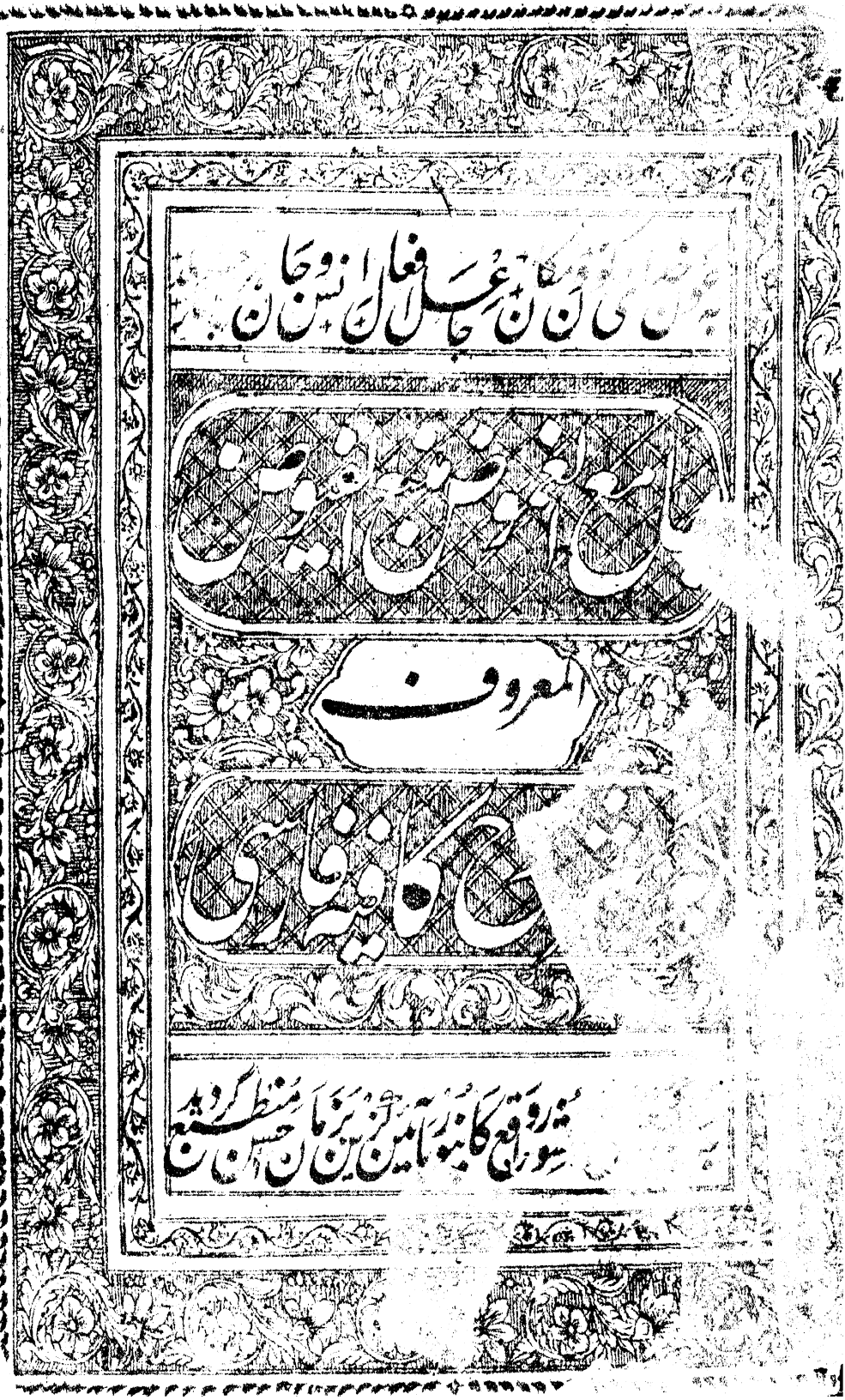
UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232879
UNIVERSAL
LIBRARY


المعروف

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست مطا ہر ایک شائق کو چھاپہ جانے سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں۔ ... ما ارزان ہے اس کتابہ کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ سادہ ہیں کتب نحو و کتب صرف و کتب تفسیر و کتب حدیث و کتب منطق و کتب علم معانی و بیان درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رفاہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب نحو

مجموعہ نحو میر۔ شامل چند کتب ذیل محشی

۱۔ نحو میر۔ از میر سید شریف علامہ۔

۲۔ مائۃ عامل۔ ۳۔ جمل۔ ۴۔ خلاصہ ۵ تتمہ

۶۔ عمدۃ المرام۔

حاشیہ خیالی۔ بر شرح عقائد نسفی۔

حاشیہ عبد الحکیم۔ سیالکوٹی بر خیالی کہ شرح عقائد نسفی کی ہے مصنفہ مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی۔

ضریری محشی۔ مصنفہ امام ابو الحسن علی حمید الدین ضریری شرح مائۃ عامل۔ محشی درسی کتاب ہے۔

ہدایۃ النحو محشی۔ ہے رسالہ عین الافادۃ فی کشف الاضافۃ رسالہ از مولوی عبد اللہ بلگرامی۔

کافیہ محشی خط نستعلیق مصنفہ ابن حاجب علامہ در باب مبنیات سماعیہ مع قصیدہ از مصنف علام و نیز دو رسالہ تحقیق مبنیات سماعیہ۔ یک مصنفہ ابن کمال کا اور دوسرا مولوی عبد الرحیم کا۔

ایضاً کافیہ محشی خط نسخ بشرح صدر مع رسایل۔

ایضاً کافیہ محشی۔ با ترجمہ و حواشی۔

شرح کافیہ فارسی۔ منظوم مصنفہ مولوی محمد ابراہیم

شرح ملا جامی محشی۔ مطبوعہ قدیم بہ شرح کافیہ ملا جامی مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی مع رسالہ تقریر بحث مبنیات از مولوی غلام احمد۔

ایضاً

شرح ملا جامی محشی۔ جلی قلم مطبوعہ جدید واضح کاغذ عمدہ مع تقریر حاصل و محصول از مولوی خادم احمد

ایضاً۔ جلی قلم

حاشیہ جمال و حاشیہ عبد الرحمن دونوں حاشیہ شرح ملا جامی کے بڑے معتبر حاشیہ جمال مصنفہ و حاشیہ عبد الرحمن مصنفہ رضی شرح کافیہ۔ مصنفہ محمد بن الحسن استرآبادی مطبوعہ مطبع ہذا کلان دو جلد میں۔

۱۔ جلد اول۔ تا بحث مجرورات ہے۔

۲۔ جلد ثانی۔ بحث مبنیات سے تا بحث حرف ہم کتاب ایضاً مطبوعہ دہلی ایضاً دو جلد ہم موجب ہ ارکے لب الاعراب۔ مصنفہ مولوی رالله

تسہیل الکافیہ۔ شرح بہ مصنفہ مولوی عبد الحق خیر آبادی۔

حاشیہ عبد الغفور۔ مصنفہ ملا عبد الغفور مع تکملہ از مولوی عبد الحکیم شرح ملا جامی کا نادر جا ہے دو جلد میں حاشیہ عبد الغفور ہندسہ ۳۵۲ پر ختم ہے اور تکملہ ہندسہ ۲ پر۔

اصل اصول نحو مصنفہ مولوی محمد حسن خان بہادر صدر الصدور سابق کانپور۔

مقامات حریری۔ مع ترجمہ و حواشی نادر مصنفہ ابو محمد القاسم بن علی الحریری اسمین پچاس مقالہ ہیں انشا نگاری عربی میں نادر چیز ہے۔

به عون خدای کون و مکان عجل فعال انس و جان جلد

جامع الحکایات

المعروف

نثر گلکشن فارسی

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام حسن یزدانی علیگڑھی طبع گردید

۲۳۱۶
۲
۹۲۵۷۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعز الکافیة فی الاعصار و اشغل الفضلاء بحل مشکلاتها فی اللیل و النهار و الصلوة و السلام علی سید العرب و العجم خاتم الانبیاء شفیع الامم و علی آله منبع الفیض و النعم و اصحابه مطالع الجود و الکرم اما بعد فیقول العبد الضعیف الکثیر التقصیر الراجی الی شفاعة الرسول الکبیر عبد النبی الاحمد نگری بن قاضی عبد الرسول العثمانی ادخله الله فی روضة الجنان ان النسخة العظیمة المساة بالکافیة التی فی علم النحو وافیة لما کانت مشکلة علی المبتدئین متعسرة علی المتعلمین اردت ان اشرحها بالعبارة الفارسیة لعدم قدرتهم علی العربیة مع التعرض للاعتراض و الجواب الذی یحصل به حل الکتاب سائلا من الله الکریم بالانعام و ان یوصل هذا الشرح بالاتمام اللهم اجعله سببا لنفوذ الایمان و لدخولی الجنان و لان انظر الی جمال کمالک الکریم مع الاخوان و مهربانی فی الاعصار و الاحیان و معزز عند الفضلاء و الاعیان و اغفر لی الذنوب یا ـ و اجعل علینا الرسول علیه الصلوة و السلام شفیقا فی کل آن و ارض عمر و آله و اصحابه بادیان و استقمنا عند ـ علی الایمان و لا تنظر الی الخطاء و النسیان و ارحم علی ضعیف البدن و احطنا من الخسران و النیران و سمیته بجامع الغموض مخزن الاسرار و منبع الفیوض و بالله استعینی فی توفیق الاتمام و هو المیسر للاختتام ابیات چند منا سب حال الهی از کرم بر من نظر کن ۔ ز اسرار نهان خود خبر کن ۔ بحال بالکمال خویش بنای ۔ مگردان از صره مقصود بکشای ۔ بده طاقت خدایا دز بانم ۔ که تا چندین سخن در نخورانم ۔ خدایا ترجمه را زود گردان ۔ بطلبا شوق او افزود گردان ۔ خطائی من بخشو اجرها در ۔ گناه من ببین و فخریا دصه

ندیدم خویش را هرجا بپایه	ز عزم بیست سالے رفت برباد	نظر بر عفو کن آن را تو شمار	بنیا کرده ام بسیار بسیار
چه مولی از همه اولی و اعلیٰ	غلام ارحاجتی آرد بپوسے	بده توفیق تا نامم تو خوانم	الٰہی بعد ازین گزنده مانم
مدام ست و مدام ست و مدام ست	کرمهایش بمن بر زدم مدام ست	نباشد چونکه آن بیشک کریم ست	امید از هیچ مولی مستقیم ست

مقدمه جلوس سلطان مقصود بر سریر زبان و خروج آن از مصر خفا و عدم در میان ظهور و بیان و صف کشیدن طلبا، دوران بهر نظارهٔ آن شاهِ شاهان

بدان اعطاک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا و قلبا منورا و اعتقادا راسخا که هر که شروع نماید در علمی از علوم لازم ست او را برای نفس شروع دانستن دو چیز یکی دانستن آن علم بوجهی از وجوه دوم دانستن غرض و غایهٔ آن علم برابر ست که آن غایه معتبر باشد یا نی و مرتب باشد بر آن علم یا نی و غرض چیزی ست که باعث بود بر اقدام فاعل بر فعل و غایه چیز یست که مترتب شود بر فعل و می تواند بود که غرض و غایه متحد بالذات بود و متغائر بالاعتبار چنون عدم خطا در اعراب و بنا، آخر کلمه ازین حیثیت که باعث ست بر تحصیل علم نحو غرض ست و ازین حیثیت که مترتب ست بر تحصیل علم نحو غایه ست و چون این دو چیز مذکور در دانستن نیاید شروع نمودن شارع دران علم اصلا و مطلقا ممکن نخواهد بود اما دانستن علم یونبی از وجوه برای آنکه ممتنع ست توجه نفس ناطقه سوی مجهول مطلق و اما دانستن غرض و غایه آن علم برای آنکه شروع در علم فعل اختیاری ست و ظاهر ست که فعل اختیاری بی مرجح بوقوع نمی آید لان الاختیار ترجیح احد الامرین علی الآخر پس تا وقتیکه ترجیح دهنده شروع در علم بر عدم شروع یافته نشود شروع علم بوقوع نخواهد آمد و شک نیست که مرجح شروع در علم دانستن غرض و غایه آن علم ست پس ناچار ست که دانستن قبل از شروع غرض آن علم و گرنه ممتنع خواهد بود شروع دران علم چنانچه در علم حکمت مذکور ست که کل حرکة اختیاریة موقوفة علی الغایة و هر که خواهد که او را شروع در علم بر وجه بصیرة حاصل آید لازم ست او را بر اینچنین شروع مذکور دانستن یکی از [illegible] قبل دانستن علم بتعریف رسمی و دوم دانستن فائده معتبره که بران علم مترتب باشد و سوم دانستن موضوع آن علم اما دانستن آن علم بتعریف رسمی برای آنکه وقتیکه بداند شارع علم بتعریف رسمی واقف خواهد شد بر جمیع مسائل آن علم بطریق اجمال تا بحدیکه هر مسئله ان علم که بر آن شارع وارد شود خواهد دانست که این مسئله ازان علم ست چنانچه شخصے مثلا اراده کند رفتن راهی که در دیدنش نیامده لیکن از سماع بر علامات او واقف شده پس رفتن براه مذکور مر آن شخص را بر وجه بصیرة خواهد بود و اما دانستن فائده معتبره که بران علم مترتب باشد از برای آنکه تا شروع نماید او دران علم عبث نباشد نزد شارع مخرج نزد طوائف و نیز برای آنکه تا مبالغه کند شارع

سعی خود را در تحصیل آن علم و اما دانستن موضوع آن علم از برای آنکه تمایز علوم بحسب تمایز موضوعات است چنانچه
علم فقه که از علم اصول فقه بموضوع خود امتیاز یافته زیرا که موضوع علم فقه افعال مکلفین است از حیثیة حل و حرمة و صحة و فساد
و موضوع علم اصول فقه اولة سمعیه است از حیثیة استنباط احکام شرعیه از ان ادله پس هرگاه که موضوع علم فقه افعال
مکلفین است و موضوع علم اصول فقه ادلهٔ سمعیهٔ مقرر شده هریکی ازین دو علم از دیگری امتیاز یافته پس اگر شارع موضوع علم را ندانند
چگونه حاصل شود او را امتیاز در علم مطلوب از علوم آخره مخفی نماند که بعد دانستن علم برسم و دانستن موضوع علم برای زیادتی تمیز
و زیادتی بصیرت است نه برای اصل تمیز و اصل بصیرت زیرا که اصل تمیز و اصل بصیرت حاصل شده است از دانستن علم برسم
و ازینجا ظاهر شد که دانستن موضوع علم برای اصل بصیرت وقتی است که شارع را دانستن علم بتعریف رسمی حاصل نبوده باشد
و موضوع هر علم آنست که از عوارض ذاتیهٔ او در ان علم بحث کنند و عارض شی خارج آن شی را گویند که بران شی محمول
شود و این خارج محمول گاهی اولاً و بالذات عارض آن شی می شود نه بواسطهٔ شی دیگر یا عارض شی می شود ثانیاً
و بالعرض و بواسطهٔ شئ دیگر و ان خارجی که عارض شی نبود اولاً و بالذات او را عارض ذاتی گویند مثل حرکت که اولا بالذات
عارض سفینه میشود نه بواسطهٔ شی دیگر و آنکه عارض میشود بواسطهٔ شئ دیگر می تواند بود که آن واسطهٔ مساوی آن شی
معروض باشد یا اخص از معروض یا اعم از معروض یا مباین معروض و آن محمول که عارض شی باشد بواسطهٔ شی
دیگر که آن شی مساوی معروض بود مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطهٔ تعجب و میان انسان و تعجب تساوی است
چه توان گفت که هر متعجب انسان ست و هر انسان متعجب و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی
شی متحد بالذات با آن شئ است و اما انچه عارض شی می شود بواسطهٔ امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود
بواسطهٔ انسان و انسان اخص از حیوان ست بواسطهٔ آنکه هر جا که انسان ست حیوان ست و آما هر جا که حیوان ست
لازم نیست که انسان باشد و این را عارض غریب گویند و انچه عارض شود بواسطهٔ امر اعم مثل حرکت بالارادة
که عارض انسان ست بواسطهٔ حیوان زیرا که حرکت مذکوره از خواص حیوان ست و این را نیز عارض غریب گویند
و آنکه عارض شی شود بواسطهٔ امری که مباین آن شی ست مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطهٔ سفینه
و میان سفینه و جالس تباین ست بواسطهٔ آنکه نمی توان گفت که سفینه جالس ست یا جالس سفینه است و
این را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه شئ عارض شی آخر شود بواسطهٔ امر اعم که آن اسم جنس آن شی
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر انند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه او از اعراض غریبه
است و باید دانست که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبهٔ موضوع بواسطهٔ آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال

موضوع العلم عارض ذاتی

عارض غریب

بوجوع او دران علم معلوم شوند و عوارض غریبه فی الحقیقت عوارض شئ دیگر اند پس ازین قاعده کلیه مسطوره معلوم شد که شارع علم نحو را برای اصل شروع دو چیز در کار است یکی دانستن علم بوجهی از وجوه دوم دانستن عرض و غایه علم مذکور تا برای حصول شروع علم نحو بر وجه بصیرت لازم ست دانستن یکی ازین امور ثلثه اول دانستن تعریف علم نحو و آن اینست که النحو علم باصول یعرف بها احوال اواخر الکلم من حیث الاعراب والبناء دوم دانستن غرض علم نحو و آن اینست که خطا در اعراب و بنا آخر کلمه واقع نشود و سوم دانستن موضوع علم نحو و آن کلمه و کلام ست زیرا که در علم نحو از احوال کلمه و کلام بحث کرده میشود که آن اعراب و بناء آخر کلمه واقع نشود و سوم دانستن موضوع علم نحو و آن کلمه و کلام ست زیرا که در علم نحو از احوال کلمه و کلام بحث کرده میشود که آن اعراب و بناء

طلوع خورشید مقصود با جمال و جلال و دمیدن صبح مطلوب با فیض و نوال

هرگاه که طریقه اکثر مصنفین کتب نحو این بود که کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو شروع میکردند نه بتعریف علم نحو و نه بیان و غرض و غایه علم نحو شروع کرد افضل المدققین امام المحققین جامع معقول و منقول حاوی فروع اصول جمال الملة والدین عثمان ابن حاجب قدس سره النورمرقده کتاب خود را بتعریف موضوع علم نحو پس گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الکلمة و سزاوار این بود که شروع میکرد بعد تسمیه بحمد الله سبحانه بجهت عمل بقوله علیه الصلوٰة والسلام کل امر ذی بال لم یبدا بحمد الله فهو اقطع و برای موافقت و متابعت بسلف که ایشان کتب خود را بعد تسمیه بحمد الله تعالے شروع میکردند پس از مصنف رح دو چیز بوقوع آمده یکی مخالفت حدیث شریف دوم مخالفت سلف **جواب** میگویم مخالفت حدیث شریف لازم نمی آید زیرا که در حدیث لم یبدا واقع ست نه لم یکتب پس جائز ست که مصنف رح بزبان صدقت بیان خود حمد ایزد متعال ذو الجلال والافضال بروجه کمال رانده شروع کرده باشد **جواب دوم** در حدیث شریف ذی بال واقع شده مصنف رح کتاب خود را ذی بال ندانسته پس هرگاه که کتاب ذی بال نباشد و حکم حدیث شریف بر ذی بال واقع نشده چرا که از ترک حمد مخالفت حدیث شریف لازم نمی آید و نیز مخالفت سلف لازم نمی آید چرا که مصنف رح وقت تصنیف تصور کرده که این کتاب ازین حیثیت که تصنیف کرده من ست مثل کتب سلف نیست اگرچه قواعد لطیفه و ترتیب انیقه از کتب سلف اولی باشد پس هرگاه کتاب من مثل کتاب ایشان نباشد طریقه ایشان چرا اختیار کنم و درین عین ادب ست پس مصنف رح متفعلا بنفسه کرده ست والعضم فی اللغة الکسر اگر گفته شود حمد عبادت ست و ترک عبادت خواهش نفس ست پس چگونه منهضم می شود نفس ترک حمد **جواب** میگویم نفس گاهی میخواهد عبادت را و خط نفس در مباشرت عبادت بیشتر می باشد از ترک عبادت بسبب آنکه درین اشتهار

است در خلق که فلان شخص چه متقی و پرهیزگار است جواب دوم تحمید اگرچه عبادت است فی نفسه لیکن ازین حیثیت که
ابتدا کرده شود با و امر غیر ذی بال عبادت نیست زیرا که ابتدا امر غیر ذی بال بحمد حقارت حمد است چنانچه صلوة در ارض مغصوبه
ازین حیثیت که صلوة است عبادت است و ازین حیثیت که در ارض مغصوبه غیر است حرام است و چنانچه تسمیه بر اکل حرام ازین
حیثیت که تسمیه است عبادت است و ازین حیثیت که بر اکل حرام است کفر است اگر گفته شود مصنف رح صلوة و صوم را نیز ترک دهد
و این تصور کند که من مثل سلف عاقل و بالغ نیستم تا که صلوة و صوم بجا آرم و بهمچنین تصور کردن و صلوة و صوم را
گذاشتن جائز نیست پس حمد را ترک کردن نیز جائز نباشد جواب میگویم صحیح نیست ترک چیزیکه وارد است بر فرضیت او قرآن المجید
و احادیث رسول حمید خصوص من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر برای جاری کردن یک نکته که آن هضما لنفسه باشد نجلاف حمد که
فرض نیست پس جائز است ترک حمد برای هضم نفس و قیاس صلوة و صوم بر حمد باطل است زیرا که قیاس مع الفارق
است و نیز جواب گفته اند از ترک حمد باینطریق که اول تصنیف از تصانیف مصنف رح کافیه است چنانچه اول سوره از
سور قرآنی باعتبار نزول سورهٔ اقرا است و چون سورهٔ مذکوره در وقت نزول مشروع بحمد و تسمیه نبود لهذا مصنف رح
نیز اول تصانیف خود را که کافیه است مشروع بحمد نگردانید از جهت متابعت در صحیح بخاری مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم خوانده اند سورهٔ مذکوره را وقت نزول بی آنکه شروع کرده بتسمیه یا بحمد و نیز جواب داده اند
که قصد مصنف رح در این کتاب اختصار است پس اول مرتبه مصنف رح بر ترک حمد تنبیه کرد بر مقصود خود زیرا که عرض از حمد صفت
باریتعالی است و این حاصل است از بسم الله پس هرگاه که مقصود به بسم الله حاصل شده باشد باز آوردن او جب
تطویل کلام است و این خلاف مقصود است و نیز جواب داده اند لانم که کافیه بحمد مشروع نیست بلکه بحمد مشروع است
زیرا که کافیه جزء ثانی از شافیه است و آن مشروع بحمد است یعنی شافیه مشتمل بود بر دو علم یکی صرف دوم نحو چنانکه تهذیب
مشتمل بود بر دو علم یکی منطق و دوم کلام پس علم نحو را جدا کرده مسمی به کافیه گردانیدند و لا یخفی شناعة هذا الجواب علی
من طالع و بیانه الشافیه بدانکه الف لام بر چهار قسم است الف لام جنس و استغراق و عهد خارجی و عهد ذهنی
و الف لام جنس آن را گویند که اشاره کند بسوی ماهیت مدخول خود قطع نظر از فرد و افراد چون الرجل خیر من المرأة
که اشاره کرده است الف لام که بر رجل است بسوی ماهیت او و آن این است که ذکر من بنی آدم جاوزن عن
حد الصغر الی الکبر و بهمچنین الف لام که بر مرأة است اشاره کرده است بسوی ماهیت امرأة و آن اینست که مؤنث
من بنات آدم جاوزت عن حد الصغر الی الکبر پس اینمعنی دارد که ماهیت رجل بهتر است از ماهیت امرأة برانیکه افراد
رجل بهتر اند از افراد امرأة زیرا که بعضی افراد امرأة بهتر اند از بعضی افراد رجل چون حضرت عایشه صدیقه و خاتون جنت

ومریم یا رسما ورابعه بصری رضی الله تعالی عنهن اگر گفته شود تعریف رجل جامع نیست از انکه صادق نمی آید حضرت آدم
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بدو وجه یکی آنکه من بنی آدم صادق نمی آید دوگر نه لازم آید اتحاد ابن وهو محال و
دوم آنکه حضرت آدم علیه السلام ایام صغر را نیافته اند پس صادق نمی آید بر ایشان جاوزن حد الصغر الی الکبر از انکه
مجاوزت ذکر از حد صغر بسوی کبر متحقق نمی شود مگر آنوقت که آن ذکر دریابد ایام صغر را پس ایام کبر را پس لازم می آید
برین تقدیر که اسم رجل بر آدم علیه السلام اطلاق نکنند باوجودیکه از افراد رجل اند جواب میگوییم این تعریف برای
مطلق رجل نیست بلکه برای رجل مقید ست زیرا که مفهوم رجل بر دو نوع ست عام و خاص عام انیست که ذکر من نوع انسان
ادرک حد البلوغ و اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام باعتبار صدق این مفهوم ست خاص آنست که سابق
مذکور شد و آن مفهوم باعتبار آن رجل ست که از اولاد آدم ست فلا اشکال و اگر سلامت داریم که این تعریف برای
مطلق رجل ست پس در جواب نقض اول بیگوییم که مضاف در نظم کلام مقدر ست یعنی الرجل ذکر من نوع بنی آدم الخ
بقرینه کلمه من که جنسیه است و ظاهر ست که آدم علیه السلام از نوع فرزندان خود ست که آن انسان باشد و ضعف
این جواب ظاهر ست زیرا که حذف در تعریف جائز نیست و در جواب نقض ثانی میگوییم که مراد از مجاوزت ذکر از حد صغر
بسوی کبر انیست که ذکر در غیر حالة صغر بود بر ایست که ایام صغر را قبل ازین یافته باشد یانی زیرا که این قید برای اخراج
صغیر ست نه برای اخراج شخصی که ایام کبر را یافته باشد بلی آنکه ایام صغر را مدرک بود پس شخصی که متصف بود ببلوغ
در ابتداء حلقه خود اطلاق اسم رجل بر و بطریق اولی و انسب خواهد بود اگر گفته شود چون قید مذکور برای اخراج صغیر
بس تعریف اخصر و اظهر انیست که ذکر من بنی آدم ادرک حد البلوغ جواب میگوییم درین تنبیه ست بر اینکه بلوغ اکثر افراد
رجل بوصف مجاوزت ست و ممکن ست که مراد از مجاوزت عام بود از ینکه حقیقی بود یا حکمی و مجاوزت حقیقی ظاهر ست اما مجاوزت
حکمی انیست که بودن ذکر در حالتی که اگر دیگری از نوع او در ان حالت بود و صادق آید بر و جاوزن حد الصغر الی الکبر پس
مجاوزت مذکوره اگر در آدم علیه السلام حقیقی یافته نشده است لیکن حکمی موجود ست لیکن بر عارفان ست و مخجب نماند
که اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام در کتب نیامده و از فضلا نیز چنین مسموع نیست فاندفع جمیع الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام
و الف لام استغراق آنست که اشاره کند بسوی ماهیت مدخول خود از ین حیثیت که آن ماهیت موجود ست در جمیع
افراد مدخول خود چون قوله تعالی ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و الف لام عهد خارجی آنست
که اشارت کند بسوی ماهیت مدخول خود از ین حیثیت که آن ماهیت موجود ست در فردی که معین و معهود ست میان
متکلم و مخاطب در خارج مثل قوله تعالی بعضی فرعون الرسول و الف لام عهد ذهنی آنرا گویند که اشاره کند بسوی

بر کلام جواب میگوییم از انکه فرد کلمه جزء از فرد کلام ست و نیز مفهوم کلمه جزء از مفهوم کلام ست پس کلمه در جزئیه کامل شد
و جزء بر کل مقدم میباشد لهذا کلمه را بر کلام مقدم کرد اما بودن فرد کلمه جزء از فرد کلام ظاهر ست که چون زید که فرد کلمه است
جزء ست از زید قائم که فرد کلام ست و اما بودن مفهوم کلمه جزء از مفهوم کلام که متضمن کلمتین بالاسناد ست از جهت ست که مراد از کلمتین
که در تعریف کلام واقع ست ما صدق کلمتین ست نه مفهوم کلمتین از انکه کلام متضمن نمیباشد بمفهوم لفظ وضع لمعنی مفرد گفته شود
که مفهوم کلمه بالذات جزء از مفهوم کلام ست بلکه متضمن ست ما صدق کلمتین را پس بر این تقدیر بودن مفهوم کلمه جزء از
مفهوم کلام بواسطه فرد متحقق گشته نه بواسطه بالذات چنانچه افضل المتاخرین حضرت شیخ عبد الرحمن الجامی قدس سره
فرموده اند و قدم الکلمة علی الکلام لکون افرادها جزء من افراد الکلام و مفهومها جزء من مفهومه انتهی و بعضی اعتراض
کرده اند که قوله قدس سره السامی و مفهومها جزء من مفهومه زائد ست لحاجة الی ذکره اگر گفته شود چرا زائد باشد جواب میگوییم
بودن فرد کلمه جزء از فرد کلام مستلزم ست بودن مفهوم کلمه را نیز جزء از مفهوم کلام اگر گفته شود چرا مستلزم باشد جواب میگوییم
بودن فرد شی جزء از فرد شی آخر متصور نیست مگر وقتیکه فرد شی اول جزء بود از مفهوم شئ آخر چنانچه فرد کلمه جزء از فرد کلام
نیست مگر بعد گشتن خود جزء از مفهوم کلام اگر گفته شود این مسلم ست لیکن بودن فرد شی جزء از مفهوم شئ آخر چرا
مستلزم ست بودن مفهوم آن فرد را جزء از مفهوم شئ جواب میگوییم هر مفهوم کلی نسبت فرد خود جزء ست پس وقتیکه فرد
جزء شی باشد پس مفهوم آن فرد جزء آن شئ بطریق اولی خواهد بود و ازین تقاریر ظاهر شد که بودن فرد کلمه جزء از فرد کلام
مستلزم ست بودن مفهوم کلمه را نیز جزء از مفهوم کلام پس متحقق شد که حاجت نیست بسوی قوله قدس سره السامی و مفهومها
جزء من مفهومه جواب میگوییم این استلزام ظاهر نمیشود مگر وقتیکه ملاحظه کرده شود چندین وسایط مذکوره را پس در دفعات
لهذا تصریح کرد شارح قدس سره السامی بقوله و مفهومها جزء من مفهومه بعد قوله و افرادها جزء من افراد الکلام و بر قاریان
و ناظران مخفی نماند که درین شرح هر جا که قدس سره السامی ملاحظه افتد مراد از و افضل المتاخرین حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الرحمن الجامی
قدس سره و انور مرقده است و بمدح آن واقف اسرار الهی عارف مزایای نامتناهی بدین رباعی اختصار کرده شد

رباعی جامی که دلش سر ازل را جا بود ۔۔۔ از دیده دل هر دو جهان بینا بود ۔۔۔ یکتا گهری بود ز دریای بقا ۔۔۔ وین طرفه که هم گوهر و هم دریا بود

جواب دوم از تقدیم کلمه بر کلام این ست که کلمه در موضوعیت اصل ست بنسبت کلام زیرا که کلمه و کلام هر دو موضوع
علم نحو ست ازین حیثیت اعراب و بنا و اعراب و الاحق نمی شود بکلام بنظر ذات کلام بلکه لاحق می شود بنظر جزء کلام
که آن کلمه باشد زیرا که کلام را مرفوع و منصوب و مجرور خلا میگویند باین اعتبار که در محل آن کلمه ست که
مرفوع ست یا منصوب یا مجرور و از انکه کلام از اعراب خط ندارد مگر وقتی که قائم شود مقام مفرد پس احق بتقدیم کلمه ست

وپنهنی نماند که بنا عارض میشود و کلام از نظر ذات کلام متخلف نمی شود از حال خود و تحقیق حقیق آنست که موضوع علم نحو متعدد نیست بلکه واحدست و هو اللفظ الموضوع للمعنی و تعدد آن باعتبار نوعین ست یعنی الکلمة و الکلام فافهم و ثانیا باید دانست که هر شئی که مقدم بود بر شئی آخر بحسب وجود خارجی اگر او را در کتابت مقدم کنند پس درین وقت تقدم او بر آن شئی آخر در چهار وجود لازم می آید یعنی وجود کتبی و وجود لفظی و وجود ذهنی و وجود خارجی و اگر مقدم کنند چیزی را که تقدم او بحسب وجود ذهنی ست و سه وجود مقدم خواهد بود یعنی وجود ذهنی و وجود کتبی و وجود لفظی اگر گفته شود کلمه از دو حال خالی نیست که معلوم ست یا مجهول اگر معلوم ست پس محتاج بتعریف نیست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید و هو محال و اگر مجهول ست پس تعریف او ممکن نیست زیرا که توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق ممتنع ست جواب میگویم کلمه بالوجه معلوم ست و بالوجه مجهول پس ازین حیثیت که بالکنه مجهول است تعریف برای تحصیل کنه او جائزست زیرا که کلمه بالکنه معلوم نیست پس تحصیل حاصل لازم نمی آید و بالوجه معلوم ست پس توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق لازم نمی آید فتامل اگر گفته شود کلمه مبتدا ست و حق مبتدا آنست که معلوم باشد زیرا که محکوم علیه ایست و حکم بر شئی متعقل و متصور نیست مگر بعد معلومیت آن شئی و نیز کلمه اینجا معرف ست و معرف مجهول میباید پس لازم می آید که کلمه هم معلوم بود و هم مجهول و این اجتماع نقیضین ست جواب میگویم اجتماع نقیضین بجهت واحد محال ست و اینجا بدو جهت ست زیرا که کلمه ازین حیثیت که مبتدا ست میخواهد که معلوم باشد و ازین حیثیت که معرف ست میخواهد که مجهول باشد پس تغایر حیثیت است بدانکه معنی لغوی کلمه و کلام خسته کردن ست از آنکه مشتقند از کلم بسکون لام که بمعنی خسته کردن ست اگر گفته شود در معنی لغوی و اصطلاحی مناسبت میباید پس در معنی لغوی و اصطلاحی کلمه و کلام و کلم مناسبت چیست جواب میگویم بدلول التزامی کلمه و کلام بدلول التزامی کلم که آن تاثیر در نفوس ست متحدست و حاصل اینست که چنانچه جرح در نفوس اثر میکند همچنین معنی کلمه و کلام را در نفوس تاثیر ست چنانچه معنی تاثیر کلمه و کلام را شاعر بجرح بیان کرده است اگرچه تاثیرات آنها بسیار اند شعر جراحات سنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان وجراحات جمع جراحت ست بکسر جیم یعنی خستگی و سنان بکسر سین مهمله سر نیزه را گویند که از آهن باشد و جرح لسان از قبیل مشاکله است و فی الاساس جرحه باللسان ای شتمه و عابه پس بدین تقدیر بار جاره ممنوع ست برخلاف قیاس نزد یک محققین و این شاعر را اخذ کرده است این مضمون را از کلام امام المتقین موصل الطالب الی المطالب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که طعن اللسان اشد من ضرب السنان و شک نیست که این شعر از اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ست کرم الله وجهه زیرا که شعر مذکور از لباس بلاغت و فصاحت عاری ست کما بین فی المطولات و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بانی فصاحت و بلاغت اند پس بسوی جناب ایشان این شعر را چگونه نسبت

کرده شود چنانچه بعضے این شعر را بسوی حضرت علی کرم الله وجهه نسبت کرده بر قوله قدس سره السامی وقد عبر بعض الشعراء عن بعض تاثیر اتها آه باین طریق اعتراض کرده اند که حضرت امیر المؤمنین بر تقدیر اعلی کرم الله وجهه را به بعض شعر تعبیر کردن مستحسن نیست پس این اعتراض جهل معترض است ولیکن اگر قدس سره السامی بنام شاعر تصریح میکردند اولے وانسب می بود از انکه شعر اطبقات اند بعضی آنانند که در ایام جاهلیت بودند یعنی قبل نبوت چون امرء القیس وزهیر و بعضی آنانند که در ایام جاهلیت اسلام بودند چون حسان ولبید و بعضے متقدمین اند که مسلمان بودند و ایام جاهلیت را اصلا نیافتند چون فرزدق وجریر و اکثر شعرای طائفه اخیر معتبرست کما تقرر فی موضعه اگر گفته شود لائم که کلام مشتق از کلم باشد از انکه کلام مصدر ست و مصدر مشتق منه میباشد نه مشتق جواب میگویم کلام مشتق ست باینمعنی که معنی کلام از معنی کلم اخذ کرده اند نه اینکه کلام را از کلم برآورده اند و اشتقاق در لغت برآوردن ست و در اصطلاح عبارتست از یافتن مناسبت میان دو لفظ در احد مدلولات ثلث که مطابقی و تضمنی و التزامی ست باشتراک در جمیع حروف اصلیه مرتب باشند یا غیر مرتب یا در اکثر حروف اصلیه با تقارب مابقی در مخرج چون لغق از نهق اشتقاق صغیر آنست که میان دو لفظ مناسبت بود در حروف و ترتیب چون ضرب از ضرب و اشتقاق کبیر آنست که میان دو لفظ مناسبت بود در حروف و در ترتیب چون جعبد بکسر جیم مفتوح و یا تحتانیه موحده ساکنه و ذال معجمه از جذب بجیم و ذال معجمه و یا تحتانیه موحده اشتقاق اکبر آنست که میان دو لفظ مناسبت باشد در مخرج نه در لفظ و ترتیب چون لغق از نهق و کلم بکسر جنس ست جمع نیست یعنی اطلاق کرده میشود بر قلیل و کثیر چنانچه تمر و تمرت بدلیل قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب زیرا که اگر کلم جمع بودے صفت او طیبات یا طیبة بتا و تانیث آمدی زیرا که بر فعلی و صفت که اسناد کرده شود بسوی ضمیر جمع جائزست که آن فعل و صفت را جمع آرند چون الرجال جاؤا یا مضر و بتا و تانیث چون الرجال جارت و بعضے گفته اند که کلم بکسر لام جمع ست زیرا که اطلاق کرده نمیشود مگر بر ما فوق اثنین چنانچه مذهب صاحب مصباح علیه الرحمة والغفران همین ست و ایشان تاویل میکنند الکلم الطیب را به بعض الکلم الطیب چنانچه رحمة را که در قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین واقع ست باحسان تاویل میکنند و حاصل تاویل اینست که تانیث ضمیر اگرچه نسبت لفظ کلم ظاهر بود از انکه جمع ست لیکن چون صاعد بر حقیقت و نفس الامر نیست مگر بعض کلم پس تذکیر را باعتبار تاویل او به بعض جائزست و هذا کتذکیر الضمیر الراجع الی المونث بتاویله بالشخص علی ما تقرر من ان المرجع اذا کان مذکرا باعتبار و مونثا باعتبار آخر یجوز تذکیر ضمیره و تانیثه فافهم و مراد آنها از ین تاویل نه اینست که مضاف کلم محذوف ست که آن بعض باشد بلکه صیغه بعض ست نه صفت کلم کما وهم اگر گفته شود اینمقام مقام تحقیق کلمه است و کلمه نه کلم ست و متنازع را نه پسندند که کلام در اثنا و تحقیق کلمه اجنبی ست جواب میگویم در اینجا ذکر کلم مقصود بالذات

بالذات نیست بلکه برای تحقیق لفظ کلمه ست پس ذکر او درین مقام بسبب اوفی مناسبت ست زیرا که معرفت معنی تا وقتی نیست
که در کلمه واقع ست حاصل نمی شود مگر بتحقیق کلم بواسطه آنکه ازین تحقیق دانسته میشود که تا وقتی که در واقع ست
میان جمع و واحد ست یا میان جنس و واحد هرگاه که تعریف کلمه مشتمل نبود بر قیود یکی بودن کلمه بلفوظ دوم بودن
آن کلمه بلفوظ موضوع برای معنی سوم بودن آن معنی مفرد شروع کرد مصنف رح درمیان قید اول پس گفت
لفظ یعنی کلمه لفظ ست پس قوله لفظ خبر الکلمه ست و لفظ در لغت بمعنی رمی مطلق ست یعنے از فم بود یا نبود و نیز
در لغت بمعنی رمی شی از فم آمده حرف بود یا غیر حرف و بمعنی تکلم نیز آمده و در اصطلاح عبارتست از ما یتلفظ به الانسان حقیقة
او حکما مهملا کان او موضوعا مفردا کان او مرکبا و جائز ست که نقل لفظ بسوی عرف نحاة ابتدائ بود یعنی لفظ که بمعنی رمی
و رمی از فم و یا تکلم ست همین را بسوی عرف نحات نقل کردند و درین هنگام مناسبت میان لفظ لغوی و لفظ اصطلاحی
که آن لفظ زید باشد شلا موجود ست زیرا که لفظ اصطلاحی مشتمل ست بر لفظ لغوی از انکه زید شلا ملفوظ ست
و ملفوظ مشتمل ست بر لفظ بواسطه آنکه زید مرمی بست و مرمی از فم ست و این مشتمل ست بر رمی و نیز متکلم ست بصیغه مفعول
و این مشتمل ست بر تکلم پس لفظ اصطلاحی مشتمل شد بر لفظ لغوی و لفظ اصطلاحی را که لفظ میگویند بجهت ادنی ملابسته
زیرا که مثلا زید که لفظ اصطلاحی بست لفظ لغوی با و متعلق ست پس زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه متعلق بالفتح بالاسم
متعلق ست یا از قبیله تسمیه مسبب باسم سبب و جائز ست که نقل لفظ بسوی عرف نحات بعد گردانیدن لفظ بمعنے
ملفوظ بود پس درین وقت زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه خاص باسم عام خواهد بود زیرا که ملفوظ عام ست که لفظ مصطلح
باشد یا غیر آن و لفظ بمعنی رمی در کتب لغت مشهور ست و لهذا حضرت قدس سره السامی همین معنی اختیار فرموده اند چنانچه
عرب در محاوره خود میگویند اکلت التمره و لفظت النواة یعنی خوردم خرما را و انداختم تخم او را اگر گفته شود تعریف لفظ با
به الانسان جائز نیست زیرا که این تعریف دوری ست بواسطه آنکه لفظ در تعریف لفظ ماخوذ ست جواب میگویم تعریف لفظ
اصطلاحی بلفظ لغوی ست پس دور لازم نمی آید دور در لغت بمعنی گردیدن ست و در اصطلاح عبارت ست از توقف
الشی علی بمرتبه او بمراتب علی ما یتوقف علیه بمراتب دور بر دو قسم ست مصرح و مضمر و مصرح آنست که در توقف در هر احد
بمرتبه واحد بود و مضمر آنست که توقف در احدهما یا کلاهما بمراتب بود و التفصیل مما لایسعه المقام اگر گفته شود
تعریف لفظ صادق می آید بر زبان زیرا که انسان بسبب او و استعانت او تلفظ میکند و حالانکه زبان لفظ نیست
پس تعریف لفظ مانع نیست جواب میگویم با وجاره در قوله ما یتلفظ به الانسان برای تعدیه است نه برای
سببیت استعانه اگر گفته شود تلفظ بذاته متعدی ست محتاج بحرف جر نیست پس چگونه با جاره برای تعدیه گفته شود

جواب میگویم ایشان باره برای تقویت محل ست اگر گفته شود تقیید تعریف لفظ بانسان واجب میکند که آنچه او را
ملایکه و اجنبیه تلفظ میکنند لفظ نباشد جواب میگویم مراد از ما یتلفظ به الانسان اینست که لفظ چیزیست که از شان او
تلفظ کردن انسان باشد و شک نیست که از شان کلمات ملایکه و اجنبیه تلفظ کردن انسان ست و نیز ازین جواب مندفع شد
اشکال بکلمات الله تعالی و کلمات اجنبیه چون ست لیس قرب قبر حرب قبر قبر حرب بکان قفر جواب دوم
تعریف لفظ بنسبت انسان ست و الف لام که بر لفظ ست عهد خارجی ست یعنی آن نوع لفظ که او را انسان تلفظ
میکند تعریف او انیست که ما یتلفظ به الانسان نه تعریف مطلق لفظ ست تا تعریف جامع نباشد بخروج کلمات الله تعالی
و ملائکه و اجنبیه پس تعریف جامع ست بجمیع افراد خود و لازم نمی آید از خروج کلمات الله تعالی و ملائکه و اجنبیه
عدم مبعیت تعریف زیرا که اینها از ممدود خارج اند بدانکه لفظ حقیقی چون زید و عمر و بکر ست و مانند این و لفظ حکمی
چون منوی که در زید ضرب فی اضرب ست اگر گفته شود منوی در زید ضرب و اضرب چرا لفظ حقیقی نیست جواب میگویم
کل لفظ حقیقی فهو من مقولة الحروف و الصوت و لاشی من المنوی من مقولة الحرف و الصوت فلاشی من اللفظ الحقیقی بمنوی
و منعکس میشود ازین نتیجه بسوی لاشی من المنوی بلفظ حقیقی و این شکل ثانی ست لفظ حکمی که در زید ضرب فی اضرب ست
از مقوله حرف و صوت نیست پس لفظ حقیقی نخواهد بود اگر گفته شود چرا نباشد از مقوله حرف و صوت جواب میگویم
حرف و صوت از کیفیات مسموعه ست و منوی مسموع نیست پس از مقوله حرف و صوت نخواهد بود اگر گفته شود وضع کردند
برای منوی لفظ خاص چون هو در زید ضرب فی انت در اضرب فی هو و انت از مقوله حرف و صوت ست پس منوی اگرچه
بنفسه از مقوله حرف صوت نشد لیکن من حیث العبارت از مقوله حرف و صوت ست جواب میگویم لانم که برای
معنوی لفظ خاص موضوع باشد چون هو و انت بلکه از شل هو و انت منوی را تغیره میکنند باستعارة لفظ منفصل اگر
گفته شود هرگاه که منوی از مقوله حرف و صوت نشد و نیز وضع نکرده اند برای او لفظ خاص پس چگونه ان منوی لفظ حکمی باشد
جواب میگویم منوی را لفظ حکمی گفتن باعتبار آن ست که احکام لفظ حقیقی بر و جاری میکنند چون اسناد فعل بسوی او
و تاکید آوردن و عطف بر و کردن اگر گفته شود محذوف لفظ حقیقی ست یا لفظ حکمی جواب میگویم لفظ حقیقی ست زیرا که
ماهیت لفظ حقیقی بر صادق می آید و لفظ حکمی نیست از انکه لفظ حکمی آنست که گاهی ملفوظ نباشد و احکام لفظ حقیقی بر و جاری
کرده باشند و محذوف ملفوظ میشود اگر گفته شود هرگاه که صادق می آید بر محذوف ماهیت لفظ حقیقی پس میباید که موجود باشد
نه محذوف جواب میگویم صدق ماهیت لفظ تقاضا نمیکند وجود ما صدق علیه را در جمیع ازمنه تا که حذف منافی باشد
صدق ماهیت را و باید دانست که در تعریف جنس و فصل می باید پس بدانکه قوله لفظ جنس قریب کلمه ست

و جنس قریب آنست که واقع شود در جواب از سوال ماهیت و هر واحد از ماهیات مختلفه که مشارک اند آن ماهیت را
در ان جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هر چه انسان را مشارک ست در حیوان و لفظ همچنین ست
زیرا که واقع میشود در جواب از سوال کلیه و هر چه مشارک ست کلیه را در لفظ کما اذا قیل الکلمة والید والبسق والمسق ما هن
لفظ در جواب او لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که المهمل والموضوع ما هما لفظ در جواب مقول خواهد بود
فصل آنرا گویند که مقول شود بر شی در جواب ای شی هو فی ذاته و تمیز دهد ماهیت را از چیزی که مشارک بود آن
ماهیت را در جنس او و بدانکه از لفظ احتراز کرده اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارت زیرا که هر واحد
ازین اربعه ملفوظ نیست اگرچه وضع بمعنی مفرد صادق می آید اگر گفته شود لانم که دوال اربع را انسان تلفظ نمیکند
بلکه تلفظ میکند کما یقال خطوط و عقود و نصب و اشارات پس احتراز ازین اربع جائز نیست **جواب میگوییم**
مراد از خطوط و عقود و نصب و اشارات مدلولات این الفاظ اند نه این الفاظ و مدلولات انها را تلفظ کردن محال ست کما لا یخفی
اگر گفته شود احتراز از لفظ ممنوع ست از انکه جنس ست و غرض از جنس شمول ست نه اخراج **احتراز جواب میگوییم**
میان لفظ و وضع نسبت عموم خصوص من وجه ست و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد
احتراز از چنین جنس نیز جائز بود و لفظ بنسبت موضوع عام ست زیرا که لفظ گاهی موضوع میباشد چون زید و گاهی
مهمل چون جسق و موضوع نیز عام ست بنسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظ میباشد چون زید و عمرو و گاهی غیر لفظ
چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص
من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود دو مادهٔ افتراقی و یک مادهٔ اجتماعی میباشد و اینجا دو مادهٔ
افتراقی و یک مادهٔ اجتماعی موجود ست کما عرفت اگر گفته شود وقتیکه میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه
باشد احتراز از جنس چرا جائز بود **جواب میگوییم** جواز احتراز از جنس نه بآنمعنی ست که آن جنس ازین حیثیت که جنس ست
مخرج ست بل بآنمعنی که آن جنس ازین حیثیت که فصل ست مخرج ست زیرا که اخراج در حقیقت شان فصل ست نه جنس
و جائیکه میان جنس و فصل نسبت مذکوره بود جنس بنسبت فصل دو احتمال دارد من وجه عام و من وجه خاص ازین حیثیت
که من وجه عام ست جنس ست و ازین حیثیت مخرج نخواهد بود و ازین حیثیت که من وجه خاص ست فصل ست و
بدازین حیثیت مخرج خواهد بود پس بریں تقدیر لفظ که در تعریف کلمه واقع ست ازین حیثیت که بموضوع و مهمل شامل ست
عام ست و موضوع خاص و چون موضوع ازین حیثیت که شامل ست بلفظ و غیر لفظ عام ست و لفظ خاص
پس لفظ ازراه عموم خود جنس ست و ازین حیثیت مخرج دوال اربع نیست و ازراه خصوص فصل ست

نسبت عموم و خصوص من وجه

ازین حیثیت مخرج دوال اربع ست وهمچنین ازروی عموم جنس ست وازین حیثیت مخرج مهمل نیست وازروی خصوص
فصل ست وازین حیثیت مخرج مهمل ست جواب دوم احتراز ازان جنس دران وقت جائز نیست که آن جنس
جنس عالی باشد وجنس عالی آنرا گویند که فوق او جنس نبود چون جوهر واما اگر جنس سافل باشد احتراز ازو جائز ست
ولفظ جنس عالی نیست بلکه جنس سافل ست وجنس عالی اوشی ست زیرا که شی همه چیز را شامل ست وبالای او هیچ چیز نیست
وفیه مافیه اگر گفته شود وقتیکه جنس جنس سافل باشد چرا ازو احتراز جائز ست جواب میگوییم جنس سافل قسم
جنس عالی ست وقسم بدون قسم نمیباشد وهرگاه که مقسم موجود شد خواه لفظاً یا تقدیراً جنس سافل احتراز جائز
خواهد بود زیرا که جنس سافل نسبت جنس عالی خاص میباشد پس تقدیر قوله الکلمه لفظ الخ انیست که الکلمه شیٔ لفظ وضع الخ
وازین جواب مندفع میشود اعتراض مشهور وآن انیست که احتراز ازدوال اربع جائز نیست زیرا که احتراز واخراج را
دخول لازم ست ودخول دوال اربع در ما سبق متحقق نیست تا احتراز کرده شود وجواب این اعتراض بطریق دیگر هم
گفته اند که بودن احتراز یکی ازدو امر شرط ست یکی دخول ودوم نبودن شی در معرض دخول ودوال اربع اگرچه
داخل نیستند لیکن در معرض دخول اند وبواسطه آنکه باقی قیود بردوال اربع صادق می آیند اگر گفته شود دوال
کثیر اند چنانچه محراب که دلالت میکند بر قبله آواز وکوس که دلالت میکند بر فوج ولشکر مذکوره ودیوار که دلالت میکند بر بانی
وصانع پس وجه تخصیص دوال اربع مذکوره بذکر چه باشد جواب میگوییم کلام محمول بر حذف معطوف ست یعنی احتراز
کرده اند ازدوال اربع ونحو ها یا بر حذف مضاف یعنی احتراز کرده اند از نحو دوال اربع فاندفع المحذور جواب دوم این
دوال شریک اند کلمه را در قید وباقیه پس اهتمام بذکر اینها بسیار ست بخلاف غیر این دوال اربع زیرا که در وضع نیست
فلا حاجة الی ذکره اگر گفته شود قوله لفظ خبر کلمه است ونیز خبر تعریف کلمه ست که آن لفظ وضع بمعنی مفرد باشد پس
بر شق اول تقاضا میکند عدم تعیین افراد را برابر ست که آن افراد موضوع باشند یا مهمل زیرا که حق جز انیست که نکره باشد
ونکره تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر شق ثانی تقاضا میکند تعیین افراد را زیرا که کلمه صادق نمی آید بر فردی از افراد
لفظ که موضوع اند برای معنی مفرد وهمین تعیین افراد ست پس اجتماع نقیضین در محل واحد لازم می آید وهو محال
ضرورة جواب میگوییم اجتماع نقیضین محال نیست مگر وقتیکه بجهت واحد باشد واینجا بجهتین ست زیرا که
عدم تعیین افراد در لفظ اینجا باعتبار وضعست وتعین در وبحسب استعمال زیرا که لفظ را چون جزو تعریف کلمه گردانند
تعیین در وحادث میشود پس اجتماع نقیضین بجهت واحد لازم نمی آید وهو جائز اگر گفته شود ملازمه میان آمدن محدود
در صدق وعدم صدق شرط ست یعنی وقتیکه محدود در هر شی صادق آید پس باید که حد نیز بران شی صادق آید

وقتیکه محدود بر شی صادق نیاید لازم ست که حد نیز بران شی صادق نیاید و این ملازمه در اینجا منقود ست زیرا که کلمه
از این حیثیت که متلبس بتا رو وحدة است تقاضا میکند که صادق نیاید مگر بر لفظ واحد واحد یعنی لفظ وضع لمعنی مفرد عام ست
از نیکه لفظ واحد باشد چون زید و عمرو و بکر یا اثنین چون عبد الله یا اکثر چون تارّبط شرّا و برین دو مثال اخیر محدود صادق
نمی آید و حد صادق می آید زیرا که حد متلبس نیست بتا رو وحدت پس حد مخالف شد بمحدود پس واجب نیست که لفظ
متلبس بتا رو وحدت باشد تا حد بمحدود مطابق شود **جواب میگویم** وحدت در لفظ مراد نیست و تا محض سجرا
تانیث ست زیرا که مثل عبد الله و تارّبط شرا در حال علمیت کلمه است نزد یک مصنف رح و لفظ وقتیکه متلبس شود
بتا رو وحدت واقع نخواهد شد مگر بر لفظ واحد و این مراد مصنف رح نیست و تا در قوله الکلمة که مجرد ست از معنی وحدت
شخصی برای وحدت نوعی ست بخلاف صاحب مصباح علیه الرحمة که نزد یک او وحدت در لفظ مراد ست از انکه نزد یک
او د و لفظ کلمه نیست و لهذا کلمه را باین طریق تعریف کرده که کل لفظة دلت علی معنی مفرد بالوضع فهی کلمة اگر گفته شود لفظ
خبر کلمه است و میان مبتدا و خبر مطابقت در تذکیر و تانیث شرط ست پس واجب ست که لفظ متلبس بتا باشد
جواب میگویم مطابقت جائی شرط ست که خبر مشتق بود و لفظ مشتق نیست و لهذا در لفظ از لفظت اختصار ست
اگر گفته شود وقتیکه خبر مشتق بود چرا مطابقت شرط ست **جواب میگویم** در مشتق ضمیر می باشد بخلاف
غیر مشتق و ضمیر مطابقت را واجب میکند زیرا که ضمیر که در خبر ست راجع میشود بسوی مبتدا و واجب ست که ضمیر
مطابق بمرجع باشد پس مطابقت میان مبتدا و خبر مشتق واجب خواهد بود اگر گفته شود وجود لفظ محال ست زیرا که
تلفظ لفظ ممکن نیست مگر بواسطهٔ حرکات بسبب امتناع ابتدا بسواکن و تلفظ حرکات ممکن نیست مگر بواسطهٔ
حروف بسبب عدم استقلال حرکات بانفسها پس دور لازم می آید و دور محال ست پس وجود لفظ نیز محال ست
جواب میگویم تلفظ جائز ست باحرکات و سکنات پس دور لازم نمی آید و در معینه محال نیست چنانکه در اضافات
که ابوت اب موقوف ست بر بنوت ابن و بالعکس اگر گفته شود لفظ منقسم ست بسوی دال بالوضع و دال بالطبع
و انچه دال بالوضع ست منقسم ست بسوی لفظ چون زید و غیر لفظ چون دوال اربع پس لازم می آید که لفظ منقسم
باشد بسوی لفظ و غیر لفظ بواسطهٔ آنکه قسم قسم شی قسم آن شی میباشد **جواب میگویم** لانم که قسم قسم شی
قسم آن شی باشد مطلقاً بلکه مفید ست بشرط آنکه مقسم اول اعم از مقسم ثانی بوجهی بوجوه نه وقتیکه مقسم اول اعم
من وجه بود و لهذا کاذب ست الانسان منقسم الی الانسان و الحجر که لازم می آید از الانسان منقسم الی الابیض و الاسود
الابیض منقسم الی الانسان و الحجر بواسطه کذب قسمت هرگاه فارغ شد مصنف رح از قید اول شروع کرد در قید

ثانی پس گفت **وضع** و این فعل ماضی مجهول ست وضمیر مستتر در و مفعول نائم پسیم فاعله است و رابع ست
مبنوی لفظ د وضع با مفعول نائم پسیم نائبه جمله فعلیه صفت لفظ ست از انکه نکره است وجمله بعد به صفته نکره واقع
میشود کما یقال جاءنی رجل یقوم غلامه و الوضع فی اللغة نهادن و در اصطلاح عبارت ست از تخصیص شیء بشیء
بحیث متی اطلق او احس الشیء الاول فهم منه الشیء الثانی و باء جاره در قوله بشیء برای مقابله ست و اتیان اطلق او احس
در تعریف وضع اشارتست بسوی انقسام موضوع بد و قسم یکی لفظ موضوع که مشیر ست بسوی او قوله اطلق و دوم
غیر لفظ که موضوع باشد چون دوال اربع و اگر نه قوله او احس کافی بود و قوله اطلق او احس الشیء از باب تنازع ست و
مناسبت در معنی لغوی و اصطلاحی وضع ظاهر ست زیرا که تخصیص شیء مقابل شیء آخر نهادن شیء مقابل شیء آخر و قوله وضع
فصل ست که خارج شد ند از معملات و الفاظیکه دال بالطبع اند زیرا که در این الفاظ وضع و تخصیص اصلا نیست و باقی
ماند ند آن الفاظ که موضوع اند برای معنی غیر مفرد یعنی مرکب و نیز باقی ماند ند حروف هجا که موضوع اند برای غرض ترکیب
اگر گفته شود کلمه متی در قوله متی اطلق بود در موجبه کلیه شرطیه ست و اینجا فائده کلیه نمید هد زیرا که لفظ و قتیکه مکرر اطلاق
کرده شود از و شیء ثانی مفهوم نمیشود زیرا که اگر مفهوم شود تحصیل حاصل لازم آید و این باطل ست جواب میگوییم
فهم معنی التفت ست و شک نیست که چون لفظ مکرر اطلاق کرده شود التفات بسوی شیء ثانی میشود اگر گفته شود
تخصیص شیء بشیء از دو حال خالی نیست که یا از شیء اول لفظ و از شیء ثانی معنی اراده میکند یا عکس این و این هر دو
باطل اند اما اول بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیء بشیء تخصیص اللفظ بالمعنی میشود پس لازم می آید که لفظ مشترک
موضوع برای معنی نباشد زیرا که لفظ مشترک خاص بیک معنی نیست بلکه موضوع ست برای معانی متعدده چون لفظ عین
و اما ثانی بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیء بشیء تخصیص المعنی باللفظ است پس لازم می آید که لفظ مترادف
موضوع نباشد زیرا که معنی لفظ مترادف خاص بآن لفظ نیست بلکه در لفظ دیگر نیز یافته میشود چون معنی اسد که در لیث
نیز یافته میشود جواب میگوییم تخصیص که از مادهٔ خاصه است جزء سلبی از و مسلوب ست و مراد از تخصیص اینجا ارتباط
ست پس معنی آنست که ان وضع ربط الشیء بشیء بحیث الخ و خاصه عبارت ست از شیء آنچنان دارد ما یوجد فیه و لا یوجد فی
غیره پس تخصیص که اختصاص الشیء بشیء بحیث یوجد الشیء الاول فی الشیء الثانی و لا یوجد فی غیره و جزء سلبی در تخصیص
که لا یوجد فی غیره است در اینجا مسلوب ست از معنی تخصیص اگر گفته شود متی سور موجبه کلیه شرطیه ست و اینجا فائده
کلیه نمید هد زیرا که اگر زید را شملا اطلاق کرده شود و بشنود او را شخصی که زید را نمید هد ظاهر ست که شیء ثانی را
که ذات زید ست نخواهد دانست پس میباید که زید موضوع نباشد و حالانکه موضوع ست جواب میگوییم تقدیر

کلام اینست که الوضع تخصیص شئ بشئ بحیثیت متی اطلاق او احس فهم منه الشئ الثانی فبشرط العلم بالتخصیص یا آنکه الوضع تخصیص شئ بشئ بحیثیت متی اطلاق او احس و علم ذلک التخصیص فهم منه الشئ الثانی اگر گفته شود از تعریف وضع وضع حروف خارج میشود زیرا که از اطلاق حروف معانی آنها مفهوم نمیشوند و حال آنکه موضوع اند جواب میگوییم مراد از اطلاق اطلاق صحیح ست و تقدیر کلام اینست که الوضع تخصیص شئ بشئ بحیثیت متی اطلق اطلاقا صحیحا او احس کذلک فهم منه الشئ الثانی و اطلاق حرف بغیر ضم ضمیمه غیر صحیح ست و ظاهر ست که چون حروف را باطلاق صحیح اطلاق کنند یعنی بضم ضمیمه معانی آنها مفهوم میشوند. جواب دوم مراد از اطلاق الفاظ استعمال الفاظ ست در محاوره در روزمره و بیان مقاصد خود و شک نیست که از استعمال حروف در محاوره معانی اینها مفهوم میشود و مآل هر دو واحد ست زیرا که استعمال حروف در محاوره و بیان مقاصد اطلاق صحیح ست و فرق اینست که در این جواب احتیاج بسوی تقدیر قید زائد نیست بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من له عقل کامل و فهم شامل اگر گفته شود درین جواب نیز احتیاج ست بسوی تقدیر قید زائد بلکه اکثر از روی عبارت از قیدی که در جواب اول معتبر ست زیرا که در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح بود بقید ثانی تقدیر این عبارت ست که بان یستعملها اهل اللسان فی محاوراتهم بیان مقاصدهم جواب میگوییم در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح ست و در جواب ثانی اراده میکنند از قوله متی اطلق عبارت مذکوره را نه آنکه عبارت مذکوره در کلام مقدر ست و قوله **لمعنی** متعلق ست بقوله وضع بدانکه معنی مشتق از عنایت ست و العنایت القصد و معنی یا ظرف مکان ست بروزن مفعل یا مصدر میمی ست بمعنی مفعول یا اسم مفعول ست که در اصل معنیی بود بروزن مرمی یک یا را حذف کردند و کسره را بالفتحه بدل کردند برای تخفیف و یا دوم را بالف بدل کردند بر قانون رمی و آن الف از جهت التقاء ساکنین بیفتاد و معنی شد پس قوله لمعنی در لغت بر تقدیر اول بمعنی مقصد ست برابر ست که آن قصد بشئ باشد یا بغیر شئ چنانچه مقصود بالاواسطه بود و پس بخانه نقل کردند معنی را در اصطلاح خود برابر ست که بمعنی مقصد باشد یا المقصود بسوی شئ و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی اینست که معنی لغوی عام ست و معنی اصطلاحی خاص اگر گفته شود ظرف مبائن بمفعول ست زیرا که مراد از ظرف حلول حدث در وست و مراد از مفعول وقوع حدث بر وست پس معنی وقتیکه ظرف مکان باشد بمعنی مقصد ست و این مبائن ست بمقصود فلیس المقصود من اللفظ مقصد انکیف یصح اطلاق معنی بمعنی المقصد علی المقصود من اللفظ جواب میگوییم میان مفعول و ظرف مناسبت هیئت ست که حدث چنانچه متعلق بظرف میشود همچنین متعلق بمفعول میشود اگرچه هیئت تعلق مختلف ست پس صحیح ست که اسم یکی را بسوی دیگر نقل کنند بمناسبت مذکوره و معنی نماند که معنی و مفهوم و مدلول مترادف اند زیرا که هر یک موضوع ست برای شئ ثانی بالتغاوت

حیثیت یعنی شی ثانی ازین حیثیت که مقصود بست از شی اول معنی است و ازین حیثیت که شی اول دلالت میکند بر شی ثانی مدلول بست و ازین حیثیت که شی ثانی دانسته شده است از شی اول مفهوم ست اگر گفته شود قوله لمعنی مستدرک ست از انکه دروضع ماخوذ ست **جواب میگوییم** ذکر معنی مبنی بر تجرید وضع ست از شی ثانی که مراد از و معنی ست از قبیله مجاز و تجرید در افصح کلام رب الانام آمده است مثل قوله تعالی اسری بعبده لیلا و مجاز آن لفظ ست که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد چون اسد در رجل شجاع و وضع موضوع ست برای تخصیص شی بشی و اینجا مستعمل ست بمعنی تخصیص شی فقط و این موضوع له وضع نیست چون استعمال واو در ذات قوایم اربع و حالانکه موضوع ست لکل مایدب علی الارض اگر گفته شود کدام چیز داعی ست بسوی تجرید وضع از معنی و چه فائده است در تجرید با وجودیکه این مقام تعریف ست و در تعریفات استعمال مجاز ممنوع و حرام ست باتفاق المجتهدین **جواب میگوییم** احتیاج بسوی تقیید معنی با فراد داعی ست بسوی تجرید مذکور و این تقیید حاصل نمی شود مگر وقتیکه وضع را از معنی مجرد گردانند و معنی را علاحده صریح ذکر کنند و ازینجا معلوم میشود که مفرد فی الحقیقت قید معنی ست اگر گفته شود چرا احتیاج ست بسوی تقیید معنی با فراد **جواب میگوییم** هرگاه نزد یک مخاطب مقرر بود که افراد و ترکیب صفت لفظ ست نه معنی و حالانکه چنین نیست پس قصد کرد مصنف رح بیان آنکه معنی نیز مفرد و مرکب میشود پس وضع را از معنی مجرد کرد و معنی را صفت مفرد گردانید تا متعلم باین فائده جلیله باشد **جواب دوم** اگر معنی را مقید با فراد نمیکرد زید قائم در تعریف داخل میشد زیرا که صادق می آید بر و لفظ وضع اگر گفته شود لانم که اگر معنی را مقید با فراد نکنند زید قائم در تعریف کلمه در آید زیرا که جائز ست که لفظ را با فراد مقید کنند و الکلمة لفظ وضع لمفرد گویند پس احتیاج بسوی تجرید نیست **جواب میگوییم** تقیید معنی با فراد ضروریست برابر ست که بغیر واسطه بود کما هو الظاهر یا بواسطه چنانچه وقتیکه مفرد صفت لفظ بود در اتصاف لفظ با فراد موقوف ست بر اتصاف معنی بر افراد پس وقتیکه معنی را بمفرد مقید نکنند نه بواسطه و نه بغیر واسطه ظاهر ست که زید قائم داخل شود پس تقیید معنی با فراد واجب شد و هرگاه تقیید لفظ با فراد تقیید معنی با فراد می آید پس صریح کرد مصنف رح معنی را تا تنبیه شود بر اینکه مقصود اصلی تقیید معنی با فراد ست و نیز گفته اند که غرض از تجرید اینست که کشف کرده شود احتراز را بهر یک از دو جزء وضع که آن تخصیص و معنی ست و بعضی گفته اند که چنانچه معنی ماخوذ ست در وضع همچنین دال نیز در و ماخوذ ست که آن شی اول باشد پس تجرید وضع از لفظ نیز ناچار ست تا اسناد وضع بسوی ضمیر لفظ صحیح شود و ازینجا معلوم شد که وضع از هر دو شی مجرد ست و لا یخفی ان هذا الکلام قشر زیرا که وضع را از معنی از بخت مجرد کرده اند که تا ارتباط معنی بوضع حاصل آید و بدون تجرید ارتباط ممکن نیست

از انکه وضع مشتمل ست بر معنی وظاهر ست که معنی که صریح مذکور ست فائده امر زائد بر معنی را نمیدهد که در ضمن وضع ست
بخلاف ضمیری که راجع ست بسوی لفظ واقع ست بعد وضع زیرا که فائده میدهد بتعیین شی اول را که مفهوم ست از
وضع ضمنا گمان قبل تخصیص شی هو اللفظ چنانچه ذکر فاعل بعد فعل و ذکر مفعول بعد فعل متعدی معین میکند فاعل عام
و مفعول عام را که مفهوم میشود از فعل پس چنانچه ذکر آن هر دو بعد فعل معنی بر تجرید نیست همچنین ذکر لفظ در اینمقام معنی بر تجرید
نخواهد بود فافهم واحفظ فانه بتحقیق حقیق وتدقیق خلیق بدانکه حروف هجا چون در وضع داخل بودند از قوله لمعنی
خارج شدند زیرا که وضع حروف هجا برای غرض ترکیب ست نه برای معنی اگر گفته شود لام که غرض ترکیب معنی حروف هجا نباشد چرا نبود
که غرض ترکیب معنی حروف هجا بود **جواب میگوییم** غرض شی معنی آن شی غیر باشد زیرا که معنی عبارت ست از ما بقرّ به الشی والغرض
ما لا یقرّ به الشی والکلمه مقصود منه چنانچه لسان که معنی او لحم صنوبری ست که اندر دهان حیوان بود و غرض از دو گویائی
و تکلم ست و تکلم معنی لسان نیست اگر گفته شود لام که حروف هجا در وضع داخل بودند بلکه از وضع خارج شده اند بواسطه
آنکه بر حروف تعریف وضع صادق نمی آید زیرا که مراد از تخصیص شی بشی تخصیص اللفظ للمعنی ست و حروف هجا موضوع اند
برای غرض ترکیب نه برای معنی **جواب میگوییم** هرگاه وضع را از معنی مجرد کردند معنی او تخصیص شی ماند و در حروف
هجا تخصیص شی موجود ست و قیل که مصنف رح لمعنی گفت پس حروف هجا خارج شدند اگر گفته شود بعضی کلمات
موضوع اند مقابل بعضی کلمات آخر پس صادق نمی آید بر اینها وضع لمعنی چنانچه اسم و فعل و حرف که موضوع اند بر اسم
مثل زید و ضرب و من **جواب میگوییم** معنی عبارت ست از ما یتعلق به القصد و این عام ست از اینکه لفظ بود یا غیر لفظ پس
بر این کلمات وضع لمعنی صادق می آید بعضی اعتراض کرده اند که سوال مذکور بعد تعریف معنی بما یقصد بشی صحیح نیست
زیرا که مقصود از شی متعدد نیست از اینکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه عام ست **جواب** آنست که نزد یک سائل مقرر بود مقدمه
وهمیه که لفظ را معنی میباشد و لفظ معنی نمیشود بواسطه کثرت استعمال لفظ در مقابل غیر لفظ پس خاص کرده ست سائل
کلمه موصول را که در تعریف معنی واقع ست بسوی لفظ سوال مذکور میکند اگر گفته شود اگر زاده میکنید که مفهوم معنی عین
مفهوم ما یتعلق به القصد ست فهو صریح البطلان زیرا که معنی عبارت ست از ما یقصد بشی و این اخص از ما یتعلق به القصد ست
و اگر اراده میکنید که ما یتعلق به القصد صادق می آید بر معنی مثل صدق اعم بر اخص پس مسلم ست لیکن لازم نمی آید
از عمیت معنی از اعم بودن ما یتعلق به القصد از لفظ چنانچه از صدق حیوان که اعم ست بر انسان که اخص ست
لازم نمی آید اعمیت انسان **جواب میگوییم** مراد اول ست و للعلم لام بر قوله المعنی ما یقصد عهد خارجی ست
پس مراد از قصد قصد از شی ست و قوله المعنی یتعلق به القصد اینمعنی دارد که معنی چیزیست

که تعلق دارد باد آن قصد یعنی قصد از شی اگر گفته شود وضع کرده انا بعضی کلمات مفرده را مقابل الفاظ مرکبه چون لفظ جمله که موضوع ست برای زید قائم و اضرب و لفظ خبر که موضوع ست برای زید قائم پس لازم می آید که لفظ جمله و خبر کلمه نباشد زیرا که موضوع نیست برای معنی مفرد پس میباید که معنی را عام نگردانند از لفظ و غیر لفظ زیرا که در وقت تعمیم خروج مثل لفظ جمله و خبر لازم می آید باید دانست که این سوال را حضرت قدس سره السامی در شرح قوله لمعنی آورده اند اگرچه بقوله مفردا تعلق دارد لیکن هرگاه منشاء این سوال جواب ماسبق بود لهذا اقریب او بیان فرمودند جواب میگوییم این الفاظ اگرچه بلاحظه معانی خود مرکب اند لیکن ازین حیثیست که برای این الفاظ لفظ دیگر موضوع ست مفرد اند نه مرکب زیرا که جزء لفظ این الفاظ دلالت بر جزء این الفاظ نمیکند پس زید قائم از جهت معنی خود مرکب ست اما ازین جهت که برای مجموع لفظ جمله موضوع ست مفرد ست و ازینجا ظاهر شد که اگر شی واحد مفرد و مرکب بود با تفاوت حیثیت جائز ست

جواب دوم از دو اشکال مذکور اینست لانم که الفاظ مقابل الفاظ دیگر موضوع بوند برابرست که مفرد بوند یا مرکب بلکه موضوع اند مقابل مفهوم کلی که افراد او الفاظ اند پس اسم موضوع ست برای ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة و زید و عمر و و بکر و امثال او افراد آن مفهوم اند و چنین ست فعل و حرف و نیز لفظ جمله موضوع ست برای ما تضمن کلمتین بالاسناد و مخفی نماند که این حکم منقوض ست باشتمال اسماء ضمائر که راجع اند بسوی مرجع مخصوص برابرست که آن مرجع لفظ مفرد باشد یا مرکب از انکه وضع در ضمائر اگرچه عام ست لیکن موضوع له خاص است پس موضوع له اسماء ضمائر مفهوم کلی نیست تا که الفاظ افراد آن موضوع له باشند پس این اسماء خارج می شوند و وضع عام و موضوع له خاص این معنی دارد که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را ملاحظه کند پس وضع کند لفظی را مقابل هر فردی از افراد آن مفهوم کلی چنانچه ملاحظه کرد واضع اولاً مفهوم متکلم و احد را پس وضع کرد لفظ انا را برای هر فردی از افراد آن مفهوم و ازینجا ظاهر شد که ملاحظه مفهوم کلی در وقت وضع از جهت ملاحظه افراد ست و آلة ملاحظه افراد فافهم

هرگاه که فارغ شد مصنف رح از قید ثانی شروع کرد در بیان قید ثالث پس گفت **مفرد** و این مجرورست بواسطه آنکه صفت معنی ست و معنی مفرد آن معنی را گویند که دلالت نکند جزء لفظ آن معنی بر جزء آن معنی اگر گفته شود مفرد را صفت معنی گفتن باطل ست از انکه در نوع وقت لازم می آید که لفظ موضوع بود برای آن معنی که متصف بود با فراد حال وضع نه بسبب وضع و حالانکه اتصاف مذکور بسبب وضع و بعد وضع ست و این لزوم بین برین ضابطه است و هی انک اذا عبرت عن شی کالمعنی ههنا بما فیه معنی الوصفیة کالمفرد و وصفت به معنی مصدریا کالوضع اما فی صیغة فعل کوضع خیاطتی فیه او غیرها فهم منه فی عرف اللغة ان ذلک الشی موصوف بتلک الصفة حال تعلق ذلک المعنی المصدریه کالمبیعیة است

وبعضی اعتراض کرده اند که چون این لزوم بمقتضای این ضابطه بود پس چرا فرمود حضرت قدس سرّه السامی
وقوله انه یوهم ان اللفظ الخ وجواب اینست که در ما نحن فیه صارف از مقتضای ضابطه مذکوره موجود است که آن ظهور مراد
باشد بحقیقتی که ذهن بسوی مُفاد ضابطه بمشهوره هرگز انتقال نمیکند چنانچه مجاز مشهور بقیاس حقیقت مشروکه در لا باکل هن
بذا الحلته فافهم ان کنت عالما بالاصول بفضل من لا یزول ومخفی نماند که مراد از بودن افراد بدون وضع بعدیت ذاتی ست نه زمانی
زیرا که وضع علت افراد ست وتقدم علت بر معلول بعدیت معلول از علت ذاتی ست در زمانی نیست کما تقرر فی الحکمة فتامل فانه
من مزالق الاقدام جواب میگوییم که این باعتبار اوّل ست یعنی هرگاه که مال معنی مفرد بودن ست حکم کرد بر اینمعنے
بافراد قبل وضع چنانچه در حدیث سرور انام علیه وعلی آله الصلوة والسلام من قتل قتیلا فله سلبه یعنی شخصے که قتل کند مقتول را
پس برای آن شخص متاع واسباب آن مقتول ست ومقتول را قتل نمیتوان کرد ولیکن آن کفار باعتبار مآل مقتول
بودند حکم فرمود بر آنها بمقتولیت واین مجاز نسبت بطریق مشارفت والمشارفة برخوی خود دیده ورشدن واز کلام قدم الشارحین
شیخ رضی الدین قدس سره چنان ظاهر میشود که افراد صفت لفظ ست نزد یک منطقیین وصفت معنی ست عند النحاة
ولیکن مشهور اینست که افراد عرف نحاة صفت لفظ ست بالذات وصفت معنی ست بالعرض ولفظ مفرد آن لفظ را گویند
که دلالت نکند جزء آن لفظ بر جزء معنی خود اگر گفته شود چه نکته است در اینکه لفظ را دو صفت آورد یکی جمله فعلیه ودوم مفرد
جواب میگوییم تنبیه ست بر تقدم وضع بر افراد بواسطه آنکه وضع را بصیغه ماضی آورده ست بخلاف افراد ونکته لطیفه را
گویند که بتعمق بنظر حاصل شود والبته فی اللغة آگاهانیدن وفی الاصطلاح استحضار ما سبق وانتظار ما سیاتی اگر گفته شود
صیغه ماضی دلالت میکند بر سبق زمانی وسبق وضع بر افراد سبق ذاتی ست کما مر آنفا فکیف یصح وضع بصیغة الماضی
جواب میگوییم صیغه ماضی را که موضوع ست برای تقدم زمانی استعاره کرده اند در اینمقام برای تقدم ذاتی فافهم
واحفظ فانه مما خفی علیه المتعلمین ومخفی نماند که تقدم در پنج چیز منحصر ست از انکه مقدم ومؤخر یا در یک زمانه مجامع اند یا نی
ثانی تقدم بزمان ست چون تقدم حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بر خاتم المرسلین محبوب رب العالمین
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم واوّل از دو حال خالی نیست که مؤخر یا محتاج ست بسوی مقدم یا محتاج نیست اگر
محتاج ست پس باید دید که مقدم علت تامه مؤخر ست پس تقدم بعلیت ست چون تقدم حرکت بد بر حرکت مفتاح
یا علت تامه نیست پس تقدم بطبع ست چون تقدم واحد بر اثنین واگر محتاج نیست پس اگر تقدم وتأخر بسبب
ترتیب ست پس تقدم بوضع ست چون تقدم صف اول بر صف ثانی واگر بسبب ترتیب نیست پس تقدم
بشرف ست چون تقدم حضرت ابو بکر صدیق بر حضرت عمر فاروق رضی الله تعالے عنهما اگر گفته شود لانم که قوله

مفرد صفت لفظ باشد زیرا که مرآنچه بر لفظ دال بر او صفت لفظ قبل قوله وضع لمعنی میان صفت موصوف لازم می آید
واین جائز نیست **جواب میگوییم** فصل اجنبی میان صفت و موصوف ممنوع است نه مطلق فصل و اینجا فصل
باجنبی نیست زیرا که قوله وضع لمعنی نیز صفت لفظ است پس گفته شود چرا مفرد بر وضع مقدم نکرد **جواب میگوییم**
اگر مقدم میکرد وهم میشد که افراد لفظ مقدم است بر وضع واین محال است **جواب دوم** از ذکر مفرد بعد وضع غرض
مصنف رح تنبیه است برانکه چنانچه اتصاف لفظ بافراد صحیح است همچنین اتصاف معنی بافراد صحیح است
جواب سوم اگر مفرد را بر وضع مقدم میکرد از ذکر وضع استغنا میشد بالتزام زیرا که لفظ متصف
بافراد نمیشود مگر بعد وضع وقصد مصنف رح انیست که وضع را صریح ذکر کند تا خروج الفاظ مهملة صراحة حاصل آید و احتمال
دارد که قوله مفرد منصوب بود اگرچه رسم خط تقاضا نمیکند زیرا که نوشتن الف بعد اسم منصوب مرسوم است در نسخ کافیه
بعد قوله مفرد الف نمی نویسند لیکن قوله مفرد صلاحیت دارد که منصوب باشد اینجهت که حال بود از ضمیری که در قوله
وضع مستکن است یا حال بود از قوله لمعنی اگر گفته شود قوله مفرد اگر حال بود از ضمیر وضع پس میباید که تحت او بود
چنانچه در ضربت قائما زیدا **جواب میگوییم** نزد یک نحات تاخیر حال از ذی الحال بانظریق لازم نیست که میان
هر دو فاصله نبود بلکه نزد یک نحات رعایت رتبه حال است که آن تاخیر از فاعل مفعول است پس قوله مفرد را موخر
کرد از فاعل و مفعول که قوله لمعنی است زیرا که مفعول به است بواسطه حرف جر و اسم بودن حال تحت ذی الحال
بغیر فاصله جائی و اجب است که حال صلاحیت دوشی داشته باشد و قرینه تعیین ذی الحال نبود و قوله مفرد اگرچه
صلاحیت حال از دوشی دارد لیکن بر تعیین ذی الحال قرینه است چنانچه در ما سبق مذکور شد که قوله مفرد از بالذات
صفت لفظ است کما قال الشیخ الرضی قدس سره **جواب سوم** مفرد صفت معنی است در قصد مصنف رح زیرا که
تجرید وضع از معنی برای تنبیه است بر اتصاف معنی بافراد اگرچه صالح است که حال واقع شود از ضمیر وضع پس اگر
قوله مفرد تحت قوله وضع مذکور شود بدون فصل مقصود فوت خواهد شد اگر گفته شود مفرد او قتیکه حال بود از قوله لمعنی
پس میباید که بر قوله لمعنی مقدم بود زیرا که معنی نکره است وتقدیم حال بر ذی الحال نکره واجب است **جواب میگوییم**
تقدیم حال بر ذی الحال نکره وقتی واجب است که ذی الحال مجرور نبود فاما اگر مجرور باشد پس درین وقت تقدیم
حال بر ذی الحال ممتنع است کما هو مذهب اکثر البصریین و همین مختار حضرت ابن حاجب قدس سره است کما سیجی
فی بحث الحال انشاء الله المتعال اگر گفته شود قوله مفرد او قتیکه حال بود از ضمیر وضع واجب است که زمانه وضع و
زمانه افراد متحد باشد زیرا که زمانه حال و زمانه عامل ذی الحال متحد میباشد و حالانکه زمانه وضع مقدم است بزمانه

افراد جواب میگوییم تقدم تقدم وضع بر افراد ذاتی ست نه زمانی و این تقدم معیت زمانی را منافی نیست پس زمانهٔ وضع و زمانهٔ افراد متحد شد نه متغائر فلا یلزم المحذور و روا جائز ست که قولهٔ مفرد خبر مبتدا محذوف بود یعنی هو مفرد پس مرفوع خواهد بود و جملهٔ اسمیه یا صفت معنی ست یا حال ست از معنی یا از ضمیر وضع که راجع ست بسوی لفظ و از قولهٔ مفرد خارج شدند مرکبات اسنادی و غیر اسنادی مثل زید قائم و قائمة و بصری و الرجل از انکه جزء لفظ هر یک ازین الفاظ دلالت میکند بر جزء معنی اگر گفته شود هرگاه که قائمة و بصری و الرجل کلمه نیست پس لفظ مفرد چرا میگویند جواب میگوییم هر یک ازین الفاظ را لفظ مفرد گفتن بسبب شدت امتزاج ست و از مفرد بودن هر یک ازین الفاظ مذکوره بر سبیل مجاز لازم نمی آید که کلمه باشند کما لا یخفی و مثل عبد الله در تعریف کلمه داخل شد از جهت آنکه تعریف کلمه بر و صادق می آید اگر گفته شود عبد الله در حال علم مفرد ست زیرا که جزء لفظ او دلالت بر جزء معنی نمیکند پس چرا معرب ست بدو اعراب و مفرد بدو اعراب معرب نمی شود جواب میگوییم عبد الله که علم ست منقول ست از ترکیب بسوی افراد و از استقراء کلام عرب معلوم شده ست که هر لفظ که منقول بود از صفت بسوی صفت آخر اعراب او با عتبار منقول عنه میباشد و معنی او با عتبار منقول الیه اگر گفته شود مصرح لفظ دلالت در تعریف کلمه چرا نیاورد چنانچه صاحب مفصل آورده است جواب میگوییم وضع دلالت را مستلزم ست زیرا که وضع قسم دلالت ست و در قسم مقسم معتبر میباشد پس هرگاه که وضع متحقق بود دلالت نیز متحقق خواهد بود و اگر مصنف مصرح دلالت می آورد ذکر وضع واجب میشد زیرا که دلالت وضع را مستلزم نیست پس کلام طویل میشد باین طریق که الکلمة لفظ دال علی معنی مفرد بالوضع و چون مصنف مصرح وضع آورد پس بعد ذکر وضع حاجت نیست بسوی ذکر دلالت و الدلالة کون الشئ بحالة یلزم من العلم به العلم بشئ آخر و آن بر سه قسم ست دلالت عقلی و طبعی و وضعی پس ممکن ست که دلالت در ضمن طبعی یا عقلی باشد و وضع بدون دلالت نخواهد بود زیرا که قسم عین منقسم میباشد یا شئ زائد و دلالت عقلی آنرا گویند که ذلالت بسبب وضع و طبع نباشد چنانچه دلالت لفظ و یز که از پس دیوار مسموع بود بر وجود لاقط و دلالت طبعی آنرا گویند که حدوث دال بسبب اقتضاء طبع بود نزد یک حدوث مدلول چنانچه دلالت اح اح بر وجع سینه و دلالت وضعی آنرا گویند که دلالت لفظ بسبب وضع واضع باشد همچون دلالت لفظ زید بر ذات شخص اگر گفته شود از دلالت که در ضمن وضع ست دلالت بالفعل مراد ست یا دلالت بالقوه و اگر بالفعل ست زید خارج میشود زیرا که زید را هنوز واضع وضع نکرد برای معنی و لیکن عمرو را معلوم نیست که لفظ زید بر آمی کدام معنی موضوع ست پس اگر لفظ زید را عمرو بشنود

شئ ثانی که موضوع له اوست عمرو را معلوم نخواهد شد و اگر دلالت بالقوه مراد است پس حروف هجا و مهملات
داخل میشوند زیرا که دلالت بالقوه موجود است بواسطهٔ آنکه اگر حروف هجا و مهملات را برای شئ واضع وضع کنند یقین است
که بران شئ دلالت خواهند کرد جواب میگوییم مراد اول است و فهم شئ ثانی که در مفهوم وضع ماخوذ است مقید است
مقید است طلب بوضع و تخصیص کما سبق فلا یلزم المحذور و اگر گفته شود در تعریف کلمه که بمجموع لفظ است باطل است زیرا که
هر یک ازین چهار لفظ کلمه است پس تعریف شئ بنفسه لازم می آید جواب میگوییم تعریف کلمه مجموع چهار لفظ است
و مجموع چهار لفظ کلمه نیست تا التعریف شئ بنفسه لازم آید هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف کلمه شروع کرد در تقسیم کلمه
پس گفت **وهی اسم وفعل وحرف** یعنی کلمه اسم است و فعل است و حرف است اگر گفته شود کلمه
ازین حیثیت که کلمه است نه اسم است و نه فعل و نه حرف بلکه اعم است پس چگونه حمل صحیح است جواب میگوییم
اینجا عطف مقدم است بر ربط یعنی اول عطف میکنند و بعد ربط میدهند پس معنی اینست که کلمه اسم و فعل و حرف است
جواب دوم خبر قوله وهی محذوف است یعنی وهی منقسمة الی اسم و فعل حرف فلا محذور اگر گفته شود قوله هی مبتدا است
و قوله اسم خبر است و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط است و اینجا مبتدا مؤنث است و خبر مذکر جواب میگوییم
مطابقت جای شرط است که خبر مشتق باشد چنانچه در شرح قوله لفظ مذکور شد و اینجا خبر مشتق نیست اگر گفته شود
اسم نیز مشتق از سمو است کما سبق پس خبر مشتق شد جواب میگوییم در هر مشتق مطابقت شرط نیست بلکه مطابقت
در مشتقی شرط است که صلاحیت اشتمال ضمیر فاعل داشته باشد و اسم اینچنین نیست اگر گفته شود مصنف رح
ترک اولی کرد زیرا که چون ضمیر دائر بود میان مرجع و خبر پس دران وقت رعایت خبر اولی است و اینجا
مرجع ضمیر مؤنث است و خبر مذکر پس اولی این بود که وهو اسم میفرمود جواب میگوییم خبر در حقیقت مجموع اسم فعل و
حرف است نه تنها اسم و مجموع نه مذکر است و نه مؤنث لیکن در حکم مؤنث است ازانکه جماعت است یا خبر او محذوف
است که آن منقسمة باشد بقرینهٔ مقام زیرا که مقام تقسیم است کما سبق اگر گفته شود قوله هی یا عائد است بسوی
لفظ کلمه یا مفهوم کلمه و هیچ یکی صحیح نیست اما اول ازانکه اگر عائد باشد بسوی لفظ کلمه که اسم است لازم می آید انقسام
شئ الی نفسه و قتیکه بسوی اسم منقسم شود دالی غیر و وقتیکه منقسم شود بسوی فعل و حرف بواسطهٔ آنکه کلمه فعل و
حرف نیست و اما ثانی ازانکه اگر عائد شود بسوی مفهوم کلمه ارجاع ضمیر مؤنث بسوی مذکر لازم آید زیرا که مفهوم
کلمه مذکر است و ضمیر مؤنث جواب میگوییم ضمیر عائد است بسوی لفظ کلمه باعتبار مفهوم زیرا که مذکر لفظ مفهوم آن
لفظ مراد میباشد چنانچه در زید جاءنی ضمیر را راجع است بسوی لفظ باعتبار مفهوم آن بواسطهٔ آنکه مقصود از

مجموعه زاد یا دال نیست بلکه مفهوم زید ست که آن ذات متشخص باشد اگر گفته شود واو عاطفه که در قوله اسم وفعل وحرف واقع ست برای جمعیت ست پس لازم می آید که اذهب بزید ومرت بزید وهررت بزید هر یک مجموع کلمه باشد زیرا که هر یک ازین دو مثال جامع اسم وفعل وحرف ست جواب میگوییم این جائیست که تقسیم شی الی اجزایه باشد مثل السکنجبین خل وماء وعسل وواو عاطفه درین تقسیم واجب میکند جمع شان معطوف ومعطوف علیه را در وجود وحکم زیرا که حکم بوجود بسکنجبین بر مجموع ست وجائز نیست که سکنجبین را بر هر جزء اطلاق کرده شود وتقسیم کلمه بسوی اسم وفعل وحرف از قبیل تقسیم شی الی جزئیاته ست چنانچه الحیوان انسان وفرس وبقر وغنم پس اینجا اطلاق مقسوم بر هر یک از اقسام جائز ست جواب دوم واو اینجا بمعنی او ست واین قضیه حقیقیه ست مثل العدد اما زوج واما فرد پس وارد نمیشود ما قیل باعانة الملک الجلیل اگر گفته شود ممکن نیست وجود کلمه در خارج مگر در ضمن اقسام ووجود هر سه قسم کلمه ممکن نیست بدون کلمه زیرا که وجود کل بر وجود جزء موقوف ست پس دور لازم می آید واین محال ست پس وجود کلمه ووجود اقسام نیز محال ست جواب میگوییم کلمه محتاج ست بسوی فصل هر واحد از اقسام تا که بسبب آن فصل حاصل شود وهر واحد از اقسام محتاج ست بسوی کلمه وفصل خود پس دور لازم نمی آید اگر گفته شود کلمه یا اسم ست یا فعل یا حرف ذ انقسام هر یک ممتنع ست بسوی اقسام ثلثه پس انقسام کلمه بسوی اقسام ثلث نیز میباید که ممتنع باشد جواب میگوییم محل تقسیم میباید که از هر واحد از اقسام خود عام باشد پس اگر منقسم نشود هر واحد از اقسام بسوی اقسام ثلث لازم نمی آید که محل تقسیم که عام ست نیز بسوی اقسام ثلث منقسم نباشد اگر گفته شود جائز ست حکم باین طریق که اسم کلمه است زیرا که کلمه عام ست از اسم پس لازم می آید بودن خاص عین عام وهو محال جواب میگوییم این وقتی لازم آید که حمل عبارت از جعل موضوع لنفس محمول بود وصدق عام بر خاص ممتنع نیست باعتبار آنکه خاص فرد عام ست اگر گفته شود الکلمة صادقة علی الفعل ولا شئ من الاسم بصادق علی الفعل نتیجه میدهد از شکل ثانی که لا شئ من الکلمة باسم واین باطل ست جواب میگوییم کلیه صغری ممنوع ست زیرا که ظاهر ست که هر کلمه صادق نمی آید بر فعل واگر صغری جزئیه بود پس نتیجه درینوقت اینست که بعض الکلمة لیس باسم واین حق ست اگر گفته شود صدق فعل بر جمیع اقسام کلمه واجب ست زیرا که اگر فعل بر جمیع اقسام او صادق نیاید نقیض فعل که لا فعل ست بر جمیع اقسام او صادق خواهد آمد زیرا که ارتفاع نقیضین محال ست وصدق نقیض فعل بر جمیع اقسام کلمه باطل ست جواب میگوییم جائز ست صدق فعل بر بعض وصدق لا فعل بر بعض آخر ازانکه نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه ست پس اگر فعل بر جمیع اقسام کلمه صادق نیاید صدق لا فعل بر بعض اقسام کلمه لازم ست این حق ست اگر

گفته شود اسم را چرا مقدم کرد بر فعل و حرف **جواب میگوییم** اسم مسند و مسند الیه میباشد بخلاف فعل و حرف از انکه
فعل مسند میشود و حرف نه مسند میشود و نه مسند الیه پس مرتبهٔ اسم اعلی ست از فعل و حرف هرگاه که مرتبهٔ فعل اعلی بود
از حرف فعل را مقدم کرد بر حرف و بعضی گویند حرف را ازین جهت مؤخر کرد که حرف در لغت بمعنی طرف ست پس در طرف
آخر آورد اگر گفته شود طرف عام ست از ینکه اول بود یا آخر پس در طرف آخر چرا آورد **جواب میگوییم** در آوردن حرف
در طرف آخر رعایت معنی حرف و رعایت استقلال اسم و فعل ست بخلاف وقتی که حرف را در طرف اول آرند زیرا که
در بیوقت رعایت معنی حرف میشود نه رعایت استقلال اسم و فعل کما لا یخفی اگر گفته شود اسم را اسم چرا میگویند
جواب میگوییم اسم در مذهب صحیح ماخوذ ست از سمو بحرکات ثلث سین مهمله و سکون میم و سمو بمعنی علو ست و اسم نیز
از اخوین خود اعلی ست کنام آنفا و از سمو اسم شد باین طریق که واو را حذف کردند بر خلاف قیاس برای تخفیف
و حرکت سین بمیم دادند تا وقف صحیح شود لان الوقف اسقاط الحرکة و بعضے گویند واو را حذف کردند بر خلاف
قیاس و عوض آن همزهٔ وصل در آوردند اسم شد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ از وسم ست و وسم بمعنی علامت ست
و اسم نیز علامت ست بر مسماة خود پس واو را بهمزه بدل کردند بخلاف قیاس زیرا که ابدال واو مفتوح بهمزه بر خلاف
قیاس ست چون أحد و أناة اسم شد و این مذهب باطل و نامسموع ست زیرا که فعل ماضی سمی می آید و جمع اسم
اسماء و اگر اسم از وسم که مثال واوی ست مشتق بودی فعل ماضی او وسَمَ و جمع او اوسام می آمد و **جواب** باز تکاب قلب
اگاهی از قلب بیدهد که قلب ست یعنی انچه بعضی فرموده اند که واو که فا کلمه بود بجای لام کلمه آوردند راه ملامت پیمودن
ست راه سلامت برو کوی ملامت مرو ۞ کبر زسر دور کن محرم رندان مباش ۞ اگر گفته شود فعل را چرا
فعل میگویند از انکه فعل اصطلاحی متضمن ست بفعل بفتحتین لغوی که آن مصدر باشد از قبیل تسمیه متضمن بالکسر باسم متضمن
بالفتح اگر گفته شود حرف را چرا حرف میگویند **جواب میگوییم** حرف در لغت بمعنی طرف ست و حرف نیز در طرف ست
یعنی در جانب ست از اسم و فعل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم کلمه و حصر کلمه در اقسام ثلث شروع کرد در دلیل
حصر یعنی دلیل انحصار کلمه در اقسام ثلث پس گفت **لانها** اگر گفته شود در کلام مصنف رح دعوی حصر نیست
تا متعلق شود باو قوله لانها و متوجه شود این دلیل بسوی آن دعوی حصر **جواب میگوییم** سکوت در محل بیان مفید
حصر ست و چون این موضع موضع بیان اقسام کلمه بود و مصنف رح اسم فعل و حرف گفت و سکوت کرد پس ازینجا
معلوم شد که مصنف رح تقسیم کلمه را در اقسام ثلث حصر نموده است و لام جاره که در قوله لانها واقع ست متعلق ست
بمفهوم کلام که معنی انحصار ست در نزدیک بعضی نحات جار و مجرور را از انجا که فعل کفایت میکند بی آنکه فعل را در نظم

کلام اعتبار کنند و یا لام متعلق ست به خبر قوله وهی که آن منقسمه باشند وضمیر که در قوله لانها ست راجع ست بسوی کلمه اگر گفته شود تقدیم حد بر دلیل حصر واجب نست پس چرا مصنف رح دلیل حصر را بر حد و اقسام ثلثه مقدم کرد جواب میگویم تقدیم حد بر دلیل حصر وقتی واجب ست که دلیل حصر متضمن حد و اقسام نبود واین دلیل حصر متضمن حد و اقسام ست تفاوت نیست که از دلیل حصر وجه انحصار مطابقت معلوم میشود و حد و التزاما و دلیل حصر آنست که میان نفی و اثبات دائر بود سوال کرده اند که چرا واجب ست تقدیم حد بر دلیل حصر جواب گفته اند ذکر کرده نمیشود در دلیل حصر مگر آن احوال که اعم را منقسم اند و عارض اند آن اعم را بواسطه آنکه آن احوال احوال انواع اعم اند و ظاهرست که هر حال ازان احوال مساوی بنوع و میان بنوع بود و علم مساوات و تباین دوستی موقوف ست بر کمال معرفت آن دو شی تا در صورت تساوی بغیر تردد حکم کرده شود باین طریق که کلما صدق علیه احد هذین الشیئین صدق علیه الآخر و کلما لم یصدق علیه احد هما لم یصدق علیه الآخر و تا حکم کرده شود در صورت تباین باین طریق که کلما صدق علیه احد هذین الشیئین لم یصدق علیه الآخر و کمال معرفت تجلی حاصل نمیشود مگر بمعرفت کنه آن شی پس ازین جا معلوم میشود که معرفت دلیلی حصر موقوف ست بر معرفت کنه اقسام و لانخفی ما فیه من المنع فتامل **اما ان تدل علی معنی** کلمه اما برای ترددیست و کلمه ان از نواصب فعل مضارع ست و اوزان مصدریه ازان گویند که فعل مضارع را در تاویل مصدر میگرداند پس قول تدل منصوب ست بسبب آن و در تاویل مصدرست یعنی دلالت و خبر آن ست که در قوله لانها واقع ست و اسم او ضمیرست که بدو متصل ست و آن با اسم و خبر خود مجرور لازم ست و متعلق جار مجرور مفصل مذکور شد و علی در قوله علی معنی حرف جرست و قوله معنی مجرورست جار مجرور متعلق ست بقوله تدل و مراد از معنی عام ست که معنی مطابقی یا شد یا تضمنی نه مراد خاص معنی مطابقی ست والا گر نه لازم آید دخول فعل در قوله الثانی الحرف و خروج آن از قوله و الاول الاان یقترن از انکه معنی مطابقی فعل بسبب اشتمال خود بر نسبت الی فاعل ما که معنی حرفی ست معنی مستقل بنفسه نیست کما سیجئ مفصلا فی بحث الفعل انشاء الله تعالی اگر گفته شود چون ضمیری که در قوله لانها ست راجع شد بسوی کلمه و قوله ان تدل بتاویل مصدر نمیرود آن مقرر شده پس تقدیر کلام نیست که لان الکلمه انما دلالتها علی معنی عدم صحت آن ظاهرست بواسطه آنکه کلمه دلالت کردن نیست بلکه دلالت کننده ست جواب میگوییم در کلام حذف مضاف ست از اسم آن و تقدیر کلام نیست که لان حالها انما دلالتها علی معنی جواب دوم مصدر ما و ال اسم فاعل ست یعنی لانها انما دالة علی معنی اگر گفته شود بریں تقدیر مجاز در مجاز لازم می آید و این مکروه تحریمی ست جواب میگوییم

فعل بسبب آن مصدر یه مصدر ست حقیقة بوضع کلی اگرچه فعل ست بحسب صورت **جواب سوم** در کلام من صفتها محذوف ست یعنی لانها اما من صفتها و دلالتها علی معنیً **جواب چهارم** ان تدل بتاویل مصدر مبتدا ست و خبر او محذوف ست که ثابت باشد و جمله خبر آنست و تقدیر کلام اینست که لانها اما دلالتها علی معنی فی نفسها ثابتة اولا و همچنین ضمیری که در قوله **فی نفسها** ست راجع است بسوی کلمه و جار مجرور متعلق ست بحاصل و این صفت معنی ست یعنی تدل علی معنی حاصل فی نفس الکلمة و مراد از بودن معنی در نفس کلمه این ست که دلالت کند کلمه بر معنی بذات خود بی آنکه محتاج باشد بسوی ضم کلمهٔ دیگر بسوی آن کلمه بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت ست و قوله **اولا** منطوف ست بر قوله تدل یعنی اولا تدل علی معنی فی نفسها یعنی آن کلمه بادلالت نمیکند بر معنی بذات خود یعنی محتاج ست در دلالت بر معنی خود بسوی انضمام کلمهٔ دیگر بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت نیست **الثانی** یعنی آن کلمه که دلالت نمیکند بر معنی بذات خود **الحرف** حرف ست و قوله الثانی مبتدا ست و قوله الحرف خبر ست و جمله مستانفه و جمله مستانفه آنرا گویند که جواب سوال مقدر باشد پس هرگاه که مصنف رح اما ان تدل علی معنی فی نفسها اولا گفت گویا سائل سوال کرد که ما الاول و ما الثانی پس مصنف رح جواب داد که الثانی کذا و الاول کذا اگر گفته شود قوله اولا نفی مجموع قوله ان تدل علی معنی فی نفسها ست و نفی مجموع بدو طریق حاصل میشود یکی بنفی کل اجزاء دوم بنفی بعضی اجزا پس قوله اولا عام ست شامل ست چیزیکه اصلا دلالت نکند بر معنی و چیزیکه دلالت کند بر معنی لیکن آن دلالت فی نفسه نبود و برثانی حکم بحرفیت کرده است پس لازم می آید که حرف عام باشد شامل هر قسمین و هو لیس کذلک **جواب** میگوییم قوله اما ان تدل علی معنی فی نفسها و قوله اولا بیان احوال کلمه است و سابق معلوم شد که کلمه بجهت آنکه موضوع ست دلالت را مستلزم ست و ازینجا معلوم شد که کلمه بدون دلالت بر معنی نخواهد بود پس قوله اولا که نفی مجموع ست درین مقام احتمال ندارد و نفی مجموع را اگر بنفی بعضی اجزاء او که دلالت فی نفسها ست نه مطلق دلالت بر معنی فافهم اگر گفته شود حرف در مدعی موخر بود در دلیل حصر چرا مقدم کرد **جواب** میگوییم حرف هرگاه که معنی طرف بود و طرف عام ست ازینکه اول باشد یا آخر پس ذکر کردگاهی در آخر و گاهی در اول **جواب** میگوییم مصنف رح شروع کرده است دلیل حصر را از چیزی که قریب بود بدلیل حصر **جواب سوم** حرف عدمی ست زیرا که دال بر معنی بذات خود نیست و عدم در ممکن مقدم ست بر وجود اگر گفته شود عدم مقوم نمیباشد یعنی محصل و مثبت نمیشود ماهیت را پس صحیح نیست که عدم دلالت فصل مقوم بود ماهیت حرف را و عدم اقتران ماهیت اسم را **جواب** میگوییم عدم محض مقوم ماهیت نمی باشد فاما عدمی که مضاف بسوی وجود بود مقوم ماهیت میباشد

چنانچه عمی که ماهیت او عدم البصر ست عما من شانه ان یکون بصیرًا و چنانچه موت که ماهیت او عدم الحیوة ست
عما من شانه ان یکون حیًا و چنانچه جهل که ماهیت او عدم العلم ست عما من شانه ان یکون عالما و عدم در اینجا
مضاف ست بسوی وجود که آن دلالت بر اقتران ست پس ضبط اینست دارد که فصل مقوم باشد برای ماهیت
حرف و اسم و بعضی گفته اند که تعریفات اسم و فعل و حرف رسوم اند نه حدود و عدم مقوم حد نمیباشد بخلاف رسم
و لا یخفی ما فیه عند العارف من ان ماهیاتها حدود و اسمیه ملا رسوم حقیقة پس اولی در جواب اینست که عدم
مقوم ماهیت حقیقی نمیباشد بخلاف حدود و اسمی که تقوم او بعدم نیز جائیست و فی تفصیلها طول لا یسعه المقام

و الاول یعنی آن کلمه که دلالت میکند بر معنی که ثابت ست آن معنے در ذات آن کلمه از دو حال خالی نیست

اما ان یقترن یا اینکه مقترن ست آن اول یعنی یا معنی اول مقترن ست در فهم **باحد الازمنة الثلثة**
یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضے و حال و استقبال باشد و اقتران معنی اول باحد ازمنهٔ ثلثه در فهم اینمعنی دارد که چون
دانسته شود معنی از اول پس دران وقت یکی از ازمنهٔ ثلثه نیز دانسته شود پس احد ازمنه یعنی آن مقارن خواهد بود
در معلومیت و قوله **اولا** معطوف ست بر قوله یقترن یعنی یا مقترن نیست آن معنی در معلومیت یکی از ازمنهٔ ثلثه

الثانی و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که ثابت ست در ذات آن کلمه و مقارن نیست باحد ازمنهٔ ثلثه

الاسم یعنی آن کلمه ست اسم و قوله الثانی الاسم نیز جمله مستانفه است بواسطهٔ آنکه مصنف رح هرگاه که گفت اما
ان یقترن باحد الازمنة الثلثة او لا پس گویا سائل سوال کرد که ما الاول و ما الثانی پس مصنف رح جواب داد
که الثانی الاسم و الاول الفعل کما سیجی اگر گفته شود کلمه ان بر یقترن مصدریه ست پس مقترن در تاویل اقتران ست
و مصدر حیثیت محمول نمیشود زیرا که زید ضرب نمیتوان گفت پس چگونه قوله یقترن خبر قوله الاول واقع شود **جواب** میگویم
ترکیب قوله الاول اما ان یقترن چون ترکیب قوله اما ان تمل ست کما سبق پس تقدیر کلام اینست که اما من
صفتها الاقتران یا مصدر ما دل باسم فاعل ست یعنی الاول اما مقترن یا قوله ان یقترن مبتدا اصلیست محذوف
الخبر یعنی اقترانه باحد الازمنة الثلثة ثابتة و الاقتران فی اللغة نزدیک شدن **و الاول** یعنی آن کلمه که
دلالت میکند بر معنی بذات خود و آن معنی مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه **الفعل** و در بعضے نسخ قوله الاول
الفعل یافته نشده پس جواب اینست که مصنف رح به بیان آن معترض نشده بجهت آنکه به بدایت معلوم میشود

و قد علم بذلک یعنی به تحقیق دانسته شد ازین دلیل حصر مذکور **حد کل واحد منها** تعریف
هر واحد ازین اقسام ثلثه زیرا که مصنف رح هرگاه که گفت الثانی الحرف دانسته شد حد حرف و هو الاتی

علی معنی فی نفسه پس هرگاه که گفت الثانی الاسم دانسته شد حد اسم و هو ما یدل علی معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة
الثلثة باز هرگاه که گفت الاول الفعل حد فعل معلوم شد و هو ما یدل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلثة و حرف
ممتاز شد از اسم و فعل بسبب عدم استقلال معنی و اسم جدا شد از فعل بسبب عدم اقتران باحد از زمنة ثلاث و فعل ممتاز
شد از حرف بسبب استقلال معنی و از اسم بسبب اقتران باحد از زمنه ثلثه پس معلوم شد از دلیل حصر حد جامع و مانع برای
هر یکی از اسم فعل و حرف سوال کرده اند که حد آن حرف را گویند که در ذاتیات محدود نه کور بوند و اینجا در تعریف هر یکی
از اسم و فعل و حرف ذاتیات مذکور نشده بلکه عرضیات مذکور اند پس چگونه صحیح ست قوله حد کلواحد منها جواب
گفته اند که مراد از حد در تعریف تعریف لفظی ست که جامع و مانع بود برابر ست که در و ذاتیات مذکور بوند یا نی و مخفی نماند
که این سوال و جواب مبنی بر عدم اطلاع بر مسائل علوم ست زیرا که تعریفات این اقسام ثلثه ماهیات اعتباریه اند و
هر چیزیکه در مفهوم ماهیت اعتباری داخل ست اگر مشترک ست جنس ست و اگر مشترک نیست فصل ست و انچه داخل نیست عرض
و ماهیات باقسام ثلثه که در دلیل حصر مفهوم اند مرکب اند از چیزیکه در مفهوم هر یک داخل ست ماهیات اقسام ثلثه
حد و اند نه رسوم و حدود در رسوم ماهیات اعتباری را حدود آمیه در رسوم آمیه گویند فافهم و احفظ اگر گفته شود
و او بر قوله و قد علم کدام ست جواب میگوییم اعتراضیه است و قد علم الخ جمله معترضه ست در مح دلیل
حصر برای ترغیب زیرا که این دلیل حصر بغایت لطیف و عجیب واقع شده بحفظ لائق ست زیرا که متضمن و
مشتمل ست بتعریف هر واحد و جمله معترضه آنرا گویند که میان دو کلام واقع شود برای افاده معنی و از روی ترکیب
بما قبل و مابعد ربط نداشته باشد و مفید فائده جلیله بود و نیز گفته اند که قوله و قد علم جمله معترضه است غرض ازو
که اشارت ست بسوی طریق ثلثه زیرا که بیان کرده است مصنف رح حد هر واحد از اقسام ثلثه را در ضمن دلیل حصر
بعده تنبیه کرد بران حدود بقوله و قد علم باز تصریح کرد حد هر واحد را در مابعد بدانکه طبیعت انسان بر سه مرتبه ست
اول اینست که بداند معنی کلام را بمجرد اشارت بحیثیتی که احتیاج بسوی تنبیه و تصریح نباشد و هر شخصی که چنین
طبیعت بود ذکی نامند دوم مرتبه فانی اینست که معنی کلام را نداند بمجرد اشاره بلکه محتاج بسوی تنبیه بود و شخصی را
که چنین طبیعت بود متوسط نامند مرتبه سوم اینست که معنی کلام را نداند بمجرد اشاره و تنبیه بلکه محتاج باشد بسوی
تصریح و کسی که چنین طبیعت داشته باشد غبی گویند و بیتواند بود که قوله و قد علم آه جمله معترضه باشد برای
دفع ظن شخصی که میگوید که این دلیل حصر بدون تعریف اقسام ست و دلیل حصر بیش از تعریف اقسام
باطل ست پس مصنف رح دفع گمان او کرد که این دلیل حصر مشتمل ست بر حد هر واحد و تقدیم اینچنین دلیل حصر

بر متعریف اقسام جائز ست و ممکن ست واو بر قوله وقد علم برای عطف بود بر معطوف علیه محذوف و تقدیر کلام اینست که قد تبین وقد علم وکلمة قد برای تحقیق ست یا برای تقریب زمانهٔ ماضی بزمانهٔ حال پس فائده میدهد که علم بحد هر واحد ازین اقسام ثلثه بدلیل حصر قریب ثبت از زمانهٔ تکلم پس قوله وقد علم الخ در تاویل این عبارت ست که قد علم بذلک حد کلوا حد منها علما متصلا بزمان التکلم اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح عرف مقام علم جواب میگوییم معرفت ادراک جزئی ست وعلم ادراک کلی ولهذا عرفت الله میگویند نه علمت الله والله اعلم نه عارف وحد هر واحد از اقسام ثلثه کلی ست نه جزئی پس درین مقام علم واجب ست نه عرف وبارجاره بر قوله بذلک برای استعانت ست اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح وقد علم با وجودیکه وصیه ضمیر ست بسبب تقدیم معا جواب میگوییم برای زیادتی تمکن در ذهن سامع اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح وقد علم بهذا جواب میگوییم بکلمه ذلک اشارت کرده میشود بسوی آن مشار الیه که عظیم الشان بود چنانچه در اشرف کلام [illegible] واقع ست الم ذلک الکتاب ودلیل حصر نیز عظیم الشان وبدیع البیان ست پس بحسب تعظیم او بذلک گفت بهذا نگفت اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مفعول ثانی را که بدا باشد بر مفعول اول یعنی حد کلوا حد جواب میگوییم از مفعول ثانی اشارت ست بسوی دلیل حصر پس مقدم کرد مصنف رح مفعول ثانی را بر اول برای اهتمام شان دلیل حصر اگر گفته شود اضافت کل بسوی قوله واحد خالی ازین نیست که بمعنی لام ست یا بمعنی من یا بمعنی فی وهیچ یکے مستقیم نمیشود اما اول از انکه اضافت بمعنی لام تقاضا میکند مغایرت را میان مضاف ومضاف الیه ومغائرت درینجا مفقود ست زیرا که کل برای احاطهٔ افراد مضاف الیه خود ست پس مراد از کل نمی باشد مگر افراد مضاف الیه واما ثانی از انکه در اضافت بمعنی من میان مضاف ومضاف الیه نسبت عموم وخصوص من وجه میباشد با اصالت مضاف الیه چون خاتم فضه وابنجا چنین نیست ونیز در اضافت بمعنی من حمل مضاف الیه بر مضاف صحیح میباشد چون الخاتم فضة وابنجا صحیح نیست زیرا که الکل واحد نمیتوان گفت واما ثالث از انکه در اضافت بمعنی فی مضاف الیه ظرف مضاف میشود چون ضرب الیوم وابنجا مضاف الیه ظرف مضاف نیست جواب میگوییم کلمهٔ کل برای احاطهٔ افراد مضاف الیه خود ست باین حیثیت که حکم کرده شود بر فرد فرد باین طریق که هر فرد معلوم الحد ست بدلیل حصر پس برین تقدیر اضافت بمعنی لام در قوله کلوا حد منها ممکن ست بوجود مغائرت میان مضاف ومضاف الیه زیرا که مراد از مضاف که کل ست فرد فرد ست ومراد از مضاف الیه که قوله واحد ست مفهوم ست وظاهر ست که مفهوم واحد منها کلی ست که صادق می آید

بر اسم از انکه یکی از اقسام ثلثه ست وکذا بر فعل وحرف وفرد ومفهوم متعاکسا ند پس اضافت یعنی لام صحیح شد ولیکن اظهار لام جایز نیست مگر بعد تاویل ودر اضافت یعنی لام اظهار لام لازم نیست بلکه افادهٔ اختصاص که مدلول لام ست کافی ست کما قیل فی طور سیناء ویوم الاحد کما یجی فی بحث المجرورات انشاء الله تعالی اگر گفته شود دلیل حصر تصدیق ست وهر یکی از اسم وفعل وحرف تصور ست ووقتیکه حاصل شد حد اسم وفعل وحرف از دلیل حصر پس لازم آید حصول تصور از تصدیق واین ممتنع ست کما بین فی المنطق بلکه تصور مجهول را از تصور معلوم وتصدیق مجهول را از تصدیق معلوم حاصل میکنند جواب میگوییم لازم که در اینجا تصور را از تصدیق حاصل کرده باشند زیرا که مثلاً از قوله اولاً که یعنی اول لا تدل علی معنی فی نفسها ست حد حرف حاصل شده است وقوله اولا تصور ست زیرا که جزء آن ست وخبر از تصورات ست پس تصور از تصور حاصل شد نه از تصدیق وعلیه قیاس الباقی اگر گفته شود ازین تقریر معلوم میشود حصول هر یکی از اسم وفعل وحرف از اجزاء دلیل حصر نه از دلیل حصر واز قوله وقد علم بذلک حد کلواحد منها معلوم میشود حصول اینها از دلیل حصر وچون حصول اینها از قوله دلیل حصر نباشد پس چگونه صحیح ست قوله وقد علم بذلک حد کلواحد منها جواب میگوییم حصول این اقسام ثلثه از اجزاء دلیل حصر ست وقوله قد علم بذلک آه بر سبیل مجاز ست چنانچه میگویند فلان شکر فلان شخص را کشته وحالانکه تمام شکر نه کشته است بلکه بعضے کشتند گانند وکسی که طبع سلیم وذهن مستقیم دارد میداند که این اجوبه بچندین وجوه منقوض اند اول آنکه حد حرف مثلاً حاصل نمیشود از قوله اولاً تا که جنس حرف که کلمه ست ملاحظه نکرده شود دوم آنکه اگر مسلم است داریم که حد حرف مثلاً حاصل شد از قوله اولا لازم می آید علم العلم زیرا که حد از معلومات ست وعلم العلم محال ست وسوم آنکه درینوقت لازم می آید که موصل بر سه نوع بود یکی موصل بسوی تصور مجهول دوم موصل بسوی تصدیق مجهول وسوم موصل بسوی معرف وحد پس جواب اصح انیست که قوله وقد علم الخ یعنی دارد که دلیل حصر در غایت لطافت وغرابت ست بحیثیتی که تمکن بست از دو است نباط اجزاء حد ودو اقسام ثلثه کسے را که قبل ازین بحد ودو اقسام ثلثه عالم بود اگر گفته شود لازم که دلیل حصر تصدیق باشد بلکه تصور ست زیرا که آن مفتوحه با اسم وخبر خود در حکم مفرد ست بدلیل آنکه اگر در حکم مفرد نبودی مجرور لام در قوله لانها واقع نشدی زیرا که خبر از خواص اسم ست برابر است که حقیقة بود یا حکماً ولهذا آن را مفتوح میخوانند نه مکسور زیرا که ان مفتوحه با اسم وخبر خود مفرد ست بجملاً مکسوره جواب میگوییم دلیل حصر تصدیق ست وآن دو قوله لانها اگرچه در لفظ مفتوح ست لیکن در حقیقت مکسور ست چنانچه آن بعد علم که بحیث لفظ اگرچه مفتوح ست لیکن فی الحقیقت مکسور ست زیرا که قائم مقام دو مفعول

علم پس قوله انها ان تدل الخ مجرد ست بتاویل هذا الکلام وفتح ان برای رعایت لام جاره ست اگر بدخول ان مفتوحه در هر مقام در حقیقت مفرد باشد لازم آید که لان العالم متغیر وکل متغیر حادث تصور بود کما لا یخفی علی اصحاب الوفاء والوفاق وهو باطل بالاتفاق ومخفی نماند که ازین جواب مندفع شد اعتراض مشهور وتقریر او آنست که ان مفتوحه مشتمله اسم وخبر خود را در حکم مفرد میگرداند بدین طریق که خبر را در تاویل مصدر مے سازد وان مصدر مضاف میشود بسوے اسم او وان مفتوحه محققه که از نواصب فعل مضارع ست نیز فعل مضارع را در تاویل مصدر میگرداند پس اگر مشتقله عامل باشد استدراک مخففه لازم می آید واگر مخففه عامل بود استدراک مشتقله لازم می آید وجه الاستدراک اظهر من ان یخفی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف وتقسیم کلمه وبیان انحصار آن در اقسام ثلثه شروع کرد در بیان تعریف کلام که موضوع دوم علم نحوست پس گفت

الکلام اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح والکلام بحرف عطف تا این جمله بر جمله الکلمة لفظ معطوف بشد با وجودیکه میان هر دو مناسبت ست زیرا که هر دو موضوع علم نحو اند جواب میگوییم مصنف رح قصد بیان نکرده است یا آنکه قوله الکلام الخ را کتاب بعد کتاب فصل بعد فصل شمرده است جواب دوم کلمه وکلام هر دو موضوع مستقل اند در علم نحو پس اگر مصنف رح واو عاطفه می آورد کلام تابع کلمه میشد وظاهر ست که مرتبه متبوع از تابع اعلی میباشد پس وهم میشد که کلمه مستقل واشرف از کلام ست وحالانکه چنین نیست ولا یخفی ما فیه من المناقشات بینه وبین بعض الاجوبة عن تقدیم الکلمة علی الکلام فتامل وکلام در لغت عبارت ست از مایتکلم به قلیلا کان او کثیرا ودر اصطلاح نحات این ست که

ما تضمن کلمتین بالاسناد یعنی کلام لفظی ست که دو کلمه را در گیرنده بود بسبب اسناد اگر گفته شود لازم می آید ازین تعریف اتحاد متضمن بالکسر ومتضمن بالفتح در مثل زید قائم زیرا که زید قائم عین ما تضمن کلمتین ست پس لازم می آید که زید قائم متضمن بود زید قائم را وحالانکه متضمن ومتضمن متغائر میباشند جواب میگوییم صورت مجموعی که حاصل ست از ترکیب کلمتین متضمن ست هر واحد را که از دو جزء مرکب ست پس متضمن بصیغه اسم فاعل دو کلمه اند از حیثیت اجتماع ومتضمن بصیغه اسم مفعول همان دو کلمه اند از حیثیت انفراد پس زید قائم بصورت مجموعی متضمن ست زید قائم را که بصورت انفرادے ست لازم نمی آید اتحاد متضمن ومتضمن اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود ازین تعریف نحو اضرب زیرا که اضرب متضمن نیست دو کلمه را جواب میگوییم دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند ازین که هر دو حقیقة باشند چون زید قائم یا احدهما حقیقة بود ودیگرے حکما چون اضرب که منوی در وے کلمه حکمی ست

پس تعریف جامع شد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف ح ترکب در مقام تضمن جواب میگوییم تضمن اخص ست
از ترکب زیرا که ترکب محتاج ست بسوی صله بکلمه من بخلاف تضمن پس اگر ترکب میگفت عبارت چنین میشد
که الکلام ما ترکب من کلمتین بالاسناد جواب میگوییم اگر ترکب میگفت خارج میشد از تعریف کلام نحو اضرب
زیرا که ترکب میخواهد که هر دو کلمه ملفوظ باشند حقیقة زیرا که ترکیب در غیر چنین دو کلمه اطلاق کرده نمیشود و در ضرب یکی
ملفوظ ست حقیقة و دوم حکماً بخلاف تضمن که اطلاق کرده میشود بر دو کلمه برابر ست که حقیقة ملفوظ باشند یا حکماً
اگر گفته شود مصطلح نحات لفظ افراد و ترکب ست نه تضمن و اولی آنست که تلفظ کند هر متلفظ بمصطلح خود یا آنکه اگر
ترکب میگفت از قوله کلمتین استغنا حاصل میشد زیرا که ترکیب نمیشود مگر بدو کلمه پس عبارت اخصر می شد و
مسلم نیست که ترکیب اطلاق کرده نمیشود مگر بر دو کلمه که حقیقت ملفوظ بوند بلکه اطلاق میکنند بر دو کلمه برابر ست که هر دو
حقیقة ملفوظ بوند یا احد هما حقیقة ملفوظ بود و دیگری حکما پس چرا نگفت مصنف ح الکلام ما ترکب بالاسناد جواب میگوییم
ترکیب اگرچه بحسب لغت عام ست لیکن در عرف نحات خاص ست بدو کلمه که حقیقة ملفوظ بوند پس هر گاه که
از آوردن ترکب وهم میشد که کلام مختص بآن دو کلمه است که حقیقة ملفوظ بوند چنانچه لفظ ترکیب در همین معنی
متعارف ست ترک کرد مصنف ح ترکب را و اختیار کرد تضمن را با وجودیکه غیر مصطلح بود پس نظر نکرد مصنف ح
بسوی غیر مصطلح زیرا که از اختیار لفظ مصطلح تعریف جامع نمی شد بسبب آنکه نحو اضرب خارج میشد پس برای ضرورت
لفظ غیر مصطلح اختیار فرمود و ضرورات منتج المحذورات و قوله الکلام مبتدا است و قوله ما تضمن خبر ست و قوله بالاسناد
متعلق ست بتضمن و اسناد در لغت ربط دادن شی ست بشی و در اصطلاح عبارتست از نسبت احدی الکلمتین
الی الاخری بحیث یفید المخاطب فائدة تامة یعنی اسناد نسبت یک کلمه است بسوی کلمهٔ دیگر باین حیثیت که
فائده دهد نسبت مذکوره مخاطب را فائدهٔ تامه یعنی مخاطب را احتیاج چه وقت نماند احتیاج چه وقتی ست که بیان
کرده شود ذات را بدون صفت یعنی چه سوال از صفت ست و احتیاج که وقتی ست که بیان کرده شود صفت را
بدون ذات یعنی که سوال از ذات ست پس حاصل اینست که فائدهٔ تامه وقتی حاصل ست که ذات با صفت
بطریق عمل مذکور باشد و بعضی گفته اند که الاسناد النسبة المفیدة فائدة تامة و بار جاره در قوله بالاسناد میتواند بود
که برای استعانت باشد یا برای سببیة یا زائد برای الصاق یا برای مصاحبة و بعضی شارحین فرموده اند
که قوله بالاسناد متعلق ست بحاصل که صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی الکلام ما تضمن کلمتین تضمناً
حاصلا بالاسناد سوال کرده اند که چرا نگفت مصنف ح الکلام ما فیه الاسناد با وجودیکه اخصر ست

بواسطه آنکه اسناد نخواهد بود مگر در دو کلمه پس چه فائده است در تطویل کلام جواب گفته اند که اگر چنین میگفت تعریف مانع نمی شد زیرا که صادق می آید تعریف کلام بر زید فقط و قائم فقط که در زید قائم واقع ست زیرا که اسناد وصفی ست که در هر جزء ست و متعلق ست بهر جزء از اجزاء کلام لهذا یک جزء کلام را مسند و دوم را مسند الیه گویند و حالانکه زید قائم مجموع کلام ست نه هر جزء او و مخفی نماند که باین جواب هر چندی که بزرگان قایل اند اما قابل قبول قابل نیست کما لایخفی علی المقبول پس صورت در جواب آنست که اگر مصنف رح الکلام ما فیه الاسناد و مفرد مودتها در نه شد که اسناد جزء کلام ست زیرا که تبادر از کلیه فی جزئیه است و تبادر جزئیه اسناد از متضمن الاسناد و اظهر ست و ظاهر ست که اسناد معنی ست از معانی و لفظ نیست پس لازم می آید که کلام لفظ نباشد لان المرکب من اللفظ و غیره لیس بلفظ کما ان المرکب من الموجود و المعدوم لیس بموجود هذا **جواب الهامی** فظ بالبال افضل الله الکبیر المتعال و مخفی نماند که کسیکه در جواب میگوید که اسناد معنی حرفی ست پس اگر اسناد جزء کلام باشد لازم آید که کلام مستقل بمفهومیت نبود و حالانکه مستقل بمفهومیت ست یصح ان یقال فی حقه شرب ماشرب فقال ما قال فدعه علی الحال و احفظ ما قالت لک الحال و ظاهر ست که احتیاج احد اجزا البسوی جزء آخر نه بسوی امر خارج و جب بیانکه تبعیت و عدم استقلال کل را والا لازم آید که قضیه و فعل نیز مستقل بمفهومیت نبود و لیس کذلک فافهم و اشکر للعلام و اقنع لی دعاء الخیر من الملک المنعام اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الکلام ما تضمن اسمین او فعلا و اسما بالاسناد تا مستغنی میشد از قوله ولایتاتی آه **جواب میگویم** این عبارت اگرچه اخصر ست لیکن انچه مصنف رح ذکر کرده است اصوب و اوضح ست اما اول از انکه در وی تعریف کلام ست اولا و تقسیم ست ثانیا کما ینبغی للمقام و اگر چنین میگفت اقتصار بر ذکر تعریف میشد و اما ثانی از انکه در وی طریق اجمال و تفصیل ست و این از ارباب بلاغت و فصاحت ست و نیز انفع ست زیرا که قوله ولایتاتی فائده حصر میدهد پس اینجا تنبیه میشود بر احتمالات عقلی چنانچه در شرح قوله ولایتاتی ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید ابوه قائم از تعریف کلام خارج میشود زیرا که اکثر از دو کلمه را متضمن ست **جواب میگویم** هرگاه انچه متضمن ست دو کلمه را باسناد داخل شد در کلام پس انچه اکثر از دو کلمه را متضمن بود باسناد بطریق اولی کلام خواهد بود و حاصل جواب انست که کلمتین که در تعریف ماخوذ ست اطلاق ست نه مقید بقید فقط فلا اشکال **جواب دوم** کلمتین عام اند از انکه حقیقة بوند یا حکما و ابوه قائم که در مثل زید ابوه قائم واقع ست اگرچه مرکب ست لیکن در حکم مفرد ست زیرا که ابوه قائم در تاویل قائم الاب ست پس تقدیر کلام انست که زید قائم الاب و بریں تقدیر قائم فقط خبر ست و مضاف الیه از مضاف خارج میباشد پس زید ابوه قائم در تعریف کلام

جواب الهامی

داخل ست اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود جسق مهمل و دیز مقلوب زید زیرا که در ردو مثال مسند الیه مهمل ست پس متضمن نشد هر واحد از جسق مهمل و دیز مقلوب زید دو کلمه را و حالانکه هر دو کلام اند جواب میگوییم هرگاه دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند از اینکه حقیقی بوند یا حکمی پس این هر دو مثال نیز داخل شدند زیرا که جسق در حکم هذا اللفظ ست پس جسق مهمل در معنی هذا اللفظ مهمل ست و همچنین دیز در حکم هذا اللفظ ست پس دیز مقلوب زید در تقدیر هذا اللفظ مقلوب زید ست اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج می شود مثل لیس زید بقائم از انکه متضمن ست دو کلمه را بدون اسناد زیرا که اسناد در و منتفی ست و حالانکه کلام ست جواب میگوییم لائم که در لیس زید بقائم اسناد منتفی باشد از انکه در و اسناد نفی یکی بسوی دیگر ست و اسناد عام ست از اینکه باثبات باشد یا بنفی اگر گفته شود کلما کان الکلام موجودا کان الاسم موجودا الکلیة جزوه و کما کان الاسم موجودا الا یصح السکوت علیه نتیجه میدهد از شکل اول که کلما کان الکلام موجودا الا یصح السکوت علیه و هو باطل جواب میگوییم ضمیر مجرور که در کبری واقع ست که آن ضمیر علیه باشد راجع نیست مگر بسوی اسم پس نتیجه میدهد که کلما کان الکلام موجودا لا یصح السکوت علی الاسم بدانکه کلمه موصول که در قوله المتضمن کلمتین واقع ست مراد از و لفظ ست و جنس ست از اینکه شامل ست بمهملات و مفردات و مرکبات کلامی یعنی اسنادی و غیر کلامی یعنی غیر اسنادی چون ترکیب اضافی و توصیفی و امثال آن باید دانست که ترکیب بر شش قسم ست چنانکه بزرگے فرماید ؎ بود ترکیب نزد نحویان شش ۔ بیادش گیر اگر خالف زفوتی ۔ اضافی دان و توصیفی و مزجی ۔ و اسنادی و تعدادی و صوتی ۔ چون غلام زید در جلف فضل و بعلبک و زید قائم و خمسة عشر و سیبویه و این اشاره بطریق لف و نشر مرتب اند نه بطریق لف و نشر مشوش یعنی غیر مرتب

لف و نشر مرتب آن باشد	که دو لفظ آورند و دو معنی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ ثانی بمعنی ثانی
لف و نشر مشوش آن باشد	که دو لفظ آورند و دو معنی	لفظ ثانی بمعنی اول	لفظ اول بمعنی ثانی

و قوله المتضمن کلمتین فصل ست من وجه از انکه خارج شدند از و مفردات و مهملات و جنس ست من وجه زیرا که شامل ست بر مرکبات اسنادی و غیر اسنادی و قوله بالاسناد فصل ست از انکه خارج شدند از و مرکبات غیر اسنادی پس باقی ماند در کلام مرکبات اسنادی برابر ست که خبری بوند چون زید قائم و ضرب زید یا انشائی چون اضرب و لا تضرب بدانکه از ظاهر کلام مصنف رح معلوم میشود که ضربت زیدا قائما بجوزه کلام ست زیرا که این مجموع لفظ ست که دو کلمه را باسناد متضمن ست اگرچه جائز ست که مراد مصنف رح المتضمن کلمتین فقط بود بخلاف کلام صاحب مفصل رح که الکلام هو المرکب من کلمتین اسندت احدیهما الی الاخری ست و این صریح ست در اینکه

ضربت فقط کلام ست و متعلقات از کلام خارج اند اگر گفته شود چرا کلام صاحب فصل ظاهر ست در مذکور و کلام مصنف رح غیر ظاهر ست جواب میگویم صاحب مفصل ضمیر فصل آورده است که فائده حصر سید هد چنانچه گفته است الکلام هو المرکب آه پس ازین سبب معلوم میشود که نحو ضربت کلام ست و متعلقات از کلام خارج اند بخلاف مصنف رح که ضمیر فصل در کلام خود نیاورده است اگر گفته شود میان کلام و جمله چه فرق ست جواب میگویم نزد یک صاحب لباب و صاحب مفصل میان کلام و جمله ترادف ست و از کلام مصنف رح نیز همین دانسته میشود بذکر مطلق زیرا که اسناد در تعریف کلام اکتفا کرده است یعنی اسناد را بمقصود بالذات مقید نکرده و بعضی گفته اند که میان کلام و جمله عموم و خصوص مطلق ست یعنی کلام خاص مطلق ست و جمله عام مطلق پس نزد یک آن بعض اسنادی که در تعریف کلام ماخوذ ست مقید ست بمقصود بالذات و حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلی قدس سره فرموده اند که مراد از اسناد که در قوله تضمن کلمتین بالاسناد واقع ست اسناد اصلی ست یعنی اسنادی که مقصود بالذات بود پس الف لام بر قوله الاسناد عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی اسناد اصلی پس خارج شد از کلام مصدر که با فاعل خود ست و نیز صفات چون اسم فاعل و اسم مفعول با فاعل و نائب فاعل خود زیرا که درین مرکبات اسناد اصلی نیست و نیز خارج شد آن جمله که قائم میشود مقام مفرد و همچنین آنجمله که صله واقع میشود یا شرط و امثال این زیرا که این مرکبات جمل اند نه کلام از انکه اسناد درین جمل مقصود بالذات نیست اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف رح اسناد را بر اخبار جواب میگویم اسناد از اخبار عام ست زیرا که بانشاء اخبار شامل ست هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف کلام شروع کرد در تقسیم کلام و بیان انحصار آن در دو ترکیبی از شش ترا کیب پس گفت

ولا یتاتی ذلک الا فی اسمین او اسم و فعل یعنی کلام نمی آید مگر در ضمن دو اسم یا اسم و فعل اگر گفته شود لا یتاتی بمعنی نیامدن ست و نیامدن فعل ذی روح نیست جواب میگویم مراد از لا یتاتی لا یحصل ست از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که نیامدن را حاصل نشدن لازم ست یعنی کلام حاصل نمیشود مگر در دو اسم یا اسم و فعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح لا یحصل که تا احتیاج بسوی این تکلف نیفتد جواب میگویم مصنف رح اشاره کرده است بسوی آنکه گاهی در کلام ذکر ملزوم و اراده لازم میباشد و بذه فائدة نافعة للمتعلم اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و ذلک لا یتاتی چنانچه جار الله زمخشری فرموده است جواب میگویم سامع خالی ذهن ست از مذکور غیر کلام و متردد نیست پس بسوی تکرار اسناد حاجت نیست تکرار اسناد نمیشود مگر بغرض آنکه مخاطب غافل نگردد و بگوش هوش بشنود کما تقرر فی المعانی پس در ینوقت یک اسناد کافی ست اگر گفته شود در قوله لا یتاتی

ضمیر فاعل بود پس چه فائده است در ابراز ضمیر فاعل بتاویل کلام جواب میگوییم هرگاه مصنف رح کلمه را بر کلام مقدم کرد پس ازین سبب وهم شده بود که موضوع مستقل کلمه است و کلام باستقلال او ضمیر شد پس مصنف رح لاتیانی لاکلام گفت و اکتفا بضمیر نمود و بلک اشارت کردند لک بسوی کلام تا عظمت او معلوم شود زیرا که ذلک برای تعظیم ست و آن کلام که مرکب ست از دو اسم مثال او زید قائم ست و آن کلام که مرکب ست از اسم و فعل مثال او قام زید ست اگر گفته شود مشار الیه ذلک یا کلام ست یا متضمن کلمتین بالاسناد پس بهر تقدیر اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید زیرا که امین و اسم و فعل عین کلام و عین متضمن کلمتین بالاسناد ست پس تقدیر کلام نیست که لاتیانی الکلام الافی الکلام و لاتیانی متضمن الکلمتین بالاسناد والافیما تضمن کلمتین بالاسناد جواب میگوییم کلام کلی ست و همچنین متضمن کلمتین بالاسناد نیز کلی ست و امین و اسم و فعل جزئی ست و کلی صلاحیت مظروفیت جزئی دارد زیرا که کلی حاصل نمیشود مگر در ضمن جزئی پس مظروف کلی ست و ظرف جزئی و کلی مغائر جزئی ست پس اتحاد ظرف و مظروف لازم نمی آید اگر گفته شود لازم که کلام حاصل میشود در ضمن دو اسم یا اسم و فعل زیرا که اگر در ضمن هر دو حاصل شدی سر آئینه زید زید و ضرب قائم کلام بودی و حالانکه کلام نیست جواب میگوییم مراد از دو اسم که در قوله لاتیانی الافی امین واقع ست یکی مسند و دوم مسند الیه ست و مراد از اسم که در قوله او اسم و فعل واقع ست مسند الیه ست پس امثال مذکور لازم نمی آید زیرا که در زید قائم هر دو مسند الیه اند و مسند معدوم ست و در ضرب قائم هر دو مسند اند و مسند الیه معدوم ست اگر گفته شود این مراد از کجا معلوم میشود جواب میگوییم امین و اسم و فعل هر دو قسم کلام و قسم بر قسم صادق می آید پس واجب ست که بر امین و اسم و فعل تعریف کلام صادق آید که آن متضمن کلمتین بالاسناد ست و تعریف کلام صادق نخواهد آمد مگر وقتیکه میان امین یا اسم و فعل اسناد باشد و وقتی میان امین و اسم و فعل باسناد شد لازم ست که یکی مسند الیه باشد و دوم مسند پس ازینجا معلوم میشود که مراد از دو اسم یکی مسند الیه و دوم مسند ست و همچنین مراد از اسم که در اسم و فعل واقع ست مسند الیه است و فعل نمیشود مگر مسند گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح امین را بر اسم و فعل جواب میگوییم در امین هر دو جزء مستحق تقدیم اند بخلاف اسم و فعل که یک جزء در و مستحق و تقدیم نیست اگر گفته شود چرا مقدم کرد اسم را در ترکیب اسم و فعل و حالانکه فعل در ان ترکیب بر اسم مقدم میباشد جواب میگوییم اسم از فعل اعلی ست و مستحق تقدیم لهذا اسم را بر فعل مقدم کرد اگر گفته شود در بعضی نسخ کافیه او فعل و اسم واقع ست پس اینجا وجه تقدیم فعل بر اسم چیست جواب میگوییم آن کلام که از فعل و اسم مرکب میشود واجب ست در و تقدیم فعل بر اسم پس انچه مقدم کرد در خارج در ذکر نیز مقدم کرد و وجه تقدیم فعل بر اسم در بحث مرفوعات در بیان

فاعل ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود قوله الا فی اسمین مستثنی ست و مستثنی منه کدام ست جواب میگوییم
مستثنی منه محذوف ست و تقدیر کلام اینست که ولا یتاتی ذلک فی ترکیب الا فی اسمین الخ اگر گفته شود چرا بیان کرد
مصنف رح تقسیم کلام را بحصر و بیان نکرد تقسیم کلمه را بحصر جواب میگوییم ترکیب ثنائی عقلی میان اقسام ثلث
یعنی اسم و فعل و حرف تا شش میرسد سه ازان از جنس واحد ست و سه ازان از جنس مختلف چنانچه بزرگی فرماید
ع اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف یعنی اسم فعل و فعل حرف و اسم حرف و کلام حاصل نمیشود بدون اسناد و اسناد
را از مسند و مسند الیه ناچاریست و این معلوم نمیشود مگر در ضمن اسم اسم و فعل اسم و باقی ترکیب از کلام خارج اند زیرا که
در حرف حرف مسند و مسند الیه هر دو معدوم اند و در فعل فعل و فعل حرف مسند الیه معدوم ست و در اسم حرف مسند
معدوم ست پس تقسیم کلام بسوی حصر محتاج ست برای اخراج احتمالات عقلی بخلاف تقسیم کلمه که محتاج بحصر نیست
از انکه قسمی دیگر سوای اقسام ثلث متصور نیست سوال کرده اند که ازینجا معلوم شد که اسناد موقوف ست بر مسند
و مسند الیه و ظاهر ست که مسند و مسند الیه موقوف اند بر اسناد زیرا که بدون اسناد متحقق نمیشوند پس دور لازم می آید
و جواب اینست که اسناد بالذات موقوف ست بر مسند و مسند الیه و مسند و مسند الیه بالوصف موقوف اند بر اسناد نه بالذات
فتغائر الجهتان فاین الدور فی هذا الدور سوال کرده اند بعد تعریف کلام بقوله بالتضمن کلمتین بالاسناد حاجت نیست
بسوی حصر زیرا که تراکیب غیر اسنادی از قوله بالاسناد خارج شده اند جواب گفته اند حصر مذکور برای تصریح بر
خروج آن ترکیب ست از تعریف کلام باوجودیکه خروج آنها التزاماً و ضمناً حاصل شده است اگر گفته شود واجب بود
بر مصنف رح که در تقسیم کلمه نیز حصری آورد برای اخراج مهمل و دال اربع که عند العقل احتمال دارند که قسم رابع و خامس شوند
اگرچه از تعریف کلمه خارج شده اند چنانچه آن تراکیب از تعریف کلام خارج شده بودند و باز حصر آورد و برای تصریح
بر خروج جواب میگوییم مهمل از وضع خارج شده است و قوله لمعنی مفرد متعلق بوضع ست و دوال اربع اولا از لفظ خارج شده اند
و قوله وضع لمعنی مفرد متعلق بلفظ ست زیرا که صفت ست پس انچه بوی مهمل و دوال اربع خارج شده است در حکم مکرر ست
پس خروج این هر دو صریحا شده و احتمال نیست که از خروج مهمل و دوال اربع سامع غافل شود بخلاف مرکبات غیر کلامی
که خروج آنها از قید اخیر ست یعنی قوله بالاسناد پس اینجا ممکن ست که سامع از مرکبات غیر کلامی غافل شود اگر گفته
شود لازم که کلام منحصر درین دو ترکیب مذکور بود زیرا که گاهی مرکب میشود از حرف و اسم چون یا زید و یا رجل
جواب میگوییم یا زید در حقیقت از فصل و اسم مرکب ست زیرا که یا زید در تقدیر ادعوا زیدا ست و همچنین یا رجل
و امثاله اگر گفته شود کل کلام مرکب و کل مرکب آنا ان لا یصح السکوت علیه اما ان لا یصح السکوت علیه پس لازم می آید

انقسام کلام بسوی مایصح السکوت علیه و مالایصح السکوت علیه و این باطل است زیرا که صحت سکوت بر هر کلام ست
جواب میگوییم این وقتی لازم آید که انقسام مرکب بسوی مایصح السکوت و مالایصح السکوت مستلزم بود انقسام کلام را
بسوی آن هر دو و حالانکه چنین نیست زیرا که کلام خاص و مرکب تام ست و انقسام عام بسوی دو شی مثلاً مستلزم نیست
انقسام خاص را بسوی همان دو شی چنانچه لازم نمی آید از منقسم بودن حیوان بسوی فرس و بقر و انقسام انسان بسوی این
هر دو هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم کلمه و کلام شروع کرد در تعریف اسم صراحةً برای رعایت یعنی پس گفت
الاسم الف لام عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی اسمی که مذکور شده است در تقسیم کلمه و دلیل حصر و میتواند بود
که الف لام جنسی باشد زیرا که مقام تعریف ست و الف لام جنسی در مقام تعریف ملائم ست اگر گفته شود تعریف
اسم چرا مقدم کرد بر تعریف فعل و حرف جواب میگوییم اسم اصل ست و فعل فرع اوست از روی اشتقاق و احتیاج
و حرف محتاج ست بسوی این هر دو پس مستحق تقدیم است جواب دوم هرگاه مقدم کرد مصنف رح اسم را
در تقسیم کلمه پس در بیان تعریف نیز مقدم کرد تا کلام لاحق موافق شود بکلام سابق اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح
الاسم تا عطف کرده شود این کلام را بر کلام سابق جواب میگوییم مصنف رح قصد ربط نکرده است یا آنکه این
کلام را فصل ممارعده شمرده است و قوله الاسم مبتدا است و قوله **ما دل علی معنی فی نفسه** خبر ست یعنی اسم
کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کاین ست آن معنی در نفس ما دل که آن کلمه است یعنی محتاج نیست
آن کلمه در دلالت خود بر معنی بسوی شی آخر و کلمه ما موصوفه است و قول دل علی معنی صفت ست یا موصوله است
و قوله دل علی معنی جمله صله است و لیکن موصوفه اولی ست زیرا که قوله ما دل خبر ست و حق خبر این ست که نکره باشد و ما موصوفه
نکره است بخلاف موصوله که معرفه است زیرا که موصولات از معارف اند و قوله دل فعل ماضی معروف ست از باب نصر
یعنی از مضاعف و مراد از و استمرار ست زیرا که هر صیغهٔ ماضی که در مقام تعریف واقع شود مراد از و استمرار میباشد
اگر گفته شود هرگاه که مراد از ما موصوله کلمه باشد پس باید که دلت بود نه دل زیرا که مرجع مؤنث ست جواب میگوییم
ضمیر دل راجع ست بسوی لفظ موصول لفظ موصول مذکر ست پس ضمیر مطابق مرجع ست و قوله فی نفسه متعلق ست به ثابت یا کاین
صفت معنی ست و جائز ست که قوله فی نفسه متعلق بود بقوله دل و کلمهٔ فی بمعنی با روا باشد یعنی اسم کلمه ایست که دلالت
میکند بر معنی بذات خود یعنی در دلالت بر معنی خود محتاج نمیشود بسوی ضم ضمیمه و بعضی جائز داشته اند که کلمهٔ فی بمعنی
با روا باشد و لیکن خلاف مذهب جمهور ست و لهذا افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند
که قوله علی معنی کاین فی نفسه بسوی آن که قوله فی نفسه صفت بمعنی ست باعتبار متعلق خود و متعلق نیست بقوله دل و حرف

حاصل محصول

خلاف است باسم زیرا که دلالت نمیکند بذات خود بلکه در دلالت بر معنی خود محتاج است بسوی ضم ضمیمه تا اینکه بعضی محققان گفته اند که حرف را معنی نیست بلکه حرف علامت حصول معنی است در لفظ آخر چنانچه کلمه فی در قولهم فی الدار زید علامت حصول معنی ظرفیت است در دار و کلمه من در قولهم سرت من البصرة الی الکوفة علامت حصول یعنی ابتدائیت است در بصره و مصنف ح در ایضاح شرح مفصل فرموده است که ضمیر مجرور که در قوله فی نفسه است راجع است بسوی معنی یعنی اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات خود اگر گفته شود در اینوقت اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید جواب میگوییم فی نفسه اینجا ظرف اعتبار و ملاحظه و نظر است و مضایقه نیست که چون لفظ نفس یا ذات و نحو آن مجرور کلمه فی واقع شود ضمیری که متصل بمجرور مذکور است راجع بود بسوی آن شی که مراد از نفس مجرور بسطور همان شی ست در اینوقت جار مجرور ظرف معنی اعتبار و ملاحظه و نظیر پیدا شد در تحقیق حقیق اینست که کلمه فی در اینوقت بمعنی الی بود فافهم و احفظ فانه مما خفی علی الاعلام پس معنی قوله الاسم ما دل علی معنی فی نفسه این ست که الاسم ما دل علی معنی حاصل باعتبارات فی نفسه و بالنظر الی نفسه یعنی اسم کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که حاصل ست آن معنی باعتبار ذات خود نه باعتبار امر خارج کما یقال الدار فی نفسها کذا یعنی قیمت دار بنظر ذات او بدون ملاحظه امر خارج این قدر و راهم ست یعنی خشت و چوب و سنگ و زمین او را چون ملاحظه کنند بسوی امور خارجیه چنانچه آن خانه در چوک ست یا نزدیک قصر سلطان ست نظر نکنند باینقدر قیمت بیشود بستور و متعجب نیست که بملاحظه امور خارجیت خانه زیاده یا کم میشود همچنین اسم دلالت میکند بر معنی باعتبار ذات آن معنی نه باعتبار امر خارج یعنی در دلالت بر معنی خود بسوی امر آخر محتاج و مفتقر نیست بخلاف حرف که او را دلالت بر معنی خود بالاستقلال نیست زیرا که چون امر خارج را با او ملاحظه میکنند آنوقت بر معنی خود دلالت میکند و لهذا مصنف ح حرف را باین طریق تعریف کرده که الحرف ما دل علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر ان معنی که حاصل ست در غیر خود یعنی مستقل مفهومیت نیست بلکه در مفهومیت خود محتاج بسوی متعلقات ست و باید دانست که تا اینجا حاصل کلام مصنف ح بود که در ایضاح شرح مفصل فرموده است و محصول کلام مصنف ح آنست که زبده خاندان سیادت خلاصه بود مان نقابت مظهر فیوضات الهی مورد مراحم شاهنشاهی یگانه بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت شمع محفل فضلا سراج مجلس علما سید المحققین سند المدققین حضرت میر سید شریف قدس سره و انور مرقده در حاشیه عضدی فرموده اند که چنانچه موجود خارجی بر دو قسم ست یکی قائم بالذات چون جوهر دوم قائم بالغیر چون عرض همچنان موجود ذهنی نیز بر دو قسم ست یکی معقولی که قصد او بالذات مدرک و ملحوظ در ذات خود ست و این معقول صلاحیت دارد که محکوم علیه

و محکوم به نمود دوم معقولی که تبعاً مدرک شود و برای ملاحظه غیر آلهٔ و واسطه است و این معقول صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد یعنی چنانچه موجود خارجی گاهی وصف شئ و تابع شی میباشد و گاهی نمی باشد همچنین موجود ذهنی گاهی امر دیگر را در ملاحظه تابع میباشد باین که یتوقف تعقل آن موجود ذهنی موقوف بر تعقل امر دیگر میباشد و گاهی تابع نمی باشد یعنی فی نفسه متعقل میشود و در تعقل خود محتاج و مفتقر نمی شود بسوی تعقل امر آخر چنانچه اگر معنی ابتدا را قصداً و بالذات ملاحظه کنند مستقل بمفهومیت خواهد بود و او را از تعقل متعلق مطلق ناچار است چون مبتدا نه اجمالاً و تبعاً یعنی تعقل آن موقوف بر تعقل متعلق خاص نیست تا که متعلق آن صریحاً ضرور باشد زیرا که متعلق او ملتفت بالذات نیست بلکه ملتفت بالتبع است پس معنی مذکور را تعقل متعلق مطلق کافیست و معنی ابتدا در ینوقت مدلول لفظ ابتدا است و این لفظ در دلالت بر معنی خود محتاج نیست بسوی ضم کلمهٔ دیگر که بر متعلق او دلالت کند و مخفی نماند که مراد از قولهم ان للاسم والفعل معنی کائناً فی نفس الکلمة الدلالة علیه عدم احتیاج کلمه است در دلالت بر معنی بسوی ضم کلمهٔ دیگر نه مراد این است که آن معنی بمدلول کلمه است زیرا که قول مذکور در ینوقت خالی از فائده است و معهذا حرف نیز داخل میشود زیرا که معنی حرف نیز مدلول حرف ست و حاصل معنی قول مذکور اینست که قالب اسم و فعل همچو ظرف مملوست پس هر وقتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند انچه در وست از معانی نیز بسوی ذهن منتقل می شود پس مراد از قولهم ان للحرف معنی کائناً فی غیره اینست که حرف چون ظرف خالی ست هر وقتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند معنی او بسوی ذهن نقل نمی شود فلا یقال معناه فیه بل یقال انه فی غیره زیرا که بسبب غیر معنی حرف متعقل میشود و وقتیکه معنی ابتدا را عقل ملاحظه کند ازین حیثیت که آن معنی حالتی ست میان سیر و بصره مثلاً یعنی صفتی ست که متعلق ست بسیر و بصره اما بسیر ازین حیثیت که مبتدا به است و اما به بصره ازین حیثیت که مبتدا منه است و عقل آن معنی را آله و واسطه سازد برای دانستن حال سیر و بصره پس در ینوقت آن معنی مستقل بمفهومیت نخواهد بود و صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نخواهد داشت و نیز ممکن نیست که تعقل کند آن معنی را سامع بدون ذکر متعلق زیرا که تعقل بنسبت مخصوصه متصور نیست بدون تصور طرفین بخصوصها و تعقل متعلق مخصوص متصور نیست مگر بذکر متعلق صریحاً زیرا که آن متعلق در ینوقت ملتفت بالذات و نیز ازانکه وضع کلمه من عام ست و هر چیزیکه وضع او عام باشد فائده مخصوص نمی دهد بدون ضمیمه و ضمائم متفاوت اند بسبب موضوعات چون تقدم مرجع در ضمیر غائب و متکلم و ضمیر متکلم و اشارت در اسماء اشارت و امثال آن پس ذکر متعلق در حروف بمنزلهٔ آن ضمائم ست و ازینجا واضح شد که دلالت بر معنی ابتدا که ملحوظ ست بحیثیت مذکوره ممکن نیست مگر بضم کلمهٔ دیگر که بر متعلق معنی مذکور صریحاً

دلالت کند و خلاصهٔ کلام مذکور این ست که لفظ ابتدا موضوع ست برای معنی کلی یعنی هر ابتدائی که باشد در کلمه من موضوع ست
برای هر واحد جزئیات آن معنی که مستقل اند از این حیثیت که آن جزئیات حالات متعلقات خود اند و آلات اند برای
تعرف احوال آن متعلقات و وضع کلمه من برای هر واحد از جزئیات آن معنی کلی از استعمال او معلوم میشود از آن که
کلمه من مستعمل نمیشود مگر در جزئیات آن معنی کلی و علم بوضع شئ از استعمال او حاصل میشود و جزئیات ابتدا چون ابتدا از سیر
از بصره یا از کوفه و نحو آن تصور باید کرد و متعلقات آن جزئیات چون سیر و بصره و جز آن باید فهمید و ظاهر ست که این
امور را در جزئیات دخل نیست بلکه جزئی آن ابتدا ست که باین امور متعلق ست و مراد از این که جزئیات حالات
متعلقات خود اند این ست که ان جزئیات صفات و اعراض متعلقات خود اند و مراد از اینکه جزئیات آلات اند
برای تعرف و شناختن احوال متعلقات خود اینست که بسبب آن جزئیات احوال متعلقات دانسته میشود
و مراد از احوال مبتدا بودن و مبتدا منه بودن چنانچه سیر مبتدا الیه ست و بصره مثلا مبتدا منه ست و علم باین احوال
متصور نیست مگر بسبب آن جزئیات و ممکن ست که آن معنی کلی قصدا و بالذات متعقل شود و ملاحظه کرده شود او را
در حد ذات خود پس در ینوقت مستقل بمفهومیت خواهد بود یعنی بغیر ضم ضمیمه حاصل خواهد شد و این معنی کلی در ینوقت صلاحیت
دارد که محکوم علیه و محکوم به شود مثال المحکوم علیه الابتدا معنی اضافی و مثال المحکوم به بالبحث غنه معنی الابتدا پس بدانکه
این معنی کلی مدلول لفظ ابتدا ر معنی بود و لیکن آن جزئیات که مدلول کلمه من اند در مفهومیت استقلال ندارند و لهذا
آن جزئیات را صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نیست زیرا که محکوم علیه و محکوم به لا بد ست که قصدا ملحوظ باشد تا نسبت
میان او ممکن بود و چون معلوم شد که اسم مستقل بمفهومیت ست و حرف مستقل بمفهومیت نیست پس ظاهر شد که
مراد از بودن معنی در ذات خود استقلال معنی بمفهومیت ست مراد از اینکه معنی در ذات کلمه ست دلالت کردن
کلمه ست بر معنی بی آنکه بسوی ضم کلمه دیگر آن کلمه احتیاج و افتقار باشد بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت ست
پس مال بودن معنی در نفس خود و بودن معنی در نفس کلمه بسوی امر واحد ست که آن استقلال معنی بمفهومیت
باشد پس ضمیر مجرور در قوله فی نفسه احتمال دارد که بسوی ما موصوله که عبارت از کلمه است راجع باشد و این اظهر ست
از آنکه بر این تقدیر این کلام مطابق میشود بدلیل حصر و احتمال دارد که راجع شود بسوی معنی اگر گفته شود چه فائده ست
در عدول از ظاهر و مطابق بدلیل حصر **جواب میگویم** تنبیه است بر صحت ارادهٔ هر دو معنی با آنکه در ثانی قرب
مرجع ست اگر گفته شود چرا نگفت مصنف شرح در ایضاح بشرح مفصل که ضمیر فی نفسه راجع ست بسوی موصول
که عبارت از کلمه است چنانچه گفته است که ضمیر فی نفسه راجع ست بسوی معنی **جواب میگویم** ارجاع ضمیر فی نفسه

بسوی معنی فقط از یجهت ست که در مفصل کلامی سابق نشده که بجهت رعایت مطابقت او ضمیر بسوی کلمه راجع باشد اگر گفته شود ازین تحقیق لازم می آید که تعریف اسم جامع نباشد و تعریف حرف مانع زیرا که بعضی اسما که لازم الاضافه اند چون دون و فوق و تحت و قدام و نحو آن در مفهومیت یعنی استقلال ندارند زیرا که بدون مضاف الیه معانی این اسما مستقل نمی شوند و حالانکه اسما اند پس در حد حرف داخل میشوند و از حد اسم خارج و دلیل بر بودن این کلمات اسمات آنست که درین کلمات خواص اسم یافته میشوند بخلاف حرف فلابد ما یرد جواب میگویم معانی این اسما مفهومات کلیه اند مستقل اند در مفهومیت ملحوظ اند در حد ذات خود و آن معانی را انتقل متعلقات آنها اجمالاً و تبعاً لازم ست بی آنکه بسوی ذکر آن متعلقات احتیاج باشد لیکن چون استعمال این اسما بغیر آنکه مضاف شوند بسوی متعلقات مخصوصه یافته نشده و غرض از وضع استعمال ست از یجهت ذکر متعلقات آن اسما برای دانستن آن خصوصیات لازم شده است نه برای دانستن اصل معنی پس معانی این اسما بحسب وضع در مفهومیت مستقل اند فلا ینتقض حد الاسم جمعا و حد الحرف منعا اگر گفته شود لانم که این اسما در مفهومیت مستقل باشند زیرا که مثل فوق و تحت نحو آن محکوم علیه و محکوم به واقع نمیشود و هر کلمه که مستقل بمفهومیت بود صحیح ست که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود جواب میگویم از عدم وقوع آن اسما محکوم علیه و محکوم به بالفعل لازم نمی آید عدم استقلال آنها در مفهومیت اصلا زیرا که آن اسما بحسب وضع مستقل بمفهومیت اند و باین اعتبار صلاحیت محکوم علیه و محکوم به دارند لیکن چون مانع مذکور موجود ست از یجهت بالفعل محکوم علیه و محکوم به نمی شوند اگر گفته شود تعریف اسم از دلیل حصر معلوم شده است کما قال و قد علم بذلک حد کل واحد منها پس ذکر تعریف اسم ثانیاً موجب تکرار ست جواب میگویم تکرار وقتی لازم آید که ذکر در هر دو جا بطریق مطابقت بود و تعریف در دلیل حصر مذکور بالتزام ست در اینجا بمطابقت و بالتزام اکتفا نکرد بجهت تعلیم و تفهیم کسی که او را اشارت و تنبیه کفایت نمیکند بلکه تصریح محتاج و مفتقر ست چنانچه مفصل در شرح قوله و قد علم الخ گفته شد که مصنف رح رعایت طبایع ثلثه کرده است بدانکه مراد از معنی که در قوله علی معنی فی نفسه است عام ست یعنی مطابقی باشد یا تضمنی برای مطابقت دلیل حصر از انکه مراد از معنی که در دلیل حصر واقع ست عام کما مر فعل با عتبار معنی تضمنی خود که حدث ست دلالت میکند بر معنی فی نفسه پس ازین جهت با اسم مشارک ست لیکن تفاوت میان هر دو این ست که معنی فعل مقترن باحد الازمنه الثلثه یعنی باشد بخلاف معنی اسم و لهذا وصف کرد مصنف رح معنی را بقوله **غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة** تا فعل از تعریف اسم خارج شود و مخفی نماند که اگر مراد از معنی معنی مطابقی بود خروج فعل از قوله فی نفسه خواهد بود زیرا که معنی مطابقی فعل مستقل بمفهومیت نیست بجهت آنکه مشتمل ست بنسبت که معنی

جز فیست پس برین تقدیر استدراک قوله غیر مقترن الخ لازم می آید پس قوله غیر مقترن قرینه است برانکه مراد از معنی
معنی تضمنی و میتواند بود که مراد از معنی معنی مطابقی بود و استدراک قوله غیر مقترن الخ لازم نمی آید زیرا که جائز است
که غرض از دو تاکید تصریح بر خروج بود و مشهور بین الخواص و العوام اینست که زمان یا ماضی ست یا حال یا مستقبل و التحقیق الحقیق
ما قال خاتم الحکماء المتشرعین فی نقد المحصل ان الزمان اما الماضی و اما المستقبل و لیس قسم آخر و هو الان انما الان فاصل
مشترک بین الماضی و المستقبل کالنقطة فی الخط و الماضی لیس بموجود قط انما هو معدوم فی المستقبل و المستقبل معدوم فی الحال
و کلاهما معدومان فی الحال و کلوا حد منهما موجود فی حد ذاته و لیس عدم شئ فی شئ هو عدمه مطلقا فان السماء معدوم
فی البیت و لیس بمعدوم فی موضعه و علی هذا فالآن عرض حال فی الزمان و لیس بجزء منه و لیس قناره الا بعبور الزمان
فلا یلزم منه تناهی الآنات فافهم و احفظ فانه قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان اللهم احفظنی من شر ابناء الزمان
و قوله غیر بالجر صفت معنی ست بنصب حال از معنی ست برفع خبر مبتدا محذوف ست یا حال از معنی ست باید دانست
که از قوله فی نفسه که صفت اول معنی حرف خارج شد و از قوله غیر مقترن که صفت ثانی معنی ست فعل خارج شد
پس حاصل شد تعریف اسم که جامع ست بجمیع افراد اسم و مانع ست از دخول غیر اگر گفته شود تعریف اسم جامع نیست
زیرا که اسماء افعال مقترن اند بوضع بیکی از ازمنهٔ ثلثه پس از تعریف اسم خارج میشوند و حالانکه اسم اند جواب میگوییم
مراد بعدم اقتران که از قوله غیر مقترن مفهوم میشود عدم اقتران بحسب وضع اول ست نه بحسب وضع ثانی و اسماء افعال
باعتبار وضع اول غیر مقترن اند اگرچه باعتبار وضع ثانی مقترن اند پس تعریف اسم جامع ست اگر گفته شود چرا نباشد
اسماء افعال مقترن باعتبار وضع اول جواب میگوییم اسماء افعال یا منقول اند از مصادر اصلی یعنی یا در اصل
مصدر اند که منقول اند بسوی معنی فعل برابر ست که نقل در و صریح بود یا غیر صریح و نقل صریح آنست که مصدریة
اسم منقول بدلیل استعمال ثابت شده باشد چون رویدک در اصل مصدر ست و منقول ست بسوی معنی فعل و نقل
در و صریح ست زیرا که بمعنی مصدر نیز مستعمل ست کما یقال رویدزیدا بالاضافة و رویدتصغیر اراده است که مصدر ست
از باب افعال تقول اکرمه و دراریدا و اچون افعل افعالا بعد حروف زوائد را حذف کرده تصغیر کردند رویدشد پس
وضع کردند برای معنی فعل که اصل باشد و نقل غیر صریح آنست که بدلیل استعمال مصدریة اسم منقول ثابت نبود چون
هیهات که گاهی بمعنی مصدر مستعمل نیست لیکن بروزن قوقات ست که مصدر قوقی ست اگر گفته شود لائم که از مصادر اصلیه بود
زیرا که حقیقةً مصدر نیست لیکن بروزن مصدر ست و ازین لازم نمی آید که مصدر باشد و للارجل بکسر که بمعنی پای ست مصدر
بود ی بجهت آنکه بروزن علم ست و حالانکه مصدر نیست جواب میگوییم هرگاه قائم شد دلیل قطعی برانکه سیهات فعل نیست باسطه آنکه

اسماء افعال عین الفعل تام

چنین وزن در فعل نیامده است واز روی وزن مشابه شد بلبوقات که مصدر ست واین وزن در غیر مصدر یافته نشده
پس قطعا معلوم میشود که بهمات در حقیقت مصدر ست از مصادر اصلیه لیکن چون استعمال او گاهی مثل مصدر نیامده
از جهت نقل در وغیر صریح باشد البوقات بانگ کردن باکیان یا منقول اند از مصادر که در اصل اصوات اند چون
صهه که در اصل بمعنی صوت ست پس نقل کردند بسوی معنی سکوت یعنی مصدر گردانیدند بمعنی ساکت شدن بعد نقل کردند
بسوی معنی فعل که آن اسکت باشد پس صه از اسماء افعال ست که منقول ست از مصدری که در اصل صوت بود
یا منقول اند از ظرف چون اماک زیدا که در اصل ظرف ست بعد ونقل کردند بسوی معنی فعل که آن تقدم باشد پس
اماک زیدا بمعنی تقدم زیدا ست یا منقول اند از جار مجرور چون علیک زیدا که در اصل جار مجرور بود بعد نقل کردند
بسوی معنی فعل که آن الزم باشد پس علیک زیدا بمعنی الزم زیدا ست وابنجا معلوم شد که هیچ اسمی از اسماء افعال
دلالت نمیکند بر معنی که مقترن بود باحد ازمنه ثلثه بحسب وضع اول فلا ینتقض تعریف الاسم جمعا مخفی نماند که علی
در علیک بحسب اصل اسم ست نه حرف پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که علیک بحسب اصل جار مجرور ست
پس چگونه بسبب نقل اسم باشد زیرا که او بحسب وضع اول دلالت بر معنی فی نفسه نیست تا صادق آید بر ما دل علی معنی
فی نفسه غیر مقترن باحد ازمنة الثلثة بحسب الوضع الاول مافیه تامل فافهم واحفظ فانه مما خفی علی الفضلاء اگر گفته شود
تعریف اسم بهر تقدیر جامع نیست زیرا که مراد بعدم اقتران معنی عدم اقتران بحسب وضع اول ست یا بحسب وضع
اول نیست اگر مراد ثانی نیست اسماء افعال خارج میشوند کما مر واگر مراد اول ست امثال ضرب وشتم خارج میشوند زیرا که
معنی ضرب وشتم بحسب وضع اول بزمانه ماضی مقترن ست اگرچه بوضع ثانی که آن وضع برای شخص وفرس ست
ومقترن بزمانه ماضی نیست وحالانکه اسم ست جواب میگوییم ضرب وشتم منقول نیست بلکه مشترک ست
ووضع اول دون ثانی متصور نیست مگر در منقول واما در مشترک پس هر وضع او وضع اول ست واسماء افعال
منقول اند پس وضع ضرب وشتم برای شخص وفرس وضع اول ست واین معنی مقترن بیکی از ازمنه ثلثه نیست
والنقل هو الاستعمال فی المعنی الثانی لعلاقة فی مجرد المعنی الاول ونقل وضع تحقیقی انیست بلکه بمنزله
وضع ست وضابطه انیست که در هر کلمه وضع تحقیقی معتبر ست پس در مشترک هر دو وضع معتبر خواهد بود از انکه
هر یک از وضعین تحقیقی ست ودر منقول نیز وضع تحقیقی معتبر خواهد بود نه وضع حکمی وچون ضرب وشتم
موضوع ست برای هر واحد از دو معنی خود بوضع تحقیقی پس باعتبار یک وضع فعل خواهد بود وباعتبار وضع دیگر
اسم فافهم فانه دقیق وبالحفظ حقیق اگر گفته شود تعریف اسم نیز جامع نیست زیرا که اسم فاعل واسم مفعول

خارج میشود بدانکه هر واحد دلالت میکند بر معنی مقترن است بیکی از ازمنه ثلثه بحسب وضع زیرا که اسم فاعل مثلا موضوع است برای من قام الفعل بمعنی الحدوث ای یکون قیامه به وحصوله مقیدا باحد الازمنة الثلثة ولهذا اسم فاعل واسم مفعول در حال واستقبال حقیقة است نه مجاز کما هو التحقیق الحقیق جواب میگوییم مراد از اقتران معنی باحد ازمنه ثلثه بحسب وضع در تعریف فعل اقتران فی الفهم است واقتران معنی اسم فاعل واسم مفعول باحد ازمنه ثلثه فی الفهم نیست وسلب همین اقتران در تعریف اسم معتبر نیست اگر گفته شود تعریف اسم مانع نیست زیرا که مضارع می آید زیرا که معنی مضارع مقترن نیست باحد ازمنه ثلثه بلکه مقترن است بزمانین از ازمنه ثلث جواب میگوییم چون معنی مضارع بزمانین مقترن شد پس اقتران آن باحد ازمنه ثلثه بطریق اولی خواهد بود وفرموده اند افضل الشارحین قدس سره السامی وخرج بمنه المضارع ایضا فانه علی تقدیر اشتراکه بین الحال والاستقبال یدل علی زمانین معینین من الازمنة فیدل علی واحد معین ایضا فی ضمنهما انتهی ومخفی نماند که ورود اعتراض مذکور وقتی است که احد ازمنه را مقید بتعیین کنند یا مقید بعدم تعیین ولیکن وقتی که از احد ازمنه واحد مطلق مراد دارند یعنی غیر مقید بهیچ یکی از دو قید مذکور اعتراض مسطور وارد نمیشود زیرا که مطلق بر مقید صادق می آید فافهم واشتراک المضارع بین الحال والاستقبال هو الراجح علی ما قیل من انه للحال حقیقة وللاستقبال مجازا او بالعکس هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حد اسم شروع کرد در بیان خواص آن برای زیادتی توضیح پس گفت **ومن خواصه** بصیغه مفرد مضاف بضمیر مفرد مذکر غائب اشارت کرد بر کثرت خواص اسم ومن تبعیضیه برانیکه انچه مذکور میشود از خواص بعض ست از خواص اسم وخواص جمع خاصه است وخاصة الشی فی اللغة ما یوجد فیه ولا یوجد فی غیره اگر گفته شود تعریف جامع مانع نیست ازانکه بر فعل نیز صادق می آید جواب میگوییم تعریف خاصه بمذکور تعریف باعم ست زیرا که مقصود امتیاز خاصه از بعض ما عدای اوست چون جنس وعرض عام وتعریف باعم در بعضی وقت جایز ست جواب دوم مراد از لفظ موصول خارج محمول ست جواب سوم تعریف مذکور تعریف خاصه لغوی ست نه اصطلاحی فلا یضر صدقه علی الفصل فی ایما لغته کما لا یخفی وقوله من خواصه خبر ست که مقدم ست بر قوله دخول اللام که مبتدا مؤخر ست اگر گفته شود چرا مبتدا را مؤخر کرد جواب میگوییم برای اهتمام خبر یعنی قصد مصنف رح اینست که تا اولا سامع بداند که کلام در بیان خواص ست وانچه مذکور میشود بعض ست از خواص اسم ممکن ست که قوله من خواصه مبتدا باشد وقوله دخول اللام خبر بود چنانچه صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله گفته است وخاصه در اصطلاح منطقیین کلی ست که مقول بود بر افراد حقیقة واحده فقط بقول عرضی وباقی کلیات ازین تعریف خارج اند زیرا که جنس و

وعرض عام مقول ست برافراد حقایق مختلفه نه برافراد حقیقه واحده فقط ونوع وفصل اگرچه مقول ست برافراد
حقیقه واحده فقط لیکن مقول ست بقول ذاتی نه عرضی اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ومن خصایصه چنانچه جارالله
زمخشری گفته است **جواب میگوییم** اختیار کرده است مصنف رح آن لفظ را که مصطلح علیه ست میان معرفون و
بدانکه فرق میان حد وخاصه اینست که حد مطرد وعکس میشود وخاصه مطرد میباشد نه منعکس ومراد باطراد اینست که اگر
کلمهٔ کل را مبتدا کنند ومضاف گردانند بسوی حد ومحدود را خبر او سازند صحیح باشد کما تقول کل ما دل علی معنی فی نفسه
غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة فهو اسم وکما تقول فی الخاصة کل ما دخله اللام فهو اسم ومراد بانعکاس اینست
که اگر در مقام هریکی از حد ومحدود نقیض او نهند صحیح باشد کما تقول کل ما لم یدل علی معنی فی نفسه غیر مقترن
باحد الازمنة الثلثة فلیس باسم وصحیح نیست کل ما لم یدخله اللام فلیس باسم واین فرق در میان خاصهٔ غیر شامله وحد ست
اما حد وخاصهٔ شامله در اطراد وانعکاس متساوی الاقدام اند وفرق نیست مگر باعتبار ذاتی وعرض کما بین فی محاله اگر
گفته شود مراد از خاصه خارج محمول ست کما یدل علیه معنا بالعرفی ولام جر وتنوین خارج محمول نیست **جواب**
میگوییم مراد از خاصهٔ شی مایوجد فیه ولا یوجد فی غیره است واین عام ست که محمول باشد یا نباشد واگر مراد از
خاصه معنی عرفی ست کما هو الظاهر المتبادر پس جواب اینست که لام وتنوین وجر را خاصه گفتن از قبیل مسامحه مشهور ست
وهی ذکر المبداء وارادة المشتق چنانچه در مثال فصل وخاصهٔ نطق وضحک ذکر میکنند ناطق وضاحک مراد میدارند
وچون خواص اسم بر دو قسم اند لفظی ومعنوی شروع کرد مصنف رح در بیان خواص لفظی پس گفت **دخول اللام**
یعنی بعضی از خواص اسم دخول لام ست که ساکن ست ومسبوق ست بهمزهٔ وصل وتغیر کرده میشود بال پس
شامل شد بلام تعریف ولام موصول اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ومن خواصه اللام باوجود یکه از قوله
ومن خواصه دخول اللام هم میشود که لام از خواص اسم نیست بلکه دخول لام از خواص اسم ست **جواب میگوییم**
مصنف رح اشاره کرده است بقول دخول اللام بسوی آنکه لام از خواص اسم ست بصفت دخول بصفت لحوق
ودر هم مذکور مدفوع ست بواسطه آنکه چون دخول لام از خواص اسم شد پس لام نیز از خواص اسم خواهد بود ممکن
نیست که دخول لام از خواص باشد ولام نباشد اگر گفته شود چرا لام از خواص اسم ست **جواب میگوییم** لام
فائده تعریف میدهد وتعریف مختص باسم ست پس لام تعریف نیز مختص باسم خواهد بود اگر گفته شود چرا تعریف
از خواص اسم باشد **جواب میگوییم** معرفه موضوع ست برای تعیین ذاتی که دلالت میکند بر ولفظ فی نفسه
بدلالت مطابقی وفعل را دلالت بر معنی فی نفسه بمطابقت نیست وحرف دلالت میکند بر معنی فی نفسه واسم را

دلالت بر معنی فی نفسه مطابقت ست پس معرفه نخواهد بود مگر اسم و تعریف نخواهد بود مگر در اسم اگر گفته شود دلائم که لام تعریف مختص باسم ست زیرا که بر فعل نیز داخل میشود کما فی قول الشاعر ع ویستخرج الیه یربوع من نافقایه ❊ ومن جحره بالشحه الینفصع ❊ جواب میگوییم این شاذ و نادر ست والنادر کالمعدوم جواب دوم آوردن لام بر فعل و بمقام برای ضرورت شعر است و یجوز للشاعر مالا یجوز بغیره جواب سوم لام در قوله الینفصع برای تعریف نیست بلکه موصول ست وصلهٔ او اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد و هرگاه آوردن اسم فاعل و اسم مفعول بسبب اختلال وزن شعر ممتنع شد صلهٔ او جملهٔ فعلیه آورد بواسطهٔ آنکه استخراج اسم فاعل و اسم مفعول از جملهٔ فعلیه ممکن ست و حاصل جواب اینست که مدخول لام درین شعر اگرچه بصورت فعل ست لیکن در حقیقت اسم ست و باید دانست که مراد از لام که در قوله دخول اللام واقع ست لام تعریف ست کما هو المتبادر و لام موصول و لام زائده بر لام تعریف محمول اند و بعضی گفته اند که لام زائده در حقیقت لام تعریف ست غایة ما فی الباب اینست که مراد از و تعریف نیست فلا حاجة فی حینئذ الی الحمل اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح خواص لفظی را بر خواص معنوی جواب میگوییم خواص لفظی اظهر اند از خواص معنوی یا کثرت خواص لفظی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح لام را بر دیگر خواص لفظی جواب میگوییم هرگاه لام از خواص اسم بود بصفت دخول که عبارت ست از در آمدن شی در اول کلمه و جر و تنوین از خواص اسم بود بصفت لحوق که عبارت ست از در آمدن شی در آخر کلمه پس در ذکر نیز لام را بر جر و تنوین مقدم کرد تا ذکر مطابق حال او باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و من خواصه حرف التعریف تا شامل شدی بمیم که حرف تعریف ست چنانچه در قوله وعلی آله الصلوٰة والسلام لیس من امبر امصام فی امسفر واقع ست یعنی ع نیست از جملهٔ نکوکاری ❊ روزهٔ داشتن درون سفر ❊ یعنی نیست از جملهٔ آن نیکی که موعود ست برای روزه داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی روزهٔ شهر رمضان در سفر مهود یعنی در سفری که سته شبانروزی بود جواب میگوییم مصنف رح حرف التعریف از انجهت نگفت که ذهن سلیم بضیق استعمال در غایت خفا و عدم شهرت ست والنادر کالمعدوم جواب دوم میم بدل از لام تعریف ست جواب سوم قوله ومن خواصه دخول اللام کافی نیست فائده میدهد که میم نیز از خواص اسم ست زیرا که از قوله من خواصه دخول اللام معلوم شده است که تعریف خاصهٔ اسم است پس ازینجا لازم می آید تخصیص تعریف باسم و تخصیص هر چیزیکه برای تعریف ست چون میم و حرف ندا بدانکه از قوله دخول اللام معلوم میشود که مختار نزد یک مصنف رح مذهب سیبویه است نه مذهب خلیل و میرد و مذهب سیبویه اینست

که حرف تعریف فقط لام ست وهمزه را بجهت تعذر ابتدا بساکن زیاده کرده اند اگر گفته شود لام را حرکت چرا ندادند
جواب میگوییم حرکت متعذر ست زیرا که ضم ثقیل ست وتحریک بفتح موجب التباس ست بلام تاکید وبکسر بلام جاره و
مذهب خلیل آنست که الف لام مجموع موضوع ست برای تعریف چنانچه کلمه بل که مجموع موضوع ست برای
اضراب واین مذهب ضعیف ست زیرا که سقوط همزه در حالت وصل مشعر ست بر عدم اصالت همزه واگر الف لام مجموع
موضوع برای تعریف تعریف بود میباید که ساقط نشود واگر ساقط شود پس می باید که آنچیزکه مدخول اوست معرفه نباشد
زیرا که برین تقدیر مجموع الف لام حرف تعریف ست واز انتفاء جزء انتفاء کل لازم می آید چنانچه اگر از کلمه بل
بار احذف کنند لام فقط برای اضراب نخواهد بود ومذهب مبرد آنست که همزه فقط حرف تعریف ست واز زیاد لام بجهت
آنست که میان همزه تعریف وهمزه استفهام فرق بود اگر گفته شود چرا ازمیان حروف لام را برای زیادتی
خاص کردند جواب میگوییم میان الف ولام مناسبت قلبی ست یعنی دلی زیرا که دل الف لام ست ودل
لام الف وهذه لطیفه عجیبه ونکته غریبه واین مذهب نیز ضعیف ست زیرا که همزه وقت وصل حذف میشود واگر همزه
برای تعریف بودی وقت وصل حذف نشدی پس ازینجا معلوم شد که همزه حرف تعریف نیست وچون مذهب سیبویه
صواب واقوی بود مصنف رح همان را اختیار فرمود چنانچه گفت دخول اللام ونگفت دخول الالف واللام اگر گفته شود
لانم که دخول لام از خواص اسم باشد زیرا که در بعضی اسما یافته نمیشود چنانچه در اسماء ضمائر واسماء اشاره وموصولات و
نحو آن جواب میگوییم خاصه بر دو قسم ست یکی آنست که بجمیع افراد ما یختص به شامل بود چون کاتب بالقوه برای انسان
ودوم آنست که شامل بود چون کاتب بالفعل برای انسان ودخول لام وجر وتنوین از قسم ثانی ست وقوله **واجر**
معطوف ست بر قوله اللام یعنی بعضی از خواص اسم دخول جر است اگر گفته شود چرا دخول جر از خواص اسم باشد
جواب میگوییم جر بر حرف جر ست خواه حرف جر ملفوظ بود یا مقدر چون مررت بزید وغلام زید ودخول حرف جر لفظا
وتقدیرا مختص باسم ست پس اثر او نیز مختص باسم خواهد بود زیرا که اگر جر در غیر اسم یافته شود لازم آید وجود اثر بدون مؤثر
وهو محال اگر گفته شود لازم نمی آید از اختصاص موثر اختصاص اثر زیرا که لن مثلا مختص بفعل ست واثر آن که نصب ست
مختص بفعل نیست بلکه داخل میشود در اسم بموثر آخر پس ممکن ست که جر در فعل داخل شود بموثر آخر بغیر حرف جر
جواب میگوییم عدم استلزام جائی ست که اثر واحد را موثر متعدد بود اما وقتی که اثر خاص را موثر خاص بود خصوصیت
موثر بشی بهدایت مستلزم ست خصوصیت اثر او را بآن شی اگر گفته شود دخول حرف جر لفظا وتقدیرا چرا
از خواص اسم باشد جواب میگوییم حرف جر موضوع ست برای افضاء معنی فعل بسوی اسم پس واجبی

انیست که بر اسم داخل شود تا معنی فعل را بسوی اسم مضفی بود اگر گفته شود جائیست که حرف جر بر فعل داخل شود
و معنی فعل را بسوی اسم مضفی بود جواب میگوییم حرف الجر موضوع لافضاء معنی الفعل الی الاسم بدخوله علی الاسم پس
اگر بر فعل داخل شود خلاف وضع لازم آید و هو باطل بالاتفاق اگر گفته شود مدعی نیست که مطلق جر مختص باسم باشد
خواه اثر حرف جر بود یا نبود و ازو جه اختصاص جر باسم ثابت نمیشود که مطلق جر مختص باسم ست بلکه ثابت میشود اختصاص
آن جر که اثر حرف جر ست و حالانکه آن جر که اثر حرف جر نیست نیز مختص باسم ست چنانچه در اضافت لفظی پس دلیل
مثبت مدعی نیست جواب میگوییم لانم که جر در اضافت لفظی اثر حرف جر نباشد بلکه اثر حرف جر ست چنانچه از کلام
مصنف ره در تعریف مضاف الیه در بحث مجرورات واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم جر در اضافت لفظی
اگرچه اثر حرف جر نیست لیکن برین تقدیر عدم اثبات دلیل مذکور مدعای مسطور را مسلم نیست زیرا که برین تقدیر نیز
از دلیل مذکور اختصاص مطلق جر باسم دانسته میشود از انکه اضافت لفظی فرع اضافت معنوی ست اثر حرف جر ست
بالاتفاق و انچه مقتضی ست که مضاف الیه باضافت معنوی نباشد مگر اسم و اسمیت مضاف الیه باضافت معنوی
مقتضی ست که مضاف الیه باضافت لفظی نبود مگر اسم زیرا که مضاف الیه باضافت لفظی اگر عام بود باین طریق
که اسم بود و غیر اسم مرتبه فرع بر اصل لازم آید و هو غیر جائز و حاصل جواب انیست که اختصاص حرف جر
باسم مستلزم ست اختصاص جر را باسم و اختصاص آن جر که اثر حرف جر ست باسم مستلزم ست اختصاص مطلق
جر را باسم زیرا که آن جر که اثر حرف جر نیست یافته نشده مگر در مضاف الیه باضافت لفظی و در ما تقدم بعلت
مذکوره مقرر شده که مضاف الیه باضافت لفظی نخواهد بود مگر اسم پس ثابت شد که جر اثر حرف جر بود یا نبود یافته نخواهد شد
مگر در اسم و هو معنی الاختصاص و ازینجا واضح شد که اضافت لفظی که فرع اضافت معنویست باصل خود مخالف نشد
و اگر مخالف بودی پس بیان مخالفت مقصور ست بر دو وجه یکی آنکه خاص شود اضافت لفظی بقسمی که مقابل
اسم ست و آن قسم متصور نیست مگر فعل زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد که مضاف الیه
شود دوم انیست که عام شود باین طریق که در اسم و فعل نیز یافته شود بسوی همین اشاره کرده اند حضرت
افضل المتاخرین قدس سره السامی بقوله و اما الاضافة اللفظیة فی فرع المعنویة فینبغی ان لا یخالف الاصل
بان یختص بما یخالف ما یختص الاصل به اعنی الفعل او یزید علیه بان یعم الاسم و الفعل انتهی و بعضے گفته اند که
اختصاص آن جر باسم که اثر حرف جر نیست چنانچه در اضافت لفظی ازین جهت ست که آن جر یافته نمیشود مگر در چیزیکه
فاعل ست یا مفعول و فعل و حرف فاعل و مفعول نمیشود و ممکن ست که وجه اختصاص آن جر باسم چنین گویند

که جر میان منصرف و غیر منصرف فارق ست و منصرف غیر منصرف نمیباشد مگر اسم و بعضی گفته اند که جر مختص باسم از خصوصیت ست
که جر علم مضاف الیه ست و این مختص باسم ست پس جر نیز مختص باسم خواهد بود و ضعف این وجه ظاهر ست زیرا که رفع و نصب
علم فاعل و مفعول اند و این هر دو مختص باسم اند پس میباید که رفع و نصب نیز مختص باسم باشد و لیس الامر کذلک فانها
یدخلان فی الاسماء و الافعال اگر گفته شود لانهم که جر داخل میشود بر اسم زیرا که دخول عبارت ست از در آمدن چیزی
در اول کلمه و جر در اول کلمه در نمی آید بلکه در آخر پس چگونه صحیح ست که دخول جر از خواص اسم ست جواب میگوییم مراد از دخول اتصال ست از قبیل ذکر لزوم و اراده لازم زیرا که دخول اتصال لازم ست و این عام ست
ازین که در اول باشد کما فی اللام یا در آخر کما فی التنوین و ممکن ست که قوله بالجر بالرفع معطوف باشد بر دخول نه بر دخول
پس درینوقت احتیاج نیست بسوی جعل دخول بمعنی اتصال اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح جر را بر تنوین جواب میگوییم
جر متبوع و تنوین تابع ست زیرا که تنوین عبارت ست از نون ساکن که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و متبوع بر تابع مقدم میباشد
و قوله **والتنوین** معطوف ست بر جر و میتواند بود که بر دخول معطوف باشد یعنی بعضی از خواص اسم لحوق تنوین ست
یا از خواص اسم تنوین ست بجمیع اقسام خود مگر تنوین ترنم اگر گفته شود تنوین چرا از خواص اسم باشد. جواب میگوییم
تنوین انقطاع کلمه از ما بعد میخواهد و فعل اتصال خود بفاعل پس میان فعل و تنوین منافات ست اگر گفته شود اسم
فاعل اسم مفعول نیز اتصال خود بفاعل میخواهد و حالانکه هر دو را تنوین لاحق می شود جواب میگوییم اقتضاے
این هر دو فاعل در حکم عدم اقتضا ست زیرا که اقتضا اینها فاعل را فرعی ست جواب قوم تنوین مختص باسم ست
ازان که تنوین یا برای تمکن ست یا عوض ست از مضاف الیه یا فارق ست میان معرفه و نکره در اسماء افعال
یا در جمع مؤنث سالم داخل ست برای مقابله نون جمع مذکر و هر واحد ازین متصور نیست مگر در اسم تنوین که از حرف علت
عوض ست چون جر از ممنوع ست بران تنوین که عوض ست از مضاف الیه بسبب مشارکت در عوضیت یا برای
اطراد باب سوال کرده اند که چرا عمل نکردند تنوین ترنم را بران تنویات که مختص باسم اند برای اطراد باب
چنانچه حمل کرده اند آن تنوین را که عوض از حرف علت ست بران تنوین که عوض ست از مضاف الیه پس عمل بمحل
در یک مقام و عدم حمل در مقام آخر تحکم محض ست چنانچه در آخر کتاب این مقدمه با وجه عدم اختصاص تنوین
ترنم باسم بتفصیل تمام گفته خواهد شد انشاء الله تعالے هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی خواص
لفظی شروع کرد در بیان بعضے خواص معنوی پس گفت **والاسناد الیه** مرفوع ست از انکه معطوف ست
بر دخول نه مجرور ست بر انکه معطوف ست بر مدخول زیرا که بر این تقدیر این معنی دارد که بعضے از خواص اسم دخول

اسناد الیه است و این صحیح نیست زیرا که مبتدا در از دخول ذکر در اول ملحق در آخر است و این هر دو در اسناد ممتنع ست پس
قوله والاسناد الیه مبتدا ست و قوله من خواصه خبر مقدم ست و مراد از اسناد الیه مسند الیه بودن ست اگر گفته شود انحصار
چرا از خواص اسم باشد جواب میگویم واضع وضع کرده ست فعل را که همیشه مسند باشد نه مسند الیه پس اگر فعل را
مسند الیه گردانند خلاف وضع لازم آید و این باطل ست و حرف قابلیت مسند الیه ندارد زیرا که مستقل بمفهومیت
نیست و اینجا سوالی ست مشهور و تقریرش آنیست لانسلم که اسناد الیه از خواص اسم ست الا تری ان کلمه من و ضرب
و جیش فی قولهم من حرف و ضرب فعل ماض و جیش مهمل مسند الیه است و جواب مشهوری این ست که کلمه من و این
قول اسم حرف ست و ضرب اسم فعل ماضی و جیش اسم جیش و لیکن این جواب دور از صواب ست زیرا که بعکس
از طلاء لعنت باسمیت این هر سه قائل نیست و نیز التزام اسمیت این هر سه موجب قباحت ست زیرا که قول
باسمیت کلمه من مثلا در قول مذکور باسمیت جیش و مثل جیش مهمل اگر مقرون بدلالت وضع ست و فلا بد من اثبات وضع لفظ
من لمن و وضع جیش بجیش مثلا حتی یکون کل منهما اسما و اما بدون دعوی الوضع و اثبات فاصعب من خرط القتاد
و جواب تحقیقی آنیست که اسناد در مثل من حرف و جیش مهمل و امثال آن بسوی لفظ ست نه بسوی معنی
لفظ و اسناد الی اللفظ از خواص اسم نیست در حرف و فعل بلکه در مهملات نیز جاری ست کما عرفت و اسناد الی المعنی
که معتبر بود بلفظی که موضوع ست برای آن معنی از خواص اسم ست و تفصیل هذا المجمل ان الاخبار عن الحرف
و الفعل اما عن لفظهما فهو جائز کالمثالین المذکورین و اما عن معناهما فلا یخلو اما ان یوهم معناهما بلفظ وضع بازایهما او
بغیر لفظ کذلک و لا امتناع فی الثانی ایضا کقولنا معنی الفعل مقرون بالزمان و معنی الحرف غیر مستقل بنفسه و الاول اما ان
یکون بلفظهما مع ضمیمة و هو لیس بممتنع کقولنا یعنی من غیر معنی فی و معنی ضرب غیر معنی کلمة فی او بمجرد لفظهما و هما غیر جائز
لان الاخبار عن المعنی بمجرد لفظه خاصة الا سم فافهم و احفظ فانه من الجواهر المکنونة و الاسناد الیه قوله **والاضافة**
نیز معطوف ست بر دخول نه بر مدخول و وجه این مثل وجه قوله والاسناد الیه است یعنی بعضی از خواص اسم اضافت ست
یعنی بودن اسم مضاف بتقدیر حرف جر نه مضاف بودن با اظهار حرف جر از خواص اسم ست زیرا که فعل نیز مضاف
میشود با اظهار حرف جر چون مررت بزید و مراد از قوله والاضافت مضاف بودن ست نه مضاف الیه زیرا که فعل نیز
مضاف الیه میشود چون قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم و بعضی گفته اند که مضاف الیه فعل نمیشود بلکه جمله پس
بهر تقدیر مضاف الیه بودن از خواص اسم نیست و بحمت همین اختلاف افضل الشارحین قدس سره
السامی فرموده اند لان الفعل او الجملة قد یقع مضافا الیه انتهی و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره

۲۳۱۶۹

فرموده الظاهر ان المضاف الیه لفظا فی قوله تعالی هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم وفی نحو آتیک یوم قدم زید الجملة الفعلیة لا الفعل وحده کما ان الاسمیت فی قولک آتیک زمن الحجاج الاسیری المضاف الیها واما من حیث المعنی فالمصدر هو المضاف الیه الزمان فی الجملتین انتهی ومخفی نماند که جمله اسمیه را باعتبار مضاف الیه میگویند وبتدارا که دران جمله واقع ست مضاف الیه نمی گویند بحسب آنکه ضابطه انیست که ان المعرب لا یکون له اعراب محلی فافهم ونیز اگر بتدارا مضاف الیه گیرد اتتدیبتدا بتدا نماند از من اللطایف وبعضی گفته اند الانم که مضاف الیه فعل میشود یا جمله باید اسم میباشد زیرا که قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم دراین تاویل ست که یوم ینفع الصادقین صدقهم پس اضافت بتقدیر حرف جر مطلق یعنی مضاف بودن ومضاف الیه بودن از خواص اسم ست کما اشار الیه افضل الشارحین قدس سره السامی بقوله وقد یقال هذا بتاویل المصدر آه ومخفی نماند که مراد از اضافت درینوقت نه مضاف الیه بودن ست ونه مضاف بودن لیکه نسبت ست بین المضاف والمضاف الیه ومعنی مختص نسبت مذکوره مطلقا باسم انیست که هیچ شی از طرفین نمیباشد مگر اسم فافهم وباید دانست که این قول فرضی ست وغرض از فرض او دفع منافات ست زیرا که اگر گویند که فعل یا جمله مضاف الیه واقع میشود مخالفت بما سیق که اختصاص جر باسم ست لازم می آید زیرا که جر لازم ست مضاف الیه واختصاص لازم مستلزم ست باختصاص ملزوم ونیز لازم می آید مخالفت بقوله والمضاف الیه کل اسم الخ وافضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند والقائل ان یقول ان المختص بالاسم الجر لفظا او تقدیرا الاعملا والمراد من المضاف الیه فی ما سیاتی المضاف الیه الذی هو من اقسام المعرب بدلیل انه فی المجرورات التی من اقسام المعرب انتهی او قال الشیخ الرضی قیل والدلیل علی ان المضاف الیه هو المصدر تعریف المضاف به مع خلو الفعل عن التعریف آتیک یوم قدم زید الخ والباء والتنوی اگر گفته شود چرا مضاف بودن از خواص اسم ست جواب میگوییم وجه اختصاص اضافت بتقدیر حرف جر باسم انیست که لوازم اضافت چون تعریف وتخصیص وتخفیف مختص باسم اند ظاهر ست که اختصاص لازم بشی مستلزم ست اختصاص ملزوم را بآن شی والا لازم آید وجود ملزوم بدون لازم وهو صریح البطلان وتخفیف عبارت ست از حذف تنوین وحذف انچه قائم ست مقام تنوین اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ح اسناد الیه را بر اضافت باوجودیکه هر دو از خواص معنویه اند جواب میگوییم مراد از اسناد الیه مسند الیه بودن ست واز اضافت مضاف بودن وشک نیست که مسند الیه رکن کلام ست ومضاف از حیثیت که مضاف ست قضیه است پس اسناد الیه بر اضافت شرافت دارد ومستحق تقدیم ست وقضیه بر دو در بعضی نسخ اضافت بر اسناد الیه مقدم ست پس درینوقت وجه تقدیم اضافت بر اسناد انیست که اختصاص اضافت

مستلزم ست اختصاص بعضی علامات لفظیه ومعنویه پس چون جر وحرف جر وتعریف وتخصیص تخفیف اگر گفته شود خواص اسم بسیار اند پس وجه اختیار این خواص بر سائر خواص چیست **جواب میگوییم** این خواص خمسه مذکوره از خواص اسم معظم اند زیرا که هر خاصه ازین خواص خمسه مذکوره که بمنزله خواص خمسه اسم اند متضمن ست اکثر خواص را چنانچه اختصاص لام که متضمن ست ومتمم بشان باختصاص انواع تعریف چون مضمرات ومبهمات ومنادی وغیره آن ومتضمن ست باختصاص انواع لام چون لام جنس واستغراق وعهد خارجی ومتضمن ست باختصاص میم که حرف تعریف ست واختصاص جر متضمن ست باختصاص حرف جر واختصاص تنوین متضمن ست باختصاص انواع معود ویا اختصاص معانی هریک ازان انواع واختصاص مسند الیه متضمن ست باختصاص موصوف وذی الحال ونحو آن باسم واختصاص اضافت متضمن ست باختصاص تعریف وتخصیص وتخفیف باسم هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان تعریف وخواص اسم شروع کرد در بیان تقسیم اسم پس گفت **وهو** یعنی اسم بر دو قسم ست **معرب ومبنی** اگر گفته شود چرا منحصر باشد اسم در معرب ومبنی **جواب میگوییم** اسم از دو حال خالی نیست که یا مرکب ست بعامل خود یا مرکب نیست وآنکه مرکب نیست مبنی ست وآنکه مرکب ست نیز از دو حال خالی نیست که یا مبنی اصل مشابهت دارد ویا ندارد وآنکه مشابهت دارد نیز مبنی ست وآنکه مشابهت ندارد معرب ست پس اسم مبنی بر دو قسم ست یکی آنکه مرکب بعامل خود نبود دوم آنکه مرکب بعامل خود بود لیکن مشابهت بمبنی اصل باشد اگر گفته شود چرا مصنف رح دلیل حصر ذکر نکرد چنانچه در تقسیم کلمه ذکر کرده است **جواب میگوییم** اینجا احتیاج دلیل حصر نیست زیرا که مصنف رح بذکر دلیل حصر در تقسیم کلمه اشاره کرده است بسوی ضابطهٔ دلیل حصر که هر جا که آن ضابطه را رعایت کنند دلیل حصر حاصل میشود پس مصنف رح به بیان دلیل حصر در تقسیم کلمه از بیان دلیل حصر در جمیع تقاسیم مستغنی ست وضابطه حصر اینست که تعریفات اقسام را جمع کنند وآن تعریفات را احوال مقسم گردانند نفی واثبات هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان تقسیم اسم شروع کرد در بیان تعریف هریک از قسمین پس گفت **فالمعرب** فا برای تفسیر ست ولام عهد خارجی ست ومیتواند بود که برای جنس باشد زیرا که در مقام تعریف واقع ست اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح معرب را بر مبنی در بیان تقسیم وتعریف **جواب میگوییم** معرب از مبنی اشرف ست زیرا که غرض از تکلم اینست که مخاطب اعلم بفاعلیت ومفعولیت ومضاف الیه حاصل شود وحصول این غرض در معرب ست زیرا که ورود ادات بر فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول ومضاف الیه موجود ست بخلاف مبنی کما لا یخفی وظاهر ست که انچه در وغرض حاصل میشود اعلی واشرف خواهد بود از غیر خود اگر گفته شود معرب را معرب چرا میگویند

جواب میگویم معرب ماخوذست از اعراب که بمعنی اظهارست کما یقال اعراب الرجل اذا بین واوضح وهمزه در برین تقدیر برای تعدیه است یا ماخوذست از اعراب که بمعنی ازالهٔ فسادست کما یقال عربت معدته اذا فسدت وعرب الجرح اذا فسد وهمزه در اعراب برین تقدیر برای سلب وازالهٔ است چنانچه در شکی واشکی پس اسم معرب بواسطهٔ آنکه صلاحیت اعراب دارد محل اظهار معنی ست که بر و معتور اند یعنی فاعلیت ومفعولیت واضافت بحمل ازالهٔ التباس بعضی معانی بر بعضی گشته است بخلاف مبنی پس برین تقدیر صیغه معرب اسم مکان ست اگر گفته شود مبنی را معنی چرا میگویند جواب میگویم مبنی ماخوذست از تبنا وبناء بمعنی عدم تغیر واستحکام ست ودر مبنی نیز تغیر معدوم ست واستحکام موجود اگر گفته شود معرب را بر اعراب چرا مقدم کرد جواب میگویم معرب محل ست واعراب حال وشک نیست که محل بر حال مقدم میباشد وقوله **المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل** خبر قوله المعرب ست یعنی اسم معرب اسمی ست که ترکیب داده شده است بعامل خود ومشابه نیست بمبنی اصل واضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است ولهذا افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی قوله مبنی الاصل را تفسیر کرده اند بقوله ای المبنی الذی هو الاصل فی البناء اگر گفته شود چرا تفسیر نکردند قدس سره السامی قوله مبنی الاصل را بقوله ای الذی اصله البناء جواب میگویم مبنی اصل برین معنی منحصر نمی شود در سه امور یعنی ماضی وامر بغیر لام وحرف زیرا که اصل در جمیع افعال بناست واعراب در و بعارض مشابهت او باسم ست **جواب دوم** تفسیر مذکور صرف عبارت از ظاهر و متبادر ست زیرا که متبادر از مبنی الاصل اینست که فی الحال بحسب اصل مبنی باشد ومتبادر از قوله ای الذی اصله البناء اینست که اصل در و بناست برابر ست که فی الحال مبنی بود یا نی اگر گفته شود لائم که اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است بلکه اضافت لامیه ست زیرا که اصل از بناء اخص مطلق ست نه اعم من وجه واضافت اعم بسوی اخص اضافت لامیه است وچون اضافت بیانیه بود میان مضاف ومضاف الیه نسبت عموم خصوص من وجه میباشد کما لا یخفی علی من له اضافة معنویة الی هذا الفن **جواب میگویم** اضافت مبنی بسوی اصل اضافت بیانیه است وتوجیه او اینست که اصل مطلق ست ومراد از و اصل در بنا نیست پس اصل شامل شد بمعرب ومبنی زیرا که اسم نیز اصل در اعراب ست ودر یوقت میان مبنی واصل نسبت عموم خصوص من وجه است زیرا که در ماضی مثلاً هر دو موجود ست در مثل زید اصل موجود ست وبنا معدوم ودر مثل هو وانت بنا موجود ست واصل معدوم بداکه الف لام بر قوله المرکب موصول ست وقوله المرکب جنس ست زیرا که شامل ست باسم مرکب که مشابه است بمبنی اصل چون هولا و در جاء فی هولاء ومشابه نیست بمبنی اصل چون زید وعمر

در جاءنی زید وعمرو وقوله الذی لم یشبه آه فصل ست از انکه خارج شد بقید از و آن اسماء مرکبه که بمعنی اصل مشابه اند
وشارحین در تفسیر قوله المرکب اختلاف کرده اند نزد یک بعضی مراد از قوله المرکب آن اسم ست که بغیر خود مرکب باشد
بترکیب اسنادی واین قول ضعیف ست زیراکه برین تقدیر مضاف ومضاف الیه از معرب خارج میشود چون غلام زید
زیراکه مرکب بترکیب اسنادی نیست وحالانکه معرب ست کما قال الرضی قدس سره نزد یک بعضی مراد از قوله المرکب آن
اسم ست که بعامل خود مرکب باشد وبرین تقدیر غلام در غلام زید مبنی ست وزید معرب ست زیراکه بعامل خود مرکب ست
که مضاف باشد بخلاف غلام که مرکب نیست بعامل خود اگر گفته شود برین تقدیر مبتدا وخبر از معرب خارج میشود
زیراکه هر واحد مرکب نیست بعامل خود وبواسطهٔ آنکه عامل اینها معنوی ست پس ترکیب مبتدا وخبر بعامل معنوی ممکن نیست
زیراکه انچه معنوی ست ملفوظ نمیشود وترکیب تقاضا میکند که هر دو ملفوظ باشند **جواب میگوییم** هرگاه تاثیر عامل معنوی
در مبتدا وخبر مثل تاثیر عامل لفظی ست پس گویا که عامل معنوی ملفوظ ست پس مبتدا وخبر مرکب اند بعامل خود حکما **جواب**
دوم مراد از ترکیب ترکیب لغوی ست نه اصطلاحی واین شامل ست بملفوظ وغیر ملفوظ پس قول مذکور انمیزی دارد که اسم
معرب اسمی ست که مرکب باشد بغیر خود باین طریق که محقق شود با او عامل او وظاهر ست که مبتدا مرکب ست بغیر خود
بطریق مذکور زیراکه با مبتدا عامل او متحقق ست وکذا الحال فی الخبر وفرق میان **جواب اول وجواب ثانی** انیست
که جواب اول مبنی ست بر القائی معنی اصطلاحی مرکب بخلاف جواب ثانی کما لایخفی علی من هو باق علی الزکاوة وخال
عن العبادت اگر گفته شود تعریف معرب مانع نیست زیراکه صادق می آید بر نزال وتراک ویومئذ زیراکه هر واحد ازین
مذکورات مرکب میشود ومبنی اصل مشابه نیست وحالانکه مبنی ست والمشابهة اشتراک الشیئین او الاشیاء فی
اخص الاوصاف مثل زید کالاسد که زید واسد شریک اند در شجاعت که اخص اوصاف ست ونزال وتراک بمعنی
اصل مشابهت نیست بلکه مناسب ست زیراکه واقع ست موقع مبنی اصل **جواب میگوییم** مراد از قوله لم یشبه لم یناسب
بدلالت تعریف مبنی از قبل ذکر ملزوم واراده لازم ومناسبت شامل ست بشابهت ووقوع اسم موقع مبنی اصل وبا اضافه
مضاف بسوی مبنی اصل ست وبدیگر وجوه مناسبت مذکوره چنانچه در تعریف مبنی مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ولهذا حضرت قدس سره السامی قوله لم یشبه بالقوله لم یناسب تفسیر کرده اند اگر گفته شود ذکر ملزوم واراده لازم
مجاز ست واستعمال مجاز در تعریف ممنوع ست **جواب میگوییم** استعمال مجاز آن وقت ممنوع ست که بر قرینه
نبود وذ اینجا تعریف مبنی قرینه بر مراد ست فافهم واگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست از انکه اسماء معرب مناسب اند
بمعنی اصل چون اسم فاعل که بمعنی ماضی ست مناسب ست بفعل ماضی وغیر منصرف که مناسب ست بفعل ماضی

و امر بغیر لام و در فرعین و غیر که بمعنی الاست مناسب ست الا که حرف استثناست **جواب میگوییم** مراد از مناسبت
مناسبة موثره معتبره است ولهذا قدس سره السامی مناسبت را بمناسبه موثره مقید کرده اند چنانچه فرموده اند ای
لمناسب مناسبة موثرة فی منع الاعراب انتهی و این اسما مناسب اند بمعنی اصل را بمناسبت غیر معتبره ضعیفه زیرا که اسم
فاعل که بمعنی ماضی ست مناسب ست بفعل ماضی از روی معنی لیکن از روی لفظ بفعل مضارع مناسب ست و لفظ از معنی
قوی ست پس مناسبت معنوی ضعیف خواهد بود با آنکه اصل در اسم اعراب ست و غیر منصرف مناسب ست بفعل مطلق
در فرعین پس مناسبت او بفعل ماضی و امر مقتضی بناست و مناسبت او بفعل مضارع مقتضی اعراب ست و اصل
در اسم اعراب ست پس مناسبت او بفعل ماضی و امر مؤثر نخواهد بود با وجود معارض قوی و غیر لازم الاضافة
است و اضافت مانع بناست پس مناسبت غیر که بالاست موثر در بنا نخواهد بود و وجه بانیت اضافت بنا را و وجه
عدم بانیت آن در مثل جئنی در بحث ظرف در شرح قوله والظروف المضافة الی الجملة و افی یجوز بناءها علی الفتح
گفته خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست زیرا که صادق می آید بر بنی اصل زیرا که
بنی اصل مرکب میشود بعامل خود و مشابه نیست بمبنی اصل لان الشی لا یشبه نفسه **جواب میگوییم** مبنی اصل از قوله
المرکب خارج شده است زیرا که مراد از مرکب اسم ست و مبنی اصل اسم ست از آنکه مبنی اصل فعل ماضی و امر نمیشود
لام و حرف ست **جواب دوم** خروج مبنی اصل از تعریف معرب بمقتضای دلالت ست زیرا که غیر مبنی اصل
چون بمشابهت مبنی اصل مبنی شد پس مبنی اصل بطریق اولی مبنی خواهد بود و دلالة النص هی فهم غیر المنطوق
من المنطوق بطریق الاولویة چنانچه فهمیده میشود منع ضرب و شتم بطریق اولویت از قوله تعالی ولا تقل لهما اف
جواب سوم لانم که تعریف معرب صادق می آید بر مبنی اصل زیرا که مبنی اصل مشابه ست بمبنی اصل دیگر
زیرا که هر دو مبنی اصل اند پس هر مبنی اصل قوله لم یشبه مبنی الاصل صادق نمی آید و باید دانست که در معرب
اصطلاحی اختلاف ست نزد یک صاحب کشاف که جار الله زمخشری ست اسماء غیر مرکبه که مشابهت بمبنی اصل
ندارند معرب اند چون زید و عمرو و بکر و نزد یک مصنف رح معرب آنست که بعامل خود مرکب اند و مشابه بمبنی اصل
نباشد پس اسماء مذکوره نزد یک مصنف رح مبنی اند و در معرب لغوی که اسم مفعول ست از اعربت زیدا یعنی اعراب
دادم لفظ زید را اختلاف نیست زیرا که این معرب بدون جریان اعراب بر آخر کلمه متصور نیست پس اختلاف نیست
مگر در معرب اصطلاحی و منشاء اختلاف آنست که صاحب کشاف صلاحیت اسم استحقاق اعراب را بعد ترکیب
اعتبار کرده است یعنی اگر اسم صلاحیت آن دارد که چون او را بعامل مرکب کنند اعراب را قبول کند پس آن اسم

الاختلاف فی المعرب الاصطلاحی راجع الی الاختلاف فی المعنی

معرب ست والا مبنی و از کلام امام شیخ عبد القادر همین معلوم میشود و نزد یک مصنف رح باصلاحیت مذکوره حصول استحقاق بالفعل معتبر ست ولهذا در تعریف معرب ترکیب مقدر کرده است و نیز باید دانست که معرب بودن اسم نزد یک همگی موقوف بر اعراب لفظی نیست زیرا که اکثر اسما بالاتفاق معرب اند و حالانکه اعراب دران اسما تقدیری ست چون جاری قاضی و غلامی و لهذا الیقال لم تعرب الکلمة زهی معربه اگر گفته شود تعریف معرب نزد یک جمهور اینست که المعرب ما اختلف آخره باختلاف العوامل و مصنف رح چرا ازین تعریف عدول کرد جواب میگوییم وجه عدول اینست که اگر معرب را بتعریف جمهور تعریف کنند تقدم الشی علی نفسه لازم می آید زیرا که غرض از تدوین علم نحو اینست که شخصے که لغت عرب را تتبع نکرده است و احکام آنرا نمی شناسد بداند احوال اواخر کلم را در ترکیب و آنکس که باحوال اواخر کلم واقف ست از خواندن علم نحو مستغنی ست و او را بدانستن اصطلاح نحات فائده متصور نیست و هرگاه که مقصود از مجموع علم نحو اینست که مذکور شد پس مقصود از معرفت معرب که جزو علم نحوست همان خواهد بود پس غرض از معرفت معرب اینست که بداند شخصے مذکور که معرب از جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود تا آخر معرب را مختلف گرداند و مطابق شود کلام او بکلام عرب پس ازین تقریر معلوم شد که معرفت معرب مقدم ست بر معرفت آنکه معرب از جمله اشیاء مذکوره است زیرا که معرفت شی بر معرفت نهایت و غرض آن شی مقدم میباشد پس اگر معرفت معرب که مقدم ست حاصل شود بمعرفت ازین اختلاف و تعریف کرده شود معرب را همان اختلاف واجب ست که اول تعریف کرده شود باین طریق که معرب از جمله آن اشیاست که آخر آنها مختلف میشود تا بداند آن شخص که از معرب جمله آن آشیاست که آخر آنها مختلف میشود پس لازم می آید تقدم شی علی نفسه و این باطل ست پس واجب لازم اینست که تعریف کرده شود معرب را بتعریفی که لازم نیاید دور و محذور مذکور و گردانیده شود تعریف معرب را که نزد یک جمهور ست از جمله احکام معرب و لهذا عدول کرد مصنف رح از تعریفی که میان جمهور مشهور ست و تعریف جمهور را از جمله احکام معرب گردانید چنانچه گفت وحکمه و ازینجا واضح میشود وجه آنکه مصنف رح وحکمه گفت و خاصته نگفت و ضمیر مجرور راجع ست بسوی اسم معرب بلکه اولی اینست که راجع باشد بسوی معرب مطلق بطریق استخدام چنانچه محمد یعقوب شارح علیه الرحمه فرموده اند و حکمه ای حکم المعرب مطلقا بالاستخدام والایراد المضارع انتهی و استخدام بر دو قسم ست یکی آنکه اراده کنند معنی واحد از لفظی که موضوع ست برای دو معنی و اراده کنند معنی دیگر از ضمیری که بسوی آن لفظ راجع ست و دوم آنکه اراده کنند یک معنی یکی از دو ضمیر یکه راجع اند بسوی لفظیکه موضوع ست برای دو معنی و معنی دیگر را از ضمیر دیگر اراده کنند مثال الاول ؎ او انزل السماء بارض قوم ؎ رعیناه وان کانوا غضانا ؎ که مراد از سما غیث ست و مراد از ضمیر رعیناه که بسوی سما راجع ست

نسبت و رویدگی ست یعنی بکاف عربی کاه و مثال الثانی قول النجری سه فسقی الفضا والساکیة وانهم پشیوه
مین جوانح وضلوعی مه که بسوی فضا و ضمیر یاجع اند و مراد از ضمیر مجرور که در قوله الساکیة واقع ست آن مکان ست
که رود و درخت فضاست و مراد از ضمیر منصوب که در پشیوه واقع ست آتش ست که در درخت فضا پیدا میشود و قوله فسقی جمله
دعائیه است یعنی سیراب سازد الله تعالی درخت تاخت و ساکنان آن مکان را که درخت ناخت در انجا میروید
بدرستی که ساکنان آن مکان تشبیه داده اند آتش او را باتشی که درمیان جوانح وضلوع من بست و فضا درختی ست
که چوب او را چون با یکدیگر بمانند آتش گیرد و آن درخت را ناخت گویند و الجوانح عظام الظهر والضلوع عظام الجنب
و مراد از حکم اثر ست و اثر الشی ما یترتب علیه و اضافت حکم بسوی ضمیر اضافت بمعنی لام ست پس فائده میدهد که این
حکم از جمله آن احکام معرب ست که معرب مختص اند چنانچه حضرت خطیب کلیانی قدس سره النورمقدر فرموده فائده
الی الضمیر تفید ان هذا حکم من جملة احکام المعرب له اختصاص به کما ان علامیه تفید ان اعلاما من جمانا علامة واختصاصه
بخلاف ما هو مع اللام بدون الاضافة فانه لا یدل علی ذلک الاختصاص وبذا یعلم الفرق بین غلام زید وغلام لزید فتصاص
التقدیر حکم من احکام المعرب انتهی ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اندای من جملة احکام المعرب انتهی اگر
گفته شود حکم اثر الشی اثر الثابت به المترتب علیه و اختلاف آخر معرب اثر عامل ست نه اثر معرب پس چگونه اختلاف آخر
حکم معرب باشد **جواب میگوییم** اضافت حکم بسوی ضمیر آخر معرب بمعنی فی ست چون ضرب الیوم یعنی حکم فیه و
شک نیست که اختلاف حکمی ست در معرب یا بمعنی لام ست کما مر و اضافت برای ادنی ملابسته است و هی
وقوع الاختلاف فی المعرب یعنی حکم له اختصاص بالمعرب ملابسة الوقوع وقوله **ان تختلف آخره**
خبر قوله حکم است یعنی حکم معرب این ست که مختلف شود آخر او یعنی مختلف شود حرفیکه آخر او ست و اختلاف
آخر بدو طریق ست یکی اختلاف از روی ذات باین طریق که حرف بحرف دیگر بدل شود و این نیز بر دو قسم ست
یکی آنکه از روی حقیقت باشد برابر ست که آن حرف ملفوظ بود چون جارنی ابوک و رایت اباک و مررت بابیک
یا مقدر باشد چون جارنی ابو الحسن و رایت ابا الحسن و مررت یابی الحسن و دوم آنکه حکما بود برابر ست که آن حرف
ملفوظ باشد مثل رایت مسلمین و مررت بمسلمین یا مقدر و بود چون رایت مسلمی البلد و مررت بمسلمی البلد پس بدانکه
آخر معرب در دو مثال اول مختلف شده است لفظا و حکما یا لفظا ظاهر ست و حکما از انکه یا در حالت جر غیر آن
یا ست که در حالت نصب ست زیرا که یا در حالت جر نائب کسر و قائم مقام کسر ست و در حالت نصب نائب فتحه
و قائم مقام نصب و آخر معرب در دو مثال اخیر مختلف شده است تقدیرا حکما اما حکما از انکه در حالت نصب و جر یا ست

وتقدیراً از انکه یا محذوف است بسبب التقاء ساکنین پس مراد از تبدل حقیقی نیست که دال متبدل شود ملفوظ باشد یا مقدر و مراد از تبدل حکمی نیست که دلالت مقصوده متبدل شود با وجود ذات دال ملفوظ باشد یا مقدر و طریق دوم نیست که اختلاف از روی صفت باشد یعنی متبدل شود حرکت بحرکت آخر و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بدل شود حرکت بحرکت آخر حقیقةً برابر است که حرکت ملفوظ باشد چون جاءنی زید و رایت زیداً و مررت بزید یا مقدر بود چون هذا عصاً و رایت عصاً و مررت بعصاً و دوم آنکه مبتدل شود حرکت بحرکت آخر حکماً ملفوظ باشد چون رایت احمد و مررت باحمد که آخر مختلف شده است لفظاً و حکماً و یا لفظاً فقط هست و حکماً از انکه فتحه در حالت جر غیر آن فتحه است که در حالت نصب است زیرا که در حالت جر نائب و قائم مقام کسره است یا مقدر باشد چون رایت جبلی و مررت بجبلی که آخر او مختلف است تقدیراً و حکماً و اما تقدیراً از انکه ملفوظ نیست و حکماً از انکه غیر منصرف است و قوله **باختلاف العوامل** متعلق است بقوله تختلف یعنی حکم معرب انست که آخر او مختلف شود بسبب اختلاف عوامل و قوله **لفظاً** منصوب است از انکه تمییز است از نسبت قوله تختلف که بسوی قوله آخر است و تقدیر کلام انست که تختلف لفظاً آخره و قوله **او تقدیراً** معطوف است بر قوله اولفظاً یعنی او تختلف تقدیراً آخره پس سند کردند قوله تختلف را بسوی قوله آخره و قوله لفظاً او تقدیراً از انصوب ساختند بنا بر تمییز از ان نسبت و میتواند بود که قوله لفظاً او تقدیراً منصوب باشد از انکه مضاف الیه مفعول مطلق محذوف و قائم است مقام مضاف یعنی تختلف آخره اختلاف لفظاً او تقدیراً و جائز نیست که منصوب بود بجهت آنکه خبر کان محذوف بود یعنی سوار کان العوامل ملفوظة او مقدرة چنانچه مذهب بعضی شارحین است زیرا که بر این تقدیر قوله لفظاً او تقدیراً تفصیل عوامل خواهد بود و انحصار عامل در ملفوظ و مقدر معلوم خواهد شد و این باطل است زیرا که عامل معنوی هم میباشد و بار جاره در قوله باختلاف العوامل برای سببیت است و در بعضی نسخ لاختلاف العوامل واقع است پس لام درین هنگام برای وقت است اگر گفته شود لانم که اختلاف عوامل بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که در زید که در ان زیداً مضروب والی ضربت زیداً و انی ضارب زیداً واقع است عوامل مختلف اند بحرفیت و فعلیت و اسمیت و حالانکه آخر مختلف نشده است **جواب میگوییم** مراد از اختلاف عوامل اختلاف عوامل در عمل است باین طریق که عمل یکی بعمل دیگرے مخالف باشد و شک نیست که این اختلاف سبب اختلاف آخر است نه مراد از اختلاف عوامل اختلاف آنها باسمیت و فعلیت و حرفیت است **جواب دوم** لانم که آخر معرب در این امثله مختلف نیست بلکه مختلف است زیرا که نصب زید در ان زید مضروب غیر آن نصب است له در انی ضربت زیداً است کما لا یخفی اگر گفته شود لانم که اختلاف عوامل بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که در جاءنی زید آخر معرب مختلف است از انکه

قبل عامل ساکن بود و الحال متحرک شده است و حالانکه عامل مختلف نیست **جواب میگوییم** زید قبل عامل مبنی ست و
مراد از اختلاف آخر معربست و شک نیست که اختلاف عوامل سبب اختلاف آخر معربست اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف
اختلاف آخر را باختلاف عوامل **جواب میگوییم** از قوله العوامل احتراز ست از اختلاف آخر بحرف یا غلامی زیرا که این
اختلاف از احکام معرب نیست بلکه حکم معرب در وی اختلاف تقدیری ست چنانچه مذکور شد و بعضی شارحین گفته اند
که از قول مذکور احتراز ست از اختلاف آخر کلمه من که در من الرجل و من ابنک و من زید واقع ست زیرا که این
اختلاف از حکم معرب نیست سوال کرده اند که مراد اینجا بیان حکم اسم معرب ست پس حاجت نیست بسوی
اخراج اختلاف آخر من که حرف ست زیرا که حرف خارج شده است از اضافت که بسوی ضمیر معرب ست
و بعضی جواب داده اند که مراد آن شارحین من استفهامیه است نه من که حرف ست و مخفی نماند که سوال مذکور
در غایت قوت ست و جواب در غایت ضعف زیرا که من استفهامیه مبنی ست و غرض اینجا بیان حکم معرب ست
نه حکم مبنی پس صواب همین ست که از قول مذکور احتراز از مثل یا غلامی باشد اگر گفته شود عوامل جمع عامل ست
و اقل جمع سه است پس لازم می آید که معرب متحقق نشود مگر باختلاف سه عامل و حالانکه چنین نیست **جواب میگوییم**
الف لام در قوله العوامل برای جنس ست پس معنی جمعیت باطل ست اگر گفته شود الف لام برای عهد یا استغراق
چرا نبود **جواب میگوییم** ضابطه اینست که چون الف لام داخل شود هر جمعی که آنجا معهود نباشد برای جنس بود اگر
گفته شود اختلاف نه متحقق میشود در آخر معرب و نه در عوامل وقتیکه ابتدا آرند بعضی اسما را که مشابهت مبنی اصل ندارند
بعامل مرکب کنند چنانچه در جاءنی زید که نه اختلاف در آخر معرب ست و نه در عوامل بلکه در حدوث اعراب بدخول عامل ست
پس حکم معرب بر زید مذکور صادق نمی آید حالانکه معرب ست **جواب میگوییم** حدوث اعراب بدخول عامل حکمی ست
از احکام معرب و اختلاف آخر حکم دیگر ست ازان احکام و اگر حکمی یافته شود بدون حکم دیگر فساد در اسم معرب نیست
زیرا که حکم شی خاصه شی میباشد نه سابق مذکور شد که خاصه بر دو قسم ست شامله و غیر شامله اگر گفته شود چرا حدوث اعراب
حکم آخر ست از احکام معرب **جواب میگوییم** زید در جاءنی زید بالاتفاق اسم معرب ست و حالانکه در حدوث اعراب
نه اختلاف آخر بدخول عوامل پس اتفاق و اجماع نحات دلیل ست بر اینکه حدوث اعراب نیز حکمی ست از احکام اسم معرب اگرچه
مصنف رح بیان او متعرض نشده و آن حکم که مصنف رح بیان نموده از خواص و احکام شامله اسم معرب نیست کما اشار الیه
قدس سره السامی بقوله غایته الا ان نقال الحکم لا یکون من خواصه الشامله انتهی بعضی گفته اند لاتم که این حکم از خواص شامله نیست
بلکه از خواص شامله ست زیرا که مراد از قوله و حکمه ان یختلف آخره الخ اینست که حکمه ان یختلف آخره باختلاف العوامل المختلفه

فی العمل علی تقدیر دخولها علیه یعنی مراد قابلیت و صلاحیت اختلاف آخرست باختلاف عوامل وظاهرست که اینمعنی از خواص شامله ست حضرت قدس سره السامی باین معترض نشدند بجهت آنکه متبادر فعلیت اختلاف ست نه صلاحیت واختلاف برین تقدیر از خواص شامله نیست و بعضی اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی من خواصه الشامله خلاف واقع ست زیرا که اختلاف آخر بسبب اختلاف عوامل مختص باسم نیست و در فعل مضارع نیز یافته میشود **جواب** گفته اند که اطلاق خاصه بر اختلاف آخر بسبب عوامل بقیاس مبنی ست فافهم ذکره الاخفی اگر گفته شود قوله باختلاف العوامل صحیح نیست زیرا که فاعل بر فواعل جمع کرده نمیشود **جواب میگوییم** عامل در اینجا صفت نیست بلکه اسم ست و فاعل صفت بر فواعل جمع کرده میشود بخلاف اسم که بر فواعل جمع کرده میشود چون تابع بر توابع و کاهل بر کواهل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف معرب شروع کرد در بیان اعراب پس گفت **الاعراب ما اختلف آخره** یعنی اعراب چیزیست که مختلف میشود آخر معرب ازین حیثیت که معرب معرب ست بسبب آن چیز و از قید حیثیت خارج شد حرکت نحو غلامی زیرا که اختلاف آخر او بسبب نه ازین حیثیت ست که غلامی معرب ست بلکه ازین حیثیت ست که آخر غلامی ما قبل یاء متکلم ست پس این بسر اعراب نخواهد شد اگر گفته شود تعریف اعراب مانع نیست زیرا که صاذق می آید بر عامل و مقتضی زیرا که هریکی از عامل و مقتضی چیزیست که بسبب او آخر معرب مختلف میشود **جواب میگوییم** مراد از ما در موصوله حرف یا حرکت ست که بسبب او آخر معرب مختلف میشود چون جارنی زیدو رائت زیدا و مررت بزید و جارنی انوک و رائت اخاک و مررت باخیک پس مخدورندکور وارد نمیشود چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و حین یراد بما الموصولة الحرکة او الحرف لایرد العامل والمقتضی اگر گفته شود خروج مقتضی از حد اعراب ازین توجیه مسلم ست زیرا که مقتضی حرف و حرکت نیست و لیکن خروج عامل از توجیه مذکور مسلم نیست زیرا که بر باء جار که در مررت بزید واقع ست تعریف مذکور صادق می آید از انکه حرف ست که بسبب او آخر زید مختلف شده است پس لازم می آید که باء جاره و سائر حروف عامل اعراب باشند و لیس الامر کذلک پس چگونه صحیح ست قوله قدس سره السامی و حین یراد بما الموصولة الحرکة او الحرف لایرد العامل والمقتضی **جواب میگوییم** کلمه او در قوله قدس سره السامی حرکت او حرف تقاضا میکند مقابله معطوف را بمعطوف علیه و معطوف اینجا حرف ست و معطوف علیه حرکت و کمال تقابل اینست که سببیت برای اختلاف آخر معرب بهر نوعی که در حرکت یافته میشود میباید که بهمان طریق در حرف نیز یافته شود و این مقابله متصور نیست مگر در واو و الف و یاکه در مثل جارنی ابوک و رائت اباک و مررت بابیک واقع ست زیرا که اختلاف آخر معرب چنانچه بوجود حرکت ظاهر میشود همچنین بوجود این حروف ظاهر می شود

پس میان حرکت و این حروف ثلثه مقابله کاملة تحقق ست بخلاف بارجاره که در مررت بزید واقع ست زیرا که
اختلاف آخر معرب بوجود بارجاره ظاهر میشود پس تمام عامل متقضی بقول قدس سره السامی حرکت او حرف از حد
اعراب خارج شدند و مخفی نماند که اگر از حرف که در قوله قدس سره السامی حرکت او حرف واقع ست حرف مبانی مراد
دارند نه معانی کما یقتضیه المقابلة اعراض بر بارجاره و سائر حروف عامله نمی آید زیرا که حروف عامله حروف معانی اند
نه حروف مبانی و لایخفی لطف هذا الجواب ان ناقلات بالفکاک نیز مستور و محجب نماند که اگر از ما موصوله حرکت یا
حرف اراده کنند و حرف را بر عموم بگذارند یا از موصول حرکت یا حرف اراده نکنند و بر عموم بگذارند نیز اعتراض بعامل
و مقتضی نمی آید زیرا که متبادر از نسبیت که از قوله بعضوم میشود قریب ست و عامل و مقتضی و اسناد بسبب بعیده اند
بواسطه آنکه عامل سبب قریب ست برای حصول اسناد و اسناد قریب ست برای حصول معنی که مقتضی اعراب ست و معنی سبب
قریب ست برای حصول اعراب و اعراب سبب قریب [illegible] برای حصول افتقاد آخر پس عامل بوسائط سبب بعید اختلاف
آخر ست و اسناد بدو واسطه و مقتضی بیک واسطه و اعراب بسه واسطه فافهم المرام و اندفع الاوهام و لفضل الله
ذی الانعام علی رسوله الصلوة و السلام و اگر گفته شود اعراب حرکت ست یا حرف و هر یکی از حرکت
و حرف بنسبت اعراب اخص ست و ظاهر ست که معرفت اخص موقوف ست بر معرفت اعم زیرا که اعم جزء اخص ست
و اخص کل اعم و معرفت کل بدون معرفت جزء متحقق نیست و وقتیکه حرکت و حرف در تعریف اعراب ماخوذ باشد
معرفت اعراب بر معرفت حرکت و حرف موقوف خواهد بود و معرفت حرکت و حرف موقوف ست بر معرفت اعراب
پس دور لازم می آید و دور باطل ست و هر چه باطل مستلزم بود باطل ست پس تعریف اعراب بحرکت و حرف که
مستلزم دور ست باطل خواهد بود جواب میگوییم حرکت گاهی اعرابی میشود و گاهی بنائی و حرف نیز گاهی اعراب
می باشد و گاهی غیر اعراب پس حرکت و حرف که مراد از موصول ست شامل ست باعراب و غیر اعراب نه اخص
از اعراب تا دور لازم آید و ظاهر ست که حرف و حرکت اگر از اعراب اخص می بود موصول جنس نمی شد و قوله
اختلاف آخره بفصل نمی بود و اگر سلامت داریم که حرکت و حرف اخص از اعراب ست و لیکن سلامت نداریم
که معرفت حرکت و حرف موقوف ست بر معرفه اعراب و معرفه اخص بر معرفه اعم آن وقت موقوف میباشد که اعم
جزء اخص بود در اعراب جزء ماهیت حرکت و حرف نیست کما لایخفی اگر گفته شود تغیر در مسلمان و مسلمون در آخر
واقع نشده از انکه آخر نون ست پس تعریف اعراب جامع نیست جواب میگوییم اون بمنزله تنوین ست که در مفرد بود
پس تعریف اعراب اگر گفته شود اعراب در آخر کلمه چرا مقرر کردند جواب میگوییم اسم دلالت میکند بر مسمی و اعراب

بر صفت که آن فاعلیت و مفعولیت و اضافت باشد و ظاهر است که صفت از موصوف موخر می باشد پس آنچه
دلالت بر صفت میکرد موخر داشتند از آنچه که دلالت بر موصوف میکند اگر گفته شود اعراب را چرا اعراب میگویند
جواب میگویم اعراب ما خوذ است از قولهم اعرب به داین وقتی گویند که واضع کلمه شی آخر را اعراب نیز واضع میکند
آن معانی را که مقتضی اعراب اند یا ما خوذ است از قولهم عربت معدته و این وقتی گویند که معده کسی فاسد شود پس
عرب که مصدر ست بر وزن ضرب بمعنی فساد ست و چون در باب افعال بروند اعراب شد و همزه در و برای
سلب ست پس اعراب بمعنی سلب فساد ست و اعراب نیز زائل میکند فساد التباس بعضی معانی را که به بعضی ست
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف اعراب شروع کرد در بیان فائده اختلاف وضع اعراب پس گفت

لیدل علی المعانی و ازین تمهید واضح شد که این قول علت غائت اختلاف یا ما به الاختلاف ست که آن
حرکت و حرف باشد پس ضمیر مبدل یا راجع ست بسوی اختلاف یا ما به الاختلاف و قوله لیدل متعلق ست بقوله اختلف آخره
پس از متعلقات حد اعراب ست و شیخ رضی و قاضی شهاب الدین قدس سرهما فرموده اند که قوله لیدل آه برای
اخراج حرکت نحو غلامی ست قوله لیدل بعین تقدیر و حد اعراب داخل ست بر خیینی مرضی مصنف رح نیست زیرا که مصنف رح
در شرح خود فرموده است که پس بذا ان تمام الحد و اراده بهمان کرده است که سابق مذکور شد یعنی قوله لیدل بیان فائده
اختلاف وضع اعراب ست و حرکت نحو غلامی خارج شده است از حیثیتی که در تعریف یا نیز خوذ مذکور ست و بعضی شارحین
فرموده اند که مراد مصنف رح از قوله لیس بذا من تمام الحد اینست که قوله لیدل آه از حد اعراب خارج ست و لام جاره
متعلق ست به وضع الاعراب که از فحوای کلام مفهوم میشود و این توجیه بعید از فهم ست و غائت بعد زیرا که نظر مصنف رح
بسوی وضع اعراب نیست نه قصداً و نه تبعاً سوال کرده اند صحیح نیست ارجاع ضمیر مبدل بسوی اختلاف زیرا که برین تقدیر
لازم می آید که اختلاف اعراب باشد نه ما به الاختلاف چنانچه مذهب صاحب مصباح و دیگر متاخرین ست
جواب گفته اند که نسبت دلالت بسوی اختلاف برای ادنی ملابسته است و نزد یک مصنف رح اعراب ما به الاختلاف
ست نه اختلاف و لهذا الاعراب ما به اختلف آخره گفت نه الاعراب ان یختلف آخره باختلاف العوامل کما قال
صاحب المصباح اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف رح این تعریف را بر تعریف متاخرین جواب میگویم لاختلاف
امر انتزاعی ست در خارج موجود نیست و ما به الاختلاف در خارج موجود ست و اولی بعلامت موجود خارجی ست
کما قال المصنف رح فی شرحه انما اخترت هذا التعریف علی تعریف بعض المتاخرین لان الاختلاف لیس موجودا
فی الخارج و ما به الاختلاف موجود فیه الموجود فی الخارج اولی ان یجعل علامة انتهی جواب دوم اگر اختلاف

اعراب باشد لازم آید عدم تحقق تحقق اعراب در اسمی که ابتدا مرکب شده است زیرا که اختلاف عبارت ست از تحول از حرکت یا حرف بسوی غیر و لا یخفی لطف هذا الجواب **جواب سوم** اعراب آنست که معانی را واضع کند و فساد التباس زائل گرداند و حرکات و حروف بالذات موضح معانی اند و مزیل فساد التباس پس اعراب در حقیقت حرکات و حروف اند نه اختلاف قال الشیخ الرضی النظر فی اصطلاحهم ان الاعراب هو الاختلاف الاتری ان البناء ضده و هو عدم الاختلاف اتفاقا و لا یطلق البناء علی الحرکات انتهی و تفصیل مقام و تحقیق مرام بزیاده ازین درین مختصر گنجایش ندارد و قوله **المعتورة** بصیغهٔ اسم فاعل صفت معانی ست و قوله **علیه** متعلق ست بقوله المعتورة یعنی تا دلالت کند اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی که معتور اند بر اسم معرب اگر گفته شود معتوره که اسم فاعل ست از اعتوار بالذات متعدی ست پس حاجت نیست بسوی تعدیهٔ او بکلمهٔ علی و نیز صلهٔ او بلام تقویت در کلام آمده نه بعلی **جواب میگویم** تعلق قوله علیه بقوله المعتورة مبنی ست بر تضمین معنی ورود و استیلا در قوله المعتورة و ورود و استیلا لازمی ست و تضمین عبارت ست از گرفتن معنی فعل یا شبه فعل و فعل یا شبه فعل دیگر و اعمال متضمن فیه عمل متضمن پس گاهی متضمن اصل میباشد و متضمن فیه فرع و گاهی متضمن فیه اصل و متضمن حال پس تقدیر کلام آنست که لیدل علی المعانی المعتورة حال کونها واردة علی المعرب و لیدل المعانی الواردة علی المعرب حال کونها معتورة اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه معتوره متعدی ست چرا لازمی نباشد **جواب میگویم** معتوره متعدی ست بدلیل قولهم اعتوره الشیء و تعاوروه این وقتی گویند که یک جماعت واحد بعد واحد بر سبیل نوبت بنوبت و بدلیشه چیزی بگیرد نه بر سبیل اجتماع و این قرینه است بر اینکه معتوره متعدی بالذات ست زیرا که اگر متعدی بنودی مفعول اعتوروا بدون حرف جر نیامدی و باید دانست که از لیدل آه معلوم شد که غرض از وضع اعراب باین حیثیست که بسبب اول و آخر اسم معرب مختلف شود آنست که تا دلالت کند آن اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی معتوره اگر گفته شود بغرض دلالت مذکوره چرا وضع کردند اعراب را بحیثیت مسطوره چرا وضع نکردند باین طریق که بسبب اول و آخر مختلف نشود بلکه بر یک حال ماند **جواب میگویم** چون معانی که مقتضی اعراب اند معرب را متداول و متعاقب بودند و مجتمع نمیشوند بجهت آنکه در ان معانی تضاد ست پس واجب آنست که علامات آن معانی نیز متعاقب و متناوب باشند تا دلالت کنند بر ان معانی پس وضع اعراب در اصل برای دلالت بر معانی ست و وضع اعراب بحیثیت مذکوره بغرض دلالت بر ان معانی از بهجت ست که در معانی که مدلول اعراب اند اختلاف ست زیرا که اختلاف مدلول اختلاف دال را واجب میکند بدانکه علل جمع علت ست و آن بر چهار قسم ست علت غائی و علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و العلة الغائیت

یکون خارجاً عن المعلول ویکون وجوده لاجله کجلوس السلطان للسریر والمادیة مایکون جزءاً من المعلول ویکون المعلول به بالقوة کالخشب للسریر والفاعلیة مایکون خارجاً عن المعلول ویکون وجوده منه کالنجار للسریر والصوریة مایکون جزءاً من المعلول ویکون المعلول به بالفعل کالهیئة للسریر پس اگر گفته شود میان صفت وموصوف مطابقت شرط است پس صحیح نیست که قوله المعتوره که مضروبست صفت معانی که جمع است واقع شود جواب میگویم ضابطه اینست که چون فعل یا صفت را بسوی ضمیر جمع اسناد کنند واجب دران وقت انیست که آن فعل وصفت بصیغهٔ جمع آرند مثل الرجال جاءوا یا بصیغهٔ واحد مؤنث مثل الرجال جاءت اگر گفته شود واو در معتوره متحرک ست وماقبل او مفتوح چرا بالف بدل نکردند جواب میگویم بودن کلمه در معنی کلمه دیگر که در وعلت اعلال موجود نبود مانع تعلیل ست کما تقرر فی الصرف واین مانع در معتوره موجود ست زیرا که معتورت که از باب افتعال ست بمعنی تفاعل ست وچون افتعال بمعنی تفاعل باشد تعلیل در و نمیکنند ازانکه در و تفاعل که از اجوف بود علت اعلال موجود نیست چنانچه در عور وصید بدل نکردند بجهت آنکه بمعنی اعور واصید ست وعلت اعلال در و موجود نیست جواب دوم معتورت ازان کلمات ست که بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر دلالت کنند کما لایخفی علی من له صرف ہرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف اعراب وبیان فائده آن شروع کرد در بیان انواع اعراب پس گفت والانواعه یعنی انواع اعراب رفع ونصب وجر قوله انواعه مبتدا مضاف ست وقوله رفع خبر ست اگر گفته شود حمل خبر بر مبتدا واجب ست واینجا مفقود ست کما لایخفی جواب میگویم قوله رفع ونصب وجر مجموع خبر ست نه رفع فقط پس اینجا عطف مفرد ست بر ربط کما یقال البیت سقف وجدران وجدران جمع جدار ست فی القاموس الجدار الحایط جمعه جدر وجدور وجدران وبسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله ای انواع اعراب الاسم ثلثة یعنی منحصر اند در ثلثة اگر گفته شود چرا اعراب اسم منحصر در سه قسم باشد جواب میگویم اعراب دال ست ومعانی مدلول ومدلول قسمست فاعلیت ومفعولیت واضافت پس دال را نیز بر طبق مدلول منحصر بر سه قسم کردند والا اشتراک لازم آید اگر اعراب اقل بود از معانی یا مترادف اگر اعراب اکثر باشد از معانی واشتراک وترادف خلاف اصل ست کما تقرر فی موضعه اگر گفته شود از ما موصوله که در تعریف اعراب واقع ست تذکیر وحرف اراده کرده اند پس بر مصنف رح واجب بود که انواعه رفع ونصب وجر دو او و یا و الف میگفت جواب میگویم رفع ونصب وجر نزد یک مصنف رح شامل ست بحرکات وحروف پس بسوی عبارت مذکوره حاجت نیست اگر گفته شود رفع را چرا رفع میگویند جواب میگویم الرفع فی اللغة بلند شدن وظاهر ست که وقت تلفظ رفع شفت سفلی بلند میشود جواب دوم ہرگاه مرتبهٔ رفع از مرتبه

نصب وجر مرتفع ست زیرا که رفع علامت فاعل ست که رکن کلام ست از بهت رفع را رفع میگویند اگر گفته شود نصب را چرا نصب میگویند جواب میگویم النصب فی اللغت برپاشدن و وقت تلفظ بنصب هر دو شفت بر حال خود می ماند جواب دوم نصب را نصب ازان گویند که علامت چیزی ست که قائم و برپا بر در کلام ست با وجودیکه کلام بسوے او محتاج نیست اگر گفته شود جر را جر چرا میگویند جواب میگویم الجر فی اللغة کشیدن شفت سفلی در وقت تلفظ جر بسوی اسفل منجر میشود جواب دوم چون عامل او معنی فعل را بسوی اسم میکشد از بهت نام او جر نهادند و وجه تقدیم رفع بر نصب و جر این ست که رفع علامت عمده است که آن فاعل باشد بخلاف نصب وجر و نصب را بر جر مقدم کرد ازان جهت که نصب نیز من وجه علامت عمده است زیرا که هر مبتدا و خبری آید چون اسم ان وجر ما و لا و افعال ناقصه بخلاف جر که علامت فضله است که آن مضاف الیه باشد بدانکه اطلاق رفع و نصب و جر بر حرکات بنا نزدیک بصریون اصلا جائز نیست و کوفیون اطلاق حرکات اعرابی را بر حرکات بنائی روا میدارند و اما ضمه و فتحه و کسره غالب در حرکات بنائی مستعمل اند و استعمال آنها در حرکات اعرابیه بر سبیل قلت است بقرینه قوله بالضمة رفعا کما سیجی ان شاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان انواع دال بر معانی شروع کرد در بیان تخصیص دال برای مدلول خاص پس گفت **فالرفع علم الفاعلیة والنصب علم المفعولیة والجر علم الاضافة** فا برای تفسیر ست اگر گفته شود رفع را چرا علامت فاعل کردند جواب میگویم رفع ثقیل و فاعل قلیل بکت از انکه واحد ست پس ثقیل را خفیف دادند برای تعادل سوال کرده اند مراد از قلت فاعل چیست اگر مراد قلت فاعل باعتبار افراد نست پس ممنوع ست زیرا که فاعل بحسب افراد کثیر ست از انکه هیچ فعل خواه لازمی بود یا متعدی بدون فاعل نمیباشد بخلاف مفعول و اگر مراد قلت فاعل باعتبار انواع ست پس مسلم ست لیکن تقریب تمام نمی شود زیرا که از قلت فاعل بحسب انواع خفت رو ثابت نمیشود تا رفع با و مناسب بود زیرا که افراد فاعل بسیار اند پس در فاعل ثقالت ست خفت و التقریب هو سوق الدلیل علی وجه یستلزم المطلوب و بعبارت اجری هو تطبیق الدلیل علی وفق المدعی پس جواب صواب انیست که فاعل اقوی ست زیرا که رکن کلام ست در رفع نیز اقوی حرکات ست پس رفع بفاعل مناسبت دارد و لهذا برای فاعل معین شد و حضرت قدس سره الساعی فرمود و انما اختص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول لان الرفع ثقیل والفاعل قلیل لانه واحد الخ و بعضی سوال کرده اند که مراد از فاعل که درین قول واقع ست فاعل حقیقی ست یا اعم از فاعل حقیقی اگر اول ست پس عدم اختصاص رفع بفاعل حقیقی ظاهر ست و اگر ثانی ست پس قوله قدس سره الساعی والفاعل قلیل لانه واحد غیر صحیح ست جواب گفته اند مراد اول ست و اختصاص اضافی ست

والخاصة الاضافية يكون خاصة الشيء بالنسبة الى بعض باعداد ومخفي نماند كه اگر مراد از فاعل فاعل حقيقي واز عدم اختصاص رفع بفاعل حقيقي لازم نمي آيد زيرا كه مراد از رفع رفع باصالة ست وازينجا نين رفع مختص بفاعل حقيقي ست در غير فاعل يافته نميشود وانچه در غير فاعل يافته ميشود بالتبع ست نه بالاصالة ودرينوقت مراد از اختصاص اختصاص حقيقي ست نه اضافي بكلا هو المتبادر ولا يخفى لطف هذا الجواب من الجواب السابق اگر گفته شود نصب را علامت مفعول چرا كردند جواب ميگوييم مفعول كثير اند زيرا كه پنج قسم اند ونصب خفيف ست بحسب تعادل مفعول را نصب دادند اگر گفته شود جر را علامت مضاف اليه چرا كردند جواب ميگوييم چون براي مضاف اليه سواي جر علامت نماند لهذا همان را براي مضاف اليه مقرر كردند جواب دوم نصب را علامت مفعول كردند از براي آنكه بمفعول مناسب ست در خفت وجر را علامت مضاف اليه كردند از آنكه جر بمضاف اليه مناسب ست در توسط زيرا كه مضاف گاهي فاعل ميباشد نحو اعجبني ضرب زيد عمرا وگاهي مفعول چون اعجبني ضرب عمرو وجر نيز متوسط است در رفع ونصب اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح علم الفاعلية والمفعولية وچرا نگفت علم الفاعل وعلم المفعول جواب ميگوييم اگر چنين ميگفت لازم مي آمد كه رفع ونصب علامت ذات فاعل وذات مفعول ست واين خلاف واقع ست بلكه آن هر دو علم اند براي معني يعني كوني نه فاعلا او كوني نه مفعولا او يا وتا در قوله فاعلية ومفعولية مصدريست اگر گفته شود لازم كه رفع علم فاعلية ونصب علم مفعولية باشد زيرا كه رفع در غير فاعل چون مبتدا وخبر ونصب در غير مفعول چون تميز وحال نيز يافته ميشود جواب ميگوييم مراد از فاعلية ومفعوليت اين ست كه كون الشيء فاعلا حقيقة او حكما پس قوله علم الفاعلية والمفعولية شامل ست بملحقات فاعل چون مبتدا وخبر او نحو آن ومبلحقات مفعول چون تميز وحال ونحو آن اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح دالا اضافية چنانچه گفت الفاعلية والمفعولية جواب ميگوييم اضافت بذاتها مصدر ست پس حاجت نيست بسوي يا وتا براي حصول معني مصدري پس حاصل آن ست كه رفع حركت بود يا حرف علامت ست لكون الاسم فاعلا حقيقة او حكما ونصب حركت بود يا حرف علامت ست لكون الاسم مفعولا اليه حقيقة او حكما مثل غلام زيد وبحسبك درهم وبعضي گفته اند كه حاجت نيست بسوي تعميم مضاف اليه بحقيقت وحكم وجر در مثل بحسبك درهم وكفى بالله شهيدا ازان جهت كه اثر حرف جر زائده است معتبر نيست هر گاه كه فارغ شد مصنف رح از بيان مقتضي اعراب كه آن فاعليت ومفعوليت واضافت باشد شروع كرد در بيان چيزيكه بسبب او حاصل ميشود مقتضي آن عامل باشد پس گفت **والعامل ما به يقوم المعنى المقتضى للاعراب** يعني عامل بر دو ست كه لفظي بود يا معنوي چيزيست كه بسبب او حاصل ميشود آن معني كه مقتضي

اعراب ست والف لام بر قوله العامل عهد خارجی ست که مشیر ست بسوی آن عامل که در حکم معرب مذکور ست
اگر گفته شود وچه حاجت ست بسوی بیان عامل جواب میگوییم مع حکم معرب موقوف ست بر معرفت عامل
بلکه تعریف معرب موقوف ست بر معرفت عامل زیرا که مراد از قوله المعرب المرکب الذی الخ این ست که المعرب
اسم رکب مع غیره ترکیبا یتحقق مع عامله اگر گفته شود چرا موخر کرد مصنف رح بیان عامل را از بیان اعراب
باوجودیکه موقوف علیه معرب و حکم معرب ست جواب میگوییم اختلاف آخر را اعراب سبب قریب ست وعامل
سبب بعید کما مر پس اولی بتقدیم اعراب ست جواب دوم چون اعراب در تعریف عامل ماخوذ ست پس معرفت
عامل موقوف شد بر معرفت اعراب ازین جهت تعریف اعراب را مقدم کرد بر تعریف عامل بعضی شارحین فرموده اند
که وجه ذکر عامل استیفاء علل اربعه است که هر یکی ازین علل درین فن مقصود و مطلوب ست چنانچه گفته اند که معرب
بمنزلهٔ ماده است واعراب بمنزلهٔ صورت ودلالت بر معانی غائت وعامل فاعل ست وهر یکی ازین علل
اربع درین فن بامعنی مقصود و مطلوب ست که هر یک درین فن بحوث عنه است اگر گفته شود چرا موخر کرد
مصنف رح عامل را از ماده وصورت وغائت جواب میگوییم وجه تاخیر عامل از ماده وصورت ظاهر ست
زیرا که فاعل مقصود ست به تبعیت ماده وصورت نسبت فاعل مقصود بالذات ست اگرچه فی الحقیقت مقصود
بالذات غائت ست ومرتبهٔ متبوع از تابع اعلی ست واما تاخر فاعل از غائت ازینجهت ست که غائت مذکور
بالقبح ست زیرا که بیان صورت منساق ست بسوی غائت یا ازانکه غائت مقصود بالذات ست ومخفی نماند که
معنی معتوره مختص باسم اند چنانچه مذهب بصریون ست پس مراد بیان عامل اسم ست وتعریف مطلق عامل
نزدیک سخات این ست که العامل ما اوجب کون آخر الکلمة مجرورا او اسما علی وجه مخصوص مما اقتضاه المقتضی
او الشبه التام بالاسم ومراد از عامل اسم آن عامل ست که اورا تاثیر در معنی باشد تا دارو نشود و نقض بیارجاره که
در مثل بحسبک درهم واقع ست وقوله بسبب متعلق ست بقوله یقوم اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح جار مجرور را بر متعلق
جواب میگوییم برای اهتمام شان وبعضی گفته اند که مقصود از تقدیم حصر ست ولا یخفی ضعفه زیرا که در تعریف بسوی حصر
حاجت نیست از انکه تعریف را جامعیت ومانعیت لازم ست ومراد از جامعیت همین ست کما لا یخفی علی الزکی پس
بدانکه جار در جاء فی زید عامل ست زیرا که معنی فاعلیت در زید بسبب او حاصل شده است ورفع در دلالت آن معنی بست
ورایت در رایت زیدا عامل ست از انکه معنی مفعولیت در زید بسبب او پیدا شده است ونصب علامت آن معنی ست
ومررت در مررت بزید عامل ست زیرا که حاصل شده است نسبت او معنی اضافت در زید وجر علامت آن

معنی ست و بار جاره عامل در لفظ زید ست و در محل رفع فعل عامل ست و محل او نصب ست و این وقتی ست که حرف جر مذکور بود و اگر حرف جر مقدر باشد چون کلام زید پس در نصورت اختلاف نحات ست بعضی گویند که مقدر عامل ست و جائز ست که حرف جر مقدر عامل باشد و تقدیر که قائم شود غی مقام او و بعضے گویند مضاف عامل ست زیرا که حذف جر نسیاً منسیاً محذوف ست و لهذا مضاف از مضاف الیه کسب تعریف و تخصیص میکند و مراد از معنی که در قوله المعنی المقتضی للاعراب واقع ست معنی ست از معانی معتوره بر اسم معرب زیرا که اقتضای معنی اعراب را کسب ذات نیست بلکه باعتبار آنست که آن معنی از معانی معتوره است چنانچه در شرح قوله لتدل علی المعانی المعتوره علیه مذکور شد اگر گفته شود تعریف عامل مانع نیست زیرا که بر اسناد صادق می آید از انکه بسبب اسناد نیز حاصل میشود آن معنی که مقتضی اعراب ست جواب میگوییم بار جاره که در قوله ما به یقوم واقع ست برای سببیت ست پس بر اسناد تعریف صادق نمی آید زیرا که اسناد شرط است سبب نیست جواب دوم سلامت داریم که اسناد سبب ست لیکن مراد از سبب در اینجا سبب بعید ست و اسناد سبب قریب اگر گفته شد اراده سبب بعید بر سبیل مجاز ست و اراده مجاز در تعریف جائز نیست از انکه در تعریف جهالت را واجب میکنند زیرا که تبادر از لفظ معنی حقیقی میباشد نه مجازی جواب میگوییم استعمال مجاز در تعریف وقتی ممنوع ست که بر مراد قرینه نبود و اینجا قرینه موجود ست و آن اینست که چون مراد از سبب سبب قریب میدانند تعریف مانع نمیشود و بعضی گفته اند که مراد از ما موصوله که در قوله ما به یقوم واقع ست عامل ست و اسناد عامل نیست پس تعریف مانع ست اگر گفته شود در اینوقت دور لازم می آید جواب میگوییم مراد از عامل اول اصطلاحیست و از ثانی معنوی و العامل فی اللغت کارکن و مؤثر اگر گفته شود تعریف عامل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بران و اخوات آن که در اسم و خبر عامل اند زیرا که بسبب آنها معانی در اسم و خبر حاصل نمی شوند جواب میگوییم در ما سبق معلوم شده است که مقتضی اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافت ست و اولین عامل اند از اینکه حقیقت بوده یا حکماً تا بلحقات فاعل و مفعول شامل شود پس اعتراض مذکور وارد نمی شود و هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اعراب و تقسیم آن و از تعریف عامل شروع کرد در بیان محل اعراب پس گفت **فالمفرد المنصرف** یعنی اذا عرفت هذا فنقول المفرد المنصرف پس فا بر قوله فالمفرد فاء فصیحه ست و فاء فصیحه آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف داخل شود و تحقیق مقام تنقیح مرام اینست که اعراب بر دو قسم ست اعراب بحرکات و اعراب بحروف و اعراب بحرکات اصل ست و اعراب بحروف فرع و اعراب بحرکات نیز بر دو قسم ست اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث و اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث و اول اصلست پس

اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل الاصل باشد و اعراب بحروف نیز بر دو قسم است اعراب بحروف ثلث
در احوال ثلث و اعراب بغیر حروف ثلث در احوال ثلث و قسم اول ازین دو قسم نیز اصل است لیکن اصل الاصل نیست
بلکه اصل فی الفرع است و اعراب بغیر حروف ثلث در احوال ثلث فرع الفرع و وجوه اصالت و فرعیت هر یک
مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون اعراب بحرکت اصل بود و اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث
اصل الاصل شروع کرد مصنف رح در بیان محل اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث پس گفت فالمفرد المنصرف
الخ و باید دانست که گاهی مفرد اطلاق میکنند و مقابل مبنی و مجموع مراد میدارند که آن واحد است و گاهی مفرد
میگویند و مقابل مضاف مراد میدارند فیقال هذا مفرد ای لیس بمضاف و گاهی مفرد گویند و مقابل مرکب
میخواهند فیقال هذا مفرد ای لیس بمرکب و گاهی اطلاق میکنند و مقابل جمله میخواهند فیقال هذا مفرد ای
لیس بجمله و مراد از مفرد درین مقام مقابل مبنی و مجموع است چون زید و عمر و بکر و رجل و فرس و نحو آن و از قید
منصرف احتراز است از غیر منصرف زیرا که در و اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث نیست و قوله **والجمع المکسر**
المنصرف معطوف است بر قوله المفرد المنصرف و جمع مکسر آن را گویند که بناء واحد در وسلامت نماند چون
رجال و طلبه و از جمع مکسر احتراز از جمع سالم است که بالف و تا بود و یا بواو و نون یا بیا و نون چون مسلمات و مسلمون
و مسلمین و قوله المنصرف صفت بعد صفت جمع است و از قید منصرف از جمع مکسر غیر منصرف احتراز است چون مساجد و مصابیح
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح فالمفرد و الجمع المکسر المنصرفان تا عبارت اخصر می شد پس کدام چیز مقتضی اطناب است
جواب میگوییم اگر چنین میگفت وهم میشد که شاید مصنف رح از راه تغلیب منصرفان گفته است یعنی فی الحقیقت
یکی از ایشان منصرف است و حکم کرده است مصنف رح بر هر دو از روی تغلیب یعنی بتغلیب دادن صرف بر غیر منصرف
و غیر منصرف را منصرف شمردن چون اطلاق حسنین و قمرین بر حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی عنهما و بر شمس و قمر
و مخفی نماند که در تغلیب لازم نیست که قوی را بر ضعیف غالب کنند و الا قمرین جایز نمیشد زیرا که شمس قوی از قمر است
از انکه نور قمر مستفاد است از شمس و بعضی گفته اند جواب اصح انست که اگر نه المفرد و الجمع المکسر المنصرفان میگفت
فصل باحتیاج در میان صفت و موصوف لازم می آید و ضعف جواب اول ازینجهت است که توهم تغلیب بعید است
از انکه میان منصرف و غیر منصرف تباین است و آن مانع تغلیب است و لا یخفی ضعف الجواب و ضعف وجه الضعف
فانصف و لا تعسف و قوله فالمفرد المنصرف مبتداست و قوله **بالضمة** خبر اوست یا معطوف او و که قوله والجمع المکسر
المنصرف است و قوله بالضمة متعلق است باعرب و آن در حقیقت خبر است و قوله بالضمة قائم است مقام او و بتقدیر کلام

بالضمة اینست که فالمفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف یعربان اویعرب بالضمة بارجاع الضمیر الی کلواحد من المنصرف والجمع المکسر المنصرف اگر گفته شود یعرب از افعال خاصه است وحذف افعال خاصه بدون قرینهٔ خاص جائز نیست وقرینهٔ خاص درینجا معدوم ست جواب میگوییم قرینهٔ خاص بر حذف یعرب مقام ست زیراکه مصنف رح در بیان اقسام اعراب ومحل اعراب ست وجائز ست که اعراب در نظم کلام مقدر باشد زیراکه رائحهٔ فعل جار مجرور را کفایت میکند وقوله **رفعا** منصوب ست بنابر ظرفیت بتقدیر مضاف یعنی یعربان بالضمة وقت رفع العامل ایاها یا بنابر حال یعنی یعربان بالضمة حال کونها مرفوعین پس درینوقت مصدر بمعنی اسم مفعول ست یا منصوب ست بنابر تمیز از نسبت یعنی اعراب داده میشود آن هردو را بالضمة ازروی رفع یا بنابر مفعول مطلق یعنی یعربان بالضمة اعراب الرفع وقوله **والفتح** معطوف ست بر قوله الضمة رفعا ونصب قوله نصبا بر نصب قوله رفعا قیاس باید کرد اگر گفته شود درین عبارت لازم می آید نیابت حرف عطف مناسب عاملین مختلفین واین جائز نیست کما سیجئ زیراکه قوله الفتح معطوف ست بر قوله الضمة وعامل در دو یا در چار ه ست وقوله نصبا معطوف ست بر قوله رفعا وعامل در دو متعلق ظرف ست که آن یعرب باشد پس قائم شد دو او مقام عاملین مختلفین جواب میگوییم نزدیک مصنف رح این قیام جائز ست وقتیکه مجرور بر منصوب یا مرفوع مقدم بود مثل فی الدار زید والحجرة عمرو پنانچه در بحث عطف مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واین عبارت نیز از همان قبیل ست زیراکه مجرور بر منصوب مقدم ست وقوله **والکسرة جرا** معطوف ست بر قوله والفتحة نصبا ونصب قوله جرا بر نصب قوله نصبا قیاس باید کرد ومثال قسم اول چون جاءنی زید درایت زیدا ومررت بزید ومثال قسم ثانی چون جاءنی رجال درایت رجالا ومررت برجال ست اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مفرد منصرف را بر جمع مکسر منصرف جواب میگوییم مفرد از جمع اصل ست واصل بر فرع مقدم میباشد اگر گفته شود این هردو را اعراب بحرکات چرا دادند بازانچه در واو اصل بود چرا مقرر کردند جواب میگوییم اعراب بحرکات اصل ست ومفرد نیز اصل پس اصل را اصل دادند وچون در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل بود در مفرد مانع معدوم ست پس مفرد را اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث دادند وهمچنین در جمع مکسر چون مانع معدوم ست وتا زمانی که عمل بر اصل ممکن باشد عمل بفرع جائز نیست لهذا در جمع مکسر نیز اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث کردند پس اعراب در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف از دو وجه اصل ست یکی آنکه اصل در اعراب اعراب بحرکت ست واین درین هردو موجود ست ودوم آنکه در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث اصل ست واین هم درین هردو موجود ست اگر گفته شود محل اعراب بحرکات را چرا مقدم کرد بر محل اعراب بحروف جواب میگوییم اعراب بحرکات اصل

واعراب بحروف فرع ست واصل بر فرع مقدم میباشد پس محل اصل را نیز مقدم داشت بر محل فرع اگر گفته شود مفرد منصرف
وجمع مکسر منصرف را چرا مقدم کرد بر جمع مؤنث سالم وغیر منصرف باوجود یکه در
واعراب بحرکات ست جواب میگوییم
واعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال اصلی ست واین در مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف موجود ست وجمع
مؤنث سالم وغیر منصرف معدوم باینکه درین هر دو اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث ست واین فرع ست ومحل
اصل اصل میباشد از محل فرع اگر گفته شود وچرا نگفت مصنف رح بالضمة والفتحة والکسرة وچه حاجت ست بسوی قوله رفعا ونصبا
وچرا جواب میگوییم ضمه وفتحه وکسره مشترک اند یعنی اطلاق کرده میشوند بر حرکات بنائی وحرکات اعرابی در رفع ونصب
وجر مختص اند بحرکات اعرابی باطلاق عام یعنی اطلاق کرده میشوند بر اعراب بحرکات واعراب بحروف چنانچه سابق
مذکور شد پس ازینجا معلوم شد که ذکر قوله بالضمة وقوله رفعا همچنین ذکر قوله بالفتحة وقوله نصبا وقوله بالکسرة وقوله جرا
لازم ست زیرا که اگر بالضمة والفتحة والکسرة فقط میگفت وهم میشد که مفرد منصرف وجمع مکسر منصرف مبنی بر ضمه وفتحه وکسره
زیرا که ضمه وفتحه وکسره اکثر مستعمل اند در حرکات بنائی پس بعد ذکر ضمه وفتحه وکسره ذکر قوله رفعا ونصبا وجرا ضروری ست
تا معلوم شود که از ضمه وفتحه وکسره آن ضمه وفتحه وکسره مراد ست که بر حرکات اعرابی اطلاق کرده میشود واگر بالرفع والنصب
والجر فقط میگفت وهم میشد که در مفرد منصرف اعراب بحروف ست زیرا که اطلاق رفع ونصب وجر بر حرکات وحروف
اعرابی ست پس حاصل اینست که ذکر رفعا ونصبا وجرا ازان جهت واجب ست که وهم بنا نشود وذکر ضمه وفتحه وکسره ازان جهت
واجب ست که تا وهم اعراب بحروف نشود
جواب دوم اگر بالفتحة فقط وبالکسرة فقط میگفت اعراب بحرکات ثلث
در احوال ثلث معلوم نمیشد زیرا که گاهی فتحه بجای کسره وکسره بجای فتحه می آید پس ذکر نصب وجر بعد فتحه وکسره لازم ست
واما ذکر رفع بعد ضمه بجهت متابعت ست واگر بالرفع والنصب والجر میگفت وهم اعراب بحروف میشد پس ذکر هر دو لازم ست
ودر شرح رضی مذکور ست که ضمه وکسره وفتحه اطلاق کرده میشود بر حرکات بنائی وغیر بنائی وبر حرکات اعرابی وغیر اعرابی
واکثر در حرکات غیر اعرابی مستعمل اند ورفع ونصب وجر اطلاق کرده میشوند بر حرکات اعرابی فقط ومختص نیستند بحرکات
بلکه شامل اند بحروف نیز پس نسبت بیان ضمه ورفع عموم من وجه ست وهمچنین درمیان فتحه ونصب وکسره وجر کما لا یخفی
علی العارف اگر گفته شود واسماء ستة معتلة مضاف نیز مفرد منصرف اند زیرا که مراد از مفرد آنست که تثنیه وجمع نباشد
کما مر پس از قوله فالمفرد والمنصرف الخ لازم می آید که درین اسماء اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث باشد وحالانکه
اعراب بحروف ست پس واجب بود بر مصنف رح که مفرد را چنانچه منصرف مقید کرده است وهمچنین بغیر اسماء ستة
مقید میکرد
جواب میگوییم مراد از مفرد آنست که من کل وجوه مفرد باشد واسماء ستة من کل وجوه مفرد نیستند زیرا که

اسماء سته را دلالت بر تعدد ست همچنین ست لفظ کلا چنانچه واضح خواهد شد انشاء الله تعالی **جواب دوم** مراد از مفرد منصرف ماسوای اسماء سته وکلا ست بقرینهٔ ذکر آنها در مابعد اگر گفته شود چرا اعراب بحرکت اصل ست واعراب بحرف فرع **جواب** میگوییم حروف از تمدید حرکات متولد اند پس حرکات اصول اند وحروف فروع **جواب دوم** اعراب بحرکت مطرد ست از اعراب بحروف **جواب سوم** اعراب بحرکت از اعراب بحروف خفت ست **جواب چهارم** حروف عوض حرکات اند ومعوض عنه از عوض اصل میباشد اگر گفته شود اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث چرا اصل باشد **جواب** میگوییم اعراب دال ست بر معنی مدلول ست واصل آنیست که چون مدلول مختلف شود دال نیز مختلف باشد تا یکی از دیگری ممتاز شود والتباس مرتفع گردد واین در اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث موجود ست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان محل اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث شروع کرد در بیان محل اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث پس گفت

وجمع المؤنث السالم بالضمة والكسرة یعنی جمع مؤنث سالم اعراب داده میشود بضمه در حال رفع وبکسره در حال نصب وجر زیرا که نصب در توابع جر ست مثل جاءني مسلمات ورأيت مسلمات ومررت بمسلمات وقوله جمع مبتدا مضاف ست وقوله المؤنث مضاف الیه ست وقوله السالم صفت مبتدا ست وقوله بالضمة والكسرة خبر وظرف مستقر ضمنی یعرب بالضمة رفعا والكسرة جرا اگر گفته شود ضابطه آنیست که موصوف در تعریف از صفت اخص می باید یا مساوی موصوف واینجا نه اخص ست نه مساوی زیرا که در تعریف مضاف حاصل ست از مضاف الیه وتعریف السالم که صفت ست سلبی نیست زیرا که خود معرف بلام ست **جواب** میگوییم نزدیک سیبویه آنیست که هر اسمی که مضاف شود بسوی ذی لام حکم او در باب صفت حکم ذی لام ست ومختار مصنف رح نیز همین ست چنانچه در بحث توابع معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود اعراب بعضی جمع مذکر چون سنین وسفرجلات نیز بضمه وکسره ست پس چرا مقید کرد مصنف رح جمع المؤنث ونیز اعراب بعضی جمع مؤنث سالم بضمه وکسره نیست بلکه بحروف ست چون ستین وارضین که جمع سنة وارض ست پس قوله جمع المؤنث السالم بالضمة والكسرة خلاف واقع ست **جواب** میگوییم مراد از جمع مؤنث سالم آن جمع ست که بالف وتا بود برابر ست که واحد او مؤنث بود یا مذکر از قبیلهٔ ذکر علم واراده صفت چون لکل فرعون موسی یعنی لکل مبطل محق یا از قبیلهٔ ذکر ملزوم واراده لازم زیرا که جمع مؤنث سالم را الف وتا لازم ست واما نحو ستین وارضین برخلاف قیاس ست چنانچه در بحث جمع گفته خواهد شد انشاء الله تعالی پس از نحو ستین وارضین لازم نمی آید که الف وتا بجمع مؤنث لازم نباشد **جواب دوم** مضاف محذوف ست یعنی صفت جمع المؤنث السالم **جواب سوم** در کلام معطوف محذوف ست یعنی جمع المؤنث السالم وما سمی بغیره **جواب چهارم** چون جمع مذکر

که بالف و تاست قلیل ست ازینجهت مصنف رح بسوی او التفات نفرمود و واب مالوف و طریق مانوس مصنفین آنست
که غالب و کثیر الوقوع را بیان میکنند و به بیان نادر و قلیل الوقوع متعرض نمیشوند اگر گفته شود جمع مؤنث سالم را چرا اعراب
بحرکت دادند جواب میگوییم اعراب بحرکت اصل ست و این در جمع مؤنث سالم ممکن ست بسبب عدم مانع و ما دامی
که عمل باصل ممکن بود ضرورت بسوی فرع رو انباشد اگر گفته شود اصل در اعراب بحرکات اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث
است پس چرا در رفع و نصب تابع جر کردند جواب میگوییم جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم ست و چون در رفع و نصب تابع جر بود
در فرع نیز نصب را تابع جر کردند تا زیادتی فرع بر اصل لازم نیاید اگر گفته شود زیادتی فرع بر اصل تا حال باقیست زیرا که
در اصل یعنی جمع مذکر سالم اعراب بحروف ست و در فرع یعنی جمع مؤنث سالم اعراب بحرکت ست ظاهر ست که اعراب بحرکت
اصل ست از اعراب بحروف جواب میگوییم اینقدر زیادتی فرع بر اصل محتمل ضرور یست از انکه در فرع حرفی که صلاحیت
اعراب بحروف داشته باشد بمفقود ست و الضرورات تبیح المحظورات جواب دوم اعراب بحروف در جمع اصل ست
زیرا که جمع فرع واحد ست و اعراب بحروف نیز فرع ست کما مر پس اعطاء فرع بفرع مناسب ست و اعراب بحرکت که اصل ست
در حق جمع فرع ست بجهت فقدان مناسبت پس زیادتی فرع بر اصل لازم نمی آید و لا یخفی الطف هذا الجواب اگر گفته شود
اعراب بغیر حرکات ثلث در احوال ثلث بر دو قسم ست یکی آنکه نصب تابع جر شود و دوم آنکه جر تابع نصب شود و این هر دو
در مرتبه برابر و مساوی اند پس چرا مقدم کرد مصنف رح آن قسم را که در و نصب تابع جر ست بر قسمی که در و جر تابع نصب
جواب میگوییم جمع مؤنث سالم محل آن قسم ست که در و نصب تابع جر ست و غیر منصرف محل آن قسم ست که در و جر تابع
نصب ست و جمع مؤنث سالم واجب التقدیم ست بر غیر منصرف پس آن قسم مقدم خواهد شد بر این قسم اگر گفته شود جمع مؤنث
سالم چرا واجب التقدیم ست بر غیر منصرف جواب میگوییم مرتبه غیر منصرف ادنی ست از جمع مؤنث سالم بلکه از
جمیع اقسام اسم معرب زیرا که غیر منصرف معرب ست بغیر تنوین و اصل در اسم اعراب ست با تنوین و نیز غیر منصرف قسم
اسم ست و اصل در قسم نیست که بقسم آخر مشابه نشود و غیر منصرف بفعل مشابه دارد کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود لازم
که مسلمات جمع سالم باشد زیرا که واحد او مسلم ست پس اگر جمع سالم بودی مسلمات بدو تاء فوقانیه آمدی و مسلمات
بحذف تاء اول پس ازینجا معلوم میشود که مسلمات جمع تکسیر ست نه جمع سلامت جواب میگوییم جمع تکسیر آنست که
صیغه واحد در و تغییر شود بغرض جمع و حذف تاء تانیث در مسلمات نه بغرض جمع ست بلکه بواسطه استغناست از
تاء تانیث بسبب تاء جمع زیرا که تاء جمع دلالت میکند بر تانیث و جمعیت و در جمع تکسیر مطلق تغییر ممنوع نیست بلکه ممنوع
آن تغییر ست که بغرض جمع باشد و گرنه لازم آید که مصطفون جمع سلامت نبود و جمع تکسیر باشد چنانچه این مقدمه در بحث

جمع مفصل واضح خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسمیکه معرب میشود بحرکتین و نصب و رد تابع جر است شروع کرد در بیان اسمی که معرب میشود بحرکتین و جر و رد تابع نصب پس گفت **غیر المنصرف بالضمة والفتحة** یعنی غیر منصرف اعراب داده میشود بضمه در حالت رفع و بفتحه در حالت نصب و جر یعنی جر و رد تابع نصب است چون جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد اگر گفته شود غیر منصرف را چرا اعراب بحرکت دادند **جواب میگویم** اعراب بحرکت اصل است و این در غیر منصرف ممکن است بجهت عدم مانع و یا امکان، امکان اصل صیرورة الشیء فرع ثبوتا شد اگر گفته شود در غیر منصرف چرا جر را تابع نصب کردند **جواب میگویم** غیر منصرف مشابه است بفعل چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و در فعل جر نمی آید زیرا که از خواص اسم ست پس آنکه مشابه بفعل ست نیز جر در و نخواهد بود پس ضرورتا جر را تابع نصب کردند اگر گفته شود جر را چرا تابع ضمه نکردند **جواب میگویم** میان ضمه و جر تباین ست زیرا که ضمه علامت عمده است و جر علامت فضله و مناسبت میان تابع و متبوع و مجموع و محمول علیه لازم ست پس جر را بضم حمل نمیتوان کرد و میان نصب و جر مناسبت موجود ست از انکه هر دو علامت فضله اند پس هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان محل اعراب بحرکت شروع کرد در بیان محل اعراب بحرف پس گفت **ابوک واخوک وحموک وهنوک وفوک ومال** باید دانست که ابوک و اخوک و حموک و هنوک ناقص واوی ست و حموک بکسر کاف ست از انکه حم خویشان زن را گویند که از جانب شوهر او باشند پس حم مضاف نخواهد شد مگر بسوی زن و هن شرم گاه و افعال قبیحه و بفام منلظه را گویند و چون این اسماء اربعه را تثنیه کنند ابوان و اخوان و حموان و هنوان می آید و همین قرینه ست بر اینکه این اسماء اربعه ناقص واوی اند و در اصل ابو و اخو و حمو و هنو بودند بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین واو افتاد و اب و اخ و حم و هن شد و در وقت اضافت لام کلمه عود میکند کما تقول ابوک و اخوک و حموک و هنوک ازان جهت که تنوین بسبب اضافت ساقط میشود پس مانع نماند و فوک اجوف واوی ست در اصل فوه بود بدلیل افواه که جمع اوست چون الثواب جمع ثوب پس ها را حذف کردند بر سبیل شذوذ و خلاف قیاس و قلبک او را از اضافت قطع کنند و واو را بمیم بدل میکنند فیقال فم و فوان بضعیف مقرون ست بدد واو در اصل فوه مال بود یک واو بجهت تخفیف حذف کردند بر خلاف قیاس و چون این اسماء مشتمل اند بر حرف علت ازینجهت این اسماء را اسماء ستة معتلة گویند اگر گفته شود مصنف رح فوک چرا گفت چنانچه ابوک و اخوک گفته ست تا کلام بر یک طریق و نهج واحدی شد **جواب میگویم** دو مضاف نمی شود مگر بسوی اسماء اجناس کما تقرر و کاف اسم جنس نیست بلکه معرفه ست و قوله **مضافة الی غیر یاء المتکلم** منصوب ست بنا بر حالیت یعنی

حال ست از ابوک و اخوات اگر گفته شود حال بیان میکند هیئت فاعل یا هیئت مفعول به و ابوک و اخوات نه فاعل ست و نه مفعول به جواب میگوییم ابوک و اخوات مفعول بالم یسم فاعلهٔ ست زیرا که تقدیر کلام اینست که یعرب ابوک و اخوات مضافه الخ و ممکن ست که قوله مضافه حال باشد از ضمیر مستتر که در ظرف ست و عامل در و درین وقت عامل ظرف خواهد شد و عبارت محمول بر تقدیم و تاخیر خواهد بود از انکه حال بر عامل معنوی مقدم نمیباشد و وجه تقدیم رعایت موافقت اسلوب سابق ست و جائز ست که قوله مضافة خبر کان محذوفه باشد یعنی انکانت مضافه الخ و حذف کان با فعل شرط بر سبیل قیاس ست نحو ان خیرا فخیر **بالواو و الالف و الیاء** یعنی اعراب داده میشود ابوک و اخوات دران حالیکه مضاف ست بسوی غیر یاء متکلم بواو در حال رفع و بالف در حال نصب و بیاء در حال خبر چون جاءنی اخوک و رایت اخاک و مررت باخیک و باید دانست که ذکر قوله ابوک الخ بمنزلهٔ استثناست از قوله فالمفرد و المنصرف زیرا که در مفرد منصرف ابوک و اخوات داخل اند لیکن چون حکم اینها بمفرد منصرف مغائر بود مصنف رح این اسماء را علی حده ذکر کرد اگر گفته شود قوله ابوک و اخوک الخ بر جزئی ست و مقصود اینجا حکم بر کلی ست زیرا که مقصود اینست که حکم کرده شود بر اسماء سته مضاف بسوی غیر یاء متکلم برابر ست که بسوی اسم ظاهر مضاف بوند چون ابو زید و اخو عمرو یا بسوی ضمیر مخاطب چون ابوک یا بسوی ضمیر غائب چون ابوه باین طریق که درین اسما اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث ست و ظاهر ست که حکم بر جزئی مستلزم نیست حکم را بر کلی پس چگونه شامل شود حکمے که بر ابوک و اخوات ست حکم بر ابو زید و ابو عمرو و ابوه و نحو آن جواب میگوییم مراد از ابوک و اخوات صفت مشهوره است یعنی اسماء سته معتله مضافه بکسره موحده از قبیل ذکر علم و اراده صفت مشهوره مثل لکل فرعون موسے یعنی لکل ظالم جابر عادل قاهر پس حکم بر کلی ست بر جزئی و ازینجا جواب مندفع میشود اعتراض مشهور و آن اینست که قوله مضافه حال ست از ابوک و اخوات پس اضافت را اضافت لازم می آید و این محال ست و الا یخفی علیک حسن السوال و لطف الجواب **جواب دوم** لفظ مثل محذوف ست یعنی مثل ابوک الخ پس حکم بر کلی ست و بر جزئی و تحقیق مقام اینست که اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث در اسماء سته مذکوره مشروط ست بسته شرطیکی آنکه وحده باشند زیرا که تثنیه و جمع این اسما معرب ست باعراب تثنیه و جمع نه باعراب بحروف ثلث در احوال ثلث و دوم آنکه مکبر باشند زیرا که مصغر این اسما معرب ست باعراب بحرکت چون جاءنی اخیک و رایت اخیک و مررت باخیک و سوم آنست که مضاف بوند بسوے غیر یاء متکلم زیرا که اگر اصلا مضاف نباشند پس درینوقت درین اسما اعراب بحرکت خواهد بود چون جاءنی آخ و رایت اخا و مررت باخ و اگر مضاف بوند بسوے یاء متکلم پس درین اسماء درینوقت اعراب بتقدیر می خواهد بود نه بلفظی چون

مسلمی و اینجا مقصود بیان جعل اعراب لفظی ست و نزد یک بعضی نحات چون صاحب مصباح رح این اسما مبنی عارض اند وقتیکه مضاف شوند بسوی یا متکلم مثل غلامی اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح موحده مکسره چنانچه مضاف گفته است جواب میگویم مصنف رح اشاره را موحده و مکسره آورده است پس از بهت تصریح بموحده مکسره نکرده بلکه اکتفا باشاره نموده اگر گفته شود چرا مصنف رح مضاف گفت و اکتفا باشاره نکرد جواب میگویم اگر مضاف الی غیر یاء المتکلم نمیگفت وهم میشد که اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث درین اسما وقتی ست که مضاف بوند بسوی کاف و لیس الامر کذلک اگر گفته شود در ابوک و اخوات اعراب بحروف چرا کردند با وجودیکه مفرد اند و مفرد اصل ست و اعراب بحرف فرع جواب میگویم هرگاه که خواستند در تثنیه جمع اعراب بحروف کردند و در مفرد اعراب بحرکت بود از بهت میان مفرد و تثنیه و جمع منافره تام واقع میشد پس در بعضے مفردات اعراب بحروف کردند تا میان مفرد و تثنیه و جمع منافره تام واقع نشود و ازین تقریر مندفع شود اعتراض که وارد میشود بر قول افضل المشارحین قدس سره السامی و انما جعل اعراب هذه الاسماء بالحروف لانهم لما جعلوا اعراب التثنی و جمع المذکر السالم اه و تقریر الاعتراض ان هذا انما یتم الا اذا کان اعراب المثنی و جمع المذکر السالم مقدما علی اعراب الاحاد و هو مم بل الامر بالعکس کما یشهد به بدیهة العقل فافهم جواب دوم حروف اگرچه فروع حرکات اند در باب اعراب ازان جهت که تولد حروف از تمدید حرکات ست و نیز ازانکه در حرکات خفته است از حروف لیکن حروف اقوی از حرکات اند باین اعتبار که حرفی از حروف اعرابی مقابل دو حرکت ست یا اکثر از دو حرف علی اختلاف الامرین پس مکروه داشتند که اعرابی کمین وجه قوت دارد به تثنیه و جمع باشد بدون مفرد با وجودیکه مثنی و مجموع من کل وجه فرع مفرد اند اگر گفته شود درین اسماء اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث چرا کردند جواب میگویم اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث اصل ست در اعراب بحروف کمامر و اسماء ستة مذکوراند ازانکه مفردات اند پس اصل را اصل دادند اگر گفته شود دیگر مفردات را چرا اختیار نکردند و اعراب بحروف در ان مفردات نگردانیدند جواب میگویم این مفردات مشابه اند به تثنیه و جمع زیرا که چنانچه تثنیه و جمع دلالت میکنند بر تعدد همچنین این مفردات را دلالت بر تعدد ست لان الاب یستلزم الابن و الاخ یستلزم الاخ و الحم یستلزم الزوج لان الحم ابو زوج المرأة او اخوها او ابنها و الحن یستلزم الکره بکسر الراء فان الشیء المستکره بفتح الراء یستلزم الکره بکسر الراء و الفم یستلزم ذا الفم و ذو یستلزم المصاحبین جواب دوم وجه تخصیص این مفردات سائر مفردات آنیست که در آخر این مفردات حرفی ست که صلاحیت اعراب بحروف دارد و عود آن در وقت اعراب بسماع ثابت شده اگر گفته شود آن اسماء که محذوفت الاعجاز اند چون ید و دم که در اصل یدی و دمو بود نیز مشابه اند به تثنیه و جمع زیرا که دلالت میکنند بر تعدد و نیز در آخر این اسماء نیست که صلاحیت اعراب بحروف دارد جواب میگویم اگرچه این اسما

به تثنیه مسمی مشابه اند و در آخر حرف صالح نیز موجود است لیکن اعادهٔ آن حرف درین اسما در کلام عرب یافته نشده بخلاف اسما سته مذکوره که اعادهٔ محذوف درین اسما مسموع از عرب است اگر گفته شود شش اسما را چرا اختیار کردند زیاده و کم چرا نکردند جواب میگوییم چون مجموع اعراب تثنی و مجموع شش بودند لهذا مقابل هر اعراب یک مفرد انتخاب کردند مجموع اعراب شش اند زیرا که اعراب هر یک از تثنی و مجموع سه ست و جوابی که قریب بصواب ست آنست که چون اعراب بحروف در فرع و ملحق بفروع گردانیدند و مجموع شش اند تثنی و کلا و اثنان و مجموع و الزد عشرون پس در مقابل هر فرع یک اصل گرفتند تا مناسبه تام باشد اگر گفته شود چرا اعراب بحروف درین اسما مقید ست باینکه یکبر بوند جواب میگوییم و حالت تصغیر آخر این اسما حرف علت ست ماقبل او ساکن و هر حرف علت که متحرک بود ماقبل او ساکن باشد حکما و حکم حرف صحیح ست کما هو المشهور و حرف صحیح صلاحیت اعراب ندارد پس همچنین این حرف علت صلاحیت اعراب نخواهد داشت اگر گفته شود چرا اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث درین اسما مقید باضافت ست جواب میگوییم وجه تخصیص اسما مذکوره باعراب بحروف ازینجهت ست که این اسما سته بمثنی و مجموع مشابه اند لهذا مراعات این مشابهت در وقت اضافت اظهر ست ازینجهت اعراب بحروف این اسما بحال اضافت خاص کردند اگر گفته شود اعراب در آخر کلمه میشود نه در وسط کلمه پس در فوک که واو در وسط ست باید که اعراب نباشد جواب میگوییم چون آخر او را حذف کردند و حذف او را لازم گرفتند ازینجهت این کلمه در حکم آخر کلمه ست اگر گفته شود این حکم یعنی تعریب بالواو الخ از دو حال خالی نیست که یا محمول بر وجوب ست یا محمول بر جواز اگر اول ست پس لازم میشود ابوک و اخوک و هنوک و فموک زیرا که اعراب بحروف درین اسما جایز ست نه واجب الا نه یقال فمک و هنک کما یقال فوک و هنوک و فموک و این هر دو لغت مشهور اند و اگر ثانی ست پس وارد میشود ابوک و اخوک و ذو مال زیرا که اعراب بحروف درین سه اسم درین حالت واجب ست نه جایز لما وجب آن در ذو مال بالاتفاق ست و در ابوک و اخوک وجوب برین سبب صحیح جواب میگوییم قوله یعرب بالواو والالف والیاء محمول ست بر امکان عام پس بجواز و وجوب شامل ست زیرا که ممکنت عامه آن قضیه را گویند که در وی حکم کرده باشند بارتفاع ضرورت از جانب ممانعت حکم پس اگر در قضیه حکم بایجاب باشد مفهوم امکان عام ارتفاع ضرورت از جانب سلب خواهد بود زیرا که سلب مخالف ایجاب ست و اگر حکم در قضیه بسلب بود مفهوم امکان عام ارتفاع ضرورت از جانب ایجاب خواهد شد زیرا که ایجاب مخالف سلب ست چون گفتیم نار حارة بالامکان العام یعنی سلب حرارت از نار ضرور نیست و لاشیء من الثلج ببارد بالامکان العام یعنی ایجاب برودة بثلج ضرور نیست چون قوله ابوک آه قضیه ممکنه موجبه ست پس معنی آنست که سلب اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث ازین اسما بتة نکره ضرور نیست پس بوجوب و جواز شامل ست و ممکن ست

که کلام مصنف رح را بر صحت حمل کرده شود نه بر وجوب و جواز یعنی بصیح اعرابها بالواو والالف والیا پس شامل شد بوجوب
و جواز الا یخفی علیک تیسر هذا علی المبتدی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان چیزیکه معرب میشود بحروف ثلث شروع کرد
در بیان چیزیکه معرب میشود بحرفین در رفع آن بالف ست پس گفت **المثنی** یعنی آنچیزیکه تثنیه کرده شده ست و آنچه کلاق
کرده شده است بثنی چون **کلا** و کلتا اگر گفته شود چرا ذکر نکرد مصنف رح کلتا را جواب میگویم کلا اصل ست و کلتا فرع
زیرا که مؤنث کلا ست پس مصنف رح بذکر اصل اکتفا کرد و کلا ثنی نیست زیرا که لفظ کل در مفرد او غایت نشده و در جائیکه ضمیر
واحد بسوی کلا برود حدا نیته او دلیل ست مثل کلا الرجلین جاء و کما قال الله تعالی کلتا الجنتین اتت اکلها و نیز در کلا
وقتیکه مضاف شود بسوی مظهر الف لازم ست در احوال ثلث و امالهٔ نیز جائز ست و در ثنی امالهٔ جائز نیست الف در کلا بجای
لام کلمه ست پس بدل از واو ست زیرا که در جمیع اسم متمکن بجای حرف اصلی نمی آید مگر آنکه بدل از واو باشد یا از یا کما تقرر
فی علم الصرف پس لام کلمه در کلا واو ست و یا نیست از آنکه اگر لام کلمه یا می بود در مؤنث بتا بدل نمیشد کما قیل و نیز الفی که بدل
از یا باشد بصورت یا نوشته میشود چون رمی بخلاف الفی که بدل از واو بود چون دعا و کلتا بضم کاف بروزن فعلی برای
مؤنث ست و الف در وکه برای تانیث ست بجای اعراب ست چون الف کلا و حضرت ملا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده
و انما جئی بالف التانیث بعد التا و لان التا لم یختص للتانیث فلا اجاز توسیط ما بل فیها را یحته منه لکونها بدلا من اللام
انتهی و مخفی نماند که مضاف الیه کلا یا ثنی میباشد یا ضمیر ثنی چون کلا الرجلین و کلاهما و جائز نیست که مضاف الیه او
متعدد و بود و غیر ثنی و ضمیر آن چون کلا زید و عمر و بکر او در بعضے اشعار برای ضرورت واقع شده و قوله **مضافا الی مضمر**
حال ست از کلا یعنی در آن حالیکه کلا و کلتا مضاف بود بسوی ضمیر و قوله **واثنان واثنتان** معطوف ست بر قوله
المثنی اگر گفته شود چرا ذکر کرده مصنف رح اثنتان را با وجودیکه فرع اثنان ست و بذکر اصل اکتفا کرد جواب میگویم
مصنف رح اثنتان را برای این نکته ذکر کرده که چون تذکیر و تانیث در باب عدد مشهور بعکس تذکیر و تانیث مع اشیاست
و لیکن در اثنان و اثنتان تانیث بر قیاس بود لهذا تنبیه کرد و مصنف رح بذکر اثنتان بر نکته مذکوره را گرد از دفع وهم
گویند ممکن ست و تقریر الوهم من الظهر من ان یخفی و باید دانست که مثنتان که اختصار اثنتان ست نیز ملحق بمثنی ست و قوله
بالالف والیا خبر قوله المثنی ست یا معطوف او یعنی مثنی و آنچه ملحق بدو ست اعراب داده میشود بالف در حال رفع و با
در حال نصب و جر پس نصب در و تابع جر ست اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مثنی را بر جمع مذکر سالم جواب میگویم
چون مثنی بر مجموع طبعا مقدم ست پس در وضع نیز مثنی را بر مجموع مقدم داشت تا وضع موافق شود بطبع بدانکه مثنی
بر دو قسم اند یکی آنکه مشابه اند بمثنی از روی صورت و معنی چون اثنان و اثنتان و مثنتان و دوم آنکه مشابه اند بمثنی از روی

معنی لفظ چون کلا و کلتا اگر گفته شود تلیق بتقدیم اثنان و اثنتان ست بر کلا و کلتا زیرا که مشابه اند بمثنی بمشابهت کامله
گما علمت جواب میگویم تبادر بالحاق اثنان و اثنتان ست نه کلا و کلتا پس مصنف رح کلا و کلتا را اول ذکر کرد تا متعلم
غافل نگردد و وجه تبادر آنست که مثنی اسم مفرد ست که بآخر او الف و نون یا یا و نون لاحق شود و این باعتبار صورت و اثنان
و اثنتان موجود ست در کلا و کلتا معدوم و وجه الحاق کلا و کلتا و اثنان و اثنتان بمثنی دلالت بر تعدد و اثنینیة است پچون مثنی
اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح کلا و کلتا را باضافت بسوی مضمر جواب میگویم کلا باعتبار لفظ مفرد ست چنانچه
وجود این عنقریب مذکور شد و باعتبار معنی مثنی ست پس لفظ او مقتضی اعراب بحرکت ست و معنی او مقتضی اعراب بحروف پس
در کلا رعایت لفظ و معنی کردند باین طریق که چون کلا مضاف شود بسوی اسم ظاهر که اصل ست رعایت لفظ او کردند که
اصل ست پس معرب گردانیدند بحرکات که آن نیز اصل ست لیکن اعراب بحرکات در تقدیری خواهد بود زیرا که در آخر او
الف ست که بسبب التقاء ساکنین ساقط میشود چون جاءنی کلا الرجلین و رائت کلا الرجلین و مررت بکلا الرجلین و تقدیر
مضاف شود بسوی اسم ضمیر که فرع اسم ظاهر ست رعایت جانب معنی او کردند پس معرب گردانیدند بحروف که آن نیز فرع ست
چون جاءنی کلاهما و رائت کلیهما و مررت بکلیهما و مقصود درین مقام چون بیان محل اعراب بحروف ست نه اعراب بحرکت
از بهر این کلا و کلتا را باضافت بسوی مضمر مقید کرد و تتمه تفصیل این مقام در شرح قوله جمع مذکر السالم ذکر کرده می شود
انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان چیزیکه اعراب او بحرفین ست و رفع او بالف شروع کرد در بیان چیزیکه
اعراب او بحرفین ست و رفع آن بواو پس گفت **جمع المذکر السالم** بعضے گفته اند که غرض از تقیید جمع بمذکر احتراز ست
از جمع مؤنث لیکن اولی و انسب اینست که مراد از جمع مذکر سالم جمع بود که بواو و نون یا بیا و نون باشد از قبیلهٔ ذکر علم و ارادهٔ
صفت مشهوره چون لکل فرعون موسی یعنی لکل مبطل محق پس شامل شد جمعے که واحد او مذکر نبود بلکه مؤنث باشد
و معرب بود باعراب مسلمون چون سنین و ارضین که جمع سنة و ارض ست و از قید سالم احتراز ست از جمع تکسیر چون رجال
و قوله **ولواوعشرون واخواتها** معطوف ست بر قوله جمع المذکر السالم بدانکه ملحق بجمع مذکر سالم بر دو نوع ست
یکی آنکه مشابه ست او را از روی معنی فقط چون ابوون دوم آنکه مشابهت دارد با او از روی لفظ و معنی چون عشرون و اخوات
آن یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون و ابوون دوست از غیر لفظ بحسب معنی زیرا که ابوون
اصحاب ست و ذو بمعنی صاحب ست پس از حیثیت معنی ذو واحد و ابوون ست اگر گفته شود هرگاه ابوون جمع ست پس او را ملحق
بجمع گفتن منافی جمعیت او ست زیرا که ملحق بجمع آن ست که جمع نباشد و بسبب مشابهت او بجمع در امرے از امور ملحق بجمع
شده باشد و احکام جمع بر و جاری کرده باشند جواب میگویم ابوون اگرچه جمع ست لیکن جمع مذکر سالم نیست از انکه

مراد از جمع مذکر سالم در اینمقام آن جمع است که واو و نون یا یا و نون بود کما مر و اینمعنی در ابو معدوم است **جواب دوم** ابو فی الحقیقة جمع نیست از انکه جمعیت او اعتباری است **جواب سوم** در جمع مذکر سالم شرط نیست که جمع از لفظ مفرد باشد و ابو جمع ذو است از غیر لفظ و وجه الحاق ابو و عشرون و اخوات آن بجمع مذکر سالم انست که در کلام عرب اعراب ابو و عشرون و اخوات آن چون اعراب جمع مذکر سالم است بحسب استقرا و در حاشیه منهل که شرح وافی است ملا محمد یعقوب شرح نوشته اند که ابو در اصل ابون بود نون را حذف کردند ابو شد و وجه حذف نون انست که ابو لازم الاضافت است اگر گفته شود در آخر ابو حرف علت است و ماقبل او مضموم و چنین اسم در کلام عرب یافته نشده و اگر احیانا چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل میکنند بعده موافق اهل تصریف عمل مینمایند چون ثلثین و اولی که در اصل ثلثون و اولو بود پس واجب است که در ابو نیز ضمه را بکسره بدل کنند **جواب میگویم** و ابو در ابو در محل تغییر است بالاعتبار **جواب دوم** واو در ابو قائم مقام ضمه است پس گویا که واو ضمه است نه واو و باید دانست که امتناع واو بجای لام کلمه قبلش مضموم بود در اسماء ستة است نه مطلق پس وارد نمیشود اعتراض سهو که ضمیر واحد مذکر غائب است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف شرح ابو را بر عشرون **جواب میگویم** ابو را در جمعیت دخل است زیرا که جمع ذو است اگرچه جمعیت او اعتباری است بخلاف عشرون و اخوات که اصلا جمع نیست و نیز ابو موضوع است برای مافوق الواحد تا مالا نهایة چنانچه مقتضای جمع است بخلاف عشرون و اخوات آن از انکه او را دلالت بر عدد معین است پس حاصل اینست که در جمع تعیین نمیباشد و در عشرون و اخوات تعیین است اگر گفته شود عشرون چرا جمع عشر نباشد **جواب میگویم** اگر عشرون جمع عشر بودی اطلاق او بر ثلثون و مافوق آن صحیح شدی نه بر عشرون زیرا که ثلثون سه مقدار عشر است و اقل مرتبه جمع آنست که بر سه مقدار مفرد صادق آید و همچنین اگر ثلثین جمع ثلث بودی اطلاق او بر تسعة صحیح شدی زیرا که تسعة سه مقدار ثلث است و کذا القیاس فی خمسین و اخوات اگر گفته شود عدم صحت اطلاق عشرون بر ثلثون موجب عدم جمعیت عشرون نیست زیرا که جمع مافوق الواحد را گویند و این در عشرون موجود است **جواب میگویم** مافوق الواحد جمع منطقی است نزد نحوی و مقصود بیان مصطلح نحات است نه منطقیین و نیز بر اصطلاح منطقیین جمعیت او مشروع است زیرا که نزد یک منطقیین مافوق الواحد را جمع گفتن بشرط است پس بشرط جواز اطلاق او بر سه و مافوق آن و اینمعنی در عشرون مفقود است اگر گفته شود استعمال اخوات در وی روح است در ثلثین و نحو آن در وی روح نیست پس استعمال اخوات در وی موقوف است **جواب میگویم** مراد از اخوات امثال و نظائر است بر وجه استعاره همی شائع فی کلام الفصحاء و قوله **بالواو والیا** خبر قوله جمع المذکر السالم است یا مطوفات او یعنی جمع مذکر سالم و ابو و عشرون و اخوات آن اعراب داده میشود بواو در حال رفع و بیا در حال نصب و جر زیرا که نصب و رد

تابع جر ست اگر گفته شود تثنی و ملحقات او و مجموع و ملحقات او چرا اعراب بحروف دادند جواب میگویم اعراب بحروف
فرع اعراب بحرکت ست و مثنی و ملحقات او و مجموع و ملحقات او فرع واحد اند پس فرع را فرع دادند برای مناسبت جواب دوم هرگاه
اینها فروع واحد اند خواستند که اعراب اینها نیز فرع اعراب واحد باشد از یک جهت معرب گردانیدند بحرف که فرع اعراب
بحرکت ست جواب سوم چون در آخر اینها که علامت مثنی و مجموع ست صلاحیت اعراب بحروف دارد از یک جهت اعراب را
ذکر نه کردند اگر گفته شود اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث چرا نکردند جواب میگویم اعراب تثنیه سه اند و اعراب جمع
نیز سه پس مجموع اعراب شش اند و حروف اعراب سه اند و او و الف و یا پس اگر اعراب هر واحد بحروف ثلث در احوال ثلث
گردانند التباس تمام لازم آید و اگر حروف ثلث را بیکے خاص کنند دیگر بے اعراب میماند پس ناچار حروف ثلث را
ضمه بر هر دو قسمت کردند باین طریق که در حالت رفع جمع را و او دادند و تثنیه را الف و یا را و او بر هر دو مشترک کردند در حالت جر
علی ما هو الاصل و نصب را بر جر عمل کردند اگر گفته شود در حالت رفع تثنیه را الف چرا دادند جواب میگویم تثنیه از جمع
کثیر ست از انکه مختص بذکور عقلا نیست و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف میباشد پس تثنیه را الف دادند برای تخفیف جواب دوم
الف در فعل ضمیر تثنیه است در حال رفع چون فعلا و یفعلان پس ازین مناسبت در مثنی در حالت رفع الف دادند اگر
گفته شود او را بجمع مذکر سالم چرا دادند جواب میگویم جمع مذکر قلیل الاستعمال ست زیرا که مختص بذکور عقلا ست و از یک جهت
در و خفت ست و او ثقیل ست پس خفیف را ثقیل دادند برای تعادل جواب دوم و او ضمیر مرفوع ست در فعل جمع
چون فعلوا و یفعلون پس ازین مناسبت بمجموع مرفوع نیز و او دادند جواب سوم و او بجمع مناسب ست زیرا که حاصل
میشود بجمع شفتین قال الشیخ الرضی جعلت الالف علامة للتثنیة و الواو للجمع لمناسبة الالف الخفة لقلة عدد المثنی و لواو
الثقلة لکثرة عدد الجمع و هذا الحکم مطرد فی جمیع المثنی و المجموع نحو ضربا و ضربوا و انتما و انتم و انتن و کما و کموا و انتما هرگاه که
الف در او در حال رفع به تثنیه و جمع مقرر شد پس حرفی از حروف اعرابی نماند مگر یا و این در حال جر اولی ست
زیرا که یا اخت کسر ست کما تقرر فی علم الصرف از یک جهت الف تثنیه و او جمع را در حالت جر بیا بدل کردند و چون برای
نصب حرفی از حروف اعراب نماند پس نصب اتابع جر نمودند اگر گفته شود نصب را تابع رفع چرا نکردند جواب میگویم
میان نصب و جر مناسبت ست زیرا که هر دو علامت فضله است بخلاف ضمه که علامت عمده ست پس حمل نصب بر جر رواتر باشد
و حمل آن بر رفع ممنوع و ناجائز اگر گفته شود تا حال در تثنیه و جمع التباس باقیست زیرا که یا در حالت نصب و جر در هر دو
واقع ست جواب میگویم ماقبل یا را در تثنیه فتح میدهند و در جمع کسر فلا یلزم الالتباس اگر گفته شود اگر ماقبل یا را در تثنیه
کسر میدادند و در جمع فتح نیز فرق حاصل میشد جواب میگویم ماقبل یا را در تثنیه بر حرکتی گذاشتند که در حال رفع بود که آن

فتحه باشد با وجودیکه خفیف ست و بر نگذاشتند ماقبل یا را در جمع بر حرکتی که در حال رفع بود که آن ضمه باشد بسبب آنکه بر ماقبل
یا ساکنه ثقیل ست و نیز وجود ضمه قبل یا ساکنه موجب ابدال او بواو ست کما تقرر فی الصرف و انمعنی سبب التباس ست پس
ناچار کسر دادند با وجودیکه بیا مناسب ست فتحه دادن ممکن نیست زیرا که موجب التباس ست و نیز التباس ممنوع ست بانظر تقیه
که نون تثنیه مکسور ست و نون جمع مفتوح اگر گفته شود نون تثنیه را چرا کسر دادند جواب میگوییم نون تثنیه در اصل تنوین ست
و تنوین نون ساکن ست پس التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین و اصل در تحریک ساکن دو التقاء ساکنین کسر ست
لهذا او را کسر دادند اگر گفته شود چرا کسر اصل ست در تحریک ساکن جواب میگوییم حرکت ساکن نخواهد بود مگر حرکت بنائی
پس برای تحریک ساکن آن حرکت اختیار کردند که از حرکات معربات ابعد ست که آن کسر باشد زیرا که کسر ورود نوع
معرب که آن غیر منصرف و فعل مضارع ست داخل نمیشود بخلاف رفع و نصب که در جمیع انواع معرب داخل میشود پس اصل
در تحریک ساکن کسر شد نه رفع و نصب اگر گفته شود نون جمع را اصل ساکن ست زیرا که در اصل تنوین بود پس چرا کسر ندادند
جواب میگوییم جمع ثقیل ست باعتبار آنکه در جمع که اقل مرتبه او سه ست سه تثنیه می باشند و فتحه خفیف ست
پس ثقیل را خفیف دادند برای تعادل جواب دوم نون جمع را فتح دادند با وجودیکه قیاس مذکور مقتضی کسر بود
بجهت آنکه تا فرق حاصل شود با حصول تخفیف و در مثنی اعتدال حاصل ست بسبب خفت الف و ثقل کسره و در جمع
بسبب ثقل و خفت فتحه دیا در هر دو برای اعراب عارض و طاری ست اگر گفته شود در کلا و کلتا اعراب مثل مثنی
چرا کردند جواب میگوییم کلا موحد اللفظ و مثنی المعنی ست پس بمثنی مناسبت دارد لهذا اعراب او مثل اعراب مثنی
کردند اگر گفته شود در اثنان و اخوات اورا چرا اعراب مثل مثنی کردند جواب میگوییم اثنان نیز مشابه است بتثنیه
لهذا او را اعراب مثنی دادند و فرق میان مشابهت کلا و اثنان بمثنی اینست که کلا مشابه ست بمثنی از روی معنی فقط
و اثنان مشابه ست بمثنی از روی لفظ و معنی پس مشابهت کلا بمثنی از مشابهت اثنان ناقص ست لهذا در کلا گاهی
اعراب مثل اعراب مثنی میباشد و گاهی اعراب مفرد بخلاف اثنان که دائم اعراب او مثل اعراب مثنی ست اگر گفته شود
اعراب ابو مثل اعراب جمع مذکر سالم چرا کردند جواب میگوییم ابو بجمع مذکر سالم از روی لفظ و معنی مشابه ست اما از روی لفظ
از انکه در آخر او حرفیست که صلاحیت اعراب بحرف دارد بخلاف جمع مذکر سالم و اما از روی معنی از انکه دلالت بر
افراد میکند چون جمع مذکر سالم لهذا تحقیق المقام و تنقیح المرام بفضل الله الملک العلام و علی رسوله التحیة
و السلام و آله هداة الانام و اصحابه الکرام هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم اعراب
بسوی اعراب بحرکت و اعراب بحرف و بیان مواضع هریک شروع کرد در بیان مواضع اعراب لفظی و تقدیری

اعراب تقدیری

که مصنف رح بسوی تقسیم اعراب بسوی لفظی و تقدیری اشاره کرده است و ذکر تقسیم اختلاف بسوی لفظی و تقدیری پس گفت **التقدیر** مبتدا مضاف ست یعنی تقدیر الاعراب و الف لام عوض مضاف الیه ست و باید دانست که قولنا هرگاه که فارغ شد مصنف رح از مشتمل ست بر فوائد کثیره یکی آنکه قوله التقدیر الخ بیان تقسیم اقسام سابق ست یعنی اعراب بحرکت بر دو قسم ست لفظی و تقدیری و نیز اعراب بحرف بر دو قسم ست لفظی و تقدیری نه تقسیم آخر ست برای اعراب چنانچه بعضی فرموده اند که قوله التقدیر الخ بیان تقسیم آخر اعراب ست شاید قول آن بعض مبنی بر این ست که قوله لفظاً او تقدیراً نزدیک او تفصیل اختلاف عمل ست نه تفصیل اختلاف آخر دوم آنکه قوله والتقدیر معدل آن یعنی واللفظی معرف ست بتعریف عمده و سوم آنکه قوله والتقدیر آه متصل ست بما قبل کما مال اتصال اگر گفته شود اصل در اعراب اعراب لفظی ست زیرا که وضع اعراب برای اظهار ست و آن در اعراب لفظی موجود ست و اعراب تقدیری فرع ست زیرا که در و خفاست کما لا یخفی پس احق بتقدیم اعراب لفظی ست نه تقدیری **جواب میگوییم** اعراب لفظی کثیر ست در احاطه نمی آید تا که ضبط کرده شود بخلاف تقدیری که مواضع او معین اند پس مصنف رح بقصد اختصار تقدیری را مقدم داشت بر لفظی و بعد بیان مواضع تقدیری واللفظی فیما عداه گفت تا شامل شود بجمیع مواضع لفظی و از تقدیم اعراب تقدیری بر لفظی بغرض اختصار اصالت لفظی باطل نمیشود حضرت افضل المتقدمین حکیم خاقانی شیروانی قدس سره فرماید ؎

گر فرو تر نشست خاقانی ☆ نه مراعیب فنی تر از دبست ☆ قل هو الله که وصف صانع ماست ☆ زیر تبت یدا ابی لهب ست ☆

و مخفی نماند که فرق میان معرب تقدیری و مبنی آنست که مانع از اعراب در معرب تقدیری حرف آخر ست بخلاف مبنی که مانع از اعراب در و مناسبت بمبنی اصل ست و قوله **فیما تعذر** ر خبر مبتدا ست و تقدیر کلام آنست که تقدیر الاعراب ثابت فیما تعذر و کلمه ما در قوله فیما تعذر موصوله ست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای فی الاسم المعرب و مصدریه نیست زیرا که محتاج ست بسوی تقدیر وقت یا محتاج ست بسوی گردانیدن فی بمعنی لام اگر وقت مقدر نکنند و محتاج ست بسوی تقدیر تعذر و استثقال در اشمله و نیز اگر مصدریه باشد مناسبت نه لائمت که بکلام سابق ست فوت میشود زیرا که کلام سابق در بیان محل اعراب ست کما قال فالمفرد المنصرف الخ و نیز کلمه فی در قوله واللفظی فیما عداه بمعنی لام نمیتواند شد لعدم صحة المعنی اذ لا معنی لقولنا ان الاعراب اللفظی لاجل ما هو مغائر المتعذر او الاستثقال کما لا یخفی لان الاعراب اللفظی لیس لاجل کل ما یغائر المتعذر و الاستثقال بل لاجل انتفاء التعذر و الاستثقال فافهم و ظاهر ست که ثلاثی بودن اسم یا رباعی یا مزید فیه و نحو آن غیر تعذر و استثقال ست و سبب اعراب لفظی نیست و الامی باید که در عصا که ثلاثی مجرد ست و جبلی که ثلاثی مزید فیه ست اعراب لفظی باشد زیرا که علت موجود ست و لیس الامر کذلک پس

حاصل آنست که کلمه ما موصوله است و مراد از و اسم معرب است ضمیر مستتر را راجع است بسوی اعراب ضمیر مجرور که بسوی موصول عائد است محذوف است یعنی تقدیر الاعراب فی الاسم المعرب الذی تعذر ظهور الاعراب فیه و این وقتی است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت اعرابی نباشد و این در دو اسم است یکی آن اسم که معرب بحرکت بود و در آخر او الف مقصوره باشد موجود در لفظ بود چون العصا یا محذوف باشد بالتقاء ساکنین کعصًا بالتنوین و دوم اسمی که معرب بحرکت بود و مضاف بسوی یاء متکلم باشد مثل عصای و غلامی و قوله مطلقًا حال است از فاعل فعل محذوف یعنی تعذر مثل عصًا و غلامی حال کونه مطلقًا یعنی اعراب تقدیری درین دو نوع اسم معرب در جمیع احوال است نه مختص ببعض احوال و توضیح مقام آنست که اعراب تقدیری بر دو قسم است یکی متعذر و دوم مستقل و اعراب تقدیری متعذر در دو اسم است یکی هر اسمی معرب که در آخر او الف مقصوره بود باید دانست که آخر اسم عام است و الف خاص پس استحاذ ظرف و مظروف لازم نمی آید و دوم هر اسم معرب بحرکت که مضاف بود بسوی یاء متکلم چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کما فی الاسم المعرب بالحرکة المضاف الی یاء التکلم انتهی و کما فی الاسم المفرد نفرموده اند ازان جهت که تمام داخل شود در و جمع مکسر و جمع مؤنث سالم نحو مسلمانی و عبادی زیرا که اعراب درین هر دو نیز متعذر است ازانکه یا قبل یا مشغول بکسر است و بعضی سوال کرده اند که قوله قدس سره السامی و کما فی الاسم المعرب بالحرکة لفظا میفرمودند یعنی حرکت را بلفظی مقید میساختند اولی و انسب می بود و مثل عصای از قبیل غلامی خارج میشد اگر گفته شود در مثل عصا و غلامی اعراب تقدیری متعذر چرا باشد جواب میگویم تعذر اعراب در مثل عصا ازینجهت است که در آخر او الف مقصوره است و حرکت بر الف مقصوره متعذر زیرا که الف حرکت را اصلا قبول نمیکند پس تعذر اعراب در مثل عصا در جمیع احوال خواهد بود بالاتفاق و تعذر اعراب در مثل غلامی ازین سبب است که یا قبل یا مستحق کسر است قبل محی اعراب بجهت موافقت یاء متکلم زیرا که اضافت قبل دخول عامل است و هرگاه که یا قبل یاء متکلم قبل دخول عامل برای مناسبت مذکوره بکسره مشغول شد دخول حرکت آخری بر یا قبل یاء متکلم ممتنع گشت زیرا که اگر درینوقت اعراب دیگر لفظا و هم تحریک حرف واحد بحرکتین مختلفین در حال رفع و نصب لازم آید و تحریک حرف واحد بحرکتین متماثلین در حال جر لازم آید و هر دو محال است پس اعراب در مثل غلامی ممکن نیست مگر تقدیری در جمیع احوال و اشتغال یا قبل یا بکسر قبل دخول عامل ازینجهت است که دخول عامل بعد تمامی اسم است و تمامی مضاف از مضاف الیه است پس اضافت که مستلزم کسر یا قبل است بر دخول عامل مقدم خواهد بود اگر گفته شود غلامی مبنی است و در مبنی اعراب محلی نباشد نه تقدیری جواب میگویم در غلامی اختلاف است نزد یک اکثر نحات مبنی عارض است و وجه بنای او آنست

که بسوی مبنی مضاف شده است پس اضافت بسوی مبنی نزد یک ایشان علت بناست و نزد یک مصنف رح معربست
زیرا که غلامای که از باب غلامی ست بالاتفاق معربست بثبوت الف در حالت رفع و قلب الف بیا در حالت نصب
و جر و مطلق اضافت سبب بنا نیست والا حکم مختلف نمیبا شد کذا فی العباب و اضافت بسوے مبنی واجب نمیکند بنا
مگر بشرط و خلاصهٔ بیان شرط اینست که ظهور اضافت جانب اهمیت را مرجح ست از انکه اضافت مختص باسم ست
و اضافت بناء را واجب نمیکند مگر وقتیکه اضافت کلا اضافت باشد و هیچ شی عوض از مضاف الیه نبود همچون اضافت
بسوے جمل زیرا که این اضافت در حقیقت بسوی مصادر آن جمل ست پس گویا که مضاف الیه محذوف ست و در یوقت
مضاف مشابه میشود بحرف در احتیاج بسوی اعتبار ضمنیت مضاف الیه پس از جهت مبنی میشود و وقتیکه تنوین عوض
مضاف الیه باشد چون یوسئذ و جه بنا مقصود ست پس معرب خواهد شد زیرا که مضاف الیه گویا ثابت ست محذوف
نیست تا مشابه شود بحرف که علت بناست و نزد یک بعضی نحات در مثل غلامی در حالت جر اعراب لفظی ست و در حالت
رفع و نصب تقدیری و گفته اند که اگر کسر ما قبل یا را اثر عامل نیز گویند جائز ست کما جعل الالف والواو والیا فی المثنی و الجموع
لجر و الدلالة علی التثنیة و الجمع و بعد دخول العامل حروف الاعراب ایضا فافهم و جواب داده اند که در یوقت لازم
می آید تواردِ مؤثرین بلفوظین که آن یا و عامل ست بر اثر واحد و هو محال کما تقرر فی موضعه بخلاف الف و واو و یا که تواردِ مذکور
لازم نمی آید از انکه احد هما از مؤثر لفظی ست که آن عامل باشد و دیگر از مؤثر معنی که آن تثنیه و جمع ست و نزد یک بعضی نحات
باب غلامی نه معرب ست و نه مبنی از انکه اعراب و بنا از صفات آخر کلمه ست و حرف آخر باب غلامی باتصال یا متکلم متوسط
شده است و جواب آنست که توسط آخر انتفاء اعراب و بنا را در حرف متوسط واجب نمیکند نه انتفاء آن هر دو را در کلمه
پس جائز ست که اعراب تقدیری در کلمه باشد و فیه تامل فتامل و تفصیل هذا المقام و رفع الشبهات الواقعة علی الکلام خارج
عن خیر الارقام فاسکت القلم عن الجریان و الابرام و فی هذا الشرح الذی مولفه هذا المستهام یرجو دون الانام یرجو الراجی
الی فضل الله ذوی الانعام و صلی و سلم علی رسوله محمد شفیع المذنبین یوم القیام و علی آله العظام و اصحابه الکرام
و باید دانست که قوله عصا و غلامی خبر مبتدا محذوف ست و تقدیر کلام اینست که هو عصا و امثاله و غلامی و امثاله فضمیر هو راجع بسوے
یا تقدیر یا صفت مصدر محذوف ست یعنی تقدیرا کتقدیر عصا و غلامی و اگر کاف را بدل از قوله ما تقدیر یا عطف بیان
او گویند جائز ست و این وقتی ست که کاف را اسمی گویند و مضاف گردانند بسوی عصا بخلاف کاف حرفی زیرا که
ابدال حرف از اسم جائز نیست و همچنین حرف عطف بیان اسم نمیباشد و قوله مطلقا بر تقدیر اول حال ست از مدخول
کاف و عامل در و معنی تمثیل ست که مدلول کاف تشبیه ست یا عامل در و تعذر ست یا تقدیر اعراب له کلام مفهوم میشود و بر تقدیر ثانی

حال ست از مضاف الیہ تقدیر محذوف یا ظرف ست یا مفعول مطلق بہ تقدیر محذوف ست و تقدیر الکلام ہکذا اکتفی زید فی زمان مطلق او تقدیراً مطلقاً و بر تقدیر ثالث حال ست از قولہ کعصا و غلامی و عامل در ہیچ نیست کہ در ظرف مستقر عامل ست یا ظرف خود عامل ست و الف عصا را مقصورہ از جہت نام کردند کہ این الف ضد ممدودہ ست یا آنکہ قصر بمعنی منع ست و الف مقصورہ نیز از قبول حرکت ممنوع ست و لیکن اول اولی ست بدلیل مقابلہ او بممدودہ ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بیان قسم اول اعراب تقدیری شروع کرد در بیان قسم ثانی پس گفت **او استثقل** بصیغہ ماضی مجہول معطوف ست بر قولہ تعذر یعنی تقدیر اعراب ثابت ست بکاین ست در ما استثقل الخ یعنی در اسمے کہ ثقیل و دشوار کردانیدہ شد ظہور اعراب در تلفظ آن اسم و این وقتی ست کہ محل اعراب قابل حرکت اعرابی باشد و لیکن ظہور آن در لفظ ثقیل بود و این در دو اسم ست یکی آنکہ در آخر او یا باشد و ماقبل او مکسور خواہ محذوف بود بسبب التقاء ساکنین **کقاض** یا محذوف نبود کالتقاضی پس مراد از مثل قاض ہمین ست کہ مذکور شد یعنی کل اسم متمکن فی آخرہ یاء مکسور ماقبلہا **رفعاً وجراً** یعنی در حالت رفع و جر نہ در حالت نصب زیرا کہ ضمہ و کسرہ بر یاے مذکورہ ثقیل ست و فتحہ ثقیل نیست و حضرت شیخ رضی قدس سرہ فرمودہ کہ این ثقالہ محسوسہ ست بسبب ضعیف یا و ثقل ضمہ و کسرہ یا ثقل حرکت ماقبل یا و لہذا اگر ماقبل یا ساکن باشد ضمہ و کسرہ بر و ثقیل نیست حکم او حکم حرف صحیح ست چون جائنی ظبی و رایت ظبیا و مررت بظبی پس اعراب در ینوقت لفظی ست تقدیری نیست و قولہ کقاض صفت مصدر محذوف ست یا خبر مبتدا محذوف یعنی استثقالا مثل استثقال تلفظ اعراب قاض او ہو مثل قاض و حضرت قدس سرہ السامی قولہ رفعاً و جراً را تفسیر کردہ اند بقولہ ای فی حالتی الرفع و الجر و درین تفسیر اشارہ ست بسوی آنکہ قولہ رفعاً و جراً ظرف استثقال مقدر ست یعنی کاستثقال قاض وقت مرفوعیت و مجروریت او وقت رفع العامل و جرہ و جائز ست کہ مفعول مطلق باشد یعنی استثقال رفع و جر یا حال از مضاف الیہ استثقال مقدر باشد یعنی حال کونہ مرفوعاً و مجروراً و احتمالاتی کہ در قولہ مطلقاً مذکور اند در قولہ رفعاً و جراً نیز جاری میشوند یکی آنکہ حال از مدخول کاف بود و عامل در و معنی تمثیل ست یا تقدیر یا استثقال کہ مفہوم میشود از ما تقدم و این بران تقدیر ست کہ قولہ کقاض خبر مبتدا محذوف بود دوم نیست کہ حال از قولہ کقاض باشد و این وقتیست کہ کاف اسمیہ مثل بود یا علف بیان کلمہ باشد کہ در قولہ فیما استثقل واقع ست سوم نیست کہ ظرف استثقال بود و قولہ **ونحو مسلمی** معطوف ست بر قولہ کقاض و این اسم دوم ست یعنی تقدیر اعراب بسبب استثقال گاہی در اعراب بحرکت میشود چون قاض و گاہی در اعراب بحرف چون مسلمی بخلاف تقدیر اعراب بسبب تعذر کہ مختص باعراب بحرکت ست **رفعاً** یعنی تقدیر اعراب نحو مسلمی در حالت رفع ست نہ نصب و جر چون جاءنی مسلمی کہ در اصل مسلمون بود چون بنسبتی یا متکلم مضاف شد نون ساقط

گشت پس واو و با جمع شدند واو اول ایشان ساکن بود واو را بیا بدل کردند ضمه ما قبل را بکسر تا یا سالم ماند چون مرمی
پس علامت رفع که واو است باقی نماند زیرا که یا را دلالت بر جمعیت هست نه بر رفع زیرا که دال بر رفع واو است و آن معدوم است
پس اعراب در حالت رفع تقدیری خواهد بود یا ثبوت علامت جمع بخلاف حالت نصب و جر زیرا که او غلام یا را از حقیقت
او خارج نمیکند از انکه یا مدغمه نیز یا است و مدغم و مدغم فیه در لفظ دو حرف اند و در کتابت حرف واحد اگر گفته شود یا اول
در مسلمی که عوض واو است ملفوظ است نه مقدر پس یا بیا بکه در حالت رفع اعراب لفظی باشد نه تقدیری جواب میگوییم
یا قائم مقام واو است در دلالت بر جمعیت نه بر رفع زیرا که دال بر رفع واو است بخصوصها جواب دوم یا را که بدل از واو است
دال بر رفع نمیتوان گفت چنانچه کسره جمع مؤنث سالم را بدل از فتحه میگوییم زیرا که هر حرفی که زائل باعراب ست و حکم
بثابت ست پس اگر یا را بدل از واو در دلالت بر رفع گوییم کلمه واحد را دو اعراب لازم آید لفظی و تقدیری بخلاف
فتح جمع مؤنث سالم از انکه از روی تقدیر نیست اگر گفته شود حکم تعذر اعراب در عصا و باستثقال قاض در مسلمی واضح نیست
زیرا که اگر تعذر و استثقال بعد اعلال معتبر ست پس ظاهر ست که اعراب قاض و مسلمی بعد اعلال متعذر ست نه مستثقل
چون اعراب عصا زیرا که تلفظ واو بعد اعلال متعذر ست و اگر اعتبار کرده شود قبل اعلال پس شک نیست که اعراب
عصا قبل اعلال مستثقل ست نه متعذر مثل اعراب قاض و مسلمی و این ظاهر ست پس حکم بتعذر در عصا و باستثقال
در قاض و مسلمی تحکم محض ست جواب میگوییم تعذر و استثقال باعتبار آن چیز ست که در آن تقدیر اعراب مؤثر ست و
آن در نحو قاض و مسلمی استثقال ست قبل اعلال زیرا که اعراب مسلمی مثلا در حال رفع بواو ست و ثقل آن قبل اعلال
موجب تقدیر اعراب ست زیرا که اجتماع واو و یا واجب میکند ابدال واو را بیا و همین تقدیر واو ست پس ثابت شد
که در مسلمی استثقال موجب تقدیر واو ست و قس علیه قاض بخلاف عصا که مؤثر در تقدیر اعراب او تعذر اعراب ست
بعد اعلال زیرا که اعراب او بحرکت ست و ثقل حرکت بر واو واجب میکند ابدال او را بالف و این ابدال تقدیر حرکت نیست
مگر بعد ابدال زیرا که اگر فرض کنیم که الف حرکت را قبول میکند پس اعراب در و بعد ابدال لفظی خواهد بود نه تقدیری
بعد ابدال پس ثابت شد که در عصا تعذر اعراب بعد اعلال موجب تقدیر ست و نیز مخفی نماند که ثقل در عصا موجب اسکان
واو و تقدیر حرکت نیست تا که اعراب در و تقدیری باشد بسبب استثقال اعراب قبل اعلال چنانچه در قاض که استثقال
ضمه و کسره بر یا موجب اسکان ست و همین تقریر حرکتین ست پس اعراب در و تقدیری ست بسبب استثقال و این ظاهر ست
و اشتباه نیست مگر میان عصا و مسلمی و حاصل فرق نیست که در عصا حالتی که بعد اعلال ست معتبر ست و در مسلمی
حالتی که قبل اعلال ست معتبر ست فافهم فانه دقیق جواب دوم اعلال بر دو نوع ست

یکی آنکه سابق ست بر ترکیب نحوی یعنی بر ترکیبی که نحوی را در باحیث ست دوم آنکه از ترکیب مذکور موخر ست پس
بدانکه نوع اول در عصاست زیرا که اعلال در ترکیب مطلوب موقوف نیست و نوع ثانی در مسلمی ست زیرا که اعلال او موقوف ست
بر اجتماع و اجتماع این هر دو مبنی ست بر اعتبار اضافت مسلمون بسوی یا متکلم و اضافت شی بسوی شئی دیگر متعلق بترکیب نحوی ست
پس مثل عصا نحات را از واضع مفردات معلل با بدال را دا بالف رسیده ست و هرگاه بعد ترکیب مستحق اعراب شد
ظهور اعراب در و متعذر گشت زیرا که الف ما دامیکه الف ست قبول حرکت نمیکند پس بخیبت نحات بعد ذر اعراب حکم
کردند در مثل عصا قبل ترکیب و بعد ترکیب بخلاف مسلمون که از واضع مفردات بنحات غیر معلل با بدال و ادغام رسیده است
و ممکن ست در و اعراب بود در حالت رفع و یا در حالت نصب و جر و چون رفع در حالت اضافت او بسوی یا متکلم
ثقیل بود با ستثقال اعراب در حالت رفع حکم کردند او را معلل با بدال و او ادغام گردانیدند بنا بر قاعده صرفیه و باید دانست
که جمع مذکر سالم را وقتی که مضاف کنند بسوی اسمی که اول او ساکن باشد اعراب در و تقدیری میشود در احوال ثلاث چون
جاءنی صالحوا القوم و رائیت صالحی القوم و مررت بصالحی القوم و کذا فی المثنی فی حالت الرفع فقط مثل جاءنی غلاما الاخوین
فافهم و احفظ اگر گفته شود چرا این دو موضع را مصنف رح ذکر نکرد با وجودیکه بطلان قوله اللفظی فیما عداه لازم می آید کما لا یخفی
علیک جواب میگوییم مصنف رح بسوی این دو موضع التفات نکرد بواسطه آنکه تقدیر اعراب درین دو موضع امر عارضی ست
بواسطه کلمه مستقله بخلاف یا متکلم که بسبب عدم استقلال خود بمنزله لازم ست و مصنف رح در صدد بیان آن اعراب لفظی
و تقدیری ست که اسم را باعتبار ذات یا بملاحظه امر لازم ثابت باشد نه باعتبار امر عارض غیر لازم جواب دوم این
دو موضع تابع فرع غلامی ست از انکه درین دو موضع شدت اتصال نیست و در غلامی شدت اتصال ست و مخفی نماند که
گاهی اعراب بحروف در احوال ثلث تقدیری مینباشد مثل جاءنی ابو القوم و رائیت ابا القوم و مررت بابی القوم بواسطه آنکه
چون حرف اعراب بسبب التقاء ساکنین از لفظ ساقط شد اعراب در لفظ نماند و همین تقدیر اعراب ست و بسوی ذکر این
موضع هم مصنف رح التفات نکرد بسبب دو وجه مذکور و باید دانست که قوله نحو مسلمی احتمال دارد که مرفوع بود یا منصوب زیرا که
بر قوله کقاض معطوف ست و او مرفوع ست از انکه خبر مبتدا محذوف ست یا منصوب ست از انکه صفت مصدر محذوف ست
و احتمال دارد که مجرور باشد از بهت که معطوف بود بر قوله قاض و تقدیر کلام اینست که او استثقل کقاض رفعا و جرا و
کنحو مسلمی رفعا اگر گفته شود در بنوقت تکرار ارادهٔ تشبیه لازم می آید که آن کاف دخوست جواب میگوییم تکرار در وقتی
لازم آید که مفاد هر دو یکی بود و اینجا مفاد هر یک متغایر ست زیرا که مفاد ادات تشبیه اولی بیان مثال و نظیر المستثقل ست
و مفاد ادات ثانی مفهوم کلی ست یعنی هر جمع سالم که متلبس بود بواو و نون و مضاف شود بسوی یا متکلم فافهم و حضرت

ملا عبد الغفور ادام اللہ تعالی روحہ فی السرور فرمودہ اند کہ قولہ نحو مسلمے عطف علی قولہ کقاض مرفوعا او منصوبا الا علی قاض اذ لو قصد مع بلفظ نحو تمثیل لتقدیر الاعراب کالاستدراک لافادۃ الکاف ایاہ ولو قصد بہ کون اللفظ جمعا سالما بالواو والنون مضافا الی یاء المتکلم لم یحتج ایضا الی ذکرہ اذ لیس المقصود فی التمثیلات خصوصیۃ المذکورات بل ایراد المذکورات وانما اورد الم الجمع بین الکاف فی نحو ہا کالمثل للنحو والشبہ والنظیر انتہی اگر گفتہ شود در راز دیاد لفظ نحو و ترک عطف بر قاض چہ فائدہ است باوجود یکہ بعضے کمافی قولہ کعصا و غلامی منصفا جواب میگوئیم تقدیر اعراب بسبب استقلال منقسم ست بسوی دو قسم کہ ہر یکے بیان و مشارک دیگر ست در مجرد استقلال پس بجہت تنبیہ و اشعار بر استقلال قسمین ہر دو را تحت حرف واحد داخل نکرد بخلاف عصا و غلامی کہ ہر دو تحت نوع منذرج اند بواسطہ آنکہ در ہر دو تقدیر اعراب بحرکت ست و بسوی ہمین جواب اشارہ کردہ اند حضرت قدس سرہ السامی بقولہ و تقدیر الاعراب للاستقلال قد یکون فی الاعراب بالحرکۃ و قد یکون فی الاعراب بالحروف نحو مسلمی بخلاف تقدیر الاعراب للتعذر فانہ مختص بالاعراب بالحرکۃ انتہی و تقدیم قاض بر مسلمے برائے آنست کہ در تقاضائے اعراب بحرکت مستقل ست و در مسلمی اعراب بحرف و ظاہر ست کہ اعراب بحرکت از اعراب بحرف اصل ست کما مر ہر گاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بیان محل اعراب تقدیری شروع کرد در بیان اعراب لفظی پس گفت **واللفظی** یعنی اعرابی کہ منسوب ست بسوے لفظ یعنی ملفوظ ست **فیما عداہ** ثابت ست در اسم معرب کہ سوائے اسم مذکور ست و اسم مذکور آن اسم ست کہ اعراب در و متعذر باشد یا مستقل و بعضے گفتہ اند کہ ضمیر بسوے ہر دو اسم عائد ست بتاویل مذکور یعنی واللفظی فیما عدا المذکور و میگویند کہ ضمیر واحد بسوی دو شی عائد نمیشود از بہجت بمذکور تاویل کردند و لات یخفی علیک انہ مبنی علی الغفلۃ او عدم الاطلاع علی القاعدۃ المشہورۃ بین الصبیان زیرا کہ ضمیری کہ راجع باشد بسوی معطوف و معطوف علیہ کہ بکلمۂ او بود افراد آن ضمیر واجب ست زیرا کہ کلمۂ او برای احد الامرین ست از غیر تعیین مثل زید او عمرو قائم و لا یجوز قائمان پس بسوی تاویل مذکور حاجت نیست و بدانکہ قولہ واللفظی مبتدا ست و قولہ فیما عداہ خبر ست و متعلق ست بکائن یا ثابت قولہ عدا فعل ماضی ست فاعل او ضمیر مستتر ست کہ بسوی ما موصولی عائد ست کہ عبارت ست از اسم معرب و جملہ فعلیہ صلہ موصول ست ہر گاہ کہ مصنف رح منصرف و غیر منصرف را در تفصیل معرب ذکر کرد و غیر منصرف از منصرف اقل بود و از معرفت غیر منصرف معرفت منصرف حاصل میشد بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی از بہجت و تعریف غیر منصرف شروع کرد و بتعریف او اکتفا نمود پس گفت **غیر المنصرف ما فیہ علتان** یعنے غیر منصرف اسم معرب ست کہ ثابت اند در و دو علت سوال کردہ کہ ندکہ تفصیل معرب نیز محتاج ست بسوی معرفہ مثنی و مجموع پس نیز واجب ست کہ مثنی و مجموع را قریب غیر منصرف بیان کند یعنی قبل شروع در مرفوعات و نیز سوال کردہ اند کہ تقدیم بحث

معرفه و نکره بر مرفوعات واجب ست بلکه غیر منصرف زیرا که بحث غیر منصرف در مبتدا و خبر و حال و نعت بر بحث معرفه و نکره موقوف ست و در تاخیر بحث معرفه و نکره ابقاء رجمالیت دران مباحث سبب کما لایخفی و نیز سوال کرده اند که تعلیل بودن غیر منصرف از منصرف نمیخواهد که غیر منصرف را تعریف کنند و منصرف را بمقائسه بگذارند و چون مقصود معرفه شی بتعداد باشد آن وقت بیان اقل متحقق به اختیار بندگرست و ترک اکثر بمقائسه بهت خوف اطناب و لیکن جائی که معرفه شی بتعریف مقصود باشد اقل و اکثر در آنجا مساوی ست و اینجا مقصود معرفت منصرف و غیر منصرف بتعریف ست پس چگونه صحیح بود اکتفا به تعریف اقل و ترک تعریف اکثر بمقائسه **جواب** گفته اند که مصنف رح معرفه شی بتعریف را نازل منزلهٔ معرفه شی به تعداد کرده است و لایخفی ما فیه و صواب در جواب اینست که غیر منصرف وجودی ست منصرف عدمی از بهت تعریف غیر منصرف کرد و تعریف منصرف را بمقائسه گذاشت از انکه عدمی بقیاس وجودی دانسته میشود کالبصر و العمی اگر گفته شود هرگاه بتعریف غیر منصرف اکتفا کردی پس چرا نگفت و المنصرف ما عداه کما قال و اللفظی فیما عداه **جواب** میگویم عنوان غیر منصرف مشعر ست باینکه المنصرف ما عداه بخلاف عنوان تقدیری که مشعر نیست **جواب دوم** و المنصرف ما عداه را بهت مقائسه بر و اللفظی فیما عداه ترک کرد و لایخفی لطفه و مخفی نماند که منصرف از صرف ماخوذ ست و صرف بمعنی تفضل و زیادتی ست و منصرف را منصرف ازان گویند که مشتمل ست بر زیادتی بر اعراب که آن تنوین تمکن باشد زیرا که غرض متکلم تنها از اعراب حاصل میشود بواسطهٔ آنکه دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت و اضافت و تنوین را هیچ دخل نیست در ادای غرض متکلم کما لایخفی علی من له اطلاع علی الغرض و بعضی گفته اند که منصرف ماخوذ ست از صرف که بمعنی صوت ست و در آخر منصرف نیز صوت ست که آن تنوین باشد بمعنی فرموده اند که منصرف ماخوذ ست از صرف و صریف که بمعنی خالص ست و ظاهر ست که منصرف نیز از مشابهت فعل خالص مبرا ست باید دانست که قوله غیر المنصرف مبتدا مضاف ست بکلمه ما در قوله ما فیه علتان موصوفه ست نه موصوله زیرا که خبر ست و حق خبر اینست که نکره باشد از بهت موصوفه اختیار افتاد که تا تعریف خبر و تنکیر مبتدا لازم نیاید و لهذا حضرت قدس سره السامی کلمه ما را بقوله امی اسم معرب تفسیر کرده اند و امی الذی یا امی الاسم المعرب نفرموده اند و قوله علتان فاعل ظرف ست یعنی ثبت فیه علتان یا مبتدا موخر ست و قوله فیه خبر مقدم ست و جمله صفت ما موصوفه است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر المنصرف مبتدا باشد زیرا که غیر نکره است و جائز نیست که نکره مبتدا واقع شود مگر وقتیکه تخصیص یابد بوجهی از وجوه کما سنجی فی بحث المرفوعات انشاء الله تعالی و غیر نکره غیر مخصصه است **جواب** میگویم غیر منصرف من وجه سابق معلوم شده است پس بعلم متعلم تخصیص یافته است **جواب دوم** غیر معرفه است از انکه مضاف ست بسوی معرفه اگر گفته شود غیر اگرچه مضاف ست

بسوی معرفہ لیکن بسبب توغل خود در ابہام نکرہ است پس صحیح نیست کہ مبتدا شود جواب میگویم ہر چند کہ غیر بسبب توغل خود در ابہام اگرچہ مضاف شود بسوی معرفہ کسب تعریف نمیکند لیکن چون مضاف الیہ او در اضدو احد بود آنوقت معرفہ میشود مثل علیک بالحرکۃ غیر السکون و اینجا نیز مضاف الیہ او در اضدو احد ست پس غیر اینجا معرفہ ست نکرہ و بعضے گفتہ اند کہ قولہ غیر منصرف خبر مقدم ست و قولہ ما فیہ علتان موصول باصلۂ خود مبتدا مؤخر ست و این قول اگرچہ در بادی نظر نیک مینماید اما در حقیقت مخالف باسلوب شائع و قاعدۂ محفوظہ مشہورہ ست از انکہ اسلوب شائع این ست کہ معرف مقدم و موصوف بود و قاعدہ آنیست کہ سبق علم بشی تقاضا میکند موضوعیت آن شی را و ظاہر ست کہ غیر منصرف من وجہ سابق معلوم شدہ است و قولہ **من تسع** علتان ست یعنے علتان کائنتان من تسع و قولہ **او واحدۃ منہا یقوم مقامہا** معطوف ست بر قولہ علتان و موصوف و قولہ واحدۃ محذوف ست یعنی واحدۃ و بعضے گفتہ اند کہ قولہ تسع مضاف ست و مضاف الیہ او محذوف ست و تنوین عوض مضاف الیہ ست و لیکن اول موافق بقولہ او واحدۃ منہا و لہذا حضرت قدس سرہ السامی من علل متسع فرمودہ اند نہ من تسع علل و نیز بر تقدیر حذف مضاف الیہ و تعویض تنوین وارد میشود کہ حذف مضاف الیہ بتعویض و تنوین از و مطلق جائز نیست بلکہ مختص بلفظ کل و او و بعض ست کما صرح بہ الشیخ الرضی فی شرحہ و مخفی نماند کہ تقدیر مضاف الیہ در قولہ او واحدۃ جائز نیست زیرا کہ از اسماء عدد واحدہ و اثنان را تنوین نمی آید و نیز وقتیکہ موصوف را از قولہ تسع حذف کنند بقولہ موانع الصرف تسع کہ اول در بیت واقع ست موافق میشود و تسع درین قول صفت موانع ست لان الاخبار بعد المعلومیۃ او صاف کما ان الاوصاف قبل المعلومیۃ اخبار فافہم پس تقدیر کلام اینست کہ غیر المنصرف ما ثبت فیہ علتان او ما ثبت فیہ علۃ واحدۃ کائنۃ من علل تسع یقوم مقام العلتین و مراد از قیام علت واحدہ مقام دو علۃ آنیست کہ علت واحدہ اثر دو علت کند چنانچہ واضح خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ و مخفی نماند کہ قولہ غیر المنصرف ما فیہ الخ قضیہ حقیقیہ ست مثل العدد اما زوج و اما فرد پس کلمہ او برای تشکیک نیست پس وارد نمیشود اعتراض مشہور و آن اینست کہ کلمہ او برای تشکیک ست و تشکیک در تعریف باطل و موجب بطلان تعریف ست و العلۃ فی اللغۃ و الطب علۃ عارض غیر طبعی تستدعی حالۃ غیر طبیعۃ و از قید غیر طبعی از عارض طبعی احتراز کردہ اند چہ ان صحت کہ عارض طبعی انسان ست بخلاف مرض کہ عارض غیر طبعی ست و لہذا برای دفع آن تداوی میکنند و از قید تستدعی حالت ازان عارض غیر طبعی احتراز کردہ اند کہ اصلا حالتی و تغیری را تستدعی نباشد چون صفرہ و جل و حمرہ و خجل و از قولہ حالت غیر طبیعت ازان عارض غیر طبعی احتراز کردہ اند کہ حالت طبعی را تستدعی بود چون کیفیتے کہ حاصل میشود از استعمال دوا کہ آن صحت باشد و علت در اصطلاح اہل معقول عبارت ست از موجب در اصطلاح نحات

یعنی موجب نیست زیرا که هیچ شے موجب تغیر آخر نمیباشد مگر بلفظ متکلم کما لا یخفی بلکه علت عند النحاة عبارت ازین ست
کما ینبغی ان یختار المتکلم عند حصوله امرا اینا سبه وآن امر مناسب را حکم واثر گویند وعلتان یا علت واحده مذکوره نیز امر ست
که وقت حصول او مناسب بمتکلم اینست که اختیار کند حکمی را که مناسب اوست وآن حکم دریخا عدم دخول جر وتنوین ست
چنانچه در قوله وحکمه ان لا کسره ولا تنوین مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واز ینجا معلوم شد که اطلاق علت بر واحد
واحد از علل تسعه بر سبیل مجاز ست اگر گفته شود تعریف غیر منصرف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر هند ونوح والاحمر و
احمر کم زیرا که درین اسماء علت موجود اند وحالانکه منصرف اند جواب میگویم مراد از علتان آن علتان اند که
در منع صرف موثر باشند وهمچنین مراد از علت واحده آن علت ست که موثر باشد ودرین اسماء مذکوره چنین علل معدوم اند
وحاصل جواب اینست که از شرائط تاثیر علتین انتفاء معارض ومانع ست ودر هند ونوح معارض موجود ست که آن
سکون اوسط باشد که احد سببین معارض ست وهمچنین در الاحمر واحمر کم معارض موجود ست که آن الف لام واضافت
که هر دو سبب یا احد سببین معارض ست علی اختلاف المذهبین ووجه معارضه این امور واضح خواهد شد
انشاء الله تعالی وقوله قدس سره اسامی تو تثر آن باجتماعهما الخ اشارت بسوی همین جواب ست وتعریف غیر منصرف
نزدیک متقدمین اینست که غیر المنصرف ما یسلب عنه الجر والتنوین یشبه بالفعل المتحرک بالفتح ومصنف رح ازین تعریف
عدول کرد ازینجهت که چون غیر منصرف را باین طریق تعریف کنند تقدم شی علی نفسه فیما هو المقصود لازم می آید
زیرا که مقصود از تعریف غیر منصرف اینست که شخصیکه لغت عرب را تتبع نکرده است غیر منصرف را بداند تا جاری کند
بر غیر منصرف حکم اورا که آن عدم دخول جر وتنوین ست ومطابق شود کلام او بکلام عرب پس اگر تعریف کرده شود غیر منصرف
را بعدم دخول جر وتنوین لازم آید اول دانستن غیر منصرف باین طریق که غیر المنصرف ما لا یدخله الجر والتنوین تا بداند که
غیر منصرف از جمله آن اسماست که جر وتنوین وران اسما داخل نمیشوند پس لازم آمد تقدم شی علی نفسه وهو محال ونیز
وجه عدول اینست که از تعریف متقدمین عدم انحصار معرب در منصرف وغیر منصرف لازم می آید زیرا که آن اسما که اعراب
آنها بحروف ست چون اسماء ستة ومثنی وجمع مذکر سالم واشال آن از منصرف وغیر منصرف خارج میشوند اما از منصرف
بواسطه آنکه این اسما معرب نیستند بحرکات ثلثه واما از غیر منصرف بجهت آنکه متحرک نمی شوند **وهی** یعنی علل تسعه

نظم عدل ووصف وتانیث ومعرفة ۞ وعجمة ثم ترکیب ۞ والنون زائدة
من قبلها الف ۞ ووزن فعل وهذا القول غریب ۞ اگر گفته شود وهی مبتدا وعدل خبر ست
ومیان مبتدا وخبر حمل شرط ست وحمل دریخا مفقود ست زیرا که حکم بعدل بهی که عبارت از علل تسعه ست صحیح نیست

کما لا یخفی علی العادل الکامل جواب میگوییم اینجا عطف مقدم است بر حکم و ربط مثل البیت سقف و جدران چنانچه در شرح قوله والنواعه رفع مفصل گفته شد البوسوی پس جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله ای العامل فی التسع مجموع ما فی هذین التبیین من الامور التسعه الخ و بعضی سوال کرده اند که حضرت قدس سره السامی چرا عدول کردند در اینمقام از تو هیی که در شرح قوله والنواعه رفع و نصب و جر فرموده بودند با وجودیکه واضح بود معنی وهی تسعة احدها عدل و ثانیها تانیث الخ چنانچه فرموده اند والنواعه ای انواع اعراب الاسم ثلثه رفع و نصب و جر جواب گفته اند باختیار جهة علیحده درین مقام اشاره است بسوی امکان توجیهین در مثل این عبارت فافهم بدانکه بیت اول اینست ؎ موانع الصرف تسع کلها اجتمعت ؎ فی اثنتان منها فما للصرف تصویب ؎ و ناظم این ابیات ابو سعید انباری است که نحوی بود فی التاج التصویب به پشت فرود آمدن و کسی را بصواب نسبت کردن و هر دو معنی درینجا مناسب است اگر گفته شود چرا ذکر نکرد مصنف رح بیت اول را تا از تعریف غیر منصرف مستغنی میشد جواب میگوییم تعریفی که از بیت اول مستفاد است جامع نیست زیرا که خارج میشود آن اسمی که در وعلت واحده بود که قائم میشود مقام دو علت مگر آنکه گویند مراد از اجتماع دو علت عام است ازینکه اجتماع حقیقةً بود یا حکماً و نیز آن تعریف مستفاد لازم می آید که عدم صرف هند و نحو آن واجب بود و حالانکه جایز است و نیز معلوم میشود که چون در اسمی از اسما الف تانیث و علمیت مثلاً جمع شود چون حمراء پس آن اسم غیر منصرف خواهد بود بواسطه مسببین و حالانکه منع صرف آن اسم بسبب الف تانیث است فقط و باید دانست که قوله عدل در نظم بدل است از تسع که در بیت اول واقع است و در کلام مصنف رح خبر است اگر گفته شود چرا شاعر عدول کرد در عطف جمع و ترکیب از واو بسوی ثم جواب میگوییم عدول محض برای محافظت وزن شعر است نه مراد از کلمه ثم درینجا تراخی است بلکه مراد ازوی مجرد مشارکت است در علیت زیرا که ثبوت علیت بجمیع علل مساویست نه آنکه بعضی مقدم است و بعضی مؤخر و میتواند بود که کلمه ثم برای تراخی ذکری بود نه تراخی رتبی فافهم و قوله والنون معطوف است بر ما سبق و گفته اند که درین مسئله است زیرا که علت منع صرف مجموع الف و نون است نه نون فقط و قوله زائده منصوبست از انکه از نون حال است و عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود و معنی اینست که و منع النون الصرف حال کونها زائدة و وجه مفهومیت منع از اینمقام اینست که قوله عدل الخ تعداد موانع است از انکه قول مذکور در نظم یا خبر مبتدا محذوف است یعنی وهی تسعة احدها عدل و ثانیها وصف الخ یا بدل است از تسع یا عطف بیان تسع است پس عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود بدلی آنکه در کلام مقدر باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند اذ المعنی و منع النون الخ و نفرموده اند اذ التقدیر و منع النون و بعضی گفته اند که عامل در قوله زائده تعریف است

که از لامی که بر قوله والنون واقع ست مفهوم میشود پس قوله والنون زائده یعنی دارد که عرفنا النون من موانع الصرف
حال کونها زائدة یعنی شناسا کرد متکلم ترا نونی را که از موانع صرف ست دران حالیکه آن نون زائده است و این قول
ضعیف ست زیرا که برین تقدیر تقیید تعریف بحال زیاده لازم می آید و مقصود تقیید نون بزیادت ست بعضے
شارحین گفته اند که قوله زائدة منصوب ست از انکه حال موکده است از مضمون جمله آنیه که آن قوله هی النون ست
زیرا که آن نون که از علل منع صرف معدود ست بزیادتی مشهور ست بحیث انکه فرعیت در غیر این نون متحقق نمی شود
پس معنی زیاده را جمله سابقه متضمن ست پس قوله زائدة مضمون صلا حیت دارد که حال موکده شود بحیث آنکه مقرر
مضمون جمله مذکوره است چنانچه زید مثلا مشهور بشجاعت بود و دیگویند انا زید شجاعا و میتواند بود که قوله زائدة منصوب بود
بتقدیر اعنی زیرا که نون بواسطهٔ آنکه مطلق مذکور شده بسوی بیان مراد محتاج ست پس تقدیر کلام انست که اعنی
نونا زائدة و جائز انست که مرفوع باشد بحیث آنکه صفت نون بود و قوله والنون در حکم نکره است زیرا که از دیاد لام
برای محافظت وزن شعر ست پس دارد نمیشود اعتراضی که مشهور ست و هو انه لا تنعت المعرفة الا بالمعرفة ولا النکرة الا
بالنکرة پس چگونه صحیح ست که قوله زائدة صفة قوله والنون بود یا مرفوع ست از انکه خبر مبتدا محذوف صفت یعنی هی
زائدة و جمله معترضه است میان قوله والنون و قوله من قبلها و بعضی شارحین فرموده اند که قوله الف مرفوع ست
از انکه فاعل ظرف ست یعنی من قبلها یا مبتدا ست و خبرا ظرف ست که مقدم شده است و جمله حال ست از ذی الحال
حال اول که آن قوله والنون ست پس درینوقت قوله من قبلها الف از احوال مترادفه است یا حال ست از ضمیر یکه
در قوله زائدة مستتر ست و درینوقت از احوال متداخله ست یا جمله صفت قوله والنون ست و الف لام بر و
زائده است چنانچه مذکور شد و بر این شارحین اعتراضی اعتراض مشهور ست و آن اینست که ازین تقریر زیادتی
الف مفهوم نمیشود با وجودیکه الف نیز زائده است لهذا یقال الالف والنون المزیدتان پس صواب اینست
که قوله الف فاعل قوله زائده است و ظرف متعلق ست بزیادت و بزیادتی الف قبل نون اشتراک آن هر دو در صفت
زیاده و تقدم الف بر نون دران وصف مراد ست پس ازین تقریر زیادتی آن هر دو مفهوم میشود مثل جارنی
زید راکبا من قبله اخوه و این کلام را دلالت ست بر اشتراک آن هر دو در وصف رکوب و تقدم اخ بر زید
بر این وصف لیکن بر ذکی و کیع مخفی نیست که ازین توجیه زیادتی هر دو بتقدیم و تاخیر مفهوم میشود و مقصود بعینه است
چنانچه افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در بحث ترخیم در شرح قوله فانکان فی آخره زیادتان
فی حکم الواحدة فرموده اند فهذا التوجیه بعد تمعن انظر منتقر الی توجیه آخر و ما علینا الا البلاغ المبین و کلمه من

در قوله من قبلها بمعنی فی ست وکلمهٔ من در ظروف بمعنی فی میباشد ومخفی نماند که بر قبل وبعد وعند ولدی ولدن هیچ حرف از حروف جر داخل نمیشود مگر کلمهٔ من وقوله وهذا القول تقریب سه معنی دارد یکی آنکه این قول که منظوم ست بسوی حفظ مقرب ست زیرا که حفظ نظم از نثر اسهل ست ودوم آنکه علل را تتبع گفتن قریب بصواب ست زیرا که بعضی دو علت گفته اند وبعضی نه وبعضے یازده لیکن نه علل گفتن قریب بصواب ست زیرا که حدیث شفیع المجرمین محبوب رب العالمین سرور عالم فخر آدم خاتم الانبیا امام الاتقیا هادی اکمل حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم چنین مروی ست که خیر الامور اوسطها و سوم آنکه هر واحد الامور تسعه را علت گفتن قول تقریبی ست نه تحقیقی زیرا که علت منع صرف در حقیقت مجموع دو امر اند ورآن امر نه هر واحد بلکه هر واحد جزء علت ست نه علت تامه پس اطلاق علت بر هر واحد بر سبیل مجاز ست وباید دانست که قدوة السالکین زبدة العارفین یگانهٔ حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت قبلهٔ ارباب تحقیق وتوحید کعبهٔ اصحاب تدقیق وتجرید معدن لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه مظهر اتم فیض اعم دریای اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت شمع محفل فضلا چراغ مجلس علما جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول هادی سبیل رهنمای بی بدیل مقرب حضرت رحمان واصل درگاه سبحان واقف رموزات آلهی جامع کمالات نامتناهی حجة الاسلام والمسلمین وارث الانبیا والمرسلین صاحب الشریعة والطریقة اعنی مرشدی ومولائی ومنعمی واستاذ الاساتذه حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس الله سره والنور مرقده در حاشیهٔ خود که بر فوائد ضیائیه ست فرموده اند قال بعضهم انها تسعة وهی المذکور فی المتن وقال بعضهم اثنان الحکایة والتکبیر اما الحکایة ففی وزن الفعل مع الوصف نحو اعلم واجهل اوصع العلمیة نحو یزید ویشکر فان امتناع الصرف فیهما بطریق الحکایة یعنی کما لا یدخل علیهما الکسر والتنوین قبل انضمامهن الفعلیة الی الاسمیة کذلک لم یدخل علیهما بعد النقل واما التکبیر ففی البواقی کترکیب التانیث بالتاء الظاهرة والمقدرة او بالالف وهو اما ترکیب التانیث مع العلمیة او ترکیب حرف التانیث مع الاسم وترکیب العدل بوجه بمنزلة علمین تقدیرا لان الواضع قصد التسمیة بعامر فحذف فعدل منه خوف اللبس بالصفة الی عمر وفی نحو ثلث فانه بمنزلة ثلثة ثلثة وترکیب الاسمین فی بعلبک وترکیب الالف والنون اما مع العلمیة نحو الصفة وترکیب العجمیة وهی اما مکررة فی العجمی او ترکبها وقال بعضهم انها عشرة والزائد مراعات الاصل فی نحو احمر اذا نکر بعد العلمیة وقال بعضهم احد عشر الزائد شبه الف التانیث کارطب والزائد من اعادة الاصل فی نحو احمر اذا نکر بعد العلمیة وقال بعضهم انها ثلثة عشر والزائدتان لزوم التانیث لزوم الجمع لکن القول بان العلل تسع قریب لها آ[illegible] بصواب فی العدد والان القول الثانی قد رد علیه اما علی الحکایة فلان ما ذکره فی حکایة الامتناد دل فی نحو احمر وافضل لانهما لیسا بمنقولین من الفعلین واما علی الترکیب فلان ما ذکره معنی الترکیب لیس ترکیب

لان التركيب المعتبر في منع الصرف هو تركيب الكلمتين وما ذكره ليس كذلك ما ذكره في نحو بعلبك وانكان صحيحا الا انه ليس من جهة جعل مجرد التركب سببا لمنع الصرف والا لكان غير منصرف في حال التنكير والقول الثالث والرابع والخامس تقدر عليه بان شبه الشيء منجذب اليه ودخل في عدة ومراعاة الاصل نحو احمر مندرج في الوصف ولزوم التانيث دخل في الجمع انتهى اميدواري از حضرت باري عز شانه آنست كه اين شرح بمين اندراج كلام آن پير دستگير مقبول مقبولان درگاه الهي ومنظور ناظران جمال ناتناهي گردد وصورت نقصي در آيينه ظهور ظاهر نشود وبسرعت تمام على احسن الوجوه بدرجه اتمام رسد بهر گاه كه فارغ شد مصنف رح از بيان علل تسعه شروع كرد در بيان امثله آن علل بترتيب ذكر آنها در باب پس گفت **مثل عمر** مثال علل است **واحمر** مثال وصف است **وطلحة** مثال تانيث لفظي است **وزينب** مثال تانيث معنوي است ويتواند بود كه طلحة مثال تانيث باشد وزينب مثال معرفه ودر ايراد زينب مثال معرفه بعد طلحة اشاره بسوي دو قسم تانيث است يكي لفظي ودوم معنوي **وابراهيم** مثال عجمه است **ومساجد** مثال جمع است **ومعديكرب** مثال تركيب است **وعمران** بكسر ين مهمله مثال الف ونون است **واحمد** مثال وزن فعل است ومخفي نماند كه اگر طلحة را مثال تانيث گويند وزينب را مثال معرفه هيچ اعتراض وارد نميشود ولكن وقتيكه طلحة را مثال تانيث لفظي گويند وزينب را مثال تانيث معنوي پس اعتراض باين طريق وارد ميشود كه مصنف رح مثال معرفه چرا نياورد وجواب آنست كه چون تعريف در اكثر امثله مكرر بود احتياج مثال علاحده نيست ازينجهت مثال علاحده نياورد واگر گفته شود احمر ميتواند كه مثال وزن فعل وصفت نيز باشد براي وزن فعل چرا مثال جديد آورد كه آن احمد است جواب ميگوييم قياس وزن فعل بر معرفه قياس مع الفارق است ازانكه وزن فعل نكره نيست بخلاف تعريف زيرا كه تعريف در اكثر امثله واقع است بخلاف وزن فعل كه در مثال واحد است ومصنف رح رعايت طبائع ثلثه مقصود واهم است كما مر غير مرة ازينجهت براي وزن فعل مثال جديد آورد وهر گاه كه فارغ شد مصنف رح از تعريف غير منصرف وبيان علل وذكر امثله شروع كرد در بيان حكم غير منصرف پس گفت **وحكمه** يعني حكم غير منصرف آنست كه **ان لا كسرة ولا تنوين** يعني جنس كسره وجنس تنوين در وي نبود اگر گفته شود ارجاع ضمير قوله وحكمه بسوي غير منصرف صحيح نيست زيرا كه حكم بسوي علت حقيقي مضاف ميشود نه بسوي چيزي كه علت حقيقي در ان چيز بود وعلت عدم دخول جر وتنوين اشتمال غير منصرف بر علتين ست يا بر علت واحده مذكوره نه علت او وذات غير منصرف ست جواب ميگوييم نسبت حكم بسوي غير منصرف بر سبيل مجاز ست باعتبار آنكه غير منصرف مشتمل بر وي علت ست يا علت واحده پس قوله وحكمه الخ اينمعني دارد كه حكم غير منصرف يعني اثري كه مترتب ميشود بر غير منصرف بجهت اشتمال آن بر علتين يا علت واحده كه

قائم میشود مقام دو علت انیست که در وجنس کسره و تنوین نبود حضرت قدس سره السامی نسبوی همین جواب اشاره کرده اند
بقوله من حیث اشتماله علی علتین او واحده تقوم مقامهما اگر گفته شود چرا مضاف نمیشود حکم بسوی علت حقیقی جواب
میگوییم حکم ایمنی دارد که الاثر المترتب علی الشی و مراد از شی مؤثر است پس حکم مضاف نخواهد شد مگر بسوی همان مؤثر اگر
گفته شود چه فائده است در ارجاع ضمیر قوله وحکمه بسوی غیر منصرف تا مجاز لازم آید ممکن ست که ضمیر او بسوی وجود احد امرین
راجع باشد یعنی علتین و علت واحده مذکوره و اضافت در ینوقت بر سبیل حقیقه است نه مجاز جواب میگوییم اگرچه در ینوقت
اضافت بر سبیل حقیقه است لیکن صرف عبارت از ظاهر متبادر لازم می آید زیرا که بعد تالیف غیر منصرف بیان حکم غیر منصرف
متبادر ست کافی تعریف العرب و بیان حکمه اگر گفته شود انتفاء کسر در غیر منصرف از قوله غیر المنصرف بالضمه والفتحه معلوم
شده است پس ذکر آن در ینجا مستدرک ست جواب میگوییم قصد مصنف رح جمع حکمین ست از انکه بضبط و حفظ
اسهل و اقرب ست جواب دوم قصد مصنف رح تنبیه است بر اینکه منع کسره از غیر منصرف باصالت نه تبعیت
و اگر اکتفا به تنوین میکرد وهم میشد که حکم غیر منصرف از بجهت که غیر منصرف ست منع تنوین ست و منع کسره به تبعیت تنوین ست
نه باصالت چنانچه مذهب اکثر نحات ست اگر گفته شود در غیر منصرف جر و تنوین چرا داخل نمیشود جواب میگوییم
غیر منصرف مشابهت بفعل دارد در فعل جر و تنوین داخل نمیشود پس در غیر منصرف نیز جر و تنوین داخل نخواهد شد و
وجه مشابهت انیست که در فعل چنانچه دو فرعیت اند یکی آنکه فرع ست در اشتقاق زیرا که فعل مشتق از مصدر ست
دوم آنکه فعل فرع اسم ست از روی افاده زیرا که فعل جزء کلام نام نمیشود بدون فاعل پس در جوئیت محتاج بسوی
فاعل ست همچنین در اسم غیر منصرف دو فرعیت اند از انکه غیر منصرف مشتمل بر دو علت ست یا بر علت واحده مذکوره
و هر علت فرع ست پس ثابت شد که در غیر منصرف دو فرعیت اند زیرا بجهت مشابه شد بفعل پس آن اعراب که مختص
باسم بود از اسم غیر منصرف منع کرده شد که آن جر و تنوین تمکن و تحقیق مقام انیست که اصل در اسم اعراب ست و اصل
در فعل عمل و بنا پس اگر اسم بفعل مشابه شود بمقتضای مشابهت معامله میکنند یعنی اگر اسم مشابه است بفعل در تمام معنی
و فعل پس در ینوقت آن اسم را مبنی میسازند و عمل فعل میدهند چون اسماء افعال و اگر مشابه ست بفعل در عدد و حروف
و حرکات و سکنات و در جزء معنی فعلی در ینوقت اسم را عمل فعل میدهند و مبنی نمیکنند بجهت ضعف مشابهت چون
اسم فاعل و اگر مشابه شود بفعل بوجه بعید همچون مشابهت در فرعیت پس در ینوقت نه مبنی میکنند و نه عمل فعل میدهند
اما عدم بنا از بجهت ست که مشابهت ضعیف ست یا ضعف فعل در بنا از انکه تمام فعل مبنی نیست بلکه بعضی مبنی اند
چون ماضی و امر بغیر لام و بعضی معرب چون مضارع و اما عدم اعمال بواسطه آن ست که اسم مذکور از معنی

فعل حالی و عاریست لیکن بجهت رعایت مشابهت مذکوره کسری که مختص باسم بود منع کردند و علامت اعراب که
تنوین بود نیز دور کردند و نزد یک بعضی کسر و تنوین هر دو ممنوع اند و نزد یک بعضی منع کسر بالاصالت ست و منع تنوین
تبعیت فافهم و ازین بتحقیق مندفع شد اعتراض مشهور و تقریر آن اینست که غیر منصرف مشابه است بفعل ماضی و ماضی مبنی اصل ست
پس بباید که غیر منصرف نیز مبنی شود زیرا که تعلیل مبنی بر وصادق که آن مانع ست مبنی الاصل ست و بعضی جواب داده اند
که غیر منصرف بفعل مطلق مشابه است نه بفعل خاص و فعل مطلق مبنی اصل ست و بعضی جواب داده اند که مطلق مناسبت
بمبنی اصل موجب بنا نیست بلکه مناسبت خاص چنانچه در بحث اسم مبنی مفصل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و وجه آنکه
هر علت فرع ست اینست که عدل فرع معدول عنه ست زیرا که اصل در هر شی اینست که بر حال خود باقی بود اگر گفته شود
مراد از عدل معدول ست نه مصدر پس لازم می آید که شی در نفس خود عامل و موثر بود جواب میگوییم مراد اینست
که معدول ازین حیثیت که معدول ست موثر ست و من حیث الذات موثر فیه و متاثر ست و وصف فرع موصوف ست
ازانکه معنی وصف بر مایقوم به موقوف ست و تانیث فرع تذکیر ست ازروی لفظ و معنی اما ازروی لفظ ازانکه قائم ست میگویند
پس قائمست و بعضی اعتراض کرده اند که تانیث بر مطلق قائم یعنی لا بشرط شی عارض و طاری و عارض سبب نه بر قائم
که مبتدا ست بحر بیدار تا و فحیث بحیثیت این تجریدست و آن قائم که مذکر ست همین قائم مقید قائم ست نه قائم مطلق که مشترک
ست میان مذکر و مؤنث و معنی ایستاده است از تعرض بتذکیر و تانیث و اما تانیث فرع تذکیر ازروی معنی ازینجهت ست
که مذکر بر مؤنث غالب ست پس مؤنث در معنی فرع مذکر شد و تعریف فرع تنکیر ست ازانکه تعریف مقید ست و تنکیر مطلق و مقید
فرع مطلق بباشد و یا ازانکه تعریف بر تنکیر عارض و طاری ست کما یقول الرجل بعد الرجل اگر گفته شود فرعیت تعریف تنکیر را
باینمعنی در معرف بلام ظاهر ست و اما در باقی معارف چون مضمر و موصول و غیر آن واضح نیست ازانکه در مضمر و موصول
و غیر آن تعریف اصلی و دائمی ست نه آنکه سابق نکره اند و تعریف عارض و طاری ست جواب میگوییم مراد ازینکه
تعریف بر تنکیر عارض و طاری ست اینست که علم بشی بر وجه خصوص بعد علم آن بر وجه عموم ست ازانکه خصوص امر زائد ست
فافهم و عجمه فرع عربی ست ازانکه اصل در هر کلام اینست که مخالط نشود بلسان آخر و جمع فرع واحد ست کما لا یخفی و ترکیب
فرع افراد ست کما هو الظاهر و وزن فعل فرع وزن اسم ست زیرا که اصل در هر نوع اینست که دران نوع وزنی نبود که
مختص بنوع آخر باشد و بر عارف مخفی نیست که این توجیه فرعیت قسم اول وزن فعل ثابت میشود نه فرعیت قسم ثانی
و هو ما کان فی اوله زیادت کزیادة الفعل غیر قائل للتاء کما سنحی بتحقیقه انشاء الله تعالی و باید دانست که جر و تنوین
ممنوع و منزوع ست از غیر منصرف معا و نزد یک بعضی انتزاع تنوین از غیر منصرف اولا و بالاصالت ست و انتزاع جر تبعیت

تنوین ست و نزدیک سلطان علماء الشرق والعصین حافظ الحق والملة والدین زبدة المتقدمین قدوة المدققین والمحققین حضرت شیخ جمال الدین ابن الحاجب قدس سره و انور مرقده هر دو امر جائز اند و اقدام اشارحین شیخ رضی قدس سره امر ثانی اختیار کرده از انکه چون عود تنوین ضروری بود کسر هم عود نمیکند با وجود یکه عودش ضروری نیست و مصنف رح فرموده که کسر از بهت مانع تنوین ست که کسر لازم تنوین ست و لهذا هر جا که تنوین داخل میشود کسر نیز داخل میشود و چون تنوین بدون عوض ساقط میشود کسر نیز ساقط میگردد و وقتیکه تنوین بعوض ساقط میشود چون لام و اضافت کسر ساقط نمیشود از انکه وجود عوض مثل وجود معوض عنه است فافهم و ادع لی خیر دعاء بلا عوض و ریا و مخفی نماند که قوله حکمه مبتدا مضاف ست و کلمه ان مخففه از مثقله است و ضمیر شان اسم او ست و قوله کسره مفتوح ست از انکه اسم لا و نفی جنس ست و خبر او محذوف ست یعنی ان لا کسرة فیه و لا و نفی جنس با اسم و خبر خود خبر ان مخففه است و آن مخففه با اسم و خبر خود خبر قوله حکمه ست و در قوله لا کسرة و لا تنوین پنج وجه جائز اند کما فی لا حول و لا قوت هر گاه که فارغ شد مصنف رح از حکم منع منصرف شروع کرد در بیان ضد حکم غیر منصرف لان الاشیاء تعرف باضدادها پس گفت

و یجوز صرفه یعنی جائز ست منصرف کردن غیر منصرف با دخال جر و تنوین پس مراد از انصراف غیر منصرف اجرای حکم منصرف ست بر غیر منصرف نه مراد منصرف گردانیدن غیر منصرف ست فی الحقیقت تا لازم آید که مصنف رح در حق غیر منصرف بمتقدمین مخالف شده است و در اینجا موافق شده است زیرا که غیر منصرف نزد یک مصنف رح آنست که در وی دو علت یا علت واحده بود بسبب دخول جر و تنوین دو علت و علت واحده زائل نمیشود و نزد یک متقدمین غیر منصرف آنست که در وی جر و تنوین داخل نشود بعضے گفته اند که مراد از صرف معنی لغوی ست نه معنی اصطلاحی و ضمیر قوله صرفه راجع ست بسوی حکم غیر منصرف یعنی یجوز صرف حکم غیر المنصرف پس بر این تقدیر محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود صرف غیر منصرف برای ضرورت شعر واجب ست نه جائز پس چگونه صحیح ست قوله و یجوز صرفه للضرورة زیرا که جواز مساوی طرفین را میخواهد جواب میگوییم مراد از جواز عدم امتناع ست از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که جواز را عدم امتناع لازم ست و وجود جواز در عدم امتناع لازم و وجوب جواز در عدم امتناع مشارک اند کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای لا یمتنع سواء کان ضروریا او غیر ضروری جواب دوم مراد از قوله یجوز صرفه امکان عام ست که آن سلب ضرورت از جانب مقابل حکم ست پس قوله و یجوز اه یعنی دارد که سبب جواز صرف برای ضرورت مناسب ضروری نیست پس شامل شد بوجوب و جواز و قوله **للضرورة** متعلق ست بقوله یجوز یعنی یجوز صرفه للضرورة یعنی برای ضرورت وزن شعر یا برای رعایت قافیه زیرا که از منع صرف غیر منصرف که در بعضی اشعار واقع ست انکسار وزن

شعر لازم می آید یا اثر خلاف و با خوشی که شعر را از سلاست و فصاحت خارج میکند پس انصراف غیر منصرف برای محافظت
وزن شعر و سلاست و فصاحت او ضروریست لان الضروریات تبیح المحذورات و مثال انصراف غیر منصرف برای ضرورت
وزن شعر یعنی بسبب خوف انکسار وزن انست شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ بدانکه
مصائب غیر منصرف ست بعلت واحده که قائم ست مقام دو علت که آن منتهی الجموع ست در حکم منصرف شد
با دخال تنوین تا وزن شعر منکسر نشود و بیت اول انست شعر ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان
عوالیا ؛ باید دانست که حضرت خاتون جنت بنت شفیع امت حضرت فاطمة الزهراء رضی الله تعالی عنها روزی
روضه فائض البرکات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم را زیارت میکرد و خاک پاک از روضه مقدسه
بدست خود برمیداشت و بر دیده خود میرسید از نور آفریده خود می نهاد و میگریست که عالم ارواح و جهانیان که بسبب
اطمینان و مسرت را بدست اضطراب و لفحت چاک ساخته و حوران بهشتی از استماع گریه جان سوز و نالهٔ دل دوز او
افسوس بر سر و سینه نهاده در فردوس برین پهلوش افتادند و چون آن خاتون جنت رضی الله تعالی عنها آغاز کرد
ماذا علی من شم تربة احمد الخ نزدیک بود که تمام عالم از آتش مهاجرت سوخته گردد و مثل شمع گداخته شود
و در مورضین اختلاف ست بعضی گویند این دو بیت از حضرت فاطمة الزهره است رضی الله تعالی عنها و بعضی گویند
این دو بیت از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن طالب کرم الله وجهه و حضرت قدس سره اسامی
درهاشش یعنی در حاشیهٔ خود بقول اول تصریح کرده اند و در فوائد ضیائیه بتذکیر ضمیر یسوی قول ثانی اشاره نموده اند ازینجا
معلوم میشود که نزد یک ایشان قول ثانی مختار و مرجح ست و تحقیق دو بیت مذکور این که کلمه ما در قولها رضی الله تعالی
عنها ماذا اسم جنس ست بمعنی شی یعنی ای شی یا اسم موصول ست بمعنی الذی و صلهٔ او وجب ست که از قولها رضی الله تعالی
عنها علی من شم مفهوم میشود و موصول با صلهٔ خود مبتدا ست و قوله ان لا یشم خبر قوله ماذا است لا یشم از مادهٔ شم ست از
باب نصر یا علم و الشم قوت مودعة من الله تعالی فی الزائدتین المرتفعتین فی مقدم الدماغ الشبیهتین بحلمتی الثدی یدرک به
الروایح بطریق وصول الهواء المتکیفة بکیفیة ذوی الرایحة الی الخیشوم فافهم واحفظ و ترتبه واحد ترب ست بضم تا و سکون
راء مهمله یعنی تراب و خاک و احمد اسم تفضیل ست بمعنی فاعل یا بمعنی مفعول و مدی چون قنی بمعنی غایت ست و مراد ازو
جمیع ازمنه ست بعلاقه جزئیه و عوالی جمع عالیه ست و آن چیزیست خوشبو مرکب از عود و مشک و عنبر و روغن یاسمن
یعنی آن چیز که واجب و لازم ست بر شخصیکه خاک پاک روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم
شمیده است انست که بوئکند هیچ زمانه از ازمنهٔ عمر خود عوالی را پس چگونه یک قالیه را خواهد شمید ازان جهت که

غائیه به نسبت تربت شریف آنحضرت علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والسلام خوشبوئی ندارد وقولهما رضی الله تعالی عنهما صبت از باب ضرب است وآن عبارت است از ریختن آب وهر چیزیکه مانع وزوان بود ومصائب بفتح میم وکسر همزه جمع مصیبت است وابدال واو بهمزه در مصائب که در اصل مصاوب بود برخلاف قیاس ست کما تقرر فی الصرف وگاهی مصیبت را بر مصاوب جمع میکنند بر قیاس مصیبت در اصل مصوبت بود حرکت واو بما قبل داده ندواورا یا کردند مصیبت شد ومصیبت عبارت ست از مکروهی بر انسان نازل شود ولیالی اسم جمع است یا جمع لیل ست یعنی نازل شدند وفرود آمدند برمن مکروهائیکه اگر بر ازمنه لطاف نازل شوند آن ازمنه مکدر وتیره گردند بغایت تیرگی وکدورت بزرگی وترجمه این بیت فرمود فرود برمن مصیبتی که فتاد دست گر فتده بر روز روزگشته شب تار تار تاریده وشمال انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شعر بسبب غرفت آن زنانی که وزن شعر را از فصاحت خارج میکنند است شعر انشد ذکر نعمان لنا ان ذکره ۞ هو المسک ماکرر ته یتضوع ۞ ونعمان غیر منصرف ست بسبب علمیت والف نون مزیدتان واگر اورا فتح دهند بغیر تنوین وزن شعر اگرچه مستقیم میشود وبر حال خود میماند اما وزن شعر از سلاست وفصاحت که طبع سلیم اورا میداند خارج میشود اگر گفته شود احتراز از ذکر خاص ضرور نیست پس چگونه قوله للضرورت باو شامل ست جواب میگوئیم چون احتراز از ذکر خاص ممکن بود احتراز از وی نزدیک شعراء ضرور نیست وبیت دال انست ۞ هنیئا لارباب النعم ۞ وانعاشق المسکین ما یتجرع ۞ وتحقیق این دو بیت انست که احمد صیغه امر ست از باب افعال یعنی بکرکن وذکر بالکسر مصدر ست وهو اسم لما یجری علی اللسان ونعمان بفتح نون کوهی ست نزدیک عرفات بعضی گویند صحرائی ست در راه طائف وبعضی گویند که نعمان درین شعر بضم نون ست وآن اسم حضرت امام ابوحنیفه است رضی الله تعالی عنه واین روایت مشهور نیست اگر بحسب معنی ملائم ومناسب ست وقولنا متعلق ست بقوله احمد وکلمه ان بکسر همزه برای تعلیل ست اگرچه برای تعلیل موضوع نیست وبمجهول آن منقوحه کما تقرر فی الاصول وبعضی بفتح روایت کرده اند وتوجیه او انست که لام مقدر ست وحذف حرف جر از زمان وآن قیاس ست کما سیجی انشاء الله تعالی وکلمه ما در قوله ماکرر ته مصدریه ست یعنی مدت تکریره واعادت مرة بعد مرة اخری وقوله ماکرر ته ظرف قول یتضوع ست ویتضوع بمعنی پیشتر ست یعنی بکرکن ذکر نعمان را برای منفعت من زیرا که ذکر نعمان مشک ست که بوی آن منتشر میشود هر وقتیکه مکرر کرده شود وشمال انصراف غیر منصرف برای ضرورت رعایت قافیه انست شعر سلام علی خیر الانام وسیدی ۞ حبیب آله العالمین محمد ۞ بشیر نذیر هاشمی مکرم ۞ عطوف رؤف من بسمی ست باحمد ۞ واحمد درین شعر غیر منصرف ست واگر اورا بفتح دال خوانند در قافیه خلل واقع میشود زیرا که حرف روی یعنی حرف اخیر در اتمام ابیات دال مکسوره است وسلام مصدر ثلاثی ست بمعنی سلامت از مکروهات ونام

بہمزۂ اصلیہ والف زائدہ کہ بمعنی مخلوقات ست جمع نیست بلکہ اسم جمع ست لا نہ لا واحد لہ وسید بشیر ونذیر وہاشمی رؤف
از اسماء آنحضرت اند صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم واحتمال دارد کہ مکرم ومطہر وحبیب نیز از اسماء آنحضرت بود
علیہ الصلوٰۃ والسلام از انکہ بعضی گفتہ اند کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم را ہزار نام چنانچہ مشہور ونود ونہ نام اند وحبیب کہ از اسماء
آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام ست مضاف ست واضافت منافی علمیت نیست زیرا کہ شیخ رضی قدس سرہ اضافت علم
جائز داشتہ است واستدل من جاء ربالکونین عوضاً عن المکون وآن معطوف ست بر قولہ خیر ربوابی وزیاب تاکید اند
وحبیب بروزن فعیل ست بمعنی مفعول چون قتیل بمعنی مقتول ولام بر قولہ العالمین برای استغراق وبشیر ونذیر بمعنی
بشر ومنذر ست وعطوف ورؤف صفت مشبہ است بروزن فعول بفتح فا وقولہ من یسمی باحمد اینجا نیز کہ من من اسماء
من یسمی باحمد وقولہ **او الثناسب** معطوف ست بر قولہ للضرورت یعنی جائز ست صرف غیر منصرف تاکہ حاصل شود
تناسب میان منصرف وغیر منصرف زیرا کہ رعایت تناسب میان کلمات نزد یک فصحا امر مہم ست اگرچہ بحد
ضرورت نرسیدہ **مثل سلاسلاً واغلالاً** وسلاسل غیر منصرف ست بسبب جمعیت کہ قائم مقام دو سبب ست
وچون اغلال منصرف ست از بہت سلاسل را در حکم منصرف کردند تا منصرف مناسب شود وباید دانست کہ قولہ
سلاسلا واغلالاً مثال مجموع این دو امر ست **یکی** انصراف غیر منصرف **ودوم** منصرفی کہ بعرض مناسب او غیر منصرف
را منصرف کردہ شدہ است واگر نہ مناسب بود کہ اکتفا بسلاسلاً میکرد پس وارد نمیشود کہ ذکر اغلال مستدرک ست اگر گفتہ شود
برای مناسبت غیر منصرف منصرف را چرا غیر منصرف نکردند **جواب میگویم** اصل در اسم انصراف ست وعدم صرف
غیر اصل ست واولی آنست کہ غیر اصل بسوی اصل رجوع کند اگر گفتہ شود مصنف رح مثال ضرورت چرا نیاورد **جواب**
میگویم اشارۂ انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شعر یا قافیہ مشہور ومعروف اند بخلاف اشارۂ انصراف غیر منصرف
برای تناسب **جواب دوم** انصراف برای ضرورت وزن شعر یا قافیہ امر ظاہر ست بخلاف انصراف برای تناسب
ہرگاہ کہ مصنف رح در تعریف غیر منصرف او واحدت منہا تقوم مقامہا گفتہ بود وبیان نکردہ کہ کدام علت از علل تسعہ
قائم میشود مقام دو علت شروع کرد در بیان آن علت واحدۂ مذکورہ پس گفت **ویا یقوم مقامہا** یعنی علتے کہ
قائم میشود مقام دو علت از علل تسعہ دو علت اند کہ ہر یک ازان دو علت مکررہ ست ولہذا قائم میشود ہر واحد
ازین دو علت مقام دو علت **الجمع** یعنی **یکی** ازان دو علت جمع ست کہ بر صیغۂ منتہی الجموع بود چون درین جمع
جمعیت مکرر ست **یکی** جمعیت **ودوم** تکرار جمع پس حکم کردند کہ جمع اگرچہ علت واحدہ ست لیکن قائم مقام دو علت
ست وتکرار جمع عام ست ازین کہ حقیقت بود چون اکالب واساور وانا عیم یا حکما باشد مثل آن جموع کہ بصیغہ

منتهی الجموع در عدد حروف و حرکات و سکنات موافق اند چون مساجد و مصابیح **والفارق التانیث** یعنی دوم
ازان دو علت تانیث ست لیکن نه مطلق بلکه بعضی اقسام آن که دو الف تانیث بود یکی مقصوره دوم ممدوده که هر دو
بسبب تکرار خود قائم میشود مقام دو علت چون حبلی و حمراء زیرا که این هر دو الف از روی وضع بکلمه لازم اند و اصلا
مفارق نمیشود ازان که در حبلی حبل و در حمراء حمر جائز نیست پس از بهت لزوم تانیث را بمنزله تانیث آخر نموده حکم
کردند که تانیث مکرر شد یکی تانیث و دوم لزوم تانیث بخلاف تا تانیث که از روی وضع بکلمه لازم نیست زیرا که
موضوع ست بجهت آنکه تا فرق کند میان مذکر و مؤنث و تا تانیث را اگرچه بسبب عارضی لزوم عارض میشود چنانچه
بسبب علمیت لیکن این لزوم بنا به لزوم وضعی غیر شد کما لا یخفی اگر گفته شود و او برای جمع مطلق ست کما هو المشهور پس
قوله و بالقوم مقامهما الخ یعنی دارد که آن علت که قائم میشود مقام دو علت جمع و دو الف تانیث ست و ازینجا
لازم می آید که مجموع جمع و دو الف تانیث علت واحده باشد و لیس کذلک جواب میگوییم تقدیر کلام اینست که
بالقوم مقامهما علتان احدهما الجمع و ثانیهما الفا التانیث اگر گفته شود بین تقدیر لازم می آید که مجموع دو الف تانیث علت
واحده بود و حالانکه هر واحد از الفین علت واحده است جواب میگوییم تقدیر کلام اینست که ثانیهما التانیث و بسوی
همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله و ثانیهما التانیث لکن لا مطلقا الخ جواب دوم تقدیر
کلام اینست که ثانیهما کلوا حد من الفی التانیث فافهم و بعضی اعتراض کرده اند که قوله و بالقوم مقامهما از تتمه تعریف غیر منصرف
ست پس تقدیم او بر بیان حکم غیر منصرف واجب ست جواب میگوییم بیان جمیع اسباب منع صرف از تتمه تعریف
ست و آن حاصل شده است و قوله و بالقوم مقامهما الخ از قبیل توضیح و تعیین جزء تعریف ست و قوله حکمه ان لا کسرة
الخ جمله معترضه است میان تعریف و توضیح تعریف و وجه تقدیم او بر توضیح تعریف شده اهتمام یعنی ست که قوله و حکمه الخ
صلاحیت تعریف ندارد و قوله و یجوز صرفه الخ از متعلقات و توابع قوله و حکمه است هرگاه که بیان کرد مصنف رح علل تسعه را
بر سبیل اجمال و بتعریف و شرائط هر یک متعرض نشده بود شروع کرد در بیان نفس مفهوم بعضی علل و در بیان شرط تاثیر
بعضی علل پس گفت **فالعدل** و هرگاه که عدل در مقابل علل مقدم بود در بیان نیز مقدم داشت تا تفصیل موافق
اجمال باشد و فا برای تفسیر علل ست و لام عهد خارجی ست یعنی آن عدل که سابق مذکور شد و عدل مبتدا ست و قوله
خروجه خبر ست اگر گفته شود عدل متعلق ست بمعنی اخراج یعنی برآوردن و خروج لازم ست بمعنی بیرون آمدن
پس حمل خروج بر عدل صحیح نیست زیرا که قوله فالعدل خروجه بر این تقدیر اینمعنی دارد که برآوردن اسم بیرون آمدن اسم ست
جواب میگوییم عدل مصدر ست بمعنی للمفعول و تا حال حمل ست بمعنی آید زیرا که صحیح نیست المعدولة الخروج و یعنی معدولیت

بیرون آمدن ست پس عدل را بمعنی برای مفعول میگوییم و از و حاصل مصدر مراد میداریم که از مقوله کیف ست یعنی بودن اسم معدول بخلاف نفس مصدر که از مقوله فعل و تاثیر ست و همچنین از خروج حاصل مصدر مراد میداریم که آن بودن اسم بیرون آورده شده زیرا که هر شی که بیرون آید بسبب برآوردن شی آخر حاصل میشود از بیرون آمدن آن شی برآورده شدن آن شی پس قوله فالعدول و خروجه اینجا دارد که بودن اسم معدول بودن او مخروج ست از صیغهٔ خود الخ و اگر از خروج نفس مصدر را اراده کنند و حاصل مصدر مراد ندارند عمل ست نمی آید زیرا که این کلام صحت ندارد یعنی عدل کرده شدن بیرون شدن ست و بسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله فالعدول مصدر بمعنی للمفعول الخ و بقوله ای کون الاسم معدولا و بقوله ای کونه مخرجا اشاره کرده اند بسوی آنکه مراد از عدل که مصدر مجهول ست و از خروج حاصل بالمصدر ست هذا تحقیق المقام بفضل الله ذی الانعام نمضی سوال کرده اند که چون مراد از هر دو حاصل مصدر باشد پس چه حاجت ست بسوی آنکه عدل را مصدر مجهول گردانند لانه یصح ان یقال کیفیة العدل کیفیة خروجه عن صیغة الخ یعنی بیرون آمدن اسم بیرون آمدن آن اسم ست از صیغهٔ خود الخ اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح العدل اخراجه تا احتیاج بسوی تکلفات رکیکه نمیشد و معنی چنین می بود که برآوردن متکلم اسم را خارج کردن متکلم ست آن اسم را از صیغه او که اصلی ست جواب میگوییم این عبارت را دلالت صریح بسبب منع صرف نیست بلکه دلالت ضمنی ست زیرا که سبب منع آنست که ثابت و قائم باسم بود تا بسبب او فرعیت دران اسم متحقق شود چون عدلیت مثلا نه سبب منع صرف آنست که بمتکلم قائم بود که آن مثلا اخراج ست و اما الکیف فهو هیئة فی شئ لا یقتضی بذاته قسمة ولا نسبة و تنقسم الی کیفیات محسوسة راسخة کالاوة العسل و ملوحة ماء البحر و غیر راسخة کحمرة الخجل و صفرة الوجل و الی کیفیات انفسانیة کالکتابة بعد الرسوخ و العلم و غیر ذلک و الی کیفیات مختصة بالکمیات کالمشکلیة و الموضعیة للسطح و الزوجیة و الفردیة للعدد و الی کیفیات استعدادیة نحو الرفع کالصلابة او نحو الانفعال کاللین و اما الفعل فهو الهیئة العارضة للمؤثر فی غیره بسبب التاثیر کالهیئة للقاطع بسبب کونه قاطعا و فی التفصیل طول فصل فی الحکمة ❊ فاطلب فیها بالفهم و الحکمة ❊ و قوله **عن صیغة الاصلیة** متعلق ست بقوله خروجه و ضمیر قوله صیغة راجع ست بسوی اسم و قوله الاصلیة صفت صیغة ست و در قوله الاصلیة یا بر نسبت ست یعنی از صیغهٔ خود که اصلی ست یعنی از صورتیکه تقاضا میکند اصل و قاعده که آن اسم بران صورت بود اگر گفته شود خروج اسم از صیغهٔ اصلی باینمعنی در عمر ظاهر نیست بلکه در جمیع افراد عدل تقدیری زیرا که در عمر مثلا اصل و قاعده نیست که بودن عمر در ابر صورت عامر مقتضی باشد جواب میگوییم هرگاه تقاضا کرد ضرورت منع صرف که در عمر بعدل حکم کرده شود تا دو علت متحقق بود لهذا اجماع کردند بر نکره آنکس در فاعل نامیده شده ست

باسم فاعل که مشتق از عمارت ست یعنی عامر پس اعتبار کردند اخراج عمر را از عامر که صیغهٔ اصلی ست از انکه اصل و قاعده مقتضی ست که عمر بر صیغهٔ عامر باشد و العمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و عامر آباد کننده و الصیغة هی الهیئة الحاصلة بعد التر کیب وقیل الصیغة هی الهیئة الحاصلة للکلمة من ترتیب الحروف والحرکات والسکنات اگر گفته شود تعریف عدل مانع نیست زیرا که صادق می آید بر اسماء محذوفة الاعجاز یعنی محذوف الاواخر چون ید و دم زیرا که از صیغهٔ اصلی خود خارج شده اند **جواب میگوییم** تر اخرد جه بمنزلهٔ جنس ست و قوله عن صیغة الاصلیة فصل ست و تبادر از خروج اسم از صیغهٔ اصلی خود انیست که ماده باقی بود و تغیر واقع نشود مگر در صورت زیرا که خروج اعتبار نکرده شده ست مگر از صیغه فقط پس ظاهر انیست که ماده باقی بود و در محذوفة الاعجاز ماده باقی نیست پس تعریف باین اسماء نقض نمیشود اگر گفته شود تعریف عدل نیز مانع نیست زیرا که بر مشتقات چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل صادق می آید زیرا که این مشتقات از صیغهٔ اصلی خود که مصدر ست خارج شده اند **جواب میگوییم** از اضافت صیغه که بسوی ضمیر اسم ست مشتقات خارج میشوند زیرا که صیغهٔ مصدر صیغهٔ مشتقات نیست بواسطه آنکه صیغهٔ ضرب که مصدر ست در اصل صیغهٔ ضارب نیست بسبب آنکه هر دو در معنی مغایر اند بخلاف ثلثیه ثلثه که در اصل صیغهٔ واحد صیغهٔ ثلثیه ست لاتحاد هما فی المعنی اگر گفته شود تعریف عدل نیز مانع نیست از انکه صادق می آید بر غیر آت قیاسیه چون قائل و بائع و امثال آن از انکه معدول اند و خارج شده اند از قاول و بایع که صیغهٔ اصلیست زیرا که اصل و قاعده مقتضی ست که قایل و بایع بر صیغهٔ بائع بوده باشد از انکه اول اجوف واوی و ثانی اجوف یائی ست و چون الزامی بسکون یا که معدول ست از الزامی بضم یا **جواب میگوییم** متبادر از قوله خرد جه عن صیغة الاصلیة انیست که آن اسم از صیغهٔ اصلیهٔ خود خارج شود در صیغهٔ اخری که بصیغهٔ اصلیه مغایر بوده داخل شود و صیغهٔ معدول عنه تحت اصل و قاعده و ممکن ست که مغایرت باین طریق اختیار کنیم که صیغهٔ معدول تحت اصل و قاعده داخل نباشد و صیغهٔ معدول ست تحت اصل و قاعده بود پس خارج شدند غیر آت قیاسیه از انکه صیغهٔ معدول در غیر آت قیاسیه نیز تحت اصل و قاعده داخل ست زیرا که قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بود واو و یا را سوافق قانون صرفی بهمزه بدل کردند قائل و بائع شد و قس علیه الزامی اگر گفته شود بر ین تقدیر تعریف عدل بر غیر آت شاذه صادق می آید از انکه صیغهٔ ثانی در غیر آت شاذه تحت اصل و قاعده نیست چون اقوس و انیب که از مجموع شاذه ست زیرا که ضابطه و قاعده انیست که هر فعل که بفتح فا و سکون عین اجوف واوی بود یا اجوف یائی بر وزن افعال جمع کرده شود چنانچه قوم و عیب را بر اقوال و اعیاب جمع میکنند و قوس اجوف واوی ست و ناب اجوف یائی زیرا که در اصل نیب بود پس قیاس انیست که جمع آن هر دو اقواس و انیاب آید و چون اقوس و انیب آمد حکم میکنیم که این هر دو از اقواس و انیاب معدول اند که صیغهٔ اصلی ست آن هر دو پس تا حال تعریف مانع نیست

جواب میگوییم لاتم که مغیرات شاذه از جمیع اصلیه خود مخرج بوند زیرا که ظاهر نیست که قوس وناب را ابدا اگر برا قوس وانیب برخلاف قیاس جمع کرده اند نه اینکه قوس وناب را اولا برا قواس وانیاب موافق قیاس جمع کردند بعده اقوس وانیب را از اقواس وانیاب برآوردند **جواب دوم** مراد از خروج خروج غیر تصریفی ست که در علم نحو از وبحث میکنند نه آنکه متکلم نحوی ست وهر متکلم باصطلاح خود کلام میکند وتقدیر کلام نیست که خروج الاسم عن صیغة الاصلیه خروجا غیر تصریفی آه خروجا فیما یبحث عنه فی علم النحو پس سلامت نداریم که تعریف مانع نیست **جواب سوم** قدماء منطقین معرف شئ باعم جائز داشته اند وقتیکه تمیز آن شی از بعض ما عدای او مقصود بود وقیل الانسان حیوان ودر ینوقت دخول بعض ما عدای او در تعریف ممنوع نیست پس ممکن ست که مقصود مصنف رح از تعریف عدل تمیز او از سائر علل بود نه از جمیع ما عدای او پس برین تقدیر در تصحیح این تعریف بسوی تکلفات رکیکه باروده احتیاج نیست ومخفی نماند که اوزان عدل محدود ومضبوط نیست چنانچه بزرگے فرموده ب اوزان عدل شش بود ای صاحب کمال * فعل فعل فعال وفعل مفعل وفعال * از هریکی مثال بگویم ترا عزیز * امس وسحر وثلث وعمر وثلاث ونزال * وینز بوجه دیگر برنگی فرموده ب اوزان عدل را بتمامی تو شش شمر * مفعل فعل مثالها ثلاث وعمر * فعل ست مثل امس فعال است چون ثلث * مثل فعال دان تو نظام وفعل سحر * هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف عدل شروع کرد در تقسیم آن وچون عدل تحقیقی از عدل تقدیری قسم اعلے بود مقدم داشت پس گفت **تحقیقا** صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنے خروجا تحقیقا یا تمیز ست از نسبت خروج که بسوی ضمیر اسم ست ودرین دو تقدیر عامل او خروج مذکور ست یا مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی حقق زیرا که هر مصدر بر فعل خود دلالت میکند وتحقیق مقام وتنقیح مرام اینست که عدل بر دو قسم ست تحقیقی وتقدیری زیرا که نحات چون ثلث وثلاث وآخر وجمع وعمر ونزال غیر منصرف یافتند واجماع برین ست که غیر منصرف آن اسم ست که در رود وعلت بود یا یک علت که قائم شود مقام دو علت ودرین اسما سوای وصفیت یا علمیت سبب ظاهر نیست محتاج شدند بسوی آخر تا خلاف اجماع لازم نیاید وچون خواستند که سببی دیگر اعتبار نمایند هیچ سبب صالح فرض واعتبار نبود مگر عدل ازینجهت درین اسما عدل اعتبار کردند ولیکن باید دانست که اعتبار عدل مطلق جائز نیست بلکه در اعتبار او اندرو امر ناچار ست یکی وجود اصل برای اسم معدول ودوم اعتبار خروج ازان اصل زیرا که تحقق فرعیت که باعث مشابهت غیر منصرف بفعل ست وواسطه عدم انصراف بدون اعتبار خروج متصور نیست کما لایخفی پس چون در امثله تفحص کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود اصل که معدول عنه است دلیل یافتند واین معدول عنه آن ست که وجود او محقق ست ودر بعضی امثله سوای منع صرف بر وجود

اصل دلیل نیافتند ازینجهت برای آنها اصل فرض کردند تا بسبب اعتبار اخراج آنها از ان اصل فروض عمل تحقق شود
واین معدول عنه آنست که وجود او فرضی و تقدیری ست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ففی بعض تلک الامثلة
توجد دلیل غیر منع الصرف علی وجود الاصل المعدول عنه الخ وحضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمد ابادی
قدس سره والوزر مرقده فرموده اند که هذا اعتراض علی القوم وحاصله ان الدلائل التی ذکروا علی المعدول انما تدل علی وجود
الاصل لا علی الخروج وذلک ان الدلیل فی مثل ثلث وثلاث مثلا ان المعنی اذا کان مکررا یکون اللفظ مکررا وهو یدل
علی ان اصله ثلثة ثلثة لان معناه مکرر ولا یدل علی اخراجه عنه کما ان الدلیل فی المغیرة الشاذة یدل علی ان اصلها المجموع
القیاسیه ولا یدل علی اخراجها عن المجموع القیاسیة ونص علیه غیره من الدلائل ویمکن ان یجاب عنه بان معنی کلام
القوم ان المعنی انکان مکررا فلا بد ان یکون نفس المعنی مکررا حتی یکون التکرار معتبرا فی نفس ذلک اللفظ وذلک لا یتحقق
بدون اخراجه وتغیره عن اصله فالدلیل یدل علی اخراجه ایضا کما ذکر القوم ولو اعتبر التکرار فی مجرد اصله لا یکون لفظ المعنی
المکرر مکررا بل اصله وکذا الدلائل فی المغیرة الشاذة تدل ایضا علی اخراج المجموع القیاسیة عن اصلها الا انه لم یتعین المعدول
لان اوزان العدل مشهورة محصورة استقراءً ولیست هی من اوزان العدل المشهورة فیحمل علی الشذوذ دون العدل
کذا قال بعض شارحی الحواشی الهندیة فصح کلام القوم ولا توجه علیه ما ذکره من الاشکال لنتهی کلامه وحاصل کلام
مذکور وخلاصهٔ بیان انقسام عدل بسوے تحقیقی وتقدیری انست که نظر نحاة در تتبع کلام عرب ست اولا بسوے
اعراب وبناء کلمه پس وقتیکه نحاة بسوے اعراب ثلثه واخوات آنها نظر کردند اعراب اورا اعراب منع
صرف یافتند وچون تتبع وتفحص کلام عرب اجماع برین ست کمنع صرف بدون تحقق فرعیتین حقیقة یا حکما متصور نیست
ازینجهت در ثلث وعمر واخوات او نظر کردند در ثلث سوای وصفیة ودر عمر سوای علمیت فرعیت دیگر نیافتند لهذا بسوے
اعتبار فرعیت دیگر محتاج ومضطر شدند وصالح نبود برای اعتبار مگر عدل پس عدل اعتبار نمودند چون بسوی حال
اصل نظر کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر ثبوت اصل دلیل نیافتند ودر بعضے امثلهٔ اخری سوای منع صرف بر
ثبوت اصل دلیل یافتند پس ثانی عدل تحقیقی ست یعنی عدل ست که منسوب ست بسوی اصلی که در خارج محقق ست واول
عدل تقدیری ست یعنی عدل ست که منسوب ست بسوی اصلی که مقدر مفروض ست پس انقسام عدل بسوے تحقیقی
وتقدیری باعتبار محقق ومقدر بودن اصل ست واز ینجا واضح شد که قوله تحقیقا ای عینی دارد که خروجا کائنا عن اصل
محققا یدل علیه دلیل غیر منع الصرف پس قوله تحقیقا که صفت خروجا ست صفت بحال متعلق موصوف ست که آن
اصل باشد ونیز قوله تحقیقا مصدر ست بمعنی اسم مفعول وقوله **کثلث وثلاث** صفت بعد صفت مصدر محذوف ست

یعنی خروج جا متفقا کائنا کخروج ثلث و ثلث و یا غیر مبتدا محذوف ست یعنی ذلک الخروج کخروج ثلث و ثلث
و دلیل بر اصل ثلث و ثلث انیست که در معنی این دو لفظ تکرار ست و اصل انیست که چون معنی مکرر بود لفظ نیز مکرر باشد
تا دال بدلول موافق بود پس از ینجا معلوم شد که اصل این دو لفظ قطعی ست مکرر یعنی ثلثة ثلثة و همچنین ست احاد و موحد
و ثنا و ثنیه تا رباع و مربع بلا خلاف و در ما سوای آن تا عشار و معشر خلاف ست لیکن گفته اند که محی عشار و معشر اصوب
و اشهر ست و سبب منع صرف در ثلث و ثلث و اخوات او نزد یک سیبویه عدل و وصف ست اگر گفته شود شرط وصف
در تاثیر منع صرف اصالت ست و وصف در اعداد عارضی ست از انکه اعداد موضوع اند برای کمیت مخصوصه نه برای ذاتی که
متصف بکمیت ست و استعمال اعداد درین ذات بر سبیل مجاز ست مثل مررت بنسوة اربع کما سیجی **جواب میگویم** ثلثة عدد ست
بخلاف ثلث و ثلث زیرا که ثلث و ثلث موضوع ست برای ذاتیکه متصف بکمیت ست و این وصفیت بهر چندی که
در ثلثة ثلثة عارضی ست اما در ثلث و ثلث وصفی ست لهذا اطلاق نمیکنند ثلث و ثلث را بر ذاتی که متصف بصفت
ثلثیت بود و نزد یک اکثر نحاة بسبب منع صرف در ثلث و ثلث و امثال آن تکرار عدل ست یکی عدل ست از صیغه
بسوی صیغه اخری و دوم از لفظ بسوی غیر لفظ یا از اهمیت بسوی وصفیت و خفی نماند که قاعدهٔ عدل در عدد و مبالغه در
اختصار ست فانک اذا قلت جاءنی القوم ثلث فهم منه العدد و التقسیم و لا یفهم من ثلثة الا العدد فان اردت التقسیم
کررت و قلت جاءنی ثلثة ثلثة فعدلت عن لفظه لا یفهم منه العدد و التقسیم الا مکررا الی لفظ یفهمان منه معا فافهم و قوله **و اخر**
معطوف ست بر قوله مثلث و آن جمع آخری ست و آخری مؤنث آخر ست و آخر تفضیل ست بشهادت صرف مثل آخر
آخرون و آخرون و اواخر و اخری اخریان اخریات و آخر نحو افضل افضلان افضلون و افاضل و فضلی فضلیان و فضلیات
و فضل و آخر در اصل بمعنی اشد تاخر ست بعده نقل کردند بسوی معنی غیر فاذا قیل جاءنی زید و آخر رجل آخر مراد میباشد آخر
و تمیکه بمعنی غیر باشد از معنی صفتی بر نمی آید بلکه از معنی اصلی خود که اشد تاخر ست خارج میشود بخلاف جاءنی زید و غیره که اینجا
موصوف مقدر نمیکنند پس معلوم شد که غیر صفت نیست و آخر مستعمل نیست مگر در چیزیکه از جنس مذکور بود چنانچه میگویند جاءنی زید
و آخر یعنی رجل آخر الا حمار آخر و قیاس اسم تفضیل انیست که بلام یا باضافت یا بکلمه من مستعمل شود و چون آخر را یکی ازین ثلث
مستعمل نیافتند معلوم کردند که آخر معدول ست ازان آخر که یکی ازین مستعمل ست بعضی نحاة گویند که معدول ست
از اسم تفضیلی که بالام تعریف ست یعنی الآخر بعضی گویند معدول ست از اسم تفضیلی که مستعمل ست بکلمه من یعنی آخر من
و هیچ نحوی نفرموده که معدول ست از اسم تفضیلی که مضاف ست زیرا که اگر آخر ازین اسم تفضیل معدول بود مضاف الیه
او از لفظ محذوف خواهد بود و در نیت باقی خواهد ماند و تقدیر اضافت یکی از اشیاء ثلث را موجب ست یکی تعین چنانچه

در همینجا که در اصل همین اوکان کذا بود کان کذا را که مضاف الیه بود از لفظ حذف کردند و عوض او تنوین دادند همینجا شد و
دوم مناسبت چنانچه در قبل و بعد و **سوم** اضافت آخری ست مثل اضافت سابقه چون یا تیم تیم عدی که در اصل یا تیم عدی بود
چون عدی را که مضاف الیه ست از لفظ حذف کردند یا تیم را آوردند و بسوی او اضافه کردند یا تیم تیم عدی شد و در آخر
چون هیچ یکی ازین امور ثلثه موجود نیست معلوم شد که ازان اخری که مضاف بود عدول نیست باید دانست که در آخر
از دو سبب منع صرف یکی عدل ست و دوم وصف اگر گفته شود آخر اگر از الآخر که معرف بلام ست معدول بود واجب ست
که معرفه باشد زیرا که عدل عبارت ست از تغییر صیغه بدون تغییر معنی و حالانکه نکره ست لانه یقال جاءنی زید و رجال آخر
جواب میگوییم تعریف در الآخر عارض ست بسبب دخول لام تعریف ازین جهت بقاء او واجب نیست و مراد آنست
در عدل تغییر صیغه ست یا بقاء معنی اینست که در عدل تغییر صیغه است بدون تغییر معنی اصلی فافهم اگر گفته شود آخر اگر
از الآخر معدول بود واجب ست که مبنی باشد از انکه در نیوقت معنی لام را متضمن خواهد بود و هر اسمی که معنی حرف را
متضمن بود مبنی ست چون امس که از الامس معدول ست مبنی ست **جواب میگوییم** قیاس آخر بر امس قیاس
مع الفارق ست زیرا که امس معرفه است پس بناء او این جهت ست که معنی لام را متضمن ست نه باعتبار آنکه از الامس
معدول ست و آخر نکره است معرفه نیست پس فقط معدول ست نه متضمن تا مبنی باشد اگر گفته شود آخر اگر از آخر من
معدول باشد بناء او واجب بود بواسطه آنکه معنی من را متضمن خواهد بود مثل لارجل فی الدار و حالانکه مبنی نیست
پس معلوم شد که از آخر من معدول نیست **جواب میگوییم** آخر معنی من را متضمن نیست از انکه معنی تفضیلی در او
معدوم ست بواسطه آنکه بمعنی غیر ست نه بمعنی اشد تا خر پس جاءنی زید و رجل آخر معنی وارد که جاءنی زید و غیر زید نه جاءنی
زید و اشد تا خر من زید و چون معنی تفضیلی ندارد و لهذا مطابقت او بموصوف از روی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
واجب شده است مثل جاءنی زید و رجل آخر و رجلان آخران و رجال آخرون اگر در او معنی تفضیلی می بود تثنیه و جمع نمیشد
زیرا که اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بود مفرد مذکر میباشد فقط نه مثنی و مجموع و مؤنث کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود
آخر بضم همزه جمع ست و آخر بفتح همزه ممدوده مفرد ست و جائز نیست که جمع از مفرد معدول بود پس چگونه آخر از آخر من
معدول باشد **جواب میگوییم** افعل تفضیل وقتیکه بکلمه من مستعمل بود تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع در و برابر ست پس
در نیوقت صحیح ست که آخر از امر ے معدول بود که بصورت مفرد باشد و بحقیقت جمع اگر گفته شود صحیح نیست که آخر از الآخر
معدول باشد زیرا که آخر جمع ست و الآخر مفرد ست لفظاً و معنیً زیرا که اسم تفضیل چون بلام تعریف مستعمل شود اشیاء مذکوره
در و مساوی نمیباشند بلکه در نیوقت مطابقت او بموصوف واجب ست پس عدول جمع از مفرد صحیح نیست **جواب میگوییم**

لانم که آخر بضم همزه از الآخر که واحد ست بعدول بود بلکه معدول ست از الآخر که جمع معرف بلام ست ولیکن در ینوقت اعتراض
که مشهور ست وارد میشود و تقریر او انیست که در معدول آخر که نکره ست از الآخر که معرفه ست فائده نیست باوجود یکه معرفه از نکره
اعلی ست پس طلب ادنی باحصول اعلی لازم می آید **جواب میگویم** چون موصوف نکره ست از جهت آخر را که نکره ست
از الآخر که معرفه ست برآوردند پس محذور مذکور لازم نمی آید زیرا که چون موصوف نکره بود واجب ست که صفت نکره باشد
پس لازم نمی آید طلب ادنی باحصول اعلی زیرا که در ینوقت اعلی حاصل نیست و مخفی نماند که میان عدل و تضمن نسبت
عموم و خصوص من وجه ست زیرا که گاهی تضمن بدون عدل میباشد چون الرجل که معنی من را متضمن ست و معدول
نیست و گاهی عدل بدون تضمن میباشد چون ثلاث و مثلث و آخر که هریکی ازینها معدول ست و متضمن نیست و گاهی
تضمن و عدل میباشد چون امس که از الامس معدول ست و معنی لام تعریف را متضمن ست و قوله **وجمع** معلوف ست
بر قوله و آخر و جمع بضم جیم و فتح میم جمع جماء ست که مؤنث اجمع ست و معدول ست از جمع بضم جیم و سکون میم بالف جماعی یا
جمعاوات زیرا که قیاس فعلاء افعل انیست که اگر صفت بود جمع کرده میشود بر وزن فعل بضم فا و سکون عین چون حمراء
که مؤنث احمر ست جمع او حمر می آید اگر اسم باشد یعنی صفت نبود جمع تکسیر او بر وزن فعالی می آید و جمع سلامت او بر وزن
فعلاوات چون صحراء که مؤنث اصحر ست جمع او صحاری و صحراوات ست پس باید دانست که جماء که مؤنث اجمع ست اگر
صفت ست پس قیاس او انیست که جمع او بر وزن حمر آید یعنی جمع بضم جیم و سکون میم و حالانکه بضم جیم و فتح میم آمده است
پس معلوم شد که معدول ست از جمع که بر وزن حمر ست و ابو علی فارسی اعتراض کرده است که جمع فلاء فعل صفت بر وزن
فعل مشروط ست باینکه مذکر او را بواو و نون جمع نکرده باشند و مذکر جماء که اجمع ست بواو و نون جمع کرده شده است
پس در ینوقت قیاس او این نیست که جمع او بر وزن فعل آید چون حمر و جماء که مؤنث اجمع ست اگر اسم ست چنانچه
در باب تاکید پس قیاس او انیست که جمع تکسیر او جماعی و جمع سلامت او جمعاوات آید چون جمع او جمع بضم جیم و فتح
میم آمد معلوم شد که معدول ست از جماعی یا جمعاوات پس در جمع بر دو جه اول یکی از دو سبب عدل تحقیقی ست و دوم و
صفت و بر تقدیر ثانی یکی از دو سبب عدل تحقیقی ست و دوم صفت اصلی و صفت اصلی را غلبه اسمیت ضرر نمیکند
کما یجی انشاء الله تعالی و در اجمع احد سببین وزن فعل ست و دوم صفت اصلی اگر گفته شود انچه در جمع بضم جیم و فتح میم
گفته شده است و جموع شاذه موجود ست پس چرا عدل اعتبار نمیکنند و نمیگویند که قیاس قوس و ناب نیست که بر اقواس
و انیاب جمع کرده شود چون جمع آن هر دو اقوس و انیب آمد معلوم شد که اقوس و انیب معدول ست از اقواس و انیاب **جواب میگویم**
اوزان عدل مشهور و مصور اند بحسب استقرا و چون اقوس و انیب را بر وزنی از ان اوزان نیافتند حکم بشذوذ کردند نه بعدل

بخلاف جمع که بر وزنی از اوزان عدل ست از جهت دو حکم بحمل کردند نه بشذوذ فالفرق بینهما کالفرق بین السماء والارض جواب
دوم سابق مذکور شد که در عدل از دو امر ناچار ست یکی وجود اصل و دوم اعتبار اخراج آنهم از ان اصل پس اعتراض مذکور
وارد نمیشود زیرا که اعتبار اخراج از ماهو القیاس در جموع شاذه مفقود ست اگر گفته شود چرا اخراج جموع شاذه از ماهو القیاس
اعتبار نکرده شده است جواب میگوییم در جموع شاذه بسوی اعتبار اخراج حاجت نیست زیرا که جموع شاذه معرب اند
باعراب منصرف فافهم و بعضی جواب داده اند که اگر اخراج این جموع از ماهو القیاس اعتبار کرده شود نسبت شذوذ بسوی
این جموع صحیح نبود زیرا که نسبت بشذوذ در معدولات جائز نیست بواسطه آنکه در معدولات قاعده نیست باین طریق که کل کلمات کذا قیاسا
بمعدول کذا با این معدول یعنی اقوس و انیب بخلاف آن قاعده بود پس بشذوذ حکم کرده شود و الا یخفی ضعف هذا الجواب
علی المتامل اگر گفته شود جمعاء که مؤنث اجمع ست نه صلاحیت اسمیت دارد و نه صلاحیت وصفیت زیرا که جمعاء اگر اسم بودی
جمع اجمع که مذکر او ست اجمون نیامدی از انکه بواو و نون جمع کرده نمیشود مگر علم یا صفت کما سیجی فی بحث الجمع انشاء الله تعالی
و اگر صفت باشد از دو حال خالی نیست که از باب احمر حمراء ست یا از باب افضل فضلی و اول صحیح نیست زیرا که افعل فعلاء بواو
و نون جمع کرده نمیشود بلکه جمع او بر وزن فعل بضم فا و سکون عین می آید کذا الثانی زیرا که مؤنث اجمع بر وزن فعلاء آمده است
چون جمعاء نه جمعی بر وزن فعلی چون فضلی پس ازینجا معلوم شد که نه صلاحیت اسمیت دارد و نه صلاحیت وصفیت جواب میگوییم
اجمع در اصل اسم تفضیل ست بعده از معنی زیادت مجرد کردند و از لوازم اهم تفضیل عدول نمودند پس گویا که اجمع کلمه دیگر ست
و حکم او هم دیگر از روی لفظ و معنی پس صحیح ست که مؤنث او جمعاء آید چون حمراء و چنانچه مؤنث احسن حسناء می آید
بمجرد آنکه احسن در حکم احمر ست زیرا که معنی تفضیل مستعمل نیست و قوله **او تقدیرا** معطوف ست بر قوله تحقیقا پس ترکیب این را
بر ترکیب قوله تحقیقا قیاس باید کرد یعنی او خرد جاکائنا من اصل مقدر و مفروض یدعی الی تقدیره و فرضه منع الصرف فقط
کعمر وزفر از انکه نکاح چون این هر دو در غیر منصرف یافتند و بسبب ظاهر خبر علمیت نبود عدل را اعتبار کردند چون اعتبار عدل
موقوف بر وجود اصل ست و بر وجود اصل عمر وزفر سوای منع صرف دلیلی نیست اجماع کردند و فرض نمودند که اصل اینها
عامر و زافر ست اگر گفته شود اسباب منع صرف کثیر اند پس وجه تخصیص تقدیر عدل چیست جواب میگوییم تقدیر ما سوی
عدل ممکن نیست زیرا که عدم امکان تقدیر ترکیب و جمع دو الف تانیث و الف نون مضارعتان و وزن فعل ظاهر ست
و اما امتناع تقدیر عجمه از انکه عمر وزفر لغت عربی ست بدلیل آنکه در عامر و زافر که از مادهٔ عمر وزفر ست اشتقاق جاری ست
و اشتقاق جاری نیست مگر در لغت عربی و عجمی و اما تقدیر وصف و تانیث محال ست از انکه اجتماع وصفیت
و علمیت و تذکیر و تانیث ممتنع ست کما لا یخفی پس باقی نماند مگر عدل اگر گفته شود تقدیر عدل مستلزم دو رست و دور باطل ست

و چیزیکه باصل راستلزم بود و نیز باصل ست پس برین تقدیر انصراف عمر و زفر و امثال آنها واجب ست و بیان دور آنست که منع صرف عمر مثلاً موقوف ست بر تقدیر عدل زیرا که اگر در عمر عدل مقدر نکنند غیر منصرف نخواهد بود از انکه در عمر سوای علمیت سبب ظاهر معدوم ست و تنها علمیت را تاثیر تام در منع صرف نیست و نیز تقدیر عدل در عمر موقوف ست بر غیر منصرف بودن عمر زیرا که اگر غیر منصرف نباشد احتیاج بسوی تقدیر عدل نبود پس لازم آمد توقف عدل بر عدل و توقف غیر منصرف بر غیر منصرف و همین دور ست جواب میگویم لانم که تقدیر عدل در عمر مستلزم دور باشد زیرا که اتحاد جهت توقف در لزوم دور شرط ست و جهت توقف در اینجا مختلف ست و بیان اختلاف جهت آنست که تقدیر عدل در عمر موقوف ست بر غیر منصرف بودن عمر بحسب ذهن و منع صرف عمر موقوف ست بر تقدیر عدل بحسب خارج پس دور لازم نمی آید مخفی نماند که عمر نام خلیفه ثانی ست یعنی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و چون ذات پاک ایشان منشاء عدالت و معدن انصاف بود از اینجهت در نام ایشان که عمر باشد نیز عدل پیدا آمد و لا یخفی علیک لطفه ان کنت عادلا و بکمالات صفاته قابلا و لا شک ان هذه النکته بسبب نجاتی و نجات آبائی و اجدادی و امهاتی و ذوی بسطه شفاعت رسول الانام علیه و علی آله و اصحابه افضل التحیته و السلام

و قوله **و باب قطام** بالکسر معطوف ست بر قوله عمر یعنی کتاب قطام و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله و مثل باب قطام انتهی اعتراض کرده اند که در اینوقت استدراک یکی از دو لفظ مثل و باب لازم می آید از انکه بسبب لفظ مثل از لفظ باب استغنا و بی نیازی ست و بالعکس و ممکن ست که جواب این نقض چنین گوییم که چون مثل این عبارت در کلام فصحا کثیر الوقوع ست پس احد هما را بر افراد ذهنیه حمل میکنیم و دیگری را بر افراد خارجیه و بر عارف متورع مخفی نماند که قوله و باب قطام چرا بر قوله عمر معطوف نباشد تا محل کلام بر توجیه رکیک لازم نیاید اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و قطام تا او را بر عمر عطف میکردند و کلام منحصر میشد جواب میگویم ذکر لفظ باب برای تنبیه است بر استقلال قسم ثانی عدل تقدیری و مراد از باب قطام هر اسمی ست که بر وزن فعال باشد و علم اعیان مؤنث بود و در آخر او را مهمله نباشد **فی بنی تمیم** یعنی فی لغة بنی تمیم یعنی تقدیر عدل در باب قطام در لغت بنی تمیم ست و تحقیق مقام آنست که فعال بر چهار قسم ست یکی از اسماء افعال ست چون نزال و تراک که بمعنی انزل و اترک ست و این فعال مبنی ست بحسب آنکه مناسب ست بمبنی اصل بواسطه آنکه واقع ست موقع انزل و اترک و دوم آن فعال ست که مصدر ست چون فجار که بمعنی الفجرة یا الفجور ست و سوم آن افعال ست که صفت مؤنث ست چون فساق که بمعنی مورت فاسقه است و این هر دو غیر مبنی اند زیرا که مناسب اند بفعال که بمعنی امر ست از ردی وزن و عدل اما مناسب از راه وزن ظاهر ست و از راه عدل از انکه اجماع نحاة برین ست که فعال که بمعنی امر ست از فعل امر معدول ست بغرض مبالغه در امر زیرا که در فعل امر

مبالغه نیست از آنکه در فعل مبالغت نمیباشد و چون متکلم قصد مبالغه در امر کند پس ناچار است که از فعل بسوی فعال که موضوع است برای مبالغت امر عدول نماید چنانچه فعول و فعال بتشدید عین موضوع است برای مبالغه در فعل پس از اینجا در فعال که بمعنی امر است عدل ثابت شد و در هر یک از فعال که مصدر است و فعال که صفت است نیز عدل است زیرا که فجار مثلا معدول است از انفجرة یا از الفجور و فساق معدول است از فاسقة چنانچه این مقدمه بتفصیل کمال در بحث اسماء افعال انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون این هر دو فعال مشابه اند بفعال که بمعنی امر است از روی وزن و عدل از جهت هر واحد مبنی است و چهارم آن فعال است که علم اعیان مؤنث است و این بر دو قسم است یکی آنکه در آخر او را مهمله بود چون حضار و طمار دوم آنکه در آخر او را مهمله نبود چون قطام و غلاب و آن فعال که در آخر او را مهمله بود نزد یک بنی تمیم مبنی است زیرا که از روی وزن و عدل مشابه است بفعال که بمعنی امر است پس اعتبار عدل در فعال که در آخر او را مهمله بود برای تحصیل بناست زیرا که درین فعال دو سبب موجود اند یکی علمیت و دوم تانیث و دو سبب موجب بنا نیست پس عدل اعتبار کردند تا سبب بنا حاصل آید که آن مشابهت بآن فعال است که بمعنی امر است و آن فعال که در آخر او را مهمله نیست نزد یک بنی تمیم معرب است و لیکن غیر منصرف است بدو سبب یکی علمیت و دوم تانیث و مبنی نیست زیرا که در آخر او را مهمله معدوم است و آن مقتضی از انکه حرف ثقیل است لانها حرف مکرر فی مخرجها پس برای رفع ثقالت بسوی تحصیل بنا که سبب تخفیف است احتیاج نیست و بنی تمیم درین فعال نیز عدل اعتبار میکنند با وجودیکه بسوی اعتبار عدل احتیاج نیست بجهت آنکه دو سبب منع صرف متحقق اند پس اعتبار بنی تمیم عدل را بجهت تحصیل سبب منع صرف نیست بلکه بغرض حمل او بر نظائر اوست چون حضار و طمار هذا تحقیق المقام و تنقیح المرام سوال کرده اند هرگاه اعتبار عدل در باب قطام بغرض حمل بر نظائر است نه بغرض تحصیل سبب منع صرف پس ذکر باب قطام درینجا بموقع است زیرا که کلام در تقدیر آن عدل است که برای تحصیل منع صرف بود جواب گفته اند که مصنف رح بذکر باب قطام اشاره کرده است بسوی انقسام عدل تقدیری بدو قسم یکی آنکه بغرض تحصیل سبب منع صرف بود دوم آنکه بغرض حمل بر اخوات باشد و این جواب ضعیف است زیرا که عدل تقدیری برای تحصیل سبب بنا هم میباشد پس براین تقدیر عدل تقدیری بر سه قسم است نه بر دو قسم و مخفی نماند که صاحب متوسط نوشته است که پیش من شخصی برای خواندن کافیه مے آمد چون سبق او بحث عدل رسید لفظ قطام در کافیه آن شخص نبود گفتم که لفظ قطام باید نوشت گفت که این نسخه کافیه است که بدرس حضرت جمال الدین عثمان ابن حاجب غفره رب المغارب گذشته است و مصنف رح بر لفظ قطام در وقت تعلیم خط کشیده و دور کرده و فرموده که باب قطام درینمقام بموقع است اگر گفته شود

هذا تحقیق المقام

چرا گفت مصنف رح فی بنی تمیم جواب میگوییم باب قطام نزد یک اهل حجاز بنی ست پس باب قطام درین وقت از ماخن
فیه خارج ست زیرا که ماخن فیه معرب غیر منصرف ست و باب قطام نزد یک بنی تمیم معرب غیر منصرف ست اگرچه اعتبار
عدل در وبغرض تحصیل منع صرف نیست اگر گفته شود لازم که نزد یک بنی تمیم در باب قطام تقدیر عدل ست زیرا که
ذوات را معامله نزد یک بنی تمیم معرب غیر منصرف اند پس در ذوات را معامله نزد یک بنی تمیم بسوی تقدیر عدل احتیاج
نیست از انکه تقدیر عدل در ذوات را برای تحصیل سبب بنا بود و چون در ذوات را تقدیر عدل نشد پس در باب
قطام نیز نخواهد بود بواسطه آنکه تقدیر عدل در باب قطام برای حمل بر نظایر بود و درین وقت نظایر تقدیر عدل
معدوم ست پس قوله و باب قطام فی بنی تمیم مطابق واقع نیست جواب میگوییم مراد این ست که بنی اسد
اکثر بنی تمیم و نزد یک بعضے از بنی تمیم ذوات را معرب غیر منصرف اند و نزد یک اکثر بنی تمیم مبنی ست هرگاه که فارغ
شد مصنف رح از بحث عدل شروع کرد در بحث وصف پس گفت الوصف و الف لام عهد خارجی ست یعنے
آن وصف که در تعداد اسباب منع صرف مذکور شد وصف در اصطلاح نحاة بر دو معنی اطلاق کرده مے شود
یکی الوصف تابع یدل علی معنی فی متبوعه و دوم الوصف کون الاسم دالا علی ذات مبهمة ماخوذة مع بعض صفاتها
برابر ست که این دلالت بحسب وضع بود چون اگر که اسم مبنی دلالت میکند بر ذاتی از ذوات که ماخوذ ست با بعضی
صفات خود که آن حمرة است یا بحسب استعمال چون اربع در مثل مررت بنسوة اربع که فی الاصل برای مرتبهٔ
معینه موضوع ست که آن از سته بالا و از پنج پایین ست زیرا که اربع اسم عدد ست و اسم عدد موضوع ست برای
کمیت احاد اشیا چنانچه ایمقدمه در بحث اسماء عدد و انشاء الله الصمد واضح خواهد شد و مثال مذکور اینمعنی دارد که
مررت بنسوة موصوفة بالاربعة و اینمعنی وصفی اربع بحسب استعمال عارض ست نه بحسب وضع و تعریف وصف یکون الاسم
دالا الخ جامع و مانع ست اما جمعیتش ظاهر ست و مانعیتش ازینجهت که اسماء زمان و مکان و آله خارج شدند از انکه
این اسماء را اگرچه دلالت بر ذات و بعضی صفات ست لیکن دلالت بر بعضی صفت آن ذات نیست بعضی تعریف
وصف چنین کرده اند که الوصف ما دل علی ذات مبهمة غایت الابهام باعتبار معنی معین و اگر ابهام را
بغایت الابهام مقید نمیکردند اسم زمان و مکان و اسم آله هرگز خارج نمیشد و این مقدمه در بحث اسم بکمال
تفصیل در شرح قوله موصوف بی قال و قیل واضح خواهد شد انشاء الله الجلیل و باید دانست که معتبر در منع صرف وصف
بمعنی ثانی ست و لهذا حضرت قدس سره السامی به بیان معنی اول وصف متعرض نشدند و چون وصف بمعنی ثانی
اعم بود از ینکه اصلی بود یا عارضی و معتبر در بحث منع صرف آن وصف ست که اصلی بود نه عارضی ازینجهت گفت مصنف رح

شرط یعنی شرط وصف در سببیت منع صرف **ان یکون فی الاصل** اسمیت که وصف در اصل بود یعنی در وضع باین طریق که وضع آن اسم بر وصفیت باشد نه آنکه وصفیت در استعمال عارض بود بعد وضع پس حاصل اینست که آن وصف در منع صرف مؤثرست که وصفی بود در برابرست که آن اسم بر وصفیت اصلی باقی باشد یا از وصفیت اصلی زائل شده باشد اگر گفته شود در ادیر با وجودیکه وصف اصلی نیست در منع صرف مؤثرست بلکه وصف در وعارضی ست بسبب تصغیر زیرا که ادیر تصغیر ادور ست و ادور جمع دار ست جواب میگوییم وصف در وبسبب قانون وضعی حاصل ست پس گویا که وصف در واصلی ست نه عارضی پس ادیر غیر منصرف خواهد بود بحمت وزن فعل وصفت اصلی و فادر قوله **فلا تقضره الغلبة** جزائیه است و شرط محذوف یعنی اذا کان کذا فلا تقضره الخ و این فار ادر اصطلاح نحاة فا فصیحه گویند و ممکن ست که برای تفریع بود و در بعضی نسخ الغلبة الاسمیة واقع ست و مراد از عدم اضرار غلبه اسمیه این ست که غلبه اسمیه که بر وصفیت تجاوز نمیکند وصف اصلی را از سببیت او در منع صرف و غلبه اسمیت عبارتست از اختصاص وصف ببعض افراد خود باین حیثیت که در دلالت کردن وصف بران بعض احتیاج بسوی قرینه نباشد چنانچه اسود اگرچه موضوع ست برای هر ذاتی سیاه چون انسان سیاه و جامه سیاه و مار سیاه و امثال آن لیکن بسبب استعمال مختص ببعض افراد خود ست که آن مار سیاه باشد بحیثیتیکه هر وقتیکه اسود گویند بدون قرینه مار سیاه معلوم میشود بخلاف آنکه از اسود فرد آخر اراده نمایند که در ینوقت مخاطب را آن قرینه ناچار ست چون ذکر موصوف صریحا مثل فرس اسود و انسان اسود و نحو آن پس در اسود اگرچه غلبه اسمیت ست لیکن بسبب وزن فعل و وصفیت اصلی غیر منصرف ست اگر گفته شود چرا غلبه اسمیت ضرر نمیکند جواب میگوییم از غلبه اسمیت معنی وصفی بالکلیه زائل نمیشود زیرا که غلبه اسمیت بقاء معنی وصفی شرط ست قال الشیخ الرضی قدس سره معنی الغلبة تخصیص اللفظ ببعض ما وضع له فلا یخرج عن مطلق الوصف بل انما یخرج عن الوصف العام انتهی چنانچه ابن عباس که فی الاصل اطلاق او بر هر واحد از بنی عباس صحیح ست لیکن حضرت عبد الله رضی الله تعالی عنه باین اسم مشهور اند باین حیثیت که هر وقتیکه ابن عباس بدون قرینه میگویند حضرت عبد الله رض معلوم میشوند **فذلک** یعنی برای چیزیکه ذکر شد که آن اشتراط اصالت وصفیت و عدم مضرت غلبه اسمیت ست **صرف اربع فی مررت بنسوة اربع** زیرا که در اربع وصف اصلی مفقود ست چنانچه گفته شد اگرچه بحسب ظاهر بر دو سبب مشتمل ست یکی وصفیت دوم وزن فعل لیکن هر گاه که شرط وصف در تاثیر منع صرف اصالت ست و آن در اربع مفقود ست پس در منع صرف مؤثر نخواهد بود بدلیل اذا فات الشرط فات المشروط اگر گفته شود قوله فلذلک صرف دلیل و استشهاد بر اشتراط اصالت در وصف دلیل میباید که قطعی و یقینی بود و هذا الدلیل لیس کذلک زیرا که جائز ست که اصراف اربع در مثال مذکور بحمت

انتفاء شرط تاثیر وزن فعل بود نه بجهت عروض وصف زیرا که شرط تاثیر وزن فعل عدم قبول تا را نیست ست و این شرط در اربع مفقود ست از انکه اربعه هم می آید جواب میگویم مراد از تا که عدم قبول آن شرط تاثیر وزن فعل ست تا را نیست نه مطلق تا ئی که در رابع می آید برای تانیث نیست از انکه در مرتبه مذکر ست زیرا که حکم اعداد در ما فوق الاثنین عکس تانیث ست پس از اینجا معلوم شد که انصراف بسبب فقدان شرط وصف ست و قوله و امتنع معطوف ست بر قوله صرف یعنی بسبب آنکه غلبهٔ اسمیت صرف نمیکند ممتنع شد انصراف نحو اسود و ارقم للحیه که هر دو اسم حیه اند اول اسم مار سیاه ست و دوم اسم ماری ست که در سیاهی و سپیدی بود بر سبیل غلبهٔ اسمیت زیرا که اسود در اصل موضوع ست برای هر ذاتی که سیاه بود چنانچه ارقم موضوع ست برای هر ذاتی که سیاه و سپید بود و اوهم للقید و ممتنع شد انصراف اوهم که اسم قیدست که از آهن میسازند و در پای محبوسان کنند تا مقید شوند و در لغت ارنیارند و اوهم در اصل موضوع ست برای هر ذاتیکه سیاه بود باز خاص شد ببعض افراد خود که زنجیر آهنی باشد زیرا که این نیز سیاه است بحیثیتی که از اوهم بدون قرینه زنجیر دانسته میشود و حاصل مقام اینست که این اسما غیر منصرف اند بوزن فعل و وصف اصلی با وجودیکه درین اسما غلبهٔ اسمیت ست پس از اینجا معلوم شد که غلبهٔ اسمیت صرف نمیکند بواسطه آنکه اگر صرف میکرد اسمی از اسماء مذکوره غیر منصرف نمیشد و وقتیکه این اسماء را در معانی ضمنیت استعمال کرده شود در منع صرف این اسما هیچ شکی و شبهی نیست بسبب وزن فعل و وصفیکه فی الاصل و فی الحال ست اگر گفته شود چرا وصف اصلی را بعد غلبهٔ اسمیت در اسماء مذکوره اعتبار کردند و در نحو احمر بعد علمیت اعتبار نکردند جواب میگویم در غلبهٔ اسمیت زوال وصف بالکلیه نیست بلکه خروج وصف از عموم بسوی خصوص ست یعنی غلبهٔ اسمیت صفات را تماما از معنی وصفی زائل نمیکند بخلاف علمیت که وضع ثانی ست و صفات را بالکلیه از معنی وصفی خارج میکند بواسطهٔ آنکه علمیت وصفی ست مغائر بوضع اول و نیز میان علمیت و وصفیت تضاد ست بخلاف غلبهٔ اسمیت که امری عارضی ست پس با اصل معارض نخواهد شد و در غلبهٔ اسمیت ملاحظهٔ معنی وصفی منفک نمیشود بخلاف علمیت زیرا که اکثر مردمان سیاه را احمر نام می نهند و بالعکس اگر گفته شود می باید که اسود غیر منصرف نباشد از انکه در او سبب واحد ست که آن وصف اصلی ست و از سبب واحد که قائم نشود مقام دو سبب غیر منصرف نمیشود و سببیت وزن فعلی بعدم قبول تا مشروط ست و اسود قائل تا ست زیرا که مؤنث او اسودة می آید پس صحیح نیست و قوله و امتنع اسود که بر عدم مضرت غلبهٔ اسمیت متفرع ست جواب میگویم مراد بعدم قبول تا اینست که وزن فعل تا را قبول نکند باعتباری که بآن اعتبار از صرف ممتنع شده است یعنی صرف اسود باعتبار وصف اصلی ست و اسود باین اعتبار تا را قبول نمیکند زیرا که مؤنث او باین اعتبار سوداء می آید و اسود باعتبار غلبهٔ اسمیت تا را قبول میکند و باین اعتبار

غیر منصرف نیست و ازینجا واضح شد که در اسود وزن فعل و وصف اصلی ست پس قوله و امتنع اسود صحیح ست و باید دانست
که قوله ذلک اشارت ست بسوی دو امر یکی اشتراط اصالت وصفیت و دوم عدم مضرت غلبهٔ اسمیت و قوله
صرف اربع الخ بر امر اول متفرع ست و قوله امتنع اسود الخ که بر صرف معطوف ست بر امر ثانی متفرع ست پس
قوله فلذلک لف ست و قوله صرف کذا و امتنع کذا انتشر ست اگر گفته شود وجه اجتماع دو آله تعلیل در قوله فلذلک چیست
گوییم فا دوم لام ست جواب میگوییم فا برای نتیجه ست که دلالت میکند بر ترتب علم و لام برای تعلیل ست که فائده ترتب
معلوم میشود پس هیچ استغنا از دیگری نیست و قوله ذلک اشارت ست بسوی مذکور که آن مجموع اصلین ست که احدهما
بر دیگر مرتب ست نه اشارت ست بسوی اصل اول تا عطف امتنع بر صرف صحیح نباشد و وجه اشارت ذلک بسوی مذکور
اینست که مجموع معطوف و معطوف علیه را متفرع گردانیده شود بر مجموع اصلین و ارجاع هر فرع را بسوی او حواله داده شود
بذهن متعلم و قوله و ضعف معطوف ست بر قوله صرف یعنی بجهت آنکه شرط تاثیر وصف اینست که در اصل باشد
ضعیف شد **منع افعی** یعنی منع صرف افعی که اسم ست **للحیة** برای حیه یعنی مار و **اجدل** که اسم ست **للصقر**
برای صقر یعنی شکره و **اخیل** که اسم ست **للطائر** برای پرنده اگر گفته شود چرا منع صرف این اضافیف ست
جواب میگوییم بجهت آنکه نحاة اشتقاق افعی را از فعوة که بمعنی خبث ست توهم کرده اند و همچنین اشتقاق اجدل را از جدل که بمعنی قوت
و اشتقاق اخیل را از خال الی فی خبت الی النقطه سیاه را گویند که بر بدن بود پس بر تقدیر این توهم معنی افعی خبث ست و معنی اجدل
قوی و معنی اخیل ذی خیلان و ازین تقریر واضح شد که وصفیت درین اسما یقینی نیست باوجودیکه اصل در اسم انصراف ست
و معانی وصفیت ازین اسما مطلق قصد کرده نمیشوند نه فی الحال و نه فی الاصل و ثانی ظاهر ست و اول ازانکه ازین
اسما قصد کرده نمیشود مگر انواع بی ملاحظه خبث و قوت و خال اگرچه آن انواع فی ذاتها متصف اند باوصاف مذکوره
اگر گفته شود هرگاه درین اسما اصالت وصفیت مجزوم و متیقن نیست و جزم و تیقن آن شرط تاثیر وصف ست
پس میباید که انصراف این اسما واجب بود نه ضعیف **جواب میگوییم** جزم ضعیف منع صرف موقوف ست
بر جزم و ضعف اصالت وصفیت پس اگر اصالت وصفیت یقینی ست منع صرف نیز یقینی خواهد بود و اگر مشکوک
و ضعیف ست منع صرف نیز مشکوک و ضعیف خواهد بود **جواب دوم** قوله و ضعف منع افعی آنست که دارد که ضعف
منع من منع افعی من الصرف زیرا که منع آن مانع مخالف مذهب جمهور ست بواسطهٔ آنکه این اسما نزد یک
مصنف رح و تمام نحاة متصرف اند پس اضافت منع بسوی افعی اضافت مصدر بسوی مفعول ست و
(۱) علی [illegible] ست و افعی مار ست بزرگ که هر که نظر کند بمیرد و چون نظر او بر زر مرد افتد کور شود و اجدل طائر ست

ذی قوت که آنرا جرغ گویند و اخیل نام طائریست سبز رنگ اندک بسرخی زند و بر هر شی حمله کند هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بحث وصف شروع کرد در بحث تانیث پس گفت **التانیث بالتاء** یعنی از اسباب منع
صرف تانیث بتاست بدانکه قوله التانیث مبتدا است محذوف الخبر یعنی منها التانیث بالتاء و یا خبر مبتدا محذوف است
یعنی بعضها التانیث بالتاء و یا مبتدا است و قوله **شرط العلمیة** جمله اسمیه خبر است و قوله بالتاء جار مجرور صفت
قوله التانیث ست یعنی تانیث که بتا حاصل است شرط آن در تاثیر منع صرف علمیت ست اگر گفته شود چرا مقید کرد
مصنف رح تانیث را بقوله بالتاء **جواب میگویم** مقصود ازین تقیید احتراز ست از تانیثی که بالف مقصوره بود
یا بالف ممدوده چون حمراء و حبلی بواسطهٔ آنکه دران تانیث علمیت شرط نیست از انکه این تانیث بدون علمیت
بکلمه لازم ست پس قائم مقام دو علت خواهد بود و تاء تانیث تائی ست که در آخر اسم زائده می باشد و ماقبل او
مفتوح بود در حالت وقف منقلب میشود بهاء هوز و ازینجا واضح شد که تاء لاحقه تاء تانیث نیست از انکه قیدین
اخیرین منتفی اند بلکه آن تا بدل ست از لام کلمه و لهذا اگر مذکری را باین نام نهند منصرف خواهد بود و اگر نام
زنی نهند حکم او چون حکم هند است، در جواز صرف و منع صرف و لیکن اولی اینست که منصرف بود بر قیاس آنکه علامة
در باب عرفات فرموده است که باب عرفات منصرف ست زیرا که تاء ملفوظه در و محض برای تانیث نیست پس
در منع صرف معتبر نخواهد شد و لقدیر تاء آخری با تاء ملفوظه ممکن نیست از انکه در کلام عرب لقدیر تاء تانیث با وجود
تاء ملفوظه مقرر و معهود نیست و صاحب وافی فرموده و عرفات لما ان تاءها لیست للتانیث و اختصاصها بجمع التانیث
یا بی لقدیرها منصرف انتهی کلامه و قاضی بیضاوی رح در تفسیر قوله تعالی واذا قضیتم من عرفات فرموده و انما
نون و کسر و فیه العلمیة و التانیث لان تنوین الجمع تنوین المقابلة لا تنوین التمکن و لذلک یجمع مع اللام و ذهاب
الکسر مع ذهاب التنوین بغیر عوض بعدم الصرف و ههنا لیس کذلک اولان التانیث اما ان یکون بالتاء المذکورة
و هی لیست تاء التانیث و انما یلی مع الالف التی قبلها علامة جمع المؤنث او بتاء مقدرة کما فی سعاد و لا یصح لقدیرها
لان المذکورة تمنعه من حیث انها کالبدل لها لاختصاصها بالمؤنث انتهی و حضرت قدس سره السامی تانیث را بلفظی
مقید کرده اند چنانچه فرموده اند التانیث اللفظی انتهی قیل وجه التقیید باللفظی انه یقابل المعنوی للانفراده بشرط آخر فی
حق التحتم و لم یقابله بالتاء لاشتراکهما فی کونهما بالتاء فلا یحصل التقابل بالتقیید بقوله و ذلک ان المعنوی ما یکون التاء
فیه مقدرا سواء کان حقیقتا او غیر حقیقی کحمرة و حلب اگر گفته شود چرا شرط تانیث بتا در تاثیر منع صرف علمیت ست
جواب میگویم تاء تانیث در معرض زوال است ازینجهت علمیت را شرط کرد تا بسبب علمیت بکلمه لازم باشد و اگر علم نبود

من وجه معدوم خواهد بود و در منع صرف اثر نخواهد کرد بواسطه آنکه اصل انصراف ست و مانع از اصل متصور نیست مگر چیزیکه قوی بود و آن تانیث من کل وجوه ست و علمیت از یکجهت لزوم تانیث را واجب میکند که اعلام بقدر امکان از تصرفات مامون و محفوظ اند اگرچه در اعلام بضرورت یا بسبب چیزی که در حکم ضرورت بود بقدر امکان تصرف واقع میشود چنانچه ترخیم که وقوع او در غیر منادی بواسطه ضرورت شعر است و در منادی بسبب احتراز از ثقل ست در چیزیکه کثیر الوقوع ست و این احتراز اگرچه ضروری نیست اما در حکم ضرورت ست و شیخ رضی قدس سره فرموده که علمیت کلمه را از نقصان محفوظ میدارد و ازین جهت تا تانیث در حال علمیت بکلمه لازم میشود و چون بکلمه لازم شد در منع صرف مؤثر خواهد بود و لهذا گفته اند که تا علامیشه چون را و جعفر ست و مخفی نماند که این تا بدون ترخیم حذف کرده نمیشود و نیز علمیت لزوم تا را ازین جهت واجب میکند که علمیت وضع ثانی ست و هر حرفی که کلمه بران حرف موضوع میشود آن حرف ازان کلمه بقدر امکان منفک نمیشود اگر گفته شود لزوم را در علت منع صرف چرا اعتبار کردند و در علت بنا اعتبار نکردند با وجودیکه بنا از منع صرف اقوی و اعلی ست زیرا که عبارت ست از سلب اعراب بالکلیه و این اقوی و سخت تر ست از سلب جر و تنوین فقط که منع صرف عبارت ازو ست پس میباید که لارجل واحد عشر و بایزید مبنی نباشد بجهت آنکه علت بنا عارضی ست **جواب میگوییم** علت بنا درین تراکیب اقوی ست و لهذا مؤثر ست با وجودیکه تنهاست چنانچه در مقام هریک گفته خواهد شد انشاء الله تعالی بخلاف علل منع صرف که ضعیف اند از یکجهت بدون ضم و معاون اثر نمیکنند **و المعنوی کذلک** یعنی تانیث معنوی مثل تانیث لفظی ست در اشتراط علمیت در تاثیر منع صرف زیرا که اگر علم نبود در معرض زوال خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد و لهذا جریح در حرب با مراة جریح منصرف شد با وجود تانیث معنوی و صفیت مؤنث معنوی عبارت ست از آنچیزیکه تا تانیث در ظاهر نبود و این عام ست که حرف رابع قائم مقام تا تانیث بود یا اسم ثلاثی که تا تانیث در وقت تصغیر ظاهر شود یا آنکه علم مؤنث بود هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان شرط تاثیر تانیث معنوی و از بیان قدریکه میان تانیث لفظی و تانیث معنوی مشترک ست از آن اشتراط علمیت ست شروع کرد در بیان چیزیکه مختص تانیث معنوی ست پس گفت **و شرط محتم تاثیره** یعنی شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف امری ست از سه امور **الزیاده علی الثلثه** امر اول ازان سه امور زائد بودن کلمه ست بر سه حرف پس الف لام بر قوله الزیادة و قوله الثلثة عوض مضاف الیه محذوف ست یعنی زیادة کلمه علی ثلثة احرف **او تحرک الاوسط** و امر دوم ازان سه امور متحرک بودن وسط کلمه ست **او العجمة** و امر سوم ازان سه امور عجمه بودن کلمه ست پس قوله و شرط محتم تاثیره الخ اشارت ست بسوی فرقی که میان تانیث لفظی و تانیث معنوی ست و حاصل فرق آنست که اشتراط علمیت در تانیث لفظی برای وجوب تاثیر در منع صرف ست

و در تانیث معنوی برای جواز و برای وجوب تاثیر آن در منع صرف از شرط آخر ناچار ست اگر گفته شود چرا برای وجوب تاثیر
تانیث معنوی امری ازان سه امور مذکور و شرط ست و علمیت چرا کفایت نمیکند جواب میگویم غرض از منع صرف کلمه
انیست که ثقالتی که دران کلمه بسبب تحقق دو سبب ست بسبب منع صرف زائل شود پس اگر آن کلمه که در و تانیث معنوی ست زائد
بر ثلاثی ست و متحرک الوسط و عجمه نبود بلکه ثلاثی ساکن الوسط و عربی باشد تخفیف دران کلمه حاصل خواهد بود پس در نوقت
منع صرف آن کلمه واجب نخواهد شد بلکه جائز زیرا که خفت حاصله ثقل احد سببین را معارض و مزاحم خواهد بود و این مزا
موجب مزاحمت بتاثیر سببین ست از جهت یکی از امور ثلاثه مذکور شرط کردند تا کلمه از ثقل بسوی خفت خارج نشود و
ثقل امر ثانی ظاهر ست از انکه تحرک وسط در افاده ثقل در حکم حرف رابع ست و ثقل عجمه ازین جهت ست که کلمات عجم
بر زبان عرب ثقیل اند اگر گفته شود این شرائط برای وجوب تاثیر تانیث معنوی چرا نکردند در تانیث بتا چرا نکردند
جواب میگویم تانیث معنوی از تانیث بتا ضعیف ست چنانچه وجه ضعف از تعریف هریک که مذکور شد معلوم میشود پس
تانیث بتا با علمیت در جمیع احوال واجب التاثیر خواهد بود بخلاف تانیث معنوی اگر گفته شود تابع اضافات مثل بعضاحت ست
پس قوله شرط تحتم تاثیره صحیح نیست جواب میگویم تابع اضافات مثل بعضاحت ست پس قوله شرط ثقیل نیست پس
مثل بعضاحت نخواهد بود چنانچه در کلام رب الانام واقع ست مثل داب قوم نوح اگر گفته شود هریک ازین امور ثلثه
مذکوره تحتم تاثیر هریک از تانیثین شود علمیت واجب میکند پس چرا این امور را موجبات تحتم تاثیر تانیث معنوی گردند
چنانچه گفت و شرط تحتم تاثیره بارجاع ضمیر مجرور بسوی تانیث معنوی فقط جواب میگویم کلام در بیان شرائط
تانیث معنوی ست پس اولی انیست که ضمیر بسوی تانیث معنوی راجع باشد جواب دوم تانیث معنوی محتاج ست
بسوی تقویت نه علمیت فهمید بجز صرفه بجهت انتفاء شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی زیرا که هند ازانه زائد
بر ثلاثی ست و نه متحرک الوسط و نه عجمه پس انصراف او بنظر انتفاء شرط وجوب جائز ست و منع صرف آن بلاحظه انکه
دو سبب موجود اند یعنی تانیث معنوی و علمیت نیز روا ست و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع یعنی ممتنع صرفا
او ممتنع کل منها عن الصرف ولیکن اولی اولی ست ازانکه موافق ست بقوله یجوز صرفه کما لا یخفی و اما منع صرف زینب
بسبب علمیت و تانیث معنویست و شرط وجوب تاثیر موجود ست که آن زیاده بر ثلاثی ست و منع صرف سقر
بسبب علمیت و تانیث معنوی ست و شرط وجوب تاثیر در و تحرک اوسط ست و امتناع ماه و جور بسبب علمیت و تانیث
معنویست و شرط وجوب تاثیر در و عجمه ست و تانیث معنوی بودن زینب ظاهر ست ازانکه نام زنی ست و تانیث
معنوی در سقر ازینجهت ست که نام طبقه ایست از طبقات نار و طبقه و [illegible]

وبلده مؤنث ست ومخفی نماند که گاهے اسماء اماکن را بتاویل بلده تانیث لازم می باشد ومنع صرف آن اسما
درینوقت واجب میشود وگاهی بتاویل مکان مثلاً تذکیر لازم میباشد ودرینوقت انصراف آن اسما واجب میشود
وگاهی هر واحد معتبر وجائز میباشد ولهذا هر دو وجه جائز داند وگفته اند که اگر متکلم را استعمال اسماء اماکن خواه بطریق
تذکیر یا تانیث معلوم ست واجب ست که بهمان طریق استعمال کند واگر معلوم نیست درینوقت متکلم مختار ست خواه منصرف
استعمال کند یا غیر منصرف وهمچنین گاهی تذکیر وتانیث در اسماء قبائل لازم میشود بتاویل آنها بحی وقبیله اگر گفته شود
شرط عجمه علمیه ست یا تحرک اوسط ویا زیاده بر ثلث وهر دو امر در ماه وجور مفقود اند پس چگونه عجمه در ماه وجور مؤثر خواهد بود
جواب میگوییم یکی ازین دو امر شرط تاثیر عجمه در منع صرف ست وعجمه در ماه وجور مؤثر نیست ازانکه اعتبار او بغرض
ترجیح وتقویت تانیث ست وتفصیل آنکه سقر نام طبقهٔ از طبقات نار ست نیست که دوزخ هفت باب دارد یکی بریکی و
از باب تا باب دیگر مسافت هفتاد سال ست وهر باب از باب بالاتر سخت تر ست از روی حرارت وگرمی بمقدار هفتاد ضعف
وهر باب از رجال ونساء گمراهان وتوابع ابلیس علیه اللعنة بهره وافر بیقین ست حضرت امام محمد غزالی قدس سره روایت
کرده که شمع بزم مکارم واطاف چراغ دودمان عبد مناف شفیع مجرمین محبوب رب العالمین خاتم الانبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم از روح الامین یعنی جبرئیل علیه السلام پرسیدند که ساکنان هفت باب
دوزخ کدام اند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیک وسلم ساکن **باب اول** منافقان والی
فرعون اند وآن کسانیکه از اصحاب مائده اند ونام این باب هاویه ست ودر **باب ثانی** مجوس بوند وابلیس
علیه اللعنة وتوابع او واسم این باب لظی ست ودر **باب ثالث** یهود بوند واسم آن حطمه است وباشندگان
باب رابع نصاری اند ونام او سعیر ست ودر **باب خامس** صابئون بوند واسم آن سقر ست ودر **باب**
سادس مشرکون بوند واسم او جحیم ست بعده جبرئیل علیه السلام گفت که نام **باب سابع** جهنم ست ساکت
شد پس نبی علیه الصلوات والسلام فرمود که یا روح الامین از باشندگان باب سابع چرا خبر ندادید پس جبرئیل علیه السلام
گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا از باشندگان آن باب می پرسی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
آری می پرسم پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم دران باب اهل کبائر بوند از امت تو که بے توبه
مرده باشند پس شفیع مجرمین صلی الله علیه وسلم افتاد ند وبیهوش شدند جبرئیل علیه السلام سر مبارک را در کنار خویش نهاد
تا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیدار شدند وفرمودند مصیبت مرا بسیار رشد وخوف زیاده ترگشت آیا تحقیق اهل کبائر
از امت من داخل نار خواهند شد جبرئیل علیه السلام گفت آری داخل نار خواهند شد پس آنحضرت علیه افضل التحیة

علیه وسلم بسیار گریستند وجبرئیل علیه السلام نیز میگریست آنحضرت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام را فرمود که یا روح الامین شما چرا گریه میکنید جبرئیل علیه السلام فرمود از بلائی که بروت ما بروت مبتلا شدند می ترسم همدران ساعت از رب العباد وحی رسید که یا محمد و یا جبرئیل علیکما الصلوة والسلام شما را از آتش دوزخ خلاص کردم و گریه خود را بگذارید و ازینجا معلوم میشود که اهل کبائر از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل نار خواهند شد ولیکن ۵ چه غم دیوار امت را که باشد چو تو پشتیبان ۵ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ۵ **فان سمی به مذکر** پس اگر نامیده شود بمؤنث معنوی مذکر را **فشرطه** پس شرط آن در تاثیر منع صرف **الزیادة علی الثلثة** زائد بودن کلمه است بر سه حرف زیرا که حرف رابع در حکم تا تانیث و قائم مقام تا تانیث است **فقدم منصرف** پس اگر قدم نام مردی نهند منصرف خواهد بود از آنکه تانیث اصلی بسبب این تسمیه زائل خواهد شد و تنها علمیت صرف را منع نمیتواند کرد و قدم مؤنث سماعی ست باعتبار معنی جنسی یعنی قدم که بمعنی رجل ست بکسر را و معدله بمعنی بای مستعمل ست باستعمال مؤنث اگر گفته شود حرکت وسط قائم مقام حرف رابع ست و حرف رابع قائم مقام تا تانیث ست پس میباید که قدم غیر منصرف شود بسبب علمیت و تانیث حکمی جواب میگوییم حرکت وسط را اعتبار نمودن بغایت بعید ست زیرا که نائب نائب ست **وعقرب ممتنع** یعنی عقرب که باعتبار معنی جنسی مؤنث سماعی ست وقتیکه رجلی را باو نام نهند غیر منصرف خواهد بود از آنکه تانیث اگرچه بسبب علمیت زائل شده است لیکن حرف رابع قائم مقام تا تانیث ست زیرا که چون عقرب را تصغیر کنند عقرب مے آید بدون ظهور تا تانیث بخلاف قدم که وقتے که او را تصغیر کنند تا مقدر ظاهر میشود فیقال قدیمة چنانچه مقتضای قاعده تصغیر ست که اسماء را بسوی اصل رد میکنند و در عقرب در تصغیر از دو سبب منع صرف یکی علمیت ست و دوم تانیث حکمی پس هر اسمے که رباعی بود حرف رابعش قائم مقام تا تانیث خواهد بود و همچنین هر اسمیکه خماسی بود حرف رابع و خامس او قائم مقام تا تانیث میباشد زیرا که مقام تا تانیث در کلام عرب بعد سه حرف ست سوال کرده اند که نحو کلاب مؤنث معنوی ست و اگر مذکر را باو نام نهند منصرف میشود با وجودیکه زائد بر ثلثه است **جواب** گفته اند که مراد از مؤنث معنوی آن مؤنث ست که تانیث او محتاج و مفتقر بتاویل نباشد و نیز از مذکر منقول نبود پس نحو کلاب خارج شد زیرا که تانیث جمع بتاویل جماعت ست نه بنفس صیغه و نیز بخلاف تانیث او معتبر نیست و نیز خارج شد نحو زباب که در اصل مذکر بود یعنی سحاب بعد نقل کردند و نام عورتی نهادند پس اگر باو نام مردی نهند منصرف خواهد بود زیرا که بسوی ذکورت اصلیه رجوع خواهد کرد و تانیثی که میان ذکورتین متخلل ست معتبر نیست چنانچه طهری که متخلل بود میان دمین اعتبار ندارد و لا یخفی علیک ما حمار و جه للعیب بحمرة هذا التشبیه و اصغر

البشرة السائل بصفرة هذا التوجیه دباید دانست که چون مؤنث معنوی مذکری را نام نهند تاثیر آن در منع صرف بسه امور
مشروط است یکی آنکه مؤنث معنوی بسبب اصل مذکر نبود زیرا که اگر بسبب اصل مذکر بود آن اسم بسوی مذکورات اصلیه رجوع
خواهد کرد مثل رباب و دوم آنکه تانیث آن مؤنث معنوی محتاج و مفتقر بسوی تاویل غیر لازم نباشد چون رجال که
تانیث آن بتاویل جماعت است و این تاویل لازم نیست زیرا که تاویل آن بجمع نیز جائز است و نیز جمعیت بسبب
علمیت زائل میشود پس گجا تانیث که تا اسم بسبب علمیت و تانیث غیر منصرف شود و سوم آنکه استعمال آن بحسب معنی
جنسی در مذکر غالب نبود زیرا که اگر استعمال آن در مذکر و مؤنث مساوی بود صرف منع صرف آن اسم نیز مساوی
خواهد بود و اگر استعمال آن در مؤنث غالب است منع صرف راجح و اولی خواهد بود و اگر مستعمل نبود مگر در مؤنث منع صرف
آن واجب خواهد شد و اگر مستعمل نبود مگر در مذکر یا استعمال آن در مذکر غالب بود درین دو صورت انصراف واجب
خواهد بود اگر گفته شود چرا حصر کرد مصنف رح بر شرط واحد کما قال فشرطه الزیادة علی الثلثة زیرا که سکوت در محل بیان
فائده حصر میدهد جواب میگویم هرگاه انصراف در وقت اعدام شرطین اخیرین اظهر بود بیان آنها ترک نمود و
حصری که از سکوت مفهوم میشود حصر حقیقی نیست بلکه اضافی است بسبب شروط مذکوره در ما تقدم پس قوله فشرطه الزیادة
علی الثلثة درین تقدیر است که فشرطه من بین ما تقدم الزیادة علی الثلثة هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث تانیث
شروع کرد در بحث معرفه پس گفت **المعرفة** یعنی از اسباب منع صرف معرفه است اگر گفته شود لازم که معرفه از اسباب منع صرف
بود زیرا که تعریف از اسباب منع صرف است نه معرفه و معرفه اسمی را گویند که در وه تعریف بود چنانچه تانیث از اسباب منع صرف
است نه مؤنث **جواب میگویم** مضاف محذوف است یعنی تعریف المعرفة **جواب دوم** مراد نیست که المعرفة من
حیث انها معرفة **جواب سوم** مراد از معرفه تعریف است از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سال المیزاب یعنی
سال ماء المیزاب و المیزاب بکسر المیم و سکون الیاء التحتانیة و فتح الزاء المعجمة بالفارسیة ناودان و بسوی همین جواب
حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای التعریف اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح التعریف تا هیچ محذور
لازم نمی آید و بسوی تکلفات رکیکه احتیاج نیفتد **جواب میگویم** چون در نظم وقت تعداد اسباب معرفه واقع است
مراد تفصیل نیز معرفه آورد تا تفصیل مطابق اجمال باشد اگر گفته شود چرا در نظم معرفه واقع است **جواب میگویم** ازانکه
تا در فن شعر مستقیم شود و ترکیب قوله المعرفة مثل ترکیب قوله المعانیة است **شرطها ان تکون علمیة** یعنی شرط
معرفه در تاثیر منع صرف انست که آن معرفه علم بود اگر گفته شود ضمیر شرطها راجع است بسوی معرفه باعتبار تعریف زیرا که
از اسباب منع صرف تعریف است نه معرفه پس قوله ان تکون علمیة چگونه بر قوله شرطها محمول خواهد بود زیرا که معنی

اینست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که بودن آن تعریف علم وظاهر است که تعریف علم نمیباشد بلکه تعریف حال
ست وعلم محل جواب میگوییم مراد اینست که علمیت مافیه التعریف چنانچه مراد از قوله التانیث بالتاء شرط العلمیه اینست
که علمیت مافیه التانیث اگر گفته شود که مصنف رح لفظ علمیت را در بحث تانیث معرف بلام آورده است پس در اینجا
ممکن ست که لام را عوارض مضاف الیه گردانیده شود یعنی علمیت المؤنث بخلاف لفظ علمیت که در مقام واقع ست
ازانکه نکره است پس دریجا تقدیر مضاف الیه بدون دلیل ممکن نیست جواب میگوییم دلیل اینجا نیز قائم ست
زیراکه علمیت اینجا معنی دارد که کون الاسم علما چنانچه معنی تعریف اینست که کون الاسم معرفه واین معنی بران تقدیر ست
که باء تا در علمیت مصدریه بود واگر یا برای نسبت بود معنی اینست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف اینست که آن
تعریف بسوی علم منسوب بود باینطرین که تعریف در ضمن علم حاصل بود اگر گفته شود درین مقام بودن شرط عین
مشروط لازم می آید واین محال ست زیراکه مراد از معرفه درین موضع ممکن نیست مگر علم پس تقدیر کلام اینست که
العلم شرطه ان تکون علما جواب میگوییم معرفه عام ست ازینکه علم باشد یا غیر علم وعلم اخص ست وعلم اجناس
متغائرند پس بودن شرطین مشروط لازم نمی آید اگر گفته شود در قوله ان تکون علمیت تکرار کون لازم می آید زیراکه
یا رتحتانیه یا تا فوقانیه در قوله علمیت فائده معنی مصدری میدهد وآن مصدریه در قوله ان تکون نیز مفید معنی مصدریست
پس قول مذکور درین تاویل ست که المعرفة شرطها کونها علما پس مستقیم نمیشود حمل قوله علمیت بر ضمیر مستکن که در قوله
ان تکون واقع ست پس واجب بود که قوله ان تکون را حذف میکرد ومیگفت المعرفة شرطها علمیته یعنی شرطها کونها
علما جواب میگوییم یا رتحتانیه در قوله علمیت برای نسبت ست نه تا رفوقانیه برای تانیث پس تقدیر کلام اینست
که التعریف شرطها کونها منسوبة الی العلم یعنی حاصلا فی ضمن العلم پس تکرار کون لازم نمی آید وحمل مستقیم ست
واگر یا در قوله علمیت مصدری بود حمل مستقیم میشود بالزوم تکرار کون زیراکه معنی قول مذکور اینست که شرط تعریف در تاثیر
منع صرف اینست که بودن آن تعریف این نوع بودن که از جنس تعریف ست چنانچه بسوی این اشارت کرده اند
حضرت قدس سره السامی بقوله ای یکون هذا النوع من جنس التعریف انتهی واعلم ان الاشکال یلزم تکرار الکون
انما یندفع علی تقدیر کون الیاء للنسبة واما علی تقدیر کون الیاء للمصدریه فوارد وغیر مندفع اذ لا یستقیم ان یکون
المعنی التعریف شرطه کون الاسم علما ولا حاجة الی ان یقال التعریف شرطه کون الاسم علما فافهم اگر گفته شود
چرا علمیت را شرط تعریف کردند جواب میگوییم معرفه بر پنج نوع ست چنانچه بزرگی فرموده ست معرفه همه پنج اند ازین
بیش ونه کم ✻ مضاف ومضمر وذو اللام ومبهم ست وعلم ✻ وتعریف مضمرات ومبهمات یعنی موصولات واسمار

اشارت متصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از اضمار و ابهام مستلزم بناست و منع صرف مستلزم اعراب و منافی لوازم مستلزم تنافی ملزومات ست پس اضمار و ابهام با غیر منصرف جمع نخواهد شد و تاثیر آن در منع صرف زائد برین ست و تعریف بلام یا باضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله وجمیع الباب بالالام او بالاضافة بجر بالکسر بوجه احسن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف باشد پس باقی نماند مگر تعریف علمی اگر گفته شود چرا علمیت را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف و علمیت را سبب منع صرف چرا نکردند چنانچه جار الله زمخشری کرده است جواب میگوییم نحاة هر علت را از علل تسعه فرعی ساخته اند و منع صرف موقوف بر همین فرعیت ست کما مر و بودن تعریف فرع تنکیر اظهر ست از فرعیت علمیت تنکیر را بجهت مقابلهٔ تعریف و تنکیر نه علمیت جواب دوم معرفه را سبب منع صرف کرد و علمیت را شرط او بغرض آنکه تا این سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که بسبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هر گاه نزد یک مصنف رح علمیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و مافیه علمیة مؤثرة کما سیجی بلکه واجب بود که و مافیه معرفة مؤثرة میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگوییم کلام مصنف رح در مابعد مبنی بر اصطلاح دیگر نحاة ست برای تنبیه بر اینکه علمیت نزد یک بعضی نحاة سبب منع صرف ست یا محمول ست بر مجاز بدین طریق که علمیت تعریف علمی اراده کرده است هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بحث معرفه شروع کرد در بحث عجمه پس گفت العجمة یعنی از اسباب منع صرف عجمه ست و ترکیب او را بر ترکیب قوله المعرفة قیاس باید کرد و عجمه عبارت ست از بودن لفظ ازان الفاظ که واضع آنها غیر عرب ست **شرطها** یعنی شرط عجمه در تاثیر منع صرف دو امر اند **ان تکون علمیة فی العجمیة** یکی آنست که بودن آن عجمه منسوب بسوی علم در لغت عجم یعنی در عجم در ضمن علم متحقق باشد اگر گفته شود چرا این امر شرط تاثیر عجمه است جواب میگوییم بجهت آنکه تا عرب دران اسم مثل تصرفات خود تصرف نکنند چون ادخال لام و تنوین و غیر اینها چون لجام و فرند که در عجم بکام و فرنگ بود و چون در عجمه تصرف واقع بود عجمه ضعیف خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بخلاف آنکه در عجم علم بود از آنکه از تغیرات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر به بام و فرند نام نهند اثر نخواهد کرد بواسطهٔ آنکه علم در عجم نیست اگر گفته شود لانم که علم در عجم شرط تاثیر عجمه باشد زیرا که اگر شرط عجمه ست بود قانون که نام یکی از قراء سبعه ست منصرف میشد و قانون در لغت روم اسم جنس ست یعنی جید و نیک بلکه بجهت جودت قرارت یکی از قراء سبعه را نام نهادند و از اینجا معلوم میشود که در عجم علم نیست و حالانکه عجمه در و مؤثر ست جواب میگوییم در قانون شرط تاثیر موجود ست نه معدوم زیرا که علم در عجم بودن عجمه عام ست

ازینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در عجم علم بود بعده عرب او را نقل کردند بسوی علمیت یا حکما بود باین طریق که نقل کرده باشند آن اسم را از عجم بسوی علمیت بی آنکه در او تصرف کرده باشند چنانچه قانون که از عجم بسوی علمیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود **وتحرک الاوسط او الزیادة علی الثلثة** شرط ثانی است لعدم الامتناع یعنی تحرک اوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چرا تحرک اوسط یا زیاده بر ثلثه شرط تاثیر عجمه است **جواب میگوییم** اگر کلمه زائد بر ثلث و متحرک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الوسط باشد پس در بعضی وقت در ان کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر نقل احد سببین است تا کلام **فتوح منصرف** و این تفریع بنظر شرط ثانیست زیرا که نوح اگرچه علم در عجم است لیکن ثلاثی ساکن الوسط است و انصراف نوح بر سبیل وجوب مختار مصنف رح است زیرا که عجمه سبب ضعیف است بواسطه آنکه امر معنویست پس تاثیر آن باسکون وسط و عدم زیاده بر ثلثه جائز نیست اگر گفته شود تانیث معنوی نیز امر معنویست پس چرا اعتبار کرد مصنف رح تانیث معنوی را باسکون وسط چنانچه گفت فهند بجوز صرفه **جواب میگوییم** قیاس تانیث بر عجمه قیاس مع الفارق است زیرا که تانیث معنوی علامت مقدره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر پس تانیث معنوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن باسکون وسط نیز جائز است اگر گفته شود چرا اعتبار کرد مصنف رح عجمه را باسکون وسط در ماه و جورکی قال در زینب و سقر و ماه و جور ممتنع **جواب میگوییم** اعتبار عجمه در ماه و جور برای تقویت سببین آخرین است تا که سکون وسط نقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای التقویت لازم نمی آید اعتبار آن بغرض سببیت بالاستقلال و نیز نزد یک سیبویه و اکثر نحاة انصراف نوح واجب است مگر زمخشری که نوح را چون هند گفته است و زمخشری بمخالفت مصنف رح مشهور است و بعضی نحاة متفق برین اند که تحرک اوسط را در عجمه هیچ تاثیر نیست پس انصراف شتر نزد یک آنها واجب است و چون نزد یک مصنف رح مؤثر بود تحرک وسط را بر زیادت بر ثلثه مقدم کرد بجهت اهتمام شان **وشتر و ابراهیم ممتنع** و امتناع شتر بسبب تحرک وسط است و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زائد بر ثلثه است و شتر بفتحتین نام قلعه ایست که در شهر بکر واقع است و بعضی گویند نام شهر بکر است و میگویند که امتناع شتر از صرف نه از برای عجمه و علمیت است بلکه بعلمیت و تانیث معنوی است باعتبار بقعه و بلده اگر گفته شود از مصنف رح ترک واجب بوقوع آمده از انکه تفریع شرط اول ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرد و پس اگر فقرند و نوح منصرف و شتر و ابراهیم ممتنع میگفت اولی و انسب میشد تا فرند تفریع فوت شرط اول می بود که آن علم بودن عجمه در عجم است و نوح تفریع فوت شرط ثانی میشد **جواب میگوییم** مصنف رح بذکر تفریع شرط ثانی از انجهت متعرض نشد که مختلف فیه است از انکه عجمه ثلاثی ساکن الوسط نزد یک اکثر نحاة مؤثر است و نزد یک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

اهتمام شان ست بخلاف شرط اول که متفق علیه ست از انکه عجمه نکره بالاتفاق مؤثر نیست پس ذکر تفریع آن لازم نیست
و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که و انما خص تفریع بالشرط الثانی آه و حاصل کلام آن عالیمقام آنیست که غرض
مصنف ح از ذکر انصراف نوح بیان تفریع نیست خلا اشکال بلکه غرض او تنبیه ست علی ما هو الحق عنده که انصراف
نوح باشد بدلیل آنکه اگر مقصود بیان تفریع شرط ثانی می بود بیان امتناع شر و ابراهیم که بر وجود شرط ثانی متفرع ست
بر انصراف نوح که بر انتفاء شرط ثانی متفرع ست مقدم کردان وجوده مقصود و مذکور صریحا بخلاف انتفائه فافهم
و مخفی نماند که جمیع اسماء انبیا علیهم الصلوات و السلام غیر منصرف اند مگر شش چنانچه بزرگی فرماید ۵ گرهی خواهی که
دانی اسم هر پیمبر بے ۵ تا کدام ست ای برادر نزد نحوی منصرف ۵ صالح و هود و محمد شعیب و نوح و لوط ۵ منصرف دان
و دگر باقی همه لاینصرف ۵ و انصراف نوح و لوط با وجود عجمه بسبب نوات شرط تاثیر عجمه است و بعضی گویند که هود نیز عجمی ست
و مذهب سیبویه نیز همین ست و مشهور ست که عرب از فرزندان حضرت اسماعیل اند علی نبینا و علیه الصلوات و السلام و آنها
که پیش از حضرت اسمعیل اند عجمی اند کذا فی التواریخ المعتبرة و این مشهور مؤید قول سیبویه است و بعضی اعتراض کرده اند
که جار الله زمخشری در کشاف گفته ست که حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوات و السلام تکلم کلام عربی مینمودند جواب آنست
که حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوات و السلام را قدرت بر جمیع السنه بود پس تکلم ایشان بلسان عرب واجب نمیکند
عربیت ایشانرا از انکه تکلم بلسان عرب در جمیع ازمنه و اوقات واجب عربیت متکلم ست و از فرزندان حضرت آدم تا حضرت
اسمعیل علی نبینا و علیهما الصلوات و السلام همچنین بزبان عرب تکلم نمیکرد هر گاه که فارغ شد مصنف ح از بحث عجمه
شروع کرد در بحث جمع پس گفت **الجمع** الف لام عهد خارجی ست یعنی آن جمع که قائم میشود مقام دو سبب مذکور ست
در ما سبق و المراد من الجمع جمیعة الجمع او الجمع من حیث انه جمع نه مراد جمع اصطلاحی ست و نیز مراد از جمع فرد کامل ست
و کامل افراد جمع جمع مکسر ست زیرا که جمع صحیح بحث آنکه بناء واحد در و سلامت ایماند گویا جمع نیست **منتهی** یعنی شرط
جمع در تاثیر منع صرف یعنی قیام اول مقام دو سبب **صیغة منتهی الجموع** و صیغهٔ منتهی الجموع اینست که اول او
مفتوح بود و ثالث او الف و بعد الف دو حرف متحرک بوند یا سه حرف که اوسط اینها ساکن بود و چون هر جمعی که برین
صیغه آید بار دیگر جمع تکسیر نمیشود و لهذا این صیغه را بصیغة منتهی الجموع مینامند و جائز ست که بجمع سلامت جمع کرده شود
زیرا که جمع تکسیر متغیر صیغه است بخلاف جمع سلامت که صیغهٔ مفرد را تغییر نمیدهد چون ایامن جمع ایمن که بر وزن اساور ست
برایامنین که جمع سلامت ست جمع کرده میشود و چون صواحب جمع صاحبه که جمع سلامت او صواحبات می آید اگر
گفته شود چرا تاثیر جمع سا بصیغة منتهی الجموع مشروط کردند جواب میگوییم تا صیغه از قبول تغییر محفوظ ماند و وقتیکه تغییر را

قبول نکرد در منع صرف مؤثر خواهد بود اگر گفته شود صیغه منتهی الجموع چرا از قبول تغیر محفوظ است جواب میگوییم بر همین که برین صیغه آید جمع تکسیر کرده نمیشود که مغیر صیغه است اگرچه جمع سلامت میشود ولیکن در جمع سلامت مغیر صیغه نیست کما مر پس آن جمع از قبول تغیر محفوظ خواهد شد اگر گفته شود که مصنف در شرط منتهی الجموع چرا نگفت جواب میگوییم اگر لفظ صیغه نمی آورد مساجد و معایج و نحو آن منصرف میشد زیرا که این هر دو منتهی الجمع اند نه منتهی الجموع بواسطه آنکه مساجد جمع مسجد است و مصابیح جمع مصباح ولیکن هر دو بر صیغه منتهی الجموع اند و بعضی جموع بر صیغه منتهی الجموع و خود منتهی الجموع چون اساور و اناعیم زیرا که این هر دو بر صیغه منتهی الجموع اند کما لا یخفی و نیز منتهی الجموع اند از آنکه اساور جمع اسوره است و آن جمع سوار است و بالکسر و انعیم جمع انعام است و آن جمع نعم و سوار بالکسر دست برنجن را گویند که از دندان فیل میسازند و در دست می اندازند و در عجم چوره گویند و نعم بفتح نون چارپایه اگر گفته شود چرا این صیغه را صیغه منتهی الجموع میگویند و حالانکه در بعضی جموع صیغه موجود است و منتهی الجمع معدوم کما مر آنفا جواب میگوییم چون این صیغه در بعضی صور دو بار جمع تکسیر کرده میشود بعد جمع تکسیر آن منتهی میشود که مغیر صیغه است لهذا این صیغه را بصیغه منتهی الجموع می نامند اگر گفته شود مسلم است که این صیغه در بعضی صور دو بار جمع کرده میشود لیکن ازینجا لازم نمی آید که آن صیغه را بصیغه منتهی الجموع نامند بلکه واجب است که بصیغه منتهی الجموع نامند جواب میگوییم مراد از جموع که در قولهم صیغه منتهی الجموع واقع است ما فوق الواحد است و منتهی مصدر میمی است و مضاف است بسوی فاعل پس قولهم صیغه منتهی الجموع یعنی دارد که صیغه انتهاء الجموع اگر گفته شود در صحاری که جمع تکسیر صحراست و در کمالات که جمع تکسیر کمال است صیغه منتهی الجموع موجود است و حالانکه غیر منصرف نیست پس ازینجا معلوم میشود که شرط جمع در تاثیر منع صرف صیغه منتهی الجموع نیست جواب میگوییم در کمالات و صحاری صیغه منتهی الجموع موجود نیست زیرا که صیغه منتهی الجموع اینست که اول او مفتوح بود و ثالث او الف و بعد الف دو حرف بوند و اول این دو حرف مکسور باشد و یا بعد الف سه حرف بوند ساکن الوسط و حرف اول ازین سه حروف مکسور بود و در صحاری اگرچه بعد الف دو حرف اند لیکن حرف اول مکسور نیست و همچنین در کمالات اگرچه بعد الف سه حروف اند لیکن اول آنها مکسور نیست و قوله بتغیرها بر حال است از قوله صیغه منتهی الجموع یعنی در ان حالیکه صیغه منتهی الجموع متلبس باشد بتغیرها و مراد ازها تا تانیث است که در حال وقف بها رهوز منقلب میشود پس تغیر تا تانیث بها باعتبار یا اول الیه است کما قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیر اول الخمر یا مراد نفس ها است که در حالت وقف از تا تانیث منقلب بود پس قوله بتغیرها بر تقدیر اول متعلق بحالت وقف نخواهد بود و بر تقدیر ثانی بحالت وقف متعلق خواهد بود پس نحو فواره که جمع فارهة است وارد نمیشود زیرا که ها رهوز در وبدل از تا تانیث نیست بلکه از ذات کلمه است

باید دانست که کلمهٔ غیر در قولهٔ بغیر ها بمعنی لا و نفی ست یعنی بلا ها کما یقال کنت بلا مال یعنی کنت بما لنائر المال
و مصنف رح کرر مقام جمع بغیر ها رفعوه و زبان فصیح البیان خود را در بحث وزن فعل بغیر قابل للتاء کشود درین سری ست
عجیب و نکته ایست غریب و آن نیست که وزن فعل هرگاه که قابل تا یا و منصرف خواهد شد خواه متلبس بود به تا یا نبود مثل فعل
که چون قابلیت تا دارد از جهت منصرف ست باوجودیکه از تا عجرد است از انکه مؤنث او بعلت می آید بخلاف جمع که در و قابلیت
تا معتبر نیست بلکه وجود تا معتبر ست یعنی اگر تا موجود ست منصرف ست و اگر نه غیر منصرف و لهذا اجوارب که جمع جورب ست
غیر منصرف باوجودیکه جوارب نیز بهم آمده است و جوارب منصرف ست پس برای تنبیه براین امر جلیل القدر مصدره در جمع غیر ها
گفت و در وزن فعل غیر قابل للتاء فرمود و جورب بفتح جیم و سکون واو و فتح رای مهمله موزهٔ نمدی که آنرا چاقشور گویند اگر گویند
چرا مصنف رح در جمع بغیر ها گفت و در وزن فعل غیر قابل للها نگفت **جواب میگویم** تا تانیث را دو اسم اند یکی
ذاتی و دوم صفتی و اسم ذاتی او تا ست و اسم صفتی او ها و ظاهر ست که هم صفتی از اسم ذاتی اوون ست پس مصنف رح
بذکر اسم صفت در جمع جنیه کرد برانکه احتراز از تا نیست در منع صرف جمع او دون ست از احتراز از تا نیست که در منع صرف
وزن فعل ست همانچه وجه این از ما سبق معلوم میشود و لا یخفی لطفه اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح بغیر ها **جواب**
میگویم اگر صیغهٔ منتهی الجموع متلبس بتا مذکوره بود بر وزن مفردات خواهد بود چون فرازنت که جمع فرزین ست بر وزن
کراهیت بلوحیت ست که بمعنی کراهت و طاعت ست و هرگاه که بر وزن مفردات بود در جمعیت آن فتور واقع خواهد شد
پس در منع صرف اثر نخواهد کرد اگر گفته شود قوله بغیر ها ضائع و بیفائده است زیرا که این قول برای اخراج نحو فرازنت ست
و حالانکه بسوی اخراج آن حاجت نیست زیرا که صیغهٔ منتهی الجموع در و معدوم ست بواسطهٔ آنکه بعد الف سه حرف اند و لیکن
ساکن وسط نیست بلکه تحرک ست **جواب میگویم** تا فرازنت عارضی ست پس فرازنت از قبیلهٔ مساجد ست نه مصابیح اگر
اگر گفته شود اگر میگفت مصنف رح بغیر ها و بالنسبه هر آئینه اولی و انسب می بود از انکه نخواند یعنی که بر صیغهٔ منتهی الجموع ست
و لهذا منصرف ست خارج میشد **جواب میگویم** برای اخراج نحو اذیعنی بسوی قید مذکور احتیاج نیست زیرا که اذ یعنی مفرد
محض ست و نه جمع فی المال ست و نه فی الاصل بلکه اسم شهریست و جمع مدینه منوره و است برکاتها اذ این ست و این لفظ
علاحده است و اذ یعنی که بیا نسبت ست مفرد محض ست زیرا که اگر جمع می بود وقت نسبت بسوی مفرد رجوع میکرد چنانچه
ضابطه نسبت همین ست بسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله ولا حاجة الی اخراج نحو اذیعنی
الخ بدانکه اوزان منتهی الجموع ده وزن گفته اند **اول** فعالیل چون سلاطین **دوم** فواعل چون صوارب و
سوم افاعل چون اکارم **چهارم** فعائل چون خفائن **پنجم** فعایل چون صحایف **ششم** فعاول چون عجاوز

دهشتم فعائل چون صنابر و هشتم فعاليل چون قناديل و نهم مفاعل مساجد و دهم مفاعيل چون مصابيح و در مساجد
بعد الف دو حرف اند و در مصابيح شش حروف و اوسط آنها ساکن است **واما فرازنت** يعني هر چونکه باشد فرازنه و امثال
آن از جموعی که بر صيغهٔ منتهی الجموع اند يا يا ر تانيث **فمنصرف** پس منصرف است بجهت آنکه شرط تاثير جمع در منع صرف که
آن انعدام تا ر تانيث است در فرازنه مفقود است بواسطهٔ آنکه تمثيل تا است فرازنه بجمع فرزين است و فرزين بفتح فا
و زير شطرنج و پيادهٔ شطرنج هم گاهی وزير ميشود چون در مقام وزير آيد بزرگی فرموده ؎ پياده که اورست آئين بود ؎
گمونسار گردد چو فرزين بود ؎ اگر گفته شود مصنف رح چرا مثال انتفاء شرط ثانی ذکر کرد که آن تولهٔ بغير است و مثال انتفاء
شرط اول ذکر نکرد که آن صيغهٔ منتهی الجموع است چون رجال و جمير **جواب ميگويم** بجهت آنکه امثلهٔ انتفاء شرط ثانی
قليل اند و نظائر انعدام شرط اول کثير اگر گفته شود تولهٔ منصرف خبر تولهٔ فرازنه است و ميان مبتدا و خبر مطابقت شرط است
پس واجب بود که وامافرازنه منصرف ميگفت **جواب ميگويم** مراد از فرازنه لفظ فرازنه است و آن مذکور است
اگر گفته شود چون از افظ مجرد لفظ خواهند در آنوقت آن لفظ علم ميباشد پس فرازنه درين مقام علم است و چون علم
شد ميبايد که غير منصرف باشد بجهت علميت و تانيث و حالانکه فرازنه منون مروی است **جواب ميگويم** فرازنه
غير منصرف است و تنوين آن براى مشاکلت مسمی است و در غير منصرف تنوين تمکن ممنوع است نه تنوين مشاکلت اگر
گفته شود هرگاه فرازنه غير منصرف است پس حکم بانصراف بر و خلاف واقع است **جواب ميگويم** حکم بانصراف بر و
باعتبار مسمی است نه باعتبار اسم و مسمی منصرف است اگر گفته شود تا در فرازنه عارضی و عارض را در حکم عدم اعتبار ميکنند
کما هو المشائع پس اين تا ر را در حکم عدم چرا اعتبار نکردند تا صيغهٔ منتهی الجموع با تا ر عارضيه مؤثر ميشد **جواب ميگويم**
تا ر را در حکم عدم ز بجهت اعتبار نکردند که او را در تغيير اوزان تاثير تام است اگرچه عارضی است اگر گفته شود کلمهٔ اما در قولهٔ
اما فرازنه يا براى تفصيل است يا براى استيناف اول ممنوع است از انکه بکلمهٔ اما براى تفصيل حاجل بود
مقدر و لازم است مثل جارنی اخوتک اما زيد فاکرمته و اما بشر فاهنته و اما خالد فاعرضت عنه و مقدر در اينجا مفقود است و
نيز ثانی مسلم نيست از انکه کلمهٔ اما براى استيناف وقتی ميباشد که سابق کلام نبود و اينجا سابق کلام موجود است
جواب ميگويم کلمهٔ اما براى تفصيل است و مقدر عام است که ملفوظ بود يا مقدر و تقدير کلام اينست که اما مساجد و مصابيح فغير
منصرف و اما فرازنه فمنصرف و ممکن است که کلمهٔ اما براى استيناف بود از انکه مقدر معدوم است و اجمال مفقود و اينقدر مصحح
استيناف است آنکه گاهی استيناف را سابق کلام منافی نيست چنانچه حضرت قاضی شهاب الدين ملک العلماء
قدس سره فرموده اند و قوله **وحضاجر علما للضبع غير منصرف** جواب سوال مقدر است تقرير سوال آنست

که حضاجر علم جنس ضبع ست ازانکه اطلاق او بر واحد و کثیر آمده است مثل اسامه که علم جنس اسد ست پس ازینجا معلوم شد که جمعیت در و مفقود ست و معهذا غیر منصرف ست اگر گفته شود حضاجر اگرچه جمع نیست لیکن صیغه منتهی الجموع در و موجود ست **جواب میگویم** صیغه منتهی الجموع از اسباب منع صرف نیست بلکه صیغه منتهی الجموع شرط تاثیر جمع ست و جمع از اسباب منع صرف ست پس واجب ست که حضاجر منصرف باشد و حالانکه غیر منصرف ست پس مصنف رح جواب داد باینطریق که حضاجر در ان حالیکه علم ضبع ست غیر منصرف ست لیکن نه ازینجهت که فی الحال جمع ست بل بواسطه آنکه در و جمعیت اصلی ست لانه منقول عن الجمع زیرا که حضاجر منقول ست جمع ازانکه جمع حضجر ست بکسر حا مهمله و فتح ضاد و سکون جیم و حضجر یعنی عظیم البطن ست و ضبع را بحضاجر ازینجهت نام نهادند که بسیار عظیم البطن ست پس مقصود ازین تسمیه مبالغه در عظیم بطن اوست گویا که هر فرد ضبع جماعتی ست از عظیم البطن و ازینجا واضح شد که در منع صرف حضاجر جمعیت اصلیه مؤثر ست و باید دانست که قوله لانه منقول عن الجمع علت کلام مقدر ست و تقدیر کلام انست که حضاجر علما للضبع غیر منصرف لجمعیت الاصلیة لانه منقول عن الجمع چنانچه بسوی آنمعنی حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله بل للجمعیة الاصلیة لانه منقول عن الجمع اگر گفته شود میان علمیت و جمعیت تضاد ست چنانچه مصنف رح بتضادی که میان وصف و علم ست در مابعد خبر داده است کما قال ولا یلزمه باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین پس چگونه آن هر دو را در حکم واحد اعتبار کرده شود **جواب میگویم** میان جمعیت حالی و علمیت تضاد ست و میان جمعیت اصلی و علمیت تضاد نیست و نیز در حضاجر اعتبار جمعیت اصلیه با اعتبار علمیت در حکم واحد نیست که آن منع صرف لفظ واحد باشد پس لازم نمی آید اعتبار متضادین در حکم واحد که مشابه باجتماع متضادین ست اگر گفته شود در منع صرف حضاجر حاجت نیست بسوی اعتبار جمعیت اصلیت از انکه علمیت تانیث موجود ست زیرا که ضبع مؤنث ضبعان ست و او را اطلاق کرده نمیشود دگر بار بتائے **جواب میگویم** حضاجر غیر منصرف ست در حالت تعریف و تنکیر و در حالت تنکیر علمیت در و معدوم ست پس ازینجا معلوم شد که علمیت در و مؤثر نیست ازانکه اگر مؤثر می بود حضاجر بعد تنکیر البته منصرف میشد پس اختیار سببی واجب ست که بسبب تنکیر زائل نشود و آن جمع ست **جواب دوم** در حضاجر تانیث مفقود ست زیرا که صاحب صراح فرماید حضاجر کقنافر و ضبعان بالکسر کقنافر و ضبعانه ماده کذا فی الصحاح سوال کرده اند که ملازمه ممنوع ست یعنی لانم که علمیت در حضاجر اگر مؤثر می بود البته بعد تنکیر منصرف میشد زیرا که جائز ست که جمعیت بعد تنکیر عود کند چنانچه در اجمر بعد زوال علمیت وصفیت عود میکند اگرچه نزد یک بعضے نحاة ست فتامل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الجمع شرطه ان یکون فی الاصل چنانچه در وصف گفته ست که الوصف شرطه ان یکون فی الاصل

جواب میگوییم اگر اینچنین میگفت وہم میشد کہ جمعیت چون وصف ست یعنی چنانچہ وصف گاہی اصلی میباشد وگاہی عارضی ہمچنین جمعیت گاہی اصلی میباشد وگاہی عارضی ولیس الامر کذلک زیرا کہ عروض جمع اصلا متصور نیست ولہذا بر اعتبار جمعیت اصلیہ بقول وضاجر علمائے تنبیہ کردہ بر ہمین تنبیہ اکتفا نمودہ وضبع مؤنث ضبعان ست وضبعان مذکر ست وجمع آن ضبایعین ست چون سرحان وسراحین کما قال قدس سرہ السامی فی الحاشیۃ الضبع ہی الانثی والضبعان ہو المذکر والجمع ضبایعین کسرحان وسراحین انتہی وبرین تقدیر لزوم الاشکال مذکور ظاہر ست وضبع بفتح ضاد معجمہ وضم باء موحدہ کفتار را گویند وبزبان ہندی ترس خوانند وقیل الضبع دابۃ عقابیۃ یقال بالفارسیۃ مرکب کفتار اگر گفتہ شود میان اسم جنس وعلم جنس چہ فرق ست جواب میگوییم اسم جنس موضوع ست برائے فرد غیر معین واستعمال آن در جنس بر سبیل مجاز ست از باب اطلاق اسم کل بر جزو وعلم جنس موضوع ست برائے جنس معہود واستعمال آن در ہر فرد از افراد آن جنس بطریق مجاز ست از باب اطلاق اسم مطلق بر مقید یا اطلاق اسم جزو بر کل وتفصیل فرق وتحقیق وتدقیق آن در بحث معرفہ مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی وباید دانست کہ قولہ ضاحکا مبتدا ست وقولہ علما حال از مبتدا ست چنانچہ مذہب ابن مالک ست یا حال ست از ضمیر مفعول امینہ کہ مقدر ست و بعضے گفتہ اند کہ مفعول اعنی مقدر ست واین صحیح نیست زیرا کہ منصوب باعنی خالی از مدح یا ذم یا ترحم نمی باشد وہیچ یکے دریں بجا راست نمی آید وبعضی گفتہ اند کہ قولہ علما حال ست از ضمیر مستتر کہ در غیر منصرف چنانچہ مختار شیخ رضی ست قدس سرہ اگر گفتہ شود لائم کہ قولہ علما حال بود از ضمیرے کہ در قولہ غیر منصرف ست زیرا کہ معمول مضاف الیہ بر مضاف مقدم نمی باشد جواب میگوییم وقتیکہ کلمۂ غیر کہ بمعنی نفی ست مضاف بود تقدیم معمول مضاف الیہ بر مضاف جائز ست واینجا ہمچنین ست زیرا کہ معنی قولہ غیر منصرف مغایر للمنصرف نمی تواند بود از انکہ مغایرت بمنصرف در غیر منصرف منحصر نیست تا کلام را دلالت بر قصور بود بلکہ معنی اینست کہ لیس منصرفا یا لا منصرفا وتقدیم معمول مدخول لا جائز ست وباید دانست کہ قولہ علما چون حال بود از ضمیر مستکن کہ در غیر منصرف ست ابہام لازم می آید واین ابہام بآن اختصاص امتناع صرف بحال علمیت معلوم میشود زیرا کہ حال قید عامل ذی الحال میباشد ولیس الامر کذلک زیرا کہ ضاجر در حال تنکیر نیز غیر منصرف ست ولیکن این ابہام بانک تامل زائل میشود زیرا کہ چون امتناع صرف ضاجر در حال علمیت کہ منافی جمعیت ست ثابت شد امتناع صرف در حال تنکیر بطریق اولی خواہد بود لانکہ جمعیت در ہیچ وقت بلا معارض ومنافی موجود ومتحقق ست ودر میان جمعیت وعلمیت از جہت منافات ست کہ جمعیت تقاضا میکند اطلاق را بر جماعت غیر معینہ وعلمیت تقاضا میکند اطلاق را بر معین اگر گفتہ شود فائدہ تقیید جمعیت جواب میگوییم تقیید برای آنست کہ ورود اشکال بر تقدیر

علمیت ست و در بعضی نسخ علم بدفع واقع ست و بریں تقدیر خبر مبتدا محذوف ست یعنی ہو علم و جملہ اعتراضیہ ست و فائدہ آن بیان منشاء اشکال ست و ممکن نیست کہ قولہ علم خبر حضا جر بود زیرا کہ این حکم مقصود نحوی نیست و قولہ **و سراویل** جواب سوال مقدر ست و تقدیر سوال اینست کہ سوالی در حضا جر وارد شدہ بود جواب او باین طریق دادند کہ جمع عام ست از انکہ فی الحال بود یا فی الاصل پس چہ جواب ست در سراویل کہ غیر منصرف ست و جمعیت در و نہ فی الحال ست و نہ فی الاصل از انکہ اسم جنس ست کہ بر واحد و کثیر اطلاق کردہ میشود پس مصنف شرح جواب میدہد باین طریق کہ در منع صرف سراویل اختلاف ست **اذا لم یصرف وہو الاکثر** یعنی سراویل وقتے کہ غیر منصرف بود و حالانکہ منع صرف او در اکثر استعمال ست پس دریں وقت بر قاعدہ جمع بہ سراویل اشکال وارد میشود **فقد قیل** پس تحقیق بعضے گفتہ اند در جواب اعتراض مذکور **انہ اعجمی** بدرستیکہ سراویل منسوب بسوی عجم ست نہ جمع فی الحال ست و نہ فی الاصل لیکن **حمل علی موازنہ** یعنی محمول ست بر موازن خود کہ از جموع عربیہ اند چون اناعیم و مصابیح و حاصل جواب اینست کہ سراویل از حیثیت وزن در حکم این ہر دو جمع ست یعنی جمع حکمی ست اگرچہ جمع حقیقی نیست و ازین جواب ظاہر شد کہ جمعیت نیز عام ست ازین کہ حقیقی بود یا حکمی و نیز واضح شد کہ بنا بر این جواب بر تعمیم جمعیت ست نہ بر زیادتی سبب آخر بر اسباب تسعہ پس مندفع شد اشکال مشہور و آن این ست کہ این جواب مبنی بر زیادتی سبب آخر ست بر اسباب تسعہ و الی ہذا الدفع اشار قدس سرہ السامی بقولہ فسار ہذا الجواب آہ و لیکن مخفی نماند کہ حمل شی بر شی عبارت ست از اینکہ محمول را حکم محمول علیہ داده شود نہ از تعمیم محمول علیہ ست بحقیقۃً و حکماً چنانچہ مراد از حمل مابعد دخلت بر مکان مبہم و حمل حسب و لاغیر بر ظروف مقطوع الاضافۃ اعطاء تقدیر فی ست بما بعد دخلت و اعطا بر بناء ضم ست حسب و لاغیر نہ مکان تعمیم مکان مبہم و تعمیم ظروف مقطوع الاضافۃ ست بحقیقۃً و حکماً و لا یندفع الاشکال فتامل **و قیل عربی** و بعضی گفتہ اند کہ سراویل اسم عربی ست و حقیقت جمع نیست زیرا کہ اسم جنس ست کہ بر واحد و کثیر اطلاق کردہ میشود **جمع سروالۃ تقدیرا** لیکن جمع سروالہ ست از روی تقدیر و فرض و تقضی و باعث فرض اینست کہ سراویل را چون غیر منصرف یافتند ضابطہ اینست کہ این وزن بدون جمعیت در منع صرف مؤثر نیست لہذا بہمت حفظ این ضابطہ فرض کردند کہ سراویل جمع سروالہ ست گویا کہ ہر قطعہ پارہ از سراویل سروالہ ست پس جمع کردہ شد سروالہ را بر سراویل چنانچہ قدس سرہ السامی فرمودہ اند فکانہ بمعنی کل قطعۃ من السراویل سروالۃ الخ و حضرت قدس سرہ السامی بقولہ فکانہ بمعنی اشارت کردہ اند کہ سروالہ بمعنی قطعہ خرقہ ست نہ بمعنی قطعہ از سراویل پس سروالہ مفرد فرضی سراویل ست نہ مفرد حقیقی اگر گفتہ شود سراویل را چرا جمع آن سروالہ نمیگویند کہ بمعنی قطعہ خرقہ ست تا مفرد او حقیقی بود

جواب میگوییم سر اویل مختص بازرست یعنی شلوار پس صحیح نیست که سر اویل جمیع آن سر واله باشد و باید دانست که قوله
سر اویل مبتدا است و کلمه اذا در قوله اذا لم یصرف برای شرط است و قوله وهو الاکثر جمله معترضه است میان شرط و جزا و فائده
آن ظاهر است و در توجیه قوله وهو الاکثر اختلاف ست بعضی گویند مراد آنست که وهو مذهب الاکثر و بعضی گویند مراد آنست
که وهو ای عدم الانصراف اکثر استعمالا و همین مختار حضرت قدس سره السامی ست چنانچه فرموده اند وهو الاکثر فی موارد
الاستعمال انتهی زیرا که ظاهر از عبارت متن همین ست و نیز مقابله قوله واذا صرف صریح در استعمال ست نه در بیان مذهب و
قوله فقد قیل جزا شرط ست و جمله شرطیه خبر قوله و سر اویل ست و قوله انه اعجمی مفعول مالم یسم فاعله است برای قوله قیل تاویل
هذا القول و در بعضی نسخ فقد قیل اعجمی واقع ست پس برین تقدیر قوله اعجمی خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو اعجمی و نیز این جمله
تاویل هذا القول مفعول مالم یسم فاعله است که عائد ست بسوی سر اویل و علی متعلق ست بقوله حمل و قوله موازنة عمر و علی
ست و مضاف ست بسوی ضمیر یکه عائد ست بسوی سر اویل و این جمله خبر بعد خبر آنست بر تقدیر قوله فقد قیل انه اعجمی یا
خبر مبتدا محذوف ست بر تقدیر قوله فقد قیل اعجمی یعنی هو اعجمی و قوله وقیل عربی جمع سر واله معطوف ست بر قوله وقیل اعجمی
و ترکیب این مثل ترکیب اوست و قوله تقدیرا منصوب بفعل مقدر یعنی قدر تقدیرا و احتمال دارد که تمیز بود از قوله جمع
سر واله از باب علی التمرة مثلها زبدا و ظاهر ست که در قوله جمع سر واله ابهام ست بسبب آنکه جمعیت او احتمال تحقیق
و تقدیر دارد و یا ظرف ست و قیل در و عامل ست یعنی و قیل سر اویل جمع سر واله فی التقدیر **واذا صرف فلا اشکال**
یعنی وقتیکه منصرف کرده شود سر اویل را بسبب آنکه جمعیت در حقیقت منتفی ست پس بهیچوجه بر قاعده جمع اشکال نیست
و در جواب آن بسوے تکلفات رکیکه محتاج شوند اگر گفته شود که اگر مصنف رح ان صرف در مقام اذا صرف میگفت
اولی و انسب میشد زیرا که اذا برای تیقن الوقوع و مقطوع به است و صرف سر اویل یقینی و وقوعی نیست جواب گفته اند
که صرف سر اویل یقینی و مقطوع به است چنانچه شیخ رضی قدس سره فرموده که عربی سر اویل را منصرف میخواندند من می شنیدم
پس مرا یقین شد که سر اویل منصرف ست از انکه مفرد ست جواب دوم مسلم ست که اذا برای مقطوع به و متیقن
الوقوع ست و انصراف سر اویل امر مقطوع نیست بلکه غالب هم نیست و لیکن ذکر اذا در مکان ان بجهت مشاکلت قوله
اذا لم یصرف ست و ذکر اذا در انجا ناچار ست زیرا که منع صرف سر اویل کالمقطوع است از انکه غالب ست کما قال
حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره یوم النشور قوله واذا لم یصرف لما کان عدم الصرف غالبا و الصرف مغلوبا
کان اذا فی الاول واقعا موقعه و فی الثانی واقعا موقع ان للمشاکلة انتهی اگر گفته شود لائم که چون سر اویل منصرف
باشد هیچ اشکال وارد نشود زیرا که بر تقدیر انصرف او اعتراض باینطریق وارد میشود که در وقت انصراف سر اویل انصراف صبایح و

تقادیل لازم می آید بجهت آنکه در جمعیت اینها فتور واقع میشود بواسطه آنکه تاثیر جمع مشروط است بعدم وجود نظیر در مفردات
چنانچه برائینی قوله بفیرها دلالت میکند و در وقت انصراف سراویل نظیر مصابیح و تقادیل در مفردات یافته میشود پس
قوله فلا اشکال که دلالت بر نفی جنس اشکال میکند صحیح نیست جواب میگوییم مقصود از قوله فلا اشکال نفی جنس اشکال
به سراویل ست نه نفی جنس مطلق اشکال و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فلا اشکال
بالنقص برای سراویل علی قاعدة الجمع و حاصل جواب اینست که خبر لا نفی جنس محذوف ست یعنی فلا اشکال یرادفیه
فی سراویل و اما جواب از اشکال مصابیح و تقادیل اینست که ایشان مفرد برین وزن قلیل ست بغایت قلت زیرا که
برین وزن سوای سراویل مفردی یافته نشده است و الناذر کالمعدوم جواب دوم سراویل احتمال دارد
که عجمی باشد پس سراویل مفرد عجمی ست و هم وزن عجمی را اعتبار نیست و نحو جوار مراد از نحو جوار جمعی ست که ناقص
واوی یا یائی بود بر وزن فواعل چون جواری و دواعی و همچنین هر غیر منصرف که ناقص واوی یا یائی باشد چون
قاض و رام که نام زنی نهاده شود رفعا و جرا در حالت رفع و جر قاض مثل قاض ست در اسکان یا بسبب
ثقل ضم و کسر و حذف آن باجتماع ساکنین و تعویض تنوین ازان هر دو برای جبر نقصان چون جاری جوار و مررت
بجوار کما قال الله تعالی و عن فوقهم غواش چون جاری قاض و مررت بقاض و اما در حالت نصب یا مذکوره متحرک
و مفتوح میباشد چون رایت جواری کما قال الله تعالی و حملنا فیها رواسی پس در حالت نصب هیچ اشکال نیست
زیرا که جواری در حالت نصب بسبب جمعیت که با صیغه منتهی الجموع ست غیر منصرف ست بخلاف حالت رفع و جر که در و
اختلاف ست زیرا که نزد یک بعضی نحاة جواری در حالت رفع و نصب منصرف ست تنوین در و تنوین صرف ست
از انکه اعلال متعلق ست بجوهر کلمه و مقدم ست بر صرف و منع صرف که حال ست از احوال کلمه که بعد تمامی کلمه عارض و طاری
میشوند پس اصل جوار که در مثل جاری جوار و مررت بجوار واقع ست جواری ست برفع و تنوین یا بجر و تنوین زیرا که اصل در اسم
انصراف ست پس بنا بر تعلیل بر اصل واجب ست پس ضمه بسبب ثقل ساقط شد و یا بجهت التقاء ساکنین افتاد جوار شد
بر وزن سلام و کلام که از مفردات ست و بر صیغه منتهی الجموع هم باقی نماند از جهت جوار بعد اعلال نیز منصرف شد و
تنوین در و تنوین صرف ست چنانچه قبل از اعلال بود اگر گفته شود لانم که اعلال متعلق بجوهر کلمه باشد و مقدم بود بر صرف
و منع صرف زیرا که بسبب اعلال ثقل آن حرکت ست که بسبب عامل حاصل شده باشد پس اعلال متعلق نشد بجوهر کلمه و
مقدم بر صرف و منع صرف جواب میگوییم مراد از نکه اعلال متعلق ست بجوهر کلمه این ست که
بسبب اعلال تغیر در جوهر کلمه حاصل میشود نه مراد اینست که اعلال متعلق ست بکلمه فی حد ذاتها اگر گفته شود جوار

در اصل بر صیغه منتهی الجموع ست پس چرا آن صیغه را اعتبار نکردند چنانچه در حضاجر اعتبار کرده اند جواب میگویم
جمعیت صیغت را اعتبار کرده اند نه صیغه منتهی الجموع را و صیغه منتهی الجموع که مشترط تاخیر جمع ست در حضاجر موجود ست
بخلاف جوار که در و شرط مذکور مفقود ست و اعتبار شرط زائل معهود نیست و نزد یک بعضی نحاة جوار بعد تعلیل غیر منصرف ست
بسبب آنکه جمعیت و شرط موجود ست از انکه محذوف بمنزله مقدر ست و لهذا اعراب بر را مهله جاری میشود و تنوین در رو
تنوین ست عوض ست بعضی گویند عوض یا محذوفه ست و این قول سیبویه و خلیل ست و بعضی گویند عوض ست از حرکت یا
و این قول مبرد ست اگر گفته شود چرا تنوین را عوض از حرکت یا از حرف می آرند جواب میگویم تا قطع کند طمع
یا محذوفه را که در رجوع ست زیرا که در وقت تعویض اگر یا محذوفه رجوع کند اجتماع ساکنین لازم می آید و هو محال پس
با وجود تنوین یا محذوفه رجوع نمیتواند کرد و برین مذهب نیز اصل جوار جواری ست بتنوین و اعلال مقدم ست بر صرف
و منع صرف کما مر پس یا را حذف کردند بجهت التقاء ساکنین و بعد اعلال غیر منصرف شد بجهت جمعیت با وجود شرط که صیغه
منتهی الجموع ست زیرا که محذوف با علال کالمذکور ست بخلاف آنکه نسیاً منسیاً محذوف باشد و تنوین صرف افتاد بسبب
زوال التقاء ساکنین احتمال بود که یا محذوفه رجوع کند و غیر منصرفی که من حیث اللفظ و المعنی ثقیل ست پس از بجهت
تنوین دیگر عوض حرکت ما عوض یا محذوفه در آورند تا باو رجوع نکند و ثقل غیر منصرف مذکور یعنی جوار من حیث اللفظ ظاهر
از انکه ناقص واوی ست و من حیث المعنی از انکه در و فرعیت دارد اگر گفته شود چون تعویض تنوین از حرکت جائز ست
پس باید که تعویض تنوین از حرکت فعل معتل در مثل یدعو و یرمی و تغییر نیز جائز باشد و حالانکه جائز نیست جواب میگویم
عدم جواز از بجهت ست که فعل منون نمیباشد اگر گفته شود غیر منصرف نیز منون نمی باشد جواب میگویم غیر منصرف
در اصل مستحق تنوین ست و لهذا مراعات اصل برای ضرورت شعر و تناسب بر شعراء واجب ست و الفعل لیس کذلک اگر گفته شود
این تنوین تنوین تمکن و تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین عوض ست و غیر تنوین تمکن و تنکیر می باید که در فعل داخل شود
جواب میگویم اگر تنوین عوض بر فعل در آرند التباس بنون خفیفه لازم آید پس التباس مانع تنوین عوض ست
نه امری دیگر چنانچه دار تنوین تمکن و تنوین تنکیر دو بعضی لغت اثبات یا در حالت جر ست کما فی حالة النصب پس
مررت بجواری درین لغت مثل رایت جواری ست و بنا بر این لغت بر تقدیم منع صرف ست بر اعلال از انکه برین التقدیر
در حالت جر یا مفتوح خواهد شد و فتحه تخفیف ست نه ثقیل تا بسوی تعلیل احتیاج باشد و اما در حالت رفع جوار در اصل جواری بود
بضم یا بغیر تنوین ضمه را بجهت ثقل حذف کردند و عوض او تنوین در آوردند پس یا را بجهت التقاء ساکنین حذف کردند
جوار شد و برین لغت تعلیل فقط در حالت رفع ست بخلاف لغت مشهوره که اعلال در دو حالت رفع و جر ست بتمامه کما بین

قول فرزدق ست و لو کان عبد الله مولی هجوته و لکن عبد الله مولی موالیا و جواب و اذا ندکیا در موالیا یاء متکلم ست یعنی در اصل موالی بود بتشدید یا زیرا که در اصل موالیا بود چون بسوی یاء متکلم اضافت کردند تنوین ساقط شد و یاء محذوفه باز آمد پس دو یاء جمع شدند یا اول را در اول ادغام کردند موالی شد بتشدید یا بعد ازو بجهت تخفیف یا دادلی را حذف کردند و الف اشباع زیاده نمودند مخفی نماند که درین توجیه مبالغه و در هجو ست کما یقتضیه المقام و قال صاحب غایة التحقیق قدس سره و الصواب موال لان العبرة للمعنی لا للصورة و بنادة الفتحة جر معنی و البیت وارد علی خلاف القیاس او محمول علی الترخیم بانکان اصله موال لی بفتح یاء المتکلم فرخم موال بحذف اللام للتخفیف ثم اشبعت فتحة یاء لی فصار موالیا و قد جاء الترخیم فی غیر المنادی لضرورة الشعر انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف ح از بحث جمع شروع کرد در بحث ترکیب پس گفت **التراکیب** یعنی از اسباب منع صرف ترکیب ست و ترکیب این قول مثل ترکیب قوله الجمع ست **مشترط العلمیة و ان لا یکون باضافة و لا اسناد** یعنی شرط ترکیب در تاثیر منع صرف دو امر اند **یکی** علمیت ست **دوم** نبودن ترکیب تلبس باضافت و اسناد و ترکیب در لغت نشاندن چیزیست در چیزی دگر و نهادن چیزی بر دیگری و وصل چیزی بچیزی چون وصل نگین در انگشتری و در اصطلاح نحاة عبارتست از گردانیدن دو کلمه چون بعلبک یا اکثر از دو کلمه چون تابط شرا کلمه واحد غیر از ینکه حرفی از حروف جر و لو پس وارد نمیشود اعتراض بضارب و الجسم و بصری که اعلام اند نیز وارد نمیشود اعتراض بزید زیرا که این تیز اگرچه مرکب ست از اسم و تنوین لیکن تنوین حرف ست چنانچه فرموده اند قدس سره السامی و هو صیرورة الکلمتین او اکثر کلمة واحدة من غیر حرفة جر انتهی اگر گفته شود ممکن نیست که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمه واحد شود نفسه بلکه متکلم او را کلمه واحد میگرداند پس چگونه صحیح ست قوله قدس سره السامی و هو صیرورة الکلمتین آه **جواب میگوییم** تصییر را صیرورت لازم ست پس قوله و هو صیرورة الکلمتین آه از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم ست اگر گفته شود تعریف ترکیب جامع نیست زیرا که خارج میشود ترکیب اسنادی و اضافی و توصیفی بواسطه آنکه درین تراکیب دو کلمه کلمه واحد نمی شود **جواب میگوییم** تعریف جامع ست زیرا که مراد از صیرورت صیرورت بالقوة قریبه از فعل ست و شک نیست که ترکیب اسنادی و غیره بعد ترکیب صالح ست که کلمه واحد شود بمجرد آنکه علم گردانیده شود یا اسم جنس **جواب دوم** الف لام بر قوله التراکیب عهد خارجی ست که اشاره میکند بسوی آن ترکیب که از اسباب منع صرف ست و قوله قدس سره السامی و هو صیرورة الکلمتین آه راجع ست بسوی همان ترکیب معهود پس این تعریف برای مطلق ترکیب نیست بلکه بتعریف آن ترکیب ست که از اسباب منع صرف ست پس خروج ترکیب اسنادی و غیره ازین تعریف ضرر نمیکند اگر گفته شود درین وقت

حاجت نیست بسوی اشتراط ترکیب بعلمیت زیرا که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه یک کلمه واحد نمی شود مگر بعلم پس قوله شرط العلمیة
مستدرک ست جواب میگوییم حصر ممنوع ست زیرا که جائز ست که اول نقل کرده شود بسوی معنی جنسی یا نقل کرده شود
اول بسوی معنی علمی پس نقل کرده شود بسوی معنی جنسی چنانچه در وقت تسمیه یک علم را اگر چه مذکور و مسلم داریم پس جواب
اینست که علمیت شرط تحقق و ثبوت ترکیب ست نه قید ترکیب تا لازم آید وجود ترکیب بدون علمیت اگر گفته شود چرا اشتراط
کردند علمیت را در تاثیر ترکیب در منع صرف جواب میگوییم تا محفوظ باشد از زوال زیرا که اعلام سبب الامکان بود از
نقصان محفوظ اند پس اثر خواهد کرد در منع صرف بسبب تقویت خود بعضی گفته اند که علمیت شرط ست بغرض آنکه تا سبب
آخر متحقق شود و حضرت مولانا ملا عصام بغفره رب الانام فرموده اند و من قال والتحقیق السبب الآخر فمع بعده
من الفهم نتیجه علمیه انه للفرق بین التانیث والعجمة والترکیب والف والنون فی الاسم فی هذا الاشتراط فجعل اشتراط
العلمیة فی الترکیب بهذا دون اخواته یحکم علی انه اوسمی بعلبک مؤنث لزم ان لا یکون السبب الثانی الا العلمیة مع
ان السبب الثانی فیه یصح ان یکون التانیث انتهی و نیز وارد میشود که چون علمیت شرط بود برای تحقق بسبب آخر
و سبب آخر نیست مگر علمیت پس لازم می آید اتحاد سبب و مسبب اگر گفته شود تاثیر ترکیب در منع صرف چرا اشتراط
بعدم تلبس آن باضافت و اسناد چون عبدالله و قائم شرط اند در آن حالیکه علم اند جواب میگوییم اثر اضافت
اینست که مضاف را از منع صرف خارج کند بسوی انصراف یا حکم انصراف علی اختلاف المذهبین پس چگونه مؤثر
خواهد بود در مضاف باثری که ضد انصراف ست که آن منع صرف باشد زیرا که چون در طبیعت شی اقتضای امری
بود پس جائز نیست در و اقتضای امری دیگر که ضد آن امر ست خصوص در ماده واحد و ظاهر ست که مرکب اضافی
که علم ست کلمه واحد ست و حاصل اینست که شی واحد صلاحیت ندارد که علت و سبب حکمین مشافیین بود در کلمه واحد
تا لازم آید بودن آن کلمه منصرف یا در حکم منصرف و غیر منصرف و بسوی همین اشارت کرده اند قدس سره السامی
بقوله فکیف یؤثر فی المضاف الیه ما یضاده الخ سوال کرده اند که چرا نفرمودند قدس سره السامی فی المجموع المرکب
من المضاف الیه جواب گفته اند که مضاف عرب ست پس تاثیر ترکیب فقط در مضاف الیه ظاهر خواهد شد
و وجه اشتراط تاثیر ترکیب بعدم تلبس آن باسناد اینست که اعلامی که مشتمل اند بر اسناد از قبیل مبنیات اند چون
ثوابط شر از انکه در اعلام مذکوره تغییر نمیکنند بلکه باقی میدارند بر حالتی که قبل علمیت بود زیرا که غرض به تسمیه شخصی
به ترکیب اسنادی اینست که تا دلالت کند بر قصه غریبه اگر اعلام مذکوره متغیر نشوند احتمال ست که دلالت مقصوده
فوت شود و هم این جهت محافظه و عدم تغیر در ان اعلام از جمله واجبات ست چون مقرر شد که آن اعلام از مبنیات اند

دران اعلام منع صرف از احکام معربات ست متصور نیست و تابط شرا یعنی دارد که در قبل گرفت آن شخص شر را و هر گاه شخصی فتنه انگیز جبان و شرارت پیشه زمان بود هر جا که قدم نامبارک خود می نهاد فتنه برپا میکرد و ضرر و ایذا بالعالم میرساند و میان احبا و اخلا خصومت و عداوی می انگیخت و دروغ و افترا می بست و وضیع و شریف از صورت ناپاک آن بیباک متنفر بودند تا هر کسیکه هیئت کریه منظر او را از دور معاینه میکرد خلق خود را از غایت خوف میدرید و بآواز بلند میگفت که عزیزان بگریزید که تابط شرا آمد چنان نشود که ضرر بما یان رسد پس از نجهت نام آن شخصی تابط شرا نهادند و باید دانست که اعلامی که مشتمل اند بر اسنادی از قبیل مبنیات اند کما مر و کلام مصنف رح در امالی بسوی همین مشعر ست و معنی بودن محکی بر قول بعض ست و حق نیست که اعلام مذکوره از معربات نقدیریه اند نه از مبنیات زیرا که ترکیب اسنادی که علم بود اسم ست و مستحق آنست که اعراب بر آخر او جاری شود چون بعلبک لیکن هر گاه جزو اخیر تابط شرا مشغول ست با عراب محکی تا دلالت کند بر قصه مذکوره پس از نجهت ظهور اعراب دور از روی لفظ ممتنع خواهد شد و از روی تقدیر معرب خواهد بود اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که بگوید وان لایکون الجزء الثانی من المرکب صوتا والا متضمنا لحرف العطف تا نحو سیبویه و لفظویه و خمسة عشر دران حالیکه علم اند خارج شوند جواب میگوییم چون مشهور بود که ترکیب صوتی و تضمنی از مبنیات ست پس اکتفا بشهرت کرد بخلاف ترکیب اسنادی که بنا و اولی مشهور ست جواب دوم اکتفا کرد مصنف رح بذکر ترکیب تصوتی و تضمنی در بحث مبنیات بخلاف اعلامی که بر اسنادی مشتمل اند زیرا که این اعلام را در مبنیات اصلا ذکر نکرده است از نجهت درین مقام بسوی اخراج آنها محتاج ست کما قال الیه قدس سره السامی بقوله فلنا کما نه اکتفی فی ذلک اه و نفرمودند کانه نگر بجهت آنکه احتمال ست که مذهب مصنف صرف خمسة عشر باشد چنانچه مذهب بعضی نحاة ست جواب سوم ترکیب تصوتی و تضمنی از تعریف ترکیب خارج ست زیرا که مثل سیبویه و لفظویه مرکب از دو کلمه نیست از انکه ظاهر ست که صوت لفظ موضوع نیست تا کلمه باشد و مثل خمسة عشر اگرچه مرکب ست از دو کلمه لیکن حرف حرف عطف جزو او ست پس حاصل کلام انیست که از اسباب منع صرف ترکیب امتزاجی ست

مثل بعلبک علم بلده ایست در شام و مرکب ست از بعل که اسم صنم ست و از بک که اسم صاحب بلده ست و صادق می آید بر و تعریف ترکیب ازان جهت که مرکب ست از دو کلمه بغیر آنکه حرف جزو او بوده باشد و کلمه واحد شده است بسبب علمیت و شرط تاثیر ترکیب نیز موجود ست زیرا که علم ست مرکب اسنادی و اضافی نیست بخلاف تابط شرا و عبد الله و هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بحث ترکیب شروع کرد در بحث الف نون پس گفت

الالف و النون یعنی از اسباب منع الف نون ست و ترکیب این مثل ترکیب قوله الترکیب ست

ومخفی نماند که واو در قوله الالف النون بمعنی مع ست وجائیست که اول عطف اعتبار کرده بعده برو بقوله انکانا حکم کنند تا ارجاع
ضمیر تثنیه بسوی او صحیح باشد واین هر دو را الف نون مزیدتان ازان گویند که از حروف زوائد اند یعنی حروف هویت السمان
یا از حروف زوائد اند بامعنی که از حروف اصلیه یعنی باشند واین قول راجح ست زیرا که بودن الف ونون از حروف
هویت اسمان مقتضی نیست که مزیدتان نام نهند واگر نه لازم آید که تا در قتل از حروف زوائد باشد وحالانکه از حروف اصلیه است
والف نون مضارعتین از بهجت گویند که مضارع ومشابه اند بدو الف تانیث در امتناع دخول تا و تانیث یعنی چنانچه
بر دو الف تانیث دخول تا و تانیث ممتنع است همچنین بر الف نون دخول تا و تانیث ممتنع ست اگر گفته شود وجوه تشبیه
کثیر اند چون تساوی زمین ابتدا زیرا که سکران از سکران همچون حمر از حمار است وچون اختصاص زائدتین در مثل سکران
مذکر همچون اختصاص زائدتین در حمراء بمؤنث وچون بودن صیغهٔ مؤنث سکران مخالف بصیغهٔ مذکر چنانچه صیغهٔ مذکر
حمار مخالف ست بصیغهٔ مؤنث پس وجه اختیار این وجه تشبیه چه باشد جواب میگوییم هرگاه تاثیر الف نون در منع
صرف دائر بود بر مشابهت آنها بدو الف تانیث در منع دخول تا و تانیث از روی وجود و عدم ازیهجت همین تشبیه اختیار
افتاد و تاثیر الف نون بر وجوه مذکوره مطرد و دائر نیست زیرا که ندمان منصرف ست بالاتفاق وجوه مذکوره وعمران
وعثمان غیر منصرف ست با عدم تحقق آنها ومخفی نماند که میان نحاة اختلاف ست بعضی گویند بسببیت الف نون در منع صرف
از یهجت ست که مزیدتان اند وفرع مزید علیه وبعضی گویند ازین سبب ست که مشابه اند بدو الف تانیث وقول ثانی راجح ست
زیرا که اشتراط انتفاء فعلانه بر قول اول غیر ظاهر ست ونیز بر مذهب اول لازم می آید که نحو سلمان در حال علمیت منصرف
باشد اگر گفته باشد سبب را از فرعیت ناچار ست کما مر وفرعیت بر قول ثانی غیر ظاهر ست پس میباید که قول اول راجح
باشد نه قول ثانی جواب میگوییم سبب منع صرف یا مشابهت ست یا مشابه اگر مشابهت ست پس فرعیت آن ظاهر ست
زیرا که فرع طرفین ست وجوداً وعقلاً واگر مشابه است پس فرع مزید علیه ست ونیز فرعیت مشبه به یعنی دو الف تانیث
که برای تذکیر ست فرعیت مشبه ست که الف ونون باشد پس حاجت نیست بسوی اثبات فرعیتی که مغایر بود بفرعیت
مشبه به لیکن مخفی نماند که سبب در نیوقت اصلی نیست زیرا که توقف ست بر مشابه ازان که مشابهت بالفی تانیث در نیوقت
شرط خواهد بود و الف نون که فرع مزید علیه است بسبب منع صرف هرگاه که شرط تاثیر الف نون در منع صرف مختلف بود
بحسب اختلاف محل شروع کرد در بیان آن بس گفت **وکانا فی اسم** یعنی اگر الف نون در اسم بود یعنی در غیر صفت
پس مراد از اسم آن ست که مقابل صفت ست زیرا که گاهی اسم میگویند ومقابل فعل وحرف مراد میدارند فیقال هذا اسم
ای لیس بفعل ولا حرف وگاهی میگویند ومقابل لقب وکنیت مراد میخواهند فیقال هذا اسم ای لیس بلقب ولا کنیت

وگاهی اطلاق میکنند ومقابل صفت مراد میدارند فیقال هذا اسم امی لیس بصفة ومراد اینجا همین اخیر ست بقرینهٔ تعلیل
بعینی قوله اوفی صفة فانتفا وفعلامة بر این اسم که مقابل صفت ست قسم آن اسم ست که مقابل فعل وحرف ست زیرا که
آن اسم که مقابل فعل وحرف ست یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ ست یا او صفتی از صفات چون احمد واسود وضارب
ومضروب یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ با او صفتی از صفات نیست چون رجل وفرس اول را صفت گویند دوم را
اسم پس قوله انکانافی اسم اینجنی دارد که اگر باشند الف ونون در اسمی که دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ نیست یا او صفتی
از صفات **فشرطه العلمیة** پس شرط آن در اینوقت در تاثیر منع صرف علمیت ست اگر گفته شود چرا علمیت درین وقت
برای تاثیر آن در منع صرف شرط ست **جواب میگوییم** چون مقرر شده است که علمیت وضع ثانی ست وکلما یسبب
علمیت بقدر امکان از تصرف محفوظ میباشد پس الف ونون بسبب علمیت بکلی لازم خواهد شد وبواسطهٔ تقوتی که بلزوم
حاصل ست در منع صرف اثر خواهد کرد وفاء در قوله فشرطه جزائیه ست وشرط مبتدا مضاف ست وضمیر مجرور که مضاف الیه ست
بسوی الف ونون راجع ست وقوله العلمیة خبر ست وجمله جزاء شرط مقدم ست اگر گفته شود چرا ضمیر مفرد آورد وبا وجود یکه
مرجع مثنی ست **جواب میگوییم** افراد ضمیر باین اعتبار ست که الف ونون مجموع سبب واحد ست اگر گفته شود چرا
مصنف رح در قوله انکانافی اسم ضمیر تثنیه آورد **جواب میگوییم** آوردن ضمیر مثنی در ماسبق از جهت ست که الف ونون
بحسب ذات متعدد ست لهذا حاصل جواب این نیست که الف ونون از حیثیت ذات متعدد ست لیکن از حیثیت آن معنی
که در اینمقام معتبر ست واحد ست که آن بسببیت باشد وچون بسببیت امر عارض وطاریست پس اولا بنظر ذات ضمیر مثنی آورد
بعده بنظر آن امر عارض ضمیر مفرد آورد وبعضی فرموده اند که وقتیکه شرط را بسوی ضمیر الف ونون اضافت کرده شود پس
مناسب در اینوقت افراد ضمیر ست وچون کون دو وجود را بسوی ضمیر مذکور اضافت کرده شود ملایم دران وقت ضمیر تثنیه است
زیرا که هر دو موجود اند من حیث الوجود متعدد ومخفی نماند که این تقریر صحیح نیست مگر وقتیکه وجوه الف ونون من حیث الذات
مراد بود ولیس الامر کذلک زیرا که مراد وجود هر دو من حیث السببیت ست از انکه کلام در تفصیل اسباب منع صرف ست
پس قول مذکور در تاویل این کلام ست که الالف والنون اللذان من الاسباب المانعة ان وجدا فی اسم بهذه الصفة
فشرطه کذا وان کانا فی صفة بهذه الصفة فشرطه کذا ومصنف رح در امالی بجهت توجیه افراد ضمیر قوله فشرطه فرموده
است که ضمیر مذکور راجع ست بسوی اسمی که مشتمل بر الف ونون ست واین توجیه غیر ظاهر وبعید از فهم متعاهدین ست
زیرا که کلام در بیان شرائط اسباب منع صرف ست نه در بیان شروط آن اسمائیکه بر اسباب مشتمل اند ولهذا این توجیه را
حضرت قدس سره السامی مؤخر آورده اند چنانچه فرموده اند وافراد الضمیر باعتبار انهما سبب واحد او شرطه ذلک الاسم

الخ وقوله او صفته فانتفاء فعلانة معطوف ست برقوله اسم مشترط العلمیة یعنی اگر الف نون در اسمی بود که دلالت میکند بر ذاتی که با او صفتی از صفات ملحوظ ست پس شرط آن در منع صرف در تاثیر منع صرف انتفاء فعلانة ست یعنی امتناع دخول تاء تانیث دران صفت تا مشابهت او که بدو الف تانیث ست فوت نشود لهذا اعریان که مؤنث او عریانة می آید منصرف شد اگر گفته شود واو عاطفه در مقام او در اینجا صواب ست زیرا که کلمه او برای احد الامرین ست پس اقتضا میکند که متحقق نشود شرط یعنی الف نون مگر در احد شرطین یعنی در اسم یا در صفت و حالانکه در هر دو متحقق میشود پس تنویع صحیح نیست جواب میگوییم کلمه او برای تنویع ست یعنی اشارت میکند بسوی آنکه الف نون بر دو نوع ست یکی آنکه در اسم بود دوم آنکه در صفت باشد و بسبب اختلاف این نوع دو شرط هر یک که در تاثیر منع صرف ست نیز مختلف شد جواب دوم تردید نه باعتبار نفس طبیعت الف نون ست که مفهوم کلی ست بلکه تردید باعتبار فرد آن نفس طبیعت ست که آن الف نون مخصوص ست و فرد الف نون متصور نیست مگر در احدهما اگر گفته شود عطف قوله او صفت برقوله اسم صحیح نیست زیرا که بر تقدیر عطف لازم می آید عطف بر دو معمول دو عامل مختلف بحرف واحد بدون وجود شرط جواز و آن صحیح نیست و شرط جواز در شرح قوله الا فی الدار زید و الحجرة عمرو مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی جواب میگوییم این عطف از قبیل آن عطف ممنوع نیست بلکه از باب عطف شرط و جزا بر شرط و جزا ست بحرف عطف واحد زیرا که کانا که فعل شرط ست بقرینهٔ مذکور محذوف ست و حذف کان بعد ان شرطیه کثیر الوقوع و شائع ست مثل آن خیرا فخیر پس تقدیر کلام اینست که او کانا فی صفة فانتفاء فعلانة کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله او کانا فی صفة سوال کرده اند که چرا انفرمودند حضرت قدس سره السامی او کانا فی صفة تا جملهٔ شرطیه بر جملهٔ شرطیه معطوف باشد جواب گفته اند تا استغنا حاصل آید از حذف ان شرطیه و لئلا در اشارح قدس سره و بعضی گفته اند که شرط الف و نون در تاثیر منع وقتیکه در صفت بود تا زائل نشود مشابهت او که بدو الف تانیث ست در امتناع تا تانیث زیرا که اسمی که در او الف و نون بود چون مؤنث او بر وزن فعلی آید پس در انوقت مؤنث او بر وزن فعلانة نمی آید و این نزد یک اکثر اهل لغت ست بعضی ازینی اسد بر انند که اجتماع فعلی و فعلانة جائز ست یعنی میگویند که در هر فعلان که مؤنث او فعلی ست فعلانة نیز جائز ست چون عصمانة و سکرانة و میگویند که فعلان فعلی ممنوع ست با وجود یکه شرط در او موجود ست که آن وجود فعلی باشد پس ازینجا معلوم میشود که وجود فعلی مقصود بالذات نیست بلکه مطلوب از وجود انتفاء فعلانة ست و مفهوم نیست که در حال مذکر مقصود که انتفاء فعلانة ست بسوی غیر مقصود که وجود فعلی ست صحیح نیست زیرا که مقصود گاهی بغیر وجود فعلی حاصل میشود

وگاهی با وجود فعلی معدوم میباشد و این قول چون ضعیف بود اشارت کرد مصنف رح بسوی ضعف آن بکلمه تمرض یعنی بقولکه قیل که صیغه مجهول ست اگر گفته شود چون مقصود از وجود فعلی نزدیک اینها انتفاء فعلانت ست پس میباید که رحمن بالاتفاق غیر منصرف باشد زیرا که انتفاء فعلانت که مقصود اصلی از وجود فعلی ست در رحمان موجود ست **جواب میگویم** شاید که مطلوب نزدیک اینها انتفاء موکد باشد که مبنی بر دلیل لفظی ست و انتفائی که مبنی بر دلیل لفظی بود حاصل نمیشود مگر بوجود فعلی **و من ثم اختلف فی رحمن** یعنی بحیث آنکه در شرط اختلاف ست اختلاف کرده شده است در رحمن بجهت انصراف و عدم انصراف زیرا که مؤنث رحمن نه رحمانست ست و نه رحمی پس رحمان بر مذهب آنها که انتفاء فعلانت شرط کرده اند غیر منصرف ست و بر مذهب آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف ست اگر گفته شود رحمن صیغه مبالغه صفت ست و از صیغه صفت چنانچه صیغه مذکر می آید همچنین صیغه مؤنث می آید پس لائق که مؤنث رحمان نه رحمانست ست و نه رحمی **جواب میگویم** رحما بجا صیغه صفت ست لیکن مختص بباری تعالی ست یعنی بر غیر باری عز شانه و جل برهانه اطلاق کرده نمیشود پس این اختصاص مانع ست از جهت صیغه مؤنث از وی مفقود ست اگر گفته شود اختصاص رحمان بذات باری تعالی بسبب استعمال ست لیکن چون اصل وضع اورا ملاحظه کرده شود واجب ست که اورا صیغه مؤنث باشد بقیاس دیگر صفات برابر ست که تسلیس تاء تانیث بود یا بالف مقصوره یا ممدوده و این راجح ست زیرا که فعلان فعلی اکثر ست از فعلان فعلانت پس بر تقدیر اول واجب ست که بالاتفاق منصرف بود و بر تقدیر ثانی واجب ست که بالاتفاق غیر منصرف باشد **مختلف فیه جواب میگویم** تانیث که بحسب اصل وضع و قیاس بود ضرر نمیکند تا که بر تقدیر اول انصراف واجبی آید و کفایت هم نمیکند تا که بر تقدیر ثانی عدم انصراف واجب شود بلکه مضر و کافی آن تانیث ست که در استعمال متحقق باشد **دون سکران** یعنی در منع صرف سکران اختلاف نیست زیرا که مؤنث او سکری ست نه سکرانت پس در و شرط علی المذهبین موجود ست **دون ندمان** یعنی در انصراف ندمان و اختلاف نیست زیرا که شرط مذهبین منتفی ست از انکه بمؤنث او ندمانت آمده است نه ندمی و این وقتی ست که ندمان بمعنی ندیم باشد یعنی یار و هم صحبت و هم اکل و شرب و اگر ندمان بمعنی نادم باشد یعنی پشیمان بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود زیرا که مؤنث آن ندمی آمده نه ندمانه اگر گفته شود ندمان که در متن واقع ست علم آن ندمان ست که در استعمال مستعمل ست پس واجب ست که غیر منصرف باشد بسبب الف نون در اسم و علمیت و حالانکه منون و مکسور ست **جواب میگویم** کسر و تنوین در و برای مشاکله مسمی ست و این مقدمه در شرح قوله و اما فرازشته متصرف بتفصیل مرقوم گشت بهرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث

الف نون شروع کرد در بحث وزن پس گفت **وزن الفعل شرطه ان یختص به** یعنی از اسباب منع صرف وزن فعل ست و شرط آن در تاثیر منع صرف انیست که آن وزن در لغت عرب مختص بفعل باشد یعنی یافته نشود آن وزن در اسم عربی مگر آنکه از فعل منقول بود و وزن فعل در اصطلاح نحاة عبارتست از کون الاسم علی وزن یختص من اوزان الفعل برابرست که آن وزن را اختصاص بفعل باشد یا نباشد اگر گفته شود تاثیر وزن فعل چرا مشروط ست بخصوصیت آن فعل **جواب میگوییم** بودن اسم بر وزنی که از اوزان فعل معدود ست در سببیت منع صرف کفایت نمیکند زیرا که سببیت را فرعیت ناچار ست کما مر غیر مرة و فرعیت متحقق نمیشود مگر وقتیکه آن وزن را بالفعل خصوصیتی و نسبتی تام بوده باشد و این بدو چیز ست یکی آنکه آن وزن را بالفعل اختصاص بود و دوم آنکه در اول آن وزن زیادتی بود مثل زیادتی فعل زیرا که اصل در هر نوع انیست که یافته نشود در وزنی که اورا مزید نسبت بنوع آخر بود و ازینجا ثابت شد که چون وزن فعل را مزید نسبت بفعل نباشد فرعیت او وزن اسم را که باعث سببیت ست نخواهد بود پس در منع صرف مؤثر هم نخواهد شد ازینجهت تاثیر وزن فعل را یکی ازین دو چیز شرط کردند یکی اختصاص آن بفعل و دوم بودن زیادتی در اول وزن مثل زیادتی فعل اگر گفته شود قوله شرطه ان یختص به مستدرک ست زیرا که خصوصیت آن وزن بفعل از قوله وزن الفعل مفهوم ست از انکه اضافت وزن بسوی فعل یعنی لام ست که مفید اختصاص ست **جواب میگوییم** اکثر اوقات اضافت شی بسوی شی آخر بمجرد نسبتی بود که میان آن دو شی باشد بی آنکه آن نسبت نسبت اختصاص بود کما یقال زید ابو عمرو حالانکه زید پسر دیگریرا هم دارد و اضافت وزن بسوی فعل اضافت عام بسوی خاص ست بمجرد نسبت و علاقه بغیر اختصاص بقرینه شرط ثانی که آن وجود زیادتی در اول ست مثل زیادتی فعل از انکه اختصاص در موقوف ست اگر گفته شود چرا مطلق وزن فعل را سبب گردانید و اختصاص را شرط تاثیر و اگر وزن خاص را سبب میکرد بسوی بیان شرط احتیاج نمیشد **جواب میگوییم** قصد مصنف رح انیست که وزن فعل مناسب شود باسباب مذکوره یعنی چنانچه تاثیر دیگر اسباب مشروط ست بشروط همچنین تاثیر وزن فعل نیز مشروط بشرطی باشد **جواب دوم** اگر وزن خاص را سبب منع صرف گردانیده شود انصراف مثل احمر لازم آید بواسطهٔ آنکه وزن خاص در موقتی ست پس ناچار ست که مطلق وزن فعل را سبب منع صرف گردانیده شود و اختصاص با وجود زیادتی را مثل زیادتی فعل شرط کرده شود زیرا که چنانچه اصل در هر نوع انیست که یافته نشود در وزنی که بنوع دیگر اختصاص دارد همچنین اصل در هر نوع انیست نباشد در حرفی که بنوع دیگر نسبتی و خصوصیتی دارد از انکه تمایز در انواع لفظ مطلوب ست تا در معانی تمیز تام حاصل آید و ازینجا وجه اشتراط وزن فعل بشرط ثانی

نیز معلوم شد **کشتم** صیغهٔ ماضی معروف ست از تکشیر یعنی از باب تفعیل وشمر را از فعل نقل کردند ونام اسپ نهادند والتشمیر دامن چیدن و دامن بر میان بستن و پست شدن در کاری و کشتی و جز آن روان کردن وهمچنین بذر را از فعل نقل کردند ونام چاهی نهادند که در مکه معظمه است برکاته واقع است فی القاموس بذر سیر بکه وسیناه الفعلے علی ما فیه اسرف او حرب ومصدره التبذیر وهو الاسراف بقال بذر المال ای اسرف فی السراجی متعلق تبرکة المینة حقوق اربعة مرتبة الاولی ان یبدا بتکفینه وتجهیزه وبلا تبذیر ولا تقتیر ای بلا اسراف ولا نقصان وهمچنین عشر را از فعل نقل کردند ونام رکابی گذاشتند وعشر من العشرة وهو الذلة وهمچنین خصم را از فعل نقل کردند ونام غلبوس ابن عمر بن تمیم نهادند الخضم بالنجار والقضم بالمجتین پر دهان خوردن اگر گفته شود نحو نقم وشلم از اسماء اصلیه است یعنی غیر منقول اند از فعل پهوی شلم پس ازینجا معلوم میشود که این وزن مختص بفعل نیست پس واجب ست که نحو شمر وبذر وخضم منصرف باشد بسبب انتفاء شرط وزن فعل **جواب میگویم** قوله شرطه ان یختص بالفعل انیعنی دارد که شرط وزن فعل در تاثیر منع صرف انیست که آن وزن در لغت عرب بفعل مختص باشد بانیعنی که در اسم عرب یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود وشک نیست که وزن شمر در اسم عربی یافته نمی شود مگر آنکه از فعل منقول باشد ونحو نقم وشلم از اسماء عجمی ست که اهل عرب بلغة عرب نقل کرده اند پس وجود این اسما باختصاص آن وزن بفعل ضرر نمیکند ونقم اسم صنمے ست معروف اهل هندش سجیئه خوانند وآن چوبی ست سرخ که رنگ رزان جامه ازان سرخ کنند واو ریشه دار می باشد مثل عرق عرفی قدس سره فرموده ۵ سایه بقراط قضایک حرکت یافت شریان عدو تو وشریان نقم را ۱۲ **وضرب** بر صیغهٔ ماضی مجهول ست از ثلاثی مجرد ودر اصل افعل ست بعده نقل کردند ونام شخصی نهادند وغیر منصرف ست بعلمیت ووزن فعل وتقیید آن بصیغهٔ ماضی مجهول ازینجهت ست که وزن ضرب که ماضی معروف ست از ثلاثی مجرد بفعل مختص نیست چون فرس اگر گفته شود وزن ضرب که ماضی مجهول ست نیز مختص بفعل نیست زیرا که این وزن در اسم نیز آمده است غیر منقول از فعل چون درهم **جواب میگویم** وجود این لحق بعدم ست بسبب ندرة آن ان در کالعدوم ودرهم بضم دال مهمله وها وهاء ساکنه بمعنے ست بکسر همزه یعنی مقعد وحلقهٔ مقعد وسوراخ وباید دانست که یونس وعیسی ابن عمر تاثیر وزن فعل را باختصاص آن بفعل شرط نمیکنند ولهذا ضرب را که بر صیغهٔ معروف ست غیر منصرف میسازند ولیکن مذهب یونس نیست که وجدان وزن فعل در تاثیر کفایت میکند برابرست که از فعل منقول بود یا نبود ونیز مختص بفعل باشد یا نباشد ومذهب عیسی ابن عمر انیست که وجدان وزن فعل در تاثیر منع صرف کفایت میکند بشرط آنکه از فعل منقول باشد برابرست که آن وزن مختص

مختص بفعل بود یا نبود و حاصل کلام مصنف رح اینست که شرط وزن فعل در تاثیر منع حرف احد الامرین است یکی
آنکه آن وزن بفعل مختص بود یعنی در اسم عربی یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود چون شمر و ضرب و یکون دوم
اینست که آن وزن مختص بفعل نبود لیکن یکون فی اوله یعنی در اول وزن فعل یا در اول اسمی که بر وزن فعل هست
زیرا که مراد از وزن فعل نهیت که کون الاسم علی وزن الفعل پس صحیح ست ارجاع ضمیر بسوی وزن یا بسوی موزون
کما هو المقصود زیادة یعنی زیادتی حرف بر تقدیری که تنوین در عوض مضاف الیه محذوف بود یعنی زیادة حرف
یا مراد از زیادت حرف زائد باشد از حروف آتین بر تقدیر حذف موصوف زیرا که زیادت مصدر ست بمعنی اسم
فاعل یعنی زائد و زائد صیغهٔ صفت ست و صفت را از موصوف ناچار ست مذکور بود یا مقدر اگر گفته شود هر یک
ازین دو تقدیر صحیح نیست اما اول از انکه در اول وزن فعل حرف زائد ست نه زیادتی حرف پس چگونه صحیح ست
قوله او فی اوله زیادة حرف و اما ثانی بواسطهٔ آنکه اتحاد ظرف و مظروف لازم می آید زیرا که اول همان حرف زائد ست
جواب میگویم اول و ثانی هر دو صحیح اند اما اول از انکه صفت را بکلمهٔ فی بسوی موصوف نسبت میکنند و این شایع ست
کما یقال السواد فی الجسم و ثانی از انکه بیان قوله اوله و قوله الحرف الزائد عموم خصوص من وجه ست و خاص
ظرف عام میباشد و عام را بسوی خاص بکلمه فی نسبت میکنند بجهت آنکه اشتمال مفهوم خاص را که بر مفهوم
عام ست تشبیه میدهند باشتمال ظرف بر مظروف میباشد و در میان اول و حرف زائد نسبت عموم خصوص من وجه
از بجهت ست که حرف زائد گاهی در اول میباشد و گاهی در غیر اول و همچنین اول گاهی زائد میباشد و گاهی
نمیباشد کزیادة یعنی مثل زیادتی حرف بنا بر ارجاع ضمیر بسوی زیادت که مضاف ست بسوی حرف یا مثل زیادتی
حرفی که زائد ست در اول فعل بر تقدیر ارجاع ضمیر بسوی حرف که موصوف محذوف زیادة است بر قوله غیر قابل للتاء
حال ست از ضمیری که در قوله اوله واقع ست یعنی در ان حالیکه وزن فعل یا اسمی که بر وزن فعل ست قابل تاء
تانیث نباشد اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر قابل للتاء حال بود از ضمیر مذکور زیرا که حال بهیئت فاعل
بیان میکند یا هیئت مفعول به و ضمیر مذکور نه فاعل ست و نه مفعول به بلکه مضاف الیه ست جواب میگویم
جائز ست حال آنکه از ان مضاف الیه که مضاف او فاعل یا مفعول به بود بشرطیکه حذف مضاف و قیام مضاف الیه
مقام او صحیح باشد از انکه همچنین مضاف الیه در صورت فاعل یا مفعول به بمعنی میباشد و شرط مذکور در اینجا موجود است
از انکه در مقام قوله فی اوله زیادة قوله فیه زیادة صحیح ست مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفة و قوله تعالی
ان یاکل لحم اخیه میتا از انکه بل نتبع حنیفا و ان یاکل اخیه میتا خوانند صحة معنی بر حال خود می ماند و منفی نخاند که

مفعول به عام ست ازینکه بواسطه حرف جر باشد چون قوله او یکون فی اوده و قولهم مررت بزید یا بغیر واسطه حرف جر مثل ضربت زیدا واین مقدمه بکمال تفصیل وبحث حال ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا قسم ثانی وزن فعل بعدم قبول تا و تانیث مقید ست وقسم اول مقید نیست جواب میگوییم قسم اول مختص بفعل ست وفعل اصلا صلاحیت قبول تا و تانیث متحرکه ندارد و قسم ثانی مختص بفعل نیست پس صلاحیت قبول تا مذکوره دارد و تاثیر در منع صرف موقوف ست بر وجود مشابهت بفعل و تقیید تا مذکوره را قبول کند مشابهت بفعل که شرط تاثیر ست نخواهد ماند پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بدلیل اذا فات الشرط فات المشروط از جهت دو قسم ثانی واجب ست که عدم قبول تا و تانیث متحرکه شرط کرده شود اگر گفته شود اسود قابل تا و تانیث متحرک ست ازانکه مؤنث او سوداء می آید با وجود یکه بسبب وصف ووزن فعل غیر منصرف ست جواب میگوییم عدم قبول که بسبب وضع باشد شرط ست نه عدم ملابس قبول و اسود بسبب وضع قابل تا و تانیث متحرکه نیست ازانکه بسبب وضع مؤنث او سوداء می آید بر وزن فعلا و قبول تا مذکور در اسود بسبب غلبه اسمیت عارض و طاریست نه بحسب اصل وضع اگر گفته شود اربع بحسب اصل وضع قابل تا مذکوره است ومعهذا وزن فعل در و معتبر ست و انصراف او بحسب فقدان سبب آخر ست بدلیل آنکه اگر شخصی را باربع نام نهند بسبب علمیت ووزن فعل غیر منصرف خواهد بود جواب میگوییم مراد انیست که غیر قابل للتا بحسب الوضع قیاسا و اربع اگرچه بحسب وضع قابل تا مذکوره است لیکن قبول آن موافق قیاس نیست بلکه مخالف قیاس ست کما قال قدس سره السامی ولو قال غیر قابل للتا قیاسا بالاعتبار الذی امتنع من الصرف الاجله الخ وحضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره العظیم فرموده اند اعلم ان قوله بالاعتبار الذی امتنع من الصرف کاف فی عدم ورود النقض لان قبوله للتا باعتبار الوضع الجنسی وعدم انصرافه باعتبار الوضع العلمی وهو بهذا الاعتبار غیر قابل للتا الا ان الشارح زاد قوله قیاسا واسند دفع النقض باربع الیه لما قالوا ان وضع الفعل فی اربع فی قولنا مررت بنسوة اربع مستحق لان المعتبر عدم القبول قیاسا وانصرافه لانتفاء الوصف الاصلی فاندفع ما قیل ان اربع اذا سمی به لا یقبل التا فلا حاجة لدفعه الی تقیید عدم قبول التا بقولنا قیاسا لانه ان اراد انه لا یقبل التا اصلا ممنوع وان اراد انه لا یقبل التا بالاعتبار الذی امتنع صرفه مسلم لکن اللازم منه ان یکون القید الثانی معینا من الاول وعدم الاحتیاج الیه مطلقا انتهی کلامه ومن ثم یعنی بسبب اشتراط عدم قبول تا امتنع احمر ممتنع شد احمر از صرف ازانکه وروزیادتی مذکوره موجود ست یا عدم قبول تا والصرف یعمل ومنصرف شد یعمل بسبب آنکه تا و تانیث متحرکه را قبول میکند چنانچه گوئی یعلمته مادة شتری راکه بر سیر وعمل قوی بود

با وجودیکه دو سبب موجود اند یکی وزن فعل و دوم صفت والفعل العدل الذی یقوی علی العمل والسبب و حاصل آنست که بجهت اشتراط عدم قبول تا ثانیت متحرکه احمر غیر منصرف شد و یعمل منصرف از آنکه شرط مذکور در احمر موجود است و در یعمل مفقود و وجود مشروط عند وجود شرط ضرورست و انتفاء مشروط نزد یک انتفاء شرط در غایت ظهور اگر گفته شود قوله و من ثم امتنع احمر آنمعنی دارد که لاجل تحقق شرط تاثیر وزن الفعل فی منع الصرف امتنع احمر و ازینجا لازم می آید که وجود شرط علت وجود مشروط باشد که منع صرف ست و این خلاف اصطلاح ست زیرا که وجود سببی از اسباب منع صرف علت وجود منع صرف ست و شرط مؤثر نمی باشد بلکه وجود مشروط بر وجود شرط موقوف می باشد و در جواب این اعتراض حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم فرموده اند قد یدفع بان المصرح بجعل اشتراط هذا الشرط لا وجود الشرط علت للحکم بامتناع احمر و انصراف یعمل ای الحکم باختلافهما فی الامتناع و عدمه مع اتحادهما فی السببیة بین ذلک من الاشتراط المذکور دایر مع وجوده و عدمه انتهی کلامه و حضرت ملا عصام الدین قدس سره فرموده اند قبل وجود الشرط لا یستلزم وجود المشروط قلت وجود الشرط النحوی یستلزم لانه امارة الثبوت الحکم و یذکر لیعرف بمعرفته ثبوت الحکم آه و درین جواب اعتراضی ست مشهور و سوائے ست در غایت ظهور آن اینست که شرط نحوی آنرا گویند که بعد حرف شرط مذکور بود و این در ینجا مفقود ست و اگر بمعنی دیگر مراد ست فعلیک بالبیان لینظر فی صحة و فساده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان علل تسعه شروع کرد در بیان چیزیکه بفقدان آن چیز تاثیر علل نیز مفقود میشود پس گفت و مافیه علمیته مؤثره کلمهٔ ما موصوله است یا موصوفه و قوله فیه خبر ست که بر مبتدا مقدم شده است و قوله علمیت مبتدا موصوف ست و قوله مؤثره صفت هست و جمله صله است یا صفت و ما موصوله یا موصوفه یا صله یا صفة خود مبتدا ست یعنی هر اسم غیر منصرف که در و علمیت که مؤثره و موجبه بود یا سبب دیگر در منع صرف خواه بطریق شرطیه مؤثر بود چنانچه در ثانیت بتا و عجمه و ترکیبی الف و نون در اسم یا بطریق سببیت محضه مؤثر باشد چنانچه در عدل و وزن فعل و از قوله مؤثره ازان علمیت احتراز ست که باقی ثانیث و صیغهٔ منتهی الجموع مجامع بود زیرا که هر واحد ازینها در منع صرف کافیست و علمیت را درینوقت هیچ تاثیر نیست اگر گفته شود مصنف رح در ماسبق تعریف را مؤثر و علمیت را شرط تاثیر گردانیده است و اینجا علمیت را مؤثر فرموده کما قال و مافیه علمیته مؤثره و لم یقل و مافیه تعریف مؤثر پس در کلام مصنف رح تناقض ست جواب میگوییم کلام مصنف رح درینمقام مبنی بر اصطلاح نحاة دیگر ست که علمیت را علت و مؤثر در منع صرف میگویند و فیه فائده جلیلة و نفع جدید و کل جدید لذیذ جواب دوم اگرچه مؤثر در حقیقت تعریف ست اما علمیت را بر سبیل مجاز مؤثر گفت بغرض مبالغه زیرا که تعریف بدون علمیت اثر نمیکند پس گویا که علمیت خود مؤثر و علت ست جواب سوم

مراد مصنف رح از علمیت تعریف علمی است بر سبیل مجاز و بین المجازین تفاوت لایخفی علی من ذهب من فطرته المجاز
در اصل الی الحقیقة بحسن الراز **اذا نکر صرف** کلمه اذا شرطیه است و نکر فعل ماضی مجهول است و ضمیر مستتر در و مفعول
مالم یسم فاعله ست که عائد ست بسوی مبتدا مذکور یعنی ثانیه علمیة مؤثره و قوله نکر با مفعول مالم یسم فاعله جمله فعلیه شرطیه ست
و صرف مثل نکر ست و جزا شرط ست و جمله شرطیه خبر مبتدا ست و ممکن ست که قوله صرف خبر مبتدا بود و قوله اذا نکر محض ظرف
باشد و قول مذکور درین وقت آمیخی دارد که الذی ثبت فیه علمیة مؤثره صرف ذالک الاسم وقت تنکیره و تنکیر علم
بدو طریق ست **اول** آنکه تاویل کرده شود علم را بمفهومی که صالح ست که ارده کرده شود از و واحد از جماعتی
که مسمی بان علم ست چنانچه مثلا جماعت را بزید نامیده شود و یقال هذا زید و رایت زیدا آخر و کم من زید لقیته
و رب زید لقیته کما قال قدس سره السامی بان بادل العلم لواحد من الجماعة و مراد از جماعت ما فوق واحد ست
پس وارد نمیشود عدم تنکیر آن علم که میان اثنین مشترک بود و طریق **دوم** اینست که تاویل کرده شود علم را باسم جنسی
که مدلول آن علم ست و این وقتی ست که صاحب آن علم بصفتی از صفات مشهور بود تا همان صفت را ارده کرده شود کما یقال الکل فرعون موسی الکل یعنی هر جل فی حق او لکل ظالم عادل او لکل مدعی الوهیة باطلة مزیل و فرعون
درین مثال نکره است بدلیل آنکه مجرور بر کل نکره داخل میشود نه معرفه و مراد متکلم از موسی آن ذات ستوده صفات
علیه السلام **لما تبین** لام حرف جر ست و ما موصوله ست یا موصوفه و مراد از و دلیل ست و تبین فعل ماضی صرف
از باب تفعل بمعنی ظهر و فاعل او ضمیر مستتر ست که عائد ست بسوی کلمه ما و جمله فعلیه صله یا صفت ست و ما یا صله یا صفت
خود مجرور لام ست و جار مجرور متعلق ست بقوله صرف یعنی صرف نمیشود اسم منکر مذکور بهیچ سبب و دلیل مگر بسببی و
دلیلی که ظاهر شده است آن سبب و دلیل در ما سبق بطریق التزام یا بواسطه شئی که ظاهر شده است در ما سبق بطریق مذکور
و وجه الظهور بالالتزام انه ظهر من قوله و ما یقوم مقامها الجمع الثانیة ان العلمیة غیر مؤثرة معها و من قوله فلا تصرف
الغلبة الاسمیة انها لا تجامع مع الوصف و من اشتراط الثانیة المعرفة و العلمیة و التراکیب و الالف و النون اذا کانا فی اسم
انها تجامع ما هی شرط فیه و من اشتراط العدل و وزن الفعل انها تجامع من غیر اشتراط و من مخالفة اوزان مشتقة العدل
لاوزان الفعل انها تضادان فقد ظهر انها لا تجامع مؤثره الا ما هی شرط فیه الا العدل و وزن الفعل و انها تتضادان
فافهم سوال کرده اند که اگر مصرح اینچنین میگفت که کل ما فیه علمیة مؤثره اذا نکر صرف لانه اذا نکر بقی بلا سبب او علی سبب
واحد لما تبین هر آینه اوضح و اصرح میشد پس آنها کلمه من بیان ست و ضمیر منصوب راجع ست بسوی علمیت یعنی آن دلیل
نیست که تحقیق علمیه **لا تجامع** جمله فعلیه خبر آنست و قوله **مؤثره** حال ست از ضمیر فاعل تجامع یعنی جمع نمیشود

علمیت دران حالیکه مؤثرست یا هیچ سبب از اسباب تسعهٔ مذکوره مگر الا ماهی شرطیه مگر با سببی که علمیت دران
سبب شرطست که آن تانیث بغیر الف وعجمه وترکیب والف ونون زائدتین است وهر واحد ازین اسباب اربعه مشروط
بعلمیت ست وکلمه الا برای استثناست وکلمه ما موصوله است یا موصوفه وقوله هی مبتداست که راجع است بسوی علمیت و
قوله شرطیه خبرست وقوله منتقل ست بمعدل که صفت شرطست یعنی شرطیست منتقل ضمیر مجرور راجع ست بسوی کلمه ما که مراد
ازو سبب ست ومبتدا با خبر خود وصله یا صفت ماست وما با صله یا صفت خود مستثنیٰ ست مستثنیٰ منه محذوف ست وتقدیر کلام اینست
که لاتجامع العلمیة سببًا من الاسباب حال کونها مؤثرة الا سببًا الذی او سببًا هی شرطیة الا العدل ووزن الفعل
استثناست از ما بقی استثناء اول یعنی استثناست از مستثنیٰ منه که مقدرست بعد تقیید آن مستثنیٰ منه باستثناء اول پس مستثنیٰ منه
که لفظ سببًا باشد شامل ست سببی که علمیت در وشرطست وسببی که علمیت در وشرط نیست وچون ازان مستثنیٰ منه که
مطلق ست ماهی شرطیه را استثنا کرد سبب غیر ماهی شرطیه که عدل ووزن فعل ست در وباقی ماند وبعده ازان
مستثنیٰ منه که مقدر ومطلق ست عدل ووزن فعل را استثنا کرد واز ین تقریر مندفع شد ما قیل بکرم رب الجلیل وآن
این ست که تعدد استثنا از امر واحد بغیر عاطف لازم می آید واین جائز نیست وخلاصه وجه اندفاع اینست که استثناء
اول از مطلق ست واستثناء ثانی از مقید وحضرت ملا عبد الغفور قدس الله سره فرموده اند ونظیر ذلک ما یقال فی
توجیه ظرفین من جنس اذا کانا متعلقین بفعل واحد انتهی یعنی قالوا لا یجوز تعلق ظرفین ای جارین مع مجرورهما من جنس
واحد بفعل واحد بدون العطف فلا یقال مررت بزید یوم الجمعة والا ان تعلق الثانی بالفعل بعد تقیید بفعل بالاول نحو رایت
زیدًا فی المسجد فی الاطاق فافهم اگر گفته شود که اگر مصنف رح لاتجامع مؤثره الا ماهی شرطیه والعدل ووزن الفعل
میگفت هر آئینه اظهر میشد من حیث الدلالة وانصر میشد از روی عبارة کما لا یخفی لانه یدخل کلا المستثنین تحت
حرف استثناء واحد جواب میگویم در استثناء عدل ووزن فعل از مستثنیٰ اول بحرف علی حدة تثنیه است بر نکته غریب
ولطیفه عجیب وآن اینست که تاثیر علمیت در معطوف بمعطوف علیه مختلف ست زیرا که تاثیر علمیت در معطوف علیه
بسببیت یا شرطیه است ودر معطوف یعنی العدل ووزن الفعل به سببیت مخصه ست سوال کرده اند که اگر مصنف
رح لاتجامع مؤثره غیر ماهی شرطیه الا العدل ووزن الفعل میگفت اخصر واوضح میشد ونکته مذکوره نیز حاصل
میگشت یعنی جمع نمیشود علمیت غیر سببی را که علمیت شرطست دران سبب مگر عدل ووزن فعل که علمیت
با این هر دو جمع میشود وحالانکه مؤثرست وشرط نیست بدلیل ثالثه واحمر که در اول عدل ووصف ست ودر ثانی
وزن فعل ووصف وعلمیت منقودست وقوله وهما متضادان باتفریع خود جمله معترضه ست در میان

معطوف علیه یعنی قوله اذ انکره و معطوف یعنی قوله فی اذ انکره بقی بلا سبب و غرض ازین جمله معترضه دفع وهمی ست که از معطوف علیه ناشی ست و آن اینست که قاعده مذکوره منتقض میشود باسمی که در وسته اسباب باشند یکی عدل و دوم وزن فعل و سوم علمیت و اگر اینچنین اسم را انکره مذکر منصرف خواهد شد زیرا که بعد تنکیر دو سبب باقی میماند عدل و وزن فعل از انکه در عدل و وزن فعل علمیت شرط نیست تا با انتفاء علمیت انتفاء هر دو لازم آید و مصنف رح این وهم را بقوله و هما متضادان دفع کرد و حاصل دفع اینست که عدل و وزن فعل متضاد اند زیرا که اوزان اسماء معدوله محصوره و معدود اند باستقرا و وزنی دران اوزان محصوره وزن فعل نیست اگر گفته شود قاعده مذکور باسم مسطور هرگز منتقض نمیشود بلکه وهم را ناشی گفتن وهم و قول ناشی ست زیرا که ما نحن فیه مافیه علمیت مؤثره است و در اسم مذکور که مشتمل بر سه اسباب بود علمیت مؤثره مفقود ست از انکه عدل و وزن فعل در سببیت مستقل اند بی آنکه بسوی علمیت احتیاج بوده باشد پس این وهم از قوله علمیت مؤثره مندفع ست نه آنکه از معطوف مذکور ناشی ست جواب میگوییم اعتبار سببیت سببی در منع صرف در اختیار متکلم ست پس جایز ست که متکلم علمیت را با سببی دیگر مؤثر اعتبار کند و در اینوقت دران اسم علمیت مؤثره خواهد بود اگر گفته شود لانسلم که میان عدل و وزن فعل تضاد باشد زیرا که در اصمت بکسر همزه و میم که نام صحرائی ست و وزن فعل و عدل موجود ست از انکه امرست از صمت یصمت بضم العین فی المضارع و قیاس امر چنین مضارع اینست که بضم همزه و میم بود در هرگاه که بکسر همزه و میم آید معلوم شد که معدول ست از اصمت بضم میم و همزه جواب میگوییم معدول بودن اصمت محقق بتیقن نیست زیرا که جایز ست در وزن اصمت بکسر تین بی آنکه از چیزی معدول بود جواب دوم در ما سبق معلوم شده است که محض وجود اصل محقق در اعتبار عدل تحقیقی کفایت نمیکند بلکه از اقتضاء منع صرف و اعتبار اخراج آن ازان اصل ناچار ست و منع صرف اصمت عدل اورا مقتضی نیست از انکه بسبب تانیث و علمیت مستغنی از عدل ست فافهم و ازین جواب نقص دیگر نیز مندفع شد و آن اینست که اگر شخصی را با خر نام نهند علمیت و وزن فعل و عدل در و جمع میشود و چون نکره نکره کنند منصرف نمیشود پس لازمه که از قوله و مافیه علمیته مؤثره اذ انکره معرفت معلوم میشود ممنوع ست و وجه لاندفاع اظهر من ان یخفی و چون مقرر شد که میان عدل و وزن فعل تضاد ست **فلا یکون الا احدهما** یعنی فلا یوجد الا احدهما پس یکون را ناقصه باید دانست و این حکم یعنی فلا یوجد الا احدهما بدیهی ست زیرا که جمع میان دو ضد محال ست پس بعد تنکیر نخواهد ماند مگر بسبب واحد اگر گفته شود این استثنا صحیح نیست زیرا که اگر قوله فلا یکون الا احدهما یعنی دارد که فلا یوجد بسبب الا احدهما پس خلاف واقع ست زیرا که در خارج سببی غیر این دو سبب یافته میشود و اگر معنی این ست

که فلا یوجد بسبب منهما الا احدهما کما هو الظاهر المتبادر استثنا کل از کل لازم می آید و هو ظاهر البطلان جواب میگوییم
بقرینهٔ ما سبق فلا یوجد بسبب غیر باء شرطیه الا احدهما مقدر ست فاستقام اللفظ و المعنی اگر گفته شود استثنا کل از کل
هنوز باقیست من حیث المعنی از آنکه قوله غیر باء شرطیه صادق شی آید مگر بر عدل و وزن فعل پس حاصل معنی اینست
که فلا یوجد بسبب من العدل و وزن الفعل الا احدهما و هو استثنا الکل من الکل جواب میگوییم مفهوم قوله غیر باء
شرطیه عام ست شامل ست بعدل و وزن فعل و غیر آن اگرچه مراد اینجا عدل و وزن فعل ست و عموم لفظ
مستثنی الیه از روی لفظ و معنی در صحت استثنا کافی ست اگرچه ما صدق علیه خاص باشد بعضی جواب داده اند
که مستثنی منه شی منهما ست یعنی لا یکون مع العلیة شی منهما الا احدهما المنفرد عن الآخر پس استثنا کل از کل یعنی
استثنا شی عن نفسه لازم نمی آید زیرا که مستثنی منه که شی منهما ست شامل ست بمجرد و مفرد از آخر و مجتمع با آخر و مستثنی
احدهما ست که مقید ست بوحدة و انفراد و مستثنی منه سبب منع صرف ست که علیت دو شرط نیست و این شامل ست
بمجموع عدل و وزن فعل و هر واحد از عدل و وزن فعل زیرا که مجموع سبب تام ست و هر واحد سبب ناقص و اشار الیه
الی وجه دفع هذا السوال قدس سره السامی بقوله ای لا یوجد شی من الامر المؤثر الخ و مراد از امر دائر ذو تقاضا ست او
ما یتصف بالتقاضا و یعنی مستثنی منه مفهوم مردود ست که چون میان عدل و وزن فعل تقاضا و حکم کردن مستفاد میشود
زیرا که حکم تقاضا تقاضا میکند که مجموع عدل و وزن فعل یافته نشود و بر تقدیر وجود تقاضا میکند که احدهما فقط یافته نشود
پس تقدیر کلام و ما هو المرام اینست که فلا یوجد مجموع السببین و احدهما فقط الا احدهما و لیکن این مقصود را بمفهوم
مردود و امر دائر تعبیر کرد تا مستثنی منه بمستثنی شود مثل شمول عام بافراد خود و بعضی جواب داده اند که مستثنی منه مفهومی ست
مساوی و صدق مستثنی و هو یا بجامعة العلیة شوه و لم یکن مشروطا بها او اینی اگرچه بحسب استقرا احدهما منحصر ست
لیکن بحسب مفهوم قطع نظر از خارج عام ست از آنکه تجوز وجود یا بجامع علیت المؤثرة و لم یکن مشروطا بها
سوی احدهما و هو محمود عنها لیکن باستقرا ثابت شده ست که این هر دو متضاد اند و اینقدر عموم در صحت استثنا کافیست
کما قالوا فی کلمة التوحید فی دفع ما قیل ان اراد بلفظ المعبود مطلقا لم یصح الحکم بالنفی و ان اراد المعبود بالحق لزم
استثناء الشی من نفسه انا نختار الشق الثانی و لا نسلم لزوم استثناء الشی من نفسه لان المعبود بالحق اعم مفهوما
من الله تعالی و ان کان مساویا له فی الصدق و جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول شیخ محمد صفی
مصنف غایة التحقیق قدس سره فرموده اند الا تری ان الرجل اذا کان له اربع نسا. فقال نسائی طوالق
الا فلانة و فلانة و فلانة صح الاستثناء حتی لم تطلق واحدة منهن مع انه استثنا الکل من الکل

من حیث المعنی لان ما صدق علیه نسائی لیس الا بعده الاربع المستثناة لکنه استثنا البعض من الکل باعتبار ان
مفهوم قوله نسائی عام یتناول الاول المستثناة وغیرها وانکان ما صدق علیه الاربع المستثناة فالحاصل ان استثنا الکل
من الکل لفظا باطل وحکما صحیح وذلک لان الاستثنا لما کان تصرفا فی المتکلم بشرط صحت الکلام لاحتمال الحکم انتهی فاندفع
جمیع الاوهام التی عرفته للناظرین فی هذا المقام بفضل الله وحسن توفیقه والصلوٰة والسلام علی رسوله وآله واصحابه وقوله
فاذا انکر معطوف است بر قوله اذا نکر صرف ونیز ترکیب این مثل ترکیب اوست یعنی پس وقتیکه نکره کرده شود
آن اسم راکه در وعلمیت مؤثره است **بقی بلا سبب** آن اسم بغیر سبب باقی خواهد ماند اگر در وعلمیت مؤثره
بطریق شرطیه باشد بدلیل اذا فات الشرط فات المشروط **او علی سبب واحد** یا بر سبب واحد اگر علمیت
در وبطریق سببیت منحصره مؤثره باشد نه بطریق شرطیه وآن سبب واحد عدل است یا وزن فعل اگر گفته شود لازم
که اسمی راکه در وعلمیت مؤثره بطریق شرطیه بود اگر نکره کرده شود بی سبب بماند زیرا که اگر نوح را نکره کنند علمیت زائل
خواهد شد وعجمه باقی خواهد ماند جواب میگویم مراد این ست که بقی بلا سبب من حیث هو سبب وعجمه در نوح
اگرچه بذاته باقی ست لیکن از حیثیت وصف بسببیت معدوم ست پس حاصل اینست که علمیت بذاتها منتفی خواهد شد
وسبب آخر که مشروط ست از حیثیت وصف بسببیت منتفی خواهد بود **وخالف سیبویه الاخفش**
یعنی مخالف شده است سیبویه اخفش را وسیبویه استاد اخفش ست ومخفی نماند که اخفش نام سه نحوی ست **یکے**
استاد سیبویه وکنیته او ابو الخطاب ست **دوم** شاگرد سیبویه که کنیته او ابو الحسن ست ولقب او سعید ونام
پدر او سعده **وسوم** قریب است واو ابو الحسن علی ابن سلیمان ست ومراد اینجا از اخفش آن ست که شاگرد
سیبویه بود یعنی ابو الحسن اخفش اگر گفته شود نسبت مخالفت بسوی استاد مناسب نیست بلکه موجب عقوق نافرمانی
ست گوئیم مرویست از سنت الهی جواب میگویم اگر نسبت مخالفت بغرض اظهار حق بود موجب عقوق نیست
چنانچه در عبارات کتب فقه نسبت مخالفت هر یکی از استاد وشاگرد بسوی دیگر کثیر ست کما یقال قال ابو حنیفه
رحمه الله کذا خلافا لابی یوسف یعنی خالف ابو حنیفه رضی الله تعالے عنه ابا یوسف کما یقال قال ابو یوسف کذا خلافا
لابی حنیفه رضی الله تعالے عنه وبعضے شارحین که نسبت مخالفت بسوے اخفش میکنند واخفش را فاعل خالف
گویند خلاف مرضی مصنف رح است که برین تقدیر قوت واصالت قول سیبویه معلوم می شود وحالانکه قول
سیبویه منافی ومخالف قاعده مذکور ست که نزد یک مصنف رح حقیت وقوت دارد وهی ان کل ما فیه علمیته
مؤثرة اذا نکر صرف ونیز اخفش را فاعل گفتن خلاف ظاهر ست زیرا که برین تقدیر تقدیم مفعول بر فاعل

لازم می آید و این خیر اولی است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لما کان قول الشارح ظهر مع و الله
لما ذکر من القاعدة جعله اصلا و اسند المخالفة الی الاستاذ و انکان غیر مستحسن تنبیها علی ذلک انتهی
سوال کرده اند که مصنف رح افصح فصحا و ابلغ بلغا است بعد من نکته مذکوره چرا مرتکب شد بغیر مستحسن جواب
میگویم مراد حضرت قدس سره السامی از غیر مستحسن نیست که عدم استحسان او بحسب ظاهر باشد و عدول از
مقتضای ظاهر برای افاده غرضی از اغراض از اسرار بلاغت است اگر گفته شود دفع کرده است مصنف رح
شبهه را از جانب سیبویه و امثالی دلالت میکند بر اینکه نزد یک مصنف رح قول سیبویه راجح است جواب میگویم
دفع شبهه را دلالت بر وجه چیزست یکی ضعف شبهه و دوم آنکه نزد یک مصنف رح قول اخفش راجح است کما لا یخفی
علی الزکی و قوله فی مثل احمر متعلق ست بقوله خالف **علما اذا انکر** و قوله علما حال ست از احمر زیرا که مفعول
مماثله ست تقدیر کلام اینست که فیما یماثل احمر علما و عامل در حال معنی مماثله ست نه قوله خالف تا لازم آید خلاف
سیبویه در حال علمیت و حالانکه خلاف در حالة تنکیر ست یا قوله علما تمیز ست از مثل احمر یعنی خالف فیه من حیث
العلم الامن من حیث الوزن و باکی نیست که خبر از صاد باشد که مقدر ست و ظرف نکره واقع ست و تقدیر کلام اینست
که خالف سیبویه الاخفش فی مثل احمر اذا انکر اذا صار علما بعده اذا صار را حذف کردند و قوله علما را بر قوله اذا انکر مقدم
نمودند اگر گفته شود از مثل احمر مراد چیست جواب میگویم مراد از مثل احمر هر اسمی ست که در معنی وصفی قبل علمیت باشد
اگر گفته شود که شخصی را بافعل تاکید چون اجمع نام نهند پس نکره کنند بالاتفاق منصرف میشود و حالانکه مثل احمر ست
جواب میگویم معنی وصفی در اجمع ضعیف ست زیرا که اجمع بمعنی کل شده است و مراد از مثل احمر آن اسم ست که معنی
وصفی در و ظاهر بوده نه در غایت خفا فلا یلزم المحذور و همچنین افعل تفضیل که از من تفضیلیه مجرد ست بعد تنکیر بالاتفاق
منصرف ست از انکه معنی وصفی در و ضعیف ست بلکه این اسم تفضیل مثل افعل اسم ست یعنی مانند اسمی ست که از وصفیت
خالی ست و مخفی نماند که اراده اینمعنی از مثل احمر صحیح نیست زیرا که افعل من یعنی اسم تفضیلی که مستعمل بمن تفضیلیه
بوده در مراد مذکور داخل ست از انکه معنی وصفی در و قبل علمیت ظاهر ست و حالانکه بعد تنکیر بالاتفاق غیر منصرف ست
پس واجب ست که از مثل احمر این مفهوم کلی اراده نمایند یعنی هر اسمی که در و معنی وصفی ظاهر بوده قبل علمیت
بشرطیکه نباشد یا اسم مذکور چیزی که آوردن آن یا احمر صحیح نیست که آن من تفضیلیه ست فلا یلزم المحذور
المذکور و لهذا گفته اند که قوله قدس سره السامی و انکان منه من فلا یصرف بالاخلاف الا ما شاذ الی انه بعد تفسیر نحو
احمر بما فسر نتجه علیه دخول افعل من فیه مع انه لا خلاف فیه فینبغی ان تفسیر نحو احمر بما یکون الوصف فیه ظاهرا و لا یکون

مع فی اللفظ مالایکون مع احمر من کلمة من التفضیلیة حتی لایجیء علی افعل من فاعرف و بدانکه قوله و مخالف سیبویه الاخفش ذکر بمنزله استثناست از قوله و نافیه علمیته و شرح آن انکه صرف پس گویا مصنف رح چنین گفته است که و مانعیه علمیته موثره از انکه صرف الاول احمر فانه اذا انکر بعد العلمیة یبقی سیبویه غیر منصرف و باید دانست که قول مخالف اقتضا میکند چند امور را یکی فاعل که سیبویه است و دوم مفعول که اخفش است سوم محل مخالفت که مثل احمر است و چهارم وقت مخالفت که وقت تنکیر است و پنجم وجه مخالفت زیرا که مخالفت فعل اختیاری است و قدر تقرر فی الحکمة ان کل حرکة اختیاریه موقوفة علی الغایة مبوی وجه مخالفت اشاره کرد مصنف رح بقوله **اعتبارا للصفة** یعنی مخالف نشده است سیبویه اخفش را بهیچ سببی از اسباب و علتی از علل مگر بجهت اعتبار کردن سیبویه صفت اصلیه را **بعد التنکیر** ظرف اعتبار است اگر گفته شود چرا اعتبار میکند سیبویه صفت اصلیه را بعد تنکیر جواب میگویم چون علمیت بسبب تنکیر زائل شد و علمیت مانع صفت بود اعتبار کرد سیبویه صفت زائله را بجهت رفع مانع و احمر را غیر منصرف گرداند بواسطه صفت اصلیه و سبب دیگر پس احمر نزد یک سیبویه غیر منصرف ست برای وصفیت و وزن فعل و سکران غیر منصرف ست بواسطه صفت اصلیه الف و نون مزیدتان سوال کرده اند که چنانچه هیچ چیز از اعتبار وصفیه اصلیه مانع نیست همچنین هیچ شی مقتضی نیست اعتبار وصفیة اصلیه را پس اعتبار وصفیت اصلیه ترجیح بلا مرجح لازم می آید یا آنکه منع صرف خلاف اصل ست جواب میگویم هرگاه سیبویه نخواسود وارقم را بازوال وصفیه غیر منصرف یافت بواسطه دو سبب یکی وزن فعل و دوم وصفیت زائله که بعد زوال اعتبار کرده شده است پس قیاس کرد سیبویه نخواحمر را بر نخواسود وارقم در منع صرف حکم کرد باعتبار وصفیت زائله و سبب دیگر یعنی باعث بر اعتبار وصفیت اصلیه زائله در نخواحمر منع صرف نخواسود وارقم ست پس ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید و درین قیاس نظری ست ظاهر کما لایخفی علی الناظر زیرا که وصفیت از نخواسود وارقم بالکلیه ظاهر نشده است بلکه در وغلبه اسمیت ست و از غلبه اسمیت وصفیه بالکلیه زائل نمی شود چنانچه در بحث موصوف مذکور شد بخلاف نخواحمر که زوال وصفیت از و بالکلیه ست پس لازم نمی آید از اعتبار وصفیت در اسود وارقم اعتبار آن وصفیت در احمر بعد تنکیر از انکه قیاس نخواحمر بر اسود وارقم قیاس مع الفارق ست و هو غیر جائز اگر گفته شود چرا در احمر بعد تنکیر وصفیت بالکلیه زائل میشود جواب میگویم تنکیر مثل احمر که علم ست بیکی از دو طریق ذکور خواهد بود و بر هر دو طریق مثل احمر بسوی معنی اصلی خود که من له الحمرة ست مثلا رجوع نمیکند پس چگونه وصف اصلی را بعد زوال اعتبار کرده شود بخلاف نخواسود وارقم که در وصف اصلی بالکلیه زائل نیست کما مر و لهذا گفته اند که علمیت وصف را بالکلیه از معنی وصفی خارج میکند و الا تسمیه رجل اسود یا احمر و بالعکس جائز نمیشد و حالانکه جائز ست

وباید دانست که مذهب اخفش انصراف مثل احمر ازین سبب است که وصفیت بعلمیت زائل شده است وعلمیت بتنکیر
واعتبار زائل بی ضرورت لاطائل است بلکه ممنوع وغیر جائز پس در مثل احمر سبب واحد میماند وهو لا یکفی فی منع الصرف
کما لا یخفی واین قول اظهر است چه ظاهر است که آنچه بجمیع وجوه معدوم بود مؤثر نمی باشد وقال صاحب المباحث فیه تخلو
فی اسم لم یتصرف واحد سببیة الوصف نحو احمر وسکران ثم سمی به ثم نکر هل یصرف بعد التنکیر ام لا فالاخفش والمبرد
علی الاول وابطروان قاعدة کل بافیه علمیته مؤثرة اذا نکره صرف وسیبویه والخلیل علی الثانی ویظهر ان قاعدة
ان الوصفیة الاصلیة لا تعمل فی منع الصرف وسال المازنی الاخفش عن ارنب فی مررت بنسوة اربع الصرفه فقال
نعم قال لم تعال انه اسم فی الاصل والوصفیة عارضیة فیه نقال له المازنی فاحکم للاحمر بحکم الوصف دان سمیت بان الاصل
فیه وصفیه فلم یارث الاخفش منع قال عبد القاهر کان له ان یفرق بینهما فان احمر مثلا موضوع لکل مذکر وجدت
فیه الحمر فاذا سمی به صار مدلوله واحد الجمیع صفاته زائل عنه معناه الاول راسا ولیس کذا ارنب لانه موضوع للعدد ونحوه
وتوجه وحافا یفید العدد البتة انتهی کلامه وقوله ولا یلزمه جواب سوال مقدر است که بر سیبویه وارد میشود وتقریر او
انیست که چون سیبویه وصف اصلی را در مثل احمر بعد تنکیر اعتبار کرد با وجود یکه زائل بود پس واجب بر سیبویه انیست
که در نحو حاتم وصف اصلی را در حال علمیت نیز اعتبار کند پس مصنف از جانب سیبویه جواب میدهد وحاصل جواب
انیست که سیبویه را از اعتبار وصف اصلی بعد تنکیر در مثل احمر لازم نمی آید باب حاتم یعنی لازم نمی آید
در باب حاتم اعتبار وصف اصلی با بقاء علمیت ومنع صرف آن بعلمیت ووصفیت اصلیه ومراد از باب حاتم هر علمی
که در اصل یعنی قبل علمیت وصف بود وقوله لا یلزمه متعلق ست بقوله لا یلزمه یعنی لازم نمی آید اعتبار وصفیت اصلیه
در باب حاتم ومنع صرف آن بعلمیت ووصفیت اصلیه بسبب چیزے که لازم می آید آن چیز در باب حاتم بر تقدیر اعتبار
وصفیت اصلیه ومنع صرف من اعتبار التضادین بیان ما موصوله است یعنی آن چیز
اعتبار کردن دو ضدیست یکی علمیت دوم وصفیت وقوله فی حکم واحد متعلق ست باعتبار وحاصل
جواب انیست که سیبویه صفت زائله را در باب حاتم بسبب منع مانع اعتبار نکرد واگرچه علت اعتبار موجود بود
گفته شود چرا میان علمیت ووصفیت تضاد دست جواب میگوییم علمیت عبارت ست از موضوع بودن لفظ
برای ذات باعتبار خصوصیت وتعیین یعنی برای ذات معین ومشخص ووصفیت عبارت ست از موضوع بودن
لفظ برائے ذاتی از ذوات بهمه باعتبار معنی از معانی واوضح وبتوجیه تضاد انیست که علمیت عبارت ست
از موضوع بودن لفظ برای ذات معینه بدون اعتبار صفتی از صفات ووصفیت عبارت ست از مستعمل بودن لفظ

در ذات مبهم در غایت ابهام با اعتبار صفتی از صفات و مراد از حکم واحد منع صرف ست یعنی لازم می آید اعتبار
دو ضد در منع صرف اگر گفته شود چرا اعتبار کردند متضادین را در منع صرف الفاظ چون اسود و ارقم و زینب و سقر زیرا که
در اسود و ارقم وصفیه ست و در زینب و سقر علمیت ست پس در منع صرف که حکم واحد ست اعتبار متضادین لازم می آید
جواب میگوییم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد ست و منع صرف الفاظ اگرچه واحد ست لیکن وحدة آن باعتبار
نوع ست اگر گفته شود چرا اعتبار کردند در منع صرف احمر که لفظ واحد ست وصفیت و علمیت را در دو حال **جواب**
میگوییم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد ست بوحدة شخصی پس وارد نمی شود اعتراض مذکور باعتبار متضادین
در منع صرف احمر بواسطهٔ آنکه منع صرف احمر متعدد ست زیرا که منع صرف که بسبب وزن فعل و وصف ست
غیر آن منع صرف ست که بسبب وزن فعل و علمیت ست اگر گفته شود تضاد میان وصفیت حالیه و علمیت ست نه
میان وصفیت مطلقه زیرا که علمیت پس اگر اعتبار کرده شود وصفیت اصلیه زائله و علمیت را در منع صرف مثل حاتم اجتماع
متضادین لازم نمی آید **جواب میگوییم** تقدیر احد ضدین بعد زوال آن با ضد آخر در حکم واحد اگرچه از قبیل اجتماع
ضدین نیست لیکن مشابه است باجتماع ضدین زیرا که لزوم اجتماع آن هر دو وقت تاثیر آن هر دو در امر شخصی بمنزله
اجتماع آن هر دو در حقیقت ست پس اعتبار هر دو معا غیر مستحسن ست **وجمیع الباب** والف لام بر باب عهد
خارجی ست که اشارت بسوی باب غیر منصرف نه مراد از باب باب مافیه علمیت مؤثره ست چنانچه کلام سابق
موهم ست زیرا که خلاف واقع ست بواسطهٔ آنکه جمیع باب غیر منصرف خواه در و علمیت مؤثره باشد یا نباشد **باللام**
بدخول لام تعریف **او بالاضافة** یا بسبب اضافت خود بسوی کلمهٔ دیگر **یجر** مجرور می شود جمیع باب غیر منصرف
در نیوقت **بالکسرة** یا برست که انجر ار بکسر لفظا بود چون مررت بالاحمد و بعمرکم یا تقدیرا چون مررت بهلی و بکلکم
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف سرح یصرف مقام یجر **جواب میگوییم** انجر ار اعم قی ست و انصراف اختلافی
کما سیجی پس آنچه متفق علیه بود اختیار نمود اگر گفته شود قوله یجر کفایت میکند پس چه فائده است در قوله بالکسرة
جواب میگوییم انجر ار عام ست گاهی بفتحه می باشد و گاهی بکسره و غرض از قوله وجمیع الباب باللام
الخ اینست که بیان کرده شود انجر ار غیر منصرف را بکسر وقت دخول لام تعریف و این وقتی حاصل ست
که قوله یجر بقوله بالکسرة مقید باشد پس قوله یجر فقط کافی نیست بلکه از قوله بالکسرة لابد ست اگر گفته شود کسر
بدون تا از القاب بنا ست پس انجر ار غیر منصرف که معرب ست بکسر محال ست **جواب میگوییم** مضاف
مصدر ست یعنی بصورة الکسرة **جواب دوم** قوله بالکسرة بطریق استعاره است زیرا که کسر بدون تا از القاب

نباست نزدیک بصریون و برحرکت عرابی نیز اطلاق کرده بود لیکن نه بر سبیل حقیقت بلکه بطریق مجاز از قبیل استعمال لفظ مشترک به در شتبه وجه شبه اتحاد هر دو در معرب بودن است وفقنی نماند که اگر مصنف رح باکسره میگفت هر آئینه اولی و انسب میبا شد ولیکن متعلم را فائده نمیبشد گاهی اطلاق میکنند القاب بنائی را بر حرکات اعرابی بطریق مجاز بدانکه نحاة اختلاف کرده اند که غیر منصرف وقت دخول لام تعریف یا به اضافت منصرف ست یا غیر منصرف نزدیک بعضے منصرف ست خواه دو سبب باقی بود یا فی بدلیل آنکه عدم انصراف غیر منصرف بسبب مشابهت فعل ست کما مر و بسبب دخول لام تعریف و اضافت که از خواص مختصه اسم اند جانب اسمیت قوی میشود و مشابهت بفعل در غایت ضعف و انحطاط میگردد و اصل در اسم انصراف ست از جهت آن اسم در هر وقت بسوے اصل خود رجوع میکند پس منصرف میگردد و لیکن مجرور ے باشد بغیر تنوین زیرا که میان لام تعریف و تنوین تضاد ست و کذا بین الاضافة و التنوین اگر گفته شود از ین دلیل انصراف غیر منصرف بسبب اسناد الیه و دیگر خواص نیز لازم می آید بجهت تقویت جهت اسمیت و ضعف مشابهت بفعل پس وجه تخصیص دخول لام و اضافت چه باشد جواب میگوییم تعریف و اضافت در لفظ و معنی مؤثر ست زیرا که نکره را معرفه می سازد بخلاف سائر خواص و نیز هر واحد از لام تعریف و اضافت قائم میشود مقام تنوین که او را کمال منافات بفعل ست بواسطه آنکه مقتضاے تنوین قطع از مابعد ست و مقتضاے فعل اتصال بمابعد نزدیک بعضے غیر منصرف و تنوین بر حال خود ست زیرا که ممنوع از غیر منصرف بالاصالت تنوین ست و سقوط کسره به تبعیة تنوین ست و وقتیکه مشابهت غیر منصرف بفعل ضعیف شد این مشابهت ضعیفه اثر نخواهد کرد مگر در سقوط تنوین نه در سقوط تابع پس جر خواهد آمد و تنوین بسبب منع صرف ساقط خواهد شد اگر گفته شود سقوط کسره به تبعیة تنوین چرا باشد جواب میگوییم منافی بغیر منصرف تنوین ست از انکه دلالت میکند بر تمکن و حذف کسره به تبعیت تنوین ست زیرا که کسره و تنوین در مثل غلام زید متعاقب اند پس اگر کسره را در اسم غیر منصرف داخل کنند البته وهم شود که دخول تنوین نیز جائز ست از جهت کسره را نیز حذف کردند تا حذف تنوین متیقن باشد و امکان وهم مذکور وقت دخول لام تعریف و اضافت متصور نیست پس کسره بسبب ارتفاع مانع باز خواهد آمد و حاصل این ست که میان تنوین و جر مناسبت ست و وقوع مجرور در مقام تنوین چون غلام زید و وقوع تنوین مقام مجرور در مثل جئتک پس چون تنوین ممتنع شد کسره را به تبعیت او نیز منع کردند و مذهب بعضے نحاة تفصیل ست یعنی بعد اضافت و دخول لام تعریف نطق کنند

که هر دو علت زائل اند یا یکی از دو علت زائل شده است یا هر دو باقی اند بر تقدیر اول و ثانی اسم بر منصرف
میسازند و بر تقدیر ثالث غیر منصرف پیدا میشود و تفصیل این تفصیل اینست که علمیت بدخول لام تعریف و اضافت
زائل میشود پس باید دید که علمیت بشرط سبب دیگر است یا نی اگر بشرط است هر دو علت زائل خواهد شد بدلیل
اذ اضافات الی الشرط فات المشروط چنانچه در ابراهیم و اگر علمیت شرط نیست بلکه بطریق سببیت مخصه مؤثر است بسبب واحد
باقی خواهد ماند چنانچه در احمد و اگر علمیت نه بطریق شرطیه بود و نه بطریق سببیت هر دو علت باقی خواهد ماند یا یک
علت که قائم است مقام دو علت چنانچه در احمر و حمراء و مخفی نماند که این مذهب مناسب بتعریف غیر منصرف است
یعنی غیر المنصرف ما فیه علتان او واحدة منها تقوم مقامها سوال کرده اند که علمیت بسبب لام تعریف زائل نمیشود
بلکه با لام تعریف جامع میباشد چنانچه وقتی که علم مصدر بود یا صفت قبل علمیت چون الفضل و الحسن و وجه
زوال علمیت بسبب لام تعریف نیست که تعریفی که حاصل بعلمیت بود اعلی است از تعریف لامی پس اگر لام
تعریف علمیت را مجامع شود طلب ادنی با حصول اعلی لازم آید و وجه زوال علمیت بسبب اضافه لزوم تحصیل
حاصل است اگر مضاف الیه معرفه بود و لزوم طلب ادنی است با حصول اعلی اگر مضاف الیه نکره باشد فافهم و احفظ فانه
مرام من رام التحقیق و مطلوب من قصد التدقیق الحمد لله حمدا کثیرا علی التوفیق و الصلوٰة و السلام علی
رسوله محمد بالصلوٰة حقیق و علی آله و اصحابه بهاة الطریق و خیر رفیق هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم
معرب بانقبار انصراف و بدء انصراف شروع کرد در تقسیم آخر برای معرب باعتبار اقسام اعراب پس گفت

الفروعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة باید دانست که قوله الفروعات خبر مبتدا محذوف است
یعنی هذا باب الفروعات و بر این تقدیر قوله هو ما اشتمل آه جمله مستانفه است زیرا که مصنف رح هرگاه که هذا باب الفروعات
گفت پس گویا که سائل سوال کرد که ما الفروعات پس مصنف رح جواب داد که هو ما اشتمل الخ یا مبتدا است و قوله هو
مبتدا و ثانی است و کلمه ما موصوله است یا موصوفه و قوله اشتمل جمله فعلیه با متعلق خود یعنی علی علم الفاعلیة صله
یا صفت است ما موصوله یا موصوفه یا صله یا صفت خود خبر مبتدا ثانی است و مبتدا ثانی با خبر خود جمله اسمیه خبر مبتدا
اول است و ممکن است که قوله الفروعات مبتدا باشد و قوله ما اشتمل خبر بود و ضمیر فصل و مرفوعات جمع مرفوع است
نه مرفوعة کما توهم اگر گفته شود لازم که مرفوعات جمع مرفوع باشد زیرا که جمع بالف و تا برای واحد مؤنث است چون
مسلمات جمع مسلمة **جواب میگوییم** مرفوع صفت است و موصوف او اسم است زیرا که مصنف رح در بیان اقسام
آن معرب است که از اقسام اسم است و اسم مذکر العقل است کما هو الظاهر و قاعده مقیده و ضابطه محفوظه

انیست که صفته مذکر لایعقل را بالف و تا جمع کرده میشود چون صافن را بر صافنات جمع میبندند و صافن صفت مذکر
لایعقل است زیرا که صافن اسپی را گویند که بر سه پا بایستد و پای چهارم را از طرف سُم بر زمین نهد و مثل قولهم
جمال سجلات والایام الخالیات که سجلات جمع سجل و خالی است یعنی شتران فربه در روزهای گذشته
سوال کرده اند که مراد از اسم درین مقام یا این لفظ است که مرکب است بالف و سین و میم و هو باطل کما لایخفی زیرا که
این حکم درین وقت بغیر لفظ اسم شامل نیست یا مراد ما صدق اسم است و این مسلم است لیکن ما صدق اسم چون زید
و عمر و بکر مذکر یعقل است پس صحیح نیست که مرفوع را بالف و تا جمع کرده شود جواب گفته اند که مراد ما صدق اسم است
و ما صدق اسم لفظ زید و عمر و بکر است و این لفظ مذکر لایعقل است و مسمی این لفظ مذکر یعقل است پس صحیح است که مرفوع
را بالف و تا جمع کرده شود و این منقوض است زیرا که ما صدق اسم گاهی مذکر یعقل باشد چون لفظ زید و عمرو گاهی
مونث چون لفظ جبلی و ظلمة و حمرا پس مرفوع صفت مذکر و مونث است ز صفت مذکر فقط تا بالف و تا جمع کرده شود
پس جواب صواب اینست که مرفوعات درین مقام اگرچه بحسب لفظ جمع است لیکن بحسب معنی مفرد است بمنزله المرفوع
از آنکه معنی جمعیت بدخول لام جنس باطل شد و مرفوع صیغه صفت است زیرا که اسم مفعول است پس موصوفه را اقتضا
میکند و موصوف درین مقام مقدر است که آن لفظ اسم است بقرینه سیاق کلام از آنکه کلام در بحث اسم است پس
کلام مصنف رح درین قوت است که الاسم المرفوع هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة مظاهر است که وصف تابع لفظ موصوف
میباشد و موصوف درین مقام لفظ اسم است و در وعلامت تانیث نیست و لهذا تبع شارحین خصوص حضرت
قدس سره السامی فرموده اند که المرفوعات جمع المرفوع لانها موصوفة الاسم و هو مذکر لایعقل آه
پس مراد از اسم درین مقام بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم است که مرکب بالف و سین و میم است و بنظر حکم ما صدق علیه
است یعنی اللفظ الدال علی معنی فی نفسه غیر مقترن الخ چنانچه لفظ معرب یعنی در قوله فالمعرب المرکب و
قوله المبنی مناسب اسم مفعول است موصوف را اقتضا میکند از جهت لفظ اسم که موصوف است مقدر داشتند
و اراده کردند از و بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم را و بنظر حکم ما صدق علیه را و الا یختل صواب هذا الجواب والرجا منک
دعاء الخیر لهذا العاصی خادم الطلاب لان الدعاء منهم مستجاب ؎ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ؛ و الف لام بر قوله المرفوعات برای استغراق وقتیکه خبر مبتدا محذوف باشد و
اما وقتیکه مبتدا بود پس الف لام در نیوقت برای جنس است و ممکن است که برای عهد باشد و درین وقت
اشارت است بسوی چیزی که از سابق مفهوم میشود که آن اسم مرفوع است زیرا که مصنف رح دانسته رفع و نصب

وجر گفته است و انواع اعراب اسم را بیان نموده پس ظاهر است که اعراب صفت اسم است پس از انجا مرفوعیت
و منصوبیت و مجروریت اسم معلوم شده است پس قوله المرفوعات بسوی آن معهود اشاره است و قوله هو
رافع ست بسوی مرفوع که بود مرفوعات دلالت میکند زیرا که جمع را دلالت بر واحد ظاهر ست بواسطهٔ آنکه
واحد جزء مدلول جمع ست و دلالت بر جزء مدلول دلالت تضمنی ست که از دلالات معتبره است کما فی قوله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع ست بسوی عدل که مدلول تضمنی اعدلوا است اگر گفته شود چرا راجع نباشد بسوی
هر واحد از مرفوعات یا بسوی مرفوعات بوجه توحید و تذکیر ضمیر رعایت خبر گفته شود یعنی قوله هو ما اشتمل زیرا که مبتدا
همان خبر ست پس جائز ست مطابقت ضمیر بحسب آنکه آن چیز همان مبتدا است چنانچه جائز ست مطابقت ضمیر
بمرجع **جواب میگوییم** این سوال مبنی بر کمال غفلت سائل و شعور بجهل سائل ست از طرق تعریفات زیرا که
برین تقدیر تعریف افراد لازم می آید و هو ممتنع و محال کما تقرر فی موضعه و مخفی نماند که ارجاع ضمیر بسوی مرفوعات
صحیح ست و قتیکه الف لام را که بر قوله المرفوعات داخل ست برای جنس گویند و ظاهر ست که الف لام
جنس معنی جمعیت را باطل میکند پس مراد از مرفوعات مرفوع ست درین وقت محذور مذکور لازم نمی آید بدانکه
الف لام جنس وقتی که بر جمع داخل میشود از و حقیقت افراد مراد می باشد چنانچه در اصول فقه مقرر شده است
که اگر شخصی والله لا تزوج نساء گوید حانث نمی شود مگر وقتیکه سه زن نکاح کند و اگر والله لا تزوج النساء گوید
حانث می شود بتزویج یک زن پس درین وقت بسوی ارجاع ضمیر بسوی مرفوع که در ضمن مرفوعات ست
حاجت نیست و لیکن در ینوقت سائل را این اعتراض میرسد که لفظ مرفوعات بصیغهٔ جمع چه فائده است
پس جواب اینست که اتمام صیغهٔ جمع برای اشارت ست بسوی کثرت انواع مرفوع و نیز صحیح ست ارجاع
ضمیر بسوی هر واحد از مرفوعات و تعریف افراد لازم نمی آید زیرا که کلام درین هنگام محمول بر بیان طریق ست
با نظر بر آنکه لفظ هو بمنزلهٔ کلمهٔ کل ست و از الف لام اشارت ست بسوی جامعیت تعریف بجمیع افراد خود و قوله
ما اشتمل علی علم الفاعلیت تعریف ست و ضمیر را در تعریف دخلی نیست بلکه تعریف برای جنس ست نه افراد پس
تقدیر کلام اینست که جنس المرفوع کل ما اشتمل علی علم الفاعلیة اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح علی علم الرفع
جواب میگوییم غرض مصنف رح اشارت ست بسوی اصالت فاعل در مرفوعات چنانچه مذهب صحیح ست
و حصول این غرض متصور نیست مگر از قوله علم الفاعلیة کما لا یخفی علی اولی الالباب **جواب دوم** قال صاحب المتوسط
و انما لم یقل ما اشتمل علی الرفع لئلا یتوهم تعریف الشیء بما هو مشابه فی المعرفة و الجهالة او اخفی لان کل لم یعرف المرفوع

لم یعرف الرفع انتهی وحاصله انه لم یقل علی الرفع لان الخفاء فی المرفوع لیس الا باعتبار ما اخذه بناء علی ان کل نوع من المشتقات باعتبار صیغته موضوعة بالوضع النوعی بمعنی تتحد بجمیع افراده لا خفاء باعتبار ذلک المعنی فی شیء من افراده بعد العلم بوضعه فالخفاء فی المرفوع انما هو باعتبار الماخذ هی باعتبار المادة دون الهیئة فلو اخذ الرفع فی تعریفه صار کانه اخذ الرفع فی تعریف الرفع فیلزم تعریف الشیء بنفسه **جواب سوم** قوله علی علم الفاعلیة ازعلم الرفع واضح تر ست زیرا که در علم الفاعلیت تفصیل ست ودر علم الرفع اجمال والایضاح بتعریف اخری والیق ست وحضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند وفیه انه بعد ما علم الرفع بانه علم الفاعلیة لا حاجة الی هذا الایضاح انتهی وبامید دانست که مراد از کلمه ما که در قوله ما اشتمل واقع ست اسم ست بقرینهٔ مقام پس قول مذکور ایهامی دارد که مرفوع اسمی ست که مشتمل بود بر علامت ونشانی فاعل بودن اسم وآن ضمه ست چون جاءنی زید وراوست چنانچه جاءنی ابوک والمسلمون والف ست چون جاءنی الزیدان ومراد باشتمال اسم بر علامة فاعلیت موصوف بودن اسم ست به علامت فاعلیت اگر گفته شود لانم که علامت فاعلیت صفت اسم بود تا گفته شود که اسم موصوف ست بعلامت فاعلیت زیرا که صفت در ذات موصوف داخل میباشد وعلامت فاعلیت از ذات اسم خارج ست **جواب** میگوییم مراد انیست که بودن اسم کاملا موصوف بعلامت فاعلیت زیرا که حرکات وحروف اعرابیه اگرچه اوصاف نیستند زیرا که براسه متلفظ اند چون سائر حروف واسماء ولیکن مشابه اند باوصاف بسبب عدم استقلال خود در تلفظ اما عدم استقلال حرکات ظاهرست زیرا که بدون وسیله وذریعه حرف ملفوظ نمی شوند وعدم استقلال حروف از جهت آنست که باشباع حرکت ماقبل متولد اند وحضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند اما الحروف فلکونها بالعارض تلک الحروف انتهی. باید دانست که موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت تمام ازینکه از روی لفظ باشد چون جاءنی زید یا از روی تقدیر چون جاءنی قاض یا از روی محل چون جاءنی هذا اگر گفته شود اشتمال اسم باعراب لفظی وتقدیری مسلم ست لیکن اشتمال اسم باعراب محلی ممنوع ست چه ظاهرست که لفظ مشتمل میشود باعراب لفظی وتقدیری نه محلی پس هذا در مثل جاءنی هذا وهولاء در مثل جاءنی هولاء مرفوع نیست از انکه مشتمل نیست بر علامت فاعلیت وباعث براین تخصیص عدم ظهور اشتمال اسم مبنی بر علم فاعلیت ست یا بانیست که الف لام در قوله المرفوعات عهد خارجی ست اشارتست بسوی معهود مذکور وسابق مذکور نیست مگر رفع لفظی وتقدیری زیرا که اعراب بسوی لفظی وتقدیری قسمت نموده است نه بسوی محلی **جواب** میگوییم مراد باشتمال اسم بر علامت فاعلیت موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت ست وظاهرست که اسم مبنی موصوف

برفع محلی میباشد زیرا که مراد از رفع محلی آنست که اسم باین حیثیتی بود که اگر در مقام او اسم معرب آید مرفوع شود لفظا یا تقدیرا چون جاءنی زید اگر مراد از زید در اینجا اینی مثلا مخفی نیست که این حیثیت صفت اسم مبنی ست پس چگونه مرفوع بمعنای رفع محلی خاص کرده شود با وجودیکه مصنف رح در اقوال مطلع فاعل باحث ست یعنی اسم ظاهر بود یا اسم ضمیر حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلما قدس سره فرموده اند الا ان یقال المحلی بالاشتمال علیه الاسم فلا یکون نحو هو الله مرفوعا انتهی اگر گفته شود بودن این حیثیت صفت اسم مبنی مسلم ست فما بود این حیثیت علامیت فاعلیت مسلم نیست تا گفته شود که مذکور اشعار بآنست که بر علامیت فاعلیت مشتمل ست زیرا که علامیت فاعلیت ضمه و واو ست کما مر جواب میگوییم ثبوت این حیثیت مبنی مستلزم ست ثبوت رفع بسبب وقوع آن اسم مبنی موقع اسم مرفوع یا این حیثیت مستلزم ست اعتبار رفع را در اسم عربی که اسم مبنی در محل او واقع ست و اشتمال اسم بعلامت فاعلیت عام ست از آنکه آن اشتمال محقق بود یا موهوم یا عام ست از آنکه اشتمال همان اسم را باشد یا آن اسم عربی را که اسم مبنی در محل او واقع ست و لا یخفی علیک حسن الجواب و وصول المجیب الی الصواب اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح علی علم الفاعل جواب میگوییم ضمه و الف و واو علم فاعلیت ست نه علم ذات فاعل پس علی الفاعل خلاف واقع ست و مخفی نماند که تعریف مرفوع مانع و جامع ست زیرا که داخل نمیشود در و غیر مرفوع داخل ست بجمیع افراد خود زیرا که فاعل و ملحقات فاعل درین تعریف داخل اند اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات جواب میگوییم مرفوع عمده کلام ست و منصوب و مجرور فضله و عمده مستحق تقدیم ست کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مرفوع شروع کرد در تعریف فاعل که نوعی ست از انواع مرفوع پس گفت **فمنه الفاعل** قوله الفاعل مبتدا ست و قوله فمنه خبر مقدم ست و فا برای تفسیر ست و من برای تبعیض و ضمیر مجرور راجع ست بسوی مرفوع یا بسوی ما اشتمل علی علم الفاعلیت و لیکن اول اولی ست زیرا که مقسم محدود ست نه حد اگر گفته شود مصنف رح چرا مقدم کرد فاعل را بر سائر انواع مرفوع جواب میگوییم از آنکه فاعل نزد یک جمهور نحاة اصل مرفوعات ست و سائر مرفوعات ملحق بفاعل و تابع فاعل اند و الاحق بالتقدیم المتبوع علی التابع کما لا یخفی علی الخواص و العوام اگر گفته شود فاعل چرا اصل مرفوعات ست جواب میگوییم فاعل جزء جمله فعلیه ست که اصل جمل ست بخلاف سائر مرفوعات اگر گفته شود جمله فعلیه چرا اصل جمل ست میباید که جمله اسمیه اصل جمل باشد و جمله فعلیه فرع زیرا که جزء اول در جمله اسمیه اسم ست و در جمله فعلیه فعل و لا شک ان الاسم اصل بالنسبة الی الفعل پس جمله فعلیه را اصل گویند زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و محذور مشهور جواب گفته اند که جمله فعلیه مشتمل ست

پرچیزیکه برای اسناد موضوع است که آن فعل باشد بخلاف جمله اسمیه و اسناد موقوف علیه وجزء صوری جمله و کلمات
وجزء اعظم است از سائر اجزا از انکه علت صوری جزو اخیر علت تامه است و معلول بسبب او از قوت بفعل می آید وجزء صوری
جمله فعلیه هرگاه بوضع واضع شد بجسب استعمال پس جمله فعلیه اصل جمل خواهد بود و موضوع بودن فعل برای اسناد
بواسطه آنست که فعل موضوع است برای حدث از زمان ونسبت الی فاعل تا که بهین اسناد است ولیکن این جواب
منقوض است چه این شرح قوله الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد را ملاحظه کرده شود از انکه در انجا معلوم شده است
که اسناد وجزء کلام نیست وجواب این نقض نیز واضح ست زیرا که اطلاق اسم جزء بر موقوف علیه بر سبیل مجاز ست
فافهم وتامل فانه من مطارح الاذکیا جواب دوم جمله فعلیه اصل جمل است بواسطه آنکه وضع کلام برای اخبار است
وقیاس انیست که بفعل خبر داده شود زیرا که فعل موضوع نیست مگر برای اخبار بواسطه آنکه فعل را دلالت بر تجدد
وحدوث است واسم را دلالت بر دوام واستمرار فاندفاع المحذور فی غایة الظهور واما رافعیته اسم فاعل
واسم مفعول وصفت مشبه وجز آن بواسطه مشابهت بفعل است پس این اسما با فاعل خود در حکم جمله فعلیه اند
وفاعل آنها در حکم جزء جمله فعلیه فلا اشکال ایضا جواب سوم فاعل اصل مرفوعات ازین جهت ست که عامل
او اقوی است زیرا که عامل فاعل موجود ومحسوس است یعنی بلفظ بخلاف عامل مبتدا زیرا که عدمی ومعقول ست والقوت
مؤثر واجب میکند تقویت اثر را پس فاعل در مرفوعیت از مبتدا اقوی خواهد بود ومذهب بعضی نحاة اینست که
مبتدا اصل مرفوعات ست بدلیل آنکه مبتدا باقیست بر حالتی که در مسند الیه اصل وسزاوار است وآن تقدم
مسند الیه است بر مسند بخلاف فاعل وبدلیل آنکه اکثر مرفوعات در اصل مبتدا اند یا خبر پس مبتدا ام مرفوعات است
وبدلیل آنکه بر مبتدا مشتق وجامد حکم کرده میشود مثل زید ابوک وزید عالم ونیز حکم کرده میشود بر مبتدا متعدد
مثل زید عالم عاقل فاضل پس در مبتدا استیعاب است والا استیعاب بفضیلة وکمال بخلاف فاعل که حکم کرده نمیشود
بر وگر بر مشتق واحد ومخفی نماند که ازین دلائل قوت رفع مبتدا ثابت نمی شود تا اصل مرفوعات باشد بلکه فضیلت ذات
مبتدا ثابت میشود فافهم واحفظ اگر گفته شود لانم که حکم کرده نمیشود بر فاعل مگر بمشتق زیرا که بر فاعل مصدر
حکم میکنند وظاهر است که مصدر مشتق نیست کما یقال عجبنی ضرب زید عمرا پس حصر ممنوع است جواب گفته اند
مشتق عام است ازینکه حقیقة بود یا حکما ومصدر عامل در قوت آن فعل است که منصوب بود بان مصدریه
پر عارف ظاهر است که مثل این تاویل در زید ابوک نیز جائز است پس مبتدا و فاعل در ان استیعاب متساوی الاقدام
اند فتامل فانه من مطارح الاذکیا وجواب چهارم فاعل اصل است بواسطه آنکه رفع فاعل را به نواسخ

زوال نیست بخلاف مبتدا و خبر که رفع او بدخول باب آن و ظلیست و کان زائل میشود اگر گفته شود رفع فاعل نیز زائل میشود بدخول حرف زائد مثل قوله تعالی کفی بالله شهیدا و مثل ما جاءنی من احد جواب میگوئیم هرگاه زائد بذاته معتبر نیست پس اثرش بطریق اولی غیر معتبر خواهد بود جواب سیم فاعل اصل است و سائر مرفوعات فروع و ملحق بفاعل اند بدلیل قول هادی سبزواری قاده اهل عرفان سید برق امام مطلق رکن شریعت عماد طریقت ساتر عیوب عالم غیوب مجمع علوم مخزن رسوم اسد الله الغالب المطلب لکل طالب زوج بنت رسول الله علی المرتضی صاحب رسول الله کرم الله وجهه الفاعل مرفوع و ما اشبهه و در عوام مشهور است که کل فاعل مرفوع ولیکن اینچنین مردی نیست و بصحت نرسیده آری العوام کالانعام و فاعل در لغت کارکن و در اصطلاح نحاة انیست **وهو ما اسند الیه الفعل** یعنی فاعل اسمی است که اسناد کرده شده است بسوی او فعل **او شبهه** یا شبه فعل **وقدم علیه** و مقدم کرده شده است فعل یا شبه را بران اسم **علی جهة قیامه به** یعنی اسناد کرده شده است اسناد کرده شدنی که واقعست بر طریقه قیام فعل یا شبه فعل بفاعل و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که قوله و هو مبتدا است و راجع است بسوی فاعل و کلمه ما می تواند بود که موصوله باشد یا موصوفه و مسند ماضی مجهول است و قوله الیه متعلق است بمسند و قوله الفعل مفعول مالم یسم فاعله است و اسند جمله فعلیه صله است یا صفت و ما باصله یا صفت خود خبر مبتدا است و قوله او شبهه معطوف است بر فعل و مضاف است بسوی ضمیر یکه راجع است بسوی فعل و قوله قدم ماضی مجهولست از باب تفعیل و معطوف است بر قوله اسند و ضمیر مستکن در فعول مالم یسم فاعله است که راجع است بسوی ما و قوله علیه متعلق است بقوله قدم و تقدیم آن برای رعایت قافیه است و قوله علی جهة متعلق است بقوله اسند یا متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی اسند اسنادا واقعا علی جهة الخ و قوله جهة مجرور علی است و مضاف است بسوی قیام و قیام نیز مضافست بسوی ضمیری که بسوی فعل و شبه فعل راجع ست و قوله به متعلق ست بقوله قیامه و ضمیر مجرور عائد است بسوی کلمه ما اگر گفته شود چه مراد است از کلمه ما که در قوله ما اسند واقع ست **جواب میگویم** اسم ست بقرینه مقام اگر گفته شود درین وقت تعریف فاعل جامع نیست زیرا که مثل آن ضرب که فاعل است در قولهم اعجبنی ان ضرب زید اخارج میشود زیرا که اسم نیست و حالانکه فاعل است **جواب میگویم** مراد از اسم عام ست که حقیقت بود چون ضرب زید یا حکما چون اعجبنی ان ضرب زید زیرا که ان ضرب بسبب ان مصدریه و تاویل ضرب زید آست اگر گفته شود تعریف فاعل مانع نیست زیرا که صادق می آید بر تابع فاعل مثل جاءنی زید و عمرو و مررت بزید اخوک زیرا که بسوی عمرو و اخوک فعل مسند است

و مقدم است علی بهت قیامه به **جواب میگوییم** مراد آنیست که فاعل آن اسم است که اسناد فعل یا شبه فعل بسوی او بالاصالت بوده بتبعیت اگر گفته شود این مراد بکدام قرینه معلوم میشود **جواب میگوییم** نصره توابع را بعد از نوعات و منصوبات و مجرورات ذکر کرده است و این قرینه جلیه است بر اینکه مراد در تبویب حدود مرفوعات و منصوبات و مجرورات غیر توابع است اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیرا که زید مثلا که در ما ضرب زید عمرا و لم یضرب زید بشرا واقع است خارج میشود زیرا که بسوی او فعل مسند نیست بلکه اسناد مسلوب منفی است و حال آنکه فاعل است **جواب میگوییم** لانم که بسوی زید فعل مسند نباشد بلکه فعل منفی بسوی او مسند است و اسناد که عبارت از نسبت است عام است که ایجابی بود یا سلبی و در اینجا اگرچه نسبت ایجابی نیست لیکن نسبت سلبی است اگر گفته شود چه حاجت است بسوی قوله او شبهه **جواب میگوییم** تا شامل شود تعریف فاعل بفاعل اسم فاعل و صفت مشبه و مصدر و اسم فعل چون بهات و رویدا و اسم تفضیل و ظرف چون زید فی داره عمرو زیرا که ظرف عامل است در اسم مرفوع که واقع است بعد ظرف نزد یک بعضی نحاة بسبب آنکه قائم است مقام عامل معنوی و مذهب مصنف ح همین است و مذهب اکثر نحاة آنیست که عامل در ظروف مقدر است یا اسم فاعل مقدر و ظرف عامل نیست زیرا که ظرف جامد است و منفی نماند که هر گاه مذهب مصنف ح این بود که عامل در ان مرفوع ظرف است و لهذا و هو ما اسند الیه الفعل او شبهه او معناه گفت و از شبهه فعل آن اسم اراده نمود که بفعل در عمل مشابه باشد نه اراده کرد و آن اسم را که فعل او در اشتقاق مشابه بود تا فاعل مصدر و فاعل اسماء افعال خارج شود اگر گفته شود تعریف فاعل جامع نیست زیرا که خارج میشود از و زید مثلا که در مثل کان زید قائما و ضارب زید امس زیرا که اسناد در ین هر دو منقطع است و امثال فائده تام معدوم است **جواب میگوییم** مراد از اسناد که از قوله اسند مفهوم است نسبت است بر ایست که ناقصه بود یا تامه خبریه بود یا انشائیه ایجابی بود یا سلبی یعنی اثبات باشد یا نفی محقق بود یا مفروض چون ابنت الربیع الیقل و سال المیزاب و ینزح البر و سال الوادی اگر گفته شود کلمه او که در قوله ما اسند الیه الفعل او شبهه واقعست برای تشکیک است و التشکیک ینافی التعریف **جواب میگوییم** کلمه او درین مقام برای تنویع است نه برای تشکیک تا منافی تعریف باشد و از قوله و قدم علیه احتراز است از زید که در زید ضرب واقع است اگرچه اسناد که فعل اگرچه بسوی او مسند است لیکن موخر است اگر گفته شود فعل در زید ضرب بسوی ضمیر مسند است نه بسوی زید پس زید در قوله ما اسند الیه الفعل داخل نیست تا بحث اخراج او حاجت باشد بسوی قوله و قدم الیه **جواب میگوییم** فعل در مثال مذکور بسوی زید مسند است زیرا که اسناد بسوی ضمیر شی فی الحقیقت اسناد بسوی همان شی است از انکه هر دو بسبب متحد اند

و صاحب غایة التحقیق قدس سره فرموده فان قبل الفعل فیه مسند الی الضمیر وهو متقدم بل اسند الیه ایضا والاسناد فیه متکرر حیث اسند الفعل اولا الی الضمیر ثم بواسطته وذلک الضمیر الی زید اسندا الفعل الیه ثانیا فتکرر الاسناد وهو المحکم کذا فی المفتاح وغیره انتهی وقال المصنف رح فی شرحه وبهذا القید یندفع توهم دخول زید من زید قام فی حد الفاعل ولا حاجة الیه حقیقة لان قام مسند الی الضمیر مفرد او الضمیر مسند الی زید لا انه یتفق ان الضمیر هو زید فتوهم انه وارد ولیس بوارد انتهی ومخفی نماند که در بعضی نسخ مقدما علیه واقعست که مقام وقدم علیه اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بران مبتدا که خبر او بر و مقدم بود چون کریم من یکرنگ یعنی بزرگ است شخصی که بزرگی رسیده تر او من موصوله باصلهٔ خود مبتدا است و کریم خبر مقدم است و من اسمی است که بسوی او شبه فعل مسند است و نیز مقدم است علی جهة قیامه به جواب میگوییم مراد از تقدیم که در تعریف فاعل واقع است تقدیم وجوبی است و تقدیم کریم بر من یکرنگ از روی جواز است زیرا که من یکرنگ کریم نیز جائز است اگر گفته شود که کدام چیز درین مراد قرینه است جواب میگوییم تقدیم که از قوله وقدم مفهوم میشود مطلق است و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل کما تقرر فی موضعه و کامل افراد تقدیم آنهاست که از روی وجوب باشد اگر گفته شود درین وقت مشکل است بمبتدا الی کریم او واجب التقدیم بود چون فی الدار رجل جواب میگوییم مراد وجوب تقدیم نوعی است و نوع فعل واجب التقدیم است و نوع خبر واجب التقدیم نیست فلا محذور اگر گفته شود که کدام چیز درین مراد قرینه است جواب میگوییم مصنف رح در بیان تعریف نوعی از انواع مرفوع است و این معنی قرینه جلیه است بر مراد مذکور و باید دانست که مراد از طریقه قیام فعل و شبه فعل آنیست که صیغه معروف بود یا در حکم معروف چنانچه اسم فاعل و صفت مشبه و امثال او و این قید احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله چون زید در ضرب زید بصیغه مجهول زیرا که بسوی او اگرچه فعل مسند است و مقدم شده است ولیکن تقدیم آن نه بر طریقه قیام فعل بفاعل است بلکه بر طریقه وقوع فعل بر مفعول است فعل تاثیر است و آن قائم نمی باشد مگر بفاعل نه بمفعول و احتیاج بسوی این قید بر مذهب آن نحاة است که نزدیک آنها مفعول مالم یسم فاعله در فاعل داخل نیست چون مصنف و شیخ عبد القاهر رحمهما الله و بر مذهب آن نحاة که نزدیک آنها در فاعل داخل است چون صاحب مفصل بسوی قید مذکور حاجت نیست بلکه عدم تقیید بآن قید واجب است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح قائما به یعنی صاد را به و چه حاجت است بسوی قوله علی جهة قیامه به جواب میگوییم اگر چنین میگفت مثل مات زید و جسم عمر از تعریف فاعل خارج می شد زیرا که موت و جسامت اگرچه بسوی زید و عمر و مسند است، و از زید و عمر و صادر نیست لیکن بر طریق قیام فعل بفاعل است اگر گفته شود

مراد از فعل که در قوله ما اسند الیه الفعل واقع است فعل اصطلاحی است یا فعل لغوی که آن مصدر باشد اگرچه اول است پس درین وقت ارجاع ضمیر قوله قیامه بسوی فعل صحیح نیست زیرا که قائم بفاعل حدث است نه فعل اصطلاحی که عبارت از مجموع حدث و زمان و نسبته الی فاعل ما است و اگر ثانی است پس درین وقت بسوی قوله او شبهه حاجت نیست جواب میگوییم مراد فعل اصطلاحی است و ضمیر قوله قیامه راجع است بسوی فعل بنظر معنی لغوی بطریق استخدام و این از محسنات معنوی است جواب دوم نسبت اسناد بسوی فعل باعتبار لفظ فعل است و نسبت قیام بسوی فعل باعتبار مدلول تضمنی است و الاستخدام و هو ان یراد بلفظه له معنیان احد المعنیین ثم یراد بالضمیر الراجع الی ذلک معناه الآخر کقول النجری ۵ اذا نزل السماء بارض قوم ۵ رعیناه و ان کانوا غضیانا ۵ اراد بالسماء الغیث و بالضمیر الراجع الیه من رعیناه النبت اویراد باحدی ضمیری ذلک اللفظ احد المعنیین ثم یراد بالضمیر الآخر معناه الآخر کقوله ۵ فسقی الفضا و اسکنیه و انهم ۵ شبوه بین جوانح وضلوع ۵ اراد باحد الضمیرین الراجعین الی الفضا و هو المجاز فی المسکنیه المکان و بالآخر هو المنصوب فی شبوه النار ای اوقدوا بین جوانحی نار الفضا یعنی نار الهوی التی تشبه نار الفضا فافهم و تفطن نماند که درین مقام نوع اول استخدام است **مثل قام زید** مثل آن فاعل است که بسوی او فعل مسند است اگر گفته شود از قوله مثل قام زید لازم می آید که مجموع قام زید فاعل باشد و این خلاف واقع است جواب میگوییم مراد آنست که مثل زید فی قام زید قوله مثل قام زید مبنی بر مسامحه است و هو شائع و ذائع فی کتب المنقول و المعقول و علیه قیاس سائر الاستعمال فافهم و احفظ **و زید قائم ابوه** یعنی مثل ابوه فی زید قائم ابوه مثال آن فاعلست که مسند است بسوی او شبه فعل اگر گفته شود مثال بمنزله شاهد و دلیل است و دلیل می باید که قاطع باشد و زید قائم ابوه مثال قطعی برای مثل نیست زیرا که ابوه احتمال دارد که مبتدا باشد و قائم خبر مقدم بود پس اگر مصنف رح زید قائم ابواه بیگفت دلیل قاطع بر مدعی میشد جواب میگوییم زید قائم بود بهر تقدیر دلیل قاطع است خواه ابوه فاعل قائم بود یا مبتدا باشد زیرا که حاصل میشود مثال آن فاعل که بسوی او شبه فعل مسند است از آنکه ابوه اگر مبتدا مؤخر بود پس قائم درین وقت مسند خواهد بود بسوی ضمیری که راجع است بسوی ابوه هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف فاعل شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت **و الاصل ان یلی الفعل** یعنی سزاوار و لائق بفاعل اینست که مقارن شود فاعل بآن فعل یا شبه فعل که بسوی او مسند است یعنی لائق اینست که فاعل بود فعل یا شبه فعل واقع شود باین حیثیت که بر سائر معمولات فعل مقدم باشد و هیچ معمول بر و مقدم نبود حضرت

قدس سره السامی فرموده اند ای ینبغی ان یکون الفاعل علیه ان لم یمنع مانع انتهی سوال کرده اند که مراد از قوله مانع یا ذات مانع است فقط یا ذات مانع باصفت عنوانی است که منع باشد اگر اول است مسلم است لیکن چرا انفرموده ان لم یمنع شی و حال آنکه در قوله ان لم یمنع مانع و قوله ان لم یمنع شی مراد اصلا متضاد و هیچ تفاوت نیست پس چرا اختیار کردند آن عبارت را بر این عبارت با وجودیکه اخصر و اوضح است و اگر مراد ثانی است مسلم نیست زیرا که کلمه لم که در قوله ان لم یمنع واقع است بر نفی منع دلالت میکند و قوله مانع از بنیت که اسم فاعلست بر منع دلالت میکند و ظاهرست که در نفی منع و ثبوت منع تناقض است و شک نیست که آنچه مانع شی باشد البته منع خواهد کرد پس در حق چیزی که مانع بود چگونه صادق است قوله لم یمنع پس اگر حضرت قدس سره السامی ان لم یکن مانع میفرمود اولی و احضر میشد جواب گفته اند که مراد ثانی است لیکن نفی منع که از قوله ان لم یمنع مفهوم میشود فرضی است و ثبوت منع که از قوله مانع مفهوم میشود حقیقی است پس جواز ان متناقضان در اینجا وجهت از شرائط تناقض است و ظاهرست که از انتفاء شرط انتفاء مشروط لازم میشود پس تناقض لازم نمی آید اگر گفته شود چرا اختیار کردند قدس سره السامی ان لم یمنع مانع و نفرمودند ان لم یکن مانع جواب میگوییم قوله ان لم یمنع مانع دلالت می کند بر آنکه اتصال فاعل بفعل واقعی است یعنی وجود ذات فاعلست اگرچه مانع موجود بود از آنکه در ترکیب اگر مانع بوجود بود اتصال و فعل نیز متصورست اگر عدم منع آن مانع فرض کنیم پس اتصال فاعل زائل نمیشود و موجود مانع مگر بنظر منع آن مانع بخلاف قولنا ان لم یکن مانع زیرا که این قول را دلالت بر نیست که حالت مقیده بوجود مانع اگر گفته شود چرا اتصل در فاعل اتصالی بفعل است جواب میگوییم فاعل بمنزله جزو متصل است و جزو متصل میشود اگر گفته شود چرا فاعل بمنزله جزو فعل است جواب میگوییم احتیاج فعل بسوی فاعل شدیدست مثل احتیاج کل بسوی جزو اگر گفته شود چرا فعل بسوی فاعل احوج است جواب میگوییم نسبت الی فاعل قادر مفهوم فعل داخل است بخلاف نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به که اگرچه لابدی است لیکن از مدلول فعل متعدی خارج ست و نیز فاعل مقوم مدلول فعلست زیرا که فهم نسبت موقوفست بر فهم متعلق آن نسبت که فاعل باشد پس فاعل مقوم نسبت است و نسبت مقوم مدلول فعل است از آنکه نسبت بسوی فاعل در مفهوم فعل داخل است پس فاعل مقوم شد مدلول فعل را و تعقل و وجود دلان مقوم المقوم مقوم پس ثابت شد که احتیاج فعل بسوی فاعل اشد است از احتیاج او که بسوی مفعول به و سائر مفاعیل است زیرا که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به لازم فعل متعدی و خارج از مدلول فعل متعدی است و توقف فهم فعل متعدی بر فهم متعلق باعتبار آنست که فهم لازم فعل متعدی که نسبت باشد موقوف

بر فہم متعلق است و نیز مخفی نماند کہ اسکان لام در مثل ضربت دلیل بنی و رو ساکن است بر اینکہ فاعل کالجزو از فعل است زیرا کہ اسکان از نوع بحرکت دفع توالی اربع حرکات است فیما ہو کالکلمۃ الواحدۃ و اصل در لغت بمعنی تن و نژاد آمدہ و حسب و نسب شباگاہ در رفتن و لائق و سزاوار و مابنی علیہ الشی و در اصطلاح الاصل القاعدۃ والضابطۃ وہی امر کلی ینطبق علی جمیع الجزئیات عند تعرف احکامہا منہ و بعبارۃ اخری وہی حکم کلی یستخرج منہ احکام جزئیۃ سوال کردہ اند کہ اگر مصنف رح والاولے ان یبنی الفعل میگفت اولی و اوضح و احسن میشد از انکہ مراد از اصل درین مقام اولیت است پس ذکر اولے اولے است و اصل برائے چند معانی آمدہ و مراد اینجا معنی واحد ازان معانی است پس ذکر اصل موجب تردد و اضطراب است کہ مراد از اصل درین مقام کدام معنی است پس ذکر اولے در مقام اصل وضع است و میان اولی و قولہ ینبغی مراعات اشتقاق است زیرا کہ ہر دو مشتق اند از اولی و این از عنایۃ است جواب گفتہ اند کہ لفظ اصل اشارہ است بسوے آنکہ قرب فاعل از فعل بسبب قاعدہ و ضابطہ است کہ ہم و کسر آن جائز نیست از آنکہ قرب مذکور مجرد الاولیۃ است بلکہ بر وجہ یقتضی احکاما تبنی اند کما یجی پس در قولہ الاصل ان یلیہ زیادتی تشویق است بسوے استماع حکمی کہ می آید اگر گفتہ شود چرا نگفت مصنف رح والاصل ان یلیہ با وجودیکہ احصر است کما لا یخفی و اشتمل است از انکہ بفعل و شبہ فعل شامل است **جواب** میگوییم وضع کرد ظہر را موضع مضمر برائے زیادتی تمکن لان اعادۃ الاسم الظاہر الدال علیہ بخصوصہ یدل علی کمال اعتناء المتکلم بشانہ و این بحسب اشارۃ است بسوے آنکہ فعل درین حکم اصالت دارد و شبہ فعل ملحق بفعل است کما یدل علی اصالۃ اسکان اللام فی ضربت **فاذلک** یعنی ہرگاہ کہ اصل در فاعل تقدیم بر سائر معمولات و قرب بفعل است پس بحسب این اصالت **جاء ضرب غلامہ زیدا** یعنی قیاس مقتضی بود کہ این ترکیب ممتنع باشد زیرا کہ ضمیر غلامہ راجع است بسوے زید کہ موخر است پس اضمار قبل ذکر لازم می آید و این ممتنع ست حال آنکہ این ترکیب جائز ست پس معلوم شد کہ زید کہ فاعل است باعتبار رتبہ مقدم است اگرچہ بحسب لفظ موخر ست و اضمار قبل ذکر لفظا و رتبۃ ممتنع است نہ لفظا فقط پس اگر اصل در فاعل تقدیم بر سائر معمولات نمی بود ترکیب مذکور ممتنع نمے شد و تقدیم الشی علی امر رتبہ عبارت عن کون الشی بحالۃ تقتضیہ للتقدم سواء تقدم بالفعل اولم یتقدم ہو فی حکم المتقدم لان ثبوت السبب فی نوع ثبوت المسبب فیکون من قبیل وضع السبب موضع المسبب فافہم یعنی مراد از تقدم رتبی در اینجا آن تقدم رتبی نیست کہ در کتب معقولات مذکور ست و ہو کون الشی فی الترتیب الحسی و العقلی سابقا علی آخر زیرا کہ میان فاعل و مفعول ترتب نیست نہ عقلا و نہ حسا پس مراد از تقدم

درین مقام تقدم بشرف ست که او را در عرف تقدم برتبه میگویند کما یقال العالم مقدم الجاهل بالرتبه فافهم واحفظ
ومخفی نماند که جواز این مثال بدو سبب ست یکی آنکه اصل در فاعل تقدم ست زیرا که اگر در فاعل این اصالت
نمی بود ترکیب مذکور ممتنع میشد از آنکه محذور لازم می آمد که موجب امتناع است و دوم آنکه تقدم فاعل بر سائر
معمولات بنا بر اولویته است نه وجوب زیرا که اگر تقدم او بر سائر معمولات واجب می بود ترکیب مذکور نیز ممتنع میشد
بواسطه آنکه در مثال مذکور فاعل موخر ست **وامتنع ضرب غلامه زیدا** از آنکه ضمیر غلامه راجع ست
بسوی زید که مفعول است ورتبه زید تاخر از فاعل است پس اضمار قبل ذکر لفظا ورتبه لازم می آید وهو ممتنع واینجا
سوال مشهور است وتقریر او آنست که امتناع این مثال اگرچه مترتب بر اصل مذکور ست لیکن بر اصل مذکور موقوف
نیست زیرا که امتناع این مثال بر تقدیر تساوی فاعل ومفعول در رتبه نیز ثابت است پس استدلال بر اصل
مذکور بامتناع این مثال صحیح نیست وجواب گفته اند که امتناع مثال ثانی بر تقدیر تساوی ممنوع است
از آنکه بر تقدیر تساوی مفعول در مرتبه فاعل خواهد بود وفاعل نیز در مرتبه مفعول فلا یلزم الاضمار قبل الذکر فیصح المثال
المذکور علی تقدیر التساوی فافهم وتامل ففیه ما فیه وباید دانست که لام در قوله فلذلک برای تعلیل ست یعنی
بیان میکند که مدخول لام علت متعلق بست ومتعلق به جواز و امتناع است پس فائده میدهد که کون الاول
والاقرب اصلا علت لجواز المثال الاول وامتناع المثال الثانی وفا برای تفریع است فائده میدهد که علم
بجوازی که در مثال اول است وامتناعی که در مثال ثانی ست مترتب است بر علم باصل سابق والتفریع
عبارت عن استخراج الفرع من الاصل اعنی تحصیل العلم به من العلم بالاصل فکانه قیل لاجل العلم بالعلة التی
هی الاصل المذکور علم الجواز والامتناع المذکوران یا فائده مذکوره نیز برای تعلیل است وقوله فلذلک از
باب استدلال بوجود معلول است بر وجود علة وازین تحقیق مندفع شد اعتراض مشهور وآن اینست که یکی از فاء
لام مستدرک است ومستور ومحجب نماند که عدم جواز مثال ثانی بر مذهب جمهور سخاوت است ونزدیک اخفش وابن
جنی جائز ست از آنکه لاتصال ضمیر مفعول به بفاعل مقدم جائز میدارند بدلیل قول الشاعر ؎ جزی ربه عنی
عدی ابن حاتم ؎ جزاء الکلاب العاویات وقد فعل ؎ وتوجیه تمسک اینست که ربه فاعل جزئی ست وضمیر
جزی که متصل راجع است بسوی عدی که مفعول جزئی است وجزئی ربه جمله دعائیه است وفی التاج العواء بالضم العین
کردن سگ گرگ وشغال ومراد از کلاب عاویات درین مقام مردمان شریر اند بطریق مجاز باعتبار تشبیه
کلاب عاویات در مردودیت ومطرودیت ومضروبیته از هر جانب یا بر معنی حقیقی ست وقوله وقد فعل جمله فعلیه

حال است بر سبیل تفاول یعنی خبر میدهد بر ضرب عدی عدی را که پسر حاتم است چون جزای سگان دیوانه و حال آنکه تحقیق کرده است خدای تعالی یعنی جزا داده است چون جزا، کلاب جواب داده اند که اتصال ضمیر مفعول بفاعل مقدم درین شعر برای ضرورت است و مراد جواز است در سعت کلام و نیز جواب داده اند لانسلم که ضمیر به بسوی عدل راجع باشد جائز است که راجع بود بسوی مصدری که مدلول مقتضی جزی است یعنی جزئی رب الجزاء کقوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی اگر گفته شود اضمار قبل ذکر بشرط تفسیر جائز است پس چرا جائز نداشتند ضرب غلامه زیدا و اعتبار نکردند تفسیر بزید جواب میگوییم جواز اضمار قبل ذکر بشرط تفسیر مختص بعمده است و ضمیر در غلامه فضله است ولهذا وقت تنازع چون فعل ثانی را عمل میدهند مفعول را در فعل مضمر نمیکنند با وجودیکه اسم ظاهر مفسر است و باید دانست که اضمار قبل ذکر در پنج موضع جایز است یکی در ضمیر شأن به رجلا و دوم در ضمیر نعم مثل نعم رجلا زید سوم در ضمیر بئس و قصه مثل هو زید ضاربه و هی هند ضاربة و چهارم در تنازع فعلین مثل ضربنی و اکرمت زیدا یعنی در بدل از مضمر مثل ضربته زیدا هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احوال فاعل شروع کرد در بیان حکم آخر فاعل که وجوب تقدیم و وجوب تاخیر اوست پس گفت **واذا انتفی الاعراب** و الف لام بر قوله الاعراب عهد خارجی است که اشارت است بسوی آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول یعنی وقتیکه منتفی باشد آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت **فیهما** یعنی در فاعل و مفعول اگر گفته شود مفعول سابق مذکور نیست تا ضمیر بسوی او راجع باشد **لفظا** از روی لفظ **جواب میگوییم** ضمیر ها راجع است بسوی فاعل که مذکور است حیرسما و نیز در ضمن اشاره بسوی مفعول که در ضمن اشاره ذکر آن مقدم است و این قدر تقدم ذکر برای صحت ارجاع ضمیر کافیست لان المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما و قوله لفظا تمییز است کما قال الشیخ الرضی قدس سره قوله لفظا تمییز ای اذا انتفی لفظ الاعراب لا تقدیره و قوله **او القرینة** معطوف است بر قوله الاعراب یعنی وقتیکه منتفی شود اعراب از روی لفظ در فاعل و مفعول و منتفی شود قرینه یعنی چیزیکه دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اگر گفته شود قوله و القرینة کافی است ازانکه اعراب و غیر اعراب شامل است پس ذکر اعراب مستدرک است **جواب میگوییم** استدراک ذکر اعراب موقوف است بر شمول قرینه باعراب و غیر اعراب و این ممنوع است زیرا که اعراب دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت فاعل و مفعول بوضع واضع و قرینه امری است که دال بود بغیر وضع زیرا که اطلاق قرینه بر چیزیکه موضوع بود مقابل شی آخر مقرر و معهود نیست اذ لا یقال ان ضرب مثلا قرینة علی الزمان الماضی او الحدوث و نیز

قرینة علی الذات المشخص پس قرینه باعراب غیر اعراب مثل نیست تا ذکر اعراب مستدرک بود و قرینه بر دو قسم است لفظی مثل ضرب موسی سعدی و ضربت موسی جبلی و ضرب موسی العاقل یعجب العاقل بنصب عاقل اول و رفع عاقل ثانی و در مثال اول قرینه لفظی تذکیر است و در ثانی تانیث فعل و در ثالث اعراب صفت و قسم دوم معنویست مثل اکل الکمثری یعنی که آن عدم صلاحیت کمثری بفاعلیت است اگر گفته شود دلائم که در ضرب موسی سعدی تذکیر فاعل بر فاعلیت موسی قرینه باشد باگر قرینه معدوم است زیرا که چنانچه موسی احتمال فاعلیت دارد همچنین سعدی نیز صلاحیت فاعلیت دارد بواسطه آنکه میان فعل و فاعل فصل واقع شود ترک تانیث نیز جائز است کما یقال طلعت الیوم الشمس و طلع الیوم الشمس پس تذکیر فعل در مثال مذکور بر فاعلیت موسی قرینه نمی تواند شد جواب میگوئیم جواز ترک تانیث وقتی است که اعراب در فاعل و مفعول منتفی نبود و اما چون منتفی باشد الحاق تا و تانیث فعل در آنوقت واجب است پس تذکیر فعل در مثال مذکور قرینه جلیه روشن است بر فاعلیت موسی و اگر گفته شود دلائم که تا و تانیث در ضربت موسی جبلی قرینه بود از آنکه تا و تانیث را دلالت بر تانیث فاعل بوضع واضع است نه بغیر وضع تا قرینه باشد جواب میگوئیم اتصال چیزی که علامت تانیث فاعل بوضع است قرینه است در مثال مذکور بر فاعلیت جبلی نه آنکه تانیث قرینه است تا مخدوش مذکور لازم آید فافهم فانه من اللطائف اگر گفته شود چه فائده است در ذکر اعراب و قرینه معا جواب میگوئیم مصنف رح شروع نموده است در بیان مواضع وجوب تقدیم فاعل بر مفعول و حکم بوجوب تقدیم فاعل مترتب نمیشود مگر وقتی که در فاعل و مفعول اعراب و قرینه هر دو منتفی باشد زیرا که وجه وجوب تقدیم تحرز است از التباسی که مثل بمقصود است و التباس متصور نیست مگر در وقت انتفاء اعراب و قرینه معا در فاعل و مفعول و لهذا تقدیم واجب نیست در مثل اکل الکمثری موسی و مثل ضرب زید اعمرو با وجودیکه در اول اعراب منتفی است فقط و قرینه موجود است و در ثانی قرینه منتفی است فقط و اعراب موجود است و تقدیم فاعل درین دو مثال جائز است و واجب نیست از آنکه التباس مفقود است کما لایخفی پس ازینجا معلوم شد که انتفاء یکی از اعراب و قرینه در وجوب تقدیم مؤثر نیست بلکه انتفاء هر دو معا علت تامه تقدیم مذکور است پس ذکر اعراب و قرینه معا از جمله واجبات است و قوله **او کان مضمرا متصلا** معطوف است بر قوله **انتفی الاعراب** یعنی یا وقتیکه فاعل مضمر متصل باشد **بفعل** خواه بازر بود چون ضربت زیدا یا ساکن چون زید ضرب خلاصه درین وقت مفعول نیز عام است که اسم ظاهر بود چون ضربت زیدا یا مضمر منفصل بود چون ضربت ایاه یا مضمر متصل چون ضربتک و قوله **او وقع مفعوله بعد الا** معطوف است بر قوله **انتفی**

الاعراب یعنی وقتیکه واقع شود مفعول فاعل بعد الا چون ما ضرب زیدا الا عمرا و اضافت مفعول بسوی ضمیر فاعل برای ادنی ملابست و علاقه است و هی کون الفاعل فاعلا للفعل متعلق بالمفعول و اضافت را ادنی علاقه کافی است کما لا یخفی و قوله لها و معنا ها معطوفست بر قوله لا لمعنی او وقع مفعول الفاعل بعد معنی الا که آن کلمه انما است و انما بمعنی ما و الا است در افاده قصر مثل انما ضرب زید عمرا و باید دانست که انما بمعنی ما و الا است نزد یک مصنف رح و صاحب مفتاح فرموده است که انما بمعنی ما و الا متضمن است نه آنکه بمعنی ما و الا است و قوله **وجب تقدیمه** جزا او است یعنی تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع واجب است اگر گفته شود تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع چرا واجبست **جواب میگوییم** وجوب تقدیم فاعل در مواضع اول بجهت احتراز است از التباسی که بمقصود مخل است یا رعایت نظم طبعی یعنی یا رعایت ترتیبی که آن رتبه فاعل مقتضی است که آن تقدیم فاعل است بر سائر معمولات کما مر و اما احتراز از ان التباس که موجب تخلل در مقصود نبود واجب نیست و لهذا او وجوه در مثل قائم زید جائز دارند اگر گفته شود در نحو ضرب موسی عیسی التباس اختیار کردند و لو جوب تقدیم فاعل حکم نمودند و چرا التباس را در صورت تقدیم مفعول بفاعل اعتبار نکردند بلکه دو وجه جایز گشتند با وجودیکه التباس ممنوع موجود است مثل موسی ضرب عیسی و جائز است درین مثال که موسی مبتدا بود و خبر جمله فعلیه خبر باشد و نیز جائز است که موسی مفعول فعل مؤخر بود و بمعین جائز داشتند التباس در مثل قائم زید دو وجه اعتبار نمودند یکی آنکه قائم مبتدا بود و فاعل او قائم مقام خبر باشد دوم آنکه قائم خبر مبتدا محذوف بود و جمله پس درمیان صورت التباس و صورت جواز وجهین چه فرق است **جواب میگوییم** فرق درین و صورت سوق است بر بیان ضابطه کلیه و آن آنست که کلامی که ذات دو معین بود از سه حال خالی نیست که یا هر دو وجه او بر اصل اند یا هر دو بر خلاف اصل یا یکی بر اصل است و دیگری بر خلاف اصل بر تقدیر دو حال اول هر دو وجه جائز اند از آنکه موجب تعیین عند المخاطب اصالت احد وجهین و وقوع لفظ آخر است و چون هر دو در اصالت یا مخالفت شریک شدند ذهن سامع معین نخواهد کرد احد وجهین را پس درین وقت بسوی تامل و استفسار از متکلم محتاج خواهد شد پس جواز وجهین در وقت تساوی هر دو در اصالت و مخالفت از باب اجمال است نه التباس و اجمال جائز است و التباس ممنوع و بر تقدیر حال ثالث باید دید که مقصود متکلم آن وجه است که اصالت دارد یا آن وجه است که بر خلاف اصلست اگر مقصود اولست ظاهر بی فی جوازه و اگر مقصود ثانی است نفی جوازه بی ریب بلا ریب زیرا که ذهن سامع نخواهد رفت مگر بسوی آن وجهی که اصل است و محتاج هم نخواهد شد بسوی تامل و استفهام و استفسار پس درین وقت بمقصود متکلم نخواهد رسید فهذا

التباس فیه باس شدید بل انما هو ضلال علیم و عذاب الیم و توضیح این مقدمه آنست که شخصی ضرب موسی عیسی گوید و قصد کند فاعلیت عیسی را بدون قرینه حالی و مقالی پس کلام او در این وقت متلبس خواهد شد زیرا که ذهن سامع نخواهد رفت بسوی تاخیر فاعل از مفعول بلکه نزدیک او فاعلیت موسی مقرر خواهد بود و محتاج نخواهد شد بسوی تامل و استفهام و حال آنکه مقصود متکلم فاعلیت عیسی ست نه فاعلیت موسی پس لازم آمد التباسی که مخل بمقصود است بخلاف موسی ضرب عیسی که در موسی هر دو وجه جائز اند بواسطه آنکه هر دو وجه مشارک اند در مخالفت اصل از آنکه مفعولیت موسی تقدیم مفعول بر فعل واجب میکند و این خلاف اصل است و ابتدائیه موسی واجب میکند که جمله خبر باشد و این نیز خلاف اصل است زیرا که اصل در خبر افراد است پس درین مثال التباس نیست و همچنین است مثل اقائم زید از آنکه هر دو وجه مساوی اند در مخالفت اصل بواسطه آنکه از ابتدائیه قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف اصلست و از خبریت قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف اصلست و مساوی بالا الا داد قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده بخلاف موسی ضرب عیسی چیزی نیست که موسی آن همان لاستوائهما فی مخالفت الاصل اذ المفعولیت توجب تقدیم المفعول و ابتدائیه توجب کون [illegible] علی هذا قس سائر الامثلة هذا کلامه و فیه بحث اما اولا فلانا نسلم کون الخبر جملة علی خلاف الاصل بل الجملة کالمفرد فی الکثرة و لیس احدهما بادلی فیها صرح بذلک الشیخ الرضی اذ کان الخبر الجملة علی خلاف الاصل لاستوائه [illegible] فی نحو زید ضربت و الرفع یشتمل علی کون الجملة و منصب یوجب حذف الفاعل و کلاهما علی خلاف الاصل و قد تقرر ان الرفع فی مثله و کونه من نطاق الکلام فیه قرینة خلاف الرفع علی ما یجئ انشاء الله تعالی و اما ثانیا فلما صرح الشیخ الرضی من التزام تقدیم المفعول علی الفعل و وجوب تاخیره عنه ای تاخیر [illegible] لغیر سبب التقدیم کما فی ضرب موسی عیسی اذ لو قلت فیه عیسی ضرب موسی وجب ان التقدیم ابتدا بالکلام و انتقض بعدم جواز الامرین المفعولیة و الابتدائیة فی نحو موسی ضرب عیسی و اما رابعا فلانه لا یجب علی السامع التوقف و الاستفسار فی نحو موسی ضرب عیسی بل هو مخیر بین ان یحمله علی المفعولیة و الابتدائیة و اما خامسا فلان الابتدائیة فی موسی ضرب عیسی تقتضی حذف ضمیر المبتدا و کون الجملة خبرا و کلاهما خلاف الاصل و المفعول لا یقتضی الا تقدیم المفعول علی الفعل و کان اخف فی کونه خلاف الاصل فاظهر ان السامع یحمله علی المفعولیة اذ المتضمن علی خلاف الاصل الواحد کالاصل بالنسبة الی ما یتضمن علی امرین من خلاف الاصل انتهی کلامه و وجوب تقدیم فاعل بر مفعول در صورت دوم یعنی در صورتیکه فاعل مضمر متصل بود ازین جهت است که اتصال منافی انفصال است پس چگونه متصور شود انفصال فاعل با وجودیکه

متصل بفعل و تتمه فعل است اگر گفته شود لانسلم که درین وقت تقدیم فاعل واجب باشد چرا جائز نبود با وجود یکه
زید اخص است بالاتفاق جائز است و چگونه جائز نباشد که در مثل این بمثال انفصال ضمیر فاعل متصل لازم نمی آید
جواب میگوییم وجوب تقدیم فاعل در صورت مذکوره مشروط است بتاخیر مفعول از فعل پس محذور مذکور لازم
نمی آید و وجوب تقدیم فاعل در صورت سوم یعنی در صورتیکه مفعول فاعل بعد الا یا بعد معنی الا بود ازین جهت است
که تا حصر مطلوب منقلب نشود زیرا که مفهوم از قوله ما ضرب زید الا عمرا و انحصار ضارب بودن زید در عمرو است باجواز
بودن عمر و مضروب شخص آخر پس اگر مقدم کرده شود مفعول را در صورتیکه این انحصار مطلوب باشد ظاهر است
که حصر مطلوب منقلب خواهد شد ازین جهت درین صورت تقدیم فاعل بر مفعول واجب شد اگر گفته شود لانسلم
از تقدیم مفعول بر فاعل حصر مطلوب فوت میشود زیرا که اگر در مقام قوله ما ضرب زید الا عمرا و ما ضرب الا عمرا زیدا
گویند مقصود مذکور فوت نمیشود از انکه مقصود انحصار ضارب بودن زید در عمرو است یا جواز بودن عمرو مضروب شخص آخر
و این مقصود از ما ضرب الا عمرا و ازید نیز حاصل است بواسطه آنکه فائده حصر نمیشود مگر در چیزیکه متصل بالا بود پس
باید که تقدیم واجب نباشد **جواب میگوییم** مراد انیست که او وقع بعد الا مشروط بتوسط الا بین الفاعل و المفعول و
باید دانست که توسط الا میان فاعل و مفعول در صورت تقدیم و تاخیر نیست در صورت تقدیم فاعل بر مفعول و در صورت
تاخیر فاعل از مفعول شرط است کما قال قدس سره السامی لشرط توسطها بینهما فی صورتی التقدیم و التاخیر انتهی
و وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول واضح شد که آن عدم انقلاب حصر مطلوب است مثل
ما ضرب الا عمرا زیدا پس درین صورت تقدیم فاعل واجب نخواهد شد کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله و انما قلنا
بشرط توسطها بینهما الخ و بر عارف مخفی نیست که قوله قدس سره السامی لانه لو قدم المفعول علی الفاعل مع الافیقال
ما ضرب الا عمرا و ازید الی آخره وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول که ممتنع است و چون وجه اشتراط
توسط کلمه مذکوره در صورت تقدیم فاعل بر مفعول ظاهر بود حضرت قدس سره السامی ببیان او متعرض نشدند
و آن اینست که اگر کلمه الا را با تقدم فاعل بر مفعول معتدم کرده شود فصل بفاعل در میان کلمه الا و مستثنی
که مفعول است لازم آید و ذلک غیر جائز فیمتنع فضلا عن ثبوته فافهم و مخفی نماند که از قوله ما ضرب الا عمرا و ازید انحصار
ضارب بودن زید در عمرو با جواز بودن عمر مضروب شخص باعتبار ظاهر معلوم میشود و لیکن احتمال این معنی هم دارد
که ما ضرب احدا الا عمرا و ازید و ازینجا انحصار صفت هر یک از زید و عمرو در آخر معلوم میشود و نیز باید دانست
که مثل ما ضرب الا عمرا و ازید نزد یک بعضی نحاة جائز نیست از انکه از قبیل قصر صفت قبل تمامی صفت است

فافهم اگر گفته شود لانم که مقصود از ما ضرب زیدا الا عمرا انحصار ضاربیت زید در عمر و است با جواز بودن عمر و مضروب شخص آخر چرا مقصود امر دیگر نباشد و حالانکه ما خلق الله علی احسن الصورت الا یوسف مثال مذکور است صحیح نیست که مقصود در اینجا حصر خالصه لله تعالی در یوسف علیه السلام بود با جواز بودن حضرت یوسف مخلوق غیر باری تعالی فهذا ذهول عجیب لا ینبغی ان یقع فیه اذ میب جواب میگوییم مراد بجواز بودن مفعول فاعل آخر بنظر بلیت ترکیبیه است قطع نظر از امر خارج و شک نیست که این جواز در مثال مسطور موجود است فتامل اما وجه تقدیم فاعل وقتیکه مفعول بعد معنی الا واقع شود مثل انما ضرب زیدا عمرا آنست که فائده حصر در اینوقت در جزو اخیر است پس اگر فاعل را مؤخر کنند مقصود فوت خواهد شد و ابقاء مقصود از جمله واجبات است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان آن مواضع که تقدیم فاعل بر مفعول در ان مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن مواضع که تاخیر فاعل واجب است پس گفت **واذا اتصل به ضمیر مفعول** یعنی وقتی متصل شود بفاعل ضمیری که بسوی مفعول راجع است شروع کرد در مثل ضرب زیدا غلامه **او وقع بعد الا** یا واقع شود فاعل بعد الا بشرطیکه کلمه الا در میان فاعل و مفعول واقع شود و فائده این شرط همان است که الحال مذکور شد او معنا ها یا واقع شود فاعل بعد معنی الا مثل انما ضرب عمرا زیدا **او اتصل مفعوله وهو غیر متصل** یا آنکه متصل شود بفعل مفعول فاعل در ان حالیکه فاعل متصل نباشد باین طریق که ضمیر مفعول بفعل متصل بود و فاعل متصل نباشد مثل ضرب زیدا غلامه قوله **وجب تاخیره** جزاء شرط سابق است یعنی واجب است درین صورت تاخیر فاعل از مفعول اما وجوب تاخیر در صورت اولی یعنی در صورتیکه ضمیر مفعول بفاعل متصل بود ازین جهت است که اگر درین وقت فاعل را مقدم کنند اضمار قبل ذکر لفظا و رتبة لازم آید و هو ممنوع کما مر و اما در صورت وقوع فاعل بعد الا یا معنی الا ازان سبب است که اگر فاعل را مقدم کنند حصر مقصود مفقود می شود زیرا که مقصود از قوله انما ضرب عمرا الا زیدا از قوله انما ضرب عمرا زیدا انحصار مضروبیة عمرو در زید است با جواز بودن زید ضارب شخص آخر و اگر گویند انما ضرب زیدا الا عمرا و انما ضرب زید عمرا انحصار ضاربیة زید در عمرو با جواز بودن عمرو مضروب آخر لازم آید درین صورت مقصود است و اما در صورتیکه مفعول مضمر متصل بفعل بود و فاعل متصل نباشد بواسطه آنست که تقدیم فاعل درین وقت ممکن نیست از انکه قوط فاعلی که متصل نیست باتصال مفعول منافی است پس چگونه فاعل منفصل شود که تاخیر مفعول مقدم باشد و اگر فاعل نیز مضمر متصل باشد پس درین وقت تقدیم فاعل بر مفعول واجب خواهد بود مثل ضربتک اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح وجب تقدیمه بارجاع

ضمیر مجرور بسوی مفعول **جواب میگویم** مصنف رح در بیان احوال فاعل است و این حاصل نمیشود مگر بقوله وجب تاخیره هرگه فارغ شد مصنف رح از بیان حال فاعل باعتبار وجوب تقدیم و وجوب تاخیر او شروع کرد در بیان حال او باعتبار حذف فعل از روی جواز و وجوب پس گفت **وقد یحذف الفعل** یعنی گاهی حذف کرده میشود فعل اگر گفته شود ذکر حذف فعل درین مقام بیموقع است زیرا که مصرح در بیان احوال فاعل است نه احوال فعل **جواب میگویم** الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشارت است بسوی آن فعل که رافع فاعلست نه مطلق فعل و این نیز حالست از احوال فاعل **لقیام قرینة** هم قرینه وقت قائم شدن قرینه که دلالت کند بر تعیین محذوف پس لام بر قوله لقیام قرینة بمعنی وقت است نه برای علت از انکه قیام قرینه صحیح حذفست نه باعث تقاضی حذف از انکه باعث حذف قصد ایجاز و اختصار است و قوله **جوازا** مصدر است بمعنی اسم فاعل و صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی حذفا جائزا **فی مثل زید** یعنی در فاعلیکه جواب و سوال مذکور بود و قول **لمن قال** جار مجرور صفت زید است و کلمه من موصولست و قال جمله فعلیه صله اوست یعنی در مثل کسیکه مقول او ست در جواب شخصی که گفت **من قام** من استفهامیه مبتدا است و قام جمله فعلیه خبر است و جمله فعلیه مقوله قولست پس باید دانست که زید در جواب مقول است فاعل فعل محذوفست یعنی قام زید و قام که در سوال مذکور است قرینه است بر قام که در جواب محذوفست اگر گفته شود اولی انیست که جواب مطابق سوال باشد و سوال درینمقام جمله اسمیه است و جواب جمله فعلیه پس تقدیر خبر واجب است نه تقدیر فعل یعنی زید قام تا جواب بسوال مطابق باشد **جواب میگویم** از حذف خبر حذف جمله لازم می آید بخلاف حذف فعل که درین وقت لازم نمی آید اگر حذف یک جزو از اجزاء جمله و تقلیل در حذف اولی است درین جواب اعتراضی مشهور است و آن اینکه چنانچه در حذف تقلیل حذف است همچنین در حذف خبر مطابقت جواب بسوال است پس در میان هر دو تعارض است از انکه حذف فعل ترجیح دارد بر خلاف خبر و نیز وارد میشود ذکر رعایت مناسبت را سلامتی از حذف در باب اضمار علی شریطة التفسیر ترجیح داده اند پس جواب صواب اینست که سائل عالم و فعل است و جاهل است از کسی که فعل از صادر شده است پس سوال او از ان شخص است و درین وقت جواب مطابق بسوال بیان فاعل است نه ذکر مبتدا و حمل فعل بروی که مقصود در جمله اسمیه است **جواب سوم** سائل اگر متردد در حکم نیست و اگر خبر را حذف کند و حمل او زید قام گویند جواب فائده تقویت حکم خواهد داد از انکه تکرار اسناد مفید تقویت حکم است کما تقرر فی المعانی و جواب بتکرار اسناد وقتیست که سائل را تردد در حکم بوده باشد و اینجا سائل متردد در حکم نیست بلکه جاهل بفاعل

مخصوص ست پس حذف فعل واجبست تا جواب از روی معنی بسوال مطابق باشد و از حذف غیر جواب
مطابق نمیشود و گاه بحسب صورت فقط و ظاهر ست که مطابقت بحسب صورت باشد آنکه در معنی مطابقت باشد
مقصود نیست کما لایخفی علی اصحاب المعانی **جواب** چهارم من قام اگرچه بحسب ظاهر جمله اسمیه ست لیکن
بحسب حقیقت جمله فعلیه ست زیرا که در اصل اقام زید ام غیره بوده و چون خواستند که بر ذات فاعل یعنی استفهام
بکلمهٔ واحد دلالت کنانیده شود جمله فعلیه را بسوی جمله اسمیه نقل کردند پس بحذف فعل جواب جمله سوال
مطابق میشود و اصل را اعتبار ست بخلاف حذف خبر و قال الشیخ الرضی قدس سره ان زیدا فی امثال المغروض
لا فاعل لیطابق السوال فانه جمله اسمیه ولان السوال عن القائم لا عن الفعل ولانهم تقدم المسؤل عنه انتهی
و باید دانست که حذف فعل از روی جواز بر دو قسم ست **یکی** در جواب سوال مذکور یعنی ملفوظ کما مر **دوم** در جواب
سوال مقدر چنانچه اشاره کرد مصنف رح بسوی آن بقول شاعر که در مرتبه یزید این منزل ست **ولبیک یزید**
ضارع الخصومة واو عاطفه که بر قوله ولبیک داخل ست در بیت داخل نیست بلکه از عبارت مصنف رح ست
بغرض عطف این مثال بر مثال سابق و قوله لبیک مبنی للمفعول ست و قوله یزید مفعول مالم یسم فاعله ست و قوله
ضارع فاعل فعل محذوف ست بقرینهٔ سوال مقدر زیرا که چون شاعر لبیک فرمود و امر مکرر بر خود گویا سائل سوال کرد
که من بمکه پس شاعر جواب داد که بقوله ضارع یعنی بمکه ضارع پس حذف فعل ضارع بقرینه سوال مقدر ست
و قرینه بر تقدیر بسوال لفظ مبنی للمفعول ست یعنی لبیک زیرا که قوله لبیک که دلالت میکند بر امر مکرر بر منشاء التباس
و تردد است و تردد و التباس منشاء سوال است پس شاعر سبب را مقام مسبب قائم کرده ست و قوله یزید
در اصل علی یزید بود زیرا که بحا متعدی میشود بعلی اگر گفته شود ظاهر ست که ذکر فعل محذوف درین شعر جائز نیست
از آنکه بذکر فعل وزن شعر مختل میشود پس حذف فعل درین شعر واجب ست نه جائز **جواب** میگویم مراد بجواز حذف
فعل جواز حذف نوع فعل ست نه جواز شخص و وجوب حذف فعل در شعر مذکور بخصوصیت موضع ست یعنی ازان
جهت ست که در شعر واقعست لیکن نوع این حذف واجب نیست بدلیل آنکه اگر این حذف در غیر شعر واقع میشد
حذف واجب نمیشد زیرا که حذف جائی واجب ست که فعل را حذف کنند پس اورا بجهت رفع ابهام تفسیر کنند و بالجمله
وجوب شخصی مستلزم وجوب نوعیت و منافی بجواز نوعی نیست اگر گفته شود تمثیل بشعر برای جواز حذف فعل مناسب نیست
لان فیه ذهولا عجیبا پس واجب بر مصنف رح تمثیل بغیر شعر ست **جواب** میگویم ضبط نظم از ضبط نثر
اسهل ست یا آنکه ذهول مذکور را باندک توجه و تامل نفوذ ست و مصرعهٔ آخر نیست **مصرع** و منقبط طما یتلمح الصوبح ٭

وتحقیق بیت اینست که قوله لبیک مضارع مجهول است از بکا وآن عبارت است از روان شدن اشک و بکا مقصور ونیز ممدود آمده است اما اول معرفت است بوقت غلبهٔ غم وشدت هم وثانی مقید است بزبان کثرت آواز گریهٔ جانسوز وصوت بلند نالهٔ دلدوز وضارع اسم فاعل است از ضرع والضرع خوار شدن ودرخواری افتادن کما یقال ضرع الرجل فهو ضارع ای ضعیف وذلیل وقوله المخصومة متعلق است بقوله ضارع اگر گفته شود صحیح نیست تعلق آن بقوله ضارع زیرا که ضارع اسم فاعلست وعمل اسم فاعل مشروط است بزمان غیر ماضی واعتماد واینجا اعتماد مفقود است جواب میگوییم اگرچه اعتماد آن بشی معدوم است لیکن بجار ومجرور رائحهٔ فعل کفایت میکند ولام در قوله لخصومة بمعنی وقت است یعنی وقت خصومت وتنوین برای تعظیم است ومراد از خصومت عام است که خصومت ضارع بغیر باشد یا خصومت غیر لضارع یعنی بگرید که ذلیل وعاجز است وقت خصومت غلیم یعنی عاجز است از مقاومت دشمنان زیرا که یزید بن نهشل بجواز وعاجز که انتقام از دشمنان نمیتوانست گرفت حمایت میکرد ومعاونت می نمود ومکن است که لام بمعنی اجل باشد ودرین وقت مراد از خصومت غیر است بضارع وجائز است که قوله لخصومة متعلق باشد بقوله یبکیه یعنی که مقدر است بواسطه گریه بسبب موت یزید است نه بسبب خصومت کما لایخفی وقوله مختبط معطوفست بر قوله ضارع پس چنانچه ضارع فاعل فعل محذوف است همچنین مختبط فاعل فعل محذوف خواهد بود ومختبط سائل بی وسیله را گویند وکلمهٔ من در قوله مما تیطح برای تعلیل است ومتعلق است بقوله مختبط وکلمهٔ ما مصدریه است وتیطح از اطاحة است یعنی اهلاک وطوائح که بمعنی مهلکات وحوادث زمانه است جمع مطیحة است بحذف زوائد واین جمع برخلاف قیاس مطائح است یا مطیحات یعنی نیز بگرید کسیکه سوال میکند بغیر وسیله بسبب هلاک کردن مهلکات مال او را زیرا که یزید بن نهشل سائلان بی وسیله را امید داد وغمت ملا عبد الغفور قدس سره فرموده اند قال قدس سره السامی فی الحاشیة ومتعلقه ای قوله مما تیطح بکیه المقدر مما یا وسلیقة الشعر ارلانه لما بین سبب الضراعة ناسب ان یبین سبب الاختباط ایضا انتهی مع ان قلیل البکاء یاهلاک الطوائح مما لا یلایم لان غلبة البکاء ربما هلاک یای سبب کان وایضا الطوائح بصیغة الجمع مما لایحسن ان یجعل سببا للهلاک انتهی ومخفی نماند که استدلال برجواز حذف فعل فاعل باین شعر وقتی است که قوله لبیک مبنی للمفعول باشد وقوله یزید مفعول مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت بعض است واما وقتیکه ضارع مفعول مالم یسم فاعله بود چنانچه روایت اکثر است پس درین وقت ازین باب نخواهد بود ونقل عن العارف المحذوم امام همام قدوهٔ انام افضل السالکین اکرم الواصلین مولانا ملا جلال الدین الرومی صاحب المثنوی قدس سره

وانور مرقده ان یزید سنادی یحذف حرف النداء والجملة الندائیة معترضة لان المناسب للمقام ان یدعو ان الضارع والمختبط لما وقعا فی شدة ونقمة بسبب موتک یا یزید ان یکفی علیهما وذلک لانک فی رخاء ونقمة استغنی ومولانا المحدث قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده وهذا احسن الوجوه لان یزید لکمال علوه لا ینبغی لمادح ان ینسب البکاء علیه الیه ولان نسبة البکاء الی الضارع الذی موتی ذلت اولی من نسبت الی من کان فی عیش وراحت استغنی والشدة بالملمة بختی ومونت وشقت ودر شرح قصیده برده کسائی میگوید نقمة بفتح اول وکسر قاف وفتح میم مصیبت کراهت ودر لطایف نقمت بکسر وفتح وسکون قاف عقوبت وکینه والرخا بضم اول وخاء معجمه نسبت وملایمی ونرمی وهر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حذف فعل فاعل از روی وجوب پس گفت **ووجوبا** معطوف ست بر قوله جوازا وجوب مصدر است بمعنی اسم فاعل وصفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی گاهے حذف کرده میشود وآن فعل اگر رافع فاعل است وقت قیام قرینه که دلالت میکند بر تعیین محذوف حذف کرده شدن که واجب است **فی مثل وان احد من المشرکین استجارک** ومراد از این مثل هر موضعیست که حذف کرده میشود در وی فعل پس تفسیر کرده شود آن فعل را وقوله تعالی احد فاعل فعل محذوف است یعنی استجارک اگر گفته شود بر حذف فعل کدام چیز قرینه است **جواب میگویم** استجارک مذکور قرینه است بر استجارک محذوف اگر گفته شود لانم احد فاعل فعل محذوف باشد چرا احد مبتدا نبود واستجارک خبر او **جواب میگویم** کلمه ان شرطیه است واو را فعل شرطی باید پس واجب ست که بعد او جمله فعلیه باشد واز اینجا معلوم میشود که احد مبتدا نیست بلکه فاعل فعل محذوف است پس کلمه ان قرینه است بر حذف فعل مطلق وقوله تعالی استجارک قرینه است بر حذف فعل خاص اگر گفته شود لانم که کلمه ان شرطیه باشد چرا مخففه از مثقله نبود وآن از دو فعل مبتدا وخبر است **جواب میگویم** قوله تعالی فاجره که بعد واقع است مانع است از اینکه آن مخففه از مثقله بود چرا که فاء جزائیه است وفاء جزائیه مقتضی شرط است اگر گفته شود درین موضع حذف فعل چرا واجب است **جواب میگویم** از انکه اگر حذف فعل درین موضع جائز باشد اجتماع مفرد ومفسر لازم آید وهو ممتنع اگر گفته شود لانم که اجتماع مفسر ومفسر ممتنع باشد بلکه جائز است ولهذا صح ان یقال جارنی رجل ای زید باوجودیکه رجل مفسر است وزید مفسر است وهر دو مجتمع اند **جواب میگویم** مفسر بالفتح بر دو قسم است یکی الهام در وی بذاته است یعنی از حذف ناشی وحادث نشده است ودوم آنکه در وی بذاته نیست جائز است ومیان مفسر ثانی ومفسر اول ممتنع است ومثل جارنی رجل ای زید از قبیل اولست

و شامل قولہ تعالے و ان احد من المشرکین استجارک از قبیل ثانیست از انکہ اہمام در جل بغیر حذف است و در استجارک بحذف ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از بیان حذف فعل تنہا شروع کرد در بیان حذف فعل و فاعل جمیعا پس گفت **وقد یحذفان معا** یعنے ہرگاہے حذف کردہ میشود وقت قیام قرینہ فعل و فاعل را جمیعا در مادہ واحدہ تنہا فاعل را بدون فعل و حذف فعل بدون فاعل جائز است کما مر و اما حذف فاعل بدون فعل جائز نیست مگر وقتی کہ مفعول قائم شود مقام فاعل کما سیجی انشاء اللہ تعالی **مثل نعم** و بلی کہ جواب است **لمن قال اقام زید** یعنی نعم قام زید درین وقت یعنی نعم قام زید است و قرینہ بر حذف سوال است و مراد از مثل نعم وقوع جواب از حروف ایجاب است و در بعضی نسخ فی مثل نعم بنظر در آمدہ و قولہ معا منصوب است بنا بر ظرف و تنوین در وی عوض است از مضاف الیہ و متعلق است لکانیا کہ حال است از ضمیر یحذفان یعنی قد یحذفان کائنا کلوا حد معہ صاحبہ و از وی معنی تاکید متعینہ است کہ از قولہ یحذفان مفہوم میشود اگر گفتہ شود تاکید معنی آرند مگر برای رفع وہم و اینجا چہ وہم است **جواب میگویم** از قولہ یحذفان وہم میشود کہ فعل و فاعل را بر سبیل انفراد در ہر ادی مختلفہ حذف کردہ میشود در مادہ واحد و شک نیست کہ چون فعل را فقط در مادہ حذف کردہ شود و فاعل را فقط در مادہ آخر دران ہنگام جائز است کہ بحذف ہر دو حکم کردہ شود و گفتہ شود و یحذفان و حالانکہ مقصود اخبار است بجواز حذف ہر دو در مادہ واحد اگر گفتہ شود می باید کہ حذف در مثل نعم واجب باشد نہ جائز از انکہ کلمہ نعم قائم است مقام فعل و فاعل و موذی است یعنی ہر دو پس اگر فعل و فاعل را ذکر کنند کلمہ نعم مستدرک خواہد بود **جواب میگویم** لانم کہ نعم قائم است مقام فعل و فاعل از انکہ نعم قائم زید بالاتفاق جائز است پس ازینجا معلوم میشود قائم مقام فعل و فاعل نیست والا نعم قام زید جائز نمی شد و نیز مسلم نیست کہ نعم معنی قام زید را موذی باشد مثل اداے مفسر تا استدراک لازم آید اگر گفتہ شود حذف خبر در لولا زید لکان کذا واجب است باوجودیکہ قائم نیست مقام جزئی کہ موذی معنی خبر باشد **جواب میگویم** حذف مثل واجب نمیشود بدون چیزی کہ معنی فعل را موذی باشد و حذف خبر واجب میشود بالتزام غیر در موضع خبر نعم و احفظ باخبر فانہ بالحفظ جدیر اگر گفتہ شود چرا مقدر نمیکنند جملہ اسمیہ را و نمیگویند کہ نعم بمعنی نعم زید قائم است **جواب میگویم** سوال جملہ فعلیہ است پس در جواب نیز جملہ فعلیہ مقدر کردند تا در میان سوال و جواب مطابقت باشد **جواب دوم** در حذف جملہ فعلیہ تقلیل حذف است و التقلیل فی الحذف ولے کما لا یخفی اگر گفتہ شود کدام چیز مقتضی است بسوے تقدیر جملہ فعلیہ ظاہر این ست کہ کلمہ نعم در جواب کافی باشد

بی انکه بسوے تقدیر چیزی احتیاج بود جواب میگوییم از کلمهٔ نعم که در جواب واقع است بسته تمامه خبری مفهوم میشود و نعم ازان جهت که حرف است صلاحیت ندارد که چنین فائده و بدیں ازین سبب تقدیر جمله ضرور است و بر انوکیا مخفی و مستور نیست که مصنف رح چون حذف فعل فقد و حذف هر جمیعًا بیان نمود و بعد ازین ساکت شد ازینجا معلوم گشت که حذف فعل تنها جائز نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضے احکام فاعل شروع کرد در بیان حکم آخر که آن اضمار است در وقت تنازع و ذکر تمام احکام تنازع بر سبیل استطراد است پس گفت **واذا تنازع الفعلان** و تنازع در لغت جنگ و خصومت و دشمنی کردن با یکدیگر آمده یعنی وقتیکه خصومت و جنگ کنند دو فعل ظاهر اور اسم ظاهر بعد ازانکه آن اسم ظاهر واقع است بعد آن دو فعل و اذا ادات شرط است و قوله تنازع الفعلان جمله فعلیه شرطیه است و قوله ظاهرا منصوب است بنا بر ظرفیت فی اسم ظاهر یا مفعول به است وقتیکه قوله تنازع بمعنی نازع باشد و توضیحه ما تقرر فی الصرف ان فاعل اذا کان متعدیا الی مفعول واحد یکون تفاعل منه لازما نحو تضارب زید و عمرو و اذا کان متعدیا الی مفعولین یکون تفاعل منه متعدیا الی مفعول واحد فافهم و نازع متعدی بسوے دو مفعول ست و وقتیکه در باب تفاعل بروند متعدی بسوی مفعول واحد شده فیقال تنازعنا کذا پس گویا که قوله اذا تنازع الفعلان ظاهرا در اصل چنین بود که اذا نازع الفعلان ظاهرا در اصل چنین بود که اذا نازع فعل فعلا اسما ظاهرا چون تنازع را مقام نازع ذکر کرده به مفعول واحد اقتصار نمود پس گفت اذا تنازع الفعلان اسما ظاهرا کما یقال تضارب بنا الثوب فی جاریة الثوب و قوله بعد هما نیز منصوب است بنا بر ظرفیت مضاف ست بسوی ضمیر تثنیه که بسوے فعلان عائد است و عامل در و جائز است که قوله ظاهرا بود یا صفت قوله ظاهرا که مقدر است یعنی اسما ظاهرا و اتما بعد هما و جزاء شرطه محذوف ست یعنی بجواز اعمال کل منهما و جائز است که قوله تقدیمکون جزاء شرطه مذکور بود چنانچه بتفصیل گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تنازع بمعنی تخاصم ست و این از افعال ذی روح ست و فعل ذی روح نیست پس چگونه صحیح ست و قوله و اذا تنازع الفعلان جواب میگوییم مراد از تنازع توجه ست و جائز ست اطلاق آن بر ذی روح و غیر ذی روح کما یقال توجه الماء الی البلد و جواب اصح انیست که قوله اذا تنازع الی آخره تامینی دارد که او یصح ان یکون الاسم الظاهر مع و قوله فی موضعه معمولا لکل واحد من الفعلین علی البدل و تنازع بامینی مصطلح علیه نحاة است و حضرت قدس سره السامی بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله و یصح ان یکون هو مع وقوعه الخ و این قول عطف تفسیری

قوله یتوجهان است ومخفی نماند که در عطف تفسیری اتحاد مسند الیه لازم نیست فاندفع الاوهام بفضل الله المنعام
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح از اول توجه الفعلان یا اول الجمع الخ تا محذور مذکور لازم نیاید بسوی تکلفات رکیکه
احتیاج نباشد جواب میگوییم لفظ تنازع مناسب‌تر بمقام است از انکه چنانچه در تنازع یعنی خصومت الفعال
میباشد همچنین وقت توجه فعلان بسوی اسم ظاهر الفعال است اگر گفته شود چنانچه تنازع در دو فعل جاری است
همچنین در غیر آن نیز جاری است مثل زید ضارب وعمرو مکرم عمرو او ان زید او ما عمرو قائما پس وجه تخصیص
تنازع بفعلان چه باشد جواب میگوییم تنازع اگرچه بفعلان مختص نیست لیکن مصدره بر فعلین اقتصار
کرد از انکه فعل در عمل اصلست وغیر فعل نیز درین حکم داخل است تنبیه پس مراد مصنف رح نیست که اقل تنازع
الفعلان او شبهها جواب دوم مراد مصنف رح از فعلان عاملان است بطریق تغلیب اکثر بر اقل یا تغلیب
اصل بر فرع اگر گفته شود تنازع در دو فعل منحصر نیست بلکه در اکثر از دو فعل نیز واقع میشود چنانچه در دعا ماثوره
کما صلیت وسلمت وبارکت ورحمت وترحمت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم که این پنج افعال در قوله علی ابراهیم
تنازع اند جواب میگوییم مصنف رح بر اقل مراتب تنازع اقتصار کرده است واقل مراتب آن دو عدد است
از انکه در ما دون این مرتبه تنازع متصور نیست ولا تخفی علیک ان الفعل الاخیر من الافعال حینئذ کالفعل الثانی
من الفعلین والبواقی کالاول عند البصریین والاول من الافعال کالاول من الفعلین والبواقی کالثانی
عند الکوفیین فافهم اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح تنازع را باسم ظاهر جواب میگوییم
تقیید تنازع بقوله ظاهر الغرض احتراز است از ضمیر یعنی ضمیر را بر است که متصل بود یا منفصل اگر گفته شود چرا احتراز
کرد مصنف رح از مضمر جواب میگوییم مضمر از دو حال خالی نیست که متصل است یا منفصل اگر متصل است
تنازع در و متصور نیست ومصنف رح در بیان تنازع در و اگرچه متصور است لیکن قطع آن متصور نیست بطریقی که
نزدیک نحاة مقرر است اگر گفته شود چرا در مضمر متصل تنازع متصور نیست جواب میگوییم تنازع
در اسم ظاهر این معنی دارد که متوجه شوند دو فعل بسبب معنی در اسم ظاهری که با وجود بودن او در محل خود
صلاحیت معمولیت هر واحد از فعلان داشته باشد و باین معنی تنازع در مضمر متصل متصور نیست از انکه
ضمیر متصل که بعد فعلین واقع بود فعل ثانی متصل خواهد بود و این ضمیر با وجود بودن آن در محل خود صلاحیت
ندارد که معمول هر واحد از فعلین واقع شود بواسطه آنکه عامل در ضمیر متصل همان است که بوی متصل است
چنانچه مقتضای تعریف ضمیر متصل است یعنی المتصل غیر المستقل بنفسه المحتاج لما یعامله الذی قبل متصل به

گفته شود چرا در مضمر منفصل قطع نزاع ممکن نیست جواب میگوییم در ضمیر منفصل که بعد فعلین واقع است
مثل ما ضرب و ما اکرم الا انا اگرچه نزاع ممکن است لیکن قطع آن متصور نیست از انکه طریق قطع نزدیک نحاة
اضمار فاعل در فعل اول است و در فعل ثانی است نزدیک نحاة کوفه در مثال مذکور اضمار فاعل با الامکن نیست
از انکه حرف است و اضمار حرف صحیح نیست چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه لا یمکن اضماره
مع الا لانه حرف و لا یصح اضماره انتهی و درین کلام اعتراضی هست مشهور و تقریر او اینست که اضمار در اصطلاح
نحاة عبارت است از آوردن ضمیر را بر است که بارز بود یا مستتر پس اضمار فاعل با الامکن است با نیطریق
که فاعل را ضمیر بارز آورده شود و این موقوف نیست بر صحت اضمار الا تا قوله قدس سره السامی لانه
حرف لا یصح اضماره تسلیم مدعی باشد جواب گفته اند که مراد از اضمار درین مقام معنی لغوی ست
یعنی استتار کما لا یخفی علی من رفع عنه الاستتار و دفع فی الانوار و لهذا از بدة المدققین و قدوة المحققین
مولوی شیخ عبد الغفور غفر الله الغفور فرموده اند قوله لانه اضماره حرف لا یصح اسے استتار الضمیر
همذا ما قالوه انتهی پس قول مذکور درین تقدیر است که لانه حرف لا یصح استتاره کاستتار الضمیر فلا یمکن
استتار الفاعل مع الا بان یکون الا شریکا له فی الاستتار و بعضے اعتراض کرده اند که فاعل
در مثال مذکور متکلم ست و آن در ماضی مستتر نمیشود فلا یصح قوله کاستتار الضمیر و مستتر و محتجب نماند که صحت
این قول در وقت ست یکی وقتیکه در مقام ضمیر متکلم ضمیر غائب آرند و چنین گویند ما ضرب و اکرم الا هو دوم
وقتی که واجب گردند آوردن ضمیر غائب در وقت اضمار فاعل برابر است که متکلم بود یا غیر متکلم چنانچه
حضرت شیخ عبد الغفور لازال روحه فی السرور فرموده اند و فیه ان الفاعل هو المتکلم لا یستتر فی الماضی لئلا
لو کان بدل انا هو او کان او واجب هو الاتیان بالضمیر الغائب لکان الامر کذلک انتهی و از اینجاست که
بعضے نامحرمان بر مراد اکمل الکاملین افضل الفاضلین قدوة ارباب تحقیق زبدة اصحاب تدقیق امام المشارقین
حضرت قدس سره السامی وقوف نیافته بزبانی که سراسر زیان است قدم از حد ادب بیرون نهند و
میگویند که کلام حضرت قدس سره السامی که درین مقام است صحت آن معلوم نمی شود آری این کلام را
دلالت صریح بر عدم صحت آن نامحرمان است ؎ کاسئه چینی که صدا میکند ؎ خود صفت خویش ادا میکند ؎
و این ذره دارد میقدار که روشنی و تاب از ان آفتاب جهانتاب یافته فی البدیهه درمیان فکر خواص نموده
چند بیتے آبدار ابیات که بساحل بیان آورده بود بر این کاغذ پاره عرض می دهد ابیات

زگفتار وکردار آن پاک تن	نباشد ترا گر خبر دم مزن	چه دانی در و شیشه یا گوهر است
یقین دان که مقصود و شان دیگر است	غلام نکا مانست عبد ابنیه	بصحرای عشقت بود یک پلی
بگویه بآواز هر صبح و شام	نثار تو ام جید فرزند بدام	که یعنی ز خلق جهان دور دار
بیاد خداوند مسرور دار	توئی حامی ای جانی پاک تن	باسحاح وزاری کنم عرض من
که ایمان سلامت برم از جهان	توجه بکن تا رهم شادمان	پس توجیه کلام حضرت قدس

سره السامی آنست که مراد از اضمار درین مقام آوردن ضمیر نائب است وارجاع آن بسوی الا انا چنانچه طریق قطع است وقتیکه تنازع در فاعلیه بود مثل ضربانی واکرمنی الزیدان درین تقدیر کلام حضرت قدس سره السامی اینمعنی دارد که لایمکن التعبیر عن الفاعل الذی جوانا بالضمیر مع الالا نه حرف لایصح التعبیر عنه بالضمیر فانه مختص بالاسماء فافهم فانه خفی علی من یجیبی وچون کلام حضرت قدس سره السامی را این تاویل صحیح بود حضرت شیخ عبد الغفور جعله الله منصورا یوم النشور فرموده اند فالانسب ان یقال لایمکن الاضمار الخ ونفرموده اند فالاصوب هذا تحقیق المقام وتنقیح المرام الذی نزل فیه اقدام الاعلام اگر گفته شود چرا مضمر نمیکنند بغیر الا جواب میگوییم اگر بدون الا مضمر کنند فساد معنی لازم آید ازانکه درین وقت نفی فعل از فاعل خواهد بود وحالانکه مقصود اثبات فعل بفاعل است کما قال الشیخ الرضی فان اضمر بلا الا وجب ان یصر کذا ضربت وما اکرم الا انا فیکون الا انا مستثنی من المتعدد المقدر فیما اکرم ولا یجوز ان یکون مستثنی من ضربت لانه لامتعدد فیه لاظاهرا ولا مقدرا فیصیر الضرب منتفیا عن المتنازع فیه وهو خلاف المقصود انتهی ومقصود مصنف به تنازع درین مقام آنست که طریق قطع آن اضمار فاعل بود ازین جهت تنازع را باسم ظاهر مقید کرد اگر گفته شود مسلم است که چون دو فعل در اقتضاء رفع موافق بوند قطع تنازع متصور نیست اما وقتی که در اقتضاء نصب متفق بوند عدم امکان قطع تنازع مسلم نیست ازانکه در مثل ما ضربت وما اکرمت الا ایاک حذف مفعول بالا از فعل اول جائز است باعمال فعل ثانی واز ینجا ظاهر شد که در مطلق مضمر منفصل تفصیل است نه آنکه قطع تنازع در جمیع افراد مضمر منفصل متصور نیست پس وجه تقیید تنازع باسم ظاهر غیر ظاهر است جواب میگوییم عدم صحت قطع تنازع در بعضی صور کفایت میکند که حکم کرده شود بعدم صحت بر سبیل تعمیم بنکته اطراد و باید دانست که تنازعی که در ضمیر منفصل مرفوع بود قطع آن از اکسائی بجذف جائز میدارد ونزد یک فراء اعمال فعلین درین وقت معا جائز است وبر مذهب غیر کسائی وفراء قطع آن

ممکن کما مر اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح اسم ظاهر را بقوله بعد هما جواب میگویم اسمے که بعد فعلین واقع شود تنازع در و متصور نیست از انکه اسم ظاهری که بعد فعلین شود واز دو حال خالی نیست که یا مقدم است بر فعلین یا متوسط پس بهر تقدیر اسم مذکور معمول فعل اول خواهد بود زیرا که فعل اول مستحق آن اسم است قبل فعل ثانی فالاول طالب والاسم مطلوب والمزاحم مفقود او هو مؤثر والاسم قابل والمانع مرتفع مثل زیدا ضربت واکرمت وضربت زیدا واکرمت اگر گفته شود تنازع نزد یک نحاة در هیچ ترکیب متحقق نمیشود زیرا که نزد یک اهل بصره اعمال ثانیست واضمار فاعل در اول وحذف مفعول در وقت استغناء و ذکر آن در وقت احتیاج ونزد یک اهل کوفه اعمال است واضمار فاعل ومفعول در ثانی مگر آنکه مانع باشد چنانچه معلوم خواهد شد پس قوله اذا تنازع الفعلان صحیح نیست جواب میگویم مسلم است که تنازع در خارج متحقق نیست لیکن مراد از تنازع که از قوله واذا تنازع الفعلان مفهوم میشود تنازع در کتاب است نه تنازع در واقع پس قوله و اذا تنازع الفعلان اینمعنی دارد که واذا قصد توجه الفعلین الی اسم واحد فی کلام فافهم اللهم انی اعوذ بک من التنازع فی القلب والنفاق ویسر لی من انفاق فراق واباق وقوله فقد یکون جمله فعلیه جزاء شرط است بحسب لفظ وبیان اقسام است بحسب معنی وضمیر یکون راجع است بسوی تنازع فعلین وفاء جزائیه است یا جمله معترضه است وبرین تقدیر بیان اقسام است من حیث اللفظ والمعنی وبرین وقت جزاء شرط محذوف خواهد بود یعنی اذا تنازع الفعلان ظاهرا بعد هما یجوز اعمال کل منهما چنانچه گفته شد یا قوله فان اعملت الی آخره جزاء شرط است وقوله فی الفاعلیة خبر یکون ست یعنی پس گاهی واقع میشود تنازع در فاعلیت بانطریق که هر دو در اقتضای فاعلیت متفق باشند مثل ضربنی واکرمنی زید وقوله وفی المفعولیة معطوف ست بر قوله الفاعلیه یعنی گاهی تنازع واقع میشود در مفعولیت بانطریق که هر دو متفق باشند در اقتضاء مفعولیت مثل ضربت واکرمت زیدا وهمچنین قوله وفی الفاعلیة والمفعولیة معطوفست بر قوله فی المفعولیة یعنی گاهی واقع میشود تنازع فعلین در اقتضاء فاعلیه ومفعولیت مختلفین دران حالیکه هر دو مختلف اند در اقتضا باین طریق که یکی تقاضا کند فاعلیت اسم ظاهر را و دیگرے مفعولیت همان اسم ظاهر را مثل ضربنی واکرمت زیدا و قوله مختلفین حال ست از فعلین وعامل در معنی فعل ست که مستفاد میشود از ضمیری که مستتر است در قوله فقد یکون وراجع است بسوی تنازع فعلین که دلالت میکند بروی اذا تنازع الفعلان چنانچه بسوی این سه امور یعنی بودن قوله مختلفین حال وتعیین ذی الحال وعامل حال اشارت کرده اند قدس سره السامی بقوله فقد

یکون تنازع الفعلین واقعاً فی الفاعلیة و فی المفعولیة حال کون الفعلین مختلفین فی الاقتضاء انتهی و باید دانست
که مصنف رح چون در بیان اقسام تنازع بود و در بیان سه اقسام سکوت نمود معلوم شد که تنازع در سه قسم منحصر
لان السکوت فی معرض البیان یفید الحصر یعنی آنکه هر دو فعل متفق باشند در اقتضاء فاعلیت اسم ظاهر چون ضربنی
و اکرمنی زید دوم آنکه متفق باشند در مفعولیت اسم ظاهر چون ضربت و اکرمت زیداً سوم آنکه تقاضا کند یکی از فعل
فاعلیت اسم ظاهر را و فعل ثانی مفعولیت همان اسم را چون ضربنی و اکرمت زیداً اگر گفته شود چرا نباشد
باب تنازع بر چهار قسم باین طریق که گردانیده شود تنازع فعلین را که در اسم ظاهر در فاعلیت و مفعولیت اسم
ظاهر آمده است قسم علی حده بهیئت مجموعی چون ضرب عمرو او اهان زیداً جواب میگوییم این مثال بعینه اجتماع
قسمین اولین است نه قسم آخر و ظاهر است که مجموع دو قسم شی قسم واحد آن شی نمی باشد زیرا که مقسم در هر قسم
بوحدت خود مقیدی باشد و لهذا از اجتماع هم و فعل چون زید ضرب قسم آخر یکلمه را سوای اقسام ثلث حاصل
نمی شود اگر گفته شود چگونه معلوم می شود که این مثال مجموع قسمین اولین است نه قسم آخر جواب میگوییم
مراد مصنف رح از قوله فقد یکون فی الفاعلیة این نیست که فقد یکون فی الفاعلیة فقط و یکون فی المفعولیة
فقط از انکه قید فقط ذکر نکرده بلکه مراد او از قوله فقد یکون فی الفاعلیة عام است که آن هر دو فعل که در فاعلیت اسم
ظاهر متنازع اند در مفعولیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع بوند یا نی همچنین مراد او از قوله و قد یکون فی المفعولیة
نیز عام است که آن هر دو فعل که در مفعولیت اسم عام است متنازع اند در فاعلیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع باشد
یا نی و بریں تقدیر مفهوم قسم اول صادق می آید بر تنازعی که ضرر فاعلیت خالد است در مثل قولنا ضرب و اهان
خالد بکرا و همچنین صادق می آید مفهوم قسم ثانی بر تنازعی که در مفعولیت بکر است در مثل و اهان خالد بکرا پس
ازینجا معلوم شد که مثال مذکور مجموع قسمین اولین است اگر گفته شود مقسم متحقق نمیشود مگر در ضمن قسم پس اگر مثال
مسطور قسم تنازع نباشد خروج آن از باب تنازع لازم آید با وجود یکه از باب تنازع است جواب میگوییم
مثال مذکور در هیئت دارد هیئت افرادی و هیئت مجموعی و باعتبار هیئت افرادی از باب تنازع خارج نیست زیرا که
درین وقت قسم تنازع است و باعتبار هیئت مجموعی از باب تنازع خارج است پس خروج مثال مذکور بایں
اعتبار از باب تنازع ضرر نمیکند زیرا که ممنوع خروج قسم از قسم است و باید دانست که قوله فی الفاعلیة و المفعولیة
چون کلی بود از انکه شامل است بصورت اجتماع مثل ضرب و اهان زیداً عمرو او بصورت اختلاف مثل ضربنی و
ضربت زیداً احتیاج نبود بسوی بیان صورت اجتماع کما لا یخفی مقید کرد مصنف رح قول مذکور را بقوله

مختلفین اگر گفته شود چرا مثال قسم ثالث نیاوردند **جواب میگوییم** بعد ذکر دو مثال دو قسم اول بسوی ذکر مثال در قسم ثالث احتیاج نیست زیرا که اگر یک فعل از مثال اول و یک فعل از مثال ثانی بردارند و هر دو را جمع کنند مثال قسم ثالث حاصل میشود چنانچه امام مجلس علما همام محفل فضلا زبدة السالکین قدوة العارفین حضرت شاه وجیهه الحق والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره والوری مرقده فرموده اند و ذلک یتصور علی وجوه کثیرة بان تاخذ الفعلین من اول المثالین نحو ضرب و ضربت زیدا او تاخذ بعکس ما مثل اکرمنی و اکرمت زیدا او تاخذ الاول من احدهما والثانی من ثانیهما مثل ضربت و اکرمت زیدا بالعکس مثل اکرمنی و ضربت زیدا هذا اذا کان الاسم الظاهر منصوبا و اما اذا کان الاسم مرفوعا فکذلک ذلک الترتیب فی الاخذ مثل ضربت و ضربنی زید و اکرمت و اکرمنی زید و ضربت و اکرمنی زید انتهی او قادر قوله **فیختار البصریون** اعمال الثانی بردی عطف جمله مدخوله است بر جمله فقد یکون فی الفاعلیة پس تقدیر اینست که او قد یختلف نوع الفعلان عاطفا لهما فیختار البصریون الخ و اختیار در لغت عبارت است از ترجیح احد امرین بر دیگر بسبب مرجحی و مراد از اختیار بصریین ترجیح اعمال فعل ثانی را باعتبار اعمال فعل اول و مراد از نحاة بصره سیبویه و خلیل و یونس و یعقوب و اخفش و مازنی و مبرد و ابو علی فارسی و ابن جنی و علی بن عیسی الکرمانی و ابو اسحاق زجاج و ابن درستویه و جمعی کوفه کسائی و فراء و ثعلب و غیرهم اند اگر گفته شود وجه ترجیح چیست **جواب میگوییم** از اعمال فعل اول در میان عامل و معمول فصل باجنبی لازم می آید بخلاف اعمال ثانی و فصل باجنبی خلاف اصلست زانکه اصل در معمول آنست که بعامل خود متصل باشد **جواب دوم** کثرت استعمال بر اعمال فعل ثانیست و الیق باختیار همانست که کثیر الاستعمال بود **جواب سوم** فعل ثانی اقرب الی المعمول است پس اعمال او از جهت قرابت او بمطلوب اختیار افتاد اگر گفته شود لازم آید که قربت مرجح باشد زیرا که اگر مرجح بودی جواب شرط واجب شدی در وقت اجتماع حرف شرط و حرف قسم و حال آنکه درین وقت جواب قسم متعین است کما سیجیء فی بحث الحرف انشاء الله تعالی مثل واللہ ان اتیتنی لاکرمنک **جواب میگوییم** قربت وقتی مرجح است که مرتبه قریب و بعید مساوی باشد و درمیان قسم و ادات شرط مساوات در مرتبه نیست زیرا که قسم از شرط قوی تر در اقتضای تصدیر پس ازینجا معلوم میشود که اعمال فعل ثانی نزد نحاة بصره بسبب قربت است یا مساوات عاملین در قوت و لیکن مخفی نماند که این مقدمه بمثل زید یضرب اکرم عمرو منتقض میشود زیرا که عامل ثانی اگرچه قریب است لیکن بعامل اول در قوت مساوی نیست پس واجب است که نحاة بصره درین مثال اعمال عامل ثانی را

اختیار نکنند و حالانکه درین مثال نیز نزد یک ایشان اعمال ثانی مختار است و وجه قوی بودن قسم از شرط در اقتضا
تصدر معلوم میشود از کلام مقبول بارگاه علامیت مولوی شیخ عبد الحکیم رحمه الله العظیم حیث قال اقسم اقوی
فی التصدر لیس معناه ان القسم فی نفسه اقوی فی اقتضاء التصدر مطلقا حتی یرد ان القسم ضعیف فی نفسه لان
تاثیره فی معنی الجواب اقل من تاثیر الشرط فی جوابه بل ان القسم لتاکد المعنی الذی ثبت فیه فهو کالزائد الذی
یتم الکلام بدونه والشرط مورد فی جوابه معنی لم یکن وهو الترتب علی معناه ان القسم فی مثل والله ان تجیئنی لاکرمنک
لتقدمه علی الشرط صیر درجة الشرط متوسطا اقوی فی اقتضاء التصدر الذی هو القصد الی التحقق بدون ما یتصدر علیه
فیکون القسم اقوی فی اقتضاء الجواب فلذلک یوتی بجواب القسم دون الشرط مع تقدمه انتهی و باید دانست
که بصری و بصریون بکسر باء موحده است اگرچه قیاس فتح است از انکه بصره بفتح باست و وجه کسر این است
که بصره بفتح باء موحده مشترک است میان اسم بلده مشهوره و میان اسم سنگ معروف پس در بصره و بصریون
که منسوب بسوی بلده مشهوره است باء موحده را کسر دادند و آنرا که منسوب است بسوی سنگ بر فتح باقی داشتند
تا درمیان هر دو فرق شود اگر گفته شود چرا بالعکس نکردند تا غیر فرق میشد جواب میگویم چون بصره اسم
بلده است منقولیت از بصره که اسم سنگ است پس اصل را بر حال خود گذاشتند و فتحه را که در بصره
از جهت ثقل متروک شد فاهم و احفظ و قوله و انکر فیونس الاول مطلقا یعنی بر خلاف بصریون اعمال ثانی را
یعنی ترجیح میدهند نحاة کوفه اعمال فعل دوم را بر اعمال فعل اول و مراد از نحاة کوفه کسائی است و فراء
و ضمره و مازنی اگر گفته شود وجه ترجیح اعمال اول نزد یک نحاة کوفه چیست جواب میگویم فعل اول است
طالبین است و احتیاج آن بمطلوب اقدم است از فعل ثانی پس اعمال اول است کما قال الله تعالی السابقون
السابقون المقربون و نیز در وقت اعمال اول اضمار قبل ذکر لازم می آید بخلاف اعمال فعل اول و نیز متمسک کوفیون
در اختیار اعمال فعل اول قول امرء القیس است که افصح شعراء عرب بود چنانچه ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی
اگر گفته شود دلائل هر یک از نحاة بصره و نحاة کوفه مستقل و مساوی اند پس ترک عمل بهذهبین واجب است
بدلیل اذا تعارضا تساقطا جواب میگویم دلیل نحاة بصره بسبب کثرت استعمال مرجح است کما اشار الی
دفع هذا السوال قدس سره السامی بقوله و بدلیته لان المختار الذی اگر گفته شود چرا نگفته بمصنف
والمختار اعمال الثانی خلافا للکوفیین باانکه اخصر است جواب میگوییم اگر چنین میگفت معلوم نمیشد که
مختار نزد یک نحاة کوفه اعمال اخر است یا اعمال هر یک از فعلین مساوی [illegible]

از بیان آنکه مختار نزد یک نحاة بصره اعمال فعل ثانیست و نزد یک نحاة کوفه اعمال فعل اولست شروع کرد در تفسیر و تفسیر هر دو مذهب و بیان کیفیت اعمال پس گفت **فان اعملت الثانی** چنانچه مذهب نحاة بصره است اگر گفته شود چرا ابتدا کرد مصنف رح بتفسیر مذهب بصریون **جواب میگویم** از انکه این مذهب مختار کثیر الاستعمال است و فا در قوله فان عملت برای تفسیر است و ان حرف شرط است و قوله اعملت الثانی جمله فعلیه شرط است و قوله **اضمرت الفاعل فی الاول** یعنی در فعل اول جمیع فعلیه جزاء شرط است و قوله **علی وفق الظاهر** متعلق است بقوله اضمرت یعنی بر موافقت اسم ظاهر که بعد فعلین واقع شده یعنی از روی افراد تثنیه و جمع تذکیر و تانیث زیرا که اسم مذکور مرجع ضمیر است و موافقت ضمیر مرجع در امور مذکوره واجب است اگر گفته شود درمیان شرط و جزا ملازمت می باید و اضمار فاعل که جزا است با عمال فعل ثانی که شرط است لازم نیست زیرا که در مثل ضربت و اکرمت زیدا اعمال فعل ثانی بدون اضمار فاعل ممکن است **جواب میگویم** مراد انست که اضمرت الفاعل اذا اقتضی الفاعل یعنی جزا مطلق نیست بلکه مقید است فافهم اگر گفته شود در وقت اعمال فعل ثانی چرا فاعل را مضمر می آرند و ذکر نمیکنند تا اضمار قبل ذکر لازم نیاید **جواب میگویم** اگر فاعل را ذکر کنند تکرار لازم آید و تکرار فصاحت را زائل میکند اگر گفته شود چرا حذف نمیکنند **جواب میگویم** حذف فاعل جائز نیست کما سیجی ء انشاء الله تعالی اگر گفته شود از اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل در فعل اول اضمار قبل ذکر لازم می آید و این ممنوع است و انچه مستلزم ممنوع باشد نیز ممنوع است پس میباید که اعمال ثانی و اضمار فاعل در فعل اول نیز ممنوع باشد **جواب میگویم** نزد یک نحاة بصره اضمار قبل ذکر در عمده بشرط تفسیر جائز است مثل قوله تعالی قل هو الله احد و قوله **دون الحذف** ظرفست و متعلق است بقوله اضمرت یعنی حذف فاعل جائز نیست مگر وقتیکه قائم شود شئی آخر مقام فاعل چون مفعول مالم یسم فاعله اگر گفته شود چرا حذف فاعل جائز نیست مگر در وقت مذکور **جواب میگویم** تمامیت کلام از اهم مهمات است و این موقوف است بر فاعل زیرا که فعل غیر مستقل است بدون فاعل از انکه نسبت الی فاعل معین در مفهوم فعل ماخوذ است کما هو تحقیق غریب سیجی عن قریب پس تا که فاعل بالذات یا به نیابت مذکور نشود کلام تام نخواهد بود پس حذف فاعل که تمامیت کلام بر و موقوف است جائز نخواهد بود مگر در وقت مذکور اگر گفته شود لانم که فاعل بی قیام شئی مقام او محذوف نمیباشد بلکه گاهی محذوف میباشد بی انکه شئی آخر را قائم مقام او کرده باشند چون فاعل مصدره و فاعل در مثل ماضرب و اکرم الا انا که در اصل ماضرب احد و اکرم احد الا انا بود و همچون فاعل در قوله تعالی اسمع بهم و ابصر زیرا که فاعل ابصر که بهم بود

...یک سبب و یه تقدیم و هر یک از ... و بعضی فعل نصب است چنانچه فاعل در اضربن و اکرموا القوم که ... و او یا ساکنه و اول او واو است و در ثانی جواب میگوییم گاهی مصدر با ... نازل میکنند بمنزله جواد یعنی ... چنانچه ذکر جواد بدون ذکر و لفظ فاعل میباشد همچنین گاهی مصدر را ذکر میکنند بدون آنکه او را فاعل در ذکر یا در ذهن بوده باشد ... بدون اجمال و تجهیل و العلم حسن زیرا که مصدر موضوع است برای حدثی که مجرد و ساده است از نسبت الی فاعل ما ... از آنکه نسبت الی فاعل ما در مفهوم مصدر یا خود نیست اگرچه بحسب استعمال لازم است پس ذکر مصدر بدون فاعل جایز خواهد بود بخلاف فعل که نسبت مذکوره در مفهوم او داخلست و چون مصدر بمنزله جواهد شد و فاعل در مفهوم او معتبر نیست پس او را نه فاعل از روی لفظ است نه از روی تقدیر پس وارد نمیشود که فاعل مصدر گاهی محذوف میباشد و حالانکه مقدمه مشهوره بین النحاة اینست که لایجوز حذف الفاعل الا اذا استدعی ... و جواب از او واضح است که در نحو ما ضرب و اکرم الا انا و جز آن تقدیر فاعل است نه حذف فاعل و مراد از مقدمه مشهوره اینست که لایجوز حذف الفاعل نسیاً منسیاً و محذوف در باب تنازع نزد یک کسائی محذوف نسیاً منسیاً فعلیه اعتراض ظاهر مگر آنکه گوییم که این مثال نزد یک کسائی از باب تنازع نیست تا فاعل نسیاً منسیاً ... باشد بلکه از باب تقدیر فاعل است علی ما فی الرضی من ان المفصل و الظاهر المرفوعین الواقعین بعد الا لایجوز ان یکون من باب التنازع علی الوجه الذی التزام احد الفریقین قطعه کما لایخفی فافهم و تامل و کسائی میگوید که حذف و ... در باب مذکور از جمله مقدر نیست که اگر مقدر باشد و المقدر کالمذکور پس می باید که تنازع متحقق نشود زیرا که معمول کلی مثل معمول جزئی موجود خواهد بود و بعضی اعتراض کرده اند که محذوف در باب تنازع اگر نسیاً منسیاً بود لازم آید که فعل متعدی مثل ضربت و اکرمت زید بمنزله لازم شود پس مثال مذکور از باب تنازع نباشد و نیز در مثل ما ضرب و اکرم الا زید وجود فعل بدون فاعل لازم آید پس جواب صواب اینست که مراد قولهم لایجوز حذف الفاعل اینست که ان الفاعل اذا کان ما فیا علی صراحة و لایکون فیه شایبة التفصیلیة لایجوز صرفه و در دو مثال اول فاعل بقضیه شبه است اما در اول از آنکه در الباس مستثنی است زیرا که ما ضرب و اکرم الا انا در اصل ما ضربت و اکرمت بود چون متکلم قصد حصر نمود ضمیر متصل را منفصل بدل کرد و گفت ما ضرب و اکرم الا انا و اما در ثانی از آنکه مدخول حرف جر است بلزوم یا از آنکه در مقام مفعول است بواسطه آنکه فعل او در صورت آن فعل است که استتار فاعل او لازم است که آن فعل امر است و نحو اضربن و اکرموا القوم در قولهم الا اذا شی مسدد و داخل است زیرا که ضمه و کسره و بعض واو و یا است پس گویا که فاعل محذوف نیست از جهت

بصره در اعمال ثانی وحذف مفعول در وقت استغنا موافق است وقوله **وحذفت المفعول** معطوف است بر قوله اضمرت یعنی اگر عمل وهی فعل ثانی را حذف کنی مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول بود اگر گفته شود چرا ذکر نمیکنند **جواب میگوییم** اگر ذکر کنند تکرار لازم آید که مخل فصاحت است اگر گفته شود چرا مضمر می آرند **جواب میگوییم** تا اضمار قبل ذکر در فضله لازم نیاید واین ممنوع است اگر گفته شود اضمار قبل ذکر در فضله جایز است بدلیل جواز به رجلا **جواب میگوییم** به رجلا شاذ است وقوله **ان استغنی** حشو است از آنکه قول حذفت المفعول از مقدم است آمده جزا میدهد یعنی حذف مفعول آن وقت جایز است که فعل استغنا بود واین وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب نباشد مثل ظننت زیدا منطلقا وعلمت زیدا منطلقا واعطانی زیدا درهما **والا اضمرت** واگر از مفعول است غنا نبود پس درین وقت اظهار آن مفعول واجب است واین وقتی است که آن مفعول مفعول فعلی از افعال قلوب نباشد مثل حسبنی منطلقا وحسبت زیدا منطلقا که حسبنی وحسبت زیدا منطلقا آخر تنازع کردند وحسبت زیدا در وعمل دادند اظهار مفعول حسبنی واجب شد که آن منطلق اول آن زیرا که اگر حذف کنند حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم آید واین جایز نیست اگر گفته شود چرا حذف نمی از دو مفعول باب ظننت جایز نیست **جواب میگوییم** مفعول باب ظننت درحقیقت مضمون جمله اولین است از آنکه در مثل حسبت زیدا منطلقا وعلمت زیدا منطلقا مضمون مفعولین که آن انطلاق زید است متعلق ان حسبان وعلم است پس اگر حذف کرده شود یکی از دو مفعول باب ظننت ذکر او بعضی اجزای مضمون واحد که کلمه واحد است لازم آید واین جایز نیست اگر گفته شود چرا مفعول را مضمر نمی آرند **جواب میگوییم** اگر مضمر آرند اضمار قبل ذکر در فضله لازم می آید وهو ممنوع ایضا کما مر اگر گفته شود اضمار قبل ذکر اگرچه در فضله ممنوع است واین اضافه نمیکند عدم جواز مطلق اضمار را پس جایز است که بعد ذکر مفعول اول ثانی مفعول فعل اول را اضمار کنند وحسبنی وحسبت زیدا منطلقا ابا گویند **جواب میگوییم** این اضمار اگرچه فی نفسه صحیح است لیکن مکروه وقبیح است بجهت آنکه درین وقت فصل درمیان مبتدا وخبر یا حسبنی لازم می آید خصوص وقتیکه هر دو مفعول معا در حقیقت اسم واحد بودند هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تفسیر وتفصیل مذهب بصریون در بیان کیفیت اعمال فعل ثانی شروع کرد در بیان مذهب کوفیون وبیان کیفیت اعمال فعل اول پس گفت **وان اعملت الاول** یعنی اگر عمل وهی فعل اول را چنانچه مختار کوفیون است پس اگر فعل ثانی فاعل را تقاضا کند **اضمرت الفاعل فی الثانی** مضمر آری فاعل را در فعل ثانی چون ضربنی واکرمنی وقتیکه زید

فاعل ضرب نمی گویند و در اگر مبنی فاعل مضمر آرند که راجع باشد بسوی زید که از روی رتبه مقدم است پس در اینوقت اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبةً لازم نمی آید که ممنوع است و حذف فاعل نیز لازم نمی آید و اما اضمار قبل ذکر لفظاً فقط بالاتفاق جایز است و قوله **و المفعول علی المختار** معطوف است بر قوله الفاعل یعنی اگر فعل ثانی مفعول را تقتضی باشد مضمر آری مفعول را موافق اسم ظاهر و حذف نکنی بر مذهب مختار و ضمیر راجع خواهد بود بسوی لفظیکه از روی رتبه مقدم است مثل ضربنی و اکرمته زید و حذف مفعول نیز در ان وقت جایز است لیکن بر مذهب مختار اضمار است اگر گفته شود چرا اضمار مفعول مختار باشد **جواب** میگویم تا وهم نشود که مفعول ثانی معمول مذکور مغایر است **جواب دوم** در اضمار بقا است و در حذف فنا و بقا بر فنا شرافت دارد پس بقدر امکان اضمار اولی باشد باوجودیکه اضمار قبل ذکر لفظاً و رتبةً لازم نمی آید و ازین جهت که حذف خیر مختار است در قوله تعالی **ها دم اقرءوا کتابیه** فعل ثانی را عمل میدهند و الا اهل افصح کلام رب الانام بر وجه مرجوح لازم آید یعنی اگر فعل اول را عمل دهند که آنها است کتابیه را مفعول او گویند حذف مفعول فعل ثانی را عمل دهند بر مذهب بصریون و حذف مفعول نزد یک ایشان در وقت استغنا جایز است کما مر در همین آیت تمسک بصریون است بر اختیار اعمال فعل ثانی و همچنین قوله تعالی **انونی افرغ علیه قطرا** و قوله **الا ان یمنع مانع** مستثنی منقطع است یعنی اضمرت المفعول فی جمیع الاوقات الا وقت منع مانع یعنی اگر عمل دهی فعل اول مضمر آری مفعول را در جمیع اوقات مگر وقتیکه منع کند مانع از اضمار چنانچه مذهب مختار است و از حذف که خیر مختار است **فقط** پس در اینوقت ظاهر آری مفعول را زیرا که چون ممتنع شد اضمار و حذف پس ناچار اظهار مثل حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا که در اصل حسبنی و حسبت الزیدان منطلقا بود و هر دو فعل در زیدان متنازع بودند بواسطه آنکه فعل اول مقتضی است که زیدان فاعل باشد و فعل ثانی نیز مقتضی است که مفعول اول باشد و نیز متنازع اند در منطلقا زیرا که هر دو متعلق اند در اقتضا مفعولیت منطلقا و چون عمل داده شد فعل اول که فعل اول بود عمل دادند زیدان را فاعل او گردانیدند و منطلقا را مفعول او و فعل ثانی مقتضی مفعول بود مفعول اول را مضمر آوردند که راجع است بسوی زیدان او لازم نمی آید اضمار قبل ذکر لفظاً فقط و این جایز است کما مر غیر مرة و مفعول ثانی را ظاهر آوردند که آن منطلقین است بجهت آنکه مانع موجود است از انکه اگر مضمر آرند از دو حال خالی نیست که یا مفرد آرند یا مثنی او صحیح نیست از انکه مفعول اول مثنی است پس لازم می آرند مخالفت مفعول ثانی بمفعول اول و این جایز نیست بواسطه آنکه دو مفعول باب علمت در حقیقت مبتدا و خبر اند

میان مبتدا و خبر مطابقت لازم است در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث فلا یقال الزیدان قائم ها قائمان
و ثانی نیز صحیح نیست از انکه مرجع مفرد است که آن منطقا باشد پس لازم می آید مخالفت ضمیر بمرجع و هو ممنوع و اگر
حذف کنند و حذف یکی از دو مفعول باب علمت لازم می آید و این جائز نیست کما مر آنفا پس نماند مگر اظهار
اگر گفته شود اظهار موجب تکرار است و این نیز جائز نیست کما مر **جواب** میگوییم من ابتدا بین اختیار ایهما
و ظاهر است که لزوم تکرار از لزوم عدم مطابقت خبر مبتدا و مخالفت ضمیر بمرجع اهون است از انکه این هر دو
در کلام واقع نمیشوند بخلاف تکرار که بهت اعراض در کلام واقع میشود چنانچه در علم معانی است **جواب**
دوم هم از اظهار تکرار لازم نمی آید بواسطه آنکه لفظ از روی افراد و تثنیه مختلف است و قال الشیخ الرضی قدس سره
جاز مخالفة الضمیر المرجع اذا لم یلتبس المخالفة بینهما قال الله تعالی فان کانتا واحدة و قبله ان کن
نساء فوق اثنتین الا و الا و فیجوز حسبتی و حسبتها ایاهما الزیدان منطقا انتهی حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند و فی التفریع بحث الفرق التی بین الاصل و الفرع فان فی الاصل اعنی الآیة ارجاع ضمیر المفرد الی
الجمع و لا اشکال فی الجواز لتضمن الجمع المفرد و فی الفرع اعنی ما نحن فیه ارجاع ضمیر التثنیه الی المفرد و المفرد لا
یتضمن التثنیه انتهی اگر گفته شود مثال مذکور از باب تنازع نیست از انکه توجه فعلین بسوی منطقا متصور نیست
بواسطه آنکه فعل اول مفعول مطلق ضرور تقتضی است و فعل ثانی تقتضی است بفعول مثنی را پس فعل اول و فعل ثانی
بسوی امر واحد متوجه نشدند و تنازع فعلین عبارت از همین توجه فعلین است بسوی امر واحد **جواب** میگوییم
تنازع در مثال مذکور وقتی است که ملاحظه کرده شود فعول ثانی را اسمی دال بر ذاتی که بانطلاق متصف بود
بدون ملاحظه تثنیه و افراد و آن اسم و همچون نحاة کوفه بر اولیت اعمال فعل اول بقول امرء القیس تمسک اند
و امرء القیس از مخضرمین شعراء عرب است و قول اینست ۵ و لو انما اسعی لادنی معیشة کفانی و لم اطلب قلیل
من المال بوجه تمسک و استدلال اینست که دو فعل یعنی کفانی و لم اطلب متوجه اند بسوی اسم واحد که آن
قلیل من المال است از انکه فعل اول دفع قلیل را بنا بر فاعلیت میخواهد و فعل ثانی نصب او را بنا بر مفعولیت
و امرء القیس فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال فعل اول اولی نبود چنین شاعر فصیح هرگز اختیار نمیکرد اما
کردن مصنف رح که از طرف نحاة بصره نحاة کوفه را جواب دهد پس گفت **و قول امرء القیس کفانی و لم**
اطلب قلیل من المال لیس الخ یعنی از باب تنازع **لفقد شاد المعنی** و قول در اینمقام بمعنی مقول است
یعنی مقول امرء القیس که کفانی و لم اطلب قلیل من المال است از باب تنازع نیست زیرا که بر تقدیر توجه

فعلین بسوی قلیل فساد معنی لازم می آید اگر گفته شود از اعمال امراء القیس فعل اول را اولویت اعمال فعل اول
لازم نمی آید زیرا که مثلا اگر سالکی راه و مسالک موصل الی المقصود پیش آیند و یکی از سالکین را اختیار کنند
ظاهر است که ازین اختیار اولویت و رجحان آن سالک بر سالک آخر لازم نمی آید پس تمسک نحاة کوفه بقول
امراء القیس بر اولویت و رجحان اعمال فعل اول صحیح نیست تا جواب بر نحاة بصره لازم آید و مصنف رح از طرف
آنها عیب بود **جواب میگوییم** اختلاف در نحاة بصره و کوفه در اولویت و رجحان است و هیچکس قائل نیست
بتساوی اعمال فعلین تا از اختیار یکی احد متساویین اولویت و رجحان یکی بر دیگری لازم نیاید پس شاعر
فصیح و قتیکه فعل اول را اعمل داد معلوم شد که اعمال فعل اول اولی است و جواب بر نحاة بصره واجب است
اگر گفته شود استدلال نحاة کوفه بشعر مذکور بر اولویت و رجحان اعمال فعل اول صحیح نیست مگر وقتیکه
اعمال فعل اول در ان شعر اولی باشد و لیکن اولی نیست زیرا که در وقت اعمال فعل اول حذف
بر حذف مفعول ثانی لازم و مستمر است و ظاهر است که حذف مفعول فعل ثانی باتفاق فریقین مرجوح است و امذ
بصریون بر اولویت و رجحان اعمال فعل ثانی بقوله تعالی هاؤم اقرءوا کتابیه بتمسک اند کما مر و رجحان اعمال
اعمال فعل اول نزد یک کوفیون وقتیست که مفعول فعل ثانی محذوف نبود بلکه مضمر باشد و حضرت مولوی شیخ عبد العلی
قدس سره فرموده اند البصریون والکوفیون متفقون علی کون اضمار المفعول علی تقدیر عمال الاول و مختار الاول
اقرب الطالبین فاذا لم یخبط بمطلوبه مع الامکان کان الاولی ان یشتغل بما یقوم مقامه حتی لم یبطل
لیس بمطلوبه و انه موجه الی غیره انتهی و الخبط بخاء معجمه مفتوح و سکون باء موحده و طای مهمله
را بهر جای انداختن **جواب میگوییم** حذف مرجوح نیست مگر وقتیکه ضرورت بسوی حذف در میان نبود
اینجا حذف را ضرورت محافظت وزن شعر داعی ست کما لا یخفی و تحقیق مقام و تنقیح مرام نیست که کلیه این قاعده
دارد که مدخول خود را اگر مثبت است منفی میسازد و اگر منفی است مثبت میگرداند و مدخول او عام است از انکه شرط
بود یا جزا یا معطوف بود بر شرط یا جزا پس قوله الا ای که شرط است و قوله کفانی که جزا است منفی است از انکه
سهر و مثبت اند و قوله لم اطلب که بر جزا معطوف است مثبت ست از انکه منفی است پس شعر مذکور این معنی دارد که
نکردم برای ادنی معیشت و کفایت نکردم مرا قلیل از مال و طلب کردم پس اگر گویند که هر واحد از کفانی
و لم اطلب در قوة قلیل من المال المتنازع اند و فعل اول را اعمل دهند و مفعول فعل ثانی را حذف کنند فساد معنی
لازم می آید از انکه درین وقت مجامعت عدم سعی با دنی معیشت و انتفاء کفایت قلیل از مال یا ثبوت طلب

مال که بعدم سعی و بانتفاء کفایت منافی است لازم می آید وهی مجامعة فاحشة لامحالة وتنافی ثبوت طلب
بعدم سعی ظاهر است از آنکه طلب که بمعنی سعی است نقیض عدم سعی است و با منافی بودن ثبوت طلب بانتفاء کفایت
منطوق شرطیه است یعنی ولو انتفا اسعی لادنی لعدمته کفافی زیرا که مفاد شرطیه لزوم کفایت است بسعی که عبارت
از طلب است پس طلب ملزوم کفایت باشد و کفایت لازم او و ظاهر است که نقیض لازم بملزوم او منافی
می باشد والا اجتماع نقیضین لازم یا ملزوم او یعنی ملزوم جایز بود و ملزوم بدون لازم نمیباشد پس اجتماع
دو نقیض یا ملزوم لازم می آید یکی لازم و دوم نقیض لازم و هرگاه فساد یعنی لازم آمد پس ثابت شد که فعل اول
متوجه نیست بسوی چیزیکه فعل ثانی بسوی او متوجه است بلکه فعل اول متوجه بسوی قلیل من المال است و فعل ثانی
بسوی مفعول محذوف یعنی لم اطلب العز والمجد بقرینه بیت ثانی یعنی ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقدیدرک
والمجد المؤثل امتثالی ؛ یعنی لیکن جز این نیست که سعی کردم برای بزرگی که پاینده است و حالانکه بتحقیق یافته امد
مجد اصل را امثال من پس ثابت شد که قول امراء القیس که متمسک نحاة کوفه است از ارباب تنازع نیست
تا بر اولویت و رجحان اعمال فعل اول دلیل باشد اگر گفته شود چون عز و مجد را مفعول محذوف لم یطلب
گویند عدم صحت استدراک بقوله ولکنما اسعی لمجد مؤثل لازم می آید لان الاستدراک عبارت عن حفظ الحکم السابق
نفیا کان او اثباتا عن ان یدخل فیه ما بعد لکن وهو یقتضی مغایرة الکلامین نفیا و اثباتا و برین تقدیر
مضمون لم اطلب بعینه مضمون لکنما اسعی است که آن ثبوت طلب مجد است **جواب میگوییم**
عدم صحت استدراک لازم نمی آید بگاه وقتیکه لم اطلب بر جزا معطوف باشد و تحت لو داخل بود تا معنی او ثبوت طلب
مجد باشد و این ممنوع است زیرا که جایز نیست که لم اطلب جمله حالیه از فاعل کفافی بود کما قیل لم یایخوان یکون
جمله حالیة من فاعل مفید التقیید الکفایت بحال عدم طلب المجد و نیز جایز نیست که بر جمله شرطیه معطوف بود و حاصل
آنست که انه لم یطلب فی الزمان الماضی قلیلا من المال ولا مجدا ولکنه یطلب فی الحال والاتیة الآیة المجد المؤثل
و اگر سلامت داریم که قوله لم اطلب معطوف است بر قوله کفافی که جزا است پس میگوییم که صحت استدراک باین
اعتبار است که مجدا که مفعول لم اطلب است مطلق است مفید نیست و مجدا که تحت لکنه واقع است موصوف است
بمؤثل و در این جواب اشکالی است ظاهر و اعتراضیست ظاهر و آن اینست که قرینه بر حذف مجدا ثانی است و مجدا در ان
بیت مقید است بمؤثل پس مناسب تقدیر مجدا مؤثل است نه تقدیر مجدا مطلق و عدم صحت استدراک که در اینوقت
بر مدرک مخفی نیست و باید دانست که نزدیک کوفیون بیت مذکور از ارباب تنازع است و میگویند که قوله لم اطلب

معلوم است بمجموع جمله شرطیه بر جزا نقطه یا جمله معترضه است و در هیچ وقت فساد معنی لازم نمی آید زیرا که قوله
لم اطلب و بین وقت در سیاق کلمه لو واقع نیست تا فساد معنی لازم آید و لهذا گوئیم بر او لویه احتمال اول
از بین بیت است. لا اُل میکنند و بر عارف پوشیده نماند که این محض تکلف است زیرا که ازین توجیه عطف بر خلاف
ظاهر و اخراج واو از موضوع له او که عطف است لازم آید و باید دانست که قوله و قول امرء القیس مبتدا است
و قوله لیس هذه چیز است و قوله کقافی الخ بدل از قول است و اضافت فساد بسوی معنی اضافت صفت است
بسوی فاعل هرگاه که خارج کرده بود مصنف رح مفعول مالم یسم فاعله را از تعریف فاعل بقوله علی جهت
قیامه به شروع کرد در تعریف آن بحد علی حده پس گفت مفعول مالم یسم فاعله و مراد از ما، موصوله فعل ماضی
فعل است بر سبیل منع خلو و مراد از لم یسم لم یذکر است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و لم یسم در مقام لم یسمّ گفت
تا مبتدی را فائده بود که گاهی ذکر ملزوم و اراده لازم میباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح هذا مفعول
مالم یسم فاعله تا علی حده می باشد چنانچه علماء کرد مبتدا را و گفت و منها المبتدا. جواب میگویم بواسطه
شدت اتصال مفعول مالم یسم فاعله بفاعل زیرا که در احکام بفاعل شریک قائم مقام فاعل
و لهذا بعضی نحاة مفعول مالم یسم فاعله را در فاعل داخل کرده اند و حق بجانب مصنف رح است از انکه شدت
اتصال مقتضی عینیت است و قوله مفعول مبتدا مضاف است و ما موصوله یا مجموع خود مضاف الیه است و قوله
کل مفعول خبر است و قوله حذف فاعله جمله فعلیه صفت مفعول است یعنی مفعول مالم یسم فاعله هر مفعولیست
که حذف کرده شده است فاعل آن مفعول اگر گفته شود صحیح نیست اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول زیرا که فاعل
برای فعل میباشد نه برای مفعول. جواب میگویم اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول اضافت بر سبیل مجازات
نه بر سبیل حقیقت برای ادنی ملابست و علاقه و آن بودن فاعل است فاعل فعلی که متعلق است بمفعول اگر
گفته شود کلمه کل برای احاطه افراد است پس وقوع آن مقام تعریف جائز نیست زیرا که منظور در تعاریف
جنس است نه فرد از انکه تعریف عبارت است از بیان ماهیت شی و کشف آن شی بی ملاحظه افراد چنانچه در شرح
قوله المرفوعات هو ما اشتمل مفصلا مذکور شد. جواب میگویم کلمه کل را در تعریف دخلی نیست از انکه مضاف الیه
او معرف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند در اقحام لفظ الکل للاشعار بالطرد ای
یکون الحد مانعا جمیع افراد المحدود فهو تصریح لما علم ضمنا احتیاطا بناء علی انه قد یکون التعریف بالاعم او الاخص
او کان المقصود التمییز فی الجملة انتهی و اقحام در لغت در آوردن چیزی در چیزی است بضعف انتهی و قوله

واقیم هو مقامه معطوف است بر قوله حذف وضمیر مرفوع منفصل راجع است بسوی مفعول وضمیر مجرور که در قوله مقامه است راجع است بسوی فاعل یعنی قائم کرده شده است مفعول را مقام فاعل در اسناد فعل یا شبه فعل بسوی مفعول اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح واقیم مقامه بارجاع ضمیر مستکن بسوی مفعول وجه حاجت است بسوی ابراز ضمیر یا امکان مستکن جواب میگویم قوله هو مفعول مالم یسم فاعله نیست بلکه مفعول مالم یسم فاعله ضمیر مستکن است وقوله هو تاکید است از جهت آنکه تا کسی وهم نکند که قوله اقیم مسند است بسوی قوله مقامه یعنی قوله مقامه مفعول مالم یسم فاعله است تا حاجت از ضمیر لازم آید وحال آنکه بر جملهٔ قوله حذف فاعله که صفت است معطوف است ظاهر است که جمله صفت را از عائد ناچار است ومخفی نماند که مقام درین مقام بضم میم است نه بفتح کما هو المشهور بین العوام از انکه ظرف اقیم که مزید فیه است بضم میم می آید فافهم وافتح العین والاضم الشفتین اگر گفته شود تعریف مفعول مالم یسم فاعله مانع نیست از انکه ربیع که در قوله لم انیست الربیع البقل واقع است فاعل است وتعریف مفعول مالم یسم فاعله بر وصادق می آید زیرا که در اصل مفعول فیه است یعنی انیست الله البقل وقت الربیع فاعل را حذف کردند ومفعول فیه را قائم مقام او نمودند جواب میگویم ربیع اگرچه در اصل مفعول فیه است لیکن بعد حذف فاعل وقیام خود مقام مفاعل از بودن خود مفعول فیه خارج شده است از انکه فاعل لانه یصدق علیه حده کما لایخفی پس ربیع از قوله کل مفعول خارج شده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مفعول مالم یسم فاعله شروع کرد در بیان شرط آن پس گفت وشرطه یعنی شرط مفعول مالم یسم فاعله در حذف فاعل واقامة آن مقام فاعل اگر عامل فعل بود اینست که ان تغیر صیغة الفعل الی فعل او یفعل یعنی تغیر داده شود صیغهٔ فعل را بسوی فعل که ماضی مجهول است یا بسوی یفعل که مضارع مجهول است اگر گفته شود این اشتراط مقتضی آنست که مفعول مالم یسم فاعله یافته نه شود مگر در فعل ثلاثی مجرد از انکه نحو افتعل واستفعل از شرط مذکور خارج اند جواب میگویم مراد از قوله فعل مطلق ماضی مجهول است همچنین از یفعل مطلق مضارع مجهول است از قبیل ذکر خاص وارادهٔ عام نه مراد مجهول ثلاثی مجرد است فقط بقرینهٔ قوله صیغة الفعل از انکه مصنف رح فعل ویفعل را مطلق گفته است وقال الشیخ الرضی قدس سره اراد الی فعل او یفعل ونظائرها الا انه اقتصر علی الثلاثی لانه اصل الرباعی وذی الزیادة انتهی وامام العارفین همام الزاهدین زبدهٔ خاندان نبوی خلاصهٔ دودمان مرتضوی جامع کمالات ظاهری وباطنی منبع فضائل صوری ومعنوی مرشدی ومولائی ومنعمی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره والنور مرقده نموده اند

وقیل هذا من باب ذکر العام وارادة الخاص کقوله تعالی الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فزادهم ایمانا وهذا مبنی علی ان فعل ویفعل علما للماضی المجهول والمضارع المجهول مطلقا او کالمعلومین لهما فان ثبت فلا کلام فیه والا فالمشکل جدا انتهی هر گاه که تعریف معلوم شده بود که مفعول بالم یسم فاعله هر مفعول ثبت بلکه آن مفعولست که صلاحیت قیام خود مقام فاعل داشته باشد پس شروع کرد مصنف رح در بیان مفعولی که قائم میشود مقام فاعل و در بیان مفعولیکه قائم نمیشود مقام فاعل پس گفت **ولا یقع المفعول الثانی من باب علمت** یعنی واقع نمی شود مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل و مراد علمت افعال قلوب نیست کما هو المتبادر بلکه مراد از وی هر فعلی است که بسوی آن دو مفعول متعدی بود که یکی از ایشان مسند باشد و دیگری مسند الیه و مراد از قوله لا یقع المفعول الثانی آنیست که لا یصح وقوعه نه مراد آنیست که لا یقع فی الاستعمال از انکه مناسب بمیان همین لم یقع است نه لا یقع کما لا یخفی و نیز اگر مراد نفی وقوع در کلام و استعمال می بود مصنف رح مفعول ثالث را از باب علمت به بیان عدم وقوع خاص نمی نمود زیرا که مفعول اول از باب مذکور نیز واقع نمی شود مقام فاعل در استعمال بدلیل اسماع و الاستقراء اگر گفته شود چرا صحیح نیست قیام مفعول ثانی از باب مذکور مقام فاعل **جواب میگویم** از انکه مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسندست پس اگر فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کنند بودن آن مفعول مسند و مسند الیه معا در حالت واحده لازم آید و این جایز نیست اگر گفته شود ضرب در قولهم اعجبنی ضرب زید عمرا مسند و مسند الیه است معا در حالت واحده پس از اینجا معلوم شد که مسند و مسند الیه بودن شئی واحد معا در حالت واحده جایز است نه ممنوع **جواب میگویم** مراد آنیست که مسند و مسند الیه بودن شئی واحد باسناد تام در حالت واحده ممنوع است مفعول ثانی از باب علمت بسوی مفعول اول مسند است باسناد تام پس اگر فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کرده شود حالانکه اسناد فعل نمیباشد مگر تام لازم می آید بودن شئی واحد مسند و مسند الیه باسناد تام و هذا هو غیر جایز بخلاف اعجبنی ضرب زید زیرا که احد اسنادین در وی غیر تام است که آن اسناد مصدر باشد اگر گفته شود بر تقدیر جواز قیام مفعول ثانی از باب علمت مقام فاعل در مثل زید معلوم ابوه قائما لازم می آید زیرا که اگر قائم کرده شود مفعول ثانی را مقام فاعل بودن او مسند و مسند الیه باسناد تام لازم نمی آید زیرا که اسناد اسم مفعول بسوی مرفوع غیر تام است **جواب میگویم** حکم بعدم جواز مثل این ترکیب بجهت موافقت و اطراد باب است اگر گفته شود چرا جایز نیست بودن شئی واحد مسند و مسند الیه باسناد تام **جواب میگویم** مسند و مسند الیه متضاد اند پس اجتماع این هر دو در محل واحد جایز نیست اگر گفته شود معلوم و مجهول نیز متضاد اند پس چرا صحیح است اجتماع آن هر دو در قوله الکلمة بالاتفاق کما مر **جواب میگویم** اجتماع متضادین در محل واحد باعتبار دو جهت جایز است و کلمه از این حیثیت که هر دو است

مجهول است واز این حیثیت که مبتدا است معلوم است پس جهت متغائر است چنانچه این مقدمه در شرح قوله الکلمة مفصل مذکور شد اگر گفته شود اینجا نیز جهت متغائر است زیرا که مفعول ثانی از باب علمت بر تقدیر اوقوع او مقام فاعل باعتبار اسناد فعل بسوی او مسند الیه است و باعتبار اسناد او بسوی مفعول اول مسند است فتغائر الجهتان **جواب میگوییم** مراد از جهت درین مقام سببی است وسببی که تقاضا میکند معلومیت کلمه را بودن وی مبتدا است ومحدود و مبتدا تغائر اندبخلاف مانحن فیه زیرا که سببی که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را همان سبب است بودن اورا نیز مقتضی است وآن سبب اسناد تام است اگر گفته شود اسناد تام مفهوم کلی است که بر افراد کثیره صادق می آید پس که تقاضا میکند مسند بودن مفعول ثانی را فردی است از جملهٔ افراد آن مفهوم وسببی که تقاضا میکند مسند الیه بودن مفعول ثانی را فرد آخر است از افراد آن مفهوم پس جهت متغائر است **جواب میگوییم** این تغائر تغائر شخصی است وبشخص از قبیل عوارض است که اورا در ذات وحقیقت دخلی نیست پس سببی که تقاضا میکند مسند ومسند الیه بودن مفعول ثانی را زیثیت ذات وحقیقت واحد است ولا یخفی ما فیه زیرا که تشخص را اگرچه در حقیقت نوعی دخل نیست اما در ماهیت شخصی تشخص داخل است کما حقق فی موضعه فتامل اگر گفته شود پس جائز است بودن شی واحد مسند ومسند الیه وقتی که احد اسنادین تام نبود **جواب میگوییم** جهت متغائر است کما لا یخفی علی العارف الزکی وقال استاذی حافظ محمد عبد الله ادام الله ظلاله ویمکن امتناع کونه مسندا ومسند الیه معا لوجه آخر وهو ان المفعول الثانی من باب علمت علی تقدیر وقوعه موقع الفاعل لا یخلو من ان یکون مسندا الی ظاهر المفعول الاول او قیل علم فاعل زید یرفع زیدا والی ضمیره وقیل فاضل زیدا ینصب زیدا فان کان مسندا الی ظاهره لزم ارتفاع المفعول الاول علی الفاعلیة فیزول الشعر بالمفعولیة وهو انصب وان کان مسندا الی ضمیره لزم الاضمار قبل الذکر لفظا ورتبة فامتنع کونه مسندا فی وقت کونه مسندا الیه فان قیل لزوم الاضمار قبل الذکر لفظا مسلم اما رتبة ممنوع لان المفعول الثانی بالنسبة الی المفعول الاول مؤخر رتبة فلا یلزم ما قیل قلنا لما باب المفعول الثانی مناسب الفاعل افاد حکمه وهو التقدیم الرتبی وقوله والثالث من باب علمت معطوف است بر قوله الثانی یعنی صحیح نیست وقوع مفعول ثالث از مفاعیل ثلثه باب علمت مقام فاعل ومراد از باب علمت هر فعلی است که بسوی مفاعیل ثلثه متعدی بود اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول ثالث از باب مذکور مقام فاعل **جواب میگوییم** اگر مفعول مذکور را اقامه کنند مقام فاعل بودن شی واحد مسند ومسند الیه باسناد تام در حالت واحده لازم آید وهو ممنوع کما مر آنفا اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ولا الثالث وحالانکه

فهمیده است از آنکه مفعول ثالث نمی آید مگر از باب اعلمت کما لایخفی **جواب میگویم** اگر چنین میگفت وهم میشد که قیام مفعول ثالث که بواسطه حرف جر بود بمقام فاعل جائز نیست نح انه جائز بالاتفاق پس از قوله من باب اعلمت لاجاره است وقوله **والمفعول له والمفعول معه کذلک** جمله اسمیه معطوفست بر جمله اسمیه سابقه یعنی هر واحد از مفعول له ومفعول معه مثل مفعول ثانی ست از باب اعلمت وچون مفعول ثالث است از باب اعلمت در عدم جواز وقوع آن هر دو مقام فاعل اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول له مقام فاعل **جواب میگویم** مفعول له جواب لم واقع میشود پس اگر قائم کنند مقام فاعل سوال از لمیه قبل تمام حکم لازم آید وهو صریح البطلان وحضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره والنور مرقده فرموده اند واقیم المفعول له مقام الفاعل یکون الحکم تاما به وکونه جواب لم یقتضی تقدیر السوال قبل تمام الحکم وذا لایصح انتهی سوال کرده اند که ازین دلیل عدم جواز اقامت ان مفعول له که باظهار لام است مقام فاعل معلوم می شود وحالانکه بالاتفاق جائز است وبعضی گفته اند که مفعول له که باظهار لام است جواب لم واقع نمی شود وظاهر است که این محض اوعاست زیرا که للتادیب نیز صلاحیت دارد که جواب سوال شخصی واقع شود که لم ضربت میگوید چنانچه تادیبا صلاحیت جواب مذکور دارد پس اولی در وجه نیست که مفعول له واقع نمی شود مقام فاعل ازانکه نصب در وی شعر بعلیت است فوت خواهد شد بخلاف آن مفعول له که باظهار لام است مثل ضرب للتادیب زیرا که از قیام او مقام فاعل محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود ازین وجه لازم می آید که قیام مفعول فیه مقام فاعل جائز نباشد زیرا که نصب در وشعر بظرفیت است پس اگر مفعول فیه را قائم کنند مقام فاعل نصب واشعار فوت خواهد شد **جواب میگویم** درمیان مفعول فیه ومفعول له فرق ظاهر است زیرا که ذات مفعول فیه مقتضی ظرفیت است ونصب شعر بقصد ظرفیت است بخلاف مفعول له که ذات او مقتضی علیت نیست وعلیته او معلوم نمی شود مگر بنصب پس اگر نصب زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل شک نیست که علیته البته فوت خواهد شد بسبب فقدان شعر که نصب است بخلاف مفعول فیه که اگر نصب او زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل ظرفیت زائل نخواهد شد زیرا که ذات او مقتضی ظرفیت است پس اشعار بر ظرفیت بنفس صیغه حاصل است اگر گفته شود ازین وجه جواز قیام مفعول له مقام فاعل لازم می آید وقتیکه قرینه بر علیت موجود بود وحالانکه منع مطلق است نه مقید **جواب میگویم** منع بر تقدیر وجود قرینه علیت بر صورت فقدان قرینه برای موقت باب وقال الشیخ الرضی قدس سره انما یقوم المفعول له مقام الفاعل لان الغائب مشابه بمبنی ان یکون مثله

کونه من ضروریات الفعل من حیث المعنی ولیست المفعول لکذلک اذ ضرب فعل یفعل بلا غرض لکونه عبثا و
لهذا کان کل مجرور لیس من ضروریات الفعل لقیام مقام الفاعل کالمجرور بلام التعلیل نحو جیتک للسمن انتهی اگر
گفته شود چرا صحیح نیست قیام مفعول معه مقام فاعل جواب میگوییم قیام مفعول معه مقام فاعل از دو حال خالی نیست
که یا با واو قائم شود یا بغیر واو و هر یک غیر صحیح است اما اول بواسطه آنکه فاعل کالجزء است و واو اصل او
عطف ست و لیل بر انفصال است پس ممکن نیست قیام او با واو مقام فاعل و اما ثانی بجهت آنکه واو علامت
مفعول معه است و العلامة لا یحذف و اما ما قاله الشیخ الرضی قدس سره فی المفعول له یجری فی المفعول مع لانه
لیس البتة من ضروریات الفعل قرب فعل کما یفعل بلا غرض لکونه عبثا کذلک یفعل بلا مصاحب اگر گفته شود
چرا نگفت مصنف رح و المفعول له و المفعول معه بعطف مفرد بر مفرد با وجود یکه اخصر ست و نیز واجب بود بر مصنف رح
که تشبیه میداد مفعول ثانی و ثالث را باین دو مفعول زیرا که مشبه به اقوی میباید از مشبه در وجه تشبیه و امتناع
وقوع مفعول له و مفعول معه مقام فاعل اقوی است زیرا که باتفاق جمیع نحاة است بخلاف امتناع وقوع
مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل که مختلف فیه است زیرا که نزد یک متاخرین جواز وقوع این هر دو مفعول ست
مقام فاعل و قالوا الا امتناع فی ان یکون المسند الی امر مسند الیه بشیء آخر نعم یجوز ان یکون مسندا الیه لذلک الامر
جواب میگوییم کلام مصنف رح از باب قلب تشبیه است یعنی در اصل چنین بود که لا یقع المفعول له و المفعول معه
و الثانی من باب علمت و الثالث من باب اعلمت کذلک پس قلب کرد تشبیه را بادعاء آنکه مفعول ثانی و ثالث
اتم و اقوی است در امتناع وقوع خود مقام فاعل از مفعول له و مفعول معه بواسطه آنکه وجه امتناع وقوع
مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل واضح و روشن ست و این قلب و ادعا بغرض رد متاخرین ست و باید دانست
که حال و تمیز نیز قائم نمیشود مقام فاعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و الحال و التمیز جواب میگوییم
وجه عدم جواز وقوع این هر دو موقع فاعل همانست که در مفعول له و مع گفته شد پس از جهت اشتراک در دلیل
بذکر مفعول له و مفعول معه متعرض نشد و وجه دیگر اینست که انچه قائم شود مقام فاعل میباید که مثل فاعل باشد
و فاعل از ضروریات فعل است بخلاف حال و تمیز و وجه دیگر اینست که وقوع اینست هر دو مقام فاعل مجوز
اضمار این هر دو است زیرا که فاعل مضمر هم میباشد و حال و تمیز و مضمر نمیباشد و وجه دیگر اینست که حال
در حقیقت جواز ذی الحال میباشد پس اگر قائم کرده شود مقام فاعل مخبر عنه گردد و هو خروج الحال عن وضعه
و الخروج عن الوضع فعل الخارجی فهو مکروه بل حرام کما لا یخفی علی الاعلام و تمیز برای رفع ابهام سابق است

وقتیکه فاعل را حذف کنند و تمیز را قائم مقام او گردانند چگونه رفع ابهام خواهد کرد بلکه حذف فاعل و قیام تمیز مقام فاعل موجب ازدیاد ابهام است نه رفع ابهام کما لایخفی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل شروع کرد در بیان احکام آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل صحیح است پس گفت **واذا وجد المفعول به** یعنی وقتیکه یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل که وقوع آنها مقام فاعل صحیح است **تعین له** یعنی میشود مفعول به برای وقوع خود مقام فاعل و مراد از مفعول به آنست که منصوب بود درین احتراز از مفعول به مجرور زیرا که حکم این مفعول به مثل حکم سائر مفاعیل است وقت وجود آن مفعول به که منصوب است اگر گفته شود چرا معین میشود مفعول به در وقت مذکور برای وقوع مسطور **جواب میگویم** مفعول به را مشابهت بفاعل در توقف تعقل معنی فعل شدیدیست یعنی چنانچه متعقل نمیشود فعل بدون فاعل همچنین متعلق نمیشود فعل بدون مفعول به زیرا که حال بدون محل متصور نیست چنانچه بدون من صدر عنه متصور نیست بخلاف ظرف زمان و مکان زیرا که وجود فعل اگرچه برین هر دو موقوف است لیکن تعقل فعل برین هر دو موقوف نیست کما یجئ تحقیق بذه المقدمة فی بحث الفعل فی بیان الفعل المتعدی و غیر المتعدی ان شاء الله تعالی پس احتیاج بسوی ظرف زمان و مکان نه مثل آن احتیاج است که بسوی فاعل است پس واجب نیست که در وقت اجتماع مفاعیل مفعول به قائم شود مقام فاعل **جواب دوم** فعل مجهول معنی برای مفعول به است و اسناد او بسوی مفعول به بر سبیل حقیقت است و بسوی دیگر مفاعیل بطریق مجاز و اختیار مجاز یا امکان حقیقت ممکن نیست **جواب سوم** چنانچه مفعول به قائم است مقام فاعل دیگر مفاعیل قائم اند مقام مفعول به در اسناد فعل مجهول بسوی آن مفاعیل از انکه فعل مجهول موضوع است برای ایقاع حدث بر شی و چون اسناد کرده میشود فعل را بسوی آن مفاعیل واقع کرده میشود فعل را بران مفاعیل بنوعی از تشبیه و تنزیل پس وقتی که یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل اقامت غیر او مقام فاعل جائز نخواهد بود زیرا که اجتماع نائب و منیب جائز نیست **نحو قول ضرب زید** با قامة زید که مفعول به است مقام فاعل **یوم الجمعة** ظرف زمان محمود است **امام الامیر** ظرف مکان است **ضرب شدید** امفعول مطلق است **فی داره** مفعول به است بواسطهٔ حرف جر بر اصطلاح جمهور و بر اصطلاح مصنف رح فیه است زیرا که تقدیر فی نزد یک مصنف رح شرط نصب مفعول فیه است نه شرط نفس مفعول فیه کما قال شرط نصبه تقدیر فی و بر عارف ظاهر است که درین وقت تکرار نظیر ظرف مکان و ترک نظیر مفعول به بواسطهٔ حرف جر لازم می آید و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده فی داره

جار و مجرور شبیه بالمفاعیل اقیم مقام المفاعیل شاها انتهی و باید دانست که هر ظرف قائم نمیشود مقام فاعل بلکه آن ظرف که لازم ظرفیت نباشد و همچنین المفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل که لازم النصب نبود چون سبحان الله و معاذ الله زیرا که این هر دو لازم النصب اند پس چگونه قائم شوند مقام فاعل که مرفوعست و نیز هر ظرف قائم نمیشود مقام فاعل بل آن ظرف که محدود باشد نه مبهم از آنکه هر فعل را دلالت بر زمان مبهم است بدلالت تضمنی کما هو الظاهر و بر مکان مبهم است بدلالت التزام زیرا که هر فعل را مکان لازم است پس در قیام این هر دو مقام فاعل فائده نیست و فاعل محل فائده است پس واجب است که آنچه قائم شود مقام فاعل محل نیز فائده باشد و قوله فهو باشد یعنی المفعول مطلق است برای نوع باعتبار صفت اگر گفته شود توصیف ضرب بشدت چه فائده است **جواب میگویم** تنبیه است بر اینکه هر مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل بل آن مفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل که بقید مخصص مقید شده باشد زیرا که هر فعل را بر مصدر خود دلالت تضمنی است پس فائده نیست در اقامت آن مفعول مطلق مقام فاعل که محل فائده است کما مر آنفا و قوله فتعین زید معطوف است بر قوله تقول اگر گفته شود کلام مصنف رح منتظم نیست زیرا که قوله اذا وجد و قوله تعین مستقبل است و قوله فتعین زید ماضی است **جواب میگویم** قوله فتعین بمعنی مستقبل است کما هو قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و الارض و مخفی نماند که در اکثر نسخ قوله فتعین زید یافته نشده است **فان لم تکن** تامه است نه ناقصه یعنی اگر یافته نشود مفعول به بلا واسطه در کلام **فالجمیع سواء** پس تمام مفاعیل در مقام خود مقام فاعل برابر و مستوی اند زیرا که فعل مجهول مبنی برای غیر مفعول به نیست پس همه مفاعیل غیر مفعول به در معنی مساوی اند اگر گفته شود مفعول به در قوله فالجمیع داخل است یا خارج است اگر داخل است صریح البطلان است بدلیل قوله فان لم یکن و اگر خارج است پس تسویه میان مفاعیل مقید میشود بعدم وجود مفعول به و حالانکه مساوات در مفاعیل غیر مفعول به مطلق است خواه مفعول به موجود بود یا نبود **جواب میگویم** مفعول به از قوله فالجمیع خارج است و مراد آنست که اگر مفعول به موجود بود پس جمیع ما سوای مفعول به در جواز اقامت برابر و مساوی اند اگر مفعول به موجود پس سائر مفاعیل سوای مفعول به در عدم جواز اقامت مساوی اند سوال کرده اند که چیرا نگفت مصنف رح والبواقی سواء و با وجود یکه حضرت زیرا که فعل شرط متروک شد و اوضح قوله فالجمیع موهم خلاف مقصود است کما مر آنفا و حضرت ملا الهداد قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هندیست میفرماید قوله فان لم یکن فالجمیع سواء فی الحاشیة لو قال والبواقی سواء لکان احضر و اظهر تم لفظه اما کونه احضر فظاهر و اما کونه اوضح فلعدم ورود الشبهة التی ذکرت فی الحاشیة الاخری

بقوله فان قيل ان اريد آه ويمكن ان يجاب عنه بان النحويين اختلفوا على تقدير وجود المفعول به في الكلام وعدمه اما على تقدير الوجود فالبصريون ذهبوا الى تعينه للاقامة والكوفيون الى انه اولى والاخفش اجاز بناءه الظرف والمصدر بشرط تقديمهما على المفعول به واما على تقدير عدمه فالاكثرون ذهبوا الى ان الجميع سواء في الاقامة وبعضهم رجح المصدر وبعضهم رجح المفعول به بالواسطة وبعضهم رجح المصدر والظرفين فلما كان المختار عند المصنف رح على تقدير عدمه قول الاكثر صرح بذلك بقوله فان لم يكن فالجميع سواء ورد المذهب الاخير بعض وبقوله والبواقي سواء لم يكن تصريحا بمذهب الجمهور وردا قول البعض لان الاستواء محتمل ربما يكون جملة على وجود المفعول به وايضا لما قال لم يوجد مفعول آخر متعين له فقال دفعا لهذا الوهم فان لم يكن فالجميع سواء وليس لاحدها فضل على الآخر حتى تعين اما لو قال والبواقي سواء يعني انها على تقدير وجود المفعول به او عدمه لكان زائدا على قدر الحاجة اذ استواؤها في عدم الاقامة على تقدير وجوده مستدرك بقوله اذا وجد المفعول به تعين انتهى حاجة الى بيانه اگر گفته شود چون مفعول به موجود نباشد بايد كه اقامة مفعول به كه بواسطه حرف جر بود مقام فاعل واجب باشد زيرا كه مفعول به است جواب ميگويم مفعول به بواسطه حرف جر از نسبت بر ساير مفاعيل ترجيح نيافت كه صورت جر در وموجود است وآن بحال فاعل منافي نيست والاول من باب اعطيت اولى من الثاني يعني مفعول اول از باب اعطيت اولى است از مفعول ثاني در قيام خود مقام فاعل ومراد از باب اعطيت آن افعال است كه متعدى بسوى دو مفعول بود ومفعول دوم غير مفعول اول باشد يعني حمل مفعول ثاني بر اول صحيح نبود مثل اعطى زيد درهما اگر گفته شود چرا مفعول اول از باب مذكور اولى از مفعول ثاني باشد جواب ميگويم در مفعول اول معنى فاعليت ست زيرا كه زيد در مثال مذكور اخذ است ودرهم ماخوذ پس مفعول اول بفاعل مشابه است پس قيام او مقام فاعل اولى وانسب خواهد بود از قيام مفعول ثاني مقام فاعل ومخفى نيست كه اين دليل تقتضى است كه مفعول اول از باب علمت اولى بود از مفعول ثاني زيرا كه مفعول اول اين باب اگرچه اعلام است ليكن فاعل علم است كما لا يخفى على العالم وبايد دانست كه اولويت قيام مفعول اول از باب مذكور مقام فاعل وقتى است كه التباس نباشد واگر التباس بود پس قيام مفعول اول مقام فاعل واجب ولازم است مثل اعطى زيدا عمرا واجضرت ملا عبد الغفور قدس سره فرموده ان قلت يجوز رفع الالتباس بلزوم المفعول الثاني مركزه قلنا خوف الالتباس باق لان التاخير وان دل على انه مفعول ثان لكنه لما كان مع ذلك صالحا لان يكون مفعولا اولا وهو اولى بان يقوم مقام الفاعل امكن ان يقع الحيرت والاشتباه وكثيرا ما تحير زعن خوف اللبس انتهى هرگاه

فارغ شد مصنف رح از بحث فاعل و مفعول مالم یسم فاعله شروع کرد در بحث مبتدا و خبر پس گفت
ومنها المبتدا، والخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معطوف است بر قوله فمنه الفاعل یعنی از جمله موجبات مبتدا و
خبر است و تانیث ضمیر نا بر خبر تانیث مرجع است و در بعضی نسخ المبتدا، والخبر یافته شده است بنا بر حذف خبر
یعنی منها المبتدا، والخبر بقرینه قوله فمنه الفاعل اگر گفته شود چرا جمع کرد مصنف رح مبتدا و خبر را در فصل واحد
جواب میگوییم درمیان مبتدا و خبر تلازم است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که
چون واحد ازیشان مذکور نشود دیگری نیز مذکور نشود و اما حذف احدهما بر خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته نمیشود
پس مصنف رح هر دو را در ذکر جمع کرد تا بر تلازم دلالت کند و افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی
فرموده اند بمعهما فی فصل واحد للتلازم الواقع بینهما علی ما هو الاصل فیهما انتهی و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین
طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل القسمین و اصل قسمین آنست که مبتدا
مسند الیه باشد و اما قسمیکه مبتدا در و مسند است خلاف اصل است زیرا که همچنین مسند را مبتدا ساختن
برای ضرورت است مثل اقائم الزیدان زیرا که اگر زیدان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطابقت خبر مبتدا
لازم آید و این جائز نیست پس بضرورت میگوییم که قائم مبتدا است و نیز از انکه این قسم از مبتدا یا مرفوع خود
کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا مسند باشد و ازینجا ظاهر شد.
که در مبتدا و خبر تلازم ست و قسمیکه اصل است بخلاف آن قسم که خلاف اصل است **جواب دوم** مبتدا و خبر
در عامل معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است همچنین در خبر نیز عامل معنوی است پس اولی اینست
که هر دو را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل رافع مبتدا و خبر عامل معنوی ست که آن ابتدا است یعنی خالی
شدن اسم از عوامل لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود خلو و تجرد امر عدمی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل
آنست که مؤثر بود و عدم مؤثر نیست **جواب** میگوییم مراد از تجرد و خلو اتیان مبتدا و خبر است بغیر عامل لفظی
ایشان امر وجودی است پس امر عدمی عامل نشد **جواب دوم** مراد از تجرد تقرر است و این امر وجودی است
جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گرد آمدن اسم در صدر کلام فلا اشکال
فی الکلام والابهام فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر مذهب زمخشری و جمهور اول است و منقول از سیبویه
اینست که در مبتدا عامل معنوی ست و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که مبتدا عامل است در خبر خبر
عامل است در مبتدا اگر گفته شود درین تقدم شیء علی نفسه لازم می آید زیرا که تقدم عامل بمعمول واجب است

پس تقدم مبتدا بر خبر و تقدم خبر بر مبتدا لازم می آید زیرا که هر واحد دیگر عامل است بالمشهور ان التقدم علی المتقدم علی الشیء متقدم علی ذلک الشیء جواب میگوییم هر واحد از مبتدا و خبر متقدم است بر آن از این وجه و متاخر است من وجه آخر پس دو لازم نمی آید زیرا که مبنی مختلف است اما تقدم مبتدا پس از این جهت است که حق منسوب الیه است که تابع شود منسوب الیه زیرا که فرع است و اما تقدم خبر پس از این جهت است که مناط فائده و مقصود از جمله است پس هر واحد دیگری را نشاید که تقدم کند که دوست فالمبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندا الیه فا برای تفسیر است و قوله المبتدا مبتدا است و قوله هو ضمیر فصل است و قوله الاسم خبر است و قوله المجرد صفت اسم است و قوله اللفظیة صفت العوامل ای العوامل المنسوبة الی اللفظ نسبة المفعول الی الفعل او نسبة الجزئیات الی الکلیات و علی الاول تکون من للتبعیض ای لبعض اللفظ ای العوامل المنسوبة الی بعض اللفظ لان کل العوامل لیست لفظیة و علی الثانی بمعنی الی للفظیة کلیة و العوامل بعضها و جزئیا تها انتهی و جائز است که قوله مبتدا ثانی باشد و قوله الاسم خبر و مبتدا ثانی با خبر خود جمله خبر مبتدا اول بود و قوله مسندا الیه حال است از ضمیر مستکن که در قوله المجرد است و جائز نبود مفعول عالم لیسمی فائده است برائی قوله مسندا و از اسم احتراز است از فعل زیرا که فعل مبتدا نمیشود اگر گفته شود که تعریف مبتدا جامع نیست زیرا که مثل قوله تعالی وان تصوموا خیر لکم خارج میشود زیرا که ان تصوموا مبتدا است و حالانکه مبتدا اسم است جواب میگوییم اسم که در تعریف مبتدا مأخوذ است اعم است از آنکه لفظا باشد چون زید قائم یا تقدیرا چون قوله تعالی وان تصوموا خیر لکم زیرا که ان تصوموا اسم است تقدیرا یا مسند و قوله المجرد من العوامل اللفظیة احتراز است از اسمیکه مدخول عامل لفظی بود چون اسم کان و اسم ان و امثال آن اگر گفته شود تعریف مبتدا جامع نیست زیرا که خارج میشود بحسب که در قولهم بحسبک درهم فانه است انکار از عامل لفظی موجود نیست و حالانکه مبتدا است جواب میگوییم مراد از عامل لفظی درین مقام آنست که در معنی مؤثر باشد زیرا که کاف در قولهم بحسبک درهم فانه در معنی مؤثر نیست و حکم تمام است بدرهم و در بحسبک در معنی مؤثر نیست از آنکه زائده است پس گویا بر دو عامل لفظی داخل نیست و همچنین است قوله تعالی هل من خالق غیر الله زیرا که من زائده است و تقدیر او آنست که هل خالق موجود غیر الله و قوله مسندا الیه احتراز است از خبر و قسم ثانی مبتدا زیرا که این هر دو مسند اند نه مسند الیه جواب دوم مراد از عوامل لفظی نواسخ مبتدا و خبر اند چون باب ان و کان و اخوات آن و مطلق مطلق پس منتقض نمیشود تعریف بآن بحسبک [illegible] تعریف مبتدا ضمیر فصل آوردکه

غیر حصر است و در تعریف فاعل و مفعول مالم یسم فاعله نیاورد و نیز در تعریف احتیاج نیست بسوی ضمیر حصر از انکه
حصر از مقام تعریف مستفاد میشود زیرا که تعریف را اطراد و انعکاس لازم است و هرگاه تعریف را اطراد و انعکاس
لازم است پس هریکی از حد و محدود در آخر خبر خواهد بود و الاطراد استلازم فی الوجود ای کلما وجد الحد وجد المحدود
و الانعکاس استلازم فی الانتفاع ای کلما انتفی المحدود انتفی الحد جواب میگوییم اکتفا کرد مصنف رح در بعضی
حدود بحصری که مستفاد از مقام است و تصریح کرد در بعضی دیگر یا صورت حصر دلالت کند بر صورت اکتفا او تصریح
حصر و ان بعض با وجودیکه حصر مستفاد است ازبرای آنست که در هر تعریف حصر نمیباشد بواسطه آنکه تعریف یا عام
و اخص نیز جائز است و تنبیه که تمیز از بعض ما عدای معروف مقصود بود حضرت افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند و ما یخصص به الصورت بالتصریح فمجرد الارادت علی ما یوذن به اهل السنة و الجماعة من غیر حاجة
الی دلیل انتهی جواب دوم حصر درین مقام برای روان بعض است که قائل است باینکه اسم فعل مبتدا است
و فاعل او قائم مقام خبر است چنانچه اقائم الزیدان پس نزد یک آن بعض مبتدا بر سه قسم است یکی اسمی مجرد
بود از عوامل لفظی و مسند الیه باشد مثل زید قائم و دوم صفتیکه واقع باشد بعد حرف نفی یا حرف استفهام
مثل اقائم الزیدان و ما قائم الزیدان و سوم اسم فعل مثل هیهات زید و شتان عمرو و بکر و لیکن مرضی مصنف رح
نبود و سخا تو باین است زیرا که اجماع برانست که مبتدا بر دو قسم است یکی اسمی که از عوامل لفظی بود مجرد و مسند الیه
باشد و اسم فعل اگرچه اسم است و مجرد است از عوامل لفظی لیکن مسند الیه نیست بلکه مسند است و دوم صفتی که بعد
حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و اسم فعل صفت نیست بلکه اسم است بعضی گفته اند که مختار مصنف رح
نیست که اسم فعل مبتدا است پس سوال شود که گاه مختار مصنف رح نیست که اسم فعل مبتدا است پس چرا
تعریف کرد مصنف رح مبتدا را بتعریف مختار که دارج میشود از وی اسم فعل جواب گفته اند مصنف رح مبتدا را
تعریف کرد بتعریف غیر مختار و لا یخفی ضعفه سوال کرده اند که چرا نه فصل فائده حصر مسند میدهد نه حصر مسند الیه
چنانچه اگر گوئی زید هو المنطلق انطلاق بزید مقصود خواهد بود نه آنکه زید مقصود باشد بر انطلاق چنانچه
در مطول مسطور است پس صیغه فصل در ما نحن فیه فائده حصر نمیدهد بر مبتدا بلکه حصر مبتدا بر قسمی حاصل شود
و شخصی که قائل است بقسم ثالث و اگر سلامت دارد که صیغه فصل در ینمقام برای حصر مسند الیه است چنانچه
حضرت افضل المحققین و المدققین مولوی معنوی سعد الملة و الدین قدس سره فرموده اند که صیغه فصل
قصر مسند میباشد همچنین برای قصر مسند الیه نیز میباشد کقوله تعالی [illegible]

علی الفلاح لایتعدی الفلاح منهم الی غیرهم وکما یقال الکرم هو التقوی پس استدراک صیغهٔ فصل لازم می آید زیرا که مسند الیه چون معرف بلام باشد افادهٔ حصر خود بر مسند میکند و اینجا همین است زیرا که مسند الیه که ان مبتدا است معرف بلام است پس افادهٔ حصر خود بر قسمین میکند و جواب آنست که صیغهٔ فصل درین مقام برای تاکید حصر است کما یقال الحسب هو المال ای لا احسب الا المال و باید دانست که اسم که در قوله هو الاسم المجرد واقع است مقابل صفت نیست چنانچه بعضی وهم کرده اند و منشا وهم مقابله قوله هو الاسم بقوله او الصفة است بلکه مقابل فعل و حرف است زیرا که این قسم که از مبتدا است نیز صفته واقع می شود مثل ضارب فی زید ضارب محمول علی زید اگر گفته شود مراد از ضارب اول که مبتدا است لفظ ضارب است چنانچه در مثل قولنا ضرب فعل ماض مراد لفظ ضرب است پس ضارب درین مقام علم لنفس خود است نه صیغهٔ صفت پس اسم مقابل صفت است نه فعل و حرف **جواب میگوییم** مراد از ضارب لفظ ضارب نیست زیرا که محمول بر زید ان ضارب است که دلالت میکند بر وصفی پس ضارب صفت است که مجرد است از عوامل لفظیه و مسند الیه اگر گفته شود لم لا ضارب مبتدا باشد زیرا که نکره است **جواب میگوییم** نکره محض مبتدا واقع نمیشود و جائز است که نکره مخصصه بصفت مبتدا واقع شود و اینجا ضارب بصفت تخصیص یافته است که ان فی زید ضارب است اگر گفته شود تجرید از عوامل سبق وجود عوامل را اقتضا میکند مثل زید مجرد عن الشباب تقاضا میکند سبق وجود شباب را و در مبتدا اینچنین نیست که اول عامل لفظی باو باشد بعد از عامل لفظی مجرد کرده باشند **جواب میگوییم** امکان وجود اگاهی نازل کرده میشود منزل وجود کقوله تعالی اثنتین و ثالثا ثنتین و کقولک للخافق یقم البر قولک سبحان الذی صغر جسم البعوضة و کبر جسم الفیل اگر گفته شود قوله المجرد عن العوامل اللفظیة تقییدیه سالبه کلیه است برای سلب عموم مثل لم یقم کل انسان نه برای عموم سلب مثل کل انسان لم یقم و مقرر است که سلب عموم افادهٔ نفی حکم از هر فرد مضاف الیه کل نمیدهد بلکه افادهٔ آن نفی حکم از مجموع افراد مضاف الیه او ست و لهذا در مثل لیس کل انسان کاتبا بعض الانسان کاتب صادق است پس لازم می آید که زید که در ان زید قائم واقع است مبتدا باشد زیرا که اسم است که مجرد است از عوامل لفظی و وجود عامل معنوی ضرر نمیکند کما هو ظاهر و ما بودن قوله المجرد عن العوامل اللفظیة تقییدیه سالبه کلیه اینجهت ست که تجرید بمعنی عدم وجود ست و قوله العوامل جمع است معرف بلام استغراق یعنی کل فرد فرد کما هو المشهور ان الجمع المعرف باللام اذا لم یکن هناک قید الاستغراق یعنی کل فرد فرد پس قوله المجرد یعنی لم یوجد ست و قوله العوامل اللفظیة یعنی کل عامل لفظی ست پس تقدیر کلام اینست که المبتدا هو الاسم الذی لم یوجد فیه کل عامل لفظی جواب میگوییم اگرچه ظاهر از قوله المجرد

عن العوامل اللفظیة سالب عموم است لیکن مراد اینجا عموم سلب است یعنی لا یوجد فیه شی من العوامل اللفظیة بانظر بقرینة
که لام بر قوله العوامل مبطل معنی جمعیت است و سلب عموم بر وجود معنی جمعیت موقوف است و چون معنی جمعیت
باطل شد بسبب دخول لام پس سلب عموم نماند بلکه در ینوقت سلب جنس است و لهذا افضل المتاخرین حضرت
قدس سره السامی قوله المجرد عن العوامل اللفظیة را تفسیر کرده اند بقوله ای الذی لم یوجد عامل لفظی اصلا انتهی
پس زید که در ان زیدٌ قائم واقع است در تعریف مبتدا داخل نمیشود و ابطال لازم معنی جمعیت را یعنی براین قاعده است
که چون جمع معرف بلام بود و حمل او بر استغراق ممکن نباشد در ینوقت از ان جمع چنین مراد میدارند بطریق مجاز
در ینمقام حمل قوله العوامل بر استغراق ممکن نیست زیرا که بر این تقدیر سلب عموم لازم می آید که موجب عدم
تعریف بیت و نیز در نفی دخول هر عامل لفظی فائده نیست زیرا که هر عامل لفظی بر مبتدا داخل نمیشود از انکه در اخل
و خبر معدود اند چون باب کان و ان و امثال و جواب دوم در میان سلب عموم و عموم سلب نسبت عموم
و خصوص مطلق است زیرا که سلب عموم عام مطلق است از عموم سلب کما اقر فی موضعه پس مراد در ینمقام
از سلب عموم عموم سلب است از قبیل ذکر عام و اراده خاص بقرینة مقام که آن تعریف مبتدا باشد زیرا که مبتدا
آن است که در و عامل لفظی اصلا نبود جواب سوم قوله المجرد عن العوامل اللفظیة در تاویل قضیه موجبه معدوله
المحمول ست باین طریق که نفی که قوله المجرد مستفاد است جزء محمول گردانیده شود و حکم در قضیه بطریق ایجاب
باشد یعنی المبتدا هو الاسم الذی کل عامل لفظی لم یوجد فیه و در ینوقت فائده سالب است زیرا که عموم تحت
نفی داخل نیست و هر فرد از عوامل لفظی محکوم علیه است بعموم عدمی مثل قولنا کل انسان لم یقم بخلاف وقتیکه
حمل کرده شود قوله المجرد عن العوامل اللفظیة را بر قضیه سالبه کلیه زیرا که عموم در ینوقت تحت نفی داخل است پس
فائده سالب عموم میدهد مثل قولنا لم یقم کل انسان و مخفی نماند که این جواب ضعیف است زیرا که ظاهر از قوله المجرد
عن العوامل اللفظیة قضیه سالبه کلیه است نه معدول المحمول چنانچه افضل المتاخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
در توجیه ضعف فرموده اند لان الحمل علی المعدول فی صورت تقدیم النفی علی السور یکل و مایودی معناه بعید انتهی و قوله
و الصفة معطوف ست بر قوله الاسم یعنی یا مبتدا صفت است الواقعة بعد حرف النفی و الف الاستفهام
که واقعست بعد حرف نفی چون ما و لا و ان و الف استفهام و صفت عام ست که مشتق باشد مثل ضارب و مضروب
و حسن و احسن یا مشتق نباشد بلکه جاری مجری صفت بود یا معنی که در تاویل صفت مشتق [illegible]
چنانچه صفت مشتقه دلالت میکند بر ذات مبهمه که ماخوذ بود یا لمعنی صفات [illegible]

بر ذات مذکوره مثل قرینتی که در تاویل منسوب الی القرینتین است و دلالت او بر ذات بهمه که ماخوذ بود یا ببعضی صفات
خود ظاهر است و قوله رافعه لظاهر حال است از ضمیر قوله الواقعه و از قوله رافعه بظاهر احتراز است از صفتیکه
رافع مضمر باشد مثل اقائمان الزیدان و قائمان درین مثال رافع ضمیر است که عائد است بسوی زیدان و اگر رافع
ظاهر بودی تثنیه نشدی زیرا که رافع فاعل چون بر فاعل مقدم باشد تثنیه و جمع کرده نمیشود پس قائمان در مثال
مذکور خبر است نه مبتدا اگر گفته شود کلمه او برای تشکیک است و تشکیک منافی تعریف است جواب میگوییم
کلمه او درینجا برای تنویع و تقسیم محدود است نه برای تشکیک تا منافی تعریف باشد و ضابطه تقسیم محدود آنست
که در اول حد لفظی آرند که شامل قسمین باشد و درین مقام نیز چنین است زیرا که قوله الاسم شامل قسمین است بواسطه
آنکه مراد از اسم درینجا قسم فعل و حرف است نه قسم صفت اگر گفته شود درینوقت تقابل درمیان قسمین حاصل
نمیشود پس ظاهر آنست که قسم صفت باشد تا تقابل حاصل آید جواب میگوییم تقابل بنظر مجموع حاصل است
یا بنظر قوله مسند الیه زیرا که مبتدا در قسم اول مسند الیه میباشد و در قسم ثانی مسند و صحیح نیست که مراد از اسم قسم
صفت باشد زیرا که درینوقت تقسیم حد خواهد بود نه تقسیم محدود زیرا که درین وقت در صدر حد لفظی که شامل قسمین بود
منفقود است و نیز قسم اول از مبتدا صفت هم میباشد مثل ضارب فی زید ضارب محمول و علی زید کما مر اگر گفته شود
تعریف جامع نیست زیرا که مثل اقائما انتما و مثل قوله تعالی ا راغب انت عن الهتی خارج میشود زیرا که صفت
در این مثال رافع مضمر است نه رافع ظاهر و حالانکه مبتدا است جواب میگوییم مراد از ظاهر در تعریف ملفوظ است
و این عام است که ظهر باشد یا مضمر از قبیل عموم مجاز و عموم مجاز عبارت است ازینکه اراده کنند از لفظ معنی
مجازی او را که معنی حقیقی در و داخل بود اگر گفته شود آن صفت که واقع میشود بعد هل استفهامیه نیز مبتدا است
مثل هل قائم زید پس اگر مصنف رح بعد حرف النفی او الاستفهام میگفت هر آینه شامل میشد جواب میگوییم
آن صفت که واقع میشود بعد هل استفهامیه در ابتداء اختلاف است نزد یک بعضی مبتدا است و نزد یک
بعضی خبر است و نزد یک مصنف رح اگر مختار اول است پس ذکر الف استفهام برای اصالت است اگر مختار
ثانی است پس ذکر الف استفهام برای قید احتراز است از هل و نزد یک این مالک مبتدا بودن صفتیکه بعد
استفهام واقع شود جائز است اگرچه بعد حرف استفهام نباشد مثل متی راجع اخوک و این قاعد صاحباک و کم
مقیم ابناک و کم مالک صدیقاک و ایان فادم رفیقاک و لهذا افضل المشارحین حضرت قدس سره السامی
فرموده اند و الف الاستفهام و نحو کم مال و ما وسن انتهی اگر گفته شود همزه برای استفهام است نه الف

جواب میگوییم قال فی الصحاح الالف علی ضربین للتنبیه و متحرک فالشبیهة تسمی الفا و المتحرکة تهمزه اگر گفته شود صفتیکه
بعد لام موصول واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد بالاتفاق مبتدا است از آنکه بر موصول اعتماد دارد مثل القائم ابوه
زید پس اگر مضمون ح بعد حرف النفی او الف الاستفهام او لام الموصول بگفت هر آینه شامل میشد جواب میگوییم
قسم ثانی که از مبتدا است ضروری است پس بضرورت میگوییم که ضارب الزیدان مبتدا است و زیدان فاعل است
قائم مقام خبر زیرا که رفع ضارب را وجه دیگر نیست سوای ابتدائیه و اگر گویند که ضارب خبر زیدان است پس
صریح البطلان است زیرا که بین تقدیر مخالفت ضمیر بمرجع لازم می آید و این ممنوع است بخلاف صفتی که بعد
لام موصول واقع است زیرا که صفت مذکور باعراب لام موصول معرب خواهد بود چنانچه مابعد الا کما بعنی غیر است
باعراب الا معرب است و حاصل کلام آنست که لام موصول مبتدا است پس میباید که مرفوع باشد ولیکن هرگاه
لام اسمی در صورت لام حرفی است و حرف قابل اعراب نیست پس اعراب لام موصول بسوی صله آن نقل کردند
و اینجا واضح شد که ضرورت داعی نیست که قائم را که در مثال مذکور است مبتدا گردانند اگر گفته شود اعتماد اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل هر یکی از شش امور مقرر شده یعنی مبتدا و موصول و موصوف
و ذی الحال و حرف نفی و حرف استفهام پس چرا آن صفت که معتمد بر حرف نفی و حرف استفهام بود مبتدا
باشد و آنکه معتمد بر مبتدا و موصول و ذی الحال بود مبتدا نه باشد جواب میگوییم قسم ثانی که از مبتدا است ضروری
است کما مر و ضرورت متصور نیست مگر در صفتیکه معتمد بود بر حرف نفی و استفهام زیرا که آن صفت که معتمد بر مبتدا باشد
بنا بر خبر نه مرفوع خواهد شد و آنکه معتمد است بر موصوف باعراب موصوف معرب خواهد بود و آنکه معتمد بر ذی الحال است
منصوب خواهد بود بنا بر حالیت بخلاف آن صفت که معتمد بحرف نفی و حرف استفهام است که او را وجهی دیگر
متصور نیست سوای رفع بنا بر ابتدائیه سوال کرده اند لانهم که در مثل اقائم زید و ما قائم زید و اقائم
وجه دیگر متصور نبود جائز است که اسم ظاهر که آن زید است مثلا مبتدا موخر باشد و قائم خبر مقدم بود پس ازینجا
معلوم شد که قسم ثانی از مبتدا ضروری نیست و جواب بحثی تحت قوله فان طابقت مفردا و قال صاحب اللباب
و انما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیکون الصفة فی التقدیر فعلا فان اقائم الزیدان بمعنی اقوم الزیدان
فان لم یعتمد علیهما لم یصح وقوعه موقع الفعل و انما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیست تقیم کونه بمعنی الفعل
من غیر اقتضاء الی تقدیر خبر و هو معنی قولهم انه لیسند سند الخبر الا بمعنی انه لا یحتاج خبره فسند الیه و انما
به عن ذکر الخبر انتهی و باید دانست که سیبویه و دیگر [illegible] بنی آنکه بعد حرف نفی

یا حرف استفهام باشد لیکن سیبویه قبیح میداند نه فصیح و وجه قبح آنست که صفت در عمل ضعیف است زیرا که عمل او بمشابهت است و قتیبا بر حرف نفی یا حرف استفهام معتمد نباشد بفعل مشابه نخواهد بود بمشابهت کامل و درینوقت مشابهت او بفعل مشابهت ناقصه است پس عمل او در مرفوع ضعیف و قبیح خواهد بود و خفش فصیح و تحسن می شمارد و وجه حسن آنست که عمل صفت نزدیک است بشرط باعتماد نیست پس عامل بدون اعتماد خواهد بود و تمسک خفش قول شاعر است ؎ فخیر نحن عند الناس منکم یؤذالداعی المثوب قال یالا مذ وجه تمسک آنست که خبر که اسم تفضیل است مبتدا است و حالانکه بعد حرف نفی و حرف استفهام واقع نیست و نحن فاعل است قائم مقام خبر اگر گفته شود لازم آید که خبر مبتدا باشد جائز است که خبر مقدم بود و نحن مبتدا مؤخر باشد جواب میگوییم ابتدائیه نحن و خبریه خبر جائز نیست زیرا که درین وقت درمیان اسم تفضیل و قوله منکم که معمول اسم تفضیل است فصل بأجنبی لازم می آید و این جائز نیست کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود خبر نکره است پس صحیح نیست که مبتدا باشد جواب میگوییم خبر که مبتدا است در مابعد خود عامل است و عامل بودن مبتدا در مابعد خود از جمله مقتضیات است سوال کرده اند که فاعل اسم تفضیل است ظاهر نمیباشد مگر در مسئله کحل و قوله فخیر نحن عند الناس منکم از مسئله کحل نیست پس ازینجا معلوم شد که نحن مبتدا است و خبر خبر مقدم است و فصل بأجنبی نیز لازم نمی آید زیرا که قوله منکم مفسر محذوف است و تقدیر کلام آنست که فخیر منکم نحن عند الناس چون منکم را حذف کردند باز او را بعد قوله عند الناس بقوله منکم تفسیر کردند و قال ابوعلی الفارسی از انتفاع نحن اما بالخبر او بالابتداء او علی انه تاکید الضمیر الذی فی خبر و المبتدا محذوف و علی الاول یلزم عمل اسم التفضیل فی الظاهر بدون الشرط و هو غیر جائز و علی الثانی الفصل بینه و بین معموله بأجنبی و هو ایضا جائز و علی الثالث لا یلزم الا حذف المبتدا و هو کثیر فی کلام العرب و التقدیر فنحن خیر منکم انتهی و مثوب اسم فاعل است از تثویب ای الذی یدعو الناس الی الخیر و یقال للمؤذن المثوب و التثویب الاعلام و قوله بالا بعضی یا بنی فلان او یا آل فلان و بعضی گفته اند که بالا بمعنی یا قوم است مثل زید قائم الخ قسم اول مبتدا است و ما قائم الزیدان و اقام الزیدان هر دو مثال قسم ثانی است و صفت در مثال اول بعد حرف نفی است و در مثال ثانی بعد الف استفهام است فان طابقت مفردا جاز الامران یعنی پس اگر صفتیکه بعد حرف نفی یا الف استفهام واقع است مطابق بود اسمی را که مرفوع است و مذکور است بعد صفت درین وقت دران صفت دو امر جائز اند یکی آنکه صفت مذکور مبتدا بود و مابعد او فاعل باشد قائم مقام خبر و دوم آنکه صفتی مذکور خبر مقدم بود و مابعد او مؤخر باشد اگر گفته شود این قسم از مبتدا

ضروری است چنانچه مذکور شد پس واجب است که در مثل قائم زید دو امر جائز نباشند زیرا که قائم را وجه دیگر سوای رفع بنا بر ابتدائیت موجود است که آن رفع بنا بر جریت است جواب میگوییم ضرورت در مثل قائم زید بتقدیر مخصوص است یعنی وقتیکه اسم ظاهر فاعل صفت باشد و شک نیست که چون اسم ظاهر را فاعل صفت گردانند صفت را در یوقت سوای رفع بنا بر ابتدائیت دیگر نخواهد بود و از قوله مفرد احتراز است از صفتیکه بمثنی مطابق بود مثل قائمان الزیدان یا بمجموع مثل قائمون الزیدون زیرا که در یوقت صفت را احتمال دیگر نیست سوای رفع بنا بر جریت از آنکه اگر صفت را در یوقت مبتدا گویند خلاف اجماع لازم می آید و هوان الصفة کالفعل یعنی چنانچه فعل مفرد میباشد اگر فاعل او مثنی بود یا مجموع همچنین صفت مفرد میباشد هر چندی که فاعل او مثنی بود یا مجموع این مجموع در صورتی است که فاعل اسم ظاهر باشد و اما اگر فاعل ضمیر بود پس در یوقت مطابقت ضمیر بمرجع امر ضروری است و باید دانست که درین مقام سه صورت متصور اند اول قائمان الزیدان و درین صورت صفت خبر مقدم است و ضمیر فاعل و اسم ظاهر مبتدا موخر است دوم قائم الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر فاعلست قائم مقام خبر و سوم قائم زید و درین صورت دو امر جائز اند چنانچه گفته شد سوال کرده اند در مثل زید قائم و مثل قائم زید فرق چیست که در مثل زید قائم تقدیم مبتدا بجهت خوف لبس ان افاعل در وقت تاخیر واجب کرده اند و در وجه جائز نداشته اند و در مثل قائم زید التباس اعتبار نکرده اند و در وجه جائز داشته اند جواب این اعتراض در بحث فاعل در شرح قوله وجب تقدیمه مفصل مذکور شد هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان تعریف مبتدا شروع کرد در بیان تعریف خبر پس گفت **والخبر هو المجرد المسند للمغائر الصفة المذكورة** یعنی خبر آنست که از عوامل لفظی مجرد بود و مسند به باشد یعنی در کلام بسبب او اسناد واقع کرده میشود و مغائر بود صفتی را که در تعریف مبتدا مذکور است یعنی بعد حرف نفی یا حرف استفهام واقع نباشد و از قوله المسند به احتراز است از قسم اول مبتدا زیرا که مسند الیه میباشد نه مسند به و خبر مسند به میباشد بواسطه آنکه اگر گوئی زید در یوقت اسناد نیست پس اگر گوئی قائم اسناد خواهد شد و از قوله المغائر للصفة المذكورة احتراز است از قسم ثانی مبتدا اگر گفته شود مسند مشتق از اسناد و بنفسه متعدی است بسوی مفعول به بغیر واسطه حرف جر پس در تعلق قوله به بقوله المسند احتیاج بسوی بار جاره نیست بلکه واجب المسند است باستتار ضمیری که بسوی موصول راجع بود جواب میگوییم ضمیر قوله المسند راجع است بمصدر او که اسناد باشد و مسند درین وقت بمعنی یوقع است زیرا که ما تقرر نیست زیرا که ضابطه نیست که چون فعل یا شبه فعل اسناد کرده شود بسوی ضمیر یکه راجع بود بسوی مصدر آن فعل و شبه

فعل در نوقت آن فعل دشبه بمعنی وقع یقع یا یوقع میباشد کما فی قولهم لقیته بین العیر والنزوان یعنی لقیته وقع الملیوله بین العیر والنزوان پس برین تقدیر باء جاره در قوله به برای سببیه است و متعلق است بایقاع که ضمناً مفهوم میشود نه متعلق است بقوله المسند پس قوله المسند به آنچنانی دارد که یا یوقع الاسناد به فی الکلام اگر گفته شود تعریف خبر مانع نیست بواسطه آنکه مجرد صادق می آید بر یضرب که در یضرب زید و زید یضرب واقع است بواسطه آنکه مجرد است از عوامل لفظی و مسند به است و نیز مغایر است بصفت مذکوره جواب میگوییم مراد آنست المجرد هو الاسم المجرد و زیرا که کلام در مرفوعات اسم است و یضرب در مثالین مذکورین اسم نیست جواب دوم مراد از قوله المسند به المسند به آنست که المسند به الی المبتداء یا آنکه باء جاره در قوله به بمعنی الی است و ضمیر مجرور راجع است بسوی مبتداء مخفی نماند که برین تقدیر چنانچه یضرب مذکور از قوله المسند به خارج می شود همچنین قسم ثانی مبتدا نیز از قول مذکور خارج میشود اگر گفته شود برین تقدیر استدراک قوله المغایر للصفة المذکورة لازم می آید زیرا که این قول بر اخراج قسم ثانی مبتدا است و چون قسم ثانی مبتدا از قوله المسند به خارج بود احتیاج بسوی قوله المغایر للصفة المذکورة نمیماند و لیس هذا الاستدراک کما لایخفی علی الدراک جواب میگوییم قوله المغایر للصفة المذکورة برین تقدیر از باب تاکید و از قبیل تصریح بما لم یقع احترازاً و ضمناً خواهد بود بجهت آنکه اخراج قسم ثانی مبتدا مهتم بشان و مقصود به بیان است کما لایخفی علی الاعیان اگر گفته شود بر تقدیر یکه مراد از قوله المسند به المسند به الا المبتدا باشد یا قوله المسند به بمعنی المسند الی المبتدا، بود ضارب که در زید ضارب ابوه زید ضارب ابوه واقع است خارج میشود زیرا که مسند بسوی مبتدا نیست بلکه مسند بسوی فاعل است و حالانکه خبر است جواب میگوییم مراد از اسناد بسوی مبتدا اعم است از آنکه اسناد بسوی ذات مبتدا، بود مثل زید جسم یا بسوی ضمیر مبتدا مثل زید ضارب یا بسوی متعلق مبتدا مثل زید ضارب ابوه جواب دوم خبر مجموع اسم فاعل است یا فاعل خود نه اسم فاعل فقط اگر گفته شود چون مجموع خبر باشد پس چرا ضارب را باعراب خبر که رفع است معرب کردند جواب میگوییم چون مجموع قابل اعراب نبود اعراب را بر جزئی جاری کردند که قابل اعراب بود اگر گفته شود ضارب بسوی هیچ شے مسند نیست زیرا که اسناد عبارت است از نسبت تامه و نسبت ضارب بسوی فاعل و نسبت تامه نیست پس چگونه صحیح است قول سابق یعنی ضارب مسند است بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی فاعل خود جواب میگوییم مراد از اسناد که از قوله المسند به مفهوم می شود نسبت است برابر است که تامه بود یا ناقصه از قبیل عموم مجاز نه مراد از وی اسناد اصطلاحی است و تعریف عموم مجاز در شرح قوله را فهم بظاهر مذکور شد

سوال کرده اند که چون مراد از اسناد نسبوی مبتدا اعلام بود تعریف خبر مانع نمی ماند زیرا که بر یضرب که در زید یضرب واقعست صادق می آید بواسطه آنکه مجرد است از عوامل لفظی و مسندست بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی ضمیر مبتدا و حالانکه خبر نیست بلکه خبر جمله است پس جواب صواب جواب اول است که مذکور شد و مراد از قوله هو المخبر و هو الاسم المخبر و هست و حضرت مولوی معنوی ملاذی معاذی معنی مرشدی حضرت شاه وجیه الحق و الملة و الدین العلوی قدس سره و النور مرقده فرموده اند و اعلم ان کلام المصنف رح لا یخلو عن اختلال و ذلک انه ان حمل علی ما هو الظاهر من کلامه کما حمله جمهور الشارحین و هو ان هذا تعریف المطلق الخبر للخبر الذی هو الاسم و ذلک انه ذکر من احکام الخبر الجملة و احکامها و کذا فی الحال و غیرها الجملة و احکامها و الظاهر انه ذکرها قصد الاستطراد او ان نحو یضرب فی یضرب زید خارج عن الحد بان المراد المسند الی المبتدا فیکون قید المغایرة مستدرکا و ان حمل علی ما هو اخص منه کما حمل الشارح یکون قید المغایرة مفیدا الا انه یلزم الحمل علی خلاف الظاهر انتهی هرگاه فارغ شد مصنف رح از مبتدا و خبر شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و اصل المبتدا التقدیم یعنی لائق و سزاوار مبتدا آنست که بر خبر مقدم باشد اگر مانع نبود و تحقیق اصل در شرح قوله الاصل ان یلی الفعل تفصیل مذکور شد اگر گفته شود چرا اصل در مبتدا تقدیم بر خبر است جواب میگوییم مبتدا در حقیقت موصوف است و خبر صفت و موصوف بر صفت مقدم میباشد جواب دوم مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال ذات و ذات بر حال مقدم می باشد اگر گفته شود زید در هذا زید و المنطلق زید جمله است و حال نیست بلکه خود ذات است کما لا یخفی جواب میگوییم مراد اینست که خبر حال است از احوال مبتدا در اکثر مواد جواب دوم زید در مثالین مذکورین است در قوت مسمی بزید است فلا اشکال اگر گفته شود فعل نیز حال است از احوال فاعل پس می باید که تقدیم فاعل نیز اصل داوے باشد جواب میگوییم اگرچه دلیل مذکور مقتضی اصالة تقدیم بر فعل است لیکن این دلیل را دلیل دیگر که قوی است معارض است و آن اینست که فاعل معمول فعل است و مرتبهٔ عامل اینست که بر معمول مقدم باشد. جواب دوم فعل محتاج است بسوی اسم و اسم مستغنی از فعل است پس در جمله که مرکب از فعل و اسم است تمام ناقص بکامل را داده کردند و این متصور نیست مگر بتقدیم فعل و تاخیر فاعل و من ثم یعنی از جهت اصالة تقدیم در مبتدا جاز فی زید ما زید با وجود یکه ضمیر راجع است بسوی زید که متاخر است لیکن تاخر آن از روی لفظ است نه از روی رتبه پس اضمار قبل ذکر لفظا لازم می آید و این جائز است و جواز مثال مذکور دلیل قوی است بر اینکه اصل در مبتدا تقدیم است از انکه اصل در مبتدا تقدیم نمی بود مثال مذکور جائز نمی شد زیرا که اضمار

قبل ذکر لفظا ورتبة لازم می آید وهو غیر جائز بالاجماع اگر گفته شود کلمه ثم موضوع است برای اشارت بسوی
مکان پس صحیح نیست که بکلمه مذکور اشارت کرده شود بسوی قوله واصل المبتدا التقدیم که مکان نیست جواب
میگویم اشارت بکلمه مذکور بسوی قول مسطور بطریق استعاره است یعنی مصنف رح قول مذکور را در لزوم امتناع
تشبیه داده است در استخراج شی یعنی چنانچه شی را از مکان آخراج میکنند همچنین از قول مذکور جواز مثال مسطور
وامتناع مثال الی المتخرج است پس اشارت کرد بسوی قول مذکور بکلمه ثم موضوع است برای مکان کما هو طریق
الاستعاره اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح فی دار رجل جواب میگویم تا غیر درین مثال واجب چنانچه
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس این مثال بحسب ظاهر محل ایراد و اعتراض است باین طریق که فی دار
رجل ممتنع است زیرا که در وی اضمار قبل ذکر لازم می آید لفظا ورتبة وهو ممتنع بالاجماع بخلاف فی دار زید که مبرا
از شبهات است باید دانست که نحاة در جواز مثل فی داره قیام زید مختلف اند بعضی گویند که ممتنع است زیرا که
زید که مرجع ضمیر است مضاف الیه مبتدا است پس اضمار قبل ذکر لفظا ورتبة لازم می آید ونزدیک خفش جائز است
از انکه اتصال مضاف الیه بمضاف شدید است پس او را حکم مبتدا است وخفی نماند که قوله فی الکفانه وروح الیه
جائز بالاتفاق است بشهادت سماع وقوله وامتنع صاحبها فی الدار معطوف است بر قوله جاز ووجه امتناع
انیست که ضمیر بسوی دار که خبر است راجع است واصل در خبر تاخیر است پس لازم آمد اضمار قبل ذکر لفظا ورتبة
وهو ممتنع بالاجماع کما مر غیر مرة هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بعضی احکام مبتدا شروع کرد در بیان احکام آخر
پس گفت وقد یکون المبتدا نکرة یعنی هرگاه است که مبتدا نکره میباشد پس کلمه قد درینجا برای تقلیل
است ودرین قول اشارت است بسوی اصالت تعریف در مبتدا زیرا که مبتدا محکوم علیه است ومعرفه شی معین را
گویند ومطابقت کثیر الوقوع حکم بر امور معینه هست کما لا یخفی اگر گفته شود فاعل نیز محکوم علیه است وتنکیر او جائز است
جواب میگویم اصل در هر محکوم علیه تعریف است وتنکیر او جائز نیست مگر در وقت تخصیص آن بوجهی از وجوه
وفاعل تنکیر تا که تخصیص نیابد فاعلیت او جائز نیست اگر گفته شود بیان تنکیر مبتدا بعد بیان اصالت
تقدیم تا ملائم وی باشد نیست کما لا یخفی علی الملائم من غیر لزوم فی تحصیل العلوم بلکه اولی این بود که قوله اذا
کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام آورا ذکر میکرد در مقدم وقد یکون المبتدا نکرة جواب میگویم
در مبتدا دو اصل اند یکی تقدیم ودوم تعریف اصل اول را صراحة بیان کرد بقوله واصل المبتدا التقدیم واصل ثانی
را التزاما بقوله قد یکون المبتدا نکرة زیرا که بیان قلت تنکیر مستلزم ومشعر بسوی اصالت تعریف است پس گویا که

قول مذکور در قوت این کلام است که تقدیم کون المبتدا نکرة واجبا لتعریف بیان اصالة تقدیم مبتدا اصالت تعریف مبتدا را بیان کرد و تنکیر مبتدا را تا علم مرتبه سبب نباشد و صاحب نهایة التحقیق رحمه الله تعالی بتوجیه و تحریر اصالت تقدیم مبتدا مشغول بیان ما یلزم فیه تا خیره تمامیت بدا الاول وذلک اذا کان الخبر مما یصح ان یکون فعلا للدار رجل فعلی هذا المقصود من بیان وجوه النکرة قوله فی الدار رجل وذکر سابقا وجوه است طراد فلو کان ذکر التنکیر بعد ذکر التقدیم بهذا التالیف کان ینبغی ان تقدم قوم فی الدار رجل علی ثنا اشاله التخصیص فتاخیره عن سائر الامثلة یابی هذه التالیف استثنی وقوله اذا تخصصت بوجه ما ظرف یکون است یعنی وقتیکه تخصیص یابد مبتدا بوجهے ازوجوه پس حاصل کلام آنست که مبتدا نکره نمیباشد مگر وقتیکه بوجهی ازوجوه تخصیص یابد و تخصیص در عرف نحاة عبارت است از تقلیل اشتراک در نکرات و توضیح عبارت است ازرفع احتمالات معارضه اگر گفته شود چرا مبتدا نکره شود مگر وقت تخصیص جواب میگوئیم چون تخصیص عبارت از تقلیل اشتراک است پس نکره بسبب تخصص قریب بمعرفه میشود والقریب من الشی فی حکمه لهذا تقرر فی الشرع الاصح ان المصلی اذا سهی عن القعود الاول وهو الیه اقرب اعاد ولا یسجد السهو وکلمه ما که در قوله بوجه ما واقع شده بعضے گویند که صفت است و درین وقت اسم است و بعضی گویند که زائده است و درین وقت حرف است زیرا که زیادة حرف اولی است از زیادت اسم و حاصل انیست که هر کلمه ما که برای افادة الهام و تاکید تنکیر نکره متصل شود مختلف فیه است و فائدة کلمه ما درین مقام شیوع است مثل اضرب بضرب ما و مخفی که از کلام مصنف رح انحصار تخصیص در امثال امثلة مذکوره مفهوم میشود بواسطه آنکه مصنف رح برای هر نوع تخصیص مثالی آورده است واگر غرض او مجرد تمثیل نمی بود بمثال واحد اکتفا میکرد و حضرت مولوی معنوی حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند اللهم الا ان یقال ذکر امثلة الانواع الغالب الوقوع انتهی سوال کرده اند که چون مفهوم از کلام مصنف رح انحصار تخصیص در امثال امثلة مذکوره است پس اولی و انسب این بود که مصنف رح اذا تخصصت بمثل و بعبد مومن آه میگفت زیرا که از کلمه ما عدم انحصار مفهوم می شود بمثل ولعبد مومن خیر من مشرک وعبد شامل است بعبد مومن وعبد کافر و چون موصوف شد بمومن تخصیص یافت بصفت پس مبتدا گردانیده شد و خیر اخبر او و قوله وارجل فی الدار امراة مطوفست برمثال سابق و رجل و امراة درین مثال تخصیص یافته است بصفت زیرا که ام متصله که معادل است همزه استفهام برای سوال است از تعیین بعد آنکه متکلم عالم بود بثبوت خبر لاحدهما پس متکلم این کلام مانست

با آنکه احد هما دو دار است و سائل تعیین است از مخاطب پس شال مذکور در قوت این کلام است که ای من الامرین
المعلوم کون احد هما فی الدار کاین منهما پس از این تقریر واضح شد که هر واحد از رجل و امراة تخصیص یافته است
اگر گفته شود این تخصیص نزد یک متکلم است زیرا که متکلم عالم است که احد هما دو دار است و اختصاص که مصحح ابتدا است
نکره است آن اختصاص است که نزد یک مخاطب باشد جواب میگوییم وقتیکه متکلم با م متصله و همزه
استفهام از تعیین احد هما در دار از مخاطب سوال کند مخاطب خواهد دانست که متکلم عالم است بانکه احد هما در دار است
پس نزد یک مخاطب نیز تخصیص حاصل شد اگر گفته شود لانم که رجل و امراة در مثال مذکور تخصیص یافته باشد
زیرا که تخصیص عبارت است از تقلیل اشتراک در نکره و در رجل و امراة تقلیل اشتراک حاصل نشده **جواب**
میگوییم در رجل و امراة تقلیل اشتراک بسبب صفت حاصل شده است بواسطه آنکه از رجل و امراة که بودن
یکی از ان در دار متکلم را معلوم نیست و قوله و ما احد خیر منک معطوف است بر مثال سابق و احد در این مثال
نکره است که بسبب وقوع خود تحت نفی تخصیص یافته است زیرا که نکره وقتیکه تحت نفی واقع شود فائده عموم
افراد و شمول میدهد و معنی میگردد از انکه در این وقت در جمیع افراد تعدد نیست بلکه امر واحد است و همچنین
هر نکره که تحت اثبات واقع شود از ان نکره عموم افراد مقصود میباشد چون تمرة غیر من جرادة یعنی
هر فرد از افراد تمر بهتر است از جراد اگر گفته شود لانم که احد در این مثال تخصیص یافته باشد زیرا که
تخصیص عبارت است از تقلیل اشتراک و این در احد مفقود است بواسطه آنکه در احد بسبب نفی اصلا
اشتراک نمانده است **جواب** میگوییم تخصیص بر دو نوع است حقیقی کما فی قوله تعالی و لعبد مومن خیر
من مشرک و حکمی کما فی هذا المثال زیرا که در احد اگرچه تقلیل اشتراک نیست بلکه تعیین است لیکن در حکم آن
اسم که در و تقلیل اشتراک است در مطلق تعیین فافهم و تامل اگر گفته شود این مثال در این مقام
غیر موقع است زیرا که احد در مثال مذکور مبتدا نیست بجهت آنکه مجرد از عامل لفظی نیست از انکه
اسم کلمه ما است که عامل لفظی است **جواب** میگوییم این مثال بر مذهب بنی تمیم است زیرا که نزد یک این طائفه
ما و لا در ما بعد عامل نیست پس احد بر این تقدیر مبتدا است نه اسم کلمه ما و قوله و شر اهر ذا ناب معطوف است
بر مثال سابق و شر در این مثال تخصیص یافته است و توجیه تخصیص او بدو طریق است یکی آنکه شر تخصیص یافته است
بصفت مقدره زیرا که تنوین در و برای تعظیم است که دلالت میکند بر صفت لقدیر کلام این است که
شر عظیم اهر ذا ناب و دوم آنکه شر تخصیص یافته است بچیزیکه فاعل آن چیز تخصیص می یابد بتقدیم حکم و

صحت حکم چنانچه مثلا اگر گوئی قام پس معلوم میشود که بعد قام انچه مذکور خواهد شد حکم بقیام بروی صحیح خواهد بود
و موصوف بقیام خواهد شد پس وقتیکه گوئی رجل پس رجل در قوت رجل موصوف بصحت الحکم علیه بالقیام
خواهد بود اگر گفته شود شر در مثال مذکور مبتدا است نه فاعل تا تخصیص یابد بچیزیکه فاعل آن چیز تخصیص می یابد
جواب میگوییم شر در مثال مذکور اگرچه فاعل نیست حقیقةً لیکن مشابه بفاعل است اگر گفته شود چرا مشابه
بفاعل است **جواب میگوییم** شر اهر ذا ناب در مقام ما اهر ذا ناب الا شر مستعمل است و این استعمال مشعر
بر انیست که در اصل اهر ذا ناب شر بود و درین مثال بدل است از ضمیر مستتر که در اهر است و بدل از فاعل
در معنی فاعلست پس شر را بر اهر مقدم کردند تا فائده حصر دهد زیرا که تقدیم ما حقه التاخیر بعد الحصر اگر گفته شود
چرا استعمال مثال مذکور در مقام مثال مسطور شعر بر مقدمهٔ مسطوره باشد **جواب میگوییم** چون شر اهر ذا ناب
مستعمل شد در مقام حصر و حالانکه اداة حصر در و مفقود است معلوم شد که بر تقدیم و تاخیر محمولست پس حاصل
توجیه ثانی انیست که شر اگرچه نکره است اما تخصیص یافته است بچیزی که بآن چیز فاعل تخصیص می یابد پس
صحیح است که مبتدا باشد و اهر ذا ناب خبر و ناب و مدان پیشین را گویند و مراد از ذی ناب سگ است سوال
کرده اند که مهر کلب نیبا شد مگر شر پس صحیح نیست که شر اهر ذا ناب مفید حصر باشد جواب گفته اند که مهر کلب و چیزهای
مثل مهر کلب بآواز معتاد و این مهر گاهی خبر میباشد چنانچه در وقت آمدن دوست و گاهی شر چنانچه در وقت
آمدن دشمن پس برین تقدیر حصر صحیح است بنسبت خیر پس مثال مذکور اینمعنی دارد که شر لا خیر اهر ذا ناب و اما
مهر کلب بآواز غیر معتاد نمیباشد مگر شر برین تقدیر تنوین در شر برای تعظیم است و صفت مقدر است پس حصر
در اینوقت بنسبت شر حقیر است یعنی شر عظیم لا حقیر اهر ذا ناب و مثال مذکور در اینوقت از باب تخصیص بصفت است
و از کلام امام المحققین تمام المدققین افضل علماء الانام مولوی معنوی ملا سعد الملة والدین قدس سره و انور مرقده
او در مطول است معلوم میشود که مهر کلب سوای شر امری دیگر نمیباشد میگوید قال لان المهر الذی باب لا یکون الا شر
فلا یکون الساعی متردداً فی ذلک الجنس فلا یکون شر اهر ذا ناب مفید التخصیص بجنس او نظهور الخیر للکلب لا یهره
و لا یفرغه انتهی و نیز از کلام او فیما سیاتی معلوم میشود که حصر مذکور ممنوع است حیث قال ثم لا نم امتناع ان یراد المهر
شر لا خیر اذ لا دلیل علیه لا عقلاً و لا نقلاً قال الشیخ عبد القاهر انما قدم شر لان المعنی الذی اهر و من جنس الخبیث
انتهی و تفصیل این مقام طولی دارد اما بجهت خوف ملال بر انچه در تحقیق مرام لابدی است اقتصار نموده شد
و نیز این غریب از نمامی و نکته چینی حاسدان و نفاق و عدم وفاق خوارج در و افض احمد نگر بل خصومت بعضی

الصفوة وعليهم اللعنة والعذاب مضطرب الحال است آری قول افضل الانام علیه وعلی آله التحیة والسلام اللهم اجعلنی مسرورا موجب آنست که این حالت مستوجب حمد و شکر باری است نه اضطراب و گریه و زاری ﷺ عبد المطلب متمثل ازین ماسدان بر وی شکر خدا بگو که ترا حاسدان شدند ﷺ و باید دانست که شر ذوالناب شلی ست که گفته شود

و قول فی الدار رجل معلوم است بر مثال سابق و رجل و بین مثال تخصیص یافته است بتقدیم خبر زیرا که چون متکلم فی الدار گفت معلوم شد که آنچه فی الدار مذکور خواهد شد موصوف بالصفت استقرار خواهد بود پس این تخصیص در قوت تخصیص بصفت است اگر گفته شود ازین توجیه تخصیص ثابت نمیشود مگر در شق مطلق و آن بمقدمیت تخصیص در رجل که مبتدا است ثابت نمی شود زیرا که تخصیص عبارت از تمییز یک فرد است و رجل را فرد اشتراک خود باقی است جواب گوییم رجل شامل بود بر رجلی که فی الحال در دار باشد و بر رجلی که فی المآل در دار خواهد بود چون فی الدار گفت پس از رجل آن رجل خارج شد که فی المآل در دار خواهد بود پس رجل تخصیص یافت بتحقیق اتمام و تتبع المرام و لولا ذلک لکان لایسعه الا الاطراد

و قوله و سلام علیک معلوم است بر مثال سابق و سلام و دیگر کلام تخصیص یافته است بر نسبت بسوی کلام زیرا که در اصل جمله سلاما علیک بود فاعل سلام را حذف کرده و بجای او فعل مصادر را خلافت میکنند سلام علیک باقی ماند بعد ازان نصب بسوی رفع بدل کردند تا مقصود دوام و استقرار در دعا سلام علیک شده و ازینجا معلوم میشود که این کلام در معنی سلام من قبلی علیک مستمرا دوامیا است بر ارباب تحصیل مستور و محجب نماند که هر یک از اشاعه مذکوره آنچه میان نحاة مبهوت تخصیص مشهور و مروج بود مذکور شد و لیکن نزدیک اهل تحقیق مبتدا بودن نکره موقوف بر حصول تخصیص نیست بلکه وقوع بر حصول فائده خبر است یعنی اگر مخاطب را فائده از اخبار حاصل است مبتدا بودن نکره صحیح است والا صحیح نیست و فائده خبر آن وقت حاصل میشود که مخاطب را پیش از اخبار علم نبسته ثبوتی یا سلبی نبوده باشد پس اگر گوئی کوکب الضحی الساعة جائز است زیرا که مخاطب را علم بانقضاض کوکب پیش ازین حاصل نبود و اگر رجل قائم گوئی جائز نیست زیرا که هر کس میداند که رجلی از رجال در عالم قائم میباشد پس فائده خبر حاصل نیست چون خبر معرف فیما سبق مختص بمفرد بود زیرا که قسم اسم است پس جمله در وی داخل نیست شروع کرد مصنف رح در بیان آنکه خبر گاهی جمله میباشد تا متعلم را فائده بود از خلالت اختصاص برآید پس گفت **والخبر قد یکون جملة** یعنی خبر مبتدا گاهی جمله میباشد و جمله عام است که جمله اسمیه بود مثل **زید ابوه قائم** و جمله فعلیه مثل **زید قام ابوه**

اگر گفته شود چرا خبر مبتدا جمله باشد جواب میگوییم جمله افاده حکم میکند همچون مفرد پس خبریه جمله نیز جائز و صحیح خواهد بود مثل مفرد اگر گفته شود جمله ظرفیت و شرطیه نیز میبایست پس چرا مثال این هر دو نیاورد جواب میگوییم رجوع این دو جمله در حقیقت بسوی جمله فعلیه است پس بعد مثال جمله فعلیه احتیاج نیست بسوی ذکر مثال ظرفیه و شرطیه اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که جمله را بجزئیت دو انشائیه و جمله انشائیه خبر مبتدا واقع نمی شود جواب میگوییم عدم تقیید بجمله متابعت بجمهور نحاة است و نزدیک ایشان صحیح است که جمله انشائیه خبر مبتدا واقع شود لیکن وقتیکه قسمیه باشد مثل زید واللّٰه لاضربه و مذهب ابن انباری و بعضے نحاة کوفه اینست که جمله انشائیه صحیح نیست که خبر مبتدا واقع شود زیرا که خبر آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله انشائیه ازین احتمال مبرا است زیرا که فی نفسه وجود ندارد و احتمال مذکور امر زائده است و امام المدققین همام المحققین خلاصه دودمان سیادت زبدهٔ خاندان نجابت سیدی سندی مولوی میر سید شریف قدس سره و انور مرقده تابع ابن انباری و بعضے نحاة کوفه اند و استدلال ایشان برین مقال باین طریق است که مدلول خبر واجبست که حالی از احوال مبتدا باشد و ممکن نیست که مضمون انشا حالی از احوال مبتدا بود از انکه انشا عبارت است از اعلام حالتے که متکلم را عارض میشود همچون استفهام و تمنی و ترجی و طلب و ندا و تعجب غیر آن مثلا اگر گوئی زید اضربه پس طلب ضرب که صفتی است قائم بمتکلم از احوال مبتدا نیست مگر آنکه او را تاویل کنند باین طریق که زید منقول فی حقه اضرب اگرچه برین تقدیر هم اضربه خبر نیست بلکه از متعلقات خبر است و اضربه را خبر بسبب مجاز میگویند و افضل المحشین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند فیه ای فی کون مدلول الخبر حالا من احوال المبتدا و انه ان اراد انه یجب وان یکون مدلوله الصریح کذلک فیجب تاویل الجملة الخبریة الواقعة خبرا فی زید قام ابوه لان قیام الاب لیس حالا من احوال زید و قد اعترف السید رح فی بحث تعریف الدلالة بانه وان اراد اعم من مدلوله الصریح و الضمنی فلا شک ان قولنا زید اضربه یدل علی کون زید بحیث یتعلق طلب الضرب کما ان زید قام ابوه یدل علی کون زید بحیث قام ابوه فقد برانتهے و باید دانست که چون مراد از خبر معروف مطلق خبر باشد پس برین تقدیر قوله و الخبر قد یکون جملة اشارت بسوی تقسیم است و نیز اشارت است بسوی آنکه افراد در خبر اصل است زیرا که کلمهٔ قد مشعر بسوی تقلیل است و کثرت دلیل اصالت است عند عدم العلم بما فی نفس الامر اگر گفته شود چرا افراد را در خبر اصل است جواب میگوییم مبتدا نمیبایست مگر مفرد پس انسب و لایق اینست که خبر نیز مفرد باشد لیوافق الرکنان و صاحب غایة التحقیق فرموده قوله و الخبر مبتدا و قوله

قد یکون جملة خبره فیصلح مثالا لوقوع الخبر جملة انتهی وقوله **فلا بد من عائد** جزاء شرط محذوف است یعنی
اذا کان الخبر جملة فلا بد من عائد پس فا در قول مذکور فا فصیحه است و فا فصیحه آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف
داخل شود و جائز است که فا برای عطف بر جملهٔ سابقه بود یعنی قد یکون الخبر جملة اگر گفته شود چون خبر جملة بود چرا از
ناچار است **جواب میگوییم** جملهٔ بذات خود مستقل است یعنی در افادهٔ خود مخاطب را فائدهٔ تام محتاج بسوے امر
آخر نیست از انکه مشتمل بر مسند و مسند الیه است پس هر گاه که در جمله رابط نبود هرگز بمبتدا مربوط نخواهد شد و ذکر
مبتدا لغو و بیفائده خواهد بود پس در جملهٔ مذکوره از رابطه ناچار است و محط فائده مسند است از انکه مقصود بافائده
مسند میباشد نه مسند الیه و محل فائدهٔ مسند الیه است زیرا که فائدهٔ قائم بمسند الیه میباشد و مخفی نماند که عائد
عام است که ضمیر باشد مثل زید ابوه قائم و زید قام ابوه یا غیر ضمیر چون الف لام مثل نعم الرجل زید و وضع مظهر
موضع مضمر مثل قوله تعالے اسحاقة ما لحاقه و بودن خبر تفسیر مبتدا مثل قوله تعالے قل هو الله احد چنانچه
حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کون الخبر تفسیر المبتدا نحو قل هو الله احد انتهی و اولی این بود که چنین
میفرمودند یعنی و کون الخبر عین المبتدا تا شامل میشد مثل قولهم اشان زید قائم و مثل معقولی زید قائم اگر
گفته شود چرا نگفت مصنف رح فلا بد من ضمیر **جواب میگوییم** عائد عام و ضمیر خاص است کما مر آنفا پس اگر
فلا بد من ضمیر نمیگفت وجوب ضمیر در جمیع مواد لازم می آید و لیس الامر کذلک کما عرفت و حضرت مولوے
ملا المداد قدس سره فرموده و انما اکتفی فی الجملة الواقعة خبرا بالضمیر و لم یرتبطوا بالواو بخلاف الجملة الواقعة حالا
لان الحال تجیء فضلة بعد تمام الکلام فاحتیج فی الاکثر الی فضل رابط بخلاف الخبر فانه رکن الکلام فلا یحتاج الی فضل
رابط انتهی و مخفی نماند که چنانچه در جمله از ضمیر ناچار است همچنین از ضمیر در مفرد ناچار است و این نزدیک کوفیان است
پس اگر خبر جامد باشد مشتق تاویل میکنند فافهم **لقولون** ان مثل زید ابوک و زید غلامک بادا زید و الاک زید
مملوکک و زید هو اخیتک و نزدیک بصریون ضمیر در خبر مفرد که مشتق بود لازم است اگر گفته شود قوله بد مفتوح است
و واجب است که منصوب باشد از انکه کلمهٔ لا در قوله فلا بد برای نفی جنس است و بد اسم او است که مضاف است
بسوے ما که قوله من عائد متعلق است بقوله بد و خبر لا نفی جنس محذوف است یعنی فی الجملة و مضاف بمضاف منصوب
میباشد نه مفتوح مثل لا خیر من زید عندک **جواب میگوییم** بد مفتوح است از انکه مفرد است و قوله من عائد خبر او است
نه متعلق است بقوله بد و خبر محذوف است و فی التاج الدا الفرق یقال لا بد من هذا ای لا فراق منه انتهی و فی
الحسنی بد بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب میباشد مثل لا بد **انتهی و قد یحذف**

یعنی گاهی حذف کرده می شود عائد و مراد از عائد درین مقام ضمیر است نه مطلق عائد و حذف آن نیز مطلق نیست
بل وقتیکه قرینه موجود باشد مثل البر الا الکر بستین و رهما و السمن منوان بدرهم یعنی الکر منه و منوان منه و قرینه ظاهر است
زیرا که بایع گندم و روغن نرخ غیر گندم و روغن نمیکند و کر بضم کاف دوازده سیر را گویند و در فرهنگ حسینی فرماید
الکر بضم الکاف و الراء المشددة اثنی عشر وسقا و الوسق ستون صاعا و الصاع اربعة امداد و المد طل ثلث رطل
انتهی اگر گفته شود ضمیر قوله قد یحذف راجع است بسوی مطلق عائد یعنی ضمیر پس کدام چیز قرینه است بر تقیید عائد
بضمیر جواب میگویم قوله یحذف قرینه است بر تقیید عائد بضمیر زیرا که قول مذکور دلالت میکند بر جواز حذف
عائد در کلام عرب و حذف مطلق عائد جائز نیست بل حذف آن عائد که ضمیر است فاهم اگر گفته شود پس
حذف مطلق عائد جائز نیست و حذف عائد خاص یعنی ضمیر جائز است جواب میگویم عائد بر چهار قسم است
کما مر و ازان چهار هیچ یکی حذف را قبول نمیکند مگر ضمیر زیرا که لام تعریف بشدة الاتصال بمنزلهٔ جزء کلمه است
حذف بعضی اجزاء کلمه جائز نیست و وضع مظهر موضع مضمر نگردانیدن خبر تفسیر مبتدا برای غرضی از اغراض ضرور
میباشد پس حذف آن موجب اعدام و تفویت آن غرض است یا آنکه مفسر با مکسر عین مفسر است پس اگر او را حذف کنند
حذف مبتدا لازم آید و کلام مصنف ح در حذف عائد است نه حذف مبتدا پس باقی نماند مگر ضمیر و لا یخفی ما فی الوجه الاخیر
زیرا که ضمیر نیز عین مرجع میباشد فتامل و مراد از ما موصوله که در قوله و ما وقع ظرفا واقع است خبر است یعنی وقتیکه
خبر ظرف واقع شود برابر است که ظرف زمان بود یا ظرف مکان یا آنکه جاری مجرای ظرف باشد چون جار مجرور که
در احکام بظرف زمان و مکان موافق است دانند بعضی نحاة ظرف را از روی اصطلاح عام گردانیده اند یعنی گفته اند
که ظرف شامل است بظرف و جار مجرور حضرت استاد الاستادی حضرت مولوی الحاج احمد سلیمان الاحمد آبادی
قدس سره و نور مرقده فرموده اند قوله و ما وقع ظرفا وقع فی وقع ظرفا ظرفا خبر الوقع او حالا عما وقع فی وقع علی
اختلاف وقع فی وقع انتهی فافهم و لا تفعل و اختلافی که در وقع واقع است انست که وقع نزد یک بعضی نحاة از
افعال ناقصه است و نزد یک بعضی از افعال تامه فالاکثر انه مقدر بجمله پس اگر گفته نحاة یعنی بصریون بر انند
که آن خبر که ظرف واقع شده است مقدر بجمله است بتقدیر فعلی از افعال عامه و نزد یک کوفیون مقدر بمفرد است
بتقدیر اسم فاعل از افعال عامه و وجه بصریون انست که ظرف را از متعلق ناچار است که در و عامل باشد و اصل در عمل
فعل است و قتیکه تقدیر عامل واجب شد پس تقدیر اصل اولی است و وجه کوفیون انست که اصل در خبر افراد است
پس تقدیر خبر ظرف باسم فاعل واجب است و مخفی نماند که گاهی خبر ظرف مقدر نمیشود بجمله یا بمفرد بتقدیر فعل یا اسم

لعامل از افعال خاص لیکن وقتیکه قرینه خاص موجود باشد و بر افعال عامه قرینه خاص ضرور نیست زیرا که ظروف
را در اکثر فعلی از افعال عامه کافیست کما تقرر فی موضعه بزرگی فرموده ے افعال عموم نزد ارباب عقول
کون است و وجود است و ثبوت است و حصول و باید دانست خبر یکی ظرف واقع شود از دو حال خالی نیست
که یا ظرف زمان است یا ظرف مکان و مبتدا نیز خالی ازین نیست که حدث است یعنی مصدر است چون قیام
و قعود و رکوع و سجود و حیث و هی ما کان عبارة عن شخص نحو زید و عمرو و بکر و خالد پس اگر مبتدا حدث
بود جائز است که خبر او ظرف زمان یا مکان واقع شود مثل الضرب خلفک و القیام قبلک و الضرب یوم الجمعة
و القیام لیلة البرات و اگر مبتدا جثة باشد ظرف زمان خبر او واقع نمی شود بخلاف ظرف مکان فیقال زید
خلفک و لا یقال زید یوم الجمعة اگر گفته شود اللیلة الهلال میگویند و هلال درین قول مبتدا علم
واقع شده و لیلة که ظرف زمان است خبر است جواب میگویم کلام محمول بر حذف مضاف است و
تقدیر الکلام هکذا اللیلة حدوث الهلال و حدوث حدث است و جائز است که ظرف زمان خبر حدث
واقع شود و کلمه ما در قوله ما وقع موصوله است و قوله وقع ظرف ما جمله فعلیه صله است و موصول با صله خود مبتدا است
و معنی شرط را متضمن است و لهذا بر قوله فالاکثر اه که خبر او است فا داخل شده و قوله فالاکثر مبتدا ثانی است
و الف لام در عوض مضاف الیه است یعنی اکثر النحاة و قوله انه مقدر بجمله خبر مبتدا ثانی است بحذف علی
زیرا که حذف حرف جر از ان و ان قیاس و کثیر الاستعمال است و این جمله خبر مبتدا اول است اگر گفته شود
ضمیر قوله و انه راجع است بسوی ظرف مذکور است نه مقدر پس قوله انه مقدر صحیح نیست و نیز قوله
مقدر متعدی نمی شود به با ره جاره پس صحیح نیست قوله بجمله جواب میگویم قوله مقدر بمعنی ماول است فاندفع
المحذوران کما بالتعوذ یهرب الشیطان جواب دوم قوله بجمله تمیز است و باز ائده است بر تمیز مثل زید
طیب باب ای اب او المعنی ان الظرف مقدر من حیث ان له جملة او من حیث انه جملة هر گاه که فارغ شد مصنف
از بعض احوال مبتدا و خبر شروع کرد در بیان موجبات تقدیم مبتدا آیا آنکه در مبتدا چون تقدیم است و تاخیر
و نیز جائز است و لیکن گاهی تقدیم او نیز واجب می شود اراد کرد مصنف رح که بیان کند موجبات تقدیم مبتدا
را پس گفت **واذا کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام** یعنی وقتیکه مشتمل باشد
مبتدا بر معنی که آن معنی را صدارت کلام است چون استفهام **مثل من ابوک** و چون شرط و قسم و
تمنی و ترجی و ضمیر شان و دخول لام ابتدا و اشتمال مبتدا بر این معانی چون اشتمال دال بر مدلول بقرینه

آنکه مبتدا لفظ است و مالہ صدر الکلام معنی است و مخفی نماند که دلالت عام است که نفسه باشد مثل من ابوک یا بچیزی بود که متصل است مبتدا و آن چیز نیز عام است از نیکه بر مبتدا مقدم باشد مثل از ید قائم یا موخر بود از مبتدا مثل غلام من جارک زیرا که استفهام مضاف الیه در مضاف سرایت میکند و لهذا مضاف از مضاف الیه کسب تعریف مینماید اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح اذا کان المبتدا متضمنا جواب میگویم تضمن خاص و اشتمال عام است از انکه تضمن مستعمل نیست مگر در چیزے که ان چیز نفسه شے آخر را در گیرنده بود و کلمه ما مے تواند بود که موصوفه باشد یا موصوله و قوله صدر الکلام فاعل ظرف است که آن قوله است یا مبتدا موخر است و قوله له خبر مقدم است و جمله صله است یا صفت و من در قوله و من ابوک مبتدا است که مشتمل است بر معنی استفهام و ابوک خبر است اگر گفته شود من نکره و ابوک معرفه است و جائز نیست که مبتدا نکره باشد و خبر معرفه پس ابوک مبتدا است و من خبر مقدم است بدین تقدیر قوله من ابوک مثال این قاعده نیست بلکه مثال آن قاعده است که پیشتر مے آید یعنی اذا تضمن الخبر المفرد الخ جواب میگویم کلمه من بحسب ظاهر معرفه است باعتبار معنی زیرا که من ابوک این معنی دارد که اهذا ابوک ام ذاک و از ید ابوک ام عمرو و هذا بجواب و ان کان منقولا عن الشیخ الکبیر صاحب التقریر و التحریر سلطان علماء المشرق و الصین شیخ جمال الملة و الدین ابن الحاجب قدس سره النور مرقده لکن لا یخفی خفاره لان کلمة من دالة علی واحد منهم من ذوی العلم صالح لکل واحد منهما علی سبیل البدل کرجل و کان کل واحد من السمیات التی یدل لها معرفة لا یقتضی کونها معرفة فافهم و نزدیک سیبویه انکره مبتدا و تعریف خبر جائز است لیکن وقتی که مبتدا معنی استفهام را متضمن باشد یا فعل تفضیل بود که بر خبر مقدم باشد و جمله صفت ما قبل بود مثل مررت برجل افضل منه ابوه و نیز نزدیک بعضی نحاة ابوک مبتدا است از انکه معرفه است از روی لفظ و معنی و من خبر است که وجوب تقدیم آن از جهت تضمن او معنی استفهام است و قوله **و کانا معرفتین** معطوف است بر قوله کان المبتدا مشتملا یعنے تا وقتیکه مبتدا و خبر او هر دو معرفه باشند خواه در تعریف مساوی بوند یا فی بواسطه آنکه در مثل هذا زید تقدیم مبتدا واجب باوجودیکه زید از مبتدا اعرف است زیرا که علم از اسم اشارت اعرف است و قوله **او متساویین** معطوف است بر قوله معرفتین یعنی یا وقتی که مبتدا و خبر در اصل تخصیص متساوی بوند خواه در قدر تخصیص متساوی بوند یا فی از انکه تقدیم مبتدا در مثل غلام رجل صالح خیر منک واجب است باوجودیکه تخصیص در هر دو مساوی نیست از انکه مبتدا از اضافه الیه تخصیص کسب نموده است و خبر از کاف استفاده تخصیص کرده است اگر گفته شود چرا اکتفا نکرد

مصنف رح بر قوله او کانا متساویین تا شامل میشد متساوی تعریف و تخصیص و از قوله معرفتین استغنا حاصل میگشت **جواب میگوییم** اگر مصنف رح چنین میگفت و هم میشد که در تعریف تساوی مشترط است و حالانکه اصل تعریف در هر دو موجب تقدیم مبتدا است نه مساوات تعریف و مخفی نماند که قوله او متساویین موهم آن است که تساوی در تخصیص شرط است و حالانکه اصل تخصیص در هر دو موجب تقدیم است کما مر و جواب صواب اینست که مقصود مصنف رح تفصیل است و اکتفا بر قوله او متساویین منافی مقصود است اگر گفته شود چرا مثال معرفتین نیاورد و مثال متساویین آورد چنانچه گفت **مثل افضل منک افضل منی** **جواب میگوییم** مثال معرفتین مشهور است و مثال متساویین فی التخصیص غیر مشهور پس مستحق بیان است کما لا یخفی علی الاعیان و قوله **او کان الخبر فعلا له** معطوف است بر قوله او کانا معرفتین یعنی یا وقتیکه خبر فعل مبتدا باشد یعنی خبر مبتدا فعل بود که بسوی ضمیر مبتدا مسند باشد **مثل زید قام** و از قوله فعلا له احتراز ازان خبر است که فعل مبتدا نباشد مثل زید قام ابوه زیرا که درین صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب نیست و قوله **وجب تقدیمه** جزا شرط سابق است یعنی تقدیم مبتدا درین صور واجب است اگر گفته شود وقتیکه مبتدا مشتمل بود آن معنی را که تنافی صدارت کلام است چرا تقدیم آن مبتدا بر خبر واجب است **جواب میگوییم** اگر درین صورت تقدیم مبتدا واجب نباشد پس گاهی مؤخر شود پس لازم آید ابطال صدارت کلام آن معنی را که او را صدارت کلام است و هو ممتنع بلا کلام پس تقدیم چنین مبتدا بر خبر واجب خواهد بود فی جمیع ما ذکر و اصور اگر گفته شود استفهام و اخوات او را چرا صدارت کلام است **جواب میگوییم** از انجهت که تا سامع اول وهله بداند که متکلم کلام را در چنین نوع از انواع کلام شروع نموده است اگر گفته شود وقتیکه مبتدا و خبر در اصل تعریف مساوی بوند یا اصل تخصیص چرا درین دو صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است **جواب میگوییم** درین دو صورت هر کدام را صلاحیت ابتدائیه و جزئیه است پس ناچار حکم بوجوب تقدیم مبتدا کردند تا التباس یکی بدیگری نیاید اگر گفته شود لانسلم که چون هر دو معرفه بوند هر یک را درین وقت صلاحیت ابتدائیه و خبریه بود از انکه در مثل زید المنطلق هر دو معرفه اند و المنطلق که خبر است صلاحیت ابتدائیه ندارد بواسطه آنکه صفت است و مبتدا ذات میباشد و نیز ابتدائیه صفت مشروط است بچند شرائط کما مر فی تعریف المبتدا و آن شرائط در اینجا مفقود اند پس اگر المنطلق زید گویند التباس خبر مبتدا و التباس مبتدا بخبر لازم نمی آید کما لا یخفی **جواب میگوییم** در مثال مذکور هر یک را صلاحیت ابتدائیه و خبریه ازین جهت است که جایز است

که اذا المنطلق ذات مراد باشد و ازید صفت یعنی الذات المنطلق متصف بوصف الزیدیة یا باین طریق که الذات المنطلق مسمی بزید پس از مقدم مبتدا بر خبر درین صورت التباس یکے بدیگرے ممکن است اگر گفته شود لازم که چون هر دو معرفه بوند التباس یکی بدیگری در وقت تاخیر لازم آید چنانچه در مثل ابو حنیفه ابو یوسف یعنی ابو یوسف مثل ابو حنیفه التباس لازم نمی آید از انکه مقصود متکلم ازین کلام تشبیه ثانی باول است پس اول مشبه به و ثانی مشبه است و مشبه بر مشبه به مقدم میباشد پس اینجا التباس لازم نمی آید جواب میگوییم وجوب تقدیم درصورتیکه هر دو معرفه بوند مطلق نیست تا اعتراض مذکور لازم آید بلکه مقید است بفقدان قرینه پس وقتیکه قرینه موجود بود تقدیم مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود و در مثال مذکور قرینه موجود است که آن دلالت کلام است بر قصد متکلم تشبیه ثانی را باول اگر گفته شود چرا تقدیم مبتدا بر خبر واجب است وقتیکه خبر فعل مبتدا باشد جواب میگوییم اگر مبتدا درین وقت واجب التقدیم نبود التباس مبتدا بفاعل در وقت تاخیر لازم آید و مخفی نماند که التباس مبتدا بفاعل وقتی است که فعل مفرد باشد چنانچه در زید قام که اگر قام زید گوئی معلوم نشود که زید فاعل است یا مبتدا و اما در صورتیکه فعل تثنیه یا جمع بود التباس بفاعل لازم نمی آید لیکن درین وقت خوف التباس به بدل فاعلست چنانچه در مثل الزیدان قاما و الزیدون قاموا اگر گوئی قاما الزیدان و قاموا الزیدون معلوم نشود که زیدان و زیدون مبتدا است و قاما و قاموا خبر یا بدل است از فاعل قاما و قاموا و درین صورت التباس بفاعل ازین جهت لازم نمی آید که الف در قاما و واو در قاموا ضمیر فاعل است پس اگر زیدان و زیدون را نیز فاعل گویند تعدد فاعل فعل واحد لازم آید و هو محال بدیهتر و نزدیک بعضی گویند که الف در قاما و واو در قاموا ضمیر فاعل نیست بلکه علامت است بر تثنیه فاعل و جمع آن پس نزدیک ایشان درینصورت نیز التباس بفاعل لازم می آید در وقت تاخیر اگر گفته شود تقدیم مبتدا بر خبر در مثل زید قائم واجب است حالانکه خبر فعل مبتدا است جواب میگوییم مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه فعل لغوی و مقدم وجوب تقدیم مبتدا در مثل زید قائم ازین جهت است که درین صورت در وقت تاخیر التباس مبتدا بفاعل یا بدل فاعل لازم نمی آید بواسطه آنکه اسم فاعل بدون اعتماد عمل نمیکند کما لا یخفی علی المتدرب پس زید قائم نمیتواند شد اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح و کان الخبر بعد الا او معنا مثل ما زید الا قائم و انما زید قائم با وجود یکه درین وقت نیز تقدیم واجب است جواب میگوییم آن مبتدا که بعد الا یا معنی الا واقع نشود بر شے نفی مشتمل خواهد بود و معنی نفی را صدارت کلام است پس قوله اذا کان المبتدا مشتملا علی ما له صدر الکلام

شامل باین دو صورت بلا کلام است کما لایخفی علی الاعلام جواب دوم آنکه بعد الایا بعد معنی الاداة واقع شود حال او بقیاس ماسبق معلوم میشود فلا حاجة الی الالحاقه التی معضبته الی الملالة پس هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان موجبات تقدیم مبتدا شروع کرد در بیان موجبات تقدیم خبر پس گفت **و اذا تضمن الخبر المفرد** وقتیکه متضمن شود ذات خبر مفرد **ما له صدر الکلام** معنی را که مر آن معنی را صدارت کلام تا غیر آن خبر متضمن شود معنی مذکور را چون متعلق خبر زیرا که درین وقت تقدیم خبر واجب نیست بلکه تقدیم آن متعلق جایز است ولهذا تضمن گفت و اشتمل نگفت **مثل این زید** و این خبر است که متضمن است معنی استفهام را و این معنی را صدارت کلام است و زید مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح خبر را بمفرد جواب میگوییم چون خبر جمله بود و معنی مذکور را متضمن باشد درینوقت تقدیم آن خبر بر مبتدا واجب نیست چون زید من ابوه که زید مبتدا است و من مبتدا ثانی است و ابوه خبر مبتدا ثانی است و جمله در محل رفع است بواسطه آنکه خبر مبتدا اول است و این جمله متضمن است معنی استفهام را که مقتضی صدارت کلام است اگر گفته شود چرا درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست جواب میگوییم وجوب تقدیم محض برای حفظ و نگاهداشت صدارت آن معنی است که مقتضی صدارت کلام است و از تاخیر آن جمله که خبر مبتدا است و متضمن است معنی استفهام را مثلا صدارت کلام معنی استفهام فوت نمی شود زیرا که معنی استفهام را صدارت هر کلام نیست بلکه صدارت آن کلام است که استفهام در ان کلام واقع است و این صدارت در وقت تاخیر نیز حاصل است و بر همین است قیاس باقی مقتضیات صدارت کلام و حضرت مولوی معنوی حضرت شیخ عبد الغفور اوخله الله فی دار السرور فرموده اند اعلم ان مایقتضی صدر الکلام یکفیه ان یقع صدر جملة من الجمل بحیث لایتقدم علیه شئ من رکنی تلک الجملة ولا ما صار من تمامها من الکلم المغیرة لمعناها فی الجملة التی یدخلها فلا یقال ان من یضربه اضرب به و انما جاز قولک الذی ان یضربه اضرب فلا یکون الموصول الا بوتر حتی صلته معنی انتهی اگر گفته شود بر تقدیر جواز تقدیم این که درین زید واقع است لازم می آید زیرا که این ظرف است و ظرف را متعلق لازم است پس متعلق او فعل خواهد بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است پس درین وقت جمله متضمن شد معنی استفهام را که مقتضی صدارت کلام است و چون خبر جمله متضمن شود ما له صدر الکلام را تقدیم او بر مبتدا واجب می شود جواب میگوییم مراد از مفرد آنست که از روی صورت مفرد بود برابر است که در حقیقت جمله باشد مثل این زید برند مذهب جمهور نحاة یا در حقیقت نیز جمله نبود بلکه مفرد باشد بلکه از روی صورت و حقیقت مفرد بود مثل ابن زید برند مذهب نحاة

قوله او کان مصححاله معطوف است بر قوله تضمن یعنی یا وقتیکه خبر صحیح مبتدا باشد **مثل فی الدار رجل** که فی الدار خبر است و صحیح است ابتدائیه رجل بر ازیرا که رجل نکره است و مبتدا بودن نکره جائز نیست مگر وقتیکه بوجهی از وجوه تخصیص یابد و رجل بتقدیم فی الدار تخصیص یافته است پس فی الدار مصحح ابتدائیه رجل شد ازین جهت تقدیم او بر مبتدا واجب گشت اگر گفته شود چرا درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب است **جواب میگوییم** ازانکه اگر خبر را درین صورت مؤخر کنند ابتدائیه رجل صحیح شود اگر گفته شود قوله او کان الخبر مصححاله این یعنی دارد که او کان ذات الخبر مصححا لذات المبتدا و این فاسد است ازانکه ذات مبتدا در نحو جائی رجل متحقق است پس اگر ذات خبر مصحح ذات مبتدای بود متحقق ذات مبتدا بدون ذات خبر جائز نمیشد و الثانی باطل فکذا المقدم **جواب میگوییم** مراد اینست که او کان الخبر مصححا للمبتدا من حیث انه مبتدا لا من حیث انه کلمة او اسم اگر گفته شود حکم بوجوب تقدیم خبر بر مبتدا درین صورت صحیح نیست زیرا که ذات خبر در وقت تاخیر فی الدار از رجل نیز موجود است و حالانکه رجل را مصحح نیست و حکم بوجوب تقدیم مشروط است بشرط آنکه خبر مصحح ابتدائیه مبتدا باشد و نیز وجوب تقدیم در مثل زید قام لازم می آید زیرا که قام تا خبر مصحح ابتدائیه است و حالانکه درین صورت تقدیم مبتدا واجب است **جواب میگوییم** مراد اینست که او کان الخبر مقدما مصححا للمبتدا من حیث انه مبتدا و نیز گفته اند که اعتراض بمثل زید قام لازم نمی آید ازانکه مراد اینست که او کان الخبر ظرفا مصححاله و قوله او **متعلقه ضمیرا فی المبتدا** معطوف است بر قوله مصححا یعنی یا باشد که برای متعلق خبر ضمیر در جانب مبتدا یعنی متصل باشد بمبتدا و راجع بود بسوی آن متعلق **مثل علی التمرة مثلها زبدا** یعنی غایت دکاکین است بر خرما مثل آن خرما از روی مسکه پس بدانکه مثل مبتدا مضاف است که متصل شده است باو ضمیر یکه راجع است بسوی متعلق خبر که آن تمرة باشد زیرا که علی التمرة مجموع خبر است و تمرة متعلق است بخبر همچون تعلق کل بخبر و قوله زبدا ممیز است از اسمیکه تمام اضافت است پس تقدیم خبر درین ترکیب واجب است اگر گفته شود درین وقت چرا تقدیم خبر واجب است **جواب میگوییم** ازانکه اگر درین وقت خبر را مؤخر کنند اضمار قبل ذکر لازم آید لفظا و رتبة و هو ممنوع بالاتفاق اگر گفته شود عبده در قوله تعالی علی الله عبده متوکل مبتدا است و متصل است باو ضمیر یکه راجع است بسوی متعلق که ان الله زیرا که الله متعلق متوکل است و حالانکه در و تقدیم خبر واجب نیست **جواب میگوییم** مراد از قوله او کان لمتعلقه آن متعلق خبر است که تابع بود خبر را بانحاء تبعیتی که تقدیم آن متعلق بر خبر را بوجود آن تبعیت متمشی باشد و تمرة چنین است

زیرا که متعلق است خبر را به تبعیتی که باوجود آن تبعیت تقدیم تمرة بر خبر جائز نیست زیرا که تمرة متعلق است بخبر چون متعلق خبر بکل پس اگر بر خبر مقدم شود تقدم شی علی نفسه لازم آید و هو محال فی کل حال بخلاف علی الله از انکه تعلق او بخبر چون متعلق جزء لکل نیست تا از تقدیم او محذور مذکور لازم آید پس حاصل آنست که مراد از متعلق آنست که بخبر متعلق باشد چون متعلق جزء بکل و این متصور نیست مگر در متعلقی که ظرف بود مذکور نباشد و آن ظرف را قائم مقام خبر کرده باشند و قوله **او خبر اعن ان** معطوف است بر قوله او المتعلقة یعنی یا باشد خبر از ان مفتوحه که با اسم و خبر خود بتاویل مفرد مبتدا شده باشد **مثل عندی انک قائم** و ان مفتوحه با اسم و خبر خود درین مثال بتاویل مفرد شده مبتدا است و عندی خبر است زیرا که در تقدیر عندی قیامک است اگر گفته شود در ینوقت چرا تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگوییم اگر درین صورت خبر را مؤخر کنند التباس ان مفتوحه بان مکسوره عند السامع لازم آید از انکه هر حرفی که در اول مقول بود کما حقه سامع را معلوم نمیشود نمی باشد غالبا از انکه سامع را توجه تام بسوی کلام متکلم در ابتدائیه کلام نمیباشد بخلاف وسط کلام و آخر کلام کما لایخفی علی العلام یا از انکه التباس بان مکسوره در کتابت لازم می آید از انکه ان مکسوره در ابتدای کلام نوشته شود بخلاف مفتوحه که در وسط کلام نوشته می شود و قوله **وجب لتقدیمه** جزاء شرط مقدم است یعنی واجب است درین صورت مذکوره تقدیم خبر بر مبتدا برای وجوه مذکوره **وقد یتعدد الخبر** گاهی خبر متعدد میشود بی آنکه مخبر عنه متعدد بود و تعدد خبر عام است که یک مرتبه باشد **مثل زید عالم عاقل** یا بمراتب بود چون قوله تعالی وهو الغفور الودود و ذو العرش المجید فعال لما یرید و تعدد بدو طریق است یکی آنکه بحسب لفظ و معنی باشد و این بدو طریق مستعمل است یکی بعطف چون زید عالم و عاقل و دوم بی عطف چون زید عالم عاقل و دوم متعدد بحسب لفظ است فقط نه بحسب معنی چون هذا احلو حامض پس حلو حامض بحسب لفظ متعدد است و باعتبار معنی واحد است از انکه هر دو در حقیقت خبر واحد اند بواسطه آنکه مراد از هذا احلو حامض اثبات کیفیت متوسط است چون الابلق اسود ابیض و درین ترک عطف اولی است زیرا که حرف عطف را دلالت بر تغائر معطوف و معطوف علیه است و اینجا اگرچه بحسب لفظ تغائر است لیکن بحسب معنی اتحاد است پس اولی آنست که چنانچه در معنی متحد است در لفظ نیز متحد باشند و اگر متحد نباشند پس اقل ازین نشاید که در میان ایشان واو بر تغائر نبود و بعضی نحاة عطف را ازینجهت جائز داشته اند که نظر ایشان بسوی صورت تعدد است و نیز تعدد بر دو قسم است جائز مثل زید عالم عاقل و واجب چون هما عالم و عابل و درینصورت

عطف واجب است کما لایخفی جواز ذلک ووجوب هذا علی المکلف وبا ید دانست که مراد مصنف رح از قوله وقد یتعدد الخبر تعدد بغیر عطف است زیرا که در تعددی که بر عطف بود خفا نیست برابر است که تعدد در خبر بود یا در مبتدا یا غیر این چون فاعل ومفعول ونیز انچه متعدد ومعطوف بود خبر نیست بلکه از توابع خبر است ولهذا مصنف رح مثال خبر متعدد بدون عطف آورده ومخفی نماند که مراد مصنف رح از قوله وقد یتعدد خالی ازین نیست که عام است یا خاص اگر عام است یعنی تعدد بعطف بود یا بغیر عطف پس وجه اختصار بر مثال تعدد بغیر عطف اینست که در تعددی بدون عطف بود خفا است ازین جهت به بیان مثال تعدد مذکور ازالهٔ خفا کرد واگر خاص است فلا اشکال هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان تعدد خبر شروع کرد مصنف رح در بیان چیزیکه صحیح دخول فا بر خبر مبتدا است پس گفت **وقد یتضمن المبتدا معنی الشرط** وگاه متضمن میشود مبتدا معنی الشرط را که آن لازم بودن اول وملزوم بودن ثانی است وبعضی گفته اند که آن بودن اول سبب ثانیست وبر این اعتراض کرده اند بقوله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله زیرا که کلمه ما باصطلاح خود مبتدا است وتضمن نیست معنی شرط را یعنی مذکور زیرا که حصول نعمت بمخاطبین سبب صدور نعمت از باریتعالی نیست بلکه صدور نعمت از باریتعالی سبب حصول نعمت بمخاطبین است پس میباید که دخول فا بر خبر او صحیح نباشد وحالانکه در افصح کلام رب الانام واقع است وجواب اینست که مراد از بودن اول سبب ثانی اعم است ازینکه اول سبب وجود وحصول ثانی باشد وبا اول سبب حکم ثانی بر اول بود ودر قوله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله اول سبب حکم ثانی بر اول است ازانکه حصول نعمت بمخاطبین سبب است برای حکم کردن بقوله تعالی فمن الله ووقتیکه مبتدا متضمن بود معنی شرط را باین طریق که سبب باشد برای وجود خبر یا برای حکم بخبر ظاهر است که درین وقت مبتدا بشرط مشابه خواهد شد وخبر بجزا **فیصح دخول الفاء فی الخبر** یعنی پس درین وقت صحیح است دخول فا در خبر برای رعایت مشابهت ونیز صحیح است عدم دخول فا بنظر آنکه فی الحقیقت بشرط نیست واما وقتی که دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود دخول فا واجب است واگر مقصود نبود عدم دخول فا واجب است اگر گفته شود پس صحت دخول فا وعدم صحت دخول فا کدام وقت است **جواب میگوئیم** آن وقتیست که متکلم را نه قصد دلالت بود بر معنی شرط در لفظ ونه قصد عدم دلالت بود ازین بیان را بر اعیان مستور ومحتجب نخواهد ماند که قوله فیصح دخول الفاء فی الخبر قضیهٔ ممکنه خاصه است یعنی صحیح دخوله وعدم دخوله وقول این غریب که واما وقتیکه دلالت بر معنی شرط در لفظ مقصود بود الی آخره است مضمون

ومفهوم دو قضیه ممکنه عامه است که اول ازان مقید بجانب وجود است و دوم بجانب عدم فافهم و تامل فانه
من مطارح الانظار ذلل فیه اقدام الافکار و ذلک **الاسم الموصول بفعل او ظرف** یعنی آن
مبتدا که متضمن بود معنی شرط را از دو حال خالی نیست که یا آن مبتدا موصول است بفعل یا بظرف که ماول است
بجمله فعلیه باتفاق نحاة اما ماول بجمله ازین جهت است که صله واقع نمیشود مگر جمله و ماول بجمله فعلیه بغرض آنکه
تا آن اسم که موصول بظرف است بشرط مشابه بشود **او النکرة الموصوفة بهما** یا آن مبتدا که متضمن است
معنی شرط را نکره است موصوفه بفعل یا بظرف اگر گفته شود چرا شرط کرده اند آن مبتدا را باین شرط
جواب میگوییم بغرض آنکه تا مشابهت آن مبتدا بشرط قوی شود زیرا که شرط اگر باشد مگر فعل همچنین جمله
این مبتدا یا صفت او نے باشد مگر فعل اگر گفته شود واجب بود بوصف سبق که او النکرة الموصوفة بیگفت
زیرا که ضمیرے که بسوے معطوف و معطوف علیه که بکلمهٔ او ست عائد بود افراد آن واجب است کما یقال
زید او عمرو قائم لا قائمان و نیز نکره موصوف بیکے از فعل و ظرف خواهد بود نه بهر دو معا کما لا یخفی **جواب**
میگوییم مضاف محذوف است و تقدیر کلام منست که او النکرة الموصوفة باحدهما و لیکن ظاهر است که در حذف
مضاف و اختیار خلاف ظاهر هیچ فائده نیست و الله اعلم و همذا ارجاع ضمیر تثنیه بسوی معطوف و معطوف علیه
مذکورین نیز لازم می آید فتامل فیه **مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم** یعنی الذی یاتینی
فله درهم مثال آن مبتدا است که موصول است بفعل الذی فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است
که موصول است بظرف که ماول است بجمله فعلیه **وکل رجل او فی الدار فله درهم** یعنی کل رجل یاتینی
فله درهم مثال آن مبتدا است که نکره است موصوف بفعل وکل رجل فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است
که موصوف است بظرف که ماول است بجمله فعلیه اگر گفته شود لازم که هریک ازین دو ترکیب مثال آن مبتدا
بود که موصوف باشد بفعل یا بظرف زیرا که کل مبتدا است و او موصوف بفعل یا بظرف نیست
جواب میگوییم رجل درحقیقت مبتدا است و کلمهٔ کل مبتدا نیست و غرض از آوردن او احاطهٔ افراد
کما لا یخفی علی العارف اگر گفته شود صحیح است دخول خاص در خبر آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را و موصوف
بود باسم موصول مثل قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم همچنین صحیح است دخول فا
در خبر آن مبتدا که معنی شرط را متضمن بود و بسوی نکره که موصوفه بود بفعل و یا ظرف مضاف باشد مثل کل
غلام رجل یاتینی او فی الدار فله درهم پس انحصارے که مفهوم مے شود از قوله و ذلک الاسم الموصول

صحیح نیست جواب میگوییم مراد از موصول بفعل یا بظرف و همچنین از نکره موصوفه بفعل یا بظرف عام است از اینکه موصول حقیقت بود یا حکما و آن نکره موصوفه حقیقت بود یا حکما ظاهر است که آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را موصوف است باسم موصول مذکور و همچنین آن مبتدا که مضاف بود بسوی نکره موصوفه مذکوره و حکم آن مبتدا است که خود موصول است بفعل یا بظرف زیرا که صفت موصوف در حکم واحد است در حکم نکره موصوفه بفعل و ظرف است زیرا که مضاف و مضاف الیه نیز در حکم کلمه واحد است و گفته اند که فا در قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم زائده است بواسطه آنکه موصول درین قوم عام نیست و صحت دخول فا مبنی بر عموم است زیرا که مبتدا مذکور بسبب تضمن معنی شرط مشابه میشود با سماء شرط که مفید عموم و الدام اند و مبتدا در قول مذکور ازین جهت عام نیست که اراده ایجاب کلی از و صحیح نیست فانه لا یصح ان یقال کل موت تفرون منه فانه یلاقیکم بل بسبب موت فرد منفی فیلقیه کالمدت بالفعل و صحیح نیست که فا زائده نیست و مبتدا مفید عموم است زیرا که صادق است کل موت تفرون منه فانه ملاقیکم و ملاقات عام است که بالفعل بود یا بالقوه هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان امتناع دخول فا بر خبر شروع کرد در بیان موانع دخول فا بر خبر پس گفت ولیست و فعل فاکان بالاتفاق یعنی لیست و فعل که از حروف مشبه بفعل اند وقتیکه داخل شود بر مبتدا که دخول فا بر خبر او صحیح است منع نمیکند دخول فا را باتفاق نحاة فلا الاولی لیست او فعل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم او لیست او فعل کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم اگر گفته شود چرا این هر دو منع میکنند دخول فا را جواب میگوییم صحت دخول فا بر خبر بمشابهت مبتدا بخبر بشرط و جزا است و بدخول لیست و فعل مشابهت زائل میشود از انکه لیست و فعل خارج میکنند کلام را از خبریت بسوی انشائیت و شرط و جزا از قبیل اخبار است نه انشاء و نزد یک بعضی نحاة مانعیت لیست و فعل دخول فا را ازین سبب است که بدخول لیست و فعل معنی شرط که مصحح دخول فا است زائل میشود از انکه معنی شرط را مدارت کلام لازم است و بدخول لیست و فعل لازم منتفی میشود و انتفاء لازم مستلزم انتفاء ملزوم است و ظاهر است که چون معنی شرط زائل شود دخول فا چگونه صحیح باشد اگر گفته شود افعال ناقصه و افعال قلوب نیز مانع اند دخول فا در خبر باتفاق نحاة پس وجه تخصیص لیست و فعل بذکر چیست جواب میگوییم وجه تخصیص لیست و فعل بذکر انست که مقصود مصنف رح بیان منع عامیه و مختلف فیه است از حروف مشبه بفعل و منع کیست و فعل از ان حروف باتفاق است و منع باقی حروف باختلاف بخلاف منع جمیع افعال ناقصه و افعال قلوب که بالاتفاق مانع اند

والحق بعضهم ان بهما و مراد از بعضی سیبویه است یعنی سیبویه لاحق میکند ان مکسوره را در منع دخول قابلیت و عمل مذهب اصح آنست که ان مکسوره مانع نیست و این مذهب اخفش است و استدلال اخفش باینطریق است که ان مکسوره کلام را از خبر بسوی انشا خارج نمیکند و مذهب او قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و ان الذین کفروا و ماتوا وهم کفار فلن یقبل توبتهم مؤید است و دلیل سیبویه آنست که ان مکسوره ازین جهت مانع است که برای تحقیق است و شرط مشکوک میباشد و ظاهر است که مشکوک و محقق متناقض اند و المتناقضان لایجتمعان پس بدخول ان مکسوره شرطی باشد تا دخول فاصیح باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح والحق سیبویه بهما جواب میگوییم چون مذهب سیبویه که امام نحاة است ضعیف بود و مخالف بقرآن مجید و فرقان حمید لهذا او را بکنایة ذکر کرد و ذم او را صریح نگفت که موجب ترک ادب است کما فی المعانی اگر گفته شود بعضی نحاة ان مفتوحه و لکن را بر لیت و لعل نیز لاحق کرده اند پس وجه تخصیص الحاق ان مکسوره بلیت و لعل بذکر چه باشد جواب میگوییم ان مکسوره را بلیت و لعل سیبویه لاحق کرده است و قول او اعتبار دارد پس ازینجهت مصنف رح قول او را ذکر کرد و ان مفتوحه و لکن را غیر سیبویه لاحق میکند و قول او را مصنف رح اعتبار نکرد و ازینجهت بر بیان او متعرض نشد کان المصنف رح لم یسمع لاتنظر الی من قال و انظر الی ما قال و بعضی گفته اند چون قول آن بعض مخالف بود بقرآن مجید و بکلام فصحا و عرب ازینجهت مصنف رح از بیان او اعراض نمود مثل قوله تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و مثل قول الشاعر ۵ خوالله ما فارقتکم قالیا لکم ۵ ولکن ما یقضی فسوف یکون ۵ و مخفی نماند که قول سیبویه نیز مخالف است بکلام عزوجل فکان عزوجل فکان المجیب شرب ما شرب فقال ما قال و شعر مذکور احتمالی دارد که پس قسم خورده است که جدائی نمیکردم از شما در ان حالیکه دشمن دارنده ام شما را ولیکن انچه در قضای الهی است پیش الیته واقع خواهد شد یعنی مفارقت من از شما بغض و دشمنی نیست بلکه بقضای ذوالجلال و بحکم امیر و متعال است التقدیر بالعلم و الفتح و دشمنی و دشمن داشتن هرگاه فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی احوال مبتدا و خبر شروع کرد در بیان بعض آخر پس گفت **وقد یحذف المبتدا لقیام قرینة جوازا** یعنی گاهی حذف کرده میشود مبتدا وقت قائم شدن قرینه برابر است که حالی بود یا مقالی از روی جواز یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن مقتضی که جائز است نه واجب و لام در لقیام قرینة بمعنی وقت است نه برای اجل از انکه قرینه صحح حذف است نه حذف و داعی حذف در علم معانی مذکور اند چون تعیین و تعظیم و تحقیر و غیر آن و قوله جوازا تمیز است یا صفت

مفعول مطلق محذوف است و جواز بدین تقدیر مصدریت بمعنی اسم فاعل و تقدیر کلام اینست که قد یحذف المبتدا او
حذفا جائزا کقوله المستهل الهلال و الله و قول مصدر است بمعنی اسم مفعول و خبر مبتدا محذوف است یعنی
نظیره کمقول المستهل آه و الهلال و الله بدل است از قول الخ استهلال ماه نو دیدن و آواز بلند کردن و الهلال خبر مبتدا محذوف
یعنی هذا الهلال بقرینهٔ حالی اگر گفته شود چرا الهلال و الله از باب حذف خبر نبود بتقدیر الهلال هذا او الله جواب
میگوییم مقصود مستهل تعیین شی باشارت و حکم کردن بر وجود هلالیت است تا بسوی او مردمان متوجه شوند و به بینند
چنانچه خود دیده است و این مقصود حاصل نمیشود مگر بحذف مبتدا نه بحذف خبر اگر گفته شود چرا مصنف رح
درین مثال قسم آورد جواب میگوییم عادت مستهلین ایتان قسم است پس مصنف رح مثال را بر عادت
مستهلین آورد جواب دوم اگر قسم نمی آورد توهم نصب هلال وقت وقف میشد بتقدیر ابصر و مثال بمنزلهٔ
دلیل است و الدلیل لا بد ان یکون قائما اگر گفته شود چنانچه حذف مبتدا از روی جواز است همچنین حذف او
از روی وجوب است چنانچه در مخصوص بالمدح و مخصوص بالذم مثل نعم الرجل زید و بئس الرجل زید بتقدیر
هو زید و وقتیکه نعت را از منعوت قطع کنند مثل الحمد لله اهل الحمد در اصل نعته الحمد بود بعده او را از منعوت
قطع کردند باین طریق که رفع دادند و خبر مبتدا محذوف گردانیدند یعنی هو اهل الحمد و حذف مبتدا درین صورت
واجب است تا معلوم شود که این خبر در اصل صفت بود بعده از موصوف بقصد مدح قطع کردند یا بقصد
ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی هو الرجیم و ظاهر است که اگر مبتدا را اظاهر کنند معلوم نشود که در اصل
صفت بود که بقصد مدح یا ذم از منعوت قطع کرده اند زیرا که درین وقت بر صورت صفت نخواهد ماند تا سامع
بداند که در اصل صفت بود و تغیر بقصد مدح یا ذم واقع شده پس مصنف رح به بیان حذف مبتدا از روی
وجوب چرا متعرض نشد جواب میگوییم حذف مبتدا از روی وجوب نادر است و النادر کالمعدوم کما لا یخفی
علی المخدوم اگر گفته شود بقطع نعت از منعوت بقصد مدح یا ذم تحصیل حاصل لازم می آید از انکه دلالت بر مدح
و ذم پیش از قطع نیز حاصل است جواب میگوییم مقصود از قطع نعت از منعوت مطلق مدح و ذم نیست
بلکه دوام مدح و ذم است و این بیش از قطع حاصل نیست بلکه بقطع حاصل می شود زیرا که جملهٔ اسمیه مفید دوام
و استمرار است فلا یلزم تحصیل الحاصل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان حذف مبتدا از روی جواز
شروع کرد در بیان حذف خبر از روی جواز پس گفت و الخبر جوازا و گاهے حذف کرده میشود
خبر از روی جواز یا حذف کرده می شود حذف کرده شدن که جائز است وقت قائم شدن قرینه

و قولہ اخبر معلوم است بر قولہ لمبتدا و قولہ جواز اراد روی ترکیب بر قولہ جواز اگر سابق مذکور شد قیاس
باید کرد مثل خرجت فاذا السبع بتقدیر خرجت فاذا السبع واقف او موجود یعنی خارج شدم پس
ناگاہ درندہ ایستادہ است باید دانست کہ السبع مبتدا است و واقف یا موجود کہ خبر است او محذوف است
اما از روی جواز نہ از روی وجوب زیرا کہ حذف اینجا بدین وجوب جای ہست کہ دیگرے را در موضع خبر لازم
گرفتہ باشد و ہمچنین کہ لولاک و قرینہ بر حذف خبر اینجا مضاہیہ است کہ از ظروف زمانیست زیرا کہ
ظرف زمان را قابل یا شبہ فعل باید از افعال عامہ چون وجود و حصول و ثبوت و کون لازم ہست و خبر بعد
از مبتدا چنانکہ واقع نمیشود مگر مبتدا و خبر نیز کہ از مبتدا اند ہست اگر گفتہ شود چرا السبع خبر مبتدا
نمی تواند شد جواب میگویم کہ السبع درندہ است و فعل او در عدم تقرر مثل ذات ہست و در خبر نکرہ پس معلوم شد
کہ السبع مبتدا است و واقف یا موجود خبر ست چون از ہمہ جا ہا قرینہ نشان خبر محذوف ہست پس مثال
مذکور در بین آنست کہ خرجت فاذا السبع واقف خروجی السبع واقف پس عامل در اذا
مضاف خبر محذوف ہست و جائز نیست کہ اذا مضاف باشد بہ مفاجاۃ کہ بعد او واقع ہست مضاف بود
زیرا کہ مضاف الیہ در مضاف عمل نمیکند و ممکن ہست کہ اذا مضاف باشد بہ مبتدا کہ جملہ حالیہ
واقع شود باشد کما قال الامام المحقق فی شرح تلخیص خرجت فاذا السبع کذا است قیاس مفاجاۃ اذا السبع
واقف و اذا مضاف باشد بہ بین اقتدیر مفعول بہ عامل محذوف ہست کہ آن فاجاءت باشد و از بعضی محققین
خالی نیست از تردد و جہ یا معطوف ہست بر قولہ جواز یعنی گاہے بہ حذف کردہ میشود خبر را از روے
وجوب یا حذف کردن کہ واجب ہست و قیاس الترجمہ فی موضعہ غیرہ یعنے در ترکیبے کہ لازم گرفتہ باشند
اہل عرب در موضع خبر غیر خبر را و آن ترکیب اگر گفتہ شود حذف خبر در این ترکیب چرا واجب بود
جواب میگویم کہ اگر در این ترکیب حذف خبر واجب نباشد اجتماع عوض و معوض منہ لازم آید
و ہو ممنوع و مما ذکرنا ظہر ما فی کلام المحقق الدوانی الا تکام نکلم ما در ما فیہا التزم موصولہ است و مراد از روے
ترکیب است یعنے فی ترکیب التزم فیہ غیر موضع الخبر و وجوب حذف خبر بجہ استقرار چہار
مثال مذکور ہست از ہر جہت مطابق چہار مثال آورد از ہر مثال بسوے ہر باب اشارہ فرمود
باب اول آنست کہ چون بعد لولا واقع شود حذف خبر او واجب است مثل لولا زید
لکان کذا و در بعضے نسخ لولا علی لاک عبر بنظر آمدہ و باید دانست کہ زید کہ بعد لولا واقع است

مبتدا است وخبر او محذوف است یعنی لولا زید موجود لکان کذا اگر گفته شود چرا در ین باب حذف خبر واجب است
جواب میگوییم در موضع خبر جواب لولا لازم گرفته اند و کلیه لولا قرینه بر خبر مبتدا است از انکه موضوع است
برای منع شی بسبب وجود غیر پس درین باب بسبب التزام غیر در موضع خبر با قیام قرینه حذف خبر واجب
خواهد بود اگر گفته شود حذف خبر درین باب کلی است یا جزئی اگر جزئی است مسلم است کلی انفاق نخواهد بر گفته
این حذف است واگر کلی است ممنوع است بسند آنکه در شعر حضرت امام شافعی رحمة الله علیه بعد المبتدا بعد
لولا واقع است وخبر او مذکور است وجواب لولا او در موضع او لازم نگرفته اند و شعر اینست ؎ ولولا اشیمة
الرحمن عندی ؎ هجیت الناس کلهم عبیدی ؎ ولولا اشعر یا بعلما ریذری ؎ لکنت الیوم اشعر من لبیدی ؎
یعنی اگر مرا خوف پروردگار قهار و جبار نمی بود تمام مردمان را غلام و بندگان خود ساختمی و اگر شعر گفتن
بعلما نا زیبنده و خوار کننده دین نبود هر آئینه امروز از لبید که افصح شعرای عرب است شاعر تر بودمی جواب میگوییم
حذف خبر در باب مذکور وقتی است که خبر از افعال عامه بود چون از افعال خاصه بود حذف واجب نیست
زیرا که بر حذف فعلی از افعال خاصه قرینه خاص نمیباید و خبر در شعر مذکور که آن یذری است از افعال خاصه است
پس حذف مذکور در باب مسطور کلی است ومراد از شعر که در قوله رحمة الله علیه ولولا الشعر واقع است آن شعر است
که مملو از کذب ولغو وخیالات محال بود و حال چنین شعر از قوله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون فانهم فی کل واد یهیمون
مفهوم میشود و شعر یکه در توحید و ثنا و حضرت ایزد متعال ذو الجلال والافضال یا نعت فخامت و موجودات زبده کائنات
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بود یا ترجمه کلام الهی باشد یا حدیث
شریف نبوی بوده باشد چگونه مذموم بود و شارح ابیات فرموده واعلم ان هذا البیت نسب الی الامام الشافعی رض
والصحیح انه لا یولانه کثیر الشعراء من العلماء المتقین الافاضل وکفی فی ذلک علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه ونعم ما قال صاحب الکشف ؎ مرا از شاعری خود عار ناید ؎ که در صدقرن چون عطار ناید ؎
انتهی بدانکه وقوع مبتدا بعد لولا مذهب بصریون است ونزدیک کسائی آنست که بعد لولا واقع میشود فاعل
فعل محذوف است پس تقدیر مثال مذکور نزدیک او اینست که لولا وجد زید لکان کذا ونزدیک فراء کلمه
لولا رافع است واسمیکه بعد او واقع میشود بسبب او مرفوع است باب دوم از ابواب سه گانه باب نصب
که هر مبتدا که مصدر بود صورة یا تاویلا و بسوی فاعل یا مفعول منسوب باشد یا بسوی هر دو یعنی بعد او فاعل
یا مفعول مذکور بود یا هر دو و بعد آن مصدر حال واقع شود ما بعد او منتصب بود و مفسر شود بسوی

مصدر مذکور مثل ذهابی راجلا مثال آن مبتدا است که صورتاً مصدر بود و منسوب باشد بسوی فاعل فقط و بعد او حال بود مثل ضرب زید قائما مثال آن مبتدا است که صورت بود و منسوب باشد بسوی مفعول فقط و بعد او حال است و اگر زید را فاعل گویند مثل مثال سابق خواهد بود و مثل ضربی زیدا قائما مثال آن مبتدا است که مصدر است صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و مثل آن ضرب زید قائما مثال آن مبتدا است که مصدر است تاویلا و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر صیغهٔ معروف بود یا منسوب است بسوی مفعول فقط اگر صیغهٔ مجهول باشد و بعد او حال است و اکثر شربی السویق ملتوتا مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل و مضاف است بسوی مصدر صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و سویق آرد گندم بریان یا جو را گویند که اکثر مسافران همراه دارند و با آب شربت نموده بکار برند و ملتوت بمعنی مخلوط است و اکثر ضربی زیدا قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر سوت و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر زید فاعل بود یا بسوی مفعول فقط اگر زید مفعول بود و بعد او حال است و اشد ما یضرب زید عمرا قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تاویلا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و اخطب ما یکون الامیر قائما مثال آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تاویلا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و اخطب بمعنی افصح است و باید دانست که تقدیر ضربی زیدا قائما بر مذهب بصریون آنست که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما و ضرب درین ترکیب مبتدا است و مضاف است بسوی یاء متکلم که فاعل اوست و زید مفعول به است و حاصل خبر است و اذا ظرف است که معنی شرط را متضمن است و کان از افعال تامه است و با فاعل خود که ضمیر است راجع است بسوی زید مضاف الیه اذا ظرفیه است و نیز فعل شرط است و ظرف متعلق است بمحذوف و قائما حال است از ضمیر کان و برین است قیاس سائر امثلهٔ مذکوره اگر گفته شود در مثل این ترکیب چرا حذف خبر واجب است جواب میگوییم ضربی زیدا قائما در اصل ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما بود چنانچه گفته شد پس حاصل را حذف کردند و اذا کان را قائم کردند مقام حاصل از آنکه متعلقات ظروف را حذف میکنند و ظروف را مقام آن متعلقات قائم میگردانند بعده کان را نیز حذف کردند و در کلام عرب اکثر است پس اذا را نیز حذف کردند بواسطهٔ آنکه چون مضاف الیه را حذف کردند اذا ناقص ماند پس اذا را نیز حذف کردند تا در کلام شی ناقص نماند بعده حاصل را مقام اذا کان قائم کردند پس متحقق شد التزام غیر خبر مقام خبر با وجود قرینه و همین موجب حذف است اما التزام غیر خبر

مقام خبر نیست که قائما که حال است قائم است مقام اذا کان و اذا کان قائم است مقام حاصل که خبر است و اما وجود قرینه بواسطه آنکه قائم که حال است قرینه است بر اذا کان زیرا که حال مشتمل است بر معنی ظرفیة و لهذا یقال جاءنی زید راکبا فی تقدیر وقت الرکوب و اذا کان قرینه است بر حاصل اگر گفته شود اصل ضربی زیدا قائما ضربی زیدا حاصل قائما چرا نبود و چه احتیاج است بسوی حذف اذا کان و قائما درین وقت حال از زید خواهد بود یا از یای متکلم جواب میگوییم اگر بحذف حاصل اکتفا کنند و قائما را از معمول ضربی حال گردانند قائم درین وقت قائم مقام حاصل نخواهد شد از آنکه قائما درینوقت از تتمه مبتدا خواهد بود و هر چه از تتمه مبتدا بود قائم بنفسه نشود مقام خبر از آنکه مقام خبر بعد تمامی مبتدا است و چون غیر خبر مقام خبر قائم نباشد چگونه حذف واجب باشد بخلاف آنکه قائما از ضمیر کان حال بود زیرا که درین وقت از تتمه خبر خواهد بود پس قیام او مقام خبر صحیح خواهد شد اگر گفته شود اگر بحذف حاصل اکتفا کنند و قائما را معمول خبر گردانند محذور مذکور لازم نمی آید زیرا که قائما درین وقت از تتمه مبتدا نیست تا قیام او مقام خبر صحیح نشود جواب میگوییم درینوقت اختلاف عامل حال و عامل ذی الحال لازم می آید و هو حرام عندهم اگر گفته شود چرا کان ناقصه نباشد و قائما خبر از و نبود و چه حاجت است بسوی آنکه کان را تامه گویند و قائما را حال گردانند جواب میگوییم اگر قائما را خبر از کان ناقصه گویند قیام او مقام اذا کان صحیح نشود زیرا که خبر را دلالت بر ظرفیت نیست بخلاف حال و شیخ رضی قدس سره فرموده که تقدیر ضربی زیدا قائما که بر مذهب بصریون است مشتمل است بر تکلفات بارده اول حذف اذا با مضاف الیه و این در کلام عرب واقع نشده دوم حذف کان از ظاهر معنی کان ناقصه بسوی تامه و سوم قیام حال مقام ظرف و این نیز در کلام عرب یافته نشده و فرموده که تقدیر مثال مذکور بضربی زیدا یلابسه قائما اولی و انسب است اگر قائما حال از مفعول باشد و اگر تقدیر او ضربی زیدا یلابسی قائم گویند و قائما را حال از فاعل گردانند نیز الیق و احری خواهد بود پس حذف کردند مفعول را که ان ذی الحال بود زیرا که حذف ذی الحال وقت قیام قرینه جائز است مثل الهی ضربت قائما زیدا یعنی الذی ضربته قائما زید بعده یلابس را حذف کردند که خبر مبتدا و عامل در حال است و حال را قائم کردند مقام یلابس کما فی مثل راشد امهد یای سر راشدا امهدیا ضربی زیدا قائما شد و این تقدیر از تکلفات رکیکه بارده مذکوره معرا و مبرا است و نزدیک کوفیون تقدیر مثال مذکور آنست که ضربی زیدا قائما حاصل و قائما بر این تقدیر حال از فاعل یا از مفعول است پس از متعلقات مبتدا است و مخفی نماند که بر ین تقدیر دو چیز لازم می آید یکی حذف خبر بی آنکه شی دیگر قائم شود مقام او و هو ظاهر از آنکه آنچه از تتمه مبتدا است مقام خبر قائم نمیتواند شد و دوم تقیید آن مبتدا که عموم او بدلیل

استعمال مقصود است زیرا که اسم جنسی که در استعمال معرفه واقع شود بر تخصیص او ببعضی افراد قرینه بود مراد از این اسم جنس در وقوع جمیع افراد بود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس مقصود از مثال مذکور آنست که بر هر ضرب متکلم یعنی در حالت قیام او بود یا قعود او یا در حالت قیام زید بود یا قعود او حکم کرده شود بحصول آن ضرب در حالت قیام زید و این مقصود حاصل نمیشود مگر بر تاویل بصریون زیرا که قائماً در تاویل ایشان حال است از ضمیر کان که محذوف است پس برین تقدیر ضرب نسبت نمی شود مگر بخلاف آنکه قائماً حال از مفعول مبتدا بود لمانی تاویل الکوفیون زیرا که ضرب برین تقدیر مفید بحال قیام است بواسطه آنکه حال قید حال ذی الحال میباشد و هو خلاف المقصود و نزدیک اخفش خبرے که در مثل ضربی زیداً قائماً محذوف است مصدر مضاف است بسوے ذی الحال یعنے ضربی زیدا ضربه قائماً و هو ایضاً ضعیف ازانکه حذف مصدر با البقاء عمل معمول و مقرر نیست و نیز حال را دلالت بر مصدر نیست پس حذف خبر بدون قرینه لازم می آید و هو غیر جائز بالاجماع و مذهب بعضے نحاة انیست که مبتدا که بمعنے فعل بود از خبر مستغنی می باشد و ضربٌ در مثال مذکور نیز مبتدا است بمعنی فعل زیرا که ضربٌ زیداً قائماً این معنی دارد که ما ضرب زیداً الا قائماً و **باب ثالث** از ابواب اربعه مذکوره انیست که مبتدا که خبر او بمعنی مقارنت مشتمل بود و عطف کرده باشند بران مبتدا اسمے را بواوی که بمعنی مع است مثل **کل رجل وضیعة** یعنی کل رجل مقرون مع ضیعة و کل رجل مبتداء است که خبر او مشتمل است بر معنی مقارنت یعنی مقرونان و قوله وضیعة معطوف است بر کل رجل و واو بمعنی مع است پس خبر را حذف کردند زیرا که واو بمعنی مع است بر خصوصیت خبر دلالت میکند و قائم کردند معطوف را بموضع خبر پس حذف خبر درین مثال واجب خواهد بود زیرا که قرینه موجود است و غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته اند و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده که حذف خبر درینمثال نادر است و واجب نیست زیرا که خبرے که درین مثال محذوف است خبر دو مبتدا است یکی کل رجل و دوم وضیعة و مثال مذکور در اصل کل رجل وضیعة مقرونان بود و این اصل از اصل سابق اظهر است ازانکه درین اصل تقلیل حذف و حمل لفظ بر معنی متبادر است بخلاف اصل سابق یعنی کل رجل وضیعة زیرا که درین وقت حذف خبر معطوف و معطوف علیه است تا تکرار معنی و بعد معطوف لفظی نیست که قائم کرده شود مقام خبر و جائز نیست که قوله وضیعة که مبتدا ثانی است قائم بود مقام خبر زیرا که مبتدا قائم نمیشود مقام خبر و وجوب حذف خبر وقتی است که غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته باشند و این در مثال مذکور مفقود است پس حذف خبر در و واجب نخواهد بود جواب گفته اند که اگر تقدیر مثال مذکور چنین گویند که کل رجل وضیعة مقرونان حذف

خبر نیز واجب میشود از انکه خبر او در حیثیت اندازا آنکه مثنی در حکم تکریر واحد است حیثیت اول انکه بودن آن خبر خبر از کل رجل وحیثیت دوم اینکه بودن آن خبر خبر وضیعة پس خبر مذکور ازین حیثیت که خبر است از کل رجل جائز است که قوله وضیعة را قائم مقام او گویند اگرچه جائز نیست که او را قائم مقام وضیعة گویند ازین حیثیت که وضیعت است پس کل رجل وضیعت مقرونان در تاویل کل رجل وضیعة مقرونان است و بعضی گفته اند که خبر مقرر محذوف است و قوله وضیعة معطوف ست بر ضمیر خبر و تقدیر مثال مذکور انیست که کل رجل مقرون هو وضیعة پس جائز است قیام قوله وضیعة مقام خبر محذوف مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود برین تقدیر سه خبر لازم می آید یکی حذف مؤکد بالکسر و هو حرام بالاجماع زیرا که غرض از مؤکد تاکید است و هو بفوت عند الحذف و دوم جواز رفع و نصب در قوله وضیعة چنانچه رفع و نصب جائز است در زید که در مثل جیت انا و زید واقع است پس لازم می آید که قوله وضیعة مفعول معه باشد و سوم عدم اندراج این مثال در قاعدهٔ مذکوره زیرا که قوله وضیعة برین تقدیر معطوف است بر غیر مبتدا نه بر مبتدا جواب میگوییم حذف مؤکد و مؤکد جائز است زیرا که مقرون باضمیر ستر و تاکید محذوف است و هو جائز و حلال عند المجتهدین و نیز لازم نمی آید که قوله وضیعة مفعول معه باشد زیرا که برین تقدیر عامل او مقرون است و شرط مفعول معه انیست که عامل او مشتمل بود بر مدلول واوی که بمعنی مع باشد و مقرون مشتمل است بر مقارنت که مدلول واو است و نیز لازم نمی آید از معطوف بودن قوله وضیعة بر غیر مبتدا خروج مثال مذکور از قاعدهٔ مسطوره از انکه قوله وضیعة باعتبار صورت ظاهر معطوف بر مبتدا است و امر او از عطف بر مبتدا که در قاعدهٔ مسطوره ماخوذ است عطف باعتبار ظاهر صورت است برابر ست که فی الحقیقة معطوف بر مبتدا بود یا نبود و نزدیک کوفیون کل رجل وضیعة کلام تام است بر سبیل استقلال قوله وضیعة خبر است از انکه واو بمعنی مع است پس چنانچه کل رجل مع ضیعة محتاج بسوی خبر نخواهد بود و جواز این ظاهر است زیرا که گردانیدن واو بمعنی مع خروج او از عطف اصلی لازم نمی آید پس جائز که قوله وضیعة خبر مبتدا باشد بالقرار عطف اصلی زیرا که خبر مبتدا معطوف علیها شد پس از تقدیر ناچار است تا مبتدا این خبر نباشد بخلاف کل رجل مع ضیعة زیرا که مع حقیقی است و قائم است مقام متعلق خود یعنی کائن پس بسوی تقدیر خبر احتیاج نیست والضیعة بالفتح بیشه و آب و زمین و صاحب منهل فرموده الضیعة بالضاد المعجمة وهی الحرفة والتجارة والصناعة سمیت بذلک لانها تضییع بالترک انتهی و صاحب کشف اللغات نوشته که ضیعه بضاد معجمه بمعنی آرزوست و هذا المعنی نیاب هذا المقام کما لا یخفی علی الاعلام **و باب رابع** از ابواب اربعه که ظرف خبر در ان ابواب

واجب است نیست که هر مبتدا که مقسم به باشد وخبر او قسم بود مثل لعمرک لافعلن کذا و لام درین مثال
برای تاکید است یعنی لعمرک و ابقاءک قسمی لافعلن کذا پس خبر را حذف کردند بقرینهٔ آنکه مقسم به است و دلالت میکند
بر حذف خبر مخصوص و این حذف واجب است زیرا که در مقام خبر غیر خبر را لازم گرفته اند که آن لافعلن کذا است
که جواب قسم است و عمر بفتح عین مهمله و عمر که بضم عین مهمله است بمعنی واحد است ولیکن با لام تاکید مستعمل نمی شود
مگر مفتوح العین زیرا که قسم کثیر الاستعمال است بر السنهٔ عرب پس موضع تخفیف است هرگاه که فارغ شد مصنف رح
از بحث مبتدا و خبر شروع کرد در بیان خبران و اخوات آن پس گفت خبر ان یعنی منها خبران پس قوله
خبران مبتدا است که خبر او محذوف است بقرینهٔ ماسبق یا مبتدا است و قولهٔ منها خبر است و قوله ها ضمیر فصل است
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح منها خبران چنانچه گفت منها المبتدا و الخبر جواب میگوییم قوله خبر
در حقیقت خبر مبتدا است ازین جهت منها خبران نگفت بکلمهٔ فصل که مشعر است بر اینکه خبران باب علیحده است
چنانچه نگفت و منها مفعول مالم یسم فاعله کما مر و قوله و اخواتها معطوف است بر قوله ان یعنی از مرفوعات
خبران و خبر اخوات آن است که ان ان و کان ولکن ولیت ولعل است و این حروف را حروف مشبه
بالفعل نامند و وجه تسمیه این حروف باسم مذکور در بحث حرف گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و خبران و اخوات
او مرفوع باین حروف است نه بعامل معنوی یعنی بابتدائیه از آنکه این حروف از آنجهت که مشابه اند بفعل متعدی
عمل رفع و نصب میکنند مثل فعل متعدی کما سیجی تفصیله فی ذلک البحث انشاء الله تعالی و مذهب صحیح همین است
و نزد یک کوفیون ابتدائیه عامل است نه حروف مذکوره از آنکه حرف مذکوره در عمل ضعیف اند اگر گفته شود اخوات
مستعمل است در ذوی روح و این حروف ذوی روح نیستند پس اطلاق اخوات برین حروف صحیح است جواب
میگوییم اطلاق اخوات برین حروف از قبیل استعاره است بتشبیه این حروف باخوات یعنی چنانچه در اخوات
مشارکت و مشابهت میباشد همچنین در ان مکسوره و باقی حروف مشارکت و مشابهت است جواب دوم
مراد از اخوات نظائر و اشباه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که اخوات را مشابهت لازم است اگر
گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح خبر این حروف را بر خبر لا نفی جنس و بر اسم ما و لا یا آنکه هر واحد ملحق بفاعل است
جواب میگوییم خبر لا نفی جنس فرع خبر آنست از آنکه لا نفی جنس محمولست بران مشدده از باب حمل نقیض
چنانچه محمولست موتان بر حیوان و وقوف برین حمل موقوفست بر رجولیت که عبارت است از حفظ قواعد علم صرف
آری کسیکه متصف بعنینه بود که عبارت است از سستی آلت ادراک و ضعف قوت درا که و عدم حفظ قواعد ظرفیه

حمل از وهر گز متصور نیست کما لا یخفی علی الرجال وفی شرح اللباب قد یحمل النقیض علی النقیض قال قلت حتی النقیض ان یکون مخالفا للنقیض لا سوا فقال تکلیف بمحال احدهما علی الآخر قلت النقیض له طرفان طرف للثبوت وطرف للنفی فیحمل احدهما علی الآخر لاشتراکهما فی کونهما طرفین وهو فی الحقیقة حمل النظیر علی النظیر لا حمل النقیض علی النقیض وقد بینه علی هذا الشیخ عبد القاهر ره انتهی وهر گاه که لا ی نفی جنس فرع ان مشدده شد پس خبر لای نفی جنس فرع ان مشدده بطریق اولی باشد والولی آنست که چنانچه اصل بالطبع بر فرع مقدم است همچنین در وضع نیز مقدم باشد وفرع مؤخر ولای نفی جنس نقیض ان مشدده ازین جهت است که ان مشدده مکسوره برای اثبات خبر با اسم موضوع است ولای نفی جنس موضوع است برای نفی خبر از اسم واما تقدیم خبران واخواتها بر اسم ما ولا ازین جهت است که عمل ما ولا بمشابهت فعل جامد است که ان لیس باشد وعمل ان واخواتها بمشابهت فعل مشتق است پس اسم ما فرع معمول جامد است وخبران واخواتها فرع معمول مشتق وشک نیست که فعل مشتق بر فعل جامد شرافت دارد ازانکه معنی مقصوده فحواغه از فعل مشتق ممکن الحصول اند بخلاف فعل جامد پس معمول فعل مشتق نیز شرافت دارد بر معمول فعل جامد وازینجا ظاهر شد که فرع معمول فعل مشتق را شرافت بر فرع معمول فعل جامد است واشرف را تقدیم بر غیر اشرف است کما لا یخفی **هو المسند بعد دخول هذه الحروف** یعنی خبران واخوات آن چیزی است که مسند بود شئ آخر بعد دخول این حروف بر آن خبر وقوله المسند جنس است ازانکه شامل است بخبر مبتدا وخبر کان وخبر لای نفی جنس وغیر آن چون فعل وظرف وقوله بعد دخول هذه الحروف فصل است ازانکه خارج شد ازو جمیع اخبار مذکوره بواسطه آنکه آن اخبار اگرچه مسند اند بعد دخول آن واخوات آن اگر گفته شود این تعریف جامع نیست بواسطه آنکه صادق نمی آید بر قائم که در مثل آن زید قائم واقع است زیرا که قائم مسند است بعد دخول ان واخوات آن بلکه مسند است بعد دخول آن فقط جواب میگوییم مراد اینست که هو المسند بعد دخول احد هذه الحروف اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست بواسطه آنکه صادق می آید بر یضرب که در مثل آن زید ان یضرب ابوه قائم است زیرا که مسند است بعد دخول آن وحالانکه مجموع یضرب ابوه خبر است نه یضرب فقط جواب میگوییم مراد اینست که هو المسند الی اسم هذه الحروف پس یضرب فقط خبر نخواهد بود زیرا که نسبوی اسم آن مسند نیست بلکه مجموع یضرب ابوه نسبوی اسم آن مسند است اگر گفته شود در بعض وقت استدراک قوله بعد دخول هذه الحروف [illegible] آید زیرا که غرض ازین قول اخراج اخبار غیر این حروف است وهو حاصل بیشتر عدم قید بعد دخول هذه الحروف کما لا یخفی جواب میگوییم بر تقدیر قول مذکور از قبیل

تاکید است نه تاسیس و منفی نماند که جواب اصح و اقوی نیست که تعریف مذکور بر یضرب فقط صادق نمی آید بواسطه
آنکه مراد از دخول این حروف بر اسم و خبر ورود این حروف است بر اسم و خبر خود برای ایصال اثر خود بر آن اسم
و خبر از روی لفظ یا از روی معنی و بر تقدیر هر یک از این دو تقدیر تعریف مذکور بر یضرب فقط منتقض نمیشود
اما عدم انتقاض آن بر تقدیر اول بواسطه آنست که اثر آن حروف در لفظ عمل نصب و رفع است بر ایشان
که نصب و رفع لفظی بود یا تقدیری یا محلی پس تعریف مذکور بر یضرب فقط صادق نمی آید از آنکه اسناد و یضرب
بسوی ابوه آن اسناد نیست که بعد دخول آن باشد بمعنی مذکور بلکه قبل دخول است ازین جهت که اثر آن
در خبر خود از روی لفظ عمل رفع است و این عمل فقط در یضرب نیست بلکه در مجموع یضرب ابوه است پس بر یضرب
صادق می آید که مسند است بعد ورود آن برای رسانیدن اثر خود در خبر از روی لفظ و اما عدم انتقاض
بر تقدیر ثانی ازین جهت است که اثر حروف مذکوره در معنی تاکید ثبوت خبر برای اسم است مثلاً مثل ان زیدا قائم
در معنی ان زیدا منطلق بالتشبیه اسم بخبر است مثلاً مثل کان زیدا اسد پس تعریف مذکور فقط بر یضرب صادق نمی آید
از آنکه اسناد یضرب بسوی ابوه آن اسناد نیست که بعد دخول آن بود بمعنی مذکور از آن که اثر آن در اسم
و خبر تاکید ثبوت خبر برای اسم است و این اثر در مجموع یضرب ابوه است نه در یضرب فقط و بعضی فرموده اند که
مراد از مسند اسم مسندالیه است پس تعریف مذکور بر یضرب فقط منتقض نمیشود و این جواب ضعیف است از آنکه
خلاف الامرین لازم می آید یکی تخصیص خبر معرف بخبر مفرد در هو خلاف المتبادر و الاتم و دوم وجوب تاویل جمله
که اسم و مثل ان زیدا یقوم و تقیکه خبر معرف را عام دارند و درین وقت تعریف اعم باخص نیز لازم می آید
اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر مثل ان زیدا قائم و آنست بواسطه آنکه
مسند است بعد دخول ان و حالانکه صفت اسم است نه خبر جواب میگوییم مراد از مسند آن مسند است
که بالاصالة بود نه بتبعیت بقرینه ذکر توابع بعد جمیع محدودات مثل ان زیدا قائما اگر گفته شود ازینجا
لازم می آید که مجموع ان زیدا قائم خبر ان باشد و هو خلاف الواقع جواب میگوییم مراد اینست که مثل قائم
در مثل ان زیدا قائم در نه سالمات مشهورة من المسامحات المتعارفة بین العلماء و امره کما مر خبر المبتدا
یعنی حکم خبر ان و اخوات او چون حکم خبر مبتدا است در اقسام و احکام و شروط و اقسام خبر مبتدا مفرد و جمله
و ظرف و شبه است و احکام و عبارت است ازبودن آن خبر واحد و متعدد و مثبت و محذوف و مراد از شروط
اینست که چون خبر جمله بود از عائد ناچار است و چنانچه حذف خبر جائز نیست مگر وقتیکه قرینه موجود بود همچنین

حذف خبران و اخوات آن جائز نیست مگر وقتی که قرینه موجود باشد قس علیه اگر گفته شود خبر مفرد و جمله و نکره و معرفه چرا از اقسام خبر باشد **جواب میگوییم** هر شئے که چون یا امور یا امران ملاحظه کنند انواع حاصل آید و در نوعیت آن شئے مقسم میباشد و آن امور یا امران اقسام یا قسمین و ظاهر است که خبر را بسبب افراد و جمله و تنکیر و تعریف انواع حاصل میشوند چنانچه حیوان را بلاحظه ناطق و صاهل و ناهق حصول انواع است فافهم و احفظ اگر گفته شود واحد بودن و متعدد مثبت و محذوف چرا از احکام خبر باشد **جواب میگوییم** بسبب وحدت و تعدد و اثبات و حذف خبر را انواع حاصل نمیشوند چنانچه رجل را بسبب وحدت و تعدد حصول انواع نیست و کل ما کان کذلک فهو حکم من احکام الشئ اگر گفته شود لائم که حکم خبران و اخوات او چون حکم خبر مبتدا باشد زیرا که ابن زیدون ابوک جائز است و ان ابن زید و ان من ابوک جائز نیست **جواب میگوییم** مراد آنیست که امره کامر خبر المبتدا بعد ان صح کونه خبرا لان و اخواتها و ازین لازم نمی آید که بر هر اسم که قابلیت و صلاحیت دخول نیه مبتدا داشته باشد خبران و اخوات او واقع شود و قوله **الا فی تقدیمه** مستثنی مفرغ است یعنی امر خبران چون امر خبر مبتدا است در جمیع احکام مگر در تقدیم خبران بر اسم آن که جائز نیست اگر گفته شود تقدیم خبران بر اسم آن چرا جائز نیست **جواب میگوییم** این حروف در عمل فروع فعل اند و عمل فرعی فعل نیست که منصوب است بر مرفوع مقدم شود و ازین جهت این حروف را عمل فرعی دادند و هر گاه که با تخفیف این حروف را عمل فرعی دادند پس واجب است که تصرف در معمولات آنها بتقدیم و تاخیر جائز نباشد چنانچه در معمولات فعل جائز است سوال کرده اند اگر مصنف رح الا فی التقدیم را مقرر مودی هر آئینه اولی و انسب می بود از انکه قوله الا فی تقدیمه مستثنا است از وجوه دو جهت است که وجه تشبیه و میان مشبه و مشبه به مشترک بود و تقدیم که مضاف است بسوی ضمیری که بسوی خبران و اخوات او راجع است صلاحیت و به تشبه ندارد از انکه مشترک نیست کما لا یخفی پس استثنا و این تقدیم از وجوه تشبیه صحیح نیست جواب گفته اند ضمیر یکه در قوله فی تقدیمه واقع است راجع است بسوی متکلم نه بسوی خبران و اخوات او یعنی امره کامر خبر المبتدا فی جمیع الوجوه الا فی تقدیم المتکلم و ضعف این ظاهر است و حضرت مولوی سعد الله البزدوی رحمة الله علیه فرموده و حق العبارت ان یقال الا فی التقدیم لان ضمیر فی تقدیمه لو عاد الی جمیع المبتدا یلزم نشر الضمیر و ان عاد الی خبران یوهم خلاف المقصود اعنی یوهم ان خبران جائز التقدیم بخلاف خبر المبتدا و الامر بالعکس فلو قال فی التقدیم لکان اصوب بسلامته عن النشر الضمیر و ابهام خلاف المقصود

انتہی وقولہ اذا کان ظرفا نیز مستثنیٰ مفرع است وتقدیم کلام نیست کہ الا فی تقدیمہ فی کل حال
من احوال الخبر الا اذا کان ظرفا وحاصل آنست کہ اخبار این حروف بخبر مبتدا مخالف اند در جواز تقدیم
در جمیع اوقات مگر وقتی کہ خبر ظرف بود پس درین وقت حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدا است در جواز تقدیم
وقتیکہ اسم معرفہ باشد مثل قولہ تعالیٰ ان الینا ایابہم ودر وجوب تقدیم وقتیکہ اسم نکرہ بود مثل وان
من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمۃ اگر گفتہ شود چرا حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدا است وقتیکہ
آن اخبار ظروف بوند جواب میگوییم ہر چہ وغیر ظروف جائز بود در ظروف جائز داشتہ اند از انکہ
گنجائش در ظروف توسیع است اگر گفتہ شود چرا گنجائش در ظروف توسیع کردہ اند جواب میگوییم ہر محدث را
ناچار است کہ زمان بود یا مکان کما تقرر پس گویا ظرف قریب محرم ان محدث است ودر بعضے امور
کہ بارجانب ممنوع وحرام اند یا قریب محرم جائز می باشند چنانچہ در علم فقہ مقرر شدہ است کہ نظر بسوی وجہ
وراس وصدر وساق وعضد قریب محرم جائز است اگر از شہوت محفوظ وماموں باشد ونظر بسوے
این اعضا در اجنبیت جائز نیست مگر نظر بسوے وجہ او ودو کف او جائز است ہر گاہ فارغ شد مصنف
از بحث خبر ان واخواتہا شروع کرد در بیان خبر لا کہ برای نفی جنس است پس گفت خبر لا التی لنفی
الجنس وترکیب این مثل ترکیب قولہ خبر ان واخواتہا است نفس علیہ یعنی از مرفوعات خبر لا است
کہ برای نفی جنس است اگر گفتہ شود دلائم کہ کلمہ لا برای نفی جنس است زیرا کہ در مثل لا رجل قائم نفی جنس
رجل نیست بلکہ نفی قیام است از جنس رجل پس صحیح نیست کہ این لا را لا نفی جنس گویند جواب
میگوییم کلام محمول بر تقدیر مضاف است یعنی خبر لا التی لنفی صفۃ الجنس فلا محذور ودر باید دانست کہ عمل
لا نفی جنس بمشابہت لان مشددہ است کہ از حروف مشبہ بالفعل است از انکہ مشابہ است بان مشددہ
در افادہ مبالغہ یعنے چنانچہ ان مشددہ برای مبالغہ در اثبات است ہمچنین لا نفی جنس برای مبالغہ
در نفی است پس عمل لا نفی جنس بران مشددہ از ارباب حمل نظیر بر نظیر است وبعضے گفتہ اند کہ از ارباب
حمل نقیض بر نقیض است زیرا کہ لا نفی جنس برای مبالغہ در نفی است وان مکسورہ مشددہ برای مبالغہ
در اثبات وبعضے این قول را تضعیف کردہ اند ومیگویند کہ تا حمل شے بر شے از ارباب حمل نظیر بر نظیر ممکن
بود جائز نیست کہ او را از ارباب حمل نقیض بر نقیض گویند زیرا کہ در حمل نقیض بر نقیض اعتبار تناقض است
وتحقیق این حمل انچہ در شرح لباب است در شرح قولہ خبر ان واخواتہا مذکور شد ہدایۃ کاملۃ وباید دانست

که عمل لا نفی که آن نفی جنس صفت جنس و نصب و اسم و رفع و خبر است وقتی است که بر نکره داخل شود زیرا که وضع او برای نفی صفت است از نکره پس عمل نخواهد کرد مگر در نکره نه در معرفه چنانچه در منصرفات معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **هو المسند بعد دخولها** یعنی خبر لا نفی جنس آنست که مسند بود بسوی شی آخر بعد دخول لا نفی جنس و قوله هو المسند جنس است زیرا که شامل است بخبر مبتدا و خبر ان و کان و خبران و قوله بعد دخولها فصل است از انکه خارج شد از و جمیع اخبار مذکوره اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر حسنا که مثل لا رجلا حسنا فی الدار واقع است زیرا که مسند است بعد دخول لا نفی جنس و حالانکه خبر نیست بلکه صفت اسم است **جواب میگوییم** مراد از مسند آنست که باصالت مسند بود نه بتبعیت و حسنا اگرچه مسند است لیکن به تبعیت است نه باصالت کما مر آنفا فی خبران و اخواتها اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر یضرب که در لا رجل یضرب ابوه واقع است زیرا که مسند است بعد دخول لا نفی جنس و حالانکه خبر نیست بلکه مجموع یضرب ابوه خبر است **جواب میگوییم** مراد انیست که هو المسند الی اسم لا النفی الجنس و یضرب اگرچه مسند است لیکن بسوی اسم لا نفی جنس مسند نیست و بر ین تقدیر قوله بعد دخولها تاکید است پس مستدرک او لازم نمی آید **جواب دوم** مراد از دخول لا نفی جنس آنست که در تعریف خبران و اخواتها مذکور شد پس تعریف مذکور بر یضرب که در مثال مسطور واقع است صادق نمی آید **مثل لا غلام رجل ظریف فیها** و قوله فیها خبر بعد خبر است نه ظرف ظریف و نه حال اگر گفته شود چرا ظرف ظریف یا حال نبود **جواب میگوییم** ظرافت که بمعنی کیاست و لطافت طبع است بظرف یا بحال مقید نمی تواند شد زیرا که هر که ظریف است در خانه و بیرون ظریف است نه آنکه هر که ظریف بود ظرافت او به بودن او در خانه و بیرون خانه متغیر شود کما لا یخفی **علی انظریف** اگر گفته شود چه حاجت است بسوی قوله فیها **جواب میگوییم** احتیاج بسوی قوله فیها ازین جهت است که اگر فیها نبود مثال مذکور کاذب شود از انکه خبر بنفی ظرافت جمیع غلام رجل صریح کاذب است چنانچه اگر خبر را عدم مثل الابلق اسود ابیض واحد آرند بے تعدد کذب لازم می آید پس مثل لا غلام رجل ظریف فیها من حیث الزوم ارباب تعدد خبر است **مثل الابلق اسود ابیض** فافهم و حضرت مولوی الله داد قدس سره فرموده فان قلت وجوب التعدد انما یکون اذا لم یکن للمبتدا ربط من کلیهما و لم یجز الاقتصار علی احدهما و لا کذلک ههنا لجواز الاقتصار علی قوله فیها قلت یمکن ان یقال انه من باب لزوم التعدد بعد ذکر الخبر الاول اعنی

تو اظرایف انتهی جواب دوم غرض مصنف رح از قولہ فیہا تثنیہ است برانکہ خبر دو نوع است یکی ظرف
و دوم غیر ظرف و بر عارف مستور و محتجب نیست کہ بعد آوردن قولہ فیہا خبر بعد خبر نیز کذب باقی ست زیرا کہ
اکثر غلام رجل بہم ظریف اند و ہم در دار پس کذب منتفی نمیشود مگر وقتی کہ قولہ ظریف را بقولہ فیہا مقید کردہ شود
باین طریق کہ قولہ منہا صفت ظریف بود یا متعلق بظریف و چون ظرافت بدار مقید نمیشود کما مر پس نفی
کردہ شود ظرافت را کہ مقید بدار ست چنانچہ اگر کسے گوید العدد اما زوج و اما منقسم الی المتساویین خبر
آنکہ درمیان زوجیت و انقسام الی المتساویین تنافی ست و حال آنکہ تنافی نیست پس گوئی لیس العدد
اما زوج و اما منقسم الی المتساویین دلالت نخفی لطفہ علی اظریف اللطیف اگر گفتہ شود چرا عدول کرد
مصنف رح از مثال مشہور بین النحاۃ با وجودیکہ اخصر ست یعنی لا رجل فی الدار جواب میگوئیم مثال
باید کہ در امثیل لہ اظہر و اوضح بود و مثال مشہور مذکور در تخصیص و توضیح مثل نیست از انکہ احتمال دارد
کہ فی الدار صفت رجل بود و خبر او محذوف باشد از انکہ حذف خبر لا در نفی جنس کثیر ست بخلاف لا غلام رجل
ظریف فیہا زیرا کہ غلام رجل معرب و منصوب است و جائز نیست کہ صفت او مرفوع بود و جواز رفع بنا بر
حمل آن بر محل اسم لا خلاف ظاہر و متبادر ست و الشی یوخذ بالظاہر **ویحذف کثیرا** یعنی حذف
کردہ میشود خبر لا در نفی جنس حذف کثیر یا در زمان کثیر پس قولہ کثیرا بر تقدیر اول صفت مفعول مطلق
محذوف ست و بر تقدیر ثانی مفعول فیہ ست و مراد آنست کہ حذف کردہ میشود خبر لا در نفی جنس در اکثر
استعمال و تقیکہ خبر از افعال عامہ بود و چون وجود حاصل بقرینہ آنکہ مصنف رح حذف را درین مقام
بقولہ لقیام قرینہ مقید نکردہ ست و ظاہر ست کہ بر حذف فعلی از افعال عامہ قرینہ خاص ضرور نیست
بلکہ قرینہ عام کافیست و اینجا قرینہ عام موجود ست زیرا کہ لا برای نفی ست و نفی را دلالت
بر فعلی از افعال عامہ ظاہر ست از انکہ نفی رفع وجود ست و الوجود من الافعال العامۃ مثل لا الہ الا اللہ
یعنی لا الہ موجود الا اللہ **وبنو تمیم لا یبثونہ** یعنی بنو تمیم خبر لا در نفی جنس را ثابت ندارند و اینہمہ
دو معنی دارد اول آنکہ خبر را در لفظ ظاہر نمیکنند از انجہت کہ حذف لا در نفی جنس نزد ایشان واجب ست
و بنا الاحتمال صحیح مطابق للواقع دوم آنکہ خبر را اصلا ثابت نمیکنند نہ در لفظ و نہ در تقدیر یعنی میگویند
کہ لا در نفی جنس بخبر ست اورا خبر نمیباشد و محتاج بسوی خبر نیست ازان جہت کہ لا در نفی جنس نزد یک
ایشان بمعنی انتفی ست فیقولون ان معنی قولہم لا اہل و لا مال انتفی الاہل و انتفی المال نزد یک ایشان

بر هر دو تقدیر اگر بعد اسم لا را نفی جنس اسمی واقع شود صفت است نه خبر پس قائم در مثل لا رجل قائم صفت رجل است نه خبر لا و باید دانست که خبر لا نفی جنس از دو حال خالی نیست که یا وجود مطلق است یا وجود مقید اگر مطلق است حذف او حذف کثیر در مضمره است مثل لا اله الا الله یعنی لا اله موجود الا الله و اگر مقید است پس از دو حال خالی نیست که یا مقید بزمان و مکان است یا مقید است بغیر زمان و مکان اگر مقید بزمان و مکان است حذف او واجب است چنانچه حذف متعلقات خبر مبتدا واجب است مثل لا عاصم الیوم من امر الله یعنی لا عاصم موجود الیوم و لا رجل فی الدار یعنی لا رجل موجود فی الدار و اگر مقید بغیر زمان و مکان است در لغت اهل حجاز اثبات او واجب است و در لغت بنی تمیم اثبات او واجب نیست هذا تحقیق المقام و تنقیح المرام بفضل الله الملک المنعام علی رسوله افضل التحیة و السلام و مخفی نماند که حذف ظرفی که قائم بود مقام خبر جایز است مثل لا والد و لا مال یعنی لا والد موجود لنا و لا مال موجود لنا هر گاه که فارغ شد مصنف از بحث خبر لا نفی جنس شروع کرد در بیان اسم ما و لا پس گفت **اسم ما و لا اشتبهین بلیس** ترکیب این مثل ترکیب قوله خبر لا التی لنفی الجنسی است یعنی از موقوعات اسم ما و لا است که تشبیه داده شده اند بلیس در معنی نفی و دخول بر مبتدا و خبر و در زیادت بای مجاره بر خبر و لهذا عمل این دو حرف عمل لیس است **بلا المسند الیه بعد دخولها** و ترکیب این مثل ترکیب همین قولست که سابق مذکور شد یعنی اسم ما و لا آن است که مسند الیه بود بعد دخول ما و لا و قوله هو المسند الیه جنس است از آنکه شامل است بمبتدا و هر مسند الیه قوله بعد دخولها فصل است از آنکه خارج شد از و غیر اسم ما و لا اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر ابوه و اخوک که در مثل ما زید ابوه قائم و ما زید ابوک قائما زیرا که مسند الیه بعد دخول ما و لا حالانکه ابوه مبتدا است و اخوک بدل است **جواب میگویم** مراد از مسند الیه آنست که بالاصالة مسند الیه بود و اخوک اگرچه مسند الیه است لیکن به تبعیت است و نیز مراد از قوله هو المسند الیه آنست که هو الذی اسند الخبر الیه و ابوه اگرچه مسند الیه است لیکن مسند الیه نیست باسناد خبر ما و برین تقدیر قوله بعد دخولها تاکید است پس استدراک لازم نمی آید جواب دوم در تعریف مذکور بر ابوه که در مثال مسطور است صادق نمی آید **بواسطه آنکه** مراد از دخول آنست که در ما سبق مذکور شد **مثل ما زید قائما و لا رجل افضل منک** یعنی مثل زید در رجل فی مثل زید قائما و لا رجل افضل منک اگر گفته شود چرا اسم ما را معرفه آورد و اسم لا را نکره **جواب میگویم** لا عمل نمیکند مگر در نکره بدلیل استقرا بخلاف ما که در معرفه نکره عامل است

و عاملیته ما و لا در لغت اهل حجاز است و نزد یک بنی تمیم این هر دو را عمل نیست بلکه هر اسمے که بعد این هر دو واقع میشود و نزد یک ایشان بنا بر ابتدائیته مرفوع است و نزول قرآن مجید و فرقان حمید بر لغت حجازیست مثل قوله تعالے ما هذا بشرا و هو فی لا شاذ یعنی عمل لیس در کلمهٔ لا نه در کلمهٔ ما قلیل نادر است بواسطهٔ آنکه مشابهت لا بلیس ناقص است زیرا که لیس برای نفی حال و لا برای نفی مطلق است بخلاف ما که او نیز برای نفی حالست پس از جهت عمل لا بلیس در سماع موقوف و مقتصر است چنانچه در قول شاعر است

من عنزتی عن غیرها فانا ابن قیس لا براح ای لا براح لی یعنی کسی اعراض کند در وی گردانند آتش جنگ پس گوید که بگرداند لیکن من پسر قیس ام که مرا از جنگاه هرگز روان نیست اگر گفته شود لا نسلم که لا در این شعر از مشبهات لیس بود بر انچه گذشت که لا نفی جنس بود جواب میگوئیم اسم لا در نفی جنس منصوب میباشد و مرفوع در اینجا ما بعد او مرفوع است نه منصوب و نیز در ما بعد لا نفی جنس رفع جایز نیست مگر وقتیکه مکرر بود مثل لا حول و لا قوة الا بالله و اینجا نکره از نفست اگر گفته شود چه اشکال که مضاف الیه اسم کان را باشد و هو ای که از معرفات است جواب میگوئیم بواسطهٔ آنکه اسم کان در حقیقت فاعل است پس نکره در ملحقات فاعل جایز نیست جواب دوم اسم کان را خواهد بود من قوله اسم ما و لا المشبهتین لیس پس مذکور شد پس مصنف رح بذکر ضمن اکتفا کرده بون الله تعالے و حسن توفیقه جلد اول تمام یافت و لحمد لله علے الفضول از جهین اوقات خود و علے اتمامه و شکره و کل انعامه هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

تمام شد جلد اول شرح کافیه

به عون خدای کون و مکان عجل افعال انس و جان جلد دوم

جامع الفوائد من منبع الفوائد

المعروف

بہشتی گنج کا پہلا فارسی

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باہتمام گزین بزمان حسن منطبع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية دستور الفضلاء ومنشور الطلبة والصلوة والسلام على افضل الرسل والانبياء وعلى آله الاولياء واصحابه الاوفياء واتباعه الاتقياء وبعد فيقول المفتقر الى اسد المنان عبد النبي الاحمد نگري ابن خان محمد الرسول حسن بن عثمان غفر الله ذنوبه وستر عيوبه ان هذا حرف ثمان عن جامع الفيوض شرح الكافية نبع الفيوض جعله الله مقبولا عند الطالبين في الاوان ومحبوبا لدى الفاضلين في الازمان توكلت على الله وما توفيقي الا بالله حسبي

بسپاس وستایش حضرت باری عز شانه پرداختن و بجا آوردن مدح وثنای افضل الانبیاء علیه وعلی آله التحیة والسلام خیبه و دامن این کتاب بالا مال ساختن

خدایا توئی بادشاه جهان	توبهتر توبرتر زهمه کهتران	زتوبرتری برتران یافتند
زویت همه روی آراستند	دلم شاهدست وزبان دربیان	جهان از توشد نی که توازجهان
توساتر بعیبی وتو واقف بعیب	سزائی خدائی توبیشک وریب	دهی قوت وقوت برادراک وفهم
توبی سهم ومارا نسهم توسهم	سهیم وشریک خجل درعدم	وجود قدم برسرش زقدم

اگر ناز نمودی بعالم رهی | برون نامد از گمرهی گمرهی | ز امکان چه امکان برآید کسی
اگرچه نرسد دست و پائی کسے | تو چون خواستی مجلس آراستن | بخود مهرهٔ عاشقی باختن
نمودن بخود گنج مخفی عیان | بود دن دل عاشق اندر جهان | برافراختی خیمه نیلگون
نه او را مهتاب و نه او را ستون | یکی شمع در روز دیگر بشب | برافروختی و اطرب و اطرب
ز عالم همه مجلس آراستی | دران میر مجلس یکی ساختی | محمدؐ که از جمله شد مصطفیٰ
شفیع ورا احمد مجتبیٰ | شهنشاه کونین و معشوق حق | پس آمد ولی سابق از ما سبق
ز حکم قدم زد قدم بر فلک | مطیعش شده جن و انسان و ملک | بانسان کہ این شان شده فضل و جود
ز جود و وجودش گرفته وجود | چو بر تخت برداشتی شاه را | همه دست بستند آن ماه را
ز هر چار سویش اسیران چار | نمودند فدا دو عالم نثار | ازین چار اصحاب کردی متین
شریعت طریقت حقیقت یقین | صلوٰة تو بر آل و اصحاب باد | ز من روح آن مصطفیٰ شاد باد
خدایا ز توفیق و فضل تو عام | شده حزب اول بخوبی تمام | کنون نوبت حزب دوم رسید
سرانجام آن آبد از تو پدید | طفیل محمدؐ شفیع انام | علی احسن الوجه گردد تمام

در محفل بیان شمع دودمان مصطفوی چراغ خاندان مرتضوی جامع کمالات انسانی واقف اسرار ربانی فضائل و فواضل مرتبت هدایت و ارشاد منزلت امام اولیا همام اتقیا مرشدی و مولائی و مغنی حضرت شاه وجیه الحق والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقده روشن کردن و پروانه وار خود را نثار او نمودن و در محبت و عشق او سوختن و درین فنا بقای ابدی اندوختن نظم

شهی کو بود سالکان را امام | به فضلا و فقرا عالم همام | ستون شریعت عماد طریق
براه حقیقت امیر و شیخ | وجیهی کہ وجهش براه خدا | برافلاک انوار شمس هدیٰ
چو خاک درت بر مس کیمیاست | طلا گشتن اندر دلم از جاست | نظر کن بعالم کہ فارغ شوم

ز دنیا و عقبی بحق در رسم	چو سن رخت بندم ازین کارگاه	کنی از کرم سوی مسکین نگاه
که ایمان ز تسخیر بود در سفر	امانم یا یمان بده از سقر	نگهدار از شر شیطان مرا
بجنت نشان همچو سلطان مرا	مرا از غموم و هموم زمان	نگهدار ای دستگیر جهان
مدد کن که این شرح عالیمقام	ز سعیم شود زود دماد تمام	نه بینندگی التماس ای کبیر
	نماید بعالم چو بدر منیر	

رسید این سلطان بیان با افواج تحقیقات و تدقیقات از دار السلطنه جنان بر صحرای زبان و بیرون آمدن فضلاء زمان و طلباء دوران از امصار و بلاد بهر نظاره آن شاه شاهان

هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث مرفوعات شروع کرد در بحث منصوبات پس گفت بحث المنصوبات هو ما اشتمل علی علم المفعولیة و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة قیاس باید کرد و نیز تحقیق قوله هو ما اشتمل علی علم المفعولیة همان است که در شرح قوله هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة بفصل مذکور شد اگر گفته شد تعریف منصوب جامع است و نه مانع اما اول از آنکه نحو مسلمات که در مثل رایت مسلمات واقع است منصوب است و حالانکه بر علامت مفعولیت مشتمل نیست و اما ثانی از آنکه مسلمین در مثل مررت بمسلمین منصوب نیست و حالانکه بر علامت مفعولیت مشتمل است جواب میگویم علامت مفعولیت چهار چیز است یکی فتحتین رایت زیدا و دوم کسره یون رایت مسلمات و سوم الف چون رایت اباه و چهارم یا چون رایت مسلمین در تثنیه مسلمین در جمع و آن یا که قایم مقام بتثنیه و جر علامت جر است و این مغایرات با آن یا که قایم است مقام نصب و علامت نصب است پس مسلمین در مررت بمسلمین مشتمل نیست بر علامت مفعولیت اگر گفته شود چرا نگفت مصرح علی المفعولیة جواب میگویم تا خارج شود مفعول ما لم یسم فاعله زیرا که مفعول مالم یسم فاعله بر معنی مفعولیة مشتمل است لیکن بر علم مفعولیت مشتمل نیست و باید دانست که منصوبات بدو قسم منقسم اند یکی اصول چون مفاعیل خمسه و دوم فروع و ملحقات چون تمیز و حال و مستثنی و نخواهیم سوال کرده اند که احتیاج فعل بسوی حال بیشتر است از ان احتیاج که بسوی مفعول له و مفعول معه است زیرا که اکثر اوقات فعل بدون علت و برون صاحب بیابند و هیچ فعل واقع نشود مگر آنکه فاعل او و یا مفعول او در حالی از احوال بود پس چرا

حال را از دو صول نگردانیدند و مفعول له و مفعول معه را از فروع و ملحقات **جواب** میگویم لانم که فعل بدون علت خود موجود بود زیرا که ممکن است و ممکن را از علة ناچاریست کما تقرر فی موضعه و اگر مراد از علت علت غائیه است پس ظاهریست که فعل عبد اختیاری بود یا غیر اختیاری مخلوق بارتیغالی است باختیار و کل فعل اختیاری موقوف علی القلوب است و بر تقدیر تسلیم آنکه حال از لوازم فعل است تا اینکه فعل بدون حال موجود نمی شود میگویم که لزوم و تعلق حال به فعل بالذات نیست بلکه بواسطه فاعل و مفعول است زیرا که حال بهین هیئت فاعل و مفعول است نه هیئت فعل بخلاف مفعول له و مفعول معه زیرا که تعلق هر دو به فعل بالذات نیست نه بواسطه امر دیگر از انکه مفعول له علت غائیه فعل است و مفعول معه مصاحب است بمعمول فعل در فعل پس واجب است که این هر دو را از دو صول گردانند و حال را از ملحقات و از اینجا معلوم شد که تعلق جمیع مفاعیل بفعل بالذات است و تعلق ما سوای آن مفاعیل بواسطه امر دیگر و وجه اصالت مفاعیل همین است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ح منصوبات را بر مجرورات **جواب** میگویم منصوب از مجرور کثیر است زیرا که مجرور مضاف الیه است فقط و مفاعیل خمسه بالواحق خود از منصوبات اند و کثیر بر قلیل شرافت دارد و قوله **فمنه** خبر مقدم است و فا برای تفسیریست و قوله **المفعول المطلق** مبتدا موخر است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح مفعول مطلق را بر سائر مفاعیل **جواب** میگویم مفعول مطلق منصوب میشود بی آنکه بحرف مقید بود و نصب دیگر مفاعیل مقید بحرف است چون تقدیر لام و تقدیر فی و وقوع بعد واوی که بمعنی مع است و اما مفعول به اگرچه نصب آن مقید بحرف نیست لیکن گاهی مجرور میشود و مثل قوله تعم و ذهب الله بنورهم و قولهم مررت بزید و اصل در مفعول نصب است و این در مفعول به دایم نیست بخلاف مفعول مطلق که همیشه منصوب میباشد لیس الا ولی بتقدیم مفعول مطلق است اگر گفته شود مفعول مطلق را مفعول مطلق چرا نامند **جواب** میگویم از انکه مقید نیست بامری از امور بخلاف سائر مفاعیل که بعضی ازان مقید است بیا بعضی بلام و بعضی به مع اگر گفته شود مفعول مطلق نیز مقید است بقید اطلاق **جواب** میگویم این قید بغرض بیان اطلاق است نه برای تقید **جواب** دوم مفعول مطلق را مفعول مطلق ازان گویند که بحرف مقید نیست بخلاف سایر مفاعیل که بحروف مقیداند و **هو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور** **بمعناه** یعنی مفعول مطلق اسم چیزی است یعنی اسم حدثی است که کرده است آن حدث را فاعل فعل که مذکور است و در معنی آن اسم حدث است و قوله **هو** مبتدا است و اسم خبر است و مضاف است و کلمه ما که در قوله ما فعله فاعل فعل واقع است موصول است و قوله فعله فعل ماضی است و ضمیری که بدو متصل است

راجع ست بسوی ما بموصوله و مفعول فعلست و قوله فاعل فاعل اوست و مضاف ست بسوی فعل و
فعل با فاعل خود جمله فعلیه صله ماست و ما موصوله با صله خود مضاف الیه اسم ست و قوله مذکور صفت فعل است
و قوله بمعناه صفت بعد صفت ست مثل ضرباً در ضربت ضرباً که اسم آن حدث که کرده است آن را فاعل فعل
که آن متکلم باشد و فعل که ضربت ست مذکور ست و در معنی آن اسم حدث ست و در فرهنگ حسینی گوید حدث
بفتحتین آنچه نو پدید شود و نوجوان مرد و در لطایف بنی وضوی پلیدی و الحدث ما وجد و تلاشی او مراد از
حدث درین مقام همین معنی اخیر ست اگر گفته شود از بودن فعل و معنی اسم حدث لازم می آید بودن معنی
فعل خبر بمعنی اسم و حالانکه معنی اسم خبر بمعنی فعل ست **جواب** میگوییم این وقتی لازم آید که با در جمله که
در قوله بمعناه واقع ست بمعنی فی باشد و اینجا بمعنی علی ست و متعلق ست بمشتمل که محذوف ست یعنی و هو اسم
ما فعله فاعل فعل مذکور مشتمل علی معنی ذلک الاسم مثل اشتمال الکل علی الجزء اگر گفته شود چرا نگفت صریح و هو ما
و چه حاجت ست بسوی ذکر اسم **جواب** میگوییم ضمیر در واجع ست بسوی مفعول مطلق و مفعول مطلق از اقسام
لفظ ست و اگر صریح و هو ما فعله میگفت و ما موصول با صله خود خبر میشد و ظاهر ست که ما فعله فاعل فعل معنی
است لفظ پس لازم آمدی که مفعول مطلق معنی ست و هو خلاف واقع لا جرم بجای ذکر اسم ضمیر ورده اند اگر
گفته شود بسوی ذکر اسم لابد نیست بگوییم که صریح در بیان حال اسم ست پس بتقدیر حالیه اسم معلوم میشود چرا و
بگوییم ذکر اسم از جهت تصریح ست تا سامع را در غفلت نباشد صریح را رعایت نمی ملحوظ ست که ضمیر
و باید دانست که قوله اسم ما فعله فاعل فعل شامل ست جمیع مصادر چون کرامة و شجاعة و موت و
حیاة و قوله مذکور فعل ست مخرج ست از آنکه ازین قول خارج شوند مصادر که فعل آنها مذکور نیست چون ضرب
و قتل و غیر ذلک از جهت آنکه شامل ست مر تادیبا که در فعل ضرب تادیبا واقع ست و قوله
بمعناه فعل ست مر تادیب را ازین و خارج شد بواسطه آنکه اگرچه صادق می آید بر و اسم ما فعله فاعل
فعل مذکور لیکن صادق نمی آید بر و اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه زیرا که نظر هر ست که ضرب
بر معنی تادیب مشتمل نیست اگر گفته شود تعریف مفعول مطلق جامع نیست از آنکه خارج میشود از و
مثل ضربة و جلسة و شرفاً که در مثل ما ست موتاً و جلسهم جلسة و شرف شرفاً واقع ست زیرا که
این مصادر را فاعل فعل مذکور نکرده است تا بر این مصادر اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه صادق آید
جواب میگوییم مراد از فعل فاعل آن حدث را قیام فعل بفاعل ست باین طریق که اسناد فعل بسوی فاعل صحیح باشد

نه مراد انیست که فاعل در فعل موثر بود تا منقد ورنه مذکور لازم آید و فعل در امثال مذکوره بطریق مسطور را بفاعل
است و در هر یک از موت و حیات و شرف فاعل موثر نیست بلکه باری تعالی میمیت اما تاثیر خدا تعالی در غیر موت
ظاهر است و اما در موت اختلاف است بعضی گویند موت وجودی نست کما قال الله تعالی خلق الموت والحیوة
و برین تقدیر خدا تعالی در موت موثر است و بعضی گویند عدمی ست و برین تقدیر باری تعالی را در موت اثر نیست
و خلق الموت والحیوة یعنی قدر الموت والحیوة ست اگر گفته میشود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که ضرب که
در قوله تعالی فضرب الرقاب واقع ست خارج میشود از انکه فعل او مذکور نیست پس اسم مانند فاعل فعل مذکور
بمعنای بود صادق نمی آید و حالانکه مفعول مطلق ست **جواب** میگویم مذکور بودن فعل عام ست از انکه
حقیقة مذکور بود مثل ضربت ضربا یا حکما کما اذا کان مقدرا مثل فضرب الرقاب یعنی ما ضربوا ضرب الرقاب زیرا که مقدر در حکم
ملفوظ است و نیز مراد از فعل عام ست که فعل باشد یا شبه فعل پس صفت مانند که در مثل ضارب ضربا واقع ست نیز
داخل شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که صادق می آید بر کراهتی که بر مثل کرهت کراهتی واقعا
و قبح کرا مفعول بود یعنی مکروه و النتم مکروه دانستن خود را زیرا که کراهتی اسم چیزی ست که کرده است ورا
فاعل فعل مذکور که بر معنی آن چیز مشتمل ست **جواب** میگویم کراهتی که در مثال مذکور واقع ست دو اعتبار
دارد اول بودن آن بحیثیتی که بفاعل فعل مذکور قایم ست و فعل که بسوی او مسند ست مشتق از وست دوم
بودن آن بحیثیتی که بر و فعل کرهت واقع ست پس کراهتی اگر بعد فعل باعتبار حیثیت اول مذکور شود مفعول
مطلق خواهد بود مثل کرهت کراهته زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتمل ست و اگر مذکور شود
بعد فعل باعتبار حیثیت ثانی مفعول به خواهد بود نه مفعول مطلق زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتمل
نیست بلکه بر کراهت واقع ست همچون وقوع فعل بر مفعول به پس کراهتی باین اعتبار از تعریف مذکور خارج شد پس حاصل جواب
انیست که در تعریف قید حیثیت معتبر ست **جواب** دوم در بیان کراهتی که مفعول مطلق ست و کراهتی که مفعول به ست فرق ظاهر
بتقدیم و تاخیر و اتحاد و تعدد زمان پس کراهتی که مفعول به ست زمانه او بر زمانه فعل مذکور مقدم ست ظاهر ست که درین وقت بر وا
ما فاعل فاعل فعل مذکور صادق نمی آید زیرا که کراهتی که بر مثل فعل مقدم ست مفعول فاعل این فعل نیست و کراهتی چون مفعول مطلق باشد و بر
از متکلم در زمان صدور فعل مذکور ست و زمانه او از زمانه فعل مذکور مقدم نیست بلکه زمانه هر دو متحد ست پس درین وقت بر و صادق می آید
اسم فاعل فاعل فعل مذکور اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که صادق می آید بر سوطا که در مثل ضربته سوطا واقع
[illegible] ضربته بمعنی سوطا مشتمل نیست **جواب** میگویم مثال مذکور در اصل هیئت ضرب بود و سوط مفعول که قایم

است مقام مفعول مطلق و فی الحقیقه مفعول مطلق نیست هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول مطلق شروع کرد در بیان انواع آن پس گفت **و قد یکون للتاکید** یعنی گاهی مفعول مطلق برای تاکید میباشد اگر در مفهوم او زیادتی نبود بر چیزیکه از فعل مفهوم میشود و مراد از بودن مفعول مطلق برای تاکید دست نداد نیست که گاهی مفعول مطلق برای تاکید فعل میباشد بلکه مراد این است که گاهی مفعول مطلق برای تاکید حدثی میباشد که در حقیقت مسند است چون ضرب از ضربت ضربا که تاکید میکند آن ضرب را که بر وضرب دلالت میکند و مولد زمان و اسناد نیست تا گفته شد که مفعول مطلق گاهی برای تاکید فعل میباشد و لهذا مصرح و قد یکون لتاکید الفعل نگفت بلکه و قد یکون للتاکید پس الف لام در قوله للتاکید عوض مضاف الیه است یعنی قد یکون لتاکید ما هو المسند حقیقة و قوله **و النوع** معطوف است بر قوله التاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای نوع میباشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و النوع آن دل علی بعض انواعه یعنی بعض انواع الفعل انتهی اگر گفته شود از این شرط مثل جلسات و مثل جمیع انواع الضرب که در نحو جلست جلسات و ضربت جمیع انواع الضرب خارج میشود از انکه دلالت میکند بر جمیع انواع ضرب نه بر بعضی انواع ضرب پس مقتضای شرط این است که برای نوع نبود و حالانکه مفعول مطلق است برای نوع و جلسات بکسر جیم جمع جلسه است بکسر جیم که برای نوع ست **جواب** میگوییم مقتضای شرط دلالت مفعول مطلق بر بعضی انواع فعل ست خواه بر جمیع انواع فعل دلالت بود یا نبود فلا یلزم الخروج و السماء ذات البروج بعضی سوال کرده اند که چرا نفرموده اند حضرت قدس سره السامی ان دل علی جمیع انواع الفعل تا بمثالین مذکورین بلا تکلف شامل میشود ذکاوت طبع این سائل در جولیت آن رجل کامل از سوال او معلوم توان کرد که برای دخول نحو جلسات و جمیع انواع الضرب متردد و متفکر ست و از خروج نحو جلسته و ضربته غافل شاید که آن مخدوم فیاض امیل و شفقت بنیل شرف جمیع انواع ضربات عالم منشا این مقال عظیم المال است و قوله **و العدد نحو جلست جلوسا و جلسته و جلسته و لعدد** نیز معطوف ست بر مجرور مذکور یعنی گاهی مفعول مطلق برای عدد میباشد و قتیکه او را دلالت بر عدد فعل بود نه بر عدد نوع مثل **فالادل لا یثنی و لا یجمع** یعنی مفعول مطلق له برای تاکید ست تثنیه و جمع کرده میشود زیرا که دلالت میکند بر ماهیتی که از دلالت بر تعدد عاری ست و تثنیه و جمع تعدد را مستلزم ست پس ممکن نیست که مفعول مطلق که برای تاکید بود تثنیه و جمع کرده شود پس صحیح نیست جلست جلوسین و جلست جلسات اگر گفته شود مفعول مطلق که برای تاکید ست چرا دلالت کند بر ماهیت محضه **جواب** میگوییم مفعول مطلق برای تاکید وقتی میباشد که در مفهوم او زیادتی نبود بر حدثی که از فعل مفهوم میشود و حدثی که مفهوم فعل ست ماهیتی ست معرات از دلالت

بر تعدد پس اگر مفعول مطلق دلالت کند بر ماهیتی که با تعدد ملحوظ است درین وقت آن مفعول مطلق برای تاکید نخواهد بود پس بودن مفعول مطلق برای تاکید متصور نیست مگر وقتی که او را دلالت بر تعدد نبود پس مثنی و مجموع بودن آن متصور نیست اگر گفته شود قوله لا یثنی کفایت میکند و بسوی قوله ولا یجمع حاجت نیست زیرا که هر چیزیکه مثنی نشود مجموع هم نخواهد شد **جواب** میگویم لا نسلم هر چیزی که مثنی نشود مجموع هم نشود زیرا که جایز است که مثنی نشود و مجموع بود چنانچه احمق که در باب تاکید مثنی نمیشود و جمع او احمقون می آید ازانکه در تاکید مثنی بلفظ کلا اکتفا کرده اند پس قوله لا یثنی کافی نیست تا اختصار بر وجه صحیح بود بلکه ذکر قوله ولا یجمع بعد قوله ولا یثنی ضروری است **بخلاف اخویه** یعنی بخلاف آن مفعول مطلق که برای نوع و برای عدد است زیرا که جایز است که هر دو مثنی و مجموع شود چون جلست جلستین و جلست جلسات بکسر جیم و قتیکه برای نوع بود و بفتح جیم وقتیکه برای عدد باشد **وقد یکون بغیر لفظه** یعنی گاهی مفعول مطلق بلفظ فعل مغایر میباشد و مغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل عام است که بحسب ماده بود **نحو قعدت جلوسا** یا بحسب باب مثل انبته الله نباتا اگر گفته شود چه احتیاج است بسوی تعریف مصرح و انبته الله نباتا تا معلوم شود که مغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بدو طریق است یکی باعتبار ماده و دوم بحسب باب **جواب** میگویم چون مغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بحسب باب قلیل است بغایت قلت پس مصرح بترک مثال این مغایرت تنبیه بر قلت و ندرت این قسم کرد اگر گفته شود در تعریف مفعول مطلق شرط نکرده است که مفعول مطلق بلفظ فعل بود پس چه حاجت است بسوی بیان مغایرت آن بلفظ فعل **جواب** میگویم فائدهٔ قوله و قد یکون بغیر لفظه بیان تقلیل ست یعنی اگرچه از تعریف معلوم نشده که بودن مفعول مطلق بلفظ فعل شرط نیست لیکن معلوم نیست که آن که بلفظ فعل مغایرست قلیل ست یا کثیر **جواب** دوم قوله و قد یکون بغیر لفظ معطوف ست بر قوله لا یثنی ولا یجمع و تقدیر کلام اینست که فالاول قد یکون بغیر لفظ و فائده او دفع توهم ست زیرا که از بودن مفعول مطلق برای تاکید وهم شده است که مغایرت او بلفظ فعل جایز نیست ازانکه این مفعول مطلق تاکید لفظی خواهد بود نه تاکید معنوی زیرا که تاکید معنوی بالفاظ معدوده و محصوره است و مؤکد بتاکید لفظی مغایر بلفظ مؤکد نمی باشد **جواب** سوم قصد مصرح ازین قول تعمیم ست براین معنی که من تابع مجرد و کسائی ام نه تابع سیبویه زیرا که نزد یک سیبویه واجب ست که مفعول مطلق بلفظ فعل موافق بود لهذا قعدت جلوسا و انبته الله نباتا نزد یک سیبویه مأول ست به قعدت و جلست جلوسا و انبته الله

نصبت بنا تا و قد یحذف الفعل الف لام بر فعل عهد خارجی ست یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل
که ناصب مفعول مطلق ست لقیام قرینة وقت حصول قرینه برابر ست که حالی بود یا مقالی جوازا
صفت مفعول مطلق محذوف ست که ماول ست باسم فاعل یعنی گاهی حذف کرده میشود و حذف کرده شدن
آن جایز ست دو وجه حذف ایجاز و اختصاص ست باحصول غرض بقرینه کقولک لمن قام خیر مقدم
یعنی قدومک قدوما خیر مقدم و خیر اسم تفضیل ست که صفت مفعول مطلق واقع شده که آن قدوما باشد
پس فعل را حذف کردند قدوما خیر مقدم باقی ماند قدوما را که مفعول مطلق بود خیر حذف کردند و صفت را قایم
مقام او نمودند خیر مقدم شد پس خیر مفعول مطلق ست که فعل او از روی معنا حذف شده بقرینه حالی اگر گفته
شود لازم آید که خیر اسم تفضیل بود زیرا که وزن اسم تفضیل مقرر و معهود ست که آن افعل برای مذکر ست و فعلی
برای مؤنث و خیر نه بر وزن افعل ست نه بر وزن فعلی جواب آنکه خیر را اصل اخیر بود بر وزن افعل
حرکت یا را نقل کرده ما قبل داده همزه وصل بسبب امتناع ابتدا بساکن آنگاه بسبب حذف همزه و وقوع
خیر بعد حذف همزه بکمال استحقاق از حلق استقاق خوش بستند و آن بر وزن افعل بر ابر ست
اگر گفته شود خیر اسم تفضیل ست صلاحیت ندارد که قایم شود مقام مفعول مطلق زیرا که قایم نمیشود شی مقام
شی دیگر مگر وقتی که معنی او را موجود بود و خیر معنی قدوم را موجود نیست جواب آنکه خیر هم صفت
باعتبار موصوف که آن قدوم باشد یا بسبب مضاف الیه که آن ضمیر مخاطب مذکر ست زیرا که
اسم تفضیل کسب میکند معنی را از موصوف یا از مضاف الیه پس خیر صفت بمعنی قدوما حسنا پس
قیام او مقام قدوم صحیح ست و لغیر العاقل نه لاحاجة الی ان یقال ان خیر مقدم اصله قدوم
قدوما خیر مقدم لان خیرا اضیف الی المقدم اکتسب معنا و صار کانه مفعولا مطلق انتهی و قوله وجوبا
معطوف ست بر قوله جوازا یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل که ناصب مفعول مطلق ست حذف کرده شدن
او واجب ست و ترکیب قوله وجوبا چون ترکیب قوله جوازا ست و قوله سماعا صفت بعد صفت
مصدر محذوف ست یعنی حذفا واجبا سماعیا و ممکن ست که سماع بمعنی مسموع بود و
بعضی گفته اند که قوله سماعا مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی یسمع حذفه وجوبا سماعا و حذف
سماعی این معنی ولد و که این حذف موقوف ست بر سماع یعنی علم بوجوب حذف نیست
مگر بطریق سماع از عرب بخلاف حذف قیاسی که علم او بطریق استدلال و قیاس شایع و ضابطه

کلیه حاصل ست نحو سقیا یعنی سقاک الله سقیا والسقی فی اللغة سیراب و تازه و نمناک شدن و آب دادن آمده
ورعیا یعنی رعاک الله رعیا و در فرهنگ حسینی فرماید رعی بالفتح و سکون عین مهمله چریدن و چرانیدن و چوبانی
کردن و چشم داشتن و محافظت نمودن و خیبة یعنی خاب خیبة و در فرهنگ حسینی فرماید خیبة بفتح اول و
سکون یای تحتانیه نومید شدن و بی بهره شدن کما یقال خیبة ای خاب خیبة ان لم ینل بمقصوده و جدعا
یعنی جدع جدعا الجدع بریدن گوش و بینی و حمدا و شکرا و عجبا یعنی حمدت حمدا و شکرت شکرا و عجبت عجبا و هر واحد
از سقیا و اخواتها و مفعول مطلق آن فعلست که حذف او را روی سماع واجب نیست زیرا که در کلام عرب گاهی استعمال
این مصادر بافعال اینها نیامده روی آنکه قیاس مقتضی حذف بوده باشد و وجه حذف کثرت استعمال ست و نصب
او قرینه بر محذوف همست بادنی اشعار اگر گفته شود الاتم که حذف افعال این مصادر واجب نیست بلکه جایز ست
زیرا که حمدت الله حمدا و شکرته شکرا و عجبت منه عجبا نیز از عرب مسموع است جواب میگوییم مثل این مصادر از کلام فصحا
نیست در کلام فصحا اعتماد دارد جواب دوم وجوب حذف موقوف ست بر این قید یعنی هر مصدر که بسوی
فاعل یا مفعول مضاف شده حرف جر نقضی یا تقدیر آن مضاف بتوان کرد و مضاف الیه منصوب شود حذف آن از روی
قیاس واجب ست بشرط آن مصدر [illegible] و چون [illegible] حمدا لزیدا یا لزید مصادر بود لما
[illegible] و عرف الجود لزید و سعدیک و سعدیک [illegible] و سعدیک و سعدیک
[illegible] و سعدیک و سعدیک [illegible] حمدا
قلیل مصدر بل هر مفعول علی معنی المفعول و بجوز ان یکون [illegible] فی حمدا لیعم الحمد الذی یجی لما
فی قوله تعالی وقد مکروا مکرهم انتهی و بر عارف ظاهر ست که [illegible] موافق کلام مصرح است و جواب ثانی
و قوله و قیاسا فی مواضع معطوف ست بر قوله سماعا یعنی گاهی حذف کرده میشود ناصب مفعول مطلق
از روی وجوب حذف کرده شدن که قیاسی ست در مواضع یعنی برای آن حذف ضابطه و قاعده کلیه است
که هر جا که صادق آید حذف ناصب مفعول مطلق از روی وجوب در آنجا واجب خواهد بود و ترکیب قوله قیاسا
بر قوله سماعا قیاس باید کرد منها یعنی بعضی ازان مواضع ما وضع [illegible] مفعول مطلق در ان موضع منتبا زیرا که اگر منفی باشد حذف آن واجب نخواهد بود و مثل ما زید سیرا
نجوز فیه ما زید یسیر سیرا ایضا و قوله بعد نفی متعلق ست بقوله منتبا یعنی اراده کرده شود

اثبات مفعول مطلق را بعد حرف نفی و قوله او معنی نفی معطوف ست بر قوله نفی یعنی یا مثبت باشد بعد معنی نفی و ازین احتراز ست از ان مفعول مطلق که مثبت بود بی آنکه بعد نفی یا بعد معنی نفی واقع شود زیرا که درین وقت حذف فعل مفعول مطلق واجب نیست بلکه جایز ست مثل زید سیرا و جائز ست در و یسیر سیرا و قوله داخل علی اسم صفت نفی و معنی منفی ست یعنی داخل باشد نفی یا معنی نفی بر اسم و مراد از اسم آن ست که فی الحال مبتدا بود یا فی الاصل و ابتدائیه او بسبب دخول عامل لفظی منسوخ شده باشد اگر گفته شود چون قوله داخل صفت نفی و معنی نفی بود چگونه ضمیر واحد راجع میشود بسوی مثنی جواب میگویم ضابطه اینست که چون ضمیر راجع بود بسوی آن معطوف و معطوف علیه که به کلمه او بود افراد او واجب ست کما یقال زید او عمرو قائم لاقامان پس حاجت بسوی تاویل نیست بلکه بی تاویل بسوی هر دو راجع ست و بعضی جواب داده اند که ضمیر داخل راجع ست بسوی نفی و معنی نفی بتاویل هر واحد و لا یخفی علیک ان المجیب غافل ام جاهل عن تلک الضابطه و ازین قول احتراز ست از ان مفعول مطلق که مثبت بود بعد نفی یا معنی نفی لیکن آن نفی و یا معنی نفی داخل نباشد بر اسم مانند فعل مثل ما سرت الا سیرا و نما سرت الا سیرا زیرا که این مثال از باب حذف مفعول مطلق نیست کما لا یخفی و قوله لا یکون خبرا عنه صفت اسم ست یعنی اسم باین صفت بود که مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم نداشته باشد بی آنکه او را تاویل کند یا بر مبالغه حمل نماید یعنی آن اسم اسم عین بود زیرا که مفعول مطلق اسم معنی میباشد و اسم معنی بر اسم عین یعنی حقیقتهٔ محمول نمیشود بلا تاویل مبالغه و از قوله لا یکون خبرا عنه احتراز ست ازان مفعول مطلق که صلاحیت خبریت داشته باشد زیرا که درین وقت بنا بر خبریت مرفوع خواهد بود نه منصوب مثل ما سیری الا سیر پس درین صورت بتقدیر فعل حاجت نیست سوال کرده اند که دخول نفی بر اسم شرط نیست زیرا که انتصاب مصدر بنا بر مفعول مطلق در مثل ما کان زید الا سیرا و ما وجد تک الا سیر الا برید جایز ست زیرا که انتصاب آن بنا بر خبریت جایز ست پس شرط انتصاب مذکور نیست که دان یکون ناصبته خبرا عن شی لا یکون هوای المصدر خبرا عنه و قوله او وقع مکررا معطوف ست بر قوله وقع مثبتا یعنی بعضی ازان مواضع موضع مفعول مطلق ست که دران موضع مفعول مطلق مکرر واقع شود بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم نداشته باشد اگر گفته شود چرا جمع کرد مصرح در ضابطه را بعد قوله منها و علاجده نکرد آن هر دو را بقوله منها و حالانکه هر یک ضابطه مستقل ست جواب میگویم میان هر دو ضابطه اشتراک ست ازین جهت هر دو را جمع نمود و علاجده نکرد ازان مفعول مطلق و هر دو ضابطه بعد اسمی واقع میشود که آن مفعول مطلق خبر از و نمیتواند شد چنانچه معلوم خواهد شد اگر گفته شود

چرا نگفت مصرح او مکرراً بعطف آن بر جمله شبیها بوجود یکه احضر بود **جواب** میگوییم اگر چنین میگفت و هم میشد که قوله او مکرراً معطوف است بر قوله خبراً او هو خلاف المقصود **جواب** دوم باعاده فعل تنبیه کرد بر این که این موضع علیحده است **نحو ما انت الا سیر او ما انت الا سیر البرید** و این مثال برای آن مفعول مطلق است که واقع شود مثبت بعد حرف نفی که داخل ست بر اسم و مفعول مطلق صلاحیت ندارد که خبر آن اسم واقع شود اگر گفته شود لانم که هریک از سیر و سیر البرید صلاحیت ندارد که خبر انت بود زیرا که انت سیر او انت سیر البرید صحیح ست مثل زید عدل **جواب** میگوییم مراد آنیست که لایکون جزما عنه بالتاویل او مبالغة اگر گفته شود چه حاجت است بسوی تکرار مثال **جواب** میگوییم مصرح بذکر مثالین تنبیه کرد بر اقسام مفعول مطلق بسوی معرفه و نکره و نیز اشاره کرد بسوی آنکه گاهی مفعول مطلق فعل مبتدا باشد و گاهی تشبیه داده میشود باو فعل مبتدا را و بر بنا بالفتح پیک را گویند و ما انت الا سیر در اصل ما انت شیء الا شیء سیر سیر ابود پس مستثنی منه که آن شیء بود حذف کردند و الا که سیر را اقایم کردند مقام مستثنی منه پس فعل مفعول مطلق را نیز حذف کردند و الا سیر را قایم کردند مقام او همچنین ما انت الا سیر البرید در اصل ما انت شیء الا شیء سیر سیر البرید بود **و انما انت سیرا** مثال آن مفعول مطلق ست که مثبت ست بعد معنی نفی در اصل انما انت تسیر سیرا بود تسیرا که خبر ست حذف کردند مفعول مطلق را قایم کردند مقام خبر و زید أسیر أسیرا مثال آن مفعول مطلق ست که مکرر ست در اصل لسیر سیرا سیرا بود لسیر که خبر زید بود حذف کردند و مفعول مطلق را قایم مقام او گردانیدند زید اسیر سیرا شد اگر گفته شود چرا حذف فعل مفعول مطلق درین دو موضع واجب ست **جواب** میگوییم مقصود از حصر در موضع اول مطلوب از تکرار مفعول مطلق در موضع ثانی وصف شیء بدوام صدور فعل ست و وضع فعل برای تجدد و حدوث ست پس اظهار فعل موجب فساد و بطلان مقصود مذکور ست اگر گفته شود شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول موضوع نیست برای تجدد و حدوث پس اگر شبه فعل را از روی جواز حذف کنند خلل در مقصود در وقت اظهار لازم نمی آید **جواب** میگوییم شبه فعل مشابه است به فعل در عمل پس ذکر او موهم تجدد و حدوث ست و این مخل بمقصود ست و عامل مفعول مطلق نمیباشد مگر فعل یا شبه فعل و هرگاه که درین دو موضع ذکر فعل و شبه فعل ممتنع شد پس حذف عامل مفعول مطلق درین دو موضع واجب و لازم خواهد بود نه جایز و بر عارف مستور و محتجب نیست که از وجه وجوب حذف که مذکور شده ظاهر میشود که حذف جایز ست وقتی که مفعول به مطلق منفی نباشد مثل ما زید سیرا زیرا که درین ترکیب حصر مقصود نیست و نیز منفی ست پس چگونه گفته شود که مقصود ازین حصر

وصف شی بدوام صدور فعل ست وهمچنین ست اگر مثبت باشد بی آنکه بعد نفی یا بمعنی نفی واقع شود مثل زیدا سیرا زیرا که درین صورت حصر مقصود ست وبعضی گفته اند که وجوب حذف درین دو موضع ازین جهت ست که الا که حرف استثناست در موضع اول قایم شده است مقام فعل محذوف وقایم شده است مفعول مطلق اول مقام فعل محذوف در موضع ثانی پس اگر حذف فعل واجب نبود اجتماع عوض ومعوض عنه در وقت اظهار لازم آید وهو ممتنع اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر حذف فعل درین دو موضع **جواب** میگویم قرینه بر حذف فعل در موضع اول کلمه یاست زیرا که مقتضی خبرست وهیچ چیز دران موضع صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق مذکور وقرینه در موضع ثانی مبتدا ست که او نیز مقتضی خبرست وهیچ چیز صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر مفعول مطلق مذکور **جواب** صواب اینست که قرینه در هر دو موضع وقوع مفعول مطلق ست در موقع خبر مبتدا وعدم صلاحیت مفعول مطلق خبر یا فافهم وباید دانست که کلمه او در قوله او وقع مکررا برای مانعة الخلوست که مانعة الجمع بدلیل ما انت الا سیر یسیرا اگر گفته شود در مثل قوله تعالی وکنت الارض کادکا مفعول مطلق مکررست وحالانکه فعل مذکورست نه محذوف پس ازینجا معلوم میشود که ضابطه ثانی کلیه نیست **جواب** میگویم مراد از قوله او وقع مکررا اینست که مفعول مطلق مکرر واقع شود در محل خبر اسمی که صحیح بود وقوع مفعول مطلق خبر ازان اسم ودر مثال مذکور اگرچه مفعول مطلق مکررست لیکن در محل خبر نیست زیرا که درین مثال مبتدا معدوم ست اگر گفته شود برین مراد کدام چیز قرینه است **جواب** میگویم ضمیر قوله وقع راجع ست بسوی مفعول مطلق مذکور یعنی آن مفعول مطلق که واقع ست بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریه آن اسم نداشته باشد نه ضمیر مذکور راجع ست بسوی مطلق مفعول مطلق وبعضی اعتراض کرده اند که این توجیه بعید ست واحصر و اوضح این بود که میگفت مصرح ما وقع مثنیا بالا او معنا ها او مکررا بعد مبتدا لا یکون خبرا عنه فافهم **ومنها** یعنی بعضی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق در آن مواضع واجب ست **ما وقع** موضع مفعول مطلقی ست که واقع شود مفعول مطلق در ان موضع **تفضیلا لاثر مضمون جملة متقدمة** یعنی بیان اثر جمله که مقدم ست ومراد از مضمون جمله مصدر ست که مفهوم بود از جمله ومضاف شود بسوی فاعل یا مفعول ومراد از اثر مضمون جمله مصدر وغایة مضمون جمله ست که از جمله مطلوب باشد اگر گفته شود غرض وغایة امر آخر ست واثر امر آخر پس چگونه از اثر شی غرض وغایة آن شی اراده کرده شود **جواب** میگویم میان اثر وغایة مشارکت ومناسبت ست که چنانچه اثر بعد مؤثر میباشد همچنین غایت شی بعد آن شی میباشد پس باین مناسبت جایزست که اثر را اطلاق کنند وغرض وغایت شی اراده نمایند ومراد از

تفصیل اثر بیان نوع مجملہ اثر مضمون جملہ است و از قید اثر احتراز است ازان بمفعول مطلق کہ تفصیل مضمون جملہ باشد نہ تفصیل اثر مضمون جملہ مثل زید یسافر سفرہ القریب او البعید و گفتہ اند کہ از قید جملہ احتراز است ازان مفعول مطلق کہ تفصیل اثر مضمون مفرد بود نہ تفصیل اثر مضمون جملہ مثل زید یسافر سفرہ قریبا او بعیدا و مخفی نماند کہ مفعول مطلق درین مثال تفصیل مضمون قولہ یسافر است و یسافر با ضمیر خود جملہ است نہ مفرد پس اولی در مثال او انیست کہ از نصر فانا بالصحۃ صحتہ او بغتنم اغتنانا و مثل لزید ضربا ما یتادب تادیبا او یہلک ہلاکا و قولہ مستفاد قید احتراز نیست بلکہ بیان واقع و توضیح است زیرا کہ تفصیل بر فصل مقدم نمی باشد تا احتراز ازان بمفعول مطلق بود کہ تفصیل اثر مضمون جملہ باشد و بران جملہ مقدم بود و بعضی گفتہ اند کہ ازین قید احتراز است از مثل اما تادیبا الضرب تادیبا او یہلک ہلاکا فاضربہ زیرا کہ تفصیل گاہی بر فصل مقدم میباشد بدو سبب یکی اہتمام شان و دوم رعایت سجع چنانچہ صاحب تلخیص فرمودہ و یعلم من البیان مالم یعلم و قولہ من البیان بیان مالم یعلم است کہ برای رعایت سجع مقدم شدہ است و ضعف قول این بعض ظاہر است زیرا کہ بیان در مثل این مواضع محمول بر تقدیم و تاخیر است پس تقدیم مذکور در حکم تاخیر است و مخفی نماند کہ مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون جملہ نمیباشد بلکہ از اجزای تفصیل اثر مضمون جملہ بود پس قولہ تفصیلا لاثر مضمون جملۃ بطریق مسامحہ است **نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء** بدانکہ قولہ تعالی فشدوا الوثاق جملہ است کہ مضمون او شد وثاق ست و غرض مطلوب از شد وثاق منت نہادن ست و یا فدیہ گرفتن اگرچہ غرض از شد وثاق امور کثیر اند چون قتل و استرقاق و تادیب و امثال آن پس تفصیل کرد اللہ تعالی غرض مطلوب را بقولہ فاما منا بعد و اما فداء پس منا و فداء مفعول مطلق ست کہ تفصیل میکند غرض مضمون جملہ متقدمہ را پس حذف کردہ شد فعل آن ہر دو را از روی وجوب و تقدیر کلام انیست کہ فاما تمنون منا و اما تفدون فداء و فدا مصدر ست از ثلاثی مجرد تقول فدی یفدی فداء مثل کتب یکتب کتابا و الوثاق با الفتح بند دست اگر گفتہ شود چرا حذف مفعول مطلق درین موضع واجب ست **جواب** میگوئیم مفعول مطلق درین موضع قایم مقام فعل ست پس اگر فعل را ذکر کنند اجتماع عوض و معوض عنہ لازم آید و ہو ممتنع و ہمین معنی وجوب ست و قرینہ بر حذف فعل درین موضع جملہ متقدمہ است زیرا کہ فشدوا الوثاق بر تمنون و تفدون دلالت میکند کہ از انکہ حصول این ہر دو فعل بسبب شد وثاق ست و المحصل یکون قرینۃ علی المحصل کما لا یخفی علی المحصلین و حضرت افضل المحشین حضرت مولوی شیخ **عبد الغفور** قدس سرہ فرمودہ انما وجب حذف الفعل ہہنا لدلالۃ الجملۃ المتقدمۃ علی الذی ینتقل الذہن منہ ای الغایۃ التی ہی مصادر و قیامہا مقام عوامل ہا انتہی و منہما یعنی

بعضی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب است **ما وقع** موضع مفعول مطلقی است که دران موضع واقع شود مفعول مطلق **للتشبیه** برای تشبیه یعنی بغرض آنکه تشبیه داده شود بادامر اخبر را مثل مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار یا بغرض آنکه تشبیه داده شود امری را بامری دیگر بسبب مفعول مطلق مثل مررت بزید فاذا له صوت یعنی صوت حمار و مفعول مطلق درین مثال لفظ مثل ست پس قوله ما وقع للتشبیه این معنی دارد که ما وقع فی الکلام لاجل التشبیه برابر ست که مشبه به باشد چنانچه در مثال متن یا دات تشبیه بود چنانچه در مثالی که ذکر کردیم یا مشبه واقع شود کما فی قولهم له صوت صوتا مثل صوت الحمار و بعضی اعتراض کرده اند که این ترکیب جایز نیست زیرا که حذف موصوف در مثل این ترکیب واجب ست ولابد للنقل من التصحیح کما لایخفی علی المناظر دازقوله للتشبیه احتراز ست از مثل مررت به فاذا له صوت صوت حسن زیرا که درغرض متکلم صوت ثانی برای تشبیه نیست بلکه بدل ست از صوت اول و این کلام از فعل مستغنی ست **و قوله علاجا** حالست از ضمیر وقع که راجع ست بسوی موصول یعنی دران حالیکه مفعول مطلق دلالت کند بر فعلی از افعال جوارح و مراد از فعل علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج باشد چون ضرب و شتم و نحو آن و مراد از فعل غیر علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج نباشد چون علم و زید و امثال آن و الزهد فی اللغة بستگی دل از جانب احد تعالی و فی الاصطلاح الزهد ترک ما یشغلک عن الله تعالی و از قوله علاجا احتراز ست از مثل لزید زهد العلماء زیرا که زهد از افعال جوارح نیست و زهد اول مبتدا و خبرست و زهد ثانی مرفوع بنا بر بدلیته پس این امثال نیز بسوی حذف فعل محتاج نیست و قوله **بعد جملة** ظرف ست متعلق بقوله واقع و ازین قید احتراز ست از نحو صوت زید صوت حمار و صوت حمار مرفوع ست بنا بر خبریة از صوت اول یا منصوب ست بنزع خافض یعنی صوت زید کصوت حمار و بر هر دو تقدیر این ترکیب بسوی تقدیر فعل محتاج نیست از انکه کلام تام ست و حضرت **حسن چلپی** قدس سره فرموده و فیه نظر لانه لم یتعین خروجه بقوله بعد جملة بجواز خروجه بعدم اشتماله علی صاحب الاسم و الجواب انه لما امکن اخراجه بهذا القید لم یحتج الی اخراجه بالقید الآتی و ان خرج به ایضا و قوله **مشتملة** صفة جملة ست یعنی مشتمل باشد آن جمله **علی اسم بمعناه** بر اسمی که آن اسم ثابت و کائن ست بمعنی مفعول مطلق و ازین احتراز ست از مثل مررت بزید فاذا له ضرب صوت حمار زیرا که بر صوت حمار اگرچه قیود مذکوره صادق می آیند لیکن بعد چنین جمله واقع نیست که مشتمل بود بر اسمی که بمعنی صوت حمار بوده باشد پس صوت حمار مرفوع ست از جهت آن که

از ضرب بدل غلط ست و قوله و صاحبه معطوف ست بر قوله اسم یعنی مشتمل باشد آن جمله بر صاحب آن اسم یعنی
هر ضمیر که بآن چیز معنی آن اسم قائم ست و ازین احتراز ست از مثل مررت بالبلد فاذا به صوت حمار زیرا که صوت
حمار اگرچه واقع ست بعد جمله که آن بصوت ست و این جمله نیز مشتمل ست بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق ست
ولیکن مشتمل نیست بر صاحب آن اسم بمعنی مذکور زیرا که ضمیر بر راجع ست بسوی بلد و بلد صلاحیت ندارد که
صوت باو قائم باشد پس صوت حمار مرفوع ست بنا بر صفت یا بدل اگرچه گفته شود چرا شرط کردند که جمله مشتمل
باشد بر اسم که بمعنی مفعول مطلق ست و نیز آن جمله مشتمل باشد بر صاحب آن اسم جواب میگوییم تا جمله دلالت کند
باشتمال اول بر نفس فعل و باشتمال ثانی بر فاعل که فعل را ازان لابد ست و همین قرینه ست بر حذف فعل نحو مررت
به فاذا له صوت صوت حمار در اصل فاذا له صوت یصوت صوت حمار بود و یصوت ماخوذ ست از صات الشی
صوتا یعنی فعل مضارع مجرد ست نه مزید و صوت بمعنی بانگ کردن ست نه بمعنی آواز فلا حاجة الی القول ما به اسم
بمعنی آواز و انه استعمل استعمال المصدر کالعطاء بمعنی الاعطاء و ان عامله یصوت مرا لتصویت بدانکه صوت حمار مفعول
مطلق ست و برای تشبیه و از افعال علاجی ست و واقع ست بعد جمله که آن له صوت باشد و این جمله مشتمل
ست بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق ست و نیز مشتمل ست بر صاحب آن اسم که آن ضمیر مجرور ست پس فعل او را
از روی وجوب حذف کردند و قوله و صراخ صراخ الثکلی معطوف ست بر قوله صوت یعنی مررت به فاذا له
صراخ صراخ الثکلی و صراخ الثکلی نیز مثل صوت حمار ست و فعل او از روی وجوب محذوف ست و در اصل فاذا له
صراخ بصرخ صراخ الثکلی بود و الصراخ بالفتح فریاد و نوحه و آواز و ثکلی آن زن را گویند که پسر یا دختر او مرده
باشد اگر گفته شود چه حاجت ست بسوی تکرار مثال جواب میگوییم غرض از تکرار تنبیه است بر انیکه مفعول
مطلق درین موضع گاهی نکره میباشد و گاهی معرفه و گاهی مضاف میباشد بسوی فی عقل و گاهی بسوی
غیر ذی عقول اگر گفته شود درین موضع چرا حذف ناصب مفعول مطلق واجب ست جواب میگوییم از انکه جمله مشتمله
قائم مقام فعل محذوف ست و نیز قرینه است بر آن محذوف پس درین وقت ظاهر ست که حذف فعل واجب
خواهد بود و منها یعنی از ان موضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب است
ما وقع مضمون جملة موضع مفعول مطلقی ست که دران موضع مفعول مطلق مضمون جمله واقع شود و قوله لا
محتمل لما غیره صفت جمله است و ضمیر مجرور اول راجع ست بسوی جمله و ضمیر مجرور دوم راجع ست بسوی
مضمون جمله و احتمال دارد که راجع شود بسوی مفعول مطلق و قوله محتمل احتمال دارد که مصدر میمی باشد

واحتمال دارد که اسم مفعول بود و قوله غیره مرفوع ست ازانکه خبر لا نفی جنس ست و مختمل اسم لا ست و قولها صفته
مختمل ست یعنی لا محمل ثابتا لها غیره **نحو له علی الف درهم اعترافا** قوله علی الف درهم جمله ست و قوله اعترافا
مفعول مطلق ست که مضمون آن جمله واقع شده و ظاهر ست که جمله مذکوره سوای اعتراف احتمال امر دیگر ندارد پس
حذف ناصب او واجب شد یعنی اعترفت اعترافا والاعتراف الاقرار بالشی عن معرفة اگر گفته شود لانم که اعتراف
مضمون جمله مذکوره ست زیرا که مضمون جمله عبارت ست از نسبتی که مفهوم بود از جمله و مضاف باشد
بسوی فاعل یا مفعول چنانچه در موضع دوم معلوم شده است والاعتراف لیس کذلک کما لا یخفی **جواب** میگویم
مراد از مضمون جمله درین مقام معنی لغویست یعنی مفهوم جمله و شک نیست که از جمله مذکوره مفهوم نیست مگر
اعتراف اگر گفته شود جمله آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس چگونه گفته شود که له علی الف درهم
سوای اعتراف احتمال امر دیگر ندارد **جواب** میگویم مراد بعدم احتمال عدم احتمال نظر بمصدر مذکورست که آن
اعتراف باشد و شک نیست که اگر کسی گوید له علی الف درهم سوای اعتراف و اقرار امری دیگر مفهوم نمی شود
و آن شخص را مقر خواهند گفت نه منکر و لهذا اگر کسی له علی الف درهم نزد یک قاضی گوید قاضی بدادن هزار
درهم حکم خواهد کرد بی آنکه از مدعی شاهد طلب کند و له علی الف درهم احتمال صدق و کذب میدارد باین معنی
که اینکس که اقرار بهزار درهم میکند احتمال دارد که آن هزار درهم بر ذمه او دون نفس الامر ست یا نفس الامر نیست پس این احتمال امر دیگر است
کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة اگر گفته شود چرا درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب ست **جواب**
میگویم ازانکه جمله متقدمه قایم ست مقام ناصب محذوف و انتصاب مصدر قرینه است بر حذف ناصب
مطلق و ذات مصدر قرینه است بر حذف ناصب معین و ظاهر ست که درین وقت ازو جوب حذف
ناچار ست **و کقولی تالید المنفسه** یعنی نامیده میشود این چنین مفعول مطلق را تاکید النفسه یرا که مفعول
مطلق درین موضع موکد ذات خودست نه موکد امر آخر چنانچه ضربا در ضربت ضربا موکد ذات خودست مگر
فرق انیست که موکد درین مثال مضمون مفرد ست که آن فعل ست بدون فاعل و موکد درین مثال مذکور
یعنی له علی الف درهم اعترافا مضمون جمله اسمیه است اگر گفته شود اعتراف در مثال مذکور موکد ذات خود نیست
ازانکه اعترافی که مفهوم مصدر ست موکد ست آن اعتراف را که مضمون جمله است و بینهما فرق
ظاهر **جواب** میگویم این تغایر اعتباری ست و مدلول هر دو امر واحد ست پس مفعول مطلق
موکد ذات خود ست نه موکد امری که به جمیع وجوه مغایر ست و حضرت قدس سره السامی نفی تغایر بالکلیه

فرموده اند حیث قال لانه انما یوکد لنفسه و ذاته لا امر ایغائره دلو با لاعتبار انتهی و بیان الفتح فرموده بذا انما یتم اذا لم یکن بین المؤکد و المؤکد فی هذا القسم تغایر اعتباری و هو بدیهی البطلان ضرورة ان التاکید نسبة و تغایر المتن لازم ضرورة فلتبید برا انتهی و منهما ما وقع مضمون جملة لها تحمل غیره یعنی ازان موضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب ست موضع مفعول مطلقی ست که دران موضع مفعول مطلق مضمون جملة یعنی مفهوم جمله واقع شود که آن جمله احتمال غیر مفعول مطلق داشته باشد یا غیر آن مضمون علی قیاس مامر نحو زید قایم حقا یعنی احق حقا و حقا مفعول مطلق ست که مضمون جمله واقع شده که ان زیدا قایم زیرا که مفهوم از زید قایم صدق و حق ست و این مفهوم احتمال دیگر هم میدارد که آن کذب و بطلان باشد زیرا که زید قائم جمله است و جمله آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس حذف فعل مفعول مطلق درینجا واجب شد و وجه وجوب حذف همانست که در موضع سابق مذکور شد و صدق مطابقت حکم ست بواقع و کذب مخالفت حکم ست بواقع و حق مطابقت واقع ست و بحکم و بطلان مخالفت واقع ست و بحکم و فی تفصیلها اطول فی المطولات و یسمی تاکیدا لغیره نامیده میشود این چنین مفعول مطلق را تاکیدا لغیره یعنی تاکید کننده غیر خود را زیرا که موکد با الکسر منصوص بلفظ مصدر ست و موکد بالفتح مفهوم جمله است و مفهوم جمله موکد هست احتمال صدق و کذب میدارد و موکد که منصوص بلفظ مصدر ست احتمال صدق و کذب نمی دارد زیرا که مفرد از احتمال صدق و کذب فارغ ست و چون مفهوم جمله مغایر شد بچیزی که منصوص بلفظ مصدر ست پس صادق می آید که مفعول مطلق تاکید میکند غیر خود را و احتمال دارد که لام جاره در قوله لغیره برای اجل بود یعنی تاکید میکند این مفعول مطلق برای غیر خود یعنی برای موقع غیر خود اگر گفته شود برین تقدیر حسن مقابلة درین موضع و موضع سابق نمی ماند زیرا که لام در قوله لنفسه در موضع سابق برای صله است جواب میگویم درین قسم لام در قوله لنفسه نیز برای اجل ست یعنی تاکید میکند این مفعول مطلق برای نفس و ذات خود یعنی برای نفع ذات خود تا مکرر نشود و مقرر گردد و منهما ما وقع مثنی یعنی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب ست موضع مفعول مطلقی نیست که دران موضع مفعول مطلق مثنی واقع شود یعنی تثنیه بود اگر گفته شود مفعول مطلق درین موضع برای تاکید می باشد و قبل ازین معلوم شده که فالاول لا یثنی و لا یجمع پس چگونه قوله ما وقع مثنی صحیح باشد جواب میگویم مراد از مثنی صیغه تثنیه است بطریق مجاز یعنی مفعول مطلق دران موضع بر صیغه و صوت تثنیه واقع شود اگرچه در حقیقت برای تثنیه نبود بلکه برای تکریر یکتثنیه را شد

و بعضی گفته اند که مراد آن مفعول مطلق ست که بر صورت مثنی باشد برای تکثیر فقط سوال کرده اند لانسلم که چون مفعول مطلق مثنی واقع شود حذف ناصب او واجب بود بسند قوله تعالی ثم ارجع البصر کرتین یعنی ثم ارجع البصر رجوعا مکررا کثیرا و کرتین مفعول مطلق ست زیرا که واقع ست بهر وقع رجوعا که مفعول مطلق ست و بر صیغه تثنیه است برای تکریر و تکثیر پس می باید که فعل او محذوف بود و حالانکه مذکور ست **جواب** گفته اند که قوله مثنی موصوف ست و صفت او محذوف ست بقرینه مثال یعنی ما وقع مثنی مضافا الی الفاعل او المفعول و کرتین در مثال مذکور اگرچه بر صیغه مثنی ست لیکن مضاف نیست بسوی فاعل یا مفعول و این جواب ضعیف ست زیرا که ازین جواب لازم می آید که مثال از تتمه ضابطه و تعریف باشد و ظاهر ست که گردانیدن مثال از تتمه ضابطه و تعریف ممنوع ست زیرا که مرتبه مثال بعد تمامیت ضابطه و تعریف ست کما لا یخفی اگر گفته شود لانم که چون مفعول مطلق بر صیغه مثنی بود و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول حذف ناصب او واجب بود زیرا که ضربی الامیر در مثل ضربت ضربی الامیر بر صیغه مثنی ست و مضاف ست بسوی فاعل و حالانکه ناصب او مذکور ست **جواب** میگوییم مراد از اضافت مثنی بسوی فاعل یا مفعول آن اضافت ست که برای نوع بنود و اضافت ضربین بسوی امیر برای بیان نوع ست **نحو لبیک** در اصل الب لک البابین بود یعنی استاده ام برای خدمت تو و بجا آوردن فرمان تو و جدا نمی شوم از مکان خود الا ایستاده شدن که بسیار ست و لبی در لبیک ست و الب صیغه واحد متکلم ست از باب افعال از مضاعف و لیکن لازم ست متعدی نیست و لهذا به لام جاره متعدی کردند و البابین مفعول مطلق ست بصیغه مثنی پس فعل او را حذف کردند که آن الب باشد و البابین را قایم کردند مقام فعل محذوف و البابین را بحذف حروف زوائد مصدر ثلاثی مجرد گردانیدند لبین لک باقی ماند پس مصدر را بسوی مفعول او مضاف کردند بحذف لام جاره و نون لبین بواسطه اضافت افتاد لبیک شد و جایز ست که لبیک را در اصل لب لک لبین گفته شود و الب درین وقت صیغه واحد متکلم بود از باب نصر بنصر از مضاعف و لبین مصدر ست از ثلاثی مجرد و محذوف الزوائد نیست **و سعدیک** در اصل اسعدک اسعادین بود یعنی مدد و معاونت میکنم ترا مدد کردن بعد مدد کردن و این مثال را در حذف فعل و اقامت مصدر مقام فعل و اضافت و حذف حروف زوائد بر مثال سابق قیاس باید کرد و فرق در مثالین انیست که فعل در مثال سابق متعدی به لام جاره بود و درین مثال متعدی بنفسه است اگر گفته شود چرا درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب ست **جواب** میگوییم مصدر قائم ست مقام فعل و قرینه انیست

که مصدر بمعنی دعاست و دعا نمی باشد مگر فعل هرگاه فارغ شد مصرح از بحث مفعول مطلق شروع کرد در بحث
مفعول به پس گفت **المفعول به** و الف لام بر قوله المفعول موصول ست و قوله به مفعول مالم یسم فاعله است
و ضمیر مجرور راجع ست بسوی موصول یعنی چیزیکه کرده شده است آنچیز را و این معنی لغوی ست و علیه قیاس
المفعول فیه و المفعول له و المفعول معه و المفعول به در اصطلاح نحات اینست که **هو ما وقع علیه فعل الفاعل**
یعنی مفعول به چیزیست که واقع شود بر و فعل فاعل اگر گفته شود چیزیکه واقع شود بر و فعل فاعل در مثل ضربت زید
ذات زید زیدست و لفظ زید و مفعول بودنی ست از لفظ پس لفظا چگونه محمول شود قوله هو ما وقع الخ بر قوله المفعول به
جواب میگوییم در کلام حذف مضاف ست یعنی هو اسم ما وقع الخ بقرینهٔ ذکر آن در تعریف **مفعول مطلق**
سوال کرده اند که تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود از و مثل خلق الله العالم زیرا که وقوع فعل
فاعل بر مفعول تقاضا میکند وجود مفعول بر را قبل و وقوع فعل ظاهرست که عالم قبل خلق موجود نبوده تا گفته
شود که خلق بر عالم واقع ست و نیز خارج میشود زیدی که در مثل ما ضربت زیدا واقع ست زیرا که درین مثال
فعل ضرب بر زید واقع نیست بلکه وقوع آن بر زید منفی ست **جواب** گفته اند که مراد از وقوع فعل فاعل
عام ست که حقیقة بود یا حکما اما حقیقة چنانچه در مثل ضربت زیدا و اما حکما چنانچه گفته اند در مثال چنانچه
خلق الله العالم و ما ضربت زیدا زیرا که در دو مثال اگرچه فعل فاعل بر مفعول بحقیقة واقع نیست لیکن حکما
واقع ست زیرا که نظم و عبارت این مثال مثل عبارت و نظم آن ترکیبیست که [illegible] مفعول [illegible]
واقع ست و ضعف این جواب ظاهرست زیرا که وقوع فعل فاعل حکما [illegible] در مثل [illegible]
مسلم ست زیرا که مثل ضرب زیدا عمرو ست و لیکن مثل ما ضربت زیدا لطیر شذوذا بدو دگر آن ترکیب [illegible]
فعل فاعل بر مفعول واقع نیست بلکه منفی ست کما لا یخفی پس جواب [illegible] اینست که مراد از وقوع فعل
فاعل بر مفعول به اینست که فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر به مفعول به تعلق شود و خلق و عدم ضرب
باین معنی بر عالم و زید واقع ست از آنکه خلق و عدم ضرب متعلق ست بعالم و زید و ذکر وقوع دارا دو تعلق از آنجا
ذکر ملزوم و اراده لازم ست زیرا که وقوع را تعلق لازم ست و نیز از آنکه تعلق فعل به مفعول به در اکثر مواقع بر نحو
وقوع ست اگر گفته شود صحیح است که اراده کرده شود از وقوع فعل فاعل بر مفعول به تعلق آن به مفعول به
مطلق خواه بواسطه حرف جر بود یا نبود و صحیح اینست که از ان وقوع تعلق خاص اراده کنند یعنی تعلقی
که بغیر واسطه حرف جر باشد از آنکه وقوع مذکور را تعلق مطلق لازم ست نه تعلق بغیر واسطه حرف جر

جواب میگویم در ضربت زیدا میگویند که ضرب بزید واقع ست و در مررت بزیدا میگویند که مرور بزید واقع
است بلکه میگویند که مرور بزید متلبس ست پس از اینجا معلوم شد که وقوع مذکور را تعلق خاص لازم ست که آن
تعلق به غیر واسطه حرف جر باشد نه تعلق مطلق اگر گفته شود در ذهبت زید میگویند که ذهاب بزید واقع ست پس چگونه
اراده کرده شود بوقوع فعل تعلق آن بمفعول به بغیر واسطه حرف جر جواب میگویم تعلق ذهاب بزید بلا واسطه
حرف جر است زیرا که حرف جر در ذهبت بزید برای تغیر معنی ست و بعد تغیر معنی تعلق فعل بزید بفهمیده نیست زیرا که ذهبت
بزید بمعنی اذهبت زید است پس زید درین مثال مفعول به است بخلاف آن زید که در مررت بزید واقع
است زیرا که بارجاره در مررت بزید برای تغیر معنی نیست کما لا یخفی اگر گفته شود صحیح نیست که مراد از وقوع
تعلق مذکور باشد از آنکه اگر مراد از وقوع تعلق مسطور دارند لازم می آید که تعریف جامع نباشد زیرا که برزید که
در مثل مررت بزید واقع ست تعریف مذکور درین وقت صادق نمی آید و حالانکه مفعول به است جواب
میگویم که این تعریف برای مطلق مفعول نه نیست بلکه تعریف آن مفعول به است که بغیر واسطه حرف جر باشد
پس زید که در مثال مذکور واقع ست از محدوده خارج ست فلا یلزم المحذور اگر گفته شود تعریف مذکور مانع
نیست زیرا که بر قائما که در مثل ضربت زیدا قائما واقع ست صادق می آید از آنکه اسم چیزیست که متعلق ست
باو فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر و حالانکه حال ست جواب میگویم تعلق ضرب بقائما در مثال مذکور بواسطه
حرف جر ست از آنکه ضربت زیدا قائما در معنی ضربت زیدا فی حالة القیام ست جواب میگویم که مراد
از تعلق تعلق اولیست پس تمیز و حال مستثنی از تعریف مذکور خارج شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع
نیست زیرا که خارج میشود زید که در مثل علمت زید واقع ست بواسطه آنکه علم متکلم بذات زید واقع نشده
چنانچه ضرب بذات زید واقع است زیرا که وقوع ضرب بذات زید محسوس ست بخلاف وقوع علم بذات
زید جواب میگویم خروج زید که در علمت زید واقع ست وقتی ست که مراد از وقوع تعلق حسی بود و حالانکه
مراد تعلق حسی نیست بلکه بطلق تعلق ست حسی بود یا عقلی و تعلق علم بذات زید عقلی و معنوی ست و تعلق
ضرب بذات او حسی ست اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر زید که در ضرب زید
واقع ست و حالانکه مفعول مالم یسم فاعله است جواب میگویم مراد از فعل فاعل آن فعل است
که بسوی فاعل در عبارت مسند بود و فعل فاعل باین معنی بر زید مذکور واقع نیست زیرا که ضرب
که بصیغه ماضی مجهول ست در عبارت مسند بسوی فاعل نیست فلا یصدق علیه التعریف المذکور اگر گفته شود

برین تقدیر خارج میشود در همه که در مثل اعطی زید درهما واقع ست زیرا که اعطی که بصیغه ماضی مجهول ست در
عبارت مسند بسوی فاعل نیست تا گفته شود که فعل فاعل واقع ست بر درهم **جواب** میگوییم مراد از فاعل
عام ست که حقیقی بود یا حکمی و اعطی که بصیغه ماضی مجهول ست مسندست بسوی فاعل حکمی که آن بمفعول ما لم یسم فاعله است
پس صادق می آید که فعل فاعل بر درهم واقع ست اگر گفته شود چرا نگفت مصرح هو ما وقع علیه الفعل **جواب** میگوییم
اگر چنین میگفت تعریف مانع نمی شد بدخول ضرب زید چنانچه معلوم شد **جواب دوم** متبادر از ما وقع علیه الفعل
فعل اصطلاحی ست پس سته فعل خارج میشند بخلاف قوله ما وقع علیه فعل الفاعل که شامل ست بفعل لغوی و
اصطلاحی کما لا یخفی و باید دانست که قوله هو اسم ما جنس ست و قوله وقع علیه فعل الفاعل فصل ست زیرا که خارج
شدند ازو دیگر مفاعیل و ملحقات آنها و بواسطه آنکه در مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه نمیگویند که فاعل فعل
بر و واقع ست بلکه میگویند که فعل فاعل در و واقع ست یا برای او یا بمصاحبت او اما خروج مفعول مطلق ظاهر ست
از انکه در ضرب ضربا نمیگویند که ضرب واقع ست بر ضرب **مثل ضربت زیدا** و زید درین مثال مفعول بست زیرا که اسم
چیزی ست که بر و فعل ضرب واقع ست بغیر واسطه حرف جر و فعل مسندست بسوی فاعل حقیقی که آن ضمیر
متکلم باشد هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول به شروع کرد در بیان احکام مفعول به پس گفت **و قد**
یتقدم علی الفعل یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که در و عامل بود بر ابرست که فعل اصطلاحی بود
یا شبه فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا مقدم میشود مفعول به بر عامل خود **جواب** میگوییم فعل و
شبه فعل در عمل قوی ست پس در مفعول به عمل خواهد کرد خواه مقدم بود یا موخر و تقدیم مفعول به بر فعل
بر دو وجه است جائز و واجب اما جائز مثل الله اعبد و وجه الوجیب یمنی او واجب و قتی ست که مفعول به
متضمن بود معنی استفهام باشرط را مثل من رایت و من تکرم یکرمک و مخفی نماند که تقدیم مفعول به بر فعل و قتی
جایز ست که مانع نبود چنانچه وقوع مفعول به تحت آن مصدر به که مانع تقدیم ست مثل سن البران تکف لسانک
و لسانک مفعول به است که تقدیم آن تکف جایز نیست اگر گفته نشود وقوع مفعول به تحت آن مصدر به چرا
مانع بان نشد **جواب** میگوییم فعلی که مدخول آن مصدر به است در حقیقت مصدر ست و معمول مصدر
بر مصدر مقدم نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصرح از بعضی احکام مفعول به شروع کرد در بیان بعضی احکام
آخر پس گفت **و قد یحذف الفعل** یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول بست **لقیام**
قرینة جوازا وقت حصول قرینه مقالی باشد یا حالی حذف کرده شدن او جایز ست و ترکیب قوله

جواز اهمان ست که در بحث مفعول مطلق گفته شد مثل زیدا لمن قال من اضرب و زیدا مفعول به است که فعل او محذوف ست یعنی اضرب زیدا بقرینه مقالی که آن سوال است و اما حذف آن به قرینه حالی چنانچه گوئی مکه کسی را که بسوی مکه متوجه است یعنی تزید مکة پس تزید فعلست که محذوف ست بقرینه حالی و قوله و وجوبا معطوف ست بر قوله جوازا یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول به است وقت حصول قرینه حذف کرده شدن که واجب ست فی اربعة المواضع یعنی در چهار موضع نحو گرفته شود در باب اغرا حذف واجب ست مثل ایاک ایاک العدوة و الجر یعنی الزم ایاک و الزم الصدق و الزم الخیر و واجب ست حذف آن وقتیکه مفعول به منادی مضاف بود یا مترحم باذم بتقدیر اعنی مثل یا عبد الله زیدا و مررت بزید المسکین و اتانی زید الفاسق پس انحصار وجوب حذف فعل در چهار موضع صحیح نیست جواب میگوییم هرگاه کثیر بحث در چهار موضع بود بنسبت باب اغراء دیگر ابواب ازین جهت خاص کرد مصنف صحیح چهار موضع را یا گوئیم غرض مصرح ازین تخصیص حصر وجوب حذف درین مواضع اربعست تا محذور مذکور لازم نیاید الاغراء فی اللغة ترغیب دادن و فی الاصطلاح لازم و واجب کردن متکلم امر را بر مخاطب که اگر آن امر را لازم نگیرد عند الله و عند الناس مذموم باشد و مستحق عذاب و عقاب و طعن و ملامت شود جواب دوم باب اغرا ملحق بباب تحذیر ست یعنی اگرچه وجوب حذف آنکه منصوب است یا باعث بغرض مترحم باذم ملحق ست بسبب آنکه در آن منصوب مختص ست از میان امثال خود بیکی از وجوه مذکوره چنانچه سماعی مختص ست از میان امثال خود بطلب اقبال و قوله الاول بسته است یعنی موضع اول ازان مواضع اربع که حذف ناصب مفعول به دران مواضع واجب ست سماعی منسوب است بسوی سماع یعنی مقصور بر سماع است در چند امثله معدوده محدوده و جایز نیست که بران امثله دیگر امثله را قیاس کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح موضع سماعی را بر مواضع قیاسیه جواب میگوییم این موضع از هر یک موضع از مواضع ثلث باقی قلیل ست من حیث الذات و من حیث البحث و التفصیل و قلت مقدم ست بر کثرت پس انچه او وجه قلیل مقدم داشت بر کثرت که نحو امرا و نفسه یعنی اترک امرا مع نفسه و امرا مفعول به است که فعل او بقرینه حالی محذوف ست که آن اترک باشد و او در قوله و نفسه بمعنی مع است یعنی بگذار مرد را با نفس او یعنی مختار گردان و مخلی بالطبع بگذار و مقید نکن و انتهوا خیرا لکم و خیرا مفعول به است که فعل او محذوف ست بقرینه سیاق آیه کریمه یعنی انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیرا لکم یعنی باز مایند ای قوم نصارا از گفتن خود که الله تعالی ثالث ثلاثه است و قصد کنید بهتری را که برای شما است که آن توحید و یکی دانستن و یکی گفتن باریتعالی ست اگر گفته شود بر مصرح واجب و لازم بود که

که این نظیر را بر نظیر سابق مقدم میکرد از آنکه این نظیر عظیم القدر کثیر الشان ست زیرا که از قرآن مجید و فرقان حمید
است **جواب** میگویم این نظیر که از قرآن مجید ست احتمال دیگر هم دارد که مخالف مقصود ست بخلاف نظیر
سابق زیرا که نزد یکی قرار قوله تعالی خیرا لکم صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی انتهوا انتهاخیرا لکم و نظیری باید
که قطعی بود پس این نظیر را دو اعتبار ست یکی آنکه احتمال غیر مقصود دارد دوم آنکه از فرقان حمید ست پس
بنظر اعتبار اول از نظیر سابق مسخر کرد و بنظر اعتبار ثانی بر دو نظیر دیگر مقدم داشت یعنی **و اهلا و سهلا**
و هر یک از اهلا و سهلا مفعول به ست که فعل او از روی وجوب بقرینه حالی محذوف شده یعنی اتیت اهلا و وطیت
سهلا و جایز ست که اهل صفت مکان بود یعنی آمدی تو مکان را که ماهول و معمور ست نه خراب یا بمعنی اهل
شخص بود یعنی آمدی تو با اهل و اقارب خود نه با جانب بیگانگان و سهل زمین هموار و نرم را گویند در مقابل
زمین سخت و درشت که طی آن بمشقت تمام میسر ست و چون زمین کوهی یعنی طی کردی تو زمین هموار را نه زمین سخت
را پس سهلا نیز صفت مکان محذوف ست هر گاه که فارغ شد مصرح از موضع اول که سماعی ست شروع
کرد در بیان موضع ثانی که از مواضع قیاسیه است پس گفت **الثانی** یعنی موضع ثانی ازان مواضع اربعه که حذف
ناصب مفعول به دران مواضع واجب ست **المنادی** اگر گفته شود چرا حذف ناصب منادی واجب ست
جواب میگویم فعل را بجهت کثرت استعمال منادی و تحصیل تخفیف حذف کردند حرف ندا قایم مقام
فعل محذوف نمودند چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی پس اگر فعل واجب الحذف نبود بلکه جایز الحذف
باشد اجتماع نائب و منوب و عوض و معوض عنه در وقت ذکر فعل لازم آید و هو حرام قطعا عند المحققین
و منادی در لغت هر چیزی که خوانده شود و ندا کرده شود و در اصطلاح نحاة **وهو المطلوب اقبالا**
یعنی منادی اسمیست که اقبال آن اسم یعنی اقبال مسمی آن اسم مطلوب بود و قوله **بحرف** متعلق ست بقوله
المطلوب و باء جاره در و برای سببیت و قوله **نائب** صفت حرف ست و قوله **مناب** ظرف نائب ست
اگر گفته شود مناب از جهت سته نیست تا کلمه فی از و محذوف بود **جواب** میگویم مناب اگرچه از جهات
سته نیست لیکن بلفظ مکان مشابه است از جهت آنکه مناب چون مکان هیم دارد یعنی استقرار مشتمل است
و حذف کلمه فی از لفظ مکان جایز ست که بقال صلیت مکانک چنانچه در بحث مفعول فیه معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی پس حذف کلمه فی از مشابه لفظ مکان نیز جایز داشتند یعنی منادی اسمی است
که مطلوب ست اقبال مسمی او بواسطه حرفی که قایم مقام است **ادعوا و قوله لفظا او تقدیرا** احتمال دارد اولی

تفسیر طلب بود یعنی برابرست که آن طلب لفظی بود یا تقدیری یعنی آله طلب ملفوظ بود مثل یازید یا مقدر باشد مثل قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اگر گفته شود آله طلب که حرف ست از حروف ندا می باید که حذف او صحیح نبود زیرا که آن حرف قایم ست مقام ادعو پس اگر حذف کنند حذف نائب و منوب معا لازم آید و هو حرام بالاتفاق **جواب** میگوییم حذف نائب مطلق حرام و ممنوع نیست بل وقتی که شی دیگر قایم مقام او نبود مثل ضربی زیدا قایما و در اینجا بعد حذف حرف ندا منادی قایم مقام آن حرف میباشد فلا محذور و دوم آنکه تفسیر بیانیه است یعنی برابرست که آن نیابت لفظی بود یا معنوی یا این معنی که آن نائب ملفوظ بود یا مقدر و مآل این دو توجیه واحدست و سوم آنکه تفسیر منادی باشد یعنی برابرست که آن منادی ملفوظ بود مثل یازید یا مقدر باشد مثل الایا اسجدوا یعنی الایا قوم اسجدوا سوال کرده اند که وجه تخصیص این تفسیل بتعریف منادی چه باشد و حالانکه مفعول مطلق و مفعول به و غیره این چون مبتدا و خبر نیز ملفوظ و مقدر میباشد اگر گفته شود تعریف منادی جامع نیست زیرا که خارج میشود مثل یازید وقتیکه ندا کرده شود زید را در حال مقابله و مواجهه زیرا که اقبال که نقیض ادبار ست درین وقت حاصل ست فلا یصدق علیه انه اسم مطلوب اقباله و حالانکه منادی ست **جواب** میگوییم طلب اقبال عام است ازین که حقیقت بود چنانچه ندا کرده شود کسی را که مقبل بود یا حکما چنانچه ندا کرده شود کسی را که مقبل بود زیرا که درین وقت اگرچه اقبال آنکس مطلوب نیست لیکن اقبال آن اقبالب مطلوب است اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از انکه خارج میشود مثل یا سماء و یا ارض و یا جبال زیرا که ازشان اینها اقبال نیست تا گفته شود که اقبال سماء و ارض و جبال مطلوب نیست و حالانکه منادی ست **جواب** میگوییم مثل یا سماء و یا جبال و یا ارض نیز داخل ست در اسمی که اقبال او حکما مطلوب است زیرا که سماء و ارض و جبال را اول نازل میکنند منزل چیزی که صلاحیت ندا و اقبال دارد بعده ندا میکنند سوال کرده اند که در تعریف مذکور مثل یا الله خارج میشود زیرا که باریتعالی با اقبال یا بقلب مطلوب نیست از انکه سبحانه عز شانه از وجه و قلب منزه است **جواب** گفته اند که ندای حق سبحانه و تعالی از روی مجاز ست تشبیه او سبحانه بکسی که او را صلاحیت ندا ست و هذا جواب ضعیف کما لا یخفی علی وضیع و شریف زیرا که خدای تعالی را گفتن که صلاحیت ندا ندارد از مراتب ادب بعید ست و نیز تشبیه باریتعالی بغیر مناسب نیست و فی التضعیف تامل لا یخفی علی المتامل و صواب در جواب اینست که مراد از نیکه باری عز شانه جل برهانه مطلوب الاقبال ست اینست که او سبحانه جلشانه مسئول الاجابت است اگر گفته شود مندوب نزدیک مصرح از منادی خارج ست بدلیل آنکه مندوب را علیحده ذکر کرده است و حالانکه

در تعریف منادی داخل میشود زیرا که مندوب نیز اسمی ست که اقبال او حکما مطلوب است مثل یا جبال و یا سماء
جواب میگوییم ادخال حرف ندا بر مندوب محض برای تفجع ست نه آنکه نادب مندوب را نازل بمنزله منادی کرده
قصد ندا میکند پس خارج شد مندوب از تعریف منادی بقوله هو المطلوب اقباله و این تحکم ست زیرا که مندوب نیز
منادی ست که اقبال او حکما بروجه تفجع مطلوب ست چنانچه میگوئی یا محمداه پس گویا که ندا میکنی محمد صلی الله علیه و آله
سلم را که ای محمد صلی الله علیک و آلک وسلم بیا که من مشتاق توام پس اولی اینست که مندوب در منادی داخل باشد
چنانچه نزدیک صاحب مفصل در منادی داخل ست و از کلام سیبویه همین معلوم میشود و آن حرف که قایم میشود
مقام ادعو یکی از حروف خمسه است یعنی یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و از قوله بحرف نایب مناب ادعو
احتراز ست از مثل لیقبل زید از یرا که زید اگرچه مطلوب الاقبال ست لیکن نه بحرفیکه قایم باشد مقام ادعو کما لا یخفی
اگر گفته شود لازم که کلمه یا در مثل یا زید قایم ست مقام ادعو از یرا که اگر قایم باشد مقام ادعو که فعل ست
لازم زید که یا زید جمله خبریه بود و حال آنکه جمله انشائیه است جواب میگوییم از تقدیر فعل لازم نمی آید که یا زید جمله
خبریه باشد زیرا که جایز ست که فعل محذوف الانشا بود مثل بعت و استریت که گاهی مقصود از این دو فعل انشاء
بیع و شرا میباشد و لهذا گفته اند که جزو انشا بودن فعل موقوف بر قصد متکلم ست و مستور و محتجب نماند که او لی
به تقدیر لفظ ماضی ست یعنی دعوت نه لفظ مضارع زیرا که اغلب از صیغ ماضی انشا مقصود میباشد اگر گفته شود
تعریف منادی جامع نیست از انکه خارج میشود مثل یا زید لا تقبل زیرا که زید در این مثال منهی الاقبال است
نه مطلوب الاقبال جواب میگوییم زید مطلوب الاقبال ست اولا برای اجتماع منهی و منهی الاقبال بعد تو جیه پس
جهت مختلف ست اگر گفته اند ناصب منادی حرف ندا ست یا فعل محذوف جواب میگوییم منادی نزد یک
سیبویه مفعول به است و ناصب او فعل مقدر ست زیرا که اصل در عمل فعل ست و عمل اسم و حرف بمشابهت
فعل ست پس تا که حوالهٔ عمل با صل ممکن باشد حوالهٔ آن بفرع جایز نیست پس اصل یا زید امثلا ادعو زیدا بود فعل
را حذف کردند از روی وجوب برای کثرت استعمال و حرف ندا را قایم کردند مقام فعل محذوف از جهت آنکه حرف
ندا مفید معنی فعل ست یا زید شد و نزد یک مبرد منادی بحرف ندا منصوب ست بالاضافة نه بنیابت زیرا که قایم
فعل و بو علی فرموده که حروف ندا را از اسماء افعال اند پس منادی بر این دو مذهب از این باب نیست یعنی از باب
مفعول به که فعل او از روی وجوب محذوف باشد و مخفی نماند که مثل یا زید بر جمیع این مذاهب جمله است
و منادی کن جمله نیست از انکه مفعول به است و سیبویه میگوید که دو جزو جمله یعنی فعل و فاعل مقام

ونزد یک سبرد حرف ندا قایم ست مقام فعل ولیکن فاعل مقدرست ولا یخفی ضعفه زیرا که حرف قایم نمیشود مقام فعل در افادهٔ فعل بلکه قایم میشود مقام فعل در عمل پس از تقدیر هر دو جزو جمله ناچار ست ونزد یک ابو علی یکی از دو جزو جمله اسم فعل ست وجزو دوم ضمیرست که در و مستتر ست هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف منادی شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت **وبنی علی ما یرفع به** یعنی مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که رفع داده میشود آن منادی را بآن چیز که آن ضمه است و غیر منثنی و مجموع و الف ست در منثنی و واو ست در مجموع اگر گفته شود منادی مرفوع نمیشود پس میگوئیم صحیح ست قوله وبنی علی ما یرفع **جواب** میگوئیم مراد اینست که وبنی علی یرفع به فی غیر صورة الندا مثل ارنصت هذه المرقد بلا النساب **جواب دوم** قوله یرفع مسند نیست بسوی ضمیر منادی بلکه مسندست بسوی جار مجرور یعنی قوله به پس قوله علی ما یرفع به این معنی دارد که مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که رفع داده میشود بآن چیز و بعضی بجهت دفع اعتراض مذکور میگویند که قوله یرفع مسندست بسوی ضمیری که راجع ست باسم مطلق اسم یعنی مبنی کرده میشود منادی بر چیزی که رفع داده میشود اسم را بآن چیز واز ین توجیه اگرچه مخلص مذکور لازم نمی آید لیکن بسوق کلام مناسب نیست زیرا که کلام در اسم مقیدست یعنی منادی نه در اسم مطلق اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح بیان بنای منادی و بیان حفض منادی را بر بیان اعراب منادی منصوب حال آنکه مقصود بالذات در بحث منصوبات همین است **جواب** میگوئیم بیان بنای منادی بر رفع و فتح و بیان حفض آن قلیل ست بالنسبت بیان نصب و قلیل بر کثیر مقدم میباشد **جواب دوم** بیان بنا و حفض ضمنا و تبعا است بر سبیل استطراد و انچه مقصود بالذات بود بیان او لا مقصود میباشد تا ذهن از و غافل نشود و در چیز بیان نیاید **جواب سوم** مقصود مصرح از تقدیم بیان بنا و حفض اختصار ست بقوله و منصوب ما سیجیء قوله و الثانی مفرد اسم مفرد شرط بناست و مراد از مفرد درین مقام آنست که مضاف شبیه مضاف نبود و شبیه مضاف آن اسم ست که معنی او تمام نشود مگر وقتی که ضم کرده شود بآن اسم امر آخر را مثل خیر در مثل یا خیرا من زید که اسم ست و معنی او تمام نمیشود مگر وقتیکه من زید یا او مذکور نشود و معرفه بودن منادی علم ست که قبل ندا معرفه بود مثل یا زید و یا بعد ندا مثل **یا رجل** و منادی درین دو مثال مبنی بر ضمه است و در **یا زیدان** مبنی بر الف ست و در **یا زیدون** مبنی بر واو ست اگر گفته شود علم را چون تثنیه کنند یا جمع لام تعریف ببرد لازم ست مثل جاءنی الزیدون و جاءنی الزیدان و جاءنی زیدان و زیدون نمیگویند زیرا که علم را چون خواهند که تثنیه یا جمع کنند اول آن علم

انکره میسازند ازین جهت لام تعریف بر و لازم گرفتند تا قائم شود مقام تعریف ذائل **جواب** میگوییم چون مشتق و مجموع حرف ندا آید از لام تعریف است غنا حاصل میشود زیرا که حرف ندا نیز که تعریف ست اگر گفته شود اگر اسمی را که معرفه بود ندا کنند اجتماع دو تعریف لازم می آید و این ممتنع ست پس می باید اگر زید را مثلا خواهند که ندا کنند اول نکره سازند و حالانکه نکره نمیکنند **جواب** میگوییم اجتماع تعریفین ممتنع نیست بلکه اجتماع دو آله تعریف ممتنع ست و قال الزوزنی فی الشرح قالوا لیس الممنوع اجتماع التعریفین المتغایرین بدلیل انک تقول یا هذا و یا عبد الصمد و یا انت و یا ایاک بل الممنوع اجتماع اوائل التعریف مع ان الاستغناء حاصل باحدهما و قال المبرد فی الاعلام ینکر ثم یعرف بحرف النداء انتهی اگر چه گفته شود و میباید که ندا کنند اسمی را بسوی معرفه مضاف بود زیرا که اضافه نیز آله تعریف ست پس اگر ندا کنند اجتماع دو آله تعریف لازم آید **جواب** میگوییم صورت اضافت بتعریف مصرح نیست باآنکه محل دخول مختلف ست اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مبنی میباشد **جواب** میگوییم منادی مفرد معرفه اسم ست که مناسبت به مبنی اصل و هر اسمی که بمبنی اصل مناسبت بود مبنی بود پس منادی مفرد معرفه مبنی خواهد بود اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مناسبت بمبنی اصل **جواب** میگوییم یا زید مثلا بمنزله ادعوک ست پس کلمه یا قایم مقام ادعو و زید واقع ست موقع کاف خطاب اسمی که مشابه ست بکاف خطاب حرفی که در ذلک واقع ست و کاف خطاب حرفی مبنی اصل ست زیرا که حرف ست و وقوع اسم موقع اسمی که مشابه بود بمبنی اصل از مناسبات معتبره موثره در بناست چنانچه در بحث اسم مبنی مفصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود کاف خطاب اسمی که در ادعوک واقع ست مراد کدام چیز بکاف خطاب حرفی که در ذلک ست مشابه است **جواب** میگوییم کاف خطاب اسمی مشابه ست بکاف خطاب حرفی از روی لفظ و از روی معنی اما مشابه آن از روی لفظ ظاهر ست و اما مشابهت آن از روی معنی ازین جهت ست که کاف خطاب حرفی چنانچه مفرد معرفه و برای خطاب ست همچنین کاف خطاب اسمی ست اگر گفته شود لانم که کاف خطاب حرفی معرفه بود زیرا که معرفه از مقام ست **جواب** میگوییم مراد از معرفه مصطلح نیست بلکه مراد از و درین مقام مایفید التعین ست اگر گفته شود کاف در ذلک چرا اسم نبود **جواب** میگوییم این کاف خط از اعراب ندارد از انکه موجب و مقتضی اعراب در و مفقود ست که آن فاعلیت و مفعولیت و اضافت باشد و اسم مخلوط باعراب ست و اعراب را از اعراب خط نمی باشد پس ازینجا معلوم شد که این کاف حرف ست اسم نیست اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم باشد **جواب** میگوییم

اگر مبنی بر نصب کنند بنادی منصوب ملتبس شود و اگر مبنی بر ضم کنند ملتبس شود بان منادی که بسوی یا متکلم
مضاف شود و آن یا متکلم از و محذوف باشد و آخر او الف مکسور گذاشته آید مثل یا غلام که مکسر میم که در اصل یا غلامی بود
پس یا باقی نماند مگر اگر گفته شود چرا مبنی نمیکنند بر سکون جواب میگوییم سکون مختص بمبنی لازم ست و منادی
مبنی لازم نیست بلکه مبنی عارض ست اگر گفته شود منادی مضاف نیز موقع کاف خطاب ادعوک واقع ست
پس میباید که مبنی بود جواب میگوییم اضافت از خواص اسم ست پس منادی مضاف اگرچه بوقوع خود
موقع کاف خطاب مناسبت بحرف دارد لیکن آن مناسبت را تاثیر در بنا نیست بواسطه آنکه جهت اسمیت
نسبت اضافت قوی شده ست هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان بناء منادی شروع کرد در بیان خصائص
منادی پس گفت وخصص بلام الاستغاثة یعنی منادی مجرور میشود بلامی که داخل میشود وقت استغاثه
پس اضافت لام بسوی استغاثه برای الوفی ملابسته ست اگر گفته شود لام برای تملیک و اختصاص وقت
و دیگر معانی آمده ست و اینجا بکدام معنی ست جواب میگوییم برای تخصیص ست زیرا که دلالت میکند
بر اینکه مستغاث از میان امثال خود مخصوص بطلب و یاری ست نحو یا لزید یعنی ای زید بفریاد رس و لام
که بر زید داخل ست دلالت میکند بر اینکه زید اگر از دیگر جنس مرطلب فریاد رسی مخصوص ست و الاستغاثة من الغنی
وهی استدعاء المطلوب احد یرفع الظلم یعنی طلب فریاد رسی کردن و الغیث فریاد رس و المستغیث طلب
فریاد رسی کننده و المستغاث طلب فریاد کرده شده و المستغاث له آنکه طلب فریاد رسی کرده شود برای او اگر
گفته شود میباید که دخول لام وقت استغاثه بر لفظ الله صحیح نباشد زیرا که ایزد متعال ذو الجلال و الافضال
از مثل منزه و مبرا ست پس صحیح نیست که داخل شود بر لام جاره مذکوره و فائده دهد که او سبحانه عز شانه از
میان امثال خود به فریاد رسی مخصوص ست جواب میگوییم الله تعالی امثال و شرکا در استغاثه دارد و این
ممتنع نیست بلکه ممتنع وجود شرکا و امثال ست در الوهیت الا تری ان الله تعالی امثالا و شرکا فی الوجود
لکن الفرق انه تقدس و تعالی واجب الوجود لذاته و ما سواه ممکن الوجود و او ممتنع الوجود اگر گفته شود چرا منادی
معرب میشود بعد دخول لام استغاثه و حال آنکه در او علت بناء موجود ست زیرا که واقع ست موقع کاف
خطاب که او مبنی ست بکاف خطاب حرفی کما مر جواب میگوییم لام جاره از خواص اسم ست
پس دخول او بر اسم بسبب اضافت پس دخول لام جاره مناسبت بمعنی اصل ضعیف بهم میشود و مناسبت ضعیف بمقابله مؤثر
نمیباشد پس منادی مستغاث بر اصل خود خواهد بود که آن اعراب ست جواب دوم وقتیکه حرف ندا و لام جاره جمع

پس عمل بلام جاره خواهد بود زیرا که قریب است والاقرب یهوالانسب بالاعمال کما مر فی باب التنازع بالتفصیل لا بالاجماع
اگر گفته شود لانم که بدخول لام جاره مشابهت ضعیف میشود و خارج میشود و از تاثیر خود و گرنه غیر منصرف بدخول حرف جر
منصرف میگشت و حال آنکه بر حال خود میماند مثل مررت باحمد پس قایل نشدن بضعف مشابهت منادی مستغاث
بحرف جر و خروج آن از تاثیر بسبب دخول لام جاره و قایل نشدن بر ضعف مشابهت اسم غیر منصرف بفعل
و خروج آن از تاثیر بسبب دخول حرف جر تحکم محض است و نیز لام جاره داخل میشود بر اسم مبنی و آن اسم معرب
نمیشود مثل هذا المال لخمسة عشر رجلا و لهؤلاء الرجال جواب میگوییم علت بناء منادی در غایت ضعف
است زیرا که منادی بذاته مشابه نیست یعنی اصل و غیر منصرف بالذات مشابه است بفعل و مشابهت منادی
بحرف بواسطه اسم مبنی است چنانچه مذکور شد پس مدخول لام جاره که از مختصات خواص اسم است مشابهت او ضعیف
خواهد بود و موثر نخواهد شد اگر گفته شود لانم که بر مستغاث داخل میشود چرا مفتوح میباشد و حال آنکه لام جاره است
و او مکسور میباشد جواب میگوییم لانسلم که بر مستغاث همواره داخل میشود و مکسور است پس اگر لامیکه بر مستغاث داخل
میشود نیز مکسور باشد التباس مستغاث له مستغاث لازم آید وقتیکه مستغاث محذوف بود مثل یا للقوم بکسر لام
زیرا که قوم مستغاث له است و مستغاث محذوف است مثل یا لزید للقوم و چون لام مستغاث را مفتوح کردند و
لام مستغاث له را مکسور داشتند التباس واقع شد از آنکه در این وقت معلوم نخواهد شد که قوم و مثال مذکور
مستغاث له است نه مستغاث اگر گفته شود چرا لام مستغاث را کسر مقرر نکردند و لام مستغاث له را فتح تا التباس
نباشد جواب میگوییم که منادی مستغاث واقعست موقع کاف خطاب و لام جاره چون بر کاف خطاب در آید
مفتوح میباشد مثل قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا بخلاف مستغاث له که موقع کاف خطاب لایق نیست
پس احق به فتح آن لامست که بر مستغاث داخل شود اگر گفته شود لام جاره چون بر کاف خطاب در آید چرا
مفتوح بود جواب میگوییم اصل در لام جاره فتحست و کسر عارضی است بغرض آنکه تا فرق شود میان
لام جاره و لام تاکید که مفتوح میباشد و لام جاره بر کاف خطاب در آید احتمال التباس بلام تاکید نمی ماند زیرا که
لام تاکید بر ضمائر نمی آید پس لام جاره بسوی حالت اصلی رجوع میکند که فتحست اگر گفته شود لانم که لام تاکید بر
ضمیر نمی آید زیرا که در قوله تعالی ان الله لهو خیر الرازقین بر ضمیر آمده ست جواب میگوییم مراد اینست
که لام تاکید بر ضمیر متصل نمی آید و کلمه هو ضمیر منفصل ست اگر گفته شود چرا لام جاره را مفتوح نکردند
و لام تاکید را مکسور جواب میگوییم لام تاکید مستحق فتحست و تخفیف زیرا که کثیر الاستعمال است از آنکه بر اسم و

داخل مستود و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف باشد بخلاف لام جاره که مختص باسم ست پس کثیر الاستعمال نیست اگر گفته شود چرا در لام جاره فتح اصل باشد **جواب** میگویم از انکه حرف مبنی اصل ست و اصل در بنا سکون ست وچون سکون متعذر شد فتح که اخت سکونست میباید داد و ممکن نیست که لام جاره مبنی بر سکون شود از انکه اگر ساکن شود ابتدا بسکون لازم آید و هو ممتنع و محال پس ازینجا معلوم شد که در اصل لام جاره فتح ست و سکون عارضی ست اگر گفته شود چرا اصل در بنا سکون ست **جواب** میگویم غرض از بنا تخفیف ست و تخفیف در سکون بیشتر ست کما لایخفی علی من له ذوق سلیم و مخفی نماند که چون اسمی را بر مشتقات بغیر کلمه یا عطف کنند لام معطوف را درین وقت مذکور یا زند مثل یالزید و العمر زیرا که فرق میان آن معطوف و مستغاث له حاصل ست بسبب عطف آن معطوف بر مستغاث زیرا که معطوف بر مستغاث نخواهد بود مگر مستغاث نه مستغاث له و اگر اسمی را بر مستغاث یا کلمه یا عطف کنند درین وقت از فتح لام معطوف نیز ناچار ست زیرا که یا العمر در مثال مذکور معطوف ست بر مجموع یالزید پس احتمال دارد که مستغاث له باشد نه مستغاث اگر گفته شود منادی بلام تعجب و لام تهدید نیز مخفوض میباشد پس چرا انگفت مصرح و تخفیض بلام الاستغاثة و التعجب و التهدید و چگونه صحیح ست قوله و ینصب بلا سواها اما لام تعجب مثل یالله یا اللدواهی و اللدواهی جمع داهیة و الداهیة بکسر الهاء الهوز و فتح یا التحتانیة الامر العظیم و در بحر الفضائل میفرماید داهیة بلاد سختی و دشواری که پیش آید و فی الصحاح دواهی الدهر مایصیب الناس من عظیم توبه و النوب البلاء و لام تهدید مثل یالزید لاقتلنک **جواب** میگویم قوله و تخفیض بلام الاستغاثة محمول ست بر حذف مضاف یعنی و تخفیض بنحو لام الاستغاثة و التعجب و التهدید یا محمولست بر حذف مضاف یعنی و تخفیض بنحو لام الاستغاثة **جواب** دوم لام تعجب و لام تهدید لام استغاثه است گویا که مهدد و که اسم فاعل ست طلب فریاد رسی میکند از مهدد و که اسم مفعول ست تا حاضر شود و از و انتقام گیرد تا از الم خصومت او راحت پذیرد و متعجب گویا که طلب فریاد رسی میکند از متعجب منه تا حاضر شود پس بپرسد از وسببی که نزدیک او مخفی ست و از السر خفا و عدم علم که نزدیک عاقلان آتش سوزان ست خلاص شود و فلاح یابد و التعجب ادراک امر غریب خفی السبب و از لام تعجب بوجه دیگر **جواب** گفته اند که مصرح در ایضاح فرموده است که منادی در مثل قولهم یالله للماء و یا اللدوا ماء و داهی نیست زیرا که منادی آنست که مطلوب الاقبال بود و متعجب منه مطلوب الاقبال نیست کما لایخفی علی المقبول بلکه منادی محذوف ست یعنی یا قوم اعجبوا للماء و للدواهی پس منادی را حذف کنند و متعجب منه را قایم کردند مقام آن فافهم سوال کرده اند که قائل شدن بحذف منادی بر تقدیر کسر لام ظاهر ست و اما بر تقدیر فتح

مشکل ست زیراکه متعجب منه قائم نیست مقام ادعوک تا فتح داده شود زیراکه درین وقت منادی محذوف قائم ست مقام کاف ادعوک ولیکن صاحب مباحث قدس سره فرموده وانما فتحت اللام علی تقدیر حذف المنادی لدخولها علی الواقع موقع المنادی الواقع موقع الکاف انتهی فافهم واحفظ فان هذا تحقیق المقام لاعین برایت ولااذن سمعت **ویفتح لالحاق الفها** یعنی مبنی کرده میشود منادی بر فتح وقت لاحق کردن الف استغاثه وجایز ست که لام برای اصل بود یعنی برای لاحق کردن الف استغاثه اگر گفته شود منادی را درین وقت چرا مبنی بر فتح میکنند **جواب** میگویم ازجهت آنکه الف تقاضا میکنند فتح ماقبل را وکلمه لا در قوله **ولا لام** حرف نفی ست ولام اسم لاست وخبرش محذوف ست یعنی ولا لام فیه وگفته اند که جمله حالیه ست واز ینجا معلوم میشود جواز اجتماع لام استغاثه والف استغاثه وحال آنکه متنع ست پس اولی انیست که قوله ولا لام جمله معترضه باشد یعنی فتح داده میشود منادی را وقت الحاق الف واستغاثه ودرین وقت لام استغاثه نمیباشد زیراکه لام استغاثه بدل ست چنانچه مذهب خلیل ست پس اگر در وقت الف استغاثه لام استغاثه نیز باشد اجتماع عوض ومعوض منه لازم آید وهو متنع بالاتفاق یا آنکه لام مقتضی جر است والف مقتضی فتح ومیان اثر این هر دو منافات ست ازین جهت جمع هر دو صحیح نیست اگر گفته شود میان جر وفتح منافات ممنوعست بسند آنکه اگر منافات می بود مررت باحمد صحیح نمیباشد **جواب** میگویم میان فتح وفتحه تفاوت ست ودر احمد فتحه است نه فتح ومیان جر وفتح تنافی ست نه میان جر وفتحه وتفاوت انیست که فتح از القاب حرکات بنائی ست وفتحه که با ست گاهی مستقل ست در حرکات بنائی وگاهی در حرکات اعرابی ظاهرست که میان فتح که از القاب بناست وجر که از حرکات اعرابی ست منافات ست بخلاف فتحه وجر که از القاب حرکات اعرابی ست منافات نیست اگر گفته شود قوله ولا لام مستدرک ست زیراکه بودن لام وقت الحاق الف استغاثه معلوم میشود **جواب** میگویم هذا من قبیل تصریح بما علم به التزاما **مثل یا زیداه** بالحاق ها در وقف **وینصب ماسواهما** یعنی نصب داده میشود بنا بر مفعولیه آن منادی را که سوای مفرد معرفه ومنادی مستغاث ست برابرست که بالام استغاثه بود یا بالف استغاثه وآن نصب عام ست که لفظی بود مثل یا عبد الله یا تقدیری مثل یا فتی القوم اگر گفته شود مراد از نصب همین لفظی وتقدیری ست یا عام ست که شامل ست منصب لفظی وتقدیری ومحلی وهیچ یکی مفید نیست اما اول ازانکه مثل یا یوم لا ینفع مال لا بنون ونخوان مجاع میشود زیراکه یوم بواسطه آنکه ظرف ست ومضاف ست

بسوی جمله مبنی بر فتحست وحال آنکه سوای منادی مفرد معرفه ومنادی مستغاث ست پس قوله ومنصوب ماسوائهما
حکم کلی نیست واما ثانی از انکه بر ین تقدیر قوله ومنصوب ماسوائهما مخصوص بمنادی نیست زیرا که این حکم مشترکیست
در جمیع منادی نه مخصوص بمنادی است کما لایخفی جواب میگوییم مراد اول است وکلام محمول ست بر شرط محذوف
یعنی ومنصوب ماسوائهما ان کان معرباً قبل دخول حرف النداء ومخفی نماند که ماسوای مفرد ومعرفه بر چهار قسمت
اول انیست که مفرد نبود از جهت آنکه مضاف باشد مثل یا عبد الله ودوم انیست که مفرد نباشد از جهت
آنکه شبه مضاف بود مثل یا طالعاً جبلاً وسوم آنکه مفرد بود ولیکن معرفه نباشد مثل یا رجلا غیر معین
یعنی مثل یا رجل که منقولست برای رجلی که غیر معین ست زیرا که اگر مقول بود برای جل معین پس در تقدیر
مبنی بر رفع خواهد بود زیرا که مفرد ومعرفه است پس انتصاب جل وقتیست که برای رجل غیر معین منقول بود
واز ین تقریر مفهوم شد که قوله بغیر معین توقیت نصب جلست نه تقیید رجلا زیرا که رجل وقتیکه منصوب بود
احتمال تعین ندارد وچهارم آنست که نه مفرد بود نه معرفه مثل یا حسنا وجهه ظریفا که حسنا درین مثال نه مفرد
زیرا که شبه مضاف ست ومعرفه نبودن آن ظاهرست اگر گفته شود چه حاجتست درین مثال بسوی قوله ظریفا
جواب میگوییم غرض از آوردن ظریفا اینست که تا معلوم شود که مقصود از حسنا معین نیست زیرا که
معین میبود باحسنا وجه انظریف گفته میشد از انکه نکره صفت معرفه واقع نمیشود اگر گفته شود مصرح برای
این قسم چرا مثال نیاورد جواب میگوییم تصور این قسم ومثال او بعد از مثاله مذکوره آسان است زیرا که
چون انتفاء دو قید یعنی مفرد ومعرفه بمثال علیحده واضح شود تصور انتفاء آن هر دو معا در یک مثال دشوار
نمی ماند پس حاجت نیست بسوی ایشان مثال علیحده فافهم جواب دوم ازین جهت مثال علیحده نیاورد
که قوله یا طالعاً جبلاً احتمال دارد که مثال قسم چهارم باشد وقتیکه از طالع غیر معین اراده کنند از انکه طالع
در ینوقت نه مفرد ست ونه معرفه کما لایخفی پس در ینوقت امثله اقسام تمامها مذکور اند اگر گفته شود چرا نیاورد مصرح
مثال برای ماسوای منادی مستغاث جواب میگوییم این امثال مذکوره سوای منادی مستغاث اند پس
برای ماسوای منادی مستغاث بسوی مثال علیحده حاجت نیست اگر گفته شود چرا مؤخر کرد مصرح مثال
نکره را از مثال مضاف وشبه مضاف جواب میگوییم مثال نکره حاصل شده است از انتفاء قید معرفه
که از قید مفرد موخرست واز انتفاء قید مفرد مثال مضاف وشبه مضاف حاصل شده است پس مستحق
اولی بتقدیم مثال مضاف وشبه مضاف است بر مثال نکره اگر گفته شود اسم فاعل عمل نمیکنند مگر باعتماد کما سیجی

وطالع که اسم فاعل است در مثال یا طالعًا جبلا معتمد نیست پس در رجلا عمل نخواهد کرد **جواب** میگوییم که معتمد علیه عامست که ملفوظ بود یا مقدر و اینجا اگرچه ملفوظ نیست لیکن مقدرست نظیر اکه تقدیر مثال مذکور اینست که یا رجلا طالعًا جبلا والطلوع الصعود و رجل اگرچه بحسب تقدیر منادی ست لیکن بعد تقدیر منادی نیست مگر طالع و این مشابه مضاف است پس لازم نمی آید اعتراض مشهور و تقریر آن اینست که اگر موصوف معین ست فلا یصح النصب و اگر نکره است فالمثالان متحدان فافهم فانه وهم محض هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث منادی شروع کرد در بحث توابع منادی پس گفت **وتوابع المنادی المبنی المفردة** اگر گفته شود چه حاجت ست بسوی ذکر توابع منادی علیحده و حال آنکه بعد مجرد از بحث توابع آورده است **جواب** میگوییم توابع منادی منصوص به بعضی احکام اند که در غیر آن یافته نمیشوند ازین جهت بحث توابع منادی را علیحده قریب به بحث منادی آورد اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح منادی را به مبنی **جواب** میگوییم توابع معرب بلفظ منادی تابع میباشند فقط نه بلفظ و محل و مقصود در اینجا اینست که بر توابع منادی حکم کرده بقوله ترفع علی لفظه وتنصب علی محله و این حکم متصور نیست مگر بر توابع منادی نه مطلق منادی پس قید مذکور ضروریست اگر گفته شود لازم که تابع منادی مبنی بنا بر لفظ میباشد و بنا بر محل منصوب بسبب آنکه رفع جائز نیست در تابع منادی سماوات مستغاث که مبنی بر فتح بود پس توابع منادی مبنی حکم مذکور یعنی ترفع علی لفظه وتنصب علی محله صحیح نیست **جواب** میگوییم مراد از منادی مبنی مطلق نیست بلکه آن منادی است که مبنی بر رفع بود بقرینه قوله ترفع علی لفظه وتنصب علی محله و شک نیست که توابع این منادی گاهی مرفوع میباشد بنا بر لفظ و گاهی منصوب بنا بر محل اگر گفته شود لازم که تابع منادی مبنی بر رفع مرفوع میباشد بنا بر لفظ و منصوب میباشد بنا بر محل زیرا که رجل در مثل یا ایها الرجل تابع منادی مذکورست حال آنکه در رفع لازم ست کما سیجئ **جواب** میگوییم مراد از منادی درین مقام آن است که من کل الوجوه منادی بود یعنی از روی صورت و حقیقت و ای و یا ایها الرجل منادی کل الوجوه نیست بلکه از روی صورت ست نه حقیقت چنانچه در شرح قوله والسر وافع الرجل مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **جواب** دوم مراد از منادی در ینمقام غیر مبهم است که غرض از و توسط ست بقرینه آنکه حکم او را علیحده ذکر کرده است اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح توابع را بقوله المفردة **جواب** میگوییم در توابع منادی مبنی که مضاف اند سوای نصب اعراب دیگر جائز نیست پس تقیید آنها بمفرد ناچار است تا صحیح شود حکم بیان توابع بقوله ترفع علی

لفظه و تنصب علی محله اگر گفته شود تابعی که شبه مضاف بود یا مضاف شود باضافه لفظی بنا بر لفظ مرفوع میشود بنا بر محل منصوب مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگوئیم مفرد بودن توابع عام ست ازین که حقیقت مفرد بودند باین طریق نه مضاف بودند باضافت لفظی و معنوی نی شبه مضاف یا حکما باین طریق که مضاف باشند باضافت لفظی یا شبه بمضاف زیرا که کامل در اضافت اضافت معنویست و ماسوای آن در حکم عدم اضافت نیست ازانکه این هر دو را تاثیر در معنی نیست پس مضاف باضافت لفظی و شبه مضاف در حکم مفرد ست و قوله توابع مبتدا مضاف ست و قوله المنادی مضاف الیه ست و قوله المبنی صفت منادی ست و قوله المفرد صفت توابع ست اگر گفته شود میان صفت و موصوف مطابقت شرط ست پس صحیح نیست که قوله المفرد صفت توابع باشد جواب میگوئیم ضابطه انیست که هر فعل یا صفت که بسوی ضمیر جمع مسند باشد جایز ست که او را مفرد آرند با تاء تانیث به تاویل جماعت یا جمع مثل الرجال جارت او جاء و پس صحیح ست که قوله المفرد صفت توابع باشد و درین صورت صفت بموصوف مطابق ست زیرا که موصوف چنانچه مفرد و مؤنث ست همچنین صفت نیز مفرد و مؤنث ست و قوله من التاکید و الصفة و عطف البیان و المعطوف بحرف الممتنع دخول یا علیه بیان توابع ست و الف و لام بر قوله التاکید عهد خارجی ست که بسوی تاکید معنوی بشر ست زیرا که این حکم یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در تاکید معنوی جاری ست و حکم تاکید لفظی در اغلب حکم اول ست در اعراب و بنا زیرا که تاکید لفظی از روی لفظ و معنی عین مؤکد ست پس گویا که حرف ندا باو مباشرت با اول و نیز در تاکید لفظی رفع جایز ست بنا بر لفظه و نصب بنا بر محل و شاید نزدیک مصرح همین مختار ست و لهذا تاکید را بمعنوی مقید نکرد پس مراد مصرح از تاکید درین وقت تاکید مطلق ست یعنی لفظی باشد یا معنوی و الف و لام برای استغراق ست یا برای جنس و مراد از صفت عام ست که بحال موصوف بود یا بحال متعلق موصوف و نیز برای توضیح بود مثل یا زید العاقل یا برای مجرد ثنا باشد یا الله الرحمن یا برای مجرد ذم بود مثل یا شیطان الرجیم و معرف به لام بود یا نبود مثل یا زید نداء همچنین عطف بیان عام باشد که معرف به لام باشد یا نباشد و مراد از معطوفی که بدخول یا بر ممتنع ست آن معطوف ست که معرف بلام باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و المعطوف باللام که اخفر و اوضح ست جواب میگوئیم اگر چنین میگفت معلوم نمی شد که دخول یا بر و جایز ست یا ممتنع و علم بامتناع دخول یا بر معرف بلام ضروریست زیرا که معلومیت قوله و اذا لوذ ی المعرف باللام موقوف ست بر علم بامتناع دخول مذکور جواب دوم

اگر چنین میگفت این حکم منتقض میشد یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله بمثل یا محمد و الله زیرا که در لفظ الله سوای رفع جایز نیست و حال آنکه معطوف معرف بلام ست پس از قوله الممتنع دخول یا علیه ناچار ست و بر تقدیر حکم مذکور بمثال مسطور منتقض نخشود زیرا که دخول یا بر لفظ الله ممتنع نیست چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح توابع را بتاکید و صفت و عطف بیان و معطوف مذکور **جواب** میگوییم این حکم یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در جمیع توابع جاری نیست بلکه جاری در بعضی توابع ست پس ناچار ست که توابع را آن بعض مذکور مقید کرده شود اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح معطوف را بقوله الممتنع دخول یا علیه **جواب** میگوییم حکم مذکور در مطلق معطوف جاری نیست بلکه جاری در معطوف مقید ست و حکم معطوفی که دخول یا بر و ممتنع نبود بعد ازین معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود اگر مصرح توابع را بصفت و اخوات آن مقید نمیکرد بلکه مجمل میگذاشت درین صورت قوله و البدل و المعطوف غیر ما ذکر بمنزله استثنا می شد چنانچه طریقه مصرح ست و نیز کلام با اجمال و تفصیل میبود که ادفع در ذهن مخاطب ست **جواب** میگوییم قصد مصرح درین مقام توضیح و رعایت حال غبی ست با آنکه درین تفصیل تعلیم سامع ست بانواع توابع سوال کرده اند چرا نگفت مصرح و توابع المنادی المبنی المفردة سوی البدل و المعطوف الممتنع دخول یا علیه با وجودی که اخصر بود در جواب این همین ست که الحال مذکور شد قوله **ترفع علی لفظه** جمله فعلیه خبر توابع ست یعنی رفع داده میشود آن توابع را بنا بر حمل آن توابع بر لفظ منادی مذکور برابر ست که آن لفظ ظاهر بود مثل یا زید الظریف یا مقدر باشد مثل یا فتی القائم اگر گفته شود تعمیم لفظ باعتبار ظاهر و مقدر قاصر در شمول ست زیرا که شامل نیست بحملی که بر محل منادی مبنی میباشد مثل یا هولاء القائمون **جواب** میگوییم تعمیم قاصر نیست زیرا که مراد از منادی که در قوله و توابع المنادی المبنی واقع ست آن ست که بسبب ندا مبنی بود و قبل ندا معرب باشد پس مثل هولاء از ما نحن فیه خارج ست و توابع هولاء مرفوع خواهد بود بنا بر محل آن بر محل زیرا که تابع مبنی محل آن مبنی تابع میباشد نه بلفظ آن مبنی اگر گفته شود میباید که تابع منادی مبنی تابع شود بمحل نه بلفظ **جواب** میگوییم منادی مبنی منزله مشابه است بمعرب پس گویا که معرب ست توابع معرب تابع لفظ میباشد پس جایز ست که تابع منادی مبنی تابع بلفظ او باشد و جایز نیست که تابع منادی نیز مضموم باشد زیرا که علت بنا در تابع مفقود ست پس تابع منادی که تابع به لفظ آن میشود نخواهد شد مگر مرفوع زیرا که صورت ضم واقع متحد ست اگر گفته شود منادی مبنی چگونه مشابه است بمعرب **جواب** میگوییم بنای منادی عارضی ست زیرا که منادی بدخول حرف ندا

مبنی شده است و قبل ندا معرب بود پس بنا را داد باعراب مشابهست چنانچه رفع زید و جاءنی زید مثلا عارض ست بدخول جار و قبل دخول مبنی بود چنانچه مذهب سیبویه است و چون بنا عارض منادی باعراب معرب و عروض و حدوث مشابه شد جایز ست که تابع او بلفظ او تابع باشد اگر گفته شود رفع را ازان جهت که حرکت معربست ازرا فع ناچار ست و اینجا رافع در تابع مرفوع کدام چیز ست **جواب** میگویم رافع حرف ندا ست زیراکه چون ضمه منادی برفع در عروض مشابه شد پس موجب ضمه که حرف ندا ست برفع مشابه باشد ازانکه هریک عارضی ست و قوله **وتنصب علی محاله** جمله فعلیه معطوف ست بر جمله فعلیه سابقه یعنی ترفع علی لفظه یعنی نصب داده میشود آن توابع را بنا بر حمل آنها بر حمل منادی مبنی که آن نصب ست اگر گفته شود چرا منصوب میشوند توابع مذکور بنا بر حمل مسطور **جواب** میگویم توابع مذکوره فی الحقیقت توابع مبنی اند و تابع مبنی تابع بمحل مبنی میباشد و محل منادی مبنی نصب ست بنا بر مفعولیت پس تابع او منصوب خواهد بود بنا بر حمل آن تابع بر محل منادی مذکور اگر گفته شود صفت اسم لا نفی جنس را بسبب بنا بموصوف مبنی کردند مثل لا رجل ظریف و چرا صفت منادی را بسبب بنا او مبنی ننمودند **جواب** میگویم سبب بنا صفت در مثل لا رجل ظریف امتزاج صفت و موصوف ست و این سبب در صفت منادی مفقود و معدوم ست زیراکه میان صفت و منادی فصل بلام تعریف ست **جواب** دوم در مثل لا رجل ظریف نفی بسوی صفت متوجه است یعنی در حقیقت صفت منفی ست بخلاف صفت منادی زیراکه ندا متوجه بسوی صفت منادی نیست پس قیاس صفت منادی بر صفت اسم لا نفی جنس قیاس مع الفارق ست اگر گفته شود منادی مبنی واقع ست موقع کاف خطاب کما مر سابقا و کاف خطاب موصوف نمیباشد زیراکه ضمیر ست و الضمیر لا یوصف ولا یوصف به پس واجب ست که منادی نیز موصوف نباشد **جواب** میگویم منادی واقع ست موقع کاف خطاب نه آنکه جای مجرای کاف خطاب ست و در جمیع احوال تا لازم آید که موصوف نباشد اگر گفته شود منادی که مجرور بلام بود نیز محل او نصب ست بنا بر مفعولیت پس در تابع او چرا نصب جایز نکردند **جواب** میگویم حمل تابع بر محل متبوع وقتی ست که حمل بر لفظ متعذر بود چنانچه در مثل لا جارتی من احد الا زید یا آنکه حرکت اعرابی مقدر بود و حرکت بنای ظاهر مثل یا زید الظریف و قوله **یا تیم تیم عدی لکم الجمعون و اجمعین** مثال تاکید ست و قوله **یا زید العاقل و العاقل** مثال صفت ست و اما مثال عطف بیان مثل یا زید بشر و بشر او مثال معطوف ندکور مثل یا زید الحارث و الحارث اگر گفته شود چرا اقتصار کرد مصرح بر مثال تاکید

وصفت **جواب** میگوییم مثال بمنزله شاهد است و شاهد اجلی باید و این دو مثال از امثله دیگر از شهر و اجلی اند
و در بعضی نسخ فقط مثال صفت واقع شده و در انجا وجه اختصار بر مثال صفت انیست که مصرح با بیان مثال
صفت تنبیه کرد بر بطلان مذهب کسی که موصوف بودن منادی جایز ندارد و میگوید که منادی قایم است
مقام کاف و کاف ضمیر است و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به پس هر چه قایم باشد مقام ضمیر نیز جایز نیست
که موصوف باشد کما مر بطریق الاستفسار پس ظریف که در مثل یا زید الظریف واقع ست نزدیک او یا مرفوع
است بنا بر خبریه یعنی خبر مبتدا محذوف ست یا منصوبست به تقدیر اعنی و صحیح جواز ست توصیف منادی
کما مر زیرا که منادی هر چند که واقع ست موقع کاف لیکن اسم ظاهر ست فلا باس بکونه موصوفا فافهم و
تامل **هر گاه** که فارغ شدند مصرح از بیان جواز و چنین در توابع منادی مبنی شروع کرد در بیان اختلافی که در
اختیار و چنین در یکی از توابع واقع ست و آن معطوف بحرف ست که دخول یا بر و متنع باشد پس گفت
و الخلیل فی المعطوف یختار الرفع و الف و لام بر قوله المعطوف عهد خارجی ست یعنی معطوف
بحرف که دخول یا بر و متنع بود و نیز الف لام بر خلیل برای عهد ست یعنی آن خلیل که کنیت او ابن احمد
است و این خلیل استاد سیبویه است یعنی خلیل در معطوف مذکور رفع اولی و النسب میدارد یا تجویز
نصب اگر گفته شود چیرا رفع در معطوف مذکور نزد یک خلیل مختار ست و مرجح **جواب** میگوییم
معطوف بحرف در حقیقت منادی مستقل ست زیرا که اقبال او نیز مطلوب ست بحرفی که قایم ست مقام ادعو
پس اولی انیست که مبنی بر ضم باشد لیکن هر گاه که حرف ندا باو مباشر نیست ازین جهت ضم را اعراب گردانید
پس اولی انیست که رفع مختار باشد و جواز نصب ازین جهت ست که معطوف مذکور از روی لفظ و معنی منادی
مستقل نیست پس جایز ست که منصوب باشد بنظر آنکه تابع آن مبنی ست که محلا منصوبست و قوله فی المعطوف
متعلق ست بقوله یختار و عبارت متن در حقیقت انیست که و الخلیل یختار الرفع فی المعطوف پس مقدم
کرد قوله فی المعطوف را بر قوله یختار بغرض حصر لان تقدیم ما حقه التاخیر یفید الحصر و قوله **و**
ابو عمرو النصب معطوف ست بر ضمیر یختار که راجع است بسوی خلیل و جایز نیست که بر قول
الخلیل معطوف باشد زیرا که درین وقت عطف بر دو معمول دو عامل مختلف لازم می آید و این
جایز نیست کما سیجی مگر آنکه قائل شوند بتقدیر یختار اگر گفته شود جایز نیست که قوله ابو عمرو
بر ضمیر یختار که فاعل ست معطوف باشد زیرا که بر ضمیر مرفوع متصل عطف جایز نیست مگر وقتی که تاکید

آرند بضمیر منفصل مثل ضربت انت وزیدا اینجا تاکید بمنفصل مفقود ست جواب میگویم چون عطف مذکور منحصر در صورت تاکید مسطور نیست تا محذور مذکور لازم آید زیرا که جواز مسطور در وقت ست یکی وقت تاکید بمنفصل دوم وقت وقوع فصل و میان ضمیر مذکور و معطوف مثل ضربت الیوم وزیدا درین مقام میان ضمیر مختار و ابو عمر که معطوف ست فصل واقع ست بقوله الرفع یعنی ابو عمر که کنیت او ابن املاست در معطوف مذکور نصب را اختیار میکنند یا تجویز رفع زیرا که تلفظ حرف ندا بالام چنانچه ممنوع ست همچنین تقدیر حرف ندا نیز ممنوع ست لان المقدر کالملفوظ پس در معطوف مذکور جهت استقلال متصور نیست نه از روی لفظ نه از روی تقدیر تا سر و جه منادی مستقل باشد پس او در انحض حکم تبعیه است و تابع یعنی چون تابع بمحل میباشد و محل او نصب ست اولی و انسب در و نصب خواهد بود و جواز رفع بجهت تشبیه رفع به ضمه است در عروض و حدوث کما مر و مخفی نماند که نظر ابو عمر بسوی لفظ معرف مذکور ست و نظر خلیل بسوی معنی ابهتقلال اوست و لهذا نزد یک او رفع مختار ست برای تنبیه بر استقلال **و ابو العباس ان کان کاحسن فکالخلیل** یعنی ابو العباس که اسم او مبرد ست میان خلیل و ابو عمر که اختلاف و مناقشه واقع است محکمه میکند در رفع مناقشه می نماید باین طریق که میگوید که معطوف مذکور مثل اسم الحسن ست یا مثل اسم الحسن نیست اگر مثل اسم الحسن ست پس درین وقت در آن معطوف رفع مختار ست و ابو العباس درین صورت مثل خلیل و موافق به خلیل ست در اختیار رفع **و الا فکابی عمرو** اگر معطوف مذکور به مثل اسم الحسن نیست پس درین وقت در ان معطوف نصب مختار ست و ابو العباس درین صورت مثل ابو عمرو موافق با ابو عمرست در اختیار نصب پس ما حصل اینست که اختیار خلیل رفع را در مطلق معطوف مذکور و اختیار ابو عمر نصب را در مطلق معطوف مسطور مفعول نیست و مراد از مثل اسم الحسن هر اسمی ست که نزع لام ازو جائز نباشد اگر گفته شود اگر معطوف اسمی بود که نزع لام ازو جائز باشد چرا درین صورت ابو العباس مثل خلیل ست در اختیار رفع و اگر معطوف چنین اسم نباشد یعنی نزع لام ازو جایز نبود پس چرا درین صورت ابو العباس مثل ابو عمرست در اختیار نصب جواب میگویم اسمی که نزع لام ازو جایز باشد ممکن است که او را به نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس اولی اینست که دران معطوف رفع مختار باشد و اسمی که نزع لام ازو جایز نبود ممکن نیست که او را بنزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس جهت استقلال در و متصور نیست نه از روی لفظ و نه از روی تقدیر بلکه در و محض جهت تبعیه است

پس اولی والنسب اینست که نصب کند و مختار باشد و قوله الا در اصل ان لابود نون بلام بدل کردند و
لام را در لام ادغام نمودند لالا شد و آن اسمی که نوع لازم از و ممکن نیست مثل النجم والصعق است و مخفی نماند که النجم
در اصل اسم جنس ست که معرف ست بلام و باعتبار اصل وضع صالح است که بر هر نجمی اطلاق کرده شود
و چون استعمال او در ثریا کثیر و بیشتر شد پس لام بر وی در آوردند و علم ثریا کردند و همچنین الصعق در اصل
آنش را گویند که از آسمان فرود آید پس استعمال او چون در خویلد که سبب تقبیل ست غالب شد علم
او کردند و چون این دو اسم بالام تعریف علم شدند ازین جهت نوع لام از ایشان ممکن نیست از انکه
جزو علم است و الا یجوز حذف بعض اجزاء الکلمة وارد بیلی فرموده و انما لم تجز نزع اللام عن مثل النجم
والصعق لان النجم والصعق علمان الاول للثریا والثانی لنحویلد والاعلام محفوظة عن التغیرات انتهی
هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث توابع مفرده شروع کرد در بحث توابع مضاف پس گفت والمضاف
منصوب فی البدل یعنی توابع منادی مذکور که مضاف بودند منصوب میباشند فقط نه مرفوع اگر
گفته شود درین توابع جز رفع و نصب دیگر نیست جواب میگوییم توابع مضاف وقتی که خود متبوع
شوند و حرف ندا بآنها مباشر بود منصوب میباشند نه مرفوع پس وقتیکه تابع بودند نصب آنها درین
وقت اولی والنسب بلکه واجب ست زیرا که تابع از متبوع اقوی نمی باشد مثل یا تیم کلهم و تمامید
و یا زید ذات المال در صفت یا رجل یا عبد الله در عطف بیان و اما معطوف بحرف که دخول یا برو
ممتنع ست مضاف نمی باشد زیرا که وجود لام مانع اضافت ست کما هو المشهور اگر گفته شود لانم که تابع
منادی مذکور چون مضاف باشد نصب در و واجب ست در رفع جائز بلکه رفع و نصب هر دو در و جایزاند
مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگوییم سابق معلوم شده است که مضاف
باضافت لفظی و شبیه بمضاف در حکم مفرد داخل ست پس مراد از اضافت که از قوله والمضاف منصوب
میشود اضافت معنوی ست یعنی والمضاف بالاضافة المعنویة تنصب هرگاه که فارغ شد مصرح
از بیان توابع منادی غیر بدل و معطوف بحرفی که دخول یا برو ممتنع نیست شروع کرد در بیان بدل
و معطوف مذکور پس گفت والمعطوف غیر ما ذکر یعنی بدل و معطوف که مغایر ست معطوفی
که سابق مذکور شده و آن معطوفی ست که دخول یا برو ممتنع نبود و ظاهر ست که این معطوف مغایر
معطوف ست که دخول یا برو ممتنع است حکمه حکم المستقل حکم آن هر واحد حکم منادی

مستقل ست پس اگر بدل و معطوف مذکور مفرد و معرفه است یعنی خواهد بود اگر مفرد و معرفه نیست منصوب
خواهد شد و منادی مستقل آن باشد که حرف ندا بوی بغیر واسطه عطف مباشر بود اگر گفته شود چرا حکم
بدل حکم منادی مستقل ست **جواب** میگوییم مقصود نه آنست که بدل ست و مبدل منه توطیه و تمهید است
پس منادی فی الحقیقت بدل ست نه مبدل منه اگر گفته شود چرا حکم معطوف مسطور حکم منادی مستقل ست
جواب میگوییم معطوف مذکور در حقیقت منادی مستقل ست از آنکه مطلوب بالاقبال است چون معطوف
علیه با آنکه از دخول و اتصال حرف ندا باو هیچ چیز مانع نیست پس حرف ندا بر و مقدر خواهد بود و المقدر
کالملفوظ و مخفی نماند که ضمیر قوله و حکمه راجع ست بسوی بدل و معطوف بتاویل مابقی من التوابع یا
بتاویل هر واحد سوال کرده اند اگر مصرح و مابقی حکمه حکم المستقل میفرماید هر آئینه اولی و اخصر میبود کما لا یخفی
جواب میگوییم قصد مصرح توضیح است با آنکه مخاطب عالم بتعیین مابقی نیست زیرا که بحث از توابع
موخرست و قوله **مطلقا** حال ست یعنی دران حالیکه هر واحد درین حکم مطلق ست یعنی مقید نیست
بحالی از احوال چون افراد و اضافت و مشابهت مضاف و تنکیر و ممکن ست که مفعول فیه باشد
یعنی حکم بدل و معطوف مذکور حکم منادی مستقل ست در زمان مطلق اما بدل مثل یا زید بشرا و یا زید
اخا عمرو و یا زید طالعا جبلا و یا زید و جلا صالحا و اما معطوف مذکور مثل یا زید و عمرو یا زید اخا عمرو و یا زید
و طالعا جبلا و یا زید و جلا صالحا اگر گفته شود چرا مقید نکرد مصرح بدل را بمجرد از لام زیرا که اگر
بدل معرف بلام بود مفهوم نخواهد بود از آنکه دخول و مباشرت یا درین وقت ممکن نیست **جواب**
میگوییم بدل منادی جایز نیست که معرف بلام باشد زیرا که بدل جایز نیست مگر در موضعی که دخول
عامل مبدل منه بر و صحیح باشد فافهم هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث آن توابع که موافق اند در متبوع
شروع کرد در بیان آن تابع که متبوع باو موافق میباشد پس گفت **والعلم** مراد از علم منادی
است زیرا که کلام در بیان او مسوق ست و نیز مراد از و هر منادی نیست بلکه آن منادی ست
که مبنی بر ضم باشد زیرا که اختیار فتحه مشعر است بجواز ضمه و جواز ضمه نیست مگر در مبنی بر ضمه
اگر گفته شود لا نم که اختیار فتحه بجواز ضمه باشد زیرا که ممکن نیست که اختیار فتحه در منادی
منصوب بود پس اختیار فتحه درین وقت مشعر بجواز اعراب بنصب ست و نیز ممکن ست که
مشعر باشد بجواز جر در مثل یا لزید بن عمیت **جواب** میگوییم فتحه از القاب حرکات بنائی است

پس اختیار فتحه مشعر برین ست که محل فتحه مبنی باشد و مبنی در باب منادی یافته نمیشود مگر منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم ست اگر گفته شود منادی مستغاث که بالف ست نیز مبنی ست جواب میگویم اختیار فتحه مشعر بر وجود امکان امر آخرست که غیر مختار بود پس اگر اختیار فتحه بنیه مقتضی است که مراد از علم منادی مفهوم باشد زیرا که در منادی مفتوح مثل یا زیداه سوای فتح امر دیگر ممکن و متصور نیست کما لا یخفی علی الزکی و قوله العلم مبتدا موصوف ست و قوله الموصوف بابن او ابنة صفت ست و ذکر این از جهت احتراز از ابنة نیست بلکه برای اصالت ست پس مراد هر علمی است که موصوف بابن یا بابنة بود و قوله مضافا حال ست ازین یعنی دران حالیکه ابن یا ابنة مضاف بود الی علم آخر و قوله یختار فتحه خبر است یعنی هر علمی که این چنین باشد فتح او مختار است یا جواز ضم بواسطه آنکه وقوع چنین در منادی در کلام عرب اکثر ست و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف ست پس تخفیف کردند منادی مذکور را بفتح که ازروی صورت متحد ست بحرکت اصلیه منادی که آن نصب ست زیرا که مفعول به است مثل یا زیدین عمرو یا هندا ابنة عمر بکر اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح این را بقوله مضافا الی علم آخر جواب میگویم اگر این مضاف بود بسوی غیر علم پس درین وقت منادی مفهوم خواهد بود فقط اگر گفته شود بر مثل یا زیدا الظریف ابن عمرو قاعده مسطوره صادق می آید درمانکه در زید که منادی ست بسوی ضم حرکت دیگر مباشر نیست جواب میگویم مراد انیست که هر علمی که موصوف بود بابن یا بابنة بغیر واسطه یا فاصله کما هو المتبادر و بر نکته دانان این فن و سخن سنجان این زمن مستور و محتجب نیست که این مسئله از مسائل عجیبه و غریبه است بواسطه آنکه همواره صفت تابع موصوف میباشد و اینجا موصوف تابع صفت ست و سبب او انیست که موصوف درین مسئله ازروی معنی تابع صفت میباشد پس لفظ موصوف را بلفظ صفت تابع کردند تا لفظ بمعنی موافق باشد اگر گفته شود چرا موصوف درین مسئله ازروی معنی تابع صفت نباشد جواب میگویم صفت درین مسئله مشتمل ست بر علت وجود موصوف زیرا که مضاف ست بسوی پدر موصوف و شک نیست که معلول تابع علت میباشد و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده و اعلم ان لفتح المنادی اذا وقع لفظ انسبة ملتحقة او ابنة بین اسمین متماثلین نحو یا شریف ابن شریف

ویا ملیخه ابنته ملیخه انتهی هرگاه که فارغ شد مصرح ازان توابع که ازروی صورت ومعنی تابع اند شروع
کرد در بیان آن تابع که ازروی صورت تابع ست نه ازروی معنی پس گفت **واذا نودی المعرف**
باللام وهذا مثل قوله تعالی واذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم القیام الی الصلوة یعنی وقتیکه اراده
کرده شود ندا باسمی که معرف بلام ست قیل **یا ایها الرجل** گفته شود یا ایها الرجل بتوسط ای یا
ها تنبیه میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تا لازم نیاید اجتماع دو آله تعریف **ویا هذا الرجل**
ویا ایهذا الرجل یعنی لازم نیست که فاصل ای باشد بلکه جایز ست که ای باشد یا هذا یا هر دو پس فاصل
درای منحصر نشد اگر گفته شود غرض از فاصله احتراز ست از اجتماع دو آله تعریف وآن حاصل ست بیکی از
وهذا پس چه حاجت ست بسوی اجتماع ای وهذا **جواب** میگویم مبهم ثانی اگرچه محتاج الیه نیست
لیکن در آوردن مبهم بعد مبهم وتاخیر بیان فائده ایست اعم وتشویق ست بر وجه اتم وهذا هو المراد من
الجواب بان المقصود من الربط بینهما هو التدریج فی النزول فافهم اگر گفته شود قوله واذا نودی المعرف
باللام الخ جمله شرطیه است ولیکن صحیح نیست که جمله شرطیه باشد زیرا که شرط درین مقام کلی ست
شامل ست باراده هذا هر معرف بلام مثل الرجل والغلام والانسان واشال آن وجزا جزئی ست وظاهر
که جزئی لازم ومترتب بر کلی نمیشود زیرا که اگر مترتب شود بلزومه کلی برای جزئی لازم آید وهو صریح
البطلان کما لایخفی علی الاعیان **جواب** میگویم مراد انیست که قیل مثلا یا ایها الرجل پس مستور و
محتجب نماند که قوله قدس سره السامی قیل مثلا یا ایها الرجل اشارة بسوی همین سوال وجواب ست
جواب دوم کلام محمول ست بر حذف معطوف یعنی قیل یا ایها الرجل ویا هذا الرجل ویا ایهذا الرجل
ونحو ها **جواب سوم** کلام بر سبیل مجاز ست یعنی مراد از قوله قیل یا ایها الرجل آه هذه الالفاظ
ست واز لفظ چون مجرد لفظ اراده کنند آن لفظ درین وقت علم میباشد وتاویل علم بصفت مشهوره جایز ست
مثل لکل فرعون موسی پس کلام مصرح این معنی دارد که قیل کلام وسط فیه ای مع ها التنبیه وکلام
وسط فیه کلا الامرین من ای وهذا اگر گفته شود اگر مصرح قیل یا ایها الرجل او یا هذا الرجل او یا ایهذا الرجل
نیفرمود هر آئینه اولی بمیود زیرا که واو برای جمع مطلق ست پس لازم می آید که در وقت ندا بمعرف
بلام لازم ست که جمیع این امور گفته شوند نه یکی ازین امور ولیس الامر کذلک **جواب** میگویم واو
درین مقام بمعنی او ست ومخفی نماند که ای در مثل یا ایهذا الرجل منادی مفرد معرفه ست وهذا لغت ست

وقال الزوزنی قالوا لیس الممنوع اجتماع التعریفین المتغائرین بدلیل انک تقول یا ہذا و یا عبد اللہ و یا انت و یا ایاک بل الممنوع اجتماع اوائل التعریف مع ان الاستغناء حاصل ما جدہما وقال المبرد الاعلام ینکر غیر لیعرف بحرف النداء انتہی وقولہ **والتزموا رفع الرجل** جواب سوال مقدر است وتقریر سوال انیست کہ قبل ازین معلوم شد کہ صفت منادی مضموم مرفوع ومنصوب میباشد مثل یا زید الظریف والظریف ورجل در امثلۂ مذکورہ نیز صفت منادی مضموم ہست وحال آنکہ نصب ورفع جائز نیست پس مصنف رح جواب میدہد بقولہ والتزموا رفع الرجل یعنی لازم گرفتہ اند نحاۃ رفع رجل را باوجودے کہ صفت منادی مضموم ست وحق او جواز وچنین ست **لانہ مقصود بالنداء** یعنے ازین جہت لازم گرفتہ اند کہ مقصود بندا رجل ست پس رفع لازم کردند تا حرکت اعرابی از روی صورت بحرکت بنائی موافق باشد کہ علامت منادی مستقل ست پس دلالت کند براین کہ رجل مقصود بندا ست اگر گفتہ شود رجل مقصود بندہست یا مقصود بندا نیست اگر مقصود بندا ست پس داخل میشود در حد بدل وازحد صفت خارج میشود پس جواب حسن درین وقت نفی وصفت بر جلبت واگر گفت مقصود بندا نیست فلا یتم التقریب **جواب** میگوییم رجل مقصود بندا ست در نفس الامر نہ در لفظ زیرا کہ رجل در لفظ درین مقام غیر مقصود واقع ست مذکور باین حیثیت کہ مبین آن معنی ست کہ در متبوعیت مذکور ست باین حیثیت کہ منادی مستقل ست تا بدل باشد یا آنکہ اگر رجل بدل بود در بدل در حکم تکریر عامل ست پس دخول یا بر معرف بلام لازم می آید واین اجتماع دو آلہ تعریف ست وہو حرام بالاتفاق پس ازینجا معلوم شد کہ رجل بدل نیست وحاصل مقام انیست کہ قولہ التزموا آہ ذکر بمنزلۂ استثناست از قاعدہ جواز وچنین وقولہ **وتوابع** معطوف ست بر رجل یعنے نحاۃ نیز رفع توابع رجل لازم گرفتہ اند برابر ست کہ مفرد بود ندیا مضاف مثل یا ایہا الرجل الظریف ویا ایہا الرجل ذو مال **لانہا توابع معرب** یعنی وجہ التزام انیست کہ رجل منادی معرب ست پس توابع او توابع منادی معرب اند وتوابع معرب تابع لفظی باشند وجواز وچنین در توابع منادی مبنی ست کما لا یخفی وباید دانست کہ قولہ وتوابعہ الی آخرہ جواب سوال مقدر ست کہ ناشی ست از جواب سابق وتقریر سوال انیست کہ چون رجل مقصود بندا باشد مثل منادی مضموم پس واجب ست کہ در توابع او جائز باشد انچہ جائز ست در توابع منادے

مفهوم که آن جواز وجهین ست و تقریر جواب ۱۲ صحیح ست اگر گفته شود توابع معرب نیز
محمول میشوند بر محل آن معرب مثل ان زیدا قائم و عمرو و اعجبنی ضرب زید و عمرو پس سلم
نیست که توابع معرب تابع لفظ میباشد فقط جواب میگویم این جائیست که سوای
اعراب لفظی آن متبوع معرب را محل از اعراب دیگر نبود و اگر محل از اعراب دیگر بود پس درین صورت
حمل بر محل آن نیز جائز ست و رجل را که درین مقام صفت ست سوای رفع محل از اعراب
نیست تا تابع او تابع به محل رجل بود فافهم و قوله و قالوا یا الله جواب سوال مقدرست
و تحریر سوال برین منوال ست که قبل ازین معلوم شده است که معرف بلام را بغیر فاصله ای یا هذا
ندا کرده نمیشود و لفظ الله نیز معرف بلام ست که وقت ندا میان یا و الله به لفظ ای یا هذا فصل
آرند و حالانکه با الله بی فصل میگویند پس مصنف رحمة الله جواب میدهد بقوله و قالوا یا الله یعنی
میگویند نخاه یا الله بی آنکه بلفظ ای یا هذا فاصله آرند یا آنکه قاعده مذکوره مقتضی فصل ست و قوله
خاصة صفت مفعول مطلق محذوف ست و جمله حال ست یعنی قالوا قولا خاصة به لفظ الله
و تقریر جواب بدو طریق ست یکی آنکه اگرچه قاعده مذکوره مقتضی آنست که قولهم یا الله بغیر فاصله
جائز نباشد لیکن جواز آن بواسطه آنست که توسط بکلمه ای یا بکلمه هذا در و ممتنع است زیرا که
کلمه ای برای تعدد ست و ها برای تنبیه است و تنبیه جائی ست که غفلت متصور باشد و ایزد ذوالجلال
والافضال از تعدد و تنبیه منزه و مبرا ست و هذا برای اشاره حسی ست و الله تعالی عن ذلک
علوا کبیرا اگر گفته شود پس چرا صحیح ست ذلکم الله ربی و حال آنکه ذا اسم اشاره است که موضوع
برای اشاره حسی و الله تعالی محسوس نیست جواب میگویم قوله تعالی ذلکم الله بر سبیل
مجاز ست یعنی اشارت بسوی او بسبب تنزیل او بمنزله محسوس ست و لیکن مخفی نماند که ظاهرا
سائل و نیز مجیب برین قول کامل اعتقاد ندارد که العالم معقول و الله محسوس الله الله
یارب یارب ما بگرد جهان ✽ آه ازین غافلی و بیخبری ✽ یار از آفتاب روشن تر ✽ تو نه بینی ازان که بی بصری ✽ صوفی
باش تا که نگری صاف ✽ شو ز طعنه زنی و کینه وری ✽ زیاده ازین قدم از حد شرع بیرون منه و خود را نشانه
ملامت ساختن ست اللهم اجعل حالی مثل قالی و قالی مثل حالی و اغفر لی فان اقوالی و افعالی افعی و الیک
مالی و مالی سواک فی کل حالی ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین اگر گفته شود برین تقدیر میباید

که یا هذا لا صد سبیل مجاز جائز باشد چنانکه ذکرکم الله جائز ست **جواب** میگویم هرگاه که فاصله بکلمه ای
متمنع شد پس فاصله را بکلمه هذا نیز منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و طریق دوم آنکه جواز یا الله بغیر فاصله
باوجودیکه قانون مذکور مقتضی عدم جواز ست بواسطهٔ این قاعده است که هر لام که عوض از محذوف بود
و بکلمه لازم باشد حمیع او با حرف ندا بغیر فاصله جائز ست پس جواز یا الله مبنی بر ین ضابطه مضبوط ست
که اجتماع حرف ندا را با لام مجوز ست از انکه چون لام عوض محذوف بود و بکلمه لازم گردد برای تعریف نیماند
بلکه جزو کلمه میباشد و این ضابطه اگرچه امر کلی ست لیکن منحصر ست در فرد واحد یعنی یافته نشده است مگر
در لفظ الله و لهذا خاص کرد مصرح این جواز را بلفظ الله و گفت خاصته چنانچه مفهوم واجب الوجود کلی
است و بحسب خارج منحصر ست در فرد واحد یعنی حق سبحانه تعالی جلشانه چنانچه مفهوم شمس که کلی ست
و منحصر ست در خارج در فرد واحد یعنی قرص منور نهاری که اورا بپارسی آفتاب گویند و لا یخفی علیک
حسن البیان ان کنت من الانسان اگر گفته شود چرا الف لام در لفظ الله لازم باشد و عوض از محذوف
جواب میگویم لفظ الله در اصل الاله بود همزه را حذف کردند و عوض او الف لام در آوردند پس لام
اولی را در لام دوم ادغام کردند الله حاصل شد اگر گفته شود چرا همزه را حذف کردند **جواب** میگویم
برای تخفیف اگر گفته شود کدام چیز بسوی تخفیف داعی ست **جواب** میگویم داعی بسوی تخفیف
کثرت استعمال ست اگر گفته شود کثرت استعمال وقتی مقتضی تخفیف ست که کلمه نوعی ثقل داشته باشد
جواب میگویم لفظ الله عام ست از انکه اطلاق کرده میشود بر معبود برحق و معبود باطل پس دخول لام
تعریف بر و برای قصد تعیین واجب ست و ظاهر ست که تلفظ الاله که بر و لام داخل ست بر السنه ثقیل
ست پس همزه را که در میان دو لام فاصل بود و ادغام را مانع حذف کردند و الف لام را در مقام او
عوض گرفتند و لام را در لام ادغام کردند الله شد اگر گفته شود که میان عوض و معوض عنه مساوات
باید و اینجا مساوات مفقود ست زیرا که عوض آن الف و لام ست دو حرف ست و معوض عنه حرف
واحد ست که آن همزه است **جواب** میگویم الف لام زائد ست و همزه محذوفه اصلی ست و ظاهر ست
که اصلی از زائد اقوی میباشد و چون زائد با اصلی در قوت مساوی نبود عوض یک حرف اصلی
و حرف زائد در آوردند تا مساوات باشد از انکه حرف واحد اصلی در قوت دو حرف زائد است
اگر گفته شود چون الف عوض محذوف و لام بکلمه است همچون لام پس چرا بر کلمه شد و جزو کلمه از تلفظ ساقط

نمیشود پس واجب ست که الف از لفظ الله در غیر ندا ساقط نشود و حال آنکه ساقط میشود کما تقول یا الله وتا الله جواب میگویم هر یک از الف ولام جزء کلمه است بنظر بتعویض لیکن معنی تعریف از الف ولام زائل نشده است پس بجهت زیادت همزه ترجیح دارد بر جهت جزئیه همزه زیرا که معنی تعریف متصور نیست مگر در وقت زیادت پس معنی تعریف جانب زیادت را مرجح است پس الف در مثل یا الله وتا الله و والله ساقط خواهد اگر گفته شود پس میباید که همزه در صورت ندا نیز ساقط شود و حالانکه ساقط نمیشود کما تقول یا الله جواب میگویم الف لام بسبب دخول حرف ندا از معنی تعریف مجرد میشود پس در صورت ندا باقی نمیماند مگر باعتبار جزئیه وقطعیه دو جهه سقوط مراعات جهت زیادت بود و چون در صورت ندا جهت زیادت نماند پس ساقط نخواهد اگر گفته شود چرا الف لام بسبب دخول حرف ندا از معنی تعریف مجرد میشود جواب میگویم از آن جهت که بسبب تعریف ندائی از تعریف الف لام استغنا حاصل میشود اگر گفته شود توجیه مذکور تمام نیست مگر وقتیکه الف برای تعریف بود و حال آنکه الف برای وصل ست و رجحان جهت زیادت بر جهت جزئیه بسبب معنی تعریف بود و چون سبب باطل شد سبب نیز باطل گشت پس لازم می آید که الف در غیر ندا نیز قطعی بود جواب میگویم اگرچه الف برای تعریف نیست بلکه برای تعریف لام موضوع است لیکن تعریف از لام در صورت غیر ندا زائل نمیشود پس جهت زیادتی لام بر جهت جزئیه آن در صورت غیر ندا ترجیح دارد و الف در دخول بر اسم تابع و طفیلی لام ست پس تابع را بر متبوع حمل کردند در رجحان جهت زیادت و چون در الف جهت زیادت ترجیح یافت پس در صورت غیر ندا ساقط خواهد شد اگر گفته شود لفظ الله در صورت ندا و غیر ندا علم ست پس تعریف لامی بسبب علمیه زائل شده است باقی نیست مگر جهت جزئیه پس واجب ست که الف در صورت غیر ندا نیز قطعی و اصلی باشد چنانچه قطعی و اصلی در صورت ندا ست جواب میگویم علمیت لفظ الله اختلافی ست بعضی گویند کلی ست که منحصر ست در فرد واحد و بعضی گویند علم ست و توجیه مذکور بنظر مذهب اول ست و اما در صورتی که لفظ الله علم ست پس در صورت علمیه محمول ست بر غیر خود در اسقاط الف در غیر صورت ندا برای اتفاق باب و بعضی گفته اند بر اسمی که معرف بلام بود در استعمال علم باشد پس آن علم را دو حالت ست یکی اصلی و دوم عارضی و اصلی در دو تعریف ست و عارضی تعریف علمی ست و وجه آنست حکم بامری بر شی باعتبار حالت اصلیت او با وجود زوال سبب کما حکم سیبویه بمنع الصرف فی مثل احمر [illegible] باعتبار اللفظة الاصلیة الزائلة کما علمت اگر گفته شود چرا حمل نکردند یکی از دو

صورت ندا و غیر ندا را در بر دیگر در اسقاط الف یا در اثبات او جواب میگوییم ندا و غیر ندا با یکدیگر
متنافی و متباین اند پس اولی نیست که حال الف در یکی از دو صورت مذکور مخالف باشد بحال الف که در صورت
آخرست و باید دانست که قاعده مسطور که مجوز اجتماع حرف ندا با لام ست مشتمل ست بر دو امر یکی بودن
لام عوض از محذوف و دوم لزوم لام بکلمه و این دو امر یافته نمیشوند مگر در لفظ الله چنانچه قبل ازین مذکور شد و در
مثل النجم و الصعق اگرچه لام لازم ست بکلمه لیکن از محذوف عوض نیست و در مثل الناس اگرچه لام
عوض از محذوف ست لیکن بکلمه لازم نیست زیرا که ناس نیز میگویند فلا یجوز ان یقال یا النجم و یا الصعق و
یا الناس بغیر الفاصلة اگر چه گفته شود حیر الام در الناس عوض محذوف ست جواب میگوییم الناس در
اصل الاناس بود بعد حذف همزه لام را عوض محذوف کردند اگر گفته شود یا التی در شعر واقع ست و حال
آنکه لام نه عوض محذوف ست و نه لازم بکلمه و الشعر هذا ؎ من اجلک یا التی تمت قلبی ✻ و انت
بخیلة بالوصل عنی ✻ یعنی اتحمل المشاق و الممحن من اجلک ✻ بزرگی در ترجمه این شعر فرموده ؎ ای
آنکه سوختی دل ما را بصد جفا ✻ داری دریغ وصل خود ای شوخ بیوفا ✻ و نیز یا بغلامان در شعر واقع ست و
حال آنکه لام در و نه لازم بکلمه و نه عوض محذوف ست و الشعر هذا ؎ فیا الغلامان اللذان فرا ✻ ایا کما ان تکسبا
شرا ✻ و قوله ایا کما از باب تحذیر ست یعنی ای دو غلام که گریختید دور دارید نفس خود را از کسب کردن شر جواب
میگوییم اول شاذ است برای ضرورت شعر و کذا الثانی و لیکن ثانی اشد شذوذ ست از اول از انکه در اول
یکی را دو امر مذکور مفقود ست و در ثانی هر دو مفقود اند فافهم و مخفی نماند که سه چیز مختص بلفظ الله ست در باب
ندا یکی آنکه همزه لفظ الله در باب ندا قطعی ست و دوم آنکه ندا بلفظ الله مختص بکلمه یا ست از حروف ندا
و سوم حذف حرف ندا از یا الله و تعویض میم مشدده از ان محذوف در آخر کلمه و بعد تعویض حذف او واجب
میشود مثل اللهم و این مختص بدعا ست هرگاه که فارغ شد مصرح همه الله را در مبحث منادی که مکرر نیست شروع کرد
در بیان منادی مکرر پس گفت و لک و خطاب گاهی برای معین میباشد و هو الاصل و گاهی برای
غیر معین چنانچه درین مقام که خطاب عام ست یعنی برای هر کسی صلاحیت خطاب داشته باشد و جار و مجرور
متعلق ست به جاز و قوله جاز لک خبر مقدم ست یعنی رواست مرترا فی مثل یا تیم تیم عدی و مراد ازین مثل
هر ترکیبی است که در و منادی مفرد معرفه از روی صورت مکرر بود و ثانی به مضاف الیه متصل باشد و قوله الضم
و النصب مبتدا موخر ست یعنی جایز ست مرترا در مثل این ترکیب ضم و نصب در اول و

ثانی منصوب خواهد بود فقط اگر گفته شود چرا در مثل این ترکیب ضم و نصب در اسم اول جایز است **جواب** میگویم جواز ضم در اسم اول بواسطه آنست که منادی مفرد معرفه است و منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم میباشد کما مر غیر مرّة و یتیم ثانی درین وقت منصوب خواهد بود زیرا که مضاف ست و فی التوابع المضافة النصب لا غیر و جواز نصب ازین جهت ست که یتیم اول بسوی عدی مذکور مضاف ست و یتیم ثانی تاکید لفظی ست که میان مضاف و مضاف الیه فاصله است و جواز فصل میان مضاف و مضاف الیه مذهب سیبویه و خلیل است پس یتیم درین وقت منصوب خواهد بود و یتیم ثانی نیز منصوب خواهد شد زیرا که تابع منادی مضاف است و تابع منادی مضاف منصوب میباشد اگر گفته شود میباید که این ترکیب جایز نباشد زیرا که فصل باجنبی میان مضاف و مضاف الیه جایز نیست **جواب** میگویم سلامت داریم که فصل باجنبی جایز نیست اما در ینجا فصل باجنبی نیست زیرا که اسم اول بی تغییر و تبدیل مکرر شده است پس گویا که ثانی عین اول است و فصل معدوم ست و لهذا جایز ست ان ان زیدا قایم با آنکه میان ان و اسم او فصل ممتنع است اگر گفته شود چرا یتیم ثانی را تنوین نداده اند با آنکه مضاف نیست **جواب** میگویم حکم تاکید لفظی در اغلب حکم منادی مذکور ست زیرا که تاکید لفظی تکریر اول ست بی تغییر و تبدیل پس هرگاه که اول مجرد از تنوین ست مکرر شد ظاهر ست که ثانی نیز مجرد از تنوین خواهد بود باوجودیکه مضاف نیست **جواب دوم** یتیم غیر منصرف ست بدو نسبت یکی علمیته و دوم تانیث معنوی زیرا که علم مؤنث ست بتاویل قبیله **جواب سوم** وقوع او در شعر مقتضی حذف تنوین ست و باید دانست که مذهب مبرد اینست که یتیم اول مضاف ست بسوی عدی محذوف بقرینه مذکور و یتیم ثانی درین وقت نیز منصوب خواهد بود از انکه تابع منادی مضاف است و خود نیز مضاف است بسوی عدی مذکور و سیرفی در یتیم اول ضم و فتح مکان نصب جایز میدارد و میگوید که ترکیب مذکور در اصل که یا یتیم یتیم عدی بضم یتیم اول بود بعده اول را فتح داده اند تا منصب ثانی تابع باشد چنانچه در یا زید بن عمرو و تمام بیت اینست که شعر یا یتیم یتیم عدی لا ابا لکم ✤ لا یلفینکم فی سوءة عمر ✤ یعنی ای بنی تمیم که شما را بدی نیست میباید که عمر شما را در بدی و خرابی نیندازد و این شعر از جریر ست آن وقت گفته است که عمر و قصد هجو جریر کرده بود و عمر از بنی تمیم ست و لهذا جریر خطاب کرد بسوی بنی تمیم که عمر را منع کنید که هجو من نکند و اگر هجو خواهد کرد شما را در بدی خواهد انداخت یعنی آن وقت من هجو شما خواهم نمود از ان که من از حسب و نسب اباواجداد شما خوب اطلاع دارم بنوعی هجو خواهم نمود که تا قیامت سوائی و فضیحتی

شما خواهد بود والمضاف الی یاء المتکلم یجوز فیه یعنی آن منادی که بسوی یاء متکلم مضاف بود در چهار وجه جایز اند اول فتح یا مثل یا غلامی چنانچه اصل ست زیرا که هر اسمی که بر حرف واحد بود غالباً مفتوح میباشد چون کاف خطاب و دوم سکون یا برای تخفیف مثل یا غلامی و سوم حذف یا غلامی و برای اکتفا بکسره مثل یا غلام و اگر ما قبل یا مکسور نبود حذف او جایز نیست مثل یا فتای و چهارم قلب یا بالف و قلب کسره به فتحه برای خفت مثل یا غلاما مخفی نماند که هریک ازین دو وجه اخیر در باب ندا کثیر الاستعمال ست زیرا که ندا موضع تخفیف ست و تخفیف درین دو اخیر بیشتر ست از دو اول اگر گفته شود چرا ندا موضع تخفیف ست جواب میگوییم مقصود غیر منادی ست پس ندا کننده را اهم این ست که بسرعت از ندا فارغ شود و به بیان مقصود مشغول گردد و مخفی نماند که یا غلام بحذف الف و اکتفا به فتحه نیز آمده است ولیکن شاذ ست و لهذا سعد رحمه الله به بیان او معترض نشده و باید دانست که حذف یا قلب یا بالف در هر منادی جایز نیست بلکه دران منادی جایز ست که اضافت او بسوی یاء متکلم غالب بود تا شهرت بر حذف یا و قلب یا بالف قرینه باشد و لهذا یا عبد و یا عبدا جایز نیست و قوله بالهاء متعلق ست به فعل محذوف یعنی یکون و ضمیر یکون راجع ست بسوی منادی که مضاف بود بسوی یاء متکلم و جمله ظرفیه معطوف ست بر جمله فعلیه که آن قوله یجوز باشد و تقدیر کلام اینست که وللمنادی المضاف الی یاء المتکلم یکون بالهاء وقفا در حالت وقف تا میان اصل و وقف فرق شود مثل یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه وقالوا یا ابی و امی یعنی وقتی که لفظ اب یا ام منادی مضاف شود بسوی یای متکلم جایز اند در و وجوه اربعه مذکوره چنانچه در مثل یا غلامی لیکن یا زیادت وجه آخر ازانکه ندا در آن هر دو در کلام عرب کثیر ست چنانچه اشارت کرد سعد رح بسوی آن وجه آخر بقوله ویا ابت ویا امت یعنی میگویند اهل عرب یا ابت و یا امت یا بدال یا بتاء و تا ابت و امت ازان جهت دراز می نویسند که مختص برای تانیث جایز نیست وجوار وقف بر و باین سبب ست که عوض حرف زاید ست ازانکه بدل از یاء متکلم ست و لهذا بر تاء نیت وقف جایز نیست زیرا که بدل از حروف اصلی ست و قوله فتحا و کسرا حال ست یعنی دران حالیکه آن تا که بدل از یا ست مفتوح باشد یا مکسور اما فتح از جهت موافقت حرکت یا زیرا که تا بدل است از یا که اصل در و فتح ست چنانچه گفته شد و اما کسر از برای مناسبت یا که تا از و بدل ست زیرا که کسر مناسب یا ست و نیز ابت و یا امت بضم تا نیز آمده است بسبب اجرای آن مجرای مفرد معرفه ولیکن صریح

به بیان او متعرض نشده زیرا که قلیل الاستعمال ست وقوله **و یا الالف** معطوف ست بر محذوف یعنی قالوا یا ابت و یا امت بغیر الالف و یا ابتا و یا امتا بالالف بعد التاء بالجمع بین العوضین **دون الیاء** یعنی یا ابتی و یا امتی نمیگویند بزیادت یا بعد تاء زیرا که درین وقت اجتماع عوض و معوض عنه لازم می آید و هو حرام قطعی بالاتفاق **و یا ابن ام و یا ابن عم خاصة مثل باب یا غلامی** یعنی میگویند یا ابن ام و یا ابن عم درآن حالیکه خاص ست مثل باب یا غلامی و تحقیق مقام و تنقیح مرام این ست که لفظ ابن یا بنت یا غیر آن اگر مضاف شود خاص بسوی ام یا عم که مضاف بود بسوی یاء متکلم پس درین وقت جایز اند ام و عم جمیع وجوهی که مذکور اند در منادی که بسوی یاء متکلم مضاف بود پس باید دانست که این اختصاص بنظر لفظ ام و عم ست ولهذا جایز نیست یا این اخ و ابن خال مثل یا غلامی بوجوه مذکوره بلکه میگویند یا ابن اخی و یا ابن خالی و اختصاص بنظر لفظ این نیست زیرا که جایز ست یا بنت ام و یا بنت عم بوجوه اربعه که در باب یا غلامی مذکور اند و می گویند **و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم** به حذف الف و اکتفا بفتحه بسبب کثرت استعمال و طول لفظ و ثقل تضعیف و این آن وجه است که شاذ ست در منادی که مضاف بود بسوی یاء متکلم چنانچه گفته شد هرگاه که از خصائص منادی ترخیم بود شروع کرد مصرح رحمه الله در بیان آن پس گفت **و ترخیم المنادی جایز** یعنی ترخیم منادی جایز ست در سعة کلام از غیر ضرورت شعری بقرینه قوله جایز زیرا که ترخیم جایز نیست مگر در نثر کلام از انکه در نظم کلام واجب ست زیرا که ضرورة شعری داعی بسوی آن سبب ست چنانچه مصرح رحمه الله بسوی این معنی اشاره کرد بقوله **و فی غیره ضرورة** یعنی ترخیم کرد در غیر منادی واقع ست برای ضرورت شعر ست وقوله فی غیره خبر مبتدا محذوف ست وقوله ضرورة منصوب ست از آن جهت که مفعول له ست و تقدیر کلام آنیست که هو جایز واقع فی غیر المنادی للضرورة اگر گفته شود ترخیم از خصائص منادی ست کما هو المشهور و وقوع آن در غیر منادی منافی اختصاص ست **جواب** میگوییم مطلق ترخیم از خصائص منادی نیست بلکه ترخیم که جایز ست از خصائص منادی ست اگر گفته شود صحیح نیست که قوله ضرورت منصوب باشد به تقدیر لام از انکه شرط تقدیر اتحاد فاعل مفعول له و فاعل عامل اوست و این شرط درینجا مفقود است زیرا که فاعل اضطرار شاعر ست و فاعل جواز یا وقوع ترخیم ست **جواب** میگوییم عامل قوله ضرورت فعل ترخیم ست که از کلام مفهوم میشود نه عامل او فعل جواز یا وقوع ست و تقدیر کلام

انیست که بفعل الترخیم فی غیر المنادی للضرورة پس فاعل هردو درین وقت متحد ست که آن مرخم باشد و ممکن ست که قوله ضرورت مفعول فیه بود یعنی فی وقت ضرورت یا مرفوع باشد بنا بر غبوبة یعنی الترخیم فی غیر المنادی اثر ضرورة فافهم و باید دانست که الترخیم فی اللغت سخر الابل بالمرعی و در اصطلاح نحاة انیست که و هو حذف فی آخره تحقیقا ضمیر مرفوع راجع ست بسوی ترخیمی که در منادی واقع ست و کذا الضمیر المجرور یعنی ترخیمی که واقع است در منادی عبارت ست از حذف آخر او برای محض تخفیف نه بسبب علتی دیگر که مقتضی حذف بود برای تخفیف و براین تقدیر تعریف مختص به ترخیم منادی ست و اما تعریف ترخیم غیر منادی بقیاس این تعریف معلوم میشود و ممکن ست که این تعریف برای مطلق ترخیم باشد بارجاع ضمیر هو بسوی ترخیم مطلق و بارجاع ضمیر مجرور بسوی اسم و نیز ناچار ست درین وقت از تقیید قوله تحقیقا باین طریق که حذف آخر برای محض تخفیف باشد یا بسبب علتی که مقتضی و ملزوم بود حذف را برای تخفیف و مناسبت در معنی لغوی و اصطلاحی ترخیم ظاهر ست زیرا که معنی اصطلاحی او حذف آخر منادی ست بغیر علت صرفی چنانچه معنی لغوی او سخر ابل ست بالمرعی اگر گفته شود تخفیف هم علت صرفی است پس چگونه صحیح است که معنی اصطلاحی ترخیم حذف آخر منادی ست بغیر علت صرفی **جواب میگویم** تخفیف علت صرفی نیست بلکه نکته ایست بر علت اگر گفته شود چرا نه گفت مصنف رحمة الله علیه حذف آخره **جواب میگویم** تا داخل شود آن منادی که حذف کرده میشود از دو حرف مثل یا منص که در اصل یا منصور بود و مخفی نماند که جواز و وجوب از احکام ترخیم ست پس اولی این بود که مصنف رح تعریف ترخیم را بر بیان احکام آن مقدم میکرد لیکن بیان احکام را مقدم کرد بواسطه آنکه مقصود بیان احکام ست یا از جهت اهتمام تنبیه برین که آن ترخیم از خصائص منادی ست که حکم او جواز ست نه وجوب هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف ترخیم شروع کرد در بیان شرایط آن پس گفت **و شرطه** یعنی شرط ترخیم منادی و این معنی بر تقدیر اول ست با شرط ترخیم وقتیکه واقع شود در منادی و این بر تقدیر ثانی ست و ترخیم که در غیر منادی ست مشروط به شرط نیست

و قوله شرط مضاف ست و قوله ان لا یکون مضافا خبر ست یعنی شرط ترخیم چهار امور اند سه عدمی و یک وجودی امر اول ازان سه امور عدمی انیست که منادی مضاف نبود نه حقیقتا و نه حکما چون شبیه بمضاف ازانکه قوله مضافا نکره است که واقع ست تحت نفی پس فائده عموم میدهد و مخفی نیست که این محض تکلف ست زیراکه مبادر از مضاف مضاف حقیقی ست نه حکمی ولهذا سوال کرده اند که اگر مصنف رح ان یکون مفردا میگفت اولی و اوضح میشد در اخراج شبیه مضاف ازانکه وقوع مفرد در مقابل مضاف و شبیه مضاف کثیر الوقوع است اگر گفته شود چرا در منادی مضاف ترخیم واقع نمیشود و عدم اضافت چرا شرط ترخیم ست **جواب میگویم** ترخیم در منادی مضاف ممکن نیست زیراکه اگر از مضاف حرف آخر حذف کنند حذف حرفی لازم آید که در وسط کلمه است زیراکه آخر اسم اول آخر اجزای منادی مضاف ست از روی معنی ازانکه منادی در مثل یا غلام زید غلام مخصوص ست و این حاصل نمیشود بدون زید و اگر از مضاف الیه حذف کنند لازم آید حذف حرفی که آخر اجزای منادی نیست از روی لفظ پس در منادی مضاف ترخیم بالکلیه ممتنع شد و قوله **ولا مستغاثا** معطوف ست بر قوله مضافا یعنی شرط دوم ازان شرط عدمی انیست که منادی مستغاث نباشد پس در منادی مستغاث ترخیم جایز نیست برابرست که مجرور بلام بود یا مفتوح بزیادة الف اگر گفته شود چرا ترخیم جایز نیست در منادی مستغاث که مجرور بلام ست **جواب میگویم** منادی مستغاث که مجرور بلام ست حکما منادی نیست و ترخیم از خصایص منادی ست پس چگونه جایز باشد ترخیم در منادی مستغاث مذکور اگر گفته شود چرا منادی مستغاث مذکور حکما منادی نبود **جواب میگویم** اثر نداد و چیز ست یکی نصب دوم بنا و این هر دو در منادی مستغاث مذکور معدوم است اگر گفته شود چرا جایز نیست ترخیم در منادی مستغاث که مفتوح بود بزیادتی الف **جواب میگویم** زیادتی الف در وی بغرض تمدید صوت ست پس اگر ترخیم کنند غرض مفقود خواهد شد **جواب دوم** آخر منادی مسطور در حکم وسط ست بسبب اتصال الف و ترخیم جایز نیست مگر در آخر پس در منادی مستغاث مذکور ترخیم ممکن نیست و در بعضی نسخ ولا مستغاثا و لا مندوبا واقع ست و مخفی نیست که این از تصرف ناسخان ست زیراکه مندوب نزد یک مصرح در منادی داخل نیست و ترخیم واقع نمیشود مگر در منادی بانکه ترخیم در مندوب ممکن نیست زیراکه اغلب در مندوب از یاو الف در آخر ست برای صوت بغرض اظهار

تفع پس ترخیم بمندوب مناسب نیست و قوله **والا جملة** معطوف ست بر قوله لاستغنا یعنی شرط ثالث
ازان شروط عدمی انیست که منادی جمله نبود پس در مثل یا تابط شرا ترخیم نخواهد شد اگر گفته شود چرا در
جمله ترخیم جایز نیست **جواب میگویم** جمله که علم واقع ست محکی خواهد بود و ظاهر ست که محکی از تغییرات
مصئون و از تصرفات مامون میباشد و قوله **ویکون الا علما زاید اعلی ثلثة احرف** معطوف است
بر قوله ان لایکون مضافا یعنی شرط رابع ترخیم که وجودی ست یکی ازین دو امر ست یعنی بودن منادی
یا علم که بر سه حرف زاید بود **والا بتاء التانیث** یا اسمی که بتاء تانیث متلبس باشد اگرچه علم و زاید بر
ثلاث بنود اگر گفته شود امر اول چرا در ترخیم شرط ست **جواب میگویم** علت ازین جهت شرط ست که
تخفیف بترخیم بعلم مناسب ست زیرا که ندا بر علم اکثر ست و کثرت استعمال مستدعی تخفیف ست یا ازانکه
بعد ترخیم دلالت بر اصل کلمه مقصود اصلی ست در علم حاصل ست زیرا که انچه از علم بعد ترخیم باقی می ماند
بسبب شهرت علم دلالت میکند بر چیزی که انداخته شده است و زیاده بر ثلث ازین جهت شرط ست که اگر کلمه
زاید بر ثلث نبود بلکه سه حرفی بود و در ترخیم کنند نقصان اسم از اقل ابنیه اسم معرب بغیر علت موجب لازم آید و این
جایز نیست اگر گفته شود منادی مرخم مبنی ست و اسم مبنی اقل از سه حروف نیز میباشد مثل ما و من **جواب میگویم**
بنای منادی عارضی ست پس منادی مبنی در حکم معرب ست و ضمه او مشابه است بضم کما مر غیر مرة اگر گفته شود وقتی که
اسم علم بود و نیز زاید بر ثلث بنا شد چرا ترخیم جایز نباشد مگر وقتی که آن اسم متلبس شود بتاء تانیث **جواب**
میگویم بواسطه آنکه وضع تاء تانیث بر زوال ست پس او را ادنی مقتضی سقوط کافی ست و در بیخا در مقامی
واقع ست که سقوط حروف اصلی دران مقام بیشتر ست پس بطریق اولی ساقط خواهد شد مثل یا ثبت و
یا شاة که در وی یا ثب و یا شا نیز جایز ست اگر گفته شود میباید که در مثل یا ثبت و یا شاة ترخیم جایز نباشد زیرا که
بعد ترخیم نقصان از اقل بناء اسم معرب لازم می آید **جواب میگویم** بقاء آن دو کلمه ناقص از اقل بناء اسم
معرب نه بسبب ترخیم ست زیرا که با وجود تاء تانیث از سه حرف ناقص اند از انکه تاء تانیث بنفسها کلمه دیگر
است اگر گفته شود چرا جایز ست یا صاح در یا صاحب و حال آنکه شرط ترخیم در و مفقود ست زیرا که علم نیست
جواب میگویم که یا صاح شاذ ست و وجه ترخیم او کثرت استعمال در منادی ست هرگاه که فارغ شد مصرح از
بیان شرایط ترخیم شروع کرد در بیان اقسام آن هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان شرایط ترخیم شروع کرد در بیان
شرایط خصوصیات ترخیم پس گفت **فان کان فی آخره** پس اگر باشد در آخر منادی زیادتان **فی**

حکم واحد باین طریق که آن دو زاید را معاً و دفعةً واحدةً زاید کرده باشند و ازین احتراز ست از
نحو ثمانیه و مرحانیه زیرا که یا و نون درین دو اسم اول زیادة کرده اند بعد ضمیمه کرده اند تا رتانیت را
پس وقت ترخیم حذف نخواهند کرد ازین دو حرف مگر حرف واحد که آخر ست و قوله فی آخره غیر کان ست که مقدم
شده است و قوله زیادتان اسم کان ست و قوله فی حکم واحد صفت زیادتان ست کاسماء که وزن او فعلاء ست
در اصل و سماء بود که مشتق از وسامة است و او را همزه بدل کردند برخلاف قیاس زیرا که ابدال واو مفتوح همزه
برخلاف قیاس مثل واحد واماه دور آخر او دو حرف زاید اند یکی الف دوم همزه بزیادتی که در حکم واحد ست
زیرا که الف و همزه را یکبار زیاده کرده اند و مخفی نماند که اسماء درین مقام آن اسمائیست که وزن او افعال ست و جمع
اسم ست که مشتق ست از سمو زیرا که درین وقت از باب عمار خواهد بود نه از باب عثمان و قوله و مروان معطوف است
بر قوله اسماء و فرق میان اسماء و مروان آنیست که زیادتی دو حرف در اسماء یکمرتبه بمعنی تانیث ست و در
مروان زیادتی دو حرف یکباره بمعنی تذکیر ست و هم چنین ست زیادتی الف و نون که در زیدان ست و زیادتی
واو و نون که در زیدون ست و زیادتی الف و تاء که در هندات ست و قوله او حرف صحیح معطوف است
بر قوله زیادتان یعنی یا باشد در آخر منادی حرف صحیح اگر گفته شود در آخر مثل یا شعلاة حرف صحیح و
قبل او مده است و حال آنکه دو حرف را حذف نمی کنند بلکه می گویند یا شعلا بالفار الف جواب گوییم
مراد از حرف صحیح آن حرف ست که اصلی باشد زیرا که غالب در صحیح اصالت ست پس متبادر از حرف
صحیح حرف اصلی ست اگر گفته شود و یلمد عواد یا مری یا بایع و یا مرم میگویند بحذف دو حرف و حال
انکه در آخر حرف صحیح نیست بلکه حرف علت ست جواب گوییم مراد از حرف صحیح عام ست که حقیقتا
بود یا حکما پس شامل شد بمری و مدعو زیرا که حرف اخیر ازین دو اسم بسبب اصالت در حکم صحیح ست
و قوله قبله مدةٌ صفت حرف صحیح است و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد و حرکت ساکن
او موافق بود و متبادر از مده آنست که زاید باشد زیرا که حرف علت که بصفت مذکور متصف بود در غالب
موارد میباشد پس خارج شد نحو مختار زیرا که در آخر او اگرچه حرف صحیح ست لیکن قبل او مده زاید نیست
و قال الشیخ الرضی قدس سره و کان علی المصرح ان یقول حرف صحیح غیر تا مالتانیث و ذلک لانه لا یحذف
فی نحو غدیاه و سعلاة الا التاء و ذلک لکونها کلمة واحدة و الکلام علی حرف واحدة انتهی و مخفی نماند
که میان این قسم و قسم اول عموم من وجه است از جهت آنکه در نحو اسماء متصادق اند و در نحو

بصری و متصور و مشارق و قوله **و هو اکثر من اربعة احرف** جمله حالیه است یعنی در ان حالیکه آن اسم
که در آخر او حرف صحیح ست ما قبل او مده از چهار حرف اکثر باشد مثل منصور و عمار و مسکین و این شرط از برای
آنست که تا بعد حذف دو حرف نقصانی اسم از اقل بنا بر اسم معرب لازم نیاید اگر گفته شود چرا مقید نکرد بمعرب
باین قید آن اسم را که در آخر او دو زیادتی بود در حکم واحد و حال آنکه در ان اسم نیز نقصان اسم از اقل بنا بر اسم
معرب لازم می آید بحذف دو حرف مثل بنون و قلون **جواب میگویم** بقاء مثل بنون و قلون بر دو حرف
بسبب ترکیب نیست تا بشرط مذکور احتیاج باشد اگر گفته شود قوله اکثر اسم تفصیل ست و اسم مفضل ست و
قوله اربعة احرف مفضل علیه است و لازم ست که مفضل و مفضل علیه در اصل فعل شریک باشند
مثل زید افضل من عمرو اینجا اصل فعل کثرت ست و در اسم کثرت نیست زیرا که واحد ست پس صحیح نیست
قوله و هو اکثر من اربعة احرف **جواب میگویم** اسناد قوله اکثر بسوی ضمیر اسم بر سبیل مجاز ست مثل انبت
الربیع البقل و تقدیر کلام انیست که هو اکثر من اربعة احرف حروفا یعنی حروفه کانت اکثر من اربعة احرف
پس حاصل انیست که اکثریت آن اسم من حیث الذات نیست بلکه من حیث الاجزاست و المعنی و هو اکثر
حروفه من اربعة احرف و لبسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله اکثر من اربعة احرف
من الحروف انتهی پس قوله من الحروف بیان و تمیز ست از نسبت اکثر بسوی ضمیر اسم فافهم و احفظ فانه من مزال
الاقدام و قوله **حذفا** جزا بر شرط مذکور ست یعنی حذف کرده میشود دو حرف اخیر درین دو قسم اما حذف دو حرف
در قسم اول بواسطه آنکه مناسب انیست که چنانچه زیادتی آنها معا و دفعة واحدة شده است می باید که حذف
آنها نیز علی هذا القیاس بود و حذف دو حرف در قسم ثانی ازین جهت ست که حرف آخر را با وجودیکه صحیح و اصلی
بود حذف کردند واجب ست که حرف بدل را نیز حذف کنند و الا لازم آید مثل مشهور صلت انت علی الاسد و بلیت
عن النقد یعنی حمله کردی تو بر شیر و بول کردی از نقد و النقد بالقاف الصغار من الغنم **و ان کان مرکبا**
یعنی اگر مفادی مرکب بود بغیر ترکیب اسنادی و اضافی مثل بعلبک و خمسة عشر **و حذف الاسم الآخر**
حذف کرده میشود اسم اخیر پس در بعلبک یا بعل میگویند و در خمسة عشر یا خمسة اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم
اخیر را **جواب میگویم** از جهت تنزیل اسم اخیر منزله تا ر تانیث و حذف تا ر تانیث جایز ست پس حذف
اسم اخیر نیز جایز خواهد بود اگر گفته شود چرا تنزیل میکنند اسم اخیر را در منزله تا ر تانیث **جواب میگویم** اسم اخیر تا با تانیث مشابهت
مشارکت دارد یعنی چنانچه تا ر تانیث کلمه علیحده است و بمنزله جزء کلمه شده است هم چنین اسم اخیر ست **و الکان غیر ذلک**

فحرف واحد یعنی اگر منادی غیر اقسام ثلثه مذکوره بود پس درین وقت حرف واحد از و حذف کرده می شود زیرا که مقصود از ترخیم تخفیف ست و این حاصل ست بحذف حرف واحد و موجب حذف اکثر از حرف واحد معدوم ست مثل یا حارث و یا مالک **وهو فی حکم الثابت** یعنی منادی مرخم در حکم آن منادی ست که تا بحمیع اجزاست پس آخر منادی بر حرکتی خواهد بود که قبل ترخیم بران حرکت بود علی الاکثر بر اکثر استعمال **فیقال یا حار** بکسر رای مهمله **و یا ثمو** بواو ساکن که ماقبل او ضمه است **و یا کرو** بواوی که متحرک ست و ماقبل او مفتوح **وقد یجعل** کلمه قد برای تقلیل ست یعنی گردانیده میشود منادی مرخم را بر استعمال اقل اسما بر اسه یعنی اسم مستقل بنفسه یعنی گویا که هیچ شی از و حذف نشده است پس در بنای آن و تقلیل آن و تصحیح آن حکم نفس او خواهد بود نه حکم اصل **فیقال یا حار** یعنی پس گفته میشود یا حار بضم راء مهمله زیرا که یا حار گویا مفرد معرفه است بنفسه پس ازین جهت ضم داده اند **یا ثمی** و گفته میشود یا ثمی در یا ثمو زیرا که یا ثمو چون اسم بر اسه شد پس واو در طرف آمد و ماقبل او ضمه و این چنین اسم در کلام عرب یافته نشده پس ناچار واو را بیا بدل کردند و ماقبل او را کسره دادند تا یا سلامت ماند چنانچه در اول که در اصل او لو بود **و یا کرا** و گفته میشود یا کرا در یا کرو زیرا که یا کرو چون اسم بر اسه شد مانع اعلال که وقوع حرف ساکن بعد واو و یا بود مرتفع شد پس واو را بالف بدل کردند از جهت آنکه متحرک ست و ماقبل او مفتوح و فی الحسینی الکروان طایر ضعیف طویل العنق و قیل طایر شبه البطة لانیام اللیل و الاناث کروانه الحکم للحل الخواص لحمه و شحمه تحرکان لباه تحریکا عجیبا انتهی هر گاهیکه فارغ شد مصره از بیان منادی شروع کرد در بیان مندوب پس گفت **وقد استعملوا صیغة النداء فی المندوب** یعنی تحقیق استعمال کرده اند عرب صیغه ندا را در مندوب **اگر گفته شود** چرا صیغه ندا را در مندوب استعمال میکنند **جواب** میگوییم در صیغه ندا معنی دعا و اختصاص ست پس بسوی مندوب نقل کردند زیرا که در و نیز معنی اختصاص ست و ازینجا ظاهر شد که در منادی و مندوب اشتراک ست در معنی اختصاص و کثیر ست که نحات عرب باب را بر باب دیگر حمل میکنند باوجودیکه میان هر دو باب اختلاف بود لیکن وقتیکه میان هر دو اشتراک باشد در امر عام پس یکی را باعراب دیگر معرب میسازند و مخفی نماند که ازین توجیه ظاهر میشود وجه اعراب آن مندوب که بکلمه یاست اما وجه اعراب آن مندوب که بکلمه واست ازین توجیه ظاهر نمیشود زیرا که این مندوب نزدیک مصره نه منادی ست و نه منقول از منادی و نه منصوب ست بفعل تفجع که التفجع باشد زیرا که تفجع متعدی بنفسه نیست بلکه متعدی بحرف جر جواب گفته اند که مندوب مسطور منصوب ست یا عنی ما اخص و کلمه واقام ست مقام از چنانچه کلمه یا قایم

مقام ادعو ولیکن درین وقت ثبوت موضع خامس لازم می آید و حالانکه سه ره قبل ازین گفته است و وجوباً فی اربعة مواضع و باید دانست که مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا ست اگر گفته شود چرا مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا یا باشد جواب میگویم داخل نمیشود بر مندوب از کلمات ندا مگر کلمه یا پس ناچار ست که از صیغه ندا خاص کلمه یا مراد باشد اگر گفته شود چرا داخل نمیشود بر مندوب سوای کلمه یا جواب میگویم کلمه یا از دیگر کلمات ندا معروف و مشهور است پس اولی بوسعت و تعمیم اوست یعنی لائق اینست که او را در منادی دغیر منادی استعمال کرده میشود اگر گفته شود قوله صیغة النداء مطلق ست پس کدام چیز قرینه است بر نیکه مراد از روی خاص کلمه یا ست جواب میگویم چون قول مذکور مطلق ست و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا ست زیرا که از دیگر صیغ اشهر و اعرف است کما مر اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و قد یستعملوا یا فی المندوب باوجودیکه اخصر و اظهر ست جواب میگویم قصد مصرا از قوله صیغة النداء افاده متعلم ست بانیکه گاهی مطلق را استعمال میکنند و از فرد کامل خواهند دنیز درین افاده فائده دیگر ست زیرا که چون سامع دانست که کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا ست و باستعمال کلمه یا در مندوب و عدم استعمال ما سوای آن در وخواهد دانست پس ازین تقریر واضح شد که قوله وقد یستعملوا صیغة النداء فی المندوب مدعی با دلیل ست اگر گفته شود چرا نگفت مصرح وقد یستعملوا حرف النداء جواب میگویم دریاد اخوات او اختلاف ست نزدیک بعضی حروف اندو نزدیک بعضی اسماء افعال ازین جهت مصرح لفظ صیغه اختیار نمود تا بمذهبین شامل شود و مندوب در لغت میت را گویند که کسی بر وگریه کند و نیکو نیها ی او بشمارد و تا سامعان بدانند که فوت او امر عظیم ست و او را در گریه و اندوه شریک شوند و معذور دارند و در اصطلاح نحاة این ست وهو المتفجع علیه بیا او وایمی مندوب اسمی ست که تفجع کرده میشود بر و بکلمه یا یه کلمه وا اگر گفته شود التفجع در دمند شدن پس تفجع لازم ست و تعدیه بلام ست نه بعلی پس بر مصرح واجب بود که المتفجع له میگفت جواب میگویم علی درین مقام بمعنی لام بحل ست کما فی قوله لهم المحمود علیه جواب دوم معنی بکا در تفجع بضمنین کرده اند و او متعدی بعلی ست و با در جاره در قوله بیا او و ا برای الصاق ست نه برای سبب و استعانت زیرا که این دو کلمه را در تفجع اثر نیست و با در جاره که برای استعانت بود مجرور او آله فعل میباشد و ظاهر ست که این هر دو آله تفجع نیستند و تقدیر کلام اینست که هو المتفجع علیه الملتصق بیا او وا اگر گفته شود مندوب هر دو قسم ست یکی آنکه بر عدم او اندوه و گریه بود دوم آنکه بر وجود او اندوه و گریه باشد مثل مصیبت و حسرت و دیل که موجب شود و گوید وامصیبتاه واحسرتاه وداویلاه و قوا المتفجع علیه شامل ست قسمی که بر عدم

و گریه و اندوه بود نه قسمی که بر وجود گریه و اندوه باشد زیرا که این قسم متنفع منه است متنفع علیه **جواب** میگویم مراد از قوله المتنفع عام است که بر وجود او گریه و اندوه باشد یا بر عدم او متنفع علیه عدمی آنست که بر عدم او متنفع بود چون میت که بر و نادب میگرید و متنفع وجودی آنست که بر وجود او گریه و اندوه بود چنانچه بمصیبت و حسرت و ویل که نادب را لاحق میشود و فوت مفقود شدن میت پس حد شامل ست بجمیع قسمین **و اختص بوا** یعنی خاص کرده شده است مندوب بکلمه وا چنانچه معنی ظاهر عبارت ست اگر گفته شود لازم که مندوب بکلمه وا مختص باشد زیرا که استعمال کلمه وا نیامن است مگر در مندوب بخلاف مندوب که بکلمه یا نیز مستعمل ست **جواب** میگویم این محذور وقتی لازم آید که مفعول ما لم یسم فاعله ضمیر اختص باشد که راجع بود بسوی مندوب ولیس کذلک زیرا که قوله بوا مفعول ما لم یسم فاعله است پس قوله اختص بوا این معنی دارد که خاص کرده شده است کلمه وا مندوب **جواب** دوم معنی امتیاز در قوله اختص تضمین کرده اند یعنی جدا کرده شده است مندوب بسبب کلمه وا از منادی دران حالیکه مختص ست وا مندوب زیرا که کلمه یا مشترک ست در منادی و مندوب پس مندوب که بکلمه یا ست از روی صورت منادی ست و چون کلمه وا داخل نمیشود مگر بر مندوب پس مندوب بسبب کلمه وا از منادی ممتاز ست بعضی گفته اند که یا جاره در قوله بوا بر مختص داخل ست نه بر مختص به **و مخفی نماند** که این جواب ضعیف است زیرا که اصل آنست که یا جاره داخل شود بر مختص به نه بر مختص هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان تعریف مندوب شروع کرد در بیان حکم آن پس گفت **وحکمه** یعنی حکم مندوب **فی الاعراب والبناء حکم المنادی** یعنی وقتیکه واقع شود مندوب بر صورت قسمی از اقسام منادی پس حکم او در اعراب و بنا مثل حکم منادی ست پس اگر مندوب مفرد معرفه باشد مضموم خواهد بود و اگر مضاف یا شبیه مضاف باشد منصوب خواهد شد و همچنین حکم توابع مندوب چون حکم توابع منادی است اگر گفته شود چرا حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادی ست **جواب** میگویم چون مندوب را از روی صیغه جاری مجرای منادی گردند پس مندوب را در احکام نیز جاری مجرای منادی نمودند اگر گفته شود مندوب نمی باشد مگر معرفه و نکره پس واقع نشد مندوب بر صورت جمیع اقسام منادی پس چگونه صادق ست قوله وحکمه فی الاعراب والبناء حکم المنادی **جواب** میگویم قوله وحکمه تقاضا نمیکند که مندوب بر جمیع اقسام منادی واقع باشد بلکه مقتضی آنست که حکم مندوب از اعراب و بنا چون حکم منادی ست باین معنی که هر صورتیکه در مندوب یافته شود در صورت منادی مشاکل باشد پس حکم آن صورت در اعراب و بنا حکم آن صورت ست که در منادی ست فلا یلزم المحذور المذکور لک زیادة

الالف فی آخره یعنی جائزست مرتراز یاده کردن الف در آخر مندوب برابرست کیا کلمه یا باشد یا کلمه غیر آن برابرست
که آخر مندوب حقیقة بود مثل یازیداه یا حکما مثل یاعبدالملکاه و غرض از زیاده کردن الف استدادصوت است که
در ندبه مطلوب است واندلسی رحمة الله علیه فرموده که از زیادالف باآن مندوب که کلمه یاست واجب ست تا به
منادی ملتبس نشود ولیکن این قول ضعیف ست زیراکه درصورت ازیادالف نیز التباس بمنادی ست فاش باقی است
و قوله زیاده مبتدا مضاف ست و قوله لک خبر مقدم ست و اضافت زیاده بسوی الف از قبیل اضافت بسوی مفعول است
فان خفت اللبس یعنی اگر خوف کنی التباس لفظ مندوب را بلفظ مندوب آخر وقت ازیادالف قلت
واغلاه میگه در ندبه غلام مخاطبه بابدال الف بیا ازجهت آنکه آخر مندوب درین وقت مکسور ست و یا بکسر مناسب
و حاصل انیست که در وقت خوف التباس الف در آبان حرف علة بدل میکنند که بحرکت ماقبل مناسب باشد یعنی اگر
ماقبل کسرست الف را بیا بدل کنند و اگر ضمه است بواو و ظاهرست که اگر در مثل واغلامک بکسر کاف خطاب کنند به غلام
مخاطبه است الف زیاده کنند واغلامکاه خواهد بود بفتح کاف زیراکه ماقبل الف نمی باشد مگر مفتوح و درین وقت ملتبس
میشود بندبه غلام مخاطب واغلامکموه یعنی گوئی واغلامکمو بابدال الف بواو وقتیکه اراده کنی ندبه غلام جماعه
مخاطبین زیراکه در واغلامکم بسکون میم اگر الف زیاده کنند واغلامکماه خواهد بود و درین وقت التباس او به ندبه غلام
در مخاطب ظاهرست پس ابدال الف بواو ازجهت موافقت حرکت ماقبل ناچارست اگر گفته شود ماقبل الف که
میم ست ساکن ست نه مضموم تا بواو بدل کرده شود جواب میگویم میم در اصل مضموم ست زیراکه کم در اصل کمو
بود واو را حذف کردند ازانکه در کلام عرب چنین اسم یافته نشده است که در آخر او واو باشد و ماقبل او مضموم مگر هو
والواو لک الهاء فی الوقف یعنی جائزست مرترا الحاق ها بالف و واو یا در حال وقف تا بیان و تلفظ حروف
بوجه احسن حاصل آید و قوله الهاء مبتدا موخرست و قوله لک خبر مقدم ست و قوله فی الوقف متعلق ست بقوله لک
یا بقوله جاز مقدم ست یا متعلق ست بقوله زیادة که مقدرست و مضاف ست بسوی ها و لا یندب بالاسم المعروف
یعنی ندبه کرده نمیشود هر اسم را مگر آن اسم را که مندوب آن اسم مشهور و معروف بود تا ناداب بندبه و تفجع بران مندوب
معذور داشته شود و مخفی نماند که ضمیر قوله ولا یندب بسوی مطلق مندوب راجع نیست بلکه راجع ست بسوی قسم
اول مندوب و آن مندوبی ست که برعدم او تفجع باشد زیراکه تعریف در مندوبی که بر وجود او تفجع بود مشروط
نیست فیقال واحسرتاه و واویلاه و قوله فلا یقال وارجلاه فذلک نتیجة کلام سابق ست یعنی پس
گفته نمیشود وارجلاه زیراکه مندوب باین اسم مشهور نیست تا ذهن بسوی او منتقل شود و مانع ندبه و تفجع

معذور باشد مگر آنکه شخصی بر جل مشهور بود بسبب کمال رجولیت باین حیثیت که هر وقتی که رجل گویند ذهن بسوی او نقل کند پس درین وقت اگر دار جلاه گویند جایز ست زیرا که رجل برین تقدیر اسم معروف ست و قوله و امتنع معطوف ست بر قوله ولا ینبذ نه معطوف ست بر قوله فلا یقال زیرا که قوله وامتنع نتیجه کلام سابق نیست بلکه حکم علیحده است یعنی ممتنع ست **مثل وازید الطویل اه** یعنی ممتنع ست الحاق الف بصفت مندوب زیرا که اتصال الف بمندوب واجب ست فیقال وازیداه الطویل بخلاف مضاف الیه که اتصال باو واجب ست نه بمضاف مثل یا امیر المومنیناه زیرا که اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نیست تا الف را بصفت لاحق کرده شود اگر گفته شود چرا اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف بود **جواب** میگویم تمامی مضاف از مضاف الیه ست ولهذا وقت اضافت تنوین و نون تثنیه و جمع ساقط میشود پس مضاف الیه چون جزء مضاف ست بخلاف صفت و قوله **خلافا لیونس** مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی تخالف هذا القول یونس خلافا مخالفت او بدو دلیل ست یکی دلیل عقلی و دوم نقلی اما دلیل عقلی این ست که اتصال صفت بموصوف اگرچه در لفظ اتم ست از اتصال مضاف الیه بمضاف لیکن بحسب معنی اتم و اکمل است زیرا که موصوف و صفت بالذات متحد اند زیرا که طویل همان زید ست نه غیر زید بخلاف مضاف و مضاف الیه که در اغلب متغایری باشند زیرا که غلام در مثل غلام زید دیگر ست و زید دیگر و دلیل نقلی اینست که عربی دو پیاله شامی داشت چون شکست خورد آه و ناله برداشت و میگفت وا جبتی الشامت یناه وجبه پیاله را گویند **ویجوز حذف حرف النداء** یعنی جایز ست حذف حرف ندا در جمیع اوقات **الا مع اسم الجنس** یعنی مگر وقتی که حرف ندا با اسم جنس مقارن بود اگر گفته شود چرا جایز ست **جواب** میگویم بغرض تخفیف و معلومیت حذف حرف ندا بسبب آنکه ندا بر علم کثیر ست و مراد از اسم جنس آن اسم ست که قبل ندا نکره بود برابر ست که بعد ندا معرفه شده باشد مثل یا رجل یا بناش مثل یا رجلا اگر گفته شود چرا درین وقت حذف حرف ندا جائز نیست **جواب** میگویم ندا بر اسم جنس کثیر و شایع نیست مثل ندا بر علم پس اگر از دو حرف حرف ندا حذف کنند معلوم نخواهد شد که حرف ندا محذوف ست و اسم جنس منادی ست **جواب** دوم از موجب عدم حذف حرف ندا جایز نیست بواسطه آنکه اگر ازین سه حرف حرف ندا حذف کنند وهم خواهد شد که این اسم بر اصل تنکیر ست پس از حذف حرف ندا از اسم جنس التباس بمعرفه منکره لازم می آید و لهذا حذف لام از معرف بلام جایز نیست و حرف ندا اولی بعدم حذف ست زیرا که فائده تعریف مید هد یا تنبیه مخاطب و مرجع اولوالباب صاحب لباب

تا بس سره در وجه عدم جواز حذف حرف ندا فرموده است لان الاصل فی یا رجل و المخاطب المعین ان یقال یا ایها الرجل و لو حذف یا الیفر لزم حذف امور کثیرة وهی ای و ها المقحمة و لام التعریف و یا فیکون اجحافا الکلمة بالنسبة الی حال النداء انتهی و قوله اسم الجنس و الاشارة معطوف است بر قوله اسم الجنس یعنی حذف کرده میشود حرف ندا در جمیع اوقات مگر وقتی که مقارن بود با اسم اشارة زیرا که اسم اشارة در ابهام مثل اسم جنس است و نیز اسم اشاره صلاحیت ندارد که منادی باشد زیرا که اسم اشارة در اصل موضوع است برای چیزی که بسوی او اشاره کرده شود برای مخاطب پس میان بودن اسم مشار الیه و بودن اسم منادی یعنی مخاطب تنافر و تباین است و چون خواستند که اسم اشارة را منادی کنند پس درین وقت ازان اصل معهود خارج خواهد شد ازین جهت محتاج شدند بسوی علامتی که دلالت کند برین که اسم اشاره از اصل خود متغیر است و مستعمل در مخاطب است و آن علامت حرف ندا است و العلامة لا تحذف و قوله و المستغاث و المندوب معطوف است بر قوله اسم الاشارة یعنی حذف کرده میشود حرف ندا در جمیع اوقات مگر وقتیکه مقارن باشد بمنادی مستغاث و مندوب زیرا که مطلوب درین دو چیز مدصوت است و تطویل کلام پس حذف حرف ندا باین هر دو منافی است و مخفی نماند که معارف پنج اقسام اند و ازان میان حذف حرف ندا وقتیکه مقارن بود با اسم اشاره جایز نیست پس باقی ماند ضمیر و علم و موصول و مضاف بسوی معرفه و لفظ ای که بندی اللام موصوف باشد یا بموصوف بندی اللام موصوف بود اما مضمر اگرچه از معارف است و لیکن ندا او قلیل است مثل انت و یا ایاک و لهذا مصرح بمثال آن متعرض نشده و اما علم نحو یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اعرض عن هذا در یوسف علم است که حرف ندا ازو حذف شده است بقرینه مقام یا بقرینه اعرض اگر گفته شود ینبغی که حذف حرف ندا اصلا جایز نباشد زیرا که حرف ندا نائب از دعوت است پس اگر حرف ندا را نیز حذف کنند حذف نائب و منیب لازم آید و این جایز نیست جواب گوییم حذف حرف ندا از باب حذف نائب و منیب نیست بلکه از باب تقدیر نائب و حذف منیب است و حذف نائب و منیب لنیابا منیابا جایز منیست و فرق میان حذف و تقدیر از شرح قوله انما یجوز حذفها در بحث مفعول له واضح خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود بر سبیل وجوب بود که لفظ الله را استثنا میکرد چنانچه اسم جنس و اسم اشاره و مستغاث و مندوب را استثنا کرده است زیرا که حذف حرف ندا از لفظ الله نیامده جواب گوییم حذف حرف ندا از علم عام است که بغیر بدل بود مثل امثال مذکوره یا ببدل چنانچه لفظ اللهم که حذف حرف ندا ازو جایز نیست

مگر وقتیکه او را بمیم بدل کرده شود و میم مشدد را در آخر او عوض آورده شود نحو اللهم که در اصل یا الله بود یا را حذف کردند و عوض او میم مشدد در آخر در آوردند اللهم شد و لهذا حذف حرف ندا در اللهم واجب است اگر گفته شود چرا حرف ندا را از لفظ الله بغیر بدل آن بمیم مشدده حذف نمیکنند **جواب** میگویم لفظ الله معرف بلام است و هر اسمیکه معرف بلام بود بفاصله ای یا بفاصله اسم اشارت ندا کرده میشود و هرگاه که این فاصله در لفظ الله ممنوع ست کما مر از ین جهت حذف حرف ندا از لفظ الله بغیر ابدال جایز نداشتند تا اجحاف للازم نیاید والا اجحاف از بر کندن و نقصان کردن اگر گفته شود چرا بدل کردند یا را بمیم مشدده و بدل نکردند میم مخففه **جواب** میگویم بدل شی مساوی آن شی می باید و کلمه یا مشتمل ست بر دو حرف پس واجب ست که یا را بمیم مشدد بدل کرده شود که دو حرفی ست اگر گفته شود کلمه یا در اول کلمه حذف شده است و عوض او در آخر چرا آورده **جواب** میگویم برای تبرک و تیمن بذکر الله تعالی اولاً **جواب** دوم اگر میم مشدد در اول می آوردند کلام دراز میگشت زیرا که محتاج میشد بسوی همزه وصل از جهت آنکه میم اول که مدغم ست ساکن ست و نیز اگر همزه وصل زیاده میکردند اما امدی مشدد و درین وقت التباس همزهٔ وصل بهمزه استفهام و التباس کلمه باکه مشدد بمار نافیه ممکن ست و هو خلاف المرام کما لا یخفی علی الاعلام و اما لفظ ای که بذی اللام موصوف باشد نحو **ایها الرجل** که در اصل یا ایها الرجل بود و اما لفظ ای که موصوف باشد بموصوف بذی اللام مثل ایهذا الرجل که در اصل یا ایهذا الرجل بود باید دانست که حذف حرف ندا از ایهذا جایز نیست بی آنکه هذا را بذی اللام صفت آورده شود و لهذا اعتراض کرده اند که بر مبرد واجب بود که لفظ ای را که بذی اللام موصوف باشد استثنا می نمود چنانچه اسم جنس و غیره را استثنا کرده است و جواب آن ست از انکه ای داخل ست در اسم جنس بجهت آنکه مراد از اسم جنس در اینجا آن اسم ست که قبل ندا نکره بود خواه بعد معرفه باشد یا نباشد اگر گفته شود هرگاه که ای اسم جنس ست پس می باید که حذف حرف ندا از و جایز نباشد **جواب** میگویم کلمه ای اگرچه اسم جنس ست که معرفه شده است بهذا لیکن چون وصف او مقصود بندا او بود چنانچه سابق مذکور شد پس در حقیقت وصف او منادی ست و آن معرفه ست قبل ندا پس ازین جهت حذف حرف ندا از و جایز داشتند و اما منادی که مضاف بود بسوی معرفه و حرف ندا از و محذوف باشد مثل غلام زید افعل کذا و کذا الموصول من لا یزال محسنا احسن الی یعنی ای آنکس همیشه محسن ست باحسان کن بسوی من موصول قوله و شذ جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال این ست که حرف

ندارا حذف کرده اند از لیل که در اصبح لیل واقعست واز مخنوق که در افتد مخنوق واقع ست واز کرا که در اطرق کرا
واقع ست وحالانکه هریک از اسم جنس ست پس مصرح جواب میدهد بقوله وشذ الخ وهمزه در اصبح
کامرست از ارباب افعال برای صیرورة ست یعنی صر صبحا یا لیل یعنی حکایت کرده اند امرالقیس از فضلاء
عجم بود بسوی عرب رفت وگفت من عربم وچون بان فصیح وکلام بلیغ داشت هیچکس ندانست که عجمی ست
بعد مرور ایام بدختر عربی نکاح کرد اتفاقا شبی بزن خود گفت اقتلی السراج در مقام اطفی السراج دختر عرب که عالمه
وعاقله بود گفت والله والله ذا عجمی لیس بعرب وتمام شب میگریست ومیگفت اصبح لیل یعنی صبح شوای شب
تامن از امرالقیس خلاص شوم که غیر کفوست والحال اصبح لیل ضرب المثل شده است در شدت طلب شی و
اقتدا مرست از ارباب افتعال مثل اقتدی یقتدی اقتدارا آه ومخنوق اسم مفعول ست از خنق یعنی عطا کن عوض ای
مخنوق واین ضرب المثل ست در تحریص بر تخلیص نفس از شدائد الخنق گرفتن خلق کسی بدو دست وتنگ کردن
نفس چنانچه خوف هلاک بود وقولهم اطرق کرا در اصل اطرق یا کرا بان بود ودر کرا دو شذوذست یکی حذف حرف ندا
از اسم جنس ودوم ترخیم غیر علم والاطراق فی اللغة خاموش بودن وچشم در پیش افگندن وسر فرو کردن گویند که
چون عرب خواهند که کروان را شکار کنند این افسون بآواز بلند میگویند اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری
یعنی خاموش باش وچشم در پیش افگن وسر فرو کن ای کروان که نعمان از تو بزرگتر وکلانتر ست شکار شده ودر دام
افتاده پس ممکن نیست که تو خود را سلامت ببری وچون کروان این افسون می شنود خاموش میماند وفرو می آید
والکروان طایر یشبه البط لانیام اللیل والانثی کروانة والحکم الحل الخواص لحمه وشحمه یحرکان الباه تحریکا عجیبا غریبا
وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جواز انحوالا یا اسجدوا یعنی گاهی حذف کرده میشود منادی وقت
قیام قرینة حذف کرده شدن که جایزست مثل الا یا اسجدوا یعنی الا یا قوم اسجدوا وقوم درینجا منادی محذوفست
بقرینه آنکه دخول حرف ندا بر فعل ممتنع ست ومخفی نماند که الا یا اسجدوا امثال حذف منادی وقتی ست که الا را
تخفیف خوانند زیرا که بر تقدیر تشدید ازین باب نخواهد بود بواسطه آنکه کلمه ان درین وقت ناصب فعل مضارع ست
وعلامت نصب سقوط نون ست ونون ان ناصبه در لام لامد غم ست ویسجدوا که در اصل یسجدون بود صیغه فعل مضارع ست
برای جمع مذکر غائب هرگاه که فارغ شد مصرح از موضع ثانی شروع کرد در بیان موضع ثالث پس گفت و
الثالث یعنی موضع ثالث ازان مواضع اربعه که حذف ناصب مفعول به دران مواضع واجب ست ما اضمر
عامله مفعول به ست که عامل ناصب او مضمر ومقدر کرده شود علی شریطة التفسیر بنا بر شرطی که ان شرط همان

تفسیریست وشرط وشرطیه مترادف اند وجا نیز ست که تا در شرطیه برای نقل بود یا از جهت مطابقت و موافقت بموصوف
محذوف یعنی علی العلة شرطیة التفسیر و اضافت شرطیه بسوی تفسیر اضافت بیانی ست اگر گفته شود چرا درین موضع
حذف ناصب مفعول به واجب ست جواب میگوییم تا اجتماع مفسر و مفسر لازم نیاید و مولوی معنوی ملا اللہ سعد اللہ
قدس سره والنور مقدره فرموده فان قیل قد اجتمع المفسر والمفسر فی قوله تعالی یا ابت انی ارایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قلنا الثانی فیه جواب عن سوال المقدر کانه قیل کیف ارایتهم فقال رایتهم لی
ساجدین ای علی هذه الحالة وهو یعنی ما اضمر عامله علی شرطیة التفسیر کل اسم بعده فعل او شبه هر اسمی ست
که بعد او فعل بود یا مشبه بفعل و از قوله بعده فعل او مشبه احتراز ست از مثل زیدا اخوک اگر گفته شود مثل زیدا عمرو ضربه زید
انت ضارب از ینجا خارج میشود زیرا که زید اگرچه اسم ست لیکن بعد او فعل یا شبه فعل نیست بلکه بفعل واقع ست جواب
میگوییم مراد از تعدیه بفعل و شبه فعل انیست که فعل یا شبه فعل جزء کلامی بود که بعد آن اسم واقع ست نه مراد انیست که فعل
یا شبه فعل بعد اسم باین طریق واقع شود که باو متصل باشد و باید دانست که لفظ کل برای ماهیت تعریف ست و افراد داخل
در تعریف نیست تا تعریف افراد لازم آید چنانچه این مقدمه در بحث مفعول بالم یسم فاعله در شرح قوله کل مفعول
حذف فاعله مفصل مذکور شد و قوله اشتغل عنه صفت فعل و شبه فعل ست و افراد ضمیر بواسطه ضابطه مشهوره
در آن انیست که چون ضمیر عاید بود بسوی معطوف و معطوف علیه که بکلمه او بود و افراد آن ضمیر واجب ست
از انکه کلمه او برای احد الامرین ست مثل زید و عمرو قایم و یقال قایمان کما مر ذکره هذه الضابطة غیر مرة و اشتغال
چون متعدی شود بکلمه عن بمعنی اعراض میباشد و چون متعدی شود ببا بر جاره بمعنی اقبال بود پس کلام مصرح این معنی
دارد که فعل یا شبه فعل ازان اسم روگردان باشد از روی عمل کردن خود در ان اسم بسبب ضمیره بسبب عمل کردن در ضمیر
که راجع بود بسوی آن اسم او متعلقه یعنی یا روگردان باشد بسبب عمل کردن در متعلق آن اسم ذ جانیست که ضمیره
که در قوله متعلقه ست راجع باشد بسوی ضمیر یعنی فعل یا شبه فعل روگردان باشد بسبب عمل کردن در متعلق ضمیر آن
اسم یعنی بسبب عمل کردن در اسمیکه مضاف بود بسوی ضمیری که بسوی اسم مذکور راجع باشد و قوله ولو بسلطه
علیه او مناسبه لنصبه جمله شرطیه صفت ثانی فعل و شبه فعل ست یعنی آن فعل و شبه فعل باین حیثیت
بود که اگر غلبه داده شود او را یا مناسب او را بران اسم مجرد رفع اشتغال مذکور هر آینه نصب کند آن فعل و شبه
فعل یا مناسب او اسم مذکور را بمفعولیت و تقلید نصب بمفعولیت خارج شد خبر کان در مثل زیدا کنت ایاه زیرا که
زید در مثال اول نیست بلکه خبر کان محذوف ست و کنت اگرچه مجرد رفع اشتغال ناصب زید نشود

لیکن نه بمفعولیت بلکه بنابر خبریت و مناسب فعل و شبه فعل عام ست ازین که بترادف مناسب بود یا ملزوم و قوله هو تاکید آن ضمیر ست که در قوله سلط مستتر ست دو جه تاکید انیست که تا کسی توهم نکند که قوله سلط بسوی قوله علیه مسند ست اگر گفته شود چرا فصل کرد مصرح میان موکد و موکد بقوله علیه جواب میگویم جار مجرور تقاضا میکند اتصال را بمتعلق کمال اتصال پس گویا که جار مجرور مثل جزو ست و باید دانست که از قوله مشتغل عنه بضمیره او متعلقه احتراز ست از مثل زید ضربته زیرا که ضربته بمجرد رفع اشتغال در زید عامل نمیشود زیرا که بودن زید معمول معنی ابتدا و مرفوعیته او بجهت این معنی از عمل ضربت مانع ست سوال کرده اند که برین تقدیر خروج جمیع صور این باب لازم می آید زیرا که در مثل زید که در زید اضربته واقع ست مجرد اشتغال ضربت بضمیر مانع نیست بلکه مانع دیگر هم موجود ست که آن معمول بودن زید برای فعل مقدر ست جواب گفته اند که زید را منصوب بفعل مقدر گفتن اضطراری ست نه اختیاری و چون ضمیر دور کرده شود احتیاج بسوی تقدیر فعل نمی ماند پس مانع در معمولیت زید برای فعل ملفوظ مجرد اشتغال ست جواب دوم مراد انیست که اگر فعل یا شبه فعل را بمجرد رفع اشتغال بران اسم غلبه داده شود هر آئینه نصب میکند بحسب ظاهر و صورت یعنی مانع دیگر سوای اشتغال بحسب ظاهر بنا شده و ظاهر ست که در زید که در مثل زید اضربته واقع ست بحسب ظاهر مجرد اشتغال ضربت بضمیر مانع ست و نیز از قول مذکور ازان اسم احتراز ست که میان او و میان فعل یا شبه فعل او امری متخلل شود که او را صدارت کلام بود چون حرف استفهام و ما نافیه من زید هل ضربت و تسلیط ضربت بر زید درین مثال بعینه و بمناسبه هرگز صحیح نیست کما لا یخفی علی من له صدر المقام و یعلم ما له صدر الکلام و باید دانست که درین مقام چهار صورانداز یکی آنکه فعل مشتغل باشد بضمیر یا بتقدیر تسلیط فعل بعینه نحو زیدا ضربته و ضربته درین مثال فعل ست که مشتغل ست بضمیر زید از زید و تسلیط او بر زید بعینه دور کردن ضمیر مذکور جایز ست دوم آنکه فعل بضمیر مشتغل باشد یا بتقدیر تسلیط مناسب فعل که بترادف ست نحو زیدا مررت به مررت به فعل ست که مشتغل ست بضمیر زید و تسلیط او بر زید بعینه جایز نیست زیرا که بنفسه متعدی نیست تا نصب کند بلکه درینجا تسلیط آن فعل ست که بمرر ست بترادف مناسب ست که آن جاوزت باشد زیرا که مررت بعد متعدی شدن خود بمعنی جاوزت ست و سوم آنکه فعل بسبب متعلق مشتغل باشد و مخفی نماند که درین وقت متصور نیست مگر تسلیط فعلی که فعل مذکور را بلزوم مناسب بود و نحو زیدا ضربت غلامه ضربت درین مثال از زید بمشتغل است بسبب عمل خود در متعلق زید اگه آن غلامه باشد و درینجا تسلیط فعل بعینه جایز نیست زیرا که اگر فعل مذکور

بعینه مسلط کنند بآن فعل را مسلط کنند که بفعل مذکور تراد دف مناسب باشد مضروبه زید لازم می آید و این خلاف مقصود ست پس باقی نماند مگر تسلیط فعلی که بفعل مذکور ملزوم مناسب باشد که اهنت ست زیرا که بضرب غلام اهانت مولی لازم ست و از همین جاست که ضرب الغلام اهانت المولی اشتهار دارد اگر گفته شود ضربت غلامه چگونه تفسیر فعل مقدر ست که آن اهنت باشد جواب میگوییم اهانت زید عام ست که بضرب غلام بود یا بدشنام یا بزجر در مجلس کرام یا بامر دیگر پس ضربت غلامه تفسیر آن اهانت مبهمه ست اگر گفته شود مقرر و مشهور ست که چون مفسر بفتح از مفسر عام بود جمیع هر دو جایز ست مثل جاءنی رجل ای زید پس چگونه در مثال زیدا ضربت غلامه حذف ناصب مفعول به واجب باشد جواب میگوییم ضربت غلامه را در مقام محذوف عوض گرفته اند پس وجوب حذف از جهت تعویض ست تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید که نزد یک مجتهدین بالاتفاق حرام ست و چهارم آنکه فعل بضمیر مشتغل بود یا تقدیر تسلیط فعلی که فعل مذکور را بلزوم مناسب باشد نحو زیدا ضربته علیه وصبت از زید مشتغل ست بسبب عمل خود در ضمیر و تسلیط او بعینه جایز نیست زیرا که متعدی بسوی یک مفعول ست نه مفعول ثانی و نیز جایز نیست تسلیط فعلی که بفعل مذکور تراد دف مناسب بود زیرا که مراد ف او نیز متعدی بخواهد بود مگر بسوی مفعول واحد نه مفعول ثانی بلکه در اینجا تسلیط فعلی ست که چسبیدن بلزوم مناسبت که آن لابست باشد زیرا که حبس شی بر شی را ملابست بحبوس علیه لازم ست و ظاهر ست که اگر مصرح مثال ثالث را مثال رابع می ساخت اولی و احسن میشد زیرا که درین وقت امثله آن بفعل که مشتغل بضمیر ست بی فصل بیان میشدند **ینصب بفعل مضمر یفسره ما بعده ای ضربت و جاوزت و اهنت و لابست** یعنی نصب داده شده است زیدا را درین امثله بفعلیکه مقدر ست و بیان کرده شده است او را بفعلیکه بعد زید واقع ست که آن ضربت باشد در مثال اول و جاوزت باشد در مثال ثانی و اهنت باشد در مثال ثالث و لابست باشد در مثال رابع و باید دانست که قوله ینصب الخ جمله معلله ست برای تطبیق امثله بقاعده که هرگاه که اسمی واقع شود در محل اضمار علی شریطة التفسیر یکی از پنج حال خالی نیست که یا در رفع مختار ست یا در نصب مختار و یا رفع واجب ست یا نصب واجب و یا رفع و نصب هر دو مساوی ست اشاره کرد مصرح بسوی این احوال خمس بقوله **و یختار الرفع بالابتدا** یعنی مختار ست رفع در اسم مذکور ازین جهت که او را مبتدا گویند **عند عدم قرینة خلافه** و قتیکه قرینه مرجح خلاف رفع که آن نصب ست معدوم بود اگر گفته شود درین وقت چرا رفع مختار ست جواب میگوییم تجرد اسم مذکور از عوامل لفظی قرینه ست بر صحت

رفع آن بسم بنا بر ابتدائیه و وجود فعلی که او را صلاحیت تفسیر ست قرینه است بر صحت نصب آن اسم بنا بر مفعولیت
و مادامی که نصب بقرینه دیگر ترجیح نیابد رفع ترجیح خواهد بود زیرا که در وقت رفع سلامتی از حذف ست و سلامتی
از حذف قرینه آخری ست که رفع را بر نصب ترجیح میدهد اگرچه هر دو در صحت مساوی اند از انکه قرینه مصححه در هر دو
موجود ست چنانچه معلوم شد و حضرت مولوی عصام الملة والدین قدس سره النور مرقده فرموده که آن تجرده
عن العوامل اللفظیه یصحح رفعه انتهی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح بیان اختیار رفع را بر بیان اختیار نصب با وجودیکه
تقدیم بیان اختیار نصب مناسب بمرام و لایق بمقام ست **جواب میگویم** مصرح اهم شمرده است چیزی
را که بعد از مقصود بود از جهت خوف فوت و امکان ذهول جواب دوم در تقدیم او تنبیه است بر رجحان سلامتی
از حذف و قوله او عند وجود اقوی منهما معطوف ست بر قوله عند عدم قرینه خلافه یعنی یا رفع مختار ست در اسم
مذکور وقتیکه قرینه مرجحه برای هریک از رفع و نصب موجود باشد و لیکن قرینه مرجحه رفع بود اقوی باشد از قرینه مرجحه
نصب **کاما مع غیر الطلب** چنانچه کلمه اما که داخل شود بر اسم مذکور و آن اسم مقارن بود بفعلی را که غیر
طلب ست یعنی بفعلی مقارن بود که بر معنی طلب مشتمل نباشد که آن ماسوای امر و نهی و دعا ست مثل لقیت القوم
واما زیدا فاکرمته و در زید که در ین مثال واقع ست رفع مختار ست اگرچه قرینه مرجحه در هر دو جانب موجود است
زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مرجحه نصب ست و کلمه اما قرینه مرجحه رفع ست لیکن این قرینه اقوی ست
زیرا که در اکثر استعمال بعد کلمه اما واقع نمیشود مگر مبتدا و عطف جمله اسمیه بر فعلیه کثیر الوقوع ست و نیز
سلامتی از حذف موئید و مقوی قرینه رفع ست اگر گفته شود قوله الطلب عام ست شامل ست امر و نهی و
دعا و استفهام و تمنی و عرض و غیر آن و حال آنکه حکم مخصوص بامر و نهی و دعا ست پس قول مذکور را دلالت بر خلاف
مقصود ست **جواب میگویم** از شروط اما ضمیر عامل شریطة التفسیر تسلیط فعل مذکور بر ما قبل ست و این و غیر
امر و نهی و دعا ممتنع ست زیرا که در غیر این سه امور ما قبل را صدارة کلام خواهد بود پس ازین باب نخواهد شد پس
حاجت نیست بسوی تقید طلب بامر و نهی و دعا اگر گفته شود چرا نگفت مصرح کاما مع الخبر با وجودیکه اخصر ست
جواب میگویم مبتدا در عرف نحاة از خبر خبر مبتدا است پس اگر اینجا چنین میگفت تنصیص بر مقصود نمی باشد **جواب دوم**
مصرح لقوله مع غیر الطلب اشاره کرده است بسوی انتفار چیزی که در اختیار نصب مؤثر ست اگر گفته شود
چرا نگفت مصرح مع غیر الطلب **جواب میگویم** اگر کلمه اما داخل شود بر اسمی که مقارن بود بفعلی که بر طلب
مشتمل اما زید فاضربه پس درین وقت نصب مختار ست زیرا که در صورت رفع لازم می آید که طلب خبر مبتدا باشد

و این جایز نیست مگر بتاویل باین طریق که امازید منقول فی حقه اضربه اگر گفته شود نصب بسوی تقدیر محتاج است و رفع بسوی تاویل و هر واحد از حذف و تاویل خلاف اصل ست پس میباید که در مثل امازید فاضربه نصب مختار بناشد جواب میگویم استعمال نصب در مثال مذکور در کلام عرب کثیر ست بخلاف استعمال رفع که در کلام عرب بر سبیل ندرت واقع ست پس در مثال مذکور کثرة استعمال مرجح ست و قوله واذا للمفاجات معطوف ست بر قوله اما مع غیر الطلب یعنی چنانچه کلمه اما قرینه اقوی ست بر رفع همچنین کلمه اذا که برای مفاجات ست و قتیکه داخل شود بر اسم مذکور نیز قرینه اقوی ست بر رفع مثل خرجت فاذا زید ببصره عمرو در زیدکه در ین مثال ست رفع مختار ست زیراکه اذا مفاجاتیه در اکثر اوقات داخل نمیشود مگر بر جمله اسمیه اگر گفته شود در کلام مصرح تناقض ست زیراکه از ینجا معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد اذا مفاجاتیه لازم نیست بلکه غالب ست و از قوله قد یکون اذا للمفاجات فیلزم المبتدا بعد ها که در بحث ظروف واقع ست معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد اذا لازم و واجب ست جواب میگویم قوله فیلزم المبتدا بعد ها بر سبیل مجاز ست و مراد از لزوم غلبه و وقوع جمله اسمیه بعد اذا ست فلا یلزم المحذور اگر گفته شود سواي کلمه اما و اذا نظیر قرینه مرجحه نصب نیست پس چگونه صحیح ست ادخال کاف تشبیه بر اما و اذا آنجا کاف تشبیه بعد نظایر مدخول خود میخواهد جواب میگویم کاف درین مقام برای تشبیه نیست بلکه برای بیان کما فی قولهم الکلم المنفصل کالعدد سوال کرده اند که اگر میگفت او عند اما مع غیر الطلب او اذا للمفاجات هر آینه اخصر که واضح میباشد و لا یخفی ما فیه هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان اختیار رفع شروع کرد در بیان اختیار نصب پس گفت و یختار النصب یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست بالعطف بسبب عطف کردن جمله که آن اسم دران جمله واقع ست علی جمله فعلیه بر جمله که مقدم ست نصب مختار نیست مگر للتناسب برای مناسبت یعنی از جهت آنکه تا میان هر دو جمله مناسبت حاصل آید در بودن هر یک جمله فعلیه نحو خرجت فرید القیمته و زید که درین مثال واقع ست نصب مختار ست زیراکه در وقت نصب زید زید القیته جمله فعلیه خواهد بود و جمله خرجت که معطوف علیه ست نیز جمله فعلیه ست پس درین وقت میان معطوف و معطوف علیه مناسبت مذکور خواهد بود و اگر زید را مرفوع خوانند زید لقیته جمله اسمیه خواهد شد و جمله خرجت که معطوف علیه ست نیز جمله فعلیه ست پس درین وقت عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه خواهد بود اگر گفته شود می باید که در مثل خرجت فرید القیته رفع و نصب مساوی باشد زیراکه عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مرجح نصب ست و سلامتی از حذف قرینه مرجح رفع و هر یک بدیگر مساوی ست پس چگونه صحیح ست قوله و یختار النصب اه جواب میگویم لاجاره در قوله للتناسب برای غرض ست یعنی

نصب مختارست بعطف آن جمله بر جمله فعلیه بغرض تناست یعنی وقتیکه تناسب تر دیک تحاة عرب مقصود بود حذف
را مکروه ندارند و قرینه نصب را بر قرینه رفع ترجیح میدهند باین طریق که تناسب مقصود ست و سلامتی از حذف
غیر مقصود و ظاهرست که مقصود از غیر مقصود از رجح و اقوی می باشد و قوله و بعد حرف النفی معطوف است
بر قوله و بالعطف یعنی در اسم مذکور نصب مختارست بعد حرف نفی یعنی وقتیکه اسم مذکور بعد حرف نفی واقع
شود و مراد از حرف نفی مطلق نیست بلکه مقیدست یعنی آن حرف نفی که ناصب و جازم فعل نبود یعنی ما و
لا و ان بخلاف لم و لما و لن زیراکه این حروف مختص بفعل اند از انکه در فعل در امتناع عامل اند پس بعید
این حروف رفع متصور نیست تا نصب مختار باشد زیراکه اختیار نصب مبنی بر جواز رفع ست و ما و لا را خصوصیت
بفعل نیست از انکه بر فعل و اسم داخل میشوند پس بعد این حروف نصب مختار خواهد بود یا جواز رفع و نیز تقدیر مهمول
لم و لما جایز نیست زیراکه در عمل ضعیف اند از انکه عمل هر یک ازین حروف بمشابهت حرف آخرست چنانچه
در بحث فعل گفته خواهد شد انشاء الله تعالی مثل ما زیدا ضربته و لا زیدا ضربته و لا عمرو او ان زیدا ضربته الا تادیبا
اگر گفته شود بعد حرف نفی چرا نصب مختارست جواب میگویم ما بعد حرف نفی موقع فعل ست از انکه حرف
نفی در غالب اوقات با فعال لاحق و متصل میشود نه بذوات و وجه غلبه اینست که ذات را نفی نمی کنند بلکه نفی
میکنند فعل را برابرست که حرف نفی بذات متصل شود یا بفعل و قوله و حرف الاستفهام معطوف ست بر قوله حرف النفی
یعنی در اسم مذکور چون بعد حرف استفهام واقع شود نصب مختارست مثل ازیدا ضربته اگر گفته شود چرا درین
وقت در اسم مذکور نصب مختارست جواب میگویم ما بعد حرف استفهام غالبا موقع فعل ست زیراکه استفهام
نمی شود مگر از فعل نه از ذات برابرست که حرف استفهام بفعل متصل شود یا باسم اگر گفته شود حرف الاستفهام
گفت و اسم الاستفهام چرا نگفت جواب میگویم اسمی که معنی استفهام را متضمن بود بر تقدیر دخول آن
بر فعل دخول آن بر فعل صریح واجب ست نه مقدر پس جایز نیست من زیدا ضربته کما قال الشیخ الرضی قدس
سره پس وقوع ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بعد اسم استفهام ممکن نیست اگر گفته شود چه فائده است در
ذکر بعد جواب میگویم اگر اسم مذکور بعد استفهام نبود بلکه مع الاستفهام باشد مثل خبر ضربته پس درین وقت
رفع آن اسم مختارست پس قوله قدس سره السامی و انما قال حرف الاستفهام الخ وجه ذکر بعد اختیار بعدست
بر مع و الاستفهام فافهم و تامل فانه من المزالق الاقدام اگر گفته شود چرا نگفت مصرح بعد همزة الاستفهام
جواب میگویم تا شامل شود مثل هل زیدا ضربته و این جایز نیست اگرچه قبیح ست کما سیجی فی بحث حرف الاستفهام

انشاء الله تعالی و قوله واذا الشرطیة معطوف ست بر قوله حرف الاستفهام یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست
وقتیکه واقع شود بعد اذا شرطیه مثل اذا عبد الله تلقاه فاکرمه و قوله وحیث معطوف ست بر قوله اذا الشرطیة
یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست وقتیکه بعد حیث واقع میشود مثل حیث زیدا تجده فاکرمه اگر گفته شود بعد اذا
شرطیه وحیث چرا نصب مختار ست جواب میگوییم یعنی شرط وقوع فعل بعد خود تقاضا میکند واذا شرطیه
وحیث یعنی شرط را متضمن ست پس ما بعد اذا وحیث موقع فعل ست ولیکن چون این هر دو در رسوخ و استحکام
در معنی شرط نیست بواسطه آنکه گاهی محض ظرف واقع میشوند ازین جهت وقوع فعل بعد این هر دو واجب نشد بخلاف
باقی ادوات شرط که در معنی شرط رسوخ و استحکام دارند و لهذا بعد آنها نصب واجب ست واز ینجا وجه اختیار
اذا وحیث از سایر ادوات شرط معلوم میشود و فرق درمیان اذا وحیث این ست که اذا دلالت میکند بر مجازات
در زمان وحیث دلالت میکند بر مجازات در مکان و باید دانست که چون ما بعد اذا وحیث را مرفوع خوانند درین
وقت این هر دو برای شرط نخواهند بود بلکه محض ظرف خواهند شد زیرا که اگر درین وقت برای شرط بوند شرط
بودن اسم لازم آید وحال آنکه هیچ شی سوای فعل شرط نمی باشد و قوله وفی الامر والنهی معطوف ست
بر قوله بعد حرف النفی یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست وقتیکه قبل امر یا نهی واقع شود مثل زیدا اضربه وزیدا
لا تضربه اگر گفته شود در اسم مذکور که درین وقت چرا نصب مختار ست جواب میگوییم که اگر اسم مذکور را
درین وقت رفع دهند مبتدا خواهد بود و امر و نهی خبر و امر و نهی آنست و وقوع انشاء خبر مبتدا جایز نیست مگر
بتاویل کما مر پس ناچار نصب اختیار افتاد تا محذور مذکور لازم نیاید او نهی مواقع الفعل یعنی اختیار نصب
درین مواضع بواسطه آن ست که درین مواضع مواقع فعل اند یعنی فعل درین مواضع کثیر و غالب الوقوعست و قوله
وعند خوف لبس المفسر بالصفت معطوف ست بر قوله فی الامر یعنی در اسم مذکور نصب مختار ست
وقتیکه در حال رفع بنا بر ابتدائیت خوف التباس خبری بود که در حال نصب مفسر ست بصفت بعلی اگر اسم
مذکور را رفع داده شود معلوم نشود که ذات مفسر خبر اسم مذکور ست و یا صفت اسم مذکور و خبر امر دیگر ست
وحال آنکه بودن او مخل در معنی مقصود نیست و صفت بودن او و خبر شی آخر مخالف بمعنی مقصود مثل اما
کل شی خلقناه بقدر و کل شی منصوب ست بنا بر اضمار علی شریطة التفسیر و قوله خلقناه مفسر ست و قوله
بقدر متعلق ست بقوله خلقناه و اگر اسم مذکور را با بتدائیه رفع دهند قوله تعالی خلقناه را خبر گردانند بجای
نصب در ادای مقصود موافق خواهد بود لیکن درین وقت خوف التباس ذات مفسر بصفت ست زیرا که

قوله تعالی خلقناه که ذات مفسر ست احتمال دارد که صفت کل شی بود و خبر کل شی قوله بقدر باشد درین وقت خلاف
معنی مقصود لازم می آید زیرا که مقصود ایزد متعال از قوله انا کل شی خلقناه یقدر این ست که حکم کرده شود بر هر شی باین طریق
که آن هر شی مخلوق من ست باندازه نه مقصود این ست که بر هر شی که مخلوق من ست حکم کرده شود باین که آن هر شی
مخصوص باندازه است زیرا که این معنی موهم آن ست که بعضی اشیا بوجوده مخلوق بار تعالی نبود از انکه شی در قوله تعالی
کل شی نکره است و توصیف نکره فائده تخصیص میدهد پس اگر قوله تعالی خلقناه صفت شی باشد فائده تخصیص خواهد داد
باین طریق که بعضی اشیا بوجوده در عالم را خدای تعالی نیافریده چنانچه مذهب معتزله در افعال اختیاری عباد است
زیرا که نزدیک اهل اعتزال چون ابو علی جبائی و ابو هاشم و نظام افعال اختیاری عباد مخلوق عباد اند نه مخلوق معبود
پس درچنین مقام نیز نصب مختار ست اگر گفته شود چرا نگفت مصرح عندلبس المفسر جواب میگویم بذکر خوف
اشاره کرده است بسوی فرقی که میان لبس تحقیقی و لبس توهمی ست و آن فرق اینست که لبس تحقیقی جایی بود که
هر دو احتمال متساوی الاقدام بوند در رفع این لبس واجب ست و التباس توهمی وقتی بود که یکی از احتمالین راجح
باشد و دیگری مرجوح در رفع این لبس مختار ست و واجب نیست و در ما نحن فیه همین ست و لهذا درین مقام
نصب مختار شد یا جواز رفع و اگر لبس تحقیقی می بود نصب واجب میشد زیرا که رفع لبس درین وقت واجب ست نه مختار و توهم
لبس و خوف لبس هر دو مستعمل اند و مخفی نماند که ازین جواب اندفاع سوال مشهور نیز میشود و تقریر سوال اینست
که رفع التباس واجب ست پس میباید که در مثل قوله تعالی انا کل شی خلقناه یقدر نصب واجب باشد نه مختار
باجواز رفع پس چرا داخل کرد مصرح این را تحت قوله و یختار النصب اگر گفته شود از ما سبق معلوم شد
که توهم لبس جایی بود که یکی از احتمالین راجح بود و دیگری مرجوح پس از کدام از احتمالین در قوله تعالی راجح ست و دیگری
مرجوح تا صحیح شود که در و توهم لبس ست نه تحقق لبس تا رفع او واجب بنا شد جواب میگویم خبر بودن راجح است
زیرا که اولی آنست که مفسر را بر خبر حمل کرده شود بواسطه آنکه در خبر فائده تامه ست از صفت کما لا یخفی هرگاه که فارغ
شد مصرح از بیان مواضع اختیار نصب شروع کرد در بیان مواضع استوار نصب و رفع پس گفت **لیستوی**
الامران یعنی مساوی و برابر اند دو امر یعنی رفع و نصب **فی مثل زید قائم و عمرو اکرمته** یعنی متکلم را جایز است
که احد هما را اختیار کند بغیر تفاوت در مثل این مثال و مخفی نماند که در تتمیم این مثال از تقدیر چاره نا چار ست یعنی زید
قائم و عمرو اکرمته عنده او فی الدار و امثال این زیرا که جمله عمرو اکرمته بر تقدیر نصب عمرو اگر جمله قائم معطوف خواهد بود
و در جمله قائم که معطوف علیه است ضمیر ست که بسوی زید عاید ست پس واجب ست که در جمله عمرو اکرمته که معطوف است

نیز ضمیر باشد که راجع شود بسوی زید زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه ست و از اینجا اندفاع اعتراض مشهور ظاهر است
و تقریر اعتراض انیست که عطف جمله عمرو اکرمته بر قام صحیح نیست زیرا که قام خبر زید ست پس جمله عمرو اکرمته
نیز باعتبار عطف خبر زید خواهد بود و خبری را که جمله بود از عاید ناچار ست چنانچه در بحث خبر مبتدا معلوم شد و در
جمله عمرو اکرمته عاید معدوم ست و مراد از مثل زید قام و عمرو اکرمته هر ترکیبی ست که در ان ترکیب جمله واقع شود که اسم
مذکور مشتمل باشد در آن جمله را عطف کرده باشند بر جمله که ذات وجهین بود یعنی بر جمله اسمیه که خبر او جمله فعلیه باشد پس بدانکه
زید قام و عمرو اکرمته ترکیبی ست که در جمله واقع ست که مشتمل ست بر اسم مذکور که آن عمرو اکرمته است و این جمله را
عطف کرده اند بر جمله که ذات وجهین ست که آن زید قایم ست زیرا که زید قام جمله اسمیه است که خبر در و جمله فعلیه است
و زید قام را جمله کبری گویند و قام را جمله صغری از انکه قام خبر زید قام ست و رفع عمرو با بتدایه و نصب آن بتقدیر فعل
در مثال هر دو صحیح و مساوی اند زیرا که تناسب میان معطوف و معطوف علیه در وقت رفع و نصب حاصل ست بواسطه
انکه اگر عمرو را رفع خوانند درین وقت جمله عمرو اکرمته بر جمله کبری معطوف خواهد بود که آن زید قام ست و عمرو اکرمته
درین وقت جمله اسمیه است و زید قام نیز جمله اسمیه و اگر عمرو را بتقدیر فعل بنا بر اضمار علی شریطة التفسیر بنصب
خوانند جمله عمرو اکرمته بر جمله صغری که آن قام ست معطوف خواهد بود و عمرو اکرمته درین وقت جمله فعلیه است و قام نیز جمله
فعلیه پس هیچ یکی از رفع و نصب بر دیگری ترجیح ندارد اگر گفته شود رفع ترجیح دارد زیرا که در وقت رفع سلامتی از حذف ست
بخلاف نصب **جواب میگویم** وقت رفع اگرچه سلامتی از حذف ست لیکن قرب بمعطوف علیه نیست بخلاف نصب
که اگرچه در وقت او سلامتی از حذف نیست لیکن قرب معطوف علیه است پس هر دو متعارض اند و المتعارضان
متساقطان پس رفع بر نصب ترجیح ندارد بلکه هر دو مساوی اند اگر گفته شود قرب معطوف وقتی معارض شود
که در وقت قرب معطوف علیه معدوم بود حالانکه در وقت رفع نیز قرب معطوف علیه است که آن جمله کبری باشد
زیرا که میان جمله کبری که معطوف علیه است و عمرو اکرمته که معطوف ست نیز فصل نیست تا قرب بنا شد
جواب میگویم قرب جمله کبری بمعطوف باعتبار منتهی ست یعنی منتهای جمله کبری که آن قایم باشد قریب و غیر
منفصول بمعطوف ست و اما باعتبار مبتدا جمله صغری اقرب بمعطوف ست نه جمله کبری زیرا که مبتدا جمله کبری زید
و میان زید و معطوف علیه قام فاصل ست بخلاف جمله صغری که قام باشد مبتدا را و که فعل ست قریب و غیر منفصول
بمعطوف ست اگر گفته شود لانم که درین مثال هر دو امر متساوی اند زیرا که رفع بر نصب ترجیح دارد بواسطه آنکه
وقت رفع بسوی تقدیر عنده یا فی الدار حاجت نیست بخلاف حالت نصب چنانچه گفته شد **جواب میگویم**

چون مقصود متکلم اکرام عمرو در دار یا نزدیک زید باشد پس در وقت رفع نیز حاجت ست بسوی تقدیر عنده یا فی الدار
و شیخ فتح الله قدس سره فرموده ههنا بحث و هو ان الجملة الاسمیة تدل علی الدوام و الاستمرار و الثبات و الفعلیة
علی التجدد و الحدوث و لکل ههنا مقام فکیف یستوی الامران فی المثال المذکور و لو اراد استواء الامرین بالنظر
الی مفهوم الکلام مع قطع النظر عن المرایا التی اعتبرها البلغاء فی الکلام کالدوام و التجدد و نحوهما فرد علیه لانه لا وجه لاختیار
النصب للتناسب مثلا و اختیار الرفع لقوة قرینته مثلا ضرورة ان التناسب و قوة القرینة زائدتان علی مفهوم الکلام
علی قیاس الدوام و التجدد انتهی و صاحب مباحث قدس سره فرموده لو قدم هذه القسم ای استواء الامرین علی القسم
اختیار النصب لیکون مترقیا فی الوضع من ضعف النصب الی وجوبها بالتدریج و الترتیب انتهی هرگاه که فارغ شد
مصرح از بیان اختیار نصب شروع کرد در بیان وجوب پس گفت **ویجب النصب** یعنی واجب ست
نصب اسم مذکور بعد حرف الشرط وقتیکه اسم مذکور بعد حروف شرط واقع شود اگر گفته شود بعد متی و انما و حیثما
نیز نصب واجب ست و حالانکه اسما اند که متضمن اند معنی شرط را از حروف اند پس قوله بعد حروف الشرط شامل نیست
جواب **میگویم** مراد مصرح از حروف شرط عام ست که حقیقة بود مثل ان و لو یا حکما مثل آن اسما که در معنی شرط رسوخ
دارند مانند حروف شرط مثل متی و انما و حیثما و مخفی نماند که مصرح بعد کلمة الشرط میگفت اوضح میشد و نیز باید دانست
که مراد از حرف شرط غیر اما ست از انکه حال او سابق معلوم شده ست که اگر با طلب ست در ما بعد او نصب مختار ست
و اگر با غیر طلب ست در ما بعد او رفع مختار ست اگر گفته شود چرا بعد حروف شرط و اسمائیکه در معنی شرط رسوخ دارند
نصب واجب ست **جواب میگویم** این کلمات را شرط و جزا واجب ست و شرط نمی باشد مگر فعل پس واجب ست
که اسمیکه بعد این کلمات واقع شود منصوب باشد بتقدیر فعل اگر گفته شود چرا شرط نباشد مگر فعل **جواب میگویم** کلمات
شرط داخل نمیشوند مگر بر چیزیکه در و احتمال و تردد بود و احتمال و تردد مستصوب نیست مگر در افعال و قوله **وحرف**
التحضیض معطوف ست بر قوله حرف الشرط یعنی در اسم مذکور نصب واجب ست وقتیکه واقع شود بعد حرف
تحضیض که آن هلا و الا و لولا و لوما ست اگر گفته شود چرا در اسم مذکور بعد این حروف نصب واجب ست **جواب**
میگویم این حروف مختص بافعال اند زیرا که موضوع اند برای لوم و توبیخ بر ترک فعل وقتیکه بر فعل ماضی داخل شوند
و موضوع اند برای ترغیب و تحریض بر فعل مستقبل داخل شوند پس اگر اسم مذکور بعد این حروف واقع شود واجب ست
که منصوب بود بتقدیر فعل تا خروج این حروف از وضع لازم نیاید **نحو ان زیدا ضربته**
مثال حرف شرط ست **و الا زیدا ضربته** مثال تحضیض حرف ست هرگاه که فارغ شد مصنف رح

از بیان وجوب نصب شروع کرد در بیان وجوب رفع پس گفت ولیس مثل ازید ذهب به یعنی از باب اضمار
علی شریطة التفسیر نیست زیرا که زید که درین ترکیب واقع ست اگرچه در ظاهر نظر معلوم میشود که از باب اضمار علی
شریطة التفسیر ست و مختار در و نصب ست زیرا که بعد حرف استفهام واقع ست ولیکن بعد تعمق نظر و تدقیق فکر
معلوم میشود که از باب اضمار علی شریطة التفسیر نیست از انکه اگرچه صادق می آید بر زید که اسم ست و بعد او فعل است
و آن فعل مشتغل ست از زید بسبب عمل کردن آن در ضمیر زید لیکن آن فعل نه ازین حیثیت ست که اگر او را بعینه
بر زید مسلط کنند یا مناسب او را خواه ملزوم بود یا بترادف ناصب زید بود زیرا که ظاهر ست که ذهب به عمل
نصب نمیکند بواسطه آنکه متعدی بحرف جر ست نه بالذات تا نصب کند و همچنین مراد ست مناسب او که
اذهب باشد بصیغه ماضی مجهول از باب افعال و نظر مراد از مثل ازید ذهب بهتر ترکیبی ست که در و اسمی واقع
شود که بحسب ظاهر ازین باب نماند و بعد تعمق نظر معلوم میشود که ازین باب نیست اگر گفته شود مناسب ذهب
به منحصر از ذهب نیست پس چرا مناسب دیگر مقدر نمی کنند تا ناصب باشد مثل یلابس مضارع مجهول که ذهب
را بلزوم مناسب ست یا مثل اذهب ماضی معروف که مناسب ست او را بترادف پس تقدیر مثال مذکور
چنین خواهد بود که زید ایلابسه الذهاب به یا ازید یلابسه احد الذهاب به ازید اذهبه احد جواب میگوییم
مراد از مناسب فعل آن فعل ست که لفعل مذکور ملازم یا مرادف باشد با اتحاد مسندالیه و این اتحاد در یلابس
و اذهب مفقود ست زیرا که اسناد فعل در ازید ذهب به در حقیقت بسوی زید ست و اسناد فعل در زید ا
یلابسه الذهاب به بسوی ذهاب ست و اسناد فعل در زید ایلابسه احد بالذهاب به و در ازید اذهبه احد بسوی
احد ست و قوله فالرفع لازم مبتداست و خبر او محذوف ست یعنی فالرفع واجب و جمله جزا بشرط محذوف ست
و تقدیر کلام اینست که اذا کان کذا فالرفع واجب یعنی وقتیکه مثل ازید ذهب به از باب اضمار علی شریطة
التفسیر نشد پس رفع در زید بنا بر ابتدائیه واجب ست و نصب بنا بر مفعولیت جایز نیست پس اختیار نصب
در امر زاید ست کما لا یخفی علی المختار و کذالک کل شی فعلوه فی الزبر یعنی مثل ازید ذهب به ست قوله
تعالی کل شی فعلوه فی الزبر یعنی چنانچه مثال مذکور ازین باب نیست و رفع در و واجب ست هم چنین
قوله تعالی کل شی فعلوه فی الزبر ازین باب نیست و رفع در و واجب ست اگر گفته شود چرا قوله تعالی کل شی
فعلوه فی الزبر ازین باب نیست جواب میگوییم بتسلیط مذکور درین قول متحقق نیست از انکه اگر قول
مذکور از باب مسطور باشد و فعلوا بر کل شی مسلط بود فساد معنی لازم می آید زیرا که

تقدیر کلام درین وقت اینست که فعلوا کل شی فی الزبر و قوله فی الزبر از دو حال خالی نیست یا درین وقت ظرف لغو است متعلق ست بقوله فعلوا ایاظرف مستقر ست که صفت شی واقع شده و هر واحد ممتنع ست اما اول ازانکه زبر موقع افعال عباد نیست بلکه کراما کاتبین اعمال عباد را در دمی نویسند و بر تقدیر اول لازم می آید که زبر موقع افعال باشد و الزبر بضمتین جمع الزبور یعنی نامهٔ اعمال و اما ثانی ازانکه درین وقت میان صفت و موصوف فصل بقوله تعم فعلوا لازم می آید و هو ممتنع و اگر جواز فصل سلامت میداریم معنی مقصود فوت میشود یا آنکه واقع فی الزبر صفت شی خلاف ظاهر آید کریمه است زیرا که فصل موجود ست و قوت مقصود ازین جهت ست که مقصود از قول مذکور انیست که حکم کرده شود بکون و ثبوت در زبر باعتبار کتابت بر هر شی که مفعول عباد ست یعنی هر شی که کاین و ثابت در زبر ست مفعول عباد ست پس اگر قوله فی الزبر صفت شی باشد لازم آید وجود هر شی در زبر قبل ازینکه مفعول عباد بود پس واجب ست که در کل شی بنا بر ابتدائیت رفع واجب بود قوله تعالی جمله فعلیه صفت شی باشد و قوله تعم فی الزبر در محل رفع بود بنا بر خبریت و تقدیر کلام ربّ الانام درین وقت انیست که کل شی هو مفعول لهم فی الزبر و قوله و نحو الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة معطوف ست بر قوله کل شی فعلوه فی الزبر و قوله الفاء بمعنی الشرط عند المبرد جمله معلله است لقوله و کذالک نحو الزانیة آه و عائد محذوف ست یعنی الفاء فیه بمعنی الشرط عند المبرد و جایز ست که قوله و نحو الزانیة مبتدا بود و قوله الفا بمعنی الشرط خبر باشد و درین وقت از حذف عاید نیز ناچار ست و تحقیق مقام و تنقیح مرام انیست که قبل ازین معلوم شده که فعلی که از اسم مذکور مشتغل بود بضمیر یا متعلق آن اگر امر یا نهی بود پس درین صورت در اسم مذکور نصب مختار است و ظاهر ست که قوله تعالی الزانیة و الزانی الخ از همین قبیل ست زیرا که الزانیة اسم ست و بعد او فعل ست یعنی فاجلدوا که از اسم مذکور مشتغل ست بسبب ضمیر آن اسم زیرا که فاجلدوا در کل واحد عامل ست و قوله تعالی منهما صفت کل واحد ست و تسلیط نیز متحقق ست زیرا که بعد فاگاهی در ما قبل عمل میکند مثل قوله تعالی و ربک فکبر و افعل مذکور که مشتغل ست امر ست پس میباید که نصب در و مختار باشد و حال آنکه تمام قرا بر رفع قوله تعالی الزانیة متفق اند زیرا که قرای سبعه رفع قول مذکور را از خاتم المرسلین شفیع المذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده اند مگر در روایت شاذه که از عیسی بن عمر ست پس نحاة مضطر و بیقرار شدند و حیله ساختند برای اخراج آیه مذکوره از قاعدهٔ مسطوره تا اتفاق قرا سبعه بر غیر مختار لازم نیاید و بسوی حیله مذکور اشاره کرد مصرع بقوله و نحو الزانیة و الزانی الخ و حاصل انیست که نحو الزانیة و الزانی آه در باب اضمار علی شریطة التفسیر داخل نیست و چون آن تحت قاعده اختیار نصب نیاید برین ست و توجیه عدم دخول آن در باب مسطور این ست که فاکه در آیه کریمه واقع ست نزدیک مبرد که کنیت ابو العباس ست بمعنی

شرط است ازانکه الف لام که بر قوله تعالی الزانیة والزانی واقع شده موصول است و در معنی شرط است و اسم فاعل صله او است مثل شرط پس خبر مبتدا که قوله تعالی فاجلدوا است مثل جزا است و فاکه بر خبر داخل شده است یعنی شرط است یعنی دلالت میکند بر سببیت مبتدا برای خبر در انچه تحت فا شرطیه بود و در ما قبل عمل نمی کند پس تسلیط فعلی که بعد فا مذکور است بر ما قبل ممتنع است و در باب مذکور تسلیط مشروط است پس در قوله تعالی الزانیة والزانی رفع معین خواهد بود و برین تقدیر قوله تعالی الزانیة والزانی الخ یک جمله است اگر گفته شود چرا عمل نمیکند ما بعد این فا در ما قبل او **جواب** میگویم اگر ما بعد این فا در ما قبل او عمل کند تقدیم جزء جزا بر جزا لازم آید و این ممتنع است زیرا که ما قبل جزا شرط میباشد پس اگر جزء جزا بر جزا مقدم شود التباس جزء جزا بجزء شرط لازم آید و این التباس مخل بمقصود است و مخفی نماند که اگر فا در غیر موقع خود برای غرضی از اغراض واقع شود جایز است که ما بعد او در ما قبل او عامل باشد مثل قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و ما بعد فا زائده همین حکم دارد مثل قوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح و یا بر جاره در قوله بمعنی الشرط برای صله است و متعلق است بفعل خاص یعنی الفاء فی هذا القول مرتبط بمعنی الشرط هکذا فی بعض الشروح و ظاهر است که تقدیر فعل خاص بی قرینه ممنوع و بعید از فهم است و متبادر این است که یا بر جاره مذکوره برای سببیت بود و بفعل عام متعلق باشد یعنی الفاء فیه کائن بمعنی الشرط اگر گفته شود اولی بتقدیم مذکر است بر مونث پس چرا مقدم کرد ایزد متعال ذو الجلال و الافضال قوله الزانیة را بر قوله الزانی و نگفت الزانی و الزانیة **جواب** میگویم مراعای برحق دانای مطلق بتقدیم زانیه بر زانی تنبیه کرد و گاهی فرمود برین که منشا نازان است چه بر عاشقان فجور و طغیانی که بفسق مشهور اند ظاهر و باهر است که اگر میل زن و شغفت آن رهزن بر زنا نبود قدرت دارد که همان ساعت مرد را معنی سازد و بر فعل ناشایسته آرد و مرد نتواند که در یک ساعت بلکه در سالهای زنی را که رغبت او بر این فعل نبود راضی نکند و باوی فراهم نیاید بلکه با وجود رضای و بقرار این سخن و چشم زدن لیکایک نتواند که دست در دامن او اندازد و قوله **و جلدان** خبر مبتدا است محذوف است یعنی و الآیة جلدان **عند سیبویه** یعنی این آیه کریمه مشتمل بر دو جمله است نزد یک سیبویه اگر گفته شود زید اضربته نیز مشتمل است بر دو جمله پس وجه تخصیص آیه مذکوره چه باشد **جواب** میگویم مراد اینست که آیه مذکوره مشتمل است بر دو جمله مستقله و مراد از استقلال این است که ذکر احدهما مستغنی نبود بر حذف فعل از جمله اخری **جواب** دوم مراد اینست که دو الاتیان جملتان مع رفع الزانیة و در وقت رفع الزانی باب اضمار علی شریطة التفسیر نیست پس درین وقت بسوی تقیید جملتین باستقلال حاجت نیست اگر گفته شود نزد یک سیبویه آیه مذکوره چگونه مشتمل است بر دو جمله **جواب** میگویم قوله الزانیة مبتدا است و مضاف او محذوف است

و قوله الزانیة بر قوله الزانی معطوف ست و خبر محذوف ست یعنی حکم الزانیة و الزانی فی ما تلی بعد و قوله تعالی فاجلدوا
جمله ثانیه برای بیان حکم موعود ست و فاکه بر قوله فاجلدوا واقع ست نیز برای سببیت ست یعنی ان ثبت زنا هما
فاجلدوا و بعضی از سیبویه روایت میکنند که فا زائده است یا برای تفسیر و جزء جمله و خبر جمله اخری عمل نمی کند
پس تسلیط ممتنع ست و چون تسلیط ممتنع شد رفع معین خواهد بود **و الا** یعنی اگر فا مبنی شرط نبود بلکه زایده باشد و نیز آیه
مذکوره مشتمل بر دو جمله مستقله نبود پس این مذکوره درین وقت از باب اضمار علی شریطة التفسیر خواهد بود و چون ازین باب باشد
و الا فالمختار النصب و ظاهر ست که اختیار نصب باطل ست بسبب آنکه اتفاق قرا سبعه بر رفع ست پس ضرور و
ناچار ست که فا اسمعنی شرط گردانند یا آیه مذکوره را دو جمله مستقله گویند تا رفع معین باشد و اتفاق قرا سبعه که مرجع
آن سماع از جناب خورشید رکاب سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ست بر غیر مختار لازم نیاید بر گاه که فارغ شد
مصرح از بیان باب سوم از ابواب اربعه که حذف ناصب مفعول به دران ابواب واجب ست شروع کرد در بیان باب
رابع ازان ابواب اربعه پس گفت **الرابع التحذیر** الف لام عهد خارجی ست یعنی موضع رابع ازان مواضع اربعه
که حذف ناصب مفعول به دران مواضع واجب ست تحذیر ست اگر گفته شود چرا حذف ناصب مفعول به تحذیر
واجب ست **جواب میگوییم** تنگی وقت و عدم فرصت و اقتضای مقام موجب حذف ناصب مفعول به است
زیرا که تحذیر وقتی گفته میشود که بلا مشرف بود و وقت تنگ و قائل میترسد که اگر باظهار ناصب مشغول شود
محذور در بلا می افتد پس ازین جهت فعل را محذوف میدارد و نیز گوییم که اکثر تحذیر که میکنند بدانکه رابع اسم فاعل
است برای بیان حال یعنی رابع الاربعة المذکورة التحذیر یا برای تصییر ست بالنسبة ثلثة سابقه یعنی رابع الثلثة
المذکورة یعنی مصیر الثلثة المذکورة اربعا التحذیر و تحذیر مصدر ست از باب تفعیل و تحذیر در لغت عبارت ست
از ترسانیدن و بعید گردانیدن شی از شی و هو و آن تحذیر در اصطلاح نحاة اینست که **معمول بتقدیر انق**
یعنی اسمی ست که عمل کرده شده است دران اسم بنا بر مفعولیت بتقدیر انق و قوله معمول صفت ست ازان که
اسم مفعول ست پس او را از موصوف ناچار ست و موصوف درین مقام اسم ست اگر گفته شود که صوف معمول
اسم نمی تواند شد زیرا که معمول اعراب میباشد چنانچه گویند مثلا عمل این عامل نصب ست پس نصب معمول
شد و تحذیر مفعول به پس چگونه قوله معمول بر تحذیر محمول شود جواب میگوییم قوله معمول بتاویل معمول فیه
پس از قبیله حذف و ایصال ست یعنی حذف ضمیر و ایصال آن ضمیر و معمول چنانچه گویند اسم مشترک ست یعنی
مشترک فیه است و جایز ست که بتاویل معمول فیه نباشد بلکه باطلاق معمول بر اسم از قبیل اطلاق حال بر محل آن

ولهذا حضرت قدس سره السامی معمول را بقوله اسم عمل فیه النصب تفسیر کرده اند اگر گفته شود که اگر مصرح وهو معمول اتق میفرمود اخصر و دال ست بر مقصود می بود زیرا که مقام در بیان حذف عامل مفعول به است بتقدیر عامل و دلالت میکند جواب میگویم قصد مصرح تعریف ست و تعریف مستحق توضیح ست یا آنکه در ذکر تقدیر رعایت حال عینی ست که مقصود مصرح است و قوله تحذیرا ممکن است که مفعول مطلق فعل ماضی مجهول محذوف باشد یعنی حذر تحذیرا و جمله فعلیه در نیوقت صفت معمول ست و تحذیر مصدر مجهول است و می تواند که مفعول له بود برای فعل ماضی مجهول محذوف یعنی ذکر تحذیرا و درین هنگام مصدر معروف است و جمله نیز صفت معمول ست و جایز است که منصوب بود بنابر ظرفیت زیرا که مصدر حین ست و مصدر حین آنرا گویند که مضاف از لفظ زمان یا وقت مقدر گردد و تقدیر کلام درین هنگام اینست که قدر اتق وقت تحذیر المعمول مما بعده از چیزیکه ثابت و واقع ست آن چیز بعد آن معمول کلمه یا موصوله یا موصوفه است و قوله بعده ظرف مضاف ست و ضمیر غائب مضاف الیه است و ظرف متعلق ست به ثلث یا وقع و جمله فعلیه صله یا صفت ست و موصول یا موصوف یا صله یا صفت خود مجرور کلمه من ست و جار و مجرور متعلق ست بقوله حذر یا ذکر و تقدیر کلام این ست که حذر اذ ذکر ذلک المعمول تحذیرا من الاسم الذی او من اسم ثبت او وقع ذلک الاسم بعد ذلک المعمول و از قوله بتقدیر اتق احتراز ست از مفعولیکه بتقدیر اتق منصوب نبود چون زیدا در جواب شخصی که گفت من اضرب از انکه حذف فعل آن جایز ست نه واجب و باید دانست که تعریف تحذیر بهمین قدر است که مذکور شد یعنی معمول بتقدیر اتق و این هر دو قسم ست اول آنکه معمول بود بتقدیر اتق تحذیرا مما بعده کما مر فی المتن و معمول به درین قسم گاهی اسم ظاهر میباشد و گاهی مضمر و آنکه اسم ظاهر بود بسوی کاف خطاب مضاف میباشد و آنکه مضمر ست اغلب ضمیر مخاطب میباشد و گاهی ضمیر متکلم بود مثل ایای و الشر و این قسم اول هر دو نوع ست یکی آنکه محذر منه در و اسم صریح بود دوم آنکه محذر منه در و اسم غیر صریح باشد باین طریق که محذر منه فعل بود مادل باسم چنانچه در امثله معلوم خواهد شد و درین دو نوع معمول محذر می بندد و مابعد او محذر منه و قسم دوم اینست که معمول بود بتقدیر اتق و آن معمول مکرر بود و آن معمول درین قسم محذر منه میباشد و محذر او محذوف بود چنانچه بسوی این قسم اشاره کرد مصرح بقوله او ذکر المحذر منه مکررا و قوله ذکر بدو روایت مرویست یکی بصیغه مصدر و دوم بصیغه ماضی مجهول و هر دو روایت محل اشکال و اعتراض ست اما اول از انکه تحذیر اسم مفعول به ست که حذف ناصب او واجب بود در وقت ضیق وقت و عدم فرصت و ذکر مفعول به نیست بلکه مفعول به محذر منه است که مکرر مذکور بود پس صحیح نیست حمل او بر تحذیر و عطف او بر معمول و اما روایت دوم از انکه سابق هیچ شی نیست

که عطف این فعل بر و صحیح بود اگر گفته شود لانم که مسابق این چنین شی بنا شد زیرا که جایز ست که قوله ذکر بر قوله معمول
معطوف باشد **جواب** میگویم این عطف موجب مناسبت معنی ست از انکه مناط این ست که چون معطوف و معطوف علیه
کر بکلمه او بود در فعلیت و اسمیت مخالف نشود یعنی یکی از معطوفین اسم بود و دیگری فعل پس کلمه او درین وقت بمعنی
بل میباشد مثل انا مقیم او امشی یعنی نیستم من مقیم بلکه ماشی ام پس اگر قوله ذکر بر قوله معمول معطوف بود فساد معنی
ظاهر ست **جواب** میگویم تصحیح هر دو روایت ممکن ست اما اول از انکه اگر مصدر مذکور مرفوع مروی ست پس ذکر
بمعنی مذکور ست یعنی او مذکور المحذر منه مکرر او اضافت مذکور بسوی محذر منه از باب جر و قطیفه است و اصل
او محذر منه مذکور مکرر گاه بود موصوف را حذف کردند پس صفت مخلصه ماند پس بغرض تخصیص صفت بسوی موصوف
اضافت کردند بی آنکه درین وقت ملاحظه موصوفیت باشد پس عطف او درین وقت بر قوله معمول ست اگر گفته شود
چون قوله او ذکر بر قوله معمول معطوف بود لازم می آید که قسم ثانی تقدیر اتق معمول نباشد زیرا که کلمه او مقابله را
تقاضا میکند **جواب** میگویم تقابل میان معطوف و معطوف علیه باعتبار قیدست که آن قوله تحذیرا مما بعده ست
و قسم ثانی اگرچه معمول ست بتقدیر اتق لیکن محذرا مما بعد نیست و اگر مصدر مذکور منصوب مروی ست پس معطوف
است بر قوله تحذیرا درین وقت ناچار ست که هر دو مصدر را همین گردانند و تقدیر کلام اینست که هو معمول قدر ما له
وقت تحذیر المعمول مما بعده او وقت ذکر المحذر منه مکررا و اما تصحیح روایت ثانی باین طریق ست که قوله ذکر معطوف
بر فعل مقدر که ناصب قوله تحذیر ست که آن ذکر باحذر باشد و قوله ذکر المحذر منه مکررا جمله صفت معمول ست بسبب
عطف و قوله مکررا از قوله المحذر منه حال ست و تصحیح روایت ثانی آسان و بی تکلف ست و لهذا حضرت قدس سره
السامی همین روایت را اختیار کردند چنانچه فرمودند او ذکر المحذر منه مکررا علی صیغة المجهول اگر گفته شود جمله
چون صفت واقع شود او را از عاید ناچار ست و عاید درین جمله مفقود ست پس صحیح نیست که این جمله صفت قوله
معمول باشد **جواب** میگویم عاید عام ست ازین که ضمیر بود یا وضع مظهر موضع مضمر یا اشیای دیگر کما تبین فی موضعه و درین
وضع مظهر موضع مضمر ست از انکه کلام در اصل اینست که او معمول بتقدیر اتق ذکر مکررا پس در مقام ضمیر ذکر که بسوی
معمول راجع بود محذر منه آورد که اسم ظاهر ست و مراد از محذر منه همان معمول ست اگر گفته شود وضع مظهر موضع مضمر
برای فائده می باشد و این جا چه فایده است **جواب** میگویم تنبیه است بر این که معمول درین قسم محذر منه میباشد
و باید دانست که مفعول به درین قسم اسم ظاهر و نیز اسم ضمیر میباشد برابر ست که اسم ظاهر مضاف بود یا نبود و مضمر
نیز عام ست که متکلم بود تا مخاطب یا غائب **مثل ایاک و الاسد و ایاک و ان تخذف** هر یکی ازین دو مثال

برای نوع اول ست وتحقیق مقام وتنقیح مرام نیست که ایاک درین دو مثال محلاً منصوب ست از انکه مفعول به
لفعل محذوف ست که ان بعد باشد که امر ظاهر است از باب تفعیل وایاک محذر ست ومحذر منه محذوف
است که آن سن الاسد ست ودر مثال اول وسن ان تحذف ست ودر مثال ثانی بقرینه معطوف وایاک درین دو مثال
دراصل بعدک بود پس لازم آمد اجتماع ضمیر فاعل ومفعول برای شیئ واحد زیرا که مراد از ضمیر فاعل که در بعد ست
همان ست که مراد از کاف خطاب است واین اجتماع در غیر افعال قلوب ممتنع ست ودر افعال قلوب جایز مثل
علمتنی وجدتنی یعنی دانستم من خود را ویافتم خود را پس اگر در غیر افعال قلوب چنین اجتماع یافته شود واجب ست
که ثانی را بلفظ نفس بدل کنند وبسوی آن ضمیر منفصل گردانند پس بعدک بعد نفسک شد وهرگاه بعد را
ازجهت تنگی وقت وعدم فرصت حذف کردند لفظ نفس را نیز بسبب ارتفاع اجتماع ممنوع وعدم احتیاج حذف
نمودند پس ضمیر متصل را بضمیر منفصل بدل کردند ازجهت آنکه ما یتصل به مفقود ست ایاک شد وقوله والاسد
وقوله وان تحذف معطوف ست بر قوله ایاک یعنی بعدنفسک من الاسد والاسد من نفسک وبعد نفسک
من الحذف الارنب وحذف الارنب من نفسک یعنی دور از نفس خود را از اسد واسد را از نفس خود ودور دار
نفس خود را از حذف ارنب وحذف ارنب را از نفس خود وحذف ارنب عبارت ست از زدن خرگوش بعصا
وباید دانست که محذر منه در مثال اول اسد ست ودر مثال ثانی حذف ارنب زیرا که مراد از تبعید اسد یا تبعید
حذف ارنب از نفس مخاطب ترسانیدن نفس مخاطب ست از اسد وحذف ارنب نه مراد ترسانیدن اسد
وحذف ارنب ست از نفس مخاطب اگر گفته شود محذر منه بودن اسد مسلم ست واما بودن حذف ارنب محذر منه
مسلم نیست **جواب** میگوییم در حذف ارنب نیز خوف حرمت ست ازانکه ارنب نازک بدن می باشد
تحمل ضرب نمی تواند طایر روح سبارکش باندک ضرب وجراحت باشیانه اصلی خود پرواز می نماید پس احتمال است
که بزدن عصا بمیرد وحرام شود اگر گفته شود معطوف در حکم معطوف علیه میباشد وایاک محذر ست واسد
محذر منه پس عطف اسد برایاک صحیح نیست **جواب** میگوییم مشارکت معطوف بمعطوف علیه در جمیع امور
واجب نیست بلکه مشارکت او بمعطوف علیه در امر خاص واجب ست که بر واعراب خاص دلالت میکند چنانچه
رفع که دلالت می کند بر فاعلیت ونصب که دلالت میکند بر مفعولیت وجر که دلالت میکند بر اضافت
پس اگر معطوف علیه مرفوع بود مثلا مشارکت معطوف بمعطوف علیه مرفوع در فاعلیت فقط واجب ست
مثل جاءنی زید وعمرو که عمرو معطوف ست بر زید ومشارک نیست او را در جمیع امور چنانچه ظاهر است

بلکه مشارک ست در فاعلیت که بر و رفع دلالت میکند و اسد در ما نحن فیه که بر ایاک معطوف ست مشارکست او را در مفعولیت که بر و نصب دلالت میکند اگر گفته شود اسد که در ایاک و الاسد واقع ست از هر دو قسم تحذیر خارج است زیرا که نه محذر ست از ما بعد و نه محذر منه است که مکرر بود پس واجب ست که از تحذیر نیز خارج شود زیرا که انحصار مقسم در اقسام از لوازم تقسیم ست و حالانکه اسد مذکور در تحذیر داخل ست از انکه صادق می آید بر و مفهوم تحذیر که معمول بتقدیر اتق او نحوه است پس انحصار مذکور باطل ست و چون انحصار از لوازم تقسیم ست و از انتفاء لازم انتفاء ملزوم ضروری و بدیهی پس لازم می آید که تقسیم تحذیر بسوی دو قسم مذکور نیز باطل باشد **جواب** میگوییم مراد از معمول که در قوله معمول بتقدیر اتق واقع ست آن معمول ست که با صالت بود نه بتبعیت پس مفهوم تحذیر بر اسد صادق نمی آید تا بطلان انحصار مذکور لازم آید فافهم اگر گفته شود معمول در قول مذکور مطلق واقع ست و مطلق تقید نمیشود مگر بقرینه پس کدام چیز قرینه است بر انیکه مراد از معمول معمول با صالت ست **جواب** میگوییم ذکر توابع علیحده قرینه است بر این که مراد از جمیع محذوفات که در مرفوعات و منصوبات و مجرورات واقع اند بالاصالت ست **جواب** دوم لانم که مفهوم تحذیر بر اسد صادق می آید زیرا که معمول در قوله معمول بتقدیر اتق او بعد او نحوهما مقیدست با حد قیدین یکی حذف تحذیر اما بعده دوم ذکر المحذر منه مکررا و اسد این چنین معمول نیست پس خارج ست از تعریف تحذیر اگر گفته شود چرا مصرح برای نوع اول دو مثال آورد **جواب** میگوییم اشاره کرد مصرح بدو مثال بر این که نوع اول نیز بر دو نوع ست **یکی** آنکه محذر منه اسم صریح بود و **دوم** انکه اسم غیر صریح **والطریق الطریق** مثال نوع ثانی ست یعنی اتق من الطریق پس اتق را حذف کردند برای تنگی وقت و عدم فرصت و حرف جر را نیز حذف نمودند الطریق الطریق شد و قوله الطریق منصوب ست به نزع خافض و طریق ثانی تاکیدست و باید دانست که اتق که صیغه امر حاضرست از باب افتعال مثل اتقی یتقی اتقارا لازم ست فمعنی الاتقار پرهیزیدن و پرهیزانیدن پس بعد او اسم منصوب نخواهد بود مگر بنزع خافض و لهذا گفته اند که المتقی من یتقی الشرک و المعاصی در اصل المتقی من یتقی من الشرک ست اگر گفته شود عدم فرصت و تنگی وقت موجب عدم تکرار ست **جواب** میگوییم تکرار اسهل ست از اظهار فعل از روی تلفظ چنانچه ظاهر ست یا آنکه عدم فرصت و تنگی وقت قبل تلفظ طریق اول است نه بعد آن و الا تقار یکسو شدن و پرهیز کردن **و مخفی نماند** که تقدیر اتق در نوع اول صحیح نیست زیرا که جایز نیست اتقیت زیدا عن الاسد یعنی یکسو شدم من زید را از اسد زیرا که اتق لازم ست و ما بعد او منصوب نمیباشد مگر بنزع خافض چنانچه گفته شد پس صحیح نخواهد شد اتق نفسک من الاسد و اتق نفسک من ان تحذف و اگر نفسک

را به نزع خافض منسوب گردانند فساد معنی ظاهرست زیرا که محذر منه دران دو مثال نفس مخاطب نیست بلکه اسد
وحذف ازیب ست پس واجب ست که مثل بعد یا نخ که مرادف اوست درین دو مثال مقدر کرده شود و تقدیر
بعد در مثال نوع ثانی که الطریق الطریق باشد صحیح نیست زیرا که مقصود متکلم از قوله الطریق الطریق پرهیز و یکسو
گردانیدن مخاطب از طریق ست نه بعید گردانیدن مخاطب ست از طریق پس واجب ست که درین مثال
اتق مقدر کرده شود لهذا اعتراض کرده اند که اگر مصرح به موصول تقدیر اتق او بعد او نحو هما میگفت هر آئینه اشمل می شد
پس مقدر میکردند مثل بعد در جمیع افراد نوع اول مثل اتق در اکثر افراد نوع ثانی و در بعضی افراد و تقدیر مثل بعد
جایز ست مثل نفسک نفسک یعنی بعد نفسک من نفسک اگر گفته شود ازین تقدیر لازم می آید که نفس محذر باشد
نه محذر منه پس معلوم شد که این مثال از افراد نوع ثانی نیست ازانکه در نوع ثانی محذر منه مکرر می باشد و نیز
ممکن نیست که از افراد نوع اول باشد زیرا که نفس صلاحیت ندارد که محذر منه بود چون اسد پس قوله تحذیرا مما
بعده صادق نمی آید **جواب میگوئیم** تقدیر مثال مذکور اینست که بعد نفسک من نفسک. نفسک بعد یا
محذر حذف کردند و حرف جر را نیز حذف نمودند و نفسک محذر منه مکرر ست و میتواند که این مثال از افراد نوع اول باشد
ازانکه مراد از نفس ثانی نفس اماره است که اشد موذیات ست لهذا ازو پناه خواسته اند و قوله قدس سره السامی
فان المعنی علی بعد نفسک من نفسک الذی یوذیک کالاسد و نحوه انتهی اشارت بسوی همین ست که مراد از نفس
نفس اماره است **بدانکه** چون محذر منه بعد محذر واقع شود از دو حال خالی نیست که یا محذر منه با ان ناصبه است
یا با ان ناصبه نیست اگر با ان ناصبه نبود در و دو وجه جایز اند یکی آوردن آن محذر منه با واو عاطفه مثل ایاک
والاسد پس درین وقت محذر منه محذوف ست که آن من الاسد باشد و قوله والاسد معطوف است بر قوله ایاک
و در حقیقت محذر منه است **دوم** آوردن محذر منه با کلمه من چنانچه اشارت کرد مصرح بسوی این بقوله
وتقول ایاک من الاسد یعنی میگوئی ایاک من الاسد چنانچه میگوئی ایاک والاسد و اگر محذر منه
با ان ناصبه است پس در همین دو وجه مذکور جایز اند چون ایاک وان تحذف **و ایاک من ان**
تحذف ولیکن درین محذر منه وجه آخر نیز جایز ست و آن اینست که کلمه من را مقدر کرده شود کما اشار الیه
بقوله **و ایاک ان تحذف بتقدیر من** یعنی میگوئی ایاک ان تحذف بتقدیر من زیرا که حذف حرف جر
از ان و ان قیاسی ست **ولا تقول ایاک الا امتناع لتقدیر من** یعنی نمیگوئی در مثال اول ایاک
الاسد بتقدیر ان ازانکه تقدیر کلمه من در غیر ان و ان متنع ست اگر گفته شود لانم که متنع باشد بلکه تقدیر

کلمه من در مثل الطریق الطریق که منصوب بنزع خافض ست بتقدیر بهمان کلمه من و حالانکه ان و ان معدوم ست
جواب میگویم تقدیر کلمه من در امثال این مثال شاذ و نادر ست والنادر کالمعدوم یا ایها المخدوم
اگر گفته شود می باید که در ایاک الاسد نیز کلمه من مقدر کنند بطریق شذوذ چون الطریق الطریق جواب میگویم
تقدیر من در کلمه الطریق الطریق سماعی ست نه قیاسی و سماعی مقصور بر سماع ست قیاس برو نشاید اگر گفته شود
چرا نمیگویند ایاک الاسد بتقدیر حرف عطف جواب میگویم حذف حرف عطف اشذ شذوذ ست از انکه
حذف حرف جر با ان و ان قیاسی ست و در غیر آن نیز کثیر و شایع ست بر سبیل شذوذ بخلاف حذف حرف
عطف که نه قیاسی ست و نه کثیر ست بر سبیل شذوذ بلکه اقل قلیل و نادر ست بر خلاف قیاس هرگاه که فارغ
شد مصرح از مفعول به شروع کرد در بیان مفعول فیه پس گفت **المفعول فیه** یعنی هذا بحث المفعول فیه پس بدانکه
قوله المفعول فیه خبر مبتدا محذوف ست بتقدیر مضاف یا مبتدا است محذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه
بقرینه و منه المفعول المطلق والف لام بر قوله المفعول اسم موصول ست و قوله مفعول اسم مفعول ست
و قوله فیه مفعول مالم یسم فاعله ست و می تواند که مفعول مالم یسم فاعله ضمیر مفعول بود که راجع باشد بسوی
مصدر یکه از مفعول دانسته میشود که آن فعل ست از قبیله و قد حیل بین العیر والنزوان کما مر غیرة و در ین وقت قوله
فیه متعلق ست بقوله المفعول و اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله صله الف لام ست و موصول با صله خود خبر مبتدا
محذوف ست یا مبتدا ست محذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه بقرینه و منه مفعول المطلق کما مر آنفا یعنی بعضے
از اسم منصوب آن اسم ست که کرده شده است در و یا کرده شده است فعل در و قوله **هو ما فعل فیه فعل** مذکور جمله مستانفه است زیرا که مصرح چون گفت هذا بحث المفعول فیه گویا سائل سوال کرد که ما
المفعول فیه پس مصرح گفت هو ما فعل الخ و قوله هو ضمیر فصل ست و می تواند که قوله المفعول فیه مبتدا باشد
و قوله هو ما فعله فیه خبر او بود یعنی مفعول فیه چیزی ست که کرده شده است در و فعلی که مذکور ست و کلمه ما
میتواند که موصوله بود و ما بعد او صله باشد یا موصوفه بود و ما بعد او صفت باشد اگر گفته شود مفعول فیه از قسم
لفظ است و ما فعل فیه فعل مذکور لفظ نیست زیرا که زمان خواهد بود یا مکان پس چگونه قوله ما فعل فیه بر قوله المفعول
فیه محمول شود جواب میگویم مضاف محذوف ست بقرینه ما سبق یعنی هو اسم ما فعل فیه اگر گفته شود تعریف
الشی بما یساویه فی المعرفت والجهالت ممنوع ست از انکه درین وقت تحصیل صورت غیر حاصله که مقصود از تعریف
ست مفقود است و تعریف مفعول فیه بقوله هو ما فعل الخ از همین قبیل ست از انکه از قوله المفعول فیه دانسته شود

ما فعل فیه الخ و با لعکس و اگر گویند که قوله المفعول فیه عام ست ازین که آن فعل که در کرده شده است مذکور باشد یا نباشد بخلاف قوله ما فعل فیه پس وارد میشود که قصد مصرح بیان اصطلاحات نحاة ست پس مراد از مفعول فیه همانست که کرده شده است در فعل مذکور جواب میگوییم این تعریف از قبیله تعریف لفظی ست و آن عبارت ست از تفسیر مدلول لفظ بلفظ آخر که بلفظ اول مرادف بود از و اظهر و اجلی باشد و ظاهر ست که قوله ما فعل فیه مرادف ست بقوله المفعول فیه لیکن از و اظهر و اجلی ست و تعریف لفظی با الاتفاق جایز ست و تحصیل صورت غیر حاصله از تعریف حقیقی مقصود ست بخلاف تعریف لفظی که مقصود از و تبیین لفظ برای معنی از معانی مخزونه است کما حقق فی المقام و باید دانست که مراد از فعل که در قوله ما فعل فیه فعل مذکور واقع ست حدث ست نه فعل اصطلاحی و مذکور بودن حدث عام ست که ضمناً بود یعنی در ضمن فعلی اصطلاحی باشد یا در ضمن شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و هریک از فعل اصطلاحی و شبه فعل نیز عام ست که ملفوظ باشد یا مقدر چون الیوم در قولهم ضربت الیوم اسم چیزی ست که کرده شده است در و حدثی که مذکور ست در ضمن فعل اصطلاحی که آن ضربت باشد زیرا که موضوع ست برای حدث و نسبت الی فاعل فاد زمان پس دلالت ضربت که فعل اصطلاحی ست بر حدث فقط دلالت تضمنی است پس ذکر حدث نیز در ضمن فعل اصطلاحی خواهد بود و یا آن حدث مذکور بود مطابقت باین طریق که لفظی مذکور شود که برای حدث موضوع بود و دلالت کند بر حدث بدلالت مطابقی و این وقتی ست که عامل مفعول فیه مصدر باشد چون اعجبنی ضرب زید مر الیوم و باید دانست که قوله اسم ما جنس ست از انکه شامل ست بمجرد و غیر مجرد و جمیعا و قوله فعل فیه فعل فصل ست من وجه از انکه خارج شد از و غیر اسمار زمان و مکان و نیز جنس ست من وجه از انکه شامل ست بجمیع اسمار زمان و مکان خواه مذکور باشد و یا آن اسما فعلی که دران کرده شده است یا ذکور نباشد زیرا که هیچ اسم زمان و مکان خالی ازین نیست که دران زمان و مکان فعلی از افعال واقع شده باشد چون یوم و دهر و قدام و تحت که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع ست و قوله مذکور صفت فعل ست نیز فصل ست از انکه خارج شد از و جمیع اسمار زمان و مکان که یا آن اسما آن فعل مذکور نبود که دران زمان و مکان کرده شده است اگر گفته شود خروج مثل تحت و قدام از قوله مذکور مسلم ست و لیکن خروج یوم که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع ست مسلم نیست از انکه نیست هیچ یومی از ایام جمعه آنکه طیب در آن یوم واقع ست پس تعریف مفعول فیه صادق می آید به یوم که در مثال مذکور است پس مے باید که مفعول فیه باشد جواب میگوییم تعریف مفعول فیه هر یوم مذکور صادق نمے آید

از انکه فعل مذکور طیب یوم ست وطیب یوم جمعه نکرده شده است در یوم جمعه وگرنه زمانه زمانه لازم آید بخلاف ضربت یوم الجمعة زیرا که فعل متکلم که ضربت است کرده شده است در یوم جمعه اگر گفته شود مذکور بودن فعل عام ست ازین که ضمنا بود یا مطابقة کما مر الفانی پس هرگاه که طیب یوم مذکور شد طیب مطلق که در ضمن طیب یوم ست نیز البته مذکور شد از انکه مقید ست و مقید مطلق را متضمن می باشد پس تعریف مذکور بر یوم جمعه که در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع ست صادق می آید **جواب میگوییم** تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید بدلیلی که عنقریب ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از انکه صادق می آید بر یوم جمعه که در شهدت یوم الجمعة واقع ست و حال آنکه مفعول به است یعنی حاضر شدم من در روز جمعه را و شک نیست که فعل مذکور که شهود متکلم ست واقع ست در روز جمعه و هم چنین صادق می آید بر یوم که در یوم الجمعة یوم طیب واقع ست و حال آنکه مبتدا ست وجه صدق تعریف علی یوم الجمعة فی یوم الجمعة یوم طیب مامر آنفا فی السوال السابق **جواب میگوییم** در تعریفات حیثیات معتبر اند پس درین تعریف نیز قید حیثیت معتبر ست یعنی المفعول فیه اسم ما فعل فیه فعل مذکور من حیث انه فعل فیه فعل مذکور و حاصل انست که مفعول فیه آن اسم زمان یا مکان ست که متکلم آورا باین ملاحظه ذکر کرده باشد که کرده شده است در و فعل مذکور و در یوم الجمعة که در ترکیب مسطور ست اگرچه کرده شده در و فعل مذکور لیکن متکلم آن کلام را بحیثیت مذکوره نگفته است بلکه باین ملاحظه و باین حیثیت گفته است که فعل شهود بر یوم جمعه واقع ست پس یوم جمعه مفعول به است نه مفعول فیه و هم چنین ست یوم که در طاب الیوم و یوم الجمعة یوم طیب واقع است اگر گفته شود قوله ما فعل فیه فعل مذکور از دو حال خالی نیست که یا مراد ازو انیست که ما نسب الیه الفعل المذکور بکلمة فی پس درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت نیست زیرا که فعل مذکور در امثله مسطوره بواسطه کلمه فی نسبت کرده شده است و یا مراد ازو معنی حقیقی ست پس درین وقت نیز فائده نیست در اعتبار قید حیثیت از انکه حاصل معنی قول مذکور درین هنگام نیست المفعول فیه اسم موصوف بان الفعل فیه فعل مذکور و یوم الجمعة در مثال مذکور بقوله ما فعل فیه فعل مذکور موصوف نیست بلکه موصوفست باین که واقع فیه الفعل **جواب میگوییم** لانم اگر اراده کرده شود از قول مذکور یا نسب الیه الفعل بکلمة فی خارج شود یوم الجمعة که در مثل شهدت یوم الجمعة واقع ست و احتیاج بسوی اعتبار قید حیثیت بنا شد زیرا که صادق می آید بر و ما نسب الیه الفعل بکلمة فی از انکه نسبت کرده شده است بسوی

فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شهدت فی یوم الجمعه پس اعتبار قید حیثیت واجب است ونیز مسلم نیست که اگر مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود در اعتبار حیثیت مذکوره فائده نباشد ازانکه یوم الجمعه که در مثال مذکور واقع است موصوف ست بقوله اسم ما فعل فیه فعل مذکور ازانکه مراد از موصوف بودن شی شبی نیست که صفت بر موصوف صادق آید وظاهرست که اسم ما فعل فیه فعل مذکور بر یوم جمعه صادق می آید پس خارج نمیشود مگر باعتبار قید حیثیت مذکوره وستور ومحتجب نیست که چون مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود مسلم ست که درین وقت احتیاج ست بسوی اعتبار قید حیثیت مذکوره واما وقتیکه مراد از قول مذکور ما نسب الیه الفعل بکلمه فی باشد سلامت ندارد که درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت باشد ازانکه یوم الجمعه که در مثال مذکور واقع ست نسبت نکرده شده است بسوی او فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شهدت فی یوم الجمعه ترکیب علیحده است ومراد نیست که در ترکیبی که اسم مذکور واقع ست منسوب باشد بسوی او فعل مذکور پس حاجت نیست بسوی اعتبار قید حیثیت اگر گفته شود اعتبار قید حیثیت باطل ست ازانکه درین وقت استدراک قوله مذکور لازم می آید زیرا که مذکور بودن فعل از قید حیثیت نیز دانسته میشود وعدم اعتبار او موجب لطلان تعریف است ۵ بلاست عاشقی شان هدان چارا بروبه زچار موجه طوفان نجات ممکن نیست جواب میگوییم من ابتلی ببلیتین یختار اهونهما وظاهرست که لطلان تعریف از لزوم استدراک اهون ست ونیز این استغنا از قوله مذکور بسبب قید حیثیت از قبیل استغنا از مقدم بسبب متاخرست واین جایز وکثیر الوقوع ست مثل قولهم جارنی رجل انی ید جواب دوم چون قید حیثیت در متن مذکورست ذکر قوله مذکور برای زیادتی توضیح مغفرست وحضرت قدس سره السامی بقوله ولا یخفی انه علی تقدیر قید الحیثیت للحاجة الی قوله مذکور انتهی تنبیه است بر امکان اختصار نه غرض انیست که قوله مذکور را اصلا فائده نیست بدلیل قوله الا الزیادة لتصویر التعریف انتهی وقوله من زمان او مکان بیان ما موصوله یا موصوفه است وزمان آنست که جواب متی واقع شود ومکان آنست که جواب این واقع شود وباید دانست که قوله من زمان او مکان اشارت ست بسوی دو قسم مفعول فیه وتمهیدست برای بیان حکم هر واحد ومراد از زمان ومکان عام ست که حقیقی بود چون سرت یوم الجمعه وقمت خلفک یا مجازی باشد مثل جلست قدوم زید ای وقت قدوم زید وقدوم زید زمان مجازی ست ازانکه گاهی مصدر اصلی گردانیده میشود بحذف مضاف ومثل جلست فی الشمس ای فی مکان الشمس وقتیکه مراد از شمس نور بود یا فی مکان اثرها وقتی که مراد جرم مشخص بود پس فی الشمس مکان مجازی ست والتمهید فی اللغة یا بنداز و

گسترانیدن و محرک کار شدن هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول فیه شروع کرد در بیان شرط نصب او پس گفت و شرط نصبه تقدیر فی یعنی شرط منصوب بودن مفعول فیه آنیست که کلمه فی مقدر کرده شود از آنکه اظهار کلمه فی در لفظ موجب حرست کما لا یخفی اگر گفته شود بار جاره که برای ظرفیت ست نیز از دواخل مفعول فیه است مثل صلیت بالمسجد پس وجه تخصیص کلمه فی بذکر چیه باشد جواب میگویم استعمال فی در مفعول فیه کثیر است از بار جاره پس تقدیر غیر فی جایز نیست از آنکه اگر مثلا بار جاره را مقدر کنند ذهن سیاق نخواهد کرد بسوی تقدیر بار جاره بلکه بسوی تقدیر فی ازان جهت که مشهور ست پس غیر کلمه فی در مفعول فیه مقدر نمی تواند شد و لهذا مصرح کلمه فی را بذکر خاص کرد و نیز مخفی نماند که از قوله و شرط نصبه تقدیر فی دانسته میشود که اگر کلمه فی ظاهر باشد نیز مفعول فیه خواهد بود زیرا که مصرح تقدیر کلمه فی را شرط نصب مفعول فیه کرده است نه شرط ذات مفعول فیه پس ازینجا معلوم میشود که مفعول فیه بر دو قسم ست یکی آنکه کلمه فی در و مقدر باشد و آن منصوب بود و دوم آنکه در و کلمه فی ظاهر بود و آن مجرور میباشد پس مصرح بجمهور مخالف است از آنکه نزدیک ایشان مفعول فیه همان است که بتقدیر فی منصوب باشد و هرگاه اشارت کرده بود مصرح بقولیه من زمان او مکان بسوی دو قسم مفعول فیه شروع کرد در بیان احکام هریک پس گفت وظروف الزمان کلها تقبل ذلک یعنی ظروف زمان تمام ظروف زمان مبهم بوند یا محدود و تقدیر کلمه فی را قبول میکنند پس منصوب خواهند شد بسبب وجود شرط که آن تقدیر کلمه فی است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح بیان احکام ظروف زمان را بر بیان احکام ظروف مکان جواب میگویم مفعول فیه از منصوبات است و هریک از دو نوع ظروف زمان که مبهم و محدود دست منصوب می باشد از آنکه تقدیر فی را قبول میکند بخلاف ظروف مکان پس ظروف زمان از دو قسم مفعول فیه قسم کامل ست و ظاهر است که کامل مستحق تقدیم و تعظیم ست و ظرف زمان مبهم آن را گویند که او را حد و نهایت اعتبار نکرده باشند و چون حین و دهر و کلام در تحقیق و هر دو سر مدطولی دارد و من اراد الاطلاع فلیرجع الی الافق المبین فان شمس التحقیق تطلع من هناک و این کتاب لایق چنین اطناب نیست ظرف زمان محدود آن را گویند که او را حد و نهایت اعتبار کرده باشند چون یوم و لیل و سنه اگر گفته شود چیرا ظرف زمان مبهم و محدود تقدیر فی را قبول میکنند و منصوب میباشد جواب میگویم ظرف زمان مبهم جزء فعل ست ازانکه فعل موضوع ست برای حدث

ونسبت الی فاعل او زمان که مبهم ست وچون ظرف زمان مبهم جزء فعل شد پس جایز ست که بغیر واسطه کلمه فی منصوب شود همچون مصدر یعنی مفعول مطلق که جزء فعل ست بغیر واسطه شی منصوب میشود مثل ضربت ضربا وظرف زمان محدود اگرچه جزء فعل نیست پس می باید که بتقدیر کلمه فی منصوب نشود لیکن بر ظرف زمان مبهم محمول ست بواسطه آنکه هریک در زمان اشتراک دارد مثل صمت الیوم وقوله وظروف الزمان مبتدا مضاف ست بمضاف الیه وقوله لقبول جمله فعلیه خبر ست وقوله کلهام فروع ست از آنکه تاکید قوله ظروف الزمان ست هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان ظروف زمان شروع کرد در بیان ظروف مکان پس گفت **وظروف المکان انکان مبهما قبل ذلک والا فلا** یعنی ظرف مکان بر دو قسم ست ظرف مکان مبهم وظرف مکان محدود وظرف مکان مبهم تقدیر فی را قبول میکند ومنصوب می شود از آنکه بر ظرف زمان مبهم محمول ست بسبب اشتراک هر دو در ابهام مثل جلست خلفک وظرف مکان محدود تقدیر فی را قبول نمیکند از آنکه حمل او بر ظرف زمان مبهم ممکن نیست بواسطه آنکه هر دو از روی ذات وصفت مختلف اند اما از روی ذات از آنکه ظرف زمان مبهم زمان ست وظرف مکان محدود مکان واما از روی صفت از آنکه ظرف زمان مبهم ست وظرف مکان محدود اگر گفته شود ضمیر قوله انکان یا بسوی ظروف راجع ست یا بسوی مکان واول خلاف قیاس ست ودوم صریح البطلان اما اول از آنکه مرجع جمع ست پس کانت واجب ست واما ثانی از آنکه در این وقت خلو خبر از ضمیر مبتدا لازم می آید وهو حرام بالاجماع ومبتدا قوله ظرف المکان ست **جواب میگویم** ضمیر مذکور بسوی مکان راجع ست واضافت ظروف بسوی مکان اضافت بیانیه ست پس خلو مذکور لازم نمی آید زیرا که انچه بسوی مبین بالکسر عاید بود در حقیقت بسوی مبین بالفتح عاید است وممکن ست که ضمیر مذکور بسوی ظروف عاید بود بتاویل قسم زیرا که ظرف مکان قسم دوم از ظروف ست وهرگاه نزدیک بعضی متقدمین ظرف مکان محدود آنست که معرفه بود چون خلفک وامامک وظرف مکان مبهم آنست که نکره باشد چون خلف وامام وفوق وتحت شروع کرد مصرح در بیان چیزیکه مختار اکثر متقدمین است پس گفت **وفسر المبهم بالجهات الست** والف لام بر قوله المبهم عهد خارجی ست که اشارت است بسوی مکان مبهم یعنی بیان کرده میشود مکان مبهم را از جهات ستة یعنی گفته اند که ظروف مکان مبهم جهات سته اند وانچه ماسوا ست ظرف مکان محدود ست ومصرح مذهب آن بعض اختیار نفرموده وبه بیان آن نیز متعرض نشد از آنکه ضعیف است ووجه ضعف این است که مثل

خلفاک و اماک با لاتفاق منصوب میباشد بتقدیر فی و نیز اجماع و اتفاق برین ست که ظرف مکان محدود
تقدیر فی را قبول نمیکنند و منصوب نمی باشد پس اگر مثل خلفک و اماک مکان محدود بود از جهت آنکه معرفه است
مناقض و منافی ان هر دو اجماع میشود کما لایخفی پس تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره جامع نیست و بعضے
جواب گفته اند که مراد آن بعض از مکان نکره آنست که حقیقة نکره بود و خلفک و امثال او ملحق به
نکره است از انکه مبهم ست و این جواب نیز ضعیف ست زیرا که حضرت قاضی شهاب الملة والدین ملک العلما
در ارشاد چنین ارشاد کرده اند که جهات سته با ضافت معنویه معرفه نمیشوند همچون لفظ مثل و غیر و نیز
تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره مانع نیست زیرا که برین تفسیر مثل بیت و مسجد و دار در مکان
مبهم داخل میشود و حالانکه با لاتفاق مکان محدود ست پس مذهب صواب انیست که جهات سته امام و
خلف و یمین و شمال و فوق و تحت است و نیز آن اسمائیکه در معنی آن اسماء سته مذکوره بوند چون اقدام
و امثال آن اگر گفته شود چرا امام و امثال او از ظروف مکان مبهم بود **جواب میگویم** امام مثلا
شامل ست بجمیع مکانی که مقابل وجه است تا انقطاع زمین پس مبهم شد و قس علیه البواقی اگر گفته شود
قوله الست صفت جهات ست پس میباید که السته باشد بتاء تانیث از انکه میان صفت و موصوف
مطابقت واجب ست **جواب میگویم** قوله جهات مؤنث ست و تانیث عدد از سه تا ده
برعکس تانیث جمیع اشیاست پس صفت مطابق شد بموصوف اگر گفته شود چنانچه میان صفت
و موصوف در تذکیر و تانیث مطابقت واجب ست هم چنین در افراد و جمع مطابقت واجب است
و قوله الجهات جمع است و قوله الست مفرد است پس چگونه صحیح باشد وقوع مفرد صفت جمع
جواب میگویم الست اگرچه از روی لفظ مفرد است اما از جهت معنی ست و این قدر در مطابقت
مذکوره کافی ست و چون تفسیر کرد مصرح مکان مبهم را بجهات سته موافق مذاهب اکثر نحاة پس وارد شد
بر و اعتراض بلفظ عند و لدی و مکان و بعد و خلت باین طریق که این الفاظ منصوب می شوند بتقدیر فی
بنا بر ظرفیت مثل مکان مبهم و حالانکه از جهات سته خارج اند شروع کرد مصرح در جواب اعتراض مذکور
بقوله **وحمل علیه عند و لدی و شبهما لابهما** یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم که
بجهات سته مفسر ست لفظ عند و لدی را و آنکه مشابه است بعند و لدی در ابهام چون دون و سوی
و وسط بسکون سین مهمله و بین و احد او تلقاء بواسطه آنکه این الفاظ چون جهات سته ابهام دارند از این جهت

این اسمارا حکم مکان مبهم دادند که آن قبول نصب بتقدیر فی ست اگر گفته شود لانسلم که عند ولدی مبهم بود از انکه بمعنی قریب ست پس ابهام در و معدوم ست **جواب میگویم** از عند که در مثل جلست عندک واقع ست مکان معین مفهوم نمیشود بلکه شامل ست بجمیع امکنه پس که گرد اگرد مخاطب اند اگرچه معین اند باعتبار آنکه مقید اند بقرینهٔ چنانچه امام که در مثل جلست اماک واقع ست شامل ست با مکنه متعدده تا انقطاع ارض اگرچه معین اند باعتبار آنکه مقید اند به پیش بودن آن نها مخاطب را و از ینجا معلوم شد که قوله وحمل علیه آه جمله مستانفه است وضمیر مجرور در قوله علیه راجع است بسوی مکان مبهم که مفسر ست بجهات سته وضمیر مجرور تثنیه که در قوله وشبهما است راجع است بسوی عند ولدی وضمیر مجرور تثنیه که در قوله لابهما مهما ست نیز راجع ست بسوی عند ولدی اگر گفته شود چرا ذکر نکرد سعرج وجه حمل اشباه عند ولدی را **جواب میگویم** چون وجه حمل اشباه عند ولدی بعینه وجه حمل عند دارمی بود که آن ابهام ست وجه حمل اشباه را علاحده ذکر نکرد **جواب دوم** ضمیر راجع ست بسوی عند ولدی وشبهما بتاویل مشبه ومشبه به **جواب سوم** ضمیر راجع ست بسوی عند ولدی وشبهما بتاویل مجموع ومحمول علیه ونزدیک بعض شارحین قدس الله اسرارهم ضمیر قوله لابهما مهما بسوی عند ولدی راجع است قوله لابهما مهما بیان وجه تشبیه است نه وجه حمل یعنی شبههما لاجل ابهامهما پس درین وقت وجه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که دون در سوی ظرف مکان ست زیرا که جارفی القوم دون زید و سوی زید بمعنی جارفی القوم مکان زید ست و بیان بودن سوی مکان در بحث استثنا در شرح قوله واعراب سوی وسوا النصب علی الظرف بتفصیل تمام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

وسط بتحریک مکان محدود ست وبسکون مکان مبهم چنانچه صاحب بسکینی شرح کنز الدقایق میفرماید الوسط بالتحریک اسم لعین بابین ظرفی الشی کمرکز الدایرة وبالسکون اسم مبهم کداخل الدایرة وحذا بمعنی مقابل وجانب ست وتلقاء بمعنی جهت ست ومراد از ابهام که در قوله لابهما ست ابهام لغوی ست یعنی خلاف تعین نه مراد آن ابهام ست که مشتق می شود از و مبهم اصطلاحی وآن اسمی ست که بسوے تمییز محتاج باشد وفرق درمیان عند ولدی اینست که عند در حاضر وغایب استعمال کرده میشود کما یقال المال عند زید وقتیکه مال نزدیک زید باشد یا غائب از زید بود چنانچه در عابی بعید باشد بخلاف لدی که استعمال کرده نمیشود مگر در چیزی که حاضر بود فلا یقال المال لدی زید الا اذا کان المال حاضرا وقریبا

مخفی نماند که جهات سته بواسطه زیادة ابهام در مکان مبهم اصول اند ولهذا مکان مبهم را بجهات سته تفسیر کردند و مابقی را برین جهات حمل نمودند قوله و لفظ مکان معطوفست برقوله عند ولدی یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم که مفسرست بجهات سته لفظ مکان را اگرچه مبهم استعمال کرده نمیشود بلکه معین کما یقال جلست مکانک ولا یقال جلست مکانا پس مالیستی که تقدیر فی را قبول نکند همچون مکان محدود لیکن لفظ مکان را بر مکان مبهم حمل کردند لکثرته بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جهات سته کثرت استعمال ست و کثرت استعمال مقتضی و مستحق تخفیف است و ازینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان بر جهات سته کثرت استعمال ست نه ابهام وگرنه مصرح این چنین میفرمود که وحمل علیه عند ولدی و شبهما و لفظ مکان لابهامهما اگر گفته شود لائم که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام هست زیرا که اگر مثلا مخاطب امکنه متعدده داشته باشد و گفته شود جلست مکانک پس درین وقت در لفظ مکان ابهام هست و مکانیکه معین ست محمول ست بر مکان مبهم جواب میگویم لفظ مکان در اکثر استعمال معین می باشد و للاکثر حکم الکل پس وجه حمل او این نیست مگر کثرت استعمال و حضرت مولوی ملا عصام الدین قدس سره فرموده اند قوله لکثرته ای کثر استعمالا و هو بعید عن العبارة و یحتمل ان یرادانه حمل لکثرة المؤنثة للابهام فانه اذا کثر مکان الشئ یحتمل مکانه الا مکنة الکثیرة فیصیر مبهما انتهی و باید دانست که مراد از قوله و لفظ مکان این است که و لفظ مکان و ما بمعناه بمعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ مکان و آن چیزیکه بمعنی مکان است و قتیکه فعل از ماده آن چیز بود مثل قعدت مقاما و جلست مجلسا و ما بمعنی استقرار باشد چون جلست موضع القیام و قعدت موضع السکون و اشاله و قوله و ما بعد دخلت معطوف ست برقوله عند ولدی یا معطوف ست برقوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است چیزیرا که واقع ست بعد دخلت و نزلت و سکنت بر جهات سته اگرچه مابعد این افعال مبهم واقع نمیشوند بلکه معین چون دخلت الدار و نزلت الخان و سکنت الحجرة پس مالیستی که مابعد این افعال تقدیر فی را قبول نکند از انکه مکان محدود است لیکن مابعد این افعال را که بر مکان مبهم که مفسرست بجهات سته حمل کردند بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جهات سته کثرت استعمال ست اگر گفته شود از کلام مصرح دانسته نمیشود که وجه حمل آن کثرت استعمال ست چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب میگویم قرینه بر نیکه وجه حمل کثرت استعمال است نه ابهام اینست که مابعد این افعال در خارج نمی باشد مگر معین اگر گفته شود چرا نگفت مصرح

و ما بعد دخلت لکثرته چنانچه لفظ و لفظ مکان لکثرته **جواب میگویم** قصد مصرح اختصار است و آن موجب تطویل کلام است اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و لفظ مکان و ما بعد دخلت لکثرته **جواب میگویم** مقصود مصرح اینست که علی الاصح گوید بعد قوله و ما بعد دخلت پس اگر چنین میگفت و هم میشد که قوله علی الاصح متعلق است بهر دو و این مخالف مقصود است پس ترک کرد مصرح عبارت مذکور را تا خوف مقصود لازم نیاید اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و ما بعد دخلت علی الاصح و لفظ مکان لکثرته و حال آنکه هر از شکوک و دال بر مقصود است **جواب میگویم** لفظ مکان واجب التقدیم است بر ما بعد دخلت از آنکه هر دو اگرچه مکان معین اند لیکن لفظ مکان گاهی مبهم نیز می باشد چنانچه گفته شد پس لفظ مکان قرینه بمجهول علیه که آن مکان باشد که مفعول است بجهات ستة پس لفظ مکان واجب التقدیم شد و چون لفظ مکان را بر ما بعد دخلت مقدم کرده شود [illegible] بر ما بعد دخلت بعد قوله و لفظ مکان وجه حمل ذکر کرد چنانچه گفت لکثرته و وجه حمل بعد قوله و ما بعد دخلت ذکر نکرد بلکه اکتفا بما سبق نمود یعنی خلاف و هرگاه که مفعول فیه بودن ما بعد دخلت و حمل او بر جهات ستة در حکم مذکور بر مذهب اصح بود گفت مصرح **علی الاصح** یعنی علی المذهب الاصح زیرا که مذهب سخاه اینست که ما بعد دخلت و مرادف او چون لزمت و سکنت مفعول به است و این افعال متعدی اند نه لازمی لیکن مذهب اصح اینست که مفعول فیه است و اصل در و اظهار کلمه فی بود از آنکه مکان محدود است لیکن چون بر جهات ستة حمل کردند برای وجه مذکور ازین جهت تقدیر کلمه فی در و جایز داشتند و منصوب گردانیدند و این افعال لازمی اند نه متعدی اگر گفته شود کدام چیز دلیل است بر این که این افعال لازم اند و ما بعد اینها مفعول فیه **جواب میگویم** مصدر دخلت دخول است بر وزن فعول اصم فا و عین مصدر ابر وزن آن یفعل او لازم بود چون خرجت که مصدر او خروج است و سکنت که مصدر او سکون است و استعمال دخلت بکلمه فی چون دخلت فی الدار و استعمال نزلت بکلمه فی در قوله تعالی و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم دلیل قطعی است بر لزوم و بر سالک مسالک سداد و شارع مشارع ارشاد مستور و محتجب نیست که مفعول فیه را فعل طلب نمی کند مگر بعد تمامی معنی خود و ظاهر است که معنی دخول تمام نمیشود بدون دار پس دار مفعول فیه نیست بلکه مفعول به است و مفعول فیه نخواهد شد مگر اسمیکه بعد تمامی معنی دخلت آید مثل قیل دخلت الدار فی البلد الفلانی پس قولنا فی البلد الفلانی که درین ترکیب واقع است مفعول فیه است و چند امور تقاضا میکنند که تا بعد

وفعلت مفعول به بود نه مفعول فیه از انجمله یکی اینست که چون فعل منسوب شود بسوی مکان خاص بعلاقه
وقوع خود دران مکان پس درین وقت نسبت فعل مذکور بسوی مکان عام که بمکان خاص مسطور شامل بود
بایزنی یاشد حاصل آنست که چون مفعول فیه مکان خاص بود درین وقت صحیح میشود نسبت فعل آن مفعول فیه
بسوی مکان عام و شامل مکان خاص چنانچه اگر کوئی ضربت زیدا فی الدار وحال آنکه آن دار در بلد
معهود است بایز است مرترا که گوئی ضربت زیدا فی البلد و فعل دخول بسبب دار چنین نیست زیرا که کسی
در بلد بود و خلت الدار گوید صحیح است و صحیح نیست اورا که گوید دخلت البلد از انکه دخول در شی را
خروج ازان شی لازم است پس مذهب اصح اینست که مابعد دخلت را مفعول به گفته شود نه مفعول فیه و باید
دانست که بعضی شارحین فی قوله علی الاصح چنین بیان کرده اند که علی الاستعمال الاصح یعنی مابعد
دخلت گاهی استعمال کرده میشود بغیر کلمه فی و گاهی بکلمه فی کما یقال دخلت الدار و دخلت فی الدار
ولیکن استعمال اصح اینست که استعمال کرده شود بغیر کلمه فی پس قوله علی الاصح که بمعنی علی استعمال
الاصح است مشیر است بسوی بحث استعمال دخلت بکلمه فی و اصحیت استعمال آن بغیر کلمه فی و منقول
از سیبویه اینست که استعمال دخلت بکلمه فی شاذ است و **تنصب بعامل مضمر** یعنی
منصوب میشود مفعول فیه بعامل مضمر چون یوم الجمعة در جواب من قال متی سرت یعنی سرت یوم الجمعة
و مراد از اضمار عامل مفعول فیه درینجا اضمار او است بغیر شرط التفسیر بقرینه قوله **علی شریطة التفسیر** یعنی
منصوب میشود مفعول فیه بعاملی که مضمر است بشرط تفسیر چون مفعول پس قاعده اینست که ظرف
که بعد او فعل یا شبه فعل واقع شود و آن فعل و شبه فعل ازان ظرف و گردان باشد بسبب عمل خود در ضمیر
آن ظرف یا در متعلق ضمیری که راجع است بسوی آن ظرف و آن فعل و شبه فعل باین حیثیت بود که هرگاه غلبه
داده شود آن هر دو را بجر در رفع اشتغال هر آینه آن فعل و شبه فعل بعینه نصب و بدآن ظرف را یا مناسب
او خواه مترادف بود یا بازوم چون یوم الجمعة سمت فی لیلة و باید دانست که منصوب بودن مفعول فیه
بشرط تفسیر مثل منصوب بودن مفعول به است در جمیع وجوه مذکوره پس وقتیکه قرینه مرجحه لنصب
معدوم بود در رفع مختار ظاهر بود مثل یوم الجمعة سمت فیه یا قرینه اقوی از قرینه مرجحه لنصب موجود
باشد چنانچه وقتیکه ظرف مذکور بعد از ما یا حاجتیه یا بعد کلمه اما که برای طلب بنود واقع شود چون
لقیت زیدا فاذا یوم الجمعة صائم فیه و قمت الایام واما یوم الجمعة فسرت فیه و نصب مختار خواهد بود

بسبب عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و بعد اذا شرطیه و بعد حرف استقبام و حرف نفی مثل افطرت یوم الخمیس و اصوم یوم الجمعة صمت فیه و اذا یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة و ما یوم الجمعة صمت فیه و نیز انصب مختار خواهد بود و قتیکه خوف التباس مفسر بصفت بود چون کل یوم صمت فیه فی الصیف اگر کل را مرفوع خوانند یا بتدائیت صمت را خبر گویند و هم میشود که فی الصیف خبر ست و صمت فیه که در حالت نصب مفسر بود صفت ست و درین وقت مقصود متکلم فوت میشود و آن اخبار بروزه داشتن خود در جمیع ایام صیف ست اگرچه در غیر ایام صیف نیز روزه دار بود و مثال مذکور در وقت و هم مسطور این معنی دارد که جمیع ایام که روزه داشتم من دران ایام در صیف پس ازینجا معلوم میشود که متکلم در غیر ایام صیف روزه نداشته است و لیس بمقصود و کذلک کما عرفت و رفع و نصب مساوی خواهد بود در مثل زید صار و یوم الجمعة سرت فیه و انصب واجب خواهد بود بعد حرف شرط و حرف تخصیص چون ان یوم الجمعة صمت فیه و الا یوم الجمعة صمت فیه و رفع واجب خواهد بود و قتیکه واقع شود میان ظرف مذکور و فعل ناصب او حرفی که او را صدارت کلام بود چون حرف استفهام و ما نافیه مثل یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة ما صمت فیه و درین ظرف رفع واجب خواهد بود و نصب ممتنع ازانکه اگر نصب دهند تقدیم چیزی که تحت این هر دو ست بذات این هر دو خواهد بود و این تقدیم بموجب بطلان صدارت کلام حرف استفهام و ما نافیه ست هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث مفعول فیه شروع کرد در بیان مفعول له پس گفت المفعول له یعنی منه المفعول له بقرینه و منه المفعول المطلق و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المفعول فیه قیاس باید کرد و هو ما فعل لاجله یعنی مفعول له اسم چیزی ست که کرده شده است بقصد تحصیل آن چیز چون ضربته تادیبا یا بسبب وجود آن چیز چون قعدت انت عن الحرب جبنا فعل مذکور و مراد از فعل مذکور فعل لغوی ست یعنی مصدر نه فعل اصطلاحی پس شامل ست لفعل و شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و مراد از مذکور بودن فعل عام ست ازین که حقیقةً مذکور بود یا حکماً چنانچه در وقت تقدیر فعل و از قوله لاجله مفهوم میشود که مفعول له علت غائی فعل ست و در ذهن متکلم یعنی سببی ست که فاعل را بر فعل حامل ست و فعل گاهی سبب و باعث مفعول له در خارج می باشد مثل ضربته تادیبا و گاهی نمی باشد چون قعدت انت عن الحرب جبنا چه ظاهر ست که ضرب سبب تادیب ست در خارج و قعود سبب چنین نیست در خارج و لهذا مصرح دو مثال آورد و قوله ما فعل در تقدیر اسم ما فعلست بقرینة قوله المفعول المطلق و هو اسم فعله و قوله هو اسم ما جنس ست شامل ست بجمیع مفاعیل و بدیگر اسما و قوله فعل لاجله من وجه فصل ست ازانکه خارج شود ازو جمیع مفاعیل و از قوله فعل مذکور خارج شد مثل تادیب که در مثل ضربته تادیبا واقع ست ازانکه تادیب درین مثال

اگرچه اسم خبری ست که کرده شده است برای او فعل که آن ضرب است لیکن مذکور نیست اگر گفته شود از قوله فعل مذکور احتراز از تادیب که در مثال مذکور واقع ست صحیح نیست از انکه مراد از مذکور بودن فعل ملفوظ بودن فعل ست وظاهر ست که فعلیکه سبب باعث تادیب ست در مثل ضربت زیدا مذکور ست که آن ضرب باشد **جواب میگویم** مراد از قوله مذکور انیست که مذکور معه و فعل ضرب با تادیب مذکور نشده کما لایخفی اگر گفته شود فعل ضرب با تادیب در مثل ضربته تادیبا مذکور ست پس می باید که آن تادیب که در مثل عجبنی التادیب واقع ست مفعول له باشد **جواب میگویم** مراد انیست که فعل با مفعول له مذکور بود در ترکیبی که مفعول له دران ترکیب واقع ست در ترکیب دیگر اگر گفته شود تعریف مانع نیست از انکه مصادق می آید بر تادیب که در مثل عجبنی التادیب الذی ضرب زیدا لاجله واقعست از انکه فعل او در ترکیب او مذکور ست و عامل آنکه فاعل اعجبنی ست **جواب میگویم** مراد از قوله مذکور انیست که فعل مذکور بود یا مفعول له بغیر من آنکه تا عامل نصب کند دران مفعول له و تادیب در مثال مذکور باین صفت ست و حضرت ملا عصام غفر ذنوبه الانام فرموده اند و فیه ان تعریف المفعول له لتعرف حکمه و هو انتصابه بالفعل فلو توقفت معرفته علی انه ینتصب بالفعل لدار و فیه ایضا یرد علیه بعد عجبنی التادیب الذی ضربت لاجله فعل مذکور معه للعمل فیه فی ترکیب ضربت زیدا للتادیب فافهم انتهی **مثل ضربت تادیبا** مثال آن مفعول له است که بقصد تحصیل او فعل مذکور کرده شده است که آن ضرب باشد اگر گفته شود قوله ضربته تادیبا چرا مثال چنین مفعول له باشد **جواب میگویم** تادیب حاصل نمیشود مگر بضرب و مترتب میشود بر ضرب پس ثابت شد که تادیب از قبیل آن مفعول له است که فعل بقصد تحصیل او کرده میشود اگر گفته شود تادیب عین ضرب ست پس چگونه بضرب تادیب حاصل شود **جواب میگویم** ضرب و تادیب اگرچه متحد بالذات ست اما میان هر دو فرق اعتباری ست زیرا که فعل واقع بنسبت ضارب ضرب ست و بنسبت مضروب تادیب کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله اذ زمان الضرب و التادیب واحد ذلا مغایرة بینهما الا بالاعتبار انتهی و بذا یهون الخطب و الحق یقال الحق و بعضی گفته اند که بضرب تادب حاصل میشود که در ضمن تادیب واقع میشود و ضرب را سبب تادیب گفتن از باب مجاز ست از انکه تادب بدون ضرب حاصل نمیشود نه تادیب که بمعنی زدن ست و الادب نگاهداشتن چیزی اگر گفته شود ازین جواب لازم می آید که تادیب مفعول له نباشد از انکه فعل ضرب بقصد تحصیل تادیب نکرده شده است بلکه بغرض حصول ادب پس باید که ادب مفعول له باشد جواب گفته اند سلامت داریم که تادیب مفعول له نیست بلکه تادب ست و لیکن تادیب را مفعول له گفتن و منصوب ساختن ازین جهت ست که متضمن تادب ست و قوله **وقعدت انت عن الحرب جبنا** معطوفست بر مثال سابق و

وقعدت انت عن الحرب جبنا مثال آن مفعول له است که فعل مذکور که قعود است بسبب وجود آن مفعول له بوقوع آمده است
از آنکه قعود از حرب واقع نشده است مگر بسبب وجود جبن پس صرح بادردن دو مثال اشارت کرده است بسوی
الفسام مفعول له بسوی دو قسم چنانچه سابق مذکور شد و نیز وجه آوردن دو مثال آنست که مفعول له بردو
قسم است یکی آنکه باعث مفعول گردد در خارج و دوم آنکه باعث مفعول نباشد چنانچه گذشت
پس برای هر یک مثال آورد و قال الشیخ الرضی قدس سره و ذکر مثالین للمفعول له لتبیین ان قد لا یتقدم وجوده علی الفعل
علة له کما فی ضربت تادیبا و قد یتقدم وجوده علیه کما فی قعدت عن الحرب جبنا او تاخر کما فی ضربته تادیبا انتهی و قریب
گفته اند که در آوردن دو مثال اشارت است بسوی اتضعیف در رد مذهب بعضی نحات که بنظر مثل ضربته تادیبا گفته اند
که فعل مفعول له سبب و باعث مفعول له میباشد پس صرح باتیان مثال ثانی که قعود در وی سبب جبن نیست تا بگوید قعود
تشبیه کرد بر اینکه فعل مفعول له لازم نیست که سبب مفعول له باشد اگر گفته شود اگر صرح بجای قعدت عن الحرب
جبنا عبارت بشجاعته میفرمود احسن فی النسب میبود اما احسن از آنکه قعود را که سبب جبن است بجود نسبت کردن در
امر غیر ضروری از فتحا بلغا ابعد است و اما انسب از آنکه مصرح درین مقام باز جاج منازعت و خصومت دارد و
بر زجاج غالب است زجاج مغلوب پس اولی درین وقت این است که حرب بشجاعت راجع دانسته گفت جواب
میگوییم مثال مذکور درین مقام احسن فی النسب و اولی است از آنکه قعدت بصیغه واحد مذکر مخاطب است پس در حقیقت تقصیر
مصرح از جهت صیغه خطاب بسوی زجاج است و لا یخفی حسن التلمیح علی الملیح و هرگاه مذهب جمهور نحات این است
که مفعول له مفعول مستقل است یعنی در مفعول مطلق داخل نیست و ابو اسحق که مشهور بزجاج است بجمهور مخالف است
شروع کرد مصرح بیان مخالفت او را بقوله خلافا للزجاج یعنی مخالف شده است این قول را زجاج مخالف
شدن فائده عمده مصدر از آنکه مفعول له نزد یک زجاج مفعول مطلق است از غیر لفظ پس مثالین مذکورین
نزد یک او درین تقدیر آمد که ادبته بالضرب تادیبا و جبنت انت فی القعود عن الحرب جبنا یا درین تقدیر که ضربته
ضرب التادیب و قعدت انت عن الحرب قعود جبن پس مضاف را حذف کرده مضاف الیه را قایم مقام او گذاشتند
ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا شد سوال کرده اند که جبن قعود مخالف است بالذات از آنکه جبن قعود بر
مقدم میباشد بسبب تحقق پس صحیح نیست مفعول له جبن قعود مطلق باشد از غیر لفظ الا ان گوییم جبن را بکیفیة القایمة
بالنفس و هو القعود عن الحرب کما یراد بالشجاعة الاثر المرتب علی الکیفیة النفسانیة و هو الاقدام و الا تخفی ان فی
ذلک مخالفة من وجه آخر فتامل و مصرح قول زجاج را بدو طریق رد کرده است طریق اول آنست که ضربته تادیبا

یعنی ضربته للتأدیب بالاتفاق و للتأدیب مفعول مطلق نیست پس تأدیبا نیز مطلق نخواهد بود و طریق دوم اینست که صحت تاویل نوعی بنوع دیگر واجب نمیکند دخول آن نوع را در حقیقت نوع آخر و لهذا حال نزد یک جمهور نحات در مفعول فیه داخل نیست باوجود یکه تاویل او بمفعول فیه صحیح است زیرا که جاءنی زیدا که جاءنی فی وقت الرکوب است پس از صحت تاویل مفعول له بمفعول مطلق خروج مفعول له از حقیقت خود و دخول او در حقیقت مفعول مطلق لازم نمی آید بر گاه که فارغ شد مصرح از بیان تعریف مفعول له شروع کرد در بیان شرط انتصاب مفعول له پس گفت و شرط انتصابه تقدیر اللام یعنی شرط انتصاب مفعول له تقدیر لام است از آنکه لام اگر ظاهر بود مفعول له مجرور خواهد بود نه منصوب و از اینجا ظاهر شد که تقدیر لام شرط انتصاب مفعول له است نه شرط ذات مفعول له پس بحسن و اکرام کرد مثل جئتک لاحسن الیک لاکرمک از اینرو واقع شد مفعول له است پس مفعول له مصرح بر دو قسم است یکی آنکه لام در وی مقدر بود دوم آنکه لام در وی ظاهر شود و نزد یک جمهور نحات مفعول له آنست که لام در وی مقدر بود و آنکه لام در وی ظاهر است شاذ است بواسطه حرف جر مفعول له هذا المقدمة مثل لام مرفی شرح قوله بشرط نصبه تقدیر فی فافهم اگر گفته شود که تنصیص لام بذکر چیست حال آنکه کامه من یا جاره دون نیز آید و داخل مفعول له است کما جاء فی کلام رب الانام خاشعا و متصدعا من خشیة الله یعنی بر اسیده و از هم ریخته از ترس خدای و ایضا فیظلم من لدنه بادواحرمنا یعنی پس ستمی که واقع شد از آنکه در دین یهود یه داشتند حرام کردیم بر ایشان الآیه و چنانچه در حدیث رسول علیه و علی آله الصلوة و السلام آمده که ان امراة دخلت النار فی هرة یعنی بدرستیکه زن داخل شد در آتش دوزخ برای گربه یعنی بسبب حبس او گربه را جواب میگویم استعمال لام از دیگر حروف جر در تعلیلات افعال غالب است پس اگر با سوای لام را مقدر کنند هیچ فائده نیست زیرا که انچه غالب در تعلیلات افعال است همان متبادر خواهد بود و بر گاه که تقدیر لام مطلق جایز نیست بلکه مشروط است بشرط پس اشارت کرد مصرح بسوی آن شرط بقوله و انما یجوز حذفها اگر گفته شود قصد مصرح اختصار است پس واجب بود که انما یجوز میگفت بار جاع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لام جواب میگویم تقدیر عبارت است از حذف شی از لفظ و ابقاء ان در نیته و اصل در کلام ابقاء در لفظ و نیته است و غیر اصل عدم ابقاء در لفظ در نیته است و انچه اصل است محتاج بشرط نمی باشد و انچه غیر اصل است محتاج بشرط میباشد و ازین تقدیر ظاهر شد که تقدیر مرکب است از دو چیز یکی حذف شی و دوم انما آن در نیته لا یحتاج لشرط نمیت از انکه اصل است و اول محتاج بشرط است از انکه خلاف اصل است پس اظهار فاعل ناچار است از انکه اگر مصرح

انما یجوز میگفت بارجاع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لازم می آید که تقدیر تا مه یعنی هر دو جزء خود محتاج بشرط است و حالانکه خبر اول او مستغنی از شرط است ازین جهت و انما یجوز حذفها فرمود و بضمیر فاعل که بسوی تقدیر لام راجع باشد اکتفا ننمود و حذف عبارت ست از اسقاط کلمه از تلفظ خواه در نیه بود یا نبود پس بدانکه چنانچه ذکر لام جایز است همچنین حذف لام نیز جایز ست ولیکن جواز حذف لام مطلق نیست بلکه مشروط ست بدو شرط یکی آنکه اذا کان فعلا یعنی جایز نیست حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حدث باشد احتراز ست ازان مفعول له که عین بود مثل جئتک للسمن و سمن بسکون میم اگرچه مفعول له است لیکن عین ست نه حدث کما قال قدس سره السامی احتراز عما اذا کان عینا نحو جئتک لسمن انتهی سوال کرده اند که اگر حضرت قدس سره السامی احتراز عما اذا کان غیر فعل میفرمود ند شامل میشد مثل جئتک للسمن و جئتک للسواد جواب گفته اند مراد از فعل حدث ست و مقابله حدث و عین اکمل ست از مقابله فعل و غیر فعل ازانکه میان حدث و عین شرکت معدوم است زیرا که حدث عبارت ست از قایم بالغیر و عین از قائم بالذات و غیر فعل با فعل شرکت دارد ازانکه غیر فعل شامل ست باعیان و اعراض در مقابله عرض و حدث کامل نیست بواسطه شرکت هر یکی با دیگر ازانکه هر یک قایم بالغیر ست اگرچه میان حدث و عرض تفاوت باین وجه است که حدث آن قایم بالغیر ست که از فاعل صادر بود و عرض آن قایم بالغیر ست که از فاعل صادر نبود کما قیل مراعات مقابله از مسلک فصحا است و حضرت قدس سره السامی محرز فصاحت و بلاغت بود رحمة الله علیه او جود بکه دخول جئتک للسواد درین قول موجب انتقاض قاعده نیست ازانکه خارج میشود از قوله لفاعل الفعل المتحد الخ بانکه متعلق ست بقوله فعلا یعنی جایز نیست حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حدث بود برای فاعل فعلی له معلل ست بمفعول له یعنی شرط اول اینست که فاعل مفعول له و فاعل فعل او متحد بود و ازین احتراز ست ازان مفعول له که فاعل او و فاعل عامل او متحد نبود بلکه مغایر باشد مثل جئتک لمجیئک ایای یعنی آمدم ترا برای آمدن تو مراد قوله لمجیئک درین مثال مفعول له است و فاعل او فاعل عامل او متغایر ست کما لایخفی علی من له ادنی تغیر فی الحجی با لاعتقاد فی جناب الاستاد للاستر شاد و للافساد اگر گفته شود لانم که چون فاعل مفعول له و فاعل عامل او متحد بود حذف لام نباشد بلکه بدون اتحاد مذکور حذف لام تیز یافته شده است کما جا رفی کلام رب الانام هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم بنصب صدقهم یعنی بعد قهم و لام درین کلام محذوف ست پی آنکه فاعل هر دو متحد بود ازانکه فاعل ینفع ضمیر ست که راجع است بسوی یوم یعنی این روز ست که نفع خواهد داد آن روز صادقین را بسبب صدق ایشان

در دنیا جواب میگوییم قوله تعالی هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم نسبت مشتمل است بر دو شق دو یکی آنکه روایت شاذه است دوم آنکه حذف لام بدون شرط مذکور قلیل و نادر است والنادر کالمعدوم و بل و لو قیل فی هذا المقام علی المعدوم کان اولی جواب دوم این شرط باعتبار غالب استعمال است و بسوی شرط دوم اشارت کرد صریح بقوله و مقارنة که معطوف است بر قوله فعلا یعنی شرط دوم آنیست که مفعول له بفعل معلل مقارن بود فی الوجود و مقارنة مفعول له بفعل معلل به در وجود بدو طریق است یکی آنکه زمانه وجود هر دو متحد بود چنان شرط تادیبا که زمانه ضرب و تادیب واحد است از آنکه ضرب و تادیب متحدست پس هر وقتی که ضرب بوقوع آید هر آئینه تادیب نیز بوقوع خواهد آمد از آنکه ضرب و تادیب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است کما مر آنفا و دوم آنکه زمانه وجود یکی بعض و جزء زمان وجود آخر بود مثل شهدت انافی الحرب ایقاعا للصلح بین الفریقین زیرا که زمانه مفعول له که ایقاع صلح است بعضی از زمانه فعل است که شهود و حرب بود از آنکه حضور در جنگ مقدم است بر ایقاع صلح و مثل قعدت انت عن الحرب جبنا زیرا که زمانه وجود فعل که قعود است جزو بعض از زمانه وجود جبن است از آنکه وجود جبن مقارن است بر وجود قعود سوال کرده اند لائم که درین مثال زمانه وجود احدهما بعض از زمانه وجود آخر باشد بلکه زمانه وجود هر دو متحد است زیرا که علت قعود آن جبن است که با قعود موجود است نه آن جبن که وجودش بر قعود سابق است فیه نظر ظاهر که زمان وجود علت تامه عین زمان وجود معلول نیست الا تری الی طلوع الشمس و وجود النهار جواب گفته اند که تبین امریست ممتد که ابتدا تا انتها واحد است نه اجزای متعدده فلا یلزم المحذور و بر تقدیر این جواب بر آنسوال مستور و محتجب نیست سوال کرده اند که مشروط بودن حذف لام بمقارنة مفعول له بفعل مذکور در وجود ممنوعست از آنکه مثل شهدت انافی الحرب ایقاعا للصلح بین الفریقین صحیح است اگرچه بحضور آن شخص که حاضر شده است برای ایقاع صلح صلح واقع نشود و نیز از اینجا معلوم شد که وجود مفعول له ضروری نیست و مقارنت مفعول له بفعل مسطور در وجود زاید برین است جواب گفته اند مراد از مقارنت اعم است ازین که در خارج باشد یا در قصد فاعل سوال کرده اند که مقارنت شرط حذف لام نیست از آنکه بی مقارنت نیز حذف لام در کلام رب الانام آمده است مثل هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم بنصب صدقهم یعنی لصدقهم و جواب این در شرح قوله اذا کان فعلا بفاعل الفعل المعلل به مذکور ست و باید دانست که از قوله مقارنا له فی الوجود احتراز است از آن مفعول له که بفعل مذکور در وجود مقارن نبود مثل اکرمتک الیوم یوعدنی بذلک امس یعنی گرامی کردم من ترا بسبب وعده تو مرا بآن امروز فردا اگر گفته شود حذف لام باین دو شرط چرا مشروط است جواب میگوییم از آنکه مفعول له بسبب

این دو شرط مفعول مطلق مشابه میشود پس چنانچه فعل متعدی میشود بسوی مفعول مطلق بغیر واسطه حرف جر و ناصب او میباشد همچنین فعل متعدی مفعول له بغیر واسطه حرف جر بسوی او متعدی خواهد بود و نصب خواهد کرد اگر گفته شود مفعول له بسبب این دو شرط چرا مشابه میشود بمفعول مطلق جواب میگوییم در وقت وجود شرطین مذکورین فاعل مفعول له و فاعل مفعول او و فاعل فعل او متحد میشود و مفعول له بفعل مسطور در وجود مقارن میباشد چنانچه فاعل مفعول مطلق و فاعل عامل او متحد بود و مفعول مطلق بعامل خود در وجود مقارن میباشد سوال کرده نشد که اگر مصرح و انما یجوز حذف عامله اذا اتحد فاعله و فاعل عامله در زمانها میفرمود او ضبح و اخصر میبود پس وجه عدول از قول مستول است و الیه اشار قدس سره السامی بقوله ای اتحد فاعله و فاعل عامله جواب گفته شد این عبارت را دلالت بر اتحاد در زمان است پس مثل تعدیت انت عن الحرب جبنا خارج میشود و عبارت متن را دلالت بر اقتران در زمان است و مقارنت در زمان بکی در زمان دیگر را عام میتوان کرد باتحاد و عدم اتحاد چنانچه گفته شد فتلیک بالمطالعة الا با المبارحة و مخفی نماند که در اکثر نسخ کافیه قوله فی الموجود مفقود است و نیز باید دانست که غالب در مفعول له که تجدید لام منصوب بودن کار است چنانچه غالب در مجرور تعریف است هرگاه که فارغ شده سخن از بیان مفعول له شروع کرد در بیان مفعول معه پس گفت المفعول معه و این قول احتمال دارد که مبتدا بود محذوف الخبر یعنی منه المفعول معه بقرینه قوله و منه المفعول المطلق و می تواند که خبر بود محذوف المبتدا یعنی هذا بیان المفعول معه و الف لام موصول است و مفعول اسم مفعول و قوله معه مفعول مالم یسم فاعله است پس قوله مفعول بسوی معه مسند است چنانچه مسند است بسوی جار مجرور در قوله المفعول به و المفعول له و ضمیر مجرور که در قوله معه است راجع است بسوی موصول و مفعول مالم یسم فاعله صله موصول است و موصول با صله خود مبتدا است یا خبر که سابق پس قوله المفعول معه یعنی اراد که بعضی از منصوبات آن اسمی است که کرده شده است بمصاحبت آن و این بدو طریق است یکی آنکه فاعل مصاحب بود مفعول معه در صدور فعل از فاعل مثل استوی الماء و الخشبة و دوم آنکه مفعول بمفعول معه شریک و مصاحب بود در وقوع فعل بر خود مثل کفاک و زیدا درهم اگر گفته شود قوله معه لازم الفضله است نباید که مفعول مالم یسم فاعله مرفوع میباشد پس صحیح نیست که قوله معه را مفعول مالم یسم فاعله گفته شود جواب میگوییم اسناد فعل بسوی لازم النصب و ترک آن منصوب نزد یک نحاة جایز است باجماع بجهت جاری کردن آن اسم بر حالتی که در اکثر استعمال بر آن حالت است و لهذا نزد یک بعضی قرار کلمه بین که در قوله تعالی لقد تقطع بینکم واقع است منصوب است باوجود یکه فاعل است و بعضی بشارحین بجهت محذور مذکور قوله معه را مفعول مالم یسم فاعله نمی گویند بلکه

نزدیک ایشان ضمیر مفعول مالم یسم فاعله است و آن ضمیر راجع ست بسوی مصدر مفعول که فعل ست و ضمیر مجرور که در قوله معه است راجع است بسوی موصول پس قوله مذکور درین وقت این معنی دارد که از منصوب آن اسم ست که کرده شده است فعل بمصاحبت آن اسم پس قوله المفعول معه از قبیل وقد حیل بین العیر والنزوان است وحیل درین قول ماضی مجهول ست وضمیر او که مفعول مالم یسم فاعله است راجع ست بسوی مصدر او که حیلولة است ازانکه بین لازم الظرفیت ست پس صلاحیت ندارد که مرفوع شود بواسطه قیام خود مقام فاعل و قوله حیل درین وقت بمعنی وقع ست کما هو الضابطة هیهنا یعنی وقد وقع الحیلولة بین العیر والنزوان والعیر بفتح المهملة وسکون الیاء المثناة التحتانیة و بالراء المهملة خر نر اعم من ان یکون اهلیا او وحشیا والانثی عیرة والجمع اعیار وعیور وه مثل فحل وفحولة والنزوان برجستن نر بر ماده و بر عارف مستور محتجب نیست که توجیه اول مشتمل ست بر تعلیم قاعده نافعه که نزدیک نحات ست و خالی ست از تکلف بی فائده که آن ارجاع ضمیرات بسوی مصدر و نزدیک بعضی شارحین قوله معه متعلق ست بمحذوف که فاعل ست ظرف قایم ست مقام فاعل مجازاً و تقدیر کلام این ست که الذی فعل کائن معه ای مع فعله پس ظرف فاعل مجازی ست چنانچه ظرف خبر میشود مجازاً مثل زید فی الدار و قوله هو مبتدا ست و راجع ست بسوی قوله المفعول معه قوله المذکور خبر ست و جمله مستانفه است گویا سائل میگوید ما المفعول معه پس مصرح جواب میدهد که هو المذکور و می تواند که قوله المفعول معه مبتدا باشد و قوله المذکور خبر بود و قوله هو درین وقت ضمیر فصل ست والف لام بر قوله المذکور موصول ست و مراد از و اسم است یعنی مفعول معه همان ست که ذکر کرده میشود بعد الواو لمصاحبة معمول فعل یعنی بعد واو برای مصاحب بودن معمول فعل مفعول معه را و این قید برای آنست که اضافت مصاحبة که مصدر ست از باب مفاعلت بسوی ضمیر از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و قوله معمول فعل درین وقت فاعل مصاحبة ست یا برای مصاحب بودن مفعول معه معمول فعل را و این قید برای آنست که اضافت مصاحبة بسوی ضمیر از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل بود درین هنگام تواند معمول مفعول ست و مراد از معمول عام ست ازین که فاعل بود مثل استوی الماء والخشبة یا مفعول باشد بواسطه حرف جر مثل مررت بزید وعمرو پس حاجت نیست بسوی این عبارت یعنی لمصاحبه فاعل فعل او مفعوله و مراد از معمول مفعول به خصوص نیست زیرا که درین وقت عطف واجب خواهد بود مثل کفاک و زیداً درهم و ضربت زیداً وعمراً چنانچه در شرح قوله وان کان الفعل اعطاه و جاز العطف وانصب خواهی و حضرت مدرس زمان السامی

فرموده اند او مفعولا لاخوکفاک فی زیدا در هم ست و ظاهر ست که این مثال از نا نحن فیه خارج ست زیرا که زید در رد معطوف ست بالاتفاق علی سبیل الوجوب پس احتمال ندارد که مفعول معه باشد و شاید منشا این مسامحه آنیست که حضرت قدس سره السامی کفاک و زیدا در هم را بر حسب وزید ا در هم قیاس کرده اند و انت تعلم ان الکاف فیه مجرور بالاضافة لا منصوب لان حسب مبار مجری الظرف المنقطعة عن الاضافة و الله اعلم بحقیقة الحال و قوله لفظا و معنی خبر کان محذوف ست یعنی برابر ست که فعل ملفوظ بود مثل استوی الماء و الخشبة یا معنوی مثل مالک و زیدا یعنی ما تضع و مراد از فعل معنوی امریست که از لفظ مستنبط بود و قوله هو المذکور جنسیت شامل ست بجمیع مفاعیل و دیگر اسما و قوله بعد الواو فصل ست که از و جمیع مفاعیل خارج شدند و آن اسم که مذکور بود بعد فا و امثال آن و آن اسم که مذکور بود بعد واو از قوله مصاحبت معمول فعل احتراز ست از اسمی که مذکور بود بعد واو لیکن نه برای فاده مصاحبت مذکوره مثل کل رجل و ضیعته از انکه قوله صیغة اسم ست مذکور ست بعد واو که یعنی مع است لیکن ذکر آن بعد واو نه برای افاده مصاحبت معمول فعلست از انکه معمول فعل در ین مثال مفقود ست اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از انکه صادق می آید بر عمر که در مثل جاء نی زید و عمر و اقعست زیرا که اسم ست که ذکر او بعد واو برای فاده مصاحبت و مشارکت معمول فعلست بآن اسم در مجی جواب میگویم مراد بمصاحبت مفعول معه معمول فعل انیست که مفعول معه معمول فعل و فعل مصاحب و مشارک بود در زمان و احد مثل سرت زیدا یا در مکان و احد مثل لو ترکت الناقة و فصیلها لارضعها و مشارکة هر دو فعل در مثال اول در مکان و احد متصور نیست از انکه رفتن زید و وضع آن قدم خود را در مکان رفتن بکلم محال ست و مشارکت هر دو فعل در مثال ثانی در زمان و احد لازم نیست از انکه اگر مکان مختلف بود در زمان متحد باشد چگونه ماده شتر بچه خود تسیر خواهد داد پس مفعول معه نخواهد شد مگر اسمیکه بمعمول فعل شریک بود در فعل و در زمان و احد یقینا یا در مکان و احد یقینا و مشارکة عمر بزید در فعل مجی از قبیل این مشارکت نیست از انکه عمر اگرچه مشارکست بزید در مجی لیکن لازم نیست که در مکان و احد بود یا در زمان و احد و الناقة بالفتح ماده شتر و الفصیل ولد الناقة اذا فصل عنها و ازین تقریر واضح شد که واو عاطفه دلالت نمی کند مگر بر مشارکت در اصل فعل نه مصاحبت جواب دوم قوله و هو المذکور اه این یعنی دارد که اسم مذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل و قصد فیه هذه الحیثیة پس خارج شد ازین تعریف عمر که در مثال مذکور واقع ست زیرا که عمر اگرچه مذکور ست بعد واو برای مصاحبت لیکن قصد نکرده شده است در و حیثیت مصاحبت اگر گفته شود مفعول معمول فعل و مشابه فعل می باشد نه معمول حرف و اسمی را که مفعول معه نام می نهند معمول واو ست چنانچه مذهب شیخ عبد القاهر ست قدس سره

ولهذا صاحب ابیات فرموده ۵ واو یاء وهمزه والالایاء وای بیا ناصب اسم اند پس این هفت حرف
ای مقتدا پس چگونه آن اسم را که بعد واو برای مصاحبت مذکوره مذکور بود مفعول گفته شود جواب میگویم
مذهب مصرح مذهب جمهور نحاة است ومذهب جمهور سوای مذهب شیخ عبد القاهر جرجانی است ومذهب جمهور این است
که عامل در مفعول معه فعل است یا معنی فعل بواسطه واو که بمعنی مع است ومذهب اخفش اینست که واو معه فعلیت
واز انکه بمعنی مع است وعراب مابعد او چون اعراب مابعد الا صفتی است وشیخ عبد القاهر مفعول معه را از
ملحقات مفاعیل شمرده ومفاعیل نزد یک او چهار اند وضعف قول او ظاهر است از انکه واو حرف است واصل در
حروف این است که عامل نباشد پس اولی رعایت اصالت است با امکان اعمال فعل که اصل است در عمل ونیز اگر
عمل نصب ازین جهت است که بمعنی مع است پس واجب است که صیغه در مثل کال رجل وصفته نیز منصوب باشد
اگر گفته شود چرا مفعول معه بعد مع مذکور نمیشود جواب میگویم واو از انجهت که اخصر است موضع مع مقرر
کردند اگر گفته شود چرا فارا موضع مع مقرر نکردند جواب میگویم آن واو که بعد او مفعول معه مذکور میشود
در اصل عاطفه است بمعنی جمع مطلق واین معنی مناسب بمعیت پس اولی انیست که واو قایم بود مقام مع وفا
نیز عاطفه است بمعنی جمعیت لیکن مشابهت او مع ناقص است از انکه فا برای جمع است با ترتیب ودر مع
جمعیت است زیرا که معیت را جمعیت لازم است لیکن جمعیت مطلق است بیملاحظه ترتیب چون واو اگر گفته شود که
چیزدلیل است بر انیکه واو مذکوره در اصل عاطفه است جواب میگویم امتناع تقدیم مفعول معه بر عامل او وبر
مصاحب او دلیل است زیرا که تقدیم معطوف بر معطوف علیه وبر عامل او ممتنع است وشیخ رضی قدس سره فرموده
که تقدیم مفعول معه بر عامل او جایز است وقتی که از مصاحب موخر بود چنانچه تقدیم معطوف بر عامل خود جایز است
وقتی که از معطوف علیه موخر باشد وبعضی شارحین فرموده اند که مراد از فعل که در قوله معمول فعل واقعست یا
علی الحدث است پس شامل شد بفعل اصطلاحی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه وامثال این ولا یخفی ضعفه زیرا که چون مراد
از فعل ما یدل علی الحدث بود استدراک قوله لفظا او معنی لازم می آید زیرا که ما یدل علی الحدث نیز شامل است یعنی فعل از انکه
انچه بر معنی فعل دلالت میکند نیز لفظ است پس مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه ما یدل علی الحدث وچون فعل اصطلاحی
بر دو قسم است یکی انکه ملفوظ بود دوم انکه ملفوظ نبود یعنی امر معنوی باشد که مستنبط از لفظ بود پس از قوله لفظا او معنی
ناچار است برای تنبیه بر این دو قسم واگر سوال کنند که چون مراد از فعل فعل اصطلاحی بود مشابه بفعل خارج میشود پس تعریف
جامع نیست جواب میگویم مشابه بفعل در وقت فعل اصطلاحی است زیرا که اکثر اوقات اکتفا میکنند بذکر آن از ذکر فعل

پس فعل اصطلاحی علمست که حقیقتة بود یا حکماً هرگاه که فارغ شد صریح از تعریف مفعول به شروع کرد در بیان
احکام آن پس گفت فارکان الفعل فاء برای تفسیرست و کان ناقصه است و می تواند که تامه بود بمعنی وجد
و الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی ست که اشارة است بسوی آن فعل که در تعریف مفعول به واقع است
و قوله لفظا منصوب ست از انکه خبرست بمعنی ملفوظ بر تقدیر اول یا تمییز ست یعنی من حیث اللفظ بر تقدیر ثانی
و جمله قوله و جاز العطف معطوفست بر جمله سابقه یا حال ست بتقدیر قد و الف لام بر قوله العطف عوض مضاف الیه
است یعنی و قد جاز عطف المفعول به علی معمول الفعل و قوله فالوجهان مبتداست محذوف الخبر یعنی فالوجهان
هما العطف و النصب علی المفعولیة جایزان و ممکن ست که فاعل فعل محذوف باشد یعنی فجاز الوجهان و جمله خبرانیه است
بنحو جئت انا و زید و زید درین مثال مرفوعست از انکه معطوف ست بر ضمیر متکلم که بفعل متصل است
و جواز این عطف ازین جهت است که تاکید منفصل موجودست و زیدا منصوب است بنا بر مفعولیت اگر
گفته شود اگر عمرو را که در مثل ضربتُ زیداً و عمراً واقع ست مفعول به کرداندی باید که دو وجه در و نیز جایز
بودند از انکه چرا درین مثال عطف واجب ست جواب میگویم واوی که بعد او مفعول به مذکور میشود در اصل
عاطفه است کما سبق و عدول از عطف بجهت تنقیص و تصریح بر مراد ست که آن مصاحبة بود درین امثال اگر
از عطف عدول کنند دلالت بر مراد نمی شود یعنی مخاطب نخواهد دانست که متکلم قصد مصاحبت کرده است
زیرا که درین مثال در وقت عدول از عطف همان اعراب ست که در وقت عطف بود که آن نصب است
و ظاهرست که مخاطب را بر غرض متکلم وقتی وقوف و اطلاع خواهد شد که اعراب مفعول به باعراب او که در وقت
عطفست مغایر بود مثل استوی الماء و الخشبة زیرا که خشبیت وقت عطف مرفوع میشود و در وقت عدول
از عطف منصوب خواهد شد و ازینجا ظاهر شد که هر اسمی که اعراب او در وقت عدول از عطف موافق بود باعراب
او که در وقت عطفست عطف واجب خواهد بود و در غیر این جایز پس مفعول به نخواهد شد مگر اسمی که اعراب
باعراب که در وقت عطف ست پس ازینجا قطعاً و یقیناً معلوم میشود که زید در مثل کفاک و زیدا
نیست بلکه معطوف ست علی سبیل الوجوب کما مر آنفا فافهم و استقم فانه مما خفی علی بعض
علی اکثر بنا بر ازمان اگر گفته شود چه حاجت ست بسوی گرداندن قوله جاز بمعنی لم یجب برای
خراج مثال مذکور زیرا که عمرو در ان مثال معطوف ست نه مفعول به پس ازمانحن فیه خارج است جواب
میگویم عمرو در مثال مذکور چون معطوف بود ازمانحن فیه خارج ست و اما وقتی که مفعول به باشد و از واو مصاحبت

فعل ملفوظست وعطف عمرو بزید جایزست وحال آنکه درین وقت عطف واجب ست جواب میگویم
مراد از قوله جایزان جوازست که مقابل وجوب وامتناع ست نه آن جواز که عام وشامل ست بجوازی که در
ضمن وجوب ست وعطف در مثال مذکور جایزست بجواز یکه در ضمن وجوب است فلا اشکال اگر گفته شود
مقصود افتد در ما نحن فیه داخل ست ودر وقت نقص عین وقت ست فالواجب حینئذ ارادة والک مراد لیلا
یلزم التخلل والفساد جواب دوم قوله فانکان الفعل الخ مختصر منصوب معه نیست بقرینه آنکه اگر مختص منصوب
تعین العطف نمیگفت پس شمول این کلام مفعول معه بالاصالت ست وبغیر آن بالتبع وحضرت قدس سره
السامی در شرح قوله فالوجهان چنین فرموده اند کذا ای العطف والنصب جایزان انتهی وبعضی سوال کرده اند که عطف بر نصب
ترجیح دارد زیرا که اسمی که بعد واو مذکورست در مثال مذکور فاعل میشود وفاعل اصل کلام ست پس چرا فرموده
حضرت قدس سره السامی جایزان جواب گفته اند که قوله قدس سره السامی جایزان دلالت بر مساوات امرین نمیکند
تا اعتراض مذکور وارد شود پس جایزست که احدهما بر آخر ترجیح بود غایته مافی الباب اینست که حضرت قدس
سره السامی به بیان امر مرجح متعرض نشدند پس جواب این ست که امر مرجح عطف است نه نصب ودر بیان آن
ترک رعایت ما نحن فیه است که مفعول فیه باشد کما لا یخفی علی الراسخ ومعهذا بر ذکی مستور ومحتجب نیست که
حضرت قدس سره السامی بتقدیم عطف بر نصب در قوله ای العطف والنصب جایزان بسوی ترجیح عطف اشاره کرده اند
فافهم ولا تکن من الغافلین والا تعین النصب یعنی اگر عطف جایز نباشد بلکه ممتنع بود پس درین وقت نصب
آن اسم که بعد واو مذکورست واجب خواهد شد بنا بر بودن او مفعول معه واین مذهب مصنف رح ست ومذهب
غیر مصنف ترجیح نصب ست نه وجوب نصب مثل جیت وزیدا ودرین مثال فعل ملفوظست وعطف
ممتنع از انکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل وقتی جایزست که تاکید بضمیر منفصل یا فصل بامر دیگر موجود بود ودرین مثال
مسطور مفقودست والکان معنی یعنی اگر آن فعل که در مفعول معه عامل ست امر معنوی بود که مستنبط
از لفظ وترکیب این قول را بر ترکیب قوله والکان الفعل لفظا قیاس باید کرد ونیز قوله وجاز العطف را بر این
قول که گذشت از روی ترکیب قیاس باید نمود وحاصل اینست که اگر فعل معنوی ست پس اگر حال خالی
نیست که یا عطف مفعول معه بر معمول فعل معنوی جایزست ویا جایز نیست ومراد از جواز درین مقام عدم امتناع
ست واگر عطف مذکور جایزست تعین العطف جمله فعلیه جزا شرطست والا تمام بر قوله العطف عوض عما قبله
است یعنی عطف مفعول معه علی معمول الفعل المعنوی ووجوب عطف درین وقت نیز مذهب مصنف

رح ست و نزدیک سیبویه نحاة تعین وجوبا نیست بلکه عطف ترجیح دارد و وجه تعین عطف این ست که عامل معنوی ضعیف ست و عطف در حکم تکرار عامل ست پس اعمال عامل ضعیف با امکان اعمال عامل قوی جایز نیست **نحو مالک و زیدا و ما شانک و عمرا** یعنی ما تصنع زید مع عمرو و کلمه ما که درین مثال استفهامیه ست مبتدا ست و زید خبر ست اگر گفته شود ذکر این مثال درین مقام غیر موقع ست ازانکه از توابع ست نه مفعول معه **جواب میگویم** ذکر این بجهت استطراد و تبعیت ست بواسطه آنکه در چند امور بمفعول معه مشارکست نه ذکر او بر سبیل اصالت **کلام جواب دوم** انکه عمر درین مثال مفعول معه نیست ازانکه مفعول معه است از روی معنی زیرا که مثال مذکور بمعنی ما یصنع زید و عمرو است و عمر درین ترکیب مفعول معه است زیرا که فعل او لفظی ست نه معنوی که تا عطف معین باشد اگر گفته شود چون تنصیص و تصریح بر مصاحبت مقصود باشد منصوب خواهد بود و لهذا دیگر نحاة نصب جایز داشته اند با ترجیح عطف پس مصنف رح حکم بوجوب عطف کرد **جواب میگویم** در مثال مذکور گاهی تنصیص و تصریح بر مصاحبت مقصود می باشد و گاهی نمی باشد و لیکن عدم قصد اکثر ست ازانکه شرکت دو شی در فعل در زمان واحد یا در مکان واحد اقل و نادر ست و النادر کالمعدوم پس هر گاه که مصرح قصد تنصیص بر مصاحبت در مثال مذکور قلیل و نادر ملاحظه کرد حکم بوجوب عطف نمود با آنکه عامل معنوی ضعیف ست **کلام** آنفا و اصح مذهبین و اوضح طریقین این ست که اگر تنصیص مقصود ست یا مقصود نیست اگر مقصود ست پس نصب واجب ست و گرنه عطف واجب **و الا** یعنی اگر عطف جایز نیست پس درین وقت **تعین النصب** ازانکه وجه دیگر متصور نیست **نحو مالک و زیدا و ما شانک و عمرا** و ظاهر ست که عطف زید و عمر درین دو مثال بر ضمیر مخاطب مجرور جایز نیست ازانکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار ممتنع ست و قال الشیخ الرضی قدس سره الکوفیون یجوزونه فی السعة و البصریون للضرورة و امانی السعة فیجوزون بتکلف و ذلک بانضمام حرف الجر مع انه لا یعمل مقدرا و قال الاندلسی یجوز العطف علی ضعف ان لم یقصد النص علی المصاحبة هو اولی مما قاله المصنف رح و ورد فی القرآن کقوله تعالی ینادون به و الارحام بالجر فی قراءة حمزة انتهی اگر گفته شود عدم جواز عطف در مثل مالک و زیدا مسلم ست و در ما شانک و عمرا مسلم نیست ازانکه اگر عمرو را بر شان عطف کنند نه بر ضمیر مجرور مخدور مذکور لازم نمی آید **جواب میگویم** عطف عمرو بر شان جایز نیست ازانکه سوال از شان مخاطب و شان عمرو ست نه از شان مخاطب و ذات عمرو و حضرت ملا عصام قدس سره فرموده و فیه بحث لجواز العطف بجعل الکلام علی حذف المضاف و اقامة المضاف الیه مقامه و النصب ان یرجح بسلامته عن الحذف یرجح الرفع بالاستغنا عن اعمال العامل المعنوی

انتهی وکلمه ما درین دو مثال که استفهامیه است مبتدا است وذلک در مثال اول خبر است چنانچه شانک در
مثال ثانی وقوله لان المعنی ما تصنع دلیل ست برانکه در مثل شانک وعمرو افعل معنوی ست اگر گفته شود
چرا خاص کرد مصنف در مثال ثانی را بدلیل جواب میگویم عامل معنوی در مثل مالزید وعمرو مالک وزید
محتاج بدلیل نیست ازانکه دلالت ظرف بر معنی فعل اظهر ست بخلاف لفظ شان که او را دلالت بر معنی فعل اظهر
نیست زیراکه شان اسم ست واسم را لازم نیست که بمعنی فعل متضمن بود واسم درین مقام ازین جهت که در مادهٔ
خاص واقع ست که ان لفظ شان باشد متضمن ست بمعنی فعل ازانکه شان بمعنی صفت ست وصفت مصدر ست
وتیز لفظ شان مصدر ست بکلمه استفهام وکلمه استفهام لاحق نمیشود مگر بافعال نه بذوات پس شان را دلالت
بر معنی فعل بملاحظهٔ چندین قرائن ست فافهم وجایز ست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثلهٔ
مذکوره پس مالزید عمرو این معنی دارد که مایصنع زید وعمرو ومالک وزید وما شانک وعمرو این معنی دارد که مایصنع زید
وما تصنع عمرو اگر گفته شود جایز نیست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع امثله زیراکه ما تصنع
بصیغه مخاطب معنی جمیع امثله نمی تواند شد ازانکه مثال اول بمعنی مایصنع ست بصیغه واحد مذکر غائب
گمانیم جواب میگویم برگاه که دو مثال اول ازامثله ثلثهٔ مذکوره بمعنی ما تصنع بود بصیغه مخاطب حکم کرد
مصرح که جمیع امثله بمعنی ما تصنع ست بقاعده تغلیب ویا مراد از ما تصنع هر فعلی ست که از مادهٔ صنع باشد از
باب ذکر عام وارادهٔ خاص شهور ومثل لکل فرعون موسی وخفی نماند که قوله لان المعنی ما تصنع متعلق ست بمفهوم کلام
کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله وانما حکما بمعنویة الفعل الخ وتیز ممکن ست که قول لان المعنی ما تصنع علت بود
برای منصوب بودن اسم درین امثله برگاه که فارغ شد مصرح از بیان مفاعیل خمسه شروع کرد در بیان باقیات
مفاعیل وازان جمله حال را مقدم داشت پس گفت الحال اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح حال را از
جمله ملحقات جواب میگویم حال از سایر ملحقات اعلی ست ازان که تعلق بفاعل دارد که اصل کلام ست ومفعول به
که اصل بحث منصوبات ست وحال در لغت بمعنی وقت هست که موجود بود وبمعنی مکان وگردش نیز آمده ودر شرح
امالی الحال الوقت الذی انت فیه ودر اصطلاح صوفیه حال اشارة است ازانکه وارد شود بر دل سالک از موهبة
وبا سبب وبازالهٔ آن تحول کند یا متزلزل نماید که قلیل الحال نامند وعلی القلب من طرب وحزن او بسط او قبض والحال سمی حالا
لتحوله ویقابل للمقام وقیل حال عبارة عن الاحوال ودر اصطلاح حال ست که بدون کسب بدل سالک فرود آید و
حال تردد بعضی حکما واسطه است میان وجود وعدم ودر اصطلاح نحاة همین ست که مایبین بیست الفاعل او

المفعول به و باید دانست که قوله الحال مبتدا است و خبرش محذوف است یعنی منه الحال بقرینة منه المفعول المطلق و درین وقت قوله ما یبین خبر مبتدا محذوف است یعنی هی ما یبین آه و جمله مستانفه است و یا قوله الحال مبتدا است و قوله ما یبین خبر است و مراد از ما موصوله الشی است معرف بلام نه مراد ما هیت از آنکه جمله نیز گاهی حال واقع میشود یا کلمه ما موصوله است و مراد از و غیر شی است لیکن بنکره معرف و این اولی است از آنکه قوله ما یبین هیت است و حق خبر آنیست که نکره باشد و ما موصوله معرفه است و ما موصوله نکره و مراد از هیت درین مقام حالت گفته اند که هیت آن معنی را گویند که قایم بغیر بود و کلمه ما جنس است که شامل است بجمیع اشیاء و بذکر هیت خارج شد آن شی که ذات را بیان میکند چون تمر و یا مناقشه هیت که بسوی قوله فاعل او مفعول به است خارج شد آن شی که بیان هیت غیر فاعل و مفعول به کند چون صفت مبتدا مثل زید العالم اخوک اگر گفته شود چرا حال را بحال نام کردند جواب میگویم الحال ماخوذ من حال الشی اذا تغیر و حال نیز متغیر میشود در اکثر اوقات مثل جاءنی زید الکبار و این را حال منقله نامند چنانچه در بیان اقسام حال گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تعریف حال مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت فاعل و مفعول به چون جاءنی زید العاقل و ضربت زیدا العاقل زیرا که این صفت نیز بیان میکند هیت فاعل و مفعول به جواب میگویم در تعریف قید حیثیت معتبر است و حذف مضایات و اعتبار آنها در تعریفات جایز و شایع است و تقدیر کلام اینست که الحال ما یبین هیة الفاعل او المفعول به من حیث انه فاعل او مفعول به زیرا که این صفت اگرچه بیان میکند هیت فاعل مفعول لیکن نه ازین حیثیت که فاعل است یا مفعول به و بعضی جواب داده اند که قوله ما یبین هیة الفاعل او المفعول به این معنی دارد که حال شی است که بیان میکند هیت فاعل که در وقت صدور فعل است ازان فاعل و یا هیت مفعول به که در زمان وقوع فعل است بران مفعول و مآل هر دو جواب واحد است کما لا یخفی علی من له التمیز اگر گفته شود بر تقدیر حیثیت خارج میشود جاءنی زید سمینا زیرا که سمن هی ثابت نشده است زید ازین جهت که فاعل اوست جواب میگویم مراد از بیان کردن حال هیت فاعل و مفعول به را ازین حیثیت که فاعل یا مفعول به است این است که در وقت بیان کردن معنی حال لحاظ فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول بود و ظاهر است که معنی سمن مذکور بهمین لحاظ میگویند که آمد مراز زید در ان حالیکه فربه است اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست زیرا که خارج میشود از و ابوه قایم که در مثل جاءنی زید ابوه قایم واقع است زیرا که بیان نمیکند هیت فاعل بلکه بیان میکند هیت غیر فاعل که ابوست و همچنین خارج میشود ابوه قایم که در ضربت زیدا ابوه قایم واقع است از آنجا

بیان نمیکند هیئت مفعول به با که بیان میکند هیئت غیر مفعول به که همان ابوست **جواب میگویم** بیان کردن حال
هیئت فاعل یا مفعول به را عام ست ازین که بیان کند هیئت نفس فاعل یا هیئت نفس مفعول به یا بیان کند
هیئت متعلق فاعل یا مفعول به پس خارج نمیشود ابوه قایم که درین دو مثال واقع ست ازانکه اب در مثال اول متعلق
بفاعل ست و در مثال ثانی متعلق بمفعول به اگر گفته شود از تعریف حال مثل والشمس طالعة که در ترکیب جاءنی زید
والشمس طالعة واقع ست خارج میشود ازانکه بیان نمیکند هیئت نفس فاعل و نیز بیان نمیکند هیئت متعلق فاعل
جواب میگویم لانم که والشمس طالعة بیان نمیکند هیئت متعلق فاعل ازانکه متعلق فاعل در مثل جاءنی زید مجیئه
است و مجیئه صفت متعلق زید ست و هر جا که حال واقع میشود بیان هیئت متعلق فاعل را متضمن میباشد
پس تقدیر کلام این ست که جاءنی زید مقارنة لطلوع الشمس یعنی آمد مرا زید در ان حالیکه مجی او لطلوع الشمس مقارن
است مقارنت مجی لطلوع شمس هیئت و حالت مجی ست که متعلق ست بزید اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست
ازانکه خارج میشود آن حال که بیان نمیکند هیئت مفعول به یا مفعول مطلق یا مضاف الیه مثل جئت انا وزیدا راکبین
و ضربت الضرب شدیدا و قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا **جواب میگویم** در اکثر نسخ بین واقع ست بصیغه
مضارع معلوم از باب تفعیل و قول درین وقت متعلق ست بقوله مفعول و مراد از فاعل و مفعول بر تقدیر
مضاف ست ازین حقیقت و یا اسناد کلیین بین وقت درین تعریف آن حال داخل میشود که بیان نمیکند هیئت مفعول به
زیرا که مفعول به بمعنی فاعل می باشد مثل استوی الماء والخشبة وجئت انا وزیدا یا در معنی مفعول به مثل
کفاک وزیدا درهم ازانکه در قول معترف شد که مفعول به شارک فاعل میباشد در صدور فعل از فاعل
یا مفعول به مشارک می باشد در وقوع فعل بر مفعول به و همین حال ست در حالی که از مفعول مطلق بود زیرا که
مفعول مطلق در معنی مفعول به ست چون ضربت الضرب شدیدا که بمعنی احدثت الضرب شدیدا است و همچنین داخل
شد در تعریف آن حال که از مضاف الیه بود ازانکه حال از مضاف الیه نمی باشد مگر وقتی که مضاف فاعل بود
یا مفعول به صحیح بود حذف او و قیام مضاف الیه مقام او پس گویا که آن مضاف الیه فاعل ست یا مفعول به
مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا که قوله تعالی حنیفا حال ست از ابراهیم که مضاف الیه ملت ست و ملت
مفعول به ست و حذف ملت و قیام ابراهیم مقام او صحیح ست یعنی بل نتبع ابراهیم حنیفا و مثل قوله تعالی ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا که میتا حال ست از اخیه که مضاف الیه لحم ست و لحم مفعول به ست و صحیح ست حذف
لحم و قیام اخیه مقام آن یعنی ایحب احدکم ان یاکل اخاه میتا و اگر حذف مضاف و قیام مضاف الیه مقام او صحیح

نبود پس شرط صحت وقوع حال از مضاف الیه این ست که مضاف از مضاف الیه جزء بود پس گوییا آن حال که از
مضاف الیه ست گوییا حال ست از مضاف از انکه مضاف الیه درین وقت مشتمل و متضمن مضاف ست اگرچه قیام
مضاف الیه مقام مضاف صحیح نیست مثل قوله تعالی وان دابر هولاء مقطوع مصبحین و مصبحین حال ست از هولاء که مضاف الیه
دابر ست و دابر جزء او ست از انکه دابر شی اصل شی را گویند و قول مذکور این معنی دارد که بدرستی که بنیاد این کرده
بریده و برکنده شده ست در حالتی که بصبح در آیند یعنی قوم تو ای لوط هلاک خواهند شد که یکی از ایشان
باقی نماند اگر گفته شود دابر که مضاف ست نه فاعل ست و نه مفعول به پس صحیح نیست که مصبحین از هولاء حال
واقع میشود جواب میگویم دابر مفعول مالم یسم فاعلش ست برای قوله مقطوع باین اعتبار که ضمیر مستتر که در مقطوع ست
بسوی او راجع ست و در بعضی نسخ بین واقع ست بصیغه مضارع مجهول از باب تفعیل و در بعضی تبین واقع ست بصیغه
مضارع معلوم از باب تفعل و پس بود تقدیر قوله به بقوله مفعول مطلق نیست بلکه متعلق ست بر تقدیر اول بقوله یبین
که مضارع مجهول ست از باب تفعیل یعنی حال نبی ست که بیان کرده میشود هیئت فاعل یا مفعول بسبب آن
شی و بر تقدیر ثانی متعلق ست بقوله تبین که ماضی معلوم ست از باب تفعل یعنی حال نبی ست که ظاهر
میشود هیئت فاعل یا مفعول بسبب آن شی پس بر این هر دو تقدیر دخول حال که از مفعول معه و مفعول مطلق واقع شود
در تعریف او ظاهر ست بی آنکه بسوی تقسیم فاعل و مفعول به احتیاج افتد لیکن احتیاج بسوی تقسیم آن هر دو درین
وقت ازین جهت ست که تا در تعریف داخل شود حالی که در مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و ایجب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و ان دابر هولاء مقطوع مصبحین واقع ست اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست
زیرا که خارج میشود مثل راکبین که در مثل ضربت زیدا راکبین واقع ست زیرا که بیان کرده است هیئت
هر دو را از فاعل و مفعول به جواب میگویم قوله مابین هیئة الفاعل او المفعول به قضیة مانة الخلوست نه نفی
الجمع و حقیقة حتی یرد مایرد و مخفی نماند که حال از مفعول فیه و مفعول له هم می آید مثل نکحت یوم الجمعة مبارکا و جیئتک
للسمن نافعا و باید دانست که حال بر اقسام ست یکی منتقله و آن حالی ست که از ذی الحال منتقل میشود مثل جاءنی
زید راکبا و دوم موکده ست و آن حالی ست که جزء جمله را تاکید کند مثل هو الحق لاریب فیه و ظاهر ست که حق بودنست
که در و شک نیست و پس لاریب فیه که حال ست موکد ست جزء جمله را که آن حق باشد و تحقیق حقیق قوله تعالی الم ذلک
الکتاب لاریب فیه در مطول در باب فصل و وصل ست من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و بعضی فرموده اند که
حال موکده آن حال ست که از ذی الحال خود منفک نشود یعنی از صفات لازمه او بود مثل قوله تعالی هو الحق

مصدر فالما معکم من التوریت والانجیل بسبب سعد فاکه حال ست از حق که ذی الحال ست از صفات لازمه است
ونزدیک این بعض حال دایمه داخل ست در حال ست مکتسبه و بعضی گفته اند که حال موکده آنست که غالبا از صاحب خود
منفک نشود مادامی که صاحب او موجود است و سوم متداخله است و آن حالی ست که از معمول حال اول بود چون
جارنی زید یقوم علامه مجرد حارا سه و چهارم متراخیه ست و آن حالی ست که عامل او عامل حال اول بود مثل رایت
زیدا قائما عالما راکبا پنجم حال مقدره است و آن حالی ست که حصول او مقدر بود و صاحب او بران حال در زمان
اخبار نبود مثل جارنی زید سعه صقر صاعدا غدا او ششم دایمه است و آن حالی ست که صاحب او بران حال دایم
بود چون کان الله قادرا و همین اقسام مشهوره کثیره الاستعمال اند و قوله لفظا منصوب است از انکه خبر کان محذوف
است یعنی برابر ست که آن فاعل و مفعول لفظی بود و لفظی بودن فاعل و مفعول بنزدیک حضرت قدس سره السامی
باین طریق ست که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام بود بی آنکه احتیاج باشد بسوی
اعتبار معنی که خارج از کلام و مفهوم از فحوای کلام ست تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول متحقق شود و آن فاعل و
مفعول لفظی عام ست که حقیقة ملفوظ بود چنانچه وقتی که فاعل ضمیر مستکن نبود و مفعول محذوف نباشد باحکما چنانچه
جارنی زید قائما و ضربت خالدا راکبا که فاعلیت زید و مفعولیت خالد لفظی ست از انکه از لفظ کلام و منطوق کلام جارنی
زید و ضربت خالد آنچه ست و در تحقیق فاعلیت زید و مفعولیت خالد حاجت نیست بسوی اعتبار معنی که مفهوم از فحوای
کلام و خارج کلام ست و نزدیک شریعت مرتبت فضیلت منزلت حضرت قاضی شهاب الدین انار الله برهانه لفظی
بودن فاعل و مفعول باعتبار ملفوظ بودن عامل ست یعنی اگر عامل لفظی بود فاعل و مفعول نیز لفظی خواهد بود پس اگر عامل ملفوظ است
حقیقة باین طریق که مذکور ست غیر محذوف فاعل و مفعول نیز لفظ حقیقی خواهد بود و اگر ملفوظ است حکما یعنی محذوف و مقدر
است فاعل و مفعول نیز لفظ حکمی خواهد شد و لا یخفی علیکم ان نظر قدس سره السامی الی نفس فاعلیة الفاعل و مفعولیة
المفعول و نظر حضرت قاضی شهاب الدین الی عاملها و قوله او معنی معطوف ست بر قوله لفظا یعنی برابر ست که آن
فاعل و مفعول معنوی بود و معنوی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی باین طریق است
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار و لحاظ آنمعنی متحقق بود که خارج از منطوق کلام و مفهوم از فحوای این
کلام ست چون هند زید قایما که زید مفعول معنوی ست از انکه مفعولیت زید متحقق ست بلحاظ اشیر که از فحوای کلام
هذا زید مفهوم میشود زیرا که از حال قائل این کلام که اشارة بسوی زید میکند اشیر مفهوم میشود و این حال
خارج از ماقال ست و نزدیک حضرت قاضی شیخ شهاب الدین نور الله قبره بسراج الیقین معنوی بودن فاعل

و مفعول باعتبار معنوی بودن عامل فاعل و مفعولست و مثاله سیذکر ان شاء الله تعالی ضربت زیدا قائما مثال آن حال ست که صالح ست به بیان هیئت فاعل و مفعول به که بالاتفاق لفظی ست اما لفظی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی ازین جهت ست که فاعلیت تا متکلم و مفعولیت زید باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام ست بی اعتبار معنی که خارج از لفظ کلام بود و اما نزدیک قاضی شهاب الدین رحمه الله ازان ست که عامل هر دو لفظی ست و زید فی الدار قائما مثال آن حال ست که مبین هیئت آن فاعل ست که لفظ حکمی ست نزدیک قدس سره السامی اما لفظی بودن فاعل درین مثال ازین جهت است که ضمیر مستتر که متعلق ظرف باشد بسوی ظرف منتقل میکند پس ضمیر ثبت که درین مثال متعلق ظرف ست منتقل کرده است بسوی فی الدار فاعل لفظی ست زیرا که از لفظ کلام زید فی الدار فاعلیت آن ضمیر مفهوم میشود نه باعتبار معنی که خارج از کلام ست و لفظ حکمی بودن آن ضمیر مستتر ظاهرست ازانکه ضمیر مستتر لفظ حکمی ست کما مر فی تعریف الکلمة فی شرح قوله لفظ و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نور الله قبره مثال آن حال ست که مبین هیئت فاعل مفعولیت که از فعل بسوی ظرف نقل کرده است پس درین وقت آن ضمیر مستتر معمول ظرف ست و ظرف عامل معنوی ست پس آن ضمیر فاعل معنوی خواهد بود زیرا که نزدیک ایشان معنوی بودن فاعل باعتبار معنوی بودن عامل ست کما مر آنفا و هذا زید قائما مثال آن حال ست که مبین هیئت آن مفعول ست که مفعولیت او معنوی ست زیرا که قایما حال ست از زید که مفعول معنوی ست ازانکه مفعولیت زید معلوم نمیشود باعتبار لفظ کلام هذا زید بلکه مفعولیت آن باعتبار معنی اشارة یا تنبیه است که خارج ست از لفظ کلام و منطوق کلام هذا زیدا ازانکه قایل این کلام قصد کرده است که خبر دهد باشارت یا تنبیه از نفس خود تا در نظام کلام اشیر یا انبه مقدر بود و متحقق شود بودن زید مفعول لفظ پس ثابت شد که زید مفعول معنوی ست باعتبار معنی اشیر او انبه علیه که خارج ست از لفظ کلام مذکور و مخفی نماند که اللام فی الحال هر چند بطریق مجاز ست از قبیل تسمیه مرجع باسم راجع ازانکه ذی الحال در حقیقت ضمیر مجرور ست که در اشیر الیه یا انبه علیه واقع ست و ضمیر مجرور معمول فعل ست زیرا که مفعول به ست بواسطه حرف جر و اگر نه لازم آید اختلاف عامل حال و عامل ذی الحال زیرا که اگر زید در حقیقت ذی الحال بود عامل هر زید معنوی خواهد بود در قایما معنی فعل و اتحاد عامل حال و عامل ذی الحال از واجبات ست هر گاه که فارغ شدیم از بیان تعریف حال شروع کردیم در بیان عامل حال تا معلوم شود بلفظیت که فاعل و مفعول معنویه آن هر دو تا که بیان عامل حال تو ظیه و تفصیل [illegible]

مفید حضرت پس گفت و عاملها و صفی الشارحین محمد صفی صاحب غایة التحقیق قدس سره فرموده ثم لما بین
ان الفاعل و المفعول قد یکون لفظا و قد یکون معنی شرع فی بیان ما یکون لسبب الفاعل و المفعول الفظین و معنویین فقال و
اما الحال انتهی بر عارف ظاهر است و بر معروف مشهور و واضح که این تمهید بنا بر مذهب حضرت قاضی شهاب الدین رحمة الله
علیه است اگر گفته شود لفظ حال مذکر است نه مؤنث و ضمیر قوله عاملها مؤنث ست نه مذکر پس ارجاع ضمیر مؤنث بسوی
مذکر چگونه صحیح است **جواب میگویم** حال که مؤنث سماعی ست یا آنکه حال بمعنی کیفیت و حالت ست و باید دانست
که عامل حال سه امور اند **الفعل** یعنی الاول الفعل برابر ست که ملفوظ بود یا مقدر چون ضربت و زیدا قایما و زید فی الدار
قائما اگر ظرف ما دل الفعل بود **او شبهه** یعنی والثانی شبه الفعل و مراد از شبه فعل چیزیست که عمل کند چون عمل
فعل بشرطیکه از ترکیب فعل باشد یعنی مشتمل بود بر حروف آن فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه
و اسم تفضیل و مصدر مثل زید ذاهب راکبا و زید فی الدار قایما اگر ظرف مقدر و ما دل یا اسم فاعل بود و زید مضروب قاعدا
و زید حسن ضاحکا و هذا بسیر اطیب منه رطبا و منزلی زیدا قایما بخلاف اسماء افعال که نیز در عمل چون فعل اند لکن بشرط
مذکور مفقود ست **او معناه** یعنی والثالث معنی الفعل و آن چیزیست که خارج از کلام مفهوم و مستنبط بود بی اصریح
و تقدیر در کلام چون تمنا و ترجی و تنبیه و ندا و تمنی و ترجی و تشبیه در مثل هذا زید قایما و یا زید قاعدا و لیتک عندنا
مقیما و لعل فی الدار قائما و کانه اسد صائلا یعنی تشبیه قائما و داعوا زیدا قایما و تنبیهیت ان تکون عندنا مقیما و ترجیست ان
تکون فی الدار قائما و شبه مبتدا بالاسد صائلا یعنی حمل کننده و قس علیه المنسوب و اسماء الافعال مثل انا متبع مقتحر یعنی انا منسوب بے
بنی تمیم مقتحر و عاجز هذا راکبا یعنی الزم زیدا راکبا و باید دانست که هر معنی فعل که مستنبط از خارج کلام بود عمل نمیکند بلکه عمل و
وقتی ست و اول اعمالیکه بجهت استنباط ست از ان استسقام و نفی نیز مخفی نماند که عامل معنوی بودن این هر سه نزد
او جو اینست بلکه عامل در مثالهای مذکور نزد ما یا شد هر گاه که فارغ شد مصنف ح از تقریب حال عامل حاضر و عامل
شرط حال پس گفت **و شرطها ان تکون نکرة** یعنی شرط حال این ست که نکره بود تا که در حال آمدن صفت خاص
چون مررت بزید الراکب و حالت رفع و جر محمول ست بر حالت نصب در اعراب و باب آنست که حال
از آنکه مطلق ست و معرفه فرع ست زیرا که تقیید ست ظاهر ست که حصول مقید بعد مطلق ست و حصول حال مقید
که همان فی الحال خوب بود و این غرض حاصل میشود از حال نکره با وجودی که اصل ست در تفسیر بعد از
قوله و صاحبها معرفة غالبا معلوم است بر ضمیر تکون چون فعل موجود ست بقول ناظر
آوردن تاکید بضمیر منفصل و تقدیر کلام این ست که شرطها ان تکون صاحبها معرفة

معرفه بود در غالب اوقات وگاهی نکره هم میباشد زیرا که ذی الحال در حقیقت محکوم علیه است پس اصل در و
تعریف است و محکوم علیه در جمیع اوقات معرفه نمی باشد بلکه در اکثر اوقات پس ذی الحال نیز در اکثر اوقات معرفه خواهد بود
وگاهی نکره اگر گفته شود از قوله د شرطها ان یکون صاحبها معرفة مفهوم میشود که حال نخواهد شد مگر آن وقت که ذی الحال
معرفه بود از انکه وجود مشروط بدون شرط محال است و از قوله غالبا معلوم میشود که در بعضی اوقات حال می باشد بی آنکه
ذی الحال معرفه بود پس میان قولین تناقض و تناقض ظاهر است جواب میگوییم منافات وقتی است که قوله غالبا ظرف قوله
ان تکون باشد و لیس کذلک زیرا که قوله غالبا منصوب است از انکه ظرف چیزیست که از قوله د شرطها مفهوم میشود که
آن شرط باشد بصیغه ماضی مجهول یعنی انما شرط کون صاحبها معرفة فی غالب الموارد و تحقیق مقام و تنقیح مرام این است
که موارد وقوع حال بر دو قسم اند یکی آنکه ذی الحال در و نکره موصوفه بود مثل جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا کما قال
قدس سره السامی ضد ها یکون ذو الحال فیه نکرة موصوفة مثل جاءنی رجل من بنی تمیم فارسا انتهی سوال کرده اند اگر حضرت
قدس سره السامی مخصوصه مقام موصوفه میفرمودند بر آینه شامل میشد بدنی الحال که باضافت تخصیص یافته باشد جواب آنست
که اگر مخصوصه میفرمودند بجمیع صور شامل میشد زیرا که ذی الحال در جمیع صور نکره مخصوصه است و در این وقت حسن تقابل
میان این صورت و باقی صور مفقود است کما لا یخفی علی الحسین اللبیب و اگر اکتفا بهمین صورت میکردند پس تفصیل که مقصود
شارحین بست فوت میشد و یا ذی الحال نکره بود که از جهت استغراق و شمول بجمیع افراد خود معنی بود چون غنا مع فقر
و بی نیازی دهنده بود چون بی نیازی معرفه مثل قوله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا و این بآن تقدیر است
که امر از کل امر حال بود از انکه اگر او را حال گردانند ضمیری که در حکیم مستتر است پس در این وقت از ما نحن فیه
خارج خواهد بود و یا ذی الحال نکره تحت استفهام واقع شود مثل هل اتاک رجل اکبا و یا حالی که از ذی الحال نکره
بعد الا واقع شود برای شکستن نفی مثل ما جاءنی رجل الا راکبا و یا حال بر ذی الحال نکره مقدم بود مثل جاءنی راکبا
رجل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند او بعد الا لقضاء للنفی نحو ما جاءنی رجل الا راکبا او مقدما علیه الحال
نحو جاءنی راکبا رجل انتهی و حضرت افضل الخشین مولوی عبد الغفور ادام الله تعالی فی الرحمة و السرور فرموده اند
که فی قوله او بعد الا تعسف لا یکاد یخلص عنه الا ان یقول ان بین قوله بعد الا و بین قوله مقدما علیه تنازعا فی قوله
الحال یعنی ان فاعل الظرف حینئذ هو ضمیر الحال او نفسه علی المذهبین لا ضمیر النکرة انتهی و درین قسم که بر چندین انواع
مذکوره مشتمل ست تعریف ذی الحال شرط نیست زیرا که ذی الحال درین قسم تخصیص یافته است و ذی الحال در حقیقت
مبتدا است و لهذا اشتهار دارد که حال در حقیقت خبر ست و صحیح ست که نکره مخصصه مبتدا واقع شود کما مر فی باب المرفوعات

پس همچنین صحیح ست که ذی الحال نکره منحصره بود و این قسم قلیل الوقوع ست و قسم دوم این ست که ذی الحال
در و غیر امور مذکور بود و غالب همان بود و وقوع حال درین قسم مشروط ست بتعریف ذی الحال
پس ازین تحقیق واضح شد که قوله غالبا تتمه است نه قید قوله ان یکون معرفة تا مأخذ در مذکور لازم آید جواب دوم
قوله صاحبها مبتدا و اسمان ست و قوله معرفة مرفوع ست از انکه خبر ست و جمله معطوف ست بر جمله قوله و شرطها ان تکون
نکرة فاندفاع الاشکال ﴿ ظاهر ست هذا مقال بد ولا ننظر الی ما قیل او یقال بد و درین وقت قوله غالبا ظرف
است که متعلق ست بمفهوم قوله و صاحبها معرفة ای یتعرف صاحبها معرفة فی غالب الاحوال یا صفت مصدر محذوف
یا صفت زمان محذوف ست یعنی یتعرف صاحبها تعرفا غالبا او زمانا غالبا و قوله و ارسلها العراک و مررت به
وحده و نحوه متاول جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال این ست که العراک درین شعر واقع ست و وحده
که در قولهم مررت به وحده واقع ست معرفه ست و حال آنکه حال ست و از سابق مفهوم شد که تنکیر شرط حال ست و
چون مشروط بدان شرط نمیباشد و حال بودن درین تنکیر یافته شده پس معلوم شد که شرط حال تنکیر نیست و قوله شرطها
ان تکون نکرة خلاف واقع ست و مراد از قوله نحوه هر حالی ست که حال بود و معرفه باشد خواه مصدر بود یا نبود مثل فعلته
جهدک یعنی کردی توان تشی را دران حال که کوشش کننده باشی صفت رح جواب میدهد باین طریق که هر واحد ازینها متاول است
بنکره و تاویل این مصادر بنکره بدو طریق ست یکی آنکه هر واحد ازان مصادر را مفعول مطلق فعل محذوف گفته شود
نه حال تا لازم آید محال و آن فعل یا فاعل خود محمد فعلیه حال خواهد بود و اطلاق حال بر یک ازان مصادر بجز یل مجاز
است از قبیل تسمیه معمول باسم حال یا اسم چیز بسبب حال پس بتقدیر امثله مذکوره این ست که تترک العراک و عراک مصدر
است از ثلاثی مجرد بر وزن کتاب و تترک صیغه واحده مؤنث غائب ست از باب افتعال اگر گفته شود چرا تترک
بر وزن تضرب جذف نمی کنند تا مفعول مطلق از غیر فعل بنا شد جواب میگوییم حذف فعل از باب افتعال ازین
جهت ست که فعل عراک مستعمل نیست بلکه مزید فیه او مستعمل ست پس العراک مفعول مطلق ست از غیر فعل مثل واصل بنکم
من الارض بناتا و مررت به وحده در تقدیر مررت به منفردا وحده است و وحد مصدر ست یقال وحد یحد وحدا و وحدة
علی قیاس وعد یعد وعدا و عدة و فعل او نیز مستعمل نیست چون عراک و قال الشیخ الرضی قدس سره الاحد لازم الافراد و التذکیر
و الاضافة و لازم النصب الا فی مواضع محصوصة انتهی و فعلته جهدک در تقدیر فعلته تجهد جهدک ست و الجهد بفتح الجیم و ضمها
الاجتهاد و قال الفراء و هو بفتح الجیم المشقة و بضمها الطاقة فافهم و طریق دوم این ست که این مصادر بحسب معنی نکره
اند و قایم اند مقام مصادر نکره و متاول اند باسم فاعل یعنی معتبر کرده شوند و مجتهدا اگرچه بحسب لفظ معرفه اند و این چنین

در کلام عرب اکثر ست مثل حسن الوجه که در لفظ معرفه است و در معنی نکره از انکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست و حضرت
ملا عصام قدس سره فرموده هذا ای الطریق الثانی هو المرجح الذی یلیق ان یکتفی به بجریانه فی الاحوال المعرفة کلها بخلاف
الاول فانه لا یجری الا فی المصادر انتهی و تمام شعر این ست و ارسلها العراک و لم یزدها ؛ و لم الشفق علی نقص
الدخال ؛ و این شعر از لبید ست و در تعریف و توصیف حمار وحش و اتن گفته و لبید بفتح یکم و کسر دوم اسم شاعر ست
که افصح شعرای عرب بود و تحقیق شعر این ست که واو در قوله و ارسلها برای عطف ست و ضمیر منصوب راجع ست بسوی
اتن ضمیر مرفوع راجع ست بسوی حمار وحش که گور خر ست و اتن جمع اتان است که ماده خر را گویند و مراد از ارسال
بر انگیختن ست یعنی بر انگیخته حمار وحش اتن را در حالیکه از دیار عامر کنده اند یا مراد از ارسال تخلیه است میان اتن و ولد
یعنی گذاشت و مخلی بالطبع کرد حمار وحش اتن را در آب نوشیدن و قوله لم یزدها یعنی لم یمنعها ست یعنی منع نکرد حمار
وحش اتن را از ازدیاد و قوله لم الشفق یعنی لم یخف ست و فی الصراح النقص تمام مراد نارسیدن و سیراب نا شدن
یعنی خوف نکرد حمار وحش بر اتن از دخال یعنی بر انکه تمام نشود آب نوشیدن بعضی اتن بسبب دخال و دخال بالکسر این ست
که چون شتر آب باشد سر خود را بر کناره حوض فرو گذاشته میکند و میان دو شتر تشنه داخل میشود تا بتوانند تا بوفق آنها
بآب نوشند و لیکن دخال نیست شتر و حمار وحش اتن ست نه در تعریف شتر پس قوله و لم الشفق علی
نقص الدخال نیز ست زیرا که دخال نمی باشد مگر در شتران جواب میگوییم مراد از دخال در اینجا نفس مداخلت بعض در
بعض ست جواب دوم کلمه لم میخذوف ست یعنی و لم الشفق علی نقص مثل نقص الدخال هر گاه که فارغ شد معرف از بیان شرط
حال شروع کرد در بیان موجب تقدیم حال بر ذی الحال پس گفت فان کان صاحبها نکرة یعنی اگر ذی الحال
نکره مخصصه بود که در شمار تخصیص است ای تقدیم نباشد و حال مفرد بود نه جمله وجب تقدیمها یعنی واجب ست
در این وقت تقدیم آن حال بر ذی الحال مثل جاءنی راکبا رجل اگر گرفته شود وجوب تقدیم حال در این وقت ممنوع ست
بدلیل نحو جاءنی رجل و زید راکبین جواب میگوییم حکم بوجوب تقدیم وقتی ست که ذی الحال نکره بود و ذی الحال
در این مثال مرکب از معرفه و نکره ست و مجموع از معرفه و نکره نه معرفه ست و نه نکره پس چنین ذی الحال از قوله نکره خارج
شده است پس چگونه قوله وجب تقدیمها اگر ست مترتب شود بدون صدق شرط مخفی نماند که چنین حال را احوال
متکرکه گویند و باید دانست که اگر حال جمله بود ذی الحال نکره باشد تقدیم حال در این وقت واجب نیست بلکه واجب این وقت
واو عاطفه ست تا بصفت التباس نیابد زیرا که میان نعت و موصوف مغایرت عطف نمی باشد پس از این قرینه معلوم
خواهد شد که حال ست نه صفت مثل ایت رجلا و ابوه قایم اگر گرفته شود وقتیکه ذی الحال نکره بود و حال مفرد باشد تقدیم

ان بر آن ذی الحال چرا واجب ست جواب میگویم اگر درین وقت تقدیم واجب بود التباس حال بصفت در وقت نصب لازم آید پس مقصود متکلم فوت خواهد شد و چون تقدیم حال واجب کردند التباس مذکور نخواهد بود زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمیشود پس از تقدیم قطعا معلوم خواهد شد که حال ست نه صفت اگر گفته شود ازین تعبیه وجوب تقدیم حال در وقت نصب معلوم میشود نه مطلق و از قوله وجب تقدیمها مراد مطلق تقدیم ست پس تفریع تمام نیست جواب میگویم وجوب تقدیم در حالت رفع و جر با وجود عدم التباس برای اتفاق باب ست سوال کرده اند که در وقت نصب چون خوف التباس حال بصفت بود چرا تقدیم واجب کردند دو وجه جایز نداشتند یکی بودن او حال و دوم صفت چنانچه جایز داشته اند دو وجه در تقدیم حال یکی بودن او حال و دوم مبدل منه پس در مثل رایت راکبا رجلا جایز ست که راکبا حال بود از رجلا یا مبدل منه باشد در رجل بدل و چنانچه جایز داشته اند دو وجه در مثل طاب زید فارسا یکی آنکه فارسا حال بود دوم آنکه تمیز باشد جواب این ست که جواز دو وجه جای ست که هر دو وجه متساوی بوند و حال از نکره خلاف اصل ست پس در هیچ سیاقت نخواهد کرد مگر بسببی بودن او حال یا آنکه صاحبیت و صفیت دارد پس التباس مقصود بغیر مقصود ظاهر ست بخلاف صورت تقدیم که هر دو وجه متساوی اند در خلاف اصل از انکه ذی الحال نکره چنان که خلاف اصل ست کما لا یخفی همچنین مبدل منه خلاف اصل ست زیرا که در حکم تخطیه و تکرار ست و چون هر دو وجه در خلاف اصل متساوی الاقدام اند پس التباس لازم نخواهد آمد و همچنین در مثل طاب زید فارسا هر دو وجه بر اصل اند کما لا یخفی و ضابطه جواز و عدم جواز وجهین شرح قوله واذا اتفقی الاعراب فیهما آه مفصل مذکور شد فلا حاجة الی الاعادة المفضیة الی الملالة

جواب دوم از اصل سوال این ست که حال ذی الحال در حقیقت مبتدا و خبر اند و چون مبتدا نکره بود بهیچ وجه تخصیص نیافته باشد تقدیم خبر بر مبتدا درین وقت واجب میشود پس همچنین اگر ذی الحال نکره بود تقدیم حال بر او واجب خواهد بود درین جواب سوالی ست ظاهر از اعتراضی ست باهر و آن این ست که ذی الحال نکره یکبار بتقدیم حکم تخصیص یافته است پس احتیاج نیست بسوی تخصیص او بتقدیم حکم آخر الاتری ان جملة فی مثل جاءنی راکبا رجل قد وقع فاعلا و الفاعل محکوم علیه و الاصل فیه التعریف فلو لم یکن مثل هذه النکرة متخصصا بتقدیم الحکم لما صح وقوعه فاعلا فانهم سوال کرده اند که مثل جاءنی قایما رجل در حقیقت قایم رجل ست پس تخصیص در رتبه تقدیم خبر ست که غیر ظرف ست و این تخصیص لتصحیح ابتدائیه نکره نافع جواب گفته اند حال نیز ظرف ست پس تقدیم او چون تقدیم ظرف ست و تقدیم ظرف در تصحیح مذکور نافع ست پس تقدیم حال نیز در تصحیح مسطور نافع خواهد بود و لا یخفی علی الفطن العارف ما فیه زیرا که اخبار بظرف زمان از حیثیت صحیح نیست و جواب بدین فرق ممکن ست که عدم صحت در ظرف زمان صریح ست و حال ما دل بظرف زمان ست هر گاه که فارغ شد مصرح از بیان وجوب تقدیم

حال بر ذی الحال شروع کرد در بیان عدم جواز تقدیم حال بر عامل معنوی و در بیان جواز تقدیم او بر فعل و شبه فعل
کنایه پس گفت **ولا یتقدم علی العامل المعنوی** یعنی متقدم نمیشود حال بر عامل معنوی و همچنین بر فعل غیر متصرف
و بر فعلیکه مصدر است بجهت آنکه او اصدارت کلام است و بر مصدریکه در تقدیر فعل مصدریه بود و بر معنی که مصدر است بلام موصول
و بر اسم تفضیل و غیر مثل نافع الطبیب بمنه طبیبا و وجه جواز تقدیم حال بر هیچ تفصیلی در بین مثال در شرح قوله مثل نافع الطبیب
بمنه طبیبا مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود وجه ابراز نیست آنکه حال بر عامل معنوی دیگر اولی مذکوره
جواب میگوییم عامل معنوی اشیاء بسیار در عمل ضعیف اند و عامل ضعیف در معمول متقدم عمل نمی تواند کرد اگر گفته شود
چرا نگفت مصرح **ولا یتقدم علی العامل المعنوی و الفعل الغیر المتصرف** الخ **جواب میگوییم** عامل معنوی را ضعف
لازم است پس مراد مصنف ع از قول مذکور این است که لا یتقدم علی العامل الضعیف از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم
پس قول مسطور بجمیع امور مذکوره شامل است اگر گفته شود چرا نگفت مصرح **ولا یتقدم علی الفعل الغیر المتصرف و فعل**
غیر متصرف را نیز ضعف لازم است پس اراده کرد بضعف از عامل ضعیف از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم تا شامل می شد
بجمیع امور مذکوره پس در افتتاح عامل معنوی تمرین [illegible] **جواب میگوییم** عامل معنوی را امور مذکوره
جمله ضعف است و بضعف مشترک پس [illegible] و نیز جواب دارد از آنکه مصرح **ولا یتقدم علی العامل المعنوی و الفعل الغیر المتصرف** نگفت از آنکه امتناع تقدم عامل
بر عامل معنوی اتفاقی است و آن در غیر او اختلافی [illegible] امتناع تقدیم حال بر عامل معنوی که مفهوم از قول [illegible] است امتناع بمعنی [illegible]
پس ممتنع نباشد و نیز جواب دارد از آنکه مطلق [illegible] پس [illegible] و مقاصد آن [illegible] عامل است
و زید قائما فاعل معنوی و مفعول معنوی از آنکه عامل در زید و ضمیر معنی بر شبیه است که از ارکان شبیه بمفعول پس
قائما که شبیه عامل است باعتبار معنی شبیه پس کلی شبیه عامل معنوی است و حال آنکه بر و قائما مقدم شده است
جواب گفته اند مراد مقیدست و الف لام بر قول العامل المعنوی عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن عامل
معنوی که ذو الحد ثنین بناشد پس قرینه بر تقیید الف لام عهد خارجی است فلا یلزم المحذور بالمثال المذکور زیرا که
عامل معنوی در آن مثال ذو الحد ثنین است یعنی تقاضا میکند دو حد را زیرا که عامل معنوی در معنی شبیه است و این تقاضای دو حد
دارد یکی حدثی که متعلق بود بمشبه به که آن قیام است در مثال مذکور که بزید متعلق است که مشبه است و دوم حدثی که متعلق بود
بمشبه که آن قعود است در آن مثال که متعلق است بعمرو که مشبه به است و چون حدثین مختلف اند از این جهت لازم نکردند که هر یکی

به صاحب خود متصل باشد تا التباس لازم نیاید پس بسبب خوف التباس تقدیم حال بر عامل ضعیف اختیار افتاد و
عامل در سر و صدارت که حال اند معنی تشبیه است لیکن در قائما از این اعتبار که صدارت مشتبه است و در قاعدا باین اعتبار که
صدارت مشتبه است و باید دانست که عامل معنوی در شرح قوله او معناه مفصل مذکور شد و نیز از سابق معلوم شده است
که هر چه مقدر بفعل یا اسم فاعل بود مثل ظرف و مشابه آن چون جار و مجرور خارج از عامل معنوی و داخل در فعل یا اسم
فعل است مثل زید عندک و فی الدار زید و ظرف و مشابه او بعامل معنوی در ضعف مشابهت دارد وجه امتناع تقدیم
حال بر عامل معنوی ضعف است کما مر آنفا پس این جا بهم شده است که اگر عامل حال ظرف بود یا مشابه او تقدیم حال
بر این عامل نیز جایز نخواهد بود و حال آنکه تقدیم او بر ماسوای عامل معنوی جایز است پس اراده کرد مصنف رح که وهم
مذکور را دفع کند تا کسی در مقام استدلال نگفت بخلاف الظرف یعنی بخلاف آنکه عامل حال ظرف باشد یا مشابه
او از آنکه تقدیم حال بر وی جایز است مثل زید قائما عندک و زید قائما فی الدار و مخفی نماند که در جواز تقدیم حال بر عامل
که ظرف است اختلاف است میان سیبویه و اخفش بخلاف امتناع تقدیم او بر عامل معنوی که اتفاقی است و لهذا بعضی محققین
فرموده اند که المراد بقوله بخلاف الظرف انما لا تقدم علی العامل المعنوی اصلا بخلاف الظرف فانها تتقدم علیه فی الجملة و هو
ظاهر اما تقدم حال بر عامل فیکون نبأ بالکلام علی مذهب الاخفش الآتی و تفصیل اختلاف این است که نزد سیبویه رحمه الله
تقدیم حال بر ظرف اصلا جایز نیست و نزد یک اخفش جایز است بشرط تقدم مبتدا بر حال مثل زید قائما فی الدار و در
صورت تاخیر مبتدا از حال موافق است سیبویه در منع پس مثل قائما زید فی الدار و قائما فی الدار زید بالاتفاق جایز نیست
و دلیل سیبویه اینست که عامل معنوی ضعیف است ازین جهت تقدیم حال بر عامل معنوی جایز نیست و چون ضعیف در ظرف
نیز موجود است پس تقدیم حال بر عاملی که ظرف بود نیز ممتنع خواهد بود و دلیل اخفش این است که عامل معنوی ضعیف است بخلاف
ظرف که ضعیف است از آنکه عامل معنوی معنی است که مستنبط بود از خارج کلام و فحوای کلام بخلاف ظرف و مشابه او
که مفهوم لفظ کلام است و مقدر است بفعل یا اسم فاعل و فرق میان اضعف و ضعیف ظاهر است پس تقدیم حال بر اضعف در جمیع
مواد و احوال ممتنع خواهد بود از آنکه ضعف در اضعف بیشتر است از ضعف ضعیف و تقدیم حال بر ضعیف که در ضعف از اضعف
کمتر است ممتنع خواهد بود فی الجمله در بعضی مواد تا رعایت جانبین حاصل آید اگر گفته شود وجه جواز تقدیم بر ظرف بشرط تقدیم
مبتدا بر او و وجه امتناع تقدیم حال بر ظرف بشرط تاخیر مبتدا از وی چه باشد جواب میگوییم در صورتی که حال بر مبتدا مقدم باشد
خواه از عامل خود منفصل بود مثل قائما زید فی الدار یا مقرون مثل قائما فی الدار زید از دو وجه خلاف اصل لازم می آید یکی تقدیم
حال بر ظرف که عامل ضعیف است و دوم تقدیم صفت بر ذات یا امکان تاخیر از آنکه مبتدا در عین رتبت ذی الحال است و ذی الحال

ذات وحال صفت اوست بخلاف آنکه مبتدا مقدم بود از انکه درین صورت خلاف اصل از جهت واحدست که آن تقدیم
حال بر عامل ضعیف ست و بر ضمیر انور متعلمان سخن پرور مستور و محتجب نماند که رشته تقریر دلیلین و تحریر سوال عقدی ست
مملو از لآلی ابدار و پر از درر شاهوار استغفر الله درسی ست مشتمل بر خذف پاره چند لایق بازی اطفال و صدور امثال این
مقال ازین شکسته بال غریب الحال نه از راه خود بینی و خود نمائی ست بلکه غرض از تعریف و توصیف بعضی مقدمات ترغیب طالبان
و تشویق راغبان ست و این ذره منال از عجب دریاست مبرا ست آری کسی که از لباس فضائل انسانی و کمالات نفسانی
معرا بود کی در ثنا مطبع زاد خود زبان گشاید و صحرای صفیش را بذراع بیان پیماید خصوص این غریب که در تنگنای غربت تنهائی
واقع شده و بضیق کربت یتیمی گرفتار گشته کجا هوش و طاقت آن دارد که به لوای خود نمائی پرداز امید از نکته پسندان
ارجمند و ناظران هوشمند آن ست که گاه گاهی نگاهی سوی این عاصی پر معاصی نموده بدعا حصول سعادت ابدی و استدعای
وصول بدولت سرمدی یاد آرند و مخفی نماند که قوله بخلاف الظرف خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو ملتبس بخلاف الظرف
و جمله معترضه است برای دفع وهم مذکور و ممکن ست که حال از فاعل لا یتقدم بود یعنی لا یتقدم الحال علی العامل المعنوی حال
کونه متلبسا بخلاف الظرف اگر گفته شود حال قید عامل ذی الحال است پس لازم می آید که عدم تقدیم حال بر عامل معنوی بمخالفت ظرف
مقید بود و حال آنکه عدم تقدیم حال بر عامل معنوی مطلق ست جواب میگویم قوله بخلاف الظرف حال دایمیست که
فائده تقید نمیدهد و باید دانست که قوله بخلاف الظرف دو احتمال دارد اول آنکه مذکور شد و احتمال دوم این ست که
قوله بخلاف الظرف این معنی دارد که حال اگرچه بظرف مشابه است از انکه معنی ظرفیت دارد لیکن حال بر عامل معنوی مقدم
نمی شود بخلاف ظرف که بر عامل معنوی خود مقدم میشود مثل اکل یوم لک ثوب یعنی آیا در هر روز ثابت ست ترا ثوب
و ثوب مبتدا موخر ست و لک خبر مقدم ست و کل یوم مفعول فیه است که بر عامل معنوی خود مقدم شده است
و عامل معنوی فعل ست که از قوله لک مفهوم و مستفاد ست اگر گفته شود قوله لک جار و مجرور است و سابق مذکور شده که جار
مجرور مادل لفعل ما اسم فاعل ست و داخل ست در فعل یا شبه فعل و خارج ست از عامل معنوی فکیف یصح کونه مثالا لا یتقدم الظرف
علی العامل المعنوی جواب میگویم عامل در ظرف درین مثال معنی فعل ست که از لام جاره مفهوم میشود یعنی ثبت لک بصیغه
ماضی مجهول از باب تفعیل نه عامل در و متعلق ظرف ست فلا یلزم المحذور المذکور اگر گفته شود چرا جایز نیست تقدیم ظرف بر عامل معنوی
جواب میگویم نحاة را ظروف توسع ست و درین شرح قوله لا ان یکون ظرفا که در بحث خبر ان و اخواتها واقع ست مفصل
مذکور شده فاطلب هناک ان کنت طالبا و مخفی نماند که احتمال توجیهین وقتی ست که ظرف از عامل معنوی خارج بود و اما اگر
در عامل معنوی داخل بود چنانچه ظاهر از کلام نحاة همین ست پس درین وقت قوله بخلاف الظرف سوی احتمال دوم صلاحیت احتمال دیگر ندارد

ازانکه برتقدیر احتمال اول قوله بخلاف الظرف این معنی دارد که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلاف ظرف یعنی وقتی
که عامل معنوی ظرف بود پس حال بر و مقدم می باشد و ازینجا دوامر مفهوم میشوند یکی آنکه عامل معنوی بر دو قسم ست ظرف
و غیر ظرف و دوم آنکه اگر عامل معنوی غیر ظرف بود حال بر و مقدم نمیشود و اگر ظرف بود بر و مقدم می باشد و حال آنکه
حال بر عامل معنوی مطلقا مقدم نمیشود یعنی ظرف بود یا غیر ظرف پس استثنا ظرف از عامل معنوی چگونه صحیح ست و قوله و
لا علی المجرور معطوفست بر قوله علی المعنوی و لا زایده است برای تاکید نفی یعنی چنانچه حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود
همچنین حال بر ذی الحال مجرور مقدم نمیشود برابرست که مجرور باضافت بود یا بحرف جر سوال کرده اند که بتبادر از محاورات متن
اینست که و لا علی العامل المجرور پس اگر چنین بیفزود که و لا تتقدم علی المجرور علی الاصح و لا علی العامل المعنوی بخلاف الظرف
المنسوب او اضح میشد و باید دانست که چون ذی الحال مجرور باضافت بود پس علم جواز تقدیم حال بر و باتفاق نحاة است
چون جاء نی مجردا عن الثیاب فی ثیابه زید دیگر آنکه مضاف الیه جزء از مضاف بود یا قیام مضاف الیه مقام مضاف جایز باشد
پس درین وقت تقدیم حال جایز ست لکن بر سبیل قلت مثل تحرک و ماشیئا مد زید و نتبع حنیفا ملة ابراهیم اگر گفته شود تقدیم
حال بر ذی الحال که مجرور باضافت بود چرا جایز نیست جواب میگویم حال تابع و فرع ذی الحال ست و تقدیم مضاف الیه
بر مضاف جایز نیست پس تقدیم تابع مضاف بر مضاف الیه بطریق اولی جایز نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل عدم
جواز مثل اکیا جارنی زید و لازم می آید زیرا که را کیا تابع زید ست و تقدیم زید بر جارنی جایز نیست ازانکه فاعل ست
پس می باید که تقدیم را کیا بر جارنی جایز نباشد و حال آنکه جایز ست جواب میگویم فاعل ازین حیثیت که مسند الیه است محل او
قبل فعل ست و امتناع تقدیم ازجهت مانع و عارض ست که آن لزوم التباس فاعل بمبتدا ست بخلاف مجرور که تقدیم او
بر جارنی بهیچ وجه جایز نیست اگر گفته شود تقدیم مضاف الیه بر مضاف چرا جایز نیست جواب میگویم مضاف قایم مقام
حرف جر ست و مضاف الیه در حقیقت مجرور او ست و تقدیم مجرور بر حرف جر ممتنع است ازجهت ضعف حرف در عمل پس تقدیم
مجرور بر چیزیکه قایم بود مقام جار نیز ممتنع خواهد بود اگر گفته شود چرا مقدم نمیشود مضاف الیه بر مضافی که باضافت لفظی ست باوجودیکه
مضاف قایم مقام حرف جر نیست از انکه حرف جر در اضافت لفظی مقدر نمیباشد جواب میگویم لانم که حرف جر در اضافت لفظی
مقدر نمیشود بلکه مقدر میشود کما لایخفی من کلام المصنف رح و سیاتی توضیحه فی بحث المجرورات انشا الله تعالی و اگر سلما
داریم که حرف جر در اضافت لفظی مقدر نیست پس میگویم که اضافت لفظی ازجهت آنکه فرع اضافت معنوی ست محمول بر اضافت
معنویست و باید دانست که در ذی الحال مجرور بحرف اختلاف نحاة است نزد یک سیبویه و اکثر نحاة بصره تقدیم
حال بر ذی الحال که مجرور بحرف جر بود ممتنع ست و همین مذهب مختار مصنف رح ست و لهذا گفت علی الاصح یعنی علی المذهب الاصح

ولہذا گفتہ اند کہ قولہ علی الاصح قرینہ است برانیکہ الف لام بر قولہ علی المجرور عہد خارجی ست کہ اشارت میکند بسوے
مجرور بحرف جر نہ مطلق مجرور اگر گفتہ شود چرا جایز نیست تقدیم حال بر ذی الحال مذکور جواب میگوییم تقدیم ادبر
ذی الحال بسطور ممکن نیست زیرا کہ اگر حال میان جار و مجرور واقع شود فصل لازم آید و ہو ممتنع بالاجماع و اگر قبل جار
واقع شود تقدیم تابع جار بر متبوع مجرور کہ حرف جر ست لازم آید یا انکہ تقدیم مجرور بر جار ممتنع ست و نزد یک ابن کیسان تقدیم حال بر
ذی الحال بسطور جایز ست بدلیل قولہ تعالی وما ارسلناک الا کافۃ للناس کہ قولہ تعالی کافۃ حال ست از قولہ تعالی للناس کہ مجرور
بحرف جر ست و حضرت قاضی شہاب الدین ہندی و صاحب حنفی قدس اللہ سرہما ازین استدلال باین طریق جواب دادہ اند
کہ کافۃ حال از کاف خطاب ست نہ از قولہ تعالی للناس و کافۃ درین وقت بمعنی مانعہ است و نظم کریم این معنی دارد کہ ما
ارسلناک الا مانعۃ للناس من الشرک سوال کردہ اند کہ بودن کافۃ حال از کاف خطاب ممکن نیست زیرا کہ کافۃ بصیغہ
مؤنث ست و کاف خطاب مذکر و میان حال و ذی الحال مطابقت واجب ست زیرا کہ ہر دو در حقیقت مبتدا و خبر اند کما مر غیر مرۃ
جواب گفتہ اند لانم کاف صیغہ مونث بود بلکہ صیغہ مذکر ست و تا در و برای مبالغہ ست چون علامتو صاحب کشاف ازان
استدلال بدین طریق جواب فرمودہ کہ کافۃ صفت مفعول مطلق محذوف ست یعنی وما ارسلناک الا رسالۃ کافۃ للناس
نہ حال از للناس ست تا استدلال صحیح شود و بعضی جواب دادہ اند کہ کافۃ در اصل کافۃ بود بر وزن عافیۃ و شافیۃ و کافیۃ
کہ مصادر اند فلما در فاء ادغام کردند کافۃ شد یعنی کافہ ست و مفعول مطلق فعل محذوف واقع شدہ یعنی وما ارسلناک
الا تکف کافۃ ای مانعۃ للناس و ہادی ہریان نیک سرانجامی حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند والکل تکلف و تعسف انتہی اگر
گفتہ شود حضرت قدس سرہ السامی چرا بر ہر یک از اجوبہ ثلث تکلف و تعسف حکم کردند جواب میگوییم تکلف جواب
اول ازین جہت ست کہ وقوع تا در مبالغہ در اسم فاعل معلوم الوقوع نیست بلکہ بعضی نحات در غیر فعال و فعول انکار کردہ اند
اگر گفتہ شود کافیہ و شافیہ صیغہ اسم فاعل ست و تا در و برای مبالغہ ست کما ہو المشہور جواب میگوییم استشہاد بکافیہ
و شافیہ ضعیف ست از انکہ تا در و احتمال تانیث دارد بتقدیر موصوف یعنی ہذہ فایۃ کافیۃ و شافیۃ و رسالۃ کافیۃ
و شافیۃ پس کافیۃ و شافیۃ دلیل قطعی بر نیست تا مثبت مدعا باشد و تکلف جواب ثانی ازین جہت ست کہ احتیاج را بسوے
تقدیر موصوف لازم میکند و احتیاج کمال نقصان ست کما لا یخفی علی کامل الانسان و تکلف جواب ثالث ازین سبب ست کہ قول بمعنی
کافۃ از مخترعات ست باستقرار کلام عرب معلوم نشدہ و تعسف ہر سہ اجوبہ مذکورہ ازین جہت ست کہ باستقرار کلام عرب
معلوم شدہ کہ چون کافۃ مضاف بنود لازم الحالیت ست یعنی جمیعا اگر گفتہ شود حصری کہ از قولہ تعالی الا کافۃ مفہوم میشود
ممنوع ست از انکہ شفیع ہم صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم چنانچہ مرسول اند دران حالیکہ مانع اند از شرک

دران حالیکه حاکم و آمر اند پس حصر صحیح نیست جواب میگوییم حصر حقیقی نسبت بلکه اضافی ست چنانچه وقتی که کافته
حال بود از قوله تعالی للناس حصر اضافی ست ازانکه حضرت سرور انام علیه وعلی آله و اصحابه تحفة التحیة والسلام بسوی
جن و انس مبعوث اند نه بسوی انس فقط اگر گفته شود زمانه حال و زمانه عامل او متحد میباید پس للناس هم آنچه منع از شرک در وقت
ارسال بود و حال آنکه بعد ارسال ست جواب میگوییم کافته حال مقدره است و حال مقدره آنرا گویند که حصول او بعد ذی الحال
متقدر بود و ذی الحال در زمان اخبار بران حال نباشد مثل جاءنی زید معه صقر صیادا غدا اگر گفته شود در تقدیم حال بر ذی الحال
مجرور بحرف جر چرا اختلاف بود و در مجرور باضافت چرا اتفاق باید جواب میگوییم فرق میان حرف و اضافت آنست
که حرف جر فعل را متعدی می سازد پس حرف جر گویا از تمامی فعل و بعض حروف فعل ست مثل همزه افعال و تضعیف فاذا
قیل ذهبت راکبة هند فکانه قال ذهبت راکبة هند انچه مجرور بحرف جر ست در حقیقت مجرور نیست بلکه معمول فعل و مفعول ست پس
یعنی نحاة بنظر ظاهر تقدیم حال را بر ذی الحال مجرور بحرف جر جایز نمیدانند و نظر یعنی نحاة بسوی حقیقت ست پس تقدیم را جایز
میدانند بخلاف مجرور باضافت که در حقیقت نیز مجرور ست و مخفی نماند که چون مصنف رح دلالت تقدم علی المجرور گفت و
سکوت نمود ظاهر ست که سکوت در معرض بیان مفید حصر ست پس ازینجا معلوم شد که تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا
منصوب جایز ست و این مذهب نحاة معتبره است و نزد یک نحاة کوفه تقدیم حال بر ذی الحال مرفوع یا منصوب جایز نیست و حضرت
مولوی معنوی شیخ عبد الغفور قدس سره و انور مرقده فرموده اند اما الکوفیون فلا یجوزون التقدیم علیهما الا فی صورة واحدة وهی اذا کان
صاحبها مرفوعا والحال هو خبر عن الفاعل المعنی هرگاه اکثر نحاة در حال اشتقاق شرط کرده اند تا اینکه چون غیر مشتق می یابند
او را مشتق تاویل میکنند و در تاویلش تکلف می نمودند و نزد یک مصنف رح اشتقاق شرط نبود شروع کرد در بیان دو قول
ایشان پس گفت وکل ما دل علی هیئة یعنی هر اسمی که دلالت کند بر صفت برابر ست که مشتق بود یا جامد صحیح ان
نفع حالا صحیح ست که حال واقع شود غیر ازینکه تاویل کرده شود جامد را بمشتق ازانکه مقصود از حال بیان هیئت ست و این
حاصل ست بغیر مشتق پس در تاویل او فائده نیست مثل هذا بسرا الطیب رطبا یعنی خرما دران حالیکه بسر تازه
است ازان خرما در آن حالیکه رطب ست و بسر بفتح با بر سوخته یا بضم او کما فی القاموس خرمائی که ترشی و شیرینی داشته باشد
و رطب خرمائی ست که محض شیرین بود و هر یک از بسر و رطب اسم جامد ست که حال واقع شده است و آنچه مقصود از حال است
که آن بیان هیئت باشد از و حاصل ست ازانکه بسر و رطب را دلالت بر صفت بسریه و رطبیه است و حاجت نیست بسوی تاویل
بسر بمبسر و تاویل رطب بر رطب بصیغه اسم فاعل از باب افعال و باید دانست که آن نحاة چون استعمال اسم فاعل و یا اسم مفعول که از
فقط جامد بود نمی یافتند در اینجا باسم فاعل و اسم مفعول مصنوعی و فرضی تاویل میکنند و مقصود ایشان از تاویل تحصیل معنی

در جامد ست پس میگویند که هذا بسرا الطیب منه رطبا در این تاویل سه گونه هذا بسرا الطیب منه مرطبا مخفی نماند که بسر مرطب صفت نخل ست نه صفت تمر یعنی ما علی النخل کما یدل علیه اشتقاقها من البسر النخل اذا صار ما علیه رطبا پس تاویل بسر بمرطب صحیح نیست مگر وقتی که از هذا اشارة بسوی نخل بود و ظاهر ست که این چنین ظاهر ست زیرا که مراد معبر اشارت ست بسوی ما علی النخل کما لا یخفی علی الضمیر المنیر اگر گرفته شود درین مثال التفضیل شی علی نفسه لازم می آید لان المعنی ان هذا التمر حال کونه بسرا مفضل علی نفسه حال کونه رطبا جواب میگوییم تمر مفضل ست باعتبار حالت بسریت و مفضل علیه ست باعتبار رطبیت و جایز ست که شی واحد مفضل و مفضل علیه بود باعتبارین مختلفین چنانچه در بحث کحل مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مخفی نماند که عامل در رطبا طیب ست باتفاق نحاة و در بسرا تمر همان ست نزد یک محققین اگر گرفته شود اسم تفضیل عامل ضعیف است که تقدیم معمول بر و جایز نیست و لهذا لا یقال زید منک احسن پس تقدیم بسرا که حال ست بر طیب که اسم تفضیل ست و عامل ست در بسر چگونه صحیح باشد جواب میگوییم ضابطه این است که چون دو حال باعتبارین مختلفین بشی واحد تعلق گیرند واجب ست که هر واحد ازان دو حال متعلق خود متصل شود در بسریت متعلق ست به مشار الیه هذا ازین حیثیت که مفضل ست اگر گرفته شود لانم که بسریت متعلق ست بمشار الیه هذا بلکه متعلق ست بضمیر طیب که راجع است بسوی مشار الیه هذا ازانکه بسریت اگرچه متعلق ست تمر را که مشار الیه هذا است لیکن متعلق است ازین حیثیت که مفضل ست و این حیثیت حاصل نشده است در مشار الیه مگر بعد انضمام آن در الطیب پس واجب این ست که بسرا متصل شود بمتعلق خود که ضمیر ست یعنی واقع شود بعد الطیب جواب میگوییم مسلم ست لیکن چون ضمیر الطیب بنسبت مظهر کالعدم ست مظهر را مقام آن مضمر و قایم کردند و اتصال بسرا بآن مظهر واجب نمودند و طیبت متعلق ست بضمیر مجرور که در قوله منه واقع شده و راجع است بسوی مشار الیه و این تعلق ازین حیثیت ست که آن مرجع مفضل علیه است پس واجب این ست که رطبا بضمیر مذکور متصل شود قال الشیخ الرضی قدس سره واما الضمیر المستکن فی افعل فانه ان کان مفضلا لکنه لما لم یظهر کان کالعدم و مع هذا فلا اری باسا بان یقال و ان لم یسمع زید فائما احسن منه قاعدا انتهی و نزد یک بعضی نحاة عامل در بسر اسم اشارت ست و نزد یک بعضی حرف تنبیه و درین وقت ذی الحال ضمیر مشیر الیه یا انابه علیه است یعنی مشیر الیه یا انابه علیه حال کونه بسرا و این صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه جایز ست که متکلم بسوی تمر یابس و خشک اشارت کند پس اشارت او بحالت بسریت مفید نخواهد بود و حال آنکه حال قید عامل ذی الحال میباشد مگر آنکه گوییم که بسرا که درین وقت واقع شده ست که حال مقدره بود پس لازم نیست که اشارت بحال بسریت مفید بود دوم آنکه ممکن ست که در مقام اسم اشاره واقع شود که صلاحیت عمل نداشته باشد مثل تمر در تخلی بسرا الطیب منه رطبا پس عامل در بسر درین وقت طیب ست نه امر آخر مگر آنکه

گوئیم این مثال مصنوعی ست نه وقوعی و مثال مصنوعی مثبت مدعی نمی باشد هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احوال حال مفرد شروع کرد در بیان حالات حال جمله پس گفت وتکون جملة خبریة واز جمله خبریه احتراز ست از جمله انشائیه وضمیر تکون عائد ست بسوی حال وجمله خبریه قولی را گویند که احتمال صدق وکذب داشته باشد وصدق عبارت ست از مطابقت حکم واقع وکذب عبارت ست از عدم مطابقت حکم واقع پس جمله انشائیه قولی ست که ازین احتمال مبرا ومعرا بود ازانکه مضمون او موجود نشده واحتمال صدق وکذب فرع موجود ست اگر گفته شود چرا حال جمله واقع میشود جواب میگوئیم غرض از حال بیان هیئت فاعل ومفعول ست واین غرض چنانچه از مفرد حاصل میشود همچنین از جمله پس صحیح است که جمله حال واقع شود چنانچه وقوع مفرد صحیح ست اگر گفته شود چرا جمله انشائیه حال واقع نمیشود جواب میگوئیم حال بمنزله خبر ذی الحال ست وجمله انشائیه خبر واقع نمیشود پس جمله انشائیه نیز حال واقع نخواهد شد اگر گفته شود چرا جمله انشائیه خبر واقع نمیشود جواب میگوئیم خبر محکوم به می باشد وجمله انشائیه صلاحیت ندارد که محکوم به واقع شود ازانکه فی ذاتها موجود نیست واثبات الشئی لاشئی فرع لثبوت ذلک الشئی فی ذاته فافهم اگر گفته شود حال محکوم به نمی باشد پس میباید که حال بودن جمله انشائیه صحیح بود جواب میگوئیم حال اگرچه درحقیقت خبر نیست ازانکه غرض از بیان هیئت ست آنگه محکوم به شود بادر ذی الحال لیکن در قوة محکوم به ست ازانکه بیان او در ذی الحال در قوة حکم کردن ست بادر ذی الحال هرگاه که فارغ گردید مصنف رح که جمله خبریه حال واقع میشود دران منقسم بود بدو قسم یکی اسمیه ودوم فعلیه وفعلیه ازدو حال خالی نیست یا مصدر ست باقبل ماضی یا بافعل مضارع وهریک از فعل ماضی ومضارع ازدو حال خالی نیست که مثبت ست یا منفی وهریک احکام مختصه دارد شروع کرد مصنف رح در بیان احکام هریک ازین اقسام پس گفت فالجملة الاسمیة بالواو والضمیر یعنی آن جمله اسمیه که حال بود متلبس میباشد بواو وضمیر یعنی اگر گفته شود چرا بواو وضمیر متلبس میشود جواب میگوئیم جمله ازین حیثیت که جمله است بذات خود ارتباط نمیباشد یعنی محتاج نمی باشد بسوی شئی آخر پس اورا ازرابطه که بمنزله لجام است وزمام کش ناچار است یعنی ضمیر که تا در ذی الحال ربط دهد واما احتیاج او بسوی واو ازین سبب ست که چون جمله را دلالت بر ثبوت ودوام ست واصل در حال عدم تقرر وانتقال وجمله ازین جهت اعراض میکند ودر گردان ست ازینکه حال واقع شود در ذی الحال مربوط بود پس او را ازرابط که آن واو ست ناچار ست ازانکه واو موضوع ست برای جمع معطوف یا معطوف علیه درحکم واین وضع داعی وتقاضی ست که نظر بسوی سابق بود ومبین ربط ست پس جمله اسمیه چنانچه در غایت قوت واستقلال بود در ارتباط نیز همین دستور آورده اند وضمیر عام ست که خبر جمله بود یا نبود بلکه فضله باشد مثل جئت وانا راکب وجئت انت راکب وجاء زید وهو راکب وجاءنی الذی رایته قائما وقوله او بالواو معطوف ست بر قوله بالواو والضمیر یعنی آن جمله اسمیه که حال واقع میشود یا متلبس میباشد بواو فقط

ذی ضمیر اگر گفته شود چرا اکتفا میکنند بواو با وجودی که جمله اسمیه در غایت قوت و استقلال است کما مر اقنا جواب میگویم واو اولالت بر ربط در اول امر است زیرا که در اول جمله واقع میشود پس اگر بر چنین ربط اکتفا رود جایز است کما جاء فی حدیث شفیع الانام علیه و علی آله التحیت و السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قوله علیه الصلوة و السلام و الآدم بین الماء و الطین جمله اسمیه است که از ضمیر متکلم حال واقع شده و رابط در و فقط واو است اگر گفته شود وجود حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بر وجود سایر انسان مقدم است و حدیث شریف اولالت بر تقدم وجود شفیع المذنبین بر وجود حضرت آدم علیه السلام است پس از کلام سرور انام چه مراد باشد جواب میگویم مقصود از حدیث شریف این است که من در عالم ارواح نبی بودم در آن حال که حضرت آدم در آب و گل بودند چه عظمت و شان آنحضرت علیه الصلوة و السلام بمرتبه ایست که هیچ روحی در عالم ارواح نبی نبود مگر روح مطهر مبارک خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و شایسته جناب توسیع و تناگاه بعد از مدار بزرگ نوعی قصه مختصره اگر گفته شود که نبی از برای معنی دارد که انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معلوم است که احکام شرعیه اولا و اطلاقا انسان بروح تعلق نیست زیرا که میان انسان و روح نسبت تباین است پس چگونه اطلاق نبی بر روح اقدس المطهر صحیح باشد جواب میگویم تعریف نبی که مذکور شد نظر آن موجود است و مخلوقات است که از عالم اجسام اند پس روح مبارک نظر این تعریف دون نبی نیست و تعریف نبی نظر عالم ارواح دیگر است که حق اطهر فرد است اگر گفته شود انبیا علیهم السلام برای تبلیغ احکام مبعوث میشوند و روح مبارک برای تبلیغ کدام حکم بسوی ارواح مبعوث بوده جواب میگویم نا عالم ارواح عالم تکلیف نیست بنا عالم اجسام عالم تکلیف است جواب میگویم چنانچه عالم اجسام احکام دارد همچنین عالم ارواح را نیز احکام است مانند که عالم ارواح بآن [illegible] و هر حکمی که از جناب الهی جل شانه [illegible] میشود روح اطهر فرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بروح ابلاغ می نمود پس قوله عالم ارواح عالم تکلیف نیست مگر این است که عالم ارواح بتکالیف عالم اجسام مکلف نیست مسلم است اما نفی نیست کما لا یخفی علی المتدبر و المستقیم الفکر این است که عالم ارواح اصلا بحکم از احکام مکلف نیست البته بسیاری کو ممنوع است مخفی نماند که آوردن جمله اسمیه بواو ضمیر [illegible] فقط وقتی است که بلا قرینه باشد و اگر حال موکده بود آوردن واو جایز نیست بلکه ضمیر وحده واجب است مثل هو الحق [illegible] که واو در موکده داخل نمیشود از جهت شدة اتصال و قوله او با الضمیر علی ضعف معطوف است بر قوله [illegible] ضمیر فقط بنا بر ضعف اگر گفته شود چرا ضعیف بود جواب میگویم ضمیر اگرچه بر ربط است [illegible] اول امر نیست که دلالت کند بر وقوع او در ابتدا جمله در جمیع مواد واجب نیست اگرچه جایز است که در ابتدا جمله [illegible] بنا بر این ترکیب پس بر استعمال صحیح از واو ناچار است اگرچه بضمیر تنها نیز جایز است بر استعمال ضعیف مثل کلمة قوة الی [illegible]

کشف الحقائق و تنقیح الدقائق

کردم با او در آن حالیکه روی او بسوی روی من بود و قوله فوه الی فی جمله حالیه که مشتمل ست بر ضمیر فقط بیان هیئت
هر یک از فاعل و مفعول صلاحیت دارد و نیز گفته اند که قوله علی ضعف در تقدیر علی مذهب ضعیف ست و مخفی نماند که تلبس
جمله اسمیه بضمیر فقط معین نیست و لذا اقوال صاحب الزبدة شرح الشمسیة فی المطلق القول بالضعف ضعیف فافهم و احفظ
اگر گفته شود چرا جمله اسمیه را بر جمله فعلیه مقدم کرد با آنکه جمله فعلیه اصل ست چنانچه وجه اصالت او در شرح
قوله فمنه الفاعل در بحث مرفوعات مفصل مذکور شد جواب میگویم جمله اسمیه را بر جمله فعلیه تفضیل ست از آنکه جزء اول جمله اسمیه اسم صریح
دال اصل ست از جزء اول جمله فعلیه که فعل ست و تفصیل مرجح وجه تقدیم میتواند شد و مخفی نماند که گاهی جمله اسمیه بهر دو رابط خالی میباشد
بر سبیل قلت و قتی که ملابست بحال و ذی الحال در عبارت ظهور دارد چون بوده و انخوه و نبوته و مصاحبته و مانند اینها مثل جرت زید
علی الباب زید با شکم علاقه ابوة یا امثال این داشته باشد بر گاه که فارغ شد مصرح از بیان احکام جمله اسمیه شروع کرد در بیان احکام
جمله فعلیه که حال واقع شده باشد پس گفت **والمضارع المثبت** یعنی آن جمله فعلیه که حال واقع شود و مصدر باشد بفعل
مضارع مثبت **با الضمیر وحده** متلبس میباشد بضمیر تنها مثل جاءنی زید یسرع اگر گفته شود چرا متلبس میباشد بضمیر فقط
جواب میگویم مضارع مثبت از روی لفظ و معنی باسم فاعل مشابهی باشد و چون اسم فاعل حال بود از واو و مستغنی میباشد
مثل جاءنی زید راکبا اگر مضارع مثبت نیز از واو مستغنی خواهد بود اگر گفته شود فعل مضارع مثبت چگونه باسم فاعل مشابه است
از روی لفظ و معنی **جواب** میگویم مشابهت از روی لفظ از این جهت ست که موافق ست باسم فاعل در عدد حروف و حرکات و
سکنات کما هو الظاهر و از روی معنی از این ست که مضارع مثبت دلالت میکند بر معنی که غیر لازم ست و مقارن ست
باعامل مثل اسم فاعل یا دلالت او بر حصول صفت غیر لازم است از این جهت ست که فعل مثبت است و فعل را دلالت بر تجدد و
حدوث و عدم ثبوت هست یا دلالت او بر حصول صفتی که مقارن بود با فاعل از آن ست که اصل در فعل مضارع زمان حال ست
و استقبال مجاز ست بر مذهب صحیح و مخفی نماند که حال بودن مضارع مثبت مشروط ست بتجرد او از حروف استقبال چون سین
و سوف و لن اگر گفته شود لانم که فعل مضارع مثبت یتلبس میشود بضمیر فقط بلکه متلبس میشود بواو و ضمیر مثل قوله تعالی تامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم که جمله فعلیه حال ست و متلبس بواو و ضمیر **جواب** میگویم قوله و تنسون انفسکم محمول ست بر حذف مبتدا
یعنی و انتم تنسون انفسکم پس جمله اسمیه حال ست نه جمله فعلیه اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح مضارع را بر ماضی **جواب**
میگویم حال بودن مضارع حاصل بلا تکلف ست بخلاف ماضی که بتکلف حال واقع میشود کما لا یخفی علی المکلف **و ماسوی هما** یعنی آن جمله
که سوای جمله اسمیه و جمله فعلیه بود که مصدر بفعل مضارع مثبت ست **بالواو و الضمیر او باحدهما** متلبس میباشد بواو و ضمیر
یا بهما یکی از واو و ضمیر نه غیر ضعیف و سوای دو جمله مذکور سه امور دیگر جمله فعلیه که بفعل مضارع منفی مصدر بود و جمله

اشارت متصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از اضمار و ابهام مستلزم بناست و منع صرف مستلزم اعراب و منافی لوازم مستلزم تنافی ملزومات است پس اضمار و ابهام با غیر منصرف جمع نخواهد شد و تاثیر آن در منع صرف زائد برین است و تعریف بلام یا باضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند یا در حکم منصرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله و جمیع الباب باللام او بالاضافة بیجر بالکسر بوجه احسن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف باشد پس باقی نماند مگر تعریف علمی اگر گفته شود چرا علمیت را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف و علمیت را سبب منع صرف چرا نکردند چنانچه جار الله زمخشری کرده است جواب میگوییم نجاة هر علت را از علل تسعه فرع شمرده اند و منع صرف موقوف برین فرعیت ست کما مر و بودن تعریف فرع تنکیر ظاهر ست از فرعیت علمیت تنکیر را بحسب مقابله تعریف و تنکیر بعلمیت جواب دوم معرفه را سبب منع صرف کرد و علمیت را شرط او بغرض آنکه تا این سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هرگاه نزدیک مصنف رح علمیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و مافیه علمیة موشره کما سیجی بلکه واجب بود که و مافیه معرفة موشرة میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگوییم کلام مصنف رح در ما بعد مبنی بر اصطلاح دیگر نحاة ست برای تنبیه بر اینکه علمیت نزدیک بعضی نحاة سبب منع صرف ست یا مقبول ست بر مجاز باین طریق که بعلمیت تعریف علمی اراده کرده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث معرفه شروع کرد در بحث عجمه پس گفت

العجمة یعنی از اسباب منع صرف عجمه ست و ترکیب او را بر ترکیب قوله المعرفه قیاس باید کرد و عجمه عبارت ست از بودن لفظ از ان الفاظ که واضع آنها غیر عرب ست **شرطها** یعنی شرط عجمه در تاثیر منع صرف دو امر اند **ان تکون علمیة فی العجمیة** یکی آنست که بودن آن عجمه منسوب بسوی علم در لغت عجم یعنی در عجم در میان علم متحقق باشد اگر گفته شود چرا این امر شرط تاثیر عجمه است جواب میگوییم بحسب آنکه تا عرب در ان اسم مثل تصرفات خود تصرف نکنند چون ادخال لام و تنوین و غیر اینها چون لجام و فرند که در عجم بکام و فرنگ بود و چون در عجمه تصرف واقع بود عجمه ضعیف خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بخلاف آنکه در عجم علم بود از انکه از تغیرات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر به لجام و فرند نام نهند اثر نخواهد کرد بواسطه آنکه علم در عجم نیست اگر گفته شود لانم که علم در عجم شرط تاثیر عجمه باشد زیرا که اگر شرط عجمه ست بود قانون که نام یکی از قراء سبعه ست منصرف میشد و قانون در لغت سدوم اسم جنس ست یعنی چیدونیک بلد بحسب جودت قرارت یکی از قراء سبعه را نام نهادند و از بنجا معلوم میشود که در عجم علم نیست و حالانکه عجمه در و مؤثر ست جواب میگوییم در قانون شرط تاثیر موجود ست نه معدوم زیرا که علم در عجم بودن عجمه عام ست

از اینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در عجم علم بود بعد عرب او را نقل کردند بسوی علمیت یا حکما بود باین طریق که نقل کرده باشند آن اسم را از عجم بسوی علمیت بی آنکه در او تصرف کرده باشند چنانچه قانون که از عجم بسوی علمیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود **وتحرک الاوسط او الزیادة علی الثلثیة** شرط ثانی لعدم الامر یعنی تحرک اوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چرا تحرک اوسط یا زیاده بر ثلثه شرط تاثیر عجمه است **جواب میگوییم** اگر کلمه زائد بر ثلث و متحرک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الوسط باشد پس در اینوقت در ان کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر ثقل احد سببین میشد بکمام **فتوح منصرف** و این تفریع بنظر شرط ثانیست زیرا که نوح اگرچه علم در عجمست لیکن ثلاثی ساکن الوسطست و انصراف نوح بر سبیل وجوب مختار مصنف رح است زیرا که عجمیت بواسطه آنکه امر معنویست پس تاثیر آن باسکون وسط عدم زیاده بر ثلثه جائز نیست اگر گفته شود تانیث معنوی خیر الامر معنویست پس چرا اعتبار کرد مصنف رح تانیث معنوی را باسکون وسط چنانکه گفت فهند یجوز صرفه **جواب میگوییم** قیاس تانیث بر عجمه قیاس مع الفارق است زیرا که تانیث معنوی علامت مقدره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقف تصغیر پس تانیث معنوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن باسکون وسط نیز جائز است اگر گفته شود چرا اعتبار کرد مصنف رح عجمه را باسکون وسط در ماه و جور کما قال و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع **جواب میگوییم** اعتبار عجمه در ماه و جور برای تقویت سببین آخرین است تا که سکون وسط ثقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن بغرض بعیت بالاستقلال و نیز نزدیک سیبویه و اکثر نحاة انصراف نوح واجب است مگر زمخشری که نوح را چون هند گفته است و زمخشری بمخالفت مصنف رح مشهورست و بعضی نحاة متفق برین اند که تحرک اوسط را در عجمه تاثیر نیست پس انصراف شتر نزدیک آنها واجب است و چون نزدیک مصنف رح مؤثر بود تحرک وسط را بر زیادت بر ثلثه مقدم کرد بجهت اهتمام شان **وشتر و ابراهیم ممتنع** و امتناع شتر بسبب تحرک وسطست و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زائد بر ثلثه است و شتر بفتحتین نام علمه ایست که در شهر بکر واقع است و بعضی گویند نام شهر بکرست و میگویند که امتناع شتر از صرف نه از برای عجمه و علمیت است بلکه بعلمیت و تانیث معنوی است باعتبار بقعه و بلده اگر گفته شود از مصنف رح ترک واجب بوقوع آمده از انکه تفریع شرط اول ترک نموده و تفریع شرط ثانی ذکر کرده پس اگر تفریع مذکور نوح منصرف و شتر و ابراهیم ممتنع میگفت اولی و انسب بیشد تا فرمد تفریع فوت شرط اول می بود که آن علم بودن عجمه در عجمست و نوح تفریع فوت شرط ثانی میشد **جواب میگوییم** مصنف رح بذکر تفریع شرط ثانی از انجهت متعرض نشد که مختلف فیه است از انکه عجمه ثلاثی ساکن الوسط نزدیک اکثر نحاة مؤثرست و نزدیک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

راشدا مهدیا مقوله قول ست و راشدا حال ست که عامل او محذوف ست بقرینه حالیه که آن حال مخاطب است
یعنی سر راشدا مهدیا و راشد کسی را گویند که راهی یافته باشد که مستقیم بود و سالک خود را بسوی مقصود موصل یابد
و مراد از رشد آن ست که بنفسه بود یعنی بدون هدایت پس دلالت نمود که رشد فرع هدایت ست پس ولی نیست
مهدی بر راشد مقدم باشد و قوله مهدیا می تواند که حال بعد حال بود یا حال از ضمیر راشد یا شد و بر تقدیر اول از
قبیل متداخلین ست و بر تقدیر ثانی از احوال متداخله یا مقارنه باشد کقولک راکبا در جواب شخصی که میگوید
کیف جئت پس راکبا حال ست که عامل او محذوف ست بقرینه سوال یعنی جئت راکبا و مثل قوله تعالی ایحسب
الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین و مراد از انسان کافر ست که از بعث انکار دارد و قادرین حال ست از فاعل
نجمع بعد بلی محذوف بقرینه مقالی که آن قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه است و بعضی قراة قادرون
نجمع آمده است یعنی بلی نحن قادرون علی جمع العظام پس بر این تقدیر خبر مبتدا محذوف ست نه حال اگر گفته شود چرا
نگفت مصنف رح و یجوز حذف الفعل جواب میگویم مبتدا در این قول حذف فعل مشبه فعل ست که شایع ارادته
فی نظائره المتکررة و مراد اینجا حذف عامل حال ست مطلقا یعنی خواه فعل بود یا شبه فعل یا معنی فعل و مثال الاولین منور
کالقمر بن مثال الثالث الهلال بنیا یعنی هذا الهلال بنیا منور چون فارغ شد مصنف رح از بیان جواز حذف عامل حال
شروع کرد در بیان وجوب حذف العامل او پس گفت ویجب فی المؤکدة یعنی واجب ست حذف عامل حال در بعضی
احوال موکده بقرینه قوله و شرطها ان تکون مقررة از انکه اگر وجوب حذف در جمیع احوال مؤکده می بود احتیاج
بسوی شرط نمی شد و حال موکده آنست که در غالب حال او وقات از ذی الحال منتقل نشود مادامی که ذی الحال موجود
بود بخلاف منتقله و نیز منتقله قید عامل میباشد بخلاف موکده کما قال افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی و المنتقلة
قید للعامل بخلاف المؤکدة انتهی اگر گفته شود آن حال موکده که بر سبیل ندرة از ذی الحال خود مفارق میشود قید عامل
میباشد پس چگونه صحیح ست اطلاق قوله قدس سره السامی بخلاف المؤکدة جواب میگویم غالب حال موکده عدم انتقال از ذی
الحال و انتقال شاذ و نادر ست پس در غالب اوقات قید عامل نخواهد بود مگر بر سبیل قلت و ندرت الناذر کالمعدوم
اگر گفته شود از این کلام معلوم شد که منتقله قید عامل میباشد بخلاف موکده که قید عامل نمی باشد پس لازم می آید بطلان
قولهم ان الحال مطلقا قید للعامل جواب میگویم مراد از سخنان از قول مذکور این ست که حال قید عامل میباشد بحسب عبارت
و صورت مثل زیدا ابوک عطوفا و عطوف بفتح عین مهمله صفت مشبه ست بر وزن فعول یعنی مهربان و شفقت
و عطوفا حال موکده است از انکه منتقل نمیشود عطوفت از آب در غالب اوقات اما احیانا

یعنی عامل عطوف احق ست که حذف او واجب ست واحق میتواند که صیغه واحد متکلم بود از باب ضرب یضرب که در
اصل حققق بود بر وزن ضرب بعد ادغام احق شد واحقه برین تقدیر ماخوذ ست از قولهم حققت الامر یعنی تحققه و
صرت منه علی یقین ست یعنی ثابت شدم آن شی را و موافق شدم او را و دانستم چنانچه بود و از ان شی بر یقین شدم و حققت که
در قولهم حققت الامر ست صیغه واحد متکلم ست از باب ضرب یضرب از باب تفعیل و ممکن ست که احق اینجم همزه صیغه واحد متکلم بود
از باب افعال و برین تقدیر ماخوذ ست از قولهم احققت الامر یعنی ست که بمعنی سابق بود یعنی تحققت او تحققت و صرت منها علی یقین
یا بمعنی اثبت الامر باشد یعنی اثبت الابوة لک عطوفا و قال صاحب المفتاح احق التقدیرات عندی ان تقدیر یحیی عطوفا انتهی یعنی
زنده ست دران حالیکه مهربان ست پس یحیی حال ست از ابوک و عطوفا حال ست از ضمیر یحیی که راجع ست بسوی اب پس عطوفا
درین وقت از احوال منزادفه ست و در بعضی نسخ یحیی عطوفا واقع ست از باب تفعیل من حنی یحنی کجا رحطی و نون و یا تحمله
یقال حنیت ای رحمت و عطفت علیه اگر گفته شود عطوفا از دو حال خالی نیست که یا حال ست از زید یا از ضمیر مفعول که در
احقه واقع ست و هریک ازین دو احتمال صحیح نیست اما اول ازانکه زید مبتدا ست و حال ازان سکیند هیئت فاعل یا مفعول به
و اما ثانی ازانکه ضمیر مذکور راجع ست بسوی ابوة زید و این صلاحیت ندارد که هیئت او معطوف بود کما لا یخفی جواب سیکویم لانم که
زید فاعل نیست بسند آنکه زید فاعل معنوی بخبر ثبوتی ست که مفاد جمله اسمیه ست یعنی از اسناد خبر بسوی مبتدا معنی ثبوتی
حاصل میشود که زید فاعل آن معنی ست و لا یخفی مافیه زیرا که مثال مذکور درین وقت از مابحن فیه خارج ست ازانکه عامل او در وقت
معنوی ست محذوف نیست و اگر سلامت داریم که زید فاعل معنوی نیست ازجهت آنکه خبر او مشتقی نیست تا فاعل او معنوی
بود یا مفعول کما قیل ولیکن صحیح ست که از ضمیر مذکور حال بود و آن ضمیر راجع باشد بسوی زید نه بسوی ابوة زید و زید صاحب
که هیئت او معطوف بود و لیکن درین وقت اسناد احق بسوی ضمیر زید بر سبیل مجاز ست برای دنی ملابست پس مراد از اثبات
زید اثبات اوست باعتبار ابوة پس حاصل انیست که ضمیر مذکور راجع نیست بسوی زید مطلق بلکه عائد ست بسوی زید که متصف
بابوة ست و ممکن ست که عطوفا حال بود از زید که مضاف الیه ابوة است و ابوة مرجع ضمیر مفعول ست سوال کرده اند
صحیح نیست که عطوفا حال بود از زید که مضاف الیه ابوة ست ازانکه حال یا ین سکیند هیئت فاعل یا مفعول به و جواب
باین طریق ممکن ست که حال از مضاف الیه صحیح ست بشرطیکه مضاف فاعل بود یا مفعول و حذف مضاف الیه و قیام مضاف مقام
او جایز باشد مثل قوله تعالی بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا ظاهر ست که ابوة که مضاف ست بسوی زید مفعول ست باعتبار ضمیر
چنانچه سابق در قوله تعالی و ابر هولاء مقطوع مصبحین گفته شد و قیام زید مقام ابوة نیز جایز ست یعنی احق زید
عطوفا اگرچه بر سبیل مجاز ست و لا یخفی ان فیه تکلفات بارده اگر گفته شود چرا حذف عامل در زید ابوک عطوفا واجب ست

جواب میگوئیم جمله زید ابوک قائم مقام عامل که احقه یا اثبته است پس اگر عامل مذکور شود اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید و قرینه بر حذف مقالی ست از انکه کسی که زید ابوک میگوید ابوه را برای مخاطب ثابت میکند و ملا نجم الدین قدس سره فرموده اند قال المصنف رح فی المسائل المنثورة انما وجب حذف العامل من الحال المؤکدة دون غیرها لانه لابد ان یتقدمها جملة تتضمن معنی شبوتها فلو اضمر العامل لاضطر الی اثبوت وهو عین ما دل علیه اللفظ الاول فاستغنی عن التصریح بالعامل الذی هو اثبته او احقی انتهی وشرطها یعنی شرط حال مؤکده باعتبار وجوب حذف عامل او یعنی شرط وجوب حذف عامل حال مؤکده ان تکون مقررة لمضمون جملة اسمیة انیست که حال مؤکده مقرر مؤکده بود مضمون جمله اسمیه را واز قوله لمضمون جملة اسمیة احتراز ست از حال مؤکده که مقرر بود بعضی اجزاء جمله را از انکه حذف عامل آن واجب نیست مثل قوله تعالی انا ارسلناک للناس رسولا در رسولا حال مؤکده است که تاکید میکند بعضی اجزاء جمله را که آن ارسال باشد نه موکد و مقرر ست ارسال الله را واین وقتی ست که مراد از رسول معنی لغوی بود واگر معنی شرعی مراد باشد یعنی انسان بعثه الله تعالی الی الخلق لتبلیغ الاحکام بکتاب شریعة پس موکد خواهد بود و مضمون جمله را واز جمله اسمیه احتراز ست از حال موکده که مقرر بود مضمون جمله فعلیه را از انکه درین وقیت نیز حذف عامل او واجب نیست چنانچه صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی قائما بالقسط فرموده که قائما حال موکده است از فاعل شهد که ان الله تعالی ست و تمام ایه کریمه انیست که شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط و ضمیر قایما راجع ست بسوی فی الحال و قائما موکد مضمون جمله است یعنی شهود الله یعنی الله تعالی قائم ست بر عدل در حالیکه الله تعالی قایم ست بر قسط و القسط بالکسر العدل اگر گفته شود قائما در قوله تعالی الله شاهد انه قائما بالقسط مقرر و موکد مضمون جمله اسمیه است و حال انکه عامل او مذکور ست که آن شاهد ست جواب گفته اند درین مقام قید آخر محذوف و معتبر ست بقرینه مثال مذکور یعنی زید ابوک عطوفا واین قید درین ست که انعقاد و اتیام جمله اسمیه ازو واجب بود که هیچ یکی را صلاحیت عمل در حال نباشد واگر صلاحیت عمل خواهد بود عامل مذکور خواهد شد پس وجوب حذف آن زاید برین ست و در قوله تعالی الله شاهد انه قائما بالقسط شرط مذکور مفقود ست از انکه شاهد که در جمله الله شاهد واقع ست صلاحیت عمل میدارد و ضعف این جواب ظاهر ست زیرا که این جواب مبنی بر وجود ست بر گردانیدن مثال از تتمه قاعده و ضابطه و هو مکدوه بالکلیة التحریمیة بالاجماع پس اولی و انسب در جواب انیست که از قوله لمضمون جمله اسمیة که مطلق واقع شد فرد کامل اراده کنیم و آن مضمونی ست که او را مزید اختصاص بجمله اسمیه بود باین طریق که آن مضمون را صلاحیت نباشد که مضمون جمله فعلیه واقع شود و ظاهر ست که مضمون البته شاهد که شهادت ست نمیتواند که مضمون شاهد شده باشد و الا تحقق لطف هذا الجواب علی من له الامتیاز بین الخطاء والصواب و نیز مستور و محتجب نماند که لانم که عامل قائما محذوف انیست بلکه محذوف ست تقدیر قول مذکور انیست که الله شاهد احقه قائما بالعدل و تقدیر احقه یا وجود عامل برای التفات یا بست اگر گفته شود

مذکور در زید ابوک عطوفا منقود ست از انکه مضمون بزید ابوک ابوة زید ست و عطوفا این مضمون را موکد و مقرر نیست از انکه
موکد و موکد از روی معنی متحد میباشد و تغایر میان ابوة زید و عطوفت ظاهر ست پس چگونه واجب شد حذف عامل جواب
میگوییم عطوفا مقرر و موکد ست بلازم مضمون جمله که آن عطوفت زید ست زیرا که مضمون بزید ابوک ابوة زید ست و عطوفت
زید ابوة زید لازم ست پس گویا که عطوفا مقرر و موکد ست بمضمون جمله منقل ست که ظریفی لطیف طبعی شکسته بالی پریشان
حالی نزد فاضلی آمده فاضل پرسید جاهلی یا عالمی اگر جاهلی بمن چه مناسبت داری بگو و من از جاهلان نمیگریزم و اگر
عالمی چه میدانی و کدام کتاب میخوانی آن شخص جواب داد بحث حال در کافیه میخوانم آن فاضل فرمود هم از اینجا شکسته حالی که تمیز
ناظرین بر عالمیت و جاهلیت تو برخاسته طالب علم جواب داد که انشاء الله تعالی تمیز در پیش ست هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حال شروع
کرد در بیان تمیز پس گفت التمیز یعنی التمیز منصوب تمیز است و تفسیر و تمیز و ممیز بالکسر و تبیین و مبین بالکسر الفاظ مترادفه اند و تمیز
را ممیز بالفتح نیز گویند از انکه متکلم او را تمیز داده است و اختیار نموده است برای رفع ابهام از تمام اسماء اجناس و فرق
میان تمیز و حال بسه وجه است یکی انکه حال مشتق میباشد و گاهی جامد و تمیز نمیشود مگر اسم جامد مثل جاءنی زید فرسا حکاه و عشرون
درهما دوم انکه حال مقدر بفی بود و تمیز مقدر بمن ست سوم این ست که حال موضوع است برای رفع ابهام از هیئت و تمیز موضوع است
برای رفع ابهام از ذات و تمیز ست در لغت عبارت است از تفرقه و فصل قال الله تعالی امتازوا الیوم ایها المجرمون و در اصطلاح
نحاة اینست که ما یرفع الابهام المستقر یعنی تمیز اسمی ست که دور میکند ابهام را که مستقر و ثابت ست و قوله عن ذات
متعلق ست بقوله یرفع و قوله التمیز مبتدا ست و قوله ما یرفع الابهام خبر ست یا قوله التمیز مبتدا ست محذوف الخبر یعنی من المنصوبات التمیز
یا خبر مبتدا محذوف هست یعنی غدا بیان التمیز و بر این هر دو تقدیر قوله ما یرفع الابهام خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو ما یرفع الابهام و جمله
مستانفه ست از انکه چون مصرح من المنصوبات التمیز گفت یا هذا بیان التمیز فرموده پس گوئی یا سائل سوال کرد که ما التمیز گفت که هو ما
یرفع الابهام و کلمه ما جنس ست که شامل ست بجمیع اسماء و قوله یرفع الابهام فصل ست که از و بدل خارج شد زیرا که مبدل منه و جمله تمییز
دو ساقط ست پس بدل دور نمیکند ابهام را از هیچ شی بلکه بدل ترک میکند ابهام را از همه ما عدا ی معین ست و قوله المستقر فصل ست که خارج شد از و آن
صفت که رفع میکند از مشترک ابهامی را که بسبب اشتراک حادث و ناشی بود مثل رایت عینا جاریة از انکه جاریة اگرچه در کردست از عین
ابهام را لیکن آن ابهام مستقر نیست بلکه ناشی و حادث از اشتراک ست اگر گفته شود مستقر بمعنی ثابت ست و ابهام در عین اگرچه بسبب اشتراک
حادث است اما ثابت در عین ست پس چگونه خارج شود از قوله المستقر جواب میگوییم مستقر اگرچه بمعنی مطلق ثابت ست یعنی ثابت
در موضوع له خواه بسبب وضع بود یا بنود لیکن هرگاه که مطلق بسوی فرد کامل منصرف میباشد و کامل افراد ابهام مستقر آنست که
ثابت راسخ بود در موضوع له از این حیثیت که موضوع له است یعنی ما عدا معنی خارج چون تعدد وضع پس از قوله المستقر همین مراد

میدارم وجاریت اگرچه رفع کرده است ابهام را از عین و آن ابهام نیز ثابت است در معنی موضوع له لیکن ثابت نیست
ازین حیثیت که موضوع له است بلکه حادث است بتعدد وضع بخلاف عشرون که موضوعست برای عدد مخصوص از هر جنسی که
باشد و ابهام در وی بهام وضعی است و نیز قرینه بر ارادهٔ فرد کامل ابهام مستقر ازین است که اگر قوله المستقر از اطلاق خود می بود در کلام
او لغو و بیفائده می شد کما لا یخفی علی المفید المستفید سوال کرده اند که زید تا در رطل تا دور نکرده است ابهام را که ثابت در آنست
است در معنی موضوع له رطل بلکه دور کرده است ابهام را از موزون و موزون موضوع له رطل نیست و کذا در رمانی عشرون و رمانی
پس تعریف جامع نیست و جواب شافی این اعتراض بنظر نیامده و امام الباحثین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده و بذا اشکال
لم یوجد له الی الآن الجواب دفعه بان زید تا یرفع الابهام المستقر فیما وضع له الرطل و هو ابهام موزونه و ان لیس الموضوع له مرادا فتدبره
لئلا تتزلزل فانه من مزال الاقدام انتهی و نیز از قوله المستقر احتراز است از اوصاف مبهمات مثل هذا الرجل زیرا که رجل اگرچه دور کرده
است ابهام را از هذا لیکن آن ابهام در معنی موضوع له هذا مستقر نیست زیرا که باب هذا از دو حال خالی نیست یا موضوع است برای
مفهوم کلی بشرط استعمال آن در جزئیات آن مفهوم موضوع است برای هر یک از جزئیات آن مفهوم کما سیجی تحقیقه فی بحث الاسماء
الاشارة انشاء الله تعالی و ظاهر است که ابهام نه در مفهوم کلی است و نه در هر واحد از جزئیات آن مفهوم بلکه حادث است از
تعدد مستعمل فیه بر تقدیر اول یا بالسبب بعد وضع له بر تقدیر ثانی اگر گفته شود این تحقیق لازم می آید که رجل در مثل هذا رجل لا تمیز نباشد
با وجود یکه رجل با اتفاق نحات تمیز است از کلمه ذا که اسم اشارة است جواب میگوییم کلمه ذا باعتبار مشهور و متعارف است
در مبهم بحیثیتی که موضوع شده است برای مبهم پس گویا که در جند او وضع اخر است و تمیز از و باین اعتبار صحیح است و نیز از قوله
المستقر احتراز است از عطف بیان چون ابو حفص عمر از انکه هر واحد از ابو حفص و عمر موضوعست برای ذات اکرم اقدس
اعدل خلیفه ثانی رضی الله تعالی عنه پس در هیچ یکی ابهام مستقر نیست بلکه در ابو حفص خفائی است که بسبب عدم اشتهار آن ذات
بمجمع الصفات بابو حفص حادث شده و آن خفی بلفظ عمر زائل گشته و از قوله عن ذات احتراز است از اسمی که دور کند ابهام را
از وصف چون نعت و حال انکه هر دو رفع میکنند ان ابهام را که مستقر است در وصف نه در ذات زیرا که حال رفع میکند ابهام
را از هیئت ذات و بعضی گفته اند که حال رفع میکند ان ابهام را که مستقر است در وصف از انکه جارفی زید راکبا در تقدیر جار فی
زید المتصف بوصف الرکوب بعد رکوب رفع کرده است ابهام را از لفظ وصف که ازین تقدیر بر مفهوم ست و وصف مبهم ست که شامل
است بر کوب و غیر آن و کذا الحال فی النعت و قوله مذکورة او مقدرة صفت قوله ذات ست و اشارت ست بسوی انکه تمیز دو
قسم ست یکی انکه رفع میکند ابهام را از ذات مذکوره بفعل رطل زیتا و دوم آنست که رفع میکند ابهام را از ذات مقدره چون
طاب زید نفسا که نفسا رفع کرده است ابهام را از ذاتی که مقدر ست در نسبت زیرا که طاب زید در بن قوت ست که طاب شیء

منسوب الی زید و در زید و طاب ابهام نیست بلکه در شی ست که مفهرست در نسبت طاب که بسوی زید ست
و نفسار از همان شی را رافع ابهام ست هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف تمیز و تقسیم آن شروع کرد در بیان احکام
قسم اول پس گفت فالاول یعنی قسم اول از تمیز و آن عبارت ست از ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة و بیان
تفسیر ست و موصوف قوله الاول محذوف ست یعنی فالقسم الاول و قوله فالاول مبتدا ست و قوله عن مفرد
خبر ست و متعلق ست بفعلی که محذوف ست بقرینه مقام یعنی یرفع عن مفرد و مراد مصرح از مفرد درین مقام آنست که
جمله و مشابه بجمله و مضاف نبود و مشابه جمله را باسم فاعل و اسم مفعول تفسیر کرده اند از انکه در اسم فاعل و اسم مفعول
اگرچه اسناد تام نیست ولیکن هر یک مستعمل است بر دو جزء مثل جمله اگر گفته شود اراده این معنی از مفرد جایز نیست
زیرا که مفرد مقابل جمله و مشبه جمله آمده است نه مقابل جمله و شبه جمله و مضاف جواب میگوییم ممکن ست که مفرد مقابل
مرکب بود پس اراده کرده شود از مرکب این سه فرد خاص از قبیل ذکر عام و اراده خاص اگر گفته شود چون مراد از مفرد غیر مضاف
بود لازم می آید که علی التمرة مثلها زید امثال قسم اول تمیز نباشد و حالانکه مصرح این مثال را برای قسم اول تمیز آورده است
جواب میگوییم قید حیثیة با مضاف مراد ست یعنی مراد از مفرد غیر مضاف است ازین حیثیت که مضاف است
پس نقض بمثال مذکور وارد نمی شود زیرا که زید دور کرده است ابهام را از مضاف لیکن نه ازین حیثیت که مضاف است
بلکه ازین طریق که اضافت را در اقتضای تمیز دخل بوده باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت اعتبار کرده اند
و مخفی نماند که کلمه عن در قوله عن مفرد صله فعل محذوف ست که آن یرفعه باشد قال الشیخ الرضی قدس سره ان کلمة عن فی
مثل ذلک تفید ان ما بعدها مصدر و سبب لما قبلها کما یقال فعلته عن امرک ای لسبب امرک فالتمیز صادر عن المفسر
ای المفرد لاجله سببیه انتهی و قوله مقدار صفت مفرد ست و مقدار اسم آله است یعنی چیزی که بسبب او
شی را اندازه کرده شود و قدر اشناخته شود و آن پنج چیز ست عدد و کیل و وزن و مساحت و مقیاس
و قوله غالبا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یرفعه عن مفرد مقدار رفعا غالبا مفعول فیه است یعنی یرفعه
عن مفرد مقدار زمانا غالبا اگر گفته شود رفع ابهام را که از مفرد مقدار میشود بعضی اوقات غالبا جواب میگوییم
رفع کردن این قسم ابهام را از مفرد غیر مقدار قلیل ست مثل خاتم حدیدا اگر گفته شود مراد از قوله فالاول که مبتدا ست
ما یرفع الابهام المستقر عن ذات مذکورة است قوله عن مفرد که در تقدیر یرفعه عن مفرد ست خبر ست مراد از و همان
که مراد از مبتدا ست پس مبتدا و خبر رد و متحد شدند بحسب مفهوم و حالانکه اتحاد هر دو در خارج باید نه در ذهن تا فائده بود
و حمل صحیح شود فان الحمل تغایر المتحدین فی الذهن و اتحادهما فی الخارج جواب میگوییم این حمل از قبیل حمل خاص

برسام ست و مغایره خاص و عام بحسب مفهوم معلوم خواص و عوام ست و این حمل مفید ست چون الحیوان انسان
زیرا که مراد از قوله فالاول آن تمیز ست که رفع کند ابهام را از ذات مذکوره برابر ست که ذات مذکوره مفرد مقدار بود
یا غیر مقدار و قوله یرفعه عن مفرد خاص ست از انکه مفرد که در قوله یرفعه عن مفرد واقع ست مطلق نیست بلکه مقید ست
بقوله مقدار پس قوله فالاول عن مفرد این معنی دارد که رفع ابهام مطلق متحقق ست در ضمن این رفع خاص و بسوی
همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای رفع ابهام العام متحقق فی ضمن ذلک الرفع الخاص انتهی
اما فی عدد یعنی مفرد مقدار یا متحقق ست در ضمن عدد و این ظرفیت از قبیل ظرفیت خاص بری عام ست و ظاهر این ست
که این ظرفیت را از قبیل ظرفیت مدلول برای دال گوئیم از انکه مفرد مقدار در عدد و غیر عدد مستعمل میشود و گفته اند که اگر
صرح اما عدد میگفت ترک کلمه فی هر آئینه اولی و انسب میبود و همین اعتراض ست در قوله اما فی غیره و در بعضی نسخ قوله عدد
خبر مبتدا محذوف میشد یعنی اما هو عدد و ضمیر راجع ست بسوی مفرد مقدار نحو **عشرون درهما و سیاتی**
یعنی سرانجام ست که احکام تمیز عدد در بحث اسماء عدد بکمال تفصیل و غایت تحقیق و توضیح خواهد آمد اگر گفته شود
مصرح در مقام عشرون درهما احد عشر درهما چرا نگفت **جواب میگویم** از عشرون درهما مثال دو چیز معلوم
میشود یکی عدد و دوم نام بنون جمیع بخلاف احد عشر درهما کما لا یخفی **و اما فی غیره** یا در مفرد مقدار متحقق است
در ضمن غیر عدد متحقق شود مقدار که در غیر عدد متحقق شود بر انواع ست یکی وزن ست **مثل رطل زیتا و**
منوان سمنا و در فقه شافعی آورده الرطل نصف المن عند اهل العراق و المن مائتان و ستون درهما و الدرهم خمسون
شعیرة و خمسا ها و در بیان شرح حاوی میگوید و الرطل بفتح الراء و کسرها مائة و ثلثون درهما و در انوار فقه شافعی
فرموده الرطل مائة و ثلثون درهما عند الرافعی و هو الرطل الشرعی و قیل مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع
درهم و در منهاج فقه شافعی در باب زکوة آورده آن رطل بغداد مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و قیل
و ثلثون درهما ای الدرهم الشرعی و در فقه حنفی رطل بست استار ست هر استار چهار دنیم مثقال و هر مثقال چهار و نیم
ماشه پس بدین حساب رطل سی و سه تولچه و سه ربع تولچه باشد در لطائف رطل بفتح و قیل بکسر عشر اواقیه و الاواقیه
اربعون درهما و در فقه شافعی آورده المن مائتان و ستون درهما و الدرهم خمسون شعیرة و خمسا ها پس بدین حساب
یکمن را و رطل میشود نزدیک اهل عراق و من بزرگ وزن شش درهم ست و در دقایة فقه حنفی میگوید
من چهل استار هر استار چهار و نیم مثقال و هر مثقال چهار دنیم ماهچه پس استار یک تولچه و هشت ربع ماهچه میشود و
بدین حساب من شصت و هفت دنیم تولچه شد و دوم مقیاس ست نحو **علی التمرة مثلها زیدا** یعنی بر خرما ست

انوار رطل ۱۲

نفیس نفیس ۱۲

مثل آن خرما ارزوی مسکه گویند که عرب در ایام سرما مسکه را بالای خرما بقدر خرمائی نهند و میخورند که دماغ را تازه میسازد و چشم را روشن میکند و قوت باه افزاید و سوم کیل ست یعنی پیمانه مثل قفیز ان برا یعنی دو پیمانه از روی گندم و چهارم مساحت است و آن بکسر میم یعنی چوبین ست مثل قوله تعالی مانی السماء قدر راحة سحابا و مثل ذراع ثوبا و الذراع اسم لما یذرع به و هو الخشبة المعروفة و فی المسکینی شرح کنز الدقایق ذراع الکرباس شبع مشتات لیس فوق کل مشت اصبع قائمة و ذراع المساحة سبع مشتات فوق کل مشت اصبع قائمة کذا فی النهایة و قیل سبع مشتات باصبع قائمة فی المرة السالغة و الصحیح ان یعتبر فی کل زمان و مکان ذراعهم انتهی و در ملک دکهن ذراع باغات نه مشتی ست و ذراع زراعت یازده مشتی بمشتهای میانه نه بسیار خرد نه بسیار بزرگ اگر گفته شود تمیز در عشرون در هما و طل زیتا و امثال ان ابهام را از مفرد مقدار دور نکرده است از انکه در هما دور کرده است ابهام را از معدود نوازعدد که مقدار ست همچنین زیتا دور کرده است ابهام را از موزون نه از موزون که مقدار ست کما لایخفی علی ذوی الاقتدار جواب میگویم مراد از مقدار مقدر ست بر سبیل مجازی برای دنی لابسه یرا که مراد از عشرون در هما و امثال مذکوره معدود و موزون و مقیس و مکیل و مذروع ست نه غیر انها و ظاهر ست که در هما دور کرده است ابهام را از مفرد مقدار که معدود ست و قس علیه البواقی و بسوی همین جواب اشاره کرده اند افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی بقوله و المراد بالمقادیر فی هذه الصور الخ اگر گفته شود چرا اختصار کرد مصرح بر مثال عدد و وزن و مقیاس و ترک نمود مثال کیل و مساحت جواب میگویم غرض مصرح بیان امثله تمام انواع مقادیر نیست بلکه غرض او تنبیه است بر بیان چیزیکه تمامیت مفرد ازان چیزست و تمامی مفرد بسبب چیزست یکی تنوین برابرست که لفظی بود مثل رطل زیتا یا مقدر چون غدی مثاقیل ذهبا و خمسة عشر رجلا و کم رجلا عندک و دوم نون ست برابرست که نون تثنیه بود چون سنوان سمنا یا نون جمع چون عشرون در هما و سوم اضافه ست مثل علی التمرة مثلها زبدا و لهذا بیان نکرد مصرح امثله جمیع اقسام مقادیر را و مخفی نماند که اگر مقام سنوان سمنا تفریق ان برا میگفت مثال نام بنون تثنیه و مثال کیل بر دو بیان میباشد اگر گفته شود تمام شدن اسم مفرد به تنوین و نون تثنیه و نون جمع و اضافت چه معنی دارد جواب میگویم مراد از تمام شدن اسم مذکور بایں امور اینست که ان اسم بر حالتی بود که اضافت او با وجود ان حالت ممکن نباشد و ظاهر ست که اسم با تنوین و نون تثنیه و نون جمع و اضافت مستحیل الاضافت ست زیرا که مضاف مرتبه دوم اضافت کرده نمی شود فلا یقال غلام زید عمرا اگر گفته شود لانم که مضاف را مرتبه دوم اضافت نمیکنند زیرا که میگویند کل فرد فرد جواب میگویم مثال این کلام ماؤل ست بحذف حرف عطف یعنی کل فرد و فرد اگر گفته شود چرا

اسم تام تمیز را نصب میدهد جواب میگوییم از انکه اسم تام مشابه است بفعل متعدی زیرا که فعل چنانچه تمام میشود
به فاعل همچنین اسم تام تمام میشود بیکی از امور مذکوره پس این امور مشابه شدند بفاعل و تمیز مشابه شد بمفعول زیرا که
مفعول چنانچه واقع میشود بعد تمامی کلام همچنین تمیز واقع میشود بعد تمامی اسم و فعل متعدی ناصب مفعول است پس
اسم تمام نیز ناصب تمیز خواهد بود اگر گفته شود چون مراد از تمامی اسم این است که مذکور شد پس میباید که خلا در عندی الا تقود
خلا نیز منصوب شود زیرا که را تقود که معرف بلام است اسم تام ست یعنی مذکور از انکه با وجود الف لام مستحیل الاضافه
است جواب میگوییم اسم بخص تمامیه خود که یعنی مذکور ست نصب نمیدهد بلکه مشابهت فعل را نیز در دو مدخل ست کما مر و
اسمی که تمام میشود بالف لام بفعل مشابه نیست زیرا که آن چیزی که بوی تمامیه فعل ست از فعل موخر میباشد و این در اسم
تام تنوین و نون و اضافت موجود ست و در اسمی که تمام بلام تعریف ست مفقود زیرا که مانیم به در و مقدم ست و
اقوی خم بزرگ را گویند و قوله فیفرد جزاء شرط محذوف ست و تقدیر کلام که اذا رفع التمیز الابهام عن المفرد المقدار الذی
فی ضمن غیر العدد فیفرد ذلک التمیز پس مخفی نماند که ضمیر قوله فیفرد راجع ست بسوی تمیز غیر عدد نه بسوی تمیز مطلق
بقرینه احاله یعنی قوله سیاتی پس حاصل این ست که تمیز عدد مفرد آورده میشود اگرچه ممیز یعنی اسم تام تثنیه بود یا جمع
الا کان جنسا یعنی مفرد آوردن تمیز وقتی ست که تمیز جنس بود پس قوله الا کان شرط است و قوله فیفرد دال بر جزات
و اسم بر دو نوع ست جنس و اسم جنس و الجنس و هو ما یقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر کما یطلق علی القطعة من
الجمود و اسم الجنس ما یطلق علی القلیل و لا یجوز اطلاقه علی الکثیر الا علی سبیل البدلیة کالرجل فافهم و این تعریف جنس که
مذکور شد از غبار اعتراض پاک و مبرا ست و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در تعریف جنس فرموده اند و هو ما
تشابهت اجزاءه و یقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر انتهی یعنی تشارک اجزاءه فی اسم الکل و مخفی نماند که این تعریف
جامع نیست از انکه شامل نیست بان اسماء اجناس که اجزا ندارند چون لوبة و بنوة و ضرب و امثال آن مگر آنکه گویند
شرط محذوف ست یعنی و هو ما تشابهت اجزاءه اذا کان له اجزاء و لا یخفی ضعفه سیما فی التعریف اگر گفته شود چون تمیز جنس بود
چرا مفرد می آرند با وجود یکه اسم تام تثنیه بود یا جمع جواب میگوییم از تعریف جنس معلوم شده است که اطلاق او بر
قلیل و کثیر صحیح میباشد پس چون تمیز جنس بود بسوی تثنیه و جمع کردن آن احتیاج نیست کما لا یخفی و قوله الا ان
تقصد انواع مستثنی مفرغ ست یعنی مفرد آورده میشود تمیز را در جمیع اوقات و قتیکه جنس بود مگر وقتیکه از آن تمیز
انواع قصد کرده میشود زیرا که جنس را بر انواع دلالت نیست پس در وقت قصد انواع از تثنیه و جمع تمیز ناچار ست اگر گفته
شود از قوله الا ان یقصد الانواع تثنیه کردن تمیز در وقت قصد دو نوع معلوم نمیشود زیرا که انواع جمع ست جواب

جواب میگویم مراد ازین جمع ما فوق الواحد است اگر گفته شود تخصیص مستثنا بقصد انواع جایز نیست زیرا که چنانچه طاب جلستین بالکسر برای نوع جایز است همچنین طاب جلستین بالفتح برای عدد نیز جایز است جواب میگویم مراد از انواع حصص جنس است خواه بخصوصیات کلیه بوند کما فی وقت قصد الانواع یا بخصوصیات شخصیه کما فی وقت قصد العدد والیه اشاره قدس سره السامی بقوله ویمکن ان یجاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الی آخره ولا یخفی علی العارف ان الاولی ان یقال افراد الجنس بدل الحصص لان الحصة لا تطلق فی المتعارف الا علی الفرد الاضافی الذی یحصله العقل من اخذ المفهوم الکلی مع الاضافة الی معین ولا تطلق الحصة علی الفرد الحقیقی فافهم واحفظ جواب دوم مراد از انواع معدودست از باب ذکر ملزوم وارادهٔ لازم برابرست که تعدد در ضمن انواع متحقق بود یا در ضمن عدد ولا یخفی ان علی الجوابین واحدا فلا تفعل سوال کرده اند که وطاب جلستین از ما نحن فیه خارج است زیرا که جلستین اسم جنس ست نه جنس از انکه متلبس بتاست نه مجرد از تا پس بسوی تاویل انواع بحصص یا تعدد حاجت نیست جواب گفته اند جلستین جنس ست از انکه چون مجرد از تا بود بر قلیل و کثیر واقع میشود یعنی جنس اعم مجرد از تا فی الحال شرط نیست ولا یخفی ما فیه جواب دوم جلستین دراصل جلوسا بود و جلوس جنس ست و هرگاه از و عدد خواستند جلستین شد پس مثال مذکور از ما نحن فیه خارج نیست وضعف این جواب برای صواب ظاهرست زیرا که مانع را میرسد که بگوید لانسلم که جلستین دراصل جلوسا بود جایز است که دراصل جلسته باشد ولهذا حضرت قدس سره السامی برسبیل تنزل فرموده اند ویمکن ان یجاب عنه بان المراد بالانواع حصص الجنس الخ یعنی لیس هذا الجواب مما یستحسن از ارباب التحقیق زیرا که ظاهر این ست که جلسته بفتح فا یا بکسر از باب جنس نیست زیرا که جنس آنست که از تا مجرد بود و نیز مستور و محتجب نماند که مثال مذکور از ما نحن فیه نیز ازین جهت خارج ست که جلستین در مثال ابهام را از نسبت رفع کرده است و کلام در تمیزی است که رفع کند ابهام را از ذات مذکوره و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که تا در جلستین از اصل کلمه است برابرست که صیغه مرة بود یا صیغه نوع و آن تا نیست که فارغ میشود میان جنس و واحد والفرق المناقشة فی المثال کالمناقشة فی العبارت یعنی لیس من باب المحصلین نعم من طریقة بعض الجهلاء المدعین بالفضل والکمال فی بلدة احمد نگر صانها الله تعالی عن الزلل والخلل والخطر ویجمع فی غیره یعنی جمع کرده میشود تمیز را در غیر جنس اگر گفته شود تثنیه کردن تمیز غیر جنس نیز جایز ست پس وجه تخصیص جواز جمع بمودن تمیز مذکور ند گویم چه با مثل عندی عدل ثوبین کما یقال عندی عدل اثواب او عدلان بالکسر نصف بار کما فی القاموس العدل بالکسر نصف الحمل جواب میگویم مراد از جمع در اینجا فوق الواحد ست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ویورد التمیز علی ما فوق الواحد

جواز انتهی و باید دانست که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله جواز اعدم امتناع ست نه استوای طرفین زیرا که
لا بد ست که در وجوب تمیز بر ما فوق واحد و قتیکه واحد مقصود نبود واجب است اگر گفته شود پس جواز را چرا فرمودند جواب
میگویم از انکه قوله تجمع را دلالت بر جواز و عدم امتناع ست برابر ست که در ضمن وجوب بود یا جواز و دلالت بر وجوب
نیست یا ازین جهت فرمودند که چون از قوله فیفرد مستفاد این ست که یمتنع ورود التمیز علی ما فوق الواحد و قوله
تجمع مقابل بود بقوله فیفرد پس اشارت کردند حضرت قدس سره السامی بقوله جواز الی سوی آنکه قوله تجمع این معنی
دارد که یجوز ورود التمیز علی ما فوق الواحد تا حسن تقابل حاصل آید و مستور و محتجب نماند که حضرت قدس سره السامی
قوله تجمع را بما فوق الواحد تاویل کردند و نیز دیگر شارحین رحمة الله تعالی علیهم الی یوم الدین در تاویل قول مذکور
توجیهاتی فرموده اند لیکن همه توجیهات از حد تکلف در گذشتند و بمخالف مقصود و مصرح پیوستند و حقیقت الحقیقة
این ست که چون جمع مقابل افراد افتاد از وصیغه جمع مراد میدارند و معهذا مصرح تثنیه را در غیر اسم
جنس جایز نمیدارد و فلا یجوز عنده الا عند من اجاز اثنا کما صرح به المصرح فی الایضاح شرح المفصل پس بسوی
تکلفات احتیاج نیست و بر اصحاب تحقیق و ارباب تدقیق واضح ست که اگر مراد مصرح از قوله و یجمع فی
غیره صیغه جمع نمی بود بر قوله ینفرد الکان جنسا اکتفا میفرمودند و از قوله و یجمع فی غیره مستغنی میشدند فافهم
واحفظ فانها لالی ما سمها الا المطهرون و کلمه ثم در قوله ثم الکان یتبنوین او بنون التثنیة نه برای تراخی
در زمان ست بلکه برای تفاوت حکمین یعنی حکم سابق و حکم لاحق باین طریق که حکم سابق متعلق ست تمیز و حکم
لاحق به تمیز که بمفرد مقدار ست و چون درین مقام تمیز مقصود بالذات ست کما لا یخفی علی الاعلام لهذا آن حکم را
که متعلق بدو ست مقدم داشت بر حکمی که متعلق به ممیز ست و کلمه آن حرف شرط ست و ضمیر کان ناقصه راجع ست
بسوی مفرد مقدار کما هو الظاهر الباهر عند الماهر و قوله بتنوین که متعلق ست به تام خبر کان ست یعنی ثم الکان
المیز المفرد تاما بتنوین او بنون التثنیة و ممکن ست که کان تامه بود بمعنی وجد ضمیر او راجع باشد بسوی تمیز و درین وقت
قوله بتنوین متعلق ست به بتلبسا که از ضمیر مذکور حال ست یعنی آن وجد التمیز متلبسا بتنوین المفرد او بنونه التی
للتثنیة و این معنی اگرچه خلاف ظاهر ست لیکن بسیاق مناسبت تام دارد و کذا قیل و لیکن مصرح بکلمه ثم که در
قوله ثم الکان واقع ست تنبیه کرده است بر تفاوت حکمین لما مر پس ارجاع ضمیر بسوی تمیز برای تحصیل مناسبت
بسیاق علین نفاق ست کما لا یخفی علی اصحاب الوفاق و ارباب الوفاق اگر گفته شود تنوین و نون تثنیه نخواهد بود مگر در مفرد مقدار پس
مفرد مقدار به تنوین و نون تثنیه متلبس خواهد بود و نه تمیز کما هو متبادر عند من لا التمیز جواب میگویم مفرد مقدار آنوقت تمیز را

تقاضا میکند که به تنوین یا بنون تثنیه تمام شود پس تمیز نخواهد بود مگر بعد تمامیت مفرد مقدار بتنوین یا بتنوین تثنیه و همین تلبس تمیز است بتنوین و نون تثنیه مفرد مقدار و قوله جازت الاضافة جزا بشرط مذکور است و حاصل کلام اینست که مفرد مقدار یا تمام بتنوین و نون تثنیه است پس اضافت او درین وقت بسوی تمیز جایز است ممتنع نیست والا فلا و اگر مفرد مقدار تمام بتنوین و نون تثنیه نیست بلکه تمام بنون جمع ست یا باضافت پس درین وقت اضافت او بسوی تمیز غیر جایز و ممتنع ست اگر گفته شود چرا اضافت مفرد مقدار بسوی تمیز در صورت اول جایز ست جواب میگویم از جهت تخفیف یا حصول مطلوب اگر گفته شود اضافت مفرد مقدار در صورت اخیر بسوی تمیز چرا جایز نیست جواب میگویم اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود یا باضافت ممتنع ست اما امتناع اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود ازین جهت است که نون جمع در وقت اضافت از دو حال خالی نیست یا مذکور بود یا محذوف و هر واحد مکروه است بکراهیت تحریمی اما اول از انکه لازم می آید ابقاء نونی که مختص باسم بنون جمع در وقت اضافت و اما ثانی از انکه لازم می آید حذف نونی که در حقیقت نون جمع نیست آری اینجا قصه شتر مرغ جلوه گر است و اما امتناع اضافت مفرد مقدار که تمام باضافت بود ازین جهت ست که لازم می آید اضافت مضاف بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المحال لانه لا یضاف اسم الی اسمین فافهم یا نور العین جواب دوم مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود بسوی غیر تمیز جایز ست بالاتفاق والاجماع لکثرة الحاجة مثل عندی عشرک و صمت عشری رمضان یعنی عندی عشر یک در ما و صمت عشری رمضان یوما پس اگر او را بسوی تمیز اضافت کنند در بعضی صور التباس لازم آید چنانچه وقتی که عشرین را بسوی رمضان اضافت کنند معلوم نخواهد شد که مراد نیست رمضان ست یا روز بستم از رمضان پس اضافت او بسوی تمیز مطلق ممنوع شد طردا للباب اگر گفته شود لازم که اضافت مفرد مقدار که تمام بنون جمع بود جایز نیست بلکه جایز ست لانه یقال عشرون درهما جواب میگویم مثل این بر سبیل قلت و ندرت ست والنادر کالمعدوم و قوله وعن غیر مقدار مطلق است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تمیز رفع میکند ابهام را از مفرد غیر مقدار بر سبیل قلت و ندرت بقرینه غالبا که سابق مذکور شد و غیر مقدار آن ست که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس و مساحت نباشد قال الشیخ الرضی قدس سره وهو کل فرع حصل له بالتفریع اسم خاص بلیه اصله و یکون بحیث یصح اطلاق اسم الاصل علیه نحو خاتم حدید او هو منتسب عنه التمییز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتصاب ما یلیه علی التمییز نحو قطعة ذهب انتهی اگر گفته شود تعریف تمیز بر ذهب که در مثل قطعة ذهب واقع ست صادق می آید زیرا که رفع کرده است

ابهام را که مستقر است در قطعه پس میباید که قطعه ناصب بود جواب میگویم تمیز را نصب لازم نیست تا از عدم
انتصاب عدم تمیز لازم آید الا تری الی ثلثة رجال نحو خاتم حدیدا و خاتم بفتح تا رفرقانیه مفرد غیر بمقدار و نام
تنه بین ست و باعتبار جنس ابهام دارد ازین جهت مقتضی تمیز ست و کذا سوار و ذهبا و قمیص قطنا و الخفض
اکثر یعنی خفض جر در تمیز مفرد غیر مقدار باین طریق که مفرد غیر مقدار بسوی تمیز خود مضاف شود اکثر ست از روی
استعمال اگر گفته شود چرا جر درین تمیز ست جواب میگویم غرض از تمیز تبیان مرام و رفع ابهام ست و وصول
باین مقصود در وقت خفض باحصول تخفیف و کمال آسانی میسر میشود جواب میگویم ابهام مفرد غیر مقدار
کم از ابهام مفرد مقدار ست ازانکه اصل در ابهام مقادیر اند پس مقادیر را کمال استحقاق غایت احتیاج
ست بسوی تمیز و نصب دلالت صریح بر تمیز بودن منصوب ست پس مستحق بنصب تمیز مفرد مقدار را تمیز مفرد
غیر مقدار خواهد بود و بعضی شارحین اعتراض کرده اند که اگر مفرد غیر مقدار تام باضافت بود خفض او جایز نیست
کقولک خاتمک حدیدا پس اگر مصرح قوله الکان تنوین را از قوله و عن غیر مقدار و جر میکرد و اولی و انسب
میشد آری ظهور مراد بعد تامل ظاهر ست ازانکه مراد از خفض خفض باضافت ست نه مطلق و امتناع اضافت
المضاف اظهر سن ان یخفی و صاحب مباحث قدس سره و نور مرقده در باب خفض تمیز مفرد غیر مقدار و نصب
آن ضابطه عجیبه و قاعده غریبه بیان فرموده حیث قال و الضابطة ان کل اسم وقع بصورة ضاعینی فی مادة کل
واحد منهما یوجد بدون صاحبها فاذا افردت احدیهما بالذکر التبس و اسهم مادة او صورة فاذا ذکرا معا رفعت
کل واحدة منهما ابهام صاحبها سوار قدم اسم الصورة او آخر و سوار النصب اسم المادة او رفع او جرا الا انه اذا
قدم اسم المادة لم ینتصب اسم الصورة علی التمیز بل یرتفع علی التمیز بل یرتفع علی البدلیة و اذا اخر جاز فیه الرفع
علی البدلیة و الجر بالاضافة و انتصب علی التمیز و هو الاکثر لکونه اخف و خص اسم التمیز بالمنصوب اصطلاحا
و الا فمعنی التمیز حاصل فی الجمیع انتهی هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان قسم اول تمیز شروع کرد در قسم ثانی
تمیز پس گفت و الثانی یعنی قسم ثانی تمیز و آن اسمی ست که رفع کند ابهام را از ذات مقدره رفع میکند
آن قسم ابهام را عن نسبته و تحقیق کلمه عن همان ست که در شرح قوله عن مفرد مذکور شد اگر گفته شود قسم
ثانی تمیز رفع نمیکند ابهام را از نسبت بلکه رفع میکند ابهام را از ذاتی که مقدر ست در نسبت که در جمله یا مشابه
جمله ست مثل طاب زید نفسا که نه ابهام در طاب ست و نه در زید و نه در اصل نسبت ازانکه نسبت معلوم ست
و ابهام نیست مگر در امری که مقدر ست در نسبته یعنی در امریکه نسبت بدو متعلق ست زیرا که مثال مذکور این معنی دارد

که طاب شی من زید پس این شی مبهم ست که او را نفس و امثال آن تفسیر میکنند پس قوله والثانی عن نسبت صحیح نیست **جواب میگویم** تقدیر کلام اینست که والثانی عن ذات انشاءت عن نسبت یا این ست که والثانی عن ذات مقدره فی نسبت **جواب دوم** ابهام در طرف نسبت مستلزم است ابهام را در نسبت و بر این تقدیر ظاهر ست که رفع ابهام از نسبت مستلزم خواهد بود رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت صحیح ست بدون احتیاج بسوی تقدیر مذکور و حاصل جواب اینست که طرف نسبت شی مقدر ست نزیرا که نسبت میان دو شی میباشد چنانچه طاب در طاب شی من زید طرف اول نسبت ست همچنین شی طرف ثانی نسبت است و در شی ابهام است و ابهام در نسبت باعتبار ابهام طرفین میباشد پس ثابت شد که ابهام در طرف مستلزم ست ابهام را در نسبت و از اینجا ظاهر شد که ابهام از نسبت وقتی مرفوع خواهد بود که ابهام از طرف نسبت مرفوع شود پس نیز ثابت شد که رفع ابهام از نسبت مستلزم است رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت رفع ابهام از نسبت مطابقت معلوم میشود و در رفع ابهام از طرف نسبت که ذات مقدره است التزاماً مفهوم میشود اگر گفته شود چه فایده است در ترک عبارت صریح و اختیار عبارتیکه از و رفع ابهام از ذات مقدره بالتزام معلوم میشود و حالانکه قسم ثانی همان ست که رفع کند ابهام را از ذات مقدره پس لایق این بود که این قسم را مطابقت ذکر میکرد **جواب میگویم** هرگاه مشهور و متبادر عند الاذهان این بود که مقابله این قسم بقسم سابق باعتبار ذکر ذات و عدم ذکر ذات ست و لیس کذلک از انکه اگر مقابله قسمین باین اعتبار می بود مثل نعم رجلا در قسم ثانی داخل میشدند زیرا که ضمیر مبهم در و مذکور نیست و حالانکه از قسم اول ست پس تثنیه کردن مصرح بقوله والثانی عن نسبت برین که مقابله این قسم بقسم اول باین اعتبار است که در قسم ثانی ابهام دانسته است بسبب ابهام در طرف نسبت و در قسم اول ابهام در نسبت نیست فلا یخفی حسن التقریر و لطف التحریر عند التحریر اگر گفته شود لانم که ابهام در طرف نسبت مستلزم بود ابهام را در نسبت بسند انکه در مثل طاب طل طرف نسبت ست و در و ابهام ست و در نسبت اصلا ابهام نیست بالاجماع و نیز سلامت ندارد که رفع ابهام از نسبت مستلزم بود رفع ابهام را از طرف نسبت بسند انکه در مثل طاب طل و زنا ابهام از نسبت مرفوعست و در طل که طرف نسبت ست بر ابهام خود باقی ست پس چگونه صحیح ست قوله والثانی عن نسبت **جواب میگویم** مراد از طرف نسبت آنطرف است که مقدر بود و شک نیست که ابهام در چنین طرف مستلزم ست ابهام را در نسبت و نیز رفع ابهام از نسبت مستلزم ست رفع ابهام را از ان طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت صحیح است و اندفاع جمیع الشکوک و الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام نظیر هذا الکلام بفضل الله الملک المنام و قوله فی جملة او ما ضاها هاصفة قوله عن نسبت

یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله بود یا در چیزی که مشابه است بجمله چون اسم فاعل یا فاعل خود مثل الحوض ممتلی ماء و اسم مفعول یا مفعول ما لم یسم فاعله مثل الارض مفجرة عیونا و صفة مشبه با فاعل مثل زید حسن وجها و اسم تفضیل با فاعل چون زید افضل اباء و مصدر با فاعل مثل اعجبنی طیب آباه قال الافضل الشارحین قدس سره السامی وکذا کل ما کان فیه معنی الفعل نحو حسبک به رجلا انتهی یعنی آنکه زید رجلا البعضی اعتراض کرده اند که اسماء افعال نیز معنی فعل دارند و معهذا با فاعل خود جمله اند نه مشابه بجمله پس کلیه قوله قدس سره السامی کل ما کان فیه الی آخره ممنوع است و منشا این اعتراض غفلت سائل ست زیرا که اسماء افعال حکماً افعال اند و مراد از کلیه مذکوره ماسوای فعل ست حقیقة بود یا حکماً و اگر نه ظاهر ست که در فعل معنی فعل ست پس لازم می آید که فعل با فاعل خود مشابه بجمله شود بلکه جمله حقیقی بکتم عدم رود و نیز گفته اند که اگر حضرت قدس سره السامی نحو حسبک رجلا زید بیفزمودند اولی و انسب میشد زیرا که حسبک زید جمله است و حسبک مشابه است بجمله و غرض تمثیل آن تمیز ست که از حسبک بود نه از حسبک زید و مخفی نماند که رجلا بر زید مقدم بود یا موخر تمیز نخواهد بود مگر از حسبک زیرا که در حسبک ابهام است * در حسبک زید پس مقصود واضح ست و المناقشة فی العبارة بعد وضوح المطلوب لیس من دأب المحصلین و باید دانست که مصدر نزد یک شیخ رضی قدس سره در شبه جمله داخل ست و لهذا فرموده است که بسببی قوله او فی اضافت که بیشتر می آید احتیاج نیست و نزد یک مصرح از شبه جمله خارج ست زیرا که مراد مصرح از مشابه بجمله آنست که مشتمل بود بر نسبتی که بسببت تامه قریب بود و الا اضافت لمیس کذلک و نیز مستور و محتجب نماند که مراد از جمله که در قوله فی جمله او ماضاها او اقعست جمله فعلیه است زیرا که جمله مطلق واقع شده و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد جمله فعلیه است زیرا که اصل حمل ست چنانچه در بحث مرفوعات در شرح قوله فمنه الفاعل مفصل مذکور شد هر گاه تمیز بر اصناف بود با عتبار بودن او خاص منتصب عنه و صالح برای منتصب عنه و متعلق آن و با عتبار بودن او عین یا غیر ضمنی و از امور اضافت یا از امور غیر اضافیه اشارت کرد مصرح بسوی آن اصناف در ضمن امثال پس گفت نحو طاب زید نفسا یعنی خوش ست زید از روی ذات یعنی کامل فی الشرافت و الرجولیت مثال تمیزی ست که رافع است ابهام را از نسبتی که در جمله است و تمیز در و مختص بمنتصب عنه است که آن زید باشد کما قال قدس سره السامی و التمیز فیه خاص بالمنتصب عنه انتهی و بر عارف مخفی نیست که تمیز درین مثال چنانچه صالح ست که برای منتصب عنه باشد همچنین صلاحیت دارد که برای متعلق آن گردانیده شود یعنی طاب زید من حیث انه نفس من النفوس فی من حیث ان له النفسی من النفوس تعلقت به

واز اینجا باید دانست که هرجا که گردانیدن تمیز برای منتصب عنه صحیح است گردانیدن آن برای متعلق او نیز صحیح خواهد بود و تفصیل این کلام در شرح قوله جازان یکون له و لمتعلقه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید را که در مثال مذکور واقع ست چرا منتصب عنه میگویند جواب میگوییم کلمه عن در قولهم منتصب عنه بمعنی بعده است مثل قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی طبقا بعد طبق و ظاهر ست که زید اسمی ست که نصب داده شده است تمیز را بعد جواب دوم منتصب عنه اسمی را گویند که تمیز از ان اسم منصوب بود یعنی آن اسم در تمیز عامل باشد اگر گفته شود زیدا را باین معنی منتصب عنه گفتن جایز نیست از انکه در تمیز فعل عامل ست نه زید جواب میگوییم اطلاق منتصب عنه بر زید از باب مجاز ست زیرا که زید اگرچه فی الحقیقت در تمیز عامل نیست لیکن بسبب انتصاب تمیز ست از انکه انتصاب تمیز بسبب نسبت او بمفعول ست و آن مشابهت بسبب وقوع تمیز بعد زید ست کما لایخفی من اول البحث فافهم و زید طیب ابا مثال آن تمیز ست که رفع میکند ابهام را از نسبت که در مشابه جمله واقع ست و تمیز درین مثال صلاحیت دارد که برای منتصب عنه بود و نیز برای متعلق باشد یعنی زید خوش ست باین اعتبار که خود پدر ست یا او را پدر ست و هرگاه میان تمیزی که رافع ابهام ست از نسبت که در جمله است و در تمیزی که رافع ابهام ست از نسبت که در شبه جمله است فرق نیست پس این دو مثال در قوت چهار مثال ست پس گویا مصرح چنین فرموده است که طاب زید و زید طیب نفسا و ابا یعنی هریک از نفسا و ابا متعلق ست بهریک از طاب زید و زید طیب یعنی طاب زید نفسا و طاب زیدا ابا و زید طیب نفسا و زید طیب ابا و چون کلام مصرح درین تاویل شد که طاب زید و زید طیب نفسا و ابا پس قوله و ابوة و دارا و علما بحسب معنی معطوف خواهد بود بر قوله نفسا و ابا اگرچه بحسب لفظ معطوف است بر ابا و حاصل اینست که قوله ابوة الخ مختص بمثال اخیر نیست پس مصرح برای هریک از تمیزی که رافع ابهام است از نسبتی که در جمله است و رافع ابهام ست از نسبتی که در شبه جمله است در حقیقت پنج مثال آورده است یعنی طاب زید نفسا و طاب زیدا ابا و طاب زید ابوة و طاب زید دارا و طاب زید علما و زید طیب نفسا و زید طیب ابا و زید طیب ابوة و زید طیب دارا و زید طیب علما و باید دانست که نفس عین غیر اضافی ست و خاص ست بمنتصب عنه کما قال قدس سره السامی و النفس عین غیر اضافی خاص بالمنتصب عنه انتهی او فیه اشکال لکما ذات عین اضافی ست و خاص منتصب عنه نیست بلکه صالح ست که برای منتصب عنه و متعلق آن بود و ابوة عرض اضافی ست و متعلق ست بمنتصب عنه و علم عرض غیر اضافی ست و متعلق ست بمنتصب عنه اگر گفته شود چرا هریک از ابوة و دار و علم خاص بمنتصب عنه نبود جواب میگوییم مراد از خاص بودن تمیز بمنتصب عنه این ست که تمیز

منتصب عنه صادق آید وظاهرست که صدق ابوة ودار وعلم بر منتصب عنه صحیح نیست لانه لایصح ان یقال زید ابوة ودار وعلم بخلاف نفس که صدق او بر زید صحیح ست کما یقال زید نفس وقال الشیخ الرضی قدس سره العین الغیر الاضافی مایقوم بنفسه ای لایحتاج فی دلالته علی معناه الی تصور شیء آخر والعرض مایقوم بغیره کالابوة والعلم انتهی وحاصل آنست که مراد از عین در اینجا جوهرست والجوهر مایقوم بالذات والعرض مایقوم بالغیر وهر واحد از جوهر وعرض از دو حال خالی نیست که تصور هر اول او محتاج ست بسوی تصور امر آخر یا محتاج نیست اول اضافی ست چون اب وابوة که اب عین اضافی ست ازانکه تصور هر اول او موقوف بر تصور ابن ست وابوة عرض اضافی ست که زیرا که تصور هر اول او نیز موقوف ست بر تصور بنوة وظاهرست که اب عین ست ازانکه قایم بالذات ست وابوة عرض ست زیرا که یعنی ست که قایم باب ست وثانی غیر اضافی ست چون دار وعلم که دار عین غیر اضافی ست وعلم عرض غیر اضافی کما لایخفی وتعریف جوهر وعرض نزد یک حکماست بحال متبدی مناسب نیست از انجهت ذکر نکرده شد وقوله او فی اضافة معطوف ست بر قوله فی جماد او ضاها یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از ذاتی که مقدرست ونسبت برابرست که آن نسبت در جمله بود یا در ریاشبهه جمله یا در اضافت مثل اعجبنی طیبها ابا وابوة ودارا او علما واوردن امثله کثیره برای همان غرض ست که سابق مذکور شد سوال کرده اند چرا گفت مصرح اعجبنی طیبها نفسا وابا الی آخره جواب گفته اند که نفس اظهر تمیزات ست ازانکه صادق می آید بر منتصب عنه ودر وهیچ خفا نیست پس تمیز بودن او یقینی ست بخلاف باقی اسما که بعضی از انها صلاحیت هر دو دارد چون ابا وبعضی متعلق ست بمنتصب عنه وبعضی عرض ست وبعضی جوهر وبعضی اضافی وبعضی غیر اضافی وچون این الفاظ باوجود عدم ظهور وخفا تمیز واقع شدند پس اینجا تمیز بودن نفس بطریق اقتصاد دالویت معلوم میشود ازین جهت بذکر او متعرض نشد ولایخفی مافیه زیرا که در تمیز بودن باقی اسما خفا نیست ازانکه هریکی ازان اسما بلا ریب تمیز است وصلاحیت دو منتصب عنه دارد وعین بودن یا عرض واضافی یا غیر اضافی امر آخرست که خفا او اجب نمیکند کما لایخفی فتامل وقوله ومصدره فارسا اشارت ست بسوی آنکه تمیز چنانچه جامد وصفت غیر مشتقه میباشد وچون هاشمی وبصری همچنین گاهی صفت مشتقه میباشد ونیز غرض مصرح ازآوردن این مثال انیست که مساوی مفضل این مثال را برای تمیز مفرد آورده باین طریق که ضمیر که درین مثال واقعست چون ضمیر ربه رجلا اسهم است وفارسا ازان ضمیر تمیز ست ومصرح تنبیه کرد بر اینکه تمیز این مثال چنانچه صلاحیت دارد که تمیز مفرد بود همچنین صلاحیت دارد که تمیز از نسبت باشد باین طریق که ضمیر معلوم ومعین ست وابهام نیست مگر در نسبت اضافت یعنی اضافت در که

بسوی ضمیر ست پس مثال مذکور بر مذهب صاحب مفصل این معنی دارد که خدای راست بهتری خوبی آن خبر که آن
خبر فارسی ست و بر مذهب صریح این معنی دارد که خدای است خوبی و بهتری زید مثلاً که آن خوبی و بهتری او
است اگر گفته شود بهتر نیست که فارسا از ضمیر تمیز باشد زیرا که اجماع برین ست که لا ینتصب التمیز الا عن مفرد تام و
ضمیر که مفرد ست هیچ یکی از امور ثلثه مذکور تمامی نیافته کما لا یخفی جواب میگویم لانم که ضمیر مفرد تام نباشد بلکه
تام ست از آنکه مراد از تمامی اسم این ست که اسم بر حالتی بود که باوجود آن حالت مستحیل الاضافة باشد و ظاهر ست که
ضمیر بدین معنی تمام است زیرا که باوجود بودن آن اسم بر حالت اضمار اضافت او محال ست و قد قال الرضی قدس سره
قد یکون الاسم تاما بنفسه مستحیل الاضافة کالضمیر به رجلا انتهی فافهم و احفظ فانه للمهمل دوار شفاء و الدرنی اصل
مایدرای ما میزال من الفرع من اللبن و من الغنم من المطر و اینجا کنایه از فعل ممدوح ست و فعل ممدوح را بسوی خدای
عزوجل نسبت نمیکنند مگر بقصد تعجب از جناب او سبحانه زیرا که منشا عجائب و غرائب باری تعالی ست و لهذا
انه هر شی عظیم که تعجب قصد کنند مضاف میگردانند او را بسوی حق سبحانه و تعالی پس قولهم و بعد دره فارسا
این معنی دارد که ما اعجب فعله و لام در قولهم بعد برای تعجب و مدح ست و فارس فاعل ست از فراست بفتح
فاکه مصدر فرس ست بضم عین فالفارس الحاذق و الطبیب بامر الخیل و اگر فارس از فراست بکسر فا بود پس از
تفرس است یعنی دانائی و زیرکی ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب عنه یعنی تمیزی که از نسبت است از دو
حال خالی نیست که اسم ست یا صفت اگر صفت ست خاص بمنتصب عنه خواهد بود و طابن خواهد شد بمنتصب عنه
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانچه از قوله و ان کان صفت الخ مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
و اگر اسم ست از دو حال خالی نیست که یا صحیح ست گردانیدن او برای منتصب عنه یعنی الحاق او بمنتصب عنه جائز
باشد باین طریق که منتصب عنه را مبتدا و آن اسم را خبر گردانیدن صحیح بود جاز ان یکون له و لمتعلقه
پس آن تمیز درین وقت جائز ست که بحسب قرائن گاهی برای منتصب عنه بود و گاهی برای متعلق منتصب عنه
یعنی جائز ست که گاهی رفع کند ابهام را از ذاتی که مقدر ست در نسبت که مراد از ذات منتصب عنه است و گاهی
از ذاتی که مقدر ست در نسبت که مراد از و متعلق منتصب عنه است پس قوله قدس سره السامی ای للمنتصب عنه بان
یکون تمیزا یرفع الابهام عنه و تارة لمتعلقه بان یکون تمیزا یرفع الابهام عن متعلقه انتهی برسبیل مجاز ست کما لا یخفی
علی من له الامتیاز بین الحقیقة و المجاز مثل اب در مثل طاب زیدا اباً که اسم ست و گردانیدن آن برای منتصب عنه
صحیح ست لانه صح ان یقال زید اب پس جائز ست که اباً بمقتضای حال متکلم گاهی برای منتصب بود یعنی خوش آمد

زید از آن بود که خود پدر عمرو است و گاهی برای متعلق منتصب عنه یعنی خوش است زید از آن رو که او را پدر است
[illegible] مذکور ممثل طاب زید نفسا منتقض نمیشود زیرا که نفسا اسمی است که اطلاق او بر منتصب عنه
صحیح است و اما آنکه خاص است منتصب جواب گفته اند در کلام تقدیر معطوف است یعنی ثم الکان اسما
غیر جملة او منتصب عنه و المتعلقة جاز ان یکون له و للمتعلقة و بعضی گفته اند مراد این است که ثم الکان اسما
غیر النفس و حضرت قدس سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ثم الکان ای التمیز بعد مالم یکن ایضا
فی المنتصب عنه انتهی و چون بعد تقیید شرطیه بقید مذکور دهم شده بود که قوله و الا لاشامل است بطاب زید نفسا پس لازم
می آید فساد قوله فهو المتعلقة ازین جهت حضرت قدس سره السامی نیز قوله و الا لا را بقید مذکور مقید کرده چنانچه
فرمودند و الا ای و ان لم یکن التمیز بعد مالم یکن نصا فی المنتصب عنه انتهی و لیکن مخفی نماند که چون شرط
مذکور را بقید بسطور تقید کنند اتحاد شرط و جزا لازم می آید از انکه تمیز محتمل نمی باشد مگر باین طریق
که میان منتصب عنه و متعلق آن واسطه بود و عدم کون التمیز فی المنتصب عنه عبارت ازین است که تمیز برای
منتصب عنه و متعلق آن محتمل بود فافهم و الشرط و الجزا ظاهر بلا خفا و نیز وارد میشود که قوله و الا فهو المتعلقة
لغو باشد زیرا که چون تمیز برای منتصب عنه صالح نبود البته برای متعلق او خواهد بود و بعضی گفته اند که قضیه
شرطیه مذکوره بطاب زید نفسا منتقض نمیشود زیرا که چنانچه صحیح است گردانیدن نفسا برای منتصب عنه باین
معنی که طاب زید من حیث انه نفس من النفوس همچنین گردانیدن آن برای متعلق منتصب عنه صحیح است باین
معنی که طاب زید من حیث ان له نفسا من النفوس و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره این جواب را تحسین
کرده اند لیکن این جواب بعد تامل ما صواب است زیرا که نفس سه معنی دارد و ذات شی قوت مدرکه و قوت حیوانی
و انتقاض شرطیه مذکوره بمعنی اول است و نفس بمعنی اول صلاحیت متعلق ندارد کما لا یخفی علی نفس له نفس
مدرکة و بعد از این جواب ها دم بنیاد شبهه و قاسع اصل خدشه نیست زیرا که بنج خلاص شدن از قید اعتراض
بطاب زید نفسا در قید شدید حدید انتقاض شرطیه مذکوره بمثل کفی زید رجلا می افتد و اگر بجیب ازین
شبهه بخلاص جوید که رجلا که درین مثال است از ما نحن فیه خارج است زیرا که مراد از و کامل در رجولیت
است پس حکم صفت باشد ظاهر است که بسبب ضعف جواب و لغزش و اضطراب پای خود را مجروح میسازد
و مستور و محتجب نماند که احتیاج بسوی این جوابهای رکیک وقتی است که صحت را بر امکان عام حمل کنند و اما چون
بر امکان خاص حمل نمایند کما هو الظاهر المتبادر احتیاج بسوی حذف معطوف یا تقیید بقید مذکور نمی ماند مگر در قسمه

ثانی کما لایخفی فافهم وتامل فانه بحر عمیق وکم رجل فیه غریق والا فهو لمتعلقه یعنی اگر تمیز را سوی واحد که صحیح نباشد گردانیدن آن اسم برای منتصب عنه پس آن تمیز درین وقت خاص برای متعلق منتصب عنه خواهد بود چون ابوه در عا زید ابوه آمی ست که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نیست زیرا که مراد از صحت گردانیدن تمیز را منتصب عنه این ست که اطلاق تمیز بر منتصب عنه صحیح بود ولا یخفی انه لا یصح ان یقال زید ابوه پس ابوه خاص متعلق منتصب عنه خواهد بود یعنی طاب شیء زید وهو الابوة وکذا طاب زید علما ودارا زیرا که اطلاق این اسما بر منتصب صحیح نیست پس این اسما خاص متعلق منتصب عنه خواهند بود که آن شیء ست که منسوب ست بسوی زید اگر گفته شود قوله ثم ان کان اسما مقید ست باین قید که بعد ما لم یکن لفظا فی المنتصب عنه برای اخراج طاب زید نفسا پس لازم می آید که قوله والا فهو لمتعلقه شامل بود لطاب زید نفسا کما هو المتبادر ولبطلان آن ظاهر ست جواب میگوییم چنانچه قوله ثم ان کان اسما بقید مذکور مقید ست همچنین قوله والا فهو لمتعلقه نیز مقید ست بهمان قید وقوله والا فهو لمتعلقه این معنی دارد که وان لم یکن التمیز بعد ما لم یکن لفظا فی المنتصب عنه اسما یصح جعله لما انتصب عنه فهو لمتعلقه فلا یلزم لبطلان قوله فهو لمتعلقه ولهذا حضرت قدس سره السامی قول مذکور را بقید مسطور مقید کردند کما مر اگر گفته شود بسوی قوله والا فهو لمتعلقه احتیاج نیست زیرا که چون تمیز منتصب عنه را صالح نبود ظاهر ست که برای متعلق منتصب عنه خواهد بود پس ذکر قول مذکور فائده تامه نیست جواب گفته اند که قول مذکور ازین قبیل ست که تصریحا بما علم به التزاما و مصرح را رعایت طبایع ثلث ملحوظ نظر ست جواب دوم ذکر قوله والا فهو لمتعلقه برای ارتباط قوله فیطابق فیهما ضروری ولابدی ست واگر فیطابق ذیل نمی یافت با فراد ضمیر جهالت تام از حال تمیزی که خاص برای متعلق منتصب عنه بود لازم می آید فافهم وقوله فیطابق فیهما جزاء شرط محذوف ست یعنی اذا کان کذا فیطابق الخ وظاهر این ست که ضمیر تثنیه راجع باشد بسوی دو قسم مذکور پس درین وقت حکم تمیزی که در منتصب عنه منصوص نبود معلوم نمی شود پس ازین توطیه و تمهید ناچار است که چون از کلام سابق معلوم شده است که تمیز بر دو قسم ست اول تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح بود خواه منتصب عنه خاص بود یا او متعلق او محتمل باشد دوم تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نباشد واین تمیز خاص متعلق منتصب عنه خواهد بود پس گفت که تمیز درین هر دو قسم مطابق میشود ما قصد را یعنی هر چیزی را که از تمیز قصد کرده شود وآن وحدة تمیز و تثنیه او وجمعیت اوست برابر ست که قصد این در تمیز از جهت موافقت او منتصب عنه بود یعنی منتصب عنه واحد یا تثنیه یا جمع واقع شده است از جهت موافقت

او تمیز را واحد یا تثنیه یا جمع می آرد مثل طاب زیدا با و طاب الزیدین و طاب الزیدون ابا ریا قصد امور ثلث مذکوره
از تمیز ازین جهت بود که متکلم در نفس تمیز قصد وحدة یا تثنیه یا جمعیت کرده باشد بی آنکه موافقت منتصب عنه
درین قصد باعث بود چون طاب زیدا با اگر مراد فقید زید بود و طاب زیدا بوین وقتی که مراد پدر و جد
زید بود و طاب زیدا بار وقتیکه مراد پدر و اجداد زید باشد و مخفی نماند که اگر ابا را که در طاب زیدا با واقع است
مفرد اراده کند برای موافقت منتصب عنه پس درین وقت از منتصب عنه تمیز خواهد بود و چون مفرد اراده کند
برای معنی که از ذات اب ست پس تمیز از متعلق منتصب عنه خواهد شد فهذا المثال علی التقدیر الاول مغایر
لنفسه علی التقدیر الثانی و الکان متحدا سورة فافهم و سر عارف ظاهر ست که ارجاع ضمیر تثنیه مذکور بسوی
این دو قسم سطور در غایت تکلف ست لکن الضرورت منتج المحظورات و قوله الا اذا کان جنسا مستثنی
مفرغ ست یعنی فیطابق التمیز فی الصور تین ما قصد فی جمیع الاوقات الا وقت کون التمیز جنسا زیرا که اطلاق
جنس بر قلیل و کثیر صحیح است پس اگر تثنیه یا جمعیت از تمیز جنس مقصود بود بسوی مثنی و مجموع بودن آن احتیاج نیست
مثل طاب زید علما و طاب الزیدان علما و طاب الزیدون علما و قوله الا ان یقصد الانواع نیز مستثنی
منفرغ ست یعنی مفرد آورده میشود تمیز را وقتی که جنس بود در جمیع اوقات مگر وقتی که انواع مقصود بود پس
درین وقت تمیزی که جنس ست مطابق میشود بمقصود خواه نوعین مقصود افتد یا انواع زیرا که جنس مفرد را
دلالت بر نوعین و انواع نیست چون طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوما و صحت این دو مثال وقتی است
که مراد از متعلق طیب که آن شی مقدر ست از جانب هر واحد از زیدان و زیدون نوع آخر از علم بود و مثل طاب
زید علمین و طاب زید علوما و مراد از انواع درین مقام حصص جنس ست بخصوصیات کلیه شخصیه کما اشار الیه قدس
سره السامی بقوله من حیث امتیازاته النوعیة انتهی و مراد از انواع در ما سبق حصص جنس ست برابر ست
که بخصوصیات کلیه بوند یا شخصیه و لیکن مراد از نوع درینجا امر آخر ست کما مر و لهذا حضرت قدس سره السامی
در قول مذکور محتاج شدند تا کسی از کلام خلاف مرام ایشان نکند اگر گفته شود قوله الا اذا کان جنسا الا ان یقصد الانواع
مستدرک ست زیرا که از قوله فمطابق فیهما ما قصد مستغنا حاصل ست از انکه تمیز مطابق میشود مقصود را خواه جنس بود
یا غیر جنس و مطابقت غیر جنس ظاهر ست و مطابقت جنس بمقصود ازین جهت ست که چون وحدت یا تثنیه یا جمع
مقصود افتد تمیز یکه جنس ست دلالت بر امور مقصوده خواهد کرد و اگر مقصود نوعین یا انواع بود مثنی و مجموع
آورده میشود پس ازینجا ثابت شد که هر تمیزی که جنس بود یا غیر جنس مقصود از نوعین یا انواع مطابق می شود

مقصود جواب میگویم مراد از قوله فیطابق فیما قصد لتطابق تمیز بمقصود است باعتبار لفظ یعنی وقتیکه مقصود وحدت بود تمیز بصیغه واحد می آید وقس علیه التثنیه والجمع بین من تقدیر یسوی قوله الا اذا کان جنساً او ان یقصد الانواع احتیاج واقتضا ظاهر است اگر گفته شود انواع که در قوله الا ان یقصد الانواع واقع است تقاضا میکند که در وقت قصد نوعین تمیز بصیغه تثنیه نمی آید ولیس کذلک جواب میگویم مراد از انواع جمع منطقی ست یعنی ما فوق الواحد والکان صفته یعنی اگر تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبت صفت مشتقه بود مثل و تثد در فارسی دیا ماه دل بصفت مشتقه باشد مثل کفی زید رجلا یعنی کفی زید کاملاً فی الرجولیة صاحب مسلک فرموده ویجب ان یکون مراده بالصفة ههنا صفة یصح حملها علی موصوفها کما هو اصطلاح النحویین لیخرج نحو ابوة وعلماً فان ابوة یصح ان یکون له والمتعلقة والعلم لا یصح ان یکون له بل للمتعلقة انتهی کانت یعنی آن تمیز درین وقت خاص بمنتصب عنه خواهد بود وصفت او خواهد شد زیرا که صفت را از موصوف ناچار ومنتصب عنه که مذکور ست بموصوفیت ازانکه متبادر عند فهم المخاطب همان ست کما اذا قیل طاب زید والد اوالد بودن اولی ست متبادر خواهد بود واحتمال بعید از فهم ست که مراد والد زید بود بخلاف اباد رطاب اباد قوله وطبقه مفعول معه است واو در وطبق بمعنی مع است وطبق مصدر ست بمعنی مطابقت واضافت طبق بسوی ضمیر یا از قبیل اضافت مصدر ست بسوی اسم مفعول فاعل متروک ست یعنی مع مطابقت تلک الصفة المنتصب عنه یا از قبیل اضافت مصدر ست بسوی فاعل ومفعول متروک ست یعنی مع مطابقت المنتصب عنه تلک الصفة ولیکن اول اولی ست بنظر بسیاق کلام ونیز ممکن ست که طبق مصدر بود بمعنی مطابق کاسم فاعل ست چون جنس بمعنی مجانس وشبیه بمعنی مشابه ومثل بمعنی مماثل وبر خبر کانت معطوف باشد یعنی کانت الصفة مطابقة للمنتصب عنه ومراد از مطابقت اتفاق صفت بمنتصب عنه است در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث زیرا که در صفت ضمیر خواهد بود برای منتصب عنه پس مطابقت ضرور ست تا مخالفت ضمیر مرجع لازم نیاید مثل طاب زید فارسا وطاب الزیدان فارسین وطاب الزیدون فوارس وقوله واحتملت الحال معطوف است بر قوله کانت له یعنی ان کان التمیز صفة احتملت الحال ازانکه استقامه معنی در وقت حال نیز حاصل ست مثل طاب زید فارسا یعنی خوش ست زید ازین رو که فارس ست یا دران حالیکه فارس ست وباید دانست که صفت مذکوره اگرچه احتمال حال دارد لیکن اولی تمیز ست زیرا که زیاده کلمه من در تمیز مذکور مثل لسعد در من فارس قولهم عرمن قائل مؤید تمیز ست ازانکه کلمه من در تمیز زیاده میشود ونه در حال کما قیل ومستور ومحتجب نماند که زیاده کلمه من مؤید

احتمال حال است از زیاده من لتکون تنصیصا علی ان المراد التمیز الا الحال فافهم و احفظ و نیز مقصود متکلم از قوله
المدوره فارسا توصیف ممدوح بفرد سیه است نه توصیف او بصفت دیگر و حال فرد سیه اگرچه گاهی این هم مقصود
بوده باشد لیکن غلبه بآن است فهذا الیقید للتمیز کما لا یخفی علی من له ادنی تمیز اگر گفته شد چرا کلمه من در حال زیاده
نمی شود جواب میگوییم تمیز رافع ابهام از ذات است و کلمه من موضوع است برای رفع همین ابهام پس
کلمه من در تمیز بجا است بخلاف حال که موضوع است برای رفع ابهام از صفت نه از ذات اگر گفته شود هر تمیز را احتمال
حال هست از آنکه در حال اشتقاق شرط نیست که بر آن کل حال دال علی هیئة صح ان یقع حالا پس چرا در شرح بیان
احتمال حال را در تمیزی که صفت است مقصود دانستی از بیان عام اعراض مقصود جواب میگوییم اگرچه هر تمیز
احتمال حال دارد لیکن در غیر مشتق احتمال است و در مشتق اتفاق پس من در بیان متفق علیه متعین شد و از
مختلف فیه اعراض کرد با آنکه در بیان احتمال تمیز حال را فائده قلیل است کما لا یخفی علی المتأمل و باید دانست که
از زیاد کلمه من در تمیزی که رافع ابهام است از ذات مذکوره مطلق جایز است و جواز آن در تمیزی که رافع ابهام
از ذات مقدره وقتی است که تمیز برای منتصب عنه بود و نزد یک بعضی درین تمیز مطلق جواز است
کما ذکره الشیخ الرضی قدس سره هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان احوال تمیز که باعتبار ذات او است شروع کرد در بیان
حال او که باعتبار تقدیم و تاخیر عامل او است پس گفت و لا یتقدم علی عامله یعنی اتفاق نحاة برین است
که تمیز بر عامل خود که اسم تام بود مقدم نمی باشد فلا یقال عندی درهما عشرون و زیتا رطل اگر گفته شود قوله علی
عامله دلالت میکند بر عدم جواز تقدیم تمیز بر مطلق عامل خواه اسم بود یا فعل جواب میگوییم عامل مضاف
است بسوی ضمیر با ضافت عهد خارجی پس مراد عامل معهود است و لذا قال قدس سره السامی اذا کان اسما
تاما بالاتفاق انتهی و لیکن مخفی نماند که درین وقت اعتراض وارد میشود از تمیزی که از نسبت اسم فاعل یا اسم
مفعول بود مثل الحوض ممتلی ماء از آنکه این تمیز باتفاق نحاة بر عامل خود مقدم میشود با وجود یکه عامل او اسم تام است
که آن اسم فاعل و اسم مفعول باشد پس اولی آنست که قوله لا یتقدم علی عامله را باین طریق بیان کرده شود که لا
یتقدم التمیز علی عامله اذا کان عن ذات مذکورة بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقدم نمی شود آن تمیز بر عامل خود
جواب میگوییم تمیزیکه از ذات مذکور بود عامل او نمی باشد مگر اسم جامد چون منوان سمنا و عشرون
درهما و ملاوة عسلا و اسم جامد بدو وجه ضعیف العمل است یکی آنکه بذاته عامل نیست و دوم آنکه عمل او
بمشابهت ضعیفه است کما مر پس سر عامل که فی ذاته عامل نبود و بمشابهت ضعیفه عامل باشد تقدیم معمول

را عقل سلیم و ذهن مستقیم قبول نمی کند جواب دوم غرض از تمییز بیان بعد اجمال است تا در ذهن سامع اوقع باشد پس در تقدیم لتقویت غرض است و خفظ الغرض کما الغرض اگر گفته شود بیان گاهی بر اجمال مقدم میباشد برای اهتمام شان یا بری رعایت سجع کما قال صاحب التلخیص علم من البیان یا لم یعلم که قوله تعالی من البیان بیان قوله یا لم یعلم است که برای رعایت سجع مقدم شده است جواب میگوییم مثل این محمول است بر تقدیم و تاخیر جواب دوم بیانیکه کلمه من بیانیه بود تقدیم او بر اجمال جایز است مثل قوله تعالی وعشیهم من الیم ما غشیهم زیرا که جار و مجرور ظرف است و یجوز فی الظرف مالا یجوز فی غیره و اما بیانی که بغیر کلمه من بود تقدیم او بر اجمال جایز نیست اگر گفته شود از اینجا امتناع بیان قبل اجمال معلوم میشود پس میاید که چون عامل فعل بود تقدیم تمییز نیز ممتنع باشد و حال آنکه تقدیم جایز است اگرچه عدم تقدیم اصح است جواب میگوییم تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً ممتنع است نه حکماً فقط پس اگر تمییزی که عامل او فعل است مقدم شود تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً لازم نمی آید بلکه حکماً فقط لازم می آید زیرا که فعل عامل قوی نیست پس عامل در تمییز مقدم خواهد بود و تمییز معمول خواهد شد و مرتبه معمول بعد عامل است بخلاف تمییزی که عامل او اسم جامد بود زیرا که اگر تمییز بر عامل خود که اسم جامد است مقدم شود بسبب ضعف عامل معمول نخواهد ماند پس تقدیم بیان بر اجمال حقیقةً و حکماً لازم می آید والاصح ان لا یتقدم علی الفعل واصح اینست که مقدم نشود تمییز بر عامل خود که فعل است صریح باشد چون فعل اصطلاحی یا غیر صریح چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چرا مذهب اصح این است که تمییز بر عامل خود که فعل است مقدم نشود جواب میگوییم فعل صریح بود یا غیر صریح عامل قوی است اسم جامد پس فعل میتواند که در وقت تقدیم و تاخیر عمل کند لیکن مذهب اصح نیست بلکه مذهب اصح عدم جواز است از انکه اگر مقدم کنند تقدیم بیان بر اجمال لازم می آید حکماً اگرچه حقیقةً نیست پس مشابه خواهد شد به بیانی که مقدم است بر اجمال حقیقةً و حکماً و این بیان ممنوع است و مشابه بممنوع نیز قریب است به ممنوع پس اولی اینست که مقدم نشود تا مشابه به باطل نگردد جواب دوم تمییزی که عامل او فعل بود صریح یا غیر صریح از روی معنی فاعل میباشد خواه از نفس فعل فاعل بود یعنی بی آنکه او را متعدی گردانند یا لازم مثل طاب زیدا بالف یعنی طاب ابوه یا فاعل بود وقتیکه فعل متعدی را لازم گردانند بتضمین معنی فعل لازم مثل فجرنا الارض عیونا یعنی انفجرت عیونها و جمع آوردن عیون ازین جهت است که تفجر متنوع است باب شیرین و شور یا فاعل بود وقتیکه فعل لازم را متعدی کنند بتضمین معنی فعل متعدی چون استمار لانار مار ای ملاره المار و فاعل بر فعل مقدم نمی شود پس هر اسمی که بمعنی فاعل بود نیز مقدم نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل امتناع تقدیم تمییز بر فعل معلوم منقوض میشود

جواز تقدیم دلالت عدم جواز تقدیم هست پس دلیل مطابق مدعی نیست جواب میگوئیم دلیل مطابق مدعی هست
و امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم نمیشود بلکه دلیل بر دلالت بر مدعی مذکور هست از انکه تمیز چون فاعل معنوی شد لفظی پس در
رعایت جانب لفظ و معنی کردند اما بر رعایت جانب لفظ باین طریق نمودند که عدم تقدیم تمیز را بوجوب حکم کردند
و رعایت جانب معنی باین طریق کردند که عدم تقدیم تمیز را باولویت حکم نمودند اگر گفته شود ما در قولهم امتلأ الاناء ما را از حیثیت معنی فاعل فعل مذکور هست بی آنکه معنی فعل متعدی شود تضمین کنند از انکه در اسناد امتلاء بسوی بعضی متعلقات
انا که مقصود متکلم و بسبیل مجاز هست ابهام واقع شده و آن ابهام را از ان بعضی متعلقات بقوله ما رفع کرده پس قوله
امتلأ الاناء ما در معنی امتلاء بعض اناء هست از انکه ما تمیز هست از شی بمقدار که متعلق اناست زیرا که امتلاء الاناء ما را تقدیر
امتلاء شی اناء ما هست و میان شی و بعض شی بمقدار فاصل هست پس ما تمیز فاعل خواهد بود و ازین تحقیق ظاهر
شد که تمیز درین مثال از روی معنی فاعل فعل مذکور هست و احتیاج بسوی تضمین نیست پس چرا معنی فعل متعدی در
تضمین میکنند و کذا قولهم ربح زید تجارة رفع میکند ابهام را از شی که منسوب بسوی زید و آن شی همان تجارت هست
پس فاعل در قصد متکلم تجارة است نه زید اگرچه اسناد بر سبیل حقیقة بسوی زید هست و بسوی تجارة بر سبیل مجاز
از انکه سود مند شونده زید هست و نه تجارة پس ربح زید تجارة در تقدیر ربح تجارة زید هست مثل قوله تعالی
و ما ربحت تجارتهم و مستور و محتجب نماند که چون فاعلیت ما را از روی معنی در مثال مذکور ثابت گشت مندفع شد
اعتراض مشهور که بر قاعده نحاة وارد میشود و آن قاعده اینست که هر تمیزی که از نسبت بود فاعل معنوی میباشد
یا مفعول معنوی و تقریر اعتراض اینست که تمیز در مثال مذکور و امثال این در معنی فاعل هست و نه مفعول پس ضابطه
مذکور کلیه نیست جواب میگوئیم در وجوب تاخیر تمیز از عامل نکته اینست که تمیز در حقیقت فاعل میشود اگر فعل مذکور
یا مقدر را بسوی متعدی رد کنند یا فاعل میشود مجازا اگر رد نکنند چنانچه ما در مثل امتلاء الاناء ما فاعل حقیقی است
اگر بسوی فعل متعدی رد کنند و فاعل مجازی هست اگر رد نکنند پس عنصر من بعضی شاهین از بیان آنکه ما در مثال مذکور
فاعل است و قتیکه فعل را متعدی کنند امر یست مخفی عجیب البیان و بدیع التبیان و هو کون الما فاعلا حقیقتا
نه غرض اینست که ما در مثال مذکور صلاحیت فاعل مجازی ندارد و فافهم فانه مما خفی علی المتعلمین بل علی المعلمین
و حاصل کلام و تنقیح مرام اینست که عامل تمیز بر دو قسم هست یکی اسم و دوم فعل و اسم تام عامل میشود و در تمیز مفسر
چون عنوان سمنا که مشابه بهست به ضاربان زید و عشرون در همانکه مشابه است به ضاربون زیدا و را قود خلا که
مشابه است به ضارب زیدا و املاء العنا عسلا که مشابه بهست به ضرب بید و زیدا پس انتصاب تمیز بعد بودن تنوین و

و مضاف الیه مثل انتصاب مفعول پست بعد این امور و عدم جواز تقدیم تمیز بر عامل باتفاق نحاة است و فعل عامل میشود در تمیز جمله و انچه مشابه است بجمله چون اسم فاعل و اسم مفعول و باقی صفات و مراد از فعل در اینجا فعل لغوی است چون حسن زید و جهاً که مشابه است لفظ زید عمرواً احسن وجهاً که مشابه است بر ضرب عمرواً و در جواز تقدیم تمیز بر این عامل اختلاف ست و اصح عدم تقدیم ست خلافاً للمازنی و المبرد یعنی خلف خلافاً ثابتاً للمازنی و المبرد زیرا که ایشان تقدیم تمیز را بر فعل صریح و بر اسم فاعل و اسم مفعول جایز میدارند اگر گفته شود چرا جایز میدارند جواب میگوییم بدلیل عقلی و نقلی دلیل عقلی انیست که فعل در عمل قوی ست و اسم فاعل و اسم مفعول مشابه اند لفعل بکمال مشابهت بغیر واسطه پس جایز ست که هر واحد عمل کند در تمیز در وقت تقدیم و تاخیر بخلاف صفت مشبهه اسم تفضیل و مصدر و هر چه در و معنی فعل ست زیرا که هر یک از اینها در عمل ضعیف است بسبب آنکه مشابهت او لفعل ناقص ست و دلیل نقلی قول شاعر ست ۵ اسمجر سلمی بالفراق حبیبها ۵ و ما کاد نفساً بالفراق تطیب ۵ و استدلال باین شعر وقتی ست که در قوله تطیب ضمیر تانیث بود از انکه درین وقت در کاد ضمیر شان ست بواسطه آنکه مذکر ست پس صحیح نیست که عاید شود بسوی سلمی که مونث ست و نیز صحیح نیست که عاید شود بسوی حبیب زیرا که درین وقت تطیب که صیغه واحد مونث ست و ضمیر او راجع ست بسوی سلمی و خبر کاد از محمول بر ضمیر کاد نخواهد شد پس در کاد ضمیر شان ست و ضمیر تطیب عاید ست بسوی سلمی و نفساً تمیز ست از نسبت تطیب که بسوی ضمیر سلمی است و مقدم ست بر تطیب و اما بر تقدیر یکه ضمیر در تطیب برای مذکر بود استدلال صحیح نیست زیرا که درین وقت ضمیر کاد راجع ست بسوی حبیب و نفساً تمیز ست از نسبت کاد که بسوی ضمیر حبیب است و تطیب خبر کاد ست و تقدیر کلام این ست که و ما کاد الحبیب نفساً تطیب و بعضی گفته اند که بر تقدیر تانیث ضمیر در تطیب نیز استعمال صحیح نیست از انکه ضمیر کاد راجع ست بسوی حبیب و قوله تطیب که صیغه واحد مونث ست خبر کاد است و ضمیر او راجع ست بسوی حبیب باعتبار نفس و تقدیر کلام انیست که و ما کاد نفس الحبیب تطیب و لا یخفی انه تکلف و تعسف زیرا که بنا بر استدلال میزود مارنی بظاهر شعر مذکور ست و ظاهر این ست که در شعر بیان حال سلمی بود نه حبیب هرگاه که فارغ شدیم از بحث شروع کرد در بحث مستثنی منصوب و ذکر تمام احکام مستثنی برای اطراد باب ست پس گفت المستثنی متصل و منقطع یعنی مستثنی بر دو قسم است متصل و منقطع اگر گفته شود تقسیم قبل تعریف باطل ست فلا یصح قوله المستثنی متصل و منقطع جواب میگوییم مراد از تعریف حبیب تعریف بالکنه مراد ست یا تعریف من و جا گر اول ست پس بطلان تقسیم قبل تعریف بالکنه ممنوع ست

واگر ثانی ست پس لطلان تقسیم قبل تعریف من وجه مسلم ست ولیکن بسلامت ندارم که اینجا تقسیم قبل تعریف من وجه باشد زیرا که الف لام که بر قوله المستثنی ست برای عهد ست که اشارت میکند بسوی اسمی که اطلاق کرده میشود بر لفظ مستثنی در عرف نحاة واین قدر معلومیت در صحت تقسیم کافی ست پس صحیح ست قوله المستثنی متصل و منقطع جواب دوم تعریف مستثنی عنقریب حاصل میشود از دو تعریف قسمین زیرا که انچه اعم و مشترک بود میان دو تعریف قسمین ما بین اعم مشترک تعریف منقسم ست پس در صورتیکه تعریف مترقب الحصول بود تقسیم قبل این چنین تعریف باطل نیست کما تقرر فی موضعه ولهذا استثنی را علیحده تعریف نکرد بقصد اختصار و باید دانست که بعد حصول تعریف قسمین تعریف مستثنی باین طریق حاصل میشود که المستثنی هو المذکور بعد الا واخواتها سوا کان مخرجا عن متعدد الا وغیر مخرج وقال المصرح ان المستثنی لفظ مشترک بین المتصل والمنقطع لان ماهیتهما مختلفتان لان احدهما مخرج والآخر غیر مخرج ولا یمکن جمع شیئین مختلفی الماهیت فی تعریف واحد بحسب المعنی انتهی سوال کرده اند که اثبات قدر مشترک در میان دو ماهیت مختلفه که قابل تعریف بود جایز ست چنانچه حیوان و ماشی که قدر مشترک ست میان انسان و فرس وقابل تعریف ست پس در ما نحن فیه نیز جایز ست که بگوییم المستثنی هو المذکور بعد الا واخواتها که قدر مشترک ست میان دو ماهیت مختلفه یعنی متصل و منقطع وجواب اینست که لفظ مستثنی مشترک ست میان متصل و منفصل یعنی منقطع باشتراک لفظی نه باشتراک معنوی تا قدر مشترک میان هر دو باشد ونیز ظاهر ست که تعریف کرده اند مستثنی را بطریق که جامع هر دو تعریف ست چنانچه گفته اند المستثنی هو المذکور بعد الا غیر الصفة واخواتها سوا کان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج اگر گفته شود چرا مقدم کرد مستثنی متصل را بر مستثنی منقطع جواب میگوییم از انکه مستثنی متصل اصل ست از منقطع ولهذا در اصول فقه مقرر شده است که اطلاق مستثنی بر متصل بر سبیل حقیقت ست و بر منقطع بر سبیل مجاز قال شمس الائمة رح الاستثناء حقیقة ما بینا اولا ما هو مجاز منه فهو الاستثناء المنقطع وهو بمعنی لکن ای بمعنی العطف انتهی یعنی الاستثناء المنقطع بمعنی لاکن یعنی لفظ الا التی لقع فی الاستثناء المنقطع بمعنی لکن التی بمعنی العطف فافهم هرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم مستثنی بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر یکی از قسمین ازانکه هر واحد را از قسمین احکام خاص دارد که اجرای آن احکام بران قسم ممکن نیست مگر بعد معرفة آن قسم بخصوصه پس گفت فالمتصل فا برای تفسیر ست به هو المخرج یعنی مستثنی متصل اسمی است که برآورده شده عن متعدد برابر ست که آن مخرج اکل بود از ما بقی یا اکثر یا مساوی و قوله عن متعدد متعلق است لقوله المخرج یعنی مستثنی متصل اسم چیزی ست که برآورده شده است آن چیز را از متعدد برابر ست که خبر نیابت او

متعدد بوند مثل ما جارنی احد الا زیدا یا اخراد مثل اشتریت العبد الا نصفه واز قوله المخرج عن متعدد احتراز ست
از جزئیات مستثنی منقطع زیرا که آنها غیر مخرج اند از متعدد اگر گفته شود اخراج متصور نیست مگر از متعدد پس حاجت
نیست بسوی قوله عن متعدد از انکه مفهوم ست از قوله هو المخرج جواب میگویم دلالت قوله هو المخرج بر
قوله عن متعدد دلالت التزامی ست وظاهر ست که دلالت التزامی در تعریفات متروک و مهجور ست پس از
قوله عن متعدد ناچار ست تا مطابقت مذکور شود و قوله لفظا او تقریرا تفصیل متعدد ست باعتبار ذکر
وعدم ذکر یعنی برابر ست که متعدد ملفوظ بود مثل جارنی القوم الا زیدا یا مقدر مثل جارنی الا زید یعنی ما جارنی
احد الا زیدا و ممکن ست که تفصیل متعدد باشد باعتبار بودن آن متعدد متعدد باعتبار لفظ بغیر تاویل مثل
ما جائنی احد الا زیدا و باعتبار بودن آن متعدد متعدد باعتبار تقدیر باین طریق که او را متعدد گردانیده شود
بتاویل مثل اشتریت العبد الا نصفه زیرا که در عبد تعدد باعتبار لفظ نیست مگر بگردانیدن آن در تاویل اخراد
و نیز جایز ست که تفصیل مخرج بود زیرا که مستثنی چنانچه ملفوظ میباشد همچنین گاهی محذوف هم میباشد
مثل جارنی زید لیس الا قوله یا لا اخواتها متعلق ست بقوله المخرج یعنی مخرج بود بواسطه الا که غیر صفت ست
و بواسطه اخوات الا که آن غیر و سوی و حاشا و لیس و لا یکون ست و ازین قول احتراز ست از ان مخرج
که از متعدد بود بغیر واسطه الا و اخوات او مثل جارنی القوم الا زید و ما جائنی القوم الا زید مستثنی
عنهم زید او مستثنی عنهم زید و مراد از الا آن ست که صفت نبود زیرا که آن کلمه الا که برای صفت ست ما بعد
آن مستثنی نیست مثل قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا اگر گفته شود که مستثنی متصل مشکل ا
زیرا که زید مثلا که در مثل جارنی القوم الا زیدا واقع ست از دو حال خالی نیست که یا داخل ست در
عموم قوم یا داخل نیست اگر داخل ست البته مجی بسوی او منسوب فواید بود پس اخراج زید از قوم نفی
مجی کذب و عین تناقض ست و حالانکه مستثنی متصل در قران مجید واقع ست و ظاهر ست که دامن عزت او
از گرد کذب و تناقض پاک و مبرا ست و اگر زید در عموم قوم داخل نیست پس اخراج از متعدد متصور نیست از انکه اخراج
شی از شی فرع دخول ست کما لا یخفی علی الازواج و هرگاه اخراج متحقق نشد پس مستثنی متصل نیز نخواهد بود از انکه اخراج
در تعریف او ماخوذ ست جواب میگویم زید در عموم قوم داخل ست و استثنا از نسبت مذکوره ست و حکم متقدم
پس کذب و تناقض لازم نمی آید و تفصیل این ست که چون متکلم جارنی القوم گفت پس نسبت کرد متکلم اول مجی را
بسوی قوم بنابر احتمال انکه نسبت بر طریق ایجاب ست بقیاس تمام قوم یا بطریق ایجاب ست بنسبت بعض بطریق

سلب ست بنظر بعض آخر زیرا که ایجاب یا سلب متحقق نمی شود مگر بعد تمامی کلام کما تقرر پس قتیکه گوید الا زیدا متصل بقوله جاءنی القوم سلب مقرر خواهد شد بقیاس زید و ایجاب بالنسبة بالبقی و قال المصرح فی شرح المفصل جواب هذا الشبهة بانه لا یحکم بالنسبة الا بعد کمال المفردات فی کلام المتکلم فاذا قال المتکلم قام القوم الا زیدا فهم القیام بمفرده و ان منهم زیدا و اخراج زید منهم بقوله الا زیدا ثم حکم بالنسبة القیام الی هذا المفرد الذی اخرج منه انتهی و تحقیق این بمقام و تنقیح این مرام در علم اصول فقه است و تحریر آن درین مختصر گنجایش ندارد هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مستثنی متصل شروع کرد در تعریف مستثنی منقطع پس گفت **والمنقطع** یعنی مستثنی منقطع **المذکور بعد ما** هی ست که مذکور میشود بعد الا غیر صفة و اخوات آن **غیر مخرج** دران حالیکه مخرج نیست از متعدد و ازین قول احتراز ست از جزئیات مستثنی متصل و حاصل کلام این ست که مستثنی منقطع در اصطلاح نحاة آن ست که در متعدد داخل نبود برابر ست که ماقبل او متعدد بود مثل جاءنی زید الا عمرا و ایا متعدد بود لیکن از جنس او نباشد مثل جاءنی القوم الا حمارا یا از جنس او بود لیکن در آن متعدد داخل نباشد مثل جاءنی القوم الا زیدا و قتیکه مراد از قوم آن جماعه بود که در زید داخل نیست اگر گفته شود چون مستثنی منقطع در متعدد داخل نیست پس در استثنا را وچه فایده است **جواب میگویم** مستثنی منقطع اگرچه در متعدد داخل نیست لیکن در حکم متعدد داخل ست و این قدر دخول در صحت استثنا کافی ست مثلا چون شخصی جاءنی القوم گوید و هم میشود که همراه قوم حمار هم خواهد بود ازانکه عادت ست که همراه قوم حمار میباشد فصح ان یقول دفعا لذلک لو سلم جاءنی القوم الا حمارا و ازین تحقیق ظاهر ست که کلمه الا در منقطع فائده لکن باید دید که آن استدراک ست و الاستدراک دفع التوهم الناشی من الکلام السابق پس قولنا جاءنی القوم الا حمارا در تقدیر لکن حمارا لم یجی ست هرگاه که مطلق مستثنی یعنی غیر مقید بمتصل یا بقطع باعتبار الغرض پنج قسم ست شروع کرد مصرح در تفصیل هر یک از اقسام پس گفت **وهو منصوب** و ضمیر مرفوع راجع است بسوی مستثنی مطلق اگر گفته شود مستثنی مطلق سابق معلوم نشده پس چگونه ضمیر بسوی او راجع شود **جواب میگویم** مستثنی مطلق بدو طریق معلوم شده است اولا بوجهی از دو وجوه که مدار صحت تقسیم ست و ثانیا از تعریف قسمین کما مر یعنی مستثنی مطلق منصوب میشود از روی وجوب **اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب** و قتیکه واقع شود مستثنی مطلق بعد الا که غیر صفت ست در کلام موجب و از قوله بعد الا احتراز ست از ان مستثنی که بعد غیر و سوی و مثل آن واقع شود زیرا که مستثنی درین وقت مجرور خواهد بود بوجوه اگر گفته شود بسوی تقیید الا بغیر صفت حاجت نیست زیرا که انچه بعد الا صفتی واقع شود مستثنی نمی باشد **جواب میگویم** قوله غیر الصفة قید احترازی

نیست بلکه بیان واقع ست نه غرض از و تثنیه وازاله غفلت ست از متعلم متبدی زیراکه احتمال ست که متعلم غفلت
داند کلا بعد الا صفتی نیز داخل ست درین حکم وهذا ضلالة لا بد لها من هدایة وتحقیق مقام وتنقیح مرام انیست
که کلمه الا بر دو قسم ست صفت وغیر صفت والا صفتی یعنی غیر نباشد والا صفتی ازان گویند که واقع نمیشود
مگر صفت ماقبل خود همچون لفظ غیر که واقع نمیشود مگر صفت ماقبل خود مثل قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
غیر الله لفسدتا الا که غیر صفت ست کلمه استثناء است ومابعد او واقع نمی شود مگر مستثنی وکلام موجب اصطلاح نحاة
در باب استثناء آنست که در و نفی ونهی واستفهام نبود وظاهر ست که استفهام مستلزم نفی والکار ست پس کلام
که بر و مشتمل بود غیر موجب خواهد بود نه موجب کما یتوهم مثل ما لهم بغفر الذنوب الا الله وکلام غیر موجب در اصطلاح
نحاة در باب استثناء آنست که در و نفی ونهی واستفهام نبود واز قوله فی کلام موجب احتراز ست از ان مستثنی که در کلام
غیر موجب واقع شود زیراکه درین وقت نصب واجب نیست کما سیجئ انشاء الله تعالی وهر یک از کلام موجب وغیر
موجب بر دو قسم ست تام وناقص وتام در اصطلاح نحاة در باب استثناء آن کلام را گویند که مستثنی منه در و مذکور بود و
ناقص آن کلام را گویند که مستثنی منه در و مذکور نبود پس ضابطه کلیه اینست که هر مستثنی که واقع شود بعد الا غیر صفت در
کلام موجب نصب واجب ست اگر گفته شود تقیید کلام موجب به تام درین مقام واجب ست تا خارج شود نحو قرأت
الا یوم کذا زیراکه مستثنی درین مثال اگرچه بعد الا در کلام موجب واقع شده است لیکن منصوب نیست بنا بر استثناء بلکه منصوب
است بنا بر ظرفیت جواب گفته اند متبادر از کلام موجب موجب تام ست از انکه کامل افراد کلام موجب ست نیز مراد
از موجب درین مقام همانست که تام بود بقرینة قوله ویعرب بحسب العوامل الی آخره پس بسوی تقیید مذکور احتیاج
نیست ولا یخفی ضعف هذا الجواب جواب دوم کلام در مطلق نصب مستثنی ست یعنی نه بنا بر استثناء بود یا ظرفیت
یا حالیت نه کلام در بیان نصب مستثنی بنا بر استثناء ست بدلیل قوله ابدا بعد عداد خلا زیراکه مستثنی بعد عداد خلا
نه بنا بر مفعولیت منصوب خواهد بود نه بنا بر استثناء پس حاجت نیست بسوی تقیید مذکور برای اخراج مثال
مسطور سوال کرده اند که اگرچه بسوی قید مذکور برای اخراج مثال مسطور احتیاج نیست اما برای اخراج
مثل قرأه الا یوم کذا که بصیغه ماضی مجهول ست بسوی قید مذکور احتیاج ظاهر ست زیراکه بر یوم که درین مثال واقع است
صادق می آید که واقع ست بعد الا غیر صفته در کلام موجب وحالانکه مرفوعست از روی وجوب منصوب فضلا
عن ان یکون منصوبا وجوبا جواب گفته اند که در مثل قرأ الا یوم کذا از جزئیات قوله ویعرب بحسب العوامل است
پس حاجت نیست بسوی قیدی که او را مخرج باشد از انکه قید مذکور از قول فی کلام موجب دانسته میشود بقرینة قوله ویعرب

بحسب العوامل الی آخره که بیشتر می آید فا لکلام یرجع الی جواب الاول کما لا یخفی اگر گفته شود چرا النصب واجب است در مستثنی که بعد الا واقع میشود در کلام موجب تام جواب میگویم اگر مستثنی تابع مستثنی منه بود خالی نیست از نیکه تاکید بود یا صفت یا بدل یا عطف بیان یا عطف بحرف و مستثنی مذکور هیچ یکی ازین توابع را صلاحیت نمیدارد پس او را حکم استقلال است پس مرتفع نخواهد شد بنصب که اعراب تمام فضلات معرب ست اگر گفته شود چرا مستثنی صلاحیت تاکید ندارد جواب میگویم تاکید از دو حال خالی نیست که یا تاکید لفظی باشد یا معنوی زید مثلا در جاءنی القوم الا زیدا صلاحیت ندارد که تاکید لفظی باشد زیرا که تاکید لفظی تکرار لفظ اول ست مثل جاءنی زید زید و همنا لیس کذلک و نیز صلاحیت ندارد که تاکید معنوی بود زیرا که تاکید معنوی با الفاظ محصوره مقرر است و زید ازان الفاظ نیست اگر گفته شود چرا مستثنی صلاحیت صفت ندارد جواب میگویم صفت در حقیقت خبر موصوف ست و زید در مثال مذکور صلاحیت ندارد که خبر قوم باشد لانه لا یصح ان یقال زید محمول علی القوم اگر گفته شود چرا مستثنی بدل نباشد جواب میگویم بدل هر چهار قسم ست بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال و بدل غلط و بدل غلط در قرآن مجید و فرقان حمید نیامده است زیرا که منشاء او غلط است و هو سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و مستثنی در قرآن مجید بسیار واقع ست پس ممکن نیست که مستثنی بدل غلط بود و بدل کل آنرا گویند که مدلول او مدلول اول باشد و زید که در مثل جاءنی القوم الا زیدا واقع ست ظاهر ست که مدلول او مدلول قوم نیست و نیز زید بدل بعض نمیتواند شد زیرا که بدل بعض آنرا گویند که مدلول او جزء مبدل منه بود مثل ضربت زیدا راسه و ظاهر ست که مدلول زید جزء قوم نیست و بدل اشتمال هم متصور نیست زیرا که بدل اشتمال وقتی پیدا شد که میان بدل و مبدل منه ملابسه بود سوای جزئیت و کلیت مثل سلب زیدا لوته و شک نیست که نه زید مشتمل ست بر قوم و نه قوم مشتمل ست بر زید و لا یخفی ما فیه فتامل فیه و نیز گفته اند که مستثنی صلاحیت بدل ازین جهت ندارد که بدل در حکم تکریر عامل میباشد و بریں تقدیر ایجاب در مستثنی و مستثنی منه لازم می آید ازانکه معنی مثل جاءنی القوم الا زیدا چنین خواهد بود که جاءنی زید و هو خلاف المقصود کما لا یخفی علی المسعود زیرا که مقصود اخبار مجی ست از قوم سوای زید و ابدال مستثنی از مستثنی منه در کلام غیر موجب ممکن ست بواسطه آنکه در و تکریر اصل فعل بترک نفی که عارض و طاریست جایز ست پس اخبار بنفی فعل از مستثنی و مستثنی منه لازم نمی آید و مستثنی نمی تواند که عطف بیان یا معطوف بحرف باشد کما لا یخفی اگر گفته شود کدام چیز عامل و ناصب مستثنی ست جواب میگویم مستثنی منصوب ست بنابر مستثنا و عامل در نزدیک نحاة بصره فعل مقدم ست بتوسط الا یا معنی فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن ازانکه مستثنی امریست متعلق بفعل یا معنی

فعل متعلق معنوی از آنکه مستثنی را نسبت است بسوی مستثنی منه که منصوب است بسوی او فعل یا معنی فعل بواسطه
آنکه مستثنی مخرج است از مستثنی منه یا بمنزله مخرج است پس جایز است که فعل یا معنی فعل این نسبت و علاقه در مستثنی
عامل باشد بنابر استثناء چون مستثنی واقع میشود بعد تمامی کلام پس شبیه شد بمفعول و مفعول منصوب میباشد
پس مستثنی نیز منصوب خواهد بود در قوله او مقدما معطوف است بر قوله بعد الا یعنی مستثنی منصوب میشود از روی وجوب
وقتیکه مستثنی مقدم بود علی المستثنی منه برابر است که در کلام موجب بود یا غیر موجب مثل جاءنی الا زیدا القوم
وما جاءنی الا زیدا احد و مخفی نماند که انتصاب مستثنی مقدم مشروط است باآنکه بعد کلمه الا بود و این شرط از قوله او
مقدما وقتی که معطوف بود بر قوله بعد الا مفهوم نمیشود و کذا الحال فی قوله او منقطعا اذا کان معطوفا علی ذلک
فافهم پس اولی اینست که قوله او مقدما و قوله منقطعا معطوف بود بر قوله فی کلام موجب و منصوب بود بنابر حمایت
لئلا یلزم المحذور المذکور و چون انتصاب مستثنی مقدم و مستثنی منقطع مشروط است باآنکه هر واحد بعد الا واقع
شود ازین جهت زید و حمار در مثل ما جاءنی غیر زید القوم وما جاءنی القوم غیر حمار مجرور شد فافهم واحفظ اگر گفته
شود چرا نصب واجب است در مستثنی مقدم جواب میگوییم اگر منصوب نگردانند پس سوای آنکه تابع بود لامحاله
دیگر ندارد و از توابع هیچ چیز را صالح نیست مگر آنکه بدل بود و اینجا بدل هم متنع است زیرا که اگر بدل بود تقدیم
او بر مبدل منه لازم آید و هو متنع بالاجماع و قوله او منقطعا معطوف است بر قوله فی کلام موجب یعنی
مستثنی منصوب میشود بوجوب وقتی که واقع شود بعد الا در اینجا یکه مستثنی منقطع بود مثل ما فی الدار احد الا حمارا
وقوله فی الاکثر متعلق است بمنصوب که ملحوظ است در منقطع نه متعلق است بمطلق منصوب یا خبر مبتدای
محذوف است یعنی النصب فی المنقطع فی الاکثر و جمله معترضه است برای بیان خلاف یعنی نصب در مستثنی منقطع
در اکثر لغات اهل حجاز است از آنکه اهل حجاز قبائل اند یا آنکه نصب او در اکثر مذهب نحاة است زیرا که
اکثر نحاة مذهب اهل حجاز را اختیار نموده اند و مستثنی منقطع نزد یک اهل حجاز منصوب میباشد خواه در
کلام موجب بود یا غیر موجب یا ما قبل او اسمی بود که حذف او صحیح بود یا نبود اگر گفته شود چرا مستثنی منقطع
نزد یک اهل حجاز نصب واجب است جواب میگوییم مستثنی منقطع صلاحیت ندارد که صفت بود یا تاکید
یا عطف بیان یا معطوف بحرف کما هو الظاهر و نیز صلاحیت ندارد که بدل باشد زیرا که اگر بدل بود خالی ازین نیست
که بدل کل بود یا بدل بعض یا بدل اشتمال یا بدل غلط هر یک از این اقسام در اینجا صحیح نیست اما اول
از آنکه مدلول بدل کل مدلول اول میباشد و هو فی جاءنی فی القوم الا حمارا صحیح نیست البطلان ما بدل البعض

ازانکه مدلول او جزء مدلول اول میباشد وهو فی ذلک المثال وهم وخیال واما بدل الاشتمال ازانکه نه قوم مشتمل
ست بر حمار ونه حمار مشتمل ست بر قوم ومستثنی منقطع بحسب ظاهر صلاحیت بدل غلط دارد لیکن بعد تعمق بنظر
وتدقیق فکر معلوم میشود که بدل غلط بودن او غلط است زیرا که صدور بدل غلط بسبب سهو وغفلت میباشد
ومستثنی منقطع صادر نمی شود مگر بطریق فکر وزیرکی برای دفع وهم پس میان هر دو تناقض ست پس مستثنی
منه بدل غلط نخواهد بود پس مستثنی منقطع نخواهد شد مگر منصوب ومستثنی منقطع نزد یک بنی تمیم بر دو قسم ست
یکی آنکه ماقبل او اسمی بود که حذف او صحیح باشد برابر ست که آن اسم متعدد بود یا نبود مثل ما جاءنی القوم الا حمارا و
ماجاءنی زید الا عمرو او صحیح ست که گویند ماجاءنی الا حمارا وماجاء الا عمرو او بنی تمیم درین قسم بدل غلط را جایز
میدارند ودوم آنکه ماقبل او اسم مذکور نبود ودرین قسم در ایجاب منصب مستثنی منقطع موافق اند باهل
حجاز مثل قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاهدارنده امروز از امر خدا تعالی
واز ین جا وهم نشده بود که کسی معصوم هم نیست پس گفت الا من رحم یعنی مگر کسی که رحمت کرده است الله
تعالی را ودر ایس آن شخص مرحوم ومعصوم ست وظاهر ست که قوله من رحم مستثنی منقطع ست زیرا که من
رحم مرحوم ومعصوم ست نه عام تا در عاصم داخل باشد ومستثنی متصل شود پس بدانکه من رحم که مستثنی منقطع
است ماقبل او چنین اسم نیست که حذف او وقیام من رحم مقام او صحیح باشد زیرا که ماقبل او لفظ الله واقع است
والله تعالی عاصم ست ومن رحم معصوم پس چگونه صحیح باشد وحذف لفظ الله وقیام من رحم مقام او
بخلاف حمار در مثل جاءنی القوم الا حمارا صلاحیت دارد که بعد حذف قوم قایم مقام شود او زیرا که قوم چنانچه
صلاحیت مجی دارد وفاعل جاءنی ست همچنین حمار هم صلاحیت مجی دارد وفاعل جاءنی خواهد بود بعد حذف
قوم وقوله تعالی من رحم نزدیک اکثر نحاة مستثنی متصل ست زیرا که عاصم بمعنی معصوم ست چنانچه دافق بمعنی
مدفوق وراضیه بمعنی مرضیه فی قوله تعالی فی عیشة راضیه پس درین وقت من رحم که معصوم ست داخل است
در عاصم که بمعنی معصوم ست وقوله او کان بعد عدا و خلا معطوف ست بر قوله کان بعد الا یعنی مستثنی
منصوب میشود بوجوب وقتیکه واقع شود بعد عدا یا بعد خلا اگر گفته شود چرا نصب واجب ست در مستثنی بعد
عدا وخلا جواب میگوئیم عدا وخلا فعل اند ومستثنی که واقع میشود بعد انها مفعول ست ومفعولے
که بغیر واسطه حرف جر میشود منصوب میباشد بوجوب که اگر گفته شود مسلم ست که عدا فعل متعدی بنفسه است
زیرا که عدا فعل ماضی ست از عدا یعدو بمعنی جاوز چون دعا یدعو واما خلا یخلو الا نهم که متعدی بنفسه نباشد زیرا که

فعل لازم ست و متعدی میشود بکلمه من کما یقال خلت الدار من الانیس جواب میگوییم خلا که از خلا یخلو ست
اگرچه فی الاصل لازمی ست لیکن گاهی در دو معنی جاوز تضمین میکنند و کلمه من را حذف نموده بسوی مجرور
متعدی میسازند از باب حذف و ایصال پس درین وقت متعدی نفسه میشود و این تضمین و حذف و ایصال
را در باب استثنا جمیع نحاة لازم گرفته اند تا که ما بعد خلا بر صورت آن مستثنی باشد که بکلمه الا ست زیرا که اصل
در باب استثنا بکلمه الا ست بواسطه آنکه موضوع ست برای استثنا و ماسوای او موضوع نیست برای استثنا
بلکه موضوع ست برای معانی دیگر چون مغایرة و ظرفیت و مجاوزة و خلو و غیر آن و استعمال ماسوای کلمه الا در باب
استثنا بسبب قرینه از مناسبت ست اگر گفته شود عدا و خلا فعل اند و ما بعد اینها که مستثنی ست مفعول است
و فاعل اینها کدام چیز ست جواب میگوییم فاعل اینها ضمیر ست اگر گفته شود آن ضمیر بسوی کدام چیز راجع است
جواب میگوییم ضمیر راجع ست بسوی مصدر فعل مقدم که عامل ست در مستثنی منه زیرا که فعل دلالت میکند
بر مصدر خود بدلالة التضمن مثل قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع ست بسوی عدل که از اعدلوا
مفهوم میشود و جمله فعلیه حال ست پس تقدیر مثل جاءنی القوم عدا او خلا زیدا این ست که جاءنی القوم عدا
او خلا تجاوزهم زیدا یعنی آمد مرا قوم دران حالیکه تجاوز کرد مجیی آن قوم زید را یعنی منتفی شد مجیی از زید لانه اذا زال
عدا فی کذا کان بمعناه انتفی عنی کذا جواب دوم ضمیر راجع ست بسوی اسم فاعل که مفهوم ست از
فعل مقدم که عامل ست در مستثنی منه زیرا که هر فعل را دلالت ست بر صاحب خود پس مثال مذکور درین
تقدیر ست که جاءنی القوم عدا او خلا الجاءنی منهم زید یعنی آمد مرا قوم دران حالیکه تجاوز کرده ست زید را
کسی که آمده است ازان قوم یعنی جائی منتفی ست از زید باین معنی که زید جائی نیست و نزدیک سیبویه ضمیر
راجع ست بسوی بعض مطلق از مستثنی منه زیرا که کل مشتمل ست بر ابعاض خود پس ابعاض در ضمن کل مذکور اند اگر گفته
شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر راجع نیست بسوی کل قوم با وجود یکه قریب است و چه حاجت است بسوی
ارجاع آن بسوی بعض مطلق از قوم جواب میگوییم در عدا و خلا ضمیر مفرد ست پس صحیح نیست که راجع
شود بسوی قوم که اسم جمع ست و محمول ست بر جمع از جهت مشارکت هر دو در دلالت بر کثرت پس چنانچه
صحیح نیست ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع هم چنین صحیح نیست ارجاع آن بسوی اسم جمع و لهذا در نحاة اختلاف
ست بعضی گویند ضمیر راجع ست بسوی مصدر فعل مقدم و بعضی گویند ضمیر راجع ست بسوی اسم فاعل فعل
مذکور و نزدیک سیبویه راجع ست بسوی بعض مطلق از مستثنی منه اگر گفته شود چرا نزدیک سیبویه ضمیر را

نیست بسوی بعض معین از مستثنی منه و به حاجت ست بسوی ارجاع آن بسوی بعض مطلق جواب میگوییم
مجاوزة بعض معین زید را بمطلوب مستلزم نیست زیرا که مطلوب مجاوزة کل قوم ست مستثنی را نه مجاوزة بعض
معین از قوم ست مستثنی را و معهذا کلام را دلالت بر بعض مطلق ست نه بر بعض معین و مجاوزة بعض مطلق زید را متصور
نیست مگر آنوقت که مجاوزة کل قوم زید را متحقق شود پس مجاوزة بعض مطلق افاده مجاوزة کل قوم میکند
و هو المطلوب بر سبیل مثال مذکور درین تقدیر ست که جاءنی القوم عدا او خلا بعض منهم زید یعنی ابعد را قوم در آن حالیکه
تجاوز کرده است بعضی ازان قوم زید را یعنی زید در ان بعض داخل نیست باین معنی که زید جائی نیست و باید دانست
که عدا او خلا در جمیع این صور حال ست اگر گفته شود عدا و خلا فعل ماضی مثبت ست و چون فعل ماضی مثبت حال بود او را
از قد ناچار ست کما مر و گاهی عدا و خلا یا کلمه قد در باب استثنا مستعمل نیست جواب میگوییم مسلم است که چون فعل
ماضی مثبت حال بود او را از قد ناچار ست لیکن لازم نیست که ظاهر بود بلکه عام ست که ظاهر بود یا مقدر و
کلمه قد درینجا مقدر است لیکن گاهی ظاهر نمی شود بواسطه آنکه تا مشابهت عدا و خلا بفعل الا که اصل ست در باب
استثنا کامل شود در کلمه الا قد داخل نمی شود پس بر عدا و خلا نیز بجهت اقتضاء داخل نمیکنند و قوله فی الاکثر متعلق
منصوب یکه ملحوظ ست بما بعد خلا و عدا یا خبر مبتدا محذوف ست یعنی منصوب ما بعد خلا و عدا فی الاکثر ای فی
اکثر الاستعمالات و حاصل این ست که در خلا و عدا اختلاف ست نزد یک اکثر نحاة از افعال اند و نزد یک بعضی از
حروف جر پس ما بعد خلا و عدا در اکثر استعمالات منصوب خواهد بود بنا بر مفعولیت و در بعضی استعمالات مجرور
خواهد شد و قوله او ما خلا و ما عدا معطوف ست بر قوله خلا و عدا یعنی نصب واجب ست در مستثنی و قتیکه واقع
شود بعد ما خلا و ما عدا زیرا که کلمه ما بر ما عدا و ما خلا مصدریه ست و ما مصدریه مختص بافعال ست پس ما خلا و ما عدا
نخواهد بود مگر فعل نه حرف جر پس ما بعد ما خلا و ما عدا نخواهد بود مگر منصوب بنا بر مفعولیت مثل جاءنی القوم ما خلا
زیدا و ما عدا عمرا یعنی جاءنی القوم خلو زید و عدو عمر و خلو و عدو منصوب ست بنا بر ظرفیت تقدیر مضاف یعنی
جاءنی القوم وقت خلو مجیئهم او خلوا الجائی منهم او خلو بعضهم من زید و برین تقدیر ما خلا زیدا از باب حذف و ایصال
است و اگر تقدیر او چنین گویند که جاءنی القوم وقت مجاوزة مجیئهم او مجاوزة الجائی منهم او مجاوزة بعضهم زیدا برین
تقدیر ما خلا زیدا از باب تضمین ست و این امثله را باعتبار مرجع ضمیر بر امثله عدا و خلا که سابق مذکور شد قیاس
باید کرد و جایز ست که خلو زید و عدو زید منصوب بود بنا بر حالیت و مصدر درین وقت بمعنی اسم فاعل خواهد بود
یعنی جاءنی القوم حالیا مجیئهم او الجائی منهم او بعضهم من زید و این تقدیر بر تقدیر حذف و ایصال ست و جاءنی القوم

مجاوزا بعضهم او الجائی منهم او بعضهم زیدا و براین تقدیر از باب تضمین ست و از خش جواز جر بما عدا و ما خلا نیز
معلوم میشود بنا بر اینکه خلا و عدا از حروف جر اند و کلمه ما مصدریه نیست بلکه زائده است پس مانع حرفیه خلا و عدا
نخواهد بود و شاید که این روایت نزد یک محرج تحقیق نرسیده و لهذا فی الاکثر نفرموده و قوله و لیس و لا یکون
معطوف است بر قوله خلا و عدا یعنی نصب واجب ست وقتیکه واقع شود مستثنی بعد لیس و لا یکون مثل جاءنی القوم
لیس زیدا و یسیجی الک لا یکون بشرا اگر گفته شود چرا النصب واجب ست بعد لیس و لا یکون جواب میگویم
لیس و لا یکون از افعال ناقصه اند که اخبار خود را النصب میکنند بوجوب و استثنا را هم لیس و لا یکون در باب استثنا
لازم ست تا که بعد این هر دو در صورت مستثنی بالا باشد و آن اسم ضمیر ست که راجع ست بسوی اسم فاعل فعل
مقدم که عامل ست در مستثنی منه یا راجع ست بسوی بعض مطلق از مستثنی منه و جمله لیس و لا یکون در محل نصب ست
بنا بر حالیت و باید دانست که این افعال یعنی عدا و خلا و ما عدا و ما خلا و لیس و لا یکون را استعمال نمیکنند مگر در مستثنی
متصل که مفرغ نبود یعنی مستثنی منه مذکور باشد و نیز درین افعال در باب استثنا تصرف هم جایز نیست
بیان یقال فی موضع لا یکون ما کان اول لیکن از انکه این افعال قایم اند مقام الا و در الا تصرف جایز نیست پس میباید که درین
افعال نیز تصرف جایز نبود هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان آن مواضع که نصب مستثنی دران مواضع واجب ست
شروع کرد در بیان آن موضع که نصب مستثنی دران موضع جایز ست و بدل مختار ست پس گفت و یجوز
منه النصب یعنی جایز ست در مستثنی نصب بنا بر استثنا و یختار البدل و ابدال مستثنی از مستثنی
مختار ست و ظاهر ست که بعد الا متصور نیست مگر بدل بعض چنانچه واضح خواهد شد فیما بعد
الا یعنی جواز نصب و اختیار بدل دران مستثنی ست که واقع بود بعد الا و ازین احتراز ست از آن مستثنی که واقع
بود بعد دیگر ادوات استثنا چون خلا و عدا و غیر آن زیرا که ابدل درین مستثنی متصور نیست بواسطه آنکه
مستثنی درین وقت معمول عدا و خلا و نحو آن خواهد بود نه معمول عامل مستثنی منه تا ابدال از مستثنی منه صحیح بود و از
قوله فی کلام غیر موجب احتراز ست از آن مستثنی که در کلام موجب واقع شود زیرا که نصب مستثنی درین وقت واجب ست
کما مر و قوله و ذکر المستثنی منه حال ست به تقدیر قد یعنی و قد ذکر المستثنی منه و ازین احتراز ست از آن
مستثنی که در کلام غیر موجب بود بعد الا و لیکن مستثنی منه دران کلام مذکور نباشد زیرا که مستثنی درین وقت منصوب
خواهد بود بحسب عوامل و در بعضی نسخ قوله ذکر المستثنی منه واقع ست بدون واو عاطفه و بر ین تقدیر جمله کلام
غیر موجب ست بتقدیر عاید یعنی کلام غیر موجب ذکر فیه المستثنی منه اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و یختار البدل

فیما بعد الا باوجودیکه اخص ست وکافی ست در ادای مقصود زیرا که اختیار بدل مشهور ست بر جواز نصب کما لا یخفی
جواب میگویم مصرح رعایت غنی بچاره ضرور ست کما یعلم من اول الکتاب فهذا تصریح بما علم بالتزاما اگر گفته
شود چرا در بین مستثنی نصب جایز ست و بدل مختار جواب میگویم جواز نصب ظاهر ست زیرا که مستثنی ست و مستثنی
منه مذکور ست و چون مستثنی منه مذکور بود مستثنی منصوب میباشد و اما جواز بدل بواسطه آنکه کلام غیر موجب ست
پس ممکن ست ابدال مستثنی از مستثنی منه زیرا که بدل در حکم تکریر عامل ست و در کلام غیر موجب تکرار اصل فعل
بترک نفی که عارض ست ممکن ست کما مر و اما اختیار بدل بواسطه آن ست که نصب مستثنی بنا بر استثنا بنا بر
مشابهت او بمفعول ست نه بالاصاله و بغیر مشابهت و نیز نصب او بواسطه الا ست بخلاف اعراب بدل که
بالاصاله ست زیرا که سبب مشابهت و بواسطه حرف نیست و نیز مستثنی در وقت ابدال در کلام موجب منصوب
خواهد بود بخلاف آنکه منصوب بود زیرا که درین وقت فضله و خارج کلام ست اگر گفته شود درین صورت مستثنی
مقدم و مستثنی منقطع داخل میشود با وجودیکه در و نصب واجب ست او بدل ممتنع گویم جواب میگویم
مراد این ست که و یجوز النصب و یختار البدل فی مستثنی متصل متاخر بقرینه باستثنا و بدلالت اول
فافهم و باید دانست که قوله فیما بعد الا حال ست از ضمیر مجرور که در قوله فیه واقع ست یعنی نصب جایز و بدل
مختار ست در مستثنی دران حالیکه واقع بود بعد الا یعنی در محلی که موخر ست از الا و بعضی گفته اند که قوله فیما بعد
الا بدل ست از ضمیر مجرور مذکور و توجیه اول اولی ست زیرا که مقصود بیان حال مستثنی ست پس اگر قوله فیما بعد
الا از ضمیر مجرور بدل بود مبدل منه در حکم تخته خواهد بود و لیکن ظاهر ست که در توجیه اول خفاست زیرا که
تعلق دادن قوله فیما بعد الا بفعل خاص یعنی واقعا و مراد از ما یوصول محل داشتن بعید از فهم ست و توجیه
ثانی اوضح و احسن ست زیرا که مقصود درینجا بیان یکی از احوال مستثنی ست پس اگر ذکر مطلق مستثنی را در حکم
تخته گردانند خلل در مقصود نمی کند و در بعضی نسخ لفظ فیه واقع نیست پس بین تقدیر قوله فیما بعد الا متعلق
بقوله و یختار بر سبیل تنازع و لا یخفی حسن هذه النسخة علی المحسن زیرا که درین وقت هر یک از فعلین بتقدیر
میشود کما هو المناسب نحو ما فعلوه الا قلیل برفع بنا بر بدلیته و الا قلیلا بنصب بنا بر استثنا و نحو ما مررت
و ما جاءنی الا زید بجر بنا بر بدلیت و الا زیدا بنصب بنا بر استثنا و نحو ما رایت احدا الا زید بنصب بطریق بدلیت
و هو المختار و بطریق استثنا و هو غیر المختار اگرچه گفته شود بدل بر چهار قسم ست و قلیل هر تقدیر رفع کدام قسم
ازان اقسام اربعه جواب میگویم بدل بعض ست و بدل منه ضمیر ستر ست در ما فعلوه و قلیل بدل کل

نمی تواند شد زیرا که مدلول او عین مدلول اول نیست و نه بدل اشتمال ست زیرا که مبدل منه مشتمل نیست بر قلیل و نه قلیل مشتمل ست بر مبدل منه و نه بدل غلط ست زیرا که صدور آن بسبب غفلت میباشد بخلاف مستثنی کما مر و نیز وقوع آن در کلام مجید بیشتر ست پس چگونه بدل غلط متصور شود کما لا یخفی و قلیل سلامت دارد که بدل بعض باشد زیرا که قلیل خبر ست از مبدل منه که آن ضمیر جمع مذکر غایب ست اگر گفته شود جایز نیست که قلیل بدل بعض باشد زیرا که در بدل بعض ضمیر واجب ست که راجع شود بسوی مبدل و هنا لیس کذلک

جواب میگوییم در بدل بعض وقتی ضمیر واجب ست که بدل بعض بعد الاواقع نباشد اما وقتی که بعد الاواقع بود ضمیر واجب نیست اقربیه استثنا متصل زیرا که استثنا متصل فایده میدهد که مستثنی بعض مستثنی منه ست

الذاتی العیاب اگر گفته شود تعریف بدل این ست که تابع مقصود بالنسب الی المتبوع دون و مستثنی در کلام غیر موجب اگر بدل بود واجب ست که هر واحد از تابع و متبوع مقصود بسببیه بود و حال آنکه تابع مقصود بنسبت ثبوتیه است و متبوع مقصود بنسبت سلبیه زیرا که حکم ما بعد الا با ما قبل آن مخالف میباشد و علیه الاجماع

جواب میگوییم تعریف بدل محمول ست بر حذف مضاف یعنی البدل تابع مقصود باصل ما نسب الی المتبوع و ظاهر ست که نسبت ثبوتیه اصل ست و نسبت سلبیه عارض و بدل در کلام غیر موجب مقصود ست بنسبت ثبوتیه که اصل ست اگر گفته شود بر این تقدیر تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر اخاک که در مثل ما ضربت زیدا اخاک واقع ست از آنکه اخاک مقصود نیست باصل نسبت **جواب** میگوییم اخاک مثل دخول حرف نفی مقصود ست باصل نسبت نفی عارض داخل ست هر گاه که فارغ شد مصرح از بیان آن موضع که جایز اند در و دو وجه و بدل مختار ست شروع کرد در بیان آن موضع که جایز اند در و سه وجه پس گفت و یعرب یعنی اعراب داده میشود مستثنی متصل را **علی حسب العوامل** بر قدر اقتضاء عوامل و عوامل سه اند رافع و ناصب و جار و رافع مقتضی رفع ست و ناصب مقتضی نصب و جار مقتضی جر پس اعراب مستثنی متصل بر قدر اقتضاء عوامل کنایه است از اعراب آن برفع و نصب و جر باقتضاء عامل رافع و ناصب و جار مثل ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید اگر گفته شود زید در مثل ما مررت الا بزید مجرور ست بعامل خود پس چگونه ما مررت الا بزید مثال آن مستثنی بود که معرب میشود بحسب عوامل

جواب میگوییم این وقتی لازم آید که عوامل که در قوله علی حسب العوامل ست مقید بود بعوامل مستثنی و هو لیس کذلک زیرا که مطلق ست که عوامل مستثنی بوند یا عوامل مستثنی شده اگر سلامت

داریم که مراد از عوامل عوامل معهوده است یعنی عوامل مستثنی منه پس میگوییم که زید در مثال مذکور بعامل خود معرب نیست بلکه معرب ست بعامل مستثنی منه که بعد حذف او داخل شده است بر زید کما لایخفی و اعراب مستثنی بحسب عوامل مطلق نیست بلکه قید ست باین شرط که اذا کان المستثنی منه غیر مذکور زیرا که چون مستثنی منه مذکور بود عاملی که قبل الا ست مشغول خواهد شد بمستثنی منه و عامل در مستثنی منه خواهد بود پس در مستثنی عمل نخواهد کرد بلکه مستثنی درین وقت منصوب خواهد بود بنابر استثنا و چون مستثنی منه مذکور نبود عامل مذکور بمستثنی منه مشغول نخواهد بود بلکه عامل در مستثنی منه خواهد شد پس مستثنی درین وقت معرب خواهد بود بحسب عوامل کما قال الشیخ الرضی قدس سره و انما اعرب باعراب المستثنی منه لان المنسوب الیه هو المجموع المرکب من المستثنی منه و المستثنی او انما اعراب المستثنی منه بالقیقیه المنسوب الیه لانه الجزء الاول و المستثنی صاره فی حیز الفضلات فاعرب بالنصب فاذا حذف المستثنی منه لم یبق المستثنی فی حیز الفضلات فاعطی ما هو حقه من الاعراب لانتفاء الجزء الاول انتهی و این مستثنی را مستثنی مفرغ گویند حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه فرغ له العامل عن المستثنی منه انتهی و حاصل این ست که این مستثنی را مفرغ ازان گویند که عامل را از مستثنی منه فارغ کرده شده است برای آن مستثنی یعنی بغرض آنکه تا در مستثنی عامل یابد اگر گفته شود ازین تقریر معلوم میشود که مفرغ صفت عامل مستثنی منه است نه صفت مستثنی **جواب** میگوییم مفرغ از باب حذف جار و ایصال ضمیر مجرور ست پس مراد از مفرغ مفرغ له است کما یراد بالمشترک المشترک فیه زیرا که لفظ عین را که مثلا مشترک میگویند مراد این ست که لفظ عین مشترک فیه است یعنی معانی در و مشترک اند پس مشترک معانی اند نه لفظ و لفظ عین مشترک فیه است **جواب** دوم مفرغ وصف مستثنی ست بحال متعلق مستثنی که آن عامل است یعنی المفرغ عامله و اگر گوییم که مستثنی را مفرغ ازان گویند که مفرغ ست از اعراب خود برای آنکه تا عامل عمل کند پس درین وقت مستثنی مفرغ شد و عامل مفرغ له فلا تکلف حینئذ کما لایخفی علی المکلف

و قوله **و هو فی غیر الموجب** جمله حالیه است یعنی اعراب آن مستثنی بحسب عوامل دران حال است که مستثنی منه در کلام غیر موجب بود و ممکن ست که ضمیر هو راجع بود بسوی مستثنی و جایز ست که قوله و هو معطوف بود بر قوله المستثنی منه پس درین وقت قوله فی غیر الموجب معطوف خواهد بود بر قوله فی غیر مذکور و تقدیر کلام اینست که و اذا کان هو فی غیر الموجب و بر تقدیر ضمیر هو ممکن ست که راجع بود بسوی مستثنی بلکه اولی همین ست زیرا که فی الحقیقه در غیر موجب مستثنی منه است نه مستثنی کما لایخفی علی امام الناظرین

مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند والاوجه ان یجعل الضمیر راجعا الی عدم ذکر المستثنی منه ویجعل قوله غیر الموجب جملة معطوفة علی ما سبق یعنی وعدم الذکر فی غیر الموجب لیفید الکلام الا ان یستقیم المعنی فح یصح عدم الذکر فی الموجب فیصح الاستثناء قوله ان ان یستقیم المعنی بلا تکلف واما علی التوجیهات الآخر فهو مستثنی من فحوای الکلام ای لا یعرب علی حسب العوامل فی الموجب وقتا من الاوقات الا ان یستقیم المعنی انتهی اقول لیفید متعلق ست بمفهوم کلام یعنی انما اشترط کون المنتهی فی کلام غیر موجب لیفید الکلام فائدة صحیحة وجایز ست که ضمیر قوله لیفید راجع بود بسوی مستثنی یعنی لیفید الاستثناء ما هو فائدة سن جعل الکلام صادقا ازان که چون از کلام موجب استثنا کنند کلام صادق نمی ماند علی ما سیجی تحقیقه انشاء الله تعالی وجایز ست که قوله مثل ما ضربنی الا زید فاعل قوله لیفید بود یعنی ما ضربنی احد الا زیدا واین مثال فائدة صحیحه میدهد بخلاف مثل ضربتنی الا زید که در تقدیر ضربتنی کل احد الا زیدا است زیرا که صحیح ست که متکلم را هیچ کس نزند مگر زید وصحیح نیست که هر کس ضارب متکلم بود مگر زید کما لا یخفی اگر گفته شود لانسلم که ضربتنی الا زید فائدة صحیحه نمیدهد زیرا که اگر گوئیم ضربتنی الا زید باین معنی که ضربتنی القوم الا زیدا فائدة صحیحه میدهد بواسطه آنکه جایز ست که متکلم را قوم مخصوص نزند مگر زید جواب میگوئیم تقدیر مثال مذکور نخواهد بود مگر ضربتنی کل احد الا زیدا وهو کاذب زیرا که مستثنی منه مقدر کرده نمی شود مگر عام از جنس مستثنی بواسطه آنکه بر تقدیر خاص قرینه خاص میباید وهنا لیس کذلک واگر قرینه خاص بود پس ضربتنی الا زیدا از باب قوله الا ان یستقیم المعنی خواهد بود قوله الا ان یستقیم المعنی مستثنی ست از مفهوم کلام یعنی لا یعرب المستثنی علی حسب العوامل فی الموجب فی جمیع الاوقات الا وقت استقامة المعنی واستقامة معنی بدو طریقت یکی آنکه حکم بسبیل عموم صحیح بود مثل کل حیوان متحرک فکه الاسفل عند المنبع الا التمساح کما ذکره قدس سره السامی ومخفی نماند که این مثال اگرچه از ما نحن فیه خارج ست زیرا که مستثنی درین مثال مفرغ نیست لیکن مثال آن حکم ست که بسبیل عموم صحیح بود واگر مستثنی منه را ازین مثال حذف کنند وگویند والکل یحرک فکه الاسفل عند المنبع الا التمساح مثال ما نحن فیه خواهد بود ودوم آنکه در انجا قرینه خاص بود برانکه مستثنی منه معین وخاص مقدر ست بحیثیتی که دخول مستثنی در وقطعی ویقینی ست مثل قرأت الا یوم کذا یعنی واقع کردم قراءة را در تمام ایام مگر در چنین روز وظاهر ست که متکلم اراده نکرده است که خواندم من در جمیع ایام دنیا کذب لازم آید بلکه اراده کرده است ایام اسبوع یا شهر یا عمر آن یعنی قرأت فی جمیع ایام الاسبوع والشهر الا یوم الثلث او یوم الجمعة ونحو ذلک اگر گفته شود نحو سے ۱۲

از استقامة معنی بحث نیست زیرا که وظیفه نحاة بیان کیفیات ترکیبی ست نه استقامت و عدم استقامت
معنی مقوله الا ان یقسم المعنی من قبیل وضع الشی فی غیر محله **جواب میگویم** ما آن این کلام و مرجع این مراد بسوی
آنست که اعراب مستثنی بر حسب عوامل در کلام غیر موجب کثیرست و در موجب قلیل از انجا که استقامت به معنی
در کلام غیر موجب بیشترست از کلام موجب و بحث ما از قلت استعمال و کثرت آن نظیفه نحاة است کما لا یخفی اگر گفته شود
وعدم استقامت بمعنی چنانچه در کلام موجب میباشد بر تقدیر عموم مستثنی منه عدم استقامت معنی در کلام
غیر موجب میباشد بر تقدیر مذکور مثل ما مات الا زید پس واجب ست که استقامت معنی در کلام غیر موجب نیز معتبر کرده
شود **جواب میگویم** غلبه اعتبار او و عدم استقامت معنی در کلام موجب بر تقدیر عموم مستثنی منه کثیرست و در
کلام غیر موجب قلیل و ایضا در کالمعدوم اگر گفته شود چرا که عدم استقامت معنی کثیرست در کلام موجب و قلیل
مستثنی منه عام بود و قلیل ست وقتیکه در کلام غیر موجب بود **جواب میگویم** نزد یک عقل سلیم و ذهن مستقیم
ظاهر و هویداست که فعل از تمام افراد یک جنس منتفی شود و یک فرد از ان افراد فاعل آن فعل بود کثیر الوقوع است
از انکه تمام افراد یک جنس در فعل شریک بوند مگر یک فرد که از و فعل مذکور منتفی شود و الا ترى الى مثال التمساح
اگر گفته شود در میان ضربنی الا زید و قرأت الا یوم کذا هیچ فرق نیست زیرا که صحت قرأت الا یوم کذا آن وقت
که خاص کرده شود یوم را بایام اسبوع مثلا و مثل این تخصیص در مثل ضربنی الا زید نیز جایز ست یا بین
طریق که خاص کرده شود مستثنی منه را بهر واحد از جماعت مخصوص وقتیکه آنجا قرینه بود پس هر واحد ازین
دو صورت بر تقدیر قرینه جایز ست و بدون قرینه ممتنع **جواب میگویم** فرق میان این دو صورت بظهور و عدم
ظهور قرینه است یعنی قرینه که دلالت کند بر بعضی معین از مستثنی منه که دخول مستثنی در ان بعض یقینی ست در مثال قرأت
الا یوم کذا ظاهرست و چنین قرینه در مثال ضربنی الا زید معدوم ست و اگر در ین مثال چنین قرینه یافته شود چنانچه
اگر کسی پرسد من ضرب من القوم و مراد از قوم آن قوم بود که در و زید داخل ست و در جواب او
مخاطب گوید ضربنی الا زید پس ایرا مثال درین وقت مستقیم المعنی خواهد بود لیکن چنین قرینه در کلام موجب غالبا معدوم
باشد پس غالب در عدم استقامت معنی ست **و من ثم** یعنی از جهت آنکه مستثنی منه در کلام موجب نمی باشد مگر وقت
استقامت بمعنی **لم یجز ما زال زید الا عالما** زیرا که ما زال این معنی دارد که ثبت زید دایما از انکه نفی نفی دوام اثبات
است پس مثال مذکور این معنی دارد که ثبت زید دایما علی جمیع الصفات الا علی صفت العلم و عدم استقامت
این معنی ظاهرست زیرا که اجتماع جمیع اوصاف متضاده و غیر متضاده و ممکنه و غیر ممکنه در ذات زید لازم می آید و هو

وهو محال کما لا یخفی و قال الشیخ الرضی قدس سره یمکن ان یحمل الصفات علی ما یمکن ان یکون زید علیها مما لا تناقض و یستثنی من حملها العلم او یحمل ذلک علی المبالغة فی نفی صفة العلم کانک قلت لکن ان یحصل فیه جمیع الصفات الا صفة العلم و علی التقدیرین یندرج فی صورة الاستقامة انتهی و مخفی نماند که ارجاع جمیع صور ایجابی بسوی استقامت معنی بمثل این توجیهات و تاویلات ممکن هست پس جایز نیست که در مثل ضربنی الا زیدا گوئیم که مراد ازین هست که ضربنی کل من یتصور منه الضرب سوی زید یا گوئیم که مقصود متکلم ازین کلام مبالغه است در اجتماع صفات مذمومه

واذا تعذر ابدال علی اللفظ فعلی الموضع یعنی وقتیکه ابدال مستثنی از مستثنی منه از حیثیت حمل مستثنی بر لفظ مستثنی منه متعذر بود پس درین وقت واجب است که مستثنی را حمل نکنند بر موضع مستثنی منه یعنی چون ابدال مستثنی باعتبار لفظ مستثنی منه متعذر بود ترک ابدال جایز نیست بلکه واجب نیست که مستثنی را از موضع مستثنی منه بدل گویند تا عمل بمختار تعذر امکان حاصل شود اگر گفته شود مسئله تعذر بدل بر لفظ مستثنی منه از تتمه اختیار بدل است و تتمه شی میباید که بان شی متصل بود پس چرا فصل کرد مصرح میان اختیار بدل و مسئله تعذر بدل بقوله و یعرب علی حسب العوامل جواب میگوئیم تحقق مسئله تعذر بدل موقوف هست بر معرفه اعراب مستثنی بحسب عوامل و موقوف علیه بر موقوف مقدم میباشد کما لا یخفی اگر گفته شود چگونه موقوف ست تحقق مسئله مذکوره بر معرفه اعراب مستثنی بحسب عوامل جواب میگوئیم تعذر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه متصور نیست مگر در ترکیبی که دران ترکیب اعراب مستثنی بحسب عوامل بر تقدیر حذف مستثنی منه متعذر بود و لهذا در لا احد فیها الا عمر جایز نیست که گوئی لا فیها الا عمر و در هر ترکیبی که ابدال مسطور متعذر نبود اعراب مذکور نیز متعذر نخواهد بود زیرا که در مثل ما جارنی القوم الا زیدا ابدال زید از لفظ قوم متعذر نیست و حذف قوم و اعمال جارنی در زید نیز متعذر نیست لانه صح ان یقال ما جارنی الا زید پس تعذر و عدم تعذر ابدال مسطور بدون تعذر و عدم تعذر اعراب مذکور نخواهد بود و ازینجا ثابت شد که علم بتعذر و عدم تعذر آن ابدال ازین حیثیت که بدون تعذر و عدم تعذر آن اعراب نمی باشد متصور نیست مگر بعد علم بتعذر و عدم تعذر آن اعراب یعنی اعراب مستثنی بحسب عوامل بر تقدیر حذف مستثنی منه کما یقال ان تصور الشیء من حیث خصوصیته فردیته موقوف علی تصور فردیته فافهم و تامل فانه وجیه غریب ماسه الا هذا الغریب **مثل ما جارنی من احد الا زید** و زید درین ترکیب بدلست از محل احد از انکه حمل آن بر لفظ احد ممکن نیست کما سیجیء وجهه فی المتن پس مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر موضع احد که رفع ست زیرا که فاعل ست نه مجرور خواهد بود بنا بر حمل آن بر لفظ احد و قوله و الا احد فیها الا عمر و

معطوف است بر مثال سابق یعنی و مثل لا احد الخ و عمرو در این مثال بدل است از احد و محمول است بر محل او که رفع است از آنکه اسم لا برای نفی جنس در حقیقت مبتدا است و حمل او بر لفظ مستثنی منه متعذر است کما سیعلم و قوله و ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به نیز معطوف است بر مثال سابق یعنی و مثل ما زید الخ و شیء در این مثال بدل است از شیء اول و حمل او بر لفظ شیء اول که مستثنی منه است متعذر است کما مر پس حمل کردند بر محل شیء اول که رفع است از آنکه خبر لا بمعنی لیس در حقیقت خبر مبتدا است و مثال مذکور این معنی را دارد که نیست زید شیئی مگر شیئی اگر گفته شود در این مثال استثناء شیء عن نفسه لازم می آید و هو محال بالضرورة جواب میگوییم شیء اول عام است که حقیر بود یا عظیم و شیء ثانی خاص است زیرا که مراد از وی حقیر است بواسطه آنکه تنوین در و برای تحقیر است فلا یلزم المحذور المذکور جواب دوم شیء اول که مستثنی منه است عام است از آنکه متصف بود بماسوای وصف شیئیته یا متصف نبود و مراد از شیء ثانی که مستثنی است آنست که بماسوای وصف شیئیته متصف بود اگر گفته شود هر شیء بماسوای وصف شیئیته البته متصف میباشد کما لا یخفی پس چگونه شیء اول را عام گردانیده شود بطریق مذکور جواب میگوییم وجود شیء بدون اتصاف آن بماسوای وصف شیئیته در خارج ممتنع است اما عند العقل و التصور غیر ممتنع الا ترى انا نتصور ملزوما بدون لازم و لازما بدون ملزوم و در بعضی نسخ عبارت چنین واقع است که ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به اگر گفته شود چرا وصف کرد مصرح شیء را بقوله لا یعبأ به جواب میگوییم تا لازم نیاید توهم استثناء شیء عن نفسه و قوله لان من الاثر او متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما حکمنا بتعذر البدل على اللفظ في الصورة الاولى لان من الخ یعنی تعذر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال اول از این جهت است که من استغراقیه باتفاق نحاة زیاده کرده نمی شود بعد الاثبات یعنی بعد آنکه کلام مثبت شود بسبب انتقاض نفی و کلمه من که برای استغراق بود در کلام موجب زیاده میشود مثل قوله یغفر لکم من ذنوبکم و قولهم و قد کان من مطر اگر گفته شود چرا من استغراقیه بعد اثبات زیاده نمی شود جواب میگوییم من استغراقیه موضوع است برای تاکید نفی و لا نفی بعد الاثبات نیست پس باید دانست که زید که در مثال ما جاءنی من احد الا زید واقع است بدل است از احد و حمل آن بر لفظ احد متعذر است از آنکه اگر زید را بر لفظ احد حمل کنند مثال مذکور در قوة جاءنی من زید خواهد بود زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است پس لازم می آید از زیاد کلمه من استغراقیه در کلام اثبات و هو غیر جایز لما مر و قوله و ما و لا لا تقدر ان معطوف است بر قوله من یعنی تعذر ابدال مستثنی از مستثنی منه در دو مثال اخیر از این جهت است که تقدیر ما و لا جایز نیست نه حقیقة و نه حکما اما حقیقت نزد یک کسی که میگوید که بدل در حکم تکریر عامل میباشد و اما حکما

نزدیک کسیکه التفا میکند بدخول عامل بر مبدل منه و اعتبار میکند بسرایت حکم عامل را بسوی مبدل منه پس عامل
درین وقت در قوة تقدیر ست و قوله عاملتین حال ست و قوله بعد هم متعلق ست بقوله لا تقدران یعنی متقدر
کرده میشود ما و لا دران حالیکه عامل اند بعد آنکه کلام مثبت شود با تقاض نفی و مخفی نماند که بسوی قوله عاملتین احتیاج
نیست بلکه موهم جواز تقدیر ما و لاست وقتیکه عامل نبود و لیس کذلک فتامل پس باید دانست که
عمر که در مثال ثانی واقع ست بدل ست از احد و حمل آن بر لفظ احد متعذر ست زیرا که اگر بر لفظ احد حمل کنند
منصوب خواهد بود از انکه فتحه احد منصب مشابهت دارد در حدوث کما فصلها فی شرح قوله ترفع علی لفظه فی بحث
المنادی و عمر چون منصوب بود پس درین وقت از تقدیر کلمه لا حقیقةً یا حکماً چاره ست لما مر آنفا ما کلمه الا در عمر
ناصب باشد و همچنین حمل شی ثانی در مثال ثالث بر لفظ شی اول متعذر ست از انکه اگر بر لفظ شی اول حمل
کنند کلما یا حقیقةً یا حکماً مقدر خواهد بود لما مر و در شی ثانی با وجودیکه مقدر ست عامل خواهد شد و ما و لا
مقدر نمی شوند بعد اثبات دران حالیکه عامل بودند لانهما عملتا للنفی از انکه ما و لا عمل میکنند برای نفی
یعنی کلمه ما عمل میکند بواسطه آنکه مشابه است بلیس در نفی پس عمل آن بسبب نفی ست و لا بر نفی جنس عمل میکند
بواسطه آنکه محمول ست بران که از حروف مشبه بالفعل ست از باب حمل نقیض بر نقیض زیرا که این برای اثبات ست
و لا برای نفی جنس ست و چون ثابت شد که عمل لا نیز بسبب نفی ست پس ثابت گشت که عمل ما و لا بسبب نفی و موقوف
بر نفی ست و قد انتقض النفی بالا و حالانکه درین دو مثال اخیر نفی منتقض شده است بسبب الا زیرا که
کلمه الا درین دو مثال بعد کلام نفی ست و مقرر شده است که اگر ما قبل الا نفی باشد در ما بعد الا اثبات میشود
و اگر مثبت بود در ما بعد الا نفی میباشد و چون نفی که موقوف علیه عمل ما و لا بود منتقض شد عمل آن هر دو نیز باطل
خواهد شد پس عمر در مثال ثانی مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر محل احد که رفع ست از انکه فی الاصل مبتدا
و شی در مثال ثالث مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر محل شی اول که رفع ست بنا بر خبریه اگر گفته شود
احد که در مثال ثانی واقع ست دو محل دارد قریب و بعید و محل قریب آن نصب ست از انکه اسم
لا ست و اسم لا در نفی جنس که مبنی بود منصوب المحل میباشد لان الاعراب فی المبنی محلی و محل بعید آن رفع است
از انکه فی الاصل مبتدا ست پس چرا عمر را بر محل بعید احد حمل کردند و بر محل قریب حمل ننمودند مع ان
القرب مرجح و البعد مرجوح الا ترى ان الاب یرث و الجد معه محروم جواب میگوییم محل قریب او از جهت عمل
لا ست و سابق مذکور شد که عمل لا بسبب نفی است و نفی منتقض شده است بسبب الا پس اگر عمر را بر محل

قریب احد عمل کند اعمال لا بعد انتقاض نفی لازم می آید و هو ممتنع بخلاف محل بعید احد که عمل لا را در و دخل نیست بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا زیرا که ابدال مستثنی از لفظ مستثنی منه درین ترکیب جایز ست با وجودیکه نفی نیز منتقض شده است بسبب الا لانها عملت الفعلیة ازانکه کلمه لیس عمل میکند بواسطه آنکه فعل ست نه بسبب نفی فلا اثر لنقض معنی النفی پس اثر نیست انتقاض نفی را در عمل لیس لبقاء الامر العاملة هی لا جله ازجهت آنکه امر یکه کلمه لیس بسبب آن امر عامل ست باقی میماند بعد انتقاض نفی و آن امر فعلیت ست یعنی لیس ازین جهت عمل میکند که فعل ست نه ازین جهت که معنی نفی دارد تا بعد انتقاض نفی عمل باطل شود و بعد انتقاض نفی فعلیه معدوم نمی شود پس عمل باطل نخواهد شد اگر گفته شود چرا ضمیر منفصل آورد فاعل قوله العاملة را جواب میگویم قوله العاملة صفت ست که جاری شده است بر غیر من هی له و لهذا قول مذکور را مؤنث آورد و درین وقت استتار ضمیر ممتنع است والفصال واجب کما سیجی فی المضمرات انشاء الله تعالی و من ثم یعنی ازجهت آنکه عمل لیس بسبب فعلیه است و عمل ما و لا بسبب نفی جایز لیس زید الا قائما باعمال لیس و ممتنع باعمال زیرا که فعلیه لیس که موقوف علیه عمل ست باقی ست اگرچه نفی بسبب الا منتقض شده است و امتناع باعمال الا قائما باعمال کلمه ما در قائما زیرا که عمل ما در اسم و خبر بسبب نفی ست و آن منتقض شده است بسبب الا پس گاه گاه که فارغ شد سر ره از بیان تتمه اختیار بدل و از بیان آن مستثنی که جایز اند در و بسه در و از اعراب شروع کرد در بیان آن مستثنی که جر در و واجب ست پس گفت و بخفوض بغیر و سوی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد غیر و سوی و باید دانست که سوی مقصور است و در و و لغت اند کسر السین المهملة و هو المشهور و ضمها و هو غیره اگر گفته شود چرا مستثنی بعد غیر و سوی مجرور میباشد جواب میگویم ازانکه هر دو لازم الاضافه اند و سواء یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد سواء و این ممدود ست بفتح سین مهمله و کسر سین هم در و لغت ست و این نیز لازم الاضافه ست و قوله و بعد حاشا فی الاکثر معطوف بر قوله بعد غیر و سوی یعنی مستثنی مجرور میباشد بعد حاشا در اکثر استعمال زیرا که حاشا در اکثر استعمالات حرف ست صرف جر بودن حاشا مذهب سیبویه است و مخفی نماند که عدم دخول ما مصدریه بر حاشا نزد سیبویه مرفوع است و نزد یکه مبرد بعد حاشا بنصب جایز است ازانکه حاشا را فعل متعدی میگوید بمعنی جانب علی و زن قائل من جانب بجانب مجانبة و ضمیر در و فاعل ست و معنی حاشا در غیر استثناء پاک کردن بعد ست از بدی و معنی آن در استثناء پاک کردن مستثنی

است از فعلی که بسوی مستثنی منه منسوب بود مثل ضرب القوم عمرا حاشا زیدا یعنی نزد قوم عمرا پاک کرد الله تعالی زید را از زدن عمر یعنی عمرا نزد و ضمیر فاعل که در حاشا ست راجع ست بسوی الله تعالی با وجودیکه مذکور نیست ازانکه نگارنده بنده از بدی بار تعالی ست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اعاده کرد مصرح لفظ بعد را و نگفت وحاشانی الا کثر جواب میگویم اعاده لفظ بعد برای انست که تا صریح شود اختصاص قولنی الا کثر بان مستثنی که بعد حاشا میباشد هر گاه که هر واحد از غیر و سوی و سوای اسم متمکن ست و اسم متمکن را از اعراب ما چارست شروع کرد مصرح در بیان اعراب هر یک پس گفت و اعراب غیر فیه یعنی اعراب غیر که مستعمل ست در باب استثنا نه در صفت زیرا که وقتیکه صفت بود معرب خواهد بود باعراب موصوف خود کاعراب المستثنی بالا علی التفصیل یعنی اعراب غیر مثل اعراب ان اسم که مستثنی بود بالا بر جمیع تفصیل که سابق مذکور شد مثل جارنی القوم غیر زید و ما جارنی غیر زید و ما جانی القوم غیر حمار بوجوب نصب ما جارنی احد غیر زید برفع بنا بر بدل بنصب بنا بر استثنی و ما جارنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید ازین جهت که معرب ست بحسب عوامل ازانکه مستثنی مفرغ ست اگر گفته شود چرا معرب کردند غیر را باعراب مستثنی بالا جواب میگویم غیر اسم متمکن ست و لازم الاضافه ست پس در مضاف الیه خود که در مقام مستثنی ست عمل خواهد کرد ازین جهت اعراب مستثنی که مضاف الیه است نقل کرد بسوی غیر پس معرب خواهد شد باعرابی که مستثنی مستحق آن اعراب بود چنانچه الا در مستثنی که بمعنی غیر ست حق او این ست که در اعراب که ما قبل خود تابع شود لیکن چون او لا حرف ست و حرف صلاحیت اعراب ندارد پس معرب گردانیدند آن اسم را که بعد الا در صفتی واقع میشود باعرابی که الا مستحق آن اعراب ست و عامل در غیر وقت استثنا غیر خود زیرا که غیر از جهت آنکه در اسهام تو غل دارد مشابه ست بظروف مکان هم پس فعل لازم هم در و عمل خواهد کرد اگر گفته شود چرا غیر را مبنی نکردند یا آنکه بمعنی الا ست و الا مبنی اصل ست ازانکه حرف و حرف مبنی اصل ست کما مر غیر مرة و هر اسمی که متضمن بود معنی حرف را مبنی میباشد که غیر که بمعنی الا ست مبنی بود جواب میگویم غیر لازم الاضافه ست و اضافت او نبا ست و غیر صفة یعنی کلمه غیر در اصل صفت ست زیرا که دلالت میکند بر ذات مبهمه که ماخوذ ست با بعض صفات خود که آن مغایره است پس اصل در و این ست که صفت واقع شود مثل جارنی رجل غیر زید یعنی آمد مرا رجل که مغایر زید ست و استعمال غیر در صفت اکثر ست حملت علی الا یعنی غیر اگرچه در اصل صفت ست لیکن حمل کرده شده ست کلمه غیر را بر الا در استعمال کرده میشود مثل استعمال الا قولا فی الاستثنا ء حال ست از الا یعنی در ان حال که الا واقع ست در استثنا و این حمل بخلاف اصل ا

زیرا که اصل در غیر این ست که صفت بود و این امالت حمل را منحوا هد ولیکن حمل میکنند باین مناسبت که چنانچه ما بعد
الا با قبل الا مغایر میباشد بعد غیر با قبل او نیز مغایر میباشد پس هر دو مشارک اند در مغایرة ما بعد با قبل
فافهم و قوله کما حملت صفت مصدر محذوف ست یعنی حملت علی الاتی الا ستثناء حملا مثل حمل الا علیها یعنی بر کلمه
غیر و قوله فی الصفة حال ست از ضمیر مجرور که راجع ست بسوی کلمه غیر یعنی دران جا لیکه کلمه غیر واقع است در صفت
و حمل الا بر غیر صفتی مطلق نیست بلکه مقید ست باین شرط یعنی اذا کانت تابعة لجمع و تحقیق مقام اینست
که ظرف متعلق ست بقوله کما حملت و ضمیر کانت راجع است بسوی الا و مراد از جمیع در اینجا متعدد است یعنی
ما فوق الواحد خواه مثنی بود یا مجموع و مجموع هم عام ست که لفظاً بود چون رجال یا تقدیراً باشد چون قوم و مطر
پس جمع شامل ست بمثل ما جاءنی رجلان الا زید و احتراز ست از مثل جاءنی رجل الا زید و مراد از تبعیت الا متعدد را
این ست که الا بعد متعدد بود یعنی مراد از تبعیت بعدیة است از قبیل ذکر ملزوم و اراده کلام لازم زیرا که تابعیت را
بعدیت لازم ست و مخفی نماند که اگر مصرح اذا کانت بعد متعدد میگفت هر آئینه احسن و اوضح میشد فتامل و باید دانست
که بعدیة شی از شی متصور نیست مگر بعد ذکر آن شی پس در قوله تابعت لجمع اشعار ست بسوی آنکه واجب است که آن جمع
مذکور بود نه مقدر یعنی جایز نیست حمل الا بر غیر در صفت مگر در وقتیکه الا بعد متعدد واقع بود اگر گفته شود چرا شرط
کردند حمل مذکور را بو قوع الا بعد متعدد جواب میگوئیم الا دو حال دارد حال استثناء و حال صفت و حال استثناء
اصل ست از انکه الا موضوع ست برای استثناء و الا در حال استثناء بعد متعدد میباشد از انکه مستثنی منه واجب است
که متعدد بود پس در حال صفت شرط کردند که موصوف او متعدد بود تا حال صفت بحال استثناء موافق باشد و فی المختصر
الکشاف الربط من الثلثة او من السبعة الی العشرة و النفر من الثلثة الی التسعة انتهی و قوله منکور صفت جمع است یعنی
واقع بود بعد من متعدد که نکره باشد نه معرفه و ازین کتر ست ازان متعدد که معرفه بود خواه مضاف بود بسوی معرفه
مثل جاءنی لغوة زید الا عمرا یا اسم اشارة بود مثل جاءنی هولاء الا زیدا یا اسم موصول بود مثل جاءنی الذین لقیتهم الا زیدا لکه
اگر مستثنی در مستثنی منه که جماعه معهوده است داخل ست پس مستثنی متصل خواهد بود و اگر داخل نیست مستثنی
منقطع خواهد شد و حمل الا بر غیر جایز نیست مگر آن وقت که استثنا متعدد بود یا مجیء آن از متعدد
که معرف بلام استغراق بود زیرا که درین وقت دخول یقینی خواهد بود مثل جاءنی الا زید یا عدم دخول یقینی
خواهد شد مثل ما جاءنی الا انسان الا حمارا و اگر معرفه بود بلام عهد خارجی پس درین وقت یا دخول یقینی خواهد بود و وقتیکه
اشارة بسوی آن جماعة بود که مستثنی دران جماعت داخل ست یا عدم دخول یقینی خواهد شد و وقتیکه اشارة

بسوی آن جماعت بود که مستثنی او را بجماعت داخل نیست پس در صورت اول مستثنی متصل خواهد بود و در صورت
ثانی مستثنی منقطع پس درین وقت استثنا متعذر نخواهد بود تا الا را بر غیر حمل کرده شود و ازین تحقیق معلوم شد
که قوله قدس سره السامی ای منکرا یعرف باللام آه بطریق تمثیل است نه بر سبیل تخصیص کما یتوهم و باید دانست که مدخول
لام جنس متعدد نیست زیرا که الف لام جنس اشاره میکند بسوی ماهیت مدخول خود قطع نظر از فرد و افراد مدخول
لام عهد ذهنی نکره است نه معرفه کما مر فی اول الکتاب پس در ترکیبی که الا بعد مدخول لام عهد ذهنی واقع شود
و آن مدخول متعدد بود استثنا متعدد خواهد بود زیرا که دخول یقینی نیست تا یکی از متصل و منقطع مقرر کرده شود
و قوله غیر محصور صفت بعد صفت جمع است یعنی واقع بود بر جمعی که محصور نبود یعنی بعد جمعی که در متعدد
بود دخول و عدم دخول مستثنی در و یقینی نبود و محصور بر دو نوعست یکی جنس مستغرق یعنی جنسی که بجمیع افراد خود شامل
بود بسبب وقوع خود تحت نفی و درین وقت استثنا متعذر نخواهد بود زیرا که مستثنی اگر جنس مستثنی منه است
پس دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی خواهد بود مثل ما جاءنی رجل الا زیدا اگر غیر جنس است پس عدم دخول
یقینی خواهد بود مثل ما جاءنی رجل الا حمارا و بر تقدیر اول مستثنی متصل ست و بر تقدیر ثانی مستثنی منقطع
کما لا یخفی و اما آن جنس که شامل بود بجمیع افراد خود بسبب دخول لام استغراق از قوله مذکور خارج شده است و دوم
آنکه ان متعدد بعض از جنس بود لیکن معلوم المقدار باشد مثل له علی عشرة دراهم او عشرون درهما و ده یا بیست
بعض از دراهم ست لیکن آن بعض معلوم المقدار ست و درین وقت نیز استثنا متعذر نخواهد بود زیرا که دخول
مستثنی در مستثنی منه درین وقت یقینی ست مثل له علی عشرة الا درهما و لهذا مقید کرد مصرح جمع را بقوله غیر محصور زیرا که
چون محصور بود استثنا متعذر نخواهد بود چنانچه معلوم شد و قوله للتعذر الا استثناء متعلق ست بقوله علت یعنی
حمل کرده نمی شود الا را بر غیر در وقت وجود این شرایط مگر بعلت آنکه استثنا با قسامه در وقت وجود این شرایط
متعذر میشود پس باید دانست که حمل الا بر غیر اضطراری ست اختیاری نیست اگر گفته شود هر آینه استثنا با قسامه
در وقت وجود شرایط مذکوره متعذر میباشد جواب میگویم که مستثنی را متصل دخول مستثنی در مستثنی منه یقینی میباید
و منقطع را عدم دخول یقینی و جمیع منکور غیر محصور بجماعتی شامل میباشد که نه دخول مستثنی در و یقینی ست و نه عدم دخول
یقینی چنانچه مفصل مذکور شد اگر گفته شود گاهی استثنا در محصور نیز متعذر میباشد مثل جاءنی مائة رجل الا زیدا که دخول
و عدم دخول زید در مائة رجل یقینی نیست و گاهی استثنا در غیر محصور متعذر نمی باشد مثل ما جاءنی رجال الا احمدا
او الا رجلا زیرا که دخول مستثنی در مستثنی منه درین مثال یقینی ست و در مثل جاءنی رجال الا حمارا عدم دخول

یقینی ست جواب میگویم حمل الا بر غیر وقت وجود این شرایط غالب است یعنی تعذر استثنا در این وقت اکثری است اگر گفته شود چرا نگفت مصرح غالبا اذا کانت تابعة الخ جواب میگویم هرگاه تعذر استثنا در محصور و عدم تعذر در غیر محصور قلیل و نادر بود و النادر کالمعدوم ازین جهت مصرح بسوی قید مذکور درین قاعده التفات نفرمود نحو لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ضمیر تثنیه راجع ست بسوی آسمان و زمین و آلهة جمع آله است و منکور و غیر محصور ست اما منکور از انکه از معارف مذکوره نیست و اما غیر محصور از انکه دلالت نمی کند بر عدد محصوره و قوله الا الله بمعنی غیر الله است و قوله لفسدتا خبر از کلمه لو است یعنی اگر بودندی در آسمان و زمین الهه غیر باریتعالی هر آینه فاسد شدندی یعنی هر یک بر انتظام و آراستگی خود نماندی و الا درین آیه کریمه صفت ست بواسطه آنکه محمول ست بر غیر و شرط مذکور موجود است از انکه بعد جمعی واقعست که منکور و غیر محصور ست که آن آلهة بود و استثنا متعذر ست زیرا که دخول و عدم دخول الله تعالی در آلهة یقینی نیست پس متحقق نشد شرط استثنا متصل و منقطع و حمل آن بر ابدال نیز جایز نیست زیرا که کلام موجب است و ابدال مستثنی از مستثنی منه جایز نیست مگر در کلام غیر موجب کما مر پس ناچار الا بر غیر حمل کردند و مخفی نماند که درین آیه کریمه مانع دیگر هم موجود ست از حمل الا بر استثنا و آن مانع اینست که اگر الا را بر استثنا حمل کنند وحدانیة باریتعالی ثابت نمی شود و غرض ازین آیه کریمه استدلال ست بر وحدانیت او سبحانه و تعالی زیرا که معنی آیه کریمه در وقت استثنا این ست که اگر بودی در آسمان و زمین الهه که مستثنی است از آن آلهة الله تعالی هر آینه هر دو فاسد شدی و بر انتظام خود نماندی و درین وقت اثبات وحدانیت باریتعالی ممنوع است زیرا که جایز ست که در آسمان و زمین چندین الهه بوند که الله تعالی از ان مستثنی بوده بخلاف وقتی که الا را بر غیر حمل کرده شود زیرا که آیه کریمه را درین وقت دلالت بر این معنی ست که نیستند در آسمان و زمین الهه غیر الله تعالی و وقتی که در آسمان و زمین الهه غیر الله تعالی نشدند واجب شد که الهه متعدد نباشند زیرا که تعدد مستلزم مغایره است و مستور و محتجب نماند که نزد یک متکلمین در اثبات واحدانیت باریتعالی برهان نمانع است که مفهوم میشود از قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و تفصیل آن در کتب کلامیه مسطور است و لکن تا آن درین کتاب بحال مبتدی مناسب نمی داند و اما انچه بحال مبتدی مناسب ست بیان کرده میشود تا مبتدیان در مناظره بکار برند و این غریب را بدعا خیر یاد آرند پس بدانکه قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الخ دلیل ست که ثابت میشود از و وحدانیة باریتعالی اگفته شود چگونه ثابت میشود ازین آیه کریمه وحدانیت باریتعالی جواب میگویم کلمه لو حرف شرط ست تقاضا میکند شرط جزا را و قوله تعالی کان فیهما

آلهة شرط است و قوله تعالی لفسدتا جزاست و جزا شرط لازم میباشد و ظاهرست که فساد آسمان و زمین
لازم ست بوجود آلهة و لازم منتفی ست از انکه آسمان و زمین بر نظام خود باقی اند و چون لازم منتفی ست پس
معلوم شد که ملزوم نیز منتفی ست که آن وجود آلهه است سوای باریتعالی پس ثابت شد وحدانیت باریتعالی
اگر گفته شود چرا فساد لازم ست بوجود آلهه و جایز ست که آلهه بوند و بایکدگر متفق باشند جواب میگویم اتفاق
دو بادشاه در اقلیمی و ملکی متصور نیست بلکه در دو بادشاه در دو اقلیم باتفاق و سلوک نمی باشند و بایکدگر خصومت
دارند با وجود یکه مخلوق اند پس عدم اتفاق و وجود فساد بر تقدیر وجود آلهه بطریق اولی خواهد بود چنانچه حضرت
قدس سره السامی در سلسلة الذهب فرموده اند ؎ واحد ست او بذات خود واحد ؎ وحدتی برتر از
تمام عدد ؎ هر که را وحدتش بود مشهود ؎ از عدد فارغ ست و از معدود ؎ ساحت عزتش بود زان پاک
که کند کس توهم ادراک ؎ ره بامکان نیافت هستیش ؎ تنگنائی محال شد جایش ؎ گر خدا بودی از یکی افزون
کی بماندی جهان بدین قانون ؎ در فیض وجود بسته شدی ؎ تا دو پود بناگسسته شدی ؎ همه عالم
شدی عدم باهم ؎ بلکه بیرون نیامدی زعدم ؎ داند آنکس ز عقل دارد بهر ؎ که دو شه را چو جا شود
یک شهر سلک از جمعیت انتظام افتد ؎ رخنه در کار خاص و عام افتد ؎ و برهانیکه ازین ابیات تمامات
معلوم میشود همین برهان تمانع ست اگر گفته شود انتفار فساد مسلم است و بانتفار فساد انتفار وجود آلهه
نیز مسلم لکین ثبوت وحدانیت باریتعالی باین وجه مسلم نیست زیرا که آلهه جمع ست و انتفار جمع مستلزم نیست
انتفار واحد و تثنیه را لهذا جایز نیست تکذیب کسی که گوید لا رجال فی الدار و در ان دار یک رجل یا دو رجل باشند
پس ازینجا ظاهر شد که انتفار الهه مستلزم نیست انتفار یک آلهه یا دو آلهه را که غیر الله تعالی بوند پس ثابت نشد
وحدة باریتعالی جواب میگویم الهه که موصوف اند بغیر الله تعالی بدلیل مذکور منفی اند و شک نیست که
نفی موصوف متوجه میشود بسوی صفت موصوف مثل لا رجل ظریفا فی الدار این معنی دارد که آن رجل در دار نیست
که متصف بوصف ظرافت بود پس جایز ست که رجلی غیر موصوف بصفت ظرافت در دار بود پس بین النفیین
نفی از بسوی غیر الهه متوجه است زیرا که غیر الله صفت الهه است و چون غیر الله منتفی شد وحدانیت باریتعالی
ثابت گشت اگر گفته شد مراد از توجه نفی بسوی صفت موصوف چیست یا این ست که نفی متوجه میشود بسوی مطلق
صفت خواه در ضمن آن موصوف بود که درین ترکیب ست یا نبود یا مراد این نیست که نفی متوجه میشود بسوی صفت
مقیده یعنی آن صفت که در ضمن موصوف مذکور ست اگر مراد اول ست پس مسلم نیست لانه اذا صدق قولنا لا رجال

ظریفین فی الدار یکذب قولنا رجل ظریف فی الدار لانتفاء الظرافة مطلقا ولیس کذلک یجوز ان لا یوجد فی الدار رجال متصفون بالظرافة ویوجد فیها رجل متصف بها واگر مراد ثانی ست پس مسلم ست لیکن برین تقدیر وحدانیت باریتعالی ثابت نمی شود زیراکه منفی درین وقت آن مغایرة ست که در ضمن الهة بود نه در ضمن آلهة وایین **جواب میگوییم** مغایرة درین مقام اگرچه در لفظ صفت قوله آلهیت ست لیکن در معنی صفت هر جزء ست از آلهة لان الجمع اذا وصف بالمغایرة بنبغی فالمتبادر من وصفها ان کل جزء من ذلک الجمع غیر ذلک الشئ فقولنا رجال غیر زید یعنی ان کل رجل منها غیره لان الجمع من حیث الجمع غیره وکیف لا ولا فائدة فی وصف الجمع بمغایرة الواحد لان مغایرة له بدیهیة لاشبهة فیها پس آیه مذکوره برین تقدیر این معنی دارد که لو کان فی السماء والارض آلهة کل جزء منها غیر الله لفسدتا و وقتیکه منتفی شد فساد آسمان و زمین منتفی شد الهة غیر الله تعالی بجمیع اجزائها لا من حیث انها جمع فقط زیراکه مغائرة درینجا بنظر هر جزء ست از آلهه واذا انتفت المغایرة بتوجه نفی الآلهة الیها انتفی کل واحد من تلک الالهة فان المغایرة لازمة له وبانتفاء اللازم ینتفی الملزوم فافهم فانه من مزالق الاقدام اگر گفته شود هنوز وحدانیت باریتعالی ازین آیه کریمه ثابت نمی شود زیراکه ازین آیه کریمه انتفاء آلهه در آسمان و زمین معلوم میشود پس جایز ست که فوق آسمان و تحت زمین الهة غیر الله تعالی بوند **جواب میگوییم** آلهة متمکن نمیشود پس جایز ست که از قوله تعالی لو کان فیهما آلهة چنین اراده کرده شود که لو کان متمکنة فیهما آلهة پس مراد این ست که لو کان فی خلقهما وخلق مافیهما وخلق ما درایهما آلهة لفسدتا و باید دانست که درین مقام اعتراض واشکال بسیار ست ذکر آنها درین کتاب گنجایش ندارد و معهذا در اعتقاد خلل می اندازد نعوذ بالله من ذلک پس بهتر آنست که در طریق استدلال نکردیم وتوبه واستغفار کنیم از انچه کردیم ۵ پای استدلالیان چوبین بود ۵ پای چوبین سخت بی تمکین بود ۵ و گوئیم که خدا تعالی را دلیل میدانیم که واجب ست لاشریک له و موصوف ست بجمیع صفات یعنی ۵ حی و متکلم و علیم و قدیر ۵ پس مریست و هم سمیع و بصیر و مخالف **فی غیره** یعنی مضیف است حمل الا بر غیر در غیر جمع منکور غیر محصور یعنی بدون وجود شرائط مذکوره زیراکه کلمه الا موضوعست برای استثناء وحمل آن بر غیر بر سبیل مجاز و خلاف اصل ست از جهت ضرورة تعذر استثناء متصل و منقطع پس ظاهر ست که با وجود صحت استثناء حمل الا بر غیر ضعیف خواهد بود و مذهب سیبویه جواز مذکورست بغیر ضعف و گفته است که در مثل ما اتانی احد الا زید اجایز ست که زید صفت احد بود و مختار اکثر متاخرین مذهب سیبویه ست و تمسک سیبویه باین شعرست که شعر کل اخ مفارقه اخوه ۵ لعمر ابیک الا الفرقدان یعنی هر برادر که غیر فرقدان ست مفارق اخ

او را برادر او هر آئینه مراقسم بقاء پدر تست و فرقدان صفت هست لقوله کل آخ و مستثنی نیست زیرا که اگر مستثنی می بود فرقدان میشد بیاء و نون از انکه مستثنی منصوب میباشد و نصب تثنیه بیاء و نون ست و فرقدان دو ستاره اند نزدیک بنات النعش و فی الصحاح همانجان قربیان من القطب انتهی و باید دانست که مصرح بسیبویه جواب میدهد و میگوید که شعرا ندکور مجهول بر شمرده اند و خلاف قیاس ست و نیز گفته است که در این شعر ذو شئ و ذو دیگر اند یکی توصیف کل و حال آنکه مشهور توصیف مضاف الیه کل ست زیرا که مقصود بمضاف الیه کل ست کل از انکه غرض از آوردن لفظ کل احاطه افراد مضاف الیه میباشد و دوم وقوع فصل بغیر در میان صفت و موصوف و این قلیل و نادر ست هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان اعراب غیر شروع کرد در بیان اعراب سوی و سوار پس گفت و اعراب سوی و سوار النصب علی الظرف علی الاصح یعنی جایز نیست رفع سوی و سوای بنا بر فاعلیت و نصب آن بنا بر مفعول به و جر آن بحرف جر یا بمضاف الیه بلکه مذهب اصح آنیست که اعراب آن هر دو نصب ست بنا بر ظرفیت و این مذهب سیبویه ست زیرا که آن هر دو نزدیک سیبویه لازم الظرفیت اند بس جاءنی القوم سوی او سوار زیدا این معنی دارد که جاءنی القوم مکان بید و نزدیک کوفیین خروج این هر دو از ظرفیت برفع و نصب و جر نیز جایز ست و تحقیق مقام این ست که سوی در اصل صفت ظرف مکان ست که آن لفظ مکان ست کما قال الله تعالی مکانا سوی یعنی مکان مستوی پس موصوف را حذف کردند و وصف را قائم کردند مقام موصوف یا قطع نظر از معنی استوا پس سوی بمعنی مکان شد فقط بعده استعمال کردند سوی را مثل استعمال لفظ مکان یعنی چنانچه لفظ مکان را بمعنی بدل استعمال میکنند فیقال انت لی مکان عمر یعنی بدل عمر همچنین سوای را بمعنی بدل در باب استثنا استعمال کردند فیقولون جاءنی القوم سوی زید یعنی زید نیامد پس از معنی بدل نیز مجرد کردند و استعمال نمودند برای مطلق استثنا و ازین تحقیق ظاهر شد که سوی در اصل ظرف ست و باعتبار معنی مراد ظرف نیست پس نظر بر این بسوی معنی اصلی سوی ست و اصل در صفات ظروف بعد حذف موصوف نصب ست و نظر کوفیین بسوی معنی مراد ست فیجعلون سوی فی حکم الغیر و تمسک کوفیون بقول شاعر است ؎ فما اصح الشرفا مسی و هو عریان ؎ و لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا ؎ و این بیت بمعنی ظهر و امسی از افعال ناقصه ست و ضمیر او که اسم ست راجع ست بسوی شر و قوله و هو عریان حال و حرف عطف ست و لا بعد فیه و قوله و لم یبق معطوف ست بر قوله امسی و قوله دناهم جواب لما ست و العدوان الظلم و دان ادین کباع یبیع بمعنی جازی یجازی و المعنی لما ظهر الشر و ما یحث لا شر

الا الشی غیر فلم یبق سوی العدوان الظلم خبر بنا هم بالمذلة کما فعلوا کذاک و تمسک کونیون باین شعر بایر طریق است
که سوی در قولهم لم یبق سوی العدوان فاعل لم یبق ست و جواب این ست که وقوع سوی فاعل فعل درین شعر
بر سبیل شذوذ ست و ممکن ست که گوئیم تقدیر کلام این ست لم یبق شی سوی العدوان فافهم و سوار نزدیک اخفش نیز
منصوب میباشد وقت خروج از ظرفیت ازانکه لازم الظرفیت ست پس رفع آن مکروه میداند چنانچه مکروه داشتند
رفع اسمی که انتصاب آن بنابر ظرفیة غالب بود مثل قوله تعالی لقد تقطع بینکم نصب و رفع در و مکروه است فیقول
الاخفش جاءنی سواک بالنصب لا بالرفع و مستور و محتجب نماند که کلمه سوا و مثل قولهم سوا رکان مرفوعست بنا بر
خبریة و فعلی که مذکور ست بعد او مبتدا ست و سوا مصدر ست بمعنی استوا پس بتقدیر قولهم سوا رکان حقیقة او
حکما این ست که گویند حقیقة او حکما سوا مبتدا بودن فعل جایز ست وقتیکه از زمان و نسبت مجرد بود زیرا که حکم او
درین وقت حکم مصدر ست کما فی قول الشاعر ؎ لتسمع بالعبدی خبر من ان تراه ؎ و لتسمع درین مصرع مبتدا ست او
خبر خبر ست کما یجی تحقیق هذا الشعر فی بحث الفعل فی نواصب الفعل المضارع انشاء الله تعالی و چنانچه مبتدا بان
با یکدگر می پرسند که قال زیدان عمرو ذاهبا کدام ترکیب ست و بحسب ظاهر این ترکیب اشکال دارد ازانکه قال فعل ماضی
پس میباید که بعد او مرفوع بود یا منصوب آنجا زیدان که بعد او واقع ست مجرور ست و نیز بعد قول ان مکسوره می آید
نه مفتوحه و این جا مفتوح ست و معهذا ان مفتوحه که از حروف مشبه بالفعل ست ناصب اسم و رافع
خبر میباشد و اینجا رافع اسم و ناصب خبر ست و حل این ترکیب باین طریق ست که قال مبتدا مضاف ست و زید
مضاف الیه ازانکه مجرد ست از زمان و نسبت و پس قال بمنزله قول ست و ان علی وزن فعل ماضی ست ازان یان
من الانین و الانین در مند شدن و گریه کردن کما قال قائل ؎ فی زاده العشق انینی عودی ؎ و القلب فوق
نار عشقی عودی ؎ مانلت مقاصدی و لا مقصودی ؎ یا عافی عجزت عودی عودی ؎ و عمر فاعل ان ست
و ذاهبا حال ست و افضل المتاخرین لولم من المتقدمین حضرت مع لانا شیخ عبد الحکیم قدس سره و انور مرقده در
حواشی خود که بر عبد الغفور ست در تحقیق قوله سوا رتعلق بالفضائل ام بالفواضل فرموده اند که سوا بمعنی سوی
و مرفوعست بنابر خبریة و فعلی که بعد او مذکور ست مبتدا ست زیرا که مجرد ست از نسبة و زمان پس حکم او حکم
مصدر ست و همزه مقدر ست زیرا که ام متصله بدون همزه مستعمل نمیشود و ام متصله و همزه هر دو از معنی استفهام مجرد اند و
مستعمل اند در مجرد تسویه و لهذا جمله خبریه است فکانه قیل تعلقه بالفضائل و تعلقه بالفواضل سوا ای یکسان و قال الشیخ
ان سوا فی مثله خبر مبتدا محذوف تقدیره الامران سوا ثم بین الامرین بقوله اقمت ام قعدت کما فی قوله تعالی

اصبروا او لا تصبروا سواء علیکم ای الامران سواء دالجملة خبر للجملة التی بعده لتضمنها معنی الشرط وافادة همزة الاستفهام معنی ان الاشتراکهما فی الدلالة علی عدم الجزم والتقدیر ان تتعلق بالفضائل والفواضل فالامران سیان ولا یخفی انه تکلف فافهم واحفظ وباید دانست که فضائل جمع فاضله است وهی المزایا المتعددة کالاحسان والانعام وفواضل جمع فضیلت ست وهی المزایا الغیر المتعددة کالعلم والقدرة ومزایا جمع مزیة ست یعنی زیادتی وخوبی هرگاه فارغ شد مصرح از بحث مستثنی شروع کرد در بیان خبر کان واخواتها پس گفت خبر کان واخواتها مبتدا محذوف الخبر بقرینة ما سبق یعنی سنها خبر کان واخواتها ومراد از اخوات اشباه اند کما مر فی شرح قوله خبر ان واخواتها فی المرفوعات واشباه کان در بحث فعل بتفصیل مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی هو المسند بعد دخولها یعنی خبر کان واخوات اوان ست که مسند بود بعد دخول کان ویکی از اخوات کان اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر ما بر قایم که در مثل کان زید غیر ابوه وکان زید ابوه قائم واقعست وحالانکه خبر نیست جواب میگویم این اعتراض مندفع میشود بتحقیقی که در بحث مرفوعات در شرح قوله خبر ان واخواتها هو المسند بعد دخولها مذکور شد بلکه بعضی سوال وجواب آنجا را درین مقام دخلی تمام ست اگر تامل کرده شود وما علینا الا البلاغ المبین مثل کان زید قایما یعنی مثل قائما فی کان زید قایما او قایما خبر ست ازانکه مسند است بسوی اسم کان بعد دخول کان اگر گفته شود ذکر نکرد مصرح اسم کان را در مرفوعات جواب میگویم بواسطه آنکه اسم کان فاعل ست بحق بخلاف کما مر فی المرفوعات بخلاف خبر کان که مفعول نیست بلکه ملحق بمفعول است پس از ذکر او ناچار ست وامره کامر خبر المبتدا یعنی حکم کان واخوات آن چون حکم خبر مبتدا ست در اقسام واحکام شرایط وتحقیق این مقام در شرح قوله وامره کامر خبر المبتدا که در بحث مرفوعات در بیان خبر ان واخواتها واقع ست مفصل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه بس کنم بس عاقلان را این بس ست ✦ بانگ رود کردم اگر رده کس ست ✦ وتقدمه یعنی لیکن فرق نیست که خبر کان واخواتها او بر اسم آنها مقدم میشود معرفة دران حالیکه آن خبر معرفه بود وخبر مبتدا چون معرفه بود تاخیر واجب کما مر اگر گفته شود وقتیکه خبر نکره مخصصه بود آن وقت نیز خبر کان واخوات او اسم مقدم میشود یعنی درین وقت نیز خبر کان واخوات او بخبر مبتدا مخالف ست فما وجه تخصیص المخالفة بخبر المبتدا یکون خبر کان واخواتها معرفة جواب میگویم قوله معرفة که در قوله وتقدم معرفه واقع ست عام ست ازانکه حقیقة معرفه بود مثل کان المنطلق زیدا یا حکما معرفه بود چون نکره مخصصه مثل کان افضل منک زید ومثل کان افضل منی زید اگر گفته شود چرا جایز ست تقدیم خبر کان واخوات او بر اسم وقتیکه آن نکره

بود وحال آنکه تقدیم خبر بر مبتدا در وقت مذکور جایز نیست جواب میگوییم تقدیم خبر بر مبتدا در وقت مسطور ازین جهت
ممنوعست که موجب التباس ست ازانکه مبتدا و خبر در اعراب متفق اند و التباس در خبر کان مفقود ست ازانکه اسم
و خبر کان در اعراب مختلف اند پس در وقت تقدیم خبر کان مثلا با اسم او ملتبس نخواهد شد و اما تقدیم خبر کان در وقتیکه نکره
بود ای شبهه جایز نیست زیرا که درین وقت دو چیز قرینه است یکی اختلاف اعراب و دوم نکارة خبره زیرا که نکره اسم کان
نمی تواند بود مگر وقتیکه خبر مقدم بود و مخفی نماند که از کلام مصرح جواز تقدیم خبر معرفه بر اسم مطلق معلوم میشود و لیس
کذلک بلکه از تقیید ناچار ست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله وذلک اذا کان الاعراب فیهما او فی احدهما
لفظیا نحو کان المنطلق زیدا و کان هذا زیدا بخلاف المبتدا و الخبر فان الاعراب فیهما لا یصلح للقرینیة الا لفاقهما فیه بل لازید
من قرینة زائدة للبیان کذلک انتفی الاعراب فی اسم کان و خبرها جمیعا و لا قرینة هناک لا یجوز تقدیم ایاما نحو کان الفتی هذا
انتهی و امام الناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و یمکن دفعه بان المصرح لما جعل حکمه حکم خبر المبتدا استثنی
کون تعریفه مانعا عن تعریفه فلیس الله هذا الحکم من احکام الخبر و اما امتناع التقدیم فیما اذا انتفی الاعراب فیهما او القرینة فلیس من
احکام الخبر بل من احکام الفاعل و المفعول انتهی و قد یحذف عامله اجماع شارحین علیهم الرحمة و الغفران نیست که مراد
از عامل درین مقام کان ست فقط زیرا که از جمله افعال ناقصه محذوف کرده میشود دیگر کان ازانکه کثیر الاستعمال ست و ضمیر مجرور
راجع ست بسوی خبر کان بدوی خبر کان و اخواتها یعنی حذف کرده میشود کان در وقت قرینه در اصحاب فطرت و ارباب خبرت
ظاهر ست که ارجاع ضمیر مذکور بسوی خبر کان فقط بغایت بعید ست زیرا که در ما سبق خبر کان و اخواتها واقع است
و تنزیل ضمایر سابقه بسوی خبر کان و اخواتها راجح ست و بهمام الباحثین مولانا عصام الدین فرموده اند که و لک
ان یجعل الضمیر راجعا الی خبر کان و اخواتها و یجعل قوله فی مثل الناس مخبرون الخ قیدا له یخصصه لکان انتهی و قوله فی
مثل الناس مخبرون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر متعلق ست بقوله قد یحذف و مراد از مثل
هر ترکیبی ست که دران ترکیب بر حذف کان قرینه بود و قرینه بر حذف کان درین آیه کریمه ان شرطیه است
زیرا که ان شرطیه بر اسم داخل نمیشود و بواسطه آنکه تقاضا میکند شرط و جزا را و شرط فعل میباشد نه اسم و چون
درین آیه کریمه ان شرطیه بر اسم داخل شده است معلوم شد که فعل شرط او محذوف ست و چون بر تقدیر
فعل خاص قرینه معدوم است پس ناچار فعلی از افعال عموم مقدر کرده شد که ان کاف باشد اگر گفته شود
چرا کان ناقصه مقدر نکردند که مذکور مرفوع بودی جواب میگوییم کان ناقصه کثیر الاستعمال ست از کان تامه
و حمل بر اکثر اولی و انسب ست و تقدیر مثال مذکور این میشود که ان کان عملهم خیرا فجزاءهم خیر و ان کان عملهم شرا

فجزاءهم شر کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلم اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی ولو کان بالصین ویجوز فی
مثلها یعنی جایز ست در مثل این صورة ومراد از مثل در اینجا هر ترکیبی ست که در و بعد ان شرطیه اسم
واقع شود و پس از و می فاید و بعد فا اسم باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصرح ویجوز فیه بارجاع ضمیر بسوی
مثل مذکور که مضاف ست قوله تعالی الناس مخبرون الخ بتاویل هذا النظم مضاف الیه ست جواب میگویم
مراد مصنف رح از مثل اول عام ست ازین که جایز بوند در وی وجه یا جایز نبوند ومراد از مثل ثانی
اخص از مثل اول ست چنانچه گفته شد پس هرگاه که مراد از هریک از دو مثل امر آخر بود چگونه هریک مثل
الکتفا کرده شود کما لایخفی علی ادنی انتهی وقوله اربعة او جه فاعل وازان وجوه اربعه اول نصب اسم
اول ورفع اسم ثانی ست مثل ان خیرا فخیرا بتقدیر کان با اسم در اول وحذف مبتدا در ثانی یعنی ان کان
عمله خیرا فجزاره خیرا دوم نصب هر دو اسم ست نحو ان خیرا فخیرا بتقدیر کان با اسم او در هر دو موضع یعنی
ان کان عمله خیرا فکان جزاره خیرا وسوم رفع هر دو نحو ان خیر فخیر بتقدیر کان با خیر در موضع اول وتقدیر
مبتدا در موضع ثانی ای ان کان فی عملهم خیر فجزاره خیر وچهارم رفع اول ونصب ثانی مثل آن خیر فخیر ابتقدیر
کان باخبر در اول وتقدیر کان با اسم در موضع ثانی یعنی ان کان فی عملهم خیرا فقد کان جزاءهم خیرا واقوی
وجوه وجه اول ست وقوة وضعف این وجوه بحسب قلة حذف وکثرة حذف ست فتامل والنصف حتی لطهر لک
ما قصدت من القوی والضعیف والاقوی والاضعف اگر گفته شود این مناسبة یعنی ویجوز فی مثل
الناس مخبرون الخ منقوض ست بمثل اسیر کما تسیران راکبا فراکب وان راجلا فراجل والحق فیه
ان راکبا فراکبا وان راجلا فراجلا لان المتبادر بتقدیر اسیر لاکان والمعنی المتبادر ان تسر راکبا فاسیر
راکبا وان تسر راجلا فاسیر راجلا جواب میگویم مراد از جایز وجود اربعه در قوله تعالی الناس مخبرون
الخ جواز آن وجوه است در تراکیب فصیحه وبلیغه واین ترکیب مصنوعی ست فلا اعتداد به جواب دوم
مراد از مثل الناس مخبرون الخ اینست که بعد ان شرطیه اسم بود وبعد او فا واقع شود وبعد او اسم
شود ودر انجا تقدیر ظرف مکان خبر جایز باشد والمثال المذکور لیس کذلک فتامل اگر گفته شود
مراد مصرح قوله ویجوز فی مثل الناس مخبرون الخ بیان احتمالات ترکیب ست کما هو الظاهر المتبادر وظاهر
که بیان این احتمالات خروج از مبحث وعدول از بیان مقصود ست زیرا که مقصود بیان احوال خبر کان ست
نه بیان احتمالات ترکیب جواب میگویم خروج از مبحث وعدول از بیان مقصود وقتی لازم آید که وقتی

مراد مصرح از قوله ویجوز فی الناس مجبرون الخ بیان احتمالات ترکیب بود کما شاع فی نظر الناظرین ولیس کذلک زیرا که مقصود مصرح از قول مذکور انیست که حذف کان که عامل ست در خبر ذکر مواد ست فافهم فانه من احوال خبر کان **ویجب الحذف** یعنی واجب است حذف عامل خبر کان که کان باشد **فی مثل اما انت منطلقا انطلقت** و مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که در اول او اما بود و بعد او ضمیر مرفوع منفصل واقع شود و بعد او اسم منصوب بود ای **لان کنت** یعنی اما انت منطلقا در اصل لان کنت بود لام را حذف کردند موافق قیاس زیرا که حذف حرف جر ازان و آن کثیر و شایع ست پس کان را حذف کردند برای اختصار و بقرینه آن مصدریه زیرا که ان مصدریه وان شرطیه در اقتضای فعل مشارک بود پس ضمیر مرفوع متصل منفصل شد ازانکه ما متصل به نماند و لفظ ما را در موضع کان زیاده کردند پس کلمه ما عوض شد از کان محذوف و نون را در میم او ادغام کردند و خبر بر حال خود ماند اما انت منطلقا انطلقت شد بفتح همزه و ازین تقدیر وجه وجوب حذف کان ظاهر و هویدا است زیرا که کلمه ما مزید است عوض ست از کان پس اگر حذف کان جایز بود اجتماع عوض و معوض منه لازم آید و هو ممتنع بالاجماع اگر گفته شود وجه تخصیص کلمه ما بزیادتی چه باشد جواب **میگویم** کلمه ما زیاده آمده است مانی قوله تعالی فبما رحمة من الله و مشابه است از روی عمل و معنی تلبیس که از اخوات کان ست و این اصل و تقدیر بر تقدیر فتح همزه است و اگر همزه را مکسور خوانند تقدیر مثال مذکور انیست که ان کنت منطلقا انطلقت و تغیر و تصرف همان ست که در وقت فتح همزه بود مگر فرق انیست که درین وقت حذف لام نیست لعدم اللام و مخفی نماند که در وقت ان مصدریه ترکیب ما صنوی ست و در وقت ان شرطیه ترکیب استقبالی ست زیرا که حمایه شرطیه است فافهم و احفظ **اگر گفته شود** چرا نگفت مصرح ای لان کنت او ان کنت **جواب میگویم** اقتصار بر اول ازین جهت کرد که اشهر و اعرف ست **اگر گفته شود** اما انت مشتمل ست بر هفت حرف و لان مشتمل ست بر شش حرف و ان کنت بر پنج حرف پس سلامت ندارد یکی کان را حذف کردند بعد از اختصار **جواب میگویم** تلفظ اما انت اخف است از تلفظ لان کنت و ان کنت زیرا که در اما انت ادغام ست و نیز در و میم واقع ست که حرف شفتی است و حروف شفتی خفیف است هر گاه که واقع شد مصرح از بحث خبر کان و اخواتها شروع کرد در بیان اسم ان و اخواتها پس گفت **اسم ان** و اخواتها مبتدا است محذوف الخبر یعنی من المنصوبات **اسم ان** و اخواتها و مراد از اخوات اشباه و امثال ست کما مر غیر مرة و بیان اخوات آن در بحث حرف مفصل

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **هو المسند بعد دخولها** یعنی دخول ان و اخواتها **مثل ان زیدا قائم**
و مراد از تقدیمه همان است که در شرح قوله خبر ان و اخواتها در بحث مرفوعات مذکور شد پس وارد نمیشود اعتراض
از ابوه که در ان زیدا ابوه قائم واقع است و چون مراد از مسند الیه آن مسند الیه است که بغیر تبعیت بود پس وارد
نمیشود اشکال بمثل اخاک که در ان زیدا اخاک واقع است زیرا که بدل است و وجه انتصاب اسم ان و
اخواتها در بحث حرف بکمال تفصیل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله **هو المسند الیه** جمله مستانفه است
و از مسند الیه احتراز است از چیزیکه مسند الیه نبود و از قوله بعد دخولها احتراز است از ان مسند الیه که بغیر دخول
ان و اخواتها بود چون مبتدا و اسم کان و اخواتها هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث اسم ان و اخواتها شروع
کرد در بیان منصوب بلا پس گفت **المنصوب بلا التی لنفی الجنس** مبتدا است محذوف الخبر یعنی من
المنصوبات المنصوب بلا و قوله لنفی الجنس که متعلق است بثابت یا کائن خبر مبتدا محذوف است و جمله
موصول است و موصول با صله خود صفت لا است و الف لام بر قوله المنصوب موصول است و قوله منصوب
یا مفعول مالم یسم فاعله صله موصول است و موصول با صله مبتدا است و تقدیر کلام انست که من
المنصوبات اسم الذی نصب بلا التی هی نائبة لنفی الجنس و درین وقت قوله **هو المسند الیه** جمله
مستانفه است و جایز است که قوله المنصوب بلا مبتدا بود و قوله هو المسند الیه جمله خبر باشد یا هو ضمیر فصل
بود و قوله المسند خبر باشد و مثل ای ترکیب در قوله خبر کان و اخواتها هو المسند بعد دخولها و در قوله اسم ان
و اخواتها هو المسند الیه بعد دخولها نیز جاریست کما نظهر عند التامل اگر گفته شود چرا نگفت مصرح اسم الا التی
لنفی الجنس چنانچه گفت اسم ان تا کلام بر نهج واحد میشد **جواب میگویم** اگر اسم لا میگفت معلوم می شد
که اسم لا علی الاطلاق از منصوبات است و لیس کذلک زیرا که گاهی مبنی میشود مثل لا رجل فی الدار اگر گفته
شود مفعول به و خبر کان و اسم ان نیز گاهی مبنی میشود مثل ضربک و کان زیدا هذا و انه زید پس بایستی
که المنصوب من المفعول به و المنصوب من خبر کان و المنصوب من اسم ان می گفت **جواب میگویم**
ماعدای اسم لا از منصوبات بر دو حال است یکی آنکه تمامیه منصوب میشود دوم آنکه اکثر ازان منصوب است
اگر اول است پس حاجت نیست بسوی تقیید منصوب و اگر ثانی است پس تمام را از منصوبات
می شمارند مجازا لان للاکثر حکم الکل بخلاف اسم لا نفی جنس که نه تمام آن از منصوبات
است تا حقیقة از منصوبات شمرده شود و نه اکثر ازان از منصوبات است تا مجازا از منصوبات معدود بود

بحث منصوب لا

ولیکن مخفی نماند که اسم لا همان ست که منصوب بلا بود برابر ست که لفظاً منسوب بود کما فی اسم لا المضاف
وشبهه یا محلاً منصوب باشد کما فی اسم لا المبنی و اسمی که بعد لا نفی جنس مرفوع میباشد اسم لا نفی جنس نیست
زیرا که عمل لا نفی جنس در معدوم ست از انکه مبتدا ست کما سیجئ انشاء الله تعالی پس اسم لا نفی جنس تمامه منصوب
شد و ازینجا ظاهر گشت که هیچ چیز از اسم لا نفی جنس و ما عدای او نمی باشد مگر منصوب لفظاً یا محلاً
فما قال المجیب فی الجواب لیس بصواب و نیز مستور نماند که اسم لا نفی جنس که مبنی بود نزد یک سیبویه و اتباع
او محلا منصوب نمی باشد و مختار مصرح در اینجا مذهب سیبویه ست فافهم و احفظ اگر گفته شود لا نسلم که کلمه لا
برای نفی جنس باشد زیرا که کلمه لا در مثل لا رجل فی الدار ذات رجل را که جنس ست نفی نمیکند کما لا یخفی **جواب**
میگویم مضاف محذوف ست یعنی المنصوب بلا التی لنفی صفة الجنس و حکمه و کلمه لا در لا رجل فی الدار نفی
کرده است صفة رجل را و هی کونه فی الدار کما لا یخفی و الف لام در الدار عهد خارجی ست پس کذب
هم لازم نمی آید فافهم و قوله **بعد دخولها** متعلق ست بقوله المسند و قوله المسند الیه جنس ست از انکه شامل
بمبتدا و اسم ان و کان و قوله بعد دخولها فصل ست و مراد از تعدیه همان ست که در شرح قوله اسم ان
و اخواتها هو المسند الیه بعد دخولها در بحث مرفوعات مذکور شد و سوالات و جوابات در اینجا همان اند که در انجا
مذکور شدند کما لا یظهر عند التامل الصادق ازین جهت اعادهٔ آنها مکروه میداند و موجب طالت و ملالت میشمارد
و باید دانست که قوله هو المسند الیه بعد دخولها در تعریف مطلق اسم لا کافی ست یعنی منصوب بود یا مبنی
لیکن از قول مذکور در تعریف اسم لا که منصوب ست معلوم نمیشود ازین جهت زیادة کرد مصرح قوله **یلیها نکرة مضافا**
او شبیها به را بر قوله هو المسند الیه بعد دخولها یعنی منصوب بلا نفی جنس آن اسم ست که مسند الیه بود
بعد دخول آن لا نفی جنس در ان حالیکه متصل بود آن مسند الیه بلا نفی جنس و در ان حالیکه آن مسند الیه
نکره بود خواه مضاف بود یا مشابه بمضاف و تعریف مشابه بمضاف در بحث منادی در شرح قوله و بنی علی ما یرفع
به الکلمات مفردا معرفة مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و از قوله یلیها احتراز ست از منفصول زیرا که
چون میان مسند الیه و لا نفی جنس چیز یا بخبری دیگر فصل واقع شود درین وقت رفع و تنکیر مسند الیه واجب است
کما سیجئ و انشاء الله تعالی و از قوله نکره احتراز ست از معرفه زیرا که حکم و حکم منفصول ست کما سیعلم بفضل الله تعالی
و از قوله مضافا و شبیها به احتراز ست از نکره مفرده زیرا که نکره مفرده که نه مضاف بود و نه مشابه بمضاف مبنی
میشود کما ستری انشاء الله تعالی و باید دانست که قوله یلیها حال ست از ضمیر مجرور که در قوله هو المسند الیه واقع است

وهر یک از قوله نکره و مضافا و شبیها به حال ست ازان ضمیر و درین وقت این احوال مترادفه اند و جایز ست
که قوله نکره و مضافا و شبیها به حال بود از ضمیر مرفوع که در قوا یلیها واقع ست و این احوال درین وقت احوال مستدا خلیه
خواهند بود و تعریف احوال مترادفه و مستداخله در بحث حال مذکور شد **مثل لاغلام رجل ظریف** مثال آن اسم
لا نفی جنس ست که متصل ست بلا و نکره و مضاف ست و در بعضی نسخ لاغلام رجل ظریف فیها واقع ست
و تحقیق قوله ظریف فیها در بحث مرفوعات در شرح همین مثال که در خبر لا نفی جنس واقع ست مذکور شد **و**
لاعشرین درهما لک مثال آن لا نفی جنس ست که متصل ست بلا نکره و مشابه است
بمضاف ازانکه عشرین متعلق ست بدرهما که از تمامی معنی عشرین ست اگر گفته شود لانم که عشرین چنین باشد
زیرا که موضوعست برای مرتبه از مراتب اعداد و در مفهومیت آن مرتب از عشرین احتیاج بسوی امر دیگر نیست
جواب میگویم مراد از معنی که در تعریف مشابه بمضاف واقع ست معنی وصفی نیست بلکه معنی ترکیبی ست
و ظاهر ست حصول معنی ترکیبی موقوف ست بر دو رهما فافهم فانه مما خفی علی المتعلمین و قوله ولاعشرین
در هما معلوف ست بر قوله لاغلام رجل از قبیل عطف مفرد بر مفرد و قوله لک از تتمه هر دو مثال ست و در ان
بعضی نسخ که لاغلام رجل ظریف فیها واقع ست احتیاج نیست بسوی عطف مفرد بر مفرد کما لا یخفی و
باید دانست که مقصود درین مقام بیان آن اسم لا نفی جنس ست که منصوب میشود و الا ذکر جمیع احوال اسم لا ی
نفی جنس بطریق استطراد و برای اتفاق باب ست یا ازین جهت ست که اگرچه مقصود ذکر احوال آن اسم
لا نفی جنس ست که منصوب میشود لیکن بذکر دیگر احوال که مغایر اند با حوال مقصوده توضیح و کمال معرفه
آن احوال مقصوده حاصل میشود لان الاشیاء تعرف باضدادها و نیز از بیان دیگر احوال فواید قیودی که در
تعریف منصوب بلا نفی جنس ماخوذ اند معلوم میشود و ازین جهت شروع کرد مصنف رح در بیان دیگر احوال اسم
لا نفی جنس پس گفت **فان کان مفردا** فا برای تفسیر فواید قیود مذکوره است و ان حرف شرط است
و کان از افعال ناقصه اسم او که ضمیر ست راجع ست بسوی مسند الیه یا اسم لا زیرا که اسم لا عام است
که منصوب بود یا بنود و منصوب بلا نفی جنس خاص ست و هر خاص مشتمل ست بر عام و ارجاع ضمیر
مذکور بسوی منصوب بلا نفی جنس جایز نیست زیرا که منصوب بلا مفرد نمیشود و قوله مفردا خبر کان ست
یعنی اگر آن مسند الیه بعد دخول لا نفی جنس مفرد بود یعنی مضاف و مشابه بمضاف نبود و متصل و نکره باشد
و قوله **فهو مبنی علی ما ینصب** به جزا شرط مقدم ست یعنی پس آن مسند الیه یا اسم لا

درین وقت مبنی میشود بر چیزی که نصب داده میشود آن مسند الیه و یا اسم لا را آن چیز قبل بنا و ما ینصب به فتح ست در واحد مثل لا رجل فی الدار و کسر ست در جمع مؤنث سالم بلا تنوین مثل لا مسلمات فی الدار و یاست که ما قبل او مفتوح بود در مثنی مثل لا مسلمین فی الدار که ما قبل او مکسور بود در جمع مذکر سالم مثل لا مسلمین فی الدار اگر گفته شود مسلمین و مسلمین مفرد نیستند از انکه اول مثنی ست دوم مجموع پس چرا مبنی کردند علی ما ینصب به جواب میگویم مراد از مفرد در ینجا مقابل مضاف و مشابه بمضاف ست پس مثنی و مجموع باین اعتبار مفرد ست اگر گفته شود در مثل لا حول و لا قوة الا بالله اسم لا نفی جنس مفرد ست و حال آنکه مبنی بر ما ینصب به نیست بلکه در و پنج وجه جایز اند جواب میگویم مراد اینست که فالکان مفردا فی غیر صورة تکریر لا مع النکرة المفردة فهو مبنی علی ما ینصب به بقرینه قوله و فی مثل لا حول و لا قوة الا بالله خمسة اوجه فافهم اگر گفته شود اسم لا نفی جنس چون مفرد بود چرا مبنی میکنند جواب میگویم اسم لا نفی جنس متضمن ست معنی من استغراقیه را زیرا که معنی لا رجل فی الدار لا من رجل فی الدار ست زیرا که جواب است از سوال شخصی که میگوید هل من رجل فی الدار سوال عام ست که حقیقة بود یا تقدیرا پس کلمه من را از جواب برای تخفیف حذف کردند بقرینه سوال و هل سمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میشود پس اسم لا نفی جنس که مفرد ست نیز مبنی خواهد شد اگر گفته شود اسم لا که مضاف بود یا مشابه بمضاف نیز متضمن ست معنی من استغراقیه را زیرا که این نیز جواب سوال مذکور ست مثل لا غلام رجل فی الدار که در جواب هل من رجل فی الدار واقع ست پس میباید که این اسم لا نفی جنس نیز مبنی بود جواب میگویم اگرچه متضمن ست معنی حرف را لیکن اضافت مرجح جانب اسمیت ست زیرا که اضافت از مقتضات خواص اسم ست و لهذا اسمی که مضاف بود بسوی اسم صریح مبنی نمیشود مگر بر سبیل شذوذ مثل خمسة عشر در حال اضافت و چون بسبب اضافت جانب اسمیت راجح شد و اصل در اسم اعراب ست پس آن اسم لا نفی جنس وقتیکه مضاف بود یا مشابه بمضاف معرب خواهد اگر گفته شود اسم لا نفی جنس مذکور را مبنی بر ما ینصب به چرا کردند بر ما یرفع به و ما یخفض به چرا نکردند جواب میگویم تا حال بنا موافق شود بحال اعراب که اصل ست و الکان یعنی اگر مسند الیه بعد دخول معرفه باشد یعنی نکره بود او مفصولا بنیه و بین لا یعنی یا میان آن مسند الیه و لا نفی جنس چیزی فاصل بود و باید دانست که قوله معرفة او مفصولا قضیة مانعة الخلو و قضیة مانعة الخلو آن قضیه را گویند که حکم کرده باشند در و بتنافی در کذب یعنی حالی از معرفه و مفصول نبود پس جایز ست که هر دو جمع شوند یا معرفه بود فقط

و با مفعول بود فقط پس در اینجا دو شرط منتفی شدند از جمله سه شروطی که در تعریف منصوب بلا نفی جنس ماخوذ اند
که یکی اتصال و دوم نکارة و سوم اضافت ست حقیقة یا حکما و انتفای شرط ثالث در اینجا ضرور نیست
منتفی بود یا نبود پس از انتفای شرطین اولین شش صورة حاصل میشوند زیرا که اگر اسم لا معرفه و مفصول
بود از دو حال خالی نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا فی الدار غلام زید و لا عمر و امثل
لا فی الدار زید و لا عمر و این دو صورت اند و اگر اسم لا معرفه بود و مفصول نباشد پس نیز از دو حال خالی
نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا غلام زید فی الدار و لا عمر و مثل لا زید فی الدار و لا عمر و این
نیز دو صورت اند و اگر اسم لا مفصول بود و معرفه نباشد بلکه نکره بود پس این نیز دو صورت اند از آن آن
نکره از دو حال خالی نیست که مضاف ست یا مضاف نیست مثل لا فی الدار غلام رجل و لا امرأة و مثل
لا فی الدار رجل و لا امرأة و این جمله شش صورت اند و قوله **وجب** جزاء آن شرطیه است یعنی واجب
است در جمیع این صور **الرفع** یعنی رفع اسم لا بنا بر ابتدا بر ابر ست که آن اسم لا معرفه بود یا نکره اگر
گفته شود چون اسم لا معرفه بود چرا رفع واجب ست **جواب میگویم** اثر لا نفی جنس در معرفه
ممتنع ست زیرا که وضع لا نفی جنس برای نفی صفت نکرات ست پس لا نفی جنس عمل نخواهد کرد مگر در
نکره پس وقتی که لا نفی جنس بر معرفه در آید عمل نخواهد کرد پس آن اسم رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی
خود که رفع ست بنا بر ابتدائیه اگر گفته شود در نکره مفصول چرا رفع واجب ست **جواب میگویم**
لا نفی جنس حرف ست و حرف در عمل ضعیف ست و معهذا عمل او بالاصالت نیست بلکه بشباهت لیس
است و اعمال در معمول مفصول کار عامل قوی ست تا باوجود فاصله بر معمول بعید عمل کند پس در اسم
وقت فصل عمل نخواهد کرد و چون عمل نکرد پس آن اسم نیز رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی خود که رفع است
بنا بر ابتدائیه و قوله **و التکریر** معطوف ست بر قوله الرفع یعنی واجب ست تکریر اسم لا مطلقا نه بعینه یعنی
واجب نیست که بعید آن اسم لا مکرر بود بلکه واجب اینست که نوع اسم لا مکرر شود پس مراد تکریر نوع اسم لا ست
نه تکریر شخص اگر گفته شود چرا در معرفه تکرار واجب است **جواب میگویم** اصل در لا نفی جنس اینست که بر
نکره داخل شود زیرا که موضوع ست برای نفی صفت جنس و چون اسم لا نفی جنس نکره بود نفی احاد میشود
ازین جهت وقتی که اسم لا معرفه بود تکرار واجب کردند تا عوض بود از نفی احاد و در رعایت اصل حسب الامکان
حاصل آید اگر گفته شود چرا در نکره مفصول تکرار واجب کردند **جواب میگویم** تا جواب مطابق شود بسوال

زیرا که قول سائل انیست که فی الدار رجل ام امرأة و در سوال تکرار است پس در جواب نیز تکرار واجب کردند از جهت مطابقت و این جواب در معرفه نیز جاری ست و تحقیق هذا الجواب لیفهم من کلام مولانا قطب الانامی قدس سره لا فی الدار رجل ولا امراة جواب عن قال فی الدار رجل ام امراة لانه انما یجاب بالمکرر فی النفی اذا کانت النکرة موجودة فی السوال اذ لو لم یکن تکریر فی السوال لکان جوابه لا احد او لنعم عن غیر الذکر لا سم لعدم الاحتیاج الیه والسائل اذا کان عالما بان فی الدار رجل ام امراة قبل زمان السوال فلا یجوز ان یجاب بنعم لان السائل عالم بان فیها احدهما لا بعینه وانما سئل عن التعیین فانه کان فی الدار رجل قال له فیها رجل و ان کان فیها امراة قال له فیها امراة وان لم یکن فیها وقت السوال کل منهما کان لا فی الدار رجل ولا امراة لا تقصر فی النفی علی قولک لا فانه کان السوال غیر مکرر فجوابه بنعم اولا انتهی و قوله **نحو قضیة لا ابا حسن لها متاول** جواب سوال مقدرست تقریر سوال انیست که ابو الحسن که اسم لا نفی جنس ست درین قول معرفه است از انکه کنیت اسد اسد الغالب امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی ابن ابی طالب ست کرم الله وجهه و نه مرفوع ست و نه مکرر پس ضابطه مذکوره کلیه نیست و تقریر جواب انیست که مثل این ترکیب ماول ست بدو طریق اول انیست که فی الحقیقت اسم لا لفظ مثل ست که مضاف است بسوی ابو الحسن و تقدیر کلام انیست که هذه قضیة لا مثل ابی حسن لها و اسم لا نفی جنس چون نکره مضاف بود منصوب میباشد پس مثل منصوب ست بعد ه مثل را حذف کردند مضاف الیه را قائم مقام او نمودند و اعراب مضاف را بمضاف الیه دادند هذه قضیة لا ابا حسن لها شد اگر گفته شود لا نم که مثل نکره بود از انکه مضاف ست بسوی علم و علم از معارف ست و هر اسمی که بسوی معرفه باضافت معنوی مضاف بود معرفه میشود پس مثل معرفه شد **جواب** میگویم مثل اگرچه مضاف ست بسوی معرفه لیکن از جهت آنکه در ابهام تنزل دارد معرفه نمیشود کما سیجئ فی بحث الاضافة انشاء الله تعالی و طریق دوم انیست که ابو الحسن درین قول نکره است از انکه مراد از و صفت مشهوره حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است کان الفضال و الفرق بین الحق و الباطل ست یعنی هذه قضیة لا تفصیل لها و فصیل هر دو زن حیدرست و هو القضاء بین الحق و الباطل پس اطلاق فصیل از باب مجاز ست بطریق مبالغه از قبیل جعل عدل و هذه قضیة لا ابا حسن لها قول اصحاب ست رضی الله تعالی عنهم که چون قضیه صعب پیش می آید حق و باطل منکشف نمی شد دران وقت میفرمودند که هذه قضیة لا ابا حسن لها و حاصل هر دو طریق انیست که اسم لا درین قول معرفه نیست تا کلیت

ضابطه مذکوره منتقض شود وطریق دوم را تقوی و تؤید نیست که حسن درین قول مجرد از لام ست زیرا که ضابطه
اینست که چون از علم صفت مشهوره مراد بود او را از لام مجرد میکنند و نکره میسازند و بتنوین تنکیر نون میکنند
و قوله نحو مبتدا مضاف است و قوله قضیه لا ابا حسن لها مضاف الیه است و قضیه خبر مبتدا محذوف ست یعنی
هذه قضیته و در بعضی نسخ لفظ مثل بجای لفظ نحو واقع ست یعنی مثل قضیته لا ابا حسن لها و مراد از مثل هر
ترکیبی ست که اسم لا نفی جنس در و بحسب ظاهر معرفه بود و مرفوع نباشد و نکره منصوب و قوله متاول خبر مبتدا است
و التاویل صرف الشیء عن الظاهر و فی مثل لا حول ولا قوة الا باللّٰه و مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که لای نفی
جنس در و نکره شود بر سبیل عطف و اسم هر دو نکره مفرده بود بغیر فصل و جار مجرور متعلق ست بفعل
محذوف یعنی یجوز فی مثل لا حول ولا قوة الا باللّٰه خمسة اوجه و ازینجا معلوم میشود که قوله خمسة اوجه فاعل
فعل محذوف است و جایز ست که مبتدا مؤخر بود و قوله فی مثل لا حول ولا قوة الا باللّٰه خبر مقدم باشد یعنی ثابت
فی مثل لا حول ولا قوة الا باللّٰه خمسة اوجه یعنی در مثل این ترکیب بحسب تلفظ پنج وجه اند اگرچه بحسب توجیه
زیاده از پنج میشوند زیرا که چون اسم لا را در هر دو موضع فتح داده شود پس لا نفی جنس درین وقت احتمال
دارد که در هر دو موضع برای نفی جنس بود یا در هر دو موضع اول برای نفی جنس باشد و در موضع ثانی زائده بود
و وقتیکه اسم لا را در هر دو موضع رفع داده شود پس لا نفی جنس درین وقت نیز احتمال دارد که لا در هر دو موضع
برای نفی جنس بود لیکن از عمل لغو باشد و یا در هر دو موضع بمعنی لیس بود و نیز احتمال دارد که اول بمعنی لیس و
ثانی زائده باشد و وقتیکه فتح داده شود اسم اول را و رفع داده شود اسم ثانی را پس جایز ست که ثانی زائده
بود و یا بمعنی لیس باشد و قوله فتحهما خبر مبتدا محذوف است یعنی الاول فتحهما یعنی وجه اول ازان پنج وجه اینست
که هر دو اسم لا مفتوح بوند ازین جهت که لا در هر دو موضع برای نفی جنس باشد و قوله لا قوة احتمال دارد که معطوف
بود بر قوله لا حول از قبیل عطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف باشد یعنی لا حول ولا قوة موجود الا باللّٰه
بعده موجود را حذف کردند و الا باللّٰه را قائم مقام او نمودند و مخفی و مستور نماند که در تقدیر خبر اختلاف است
نزد بعضی خبر ثانی محذوف ست کما هو الظاهر یعنی لا حول ولا قوة موجودان الا باللّٰه و نزد یک اکثر نحاة خبر
مفرد محذوف ست کما مر و وجه آن اینست که لا حول ولا قوة در حکم لا نفی جنس واحد ست زیرا که تامل
او اینست که لا شیء من الامرین الا باللّٰه فافهم فانه نیفعک نفعا کثیرا و باید دانست که الحول فی اللغة
باز گشتن از بدی و توانائی مقوت و زور پس لا حول ولا قوة الا باللّٰه این معنی دارد که نیست باز گشتن بندگان

از گناه باری تعالی مگر به پناه خدای تعالی نیست قوت وطاقت بندگان را بر طاعت حق سبحانه وتعالی مگر بتوفیق
الله تعالی والتوفیق جعل الاسباب موافقة للمطلوب وبعبارة اخری التوفیق توجیه الاسباب نحو المطلوب
الخبر وقوله ونصب الثانی خبر مبتدا محذوف است یعنی والثانی نصب الثانی ومعطوف است بر قوله الاول فتحهما
یعنی وجه دوم ازان وجوه خمسه نصب ثانی وفتح اول است یعنی لاحول ولاقوة الا بالله بواسطه آنکه لا
اول برای نفی جنس است پس اسم اول مفتوح خواهد بود ونصب ثانی ازین جهت است که لا ثانی مزید است
برای تاکید نفی ومعطوف [illegible] بر اول پس منصوب خواهد بود از جهت حمل آن بر اسم اول زیرا که فتح اول
مشابه است بنصب در حدوث کما سر تفصیله فی بحث المنادی فی شرح قوله ترفع علی لفظ وتنصب
علی محله وجایز است که برای هر واحد از حول وقوت خبر واحد مقدر کرده شود پس از باب عطف مفرد بر مفرد
خواهد بود چنانچه جایز است که خبر علاحده مقدر کرده شود پس از باب عطف جمله بر جمله خواهد شد وعلیه
القیاس فی البواقی وقوله ورفعه خبر مبتدا محذوف است وجمله معطوف است بر جمله اولی یعنی والثالث
رفعه وضمیر مجرور راجع است بسوی ثانی یعنی وجه ثالث ازان وجوه خمسه رفع ثانی وفتح اول است مثل
لاحول ولاقوة الا بالله اما فتح اول ازانکه لا اولی برای نفی جنس است واما رفع ثانی ازانکه لا ثانی زائده است
واسم ثانی معطوف است بر محل اسم اول زیرا که اسم اول در محل رفع است بابتدائیه وقوله ورفعهما
خبر مبتدا محذوف است وجمله معطوف است بر جمله اولی یعنی والثالث رفعهما وضمیر مجرور راجع است
بسوی دو اسم لا یعنی وجه چهارم ازان وجوه خمسه رفع هر دو اسم است ازانکه لاحول ولاقوة الا بالله
جواب سوال شخصی است که میگوید بغیر الله حول وقوة وحول وقوة در سوال مرفوع اند پس در جواب
نیز مرفوع باشند بنا بر ابتدائیت از جهت مطابقت بسوال وعمل لا الغو نمودند وشرط الغا که تکریر است درینجا
موجود است وقوله ورفع الاول علی ضعف وفتح الثانی خبر مبتدا محذوف است یعنی والخامس رفع
الاول آمده وجمله معطوف است بر جمله اولی یعنی وجه خامس ازوجوه خمسه رفع اسم اول است وفتح اسم ثانی
ولیکن رفع اول ضعیف است وفتح ثانی ظاهر است ازانکه لا نفی جنس است واما رفع ثانی که ضعیف است
ازین جهت است که لا بمعنی لیس بود وعمل لا بمعنی لیس قلیل ونادر است کما مر فی آخر بحث المرفوعات
سوال کرده اند لانم که رفع اول ضعیف باشد ازانکه بنا بر ضعف او این است که لا را بمعنی لیس گویند
وجایز است که رفع بنا بر الغاء عمل لا بود وشرط الغا که تکریر لاست نیز درینجا موجود است پس

میباید که رفع اول ضعیف بود ازانکه لا بمعنی لیس نیست جواب گفته اند شرط الغا در اینجا موجود نیست ازانکه شرط الغا محض تکریر نیست بلکه تکریر بست با موافقت هر دو اسم در اعراب یعنی در هر دو اسم عمل لا لغو گردانند پس رفع اول بنا بر الغا لا بمعنی لیس نیست ازانکه در اسم ثانی عمل لا باقی ست ولا یخفی لبطلان هذا الجواب زیرا که شرط صحت الغا مطلق تکریر ست و موافقت هر دو اسم در اعراب شرط نیست پس وجه ضعف رفع اول قلت استعمال است یعنی رفع اسم اول فقط قلیل ست ولا یخفی صواب هذا الدلیل علی القلیل و باید دانست که چون لا بمعنی لیس بود پس لا حول و لا قوة الا بالله از باب عطف جمله بر جمله است زیرا که لا را اول بمعنی لیس ست که خبر او منصوب میشود و لا ثانی که برای نفی جنس ست خبر او مرفوع میشود پس ناچار ست که برای هر یک خبر علاحده مقدر کرده شود زیرا که اگر خبر واحد مقدر کنند لازم آید که هم مرفوع شود و هم منصوب و هو محال بالبدیهة و نیز توجیه صواب یعنی لا در هر دو موضوع برای نفی جنس بود در اسم اول عمل لا لغو باشد جایز ست عطف بمفرد بر مفرد و بتقدیر خبر واحد و یا عطف جمله بر جمله بود بتقدیر خبر علیحده **واذا دخلت الهمزة لم تغیر العمل** یعنی وقتی که داخل شود همزه بر لا ر نفی جنس پس درین وقت عمل لا ر نفی جنس خواه بنا بود یا اعراب بر حال خود باقی بماند و متغیر نمیشود اگر گفته شود غرض ازین بیان چیست و باعث برین تبیان کدام ست **جواب میگویم** عمل لا ر نفی جنس بدخول حرف جر متغیر میشود کما تقول وجدته بلا مال و کنت بلا مال ازینجا دانسته میشود که عمل لا ر نفی جنس بدخول همزه نیز متغیر میشده باشد پس دفع کرد این وهم را بقوله واذا دخلت الهمزة الخ **جواب دوم** لا ر نفی جنس برای نفی در حال و مال ست و وقتیکه بر لا ر نفی جنس همزه داخل میشود معنی تمنا و غرض میگرداند و دران وقت نفی فی الحال ست و فی المآل نیست مثل الانزول عندی یعنی ایا نازل نمی شوید نزد من و مراد اینست که نزد من بیائید و همچنین الا ماء اشربه یعنی آیا نیست آب که بیاشامم و مراد اینست که آیا آب هست که بیاشامم پس نفی اگرچه بحسب صورت و فی الحال ست اما فی المال و فی الحقیقت نیست و ازینجا معلوم شد که بسبب دخول همزه نفی لا ر جنس باطل میشود و درین مستثنی مذکور شده است که چون نفی از لا شبهه بلیس منتقض شود عمل یا طل گردد پس ازینجا دانسته شده بود که چون همزه بر لا ر نفی جنس داخل شود عمل لا ر نفی جنس باطل می شده باشد پس دفع کرد مصنف رح وهم مذکور را بقوله اذا دخلت الخ اگر گفته شود لفظ عمل بحسب اصطلاح نحات مستعمل نیست مگر در معرب پس تعمیم ان به بنا و اعراب جایز نیست فلا یصح ان یقال ان عمل لا فی لا رجل فی الدار لم تتغیر بدخول الهمزة **جواب میگویم**

مراد از عمل در اینجا عمل لغوی ست یعنی اثر نه اصطلاحی و ظاهر ست که هر یک از اینها و اعراب اثر لا نفی جنس است
سوال کرده اند که وقت دخول همزه چرا عمل لا نفی جنس متغیر نمیشود با وجود یکه نفی و فی المال نمی ماند جواب
گفته اند که بدخول همزه نفی بالکلیه نمی رود از انکه نفی فی الحال باقی میماند اگرچه فی المآل باقی نیست پس
همزه استفهام بحسب لفظ عامل نیست و بحسب معنی عامل ست پس بدخول همزه عمل لا نفی جنس بحسب
لفظ متغیر نخواهد شد و معنا ما یعنی معنی همزه که داخل میشود بر لا نفی جنس الا استفهام یا استفهام
حقیقی ست یعنی استفهام سائغ غیر مخلوط بعرض و تمنی زیرا که در تمنی و عرض نیز استفهام ست لیکن استفهام
سائغ نیست و مراد از استفهام در اینجا استفهام سائغ ست بقرینه قوله والعرض والتمنی مثل الا رجل فی الدار
در قوله و لعرض معطوف است بر قوله الا استفهام یعنی یا معنی همزه مذکوره عرض ست مثل الا تنزل عندی
و فرق میان عرض و تمنی بدو طریق ست اول انیست که عرض مخاطب را مستدعی ست تا بر و عرض کند
و تمنی مخاطب را مستدعی نیست اذ قد یقول المنفرد الا ماء اشربه کما تقول لیت لی ماء اشربه و دوم انیست
که در عرض نفع مخاطب لازم ست و در تمنی لازم نیست زیرا که گاهی تمنی برای نفع خود میباشد بلکه اکثر همین ست
کما یظهر عند الرجوع الی الوجدان و باید دانست که چون معنی همزه مذکوره عرض بود در کلمه لا اختلاف ست نزدیک
مصنف رح و سیرافی و خبر ولی انیست که حال لا در عرض همچون حال او قبل دخول همزه است یعنی چنانچه
قبل دخول همزه از ودا خل اسما بود همچنین بعد دخول همزه از ودا خل اسما ست و نزدیک اندلسی کلمه مذکوره
از ودا خل افعال ست مثل آن و نود حروف تخصیص پس هر اسمی که بعد لا واقع شود نصب او بفعل مضمر
نزدیک اندلسی واجب ست مثل الا زیدا تکرمه و درین باب از سیبویه هیچ روایت نیست یعنی لم یذکر
سیبویه ان حال لا فی العرض کحالها قبل الهمزه ام لا و قوله والتمنی معطوف ست بر قوله والعرض یعنی
یا معنی همزه مذکوره تمنی ست مثل الا ماء اشربه و این جای که گویند که اسید آب بنوداگر گفته شود لا نم که چون همزه
بر لا نفی جنس داخل شود عمل او متغیر نمیشود بلکه متغیر میشود بدلیل قول الشاعر ؎ الا رجلا جزا الله خیرا
و توجیه تمسک باین طریق ست که رجلا درین شعر منصوب و بنون ست و اگر عمل لا نفی جنس بدخول همزه متغیر
نمی شد رجل درین شعر مفتوح میبود پس معلوم شد که بدخول همزه عمل لا نفی جنس متغیر میشود جواب میگوئیم
انا نم که لا درین شعر لا نفی جنس بود که همزه استفهام بر او داخل شده باشد بلکه مجموع حرفی ست موضوع برای
برای تخصیص کما قال الخلیل فکانه قال الشاعر الا ترونی رجلا یعنی بلا ترونی رجلا پس رجلا مفعول فعل

محذوف ست و از همین جهت منصوب و منون شد و اگر سلامت داریم که لا در شعر مذکور همان لا نفی جنس ست که بر و همزه داخل شده است کما عند یونس و قیاس هم این بود که رجل مفتوح میشد لیکن میگوییم که از جهت ضرورت شعر منون شد فلا یصح به التمسک کما لا یخفی علی اولی النهی هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بحث اسم لا نفی جنس شروع کرد در بیان توابع آن پس گفت و نعت المبنی قوله نعت مبتدا مضاف ست و قوله المبنی اگرچه بحسب ظاهر مضاف الیه ست لیکن فی الحقیقت صفت مضاف الیه محذوف ست و تقدیر کلام اینست که نعت اسم لا المبنی و از قوله المبنی احتراز ست از ان اسم لا که معرب بود مثل لا غلام رجل ظریفا زیرا که نعت او معرب میباشد نه مبنی و قوله الاول صفت نعت ست و ازین قول احتراز ست از ان نعتی که ما سوای نعت اول بود یعنی نعت ثانی و ثالث و غیر هما از انکه ان نعت هم معرب میشود نه مبنی مثل لا رجل ظریف فی الدار و قوله مفردا حال ست از ضمیر مبنی که خبر قوله و نعت المبنی ست و عامل در و همان مبنی ست اگر گفته شود حال معمول است و حق معمول اینست که از عامل موخر بود پس وجه تقدیم قوله مفردا بر قوله مبنی چه باشد جواب میگوییم تقدیم حال مذکور از جهت فائده حصر ست الا ان تقدیم ما حقه التاخیر یفید الحصر یعنی نعت اسم لا مبنی که اول بود مبنی نشود مگر وقتیکه مفرد بود پس از قوله مفردا احتراز ست از ان نعت که مضاف باشد زیرا که معرب ست نه مبنی مثل لا رجل حسن الوجه و در قوله یلیه در روایت ست نزدیک یعنی حال بعد حال ست از ضمیر مبنی که در ما بعد واقعست چنانچه قوله مفردا حال ست از همان ضمیر و وجه تقدیم او بر عامل نیز همان ست که در قوله مفردا مذکور شد پس درین وقت از احوال متداد فه است و بعضی گویند قوله یلیه جمله فعلیه صفت قوله مفردا ست و از قوله یلیه احتراز ست از ان نعت که مفصول بود زیرا که نعت مفصول معرب میباشد مثل لا غلام فیها ظریف و ضمیر فاعل که مستتر ست در قوله یلیه راجع ست بسوی نعت و ضمیر مفعول راجع ست بسوی اسم لا و بر شکل ضمیر خورشید نظیر ظاهر و هویداست که بسبب قوله یلیه استغنا میشود از قوله الاول زیرا که در نعتیکه غیر مفصول ست نخواهد بود نعت اول و بقوله الاول استغنا نمی شود از قوله یلیه زیرا که جایز ست که نعت اول بود و لیکن مفصول باشد و قوله مبنی خبر نعت ست یعنی نعت مذکور درین وقت مبنی بر فتح میشود اگر گفته شود چرا مبنی بر فتح کردند جواب میگوییم نعت بر منعوت حمل کردند و منعوت مبنی بر فتح بود پس نعت را نیز مبنی بر فتح کردند اگر گفته شود چرا نعت را بر منعوت حمل کردند جواب میگوییم میان نعت و منعوت اتحاد معنوی ست از انکه ظریف نیست مگر رجل در مثل لا رجل ظریف فی الدار و درین مقام میان نعت و منعوت اتصال لفظی هم واقع ست از جهت آنکه نعت درینجا اسم لا غیر مفصول است

و نیز نفی فی الحقیقت متوجه نیست مگر بسوی لغت اگر بسبب ضرورت متوجه است بسوی خبر زیرا که مقصود متکلم
از لا رجل ظریف فیها نفی رجل ظریف در دار است نه نفی ثبوت در دار و لهذا اگر در دار رجل غیر ظریف بود
متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور لغت را بر منعوت حمل کردند و اینجا معلوم میشود
وجه معرب شدن آن لغت که خارج شده اند از قیود مذکوره اگر گفته شود قاعده مذکوره کلیه نیست از انکه بارد ا
در مثل قولهم لا مار بارد ا لغت اول اسم لا مبنی ست و نیز موصول و مفرد ست و حال آنکه معرب است
مبنی نیست **جواب میگویم** ضابطه مسطوره کلی ست و بارد ا که دران ترکیب واقع ست از افراد ضابطه
مذکوره نیست از انکه الف لام که بر قوله المبنی واقع ست عهد خارجی ست که اشارت میکند بسوی آن اسم لا
که مبنی بود با لاصالت و تبعیت بدلیل ذکر توابع در ما بعد پس بارد ا از قاعده مذکوره خارج ست زیرا که بارد ا
لغت آن اسم لا نیست که با لاصالت مبنی بود بلکه لغت آن اسم لا ست که مبنی بالتبع ست و قوله **و معرب**
معطوف ست بر قوله مبنی یعنی لغت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود لغت مذکور چرا معرب میشود **جواب**
میگویم اصل در توابع اینست که متبوعات خود را اعراب تابع شوند نه در بناء زیرا که بنا امر عارض ست و اصل
در اسم اعراب ست پس جایز ست که لغت مذکور معرب شود در **رفعا و نصبا** از روی رفع و نصب پس برین
تقدیر قوله رفعا و نصبا تمیز خواهد بود و جایز ست که منصوب بود بنزع خافض یعنی معرب برفع و نصب اگر گفته شود
چرا لغت مذکور مرفوع میشود **جواب میگویم** از جهت حمل آن بر محل اسم لا که بعید ست و آن محل رفع او بنا بر
ابتدا ست اگر گفته شود چرا لغت مذکور منصوب میشود **جواب میگویم** از جهت حمل لغت مذکور بر لفظ اسم لا زیرا که
فتح او مشابه ست بحرکت اعرابی در صدوث کما مر تفصیله فی شرح قوله ترفع علی لفظ او تنصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح او
گویا نصب ست **جواب دوم** اسم لا که مبنی ست محل قریب او نصب است زیرا که لا نفی جنس ناصب اسم
رافع خبر ست و صدوث بنا بسبب امر عارض ست کما مر پس جایز ست نصب لغت مذکور بسبب حمل آن
بر محل قریب اسم لا نفی جنس و حاصل هر کلام این ست که اسم لا نفی جنس در اصل مبتدا بود از انکه لا ی نفی
جنس ناسخ مبتدا و خبر ست بعده منصوب شد و بعد ازان مبنی گشت بسبب عارض که آن تضمن اسم او
بمعنی حرف ست کما مر پس اسم لا نفی جنس با عتبار آنکه در اصل مبتدا بود محل او رفع ست و لیکن این محل بعید ست
و با عتبار آنکه اسم لا نفی جنس ست محل او نصب ست و این محل قریب ست پس جایز ست که لغت او را بر محل بعید
او حمل کنیم و مرفوع سازیم و یا بر محل قریب او حمل کنیم و منصوب خوانیم و یا گوئیم که فتح او گویا نصب ست از جهت

مشابهت در عروض و حدوث پس لغت او را بر لفظ او حمل میکنیم و منصوب میسازیم نحو لا رجل ظریف
و اسم لا در این مثال مبنی ست و ظریف که لغت اوست مفرد و متصل ست ازین جهت او را بر منعوت حمل کردند
و مبنی نمودند و ظریف یعنی جایز ست که لغت مذکور را بر محل بعید اسم لا حمل کنند و مرفوع خوانند و ظریفا یعنی
نیز جایز ست که لغت مذکور را بر لفظ اسم لا حمل کنند یا بر محل قریب او حمل کنند و منصوب خوانند و الا یعنی اگر لغت
چنین بنا شد باین طریق که لغت اول نبود یا مضاف یا شبیه بمضاف باشد یا مفعول بود فالاعراب خبر مبتدا
محذوف ست و جمله خبر او شرط ست یعنی فمحکمه الاعراب فقط و جایز ست که مبتدا بود محذوف الخبر و الف لام در قوله
الاعراب عوض مضاف الیه است یعنی فاعراب ذلک النعت واجب یعنی اعراب آن لغت یرفع و نصب درین
واجب ست اما رفع از جهت حمل آن بر محل بعید اسم لا و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب یا بر لفظ اسم لا
کما مر مثل لا غلام رجل ظریف و ظریفا فی الدار و لا رجل ظریف کریم و کریما فی الدار و لا رجل حسن الوجه برفع و حسن الوجه
بنصب و لا غلام فیها ظریف و ظریفا هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان لغت اسم لا شروع کرد در بیان
احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لا پس گفت و العطف مبتدا ست و مراد از و معنی مصدری ست یعنی
عطف کردن بر اسم لا نفی جنس که مبنی بود بلا اصالت و قوله علی اللفظ و علی المحل متعلق ست بفعل مقدر
یعنی بحمل و این جمله بیان طریق عطف ست و قوله جایز خبر مبتدا ست یعنی عطف مذکور باین طریق که معطوف را
حمل کرده شود بر لفظ اسم لا و باین طریق که حمل کرده شود بر محل اسم لا جایز ست و چون معطوف را بر لفظ اسم لا حمل
منصوب خواهد بود از انکه فتح از جهت حدوث خود مشابه ست بنصب کما مر آنفا و چون معطوف را بر محل اسم لا حمل کنند مرفوع
خواهد بود از انکه در حقیقت مبتدا ست مثل قول الشاعر ۵ ولا اب و ابنا بمثل مروان و ابنه ۵ اذ هو بالمجد ارتدا و تزرا
و این شعر در مدح عبد الملک بن مروان ست یعنی نیست جنس پدر و پسر بمثل مروان و پسر مثل مروان یکه مروان و پسر او
بزرگی بر خود گرده است و از ار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پا بزرگ اند و اکثر پدر و پسر در بزرگی متفق
نمی شوند مگر مروان و پسر مروان و ابنا را درین شعر روایت کرده اند و همین روایت مشهور ست و بعضی روات
کرده اند بر رفع بنا بر حمل آن بر محل و خبر لا محذوف است یعنی لا اب و ابنا موجودان و ضمیر هو راجع ست بسوی هر و الف
و را ارتدا و تزرا برای اشباع ست اگر گفته شود چرا جایز ست بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا مبنی و چرا
جایز ست بنا بر لغت اسم مذکور جواب میگوییم معطوف و معطوف علیه بمنزله موصول اند بحرف عطف پس معطوف
مبنی نخواهد بود بخلاف لغت که او را با منعوت بپیوندد وجه اتصال ست کما مر سوال کرده که چون عاطف

تو بود یا حتی ولکن پس سلاست داریم که فصل کثیر ست اما وقتیکه واو عاطف بود پس میباید که فصل یکحرفی را
اعتبار نکنند و معطوف را در حکم متصل بمعطوف علیه نموده مبنی گردانند با آنکه واو برای جمعیت ست جواب گفته اند
که در مثل این معطوف لا را زیاده میگویند زیرا که معطوف منفی ست و درین معطوف از دیاد لا کثیر ست مثل
لا حول ولا قوة الا بالله پس گویا که لا موجود ست پس فصل کثیر شد ولا یخفی علی المتامل ضعف السوال والجواب
اگر گفته اند جواز عطف بر لفظ اسم لا بر محل او مسلم نیست از انکه در مثل لا غلام لک ولا فرس در معطوف رفع
واجب است جواب میگوییم جواز عطف مذکور مطلق نیست بلکه این جواز جائی ست که معطوف نکره بود بدون
تکریر لا نفی جنس بواسطه آنکه اگر معطوف معرفه بود رفع واجب خواهد بود زیرا که لا نفی جنس در معرفه اثر نمیکند مثل
لا غلام لک ولا الفرس و اگر لا نفی جنس در معطوف مکرر بود حکم او همان ست که در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور شد
و مخفی نماند که مصرح نعت اسم لا و معطوف او بیان کرد و باقی توابع را ترک نمود و اگر به بیان آنها متعرض میشد
اولی و انسب میبود پس ازین کتاب حال آن توابع معلوم نمی شود ولیکن اندلسی فرموده است که حکم باقی توابع
چون حکم توابع منادی ست و قیل المفهوم من کلام شیخ الرضی قدس سره جواز البناء فی البدل دون وجوبه فافهم
و مثل لا ابا له و لا غلامی له همچنین لا ناصری له جایز ایها المتعلمون و ایها الناظرون هذا بحث دقیق و
بحر عمیق پس بگوش دل باید شنید و گوهر مقصود باید چید که مراد ازین مثل هر ترکیبی ست که در و بعد اسم
لا نفی جنس لام اضافت بود یعنی لام جار که برای نسبت ست و جاری کرده باشند بران اسم احکام اضافت
که یکی ازان اثبات الف ست در نحو اب یعنی اسماء ستة و دوم ازان حذف نون ست از نحو غلامین یعنی مثنی و
سوم حذف نون ست از نحو ناصرین یعنی مجموع و قوله مثل مبتدا مضاف ست و قوله جایز خبر ست و تحقیق این مقام بتصحیح این
مرام انیست که اسم لا نفی جنس در مثل لا ابا له و لا غلامی له و لا ناصری له نکره مفرده است پس واجب انیست که مبنی بود بر ما
و جار و مجرور خبر لا نفی جنس باشد یعنی لا اب موجود له و لا غلامین موجودان له و لا ناصرین موجودون له و لیکن در بعضی
استعمالات بر اسم لا نفی جنس که درین ترکیب واقع ست احکام اضافت جاری کرده اند یعنی لا ابا له میگویند
بزیادتی الف در اب و لا غلامی له میخوانند بحذف نون از غلامین که تثنیه است و لا ناصری له میگویند
بحذف نون از ناصرین که جمع است پس قیاس تقاضا میکند که این ترکیب جایز نشوند ازین جهت
مصنف شروع بر جواز این ترکیب تصریح کرد بقوله و مثل لا ابا له الی آخره یعنی اگرچه بحسب ظاهر قیاس عدم جواز
این ترکیب ست لیکن این ترکیب جایز داشته شده اند شبیها له از جهت تشبیه دادن اسم لا که درین

تراکیب واقع ست و مضاف نیست و قوله بالمضاف متعلق ست بقوله التشبیها یعنی برای تشبیه داده اند
اسم لا بمضاف و قوله التشبیها مفعول له است و فعل او محذوف ست که مفهوم میشود از قوله جایز و ضمیر مجرور راجع است
بسوی اسم لا که درین تراکیب واقع ست و تقدیم کلام اینست که انما جیز مثل لا ابالة الخ التشبیها لاسم لا الواقع فیه
و نیز جایز ست که ضمیر مذکور راجع بود بسوی مثل لا ابالة و سیجی بیان المعنی علی هذا التقدیر اگر گفته شود چه احتیاج ست
بسوی حذف مانعی مجهول من جایز بجواز و چرا نمی گویند که قوله جایز عامل ست در قوله التشبیها له جواب میگویم
اگر گویند که قوله التشبیها له مفعول له است از قوله جایز اظهار لام واجب ست از انکه شرط تقدیر لام اتحاد فاعل
مفعول له و فاعل عامل او ست و این شرط درین وقت مفقود ست زیرا که فاعل قوله جایز ضمیر ست که راجع ست
بسوی مثل لا ابالة و فاعل تشبیه نحات اند پس ازین جهت میگویند که قوله التشبیها مفعول له است از فعل محذوف
یعنی جیز علی وزن قیل و فاعل او و فاعل تشبیه نحات اند زیرا که جایز نمیدارند و تشبیه نمیدهند مگر نحات
و هرگاه اسم لا را که درین تراکیب واقع ست تشبیه داده اند بمضاف اگرچه مضاف نبود پس جاری کردند بران
اسم احکام اضافت و میگویند لا ابالة بزیادتی الف و لا غلامی له و لا ناصری له بحذف نون تثنیه و نون جمع
پس اسم لا درین تراکیب معرب شد و مراد از مضاف که در قوله التشبیها له بالمضاف واقع ست آن مضاف است
که بتقدیر حروف جر مضاف بود از انکه فی کامل ست از افراد مضاف و باید دانست که مراد از مضاف عام نیست
بلکه همین اسم لا ست که در تراکیب مذکوره واقع شده و قتی که مضاف بود پس کلام مصرح این معنی دارد که تشبیها
لاسم لا الذی هو الاب و الغلامین و الناصرین اذا کانت غیر مضافة بها اذا کانت مضافة و فایده این
مراد در شرح قوله و من ثم لم یجز لا ابا فیها مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تشبیه داده اند اسم
لا را نفی جنس را که درین تراکیب واقع ست بمضاف پس جاری کردند احکام مضاف را بران اسم یعنی وجه
تشبیه چیست جواب میگویم لمشارکته له فی اصل معناه جار و مجرور متعلق ست بقوله التشبیها و
ضمیر مجرور راجع ست بسوی اسم لا که در تراکیب مذکوره واقع ست و قوله اصل معناه متعلق ست بمشارکة و ضمیر مجرور
راجع ست بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق ست بمشارکة و ضمیر مجرور راجع ست بسوی مضاف و قوله فی
اصل معناه نیز متعلق ست بمشارکة و ضمیر مجرور راجع ست بسوی مضاف من حیث انه مضاف یعنی ضمیر بسوی ذات مضاف
راجع نیست بلکه راجع است بسوی مضاف بلاحاظ وصف اضافت و اصل معنی اضافت اختصاص ست و تعریف در اضافت اینست
بر اصل معنی اختصاص پس میان قولهم غلام زید و غلام لزید باعتبار معنی اختصاص هیچ فرق نیست و اما تعریف غلام

در مثال اول منفعت ست بر اختصاص بسبب خصوص ماده و حاصل جواب اینست که اسم لا نفی جنس را که درین تراکیب واقع ست ازین جهت بمضاف تشبیه داده اند و احکام مضاف بر و جاری نموده اند که اسم لا وقتیکه مضاف بود و نسبت کرده شود او را بسوی اسمی بواسطه اظهار لام پس درین وقت مشارک میشود بمضاف که بتقدیر حرف جر ست در افاده اختصاص و اگر ضمیر مجرور که در قوله تشبیهاله واقع ست راجع بود بسوی مثل لا ابالله الخ پس درین وقت کلام مصرح این معنی دارد که مثل لا ابالله و لا غلامی له و لا ناصری له جایز تشبیها له ای لمثل هذه التراکیب حیث لا اضافة بتقدیر حرف الجر فیها بالمضاف ای بترکیب یشتمل علی الاضافة بتقدیر حرف الجر فی اصل معناه ای معنی ما یشتمل علی الاضافة و هو الاختصاص فافهم و احفظ اگر گفته شود میان هر دو اختصاص تفاوت ست یا نیست جواب میگویم تفاوت ست از انکه آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی بتقدیر حرف جر اتم و اکمل ست ازان اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی باظهار حرف جر لانه اذا قال غلام زید ففیه خصوصیة لان المراد به غلام معین بخلاف ما اذا قیل غلام لزید فانه لا یکون فیه تلک الخصوصیة لان المراد به غیر معین کذا قال مولانا قطب الدین الکلانی قدس سره و توضیح این مقدمه در بحث مجرورات در شرح قوله و تقیید تعریفا مع المعرفة بوجه حسن خواهد شد انشاء الله تعالی و خلاصه مرام این مقام اینست که اسم لا نفی جنس در تراکیب مذکوره مضاف نیست و احکام اضافت بر و جاری کرده اند و قیاس تقاضا میکند که اسم مذکور مبنی بود علی ما ینصب به پس میباید که مثل این تراکیب جایز نبود و لیکن جایز ست و وجه جواز اینست که اسم لا نفی جنس که درین تراکیب واقع ست اگرچه مضاف نیست لیکن او را بهمین اسم لا وقتی که مضاف بود تشبیه داده اند از جهت مشارکت هر دو در اصل معنی اضافت که آن اختصاص است بعده احکام اضافت بر و جاری کردند پس مشبه اب و غلامین و ناصرین ست که مضاف نیست و مشبه به همین اب و غلامین و ناصرین ست وقتیکه مضاف بود بتقدیر حرف اگر گفته شود در اب و غلامین و ناصرین که مشبه باند رفع و تکریر واجب ست از انکه اب و غلامین و ناصرین وقتیکه مضاف بوند بسوی ضمیر بتقدیر حرف جر معرفه خواهند شد و چون اسم لا نفی جنس معرفه بود رفع و تکریر واجب ست کما مر چون در مشبه به رفع و تکریر واجب شد پس میباید که در مشبه نیز رفع و تکریر واجب باشد نه اثبات الف و حذف نون تثنیه و نون جمع جواب میگویم این اعتراض وقتی لازم آید که مشبه به آن اب و غلامین و ناصرین بود که اسم لا نفی جنس باشد و لیس کذلک زیرا که مشبه به آن اب و غلامین و ناصرین ست که اسم لا نفی

من الاضافات من الخصوصات الریبه

جنس بود و مضاف باشد بتقدیر حرف جر مثل آیات اباه و غلامیه و ناصریه فلا یلزم المحذور المذکور و اگر سلمنا
داریم که مشبه به همان اب و غلامین و ناصرین ست که اسم لا نفی جنس بود و مضاف باشد بتقدیر حرف جر
پس میگوئیم که چون اسم لا را که در تراکیب مذکوره واقع ست تشبیه دادیم بهمان اسم لا که مضاف ست از جهت مشارکت
هر دو در اصل معنی اضافت که اختصاص ست پس اسم لا نفی جنس در تراکیب مذکوره حکما مضاف شد و لیکن
نکره است از انکه فی الحقیقت مضاف نیست و بصورت انفصال ست از انکه لام متوسط ست و تعریف مضاف
مشروط ست باضافت حقیقی و چون اسم لا نفی جنس دران تراکیب نکره است و حکما مضاف شد پس
احکام آن اسم لا که نکره بود و مضاف باشد بر و جاری کردند و آن اثبات الف ست در اسمار سته و حذف
نون تثنیه و نون جمع است و هذا السوال و الجواب مما لم یسبقهم فهم المتعلمین بل المعلمین الحمد لله الذی الهمنا
بتحقیق هذا المقام و تدقیق هذا المرام بحیث اندفع جمیع الاوهام و حصل التحیر و التعجب للناظرین من ذوی الافهام
و من ثم یعنی از جهت آنکه جواز این تراکیب ثلث موقوف ست بر تشبیه غیر مضاف بمضاف در اصل معنی
اضافت که اختصاص ست لم یجز جایز نشد ترکیب لا ابا فیها یعنی فی الدار اگر گفته شود چرا جایز نشد
جواب میگوئیم جواز او موقوف ست بتشبیه و تشبیه موقوف ست بر مشارکت در اختصاص و چنین ترکیب
یافته نمی شود که در و اب را مضاف کرده باشند پس وی دار و مفید اختصاص بود تا مثل لا ابا فیها آن ترکیب
در اختصاص تشبیه داده حکم بجواز کرده شود و الیه اشاره افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی بقوله
فان الاختصاص المفهوم من اضافة الاب الی شیء انما هو مایوهمته له و هذا الاختصاص غیر ثابت للاب بالنسبة
الی الدار فلا یصح اضافته الی الدار فکیف یشبه ترکیب لا مافیها بترکیب یضاف فیه الاب الی الدار لمشارکته
فی اصل معناه انتهی اگر گفته شود مثل لا ابا فیها مشارک ست بمثل غلام زید در اصل اختصاص پس میباید
که جایز باشد جواب میگوئیم مراد از مضاف که در قوله لتشبیهما له بالمضاف واقع ست عام نیست
بلکه همان اسم لا نفی جنس ست و قتیکه مضاف بود بتقدیر حرف جر چنانچه سابق مذکور شد فلا یلزم المحذور
المذکور و هذه فائدة موعودة فافهم و ازین تحقیقات واضح شد که عدم جواز مثل لا ابا فیها ازین جهت ست که
مشبه به موجود نیست اگر مشبه به موجود بودی مثال مذکور جایز شدی و حال آنکه لا ضربی فی الیوم جایز نیست باوجودیکه
فی الیوم بود جایز نیست باوجودیکه مشبه به موجود ست یعنی لا ضربی الیوم و نیز لا ضربی فی الیوم که در اصل لا ضربین
فی الیوم بود مشارک ست بلا ضربی الیوم در اصل معنی اضافت که آن اختصاص ست بطریق ظرفیت زیرا که اضافت در امثال

این مثال یعنی فی ست پس باید دانست که جواب در وجه علام جواز مثل لا ابا فیها نه این ست که مشبه به موجود نیست بلکه عدم جواز او از این جهت ست که مثل لا ابا فیها از مثل لا ابا فیها خارج ست از آنکه مراد از مثل لا ابا له ولا امای له آن ترکیب ست که در وجد اسم لا نفی جنس لام اضافت بود و احکام اضافت بر وجا ری گردد یا شد و ظاهر ست که در مثل لا ابا فیها لام اضافت نیست پس از مثل لا ابا له ولا امای له خارج ست فافهم و احفظ فانه تحقیق المقام و تنقیح الاوام بفضل ایمد الملک العلام علی هبته افضل التحیه و السلام و قوله و لیس بمضاف جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال آنیست که لا نسلم که اسم لا نفی جنس در تراکیب مذکوره مضاف نبود جایز ست که بسوی ضمیر مضاف باشد و لام جاره برای تاکید بعد از اضافت مقحم بود و خبر لا نفی جنس محذوف باشد یعنی لا ابا له موجود و احتیاج نیست بسوی اعتبار تشبیه بمضاف و ضمیر قوله لیس راجع ست بسوی اسم لا نفی جنس که در تراکیب مذکوره واقع ست و حاصل جواب اینست که اسم لا ی نفی جنس که دران تراکیب ست مضاف نیست لفساد المعنی از جهت فساد آن معنی که مقصود متکلم است بر تقدیر عدم اضافت اسم لا نفی جنس بسوی ضمیر و معنی مقصود نفی ثبوت جنس اب و غلامین و ناصرین ست برای مرجع ضمیر بالاستقلال یعنی بی آنکه بسوی تقدیر خبر احتیاج افتد و فساد این معنی مقصود بر تقدیر اضافت بدو طریق ست اول آنکه اگر اسم لا نفی جنس دران ترکیب مضاف بود معنی آن تراکیب لا ابا له ولا غلامیه له ولا ناصریه نخواهد بود و این معنی بدون تقدیر خبر تمام نمی شود یعنی لا اباه موجود و لا غلامین معهودان و لا ناصریه موجود دون و حال آنکه مقصود متکلم اینست که کلام تمام شود بدون تقدیر خبر یعنی اب و غلامین و ناصرین اسم لا نفی جنس بود و ناچار مجرد خبر باشد فساد المعنی المقصود للمتکلم ظاهر و دوم اینست که مراد نفی ثبوت جنس اب و غلامین و ناصرین ست برای مرجع ضمیر باین معنی که نیست جنس پدر برای آن شخص نی پدر و لهذا معلوم ست و نفس علیه لا غلامیه و لا ناصریه و اگر اسم لا نفی جنس درین تراکیب مضاف بود معنی آن تراکیب نفی وجود خواهد بود از پدر معلوم و همچنین از غلامین معلومین و ناصرین معلومین زیرا که اضافت بسوی معرفه مفید تعریف ست و این معنی خلاف مقصود متکلم ست و حضرت مولوی معنی عصام الدین قدس سره فرموده اذ قال المعرح و لانه لو کان مضافا لزم الرفع و التکریر و لم یذکره فی المتن لانه معارض بانه لو کان مفردا لزم عدم الالف و وجود النون و کما ان یعتذر عن وجود الالف و عدم النون بالتکلف و یمکن ان یعتذر ایضا عن عدم التکریر و الرفع بانه لما عرض غیر صورة المضاف مشابه المفرد المنکر فلم

یرفع ولم یکرر انتهی وقوله خلافا لسیبویه مفعول مطلق لفعل محذوف ست یعنی خلف خلافا تابتا لسیبویه
والخلیل وجمهور النحاة زیرا که اسم لا نفی جنس که در ترکیب مذکوره واقع ست نزد یک سیبویه وخلیل
وجمهور نحاة مضاف ست بسوی ضمیر وا فحام لام جار در میان مضاف ومضاف الیه از جهت تاکید لام
مقدر ست وقد عرفت ان المصنف رح حکم بفساده فافهم اگر گفته شود چرا مصنف رح از میان مخالفین
سیبویه را ذکر کرد جواب میگویم از انکه سیبویه رح ازان مخالفین عمده بود وقول عمده ست
ومتمسک میباشد جواب دوم غرض مصنف رح بیان اختلاف ست نه تعیین مخالفین ولا یخفی
بعده عن العبارة زیرا که اگر غرض مصنف رح بیان اختلاف می بود خلافا لسیبویه نمی گفت بلکه وفیه اختلاف
میفرمود وضمیر قوله ویحذف راجع ست بسوی اسم لا نفی جنس وقوله کثیرا صفت مفعول مطلق
محذوف ست یعنی ویحذف اسم لا النفی الجنس حذفا کثیرا وحذف اسم لا نفی جنس ازین جهت ست که اسم
مذکور در اصل مبتدا ست وحذف مبتدا جایز ست پس جواز حذف اسم لا نفی جنس مبنی بر جواز حذف
مبتدا ست ولهذا لقیام قرینه گفت ازان که حذف مبتدا بدون قیام قرینه جایز نیست کما مر پس حذف
اسم لا نفی جنس نیز بدون قرینه جایز نخواهد بود وقوله فی مثل لا علیک متعلق ست بقوله یحذف واسم
لا نفی جنس درین مثال محذوف ست که آن خوف باشد یا باس یعنی لا باس علیک او لا خوف علیک وقرینه
بر حذف اسم لا نفی جنس حالی ست ازانکه قوله علیک اگرچه دلالت میکند براین که منفی بلا نفی جنس امری ست
محذور لیکن دلالت بر خصوصیت اسم لا نمیکند بلکه بحسب قرینه حالی امر محذور مخصوص مقدر خواهند کرد مثل
خوف وباس واشتال آن ومراد از مثل لا علیک هر ترکیبی ست خبر لا نفی جنس در وی مذکور بود وبر حذف اسم
لا نفی جنس قرینه حالی یا مقالی باشد وباید دانست که حذف اسم لا نفی جنس جایز نیست مگر وقتیکه خبر موجود
بود ازانکه اگر خبر محذوف باشد واسم را نیز حذف کنند اجحاف لازم آید وهو مکروه کراهة تحریمیة بالاجماع
والاجحاف از نهج برکندن وبعضی روایت کرده اند که حذف اسم وخبر لا نفی جنس جایز ست بقرینه سوال فاذا
قیل اباس علی فتقول فی جوابه لا ای لا باس علیک هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احکام واحوال
اسم لا نفی جنس شروع کرد در بیان احکام واحوال خبر ما ولا پس گفت خبر ما ولا المشبهین بلیس
هو المسند بعد دخولهما یعنی خبر ما ولا که تشبیه داده شده اند بلیس آن ست که مسند بود بعد
دخول ما ولا در ترکیب این قول ابتر ترکیب قوله المنصوب بلا الخ قیاس باید کرد اگر گفته شود ما ولا را

در کدام چیز تشبیه داده اند بلیس جواب میگویم در معنی نفی و دخول بر جمله اسمیه یعنی چنانچه لیس معنی نفی دارد و بر جمله اسمیه داخل میشود همچنین ما ولا معنی نفی دارند و بر جمله اسمیه داخل میشوند و نیز گفته اند که چنانچه با بر خبر لیس زیاده میشود همچنین بر خبر ما و لا نیز زیاده میباشد لانه یقال ما زید قایم و لا زید قایم کما یقال لیس زید لقایم و الف لام موصول که بر قوله المسند واقع است جنس ست و قوله مسند فصل ست و از و احتراز کرده است از خبری که مسند الیه میشود و از قوله بعد دخوله که نیز فصل ست احتراز ست از خبر مبتدا و مانند او از انکه مسند است یعنی دخول ما و لا و باید دانست که تعریف خبر ما و لا مانع نیست از انکه صادق می آید بر ضرب که در ما زید ضرب واقع ست و حال آنکه خبر نیست از انکه مجموع ضرب با فعل و فاعل خبر ست نه فعل فقط و وجه اندفاع این نقض همانست که در مرفوعات در شرح قوله خبر ان و اخواتها هو المسند بعد دخولها مفصلا مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و قوله هی راجع ست بسوی خبر یعنی خبر ما و لا و جایز ست که راجع باشد بسوی انتصاب خبر ما و لا و تانیث باعتبار خبر بود و قوله لغة خبر مبتدا ست و قوله هجازیة صفت لغة ست یعنی خبریت ما و لا لغت اهل حجاز ست زیرا که ما و لا نزد یک اهل حجاز در اسم و خبر عامل اند و نزد یک بنی تمیم ما و لا هرگز عمل نمی کنند نه در اسم و نه در خبر بلکه هر دو مبتدا و خبر اند چنانچه قبل دخول ما و لا بودند و لیکن لغة اهل حجاز فصیح ست و مرجح دار د از انکه نزول قرآن مجید بر لغت اهل حجاز ست کما قال الله تعالی و ما هذا البشرا بنصب بشر و ما هن امهاتهم بکسر امهات بواسطه آنکه در جمع مؤنث سالم نصب تابع کسر ست اگر گفته شود هرگاه عمل ما و لا در اسم و خبر لغت اهل حجاز ست پس وجه تخصیص خبر بذکر چه باشد بلکه این تخصیص موهم آن ست که در اسم ما اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم ست و هی ضلالت لا بد لها من هدایة جواب میگویم ظهور عمل ما و لا باعتبار خبر ست زیرا که اسم ما و لا مرفوع میباشد چنانچه قبل دخول ما و لا بود و لیکن خبر قبل از دخول مرفوع میباشد و بعد دخول منصوب میشود پس از انتصاب خبر عمل ما و لا در اسم و خبر معلوم میشود و لنصب خبر در لغت اهل حجاز ست ازین جهت خبر را بذکر خاص کرد جواب دوم ضمیر هی راجع ست بسوی عالمیت ما و لا هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان عمل ما و لا شروع کرد در بیان چیزی که بسبب آن چیز عمل آن هر دو باطل میشود پس گفت و اذا زیدت ان مع ما وقتی که زیاده کرده شود کلمه ان با کلمه ما نحو ما ان زید قایم او انتقض النفی بالا یا وقتی که منتقض شود نفی بسبب الا مثل ما زید الا قایم و لا رجل الا قایم او تقدیم الخبر یا وقتیکه مقدم شود خبر ما و لا بر اسم آن هر دو مثل ما قایم زید و لا قایم رجل لبطل العمل درین صورت عمل ما و لا باطل میشود اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و اذا زیدت

مع ما ولا **جواب میگویم** کلمه ان بعد لا زیاده نمیشود بدلیل استقراء در کلمه ان اختلاف ست نزدیک
بصریین زایده است و نزد یک کوفیین نافیه است برای تاکید نفی اگر گفته شود وقتی که زیاده کرده شود کلمه
ان بعد کلمه ما چرا عمل او باطل میشود **جواب میگویم** کلمه ما عامل ضعیف است زیرا که عمل میکند بمشابهت
لیس کما مر پس چون کلمه ان فاصل بود میان کلمه ما و اسم او عمل او باطل خواهد شد از انکه عمل در معمول بعید
از عامل قوی میتواند شد نه از عامل ضعیف اگر گفته شود وقتیکه نفی منتقض شود بالا چرا عمل ما ولا باطل میشود
جواب میگویم عمل ما ولا از جهت مشابهت لیس ست و نفی کما سبق پس چون نفی منتقض شود بالا عمل ما باطل
خواهد شد اگر گفته شود چون خبر مقدم شود بر اسم ما ولا چرا عمل این هر دو باطل میشود **جواب میگویم**
وقتیکه خبر مقدم شود ترتیب مالوف متغیر خواهد شد و عامل ضعیف نتواند که در ترتیب غیر مالوف عمل کند
هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان ابطلان عمل ما ولا در اسم و خبر شروع کرد در بیان چیزی که بسبب آن خبر عمل ما
ولا در معطوف باطل میشود پس گفت **واذا عطف علیه** یعنی وقتیکه عطف کرده شود اسمی را بر خبر ما ولا
بموجب بحرف عطفی که فائده ایجاب و اثبات میدهد بعد نفی چون بل و لکن مثل ما زید قیما بل مسافرا و
لا زید قیما بل مسافر و ما عمرو قائما لکن قاعدا و لا عمرو قائما لکن نائما **فالرفع** پس حکم آن معطوف مذکور درین وقت
انیست که مرفوع باشد از انکه بل و لکن بمنزله الا ست در نقض نفی و موجب بکسر جیم اسم فاعل ست من الایجاب
و قوله فالرفع خبر مبتدا محذوف ست یعنی فحکمه الرفع و جمله اسمیه خبر از شرط مقدم ست هرگاه که فارغ شد مصرح
از بحث منصوبات شروع کرد در بحث مجرورات پس گفت **المجرورات هو ما اشتمل علی علم المضاف**
الیه و تحقیق این کلام را باعتبار ترکیب و مرجع ضمیر و بعضی سوال و جواب بر قوله المرفوعات هو ما اشتمل
علی علم الفاعلیه قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات و ندقیقات را موجب اطالت و ملالت میدانند
ازین جهت عنان قلم ازان وادی بالکلیه معطوف ساخته بمطالب جدیده می پردازد که مراد از هو موصول
اسم ست نه شی مطلق و الا تعریف مجرور بلغ نمیشود از انکه صادق می آید بر دال که در غلام زید واقع ست زیرا که دال
مذکور نیز چیزی ست که مشتمل ست بر نشانی مضاف الیه و قوله هو اشتمل بمنزله جنس ست از انکه شامل ست بمرفوع
و منصوب و مجرور و قوله علی علم المضاف الیه بمنزله فصل ست و علامت مضاف الیه جر ست برابر ست
که بکسره بود چنانچه در مفرد منصرف و جمع مؤنث سالم مثل جارنی غلام زید و غلام مسلمات و یا بفتحه باشد چنانچه
در غیر منصرف مثل جارنی غلام احمد یا بیا بود چنانچه در تثنیه و جمع مثل رایت غلام مسلمین و مسلمین و آن کسر و فتح

بحث مجرورات

و یا عام ست ازین کہ لفظا بود کما مر و یا تقدیرا مثل جاءنی غلام اخی و غلام حبلی و غلام سالکی المفرد غلام موجود الاسلام اگر گفته شود لانم کہ جر علامت مضاف الیه است از انکه زید در جاءنی زید همان ست که در غلام زید واقع ست پس باید که زید در جاءنی زید هم مرفوع بود و هم مجرور و هو محال بالبدیهة جواب میگویم این اعتراض وقتی لازم آید که جر علامت ذات مضاف الیه بود و لیس کذلک زیرا که جر علامت صفت مضاف الیه است وهی کونه مضافا الیه و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت محذوف داشته اند چنانچه فرموده اند ای علامة المضاف الیه من حیث هو مضاف الیه اگر گفته شود تعریف مجرور جامع نیست از انکه خارج میشود لفظ حسب و اللہ که در مثل بحسبک درهم و کفی باللہ واقع است زیرا که مضاف الیه نیست اللہ م صدق تعریف المضاف الیه علیها جواب میگویم مضاف الیه اگرچه خاص ست لیکن انچه مشتمل بود بر علامت مضاف الیه عام ست از انکه شامل ست بمضاف الیه و انچه مضاف الیه نبود و لیکن بر علامت او مشتمل باشد و لفظ حسب و اللہ اگرچه مضاف الیه نیست لیکن مشتمل ست بر علامت مضاف الیه پس داخل ست در تعریف مجرور اگر گفته شود علامت شی خاص بان شی خواهد بود نه عام جواب میگویم این وقتی ست که علامت بمعنی خاصه بود و ههنا کیس کذلک و بعضی وهم کرده اند که اللہ در کفی باللہ مضاف الیه است از انکه بسوی او فعل کفی منصوب است بواسطه حرف جر لفظی پس تعریف مضاف الیه بر و صادق آمد و بر عارف روشن ست که نسبت کفی بسوی اللہ بواسطه حرف جر نیست بلکه قبل دخول جر ست از انکه بازاید است و اللہ فاعل کفی ست کما لا یخفی و باید دانست که در مضاف الیه با ضافت لفظی اختلاف ست از کلام قوم معلوم میشود که در تعریف مضاف الیه داخل نیست و از کلام مصرح معلوم میشود که در تعریف مضاف الیه داخل ست چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی پس وجه دخول آن در تعریف مجرور بر تقدیر اول انیست که مشتمل ست بر علامت مضاف الیه اگرچه مضاف الیه نیست و بر تقدیر ثانی وجه دخول آن ظاهر ست لانه مضاف الیه اگر گفته شود مجرور مضاف الیه ست فقط پس چرا المجرورات گفت جواب میگویم از جهت رعایت تناسب بمرفوعات و منصوبات جواب دوم بنظر افراد مجرور لان الجمع کما یجوز بالنظر الی الانواع یجوز بالنظر الی الافراد بل هو الاکثر فتذکر برگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مجرور شروع کرد در تعریف مضاف الیه پس گفت **والمضاف الیه کل اسم نسب الیه شی بواسطة حرف الجر لفظا او تقدیرا** و تحقیق مقام انیست که اضافت در لغت بمعنی اسناد ست و در اصطلاح مشهور عبارت

از اتصال اسمین بحیث یصیر الاول معاقبا لحرف الجر امی مسقطا له والثانی معاقبا للتنوین وقبل الاضافة فیما بینهم عبارة عن اتصال الاسمین بحیث یصیر الاول عوضا عن حرف الجر والثانی عوضا عن التنوین والحق هو الاول فاحفظ پس تعریف مضاف الیه نزد یک جمهور انیست که کل اسم نسب الیه اسم آخر بواسطه حرف الجر تقدیرا مراد او تعریف مضاف الیه نزد یک سیبویه انیست که کل اسم نسب الیه شی بواسطه حرف الجر لفظا او تقدیرا مراد چنانچه مصرح تعریف کرده است پس مصرح تابع سیبویه است اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصرح مذهب سیبویه را جواب میگویم تا بقدر امکان وبلا تکلف صحیح شود دقولهم والجر علم المضاف الیه پس زید مثلا که در مثل غلام لزید ومررت بزید واقع ست نزد یک مصرح مضاف الیه فواهد بود ونزد یک جمهور نخات مجرور ست ومضاف الیه نیست ازانکه تقدیر حرف جر واسمیت مضاف نزد یک جمهور نخات شرط مضاف الیه است ونزد یک مصرح هیچ یکی ازین دو امر شرط نیست اگر گفته شود چرا نگفت مصرح وهو کل اسم بار جاع ضمیر بسوی مضاف الیه که در تعریف مجرور واقع ست تا کلام مختصر میشد جواب میگویم برای تنصیص بمراد جواب دوم مصرح وضع مظهر موضع مضمر ازین جهت کرد تا متنبه کند بر این که مراد از مضاف الیه در ینجا غیر آن مضاف الیه است که در تعریف مجرور یاد نموده ست ازانکه آن مضاف الیه عام ست ازین که حقیقی بود یا مشابه بمضاف باشد چون قوله تعالی وکفی بالله شهیدا ومراد از مضاف الیه در ینجا انست که حقیقة مضاف الیه بود واگر ضمیری آورد بر این معنی تنبیه نمی شد ومخفی نماند که این جواب تحقیق سابق را منافی است ازانکه سابق معلوم شد که مضاف الیه اگرچه خاص ست لیکن انچه مشتمل بود بر علامت مضاف الیه عام ست فضعفه ظاهر بل بطلانه اظهر اگر گفته شود در اصول مقرر شده است که چون معرفه را بمعرفه اعاده کنند ثانی عین اول میباشد پس بر ین تقدیر تنبیه مذکور از وضع مظهر موضع حاصل نمیشود جواب میگویم انچه در اصول مقرر شده است ضابطه کلیه نیست بلکه اکثریه است کما فی التلویح وتحقیق کلمه کل در مرفوعات در شرح قوله مفعول ما لم یسم فاعله کل مفعول حذف فاعلیه بتفصیل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه ومراد از اسم که در قوله کل اسم واقع ست عام ست ازین که حقیقة بود چون زید در غلام زید یا حکما چنانچه ینفع در قوله تعالی یوم ینفع الصادقین صدقهم ازانکه جمل که مضاف الیه واقع شود در حکم مصادر اند پس تقدیر یوم ینفع الصادقین انیست که یوم ینفع الصادقین اگر گفته شود نسب الیه اسم چرا نگفت جواب میگویم مضاف چنانچه اسم میباشد همچنین فعل نیز میباشد مثل مررت بزید وقوله کل اسم نسب الیه شی جنس ست شامل ست بمضاف الیه وغیر مضاف الیه

چون مبتدا و فاعل و غیر آن و قوله بواسطه حرف الجر فصل ست و قوله لفظا او تقدیرا خبر کان محذوف ست
یعنی سواء کان حرف الجر ملفوظا او مقدرا و احتمال دارد که تمیز بود یا حال پس لفظ بمعنی ملفوظ و تقدیر بمعنی مقدر
خواهد بود و قوله مرادا حال ست از حرف جر که موصوف ست بصفت تقدیرا نه حال ست از مطلق حرف جر
و تقدیر کلام اینست که حال کون ذلک الحرف المقدر مرادا و مراد از مراد بودن حرف جر مقدر اینست که عمل او
یعنی اثر او در لفظ باقی بود اگر آن جر با شد مثل غلام زید و خاتم فضة و ضرب الیوم نه مراد از مراد ابقا در نیست
پس وارد نمی شود که قوله مرادا بعد قوله تقدیرا مستدرک ست زیرا که تقدیر عبارت است از حذف شی از لفظ
و ابقا در نیت ست و هو عین المراد و از قوله مرادا احتراز ست از مفعول فیه و مفعول له زیرا که یوم الجمعه
و تادیبا در مثل قمت یوم الجمعه و ضربته تادیبا اسم اند که نسبت کرده شده است بسوی ما قمت و ضربت بواسطه
حرف جر مقدر که آن کلمه فی در اول و لام جاره در ثانی ست و لیکن من حیث العمل مراد نیست از انکه اثر او که
جر ست در لفظ باقی نیست اگر گفته شود حرف جر را در مفعول فیه و مفعول له چرا من حیث العمل مراد نمیدارند جواب
میگویم فعل در عمل قوی ست از اسم و حرف و مفعول فیه و مفعول له بعد فعل یا شبه فعل میباشد و ظاهر است
که عامل ضعیف با وجود عامل قوی عمل نتواند کرد پس مفعول فیه و مفعول له منصوب خواهد شد نه مجرور فالتقدیر
شرطه ان یکون المضاف اسما و مراد از تقدیر تقدیر خاص ست یعنی تقدیر حرف جر که من حیث العمل
مراد بود از انکه تقدیر مطلق مشروط باین شرط نیست که مضاف اسم بود کما فی صمت یوم الجمعة و ضربته تادیبا
اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور مشروط ست باین که مضاف اسم بود جواب میگویم فعل مضاف نمیشود بتقدیر حرف
جر از انکه اگر فعل مضاف شود بتقدیر حرف جر از دو حال خالی نیست که یا مضاف باضافت لفظی خواهد بود یا باضافت
معنوی و جایز نیست که مضاف شود باضافت لفظی از انکه در اضافت لفظی ناچار ست که مضاف صفت بود که
مضاف شود بسوی معمول خود و فعل صفت نیست پس فعل مضاف باضافت لفظی نخواهد شد نیز جایز نیست که
مضاف شود باضافت معنوی از انکه اضافت معنوی را فائدهٔ تعریف یا تخصیص لازم است و در فعل تعریف و تخصیص
منتفی است و انتفاء لازم مستلزم ست انتفاء ملزوم پس فعل باضافت معنوی نیز مضاف نخواهد شد و قوله التقدیر
مبتدا ست و قوله شرطه مبتدا ثانی ست و قوله ان یکون المضاف اسما بتاویل مصدر خبر مبتدا ثانی است
و جمله اسمیه خبر مبتدا اول ست و قوله مجردا تنوینه صفت اسم است و جایز ست که خبر یکون بود و قوله تنوینه
مفعول مالم یسم فاعله است اگر گفته شود مجرد شدن صفت اسم است نه صفت تنوین پس واجب است

که مجرد اعن تنوین میگفت تا ضمیر قوله مجردا را بالجمع میشد بسوی اسم **جواب میگویم** مراد از تجرید انسلاخ است از قبیل ذکر لازم و اراده لازم کما اشاره الیه قدس سره السامی بقوله ای منسلخا عنه تنوینه **جواب دوم** معنی انسلاخ در قوله مجردا لتضمین کرده اند و ظاهر است که انسلاخ صفت تنوین است اگر گفته شود چنانچه تجرید مضاف از تنوین شرط تقدیر نون است همچنین تجرید مضاف از نون تثنیه و نون جمع نیز شرط آن تقدیر است پس چرا نگفت مضافا مجردا تنوینه و نونا التثنیه والجمع **جواب میگویم** نون تثنیه و نون جمع قایم است مقام تنوین پس مراد مصرح انست که مجردا تنوینه و مایقوم مقامه اگر گفته شود نون تثنیه و نون جمع چرا قایم است مقام تنوین **جواب میگویم** از انکه هریک از نون تثنیه و نون جمع بدل است از تنوین اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور مشروط است بتجرید مضاف از تنوین و نون تثنیه و نون جمع **جواب میگویم** هریک از تنوین و نون تثنیه و نون جمع دلالت میکنند بر انقطاع کلمه و تمامی کلمه و اضافت بتقدیر حرف جر عبارت است از اتصال تام بحیثیتی که اول از ثانی بسبب آن اتصال کسب کند تعریف یا تخصیص یا تخفیف را و ظاهر است که میان اتصال و انقطاع منافات است و جمع میان اضافت و تنوین و مایقوم مقامه جمع بین النقیضین است پس اضافت بتقدیر حرف جر متصور نیست مگر بتجرید مضاف از تنوین و نون تثنیه و نون جمع و قوله **لاجلها** متعلق است بقوله مجردا و ضمیر مجرور راجع است بسوی اضافت یعنی تجرید مضاف از تنوین و مایقوم مقامه بسبب اضافت بود پس جایز نیست الغلام زید والضارب زید بواسطه آنکه سقوط تنوین از مضاف درین دو ترکیب بسبب اضافت نیست بلکه بسبب دخول الف لام است بخلاف غلام زید و ضارب عمر و حسن الوجه و ضارب زید ضارب زید که حذف تنوین و نون تثنیه و نون جمع از مضاف در این امثله بسبب اضافت است اگر گفته شود الحسن الوجه بالاتفاق جایز است و حالانکه سقوط تنوین در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت پس شرط تقدیر حرف جر در و مفقود است و حالانکه حرف جر در و مقدر است از انکه در اضافت لفظی نزدیک مصرح حرف جر مقدر میباشد چنانچه عنقریب بتفصیل معلوم خواهد شد **جواب میگویم** این شرط اکثری است از انکه جمیع موارد اضافت معنوی و اکثر موارد اضافت لفظی مشروط اند باین شرط زیرا که در اضافت لفظی تخفیف میباید در مضاف یا در مضاف الیه و در مثل الحسن الوجه در مضاف الیه است چنانچه در شرح قوله ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود الضارب الرجل بالاتفاق جایز است و حالانکه سقوط تنوین در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت **جواب میگویم** قیاس اگرچه تقاضا میکند

عدم جواز مثل الضارب الرجل لیکن جواز آن بسبب حمل او بر الحسن الوجه است کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود تجرید مضاف از تنوین در مثل حواج بیت الله متصور نیست از انکه مضاف در ین مثال غیر منصرف است پس تجرید او از تنوین بسبب عدم صرف است نه بسبب اضافت وحواج در اصل حواجج بود بر وزن مساجد جیم را در جیم ادغام کردند حواج شد **جواب میگوییم** مراد از حذف تنوین مضاف بسبب اضافت انیست که مضاف باین حیثیت بود که اگر در و تنوین باشد حذف او بسبب اضافت واجب بود و حواج در مثال مذکور همچنین است از انکه باین حیثیت است که اگر در و تنوین بود حذف او بسبب اضافت باشد و مخفی نماند که در اینجا مضاف اضافت الغلام بسوی زید لازم نمی آید کما توهم زیرا که الغلام باین حیثیت است که اگر در و تنوین بود بسبب الف لام ساقط گردد نه بسبب اضافت **جواب دوم** سقوط تنوین عام است که حقیقت بود یا حکماً و در حواج حکماً سقوط تنوین است و مراد از سقوط تنوین حالیست که کون المضاف بحیث لو اقیم اسماً آخر مقامه لسقط تنوینه حقیقة بسبب الاضافة و حواج فی ذلک المثال کذلک فافهم و باید دانست که در اضافت لفظی اختلاف است نزد یک جمهور در اضافت لفظی حرف جر مقدر نیست و از کلام مصرح که در متن و شرح است صریح معلوم میشود که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود از انکه اضافت بتقدیر حرف را بسوی معنوی و لفظی تقسیم کرده است و لیکن مخفی نماند که مصرح در تصنیفات خود هرگز بیان نکرده که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود چنانچه بیان کرده است که در اضافت معنوی جای لام مقدر میشود و جای من و جای فی و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند ثم المتبادر من هذا التعریف نظرا الی الکلام القوم حیث لیسوا قائلین بتقدیر حرف الجر فی الاضافة اللفظیة انه غیر شامل للمضاف الیه انتهی و امام الباحثین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند انما قال المتبادر لانه یمکن تاویل التعریف بان المراد بواسطة حرف الجر لفظاً او تقدیراً اعم من التقدیر حقیقة او حکماً انتهی او مستور و محتجب نماند که بعضی نحات فرموده اند که چون اسم فاعل مضاف شود بسوی مفعول خود مثل زید ضارب عمرو پس اضافت لفظی درین وقت بمعنی لام است یعنی ضارب لعمرو و چون صفت مشبه مضاف شود بسوی فاعل خود پس اضافت لفظی درین وقت بمعنی من بیانیه است فان ذکر لوجه فی قولنا جاءنی زید الحسن الوجه بمنزلة التمیز فان فی اسناد الحسن الی زید ابهاما فانه لا یعلم انه ای شئ منه حسن فاذا ذکر لوجه فکانه قال من حیث الوجه فافهم ظاهر است که تقدیر حرف جر بمثل این تاویلات محض تکلف و تعسف است کما لا یخفی علی المکلف اگر گفته شود از تاویل مذکور معلوم میشود که اضافت لفظی فائده تخصیص میدهد و حال آنکه اجماع نحات بر این است که ان الاضافة اللفظیة لا تفید الا تخفیفا فی اللفظ **جواب میگوییم** تخصیصی که بذکر وجه حاصل میشود از جمله فوائد

اضافت نسبت از انکه قبل اضافت حاصل بود پس فائده اضافت نماند مگر تخفیف در لفظ هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مضاف الیه شروع کرد در تقسیم اضافت که بتقدیر حرف جر است پس گفت **وهی** یعنی اضافت که بتقدیر حرف جر است بر دو قسم است **معنویة** یکی اضافت معنوی ست **ولفظیة** دوم اضافت لفظی است سوال کرده اند چرا قسم اول را باضافت معنوی نام کردند جواب گفته اند از انکه فائدهٔ معنی میدهد در مضاف که آن تعریف و تخصیص ست پس ازین جهت او را نسبت کردند بسوی معنی وضعف این جواب ظاهر ست زیرا که ازین جواب متبادر انیست که نسبت قسم اول بسوی معنا دست که آن معنی تعریف و تخصیص باشد پس وارد میشود که اضافت لفظی نیز فائده معنی میدهد در مضاف که آن خفت است ولا شک ان الخفة معنی من المعانی فالاولی ان یقال نسبت المعنوی الی المقابلة وکذا اللفظی فان الاضافة الاولی تفید تعیینا او تخصیصا لمعنی المضاف والثانی لا تفید الا تخفیفا اللفظ المضاف فنسب الاولی الی معنی المضاف والثانیة الی لفظه فافهم واحفظ فانه من الجواهر المکنونة والالالی المخزونة اگر گفته شود اضافت معنوی فائده تخفیف در لفظ مضاف هم میدهد پس وجه تخصیص آن باسم معنوی چه باشد **جواب میگویم** فائدهٔ لفظی که تخفیف است مشترک است میان اضافت لفظی و اضافت معنوی بخلاف فائدهٔ معنوی که مختص بقسم اول ست وغرض از تسمیه امتیاز است وامتیاز متصور نیست مگر بتسمیه آن باضافت معنوی اگر گفته شود قسم ثانی را چرا باضافت لفظی نام کردند **جواب میگویم** فائدهٔ قسم اول تخفیف است در لفظ مضاف واو را فائدهٔ معنوی اصلا نیست ازین جهت او را نسبت بسوی لفظ کردند و اضافت لفظی نام نهادند هرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم اضافت بسوی معنوی و لفظی شروع کرد در تعریف قسم اول پس گفت **فالمعنویة** فا برای تفسیر ست و قوله معنویة مبتدا ست و قوله **ان یکون المضاف غیر صفة** خبر ست اگر گفته شود میان مبتدا و خبر صحت محل میباید و ههنا لیس کذلک زیرا که صحیح نیست که کون المضاف غیر صفة بر اضافت معنوی محمول شود ازانکه اضافت معنوی در اصطلاح نحات عبارت ست از نسبت شی الی شی بواسطه حرف الجر تقدیرا مع افادة تلک النسبة معنی فی المضاف **جواب میگویم** قوله ان یکون الخ در حقیقت خبر مبتدا محذوف ست یعنی علامة المعنویة ان یکون المضاف الخ فافهم اگر گفته شود اضافت معنوی را در تقسیم و تعریف چرا مقدم کردند **جواب میگویم** اضافت معنوی فائده در لفظ و معنی میدهد و اضافت لفظی فائده نمی دهد مگر در لفظ پس اولی بتقدیم اضافت معنوی است ومراد از صفت اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه است نه مصدر ازانکه مصدر دلالت میکند بر ذاتی که ماخوذ بود

بالبعضی صفات پس تعریف صفت که در بحث غیر منصرف بوربیان وصف مذکورست بروصادق نمی آید قوله
مضافة الی معمولها صفة صفت است ومراد از معمول فاعل ومفعول ست قبل اضافت از انکه بعد
اضافت فاعل ومفعول نمی ماند بلکه مضاف الیه میشود وحاصل مرام این مقام انیست که علامت اضافت
معنوی انیست که مضاف در وصفی خود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت نبود
یا صفت باشد لیکن مضاف نبود بسوی معمول خود بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول پس ازینجا معلوم شد
که مضاف در اضافت معنوی بر دو قسم است یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید ودوم آنکه صفت
بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد چون مضاربا مصر وکریما البلد که مضارب وکریم درین دو ترکیب
اگرچه صفت ست لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود بلکه مضاف ست بسوی غیر معمول اگر گفته شود
لانم که مضارب وکریم درین دو ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول بلکه مضاف است بسوی معمول
ازانکه مصر وبا مفعول فیه است ومفعول فیه معمول ست بالمعنی مضارب فی المصر وکریم فی البلد **جواب**
میگوئیم مراد از معمول در قیاس فاعل ومفعول به است نه مطلق ومصر وبا این معنی معمول
نیست پس اضافت مضارب وکریم بسوی مصر وبلد اضافت صیغه بسوی غیر معمول ست هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از تعریف اضافت معنوی شروع کرد در تقسیم آن که باعتبار تقدیر حروف جاره است پس گفت
وهی ای اضافة بمعنی اللام یعنی اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره است **فیما عدا جنس المضاف**
وظرفه یعنی تقدیر لام در اضافت معنوی مطلق نیست بلکه وقتی ست که مضاف الیه از جنس مضاف نبود
ونیز ظرف مضاف نباشد ومراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف انیست که مضاف از افراد مضاف
الیه نباشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف وغیر مضاف بواسطه آنکه جنس آنرا گویند صادق آید بر
کثیرین مختلفین بالحقایق پس در خاتم فضة اضافت بمعنی لام نخواهد بود بواسطه آنکه مضاف الیه جنس مضاف
است زیرا که فضة که مضاف الیه است بر مضاف وغیر مضاف صادق می آید وهمچنین در ضرب
الیوم اضافت بمعنی لام نخواهد شد ازانکه مضاف الیه ظرف مضاف است بخلاف غلام زید که مضاف الیه
درین ترکیب نه جنس مضاف است ونه ظرف مضاف اگر گفته شود لانم که زید درین مثال جنس غلام
نیست بلکه جنس غلام است ازانکه هر دو انسان اند **جواب میگوئیم** مراد از جنس بودن مضاف الیه برای
مضاف انیست که مضاف الیه بر مضاف وغیر مضاف صادق آید کما مر وظاهرست که زید بر غلام صادق

نمی آید اگر گفته شود میباید که در مثل غلام زید اضافت بمعنی لام نباشد زیرا که اضافت بمعنی لام مشروط است
بآنکه مضاف الیه جنس مضاف نبود یعنی بر مضاف وغیر مضاف صادق نیاید و زید ازین درین مثال اگرچه بر مضاف
صادق نمی آید لیکن بر غیر مضاف صادق می آید زیرا که صادق می آید بر ذات زید که غیر غلام است جواب
میگوئیم اضافت بمعنی لام مشروط است بعدم صدق مضاف الیه بر مضاف وغیر مضاف وظاهر است که در
زید این مجموع منتفی و مراد از نفی نفی مجموع است من حیث المجموع برابر است که رفع هر دو جزء بود یا رفع یکی از
دو جزء و قوله او بمعنی من معطوف است بر قوله اما بمعنی اللام یعنی یا اضافت بمعنی من بیانیه است **فی**
جنس المضاف یعنی در صورتیکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی صادق آید بر مضاف وغیر مضاف
و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند بشرطان یکون المضاف الخ و مولانا عصام الدین
رح فرموده اند لا حاجة الی ذکر هذا الشرط لانه اذا صدق المضاف الیه علی المضاف وغیره لامحالة یصدق المضاف
علی غیر المضاف الیه لامتناع اضافت الاخص مطلقا انتهی و بر رو شن ضمیر منور شید نظیر ظاهر و هویداست
که هرگاه اضافت اخص مطلق بسوی اعم ممتنع است پس امتناع این اضافت باعث است بر ذکر شرط
مذکور تا متعلم براه ایت بود و از ضلالت و بطالت محفوظ ماند پس امتناع اضافت مذکوره اعلت عدم احتیاج
ذکر شرط مذکور نخود دان از طریق مناظره انحراف ورزیدن و راه مکابره و مجادله پیمودن ست و مستوجب
متجنب نماند که چون مضاف الیه صادق آید بر مضاف وغیر مضاف و همچنین مضاف صادق آید بر
مضاف الیه و غیر مضاف الیه پس درین صورت میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من
وجه خواهد بود پس ثابت شد که اضافت بمعنی من وقتی خواهد بود که میان مضاف و مضاف الیه
نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و تعریف نسبت عموم و خصوص من وجه در شرح قوله لفظه مفصلا مذکور
شد مثل خاتم فضة که در این مثال اضافت بمعنی من ست زیرا که مضاف الیه جنس مضاف است از انکه صادق
می آید بر مضاف وغیر مضاف و کذا العکس کما هو مقتضی الشرط المذکور زیرا که فضة بر خاتم وغیر خاتم
صادق می آید و هر کجا که نسبت عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد پس
انگشتری نقره ماده اجتماعی ست که بر و هر یک از خاتم فضة صادق می آید و انگشترین آهن ماده افتراقی
است از جانب فضة از انکه بر و خاتم صادق می آید بدون فضة و نقره ناساخته ماده افتراقی ست از جانب
خاتم از انکه بر و فضة صادق می آید بدون خاتم اگر گفته شود چون مضاف الیه جنس مضاف بود چنین

اضافت بمعنی لام نباشد جواب میگوییم مضاف الیه را اصلی مضاف نمی آرند مگر وقتی که بیان جنس مضاف مقصود بود پس مناسب نیست که اضافت بمعنی من باشد و باید دانست که مجرور فی که در قوله فی جنس المضاف واقع ست محذوف هست و تقدیر کلام اینست که فی المضاف الیه الذی هو جنس المضاف چنانچه مجرور فی که در قوله او بمعنی فی فی ظرفه واقع ست نیز محذوف هست و تقدیر کلام اینست که او بمعنی فی فی المضاف الیه الذی هو ظرف المضاف و ظرف عام ست ازین که ظرف زمان بود چون ضرب الیوم یا ظرف مکان باشد مثل قتیل کربلا و حاصل مرام و تحقیق مقام اینست که مضاف الیه از دو حال خالی نیست که یا مباین هست بمضاف یا مباین نیست و مراد از مباینة مضاف الیه بمضاف این ست که هریک از مضاف و مضاف الیه بر دیگر صادق نیاید پس اگر مضاف الیه مباین بود بمضاف نیز از دو حال خالی نیست که یا ظرف مضاف ست پس درین وقت اضافت بمعنی فی خواهد بود مثل ضرب الیوم و یا ظرف مضاف نیست پس درین وقت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل غلام زید و اگر مضاف الیه بمضاف مباین نبود پس درین وقت میان مضاف و مضاف الیه یا عموم خصوص مطلق خواهد بود یا مساوات یا عموم من وجه اگر اول ست پس از دو حال خالی نیست که یا مضاف الیه اعم و مضاف اخص هست مثل احد الیوم و یا عکس این مثل یوم الاحد و علم الفقه در صورت اول اضافت ممتنع خواهد بود و در صورت ثانی اضافت بمعنی لام خواهد شد و احد یکشنبه را گویند و اگر میان مضاف و مضاف الیه مساوات بود مثل انسان ناطق و لیث اسد اضافت ممتنع خواهد بود و اگر عموم من وجه بود پس مضاف الیه از دو حال خالی نیست که یا اصل مضاف هست یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است مثل خاتم فضة پس درین وقت اضافت بمعنی من خواهد بود و یا اصل مضاف نیست پس درین صورت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل فضة خاتمی خیر من فضة خاتمک اگر گفته شود میان لیث و اسد مرادفت ست مساوات نیست و مرادفه عبارت هست از اتحاد دو لفظ در معنی و مساوات عبارت هست از اختلاف در مفهوم و اتحاد در ماصدق مثل انسان و ناطق جواب میگوییم غرض از اضافت فائده است و در مثل این دو ترکیب فائده نیست پس اضافت ممتنع خواهد بود اگر گفته شود کلمه اما که در قوله اما بمعنی اللام الخ واقع هست دلالت میکند بر انحصار اضافت معنوی در اقسام ثلث پس وجه حصر چیست جواب میگوییم اثبات این انحصار بدلیل استقرا است اگر گفته شود مشهور در یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک و مسجد الجامع و طور سینا اضافت بمعنی لام ست حالانکه

لام ظاهر نمیشود بحکم استقرا یعنی لا یقال یوم الاحد مثلاً و همچنین در مثل عندولدی و دون که لازم الاضافة اند لام
ظاهر نمیشود زیرا که این اسماء مقطوع الاضافة استعمال نمیکنند پس اگر لام ظاهر کنند قطع اضافت لازم آید
و این موجب تناقض است ازانکه این اسماء غیر مانوس اند بقطع اضافت و هرگاه که در مثل یوم الاحد و اسماء
لازم الاضافة لام ظاهر نمیشود پس چگونه حکم کرده شود بتقدیر لام **جواب میگویم** اضافت بمعنی لام مشروط
بصحت تصریح لام بلکه افاده اختصاص که مدلول لام ست کفایت میکند و در مثل یوم الاحد و امثال آن
فائده اختصاص موجود ست پس اضافت بمعنی لام خواهد بود و باید دانست که ازین جواب منع شد
اشکال از جمیع مواد اضافت لامی که تصریح بلام دران مواد صحیح نیست و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات
بعیده و رکیکه که در مثل کل رجل و کل واحد میکنند چنانچه گفته اند که کل موضوع ست برای احاطه خبر بیات
کلی که مضاف الیه او بود و اضافت خبری بسوی کلی اضافت بمعنی لام ست لیکن اظهار لام متنع ست مگر بعد
تاویل کل بخبریات یا افراد مثل ان یقال خبریات للرجل او افراد له و اگر تاویل نکنند و لام ظاهر
نمایند انفکاک کل از اضافت لازم آید و هو غیر جایز و لا یخفی ما فیه زیرا که کل موضوع ست برای احاطه خبر یا
و افراد و جزئی و فرد از جانب مضاف الیه ملحوظ میباشد کما تقرر فی علم المنطق فتصحیح اضافت الجزئی الی الکلی
مما لا یجسری فی تصحیح اضافة کل الی الجزئی او لفرد فافهم و تامل **و هو قلیل** یعنی اضافت بمعنی فی
در استعمال عرب قلیل ست و بعضی نحات این اضافت را بمعنی لام میگویند یعنی اضافت بمعنی فی را
بسوی اضافت بمعنی لام رد میکنند فیقولون ضرب الیوم بمعنی ضرب له اختصاص الیوم و اضافت ضرب
را بسوی یوم برای ادنی ملابسته میگویند که آن ملابسته وقوع ضرب دران یوم ست و در اضافت بمعنی لام
ادنی ملابسته کافی ست اگر گفته شود ممکن ست که اضافت بمعنی من را نیز بسوی اضافت بمعنی لام رد کنند
و گویند که خاتم فضة بمعنی خاتم له اختصاص بالفضة است زیرا که میان مبین و مبین اختصاص میباشد
و اینجا ظاهر شد که اضافت بمعنی من و اضافت بمعنی فی در این امکان و صلاحیت مساوی اند پس رد
کردن اضافت بمعنی فی بسوی اضافت بمعنی لام و رد نکردن اضافت بمعنی من بسوی اضافت مذکوره
ترجیح بلا مرجح است **جواب میگویم** اضافت بمعنی فی قلیل ست ازین جهت او را بسوی اضافت بمعنی لام رد
کردند تا تقلیل اقسام حاصل آید بخلاف اضافت بمعنی من که کثیر است پس اولی انیست که او را قسم علیحده گردانیده
شود و حاصل این جواب اثبات مرجح است در اضافت بمعنی فی که آن قلت استعمال است **نحو غلام زید**

مثال اضافت بمعنی لام ست یعنی غلام لزید و خاتم فضة مثال اضافت بمعنی من ست یعنی خاتم من فضة
والخاتم المتخذ الاتار المثناة الفوقانیة انگشتری و ضرب الیوم مثال اضافت بمعنی فی ست بمعنی فی ضرب
فی الیوم و تفید یعنی فائده میدهد اضافت معنوی تعریفا یعنی تعریف مضاف پس تنوین در قوله
تعریفاً عوض مضاف الیه است مع المعرفة باضافت الیه معرفه یعنی چون مضاف الیه معرفه بود آن وقت
اضافت معنوی فائده تعریف مضاف میدهد و ازین تقریر واضح شد که قوله المختة صفت موصوف
محذوف ست که آن مضاف الیه باشد اگر گفته شود چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت اضافت
معنوی چرا فائده تعریف مضاف میدهد جواب میگویم صورت ترکیب اضافت معنوی موضوعست
برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود و افاده تعریف مضاف ازین جهت
نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد والا مضاف باضافت
لفظی مثل ضارب زید نیز معرفه می شد و اضافت لفظی فائده تعریف مضاف میداد و نیز نسبت فعل
بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را پس غلام زید نگفته خواهد شد مگر وقتیکه غلام میان متکلم
و مخاطب معهود و معلوم بود بخلاف ضارب زید اگر گفته شود هیئت ترکیب اضافی موضوع برای معلومیت
مضاف نیست پس گاهی جاهل غلام زید میگوید و مراد غلام معین نمی باشد جواب میگویم هیئت ترکیب
اضافت معنوی موضوعست برای تعیین و تعریف مضاف و استعمال او بدون اشارت بسوی معین بر سبیل
مجاز و خلاف وضع ست و معتبر اصل وضع ست چنانچه معرف بلام تعریف در اصل وضع موضوعست
برای معین و استعمال او در غیر معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع است کما فی قول الشاعر ؎
ولقد امر علی اللئیم یسبنی ✤ فمضیت ثمة قلت لا یعنینی ✤ یعنی تحقیق گذشتم من بر بدبختی و شیطانی
که مراد دشنام میداد پس گذشتم و طرح دادم پس گفتم که آن بدبخت بدشنام مرا اراده نمی کند بلکه شخصی دیگر را
دشنام میدهد و لئیم که درین شعر واقع ست اگرچه معرف بلام ست لیکن مراد ازو معین نیست بلکه غیر
معین ست و لهذا قول یسبنی که جمله فعلیه است صفت لئیم واقع شده و جمله صفت معرفه واقع نمیشود ازانکه نکره را
بجمله خبریه وصف میکنند نه معرفه را کما سیجی فی بحث التوابع انشاء الله تعالی و باید دانست که ثمة که درین
شعر حرف عطف ست بضم ثاء مثلثه است نه بفتح کما هو المشهور فی العوام الذی کالاوام و ضابطه نیست
که ثم بغیر تاء منقوطه بنقطتین در عطف مفرد بر مفرد می آید و در عطف جمله بر جمله ثمة باتاء مذکوره نیز جایز ست

فافهم واحفظ فانه من الجواهر المکنونة التی لا یمسها الا المطهرون اگر گفته شود لانم که اضافت معنوی فائده تعریف مضاف میدهد زیرا که کلمه مثل وغیر ونحو وشبه هر چندی که بسوی معرفه مضاف بود معرفه نمیشود پس اگر گوئی جاءنی غیر زید ومثل زید معلوم نخواهد شد که کدام آدم زیرا که کل ماسوای زید وغایر ومماثل زید است کما لا یخفی **جواب میگویم** این کلمات ازان حکم مستثنی اند مگر وقتیکه مضاف الیه کلمه غیر احد واحد بود که بفلان یعنی معروف ومشهور باشد پس این کلمه دراین وقت معرفه میشود مثل علیک بالحرکة غیر السکون وغیر درین مثال معرفه است زیرا که مضاف الیه او را که سکون است ضد واحد است وبفلان یعنی مشهور است که آن حرکت باشد وهمچنین لفظ مثال معرفه میشود وقتیکه مضاف الیه او را مثلی بود که بمشارکت ومماثلت مضاف الیه مشهور ومعروف باشد در امری از امور چون علم وشجاعت وکتابت پس اگر گوئی جاءنی مثل زید وارادة کنی عمرا را که در فضیلت وعلم بزید مشارک ست وبمماثلت زید در علم وفضیلت مشهور ست لفظ مثل درین وقت معرفه خواهد بود وقس علیه لفظ النحو والشبه وقوله **وتخصصها** معطوف ست بر قوله تعریفا یعنی فائده میدهد اضافت معنوی تقلیل شرکا مضاف را **مع النکرة** با مضاف الیه نکره یعنی چون مضاف الیه نکره بود آن وقت اضافت معنوی فائده تقلیل شرکا مضاف میدهد مثل غلام رجل که غلام پیش از اضافت بسوی رجل شامل بود بغلام رجل وامراة وبعد اضافت بسوی رجل خاص شد بغلام رجل پس آن اشتراک وشیوع که در غلام قبل اضافت بود بعد اضافت نماند اگرچه بعد اضافت نیز اشتراک وشیوع باقی ست زیرا که شامل ست هر غلام رجل **وشرطها** یعنی شرط اضافت معنوی **تجرید المضاف من التعریف** خالی کردن مضاف است از تعریف باین طریق که اگر ذو اللام ست الف لام را حذف کنند واگر علم بود نکره سازند بدو طریقی که در بحث غیر منصرف در شرح قوله ومانعیه علمیت مؤنثة اذا نکر صرف مفصل مذکور شد مثل زید نا غیر من زید کم اگر گفته شود وقتی که مضاف معرفه نبود بلکه نکره باشد پس درین وقت بدو شرط اضافت معنوی صادق نمی آید زیرا که تجرید مضاف از تعریف سبق وجود تعریف را تقاضا میکند چنانچه زید مجرد عن الثیاب سبق وجود ثوب را میخواهد **جواب میگویم** کلام مصنف شرح این معنی دارد که شرطها تجرید المضاف ان لم یکن معرفة **جواب دوم** مراد از تجرید تجرد ست از قبیل نکر ملزوم وارادة لازم یعنی شرط اضافت معنوی خالی بودن مضاف است از تعریف برابر ست که در او اصلا تعریف نبود یا تعریف بود لیکن وقت اضافت مضاف را از تعریف مجرد کرده باشند اگر گفته شود چرا اضافت معنوی مشروط ست بتجرید مضاف از تعریف **جواب**

میگوییم اگر مضاف معرفه بود از دو حال خالی نیست که یا ابدا بسوی معرفه مضاف کند یا بسوی نکره در صورت
اول تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه فائده اضافت معنوی تعریف مضاف ست چون مضاف الیه معرفه است
و در صورت دوم طلب ادنی یا حصول اعلی لازم می آید و هر دو امر شنیع و قبیح زیرا که چون مضاف الیه نکره بود
فائده اضافت معنوی درین وقت تخصیص مضاف است و ظاهر ست که تخصیص از تعریف ادنی است اگر گفته شود
مثل النجم والثریا والصعق معرفه بود از آنکه معرف بلام ست و ابی عباس معرفه بود از آنکه مضاف است
بسوی علم بعده باین کلمات نام نهادند و علم شوند و این تحصیل حاصل ست و معهذا این تحصیل حاصل
بالاتفاق جایز ست پس چه فرق است میان این تحصیل حاصل و آن تحصیل حاصل که باضافت معرفه
بسوی معرفه لازم می آید جواب میگوییم لانسلم که درین کلمات تعریف معرف باشد بلکه زوال تعریف
و تحصیل تعریف آخر ست یعنی زوال آن تعریف ست که بسبب الف لام و اضافت بود و تحصیل تعریف
علمی ست پس تحصیل حاصل لازم نمی آید اگر گفته شود لانسلم که درین کلمات زوال تعریف اول بود جواب
میگوییم دلیل بر زوال تعریف اول انیست که این کلمات را در وقت علمیت اشاره بسوی معین
نیست که بسبب الف لام یا بسبب اضافت بود و قوله وما اجازه الکوفیون من الثلثة
الاثواب وشبهه من العدد مبتدا ست یعنی تنزیلی او را نحات کوفه جایز داشته اند
و آن ترکیب الثلثة الاثواب و مانند اوست که از عدد ست یعنی آن عدد که معرف بلام بود و مضاف باشد
بسوی معدود خود که او نیز معرف بلام بود مثل الخمسة الارامح والمایة الدینار و قوله ضعیف
خبر ست یعنی آن ترکیب ضعیف ست و حاصل انیست که عدد تجریدیه مضاف از حرف تعریف در هر عددی که مضاف
بود بسوی معدود اگرچه نزد یک نحات کوفه جایز ست لیکن ضعیف ست و باید دانست که قوله وما اجازه
الکوفیون الخ جواب سوال مقدر ست که وارد میشود بر قوله بشرطها تجرید المضاف من التعریف و تقریر
سوال انیست که لانسلم که شرط اضافت معنوی تجرید مضاف از تعریف بود لبسند آنکه نحات کوفه عدم تجرید
مضاف از حرف تعریف در مثل الثلثة الاثواب جایز داشته اند و حاصل جواب انیست که این جواز
ضعیف ست از آنکه مخالف قیاس و استعمال ست اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید کما مر و اما ثانی
از آنکه عددی که مضاف بود بسوی معدود در کلام فصحا بدون لام واقع شده کما قال ذو الرمة
سلام ایا منزلی سلمی سلام علیکما ۞ هل الازمن اللاتی مضین رواجع ۞ و ایضا رجح التسلیم او کشف العمی

ثلث الاثانی والدیار البلاقع جمع والتسلیم جواب السلام والعمی ههنا عبارة عن الحجاب وعدم الاطلاع علی
احوال سلمی والاثانی جمع الاسفیه بالثاء المثلثة والفاء الموحدة وهی واحد من الاحجار الثلثة التی ینتصب القدر
علیها والدیار جمع دار والبلاقع جمع بلقع ای الخالی وثلث الاثانی سه سنگ دیگدان وثلث درین شعر که عدد
مضاف است بسوی معدود و معرف بلام نیست اگر گفته شود لانم که ما اجازه الکوفیون ضعیف بود و مخالف قیاس
و استعمال باشد و چگونه مخالف قیاس و استعمال بود که در حدیث خیر الانام علیه وعلی آله وصحبه تحفة التحیة والسلام
بالالف الدینار واقع ست **جواب میگویم** الف که در حدیث شریف واقع ست بسوی دینار مضاف
نیست بلکه مبدل منه است و دینار بدل او ست اگر گفته شود هر چیزی که مخالف قیاس و مخالف استعمال
بود ممتنع میباشد نه ضعیف زیرا که ضعف را دلالت بر جواز ست و چون قول کوفیون بجواز مثل الثلثة الاثواب
مخالف قیاس و مخالف استعمال ست پس واجب اینست که حکم کرده شود بر و باعتناع نه بضعف پس قوله
ضعیف ضعیف ست **جواب میگویم** هرگاه که ترکیب مذکور بحسب صورت مشابه بود بقوله علیه الصلوة
والسلام بالالف الدینار ازین جهت حکم باعتناع نه نمود که موجب ترک ادب ست **جواب دوم** مثل الثلثة
الاثواب دو جهت دارد یکی جواز دوم امتناع زیرا که اگر جزء اول مبدل منه گویند جزء ثانی را بدل اعتبار نمایند
ترکیب مذکور جایز خواهد بود و اگر جزء اول را مضاف و جزء ثانی را مضاف الیه گویند ممتنع خواهد شد ازین جهت
مصرح حکم بضعف کرده که عام ست ازانکه ضعف مشترک ست در ممتنع و در جایز ضعیف و باید دانست که دلیل
کوفیون بر تجویز مثال مذکور اینست که مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود الا ترى ان الثلثة
هی الاثواب لا غیر و چون مضاف و مضاف الیه در مثال مذکور واحد شد پس تحصیل حاصل لازم نمی آید تا حکم کرده شود
باعتناع مثال مذکور ازانکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت ست و مغایرت درینجا مفقود ست
و این دلیل بدو طریق منقوض ست و غیر صحیح ست اما اول ازانکه صحت این دلیل را جواز الخاتم فضة لازم ست زیرا که
خاتم و فضة چون ثلثة و اثواب در ما صدق متحد اند و الخاتم فضة بالاتفاق ممتنع و باطل ست و بطلان اللازم
یستلزم بطلان الملزوم و اما ثانی ازین جهت که شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت مضاف و
مضاف الیه ست من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل حاصل لازم می آید
ازانکه شرط کسب تعریف موجود ست هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام
او شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت **واللفظیة** و موصوف محذوف ست یعنی اضافت لفظی علامت

او انیست که **ان یکون المضاف صفة** یعنی بودن مضاف صفت و سوال و جواب ان یکون را بر سوال و جواب
ان یکون که در بیان اضافت معنوی واقع است قیاس باید کرد و قوله صفت احتراز است از مضافی که
صفت نبود چون غلام زید و قوله **مضافة الی معمولها** صفت صفت ست و احتراز ست از مضافی که
صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد مثل مضارع البلد و کریم المصر و مراد از صفت اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل ست بخلاف مصدر که دلالت نمیکند بر ذات مبهمه که بالمعنی صفات
ماخوذ بود فما و هم انه من الصفات و هم و مراد از معمول فاعل و مفعول به است فلا اشکال بالبلد و المصر کما مر
فی بیان الاضافة المعنویة اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و اللفظیة بخلافها یعنی بخلاف الاضافة المعنویة و حال
آنکه سوجزو مختصر ست **جواب میگویم** تعریف اضافت لفظی وجودی ست و تعریف اضافت معنوی عدمی
و ظاهر ست که وجودی بر عدمی شرف دارد پس اگر مصنف رح و اللفظیة بخلافها میگفت تعریف اضافت لفظی
به تبعیت تعریف اضافت معنوی معلوم میشد و غیر اشرف را متبوع اشرف ساختن از شرافا بعید بلکه البعد ست
اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و اللفظی فیما عداه باوجودیکه اعراب لفظی بر اعراب تقدیری شرافت دارد **جواب**
میگویم اعراب لفظی از بهت کثرت افراد در احاطه نمی آید پس لضرورت اعراب لفظی را تابع اعراب تقدیری
گردوا القصورات منتج المحظورات و اسم فاعل که مضاف بود بسوی مفعول خود **مثل ضارب زید** و صفت مشبه
که مضاف بود بسوی فاعل خود مثل **حسن الوجه** و چون این دو قسم کثیر الوقوع بود بر مثال همین دو قسم
اختصار نمود و قس علیه بقیة الصفات و چون فارغ شد مصرح از تعریف اضافت لفظی شروع کرد در بیان
فائده آن پس گفت **ولا تفید** و معنی فائده نمی دهد اضافت لفظی هیچ فائده **الا تخفیفا** یعنی مگر فائده تخفیف
فی اللفظ و نه فائده تعریف و تخصیص در معنی الا حرف استثناست و تخفیفا مستثنی ست و مستثنی منه
محذوف ست یعنی لا تفید فائدة الا تخفیفا اگر گفته شود که حصر ممنوع ست بسبب آنکه قولک زید ضارب عمرو دو
فائده سید هد سوای فائده تخفیف یکی نسبت حدوث ضرب از زید و دوم نسبت وقوع آن بر عمرو **جواب**
میگویم سند باطل ست از انکه افاده قول مذکور در نسبت مسطوره را قبل اعتبار اضافت ست و اضافت
را دران افاده هیچ مدخل نیست **جواب دوم** مراد از فائده که مستثنی منه است مطلق فائده نیست بلکه تعریف
و تخصیص و تخفیف ست بقرینه مقابله اضافت لفظی با اضافت معنوی پس قول مذکور این معنی دارد که لا تفید الاضافة اللفظیة
فائدة من التعریف و التخصیص و التخفیف الا فائدة التخفیف اگر گفته شود چرا اضافت لفظی فائده تعریف

وتخصیص نمیدهد جواب میگوییم ازانکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال ست زیرا که ضارب زید مثلا
همان معنی دارد که قبل از اضافت بران معنی بود پس اضافت لفظی را در معنی هرگز تاثیری نیست وتعریف
وتخصیص از معانی ست پس فائده تعریف وتخصیص نخواهد داد اگر گفته شود وجه فائده ست در قوله فی اللفظ
جواب میگوییم اشارت ست بسوی وجه تسمیه این اضافت باضافت لفظی جواب دوم تصریح است
بوجه مقابله اضافت لفظی باضافت معنوی جواب سوم اگر مصرح لا تقیدا لا تخفیفا میگفت وقوله فی اللفظ
ترک میکرد وهم می شد که اضافت لفظی هیچ فائده نمیدهد فکر فائده تخفیف در معنی باین طریق که ساقط میشود
بعضی معانی از ملاحظه عقل بمقابله چیزی که ساقط شده است از لفظ که آن تنوین ونون تثنیه ونون جمع است و
منشاء این وهم انیست که متعلم افاده اضافت معنوی را در معنی بزیادت معنی تعقل کرده است پس چون
به بحث اضافه لفظی رسید و لا تقیدا لا تخفیفا بخواند بذهن او بر قیاس افاده اضافت معنوی همین بتبادر خواهد بود
که افاده اضافت لفظی تخفیف و اسقاط بعضی معانی ست از ملاحظه عقل فافهم ولا تغفل وباید دانست که
افاده اضافت لفظی تخفیف گاهی در مضاف میباشد فقط چون حذف تنوین ونون تثنیه ونون جمع مثل
ضارب زید ومضاربوا زیدو گاهی در مضاف الیه میباشد فقط مثل حسن الوجه وگاهی در مضاف ومضاف الیه
میباشد معا مثل زید قایم الغلام ومثل الحسن الوجه که در اصل الحسن وجه ضمیر مجرور را از مضاف الیه حذف نمودند
ودر صفت مستتر کردند لام تعریف عوض محذوف در آوردند والحسن بالسوی الوجه مضاف کردند الحسن الوجه
شد پس تخفیف درین مثال فقط در مضاف الیه است زیرا که تنوین مضاف بسبب لام تعریف ساقط شده است
قبل اضافت اگر گفته شود چون ضمیر را حذف کردند وعوض او لام تعریف در آوردند پس در مضاف الیه نیز
فائده تخفیف نشد کما لا یخفی جواب میگوییم لام تعریف از جهت آنکه ساکن ست اخف است از ضمیری که
از حروف حلق ست ومتحرک است بحرکت ثقیل که امتداد آن موجب آنست که دو حرف ملفوظ شوند یکی ضمیر مذکور
ودوم واو که اثقل حروف است ولا یخفی لطف هذا الجواب اگر گفته شود چرا بعد حذف ضمیر عوض او لام تعریف
می آرند جواب میگوییم چون معهود ومفروض انیست که اضافت لفظی فائده تخفیف ولفظ میدهد ومعنی
بر حال خود باقی میماند پس اگر بعد حذف ضمیر لام تعریف عوض محذوف نیارند وجه را منکر گذارند وحال آنکه
وجه قبل ازین معرفه بود تغیر در معنی بسبب اضافت لفظی لازم آید وهذا خلف پس انتعویض لام تعریف ناچار است
تا وجه بر تعریف خود ماند ونکره نگردد اگر گفته شود وجه بعد حذف ضمیر استتار آن وصف بهیچ وجه معمول نمی ماند

ازانکه فاعل صفت درین وقت ضمیر مستتر خواهد بود و نه وجه تثنیه و فاعل فعل واحد امحال عقلی ست پس وجه
فاعل نشدن مفعول هم نمی تواند بود از انکه صفت مشبه لازم میباشد نه متعدی پس اضافت الحسن بسوی الوجه اضافت
لفظی نیست بلکه اضافت معنوی ست جواب میگویم مراد از معمول اینست که قبل اضافت معمول باشد
یعنی فاعل یا مفعول به و ظاهر ست که ابدا اضافت فاعل یا مفعول هیچ گاه زایل نمیشود و معنا و وجه در
مثال مذکور فاعل معنوی ست و مثل زید قایم الغلام در اصل زید قایم غلامه بود چون خواستند که قایم
را مضاف گنند تنوین او حذف کردند و ضمیر را از غلامه نیز حذف نمودند و در قایم مستتر کردند عوض اولام تعریف
درآوردند زید قایم الغلام شد پس درین مثال تخفیف در مضاف و مضاف الیه حاصل ست اگر گفته شود
در مثل حواج بیت الله اضافت لفظی هیچ فایده نداده است ازانکه حواج غیر منصرف ست در اصل حواج بود
برونش مساجد سقوط تنوین از و بجهت عدم انصراف ست نه بسبب اضافت جواب میگویم سقوط تنوین
عام ست ازین که حقیقتا بود مثل ضارب زید یا حکما باشد مثل حواج بیت الله و تحقیق این در شرح قوله فالتقدیر
شرط تجرید المضاف عن التنوین مفصل مذکور شد ان اردت الاطلاع علیه فارجع الیه اگر گفته شود لانسلم که اضافت
لفظی هیچ فایده نمیدهد سوای تخفیف بلکه فایده تخصیص هم میدهد زیرا که ضارب زید قبل اضافت عام بود که آن
ضارب زید بود یا عمرو یا غیر آن و بعد اضافت خاص شد جواب میگویم اضافت لفظی هیچ فایده
سوای تخفیف نداده است زیرا که این تخصیص قبل اضافت بود و اینجا اعتراضی ست مشهور و تقریر
او اینست که اضافت معنوی نیز فایده تخصیص نمیدهد مثل غلام رجل زیرا که این تخصیص قبل اضافت
حاصل ست مثل غلام رجل و حسن تم [illegible] فایده اضافت لفظی تخفیف را و انتفاء هر واحد
از تعریف و تخصیص جایز ست بر رجل حسن الوجه و جواب از این ترکیب ازجهت افاده تخفیف ست بحذف
تنوین از مضاف و سقوط ضمیر از مضاف الیه و ازجهت آنکه اضافت درین ترکیب فایده تعریف نداده است
اگر فایده تخفیف نمیدهد [illegible] میداد جایز نمی شد زیرا که حسن صفت رجل واقع شده است و میان صفت
و موصوف مطابقت در تعریف و تنکیر ناچار ست پس اگر اضافت حسن که اضافت لفظی ست ازجهت آنکه
اضافت صفت بسوی معمول او ست فایده تعریف میداد حسن معرفه میشد و صفت رجل که نکره است
واقع نمی شد و حال آنکه صفت [illegible] واقع شده است پس معلوم شد که اضافت لفظی فایده تخفیف می دهد و فایده
تعریف نمیدهد و قوله و اما [illegible] معطوف ست بر قوله جاز یعنی از برای وجوب فایده تخفیف و انتفاء فایده

تعریف و تخصیص ممتنع شد مررت بزید حسن الوجه زیرا که موصوف معرفه است وصفت نکره پس ازینجا معلوم شد
که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد اگر فائده تعریف میداد میباید ترکیب اول جایز نمی شد ازانکه معرفه صفت نکره واقع
نمی شود و ترکیب ثانی جایز میشد ازانکه چنانچه موصوف معرفه است صفت نیز درین وقت معرفه است اگر گفته شود
کلمه من اجلیه است و ثم از اسماء اشارت ست و مشار الیه مجموع امور ثلث است یعنی وجوب فائده تخفیف
و انتفاء فائده تعریف و تخصیص پس میباید که هریک امور ثلث را در جواز ترکیب اول و امتناع ترکیب ثانی
مدخل باشد و حال آنکه افادهٔ تخفیف و انتفاء فائده تعریف مستلزم جواز امتناع ست و عدم افادهٔ تخصیص
را در جواز و امتناع هرگز مدخل نیست **جواب میگوییم** لانسلم که مجموع امور ثلث مشار الیه ثم بود ازانکه
مشار الیه وجوب فائده تخفیف و انتفاء فائده تعریف است ازجهت آنکه غرض از مثل قوله و من ثم و امثال
آن بناء لاحق بر سابق و استدلال بلاحق بر سابق میباشد و ظاهر ست که این معنی بقیاس انتفاء تخصیص منتفی است
پس واجب است که قوله و من ثم اشاره نبود بسوی وجوب تخفیف و انتفاء تعریف فقط و اگر سلمنا دیم
که مشار الیه مجموع امور ثلث مذکوره است پس میگوییم که استلزام هر واحد ازین امور ثلث جواز و امتناع را
واجب نیست بلکه واجب اینست که بعضی ازان امور مذکوره را در استلزام جواز و امتناع مدخل باشد
فعلی هذا قوله و من ثم الی آخره مجاز کقولهم فلان قتیل تلک القتیلة مع انه لیس الا قتل بعضهم و قوله و جاز
معطوف ست بر جاز که مقدم است یعنی ازجهت آنکه اضافت لفظی فائده تخفیف میدهد و جایز شد **اضافة**
بازید و الضارب بوزید ازجهت حصول تخفیف بحذف نون تثنیه و نون جمع بسبب اضافت اگر گفته
شود لانسلم که نون تثنیه و نون جمع درین مثال بسبب اضافت ساقط شده باشد بلکه بسبب لام تعریف
ساقط شده است ازانکه این دو نون عوض تنوین اند و لام تعریف مسقط تنوین است و هر چه مسقط
معوض عنه بود مسقط عوض میباشد و لهذا نون اعرابی را ساقط میکند **جواب میگوییم** کلیه مذکوره مطلق
نیست بلکه مشروط ست بوجود علت و هی همنا مفقوده زیرا که لام تعریف ازین جهت مسقط تنوین که میان
لام تعریف و تنوین منافات و تضاد ست و میان لام تعریف و نون تثنیه و نون جمع منافات و تضاد نیست
ازانکه تنوین برای تنکیر ست بخلاف نون تثنیه و نون جمع و این دو نون موضوع تنوین اند در تتمیم کلمه نه در جمیع
اوصاف تنوین فلا اشکال اگر گفته شود جواز ترکیب مذکور یعنی مررت برجل حسن الوجه بسبب دو امر ست یکی
حصول تخفیف و دوم عدم افادهٔ تعریف پس احتیاج نیست بسوی این دو امر **جواب میگوییم**

مقصود مصرح آوردن مثالی ست که در جواز آن محض حصول تخفیف را مدخل بود **جواب دوم** مقصود مصرح بیان اقسام تخفیف ست یعنی حذف تنوین و نون تثنیه و نون جمع و قوله **و امتنع** معطوف ست بر قوله جاز یعنی از جهت وجوب فائده تخفیف ممتنع شد مثل **الضارب** زید از جهت عدم تخفیف از انکه سقوط تنوین بسبب لام تعریف ست نه بسبب اضافت اگر گفته شود در تفریع جواز الضارب زید و الضارب زید امتناع تعریف و تخصیص را هیچ دخل نیست بلکه وجوب تخفیف درین تفریع کافی ست پس اولی انیست که این تفریع بر تفریع سابق یعنی جواز مررت برجل حسن الوجه و امتناع مررت بزید حسن الوجه مقدم باشد از انکه جواز و امتناع این دو مثال متفرع ست بر عدم افادهٔ تعریف و تخصیص که از قوله لاستخفافا که لابق التزام معلوم میشود و جواز الضارب زید و الضارب زید و امتناع الضارب زید متفرعست بر وجوب فائدهٔ تخفیف که سیروا و مطابقه معلوم میشود و تقدیم متفرع بر امری که مرجع آن مذکور ست اولی ست بر متفرع بر چیزی که ضمناند کور بود **جواب میگویم** از جهت کثرت لواحق الضارب زید این تفریع را موخر کرد و قوله **خلافا** مفعول مطلق فعل محذوف ست که ضمیر تو راجع ست بسوی امتناع الضارب زید یعنی خلف امتناعه خلافا ثابتا **للفرا** زیرا که فرا ترکیب مذکور را جایز میداند بجهار دلیل یکی آنکه میگوید که دخول لام تعریف بعد اضافت ست بقصد تعریف و نه اغیر مستقیم جدا زیرا که قول بتاخر لام تعریف که از روی حسن بر اضافت مقدم ست مشعر بعدم حسن و محکم بخلاف ظاهر ست **شعر الا لیس للفرا** حسن + فکیف تحکم انه بشر + و لا تحکم الا سماء هو ظاهر + فلیس للفرا خبر + و دوم شعریکی از شعرای عرب است که ان الواهب المایة البجان و عبدها ست و تقریر استدلال باین شعر انیست که قوله و عبدها که مجرور ست معطوف ست بر قوله المایة پس معنی باعتبار عطف الواهب عبدها ست و این بعینه مثل الضارب زید ست و الواهب عبدها ممتنع نیست زیرا که قول بعضی بلغاء فصحا ست پس الضارب زید نیز ممتنع نخواهد بود و الاعشی اسم لخمسة عشر شاعرا لخمس عشرة قبائل و تفصیله فی القاموس و مصرح ازین استدلال جواب داد بقوله و **ضعف الواهب المایة البجان و عبدها** و حاصل این کلام و تحقیق مرام مصرح و تدقیق مقام انیست که قوله ضعف که صیغه ماضی مجهول ست احتمال دارد که از ثلاثی مجرد بود از باب کرم یکرم یا از ثلاثی مزید باشد از باب تفعیل و هر تقدیر اسناد ضعف که بسوی قول مذکور ست از دو حال خالی نیست که یا حقیقی ست یعنی این قول فی نفسه ضعیف ست یا بالنسبت بسوی ضعف کرده شده ست یا مجازی یعنی این قول ضعیف ست از روی استدلال یا بالنسبت کرده شده ست بسوی ضعف از روی استدلال یعنی

یعنی استدلال ازین قول بر جواز الضارب زید ضعیف است سوال کرده اند که چرا این قول فی نفسه ضعیف است
و بچه سبب بسوی ضعف نسبت کرده اند جواب گفته اند بجهت آنکه الواهب عبدها کریم طبیعت باشد و
مثل الضارب زید است و الضارب زید ممتنع است از انکه اضافت لفظی فائده تخفیف نداده است پس
الواهب عبدها نیز ممتنع خواهد بود و هر کلامی خصوص هر شعری که مشتمل بود بر ترکیبی که ممتنع بود دلالت
کند از فصاحت و بلاغت بعید بلکه ابعد خواهد بود بر روشن ضمیر خورشید نظیر ظاهر و هویداست که ازین توجیه
مصادره بر مطلوب که مستلزم دور است لازم می آید زیرا که اثبات مطلوب که امتناع الضارب زید است موقوف
بر ابطال دلیل خصم که قول شاعر است پس اگر ابطال دلیل خصم اثبات امتناع الضارب زید موقوف باشد
دور لازم می آید و هو محال بالضرورة لانه مستلزم لتقدم الشی علی نفسه کما یبین فی محله و مصادره در لغت عبارت
از خریدن خون کسی بمال آن کس یعنی مال او ساید بهند تا از خون خود خلاصی یابد و در اصطلاح
عبارت است از آوردن دلیلی که اثبات آن موقوف بر مدعی بود آن بر چهار قسم است اول آنکه
مدعی را عین دلیل گرداینده شود دوم آنکه مدعی جزو دلیل بود و سوم آنکه صحت دلیل بر اثبات
مدعی موقوف باشد و چهارم اینست که صحت جزو دلیل موقوف بر مدعی باشد و مناسبت میان معنی لغوی
و اصطلاحی مصادرت ظاهر است زیرا که اثبات مدعی بذات مدعی که مناسب است بخریدن خون کسی
بمال آنکس اگر گفته شود چرا این قول ضعیف است ازوی استدلال و بچه سبب بان نسبت کرده شده است
بسوی ضعف ازوی استدلال جواب میگوییم دلیل میباید که قطعی باشد و این شعر که دلیل فراست
قطعی نیست از انکه استدلال فرا ازین شعر موقوف است بر اینکه قوله عبدها مجرور بود و احتمال دیگر ندارد باشد
و قول مذکور احتمال دارد که منصوب شود از انکه مفعول معه است یا ازان جهت که معطوف است بر محل
قوله الماییه که مفعول به واهب است و اگر سلامت داریم که قول مذکور مجرور است و احتمال دیگر ندارد پس میگوییم
که جایز است در معطوف چیزیکه در معطوف علیه جایز نیست مثل قولهم رب شاة و سخلتها به سخلتها معطوف
به مجرور رب و معرفه است و حال آنکه مجرور رب واجب است که نکره بود و جایز نیست که معرفه باشد
کما سیجی فی بحث الحروف انشاء الله تعالی فلا یقال رب سخلتها و یقال رب شاة و سخلتها پس الواهب عبدها
اگرچه ممتنع است و جایز نیست لیکن الواهب و الماییه و عبدها جایز است و هر گاه شعر مذکور دلیل فراء
نیست پس استدلال باین شعر البته ضعیف خواهد بود اگرچه این شعر فی نفسه فصیح و کلام بلیغ است اگر گفته شود

استدلال فرا بایین شعر نه ازین جهت است که قوله عبدها معطوف است بر قوله المایة و بواسطه عطف الواهب عبدها میشود مثل الضارب زید تا ازین وجوه تضعیف استدلال فرا کرده شعر مذکور درست صحیح باشد بلکه توجیه استدلال انیست که از قوله الواهب المایة مثل الضارب زید است ازجهت آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب دخول لام تعریف است نه بسبب اضافت جواب میگویم الواهب المایة بالاتفاق جایز است بجهت آنکه محمول است بر الحسن الوجه و الضارب زید مثل الحسن الوجه نیست تا برد محمول باشد کما سیجی بالتفصیل بفضل الله الملک الجلیل و بیت بتمامه انیست که الواهب المایة الهجان و عبدها عودا ایزجی خلقها و اطفالها و تحقیق بیت انیست که قوله الواهب خبر مبتدا محذوف است یعنی هو واهب المایة و ضمیر راجع است بسوی ممدوح قوله الهجان معطوف است بر مایة و الهجان بالهاء الهوز و الجیم ماده شتران سفید و بیاوی فیه الجمع و الواحد و لذا صفت مایة واقع شده و جایز است که بدل مایة باشد یا مضاف الیه مایة بود از قبیل الثلثة الاثواب کما علی مذهب الکوفیین کما مر مفصلاً و برین تقدیر وجه آخر در ضعف این شعر سوای وجوه مذکوره معلوم میشود و قوله و عبدها یا مجرور است ازانکه معطوف است بر قوله المایة یا منصوب است ازانکه مفعول معه است یا ازانکه معطوف است بر محل مایة کما مر و ضمیر مجرور که در قوله عبدها است راجع است بسوی مایة مراد از عبد درین مقام راعی مایة هجان ست ازجهت تشبیه راعی بعبید در قیام بخدمت گذاری فنگاهبانی و پاسداری پس عبید درین وقت مجاز مستعار خواهد بود از راعی و میتواند بود که مراد از عبد حقیقی باشد یعنی مملوک و اضافت او بسوی ضمیر مایة هجان ازجهت ادنی ملابسته و علاقه بود و عوذ بذال معجمه جمع عائذ است و العائذ ماده شتری که نوزاده بود و قوله عوذا بالنصب حال است از مایة یعنی دران حالیکه آن مایة نوزادگان خود را تحفیف ان فیه کمال تعریف و توصیف للممدوح و قوله یزجی که بازا معجمه و جیم بصیغه مضارع معروف است از باب تفعیل حال بعید حال ست از مایة و فاعل او ضمیر ست که راجع ست بسوی عبد و قوله الفالها مفعول به است یعنی دران حالیکه میراند آن عبد در عقب آن مایة هجان بچه های آن ها را و احتمال دارد که قوله یزجی صیغه واحد مؤنث بود از مضارع مجهول از باب مذکور و قوله الفالها درین وقت مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود اگر گفته شود ازین دو احتمال کدام احتمال متیقن و راجح ست جواب میگویم متیقن احتمال موقوف بر علم بحرکت حرف روی قصیده است و هی غیر معلوم پس اگر حرف روی که آن لام ست درین مقام مرفوع است پس احتمال ثانی متیقن است و اگر منصوب است پس احتمال اول متیقن ست و تعریف حرف روی در بحث حرف در بیان

تنوین ترنم مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل سوم فرّا بر جواز الضارب زید جواز الضاربا الرجل است و تقریر استدلال اینست که الضارب الرجل بالاتفاق جایز است و الضارب زید محمول و مقیس است بر الضارب الرجل و وجه حمل و قیاس حذف تنوین است بغیر اضافت و مصنف رح جواب میدهد ازین استدلال بقوله **وانما جاز الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه** و تحقیق مقام و توضیح مرام اینست که قوله الضارب الرجل فاعل جایز است و قوله حملا مفعول له فعل مذکور است و حمل مصدر است بمعنی اسم مفعول ای المحمولیة پس وارد نمیشود که قوله حملا بمعنی حمل کردن است و حمل کردن فعل نحویست و قوله حملا مفعول له از قوله جاز و فاعل جاز ترکیب الضارب الرجل است و لام مفعول له وقتی متقدر میکنند که فاعل مفعول له و فاعل فعل معلل متحد باشد و اینجا متحد نیست پس باید که لام ظاهر باشد نه مقدر و حاصل جواب اینست که حملا مصدر است بمعنی مفعول یعنی محمولیت و ظاهر است که فاعل یعنی مفعول بالاسم فاعلة محمولیت ترکیب مذکور است و لا یخفی ان هذا الجواب بعد تسلیم کونه مفعولا له بقوله جاز فافهم و جایز است جواب آن بروجه منع یعنی لانسلم که حملا مفعول له بود از قوله جاز بلکه مفعول له است از فعلی که مفهوم میشود از فحوای کلام یعنی جوز و احملا ای لاجل تسهیل ترکیب الضارب الرجل و قوله المختار صفت موصوف محذوف است یعنی علی الوجه المختار و در ترکیب الحسن الوجه سه وجه اند یکی جر وجه باضافت و دوم رفع وجه بنا بر فاعلیت و سوم نصب وجه از جهت تشبیه وجه بمفعول و ازین وجوه اول مختار است و باقی قبیح اند چنانچه در بحث صفت مشبه بوجه احسن معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا الضارب الرجل را بر الحسن الوجه حمل کردند **جواب میگویم** بجهت مشارکت هر دو در دو امر یکی آنکه مضاف در هر دو صفت واقع است معرف بلام دوم آنکه مضاف الیه در هر دو اسم جنس است معرف بلام پس حاصل ابطال دلیل فرا اینست که قیاس الضارب زید بر الضارب الرجل قیاس مع الفارق است زیرا که جواز الضارب الرجل از جهت آن است که محمول است بر الحسن الوجه که جایز است از جهت مشارکت آن با حسن الوجه در دو امر مذکور و وجه مشارکت در الضارب زید مفقود است زیرا که مضاف الیه نه معرف بلام است و نه اسم جنس پس چگونه الضارب زید را حمل کرده شود بر الحسن الوجه تا جایز باشد اگر گفته شود الحسن الوجه چرا جایز است **جواب میگویم** از جهت حصول تخفیف بحذف ضمیر چنانچه در شرح قوله الا تخفیفا مفصل مذکور شد و مخفی نماند که جایز است که قوله انما جاز الضارب الرجل اه اشارت بود بسوی مسئله علاحده ما تضمن ان بر اشعار و متنبه بر جواب استدلال فرا و آن مسئله اینست

که هر وقتیکه مضاف صفت بود و مضاف الیه اسم جنس باشد و هر دو معرف بلام بوند نزد یک نحات جایز است
از جهت حمل آن بر الحسن الوجه اگرچه قیاس عدم جواز است زیرا که سقوط تنوین بسبب الف لام است نه بسبب
اضافت و دلیل چهارم فرّا بر جواز الضارب زید جواز الضارب است و تقریر استدلال اینست که الضارب
زید مثل الضارب است از انکه سقوط تنوین در هر دو بسبب لام تعریف است نه باضافت و الضارب
بالاتفاق جایز است پس الضارب زید از جهت حمل آن بر الضارب نیز جایز است و مصرح از ین مستند استدلال
جواب میدهد بقوله **والضارب** معطوف است بر قوله الضارب و **کذا شبهه** و آن هر ترکیبی
است که مضاف در و معرف بلام بود و مضاف الیه ضمیر متصل باشد و مذوف تنوین از سبب اضافت بود
مثل الضاربی و الضاربه **فی من قال** یعنی فی قول من قال که آن سیبویه و اتباع اوست یعنی در مثل
الضاربک اختلاف است نزد یک بعضی نحات مضاف نیست و کاف منصوب المحل است بر مفعولیت
و تنوین محذوف است از جهت اتصال ضمیر نه بسبب اضافت و درین وقت احتیاج نیست در جواز الضارب
بسوی حمل آن بر ضاربک و نزد یک سیبویه و اتباع او این است که **انه مضاف** یعنی الضارب
در الضاربک مضاف است و چون سقوط تنوین در و بسبب اضافت نیست پس درین وقت از حمل
ناچار است یعنی بمقتضای قیاس عدم جواز مثل الضاربک است از جهت عدم حصول تخفیف بسبب
اضافت لیکن جایز نیست مگر **حملا علی ضاربک** از جهت حمل الضاربک و شبهه آن بر ضاربک
که بالاتفاق جایز است و قوله حملا در ینجا نیز بمعنی مفعول است فلا یرد ما یرد کما مر آنفا اگر گفته شود چرا الضاربک
را بر ضاربک حمل کردند **جواب میگویم** از جهت مشارکت و مشابهت در این که مضاف در هر دو اسم
فاعل است که مضاف است بسوی ضمیر متصل و سقوط تنوین در هر دو نه از جهت اضافت است بلکه از هر ضمیر
نفس اتصال ضمیر است و ضاربک چون بالاتفاق جایز بود الضاربک را از جهت مشابهت مذکوره بر حمل
کردند و جایز داشتند پس ازینجا امتناع الضارب زید ثابت شد و فرا که بدلائل خود حکم بجواز او میکرد
بسبب ظهور بطلان آن دلائل در فرار آمد اگر گفته شود جواز الضاربک موقوف است بر جواز ضاربک و جواز
او ممنوع است از انکه حصول تخفیف در و بسبب اتصال ضمیر است نه بسبب اضافت و سابق معلوم شده است
که اضافت لفظی بدون حصول تخفیف جایز نیست **جواب میگویم** جواز ضاربک ازین جهت است که چون
نحات اسم فاعل و اسم مفعول را که از لام مجرد بود بضمیر متصل مفعول وصل میکنند پس باعتبار اضافت آن

اسم فاعل و اسم مفعول را بسوی ضمیر مذکور لازم میگیرند و نظر نمی کنند بسوی عدم حصول تخفیف و جایز میدارند مثل ضارب را با اضافت اگرچه تخفیف حاصل نیست از انکه سقوط تنوین بسبب اتصال ضمیر ست کما مر اگر گفته شود چرا نحات را در مثل ضارب نظر بسوی عدم حصول تخفیف نیست **جواب میگویم** چون زمانه اتصال ضمیر در زمانه اعتبار اضافت از جهت قرب بمنزله واحد ست پس سقوط تنوین را که بسبب اتصال ست باضافت میدانند **جواب دوم** سقوط تنوین بحسب لفظ بسبب اتصال ضمیر ست نه بحسب تقدیر پس سقوط آن بحسب تقدیر بسبب اضافت ست و هذا القدر من التخفیف یکفی الاضافة اللفظیة کما فی صاحب بیت الله اگر گفته شود چرا تنوین بسبب اتصال ضمیر ساقط میشود **جواب میگویم** ضمیر متصل مقتضی کمال اتصال خود بافاعل است و تنوین مقتضی انفصال و انقطاع فالجمع بینهما جمع بین الامتداد سوال کرده اند لانسلم که حذف تنوین در مثل ضارب بسبب اتصال ضمیر بود چرا نبا شد که بسبب اضافت بود **جواب** گفته اند دلیل بر حذف تنوین بسبب اتصال ضمیر به اضافت انیست که اگر به اضافت می بود قبل اضافت موجود میشد لیس کذلک زیرا که وجود ضمیر متصل با وجود تنوین متصور نیست کما مر آنفا و لا یخفی علی اولی الالباب قوة السوال و ضعف الجواب زیرا که ضارب چرا نبا شد که در اصل ضارب ایاک بود بضمیر منفصل که به تنوین منافات ندارد پس بعد اضافت و حذف تنوین بسبب اضافت ضمیر منفصل متصل شد پس حصول تخفیف باضافت درین وقت در مثل ضارب بتحقیق ست پس میگویم که الضارب را بر ضارب حمل کردند لانهما من باب واحد زیرا که اسم فاعل در هر دو مضاف ست بسوی ضمیر مثل والضارب زیدا را بر ضارب حمل نکردند از جهت فقدان علت مشترک کما لا یخفی علی الوکیع الوجیه و این توجیه از توجیه سابق وجیه ست اگر گفته شود برین توجیه وارد میشود که چرا حمل نکردند الضارب زیدا را بر ضارب زید زیرا که هر دو از باب واحد اند از انکه مضاف در هر دو صفت ست و مضاف الیه علم پس نسبت میان الضارب زید و ضارب زید مثل نسبت الضارب و ضارب ست **جواب میگویم** برین توجیه مذکور تخفیف در ضارب در هر یک از مضاف و مضاف الیه حاصل ست زیرا که در اصل ضارب ایاک بود و الضارب اگرچه مشارک نیست در تخفیف مضاف لیکن مشارک ست در تخفیف مضاف الیه از انکه در اصل الضارب ایاک بود بخلاف الضارب زید که اصلا مشارک نیست در تخفیف به ضارب زید و ازینجا مستفاد میشود امکان حمل الضارب علی الوجه المختار فی الحسن الوجه ازان که هر دو مشارک اند در تخفیف مضاف الیه سوال کرده اند هرگاه در الضارب تخفیف در مضاف الیه حاصل

شده است پس احتیاج حمل نیست از انکه تخفیف در مضاف یا مضاف الیه در اضافت لفظی کافی ست و باعث
بر حمل عدم حصول تخفیف است **جواب میگویم** معتبر در اضافت لفظی تخفیف بحذف ست یعنی حذف شی یا القایه
مضاف و مضاف الیه بذا تهما و این تخفیف در الضارب حاصل نیست بلکه در و تخفیف تبدیل منفصل بمتصل
فلا بد من الحمل و انچه سابق مذکور شد که الضارب مشارک است به ضارب در تخفیف مضاف الیه یعنی بالحاق تخفیف
تبدیلی به تخفیف حذفی ست فلا تناقض ست و باید دانست که قوله و الضارب میتواند که جواب سوال مقدر
باشد تقریر سوال انیست که در مثل الضارب تخفیف حاصل نیست از انکه سقوط تنوین در و بسبب لام
تعریف است نه بسبب اضافت پس میباید که جایز نباشد و حال آنکه جایز است پس مصرح جواب میدهد بقوله
و الضارب و کذا اشبهه او و نیز ممکن ست که قول مذکور اشارت بود بسوی مستدل علی حده یعنی بر اسم
فاعل راکه مضاف بود بسوی ضمیر متصل و تنوین او بسبب اضافت حذف نشده باشد حمل میکنند بر ضارب

و لا یضاف موصوف الی صفته یعنی اضافت کرده نمی شود موصوف را بسوی صفت یعنی این
اضافت ممتنع است اگر گفته شود هذا ممنوع زیراکه فاضل که در مثل جارنی الغلام الفاضل صفت است در مثل جارنی
غلام الفاضل مضاف الیه است **جواب میگویم** مراد انیست که اضافت موصوف بسوی صفت
بالقا معنی وصفی ممتنع ست زیراکه مفاد هیئت ترکیب توصیفی بمفاد هیئت ترکیب اضافت مباینت دارد
زیراکه مفاد هیئت ترکیب توصیفی القاف شی بشی ست و مفاد هیئت ترکیب اضافی نسبت شی بسوی شی
دیگر ست بغیر القاف مذکور فلا یجوز قیام احدهما مقام الآخر و نیز مقصود از صفت ذات نمی باشد بخلاف
مضاف الیه نیز ذات موصوف همان ذات صفت است بخلاف مضاف الیه و هرگاه ذات موصوف عین ذات
صفت ست و اضافت موصوف بسوی صفت فرض کنیم اضافت شی الی نفسه لازم آید و این وجه منظور
فیه است زیراکه میان صفت و موصوف نسبت عموم و خصوص من وجه میباشد و این مانع اضافت نیست
چون خاتم فضة و نیز امتناع اضافت مذکوره ازین جهت است که اگر موصوف مضاف شود بسوی صفت بالقای
معنی وصفی اجتماع ضدین لازم آید زیراکه صفت را واجب است که موصوف خود تابع باشد در اعراب و مضاف الیه
را واجب است که مجرور باشد پس لازم می آید که صفت گاهی مجرور و مرفوع باشد و گاهی مجرور و منصوب فلا یقال
مسجد الجامع بمعنی المسجد الجامع عند البصریین زیراکه نزدیک نحات کوفه جایز ست مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع
و لا صفة الی موصوفها یعنی همچنین اضافت کرده نمی شود صفت را بسوی موصوف او بالقا معنی وصفی

بوجوہ مذکورہ و نیز وجہ دیگر انیست کہ اگر صفت را بسوی موصوف مضاف کنند از دو حال خالی نیست کہ یا صفت مقدم بود بر موصوف پس لازم آید تقدم صفت بر موصوف و ہو باطل یا موخر بود از موصوف پس لازم آید تاخر مضاف از مضاف الیہ و ہو ایضا باطل فلا یقال جرد قطیفۃ بمعنی قطیفۃ جرد و عند البصریین زیرا کہ نزد یک نحاۃ کوفہ جائز است جرد و قطیفۃ بمعنی قطیفۃ جرد و اگر گفتہ شود چرا نگفت مصرح و کذا عکسہ جواب میگویم اگرچہ درین اختصار بود اما برای عایت غیبی تصریح کرد و نیز چون امتناع و عدم جواز ہر یک بالاستقلال بود بشنیدی کہ موہم نقیض است ادا نمود و قولہ **ومثل مسجد الجامع وجانب الغربی وصلوۃ الاولی وبقلۃ الحمقاء** جواب سوال مقدر است بر قاعدہ اول یعنی لا نسلم کہ اضافت موصوف بسوی صفت جائز نباشد از انکہ مسجد و جانب و صلوۃ کہ درین تراکیب واقع اند موصوفات اند و ہمہ را اضافت کردہ شدہ اند بسوی اوصاف خود ہا یعنی جامع و غربی و اولی پس مصرح جواب سید ہد کہ این تراکیب **متاول** اند یعنی از ظاہر گردانیدہ شدہ اند یعنی اگرچہ بسبب ظاہر و بادی نظر چنان معلوم میشود کہ درین تراکیب اضافت موصوف بسوی صفت است و لیکن فی الحقیقت و نفس الامر لیس کذلک زیرا کہ مسجد الجامع بمعنی مسجد الوقت الجامع است و این تاویل احتمال دو چیز دارد یکی آنکہ لفظ وقت در نظم کلام مقدر باشد و مسجد مضاف بود بسوی وقت و جامع صفت وقت بود و نہ صفت مسجد و بریں تقدیر اندفاع اشکال مذکور بدو طریق است اول آنکہ جامع مضاف الیہ مسجد نیست و دوم آنکہ جامع صفت مسجد نیست و احتمال دوم آنکہ وقت محذوف است و جامع مشتمل است بر وقت یعنی از صفات غالبہ یعنی عند الاطلاق متبادر از جامع وقت جامع میشود بدون قرینہ چون اسود و ابیض و جامع بریں تقدیر قایم است مقام وقت پس اندفاع اشکال بریں احتمال بیک وجہ است و آن اینست کہ جامع صفت مسجد نیست اگرچہ مضاف الیہ مسجد است و ہہنا اشکال صعب و سوال تعب و تقریر او اینست کہ اضافت مسجد بسوی جامع از قبیل اضافت عام بسوی خاص است و قیس علیہ سایر الامثلۃ فیکون تلک الاضافۃ کاضافۃ طور سینا و صلوۃ الاولی و بقلۃ الکریہۃ و جانب الغربی فلا حاجۃ الی ہذہ التکلفات الرکیکۃ و صلوۃ الاولی و بقلۃ الحمقاء متاول است بہ صلوۃ الساعۃ الاولی و بقلۃ الحبۃ الحمقاء و این تاویل نیز دو احتمال دارد یکی آنکہ ساعۃ و حبۃ در نظم کلام مقدر است پس اندفاع اشکال بدو وجہ است و دوم آنکہ اولی و حمقاء از صفات غالبہ است و مراد از اولی ساعت اولی و مراد از حمقاء حبہ حمقاء است و اندفاع اشکال درین وقت بیک وجہ است کما مر فی مسجد الجامع و بقلۃ الحمقاء ساگ خرفہ را گویند کہ بہندی بہ ساگ کیول مشہور است و حمقاء غیر منصرف است بر وزن

حمار و توصیف بحجر ناچار ازین جهت است که در مجاری سیول و گذرگاه میرویده و جانب الغربی متاول است
بجانب المکان الغربی و درین تاویل اعتراض قوی است و تقریر آن اینست که این تاویل مخالف مقصود است
زیرا که مقصود توصیف جانب بغربی است نه توصیف مکان بغربی و نیز توصیف مکان بغربی ممکن نیست
زیرا که کل مکان غربی نمی شود بلکه جانب مکان غربی میباشد جواب گفته اند که در نجاد دو مکان اند یکی مکان
جزء دوم مکان کل و مکانی که مضاف الیه جانب است مکان جزء است و اضافت جانب بسوی او اضافت
بیانی است مثل خاتم فضة و مکانی که این مکان را بنسبت او جانب و جزء اعتبار کرده شد کل است الا انه
یرد علی هذا الجواب ان الجانب یقال للباقی الشی من الجهات الست الا الجزء الواقع فی الجوانب الستة و الی
هذا الایراد اشار قدس سره السامی بقوله اللهم الا ان یقال الخ و قوله **و مثل جرد قطیفة و اخلاق ثیاب**
جواب سوال مقدر است بر قاعدهٔ ثانی یعنی لا نسلم که صفت را بسوی موصوف مضاف نمی کنند زیرا که مثل جرد
و اخلاق درین دو ترکیب صفت قطیفت و ثیاب است و معهذا مضاف است بسوی موصوف خود و مراد
از مثل هر ترکیبی است که اضافت کرده باشند در وصفت را بسوی موصوف باعتبار ظاهر پس مصرح جواب
میدهد که این دو ترکیب **متاول** اند یعنی اگرچه بحسب ظاهر معلوم میشود که صفت را بسوی موصوف اضافت
کرده اند و لیکن در حقیقت و نفس الامر چنین نیست زیرا که جرد قطیفه را باین طریق تاویل کرده اند که قطیفه
را از قطیفه جرد حذف کردند تا اینکه جرد چون اسم غیر صفت شد یعنی از صعاب غالبه که هر وقتی که جرد اطلاق میکردند
مبادرت نمی کرد ذهن مگر بسوی قطیفه جرد و بعد مرور ایام بسبب قلت استعمال در جرد ابهام پیدا شد پس همگی
قصد کردند تخصیص بجنسی او را از اجناس زیرا که صالح بود قطیفه و غیر قطیفه را مثل خاتم که صلاحیت فضة و غیر فضة
دارد اضافت کردند جرد را بسوی قطیفه از جهت تحصیل تخصیص چنانچه اضافت کردند خاتم را بسوی فضة پس ازینجا معلوم
که اضافت جرد بسوی قطیفه نه ازین حیثیت است که جرد صفت قطیفه است بلکه ازین جهت است که جرد جنس
مبهم بود بسوی قطیفه اضافت کردند تا متخصص شود و قس علیه اخلاق ثیاب و جرد بمعنی کهنه آمده و قطیفه پرچه
ابریشمی را گویند و بمعنی مخمل نیز آمده و اخلاق جمع خلق ست بفتحتین یعنی کهنه و ثیاب جمع ثوب است یعنی پرچه
و لا یضاف اسم مماثل یعنی اضافت کرده نمیشود اسم را که مماثل و مشابه بود **للمضاف الیه فی العموم و الخصوص**
بسوی مضاف الیه مذکور برابر ست که هر دو مترادف بوند و این هم عام ست که مترادف در اعیان و اجسام بوند
کلیث و اسد فلا یقال لیث اسد یا الاضافت زیرا که لیث مشابه است اسد را در عموم و خصوص یعنی

کل بالعموم صادق علیه اللبث یصدق علیه الاسد هذا معنی العموم و بالا فلا و هذا معنی الخصوص و لیکن نا صر الفضلاء ظهیر العلماء
مولانا حسن چلپی قدس سره چنین فرموده هذان مثالان للمتماثلین فی الخصوص و اما المثالان فی العموم نحو الکل و الجمیع
فلا یقال کل الجمیع و لا جمیع الکل انتهی و مخفی نماند که برین تقدیر واو عاطفه در قوله فی العموم و الخصوص بمعنی او
خواهد بود و ترادف عبارت است از اتحاد در مفهوم بالعدد و لفظ و یا ترادف بوند در معانی چون و حبس و
منع حبس منع یا لاضافة زیرا که حبس مشابه است منع را در عموم و خصوص بمعنی مذکور و یا مساوی بوند در صدق
چون انسان و ناطق فلا یقال انسان ناطق بالاضافة زیرا که انسان مشابه است ناطق را در عموم زیرا که هر جا که انسان
صادق می آید ناطق هم صادق می آید و نیز مشابه است در خصوص زیرا که بر هر چیزیکه انسان صادق نمی آید
ناطق هم صادق نمی آید و تساوی عبارت است از اتحاد در ما صدق علیه با تخالف در مفهوم و مفهوم انسان
حیوان ناطق ست و مفهوم ناطق دریابندهٔ معقولات اگر گفته شود مصرح چرا مثال متساویین نیاورد
جواب میگوییم از جهت کثرت شهرت امثله ترادف و قلت و ندرت امثله تساوی و التمثیل بالمشهور اولی
لتنقیح المراد اگر گفته شود چرا جایز نیست اضافت اسمی که بمضاف الیه مشابه بود در عموم و خصوص جواب
میگوییم لعدم الفائدة یعنی از جهت آنکه این اضافت مفید نیست از آنکه افاده اضافت منحصر ست در تعریف یا
تخصیص و تعریف شی نفسه و تخصیص شی لذاته مصرح البطلان ست پس قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم فائدة الاضافة
و نیز اضافت مذکوره جایز نیست از جهت آنکه فائده در ذکر مضاف الیه نمی شود زیرا که اسد در مثل سابت لیث
اسد فائده نمیدهد مگر چیزیرا که مفید ست او را لیث و برین تقدیر قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم
فائدة المضاف الیه ای فی ذکره پس برین دو توجیه الف لام بر قوله الفائدة عوض مضاف الیه محذوف ست و فرق نیست
که بر توجیه اول مضاف الیه او که محذوف ست اضافت ست و بر توجیه دوم مضاف الیه فتامل و قوله لعدم الفائدة
بخلاف کل الدراهم و عین الشی متعلق ست بقوله لعدم الفائدة یعنی اضافت کرده نمی شود اسم مماثل را از
جهت عدم فائده بخلاف کل الدراهم و عین الشی یعنی بخلاف اضافت عام بسوی خاص که مفید ست جایز ست که متعلق
یا مثله یعنی الاسم المماثل کلیث و اسد بخلاف کل دراهم و عین الشی که مضاف درین دو مثال مماثل نیست مضاف الیه را در عموم
و خصوص فانه یخصص به یعنی بدرستیکه مضاف درین دو مثال مذکور خاص میشود بسبب مضاف الیه
یعنی بسبب اضافت آن مضاف بسوی آن مضاف الیه پس گویا که قوله بخلاف کل الدراهم و عین الشی
رفع توهم ست و وهم آنیست که کلمه کل در مثل کل الدراهم مشابه است مضاف الیه را در عموم و

وخصوص زیرا که مراد از کل همان در اهم ست وهمچنین عین در عین الشی مشابه است مضاف الیه را در عموم وخصوص زیرا که مراد از عین همان شی ست وتقریر دفع وهم اندکور انیست که مضاف درین دو ترکیب مذکور خاص شده است بسبب مضاف الیه پس مشابه شده است مضاف الیه را در عموم وخصوص بعد اضافت واین مشابهت مانع اضافت نیست از انکه مانع اضافت آن مشابهت در عموم وخصوص ست که قبل اضافت باشد وکل قبل اضافت عام بود از انکه صادق می آید بر دراهم وغیر دراهم وبعد اضافت بر عموم خود باقی نمانده است برابر ست که اضافت او مفید تعریف باشد چون کل الدراهم از انکه مضاف الیه معرفه است یا مفید تخصیص بود وچون کل رجل والف لام بر الشی اگر برای عهد ست که میسر ست بسوی شی معین چون زید وعمر پس عین الشی بمنزله عین زید ست ودرین وقت اعمیت عین از شی ظاهر ست زیرا که عین قبل اضافت شامل ست بزید وغیر زید اگرچه بعد اضافت مختص بهمان معهود ست واگر لام برای جنس ست پس درین وقت در اعمیت عین از شی اشکال ست اگر گویند که شی شامل ست بموجود خارجی وغیر موجود خارجی کما هو حسب اللغة فان الشی فی اللغة ما یصح ان یخبر عنه سواء کان موجودا فی الخارج او معدوما پس درین وقت عین از شی عام نیست مگر آنکه گوییم مراد از شی که معرف بلام جنس ست فقط ماهیت ست وعین صادق می آید بر ماهیت وفرد وافراد او نیز واگر شی را خاص بموجود خارجی گویند کما هو عند العلماء فلا خفاء ان العین اعم من الشی بحسبه عین اللاشی ونفس الاشی واگر الف لام برای استغراق بود پس اعمیت عین از شی باین طریق ست که مراد از شی درین وقت جمیع افراد اند وعین صادق می آید بر افراد شی وماهیت شی فافهم واحفظ.

فانه من مزالق الاقدام وقوله وقولهم سعید کرز ونحوه جواب سوال مقدر ست وتقریر سوال انیست لانسلم که اضافت کرده نمیشود اسلم که مماثل بود بمضاف الیه زیرا که سعید در مثل سعید کرز مماثل ست بمضاف الیه در عموم وخصوص از انکه هر دو اسم شخص واحد اند فما یصدق علیه سعید یصدق علیه کرز وبالافلا ومعنی مضاف کرده شده است ومراد از نحو سعید کرز هر ترکیبی ست که مضاف کرده باشند در وهم شخصی را بسوی لقب او پس مصرح جواب میدهد بقوله متاول وطریق تاویل انیست که احد هما را حمل میکنند بر معنی یا مدلول یا مسمی ودیگر را بر لفظ یا دال یا اسم پس جارنی سعید کرز بمعنی جارنی مدلول هذا اللفظ ست مثلا پس در حقیقت اضافت شی بسوی غیر ست لان المدلول غیر الدال فما اضافت احد متساویین بسوی آخر اگر گفته شود چرا از اول دال دار ثانی مدلول نمی گیرند جواب میگوییم از جهت عدم استقامة معنی زیرا که معنی جارنی سعید کرز

درین وقت جائی دال بذالمدلول خواهد بود ونسبت محیی بسوی دال صحیح نیست کما لایخفی اگر گفته شود چرا نمی گویند کز سعید
جواب میگویم مقصود از اضافت سعید که اسم بسوی کز زکه لقب است توضیح سعیدست ولقب از اسم اغلب
اوضح میباشد وظاهرست که وضوح مضاف الیه فائده توضیح مضاف میکند یعنی مضاف بسبب مضاف الیه واضح
میشود وچون مقصود از اضافت مذکور توضیح بود پس سعید را بسوی کز مضاف کردند نه کز را بسوی سعید ولقب
قسمی ست از اقسام علم که مفید معنی مدح یا ذم بود کما سیجی فی بحث العلم انشاء الله تعالی وکز بضم کاف عربی
وسکون راء مهمله معرب خرجی ست وهرگاه سعید فربه ولحم بود مثل خرجی ازین جهت بکز ملقب شد وفرق میان
مدلول ومسمی انیست که مدلول اطلاق کرده میشود بر معنی مطابقی وتضمنی والتزامی بخلاف مسمی که اطلاق کرده نمی شود
مگر بر معنی فالفرق بینهما بالعموم والخصوص **واذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به** یعنی وقتیکه اضافت
کرده شود اسم صحیح یا ملحق بصحیح را وصحیح نزدیک نحات آنست که در آخر کلمه او حرف علت نباشد برابرست که تمیز
کلمه وفا کلمه او از حرف علت سلامت بود یا نی پس صحیح عند النحاة مخالف است بصحیح کزنزدیک صرفیون هست
ووجه اتفاق نحات بر اصطلاح جدید اینست که نظر نحات متعلق ست در اعراب وآن در آخر کلمه میباشد پس
صحت وعدم صحت آخر کلمه نزدیک ایشان معتبرست بخلاف صرفیون که ایشان را بحث از ماده لفظ است
یعنی فا وعین ولام وملحق بصحیح آنست که در آخر او حرف علت باشد وما قبل او ساکن چون دلو وظبی ووجه الحاق
این اسم بصحیح اینست که چنانچه صحیح قبول میکند حرکات ثلث را همچنین اسم مذکور قابل حرکات ثلثه میباشد از انکه
حرکت بر حرف علت بعد سکون ثقیل نیست از جهت آنکه سکون ماقبل مزاحم ومعارض ثقل حرکت میباشد
پس حرکت برود شوار نمی باشد کما فی الصحیح ونیز حرف علت که بعد سکون واقع میشود حکم او حکم آن حرف علت
که بعد سکوت واقع شود از انکه صدور هر یک بعد استراحت لسان ست یعنی چنانچه اگر حرف علت را بعد سکوت
تلفظ کنی حرکت بر و ثقیل نمی باشد از انکه در اول کلام متکلم را قوة تکلم وجریان نفس هست وتنگی نفس نیست
چون وعدد وجل همچنین حرف علتی را که بعد سکون تلفظ کنی حرکت بر او ثقیل نخواهد بود چون دلو وظبی از انکه این
هم بعد استراحت لسان متلفظ خواهد بود وقوله **الی یاء المتکلم** متعلق ست بقوله اضیف وقوله **کسر آخره** جزائے
اذا ست اگر گفته شود چرا در ین وقت کسر میدهند آخر اسم مذکور را **جواب میگویم** از جهت مناسبت یاء متکلم تو
دانی ودلو وظبی اگر گفته شود واجب بود که آخر ها بگوئید بضمیر مثنی تا راجع شود بسوی اسم صحیح وملحق به **جواب**
میگویم معطوف ومعطوف علیه بکلمه او حکم واحد دارد از انکه او برای احد الامرین کما عرفت مرة وقوله **والیاء مفتوحة او**

سالکته جمله حالیه است اگر گفته شود ازین دو امر کدام اصل ست **جواب میگویم** در اصالت اختلاف ست لیکن صحیح اینست که فتح اصل ست و افضل المدققین ملا عصام الدین قدس سره فرموده و فی تقدیم منقوحه اشعار باختیار ان الاصل الفتحة لیکن قوله و فتحة للساکنین ظاهر فی السکون هو الاصل **فان قیل** اگر گفته شود چرا فتحت اصل ست **جواب میگویم** هر کلمه که بر حرف واحد بود اصل و روانیست که بر حرکتی مبنی بود اگر گفته شود چرا بر حرکت اصل ست در کلمه که بر حرف واحد بود **جواب میگویم** ازانکه **قلنا** لازم نیاید ابتدا بالسکون حقیقت یا حکما اما حقیقت چنانچه در کاف تشبیه و واو عطف و یا ربما و غیر آن و اما حکما چنانچه در کاف ضمیر در اکرمتک یا متکلم در غلامی و دلوی ازانکه کاف ضمیر و یا متکلم از جهت استقلال خود در حکم ابتدا ست پس ثابت شد که فتحه در و اصل ست و سکون غیر اصل و عارض ست بغرض تخفیف و فاد در قوله **فان کان آخره الفا** برای تفسیر اجمالی ست که از کلام سابق مفهوم میشود یعنی ان لم یکن صحیحا و لا ملحقا به فان کان آخره مراد از الف هر الف ست یعنی برای تثنیه بود یا نی و قوله **تثنیت** جزای شرط ست چون عصای و رجای **اگر گفته شود** چرا ثابت میدارند الف را و یا بدل نمی کنند **جواب میگویم** موجب ابدال اجتماع واو و یا ست در هیهنا معدوم زیرا که در اینجا اجتماع یا و الف ست و اثبات الف بر لغت فصیح ست و علیه اکثر النحاة کما یدل علیه قوله **وهذیل تقلبها بغیر التثنیة یاء** یعنی هذیل که قبیله ایست در عرب بدل میکنند الف مذکور را به یا در ان صورتی که آن الف برای تثنیه نبود **اگر گفته شود** چون موجب قلب معدوم ست پس چرا الف را بیا بدل میکنند **جواب میگویم** بدانکه چون کسر را قبل یا برای تناسب در صحیح و ملحق به لازم دیدند و حرف مد را از جنس حرکت اعتقاد نمودند و هم ازین جهت الف را که قبل یا بود مثل فتحه قبل یا گردانیدند پس بدل میکنند الف مذکور را بیا تا مثل کسر باشد قبل یا یعنی لابد ان یکون الکسر قبل الیاء و ان لم یکن فلا اقل من ان یکون قبلها ما یقوم مقام الکسر فافهم و لا تغفل **اگر گفته شود** چرا بدل نمی کنند هذیل الف تثنیه را بیا **جواب میگویم** تا ملتبس نشود تثنیه مرفوع به تثنیه منصوب و مجرور چنانچه اگر در غلامای که در اصل غلامان بود الف را بیا بدل کنند غلامی خواهد شد بیاء مشدده منفتوحه پس معلوم نمیشود که غلامی مرفوع ست یا منصوب یا مجرور زیرا که علامت رفع که الف بود منقلب شده بیا **اگر گفته شود** لانسلم که التباس لازم می آید زیرا که عامل رافع قرینه خواهد بود بر تثنیه مرفوع و کذا عامل ناصب و جار **جواب میگویم** ابدال مذکور وقتیکه مفعول محذوف بود موجب التباس ست مثل ضرب غلامی و باقی صور را بر این صورت حمل کردند **اگر گفته شود** هرگاه لزوم التباس مانع ابدال ست

نزدیک هذیل پس واجب ست که واو جمع را در مسلمون وقت اضافت او بسوی یا متکلم بدل انگنند وحال آنکه بدل میکنند فلکون لزوم الالتباس مانعا عن الابدال فی مکان دون مکان تحکم محض **جواب میگویم** میان هر دو فرق واضح ست زیرا که قلب الف بیا نزدیک هذیل جایز ست واجب نیست از انکه اصل در الف عدم قلب ست قبل یا برای خفت الف کما هو فی اللغة المشهورة پس ابدال الف بیا نزدیک هذیل سبب علت موجبه نیست بلکه بامر استحسانی ست لهذا تجویز نمی کنند قلب الف تثنیه را بیا که موجب التباس ممنوع بالاتفاق ست بخلاف قلب واو در مسلمون که بسبب علت موجبه است نزد یک جمهور وترک امر لازم بجهت لزوم التباس در بعضی مواضع جایز نیست وفیه ما فیه **وان کان یاءً ادغمت** یعنی اگر آخر اسمی که مضاف بود بسوی یا متکلم یاء بود برابر ست که برای تثنیه بود یا جمع یا غیر این ادغام کرده می شود آنرا در یا متکلم از جهت اجتماع مثلین چون مسلمی بفتح میم در تثنیه وکسر میم در جمع وقاضی در غیر مثنی ومجموع اگر گفته شود یاء در قاضی محذوف بود چرا باز آمد **جواب میگویم** بسبب سقوط تنوین با ضافت اگر گفته شود ادغام یاء در یای ست که هر دو در یک کلمه بوند و یاء متکلم کلمه علاحده ست **جواب میگویم** اجتماع مثلین در کلمه واحد حقیقةً بود یا حکماً موجب ادغام ست ودر مثل مسلمی در کلمه واحد حکمی ست ازان که مضاف ومضاف الیه را بسبب شدت اتصال کلمه واحد میشمارند ومعذا مضاف الیه در ما نحن فیه ضمیر متصل ست که بدون اعتبار اضافت کالجزء میباشد الا ترى الى ضربت وضربنا حتى يحصل لك السكون من حركة السوال بفضل الله المتعال **وان کان واوًا** یعنی اگر آخر اسمی که مضاف بود بسوی یاء متکلم واو ساکن بود **قلبت یاء وادغمت** بدل کرده میشود آن واو را بیا واد غام کرده میشود آنرا در یاء متکلم چون مسلمی که در اصل مسلمون بود وقتیکه مضاف کردند بسوی یاء متکلم نون ساقط شد بعده واو را بیا بدل کردند ویا در یا ادغام کردند وضمه را بکسره بدل نمودند مسلمی شد اگر گفته شود چرا واو را بیا بدل نمیکنند **جواب میگویم** مناسبه نیست که چون واو و یا جمع شود واول ایشان ساکن بود واجب ست ابدال واو بیا واد غام یا در یا اگر گفته شود چرا ضمه را بکسره بدل میکنند **جواب میگویم** تا یاء بر حال خود ماند و بواو منقلب نشود زیرا که ابدال یاء ساکنه بواو وقتیکه ماقبل او ضمه بود واجب ست مثل یوسر ویوقن که در اصل ییسر ویيقن بود واگر ماقبل واو مفتوح بود بر فتحه نگاهدارند از انکه خفیف ست کما تقول مسلمی فی مسلمین که ثانی ست ومصطفی در مصطفون که جمع ست **وفتحت لیاء** یعنی فتحه داده میشود یاء متکلم را

درین صورت ثلث یعنی عصای مسلمی بالفتح مسلمی بالکسر للساکنین یعنی تاکه لازم نیاید التقاء ساکنین اگر حرکت ندهند و اختیار فتحه از حرکات ثلث برای خفت و امالت است کما مر آنفا بدانکه در اواخر اسماء سته حروف ثلث در احوال ثلث میباشند وقتیکه مضاف نشوند بسوی غیر یاء متکلم کما مر فی اول الکتاب ولیکن چون مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس میباید که احوال این اسما مثل دیگر اسماء معتله بود که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم لیکن احوال این اسماء در وقت اضافت بسوی یاء متکلم مغایرست باحوال دیگر اسماء معتله که مضاف میشوند بسوی یاء متکلم ازین جهت شروع کرد مصرح در بیان احوال اسماء سته وقتیکه مضاف شوند بسوی یاء متکلم پس گفت **واما الاسماء الستة** وازین تقریر معلوم میشود که قوله اما الاسماء الستة اه بمنزله استثناء است از قوله فان کان آخره الفا ثبت والا کان یاء مدغمة واکان واو قلبت یاء وادغمت **فاخی وابی** یعنی پس در اخ واب که اسماء سته است وقت اضافت آن بسوی یاء متکلم اخی وابی گفته میشود بیاء مخففه بغیر رد محذوف چنانچه در بید دوم که از اسماء محذوفة الاعجاز اند رد محذوف وقت اضافت بسوی یاء متکلم نیامده و ازین بیان حاصل مرام تقریر کلام و ترکیب آن بر ذوی الافهام روشن و هویدا ست ✍ پس کنم پس عاقلانرا این بس ست ✍ ترک دو کردم اگر در ده کس ست ✍ اگر گفته شود چرا محذوف را رد میکنند چنانچه رد میکنند در قاضی و رامی بتشدید یاء تحتانیه **جواب میگویم** رد محذوف وقت اضافت اخ و اب بسوی غیر یاء متکلم بغرض اعراب بحروف بود وقتی که مضاف بود بسوی یاء متکلم اعراب بحروف نمیشود بلکه اعراب تقدیریست حاجت نیست بسوی رد محذوف بلکه محذوف درین وقت نسیا منسیا ست باید دانست که نسیا در قولهم نسیا منسیا مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی نسیت نسیا منسیا و این کنایه است بکمال النسیان و فراموشی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح اخ را بر اب **جواب میگویم** بجهت تبعیت بکلام رب الانام زیرا که مقدم کرده است اخ را بر اب فی قوله یوم یفر المرء من اخیه وامه و ابیه **جواب دوم** تقدیم اخ بر اب اشاره کرده است بسوی کثرت اضافت اخ بسوی یاء متکلم از اضافت اب **واجاز المبرد اخی وابی** یعنی ابو العباس مبرد لام محذوف را در اخ واب وقت اضافت بسوی یاء متکلم رد میکند پس اخی وابی میگوید بر واو محذوفه و ابدال او بیاء و ادغام یاء در یاء و تمسک او در رد محذوف قول شاعر ست ✍ قد احلک ذو المجاز وقدارى ✍ وابی مالک ذو المجاز بدار ✍ یعنی قضاء الهی فرود آورد ترا در موضع ذو المجاز و تحقیق میدانم و قسم میخورم و به پدر خود که ذو المجاز دار تو نیست یعنی ذو المجاز

لایق بودن تو نیست ذو المجاز نام بازاری ست که در منی واقع ست وخطاب در هر دو مصراع برای تنوین است والی تشدید یا مقسم به است پس شاعر دو را محذوف قرار کرده و یا بدل نموده ادغام کرده است و سر را خ را بر اب حمل میکند از جهت تقارب در لفظ و معنی اما در لفظ از انکه چنانچه در اب حرف اول همزه است و آخر او همچنین است در اخ که در اصل اخو بود و اما در معنی از انکه چنانکه تفعل اب بقیاس تعقل است همچنین تعقل اخ بر قیاس تفعل اخ دیگر ست کما هو شان مافیه التضایف و مصرح ازین تمسک باین طریق جواب داده که در دو الی بر دو محذوف درین شعر بر خلاف قیاس است برای ضرورت شعر فلا یقاس علیه سئة الکلام و نیست است دلیل لشعر مذکور ضعیف است از انکه شعر مذکور دلیل قطعی بر مدعی میرد نیست زیرا که ابی که درین شعر واقع است جایز ست که جمع آب باشد در اصل ابین بود معرب باعراب بحرف چون مسلمین در حالت جر بعد سقوط نون لسبب اضافت بسوی یا متکلم یا در یا اعلام کردند ابی تشدید یا شما اگر گفته شود لانسلم که جمع آب ابین آید زیرا که جمع بواو و نون و یا بیا و نون مختص باعلام عقلا و صفات عقلا ست چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین و اب نه از اعلام عقلاست و نه از صفات ایشان لیس چگونه جمع اب ابین آید پس شعر مذکور دلیل قطعی بر مدعی میرد است جواب میگوئیم اب جاری مجرای اعلام عقلاست و نیز جمع او بیا و نون در شعر هم آمده است ﴿ فلما تبین امواتا مکین ﴿ وقد بینا با الا بنیا ﴿ و الف در ابنیا الف اشباع است یعنی هر گاه که آواز پایان را دانستند گریستند و پدران خود را فدای پایان نمودند یعنی گفتند که پدران ما فدای شما باد **تقول حمی وهنی** بغیر رد محذوف یعنی چون اضافت کرده شود جم وهن بسوی یا متکلم محذوف را رد میکنند اگر گفته شود چرا جدا کرد مصرح حمی وهنی از اخی و ابی باوجودیکه میرد در همی وهنی نیز رد محذوف جایز میدارد جواب میگوئیم تجویز میرد رد محذوف را در حمی وهنی بر روایت مشهوره ثابت نشد و غیر مشهور اعتبار ندارد اگر گفته شود چرا عطف نکرد مصرح حمی وهنی را بر اخی و ابی وجه فائده است در لفظ تقول جواب میگوئیم تا وهم نشود که حم وهن بسوی ذات مصر منسوب است و هو غیر مناسب کما لایخفی علی ممارس امتیاز بین المناسب و غیر المناسب اگر گفته شود چنانچه نسبت حم وهن بسوی ذات غیر مناسب نیست همچنین نسبت او بسوی مخاطب غیر مناسب ست جواب میگوئیم تقول صیغه خطاب نیست بلکه صیغه جمع مونث غایب ست و لایخفی علی المصنف ان المصر لو قال ویقال حمی وهنی لکان اولی و یقال یعنی گفته میشود در هم وقت اضافت آن بسوی یا متکلم فی برد واو محذوف و بقلب آن

بیاو ادغام یادریا فی الاکثر یعنی در اکثر استعمالات بدانکه فم در اصل فوه بود از انکه جمع تکثیر او که محک الفاظ
است افواه می آید با ء بهوز را حذف کردند از انکه ء بهوز حرف خفیف است و واو حرف ثقیل و جمع میان ثقیل
و ضعیف مکروه است بعده واو را بمیم بدل کردند بمناسبت قرب مخرج از انکه اگر واو را بمیم بدل نکنند واو از
جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل خواهد شد و بسبب التقاء ساکنین خواهد افتاد پس لازم می آید بقاء
اسم معرب بر حرف واحد و هو حرام بالاجماع پس کسی که نظر میکند بسوی آنکه ابدال واو بمیم برای ضرورت
مذکوره بود و آن ضرورت وقت اضافت او بسوی یاء متکلم معدوم است واو محذوف را وقت اضافت
رد میکند و واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام میکند و فی تشدید یا میخواند و شخصی که نظر میکند
بسوی آنکه قیاس در بین اسما نیست که لاحق کرده شود یاء متکلم را باین اسما بر حالی که قبل اضافت میکند
و حال فوه قبل اضافت فم بود پس همین را یاء متکلم لاحق میکند و فمی میگوید ولیکن این در بعضی استعمالات
است و در بعضی نسخ چنین عبارت متن بنظر آمده که و فمی و هو لیس بفصیح زیرا که قلب واو در حال افراد
برای ضرورت مذکوره بود و لا ضرورت وقت الاضافة **واذا قطعت** یعنی وقتیکه قطع کرده شود
اسماء خمسه مذکوره را از اضافت **قبل اخ واب وحم وهن وفم** یعنی بحذف لام و گردانیدن
اعراب بر عین کلمه یا بر چیزیکه مبدل از عین کلمه است چون سیم در فم باید دانست که اخ واب وحم
وهن در اصل اخو دالو دحمو وهنو بود واو از جهت تحرک و انفتاح ماقبل الف شد و بسبب التقاء ساکنین
بیفتاد و فم در اصل فوه و در تقلبله آنفاد باید دانست که فا در فم بحرکات ثلث آمده **وفتح الفاء افصح**
منهما یعنی فتح فا در فم افصح است از ضم فا و کسر فا اگر گفته شود کدام چیز قرینه است برین که مراد از فا
در قوله در مثل فتح الفاء فا در فم فم است چرا مراد از و فا کلمه نبود تا شامل شود بفاء اسماء خمسه مذکوره **جواب**
میگویم قوله در فتح الفاء افصح منهما دلالت میکند بر جواز حرکات ثلث واین در ما سوای فم نیست پس عدم
حرکات ثلث در ما سوای فم قرینه است برین که مراد از فا فا در فم است نه فا کلمه و نیز قول مذکور مطلق
است و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد قوله و لکن فتح الفاء آنست که در دو فا بود و لیس
هذا الا الفم فافهم **وجار حم مثل ید** در عدم رد محذوف و جریان اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث همین
کلمه فیقال هذا حم و رایت حما و مررت بحم و هذا حمک و رایت حمک و مررت بحمک **وخب** یعنی
آمده است حم مثل جبت که مهموز اللام است یعنی در آخر حم همزه می آرند و مهموز لام میگردانند مثل خبء

پس چنانچه خب معرب میشود بحرکات ثلث در احوال ثلث همچنین حم را معرب میگردانند مثل هذا حمٌ و رایت حما و مررت بحمٍ و هذا حموک در رایت حماک و مررت بحماک **و ولو** یعنی آمده است حم مثل لو در بودن واو آخر کلمه و جریان اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث مثل هذا حموٌ و رایت حموً او مررت بحموٍ هذا حموک و رایت حموک و مررت بحموک **و عصا** یعنی آمده است حم مثل عصا در بودن الف مقصوره در آخر کلمه و حذف آن بالتقاء ساکنین و گردانیدن اعراب تقدیری مثل هذا حمًا و رایت حمًا و مررت بحمًا و هذا حماک و رایت حماک و مررت بحماک و قوله **مطلقا** صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی مجیا مطلقا یعنی مقید نیست بحال افراد یا اضافت یعنی حم مثل اسماء مذکوره است در حال اضافت و عدم اضافت بدلیل استقراء و استعمال و لهذا در تمثیل بدو طریق مثال آورده شد **و جاء هن مثل یدٍ** در عدم رد محذوف و اعراب بحرکات ثلث در احوال ثلث **مطلقا** یعنی این مجیٔ مقید نیست بحال اضافت یا افراد بحکم استقرا مثل هذا هنٌ و رایت هنا و مررت بهنٍ و هذا هنک و رایت هنک و مررت بهنک **و ذو لا یضاف الی مضمر** یعنی ذو که از اسماء ستة است مضاف کرده نمی شود بسوی ضمیر اگر گفته شود چرا اضافت او بسوی ضمیر جایز نیست **جواب میگویم** کلمه ذو را وسیله وضع کرده اند بسوی توصیف موصوفات باسماء اجناس پس اگر مضاف کنند بسوی ضمیر خلاف وضع لازم آید و هو ممنوع و حاصل اینست که اگر خواهند که شخصی را باسم جنس چون فرس مثلا وصف کنند ممکن نخواهد بود مگر آنکه ذو را بسوی فرس مضاف کنند و گویند جاءنی رجل ذو فرس و لا یصح ان یقال جاءنی رجل فرس پس کلمه ذو هم وسیله است یعنی مایه یتوصل الی المقصود و نیز وصله است فی الاصح کل شیء یوصل بشیء فما بینهما وصلة و الجمع وصل انتهی اگر گفته شود لا نسلم که کلمه ذو مضاف نمی شود بسوی ضمیر زیرا که درین شعر بسوی ضمیر مضاف شده است ۵ انما یعرف ذا الفضل من الناس ذو وه یعنی اصحاب فضل و کمال را نمی شناسند مگر اصحاب فضل و کمال **جواب میگویم** اضافت آن بسوی ضمیر قلیل و نادرست و نیز در شعر محض برای ضرورت واقع ست و الضرورات مع المحظورات اگر گفته شود قوله و ذو لا یضاف الی مضمر موهم آنست که اضافت ذو بسوی دیگر معارف جایز باشد و لیس کذلک لعموم الدلیل المذکور فلو قال و ذو لا یضاف الی غیر اسم الجنس لکان اسلم و اشمل **جواب میگویم** مسلم است لیکن چون مصرح برای هریک از اسماء ستة سوای ذو حکمی خاص بیان کرده است که وقت اضافت او بسوی یاء متکلم عارض میشود مثل رد محذوف و عدم رد محذوف و سایر احکام مذکوره ازین جهت قصد کرد

که برای ذو که از اسماء ستة است نیز حکمی خاص بیان کرده شود و قید اضافت او بسوی یاء متکلم تا بیان
احکام اسماء ستة بر وتیره و طریقه واحد بود پس برای تحصیل این مقصود چنین عبارت اختیار فرمود آنگاه مقصود
مصرح ازین عبارت جواز اضافت او بسوی باقی معارف است و زوال این حکم بملاحظه دلیل حاصل
میشود کما لا یخفی اگر گفته شود که مصنف ح در ولا یضاف الی غیر اسم الجنس میگفت نیز مقصود مذکور حاصل
می شد جواب میگوئیم غرض مصرح بیان مقصود مذکور است بمطابقت و صراحت و مقصود مذکور بآین
طریق ازین عبارت حاصل نمی شود زیرا که اضافت الی غیر اسم الجنس عام است شامل است باضافت الی
یاء المتکلم و نفی عام مستلزم نفی خاص است اگر گفته شود مقصود مذکور از قوله و لا یضاف الی مضمر نیز
حاصل نمی شود مطابقة زیرا که اضافت الی المضمر عام است از اضافت الی یاء المتکلم و نفی عام مستلزم
می باشد نفی خاص را کما اعترفتم جواب میگوئیم مقصود مصرح این بود که بیان کند امتناع اضافت
ذو را بسوی غیر اسم جنس از انکه بحث از اضافت میکند پس عارض شد مصرح انظر شوق مقصود آخر یعنی
بیان حکمی خاص برای ذو وقت اضافت او بسوی یاء متکلم فاضطر المصرح فی ادا المقصودین فاختار
عبارة لها قرینة بما فافهم و احفظ فانها من قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان فبای آلاء
ربکما تکذبان و لا یقطع و منقطع نمی شود ذو از اضافت زیرا که اضافت او بسوی اسم جنس لازم است از انکه
ادراو صله و منع کرده اند بسوی وصف اسماء اجناس و حصول این معنی متصور نیست مگر باضافت او بسوی
اسم جنس هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان آن اسم معرب که اعراب او با لاصالة است شروع کرد در بیان
معربی که اعراب او بتبعیة است پس گفت التوابع بدانکه توابع جمع تابع است اگر گفته شود توابع بروزن
فواعل است و فواعل جمع فاعلت است نه فاعل چنانچه طوالب جمع طالبت است نه طالب جواب
میگوئیم تابع صفت مذکر لا یعقل است و صفت مذکر لا یعقل را بر فواعل جمع کرده میشود کالروابع جمع الرائع
جواب دوم تابع منقول است از وصفیت بسوی اسمیت و جمع فاعل اسمی بروزن فواعل می آید چون کاهل
که اسم است جمع او کواهل می آید و الکاهل مابین الکتفین و الکاهل بمعنی البطی فارسی لا عربی لانه مال صاحب النصاب
بطی کاهل و من دابه تعبیر العربی بالفارسی فلا تغفل اگر گفته شود لا نسلم که منقول بود از وصفیت بسوی اسمیت
چرا نباشد که صفت بود جواب میگوئیم مراد از تابع درین مقام معنی وصفی نیست بلکه مراد کل تابع اعراب
سابقه من جهت واحدة است جواب دوم اگر معنی وصفی مراد بود توابع جمع تابعت خواهد بود و اسم تابع

میباشد نه تابعست پس بیان توابع اسم مذکر نخواهد بود بدلیل مؤنث ﴿ تابع زن زن مریدست در جهان ﴿ نام او هرگز نیاورد در میان ﴿ ناقصان عقل و دین اند این زنان ﴿ پس مریدشان دلیل الخلق آن ﴿ و مقصود بیان توابع اسم است و نیز درین وقت کل ثلثان صحیح نیست بلکه واجب کل ثانیه است زیرا که کلمه کل برای اضافه افرادست و جز توابع در حقیقت قوله ثلثان ست و چون خبر مشتقی بود مطابقت لازم ست کما مر و جهی فی قوله لفظ و منحنی نماند که مراد از توابع که عدد و دست توابع مرفوعات و منصوبات و مجرورات است که هریک از اقسام اسم ست نه مطلق توابع پس وارد نشود اعتراض باین طریق که صد توابع که کل ثلثان آنهاست جایز نیست از آنکه تابع عشرون از وی از ثلثان ضرب ضرب فی ضرب نیز بر زید واقع ست از آنکه اول را خطا از اعراب نیست تا ثانی متلبس باعراب سابق باشد و بخلاف ضرب ثانی در زید ضرب ضرب که صد تابع بر دو صادق می آید از آنکه ضرب اول از انجهت که جمله فعلیه خبریه است مرفوع است پس ضرب ثانی متلبس باعراب اول اگرچه بعد ملاحظه آنکه مراد از معدود تابع اسم است از صد مذکور خارج ست تا فهم کل ثلثان یعنی تابع هر اسم ست که ثانی بود اگر گفته شود خارج میشود ازین قول آن تابع که ثالث یا رابع بود در کذا مثل جاءنی زید الفاضل العالم الکریم الجواد جواب میگویم مراد از ثانی هر اسم ست که متاخر بود از سابق خواه در تلفظ در مرتبه ثانی بود یا ثالث یا رابع و کذا ظاهرست که صفت بنظر موصوف متاخر بود در تلفظ در هر مکانی که باشد جواب دوم ثانی بمعنی خود ست لیکن مراد از و آن اسم ست که در مرتبه ثانی بود بنظر متبوع نه آنکه ثانی بود در ذکر هر چند که در ذکر ثالث بود یا رابع و کذا البسوی همین دو جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای متاخر حتی لوحظ مع سابقه کان فی الرتبة الثانیة منه انتهی یعنی بسوی جواب اول اشاره کرده اند بقوله ای متاخر و بسوی جواب ثانی بقوله حتی لوحظ الخ اگر گفته شود خارج میشود از قوله کل ثلثان آن تابع که بر متبوع خود متقدم بود مثل علیک و رحمة الله السلام یعنی علیک السلام جواب میگویم چون مراد از ثانی آن اسم ست که متاخر بود حسب رتبه باین نظر متبوع در مرتبه ثانی باشد تابع مذکور خارج نمی شود زیرا که رحمة الله درین مثال اگرچه بحسب ذکر مقدم ست اما بحسب رتبه متاخرست و بنظر متبوع خود در مرتبه ثانی ست کما لا یخفی و افضل المتاخرین حضرت مولانا عصام الدین قدس سره فرموده و نحن نقول المراد الثانی فی اعراب سابقه و الباء للظرفیة فیشمل الثالث و الرابع فی ذکر لان کلا منهما ثان فی الاعراب انتهی و تحقیق کلمه کل عنقریب بیان کرده میشود انشاء الله تعالی و باید دانست که قوله کل ثلثان جنس است شامل ست تابع و غیر تابع چون فاعل و خبر

مبتدا و خبر کان و ان مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت و قوله باعراب سابقه فصل ست خارج شد از و خبر کان و ان مگر خبر مبتدا و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت و قوله باعراب سابقه ظرف مستقر ست متعلق ست بمتلبس و صفت قوله کل ثان ست یعنی تابع هر اسم ست که در مرتبه ثانی بود و متلبس باشد باعراب اسمی را که بر و سابق ست اگر گفته شود اعراب عرض ست و قیام عرض واحد بدو موضوع ممتنع است پس صحیح که اعراب واحد متشخص قایم شود بمتبوع و تابع جواب میگویم مراد از اعراب سابق جنس اعراب سابق ست نه اعراب سابق بعینه و شخصه فلا یلزم المحذور المذکور در قوله من جهة واحدة مثال ست یعنی حال کون کل الاعراب بین ناسا من علت و سبب واحد چنانچه عالم در مثل جاءنی زید العالم تابع ست از آنکه متاخر ست از متبوع خود و متلبس ست بجنس اعراب سابق خود که آن رفع ست و رفع هر واحد از زید و عالم ناشی ست از جهت واحد که آن فاعلیت زید عالم ست زیرا که نسبت مجی در قصد متکلم بسوی زید مطلق نیست یعنی عالم بود یا نبود بلکه بسوی زید عالم ست و قوله من جهة واحدة نیز فصل ست از آنکه خارج شد از و خبر مبتدا و مفعول ثانی باب ظننت و اعطیت زیرا که خبر مبتدا و مفعول ثانی این دو فعل مذکور اگرچه متلبس ست بجنس اعراب سابق خود لیکن حدوث اعراب او بجهت آخر ست و اعراب سابق بجهت آخر اگر گفته شود لا نسلم که حدوث اعراب در هر دو بجهت واحد نبود بلکه بجهت واحد ست از آنکه حدوث اعراب در خبر بعامل معنویست و هو خلو الاسم عن العوامل اللفظیة الاسنادیة و در مبتدا نیز همین عامل معنوی است و همچنین حدوث اعراب در مفعول ثانی دو فعل مذکور بسبب مفعولیت ست کما فی المفعول الاول جواب میگویم مراد از وحدت که در قوله من جهة واحد واقع ست وحدت تشخصی ست نه وحدت نوعی از آنکه وحدة تشخصی کامل افراد وحدت ست و المطلق ینصرف الی الفرد الکامل کما مر غیر مرة و حدوث اعراب در مبتدا و خبر بجهت واحد تشخصی نیست زیرا که عامل معنوی یعنی خلو مذکور اگرچه در هر دو حال ست لیکن ازین حیثیت که مقتضی مسند الیه ست رافع مبتدا ست و ازین حیثیت که مقتضی مسند ست رافع خبر ست و همچنین ظننت ازین حیثیت که تقاضا میکند مظنون فیه را ناصب مفعول اول ست و ازین حیثیت که تقاضا میکند مظنون را ناصب مفعول ثانی ست و قس علیه اعطیت اگر گفته شود تعریف تابع صادق می آید بر مبتدا در ثانی مثل ابوه در زید ابوه قایم از آنکه متاخر ست و متلبس ست باعراب سابق بجهت واحد شخصی زیرا که عامل معنوی ازین حیثیت که تقاضا میکند مسند الیه را در هر دو عامل ست جواب میگویم

مراد از ثانی آنست که فرع بود در اعراب سابق یعنی اعراب او بتبعیت اعراب اول باشد والمبتدا الثانی لیس کذلک
اگر گفته شود مراد از ثانی اسم ثانی ست یا مطلق اگر مطلق ست تعریف مانع نیست از انکه صادق می آید
بر آن ان زیدا قائم وضرب ضرب زید واگر مراد اسم ست پس تعریف جامع نمیشود زیرا که صفت اگر جمله
بود خارج میشود زیرا که اسم نیست وحال آنکه از توابع ست **جواب میگوییم** مراد اسم ست بر سبیل آنکه حقیقتاً
بود یا حکماً وجمله که صفت واقع شود اسم حکمی ست کما سیجی فی بحث الوصف انشاء الله تعالی اگر گفته شود
تعریف جامع نیست از انکه خارج میشود مثل جاءنی هذا الرجل زیرا که رجل متلبس نیست باعراب سابق بود
از انکه سابق او اعراب ندارد بجهت آنکه مبنی ست نظیره صدق السالبة عند عدم الموضوع **جواب میگوییم**
اعراب ثانی وسابق عام ست ازین که لفظا بود یا تقدیرا یا محلا حقیقتاً بود یا حکماً فلا محذور باید دانست که هریک
از اعراب لفظی وتقدیری ومحلی بر دو قسم ست حقیقی وحکمی اما اعراب لفظی حقیقی چون جاءنی زید ولفظی وحکمی چون مررت
باحمد واعراب تقدیری حقیقی مثل جاءنی فتی وتقدیری حکمی چون مررت بجنبلی از انکه در آخر او الف مقصوره است
پس ازین جهت اعراب تقدیری ست وچون غیر منصرف ست پس اعراب در و تقدیری حکمی ست
زیرا که بحسب اصل خود مجرور نخواهد بود بخلاف فتی که بحسب تقدیر و اصل خود معرب ست باعراب لفظی و
بعد تعلیل اعراب در و تقدیریست پس اعراب تقدیری ست حقیقی خواهد بود واما اعراب محلی حقیقی
چون کلمت هذا وقتی که اشاره کنی از هذا البسوی لفظ زید وهر اسمی که در و اعراب لفظی حقیقی بود واما محلی
حکمی مثل مثلث بهذا الغیر المنصرف وقتیکه اشاره کنی از هذا البسوی اسم غیر منصرف چون احمد زیرا که در مبنی
اعراب محلی میشود پس اگر مبنی نزاد در محل اسمی عتاب کنی که اعراب در و لفظی حقیقی ست پس در مبنی اعراب
محلی حقیقی خواهد بود واگر اعراب دران اسم لفظی حکمی ست پس در مبنی اعراب محلی حکمی خواهد شد بلکه اگر
دران اسم اعراب تقدیری ست پس درین وقت اعراب دران مبنی محلی تقدیری خواهد بود هذا تحقیق الحق
وبالحفظ حقیق ماحال حولنا اقلام المصنفین الا المتقدمین والا المتاخرین وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اگر گفته شود اینجا تعریف افراد لازم می آید وهو باطل کما بین فی موضعه ووجه لزوم آنست که موصوف درین
مقام توابع ست وآن جمع ست وظاهر ست که جمع را دلالت بر افراد ست ومعرف بالکسر کل ثانی الی آخره
وکلمه کل را نیز دلالت بر افراد ست پس تعریف افراد با فراد ولازم آمد وتعریف جنس بجنس می باید یعنی
ماهیت بماهیت **جواب میگوییم** الف لام بر قوله التوابع برای جنس ست والف لام جنس معنی

جمعیت را باطل میکند کما مر فی شرح قوله المرفوعات پس توابع بمعنی تابع شد و غرض از صیغه جمع محض تنبیه بر کثرت توابع است و تعریف تابع مدخول کلمه کل ست و کلمه کل را در تعریف تابع هیچ دخل نیست و غرض ازو بیان صدق حد بر جمیع افراد محدود ست تا معلوم شود که تعریف مانع ست و تحقیق مقام انیست که صدق حد بر جمیع افراد محدود فائده جامعیت تعریف میدهد و صدق محدود بر جمیع افراد حد فائده مانعیت تعریف میدهد اما اول ظاهر ست و اما ثانی از انکه اگر در افراد حد فرد غیر محدود بود درین وقت محدود بر جمیع افراد حد صادق نخواهد آمد چون صادق می آید پس معلوم شد که حد بر فرد غیر محدود شامل نیست و همین معنی مانعیت تعریف ست و اول مستلزم نیست ثانی را و کذا العکس زیرا که صدق حد بر جمیع افراد محدود آن وقت هم ممکن ست که حد اعم از محدود بود کما اذا قیل الانسان حیوان مائش و همچنین صدق محدود بر جمیع افراد حد انوقت هم متصور ست که محدود از حد اعم بود کما اذا قیل المبنی ما ناسب مبنی الاصل و بر همین اختصار کرده شود و مخفی نماند که نزد یک بعضی تعریف باعم نیز جایز ست و تفتیکه امتیاز از بعضی ما عدای او متصور باشد کما مر فی بحث العدل و لیکن نزد یک محققین و مذهب متصور انیست که معرف مساوی معرف میباید و مساوات را لازم میدارند پس درین وقت تعریف را جامعیت و مانعیت لازم ست اگر گفته شود پس چه فائده ست در کلمه کل

جواب میگویم اگرچه تعریف را مانعیت لازم ست لیکن مقصود مصرح از کلمه کل انیست که بر مانعیت تعریف تصریح کند و چون انحصار تابع در افراد کل ثانی ظاهر ست پس حاصل شد برای تابع تعریفی که جامع و مانع ست فتامل و ممکن ست که الف لام بر قوله التوابع برای استغراق باشد و درین وقت قوله التوابع بجمعیت خود خواهد بود و غرض از الف لام استغراق و صیغه جمع تصریح بود بر جامعیت تعریف پس بدین توجیه هر یک از جامعیت و مانعیت تعریف مصرح خواهد بود لا یخفی علی المصنف لطف تحقیق المقام و حسن تنقیح المرام کل ذلک بفضل اسد ذی الانعام و بمحمد سید الانام علیه و علی آله تحفة التحیة و السلام هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف تابع شروع کرد در تعریف اقسام آن بجهت معلوم اند و در بیان احکام هر یک پس گفت **النعت** اگر گفته شود توابع پنج اند نعت معطوف بحرف تاکید بدل عطف بیان پس ازین جمله نعت را چرا مقدم کرد **جواب میگویم** بجهت کمال تبعیت نعت متبوع خود بخلاف سایر توابع زیرا که نعت تابع میشود متبوع خود را در ده امور کما سیجی و تبعیت باقی توابع متبوعات خود را فقط در اعراب ست **جواب دوم** نعت چنانچه متبوع خود را بحسب لفظ تابع ست همچنین بحسب معنی تابع ست زیرا که عرض ست و ظاهر ست

که عرض در قیام خود تابع و محتاج محل مقوم میباشد **جواب سوم** نعت از سایر توابع کثیر الاستعمال است و قوله تابع جنس است شامل است بجمیع توابع و قوله تدل علی معنی فی متبوعه صفت تابع است و قوله مطلقا صفت بمفعول مطلق محذوف است یعنی دلالت مطلقه یعنی غیر مقیده بمادة خاصة من المواد اگر گفته شود چرا نگفت مصرح صفت ما یدل علی معنی فی متبوعه **جواب** میگوئیم اگر بجای تابع کلمه ما می آورد معلوم نمی شد که مراد از تابع چیست بعد از انکه مصرح بعد تعریف تابع تقسیم نکرده تا باین قرینه از کلمه تابع مراد باشد زیرا که در قسم معتبر نشده و تعریف نعت مانع نیست زیرا که بر عالم که در مثل جارنی العالم است صادق می آید از انکه دلالت میکند بر آن معنی که ثابت هست در ذات متبوع بدلالت مطلقه و تعریف تابع هم بر و صادق است زیرا که متاخرست بنسبت سابق بحیثیتی که اگر با او ملاحظه کنند در مرتبه ثانی خواهد بود و متلبس خواهد شد بجنس اعراب سابق بجهت واحد **جواب** میگوئیم قوله یدل علی معنی فی متبوعه این معنی دارد که النعت تابع بدل بهیئت ترکیبیه مع متبوعه علی حصول معنی فی متبوعه و عالم در مثال مذکور اگرچه دلالت بر معنی مسطور میکند لیکن در ان مثال یا متبوع مذکور نشده اگر گفته شود لانسلم که قوله مطلقا صفت دلالت باشد زیرا که درین وقت مطلقه میباید **جواب** میگوئیم دلالت مصدر است و تانیث مصدر اعتبار ندارد اگر گفته شود چه حاجت هست بسوی قوله مطلقا **جواب** میگوئیم اگر مطلقا نمی گفت تعریف نعت مانع نمی شد از انکه در بعضی صادق می آید بر بعضی افراد بدل و عطف و تاکید و غیر آن چون علمه در مثل اعجبنی زید علمه بدست و دلالت میکند بر معنی که ثابت هست در ذات متبوع و لیکن این دلالت مطلق نیست باین طریق که هر فرد از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور بود زیرا که بدل را دلالت بر معنی مذکور بخصوص ماده هست از انکه غلامه که در مثل اعجبنی زید غلامه واقع هست بدل است و دلالت نمی کند بر معنی مذکور و همچنین حسنه در مثل اعجبنی زید و حسنه معطوف هست و معهذا دلالت میکند بر معنی مذکور و لیکن معطوف را دلالت بر آن معنی مطلق نیست بلکه در بعضی تراکیب بخصوص ماده هست الا تری انه اذا قیل اعجبنی زید و غلامه لایوجد تلک الدلالة و همچنین کلهم در مثل جارنی القوم کلهم تاکید است و دلالت میکند بر معنی شمول که یافته میشود در ذات متبوع و لیکن تاکید را بر این معنی دلالت مطلقه نیست زیرا که در مثل جارنی زید نفسه دلالت بر معنی مذکور مفقود هست بخلاف صفت که هر فرد از را دلالت بر معنی مذکور هست و نزد یک بعضی شارحین فائده قوله مطلقا احتراز از حال است و او را صفت مفعول مطلق حاصل گویند که متعلق قوله فی متبوعه هست یعنی تدل علی معنی

حاصل فی متبوعه حصولا مطلقا یعنی غیر مقید بزمان نسبت الفعل او شبهه بالمتبوع بخلاف حال که او را اگرچه
معنی فی متبوعه هست لیکن حصول آن معنی مقید ست بزمان نسبته الاتری ان اکبا فی جاءنی زیدا راکبا
یدل علی معنی الرکوب الحاصل فی زید لکن حصوله فیه مقید بزمان المجیء وبعضی اعتراض کرده اند که احتیاج
نیست بسوی اخراج حال از قوله مطلقا زیرا که حال در قوله تابع که قید از اول قیود تعریف ست داخل
نیست واخراج چیزیکه داخل نبود محال ست جواب گفته اند که اخراج را یکی از دو چیز باید دخول یا در معرض
دخول وحال اگرچه داخل نیست در قوله تابع تدل علی معنی فی متبوعه لیکن در معرض دخول ست زیرا که جایز ست
که کسی تابع را بر معنی لغوی حمل کند ودخول حال درین وقت ظاهر ست وضعف این جواب در غایت
ظهور ست زیرا که حمل تابع بر معنی لغوی بعد تعریف تابع از افعال حمقا ومجاهیل ست فلا اعتداد باوهامهم
ولا اعتبار لاقوالهم وافعالهم اگر گفته شود تعریف لغت جامع نیست زیرا که خارج میشود آن صفت که بحال
متعلق موصوف ست مثل جاءنی رجل حسن غلامه دلالت نمی کند بر معنی که یافته شود در متبوع بلکه یافته میشود
در متعلق متبوع جواب میگوییم مدلول حسن اگرچه یافته میشود در غلام لیکن حسن غلامه را معنی ست که یافته میشود
در رجل اگرچه بآن معنی اعتباری ست وهو کون الرجل حسن الغلام فافهم اگر گفته شود تعریف حرف
بر لغت صادق می آید زیرا که لغت چون دلالت میکند بر معنی که ثابت ست در متبوع او پس صادق
می آید که لغت دلالت میکند بر معنی که ثابت ست در غیر او وهذا هو حد الحرف لان الحرف ما دل علی معنی
فی غیره وظاهر ست که متبوع غیر لغت ست پس میباید که لغت حرف باشد وحال آنکه اسم ست جواب
میگوییم مراد از ثبوت معنی لغت در متبوع عدم قیام معنی بذات خود ست واحتیاج آن معنی ست در قیام
خود بسبب عرضیت بسوی متبوع نه عدم استقلال آن معنی ست در مفهومیت بخلاف ثبوت معنی حرف در
غیر او که مراد ازین عدم استقلال حرف ست در دلالت بر معنی خود بجهت عدم استقلال معنی او بمفهومیت
ومراد احتیاج او بسوی متبوع ضمیمه ست کما سیجیء فی بحث الحرف انشاء الله تعالی وقال المصنف رح فی
شرح المفصل الصفة ليطلق باعتبارين عام وخاص والمراد بالعام كل لفظ فيه معنى الوصفية فيدخل فيه
خبر المبتدا والحال في نحو زيد قائم وجاءني زيد راكبا اذ يقال انهما صفتان ونعني بالخاص ما فيه معنى الوصفية اذا
جرى تابعا نحو جاءني زيد الضارب انتهى وزبدة المحققين وخلاصة المدققين حضرت حسن چلپی قدس سره فرموده اند
المتكلمون يغيرون بين الوصف والصفة فالوصف عندهم لفظ الواصف ككريم وعالم وغير ذلك والصفة

ہی المعنی القایم بالموصوف وعند النحویین الوصف والصفة والنعت بمعنی واحد واصل الصفة وصف فاعلیت اعلال عدة انتہی وظاہر ست کہ اعلال عدہ مختص بمصادر بکسور الفاست کما لا یخفی علی من لہ ادنی اطلاع بالصرف پس چگونہ صحیح ست قولہ فاعلت اعلال عدة ہرگاہ کہ فارغ شد مصنف رح از تعریف نعت شروع کرد در بیان فوایدنعت پس گفت **و فائدتہ** و در بیان فواید نعت اشعار ست بسوی فرق معنوی میان نعت وخبر اگرچہ فرق لفظی حاصل ست واحتیاج بسوی فرق معنوی ازین جہت ست کہ خبر و نعت ہر دو شریک اند در دلالت بر معنی کہ ثابت ست در غیر یعنی فائدہ نعت تخصیص ست وقتی کہ منعوت نکرہ باشد چون جاءنی رجل عالم **او توضیح** وقتیکہ منعوت معرفہ بود چون جاءنی زید العاقل بخلاف خبر کہ این فوائد ندارد وتخصیص عبارت ست از تعلیل شیوع وابہام در نکرات وتوضیح عبارت ست از رفع احتمالی کہ ناشی بود در معارف بسبب اشتراک ودفع وفائدہ توضیح وتخصیص اکثر ست بقرینہ قولہ **وقد یکون المجرد الثناء** یعنی گاہی میشود نعت محض برای ثنا یعنی بدون قصد تخصیص وتوضیح مثل بسم اللہ الرحمن الرحیم **او المجرد الذم** یا گاہی میشود نعت محض برای ذم بمعنی مذکور مثل اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم وباید دانست کہ این ہر دو فائدہ وقتی ست کہ مخاطب ذات موصوف بعینہ معلوم باشد **او التاکید** یا گاہی نعت محض برای تاکید میباشد واین وقتی ست کہ موصوف مفید معنی وصف بود تضمنا **مثل نفخة واحدة** والہین اثنین زیرا کہ نفخہ والہین مفید معنی وحدت وتثنیہ ست واگر متبوع معنی وصف را مفید بود شمولا واحاطة پس تابع در ینوقت تاکید خواہد بود نہ وصف مثل الرجلان کلاہما والرجال کلہم وباید دانست کہ گاہی لفظ موصوف وصفت متحد بود مثل مررت بعاقل عاقل ومراد از وصف درین وقت کامل در وصف عنوانی میباشد یعنی مررت بعاقل کامل فی العقل ومثل مررت برجل رجل ای کامل فی الرجولیة ہرگاہ صفت در اکثر مواضع مشتق میباشد ازین جہت اکثر نحات توہم کردہ اند کہ اشتقاق در نعت شرط ست ولہذا نعت غیر مشتق را اگر می یابند بمشتق تاویل میکنند ومرضی مصنف رح عدم اشتراط اشتقاق ست ازین جہت رد کرد مصنف رح اشتراط مذکور را بقولہ **ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیرہ** یعنی میان نعت مشتق وغیر مشتق فرق نیست باین طریق کہ نعت بودن مشتق بالاصالت وبلا تاویل بود ونعت بودن غیر مشتق بہ تاویل وبفرعیت بلکہ ہر دو در نعت بودن خود وافادہ فائدہ نعت مساوی ہمدیگر اند زیرا کہ نعت مشتق چنانچہ دلالت میکند بر معنی کہ حاصل ست در متبوع ہمچنین نعت غیر مشتق را دلالت بر ہمین معنی ست

فلا حاجة الی التاویل و الفرق اگر گفته شود کلمه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد و کلمه او برای احد الامرین ست فکان الواجب علی المصران یقول بین ان یکون مشتقاً و غیره بواو عطف نه بکلمه او جواب میگویم کلمه او درین مقام بمعنی واو ست و استعمال حروف عاطفه در معنی یکدیگر شایع و کثیر ست اگر گفته شود چه فائده ست در اختیار کلمه او بمعنی واو چرا واو نیاورد تا احتیاج بسوی تکلف و غیر متبادر نمی جواب میگویم برای اشاره بسوی استقلال هریک از مشتق و جامد یعنی هریک در لغت بودن مستقل است و محتاج بدیگری نیست از انکه کلمه او واقع نمیشود مگر میان متقابلین و مستقلین و لهذا جاز ان یکفی من قال ان وصیلتی و معاذی الله او انت اذا کان وصفه لغرض المعنی یعنی مساوات غیر مشتق بمشتق مطلق نیست بلکه وقتی ست که وضع غیر مشتق برای دلالت بود بر معنی که حاصل ست در غیر چون موصوف و مستند ذوی الحال اگر گفته شود وضع کلمه ای و هذا برای دلالت بر معنی مذکور نیست زیرا که ای موضوع ست برای استفهام و هذا برای اشاره و معهذا صفت واقع میشود کما سیجی التمثیل بهما جواب میگویم مراد از وضع غیر مشتق برای دلالت مذکوره استعمال او اراده معنی مذکور از ست زیرا که استعمال لفظ خالی نیست از وضع لغوی یعنی نهادن فافهم و استعمال غیر مشتق در معنی مذکور عام ست ازین که در معنی وضعی بود چون تمیمی و ذی مال یا در معنی مجازی باشد چون کلمه ای و هذا و حاصل جواب اینست که وضع در قوله وضعه بمعنی لغوی ست یعنی نهادن و متعلق او محذوف است یعنی فی التراکیب و وضع لفظ عبارت از استعمال لفظ ست و لهذا گفته شد که مراد از وضع استعمال ست و اضافت غرض بسوی معنی اضافت بیانی ست چون خاتم فضة و الغرض ما یترتب وجوده علی شیء و یقصد به برابر ست که وجود عقلی بود یا خارجی ست و ظاهر ست که ترتب وجود معنی در عقل غرض است از وضع لغت در ترکیب و ازینجا واضح میشود که مقصود حضرت قدس سره السامی از قوله ای لغرض الدلالة علی المعنی انتهی تنبیه و اشعار ست برین که غرض درینجا باعتبار وجود عقلی ست و این قول بیان حاصل معنی کلام مصرح است و نه مقصود انیست که لفظ دلالت در کلام مقدر ست چنانچه بعضی ذوی الافهام تقدیر لفظ دلالة را در کلام مقصود حضرت قدس سره السامی قرار داده اعتراض میکنند که حاجة بسوی تقدیر نیست با وجود یکه تقدیر لفظ دلالت را قرینه خاص میباید کما هو المشهور او هی ههنا معدومة و نیز ازینجا واضح شد که لفظ غرض درینجا مقحم نیست کما وهم و قوله عموماً غیر

کان ست یعنی در جمیع استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود و احتمال دارد که قوله الغرض المعنی خبر کان بود
و قوله عموماً صفة مفعول مطلق محذوف باشد یعنی وضعاً عاماً چون اسمی که مضاف بود بسوی یا بر نسبت چنانچه کلمه
ذو که مضاف میشود بسوی اسماء اجناس استعمال هریکی در ترکیب بجهت دلالت بر معنی مذکور ست مثل تمیمی فی
ذی مال زیرا که تمیمی در جمیع استعمالات دلالت میکند بر ذاتی که او را نسبت بسوی قبیلهٔ تمیم بود و بدون
موصوف بستعمل نمی شود و همچنین ذو مال را دلالت دائمی بر ذاتی ست که صاحب مال بود قولا و خصوصاً
معطوف ست بر قوله عموماً یعنی در بعضی استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود باین طریق که در بعضی موارد استعمال
دلالت کند بر حصول معنی بر موصوف بجهت آنست که نعت واقع شود و در بعضی موارد استعمال دلالت نمی کند پس جائز نیست
که نعت واقع نشود چنانچه گاهی مثل مررت برجل اعی بر رجل که بمعنی کامل ست یعنی گذشتم من
از رجلی که کامل ست در رویت بینائی زیرا که نیست آنست که چون کاهی مضاف شود بسوی موصوف خود بمعنی
کامل در وصف عنوانی مضاف الیه باشد پس درین ترکیب دلالت میکند بر حصول معنی در موصوف و لهذا
نعت واقع شده است و در مثل ای رجل عندک برای استفهام ست دلالت بر معنی مذکور نمی کند پس
جائز نیست که نعت واقع شود و امام الزمخشری [illegible] قدس سره فرموده اند و بر دو علیه انه لیس قفی
هذا الترکیب شئی یمکن ان یجعل موصوفا حتی یطرد من عدم صحة من جانب ای رجل فالاولی ان یقال فی مثل مررت بفضاء
ای رجل لایدل علی المعنی فلا یصح الوصف [illegible] انتهی و لیکن مناقشه در مثال مناسب اصحاب کمال نیست
که ثمره او در کتاب بفعل عبث ست زیرا که از ابطال مثال المطلوب صاحب بدعی ست لازم نمی آید و بهذا
الرجل یعنی مررت بهذا الرجل یعنی گذشتم از این مشار الیه که رجل ست و رجل درین ترکیب نیز دلالت میکند
بر حصول معنی در موصوف زیرا که هذا دلالت میکند بر مشار الیه مبهم و رجل دلالت میکند بر ذات معین پس
رجل دلالت کرد بر تعیین ذات که حاصل ست در مشار الیه مبهم و در بعضی ترکیب دلالت نمی کند مثل
رجل قایم عندی و نزدیک بعضی نحات رجل درین مثال بدل ست و نزدیک بعضی عطف بیان ست و قوله
و بزید هذا معطوف ست بر قوله بهذا الرجل یعنی گذشتم از زید که اشاره کرده شده ست بسوی نحو ظاهر ست که هذا
درین مثال دلالت میکند بر معنی اشاره که حاصل ست در زید اگر گفته شود چه فائده ست در اتیان امثله و عدم
اختصار بر مثال واحد جواب میگویم دفع توهم ست یعنی تا توهم نشود که استعمال غیر مشتق برای غرض معنی خصوصاً
مختص بهمین مثال ست یعنی مررت بر جل ای رجل هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف لغت و بیان فائده

آن و عدم اشتراط استحقاق شروع کرد در تقسیم آن بسوی مفرد و جمله پس گفت **و توصف النکرة** برابر ست که نکره حقیقته و صورتا بود کما هو الظاهر یا حکما و معنیا بود چون معرف بلام عهد ذهنی که فرد مبهم از و مقصود میباشد یعنی صفت کرده میشود نکره **بالجملة الخبریة** نه بجمله انشائیه و توصیف معرفه بهیچ جمله جایز نیست و خفی نماند که خرندگان متاع علوم و چرندگان صحرای علم و معلوم چون بازار توصیف نکره بجمله خبریه سرسبز و میدان عدم جواز توصیف آن بانشائیه درآیند خبر خذف پارهای مقدمات ظنی و باطل نمی خرند و سودای شوک قضایای مشکوک و اوهام نمی چرند و از بکارت افکارت جمله خبریه فی الجمله بی خبر اند و از نظاره نازنینان اسرار و نکات انشائیه اعمی و بی بصر خصوص بعضی منکر سالکن احمدنگر که منکر استاد اند و منشا فساد ✿ ظاهرشان سبز و باطن سرخ رنگ ✿ در هلاک مردمانند بیدرنگ ✿ آتش اندازی میان دوستان ✿ افضل اعمال باشد نزدشان ✿ غیبت استاد را خوکرده اند ✿ در فن غیبت سابقت برده اند ✿ بالهم الا بالهم الا شر ورت ✿ حال هم حال المنافق فی النشور ✿ مقلب القلوب صحرای قلب ایشان را از خار و خاشاک فساد و مردم آزاری صفا دهد و نقود دل شان را از قلب بیوفائی و حسد پاک نموده کامل عیاری و وفا نبخشد گله آن چند کلمه تمیز اگر بصورت غیبت منع می نماید اما جواز آن شرعی و فعل آن بشروع ست کما لا یخفی علی الفقیه و برای اصحاب فاوق چند جواهر زواهر تحقیقات این مقام و لآلی آبدار ند قیقات این مرام از خاک آستانه خدام عالی مقام

[illegible] فرموده در اصلاح کو
[illegible] شنند
[illegible] بیریه وصف کرده میشود
[illegible] صیف
[illegible] ر دوم عدم جواز یو
[illegible] بجمله خبریه باعتبار مفهوم
[illegible] ف نکره بجمله خبریه جواه
[illegible] میکند بر معنی مذکور مجاز
[illegible] دست اگر گفته شود چرا
[illegible] او واجب است چون
[illegible] له متکلم معتقد بود بانکه موصوف
[illegible] ر باتصاف آن بموصوف

بمضمون صفت حاصل است و غرض متکلم انیست که بران نکره حکمی کند از احکام یعنی او را محکوم علیه کرده اند و ظاهر
است که محکوم علیه عند المخاطب معلوم و ممیز میباید پس ازین جهت متکلم آن نکره را موصوف میگرداند بصفت مذکوره
یعنی بهمنتی که اتصاف آن موصوف بمضمون آن صفت مخاطب را معلوم است تا آن محکوم علیه بصفت مذکوره
از ما عدای خود عند المخاطب متمیز شود و حکم بران محکوم علیه مخاطب را فائده دهد و جملهٔ انشائیه ازان جهت
که از تصورات است فائده حکم نمیدهد اصلا فضلا عن ان یکون مفیدهٔ بحکم معلوم للمخاطب حصوله پس اصلا جایز نیست
که صفت نکره واقع شود و مشهور انیست که صفت نمیشود مگر بتاویل بعید بتقدیر قول مثل جاءنی رجل اضربه یعنی قول
فی حقه اضرب ولا یخفی ما فیه من التکلف علی المکلف بلکه عند التحقیق انیست که جملهٔ انشائیه عند التاویل بتقدیر
قول صفت واقع نمی شود بلکه از متعلقات صفت است و چگونه صفت واقع شود که مقام توصیف نکره بجمله مقتضی
عدم جواز است کما مر آنفا و بعضی اعتراض کرده اند که رجل اضربه در یعنی رجل مطلوب ضربه است و این تاویل مستغنی از حذف
است و جملهٔ خبریه نیز ماول ست زیرا که مثل جاءنی رجل ابوه قایم در تاویل جاءنی رجل قایم الاب است
کما سیجی مفصلا پس هر دو جمله محتاج اند بسوی تاویل پس میباید که هر دو متساوی بوند در جواز و صفیت **جواب**
گفته اند که رجل اضربه را تاویل نمی کنند مگر بر جل یقول فی حقه اضربه ازین جهت که وصف بجمله انشائیه مختص بجمله
انشائیه محکیه است فلا یقال رجل اضربه الا اذا امر بضربه و اگر رجل مطلوب ضربه گویند لازم آید جواز استعمال آن در مقام
امر بضرب و هو ینافی الاختصاص المذکور و افضل الشارحین و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قیدنا الجملة
بالخبریة لان الانشائیة لا تقع صفة الا بتاویل بعید انتهی و ازین کلام صراحة معلوم میشود که جملهٔ خبریه و انشائیه هر دو متساوی
الاقدام اند در تاویل و جواز وصفیت و لیکن مصنف رح جملهٔ را بخبریه ازین جهت مقید کرده است که وصف بجمله
انشائیه ازانجهت که محتاج بست بسوی تاویل بعید ساقطا لاعتبار ست نه ازین جهت که صلاحیت وصفیت ندارد
و صفت واقع نمیشود بلکه صفت واقع میشود بتاویل قول اگرچه تاویل بعید ست لیکن اولی بقبول عند الفحول آنست
که سابق مذکور شد یعنی جملهٔ انشائیه اصلا صلاحیت ندارد که وصف نکره واقع شود و ظاهر ست که عند التاویل
جملهٔ انشائیه صفت واقع نمیشود بلکه از متعلقات صفت میباشد فافهم و استقم و باید دانست که بعضی ناظرین
مقصود حضرت قدس سره السامی را از قولهٔ ای یقول فی حقه اضربه ای یستحق لان یومر به انتهی چنین فهمیده
داده اند که ان تاویلیه بالمفعول المحذوف عبارة عن استحقاق القول فی حقه لانه قیل فاک و بعد ازان اعتراض
میکنند که چه حاجت ست بسوی آنکه مقول محذوف را عبارت از استحقاق مذکور گردانند از انکه هر گاه مقرر شده

که وصف نکره بجمله انشائیه محکیه است پس بتقدیر قول که بمعنی حقیقی خودست صحیح است و حاجت نیست بسوی گردانیدن قول مقدر عبارت از استحقاق قول و حالانکه مقصود حضرت قدس سره السامی از قوله ای مستحق لان یومر به تنبیه است برانیکه وصف نکره بجمله انشائیه محکیه جایز نیست نگردد مقام اظهار استحقاق امر بغرب نه مقصود آنست که بعضی ناظرین قراداده تا اعتراض مذکور وارد شود اگر گفته شود چرا جایز نیست توصیف معرفه بجمله خبریه **جواب میگویم** برگاه مقرر شده که چون موصوف نکره بود واجب است که صفت هم نکره باشد از انکه میان صفت و موصوف مطابقت در چند امور واجب است و از انجمله انکارست کما سیجی و جمله خبریه نکره است پس توصیف نکره بجمله خبریه جایز خواهد بود بخلاف توصیف معرفه بجمله خبریه اگر گفته شود تعریف و تنکیر از خواص اسم است پس جمله خبریه چگونه نکره باشد **جواب میگویم** جمله خبریه در حکم نکره است نه آنکه در حقیقت نکره است اگر گفته شود چرا در حکم نکره است **جواب میگویم** قدوة المحققین بدرة المدققین سعد الملة والدین قدس سره در مطول در بحث وصف مسند الیه فرموده اند واعلم ان الوصف قد یکون جملة ویشترط تنکیر الموصوف لان الجمل التی لها محل من الاعراب یجب صحة وقوع المفرد موقعها والمفرد الذی یسبک من الجملة نکرة لانه ای سبک المفرد انما یکون باعتبار الحکم الذی یناسب التنکیر وینبغی ان یکون هذا مراد من قال ان الجملة نکرة و فالتعریف والتنکیر من خواص الاسم انتهی و مراد از حکم در اینجا معلوم میشود **جواب دوم** جمله خبریه در حکم نکره ازین جهت است که موضوع ست برای افاده نسبت مجهول چنانچه نکره موضوع ست برای افاده فرد مجهول اگر گفته شود جمله خبریه را که صفت نکره واقع شود واجب است که نسبت او عند المخاطب معلوم باشد تا موصوف که نزدیک او مجهول ست متعین و متمیز شود بسبب آن نسبت معلوم کما مر آنفاً مفصلاً پس چگونه جمله خبریه که صفت واقع شود در حکم نکره باشد **جواب میگویم** جمله خبریه موضوع ست برای افاده نسبت مجهوله و استعمال او در نسبت معلومه امر عارض و طاری ست پس منع او برای افاده نسبت مجهول کافی ست در گردانیدن او در حکم نکره هکذا ینبغی تحقیق المقام و توضیح المرام لیندفع الاوهام بفضل اسد الملک العلام **ویلزم الضمیر** یعنی در جمله خبریه که صفت نکره واقع شود ضمیر لازم ست که راجع باشد بسوی آن نکره اگر گفته شود چرا ضمیر لازم است **جواب میگویم** جمله ازان جهت که مستقل ست بنفسها ربط خود بدیگری نمیخواهد پس اگر جمله بغیر ضمیر باشد به موصوف خود مربوط نخواهد شد بلکه از موصوف اجنبی خواهد بود واجب است که صفت بموصوف خود مربوط شود و اجنبی نبود اگر گفته شود ربط منحصر در ضمیر نیست بلکه از غیر ضمیر چون الف لام در وضع مظهر موضع مضمر نیز حاصل است

پس چرا انگفت مصرح و یلزم العاید تا شامل می شد بغیر و غیر ضمیر چنانچه گفته است فلا بد من عاید خبر مبتدا
جواب میگوم جمله خبریه که صفت واقع شود رابط در وسوای ضمیر جایز نیست بخلاف آن جمله که خبر مبتدا بود اگر
گفته شود جمله در هر دو صورت مستقل بنفسها است رابط خود بدیگری نمیخواهد پس وجه لزوم ضمیر در احدی الکلوتین و تعمیم
آن در صورت اخری چه باشد **جواب میگوم** ضمیر از جهت شهرت خود اظهر در الربط است و جمله که صفت واقع شود
بسوی را الربط اظهر محتاج ست بخلاف آن جمله که خبر واقع شود از انکه او را در الربط میباید خواه اظهر بود یا غیر اظهر اگر
گفته شود جمله که صفت واقع شود چرا محتاجست بسوی را الربط اظهر بخلاف آن جمله که خبر باشد **جواب میگوم**
صفت ازان جهت که موقوف علیه کلام نیست یعنی خارج از ارکان کلام ست مخاطب را بسوی او اندک توجه
میباشد پس اگر غیر ضمیر را الربط گردانند احتمال ست که مخاطب ازان الربط غیر مشهور و غیر اظهر غافل شود پس جمله نزدیک او
از موصوف اجنبی خواهد بود صفت نخواهد بود بخلاف جمله که خبر مبتدا واقع شود زیرا که موقوف علیه کلام و رکن کلام است
پس مخاطب را بسوی او کمال توجه است این غفلت از هر الربط که در وجود ممکن نیست ازین جهت در جمله که صفت
واقع شود ضمیر لازم افتاد بخلاف جمله که خبر واقع میشود سرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم صفت بسوی مفرد و جمله شروع کرد در دیگر تقسیم صفت
پس گفت **وتوصیف بحال الموصوف** یعنی وصف گردانیده میشود حال موصوف را یعنی حالی که قایم بموصوف است همان حال را
صفت گردانیده میشود کما قال قدس سره السامی ای بحال قایمة به انتهی بر اینست که مفرد بود چون جاءنی رجل حسن و یا
جمله باشد چون جاءنی رجل نفسه حسن و بمخفین در وصف بحال متعلق بموصوف نیز عام است ولهذا این تقسیم را از تقسیم اول موخر کرد
و بر این تقدیر قوله بحال الموصوف مفعول ما لم یسم فاعله است و جایز ست که ضمیر قوله توصیف مفعول ما لم یسم فاعله بود و راجع باشد
بسوی موصوف یعنی صفت کرده میشود موصوف را بحال قایم بموصوف و بر این تقدیر اعتراض کرده اند که چرا نگفت مصرح و توصیف
بحاله مگر آنکه گویم وضع مظهر موضع مضمر برای دفع تکلف ست و تحقیق حقیق اینست که مراد از حال موصوف حال قایم بموصوف نباید
گرفت چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند ازانکه در بین وقت لازم می آید که مثل زید الحسن الوجه صفت بحال متعلق
موصوف باشد و مثل زید الحسن نفسه صفت بحال موصوف بود و حال آنکه اول صفت بحال موصوف ست و ثانی صفت بحال متعلق
موصوف و علیه الاجماع پس باید دانست که مراد از حال موصوف حالی ست که بسبب دلالت ترکیب حال موصوف گردانیده باشند
اگرچه در حقیقت قایم بموصوف نبود مثل زید الحسن الوجه زیرا که ضمیر حسن راجع است بسوی زید و وجه مشابهت بمفعول
کما بین فی بحث الصفة المشبهة پس حسن ازروی ترکیب حال زید است اگرچه در نفس الامر حال وجه است و مراد از حال متعلق
حالی است که بسبب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد اگرچه در نفس الامر قایم بموصوف بود مثل زید الحسن نفسه زیرا که

نفسه فاعل حسن است پس حسن بحسب ترکیب حال نفس ست که متعلق موصوف است اگرچه در حقیقت حسن قایم
بزید ست و جایز ست که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله بحال قایمة همین مراد باشد یعنی بحال قایمة
به بحسب دلالت الترکیب و لا نزاع و لا محال للاشکال پس بدانکه صفت بر دو قسم است یکی صفت بحال
موصوف و دوم صفت بحال متعلقه یعنی بحال متعلق موصوف و قوله بحال متعلقه معطوف است بر قوله
بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حالی را که بحسب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد
سوال کرده اند که چگونه موصوف را بحال متعلق او وصف کرده شود و حال آنکه صفت آنست که دلالت کند
بر معنی که حاصل بود در ذات موصوف و حال متعلق معنی متبوع نیست کما لا یخفی جواب گفته اند که بنظر حال
متعلق معنی اعتباری حاصل میشود در ذات موصوف که آن معنی در حقیقت صفت است و حاصل جواب
اینست که قوله بحال متعلقه ماول ست بمعنی حاصل باالنظر الی حال متعلق الموصوف و بر عارف وکیع ظاهر
که درین وقت لازم می آید که حسن غلامه که در مثل جارنی رجل حسن غلامه واقع ست لغت نبود بلکه لغت آن
معنی بود که حسن غلامه بدان معنی ماول ست یعنی کاین بحیثیت یحسن غلامه و شک نیست که این وصف
تابع ست موصوف را در امور عشر و مثل وصف بحال موصوف بلکه درینوقت لازم می آید که کاین که در مثل
جارنی رجل کاین بحیثیت یحسن غلامه ست وصف بحال متعلق موصوف بود لانه وصف بصفت اعتباریه
یحصل بسبب المتعلق و حال آنکه وصف بحال موصوف ست و حضرت امام المناظرین حضرت مولانا
عصام الدین قدس سره فرموده اند الوجه ان یقال یعنی قوله و یوصف بحال المتعلق انه یوصف بلفظ دال
علی معنی قایم بالمتعلق و یجری علیه اعراب التابع و یجعل نعتا تکلف فی مصدق التعریف علیه بانه یدل بجعله
وصفا علی معنی اعتباری حاصل بالقیاس الیه فی متبوعه انتهی و مخفی نماند که اگر قوله قدس سره السامی
یعنی بصفة اعتباریة الی آخره را بر ین معنی حمل کنند ممکن ست فتامل **نحو مررت برجل حسن غلامه**
زیرا که از حسن غلام رجل در ذات رجل معنی حاصل میشود و کون الرجل حسن الغلام اگرچه این معنی اعتبار یست
و باید دانست که متعلق موصوف آنست که میان او و موصوف علاقه باشد برابر ست که قریب بود چون مثال
مذکور یا بعید باشد مثل مررت برجل غلام جده و من هذا القبیل مثل مررت برجل طویل ثوبه اگر گفته شود چرا ترک
کرد مصرح مثال وصف بحال موصوف را جواب میگوییم بجهت شهرت هرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم
وصف بسوی وصف بحال موصوف دو وصف بحال متعلق موصوف شروع کرد در بیان احوال هر یک

باعتبار کمیت تبعیت هریک موصوف را پس گفت فالاول یعنی نعت بحال موصوف تبعیه تابع میشود موصوف را در ده امور که در هریک ترکیب چهار امور از ان ده امور خواهد شد **فی الاعراب** برابرست که رفع بود **یا نصب یا جر و التعریف و التنکیر و الافراد و التثنیه و الجمع و التذکیر و التانیث** پس در هر ترکیب یکی از اعراب ثلث خواهد بود و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از افراد و تثنیه و جمع و یکی از تذکیر و تانیث و جمله چهار میشود مگر آن صفت که تذکیر و تانیث در وی مستوی بود چون فعول بمعنی فاعل و فعیل بمعنی مفعول مثل رجل صبور یعنی صابر و امراة صبور یعنی صابرة و مثل رجل جریح یعنی مجروح و امراة جریح یعنی مجروحة و صفت درین وقت موصوف را در سه امور تابع خواهد شد و همچنین ست آن صفت که مستلزم تانیث بود و لکن جایز باشد الحاق او بر مذکر مثل رجل علامة و کذا اذا کان الوصف مصدرا فانه یستوی فیه جمیع ما ذکرنا الامور نحو رجل عدل و رجال عدل و امراة عدل و افعل التفضیل بمن فانه مفرد مذکر ابدا غیر فانه راعی فیه الحقیقة شود چرا نگفت مصنف رح فی الاعراب و التعریف و ندده و از افراد و التذکیر و ضد ها جواب اینکه میگوییم مخاطب از ضد تعریف و ضد افراد و تذکیر جاهل ست زیرا که بیان هریک در آخر بحث اسم خواهد آمد و جاهل نیز در جاهل که مصنف رح اختیار فرموده رعایت غیبی است و مصرح را رعایت آن بجاست بغایت مد نظر ست کذا الا یخفی **و الثانی** یعنی نعت بحال متعلق موصوف **تبعه فی الخمسة الاول** تابع میشود موصوف را در پنج امور که در اول مذکور شدند که آن اعراب ثلث و تعریف و تنکیر ست و ازین پنج امور در هر ترکیب دو امر یافته میشود یکی از اعراب ثلث و دوم یکی از تعریف و تنکیر پس قوله و الثانی تبعه فی الخمسة الاول نظر بمطلق صفت ست چنانچه قوله فالاول تبعه فی الاعراب الی آخره سوال کرده اند که نعت بحال متعلق موصوف چرا تابع نشود در پنج امور غیر **جواب گفته اند** که نعت بحال موصوف عامل ضمیر موصوف میباشد بخلاف نعت بحال متعلق موصوف که فاعل او متعلق موصوف میباشد و مطابقت ضمیر بمرجع واجب ست پس ازین جهت وصف را موصوف را در ده امور تابع میباشد بخلاف وصف ثانی **و فی البواقی** یعنی وصف بحال متعلق موصوف در پنج امور باقی یعنی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث **کالفعل** یعنی مثل آن فعل ست که بسوی اسم ظاهر مسند میباشد زیرا که وصف مذکور باین فعل مشابهت دارد و در اسناد بسوی اسم ظاهر یعنی چنانچه فعل مسند بسوی اسم ظاهر ست همچنین وصف مذکور نیز مسند بسوی اسم ظاهر میباشد و نیز مشابهت در حرکات و سکنات و ترتیب نهاد نیز مشابهت در اشتقاق یعنی چنانچه فعل مشتق میباشد همچنین وصف مذکور نیز مشتق میباشد و اگر ازین وجوه تشبیه یکی فوت شود مثل

فعل نخواهد بود چنانچه در شرح قوله ویجوز قعود غلامه مفصل معلوم خواهد شد انشاالله تعالی و هرگاه وصف مذکور
مشابه بفعل مسطور شد پس ازین جهت وصف مذکور در جمیع احکام مثل فعل مسطور است پس لام در قوله الفعل عمد
خارجی است و در احکام مثل فعل باین طریق است که اگر فاعل وصف مذکور مفرد یا مثنی یا مجموع است
وصف مذکور درین وقت مفرد میباشد مثل نحو مررت برجل قاعد غلامه مثل یقعد غلامه و مررت برجلین قاعد
غلاهما مثل یقعد غلاهما و مررت برجال قاعد غلامهم مثل یقعد غلامهم و اگر فاعل وصف مذکور مذکر یا مؤنث حقیقی
بلا فصل بود وصف مذکور درین وقت بفاعل خود مطابق خواهد بود در تذکیر و تانیث نحو مررت بامراة قایم
ابوها مثل یقوم ابوها و مررت برجل قایمة جاریته مثل یقوم جاریته و اگر فاعل وصف مذکور مؤنث غیر حقیقی
بود یا مؤنث حقیقی لیکن مفعول باشد پس تذکیر و تانیث وصف مذکور درین وقت جایز است نحو مررت
برجل معمور او معمورة داره مثل یعمر او تعمر داره و مررت برجل قایم او قایمة فی الدار جاریته مثل یقوم او تقوم
فی الدار جاریته اگر گفته شود وصف بحال موصوف نیز در پنج امور باقی مثل فعل است ازانکه در وضمیر
موصوف مستکن میباشد مانند فعل که مسند بسوی ضمیر مستکن بود و لهذا الاحق میکنند بوصف مذکور الف
تثنیه و واو و جمع مذکر عاقل و نون در جمع مؤنث آورده میشود وصف مذکور را در واحد و مؤنث نحو مررت برجل
ضارب و برجلین ضاربین و بامراة ضاربة و بامراتین ضاربتین و بنسوة ضاربات مثل یضرب و یضربان و
یضربون و تضرب و تضربان و یضربن پس وجه تخصیص وصف ثانی بحکم مذکور چه باشد **جواب میگوییم**
مقصود اصلی درینمقام اینست که ازین دو وصف کدام بموصوف خود تابع میشود و کدام تابع نمیشود و بیان کرده شود
و هرگاه وصف اول تابع بود موصوف را در امور عشره و معهذا در پنج امور اخیر مشابه بفعل در احکام مذکوره
نیز میشود کما عرفت فی الامثلة پس بمشابهت الفعل در خمسه باقیه خارج نمی کند او را از تبعیت او بموصوف پس
ازین جهت حکم کرد بر وصف اول بمتابعت او بموصوف در امور عشره و بهمین اکتفا کرد بخلاف وصف ثانی که بودن
او مانند فعل خارج میکند او را از متابعت او بموصوف در خمسه باقیه و تابع نمیشود موصوف را مگر در خمسه اول پس بیان
کرد تبعیت او را بموصوف در خمسه اول که مقصود اصلی ست و لیکن بیان نکرد عدم تبعیت او را در خمسه باقیه
یعنی نگفت وفی البواقی لا ازانکه اگر چنین میگفت حال وصف ثانی در وقت عدم تبعیت مجهول می ماند و انت
تعلم ان العلم حسن و الجهل قبیح پس ازین جهت مصرح برای شناختن حال او در وقت مذکور ضابطه کلیه معتبر
کرده بسوی آن لقوله وفی البواقی کالفعل اشاره فرمود و حال او را مهمل و مجهول نگذاشته و حاصل

انیست که مقصود اصلی درین مقام بیان تبعیت وصف بموصوف و عدم تبعیت ست نه بیان مشابهت وصف بفعل و تعرض به بیان مشابهت وصف ثانی بفعل در خمسه باقیه مقصود بالذات نیست کما عرفت **ومن ثم** یعنی ازین جهت که وصف ثانی در خمسه بواقی مثل فعل ست **حسن قام رجل قاعد غلمانه** چنانچه قام رجل یقعد غلمانه حسن ست زیرا که فاعل صفت درین ترکیب جمع ست و معهذا صفت را مفرد آورده اند چنانچه فاعل فعل و قتیکه جمع بود فعل را مفرد می آرند و همچنین مثل قام رجل قاعدة غلمانه حسن ست چنانچه یقعد غلمانه حسن ست ازانکه فاعل فعل چون مؤنث حقیقی بود تا نیث فعل جایز ست و اینجا فاعل صفت مؤنث غیر حقیقی ست ازانکه جمع ست و کل جمع حکمه حکم المؤنث الا جمع المذکر السالم و صفت را مؤنث آورده اند و باید دانست که وصف بحال متعلق موصوف اگر در خمسه باقیه نیز بموصوف خود تابع شدی مانند فعل بودی مثل قایم رجل قاعدة غلمانه جایز نبودی فضلا عن ان یکون حسنا و حال آنکه حسن ست پس معلوم شد که در خمسه باقیه بموصوف خود تابع نمیشود و مانند فعل ست و قوله **وضعف** معطوف ست بر قوله حسن یعنی ازین جهت که وصف ثانی در خمسه بواقی مانند فعل ست ضعیف شد مثل قائم رجل و لولم یکن کالفعل لامتنع لکون الموصوف مفردا فافهم و احفظ **قاعدون غلمانه** زیرا که بمنزله یقعدون غلمانه ست و هو ضعیف فذلک ضعیف اگر گفته شود چرا یقعدون غلمانه ضعیف ست **جواب میگویم** الحاق علامت تثنیه و جمع بفعل که بسوی اسم ظاهر تثنی یا مجموع مسند بود ضعیف ست پس یقعدون غلمانه ضعیف شد و قاعدون غلمانه هرگاه که مثل یقعدون غلمانه ست پس این هم ضعیف خواهد شد اگر گفته شود چرا الحاق مذکور ضعیف ست **جواب میگویم** فعلی که مسند بود بسوی اسم ظاهر تثنی یا مجموع بسبب الحاق علامت تثنیه یا جمع صورت او عین صورت آن فعل میشود که در رد و فاعل مجتمع شوند و این متنع ست ازانکه فعل عرض ست و قیام عرض بمحلین متنع ست کما بین فی موضعه و هر چه صورت او عین صورت متنع باشد اگر متنع نبود لیکن خالی از ضعف نخواهد بود اگر گفته شود در یقعدون غلمانه دو فاعل مجتمع اند یکی واو جمع که ضمیر فاعل ست و دوم اسم ظاهر پس یقعدون متنع ست نه ضعیف پس میباید که قاعدون غلمانه نیز متنع باشد و ضعیف آنست که فی نفسه جایز بود باقبح اعتباری **جواب میگویم** مثل یقعدون غلمانه جهار احتمال دارد اول آنکه واو جمع ضمیر فاعل بود و این ترکیب درین وقت متنع ست و دوم آنکه واو ضمیر فاعل نبود بلکه حرف باشد و محض علامت جمعیت فاعل بود چون تا در ساکنه در فعلت که حرف ست و محض علامت تانیث فاعل ست و سوم آنکه واو ضمیر فاعل بود و اسم ظاهر بدل او باشد و چهارم آنکه اسم ظاهر مبتدا موخر بود و فعل با فاعل خبر که ضمیر ست جمله

فعلیه خبر مقدم باشد و ترکیب مذکور در این سه احتمال اخیر جایز است از آنکه اجتماع دو فاعل لازم نمی آید و لیکن ضعیف است از آنکه صورت مانع است و باید دانست که ضعف قاعدون علامت اقل از ضعف یقعدون علامت است زیرا که الف دلالت بر فعل اثر ضمیر فاعل میکند بخلاف صفت که در تحت علامت است قطعاً و قوله **و یجوز** معطوف است بر قوله ضعف یعنی از این جهت که دلالت ثانوی دارد بر حدث باقیه الفعل است جایز شد اثر غیر حسن و ضعیف مثل قام رجل قعود غلمانه اگر چه قعود جمع است مانند یقعدون و اگر مثل فعل نبودی جایز نشدی ازان که مناسبت صفت بموصوف واجب است اگر گفته شود هر گاه قعود مثل یقعدون جمع است پس باید که قام رجل قعود غلمانه نیز ضعیف باشد **جواب** میگویم اسم فاعل از مشابه بودن فعل در حرکات و سکنات و عدد حروف چون اسم فاعل اگر جمع بکسر کنند پس اسم مذکور در قعود از مشابهت مکسر خارج میشود از انکه قاعدون مثلا در ترتیب حرکات و سکنات و عدد حروف مثل یقعدون است بخلاف قعود که مثل یقعدون نیست از انکه در ترتیب حرکات و سکنات و عدد حروف مخالف یقعدون است و نیز قعود مخالف یقعدون ازین جهت است که در یقعدون واو و نون است بخلاف قعود پس ازینجا معلوم شد که قعود مثل یقعدون نیست و لهذا قعود غلامه ضعیف نشد و عدم حسن آن ازین جهت است که قعود اگر چه از روی لفظ مثل یقعدون نیست لیکن از روی معنی مثل یقعدون است ازانکه در جمعیت و دلالت بر حدث و نسبت الی فاعل او زمان هر دو مشترک اند **و المضمر لا یوصف** یعنی ضمیر را موصوف گردانیده نمیشود از انکه ضمیر بر سه قسم است ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب و ضمیر غائب و ضمیر واحد متکلم بجهت کمال وضوح خود محتاج بصیغه موضحه نیست و باقی ضمایر بر وجه محمول اند و مخفی نماند که اوضح و اعرف المعارف نیست مگر ضمیر واحد متکلم زیرا که الاوضح و اعرف المعارف بودن موقوف بر عدم ابهام بالغیر است و ندا لا یوصف الا فی ضمیر المتکلم الواحد بخلاف ضمیر المتکلم مع الغیر و دیگر ضمایر چنانچه در بحث معرفه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود مسلم است که ضمیر صالحیت صفت شدن ندارد و لیکن ازینجا نفی موصوف بودن آن بدیگر اوصاف لازم نمی آید پس چگونه صحیح است قوله و المضمر لا یوصف که دلالت میکند بر عدم جواز مطلق وصف **جواب** میگویم صفت ما وضع ذو الآلة و موکده و دیگر اوصاف وای صفت موضحه محمول اند در عدم جواز بر صفت موضحه و کسانی جایز میدارد موصوف گردانیدن ضمیر و تمسک او درین تجویز قوله تعالی لا الله الا هو العزیز الحکیم است و عزیز را آن عزیز صفت هو میکند و نزد یک جمهور عزیز بدل است و مثل این ترکیب را محمول بر بدل میکنند و یمکن ان یقال هو من اسماء الله تعالی فهو فیه اسم ظاهر کما لو جعل الضمیر علما فتامل قوله **و لا یوصف به** معطوف است

بر قوله لا یوصف یعنی مضمر را وصف شی گردانیده نمیشود از انکه اگر مضمر صفت واقع شود پس موصوف او از دو حال
خالی نیست که ضمیر است یا غیر ضمیر و ضمیر موصوف نمیشود کما مر آنفا و نیز جایز نیست که غیر ضمیر موصوف ضمیر باشد
از انکه غیر ضمیر از دو حال خالی نیست که نکره است یا معرفه و جایز نیست که موصوف او نکره بود از مطابقت صفت
بموصوف در تعریف و تنکیر واجب است و ضمیر معرفه است پس چگونه صفت نکره واقع شود و نیز جایز
نیست که موصوف او معرفه باشد از انکه موصوف میباید که مساوی بود صفت را یا اخص کما سیجی انشاء الله تعالی
و ضمیر اعرف المعارف است پس اگر موصوف او معرفه بود صفت از موصوف اعرف خواهد بود نه مساوی او اخص
و هو غیر جایز و در بعضی نسخ قوله و لا یوصف به یافته نشده پس جواب آنست که از قوله و الموصوف اخص او مساو
معلوم میشود فلا حاجة الی التصحیح کما فی الرضی و نیز ضمیر را صفت گردانیدن جایز نیست از انکه ضمیر معنی وصفیت
ندارد یعنی دلالت نمی کند بر معنی که یافته نشود در موصوف پس چگونه وصف واقع شود اگر گفته شود
ضمیر متکلم دلالت میکند بر تکلم و ضمیر مخاطب بر خطاب و ضمیر غائب بر غیبت و این معانی حاصل میشوند در ذات
و قایم اند بذات پس میباید که ضمایر صفت واقع شوند جواب میگویم ضمایر غیر مشتق اند و غیر مشتق وقتی صفت
واقع میشود که استعمال او برای دلالت بر معنی وصفی یافته شود کما مر فی شرح قوله و لا فصل الا ذا کان الی آخره
و ضمایر را اگرچه دلالت بر معنی وصفی است لیکن استعمال آنها برای دلالت بر معنی مذکور یافته نشده و قوله و
الموصوف اخص او مساو در معنی علت قوله و لا یوصف به است و لهذا میان این هر دو فصل
نکرد یعنی واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد صفت را در تعریف از آن که
موصوف مقصود اصلی است و صفت مقصود اصلی نیست بلکه مقصود بالتبع است زیرا که غرض از وصف توضیح
موصوف است یا تخصیص یا مدح یا ذم او پس واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد
و الا ترجیح ادنی و تابع بر اعلی و متبوع لازم آید و هو حرام و ممنوع بالاجماع پس مراد از اخص در این مقام اعرف
و از مساوی مساوی در تعریف نه انچه مصطلح علیه اصحاب معقول باشد جواب میگویم اگر مراد از اخص
کل قلیل الافراد و از مساوی کلی مساوی الافراد و العدد فی بود حکم مذکور نه در معرفه مطرد شود نه در نکره از انکه
موصوف در مثل جاءنی زید العاقل نه اخص است و نه مساوی از انکه زید جزئی و علم است و اخص کلی
میباشد و کذا المساوی و همچنین موصوف در مثل حیوان ناطق نه اخص است و نه مساوی بلکه اعم است
کما لا یخفی و قس علیه حیوان ابیض که نسبت میان هر دو عموم من وجه است پس موصوف نه اخص است و نه

مساوی و نیز اگر اخص و مساوی را بر اصطلاح ارباب معقول حمل کنند قوله و من ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله آه متفرع نخواهد شد کما لا یخفی پس حاصل کلام و خلاصه مرام آنست که ان المعارف الخمس لا یوصف منها الا الصحیح وصفت منها الصحیح الوصف به منها ان یکون الموصوف اخص او مساویا فی التعریف فافهم و احفظ و مذهب سیبویه و جمهور نحات آنست که اعرف معارف مضمرات است پس اعلام پس اسم اشاره پس معرف بلام و موصولات و این هر دو در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی مضاف الیه است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و قس علیه و نزدیک مبرد تعریف مضاف انقص از تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد انشاء الله تعالی **و من ثم** یعنی ازین جهت که موصوف اخص میباید از صفت یا مساوی **لم یوصف ذو اللام الا بمثله** مثل ذو اللام سه چیز ست یکی ذو اللام دیگر دوم موصول ازانکه هر دو در تعریف مساوی اند کما عرفت آنفا و سوم مضاف بسوی ذو اللام یا موصول لیکن بر مذهب جمهور مثل جاءنی الرجل العالم و جاءنی الرجل الذی کان عندک و کما قال الله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم پس بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد از مثل مماثل در رجه تعریف است یا مماثل در بودن او ذو اللام اگر اول ست پس قوله او بالمضاف الی مثله مستدرک میشود و اگر ثانی ست پس چیز دیگر وارد میشود یکی آنکه عبارت احصر درین وقت این بود که لم یوصف ذو اللام الا بمثله یعنی بذی اللام و دوم آنکه وصف ذو اللام بموصول نیز جایز ست پس حصر ممنوع ست **جواب میگوییم** مراد اول ست و قول مذکور مستدرک نیست ازانکه غرض مصنف رح از قول مذکور عدم خروج مضاف ست بر مذهب مبرد که تعریف مضاف را از تعریف مضاف الیه انقص میگوید کما مر و ممکن ست که مراد ثانی بود فتکلف بان المراد بمثله مثله و لو صورة و ظاهر ست که موصول بحسب صورت ذو اللام ست و قوله **او بالمضاف الی مثله** معطوف است بر قوله بمثله و مضاف بسوی مثل معرف بلام عام ست که بلا واسطه بود مثل جاءنی الرجل صاحب الفرس یا بواسطه باشد مثل جاءنی الرجل صاحب لجام الفرس اگر گفته شود چرا جایز ست وصف ذو اللام بمضاف الیه **جواب میگوییم** تعریف مضاف یا مساوی ست تعریف مضاف الیه یا انقص ست علی اختلاف المذهبین و بهر تقدیر موصوف اخص بود اگر گفته شود چرا جایز نیست وصف ذو اللام مگر بمثل او یا بمضاف مذکور و از باقی معارف جایز نیست **جواب میگوییم** باقی معارف از ذو اللام اعرف اند و سابق مذکور شد

که موصوف اعرف میباید از صفت یا مساوی صفت را در تعریف ولذا اگر اعرف وصف غیر اعرف بحسب
ظاهر واقع شود محمول بر دجل خواهد بود نگر نزد یک کسی که اعرفیت یا مساوات را در موصوف لازم ندا ند رد و بما
خرتا لک طهران قوله ومن ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله والموصوف اخص او مساو لا علی قوله او مساو فقط کما
یسبق الی اوهام العوام وقوله وانما **التزام** جواب سوال مقدر است وتقریر سوال انست که اسم اشاره از معرف
بلام وموصول اعرف است پس میباید که اسم اشاره را باسم اشارت دیگر وصف کنند بحسب مساوات ونیز وصف
کنند بذی اللام موصول وبمضاف لبسوی ذو اللام وموصول از انکه اسم اشاره ازین امور اعرف است و
حال آنکه اسم اشاره را وصف نمی کنند مگر بذو اللام پس مصرح جواب میدهد که لازم نگرفته شده است **وصف**
باب هذا یعنی وصف باب اسم اشاره **بذی اللام** یعنی بمعرف بلام وموصول که بحسب صورت
بلام ست **للابهام** یعنی مکرر برای رفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع ست واین ابهام
بیان جنس را تقاضا میکند پس وقتیکه خواستند که ابهام را دور کنند واز اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان
جنس ممکن نیست از انکه او خود بیچاره مبهم ومحتاج ست بسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ ریز بریش خود
درمانده وهمچنین رفع ابهام از مضاف لبسوی اسم اشارت یا ذو اللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف
کالسئله گدائی در کف گرفته تعریف را از مضاف الیه دریوزه مینماید پس اگر رفع ابهام وبیان جنس را ازین درویش
دلریش توقع دارند خالی از ذلة وخاسته نخواهد بود دلانه کا الاستعارة من المستعیر والسوال من المحتاج الفقیر
پس شرعا فال بنام معرف بلام برآمد یعنی او را وصف اسم اشاره معین کردند تا بیان جنس کند از انکه معرف
بلام متعین بنفسه ست وموصول را بر معرف بلام حمل کردند از انکه موصول با صله خود مثل معرف بلام ست اگرچه
موصول فقط نیز مبهم ست ودر رفع ابهام خود محتاج ست بسوی موصول مثل مررت بهذا الذی کرم یعنی بهذا الکریم
پس موصول با صله خود در معنی معرف بلام ست وجایز ست که مراد از ذی اللام که در کلام مصنف رح واقع ست
معرف بلام باشد ومیگوئیم که مصرح موصول را ذکر نکرد بحیث اصالت معرف بلام وفرعیت موصول قتامل
حتی یندفع جمیع الاوهام التی تعرض للناظرین فی هذا المقام **ومن ثم** یعنی بحیث التزام وصف باب
هذا بذی اللام برای رفع ابهام وبیان جنس **ضعف مررت بهذا الابیض** از انکه ابیض شامل ست
بانواع مختلفه وخاص بیک نوع نیست چون انسان وفرس وبقر وغیر آن پس از ابیض نوع مبهم متعین نمیشود
اگرچه اسم اشاره بسبب ابیض از کمال ابهام خود برآمده است ولهذا مصرح ضعف گفت واتبع

واگر بهیچ وجه رفع ابهام از ابهیف حاصل نمی شد امتنع میگفت و الف لام بر ابهیف برای جنس ست و ضعف ترکیب مذکور بر همین تقدیر ست و اگر برای عهد بود جواز او بلا صعف خواهد بود اگر گفته شود اسم اشاره موضوعست برای مشار الیه معین و محسوس فلا یقال مررت بهذا الابهیف الا اذا کان الابهیف محسوسا متعینا پس ابهیف بیان کرد نوع معین را جواب میگویم تعیین و رفع ابهام بسبب ابهیف حاصل نیست بلکه بسبب مشار الیه که متعین و محسوس ست فافهم و قوله وحسن مررت بهذا العالم معطوف ست بر ضعف آه یعنی حسن این ترکیب بجهت همان التزام مذکورست از انکه عالم مختص بنوع حیوان ست یعنی انسان بلکه مختص بر جل ست فکانک قلت مررت بهذا الرجل العالم هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان نعت شروع کرد در بیان عطف بحروف پس گفت العطف الف لام بر عطف عهد خارجی ست اشاره میکند بسوی عطف بحروف بقرینه آنکه ذکر عطف بیان بعد ازین ست و نیز مطلق عطف عطف بحروف ست و عطف بیان را بدون بیان اطلاق نمی کنند و عطف مصدر ست بمعنی اسم مفعول و جایز ست که بر معنی مصدری بود علی بر اوزان الفاظ و عطف بحروف را عطف نسق نیز گویند از انکه معطوف با معطوف علیه بر نسق واحد و وجه واحد میباشد از انکه هر دو مقصود بالنسبت میباشند و عطف در لغت میل کنانیدن ست و در اصطلاح نحات بر نسبت که تابع مقصود اگر گفته شود ذات معطوف مقصود نمی باشد بلکه النسبت او بسوی امری بالنسبت امری بسوی او مقصود میباشد الاول مثل زید عالم و عاقل و الثانی مثل جاءنی زید و عمرو جواب میگویم اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع که عین معطوف ست بر سبیل مجاز ست و مفعول مالم یسم فاعله در حقیقت نسبت ست کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای قصد نسبت الی آخره بالنسبت یعنی معطوف بحروف تابع ست که قصد کرده شده است بالنسبت و بسوی ای بالنسبت امری بسوی او بنسبتی که واقع در کلام و باید دانست که اگر قوله مقصود مسند ست بسوی ضمیر تابع کما فی المتن پس بر ین تقدیر قوله بالنسبت متعلق ست بقصدی که مفهوم میشود از مقصود و اگر مسند ست بسوی مفعول مالم یسم فاعله که محذوف است که آن نسبت باشد پس بر ین تقدیر قول مذکور متعلق بمقصود ست اگر گفته شود چرا بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مفهوم و بر تقدیر ثانی بقصد مذکور جواب میگویم اگر بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مذکور لازم آید که ذات تابع مقصود بالنسبت کلامی بود و لیس کذلک و بر تقدیر ثانی محذور مذکور لازم نمی آید بلکه انچه در نفس الامرست همان ست که بر تقدیر ثانی از کلام مصرح مفهوم میشود فافهم سوال کرده اند هرگاه اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع بر سبیل مجازست پس میباید که قوله بالنسبت را مقصود نیز متعلق دهند بر سبیل مجاز جواب گفته اند که مجاز در اسناد امده است

نه در تعلق اگر گفته شود و قتیکه قوله بالنسبت متعلق بود بقصد مفهوم نه مذکور چرا محذوف مذکور لازم نیاید **جواب میگویم** قصد یکه مفهوم است از مقصود مستند بسوی ضمیر تابع نیست پس لازم نمی آید مقصود بودن ذات تابع بالنسبت کلامی از انکه آن قصد عام ست محمول نخواهد شد مگر بر حقیقت **مع متبوعه** یعنی مقصود ست نسبت آن تابع بسوی امری یا نسبت امری بسوی آن تابع بالنسبت کلامی یا متبوع خود یعنی چنانچه نسبت تابع بسوی امری یا نسبت امری بسوی تابع مقصود میشود بالنسبت کلامی همچنین نسبت متبوع بسوی امری یا نسبت امری بسوی متبوع مقصود میباشد مثل جارنی زیدو عمرو از انکه چنانچه نسبت مجیی بسوی زید مقصود ست همچنین نسبت مجی بسوی عمرو مقصود ست و مثل زید عالم و کاتب از انکه چنانچه نسبت عالم بسوی زید مقصود ست همچنین نسبت کاتب بسوی زید مقصود ست و باید دانست که قوله تابع جنس ست شامل ست بجمیع توابع و قوله مقصود بالنسبت فصل ست از انکه خارج شدند از و توابع غیر بدل بجهت آنکه مقصود بالنسبت متبوع آن توابع نه آن توابع بخلاف بدل که مقصود بالنسبت همان ست و لهذا او را از قوله مع متبوعه خارج کرد زیرا که متبوع بدل مقصود بالنسبت نمی باشد از انکه متبوع او بطریق توطیه و تمهید مذکور میشود اگر گفته شود تعریف معطوف جامع نیست از انکه خارج میشود از ین تعریف معطوف بکلمه او و بل و لا و لکن و ام و اما زیرا که مقصود از ین حروف یکی از تابع و متبوع میباشد مثل جارنی زید او عمرو قس علیها امثلة البواقی **جواب میگویم** مراد از بودن متبوع مقصود بالنسبت اینست که ذکر او توطیه و تمهید ذکر تابع نباشد و مراد از بودن تابع مقصود بالنسبت اینست که تابع فرع متبوع و قایم بمتبوع خود بود بجهت عدم استقلال خود در وجود بخلاف صفت معطوف و معطوف علیه که باین حروف ذکر همچنین مذکور مقصود اند کما لا یخفی علی المتامل اگر گفته شود بر ین تقدیر بدل غلط در تعریف معطوف داخل میشود مثل جارنی زید حمارا از انکه زید بر سبیل توطیه و تمهید مذکور نشده است و نیز حمار فرع متبوع نیست **جواب میگویم** توطیه و تمهید عام ست که حقیقتا بود یا حکما و ذکر متبوع در مثال مذکور اگرچه حقیقت بر سبیل توطیه و تمهید نیست لیکن در حکم توطیه و تمهید ست از انکه در حکم ساقط ست مثل چیزی که در حقیقت توطیه و تمهید نبود اگر گفته شود اسم چنانچه معطوف میشود همچنین فعل و حرف نیز معطوف میباشد پس وجه تخصیص ذکر معطوف بحث اسم چه باشد **جواب میگویم** چون اسم اصل بود ازین جهت معطوف را در بحث اسم ذکر کرد هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف معطوف که جامع و مانع ست شروع کرد در بیان بعضی احکام آن برای زیادتی توضیح پس گفت **بتوسط بینه** و قوله بتوسط صفت تابع ست و ضمیر مجرور راجع است بسوی تابع اگر گفته شود قوله بینه بعد قوله

یتوسط مستدرک است زیرا که توسط افادهٔ معنی بین میکند **جواب میگویم** ذکر بین بعد توسط در کلام فصحا کثیر الوقوع است لیکن بسبیل تجرید توسط از معنی بین و توسط بعد تجرید بمعنی وقوع میماند پس قول مذکور این معنی را نفی کند یقع بین التابع و بین **متبوعه** معطوف است بر ضمیر مجرور و لهذا خافض را اعاده کرد و قوله **احد الحروف العشرة** فاعل یتوسط است **وسیاتی** یعنی قریب است که خواهد آمد بیان حروف عشره و تفصیل آنها و بیان معانی هریک در بحث حرف ان شاء الله تعالی فانتظر فانی مع المنتظرین **مثل قام زید و عمرو** اگر گفته شود چرا تعریف نکرد مصنف رح معطوف را باین طریق که العطف تابع یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة و ظاهر است که این تعریف از تعریف مصرح اخصر است **جواب میگویم** این تعریف اگرچه اخصر است لیکن مانع نیست زیرا که حروف عطف گاهی میان صفت و موصوف واقع میشود مثل جاءنی زید العالم و الشاعر و الدیر و کذا بین الابدال نحو قطع زید یده و رجله و صفته یا بدل که داخل شود بر و حرف عطف دو جهت دارد یکی آنکه صفت زید و بدل زید است مثلا و تابع است او را بتبعیت معطوف علیه که آن عالم و یدست دوم آنکه معطوف است بر صفت متقدمه و مبدل منه و تابع معطوف علیه خود است و صادق می آید بر مثل شاعر و رجل بر جهت اول تعریف مذکور زیرا که شاعر تابع است از آنکه صفت زید است که متوسط است میان او و میان یدحرف عطف و همچنین رجل تابع است از آنکه بدل است که متوسط است میان او و میان زید حرف عطف پس اگر معطوف را باین طریق تعریف کرده شود بدل و صفت مذکورین بجهت اول در حد معطوف در آیند حالانکه بجهت اول معطوف نیستند پس تعریف مانع نباشد اگر گفته شود شاعر و رجل باوجود حرف عطف صفت و بدل چگونه باشد **جواب میگویم** توسط حرف عطف میان دوشی واجب نمی کند عطف ثانی را بر اول کما سیجی اگر گفته شود چرا نگفت مصنف العطف تابع یتوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة من حیث انه معطوف تا تعریف تابع عیان باشد **جواب میگویم** درین وقت دور لازم می آید کما لا یخفی و باید دانست که جار الله زمخشری صاحب کشاف جایز میدارد وقوع واو میان صفت و موصوف در بعضی مواضع برای تاکید اتصال وصوق و حضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند نتیجه علیه ان المراد بتوسط احد الحروف العشرة توسط احدها بتفصیل کما سیجی والواو التی لتاکید اللصوق لیس من العشرة بالمعانی التی سیجی قلت لا خلاف فی جواز دخول ثم بین المؤکد و المؤکد فینتقض التعریف به حینئذ انتهی و نیز مصرح در شرح مفصل در بحث استثناء فرموده است که قوله تعالی و لهامنذرون که در قوله و ما اهلکنا من قریة الا و لها منذرون واقع است صفت

قریه است و مرشدی مولائی حضرت شاه وجیه الحق و الملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره او نور مرقده
فرموده اند قوله و لها منذرون و الصواب لا و لها کتاب معلوم اذ لیس الواو مهنا فی نظم الآیة انتهی پس اگر مصرح معطوف
را بطریق مذکور بتعریف میکرد مثل این صفات داخل میشدند بتعریف مانع نمی شد و نیز مصرح در امالی کافیه فرموده است
که عاقل در مثل جارنی زید العالم و العاقل صفت است که متوسط است میان او و موصوف او یکی از حروف عشره
عاطفه و بحسب صورت اگرچه معطوف مینماید لیکن عند التحقیق صفت است معطوف نیست و توسط حرف عطف
مستحسن نشده مگر برای اعتبار امر مناسب یعنی لنوع من الشبه بالمعطوف لما بینهما من التغایر پس ازینجا نیز معلوم
میشود که اگر مصرح تعریف معطوف به تابع یتوسط بینه الی آخره میفرمود مانع نمی شد بجهت دخول بعضی صفات
و مخفی نماند که فرق میان وجه اول و دو وجه اخیرین اینست که معطوف بر صفت در وجه اول من وجه معطوف است
و من وجه صفت بخلاف دو وجه آخرین که معطوف مذکور را در ان دو وجه سوای وصفیت احتمال دیگر نیست
کما لا یظهر عند ادنی تامل و بعضی بر مصرح اعتراض کرده اند که انچه در امالی فرموده است محض تکلف و ارتکاب
امر بعید است از انکه واو که در صفت و موصوف متوسط میشود دلالت میکند بر جمع و ترتیب و غیر آن چنانچه دلالت
میکند بر ین معانی در غیر صفات پس گردانیدن واو غیر عاطفه در صفات و عاطفه در غیر صفات دعوی بلا دلیل
و ارتکاب امر بعید است با وجود یکه هیچ امر داعی نیست هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان تعریف معطوف
توضیح او شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت **واذا عطف علی الضمیر المرفوع المنفصل** برابر
که ستر بود یا بارز را **اکد بمنفصل** یعنی اول ضمیر منفصل تاکید می آرند بعده عطف میکنند چنانچه خافض را اعاده
مینمایند اگر گفته شود قوله اذا عطف دلالت میکند که اول عطف میکنند بعده تاکید می آرند **جواب میگویم** قوله اذا
عطف بمعنی اذا اردید العطف است مثل قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآیة یعنی اذا اردتم القیام الی
الصلوة اگر گفته شود چرا اول تاکید می آرند و بدون تاکید چرا عطف نمی کنند **جواب میگویم** ضمیر مرفوع متصل از روی
لفظ و معنی مانند جزء پیدا شد از چیزیکه بدو متصل میشود پس اگر اسمی را بر دو عطف کنند بدون تاکید لازم آید عطف بعض حروف
کلمه و هو حرام الاجماع و محکوم بالامتناع اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع متصل کالجزء پیدا شد از روی لفظ و معنی **جواب میگویم** اما از روی
لفظ از انکه متصل ست بکمال اتصال و جایز نیست انفصال او چنانچه جایز نیست انفصال جزء و دلیل علیه سکون اللام فی فعلت
فعلنا کما مر غیر مرة و اما از روی معنی از انکه ضمیر مذکور فاعل ست و فاعل از فعل کالجزء پیدا شد از انکه فعل در تمامیت خود
محتاج ست بسوی فاعل چنانچه کلمه محتاج میشود در تمامیت خود بسوی جزء اگر گفته شود چرا ممتنع ست عطف

بر بعض اجزای کلمه **جواب میگویم** ضمیر مرفوع متصل غیر مستقل بنفسه است زیرا که بمنزله آخر است و معطوف
اسم مستقل ست بنفسه و مستقل بنفسه قوی میباشد و غیر مستقل بنفسه ضعیف پس اگر بغیر تاکید عطف کنند عطف قوی
بر ضعیف لازم آید و این واجب میکند الخطاط متبوع را از تابع و مزیت تابع بر متبوع و هو قبیح عند الادباء اگر گفته شود
بعد تاکید عطف قوی بر ضعیف لازم می آید فلا فائدة فی التاکید **جواب میگویم** بعد تاکید قوة او بنفسه و استقلال
او فی ذاته معلوم میشود فلا یلزم المحذور بعد التاکید اگر گفته شود چرا بسبب تاکید قوت و استقلال او معلوم میشود
جواب میگویم یعنی حروف کلمه را تاکید نمی آرند و چون ضمیر مذکور را بضمیر منفصل تاکید آوردند پس از اینجا
معلوم خواهد شد که ضمیر مذکور مستقل بنفسه کلمه علیحده است در حقیقت فیحصل الجهت من الانفصال فلا یلزم
المحال اگر گفته شود چنانچه عطف بر بعضی اجزاء کلمه جایز نیست همچنین تاکید بعضی اجزاء کلمه نیز جایز نیست فانت
فی تصحیح العطف شاغل و عن امتناع البدل غافل **جواب** گفته اند میان عطف و بدل فرق ست چون
فرق فرق است قدم لان التاکید لیس کالعطف لعدم اشتراط الاستقلال فی التاکید و لذلک یؤکد الحرف و لم
یعطف علیها و فیه ما فیه اگر گفته شود چرا تاکید نمی آرند ضمیر منصوب و مجرور را عند العطف **جواب میگویم** ضمیر
مجرور و منصوب کالجزء نیست از جهت فقدان الاتصال معنوی فلا یلزم المحذور المذکور بالعطف علیها اگر گفته شود چرا
عامل رافع را اعاده نمی کنند چنانچه خافض را اعاده میکنند **جواب میگویم** تاکید اخف است از اعاده عامل
رافع بخلاف خافض کما لا یخفی عند التامل **مثل ضربت انا و زید** چون خواستند که زید را بضمیر متکلم عطف کنند
تاکید بضمیر منفصل آوردند بعده زید را بضمیر متکلم عطف کردند اگر گفته شود چرا زید را بتاکید عطف نمی کنند **جواب**
میگویم عطف او بر تاکید جایز نیست از انکه معطوف در حکم معطوف علیه میباشد پس اگر زید را بضمیر منفصل عطف
کنند لازم آید که زید هم تاکید باشد و هو خلاف المقصود اگر گفته شود انا در مثال مذکور از دو حال خالی نیست که یا تا-
کید لفظی ست و یا تاکید معنوی و هیچ یکی صحیح نیست اما اول از انکه تاکید لفظی تکریر لفظ اول است و ههنا لیس
کذلک و اما ثانی از انکه الفاظ تاکید معنوی محصور اند و ما لیس منها **جواب میگویم** تکریر لفظ اول در تاکید لفظی عام ست
که حقیقت بود چون جاءنی زید زید یا حکما چون ضربت انا از انکه تا متکلم و انا در حکم واحد اند از انکه مصداق این
هر دو ذات واحد ست که گاهی در لباس ضمیر متصل ظاهر میشود و گاهی در کسوت ضمیر منفصل **بے** گی در کسوت
لیلی فروشد **ہ** گی در کسوت مجنون برآید اگر گفته شود تاکید را مقام دواعی ست کما مر فی علم المعانی
پس اگر در اینجا داعی تاکید نبود چگونه عطف کرده شد بر ضمیر متصل **جواب میگویم** در انوقت عدول میکنند از عطف

منفرد بر منفرد بسوی عطف جمله فیقال ضربت و ضرب زید و قوله الا الان **تقع فصل** مستثنی منفرع ست یعنی تاکیده آورده میشود در جمیع اوقات مگر وقت وقوع فصل میان معطوف و میان ضمیر مرفوع متصل **فیجوز ترکه** پس درین وقت جایز ست ترک تاکید بضمیر منفصل از انکه اگر درینوقت تاکید آرند طول کلام لازم آید و هو بعید بمراحل عند الفصحا اگر گفته شود درین وقت عطف بر بعضی اجزاء کلمه خواهد بود و هو مکروه عندهم **جواب میگویم** احتراز از کلال کلام از جمله ضروریات ست و الضروریات تبیح المحظورات و باید دانست که وقوع فصل عام ست که قبل حرف عطف بود **نحو ضربت الیوم و زید** یا بعد حرف عطف مثل قوله تعالی ما اشرکنا و لا اباءنا و مخفی نماند که قوله تعالی آباءنا معطوف ست و لا زایده ست بعد حرف عطف برای تاکید نفی و باید دانست که طول کلام ضربت الیوم انا و زید مثل طول کلام ضربت انا و زید الیوم ست پس چرا در مثال اول ترک تاکید جایز میدارند برای احتراز از طول کلام و در مثال ثانی جایز ندارند برای علت مذکوره بلکه تاکید را در مثال ثانی واجب کرده اند باوجودیکه طول کلام همان مقدار لازم می آید که در وقت فصل لازم می آید اگر تاکید آرند مثل ضربت الیوم انا زید کما مر پس وجه جواز ترک تاکید چنین باید گفت که اگر در وقت فصل تاکید آرند طول کلام میان معطوف و معطوف علیه لازم آید و هو مکروه تنزیهی و لا یخفی ما فیه ایضا فتامل و مخفی نماند که آوردن تاکید وقت فصل نیز جایز است و لهذا مصرح بجواز ترکه فرموده است مثل قوله تعالی فکبکبوا فیها هم و الغاوون پس ترک تاکید و اتیان آن هر دو مساوی ست در اصل جواز اگرچه در الویه اختلاف ست و مذهب بصریون انیست که تاکید بضمیر منفصل اولی ست و عطف بدون تاکید و فصل جایز ست بالاتفاق **واذا عطف علی الضمیر المجرور** یعنی وقتیکه اراده کرده شود عطف اسمی بر ضمیر مجرور **اعید الخافض** اگر گفته شود چرا خافض را اعاده میکنند **جواب میگویم** اتصال ضمیر مجرور بسبب خود اشد اتصال ست باعتبار آنکه فاعل اگر ضمیر متصل نبود جایز ست که ضمیر منفصل باشد یا اسم ظاهر بخلاف ضمیر مجرور که گاهی از عامل خود منفصل نمی باشد پس اگر بدون اعاده خافض بر و عطف کنند بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید و هو مکروه تحریمی ههنا اگر گفته شود چرا اول تاکید بضمیر منفصل نمی آرند چنانچه در ضمیر مرفوع متصل می آرند **جواب میگویم** ضمیر مجرور را ضمیر منفصل نیست تا اول تاکید بمنفصل آورده عطف کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع که او را ضمیر منفصل ست کما سیجی فی المضمرات انشاء الله تعالی اگر گفته شود میان ضمیر مجرور و مرفوع مناسبت ست از انکه ضمیر مرفوع قائم مقام مجرور و بالعکس پس ضمیر مرفوع منفصل را استعاره نمی کنند و تاکید نمی آرند **جواب میگویم** در استعاره ضمیر مرفوع منفصل مذلت ست زیرا که لازم می آید

انحطاط متبوع از تابع زیرا که ضمیر مرفوع که تابع ست اعلی خواهد بود از ضمیر مجرور که متبوع است اگر گفته شود در ضمیر مجرور چرا اکتفا میکنند بفصل و چرا ترک اعاده خافض جایز ندارند در وقت فصل چنانچه در ضمیر مرفوع اگر فصل واقع شود اکتفا می نمایند و ترک تاکید جایز میدارند **جواب میگوییم** وقوع فصل را هیچ تاثیر نیست مگر در جواز ترک تاکید بمنفصل پس جائیکه تاکید بمنفصل متصور نبود فصل را چه اثر باشد و چگونه بفصل اکتفا بود پس باقی نماند مگر اعاده خافض اگر گفته شود چرا فصل را تاثیر نیست در جواز ترک اعاده **جواب میگوییم** باستقرار کلام عرب معلوم شده است که فصل را هیچ اثر نیست مگر در جواز ترک تاکید بمنفصل و قیاس سماع نشاید و باید دانست که خافض عامل ازین که اسم بود چون مضاف مثل المال منی و بین زید یا حرف جر باشد **نحو مررت بک و بزید** و معرج **مثال اسم** ترک کرد ازانکه متبادر از خافض حرف جر ست یا ازانکه اصل در جار حرف ست و اسم به نیابت حرف جر میدهد و باید دانست که در نحات اختلاف ست نزد یک جمهور فقط مجرور معطوف ست و عامل مکرر ست کما یدل علیه قوله و اذا عطف علی المضمر المجرور و جر آن بعامل اول ست و عامل ثانی کالعدم ست از روی معنی بدلیل قولهم بینی و بینک ازانکه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد پس اگر بین ثانی را از روی معنی کالعدم نگویند اضافت بین بسوی غیر متعدد لازم آید پس معلوم شد که بین ثانی زائده است و همچنین زید در مررت بک و بزید معطوف ست بر کاف و مجرور بار اول ست و بار ثانی زائده است و آن لکن ان یکون للبار الثانی فیه معنی اذ یمکن ان یکون استوفی معنی الجار و المجرور و لم یکن ذلک فی بین الثانیة عرفنا ان الباء الثانیة مجیئه لمثل الغرض الذی اجتلبت له بین الثانیة بعینه وجب الحکم بکون المجرور عطفا علی المجرور کما فی مسئلة البین فافهم و نزد یک بعضی معطوف مجموع ست یعنی جار و مجرور پس زید در مثال مذکور مجرور بباء ثانی ست و باید دانست که نزد یک بصریون لزوم اعاده خافض در سعة کلام و نثر کلام ست و کوفیون ترک اعاده خافض را در سعة کلام جایز داشته اند و استدلال و تمسک ایشان درین تجویز ترک اعاده خافض عند ضرورة الشعر ست و حالانکه عند الاضطرار یعنی برای ضرورت شعر ترک اعاده خافض با لاتفاق جایز ست کما قال المحرر قصبات السبق فی النظم و النثر و حید الاوان و العصر ناصح العلماء الفقراء سالک مسالک الطریقة العلیا اسناد الکل فی الکل الشیخ الزاهد العابد العاشق الصادق مخدومی شیخ شرف الدین بن مصلح بن عبد الله السعدی قدس الله اسراره و اوصلنی الله بکرمه و انواره ﴿ بلغ العلی بکماله ❊ کشف الدجی بجماله ❊ حسنت جمیع خصاله ❊ صلوا علیه و آله ❊ و آله درین شعر معطوف ست بر ضمیر مجرور که در علیه واقع ست و خافض را

اعاده نفرموده اند برای ضرورت محافظت وزن شعر و بر ناظرین مستور نماند که قوی دلائل و تمسکات کوفیون در تجویز ترک اعادهٔ خافض در سعهٔ کلام قوله تعالی تساءلون به والارحام ست بجر بیم که در قرا جمزه رحمه آمده از انکه قوله تعالی والارحام درین وقت بعطف است بر ضمیر مجرور که در قوله به است و خافض را اعاده نکرده و جواب آن بسه طریق است اول آنکه قوله تعالی والارحام معطوف است بر معطوف علیه محذوف یعنی بالله وبین والارحام و دوم آنکه واو قسمیه است عاطفه نیست و سوم آنکه حرف جر مقدر است یعنی و بالارحام و فیه نظر زیرا که تقدیر حرف جر با بقاء عمل شاذ و ضعیف است مگر آنکه امری قایم مقام او شود چون مضاف مگر نحو اللهم لا افعلن کذا که باء جاره قسمیه محذوف است با بقاء عمل بی قیام شی مقام او اگر گفته شود چرا جایز ست تاکید ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدم تاکید بمنفصل مثل جاءنی کلهم و همچنین جایز ست ابدال از ضمیر مرفوع متصل بدون شرط مذکور مثل اعجبنی جمالک و نیز جایز ست تاکید ضمیر مجرور بدون اعادهٔ خافض نحو مررت بک نفسک و همچنین جایز ست ابدال از ضمیر مجرور بدون اعادهٔ مذکور مثل اعجبنی بک جمالک با وجود یکه وجه عدم صحت عطف در هر یک موجود ست که آن ابدال و تاکید بعضی اجزاء کلمه است و اگر گوئید که تاکید و ابدال بعضی اجزاء کلمه جایز ست و عطف بر بعض اجزاء کلمه جایز نیست فما وجه الفرق بینهما **جواب میگویم** تاکید و عطف بیان عین متبوع میباشد و همچنین بدل در اغلب یا عین مبدل منه بود یا بعض او یا متعلق او و بدل غلط نادر ست والنادر کالمعدوم پس هر یک از تاکید و عطف بیان و بدل اجنبی و منفصل از متبوع خود نیست و مربوط است بمتبوع خود پس حاجت نیست در ربط انها به متبوعات خود بسوی تحصیل مناسبت زائده که آن تاکید و اعادهٔ خافض باشد بخلاف عطف از انکه معطوف بمعطوف علیه خود مغایر میباشد و تخلل فاصل یعنی حرف عطف میان هر دو واجب و لازم ست پس در عطف از تحصیل مناسبت ناچار است بتاکید متصل بمنفصل در ضمیر مرفوع و باعادهٔ خافض در ضمیر مجرور تا ضمیر مرفوع متصل از کمال اتصال خود خارج شود و بمعطوف در استقلال مناسب گردد تا که مناسبت ضمیر مجرور بانضمام جار بمعطوف قوی شود اگر گفته شود انخطاط متبوع از تابع که مکروه تحریمی ست درین امور لازم می آید پس میباید که برای دفع این کراهت تاکید بضمیر منفصل و اعادهٔ خافض لازم دارند و اگر گوئید که انخطاط متبوع از تابع در عطف جایز نیست و در تاکید و غیر آن جایز ست فما وجه الفرق **جواب میگویم** تاکید و عطف بیان اگرچه مستقل ست از روی لفظ لیکن غیر مستقل ست ازین جهت که مقصود به نسبت نیست و متبوع این هر دو اگرچه از روی لفظ غیر مستقل ست از انکه بجهت اتصال نحو کالجزء ست لیکن بجهت آنکه مقصود به نسبت است مستقل است پس بیان متبوع و تابع تعادل و مساوات است

وهو جایز بالاجماع بخلاف معطوف علیه که من کل وجوه استقلال دارد پس انخطاط او از تابع او مکروه خواهد بود
و بدل اگرچه مستقل است از روی لفظ و حکم از انکه مقصود بالذات است چون معطوف لیکن متبوع او مقصود نیست
از انکه در حکم تحیته است پس آن متبوع من حیث اللفظ متبوع ست نه من حیث المعنی و انخطاط انچنین متبوع
از تابع کراهت ندارد و اگر گفته شود چرا جایز ست تاکید ضمیر متصل بعین و نفس مگر بعد تاکید بضمیر منفصل لالا یقال زید
ضرب نفسه و بکر جاءه عینه بل زید ضرب هو نفسه و بکر جاءه هو عینه **جواب میگویم** عدم جواز تاکید ضمیر متصل بلفظ
عین و نفس مگر بعد تاکید بمنفصل برای خوف التباس بفاعل ست در بعضی مواضع زیرا که لفظ عین و نفس فاعل
واقع میشود پس جایزی که سوکد ضمیر غائب یا غائبه بود و تاکید بمنفصل نیازند معلوم نخواهد بود که لفظ عین و نفس
فاعل ست یا تاکید ضمیر مستتر ست و در مثل ضربتنی انت نفسک اگر تاکید بمنفصل نیازند التباس بفاعل نمیشود
لیکن لزوم تاکید بمنفصل در جمیع مواد برای اطراد باب ست بخلاف لفظ کل و اجمع که فاعل واقع نمی شود پس
ملتبس بفاعل نخواهد بود فلهذا در و احتیاج نیست بسوی تاکید بمنفصل **و المعطوف فی حکم المعطوف علیه**
یعنی معطوف در حکم معطوف علیه ست در احوالی که جایز اند بمعطوف علیه و ممتنع اند بمعطوف علیه یعنی در حالی
که جایز ست معطوف علیه را عارض شده ست او را بنظر ماقبل او آن حال بمعطوف نیز جایز ست و نیز در حالی که ممتنع ست معطوف علیه
را بنظر ماقبل او آن حال بمعطوف نیز ممتنع ست لیکن بودن معطوف در حکم معطوف علیه در احوال مذکوره بشرط آنست
بشرط آنکه انچه مقتضی جواز احوال یا امتناع احوال در معطوف علیه وجود ست در معطوف نیز موجود باشد و معدوم
نبود والا معطوف در ان احوال تابع معطوف علیه نخواهد بود از انکه وجود اثر بدون مؤثر ظاهر البطلان ست پس
باید دانست که معطوف در حکم معطوف الیه نیست در احوالی که عارض میشوند معطوف علیه را بنظر ذات او نه بنظر
ماقبل او چون اعراب و بناء و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع اگر گفته شود لانسلم که اعراب عارض میشود
معطوف علیه را بنظر ذات او بلکه عارض میشود بنظر ماقبل کما لا یخفی **جواب میگویم** مراد از اعراب آن چیزست
که مقابل بناست یعنی مرب بودن و ظاهر ست که اعراب باین معنی از ان احوال ست که کلمه را بنظر ذات
او عارض میشود **جواب دوم** مراد از اعراب اعراب خاص ست یعنی اعراب بحرکات یا اعراب بحروف
و ظاهر ست که خصوص اعراب از ان احوال ست که کلمه را بنظر ذات او عارض میشوند و حصول اعراب
مطلقا از ان احوال ست که بنظر ماقبل عارض میشوند هذا لیس بمراد فافهم و نیز معطوف در حکم معطوف علیه نیست
در امتناع دخول لام تعریف مثل یازید و الحارث از انکه دخول لام تعریف بر معطوف علیه ممتنع است و بر

و بر معطوف ممتنع نیست بلکه جایز است ازانکه مقتضی امتناع که اجتماع دو آله تعریف بلا فصل است در معطوف
ممتنع است اگر گفته شود مقرر شده است که مهملات علوم کلیات اند و قوله والمعطوف فی حکم المعطوف علیه کلی نیست
ازانکه معطوف در مثل رب شاة وسخلتها معرفه است وحال آنکه نکارت معطوف علیه واجب است و تعریف
او ممتنع ازانکه مجرور رب است کما سیجی فی بحث حروف الجر انشاالله تعالی **جواب میگویم** معطوف مذکور
نکره است ازانکه اضافت او بسوی ضمیر اضافت عهد ذهنی است وهی لا تفید التعریف کالام العهد الذهنی
پس سخلتها درحقیقت سخلة لهاست **جواب میگویم** ضمیر سخلتها نکره است پس قولهم رب شاة وسخلتها
در تقدیر رب شاة سخلة شاة است اگر گفته شود ضمیر آنوقت نکره میباشد که مرجع او متعین نبود مثل
ربه رجلا وسهما لیس کذلک زیرا که مرجع او شاة است **جواب میگویم** حمل ضمیر مذکور بر نکارت مبنی
بر شذوذ است و قدوة المحشین حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده اند و یمکن ان یجاب عنه
بان ذلک مبنی علی ما ذهب الیه الشیخ الرضی من ان الضمایر الراجعة الی النکرات اذا لم یکن النکرات مخصصة
بحکم وصفة کانت نکرات انتهی و باید دانست که همچنین معطوف در حکم معطوف علیه است در احوالی
که عارض میشوند معطوف علیه را بنظر ذات او و ما قبل لو لیکن این وقتی است که معطوف مثل معطوف علیه بود
ولهذا واجب است بنا معطوف در مثل یا زید وعمر زیرا که عروض ضم زید را بنظر حرف ندا است و بنظر
آنکه زید مفرد معرفه است وعمر درین امر مثل زید است ولهذا بنا معطوف در مثل یا زید وعبد الله ممتنع است
زیرا که عبد الله مثل زید نیست بجهت آنکه زید مفرد است وعبد الله مضاف است و مخفی نماند که بیان معنی عبارت
متن کتاب این غریب قلیل البضاعت عرض نموده مطابق کلام حضرت قدس سره السامی ست حیث قال والمعطوف
فی حکم المعطوف علیه فیما یجوز له ویمتنع من الاحوال العارضة له نظرا الی ما قبله بشرط لا یکون ما تقتضیها منتفیا فی المعطوف
انتهی و مولانا عصام الدین رح فرموده اند ثم اعلم ان الشارح قد افرط فی التکلف فی تصحیح کلام المتن کما سری و لا یحتاج
الیه لان معناه ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فی الترکیب فکل ما یستحقه المعطوف علیه فی الترکیب یستحقه المعطوف
نحو یا زید وعبد الله یستحق المعطوف علیه علی تقدیر کونه مضافا النصب فکذا المعطوف فی یا زید والحارث یستحق
المعطوف علیه لو کان فیه اللام الفصل عن کلمته یا فکذا المعطوف انتهی **ومن ثم** یعنی بجهت آنکه معطوف در حکم
معطوف علیه است در یا یجوز و ما یمتنع **لم یجز فی** یا زید **لقایم او قایما ولا ذاهب عمر والا رفع** یعنی
جایز نشد درین ترکیب مگر رفع ذاهب اگر گفته شود چرا جایز نیست در ذاهب مگر رفع **جواب میگویم** اگر ذاهب

را النصب دهند یا جر معطوف خواهد بود بر قائما یا قائم که خبر زید است پس ذاهب بواسطه عطف نیز خبر زید
خواهد بود و خبر بودن او ممتنع است از انکه ذاهب خالی از ضمیر زید است و قائم که معطوف علیه است مشتمل است بر ضمیر
زید او را خلو از ضمیر زید ممتنع است و اشتمال بر ان ضمیر واجب است فکذا المعطوف پس اگر معطوف در حکم معطوف علیه
در ما یجوز و ما یمتنع نمی بود در نصب یا جر ذاهب جایز می شد لعطفه او بر قائما یا قائم و هرگاه جایز نیست پس ثابت
شد که معطوف در حکم معطوف علیه است در ما یجوز و ما یمتنع و رفع ذاهب ازین جهت است که عمر مبتدا است و ذاهب
خبر مقدم است بالاجماع و کلمه لا برای تاکید نفی ست و لا ذاهب عمر جمله اسمیه معطوف است بر جمله اسمیه سابق اگر
گفته شود چرا عمر مبتدا و ذاهب خبر مقدم ست بالاتفاق و چرا جایز نداشتند که ذاهب مبتدا و عمر خبر بود زیرا که
لا ذاهب عمر مثل قائم زید است فالواجب جواز الامرین لا التعیین امر دون امر کما مر فی بحث المبتدا و الخبر **جواب**
میگویم مسلم است که در لا ذاهب عمر دو امر جایز اند لیکن در لا ذاهب عمر که در مانحن فیه لقائم او قائم و لا ذاهب
عمر واقع است جایز نیست مگر امر واحد که مذکور شد از انکه اگر ذاهب را مبتدا و عمر را خبر او گویند لا ذاهب عمر در تقدیر
جمله فعلیه خواهد بود و عطف جمله فعلیه بر اسمیه مکروه است پس انچه در قوه جمله فعلیه است عطف او بر جمله اسمیه نیز مکروه دانستند
ازینجهت مقرر کردند که عمر مبتدا موخر و ذاهب خبر مقدم ست و جایز نداشتند که ذاهب مبتدا است و عمر و فاعل است
قائم مقام خبر اگر گفته شود جایز ست که ذاهب معطوف بود بر قائم یا قائما و عمر معطوف بود بر زید از قبیل عطف دو
اسم بر دو معمول عامل واحد و هو جایز بالاتفاق **جواب میگویم** درین وقت عمل کلمه ما که از مشبهتین بلیس است
در خبر مقدم خواهد بود و عمل لو درین وقت باطل میشود کما مر فی آخر مبحث المفعولات اگر گفته شود چرا جایز است
مررت برجل قائم ابوه و لا قاعدین و با وجود یکه در قاعدین که تثنیه است ضمیر موصوف نیست و معهذا معطوف
بر قائم که صفت رجل است و خلو او از ضمیر موصوف ممتنع است **جواب میگویم** جواز این ترکیب بنظر معنی ست زیرا که
لا قاعدین بمعنی لا قاعدا ابواه است پس لا قاعدین در حکم مشتمل علی ضمیر الموصوف است از انکه ضمیر مستکن که در
قاعدین ست راجع است بسوی مضاف یا مضاف الیه نه تنها بسوی مضاف و مضاف الیه ضمیر ست که راجع
است بسوی موصوف فلا مجوز و انما جاز جواب سوال مقدر ست و تقریر سوال اینست که ضابطه مذکوره
یعنی المعطوف فی حکم المعطوف علیه منتقض ست بقولهم الذی یطیر فینغضب زید الذباب از انکه معطوف علیه
که یطیر است مشتمل ست بر ضمیر موصول و خلو او ازان ضمیر ممتنع ست و ینغضب که معطوف ست بر یطیر ازان ضمیر
خالی ست از انکه فاعل او اسم ظاهر ست که زید باشد و موصول با صله خود مبتدا است و الذباب خبر ست

پس مصرح جواب میدهد که جایز نیست **الذی یطیر فیغضب زیده الذباب لانها** یعنی مگر برای آنکه فا در ین ترکیب فاء **السببیة** یعنی فائی است که او را نسبت است بسوی سبب کما قال قدس سره السامی ای فا رلها النسبت الی السبب انتهی و غرض ازین تفسیر اشارت است بسوی آنکه اضافه فا بسوی سبب از قبیل اضافت منسوب بسوی منسوب الیه است و تقریر جواب بر چهار وجه است اول آنکه فا برای سببیت است نه برای عطف چنانچه آن فا که مضارع بعد او منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل اذا انعقیه فا کرمه فالترکیب المذکور علی هذا لیس مما نحن فیه دوم آنست که فا برای سببیت است یا عطف چنانچه در مثل ارتی فاکرمک که فا در و برای سببیت است کما هو الظاهر و نیز عاطفه است کما سیذکر فی بحث الفعل انشاء الله تعالی و اندفاع نقض مذکور درین وقت ازین جهت است که فا عاطفه درین مثال السبب آنکه معنی سببیت دارد و جمله را در حکم جمله واحد میگیرد اندازروی اسم زیرا که مجموع را جمله شرطیه می نامند یا ازانکه حکم در جمله جزائیه میباشد و شرط ظرف جمله جزائیه بود و تحقیق نزهة المرام مقام آخر پس ازین جهت اکتفا بر الربط واحد در جمله شرطیه داشته اند و مثال مذکور این معنی دارد که الذی اذا یطیر فیغضب زید الذباب و اعلم ان الحاصل ما قاله الشیخ الرضی فی شرحه ان الجملة التی یلیها الضمیر کالصلة و الصفة و خبر المبتدا اذا عطفت علیها جملة اخری متعلقة بها بان یکون مضمونها بعد مضمون الاولی و متراخیا عنه اولا او اخذ ذلک جاز تجرد احدهما عن الضمیر اکتفاء باختها و ذلک لان التعلیق یجعل المجموع امرا واحدا فقول الذی یمشی فیغرب الشمس زید لان المعنی الذی یتعقب مجیئه غروب الشمس زید و کذا الحال فی نعم و اما الواو فلما کان للجمع المطلق لم یجز ذلک فیه الا لاجل مساعدة القرینة علی التعلق کان یقول الذی قام و قعدت هذا فی تلک الحال زید فافهم و احفظ و وجه سوم آنست که قوله فیغضب در قوة الربطة است فلا حاجة الی الربطة آخر ازانکه فا از جهت آنکه برای سببیت است دلالت میکند برین که جمله اولی سبب است و جمله ثانی مسبب فالمعنی الذی یطیر فیغضب زید الذباب و وجه چهارم آنست که ضمیر مقدر است یعنی الذی یطیر فیغضب زید یطیر انه الذباب و لا یخفی وجه الفرق بین الثالث و الرابع عند ادنی تامل فتامل و عبارت متن را اشارة صحیح بسوی جواب اول است و یمکن ان تکون مشیرة الی الثلثة الاول کما لا یخفی **علی الراکی الوکیع و اذا عطف علی العاملین** اگر گفته شود صحیح نیست که قوله علی عاملین متعلق بود بقوله عطف ازانکه عطف بر عامل من حیث انه عامل نمی باشد زیرا که عمر در مثل جاءنی غلام زید و عمر معطوف است بر غلام ازین حیثیت که غلام معمول جاءنی ست نه ازین حیثیت که عامل است در زید و الا لازم آید اضافت عمر که

عاست بسوی زید و هذا لیس بمقصود و لیس بجایز و قس علیه سایر المواد جواب میگوییم در قوله عطف منعی اوقع تضمین کرده اند و عطف که بصیغه ماضی مجهول ست مسندست بسوی ضمیری که راجع ست بسوی عطف که مصدر اوست از قبیل و لقد جیل بین العیر و النزوان کما مر فی بحث المفعول معه و مسند نیست بسوی قوله علی عاملین بین تقدیر قوله علی العاملین متعلق ست بمحذوفی که صفت مفعول مطلق محذوف ست و تقدیر کلام آنست که اذا وقع العطف عطفاً مبنیاً علی وجود عاملین این طریق که عطف کرده شود و اسم بر دو معمول او و عامل لعاطف واحد قال بعض شارحی الکتاب الاظهر عندی ان العطف ههنا محمول علی معناه اللغوی ای الاماله الاسمین نحو العاملین بان یجعلا معمولیها و نزدیک اکثر شارحین عطف بمعنی اصطلاحی است و مضاف مقدرست یعنی اذا عطف علی معمولی عاملین و لا تخفی ان اقربیة الی الاذهان و ابعدیة من التاویل البعید فالحق مع اکثر الشارحین فلا ینبغی ان یتجاوز عنه اگر گفته شود چرا علی عاملین گفت که در تقدیر علی معمول عاملین ست و چرا علی عامل نگفت که نا در تقدیر علی معمولی عامل میشد جواب میگوییم عطف بر دو معمول عامل واحد جایز نیست بالاتفاق مثل ضرب زید عمرا و بکر خالد او مقصود اینجا آن عطف ست که محکوم بعدم جواز و لیس هذا الا العطف علی معمولی عاملین فی آخره اگر گفته شود چرا نگفت مصرح علی عوامل که در تقدیر علی معمولات عوامل ست جواب میگوییم مقصود مصرح اینست که عطفی که در عدم جواز آن اختلاف ست بیان کند و عطف بر معمولات عوامل بالاتفاق ممتنع ست و مختلف فیه نیست مگر عطف بر دو معمول دو عامل و نزد یک جمهور ممتنع ست و نزد یک فراجایز و قوله مختلفتین صفت عاملین ست و مراد از اختلاف عاملین اختلاف من حیث الذات ست یعنی ثانی غیر اول بود اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح عاملین را بقوله مختلفتین جواب میگوییم تا وهم نشود که مثل ضرب زید عمرا و بکر خالدا ازین باب ست و لیس کذلک زیرا که عامل اول ست و ثانی تاکید ست پس عامل در ین ترکیب متعدد نیست و قوله لم یجز جزاء شرط مقدم ست اگر گفته شود ثانی منافی مقدم ست از انکه مقدم بسبب آنکه بلفظ اذا و صیغه ماضی ست تقاضا میکند تحقق عطف را تکییف یصح الحکم علیه بعدم الجواز فالصواب ان یقول لم یجز العطف علی عاملین مختلفین جواب میگوییم مراد از مقدم تحقق عطف بحسب ظاهر ست و مراد از تالی عدم جواز بحسب حقیقت و نفس الامرست و تحقق بحسب ظاهر منافی نیست امتناع بحسب حقیقت را و اشار الی هذا الجواب قدس سره السامی بقوله فهذا و ان کان بحسب ظاهر جایزا لکنه لم یجز عند الجمهور بحسب الحقیقت انتهی و مخفی نماند که وجه عدول از صواب مبالغه

در امتناع عطف مذکور ست فکانه قال ان ذلک العطف و ان کان ثابتا بحسب الظاهر لکنه لما کم یتحکم بامتناعه لقیام الدلیل الجلی و نیز جواب داده اند که مراد از قوله اذا اعید العطف اذا اراید العطف ست و مخفی نماند که درین وقت اگرچه اشکال مذکور مندفع میشود لیکن در رد و اعتراض آخر ظاهر میشود و آن اینست که برین تقدیر لازم می آید ابتنا عدم جواز عطف مذکور بر اراده عطف مسطور و لیس کذلک زیرا که عدم جواز آن عطف بر تقدیر عدم اراده آن ثابت ست کما لا یخفی فلا فائدة فی التعلیق فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور جایز نیست و کدام دلیل جلی است بر امتناع این عطف جواب میگویم اگر بر رد معمول دو عامل مختلف دو اسم اعطف کنند قیام حرف عاطف که حرف واحد ست مقام دو عامل مختلف لازم آید و آن بیچاره از خود آواره تحمل بار دو عامل مختلف نمیتواند پس از تکلیف بالایطاق دادن و در عذاب ناحق گرفتار کردن بر مکلفین حرام ست ولا یکلف الله نفسا الا وسعها پس اگر در نظم بامثری عطف مذکور بحسب ظاهر واقع شود نزد یک جمهور باول و معدول از ظاهر ست کما فی قولهم لا تاکل سمکا و تشرب لبنا تمرة و لا بیضا ثخینة بزرگی در معنی قول مذکور فرموده ۵ هر سیاهی نیست خرما در جهان هر سپیدی نیست نیکو شیخ من ۱۲ و بیضا معطوف ست بر سمکا که معمول کل ست از انکه مضاف الیه او ست و تمرة معطوف ست بر تمرة که معمول کل یاست که از شبه بین ملبس ست پس برین قول عطف کرده اند دو اسم را بر دو معمول دو عامل مختلف بحرف عطف واحد و لیکن نزد یک سیبویه درحقیقت ازین باب نیست زیرا که مضاف بیضا بقرینه مذکور محذوف ست و آن معطوف ست بر کل سمکا و بیضا معطوف نیست تا محذور مذکور لازم آید و کما فی قول الشاعر شعر اکل امرئ تحسبین امرءا و نار توقد باللیل نارا و نار درین نظم معطوف ست بر امرءا که مجرور کل ست و نار دوم بهمان حرف عطف معطوف ست بر امرءا که مفعول ثانی تحسبین ست و کل امرءا مفعول اول ست که مقدم شده ست و استفهام انکاری ست و تحسبین صیغه واحد مؤنث مخاطبه ست پس درین نظم عطف کرده ست دو اسم را بر دو معمول دو عامل مختلف بحرف عطف واحد و لیکن نزد یک سیبویه درحقیقت ازین باب نیست از انکه ماول ست بحذف تحسبین و تقدیر کلام اینست که اکل نار توقد باللیل تحسبین نارا یا ماول ست بحذف مضاف و حاصل معنی نظم مذکور اینست که هر شخصی که صورت مرد داشته باشد پندارید که مرد ست بلکه مرد آنست که مراد خدا مرد می بود و همچنین بر هر چیزیکه در شب مثل آتش روشن شود و مانند آتش بنظر آید گمان مبرید که آتش ست بلکه آتش آنست که در و صفات و خصایص آتش بود مثل حرارت و تحریق و تفریق پس ازینجا

معلوم شد که نزد یک جمهور عطف مذکور ممنوع است **خلافا للفراء** یعنی خلف خلافا تابعا للفراء زیرا که او را عطف مذکور را بحسب حقیقت نیز جایز میدارد چنانچه بحسب ظاهر جایز است و امثله مذکوره را تاویل نمی کند و بر صورت سماع اقتصار نمی نماید بلکه عطف مذکور را در صورت سماع و غیر آن جایز میدارد اگر گفته شود قوله خلافا للفراء بیان مخالفت است قبل تمامی حکم زیرا که تمامی حکم حاصل میشود بمستثنی پس واجب بود که اول به بیان استثنا متعرض میشد بعد به بیان مخالفت می پرداخت **جواب میگویم** استثنا بمجموع تعلق دارد یعنی عدم جواز عطف باختلاف فراء جمیع مواد است نزد یک جمهور **الا فی نحو فی الدار زید و الحجرة عمرو** و ان فی الدار زید و الحجرة عمر یعنی مگر در صورت تقدیم مجرور و تاخیر مرفوع یا منصوب عطف مذکور بالاجماع جایز است و مخالف فرا نیست پس مراد از نحو هر ترکیبی است که در و مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب موخر باشد اگر گفته شود در مثالی که در متن مذکور است مجرور مقدم است بر مرفوع پس چگونه اراده کرده شود از نحو هر ترکیبی که در و مجرور مقدم بود و مرفوع یا منصوب موخر باشد **جواب میگویم** مراد مصرح از نحو فی الدار زید الخ هر ترکیبی است که در و مجرور مقدم بود بر مرفوع برابر است که رفع آن حقیقت بود یا حکما بلکه بحسب لفظ منصوب باشد و زید مثل ان فی الدار زید و الحجرة عمر اگرچه بحسب لفظ منصوب است لیکن در حقیقت مرفوع است از انکه مبتدا است پس از این جهت از نحو هر ترکیبی مراد میدانیم که در و مجرور مقدم بود بر مرفوع یا منصوب که آن هم در حقیقت مرفوع است فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور در این صورت جایز است بالاتفاق **جواب میگویم** قیاس اگرچه عدم جواز را اقتضا میکند لیکن هرگاه این صورت را در کلام عرب مستعمل یافتند لهذا بر صورت سماع اقتصار نمودند زیرا که مخالف قیاس را بر مورد سماع اقتصار کرده میشود و در قولهم ما کل سوداء تمرة الی آخره و قوله اکل امرء الی آخره مجرور مقدم است بر منصوب فلا حاجة الی التاویل عند الجمهور **و الفراء خلافا لسیبویه** زیرا که سیبویه عطف مذکور را در صورت سماع نیز جایز نمیدارد بلکه تاویل میکند کما عرفت آنفا فی قولهم ما کل سوداء تمرة الی آخره و حاصل انیست که سیبویه صورت غیر سماع را حمل میکند بر حذف مضاف و ابقاء مضاف الیه بر اعراب خود اگر لفظ مضاف در ما سبق مذکور بود کما فی ذلک القول و ذلک النظم و اگر لفظ مضاف در ما سبق مذکور نیست بلکه حرف جر مذکور است پس آنجا حرف جر را مقدر میدارد اگرچه حذف حار با ابقاء عمل بی آنکه قائم شود مقام او شی آخر ضعیف است فیقول فی مثل فی الدار زید و الحجرة عمرا نه فی تاویل فی الحجرة عمر و مخفی نماند که حذف مضاف و ابقاء مضاف الیه بر اعراب خود شایع است کما فی قوله تعالی یریدون عرض الحیوة الدنیا

واللہ یرید الآخرة زیرا کہ در بعضی قراۃ آخرة مجرورست بتقدیر مضاف یعنی واللہ یرید عرض الآخرة الرفیعة
او اکثرست و برین قراۃ اللہ معطوف است بر ضمیر مرفوع یرید دون بلا تاکید بضمیر منفصل از انکہ فاصلہ موجودست
و آخرة معطوف است بر حیوة بتقدیر مضاف ہرگاہ کہ فارغ شد مصرح از بیان عطف بحرف شروع کرد در بیان تاکید
پس گفت **التاکید** والتوکید بواو نیز مروی ست اگر گفتہ شود مناسب این بود کہ بعد عطف بحرف بہ بیان
بدل مشغول میشد از انکہ بدل را العطف شدت مناسبت و قوت مخالطت است بجہت آنکہ بدل را مشارکت
بعطف در اکثر قیود تعریف لوست و خروج از قید اخیرست کما مر بخلاف تاکید کہ خروج او از تعریف عطف باول
قیدست کہ آن مقصود باشد **جواب میگویم** نظر نحوی اولا و بالذات بسوی الفاظ است و در بعض مواد
تاکید لفظی حرف عطف داخل میشود مثل قولہ تعالی کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون و الا یحسبن الذین یفرحون
بما اتوا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنہم بمفازة من العذاب و نحو واللہ ثم واللہ پس تاکید بحسب لفظ
مشابہ است بعطف اگرچہ بدل را بحسب معنی مناسبت بعطف ہست **تابع لقرار امر المتبوع** یعنی تاکید
تابع ہست کہ حال متبوع را عند السامع مقرر و ثابت میکند **فی النسبة** یعنی حال متبوع کہ آن بودن
او منسوب یا منسوب الیہ است عند السامع مقرر و ثابت میکند پس متحقق میشود عند السامع کہ منسوب یا
منسوب الیہ درین نسبت ہمان متبوع است نہ امر آخر و ہرگاہ مراد از نسبت عام بود یعنی کون المتبوع منسوبا او منسوبا
الیہ و لہذا النسبت را مقید نکرد بلکہ مطلق آورد پس ازین تقریر معلوم شد کہ قولہ فی النسبة تمیز ست از نسبت کہ از
اضافت امر بسوی متبوع ست یا تمیز ست از ذات مذکورہ کہ تمام باضافت است کہ آن امر المتبوع ست و لہذا
شیخ رضی فرمودہ است کہ کلمة فی در قولہ فی النسبت بمعنی من ست اگر گفتہ شود کدام چیز باعث ست بر تقدیر
امر متبوع در نسبت تا احتیاج می افتد بسوی تاکید **جواب میگویم** متکلم سیار ندکہ اگر تاکید نیارد سامع
غافل شود و غفلت او را ضرر میکند یا اگر تاکید نیارد سامع گمان میشود کہ متکلم غلط گفتہ یا سامع را گمان میشود کہ
کلام متکلم بر سبیل مجاز ست نہ حقیقت یا سامع را گمان میشود کہ حکم و حقیقت بجمیع افراد متبوع شامل نیست و
شمول او بجمیع افراد خود بر سبیل مجاز ست پس بسوی تاکید یکی از چہار چیز داعی ست یکی دفع ضرر غفلت از سامع و
دوم دفع گمان سامع بغلطی متکلم و سوم دفع گمان بانکہ کلام متکلم بر سبیل مجاز ست و دو دفع اول حاصل میشود
بتکریر لفظ مثل ضرب زید زید و ضرب ضرب زید و گمان سامع تجوز کلام متکلم یا در منسوب است یا در منسوب الیہ
یعنی سامع یا گمان میکند کہ مراد از منسوب کہ در کلام متکلم ست معنی مجازی است یا گمان میکند کہ نسبت امری

بسوی منسوب الیه که در کلام اوست بر سبیل مجاز است و دفع گمان اول نیز حاصل میشود بتکریر لفظ منسوب تا سامع را شکی و شبهی در ارادهٔ معنی حقیقی نماند چنانچه گوئی زید قتیل قتیل جائنی یعنی میدانی که شاید سامع را گمان شود که مراد از قتیل که منسوب است ضرب شدید است و معنی حقیقی نیست و سبب گمان سامع با آنکه نسبت امری بسوی منسوب الیه بر سبیل مجاز است اینست که اکثر اوقات نسبت میکنند فعل را بسوی حقیقی مراد نسبت او بسوی یعنی متعلقات آن شی میباشد کما یقال قطع الامیر اللص ای قطع غلامه و برای دفع این گمان تکریر منسوب الیه واجب است و تکریر او بدو طریق است و طریق اول اینست که از روی لفظ مکرر شود نحو ضرب زید زید یعنی ضرب هولا من لقوم مقامه و دوم تکریر او از روی معنی است نحو ضرب زید نفسه او عینه و سبب گمان سامع با آنکه شمول حکم متبوع با فراد او بر سبیل مجاز است اینست که اکثر اوقات نسبت میکنند فعل را بسوی جمیع افراد منسوب الیه و حال آنکه نسبت فعل بسوی بعض افراد او مراد می باشد لان للاکثر حکم الکل و برای دفع این گمان تاکید می آرند بلفظ کل و اجمع و اخوات او پس این تاکید ثابت میکند و مقرر میسازد حال متبوع را که آن حال شمول حکم متبوع بجمیع افراد اوست و غرض مصنف از قوله او الشمول که معطوف است بر قوله النسبة همین است که مذکور شد پس قوله او الشمول نیز تمیز خواهد بود چنانچه کلهم در مثل جاءنی القوم مقرر میکند شمول قوم را بجمیع افراد او اگر تاکید نیاورد احتمال آنست که سامع گمان کند که نسبت مجی در نفس الامر بسوی بعضی افراد قوم است و نسبت آن بسوی جمیع افراد قوم بر سبیل مجاز است اگر گفته شود قوله او فی الشمول لغو است از انکه کلهم در جاءنی القوم کلهم مقرر میکند حال متبوع را که آن نسبت است و ثابت میکند که منسوب الیه جمیع افراد قوم است نه بعض افراد قوم پس قوله فی النسبة کفایت میکند جواب میگویم لانسلم که کلهم در مثال مذکور ثابت میکند حال متبوع را در نسبت زیرا که سامع را در منسوب الیه بودن قوم هرگز گمان نیست و در اعتقاد او منسوب الیه بودن قوم متیقن و مقطوع است بلکه او را گمان در شمول قوم بجمیع افراد خود است کما لایخفی بادنی تامل و باید دانست که قوله تابع جنس است شامل است تاکید و باقی توابع و از قوله بغیر امر المتبوع خارج شد عطف و بدل و لیکن عطف بیان چون نفس واحده و عطف بیان داخل است در قوله فی النسبة او الشمول عطف بیان و صفت موکده خارج شد زیرا که هر واحد ازین دو امر اگرچه مقرر و ثابت میکند حال متبوع را لیکن نه حال او را که نسبت یا شمول است اگر گفته شود تعریف تاکید مانع نیست از انکه صادق می آید بر صفت موضحه چون جاءنی زید العاقل نمیگوئیم که عاقل

مثلاً در زید قائل مقرر میکند منسوب الیه بودن زید از آنکه زید بجهت تعدد وضع شامل ست زید عاقل و غیر عاقل
پس اگر صفت نیارند احتمال که سامع را گمان نرود غیر عاقل شود و او را منسوب الیه کرده اند و از زید عاقل که در قصد
متکلم منسوب الیه است غافل نشود و این غفلت و اضرر میکند پس صادق می آید بر عاقل که تابع ست مقرر
میکند حال زید را در نسبت **جواب میگوییم** مراد آنست که تابع تقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول بالوضع و
صفت موضوع نیست برای تقریر مذکور بلکه موضوع ست برای افادهٔ معنی که در متبوع بود و توضیح و تقریر او حال
متبوع را بحسب وضع نیست بلکه در بعضی مقام مخصوص مراد ست و از همین جواب اعتراض از بدل کل مندفع
میشود و الا بدل کل هم تابع ست که مقرر میکند حال متبوع را در نسبت و نیز در جواب او فرموده اند که مبدل منه تحمیه
و تمهید می باشد و در حکم ساقط بود پس ممکن نیست که تقریر او مقصود باشد و تاکید آنست که تقریر او حال
متبوع را در نسبت باشمول مقصود بود و لا یخفی لطف هذا الجواب الذی اولی الباب هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف
تاکید شروع کرد در تقسیم او پس گفت **و هو لفظی و معنوی** یعنی تاکید منحصر ست در دو قسم لفظی و معنوی از آنکه
حصول تاکید یا بتکریر لفظ است پس تاکید لفظی ست یا بتکریر لفظ نیست و این یا باستقرار حاصل نمیشود و مگر
بملاحظهٔ معنی بغیر تکریر لفظ و این تاکید معنویست و لیفهم الزکی و الغبی من هنا وجه التسمیة **فاللفظی** یعنی تاکید
لفظی عبارت است **تکریر اللفظ الاول** برابر ست که تکریر لفظ اول حقیقتاً بود **نحو جاءنی زید زید**
یا حکماً بود مثل ضربت انت و ضربت انا از آنکه انت و انا در حقیقت هر دو متحد اند و مخالف لفظی بجهت آنکه بسبب
ضرورت واقع شده در حکم عدم ست و نزدیک بعضی نحات ضمیر در انت تاست و لفظ ان بفتح همزه
و این ساکن عماد ست پس بر این تقدیر تاکید در ضربت انت و اخوات تکریر لفظ اول ست حقیقت و اعلم
ان المؤکد اما مستقل یجوز الابتداء او الوقوف علیه او غیر مستقل فغیر المستقل الکان علی حرف واحد و کان ممایجب
اتصاله باول نوع من الکلم او آخر نوع منها تکریره تکریر اعماده فی السعة نحو بک بک و ضربت ضربت دان لم یکن
علی حرف واحد و لا واجب الاتصال جاز تکریره و حده نحو ان زیداً قایم و المستقل یکرر بلا فصل نحو زید زید
و مع الفصل نحو قوله تعالی و هم با لآخرة هم کافرون و ضمیر قوله **و یجری** راجع ست بسوی مطلق تکریر نه بسوی
تکریر اصطلاحی که خاص باسم ست از آنکه قوله **فی الالفاظ کلها** ستاده در عموم الفاظ ست یعنی اسما بوند یا
افعال یا حروف یا مرکبات برابر ست که اسنادی بوند یا غیر اسنادی و غیر اسنادی نیز عام اند که تقیدی
بوند یا غیر تقیدی مثل زید زید و ضرب ضرب دان ان و زید قایم زید قایم و غلام زید غلام زید و بلبک

بعلبک و مرکب تقیدی آنرا گویند که جزء ثانی در وقید جزء اول باشد و ممکن است که ضمیر مذکور راجع باشد بسوی
تکریر خاص یعنی تاکید لفظی اصطلاحی و خاص کرده شود الفاظ را باسماء بسبب لام عهد خارجی اگر گفته شود واجب است
که مسائل علوم نظری بوند کما تقرر فی موضعه و جریان تاکید لفظی در جمیع اسماء نظری بود پس بنوقت چه فائده
است در قوله و یجری فی الفاظ ای فی الاسماء کلها **جواب میگویم** درین وقت مقصود از قول مذکور ان
تعمیم مسطور نیست بر عدم اختصاص تاکید لفظی بالفاظ محصوره چنانچه تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره است
یعنی تاکید لفظی عام در جمیع اسماست و مختص بالفاظ محصوره نیست مثل تاکید معنوی اگر گفته شود بهر تقدیر
مشکل میشود باجمع و اخوات آن از انکه تکریر در وی جاری نیست فلا یصح قوله و یجری فی الالفاظ کلها
جواب میگویم مراد از شمول که از قوله کلها معلوم میشود شمول انواعی ست یعنی مراد انیست که این تکریر
در جمیع انواع و الفاظ جاری میشود تا مراد شمول بجمیع اشخاص الفاظ ست تا مخدور مذکور لازم آید **و المعنوی**
یعنی تاکید معنوی مختص **بالفاظ محصورة** است یعنی بالفاظ معدوده محدوده و در بعضی نسخ محصوصه در
مقام محصوره واقع شده **و هی** یعنی ان الفاظ محصوره بحکم استقرا این الفاظ اند **نفسه و عینه و کلا و کلتا**
و کلهم و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع بصاد مهمله است و بعضی بضاد معجمه روایت کرده اند و نزد یک بعضی
اکتع و ابتع و ابصع را در حال افراد هیچ معنی نیست یعنی این الفاظ ثلثه مهمل اند و انضمام آنها بکلمات محض
برای تزئین کلام است و نزد یک بعضی اکتع بمعنی اتم ست از انکه مشتق است از قولهم حول اکتع یعنی سال
تام و ابصع بصاد مهمله ماخوذ ست از قولهم بصع العرق یعنی سال العرق و ابضع بضاد معجمه ماخوذ ست از البضع
یعنی سیراب و تازه شد و ابتع ماخوذ ست از تبع و آن عبارت است از دراز کردن باسطبری بخ کردن
اگر گفته شود میان این همانی و معنی تاکیدی این الفاظ که عبارت از عموم و شمول بجمیع افراد و اجزاء موکد است
چه مناسبت است **جواب میگویم** هر چیزیکه اتم ست ظاهر است که بجمیع اجزای خود عام و شامل خواهد بود
و در سیلان و امتداد شمول و انبساط است و سیرابی که عبارت از تمام شرب است خالی از شمول و عموم
نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح نفس را بر کل **جواب میگویم** کل برای احاطه است
و احاطه صفت نفس است پس در تقدیم نفس بر کل مطابقت وضع بطبع است و بر کسانیکه بستان بمبع
ایشان از آب شار فراوانی سیراب و بامع خیال شان از جوی بار شباب طراوت انتساب است وجه تقدیم
نفس بدیهی است فیقولون لا تسئلوا عن اشیاء تبد لکم تسؤکم اگر گفته شود نفس را بر عین چرا مقدم کرد

با وجودیکه هر دو در باب تاکید مترادف اند جواب میگویم نفس را دلالت بر ذات واضح است از دلالت
عین و نیز استعمال عین در اکثر بر سبیل عطف است یقال جاءنی زید نفسه وعینه ولا یقال جاءنی زید عینه
ونفسه و بعضی گفته اند که تقدیم نفس بر عین ازین جهت است که نفس موضوع است برای ذات وعین موضوع
برای ذات نیست بلکه مجاز موضوع است برای چشم و استعمال او در ذات بر سبیل مجاز است از قبیل ذکر خبر و اراده
کل چون رقبه ووجه ولا یخفی انه منظور فیه زیرا که این وجه موقوف است بر عدم وضع عین برای ذات والمشهور
ان العین مشترک بین الذات وغیره کما هو برای العین عند فتح العین اگر گفته شود کلا را چرا مقدم کرد بر اجمع
جواب میگویم کل اسم جامد است واجمع مشتق پس اجمع مشابه است بفعل در اشتقاق و در اصل در
هر قسم انیست که بقلم دیگر مشابه نشود پس اولی بتقدیم کل است بر اجمع ازانکه بر اصالت باقی است اگر گفته شود
چرا مقدم کرد اجمع را بر اکتع واخواته جواب میگویم ازانکه اکتع واخواته اجمع را تابع اند کما سیجی و نیز
دلالت او بر معنی جمعیت که مقصود از تاکید است ظاهر است کما هو الظاهر اگر گفته شود چرا مقدم کرد اکتع را بر اتبع
وابصع جواب میگویم اکتع را دلالت بر عموم و شمول ظاهر است ازانکه بمعنی اتم است اگر گفته شود چرا مقدم
کرد اتبع را بر ابصع جواب میگویم در ابصع اختلاف ست بعضی اصلا مهمله روایت میکنند و بعضی بضاد معجمه
بخلاف اتبع و متفق علیه از مختلف فیه اولی میباشد کما لا یخفی علی اولی الباب فالاولان لعینان
یعنی لفظ نفس و عین عام اند یعنی جایز است اطلاق آنها بر واحد و مثنی و مجموع و مذکر و مونث لیکن باختلاف
صیغتهما از روی افراد و تثنیه و جمع و قوله وضمیرهما معطوف است بر صیغتهما یعنی باختلاف ضمیر خود که راجع بشود
بسوی متبوع آنها که موکد است تقول نفسه در مفرد مذکر مثل جاءنی زید نفسه وجاءتنی المراة نفسها در مفرد
مونث وجاءنی الزیدان انفسهما وجاءتنی الامرتان انفسهما در تثنیه مذکر و تثنیه مونث ونفساهما وعیناهما
بصیغه تثنیه نیز منقول است ولیکن بول اولی است زیرا که اجتماع دو تثنیه باکمال اتصال از روی لفظ و معنی مکروه است
وحضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند وهذا اصل فی کل مضاف الی ضمیر التثنیة
مع الاتصال التام بین المضاف والمضاف الیه للکراهة اجتماع التثنیتین مع کمال اتصالهما لفظا ومعنیا
فیقال نفساز ید وعمر وفعلاهما ولا یقال نفساهما بل انفسهما انتهی والنفسهم در جمع مذکر عاقل انفسهن
در جمع مونث و جمع مذکر غیر عاقل تقول جاءنی الزیدون انفسهم وجاءتنی الهندات انفسهن و رایت
البغال انفسهن والثانی که آن کلاست اگر گفته شود کلا ثانی نیست بلکه ثالث است جواب میگویم

مصرح نفس وعین را باولان تعبیر کرده بود بطریق تغلیب چون قمرین وشمسین ازین جهت کلارا اثنانی تعبیر کرد **للمثنی نحو کلاهما** برای مذکر ودر بعضی نسخ کلاها واقع است بدون کلمه نحو پس در اینجا بدل ارتانی خواهد بود **و کلتاهما** برای تثنیه مونث نحو جاءتنی الزیدان کلاهما والامرأتان کلتاهما **وإذا** تانی یعنی انچه باقی ست بعد ثلثه مذکوره **لغیر المثنی** برابرست که غیر مثنی مفرد بود یا جمع **أعنی** اعنی الضمیر یعنی الفاظ باقیه بر دو قسم اند قسم اول مثلیس است باختلاف ضمیر یکه عاید ست بسوی متبوع نحو کلهم اجمعون مثل عزات الکلام کلهن اجمعون **و کلها** مثل قرأت الصحیفة کلها **و کلهم** نحو اشریت العبید کلهم و کلهن مثل اعلمت الجواری کلهن و قسم دوم تصنیع یعنی قسم دوم مثلیس ست باختلاف صیغ او مراد از باقی اجمع واکتع وابتع وابصع ست برابرست که بغیر مهله باشد یا معجمه **فی الواو** نحو **اجمع** در مفرد مذکر وتثنیه ست اکتع وابتع وابصع جمعا در جمع مونث یا در جمع بتاویل جماعه ای فی الجمع الذی یجعل فی حکم الواحدة در هر غیر جمع المذکر السالم فانه لا یونث فاهم وکذا اکتعا وتبعا وبصعا **اجمعون** در جمع مذکر عاقل وتثنیه ست اکتعون وابتعون وابصعون در الصحاح -

جمع بفتح جیم وفتح سیم در جمع مونث ودر جمع مذکر غیر عاقل وکذا اکتع وابتع وابصع **و الا** یعنی اگر **کل و اجمع الا واجزاء** یعنی تاکید آورده نمی شود بلفظ کل واجمع واخوات او مگاه اجزاء لو ابرا بر سبیل که مفرد بود یا جمع اگر گفته شود چرا تاکید نمی کنند بکل واجمع غیر مفرد اجزاء را جواب اینکه حکم اجزاء کلیت واجتماع متحقق نمی شود مگر در مفرد واجزاء اگر گفته شود حصر مذکور منوع ست انکار در افراد را نیز بکل وجمع تاکید میکنند مثل ما ضربت الانسان کله واجمع ورایت الدرهم کله واجمع بیقین جواب اینکه مراد از مفرد ست از قبیل ذکر ملزوم واراده لازم ومتعدد عام ست که مفرد واجزاء او یا مفرد افراد جمع است وهم کلی را تاکید بکل واجمع نمی کنند مگر بعد ملاحظه افراد اجزاء او شوند تا حاجت الی ذکر مفرد افراد اراده المتعدد کما ذکر فهی پس انسان در مثال مذکور صادق نمی آید مگر بر مجموع اجزاء خود نه بر زید فقط مثلا پس ید وعمرو سایر افراد درین وقت اجزاء انسان اند نه افراد والفرق بین الکلی والکل والجزئی والجزء یوضح هذا المرام ولکن لا یسع المقام لتفصیله وقوله **یصح افرادها حسا** صفت اجزاء ست یعنی چنین اجزائی که جدائی آنها از روی حس بود چون اجزاء قوم او حکما چون اجزاء عبد در حکم خریدی مثل اشتریت العبد کله اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح اجزاء را بصفت مذکوره جواب اینکه مفرد واجب نزائی که افراق اجزاء او نه حسا نه حکما در تاکید بدان بکل واجمع فائده نیست زیرا که مقصود از تاکید رفع مجاز

که مخاطب را در نسبت یا در شمول عارض میشود کما سبق پس اگر گوئی جاءنی زید کلمه هیچ فائده نخواهد بود زیرا که مخاطب را در هیچ دو شمول نسبت محیی بسوی اجزاء زید اصلا نیست از انکه زید اگرچه ذو اجزاست لیکن افتراق این اجزاء در حکم مجیی صحیح نیست نه حسا و نه حکما کما هو الظاهر تا وهم مجیی بعض زید دون زید متوهم باشد و قوله حسا و حکما تمییز است از فاعل و یصح الافتراق الحسی ما یکون التجزی بمدلول اللفظ لوضعة الاشیاء مجتمعة کالقوم و الحکمی ما یکون التجزی للحکم کذا باعتبار مدلوله بلا یا باعتبار عامله فافهم مثل اکرمت القوم کلهم مثال آن ذو اجزا است که صحیح است افتراق او از روی حس مثل اشتریت العبد کله مثال ان ذو اجزا است افتراق او از روی حکم زیرا که عبد در حکم شراء تجزی میشود بنصف و ثلث و ربع مثلا بخلاف جاءنی زید کله از انکه صحیح نیست افتراق اجزاء زید در حکم مجیی نه حسا و نه حکما و اذا اکد المضمر المرفوع المتصل یعنی وقتیکه اراده کرده شود تاکید ضمیر مرفوع متصل را بایراد کلمه یا بازیاده یا مستکن بالنفس و العین اکد تاکید آورده میشود ضمیر مذکور را اولا بمنفصل لضمیر منفصل بعده تاکید آورده میشود بلفظ نفس یا عین اگر گفته شود چرا تاکید می آرند اولا بضمیر منفصل جواب میگویم در صورتی که مؤکد ضمیر مرفوع مستکن بود اگر تاکید بضمیر منفصل میارند التباس تاکید بفاعل لازم می آید زیرا که اگر در مثل زید اکرمنی هو نفسه زید اگر مرا هو نفسه گویند معلوم نشود که نفس فاعل است یا تاکید ضمیر مرفوع مستکن است و تاکید در ین صورت واجب است و در صورتی که التباس لازم نمی آید نیز تاکید واجب نبود بنابر اطراد باب مثل ضربت انت نفسک زیرا که اگر در ین مثال تاکید نیارند التباس نفس بفاعل لازم نمی آید از انکه فاعل فعل ضمیر بارز موجود است و لهذا مصنف رح همین مثال آورد تا حکم مذکور در صورت التباس بطریق اولی ثابت شود و مبالغه در لزوم تاکید حاصل آید و اگر بصورت التباس مثال می آورد وهم میشد که حکم مذکور مختص بصورت التباس است و بل هذا الا ضلالة بل اضلال اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح ضمیر را بمرفوع متصل جواب میگویم ضمیر را بمرفوع ازین جهت مقید کرد که تاکید ضمیر منصوب و مجرور بغیر تاکید بمنفصل جایز است از انکه التباس تاکید بامر آخر لازم نمی آید مثل ضربتک نفسک و مررت بک نفسک و ضمیر المتصل ازین سبب مقید کرد که تاکید ضمیر مرفوع منفصل بنفس و عین بغیر تاکید ان بمنفصل نیز جایز است از انکه التباس لازم نمی آید مثل انت نفسک قایم اگر گفته چرا برای اطراد باب تاکید بضمیر منفصل را در غیر ضمیر مرفوع متصل لازم نمی کنند چنانچه در ضمیر مرفوع بارز برای اطراد باب تاکید لازم میکنند جواب میگویم ضمیر منصوب و مجرور منفصل از باب ضمیر متصل نیست پس چگونه برای

اطراد باب بلزوم تاکید بضمیر منفصل حکم کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع بازرکه از باب ضمیر مستتر است اگر گفته شود
چرا تقید کرد مصرح تاکید را بنفس وعین جواب میگویم تاکید ضمیر مرفوع متصل بکل واجمع واخوات او بغیر تاکید
بمنفصل جایز است مثل القوم جاءنی کلهم واجمعون ازانکه التباس بفاعل لازم نمی آید زیرا که کل واجمع معمول
مستقل نمیشود مگر باو یعنی در اکثر استعمال بدون تبعیت مستعمل نمیشود بخلاف نفس وعین که اکثر معمول میشود
بدون تبعیت پس توهم التباس بفاعل در نفس وعین است نه در کل واجمع و اکتع واخواه که آن
اتبع وابصع است در اصل اخوان بود سقوط نون تثنیه بسبب اضافت او بسوی ضمیر است وقوله اکتع
مبتداست وقوله اتباع خبرست وقوله لاجمع متعلق ست باتباع یعنی اکتع ومناسب او تابع انداجمع
را یعنی استعمال آنها تبعیت اجمع ست نه باصاله ازانکه دلالت اجمع بر جمعیت که مقصود از تاکید ست اظهر واجلی
از دلالت اکتع واخوات او بر جمعیت وباید دانست که اتباع در نیجا بفتح همزه جمع تابع ست چون انصار جمع ناصر
وفتح او از کسر اولی ست ازانکه اتباع بکسر همزه مصدر ست از باب افعال وحمل مصدر بر مشتق جایز نیست
مگر بتاویل پس در وقت کسر احتیاج می افتد بسوی تاویل اتباع بمتبوع وما بحصل بلا تاویل اولی عما بتحصیل
بالتاویل وفا در قوله فلا تقدم فا فصیحه است یعنی اذا کان کذا فلا تقدم اکتع واخواه علیه یعنی بر اجمع
وحاصل اینست که در ترکیبی که اکتع واخوات واما اجمع مجتمع شوند واجب ست که اجمع مقدم بود واکتع
واخوات او موخر باشند زیرا که تقدیم تابع بر متبوع حرام ست بالاجماع کما لا یخفی علی الفقیه الوکیع وباید دانست
که طریق ترتیب میان اجمع واکتع واخوات او همان ست که در کلام مصنف رح مذکورست یعنی فافهم ولا تکن من
الغافلین وذکرهما یعنی ذکر اکتع واخوات او دونه یعنی بدون ذکر اجمع ضعیف ست ازانکه دلالت
اکتع واخوات او بمعنی جمعیت که مقصود است غیر ظاهر است کما مر ونیز ذکر تابع بدون ذکر اصل مستحسن
نباشد هرگاه که فارغ شد مصراز بیان تاکید شروع کرد در بیان بدل پس گفت البدل تابع
مقصود بما نسب الی المتبوع یعنی بدل تابع ست که قصد کرده شده است نسبت امری
بسوی او بنسبت همان امر که منسوب است بسوی متبوع آن تابع پس از نیجا معلوم شد که اسناد مقصود
بسوی ضمیر بدل بر سبیل مجازست واسناد او در حقیقت بسوی نسبت است ازانکه ذات بدل مقصود
نمی باشد بلکه نسبت امری بسوی او مقصود بود چنانچه در شرح قوله الملف تابع مقصود الخ مفصل مذکور
شد وقوله دونه متعلق ست بقوله النسب یا حال است از ضمیر نسب یعنی حال کونه مجاوزا عن المتبوع

و حاصل اینست که نسبت عامل بسوی متبوع مقصود نمی باشد بلکه مقصود بالذات نسبت بسوی بدل بود
و ذکر متبوع توطیه و تمهید میباشد برای نسبت بسوی تابع و منسوب الی المتبوع عام است از آنکه مسند بود مثل
جاءنی زید اخوک یا غیر مسند مثل ضربت زیدا اخاک زیرا که اسناد فعل بسوی فاعل میباشد نه بسوی مفعول
پس نسبت که در عبارت مصرح واقع عام است که نسبت اسنادی بود یا غیر اسنادی اگر گفته شود
نسبت عامل متبوع بدل غلط توطیه و تمهید نمی باشد برای نسبت او بسوی بدل غلط ازان که صدور
متبوع او بسبب سیاقت لسان و غلطی زبان میباشد جواب میگوییم توطیه و تمهید بودن نسبت
بسوی متبوع عام است ازین که حقیقت بود چنانچه در ماسوای بدل غلط یا حکما باشد چنانچه در بدل غلط
زیرا که انچه توطیه و تمهید میباشد در حکم ساقط بود و متبوع بدل غلط نیز در حکم ساقط است و باید دانست که قوله
تابع جنس ست شامل ست بجمیع توابع و از قوله مقصود بالنسب الی المتبوع که فصل ست خارج شد نعت و
تاکید و عطف بیان ازانکه این امور ثلث مقصود نمی باشد بنسبت چیزیکه منسوب میشود بسوی متبوعات انها
بلکه بمتبوعات انها مقصود میباشند بالنسب الیه و از قوله دون نه که نیز فصل ست خارج شد معطوف بحرف
ازانکه با متبوع خود مقصود میباشد کما مر اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست ازانکه صادق می آید بر معطوف
بکلمه بل مثل جاءنی زید بل عمر کما لا یخفی جواب میگوییم صدق مذکور ممنوع ست بسند آنکه متبوع معطوف
به بل ابتداءً مقصود میباشد بعده متکلم را ظاهر میشود که متبوع مقصود نیست پس اعراض میکند از متبوع
و قصد میکند بسوی معطوف پس هر دو مقصود اند بمعنی مذکور بخلاف متبوع بدل که نه مقصود می شود ابتداءً
و نه بقاءً فافهم اگر گفته شود تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر بدل که بعد الاست چون ما قام
احد الا زید زیرا که زید اگرچه بدل ست از احد ولیکن از نسبت عدم قیام که منسوب ست بسوی احد
نسبت عدم قیام بسوی زید مقصود نیست بلکه از نسبت عدم قیام بسوی احد نسبت قیام بسوی
زید مقصود ست جواب میگوییم مراد از قوله تابع مقصود بالنسب الی المتبوع انیست که ذکر متبوع توطیه
و تمهید بود برای ذکر تابع و البدل المذکور کذلک جواب دوم مانسب الی المتبوع در ینجا قیام است
که منسوب ست بسوی احد بصفت نفی و بسوی زید بصفت اثبات پس نفی و اثبات از اوصاف منسوب
مذکور اند و منسوب بنظر هر دو متحد ست بتغایر صفت فیصدق علی زید انه تابع مقصود نسبته بالنسبة
مانسب الی المتبوع پس ازینجا معلوم شد که نسبت که در حد بدل واقع ست عام ست ازین که

بطریق نفی بود یا اثبات وقس علیه امثال هذا المثال اگر گفته شود قصد نسبت اثباتی از نسبت نفی محال است
از آنکه نفی و اثبات متضاد اند ﴿ آب شیرین نزآب شور چه سان ﴿ میتوان خواستن
محال بدان ﴿ قبح از نیک خواستن غلط است ﴿ حسن از بد بدان برین نمط است جواب میگویم
قصد مذکور مطلق محال نیست بلکه اگر بدون آله و واسطه بود محال است و اگر بآله و واسطه بود محال نیست
و در ما نحن فیه بواسطه کلمه الاست ﴿ آب شیرین میتوان از آب شور ﴿ لیکه از بعضی علمائی بزرگ
از دولیا از دعاء مرد حق ﴿ گو بزه دورع خود برده سبق ﴿ هر گاه که فارغ شد مصرح از تعریف بدل شروع
کرد در تقسیم آن پس گفت وهو یعنی بدل بر چهار قسم است بدل الکل یعنی قسم اول آن بدل است
که کل مبدل منه بود مثل ضربت زیدا الخاک والبعض و قسم دوم آن بدل ست که بعض مبدل
منه بود مثل ضربت زیدا راسه پس اضافت درین دو اضافت بیانیه است و بدل بعض را ازضمیر
ناچار ست تا بمبدل منه ربط شود والاشتمال و قسم سوم ان بدل ست که سبب
آوردن او اشتمال احد مبدلین بر آخر ست و این بدل کثیر و غالب است ازان که بدل که سبب
آوردن او غلطی متکلم بود کذا قیل اما اشتمال بدل بر مبدل منه مثل سلب زید ثوبه و اشتمال
مبدل منه بر بدل مثل قوله تعالی یسئلونک عن شهر الحرام قتال فیه و حضرت قدس سره السامی فرموده اند
ای بدل سبب غالبا عن اشتمال احد المبدلین علی الآخر انتهی و مرشدی و مولائی حضرت شاه وجیه الحق
والملة والدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره فرموده اند قوله غالبا انما قال غالبا لان الملابسة بینهما
قد یکون بغیر اشتمال احدهما علی الآخر نحو اعجبنی زید علمه انتهی و اضافت بدل بسوی اشتمال اضافت سبب
بسوی سبب ست و بدل اشتمال را نیز از ضمیری که عاید بود بسوی مبدل منه ناچار ست والغلط
و قسم چهارم آن بدل ست که سبب او غلطی متکلم است چون ضربت زیدا حماره و اضافت بدل
بسوی غلط نیز اضافت سبب بسوی سبب ست و وجه حصر بدل درین اقسام اربعه تفحص و استقراء
تام است و وجه ضبط اینست که مدلول بدل یا عین مدلول مبدل منه است یا عین مدلول مبدل منه نیست
اول بدل کل ست و الثانی یا مدلول او بعض مدلول مبدل منه است یا بعض مدلول مبدل منه
نیست اول بدل بعض ست و ثانی نیز از دو حال خالی نیست که یا میان بدل و مبدل
منه ملابست ست یا نی اول بدل اشتمال ست و ثانی بدل غلط و باید دانست که فائده بدل کل توضیح

مبدل منه و مبالغه در اسناد ست چنانچه اخاک در مثل جارنی زیداخاک واضح میکند زید را و بتکرار اسناد
مبالغه در اسناد حاصل میشود و فائده و بدل بعض رفع التباس و تردد مخاطب ست زیرا که ضربت زید ابدون
ذکر راسه موهم آنست که مضروب مر زید ست یا دست یا پا یا عضو دیگر و فائده بدل اشتمال نیز عین ست
از انکه سلب زید بدون ذکر بود به احتمال دارد که مسلوب پوست زید ست یا دستار او یا جامه او و قال العلامة
المحققین قدوة الفضلاء المدققین مولانا سعد الملة والدین قدس سره والنور مرقده فی المطول ثم بدل البعض
والاشتمال لا یخلو عن الایضاح والتنبیه لما فیه من التفصیل بعد الاجمال والتفسیر بعد الابهام انتهی هرگاه که
فارغ شد مصرح از تقسیم بدل بسوی اقسام اربعه شروع کرد در تعریف هر قسم پس گفت والاول یعنی بدل
کل مدلوله مدلول الاول یعنی مدلول آن بدل عین مدلول مبدل منه میباشد اگر گفته شود تعریف بدل
کل نه مانع ست و نه جامع اما الاول از انکه مدلول اخوک که در مثل جارنی زیداخوک واقع ست مدلول زید
نیست زیرا که مدلول زید حیوان ناطق مع التشخیص ست و مدلول اخوک حیوان ناطقی ست که او را نسبت
اخوت بسوی مخاطب بود و اما ثانی از انکه تعریف مذکور صادق می آید بر زید ثانی که در مثل جارنی زید زید واقع ست
زیرا که مدلول زید ثانی عین مدلول اول ست و حال آنکه بدل کل نیست بلکه تاکید لفظی ست جواب
میگویم مراد از اتحاد مدلولین فقط اتحاد مصداق و ما صدق علیه بدل و مبدل منه ست
بدون اتحاد مفهوم نه مراد اتحاد هر دو با عتبار مفهوم ست و مصداق زید و اخوک امر واحد ست و مصداق
هر دو زید اگرچه امر واحد ست لیکن اتحاد المصداق بدون اتحاد المفهوم فلا نقض بالجمع ولا بالمنع الا تری کما لا یخفی
اگر گفته شود و چرا نگفت مصرح فالاول مدلوله مدلوله با آنکه مختصر و مفید مراد ست جواب گفته اند که مصرح تنبیه
فرمود تنبیه کرد بر این که مراد از اول ثانی غیر اول اول ست زیرا که مراد از اول اول ابدال کل ست و از اول ثانی
مبدل منه و لا یخفی ما فی هذا الجواب زیرا که این جواب بر تقدیر یست که ضمیر مدلوله بسوی اول راجع باشد و لیکن
ما رجوع میکنیم ضمیر مذکور را بسوی متبوع که مبدل منه ست فلا وجه للجواب کما لا یخفی علی اولی الالباب و باید
دانست که شیخ رضی قدس سره فرموده که فرق جلی میان بدل کل از کل و عطف بیان نزدیک من ظاهر نشده بلکه
عطف بیان نزدیک من بدل کل ست و سایر نحات باین طریق فرق میکنند که بدل مقصود بالنسبت
میباشد بدون متبوع خود بخلاف عطف بیان از انکه عطف بیان بیان متبوع خود بود و ظاهر ست که بیان فرع
مبین میباشد پس مقصود در عطف بیان اول ست نه ثانی و جواب از جانب شیخ رضی آنست که لا نسلم

که در بدل کل و باقی ابدال سوای بدل غلط ثانی مقصود بود والسند ان الاول فی الابدال الثلثة منسوب الیه فی النظر والا بدان یکون فی ذکره فائدة لم تحصل لولم یذکر کما یذکر فی کلواحد من الثلثة صونا لکلام الفصحاء عن اللغو لا سیما کلام الله تعالی وکلام نبیه صلی الله علیه وسلم فافهم وسید العلماء المحققین وامام الفضلاء المدققین سید الشریف جرجانی قدس سره در جواب منع مذکور فرموده اند که مراد تصریحات از بنکه ببدل منه مقصود نمی باشد اینست که مقصود اصلی نمی باشد نه اینکه اصلا مقصود نبود فهذا جواب رفع السند المساوی فتامل والثانی جزء ضمیر مجرور راجع است بسوی اول که مراد از و مبدل منه است یعنی بدل بعض جزء مبدل منه میباشد اگر گفته شود قوله والثانی معطوف است بر اول و قوله جزئیه معطوف است بر قوله پس لازم می آید عطف بحرف واحد بر دو معمول دو عامل مختلف بدون شرط جواز که مذکور شد جواب میگویم قوله والثانی جزئه بتقدیر والثانی مدلوله جزئه است وجمله معطوف است بر جمله سابقه فافهم والثالث بینه وبین الاول لابسة یعنی بدل اشتمال بدلی است که میان او و میان مبدل منه ملابسه می باشد لیکن نه آن ملابسه که میان بدل کل از کل و بدل بعض از کل بلکه آن ملابسه که بغیر بهما است یعنی آن ملابسه بود که بغیر بودن بدل کل مبدل منه یا جزء مبدل منه است پس ازینجا معلوم شد که اگر غیر بهما نمی گفت تعریف بدل اشتمال مانع نمی شد زیرا که بدل کل از کل و بدل بعض از نیز با اول ملابسه باشد از انکه میان زید و اخوک ملابسه اخوت مصداق است و همچنین میان زید و راسه آن ملابسه است که میان کل و جزء می باشد و قافله سالار مناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده الاولی والاوضح ترک با الملابسة والقول بان بینهما ملابسة غیرهما انتهی اگر گفته شود تعریف بدل اشتمال مانع نیست زیرا که صادق می آید بر حماره که در مثل جاءنی زید حماره واقع است از انکه میان حمار و زید ملابسه است بدون بودن بدل کل مبدل منه و بعض مبدل منه جواب میگویم مراد از ملابسه مطلق نیست بلکه آن ملابسه است که بسبب آن ملابسه نسبت امری که بسوی متبوع بود واجب کند نسبت همان امر را بسوی ملابس او اجمالا و تبعا یعنی نه بسوی ملابس معین مثل اعجبنی زید علمه که میان زید و علم او ملابسه است که نسبت تعجب بسوی زید بسبب آن ملابسه واجب میکند نسبت آن تعجب را بسوی صفتی از صفات او که ازان جمله علم او است ازانکه ذات بصفات متعجب می باشند بذاته وقس علیه سلب زید ثوبه بخلاف ضربت زیدا حماره ازانکه نسبت ضرب بسوی زید واجب نمی کند نسبت او را بسوی ملابس زید پس حمار بدل غلط است نه بدل اشتمال و باید دانست که بدل کل و بعض از قوله لبعینه بهما خارج شدند

وبدلی که کل مبدل منه بود و مبدل منه جزء او باشد درین تعریف داخل ست از انکه آن بدل الاشتمال است
و در مثال ان نظرت الی القمر فلکه مشهور ست و درین مثال مناقشه کرده اند باین طریق که قمر جزء فلک نیست
بلکه مرکوز در فلک ست هیولی و صورت او غیر هیولی و صورت فلک ست کما تقرر فی موضعه وانت تعلم
ان المناقشة فی المثال غیر مضر للممثل فلا فائدة فیها فافهم وحضرت قدس سره السامی فرموده اند و یمکن ان یورد
مثاله مثل رایت درجة الاسد درجة فانه لا مجال لهذه المناقشة فیه فان البرج عبارة عن مجموع الدرجات انتهی
و باید دانست که برج عبارت ست از سی حصه از سیصد و شصت حصه فلک البروج زیرا که فلک البروج را
بر سیصد و شصت حصه قسمت کرده اند هر حصه را درجه گویند و سی درجه را برج نامند باز هر درجه را شصت قسمت
کرده اند هر قسم را دقیقه گویند و علی هذا القیاس که آنرا ثانیه و ثالثه و رابعه گویند تا آنکه فلکی حکیم منتهی شود و فلک البروج
تحت فلک الافلاک ست که از نجوم و کواکب ساده ست بخلاف فلک البروج که نجوم ثوابت در و مرکوز اند و لهذا
حرکت او بحرکت نجوم معلوم میشود و را سمانه دوازده برج اینست حمل ثور جوزا که برج ربیعی اند یعنی آفتاب
در فصل ربیع درین بروج میباشد و قس علیه البواقی و سرطان و اسد سنبله که برج صیفی اند و میزان عقرب
و قوس که برج خریفی اند و برجدی دلو حوت که برج شتوی اند کما بین فی علم الهیئة و حضرت مولانا عصام الدین
و این مثال مشهور و مثال مذکور مناقشه دیگر کرده اند چنانچه فرموده اند قیل فیه ان النسبة الی المبدل منه لا یوجب
النسبة الی المبدل فکیف یکون مثالا لبدل الاشتمال وکذا المثال الاخیر قلت اذا لم یکن فی الفلک قمر علم
المخاطب ذلک الاسناد الی القمر موجبا للاسناد الی فلکه اجمالا وکذا اذا سئیل عن المتکلم بهذا الترکیب هل رایت
برج الاسد فقال نعم رایت درجة الاسد کان المخاطب منتظر الذکر البدل انتهی اگر گفته شود بدل که کل مبدل منه
بود و مبدل منه جزء او باشد قسم علیحده ست پس چرا این قسم خامس شمار نکردو چیرا نگفت و بدل الکل من البعض
جواب میگویم این قسم چون قلیل و نادر بود و النادر کالمعدوم ازین جهت قسم علیحده شمار نکردو سع ان التقلیل
فی الاقسام اولی کما بین فی المقام جواب دوم این قسم در کلام عرب نیامده و مثالیکه مذکور شد مصنوعی اند و مصنوعی
اعتبار ندارد و الرابع یعنی بدل غلط ان تقصد الیه یعنی بسوی آن بدل بعد ان غلطت لغیره
که مبدل منه باشد اگر گفته شود قوله ان تقصد خبر قوله والرابع ست و خبر میباید که بر مبتدا محمول باشد و همنا
لیس کذلک زیرا که ان تقصد که بمعنی قصدک ست صحیح نیست که محمول شود بر رابع که عبارت از بدل ست از انکه
بدل اسم ست نه مصدر جواب میگویم کلام بمعرض مأول ست باین طریق که الرابع یکون ذا تحصیل

بان تقصد الیه فلا محذور اگر گفته شود قصد متکلم بسوی بدل پیش از غلط کردن او ست بمبدل منه پس قوله بعد ان غلطت غلط ست جواب میگویم قصد متکلم بسوی ذات بدل اگرچه قبل غلطی ست اما قصد او بسوی بدل از حیثیت که بدل ست نمیشود مگر غلطی کما لا یخفی علی من یرجع الی الوجدان پس قوله بعد ان غلطت بمطابق واقع است اگر گفته شود چرا نگفت مصرح بعد آن غلطت بالمبدل منه او بالمتبوع جواب میگوید مبدل منه و متبوع ذکر کرده شده است پس ذکر نکرده شده است ازین حیثیت که مبدل منه است یا متبوع ست بلکه ذکر کرده شده است باین حیثیت که غلط است فافهم یذکره المصرح باسم المبدل منه او المبدل تنبیها علی ذلک فافهم هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف اقسام بدل شروع کرد در بیان احوال بدل که شامل است بجمیع اقسام او پس گفت **و یکونان** یعنی بدل و مبدل منه بنظر تعریف و تنکیر بر چهار قسم اند **معرفتین** یکی آنکه هر دو معرفه بوند مثل ضربت زیدا اخاک **و نکرتین** و دوم آنکه هر دو نکره بوند مثل جارنی رجل غلام لک **و مختلفین** سوم و چهارم آنکه هر دو مختلف بوند یعنی مبدل منه معرفه بود و بدل نکره باشد و این قسم سوم ست مثل بالناصیه ناصیه کاذبه یا مبدل منه نکره باشد و بدل معرفه بود مثل جارنی رجل غلام زید و این قسم رابع ست و چون بدل بر چهار قسم است پس اگر آن چهار را در ین چهار ضرب کنی شانزده قسم حاصل میشود و مثال هر یک بادنی تامل در کمال آسانی است **و اذا کان نکرة من معرفة فالنعت** یعنی وقتیکه بدل نکره بود و مبدل منه معرفه باشد پس در ین وقت واجب ست که آن نکره را بوصفی از اوصاف او موصوف گردانند و قوله من معرفة صفت نکره است یعنی نکره مبدله من معرفه اگر گفته شود چرا در ین وقت نعت بدل واجب ست **جواب میگویم** بدل مقصود و مبدل منه غیر مقصود ست و معرفه اکمل ست و نکره انقص پس اگر مبدل منه معرفه بود و بدل نکره باشد انقص بودن مقصود از غیر مقصود لازم آید ازین جهت نعت برای او واجب کردند تا مقصود از غیر مقصود من کل وجه انقص نشود یعنی بجهت انتفاء تعریف و انتفاء جابر نقصان و نعت جابر نقصان نکارت ازین جهت است که فائده او در موصوفی که نکره بود تعلیل اشتراک است پس بدل بسبب او قریب بمعرفت خواهد شد و ازینجا معلوم شد که صفت عین جایز نیست بلکه مثل جابر ست و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند الیکون کالجائز فتامل اگر گفته شود اضافت بدل بسوی غیر نیز جابر نقصان میتواند شد پس وجه تخصیص ان جابر بوجوب نعت چه باشد جواب میگویم این جابر اگرچه عند العقل متصور ست لیکن باستقراء کلام عرب غیر صفت یافته نشده مثل بالناصیة ناصیه کاذبة ناصیه اول مبدل منه است معرفه است

از انکه معرف بلام است و ناصیه ثانی که بدل ست نکره است و کاذبه صفت اوست برای رفع محذور مذکور و
نزدیک بعضی نحات وجوب نعت در بدل مذکور بشرطی ست که بدل از لفظ مبدل منه بود کما لمثال المذکور
والا نعت واجب نیست مثل اما بعد حمد الله ذی الانعام جاعل النحو فی الکلام که جاعل بدل ست از احمد و نکره
از انکه اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد و موصوف بصفت نیست و مذهب اصح انیست که وجوب نعت
مشروط بشرط مذکور نیست لان المقتضی فی کلیهما موجود کذا فی اللباب و لهذا ابدال جاعل النحو نزدیک محققین جایز
نیست مگر وقتی که جاعل بمعنی ماضی بود و اضافت معنوی باشد و باید دانست که وجوب نعت در هر بدل
نیست بلکه مختص ببدل کل ست زیرا که بدل کل نکره می تواند شد نه بدل بعض و بدل اشتمال از انکه اضافت
هر دو بسوی ضمیر مبدل منه واجب است کما مر در بدل غلط که نکره بود از معرفه نعت واجب نیست از انکه مبدل
در مبدل غلط در حکم عدم ست فلا یلزم کون المقصود الفقس من غیر المقصود مثل مررت بزید حمار و نزدیک
ابو علی فارسی ترک وصف جایز ست لیکن بشرطیکه از بدل فائده حاصل شود که از مبدل منه نبوده باشد مثل
جارنی الانسان رجل اگر گفته شود ناصیه ثانی چرا تاکید لفظی نبود **جواب میگویم** تاکید لفظی عبارت از تکریر
لفظ اول ست کما مر و ههنا لیس کذلک زیرا که لفظ اول معرف بلام ست بخلاف ثانی **و تکون ظاهرین**
و مضمرین و مختلفین یعنی بدل و مبدل منه گاهی هر دو اسم ظاهر می باشند مثل جارنی زید ابوک
و گاهی هر دو مضمر بوند مثل الزیدون لقیتهم ایاهم و گاهی هر دو مختلف بوند مثل ابوک ضربته زیدا و ابوک
ضربت زیدا ایاه اگر گفته شود چرا ایاه در مثال مذکور تاکید نباشد چون انت در ضربت انت **جواب میگویم**
تاکید و عدم تاکید آن موقوف بر قصد متکلم ست یعنی اگر متکلم ثانی را باین حیثیت ذکر کرده است که مقصود بالنسبت
است پس این وقت تاکید نخواهد بود بلکه بدل خواهد شد و اگر در قصد او مقصود بالنسبت نیست تاکید خواهد بود و
مثال مذکور بر تقدیر اول است **و لا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب** یعنی جایز
نیست که مضمر را مبدل منه کنند و اسم ظاهر را از و بدل کل از کل آرند مگر از ضمیر غایب **نحو ضربته زیدا**
اگر گفته شود چرا جایز نیست ابدال مذکور مگر از غایب **جواب میگویم** ضمیر متکلم و مخاطب از روی دلالت اقوی و اجلی
از اسم ظاهر ست پس اگر اسم ظاهر ازین دو ضمیر بدل کل آرند لازم آید نقص بودن مقصود از غیر مقصود با اتحاد
مدلول و هو مکروه تحریمی بخلاف ضمیر غایب که مثل اسم ظاهر ست از انکه اسم ظاهر غایب است اگر گفته شود
چرا نعت واجب نمی کنند در اسم ظاهری که از ضمیر متکلم یا مخاطب بدل واقع شود تا جایز نقصان بود **جواب میگویم**

توصیف اسم ظاهر مذکور جایز نیست از انکه مدلول او مدلول مبدل منه است و مبدل نه ضمیر است پس اگر اسم ظاهر را صفت کنند توصیف ضمیر لازم آید و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به کما مر اگر گفته شود پس می باید که در بدل نکره از معرفه نعت جایز نباشد از انکه توصیف معرفه بنکره لازم می آید زیرا که مدلول هر دو متحد است و هو حرام بالاجماع جواب میگویم فرق میان معرفه و مضمر ظاهر است از انکه معرفه مطلقا یعنی قطع نظر از صفت لو کنکره بود موصوف واقع میشود یعنی معرفه فی ذاتها صلاحیت موصوفیت دارد بخلاف مضمر که اصلا موصوف واقع نمیشود و صلاحیت موصوفیت ندارد فقیاس احدهما علی الآخر قیاس مع الفارق اگر گفته شود ایدال اسم ظاهر از مضمر بدل بعض از کل اشتمال و بدل غلط چرا جایز است جواب میگویم مانع درین ابدال ثلثه مفقود است از انکه مدلول ثانی درین ابدال عین مدلول اول نیست و المانع کان المجموع انه یلزم کون المقصود القص عن غیر المقصود مع کون مدلولهما واحدا فیقال اشتریت نصفک و اشتریتنی نصفی و اعجبنی علمک و اعجبنیک علمی و ضربتک و ضربتنی الحمار و ضربتنی الحمار و قوله بدل الکل میتواند که مفعول ثانی لا یبدل بود و جایز است که مفعول مطلق باشد هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث بدل شروع در بیان عطف بیان پس گفت

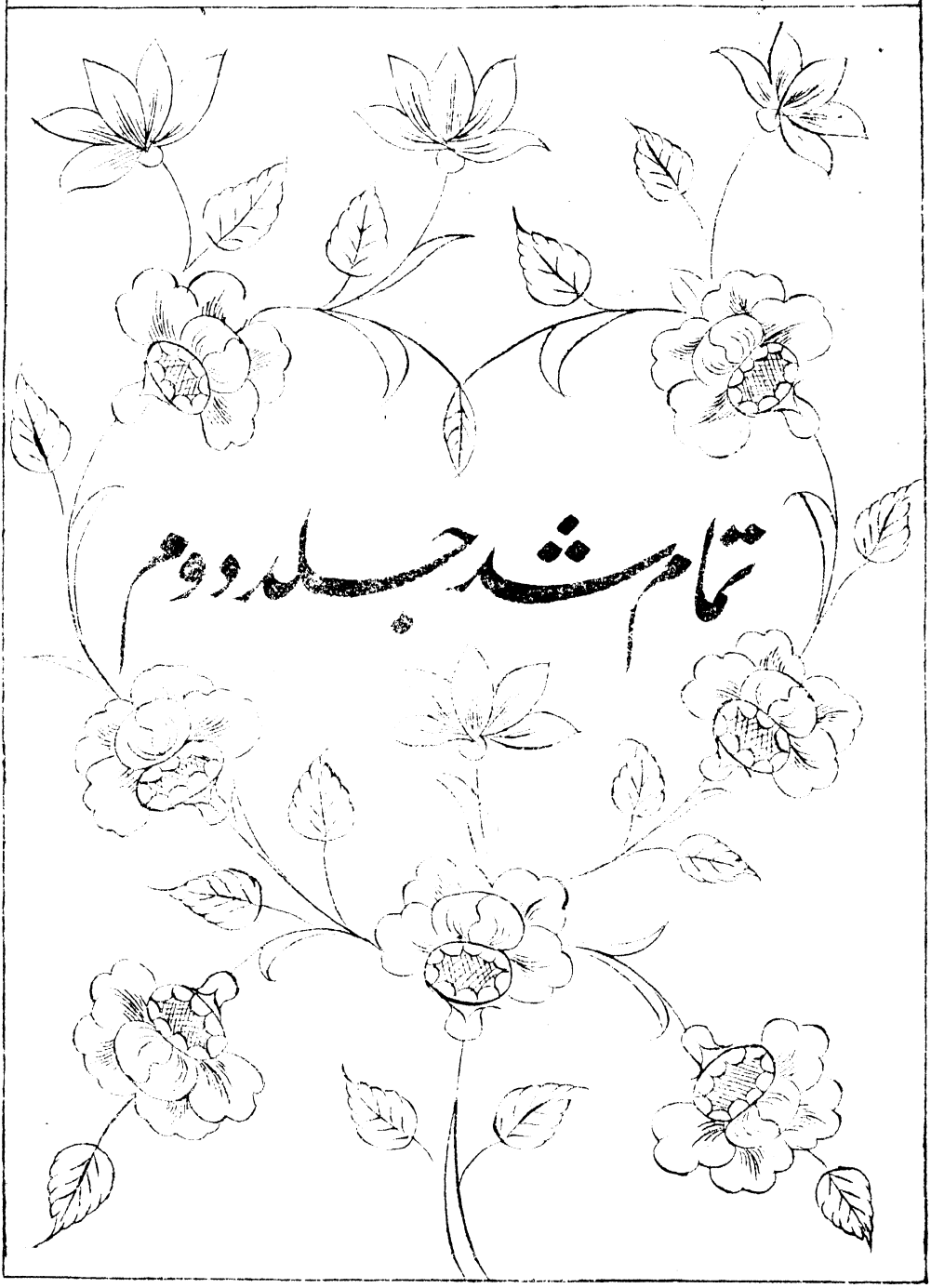
عطف البیان قوله تابع جنس است شامل است بجمیع توابع و قوله غیر صفة صفت تابع است و فصل است از انکه خارج شد از وصفیت و قوله یوضح متبوعه صفت بعد صفت است و نیز فصل است از انکه خارج شد از سایر توابع از انکه بدل و معطوف و تاکید واضح نمی کند متبوع خود را اگر گفته شود از قوله یوضح بمتبوعه معلوم میشود که عطف بیان لا بد است که از متبوع خود اوضح بود و حال آنکه گاهی متبوع او اوضح میباشد مثل جاءنی زید ابو عمرو و قتیکه آن شخص زید مشهور بود جواب میگویم از توضیح عطف بیان متبوع خود را لازم نمی آید که از متبوع خود اوضح بود چه جایز است که متبوع او اوضح بود و لیکن از اجتماع عطف بیان با متبوع خود ایضاح حاصل آید که از احدهما علی الانفراد حاصل نبوده باشد پس مراد از قوله یوضح متبوعه همین است که یا باجتماع او با متبوع خود ایضاح حاصل آید فتامل چنانچه اگر هزار کس مثلا بر فوج عدو غالب شد بعده یا نصد کس دیگر با نها ملاقی شده مدد و معاونت نمود و باجتماع هر دو غلبه حاصل آید که قبل ازین حاصل نبود پس ازینجا لازم نمی آید که غلبه این یا نصد کس از غلبه هزار کس افزون بود اگر گفته شود و قتیکه متبوع از ثانی اوضح بود پس احتیاج بسوی عطف بیان چه باشد و چگونه احتیاج بود که توضیح اوضح تحصیل حاصل است و هو محال با لبداهة جواب میگویم مراد از بودن اعلی اوضح از ثانی اینست که اگر مثلا اول را مفرد و ملفوظ کنند از ثانی اظهر الدلالة بود بر مسمی و آوردن عطف بیان

درین وقت بغرض آنست که تا احتمالاتی و ابهامی که بحسب تعدد وضع در ذهن سامع محتمل ست رفع شود فلهذا تحصیل الحاصل لازم الابهام بگذار تنبیه بر تحقیق هذا المقام و تنقیح المرام **مثل اقسم بالله ابو حفص عمر** ابو حفص کنیه خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه است و عمر عطف بیان است از انکه تابع است غیر صفت که واضح میکند متبوع خود را و روایت کرده اند که اعرابی نزد حضرت عمر رضی الله عنه ظاهر گردد که از اهل و عیال خود دور افتاده ام و شتری که دارم پشت ریش و لاغر و سوده پای ست و سواری طلب کرد و حضرت عمر رض گمان بردند که اعرابی دروغ میگوید و سواری نداد پس آن اعرابی بر همان ناقه خود احمال و اثقال بار کرده در دوشت مدینه منوره در آمد و بسوی مکان خود متوجه شد و ناقه خود می کشید و میگفت **اقسم بالله ابو حفص عمر ✽ ما مسها من نصب ولا وبر ✽ اغفر له اللهم ان کان مجبر** ✽ یعنی قسم خورده ام بالله تعالی ابو حفص یعنی حضرت عمر رض که مساس نکرده است آن ناقه را تعب و دبر به بخشش ای بار خدایا حضرت عمر را اگر کاذب باشد یعنی اگر عمدا چنین فرموده اند مغفرت کن و قوله ما مسها جواب قسم است و کلمه من زائده و حضرت عمر رضی الله عنه از بلندی صحرای مدینه آن اعرابی را میدیدند و قول او را می شنیدند و چون مقابل شدند و قول او که اغفر له اللهم ان کان مجبر شنیدند فرمودند اللهم صدق صدق تا آنکه هر دو ملاقی شدند پس او را بدست مبارک خود گرفتند و چون ناقه را ملاحظه کردند فی الواقع پشت ریش و لاغر و سوده پا بود پس او را ناقه دیگر عنایت کردند و خرج راه و لباس هر دو اضافت فرمودند و مخفی نماند که بعضی نحات عطف بیان را از بدل عد میکنند و میگویند که توابع چهار اند و عطف بیان تابع علیحده نیست بلکه بدل ست و فرق در هر دو نمی کنند و چون مذهب مصرح بر خلاف آنهاست ازین جهت شروع کرد مصنف رح در بیان فرق عطف بیان از بدل پس گفت **و فصله** یعنی فرق عطف بیان **من البدل لفظا** از بدل از روی احکام لفظی واقع ست **فی مثل انا ابن التارک البکری بشر** از انکه قوله بشر عطف بکری است و درین وقت هیچ قباحت لازم نمی آید و اگر او را از بکری بدل گویند اتمام لازم می آید زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است و تارک مضاف است بسوی بکری پس اگر بشر از بکری بدل بود در تقدیر التارک بشر خواهد بود و هو عمر متبع کما مر فی الضارب زید اگر گفته شود بدل چرا در حکم تکریر عامل ست **جواب میگوییم** مقصود بالذات بدل است و مبدل منه توطیه و تمهید بدل میباشد و لهذا در حکم ساقط است پس جاری شود اخوک در تقدیر جاری اخوک خواهد بود درین مقام سوال است

مشهور آن است که نزد یک سیبویه هر چه در متبوع جایز بود در تابع جایز است فلا یلزم من امتناع التارک
بشر امتناع التارک البکری بشر فتامل و نیز فرق میان عطف بیان و بدل باین طریق است که عطف
بیان نمی شود مگر علم بخلاف بدل و نیز بدل اسم ظاهر و مضمر میشود بخلاف عطف بیان که مضمر نمیشود
و نیز مفهوم عطف بیان عین مفهوم متبوع میشود بخلاف بدل و ما ذکرنا بدیهی غیر محتاج الی البرهان فعلیک
بالتامل فی الامثلة حتی یحصل لک الوضوح و البیان اگر گفته شود چرا بیان کرد مصنف رح فرق لفظی
را و متعرض نشد به بیان فرق معنوی جواب میگوییم فرق معنوی هر گاه از تعریف هر یک حاصل
بود ازین جهت به بیان آن متعرض نشد از انکه از تعریف هر دو معلوم شده است که بدل مقصود
بالذات می باشد و متبوع او توطیه و تمهید بود بخلاف عطف بیان که مقصود بالذات نمی شود غرض
از و توضیح متبوع بود و متبوع مقصود بالذات می باشد و متبادر این است که مراد از مثل انا ابن
التارک الخ هر ترکیبی است که عطف بیان در و مجرد از لام تعریف بود و متبوع او معرف بلام تعریف
باشد و مضاف کرده باشند بسوی آن صفتی را که او هم معرف بلام بود مثل الضارب الرجل زیدا مراد
از مثل مذکور هر ترکیبی است که واقع شود در و امثل که بحسب ظاهر احتمال بدل و عطف بیان داشته
باشد و چون نیک تامل کنند حکم او وقت ابدال مخالف بود بحکمی که در وقت عطف بیان
است از روی جواز و امتناع یا از روی اختلاف اعراب پس این مراد بصورت ندا نیز شامل
خواهد بود مثل یا غلام زید زیرا که اگر زید را عطف بیان از غلام گویند معرب خواهد بود مرفوع بجهت
حمل او بر لفظ و منصوب بجهت حمل او بر محل کما مر فی بحث النداء و اگر زید را بدل از غلام گویند مبنی بر ضم
خواهد بود زیرا که بدل در حکم منادی مستقل است کما مر الیه فیه پس باید دانست که مراد اول اظهر است
و مراد ثانی امید و اشمل فتامل و تمام بیت اینست ۵ انا ابن التارک البکری بشر ۵ علیه الطیر ترقبه
وقوعا و قوله انا مبتدا است و قوله ابن خبر است و مضاف است بسوی تارک که مضاف است بسوی بکری
که یکسر بار موحده تحتانیه است و بشر عطف بیان بکری و قوله علیه که متعلق است به ثابت مفعول
ثانی تارک است از انکه تارک بمعنی مصیر است که از ماده تصییر است و هو تقتضی المفعولین کما لا یخفی
و قوله الطیر فاعل ظرف است و اگر تارک بمعنی اصلی خود باشد یعنی گذارنده و بمعنی مصیر نبود پس ظرف
مذکور درین وقت حال از بشر خواهد بود و طیر فاعل ظرف بدستور سابق خواهد شد و جایز است که طیر

مبتدا مؤخر بود و ظرف خبر مقدم باشد و جمله اسمیه حال از بشر بود و قوله ترقبه جمله فعلیه حال است
از ظبی و قیل که فاعل ظرف بود و الا حال خواهد بود از ضمیر مجروری که در ظرف است و ترقب یعنی
بی نظیر است و قوله و قوعاً که جمع واقع است حال است از فاعل ترقبه پس شعر مذکور این معنی دارد که
من پسر آن شخصم که گردانیده است بر زمین یا گذارنده است بر زمین وقت مصارعت بکری را که
بشر است در آن حالیکه ثابت اند بر وطیه و در آن حالیکه منتظر آمدن روح آن بکر بی اند و در آن
حالیکه گردا گرد او ایستاده اند و منتظر پرواز روح از آشیانهٔ جسم آن بکر بی اند از آن کنایت است
که در جسم انسان روح است و نفس باقی است طیور مرده خوار گرد و پیش او میگردند و منتظر
با مخلب خود جسم او را مجروح نمی سازند و نام شاعر او است و بکری نام پهلوانی است
که در زور و قوت فن مصارعت در عرب بغایت مشهور و معروف بود فافهم و احفظ بکرم
الله تعالی و حسن توفیقه خورشید حرب ثانی جامع الفیوض منبع الفیوض بر فلک وجود طالع
شد و ضلال جهالت بصفحهٔ نورش بضیاء علم مبدل گشت و سواد ضلالت بطالت
از روشنی سطورش بجلای صواب منقلب شد حمد و شکر او سبحانه عز
شانه چه سان ادا تواند نمود و بکدام زبان بیان تواند کرد که با وجود شکستگی حال
و تشتت بال و فقدان معاونت زمانیان و عدم وجدان مدد اخوان چنان جمعیت
دلی کرامت فرموده که هیچ ازین امور مانع سلوک این مسلک ارجمند و شارع بلند
نشده و این غریب چون توسیق الهی بدین منوال در خود یافت دامن همت
بر میان بسته و اکثر در دل شبها نشسته جواهر زواهر تحقیقات و دقیقات در سلک
تالیف کشیده و در استخراج مطالب لطیفه و مقاصد انیقه رنجها و محنتها البرده
در دریاع بود هوا در دماغ ما بود فکری که داشتم همان بود باغ ما بود چون خواب را
بخواب ندیدیم آنزمان ✻ بیداری دل آمده بیشک چراغ ما بود الحال امیدواری
از جناب حضرت باری عز شانه و جل برهانه آنست که حرب ثالث و بکذا حرب
رابع هم بهمین طریق در آئینهٔ وجود صورت پذیرد تا این شرح عظیم تتمیم یابد و طالبان را
نفع وافر و حظ متکاثر حاصل آید بمنه و کرمه و بحق محمد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

تسلیما کثیرا کثیرا انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات وعلیک التکلان یا سبحان ط



به عون خدای کون و مکان عجل افعال انس و جان جلد سوم

جامع الفنون

المعروف

بہشتی زیور کا پورا ساتھی

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باہتمام خزین یزمان احسن مطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من رحمته کافیة فی النجاة ✤ ومغفرته شافیة عن امراض العصاة ✤ ونصلی ونسلم علی الافصح الذی کلماته معربات الاحکام ✤ ومبانی هدایاته مبنیات علی الاستحکام ✤ رایات سلطانه من الازل مرفوعات وقصبات شانه الی الابد منصوبات ازمة الشفاعة بحوزاته الیه ✤ مفاتیح خزائن الکرامة لدیه وعلی آله واصحابه هداة السبیل وحماة الکل وبعد فیقول المفتقر الی الله المنان ✤ عبد النبی الاحمدنگری ابن قاضی عبد الرسول من بنی عثمان کنه الله فی دار الجنان وستره بالغفران ✤ ان هذا اوان اشروع فی تالیف الحزب الثالث من جامع الغموض منبع العیون اللهم صون لسانی عن الخطا مده الزلل وبصری الامامه بلا خلل ✤ واطلعنی علی مضمرات کل بحث ومبهمات وجمیع کنایاته واشاراته والکحل العینی بکحل الصواب وارزقنی ما هو الحق فی کل باب انک قدیر وبالاجابة جدیر ✤ چونکه خورشید معرب ای دلدار ✤ نزد مغرب قدم شد شب تار ✤ ماه مبنی بجای او آمد ✤ جند اخلف او نکو آمد ✤ هست واجب برین غریب وفقیر ✤ که تعریفات او کند تحریر ✤ لیک توفیق چون ازو یابم ✤ اندرین باب سائر ابواب ✤ زانکه یا من رحمته هست بیگمان ✤ لیک از ان فضل تست پیچنگ ✤ ربنا لیس فی سوالک ملال ✤ انک لی وللجمیع معاذ

طلوع ماهتاب مطلوب از افق جلال با نور فیض وفوال

هرگاه که فارغ شد مصنف رحمه الله از بیان اسم معرب شروع کرد در بیان اسم مبنی پس گفت المبنی یعنی الاسم المبنی پس مراد از الف لام موصول اسم هست بقرینهٔ بحث اسم وتقسیم اسم بسوی معرب ومبنی

ولهذا جائز ست که الف لام عهد خارجی باشد وهمچنین مراد از موصول که در قوله مانا
مبنی الاصل یعنی اسم مبنی اسمی ست که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبت معتبر
تفصیلها انشا
الله تعالی ومبنی اصل حرف وفعل ماضی وامر بغیر لام ست اگر گفته شود چرا امر بغیر لام را از امور ثلث مبنی اصل
جواب میگوییم معانی که مقتضی اعراب اند یعنی فاعلیت ومفعولیت واضافت در یکی از امور ثلث منتفی
وهیچگاه در ذات این امور تقاضای اعراب نیست وبنا عبارت از عدم تقاضای اعراب است پس ثابت شد
که ذات این امور مقتضی بناست والمعنی المبنی الاصل الا ندانیم که اضافت مبنی بسوی اصل اضافه
یعنی مبنی که خود اصل ست در بنا یعنی بذاته محتاج نیست بسوی اعراب یعنی نه فاعل واقع میشود ونه مفعول
مضاف الیه والاشک ان الامور الثلثة المذکورة کذلک وبعضی نحاة جمله را از مبنی اصل شمرده اند زیرا که جمله
هم بنفسها محتاج بسوی اعراب نیست از انکه بذات خود نمیخواهد که فاعل واقع شود یا مفعول یا مضاف الیه
پس مبنی اصل نزد اینها پنج امور اند ومذهب منصور وقول مشهور اینست که جمله از جمله مبنی اصل نیست بلکه شبیه
بمبنی اصل بالاتفاق از انکه جمله بسبب قیام خود مقام مفرد بلباس اعراب محلی لباس میشود مثل سائر مبنی
عارض بخلاف حرف وفعل ماضی وامر بغیر لام که ازین لباس مجرد وعاری اند ولیکن در قوت مشابهت
جمله بمبنی اصل هیچ شکی وشبهی نیست ولهذا بنا دادند اگر مضاف بود بسوی جمله واجب ست کما سیجی فی
بحث اظروف انشاء الله تعالی اگر گفته شود این تعریف دوری ست زیرا که لفظ مبنی در تعریف مبنی ماخوذ
است واخذ محدود در حد موجب دور ست والا در توقف الشئ علی نفسه وهو باطل ومحال بالاجماع جواب
میگوییم مراد از مبنی اصل حرف وفعل ماضی وامر بغیر لام ست پس تقدیر کلام اینست که المبنی مانا سب الحرف
والفعل الماضی والامر بغیر اللام فلا محذور جواب دوم لزوم دور وقتی ست که تعریف مطلق مبنی بود
ههنا لیس کذلک زیرا که در اینجا تعریف اسم مبنی ست ولیس هذا الا تعریف الخاص بالعام وهما متغایران
فلا دور جواب سوم این حد صلاحیت ندارد مگر کسی را که ماهیت مبنی را علی الاطلاق نمیداند
باین طریق که المبنی ما حرکته وسکونه للعامل وماهیت اسم مبنی را نمیداند پس بنظر او دور لازم نمی آید
لا یخفی ما فی هذا الجواب فتامل اگر گفته شود تعریف اسم مبنی مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر
منصرف از انکه مشابه ست بفعل ماضی که مبنی اصل ست ونیز صادق می آید بر زید وعمرو وبکر بلکه بر سائر
اسماء معرب از انکه این اسماء بجهت آنکه الفاظ اند مشابه اند بمبنی اصل که آنهم الفاظ اند جواب میگوییم

مراد از مناسبت مناسبت معتبره است یعنی مبنی اصل آنست که مناسب بود مبنی اصلی بمناسبتی که معتبر است
نزدیک نحاة در تاثیر بنام مناسبت غیر منصرف بفعل ماضی که در فرعیه است وهمچنین مناسبت اسماء معرب بمبنی
اصل و لفظ ازان مناسبات نیست که در تحصیل بنا معتبر اند وصاحب مفصل آن مناسبات را در شش نوع
حصر کرده است اول آنکه متضمن شود معنی مبنی اصل را چون این که متضمن است بمعنی همزه استفهام و
دوم آنکه اسم مشابه بود مبنی اصل را در اخص اوصاف او چون اسماء اشارت و موصول که بمشابه اند بحرف
در احتیاج خود بسوی صفت یا صله و غیر آن چون اشارت حسی و سوم آنکه واقع شود اسم مقام مبنی
اصل چون نزال که واقعست بمقام انزل و چهارم آنکه مشاکل بود اسم آن اسم را که واقعست موقع مبنی اصل چون
مجاز که مشاکل است بنزال که واقعست موقع مبنی اصل کما مر و پنجم آنکه واقع شود اسم موقع اسمی مشابه است
بمبنی اصل چون منادی مضموم که واقعست موقع کاف اسمی که مشابه است بکاف خطاب در ششم آنکه
اسم مضاف بود بسوی مبنی عارض چون من عذاب یومئذ در قراءت فتح میم پس یوم در اینجا مضاف
است بسوی اذ که مبنی عارض است از آنکه مشابه است حرف را در احتیاج خود بسوی مضاف الیه
پس یوم باین طریق مناسب شد بمعنی اصل با آنکه یوم مضاف است بسوی مبنی اصل لیکن بواسطه
اذ از آنکه یوم مضاف است بسوی اذ و اذ مضاف است بسوی جمله پس یوم مضاف شد بسوی جمله بواسطه اذ
ولیکن این توجیه مبنی برین است که بعضی نحاة جمله را مبنی اصل گویند و قدمر تمة بقیة ذلک هناک
که قوله قدس سره السامی او اضافت الیه و احتمال دارد یکی آنکه ضمیر الیه راجع باشد بسوی مطلق مبنی و آن تقدیر
مثال متحقق خواهد بود در مبنی عارض و دوم آنکه راجع شود بسوی مبنی اصل و صواب آنست که ضمیر مذکور راجع گردانیم
بسوی ما اشبهه فافهم و تامل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف المبنی ما شابه المبنی الاصل جواب میگوییم اگر ما شابه
المبنی الاصل میگفت تعریف جامع نمیباشد از آنکه مشابه خاص از مناسبت است چنانچه از حصر صاحب مفصل
معلوم شد اگر گفته شود هرگاه مشابهت خاص و مناسبت عام ست لازم می آید که تعریف معرب مانع نباشد
زیرا که مصنف در تعریف معرب لم یشبه مبنی الاصل گفته است پس لازم می آید که مناسب مبنی بود و معرب باشد
لیس کذلک جواب میگوییم مراد از مشابهت در تعریف معرب همین مناسبت مذکوره است از قبیل ذکر
خاص و اراده عام و برای تنبیه بر همین مراد مصنف در تعریف مبنی مناسبت آورد نه مشابهت اگر گفته شود
در بیان معرب تقدیری و مبنی چه فرق است با وجودیکه هر دو در عدم ظهور اعراب مشترک اند جواب میگوییم

مانع از اعراب در معرب تقدیری حرف آخر است و در مبنی مناسبت بمبنی اصل و قوله او وقع غیر مرکب
معطوف ست بر قوله ناسب مبنی الاصل یعنی اسم مبنی ازین دو حال خالی نیست یا مناسب می باشد
بمبنی اصل او واقع نمی شود غیر مرکب بعامل خود چون اسماء معدوده مثل زید و عمرو و بکر و مثل غلام زید
واقعست پس ازین تقریر معلوم شد که کلمه او برای تشکیک نیست تا منافی تعریف باشد بلکه برای تقسیم محدود است
فاندفع الاعتراض المشهور و این قضیه مانعة الخلو است نه مانعة الجمع زیرا که جائز ست که اسم مبنی مناسب بود بمبنی
اصل و نیز بعامل خود مرکب نباشد از انکه مبنی مقابل معرب است و در معرب چون دو امر معتبر اند معانی ترکیب
بعامل خود دوم عدم مناسبت بمبنی اصل پس حصول مبنی یا با انتفاء هر دو امر خواهد بود یا با انتفاء احدهما زیرا که
انتفاء مجموع یا با انتفاء هر دو جزء میشود مثلا یا با انتفاء احدهما اگر گفته شود چرا مختلف کرد مصرح ترتیب ذکر ترکیب
و مشابهت را در تعریف معرب و مبنی به تقدیم و تاخیر جواب میگوئیم ترکیب در معرب وجودی بود و مناسبت
عدمی و مناسبت در مبنی وجودی بود و ترکیب عدمی پس هر چه وجودی بود در هر تعریف مقدم داشت بر عدمی
از انکه وجود بر عدم شرافت دارد جواب دوم ترکیب در معرب مقتضی اعراب است و مناسبت مانع اعراب
و مقتضی بر مانع شرافت دارد همچنین مناسبت بمبنی اصل مقتضی بناست مطلقا یعنی در حالت ترکیب و عدم
ترکیب بخلاف عدم ترکیب که مقتضی بنا است فی الجمله یعنی در حالت عدم ترکیب جواب سوم اهتمام ترکیب
در معرب بیشتر ست زیرا که انقسام معرب بسوی مرفوع و منصوب و مجرور بحسب ترکیب او بعامل ست و اهتمام
مناسبت در مبنی اکثر است ازین جهت ترکیب را در معرب و مناسبت را در مبنی مقدم داشت هرگاه که فارغ شد
مصرح از تعریف مبنی شروع کرد در بیان القاب مبنی تا از معرب امتیاز تمام یابد پس گفت و القابه یعنی القاب
مبنی ضم و فتح و کسر برای اعراب ثلث و وقف برای سکون اگر گفته شود لقب شی محمول بران شی
میباشد و ضم و فتح و کسر و وقف بر مبنی محمول نمیشود زیرا که مبنی ضم نیست بلکه مضموم است فلا یقال المبنی ضم بل
مضموم و قس علیه جواب میگوئیم مراد اینست که القاب مبنی از حیثیت حرکات او اخر او و سکون او نزد یک
بعضی ضم و فتح و کسر و وقف است نه انکه القاب مبنی از حیثیت ذات مبنی ضم و فتح و کسر و وقف است زیرا که
لقب ذات مبنی مضموم و مکسور و مفتوح و موقوف است پس اضافت القاب بسوی ضمیر مبنی برای ادنی
ملابست ست بر سبیل مجاز پس قوله و القابه ضم الخ در معنی وصف بحال متعلق موصوف ست و کوفیون
ذکر میکنند القاب مبنی را در معرب و القاب معرب را در مبنی اگر گفته شود لقب شی خاص بآن شی می باشد

بواسطه آنکه لقب قسم از علم ست والعلم ما وضع لشئ بعینه والوضع تخصیص شئ بشئ انخ والخاصیه مالیوجد فیه والایوجد
فی غیره پس از قوله والقاب ضم انخ اختصاص ضم واخواته بمبنی معلوم میشود وحال آنکه نزدیک بصریون اختصاص
مذکور نیست ازانکه اطلاق میکنند این القاب را بر حرکات اعرابی کما مر فی صدر الکتاب فی قوله بالضمه رفعا والفتحه
نصبا والکسره جرا و نیز جائز ست اطلاق آنها بر حرکات غیر اعرابی وبنائی کما یقال ان الرای فی الرجل مفتوح
والجیم مضموم جواب میگویم مراد از لقب در اینجا معنی اصطلاحی نیست تا محذور مذکور لازم آید بلکه معنوی
لغوی ست یعنی ما یعبر به عن الشی مراد از بودن ضم وفتح وکسر القاب حرکات مبنی این ست که حرکات مبنی را
تعبیر میکنند مگر باین القاب وجائز ست که حرکات اعرابی را نیز باین القاب تعبیر کنند اگر گفته شود چرا نگفت
مصرح والنواعه ضم وفتح وکسر ووقف چنانچه در تقسیم اعراب گفته ست والنواعه رفع ونصب وجر جواب
میگویم اگر چنین میگفت معلوم می شد که انواع بنا ضم وفتح وکسر ووقف ست ولیس کذلک ازانکه این
چهار امور القاب حرکات وسکون آخر مبنی اند اگر گفته شود چرا حرکات ثلاث وسکون را بضم وفتح وکسر ووقف
نام نهادند جواب میگویم ضم ازان گویند که حصول حرکت معهود بضم شفتین ست وفتح ازان گویند که
حصول آن حرکت بانفتاح شفتین ست وکسر ازان گویند که شفت سفلی وقت تلفظ او منکسر می شود وبه تاءین
میل بهم نماید وسکون را وقف ازان گویند که وقت تلفظ او نفس می ایستد ونفس را راحتی پیدا آید
هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان القاب مبنی شروع کرد و درمیان حکم مبنی تا امتیاز و وضوح تمام حاصل آید
پس گفت وحکمه ان لا یختلف آخره لاختلاف العوامل یعنی اثر مبنی که مترتب می شود
بر مبنی امنیست که آخر او مختلف نشود وقت اختلاف عوامل زیرا که آخر مبنی گاهی مختلف می شود لیکن بسبب
اختلاف عوامل چون من الرجل ومن امراء ومن زید اگر گفته شود حکم شی اثر بسیط ست که ثابت می شود
بآن شی بسبب همان شی وعدم اختلاف آخر مبنی اثر مناسبت مبنی اصل ست نه اثر ذات مبنی جواب
میگویم اضافت حکم بسوی ضمیر مبنی برای ادنی علاقه است بر سبیل مجاز ومراد این است که حکم
المبنی واثره المترتب علی بنائه فافهم جواب دوم مراد از حکم نفس مبنی ست وباید دانست که لام در قوله لاختلاف
العوامل بمعنی وقت ست در بعضی نسخ باختلاف العوامل واقعست ونیز در بعضی نسخ قوله وحکمه آنخ مقدم ست
بر قوله وانقابه الخ وضمیر مجرور که در قوله حکمه ست راجع ست بسوی مبنی بنظر قسم اول یعنی ما ناسب مبنی الاصل والا
لازم می آید که اسمی که سبب بنا او عدم ترکیب است در وقت ترکیب مبنی باشد باوجودیکه ان اسم بعد ترکیب

معرب است کما لایخفی و قوله لاختلاف العوامل را که در بینجاست بر قوله لاختلاف العوامل که در حکم معرب واقعست
از روی سوال و جواب و بعضی تحقیقات قیاس باید کرد هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حکم مبنی شروع کرد
در تقسیم مبنی پس گفت **وهی** یعنی اسم مبنی بر هشت قسم است **المضمر و اسماء الاشارة**
والاصوات والموصولات والمرکبات والکنایات والاسماء الافعال
والاصوات وبعض الظروف اگر گفته شود قوله هی ضمیر مؤنث است پس چگونه راجع شود بسوی
اسم مبنی که مذکرست **جواب میگوییم** تانیث ضمیر باعتبار خبر است و قوله الاصوات معطوف است
بر قوله اسماء الافعال نه معطوف است بر افعال زیرا که اصوات الفاظ اند نه اسماء و نیز مصرح در تفصیل بعنوان
اصوات ذکر کرده است نه باسماء اصوات و نیز قوله اسماء الافعال علم اسماء معهوده است پس کلیه نیست
مثل عبد الله پس اگر عطف اصوات بر افعال بود عطف بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید و هو حرام باجماع المجتهدین
اگر گفته شود چرا مصرح بعض الظروف گفت **جواب میگوییم** ازانکه بعضی از ظروف مبنی اند نه کل
ظروف اگر گفته شود ای که از موصولات است معرب است پس چرا نگفت بعض الموصولات **جواب**
میگوییم بجهت قلت و ندرت ازانکه تمام موصولات مبنی اند مگر همین یک کلمه ای والنادر کالمعدوم و درین
مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او آنست که مرکبات بر دو قسم اند قسمی ازان مبنی است چون خمسة عشر
و قسمی معرب ست چون بعلبک و همچنین کنایات بر دو قسم اند قسمی مبنی است مثل کم و کذا و قسمی معرب است
مثل فلان و فلانه پس چرا نگفت و بعضی المرکبات و بعض الکنایات و جواب این بتحملات و تکلفات مشهوره
باندک تامل حاصل می شود اگر گفته شود اصوات چرا اسماء نیستند **جواب میگوییم** ازانکه وضع در اسماء
مفقود است فلیست کلمة فضلا عن ان تکون اسماء اگر گفته شود پس چرا در بحث اسم ذکر کرد **جواب میگوییم**
ازانکه جاری اند مجرای اسماء کما سیجی مفصلا انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم مبنی شروع کرد
در تعریف اقسام و بیان احوال هریک و احکام آن پس گفت **المضمر** اگر گفته شود چرا مضمر را مقدم کرد
بر سائر اقسام **جواب میگوییم** که بجهت شرافت مضمر و ندارت دیگر ازانکه هیچ شئ از مضمر معرب نیست و
نیز مضمر در بناء خود نزاع و اختلاف ندارد بخلاف سائر مبنیات که بعضی معرب اند و در بناء بعضی نزاع و
اختلاف ست و کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا این قسم را مضمر نام نهادند **جواب میگوییم**
ازانکه مضمر مشتق ست از اضمار و هو الاخفاء و الاستتار و الاستکنان و ضمیر نیز گاهی مستتر و مستکن می شود

جواب دوم مضمر ماعُ خوذ از ضمورت است وضمورت بمعنی قلة لحم است ومضمر نیز اقل حروف میباشد از مظهر اگر گفته شود کدام چیز غرض است از وضع ضمیر جواب میگوییم غرض از وضع ضمیر متکلم ومخاطب رفع التباس و قصد تعیین است که بعضاً یخفی وغرض از وضع ضمیر غائب اختصار کلام است زیرا که ضمیر قائم مقام مرجع میباشد پس اگر ضمیر بدون ذکر مرجع در انجا واجب باشد وفیه تطویل کخر طوم الفیل ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب یعنی مضمر اسمیست که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب اگر گفته شود تعریف مضمر مانع نیست ازانکه صادق می آید بر لفظ متکلم ومخاطب ازانکه لفظ متکلم اسمیست که موضوع است برای متکلم وهمچنین لفظ مخاطب اسمیست که موضوع است برای مخاطب ولفظ متکلم ومخاطب مضمر نیست فضلاً عن ان یکون ضمیر المتکلم والمخاطب فان الاسماء الظاهرة کلها موضوعة للغائب مطلقاً یعلی من غیر شرط تقدم الذکر فافهم جواب میگوییم مراد از قوله ما وضع المتکلم او مخاطب اینست که ما وضع لجزئیات معینة بمفهوم المتکلم او المخاطب زیرا که در مضمر وضع کلی وموضوع له جزئیست کما سیجی فی بحث المعرفة انشاء الله تعالی ولفظ متکلم ومخاطب موضوع است برای جزئیات معینه بمفهوم متکلم ومخاطب جواب دوم مراد اینست که ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب لان یستعمل فی متکلم معین ومخاطب معین وغائب معین ولفظ متکلم ومخاطب موضوع نیست برای غرض استعمال مذکور ومآل هر دو جواب واحدست جواب سوم مراد از قوله ما وضع متکلم اینست که مضمر اسمیست که موضوع باشد برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم متکلم است یعنی حکایت میکند از ذات خود بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای متکلم بحیثیت مذکوره وهمچنین مراد از قوله ومخاطب این است که مضمر اسمیست که موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که آن مخاطب مخاطب است یعنی متوجه میشود بسوی او خطاب بخلاف لفظ مخاطب که اگرچه موضوع است برای مخاطب لیکن نه ازین حیثیت که متوجه میشود بسوی او خطاب جواب چهارم مراد از قوله ما وضع لمتکلم او مخاطب اینست که اسم وضع لمن یتکلم بذلک الاسم ولمن یخاطب بذلک الاسم چنانچه کلمهٔ انا که موضوع است برهر شخصی که او را متکلم کند وهمچنین انت موضوع است برای هر شخصی که خطاب کرده شود او را بانت بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای شخصی که میگوید لفظ متکلم را کما اذا قیل زید متکلم پس متکلم درین وقت حال زید است نه حال آن متکلم که قائل قول مذکورست وبخلاف لفظ مخاطب که موضوع نیست برای مخاطبی که متوجه میشود بسوی او خطاب بلفظ مخاطب جواب پنجم مراد از متکلم ومخاطب که در قوله لمتکلم او مخاطب واقعست آن متکلم ومخاطب است که در وجهت غیبت است پس خارج شد لفظ متکلم ومخاطب که اگرچه موضوع است

برای متکلم و مخاطب لیکن در وجهت غیبت است زیرا که لفظ متکلم و مخاطب هم ظاهر است و جمیع اسماء ظاهر موضوع اند برای غائب کما مر آنفا و مخفی نماند که چون مراد از موصول هم ستند پس خارج شد کاف خطاب حرفی اگرچه موضوع است برای مخاطب اگر گفته شود اصل در اسم اعراب است کما مر غیر مبنی پس چرا مضمر را مبنی کردند جواب میگوییم از انکه مشابه است بحرف که مبنی اصلست در احتیاج بسوی مرجع چنانکه حرف محتاج است بسوی ضم ضمیمه هرگاه که جمیع اسماء ظاهر نیز موضوع بودند برای غائب خارج کرد مصرح آنها را بقوله تقدم ذکره یعنی مضمر اسمیست که موضوع باشد برای غایبی که ذکر او مقدم بوده باشد نه برای غائب مطلق بخلاف اسماء ظاهر که اگرچه موضوع اند برای غائب لیکن نه بشرط آنکه ذکر آن غائب مقدم بود اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر وضع اسماء ظاهر برای غائب جواب میگوییم ارجاع ضمیر غائب بسوی اسم ظاهر قرینه است بر وضع مذکور تقول زید ضارب و زید ضرب و قوله لفظا او معنی او حکما خبر کان محذوف است و اسم کان خبرست که راجعست بسوی تقدم و جائز نیست که تمیز باشد و مراد از تقدم لفظی تقدم مرجع ملفوظ است بر ایت که تقدم مذکور تحقیقی بود چون ضرب زید غلامه یا تقدیری باشد مثل ضرب غلامه زیدا اگر گفته شود مقابلة لفظ بتقدم مشعر است و نیز عادت مصرح همبرین جاری ست پس او فعال تقدیر تحت لفظ موجب التباس و مخل بفهم مقصود است جواب گفته اند که تقدیر را از جزئیات لفظ نگردانیده بلکه از جزئیات تقدم گردانیده است و آن تقدم مقید بلفظ است فلا اشکال و فیه ما فیه کما لا یخفی و مراد از تقدم معنوی اینست که مرجع ضمیر غائب من حیث المعنی مقدم بود و این بر دو قسم است یکی آنکه آن مرجع معنوی از لفظ معین مفهوم بود چون مرجع ضمیر غائب که در قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی واقعست از انکه مرجع آن ضمیر عدل است که از قوله تعالی اعدلوا مفهوم می شود زیرا که اعدلوا دلالت میکند بر عدل بدلالت تضمن پس گوییا که آن مرجع مقدم است من حیث المعنی از انکه تقدم و تاخر درین مقام در حقیقت و بالذات صفت لفظ است و صفت معنی است بر سبیل مجاز و بالعرض و دوم آنکه آن مرجع معنوی از سیاق کلام مفهوم باشد نه از لفظ معین مثل قوله تعالی ولابویه که ضمیر مجرور راجع است بسوی مورث از انکه سیاق کلام در بیان احکام میراث است و ازینجا مورث معلوم میشود پس گوییا که ذکر او من حیث المعنی مقدم ست و مراد از تقدم حکمی اینست که راجع شود ضمیر بسوی حاضر فی الذهن برابر است که آن حاضر شان بود مثل قوله تعالی قل هو الله احد یا قصه باشد مثل آنها ملک الا آت شاعرة یا غیر شان و غیر قصه بود چنانچه در تنازع بر مذهب بصریین مثل ضربانی و اکرمنی الزیدان و چون ضمیر ربه رجلا و نعم

رجلا زید و مخفی نماند که تقدم حکمی در ضمیر شان و ضمیر قصه نمی آید مگر برای قصد تعظیم شان و قصه از انکه اول شان و قصه ابهم ذکری کنند و بعده آن شان و قصه را بجمله که بعد او واقع میشود تفسیر می نمایند تا وقوع او در ذهن سامع معظم و مفخم باشد پس گویا ضمیر راجع میشود بسوی حدیث مقابل که در ذهن متکلم و مخاطب معهود است و همین تعظیم و تفخیم مقصود است از تقدم حکمی که در ضمیر نعم رجلا زیدا و بئس رجلا عمرا واقعست پس غرض از تقدم حکمی دو چیز میباشد یکی قصد تعظیم و تفخیم و دوم احتراز از لزوم تکرار و حذف فاعل چون اگر می و ضمیت زیدا هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف مضمر شروع کرد در تقسیم مضمر پس گفت و هو متصل و منفصل یعنی مضمر بر دو قسم است متصل و منفصل و این قسم بنظر ما قبل مضمر است یعنی در این قسم ما قبل ضمیر ملحوظ است که ضمیر یا بما قبل خود ملاحق است یا نی اگر ملاحق است آن ضمیر متصل ست والا منفصل هرگاه که فارغ شد مصرح از تقسیم ضمیر بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر قسم ازین دو قسم پس گفت فالمنفصل هو المستقل بنفسه یعنی مضمر منفصل آن مضمر ست که بذات خود مستقل بود یعنی در صحت تلفظ خود محتاج بسوی انضمام و اتصال بکلمه سابق نباشد بخلاف ضمیر متصل که بما قبل خود محتاج میباشد تا با و متصل شود و از و کالجزء بود اگر گفته شود چرا ضمیر متصل را به منفصل در تقسیم مقدم کرد و در تعریف موخر جواب میگویم عرض از وضع ضمیر اختصار ست کما مر و این حاصل ست و ضمیر متصل پس ضمیر متصل اصل ضمائر است ازین جهت مقدم کرد و چون تعریف منفصل وجودی بود و تعریف متصل عدمی و وجود بر عدم شرافت دارد ازین جهت تعریف منفصل را مقدم کرد به تعریف متصل و نیز تعریف منفصل مبنی و مشعر بر استقلال منفصل ست و تعریف متصل مبنی بر عدم و استقلال متصل و مستحق تقدیم مستقل ست بر غیر مستقل المتصل غیر المستقل بنفسه یعنی مضمر غیر آن ضمیر ست که مستقل بذات خود بود یعنی ضمیر متصل در صحت تلفظ خود محتاج است بسوی عامل خود تا بدو متصل شود و از و کالجزء باشد و اگر مصرح و المتصل عکسه میگفت اختصر میشد لیکن به تصریح رعایت غبی ضرور بود و احتمال داشت که ذهن او متوجه نشود بسوی آنکه متصل اسم نیست یا ضمیر نیست فلیس هذا الا اضلال والله یهدی من یشاء و یضل من یشاء و هو یعنی مضمر باعتبار اعراب بر سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور اگر گفته شود چرا مضمر بر سه قسم است جواب میگویم از انکه در ضمائر اعراب محلی ست و آن عبارت است از وقوع شی در موقع معرب و مبنی خالی ازین نیست که یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس اگر در محل مرفوع است آن ضمیر هم مرفوع خواهد بود و الا فقس علیه که منصوبا و مجرورا فالاولان متصل و منفصل

یعنی هر واحد از ضمیر مرفوع و منصوب متصل و منفصل میباشد از آنکه اصل در ضمیر اتصال است پس اگر ضمیر
مرفوع و منصوب متصل شود اشکال نیست فان الاصل فی کل شئی ان یکون علی الاصل قلنا اگر ضمیر مرفوع و منصوب
ضمیر منفصل شود جای اشکال و اعتراض هست زیرا که انفصال در ضمیر خلاف اصل است پس وجه نیست که ضمیر
مرفوع و منصوب که ضمیر منفصل میشود نه بلا مانع بلکه بسبب مانعی از موانع کما سیجئ بیانها انشاء الله تعالی و صیرورت
بسوی خلاف اصل عند تعذر الاصل بالاجماع جائز است اگر گفته شود قوله فالاولان مبتدا است و جائز نیست که قوله
متصل منفصل خبر او بود زیرا که خبر چون مشتق بود مطابقت او بمبتدا واجب است کما مر غیر مرة جواب
میگوئیم قوله متصل و منفصل خبر مبتدای محذوف است و جمله خبر مبتدا اول است یعنی فالاولان کلوا در هنما
متصل منفصل یا قوله متصل و منفصل بدل بعض از خبر محذوف است یعنی فالاولان قسمان متصل و منفصل الاول
متصل فقط یعنی ضمیر مجرور نمیشود مگر ضمیر متصل از آنکه موانع اتصال در وی مفقود اند و اتصال اصل است
و صیرورة بسوی خلاف اصل بلا مانع روا نباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصراح الاول مرفوع و منصوب و مجرور
و الثانی مرفوع و منصوب باوجودیکه اکثر و واضح است و چه حاجت است بسوی قوله و هو مرفوع و منصوب
الخ جواب میگوئیم مقصود تفصیل بعد اجمال است و این حاصل است در عبارت مصراح فان لک ضمیر مستتر
انواع یعنی پس ازین تقسیم حاصل شد که منظم برین پنج قسم است یکی مرفوع متصل دوم مرفوع منفصل سوم
منصوب متصل چهارم منصوب منفصل پنجم مجرور متصل الاول یعنی مرفوع اول که ضمیر مرفوع متصل است
ضربت بصیغة واحد متکلم از فعل ماضی معلوم اگر گفته شود قوله الاول مبتدا است و قوله ضربت خبر است
می باید که بر مبتدا محمول شود ضربت بر اول محمول نمیشود کما لا یخفی جواب میگوئیم مراد اینست که الاول ضمیر
ضربت و اینچنین عبارات از مسامحات مصنفین است و منشا آن اعتماد بر ظهور مراد و فهم متعلمین و ضربت
بصیغة واحد متکلم از فعل ماضی مجهول الی ضربن و ضربن بصیغة جمع مونث غائب از فعل ماضی معروف
و مجهول اگر گفته شود کلمة الی در قوله الی ضربن و ضربن امتدادی است و ما بعد الی امتدادی در ما قبل داخل
نمی شود مثل قوله تعالی اتموا الصیام الی اللیل پس لازم می آید که ضمیر ضربن و ضربن در ما قبل داخل نبود یعنی
ضمیر مرفوع متصل نباشد و لیس کذلک جواب میگوئیم کلمة الی درین مقام اسقاطیه است نه امتدادی
زیرا که امتدادی وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در ما قبل داخل بود مثل قوله تعالی اتموا
الصیام الی اللیل و اسقاطیه وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در ما قبل داخل بود مثل قوله تعالی

فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الے المرافق در اینجا ما بعد الے داخل در ماقبل الی است قبل دخول الی کما لا یخفی
وقوله الی ضربن وضربن متعلق است بمنتهین وتقدیر کلام مصنف رح اینست که الاول ضمیر ضربت وضمیر ضربت
المنتهین اولهما الے ضربن وثانیهما الی ضربن ظاهر است که اولهما وثانیهما بدل بعض خواهد بود از ضمیری که
مشترک ست ومنتهین سوال کرده اند اگر مصنف رح الاول ضربت والاخر الی ضربن واضربن میگفت
بتمام افراد ضمیر مرفوع متصل شامل میشد ودر جواب این اعتراض حضرت مولانا عصام الملة والدین قدس سره
فرموده اند قلت اشار الے بیان الضمائر المتصلة بانها دائرة علی التصاریف المعلوم فی الصرف فلم یغبت الماضی
والمستقبل وغیرهما لکن اراد التشبیه علی ان الضمیر المرفوع قد یکون فاعلا وقد یکون مفعولا اگر گفته شود در اسم ضمیر
مرفوع متصل میباشد مثل زید ضارب والزیدان ضاربان پس چرا مثال اسم نیاورد جواب میگوییم
فعل اصل است لهذا بمثال فعل اکتفا کرد ونیز قصد مصنف رح بیان ضمائر ست قطع نظر از عامل فعل یا اسم
اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح ضمیر متکلم را بر ضمیر مخاطب وغائب جواب میگوییم ضمیر متکلم اعرف
معارف است وضمیر غائب ادون ضمائر واعرف مستحق التقدیم است بر غیر اعرف وضمیر مخاطب چون متوسط
بود لهذا در میان ضمیر متکلم وغائب آورد وبعد یون از غائب ابتدا میکند بعده به مخاطب وپس بمتکلم از انکه
ترقی از ادنی بسوی اعلی میباشد وتصریف نزدیک کوفیون باین طریق ست که ضربت ضربنا ضربت ضربتما
ضربتم ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن وعلیه القیاس المجهول قتل یا ایها الظریف
والثانی نوع ثانی که ضمیر مرفوع منفصل انا الی هن یعنی انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی
هما هن وباید دانست که ضمیر در انا انتن کلمه ان ست باجماع نحاة یعنی کلمه دال صالح است بجمیع مخاطبین و
متکلمین را وحروفی که او را لاحق میشوند علامات افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث اند وکلمه اے در قوله انا الی
هن نیز اسقاطیه ست نه امتدادی والثالث یعنی نوع ثالث که ضمیر منصوب متصل ست بر دو قسم ست
یکی آنکه بفعل متصل بود چون ضربنی الی ضربهن یعنی ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربکن
ضربه ضربها ضربهما ضربهم ضربهما ضربهن ودوم انست که بحرف متصل شود وانتمی الی انهن یعنی
انتمنی انتمانا انکما انکم انک انکما انکن انه انها انهما انهم انهما انهن اگر گفته شود ضمیر منصوب باسم نیز متصل میشود
مثل زید ضاربک پس چرا مثال او ترک کرد جواب میگوییم کاف در ضاربک ضمیر مجرور ست بسبب
اضافت نه منصوب ست تا مثال او آرد ولهذا بر قوله قدس سره السادس القسم الثانی المتصل بغیر الفعل

اعتراض کرده اند که الاولی ترک التعمیم قال والرابع یعنی نوع رابع که ضمیر منصوب منفصل است مثل ایا
الی ایاهن یعنی ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما ایاکن ایاه ایاها ایاکما ایاهما ایاهما ایاهن و در ایای
اختلاف نحاة است و مذهب مختار نیست که ضمیر ایا است و غرض از لواحق دلالت بر تکلم و خطاب غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است و فی الرضی واختلفوا النحاة فقال سیبویه والخلیل والاخفش والمازنی
والبو علی ان الاسم المضمر هو ایا الان سیبویه قال ما یتصل به بعده حرف یدل علی احوال المرجوع الیه
من التکلم والخطاب الغیبت وقال الخلیل والاخفش والمازنی [illegible] باسماء [illegible] الضمائر
ایاه وهذا القول ضعیف لان الضمائر لا یضاف وقال الزجاج [illegible] ایا اسم مضاف الی المضمرات
فان ایاک وایاه وایای اسماء بکمالها وهو ضعیف ایضا لیس [illegible] آخره
بکاف وها ویا ونون وقال بعض الکوفیین وابن کیسان من البصریین ان الضمائر هی اللاحقة بایا
وایا عامة لیضمر بها منفصلة ولیس هذا القول ببعید من الصواب کما ذهبنا انت انتهی والخامس
یعنی نوع خامس که ضمیر مجرور متصل است بر دو قسم است یکی آنکه متصل بود باسم چون غلامی و دوم آنکه متصل بود بحرف
چون کی در ان حالی که منتهی است اول اینها الی غلامهن [illegible] اینها بسوی ولمن ومخفی نماند
که قیاس این بود که ضمائر برای هر یکی از متکلم ومخاطب وغائب شش شش [illegible] هر یک از متکلم ومخاطب و
غائب از سه حال خالی نیست که یا مفرد است یا مثنی یا مجموع پس مجموع [illegible] هر یک ازین اقسام سه
دو قسم است مذکر و مؤنث پس برای هر یک از متکلم ومخاطب [illegible] یا باید یکی وضع کردند برای متکلم
دو لفظ که دلالت میکنند بر شش معانی چون ضربت وضربنا از انجا [illegible] یا و معنی یکی و اخر
دوم واحد مؤنث وضربنا مشترک است ومیان چهار معنی باقی [illegible] سوم تثنیه مذکر و مؤنث و
چهارم جمع مؤنث ووضع کردند برای مخاطب پنج الفاظ چهار ازان [illegible] مشترک است میان تثنیه مذکر
تثنیه مؤنث وغائب را هم مخاطب دادند یعنی برای او نیز پنج الفاظ وضع کردند چهار [illegible] مشترک اند و یکی مشترک است
میان تثنیه مذکر وتثنیه مؤنث اگر گفته شود لا نسلم که در غائب یک لفظ مشترک است [illegible] تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث
زیرا که در ضربا ضمیر الف است و در ضربتا و الف ضمیر است جواب میگوئیم ضمیر در هر دو الف است و تاء علامت
تانیث فاعل است کما مبین فی کتب الصرف ایضا پس جمیع ضمائر خواه متصل باشند یا منفصل مرفوع
یا منصوب یا مجرور دوازده کلمات اند برای شش معانی و هر گاه برای هر یک از انواع خمسه دوازده

کلمات اند برای دلالت کرده معانی پس تمام کلمات شصت اند برای دلالت بر قوله معانی و حضرت
قدس سره السامی فرموده اند و بینوا لشکاک الامور علیلا و مناسبات لاتطول الکلام بذکرها استتر
فعیف حال هذا الغریب الذی نشأ فی هذا الزمان ✤ الذی لاقدر للعلم والعلماء فیه واقام فی هذا المکان ✤
الذی لاری جمیلا علیه ولیس له الاعتماد الا علی الله الیه المنان هو حسبی فی جمیع الاحیان ✤ هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان اقسام ضمیر شروع کرد در بیان محل استتار ضمیر متصل پس گفت فالمرفوع المتصل
یعنی ضمیر مرفوع متصل خاصة دران حالی که خاص ست ضمار یعنی نه ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل یستتر
فی الماضی یعنی در فعل ماضی و باید دانست که قوله فی المرفوع مبتدا موصوف است یستتر جمله فعلیه خبر است
و قوله خاصة حال هست از ضمیری که در قوله یستتر مستتر هست اگر گفته شود فاعل یستتر مذکر هست و خاصة مؤنث
و مطابقة حال بذی الحال در تذکیر و تانیث واجب است پس چگونه قوله خاصة از ضمیر یستتر حال واقع شود
جواب میگوییم تا در خاصة برای مبالغت ست نه علامت تانیث کما فی العلامة فافهم اگر گفته شود
حال را بر ذی الحال چرا مقدم کرد و حالانکه در وقت تاخیر نیز فائده خصوصیت حاصل ست جواب گفته اند
تقدیم هم خاصیت فائده دو خصوصیت میدهد یکی آنکه مرفوع متصل مستتر میشود و منصوب متصل و مجرور متصل مستتر
نمیشود دوم آنکه ضمیر مرفوع متصل هر جا مستتر نمی شود بلکه محل استتار او مخصوص و متعین هست و فیه یا فیه
فاعل و ممکن هست که قوله خاصة حال بود از مبتدا یا خاصة مصدر بود چون عافیت و تقدیر کلام اینست که
فص خصوصا و جمله معترضه هست یا جمله حالیه هست بتقدیر قد فص خصوصا اگر گفته شود ضمیر مرفوع متصل چرا مستتر
نمیشود و ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل مستتر نمیشود جواب میگوییم ضمیر منصوب و مجرور فضله اند و ضمیر
مرفوع عمده است زیرا که ضمیر فاعل هست و احتیاج بسوی او در جمیع اوقات است بخلاف فضلات پس
فاعل کالجزو و کثیر الوقوع هست و اختصار در وی مطلوب هست ازین جهت استتار او در باب ضمائر
کرد فضل از روی آنها اختصار ست جائز داشتند و بلفظ فعل اکتفا کردند زیرا که لفظ فعل بسبب شهرت احتیاج
فعل بسوی فاعل دلالت خواهد کرد چنانچه در باب تر خیم مذکور شد که ان العلم لشهرته یکون فی ما ابقی منه
دلیل علی ما القی فافهم و تذکر للغائب یعنی استتار مذکور در جمیع صیغ نیست بلکه در فعل ماضی ست که برای
واحد مذکر غائب هست بشرط آنکه بسوی اسم ظاهر مسند نبود مثل ضرب زید و الغائبة و برای واحد
مؤنث غائب ست بشرط آنکه نیز بسوی اسم ظاهر مسند نبود مثل ضربت هند مثل زید ضرب و هند ضربت

اگر گفته شود چرا بنا شد تا ساکنه در ضربت ضمیر بارز جواب میگوییم اگر تا مذکور ضمیر بارز بود پس مثل ضربت هند اجتماع دو فاعل لازم می آید از انکه تا مذکور اگر ضمیر بارز بود ضمیر فاعل میخواهد بود و اجتماع مذکور محال است پس از اینجا معلوم شد که تا مذکور علامت تانیث فاعل است نه ضمیر فاعل اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع در ماضی در غائب و غائبه مستتر نمیشود نه در تثنیه و جمع و متکلم جواب میگوییم مفرد از ماسوای خود کثیر الاستعمال است بخلاف متکلم و مخاطب و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف میباشد و استتار در تثنیه و جمع موجب التباس است و نیز در مضمر غالبا قرینه لفظی میباشد که آن سابق مرجع ملفوظ است و در متکلم و مخاطب قرینه حالی است و قرینه لفظی از قرینه حالی اقوی میباشد پس از اینجا معلوم شد که مستحق استتار واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است و مانع استتار در دو معدوم و قوله وفی المضارع معطوف است بر قوله فی الماضی یعنی ضمیر مرفوع متصل مستتر میباشد و در فعل مضارع که کائن است للمتکلم وحده او معه غیره مطلقا در ان حالیکه آن متکلم مطلق است یعنی واحد بود یا ما فوق واحد مذکر بود یا مؤنث مثل اضرب یضرب و قدوة المحققین و زبدة المدققین حضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره در تفسیر قوله مطلقا چنین فرموده اند که سواء کان واحدا او مثنی او مجموعا انتهی و افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی در تفسیر قول مذکور فرموده اند سواء کان واحدا او فوق الواحد و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که تفسیر حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی قدس سره اخصر و اوضح است و اخصریة آن ظاهر است و اوضح ازین جهت است که اطلاق مثنی و مجموع در عرف بر اثنین و ما فوق اثنین نیامده بلکه اطلاق آنها بر لفظین مخصوصین متعارف است پس در عدول حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی محض اشارت و تنبیه است بر اینکه تفسیر قاضی بر سبیل مسامحه واقع شده و در بعضی نسخ فوائد ضیائیه عبارت شرح اینچنین بنظر آمده که سواء کان مثنی او مجموعا او واحدا او فوق الواحد الخ و منشا آن سهو از قلم ناسخ است و ممکن است که غرض حضرت قدس سره السامی ذکر تفسیر قاضی پس اعراض از ان تفسیر بسوی تفسیر آخر تنبیه بود بر مسامحه مذکوره فتامل و تفطن نماند که استتار ضمیر در مضارع درین دو صیغه مشروط بنیست بشرط عدم اسناد آنها بسوی اسم ظاهر از انکه درین دو صیغه و همچنین در صیغه مخاطب لازم است و قوله والمخاطب معطوف است بر قوله للمتکلم یعنی ضمیر مرفوع مستتر میشود در مضارع که کائن ست برای واحد مذکر مخاطب و استتار ضمیر درین صیغه هم لازم است کما مر الفاظ مثل تضرب و اضرب که صیغه واحد مذکر امر حاضر معروفست از انکه این صیغه در حکم مضارع است من حیث الاصل و البناء منه فافهم اگر گفته شود استتار ضمیر در امر حاضر لازم نیست بدلیل قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة جواب میگوییم

ضمیر فاعل نیست بلکه تاء ضمیر فاعل است و غرض از ذکر جمیع عطف ست کما مر فی بحث العطف و الغائب
یعنی ضمیر مرفوع منتظم [illegible] مضارع که کلمه ست برای احد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب بشرطیکه بسوی اسم
ظاهر یا ضمیر فاعل [illegible] تضرب و قوله و فی الصیغة عطف است بر قوله و فی المضارع یا بر قوله
فی الماضی یعنی مستتر [illegible] ضمیر مرفوع در صیغه برابر ست که اسم فاعل بود یا اسم مفعول یا صفت مشبه
یا افعل [illegible] مطلق و واضح علت و قرینه تقیید مفقود ست پس واجب ست که مراد از
مطلق [illegible] تقدیر و تاویل [illegible] بیانیه ترجیح بلا مرجح و قوله غالبا حال ست از صیغه از آنکه صیغه بمعنی صفت
یعنی جاری ست که [illegible] یا مضاف بود یا شبیه بمضاف پس [illegible] ظاهر و هو یا میشود که قوله قدس سره السامی
[illegible] فعل یا [illegible] تفسیر [illegible] صیغه ست و قوله و سواء کان مفردا او مثنی الخ تفسیر
قوله غالبا ست و اگر [illegible] غالبا صفت تعمیم یا باعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق نیز دانیم اشتمل و الضمیر خواهد بود
بر آنکه منصوب [illegible] مجرور نیز قائم مقام صفت و مثل صفت اند
در عمل ست اعتبار بمعنی فعل یا باعتبار معنی فعل یا حاصل یا موجود مثلا قائل و مخفی نماند که استتار ضمیر در صفت نیز
مشروط ست [illegible] و آن بسوی اسم ظاهر مثل زید ضارب و هند ضاربة و الزیدان ضاربان و الزیدون
ضاربون اگر گفته شود [illegible] ضاربان و ضاربون چرا ضمیر بارز نبود جواب میگوییم ضمیر از حال خود متغیر
نمیشود اگر تغیر عامل [illegible] زیرا که ضمیر فاعل از آنکه در عامل معنوی بود ازین جهت ضمیر منفصل بود
و چون عامل [illegible] که مستتر شده بود مذکوران منقلب میشوند بیاء در حال نصب و جر نه
تغیر عامل [illegible] فاعل نمیشود و تغیر عامل در صفت ست نه در فاعل و هرگاه که الف و واو مذکوران منقلب میشوند
با التقاء ساکنین [illegible] علامت تثنیه و جمع اند نه ضمیر فاعل از آنکه اگر ضمیر می بودند متغیر نمیشدند چون یا تضربین و نون
در تثنیه و [illegible] تغیر یافتند و الف در ضاربان ازان جهت که ضمائر اند متغیر نمیشوند بخلاف الف ضاربان و واو ضاربون
که حروف اند نه اسم و علامت تثنیه و جمع فاعل اند نه ضمائر و هرگاه که اصل ضمائر مضمر متصل ست و مضمر منفصل
فرع او ست از آنکه غرض او وضع [illegible] اختصار ست و حال اختصار یافته نمی شود مگر در مضمر متصل و ضرورت
بسوی فرع یا امکان اصل [illegible] و هرگاه که [illegible] مانعی که موجب تعذر اتصال اند پس
گفت و لا یسوغ [illegible] منفصل یعنی جائز نیست ضمیر منفصل برابر ست که مرفوع بود یا منصوب در
جمیع اوقات الا عند [illegible] متصل مگر وقت تعذر ضمیر متصل یا بسبب هیچ شی مگر بسبب تعذر ضمیر متصل

پس برتقدیر اول لام وقتیه است و برتقدیر ثانی لام اجلیت است و مختار لام اجلیه است تا بصراحت معلوم
شود که تعذر اتصال علت جواز انفصال است و حاصل معنی اینست که ضمیر را منفصل از عامل آوردن جائز نیست
مگر وقتیکه اتصال او بعامل خود متعذر بود پس از اینجا مندفع شد اعتراض مشهور که تقدیر او اینست که اعطیتک ایاه
وکنت ایاه جائز نیست یا امکان اعطیتک وکنته فکیف یسوغ قوله لا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل و وجه اندفاع
باندک تامل در حاصل معنی مذکور حاصل میشود اگر گفته شود پس برین تقدیر میباید که انفصال واجب بود فکیف
یجوز اعطیتک وکنته جواب میگویم مستثنا از نفی اثبات است کما هو المشهور پس از قوله لا یجوز المنفصل
الا لتعذر المتصل جواز انفصال در وقت تعذر اتصال معلوم میشود و جواز در اینجا بمعنی عدم امتناع است پس
شامل است بواجب و جائز که بمعنی مساوی الطرفین است پس وجوب انفصال در بعضی و جواز آن در بعض
در وقت تعذر و اتصال ممکن و مفاد کلام مصنف رح فتامل و ذلک یعنی تعذر اتصال حاصلست بالتقدیم
یعنی بتقدیم ضمیر علی عامله پس الف لام بر قوله بالتقدم عوض مضاف الیه است یعنی بتقدم الضمیر علی عامله
اگر گفته شود چرا اتصال در آن وقت متعذر بود جواب میگویم اتصال عبارت از لصوق ضمیر بآخر عامل
خود است و لهذا ضمیر متصل را بجزء اخیر عامل تشبیه میدهند و این معنی بر تقدیر تقدم ضمیر بر عامل خود امکان
ندارد کما لا یخفی علی المتامل و قوله او بالفصل معطوف است بر قوله بالتقدم یعنی یا تعذر اتصال حاصلست
بسبب فصلی که درمیان ضمیر و عامل او واقع شود لغرض یعنی برای غرضی از اغراض که حصول آن بدون
آن مفصل ممکن نبود و تعذر اتصال درین وقت ظاهر است چه فصل منافی اتصال است و ترک فصل موجب
فوت غرض و حفظ غرض از اهم مهمات است و از قوله لغرض احتراز است از مثل ضرب زیدا یاک زیرا که این
ترکیب جائز نیست باوجودیکه فصل واقع است از انکه فصل درین ترکیب برای غرض مذکور نیست زیرا که
مفاد ضربک زیدا ضرب زید ایاک واحد است اگر گفته شود تقدیم مفعول فائده حصر میدهد پس فصل در مثال
مذکور برای غرض مذکور است جواب میگویم مطلق تقدیم مفعول فائده حصر نمیدهد بلکه تقدیم مفعول بر فعل
نه تقدیم مفعول بر فاعل مثل قوله تعالی ایاک نعبد و قوله و بالاخرة معطوف است بر قوله او بالفصل لغرض یعنی
یا تعذر اتصال حاصل است بحذف عامل ضمیر اگر گفته شود چرا درین مقام اتصال متعذر باشد جواب میگویم
اتصال عبارت است از لصوق ضمیر بآخر عامل و لفظ و این متصور نیست مگر وقتی عامل لفظ و چون محذوف
باشد پس ظاهر است که اتصال درین [illegible] متعذر خواهد و قوله او یکون العامل معنویا

معطوف است بر توجه او بالحذف یعنی تعذر اتصال حاصلست بسبب بودن عامل ضمیر عامل معنوی از انکه
اتصال که بمعنی مذکور ست درین وقت متعذر خواهد بود زیرا که اتصال لفظ بمعنی در تلفظ ظاهر البطلان است
اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح او یکون معنویا تا ضمیر مجرور بسوی عامل راجع میباشد جواب میگویم
از جهت بعد مرجع و احتمال خلاف مقصود و قوله او حرفا معطوف است بر قوله معنویا یعنی تعذر اتصال حاصلست
بسبب حرف بودن عامل ضمیر و الضمیر مرفوع دران حالیکه آن ضمیر مرفوع بود و تعذر اتصال درین وقت
ازین جهت است که ضمیر مرفوع در لغت عرب بحرف متصل نمیشود بخلاف منصوب مثل انتی و انک بخلاف لغت
عرب متعذر ست و قوله او یکون معطوف ست بر قوله یکون العامل حرفا و ضمیر مجرور راجع ست بسوی حرف
یعنی یا تعذر اتصال حاصل ست بسبب بودن ضمیر مسندا الیه یعنی اسناد کرده شده بسوی آن ضمیر
صفت جرت علی غیر من هی له یعنی صفتی را که جاری بود بر غیر آن شخص که آن صفت قائم و ثابت ست
بآن شخص یعنی صفت جاری نبود بر چیزی که قائم و صادر ست ازان چیز و مراد از جریان صفت بر غیر من هی له
اینست که صفت جز آن غیر بود مثل زید عمر و ضاربه هو یا صفت آن غیر ممکن باشد مثل مررت برجل و ضاربه
انا یا حال ازان غیر بود مثل رکبت العرس سالقة اما اگر گفته شود چرا درین وقت تعذر اتصال ست جواب میگویم
اتصال درینوقت موجب التباس ست در بعضی صور چون زید عمر ضاربه هو زیرا که اگر زید عمر ضاربه با اتصال ضمیر
گویند بر سامع ملتبس خواهد بود که ضارب زید است یا عمر بلکه متبادر همین خواهد شد که ضارب عمر ست زیرا که عمر اقرب ست
بسوی ضمیر ست بخلاف زید عمر ضاربه هو که در و التباس نیست ازانکه اصل در ضمیر اتصال ست و انفصال بر خلاف
اصل و خلاف ظاهر ست و چون ضمیر منفصل شد سامع خواهد دانست که مرجع آن نیز خلاف ظاهر ست که آن زید باشد
ازانکه اگر مرجع ضمیر خلاف ظاهر نبودی بسوی انفصال ضمیر حاجت نشدی پس با انفصال ضمیر التباس مرتفع
میشود ازینجهت اتصال متعذر ست تا بخلاف مقصود علم سامع متعلق نشود و زید در مثال مذکور مبتدا ست
و عمر مبتدا ثانی است و ضارب که اسم فاعل ست با فاعل خود که ضمیر منفصل ست و یا مفعول خود که ضمیر متصل ست
جاری شده است بر عمر یعنی خبر عمر ست و قائم و صادر ست از زید پس ضارب صفت ست که جاری شده است
بر غیر شخصی که ضرب قائم ست بآن شخص و صور باقیه را که دران التباس نیست چون هند زید ضاربته هی بر صور
التباسی عمل کردند و انفصال ضمیر در جمیع صور لازم نمودند برای اطراد باب و درین مثال التباس نیست
ازانکه بر تقدیر استتار ضمیر نیز معلوم می شود که ضارب هند ست ازانکه ضاربته صیغه مونث واحد است

اگر گفته شود صورالتباسی را بصورالا التباسی چرا حمل نکردند **جواب میگوییم** حمل صورالا التباسی بر صورالتباسی که موجب فساد و قباحت نیست و حملی که موجب فساد و قباحت بود حرام است و حملی که موجب فساد و قباحت نبود حلال است باجماع مجتهدین اگر گفته شود ضمیر ضاربه در زید عمر ضاربه چرا لمسوی عما رجع بنا شد و درین وقت هیچ التباسی نیست **جواب میگوییم** مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیه خارج است زیرا که صفت که درین مثال است صادق نمی آید بروی صفت ضرب علی من هی له بلکه از ما نحن فیه وقتی است که فاعل صفت بضمیر زید بود و درین وقت مانع موجود است از انکه در صورت استتار التباس لازم می آید و اعتراض کرده اند که تفصیل موانع اتصال قائم است از انکه شامل نیست بمثل عقایم انتم و ما قائم انتم که درین امثال انفصال آن ضمیر واجبست زیرا که صفتی که عامل در ضمیر بود بعد حرف استفهام یا حرف نفی واقع شود انفصال آن ضمیر واجبست پس اگر مصنف رح یکونه صفة لم تخبر علی من هی له می گفت باین مثال نیز شامل می شد کما لا یخفی علی اصحاب البصرة اگر گفته شود درین وقت چرا انفصال ضمیر واجب است **جواب میگوییم** ما قائم انتم و اقائم انتم جمله اسمیه است از انکه قائم مبتدا است و انتم فاعل است قائم مقام خبر زیرا که صفتی که بعد حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد قسم ثانی مبتدا است پس ضمیر در آن ترکیب یک جزا زدو جزو جمله اسمیه است و باستعراء کلام عرب معلوم شده است که جزو جمله اسمیه مستتر نمیشود پس ازین جهت انفصال آن ضمیر واجب است و مخفی نماند که مراد از اسم ظاهر در قسم ثانی مبتدا باسوای ضمیر متصل است پس بضمیر منفصل نیز شامل است فلا اشتمال و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند قیل تفصیله قاصر لانه لم یشتمل اقایم انتم اقول اقائم انتم داخل فی الفصل بغرض و هو رفع الالتباس اذ لو اشتبه لم یعلم انه المخاطب او الغائب او المتکلم انتهی اگر گفته شود که اگر مصنف رح علی غیر ما هی له میگفت بمثل الحمار زید ضاربه هو نیز شامل میشد زیرا که کلمه من مختص بذوی العقول است بخلاف کلمه ما **جواب میگوییم** کلام مصنف رح بر سبیل تغلیب است **جواب دوم** مصنف رح بر ذوی العقول اختصار کرده بسبب اصالت پس کلمه من احتراز از غیر ذوی العقول نیست اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح صفة جرت آه **جواب میگوییم** از انکه درمیان صفت که جاری شود بر غیر من هی و درمیان فعل که جاری شود بر غیر من هو له فرق است از انکه واجب است ابراز ضمیر در صفت مطلقا نزد یک بصریون یعنی صورت عدم لبس و در صورت لبس جمهور نحات را بصورت لبس حمل می کنند و در مطلق صفت ابراز ضمیر واجب میدارند و در فعل ابراز ضمیر را بصورت لبس تفصیل کرده اند

مثل زید عمرو یضربه هو در صورت عدم لیس ابرز نمیکند مثل هند زید تضربه واجب ندارند هند زید تضربه
هی لعدم اللبس و در فعل صورت عدم لیس را بر صورت لبس عمل نمی کنند اگر گفته شود چرا در فعل صورت عدم
لبس را بر صورت لبس حمل نمیکنند جواب میگویم از انکه در میان صفت و فعل فرق است در تحمیل ضمایر یعنی تمام
صیغهای صفت استتار ضمیر را قبول میکنند بخلاف صیغهای فعل کما عرفت فتامل هرگاه که فارغ شد مصنف رح
از بیان اسباب تعذر اتصال شروع کرد در میان مثال هریک پس گفت مثل ایاک ضربت و مثل قوله
تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین مثال تقدیم ضمیر است بر عامل زیرا که مفعول ست که مقدم شده است
بر فعل خود و ما ضربک الا انا مثال فصل است که برای غرض قصر است و ظاهر است که حصول این غرض
بدون فصل مذکور متصور نیست و باید دانست که فصل عام است که بلفظ حقیقی بود کا لمثال المذکور یا بلفظ
حکمی باشد کالمنوی فی اسکن فی قوله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة زیرا که سکنی که در اسکن واقع است فاصل است
در میان فعل و انت که تاکید است لیکن لفظ حکمی است و اگر ان فاصل را از میان فعل و انت فاعل فعل مذکور
خواهد بود و مستتر خواهد شد و تاکید نخواهد بود که مقصود است برای تصحیح عطف قوله وزوجک و ایاک و الشر
مثال حذف عامل ضمیر است زیرا که در اصل اتق نفسک و الشر بود و تحقیق این مثال در بحث تحذیر مذکور شد
و انا زید مثال عامل معنوی است که در ضمیر عامل ست زیرا که یا مبتدا است و زید خبر است و در مبتدا عامل
معنوی میباشد و ما انت قائما مثال عامل حرفست که در ضمیر مرفوع عامل است زیرا که انت اسم ما است
و آن از مشبهتین بلیس ست که اسم خود را رفع میدهد و هند زید ضاربته هی مثال آن ضمیر است
که اسناد کرده شده است بسوی صفتی که جاریست بر غیر من هی له زیرا که هند مبتدا اول و زید مبتدا
ثانی ست و ضاربته که خبر مبتدا ثانی ست صفت است که مضاف ست بسوی ضمیر مفعول که راجع است
بسوی عمرو ضمیر هی که فاعل بصفت است راجع است بسوی هند و مخفی نماند که مثال مذکور برای ضابطه مستوره
وقتی است که هی فاعل ضاربته بود و تاکید ضمیر فاعل زیرا که در وقت تاکید مثال قوله او بالفصل لغرض خواهد بود
و الغرض ههنا کون هی تاکیدا او الفصل هو المعنوی و قد علمت آنفا ان الفصل اعم من ان یکون باللفظ الحقیقی
او الحکمی و ظاهر است که حصول غرض مذکور بدون آن فصل متصور نیست و لیکن باید دانست که ضمیر هی در مثال
مذکور اگرچه صحت فاعلیت دارد لیکن در کلام عرب تاکید لازم است فاعل نیست و انیمعنی اگرچه در ین مثال
و نهایت خفاست لیکن بسبب مساوات صورتین لیکن در مثل قولهم نحن الزیدون ضاربوهم نحن در غایت

ظهور است از انکه نحن درین مثال تاکید ست فقط احتمال ما علیه ندارد لانه لو کان فاعلا لامتنع ضمائر بهم نحو
الجمع لان الصفة کالفعل کما مر غیر مرة فافهم اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف رح آن مثال را که در و التباس
نیست جواب میگوییم تا معلوم شود که حکم بانفصال در جمیع صورت خاص بصورت التباس نیست
جواب دوم تا حکم بانفصال در صورت الالتباس بطریق اولویة ثابت شود هرگاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان مواضع وجوب انفصال صریحا و از بیان مواضع وجوب اتصال ضمنا شروع
کرد در بیان آن مواضع که در انفصال و اتصال دران مواضع خیار ست و آن مواضع که احدهما در ان
مواضع مختار ست پس گفت و اذا اجتمع ضمیران و مراد از اجتماع ضمیرین اینست که هر دو متصل شتق
بلا فصل و قوله ولیس احدهما مرفوعا جمله حالیه ست و احتراز ست از نحو اگر منکسر از انکه درینجا اتصال
ضمیر ثانی واجب ست بواسطه آنکه ضمیر مرفوع کالجزء از فعل ست و بفعل از روی لفظ و معنی اتصال دارد
پس گویا که فصل متحقق نشد درمیان فعل و ضمیر ثانی در اتصال ثانی خیار بود و فاد قوله فان کان
جزائیه ست یعنی پس اگر بر تقدیر اجتماع ضمیرین و نبودن احدهما مرفوع باشد احدهما یعنی یکی ازان دو ضمیر
اعرف از ضمیر آخر و قد مضت و حال آنکه مقدم کرده باشی آن اعرف را بر غیر اعرف فلک الخیار
فی الثانی پس درین وقت ترا در اتصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار ست یعنی ترا اختیار ست که ضمیر
ثانی را متصل آری و بگوئی نحو اعطیتیک و با منفصل آری و بگوئی و اعطیتیک ایاه و ضربنیک
ضربی ایاک پس بدانکه اعطیتیک فعل ست و ضمیر با ز فاعل ست و کاف مفعول اول ست و ضمیر یا ی
در مثال ثانی مفعول ثانی ست و با ء متکلم در مثال ثانی مجرور باضافت ست و ضمیر ثانی مفعول مصدر ست
پس درین دو مثال دو ضمیر جمع شده اند بغیر فاصل و هیچ یکی از ضمیرین مرفوع نیست ازانکه در مثال اول
هر دو منصوب اند و در مثال ثانی یکی مجرور و دیگر منصوب ست و یکی ازین دو ضمیر اعرف ست که او را مقدم
کرده اند پس ازین جهت در انفصال و اتصال ضمیر ثانی اختیار ست اگر گفته شود چرا مصنف رح در مثال
آورد جواب میگوییم غرض از تکرار مثال تثنیه است بر تعمیم ضمیرین یعنی جائز ست که هر دو ضمیر منصوب
بوند چون مثال اول با یکی مجرور و دیگر منصوب بود چون مثال ثانی اگر گفته شود در ضربنیک اگرچه دو ضمیر جمع
شده اند لیکن یکی از ضمیرین مرفوع ست زیرا که با ء متکلم فاعل مصدر ست پس میبایدکه ضمیر ثانی اختیار نباشد
جواب میگوییم با ء متکلم اگرچه فاعل ست فی الاصل لیکن مجرور ست فی الحال بسبب اضافت الاعتبار بحال

لا للماضی والاستقبال اگر گفته شود درین وقت چرا در اتصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار ست جواب میگویم
ازانکه متکلم را درین وقت جائز ست که اعتبار نکند فصلی را که ضمیر متصل ست از جهت اتصال ضمیر ثانی
را متصل آرد و جائز ست که فصل مذکور را اعتبار کند ازانکه ضمیر اول که متصل ست ضمیر مفعول ست
پس اتصال او از روی لفظ است نه از روی معنی پس ضمیر ثانی را منفصل آرد اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح
فان کان احدهما اعرف جواب میگویم بجهت احتراز ازان اجتماع ضمیرین که هر دو در تعریف مساوی بوند
مثل اعطاها ایاه زیرا که درین صورت انفصال ضمیر ثانی واجبست ازانکه اگر ضمیر ثانی را متصل آرند تقدم
احد متساویین بر آخر فیما هو کالکلمة الواحدة لازم می آید از غیر مرجح و هو حرام کما هو المشهور عند النحاة و العوام
اگر گفته شود در وقت انفصال ضمیر ثانی نیز همین محذور موجود است پس تجویز آن عند الانفصال و تحریم
آن عند الاتصال ذاقی ست بلا فرق جواب میگویم در وقت اتصال تقدم احد متساویین بر آخر
در مکان واحد لازم می آید و هو ممنوع و در وقت انفصال لزوم تقدم مذکور با اختلاف مکان است و
هو جائز والی فیه ان الاول مفض الی الترجیح بلا مرجح دون الثانی لاشتراط وحدة الظرف فیه فتامل
اگر گفته شود ضمیر اول در اعطاها ایاه بجهت آنکه در معنی فاعل ست بر ضمیر ثانی ترجیح دارد پس بر تقدیر اتصال
ضمیر ثانی ترجیح بلا مرجح لازم نمی آید جواب میگویم لا نحن فیه مساوات و عدم مساوات در تعریف ست ازانکه
ضمیر ثانی در معنی فاعل اعرفتا اولازم نمی اید تا محذور مذکور مرتفع شود جواب دوم وجوب انفصال در مثل
اعطاها ایاه ازینجهت ست که در بادی نظر ترجیح احد متساویین بر آخر در وقت اتصال لازم مے آید
اگرچه بتعمق نظر لازم نیست و لهذا در علم فقه مذکور ست که اگر بر سر مصلی یا مقابل او تصویر صغیر بود مکروه نیست
ازانکه ببادی نظر محسوس نیست اگرچه بتعمق نظر محسوس ست فیفهم منهان احکم لما فی العلوم النظری
الثقلیة فافهم اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح مقدمة جواب میگویم برای احتراز ازان اجتماع ضمیرین
که غیر اعرف در دو بر اعرف مقدم بود مثل اعطیته ایاک زیرا که درین وقت انفصال واجب است ازانکه
در وقت اتصال بعدم غیر اعرف بر اعرف لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و هو ترجیح بلا مرجح و
عند الاتصال این محذور لازم نمی آید لاختلاف المکان فلا یکون المتکلم مطعوما اگر گفته شود چون اصل در
ضمیر اتصال ست و متکلم اعرف را منفصل نکرد فهو معطوف علی ان حال جواب میگویم اصل در هم استقلال
و عدم احتیاج است و چون متکلم ضمیر اعرف را منفصل آورد واضح ظاهر است که ضمیر منفصل به نسبت

ضمیر متصل نوعی استقلال دارد پس متکلم ببادی نظر مظنون نخواهد بود والاعتبار لما هو فی بادی النظر کما مر آنفا والا یعنی اگر احدهما اعرف نبود یا اعرف باشد لیکن او را مقدم نکرده باشند فهو پس ضمیر ثانی برین دو تقدیر واجبست که منفصل باشد ازانکه بر تقدیر اول اگر ضمیر ثانی را متصل آرند ترجیح احد متساویین بر آخر بلا مرجح لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و بر تقدیر ثانی تقدیم انقص بر اقوی لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و هو لکونه ترجیح مرجوح حرام بالاتفاق نحو اعطیته ایاه مثال آن اجتماع ضمیرین است که احدهما در و اعرف نیست ازانکه هر دو ضمیر غائب اند و اعطیته ایاک مثال آن اجتماع ضمیرین است که احدهما در و اعرف هست لیکن موخر هست والمختار فی خبر باب کان الانفصال یعنی مختار در خبر افعال ناقصه وقتی که آن خبر ضمیر بود انفصال است ما تجویز اتصال مثل کان زید قائما و کنت ایاه و اگر گفته شود چرا انفصال مختار است و انفصال جائز جواب میگوییم خبر افعال ناقصه در اصل خبر مبتداست و چون خبر مبتدا ضمیر بود انفصال واجب است زیرا که در و عامل معنوی خواهد بود و چون عامل ضمیر معنوی بود انفصال واجب است کما مر پس برای رعایت اصل اگر انفصال واجب نبود کم ازین نباید که مختار نباشد فافهم وجواز انفصال ازین جهت است که خبر افعال ناقصه مفعول مشابه دارد فی وقوعه بعد المرفوع و کما یقع المفعول بعد المرفوع و هو الفاعل کما لا یخفی و ضمیر مفعول در مثل ضربته واجب الاتصال است پس اگر مشابه مفعول واجب الاتصال نبود کم ازین نباید که جائز الاتصال باشد لیکن انفصال مختار است ازانکه رعایت اصل بر رعایت مشابهت ترجیح دارد و اگر گفته شود در اینجا رعایت مشابهت بر رعایت اصل ترجیح دارد ازانکه انفصال خبر مبتدا باعتبار آنست که عامل او معنویست و قد استقی وجود الناسخ و مشابهت امری است موجود فی الحال پس رعایت مشابهت رعایت امر موجود است و رعایت اصل رعایت امر معدوم و معهذا در رعایت اصل القاء اثر معدوم لازم می آید و هو محال بدیهة جواب میگوییم عامل معنوی بحسب صحت اگرچه معدوم است اما در حقیقت ثابت و ناسخ است پس خبر افعال ناقصه در حقیقت خبر مبتدا و معمول معنویست و ناسخ اگرچه بصورت موجود است اما در حقیقت معدوم است ازانکه ناسخ در حقیقت قید خبر است کما هو بالتحقیق فان قولک کان زید قائما فی معنی زید قائما فی الزمان الماضی فلا ترجیح للمشابهة و لا محذور فتامل والاکثر لولا انت یعنی اکثر در استعمال انفصال وقوع است بعد لولا الا در آخر ها یعنی لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انا لولا انتن لولا هو لولا هما لولا هم لولا ها لولا هما لولا هن لولا انا لولا نحن و در بعضی استعمالات

لولاک باهمال ضمیر مجرور مقام مرفوع نیز آمده اگر گفته شود چرا تغییر کرد مصنف رح طریقهٔ خود را که در ما سبق بود یعنی شروع از ضمیر متکلم و انتقال بضمیر غائب **جواب میگویم** غرض مصنف رح ازین تغییر تنبیه است برانیکه طریقهٔ مذکوره ضروری نیست اگر گفته شود پس چرا شروع نکرد از ضمیر غائب **جواب میگویم** ضمیر مخاطب چون در تضمیر متکلم و غائب متوسط است و خیر الامور اوسطها واقع است ازین جهت از ضمیر مخاطب شروع کرد و جواب ثانی اینست که مصنف رح طریقهٔ خود تغییر نکرده بواسطه آنکه مراد او از قوله والاکثر لولا انت اه اینست والاکثر انفصال الضمیر بعد لولا من اولہ الی آخره از قبیل ذکر علم و اراده صفت فلا یلزم المحذور المذکور و نیز مندفع شد اعتراض مشهور و تقریر او اینست که ازین حکم انفصال ضمیر مرفوع متکلم خارج میشود فتامل اگر گفته شود چرا انفصال ضمیر بعد لولا اکثر است **جواب میگویم** از انکه بعد لولا مبتدا محذوف الخبر واقع می شود مبتدا وقتیکه ضمیر بود انفصال او واجب است بواسطه آنکه عامل او معنوی میباشد کما مر آنفا **و عسیت** وهمچنین انفصال غیر مرفوع بعد عسی الی آخرها کثیر الاستعمال است یعنی عسیت عسیتا عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عساه عساها عساهما عساهم عساها عساهما عساهن عساک باتصال ضمیر منصوب مقام مرفوع قلیل الاستعمال است اگر گفته شود چرا اتصال ضمیر مرفوع بعد عسی کثیر الاستعمال است **جواب میگویم** از انکه بعد عسی عمل دفع میشود و ظاهر است که چون فاعل ضمیر بود اتصال او واجب است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح والاکثر لولا انت و عیت الی آخرها تا کلام مختصر میشد **جواب میگویم** تا وهم نشود که استعمال لولا انت و عیت معا اکثر است و هو خلاف المقصود پس ازینجهت درمیان هر دو فصل کرد و بعد اندفاع وهم مذکور هر دو را جمع کرده اینست چنانچه فرموده است لولاک و عساک الی آخرهما **جواب دوم** برای اختلاف ضمیر بانفصال و اتصال لولا انت و عیت الی آخرهما نگفت و چون در لولاک و عساک اختلاف در ضمیر نبود هر دو را جمع کرد فتامل **و جاء لولاک و عساک الی آخرهما** یعنی آمده است در بعضی لغت بعد لولا ضمیر مجرور و بعد عسی ضمیر منصوب تا آخر هر دو بر مذهب اخفش و مختار مصنف رح همین است و تحقیق مقام اینست که در لولاک و عساک که در بعضی لغت واقع شده اختلاف نزدیک اخفش کاف بعد لولا ضمیر مجرور است که واقع است متوقع مرفوع یعنی مجرور را برای ضمیر مرفوع استعاره کرده اند از انکه گاهی ضمیر مرفوع واقع میشود موقع ضمیر مجرور مثل ما انا کانت و مرت بک انت پس جایز است که مجرور را برای مرفوع استعاره کنند و قائم مقام مرفوع آرند و نزدیک سیبویه خاص در مقام

انفصال

اتصال ضمیر اولا جاره میباشد و کاف ضمیر مجرور است و واقع است موقع خود پس اخفش تصرف میکند
در ما بعد لولا و سیبویه تصرف میکند در ذات لولا و سیبویه که لولا را حرف جر میگوید وجه نیست که لولا قائم است
مقام لام تعلیل زیرا که قولهم لولاک بلکت در قوت انتفی هلاکی لوجودک است و فیه تامل لانه لا یلزم یکون الشئ
فی معنی شی ان یکون هو هو الا تری ان الحال فی معنی الظرف و لکن الحال حال از انظرف ظرفیه و هو هو قتامل
و شیخ رضی قدس سره را در اینجا نظر آخر است و آن اینست که لولا جاره نیست زیرا که اگر جاره بود او را از متعلق
باجاره است متعلق او در این مقام جائز نیست لیکن مخفی نماند که جایز است که لولا جاره بود و متعلق او جواب
لولا باشد فافهم و کاف در عساک نزد یک اخفش ضمیر منصوب است که واقعست موقع مرفوع چنانچه ضمیر مرفوع
قائم نمیشود مقام منصوب مثل ضربتک انت و جائز نیست که بعد عساک ضمیر مجرور واقع شود بواسطه آنکه
وقوع مجرور بعد فصل ممتنع است و کاف مذکور نزد یک سیبویه ضمیر منصوب است
واقع این ست موقع خود زیرا که عسی محمول است بر لعل از انکه هر دو از جهت آنکه بمعنی ترجی اند متقارب المعنی
اند و بعد لعل ضمیر منصوب واقع میشود پس همچنین بعد عسی که بمنزله لعل است ضمیر منصوب واقع
خواهد بود پس اینجا نیز اخفش را تصرف در ما بعد عسی است و سیبویه را در ذات عسی و لا یخفی ما فیه
زیرا که حمل عسی بر لعل خلاف قیاس و خلاف عادت ست از انکه تشبیه حرف بفعل نزدیک نحاة مفاد
است و موافق قیاس زیرا که فعل از حرف قویست اما تشبیه فعل بحرف معتاد و خلاف قیاس است
مگر آنکه گوییم عسی در فعلیه خود ناقص ست از انکه دلالت نمیکند بر حدث و زمانه و لهذا متصرف نمیشود بتصرفات
فعل پس نسبت او بحرف جائز ست اگر گفته شود که قوله و جاء لولاک و عساک الی آخرها مستدرک است
بواسطه آنکه از قوله و الا کثر لولا انت اه معلوم شده ست جواب میگوییم اگر مصنف رح و جاء
لولاک و عساک الی آخرها میگفت معلوم نمیشود که بعد لولا گاهی ضمیر مرفوع متصل واقع می شود فیقال
لولات و بعد عسی گاهی ضمیر مرفوع منفصل می آید فیقال عسانت و حال آنکه حکم باکثریة لولا انت
و عسیت باین اعتبار نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان انواع اتصال و انفصال شروع کرد
در بیان آن بعضی ضمائر که تقاضا میکنند در بعضی محل زیادتی حرف را از روی لزوم و از روی جواز
پس گفت **ونون الوقایة مع الیاء** یعنی نون وقایه با یای متکلم بجهت آنکه بحث ضمائر ست
و الف لام برای عهد است **لازمة فی الماضی** یعنی لازم ست در فعل ماضی الا لیس شود

لانسلم که نون وقایه با یای متکلم لازم باشد فعل ماضی را زیرا که اگر لازم بودی هرگز فعل ماضی بدون نون وقایه
و یای متکلم مستعمل نشدی و لیس کذلک جواب میگوییم مراد اینست که نون وقایه لازم است وقتیکه یای
متکلم بفعل ماضی لاحق نشود جواب دوم قوله لازمة خبر نون الوقایة نیست بلکه نون الوقایة مبتدا است مع الباء
خبر است ولازمة حال است از ضمیری که در متعلق ظرف است و راجع است بسوی نون وقایه است یعنی نون الوقایة
کائنة مع الباء لازمة اگر گفته چرا نون وقایه لازم است وقتیکه یای متکلم بفعل ماضی لاحق شود جواب میگوییم
تا نگاه دارد و آخر ماضی را از کثره مختص باسم است اگر گفته شود آن کثره که مختص باسم است کدام است
جواب میگوییم آن کسره است که مشابه است بحرفی کون کل منهما فی آخر الکلمة لزوما یعنی چنانچه جر در آخر کلمه
میباشد و بسبب التقاء ساکنین عارض نمیشود همچنین آن کثره در آخر کلمه میباشد نه بسبب التقاء ساکنین جر
مختص باسم است پس مشابه او نیز مختص باسم خواهد بود و چون نون وقایه با آخر ماضی لاحق میشود آن کثره را
بر خود میگیرد و آخر ماضی را از وسلامت میدارد و لهذا این نون را نبون وقایه نام کردند و اضافت نون بسوی
وقایه و مصدر باقی است از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب است و این نون را نون عماد نیز نامند از انکه
عماد یعنی ستون چنانچه سقف را از کسر و سقوط نگاه میدارد و همچنین نون مذکور آخر ماضی را از کسر محافظت مینماید
اگر گفته شود کسرة مختص باسم نیست از انکه در فعل نیز یافته میشود مثل تضربین و لم یکن الذین و قل الحق جواب
میگوییم درین امثال آن کسرت نیست که مختص باسم و مشابه بجر است زیرا که آن کسرة آنست که در آخر کلمه بود
بغیر التقاء ساکنین بخلاف کسر تضربین که در آخر کلمه نیست بلکه در وسط کلمه واقعست از روی لفظ و معنی بسبب شدت
اتصال ضمیر فاعل و بخلاف کسرت لم یکن الذین کفروا و قل الحق زیرا که این کسر اگرچه در آخر کلمه ست لیکن عارض شده است
بسبب التقاء ساکنین و بانضمام کلمه مستقله منفصله و بخلاف آن کسرت که بسبب یای متکلم لاحق میشود زیرا
در آخر کلمه میباشد از روی لزوم اگر گفته شود چرا کسر در لم یکن الذین و قل الحق عارضی نیست و با اتصال یای متکلم
لازمی میشود چرا کسر در تضربین در وسط کلمه ایست و در ضربنی در آخر کلمه نه در وسط کلمه جواب میگوییم کسر در لم
یکن الذین و قل الحق ازینجهت که بسبب اتصال کلمه مستقله منفصله حادث شده است عارضی ست پس
گویا کسر نیست بلکه در حقیقت سکون است و لهذا المحذوف عود نکرد و اگر معتبر بودی رد محذوف واجب شدی
بخلاف آن کسرت که بسبب اتصال یای متکلم حادث میشود از انکه لازمی میباشد زیرا که چون یای
متکلم با آخر ماضی متصل شد از روی لفظ پس آخر ماضی ازین جهت در حکم وسط است و حرکت بسط

لازمی میباشند نه عارضی ولیکن من وجه در آخر کلمه است از انکه اتصال باید متکلم از نیجهت که غیر مفعول است اتصال لفظیست فقط نه معنوی و کسرت تضرین در وسط است از روی لفظ و معنی زیرا که اتصال لفظی است فقط نه معنوی و کسرت تضرین در وسط است و یای ضمیر اسد مونث مخاطب ازان جهت که ضمیر فاعلست اتصال لفظی و معنوی است پس حاصل کلام اینست که در ضرتی آن کسره موجود است که مشابهت بجر دارد و از انکه در آخر کلمه است از روی لزوم بخلاف کسرت تضرین که در آخر کلمه نیست پس در اینجا نون وقایه درکار نیست از انکه در آخر آن کسره نیست که مشابه بجر و مختص باسم بود تا آخر فعل را از و نگاه داشته شود فافهم اگر گفته شود هرگاه که آن کسره را مختص باسم است و بغرض آنکه در دیگر نوع یافته نشود نون وقایه می آرند پس و جهست که نون وقایه را که حرفست نیز از ان کسره مختصه باسم نگاه دارند جواب میگوییم آن کسره که بر نون وقایه می آید مشابه بجر و مختص باسم نیست از انکه مشابه جر آن کسره است که در آخر کلمه بود و نون وقایه آخر کلمه ندارد از انکه صرف واحدست بلکه حلقه ایست که نه او را ابتدا است نه انتها هو الاول هو الآخر اگر گفته شود در مثل دعاء وقت اتصال باید ضمیر کسره بر آخر کلمه لازم نمی آید لانه یمکن ان یقال دعای در مای پس چرا نون وقایه درین امثال لازم باشد جواب میگوییم لزوم کسره مذکوره عام است که از روی لفظ بود مثل ضربتی یا از روی تقدیر باشد مثل دعای و رمای جواب دوم مثل دعانی و رمانی محمول است بر مثل ضربنی برای اتفاق تاب و قوله والمضارع معطوف است بر قوله الماضی یعنی نون وقایه لازم است در فعل حق مضارع وقتی که یای متکلم با و متصل شود لیکن لزوم نون مذکور مطلق نیست بلکه عربا عن الاعراب لازم است دران حال که فعل مضارع از نون اعرابی خالی بود برابر است که اصلا در و نون اعرابی نباشد مثل یکرمنی و تکرمنی یا نون اعرابی در اصل بود لیکن فی الحال موجود نباشد مثل لم یکرمانی من یکرمانی و اضافت نون بسوی اعراب اضافت بیانیه است وانت مع النون یعنی با نون اعراب کا یین است فیه در فعل و قوله ولدن وان واخواتها معطوف است بر قوله النون قوله مخبر خبر قوله انت است یعنی ترا اختیار است در اتیان نون وقایه و ترک آن در لدن و تمام حروف شبیه بالفعل و در فعل مضارعی که در و نون اعرابی بود اگر گفته شود چرا درین کلمات اختیار است در اتیان نون وقایه و ترک آن جواب میگوییم نون وقایه را در غیر لدن ازین جهت می آرند که تا حرکات بنا به را نگاه دارد و در لدن ازین جهت است که تا سکون بنائی را محافظت و ترک ازین سبب است تا اجتماع دو نون

یا نونات لازم نیاید اگر گفته شود نون اعرابی در مضارع مبنی بر کسرست و با اتصال یاء متکلم آن کسر زائل میشود پس آوردن نون وقایه در وی برای محافظت حرکت بنائی معنی ندارد جواب میگوییم کسرت نون اعرابی دیگر است و کسرت مناسبت یاء متکلم دیگر جواب دوم نون وقایه را در تثنیه فعل مضارع برای اطراد باب می آرند اگر گفته شود اگر نون وقایه را در فعل آید نه اجتماع دو نون لازم می آید نه اجتماع نونات جواب میگوییم اجتماع مذکور هست که حقیقت بود یا حکما و در فعل اگرچه حقیقة نیست لیکن حکما موجود است زیرا که لام مشدد دو لام هست و لام و نون قریب المخرج اند پس در وقت لحوق نون وقایه اجتماع نونات لازم می آید لیکن حکما جواب دوم لعل محمول هست بر بعضی لغات خود یعنی لعن چنانچه نسبت درین امر برا خوات خود محمول است لیکن در وی لحوق نون وقایه هست از انکه مانع از لحوق نون مذکور در ذات لیت مفقود است و حمل بر اخوات او ضعیف و خلاف اصل هست کما اشار الیه المصنف رح بقوله **و یختار فی لیت** یعنی لحوق نون وقایه در لیت مختار هست پس باید دانست که قوله یختار فی لیت و همچنین قوله و عکسها لعل که بعد ازین می آید ذکر بمنزله استثنا ایست از قوله مخیر که ناطق بتساوی طرفین هست و قوله **و مع عن و من و قط و قد معطوف** هست بر قوله لیت یعنی لحوق نون وقایه مختار هست درین حروف برای محافظت بر سکون بنائی که لازم و اصل در بناست با وجود یکه قلیل الحرف اند یعنی بلحوق نون مذکور محمول لفظ نیز لازم می آید فلا محذور فی اللحوق و باید دانست که قد و قط بمعنی جهت است اگر گفته شود پس لحوق وقایه در الی و علی و لدی نمی آید برای محافظت بر سکون بنائی جواب میگوییم ضابطه نیست که چون ماقبل یای متکلم الف یا واو ساکن یا یای ساکن باشد باید متکلم را حرکت بفتح میدهند و ماقبل او را بر حال خود باقی دارند فتای درعای کذا فی شرح الرضی اگر گفته شود پس همیباید که در دو عاید عو و یر می نون وقایه نیز بیارند زیرا که ماقبل یاء متکلم الف و واو ساکن و یای ساکن هست جواب میگوییم امثال این افعال محمول اند بر فعل صحیح اصل ست جواب دوم وجوب لحوق نون وقایه درین افعال برای محافظت کسرت تقدیریست و غرض از الحاق نون وقایه این هست که آخر فعل را از کسرت نگاه دارد برابر ست و آن کسرت لفظی بود تقدیری کما مر فافهم **و عکسها** یعنی عکس محبت لعل هست یعنی در فعل ترک نون وقایه مختار هست از جهت نقل تضعیف و کسرت **حروف و متوسط بین المبتدا و الخبر** و ظاهر ست که قوله متوسط در ینجا بمعنی نفع است و الا استدراک قوله بین لازم می آید و جائز هست که متوسط بر حال خود بود و قوله بین تاکید باشد

قل العوامل وبعده یعنی قبل دخول عوامل لفظی مثل زید هو القائم یا بعد دخول عوامل لفظی
کنت انت الرقیب اگر گفته شود مبتدا و خبر بعد دخول عوامل لفظی مبتدا و خبر نمی ماند پس چگونه
صحیح است قوله وتیوسط بین المبتداء والخبر جواب میگویم مراد از ابتداء و خبر ما کان علی هذه
الصفة است برابر است که فی بدین صفت باقی بود یا نه وقوله وتیوسط بین المبتداء والخبر از
باب عموم مجاز ست نه جمع بین الحقیقة والمجاز که ممنوع است وعموم مجاز دو معنی دارد یکی آنکه از
لفظ معنی غیر موضوع اراده نمایند که شامل بود بمعنی حقیقی ومجازی کما فیما نحن فیه واین جائز است
بالاتفاق ودوم آنکه از لفظ معنی غیر موضوع له اراده کنند باین حیثیت که بجمیع افراد خود شامل باشد
وفردی از افراد معنی حقیقی در و نبود وجواز این عموم مجاز مختلف فیه است وتفصیل هذه المقدمات
فی علم الاصول فافهم واحفظ جواب دوم مراد از ابتداء جزء اول ومراد از خبر جزء ثانی است از جمله
اسمیه فلا محذور وقوله صیغة مرفوع فاعل قوله تیوسط است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف ع
ضمیر مرفوع جواب میگویم از انکه درین کلمه اختلاف است نزدیک بعضی حرف است ونزدیک
بعضی اسم پس مصنف رح او را بصیغه تعبیر کرد تا مذهبین شامل باشد اگر گفته شود چرا فصل
نمی آرند بصیغه منصوب یا مجرور جواب میگویم صیغه مرفوع برای تناسب طرفین تمیا افتاد یعنی مبتدا
وخبره قوله منفصل صفت مرفوع است چنانچه قوله مطابق صفت بعد صفت است یعنی متوسط شبیه
صیغه آن مرفوع که منفصل بود ومطابق باشد للمبتداء در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث و
تکلم وخطاب وغیبت مثل زید هو القائم والزیدان هما القایمان والزیدون هم القایمون هند هی القائمة
وهندان هما القایمتان وهندون هن القایمات اگر گفته شود باین چنین صیغه مرفوع چرا
فصل می آرند جواب میگویم هرگاه صیغه مرفوع مشاکل بود مبتدا را در مرفوعیت ومرادف
مبتدا بود ومبتدا چون ضمیر بود انفصال واجب است کما مر پس واجب است که مشاکل ومرادف
او نیز منفصل ومطابق او باشد در امور مذکوره ویسمی فصلا یعنی نامیده میشود این صیغه
فصل نزدیک بصریون وعماد نزدیک کوفیون اما فصل ازان گویند که درمیان خبر ولغت فرق
وفرق میکند کما سبجی وعماد ازان گویند که مابعد خود را از جزئیه ساقط نمیکند چنانچه ستون عمارت
از افتادن باز دارد قوله لیفصل بین کونه نعتا وخبرا متعلق است بقوله تیوسط یعنی غرض از

توسیط صیغهٔ مذکوره میان مبتدا و خبر این ست که آن صیغهٔ فرق کند میان بودن آن خبر نعت و
خبر یعنی اگر آن صیغهٔ فصل را بنیارند سامع را معلوم نشود که این کلمه که در محل خبر واقعست یا خبر مبتدا است
و کلام تام و یا خبر است یا نعت مبتدا است و کلام ناقص و بیخبر است چنانچه اگر در مثل زید هو المنطلق
هو بنیارند معلوم نخواهد شد که المنطلق خبر زید ست یا صفت زید و خبر محذوف و منتظر فیه است و چون
میان زید و منطلق فصل بصیغهٔ هو آمد قطعاً معلوم خواهد شد که منطلق خبر ست صفت نیست اگر گفته شود
بعد وقوع فصل چرا التباس بصفت مرتفع میشود جواب گفته اند از انکه منطلق در مثال مذکور اگر صفت
زید بود جائز نیست زیرا که میان صفت و موصوف فصل ممتنع است و نیز نمی تواند که صفت هو بود
از انکه الضمیر لا یوصف و لا یوصف به واقعست و فیه ما فیه اگر گفته شود در مثل کنت انت الرقیب و کان
زید هو القائم احتیاج نیست بسوی فصل از انکه ضمیر موصوف نمی شود پس رقیب خبر تواند که صفت ضمیر
متصل باشد پس در مثال اول احتمال التباس خبر بصیغه نیست و همچنین التباس در مثال ثانی معدوم
است از انکه اختلاف اعراب قرینه است بر تعیین خبر جواب میگوییم آوردن ضمیر فصل در صورت
عدم التباس برای جمل بر صورت التباس ست طرد للباب و شرط یعنی شرط فصل بصیغهٔ مذکور
اینست که ان یکون الخبر معرفة زیرا که غرض از فصل احتراز از التباس خبر بصفت ست و
این التباس متصور نیست مگر وقتی که خبر معرفت باشد زیرا که مبتدا معرفت میشود و در میان صفت
و موصوف مطابقت واجب ست پس خبر نکره بصیغهٔ مبتدا بصفت ملتبس نمیتواند شد تا برای
دفع التباس او بصفت بصیغهٔ فصل احتیاج افتد اگر گفته شود واجب نیست که تعریف خبر مشروط باشد
زیرا که مبتدا چون نکره بود و خبر هم نکره باشد التباس خبر بصفت درین وقت خواهد بود جواب
در مبتدا و خبری که نکره بودند ضمیر فصل نمی آرند از انکه ضمیر فصل فائده تاکید میدهد زیرا که زید هو القائم
در معنی زید نفسه القائم ست و نکره را تاکید نمی آرند پس دفع التباس خبر بصفت در انجا بطریق فصل
ممکن نیست مگر بطریق آخر و لتفصیله مقام آخر و نیز کثیر الوقوع تعریف مبتدا است و وقوع هر دو نکره
قلیل الوقوع است فلا امتداد و بشانه حتی یحتاج للالتباس فتامل و باید دانست که شرط فصل مذکور صاحب
است یعنی خبر با معرفه بود او افعل من کذا یعنی یا خبر افعل تفضیل بود که بکلمه من همراه باشد از انکه این
اگر احتمال التباس بصفت ندارد از انکه نکره ست صفت معرفه نخواهد شد لیکن این خبر ملحق بمعرفه و شابهت

بمعرفه است و در خبر معرفه فصل می آرند پس برای رعایت مشابهت در خبر مذکور نیز فصل آورند و لحوق و مشابهت اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بوده بمعرفت ازین جهت ست که چنانچه بر معرفت دخول لام تعریف ممتنع است همچنین دخول لام تعریف بر اسم تفضیل مذکور ممتنع است اگر گفته شود از مصنف رح او افعل من کذا در میفرمود آن اسم تفضیل که مضاف بود نیز داخل میشد از انکه این اسم تفضیل نیز ملحق و مشابه بمعرفت است در امتناع دخول لام تعریف جواب میگوییم برای ادخال اسم تفضیل که مضاف بود عبارت مذکوره احتیاج نیست زیرا که اسم تفضیل بسوی نکره مضاف نمی شود بدلیل استعمار فالایقال زید افضل رجل بل افضل عمر و مثلا پس مضاف نمیشود مگر بسوی معرفه و آنکه مضاف بسوی معرفه بود معرفه میشود پس اسم تفضیل داخل در خبر معرفه است فتامل **مثل کان زید هو افضل من عمر** اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف رح مثال خبری که فعل من کذا و بعد دخول عامل است و چرا ذکر نکرد مثال خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد با وجود یکه التباس نیست مگر در خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد کما عرفت جواب میگوییم اختیار مثالی که در و التباس نیست ازین جهت است که تا فصل در صورت التباس بطریق اولویه ثابت شود جواب دوم خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد **و لاموضعه عند الخلیل** یعنی دران فصل اختلاف ست نزد یک خلیل او را محل از اعراب نیست زیرا که آن فصل نزد یک او حرف ست بصورت ضمیر نزد یک بعضی اسم ست مبنی است مقتضی اعراب در و مفقود است و او نه عامل ست و نه معمول و لیکن این مذهب ضعیف ست زیرا که بین مذهب تعویت اسم لازم می آید و لهذا خلیل بجز فینه او قایل شده از انکه حرف را محل از اعراب نمیباشد و بعضی حروف نه عامل اند و نه معمول و الفاء اسم البعد ست فافهم و قوله عند الخلیل متعلق ست بقوله یعنی لاموضع کاین له عند الخلیل **و بعض العرب یجعله** یعنی بعضی عرب آن فصل را مبتدا میگردانند **و ما بعد خبره** اگر گفته شود عرب مبتدا و خبر نمیدانند پس چگونه صحیح ست و قوله و بعض العرب یجعله مبتدأ الخ جواب میگوییم مراد اینست که بعضی عرب فصل مذکور و ما بعد او را باین طریق استعمال میکنند که ضمیر فصل را مبتدائیه حکم میکنند و بر ما بعد او بجزئیه چنانچه ما بعد فصل را مرفوع میخوانند در صورتیکه مستحق رفع نبود مثل کنت انت الرقیب و علمت زیدا هو المنطلق برفع حکم رقیب و منطلق پس ظاهر است که نحوی در وقت مبتدائیه ضمیر و جزئیه رقیب و منطلق حکم خواهد کرد و باید دانست که قوله بعض العرب مبتدا ست و قوله یجعله جمله فعلیه خبر ست و ضمیر مفعول اول جعل ست و مبتدا مفعول ثانی او ست

وقوله ما بعده معطوف است بر مفعول اول وقوله حره معطوف است بر مفعول ثانی بحرف عاطف
واحد وعطف دو اسم بر دو مفعول عامل واحد بعاطف واحد بالاتفاق جائز ست واحتمال دارد که قوله
ما بعده مبتدا باشد وقوله خبره خبر او بود وجملهٔ اسمیه حال باشد از مفعول اول ودر بعضی نسخ قوله ما بعده
خبره بغیر عاطف بنظر آمده وظاهر ست که قوله ما بعده درین وقت سوای آنکه جملهٔ اسمیه حالیه بود احتمال
ندارد هرگاه که فارغ شده مصنف رح از بیان ضمیر فصل شروع کرد در بیان ضمیر شان وضمیر قصه
پس گفت وتیقدم قبل الجملة اگر گفته شود معنی قبل را قوله تیقدم ادا میکند پس ذکر قبل بعد تیقدم
مستدرک است جواب میگوییم تقدم عبارت ست از وقوع شی قبل شی وابنجا از معنی قبلیه
مجرد است بقرینه قبل چنانچه اسری در قوله تعالی اسری بعبده لیلا از لیل مجرد است بقرینه لیل و
تجرید از محسنات معنویست جواب دوم تقدم عام است که یفصل بودیا بلا فصل ومراد مصنف رح
از قبل تقدم بلا فصل ست تمیز ضمیر یا بجمله معترضه فلا استدراک جواب سوم در قوله تیقدم معنی یقع
تضمین کرده اند ومقدم واقع شدن ضمیر بدون سبق مرجع عام بود که قبل جمله بودیا قبل مفرد پس از نیجهت
مقید کرد مصنف رح وقوع آن ضمیر را بقوله قبل الجمله یعنی یقع قبل هذا الجنس من الکلام وضابطه تضمین در
شرح قوله المعتوره علیه مفصل مذکور شد جواب چهارم قبل درینجا تاکید تقدم ست اگر گفته شود تاکید جائی
آرند که سامع را وهم وتردد بود وابنجا سامع را در تقدم ضمیر چه تردد ووهم ست جواب میگوییم چون سامع
از تعریف ضمیر معلوم کرده است که ضمیر غائب را از سبق مرجع ناچار ست پس تیقدیم ضمیر غائب بر مرجع
انکار دارد ودر قبول آن متردد ومتفکر ست وخیال آنرا دارد که مراد از تقدم ظاهر امعنی مجازی است وحقیقی
دریابد دانست که مراد از جمله والاسماء عام ست که اسمیه بودیا فعلیه لیکن مخفی نماند که آن جمله ایما اسمیه میباشد
مگر وقتیکه یکی از نواسخ برو داخل شود پس درین وقت جائز ست که فعلیه بود مثل انه یضرب زید وقوله تعالی
فانها لا تعمی الابصار وقوله ضمیر غائب فاعل قوله تیقدم است یعنی مقدم میشود بر جملهٔ ضمیر مفرد مذکر غائب
یسمی ضمیر الشان نامیده میشود این ضمیر را ضمیر شان ومقدم میشود بر جملهٔ ضمیر مفرد مؤنث غائب
ونامیده میشود این ضمیر را ضمیر القصه وباید دانست که ضمیر غائب مذکور خواه مذکر بود یا مؤنث راجع
نمی شود بسوی جمله متاخره پس اگر ضمیر مذکر ست آن جمله را شان اعتبار میکنند برای رعایت مطابقت
وضمیر مذکور را درین وقت بسوی شان راجع میگردانند ولهذا آن ضمیر را ضمیر شان میگویند واگر ضمیر

ان جمله را قصه اعتبار مینمایند برای مطابقت وضمیر مذکور درین وقت راجع میسازند بسوی قصه
ولهذا آن ضمیر را ضمیر قصه می نامند وچون ضمیر مذکور راجع میشود بسوی شان وقصه که مفرد وغائب اند
آن ضمیر را هم ازین جهت ضمیر مفرد غائب می آرند بخلاف ضمیر متصل که عبارت از متکلم است ولهذا در افراد
وتثنیه وسائر امور یعنی مطابق میباشد وکمامر وضابطه اینست که چون مسند الیه در جمله متاخره مذکور بود
اولی اینست که ضمیر مذکور را مذکر آرند مثل قوله تعالی قل هو الله احد واگر مؤنث باشد ضمیر مذکور را مؤنث
آرند مثل قوله تعالی فانها لا یعمی الابصار وفی الصحاح الشان والامر **قوله یفسره** صفت بعد صفت ضمیر
غائب است یعنی تفسیر کرده میشود ضمیر غائب را بسبب آن که مبهم است **بالجمله بعده** یعنی تفسیر کرده میشود
بجمله که واقع است بعد ضمیر مذکور وباید دانست که قوله یفسره بالجمله بعده باجمال وتفصیل است ازانکه قوله
یفسر مجمل بود زیرا که ازینجا معلوم میشود که تفسیر کرده میشود وضمیر مذکور را بنوعی از کلام ولیکن آن معلوم نیست
که کدام ست پس هرگاه که بالجمله بعده گفت معلوم شد که تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب مذکور را باین
قسم وباین نوع از کلام والی هذا اشار قدس سره السامی بقوله ای بهذه الحصه من الجنس المذکور انتهی
وقوله یسمی ضمیر الشان والقصه جمله معترضه ست برای افاده تسمیه واو را درین قاعده هیچ دخل نیست
زیرا که قاعده یعنی تقدم ضمیر غائب بر جمله که او را مفسر بود بهر حال ثابت وراسخ است برابر است که آن ضمیر را
بضمیر شان وقصه نامند یا نی ونیز اگر تسمیه مذکوره را در ضابطه مسطوره دخل بود استدراک قوله تفسیر
بالجمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان والقصه لا یفسر الا بالجمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان قوله
یفسر بالجمله بعده مستدرکا قائل اگر گفته شود اگر قوله یسمی ضمیر الشان والقصه جمله معترضه بود ضابطه مذکوره
نقیض میشود بقولنا الشان هو زید قائم زیرا که ضمیر هو که ضمیر غائب ست ضابطه مذکور صادق می آید از انکه مقدم
شده ست بر جمله زید قائم که مفسر او ست زیرا که ضمیر مذکور هر چندی که بسوی شان راجع ست اما از الهام خود بالکلیه خارج
نشده است وابهام او زائل نمیشود مگر بجمله زید قائم **جواب میگوییم** مراد از تقدم ضمیر قبل جمله اینست که بر جمله مقدم شود
بدون سبق مرجع وضمیر در مثل الشان هو زید قائم اگر چه مقدم است بر جمله لیکن بدون سبق مرجع نیست بلکه مرجع او
مقدم ست اگر گفته شود در تقدیم ضمیر بر جمله بدون سبق مرجع چه فائده ست **جواب میگوییم** تفصیل است که بعد اجمال که
مفید تعظیم واجلال قصه ست در ذهن سامع کما بین فی علم المعانی اگر گفته شود لا تسلم که تفسیر کرده میشود ضمیر شان
وضمیر قصه را بجمله از انکه ضمیر مذکور را بمفرد نیز تفسیر میکنند مثل قوله تعالی وهو محرم علیکم اخراجهم وقوله تعالی

انه مصیبها ما اصابکم جواب میگوییم قوله تعالی محرم علیکم اخراجهم مفرد نیست بلکه جمله است زیرا که قوله تعالی
اخراجهم مبتدا موخر است و محرم خبر مقدم است و ضمیر راجع است بسوی اخراج و اضافه قبل ذکر لفظا لازم
می آید نه رتبة و هو جائز بالاتفاق و همچنین کلمه ما موصوله باصله خود در قوله تعالی ما اصابکم مبتدا است
و قوله تعالی مصیبها خبر مقدم است و یکون یعنی میباشد ضمیر غائب مذکور که سمی است بضمیر شان و ضمیر قصه
است منفصلا و متصلا و متصل عام است که مستتر او بارز یعنی ضمیر مستکن بود یا ضمیر بارز و قوله
علی حسب العوامل متعلق است باقوله یکون یعنی اگر عامل ضمیر مذکور و قابل اتصال ضمیر نیست چنانچه
عامل معنوی باشد پس درین وقت منفصل خواهد بود باتفاق متعذر است کما مر مثل هو زید قائم
و اگر عامل او قابل اتصال ضمیر است یعنی عامل لفظیست پس اگر قابل مستتر ضمیر مستتر خواهد بود
مثل و کان زید قائما و اگر قابل مستتر ضمیر نیست یا بارز خواهد بود مثل و ان زید قائم و خانه
یعنی حذف ضمیر غائب مذکور یا از لفظ و رتبه ممتنع است مخصوص بادوات مگر یکه منصوب بود ضعیف
است و حذف آن نحویا و منسیا باطل و عدیم الوقع است کلام موجز است اگر غفلت شود کدام چیز قرینه است
بر اینکه مراد از حذف دریجا حذف از لفظ است فقط جواب میگوییم ضمیر مذکور نمیباشد مگر مسند الیه
پس مسند الیه بودن او قرینه است بر حذف خاص از اینکه حذف مسند الیه نحویا و منسیا در کلام عرب
نیامده و نیز بخلاف مقتضی عقل است کما لا یخفی علی ذی طبع سلیم و عقل مستقیم اگر گفته شود ضعف دلالت
بر جواز و کراهت و عدم آن چیست پس از حذف ضمیر مذکور جائز نیست و چه اکثر و غیر اولی است جواب
میگوییم جواز آن ازین جهت است که ضمیر مذکور بصورت فضلات است و حذف فضلات جائز است
و ازینجا وجه تقلید حذف بحال اصل نیز معلوم شد و کراهت و ضعف حذف مذکور ازین سبب است
که حذف مذکور حذف ضمیریست که مقصود و معمول است بران دلیل ظاهر قرینه از انکه جمله که بعد ضمیر مذکور
واقع میشود کلام مستقل بنفسه است و الباقی که بسوی آن محذوف راجع باشد مقصود هم است لیکن قرینه
خفیه است چون رفع دو جزو جمله که قرینه است بر حذف مثل قوله علیه الصلوة و السلام ان اشد الناس
عذابا یوم القیمة المصورون و قرینه خفیه بر خصوصیت محذوف نیز موجود است و آن جواز حذف اسم حروف
مشبه بالفعل است و تحقیقه ضمیر شان باشد و خفاء قرینه ازین جهت است که در صورت رفع خبرین احتمال
دارد که جمله در تاویل مفرد شده اسم حروف مشبه بالفعل باشد پس حذف بود فاقول ان زیدا قائم

فی تقدیر ان هذا القضیة مطابقت الواقع وحذف ضمیر مذکور با وجود ضعف درین شعر واقعست ـ ان من یدخل الکینه یوبا + یلق فیها جاذرا وظبیا + یعنی تحقیق شان اینست که هر شخصی که داخل شود کینه را در روز ملاقی شود آن شخص دران روزگور خران و آهوان را یعنی زنان خوش شکل و آهو چشم را و معبد نصاری را کنیسه گویند و جاذر بمعنی جوذر است یعنی بچه بقر وحشی که گورخر باشد و کلمه آن که از حروف مشبه بالفعل است در ضمیر شان مقدر عامل است لانه لولم یقدر بل عمل فی سن ابطلت صدارته فلزم التقدیر فافهم و یدخل با معمولات خود فعل شرط است و یلق با معمولات خود جزاء شرط است و هر دو با سم شرط مجزوم اند و حذف ضمیر مذکور وقتیکه منصوب بود ضعیف است در جمیع اوقات الا مع ان یعنی مگر بآن مفتوحه که از حروف مشبه بالفعل است او اخفف وقتی که تخفیف کرده شود فانه لازم پس بدرستی که حذف مذکور درین وقت ضعیف نیست بلکه لازم است مثل قوله تعالی و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین اگر گفته شود چرا لازم است حذف ضمیر مذکور با ان مفتوحه وقتیکه تخفیف کرده شده جواب میگوییم از انکه ان وان را بسبب ثقاله در کلام عرب تخفیف میکنند و چون نماة بعد تخفیف در کلام عرب استقرا کردند و تفحص نمودند ان مکسوره مخففه را در ملفوظ عامل نیافتند مثل قوله تعالی ان کلا لما لیوفینهم و آن مفتوحه مخففه را در ملفوظ عامل بیافتند با وجودیکه لائق باعمال ان مفتوحه است از انکه مشابهت او بفعل از مکسوره اقوی است پس برای دفع ترجیح مرجوح بر راجح و ضعیف بر قوی عمل آن مفتوحه مخففه را در ضمیر شان و ضمیر قصه مقدر کردند و لازم نمودند و اظهار ضمیر مذکور را جائز ندانشتند تا تخفیف که مطلب بلند و مقصد ارجمندست فوت نشود اگر گفته شود هنوز زیادتی مذکوره بر مفتوحه باقیست از انکه مکسوره در ملفوظ عامل است و مفتوحه در مقدر و ظاهرست که ملفوظ از مقدر اقوی است جواب میگوییم مکسوره اگرچه در ملفوظ عامل است لیکن عمل او جائزست نه لازم از انکه ابطال عمل او نیز جائزست و مفتوحه اگرچه در مقدر عامل ست لیکن عمل او واجب و لازم است پس لزوم جائز نقصان است فلا محذور اگر گفته شود چرا مشابه مفتوحه بفعل از مشابهت مکسوره اقوی است جواب میگوییم آن مفتوحه بروزن ذب و فرست بخلاف آن مکسوره اگر گفته شود آن مکسوره نیز بروزن فرست که صیغه امر حاضر معروف از فریفن جواب میگوییم ما کلمه زائده است مثل مکسور نیست ولا اعتبار للعارض فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان مضمرات شروع کرد در بیان اسماء اشاره پس گفت اسماء الاشارة یعنی آن اسماء اشاره که معدود اند از مبنیات در اصطلاح نحاة ما وضع لمشار الیه یعنی اسماء اند که موضوع است هر واحد

ازان اسما برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن معنی و هر اصحاب فطرت و دانائی ظاهر و
مویدست که ازینجا مندفع شد اعتراض مشهور و تقریر اعتراض اینست که مراد از موصول اسم است با اسماء
بر تقدیر اول فساد حمل ظاهر است و بر تقدیر ثانی صله بی عائد میشود و اگر گوئیم که ضمیر مذکر راجع است بسوی
اسماء و افراد ضمیر بنظر لفظ موصول است پس لازم می آید که تمام اسماء اشاره مجموع من حیث المجموع
موضوع بوند برای معنی مشار الیه پس می باید که در وقت اشارت بسوی معنی واحد تمام اسماء اشاره را ذکر
کرده شود و لیس کذلک و تقریر جواب ظاهر است و جواب الهامی اینست که اضافت اسماء بسوی
اشاره جنسی ست پس مراد از موصول اسم است نه اسماء و غرض از صیغهٔ جمع تثنیه است بر کثرت اسماء
اشارت پس اندفاع اعتراض مذکور درین وقت در کمال آسانی ست کما لا یخفی و سوال کرده اند که تعریف
مذکور مانع نیست ازانکه صادق می آید بر ضمائر ملک بر جمیع اسماء ظاهر ازانکه هر واحد از ضمیر متکلم و مخاطب و
غائب موضوع است برای معنی مشار الیه و اسم و اسم ظاهر اگر نکره است اشاره میکند بسوی هر فرد
از افراد جنس و اگر معرفه است اشاره میکند واحد معین با ماهیت معینه با جمیع افراد و جواب اینست که
مراد از اشاره درین مقام اشاره حسی ست که بجوارح و اعضا بود ازانکه متبادر از اشاره مطلق اشاره حسی است
و لیکن بر تقدیر اعتراض بعد جامعیه تعریف مذکور وارد می شود زیرا که کلمهٔ ذا که در قوله تعالی ذالکم
الله ربکم از اسماء اشارت است اشاره میکند بسوی الله تعالی بغیر اشاره حسی زیرا که اشاره حسی موقوف است
بر آنکه مسار الیه محسوس بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب اینست که اشارت کلمهٔ ذا بسوی
باری تعالی بر سبیل مجاز ست به تنزیل غیر محسوس منزل محسوس و التفصیل فی علم المعانی اگر گفته شود
اسماء اشاره را چرا مبنی کردند جواب میگوئیم از جهت مشابهت بحروف در احتیاج بسوی مشار الیه

وی ذا للمذکر اگر گفته شود ضمیر هی راجع است بسوی اسماء اشاره تکلیف لیصح حمل ذا علی هی **جواب**
میگوئیم هی مبتدا است محذوف الخبر یعنی هی ثلثة عشر اسما احدها ذا الذی للمذکر او حال گوئه للمذکر و قس
علیه البواقی و جائز ست که قوله ذا مبتدا و قوله للمذکر خبر بود و جواب دوم هی مبتدا ست و ذا معطوفات
خود خبر است پس درینجا عطف مقدم است بر ربط و هذا الجواب بعده عن التکلفات تاولی من الاول
کما لا یخفی **و لمثناة ذان و ذین** یعنی از اسماء اشارهٔ ذان است در حال رفع و ذین است در حال
نصب و جر در ان حالیکه هر دو برای تثنیه مذکر اند و قوله ذان و ذین معطوف ست بر قوله ذا و قوله

لمثناة حال ست وسائر وجوه ترکیب که در قوله ذا اللذکر مذکور شدند درین هم جاری اند فتامل وتقدیم
قوله لمثناة ازینجهت است که تا ضمیر بمرجع خود قریب باشد وهمین وجه ست در تقدیم قوله لمثناة وقوله کمجمعها
که در قوله لمثناة تان وتین ولمجمعها اولاء واقعست وباید دانست که در بعضی لغات ذان در جمیع احوال آمده است
مثل قوله تعالی ان هذان لساحران ازانکه هذان اسم آن ست ولساحران خبرست وهذا احد وجوه
الترکیب فاحفظ ووجه دوم اینست که آن مخففست بمعنی نعم وهذان مبتدا ولساحران خبر است
واین وجه منظور فیه ست ازانکه لام ابتدا بر خبر مبتدا داخل نمی شود وجواب این ظاهر است ازانکه
عدم دخول مطلقاً ممنوع نیست آری دخول مذکور برسبیل قلت وندرت در کلام عرب واقعست فلا باس به
ووجه سوم اینست که ضمیر شان محذوفست وهذان لساحران جمله مفسر ست واین وجه نیز خالی از اعتراض
نیست ازانکه حذف ضمیر شان با آن مکسوره قلیل الوقوع وضعیف است ومخفی نماند که در کلمهٔ ذا اختلافست
مذهب منصور اینست که اسم بر سه ست ازانکه مبنی ست ونزدیک بعضی ذا در اصل ذوؤ بوده بود واو
یک واو ودوم را حذف کردند بخلاف قیاس وواو اول را ازجهت تحرک وانفتاح ماقبل بالف بدل
کردند ذا شد وبرین تقدیر اعتراض کرده اند که لانسلم که ذا در اصل ذوو باشد ازانکه اگر اصل او ذوو بودی
تثنیه او ذوان بدووا وآمدی چون عصوان در تثنیهٔ عصا وجواب این ست که در تثنیه اسم متمکن
وغیر متمکن فرق است فلا یقاس احدهما علی الآخر ونزدیک بعضی ذا در اصل ذیی بوده بدو یاے
اخیر را حذف کردند برخلاف قیاس ویاے اول را ازجهت تحرک وانفتاح ماقبل بالف بدل کردند
ذا شد وبرین تقدیر نیز همان اعتراض وهمان جوابست فافهم وللمؤنث تا یعنی از اسماء اشارت
تاست دران حالیکه برای واحد مؤنث است واین اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه
تثنیه از همین ماده می آید نه از مواد دیگر لغات پس گویا که واحد مؤنث همین است اگر گفته شود چرا
مقدم کرد مصنف رح قوله للمؤنث را بر قوله تا جواب میگوییم تا ضمیر بمرجع خود قریب باشد
ازانکه لام در قوله للمؤنث عوض مضاف الیه ست وتقدیر کلام این ست که والمؤنث تا فتامل وقوله
وذی معطوفست بر قوله تا وتزدیک بعضی همین اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه اصل
اینست که صیغهٔ مؤنث چون صیغهٔ مذکر میبا شد باندک تفاوت مثل ضارب وضاربت وامراء و
امرات وانیمعنی یافته نمیشود واز لغات واحد مؤنث مگر در کلمهٔ ذی ازانکه مشارک ست بصیغهٔ واحد

مذکر که آن ذا است ولیکن میگوییم که این اصل در اسماء متمکن است نه غیر متمکن و نزدیک بعضی هر دو اصل اند و لهذا این هر دو را بر سائر لغات مقدم کرد و قوله وتی معطوف است بر قوله ذی در اصل تا بود الف را بیا بدل کردند تی شد و قوله وته معطوف است بر قوله تی در اصل تا بود الف را بهاء هوز بدل کردند ته شد وذه در اصل ذی بود یا را بهاء هوز بدل کردند ذه شد وتهی وذهی با لحاق یاهاے هوز بر آمده ولمثناة یعنی برای تثنیه مؤنث تان است در حالت رفع وتین است در حالت نصب وجر و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله وذا للمذکر قیاس باید کرد و از جمله لغات واحد مؤنث کلمه تا را تثنیه ازین جهت میکنند که کثیر الاستعمال و اشهر لغات است ومخفی نماند که بسبب اختلاف وآخر ذان وذین وتان وتین بحسب اختلاف عوامل بعضی نحاة وهم کرده اند که این کلمات معرب اند ولیکن اتفاق جمهور بر بناء این کلمات است از انکه علت بنا که مشابهت بحرف است درین کلمات موجود است و وضع این کلمات بر صورت معرب اتفاقی ست نه بقصد اعراب فتامل ویجمعها اولاء ممدودا ومقصورا یعنی از اسماء اشارت اولاء است دران حالیکه برای جمع مذکر و جمع مؤنث است برابر است که ممدود بود یا مقصور و وقتی که مقصور بود بیا نوشته میشود از انکه الف مجهول الاصل را بیا می نویسند و بعد همزه واو ازین جهت می نویسند که تا بالی که از حروف جاره است متلبس نشود ویلحقها حرف التثنیه یعنی الحق میشود باسماء اشاره حرف تثنیه و مراد از حرف تثنیه درینجا خاص کلمه ها ست ازجهت آنکه اختصاص دارد ست بخلاف سائر حروف تثنیه کما لایخفی و یلحقها با نگفت با وجودی که مختص و صریح در الالت بر حرف خاص بود از انکه تا وهم نشود که مراد ها ضمیر است اگر گفته شود لحوق مختص باآخر است چنانچه دخول مختص باآخر ست باول و حرف تثنیه در اول اسم اشاره داخل میشود نه در آخر فلا بد ان یقول ویدخلها جواب میگوییم لانسلم که لحوق مختص باآخر ست بلکه لحوق بمعنی اتصال ست برابر ست که در اول بود یا در آخر ولیکن لحوق تقاضا میکند اعتبار اصل و ملحق به را اولا بخلاف دخول پس قول مذکور این معنی دارد که یدخل علی اوایلها حرف التثنیه علی سبیل اللحوق والعروض بعد اعتبار اصالتها فافهم و در اختیار لحوق که دلالت میکند بر عروض لاحق و اصالة ملحق به و بعض نحاة است که تردیک ایشان حرف حرف تثنیه خبر اسم اشارت است ولیکن مذهب جمهور نحاة اینست که حرف تثنیه عارض و طاری ست برای تنبیه مخاطب بر مشار الیه قبل تلفظ باسم اشاره

چنانچه ها و تنبیه را برای تنبیه بر نسب اسنادی می آرند فیقال ها زید قائم وها آن زید اقائم و وقتیکه حرف تنبیه را باسماء اشارت لاحق میکنند میگویند هذا و هذان و هاتا و هاتان و هولاء و متصل الها یعنی متصل میشود با اسماء اشاره حرف الخطاب یعنی کاف خطاب برای تنبیه بر احوال مخاطب از افراد و تثنیه و جمع تذکیر و تانیث اگر گفته شود کاف خطاب اسم ست نه حرف پس چرا حروف الخطاب گفت جواب میگوییم آن کاف که متصل میشود با سماء اشارت حرفست بدلیل آنکه اگر اسم بودی وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع نشدی کما یقال فی ضربتک و مررت بک ضربت زیدا و مررت بزید و قوع اسم ظاهر موقع آن کاف ممتنع است پس معلوم شد که حرفست نه اسم اگر گفته شود امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفیه نیست زیرا که ضمیر مستتر در افعل و الیفعل بالاتفاق اسم ست وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع است از انکه استتار فاعل در و لازم است جواب میگوییم مراد اینست که امتناع وقوع مذکور مستلزم حرفیه ست اگر دلیل اسمیه در انجا مفقود بود و در ضمیر مستتر اگرچه امتناع وقوع مذکور موجود است ولیکن دلیل اسمیت که آن مسند الیه بودن ضمیر مذکور ست که از اعظم خواص اسم ست نیز در و موجود است ولیکن اولی در وجه حرفیه کاف مذکور است که هیچ اسمی از اسماء خالی از محل اعراب نمیباشد و چون کاف مذکور را هرگز محل از اعراب نیست پس معلوم شد که حرفست نه اسم **وهی خمسة** یعنی حروف خطاب پنج حرف اند اگر قیاس تقاضا میکند که شش باشند سه برای خطاب مذکر و سه برای خطاب مؤنث لیکن چون صیغه تثنیه مشترک شد از بین جهت پنج ماند ذلک کماک کما کن و قوله **فی خمسة** صیغه خمسة ست یعنی حروف پنج اند که مضروب اند در پنج انواع اسماء اشاره یعنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث و تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث و جمع مؤنث و این انواع اگرچه شش اند لیکن باشتراک صیغه جمع مذکر و مؤنث راجع اند بسوی پنج نوع و مراد از خمسه پنج انواع ازین جهت میداریم که لغات واحد تا شش میرسند پس باید که جمیع افراد اسماء اشاره چه قدر خواهند شد چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و انما قلنا من انواع اسماء الاشاره لان افراد المفرد المؤنث ترتقی الی ستة انتهی و بعضی اعتراض کرده اند که افراد مفرد مؤنث هفت اند نه شش و جواب اینست که مراد حضرت قدس سره السامی اینست که لان افراد المفرد المونث ترتقی ما تتصل بحرف الخطاب بلا خلاف منها الی ستة فافهم و در اتصال کاف بکلمه ذی اختلافست و فاد در قوله **فیکون** فاضمحلت یعنی اذا ضربت الخمسة فیکون حاصل الضرب **خمسة وعشرین** و قوله **وهی** راجع است

بسوی خمسه وعشرین ذاک الی ذاکن یعنی ذاک ذاکما ذاکم ذاک ذاکما ذاکن وقتی گویند
که اشاره بسوی واحد مذکر بود ومخاطب نیز واحد مذکر باشد وذاکما آن وقت گویند که مشار الیه واحد
مذکر بود وخطاب بسوی دو مذکر باشد وقس علیه البواقی وذانک وذانک وقتی گویند که مشار الیه
دو مذکر باشد ومخاطب واحد مذکر بود وذانکما آنوقت گویند که مشار الیه دو مذکر بود وخطاب نیز بسوی
دو مذکر باشد الی ذانکن یعنی ذانک ذانکما ذانکم ذانک ذانکما ذانکن ودر بعضی نسخ ذانک وذینیک
الی ذانکن وذینیکن یافته شده وکذلک البواقی یعنی تاک الی تاکن وتینک الی تینکن وتانک
وتینک الی تانکن وتینکن واولائک بالمد واولاک بالقصر الی اولائکن واولاکن وزمخشری
ومالکی اتصال کاف خطاب بکلمهٔ ذی تجویز میکنند وذیک الی ذیکن میگویند ولیکن جوهری درصحاح
فرموده است که اتصال مذکور خطا ومخالف استعمال ست سوال کرده اند که ذلک برای مشار الیه بعید ست
واینجا مشار الیه قریب ست پس چرا نگفت مصنف رح وکذا البواقی وجواب اینست که بودن ذلک برای
مشار الیه بعید مذهب مصنف رح نیست ولهذا بقال ذاللقریب الی آخره گفته است پس در استعمال
ذلک در مشار الیه قریب تثنیه است مرانیکه هو المشهور مذهب مصنف رح نیست فتامل ویقال
ذاللقریب یعنی برای مشار الیه قریب وذلک للبعید یعنی یقال ذلک للمشار الیه البعید
وقس علیه وذالک للمتوسط وباید دانست که در اسمای اشاره سه مذهب اند مذهب اول عدم
فرق ست از روی قرب وبعد وتوسط بلکه هریک در مقام دیگر مستعمل میشود ومذهب دوم انیست که
اسم اشارت اگر مجرد از لام وکاف است برای مشار الیه قریب ست واگر با لام وکاف ست یا با کاف
فقط پس برای مشار الیه بعید ست ونزد یک جمهور انکه مجرد از لام وکاف ست برای مشار الیه قریب ست
واگر با کاف است فقط برای مشار الیه متوسط است واگر با لام وکاف است برای مشار الیه بعید است
لانه یقال ذاتم ذاک ثم ذلک فافهم اگر گفته شود چه فائده است در قوله یقال جواب میگوییم مصنف رح
باستقرار کلام عرب هرگاه استعمال هریک مقام دیگر یافت از نجهت فرق مذکور را بغیر خود حواله کرد ومذهب
خود نساخت پس گفت ویقال ذاللقریب الی آخره واگر یقال نمیگفت معلوم میشد که مذهب مصنف رح
همین ست چنانچه اگر کسی گوید زید قائم معلوم خواهد شد که متکلم عقیده مدعی قیام زید ست بخلاف انکه
گوید یقال زید قائم از انکه درین وقت معلوم میشود که متکلم ناقل ست اگر گفته شود چرا متوسط را متوسط

بنیا در جواب میگویم از انکه توسط محقق نمیشود مگر بعد تحقیق طرفین و قوله ذا مبتدا است و قوله للقریب خبر است و جمله بتاویل هذا الکلام مقوله قول است و قس علیه قوله وذلک للبعید وذاک للمتوسط و قوله وتلک مبتدا است و قوله وتانک وذانک معطوف است بر تلک و قوله مشددتین از ین هر دو حال است و قوله واولالک معطوف ست بر تلک و قوله مثل انک خبر است و جمله معطوف ست بر جمله قول ذا للقریب و مقوله قول ست یعنی گفته میشود که این چهار کلمات مثل کلمهٔ ذلک اند یعنی چنانچه کلمهٔ برای مشار الیه بعید ست همچنین این کلمات اربعه برای مشار الیه بعید اند و ممکن ست که ذلک را اشارت بسوی کلمهٔ ذلک گویند که سابق مذکور ست و بر ین تقدیر اعتراض کرده اند که مشار الیه متوسط بود نه بعید پس محل ذاک ست نه ذلک ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ولا یبعد ان یجعل ذلک اه و نیز اعتراض آخر وارد می شود و آن اینست که چون ذلک اسم اشاره بود پس کدام خبر قرینه است بر اینکه اشارت است بسوی کلمهٔ ذلک چرا نباشد اشارت بسوی ذاک یا ذا و جواب اینست که قرینه بر تعیین مشار الیه قرینه عقلیه است که آن مکلم بمشافه باشد زیرا که دو زیادتی نیست مگر در ذلک و باید دانست که تانک و ذانک بتخفیف نون و اولئک بغیر لام برای مشار الیه متوسط ست و آن اسم اشارت که متوسط بود بعد حذف حرف خطاب برای مشار الیه قریب میباشد وتلک بکسر تاء وفوقانیه کثیر الاستعمال ست و بفتح تا قلیل الاستعمال و نادر الوقوع و اسکان لام در تلک و تحریک آن در ذلک برای خفت الف و ثقل یا ست یعنی در ذلک الف را حذف نکردند بلکه لام را حرکت دادند از انکه الف خفیف است و در تلک که در هیل قی بود لام را داخل کردند و بر سکون باقی داشتند پس یا بسبب التقاء ساکنین حذف شد و لام را کسر دادند تا اجتماع دو کسره با یا لازم نیاید فافهم واحفظ واما ها که بفتح تاء مثناه و تشدید میم ست و هنا که بضم های هوز و تخفیف نون ست و هنا که بفتح ها و هوز و تشدید نون ست و بکسر ها و هوز هم در بعضی لغات یافته شد فللمکان خاصه یعنی هر واحد از ین کلمات موضوع است برای اشارت بسوی مکان حقیقی که محسوس میباشد نه برای اشارت بسوی مکان اعتباری و غیر حسی استعمال این کلمات در غیر مکان حقیقی بر سبیل مجاز و تشبیه غیر مکان بمکان ست چون استعمال ها در زمان در قوله تعالی هنالک الولایة لله از انکه از هنا اشارت بسوی روز قیامت ست بتشبیه یوم بمکان در ظرفیه و استعاره اسم مکان برای زمان چنانچه استعاره میکند اسم زمان را برای مکان کما فی قول الفقهاء مواقیت الاحرام که مراد از مواقیت احرام مواضع احرام ست بر سبیل مجاز و استعاره بخلاف سائر اسماء

اشاره که استعمال آنها در مکان وغیر مکان بر سبیل حقیقت ست نه مجاز و قوله خاصه مفعول فعل محذوف است یعنی خص استعمال کل هنا للمکان خاصة و بر ارباب بصیرت ظاهر ست که ذکر قوله خاصه بسبیل تاکید ست والا بسوی او احتیاج نیست از انکه اختصاص از لام قوله للمکان مستفاد میشود فتامل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسماء اشاره شروع کرد در بیان موصول پس گفت **الموصول** الف لام برای عهد ست یعنی آن موصول که معدود ست از مبنیات در اصطلاح نحاة انیست **ما لا یتم جزءا الا بصلة و قوله الموصول** مبتدا ست وموصول با صلهٔ خود خبر است **ولا یتم** از افعال تام ست وجزءا تمیز ست ومستثنی محذوف است یعنی موصول اسمیست که تمام میشود از روی جزئیه یعنی جزء تام کلام هیچ شی نمیشود **الا بصلة و عائد** که بسوی موصول باشد وجائز است که لا یتم از افعال ناقصه بود وضمیر موصول اسم او باشد وقوله جزءا خبر او المعنی ان الموصول اسم لا یصیر جزءا تاما من الکلام الا بصلة و عائد و فرق در میان توصیف بوجوه ست اول انکه لا یتم بر تقدیر اول از افعال تامه ست وبر تقدیر ثانی از افعال ناقصه ودوم انکه قوله جزءا بر تقدیر اول تمییز نیست از بهت وبر تقدیر دوم خبر ست وسوم انکه بر تقدیر اول احتیاج نیست که تنوین را در قوله جزءا برای تعظیم گویند یا مراد از جزء جزء کامل گیرند که آن جزء تام باشد بدلیل آنکه مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل از انکه قوله لا یتم جزءا این معنی دارد که تمام نمیشود جزء بودن موصول یعنی جزء تام نمیشود ونفی مطلق جزء لازم نمی آید تا بسوی احد الامرین احتیاج باشد بخلاف توجیه ثانی که در وی از احد الامرین ناچار ست والا نفی مطلق جزئیه لازم می آید وهو خلاف الواقع از انکه موصول در جزء ناقص بودن خود از کلام محتاج بهیچ امر نیست زیرا که موصول با صلهٔ خود هرگاه جزء تام میشود پس موصول فقط البته جزء ناقص خواهد بود پس چگونه نفی مطلق جزئیه صحیح باشد وباید دانست که تمام آنرا گویند که در جزء اولی بودن خود محتاج بسوی انضمام امر آخر نباشد. وجزئیه اولی آنست که مرکب بسوی او اولا منحل شود چون مبتدا وخبر مثل زید قائم یا بسوی فعل وفاعل مثل کرم زید یا بسوی فعل وفاعل ومفعول مثل ضرب زید عمرا یا بسوی مضاف ومضاف الیه مثل زید در مثال آن پس مراد از مرکب در اینجا مقابل مفرد است بر اینست که تام بود یا ناقص وشیخ رضی قدس سره جزء تام را بر رکن کلام حمل کرده چنانچه مبتدا در جزء تام همین ست وقال معنی قوله الموصول لا یتم جزءا الا بصلة و عاید الی الموصول لو اردت ان تجعله جزء الجملیة لم یکن الا مع صلة و عاید انتهی ودرین قول اعتراض ظاهر ست از انکه چنانچه جزء جمله بودن موصول بدون صله و عائد ممکن نیست همچنین اگر خواهیم که موصول را از جمله گردانیم این هم

بدون صله و عائد متصور نیست فلا وجه للتخصیص و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی در بیان
جزء تمام جمله یا کلام را اخذ نکرده بل اخذ المرکب فی بیانه حیث قال و المراد بالجزء التمام مالا یحتاج فی کونه جزءاً
اولیا بنحل الیه المرکب الی آخره اگر گفته شود تعریف موصول باطل است از انکه مشتمل است بر دور زیرا که صله را
در تعریف موصول اخذ کرده و صله عبارت است از جمله که بعد موصول واقع شود مشتمل بر عاید بود پس دانستن
موصول موقوف شد بر صله و دانستن صله بر موصول و هذا هو الدور جواب میگوییم مراد از صله که در تعریف
موصول واقعست معنی لغویست یعنی متعلق و هو مدفوع باصطلاحی فلا دور و قرینه عقلی بر این مراد لزوم دور است
و قرینه لفظی قوله عائد است از انکه بر تقدیر اراده معنی اصطلاحی استدراک اولازم می آید بدو وجه اول انکه عائد
در مفهوم صله ماخوذ است و دوم انکه ذکر عاید برای احتراز است مثل او وجیت از انکه این کلمات را صله اصطلاحی
نیست که آن جمله است مع العائد بلکه صلهٔ اینها بدون عائد میباشد و اعتراض کرده اند که ممکن است تعریف
صله بنحو یعنی که معرفت او بر معرفه موصول موقوف نباشد بان یقال الصلة جملة متصلة باسم لائتم جزء الا مع
هذه الجملة مستملة علی عائد علیه و انیمعنی با وجودیکه اصطلاحی ست واراده میکنم و دور لازم نمی آید و بر این تقدیر
برای دفع استدراک عاید تمسک بتصریح ماهو معلوم ضمناً جائزست اگر گفته شود تعریف صله صادق
می آید بر شرط اسماء شرطیه چون من تضربه اضربه جواب میگوییم کلمه من فقط در این مثال مفعول تضرب ست
یعنی بذاته جزء تمام کلام ست اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الموصول مالا یتم جزءاً الا بجمله جزء او ضمیر له
با وجودیکه اخصر و اوضح است کما لا یخفی جواب میگوییم قصد مصنف رح تفصیل بعد اجمال است فتامل یا آنکه
از تعریف مصنف رح اسم جمله خبریه مذکوره و وجه تسمیه بموصول معلوم میشود فتامل اگر گفته شود چرا موصول را معنی
کردند جواب میگوییم از انکه بسوی صله محتاج است پس ازین جهت مشابه شد بحرف که بمعنی اصل ست فتخفی تمام
که ازین تحقیق تحقیق کردند کور شد ثابت گشت که صله در اینجا بمعنی لغویست و هرگاه صله بانیمعنی عام ست شامل
بمفرد و جمله برابر است که جزئیه بود یا انشائیه و نیز عائد هم عام ست که ضمیر بود یا غیر ضمیر و ضمیر هم عام ست که عاید
بسوی موصول بود یا غیر موصول و حال آنکه حسب واقع و نفس الامر موصول نمیباشد مگر جمله خبریه و عاید هم
نمیشود مگر ضمیری که بسوی موصول عاید بود پس ازین جهت معین کرد مصنف رح صله را بجمله خبریه و عائد را
بضمیر موصول چنانچه گفت و صلته یعنی صلهٔ موصول و جائزست که ضمیر مجرور بسوی معرف بالکسر یعنی مالا یتم
جزءاً الا بصلته و عائد راجع باشد و همین اولی است بدو وجه اول آنکه بر این تقدیر قرب مرجع است و دوم آنکه

احتیاج بسوی صلا بسبب ذات موصول نیست والا لازم آید که سائر اسما بسوی صله محتاج بوند بلکه بسبب
جزو تام نبودن موصول است پس در ارجاع ضمیر مذکور بسوی ما الیتیم الخ گویا انتساب معلول بسوی علت است
فتامل وقوله صلة مبتدا است وقوله جملة خبریه خبر است اگر گفته شود چرا صلهٔ موصول جمله میشود نه مفرد وچرا
جمله خبریه میشود نه انشائیه جواب میگوییم امام المحققین مولانا سعد الملة والدین التفتازانی قدس سره
در مطول در تعریف مسند الیه بموصولیت فرموده اند والمقام الصالح للموصولیة هو ان یصیح حضار الشی بواسطة
جملة معلومة الانتساب الی مشار الیه بحسب الذهن لان وضع الموصول علی ان یطلقه المتکلم علی ما یعتقد ان
المخاطب یعرفه یکون محکوما علیه بحکم حاصل له انتهی وازینجا وجه هر دو امر بادنی تامل معلوم میشود فتامل والعائد ضمیر
یعنی عائد در صله بحکم استقرا ضمیر میباشد نه غیر ضمیر له یعنی راجع می شود بسوی موصول نه بسوی غیر موصول
واحتیاج بسوی عاید در جملهٔ مذکوره ازین جهت است که جمله بذات خود مستقل است وربط خود بدیگری نمیخواهد
پس از ربط ناچار است تا جمله از موصول اجنبی نباشد وغرض حاصل شود که آن تفسیر موصولست بصله
فافهم ومخفی نماند که از قوله وصلته جمله خبریه معلوم میشود که صله تمام موصولات جمله میباشد ولیس کذلک
زیرا که صله الف لام اسم فاعل واسم مفعول میباشد ولهذا گفته اند که ذکر قوله وصلة الالف واللام اسم
فاعل او مفعول بمنزله استثناست وحضرت قدس سره السامی فرموده اند جمله خبریه اومافی معناها
کاسمی الفاعل والمفعول انتهی ومولانا عصام الدین رح فرموده اند لاحاجة الی هذا التاویل لان اسم الفاعل
والمفعول مع مرفوعیهما مرکبان تامان خبریان انتهی پس برین تقدیر غرض از قوله وصلة الالف واللام الخ
تعیین صلهٔ خاص بموصول خاص ست ازانکه از قوله وصله جمله خبریه معلوم شده است که صلهٔ هر موصول جملهٔ
خبریه میشود برابر ست که حقیقت بود یا حکما لیکن معلوم نشده که جمله خبریه کدامی صله کدام موصول می شود وجمله خبریه
حقیقی صلهٔ کدام موصول وهرگاه که گفت وصلة الالف واللام الخ معلوم شد که صلهٔ الف لام تنها جمله خبریه حقیقی میشود
فقط وصلهٔ سائر موصولات جمله خبریه حقیقی فقط واین انحصار مفهوم است از سکوتی که در معرض بیان ست
واسم فاعل واسم مفعول ازروی معنی جملهٔ خبریه ازین جهت ست که معنی ضارب زید یضرب زید ست
ومعنی مضروب زید یضرب زید ست بصیغهٔ مجهول ومراد از اسم فاعل واسم مفعول که در قوله وصلة الالف واللام
اسم فاعل او مفعول واقعست ههنا اسم فاعل واسم مفعول نیست بلکه اسم فاعل با فاعل خود واسم مفعول با مفعول لم یسم
فاعله خود است اگر گفته شود چرا صلهٔ الف لام موصول نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول جواب میگوییم

قیاس اگرچه اینست که صله الف لام موصول جمله جزئیه بود کما مر لیکن چون الف لام موصول مشابهت بلام
تعریف حرفی دارد و آن داخل نمیشود مگر بر مفرد پس برای عمل بحقیقت و مشابهت صله او اسم فاعل یا فاعل او
و اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله مقدر کردند از روی صورت مفرد و از راه معنی جمله است و برای مشابهت
اعراب بر مدخول الف لام موصول می آید چنانچه بر مدخول الف لام حرفی داخل می شود جواب دوم الضارب
والمضروب در اصل الضرب والضرب بود مثالا للصیغة الماضی معروف و ماضی مجهول و چون این الف لام
مشابهت بلام حرفی دارد ازین جهت دخول او را بر فعل مکروه داشتند از انکه لام تعریف حرفی از خواص اسمست
کما مر پس فعل مبنی الفاعل بالصورت اسم فاعل گردانیدند و نعم مبنی للمفعول بالصورت اسم مفعول ۵
گوی و رکسوت لیلی فروشد گوی در کسوت مجنون باید + و دلیل بر انکه مدخول الف لام موصول فعل است
بصورت اسم اینست که مدخول او عامل میباشد اگر چه بمعنی ماضی بود پس اگر مدخول او اسم فاعل فقط
و معنی می بود هرگز عمل نمیکرد از انکه عمل اسم فاعل باعتبار استقبال و حال و صله موصول بزمانه ماضی مشروط است اگر گفته
صفت مشبه و اسم تفضیل هم بصورت مفرد و در معنی جمله است و نیز صله احیانا دارد که بمعنی فعل باشد پس چرا
صله الف لام را صفت مشبه و اسم تفضیل نگردانیدند جواب آنکه [illegible] صفت مشبه و اسم تفضیل را
میکند بثبوت [illegible] و مشابهت [illegible] اقتضا [illegible] و صله الف لام را بمعنی فعل را صلاحیت
خصوص اسم تفضیل که بسبب زیادتی که در [illegible] فعل [illegible] امکان ندارد پس الف لام را صفت مشبه
و اسم تفضیل بالاتفاق الف لام تعریف [illegible] و صله او مصدر یا معمول خود نیز
از انکه مفرد است حقیقتا [illegible] بود بلکه [illegible] لام [illegible] نزدیک شیخ رضی قدس سره
اسم است بدلیل آنکه ضمیر یعود او راجع میشود و نزدیک مازنی حرف است و مرجع ضمیر موصوف مقدر است
فمعنی الضارب غلامه زید الرجل الضارب غلامه زید و نزدیک بعضی الف لام مخفف الذی است در محل
مذکر و انثی است در مقام مونث و قوله وهی [illegible] است و راجع است بسوی موصولات یا موصول و تانیث
باعتبار خبر محذوف است یعنی وهی [illegible] و عشرون اسما و منها الذی یا عطف مقدم است بر الطیبون
الذی یا معطوفات خود مجموع خبر مبتدا است و الذی برای مفرد مذکر است و التی برای مفرد مونث است
در محل الذی بود ذال معجمه را بتاء فوقانی بدل کردند و اللذا ن برای تثنیه مذکر است و اللتا ن
برای تثنیه مونث است [illegible] الف در حال رفع و الیاء در حال نصب

وجر وفی الرضی وقد جاء المذان واللتان فی الاحوال الثلث علی غیر الافصح وقد یحذف النون فی اللذان واللتان لاستطالة الموصول بصلته انتهی والاولی که بروزن علی ست بضم عین برای جمع مذکر ومؤنث است لیکن در جمع مؤنث مشهور ست والذین چون اللائین مختص بجمع مذکر ست ومصنف رح در جمع مؤنث اللائین نگفت اگرچه مثل الذین مختص بجمع مؤنث است از جهت عدم شهرت قلت استعمال واکتفاء بالذین بدلالة لام در حالت تثنیه وبیاء لام در حالت جمع ازین جهت اینست که تا مثنی ملتبس نشود بجمع در حالة نصب وجر وبالعکس نگردند ازانکه تثنیه به نسبت جمع قوت دارد ازانکه بمفرد که اصلست قریب ست پس تثنیه بزیادتی لایق است نه جمع وفی الرضی وحکی بعضهم الذون رفعا واللذان نصبا وجرا وقد یحذف النون من اللذون استثنی واللائی که بهمزه دیگست واللاء که بهمزه مکسوره است فقط واللای که بیای تحتانیه ست فقط مکسوره بود یا ساکن هر واحد ازین کلمات ثلث برای جمع مذکر وجمع مؤنث ست ولیکن در جمع مؤنث مشهور ست اگر گفته شود لازم میاید که یای ساکنه بود اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم می آید جواب میگوییم لای ازین جهت که از حروف علت ست بمنزله حرکت خواهد بود پس حالة وصل را بر حالة وقف جاری کردند التقای ساکنین علی غیر حده در حالة وقف جائز ست وحمل حالت وصل بر حالت وقف از باب حمل ضد بر ضد ست وهو کثیر شائع الا تری الی مونان ومیان واللائی واللواتی برای جمع مؤنث وحضرت قدس سره السامی فرموده اند وقد جاء فی اللائی اللات بحذف الیاء والبقاء الکسرة علی التاء وفی اللواتی اللوا بحذف التاء والیاء معا وما الموصولات وقتی ست که بمعنی الذی بود واستعمال او در غیر ذوی عقل غالب وشائع ست مثل عرفت ما عرفت وگاهی مستعمل در ذوی عقل نیز یافته شده مثل قوله تعالی والسماء وما بناها ازانکه مراد ازو باریتعالی است جل جلاله وعم نواله وفیه ما فیه ومن نیز بمعنی الذی ست ومستعمل نیست مگر در ذوی عقل ومفرد ومثنی وجمع ومذکر ومؤنث در دو برابر اندوای نیز بمعنی الذی ست مثل اضرب ایهم فی الدار یعنی اضرب الذی فی الدار وایة بمعنی التی ست مثل اضرب ایتهن فی الدار ای التی فی الدار وذو الطائیة یعنی از موصولات کلمه ذو است که منسوبست بسوی قبیله مبنی طی ونسبت او بسوی قبیله ازین جهت است که کلمه ذو در لغت اینها موصوله آمده است بمعنی الذی یا التی کما فی قول الشاعر ؎ فان الماء ماء ابی وجدی ✤ وبئری ذو حفرت وذو طویت ✤ یعنی بدرستی که آب آب پدر من وجد من ست وچاه من آنچاه است که کنده ام اورا وساخته ام اورا پس ضمیر مفعول که عائدست بسوی موصول محذوفست

یعنی التی حضرتها وطویتها وذا یعنی از اسماء موصول کلمهٔ ذا است لیکن بشرطیکه واقع شود بعد ما لیکن نه آن کلمه که برای نفی ست بلکه آن کلمهٔ ما که للاستفهام مثل ما ذا صفته یعنی بالذی صفة ذا که بعد ما و ما فیه واقع شود اسم اشارت ست وجوز الکوفیون کون ذا وجمیع اسماء الاشارة موصولة بعد ما استفهامیة کانت اولا ولم یجوزه البصریون الا فی ذا بشرط کونه بعد ما او من الاستفهامیة اذا لم یکن زائدا کما فی قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ای من الذی فان ذا زائده وبعده موصول فافهم واحفظ والالف واللام یعنی از موصولات مجموع الف ولام ست که بمعنی الذی ست یا التی ومفرد وتثنیه وجمع ومذکر ومؤنث در وی برابر اند والعائد المفعول یعنی اگر در صلهٔ موصول ضمیر مفعول عائد بود یجوز حذفه مثل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر یعنی لمن یشاء اگر گفته شود چرا حذف عائد مذکور جائز است جواب میگوییم از انکه ضمیر مذکور فضله ست وموصول بجهت آنکه بسوی او محتاج است بر محذوف مذکور دال وقرینه خواهد بود ولهذا جائز نیست حذف آن ضمیر مفعول که موصول بسوی او محتاج نبود مثل سمع الله لمن حمده ویا در صله دو ضمیر بود مثل الذی ضربت عنده زیرا که موصول بسوی این عائد محتاج نیست پس بعد حذف بر وقرینه نخواهد بود پس مراد از عائد مطلق نیست بلکه آن عائد ست که موصول بسوی او محتاج بود پس الف لام بر تأکید خارجی ست ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده ای العائد الذی لا یتم الموصول الا به انتهی پس حاصل نیست که اگر در صلهٔ ضمیر مفعول عائد بود بسوی موصول و سوای آن ضمیر دیگر در صله نباشد آن وقت حذف او جائز ست اگر گفته شود ضمیری که در صلهٔ الف لام بود حذف او جائز نیست وهمچنین آن ضمیر مفعول که در صلهٔ موصول منفصل بود بعد الا مثل الذی ما ضربت الا ایاه حذف او هم جائز نیست واز کلام مصنف رح جواز حذف ضمیر مطلق معلوم میشود جواب میگوییم مراد نیست والعائد المفعول یجوز حذفه اذا لم یمنع مانع حذف ضمیری که در صلهٔ الف لام واقع شود نظر بموصول بودن الف لام ودلیل بودن آن ضمیر بر موصولیت اوست فاذا حذف للزم التوهم فی موصلیتها تامل ومانع حذف آن ضمیر منفصل که واقع شود بعد الا التباس ست یعنی لو حذف لم یعلم ان الحذوف ما هو الضمیر المنفصل بعد الا یجوز ان یکون المحذوف ضمیرا متصلا قبل الا فیفوت الغرض الذی لاجله الانفصال فافهم وتفصیل مقام اینست که ضمیری که در صله واقع شود از سه حال خالی نیست منصوب ست یا مجرور یا مرفوع اگر منصوب ست حذف او مشروط ست بدو شرط اول آنکه بعد الا نبود زیرا که موصول را دلالت نیست بر انکه محذوف بعد الا ست

یا متصل است بفعل فی قوت الفرض البته کما مر آنفا و دوم آنکه در صله سوای آن ضمیر دیگر نبود و حذف ضمیر مجرور مشروط است باحد الامرین یعنی یا ضمیر مجرور باشد باضافت صفت کنایه است تقدیرا مثل قولنا الذی انا ضارب زیدای ضاربه یا مجرور بود بحرف جر معین مثل قوله تعالی انسجد لما تامرنا و علم تعیین حرف جر محذوف وقتی است که خود موصول یا موصوف او مجرور بحرفی بود که مثل آن حرف محذوف است و معنا متعلقات هر دو حاصل بوند مثل مررت بالذی مررت او مررت بزید الذی مررت یعنی مررت به و نیز علم تعیین حرف جر محذوف در بعضی مواد بعرف و تبادر ذهن است مثل قوله تعالی انسجد لما تامرنا و حذف ضمیر مرفوع جایز نیست مگر آنکه مبتدا بود بشرطیکه خبر او جمله باشد و لیکن باید دانست که اگر ضمیر مرفوع مبتدا بود در صله کلمه ما پس در هیچ وقت حذف او جایز نیست و اگر در صله کلمه ای نبود پس استطالة صله شرط حذف است مثل قوله تعالی وهو الذی فی السماء آله و فی الارض آله و طول صله سبب عظمت است و قوله فی السماء و قوله فی الارض ظرف لمعبود است که متعلق است بقوله معبود یعنی الذی هو فی السماء معبود و فی الارض معبود اگر گفته شود از کجا معلوم شد که حذف جمیع ضمائر جایز است پس چرا مقید کرد مصنف مرجع ضمیر را بمفعول جواب میگوییم بهم تقیید کرد بواسطه اشاره بآنکه حذف ضمیر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او اصلا جایز نیست بقرینه مقابله فاعل و مفعول الا شاذ و در بعضی از نسخ صحیح اخوانی من هذه المقابلة جواب دوم تقیید عائد بمفعول بجهت کثرت حذف ضمیر مفعول بقلت و ندرت ضمیر مجرور و منصوب است اگر گفته شود چرا حذف ضمیر فاعل جایز نیست جواب میگوییم که فاعل عمده است و حذف او در بیان خیام شما مقام او جایز نیست اگر گفته شود مبتدا نیز عمده است و حذف او در بعضی اقسام مذکور جایز است جواب میگوییم مراد عمده عظیم الشان است کالفاعل لانه اصل الجزء است دون المبتدا فافهم هرگاه که فارغ شدند از تعداد موصولات شروع کرد در بیان باب الاخبار بالذی و ما یقوم مقامه یعنی است و اذا اخبرت بالذی و غرض نحاة از وضع این باب امتحان و یاد دادن متعلم است آن مسائل را که خواهد است زیرا که اگر شخصی را بعد بیان طریق اخبار مذکور گوئی که از فلان اسم که در فلان جمله واقع است باستعانت الذی جزوه پس او را درین وقت ناچار است از یاد کردن بسیاری از مسائل نحو و از تدقیق نظر در ان مسائل تا بداند که اخبار مذکور در کدام اسم صحیح است و در کدام اسم صحیح نیست و تحقیق مقام اینست که قوله اذا اخبرت بمعنی اذا اردت الاخبار است و با واجاره در قوله بالذی صله اخبار نیست بلکه برای استعانت است از انکه الذی مخبر عنه خواهد بود نه مخبر به و تقدیر کلام اینست

باب الاخبار بالذی

که اذا اردت الاخبار عن جز جمله باستعانت الذی بقرینهٔ قوله فاذا اخبرت عن زید من ضربت زید او زید خبر
جمله هست اگرچه جزو کلام نیست کما مر تحقیقه فی اول الکتاب فی تعریف الکلام وتقیید اخبار بالذی یا ازجهت
است که الذی اشهر موصولات ست یا ازانکه عادت نحاة امتحان بکلمه الذی هست والا اخبار و امتحان
بجمیع موصولات ممکن هست مثل من ضربت زید و ما فعلته ضربٌ پس تقیید اخبار بالذی برای احتراز ست بلکه بطریق
تمثیل هست پس مراد اینست که اذا اخبرت عن جز جمله باستعانة الذی واخواته ومراد از الذی الذی و فروع
اوست چون تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث او وقوله صدرتها جزاء شرط ست یعنی وقتی که اراده کنی که جزو جمله را
خبر گردانی والذی را باصلهٔ او مبتدا کنی پس بطریقهٔ او اینست که الذی را مثلا در جمله ثانی مقدم کنی ازانکه الذی
با صلهٔ خود در اصل مبتدا بود و جعلت موضع المخبر عنه ضمیر الها یعنی در مکانیکه جزو جمله دران
مکان بود در جملهٔ اول ضمیر آری که راجع باشد بسوی کلمه الذی وتعبیر آن جزو بمخبر عنه باعتبار مآیول ست یا
کلمه من برای تعلیل ست ای المخبر عن بعضه وسببه والا آن جزو بحسب لفظ نمیشود نه مخبر عنه اگرچه فی الحقیقت
مخبر عنه است کما یظهر عند اولی التامل من تحقیق المحققین مولانا عبد الغفور اللاری قدس سره فرموده الذی مخبر عنها
بحسب الذکر وانما ذات المخبر عنه فهو یدفی المثال المذکور ولذا قال فاذا اخبرت عن زید الخ وانما اعتبر هذا
الوصف بالقیاس الی زید دون الذی مع انه المخبر عنه بحسب الظاهر لان شان المخبر عنه ان یکون مفروضا عنه
والجملة الاولی مع اجزائها مفروض عنها دون الموصول انتهی وقوله واخبرته خبرا عنها معطوف ست بر قوله
جعلت که معطوف ست به قوله صدرت یعنی موخر گردان آن مخبر عنه را که جزو جمله باشد دران حالیکه خبر بود از کلمهٔ
الذی مثلا زیدا که حق خبر تاخیر ست و در بعضی نسخ خبرا عنه واقع است بتذکیر ضمیری که راجع ست بسوی الذی
بعضی شارحین تاخیر مخبر عنه را از ضمیر اعتبار کرده اند وظاهر اینست که تاخیر را مقابل تصدیر اعتبار کرده شود
وقوله خبرا حال ست از ضمیر مفعول یا ازانست که مفعول ثانی بود وقتیکه اخرت معنی جعلت تضمین کنند یعنی
جعلته خبرا عنه متاخرا وضابطه تضمین در شرح قوله المعتورة علیه مفصل مذکور شد فاذا اخبرت یعنی وقتیکه
اراده کنی که خبر دهی باستعانت کلمه الذی عن زید من ضربته زید ا یعنی از زید که از جمله ضربت زیدا
است قلت الذی ضربته زیدا یعنی کلمهٔ الذی را در صدر جمله ثانی آر و در موضع مخبر عنه یعنی در مکان
زید که در جملهٔ اول ست ضمیر گردان که راجع باشد بسوی الذی زید را موخر کن و خبر گردان از الذی وکذلک
الالف واللام یعنی اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی ست در تصدیر و گردانیدن ضمیر موضع مخبر عنه

وتاخیر آن لیکن اخبار بالذی از جزء هر جمله ممکن هست اسمیه بود یا فعلیه و اخبار بالف لام ممکن نیست مگر از جزء جمله پس حاصل شد که اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی هست در جمیع امور مذکوره فی الجملة الفعلیة یعنی در جمله فعلیه خاصة یعنی نه در جمله اسمیه و قوله خاصة مفعول مطلق فعل محذوف ست یعنی خص خاصة اگر گفته شود چرا اخبار بالف لام مختص بجزء جمله فعلیه باشد جواب میگوییم لیصح بناء اسم الفاعل والمفعول یعنی از جمله فعلیه و حاصل اینست که سابق معلوم شده است که صله الف لام نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول و ممکن هست گرفتن اسم فاعل از فعل مبنی للفاعل که در جمله فعلیه بود فیقال فی مثل زید الضارب ابوه زید و ممکن هست گرفتن اسم مفعول از فعل مبنی للمفعول که در جمله فعلیه بود فیقال فی مثل زید المضروب ابوه هر دو احد الامرین مذکورین از جمله اسمیه ممکن نیست و الف لام در جمله برای عهد هست یعنی آن جمله معلوم که در وفعل الفعال مذکور شده بود و مصدر بسین یا سوف یا تنفیس استفهام نباشد فلا اشکال نحو هم الرجل زید و لیس زید قائم و لیقوم زید و سوف تقدم زید و ما قام زید و لیقوم زید و تقدیر اشکال اینست که تقدیم خبر در اسم فاعل و مفعول معلوم شد که از جمله فعلیه بناء امرین مذکورین صحیح میشود و لیس کذلک زیرا که نحو هم الرجل زید بناء ما که صحیح نیست که هو الذی و همچنین از نحو سیقوم زید بناء مذکور صحیح نیست زیرا که مراد اخبار از جزء جمله فعلیه بالف لام نیست که اسم فاعل یا اسم مفعول از جمله فعلیه اخذ نمیم و معنی بر حال خود ماند و از جزء آن جمله چیزی هم ظاهر نشود که بسبب آن دو امر مذکورین از فعلی که مصدر بحرف مذکوره بود معنی جمله فوت خواهد شد و قدوة المناظرین مولانا صمام الدین قدس سره فرموده اند فیه بحث لان السین لتبعید الناصر کما ان صیغة المستقبل بعید ذلک و صیغة الماضی التقدیم فاذا اریدا الوفی الاخبار بالالف واللام یفوت الزمان الدال علیه الجملة جاز ان لا یبالی بفوات مادته و السین او سوف فانه بمنزلة الزمان و لانه یجوز ان یوخذ من الفعل المنفی اسم الفاعل و المفعول فیقال فی الاخبار عن زید فهم لم یفهم زید الا ابوه فهم زید فان قلت ینبغی ان یصح الاخبار عن زید فی زید سیقوم بالف واللام فیقال القایم زید قلت القایم الذی خبرنا الجملة الاولی مقدرة والذی فی القایم جملة فی ضمنه الفعل فلا یصح قیام احدهما مقام الآخر انتهی و مراد بقوله بالف واللام از زید که در زید قایم و قعست متنع هست از انکه شرط اخبار وضع ضمیر موضع مخبر عنه هست و آن در اینجا ممتنع هست زیرا که بر تقدیر وضع ضمیر بجای زید یعنی هو قایم زید یشیع پس لازم می آید که صله الف لام جمله اسمیه باشد و هو ممتنع بالاجماع و اذا تعذر احدهما یعنی از شرط و ثالث مذکوره که ان تعود الذی و گردانیدن عائد موصول مقام مخبر عنه و تاخیر مخبر عنه است در ان حالیکه خبر بود تعذر الاخبار زیرا که انتفاء شرط موجب انتفاء مشروط ست و قوله و من لم اشارت هست بسوی شرطیه مذکوره و کلمه

من اجليه ست يعني ومن اجل انه اذا تعذر امر منها تعذر الاخبار امتنع يعني اخبار مذكور بالذي واخواته
في ضمير الشان يعني اگر الذي را مبتدا كنند وضمير شان را خبر او گردانند ممتنع است زيرا كه در ضمير شان
دو امر از امور ثلثه مذكوره متعذر اند يكي تصدير الذي بر جمله كه در وضمير شان است ودوم تاخير ضمير شان از جمله زيرا كه
ضمير شان را صدارت كلام واجبست واز بين دو امر مذكور صدارت او باطل ميشود فلا يقال في هو زيد قائم الذي
هو زيد قائم هو اگر گفته شود تقديم آن كه از حروف مشبه بالفعل است بر ضمير شان ممتنع نيست پس بايد كه تقديم الذي
نيز ممتنع نباشد جواب ميگوييم صلهٔ خبر موصول است پس تقديم الذي را بر ضمير شان مكروه داشتند وحكم
بامتناع نمودند پس قياس موصول ان قياس مع الفارق است وقال الشارح المدقق محمد صفي رحمة الله
في غاية التحقيق وحق العبارة ان يقول ومن ثم امتنع عن ضمير الشان لان ضمير الشان مخبر عنه لا مخبر فيه
الا انه جعل المخبر عنه ظرفا على الاتساع نحو النجاة في الصدق وانا في حاجتك انتهى وقوله والموصوف
معطوف است بر قوله ضمير الشان وقوله والصفة معطوف است بر قوله الموصوف يعني ولهذا ممتنع شد
اخبار از موصوف بدون صفت واز صفت بدون موصوف باين طريق كه موصوف را فقط خبر الذي گردانند
وصفت او را در مقام او نگاهدارند ويا صفت را محض خبر الذي كنند وموصوف او بجاي خود نهند فلا يقال في
ضربت زيدا العاقل الذي ضربت العاقل زيد والذي ضربت زيدا اياه عاقل زيرا كه لازم مي آيد موصوف
يا صفت بودن ضمير وانت قد عرفت ان المضمر لا يوصف ولا يوصف به وهمچنين اخبار از الفاظ تاكيد وان
عطف بيان بدون متبوع ومعطوف ممتنع است زيرا كه ضمير فائده مخبر عنه نميدهد ودر اخبار از بدل بدون مبدل منه
يا مبدل منه بدون بدل اختلافست وتفصيله في المعطوف وقوله والمصدر العامل معطوف است
بر قوله الصفت يعني ولهذا ممتنع است اخبار از مصدر عامل بدون معمول يعني معمول بجاي خود بود ومصدر
خبر الذي گردانند ممتنع است فلا يقال في عجبت من دق القصار الثوب الذي عجبت منه الثوب
دق القصار زيرا كه لازم مي آيد كه ضمير در ثوب عامل بود وحال آنكه ضمير عامل نميشود پس وضع ضمير موضع مخبر عنه
ممتنع است واگر مصدر را با معمول مخبر گردانند اخبار صحيح است لانه يصح ان يقال الذي عجبت منه دق القصار الثوب
وتقييد مصدر بعامل ازين جهت است كه اخبار از مصدر غير عامل جائز است زيرا كه مثل رايت ضربك صحيح است
رايت ضربا وقوله والحال معطوف است بر قوله المصدر يعني ولهذا ممتنع است اخبار از حال فلا يقال
في جاءني زيدا راكبا الذي جاءني زيد هو راكب زيرا كه شرط حال اينست كه نكره باشد پس اگر در موضع او

ضمیر نهند وضمیر معرفه است لازم آید که حال معرفه بود وهو ممتنع وقوله والضمیر المستتر لغیر ها معطوفست
بر حال یعنی ولهذا ممتنع است اخبار از ضمیری که راجع بود بسوی غیر ذلک الذی فلا یقال فی زید ضربت الذی
زید ضربت هو از انکه درین وقت تقدیر الذی ممتنع است زیرا که بر تقدیر تصدیر عود ضمیر بسوی الذی لازمست
پس آن غیر بغیر ضمیر میماند واگر ضمیر بسوی آن غیر راجع باشد صله ی عائد میشود وهر واحد ممتنع است وقوله
والاسم المشتمل علیه معطوف بست بر قوله الضمیر المستتر لغیر ها یعنی ولهذا ممتنع شد اخبار از اسمی که ضمیر شئ
مشتمل بود فلا یقال فی زید ضربت غلامه الذی زید ضربت غلامه مبرای وجه مانع یعنی اگر ضمیر بسوی غیر راجع
صله بی عائد میماند واگر بسوی موصول عائد بود غیری ضمیر میشود والاسم بیه احتراز ست از ضمیر فیست
زیرا که ما حرفی کافیه میباشد مثل ما زید قائم وما نافیه میباشد مثل ما ضربت وما زید قائم ویا مصدریه میباشد
مثل قولهم غلامه الفعل ما یحمل ظرف الزمان ونیز ظرف بود مثل قوله تعالی فبما رحمة من الله نسبت کلمه ما
بسوی اسم نسبت جزئی بسوی کلی است یعنی کلمه که از جنس اسم است بر شش قسم ست یکی موصوله
مثل عرفت ما اشتریته یعنی الذی اشتریته دوم شرطیه مثل ما تفعل افعل چون ما فعلت ذا فعل زید
وسوم نکره موصوفه ست مثل مررت بما نصنع اصنع وچهارم موصوفه ست که کلی موصوف باشد بنکره
مثل ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کما تشتهی کریه النفوس پس ضمیر مفعول اخراج
والفرجة بالفتحتین او بالضم والسکون الولی والمهلة انکشاف یعنی گاهی میبود که نفوس آدمی والا شتهاء یا
بسیار مکروه میدارد چیزی را که گشادگی در آن چیز باشد تا عاقل من منفعول نکرد
ومحلها الجر بما صفة بعد صفة لکلمة یا فهم ما یعنی گفته آمد که کلمه یا در ین شش گانه ست ومختار مصنف
اینست که کلمه ما موصوفه ست والتفصیل فی الرضی واعلم ان ما حق ان یدخل علی الماضی لکن لما کان
المترقب عند الشاعر کالماضی فی تحققه اجری مجراه کما فی قوله تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یا
حین عانیوا احوال المسلمین عند حلول النصر وحلول المیت ویوم القیمة ربما یود الذین الآیة وپنجم تامه
است یعنی محتاج نمیشود بسوی صله وشرط وصفت ودرین وقت بمعنی شئی میباشد کقوله ست ان
مذهب ابی علی ست ونزدیک سیبویه ما تامه بمعنی الشئ میباشد کما معروف ست فعلی مذهب مصنف
است مثل قوله تعالی فنعما هی یعنی نعم شیئا هی ونعم فعل مدح ست وضمیر مستتر در و فاعل ست وشیئا
تمیز ست وقوله هی مخصوص بالمدح است وهی بمعنی الشئ هی ست کما سیبویه پس الشئ هی قوله

فاعل است وهی مخصوص بالمدح است **وششم صفت** است مثل اضربه ضربا ای ضربا ما ای ضرب کان اگر گفته شود چرا نگفت وموصوفه وصفت وتامه بمعنی شئ جواب **میگویم** برای تشبیه برمقابله درمیان دو معنی یعنی موصوفه وتامه ازانکه موصوفه محتاج است وتامه محتاج نیست **ومن کذلک** یعنی کلمه من که از موصولات است مثل کلمه ما است درجمیع معانی مذکوره یعنی من موصوله میباشد مثل اکرمت من جاءک واستفهامیه بود مثل من غلامک ومن مزیت وشرطیه بود مثل من تضرب اضرب وموصوفه میباشد بجمله مثل من جاءک فاکرمته وموصوفه میباشد بمفرد مثل قول الشاعر ۵ وکفی بنا فضلا علی من غیرنا ۵ حسب النبی محمد ایانا ۵ والمعنی کفانی من جهت الاشرف علی سائر الناس حسب النبی محمد علیه السلام ایانا فافهم وغیکه منصوب است صفت من است کما مر **والا فی التامة والصفت** یعنی من تامه وصفت نمیباشد اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ومن الاسمیة کذلک تا ازمن حرفیه زائده احتراز کرده شود **جواب میگویم** مختار مصنف رح مذهب بصریون است ونزد یک اینها من حرفه زائده ثابت نیست فتامل **وای** یعنی ایکه برای مذکر است **وآنیه** که برای مونث است **کن** مانند کلمه من است درثبوت معانی اربعه وانتفاء تامه وصفت یعنی هردو موصوله میشود مثل اضرب ایهم لقیت واضرب ایتهن لقیت روا ستفهامیه میشود مثل ایهم خوک وایتهن اختک وشرطیه میشود مثل قوله تعالی ایا ما تدعوفله الاسماء الحسنی وآیه طریق سلک سلکت وموصوفه میشود مثل یا ایها الرجل ویا ایتها المرأة اگر گفته شود ای وآیه صفت نیز واقع میشوند مثل مررت برجل ای رجل ومررت بامرأة آیه امراة فلا یصح التشبیه **جواب میگویم** ای وآیت که صفت واقع میشوند منقول اند از استفهام یعنی صفت زیرا که مررت برجل ای رجل درحصل مررت ای رجل هوبود بعده معنی کامل وعظیم استعمال میکنند زیرا که سوال را دلالت برکمال وعظیم شان مسئول عنه میباشد وزیرا جائز است که تشبیه مذکور درثبوت معانی اربعه بود نه درانتفاء تامه وصفت ولیکن برتقدیر اول تشبیه تام است وبرتقدیر ثانی تشبیه ناقص وسوال وجواب تنوین ای) وآیه را بسوال وجواب تنوین فرازته قیاس باید کرد **وهی معربة** یعنی هرواحد ازکلمه ای وآیه معرب است **وحدها** یعنی توحد وحدها یعنی درتمام موصولات همین لفظ معرب اند درلغت یعنی طی اگر گفته شود ای وآیه نیز مشابه اند بحرف دراحتیاج بسوی صله پس چرا معرب کردند **جواب میگویم** ازانکه اصل درسم اعرابست وچون مشابهت هردو بحرف ضعیف شد ازجهت آنکه مضاف میشوند واضافت از اعظم خواص اسم معرب ست رجوع کردند بسوی اصل که اعرابست

اگر گفته شود کم جزئیه نیز مضاف میشود بسوی تمیز خود پس می باید که معرب باشد **جواب میگوییم** ای در آیت
لازم الاضافت اند بخلاف کم جزئیه فقیاسا علیهما قیاس مع الفارق اگر گفته شود اذ و اذا چیست که ایشان
لازم الاضافت اند پس میباید که معرب شوند **جواب میگوییم** اضافت بسوی مفرد از خواص اسم متمکن است
و اضافت این کلمات بسوی جمله لازم صفت مفرد اگر گفته شود لزوم اضافت بسوی مفرد چرا از خواص
اسم متمکن است **جواب میگوییم** از آنکه مضاف الیه که مفرد بود تنوین است زیرا که کلمه چنانچه تمام میشود
از تنوین همچنین تمام می شود از مضاف الیه مذکور و چون مضاف الیه مذکور بمنزله تنوین است و تنوین مبنافی
ماست پس مضاف نخواهد شد اگر اسم متمکن اگر گفته شود مضاف الیه که جمله بود نیز بمنزله تنوین میباشد
بعلت مذکوره **جواب میگوییم** مضاف بسوی جمله در حقیقت مضاف بسوی مضمون جمله است و مضمون
جمله غیر مذکور است پس گویا آن مضاف مقطوع الاضافت است **الا اذا حذف صدر صلتها** یعنی اگر
در آیت معرب اند در جمیع اوقات مگر وقتی که صدر صله هر واحد محذوف بود و مراد از صدر صله جزو اول صله است
مثل قوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن یعنی ایهم هو اشد در قرات شخصی که ایهم را مضموم
میخواند و ما را در قرات نصب پس ایهم معرب است اگر گفته شود وقتی که صدر صله محذوف بود چرا مبنی میگیرند
جواب میگوییم درین وقت مشابهت هر دو بحرف قوی میشود بسبب احتیاج بسوی صله و غیر صله که آن صدر
صله باشد و بنا از آنها بر ضم انداخته متابعت لغایات سته لانه حذف منها ما یوضحها کما حذف من الغایات
ما بینهما و یوضحها و هما المضاف الیه فافهم اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح الا اذا کانت موصوفة با وجود یکه او
چون موصوفه بودند نیز مبنی میشوند مثل ربما الرجل و ما بینهما المراد **جواب میگوییم** بنا بر هر دو وقتیکه
موصوفه بودند در بحث مبادی مذکور شد فلا داعی الی ذکره ثانیا **فی ماذا صفت وجهان** یعنی در قول
عرب که ماذا صفت است دو وجه اند **اما الذی** یکی ازان دو وجه اینست که ماذا بمعنی ما الذی است
یعنی کلمه را استفهامیه است و ذا بمعنی الذی است پس تقدیر کلام اینست که ای شی الذی صفت کلمه ما استفهامیه
مبتدا است و ما بعد او موصول است خبر است و جائز است که ما با ذا و مبتدا بود و کلمه ما خبر باشد **وجوابه رفع**
یعنی جواب قول مذکور درین وقت مرفوع خواهد بود از انکه سوال چون جمله اسمیه است پس میباید که جواب او
نیز جمله اسمیه باشد تا تطابق حاصل آید فاذا قیل ماذا صفت یقال الکرام برفع الکرام یعنی الذی صفته الکرام
پس الکرام خبر مبتدای محذوف خواهد بود بقرینه سوال **والا خر ای شی** یعنی وجه دوم اینست که ماذا بمعنی

ای شی است واین دو احتمال دارد یکی آنکه ما ذا تمام بمعنی ای شی است دوم اینست که ما بمعنی ای شی است و ذا زائده است حاصل هر دو امر واحد است از آنکه مراد نحاة از قولهم ما ذا تمام بمعنی ای شی است اینست که هر واحد را معنی مستقل نیست از آنکه ذا زائده است فالاول راجع الی الثانی فتامل وجوابه النصب یعنی جواب قول مذکور درین وقت منصوب خواهد بود نه مرفوع بهذا تقدیر بفعل محذوف تقدیره سوال تاء واجب جمله فعلیه باشد چنانچه سوال جمله فعلیه است ذا تقیل ما ذا صفت افضال الاکرام منصب اکرام یعنی صفت الاکرام و باید دانست که در اول بسبب حذف فعل و در ثانی رفع بحذف مبتدا تیر جائز است زیرا که مطابقت و سوال و جواب در فعلیت و اسمیت امر مستحسن است نه امر واجب ولیکن نزد یک مصنف امر واجب است ولهذا در اول حکم بتعیین رفع کرد و در ثانی بتعیین نصب اگر گفته شود چه مقصود است از بیان دو وجه در قولهم ما ذا صفت جواب میگویم اشارت است بسوی آنکه موصوله بودن ذا بعد بامحتمل است امر متیقن نیست هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان موصولات شروع کرد در بیان اسماء افعال پس گفت

اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر او الماضی و ترکیب این قول را بر ترکیب قول و اسماء الاشاره ما وضع لمشار الیه قیاس باید کرد و وجه بناء افعال همین است که بمعنی او حاضر اند یا فعل ماضی که هر دو معنی اصل اند و اعتراض کرده اند که اسم فعل بمعنی مضارع نیز می باشد چون اف بمعنی اتضجر و اوه بمعنی اتوجع پس مصنف مذکور ممنوع است جواب اینست که اف در اصل بمعنی تضجرت و اوه بمعنی توجعت است و چون مقصود متکلم اظهار تضجر و توجع بود ازین جهت آن دو صیغه ماضی را بمضارع حالی تعبیر میکنند از آنکه مضارع حالی بانشا مناسب است بجهت آنکه انشا نمیشود مگر در زمانه حال اگرچه وقوع آن در زمانه استقبال است و مخفی نماند که از فعل ماضی اکثر اوقات معنی انشا مراد میباشد چنانچه بعت میگوید و انشاء بیع میخواهند و در تقدیم امر بر فعل ماضی اشارت است بسوی آنکه اکثر اسماء افعال بمعنی امر اند مثل اویدزید ای امهله مثال آن اسم فعل است که بمعنی امر است و بیهات ذاک ای بعد مثال آن اسم فعل است که بمعنی ماضی است و درین دو مثال تنبیه است بر آنکه اسماء افعال بر دو قسم اند یکی بمعنی امر و دوم بمعنی ماضی و نیز یکی بمعنی فعل لازم و دوم بمعنی فعل متعدی و بیهات بفتح تاء فوقانیه لغت اهل حجاز است و بکسر تا لغت اکثر بنی تمیم و بعضی لغت بنی تمیم بضم تا است و این کلمات اسم اند نه حرف و افعال با وجود یکه دلالت میکنند بر معانی فی نفسها که مقترن است با احد ازمنه ثلثه ازین جهت که این اسماء دلالت میکنند بر معانی فی نفسها و آن معانی بوضع اول مقترن اند

باحد ازمنه ثلثه زیراکه بعضی این اسما مصادراند وبعضی ظروف وبعضی جار ومجرور ومتبر وضع اول ست کما مر
فی شرح تعریف الاسم واین دلیل معنویست برانیکه این کلمات اسما اند نه حروف وافعال واما دلیل
لفظی اینست که صیغهای این کلمات بصیغ افعال مخالف اند ومتصرف نمیشوند چون تصرف افعال ومخفی نماند
که دلیل معنوی مذکور موقوفست برین دلیل لفظی پس درحقیقت بر مدعای مذکور همین دلیل لفظی است ولهذا
قال قدس سره السامی والذی حملهم علی ان قالوا ان هذه الکلمات وامثالها الی آخره وباید دانست که
میان نحاة اختلافست نزدیک بعضی اسماء افعال موضوع اند برای الفاظ فعل پس رویه شلا نزدیک
ایشان موضوع است برای لفظ امهل ومذهب منصور اینست که موضوع اند برای معانی افعال کما قال
الشارح الرضی قدس سره ولیس ما قال بعضهم ان صه مثلا اسم للفظ اسکت الذی هو دال علی معنی بالفعل
فهم علم اللفظ اللفظ الفعل لا بمعناه بشیء اذ العرب الفصیح ربما تقول صه مع انه لم یخطر ببالها لفظ اسکت وربما
لم تسمعه اصلا انتهی ومختار مصنف رح همین مذهب ست ولهذا قال ما کان بمعنی الامر والماضی لم یقل
ما کان معناه الامر والماضی ودرین مقام اعتراضی ست مشهور وتقریر او اینست که تعریف اسماء افعال
مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل الضارب امس زیراکه اسم ست بمعنی فعل ماضی وجواب آن اشهر ست
وآن اینست که منبادر از کون اسم بمعنی امر یا ماضی بحسب وضع ست فلا اشکال **وفعال** یعنی هر اسمی
که بروزن فعال بود بر چهار قسم ست **بمعنی الامر** یکی آنست که بمعنی امر بود که مشتق باشد من الثلاثی
المجرد وقوله قیاس خبر فعل ست یعنی آن فعال قیاسی ست منسوب ست بسوی قیاس وضابطه
کلیه یعنی هر امر که از ثلاثی مجرد ست اسم فعل او بروزن فعال می آید کما یقال **نصار** بمعنی انصر
وفتاح بمعنی افتح وسماع بمعنی اسمع وکرام بمعنی اکرم **وقال سیبویه** وهو مطرد فی الثلاثی وبر سیبویه بعضی اعتراض
کرده اند که حکم باطراد صحیح نیست لانه للاقیال قوام وقعاد فی قم واقعد وجواب آن باین طرف ست که مراد
سیبویه باطراد کثرت است نه معنی حقیقی اطراد وهو الشمول لجمیع الافراد ومصنف رح تابع سیبویه ست
پس مراد او از قیاس قیاس اکثری است نه کلی وقوله من الثلاثی المجرد احتراز ست از ان فعال که بمعنی امر
رباعی بود زیراکه اتفاق نحاة بر عدم مجی این فعال ست مگر بر سبیل قلت وندرت چون قرقار وغرغار ومخفی نماند
که وجه بنای این فعال ظاهر ست از آنکه بمعنی امر حاضر ست که مبنی اصل ست **وفعال مصدرا معرفة**
ودوم آن فعال ست که مصدر معرفه بود کفجار که بمعنی الفجرت یا الفجور ست یعنی فجار در مقامی الفجرت

یا الفجور استعمال میکنند و مصدر یه او ظاهر است از انکه فجر بفجار از و مشتق است و قوله مصدرا و قوله معرفة
هر دو حال اند از فعال که مبتدا است و قال الشیخ الرضی هو علی ما قیل مصدر معرف مؤنث بتم فی الی الآن
دلیل قاطع علی تعریفه و لا علی تانیثه انتهی و یکن گفته اند که مصدر یه فجار ازین جهت است که معدول است
از انفجرة یا انفجور که مصدر اند بالاتفاق و عدول بغیر صیغه است نه تغیر معنی و قولهم فجار النتیجه دلیل است بر تعریف
فجار از انکه اگر فجار معرفه نبودی النتیجه که معرفه است صفت او واقع نشدی و تانیث آن ازین جهت است
که جمیع اقسام فعال مؤنث اند و فیه ما فیه و قوله **وصفت** معطوف است بر قول مصدر یعنی و سوم آن
فعال است که صفت است یعنی عفی و صفی دارد **مثل ما فساق** که بمعنی یا امراة فاسقة است و قوله
مبنی خبر هر دو فعال است یعنی هر واحد ازین دو فعال مبنی است **لمشابهت** ازجهت مشابه بودن
هر یک ازین دو فعال **له** آن فعال را که بمعنی امر است **عدلا و منه** یعنی مشابه است از روی عدل و
وزن و مشابهت این دو فعال از روی وزن بفعال که بمعنی امر است ظاهر است لا یحتاج الی البیان
و مشابهت او از روی عدل بفعال که بمعنی امر است موقوف است بر اثبات عدل اولا در فعال که بمعنی
امر است و ثانیا درین دو فعال پس بدانکه فعال که بمعنی امر است معدول است از فعل امر چون نزال و تراک
که معدول است از انزل و اترک و سبب عدول قصد مبالغت در امر است یعنی متکلم قصد مبالغه در امر
کرد و در امر فعلی مبالغه نیست پس او را ناچار است که از امر فعلی عدول کند بسوی فعال که موضوع است برای
مبالغه در امر چنانچه فعال بفتح فا و تشدید عین موضوع است برای مبالغه در فاعل پس عدل
در فعال که بمعنی امر است ثابت شد و اما عدل در فعال که مصدر معرفه است ازین جهت است که
مثل فجار که مصدر معرفه است معدول است از انفجرة یا انفجور ازین جهت او را استعمال می کنند
مثل استعمال معرفة و علة تعریف در و مفقود است پس معلوم شد که معدول است از اسمی که معرفه
است و فعال که صفت است ازین جهت معدول است که مثل فساق معنی و صفی دارد و قیاس نیست
که معنی صفتی مدلول صیغه و صفت باشد و فساق صیغه و صفت نیست پس معلوم شد که معدول است از
صیغه صفت یعنی فاسقة و هرگاه درین دو فعال نیز عدل ثابت شد پس مشابه شدند به فعال که بمعنی امر است
از روی عدل و وزن و فعال که بمعنی امر است مبنی است پس این دو فعال بمشابهت او نیز مبنی شدند
از انکه این مشابهت بسوی مناسبت بمعنی اصل میرساند کما عملت فی شرح قولنا ما ناسبت مبنی الاصل

و مخفی نماند که مشابهت از روی وزن فقط کافی در بنا نیست الا نزدی الی سلام و کلام و لهذا مصنف ره بر وزن اکتفا نکرد بلکه عدل را نیز دخل داد از آنکه اصل در اسم اعرابست پس برای عدول از اصل علت تامه باید و مشابهت کامله و قال الشیخ الرضی قدس سره والذی ازی ان کون اسماء الافعال معدولة عن الفاظ الفعل شئ لا دلیل لهم علیه کیف والاصل فی کل معدول عن شئ ان لا یخرج عن النوع الذی ذلک الشئ منه نزر فکیف خرج الفعل بالعدل عن الفعلیة والی الاسمیة واما المبالغة فهی ثابتة فی بعض اسماء الافعال انتهی و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند قوله والاصل فی کل معدول عن شئ ان لا یخرج عن النوع الذی ذلک الشئ منه بر و علیه ان ثلاث عدل عن ثلثة ثلثة ثلثة ثلثة تمالها لفظ مرکب لیس اسما فخرج عن التعریف الی الاسمیة الا ان یقال المراد ان الاصل ان لا یخرج عن نوع اصله او عن نوع ما اقام اصله انتهی و فعال یعنی قسم چهارم فعال ست علما للاعیان دران حالیکه علم ست برای ذاتی از ذوات پس قوله علما حال ست از فعال که مبتدا ست و تقدیر کلام ست که حال کونها علما معینا من الاعیان تصریح آنکه علم قسم معرفه است و معرفه آن اسم را گویند که برای شئ معین موضوع باشد و لهذا بعضی مکلفین تکلیف کرده اند که بسبب الف جنسی معنی جمعیت باطل شدند فلا محذور و از علم احتراز ست ازان فعال که صفت ست و نیز ازان فعال که مصدر ست لیکن بر مذهب آن نحاة که او را علم نمیگویند و از قوله للاعیان احتراز ست از باب فجار اگر علم بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است از انکه علم معنی ست نه علم ذات و قوله مؤنثا که صفت علم ست قید بیان واقع است نه احترازی کما قال قدس سره السامی و ذکره للتنبیه علی انه لم یقع الا کذلک انتهی و بعضی اعتراض کرده اند که قید مذکور برای احتراز ست از نحو قطام وقتیکه علم مذکر بود و جواب این و از انکه اسم مؤنث که زائد بر ثلث بود بتسمیه مذکر از تانیث خارج نمیشود کما مر فی بحث غیر منصرف فی بیان التانیث فافهم کقطام و غلاب که هر دو علم ذات و مؤنث اند و قوله مبنی خبر مبتدا ست یعنی آن فعال که علم ذاتی از ذوات مؤنث باشد مبنی ست لیکن فی الحجاز یعنی در استعمال اهل حجاز و معرب ست فی تمیم یعنی در استعمال بنی تمیم دو وجه بنا و اعراب در شرح قوله و باب قطام فی تمیم مفصل مذکور شد اعاده آن موجب ملال طبیعت ست و باید دانست که فعال که مونث بود و علم اعیان مؤنث باشد بر دو قسم ست یکی آنکه در آخر او را مهمله بود چون قطام و غلاب و در بنا و اعراب این در میان اهل حجاز و بنی تمیم اختلاف ست و دوم آنکه در آخر او را مهمله بود چون حضار و طمار و این مبنی ست بالاتفاق و لهذا استثنا کرد مصنف ره بقوله الا ما سمع فی

آخره را و کفار یعنی مگر آن فعال که علم اعیان مؤنث است و در آخر او راء مهمله است چون حضار و طمار
در بنا او اختلاف نیست و باید دانست که قوله الا ما هی آخره او مستثنا است از ضمیر قوله معرب از انکه قرینیت
پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که قوله الا ما هی آخره دلالت نمیکند بر اتفاق اهل حجاز در مبنی تمیم
بنا از انکه احتمال دارد که مدلول او اتفاق هر دو اعراب بود زیرا که ما بعد الا مخالف ما قبل میباید مخالفت
بحسب تقدیر صحیح میشود فتامل و در این مقام اعتراض شده است و تقریر او انیست که در فعال که در آخر او راء مهمله
باشد اتفاق اهل حجاز در مبنی نیست از انکه اکثر یعنی تمیم با اهل حجاز موافق اند در بنا و بعضی مخالف اند از انکه
نزدیک آن بعض آن فعال که در آخر او رات و آنکه در آخر او را نیست هر دو معرب اند و جواب این
از تقریر سوال معلوم میشود دلان الماکثر حکم الکل و وجه اکثر یعنی تمیم انیست که راء مهمله حرف ثقیل است از انکه
در مخرج خود حرف مکرر است پس در فعال که در آخر او راء مهمله است عدل اعتبار کرده تا بفعال که یعنی امر است
مشابه شود از روی عدل و وزن و معنی نشود تا خفته حاصل آید از انکه در بنا تخفیف است لان السلوک طریق بین
السلوک طریق فافهم بهرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسماء افعال شروع کرد در بیان اصوات پس گفت
الاصوات بدانکه اصوات که بر زبان عرب جاری میشوند بر دو قسم اند یکی آنکه منقول از صوت بنسبت یا بسوی
مصادر و این اصوات بر دو نوع اند اول آنکه مصدریت با نها لازم است و اسم فعل نشده اند مثل وا هاً
ای عجبا یقال وا هاً لک یعنی عجبت عجبا لک فنوفی الاصل کان صوتا فنقل الی المصدریة حیث صار
بمعنی عجبا و انه المصدریة و لم تصر اسم فعل فافهم و حکم این اصوات حکم مصادر است از روی اعراب و ترکیب و نوع دوم
آنکه مصدریت آنها لازم انیست و لیکن اسم فعل شده اند مثل صه که اسم اترک و صه که اسم اسکت است و
حکم این اصوات مثل حکم اسماء افعال است از روی بنا و عمل و قسم دوم آن اصوات اند که غیر منقول اند بلکه
باقی اند بر صوتیت و نه اسماء افعال اند و نه مصادر و این اصوات بر سه قسم اند اول آن اصوات اند که انسان
آنها را تلفظ میکند وقت عروض معنی از معانی چون تعجب یا مدلهة یا غیر آن مثل قول المتنبی وع قول المتنبی
و می و قسم دویم آن اصوات اند که انسان اینها را تلفظ میکند بر سبیل حکایت یعنی صادر میکند از خود
صوتی را مشابهت صوت شی کما اذا قلت فاق قاصد الاصدار یا بشبابه صوت الغراب عن نفسک و
قسم سوم آن اصوات اند که صدور آن از نوع جنس جهر حیوان میباشد یا طلب او یا فشاندن او و غیر ذلک چنانچه
شتربانان نخ میگویند برای نشاندن شتر و این هر سه قسم صاحبیت ندارند که محکوم علیه یا محکوم به شوند و لیکن هر سه

یعنی ابدا از جهت آنکه بعامل خود مرکب نمیشوند اگر گفته شود لانسلم که بعامل خود مرکب نمیشوند زیرا که اگر گوئی قال زید عند التعجب وی او عند اناخة البعیر خ یا گوئی غاق صوت الغراب پس درین وقت بعامل خود مرکب اند و معهذا میگوئیم ابدا جواب میگوئیم این اصوات درین وقت ملفوظ اند بسبیل حکایت پس بنا بر اینها درین وقت نه ازین جهت است که اصوات اند بل ازین سبب که حکایت اند از اصوات پس آنها که اصوات اند بعامل خود مرکب نمی شوند و آنها که حکایت اند و اسماء اصوات اند بعامل خود مرکب میشوند فتامل و مراد با صوات درین مقام آن اصوات اند که منقول نباشند بسوی مصادر اصلا بلکه بر حال خود باقی بوند و نیز بر سبیل حکایت نباشند پس اصوات باین اعتبار کلمه نیستند فضلا عن ان یکون اسما لعدم کونها دالة بالوضع الذی هو ماخوذ فی التعریف الکلمة اگر گفته شود پس چرا ذکر میکنند این اصوات را در بحث اسما جواب میگوئیم بسبب اجرای اصوات مجرای اسماء و بجهت گرفتن اصوات حکم اسما که آن بنا است یعنی مجرای اسم دو چیز است یکی ترکیب بعامل دوم عدم ترکیب بعامل و اصوات بعامل مرکب نمی شوند پس جاری شدند مجرای اسم که آن عدم ترکیب بعامل است و لهذا اصوات را مبنی کردند پس اصوات اسماء اند بلکه حکما و مجازا ازین جهت در بحث اسم ذکر میکنند نه اکلمه حاصل باقی الفوائد الضائیه فافهم و تعریف اصوات باعتبار که بر حال خود باقی بوند و منقول نباشند اینست که **کل لفظ حکی به صوت او صوت به للبهایم** و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله اسماء الافعال ما وضع قیاس باید کرد یعنی صوت هر لفظی ست که حکایت کرده شود با و صوت شی را با آواز کرده شود با و برای طلب بهائم یا از جهار یا انشاندن او و غیر ذلک و تفصیل و تحقیق این دو قسم بوجه احسن مذکور شد و کلمه کل برای احاطه افراد و بغرض تصریح بما بعینه تعریف است و داخل در تعریف نیست فلا اشکال بلزوم التعریف بالافراد و کل لفظ گفت و کل اسم نگفت از انکه وضع را صوات مفقود است کما عرفت آنفا و مضاف بهائم محذوف است یعنی لامر البهایم کالزجر و الاناخة و غیر ذلک و ذکر بهائم بر سبیل تمثیل ست پس وارد نمی شود که مسیار را از بهایم ذوات قوائم اربعه است پس تعریف شامل نیست بصوتی که صادر میشود برای طیور و بعضی افراد انسان چون صبیان و مخابین اگرچه بهائم جمع بهیمه ست و بهیمه مطلق حیوان را گویند لیکن این معنی غیر متبادر است و مصنف رح قسم اول را ذکر نکرد از انکه از ذکر قسمین اخیرین و لحوق اینها باسماء مبنیه لحق قسم اول باسماء مبنیه در غایت ظهور ست از انکه قسمین آخرین با وجود یکه تعلق بغیر دارند باسماء مبنیه لاحق شدند پس قسم اول که تعلق بغیر ندارد بطریق اولی باسماء مبنیه لاحق خواهد شد و تعلق قسمین آخرین بغیر از جهت ست که قسم ثانی صوتی ست

که حکایت صوت شی دیگر است و قسم ثالث صوتی ست که صدور آن برای بهائم ست بخلاف قسم اول
از انکه قسم اول صوتیست که صدور آن وقت عروض معنی از معانی ست پس صدور آن ابتدائیست بدون تعلق
بغیر و اینجا سوالی ست صعب و استراضی ست تعب و تقریر آن اینست که قسم اول نیز تعلق بغیر دارد که آن معنی
تعجب یا ندامت است مثلاً اگر چنانچه غیر در قسم ثانی آن شی ست که حکایت آن شی مقصود ست و غیر در قسم ثالث
بهائم ست که صدور صوت برای اوست همچنین غیر در قسم اول معنی تعجب یا ندامت ست مثلاً که صدور صوت
نزد یک حدوث و عروض آن معنیست فالحکم بالتعلق بالغیر فی القسمین الاخیرین دون الاول تحکم و جواب تحقیقی
و تدقیقی اینست که مراد ما از تعلق بغیر آنست که آن غیر اول ملحوظ شود بعده صدور صوت بملاحظهٔ آن غیر یا ختیار باشد
نه بمقتضی طبع و این معنی در قسمین اخیرین ست نه در قسم اول از انکه در قسم اول نه اول ملاحظهٔ معنی تعجب و ندامت ست
مثلاً و نه صدور صوت باختیار است بانکه صدور صوت حال عروض آن معنی بمقتضی طبع ست بی آنکه نظر بسوی آن معنی
بوده باشد و آنکه متعلق بغیر ست از مرکب مع الغیر اقرب ست و معهذا لاحق شد باسماذ بینیه پس آنکه متعلق بغیر نیست
و نه مرکب مع الغیر بعد ست بطریق اولی لاحق باسماذ بینیه خواهد بود هکذا ینبغی تقریر الجواب و الله اعلم بالصواب
فالاول کغاق یعنی صوتی که در حکایت صوت شی باشد مثال او غاق ست لیکن وقتی که آواز کند بوی انسان
بغرض تشبیه بصوت غراب و الثانی کنخ یعنی صوتی که صدور آن برای امری از امور بهائم باشد مثال آن
نخ است بتشدید خا و معجمه یا بتخفیف او که کسی او را تلفظ کند وقت نشاندن شتر هرگاه که فارغ شد مصنف رح
از بیان اصوات شروع آورد در بیان مرکبات پس گفت المرکبات کل اسم و ترکیب بین قول او بر ترکیب
قوله الاصوات کل لفظ قیاس باید کرد و قوله من کلمتین ظرف مستقر ست و مجرور من محذوف ست یعنی کل اسم
حاصل من ترکیب کلمتین و مراد از کلمتین عام ست که دو اسم بوند یا دو فعل یا دو حرف یا مختلف بود یعنی مرکب
هر اسم ست که حاصل میشود از ترکیب دو کلمه باین طریق که از دو کلمه کلمهٔ واحد گردد یعنی موضوع شوند مجموع دو کلمه
برای معنی واحد باین حیثیت که جزو مجموع دالات نکند بر جزو معنی فی قوله الیس بینهما نسبة صفت کلمتین ست
و چون نسبت نکره ست و در سیاق نفی واقع ست پس مراد از و عموم ست یعنی چنین دو کلمه بوند که در میان آنها
هیچ نسبت نبود نه حال ترکیب و نه قبل ترکیب اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از انکه صادق نمی آید
بر مثل حیوبه از انکه سیبویه مرکب از دو کلمه نسبت بسبب آنکه جزو ثانی او که صوت ست کلمه نیست بعدم وضع
للمعنی کما مر آنفا فی بحث الاصوات جواب میگوییم مراد از کلمتین عام ست که حقیقت بوند یا حکما و جزو

ثانی در سیبویه اگرچه کلمه حقیقی نیست لیکن کلمه حکمی ست ازانکه جاری مجرای سماعی ست و باید دانست که قوله
کل اسم جنس ست و قوله من کلمتین فصل ست که خارج شد ازاو مثل زید و عمرو بکر و غیر ذلک و قوله لیس بینهما نسبت نیز
فصل ست که خارج شد ازاو مثل عبد الله و مثل تابط شرا ازانکه مثل عبد الله مشتملست بر نسبت حال ترکیب و تابط شرا
مشتملست بر نسبت قبل ترکیب و وجه اخراج اینست که مراد از مرکب درینجا آن مرکب ست که مبنی بود بسبب ترکیب
و مثل عبد الله معرب ست کما لا یخفی و مثل تابط شرا قبل نقل نه معرب ست به مبنی ازانکه معرب و مبنی قسم اسم ست و
تابط شرا قبل نقل جمله بود و جمله نه معرب است و نه مبنی و بعد نقل محکی ست علی ما کان علیه فافهم و احفظ و اعلم
ان المراد بمثل عبد الله ما هو مشتمل علی النسبة حال الترکیب بان اضیف کلمة الی اخری و وضعت بهما جعلت کلمة
واحدة و المراد بمثل تابط شرا ما هو مشتمل علیها قبل الترکیب کالمرکبات التامة و الناقصة المنقولة عن معانیها الی الآمیتة
فتامل و درینجا اعتراضیست مشهور و تقریر او اینست که تعریف مرکب جامع نیست ازانکه خارج میشود ازو مثل خمسة عشر
زیرا که مرکب ست ازدو کلمه که درمیان آنها نسبت عطف ست ترکیب و حضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره
جواب داده اند بتعیین نسبت یعنی مراد از نسبت نسبت استادی و اضافی و تعلیقی و توصیفی ست و لا یخفی انه اضعف
من خرط القتاد زیرا که نکره که تحت نفی واقع شود صریح در استغراق افراد ست پس اراده بعض دون بعض بغیر قرینه
ترجیح بلا مرجح ست و القتاد بتشدید التاء الفوقانیه شجرة شوکت و خرط القتاد عبارت عن ضرب السید علی شجرة الشوکت
فافهم و افضل المتاخرین حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و الاحسن ان یقال الخ و
حاصل جواب اینست که مراد از نسبت منفیه آن نسبت است که از ظاهر هیئة ترکیبی مفهوم باشد چنانچه نسبت
اضافی که از ظاهر هیئت عبد الله و نسبت تعلیقی که از ظاهر هیئت تابط شرا مفهوم میشود بخلاف مثل خمسة عشر ازانکه هیئت
ترکیب او را دلالت بهیچ نسبت نیست چنانچه هیئت ترکیب جعفر را مثلا که از چهار حرف است اصلا دلالت بر
نسبت نیست و حاصل اینست که ظاهر ترکیب خمسة عشر ترکیب مزجیست مثل بعلبک و مفهوم نمیشود ازو نسبت
اصلا لیکن چیزیکه لحاظ میکنند که معنی او مجموع عددین است معلوم میشود که واو عطف در و مقدر ست و اصل او خمسة
و عشر است بخلاف بعلبک و لیکن برین جواب هم اعتراض مذکور ظاهر ست زیرا که این جواب هم خالی از تعیین نسبت
نیست فالحکم علیه بالاحسن غیر مستحسن بل هو اصعب من خرط القتاد البضر و جواب این از سلم الصواب چنین بخاطر
فاتر میگذرد که در هر دو جواب فرق ظاهر و در هر دو تعیین فرق اظهر ست زیرا که حضرت قاضی هندی قدس سره
نسبت را که نکره و تحت نفی واقعست و صریح در استغراق افراد خود ست خاص ببعض افراد میکنند پس بنا بر جواب

ایشان بر تعیین و تخصیص نسبت به بعض افراد است و مراد حضرت قدس سره السامی نسبت که متبادر از نسبت آنست که مفهوم از ظاهر ترکیب بود و الالفاظ محمولة علی المتبادر بل حقائق عرفیه فیه کما حقق موضعه پس مراد از لفظ خواه در سیاق نفی بود یا فی ما هو المتبادر خواهد بود و ظاهر است که نسبت با نیمعنی کلی است که افراد او نسبت اسنادی و اضافی و توصیفی و تعلیقی ست مثلاً سوای نسبت عطف که در خمسه عشر واقعست زیرا که نسبت که بمعنی ما هو المتبادر ست بر وصادق نمی آید پس آن نسبت که بمعنی هو المتبادر است و درین مقام در سیاق نفی واقع است خاص به بعضی افراد خود نیست بلکه بجمیع افراد خود مستغرق است فتامل ومخفی نماند که قوله قدس سره السامی والاحسن ان یقال بمقتضای صیغة اسم التفضیل الالت میکند که جواب حضرت قاضی هندی قدس سره حسن دارد و در اصل حسن شریک است ولیس له حسن کما لایخفی علی من له ادنی تامل و جواب این ظاهر است که در اکثر استعمالات مراد از صیغة اسم تفضیل اسم فعل میباشد و بقصد مبالغه او البته صیغة تفضیل تعبیر میکنند فلا اشکال اگر گفته شود لانسلم که صیغة اسم تفضیل بر ادلات بر اشتراک مفضل و مفضل علیه در اصل میباشد سند قولهم اشتاء ایر دمن الصیف و قولهم العسل احلی من الخل جواب میگویم معنی مثال اول اینست که اشتاء ابلغ فی برودته من الصیف فی حرارته و معنی مثال ثانی اینست که العسل ابلغ فی حلوه من الخل فی حموضته و بلوغ و مفضل و مفضل علیه مشترست وقس علیه سائر امثاله و بعضی گفته اند که قولین مذکورین مبنی اند بر فرض برودت در صیف و فرض حلو در خل وقس علیه قولهم زید افقه من حمار و اعلم من جدار فتامل و باید دانست که قوله قدس سره السامی لان بین جزئیه قبیل الترکیب نسبت العطف انتهی منظور فیه ست زیرا که صواب خالی ترکیب است نه قبیل ترکیب از انکه خمسه عشر در کلام عرب بحرف عطف مستعمل نیست فافهم اگر گفته شود چرا تصریح کرد مصنف رح درین تعریف جنس مرکب را حیث قال کل اسم و اکتفا نکرد بموصول چنانچه در سائر محدود است اکتفا بموصول کرده الجواب نکته آنکه بیان قسم اسم است فلا بد من التصریح ههنا و الاکتفاء فی ما عداها من نکتة جواب میگویم هرگاه متعلم را در سمیت مرکب کمال شبهه انکار بود بسبب انکه ترکیب مرکب از دو کلمه است پس برای تخصیص بر سمیت مرکب و دفع انکار کل اسم فرمود و تخصیص مرکب تصریح نمود و هذا غایت تحقیق ما فی هذا المقام و نهایت تدقیق المرام بعون الملک العلام علی نبیه و آله و اصحابه تحفة التحیة و السلام و در قوله فان تضمن الثانی حرفا بینا برای تفصیل انواع مرکب و بیان احوال هر یک از انواع است یعنی مرکب بر دو قسم است یکی انکه جزء ثانی او متضمن بود و حرفی را حروف چون حرف عطف مثل خمسة عشر یعنی خمسة عشر یا حرف جر مثل بیت بیت یعنی لبیت اوالی ابیت و هر دو جزو این قسم مبنی میشود بر فتح از جهت عروض بنا تقل مرکب

وخفت فتح وبناء جزء اول ازین سبب ست که آخر او بعد ترکیب وسط کلمه واقع میشود وظاهر ست که وسط کلمه
محل اعراب نیست وبناء جزء ثانی ازینجهت ست که متضمن حرف مناسب میشود یعنی اصل خمسته عشر ازانکه اصل او
خمسة وعشر ست بدلیل آنکه معنی ومجموع عددین ست حادی عشر واخر انتهاء ضمیر مجرور احتمال دارد که راجع شود
بسوی حادی عشر یعنی اخوات حادی عشر تا بتاویل عشر تا تاسع عشر واحتمال دارد که راجع شود بسوی خمسة عشر وحادی
عشر تا بتاویل هر واحد واحتمال اول را افراد ضمیر وقرب مرجع مرجح ست واحتمال ثانی را عموم فائده اگرچه افراد ضمیر محتاج ست
بسوی تاویل وبر احتمال اول اعتراض وارد میشود که چرا اخوات حادی عشر را ذکر کرد وجواب ظاهر ست که هرگاه
در تضمن حادی عشر واخوات او حرف عطف را مذکور کنند بوازین جهت نکرار متوهم شد اگر نگفته شود چرا در مثال آورد
مع ان انما ایراد المثال الثانی بغیر حرف العطف جواب میگویم تا معلوم شود که بنا ثابت ست در هر دو مکبب
برابر ست که احد جزئین او که زائد ست بر عشر عدد باشد چون خمسة عشر یا نباشد چون اسم فاعل باشد که از ان عدد مشتق
بود مثل حادی عشر جواب دوم مثال اول ومثال آن مرکبیست که نفس او وحرف عطف را متضمن ست مثال دوم
مثال آن مرکبیست که اصل وماخذ وحرف عطف را متضمن ست قائل ازین جواب منع کند اعتراض مشهور
وتقریر او اینست لانسلم که جزء ثانی در حادی عشر حرف عطف را متضمن بود زیرا که مراد از حادی عشر حادی عشر ست
چنانچه مراد از خمسة عشر خمسة عشر ست وتقریر اندفاع اینست که تضمن حرف عام ست ازینکه نفس خود بود یا ماخذ
ماخذ خود وحادی عشر اگرچه نفسه متضمن حرف نیست لیکن باعتبار ماخذ خود که احد عشر باشد حرف عطف را
متضمن ست وتفصیل مقام اینست که مراد از صیغه اسم فاعل که از مفردات اعداد مشتق میشود واحد ست از مشتق
لیکن آن واحد مطلق نیست بلکه آن واحد ست که واقع شود بعد عددی که سابق ست بر مشتق نه یک مرتبه یا اعداد
بر ابع مثلا آن واحد ست از اربع که بعد ثلث واقع بود چنانچه در فارسی چهارم آن واحد را گویند که از چهار در مرتبه چهارم باشد
وچون خواستند که صیغه اسم فاعل را که چنانچه از مفرد ست اعداد مشتق ست از مرکبات اعداد نیز مشتق کنند ظاهر ست که این
اشتقاق از مجموع جزئین متصور نیست زیرا که صیغه اسم فاعل مجموع حروف جزئین را ازان جهت که از چهار حروف زائد اند
گنجایش ندارد وگاه بعضی حروف از هر جزء موجب التباس ست ازانکه معلوم نمیشود که تاثیر مثلا ماخوذ از ثلث عشر ست
یا از ثمانی عشر لهذا اشتقاق او را از یکی از جزئین اقتصار کردند واختیار جزء اول ازینجهت ست که تا اول مرتبه دال مقصود باشد
پس از احد عشر که حرف عطف را متضمن ست حادی اشتقاق کردن یعنی واحد از عهد عشر لیکن نه واحد مطلق بلکه آن واحد که بعد عشرة واقعست
پس ثابت شد که حادی عشر باعتبار ماخذ خود حرف عطف را متضمن ست تا باعتبار آنکه اصل او واحد وعشر ست همچنین حادی العشرون ماخوذ ست

احد و العشرون و قس علیه البواقی ولیکن فرق درمیان حادی عشر و حادی العشرون بتقدیر حرف عطف و تصریح
حرف عطف است و نیز هر دو جزء حادی عشر مبنی است بخلاف حادی و العشرون فافهم و قوله الا اثنی عشر استثناء
از قوله ببنیا و ذکر اثنی عشر برای اصالت مذکر است و الا مراد اثنا عشر و اثنتا عشرة است یعنی اگر متضمن شود جزء ثانی
مرکب حرف را پس درین وقت هر دو جزء را مبنی کرده میشود مگر اثنا عشر و اثنا عشرة که درین دو مرکب هر دو جزء را
مبنی کرده نمیشود بلکه جزء ثانی مبنی و جزء اول معرب میباشد باوجودیکه جزء ثانی حرف عطف را متضمن است ازانکه اصل
مرکبین مذکورین اثنین و عشر و اثنتین و عشرة است اگر گفته شود جزء اول درین دو مرکب چرا معرب است بانکه علت بنا
که توسط حرف آخر است موجود است جواب میگوییم ازانکه جزء اول بسبب سقوط نون مشابه شد بمضاف زیرا که
حدث نون تثنیه و جمع معهود نیست مگر برای اضافت فصار کانه مضاف و التركيب الاضافي لا يوجب البناء
اگر گفته شود پس چرا نون ساقط میشود جواب میگوییم حذف واو از مثل احد عشر ازین جهت است که واو علامت
انفصال و مشعر بانفصال ست فلما حذف الواو المونتة بالانفصال لاصل التركيب وجب حذف النون ايضا
لذلك فافهم و بناء جزء ثانی ظاهر است ازانکه حرف عطف را متضمن شده و در بیان مقام اعتراض ست و انقضاء آنست که
قوله الا اثنی عشر دلالت نمیکند بگذاشتن بناء جزء ثانی این امر کلی است که صادق می آید بر اعراب جزء ثانی و بر بناء
و بناء جزء ثانی و بر بناء جزء اول و اعراب جزء ثانی پس او دلالت بر مقصود نیست جواب گفته اند لفظ اثنی من قوله الا اثنی
عشر ازان جهت که معرب است دلالت میکند بر اعراب جزء اول و بناء جزء ثانی معلوم میشود باعتبار شهرت ازانکه
عشر بفتح راء مهمله شهرت دارد بانیه و قسم دوم ازان مرکبیست که جزء ثانی او حرفی را از حروف متضمن شود کما اشار الیه
بقوله و الا یعنی اگر متضمن نبود جزء ثانی از مرکب حرفی را از حروف اعرب الثانی یعنی اعراب داده میشود
جزء ثانی را البعلبک حاصل انیست که جزء ثانی این مرکبیست باتفاق معرب ست لیکن نزدیک اکثر نحاة
معرب غیر منصرف ست و نزدیک بعضی معرب منصرف لیکن بشرط که جزء ثانی قبل ترکیب مبنی نباشد والا مبنی بالاتفاق
است مثل سیبویه فلا بد ههنا من اعتبار هذا الشرط و در اعراب جزء اول اختلافست نزدیک اکثر نحاة بنی ست
کما اشار الیه بقوله و مبنی الاول یعنی مبنی کرده میشود جزء اول را بر فتح اگر جزء اول در اصل معرب باشد یا مبنی بر غیر فتح
بود و نزدیک بعضی معرب منصرف ست و نزدیک بعضی معرب غیر منصرف فی الافصح یعنی اعراب جزء ثانی
یا منع صرف او و بناء جزء اول در افصح لغات است و در لغت دیگر که مذکور شد یعنی اعراب جزئین و اضافت
اول بسوی ثانی غیر فصیح اند هرگاه که فارغ شد مصنف رح از مرکبات شروع کرد در بیان کنایات پس گفت

الکنایات وکنایات جمع کنایت است وکنایت مصدرست فقول کنیت وهکذا عن کذا وکفوت اذا
ترکت التصریح به وکنایت درلغت واصطلاح نحاة عبارت است از تعبیر شی بلفظی که اورا بران شی دلالت صریح نباشد
براهی عرضی از اعراض چون الهام بر سا معین وغیر فلک چنانچه گوئی جاءنی فلان وزید مثلا ازو مراد داری مراد از کنایات
درین مقام معنی مصدری نیست بلکه یا یکنی به مراد است ونیز کل یا یکنی به مراد نیست بلکه مراد بعض معین ست
از افراد یا یکنی به اگر گفته شود هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعض معین ست پس چرا گفت مصنف رح بعض الکنایات
چنانچه گفته است بعض الظروف جواب میگوییم در اطلاقات نحاة مراد از کنایات در بیان مبنیات همان بعض
معین میباشد پس گویا اتفاق واصطلاح ایشان برانیست که کنایات در باب مبنیات همان بعض معین اند
ازین جهت بعض الکنایات نگفت وچون اصطلاح ایشان در حق ظروف چنین جاری نیست از انکه مراد از
ظروف بعض غیر معین اند نه معین کما یدل علیه قوله فیما سیاتی والظروف المضافة الی الجملة والی اذ فافهم
پس ازین جهت بعض الظروف گفت وکنایت نزد یک علماء بیان دو معنی دارد یکی بمعنی مصدری که فعل
بتکلم ست اعنی ذکر اللازم وارادة الملزوم مع جواز ارادة اللازم ایضا ولفظ مکنی به ست ومعنی مکنی عنه ودوم نفس لفظ
است کما قالوا الکنایة لفظ اریدبه لازم معناه مع جواز ارادته معه چنانچه لفظ طویل النجاد که مراد ازو می لازم معنی
اوست که طول قامت باشد ومعنا جائز ست که مراد ازو حقیقةً طول نجاد بود اگر گفته شود چرا مصنف رح لفظ
کنایه نکرد جواب میگوییم هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعضی معین اند وقدر مشترک درمیان آنها معدوم ست
وتعریف را از قدر مشترک ناچاریست پس ممکن نیست تعریف او مگر بتفصیل وتصریح آن بعضی معین پس ازینجهت بتعریف
او متعرض نگشت بلکه به بیان بعض معین مشغول باشد چنانچه گفت کم یعنی من الکنایات کم اواحد هاکم پس قوله
الکنایات خبر مبتدا محذوف ست یعنی هذا بحث الکنایات وجائزست که قوله الکنایات مبتدا بود وکم بامعطوفات
خود خبر باشد وتقدیم کم بر سائر کنایات ازین جهت است که قلیل الحروف است ونیز یکی خود قلیل وشکستگی فروتنی
خود مقرست ؎ شاخی که بلند شد بتر خورد ؎ فی گفت که من نیم شکر خورد ؎ ودلیل بر اسمیت او ابتدائیت اوست
واصل در اسم اگرچه اعراب است اما بنا کم ازین جهت ست که مشابهت بحروف دارد از انکه وضع او چون وضع
حرف است زیرا که ثنائی ست داخل بنا اسم ثلاثی ست یا از انکه استفهامیه متضمن معنی حرف استفهام است
وجزیه بر ومحمولست از جهت اشتراک در موضع له واتحاد در صورت وقوله وکذا معطوف ست بر قوله کم ووجه
بنا او اینست که مرکب ست از ذکم اسم اشاره هست واز کاف تشبیه ومجموع بمنزله کلمه واحد است بمعنی کم یعنی

کنایة از عدد ست پس کلمهٔ ذا بعد ترکیب بر اصل بناء خود باقی ماند از انکه محکی ست والحکی لا یتغیر عن حاله پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که کلمهٔ ذا در کذا اسم اشاره نیست فلا یدان یکون معربة لفقدان وجه البناء فافهم و دربن مقام اعتراض صعب وارد میشود و تقریر او انبست که اقسام بایکدیگر متباین میباشند و هر کدام از کنایات ست تعریف مرکب صادق می آید کما لا یخفی و بعضی جواب داده اند که ترکیب در کذا موثر نیست لبقاء معانی الاجزاء بخلاف سیبویه و بعلبک پس در تعریف مرکب قید تاثیر معتبر ست فتامل و کذا معنی استفهام را متضمن نمیباشد و او را صدر کلام نیست بقول قبضت و کذا در کذا در بهما و تمیز او وجه ست و بیر او اصلا جائز نیست نه باضافت نه بکلمهٔ من و فی القاموس کذا اسم مبهم و قد یجر بی مجری کم فسبقت ما بعده علی التمیز فافهم و قوله للعدد حال ست یعنی حال کون کل منهما الکنایة عن العدد و کذا برای کنایت از غیر عدد نیز عدد است نیز مستعمل چنانچه گوئی خرجت یوم کذا و کنایة کنی از یوم سبت مثلا و قوله و ذیت و کیت معطوف ست بر قوله کم و کذا و قوله للحدیث حال ست یعنی حال کون کل منهما الکنایة للحدیث جمله ست زیرا که تا کلام مخاطب را فائدهٔ تام ندهد آن کلام حدیث نمیگویند بقول کان مبنی دبین فلان کیت و ذیت و اعلم ان کیت و ذیت بفتح التاء و کسرها و قد یضم و اصلها کیت و ذیت حذفت لام الکلمة و عوض منها التاء و لذا یکتب طویلا و یؤلف علیها کما فی اخت و الاستعمال الاکثر بین بواو العطف نحو قال فلان کیت و کیت و کان من الامر ذیت و ذیت فافهم و احفظ و وجه بناء هر دو وقوع است موقع جمله و حاصل اینست که هر واحد از کیت و ذیت کلمهٔ واحد ست که واقع میشود موقع جمله از انکه کنایت از جمله ست و جمله ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعرابست و نه مستحق بناء و مفردی که در کلام عرب واقع میشود خلو او از اعراب و بناء جائز نیست از انکه اعراب و بناء و نقیض اند در کلمه و ارتفاع نقیضین ممتنع است و هر گاه مفردی که خلو او از اعراب و بناء ممتنع است واقع شود موقع جمله پس بناء او بر اعراب مرجح داده اند الا یعنی سبب اعراب که آن ترکیب مع العامل ست که سبب عدم اعراب که آن وقوع او موقع جمله ست از جهت تعرض ساقط شد پس حصار کلام غیر مرکب مع العامل فترجح جانب البناء فهو داخل فیما وقع غیر مرکب بکذا یعنی تقریر وجه البناء فقائل اگر گفته شود گیست و ذیت واقع میشود موقع جمله که او را محل از اعراب میباشد پس هر واحد ازین جهت مستحق اعراب ست جواب میگوئیم استحقاق او اعراب محلی را عارضی ست و عدم استحقاق او اعراب و بناء را بالذات است و عارضی با وجود اصلی اعتبار ندارد و مخفی نماند که جمله ازین حیثیت که جمله ست نه مستحق اعرابست و نه مستحق بناء ازین جهت که استحقاق اعراب فرع ترکیب ست با عامل و جمله ازین حیثیت که جمله است او را با غیر خود ترکیب نیست و استحقاق بناء فرع مناسبت

بمبنی اصلست وجمله مناسبت معتبره در بنا یا مبنی اصل ندارد فلا الی هو لا ولا الی هولاء و بعضی از کنایات کائن ست بمعنی کم خبریه وچون مرکبست از کاف تشبیه وای که در اصل معرب ست ازین جهت مرتبه او در بنا از اخوات او کمتر ست ولهذا مصنف رح به بیان او متعرض نشده واو را صدارت کلام ست وتمیز او اکثر مجرور میباشد بکلمه من وکائن وغالبا برای تکثیر می آید نحو وکائن من نبی قاتل معه ربیون وگاهی برای استفهام میباشد چنانچه حضرت ابی ابن کعب حضرت مسعود رضی الله تعالی عنهما را پرسیدند کاین تقرب سورة الاحزاب آیة پس حضرت مسعود رضی الله فرمودند ثلثا وسبعین ووجه بنا او این ست که کاف تشبیه را برای که در اصل معرب ست در آوردند ومعنی افرادی از جزئیین محکوم بودند ومجموع را اسم مفرد بمعنی کم جزیه گردانیدند پس کاین گویا که اسمی ست مبنی بر سکون که حرف آخر او نون ساکن ست چنانچه در کلمه من وآن نون تنوین تمکین نیست ولهذا بعد یا تحتانیه بنقطتین نون مینویسند باوجودی که تنوین در خط صورت ندارد ونون مذکور چون از سکون خود متغیر نمی شود پس کاین البته مبنی بر سکون خواهد بود بهرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعداد از کنایات شروع کرد در بیان احوال آنها که صاحب حال اند پس گفت **فکم الاستفهامیة** فا برای تفصیل ست وکم مبتدا موصوف ست واستفهامیه صفت او ست وتانیث باعتبار کلمه کم ست وقوله **مميز** ها مبتدا ثانی ست ومضاف ست بسوی ضمیر کم بادنی ملابست وبسوی همین اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله الذین یرفع الابهام عن جنس المسئول عنه انتهی وقوله **منصوب** خبر مبتدا ثانی ست که با خبر خود جمله اسمیه خبر مبتدای اول ست وقوله مفرد خبر بعد خبر ست اگر گفته شود چرا تمیز کم استفهامیه منصوب ومفرد می باشد **جواب میگویم** کم برای عدد ست ووسط عدد باعتبار تمیز که از احد عشر تا تسعه وتسعین ست تمیز او منصوب ومفرد می آید پس تمیز او نیز منصوب ومفرد آورده اند بر این که طرفین متساوی اند در طرفیه پس اگر تمیز او را مثل تمیز احد عشر گردانند ترجیح بلا مرجح لازم آید بخلاف وسط که مختص بوسطیه ست ومهذا خیر الامور اوساطها واقع ست با آنکه طرفین متعارض شدند واذا تعارضا تساقطا پس باقی نماند مگر وسط عدد پس تمیز کم استفهامیه را تابع تمیز او کردند ومخفی نماند که عدد بر سه قسم ست یکی آنکه تمیز او مجرور ومفرد میباشد وآن از اثنان تا عشر ست دوم آنکه تمیز او مفرد ومنصوب بود وآن از احد عشر تا تسعه وتسعین ست سوم آنکه تمیز او مفرد ومجرور می آید وآن از مائة تا مالانهایت است پس وسط عدد باعتبار تمیز از احد عشر تا تسعه وتسعین است چنانچه در بحث واسماء عدد مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وباید دانست که استفهامیه بر تنبیه ودلالت میکند بر عدد ومعدود واستفهامیه موضوع است برای عددی که مبهم عند المتکلم بود ومعلوم نباشد در ظن متکلم جهت سؤال

برای عددی که مبهم بود عند المخاطب و غالبا آن عدد را میداند ولیکن معدود در هر دو مجهول عند المتکلم ایضاح شد
و لهذا بسوی تمیز او احتیاج میشود و حذف تمیز جائز نیست مگر بقرینه ولیکن مخفی نماند که حذف تمیز در استفهامیه
اکثر است از انکه تمیز او بصورت فضلات است و نیز مستور و محتجب نماند که تمیز کم استفهامیه جائز نیست که
مجرور بود مگر آن وقت که کم استفهامیه خود مجرور باشد پس آن وقت جائز است که تمیز او مجرور بود برای قصد تطابق
مثل بکم رجل مررت **و کم الخبریة یمیزها مجرور مفرد و مجموع** یعنی تمیز کم خبریت مجرور می باشد
باضافت و گاهی مجموع پس واو بمعنی او است و جائز است که واو بر حال خود بود و فائده جمعیت دهد باین معنی
که تمیز او موصوف است بافراد و جمع و در خارج نخواهد بود مگر مفرد یا مجموع فافهم مثل کم رجل و کم رجال عندی اگر
گفته شود چرا تمیز کم خبریه مجرور و مفرد می آید **جواب میگویم** کم خبریه بسبب آنکه برای تکثیر است و لهذا میگویند
که کم خبریه نقیض رب است مشابه است بعدد کثیر یعنی مائة و الف و تمیز عدد کثیر مجرور و مفرد میباشد پس تمیز کم خبریه
نیز مجرور نبود آورده اند تا مشابهت تام شود یا از انکه تمیز کم خبریه مشابه شد تمیز عدد کثیر از فی لون کل منهما تبیین للعدد الکثیر
فافهم اگر گفته شود چرا تمیز او مجموع می آید **جواب میگویم** لفظ عدد کثیر بسبب آنکه در و تصریح و اشعار بکثرت است
محتاج نیست بسوی تمیز مجموع که تا دلالت و تصریح بر کثرت کند بخلاف کم خبریه که در لفظ او دلالت و تصریح بر کثرت
نیست پس هرگاه که کم خبریه مثل عدد کثیر نبود در تصریح و اشعار بکثرة لهذا جائز داشتند که تمیز او مجموع بود تا جمعیت او
نائب مناب و قائم مقام تصریح بکثرت باشد **و یدخل من فیهما** یعنی داخل میشود کلمه من بیانیه در تمیز کم
استفهامیه و خبریه تقول کم من رجل ضربت و کم من قریة اهلکنا ها از انکه کلمه مذکوره بکم خبریه مناسب است از انجهت
که تمیز او مجرور میباشد و کلمه مذکوره نیز جاره است و مخفی نماند که دخول مذکور نیز جائز نیست مگر وقتی که میان او و مجرور
و تمیز او بفعل متعدی فصل واقع شود که در اینوقت دخول من واجب است در خبریه و در استفهامیه نیز تا تمیز مفصول از فعل
ملتبس نشود مثل قوله تعالی و کم اهلکنا من قریة و کم آتینا هم من آیة کما ذکره الشیخ الرضی قدس سره و لیکن شیخ رضی
در مقام آخر فرموده اند هذا یعنی دخول من فی الخبریة کثیر نحو و کم من ملک و کم من قریة و ذلک لموافقة جر المیز
المضاف الیه کم و اما میز کم الاستفهامیة فلم اعثر علیه مجرورا بمن فی نظم و لا نثر و لا اول علی جوازه کتابة من بیت
هذا الفن انتهی و بحسب ظاهر میان کلامین تناقض ظاهر است لیکن بتوفیق الهی توفیق در ان هر دو ظاهر است
باین طریق که کلام اخیر او در بیان حال آن تمیز است که متصل بکم باشد فتامل **و لها صدر الکلام** یعنی کم را
صدارت کلام است استفهامیه بود یا خبریه زیرا که کم استفهامیه متضمن معنی استفهام است که تقاضا میکند صدر

کلام را تا مخاطب اولا بداند که کلام درین نوع است از انواع کلام و کم خبریه نیز دلالت میکند بر انشا و تکثیر و آن نیز نوعیست از انواع کلام پس تنبیه بر دی اولا نیز واجب است ازین جهت هر دو را احداث کلام است اگر گفته شود کم خبریه هرگاه برای انشا و تکثیر است پس جمله انشائیه خواهد بود و بین کونها خبریه و کون جملتها انشائیه منافات ظاهر جواب میگوییم مراد ازین کم خبریه برای انشا و تکثیر است این است که متکلم از کم خبریه قصد میکند اعلام تکثیر را که در ذهن اوست نه آنکه کم برای استکثار خارجیست و درمیان بودن کم استفهامیه و بودن جمله او انشائیه هیچ منافات نیست از آنکه جهت مختلف است زیرا که مثل کم رجلا ضربت اخبار است بضرب کثیر از رجال و انشاست برای استکثار ضرب بدلیل آنکه تکذیب متکلم بنظر اول جائز است نه بنظر ثانی فیقال کذبت ما ضربت کثیرا من الرجال و لا یقال کذبت ما استکثرت الضرب کما لا یقال یا اکثرهم صح ان یقال لیس بکثیر ولم یصح ان یقال ما تعجبت من کثرتهم فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق **وکلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا** یعنی هر دو از کم استفهامیه و خبریه واقع میشود مرفوع و منصوب و مجرور اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح **وکلتاهما** میگفت به تعبیر سابق مناسب میشد از آنکه سابق بتانیث تعبیر کرده است جواب قال فکم الاستفهامیة کذا و الخبریة و کذا و جواب اینست که بعد توصیف کم باستفهامیه و خبریه تعبیر بتذکیر کرد بتاویل نوعین از آنکه تقیید بوصف موجب نوعیه است و بعضی تاویل میکنند بلفظین یا اسمین و انت تعلم انه غیر صحیح لانه انما یصح اذا ابدا الاستفهامیة و الخبریة لفظهما و لیس کذلک زیرا که کلام در لفظ کم است و آن لفظ واحد است فافهم و فی شرح التسهیل و لا یتحقق التذکیر و التانیث الا فی الاسماء اذا قصد بها فان قصد لفظ الاسم جاز تذکیره باعتبار اللفظ و تانیثه باعتبار الکلمة و کذا الفعل و الحرف انتهی و فی الرضی فی بحث العلم اذا نقلت الکلمة المبنیة و جعلتها اسم ذلک اللفظ سواء کانت اسما او فعلا او حرفا فی الاکثر الحکایة کقولک من الاستفهامیه و قد یجی معربا نحو بیت یروی بنصب فان ولته بالمذکر کان للفظ فهو منصرف مطلقا و ان ولته بالکلمة او اللفظة فان کان ثلاثیا ساکن الوسط یجوز صرفه کهند او الامکان علی اکثر من ثلاثة او ثلاثیا متحرک الوسط فهو غیر منصرف قطعا انتهی و مخفی نماند که قوله یقع بصیغة مفرد برای عایت لفظ کلا در افراد است و فی معنی للبیب یجوز مراعات لفظ کلا و کلتا فی الافراد نحو کلتا الجنتین اتت اکلها و مراعات معناهما و هو قلیل انتهی هرگاه که بیان کرد مصنف رح که هر واحد از کم استفهامیه و کم خبریه مرفوع میشود و منصوب و مجرور شروع کرد در بیان موضع هر یک پس گفت **فکل بالعد و فعل** یعنی هر کم خواه استفهامیه بود یا خبریه واقع شود بعد او فعل یا شبه فعل ملفوظ بود یا مقدر و اختصار بر فعل برای اصالت است پس وارد نمیشود اعتراض بعدم

شمول این ضابطه مثل کم یوما انت سائر و کم رجلا انت ضارب جائز است که مراد از فعل مصدر بود و
قوله غیر مستتقل عطف صفت فعل است و جائز است که حال باشد یعنی چنین فعل که رو گردان نبود از عمل و لفظ
کم بسبب عمل در ظرف یا در متعلق او و قوله کان منصوبا خبر مبتدا است یعنی منصوب خواهد شد هر واحد از کم
استفهامیه و خبریه در وقت مذکور و هرگاه منصوب بودن او مبهم بود که بنا بر مفعول به منصوب میشود یا مفعول مطلق
یا مفعول فیه پس دفع کرد مصنف رح ابهام مذکور را بقوله معمولا علی حسبه یعنی هر واحد از کم استفهامیه و خبریه
در هر وقت معمول خواهد بود بحسب و اقتضاء عمل فعل پس ضمیر حسبه راجع است بسوی عمل که مفهوم میشود از قوله
معمولا اگر گفته شود قوله کان منصوبا معمولا علی حسبه منقض است بمثل کم یوما ضربت زیرا که کم در این مثال منصوب
و معمول بر حسب اقتضاء فعل نیست زیرا که فعل منصوبات کثیر را اقتضا میکند و نصب او بنا بظرفیه است از آنکه ضابطه
نصب بنا بر ظرفیه دارد و او را صلاحیت امر دیگر نیست و لهذا گفته اند که اگر مصنف رح معمولا علی حسبه و حسب المیز معا
میگفت نقض مذکور وارد نمیشد جواب میگوییم عمل فعل بحسب صلاحیت تمیز است یعنی اگر تمیز صلاحیت
ظرفیه دارد پس عمل فعل در و بنا بر ظرفیه خواهد بود اگرچه فعل مقتضی مفعول به و مفعول مطلق و مفعول فیه باشد و
علیه و تمیز در مثال مذکور صلاحیت ظرفیت است پس کم بنا بر ظرفیه منصوب خواهد بود از اینجا معلوم شد که تعیین
کم برای یکی از منصوبات بحسب تمیز است و هرگاه کم در وقت مذکور منصوب می شود و معمول میباشد بر حسب
عمل فعل و عمل فعل بر حسب صلاحیت تمیز است پس وارد نمیشود نقض مذکور بلا حاجت ایضا الی ان یقول معمولا
علی حسبه و حسب المیز معا فتامل کم استفهامیه مثل کم رجلا ضربت در مفعول به و کم ضربه ضربت در مفعول مطلق و
کم یوم سرت در مفعول فیه و کم جزئیه چون کم رجل ضربت در مفعول به و کم ضربه ضربت در مفعول مطلق و کم یوم
سرت در مفعول فیه و جز کان چون کم کان مالک در مفعول ثانی باب ظننت مثل کم ظننت مالکا در مفعول ثانی
داخل اند و مخفی نماند که چون فعل را که در قوله فکل ما بعده فعل واقعست عام کرده بایین طریق که ملفوظ بود یا مقدر پس
وارد نمی شود اعتراض بعدم شمول این ضابطه بمثل رجلا ضربته وقتی که منصوب بود بفعل مقدر علی شریطة
التفسیر زیرا که فعلی که بعد او واقعست غیر مستتقل نیست بلکه از مشتغل در و گردانست و ناگزیر او را منصوب علت
شمولست بفعل مقدر نگویند پس در این وقت تحت ضابطه داخل خواهد شد و باید دانست که مناسب بقوله
وکلاهما بالتبع مرفوعا و منصوبا و مجرورا این بود که مصنف رح اول ضابطه رفع بیان میکرد بعده ضابطه نصب پس
ضابطه جر لیکن به ای قصد اختصار بقوله والامر فوض تقدیم و تاخیر کرد و کل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور

یعنی هر واحد از کم استفهامیه و خبریه اگر قبل او حروف جر باشد مثل بکم درهما اشتریت و بکم رجل مررت یا قبل او مضاف بود مثل غلام کم رجلا اشتریت و غلام کم رجل ضربت پس درین وقت مجرور خواهد بود بحرف جر یا بمضاف اگر گفته شود درین حکم تنبیه چه فائده نیست زیرا که مجرور بودن اسم بدخول حرف جر یا اضافت و معلوم مشهور است **جواب میگوییم** مقصود ازین حکم تنبیه است بر جواز دخول حرف جر یا بمضاف بر کم با وجودیکه او را صدارت کلام است و لهذا دخل کل مالیه صدارت او حرف جر نگفت با وجودیکه احضر واضح وضح بود و وجه جواز دخول مذکور این است که تاخیر حرف جر از مجرور و تاخیر مضاف از مضاف الیه هرگاه بسبب ضعف عامل ممتنع است پس ازین جهت جار را بمجرور بمثل کم درهما احدکم دانیده و مجموع را مستحق صدارت اعتبار نموده پس تقدیم حرف جر و مضاف را بر ین توجیه چه حاجت **والا فمرفوع** یعنی اگر بعد کم فعلی که غیر مشتغل از کم باشد نبود نه لفظا و نه تقدیرا او قبل او نه حرف جر بود و نه مضاف پس کم درینوقت خواه استفهامیه بود یا خبریه مرفوع خواهد بود در ان حالیکه مبتدا است زیرا که درین وقت از عوامل لفظی مجرد خواهد بود و رفع بنا بر ابتدائیه موقوف بلکه معلول تجرد مذکور است و رفع او بنا بر ابتدائیه مذهب سیبویه است زیرا که تعریف خبر و تنکیر مبتدا نزد یک او جائز است وقتیکه نکره معنی استفهام را متضمن بود مثل من ابوک و نزد یک غیر سیبویه کم نیز مرفوع است لیکن بنا بر خبریه زیرا که نکره است و ما بعد او معرفه است اگر گفته شود ازینجا معلوم میشود که کم خبریه بالاتفاق خبر است نه مبتدا از انکه جواز تنکیر مبتدا نزد یک سیبویه مشروط است بتضمن معنی استفهام و این شرط در کم خبریه مفقود است کما هو الظاهر نزد یک سیبویه تعریف خبر و تنکیر مبتدا جائز نیست پس لازم می آید که کم خبریه بالاتفاق مرفوع بود بنا بر خبریه پس شمول قوله والا فمرفوع مبتدا بکم استفهامیه و خبریه ممنوع است **جواب میگوییم** که خبریه نزد یک سیبویه بر استفهامیه محمول است فافهم و لیکن مرفوعیه او درینوقت بنا بر ابتدائیه مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط **ان لم اکن ظرفا** زیرا که درین وقت خبر خواهد بود از انکه ظرف قابل ابتدائیه نیست کما اشار الیه بقوله **وخبرا ان کان ظرفا** اگر گفته شود چنانچه ظرف را قابلیت ابتدائیه نیست همچنین قابلیت خبر نیست **جواب میگوییم** حکم بخبریه بر کم استفهامیه بود یا خبریه درین وقت بر سبیل مجاز است باعتبار متعلق مثل کم یوما سفرک یعنی کم یوما کاین سفرک و کم درین مقال بنظر متعلق خود جزو داخل در ضابطه رفعست فافهم و احفظ **وکذلک اسماء الاستفهام والشرط** یعنی مثل کم اند جمیع اسماء استفهام و شرط در مجیی وجوه اربعه یعنی چنانچه در کم چهار وجه اعراب اند یکی نصب دوم جر سوم رفع بنا بر ابتدائیه و چهارم رفع بنا بر خبریه همچنین در اسماء استفهام و شرط چهار وجه اعراب اند بشرط مذکوره جائز است

که مشار الیه کذلک از قولهما صدر الکلام تا قوله خبر ان کان ظرفا باشد اگر گفته شود اسماء استفهام و شرط در وجوه اربعه مذکوره مثل کم نیستند از آنکه در من و ما که از اسماء استفهام اند رفع بنا بر خبریه ممکن نیست کما سبق جواب میگویم جمیع که مضاف است در قوله اسماء الاستفهام و الشرط برای استغراق است بمعنی کل مجموعی نه بمعنی کل واحد است پس کلام مصنف رح اینچنین دارد و چهار وجوه اعراب در مجموع اسماء استفهام و شرط جاری اند نه آنکه در هر واحد جاری اند تا محذور مذکور لازم آید پس جائز است که در بعضی اسماء استفهام و شرط چهار وجوه جاری بوند و در بعضی اسما بعضی وجوه و سوال کرده اند که کم در اسم استفهام داخل است پس تشبیه شی بنفسه لازم می آید و جواب اینست که کم در این مقام از اسماء استفهام من و ما و امی این و انی و متی است و این اسما مشترک اند در استفهام و شرط و اذا مختص بشرط است و کیف و ایان بفتح همزه مختص باستفهام اند و در من و ما سه وجه جاری اند و رفع بنا بر خبریه نمی آید و در ای همه وجوه اربعه جاری اند و در این و انی و متی و کیف و ایان نمی آید مگر نصب بنا بر ظرفیت یا رفع بنا بر خبریه از آنکه لازم الظرفیت اند پس بدانکه در من و ما وقتیکه استفهامیه بوند سه وجه می آیند بشرایط مذکوره یکی نصب مثل من ضربت و ما صنعت و دوم جر مثل بمن مررت و بغلام من ضربت و سوم رفع بنا بر ابتدائیه مثل من ضربته و ما صنعته و رفع بنا بر خبریه درین هر دو ازین جهت نمی آید که رفع بنا بر خبریه مشروط است بانکه خبر ظرف بود و ظرفیت هر دو ممتنع است سوال کرده اند که امتناع ظرفیت من مسلم است از آنکه مختص بذوی العقول است پس ممکن نیست که مراد از یوم یا لیل بود مثلا تا ظرف باشد و لیکن امتناع ظرفیت ما مسلم نیست از آنکه مختص بذوی العقول نیست پس ممکن است که مراد از یوم یا لیل بود مثلا و جواب اینست که امتناع ظرفیت بحسب استعمال است یعنی در کلام عرب ظرف نیامده و وقتیکه آن هر دو شرطیه بوند نیز وجوه ثلث مذکوره در اینها می آیند یکی نصب مثل من ضرب اضرب و ما تصنع اصنع و دوم جر مثل بمن تمر امرر و غلام من تضرب اضرب و بما تمر را مرر و سوم رفع بابتدائیه مثل من یاتنی فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی و ما تقدموه پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که قوله تعالی و ما تقدموا الآیة داخل است بحسب ضابطه نصب رفع انکه بعد ما شرطیه فعل غیر مشتغل واقعست قتامل و مخفی نماند که درین هر دو بلکه در جمیع اسماء شرط رفع بنا بر خبریه متصور نیست از آنکه بعد اسماء شرط واقع نمیشود مگر فعل و فعل صلاحیت ابتدائیه ندارد تا اسماء شرط را متضمن او گردانیده رفع بنا بر خبریه متصور شود و باید دانست که ان اسماء که لازم الظرفیه اند از اسماء استفهام و شرط چون متی و این و ایان کیف و انی و اذا وقتیکه مجرور نبوند مثل من این پس درین وقت ناچار است که منصوب بوند بنا بر ظرفیه و مروی از بعض نحاة اینست که کلمه اذا گاهی از ظرفیه خارج میشود صریح میباشد مثل اذا یقوم زید اذا یقعد عمر یعنی وقت قیام زید وقت

قعوده عمرو اذا درین وقت مبتدا میشود ولیکن اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده اند که برین مدعی
یعنی خبر و اذا از ظرفیته شاهدی از کلام عرب معلوم نیست فما هو الادعوی بلا دلیل و مخفی نماند که آن اسما
که لازم الظرفیه اند وقتی که برای استفهام بوند و خبر مبتدا واقع باشند پس درین وقت لا محاله مرفوع میشوند بخبریته
و منصوب علی الظرفیته مثل متی عهدک به پس متی بنظر ذات خود منصوب است بظرفیته و بلحاظ آنکه قائم
مقام متعلق خود مرفوع المحل است بنا بر خبریته کما مر و درای چهار وجوه اعراب جاری اند یکی نصب مثل ایهم
ضربت و دوم جر چون ایهم مررت و سوم رفع بابتدائیه مثل ایهم قائم و چهارم رفع بخبریه محلا مثل ای وقت مجیئک یعنی
وای وقت کائن مجیئک ای درین مثال اگرچه منصوب است بظرفیته لیکن بنظر متعلق خود مرفوع المحل است بخبریته و مراد از لفظ
که در قوله و فی مثل کم عمته لک ناصر بیرو حاله واقع است هر ترکیبی ست که کم دران ترکیب احتمال استفهامیه
و خبریه داشته باشد و آن ترکیب متحمل ذکر تمیز و حذف تمیز بود و درین ترکیب جائز اند ثلثه اوجه و در بعضی نسخ
لفظ تمیز واقعست یعنی فی مثل تمیز کم عمته لک الخ ثلثه اوجه و این نسخه را قوله فقد یحذف فی مثل کم مالک مؤید
و اگر لفظ تمیز در ما سبق نمی بود تقدیر بحذف الممیز فی مثل کم مالک میگفت کما لا یخفی سوال کرده اند که قوله و فی
مثل تمیز کم عمته لک الخ اقتضا نمیکند که عمته مثلا در وجوه ثلث تمیز بود و لیس کذلک زیرا که در وقت رفع تمیز
نخواهد بود کما سبق در جواب اینست که مراد از تمیز ذات تمیز ست خواه در بعض وجوه تمیز باشد پس بدانکه بر نسخ
اول احتمال ست که وجوه ثلث را در ذات کم اعتبار کرده شود یکی رفع کم بابتدائیه و دوم نصب او بظرفیته و
درین وقت تمیز او محذوف خواهد بود یعنی کم مرة و سوم نصب او بمصدریه و درین وقت نیز تمیز او محذوف خواهد شد
یعنی کم جلبته الا یخفی ان هذا الاحتمال الیقین بما سبق من وجوه اعراب کم کذا قال قدس سره السامی و نیز احتمال ست
که وجوه ثلث را در تمیز کم اعتبار کرده شود یکی رفع بابتدائیه بر ایست که کم استفهامیه بود یا خبریه و دوم نصب
بنا بر تمیز بر تقدیر کم استفهامیه و سوم خبر تمیز بر تقدیر کم خبریه و احتمال ثانی منظور فیه ست از انکه این احتمال موقوف ست
بر اعتبار رجوا ز حذف تمیز کم و این در ما سبق مذکور نیست پس مناسب نیست که قوله و فی مثل کم عمته ذلک الخ بعد
قوله و قد یحذف فی کم مالک و کم ضربت مذکور شود زیرا که تاخیر فرع از اصل مستحسن ست چنانچه حضرت قدس
سره السامی فرموده اند و لا یخفی ان هذا الوجه مبنی علی اعتبار جواز حذف ممیز ها الی آخره و بعضی محبین حاضرین
سلمهم الله تعالی را درین مقام نظر ست باین طریق که توقف احتمال اول بر اعتبار جواز حذف تمیز کم بیشتر ست
از توقف احتمال ثانی از انکه در وجه از سه وجوه احتمال اول یعنی نصب کم بنا بر ظرفیته و دوم نصب کم بنا بر مصدریته

موقوف اند بر جواز حذف تمیز کم کما ذکر بخلاف احتمال ثانی که وجه اول او نقطه یعنی رفع تمیز کم آن عمه باشد موقوف نیست
بر اعتبار مذکور و جواب این بعون الله تعالی و حسن توفیقه چنین تواند بود که طرفانه همان وقت گذشت که احتمال ثانی اگرچه
بنظر یک وجه موقوف است بر اعتبار مذکور لیکن توقف آن وجه بر اعتبار مذکور در هر ترکیب نیست زیرا که رفع تمیز متصور
نیست اگر وقتی که حذف تمیز اعتبار کنند بخلاف دو وجه احتمال اول که توقف آنها در هر ترکیب بر اعتبار مذکور نیست
از انکه نصب کم بر ظرفیت موقوف بر حذف تمیز نیست و اگر نه مثل کم یوما ضربت جائز نمیشد و همچنین نصب آن
بنا بر مصدریت بر حذف مذکور موقوف نیست والا مثل کم ضربتا ضربت صحیح نمی بود و توقف این دو وجه بر این شعر
بر حذف تمیز اتفاقی ست پس بر اعتبار حذف تمیز موقوف نیست مگر احتمال ثانی نه احتمال اول فتامل و اما نسخه
اخری را سوای وجه اخیر احتمال دیگر نیست کما لا یخفی و این بیت از فرزدق ست در هجو جریر و فرزدق آن قصیده
عریست و تمام بیت اینست ۵ کم عمة لک یا جریر و خالة ۵ فدعاء قد حلبت علی عشاری و تحقیق بیت
که عمهٔ همشیرهٔ پدر را گویند و خاله همشیرهٔ مادر را گویند و فدعاء بروزن حمراء آن زن ست که بند دست یا بند پا او را بود پس
آن زن بسبب این کجی منقلبة الکف یا منقلبة القدم خواهد بود و فدعاء بودن عمه و خالهٔ جریر دو احتمال دارد یکی آنکه
بسبب کثرت خدمت بند دست و پای آنها کج شده اند دوم آنکه کجی بند دست و پای آنها خلقی ست و غرض
فرزدق اینست که عمه و خالهٔ جریر خلقه و بدهیته اند و حلبت مشتق ست از حلب یعنی دوشیدن و حلب اگرچه متعدی
بنفسه ست لیکن تعدیه او در بیت مقام بکلمهٔ علی بسبب تضمین معنی تلقت و خطبته ست یعنی تحقیق دوشیدن آن عمه و خاله
جریر دران حالیکه دوشیدن آنها بر من ثقیل و دشوار بود یعنی از خدمت آنها مرا کراهیت و عار بود و لیکن آنها
با کجی دست و پا می آمدند جریر او را کراهتی می دوشیدند و از انواع خدمت حلب را از بیخبیت اختیار کرده که هیچ ابلغ آیت
از انکه حلب خدمت مواشی ست نه خدمت انسان و عشار یکسر عین مهملهٔ جمع عشراء ست بروزن حمراء و عشراء
آن ماده شتر حامله را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشند و در اختیار فرزدق از خدمت مواشی خدمت عشار را
کمال هجو ست زیرا که چنین ماده شتر را دوشیدن خوش نمی آید بلکه ایذا می یابد وقت دوشیدن دست و پای خود نیز
نمی ایستند و شیر از پستان او بکمال قوت دست برمی آید پس در حلب او تمام مشقت و کمال محنت ست پس ازینجا
معلوم میشود که عمه و خالهٔ جریر از قوم ارذال و بی عقل اند که با وجود کجی دست و پا مشقت لکد کوبی را بر خود و پسندیده
فرود و می خدمتگاری مواشی اختیار نموده اند با وجود یکه مالک مواشی از انها کراهیت و عار دارد و نیز در اختیار عمه و خاله
اشارت و تنبیه است بسوء حالت جریر از طرف پدر و مادر از انکه عمه از قوم پدر و خاله از قوم مادر است

وعمه یا منصوبست از آنکه تمیز کم استفهامیه ست واستفهام برسبیل تبکم وسرزنش ست یعنی فرزدق
باوجودیکه عالم ست خودرا جاهل قرارداده ازکمیت عدد عمات وخالات ازجریر سوال میکند ویا عمه مجرورست
ازانکه مضاف الیه کم جریه ست واخبار برسبیل تحقیق ومافی نفس الامرست یعنی پنج فرزند عمات وخالات تو
ای جریه یا بسیار اند عمات وخالات تو ای جریر که دست وپای آنها کج اند وشنیدن آنها شتر بارگران
مراوران حالیکه دوشیدن آنها برمن ثقیل ومکروه بوده وبرتقدیر نصب وجر عمه کم مرفوع خواهد بود وابتدائیه
وقد حلبت خبر او خواهد شد ولک ظرف مستقر وصفت عمه ست وبعد خالة نیز لک مقدر ست بقرینه مذکور
وفد ار غیر منصرف ست صفت عمه وخاله ست بتاویل کل واحد منهما وباعمه مرفوع ست بابتدائیه وخبر او قد حلبت ست
وعمه اگرچه نکره ست لیکن ازینجهت که بصفت تخصیص یافته ست ابتدائیه وصحیح ست وکم درین وقت بظرفیت
یا ابتدائیه منصوب خواهد بود خواه استفهامیه بود یا خبریه بزیرا که فعلی که بعد او واقع ست مسلط ست براو بتسلط
ظرفیه یا مصدریه وتمیز او در وقت نصب او بظرفیت مرة مقدر خواهد بود ودر وقت نصب او بمصدریه حلبت
مقدر خواهند اعتراض کرده اند که مرة قابل ظرفیة نیست ازانکه ظرف زمان ست ونه ظرف مکان پس چگونه
کم منصوب شود وقتیکه تمیز او مرة مقدر باشد وحال آنکه معمولیت کم بحسب قابلیت وصلاحیت تمیز ست
کما مر آنفا وجواب این ظاهر ست که مرة یعنی معنی وقت را متضمن ست ازانکه مرات فعل بحسب تعداد اوقات ست
پس کم مرة ضربت زیدا ازین معنی دارد که چند مرتبه یعنی چند وقت روی زیدرا فاضهم وخاله معطوفست برعمه اعراب او
تابع اعراب عمه است **وقد یحذف** یعنی گاهی حذف کرده میشود تمیز کم استفهامیه بود یا خبریه لیکن این
مطلق نیست بلکه **فی مثل کم مالک وکم ضربت** یعنی در هر ترکیبی که در وقرینه بود بر حذف تمیز اگر گفته شود
وقوله قد یحذف کافی ست ازانکه حذف بدون قرینه جائز نیست کما هو المشهور وعلیه الاجماع فلا حاجة الی قوله فی
مثل کم مالک وکم ضربت **جواب میگوییم** مثال حذف تمیز غیر مشهور ست پس آوردن مثال برای متعلم ضرور ست
ودر ازدیاد کلمه فی اشارت ست بسوی وجوب قرینه جلیه بر حذف تمیز وعدم کفایت قرینه معنویه وقرینه
بر حذف تمیز در مثال اول قرینه حالیه ست ازانکه چون متکلم سوال میکند از کمیت مال مخاطب یا خبر میدهد
از کثرت مال او پس ظاهر حال او قرینه ست برانیکه نوع مال را میدانند وسوال از کمیت دراهم یا دنانیر یا غیر از
کثرت دراهم یا دنانیر میدهد پس تقدیر مثال اول اینست که کم دراهما او دینارا مالک او وکم درهم او دینار مالک او وکم
درین مثال استفهامیه بود یا خبریه مرفوع ست بابتدائیه ومالک خبر ست وقرینه در مثال ثانی نیز عالیه ست ازانکه

بعد علم بوقوع ضرب هرگاه سوال میکند از ضرب مخاطب یا خبر میدهد پس ظاهر اینست که سوال یا اخبار بنسبت
مرات ضرب مخاطب ست یعنی کم مرت او کم مرت ضربت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بصرفیت
یا سوال و اخبار بنسبت ضربات مخاطب ست یعنی کم ضربة ضربت ضرب و ضربة بر دو قسم ست یکی بکسر
ضاد معجمه و این برای نوع ست و کم درین وقت منصوب خواهد بود بمصدریه دوم بفتح ضاد معجمه و این بر
دو قسم ست یکی برای مرت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بظرفیت دوم برای غیر مرت و کم درین وقت
منصوب خواهد بود بمصدریه و فرق درمیان ضربة برای نوع بود و میان ضربة که برای نوع نباشد ظاهر ست
از راه لفظ و معنی و اما فرق درمیان ضربة که برای مرت بود و ضربة که برای مرت نباشد اینست که ضربة برای
مرت بود ملحوظ در وی اولا زمان ست که مدلول آن الفاظ ست که موضوع اند برای زمان و ملحوظ در ضربة که
برای مرت نبود اولا حدث ست که مدلول لفظ مصدر ست و جائز ست که تقدیر مثال ثانی کم رجلا یا کم رجل
ضربت بود و بریں تقدیر کم مفعول به خواهد بود هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث کنایات شروع کرد در بحث

بحث الظروف

ظروف پس گفت **الظروف** الف لام عهد خارجی ست یعنی آن ظروف که معهود اند از مبنیات و معتبر اند
به بعضی ظروف پس وارد نمیشود که جمیع ظروف از مبنیات نیستند بلکه بعضی ظروف مبنی اند و لهذا در تعداد
مبنی بعض آن ظروف گفته ست پس دریجا واجب بود که بعض الظروف میگفت فافهم **منها ما قطع**
عن الاضافة یعنی بعضی ازان ظروف آن ظرفست که مقطوع از اضافت بود بحسب لفظ با نیظر بان که مضاف الیه
او از لفظ محذوف باشد لیکن معنوی بود زیرا که مضاف الیه ظروف ازدو حال خالی نیست که مذکور ست یا محذوف
بر تقدیر اول معرب میباشد و بر تقدیر ثانی اگر مضاف الیه منویست مبنی بر ضم میشوند و اگر لفظا و منویا محذوف ست
نیز معرب میشوند مثل رب بعدکان جرا من قبل پس از قید مذکور یعنی حذف مضاف الیه از لفظ فقط نه از نیه پا چاپ
بقرینهٔ آنکه بحث مبنی ست و این ظروف را که از اضافت مقطوع بوند غایات نامند از انکه غایت کلام یعنی مرکب
اضافی از مضاف میباشد فلما حذف المضاف الیه بلا عوض ضمن غایات منتهی ههنا الکلام فافهم و وجه
بناء این ظروف اینست که هرگاه متضمن شدند معنی مضاف الیه را پس متضمن شدند یعنی حرف اضافت را
و هر اسمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میباشد کما مر غیر مرت پس ازین جهت ظروف مذکور مبنی شدند و نیز بناء
آنها از جهت مشابهت بحرفست در احتیاج بسوی مضاف الیه هرگاه مضاف الیه ظروف در لفظ حذف
کردند و منوی داشتند پس آن ظروف بسبب آنکه احتیاج خود بسوی مضاف الیه دارند مشابه شدند بحرف

ازانکه حرف نیز بسوی ضم ضمیمه محتاج ست اگر گفته شود این احتیاج وقتی که مضاف الیه مذکور بود نیز موجود ست
پس میباید که ظروف عند الاضافت نیز معنی بودند چنانچه موصول را معنی گردند با وجود صله که محتاج الیه ست
جواب میگوییم در ظروف عند الاضافت اگرچه علت بنا موجود ست لیکن مانع بنا نیز موجود ست که آن
ظهور اضافتست ازانکه ظهور اضافت از جهت آنکه مختص باسم ست و اصل در اسماء اعرابست جانب اسمیه را ترجیح
میدهد و ازین جواب اعتراض باذا و حیث بسر مندفع میشود و تقریر اعتراض اینست که اذا و حیث مضاف
میشوند بسوی جمله موجوده و معهذا مبنی میشوند و وجه اندفاع اینست که اضافت اذا و حیث بسوی جمل موجود
اضافت ظاهره نیست ازانکه اضافت اینها در حقیقت بسوی مصادر جمل ست پس گویا که مضاف الیه محذوفست
و اعتراض کرده اند که علت بنا در بعض و کل وقتی که مضاف الیه این هر دو محذوف بود و منوی باشد موجود ست
و معهذا معرب اند و جواب اینست که اگرچه مضاف الیه این هر دو محذوف میشود لیکن حذف آن بلا عوض نیست
ازانکه مضاف الیه آنها از آن وقت حذف میکنند که تنوین از و بدل می آرند پس گویا که مضاف الیه آنها موجود و
مذکورست کقبل و بعد یعنی مثال ظرف مقطوع الاضافت قبل و بعد است و هر ظرفی که قطع او از اضافت
از کلام عرب مسموع بود چون تحت و فوق و قدام و خلف و وراء و امام و اسفل و دون و اول که بمعنی قبل ست
و من علِ بضم لام که بمعنی من فوق ست بقول اثبته من علی یعنی اثبته من فوق و جائز نیست که برین ظروف
و قطع اضافت قیاس کرده شود آن ظروف را که بمعنی مقطوع الاضافت اند و قطع آنها از اضافت در کلام نیافته
باشند مثل یمین و شمال و باید دانست که تعویض تنوین از مضاف الیه محذوف درین ظروف جائزست لیکن
قلیل و نادرست کما فی قول الشاعر ۵ فاعلی الشراب وکنت قبلا ۴ اکاد اغص بالماء الفرات ۴ یعنی وکنت قبل السوغ
پس تنوین در وی عوض مضاف الیه محذوفست که آن سوغ باشد و لهذا قبل درینجا معربست زیرا که ظروف بعد تعویض
تنوین از مضاف الیه محذوف معرب میشوند و ظاهر افاد در قوله فاعلی برای تعقیب ست و الله اعلم و السوغ در گلو فرو گذاشتن
طعام و آب بآسانی اینجا آبست و قوله لی جار و مجرور متعلق ست بساغ و شراب که فاعل ساغ ست مصدرست بمعنی آشامیدن
و کنت از افعال ناقصه ست و ضمیر متکلم اوست و قبلا ظرف اوست و تنوین عوض مضاف الیه مقدرست یعنی قبل السوغ
و اغص که واحد متکلم ست با فاعل خود جمله فعلیه خبرست و الغص بفتح الغین المعجمة در گلو بند شدن چیزی و قوله بالماء
متعلق ست باغص و فرات بالضم آب شیرین و حلوی ست در کوفه یعنی بآشامی در گلوی من آب رفت و حال آنکه بودم
من قبل ازینکه قریب بودم بانکه بند شود در گلوی من آب شیرین و قصه چنین مسموع ست که قریب این شاعر را

کسی بجان گشته بود پس حال شاعر بهم و غصه بجای رسیده بود که طعام و شراب بگلوی او بند میشد چون قصاص بر قدرت یافت و قاتل را بقتل رسانید غم و غصه او زائل شد پس تیرا این بیت مترنم گشت والله اعلم و بالیه ارجع که وجه قلت و ندرت بعویض تنوین از مضاف الیه در [illegible] معرب بمعنی ست اگرچه در خط ست نه در لفظ از انکه تنوین در خط صورت ندارد نوشتن اعراب مرسوم نیست و ازینجا معلوم میشود که قوله قدس سره السامی فلا فرق بین ما اعرب من هذا الظروف الی آخره در معنی علت قلت تعویض تنوین ست و مراد عدم فرق در خط ست و نحفی نماند که نزد یک اکثر نحاة ظروفی که منون اند معرب اند ازین جهت که تنوین عوض مضاف الیه محذوف ست پس گویا که مضاف الیه مذکور ست و نزد یک بعضی معرب اند ازین جهت که معنی اضافت متضمن ست پس گویا که مضاف الیه مذکور ست اگر فهم کرده شود ظروف مذکوره را چرا بمعنی برضم کرده جواب میگوییم بنا آن ظرف بر حرکت بسبب عوض بنا ست و بنا بر ضم بسبب آن ست که تا ضمه که اقوی حرکات ست جائز نقصان باشد که حاصل شده است بسبب حذف مضاف الیه و اجری مجراه یعنی جاری کرده شده است مجرای ظرفی که مقطوع الاضافت است در حذف مضاف الیه مبنی کردن بر ضم لا غیر و لیس غیره و حسب را با وجودیکه غیر و حسب از ظروف نیست فضلا عن ان یکون مقطوعا عن الاضافت مثل جاءنی زید لا غیر ای لا جاءنی غیره او لا غیر جائنی و جائنی زید لیس غیر ای لیس الجاءنی غیره پس غیر خبر لیس ست و قال الاخفش یجوز ان یکون اسمه کذا فی الرضی و وجه جریان غیر و حسب مجرای ظروف مذکوره مشابهت او ایشان ست در شدت ابهام یعنی چنانچه ابهام در ظروف مقطوع الاضافت بسبب ازانکه جهات غیر محصوره اند همچنین ابهام در غیر و حسب ست و لیکن جریان دو کلمه غیر بسبب استقرا یافته نشد مگر وقتی که کلمه مذکوره بعد لا در نفی یا لیس باشد ازانکه استعمال غیر بعد این دو کثیر ست و کثرت استعمال موجب تخفیف است و ظاهر ست که در حذف مضاف الیه و بنا بر ضم کمال تخفف ست و بعضی محبین سلمهم الله اعتراض میکنند که چون کلمه غیر بعد لا و لیس نبودی باید که حذف مضاف الیه و بنا او بر ضم درین وقت نیز جائز باشد ازانکه درین وقت وجه جریان که مشابهت بغایات در ابهام ست موجود ست و لیکن با ندک تامل معلوم میشود که وجود سبب بدون صلاحیت محل حدوث مسبب را مقتضی نیست چه ظاهر ست که زوال شمس اگرچه سبب وجوب اداء صلوة ظهر ست و لیکن در صبی و مجنون تاثیر نمیکند ازانکه صلاحیت مفقود ست و همچنین کلمه غیر چون بعد لا و لیس نبود صلاحیت حذف مضاف الیه و بنا بر ضم ندارد ازانکه درین وقت کثیر الاستعمال نیست پس وجود سبب را در و هیچ تاثیر نیست و منها بعضی از ظروف مبنی کلمه حیث ست که نزد یک جمهور نحاة برای مکان ست و نزد یک اخفش در زمان نیز مستعمل میباشد لیکن بسبیل قلة و لا یضاف الا الی

الجملة فی الاکثر و اضافت کرده نمیشود و حیث را بسوی هیچ شی مگر بسوی جمله و اکثر استعمال برابر ست که اسمیه
بود یا فعلیه و گاهی مضاف میشود بسوی مفرد کما فی قول الشاعر ۵ اما تری حیث سهیل طالعا ۵ نجما یضی
کالشهاب ساطعا ۵ و حیث درین شعر مضاف ست بسوی سهیل که مفرد ست و همزهٔ استفهام ست و کلمهٔ ما
نافیه ست و تری از افعال قلوب ست و حیث مفعول اول و طالعا مفعول ثانی ست و سهیل مضاف الیه
حیث است و نجما حال ست از سهیل و یضی جمله فعلیه صفت نجم ست و حیث برین تقدیر مفعول به ست کما صرح
بعضهم ان حیث لیس بلازمة الظرفیة و نجم بر تقدیر حرف جر بدل ست از سهیل یعنی آیا نمی بینی تو مکان سهیل را طالع
دران حالیکه آن سهیل نجم ست که مانند شهاب ست دران حالیکه شهاب روشن ست و الظاهر ان حیث باق
علی الظرفیة و نجما بالنصب مفعول تری کما قال بعض شارحی الابیات و طالعا و حال من سهیل و المعنی اما تری
فی مکان سهیل حال کونه طالعا نجما ساطعا یضی کالشهاب فافهم اگر گفته شود حیث را چرا مبنی بر ضم کردند مثل
غایات با وجودیکه مضاف الیه مذکور ست جواب میگوییم از انکه حیث غالب الاضافت ست بسوی جمله و هر جا
که مضاف بود بسوی جمله در حقیقت مضاف میباشد بسوی مصدری که جملهٔ او را متضمن ست پس آن اسم
اگرچه بحسب ظاهر مضاف ست بسوی جمله لیکن اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت ست و هرگاه که
اضافت او بسوی جمله در حکم عدم اضافت ست پس مشابه شد بغایات که مضاف الیه آنها محذوف ست پس
ازین جهت مبنی بر ضم کردند و وقتی که حیث مضاف بود بسوی مفرد پس درین وقت معرب میباشد از جهت
زوال علت بنا و لیکن بقاء او بر بنا در وقت مذکور اشهر لغات ست ازانکه اضافت او بسوی مفرد قلیل و نادر ست
و غالب اضافت او بسوی جمله میباشد و الاکثر حکم الکل و النادر کالمعدوم پس ازین جهت در جمیع استعمالات
مبنی بر ضم کردند تا حکم باب حیث مختلف نگردد و منها اذا یعنی از ظروف مبنیه اذا ست برابر ست که زمانیه بود
یا مکانیه هی للمستقبل یعنی وقتیکه اذا زمانیه بود پس برای زمانیه مستقبل میباشد اگرچه بر ماضی داخل بود و وجه
بنا اذا همانست که در بنا حیث مذکور شد لیکن بر مذهب شخصی که اذا را بسوی فعل شرط مضاف میگوید او را ظرف چرا میگوید
کما هو المشهور و اما بر مذهب شخصی که او را مضاف نمیگوید و شرط را عامل میگرداند وجه بنا او در نیوقت مشکلست ۵ الاولی وجه
بنا یها ما قال العلامة الشیخ ابن الحاجب قدس سره انما مبنی حیث و اذ و اذا لانها موضوعة لمکان حدث تضمنه الجملة او زمانه
فاشبه الموصولات فی احتیاجها الی الجملة انتهی و قوله للمستقبل خبر مبتدا ست که یا عاطف محذوف ست بقرینهٔ انکه بودن اذا برای زمان
مستقبل حکمی ست از احکام اذا چون قوله و فیها معنی الشرط و قوله للمناسبة الخ بعد ما الفعل و قوله قد یکون للمفاجاة و غائر نیست

که قوله للمستقبل صفت یا حال از ضمیر دلان اذا من الظروف المبنیة سواء کانت للمستقبل او للماضی وللحال او للاستمرار او لا یکون لشیء منها وقبل الجملة معترضة فلا حاجة الی تقدیر العاطف لیکن کونه حکما کسائر الاحکام یزیل الاعتراض فافهم وقوله قدس سره السامی وهی اذا کانت زمانیة للمستقبل نیز اشارت بسوی همین ست که لکن للمستقبل خبر مبتدا است که با عاطف محذوف ست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اذا برای زمانه مستقبل ست اگرچه بر ماضی داخل شود جواب میگوییم از انکه اذا موضوع ست برای زمانه از زمنه مستقبل که وقوع حدث در وی در اعتقاد متکلم یقینی وقطعی بود ودلیل بر این وضع کثیر استعمال او بر این منوال ست وظاهر ست که استعمال لفظ در موضوع له کثیر میباشد ودر غیر موضوع له قلیل ونادر مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت وهرگاه وقوع امور متوقعه نزد یک علام الغیوب قطعی ویقینی ست هم ازین جهت در قرآن مجید وفرقان حمید کثیر الاستعمال ست وفی ما که استعمال اذا در زمان ماضی قلیل ونادر ست کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ بین الفسدین وقوله تعالی حتی اذا ساوی بین الصدفین وقوله تعالی حتی اذا جعله نارا او فیها یعنی در اذا معنی الشرط ومعنی شرط عبارت ست از ترتیب مضمون جمله بر مضمون جمله دیگر مخفی نماند که تضمن اذا معنی شرط را واجب آخر ست برای بناء اولا از انکه معنی شرط معنی حرف شرط ست ولیکن حمل علیها ما لیس فیه معنی الشرط لاشتراکهما فی الصیغة فافهم واحفظ اگر گفته شود چرا مصنف رح اسلوب سابق را تغییر داد وللشرط نگفت جواب میگوییم درین تغییر اشارت ست بسوی آنکه معنی شرط در کلمه اذا عارض ست ورسوخ ندارد مثل رسوخ سائر اسماء جوازم ووجه عروض معنی شرط در اذا ورسوخ آن در سائر اسماء جوازم اینست که اذا در اصل وضع خود برای زمانی ست که وقوع حدث در وقطعی ویقینی بود وشرط از جهت آنکه مفروض الوجود میباشد حدث مذکور منافی ست پس بنظر اصل وضع او می باید که اصلا معنی شرط را متضمن نبود لیکن اکثر امور که وقوع آنها متوقع ست قطعا وتعینا چون بر خلاف ظاهر میشوند ازین جهت تضمین اذا معنی آن شرطیه را جائز داشتند پس ازین جهت معنی آن شرطیه که دلالت میکند بر فرض در کلمه اذا راسخ نیست بلکه عارض وبر شرف زوال ست بخلاف سائر اسماء جوازم از انکه وضع آنها برای آن زمانست که وقوع حدث در وی متکلم را قطعی ویقینی بود فجازان یرسخ فیها معنی العرض الذی هو معنی الشرط فافهم ولذلک یعنی ازین جهت که در اذا معنی شرط ست ولیکن راسخ نیست بلکه عارض ست فضیت بعد بها الفعل یعنی مختار ست بعد او فعل برای رعایت معنی شرط وچون آن معنی را در رسوخ نیست ازین جهت بعد او جمله فعلیه واجب نشد بلکه جمله اسمیه نیز جائز ست ولیکن هر جمله اسمیه بعد او جائز نیست بلکه آن جمله اسمیه که خبر در وی فعل باشد

مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت برای رعایت معنی شرط و منقول از مبرد اختصاص اذا بجملهٔ فعلیه ست تا آنکه در مثل اذا الشمس کورت فعل محذوف میدارد و تقدیر او اذا کورت الشمس میگوید و قد یکون للمفاجات یعنی گاهی میباشد که اذا برای مفاجات فقط یعنی بی آنکه معنی شرط را متضمن بود و مفاجات مصدر ست از باب مفاعلت یقال ماجاء الا مر مفاجات یعنی یکایک شد یکایک شدن و درین وقت کلمهٔ اذا محتاج بسوی جواب نمیباشد و در ابتداء کلام نیز واقع نمیشود معنی او زمانه حال میباشد و در و اختلافست نزد یک کوفیون و اخفش حرفست فلا محل لها من الاعراب و نزد یک غیر آنها ظرفست پس نزد یک بعضی ظرف زمان ست و نزد یک بعضی ظرف مکان کما سیجئ انشاء الله تعالی فیلزم المبتداء بعدها یعنی پس درین وقت لازم میشود مبتداء بعد او تا فرق شود درمیان اذاء مفاجاتیه و اذا شرطیه مثل خرجت فاذا السبع اگر گفته شود بعد اذا شرطیه نیز مبتدا واقع میشود مثل قوله تعالی اذا الشمس کورت پس فرق چگونه حاصل میشود جواب میگویم بعد اذاء مفاجات مبتدا لازم ست بخلاف اذاء شرطیه که وقوع مبتدا بعد او جائز ست و عند الوقوع فارق در مفاجاتیه و شرطیه اینست که بعد اذاء شرطیه ان مبتدا واقع میشود که جزاء فعل بود بخلاف مفاجاتیه که بعد او مبتدا اگر محذوف آن خبر میباشد و اگر خبر او مذکور بود پس اسم میباشد نه فعل مثل قوله تعالی و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اگر گفته شود از لزوم مبتداء بعد اذاء مفاجاتیه وجوب وقوع بعد او معلوم میشود و در باب اضمار علی شرط یه التفسیر مذکور ست که بعد اذاء مفاجاتیه رفع مختار ست پس قوله فیلزم المبتداء بعدها بما سبق منافی ست و جواب این بدو طریق گفته اند یکی آنکه مراد از لزوم در اینجا غلبه و وقوع ست فلا منافات و دوم آنکه لزوم مذکور مختص بغیر باب الاضمار علی شرائط التفسیر و جواب تحقیقی اینست که قول مذکور این معنی دارد که فالیلزم المبتداء بعدها علی احد الاقوال از آنکه در وسه قول اذا اول اختصاص او بجملهٔ اسمیه ست و دوم جواز دخول اول ست بر اسمیه و فعلیه و سوم آنکه چون بکلمهٔ قد مقترن شود دخول او بر فعلیه جائز ست و الا ممتنع ست کذا فی التحفته پس درین وقت نه منافات ست و نه احتیاج بسوی تکلفین مذکورین که یکی حمل لزوم بر اغلبیت ست و دوم تخصیص بلزوم بغیر باب مذکور فتامل و الصف و لا تعسف فان الله یحب المحسنین و باید دانست که خرجت فاذا السبع در تقدیر خرجت فاذا السبع حاضر او واقف ست بحذف خبر و عامل در اذا نزد یک زمخشری و ابن حاجب معنی مفاجات ست و اذا بمعنی زمان ست نزد یک زجاج یعنی خرجت مفاجات زمان وقوف السبع و بمعنی مکان ست نزد یک مبرد یعنی خرجت مفاجات مکان وقوف السبع و فاجات که عامل اذا ست

گاهی ظاهر نمیشود از جهت آنکه کلمه اذا را دلالت به معنی مفاجات قویست پس ازین جهت از اظهار عامل مذکور
استغنا حاصل ست و نزدیک سائر نحاة عامل در وی خبر مذکور ست در مثل خرجت فاذا زید جالس یا خبر مقدر ست
و در مثل خرجت فاذا السبع یعنی حاضر او واقف و بهر تقدیر اذا مقطوع الاضافت ست و مفعول فیه ست و مفعول به نخواهد
والا اذا ظرف نخواهد بود بلکه اسم خواهد شد و مفعول محذوف ست یعنی فاجات فی زمان وقوف السبع او مکانه
ایاه الی السبع فافهم کذا ذکره قدس ذکره السامی فی الفوائد الضیائیة ولیکن قال المصنف رح ای خرجت ففاجات
وقت وقوع السبع و ظاهر ست که این کلام را دلالت بر اینست که اذا مفعول به ست و مذهب ابن مالک و صاحب
کشاف همین ست چنانچه از تفسیر قوله تعالی فاذا حبالهم و عصیهم معلوم میشود و ابن مالک قائل ست بآنکه
گاهی او اذا ظرف نمیباشد و صاحب کشاف که در تفسیر قوله تعالی ثم اذا انتم بشر تبشرون فرموده ست
که ای ثم فاجاء وقت کونهم بشرا تبشرون صریح دلالت میکند که اذا مجرد الظرفیه ست و مفعول به ست و بعضی
مناظرین بر حضرت قدس سره السامی اعتراض دارند که اذا را مفعول فیه گفتن و مفعول به را محذوف داشتن
موجب رکاکت معنی ست زیرا که تقدیر کلام درین وقت اینست که خرجت ففاجات السبع فی زمان وقوفه
او مکان وقوله و در تقیید بظرف هیچ فائده نیست خصوص در قوله تعالی انکانت الا صیحة واحدة فاذا هم
خامدون فتامل و باید دانست که گاهی اذا برای زمان میباشد فقط یعنی بی انکه در و معنی مفاجات بود مثل
اتیتک اذا احمر الیه ای وقت احمرار الیه و گاهی اسم میباشد مجرد از ظرفیة مثل اذا یقوم زید اذا یقعد عمرو
یعنی وقت قیام زید وقت قعود عمرو و منها یعنی بعضی از ظروف اذا است للماضی که موضوع ست
برای زمانهٔ ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شود مثل جارنی زید و تقوم عمرو یعنی اذا قام عمرو و قوله للماضی خبر مبتدا
محذوف ست یعنی وهی للماضی و صفت نیست کما مر فی شرح قوله للمستقبل و وجه بناء او در شرح قوله و منها
اذا للمستقبل مفصل مذکور شد و نیز میتواند بود که وجه بناء او مشابهت بحرف بود در وضع یعنی چنانچه حرف
تمنائی می باشد همچنین اذ تمنائی ست فافهم و گاهی مستعمل میشود کلمه اذا در زمان مستقبل مثل قوله تعالی
فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم یعنی سرانجام ست که خواهند دانست آنها را وقت طوقها در گردنهای آنها کما قال قدس سره السامی و قد یجیء للمستقبل کقوله تعالی فسوف یعلمون الآیة اعتراض
کرده اند لانسلم که اذ درین آیه برای زمانهٔ مستقبل باشد چرا نبود برای مطلق زمان و تقیید او بمستقبل بتصریح
فسوف یعلمون باشد یعنی فسوف یعلمون زمان الاغلال فی اعناقهم فتامل و تتبع بعدها الجملتان

یعنی هرگاه اذ معنی شرط را متضمن اینست پس ازین جهت واجب نشد که واقع نشود بعد او مگر جمله فعلیه بلکه جائز است که بعد او گاهی جمله اسمیه واقع شود و گاهی جمله فعلیه که فعل او ماضی بود لفظاً و معنیاً یا معنیً فقط چنانچه هر سه مجتمع اند در قوله تعالی ان لا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه فافهم و احفظ و یقع بعد الجمله نگفت تا وهم نشود که مراد جمله فعلیه ماضویه است زیرا که مستبادر از جمله بعد قوله و منها اذ للماضی همین معلوم میشود کما لا یخفی و باید دانست که اذ نیز برای مفاجات می آید لیکن مصنف رح به بیان آن متعرض نشد بسبب آنکه قلیل و نادر است و منها یعنی بعضی ازان ظروف مبینه این و انی است للمکان یعنی فهما للمکان پس دریجا مبتدا مقدر است با فاء عاطفه بقرینه آنکه قوله للمکان حکم است که مشتمل است بر تفصیل یعنی استفهاماً و شرطاً و قوله استفهاماً و شرطاً حال است از ضمیری که مستقر است در جار مجرور و در حمل عین استفهام و شرط برین و انی اشارت است بسوی آنکه هر دو در استفهام و شرط را سخ اند پس حاجت نیست بسوی تقدیر ذا استفهام و شرط و وجه بناء هر دو تضمن معنی حرف استفهام و حرف شرط است مثل این زید و این تکن اکن و انی زید و انی تجلس اجلس و گاهی انی بمعنی کیف می آید مثل انی زید یعنی کیف زید و بمعنی متی نیز آمده است مثل انی انتقال یعنی متی انتقال و مخفی نماند که انی در قوله تعالی فاتوا حرثکم انی شئتم بمعنی کیف است یعنی بیائید شما حرث خود را بهر کیفیتی که خواهید یعنی خواه در حالت قیام یا قعود یا باوضاع دیگر چنانچه مفصل در نسخه کوک مرقوم است و انی درین آیه کریمه بمعنی مکان عام نیست چنانچه امامیه است پس لواطه بزن ثابت نمیشود فافهم کالانعام بل هم اضل سبیلا قرینه هر اینکه انی دریجا بمعنی کیف است نه بمعنی مکان لفظ حرث است ازانکه حرث عبارت اینست ازمکان کشت و ظاهر است که مکان کشت فرج است نه دبر و قوله و متی معطوف است بر قوله این یعنی بعضی از ظروف مبینه متی است و قوله للزمان خبر مبتدای محذوف است یعنی وهی للزمان فیهما یعنی مستعمل است در استفهام و شرط مثل متی انتقال و متی تخرج اخرج و وجه بناء او تضمن معنی استفهام و شرط است و قوله و ایان معطوف است بر قوله متی یعنی بعضی از ظروف مبینه ایان است بفتح همزه و نون و یا مشدده تحتانیه بنقطتین و بکسر هر دو نیز مروی است و قوله للزمان خبر مبتدای محذوف است یعنی وهی للزمان و قوله استفهاماً حالست از ضمیری که مستقر است در جار مجرور فرق درمیان متی و ایان اینست مختص زمان استقبال و امور عظام است مثل ایان یوم الدین و لا یقال ایان یوم قیام زید و وجه بناء او تضمن معنی حرف استفهام است و کیف معطوف است بر قوله ایان و قوله للحال

خبر مبتدا او محذوف است یعنی وهی للحال وقوله استفهاما حال ست از ضمیر یکه در جار مجرور مستقر ست یعنی بعضی
از ظروف مبینه کیف ست که موضوع است برای استفهام وسوال از حال وصفت شی مثل کیف زید یعنی صحیح
ام سقیم پس مراد از حال در اینجا از زمان حال نیست بلکه صفت وحال مسئول عنه ست وباید دانست که سوال
بلفظ کیف از نکره میباشد پس جواب او نخواهد بود مگر نکره ولهذا جایز نیست که جواب کیف زید الصحیح واقع شود
بلکه واجبست که صحیح بود اعتراض کرده اند که کیف از ظروف نیست بلکه بمعنی حاله ست پس شمردن او از ظروف
مشکل ست جواب گفته اند که شمردن او از ظروف بر مذهب اخفش ست از انکه کیف نزد یک او ظرفست یا از انکه
کیف جاری مجرای ظرفست زیرا که معنی کیف علی ای حال ست وانت تعلم ان الجار والظرف متقاربان وهو
نزد یک اخفش اسم ست بدلیل آنکه بدل او اسم می آید نه ظرف مثل کیف انت الصحیح ام سقیم واگر ظرف میبود بدل او
ظرف می آید مثل متی حیث یوم الجمعة یوم الجمعة بیست ومخفی نماند که کیف بمعنی شرط نیز استعمال کرده میشود بدلیل ضعیف
ولیکن نزد یک بسیبویه بدون کلمه ما بمعنی شرط مستعمل نیست مثل لیسما تجلس اجلس یعنی علی ای هیئة تجلس اجلس و
نزد یک کوفیون استعمال او در معنی شرط مطلق ست یعنی باکلمه ما بود یا نبود مثل کیف تجلس اجلس وچون معلوم شد
که کیف فی الحقیقت ظرف نیست بلکه جاری مجرای ظرف است پس باید دید که بعد او اسم ست یا فعل اگر اسم است
پس آن اسم مبتدا خواهد بود وکیف مرفوع المحل خواهد شد بخبریته واگر بعد او فعل ست پس کیف در این وقت
منصوب المحل خواهد بود بحالیته مثل کیف جیث یعنی علی ای حال جیث اراکبا او ماشیا ووجه بناء تضمن معنی
حرف استفهام ست ومنها یعنی بعضی از ظروف مبینه مذ ومنذ ست در بین هر دو اختلافت
نزد یک بعضی بر اصل خود اند از انکه اصل در حروف وانچه مشابهت بحروف عدم تغیر وتصرف است
ونزد یک بعضی اصل مذ منذ ست بدلیل آنکه مذ میبندی می آید وقال الاخفش الجر یکون بهما مطلقا
والکوفیون یرفعون بهما مطلقا واکثر العرب یجرون بهما فی الزمان الحاضر اتفاقا وانما الخلاف بینهم فی الجر بهما فی الزمان
الماضی ولا یستعملان فی المستقبل اتفاقا واذا جریهما فقیل انهما اسمان مضافان والصحیح انهما حرفا جر بمعنی من الابتدائیة
لغایت از کان الزمان ماضیا معرفة نحو ما رایته مذ یوم الجمعة وبمعنی فی الکان حاضرا معرفة نحو ما رایته مذ اللیلة وبمعنی
من وابی جمیعا فیدخلان علی الزمان الذی وقع فیه ابتداء الفعل وانتهاوه وذلک اذا کان الزمان نکرة نحو ما رایته
مذ ایام او لیالی فافهم واحفظ ووجه بناء هر دو سه امور اند اول آنکه هر دو موافق اند از روی لفظ ومعنی بآن مذ ومنذ
که حرف اند ودوم آنکه وضع مذ وضع حرف ست ومنذ محمول است بر مذ ولهذا مذ را در ذکر مقدم کرد وسوم آنکه

هر دو مقطوع انداز اضافتی که در معنی مراد است ولهذا مبنی بر ضم کردند مثل قبل وبعد زیرا که مثل مینند یوم الجمعة بمعنی اول المدت است پس مذ ومنذ ازانجهت که متضمن اند مضاف الیه متضمن اند حرف اضافت را چنانچه قبل مثلا عند القطع متضمن میباشد لیکن مذ ومنذ نمی باشند لکن مبنی زیرا که مضاف الیه آنها گاهی مذکور نمیشود بخلاف قبل بمعنی اول المدة یعنی گاهی میشوند مذ ومنذ بمعنی اول مدت فعل متقدم پس الف لام در قوله المدة برای عهد است یا عوض مضاف الیه است مثل ما رایته مذ ومنذ یوم الجمعة یعنی اول زمان عدم رویت یوم الجمعة وبعضی گفته اند که معنی مذ ومنذ مطلق اول مدت ست وتعیین مدت فعل متقدم مستفاد میشود ولا یخفی ان هذا انما یصح اذا ثبت استعمالهما فی اول المدت مطلقا ولیس کذلک فانهما لا یستعملان الا فی اول مدت الفعل المقدم والوضع انما یوخذ من الاستعمال لا من مجرد الاحتمال کما قیل فتامل فیه وقتیکه هر دو بمعنی اول مدت فعل مقدم بودند فیلیهما پس متصل میشود در بنوقت آن هر دو را المفرد یعنی اسمی که دلالت کند بر وحدت و متصل نمیشود مثنی ومجموع وهر چه دلالت کند بر تعدد ومثل ثالثه وار بعة که آنهم در حکم مجموعست واسم مفرد را بنجا عام ست که حقیقت بود مثل ما رایته مذا ومنذ یوم الجمعة ما حکما بود مثل ما رایته مذا ومنذ الیومان اللذان ساجدا فهما یعنی اول مدت عدم رویته هذان الیومان ویومان اگرچه در حقیقت مفرد نیست در حکم مفرد ست ازین جهت که یومان را امر واحد ملاحظه کرده اند زیرا که یومان محکوم علیه ست باولیته مده واول مدت نمیباشد مگر امر واحد نه امرین یا امور پس مبنی یا مجموع را تا که امر واحد ملاحظه نکنند بجهتی از جهات وحدت اول مدت نخواهد بود وجهت ومدت در مثال مذکور مصاحبت است پس ازینجا معلوم شد که چون مذ ومنذ بمعنی اول مدت باید لازم ست که آنها را مفرد متصل شود فافهم وقوله المعرفة صیغه مفرد ست ومعرفه نیز عام ست که حقیقت بود مثل مثال مذکور یا حکما باشد مثل ما رایته مذا ومنذ یوم القی فیه زیرا که تعین که مقصود از معرفت ست درینجا نیز حاصل ست ازانکه یوم القی فیه که در قوة یوم الملاقات ست متکلم ومخاطب را معلوم ست اگر گفته شود چرا واجب ست که آن مفرد معرفت بود جواب میگوییم مقصود از اخبار حکم باولیت مدت فعل ست بر وقت معلوم زیرا که حکم مذکور بر وقت مجهول هیچ فائده ندارد از انکه اولیت وقتی از اوقات برای زمان مدت فعل مخاطب را بضرورت وبداهته معلوم ست وبمعنی الجمیع یعنی گاهی میشوند هر دو بمعنی جمیع مدت زمان فعل متقدم ودر بعضی نسخ بمعنی جمیع المدت بنظر آمده فیلیهما المقصود یعنی پس درین وقت متصل میشود آن هر دو را زمانیکه مقصود ست وقوله ما بعده حالست یعنی دران حالیکه آن زمان مقصود متلبس بود بعد وخود وآن عدد مستغرق

بود جمیع اجزاء زمانه را تخمینی که جزئی از جزای او متروک نباشد مثل مارایته مذ یومان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان علم رویته یومان لا ازید لا انقص و حاصل اینست که چون مذ و منذ بمعنی جمیع مدت بودند پس درین وقت متصل میشود آن هر دو را زمانه بصیغهٔ مفرد بود یعنی یا مجموع معرفه بود یا نکره و لیکن آن زمانه متلبس بعدد می باشد یعنی ملحوظ درین وقت عدد آن زمانه بود مثل مارایته مذا و منذ یوم او یومان او ایام و چون مذ و منذ بمعنی اول مدت بودند پس دران وقت نیز مفرد با آنها متصل میشود لیکن فرق بدو طریق ست اول آنکه مفرد یکه بعد آن مذ و منذ واقع شود که بمعنی اول مدت اند واجبست که معرفه باشد و نیز اول مدت فعل متقدم بود نه جمیع مدت فعل متقدم بخلاف مفرد که بعد مذ و منذ که بمعنی جمیع مدت اند واقع شود از آنکه تعریف او واجب نیست و جمیع مدت فعل متقدم بود اعتراض کرده اند که چون مفرد بعد مذ و منذ واقع شود متلبس بعدد نخواهد بود مثل مارایته مذا و منذ یوم و جواب اینست که تعدد عام ست که باعتبار افراد بود چون مثنی و مجموع یا باعتبار اجزا باشد چنانچه در مفرد مثل یوم که بحسب اجزاء خود متعدد و متلبس بعدد ست و فاء فقیم المصدر یعنی گاهی واقع میشود مصدر بعد مذ و منذ مثل خرجت مذا و منذ ذهابک و قوله او الفعل معطوف ست بر مصدر مثل ما خرجت مذا و منذ ذهب و قوله او ان معطوف ست بر قوله الفعل یعنی گاهی واقع میشود بعد آن هر دو الف نون مسمّاة بود یا مخفف مثل ما خرجت مذا و منذ انک و ذاهب او ما خرجت مذان ذهب و گاهی بعد هر دو جمله اسمیه هم واقع میشود مثل ما خرجت مذا و منذ زید مسافر لیکن مصنف رح بسبب آنکه قلیل و نادرست به بیان آن متعرض نشده فیقدر زمان مضاف یعنی پس در چنین وقت مقدر کرده میشود لفظ زمان مثلاً که مضاف بود بسوی یکی ازین امور مذکوره یعنی مصدر و فعل و آن اگر گفته شود چرا لفظ زمان مقدر میدارند جواب میگویم از آنکه مذ و منذ مبتدا اند و ما بعد آنها خبر ست و در مبتدا و خبر حمل شرط ست و مذ و منذ عبارت اند از زمانه پس اگر لفظ زمان مقدر نکنند و ما بعد او را که مصدر یا فعل یا آنست خبر گردانند محمول نخواهد بود پس ما خرجت و منذ ذهابک در تقدیر ما خرجت مذ زمان ذهابک ست و قس علیه البواقی و باید دانست که زمان مقدر عام ست که لفظ زمان باشد یا ساعت یا وقت یا یوم یا لیل یا امثال آن و لهذا مصنف رح زمان را منکر آورده نه معرفه و هو یعنی هر واحد از مذ و منذ مبتدا ست از آنکه اسم ست مجرور از عوامل لفظی و غیره و بالعکس اعتراض کرده اند که ابتدائیه هر دو صحیح نیست از آنکه نکره غیر مخصصه اند و جواب گفته اند که هر دو در حکم معرفه اند بسبب آنکه در تاویل اضافت اند از آنکه یا بمعنی اول المدت اند یا جمیع المدت و این جواب دور از صواب ست زیرا که بودن لفظ در تاویل اضافت از اقسام معرفه نیست کما لا یخفی و اگر گویند که در مبتدا بودن نکره تاویل باضافت کفایت میکند

پس لازم می آید که ابتدائیه هر نکره صحیح باشد زیرا که تاویل هر نکره باسم مضاف ممکن است وجواب صواب اینست
که هر دو مضاف اند بسوی جمله که مخذوف است لقصد تعریف چنانچه سابقه ولهذا مبنی بر ضم گردند بجهت مشابهت بغایات
یعنی چنانچه غایات مقطوع اند از اضافت بسوی جمله همچنین مذ ومنذ مقطوع اند از اضافت مذکوره وآن جمله
بتاویل مفرد معرفه است وتقدیر مثل ما رایته منذ یوم الجمعة اینست که ما رایته منذ ما رایته یوم الجمعة یعنی منذ عدم رؤیتی
پس مذ ومنذ معرفه اند از انکه هر دو مضاف اند بسوی معرفه اعتراض کرده اند هرگاه که مذ ومنذ مبتدا اند پس ذکر آنها
در ظروف مناسب اینست وجواب اینست که ذکر آنها در ظروف بهمین اعتبار است که از اسماء زمان اند مثل
ظروف نه باعتبار آنکه در ترکیب ظرف واقع میشوند خلافا للزجاج یعنی بخلاف هذا القول خلافا للزجاج
زیرا که مذ ومنذ نزد یک زجاج خبر اند وبعد آنها مبتدا است وظاهر است که این مذهب لفظ ومعنی مساعدت
نمیکند اما عدم مساعدت معنی ازین جهت است که مقصود متکلم از ما رایته مذ یوم الجمعة اخبار است از اول مدت
باینطریق که آن اول مدت یا جمیع مدت یوم جمعه است نه مقصود بالعکس است کما لا یخفی وعدم مساعدت لفظ
ازین سبب است که در مثل ما رایته مذ یومان لازم می آید که خبر معرفه ومبتدا نکره باشد وهذا حرام عند الائمة
اگر گوئی که خبر دریناجا ظرف است وخبر که ظرف بود مقدم باشد صحیح ابتدائیه نکره است مثل فی الدار رجل پس جواب
اینست که هر ظرف که مقدم بود مصحح نیست بلکه آن ظرف مبتدا باشد ومقدم بود مصحح است ودر ما نحن فیه ظرف مبتدا
نیست کما هو الظاهر من الشمس وهنا یعنی بعضی ازان ظروف بمنزله لدی است بالف مقصوره ولدن است
بفتح لام وضم دال وسکون نون وقد جاء وتخفیف آمده است لدن بفتح لام وسکون دال وکسر نون ولدن
بفتح لام وضم دال وسکون نون ولدن بضم لام وسکون دال وکسر نون ولد بفتح لام وسکون دال ولد
بضم لام وسکون دال ولد بفتح لام وضم دال وچون وضع بعضی ازین لغات چون وضع حرف بود پس برای
شباهت بحرف آن بعض را مبنی کردند وباقی را بران بعض حمل نمودند ولدی ولدن وغیر آن مشترک اند در معنی عند
وفرق اینست که عند عام است ولدی وسائر لغات خاص اند لانه یقال المال عندی ولا یقال المال لدی ولا یحضر عندی مال
فی خزانیه والمکان غائبا عنه ولا یقال المال لدی زید ولد زید الا فی مال یحضر عنده فافهم وفی الرضی ان کلها
مشترک فی معنی عند الا ان لدن ولغاتها المذکوره یلزمها الابتداء فلا یلزمها من الظاهرة وهو الاغلب او
مقدرت فهو بمعنی من عند واما لدی فهو بمعنی عند ولا یلزمه معنی الابتداء فتامل وباید دانست که اثر لدی ولدن وسائر
لغات او جر باضافت است مثل المال لدی زید ولدن زید وازین کلمات خاص کلمه لدن نصب میدهد خاص

لفظ عدوت را نه لفظ دیگر را بحسب سماع یعنی ناصب هم لفظ خاص و منصوب هم لفظ خاص ست او نکته بعد وقوع امنیت
که نون لدن را بنون تنوین که در مثل رطل زیبا واقع ست تشبیه میدهند و لهذا گاهی آن نون را از وصل حذف
میکنند و گاهی نگاه میدارند پس گویا گویا اسم تام ست بتنوین از ین جهت عمل او میکنند و عدوت از سحره دیگر
اسما کثیر الاستعمال ست پس مستحق تخفیف ست مثال جاءنی زید لدن عدوة والعدوه بضم العین المعجمة وسکون
الدال المهملة وفتح الواو وقت برآمدن آفتاب والسحره بضم سین وسکون حاء مهملتین قبل برآمدن آفتاب ومنهما
یعنی جمیع قطط از ظروف مبنیه قط ست بفتح قاف وضم طاء مهمله مشدده واین اشهر لغات ست و بفتح قاف وضم
طاء مخففه نیز آمده ست وضم قاف نیز درین لغت ست برای طبیعت ضم طا مشدده بود یا مخففه و قط بفتح قاف
وسکون طا نیز درین لغت ست مثل آن قط که از اسماء افعال ست بمعنی زنت که امر حاضر ست از باب افتعال
للماضی المنفی یعنی قط با جمیع لغات خود که مجموع پنج اند موضوع ست برای فعل ماضی منفی یا برای زمان ماضی
که وقوع حدث در وی منفی باشد وغرض از استعمال قط اینست که تا نفی بجمیع ازمنه ماضیه مستغرق باشد مثل
ما ضربته قط یعنی نزدم من او را در جمیع ازمنه ماضی و ازین تقریر معلوم شد که موصوف ماضی جائز ست که فعل مقدر
دارند یعنی للفعل الماضی المنفی واسناد نفی بسوی فعل در نیوقت بر سبیل حقیقت خواهد بود و جائز ست که موصوف
او زمان مقدر باشد یعنی للزمان الماضی المنفی واسناد نفی بسوی زمان بر سبیل مجاز خواهد بود برای اونی ملابسته
از انکه منفی در حقیقت زمان نیست بلکه منفی بسوی وقوع فعل در آن زمان ست کما لا یخفی ووجه وجیه برای بناء
جمیع لغات قط اینست که قط بفتح قاف وسکون طا است مشاکل ست آن قطر را که از اسماء افعال ست که
واقعست موقع امر حاضر که مبنی اصل ست واین مشاکلت از اسباب بناست کما مر فی تعریف المبنی باقی لغات را
در وحمل کردند واین وجه نزدیک صاحب مفصل ست از انکه مشاکلة مذکوره نزدیک او از اسباب بناست ونزدیک
دیگر نحاة وجه بنا اینست که وضع بعضی لغات چون وضع حرفست پس بسبب این مشابهت آن بعض را مبنی کردند
وباقی را بر وحمل نمودند یا آنکه باقی را که ضبطا مشدده اند بر عوض حمل کردند از انکه چنانچه عوض سه حرفیست آن لغات
باقیه نیز سه حرفی اند وچنانچه عوض ظرف زمان ست همچنین آن لغات باقیه نیز ظروف زمان اند ووجه بنا عوض
عنقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظر فانی مع المنتظرین وعوض یعنی بعضی از ظروف مبنیه عوض ست
بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه وفتح ضاد وکسر آن نیز درین لغت ست للمستقبل المنفی یعنی موضوع ست
برای فعل مستقبل منفی یا موضوع ست برای زمانه مستقبل که وقوع فعل در و منفی باشد وغرض ازدی استغراق

نفی بجمیع ازمنه مستقبله هست مثل لااراه عوض یعنی نخواهم دید آن را در هیچ زمانه مستقبل وقوله للمستقبل المنفی را
بر قوله للماضی المنفی که گذشت قیاس باید کرد اگر گفته شود چرا عوض را مبنی بر ضم کردند جواب میگوییم ازانکه
مقطوع الاضافت هست چون قبل وبعد بدلیل آنکه چون مضاف الیه او مذکور بود معرب میباشد مثل عوض العائضین
یعنی دهر الدهرین پس معلوم شد که در مثل لااراه عوض مضاف الیه محذوف است یعنی لااراه عوض العایضین ودهر
عایض آنکس را گویند که بسر وی زمانه باقی ماند ومعنی عوض الدهر همی بر لانه کلما مضی جزء عوضه جزاء گذا فی القاموس
والظروف المضافة الی الجملة واذ یجوز بناءها علی الفتح یعنی ظروفی که مضاف بوند بسوی جمله مثل قوله تعالی
یوم ینفع الصادقین صدقهم ظروفی که مضاف بوند بسوی کلمه از انکه مضاف بود بسوی جمله مثل قوله تعالی من خزی یومئذ
که در اصل یوم یذ کان گذا بود جائز هست اعراب همانگاه هو الاصل وجائز هست بناء آنها بر فتح اگر گفته شود چرا جائز هست
بناء این ظروف جواب گفته اند که ظروف مذکوره کسب میکنند بناء را از مضاف الیه بلاواسطه مثل یوم ینفع الصادقین
یا بواسطه مثل یومئذ ولیکن این جواب وقتی صحیح هست که جمله را مبنی اصل گویند ودر مبنی بودن او شکالست فضلا
عن ان یکون مبنی الاصل کما مر وچون کسب مذکور علت موجبه نیست پس از نیجهت بناء آنها واجب نشد وامابناء بر
فتح پس برای خفه فتحه وطول کلام هست که موجب ثقالة هست وکذلک یعنی مثل ظروف مذکوره اند در جواز اعراب
وجواز بناء بر فتح لفظ مثل وغیر لیکن نه مطلق بلکه آن وقت که مذکور بوند مع ما مصدریه وان مخففه بود یا
مثقله نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک قائم اگر گفته شود چرا حکم لفظ وغیر حکم
ظروف مذکوره هست جواب میگوییم ازانکه هر دو مشابه اند بجیث واذا مثلا یعنی چنانچه اذا وجیث مضاف میشوند
بسوی جمله همچنین مثل مضاف میشوند بسوی جمله پس بنظر این مشابهت بناء آنها بر فتح جائز داشتند وچون هم اند مستحق
اعراب اند واصل در اسم نیز آنست پس اعراب آنها نیز جائز داشتند وهریک از ما مصدریه وان مصدریه وآن شغله جمله را در تاویل مفرد
میگرداند پس مشابهت مثل وغیر ظروفی که مضاف بوند بسوی جمله بحسب صورت ست نه بحسب معنی وانیقدر مشابهت
در جواز بناء کافیست وخفی نماند که مثل وغیر ظرف نیستند پس ذکر انها در بحث ظروف برای همین مشابهت هست هرگاه که فارغ شد
مصنف از تقسیم اسم بسوی معرب ومبنی واز بیان احکام انواع هریک شروع کرد در تقسیم اسم باعتبار وضع آن برای معین وغیر معین
پس گفت المعرفة والنکرة یعنی هذا بحث المعرفة والنکرة اللتین من اقسام الاسم ومعرفه مصدر ست از عرف بمعنی شناختن
والنکرة اسم لما یکن کذلک لطلبته اسم لما یطلب والنکرة بالضم والنکارت تناشناختن وجمع هر دو برای میفهد رمناسبت هست که هریک
نقیض دیگر ست وتقدیم معرفه بر نکره باوجودیکه نکره اصلست بسبب شرافت معرفه ونادرة نکره است ازانکه معرفه را دلالت

بحث المعرفة والنکرة

بر شی معین و نکره را بر غیر معین است و مقصود مهم کثیر الوقوع امور معینه اند المعرفة ما وضع لشئ بعینه یعنی
معرفه اسمیست که موضوع بود بوضع جزئی یا بوضع کلی برای آن شی که ملتبس بود بتعیین و معلومیت خود یعنی برای آن
که متکلم و مخاطب را معلوم باشد و در میان هر دو معهود بود و هر اسم که برای چنین شی موضوع بود معرفه ست و اگر
موضوع باشد برای شی که باین حیثیت نبود یعنی موضوع بود برای ذات شی قطع از معهودیت و معلومیت پس آن اسم
نکره ست و ازین تقریر معلوم شد که قوله ما وضع لشئ جنس ست از انکه قدر مشترکست در میان معرفه و نکره و قوله بعینه
فصل ست از انکه خارج شد از و نکره و باید دانست که وضع جزئی آنست که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه
ملاحظه کرده شود چنانچه وضع لفظ زید برای ذات مشخص که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرده
وضع کرده اند و این وضع از نیجهت جزئی ست که وضع اضافت و نسبت است بین الموضوعین و ظاهر ست
که خصوصیت اضافت باعتبار خصوصیت طرفین میباشد و وضع کلی بدو طریق ست یکی آنکه موضوع را بوجه اعم
ملاحظه کرده شود چنانچه در مشتقات زیرا که اسم فاعل را مثلا که ملحوظ بوجه اعم ست وضع کرده اند برای من قام به الفعل
و دوم آنکه موضوع له را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مضمرات و مبهمات و مخفی نماند که در وضع چهار احتمال اند یکی آنکه
هر دو بخصوصه ملحوظ بوند و دوم آنکه هر دو بعمومه ملحوظ بوند و سوم آنکه وضع بخصوصه ملحوظ بود و موضوع له بعمومه و
چهارم عکس این و باید دانست که احتمال دوم محض احتمال عقلی است که او را وجود در خارج نیست و مخفی نماند که عین که
در قوله بعینه واقع است بمعنی ذات ست فان العین بمعنی الذات کما فی القاموس و غیره و اضافت عین بسوی
ضمیر برای عهد ست فیصیر بمعنی ذاته المعلومة المعهودة فافهم و مستور و منتجب نماند که علم منکر داخل در معرفه است
باعتبار وضع حقیقی و داخل در نکره است باعتبار وضع مجازی و وضع که در تعریف معرفه و نکره واقع ست عام است
که وضع بنفسه بود یا بالقرینه فیدخل فی المعرفة المعارف المستعملة فی المعانی المجازیة نحو رمی الاسد فانه موضوع
للحیوان الشجاع بالوضع المجازی و یدخل فی النکرة النکرات التی مجازات نحو رائت اسدا یرمی فافهم وهی یعنی معرفه
بحسب استقرا بر شش قسم ست و مصنف رح چون بلیغ است پس در تقدیم و مضمرات را بر اعلام و اعلام را بر مبهمات و همکذا
الی آخره نکته بیاید و آن اشاره است از ترتیب ذکری بسوی ترتیب ربی و ترتیب بحسب رتبه که از کلام مصنف رح
مستفاد میشود مذهب زمخشری است و مصنف رح تابع اوست لیکن نزد یک زمخشری تعریف مضاف در مرتبه تعریف مضاف الیه
است چنانچه مذهب سیبویه ست و مصنف رح تعریف مضاف را بعد تعریف جمیع انواع گردانیده است چنانچه
مذهب مبرد است **المضمرات** یعنی المعرفة علی ستة انواع اولها المضمرات و وضع در مضمرات کلی ست و

موضوع له جزئی است زیرا که واضع لحاظ کرده است اول مفهوم متکلم واحد را مثلا من حیث انه یحکی عن نفسه و
این مفهوم را که واسطهٔ ملاحظهٔ افراد متکلم واحد گردانیده لفظ ا را برای هر واحد از ان افراد بخصوصه وضع کرده است
باین حیثیت که مستعاد و مفهوم نمیشود از لفظ ا مگر واحد بخصوصه نه قدر مشترک و مخفی نماند که لحاظ مفهوم مذکور
که امر کلی است محض برای لحاظ افراد است و آله وضع آن مفهوم و موضوع له نیست و وضع کلی و موضوع له جزئی
همینست که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را لحاظ کند و آن مفهوم را آله ملاحظهٔ افراد کرده انمیس لفظی را برای هر واحد
از ان افراد بخصوصه وضع کند و این وضع را بوضع عام و موضوع له خاص نیز تعبیر میکنند و مشخص و جزئی بودن
موضوع له در ضمیر متکلم و مخاطب و غائب را که راجع بسوی مشخص بود ظاهر است و اما در ضمیری که راجع بود بسوی امر کلی
ازین جهت ست که آن امر کلی ازین حیثیت که ذکر او مقدم ست لفظا یا تقدیرا یا حکما مشخص شده ست و احتمال
غیر ندارد در ضمیری که راجع بود بسوی نکره غیر مخصصه نزد یک بعضی نحاة نکره ست و استعمال آن ضمیر در ان نکره بر سبیل
مجاز ست چنانچه ضمیر مخاطب که مستعمل بود در مخاطب غیر معین مثل قوله تعالی و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
نکره و مجاز ست و وضع عام و موضوع له خاص در مضمرات مذهب محققین متاخرین ست و مذهب متقدمین انست
که مضمرات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی و باین تقدیر لازم می آید که استعمال
مضمرات در معنی حقیقی بالکلیه مهجور و متروک بود و در مبهمات نیز همین اختلاف ست فافهم و احفظ فانها المهمات عیبته
و جواهر ملفوظته لا اذن سمعت و لا عین رأت و الاعلام یعنی نوع ثانی از انواع معرفه اعلام اند و علم بر دو قسم ست
شخصی و جنسی و تعریف و تحقیق هر یک با فوائد دیگر در شرح قوله العلم ما وضع لشیء بعینه متناول غیره مفصل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و المبهمات یعنی قسم ثالث از اقسام معرفه مبهمات اند یعنی اسماء اشارت و
موصولات اگر گفته شود چرا این هر دو را مبهمات نام نهاد در جواب میگوییم از انکه اسم اشارت بدون اشارت
مبهم ست و تعیین و موصول بغیر صله مبهم ست و در مبهمات نزد یک محققین متاخرین وضع عام و موضوع له خاص
زیرا که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را آله ملاحظه کرده مبهم را برای هر فرد از افراد آن مفهوم وضع کرده است
چنانچه واضع لاحظه کرده ست مفهوم غائب مفرد مذکر را و بعده وضع کرده ست لفظ هذا را برای هر فرد از افراد
این مفهوم و نزد یک متقدمین مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی کما مر آنفا
و از کلام مصنف رح معلوم میشود که موصول در تعریف در مرتبهٔ اسم اشارت ست و وجه اینست که هر دو
مشترک اند در ابهام و تعیین تا مرخارج که آن اشارت حسی و صله یا شد و گاهی اسم اشاره و موصول در وضع

متفاوت میشوند پس وهم میشود که هر دو در تعریف متفاوت اند پس باید دانست که تفاوت مذکور باین سبب است
که گاهی اشارت وصله در وضوح متفاوت بود پس بسبب تفاوت این هر دو در وضوح تفاوت در اسم اشاره
موصول در وضوح واقع میشود و موصول نزدیک اخفش در مرتبهٔ ذو اللام ست و مذهب سیبویه و جمهور نحاة همین ست
زیرا که مذهب اخفش انست که هر موصولی که در والف لام ست تعریف او بالف لام ست و آنکه در والف لام نیست
چون من و ما پس تعریف او از بنجهت ست که در معنی آن موصولست که در والف لام ست و **ما عرف باللام**
یعنی قسم خامس از اقسام معرفه آن اسم ست که معرفه کرده شود بالف لام تعریف و مراد از لام آنست که برای عهد بود
یا جنس یا استغراق و مدخول لام عهد ذهنی نکره ست از انکه مراد از و فرد منتشر مبهم میباشد و لهذا وصف کرده میشود بجمله خبریه
و تعریف هر یک از لام جنس و استغراق و عهد خارجی در شرح قوله الکلمة مفصل مذکور شد و مدخول لام استغراق
از بنجهت معرفه ست که مراد از و جمیع افراد مدخول باشند بحیثیتی که بجز اطلاق نمی رود مگر بسوی جمیع افراد نه بسوی فرد
یا فردین پس تردد و ابهام باقی نمیماند اعتراض کرده اند که ما دخلة اللام چرا نگفت و جواب اینست که ما دخلة اللام
شامل ست بمدخول لام تعریف و مدخول لامی که زاید میشود برای تحسین کلام مثل قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا
و الف لام بر حمار زائد برای تحسین ست و لهذا او را بجمله وصف کرده ست و نیز سوال کرده اند که اگر ما دخلة حرف التعریف
میگفت بسی که در حدیث شریف واقعست یعنی لیس من امبر امصیام فی اسفر شامل میشد و جواب اینست که بسبب
عدم شهرت بسوی او التفات نکرد یا از انکه میم مذکور بدل از لام تعریف است کما مر فی شرح قوله و من خواصه دخول اللام و مراد
از بنکه میم بدل از لام ست اینست که میم مستعمل ست در موقع لام و اصل امیست و فی شرح التسهیل لابن المالک ح
لما کانت اللام تدغم فی اربعة عشر فغیر المعرف بها من المضاعف العین الذی فاوه همزة جعل اهل الیمن و من وافاهم
بدلها میما لان المیم لا تدغم الا فی المیم انتهی پس از بنجا معلوم شد که میم حرف تعریف ست عوض لام ست و در لغت عرب
نه مراد اینست که میم منقلب است از لام چنانچه لام منقلب میشود از را و همزه در مثل الرحمن و الرحیم چنانچه بعضی
و هم کرده اند و قوله و للنداء معطوف ست بر قوله باللام یعنی یا معرفه کرده شود بحرف ندا پس خارج شد یا رجلا وقتی که مراد از رجل
غیر معین باشد بخلاف یا رجل که مراد از وی رجل معین بود از انکه اول معرفه نکره شده ست بحرف ندا و ثانی بحرف ندا
معرفه کرده شده ست و مراد از یا رجل هر اسم جنس ست که مقصود از و فرد معین باشد و ظاهر ست که تعریف او بسبب ندا ست
و علمی که منادی بود تعریف او بر مذهب اصح بعلمیت ست و ندا تقویه و زیادتی وضع او برای موضوع میدهد و نزدیک
بعضی تعریف آن منادی بندا ست بعد از الهٔ علمیت و متقدمون معرف به ندارد علاحده ذکر نمیکنند از انکه نزدیک

ایشان و معرب بلام داخل است زیرا که میگویند که یا رجل در اصل یا ایها الرجل بود یعنی انه کان فی الاصل معرفا
باللام توصل الیه بایها ثم حذف اللام وای للکثرة الاستعمال فصار یا رجل فافهم و نزد یک شیخ رضی قدس سره
منادی فرع مضمرات است از انکه تعریف منادی ازین جهت است که واقع است موقع کاف خطاب والمضاف
الی احدها یعنی قسم سادس از اقسام معرفه آن اسم است که بسوی یکی ازین اقسام خمس مذکوره مضاف شود
اعتراض کرده اند که اضافت بسوی منادی صحیح نیست پس چگونه صحیح است قوله والمضاف الی احد الخمس و جواب
انست که قول مذکور مستلزم نیست صحت اضافت بسوی هر واحد تا محذور مذکور لازم زیرا که لفظ احد در اثبات برای واحد
مبهم پیدا شد مثل نکره نه برای عموم فمن قال ان المجیب تکلف فقد تکلف و حضرت قاضی شهاب الدین هندی
قدس سره برای دفع محذور مذکور ضمیر احدهما را بسوی اربع اول راجع میکنند فاقم وجهک للذین حنیفا و چون مراد
از مضاف عام است که بالذات بود بواسطه پس وارد نمیشود که مصنف رح والمضاف الی المعرفة میگفت
شامل میشد باسمیکه مضاف شود بسوی اسمیکه مضاف بود بسوی معرفه و همچنین اعتراض کرده اند که مهملات علوم
کلیات اند پس قول مذکور درین تقدیر است که کل مضاف الی احد الخمس المذکوره و این کلیه بلفظ مثل وغیره و شبه
منتقض میشود ازانکه درین الفاظ بسبب توغل ابهام و بکارت نکارت اضافت تاثیر تعریف نمیکند و جواب
اینست که این الفاظ ازین حکم کلی مستثنی است و مخفی نماند که چون مضاف الیه این الفاظ را ضد واحد بود آن وقت
معرفه میشوند مثل غیر المغضوب وغیر السکون وغیر الحرکة ضد مغضوب مرحوم است و ضد سکون حرکت و ضد
حرکت سکون است و قوله معنی مفعول مطلق است بحذف مضاف یعنی او القسم السادس من اقسام المعرفة الاسم المضاف
الی احد الخمس المذکوره اضافت معنی یعنی اضافت معنویه و ازین قید احتراز است از اسمیکه مضاف بود
بسوی یکی از امور مذکوره باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد کما مر فی المجرورات و هیچگاه معرف
بلام و معروف به ندا مستغنی از تعریف است چه تعریف مضمرات و مبهمات سابق مذکور شد و تعریف علم معلوم نمود
ازین جهت شروع کرد مصنف رح در تعریف علم فقط پس گفت العلم بر سه قسم است اسم و لقب و کنیت و مشهور
بین النحاة انست که علم یا مصدر است بأب یا ام یا ابن یا بنت یا مصدر نیست اگر مصدر است پس آن علم کنیت است
و اگر مصدر نیست پس اگر مقصود از و مدح است یا ذم پس آن علم لقب است والا اسم است و برین تقدیر تقابل
درمیان اقسام بالذات خواهد بود و فی شرح المرضی الاعلام اما اسم و هو الذی لا یقصد به مدح او ذم و اما لقب و
هو ما یقصد به احدهما و اما کنیت و هی الا[illegible] و اللام و الا ابن و البنت مضافات انتهی و ازینجا معلوم میشود

که فرق درمیان لقب وکنیت بحیثیت هست کما ان قولهم اللقب ما یشعر بمدح او ذم ولم یقید والعدم التصدیر بالاب والام بدل علی ان الفرق مبنیه وبین الکنیت بالحیثیه ما شعار بعض الکنی بالمدح او الذم کابی الفضل وابی الجهل لا یضر کذا فی کنز الاصول فی معرفه حدیث الرسول وترد یک بعضی اهل حدیث هر علمی که مصدر باب یا ام بود که مضاف باشد بسوی حیوان چون ابوهریره یا مضاف بود بسوی صفت چون ابی الحسن کنیت هست واگر اب یا ام مضاف بود بسوی غیر حیوان وصفت لقب هست چون ابوتراب کذا فی کنز الاصول وحاشیه چلپی علی التلویح وایضاً فی کنز الاصول ان الکنیت عند المحدثین قد یکون بالنسبته الی الاوصاف کابی الغفار وابی المعانی والی الخیر وقد یکون بالنسبته الی الاولاد کابی مسلم وابی شریح وقد تکون بالنسبته الی ادنی ملابسته کابی هریرة فانه علیه الصلوة والسلام رواه ومعه هرة فکناه بابی هریره وقد تکون بالنسبته الی العلمیته بصرفه کابی بکر وابی عمر انتهی اقول کنیت نزدیک علماء اصول حدیث دوازده قسم هست از انجمله یکی آنست که اسم وکنیت لفظ واحد بود وکنیت دیگر نباشد چون ابی هلال اشعری که راوی از شریک وغیر شریک است رضی الله تعالی عنهم ودوم آنکه ملقب بکنیت بود وسوای او کنیت واسم باشد مثل علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ودوم آنکه ملقب به ابوتراب هست وکنیت او ابوالحسن است وهمچنین ابوالرجال محمد بن عبدالرحمان انصاری که کنیت او ابوعبدالرحمن هست وملقب هست بابوالرجال از انکه او را ده پسر بودند ودر ذکر باقی اقسام طول کلام است وخوف ملال خاطر خدام عالیمقام او کنیته ماخوذ هست از کنیت یعنی ستر وعرضت وفی الرضی ان الکنیته عند العرب ما یقصد بها التعظیم والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم ملحوظ فی ذلک اللفظ والکنیته تعظم المکنی عنه لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یالف من ان یخاطب باسمها وباید دانست که مراد از قصد که در تعریف لقب واقع هست آن قصد است که در وقت وضع بود نه در وقت استعمال پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که تعریف لقب مانع نیست زیرا که صادق می آید بر اسمی که مقصود از وی مدح بود یا ذم واین وقتی است که مسمی او مشهور بمدح بود یا ذم چون حاتم و فرعون ومخفی نماند که قصد واضع معلوم میشود از منقول بودن علم از معنی غیر علمی بسوی معنی علمی زیرا که در منقولات ملاحظه معانی اصلیه میباشد ونیز مستور ومحتجب نماند که اسمی که قسم علمست خاص هست از ان اسمی که مقابل صفت هست واسمی که صفت بود خاص هست از اسمی که مقابل فعل وحرف هست هکذا ینبغی تحقیق المقام وتنقیح المرام وما اسئلکم علیه من اجران اجری الا علی الله رب العالمین ما وضع لشئی بعینه یعنی علم اسمیست بل معرفه ایست که موضوع باشد برای شئی که متلبس بتعین وتشخص بود وبرابر هست که آن تعین

و تشخص بود چون زید یا جنسی باشد چون اسامة و تفصیل و تحقیق مقصود بتوفیق الله المعبود اینست که علم بر دو قسم
است شخصی و جنسی و علم شخصی چنانست که تصور کند واضع ذات زید را مثلاً بتشخصه و وضع کند لفظ زید را مقابل
او از این حیثیت که آن ذات معلوم و معهود است در میان متکلم و مخاطب پس زید علم شخصی است و وضع او برای
ذات مذکور وضع شخصی است و شخص عبارت ست از ماهیتی که معروض تشخص بود بمکثر و مشخص حالتی ست حقیقی
یا حالتی ست اعتباری که سبب او فرض اشتراک شخصی در کثیرین ممتنع باشد اگر گفته شود اعراض را چرا تشخصات میگویند

علم شخصی مشخص

جواب میگوییم از آنکه علامات اند که شخص بسبب آنها شناخته میشود و نزدیک بعضی علت تشخص اند و ظاهر است
که در اعراض تبدل میباشد و لهذا آنها قابل اند به تبدیل اشخاص از تبدل اعراض و لیکن ما میگوییم لانسلم که
اعراض علت مشخص ست اند بلکه علامات اند برای معرفت شخص و اگر سلامت داریم که اعراض علت تشخص
اند پس میگوییم که علیت اعراض بر سبیل بدلیت است کالد عامة لیست پس بر تقدیر از تبدل اعراض تبدل اشخاص
لازم نمی آید و علم جنسی این چنین ست که تصور کند واضع مفهوم اسد را مثلاً که حیوان مفترس است و وضع کند
مقابل آن مفهوم را از حیثیت معلومیت و معهودیت او لفظ اسامة را پس لفظ اسامة باین اعتبار معرفه و علم جنسی است

علم جنسی اخص است از علم شخصی

برای معنی جنسی که مفهوم مذکور ست بخلاف لفظ اسد که موضوع است مقابل مفهوم مذکور لیکن قطع نظر از معلومیت
و معهودیت او از اینکه لفظ اسد باین اعتبار نکره است نه علم جنسی پس فرق در میان علم جنس چون اسامة و علم جنس
چون انسان و اسد اینست که اگرچه هر دو موضوع اند برای ماهیت من حیث هی هی لیکن علم جنس موضوع است برای

فرق بین علم الجنس و اسم الجنس

ماهیت من حیث هی هی با عتبار کونها معهودة حاضرة فی الذهن و اسم جنس موضوع است برای ماهیت مذکوره بدون
اعتبار مسطور پس استعمال اسامة در ماهیت معهوده و نیز در فردی از افراد آن ماهیت لیکن با عتبار مطابقت آن
ماهیت را بر سبیل حقیقت ست و استعمال او در فردی از افراد آن ماهیت بخصوصه یعنی بدون اعتبار مطابقت مذکوره
بر سبیل مجاز ست از قبیل استعمال مطلق در مقید چنانچه استعمال اسد در فردی از افراد ماهیت از قبیل استعمال مطلق است
در مقید و قال الشیخ ابن الحاجب فی الفرق بین علم الجنس و اسمه ان الاول موضوع للماهیت من حیث هی هی و الثانی لواحد مبهم معنی اسد
واحد من الاسد و معنی اسامة الاسد انتهی از کلام افضل المدققین مولانا سعد الملة التفتازانی قدس سره نیز همین فرق معلوم میشود
حیث قال فی شرح التلخیص المعروف بالمطول و الفرق بینه ای بین المعرف بلام الحقیقت الموجودة فی فرد و بین النکرة کالفرق
بین علم الجنس المستعمل فی فرد و بین اسم الجنس نحو لیفت اسامة و لیقیت اسدا فاسدا وضع لواحد من اجاد جنسه فلا طلاقها
علی الواحد اطلاق علی اصل وصفت و اسامة موضوعة للحقیقت المتمدة فی الذهن و اذا طلقتها علی الواحد فانما

اردت الحقیقة ولزم من اطلاقه علی الحقیقة باعتبار الوجود التعدد ضمناً انتهی ولیکن حق اول است کما بین فی المطولات اگر گفته شود چه فرق است درمیان اسم جنس ونکره جواب میگوییم اسم جنس چون انسان است موضوع است برای ماهیت من حیث هی هی بدون ملاحظهٔ حضور آن در ذهن ونکره چون رجل موضوع است برای فرد منتشر از مهیت ومهیة آنکه ملاحظهٔ افراد میباشد پس انسان مثلا موضوع ست برای حیوان ناطق ورجل موضوع است برای هر فرد از افراد مفهوم ذکر من بنی آدم الی آخره اگر گفته شود ازین تحقیق معلوم شد که اسم جنس نه معرفه هست ونه نکره وحال آنکه درمیان نکره ومعرفه واسطه نیست جواب میگوییم نکره دو معنی دارد یکی هر اسمی که موضوع بود برای فرد منتشر ودوم هر اسمی که معرفه نبود نکره بمعنی اخیر یعنی مالیس بمعرفت بمقابل معرفه هست ودرمیان معرفه ونکره باین معنی واسطه نیست واسم جنس نکره بهمین معنی هست نه بمعنی اول وبهذا التحقیق عجیب وتدقیق غریب بل هوایات بنیاة فی صدور الذین اوتوا العلم وما یجحد بآیتنا الا الظالمون سوال کرده اند که الله علم شخصی هست یا علم جنسی هست موضوع برای مفهوم واجب الوجود بالذات پس لازم می آید که لا اله الا الله فائدهٔ توحید ندهد زیرا که توحید عبارت ست از الوهیت در ذات مشخصهٔ مقدسه واگر علم شخصی هست پس لازم می آید که ذات باریتعالی محسوس ومشار الیه بود زیرا که در علم شخصی ذات مسمی بشخصه در ذهن سامع حاضر باید واین ممکن نیست مگر بحس بصری ورویت عینی وتعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چنانچه امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند کیف جعل اسم الله علما شخصیا له تعالی لانه انما یتحقق الا بعد حصول الشی وحضوره فی اذهاننا او القوی المثالیة والوهمیة لنا الا تری انا اذا جعلت العنقاء علما لظاهر مخصوص فصورناه بصورة مشخصة بحیث لا تتصور الشرکة فیها ولو بالمثال والفرض وهذا لا یجوز فی ذاته تعالی انتهی وبعضی جواب داده اند که الله علم شخصی هست ودر وضع لغت باریتعالی هست واو وضع کرده هست لفظ الله را برای ذات خود از انکه عالم بذات خود هست وضعف این جواب بدو وجه ظاهر ست یکی آنکه باریتعالی وتقدس را قطعا واضع لغت گفتن مذهب بعض وقول مرجوح هست کما بین فی کتب الاصول ودوم آنکه برین تقدیر توحید ثابت نمیشود از انکه توحید عبارت ست از انکه قولنا لا اله الا الله حصر الوهیة حاصل شود در عقول مایان بر ذاتی که مشخص بود واذهان مایان واین متصور نیست مگر وقتیکه ذات او بوجه جزئی متصور شود واگر گویند که الله علم جنسی هست برای مفهوم واجب الوجود ولیکن آن مفهوم منحصر ست در فرد واحد پس توحید فوت نمیشود پس میگوییم که برین تقدیر میباید که بلا اله الا الواجب لذاته نیز توحید حاصل شود وهر دو را فاده توحید برابر بوندو لیس کذلک زیرا که اجتماع برابر نیست که لا اله الا الله فائده توحید مینماید بخلاف لا اله الا الواجب لذاته یا الا الرحمن یا الا الرحیم وجواب نیست که لفظ الله علم شخصی هست

الفرق بین التعلق وبین الحصول والحضور ان التعلق فی العلم الشخصی

مراد از قولهم فی الوضع الشخصی ان تصورات بشخصه نیست که وضع تصور کند ذات را بوجهی که مختص بود بآن ذات
اگرچه آن وجه فی نفسه چنین بود که اشتراک او در کثیرین ممکن باشد پس جزئی خواهد بود و علم بوجه کلی پس بر ای حضور ذات
معین در ذهن احساس درکار نیست و لهذا در میان وضع شخصی لفظ تصور اختیار کرده اند نه لفظ احسن فلا اشکال بلفظ
الله و لا بالاعلام الموضوعة عند عبیة الموضوع له لانها یمکن تصورها بوجه مختص به کتصوره تعالی بکونه واجبا بالذات
و خالقا لکل ما سواه فالمعلوم جزئی و ان کان العلم بوجه کلی فافهم و احفظ و اشهر المفسرین قاضی ناصر الدین عبد الله
البیضاوی قدس سره فرموده اند و الاظهر و الحق انه وصف فی اصله لکنه لما غلب علیه تعالی بحیث لم یستعمل فی غیره
و صار له کالعلم مثل الثریا و العقد اجری مجراه فی اجراء الاوصاف علیه و امتناع الوصف به و عدم تطرق احتمال
الشرکة الیه لان ذاته من حیث هو هو بلا اعتبار امر حقیقی او غیره غیر معقول للبشر فلا یمکنه ان یدل علیه بلفظ و لانه یدل
علی مجرد ذاته المخصوص لما افاد ظاهر قوله تعالی و هو الله فی السموات و فی الارض معنی صحیحا و لان معنی الاشتقاق ان
یکون احد المتقضیین مشارکا للآخر فی المعنی و التترکیب و هو حاصل مبنیه و بین الاصول المذکورة انتهی و حاصل
کلام آن عالیمقام اینست که در لفظ الله دو مذهب اند یکی آنکه صیغه صفت است و مشتق از اصل خود است
و در اصل و اشتقاق فست نزدیک بعضی مشتق است از اله الاهة بمعنی عبد و نزدیک بعضی مشتق است از اله الفزع
و نزدیک بعضی از اله اذا فزع من امر نزل علیه و نزدیک بعضی از وله اذا تحیر و تحیط عقله و نزدیک بعضی از لاه اذا
لاه علیه لیها و باهت اذا احتجب و ارتفع و مذهب دوم اینست که لفظ الله علم ذات مخصوص است جل جلاله و
علم نوالده و صفت نیست مثل رحمن و رحیم بسه دلیل احدها انه لا یوصف و لا یوصف به و الثانی انه لا بد له من اسم یجری
علیه صفاته و لا یصلح ما یطلق علیه سواه و الثالث انه لو کان وصفا لم یکن قوله لا اله الا الله توحیدا مثل لا اله الا الرحمن
لانه لا یمنع الشرکة فافهم و اختار قاضی ره مذهب اول است پس بدانکه غرض قاضی قدس سره از قوله و الاظهر و الحق
الی آخره اینست که ثابت کند وصیغه لفظ الله و اشتقاق او را از احد اصول مذکوره و نیز غرض اینست که جواب دهد
از سه دلیل مذکوره و خلاصه جواب اینست که از ان دلائل ثلث مدعی ثابت نمیشود که آن علم بودن لفظ الله است
برای ذات مخصوص زیرا که اعلام غالبه چون صعق و سرحان در مجرای اعلام قصدیه اند یعنی چنانچه اعلام قصدی
موصوف میشوند و صفت واقع نمیشوند و احتمال شرکت ندارند اعلام غالبه نیز همچنین اند پس از اجرای اوصاف بر
لفظ الله و امتناع وصف باو و عدم تطرق احتمال شرکت ثابت نمیشود که لفظ الله علم ذات مخصوص شود زیرا که
اعلام غالبه نیز بدین منوال اند پس از دلائل مذکوره ثابت نمیشود که لفظ الله در اصل وصف نیست و نیز باید دانست

که قوله لم یستعمل که بصیغهٔ مجهول است اشارت ست بسوی آنکه غلبهٔ لفظ الله تقدیر لیست چون شریاکان مقتضی القیاس
ان یستعمل فی غیره الا انه لم یستعمل فافهم ومخفی نماند که ازینجا مندفع میشود اعتراض مشهور وآن اینست که لفظ الله
علم ذات مخصوص است زیرا که عرب برای هر شئی لفظی را وضع کرده اند که جاری میشود برای لفظ صفات آن شئی
وهیچ شئی را ازین وضع مهمل نگذاشتند پس احتمال اسم باریتعالی از عرب هرگز منصور نیست وتقریر اندفاع اینست که
غلبهٔ تقدیری که در لفظ الله ست عرب را مستغنی کرده ست از وضع لفظی برای ذات مخصوص وغرض از قوله و
صار کالعلم اشارت ست بسوی فرق درمیان لفظ الله ورحمن یعنی رحمن اگرچه مختص بذات باریتعالی است ومستعمل
در غیر او نیست لیکن مانند علم قصدی نشده است در دلالت بر ذات باری بدلیل آنکه صفت واقع میشود نه موصوف
بخلاف لفظ الله وقاضی قدس سره بر اظهریته وصفیته لفظ الله سه وجه استدلال کرده وحاصل دلیل اول اینست که
ذات باریتعالی فی نفسه معنی بدون اعتبار صفت حقیقی یا صفت اعتباری باول معقول بتشیر نیست پس ممکن نیست
که دلالت کنانیده شود بروی بلفظی از الفاظ زیرا که دلالت الفاظ مقصور بر مافی الاذهان است وذات او من حیث
هو هو در اذهان نیست پس هیچ لفظی از الفاظ موضوع برای ذات باری من حیث هو هو نخواهد بود برابر ست که الله
تعالی را واضع لغت گوئیم یا غیر او زیرا که وضع لفظ برای ذات او هر واضعی که باشد امکان دلالت بر ذات او
مستلزم ست وهو باطل کما سیجئ وخلاصه دلیل اینست که اگر لفظی از الفاظ موضوع بود برای ذات مخصوصه
هر آئینه ممکن بود دلالت بآن لفظ بر ان ذات لیکن تالی باطلست فالمقدم کذلک اما الملازمة فلان الوضع
تخصیص اللفظ للمعنی بحیث متی اطلق فهم منه وهذا بحیثیته هو امکان الدلالة به علیه اما بطلان اللازم فلان
امکان الدلالت علیه متوقف علی ان یعقله لان الالفاظ انما تدل علی مافی الاذهان وذاته تعالی من حیث هو غیر معقول
فتامل وتقریر دلیل ثانی اینست که لفظ الله در اصل وصف ست اگر در اصل وصف نبود پس علم ذات مخصوصه
خواهد بود فیلزم ان لا یقید ظاهر قوله تعالی وهو الله فی السموات معنی صحیحا زیرا که ظاهر اینست که فی السموات بلفظ الله
متعلق بود چنانچه مذهب جمهور مفسرین ست واین صحیح نیست مگر وقتی که در او معنی وضع بود وانما قال ظاهر لانه یجوز تعلقه بمعلوم فافهم وتقریر دلیل ثالث اینست که معنی اشتقاق درمیان لفظ الله واصول مذکوره ثابت است
واین ثبوت را دلالت ظنی بر اینست که لفظ الله مشتق ست از یکی از اصول مذکوره ودلالت ظنی در مباحث
لغویه کفایت میکند فلا یکون لفظ الله علما للذاته المخصوصة ابتداء بل من الاعلام الغالبیة ضرورت اختصاصه
تعالی فهو فی الاصل اما اسم او وصف والاظهر هو الثانی کما مر ولتحقیق کلام القاضی قدس سره لا یسع

المقام فاحتصرت علی ما هو ضروری لتنقیح المرام وباید دانست که ثریا وصعق در اصل وصف اند وعلم شده اند بغلبه استعمال وفرق اینست که غلبه در اول تقدیریست ودر دوم تحقیقی وفی القاموس الثریا تصغیر ثروی الامرأة مشموله مؤنث نروان کعطشان جعل اسم النجم لکثرت کواکبه مع ضیق المحل والصعق محرکة شدت الصوت و الکتف شدید الصوت ولقب خویلد ابن نفیل انتهی وبعد از ین مستور ومحتجب نماند که در اسماء علوم مدونه چون صرف نحو فقه اصول فقه اختلاف علما است که اسماء اجناس اند یا اعلام اجناس یا اعلام شخصیه نزدیک بعضی اسماء اجناس اند وأظهر مذاهب همین است زیرا که اسم جنس آن اسم است که موضوع بود برای معنی کلی که صادق آید بر کثیرین واسماء علوم مدونه برین منوال اند زیرا که فرد علم فقه مثلا که در زید است مغایر است بفرد دیگر که در عمرو است ولان العلوم ان فسرت بالتهیوات المتفاوتة بشدت وضعفا ومتغائرة فالافراد متکثرة وان فسرت بالادراکات او المسائل فلیست لها حدود لایتجاوزغنها فعالم المسائل ازید من عالم المسائل آخره تقلیل والکثیر فردان لذلک العلم فتکثر افراده کما لایخفی وبعضی اعتراض کرده اند که این امارات دلالت نمیکنند مگر بر انکه اسماء علوم اعلام اشخاص نیستند وبر نفی اعلام اجناس هرگز دلالت نمیکنند پس برین تقدیر جائز است که اسماء علوم اعلام اجناس بوند موضوع برای مهیته علم من حیث هی هی باعتبار کونها معهودة حاضرة ولهذا نزدیک بعضی اسماء علوم اسمائیه اجناس نیستند بلکه اعلام اجناس اند وجواب اینست که علمیت اعلام اجناس تقدیری است زیرا که هیچ فرق نیست درمیان اسد واسامة بلکه هردو از باب واحد اند لیکن چون اعلام اجناس غیر منصرف میباینند باوجودیکه اسباب منع صرف معدوم اند سوای علمیت ومبتدا واقع میشوند باوجودیکه تخصیص مفقود است وذی الحال واقع میشوند ونیز موصوف نمیشوند بصفت معرفت پس ازین امور مضطر میشوند وحکم میکنند بتعریف انها وهرگاه که از اقسام معرفه هیچ قسم را صلاحیت ندارند از انکه اداة تعریف مفقود اند وکذا الاضافت وسائر الاقسام پس ازین جهت حکم میکنند بعلمیت انها وهرگاه که اعلام شخصی نیستند کما هو الظاهر بین سبب باعلام جنسی نام می نهند فثبت من ههنا ان علمیت اعلام الاجناس المضرورة ظلک لیست بمنتفیة ههنا فلا علمیت هذا تحقیق غریب للمحققین وتدقیق عجیب للمخلصین المدققین وتردیک بعضی اسماء علوم مدونه اعلام شخصی اند کما قال ابن العام انها لیست باعلام اجناس والاسماء اجناس بل اعلام شخصیة لانها صادقت علی کثیرین فان الکثیر الذی صدقت هی علیه لابد من ان یکون من قبیل المسایل او الادراکات ولا یصلح المسایل التی من علم آخر ان یصدق علیه فلابد ان یصدق علی بعض من مسایلها ولیس کذلک اذ لا یصدق الفقه مثلا علی مسئلة منه ولا یلزم ان یکون المقلد العالم

بسئله من لفظة فقیها ولیس کذلک فافهم ونیز باید دانست که در اسماء کتب نیز اختلافست نزد یک بعضی محققین
اسماء کتب اعلام جنس اند موضوع اند برای طبیعت من حیث آنها متعینة فی الذهن لا باعتبار التعین فی اسامیها وبرای
تحقیقات این مرام مقام آخرست و اطناب کلام درین مقام باشارت بعضی خدام عالیمقام سلمه رب الانام واقع شد
والا این غریب را که از ایام طفولیت تا عنفوان جوانی روی جمعیت وارام ندیده وجور جفای معاندان بد کیش و
وحاسدان بد اندیش علیهم الرحمة والغفران کشیده کجا طاقت آنکه در صحرای چنین مطالب ارجمند مقاصد بلند اقدام
اعلام فضلا در و انگیزش داند قدم نهد و هیچگی همت وجلگی نهمت مصروف برین ست که بهر طریق این صفینه پر از گنجینه را بساحل
اتمام رساند تا ناقص نماند که باعث خوشنودی احبا وموجب پژمردگی اخلاست غرض وغایت ازین تالیف وتصنیف
گه گهی ازین رنج ومحنت وفکر ومشقت متصور نیست نه اظهار کمال وخودنمائی هست استغفر الله این خوشه چین
خرمن فضل وکمال را که بی کماست نه این مقصود هست ونه آن بلکه مقصود اصلی وعلت غائی اینست که شاید یکی از
مقبولان درگاه او سبحانه عز شانه درین اوراق نظر لطف فرماید واین عاصی پر معاصی را بنظر فیض مآثر گذرانیده
بدعای خیر یاد آرد که موجب فلاح وصلاح دینی ودنیویست والله اعلم بذات الصدور ۱۲ راحمد نگر گر تو پرسی که عاصی
کدام هست گویند قاضی ست عاصی ✤ الهی من خسته را شاد گردان ✤ بانواع انعام وعفو معاصی ✤ قوله ما وضع
لشئ جنس هست شامل است علم وغیر علم وقوله لعینه فصل هست که خارج شد از و اسم نکره از انکه موضوع برای شئ معین
نیست بلکه موضوع است برای فرد منتشر کما مر آنفا وبعضی اعتراض کرده اند که از قوله ما وضع لشئ اعلام غالبیه که
بغلبه استعمال متعین در فرد معین میباشند خارج میشوند وجواب اینست که غلبه استعمال مستعملین در فرد معین بحقیقتی
که ان علم خاص بفرد معین شود بمنزله وضع است از واضع معین پس گویا که آن مستعملین او را برای فرد معین وضع
کرده اند وخلاصه اینست که وضع در ما نحن فیه عام ست که حقیقی بود یا حکمی وچون قوله ما وضع لشئ لعینه بجمیع معارف
شامل بود خارج کرد مصنف رح ما سوای علم را بقوله غیر متناول غیره که حال هست از موصول یعنی در ان حالیکه
آن اسمی که موضوع است برای شئ لعینه متناول وشامل نباشد غیر آن شئ را باین طریق که مستعمل شود در آن شئ
وغیر آن شئ در هر ترکیب واز ین تقریر مندفع شد اعتراض بعضی محیین وآن اینست که قوله غیر متناول غیره برای
اخراج مضمرات ودیگر معارفست از تعریف علم وحالانکه ضمیر که در مثل زید هو القائم هست خارج نمیشود بلکه تعریف علم
بر و صادق می آید از انکه اسم هست موضوع برای شئ لعینه که آن لفظ زید باشد وشامل نیست در غیر زید درین
ترکیب دو جا اندفاع تامل در عموم ترکیب ظاهر میشود وقوله بوضع واحد متعلق هست بمنفی یعنی بقوله

متناول و متعلق بنفی نیست که از نفط غیر منقاد میشود یعنی تناول که بوضع واحد ست نباشد و اگر تناول با وضاع متعدده بود
هیچ مضائقه نیست چنانچه اعلام مشترکه و ازین تقریر اصحاب بصیرت واضح میشود که غرض مصنف رح از قوله بوضع واحد
اینست که اعلام مشترکه از تعریف علم خارج نشوند و ظاهر ست که اگر تناول را بوضع واحد مقید نمیکرد اعلام مشترکه خارج
میشدند از انکه اگرچه موضوع اند برای شی بعینه لیکن غیر آن شی را متناول و شامل اند و هرگاه تناول منفی را بوضع واحد مقید کرد
اعلام مذکوره داخل شدند از انکه تناول شمول آنها غیر آن شی را بوضع واحد نیست بلکه با وضاع متعدده ست پس قوله
غیر متناول غیره بوضع واحد بر اعلام مشترکه صادق می آید و اعتراض کرده اند که چرا نگفت مصنف رح غیر متناول بما یشبهه
کما قال الزمخشری جواب گفته اند تا خارج نشود لفظ الله زیرا که بار تعالی از مشابهت و مثل منزه است کما قال لیس کمثله
شی پس چگونه حکم کرده شود که لفظ الله متناول نیست بچیزیکه مشابهت ست به بار تعالی و ضعف این جواب ظاهر ست
از انکه با وجود موضوع در سوالت درکار نیست مثل شریک الباری لیس بموجود و جواب ازلم الصواب اینست مطمح
نظر مصنف رح اختصار ست و ظاهر ست که قوله غیر متناول غیره اخصر ست از غیر متناول بما یشبهه کما لا یخفی هرگاه
که مصنف رح ترتیب انواع معرفه در ذکر اشارت کرد بسوی ترتیب آنها در اعرفیته کما مر و در اصناف بعضی انواع مغیر
ترتیب در اعرفیه فی نفسها بود شروع کرد مصنف رح در بیان آن پس گفت واعرفها یعنی اعرف معارف و از تقریر
تمهید مندفع شد اعتراض مشهور و آن اینست که چنانچه در اضاف ضمیر ترتیب در اعرفیت ست همچنین در اصناف
مضاف نیز ترتیب در اعرفیته است پس مصنف رح چرا بیان آن متعرض نشد و خلاصه وجه اندفاع اینست که در
اصناف ضمیر فی نفسها تفاوت در اعرفیه بود از ینجهت به بیان آن متعرض شد بخلاف مضاف که تفاوت در اصناف
او در عرفیه بحسب تفاوت مضاف الیه ست و مصنف رح تفاوت را در انواع مضاف الیه و اصناف آن بیان
کرده است پس بعد ازین حاجت بسوی بیان تفاوت در اصناف مضاف فافهم و احفظ و معرفه
قلیل اللبس میباشد نزد یک مخاطب پس اعرف معارف آنست که اقل اللبس عند المخاطب بود و لهذا
افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی در تفسیر قوله واعرفها چنین فرموده اند که یعنی اقل لها لبسا عند المخاطب
انتهی و هرگاه که اعرف المعارف آن ست که التباس در و در غایت قلت بود ضمیر اعرف آن معرفه
خواهد بود که لبس در و قلیل بود نزد یک مخاطب نه انکه در غایت قلت باشد پس در غیر اعرف مراتب متصور اند
باعتبار مراتب قلت و نه مراد از غیر اعرف آنست که در و شمه از نکارت بود زیرا که هر دو متضاد اند و بضد ان
لا یجتمعان **المضمر المتکلم** یعنی اعرف معارف ضمیر متکلم ست اگر گفته شود چرا ضمیر متکلم اعرف معارف ست

جواب میگویم از انکه وقوع التباس در وی نزدیک مخاطب در غایت بعد و قلت است اگر گفته شود در مضمر متکلم اصلا التباس بغیر نیست نزدیک مخاطب زیرا که اگر کسی اما غریب گوید هرگز احتمال غیر متکلم نمیشود پس میباید که مضمر متکلم اعرف معارف نباشد جواب میگویند لانسلم که در مضمر متکلم اصلا التباس نیست زیرا که شخصی که انا غریب مثلا میگوید احتمال دارد که از کسی نا قل بود پس انا در نیوقت احتمال غیر متکلم میدارد و اگر سلامت داریم که در مضمر متکلم التباس نیست پس میگوییم هر اسمی که اقل الالتباس بود اعرف المعارف شد پس آنکه عدیم الالتباس است بطریق اولی اعرف المعارف خواهد بود ثم المخاطب یعنی پس اعرف معارف مضمر مخاطب است اگر گفته شود میباید که مضمر مخاطب اعرف المعارف بود از انکه اقل الالتباس است جواب میگوییم مضمر مخاطب اگرچه بنسبت ضمیر غائب اقل الالتباس و اعرف است لیکن به نسبت مضمر متکلم اقل الالتباس نیست زیرا که در مضمر متکلم اصلا التباس نیست مگر باحتمال مرجوع کما عرفت بخلاف مضمر مخاطب که التباس در وی بغیر مخاطب واقعست الا ترى انک اذا قلت انا لم یلبس بغیره واذا قلت انت جاز ان یلتبس بآخر فتوهم ان الخطاب لذلک الآخر و لیس المراد بالاعرفیة الا کون المعرفة ابعد من اللبس کما عرفت انفا فافهم هکذا قال قدس سره السامی و التباس بغیر در ضمیر غائب زیاده ازان التباس است که در مضمر مخاطب واقعست پس مضمر متکلم اعرف معارف نیست و بعد او مضمر مخاطب و بعد او ضمیر غائب و اعتراض کرده اند که چرا نگفت مصنف رح ثم الغائب و جواب اینست که مضمر بر سه قسم است مضمر متکلم و مخاطب و غائب و هر گاه بیان کرد که مضمر متکلم اعرفست و دون او مضمر مخاطب است پس باقی نماند مگر ضمیر غائب پس معلوم شد که ضمیر غائب از هر دو دون ست فلا حاجت الی ذکره مع ان المصنف رح فی صدد الاختصار کما لا یخفی علی اولی الابصار هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان معرفه شروع کرد در تعریف نکره پس گفت النکره ما وضع لشئ لا بعینه یعنی نکره اسمیست که موضوع بود برای شئ که ملتبس نبود بتعین و معلومیت و معهودیت در میان متکلم و مخاطب و قوله ما وضع لشئ جنس است و قوله لا بعینه فصل هست هر گاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم اسم باعتبار وضع آن برای معین و غیر معین شروع کرد در تقسیم اخر باعتبار دلالت بر کمیت و عدم دلالت بر کمیت پس گفت اسماء العدد و این تقسیم را موخر کرد از انکه تفسیر اکثر اسماء عدد بنکره لازم هست و لهذا اعتراض کرده اند که اول تاخیر این تقسیم هست از تقسیم اسم بمذکر و مؤنث زیرا که اکثر احوال اسماء عدد باعتبار تذکیر و تانیث هست و اعتراض کرده اند که بعضی اسماء عدد معرب اند و بعضی مبنی پس مناسب ذکر معرب در معرب بود و ذکر مبنی در مبنی و جواب اینست که چون اسماء عدد

ممتاز باند از سائر اسما با عتبار احکام و خواص خود چون عکس تانیث و قول باعتبار بصیر و حال پس ازین جهت
اسماء عدد را علیحده ذکر کرد تا معلوم شود که احکام آنها نیز خاص باسماء عدد اند و علاحده از احکام سائر اسما
و باید دانست که اسما جمع اسم ست و قدر تعریف الاسم و در تعریف عدد اختلافست چنانچه در عدد بودن واحد
و اثنین اختلاف است و مولانا نظام الدین نیشاپوری در رساله تمیمیه الحساب فرموده العدد ما یطلق علی
الواحد و ما یتالف منه و بریں تقدیر واحد و اثنین داخل میشوند در عدد و بعضی گفته اند العدد ما یقع فی مراتب العدد
و بریں تعریف اسم واحد و اثنین داخل در عدد است و بریں هر دو تعریف عدد عام ست از کم منفصل زیرا که واحد
کم نیست فضلاً عن ان یکون کماً منفصلا کما سیجی و بعضی گفته اند العدد ما یکون نصف مجموع حاشیتیه یعنی
عدد انست که نصف مجموع دو حاشیه خود بود یعنی حاشیه تحتانیه او را چون حاشیه فوقانیه او
جمع کنی آن عدد نصف این مجموع باشد پس بدانکه دو عدد است ازانکه چون حاشیه تحتانیه او را که واحد ست
با حاشیه فوقانیه او که سه ست جمع کنی چهار میشود و دو نصف چهار ست و سه عدد است ازانکه چون حاشیه تحتانیه
او را که دو است با حاشیه فوقانیه او چهار ست جمع کنی شش میشود و سه نصف شش ست و قس علیه و بریں تقدیر واحد
از عدد خارج میشود ازانکه او را حاشیه تحتانیه نیست تا او نصف مجموع حاشیتین خود باشد و بعضی برای دخول واحد در عدد تعریف
کرده اند بانیطریق که حاشیه عام و شامل ست بصحیح و کسر و بریں تقدیر ظاهر ست که واحد نصف مجموع دو حاشیه خود ست ازانکه حاشیه
تحتانیه او نصف است و حاشیه فوقانیه او واحد و نصف ازانکه حاشیه تحتانیه برای هر عدد از و کم میباشد بقدر زیادتی حاشیه فوقانیه
و لیکن این توجیه محض تکلف و تعسف است و الا یکلف ان نفسا الا وسعها ازانکه واحد منقسم بالذات نیست اصلا
پس او را هرگز حاشیه تحتانی متصور نیست فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین و شمس الدین علی الجیسی الحنفی
در شرح خلاصة الحساب فرموده و قیل کمیته مجتمعة من الاحاد فلا یکون او ل الواحد تکلف و زعم من لا تحقیق له
من هذه الفرقة ان الاثنین ایضا لیس بعدد متمسکا بانه المرفوع الاول فلا یکون عدد کالفرد الاول و هو الواحد
و بان العدد و کثرت متتالعة من الوحدات و اقل الجمع ثلثة فلا یتاول الاثنین و بانه لو کان عدد و لکان اما
اولا او مرکبا لانحصار العدد فیهما و لیس الاول و الا لم یکن له النصف و لا الثانی و الا لوجب ان یعده
غیره و الکل مردود اما الاول فلان قیاس الزوج الاول بالفرد الاول فی هذا الحکم قیاس مع الفارق و
اما الثانی فلانه لا نعنی ان العدد ما ذکرته بل ما هو نصف مجموع حاشیته و لان سلم فلا نسلم ان اقل الجمع
ثلثة بل اثنان و اما الثالث فلان الاول ما لا یعده غیر الواحد و ذلک لا یقتضی ان لا یکون له نصف

الواحد والاثنان عدد و احکم الکلیات عدد و

اصلا بل ان لایکون له نصف واکثر من الواحد انتهی ومخفی نماند که عدد بر دو قسم است عدد اول وعدد مرکب
عدد اول آنست که او را غیر واحد فنا نکند چون سه و پنج و هفت و غیر آن عدد مرکب آنست که او را غیر واحد فنا کند
چون چهار و شش و هشت و جز آن فافهم واحفظ وباید دانست که حق اینست که واحد عدد نیست اگرچه اعداد از و
مرکب میشوند چنانچه جوهر فرد یعنی جزء الذی لایتجزی که اصلا قبول قسمت نمیکند جسم نیست وحال آنکه نزد یک
متکلمین ترکیب جسم از دست ووجه تحقیقت اینست که عدد قسم کم است وکم عرضست که قبول قسمت کند بالذات وظاهر است
که واحد من حیث انه واحد قابل قسمت نیست فلا یکون عددا بل لیس کما اذا لواحدة تقتضی اللا قسمة ولذا قالوا انه
من قبیل الکیف علی انه یمکن منع کونه عرضا لانه من امور الاعتباریة عند المحققین فافهم واحفظ وحق اینست که
اثنین عدد است چنانچه نجم الدین ابو بکر علی بن عمر الکاتبی القزوینی در حکمة العین فرموده والاثنان عدد لانا نعنی
بالعدد ما قبیل القسمة لذاته ومازاد علی الواحد کذلک انتهی وتحقیق وتفصیل این مطالب ارجمند ومقاصد بلند در علم
طبعی ودرین کتاب زیاده ازین نتوان نوشت وتعریف اسماء عدد نزد یک نحاة اینست که **ما وضع لکمیة**
احاد الاشیاء وه مراد از وصول الفاظ است نه اسما پس در والا زم نمی آید مراد از اشیا معدودات است و
احاد اشیا عبارت است از هر واحد واحد از ان معدودات کمیت آن معنی را گویند که در جواب سوال کم استفهامی
واقع شود پس کمیت احاد اشیاء آن معنی است که چون سوال کنند بلفظ کم استفهامیه از واحد واحد یا اکثر از واحد از
معدودات پس آن معنی در جواب این سوال واقع شود وهر اسمی برای این معنی موضوع بود اسم عدد است
واز ینجا معلوم شد که اسماء عدد آن الفاظ اند که موضوع بوند برای مرکبات احاد معدود است یعنی هر اسم عدد موضوع
است برای کمیتی از کمیات احد معدود دست واعتراض کرده اند که واحد اثنین نزد یک نحاة عدد اند واز ین
تعریف خارج میشوند از انکه موضوع نیستند برای کمیت احاد معدود است کما هو الظاهر پس تعریف جامع نیست
وجواب اینست که اشیا که عبارت از معدودات است عام است از ینکه بصفت انفراد زیرا که چون سوال کنند بلفظ
کم مواز هر معدود معدود الی ما لا نهایة بصفت انفراد واحد در جواب او واقع خواهد شد واثنین موضوع است
برای کمیت احاد معدودات بصفت اجتماع تکرار واحد بیک مرتبه زیرا که چون سوال کنند از معدودین معدودین
الی ما لا نهایت اثنین در جواب واقع خواهد شد وقس علی هذا لفظ ثلثة وار بعة وخمسة الی ما لا نهایت واین الفاظ
اسماء عدد اند ومعانی آنها کمیات اند وبعضی اعتراض کرده اند که تعریف مانع نیست از انکه صادق می آید مثل
رجل ورجلان وجواب اینست که منتبادر از قوله ما وضع لکمیة احاد الاشیاء اینست که کمیت احاد اشیا تمام

موضوع له باشد یعنی کمیت با امر موضوع آخر له نبود و کمیت و فقد تمام موضوع له نیست در مثل رجل و رجلان و زراع
و زرعان کما لا یخفی **و اصولها** یعنی اصول اسماء عدد یعنی آن اسماء عدد که دیگر اسماء عدد فروع آن اسما اند یا
بالحاق تا و تانیث چون واحدة و اثنتان که فرع واحد و ثنتان ست یا باسقاط تا و تانیث چون از ثلث تا
عشر که فرع ثلثة تا عشرة است یا به تثنیه چون ما بین الفین که فرع مائة و الف اند یا بجمع زیرا که جمع حقیقة لو د
چون مائت و الوف که نیز فرع مائة و الفست ما جمع نکما باشد چون عشرون که بصورت جمع ست و در حقیقت جمع نیست
یا بترکیب اضافی چون ثلث مائة که فرع ثلث و مائة ست یا بترکیب اضافی چون خمسة عشر که فرع خمسة و عشر است
پس آن اسماء عدد که اصول اند **اثنتا عشرة کلمة** دوازده کلمه اند و گفته اند که حصر اصول اسماء عدد
در دوازده کلمات وقتی صحیح ست که لفظ بضع را از اسماء عدد شمار نکنند و اگر شمار کنند پس توجیه حصر انیست
که مراد از اصول اسماء عدد آنست که مبهم نبود و بضع بفتح باء موحده و سکون ضاد معجمه ما بین الثلثة الی التسعة
کذا فی الرضی و قوله **و احد الی عشرة** بدل بعض ست از قوله اثنتا عشرة کلمة و کذا قوله **و مائة و الف** که
معطوفست بر واحدة و سوال آنکه در بدل بعض ضمیر لازم ست و جواب انیست که مراد از اینجا بعض غایب ست
یا آنکه ضمیر محذوفست بدلالت کلام یعنی واحد منها کما فی مثل الکمثل البیضتین در بها و کلمة الی در اینجا استثنائی ست
نه امتدادی پس ما بعد او در ما قبل او داخل ست **تقول** یعنی میگوئی در اعداد مبرا بر ست که مذکر بود یا مؤنث
مفرد بوند یا مرکب یا معطوف **واحد** در مفرد مذکر **اثنان** در تثنیه مذکر و در بعضی نسخ بواو عاطفه نظر آمده
و میگوئی **واحدة و اثنتان اثنتان** در تثنیه مؤنث و باید دانست که تذکیر و تانیث در واحد و تثنیه
بر قیاس خود است یعنی اسم عدد در مذکر مذکر ست و در مؤنث مؤنث **و ثلثة الی عشرة** یعنی میگوئی در مذکر
ثلثة تا عشرة بتا و تانیث بر خلاف قیاس **و ثلث الی عشر** و میگوئی در مؤنث ثلث تا عشر بتعریه تانیث
بر خلاف قیاس اگر گفته شود چرا اسم عدد را از ثلث در مذکر مؤنث می آرند و در مؤنث مذکر جواب میگوییم
عدد ثلث و ما فوق او جماعت ست پس آوردن تا و تانیث در و منظر جماعت صحیح ست ازین جهت عدد ثلث
و ما فوق او را در مذکر مؤنث می آرند از انکه مذکر را اعتبار سابق است بعده چون نظر بسوی عدد مؤنث کردند
تا تا و تانیث در و ترک نمودند تا در میان مذکر و مؤنث فرق باشد زیرا که اگر در هر دو تا و تانیث آرند التباس
در صورت حذف تمیز لازم آید و نیز در صورتیکه در تمیز هیچ علامت نبود و اگر دو تا و تانیث آرند اجتماع دو علامت
تانیث از جنس واحد در کلمهٔ واحد لازم آید پس ازین جهت تا و تانیث را در مذکر لازم کردند و ترک تا را در مؤنث

فنع

واعتراض کرده اند که ازین تقریر معلوم میشود که لحوق تا و تانیث در ثلثه و ما فوق او بر قیاس است و همچنانی قولهم
ثلاث العدد و عکس ثلاثة جمیع الاسماء و علی خلاف القیاس و جواب نیست که مراد نحاة ازین قول مشهور نیست
که لحوق تا و تانیث در ثلثه و ما فوق او بر خلاف آن قیاس است که ظاهر مطرد است در جمیع اسماء و آن نکته که مذکور شد
محض وجهی است برای صحت لحوق تا و تانیث بتاویل بر خلاف ظاهر و مستور مختجب نماند که معتبر در تذکیر و تانیث
حال مفرد است اگر معدود و جمع بود و اگر معدود و اسم جنس بود یا اسم جمع پس اگر مختص بمذکر بود تا و تانیث در اسم
عدد واجب است و اگر مختص بمؤنث بود حذف تا و تانیث درین وقت واجب است و اگر متحمل مذکر و مؤنث بود
پس درینوقت هر دو امر جائز اند مگر وقتیکه یکی ازین دو امر محتمل منصوص باشد زیرا که درین وقت اعتبار آن منصوص
واجب است و فی الرضی و اذا کان المعدود صفة تائبة عن الموصوف یعتبر حال الموصوف قال الله تعالی
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ای عشر حسنات امثالها و ان کان مجازا یخلو التذکیر و التانیث یتطرق الی اللفظ
فیمونث نحو خمسة من الضرب و یذکر نحو خمسة من البشارت انتهی و احد عشر اثنا عشر و میگوئی وقتی که تجاوز کنی
از عشر احد عشر و اثنی عشر در مذکر بتذکیر هر دو جزو چنانچه قیاس است و افضل الشارحین حضرت قدس سره
السامی فرموده اند و غیره الواحد الی احد و الواحدة الی احدی للتخفیف انتهی و از شرح رضی چنین معلوم میشود
که اصل احد وحد است بفتح حا و همله که صفت مشبهه است بروزن حسن و او مفتوح را همزه بدل کرده اند بر خلاف
قیاس مثل وشاح و اشاح فاعلم ان قوله قدس سره السامی و غیره بمعنی بدل فافهم و احفظ احدی عشرة اثنتا عشرة
و ثلثتا عشرة یعنی وقتی که تجاوز کنی از عشر میگوئی احدی عشرة و اثنتا عشرة و همچنین ثلثتا عشرة و مؤنث بتانیث
هر دو جزو کما هو القیاس و ثلثة عشر الی تسعة عشر یعنی وقتی که تجاوز کنی از دوازده میگوئی در مذکر ثلثة عشر تا تسعة
عشر تانیث جزو اول و تذکیر جزو ثانی و میگوئی در مؤنث و ثلث عشرة الی تسع عشرة تذکیر جزو اول و تانیث
جزو ثانی و جزو اول در مذکر مؤنث و در مؤنث مذکر ازین جهت است که حال اول قبل ترکیب همین بود کما عرفت
پس بعد ترکیب نیز بر همان حال باقی داشتند تا فرع با اصل موافق باشد و جزو ثانی را در مذکر مذکر می آرند
با وجودیکه قبل ترکیب در مرتبه مذکر مؤنث بود از انکه اگر مؤنث آرند اجتماع دو آلة تانیث از جنس واحد در لفظی
لازم آید که مانند کلمه واحد است بترکیب امتزاجی و این مکروه است بکراهت تحریمی و لهذا یکتا را از مسلمات
حذف کرده اند از انکه در اصل مسلمتات بود بخلاف حملیات که در اجتماع دو آلة تانیث شان از جنس واحد نیست
بلکه از دو جنس است و فرموده اند حضرت قدس سره السامی القاء للجزء الاول فیهما بحاله قبل التركيب

وتذکیر الثانی فی المذکر کراهة اجتماع التانیثین من جنس واحد فیما هو کالکلمة الواحدة انتهی ومولانا عبد الحکیم رح فرموده قوله اتفاقاً حال من فاعل تقول لا مفعول له لعدم صحت التعلیل وکذا تذکیر الثانی عطف علیه ای تذکیر الاخیر الثانی فی المونث وکراهة مفعول له للتذکیر ای مورث الجزو الثانی فی المذکر لکراهة اجتماع تانیثین انتهی وهمچنین در احدی عشرة اجتماع دو آلة تانیث از دو جنس است واعتراض کرده اند که در احد عشر واثنا عشر جزو ثانی را چرا مذکر می آرند با وجودیکه اگر مونث آرند مخذور مذکور لازم نمی آید وجواب اینست که احد عشر واثنا عشر محمولست بر ثلثة عشر تا تسعة عشر برای اتفاق باب واعتراض کرده اند که در اثنتا عشر وثنتا عشرة اجتماع مذکور لازم می آید پس واجبست که هر دو جائز نبوند وجواب اینست که در ثنتا عشرة اجتماع دو آلة تانیث از جنس واحد لازم نمی آید زیرا که تا در ثنتان بدل ست از لام کلمه از انکه در اصل ثنیان بود یا را بتا بدل کردند بجهت قرب مخرج وافضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله بدل من لام الکلمة اعنی الیاء لانه من المثنی والمانی اثنتان فی للتانیث لان همزة الوصل عوض همنا ای من الیاء والنون وهرگاه که تا در ثنتان بدلست از لام کلمه پس محض برای تانیث نشد از انکه تا تانیث جزو کلمه نمیباشد پس حکم کرده اند که تانیث در ثنتان از جنس اخرست پس اجتماع مذکور که مخذورست لازم نمی آید وتا در اثنتان اگرچه محض برای تانیث ست ومعذا اثنتان عشرة جائزست از انکه اثنتان محمولست بر ثنتان بسبب انکه هر دو در تثنیه مشارک اند تانیث جزو ثانی در احد عشر مونث ازینجهت ست که چون تذکیر آن جزو در عدد مذکر واجب شد پس تانیث جزو ثانی را در احد عشر مونث واجب کردند برای انتفاع مانع وحصول فرق در مذکر ومونث وتمیم تکسر اثنین فی المونث یعنی بنی تمیم که قبیله ایست در عرب اثنین عشرة از مرکب در عدد مونث کسر میدهند بجهت آنکه تا تانیث در اینجا بالفعل ترکیب فیما هو کالکلمة الواحد لازم نباید واهل حجاز بجهت اعتراض از مخذور مذکور اثنین مسطور را ساکن میکنند وابلغ فصیح همین ست از انکه سکون اخف از فتح است وفتح اخف از کسر فتنبه قد کرر لک ان الاخف مقدم علی المطرد وقد مر تحت المیزاب فاعتبر وا یا اولی الالباب وباید دانست که قوله وبنو تمیم تکسر اثنین جمله معترضه ست درمیان معدودات وعشرون واخواتها وسیکوئی عشرون واخوات او که آن ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون اند فیهما یعنی در مذکر ومونث یعنی تذکیر وتانیث درین عقود برابرست وفرق در لفظ نیست وقوله فیهما متعلق است لقوله احد وعشرون یعنی وقتیکه تجاوز کنی ازین ست بسوی هر عقدی از عقود مذکور میگوئی احد وعشرون در مذکر واحدی وعشرون در مونث ثم بالعطف یعنی پس

میگوئی لعطف آن عقود بر عدد زائد که ثابت و کابین هست آن عدد زائد بلفظ ما تقدم از اسمای عدد
بعینه یعنی بیچ جه تغیر و تبدیل بدو راه نمی یابد مثل اثنان و عشرون در مذکر و اثنتان و عشرون در مؤنث و
ثلثة و عشرون در مذکر و ثلث و عشرون در مونث همچنین الی تسعة و تسعین در مذکر و تا تسع و تسعین
در مؤنث سوال کرده اند که در احد و عشرون و احدی و عشرون نیز عطف عقد بر عدد زائد هست پس این
هر دو را از ضابطه عطف چرا خارج کرد و چه انگلت بعد قوله عشرون و اخواتها فیهما ثم بالعطف اللفظ ما تقدم و جواب
اینست که هر گاه واحد و واحده در این هر دو تغیر یافتند بسوی احد و احدی با وجودیکه علت تغیر مفقود است
که آن نقاله ترکیب امتزاجی باشد از انکه در ما فوق عشرون ترکیب امتزاجی نیست پس عطف عقد بین هر دو صورت
بر لفظ ما تقدم نشد ازین جهت در ضابطه عطف بلفظ ما تقدم مندرج نیست بلکه آن ضابطه را باعدای آن
هر دو خاص کرد و وجه تغیر واحد و واحدة بسوی احد و احدی با وجود عدم علت اینست که معطوف و معطوف علیه
در قوت ترکیب امتزاجی هست و میگوئی در عددی که زائدست بر تسعه و تسعین مائة و الف در واحد و
مائتان و الفان در تثنیه فیهما یعنی در مذکر و مؤنث بنی این الفاظ در مذکر و مؤنث برابر اند و مستعمل اند
بدون فارق فافهم ثم بالعطف یعنی پس میگوئی در عددی که زائده هست بر مائة و الف و هر چه از و
متفرع میشود چو مائتان و اتفاق لعطف زائد بر ان هر دو یا عطف آن هر دو بر عدد زائد در ان حالیکه آن
زائد واقع شد علی ما تقدم یعنی بر صورت عددی که مقدم هست یعنی در عدد زائد هیچ وجه تغیر و تبدیل نمی شود
مثل مائة و احد عشر رجلا یا احدی عشرة امراة یا مائة و احد و عشرون رجلا یا احدی و عشرون امراة و مائة
و اثنان و عشرون رجلا و اثنتان و عشرون امراة و مائة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امراة تا مائة
و تسعة و تسعین رجلا و تسع و تسعین امراة و همین حال هست در تثنیه مائة و الف تثنیه او و جمع او و عطف
بالعکس نیز جائز است یطی یعنی جائز است که عطف کرده شود مائة و الف بر عدد زائد فتقول و الخ
و مائة رجل و هکذا و باید دانست که جمع مائة و الف از اسماء عدد نیست فی نفسه و فی الایضاح جمعهما لیس الا لاعداد
فی نفسها انما یصیر من الاعداد بالترکیب بلفظ العدد نحو ثلث مات و ثلث الوف فافهم و فی ثمانی عشرة
فتح الیاء یعنی اصل در ثمانی عشر فتح یا است از انکه عدد و اعداد مرکبه از احد عشر تا تسعة عشر همه بر فتح اند
و جاز اسکانها یعنی اسکان یا نیز آمده هست زیرا که مرکب بسبب ترکیب ثقیل هست چنانچه در معدی کرب
ساکن کرده اند و شذ حذفها یعنی حذف یا شاذ است بفتح النون یعنی نون را فتح دادن و یا را

حذف کردن شاذ و خلاف قیاس است زیرا که چون یا را حذف کردند پس قیاس این بود که کسره ما قبل
تا دلالت کند بر یا محذوف چنانچه بعد حذف یا در مثل جاءنی القاضی کسره نگاه میدارند و جانی القاض
میگویند تا بر محذوف قرینه باشد پس می باید که حذف یا و فتح نون جائز نباشد لیکن ثقالت مرکب مجوز
حذف و فتح مذکور است و باید دانست که مقصود از قوله و سند حذفها اینست که حذف یا و فتح نون بر خلاف
قیاس است و حذف نون و اکتفا بر کسره بر قیاس است و نه مراد اینست که حذف یا و فتح نون غیر فصیح است
بلکه اولی همین است کما یفهم من کلام الشیخ الرضی قدس سره حیث قال ویجوز کسرها لیدل علی الیاء المحذوفة لیکن
الفتح اولی لیوافق اخواته لانها مفتوحة الا واخر مرکبة مع العشرة انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان احوال
اسماء اعداد شروع کرد در بیان احوال تمیز اسماء عدد پس گفت وتمیز الثلثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا
او معنا یعنی واحد و اثنان را تمیز نمی آید کما سبجئ ولهذا از تمیز ثلثه شروع کرد و تمیز ثلثه تا عشر مجرور و مجموع میباشد
بجمعیت او عام است که از روی لفظ و معنی باشد چون ثلثة رجال از روی معنی باشد فقط چون ثلثة رهط
و رهط از روی لفظ جمع نیست کما هو الظاهر ولیکن از روی معنی جمع است زیرا که بمعنی قوم است و جمع معنوی
اسم جمع و اسم جنس را گویند و اعلم ان التمیز یوتی جمع التکسیر ان وجدا فان کان له جمع القلة یوتی لهما والا فیوتی
جمع الکثرة ولن لم یوجد مجموع الا بنث السالم نحو ثلث عورات وقیل فجیه مع وجود المکسر نحو سنبلات مع وجود
سنابل واما جمع المذکر السالم فلا یمیز بها کما سبجئ فافهم واحفظ واگر گفته شود چرا تمیز ثلثه تا عشره مجرور میباشد جواب
میگوییم هرگاه ثلثة تا عشرة کثیر الاستعمال است پس اختیار کردند در و اضافت عدد بسوی تمیز برای تخفیف
زیرا که اضافت تنوین نون تثنیه و جمع را ساقط میکند و بعضی گفته اند که تمیز اعداد مذکور از روی معنی موصوف
و مقصود است زیرا که ثلثة رجال بمعنی رجال ثلثة است مثل اخلاق ثیاب پس از نیجهت نصب ندادند تا بر صورت
فضلات نباشد اگر گفته شود تمیز اعداد مذکور چرا مجموع میباشد جواب میگوییم بدلالی ثلثة و ما فوق او جماعت
است پس تفسیر او را بجماعت اختیار کردند تا مطابق شود معدود و تعدد و قوله الا فی ثلثمائة الی تسعمائة
مستثنی است از قوله مجموع یعنی تمیز ثلثة تا عشرة مجموع میباشد مگر وقتیکه لفظ مائة تمیز واقع شود برای ثلثة
تا تسعة زیرا که درین وقت تمیز نه جمع می آید لیکن مجرور میباشد سوال کرده اند که جمع بودن تمیز عام است
که لفظا بود یا معنی و مائة اگرچه لفظا جمع نیست لیکن معنی جمع است پس استثنا صحیح نیست و جواب اینست
که مائة اسم جمع نیست زیرا که جمع و اسم جمع موضوع برای عدد معین نمیباشد و مائة موضوع است برای عدد معین

بخلاف ربط که وضوع برای عدد معین نیست فان فیه ثلثة روایات الاولی انه یدل علی الثلثة الی العشرة
والثانیة انه یدل علی الثلثة الی الثمانیة والثالث انه یدل علی الثلثة الی الاربعین فافهم واعترض کرده اند
کر چرا نگفت مصنف رح الی عشر مائة وجواب این بدو وجه است یکی آنکه عشر مائة مستعمل نیست ازانکه برای
ادای این معنی لفظ الف موضوع است دوم آنکه از ثلثة تا عشر احاد اند واحاد در جانب قلت اند پس برای آنها
تمییز مجموع اختیار کردند برای تعادل فافهم وباید دانست که استقاط تا از تانیث در ثلثة واخوات او واجب است
وقتیکه مضاف شوند بسوی مائة واثبات ان واجب است وقتیکه مضاف شوند بسوی الف زیرا که تمییز او
در طایفه است لفظ مائة ولفظ الف است **وکان قیاسها مارت او میتن** یعنی وحال آنکه قیاس مائة
این بود که جمع کرده شود بر مات برای مؤنث وبر میون برای مذکر واعتراض کرده اند که قیاس مائة این بود که
جمع کرده شود نه بر میون زیرا که مادهٔ مؤنث است وجمع مؤنث سالم مختص بعقلا نیست پس جائز است
که جمع کرده شود بر مارت وجمع مذکر سالم مختص مذکور عقلاست پس صحیح نیست که مادهٔ را بواو ونون جمع کرده
ودر حالت رفع چون میون بیاونون در حالت نصب وجر چون میین وجواب اینست که میون بر صورت جمع
مذکر سالم است ودر حقیقت جمع مذکر سالم نیست ازانکه در واختلاف نحاة است ونزدیک جمع مائة است بر
سبیل شذوذ چون سنین وارضین ونزدیک اخفش جمع مائة نیست بلکه اسم جمع است ونزدیک یعنی
جمع تکسیر است ودر اصل مائی بود چون عصی یاء ثانی را نون بدل کردند پس بهر تقدیر بر میون یا میین بر صورت
جمع مذکر سالم نیست وبر جمهور اعتراض کرده اند که چرا مائة را بر میون جمع کردند بر سبیل شذوذ وجواب اینست که مائة
مائة بحذف لام کلمه ونقصان بود ازین جهت جمع او بر صورت جمع مذکر سالم که اشرف جمع است اختیار کردند تا
جائز نقصان باشد وتحقیق مقام اینست که مائة دو جمع اند یکی جمع مؤنث سالم ودوم آنکه بر صورت جمع مذکر سالم است
وثلث معین جائز نیست زیرا که درین وقت ثلث بسوی معین مضاف خواهد بود واضافت عدد بسوی جمع
مذکر سالم جائز نیست لانه لائق ثلث مسلمین پس اضافت عدد را بسوی جمع که بر صورت جمع مذکر سالم است نیز
جائز ندانستند قال النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم پس باقی نماند مگر جمع مؤنث سالم
وآن هم جائز نیست که تمییز ثلث تا تسع واقع شود بان بقال ثلث مات الی تسع مارت زیرا که مات نیز محتاج است
بسوی تمییز وتمییز او نخواهد بود مگر مفرد چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد وتمییزی که در مفرد است بالوف است
یا اسمی که بر صورت آن جمع است که بواو ونون بود چون عشرون تا تسعون از جهت مکروه داشتند آمدن تمییز

را بعد جمعی که بالف و تاست پس ناچار تمیز برای ثلث تا تسع لفظ مائة اختیار کردند تا تمیز او اگر مفرد آید هیچ محذور
نباشد فلا یقال ثلث مات رجل بل ثلث مائة رجل اگر گفته شود چرا اضافت عدد مذکور مجموع مذکر سالم جائز نیست
جواب میگوییم مضاف الیه عدد مختص مذکور عقلا نیست بلکه غالب در و غیر مذکور عقلا است و جمع مذکر سالم
مختص بمذکور عقلا است پس مکانی که مختص مذکور عقلا نیست بلکه بمذکر و غیر مذکر هر دو خاص و عام و هر وضیع و شریف
در و وطی مینماید و میگذرد جائز نداشتند استعمال جمع مذکر سالم که اشتراط جمع است در هر مرتبه وجود حکمه
دارد و گر حفظ مراتب نکنی زنا لقی شود الانسان که عدد مضاف الیه نمی شود پس سوی جمع مذکر سالم و غیر الانسان
که تمیز مفرد بعد جمع مذکر سالم واقع نمیشود بسند قوله تعالی سبع سنین الا خمسین عاما است پس سنین
و اما تمیز سبع است و واقع است بعد سنین که جمع مذکر سالم است زیرا که عام اسم جمع مذکر سالم است که او دو نون
بود و یا بیا و نون **جواب میگوییم** مراد از منع وقوع مفرد بعد جمع مذکر سالم نیست تا که مفرد تمیز جمع مذکر سالم میباشد
نه مراد مطلق منع وقوع است و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت در سوی جمع مذکر سالم جائز نیست
پس چگونه صحیح است قوله و کان قیاس ثلاثمائات او ثلثین جواب گفته اند که مراد مضاف نیست و کان قیاس
ثلاثمائات او ثلثین بالنظر الی کون تمیز بالمجموع نا پس عدم جواز اضافت جمع مذکر سالم منافی نیست
و ممیز احد عشر الی تسعة و تسعین و همچنین تا تسع و تسعین منصوب **مفرد** اگر گفته شود تمیز این
اعداد چرا منصوب میشود **جواب میگوییم** از انکه رفع تمیز این اعداد بسبب انکه فضله است ممکن نیست پس
باقی نماند مگر جر بإضافت یا نصب و جر با اضافت تمیز ممکن نیست زیرا که اضافت عقودی که از بین اعداد اند
چون عشرون و تا تسعون متعذر است از انکه نونی که درین عقود است باقی نگذاشتن آن مکروه است زیرا که بر سوره
نون جمع است که در وقت اضافت حذف میشود و حذف او هم جائز نیست از انکه در حقیقت نون جمع این است
تا حذف کرده شود و خیر تمیز در قاعده ای عقود نیز خالی از قباحت و فساد نیست زیرا که اگر باقی اعداد را بسوی
تمیز اضافت کنند گردانیدن اسم چون اسم و اجب لازم آید و هو مکروه تحریمی عن الاسمیة از انکه دوم مرکب اند بترکیب
امتزاجی پس اگر اسم ثانی مضاف شود بسوی تمیزی که عین تمیز است و مضاف و مضاف در حکم کلمه واحد است
پس بلا ریب گردانیدن سه اسم کلمه واحد از روی لفظ و معنی لازم می آید پس باقی نماند مگر نصب اگر گفته شود اکثر است
لازم منوع است فضلا عن ان یکون تحریما بسند جواز قولهم خمسة عشر **جواب میگوییم** مضاف الیه درین
مثال غیر عدد است پس امتزاج او چون امتزاج تمیز نیست تا محذور مذکور لازم آید از روی لفظ و معنی که مکروه

تحریمی است فتامل واعتراض کرده اند که در ثلث مائة امرات مخذوف مذکور لفظا ومعنی لازم می آید وحالانکه جائز است بالاتفاق وجواب گفته اند که چون مائة امراة جائز است پس ثلث مائة امراة نیز جائز داشتند برای اطراد باب واللہ اعلم بالصواب اگر گفته شود تمییز احد عشر تا تسعة وتسعین چرا مفرد می آید جواب میگویم از انکه مفرد اصلیست واخف است از جمع وتا عمل با اصل ممکن بود صیرورت بسوی فرع روا نباشد ونیز چون تمییز این اعداد فضلة است از منصوب است پس افراد واختیار افتاد تا فضلة از روی لفظ قلیل باشد زیرا که مفرد غالبا از جمع قلیل الحروف میباشد

ومیز مائة والف وتثنیتهما وجمعه مخفوض مفرد یعنی تمییز مائة والف وتمییز تثنیته هر دو وتمییز جمع الف مجرور ومفرد میباشد واستعمال جمع مائة با تمییز اندک است لانه لا یقال ثلث مات رجل کما یقال ثلث الاف رجل وتثنیة مائة مستعمل است لانه یقال مائتا رجل مثل الفا رجل اگر گفته شود چرا تمییز این اعداد مخصوص مفرد میباشد

جواب میگویم از انکه مائة والف از اصول اعداد اند مثل احاد پس مناسب انیست که تمییز هر دو در اعراب موافق باشد از جهت آنکه تمییز آن اعداد مجرور میشود ولیکن تمییز آنها را مفرد آوردند نه جمع برای تعادل یعنی احاد در جانب قلت بودند پس در تمییز او جمع اختیار کردند وآن اعداد در جانب کثرة بودند پس تمییز آنها مفرد آوردند فافهم اگر گفته شود چرا میگویند ثلثة الاف رجل با وجود یکه تمییز مؤنث است از انکه جمع مکسر است وکل جمع مکسر مؤنث الا الجمع المذکر السالم وحال آنکه از ثلث تا عشر عکس تانیث است **جواب میگویم** که تذکیر وتانیث احاد مفرد تمییز را اعتبار است کما مر یعنی اگر مفرد تمییز مذکر است پس اسم عدد را مؤنث می آرند واگر مؤنث است پس مذکر می آرند ومفرد الاف که الف است مذکر است سوال کرده اند که این ضابطه منتقض میشود بقوله صلی اللہ علیه وسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال فکانما صام السنة کلها زیرا که اگر در تانیث کبیر وتانیث احاد ومفرد تمییز را اعتبار بود در حدیث شریف ستة بتای تانیث واقع شدی زیرا که ایام مخذوف است مفرد او یوم است وجواب انیست که ضابطه مذکوره مختص بضمیر مذکور است نه محذوف وتمییز در حدیث شریف محذوف است فافهم ولا تعقل پس حاصل انیست که واحد واثنان را تمییز نمی آید چنانچه معلوم خواهد شد واز سه تا ده تمییز مجرور ومجموع میباشد واز ده تا صد مفرد ومنصوب واز صد تا مالانهایة مفرد ومجرور چنانچه بزبان نظم کرده سه تمییز از عدد بر سه جهت دان ✤ ز سه تا ده همه جمع اند ومجرور ✤ ز ده تا صد همه فرد اند ومنصوب ✤ ز صد تا بی همه فرد اند ومجرور ✤

واذا کان المعدود مؤنثا واللفظ مذکرا او بالعکس فوجهان

یعنی وقتی که معدود مؤنث بود ولفظی که دال بر وست مذکر باشد یعنی علامت تانیث در نبود ومؤنث معنوی

هم بنا شد چون لفظ شخص وقتیکه مراد از و مونث بود و یا معدود مذکر بود و لفظی که دال بر دست مونث
باشد چون لفظ نفس وقتی که مراد از و مذکر بود پس درین وقت در عدد دو وجه جائز اند تذکیر و تانیث پس
جائز ست ثلثة اشخص یعنی ثلث نساء باعتبار لفظ و جائز ست ثلث اشخص بنظر معنی و همچنین جائز است
ثلثة نفس باعتبار معنی و ثلث انفس باعتبار لفظ و لیکن اولی و کثیر الاستعمال در کلام عرب نظر بجانب لفظ
است و مخفی نماند که معدود عام ست که تمیز بود کالمثال المذکور یا موصوف باشد مثل اشخص ثلثة و لهذا
مصنف رح و اذا کان المعدود گفت و اذا کان التمیز نگفت تا حکم مذکور بهر دو شامل شود اعتراض کرده اند
که ذکر این ضابطه بعد آن اعداد مناسب ست که تذکیر و تانیث در ان اعداد مساوی نیست چون واحد
و واحده و اثنان و اثنتان و ثلثة و ثلث تا عشرة و عشر و بعد بیان مائة و الف که در و تذکیر و تانیث برابر ست
مناسب نیست و افضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قال و اذا کان آه ای هذا لاستعمال
المفهوم مما تقدم من اثبات التاء فی المذکر و اسقاطها فی المونث فی ثانیة الی عشرة اذا کان المعدود بلفظه
متفقین فی التذکیر و التانیث و اذا کانا مختلفین فالوجهان لکان اللائق تقدیمه علی بیان احوال المیز الا انه
لما کان تذکیر لفظ المعدود و تانیثه انما یعلم من المیز قدم ذکر المیز انتهی **ولا یمیز واحد و اثنان** یعنی
تمیز آورده نمیشود برای لفظ واحد و لفظ اثنان و اثنتان و ثلثتان و اعتراض کرده اند که ازین جا معلوم شود
که واحد و اثنان با ملحقات خود مستعمل میشوند بدون تمیز پس این قول منافی ست قوله استغنا بلفظ التمیز
را ازانکه این قول را دلالت بر استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنین ست و جواب اینست که مراد مصنف رح
از قول مذکور اینست که آورده نمیشود واحد را با تمیز او چون واحد رجل و اثنان را با تمیز او چون اثنا رجلین
پس قوله لا یمیز واحد و اثنان یعنی لا یجمع بینهما است و عدم جمع در میان این هر دو عام ست ازانکه حاصل میشود
بترک تمیز و استعمال واحد و اثنان و نیز حاصل میشود به استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنان لیکن بقرینه قوله
استغنا بلفظ التمیز معلوم میشود که آن عام دریجا متحقق ست در ضمن فرد ثانی که آن استعمال تمیز و ترک استعمال
واحد و اثنان ست پس حاصل اینست که واحد و اثنان را طرح میکنند و استعمال می نمایند بهر اسمی که صلاحیت
تمیز آنها دارد و ازین تقریر واضح میشود که قوله استغنا بلفظ التمیز عنهما علت نفی ست نه علت منفی
یعنی ترک الجمع بینهما بطرح الواحد و الاثنین و استعمال ما یصلح ان یکون تمیزا لهما علی تقریر ذکر التمیز معهما استغنا
بلفظ التمیز عنهما و اسمی که صلاحیت آنها دارد مفرد ست در واحد و تثنیه ست در اثنان و آنکه صلاحیت تمیز آنها

ندارد مبنی و مجموع است در اثنان و حاصل اینست که چون لفظ تمیز واحد و اثنان مثل رجل و رجلان
دلالت میکند گوهر خود بر جنس و با صیغه خود بر وحدة و اثنینیة و واحد و اثنان را دلالت نیست مگر بر وحده و اثنینیة
فقط نه بر جنس پس ازین جهت بذکر تمیز استغنا میشود از ذکر واحد و اثنان و ذکر این هر دو با تمیز آنها متروک
و بی فائده است و بعد ذکر این هر دو احتیاج بسوی تمیز باقی میماند و بعد ذکر تمیز احتیاج بسوی آن هر دو نمیماند
پس تمیز آن هر دو را استعمال میکنند و آن هر دو را ترک می نمایند فافهم و احفظ و اعتراض کرده اند که حصول استغنا
به تمیز واحد از واحد مسلم است و اما به تمیز اثنان از اثنان ممنوع است بسند آنکه جائز است که تمیز اثنان مفرد بود
فیقال اثنا رجل و رجل اگرچه دلالت می کند بر جنس لیکن دلالت نمی کند بر جنس و اثنینیة پس تمیز
اثنین وقتیکه مفرد بود بی نیاز از اثنین نمیکند اگرچه وقتیکه تثنیه بود بی نیاز میگرداند و حاصل اعتراض اینست
که مدعی عام است و دلیل خاص از انکه قائم نمیشود دگر وقتیکه تمیز اثنان مثنی بود نه مفرد و هم صاحب
تمیز او دارد از انکه جنس اثنان را بیان می کند و حالانکه بلفظ او از اثنان استغنا نمی شود بسبب آنکه
مفرد را دلالت بر اثنینیة نیست و جواب اینست که تمیز اثنان اگر آمدی مثنی آمدی نه مفرد از انکه چون جمعیت تمیز
در باقی احاد لازم کردند پس لائق و قیاس اینست که اعتبار کرده شود در اثنین تمیز مثنی را تا تمیز
باقی احاد بقدر امکان موافق باشد یعنی جمعیت در تمیز اثنان متصور نیست پس انچه اقرب بسوی جمعیت بود
که آن مثنی باشد اختیار کردند برای موافقت مذکوره چنانچه فرموده اند افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی
قالت لما التزموا الجمعیت فی ممیز سائر الاحاد الی آخره و امام المناظرین مولانا عصام الدین رحمة الله فرموده انه
ان اولی ان یقال لما التزموا الموافقت بین الممیز و العدد فی سائر الاحاد فی الدلالت علی المتعدد ینبغی ان تغیر
فی الاثنین ایضا فافهم انتهی و نیز حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و لا یبعد ان
یقال معنی الکلام الی آخره و حاصل این جواب اینست لانسلم که از رجل در اثنا رجل استغنا نبود از اثنان نمیرا که
مراد از لفظ تمیز جوهر حروف تمیز است فقط که آن صیغه است که مجرد بود از علامت افراد تثنیه و بالحاق علامت
افراد فائده وحدت میدهد و بالحاق علامت تثنیه فائده اثنیة میدهد و هرگاه که جوهر تمیز این قابلیت
دارد پس احتیاج نیست بسوی ذکر واحد و اثنین فلا یلزم الاشکال المذکور کما لا یخفی من قلبه نور و ظاهر است
که این جواب مبنی است بر حمل لفظ بر خلاف ظاهر و منبا در زیرا که مراد از لفظ تمیز جوهر حروف تمیز داشتن که مجرد بوده
از علامت افراد تثنیه دور از فهم و بعید از خیال است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لا یبعد ان یقال

معنی الکلام الی آخره وقوله قدس سره السامی فاختار والحق العلامة الی آخره جواب سوال مقدر است
چنانچه افضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله فاختار الخ دفع لما یرد من انه علی هذا التوجیه
حصل لنا طریقان لبیان الجنس مع الوحدة والاثنینة وکل منهما مغن عن الآخر فما الصحیح ان یقال ان لفظ التمییز
مغن عنهما فقال ان لحوق العلامة اخف فاختاره لهذا الترجیح انتهی اعتراض کرده اند که استغنا لفظ مغنی میگوید
ذکر او را بر سبیل تاکید مثل قوله تعالی آلهة واحد ولا تتخذوا اثنین اثنین وجواب اینست که ذکر عدد بعد ذکر معدود دی
که دلالت میکند بر عدد تاکید و توضیح میباشد و عدد درین وقت صفت و فحه یا موکده معدود بود مثل قوله تعالی
آلهة واحد و نفخة واحدة و اگر ذکر کرده شود معدود مذکور را بعد عدد پس جائز نیست که آن معدود تاکید عدد بود
زیرا که اگر معدود در مثل واحد رجل و اثنان رجلان تاکید بود لازم آید زیادتی تاکید که غیر مقصود است بر مقصود
و هو حرام بالاجماع پس ذکر تمییز آن هر دو بر سبیل تاکید نیز جائز نیست وقوله لافادته متعلق هست بقوله استغنا
و لام برای تعلیل هست و ضمیر مجرور راجعست بسوی لفظ تمییز و الف لام به قوله النص که مفعول افاده شده
عوض مضاف الیه محذوف است یعنی نص العدد و قبله المقصود معنی نص است وقوله بالعدد متعلق است
بمقصود یعنی استغنا مذکور ازین جهت هست که لفظ تمییز فائده تنصیص و تشریح عدد میدهد که مقصود هست بذکر
اسم عدد پس مستثنی شد نداز ذکر اسم عدد علی حده و از قوله قدس سره السامی التنصیص علی العدد و التشریح به الذی
تقصد ذلک التنصیص والتصریح بالعدد معلوم میشود که قوله بالعدد متعلق هست بنص نه بمقصود والا در اظهار ناصب
فاعل قصد هیچ فائده نیست و شاید در تعلیق ان بنص نه بمقصود واحتراز است از وهمی که حادث و ناشی میشود
در وقت تعلیق او بمقصود آن اینست که متبادر از مقصود بعد دانیست که اسم عدد را دلالت صریح بر عدد نیست
لیکن تنصیص بر عدد مقصود مذکر اسم عدد هست و لیس کذلک والله اعلم بالصواب وهر گاه استعمال اسم فاعل
که مشتق میشود از اسم عدد بر دو نوع هست یکی باعتبار تصییر و دوم باعتبار حال شروع کرد در بیان استعمال نوع اول
پس گفت تقول خطاب عام هست هر کسی را که قاری بود یا سامع وقوله فی المفرد متعلق هست بقوله تقول
انت فی استعمال الله و فی احد المعدودات وقوله من المتعدد متعلق هست بقوله فی المفرد یعنی فی استعمال
الذی افرد من المتعدد یا ظرف مستقر هست و صفة مفرد هست یعنی فی استعمال الواحد الکائن من المتعدد
قوله باعتبار متعلق هست بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی تقول قولا متلبسا باعتبار تصییره و ضمیر
مجرور راجع است بسوی و اضافت تصییر بسوی ضمیر اضافت مصدر بسوی فاعل هست و هر دو مفعول التصییر

محذوف اند یعنی باعتبار تصییر ذلک المفرد عدداً انقص من عدده عدداً ازید علیه بواحد قوله الثانی مقوله
قوست یعنی میگوئی ثانی در مذکر باعتبار تصییر یعنی باعتبار گردانیدن ثانی واحد را اثنین بانضمام خود بسوی آن
واحد واحد عدد انقص است از اثنین پس معنی ثانی الواحد نیست که تصییر الواحد بانضمامه الیه اثنین اگر گفته شود
چرا ابتدا کرد مصنف رح بثانی نه از واحد جواب میگویم از انکه اعتبار مذکور در واحد ممکن نیست بسبب آنکه
قبل واحد عدد نیست تا که واحد آن عدد را واحد کرده اند و الثانیة یعنی میگوئی ثانیه در مؤنث باعتبار مذکور
وهمچنین الی العاشر در مذکر و العاشرة در مؤنث وکلمة الا در قوله الا عشر برای عطف است وغیر مبنی است
بر ضم یعنی نمیگوئی تو غیر ثانی و ثانیة تا عاشر و عاشرة باعتبار تصییر یعنی ما قبل ثانی و ثانیة که واحد باشد
وما بعد عاشر و عاشرة که احد عشر است تا ما لا نهایة اعتبار مذکور جاری نیست ووجه دیگر اینست که فاعل
عبارتست از ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث وما فوق عشرة فعل ندارد پس از اینجهت اشتقاق اسم فاعل
از و ممکن نیست بخلاف عشر وما تحت او انکه افعال اند بمعنی تصییر بخوتثنیت من الاثنی الی عشرت من العشرة
از باب ضرب بضرب وانکه در وعین است چون اربع وسبع وتسع فعل او از باب فتح یفتح می آید اگر گفته شود
پس چرا ممکن است اشتقاق اسم فاعل از ما فوق عشرة برای بیان حال کما سیجی جواب میگویم آن اسم فاعل
در حقیقت اسم فاعل نیست بلکه بصورت اسم فاعلست چون حائط وکاهل که بمعنی کردان وست او معنی
اسم فاعل ندارد زیرا که دلالت نمیکند بر معنی صدثنی که قائم بود بچیزی و معنی او آنست که واحد مرتبه من المراتب
فلا باس ان یبنی من اول جزئی المرکب اولا یحتاج الی مصدر وفعل فافهم پس بدانکه حادی در مثل حادی احد
عشر بمعنی تصییر نیست ولهذا اضافت او بسوی مساوی او ونیز بسوی ما فوق او جائز است واگر بمعنی تصییر
بودی اضافت او بسوی مساوی وما فوق جائز نبودی بلکه مراد از و واحد است که در مرتبه خاص بود وقوله
وباعتبار حالة معطوفست بر قوله باعتبار تصییر یعنی میگوئی در واحد از متعدد باعتبار حال او یعنی باعتبار
مرتبه او بغیر اعتبار معنی تصییر واین نوع ثانیست از دو نوع مذکور اعتراض کرده اند که تصییر نیز حالی است از
احوال پس مقابله قوله باعتبار حالة لقوله باعتبار تصییر صحیح نیست جواب اینست که مراد از حال غیر
تصییر است بقرینه مقابله اگر گفته شود غیر تصییر عامست پس چرا تفسیر نکنند حال را بمرتبه جواب میگویم
اگر قصد کرده شود از قوله باعتبار حالة باعتبار انه واحد من تلک المعدود بدون بیان المرتبة عدم صحت قوله
الاول والثانی لازم آید زیرا که برای ادای انیمعنی واحد الثلثة یا واحد الاربعة میگویند واشتقاق لفظ

اول وثانی جائز نیست پس قوله الاول والثانی که مقوله قول است قرینه است برانکه مراد از حال مرتبه است
یعنی میگوئی اول وثانی در مذکر والاولی والثانیة در مؤنث باعتبار حال پس مراد از اول وثانی وهمچنین
از اولی وثانیه آن واحد است از متعدد که در مرتبه اول وثانیه بعد اگر گفته شود چرا نگفت الواحد والواحدة
جواب میگوییم واحد وواحدة دلالت نمیکند بر مرتبه پس از نسبت از واحد وواحدة اول واولی را بدل کردند از انکه
این هر دو را دلالت بر واحد وبر مرتبه آن واحد است وهمچنین الی العاشر در مذکر والعاشرة در مؤنث وقوله
والحادی عشر معطوف است بر قوله الاول یعنی بر قوله الی العاشرة واگر نه لازم آید تعدد غایت یعنی میگوئی در مافوق عشر
از ترکیبات حادی عشر در مذکر باعتبار حال والحادیة عشرة در مؤنث باعتبار حال تبدیل میدهی جزء در مذکر وبنا نیست
هر دو جزء در مؤنث والثانی عشر والثانیة عشرة در مذکر الی التاسع عشر والتاسعة عشرة در مؤنث
وحادی عشر یعنی بازدهم است یعنی آن واحد که در مرتبه یازدهم باشد وقس علیه الی ما لا نهایة واگر گفته شود
از قوله الی التاسع والتاسعة عشرة معلوم میشود که بیان حال حادی عشر نمود در مافوق تا تسع عشر وتاسعة عشر
ولیس کذلک زیرا که بیان حال وتمام اعداد جاریست **جواب میگوییم** کلمة الی در قول مذکور غایت سر نسبت
غایت بیان حال وقرینه نیست که صفت رح دریجا لاغیر نگفته چنانچه در بیان امثله نوع اول لاغیر گفته است
وباید دانست که درون لفظ اول اختلاف است نزدیک بعضی وزن او افعل است ونزدیک بعضی فوعل لیکن
مؤنث او که اولی می آید بر وزن فعلی مؤید قول اول است زیرا که وزن او اگر فوعل بودی مؤنث او فوعلت
آمدی وهو المختار عند اولی الابصار وانصراف اول اگرچه بحسب ظاهر مؤید قول ثانیست چون انیست اولا
زیرا که اگر بر وزن افعل بودی غیر منصرف شدی بصفت ووزن فعل ولیکن جواب انیست که در وصفیت افعل
خفا وضعف است از انکه مشتق است از مصدری که فعل او اصلا مستعمل نیست پس از نسبت وصفیت او در منع
صرف تاثیر نمیکند ولهذا وقتی که بر وصفیت او قرینه جایه بود آن وقت غیر منصرف میشود چنانچه وقتی که موصوف
او مذکور باشد مثل ائتیه عاما اول یا بعد او من تفصیله مذکور باشد ومخفی نماند که اسم فاعل که مشتق از عدد بود برابر
است برای تصغیر باشد یا بیان حال حکم او در تذکیر وتانیث چون حکم آن اسم فاعل است که از غیر عدد مشتق
شده ولهذا در حال مذکر نه مذکر سیبا شد ودر حال مؤنث مؤنث فیقول فی المذکر ثانی وثالث ورابع تا عاشر وفی المؤنث
وثانیه وثالثه ورابعة تا عاشرة وهمچنین حادی عشر در مذکر وحادیت عشر در مؤنث تا تاسع عشر وتاسعة عشرة و
همچنین حادی والعشرون والحادیة والعشرون تا ما لا نهایة وباید دانست که در عشرون وثلثون وانخوات او ودر

والف لفظ مفرد از متعدد ولفظ عدد متحد است اگرچه قیاس عاشرون وثالثون است کما فی الرضی اگر گفته شود
چرا در ثلثة عکس تانیث است نه در ثالث جواب میگوییم علت عکس تانیث در ثالث معدوم است از انکه ثالث
مثلاً بمعنی آن واحد است که در مرتبهٔ ثالث بود نه بمعنی جماعت است تا منظر او در حال مذکر تانیث
آورده شود تا عکس تانیث باشد وهمچنین ثالث عشر مثلاً بتمامه اسم واحد مذکر است پس
تانیث در و متصور نیست وثالثة عشرت که اسم واحد مونث است موافق قیاس است ولیکن در بعضی
اجتماع تانیثین از جنس واحد فیما هو کالکلمة الواحدة لازم می آید وهو مکروه بل حرام کما مر آنفا والله اعلم بالصواب
ومستور ومحتجب نماند که حادی مقلوب واحد است فاکلمه را بجای لام آوردند وعین کلمه را بجای فا و او را بیا بدل کردند
وساکن نمودند حادی شد وقوله ومن ثم اشارت است بسوی اختلاف اعتبار تصییر واعتبار حال یعنی از جهت
اختلاف اعتبارین مختلف شد اضافت هر دو لهذا قیل فی الاول گفته میشود در مفردی که از متعدد است
ومقول است باعتبار تصییر ثالث اثنین باضافت ثالث بسوی عددی که انقص است بیک درجه باضافت
لفظی جائز نیست اضافت او وباین اعتبار بسوی عدد مساوی که فوق او بود وقوله ای تصییر هما ثلثة تفسیر ثالث
اثنین است یعنی سه کننده دو ثالث که اسم فاعل ست ماخوذ است من ثلثتهما که تخفیف لام است یعنی
سه کردم من دو را وفی الثانی یعنی برای اختلاف مذکور گفته میشود در اعتبار ثانی که آن اعتبار بیان حالت
ثالث ثلثة باضافت ثالث بسوی عدد مساوی باضافت معنوی یعنی معنوی نه جائز است که اضافت او
بسوی [illegible] که فوق او بود مثل ثالث اربعة وثالث خمسة وهکذا وقوله ای احدها تفسیر ثالث ثلثة است
یکی از ثلثة که در مرتبهٔ سوم واقع بود ومراد از و مطلق یک است از غیر خصوصیت مرتبه والا لازم آید جواز اراده
هر واحد بدرجه ست که در مرتبهٔ اول بود یا ثانی یا ثالث بلکه لازم می آید جواز اراده هر واحد اول از اثنا عشره والا یخفی
بعده پس حاصل انیست که اضافت آن اسم فاعل که باعتبار بیان حال مقول بود جائز است پس عدد اصل
و یا ما فوق او بخلاف آنکه مقول او بود باعتبار تصییر از انکه اضافت او جائز نیست مگر بسوی عددی که بیک درجه
ناقص بود ومراد قدس سره السامی از قوله بالاضافت الی عدد یساوی عدده او یکون فوقه اینست که بالاضافت
الی عدد یساوی ذلک العدد عدد اصل المضاف او یکون عدد ذلک العدد المضاف الیه فوق عدد اصل المضاف
والا یخفی بعده وهو لهذا گفته اند که الظاهر الاختصران یقال بالاضافت الی اصله او الی ما فوقه فافهم وتقول یعنی
میگوئی در اضافت عددی که زائد بود بر عشره حادی عشر احد عشر باضافت مرکب اول بسوی

الحادی مقلوب الواحد

مرکب ثانی یعنی یکی از دوازده که در مرتبهٔ دوازدهم بود علی الثانی خاصه یعنی حادی عشر احد عشر گفتن خاص باعتبار بیان حال است از آنکه اعتبار اول یعنی اعتبار تصییر از عشر تجاوز نمی کند و قوله الثانی حالست متعلق است بواقع و قوله الثانی صفت موصوف محذوف است یعنی علی الاعتبار الثانی و قوله خاصة حال است از اعتبار ثانی و تا برای مبالغه است یا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص ذلک الاعتبار الثانی بذلک خصوصا و جمله حال مؤکده است یا معترضه و کلمهٔ آن در قوله وان شئت حرف شرط است و شئت فعل شرط است و مفعول محذوف است بقرینهٔ جواب شرط یعنی ان شئت ان تقول قلت در ادای معنی مذکور حاوی احد عشر یحذف جزء اخیر از مرکب اول زیرا که مذکر جزء اخیر در مرکب ثانی استغنا حاصلست ازان جزء در مرکب اول کما لا یخفی و قوله الی تاسع تسعة عشر متعلق است بقوله قلت و قوله فیعرب الجزء الاول بصیغة خطاب معطوفست بر قوله قلت یا جمله مستانفه است یعنی فانت تعرب الجزء الاول و در بعضی نسخ قوله فتعرب بصیغهٔ مذکر غائب مجهول واقعست در بیان حالت جمله مستانفه است نه معطوف و قوله الجزء الاول مفعول مالم یسم است فافهم اگر گفته شود وقتیکه جزء اخیر مرکب اول محذوف بود پس چرا جزء اول آن مرکب معرب میشود جواب میگویم بسبب زوال علت بنا که آن ترکیب است و لهذا جزئین اخیرین مبنی اند ازانکه ترکیب درآن هر دو موجود است و فرق درمیان اعراب و بنا ظاهر میشود در لفظ در اسمیکه در آخر او حرف علت نبود مگر در حال نصب زیرا که اسمی که در آخر او حرف علت بود در حالت بنا و نیز در حالت رفع و جر ساکن خواهد بود مگر در حالت نصب که در وقت بنا ساکن خواهد بود در حالت نصب متحرک فافهم و باید دانست که اسم بر دو قسم است اسم عدد و اسم غیر عدد اسم عدد اسمیست که مفهوم شد پس اسم غیر عدد در خلاف آنست و باید کرد بر قیاس و اللفظی فیما عداه یعنی اسم غیر عدد آن اسمیست که غیر اسم عدد باشد فاضل هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تقسیم اسم بسوی و اسم غیر عدد شروع کرد بتقسیم دیگر برای اسم باعتبار تذکیر و تانیث پس گفت المذکر و المؤنث یعنی اسم بر دو قسم است اسم مذکر و اسم مؤنث هرگاه مذکر را بر مؤنث در باب اسماء عدد بود پس ازین جهت ذکر آن هر دو را عقب باب مذکور آورد و مذکر را مقدم کرد ازانکه مذکر اصل است و مؤنث فرع اذ ما من مذکر و لا مؤنث الا و لا یطلق علیه و شی مذکر و لا یتصور تقرر الی زادت و التانیث لا یحصل الا بزیادة فافهم المؤنث یعنی اسم مؤنث در اصطلاح نحاة اینست کما فیه علامة التانیث یعنی آن اسم ست که در و علامت تانیث بود و تعریف اسم مؤنث را بر تعریف اسم مذکر ازین جهت مقدم کرد که وجود بیست و تعریف مذکر عدمی یا بقصد اختصار در تعریف مذکر یا قصد تعمیم

در تذکیر حیث قال والمذکر مخالفه یعنی کل ما یخالف المؤنث مذکر چنانچه اعراب تقدیری را بقصد اختصار و تعمیم در اعراب لفظی مقدم کرد کما قال واللفظی فیما عداه یعنی فی کل ما عداه یا از انکه بیان تعریف را از قریب شروع کرد بعد از انکه تعریف مذکر مشتمل بر سلب تعریف مؤنث وظاهر است که سلب مسبوق است بایجاب وقوله لفظاً او تقدیراً اشارت است بسوی تقسیم علامت تانیث وجزکان محذوفست یعنی برابرست که علامت تانیث ملفوظ بود یا مقدر وملفوظ نیز عام است که حقیقت بود چون امراة وناقة یا حکما چون عقرب زیرا که حرف رابع او در ممکا تا تانیث است ولهذا در تصغیر ظاهر میشود بخلاف دار ونار ونعل وقدم وشمس وغیر آن از مؤنثات سماعیه که در تا تانیث دربن اسما متعذر است بدلیل آنکه در تصغیر ظاهر میشود مثل دویرة ونویرة ونفس علی هذا ومقدر نمیشود از علامات لفظیه مگر تا تانیث زیرا که وضع او بر عروض وانفکاک است پس جائز است که اورا از لفظ حذف کرده شود یا بقاء آن در تنبیه بخلاف الف ممدوده بود یا مقصوره واعتراض کرده اند که تعریف مؤنث جامع نیست از انکه خارج میشوند آن مؤنثات که بصیغة خود موضوع اند برای مؤنث بی آنکه دران مؤنثات علامت تانیث بود چون هذه والتی وانت بکسر پس این اسما از تعریف مؤنث خارج میشوند وداخل میشوند در تعریف مذکر وجواب صواب اینست که تعریف مذکور تعریف مطلق اسم مؤنث نیست بلکه تعریف آن اسم مؤنث است که از اسماء متمکن بود ومصنف رح بذکر اسماء مؤنثات از اسماء غیر متمکنه در اسماء الاشارة موصولات ومضمرات پرداخت از انکه تانیث آن اسما بعلامت نیست بلکه بوضع جوهر کلمه است وقرینه برین تخصیص نیست که احکام هنا وکه مصنف رح ذکر کرده است مختص بهمان مؤنث است که قسم متمکن است فان المؤنث من اسماء الاشارة الموصولات والمضمرات فی تلک الاحکام تابعة لما یعبر به عنه من کونه مؤنثا حقیقیا او غیره کذا المثنی والمجموع المعرفان مما سیاتی اریدبهما ما هو قسم الاسم المتمکن والاحکام المذکوره لهما فیما سیاتی احکام لما هو قسم منه فافهم واحفظ وبعضی جواب داده اند که تعریف مذکور تعریف آن اسم مؤنث است که بعلامت بود ومآل هر دو واحد است وامام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره برین جواب معترض اند بقوله لاختص التعریف المؤنث بالعلامة لقصر بساحته بیان الاحکام لانها لیقر مختصة بالمؤنثات بالعلامة مع عدم اختصاصها لزم اطلاق المذکر علی هذه الصیغ انتهی ولیکن مانع را میرسد که ملازمت را منع کند بسند آنکه احکامی که مصنف رح مذکور کرده است مختص اند بهمان مؤنث که بعلامت بود ونیز لزوم اطلاق مذکر بر مثل هذه وانت بکسر ممنوع است از انکه چون این کلمات مؤنث بعلامت نشدند پس لازم نمی آمد که مطلق مؤنث هم نباشند زیرا که نفی خاص

لا تقدر من العلامات المؤنث الاسماء

مستلزم مذکر نیست نفی عام را قال والمذکر تجاوزهم یعنی اسم مذکر آن اسم است که تلبیس بمجانفت مؤنث نبود
یعنی در وی علامت تانیث نباشد لفظاً و تقدیراً و علامته یعنی علامت تانیث دو چیز است التاء الخ
یکی آن تاء است که در حالت وقف ها شود والالف دوم الف است برابر هست که مقصوره بود چون
حبلی و بشری او ممدودة چون حمراء و صحراء اگر گفته شود الا نسلم که تا و الف علامت تانیث بود زیرا که
در اربعة تا تانیث واقع هست وحال آنکه مؤنث نیست والف مقصوره گاهی علامت تانیث نمیباشد بلکه
از نفس کلمه بود چون رداء و کساء و گاهی برای الحاق بود چون حرباء بکسر حاء و سکون راء مهمله و حساء بضم حاء
وتشدید سین مهمله که ملحق اند بقرطاس بکسر قاف قرطاس بضم قاف جواب میگوییم علامت شی الازم
نیست که مطرد و منعکس بود و باید دانست که الف ممدوده در اصل دو الف هست الف دوم را همزه
بدل کردند پس الف ممدوده مجموع الف و همزه دست والالف التی قبل الهمزة انما تمد لاجلها اذ لا یمد الا ما قبله
فافهم و در بودن الف ممدوده علامت تانیث اختلاف هست نزد یک جمهور و سیبویه علامت تانیث همزه
است از آنکه منقلب هست از الف مقصوره والف که قبل اوست زائده هست بعضی مدرسین نزدیک
علامت تانیث فقط همزه هست و نزدیک بعضی لفظ الف است و همزه برای هست برای تکاثر کنند میان
که مؤنث افعل هست چون حمراء احمر و در میان فعلی که مؤنث فعلان هست چون سکران سکری و نزدیک
الف هر دو برای تانیث اند کذا فی شرح الرضی الشافیة والجار بردی وقال التفتازانی الممدودة علامة
التانیث باعتبار جزئیها الثانی او الاول او تمامها فافهم فانه تحریر فیه الناظرون نزدیک
علامت تانیث هست کما فی ذی وتی و نزدیک هشام کسرهٔ ذال علامت تانیث هست
مذهب ضعیف اند زیرا که جائز نیست که کلمهٔ ذی وتی برای مؤنث موضوع بود مثل
تانیث او بعلامت باشد و هو حقیقی ولفظی یعنی مؤنث مذکور بر دو قسم هست یکی حقیقی و دوم لفظی
فالحقیقی ما یازائه ذکر من الحیوان یعنی مؤنث حقیقی آن مؤنث هست که مقابل او مذکر بود از جنس
حیوان وقوله من الحیوان ظرف مستقر هست که صفت ذکر واقع شده یعنی ذکر کائن من جنس الحیوان و موضوع
فی الحیوان بنظر آمده و غرض از ذکر حیوان احتراز هست از مثل نخلة که مقابل او نخل مذکر هست لیکن از جنس
حیوان نیست ولهذا نخلة مؤنث لفظی هست نه حقیقی و آن مؤنث را که مقابل او مذکر بود از جنس حیوان از جهت
گویند که تانیث او محقق است و اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده لو قال الخ حقیقی ذات الفرج

اصل الف ممدوده

کون الممدودة علامة التانیث خلاف

اولا اذ نیجوز ان یکون حیوان انثی لاذکرلها من حیث التجویز العقلی انتهی ولیکن مخفی نماند که چون ماده لبعض متحقق نبود پس از نیجهت اولی و موثر تقابل کامراة در مقابل رجل و ناقة در مقابل جمل و اللفظی بخلاف یعنی مؤنث لفظی آن اسم مؤنث ست که بحسب لفظ مؤنث حقیقی متلبس بود یعنی مقابل او مذکر نباشد از جنس حیوان بلکه تانیث به نسبت لفظ بود یعنی متلبس بعلامت تانیث باشد که در لفظ بود بحقیقت کظلمة و یا تقدیرا چون عین از انکه تا و تانیث در و مقدر ست کما مر و حکما چون عقرب از انکه حرف رابع او چون قائم مقام تا و تانیث ست پس حکم میکنیم که تا و تانیث گویا بلفظ هست و تانیث لفظی گاهی قلیل و نادر بود از نجهت مصنف در بیان مثال او متعرض نشد و از بیان تعریف مؤنث لفظی معلوم شد که او است در هر مؤنثی که مقابل او نیچ انثی نبود چون عین یا مقابل او انثی دیگر باشد لیکن مذکور نبود چون ظلمة که مقابل او نور ست و نور مذکر نیست و یا مقابل او مذکر بود لیکن از جنس حیوان نباشد چون نخلة که مؤنث نخل است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف و تقسیم مؤنث شروع کرد در بیان احکام هر قسم پس گفت واذا اسند الفعل الیه و ضمیر مجرور راجع ست بسوی مطلق مؤنث یعنی وقتیکه اسناد کرده شود فعل را بسوی مؤنث حقیقی بود یا لفظی و برابر ست که هریک از حقیقی و لفظی اسم ظاهر بود یا ضمیر باین طریق که فعل مسند بود بسوی ضمیری که راجع باشد بسوی مؤنث حقیقی یا لفظی فبالتاء یعنی آن فعل درین وقت متلبس بتا و تانیث بیاید غالبا زیرا که حذف تا و تانیث هم درین وقت آمده ست بر سبیل قلت و ندرت و در بعضی نسخ فالتاء واقعست یعنی فالتاء واجبة غالبا مثل حضرت المراة و المراة حضرت و الشمس طلعت و بین تقدیر قوله الا فی ظاهر غیر الحقیقی آه ذکر بمنزله استثنا خواهد بود چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر ضمیر مجرور راجع بود بسوی مؤنث حقیقی پس قول مذکور درین وقت ذکر بمنزله استثناست ولیکن این ضابطه درین وقت شامل نمیشود لیصور تیکه فعل مسند باشد بسوی ضمیر مؤنث لفظی مثل الشمس طلعت با وجود یکه درین وقت هم وجوب تا و تانیث غالب ست پس باید دانست که در سه وقت تانیث فعل واجب ست یکی آنکه فعل مسند بود بسوی ظاهر حقیقی مثل حضرت المراة و دوم آنکه فعل مسند بود بسوی ضمیر حقیقی مثل المراة حضرت و سوم آنکه فعل مسند بود بسوی ضمیر مؤنث لفظی مثل الشمس طلعت اگر گفته شود چرا درین صورتها تانیث فعل واجب ست جواب میگوییم از انکه تانیث مسند الیه درین صورتها فعل اثر کرده ست از جهت کمال امتزاج ضمیر حقیقی و لفظی و بسبب قوت تانیث در ظاهر حقیقی پس ازین جهت تانیث فعل واجب کردند تا اول دهلة آگاه کند بر تانیث مذکور و تانیث فاعل مخفی نماند

که ذکر فعل برای اصالت است ومراد فعل وشبه فعلست اگر گفته شود در مثل نعم المراة تا رتانیث ترک آن جائز است جواب میگوییم مراد آن فعل است که متصرف بود از انکه متبادر از فعل همین است اگر گفته شود تانیث مسند الیه درین فعل چرا تاثیر نمیکند جواب میگوییم بسبب جمودت فعل اگر گفته شود وطیبت زیدا امراة چرا تانیث فعل واجب نیست باوجودیکه فعل متصرف مسند است بسوی ظاهر حقیقی ازانکه امراة فاعل است وزید مفعول اگرچه بالاء امراة است جواب میگوییم مراد از اسناد فعل بسوی مؤنث اسناد بلا فصل است کما هو المتبادر والاصل ودر مثال مذکور زید درمیان فعل وفاعل فاصل است اگر امراة از زید جسته بر بالای زید شود تانیث فعل واجب خواهد بود وزید بیچاره از همه آواره هرچند بمقتضای قوله تعالی قدموا لانفسکم خود را بالای زن کرد لیکن چون در نصیب آن مصیبت زده زن مفعولیت زن مقدر است چه کند بدان حال بزبان قال برای تسکین خاطر غمگین اطمینان دل اندوهگین خود میخواند لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا وگاهی میگوید انا توا حر شکم انی شئتم وچون مثل مشهور سکین وجوزبره در خاطر مبارک زید میگذرد خود را فاعل معنوی پنداشته حرف مفعولیت را از صفحهٔ دل قباحت فهم خود حک مینماید وچون بسوی التفات بانه وزمانیان نظر کرده خود را بالای زن می بیند در حمد وشکر او سبحانه عرشانه زبان میکشاید برگشته است بسکه درین دور طور خلق ✽ نامردی زنی که نگردد سوار مرد ✽ هذا من فواکه بساتین الاشباب ✽ لتفریح قلوب الاحباب اللهم اغفرلی ماصدر من لسانی فی الماضی والحال ولا تجعل لقد قلبی قلبا یعشق البلبال ✽ اگر گفته شود در قولهم سارالناقة تانیث فعل واجب نیست باوجودیکه فصل معدوم است جواب میگوییم مراد از مؤنث حقیقی درین مقام آن ست که از نوع انسان بود وتانیث بهائم را تاثیر لازم در تانیث فعل نیست زیرا که تانیث بهایم کم از تانیث انسان است سوال کرده اند که این را جا استثنا نکرد چنانچه استثنا کرده است ظاهر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار جواب گفته اند که مصرد اکتفا بشهرت کرد پس بدانکه تانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر حقیقی یا لفظی یا بسوی ضمیر حقیقی واجب است بسه شرط یکی آنکه فعل از افعال متصرفه بود دوم آنکه مؤنث حقیقی از نوع انسان باشد وسوم آنکه درمیان فعل و مؤنث فصل نبود مگر آنکه آن مؤنث از اسماء مذکور بود چون زید وعمرو که نام زنی نهاده باشند پس درین وقت باوجود فصل هم تانیث فعل واجب است برای رفع التباس مثل جارت الیوم زید وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار یعنی تو در تانیث وتذکیر فعل که مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی مختاری پس

جائز است که بگوئی طلع الشمس و طلعت الشمس و قول مذکور ذکری است بمنزلهٔ استثنا کما عرفت آنفا و قوله انت
مبتدا است و قوله فی ظاهر غیر الحقیقی متعلق است بقوله بالخیار و تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست بشرط ظرف
زیرا که در ظرف توسع است کما مر مرارا و قوله غیر الحقیقی صفت موصوف محذوف است که آن مؤنث باشد و قوله بالخیار
خبر است پس تقدیر کلام نیست که انت فی ظاهر المؤنث غیر الحقیقی متلبس بخیارک بین اثبات التاء و ترکه اگر گفته
شود چرا در ظاهر غیر حقیقی اختیار است جواب میگوییم تانیث غیر حقیقی باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس تذکیر
فعل را بنظر معنی جائز دانستند و تانیث فعل را باعتبار لفظ جواب دوم تانیث فعل برای آنست که در لفظ
مسند الیه تانیث است و تذکیر فعل بجهت استغناست یعنی فعل مستغنی است از الحاق تاء تانیث بواسطهٔ آنکه
در لفظ مؤنث غیر حقیقی اشعار و آگاهی بسوی تانیث موجود است پس حاجت نیست بسوی الحاق تاء تانیث بفعل
بغرض اشعار بسوی تانیث مسند الیه و باید دانست که از قول ظاهر غیر الحقیقی احتراز است از ضمیر غیر حقیقی زیرا که تانیث
فعل در صورتیکه مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی واجبست مثل الشمس طلعت کما عرفت اگر گفته شود لازم
که در ظاهر غیر حقیقی تانیث و تذکیر جائز باشد بلکه تذکیر فعل واجبست بسند آنکه در قام طلحة قامت طلحة جائز
نیست جواب میگوییم مراد از ظاهر حقیقی مطلق نیست بلکه آنست که علم مذکر نبود و طلحه علم مذکر است فلا یقال
جاءت طلحة الا عند بعض الکوفیین اگر گفته شود در میان طلحه و ظلمه هیچ فرق نیست از آنکه در هر دو تانیث
باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس چرا واجب است تذکیر فعلی که بسوی طلحه مسند بود بخلاف فعلی که بسوی ظلمت
مسند باشد زیرا که در وی تذکیر و تانیث جائز است جواب میگوییم طلحه علم مذکر است و ظلمه اسم جنس است و وضع
علمی خارج کرده است او را از موضع او و محض برای ماهو گردانیده است و تانیث او نیز منسیا شده است
پس نماند در مثل طلحت اگر اعتبار معنی بخلاف اسم جنس اگر گفته شود پس چرا اعتبار میکنند تانیث را در منع صرف
او و بسبب تانیث و علمیت غیر منصرف میگردانند و در حق تانیث فعل آن تانیث را اعتبار نمیکنند جواب
میگوییم منع صرف حال ذات غیر حقیقی است و تانیث فعل حال ذات او نیست بلکه حال غیر اوست و تانیث
او بسبب عروض تذکیر حقیقی ضعیف شده است پس تاثیر او در حال ذات او ممکن نیست نه در حال غیر او پس
کلام مصنف رح درین تقریر است که انت فی غیر الحقیقی مالم یکن علما للمذکر الحقیقی بالخیار و مراد از غیر حقیقی عام است
که مؤنث لفظی بود یا آنچه در حکم لفظی است چون تانیث بهائم و لهذا در ظاهر او تذکیر و تانیث جائز است مثل
سار الناقة و سارت الناقة پس مراد از مؤنث حقیقی در ضابطهٔ وجوب تا آنست که از نوع انسان بود چنانچه

مذکور شد و نزدیک بعضی کوفیون تانیث مثل طلحت ست یعنی تاثیر در تانیث فعل میکند و حجت ایشان قیاس تانیث طلحه بر تانیث عضرب ست که علم مذکر بود و درین وقت در فعل او تانیث با الاتفاق جائز ست اکثر مردم احمق نگر که مردم دیده فساد اند و چون ابروی چشم نفاق کج بنهاد اگر ایشانرا بعقارب ذحیات نام نهند بجا و بر موقع ست و باید دانست که تانیث نملة چون تانیث ظلمت و غیر ست یعنی نملة مونث لفظی ست و در فعل او تذکیر و تانیث جائز ست پس برین تقدیر قوله تعالی قالت نملة دلالت نمیکند بر تانیث حقیقی نملة و نزدیک بعضی تانیث او چون طلحة ست پس تانیث فعل او هرگز جائز نیست و حضرت ابی حنیفه رض با ین مذهب موافق بود ند بنا بر آنکه گرد ند بسوی آنکه نملة مونث لفظی ست نه مثل طلحة بدلیل قوله تعالی وقالت نملة **وحکم ظاهر الجمع** واز ظاهر جمع احتراز ست از ضمیر جمع زیرا که در ضمیر جمع الحاق تاء تانیث واجب ست مثل الرجال جاءت یا صیغه جمع مثل الرجال جاؤ و از قوله **غیر المذکر السالم** که بدل جمعست یا صفت جمع احتراز ست از جمع مذکر سالم زیرا که فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم یا ضمیر او تانیث او هرگز جائز نیست فلا یقال جاءت الزیدون و لا الزیدون جاءت و قوله **مطلقا** حال ست از ظاهر جمع یا خبر کان محذوف ست یعنی برابر ست که واحد آن ظاهر جمع مونث بود مثل اذا جاءک المومنات یا مونث باشد اذا جاءک الرجال و جائز ست که قول مذکور ظروف بود از معنی تشبیه که مفهوم میشود از اتحاد یعنی معنی تشبیه در ظرف عامل بود پس تقدیر کلام اینست که حکم ظاهر الجمع **غیر المذکر السالم** مثل ظاهر غیر الحقیقی فی جمیع الاحیان و قوله **حکم ظاهر غیر الحقیقی** خبر قوله حکم ظاهر الجمع است و حاصل اینست که چنانچه در تذکیر و تانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمعی که جمع مذکر سالم نبود پس جائز است جاء الرجال و جاءت الرجال کما قال الله تعالی اذا جاءک المومنات و قال نسوة و قالت الاعراب اگر گفته شود چرا حکم ظاهر جمع مذکور حکم ظاهر غیر حقیقی ست **جواب میگوییم** جمعی که غیر جمع مذکر سالم ست ما دون بجماعت ست و جماعت باعتبار لفظ مونث ست و باعتبار معنی مذکر پس تذکیر نظر بمعنی جائز داشتند و تانیث باعتبار لفظ جواب دویم جمع مذکور بوجهی مشابهت بمونث دارد یکی آنکه جمع فرع واحد ست چنانچه تانیث فرع تذکیر ست و دوم آنکه جمع مکسر فرع جمع صحیح است پس بسبب این مشابهت او را احکام تانیث کرد ند لیکن تانیث او غیر حقیقی ست پس از بخجت در فعل او الحاق علامت تانیث جائز داشتند اگر گفته شود چرا جمع مذکر سالم را بجماعت تاویل نمیکنند جواب میگوییم از آنکه مکروه داشتند بنجاة اعتبار تانیث را در صیغه که بدو وجه شرافت دارد یکی آنکه سالم ست و دوم آنکه مختص مذکور عقلاست و این اختصاص مانع ست اعتبار تانیث را باعتبار مناسبت و مشابهت زیرا که تذکیر و تانیث متضاد اند و سلامتی صفت کمال ست و تانیث صفت

نقصان و چیزیکه صفت کمال دارد جائز نیست که در وصف نقصان اعتبار نمایند و باید دانست که اضافت
ظاهر بسوی جمع از باب اضافت جزو قطیعته و اخلاق ثیاب است اگر گفته شود لفظ غیر با اضافت معرفه
نمیشود کما مر پس صحیح نیست که صفت قوله الجمع بود جواب میگوییم لام بر قوله الجمع زائده است برای تحسین کلام
جواب دوم لفظ غیر درینجا معرفه است از انکه ضد مضاف الیه او بود که جمع تکسیر و جمع مؤنث سالم است بالف و تا
مشهور است بمغائرة و چون مضاف الیه لفظ غیر اینچنین باشد پس لفظ غیر درین وقت معرفه میباشد و باید دانست
که فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر سالم تذکیر او واجب است مثل جاء المسلمون مگر فعلی که مسند بود بسوی نون
یا مثل ارضون یا سنون زیرا که درین فعل تذکیر و تانیث بنا هر دو جائز است کما قال الله تعالی انست به نبوا
اسرائیل از انکه نون در حکم جمع تکسیر است بسبب آنکه بناء واحد در و تغیر یافته است و مراد از مثل ارضون و نبوون
هر جمع سالم است که واحد او مؤنث بود و حکم این جمع حکم جمع مؤنث سالم در تذکیر فعل و تانیث او بنا بر آنست
است که حق این جمع بالف و تا است و واو و نون بتبعیت در و عوض الف و تا است و اگر مراد از جمع مذکر که در قوله
غیر الجمع المذکر السالم واقع است معنی اضافی دارد و سالم را صفت مذکر گیرند پس درین وقت احتیاج نمیماند
بسوی استثنا مثل نبوون و ارضون و سنون از انکه نبوون اگرچه جمع مذکر است لیکن آن مذکر از تغیر سلامت است
از انکه همزه محذوف است و ارضون و سنون جمع ارض و سنه است پس جمع مذکر نیست و لا یخفی هذا الکلام
علی الاعلام و بعضی و هم کرده اند که قوله حکم ظاهر غیر الحقیقی شامل است بمذکر و دفع آن باین طریق است که مراد
آنیست که حکم مؤنث ظاهر غیر المؤنث الحقیقی ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم یعنی ضمیریکه عائد بود بسوی
جمع مذکر عاقل که جمع مذکر سالم نبود بلکه جمع مکسر باشد ضمیر فعلت است بتاویل جماعه و ضمیر فعلت ضمیریست
که در فعلت متکلم است و مقرون است بتاء ساکنه مثل الرجال جاءت و ضمیر فعلوا یعنی آن ضمیر است
که در مثل فعلوا باز رسد است که آن واو بود از انکه این مراد موضوع است برای آنکه تا بسوی آنچنین جمع عائد باشد
مثل الرجال جاءوا و ضمیر جمع مذکر سالم در وست فقط مثل الزیدون جاءوا و لا یقال الزیدون جاءت و لهذا عاقلین را
بقوله غیر المذکر السالم مقید کرده و در بعضی نسخ قوله غیر المذکر السالم یافته نشد و قوله و النساء و الایام معطوف است
بر قوله عاقلین یعنی ضمیریکه عائد بود بسوی مثل نساء و ایام ضمیر فعلت است که مقرون است بتاء تانیث بتاویل جماعت
و فعلن یعنی ضمیر فعلن است که آن نون باشد چون النساء جاءت او چون و الایام مضت او مضین و مراد از ایام هر جمع مذکر
غیر عاقل است و مراد از نساء هر جمع مؤنث است یعنی از عقلا بود یا نبود مثل عیون اگر گفته شود ضمیر فعلن بر

جمع مؤنث مسلم است ولیکن برای جمع مذکر عاقل مسلم نیست زیرا که نون فعلن موضوع است برای جمع
مؤنث جواب میگوییم جمع مذکر غیر عاقل ملحق است بجمع مؤنث زیرا که این جمع ازینجهت که واحدو مذکر غیر عاقل
اضافت در تذکیر ندارد پس مشابه شد بجمع مؤنث که واحدو عاقل نبود پس برای رعایت حق مشابهت آن جمع را
مجرای جمع مؤنث جاری کردند وازین جواب واضح شد که استعمال فعلن در جمع مؤنث بسبیل حقیقت است
ودر جمع مذکر غیر عاقل برسبیل مجاز جواب دوم نون موضوع است برای جمع غیر عقلا پس استعمال نون در مثل ابابیل
برسبیل حقیقت است ودر جمع مؤنث برسبیل مجاز بسبب آنکه نسارا بجهت آنکه ناقص العقول اند حمل میکنند و
جاری مینمایند مجرای غیر عقلا واقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره همین جواب فرموده اند هرگاه که فارغ شند
مصنف رح از بیان اسم مذکر و مؤنث شروع کرد در تقسیم آخر برای اسم باعتبار افراد و تثنیه وجمع پس گفت المثنی
واسم برسه قسم است مفرد و مثنی ومجموع اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصنف رح مفرد را جواب میگوییم ازانکه علم
ومجموع علم مفرد لازم می آید باین طریق که انچه ماسوای مثنی ومجموع است مفرد است پس ذکر نکرد مصنف رح مفرد را
بر قصد اختصار اگر گفته شود بذکر مفرد و مثنی باید ذکر مفرد و مجموع علم بمجموع یا علم بمثنی لازم می آید بطریق مذکور پس چرا
باین طریق قصد اختصار نکرد جواب میگوییم مثنی ومجموع را احکام کثیر اند که تفصیل وتعلیم آن بتعلم مفرد نیست
وعلم بتفصیل احکام از اختصار مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مقدم کرد مثنی را بر مجموع جواب میگوییم ازانکه
مثنی بر مجموع از روی عدد مقدم است پس در ذکر نیز مقدم کرده شد جواب دوم مثنی قریب است بمفرد که اصل است
جواب سوم مثنی بر مجموع شرافت دارد ازانکه صیغهٔ مفرد در وی دائما سلامت میماند بخلاف جمع جواب چهارم
اولی بتقدم مثنی است ازانکه کثیر الوقوع است بخلاف جمع ازانکه مثنی مشروط بشرط نیست بخلاف جمع زیرا که
جمع بواو ونون مختص مذکور ومشروط بچندین شرائط است وهمچنین جمع بالف وتا مختص بمؤنث وموصوف بر چندین شرائط
وقسم ثالث که آن جمع تکسیر است مختص بسماع صیغه است والتثنیه فی اللغت دوکردن فی اصطلاح الحاق ما لحق
آخره الف او یاء مفتوح ما قبلها یعنی مثنی اسمی است که لاحق شود آخر او را الف در حال رفع چون مسلمان
وزیدان یا لاحق شود آخر او را در حال نصب وجر یاکه مفتوح بود حرفی که قبل آن یا است وقوله ونون مکسورة
معطوف است بر قوله الف تحقیق مقام اینست که موصول که مراد از و اسم است جنس است وقوله آخره مفعول لحق
است وقوله الف فاعل اوست وقوله او یاء معطوف است بر الف وقوله مفتوح صفت یا است وقوله ما قبلها
مفعول مالم یسم فاعله است ومراد از موصول حرف است وضمیر مجرور راجع است بسوی ما وقوله لحق الی آخره

فصل است واعتراض کرده اند که تعریف مثنی نه مانع است ونه جامع وجامع ازین جهت نیست که صادق نمی آید
بر هیچ فردی از افراد مثنی زیرا که بآخر مسلمان ومسلمین الف ونون یا یا ونون لاحق نشده است ومانع ازین
سبب نیست که صادق می آید بر مفرد از انکه بآخر او الف ونون یا یا ونون لاحق میشود وجواب داده اند که مراد
ما لحق آخر مفرده است بتقدیر مضاف پس صادق نمی آید بر مسلم مثلا از انکه خود مفرد است وصادق می آید بر مسلمان
ومسلمین زیرا که بآخر مفرد او لاحق شده است الف ونون یا یا ونون واین جواب ضعیف است از انکه بین تقدیر تعریف
مثنی بر مجموع صادق می آید زیرا که صادق می آید بر مسلمون ومسلمات که لاحق شده است بآخر مفرد او الف
ونون یا یا ونون در مسلمان ومسلمین فقد تبدل الاشکال باشکال وجواب اینست که قید حیثیت در امور اعتباری
معتبر میباشد کما تقرر فی موضعه پس تعریف مثنی اینست که ما لحق آخر مفرده من حیث انه الحق آخره فافهم
وتیر جواب داده اند اصل اعتراض باین طریق که قولنا مع لواحقه بعد قوله ونون مکسوره مخذوفست پس برین
تقدیر تعریف هم جامع است وهم مانع وبعضی سوال کرده اند که ازین جواب لازم می آید که وقتی که لواحق مذکور
نبوند پس آن اسم مثنی نباشد چنانچه در اضافت وبعضی باحباب اگرچه باین طریق جواب میدهند که نون مقدر است
والمقدر کالملفوظ لیکن حقیقت التحقیق اینست که نون مثل تنوین است وتقدیر تنوین جائز نیست چنانکه پیش ازین
قائل نشده پس چگونه نون را مقدر کرده شود وجواب اینست که از حذف نون بطلان مثنی لازم نمی آید زیرا که
لحوق نون نه ازبرای دلالت است برامری از امور بلکه بغرض تفویض از تنوین یا حرکت است که در واحد بود و
در الحاق نون اختلاف ست درمیان ابن کیسان وزجاج وابن ولاد وابی علی وابن طاهر ومذهب ابن
کیسان اینست که الحاق نون برای آنست که تا عوض تنوین باشد که در واحد بود ودلیل او اینست که نون مثل
تنوین در وقت اضافت حذف میشود واعتراض کرده اند که حذف نون در وقت اضافت دلیل نمیشود
بر انکه آن نون عوض تنوین است زیرا که اگر عوض تنوین بودی بسبب الف الام مثل تنوین ساقط شدی
وحال آنکه ساقط نمیشود مثل جاءنی الزیدان وجواب ازابن کیسان اینست که نون عوض تنوین است لیکن
بسبب تحرک خود قوی شده است پس موجب حذف او اگر بعید است چون الف لام ساقط نمی شود واگر
قریب است چون اضافت ساقط می شود ونیز اعتراض کرده اند که در تثنیه اسم غیر منصرف نیز نون می آید مثل
جلیان پس معلوم شد که نون عوض تنوین نیست وجواب گفته اند که نون در جلیان عوض است از تنوینی
که در واحد مقدر بود ومذهب زجاج اینست که نون عوض است از حرکت اعرابی که در واحد بود بدلیل آنکه

عدم انتقاض الاشکال

فی الحاق النون اختلاف

اگر عوض تنوین بودی بدخول الف لام ساقط نشدی وسوال کرده اند که نون اگر عوض حرکت بودی در وقت اضافت ساقط شدی وچون در وقت اضافت ساقط میشود پس معلوم شد که عوض تنوین است نه عوض حرکت وجواب زجاج اینست که حذف نون در وقت اضافت نه ازین سبب است که عوض تنوین است بلکه ازینجهت است که نون زائد است واضافت هم زائد است وجمع زائدین مکروه است واین مذهب مردود است زیراکه الف ویا قائم مقام حرکات است پس حاجت بسوی تعویض تنوین نیست ومذهب ابی ولاد وابی علی اینست که نون عوض است از حرکت وتنوین است ومراد اینست که نون گاهی عوض تنوین است چنانچه در وقت اضافت وگاهی عوض حرکت است چنانچه در وقت الف لام واین مذهب نزد شکارافگنان طیبه بر مذاهب که بتحقیق وتدقیق منتقش ومطرز بوده مذهب شتر مرغ موصوم است وابن ظاهر بهیچ یکی ازین مذاهب راضی نیست بلکه مذهب او اینست که الحاق نون برای دفع التباس مثنی است باسمی که بسوی یا متکلم مضاف بود زیراکه اگر نون را لاحق نکنند ودر رائت اینین رائت ابنی گویند معلوم نشود که متکلم از رویت دو پسر خبر میدهد یا از رویت یک پسر پس ازینجهت نون را لاحق میکنند تا التباس لازم نیاید والحاق آن در حال رفع برای اطراد باب است ومکروه امکرا ومکرنا مکرا والله خیر الماکرین ووجوه تخصیص الف در حال رفع ویا در حال نصب وجر وکسر نون وفتح ماقبل آن در شرح قوله المثنی وکلامه مضافا الی مضمر واثنان واثنتان بالف والیاء مفصل مذکور شد من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه

هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف مثنی شروع کرد در بیان فائدهٔ لحق حروف مذکوره پس گفت لیدل واین قول متعلق است بقوله لحق وضمیر بدل جائز است که راجع شود بسوی لحوق یا بسوی لاحق یا بسوی الحق یا ملحوق واعتراض کرده اند که ارجاع ضمیر بدل بسوی هیچ یکی ازین امور ثلاث صحیح نیست ازانکه هریکی مشتمل است بر لحوق نون ولحوق نون را هرگز دلالت نیست علی ان مع مثله من حیث وجواب این بروجه منع اینست که لانسلم که هریکی ازان امور ثلثه مذکوره که مرجع ضمیر لیدل است مشتمل بود بر لحوق نون جائز است که مشتمل نباشد زیراکه عموم مرجع تقاضا نمیکند عموم راجع را کما فی قوله تعالی ولیعلمن الحق برو هن زیراکه مرجع ضمیر لیعلمن که مطلقات است عام وشامل است بمطلقات رجعی وبائن حالانکه ضمیر مختص بمطلقات رجعی است وبر تقدیر تسلیم شمول عدم دلالت ممنوع است یعنی لانسلم که نون را علی ان مع مثله من تثنیه دلالت نبود زیراکه اجماع نحاة بر اینست که علامت تثنیه الف ویاست ونون عوض حرکت است یا تنوین علی اختلاف المذاهب کما عرفت آنفا واین اجماع دلالت نمیکند بر اینکه نون جزء دال نیست جائز است که شرط دلالت بوده عوض بودن نون از تنوین یا حرکت تقاضا نمیکند

اختصاص او را بموضعیت یعنی با وجود آنکه مقصود از و تعویض هست جائز هست که امر دیگر هم از و مقصود بود
بر تقدیر تسلیم احتمال وعدم دلالت جواب اینست که سماع دلالت بسوی هریکی از امور ثلث مذکوره بر سبیل مجاز است
مثل قولهم قتلهم فلان وحال آنکه قاتل بعضی از ایشان بود نه کل ولیکن حقیقة الحقیقت اینست که اگر مصنف رح قوله و
نون مکسوره را از قوله لیدل موخر میکرد کما فی الباب احسن و اظهر میشد کما لا یخفی علی اولی الالباب و قوله علی ان معه
متعلق هست بقوله بدل و ضمیر مجرور راجع هست بسوی مفرد و این تائید مید هد تقدیر مفرد را در تعریف کما مر و قوله
مثله منصوب هست از انکه اسم آن هست و خبر او قوله مع هست که بر اسم مقدم شده و ضمیر مثله نیز راجع هست بسوی
مفرد و قوله من جنسه حال هست از مثل و ضمیر مجرور نیز راجع هست بسوی مفرد یعنی تا که دلالت کند آن لحوق مثلا
بر اینکه با مفرد مثنی مثل ان مفرد هست در عدد یعنی یا مفرد او که واحد هست واحد دیگر هست در ان حالیکه آن احد
دیگر از جنس همان مفرد بود و مراد از بودن آن مثل از جنس واحد نه اینست که هر دو در حقیقت متفق بوند بلکه مراد
اینست که آن مثل داخل بود تحت موضوع له آن مفرد که بوضع واحد هست و مشترک هست در میان آن مفرد و آن
مثل بر ابر هست که هر دو در حقیقت متفق بوند چون رجلین یا مختلف باشند چون اینچنین برای انسان ابیض و فرس
ابیض بخلاف الفاظ مشترک فلا یقال عینین باراده باصره و جاریه زیرا که جاریه داخل نیست تحت موضوع له عین بوضع
واحد که آن باصره هست اگرچه داخل هست تحت موضوع له او بوضع آخر زیرا که عین برای هر یکی از باصره و جاریه موضوع است
پس از اینجا معلوم شد که قوله مثله اشاره است بسوی اشتراط مماثلت در وحدت لیکن باید دانست که آن وحدت عام است
که حقیقی بود یا اعتباری زیرا که تثنیه کردن اسم جمع و جمع مکسر که جمع اقصی نبود جائز هست بتاویل فرقتین مثل جماعتین
و قومین و قوله من جنسه اشاره است بسوی اشتراط دخول آن مماثل در جنس موضوع له مفرد که بوضع واحد بود و
در هر دو مشترک باشد و وضع در هر مقام بمعنی عام هست یعنی تعیین اللفظ للدلالت علی معنی بنفسه او بقرینة پس
مندفع شد اشکال مشهور و تقریر او اینست که تعریف مثنی جامع نیست از انکه خارج میشود مثل اسدین که مراد از و
دو رجل شجاع بود از انکه رجل شجاع موضوع له اسد نیست بلکه معنی مجازی هست پس متصور نیست در و دخول مماثل در
موضوع له مفرد که شرط مثنی هست و وجه اندفاع اینست که چون مراد از وضع معنی عام هست پس تعریف تثنیه مجاز هم
شامل شده فافهم و غرض از تقیید موضوع له بموضوع واحد احتراض هست از تثنیه کردن مشترک باعتبار دو معنی مختلف
کالعینین للباصرة و الجاریة و القرءان للحیض و الطهر و قرء بضم قاف و سکون را می مهمله مشترک هست در میان حیض و طهر پس مراد
از عینان یا باصرتان خواهد بود یا جاریتان مثلا و همچنین مراد از قرءان حیضان خواهد بود یا طهران و افضل اشارحین

حضرت قدس سره السامی فرموده اند ولو اریدبقوله مثله یماثله فی وحدة والجنس جمیعا الاستغنی عن قوله من جنسه انتهی سبحان الله شب عید فطر بود اراده کردم که بستر خواب کنم و چندی آرام گیرم و مابقی را بعید عید در قید قلم آرم هاتفی در گوشم که این اراده بعید است زیرا که قوله لیدل علی ان مع الکثر من جنسه که در تعریف جمع واقعست دلالت نمیکند بر اینکه مراد از قوله مثله مثلیته در وحدت است فقط نه در وحدت و جنسیته زیرا که مثلی که مقابل اکثر بود همان است و نیز از اینجا واضح شد که مراد از مماثلت مماثلت در وحدت است نه در لفظ چنانچه حضرت قاضی شمس الدین هندی قدس سره فرموده اند که مراد از قوله مثله مماثلت در لفظ است عزیز من فرصت وقت را غنیمت شمرده و عزیز پندا شته کار امروز را فردا نباید گذشت الوقت سیف والفوت حیف اعتراض کرده اند لانسلم که تثنیه کردن لفظ مشترک باعتبار دو معنی مختلف جائز نیست بسند آنکه جائز است ابوین برای اب و ام و قمرین برای شمس و قمر پس اب و قمر را باعتبار معنیین مختلفین تثنیه کرده اند جواب گفته اند که جواز ابوین و قمرین از نیجهت است که اول ام را باب نامی نهند و شمس را بالقمر بعده تاویل میکنند اب را بمسمی باب و قمر را بمسمی بقمر تا حاصل آید موضوع که عام که هر دو را شامل باشد و اب و شمس داخل شود در موضوع له اب و قمر پس تثنیه میکنند و ابوین و قمرین میگویند بمعنی مسمیین بالاب و القمر و مثنی و مجموع اعلام مشترکه همین قیاس است فالزیدان المسمیان بزید الزیدون المسمون بزید و این جواب در از صواب منقوض است بدو نقض اول آنکه اگر تثنیه ابوین و قمرین بتوجیه مذکور صحیح شود لازم آید که تثنیه تغلیب قیاسی بود زیرا که مقتضای جواب آنست که مثل ابوین و قمرین تحت قاعده داخلست و هی ان یسمی احد المتصاحبین و المتشابهین بالاسم الآخر ثم یاتی بمعنی المسمی به انتهی با وجودیکه تثنیه تغلیب سماعی است و قیاس بر و جائز نیست بالاجماع و نقض دوم آنست که عرض متکلم در ابوین و قمرین افاده نفس اب و ام و نفس قمر و شمس است نه مقصود متکلم افاده آنها از این حیثیت است که هر دو مشترک اند در مفهوم عام یعنی مسمی باب و مسمی بقمر و همچنین مقصود از قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش اینست که رفع اب و الخالة علی العرش لا رفع المسمیین بالاب فافهم پس تاویل قمرین مثلا بمسمیان بالقمر اگرچه فی الواقع صحیح است لیکن هرگز در نظر متکلم و قصد متکلم نیست پس تحقیق حقیق و تدقیق انیق اینست که مثل ابوین و قمرین در حقیقت مثنی نیست بلکه در اعراب ملحق بمثنی است کما فی شرح التسهیل ان مثنی الکثیر نحو فارجع البصر کرتین و مثنی التغلیب ملحق بالمثنی فی اعرابه و لیس بمثنی حقیقة انتهی و درین وقت هیچ اشکال و اعتراض نیست کما لا یخفی فافهم و احفظ فانه قد زل فی هذا المقام اقدام الاعلام و بعضی بران جواب باین طریق اعتراض کرده اند که چنانچه در ابوین و قمرین تاویل میکنند و جائز

میدارند همچنین تاویل مذکور در لفظ قرء نیز ممکن است بلکه در و احتیاج نیست بسوی نام نهادن طهر یا حیض بلفظ
قرء از انکه لفظ قرء از جهت آنکه مشترک است در طهر و حیض موضوع است برای هر واحد پس میباید که لا لفظ قرء
بمسمی بالقرء تاویل کنند تا مفهوم عام حاصل آید بعده تثنیه برای طهر و حیض و لیکن ازین اعتراض آن جواب مندفع
نمی شود زیرا که صحت قران باین اعتبار بالاتفاق است زیرا که تاویل قرء را بمعنی مسمی بالقرء بر سبیل مجاز است و در
مثنی کردن لفظ باعتبار معنی مجازی هیچ نزاع نیست و مقصود مجیب از عدم جواز قران نیست که بمجرد اشتراک لفظی
تثنیه کنند بی انکه بمسمی تاویل کرده باشند و الا بعد تاویل بالاتفاق جائز است پس رد نقض مذکور برای دفع جواب
مسطور کافی است و باید دانست که مثنی کردن لفظ مشترک بعد تاویل آن بمسمی بالاتفاق جائز است
و بدون تاویل یعنی بمجرد اشتراک لفظی مختلف فیه و محل نزاع است و مختار مصنف رح عدم جواز است و
لهذا صحت جواز مثنی و مجموع اعلام مشترک یا اسماء اجناس مشترک نزد یک مصنف رح وقتیست
که بمسمی تاویل کنند بعده یا مجموع گردانند و اعلام مشترک بر دو نوع اند یکی انکه مشترک بوند باشتراک حقیقی چون زید
وقتیکه علم کثیرین بود باوضاع متعدده و دوم انکه مشترک بوند باشتراک ادعای چون عمر وقتی که او اعلام ادعای
گردانند برای زید و بکر و بشر نیز فافهم و مخفی نماند که مثنی و مجموع کردن اعلام مشترکه بدون تاویل بمسمی نزد یک
مصنف رح ازین جهت جائز نیست که استعمال در اکثر از وضع علمیه منافی است و اعلام بعد تاویل بحکم بمنزله
مثل اسماء اجناس مگر فرق اینست که اسماء اجناس مشترک میشوند در امر معنوی که محقق است و اعلام بعد تاویل
مذکور مشترک میشوند در امر مقدر و هو کون مسماها کثیرین مسمی بها و التزام ادخال لام در تثنیه و جمع علم ازین جهت است
که علامت زایل میشود تقول جاءنی زیدٌ و جاءنی الزیدان حورٌ مقصورات یعنی هذه اللطائف فی الخیام فبای الاء ربکما
تکذبان و نزد یک بعضی مثنی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تاویل بمسمی جائز است و میگویند که اعلام از
جهت آنکه کثیر الاستعمال اند و خفت در بنها مطلوبست در مثنی و مجموع کردن آنها محض اشتراک در اسم کفایت میکند
بخلاف اسماء اجناس که نه کثیر الاستعمال اند و نه خفت در انها مطلوبست پس قول این بعض واجب نیست
که قوله من جنسه در تعریف مثنی نبود تا به تثنیه اعلام و اسماء اجناس شامل باشد و هرگاه در بعضی مواد آخر اسم مقصور
متغیر میشود وقت لحوق علامت شروع کرد مصنف رح در بیان آن تغیر پس گفت و المقصور یعنی فی الاسم
المقصور و اسم مقصور در اصطلاح نحاة انیست که مافی آخره الف مفردة لازمة و از قولهم مفردة احتراز است
از الفی که مقرون بهمزه بود چون حمراء و از قولهم لازمة احتراز است از الفی که زائد میشود در حال وقف مثل زید

از واو وقفت علیه وآن اسم را مقصور ازین جهت گویند که ضد ممدود است یا ازانکه مقصور و محبوس از جر کاست زیرا که اعراب او تقدیری میباشد والقصر فی اللغت الحبس وفاد رقوله فالمقصور برای تفسیر و تفصیل اقسام است که از عموم قوله مالحق آخره مستفاد میشود زیراکه مشتمل است بر صحیح و منقوص و مقصور و ممدود و مصنف رح بیان احکام مقصور و ممدود متعرض شد و باحکام ماورای او التفات ننمود ازانکه لحوق الف ولون یا یا ولون اسنا آخر مفرد و بدون تغیر آخر حکم اوست مثل زیدان وزیدین و دلوان و دلوین از تعریف مثنی معلوم میشود و قوله فالمقصور مبتدا است وکلمه ان در قوله انکان الفه عن واو حرف شرط است وکان با اسم وخبر خود فعل شرط است یعنی اسم مقصور از دو حال خالی نیست یا الف او منقلب است از واو یا منقلب است از یا اگر منقلب است از واو وهو ثلاثی و حالانکه اسم ثلاثی بود قلبت واو الف پس درین وقت آن الف را در حال تثنیه بدل میکنند بواو فیقال عصوان والوان در تثنیه عصا والی والف که منقلب از واو بود بر دو قسم است یکی انکه منقلب بود از واو و تقلب بود اصا که در اصل عصو بود دوم آنکه منقلب بود از واو حکما چون الی که علم شخص است وانقلاب الف از واو حکما در اسم مقصور است که مجهول الاصل واو را اماله نکرده باشند چون متی واذا والی فان الف الاسماء العربیه البناء کمتی واذا دال الاصل لما فی الاسماء المتمکنه واعتراض کرده اند که هرگاه الی مجهول الاصل است پس کدام چیز قرینه است بر انکه الف او بدل است از واو حکما وجواب اینست که الف الی را اماله نمیکنند پس ازینجا معلوم میشود که الف او بدل است از واو وزیرا که نون الف را که بدل از واو بود اماله نمیکنند و قوله وهو ثلاثی جمله است حالیه قوله قلبت واو الف مبتدا و جمله شرطیه خبر مبتدا و متقدم است اگر گفته شود چرا واجب است ابدال الف مذکور بواو در وقت تثنیه جواب میگوییم ازانکه اگر الف بسلامت وا زند پس التقاء ساکنین لازم می آید و خوف یکی از دو الف موجب التباس مثنی بمفرد است در وقت اضافت و تحریک الف نیز مقصود نیست زیرا که الف حرکت را قبول نمیکند پس واجب است که الف را بحرف بدل کنند و آن حرف را حرکت دهند و هرگاه ابدال الف بحرف واجب شد پس آن الف را بواو ابدال کردند که اصل او ست برابر ست که اصل حقیقی بود چون عصوان یا اصل حکمی باشد چون الوان اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح اسم مقصور را بثلاثی جواب میگوییم ازانکه اسم ثلاثی خفیف است پس ابدال الف را بواو در و واجب کردند تا تعادل حاصل آید و اماله بکسر مایل کردن است از فتحه بسوی کسره چون در کیف و ارکاب وحسیب وحساب والا یعنی اگر اسم مقصور بصفت موصوف نباشد یعنی الف او بدل از واو نبود و اسم ثلاثی نباشد بلکه الف بدل از یا باشد برابر ست که آن یا حقیقه بود چنانچه رحی یا حکما باشد بانطریق که آن اسم مقصور مجهول الاصل

بود یا عدیم الاصل ولیکن امالہ کردہ باشند چون متی کہ عدیم الاصل است ولیکن در او امالہ آمدہ است و یا اگر بدل از واو بود لیکن آن اسم ثلاثی نباشد چون اعلی و مصطفی و یا الف زائدہ بود چون حبلی فبالیا یعنی پس آن الف درین وقت بیا بدل کردہ میشود چون رجیان و متیان و اعلیان و مصطفیان و حبلیان پس ازین جا معلوم شد کہ مراد از ثلاثی در ینجا معنی لغویست نہ اصطلاحی و الا ابدال الف بیا در مصطفیان مثلا جائز نشدی زیرا کہ مصطفی اسم ثلاثی است بمعنی اصطلاحی و وجہ ابدال الف بیا درینوقت ہمان است کہ در ابدال الف بوا مذکور شد اگر گفتہ شود کہ چرا نگفت مصنف رح والایا و با وجودیکہ اخصر و اوفق است بقولہ قلبت واوا از انکہ پس از و جملہ فعلیہ است جواب میگوییم قولہ فبالیا کہ در تقدیر مانعہ منقلبہ بالیا است جملہ اسمیہ است پس مصنف در جزا و شرط جملہ اسمیہ آوردنا اشارت کند بسوی ثبوت و تقرر یہ حکم مذکور بحیث لا خلاف فیہ بخلاف الحکم السابق فان فیہ خلاف الکسائی حیث ذہب الی ان الالف الثالثۃ المنقلبۃ عن الواو فی کلمۃ مضمومۃ الاول کالظبی او مکسورہ کالربوا وجب علیہا یاء لتنقل الکلمۃ بالواو مع الضمۃ او الکسرۃ فی الصدر فافہم و احفظ و الممدود یعنی اسم ممدود آن اسمیست کہ در آخر او الف ممدود بود از سہ حال خالی نیست کہ ہمزہ او اصلی است یا برای تانیث است یا چنین نیست **انکانت ہمزتہ اصلیۃ** یعنی اگر ہمزہ آن اسم ممدود اصلی بود یعنی زائدہ نباشد و بدل از حرف اصلی یا حرف زائد ہم نبود پس مراد از ہمزۂ اصلی نہ اینست کہ در مقابل فا و عین و لام بود کما ہو المتعارف بلکہ اینست کہ زائدہ نبود و در مقام خود ثابت باشد **ثبتت** یعنی درین وقت آن الف در لغت مشہور ثابت بود و بر حال خود می ماند و منقول از ابو علی فارسی قلب الف مذکور بوا و است چون قرا بضم قاف و تشدید برای مجملہ اسم ممدود است و تثنیہ او در لغت مشہور قرآن است و در لغت ابو علی فارسی قراوان و قراؤ آن مرد را گویند کہ نیک خواند و بمعنی عابد و زاہد نیز آمدہ است و ماخوذ از قرء است بروزن صرف از باب تفعیل یقال قرء زید اذا جید القراءۃ و تنشک **وانکانت للتانیث** یعنی اگر ہمزہ اسم ممدود برای تانیث بود یعنی بدل از الف تانیث باشد و این مراد ازین جہت میدارند کہ ہمزہ برای تانیث نیامدہ چنانچہ در بحث تانیث معلوم شد چون حمرا کہ در اصل حمرا بود بدو الف یک الف برای مدصوت است و دوم برای تانیث پس الف را ازجہت آنکہ در طرف واقعست بعد الف زایدہ بہمزہ بدل کردند حمراء شد **قلبت** ہمزۃ یعنی آن الف را وقت تثنیہ بدل کردہ میشود بواو مثل حمراوان و صحراوان اگر گفتہ شود چرا الف مذکور را بواو بدل می کنند جواب میگوییم از انکہ ہمزہ جرثقیل است زیرا کہ از مبداء مخارج است و ہر چہ از مبداء مخارج بود ثقیل میباشد

و نیز همزه از جنس الف است یا از آنکه بدل است از الف یا از آنکه صورت این همزه صورت الف است یا از آنکه
همزه قسیم الف است کما قال فی الصحاح ان الالف علی ضربین لینة و متحرکة فاللینة یسمی الفا و المتحرکة همزة
پس واجب است که درمیان دو الف واقع نشود با وجود یکه غیر اصلی است تا اجتماع القاءت لازم نیاید پس
ابدال او بحرف دیگر واجب شد و مناسب همزه واو است از آنکه هر دو ثقل اند بخلاف یا پس ازین جهت همزه
مذکور را بواو بدل کردند چنانچه بدل کرده اند در وقیت و وجوه که در اصل اقتت و اجوه بود اگر گفته شود تخفیف
در کلام عین هم است و یا از واو خفیف است پس ابدال همزه بیا واجب بود و مناسبت چندان مقصود
نیست کما لا یخفی جواب میگوییم اعتراض وقتی وارد شود که ابدال همزه بواو موجب ثقالت باشد و ابدال
او بیا باعث خفت است و سبحان الله اینجا هر دو برابر اند زیرا که ما قبل ساکن است پس همزه را بواو بدل کردند
تا مناسبت از دست نرود آری از خرس موئی مثل مشهور است و نیز گفته اند که ابدال همزه برای دفع کراهیت است
زیرا که اگر همزه را باقی دارند وقوع صورت علامت تانیث در وسط کلام لازم می آید و این مکروه تحریمی است
و ابدال او بواو ازین جهت است که اگر بیا بدل کنند اجتماع دو یا در حالت نصب و جر لازم آید و این موجب
ثقالت است زیرا که هر یا مقابل دو کسره است پس توالی کسرات لازم می آید و سوال کرده اند که وقوع علامت
تانیث در وسط مکروه نیست اگر مکروه بودی مسلمانان تاء تانیث جائز نشدی و جواب اینست که بقاء علامت
تانیث در مسلمتان برای ضرورت است زیرا که اگر حذف کنند التباس تثنیه مونث بتثنیه مذکر لازم می آید و الضرورات
شیح المحذورات و باید دانست که در بعضی استعمالات حمراان ثبوت همزه نیز آمده و مبرد از مازنی حمرایان نیز
حکایت کرده با بدال همزه بیا بدل و لیکن لغت مشهور ابدال او بواو است کما فی المتن و الا یعنی اگر همزه او
نه اصلی بود و نه برای تانیث باشد بلکه برای الحاق بود چون همزه علباء یا منقلب بود از واو اصلی یا از یاء
اصلی چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بود و علباء پی کردن را گویند و همزه او بدل است از واو زائده
یا یاء زائده که بغرض الحاق است بقرطاس فالوجهان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند در همزه اسم مذکور
یکی اثبات همزه و دوم قلب او بواو اگر گفته شود چرا درین وقت در اسم مذکور دو وجه جائز اند جواب
میگوییم از آنکه همزه اسم مذکور مشابهت دارد بهمزه قراء و نیز مشابهت میدارد بهمزه حمراء پس بنظر مشابهت
او بهمزه قراء اثبات آن جائز است و باعتبار مشابهت آن بهمزه حمراء ابدال او بواو روا است و اما مشابهت
او بهمزه قراء ازینجهت است که همزه علباء که بدل است از واو یا بدل است از یاء ملحق بالاصل و مانند حرف اصلی است

ازانکه مقابل سین قرطاس است پس همزهٔ مذکور حکماً حرف اصلی شده و همزهٔ کساء و رداء هرگاه که بدل است
از حرف اصلی حکم حرف اصلی دارد پس همزهٔ علیاء و کساء و رداء مشابه شد بهمزهٔ قراء که اصلی است و همزهٔ
قراء در وقت تثنیه ثابت میماند پس ثبوت همزهٔ آن کلمات را نیز جائز داشتند و هرگاه همزهٔ علیاء و کساء و رداء
در حقیقت حرف اصلی نیست پس مشابهت شد در عدم اصالت بهمزهٔ حمراء و همزهٔ او در تثنیه بواو منقلب میشود
پس انقلاب همزهٔ کلمات مذکوره نیز بواو جائز داشتند و لهذا همزه بآ و از بلند میگوید که مذهب نحاة مذهب او و
رما نیست و ازین تقریر واضح شد که الف لام هر قوله الوجهان عهد خارجی است اشارة است بسوی وجهین
مذکورین و در بعضی نسخ ابدال همزه بیا هم آمده است لیکن در مثل کساء و رداء یعنی در همزه که بدل از حرف
اصلی بود و لهذا بعضی اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح والا فوجهان بدون الف لام میفرمود باین وجه
شامل میشد و منتبادر از الوجهان که معرف بلام است دو وجه مذکور است کما لایخفی و تحذف نونه یعنی حذف
کرده میشود نون مثنی للاضافت برای اضافت یا وقت اضافت از انکه درمیان نون تثنیه و اضافت
منافات است و جمع درمنافیان ممکن نیست و وجه منافات اینست که نون مثنی ازان جهت که قائم است
بمقام تنوین موجب تمامی کلمه و انقطاع کلمه ست و اضافت موجب اتصال و امتزاج است و حذفت
تاء التانیث یعنی حذف کرده میشود تاء تانیث برخلاف قیاس فی خصیان والیان و قیاس
اینست که حذف نکرده شود چون شجرتان و ثمرتان تا تثنیهٔ مؤنث ما تبس تثنیهٔ مذکر نشود و اثبات تا نیز جائز
است بالاتفاق کما هو القیاس اگر گفته شود چرا تاء تانیث را از خصیان والیان حذف میکنند جواب
میگوییم خصیتان والیتان اگرچه تثنیه است لیکن درحکم مفرد است زیرا که اتصال خصیه یا خصیهٔ دیگر والیه
یا الیهٔ دیگر بمرتبه ایست که گویا هر دو عضو واحد ست ازانکه انتفاع ازیکی بدون آخر ممکن نیست و تاء تانیث
در وسط مفرد واقع نمی شود لهذا تاء تانیث را در خصیتان والیتان مکروه داشتند و حذف آن جائز نمودند
نزدیک بعضی نحاة خصیان والیان تثنیهٔ خصی و والی ست و هما لغتان فی الخصیة والالیة مستعملتان فی
کلا مهم قلیلاً فافهم پس برین تقدیر خصیتان والیتان برقیاس ست کما لایخفی و الخصیة بضم الخاء المعجمة و کسر الصاد
خایه و قال ابوعمر الخصیان البیضان و الخصیتان الجلدتان اللتان فیهما البیضان اعتراض کرده اند
که مصنف رح حذف نون را بصیغهٔ مضارع مجهول چرا بیان کرد و حذف تاء را در خصیان والیان بصیغه
ماضی مجهول چرا نگفت و بحذف نونه للاضافت و تاء التانیث فی خصیان والیان باوجودیکه اخصر است

جواب میگوییم هرگاه که حذف نون تثنیه بسبب اضافت موافق قیاس است و در جمیع ازمنه مستمر و دائم است از یکجهت او را بصیغه مضارع که فائدهٔ استمرار میدهد بیان کرد و حذف تا را تا نیت در خصیان و الیان چون برخلاف قیاس بود پس او را بفعل ماضی بیان کرد که دلالت میکند بر حذف او در زمان ماضی و جائز است که در زمان استقبال حذف نکرده شود کما هو جائز بالاتفاق هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان مثنی شروع کرد در بیان مجموع پس گفت **الجمع ما دل** و مراد از موصول اسم است زیرا که غیر اسم مثنی و مجموع نمیشود و تثنیه و جمع کفعل باعتبار فاعل اوست نه باعتبار ذات فعل کما لا یخفی و بعضی اعتراض کرده اند که چون مراد از موصول اسم باشد و اسم قسم کلمه است پس تعریف جامع نیست از انکه مثل مسلمین و مسلمات خارج میشود زیرا که کلمه نیست بلکه مرکب است مانند مسلمی و جواب چنین فرموده اند که مراد از اسم عام است که حقیقت بود یا حکماً و نحو مسلمین به اعتبار شبهت امتزاج اسم میشمارند و جواب تحقیقی اینست که علامات تثنیه و جمع از تمامی اسم اند نه کلمه علیحده فلا اشکال **قوله علی احاد** متعلق است بقوله دل و بعضی اعتراض کرده اند که دلالت بر احاد در مفرد مستغرق نیز یافته میشود و جواب گفته اند که در اینجا مضاف مقدر است یعنی علی جماعة احاد و مفرد مستغرق را دلالت بر جماعهٔ احاد نیست بلکه بر احاد منفصله و الله اعلم که عرض متعرض این اعتراض چیست قبول کردیم که قوله ما دل علی احاد بر مفرد مستغرق صادق می آید لیکن تعریف مجموع را چه ضرر آری اگر تعریف او همین قدر میبود مانع نمیشد و لیکن قوله بحرف مفرده بتغیر ما از تمامی تعریف است پس از اینجا بلند پروازی محبت بخاطر باید آورد که نفع و ضرر اعتراض را بخاطر مبارک نیاورده در جواب هوا پرواز مینماید ظاهراً باعث این جهت وجود گفتگو اینست که حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی مضاف احاد مقدر کرده اند چنانچه فرموده اند علی جماعة احاد مقصوره پس بعضی ناظرین تقدیر مضاف را حمل بر دفع دخل مقدر نموده تقریر آن دخل مقدر بوجه مذکور قرار داده اند یعنی میگویند که هرگاه اینجا اعتراض بدخول مفرد مستغرق در قوله ما دل علی احاد وارد میشود برای دفع ان حضرت قدس سره مضاف مقدر کرده اند حاشا ثم حاشا که دامن مقصود حضرت قدس سره السامی منزه ازین خاشاک ست **کیف** الوصول الی سعاد و دونها ✣ قلل الجبال و دون هن حتوف ✣ والکف صفر و مالی بمرکب ✣ والرحل حافیة والطریق مخوف و در خاطر کلیل و ذهن علیل این غریب میگذرد که شاید مقصود افضل الشارحین از تقدیر مضاف دو چیز است یکی هدایت از ضلالت است یعنی کسی و هم نکند که در جمع و مفرد مستغرق اگرچه تفاوت چون آسمان و زمین است لیکن هر دو در دلالت بر احاد مشترک اند پس بتقدیر مضاف اشارت کردند که درمیان اینهم دو در بن دلالت هم

فرق است باین طریق که دلالت جمع بر جملهٔ احاد است و دلالت مفرد مستغرق بر احاد مفصله و دوم تثنیه است
بر تفاوت و تغائر استعمال لفظ احاد در تعریف جمع و استعمال آن در تعریف اسم عدد باین طریق که احاد که در
تعریف اسم عدد واقع است عام است شامل است بجملهٔ احاد و باحاد متفرقه چون واحد و احد و اثنین اثنین
و ثلث ثلثة و بکذا مراد از احاد در تعریف جمع جملهٔ احاد است پس میباید که کسی بملاحظهٔ تعریف اسم عدد
وهم نکند که مراد از احاد در جمع نیز همانست والله اعلم بما فی الصدور اگر گفته شود تعریف جمع مانع نیست از انکه
صادق می آید نیز بر تثنیه اسم جمع و تثنیه جمع چون طائفتین و جماعتین زیرا که این تثنیه هم اسم است که دلالت میکند
بر احاد بحروف مفرد خود بنوعی از تغیر جواب میگوییم مراد از دلالت در ینمقام دلالت مطابقی است کما هو المتبادر
پس بر ین تقدیر قوله ما دل علی احاد بر تثنیهٔ مذکور صادق نمی آید زیرا که دلالت آن بر احاد دلالت مطابقی نیست
اذ المدلول المطابقی لکل من طائفتین وجماعتین مثلا اثنان من الجماعت وکل جماعة یشتمل علی احاد لا تتناهی
علی الاحاد تضمینة او مطابقة فافهم وقوله مقصودة صفت احاد است یعنی مجموع ایست که دلالت کند
بر جملهٔ احاد که مقصود بوند یعنی قصد بآن احاد متعلق باشد وافضل المتاخرین فرموده اند ای متعلق بها المقصد
ضمن ذلک الاسم انتهی وافضل المتاخرین مولانا عبد الحکیم فرموده اند قوله فی ضمن ذلک الاسم لانه المتبادر و احترز
عن لفظ کل المضاف الی المعرفة فانه دال علی جملة الاحاد لکن تلک الاحاد لم تقصد من لفظ کل بل ما اضیف الیه
نحو کل الناس و کل القوم انتهی وقوله بحروف مفردة متعلق است بقوله مقصودة یعنی مجموع ایست که دلالت
میکند بر جملهٔ احادی که مقصود بوند از حروف مفرد آن اسم و جائز است که قوله بحروف مفردة متعلق بود بقوله دل
یا هر دو متعلق بود بر سبیل تنازع و مراد از قصد از حروف مفرد یا از دلالت بحروف مفرد نیست که حروف مفرد را
در قصد یا دلالت تمام دخل بود اگرچه هیئت را نیز دخل است لیکن هیئت عارض است بماده و نیز در جمع هیئت مقصود
است و مادهٔ موجود لهذا مراد از حروف مفرد آن حروف میدانند که مادهٔ مفرد اند و اعتراض کرده اند که تعریف
مجموع جامع نیست از انکه خارج میشوند آن مجموع که از لفظ مفرد نبود چون نسوت که جمع امرأ است زیرا که جموع ندکوره
اگرچه دلالت میکنند بر احاد مقصوده لیکن آن احاد بحروف مفرد آن جموع مقصود نیستند از انکه آن جموع الفاظ مفرد
خود ندارند پس حروف مفرد خود از کجا آرند و جواب اینست که مراد از مفرد علم است که تحقیقی بود چون مفرد رجال
یا تقدیری چون مفرد نسوة از انکه مفرد برای او نساء بروزن غلام فرض میکنند اگرچه در استعمال مفقود است
پس نسوة جمع نساء است چون غلمة جمع غلام یا مفرد برای او لفظ امراة فرض مینمایند از غیر لفظ پس چنانچه

امر اراده مفرد تقدیری و فرضی است همچنین دلالت بحروف مفرد خود تقدیری و فرضی خواهد بود و اعتراض
کرده اند که تعریف جمع دوریست از آنکه مفرد در تعریف او ماخوذ است المفرد بالقیاس الی المثنی الجمع و
موقوف شد بر علم مفرد و علم مفرد موقوف است بر علم جمع و همین دوریست از شیوه بر میان این دو علم
گوییم سخنی اگر نگیری بگزاف چون شیشه ساعت ازین پیشه جمع دانا همه بر عیار رود و هم صیاف و جواب
که لزوم دور وقتی است که مفرد را بالقیاس الی المثنی والجمع تعریف کرده شود و جایز است که مفرد را بمفهوم
کنیم یعنی المفرد والاسم الدال علی واحد او ما یکون فلا دور و اعتراض کرده اند که چه حاجت است بسوی
مفرد برای نسوة و نساء و کدام چیز داعی ست بسوی التزام و بیست او و چرا نباشد نسوة و نساء اسم جمع مثل
قوم و رهط و جواب اینست که هرگاه احکام جمع بر نسوة و نساء مثل نون جاری باشد چون نون جمع المتناع
الحاق باز نسبت و رجوع بسوی اصل عند التصغیر پس ناچار جمعیت آنها حاکم گردد و چون جمع را از مفرد ضرور ست
پس ناچار مفرد برای آنها مقدر میکنند و فرض مینمایند و ازینجا معلوم شد که جمعیت نسوة و نساء مفرد و بیست
و باید دانست که الحاق یا نسبت بجمع ممتنع ست زیرا که جمع دلالت میکند بر تعدد و تعدد منشاء الهام ست
غرض از نسبت حصول التعیین فی الجمله ست نزدیک مخاطب و درمیان تعیین و الهام منافات ست و بعضی محققین
اعتراض کرده اند که امتناع الحاق یا نسبت بجمع ممنوع نیست بسند آنکه فرائض که جمع فریضه ست یا نسبت یا
لاحق میکنند و فرایضی میگویند و جواب اینست که الحاق یا نسبت بفرائض نه ازین حیثیت ست که فرائض جمع
فریضه ست بلکه ازین حیثیت است که جاری مجرای اعلام ست کما قال السید السند قدس سره فی شرح الشمسیه
فی علم الفرائض والاصوب ان یجعل لفظ الفرائض فی الاصطلاح جاریا مجری الاعلام فالاصح فیقال فی النسبة
فرائضی کما یقال انصاری فی انکار قیاسه فی اصله ان یقال فرضی انتهی یعنی اگرچه قیاس فرائض با عتبار لفظ
نسبت اینست که فرضی گفته شود زیرا که ضابطه نیست که جمع را اول بسوی مفرد رد میکنند بعده یا بسه یا رد
لاحق میکنند و قوله تقییدیا که ظرف مستقر ست حال ست از حروف یعنی مجموع آنیست که دلالت کند بر جمله
احاد مقصوده بحروف مفرد خود در انحالیکه آن حروف متلبس اند بنوع تغیری از انواع تغیر بحسب صورت یعنی صیغه
جمع مغائر بود بصیغه مفرد برابر ست اگر مغائرة حقیقی بود یا اعتباری پس بدانکه مغائرت صیغه جمع بصیغه مفرد عام ست
که زیادتی حرف بود چون رجال جمع رجل یا بنقصان حرف نباشد چون رسل جمع رسول یا باختلاف حرکات بود فقط چون اسد
بضمتین جمع اسد بفتحتین یا باختلاف حرکات و سکنات بود معا چون ندس بضم اول و سکون ثانی جمع ندس بفتح اول و

الحاق یا نسبت بجمع ممتنع

وسکون ثانی واجتماع تغییر بزیادت حروف یا تغییر باختلاف حرکات جائز است چون رجال جمع رجل واجتماع تغییر باختلاف
سکنات نیز ممکن است چون رسل جمع رسول ومغائره صیغه جمع بصیغه مفرد باختلاف حرکات وسکنات برود
قسم است یکی آنکه اختلاف حرکات وسکنات حقیقت بود چون اسد جمع اسد ودوم آنکه اختلاف حرکات
وسکنات حکما بود چون فلک که جمع فلک است ومغائره درمیان این دو صیغه باختلاف حرکت است لیکن حکما
نه حقیقة زیرا که ضمه فلک وقتی که جمع بود ضمه اسد است، وقتی که مفرد بود ضمه فعل است پس مغائرت ضمه جمع
بضمه مفرد حکمی واعتباری است وقوله تغییر بالجمع این فقرات شامل است وخلاصه تمام کلام سابق اینست که قوله
ما دل جنس است شامل است بمفرده وجموع واسماء جموع چون رهط وقوم وکعب بمفرد مستغرق ولفظ کل که مضاف شود بسوی
معرفت وباسماء اجناس چون تمر ونخل وقوله علی احاد فصل است که خارج شد ندازو مفردات مفرد مستغرق یکین
وقتیکه مضاف احاد مقدر کرده شود کما مر واسماء اجناس داخل اند ازانکه اگرچه وضع آنها برای حقیقت وماهیت است
لیکن دلالت میکنند بر افراد بحسب استعمال واز قوله مقصوده خارج شد نداسماء اجناس وقتیکه مقصود ازان اسماء
نفس جنس وحقیقت بود بحسب وضع واگر قصد کرده شود اسماء اجناس افراد واحاد جنس ازروی استعمال پس
خروج آنها درین وقت از قوله بحروف مفرده هست زیرا که مفرد اند پس دالست بحروف مفرده انچه آیند وهمچنین
خارج شد نداز قوله بحروف مفرده اسماء جموع واسماء عدد ازانکه مفرد ندارند واگر مضاف احاد مقدر نباشد پس خروج
مفرد مستغرق درین وقت از قوله بحروف مفرده خواهد شد ولفظ کل که مضاف شود بسوی معرفه از قوله مقصوده
خارج شد اگر مراد از قصد آن قصدیست که متعلق باحاد بود در ضمن آن اسم مجموع والا خروج آن از قوله بحروف مفرده
ظاهر است اعتراض کرده اند که تعریف جمع جامع نیست ازانکه بر جمع سلامت صادق نمی آید زیرا که حروف مفرده جمع
سلامت متغیر نمیشوند ولهذا آن جمع را جمع سلامت می نامند وحال آنکه تغییر صیغه در تعریف جمع ماخوذ است کما مر
وجواب اینست که مراد از تغیر که در تعریف جمع ماخوذ است آن تغییر است که بحسب صورت بود وظاهر است که صیغه مفرد
بلحوق واو ونون یا الف وتا متغیر میشود داخل میشود در صیغه انها وباین جمع را جمع سلامت ازین جهت میگویند
که در ترتیب حروف وحرکات وسکنات آن مفرد درین جمع تغیر اراده نمیباید اگرچه بلحوق حروف مذکوره صیغه مفرد
فی نفسها تغیر می یابد ونوعی از تغیرات در جمع مطلوب ومقصود است کما مر وسوال کرده اند که مراد از حروف که در
قوله بحروف مفرده واقعست اگر جمع حروف است بجعل اضافت بر استغراق پس مفارج که جمع صفة جعل است خارج
جمع فرزدق است خارج میشود واگر جنس حروف مراد است بجعل اضافت بر جنس پس میباید که حروف واحد از

حروف مفرد کافی بود ولازم می آید که نساء جمع امراة از لفظ مفرد باشد زیرا که همزه در هر دو موجود است ولیس کذلک
زیرا که اجماع نحاة بر اینست که نساء جمع از لفظ مفرد نیست ولا یجتمع امتی علی الضلالة وجواب اینست که اضافت حروف
بسوی مفرد اضافت استغراق است ومراد جمع حروفست ولیکن مفرد عام است که حقیقی بود یا تقدیری کما فی شارح
دفرضی کما مر آنفا فلا اشکال وفاد قوله فنحو تمر ورکب لیس بجمع علی الاصح برای تفریع است بر تعریف مجموع ومراد
از نحو تمر هر اسمی است که درمیان او ودرمیان واحد او تاء تانیث که دلالت بر وحدت میکند فارق بود ومراد از نحو رکب
هر اسم جمع است وحاصل اینست که در جمعیت نحو تمر ورکب اختلافست ومذهب اصح اینست که تمر ورکب جمع
نیست ولهذا در تعریف مجموع قوله بحروف مفرده آورد تا این هر دو خارج شوند کما عرفت خرج بهما آنفا واسم جنسی
که درمیان او واحد او هیچ چیز فارق نبود چون ماء وتراب بالاتفاق جمع نیست واعلم ان اسم الجنس الذی
لا فارق له مالا تمیز احاده فی الخارج کالماء والتراب فافهم واحفظ وعدم جمعیت نحو تمر ورکب مذهب سیبویه است
ومذهب اخفش اینست که جمیع اسماء جموع جمع اند لیکن بشرطی که مفردات از تراکیب آنها یافته شوند چون حامل
وباقر ورکب که نزد یک او جمع جمل وبقر ورکب است ومذهب فراء اینست که جمیع اسماء جموع جمع نیست واما
اسماء اجناسی که مفردات از تراکیب آنها یافته میشود جموع اند پس اسماء اجناس واسماء جموع که آنرا واحد من لفظها
نبود بالاتفاق جمع نیستند ومذهب اصح مذهب سیبویه ازین جهت است که ترکیب مثلا اسم است برای جماعت
رکبان وقصد نکرده شده است جمع کردن راکب بر رکب ومواقفت در حروف اتفاقی است نه قصدی وتیز رکب
در صدق مثل جمع قلت است پس اگر او را جمع راکب میگویند باید که جمع کثرة باشد زیرا که اوزان جمع قلة محصور
ومحفوظ اند کما سیجئ انشاء الله تعالی ورکب بران اوزان نیست ونیز در وقت تصغیر ونسبت بسوی واحد خود مرد
نمیشود وحال آنکه جمع را در وقت نسبت وتصغیر بسوی واحد او رد میکنند کما عرفت آنفا ونیز رکب مستعملست
باستعمال مفرد لانه یقال الرکب جاء لا جاءا او جاءة وقس علیه الحامل والباقر والتمر فتامل ومخفی نماند که فرق
درمیان اسم جنس واسم جمع اینست که اسم جنس واقع میشود بر یک ودو وزیاده ازان بخلاف اسم جمع اگرچه
در ارجاع ضمیر ودیگر احکام ترکیبی درمیان هر دو هیچ فرق نیست واعتراض کرده اند که کلم جنس است وبر واحد و
تثنین واقع نمیشود وجواب گفته اند که عدم وقوع او بر واحد وتثنین بحسب استعمال است نه بحسب وضع فلا اعتداد
ولیکن این جواب ضعیف است زیرا که مانع را میرسد که منع کند یعنی بگوید لانسلم که عدم وقوع او بر واحد
وتثنین بحسب استعمال باشد نه بحسب وضع چرا نباشد که بحسب وضع بود نه بحسب استعمال فلا بد لذلک من دلیل

فائده عظیمه

الفرق بین اسم الجنس واسم الجمع

وانا عبد ذلیل **ونحو فلک** جمع معطوفست بر جمله سابق و داخل است تحت فا تفریع یعنی هرگاه که تغیری ما خود است
در تعریف جمع عام است که حقیقی بود یا حکمی و اعتباری کما علمت پس نحو فلک برین تقدیر جمع خواهد بود زیرا که
صیغهٔ او اگرچه بصیغهٔ واحد اتحاد دارد لیکن درمیان هر دو فرق اعتباری و تغیر فرضی است و این قدر تغیر در صحت
جمعیت کفایت میکند و تغیر حکمی و فرضی باین طریق است که ضمهٔ فلک را وقتیکه جمع بود ضمهٔ اسد میگویند
وقتی که مفرد بود ضمهٔ قفل و مصنف رح مثال تغیر حکمی آورد و نگفت و نحو رجال جمع با وجودیکه در و تغیر
حقیقی است بسبب آنکه در جمع بودن فلک خفا بود پس آن خفا را بقوله و نحو فلک جمع زائل کرد و ظاهر است
که هر جمعی که در و تغیر حکمی و فرضی بود جمع شد پس آنچه در و تغیر حقیقی بود بطریق اولی جمع خواهد شد و نیز در قول مذکور
تنبیه است بر تعمیم و تغیر از روی حقیقت و تقدیر و مراد از نحو فلک هر جمعی است که صورت او و صورت واحد او متجدد
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از تعریف جمع شروع کرد در تقسیم آن پس گفت **وهو** یعنی جمع بر دو قسم است **صحیح و**
مکسر از آنکه جمع از دو حال خالی نیست که بناء واحد در و سلامت است یا سلامت نیست اول جمع سلامت است
چون مسلمون و مسلمات و ثانی جمع مکسر چون رجال و افراس و وجه تسمیه ازین وجه ظاهر و واضح میشود فقال **فالصحیح**
لمذکر و لمؤنث یعنی جمع صحیح گاهی برای مذکر میباشد و گاهی برای مؤنث و فا در قوله **فالمذکر** برای تفسیر است
و در بعضی نسخ المذکر بدون فا پس برین تقدیر قوله المذکر مالحق آخره جمله مستانفه خواهد بود یعنی گویا سائل
سوال کرد که ما جمع المذکر الصحیح و ما جمع المؤنث الصحیح پس گفت المذکر مالحق آخره یعنی جمع مذکر صحیح آن جمع است
که لاحق شود بآخر مفرد او و مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها و نون برابر است که عوض حرکت
بود یا تنوین بر سبیل اختلاف کما مر فی بحث التثنیة و قوله مفتوحة صفت نون است یا حال است از نون
و ابحاث و تحقیقات قوله مالحق آخره برابر همین قول که در بحث مثنی واقع است قیاس باید کرد و نون او جمع
ازین جهت فتحه دادند که تا خفت فتحه تثقل واو و ضمه معادل شود و فتح در حال نصب و جر برای اطراد باب است
و قوله **لیدل** متعلق است بقوله لحق یعنی لاحق میشوند حروف مذکوره برای آنکه تا دلالت کنند ان لحوق یا لاحق فقط
یا لاحق یا لحوق علی ان معه یعنی برانیکه تحقیق یا مفرد او اکثر منه اکثر است ازان مفرد از حیثیت یعنی معنی لیس
المراد ان مع مفرده اکثر منه من حیث قراءته و لفظ بل من حیث مدلوله و معناه و هو الواحد مما یطلق علیه ذلک المفرد فان
مسلمین علی تعدد یصدق مسلم الاعلی بعدد و لفظ فافهم و تحقیق و تدقیق قوله لیدل را برهمین قول که در بحث مثنی واقعست و نیز قیاس
باید کرد فانظر ما ذا تری و بعضی اعتراض کرده اند که اکثر اسم تفضیل است و اسم تفضیل واجب میکند اشتراک مفضل

ومفضل علیه را در اصل پس واجب است که در واحد هم کثرت باشد وحال آنکه واحد از کثرت منزه است کما لا یخفی
علی اصحاب التوحید وجواب اینست که اشتراک مفضل ومفضل علیه در فعل عام است که حقیقت بود مثل زید افضل
من عمرو وقتی که در عمر فضیلة حقیقة یا حکما فرضا باشد کما فی قولهم فلان افقه من حماد واعلم من جدا پس همچنین
کثرة در واحد فرضی واعتباری واین بحث باندک تفصیل در بحث مرکبات در شرح قوله لیس بمرکب مذکور شد
ومن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه وباید دانست که اکثر از واحد وقتی متحقق خواهد شد که از واحد دو چیز بوده مثل
واحد ولهذا تر دیک نخواهد ما فوق الواحد جمع نیست بلکه ما فوق الاثنین جمع است واعتراض کرده اند که چرا نگفت
مصنف رح علی ان معه اکثر من جنسه تا معلوم شود امتناع جمعیت مشترک چنانچه ممتنع است تثنیه آن و
جواب اینست که مصنف رح هرگاه من جنسه را در تعریف مثنی ذکر کرده بود پس در جمع ذکر نکرده واگذاشت که ان در
تعریف مثنی وقال المحقق محمد صفی فی غایة التحقیق ویمکن ان یقال انما لم یقل ذلک لانه اراد ههنا تعریف الجمع
مطلقا بقطع النظر ان کونه صحیحا او ممتنعا فلم یحتج الی هذا القید لاخراج الجمع الممتنع انتهی فظاهر است که غرض نحاة از
تعریفات معرفت الفاظ مستعمله ومحکمة الاستعمال است نه ممتنعة الاستعمال فامکان الجواب لیس باصواب فضلا عن
یکون فی غایة التحقیق فتامل وهرگاه که قوله مالحق آخره شامل است باسم منقوص ومقصور صحیح مشروع کرد
مصنف رح در بیان اسم منقوص ومقصور پس گفت فان کان آخره یا ونذکر اسم صحیح متعرض نشده از انکه
تغیر سلامت است ومختص نیست بحکمی از احکام مثل اسم منقوص ومقصور وفاد رقوله فان کان برائی تسهیل احکام
اقسام است که از عموم قوله مالحق آخره مستفاد میشوند وضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد یعنی اگر آخر مفرده جمع
برابر است که ملفوظ باشد چون القاضی یا مقدر بود مثل قاض وقوله قبلها کسرة که ظرف مستقر است صفت یا
وقوله حذفت جزاء شرط مقدم است یعنی در حین وقت آن یا را حذف کرده میشود ووقت جمع مثل قاضون
که در اصل قاضیون بود ضمه را از جهت نقل بعد مهاب حرکت ماقبل نقل کرده بماقبل داده از انکه حرکت یا
مخالف حرکت ماقبل است ویا بسبب التقاء ساکنین افتاد قاضون شد وهمین است حال النصب والجر مثل
قاضیین که در اصل قاضیین بود کسره به یا داده نقیل بود اند حذف زیرا که حرکت یا موافق حرکت ماقبل است پس یا را بسبب
التقاء ساکنین انداختند قاضیین شد وضمه را بجهة ثقل حرکت بماقبل دره حاشیه دستور المبتدی رح علامت صرف
بوجه احسن نوشته شد فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها اعتراض کرده اند که تقیید یا که در قوله فان کان فی
آخره یا واقعست بملفوظ واجبست چون القاضی زیرا که یا مقدر را حذف کردن تحصیل حاصلست وجواب اینست

که بسبب الحاق علامت جمع تنوین حذف میشود پس یا و محذوفه عود میکند باز او را بسبب التقاء ساکنین
که درمیان یا و علامت جمع میشود حذف کرده میشود پس علت حذف درین وقت غیر آن علت نیست
که سابق بود زیرا که علت حذف قبل الحاق علامت جمع التقاء ساکنین درمیان یا و تنوین بود و بعد الحاق
علت حذف التقاء ساکنین درمیان یا و علامت جمع است و قوله مثل خبر مبتدا و محذوف است یعنی نظیر
مثل قاضون و مضاف است بسوی قاضون و رفع قاضون بر سبیل حکایت ست و انکان آخره مقصورا
یعنی آخر مفرد جمع الف مقصوره بود برابر ست که ملفوظ باشد مثل المصطفی یا مقدور بود مثل مصطفے
حذفت الالف پس درین وقت حذف کرده میشود آخر او را که الف است بسبب التقاء ساکنین و نائب
ضمیر که راجع است بسوی آخر تا و یل الف است فلا اشکال و یبقی ما قبلها مفتوحا یعنی بعد حذف الف
ما قبل او باقی میماند بر حرکتی که سابق بران حرکت بود که آن فتحه باشد تا فتحه دلالت کند بر حذف الف مثل مصطفون
که جمع مصطفی ست در حال رفع و مصطفین غیر جمع او ست لیکن در حال نصب و جر و مصطفون و مصطفین در اصل
مصطفیون و مصطفیین بود یا را بسبب حرکت و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند و الف بسبب التقاء ساکنین
افتاد مصطفون و مصطفین شد و ضمیر قوله و شرطه جائز ست که راجع باشد بسوی اسمی که جمع کردن او بواو
و نون یا بیا و نون مراد است و احتمال دارد که راجع باشد بسوی جمع مذکر و ظاهر همین است زیرا که جمع مذکر مشروط
بشروط است و لیکن در اول رعایت جانب لفظ و رعایت جانب معنی است اما رعایت جانب لفظ بیشتر
است که شروط مذکور را در اسم وقتی رعایت میکنند که جمع کردن آن بواو و نون مراد بود و رعایت جانب
لفظ ازین سبب است که اکثر ضمیر شرط را جمع بود بسوی جمع مذکر پس ضمیر کان را که در قوله انکان اسما
واقعست اگر راجع کنند بسوی اسمی که جمعیت او مراد است پس انتشار ضمائر لازم می آید و اگر بسوی جمع مذکر
راجع گردانند احتیاج بسوی تقدیر مضاف می افتد انکان مفرده اسما پس اولی همین ست که ضمیر شرط
راجع بود بسوی اسمی که جمعیت او مراد باشد و مصنف رح در شرح خود فرموده ست که لا حاجة الی قوله فمذکر
لان الکلام فی الجمع المذکر و انما ذکر لدفع وهم من یتوهم ان قوله جمع المذکر السالم کاللقب الذی یطلق
علی المسمی و ان لم یکن تحته معناه کما سمی الابیض بالاسود و لدفع من یذهل عن تقدم المذکر او یظن ان
طلحة داخل فیجمع علی طلحون انتهی و لیکن بر ارباب بصیرت ظاهر ست که چون ضمیر شرطه راجع بود بسوی اسمی که
جمعیت او مراد است پس هرگز احتیاج نمی افتد بسوی آنچه مصنف رح ذکر کرده است زیرا که احتیاج بسوی آن

تکلفات وقتی است که ضمیر شرطه یا بسوی جمع مذکر صحیح راجع بود یا بسوی مذکری جمع کرده شود بواو ونون و الا فلا فافهم ولاتکن من الغافلین ومراد از اسم درین مقام مقابل صفت است نه مقابل فعل وحرف پس وارد نمیشود اعتراض باتحاد اسم وخبر فتامل وقوله فمذکر الخ وحال خالی نیست که یا خبر قوله شرطه است پس دخول فا در خبر آن مبتدا لازم می آید که معنی شرط را متضمن نیست واین جائز نیست مگر نزد یک اخفش ونیز برین تقدیر لازم می آید اعتراض شرط درمیان مبتدا وخبر واین نیز جائز نیست مگر در ضرورت شعر یا خبر مبتداء محذوف است یعنی فهو مذکر وضمیر راجع است بسوی شرط وجمله اسمیه جزاء شرط است وجمله شرطیه خبر مبتدا است پس لازم می آید حذف ضمیر مرفوعی که بسوی مبتدا راجع است واین جائز نیست ومکن است اختیار هریکی از دو احتمال مذکور ازانکه جائز است که قول مذکور خبر قوله شرطه باشد بتقدیر اما یعنی اما شرطه فمذکر ولانسلم که اعتراض شرط مختص بشعر باشد ولیکن ضعف این جواب ظاهر است ازانکه تقدیر اما برخلاف قیاس است در مواضع معدوده ومنع مذکر منع امر بدیهی است فلا اعتداد به وعین ممکن است که قول مذکور خبر مبتدا محذوف بود ومحذور مذکور لازم نمی آید زیرا که جائز است حذف ضمیری که عائد بود بسوی مبتدا لیکن بشرطی که آنجا عاید دیگر باشد فیمکن ان یقال الضمیر العائد الی مایضاف الیه المبتدا اعنی ضمیر الکان العائد الی الاسم الذی هو مضاف الیه فیجوز حذف العائد المرفوع لوجود الشرط فافهم ودرین احتمال اولی از احتمال اول است واکثر شارحین را درین مقام توجیهات لاطائل وتکلفات بیحاصل اند وچون در ذکر انها هیچ فائده نبود وجز اطاله که موجب ملالت است لهذا اعنان بیان ازان وادی بالکلیه مصروف ساخته بدیگر مطالب ارجمند ومقاصد بلند می پردازد سوال کرده اند که قوله مذکر که در تقریر فهو مذکر است محمول نمیشود بر ضمیری که راجع میشود بسوی شرط زیرا که شرط جمع مذکر تذکیر است نه مذکر وجواب انست که در کلام مصنف رح تسامح است مذکر مشتق واراده مبدا مشتق وبسوی همین تسامح اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فکونه مذکرا وقوله علما نیز همچنین تسامح است زیرا که ذات علم شرط جمع نیست بلکه کون الاسم علما شرط جمع است وبعضی میگویند که مضاف مقدر است یعنی فحصول مذکر وحصول علم ولایخفی انه تکلف وبرناظرین مستور ومحتجب نماند که قوله فمذکر علم در غایت رکاکت وسخافت است والصواب ان یقال وهو انکان اسما فشرطه کونه علما یعقل فافهم واحفظ ولا تتنظر الی ماقیل اویقال فانه طریق الجهال وقوله علم صفت مذکر است وقوله یعقل نیز صفت مذکر است ودرین قول هم تسامح است ومراد اینست که مسمی آن اسم مذکر عاقل بود کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله من حیث مسماه الخ وبقیه الفاظ عامل کلام مصنف رح اینست که اگر اسمی را که غیر صفت بود خواهند که جمع بواو ونون یا بیا

ونون کنند پس دران اسم از سه شرط ناچار هست یکی آنکه آن اسم مذکر بود یعنی مجرد از تاء تانیث باشد که نه در وتاء تانیث ملفوظ بود و نه مقدر و دوم آنکه آن اسم علم بود و سوم آنکه آن اسم مسمی عاقل باشد اگر گفته شود جمع مذکر چرا مشروط باین امور ثلثه هست جواب میگوییم جمع مذکور از جهت آنکه بیاء واحد در و سلامت میماند اشرف جموع است و اسمی که مذکر بود و علم مذکر عاقل باشد از اسم دیگر اشرف هست پس اشرف را باشرف خاص کردند و اگر در اسمی جمیع شروط مذکوره مفقود بودند چون لفظ عین که مؤنث هست و اسم مذکر عاقل نیست و یا مفقود بودند و شرط چون لفظ مراره که اگرچه مسمی او ذی عقل هست لیکن مذکر و علم نیست یا مفقود شود یک شرط از ان شروط ثلثه چون اعوج که علم فرس بنی هلال است از انکه اعوج در نوقت اگرچه مذکر و علم هست لیکن مسمی او ذی عقل نیست پس در نوقت جائز نیست که آن اسم را جمع کنند بجمع مذکوره فلا یقال عینون و امرالون و اعوجون و چون مذکور شد از مذکر آن اسم که در وتاء تانیث نبود نه لفظاً و نه تقدیراً چنانچه معنی اصطلاحی مذکر همین هست پس وارد نمی شود اعتراض باین طریق که اگر مصنف رح فمذکر مجرد عن التاء میگفت تا نحو طلحة خارج میشد از انکه او را بواو و نون یا بیاء و نون جمع کرده نمیشود اعتراض کرده اند که هرگاه مراد مذکر اصطلاحی هست و هو مالا یکون فیه علامة التانیث پس لازم می آید که مثل مسلمی و رقاء را که علم رجل اند جمع نکرده شود بجمع مذکور و حال آنکه جمع آنها بجمع مذکور جائز هست کما یقال مسلمون و رقاءون پس اگر مصنف رح فمذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحة خارج میشد و مسلمی و رقاء داخل میشد جواب گفته اند که از علامت تانیث که در تعریف مذکر اصطلاحی واقع هست خاص تاء تانیث است از جهت انکه اصل هست در علامت تانیث ولا یخفی ضعف هذا الجواب اگر گوئی که تاء تانیث چرا اصل هست در علامات تانیث جواب اینست که اصل در علامت شی عدم تغییر هست و آن در تاء تانیث موجود هست بخلاف الف مقصوره و ممدوده که از حالی بحالی میگردند گاهی بواو و بدل میشوند گاهی محذوف و باید دانست که جمع کردن مثل طلحة بجمع مذکور نزد کوفیون از ین کیسان جائز است فیقال طلحون بسکون اللام عند الکوفیین و بفتحها عند ابن کیسان فتامل و قوله وانکان صفة معطوف است بر قوله وانکان اسما یعنی اگر اسمی که جمع کردن او جمع مذکر صحیح مراد هست صفت بود یعنی اسم صفت باشد و علم نبود چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و صفت مشبه و دیگر صفات فمذکر یعنی پس جمعیت آن اسم مشروط هست به پنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر بود بمعنی مذکور و قوله یعقل صفت مذکر هست و قوله وانکان صفة فمذکر یعقل را از راه تحقیق و ابحاث بر قوله وانکان اسما فمذکر علم تعقل قیاس باید کرد و وجه انتظار باین همان هست که سابق مذکور شد و اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح یعلم مقام یعقل میگفت صفات باتیها

خارج نمیشوند از انکه اطلاق عاقل بر ذات باریتعالی جائز نیست کما تقرر فی موضعه پس صفات او سبحانه
از قوله یفعل خارج میشوند و حالانکه صفات باری تعالی ابواو و نون جمع میکنند مثل نعم الماهدون و جواب اینست
که عدم جواز اطلاق بر ذات باریتعالی باعتبار شرع است و اطلاق آن از روی لغت جائز است و منع
شرع جواز اطلاق لغت را منافی نیست کما فی بعض شروح المنار و حضرت قدس سره السامی فرموده اند
انکان صفة من الصفات غیر علم کاسم الفاعل و المفعول انتهی و باید دانست که غیر علم دو معنی دارد اگر معنی
او اینست که اسم صفت منقول از وصفیة نبود پس در بیوقت فائده فید مذکور نیست که تا خارج شود مثل احمر
وقتی که نام مذکر نهند از انکه او را در بین وقت بواو و نون جمع کرده میشود زیرا که وصفیة اصلیه از اینجا
ندارد پس ازین جهت اسم محض است و صفت نیست و اگر معنی او اینست که در حال وصفیة علم نباشد
پس فائده او تنبیه است بر اینکه علمیه مجامع وصفیة نمیشود از انکه هر دو متضاد اند فلهذا الم یشترط العلمیة فی
الصفة عند جمعها اشرف الجموع فافهم و ان لایکون افعل فعلاء و شروط دوم اینست که اسم مذکور بر وزن
افعل نبود که مونث او بر وزن فعلاء است پس اضافت افعل بسوی فعلاء برای ادنی ملابست است
و ازین تقریر ارباب بصیرت ظاهر است که ضمیر لایکون راجع نیست بسوی صفت بتاویل وصف بلکه راجع است
بسوی اسم بسبب آنکه ارجاع مذکور در قوله و لامستویا فیه المؤنث صحت ندارد چنانچه مفصل در شرح آن
قول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی در تفسیر قوله افعل فعلاء
فرموده اند ای مذکر غیر مستوفی بصیغة الصفت الی آخره و غرض ازین تفسیر دفع دخل مقدر و اشارت بسوی
مراد مصنف رح است اما دخل مقدر اینست که مراد از فعل فعلاء موزون است و چون مراد ازاوزان
موزونات بود پس درین وقت آن اوزان اعلام موزونات خود بوند و اضافت علم جائز نیست پس چگونه
صحیح است اضافت افعل بسوی فعلاء و وجه دفع اینست که اضافت علم با بقاء علمیت ممتنع است و لیکن
بعد تنکیر جائز است و مثل زید ما خیرنا زیدکم و افعل و همچنین فعلاء نکره است از انکه مراد از وصف مشهور است و مونث
مذکر غیر مستوی مع المؤنث فی الصیغة بهذه الکیفیة و هی ان المذکر علی صیغة افعل و المؤنث علی صیغة فعلاء
و ازین تقریر واضح شد که قوله قدس سره السامی بل یکون المذکر الخ بیان عدم استواست و قس علیه قوله و لا فعلان
و نیز غرض حضرت قدس سره السامی ازان تفسیر اشارت است بسوی بیان مراد مصنف رح و تقریر او
اینست که قوله ان لایکون افعل فعلاء و همچنین قوله و لا فعلان فعلی در مقابل قوله و لامستویا فیه مع المؤنث

واقع است پس قوله افعل فعلاً و فعلان فعلی در مقابل قوله مستویا فیه مع المؤنث واقع شد پس مراد مصنف
از قولین اولین نفی عدم استواء صیغهٔ مذکر یا صیغهٔ مؤنث است و چون عدم استواء مذکور عام و شامل است
با فعل تفضیل و حال آنکه او را بواو و نون جمع کرده میشود پس از نجهت عدم استواء مذکور را مطلقاً نفی نکرد بلکه نفی
کرد آن عدم استواء مذکور را که متحقق است در ضمن افعل فعلاء و یا متحقق است در ضمن فعلان فعلی پس از این سبب
قدس سره السامی در هر دو مقام اول مفهوم عام را نفی کرد و بعده اضراب نمود و تخصیص بعد تعمیم فرمودند
و هذا هو الصواب بعون الله الملک الوهاب و بعضی ناظرین را در بیان مراد حضرت قدس سره السامی گمانیات
و قصص اند که از مقصود بمراحل دور اند لهذا در تحریر این اضاعت ایضاحت کاغذ و مداد ننموده اگر گفته شود
جمع مذکر صحیح چرا مشروط است بانکه مذکر صفت بروزن افعل نبود که مؤنث او بروزن فعلاء است مثل
احمر حمراء جواب میگوییم تا فرق بود در میان این صفت که مذکر او بروزن افعل و مؤنث او بروزن فعلاء است
و در میان اسم تفضیل که مذکر او اگرچه بروزن افعل است لیکن مؤنث او بروزن فعلی است مثله فعلاء زیرا که
اسم تفضیل بواو و نون جمع کرده میشود مثل افضلون پس اگر مثل احمر حمراء را بواو و نون جمع کنند در میان
هر دو فرق نباشد اگر گفته شود اگر بالعکس میکردند نیز فرق حاصل میشد جواب میگوییم افعل تفضیل کامل افراد
صفت است از انکه او را دلالت بر زیادتی است و جمع صحیح بواو و نون کامل افراد جمع است پس اولا بجمع
مذکور افعل تفضیل است نه احمر حمراء و قوله و لا فعلان فعلی معطوف است بر قوله افعل فعلاء یعنی شرط شوم است
که نباشد اسم صفت یعنی نباشد مذکر او بروزن فعلان که مؤنث او بروزن فعلی است مثل سکران سکری
و اینجا نیز مراد نفی عدم استواء مذکور است لیکن نه مطلق بلکه آن عدم استواء که متحقق است در فعلان فعلی کما
عرفت آنفا اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در هم صفت چرا مشروط است بانکه مذکر او بروزن فعلان نبود و مؤنث او
بروزن فعلی نباشد جواب میگوییم تا فرق شود در میان فعلان فعلی چون سکران سکری و فعلان فعلانة را
بجمع مذکر صحیح جمع کرده میشود کما یقال ندمانون پس اگر فعلان فعلانة را نیز جمع کرده شود بجمع مذکور در میان
فرق نباشد اگر گفته شود بالعکس چرا نکردند جواب میگوییم جمع مذکر صحیح اشرف جموع است فلان و فلانة
نیز شرافت دارند بر فعلان فعلی پس اشراف را اشرف دادند اگر گفته شود چرا فعلان فعلانة فعلان فعلی
شرافت دارد جواب میگوییم فرق در مذکر و مؤنث در فعلان فعلانة بعلامتی حاصل است که اصل علامات
تانیث است که آن تا و تانیث باشد از انکه الف مقصوره گاهی محذوف میشود و الف ممدوده گاهی بدل میشود

بواو بخلاف تاء تانیث که گاهی متغیر نمیشود واصل در علامت شی عدم تغیر وتبدیل است وقوله ولا مستویا
فیه مع المونث معطوفست بر قوله افعل فعلاء باید دانست که اقدام اشارحین شیخ رضی قدس سره برین
قول اعتراض کرده اند بان بذا العبارت استخف من قوله فمذکر علم یعقل لان مستویا عطف علی افعل فعلاء فیکون
المعنی وان لایکون الوصف المذکور مستویا فی ذلک الوصف مع المونث ولا معنی لهذا الکلام وکیف یستوی
الشی فی نفسه مع غیره فافهم وجواب اینست که اعتراض مذکور وقتی وارد میشود که ضمیر لایکون راجع بود بسوی
صفت بتاویل وصف کما هو مذهب الشیخ الرضی ولیکن ما میگوئیم که ضمیر مذکور راجع است بسوی اسم صفت
پس بدانکه قوله ولا مستویا معطوفست بر قوله افعل فعلاء وکلمه لا زائده است برای تاکید نفی وقوله مستویا صفت
موصوف محذوف است وضمیر لایکون راجع است بسوی صفت بتاویل وصف والمعنی ان الشرط الثالث
ان لایکون الاسم الکائن صفته مذکرا ای مجردا عن التاء که مستویا ذلک المذکر فی تلک الصفة التی
وهما مع المونث ای یستعملان للمذکر والمونث صیغة واحدة مجردة عن التاء فافهم واحفظ ولا تقعدن بعد الاکرم
مع القوم الظالمین اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در اسم صفت چرا مشروط است بعد استواء مذکر ومونث در صیغه
صفت که شرط چهارم است مثل جریح وصبور که مذکر ومونث در هر یک از جریح وصبور مستوی است
لانه یقال رجل جریح وصبور وامراة جریح وصبور وچرا این اسم صفت را بواو ونون جمع نمیکنند فلا یقال جریحون
وصبورون جواب میگوئیم هرگاه دران صفت مذکر ومونث مساوی است وآن صفت مختص نیست
بیکی از مذکر ومونث پس مناسب نیست که او را جمع صحیح بواو ونون کرده شود که مختص بمذکر است وهمچنین
مناسب نیست که جمع کرده شود بالف وتا که مختص بمونث است بلکه مناسب نیست که جمع کرده شود
مثل جریح وصبور را بجمعی که در او مذکر ومونث مستوی بود مثل جرحی او صبرو لا بتاء
التانیث یعنی وشرط پنجم اینست که آن اسم صفت متلبس بتاء تانیث باشد
مثل علامة که اگرچه اسم صفت است ونهاد شرط مذکوره در او موجود اند لیکن متلبس بتاء تانیث
است پس او را بواو ونون جمع کردن جائز نیست فلا یقال علامتون اگر گفته شود چرا جمع بواو ونون
مشروط است باین شرط جواب میگوئیم از انکه اگر چنین اسم صفت را بواو ونون جمع کنند اجتماع علامت
تانیث لازم آید پس آن جمع خفی مشکل خواهد بود والامر فی الخفی مشکل مشکل اگر گفته شود چرا تاء
تانیث را در وقت جمع حذف نمی کنند تا محذور مذکور لازم نیاید جواب میگوئیم اگر حذف کنند التباس

لازم آید بجمعی که مفرد او مجرد از تا تانیث بود چنانچه اگر علامون گویند معلوم نشود که جمع علامت است یا جمع
علام و نیز اگر حذف کنند مبالغه که مقصود بهست فوت خواهد شد و درین مقام اعتراضی هست صعب و اشکالی است
تعب کما فهم جواب آن ازان هم اصعب و اتعب هست و تقریر اعتراض اینست که تجرد از تا تانیث از قوله فمذکر
معلوم شده هست ازانکه مراد ازمذکر آن اسم هست که از تا تانیث مجرد بود پس قوله ولا بتاء التانیث مستدرک
و جواب اینست که قوله فمذکر که در تقدیر فشرط مذکر است قضیه مطلقه عامه است زیراکه منتشر است از هر قضیه
مطلقه کما اطلاق عام هست کما تقرر فی موضعه پس مفهوم از قوله فمذکر اشتراط تجرد از تا تانیث فی الجمله هست
ولیکن تجرد فی الجمله در صحت جمع بواو و نون کافی نیست زیراکه بر علامت که مبالغه عام هست از مذکر صادق می آید
زیراکه مجرد است از تا تانیث فی الجمله زیراکه علامه هم آمده است و حال آنکه علامه را بواو و نون جمع کرده نمیشود
پس ازین جهت خارج مصنف رح مثل علامه را بقوله ولا بتاء التانیث یعنی لا یکون ذلک الاسم مذکرا ای
مجردا عن التاء متلبسا به بان یستعمل فی کلا النحالین بمعنی واحد من غیر فرق بین المذکر و المونث فافهم
ولا تکن من الغافلین اگر کسی اعتراض کند که برای اخراج نحو علامه بسوی قوله ولا بتاء التانیث هرگز احتیاج
نیست ازانکه بقوله لسبب آنکه مذکر و مونث در و مساوی هست خارج شده است از قوله ولا مستویا فیه
مع المونث پس جواب آن باین طریق می تواند گفت که مثل علامت چنین مذکر نیست که مستوی با مونث
باشد تا از قوله ولا مستویا فیه مع المونث خارج شود بلکه مونث هست که مستوی با مذکرات فتامل و بحذف
نونه بالاضافت یعنی حذف کرده میشود نون جمع مذکر سالم برای اضافت یا وقت اضافت و وجه
حذف نون مع همان هست که در حذف نون تثنیه گفته شد و قوله و قد شذ نحو سنین و ارضین
جواب دخل مقدر هست و تقریر او اینست که نحو ارضون و سنه نه مذکر هست و نه مسمی بر یک از ذوی العقول و
نیز هر یکی ازان نه علم هست و نه صفت و معهذا جمع کرده میشود بواو و نون مثل ارضون و سنون پس ازینجا
معلوم میشود که هر یک ازان امور خمسه مذکور شرط جمع بواو و نون نیست پس مصنف رح جواب میدهد که نحو
ارضون و سنون شاذ و خلاف قیاس هست و بعضی از راه استفسار سوال کرده اند که از کجا این شذوذ در نحو سنین
و ارضین بچه سبب واقع شده و جواب اینست که از کجا مذکور برای جبر نقصان هست که در واحد هر یک واقعست از انکه
در ارض آخر کلمه که آن تا تانیث بود حذف شده کما یدل علیه تصغیره علی ارضیة و همچنین در سنه که در اصل شنوة
بود لام کلمه محذوف هست و بعضی اعتراض میکنند که جبر نقصان امر قیاسی هست که در جزئیات کلیه و اینجا پس نحو ارضون

وسنون داخل تحت این قیاس است فکیف بحکم علیهما بالشذوذ وجواب ظاهر است که چیز نقصان نکته بعد وقوع قیاس
وضابطه کلیه اگرچه جزئیات کثیره دارد و باید دانست که صاحب لباب قدس سره ضابطه کلیه بیان کرده هر معربی از جمع
که بدون وجود شروط مذکوره مجموعا بواو ونون آگرد داخل است تحت آن ضابطه پس آن جمع قیاسی است چون
سنین وبنین وقلین فآنکه داخل نیست شاذ و برخلاف قیاس است چون ارضین واهلین وبنین وتلک الضابطه
الکلیه ما اشار الیها بقوله سوی ما غیر نقصه من ذی التاء المحذوف العجز مثلا مما لاذکر له مجموعا هذا الجمع مغیرا
اوله کسنون او غیر غیر کبنون انتهی واز قوله غیر نقصه خارج شد آن اسم که نقص او مجبور نیست چون ید واز قوله
من ذی التاء خارج شد آن اسم که نقص او اگرچه مجبور است لیکن در وقف تا نیست چون لفظ ماکه در اصل ماهٔ بود بدلیل
آنکه جمع تکثیر او میاه می آید وجمع تکسیر مثل تصغیر محک الفاظ وجواهر وف است کما هو المشهور واز قوله المحذوف
العجز خارج شد آن اسم که آخر کلمه او محذوف نبود چون عدت از آنکه عدت محذوف الصدر است نه محذوف العجز
زیرا که در اصل وعد بود کما عرفت فی الصرف واز قوله معتلا خارج شد آن اسم که آخر او مثل نبود چون شاة وشفة
که اگر آخر کلمه هر یک محذوف است لیکن حرف صحیح است نه حرف علت زیرا که اصل شاة شوهة است از اصل
شفة شفهة واز قوله مما لاذکر له خارج شد آن اسم که او را ذکر است مثل هنة از آنکه مذکر او هن است وقوله مجموعا هذا الجمع
حال است از ضمیر نقصه ومراد از هذا الجمع جمع بواو ونون است پس هر جمع که درین ضابطه داخل بود شاذ نیست چون
سنین وبنین وقلین از آنکه از وخارج باشد مثل اهلین شاذ است نافهم درحفظ واعتراض کرده اند که عالم از
جهت آنکه ما سوی الله را گویند شامل است بر مذکر عاقل وغیر عاقل پس میباید که بواو ونون جمع نکرده شود وجواب
اینست که جمع عالم بر عالمون بر سبیل تغلیب عقلا بر غیر عقلاست وهمچنین سوال کرده اند که ساجدین در قوله تعالی
رایتهم لی ساجدین صفت کواکب است نه صفت مذکر عاقل پس میباید که ساجد را بر ساجدین جمع نکرده شود و
جواب اینست که هرگاه از کواکب فعل عقلا صادر شد از بنجهت جاری کردند مجرای عقلا وصفت آنها را بجمع مذکر صحیح جمع نمودند
وقس علیه قوله تعالی ونعم الماهدون زیرا که باریتعالی عالم است نه عاقل پس میباید که صفت او را بواو ونون جمع
نکنند ولیکن هرگاه صادر میشود از باریتعالی افعال عقلا پس ازینجهت جاری کردند مجرای عقلا وصفت او را
بواو ونون جمع نمودند ودیگر آنست که در قوله فمذکر بعقل مذکور شد اگر گفته شود تقدیم قوله وقد شذ نحو ارضین وسنین و
بر قوله ویحذف نونه للاضافة واجب است از آنکه شذوذ آن بیان شرائط تعلق دارد وشرط را در شذوذ آن کمال دخل است
کما لایخفی جواب میگوییم هرگاه که در نحو ارضین وسنین دو شذوذ اند یکی جمع بواو ونون ویا بیا ونون بغیر وجود

شرائط مذکوره و دوم بقای نون وقت اضافت پس ازین جهت تا خبر او را از حذف نون مناسب دیده از قول
مذکور موخر کرده و باید دانست که سیبویه معلمه ست بضم سین معلم هم آمده و ارضین بفتح را ی مهمله است و سکون
راهم آمده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان جمع مذکر صحیح شروع کرد در بیان جمع مؤنث صحیح گفت **المؤنث**
یعنی جمع صحیح مؤنث در اصطلاح نحاة ما لحق آخره آن جمع است که لاحق شود آخر مفرد او را **الف وتاء**
چون هندات و مسلمات اعتراض کرده اند که زبان سائر حروف الف و تا را بزیادتی چرا خاص کردند و جواب
انیست که در جمع مؤنث عروض جمعیت ست و تانیث غیر حقیقی ست و کل واحد من الحرفین قد تدل علی المعنیین از انکه الف را دلالت بر عروض جمعیت ست کما فی رجال و تا را دلالت بر تانیث غیر حقیقی است
کما فی الجملة کذا فی الرضی **و شرطه** یعنی شرط جمع مؤنث صحیح **انکان صفة** اگر مفرد آن جمع مؤنث صفت بود
و له مذکر و حال انکه آن مفرد را مذکر باشد **فان یکون مذکره جمع بالواو والنون** پس شرط اینست
که مذکر او را جمع کرده باشند بواو و نون یا بیاء و نون چون مسلمات که مفرد او که مسلمة ست صفت است و
مذکر او که مسلم است مجموع بواو و نون اگر گفته شود جمع مؤنث صحیح وقتیکه صفت بود و او را مذکر باشد چرا اشتراط
بشرط مذکور **جواب میکویم** از ذکر مذکر او بواو و نون مجموع نبود و مؤنث او را جمع سلامت کنند زیادتی فرع
بر اصل لازم آید و این عبارت متن مثل عبارت سابق ست پس از روی ترکیب و ارجاع ضمائر بر همان
عبارت سابقه قیاس باید کرد مگر فرق اینست که ضمیر شرطه در اینجا راجع است بسوی جمع صحیح کما هو الظاهر از انکه
در اینجا مانع نیست بخلاف قوله شرطه که گذشت از انکه در وی مانع موجود ست از ارجاع مذکور کما عرفت **وان لم یکن**
له مذکر یعنی پس اگر مفرد او را مذکر نبود و این احتمال دارد که اصلا او را مذکر نباشد چون حائض یا مذکر باشد
لیکن بواو و نون مجموع نبود چون حمراء که مذکر او احمر ست و احمر بواو و نون جمع کرده نمیشود **فان**
لا یکون مجردا پس شرط صحت جمعیت آن اسم صفت مؤنث درین وقت اینست که از تاء
تانیث مجرد نبود **کحایض** که اسم صفت است و او را مذکور نیست از انکه صفت حیض مختص بمؤنث ست
کما لا یخفی علی المذکر و لیکن مجرد از تاء تانیث است پس جائز نیست که او را بالف و تا جمع کرده شود فلا یقال
فی جمع حایضات بلکه بر حوائض جمع کرده میشود بجمع تکسیر از انکه حائض بدون تاء تانیث آن زن را گویند که
فی الحال حیض داشته باشد و حائضه آن زن را گویند که حیض دار نبود و لیکن صلاحیت حیض داشته باشد حائضه
بالف و تا جمع کرده میشود پس اگر حایض را که مجرد ست از تاء تانیث بالف و تا جمع کنند و حایضات گویند

التباس بآن حالتهای که جمع سالم است لازم آید اگر گفته شد اگر بالعکس میکردند نیز التباس نمیشد جواب
میگوییم لایق بجمع بالف و نون آن است که التباس بتا تانیث بود لفظا نه تقدیرا فتامل و مخفی نماند که ذکر
حمراء که صفت است بواو و نون مجموع نیست ازین جهت او را بالف و تا جمع نمیکنند فلا یقال حمرات بلکه جمع
او حمر می آید بروزن فعل بضم فا و سکون عین و قوله و الا معطوف است بر قوله ان کان صفت یعنی اگر مونث صفت
نبود بلکه اسم باشد جمع مطلقا پس درین وقت جمع کرده میشود آن اسم را لغیر شرط فیقال هندات و دعدات
و تمرات و کسرات و عرفات و طلحات و ریحانات و قوله مطلقا منسوب است بنا بر ظرفیت یعنی زمانا مطلقا یا
بنا بر حال یا از انکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی جمع جمعا مطلقا من غیر احتیاج الی الشرط و لیکن
اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره در شرح خود فرموده است که ان هذا الاطلاق لیس لسدید لان الاسماء
المونث بتاء مقدرة کنار و شمس و نحوهما من الاسماء التی تانیثها غیر حقیقی لا یطرد فیها الجمع بالف و التاء بل
هو فیها مسموع کالسموات و الکائنات و ذلک لخفاء هذا التانیث لانه لیس تحقیقی و لاظاهر العلامة انتهی سگاه
که فارغ شد مصنف رح از بیان دو نوع جمع صحیح شروع کرد در بیان جمع مکسر پس گفت **جمع التکسیر ما** **جمع التکسیر**
تغیر یعنی جمع تکسیر جمعیست که متغیر میشود در وی بناء الواحد یعنی بناء او احد آن جمع تکسیر کرجال که جمع رجل است
و افراس که جمع فرس است اگر گفته میشود بناء مسلم و مسلمون بلحوق واو و نون متغیر شده است کما هو الظاهر پس میباید
که جمع مکسر بود و حال آنکه جمع سالم است فتعریف جمع المکسر لیس بمانع او تعریف جمع السالم لیس بجامع جواب
میگوییم متبادر از نسبت تغیر بسوی بناء واحد انیست که تغیر در ذات واحد یعنی باعتبار اجزاء واحد واقع شود
نه تغیری که عارض شود واحد را باعتبار امر خارج پس اعتراض بجمع سلامت وارد نمیشود از انکه تغیر درین جمع در ذات
بناء واحد نیست بلکه بناء واحد را عارض است و چون مراد از تغیر که در تعریف جمع ماخوذ است عام است از انکه تحقیقی
بود یا حکمی پس وارد نمیشود که تعریف جمع مکسر جامع نیست از انکه نحو فلک خارج میشود و وجه خروج و دخول آن بادنی
تامل معلوم میشود و اعتراض کرده اند که تعریف جمع تکسیر بر مثل مصطفون صادق می آید بواسطه انکه ذوات بناء
واحد مصطفون تغیر واقع شده است کما لا یخفی و جواب انست که مراد از تغیر بناء واحد آن تغیر است که برای تحصیل جمعیت
باشد و تغیر در نحو مصطفون نه بغرض تحصیل جمعیت است بلکه تغیر در و بعد جمعیت است بدانکه جمع بر دو قسم است جمع
کثرت و جمع قلت و جمع قلت آنست که اطلاق او از سه تا ده و مابین آن جائز بود فقط و چون او از ان جمع قلت معدود **جمع القلة**
و محصور بود اشارت کرد مصنف رح بسوی آن او ذان بقوله **جمع القلة افعل و افعال و افعلة و فعلة**

یعنی جمع را چهار وزن است یکی افعل چون افلس جمع فلس و دوم افعال چون افراس جمع فرس و سوم الفعله
بفتحه جمع رغیف و چهارم فله چون غلمة جمع غلام بزرگی فرموده و جمع قلت را چهار است امثله افعل و افعال و
فعلة افعلة و فی الرضی هذه الاوزان للقلة اذا جاءت للصفر و جمع کثرت واما اذا انحصر جمع التکثیر فهی للقلة و
الکثرت کذا ما عدا بالکثرة اذا لم یحصر فیه الجمع والا فهو مشترک کاجاد ل مصاقع انتهی و ممکن است که معنی قوله جمع القلة
افعل الی آخره چنین گوییم که جمع القلة جمع یکون الی وزن افعل الی آخره و نزدیک بعضی جمع قلت هیچ وزن دارد
بزیادتی افعالا چون اصدقاء جمع صدیق و قوله والصحیح معطوف است به قوله افعل یعنی جمع قلت جمع صحیح است
برابر است که جمع مذکر بود چون مسلمون یا جمع مونث باشد چون مسلمات و حاصل کلام اینست که جمع قلت بر دو
قسم است جمع مکسر و جمع صحیح لیکن از جمع مکسر جمع قلت آن جمع مکسر است که بر یکی از ان چهار وزن مذکوره بود و
اما جمع صحیح پس باید دانست که کل آن جمع قلت است هذا هو المشهور بین الجمهور و لکن فی شرح الرضی اطلاق
وجمع عن غیر نظر الی العلت والکسرت فیصلحان لهما انتهی او ضمیر منصوب که در قوله انهما واقع است راجع است بسوی
دو قسم یکی جمع صحیح یعنی مذکر صحیح و دوم جمع مونث صحیح و ما عدا ذلک یعنی هر جمعی که سوای اوزان مذکوره و سوای جمع
صحیح بود جمع کثرة است و جمع کسره آنست که اطلاق او بر ما فوق عشرة تا مالا نهایة جائز بود و باید دانست که گاه
جمع قلة را در مقام جمع کثرت استعمال میکنند بطریق استعاره و گاهی بالعکس مثل قوله که در قوله تعالی ثلثة قروء است
جمع کثرت است که در مقام جمع قلت مستعمل شده هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بحث جمع شروع کرد در تقسیم آخر
برای اسم باعتبار مناسبت آن بفعل در اشتقاق و عمل یعنی اسم بر دو قسم است یکی آنکه مناسبت بفعل در اشتقاق و
عمل دارد و آن هفت اسم اند مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل و ظرف و اسم آله و دوم آنکه
مناسبت مذکوره بفعل ندارد چون زید و عمرو بکر و دیگر اسما پس گفت المصدر و معنی مناسبت او بفعل در اشتقاق
در شرح قوله ماضیا و غیره مفصل واضح خواهد شد انشاء الله تعالی و مصدر را بر دیگر اسما که مناسبت بفعل دارند
از ینجهت مقدم کرد که در اشتقاق اصلست نزدیک بصریون و اگرچه در اصالت او اختلاف است لیکن مظنه اصالت
نیست مگر در مصدر بخلاف سائر اسما که فروع فعل اند بالاتفاق و بیان اسم ظرف و اسم آله از ینجهت ترک کرد که عاقل نیست
و مقصود اصلی در علم نحو بیان عامل ست و مصدر صیغه جاطر فست یعنی جا دصدور و در اصطلاح نحاة اسم الحدث
یعنی اسم ست که موضوع است برای حدث و دلالت او بر امر زاید چون نوعیه و عددیه بسبب عارض است و الحدث
معنی قائما بالغیره بشرط الحدوث والتجدد و مراد از معنی مقابل لفظ ست بقرینه اضافت اسم بسوی حدث و مراد

از قیام معنی بالغیر اتصاف غیر بآن معنی است برابر است که آن معنی از آن غیر صادر شود چون ضرب و قتل یا صادر نشود چون طول و قصر نه مراد اختصاص باعث یا تبعیت در تمیز است کما هو اصطلاح المعقول در تعریف حدث که مذکور شد بالوان و اعراض منتقض نمیشود کما لا یخفی علی المتامل بخلاف آنکه حضرت قدس سره السامی فرموده اند که یعنی بالحدث معنی قائما بغیره زیرا که بر الوان و اعراض صادق می آید لهذا بعضی برای اخراج آنها قید حیثیت مراد داشته اند کما قیل لیس المعنی القائم بغیره مطلق حدثا و لیس الالوان حدثا اذ السواد بمعنی سیاهی لیس حدثا بل معنی سیاه بودن فهو المعنی القائم بغیره من حیث انه قائم بغیره انتهی و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که اعتبار قید حیثیت اگرچه الوان را خارج میکند لیکن قوله سواء صدر عنه از اعتبار قید مذکور انکار تام دارد از انکه قید حیثیت اعتبار نسبته الی المحل را در موضع له صدر واجب میکند کما لا یخفی و صادر نفس ضرب است مثلا ضرب مع النسبت و نیز اعتبار قید حیثیت واجب میکند الی نسبت المحل را در موضع له مصدر و حال آنکه از کلام قدس سره السامی که در شرح قوله و لا یلزم ذکر الفاعل واقع است معلوم میشود که نسبت الی الفاعل در مفهوم مصدر ماخوذ نیست و نیز اعتبار قید حیثیت مذکوره مخالف المادت فی الرسالة الوصفیت من ان اللفظ الذی مدلوله کلی اما ذات و هو اسم الجنس او حدث و هو المصدر او نسبت بینهما و تلک ان یعتبر من جانب الذات و هو المشتق او من طرف الحدث و هو الفعل انتهی و نیز مخالف است لما ضی الرضی من ان معنی المصدر عرض لا بد له فی الوجود من محل یقوم به و زمان و مکان و للبعض المصادر ما یقع علیه و هو المتعدی و لبعضها من الالة کالضرب لانه وضعه الواضع لذلک الحدث مطلقا من غیر نظر الی ما یحتاج الیه فی وجوده و ان الواضع نظر فی المصدر الی ماهیة الحدث لا الی ما تقوم به فتامل بهر حال کلام حضرت قدس سره السامی خالی از تناقض و فساد نیست مگر آنکه گوییم مراد حضرت قدس سره السامی از قوله معنی قائما بغیره همانست که گفته شد یعنی معنیا قائما بغیره اشترط الحدوث و التجدد چنانکه لفظ حدث بر بن شهر دلالت صریح است اگر گوئی که حضرت قدس سره السامی چرا به بیان قید مذکور متعرض نشدند میگوییم که مقصود حضرت قدس سره السامی تعریف حدث نیست تا بیان آن نیز ایشان علیه الرحمة و الغفران تمام و کمال واجب باشد بلکه مقصود اصلی از تعریف حدث دفع وهمی است که از لفظ مصدر پیدا میشود زیرا که متوهم را از لفظ مصدر وهم میشود که صدور در مصدر لازم است ازین جهت حدث را فی الجملة تفسیر کرده و هم مذکور را بقوله سواء صدر عنه کالضرب او لم یصدر کالطول و العرض و القصر دفع کردند پس درین وقت بهیچ وجه اشکال بر کلام آن مقبول درگاه لا یزال وارد نمی شود فتامل فی هذا المقام فانه مزال الاقدام خواسته بود که به بیان اختصاص باعث و تبعیت در تمیز بپردازد

اما طول کلام و دوری از مرام رخصت نداد والله ولی الرشاد و از تعریف حدث بر اصحاب حدس روشن و هویدا است
که فرق در میان مصدری و حاصل بالمصدر باعتبار تجدد و حدوث است یعنی در معنی مصدری تجدد و حدوث معتبر
است و در حاصل بالمصدر معتبر نیست فافهم و احفظ و باید دانست که در قوله اسم که در قوله اسم الحدث واقعست
جنس است شامل بمصدر و غیر مصدر و از اضافت اسم بسوی حدث خارج شد آن اسم که موضوع برای حدث نیست
لیکن تا حال تعریف مصدر بانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل قادریت و عالمیت و ویلاله و ویحاله زیرا که
هر یک از این اسما اسم حدث است ولیکن مصدر نیست و لهذا خارج کرد مصنف رح آنها را بقوله الجاری
علی الفعل که صفت اسم حدث است و جریان اسم حدث بر فعل عبارت است از صحت وقوع اسم مذکور تاکید
فعلی مثلاکه از و اشتقاق کرده باشند یعنی اگر فعل را از اسم حدث اشتقاق کنند پس آن اسم حدث را تاکید او گردانیدن یا بیان
نوع او یا بیان عدد او صحیح بود مثل جلست جلوساً و جلسة بالکسر و جلسة بالفتح پس بر مثل قادریت و عالمیت
و ویلاً و ویحاکه فعل از و مشتق نیست جریان بر فعل بمعنی مذکور صادق نمی آید و اگر ویلاله و ویحاله مفعول واقع میشود
یقال هلک ویلاله و ویحاله ای هلک هلاکاً و بر اصحاب عقل و دانائی ظاهر و واضح باد که ازین تقریر مندفع میشود
اعتراض بعضی احباب و تقریر آن اینست که هرگاه تعریف مفعول مطلق در ماسبق مذکور شده است پس احتیاج
نیست بسوی تعریف مصدر از آنکه مصدر همان مفعول مطلق و وجه اندفاع اینست که مفعول مطلق عام است
و مصدر خاص و الویل بالفتح و سکون الیاء التمنیة بلاکت و افسوس و قال سیبویه ویح کلمة اجلین شرف
علی الهلاکت و ویل لمن وقع فیها انتهی وهو من الثلاثی سماع یعنی مصدر ثلاثی مجرد سماعی است از روی وزن
یعنی اوزان مصادر ثلاثی مجرد بحسب استقرا بسی و دو میرسند و مراد از ثلاثی آن است که در و سه حرف بوند فقط
نه مراد ثلاثی اصطلاحی است وگرنه لازم آید که مصادر باب افعال و استفعال مثلا سماعی بوند و حال آنکه قیاسی اند
و قوله سماع که خبر مبتدا است مصدر است بمعنی مفعول یا بمعنی و سماع است و مراد حضرت قدس سره السامی
از قوله ای سماعی همین است و نه مراد اینست که یا نسبت محذوف است تا وارد شود که حذف یای نسبت
در کلام عرب بنا نهاده و قوله من الثلاثی حال است و قوله ومن غیره معطوف است بر قوله من الثلاثی یعنی مصدر
دران حالیکه از غیر ثلاثی مجرد بود یعنی از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و رباعی مزید فیه قیاس این معنی او قیاسی
بود و قیاس چنانچه در کتب صرف می نویسند که هر کلمه که ماضی او بر وزن افعل بود مصدر او بر وزن افعال
آید و هر کلمه که ماضی او بر وزن استفعل بود مصدر او بر وزن استفعال آید و بعضی اعتراض کرده اند که هرگاه

قوله ومن غیره قیاس معطوف باشد بر قول من الثلاثی سماع عطف دو اسم بر دو معمول دو عامل مختلف بعاطف واحد لازم می آید وهو حرام بالاجماع وجواب داده اند که در اینجا تقدیم مجرور بر مرفوع است مثل فی الدار زید والحجرة عمرو وچنین عطف جائز است کما مر فی بحث العطف ولیکن چون نیک تامل کنند واضح میشود که قوله من الثلاثی منصوب المحل است بنا بر حال پس در اینجا مجرور بر مرفوع مقدم نیست ولهذا گفته اند که قوله قیاس خبر مبتدا محذوف است بقرینهٔ سیاق وتقدیر کلام این است که هو من غیره قیاس پس در اینجا عطف جمله بر جمله است **وتعمل عمل فعله** یعنی عمل میکند مصدر عمل فعلی که از و مشتق بود یعنی اگر فعل او لازم است عمل فعل لازم میکند مثل اعجبنی قیام زیدٌ واگر متعدیست عمل متعدی میکند پس اگر فعل او بسوی مفعول واحد متعدی است مصدر هم بسوی مفعول واحد متعدی میشود مثل اعجبنی ضرب زیدٍ عمرًا واگر فعل او متعدی بسوی دو مفعول است آنهم بسوی دو مفعول متعدی میشود مثل اعجبنی اعطاء زید عمرا درهما در قوله **ماضیا** حال است یعنی مصدر عمل فعل خود میکند دران حالیکه ماضی بود مثل اعجبنی ضرب زید عمرا امس **وغیره** یا غیر ماضی باشد برابر است که مستقبل بود یا حال مثل اعجبنی ضرب زید خالدا الآن او غدًا وباید دانست که غرض از قوله ماضیا او غیره اشاره است بسوی عدم اشتراط عمل مصدر بزمانه حال واستقبال بخلاف اسم فاعل واسم مفعول که هر عمل هر واحد مشروط بزمانه حال واستقبال است وفی التسهیل عمل المصدر مشروط بان یکون منظرا بکرا غیر ممدود ولا نیوت قبل تمامه انتهی وفی شرحه فلا یعمل المضمر والمصغر والممدود ای الدال علی المرات والمنعوت قبل استیفاء ما یتعلق بین مفعول ومجرور وغیره وفی کل منها اختلاف بین النحاة مذکور فی شرحه للمصری فافهم اگر گفته شود چرا عمل مصدر چون عمل اسم فاعل واسم مفعول مشروط نیست بزمانه حال واستقبال **جواب میگویم** عمل اسم فاعل واسم مفعول بسبب مشابهت بفعل مضارع است وعمل مصدر ازین جهت است که در میان مصدر وفعل مناسبت اشتقاقی است ومناسبت اشتقاقی مناسبت قویه است محتاج نیست بسوی تقویهٔ شرط ولهذا عمل میکند مصدر بغیر شرط وتوضیح مقام این است که اشتقاق عبارت است از تناسب لفظین در احد مدلولات ثلث واشتراک در جمیع حروف اصلیه یا اکثر حروف اصلیه چنانچه مفصل در شرح قوله الکلمة مذکور شد پس بدانکه در میان مصدر وفعل مناسبت اشتقاق این معنی دارد که در میان هر دو تناسب در لفظ ومعنی است وتناسب در لفظ ظاهر است وتناسب در معنی از جهت است که معنی مصدر که آن تجدد است تقاضا میکند فاعل ومفعول را از روی عقل وخبر معنی فعل است وفرق این نیست که معتبر در فعل نسبت بسوی فاعل است از روی وضع ومعتبر در مصدر حدث سازج است بی آنکه

نظر بسوی فاعل باشد فقد طرء ارعلی المصدر ما یزیل اقتضاءه العقلی فلذلک صار الفعل اصلاً فی العمل والمصدر فرعاً للفعل فی العمل فافهم فانه مما خفی علی الفضلاء فضلاً عن الطلبار وصحیح تقدیر مصدر بفعلی که باحرف مصدری بود علامت ست برانیکه مصدر بمعنی فعل آنست و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند وذلک العمل لمناسبت الاشتقاق بینهما انتهی وانما قال بینهما لیشتمل مذهب البصریین والکوفیین فافهم و عمل مصدر بسبب مشابهت بفعل نیست ازانکه مصدر بفعل مشابهت ندارد نه لفظاً ونه معنی اما لفظاً ازانکه مصدر موازنه فعل وموافق او در عدد حروف و حرکات وسکنات نیست کما لایخفی واما معنی ازانکه اقامت مصدر مقام فعل مضارع صحیح نیست بخلاف اسم فاعل واسم مفعول که عمل آنها بسبب مشابهت فعل است لفظاً ومعنی بمعنی مذکور نه بسبب مناسبت اشتقاق ازانکه اسم فاعل واسم مفعول نزد یک جمهور مشتق از مصدر اند نه از فعل پس ازین جهت عمل آنها مشروط است بمعنی حال واستقبال تا مشابهت قوی شود لفظاً ومعنیً اگر گفته شود مناسبت مصدر بفعل در اشتقاق چرا قویست ومشابهت اسم فاعل ومفعول اسم بفعل ضعیف **جواب میگویم** مناسبت مذکوره زایل نمی شود برابرست که مصدر بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال ومشابهت اسم فاعل واسم مفعول که بفعل است احتمال زوال دارد ازانکه چون بمعنی ماضی بود نه قیام آنها مقام فعل مضارع صحیح نخواهد بود پس درین وقت مشابه بفعل نخواهد شد ازروی معنی زیراکه مشابهت معنوی عبارت است از صحت اقامت آن هر دو مقام فعل کما مر وقوله **اذا لم یکن معمولا مطلقا** ظرف است متعلق است بقوله لیعمل عمل فعله یعنی عمل میکند مصدر عمل فعل خود آن وقت که مصدر مفعول مطلق نبود چنانچه وجه آن در شرح قوله فان کان مفعولاً مطلقاً فالعمل للفعل واضح خواهد شد انشاء الله تعالی **ولا یتقدم معموله علیه** یعنی جایز نیست تقدیم معمول مصدر بر مصدر برابرست که آن معمول فاعل مصدر بود یا مفعول مصدر مگر آنکه ظرف یا جار ومجرور باشد ازجهت آنکه در ظروف توسع است کما فی الرضی فلا یقال اعجبنی عمراً ضرب زید اگر گفته شود چرا تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست **جواب میگویم** مصدر در عمل ضعیف است ازانکه عمل او بمناسبت فعل است در اشتقاق نه بسبب مشابهت بفعل است ازروی لفظ ومعنی کما مر آنفا وضعیف نتواند که در معمول مقدم عمل کند جواب دوم مصدر در تقدیر آن فعل است که با ان مصدریه بود بر او مقدم نمیشود پس معمول مصدر هم بر مصدر مقدم نخواهد شد اگر گفته شود چرا ما تحت آن مصدریه بر او مقدم نمیشود **جواب میگویم** ان مصدریه موصوله است وفعلی که بعد او واقع میشود صلهٔ اوست وصلهٔ معمول صله بر موصول مقدم نمیشود اگر گفته شود چرا ما تحت موصول بر موصول مقدم نمیشود **جواب میگویم** ندا بن ابی کبرین عمر المخزومی الا شهر

در شرح وافی فرموده که ان الموصول مع صلته کاسم واحد لانه لا یتم جزء الا بها فصارت کبعضه وتنزلا منزلت الاسم الواحد وقد ثبت للموصول التقدم لکون الصلة مبنیة له فیجب القبلة التاخیر عن الموصول انتهی ادمولانا عبد الحی المشتهر بملازاده رحمه الله علیه در حاشیه خود که بر مطول است فرموده والموصول اسمی کالذی واخواته وتعریفه معروف وحرفی کان وما ویعرف بما اول مع مایلیه من الجمل بمصدر مخرج نخصصه ومه علی قول من باوله بالمصدر والفعل الذی اضیف الیه الظرف نحو یوم ینفع الصادقین وحین ضربت لان ذلک ماول بالمصدر بنفسه لا مع مایلیه وهذا الموصول لا یحتاج الی عاید بل لا یجوز ان یعود الیه ولا یلزم فی صلته ان یکون جملة خبریة فی قول سیبویه وابی علی یلزم ذلک عندهما کما فی الموصول الاسمی ثم الموصول مطلقا لا یتعدم علیه صلته اصلا لا کلا ولا بعضا لانها کجزئی الاسم ثبت الاحدهما التقدم لان الصلة لکونها مبنیة للموصول یجب تاخیرها عنه فیهما کشئ واحد مرتب الاجزاء انتهی وقوله مبینة من البیان فافهم **ولا یضمر فیه** ضمیر مجرور راجع است بسوی مصدر وقوله لا یضمر که مضارع مجهول است ضمیر او که راجع است بسوی معمول مفعول مالم یسم فاعله است وجائز نیست که قوله فیه مفعول مالم یسم فاعله باشد یعنی مضمر کرده نمیشود معمول را در مصدر از انکه مصدر تثنیه وجمع میشود وقتی که مقصود از انواع یا اعداد بود پس اگر ضمیر فاعل در و مضمر وارند اضمار آن در تثنیه وجمع مصدر نیز واجب شود بقیاس واحد پس در بعضی اوقات اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع لازم آید یکی بنظر ذات مصدر که مثنی یا مجموع بود ودوم بنظر فاعل او که در و مستتر باشد واگر یکی را حذف کنند التباس لازم آید از انکه معلوم نخواهد شد که ضربان مثلا برای تثنیه مصدر است یا برای تثنیه فاعل واعتراض کرده اند که اگر در مصدر ضمیر تثنیه یا جماعت مستکن کنند ومصدر را مثنی ومجموع نگردانند التباس لازم می آید ورنه ثقالت اجتماع دو علامت واستتار ضمیر تثنیه یا جماعت در مصدر بی آنکه او را مثنی یا مجموع گردانند جائز نیست چنانچه در اسم فعل وظرف ضمیر تثنیه وجمع مستکن میکنند واورا مثنی ومجموع نمیگردانند یقال الزیدان هیهات وفی الدار والزیدون هیهات وفی الدار واگر گویند که درین وقت حال ضمیر معلوم نخواهد شد که برای تثنیه است یا جماعت پس جواب اینست که بر حال خود مرجع را دلالت خواهد بود وبعضی جواب داده اند که اسم فعل نائب فعل است وظرف نائب متعلق والقول بالاستتار فی اسم الفعل والظرف مجاز از انکه استتار در حقیقت در منیب است یعنی در فعل ومتعلق ولیکن مخفی نماند که صحت این جواب وقتی است که نفس اسم فعل وظرف را در مستتر عامل نگویند که مذهب البعض واما اگر ذات هر دو را در مستتر عامل گویند کما هو الجمهور فالجواب لیس بصواب کما لا یخفی علی

اولی الالباب اگر گفته شود میباید که در فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه نیز ضمیر فاعل مستتر نگفتند برای
محذور مذکور **جواب میگوییم** محذور مذکور درین امور لازم نمی آید از آنکه تثنیه و جمع این امور در حقیقت راجع
بسوی فاعل است و این امور فی نفسها تثنیه و جمع نمیشوند تا اجتماع دو علامت تثنیه یا دو علامت جمع لازم آید
بخلاف مصدر که او فی نفسه تثنیه و جمع میشود و بنظر فاعل نیز پس اگر علامت تثنیه یا جمع لاحق کنند محذور مذکور
لازم آید و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله لاالضمر فیه عدم جواز مثل ضربی زید لازم می آید زیرا که درین ترکیب
معمول مضمر است و از قوله لاالضمر عدم جواز اضمار مطلقاً معلوم میشود و مسلم است ولیس کذلک و جواب آنست
که قوله لاالضمر مفید است بقوله فیه پس معلوم میشود از نفی مطلق اضمار بلکه نفی اضمار خاص که آن مستتر است معلوم
میشود و مسلم است که اگر قول مذکور مقید بظرف مسطور نمیشد بر نفی مطلق چهار دلالت میکرد ولیکن این قدر وارد
میشود که اگر مصنف رح ولا یستتر میفرمود اخصر و واضح میشد **ولا یلزم ذکر الفاعل** یعنی ذکر فاعل مصدر لازم
نیست نه مظهر و نه مضمر مثل اعجبنی ضرب زید از آنکه نسبت الی الفاعل با معنیا کان او مبهما در مفهوم مصدر ماخوذ نیست
پس تصور مفهوم و صفت مشبه که نسبت مذکور در مفهوم این امور ماخوذ است ولهذا ذکر فاعل آنها مظهر بود یا مضمر
ضرور و ناچار است ولیکن فرق در فعل و این اسما ثلث نیست که نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل ماخوذ است
ولهذا معنی مطابقی او مستقل بمفهومیت نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه که نسبت الی ذات
مع تلک الذات در مفهوم اینها ماخوذ است ولهذا مستقل اند بمفهومیت و داخل اند در تحت اسم فاهم و احفظ فان
بهذا الفرق ینبغی ان یوضع علی الفرق عزیز من گمان مبر که این جواهر تحقیقات و این دُرَر تدقیقات بآسانی بدست
آیند حاشا ثم حاشا عرق عرق تا فرق گشتم تا چنین لالی آبدار محلی شدم و بمحنت شبها را بروز کشیدم تا بشموس نوادر
و عجائب مجلی گشتم نعم القایل ؎ سالها گر ذرّه زین چون آسمان گردیده ام تا چنین روشن دل و روشن روان گردیده ام
سبز گردیده است چون طوطی پر و بالم ز زهر تا درین عبرت سرا شیرین زبان گردیده ام **و یجوز اضافت
الی الفاعل** یعنی اضافت اسم فاعل بسوی فاعل او جایز است اگرچه اعمال مصدر دران حالیکه منون بود و
مضاف نباشد اولی است از آنکه مصدر درین وقت مشابه میشود بفعل در نکارت زیرا که فعل نکره است و مصدر که
مضاف نبود و منون باشد تنوین تنکیر صرف بر نکارت خود است یعنی درین وقت در و شائبه تخصیص و تعریف
اصلا نیست و عمل مصدر بسبب مناسبت فعل است در اشتقاق پس وقتی که مصدر را مشابهت بفعل زیاده حاصل
آید عمل او درین وقت در کمال قوت خواهد بود ولیکن چون عمل مصدر بسبب مناسبت مذکوره است و این مناسبت

بسبب اضافت زائل نمی شود پس ازین جهت اضافت مصدر را بسوی فاعل او نیز جایز داشته اند کقوله تعالی ولولا دفع الله الناس و اضافت مصدر بسوی فاعل اکثر است از اضافت او بسوی مفعول کما یدل علیه قوله **وقد یضاف الی المفعول** یعنی گاهی اضافت کرده میشود مصدر را بسوی مفعول برابر است که مفعول به باشد یا مفعول فیه یا مفعول له مثل ضرب اللص الجلاد و ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب ولیکن این اضافت وقتی جائز است که قرینه روشن و جلی باشد بر اینکه مضاف الیه مفعول ست و باید دانست که این اضافت اکثر است وقتیکه فاعل محذوف بود و قلیل است وقتیکه مذکور باشد و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت مصدر بسوی فاعل اکثر بود پس چرا نگفت مصنف رح و اضافت الی الفاعل اکثر و جواب اینست که جوازی که از قوله و یجوز اضافت الی الفاعل معلوم میشود نسبت اعمال مصدر است در حال عدم اضافت پس کلام مصنف رح انمیعی دارد که اعمال مصدر دران حالیکه مضاف نبود بلکه منون باشد اولی است اگرچه اضافت او هم بسوی فاعل جائز ست و بسوی همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله مع ان اعماله منونا اولی فتامل ولیکن از شرح رضی معلوم میشود که جواز مذکور بنسبت **عدم** جواز اضافت اسم فاعل است فافهم **واعماله باللام** یعنی اعمال مصدر دران حالیکه متلبس بود بلام تعریف **قلیل** است زیرا که مصدر در وقت عمل در تقدیر آن فعل است که بان مصدریه بود و لام تعریف بران فعل داخل نمیشود پس واجب اینست که بر مصدر مذکور نیز داخل نشود لیکن دخول او بر ان مصدریه بر سبیل قلت جائز داشته اند لان الفرق بین الشی و بین ما قدر به بالبداهة کما لا یخفی و باید دانست که مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در فاعل و مفعول صریح یعنی بغیر واسطه حرف جر در قرآن مجید و فرقان حمید نیامده و اما مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در مفعولی که بواسطه حرف جر بود آمده است کقوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء و قوله **فان کان مطلقا** نتیجه تقیید مذکور است یعنی قوله اذا لم یکن مفعولا مطلقا بضمیر کان راجع است بسوی مصدر یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد فقط یعنی او را بدل از فعل محذوف اعتبار کرده باشند و بعد او اسمی واقع شود که صلاحیت معمولیت مصدر داشته باشد **فالعمل للفعل** یعنی پس در نیوفت عمل دران اسم خاص برای فعل است و جائز نیست که آن مصدر را دران اسم عمل دهند از انکه اعمال ضعیف با وجود قوی جائز نیست و باید دانست که فعل عام است که مذکور بود مثل ضربت ضربا زیدا یا مجوف باشد از روی جواز و دریجا وقتی است که مصدر عوض فعل محذوف نبود مثل ضربا زیدا یعنی ضربت ضربا زیدا و دریجا قید عدم ابدال از قوله **وان کان بدلا من لفظه** معلوم میشود و ضمیر مجرور راجع است بسوی فعل یعنی اگر آن مصدر که مفعول مطلق است

بدل وعوض فعل محذوف باشد واین وقتیست که فعل را وجوبا والزوما حذف کرده باشند بسبب اعتبار
تعویض مصدر بجای فعل مثل سقیا له وحمدا له فوجهان یعنی پس درین وقت دو وجه جایز اند یکی آنکه فعل را
عمل دهند از آنکه در عمل اصلست دوم آنکه مصدر را عمل دهند از آنکه بدل فعل است وبعضی گفته اند که یکی عمل مصدر
برای مصدریته ودوم عمل مصدر است برای بدلیت فمن قوله وجهان وجهان لکن العارف یقول اینما تولوا فثم
وجه الله دل عارف غبار آلوده کثرت نمیگردد ۴ نیندازد خلل در وحدت آئینه صورتهاء مستور ومحتجب
نماند که مفعول مطلق در حقیقت بدل از فعل نیست والا لم یقدر الفعل قبله فلم تنصب عنه بلکه مفعول مطلق را
بدل فعل گفتن بر سبیل مجاز است ووجه شهرت واطلاق بدل بر و نیست که هرگاه اظهار فعل در مثل حمدا له جایز
نیست پس گویا که مفعول عوض وبدل اوست فافهم ولا تفعل اگر گفته شود مصدر بر دو قسم است یکی آنکه مفعول
مطلق باشد ودوم آنکه مفعول مطلق نباشد وقوله لانه یقدم معموله الی قوله واعماله بالام قیل مشترک است در قسمین
پس واجب نیست که این احکام را از هر قسم مؤخر کرده شود تا اشتراک قسمین درین احکام معلوم شود ومصنف حکم
احکام مذکوره را در میان قسمین ذکر کرد واز نیجا معلوم میشود که احکام مذکوره مختص بقسم اول اند ولیس کذلک
جواب میگویم ذکر احکام مذکوره عقب قسم اول با وجودی که در هر دو قسم مشترک اند ازین جهت است
که احکام مذکوره را مزید اختصاص بقسم اول است یعنی احکام مذکوره در قسم اول اکثر ولهذا اند در قسم ثانی
قلیل ونادر پس گویا که مختص بقسم اول اند نه مشترک در قسمین واگر از قسمین مؤخر میکرد وهم میشد که تعلق احکام مذکوره
بقسمین برابر است ولیس کذلک ولا یخفی علی المتامل حسن تقریر الجواب والله اعلم بالصواب هرگاه که فارغ شد
مصرح از بیان مصدر شروع کرد در بیان اسم فاعل گفت پس اسم الفاعل ما اشتق من فعل یعنی اسم فاعل
در اصطلاح نحاة اسمی ست که مشتق بود از فعل مراد از فعل درینجا حدث است وهو المعنی القائم بغیره بشرط الحدوث والتجدد کما
پس استناد اشتقاق بسوی حدث بر سبیل مجاز است باقامت مدلول مقام دال پس مراد اینست که اسم الفاعل
اشتق مما یدل علی الحدث ومراد فعل اصطلاحی نیست از انکه اشتقاق اسم فاعل نزد یک جمهور از مصدر است نه از فعل
اگرچه نزد یک سیرافی اسم فاعل واسم مفعول هر دو مشتق اند از فعل وفعل مشتق است از مصدر واگر مراد فعل اصطلاحی
دارند چنانچه مذهب سیرافی است پس درین وقت اسناد اشتقاق بسوی فعل اگرچه بحقیقت است لیکن اسناد
قیام بسوی ضمیر فعل بر سبیل مجاز خواهد بود یا بر سبیل استخدام وقوله لمن قام به متعلق است بقوله اشتق وضمیر قام
راجع است بسوی فعل وضمیر مجرور راجع است بسوی من که موصوف است واعتراض کرده اند که صله اشتقاق

من جاره است نه لام جاره پس تعلق قوله لمن قام بقوله اشتق صحیح نیست وجواب نیست که اشتق معنی وضع را متضمن است ولام صلهٔ وضع رست نه صلهٔ اشتقاق کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله موضوع ذلک لام لمن قام ضابطه تضمین ورشرح قوله علی المعانی المعتوره مفصل مذکور شد جواب دوم لام برای تعلیل است یعنی اشتق من فعل لافادت من قام به الفعل فلاحاجة ح الی التضمین وکلمهٔ من در قوله لمن قام به موصوف است ای لذات من الذوات ازانکه معتبر در اسم فاعل ذات مبهمه است اگر گفته شود معتبر در اسم فاعل منسوب الیه بودن ذات مبهمه است نه منسوب بودن فعل واز قوله قام بهمین معلوم میشود ازانکه فعل بر قوله به مقدم است فتامل جواب میگویم تقدیم ضمیر فعل بر قول مذکور برای ضرورت استمرار است ومراد منسوب الیه بودن ذات مبهمه است کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله ای لذات تا قام به الفعل اتفاقی اگر گفته شود کلمهٔ من مختص بذوی العقول است وحالانکه شمول بذوی العقول وغیر ذوی العقول مقصود بود کلمهٔ ما می آوردند پس اگر مصنف رح لما قام میگفت اولی واشمل میشد ازانکه از قوله لمن قام به مثل ناهق ومقترس خارج میشود جواب میگویم مصنف رح قصد تغلیب ذوی العقول بر غیر ذوی العقول کرده است جواب دوم لانسلم که کلمهٔ من مختص بذوی العقول بود بسند قوله تعالی منهم من یمشی علی رجله ومنهم من یمشی علی بطنه فتامل وقوله بمعنی الحدوث حال است از ضمیر قوام یعنی دران حالیکه قیام فعل بذاتی از ذوات بمعنی حدوث نامند نه بمعنی ثبوت ومراد از حدوث تجدد فعل وقیام فعل است بذات دران حالیکه آن قیام مفید بود بیکی از ازمنهٔ ثلث وقال المصنف رح فی شرحه قوله ما اشتق من فعل یدخل فیه المحدود وغیره من اسم المفعول والصفت المشبه وغیر ذلک وقوله لمن قام به یخرج ما عدا الصفت المشبهت لان الجمیع لیس لمن قام به وقوله بمعنی الحدوث یخرج الصفت المشبهت لان وصفها علی ان تدل علی معنی ثابت انتهی اعتراض کرده اند که خروج اسم تفضیل از قوله لمن قام به مسلم نیست زیرا که اسم تفضیل نیز موضوع است برای من قام به الفعل مثل زید افضل من عمرو وجواب نیست که متبادر از قوله لمن قام به الفعل که صلهٔ وضع است نیست که من قام به الفعل تمام موضوع له اسم فاعل باشد بلکه بعضی زیادتی ونقصان پس اگر باصل فعل زیادتی در فعل ملحوظ کرده اسمی را برای او وضع کنند پس بران اسم درین وقت موضوع لمن قام به الفعل صادق نخواهد آمد بلکه صادق میآید بر موضوع لمن قام به الفعل مع الزیادت پس اسم تفضیل بسبب آنکه موضوع است برای من قام به الفعل مع الزیادت علی اصل الفعل خارج شد از قوله لمن قام به الفعل وصفت مشبه از قوله بمعنی الحدوث ازانجهت خارج شد که اگرچه موضوع است برای من قام به الفعل لیکن قیام فعل در او بمعنی حدوث نیست بلکه بمعنی ثبوت است ازانکه مقید باحد ازمنه

ثلث نیست وهو معنی الثبوت کما ستعرف انشاء الله تعالی وبعضی شارحین اسم تفضیل را از قوله بمعنی الحدوث خارج میکنند ومیگویند که اسم تفضیل موضوع است برای قام به الفعل پس درین قول داخل است لیکن چون قیام فعل در وبمعنی حدوث نیست ازانکه دلالت نمیکند بر حدثی که مقید بود باحد ازمنه ثلث اگرچه دلالت میکند بر حدث بمعنی تجدد پس ازینجهت خارج شد از قوله بمعنی الحدوث ومنشاء این مخالفت نیست که آگاهی وهشیاری را کار نمیفرمایند ونمیدانند که اشتقاق درین مقام معنی وضع را متضمن است کما علمت آنفا پس بسبب این غفلت اعتقاد باطل ایشان بر انیست که قوله یا اشتق من فعل لمن قام به هم تفضیل شامل است واز قوله بمعنی الحدوث خارج میشود ولام که در قوله لمن قام به واقع است نزدیک این شارحین برای تعلیل است نه برای صله وشاید که لام را برای صله نگفتند ودر اشتقاق معنی وضع را متضمن نکردن ازین جهت است که آن شارحین بر آنگمان اند که اگر لام را برای صله گویند ودر اشتقاق معنی وضع را متضمن کنند اگرچه اسم تفضیل ازهمین قول خارج خواهد شد لیکن خروج صیغه مبالغه از اسم فاعل لازم می آید وحال آنکه صیغه مبالغه داخل در اسم فاعل است پس واجب است که لام را برای صله نگویند ودر اشتقاق معنی وضع را متضمن نکنند تا محذور مذکور لازم نیاید ودخول اسم تفضیل در قوله یا اشتق من فعل لمن قام به ضرر ندارد ازانکه از قوله بمعنی الحدوث خارج خواهد شد وجواب اینست که صیغه مبالغه اصلا در اسم فاعل داخل نیست چنانچه از شرح تسهیل ودیگر کتب مبسوطه معلوم میشود ولهذا بر قدس سره السامی اعتراض کرده اند که قوله والا بیعد ان یلتزم ذلک الخ بعید است یعنی اگر قدس سره السامی لفظ بعد را ترک میکردند اولی میشد ازانکه اسم فاعل مغایر مثله مبالغه است فلا اختیار فی جعلها وعدم جعلها من اسم الفاعل واز کلام مصنف رح نیز معلوم میشود که صیغه مبالغه اسم فاعل نیست ازانکه صیغه اسم فاعل را مفرد وصیغه حصر کرده است حیث قال وصیغت من الثلاثی الخ وصیغه مبالغه ازان دو صیغه خارج است ونیز احکام صیغه مبالغه را مثل احکام صیغه اسم فاعل گردانیده است حیث قال وما وضع منه للمبالغة الخ واگر صیغه مبالغه در اسم فاعل داخل می بود حکم بمماثلت نمی نمود ازانکه مماثلت دلالت میکند بر مغائرت در ذات ومشارکت در صفات وبعضی اعتراض کرده اند که از قوله وما وضع منه للمبالغة صریح معلوم میشود که صیغه مبالغه داخلست در اسم فاعل وجواب آن در شرح قول مذکور معروض خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود در تعریف اسم فاعل جامع نیست ازانکه صادق نمی آید بر مثل طالق وحائض وطامس که از صفات ثابتات اند جواب میگوییم معنی ثبوت درین صفات بعارض استعمال است نه بحسب وضع ونیز گفته اند که مثل این صفات بمعنی ذات طالق وذات حیض وذات طمس اند یعنی خارج اند از اسم فاعل فلا خیر فی خروجها من التعریف

اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست ازانکه خارج میشوند صفات الله تعالی چون خالق ورازق ومتکلم وامثال
آن ازانکه دلالت میکنند بردوام واستمرار بثبوت حدث مر ذات باری را جل جلاله وعم نواله جواب میگوییم
دلالت مذکوره درین اسما بحسب وضع نیست بلکه عارض وطاری است بواسطهٔ آنکه موصوف قدیم منزه
از تغیر وحدوث هست ومخفی نماند که اقدام اشارحین شیخ رضی قدس سره السامی درین مقام اعتراض
کرده اند وحاصل او اینست که تعریف مذکور جامع نیست ازانکه صادق نمی آید بر مثل زید مقابل عمرو انا متقرب من
فلان ومتبعد منه ومجتمع مع ازانکه هریکی ازین احداث یعنی مقابله وتقرب وتبعد واجتماع نسبت هست درمیان
فاعل ومفعول وقائم بیکی معین نیست تا صادق آید بر متقرب مثلاً که مشتق است از تقرب وموضوع هست
برای من قام به التقرب وقس علیه البواقی وجواب اینست که قیام قرب بمتقاربین وجواز بمتجاورین واخوة
بین الاخوین مذهب قدما ومتکلمین هست والحق منع قیام الواحد بالشخص بالطرفین بل القائم بکل منهما فرد مغایر للقائم
بالآخر غایت الامر اتحاد وهما بالنوع فافهم وباید دانست که قاضی شهاب الدین هندی قدس سره اعتراض
شیخ رضی را باین طریق فهمیده که تعریف مذکور بر مثل مقابل ومتقرب ومتبعد ومجتمع ازین جهت صادق نمی آید
که مقابله وتقرب وتبعد واجتماع امور عدمی اند پس قیام آنها بذاتی از ذوات ممکن نیست زیرا که قیام شی فرع
وجود اوست ولهذا جواب اعتراض چنین فرموده اند که قیام عام هست که حقیقی بود یا اعتباری وقد علمت ان
مقصوده لیس کذلک بل مقصوده ان تلک الاحداث قائمت بالطرفین لا باحدهما معیناً دون الآخر مع آنها
مسندة الی واحد منهما معیناً فتفکر وتدبر ومحمد ابن ابی بکر عمر المخدومی الامامنی قدس سره در منهل شرح وافی فرموده
است فان قلت قول النحاة ان اسم الفاعل یدل علی الحدوث منافٍ لقول اهل البیان انه مفید للثبوت
قلت قد جمع بینهما بان مراد النحاة انه دال علی الحدوث لا بحسب الوضع بل بحسب القرینة مثل زید ضارب
عمرو افانه انما یعمل اذا کان بمعنی الحال او الاستقبال وهذا لا یجامع فیه اهل البیان والمراد بافادته للثبوت
افادته بحسب الوضع کعالم مثلاً فانه یدل علی ثبوت العلم ولیس فیه تعرض لاقترانه بزمان حدوثه فیه وهذا لا یخالف
فیه النحاة وکیف واسم الفاعل وکیف من قبیل الاسماء قطعاً وکل اسم لا یقترن معناه باحد الازمنة الثلثة وضعاً
غیر ان هذا الکلام یشعر بان تعریف اسم الفاعل بما ذکر انما هو تعریف له باعتبار کونه عاملاً انتهی وصیغته
یعنی صیغهٔ اسم فاعل من الثلاثی علی فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل میباشد واضافت مجرد
بسوی ثلاثی اضافت عام بسوی خاص هست یا از باب جرد قطیفة اذ الاصل من الثلاثی المجرد ومن غیره

یعنی صیغهٔ اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید است علی صیغة المضارع
بر وزن مضارع معروف خود میباشد بمیم مضمومة با میم مضمومه که موضوع است در موضوع حرف مضارعت
اگرچه مضارعت مضموم نبود پس باء جاره بمعنی مع است و قوله و کسر ما قبل الآخر معطوف است بر میم بمعنی
و باکسر حرفی که ثابت است قبل آخر مضارع چنانچه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل است و باید دانست که قوله
و صیغة مبتدا مضاف است و قوله من مجرد الثلاثی صفت مبتدا و مذکوره است یعنی و صیغة الکائنة من مجرد الثلاثی
و قوله علی فاعل خبر است یعنی و صیغة واقعة علی فاعل هکذا قیل و لیکن مخفی نماند که چون قوله من مجرد الثلاثی صفة
قوله صیغه باشد بتقدیر الکائنة من مجرد الثلاثی پس درین وقت در قوله و من غیره علی صیغة المضارع عطف
بر معمولین عاملین مختلفین بغیر تقدیم مجرور لازم می آید پس صواب اینست که قوله من مجرد الثلاثی حال بود از ضمیر ظرف
مستقر یعنی قوله علی فاعل و اگر گوئی که حال بر عامل معنوی مقدم نمی شود کما عرفت پس جواب اینست
که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی مگر وقتیکه حال ظرف بود مثل فی الدار لک درهما و حال درینجا نیز ظرف است
و جائز است که قوله و من غیره علی صیغة المضارع از باب عطف جمله بر جمله بود به تقدیر مبتدا القرینة مذکوره و تقدیر کلام
اینست که صیغة من غیر المجرد الثلاثی علی صیغة المضارع و ممکن است که قول مذکور از قبیل عطف بر معمولین عاملین
مختلفین بتقدیم مجرور بر مرفوع بود باین طریق که قوله و من غیره معطوف باشد بر قوله علی فاعل و اعتراض کرده اند
که بیان صیغه از وظائف علم صرف است نه علم نحو و جواب اینست که ذکر صیغه درین مقام استطرادی و ضمنی است
فافهم **نحو مدخل** مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مضموم موضوع است و **مستخرج**
مثال آن اسم فاعل است که میم مضموم در و بجای حرف مضارع مفتوح موضوع است و در هر دو ما قبل آخر مکسور
است و لهذا گفته اند که اگر مصنف رح مقتنل بجای مستخرج میگفت مثال هر دو قسم کسر تیز حاصل میشد یکی
آن که در ما قبل آخر مضارع نبود و دوم آنکه در ما قبل آخر مضارع باشد **و یعمل عمل فعله** یعنی عمل میکند
اسم فاعل عمل فعل خود پس اگر فعل او لازم است اسم فاعل هم لازم میباشد و عمل فعل لازم میکند و اگر متعدیست
بسوی مفعول واحد اسم فاعل او هم متعدی میشود بسوی مفعول واحد و اگر متعدی است بسوی دو مفعول
اسم فاعل او نیز متعدی میشود بسوی دو مفعول و بر همین است قیاس سائر معمولات چون ظرف و حال مفعول
مطلق و ازینجا ظاهر شد که اسم فاعل بالذات لازم و متعدی نمیشود بلکه لازمی و متعدی بودن او باعتبار
فعل اوست زیرا که تعدی در اصطلاح عبارت است از تجاوز فعل فاعل خود را بسوی مفعول به و لزوم عبارت است

از عدم تجاوز فعل فاعل را بسوی مفعول به کما فی شرح التسهیل التعدی لغة التجاوز و فی الاصطلاح تجاوز الفعل
فاعله الی المفعول به فان تجاوزه الی غیره کالمصدر و الظرف لم یسم متعدیا انتهی بشرط معنی الحال او الاستقبال
یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود در ان حالیکه اسم فاعل متلبس بود بشرط یعنی بشئی که عمل او بان شئی
مشروط است که آن زمانه حال باشد یا استقبال پس قوله بشرط آه حال است یعنی حال کونه متلبسا بالشرط الی
آخره یا خبر مبتدا محذوف است یعنی و هو متلبس بشرط معنی الحال او الاستقبال و جمله حال است و اضافت شرط بسوی
معنی اضافت بیانی است چنانچه اضافت معنی بسوی حال و استقبال بیانی ست اگر گفته شود چرا عمل اسم فاعل
مشروط است بیکی از زمانه حال و استقبال جواب میگویم عمل اسم فاعل بمشابهت فعل مضارع معروف است
کما مر و اسم فاعل از روی لفظ مشابهت بفعل مضارع معروف دارد در عدد حروف و حرکات و سکنات پس
واجب کردند که بمعنی حال بود یا استقبال تا از روی معنی مخالف نشود بفعل مضارع و مشابهت شود بمشابهت
تامه از روی لفظ و معنی و اعتراض کرده اند لانسلم که عمل اسم فاعل یکی از زمانه حال و استقبال مشروط باشد بسبب
قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی سگ اصحاب کهف گسترده بود و دست خود پیش در غار از انکه باسط با وجود یکه
بمعنی ماضی است عامل است در ذراعیه زیرا که ناصب در ذراعین بست بمفعولیت و جواب اینست که مراد از
حال و استقبال عام است که تحقیقا بود چون زید ضارب غلامه عمرا الآن او غدا یا حکایة بود باین طریق که
متکلم فرض کند اسم فاعل را که بمعنی ماضی است که گوید در زمانه خود موجود است یا فرض کند آن زمانه را که گوید آن
زمانه فی الحال موجود است و باسط که در قول مذکور واقع است از همین قبیل است و مخفی نماند که از کلام مصنف رح
معلوم شود که عمل اسم فاعل مطلقا مشروط بزمانه حال و استقبال ست و تحقیق اینست که عمل او در مفعول بظاهر نجر
یا مضمر و در فاعل ظاهر نه مضمر مشروط است بشروط مذکوره و عمل او در ظرف و جار و مجرور مشروط بشروط مذکور نیست
از انکه او را رائحه فعل کفایت میکند چنانکه میگویند مررت برجل ضارب عندک زیدا پس عندک ظرف ضارب است
و همچنین عمل او در مفعول مطلق نیز مشروط بشروط مذکور نیست از انکه مدلول اسم فاعل مطلق
است اگرچه فرق تضمن و مطابقت است و اما عمل او در فاعل پس در حقیقت است این عمل صفت بر حکایت است که اگر
فاعل مضمر بود پس اتفاق بر اینست که اسم فاعل او را رفع میدهد و اگر اسم ظاهر بود پس کلام ظاهر بسیبویه این است
که رفع میدهد و نزد یک بعضی نحاة اینست که رفع نمیدهد و فی المنهل شرح الوافی و العمل فی المرفوع و الظرف
و الحال و المفعول المطلق لم یشترط الا قلیل ان بالحال او الاستقبال لان ادنی مشابهت للفعل یکفی فی عمل الرفع

مشدت اختصاص المرفوع واخنیاجه الیه وکذا الظرف لان اوفی رواج الفعل بکیفیه والحال کالظرف فی المعنی
الاتری ان معنی جاء زید ضاحکا جاء فی حاله الضحک والمفعول المطلق موعین الحدث الذی تضمنه اسم فاعل
فیه قوت اختصاصی به بخلاف المفعول به انتهی وقوله والاعتماد علی صاحبه معطوفست بر قوله معنی الحال
یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد او بر صاحب خود ومراد از صاحب اسم فاعل نسبت که با اسم
فاعل متصف بود که آن مبتدا است وموصول وموصوف وذو الحال ومراد از اعتماد بر صاحب خود آنست
که خبر مبتدا بود یا صلهٔ موصول یا صفت موصوف یا حال ذو الحال اگر گفته شود چرا عمل او باین اعتماد مشروط
است جواب میگوییم از انکه اسم فاعل بمشابهت فعلست کما عملت واز اعتماد مذکور مشابهت افعل
در غایت قوت میشود از انکه در وقت اعتماد بسوی صاحب خود مسند خواهد بود چنانچه فعل مسند میشود مثل زید ضرب ابوه
وجاء الضارب ابوه وجاء رجل ضارب ابوه وجاء زید الکریم ابوه فرسه جواب دوم اسم فاعل ازان جهت که صفت است
تقاضا میکند موصوف را پس قیاس اینست که مستعمل نشود مگر با صاحب خود که موصوف است واگر بدون
موصوف مستعمل نشود چنانچه خلاف وضع اوست لاحق بجوامد خواهد بود پس عمل نخواهد کرد از انکه اسم جامد عامل نمیباشد
وقوله او الهمزة او ما معطوف است بر قوله صاحبه یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد بر همزهٔ استفهام
یا ما نافیه یعنی بشرط اعتماد بر الفاظ استفهام وحروف نفی چون ما ولا وان تا مشابهت اسم فاعل که بفعل است
بسبب این اعتماد زیاده شود از انکه اداة استفهام ونفی اکثر بر فعل داخل میشوند بجهت آنکه استفهام ونفی نمیشود
مگر از فعل اگرچه اداة آنها باسم متصل باشند ان وذکر همزهٔ استفهام وما نافیه برای اصالت است پس
حاصل اینست که عمل اسم فاعل در مفعول به مشروط است بدو چیز یکی آنکه متلبس بزمانه حال بود
یا استقبال ودوم اعتماد است بر یکی ازین سه امور یعنی اعتماد بر صاحب خود یا همزهٔ استفهام یا بر ما نافیه وضمیر قوله
فانکان راجع است بسوی اسم فاعل متعدی نه بسوی مطلق اسم فاعل زیرا که چون اسم فاعل بمعنی ماضی بود
پس اضافت او بسوی مفعول به اضافت معنوی نمیباشد نه بسوی فاعل للماضی یعنی اگر اسم فاعل که متعدی است
برای زمان ماضی باشد ومفعول او را ذکر کرده شود پس درین وقت وجبت الاضافة معنی یعنی واجب است
اضافت اسم فاعل بسوی مفعول او باضافت معنوی نه باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی عبارتست
از اضافت عامل بسوی معمول وچون اسم فاعل بمعنی ماضی بود عامل نخواهد بود واسمی که بعد او مذکور شود معمول
هم نخواهد شد از جهت انتفای شرط عمل پس اضافت او بسوی آن اسم نخواهد بود مگر اضافت معنوی که عبارتست

از اضافت غیر عامل بسوی غیر معمول مثل زید ضارب عمرو امس و قوله معنی تمییز است یعنی من حیث المعنی
یا ظرف است یعنی فی المعنی یا حال است یعنی ذات معنی یا مفعول مطلق است یعنی اضافت معنی خلافا
للکسائی یعنی خلف خلافا ثانیا للکسائی زیرا که مذهب او عدم وجوب اضافت است فضلا عن
ان یجب اضافت معنویه از آنکه اسم فاعل نزد یک او مشروط بزمانه حال یا استقبال نیست پس معنی ماضی
بود یا حال یا استقبال جائز است که نصب کند بنا بر مفعولیت و بر تقدیر اضافت آن اضافت لفظی است معنوی
و تمسک کسائی قول باری تعالی وکلبهم باسط و ذراعیه بالوصید است و جواب این عنقریب مذکور خواهد شد
فان کان له معمول آخر یعنی اگر اسمی فاعل را که بمعنی ماضی است سوای مضاف الیه مفعول دیگر باشد یعنی اگر
بود که بحسب ظاهر معمول و مفعول معلوم میشود فیفعل مقدر نحو زید معطی عمرو درهما امس یعنی پس انتصاب
آن اسم بفعل مقدر است نه باسم فاعل مثل زید معطی عمرو درهما و درهما منصوب است بفعل مقدر زیرا که چون
متکلم زید معطی عمرو گفت پس سائل گفت باعطا پس جواب داد درهما یعنی اعطاه درهما و وجه تخصیص تقدیر بفعل
اینست که فعل در عمل اصل است و تا عمل با اصل ممکن بود صیرورة بسوی غیر اصل روا نباشد و نیز اگر اسم فاعل مقدر گیرند
پس از دو حال خالی نیست که یا بمعنی ماضی گیرند پس معمول ملفوظ را نصب نخواهد داد و حال آنکه غرض از تقدیر نصب
او است و اگر بمعنی حال یا استقبال مقدر گیرند در کلام تناقض لازم آید کما لا یخفی سوال کرده اند که اگر اسم فاعل
از افعال قلوب بود پس در انجا تقدیر فعلی از افعال قلوب ممکن نیست مثل ناظان زید امس ذاهبا زیرا که
اگر فعلی از ان افعال مقدر گیرند اقتصار بر احد مفعولین لازم می آید و هو غیر جائز کما سیجئ فی بحث الفعل انشاء الله تعالی
جواب گفته اند که اسم فاعل از افعال قلوب اگرچه بمعنی ماضی بود عمل میکند و عمل او مشروط بزمانه حال یا استقبال
و هذا من خصائص افعال القلوب و قال السیرافی انما نصب اسم الفاعل المفعول الثانی ضرورت حیث لم
یکن الاضافت الیه اگر گفته شود قوله معمول آخر تقاضا میکند که مضاف الیه معمول باشد و حال آنکه مضاف الیه
معمول نیست جواب میگویم مضاف الیه معمول است در وقت زمانه حال یا استقبال اگرچه در نیوقت معمول نیست
و اطلاق صفت مسلوب از شی بر ان شی باعتبار سابق صحیح است و اعتراض کرده اند که قول معمول آخر خلاف واقع است
زیرا که درهما در مثال مذکور معمول فعل مقدر است نه معمول است فاعل جواب اینست که اطلاق معمول بر درهما مثلا باعتبار
ظاهر است کما اشرت الیه یا مراد از معمول اینست که مالہ صلاحیت العمل فیه و یا مراد اینست که فان کان له معمول آخر علی
تقدیر ان لا یکون بمعنی الماضی و یا مراد اینست فان کان معمول آخر علی تقدیر من التقادیر لا علی کل تقدیر فافهم و ما در قوله

فان

فان دخلت اللام برای تعقیب است در اخبار یعنی پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل
استوی الجمیع پس درین وقت جمیع ازمنه مساوی و برابر اند در جواز اعمال اسم فاعل یعنی اسم فاعل در هیچ وقت
عمل میکند برابر است که بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال مثل مررت بالضارب ابوه زیدا مس کما یقول مررت
بالضارب ابوه زیدا الآن او غدا اگر گفته شود چون الف لام موصول بر اسم فاعل داخل شود پس چرا عمل او
در هیچ وقت مشروط بشرط زمانه حال یا استقبال نیست جواب میگوییم اسم فاعل که صلهٔ الف لام موصول
بود در حقیقت فعل است و بصورت اسم فاعل پس در حقیقت عامل فعل است عزیزمن ازوحدة الوجود و مذاق
طائفه علیه صوفیه اگر چاشنی داری بر تو این مقدمه در کمال آسانی است والا حصول آن اگر چه ممکن است
لیکن بعد خرابی و پریشانی پس اگر حجاب اسم فاعل را ازمیان برداری جمال فعل را بی پرده معائنه کنی نعم القائل
چنین آن حسن عالم سوز اگر بی پرده خواهد شد ✤ برون می آورد وحدت گریبان را زخلوتها ✤ پس اگر مراد
از اسم فاعل زمانه ماضی است پس آن اسم فاعل در حقیقت فعل ماضی است و اگر زمانه حال یا استقبال است
پس در حقیقت آن اسم فاعل فعل مضارع است و این مقدمه بکمال تفصیل در بحث موصول مذکور شد و ما وضع
منه للمبالغة یعنی هر اسمی که وضع کرده شده است از اسم فاعل برای مبالغه در فعل وحدث کضراب و
ضروب و مضراب که هریک بمعنی کثیر الضرب است و علیم که بمعنی کثیر العلم است وحذر که بمعنی کثیر الحذر است
مثله یعنی مثل اسم فاعل است در عمل و شروط یعنی چنانچه اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط زمانه حال یا استقبال
و بشرط اعتماد بیکی از امور ثلث مذکوره همچنین است صیغه مبالغه و مخفی نماند که از ظاهر قوله و ما وضع منه معلوم میشود
که صیغه مبالغه داخلست در اسم فاعل و حالانکه از حد اسم فاعل خارج است کما عرفت آنفا و جواب اینست که
کلمهٔ من جاره که در قول واقع است برای ابتدا است دلالت میکند که مجرور او که اسم فاعلست گویا موضع و مکانیست
که از و صیغهٔ مبالغه خارج شده است بتغیری از تغیرات بسوی آخری بحیثیتی که خارج شده است از مدلول
فاعل و غرض حضرت قدس سره السامی بقوله ای من اسم الفاعل بتغیر صیغة الی اخری بحیث یخرج عن حد اسم
الفاعل انتهی همین است که مذکور شد نه مراد اینست که این قدر کلام در اینجا مقام مقتدر است و حال آنکه قید مذکور
مفقود است حتی یروا نه تکلف و تعسف بما لا یرضاه العقل المستقیم والذهن المستقیم و مخفی نماند که تحقیق حقیق
اینست که صیغهٔ مبالغه خارج است از اسم فاعل و اگر فرض کنیم که صیغه مبالغه داخل است در اسم فاعل پس
کلمهٔ من در قوله ما وضع منه برای تبیین است زیرا که در اینوقت اطلاق مجرور بر ما قبل او صحیح نیست پس در اینوقت

قوله وما وضع منه الی قوله مثله یعنی دارد که صیغهٔ اسم فاعل وقتیکه برای مبالغه بود مثل آن اسم فاعل است که برای مبالغه نبود در عمل و مشروط مثل زیدٌ ضرابٌ بعمرٍو الآن او غداً ومررت بزیدٍ الضرب عمراً الان او غداً او امس اگر گفته شود واجب اینست که صیغهٔ مبالغه عمل فعل خود نکند زیرا که مشابهت لفظی بفعل مضارع ندارد ازانکه ضراب مثلا موازی نیست بفعل مضارع در عدد حروف و حرکات و سکنات جواب میگویم معنی مبالغه در صیغهٔ مبالغه قائم است مقام مشابهت لفظی که در وی معدوم است پس گویا که در مشابهت او بفعل هیچ وجه نقصان نیست و اعلم ان المبالغة وصول الشئ الی کمالة فبهما قوت معنی الحدث الذی یعمل لا جله بخلاف اسم التفضیل فان فیه اعتبار زیادت مع ویضمها لا تبقی معنی الفعل علی حالة فلا یعمل اهم التفضیل فاحفظ والمثنی یعنی تثنیه اسم فاعل و تثنیهٔ صیغهٔ مبالغه والمجموع و بجمعین جمع اسم فاعل و جمع صیغهٔ مبالغه برابر است که جمع سلامت بود و یا جمع تکسیر مثله یعنی مثل اهم فاعل واحد است در عمل و مشروط عمل مثل الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً او الزیدان الضاربان عمراً او الزیدون الضاربون عمراً امس او الآن او غداً وعلی هذا قیاس صیغ المبالغة اگر گفته شود معرف و محکوم علیه باحکام مذکوره مطلق اسم فاعل است واحد بود یا مثنی یا مجموع پس چه حاجت است بسوی قوله والمثنی والمجموع مثله جواب میگویم چون سابق معلوم شده است که عمل اسم فاعل بسبب مشابهت بفعل مضارع است لفظا و معنی پس ازینجا وهم میشود که اسم فاعل وقتیکه واحد بود عمل میکند و چون مثنی یا مجموع بود عمل نمیکند ازانکه مثنی و مجموع اسم فاعل مشابهت لفظی بفعل ندارد کما لا یخفی پس مصنف رح وهم مذکور را بقول مذکور دفع کرد اگر گفته شود بر گاه مثنی و مجموع اسم فاعل مشابهت بفعل ندارد پس چرا عمل میکند جواب میگویم ازانکه بالحاق علامت تثنیه و جمع بواحد خلل در بناء واحد نمیشود پس گویا که در مثنی و مجموع مشابهت بفعل موجود است جواب دوم برای اطراد باب و بر جواب اول اعتراض بجمع تکسیر وارد میشود ازانکه صیغهٔ واحد در وی مختل و متغیر است پس میباید که جمع تکسیر فاعل عمل نکند و جواب اینست که جمع تکسیر محمول است بر جمع سلامت ارباب حمل نقیض بر نقیض چون حمل موتان بر حیوان اگر گفته شود چرا مکرر کرد مصنف رح قوله مثله را و اکتفا نکرد بجزو واحد جواب میگویم مفرد چون مغائر مثنی و مجموع است ازین جهت حکم هر یک را علی حده ذکر کرد و یجوز حذف النون یعنی جائز است حذف نون تثنیه و نون جمع پس الف لام بر قوله النون عوض مضاف الیه است و قوله مع العمل والتعریف تخفیف متعلق است بحذف یعنی جواز حذف نون مشروط است باین دو شرط یکی آنکه

عمل نصب کند بمفعولیت و دوم آنکه معرف بلام موصول باشد پس درین وقت حذف نون او جائز است
واگر مضاف بود بسوی معمول خود پس حذف نون درین وقت واجب است وقوله تخفیفا مفعول له
حذف است اگر گفته شود فاعل تخفیف متعاثر فاعل حذف است کما لا یخفی پس تقدیر لام در و جائز نیست جواب
میگوییم مضاف مقدر است یعنی جائز است حذف متکلم نون مذکور را برای قصد تخفیف از انکه الف لام که بر اسم
فاعل داخل میشود موصول است پس نون را حذف میکنند تا صله بسبب نون طویل نشود مثل قوله تعالی
اقیموا الصلوة در قراءة نصب صلوة بمفعولیت و حذف نون از اسم فاعل که معرف بلام نبود ضعیف است
مثل قوله تعالی لذائقوا العذاب در قراءت نصب عذاب زیرا که اسم فاعل درین وقت صله الف لام
نیست تا بسبب طول صله نون را حذف کرده شود و بر قراءة مذکوره اعتماد نیست و حذف نون از اسم فاعل
وقتیکه فاعل خود را رافع بود جائز نیست از انکه وجه حذف که طول صله است نبود نکره و ذکر مفعول در نبود وقت
مفقود است اگر گفته شود الف لام موصول فائده تعریف در اسم فاعل نمیدهد پس چگونه صحیح است قوله
مع العمل والتعریف جواب میگوییم مراد از تعریف درین مقام قبول و حصول است اگر گفته شود چرا متعرض
نشد مصنف رح حذف نون مذکور را در وقت اضافت جواب میگوییم از انکه این حذف در باب و مجموع
معلوم شده است هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسم فاعل شروع کرد در بیان اسم مفعول پس گفت

اسم المفعول ما اشتق من فعل یعنی اسم مفعول در اصطلاح نحاة اسمی است که مشتق بود از حدثی
دران حالیکه موضوع بود لمن وقع علیه برای آن شئی که واقع است فعل بر ان شئی و این قید اسم را از روی تحقیق
انحات بر قوله ما اشتق من فعل لمن قام به که در تعریف اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد و فعل المتعاقب
مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قال اسم المفعول اسم المفعول اسم علی وزن الجاری او الاستقبال
فعلت به الضرب ای اوقعته علیه و الالف اللام فی المفعول بمعنی الذی و قوله ما اشتق من فعل جنس است شامل
بمعرف و غیر معرف چون اسم فاعل و صفت مشبه و اسم تفضیل و اسم معرف و قوله لمن وقع علیه الفعل قید است
از انکه خارج شد از و غیر معرف اگر گفته شود تعریف مانع نیست از انکه صادق آید و اسم تفضیل که موضوع بود
برای تفضیل مفعول مثل اشهر و اشغل و الوم جواب میگوییم در بعضی قیدیت مراد است یعنی لمن وقع
علیه الفعل من حیث انه وقع علیه الفعل و اسم تفضیل مذکور اگر موضوع است برای من وقع علیه الفعل لیکن نه
مذکوره از انکه موضوع است برای من وقع علیه الفعل من حیث انه وقع علیه زیادت فعل جواب دوم متبادر است

بحث اسم المفعول

که من وقع علیه الفعل موضوع له بود بغیر زیادتی و نقصان پس خروج اسم تفضیل ظاهر است ازانکه موضوع است
برای من وقع علیه الفعل مع زیادة فیه واین مقدمه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد اگر گفته شود تعریف
جامع نیست ازانکه خارج میشود مضروب که در قولنا یوم الجمعة مضروب فیه وقولنا الثیاب مضروب له و قعست
جواب میگوییم این استعمال برخلاف وضع است به تنزیل ظرف وسبب منزل مفعول به واسناد فعل بسوی
مفعول به اسناد حقیقی نیست وبسوی مفاعیل اربعه مجازی کما سبق فی بحث المفعول المطلق فاعله فی شرح قوله
وان لم یکن فالجمیع سواء اگر گفته شود تعریف جامع نیست ازانکه خارج میشود معلوم مثلا کر در مثل علمت
عدم خروج فلان معلوم واقعست زیرا که درین مثال تعلق علم بعدم است ووقوع فعل بر معدوم متصور نیست
جواب میگوییم وقوع فعل عام است که حقیقی بود یا اعتباری بر معدوم حقیقت فعل واقع نمی شود لکن العقل
یغیره وامعا علیه والعبرعنه بما یدل علی الوقوع فتامل اگر گفته شود تعریف مانع نیست ازانکه صادق می آید
بر مثل جریح که بمعنی مجروح است وهمچنین صادق می آید بر دیگر صفات که بمعنی مفعول آید چون فعیل بفتحتین مثل
لفظ که بمعنی ملفوظ است وفعیل بضم فا وسکون عین مثل اکلة که بمعنی ماکول است جواب میگوییم وضع این اسما
برای معنی مفعول نیست بلکه مستعمل اند در معنی مفعول گذافی المطولات وصیغة من الثلاثی المجرد علی
مفعول یعنی صیغة اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول میباشد بمضروب وبعضی اعتراض کرده اند که کلیه
مذکور ممنوع است بسند انکه صیغة اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن فعیل هم می آید مثل قتیل وجریح که بمعنی مقتول و
مجروح است وقتیل وجریح صفت مشبه نیست ازانکه مشتق از فعل متعدیست برای من وقع علیه الفعل وصفت مشبه
مشتق از فعل لازم میباشد برای من قام به الفعل بمعنی الثبوت کما سیجئ انشاء الله تعالی وجواب اینست که مثل قتیل
وجریح صیغة اسم مفعول نیست بلکه مستعمل است بمعنی مفعول بغیر وضع وضع کما عرفت آنفا وبعضی جواب داده اند
که مراد مصنف رح اینست که وصیغة من الثلاثی المجرد علی مفعول غالبا واین جواب بعید از صواب است فضلا
عن ان یکون فی غایة التحقیق ودر بعضی نسخ وصیغة من الثلاثی علی مفعول وقعست پس الف لام برین تقدیر
بر ثلاثی عهد خارجی عهد خارجی است اشاره است بسوی ثلاثی مجرد وقوله علی مفعول که ظرف مستقر است
خبر مبتدا است وقوله من الثلاثی حال است از ضمیر خبر وتقدم او بر عامل معنوی از جهت است که ظرف است
وقوله ومن غیره معطوف است بر قوله من الثلاثی المجرد یعنی صیغة اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد وکه ثلاثی مزید فیه
باشد علی صیغة الفاعل یعنی بروزن اسم فاعل میباشد لیکن بفتح ما قبل الآخر اگر گوئی چرا ما قبل آخر

او در مفعول فتح میدهند جواب گفته اند برای خفت فتحه و کسره مفعول لانه یکون للمفعل الواحد المفاعیل بخلاف
الفاعل کما مر اراد فیه ما فیه چنانچه در شرح قوله فارفع علامة الفاعلیة و انصب علم المفعولیة مفصل نوشته شد کما لا یخفی
یا برای فرق درمیان اسم فاعل و اسم مفعول یا برای موافقت مضارع اسم مفعول که مضارع مجهول باشد مستخرج
بفتح را معاوده وجوه ترکیب قوله عن غیره بر همین قول که در بحث اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد **و امره**
یعنی حال اسم مفعول و شان او **فی العمل** یعنی در عمل نصب **و الاشتراط** یعنی در اشتراط عمل او یکی از
زمانه حال و استقبال و اعتماد بر صاحب خود یا بر همزه **کامر الفعل** یعنی مثل حال اسم فاعل است در عمل و اشتراط
مذکور پس الف لام بر قوله العمل عهد خارجی ست اشارت ست بسوی عمل نصب زیرا که عمل رفع او موقوف
بر شرط نیست کما قال الشیخ الرضی عمل الرفع لا یتوقف علی اشتراط انتهی اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح امر را
بعمل و اشتراط جواب میگوییم تا خارج شود حذف نون با عمل و تعریف برای تخفیف زیرا که جواز این حذف
بحسب استقرا مختص با سم فاعل است و در اسم مفعول جاری نیست **نحو زید معطی** علامه در هما الآن او غدا
و چون اسم مفعول معرف بلام بود پس در جمیع احوال عمل میکند مثل المعطی علامه در هما الآن او غدا و از اینجا گاه
که فارغ شد مصنف رح از بیان اسم مفعول شروع کرد در بیان صفت مشبه پس گفت **الصفت المشبهة**
یعنی صفتی که تشبیه داده شده است باسم از انکه مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود مثل اسم فاعل اگر گفته شود
اسم مفعول و اسم تفضیل هم مثنی و مجموع و مذکر و مونث میشود پس میباید که هر یک را نیز بصفت مشبه نام نهند جواب
میگوییم تسمیت را کلیه لازم نیست کما مر مرارا جواب دوم مراد نیست که صفت مشبه مانند اسم فاعل مثنی
و مجموع و مذکر و مونث میشود از انکه هر دو شریک اند فی کونهما لمن قام به الفعل بخلاف اسم مفعول که موضوع است
برای من وقع علیه الفعل و بخلاف اسم تفضیل از انکه اگرچه موضوع است برای من قام بالفعل زیرا که اصل و منسیت که
بکلمه من تفضیلیه مستعمل شود و در نیوفت مثنی و مجموع نمیشود کما سیجی انشاء الله تعالی **و فی الرضی** وجه المشابهت کونهما بمعناه
اذ لا فرق بینهما الا باعتبار الحدوث و الثبوت انتهی و صفت مشبه در اصطلاح نحاة **ما اشتق من فعل لازم**
اسمیست که مشتق بود از حدث لازم در ان حالیکه موضوع بود لمن **قام** به برای چیزیکه قائم است فعل بآن چیز
موصول جنس ست و از قوله اشتق من فعل لازم خارج شد اسم فاعل و اسم مفعول که مشتق از حدث متعدی بود از قوله
لمن قام به الفعل خارج شد اسم مفعول و قوله **علی معنی الثبوت** متعلق بقوله قام و از و احتراز ست از ان
اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود چون واهب و قائم و مراد از قیام حدث بذات بر معنی ثبوت انیست که

آن ذات متصف بود بحدث بدون آنکه مقید بود بیکی از زمنه ثلث ولهذا گاهی از صفت مشبه بسنمر مقصود
می باشد بقرینه مقام بخلاف اسم فاعل لازم از آنکه دلالت می کند بر حدثی که مقید باحد ازمنه ثلث بود
بمعنی زید کریم مثبت الکرم بقطع النظر عن حدوثه او لا حدوثه لا الکرم بعد ان لم یکن
فافهم واگر مقصود اخبار از حدوث کرم زید بود پس درین وقت زید کارم الآن او عدا لی باید گفت
نه زید کریم وفی المفصل ونازع الرضی فی افادت الصفت المشبهت لمعنی الثبوت وحاصل کلامه یرجع
الا انه لا تدل علی الحدوث لانها تدل علی عدم ابتدال علی الاستمرار والدوام فلیس معنی حسن فی الوضع
الا ان احسن سواء کان فی بعض الازمنة او جمیعها فهی حقیقة فی القدر المشترک بینهما وهو الاتصاف بالحسن
انتهی وقوله ما اشتق من فعل الی آخره راجع بقوله ما اشتق من فعل لمن قام به بمعنی الحدوث که در تعریف اسم فاعل
واقعست ازروی تحقیق وتدقیق قیاس باید کرد واعاده آن چون موجب اطالت وملالت بود برهمین تنبیه
اختصار نمود وبعد ملاحظه آنچه دانچه اندکور شد اعتراض باسم تفضیل که برای تفضیل فاعل بود بمعنی ثبوت وارد نمیشود
اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست ازآنکه خارج میشود رحیم زیرا که مشتق از فعل متعدی است ومعهذا صفت مشبه است
جواب میگوییم فعل لازم عام است ازینکه ابتدا لازم بود چون حسن وشرف که مشتق ازو حسن وشریف است
یا لازم بود در وقت اشتقاق صفت مشبهه است چون رحم بکسر عین متعدی بود نقل کردند بسوی رحم بضم عین که
لازمی است بعد رحیم را ازو اشتقاق کردند ولهذا گفته اند که فعیل از فعل بفتح عین صیغهٔ مبالغه است چون قدیر
ونصیر واز فعل بضم عین صفت مشبهه است فلا یقال رحیم الامن رحم بضم العین ای صار الرحیم طبیعة له لکریم بمعنی
صار الکرم طبیعة له اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست ازانکه صادق می آید بر مثل خالد ومستمر وطالق وضامر
جواب میگوییم مراد قیام فعل بر معنی ثبوت بحث وضع است واین اسما بحسب وضع برای حدوث اند وقیام
حدث بر معنی ثبوت بحسب استعمال عارض شده است والضامر بالضاد المعجمة کشیده شکم وباریک اندام وشیربان
وصیغتها یعنی صیغهٔ صفت مشبه با اختلاف انواع خود مخالفت بصیغة الفاعل وانواع صیغهٔ صفت مشبه
هفت اند چنانچه برزگی فرموده ✿ وی از صفت مشبه رفت سخن ✿ کرد ازوی سوال شخص ازمن ✿ گفتم حشن جبان وصعب
است وذلول ✿ انگاه شجاع است وشریف است وحسن ✿ وهیج وزنی ازین اوزان سبعه بروزن فاعل نیست پس مخالفت صیغهٔ
صفت مشبه بصیغهٔ فاعل ثابت شد وقوله بصیغة الفاعل دو احتمال دارد یکی آنکه مضاف فاعل محذوف بود یعنی بصیغة
اسم الفاعل دوم آنکه مراد از فاعل میزان اسم فاعل بود از ثلاثی مجرد وفرق میان احتمالین انیست که بر تقدیر اول مخالفت

صیغه صفت مشبه بمطابق اسم فاعل معلوم میشود یعنی از ثلاثی مجرد بود یا مزید فیه یا رباعی مجرد یا مزید فیه بر تقدیر
مخالفت او با اسم فاعل ثلاثی مجرد مفهوم میگردد کما لا یخفی و بر احتمال اول و اعتراض کرده اند که اسم فاعل علم است
و حذف شطر علم جائز نیست و جواب اینست که اسم فاعل اسم جنس است منقول است از مرکب اضافی بسوی معنی
مخصوص و قدیر اعی فیه حالت السابق و هی کونه کلمتین بدلیل اسم الفاعل و المفعول و اسماء الفاعلین و لذا اعرب
ما عراین فافهم اگر گفته شود لانسلم که صیغهٔ صفت مشبه بصیغه اسم فاعل مخالف بود لان فی التسهیل ان الصفت المشبهة
من غیر الثلاثی المجرد یجی علی وزن اسم الفاعل منه قیاسا مطردا انتهی پس ازینجا معلوم میشود که صیغه صفت مشبه
در هر دو مشترک ست جواب میگویم اضافت صیغه بسوی ضمیری که راجعست بسوی صفت مشبه ازین جهت
که بمعنی لام ست فائده اختصاص میدهد فالمعنی ان الصفت المختصة بصفت المشبهة مخالفت لصیغة الفاعل
پس محذور مذکور لازم نمی آید از آنکه صیغهای مختصه بصیغه مشبهه هفت اند کما علمت آنفا و قوله علی حسب السماع
منصوب ست از انکه حال ست از ضمیری که مستکن ست در مخالفت یا صفت مفعول محذوف ست یعنی صیغه
صفت مشبه مخالفست بصیغه اسم فاعل دران حالیکه ثابت و کائن بر قدر سماع یعنی بر عدد می وزنی که عبارت است از
عرب و ازان عدد و وزن تجاوز نمیکند یا مخالفت است مخالف شدن که ثابت ست بر قدر ما یسمع من العرب و جائز ست
که قول مذکور خبر بعد خبر بود برای قوله و صیغتها یعنی و صیغتها کائنة علی حسب السماع بخلاف صیغهٔ اسم فاعل که قیاسی ست
کما مر اگر گفته شود صیغه و صفت مشبه چنانچه مخالف ست با اسم فاعل همچنین مخالفست بصیغه اسم مفعول پس وجه
تخصیص بیان مخالفت بصیغهٔ اسم فاعل چه باشد جواب میگویم هرگاه صفت مشبه با اسم فاعل مزید اختصاص
است زیرا که مشابه ست با اسم فاعل کما علمت و عمل آن همین مشابهت ست کما ستعلم انشاء الله تعالی لا اینکه در میان
هر دو توهم اتحاد و عینیت ست پس بیان مخالفت صیغهٔ او بصیغهٔ اسم فاعل ضرور ست بخلاف اسم مفعول که از
صفت مشبه بجز اصل دور افتاده و او را بهیچ وجه مشابهت و مشارکت بصیغهٔ صفت مشبه نیست **الحسن و الصعب**
و شدید و **لتعمل عمل فعلها** یعنی عمل میکند صفت مشبه عمل فعل خود اگرچه صیغهٔ او بصیغهٔ فعل موازن نیست از انکه
مشابهت با اسم فاعل دارد کما علمت و اسم فاعل عمل فعل خود میکند پس ازین جهت صفت مشبه نیز عمل فعل خود میکند
و قوله **مطلقا** حال ست از ضمیر تعمل یعنی عمل میکند صفت مشبه دران حالیکه مطلق ست از اشتراط یعنی عمل میکند بغیر
شرط زمانه حال یا استقبال از انکه اشتراط زمان صفت مشبه را از ذات و ماهیت او خارج میکند زیرا که موضوع ست برای
ثبوت و زمان حدوث را لازم میکند پس اشتراط او بزمان ممکن نیست و اگر گوئی که عمل اسم فاعل مشروط بزمان است و چون

عمل صفت مشبه که فرع اوست مشروط بزمان نبود مزیت فرع بر اصل لازم می آید و پس جواب اینست که اینقدر مزیت محتمل ضروری است والضروریات تبیح المحظورات و جواب بطریق آخر اینست که اشتراط زمان در اسم فاعل برای آنست که در مفعول به عمل کند و صفت مشبه را ازینجهت آنکه مشتق از فعل لازم بود در و عمل نیست پس از عدم اشتراط زمان مزیت فرع بر اصل لازم نمی آید و ازینجا وجه دیگر برای عدم اشتراط زمان نیز معلوم میشود فتامل و اعتراض کرده اند که صفت مشبه نصب میکند بنابر تشبیه باستعلم انشاء الله تعالی و عمل فعل اورفع است فقط فکیف یصدق قوله و یعمل عمل فعلها و جواب اینست که عمل مذکور نادر است والنادر کالمعدوم و معهذا بر سبیل مجاز است کما یدل علیه عنوان فافهم ولیکن باید دانست که عمل صفت مشبه مشروط باعتماد است ولیکن اعتماد به موصول در و متصور نیست ازانکه لام که بر و داخل میشود بالاتفاق موصول نمیباشد بخلاف آن لام که بر اسم فاعل داخل میشود زیرا که در و اختلاف مازنی است ازانکه لام مذکور تر و یک او برای تعریف است اعتراض کرده اند که هرگاه عمل صفت مشبه مشروط باعتماد است پس در کلام مصنف رح اختلال است ازانکه از کلام مصنف رح معلوم میشود که عمل او بهیچ شروط مشروط نیست و جواب اینست که اختلال وقتی لازم آید که مدلول قوله مطلقا عموم سلب باشد و لیس کذلک زیرا که مراد از سلب عموم است یعنی قوله مطلقا در مقابله اشتراط مذکور است یعنی دلالت میکند بر سلب اشتراط امرین و این سلب منحصر است ازانکه جائز است که به سلب هر دو امر بود یا بسلب امر واحد پس در کلام مصنف اجمالست نه اختلال و اجمال مذموم نیست والا در کلام الهی حدیث نبوی واقع نمیشد و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای من غیر اشتراط زمان الی آخره فافهم و تامل فانه دقیق و بالتامل حقیق و گفته اند که قرینه بر اینکه قوله مطلقا درین مقام برای سلب عموم و مقابل اشتراط امرین است اینست که صفت مشبه صفتست و صفت را از ذات ناچار است ازانکه ذات در ماهیت صفت ماخوذ است و هی کون الاسم والاعلی ذات مبهمه ماخوذ ت مع بعض صفاتها پس اعتماد از و منفک نمیشود و ازینجا معلوم شد که در قوله مطلقا هرگز اجمال نیست بلکه صریح در عدم اشتراط زمانست فقط ولا یخفی ما فیه زیرا که برین تقدیر تعرض به بیان اشتراط اعتماد در اسم فاعل و اسم مفعول عبث و مستدرک میشود ازانکه این هر دو نیز صفت اند مگر آنکه گوییم مراد از اعتماد بر صاحب خود نیست که خبر مبتدا بود یا صفت موصوف مثلا کما مر و این در ماهیت صفت ماخوذ نیست و صفت را از ذات ناچار بودن این معنی دارد که صفت ازجهت آنکه عرض است و قیام عرض بمحل محال است ازینجهت او را موضوعی و محلی ضرور است نه آنکه او را خبر مبتدا بودن یا صفت موصوف بودن ضروریست فافهم ولاتکن من الغافلین و لتقسیم مسایلها و اضافت تقسیم بسوی مسائل

از باب اضافت مصدر بسوی مفعول نیست چنانچه بحسب ظاهر معلوم میشود زیرا که در اینجا تقسیم مسائل نیست بلکه تقسیمی است که بسبب او مسائل حاصل میشوند پس اضافت بهمین ملابسة تحصیل است و مراد از مسائل صفت مشبه اقسام اوست و اقسام را بمسائل از بنجهت تعبیر کرد که از حکم هر قسم سوال کرده میشود و بحث کرده میشود در علم نحو پس قول مذکور بمعنی دارد که تقسیم الصفت المحصل لاقسامها من حیث یسال احکامها و یبحث عنها و مراد حضرت قدس سره از قوله ای جعلها قسما قسما و بیان حکم کل قسم همین است که مذکور شد قال و قوله ان تکون الصفة باللام خبر تقسیم است مثل الحسن و الضارب و المضروب و مخفی نماند که چون اسم فاعل و اسم مفعول درین اقسام مثل صفت مشبه است پس از بنجهت مثال هر یک را در ضمن مثال صفت مشبه نیز آورده میشود فافهم و لا تفصل او مجردة عنها و ضمیر مجرور راجع است بسوی لام مثل حسن و ضارب و مضروب و معمولها یعنی معمول صفت مشبه برین دو تقدیر از سه حال خالی نیست که یا مضاف است مثل الحسن وجه و حسن وجه الضارب غلامه و ضارب غلامه و المضروب راسه و مضروب راسه او باللام یعنی یا متلبس است بلام مثل الحسن الوجه و حسن الوجه الضارب الغلام و ضارب الغلام و المضروب الراس و مضروب الراس و مجردت عنها و یا مجرد است از لام و اضافت مثل الحسن وجها و حسن وجها و الضارب زیدا و الضارب زید و المضروب راسا و مضروب راسا فهذه ستة یعنی پس این اقسام شش اند که حاصل میشوند از ضرب اثنین در ثلث و المعمول فی کل واحد منها یعنی معمول صفت مشبه و اسم فاعل و اسم مفعول در هر واحد از اقسام سته از یکی از سه حال خالی نیست که مرفوع است و منصوب است و مجرور است یعنی گاهی مرفوع میشود و گاهی منصوب و گاهی مجرور فصارت ثمانیة عشر پس بر ین تقدیر اقسام مسائل صفت مشبه مثلا هیزده قسم اند که حاصل میشوند از ضرب سه قسم معمول که از حیثیت اعراب اند در شش قسم مذکور فالرفع یعنی پس رفع در معمول علی الفاعلیة بنا بر فاعل بودن آن معمول است برای صفت مشبه و اسم فاعل و النصب علی التشبیه بالمفعول یعنی نصب معمول بنا بر تشبیه او بمفعول است لیکن مطلق بلکه فی المعرفت یعنی در صورتیکه معمول معرفه بود مثل زید الحسن الوجه نیصب وجه اگر گفته شود چرا نصب معمول معرفه بنا بر تشبیه بمفعول بود جواب میگوییم انا نکه صفت مشبه مشتق از فعل لازم پس نصب او بنا بر تمیز هم متصور نیست زیرا که تمیز کره میباشد و در کلام عرب معمول او منصوب شد پس ناچار حمل کرده شد نصب او را بر تشبیه بمفعول اسم فاعل که درین ترکیب واقعست یعنی الضارب الرجل نصب رجل پس صفت مشبه را حکم اسم فاعل دادند در نصب معمول چنانچه اسم فاعل را حکم صفت مشبه داده اند

در جر مضاف الیه زیرا که جواز الضارب والرجل بالجر برای حمل آن به الحسن الوجه است کما مر فی بحث المجرورات وازین تقریر بر روشن ضمیر پوشیده نیست که در بیان صفت مشبهه اسم فاعل تعارض است وجه شبیه آن معمول مفعول اسم فاعل نسبت که درین وقت در صفت مشبهه ضمیر فاعل مستتر خواهد بود پس چنانچه مفعول بعد فاعل واقع میشود همچنین آن معمول بعد فاعل واقع شود وباید دانست که قوله بالمفعول مفعول به تشبیه است واعمال مصدر که معرف بلام بود در جار مجرور جائز است مثل قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء وقوله وعلی التمیز معطوف است بر قوله علی التشبیه یعنی نصب معمول بنابر تمیز است لکن فی النکرة یعنی در معمولیکه نکره بود مثل الحسن وجها وبر نسبت اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود وفی المنهل وبه التفصیل بین المعرفة والنکرة مذهب البصریین وذهب الکوفیون الی ان النصب علی التمیز فی الجمیع لانهم لا یجیزون من قوته معرفة علی ما عرف من مذهبهم وقال بعض النحاة النصب فی الجمیع علی التشبیه بالمفعول به ولیس بجید لان التشبیه بالمفعول انما صیر الیه مع المعرفة للضرورة واما مع النکرة فلا ضرورت تدعو الیه مع امکان وجه جار علی القیاس وهو النصب علی التمیز انتهی والجر علی الاضافت یعنی جر معمول صفت مشبه بنابر اضافت صفت مشبه بسوی معمول است وفی المنهل والجر علی الاضافة نحو زید حسن الوجه وعمرو قایم الاب الا ان الاضافة فی المثال الثانی لا تحسن بخلاف الاول لان الصفة لا تضاف الی مرفوعها حتی یقدر تحویل اسنادها عنه الی ضمیر وصوفها بلیلی ونحوها لو لم یقدر ذلک لزم اضافة الشیء الی نفسه والثانی انهم یؤثرون فی نحو هذا حسنة الوجه فلهذا حسن ان یقال حسن الوجه لان من حسن وجهه حسن آن یسند الحسن الی جملته مجازا وقبح ان یقال زید قایم الاب لان من قام ابوه لا یحسن ان یسند القیام الیه مجازا او وجه المجاز فیه بعید انتهی وقوله وتفصیلها مبتدا است محذوف الخبر یعنی وتفصیلها قولنا ویا تفصیلها فیما یذکر ویا تفصیلها فی امثلة جزئیة وتفصیل مصدر است بمعنی اسم فاعل یا بمعنی اسم مفعول وضمیر مجرور راجع است بسوی اقسام مذکوره وقوله حسن وجهه مبتدا وخبر است بنا وبل هذا التراکیب وقوله ثلثة خبر است وجملة اسمیه مقوله قول است یعنی تفصیل الاقسام المذکورة فی ضمن مثلة جزئیة قولنا حسن وجهه ثلثة یکی تنوین صفت ورفع وجه ودوم تنوین صفت ونصب وجه بنابر تشبیه بمفعول وسوم حذف تنوین از صفت وجر وجه باضافت پس مثال بودن حسن وجهه باعتبار اختلاف معمول صفت است در اعراب یعنی رفع ونصب وجر ومخفی نماند که تفصیل اقسام فی نفسها از ما سبق معلوم شده است وانجا تفصیل آنها در ضمن مثلة جزئیه است ولهذا در وقت بیان معنی کلام مصنف این قید را داخل دادیم فافهم والتفعل وباید دانست که تمیز ثلثة محذوف است یعنی ثلثة امثلة وبعضی ناظرین از قوله قدس سره السامی

فهذا الترکیب ثلثة وهم کرده اند که ثلثة خبر مبتدای محذوف است حاشا ثم حاشا که غرض آن امام الشارحین چنین باشد زیرا که برین تقدیر لازم می آید که حسن وجهه مقولهٔ قول بود و این صحیح نیست ازانکه مفرد است و مفرد مقولهٔ قول نمیباشد کما مر مرارا بلکه غرض آن افضل الشارحین بل هادی السالکین الی سواء السبیلین آنست که ثلثة خبر الحسن وجهه است بتاویل هذا الترکیب با قطع نظر از اعراب وجهه والا فالحسن وجهه مثال واحد است ایاک والوهم فلا تعتقد بعد الذکری مع القوم الظالمین وقوله وکذلک مبتدا است زیرا که کاف اسمی است نه حرفی ولهذا حضرت قدس سره السامی اورا بمثل تعبیر کرده اند وقوله حسن الوجه خبر است وجملهٔ معطوفست برجملهٔ سابقه یعنی همچنین این ترکیب سه مثال است باعتبار اختلاف اعراب در معمول وحسن الوجه مثال آن صفت است که مجرد است از لام ومعمول آن معرف بلام است وقوله وحسن وجهه معطوفست بر قوله حسن الوجه یعنی مثل حسن الوجه است حسن وجه یعنی چنانچه ترکیب حسن الوجه سه مثال است همچنین ترکیب حسن وجه سه مثال است واین مثال آن صفت است که آن صفت ومعمول او هر دو مجرد اند از لام وحاصل اینست که صفت اگر مجرد است از لام پس معمول او از سه حال خالی نیست که یا مضاف است یا معرف بلام یا مجرد از لام واضافت بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس مجموع قسمها نه اند وان اردت غایة التحقیق فی تقدیر حرف الجر فی اضافت الحسن الی الوجه فعلیک بالتوجه الی غایة التحقیق فان فیه غنی عن کل تحقیق وتدقیق وسوار الطریق وحالی مکشوف علی الله المتعالی کیف احمد فانه قال محمد احمد الحامدین لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وکیف لا احمد فانی غریق فی بحار افضالک والعاک وقائم منتظر اعلی بابک وقوله الحسن مثال آن صفت است که معرف بلام است ومعمول او مضاف است ورفع او بنا بر علیه است ونصب او بنا بر شبیه بمفعول است وجر آن بنا بر اضافت وقول مذکور خبر بعد خبر کذلک است اگر گفته شود چرا تغییر داد مصنف رح اسلوب کلام را بترک عطف جواب میگویم ترک عاطف تنبیه کرد بر اینکه از این جا شروع در امثلهٔ قسم آخر است از صفت مشبه زیرا که امثلهٔ سابقه برای آن صفت مشبه بود که مجرد از لام است واز اینجا شروع در امثلهٔ آن صفت مشبه است که معرف بلام است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف رح امثلهٔ آن صفت را که مجرد از لام است بر امثلهٔ آن صفت که معرف بلام است وحال آنکه در تقسیم معرف بلام را مقدم کرده است کما قال وتقسیم سالمها ان یکون الصفت باللام او مجردة عنها جواب میگویم چون مفهوم اول وجودی بود ومفهوم ثانی عدمی کما لا یخفی لهذا در تقسیم معرف بلام را بر مجرد از لام مقدم کرد وچون امثلهٔ مجرد از لام را بر امثلهٔ معرف بلام شرافت بود لهذا امثلهٔ مجرد را بر امثلهٔ معرف مقدم داشت وشرافت ازین جهت است که یکی از

ازامثله مجرد مختلف فیه است وباقی صحیح بخلاف امثله معرف که دو مثال ازان امثله ممتنع اند نعم القائل ع
چوازقومی یکے بیدانشی کرد بلانه که رامنزلت ماند نه مهرا یا وقوله الحسن الوجه نیز خبر بعد خبر است یعنی کذلک
الحسن الوجه فی کونه ثلثه امثله ومثال آن صفت است که خود ومعمول او هر دو معرف بلام اند ورفع معمول و
بفاعلیت است ونصب او بنا بر تشبیه بمفعول وجر او بنا بر اضافت وقوله الحسن وجه نیز خبر کذلک است
یعنی کذلک الحسن وجه فی کونه ثلثه امثله واین ترکیب مثال آن صفت است که معرف بلام است ومعمول
او ازلام واضافت مجرد است ومعمول او مرفوع است بفاعلیت ومنصوب است ازانکه تمیز است ومجرور است
ازانکه مضاف الیه است وحاصل اینست که چون صفت معرف بلام بود پس معمول او یا معرف بلام است یا مضاف
یا مجرد است ازلام واضافت وبر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس این مجموع هم قسم
پس جمله اقسام شمرده شدند وچون بعضی ازان اقسام ممتنع اند وبعضے مختلف فیه وبعضی حسن وبعضے
قبیح شروع کرد مصنف رح در تفصیل هریک پس گفت اثنان امنا ممتنعان یعنی دو قسم ازان اقسام ممتنع
اند یکی الصفت مفرده که معرف بلام بود ومضاف باشد بسوی معمول خود که آن هم مضاف باشد بسوی ضمیر موصوف
برابر است که بغیر واسطه مضاف بود مثل الحسن وجه یا بواسطه مضاف باشد مثل الحسن وجه غلامه وجه امتناع
اینست که اضافت درین ترکیب هیچ فایده نمیدهد زیرا که فائده اضافت در صفت مشبه یا تخفیف تنوین است
ومفرد مثل حسن وجه یا بحذف نون تثنیه ونون جمع است در تثنیه وجمع یا بحذف ضمیر موصوف است از فاعل
صفت یا از مضاف الیه فاعل صفت واستتار آن ضمیر در ان صفت مثل الحسن الوجه والحسن وجه الغلام یا بحذف
هر دو یعنی تنوین وضمیر موصوف یا نون وضمیر موصوف چنانچه مفصل در بحث مجرورات مذکور شد ودر مثل الحسن وجه هیچ
ازین وجوه تخفیف نیست پس ممتنع خواهد بود ونفی نمودکه مراد از ممتنعان امتناع بالاتفاق است بقرینه قوله و
اختلف فی حسن وجه کذا فی الرضی وامام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره اعتراض کرده اند وفیه بحث
لان امتناع الحسن وجه معلل بعدم افادة الاضافة التخفیف وهو عند الفراء بعید التخفیف باعتبار تقدم الاضافة
علی اللام کما فی قولنا الضارب زیدا امس وجواب ظاهر است زیرا که توهم دخول لام بعد اضافت مثل الحسن وجه
ممکن نیست تا فراتوهم مذکور حکم بجواز اوکند زیرا که در اصل الحسن وجه بود بر فع معمول پس لازم قبل اضافت موجود
فافهم واستقم وبر اصحاب بصیرت ظاهر است که چون صفت را بمفرده مقید کرد بدلیل آنکه جمیع اقسام از عدا
اند اعتراض بمثل الزیدان الحسنا وجهها لازم نمی آید واین اعتراض هم از مولانا می مذکور است حیث قال قوله

احدهما الصفت باللام مضافت الی معمولها المضاف الی ضمیر الموصوف هذا الصحیح علی قولنا الازید ان الحسنا وجهها مع انه لا تحقق فیه وجه الامتناع وهو عدم التخفیف فینبغی ان یکون من قبیل حسن وجه ویکون مختلفا فیه انتهی

قسم دوم از دو قسمی که ممتنع اند آن صفت است که معرف بلام بود و مضاف باشد بسوی معمولی که مجرد از لام بود مثل الوجه الحسن وجه اثنان منهما ممتنعان مثل الحسن وجه و الحسن وجه و الحسن وجه غلام و وجه امتناع آنست که اضافت در مثل الحسن وجه اگر فایده تخفیف داده است بحذف ضمیر و استتار آن در صفت لیکن اضافت لفظی فرع اضافت معنوی و بر صورت اضافت معنویست و صورت مثل الحسن وجه آنست که اضافت نکرده بسوی معرفه است در اضافت معنوی ممتنع است پس بناچار التفات کردند و اجتماع نمودند که مثل الحسن وجه ممتنع باشد از انکه بر صورت ممتنع است نعم من تشبه بقوم فهو منهم و اختلف فی حسن وجه یعنی اختلاف کرده شده است در جواز صورتی که صفت دران صورت مجرد از لام بود مضاف باشد بسوی معمولی که مضاف بود بسوی ضمیر موصوف مثل حسن وجه از انکه نزدیک سیبویه و بصریون جائز است لیکن با قبح و ضرورت شعر نه در نثر کلام و نزدیک کوفیون جائز است بغیر قبح در نثر کلام و وجه استقباح آنست که چون بصریون میگویند که غرض از اضافت تحصیل تخفیف است پس تا حدی که تخفیف ممکن باشد حاصل باید کرد پس قبیح است که اقتصار کرده شود بر لفظ تخفیفین که آن حذف تنوین است و ترک کرده شود اعظم تخفیفین را که آن حذف ضمیر است با وجود امکان از انکه بسبب ضمیر ساکن که در صفت است استغنا حاصل است از ضمیر مذکور و آنها که جایز میدارند بلا قبح نظر ایشان بسوی حصول مجرد تخفیف است یعنی میگویند که فی الجمله تخفیف در جواز کافیست ✍ جواب تیک را از تشر و فی ✍ غنیمت دان عزیزان خرسندی و الباقی یعنی مجموع شمرده اقسام اند که علمت و چون دو از ان ممتنع شدند یک مختلف فیه پس باقیمانده اقسام ماندند از ان پانزده اقسام ما کان فیه ضمیر واحد منها الحسن هر قسمیکه در یک ضمیر بود آن قسم آنست و آن ضمیر تمام است که فقط در صفت بود یا فقط در معمول اداج صفت اقسام اند یکی مثل الحسن الوجه دوم الحسن الوجه سوم الحسن وجها چهارم حسن وجها منصوب معمول در چهار پنجم الحسن الوجه ششم حسن الوجه هفتم حسن وجه بکر معمول در سه قسم است شش قسم اول الحسن وجه دوم حسن وجه سیم وجه معمول در سه و مجموع شانزده اقسام اند هر قسم ازین اقسام احسن است از انکه ضمیر در و بسبب ارتباط بموصوف بقدر حاجت است انچه باقی و فضلات والقناعة کنز محمود و الحرص مذموم نعم ان التحایل فی طلب الحلال لیس بحرص ✍ قناعت کن بان خشاک تانی آرزو گردی ہاکہ خواہشہای الوان است نعمتہای الوان را ترک و اعتراض کرده انکه در مثل الحسن الوجه

که بخبر معمولست تعدد فاعل لازم می آید یکی ضمیر و دوم وجه ازانکه ازباب آن اسم تفضیل است که مضاف بود
بسوی فاعل و درین وقت خروج او از ما کن فیه لازم می آید بدلیل قوله ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها و جواب
که فاعل بعد اضافت از فاعلیت خود خارج شده است یعنی بحسب لفظ فاعل نمانده است اگرچه از روی معنی فاعل است
وضمیر در صفت باعتبار معنی نیست بلکه باعتبار لفظ است برای تصحیح ترکیب پس تعدد فاعل لازم نمی آید و مراد از رفع
که در قوله متی رفعت بها معلوم نمیشود رفع لفظی ست نه رفع تقدیری فافهم الخذ وران لعون الله المنان وبایه است
که کان تامه است بمعنی وجد وجمله فعلیه صله موصول است وموصول باصله خود مبتدا نیست وقوله احسن خبر است
وما کان فیه ضمیران یعنی هر قسمی که در رد و ضمیر بود باین طریق که یک ضمیر در صفت بود و دوم در معمول
واین در د قسم است یکی مثل حسن وجه زید دوم احسن وجه منصب معمول در هر دو پس آن قسم حسن است زیرا که
مشتمل است بر ضمیری که محتاج الیه است برای ربط صفت بموصوف و حسن نیست ازین جهت که مشتمل است بر ضمیر
که زائد ست بر قدر حاجت ولیکن قبیح نیست زیرا که ضمیری که زائد بود بر قدر حاجت در مقصود خلل واقع نمیکند تا
قبیح باشد وما لا ضمیر فیه وهر قسمی که در و اصلا ضمیر نبود واین در همه قسم است اول احسن الوجوه
دوم حسن الوجوه وچهارم اسوء وجه هر سه معمول در هر چهار قسم ازین اقسام اربعه قبیح است ازانکه خالیست از ضمیر یکه
محتاج الیه است در صفات برای ارتباط صفت بموصوف پس صفت درین اقسام مربوط بموصوف خود نخواهد بود
بلکه اجنبی از موصوف خواهد شد واین معنی موجب خلل وفساد در مقصود است کما لا یخفی وهرگاه وجود ضمیر در صفت ظاهر
نیست چنانچه در معمول ظاهر است پس ازین جهت احتیاج است بسوی ضابطه که بسبب او وجود ضمیر در صفت
وعدم وجود آن در و معلوم شود پس اشارت کرد مصنف رح بسوی آن ضابطه بقوله ومتی رفعت یعنی
هر وقتی که رفع دهی معمول صفت را بر صفت مشبه بها ضمیر فیها پس درین وقت جنس ضمیر در صفت مشبه
نیست زیرا که معمول او درین وقت فاعل او ست پس اگر در و ضمیر فاعل مستتر بود تعدد فاعل لازم آید و هو محال
عقلی و حسن نیست که الصاق و اتصال قوله متی رفعت بها را بکلام سابق باین طریق بیان کرده شود که هرگاه
احسن و حسن و قبیح بر ضمیر واحد و بر دو ضمیر و بر خلو از ضمیر است شروع کرد مصنف رح در بیان قاعده که آنست
ازان قاعده ما فیه ضمیر واحد و ما فیه ضمیران و ما هو حال عن الضمیر تا بوسیله آن دانسته شود احسن و حسن و قبیح پس
گفت ومتی رفعت بها الی آخره و فاد در قوله فهی کالفعل فصیحه است یعنی اذا کان کذا فالصفت المشبهة حینئذ
کالفعل پس چنانچه فعل مثنی و مجموع نمیشود اگرچه فاعل او که اسم ظاهر است مثنی یا مجموع باشند همچنین صفت مشبه

مثنی و مجموع نخواهد بود اگرچه فاعل او مثنی یا مجموع باشد والا یعنی اگر رفع ندهی معمول صفت مشبه را
بصفت مشبه بلکه نصب دهی یا جر ففیهما ضمیر الموصوف پس در صفت مشبه درین وقت ضمیری هست
که راجع است بسوی موصوف و فاعل آن صفت هست زیرا که درینوقت از فاعل ناچار هست کما لا یخفی و قوله
الا در اصل ان لا بود نون را لام کردند برای فرق مخرج الا باشد و ان حرف شرط هست و فعل شرط محذوف هست
یعنی و ان لم ترفع هما و قوله ففیهما ضمیر الموصوف جمله اسمیه جزاء شرط هست و قوله فتونث جزاء شرط محذوف است
یعنی اذا تحقق وجود الضمیر فی الصفة اذا کان مابعدها منصوبا او مجرورا تونث انت الصفت و تثنی و تجمع یعنی
تونث میکنی درین وقت صفت را و تثنی و تجمع بر حسب موصوف زیرا که مطابقت ضمیر بموصوف که مرجع ضمیر
هست واجب هست مثل هند حسنة وجهها و حسنة وجهها و الزیدان حسنا وجها و الزیدون حسنوا وجها و حسنون
وجها و قوله و اسما الفاعل و المفعول مبتدا موصوف هست و قوله غیر المتعدیین صفت هست یعنی اسما
فاعل و اسما مفعول که متعدی نبوند بسوی مفعول و اسم فاعل که متعدی نشود بسوی مفعول آنست که مشتق
از فعل لازم باشد کما لا یخفی و اما اسم مفعول که متعدی نشود بسوی مفعول آن اسم مفعول هست که مشتق از فعلی بود
که متعدی باشد بسوی مفعول واحد زیرا که ازین فعل چون اسم مفعول بنا کنند آن مفعول واحد قائم مقام فاعل
خواهد بود پس اسم مفعول درین وقت متعدی بسوی مفعول نخواهد شد و مراد از متعدی نبودن اسم مفعول همین است
فافهم و قوله مثل الصفت خبر مبتدا هست و قوله فی ما ذکرنا اشارت هست بسوی مذکور که آن شش قسم اند
یعنی اسما فاعل و اسما مفعول که متعدی بسوی مفعول نبوند مانند صفت مشبه اند در جمیع اقسام مذکوره پس رفع
میکنند بفاعل و مفعول مالم یسم فاعله و نصب میدهند هر دو را بنا بر تشبیه بمفعول یا تمیز و نیز جر میدهند باضافت مثل زید
قائم الاب و مضروب الاب بر فع اب و نصب آن و جر آن و انت فادر باستخراج جمیع المسائل بعد الاحاطة بما سبق و
ما علمناک الا البلاغ المبین اگر گفته شود چرا مقید کرد مصنف رح اسم فاعل و اسم مفعول را بغیر متعدی جواب
میگوییم از انکه اگر هر دو متعدی بوند پس درین وقت حکم اینها در جمیع احکام مذکوره مثل صفت مشبه نیست زیرا که
جایز نیست اضافت هر دو بسوی فاعل و مفعول مالم یسم فاعله و نیز نصب هم جایز نیست تا التباس
بمفعول لازم نیاید چنانچه اگر گویی زید ضارب آباه و زید معطی اباه معلوم نمیشود که آیا در مثال اول مفعول ضارب
یا فاعل ضارب هست که نصب داده شده هست بنا بر تشبیه بمفعول و نیز دانسته نمیشود که اباه در مثال ثانی مفعول دوم است
برای معطی یا مفعول اول هست که قائم کرده شده است مقام و نصب داده شده هست بنا بر تشبیه بمفعول و

مفعول ثانی است و مخفی نماند که همیکه منصوب بود بسوی یا نسبت در جمیع احکام مثل صفت مشبهه است مثل زید
تمیمی الاب بر فع اب و نصب آن و جر آن هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان صفت مشبهه شروع کرد در بیان
اسم التفضیل پس گفت **اسم التفضیل** یعنی اسمی که دلالت میکند بر تفضیل شی بر شی در اصطلاح نحاة ما اشتق
من فعل اسمی است که مشتق بود از دال بر حدث یعنی از مصدر دان حالیکه موضوع بود ملموصوف بزیادة
علی غیره برای ذاتی که متصف بود بزیادتی در اصل حدث بر غیر خود پس مراد از فعل دال علی الفعل است و
فعل بمعنی حدث است و قوله لموصوف متعلق است بقوله اشتق متضمن معنی وضع چنانچه در بحث اسم فاعل
مفصل مذکور شد و مراد از موصوف عام است که موصوف بقیام حدث بود مثل افضل یا موصوف بوقوع حدث
بود مثل الوم و اشهر پس تعریف بهر دو قسم تفضیل شامل است و از اینجا معلوم شد که گفت ولمن قام
بها لمن وقع نگفت و قوله بزیادة ظرف لغو است متعلق است بموصوف یا ظرف مستقر است یعنی لموصوف متلبس
بزیادة و ضمیر مجرور که در قوله علی غیره واقعست راجع است بسوی موصوف و جار مجرور متعلق است بزیادة اگر
گفته شود تعاریف سابق صادق می آید بر افضل و فضل و زیادة غالب گاه لا یخفی جواب میگویم لام در قوله
لموصوف صله وضع است گاه ملاحظه آنفا در این اسماء موضوع اند برای زیادتی مطلق نه برای زیادتی بر غیر فلا یرد القصر
و الافضل الرضا چنانچه حضرت قدس سره السامی بطریق آخر جواب داده اند بقوله فی ذلک الاصل بعد قوله بزیادة
مطلق آخر وی اصل جواب اینست که مراد از زیادتی بر غیر زیادتی در اصل فعل است کما هو المتبادر و نحو افاضل
و زائد که ذکر شد دلالت بر زیادتی و فضل و زیادة و غلبه نیست بلکه دلالت بر اتصاف فاعل است
بافضل و زیادة و غلبه و حضرت قدس سره السامی لفظ اصل را زیاده کرده اند بغرض احتراز از ان اسماء که دلالت
میکنند بر زیادتی در وصف فعل چون صفت مشبهه گاهی دلالت میکند بر دوام فعل و استمرار فعل و لکن لا یخفی
علی الذکی الحکی یا ذلا حاجة الی اعتبار ذلک القید لدفع ذلک الاعتراض لان اللام الجارة علی الموصوف
التی صلة الوضع فی تلک القیود فتامل سوال اگر گویند که چرا متصف نگفت بجای موصوف و جواب اینست
که متصف دلالت بر اتصاف بالفعل میکند و موصوف دلالت بر مطلق اتصاف ست یعنی در نفس الامر
متصف بود یا نبود و اسم تفضیل از اتصاف در نفس الامر خبر میدهد از این جهت موصوف گفت متصف
و باید دانست که قول یا اشتق من فعل جنس است شامل است جمیع مشتقات و قوله لموصوف فصل است از انکه
خارج شد ندارد و اسماء زمان و مکان و آله زیرا که مراد از موصوف ذات مبهمه است و در این اسماء ابهام نیست زیرا که

دلالت مینکند بر مکان وزمان وآله پس درین اسما یک گونه تعین ذات موصوف است بخلاف افضل واکبر کما لا یخفی
وقوله بزیادت علی غیره نیز فصل است که خارج شد از و هر اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه اما بعدم دلالتها علی الزیادة
نحو ضارب و مضروب و حسن لعدم دلالتها علی الزیادت فی ذلک الفعل کفاضل و طائل او لعدم دلالتها علی الزیادة
فی اصل ذلک الفعل بل فی صفتها کصیغ الصفت المشبهة الدالة علی الدوام والاستمرار علمت آنفا فافهم وهو
یعنی اسم تفضیل از حیثیت صیغه خود و هیئت خود افعل است نه از حیثیت ماده زیرا که اسم تفضیل باعتبار ماده منحصر
در افعل نیست بلکه از روی صیغه و هیئت خود منحصر است در وزن افعل برای مذکر و وزن فعلی برای مؤنث و مصنف ح
بذکر فعلی متعرض نشد از انکه فرع افعل است پس بذکر اصل اکتفا کرد چنانچه اکتفا کرده است بذکر کلا و متعرض نشد بذکر
کلتا که فرع کلا است کما مر فی بیان مثال الاعراب بالحروف و بودن اسم تفضیل بروزن افعل عام است ازینکه
فی الحال برین وزن بود چون انصر و افضل و اعلم یا فی الاصل برین وزن باشد اگرچه فی الحال بروزن افعل باقی
نبود چون خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بروزن افعل حرکت یا را دادند بحرکت ماقبل و اعلال ثانی کردند بنقل
دادند و همزه را حذف کردند برای کثرت استعمال و را و اول را در ثانی ادغام کردند و استعمال بر دو بر اصل خود نیز آمده
و شرطه یعنی شرط اسم تفضیل اینست که ان یبنی من ثلاثی مجرد که بنا کرده شود از و بر وزن ثلاثی مجرد نه از مصدر
ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید مراد از قوله من ثلاثی من مصدر ثلاثی است بقرینه تعریف زیرا که از تعریف
معلوم شد که اسم تفضیل را از اسم جامد بنا کرده نمیشود و قوله لیمکن مسه و لیس خبر مبتدا محذوف است یعنی هذه
الاشتراط لیمکن بناء افعل و فعلی من الثلاثی المجرد زیرا که بناء آن از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید با محافظه تمام حروف
متعذر است چه وزن اسم تفضیل در افعل که سه حرفی است منحصر است کما علمت و این وزن وسعت گنجایش زیاده
از حروف ثلث ندارد و اگر یعنی حروف را ساقط کنند معلوم نشود که مشتق از ثلاثی مجرد است یا از غیر او و فی المفصل
لیکن بناء صیغة افعل من الالوان والعیوب والحلی والطول والقصر والسمن والهزال والعرج والعمی والحمرة والسواد والبیاض
بالعرض و یوقف فی الامتناع فانه لا یجوز بناء احمر و اعور و اعمی و اعرج بحذف الزوائد لعلم بل هو من الوحشی
او الاستخراج او من الاجوبة المخترعة انتهی و بعضی گفته اند که قوله لیمکن علت بناست و منشاء آن قلت تدبیر است زیرا که
امکان بناء افعل و فعلی از ثلاثی مجرد علت بناء او نیست بلکه علت بناء اراده تفضیل شی بر شی است در حدث کما لا یخفی
وقوله لیس ملون ولا عیب صفت بعد صفت ثلاثی است یعنی بنا کرده میشود از ثلاثی مجردی که بمعنی لون و
عیب نباشد پس از مثل حمرة و عور و عمی جائز نیست که اسم تفضیل را بنا کنند لان منها افعل لغیره

از آنکه از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون بود بنا کرده میشود افعل را بغیر اسم تفضیل یعنی بنا کرده میشود بر وزن
افعل غیر اسم تفضیل مثل احمر و اعور و اعمی پس اگر از ثلاثی مجرد نیاورد اسم تفضیل نیز بنا کنند بالتباس اسم تفضیل بغیر او
لازم آید و معلوم نشود که مثل احمر و اعور بمعنی دو حمرة و دو عورست یا بمعنی رائده الحمرة و زیاد العور سوال کرده اند که
این تعلیل وقتی تمام است که بنا و افعل صفت بر بنا و افعل تفضیل مقدم باشد و تقدم بنا و او ممنوع است جایز است
که بنا و افعل تفضیل مقدم باشد و جواب آنست که بنا و افعل صیغه مقدم است بر بنا و افعل تفضیل از آنکه افعل صفت
دلالت میکند بر ثبوت مطلق صفت و اسم تفضیل دلالت میکند بر ثبوت صفت یا زیادتی و ثبوت اول مقدم است
بالطبع بر ثبوت ثانی پس دال بر ثبوت اول را مقدم داشتند بر دال بر ثبوت ثانی تا وضع موافق شود بالطبع سوال کرده اند
الانسلم که اسم تفضیل مشتق نمیشود از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب بود بسند آنکه فلان اجهل من فلان و احمق من فلان میگویند
و حال آنکه حماقت و جهل عیب است و جواب آنست که مراد عیب ظاهر نیست حماقت و جهل عیب باطنی است
لان الجهل عدم العلم و الحمق قلت العقل و اعتراض کرده اند که بر این تقدیر بیاید که اشتقاق احمق بمعنی تفضیل صحیح
باشد بغیر شذوذ از آنکه در میان جهل و حمق و بلادت هیچ فرق نیست زیرا که هر یک عیب باطنی است و هر گاه اشتقاق
ابلد و اجهل از جهل و بلادت صحیح باشد بغیر شذوذ میباید که اشتقاق احمق از حمق نیز صحیح بود بغیر شذوذ و حالانکه
جمهور حکم کرده اند بشذوذ و احمق از جنس هبنقه و امثال بر حضرت قدس سره السامی اعتراض کرده اند که الصواب
فی نحو احمق من هبنقه یا اسقاط الالف کما فی المفصل و شرح التسهیل و الحواشی الهندیه و القاموس و الصحاح و شمس العلوم
فافهم و هبنقه بهاء هوز و باء موحده و نون مشدده مفتوحات تعب بزید این ثعلبه ثعلبی است که در حماقت ضرب المثل
است و بعضی جواب داده اند که مراد از حمق که ماخوذ احمق است آنست که آثار او ظاهر شوند چنانچه از هبنقه مذکور
حکایت کرده اند که هبنقه مردی بود دریش دراز و استخوان و مهرها و رشته ها در گردن آویختی و زنگوله بستی پرسیدند
که ازین کار چه غرض داری و این بار چرا بر خود بسندیدی خندید و ریش مبارک خود را بدست گرفت و سر جنبانید
نعره بر آورد و گفت که وای بر عاقلان زمانه و افسوس بر زیرکان یگانه که خود را گم کرده اند و فائده این قدر کار
نمیدانند مرحبا ای هبنقه که تو خود را می شناسی و گم نکردی عزیزان من تعلیق این زنگوله و غیره از برای آنست که
خود را شناسم و گم نکنم یعنی هر وقتی که آواز زنگوله و مهرها و استخوان ها در سمع مبارک من میرسد و در گردن خود بار این اشیا
می یابم آنوقت میدانم که منم خود را گم نمیکنم و اگر عیاذا بالله آواز بگوش من نرسد خود را گم کرده باشم و گویند که چون
شب شدی برادر عزیز القدر هبنقه آن حمائل جواهر را از گردن خود بر آوردی و در گردن خود انداختی و چون

حکایت هبنقه

صبح دمیدی برادر آن حمائل را زود در گردن همبقه انداختی و باز از خواب بیدار کردی اتفاقاً روزی همبقه زود بیدار شده و در گردن خود آن حمائل را ندیده بلکه آواز زنگوله وغیره از جانب برادر خود شنیده ناله دلدوز و گریه جانسوز آغاز نهاده و گفت یا اخی انت انا من انا برادر او دو بیده آن حمائل را در گردن برادر خود انداخت و حرکت داد چنانچه آواز زنگوله وغیره شنیده شاد شد تازه تر آنکه روزی که این غریب این حکایت را می نوشت مردی ریش دراز که زبان ریش او در گوش ناف سخن گفتی بلکه باموی زیر ناف گره بستی چند اوراق کیمیاگری را در بغل کرده پیش فقیر آمدی در آنوقت حاضر بود آن حکایت بر و نقل کردم بشوق تمام اصغا کرده خندید و پرسید که این حماقت در همبقه چه سبب بود گفتم قسم بریش مبارکت که بدرازی ریش بود چنانچه حضرت امام محمد غزالی قدس سره در احیاء العلوم فرموده اند کلما طال اللحیة قصر العقل رونهم چون از دروازه درآمدی همین که مردی مخلوق ریش بدین تراشیده خنده کنان می آید گفتم مرحبا خوب کردی که حجاب پشمی از میان برداشتی کار همبقه را که ناقص بود تمام گفت من نشنیده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون چون نیست زجر و توبیخی که ناکردنی بود کردم و آنچه ناگفتنی بود گفتم خواستم که دست تبعذیرش دراز کنم گریه آغاز کرد و گفت بحکم او ریش را تراشیدم و باز بر من عتاب میکنی دیروز قول امام نگفته بودی چون مردی مسافر و شوقی بخدا بود با فقیر محبت دلی داشت عذر بسیار کردم و معنی قول امام فهمانیدم که از حد شرعی اگر ریش در از شود حماقت می آرد و زیادتی را کمی باید کرد و ریش خود را که تمام تراشیدی و در قول امام فکر نکردی این حماقت هم از دروازه ریش تو بود ازان مدت بر خود واجب کردم که پیش جهلا چنین مسائل نگویم مگر آنکه تفصیل کنم و تا که بوجه احسن تمام نکنم و مخفی نماند که جواب مذکور منظور فیه است از انکه این جواب لازم می آید که اشتقاق احمق از احمق که باین طور نبود موافق قیاس باشد و شاذ نبود و نیز لازم می آید که اشتقاق اجهل و ابلد برای شخصی که آثار جهل و بلادت در و ظاهر بودند شاذ و مخالف باشد و هیچ عاقل بقیاسی بودن احمق مذکور و شاذ شدن اجهل و ابلد مسطور قائل نیست کما قال قدس سره السامی ففیه شائبة من حمق ابن همبقه الی آخره و ضمیر مجرور راجع است بسوی جواب و فیه شائبة خبر جواب است و فاز ائده است کما هو مذهب الاخفش یا بنا بر تقدیر اما است و بکی از ناظرین بزرگان را شیوه خود ساخته و طبع کسیف خود را بر این امر شنیع گماشته اعتراض میکنند که تشنیع مذکور مناسب حال بندگان حضرت مخدومی ارشاد مآبی قدس سره السامی نیست چه کسی که از خود رسته و شغف بحضرت قدس رسته و از بین عالم گسسته و در طائفه علیه صوفیه رحمة الله علیهم تمام بوده و سالکین این طریق را امام باشد چگونه تشنیع کسی

کسی مرتکب شود و منشاء این اعتراض جهل و عدم وقوف و اطلاع بر مراد آن مراد الطالبین بهت لان غرضه
قدس سره السامی بقوله ففیه شائبة من حمق ابن هنبضة بیان و تفضیل لفیه المذکور فی الحواشی الهندیه بعد لک
الجواب الذی علمت آنفا لا تشنیع کما وهم و غلط فوقع فیما وقع فافهم و لا تغلط و کن من المستیقظین و
مخفی نماند که اقدم الشارحین شیخ رضی قدس سره احمق را از قبیل ابلد میشمارد و میگوید که اشتقاق او از حمق
قیاسی هست و اصلا شاذ نیست و مراد از الوان و عیوب ظاهری هست حیث قال و ینبغی ان یقال من الالوان
و العیوب الظاهرة فان الباطنة بنی منها افعل التفضیل نحو فلان ابلد من فلان و احمق انتهی **مثل زید**
افضل الناس و افضل مشتق هست از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون نیست کما لا یخفی **فان قصد**
غیر ذلک یعنی اگر قصد کرده شود غیر ثلاثی مجرد مذکور و الیعنی اگر قصد کرده شود معنی تفضیل را از ثلاثی مزید فیه یا
مجرد یا رباعی مزید فیه یا از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب یا لون بود **توصل الیه باشد** رسیده میشود بسوی غیر ثلاثی
مجرد مذکور **بمثل هو اشد منه** یعنی باورده میشود اسم تفضیل از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب و لون نبود مثل اشتد و احسن
و اقبح و غیر مناسب مقصود بود و بگردانیدن مصدری که بناء اسم تفضیل از و ممتنع باشد تمییز از مثل اشتد و احسن
چنانچه اگر قصد کنی زیادتی استخراج عمر از زید و زیادتی بیاض عمر از زید یا زیادتی عمی عمر از زید
استخراجا و بیاضا و عمی و فی الفصل شرح الوافی و یظهر لی ان هذا لیس بسدید للغرض من التفضیل و ذلک
لان هذا یقتضی اشتراک زید و عمرو فی شدة الاخرجة و حسن البیاض لا فی شدة تلک و حسن هذا فتامل انتهی
و قیاس اسم یعنی قیاسی هر اسم تفضیل هست که اشتقاق کرده شود او را **للفاعل** نه برای مفعول
از آنکه اگر اسم تفضیل برای فاعل مفعول مشتق شود بقیاس مطرد التباس لازم آید پس از بهت اقتصار کردند
اشتقاق او را از روی قیاس مطرد بر فاعل که اشرف است از مفعول و نیز اسم تفضیل دلالت میکند بر زیادتی
موصوف بر غیر در مصدری که مشتق منه بود و اصل در مصدر نیست که مبنی برای فاعل باشد یعنی معروف باشد پس اسم
تفضیل را از همان مصدری که اصل بود اشتقاق کردند و قوله قیاسه مبتدا است محذوف الخبر و قوله الفاعل حال است
پس قوله و قیاسه للفاعل از باب ضربی زید قایما است یعنی قیاس اسم تفضیل حال اذا کان للفاعل و ممکن است که قوله
قیاسه مبتدا باشد محذوف الخبر و قوله للفاعل متعلق بود بخبر محذوف یعنی قیاسه مجیئه للفاعل بقرینة قوله **و قد جاء للمفعول**
و کلمة قد برای تقلیل است یعنی گاهی اسم تفضیل برای تفضیل مفعول می آید برخلاف قیاس در **بعض مواضع**
نحو اعذر برای شخصی که معذور تر باشد **و ألوم** برای کسیکه سخت ملومیت داشته باشد **و اشغل و اشهر**

واعرف را بر همین قیاس باید کرد یعنی مشغول تر و مشهور و معروف تر و یستعمل علی احد ثلثة لو تبة
اسم تفضیل را نا چار هست که مستعمل باشد بر یک وجه از وجوه ثلث بر افضال حقیقی اقربیة قوله فلا یجوز
عمر پس واجب هست که استعمال کرده شود مضافا و ذان حالیکه یا مضاف هست مثل زید افضل
مضافا پس است از قوله احد ثلثة او وجه که حال هست یعنی یستعمل واقعا علی احد ثلثة اوجه مضافا او من
کرده میشود و ان حالیکه متلبس هست بمن مثل زید افضل من عمرو او معرفا باللام یعنی استعمال کرده
معرف بود بلام عهد خارجی مثل زید الافضل یا کلمه او برای
جمع هست و افضل
معنی دارد اگر گفته شود چرا واجب هست استعمال او بر یک وجه از وجوه ثلث مذکوره جواب میگویم
است برای تفضیل شی بر غیر که مفضل علیه باشد پس اسم تفضیل را که مفضل علیه
بود یا متعلق بمن باشد ذکر آن ظاهر هست مثل زید افضل
معرف بلام هست زیرا که الف لام عهد خارجی هست که اشارت میکند بسوی
مفضل علیه که قبل او مذکور باشد لفظا کما هو الظاهر یا حکما کما اذا طلب شخص
ای الشخص الذی قلنا انه افضل من زید عمرو فافهم و هرگاه قوله و یستعمل الی آخره
مرکب میشود از مانعت الجمع و مانع الخلو فلا یجوز یعنی پس جائز نیست اجتماع دو امر از
من عمرو که درین مثال دو امر مجتمع اند از ان سه امور مذکور الا لام یا مذکور
که اجتماع دو امر از ان سه امور جائز نمیباشد قول الشاعر
یعنی نیستی تو پیشتر از ان قوم صاحب دولت و بزرگوار و نعمت نیست تا بسیاری دولت او احصی
و تشدید اصاد المهملتین مرد صاحب دولت و بزرگوار و جواب آنیست که کلمه من درین شعر
بلکه برای تبعیض است و لا یعنی و لهذا جائز نیست که اسم تفضیل را که از جمیع امور مذکوره خالی بود مثل و لا زید افضل
غرض مطلوب فوت میشود الا ان یعلم یعنی مگر وقتی که مفضل علیه معلوم بود بقرائن
جائز هست مثل الله اکبر یعنی الله اکبر من کل شی یا الله اکبر کل شی او مثل زید کریم و عمر اکرم یعنی اکرم منه پس درین
حذف مضاف الیه یا حذف من یا مجرور جائز هست و لم یعوض عنه التنوین لکون افعل غیر منصرف فافهم و اما
نحو جواز فقد ذکر یا فصد هم بتعویض التنوین فیه کذا فی الرضی و خفی نماند که خلو اسم تفضیل از امور مذکوره اوقات هم
جائز هست که اسم تفضیل معدول بود مثل آخر که بمعنی غیر هست فاذا اضیف فاما مضیافا یعنی وقتیکه اضافت

کرده شود اسم تفضیل پس در نیوقت او اراده معنی احد هما و هو الاکثر ان تقصد به الزیادت علی
مین اضیف الیه فشیئ شرط بمعنی یکی ازان دو معنی و حال آنکه بمعنی اکثر است از معنی ثانی نیست که قصد کرده شود
باسم تفضیل زیادتی موصوف اسم تفضیل بر چیزی که مضاف الیه اسم تفضیل است و قوله احد هما مبتدا مضاف است
قوله هو الاکثر جمله معترضه است و واو اعتراضیه است یا جمله حالیه است و قوله ان تقصد تاویل مصدر خبر است و اعتراض
کرده اند که حمل قوله ان یقصد به بر قوله احد هما که عبارت از احد المعنیین است صحیح نیست از انکه معنی یا مصدر است بمعنی
عنایت پس تقدیر کلام اینست که احد الغایتین قصدک الزیادت و اگر مفعول است بمعنی مقصود پس کلام مذکور
درین تاویل است که احد المقصودین قصدک بر تقدیر اول حمل قصد بر قصد لازم می آید و بر تقدیر ثانی حمل قصد بر
مقصود و هر دو باطل است جواب گفته اند که قوله احد هما محذوف الخبر است یعنی احد هما حاصل بان تقصد به الزیادت
و حذف جار ازان و ان شائع و کثیر است یا انکه قوله احد هما محذوف المضاف است یعنی قصد احد هما ان
تقصد کذا یا انکه قوله ان تقصد محذوف المضاف است یعنی احد هما ذو قصدک و افضل الشارحین حضرت قدس
سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ای احد هما زیادة موصوفة المقصودت به انتهی و حاصل انست
که قوله ان تقصد بتاویل مصدر مجهول است بمعنی مفعول و مضاف است بسوی زیادة از قبیل اضافت صفت
بسوی موصوف فتامل اگر گفته شود کلمه من مختص بذوی العقول است و زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل
که ذی عقل نبود نیز مقصود میباشد مثل اعدی الخیول و اجسم الفیول جواب میگوییم ذکر کلمه مذکور مبنی بر غلبه است
کما مر مرة اگر گفته شود چون مقصود زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باشد تفضیل شی علی نفسه
لازم می آید مثل زید افضل الناس زیرا که زید نادرست که مضاف الیه اسم تفضیل است داخل است پس اگر تفضیل زید
بر ناس مقصود بود تفضیل زید بر ذات او لازم آید و هو باطل قطعا جواب میگوییم مراد انیست که قصد کرده شود
زیادتی موصوف بر مضاف الیه اسم تفضیل باین اعتبار که متحقق میشود مضاف الیه در بعض افراد خود پس محذور
مذکور لازم نمی آید زیرا که محذور مذکور وقتی لازم می آید که مضاف الیه جمیع افراد و مراد باشد پس حاصل انست که مراد
از مضاف الیه درین استعمال غیر مفضل میباشد اگر گفته شود چرا این معنی کثیر الاستعمال است جواب میگوییم اسم تفضیل
موضوع است برای تفضیل شی بر غیر آن شی پس اولی انیست که آن غیر که مفضل علیه است مذکور باشد و ذکر او
در استعمال اول حاصلست مشترطه یعنی پس شرط کرده است در استعمال اسم تفضیل باین معنی ان یکون لفظا منهم
ای منکه موصوف او بعض بود از مضاف علیه او یعنی بحسب مفهوم لفظ داخل باشد در مضاف الیه اگر چه بحسب ای ذات خارج

خواهد بود کما علمت آنفا و این شرط ازین جهت است که مقصود ازین استعمال نیست که بیان کرده شود تفضیل موصوف بر کسانیکه شریک اند او را در مضاف الیه اسم تفضیل که عام است و شامل است بموصوف مذکور و غیر او و این مقصود نیست مگر وقتی که موصوف بعض بود از مضاف الیه چنانچه در مثل زید افضل الناس قصد کرده شده است زیادتی زید بر ناس و زید در ناس داخل است یعنی زید افضل است از مشارکین خود که در نوع انسان اند و گاه در استعمال اول شرط اینست که موصوف در مضاف الیه داخل باشد فلا یجوز پس جائز نیست بسبب انعدام شرط مذکور مثل یوسف احسن اخوته و قوله تخرو وجه عنهم علت عدم جواز است یعنی مثل مذکور جائز نیست از انکه یوسف از اخوة خارج شده است باضافتهم الیه بسبب مضاف بودن اخوت بسوی ضمیر یوسف زیرا که یوسف از عموم لفظ اخوه خارج شده است بسبب اضافت اخوت بسوی یوسف پس یوسف در نیوقت بعض اخوت نیست والا لازم آید که یوسف بر او در ذات خود بود پس موصوف اسم تفضیل درین مثال بعض مضاف الیه نیست و اگر گوئی یوسف احسن الاخوة یا احسن ابناء یعقوب پس در نیوقت اسم تفضیل درین دو مثال بمعنی اول خواهد بود زیرا که یوسف بعض اخوت بعض ابناء یعقوب است علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام اگرچه بعض خود نیست فافهم والثانی ان تقصد زیادة مطلقة و معنی ثانی اینست که قصد کرده شود باسم تفضیل زیادتی مطلق یعنی غیر مقید ازینکه فقط بر مضاف الیه بود و در حواشی ملا مرزا جان که بر حواشی قدیمه شرح تجرید فاضل قوشجی است رحمة الله علیهم تحقیق این مقام بوجه احسن است خواسته بود که درین کتاب قدری ازان موافق حال مبتدی عرض کند از انجا مسامحت نموده و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله احدهما و هو الاکثر الی اخره قیاس باید کرد و قوله بإضافة منصوب است ازانکه معطوف است بر قوله تقصد یعنی المعنی الثانی حاصل بان تقصد کذا و بإضافة اسم التفضیل للتوضیح یعنی برای توضیح و تخصیص اسم چنانچه دیگر صفات را برای توضیح اضافت کرده میشود مثل ضارع مصر و احسن القوم و جائز است که مرفوع بود و جمله درین وقت جمله مستانفه خواهد بود و درین معنی ثانی شرط مذکور معتبر نیست فیجوز پس جائز است که اضافت کرده شود اسم تفضیل را بمعنی ثانی بسوی جماعتی که موصوف دران جماعت داخل بود مثل قولنا نبینا صلی الله علیه وسلم افضل قریش و جائز است که اضافت کرده شود بسوی جماعتی که از جنس موصوف بود لیکن موصوف در ان جماعت داخل نباشد مثل یوسف احسن اخوته زیرا که یوسف در جمله اخوة خود داخل نیست کما علمت آنفا و جائز است که اضافت کرده شود بسوی غیر جماعت مذکوره مثل فلان اعلم بغداد یعنی اعلم مما سواه و اضافت او بسوی بغداد باین جهت است که بغداد مسکن و مولد اوست یعنی فلان شخص که در بغداد می باشد از ما سوا

خود اعلم است اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح ویضاف للتخصیص کما قال صاحب المفصل جواب میگویم
تا وهم نشود که اضافت اسم تفضیل درین وقت بسوی نکره لازم است ولیس کذلک بدلیل یوسف احسن اخوته
ومراد صاحب مفصل از تخصیص معنی اصطلاحی نیست بلکه عام است شامل است تخصیص و توضیح فلا اشکال علیه یکن خالی از
وهم مذکور نیست ویجوز فی الاول الافراد یعنی افراد فاعل در نوع اول اسم تفضیل که مضاف بود جائز است
اگرچه موصوف مثنی بود یا مجموع و همچنین تذکیر او جائز است اگرچه موصوف او مؤنث باشد مثل زیدا
والزیدان او الزیدون او هندا والهندان او الهندات افضل الناس ازانکه این نوع اسم تفضیل مشابه است
بآن اسم تفضیل که مستعمل است بمن زیرا که چنانچه مفضل علیه در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود مذکور است همچنین در نوع
اسم تفضیل نیز مفضل علیه مذکور است و در اسم تفضیل که بمن مستعمل بود افراد و تذکیر واجب است کما یجی انشاء الله تعالی
پس در اسم تفضیل که مضاف بود بمعنی اول باشد نیز افراد و تذکیر جائز و شتند اگر گفته شود افراد و تذکیر در اسم تفضیل که
مستعمل بمن بود واجب است پس میباید که در مشابه او نیز واجب باشد جواب میگویم در نوع اول اسم تفضیل
دو حیثیت اند یکی مشابهت باسم تفضیلی که مستعمل بمن بود از روی معنی کما علمت و دوم مخالفت با اسم تفضیل مذکور از
روی لفظ زیرا که آن اسم تفضیل که مستعمل است بمن مضاف نیست و این نوع مضاف است پس مشابهت کامل نشد
تا حکم مشبه به بعینه بر مشبه جاری کرده شود پس افراد و تذکیر را بنظر معنی جائز و شتند و باعتبار مخالفت لفظی مطابقت
بموصوف را نیز جائز نمودند سوال کرده اند که چرا نگفت مصنف رح ویجوز فی الاول الافراد والتذکیر و صاحب
غایة التحقیق رحمة الله علیه فرموده است وانما لم یذکر التذکیر اکتفاء بقوله فیما یقابله بعده والذی یمن فمضر و مذکر انتهی و قوله
والمطابقت معطوف است بر قوله الافراد یعنی جائز است در نوع اول افراد و مطابقت اسم تفضیل از روی افراد
وجمع و تذکیر و تانیث لمن هو له برای خبری که اسم تفضیل صفت آن خبر است یعنی برای موصوف خود فلو قال الموصوف
لکان احضر او اوضح مثل زید افضل الناس والزیدان افضلا الناس والزیدون افضلوهم و هند افضلی النساء والهندان
فضلیا النساء والهندات فضلیاتهن و مطابق بودن اسم تفضیل بموصوف خود ازین جهت که بر قیاس و بر اصلست
محتاج بدلیل نیست بلکه محتاج بدلیل عدم مطابقت است و معهذا جائز است که وجه مطابقت چنین گفته شود که اسم
تفضیلی که مضاف بود مشابه است باسم تفضیلی که مضاف بود مشابه است باسم تفضیلی که معرف بلام است و در تعریف
ازانکه هر دو معرفه اند و اسم تفضیل که معرف بلام بود بموصوف خود مطابق میشود پس اسم تفضیل که مضاف بود بر مطابق خواهد شد
واما الثانی یعنی نوع ثانی ازدو نوع اسم تفضیل که مضاف میشود والمعرف باللام و آن اسم تفضیل که

معرف بلام بود فلا بد من المطابقة پس ناچار است در هر دو از مطابقت اسم تفضیل بموصوف در افراد و تثنیه
و جمع و تذکیر و تانیث از انکه مطابقت صفت بموصوف واجب ست و مانع مفقود ست زیرا که مفضل علیه
مذکور نیست و مانع مطابقت امتزاج اسم تفضیل است بکلمه من لفظاً مثل زید افضل من عمر و یا معنی چون زید
افضل الناس چنانچه مفضل من قریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **والذی بمن مضمرة** لا غیر یعنی آن
اسم تفضیل که بکلمه من مستعمل بود پس مضمر و مذکر بیاشد فقط اگر موصوف او غیر مضمر و غیر مذکر باشد مثل هند و الزیدان
او الزیدون او هند و هندان او هندات افضل من کذا اگر گفته شود چرا این اسم تفضیل بموصوف خود مطابق نمیشود
جواب میگویم من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است پس آخر اسم تفضیل بسبب امتزاج او در حکم وسط است و
علامات تثنیه و جمع و تانیث مختص بآخر کلمه اند کما علمت پس مکروه داشتند لحاق آن علامات مذکوره را بچیزی
که در حکم وسط است اگر گفته شود چرا کلمه من تفضیلیه بمنزله جزء اسم تفضیل است **جواب میگویم** جزء شی متمم آن شی میباشد
و من تفضیلیه از جهت آنکه فارق است درمیان باب اخر و اسم تفضیل گویا از تمامی اسم تفضیل است پس در حکم جزو است
قاتل ولا یعمل فی مضمر یعنی عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی رفع نمیکند اسم ظاهر را بفاعلیت اگر گفته شود
قوله لا یعمل فی مضمر مطلق است دلالت میکند بر نفی مطلق عمل در اسم ظاهر خواه عمل رفع بود یا عمل نصب پس کدام چیز
قرینه است بر تقیید عمل بر رفع بفاعلیت **جواب میگویم** قرینه بر تقیید استثنا است یعنی قوله الا اذا کان صفت
الی آخره زیرا که در مستثنی عمل بر رفع ست بنا بر فاعلیت و اگر مراد از لا یعمل فی مضمر نفی عمل مطلق بودی در مستثنی
عمل عام ثابت شدی باوجودیکه در بعضی متون لا یعمل فی فاعل مضمر واقعست اگر گفته شود اسم تفضیل چرا عمل رفع
نمیکند در اسم ظاهر **جواب میگویم** از انکه اسم ظاهر قویست و اسم تفضیل در عمل ضعیف است زیرا که صفات
عمل نمیکند مگر بمشابهت بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول یا بسبب مشابهت بمشابه فعل چون صفت مشبه که
عمل میکند بسبب مشابهت خود با اسم فاعل که مشابه ست بفعل کما علمت اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابه
بفعل نیست **جواب میگویم** از انکه دلالت میکند بر تفضیل و فعل را دلالت بر تفضیل نیست فلیس له معناه فی الزیادة
لیعمل عمله اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابه نیست باسم فاعل **جواب میگویم** از انکه اصل در استعمال اسم تفضیل انست
که مستعمل شود بکلمه من و اسم تفضیل در هیچ وقت مثنی و جمع و مذکر و مونث نمیشود کما علمت آنفا پس مشابه باسم فاعل
نخواهد شد پس در اسم ظاهر عمل رفع بفاعلیت نخواهد کرد و قتی که چند شرائط موجود دیود کما ستعلم عن قریب ان شاء الله تعالی
بخلاف ضمیر مستتر که عمل او ضعیف ست از انکه او و لفظ اصلا ظاهر نیست پس محتاج نیست بسوی قوت عمل

در عمل اگر گفته شود در اسم تفضیل هرگاه هر دو مشابهت مفقود است پس میباید که اصلا عمل نکند جواب میگوییم
اسم تفضیل را بالفعل کمال مخالفت نیست بلکه باعتبار دلالت بر حدث مشابه است بفعل و ممکن است که بسبب مشابهت
ضعیفه در معمول ضعیف عمل کند و لهذا در ظرف و حال و تمیز عمل میکند بلا شرط از انکه ظرف و حال را رائحه فعل
کافیست و ناصب تمیز اسم جامد هم میباشد مثل سطل زیدا پس اسم تفضیل بطریق اولی عمل خواهد کرد اگر گفته شود
اسم تفضیل وقتیکه مستعمل نشود بکلمه من پس میباید که در اسم ظاهر رفع بفاعلیت کند زیرا که درین وقت مشابه است
بمشابه فعل بواسطه انکه مثنی و مجموع مذکر و مونث میشود مانند اسم فاعل و اسم مفعول جواب میگوییم اصل در
استعمال او اینست که بکلمه من مستعمل شود و درین وقت مشابهت مذکوره مقصود است پس مشابهت او در وقت
استعمال که غیر اصل است در حکم عدم و ساقط الاعتبار است اگر گفته شود اسم تفضیل چنانچه عمل رفع بفاعلیت در اسم
ظاهر نمیکند همچنین عمل نصب بمفعولیت در اسم ظاهر نمیکند پس چرا ذکر کرد مصنف رح اول را و ترک کرد ثانی را جواب
میگوییم اسم تفضیل در مفعول به اصلا عمل نمیکند مظهر باشد یا مضمر از انکه معمول قوی است و احتیاج بسوی او چندان
نیست و اسم تفضیل در بعضی اوقات اسم ظاهر را بفاعلیت رفع میدهد و احتیاج بسوی او شدید است پس بیان
آن ضرور است تا باین تقریب مستثنی مذکور شود اگر گفته شود لانسلم که اسم تفضیل مفعول را نصب نمیکند بقوله تعالی
هو اعلم من یضل عن سبیله جواب میگوییم اعمال اسم تفضیل در مفعول به ممتنع است و اگر بعد او اسمی یافته شود
که صلاحیت آن داشته باشد و موهم آن بود پس درین وقت از ماده اسم تفضیل فعل ناصب مقدر میکنند پس
قوله تعالی هو اعلم من یضل عن سبیله درین تقدیر است که هو اعلم من کل احد یعلم من یضل و باید دانست که مراد از
مظهر ملفوظ حقیقی است برابر است که اسم ظاهر بود یا مضمر منفصل علی قیاس قوله رافعة نظاهر که در بحث مبتدا گذشت
نه مراد اسم ظاهر است فقط تا عمل او در ضمیر منفصل جائز نباشد پس مراد از مضمر که در قوله قدس سره السامی و انما
خص المظهر لانه یعمل فی المضمر واقع است ضمیر متکلم است و اللائم عهد خارجی است که اشارت است بسوی ضمیر
متکلم بتقریر قوله لان العمل فی المضمر ضعیف لا یظهر اثره فی اللفظ زیرا که این دلیل یافته نمیشود مگر در ضمیر متکلم بواسطه انکه
مراد از عدم ظهور اثر عمل در مضمر اینست که وجود مضمر ظاهر است پس چگونه اثر عمل در و ظاهر شود نه مراد اینست که اثر عمل در و
ظاهر نمیشود زیرا که اگر همچنین مراد باشد پس میباید که عمل اسم تفضیل در تمام مبنیات جائز بود و فی المنهل و لا یعمل
اسم التفضیل فیما دون المضمر المتصل احترازا من المنفصل فانه فی حکم الظاهر انتهی الا اذا کان یعنی اسم تفضیل عمل نمیکند در ما سوای
ضمیر متکلم بفاعلیت در جمیع اوقات مگر وقتی که اسم تفضیل صفة لشی صفت شی بود در لفظ یعنی وصف سببی باشد

وصفت بحال متعلق موصوف بود چنانچه احسن در مثالی که مذکور است در تن صفت رجل است در لفظ و در حقیقت
صفت متعلق رجل است که آن کحل باشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند فی صفا شیئا هو فی اللفظ
وظاهر است که احسن وصف است که منسوب است از روی معنی بسوی سبب که آن کحل باشد یعنی از روی صفت
معنی سبب است و در لفظ صفت شی است که آن سبب متعلق است بآن شی و متعلق را بسبب ازان گویند که
اسم تفضیل بسبب او صفت شی واقع میشود چنانچه کحل مثلا که متعلق است بر جل و احسن بسبب او صفت جل
واقع است والا رجل فی نفسه احسن نیست پس احسن وصف سببی جل است و مراد از صفت بودن اسم تفضیل برای
شی آنست که اسم تفضیل معتمد بران شی باشد بر اینکه نعت او واقع شود یا خبر او یا حال او فافهم **وهو فی
المعنی لمسبب** یعنی در حالیکه اسم تفضیل در معنی صفت سبب باشد که مشترک بود در میان آن شی و شی دیگر و لهذا
لمسبب بگفت با ضافت که موهم اختصاص است چنانچه احسن مثلا که در معنی صفت مسبب است که آن کحل باشد
وظاهر است که کحل مشترک است در میان رجل و زید اگر گفته شود کحل سبب است چنانچه الحال مذکور شد نه مسبب فکیف
بصح قوله هو فی المعنی لمسبب **جواب میگوییم** مراد از سبب در اینجا معنی لغوی است یعنی ما جعل سببا چنانچه واجب تعالی
را مسبب الاسباب گویند یعنی جاعل الاسباب اسبابا پس اسباب در اینوقت مسببات اند و لاشک ان الکحل
جعل سببا لکون احسن صفت رجل و انما عدل عن السبب الی المسبب للاشعار علی انه لا یلزم ان یکون سببا
فی الواقع بل یکفی ان یجعله المتکلم سببا صحیحا و افضل المحشین مولانا عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند نقل عن المشهور فی اصطلاحهم ان یطلق علی المتعلق اسم السبب دون المسبب و لا
مناقشة فیه و لعله سماه مسببا لان الکحل فی هذا المثال مسبب عین الرجل و عین زید و عین زید لان
عینهما بسبب للکحل و هو مسبب لهما انتهی و قوله و هو فی المعنی لسبب جمله حالیه است و تنوین در قوله المسبب
عوض مضاف الیه است یعنی و الحال ان اسم التفضیل فی المعنی صفت کائنة لمسبب فلک الشی الی
المتعلق و لک الشی و قوله **مفضل** صفت مسبب است یعنی چنین مسبب که تفضیل داده شده باشد **بالاعتبار
الاول** یعنی باعتبار آنکه آن مسبب مفید است بشی که او را اول اعتبار کرده شده است **علی نفسه باعتباره
غیره** یعنی تفضیل داده شده است آن سبب را بر ذات او باعتبار آنکه آن مسبب مفید است بشی که غیر اول است
پس آن سبب باعتبار اول مفضل خواهد بود و باعتبار ثانی مفضل علیه و قوله **منفیا** خبر بعد خبر کان است یعنی
الا ذا کان صفة منفیا و باید دانست که مفضل بودن مسبب باعتبار اول و مفضل علیه باعتبار ثانی قبل دخول حرف

نفی و بدون ملاحظهٔ معنی نفی است والا بملاحظهٔ نفی مسبب مفضل علیه است باعتبار اول و مفضل است باعتبار ثانی
کما لایخفی علی المتامل و حاصل آنست که اسم تفضیل عمل نمیکند در اسم ظاهر بفاعلیت مگر بسه شرط یکی آنکه اسم تفضیل صفت
سببی باشد برای شی و دوم آنکه مفضل بود بر نفس خود لیکن بدو اعتبار و سوم آنکه منفی باشد و ازین تقریر پیرو ضمیر
ظاهر است که قوله صفت بشی و هو فی المعنی مسبب شرط واحد است **مثل مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه**
فی عین زید یعنی ندیدم هیچ رجل را که نیک تر باشد در چشم او کحل ازان کحلی که در چشم زید است نعم القایل ؎
من ندیدم هیچ مردی خوبتر در چشم او ۔ کحل ازان کحل که دارد نرگس شهلای تو ۔ پس باید دانست که احسن درین مثال
عامل است در کحل که اسم ظاهر است بفاعلیت بواسطهٔ آنکه جمیع شرائط مذکوره در وجود دارد از آنکه احسن بلفظ صفت
رجل است و در معنی صفت مسبب است که آن کحل باشد و کحل مشترک است میان رجل و عین زید لیکن تفضیل
است باعتبار آنکه در عین رجل است و مفضل علیه است باعتبار آنکه در عین زید است و نیز اسم تفضیل منفی است
کما لایخفی اگر گفته شود چرا عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بفاعلیت مشروط است بشه وطی که مذکور شد جواب میگوییم
شرط اول ازینجهت است که تا حاصل شود او را مصاحبی و مقارنی که بدو اعتماد گیرد و حاصل شود او را اسم ظاهری که
متعلق بآن مصاحب باشد تا عمل اسم تفضیلی در وی بآسانی عمل کند چنانچه در صفت مشبهه مقرر کرده اند که عمل در
اسم ظاهر نمیکند مگر وقتی که در لفظ صفت شی باشد و در معنی صفت مسبب ازان شی بود مثل عابد فی رجل
حسن وجهه زیرا که مرتبهٔ هر واحد از اسم تفضیل و صفت مشبهه نیز مرتبهٔ اسم فاعل کمتر است کما علمت لهذا اسم فاعل
در هر اسم ظاهر عمل میکند بفاعلیت برابر است که از متعلقات موصوف باشد یا نباشد مثل زید ضارب غلامه
عمرا و اذا قائم زید و شرط دوم ازینجهت است که اگر مسبب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار نبود پس درینوقت
فاعل اسم تفضیل ضمیر مستکن خواهد بود مثل مارایت رجلا احسن کحل عینه من کحل عین زید هر دو کحل درین مثال
مختلف اند بالذات پس احسن خبر مقدم است و کحل مرفوعه است از آنکه مبتدا موخر است نه فاعل و نصب احسن
در مثل این ترکیب در کلام عرب یافته نشد پس جمله صفت رجل است و شرط سوم ازینجهت است که چون اسم
تفضیل منفی بود پس درینوقت بمعنی فعل خواهد بود و عمل آن فعل خواهد کرد کما قال المصنف رح لانه بمعنی حسن
و جار و مجرور متعلق است بمفهوم استثناء مذکور یعنی یعمل اسم التفضیل فی الاسم الظاهر بالفاعلیة عند هذا
الشرائط لانه بمعنی حسن و همچنین هر اسم تفضیل که در ترکیب دیگر منفی بود بمعنی فعل خود خواهد بود و گفته انکه قوله
لانه بمعنی حسن احتمال دو معنی دارد اول احسن مثلا بعد نفی بمعنی حسن است زیرا که نفی چون بر اسم تفضیل می آید

بسوی قید او متوجه میشود که آن زیادتی باشد بواسطه آنکه ضابطه نفی اینست که چون بر مقید داخل میشود نفی میکند قید او را پس بسبب نفی مثال مذکور درین تقدیر است که لیس حسن کحل عین رجل زید اعلی حسن کحل زید و هرگاه زیادتی رفت پس اصل حسن باقی ماند پس ثابت شد که احسن بسبب نفی بمعنی فعل خود است که آن حسن باشد و باید دانست که چون حسن کحل عین رجل باقی ماند پس از دو حال خالی نیست که حسن او یا حسن کحل عین زید مساوی است یا کم است و مساوی بودن آن مناسب مقام نیست زیرا که غرض متکلم از کلام مذکور تفضیل حسن کحل عین زید است بر حسن کحل عین کل رجل بمعنی المثال المذکور حسن فی عین کل احد الکحل دون حسنه فی عین زید اگر گفته شود ازینجا معلوم شد که زوال معنی تفضیلی بسبب نفی تقاضا میکند جواز عمل اسم تفضیل را و اسم ظاهر پس واجب اینست که عمل اسم تفضیل در مثل لرائت رجل افضل ابوه من زید جائز باشد چنانچه در مثال مذکور در متن جائز است و حال آنکه جائز نیست جواب میگوییم درمیان این مثال و مثال متن فرق ظاهر است زیرا که مفضل و مفضل علیه در مثال متن متحد اند بالذات و اصل در اسم تفضیل اختلاف هر دو بالذات است پس در صورت اتحاد و معنی تفضیلی ضعیف میشود بسبب نفی بالکلیه زائل میگردد و قوت عود و مراجعت ندارد بخلاف این مثال که در و هر دو مختلف اند بالذات پس معنی تفضیلی بر اصل خود است و ضعیف نیست بلکه قوی است و جائز است که حکم او بعد زوال او عود کند و احتمال دوم نیست که احسن را پیش ازین که نفی بروی در آید زیادتی را نفی کرده شود از روی حرف ما و حین زیرا که غرض او حین تفضیل حسن کحل عین زید است بر حسن کحل عین کل رجل و این مقصود از نفی زیادتی حاصل نمیشود زیرا که نفی زیادتی نفی مساوات را مستلزم نیست کما لا یخفی پس مقصود نفی زیادتی است و این مقصود صراحة حاصل نمیشود مگر باین طریق که اول اسم تفضیل را از معنی زیادتی مجرد کرده شود و یا تجرید از زیادتی قبل دخول حرف نفی ازین جهت است که نفی زیادتی ملائم و مناسب مدح نیست بلکه موجب انقلاب مقصود است زیرا که نفی زیادتی مثال مذکور در قوت این مثال میشود که رایت رجلا حسن فی عینیه الکحل منه فی عین زید پس آنچه مفضل علیه است مفضل میشود و آنچه مفضل است مفضل علیه و هو خلاف المقصود پس ازین توجیه ظاهر شد که اول از زیادتی تجرید باید کرد و چون تجرید کرده شود پس اصل حسن باقی میماند و ازینجا هم ثابت شد که احسن بمعنی حسن است و لیکن باید دانست که بعد از تجرید مذکور چون نفی توجه بسوی اصل حسن پس اینجا هم دو احتمال است که حسن کحل رجل یا مساوی است بحسن کحل عین زید یا کم است و ثانی مناسب مقام مدح نیست زیرا که چون حسن که کمتر است نفی کرده شود پس قبیح باقی میماند و حاصل معنی مثال مذکور چنین میشود که کحل عین زید حسن من هذا القبیح و ظاهر است که این معنی خلاف مقصود است مناسب مقام مدح نیست

پس متعین شد که حسن کحل عین رجل مساوی است بحسن کحل عین زید و چون این مساوی انفی کنند پس مثال مذکور در تقدیر میشود که مارأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید و هرگاه مساوات منفی شد بنص پس زیادتی ممتنع خواهد شد بطریق اولی بدلالت نص و جائز است که بمقتضای مقام مطلق مساوات را نفی کنیم نفی فقط مساوات بود یا زیادتی هم پس از نفی مطلق مساوات نفی زائد هم لازم می آید پس در نیوفت نفی زیادتی هم مدلول نص خواهد بود و نفی مساوات از نحیث مستلزم است نفی زیادتی را که زیاده عبارت است از مساوات با زیادتی کما لا یخفی **مع انهم لو رفعوا** یعنی وقت وجود شرائط مذکوره اسم تفضیل عمل میکند در اسم ظاهر بقاعدت ازانکه بمعنی حسن است یا آنکه بتحقیق اگر نحاة رفع دهند احسن را بنا بر خبریت و کحل را بنا بر ابتدائیه **افضلوا** هر آینه فضل واقع کنند نحاة در میان احسن **بین** آن **و معموله** و در میان معمول احسن یعنی در میان چیزی که احسن در و عامل است ازین حیثیت که اسم تفضیل است و در و معنی فعلیت است و آن معمول قوله منه فی عین زید است قوله **باجنبی و هو الکحل** متعلق است بقوله فضلوا و حاصل اینست که اسم تفضیل وقت وجود شرائط مذکوره عمل بقاعلیت در اسم ظاهر ازین جهت میکند که بمعنی فعل خود است و معنا اگر در اسم ظاهر عاقل نبود بلکه ضمیر مستکن فاعل او باشد و اسم ظاهر مرفوع بود بابتدائیه و احسن مثلا مرفوع بود بتجربه پس درین وقت در میان احسن و معمول او که منه فی عین زید است فضل باجنبی لازم می آید که آن کحل باشد و این جائز نیست ازانکه اسم تفضیل در عمل ضعیف است کما عرفت اگر گفته شود چنانچه فضل باجنبی در میان اسم تفضیل و معمول آن ممتنع است همچنین عمل آن در اسم ظاهر نیز ممتنع است پس چرا جائز داشتند عمل در اسم ظاهر **جواب میگویم** من ابتدائیه بلیتین یختار هو منهما و عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر اهون است از فضل باجنبی زیرا که امتناع عمل در اسم ظاهر نظر باسم تفضیل و مختص باسم تفضیل است و امتناع فضل نظر بعامل ضعیف است هر عاملی باشد پس اول اخص است و ثانی اعم و امتناع اعم اقوی است از امتناع اخص پس امتناع عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر اهون باشد از امتناع فضل باجنبی اول ازین جهت که اخص است که امتناع عمل در اسم ظاهر مختص باسم تفضیل است و ثانی اعم است ازانکه امتناع فضل مختص باسم تفضیل نیست بلکه در غیر اسم تفضیل هم یافته میشود چنانچه در مضاف و مضاف الیه و جار و مجرور اگر گفته شود در مثل مارأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید میباید که اعمال اسم تفضیل را برای ضرورت جائز داند **جواب میگویم** این مثال اعتباری و مصنوعی است و در کلام عرب مستعمل نیست فلا حاجة لنا فی تصحیحه بخلاف صورت النفی فانها واقعة فی الاحادیث الشریفة و کلام العرب فافهم و دوستی لطیف طبعی ازین غریب استفسار

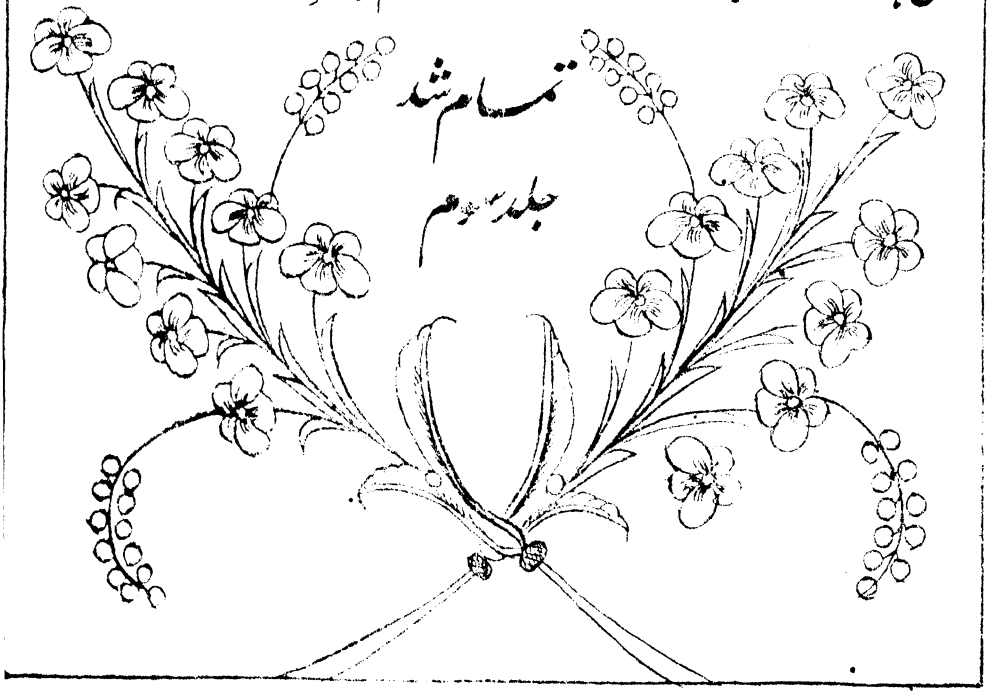
کرد قوله رفعوا دلالت بر مطلق رفع است که نه ازان مرفوع خاص معلوم میشود و نه رفع خاص فکیف یکون غناه
لو رفعوا احسن بالخبریة والمحل بالابتدائیة کما ذکره قدس سره السامی گفتم عزیز من قوله رفعوا فعل متعدیست
و مفعول آن نمیتواند بود مگر احسن بمقتضای مقام زیرا که کلام در بیان احوال اسم تفضیل است پس ازینجا معلوم شد
که قوله لو رفعوا نمیتواند بود که اگر رفع هند بخاطر احسن راه یابد بلکه رفع لفظی مقصود است و احسن از جهت آنکه نکره است
صلاحیت ابتدائیه ندارد خصوص وقتیکه خبر معرفت باشد پس ازینجا معلوم شد که رفع احسن بنا بر خبریت است
و هرگاه رفع احسن بخبریت معین شد پس مبتدا می باید و صلاحیت ابتدا ندارد مگر محل پس حاصل شد از
قوله لو رفعوا عبارت مذکوره یعنی لو رفعوا احسن بالخبریة والمحل بالابتدائیة فافهم والصنف اگر گفته شود لانسلم که
اگر احسن مرفوع بود بخبریة و محل بابتدائیة فضل باجنبی لازم آید از انکه محل اجنبی نیست بواسطه آنکه محل مبتدا است
و احسن خبر است و عامل هر دو متحد است که آن تجرد از عامل لفظی باشد پس هر دو شریک اند در معمولیت
عامل واحد جواب میگویم مراد از اجنبی آنست که معمول اسم تفضیل نباشد ازین حیثیت اسم تفضیل است و
در و معنی فعلیت است پس هرچه معمول اسم تفضیل نیست بحیثیت مذکوره اجنبی است و مبتدا معمول خبر نیست
تا از حیثیت خارج شود و معمول بودن هر دو لعامل معنوی از اجنبیت خارج نمیکند کما لا یخفی و اگر گوئی که در
وقت رفع محل بفاعلیت نیز فضل باجنبی میان احسن و معمول او لازم می آید زیرا که محل معمول احسن نیست بلکه
معمول او باین حیثیت است که احسن بمعنی حسن است پس جواب آنست که از بودن احسن بمعنی حسن لازم نمی آید
که حسن عامل باشد بلکه عامل احسن است اگرچه بمعنی حسن است ولهذا یقال ان اسم التفضیل یعمل فی الاسم
الظاهر عند هذه الشرط ولا یقال ان فعله عامل فیه کما یدل علیه الاستثناء بقوله الا اذا کان الخ و لهذا
حضرت قدس سره السامی معمول را بیان کرده اند بقوله ای ما عمل فیه احسن من انه اسم التفضیل فیه بمعنی الفعلیة
انتهی و اجنبی را تفسیر کرده اند بقوله ای کل ما لیس معمولا له من هذه الحیثیت فهو اجنبی من هذه الحیثیت
انتهی و معمول را باین طریق بیان نکرده اند که ای ما عمل فیه من حیث انه اسم التفضیل فیه بمعنی التفضیل والزیادة
حتی یرد ان المحل عند رفعه بالفاعلیة ایضا اجنبی لانه لیس معمولا لاحسن من حیث اسم التفضیل فیه بمعنی التفضیل
والزیادة فتامل سوال کرده اند که چرا مقدم نمیکنند قوله منه فی عین زید را بر محل و چرا نمیگویند بدایت جلا احسن
فی عینیه منه فی عین زید المحل تا فضل باجنبی و عمل در اسم ظاهر هر دو لازم نیاید جواب میگویم که اگر مقدم
کنند لازم آید عود ضمیر الیسوی مرجعی که مذکور نیست و این جواب منظم فیه است زیرا که هیچ فساد نیست در رجوع

ضمیر بسوی مرجعی که لفظاً مقدم نبوده و رتبةً مقدم باشد و کحل در مثال مذکور اگرچه لفظاً مقدم نیست لیکن
از روی رتبه مقدم است و جواب صواب نیست که بر تقدیر تقدیم تعقید یک لازم می آید لان فیه ذکر المفضل و المفضل
علیه قبل ذکر المفضل و هو یوجب التعقید فی اللفظ و الرکاکة فی المعنی فافهم و التعقید ان لا یکون الکلام ظاهر الدلالة علی المراد
لتخلل فی ترتیب الالفاظ علی وفق ترتیب المعانی بسبب تقدیم او تاخیر او اضمار او حذف او غیر ذلک و همچنین
اگر گوئی مارائت رجلا احسن من الکحل فی عینیه هو فی عین زید فضل باجنبی و عمل در اسم ظاهر لازم می آید لیکن
خالی از تقعید و رکاکت نیست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند مع انها لیس من قبیل العبارت المشهورة
الواردت فی اداء مثل هذا المقصود و الکلام فیها انتهی و غرض ازین کلام نیست که مسائل بمراحل از مقصود مصنف رح
دور است زیرا که مدعی مصنف رح اینست که در عبارت مشهوره اعمال اسم تفضیل در اسم ظاهر است از انکه اگر در اسم ظاهر
عمل نکند فضل باجنبی لازم می آید و هر عبارتیکه معنی مشهوره را ادا کند مقصود نیست پس منشاء سوال جهل
سائل است کما لا یخفی علی العالم و هرگاه که تقریر کرد مصنف رح مسئله کحل را و شرائط آن مسئله را بیان نمود
و برای آن مسئله مثالی آورد که مطابق مقصود است بغیر زیادت و نقصان اراده کرد که تنبیه کند بانیکه تعبیر مسئله
کحل منحصر در مثال مذکور نیست بلکه تعبیر آن بعبارتی که ازو اخصر است و ترتیب آن غیر ترتیب مثال مذکور نیز
ممکن است و خواست که باین تقریب ذکر کند شعری که سیبویه او را خوانده است و ازان شعر باثبات مسئله
اختصار شاهد گرفته است پس گفت **ولک ان تقول مارایت رجلا احسن فی عینه الکحل من**
عین زید یعنی تراجائز است که در مقام مثال مذکور این مثال بگوئی یعنی من عین زید را در مقام منه فی عین زید آرے
پس این مثال بمقدار ضمیر منه و کلمه فی از مثال مذکور مختصر است و تقدیر کلام نیست که منه فی عین زید بیاری که مقصود تفضیل
بر کحل است به تفضیل کحل بر عین و الا لفظ عین را از میان برداری و گوئی مارائت رجلا فی عینه الکحل من زید هر آئینه
اخصر خواهد بود با ظهور معنی مقصود چه ظاهر است که تفضیل کحل بر کحل مقصود است نه تفضیل کحل بر ذات زید و مصنف رح
به بیان این عبارت متعرض نشد از انکه در کلام عرب مستعمل نیست و ازینجا معلوم شد که معنی این عبارت
معنی مشهوره است زیرا که اصل هر واحد من کحل عین زید است و معنی بر حذف مضاف است نه بر ذکر مضاف
کما قال الرضی قدس سره زیرا که اگر معنی بر حذف بود یعنی من کحل عین زید تفضیل شی علی نفسه خواهد شد از انکه
کحل درین وقت متعدد خواهد بود پس اسم تفضیل در اسم ظاهر عمل نخواهد کرد از انکه شرط موجود نیست کما لا یخفی و مراد
از نیکه معنی بر حذف مضاف است اینست که مضاف مراد نیست بلکه مضاف محذوف است و عوض او ضمیر آورده اند

که راجع است بسوی مضاف یعنی کحل تا اتحاد مفضل و مفضل علیه لازم آید و عمل در اسم ظاهر کند فان قدمت
یعنی پس اگر مقدم کنی در اسم تفضیل ذکر العین که کحل دران عین مفضل علیه بود قبل دخول حرف نفی
قلت ما رایت العین زید احسن فیها الکحل و اصل او نیست که ما رایت عینا احسن فیها الکحل
منه فی عین زید پس هرگاه که عین زید را بر احسن مقدم کردند مستغنی شدند از ذکر عین زید در مرتبهٔ ثانی و باید نیست
که ما رأیت رجل احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید اصل جمیع صور است و جمیع صور فروع اند پس قوله ما رایت
کعین زید احسن فیها الکحل فرع او است و او اصل است در حقیقت و اما اصل این قول باعتبار تقدیم عین بر احسن آنست
که مذکور شد یعنی ما رایت عینا احسن فیه الکحل فی عین زید و مخفی نماند که رایت احتمال دارد که از افعال قلوب بود
پس در نیوقت او را دو مفعول می آید و احتمال دارد که بمعنی ابصرت باشد و در نیوقت بسوی دو مفعول متعدی نخواهد بود
زیرا که از افعال قلوب نیست پس بر احتمال اول تقدیر مثال مذکور نیست که ما رأیت عینا مماثلت لعین زید فی اصل
الکحل احسن فیها الکحل من عین زید پس قوله عینا مفعول اول است و احسن مفعول ثانی و قوله مماثلت لعین زید که
مستفاد است از کاف تشبیه صفت مفعول اول است و ازینجا معلوم شد که قول کعین زید دران مثال مفعول اول
رایت نیست نه بنابیته عینا که محذوف است و در حقیقت مفعول اول است و احسن مفعول ثانی و بر احتمال ثانی
تقدیر مثال مذکور آنست که ما رایت عینا کعین زید فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیرها پس بریں تقدیر قوله کعین
زید مفعول رایت است بر بنابیت عینا و احسن که دران مثال واقع است حال است و حضرت قدس سره در آخر
فرموده اند و یلزم من هذا ای من التقدیر الثانی علتی ابلغ وجه لکونه معلوما بطریق الکنایت لان فی وجود عین مماثل
لعین زید فی حسنیت لازم لاحسنیة کحل عین زید و وجود اللازم بدل علی وجود الملزوم فیکون کدعوی الشیئ
بالبینة فافهم اگر گفته میشود جائز نیست دریں مقال اعمال اسم تفضیل در اسم ظاهر زیرا که ممکن است که احسن مرفوع باشد
بنا بر خبریته و کحل بامبتدائیته زیرا که دریں وقت فضل باجنبی لازم نمی آید جواب میگویم این مثال هرگاه فرع
مثال اول است و در رفع کحل بابتدائیته و رفع احسن بخبریته جائز نیست پس دریں مثال نیز جائز نباشد تا حکم اصل
و فرع مختلف نشود جواب دوم مفضل باجنبی عام است که لفظا بود یا تقدیرا و دریں مثال اگرچه فعل مذکور لفظا نیست
لیکن تقدیرا موجود است زیرا که من تفضیله دریں مثال یا مجرور خود مقدر است کما علمت آنفا و قوله مثل مررت
علی وادی السباع ولا اری منصوبست ازانکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قلت ما رایت کعین زید احسن فیها
الکحل قولا کمثل قول الشاعر اگر گفته شود چرا ترک کرد مصنف رح صدریت را جواب میگویم شروع مماثلت

قول مذکور بقول شاعر از قوله ولا ادری است ازین جهت صدر بیت را ترک کرد تا شروع بمبداء مماثلت
شود سوال کرده اند که موصوف اسم تفضیل در قول شاعر مذکور است که آن وادیا باشد پس چرا ترک کرد مصنف رح
موصوف احسن را در مثال مذکور باوجودیکه مماثلت کامله در ذکر موصوف بود جواب میگوییم مصنف رح در
مثال مذکور در مقام بیان اختصار بود ازین جهت موصوف را ترک کرده بعد ازین بتقریب شعر مذکور نمود و اگر او را
مقصود بیان مماثلت مثال مذکور بقول شاعر می بود موصوف را البته در مثال مذکور میکرد و تمام بیت بابیت
ثانی اینست که ۵ مررت علی وادی السباع ولا اری کوادی السباع حین یظلم وادیا ✤
اقل به رکب اتوه تابته ✤ واخوف والا ما وفی الیه سار یا ✤ و در اصل اینست که لا اری وادیا اقل
به رکب منهم فی وادی السباع پس وادی را بر اقل که اسم تفضیل است مقدم کردند و از ذکر آن ثانیا مستغنی شدند
و تحقیق شعر اینست که وادی یعنی بیابان و سباع بکسر سین مهمله جمع سبع است بضم با بمعنی شیر و هر جنبنده
درنده باشد و بفتحتین گرگ و رکب بفتح راء مهمله اسم جمع است یعنی سواران و جمع نیست کما مر و مخصوص به
شتر سواران است و الثانیته مصدر است بمعنی درنگ کردن و از ایئی بروزن سمع که بغیر ادغام است یا مصدر است
از آمّی بروزن حتی که با ادغام است چنانچه بخنه که از خیی و صی بی با ادغام و با ادغام آمده است و سار فاعل است
از سری یسری یعنی سیر کننده در شب و قوله لا اری احتمال دارد که از رویت بصری بود یعنی از افعال جوارح باشد
یا از رویت قلبی یعنی از افعال قلوب بود و قوله وادیا بر تقدیر اول مفعول است و قوله کوادی السباع حال است
از وادیا که بر او مقدم شده است و بر تقدیر ثانی مفعول اول لا اری ست و قوله کوادی السباع مفعول ثانی است
که بر مفعول اول مقدم شده است و بر هر دو تقدیر قوله حین یظلم ظرف معنی تشبیه است که از کاف تشبیه مستفاد میشود
و قوله ولا اری جمله معترضه است میان جمله مررت و میان دیگر اشعار یا جمله حالیه است از فاعل مررت و قوله اقل
صفت وادیا است و جار و مجرور که در قوله به واقع است متعلق است بقوله اقل و باء جاره بمعنی فی است
و ضمیر مجرور عائد است بسوی وادی و قوله رکب فاعل اقل است و قوله اتوه جمله فعلیه صفت رکب است
و قوله تابته تمیز است از نسبت اقل که بسوی رکب است یا منصوب است بنا بر مصدریه یعنی مضاف الیه
مفعول مطلق محذوف است که بعد حذف او قائم مقام او است و تقدیر کلام اینست که اتوا ایتان تابته و قوله اخوف
که معطوف است بر اقل اسم تفضیل است بمعنی مفعول یعنی مخوف و مسند است بسوی ضمیر یکه راجع است
بسوی وادیا و المعنی والا اری وادیا اقل به رکب متهم بوادی السباع و اخوف منه یعنی نمی بینم هیچ وادی را

قلیل تر باشند در سواران ازان سواران که در وادی سباع اند و نمی بینم هیچ وادی را که مخوف تر است
آن وادی ازان وادی سباع و ما در قوله و ما وقی مصدریه است و سار با صفت مفعول محذوف است
یعنی وقی الله راکبا سارا یا و بعد حذف موصوف مفعول وقی است و مستثنی مفرغ است یعنی لا ارى وادیا
اقل و اخوف فی کل وقت الا وقت وقایة الله تعالی راکبا سارا با و اضافت وادی بسوی سباع باین
علاقه است که در ان وادی کثرت سباع است پس تقدیر کلام اینست که مررت علی وادی منسوب الی السباع
و الحال انی لا ارى مثل وادی السباع حین احاطه بالظلام وادیا بلیلا توقف الرکب فیه اقل من توقفهم
بوادی السباع و یکون ذلک الوادی اخوف من وادی السباع فی کل وقت الا وقت وقایة الله
سبحانه رکبا ناسارا یا بالیل فیه عن الآفات و المخافات و تعبیر این مدعی را بمثل مثال مشهور هم ممکن است
باین طریق که و لا ارى وادیا اقل به رکب انتوه منهم بوادی السباع و نیز ممکن است تعبیر ان بمثل مثال
ثانی باین طریق که و لا ارى وادیا اقل به رکب انتوه من وادی السباع پس ازینجا معلوم شد که الطباق
بعضی صور مذکوره برین شعر ممکن است و لا ارى جزبا احسن فیه التحقیق و الدقیق و الا یجاز
الا بحرب الثالث الذی قدمه لفضل الله سبحانه و تعالی و الرجاء من الوهاب ان یعطی الغرب
الرابع بکذا سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین امین



به عون خدای کون و مکان جاعل افعال انس و جان جلّ جلاله

جامع الفنون نفیس الشئون

المعروف

بہ تاریخ کانپور

به مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام کرپارام منطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للمعلمين كافة عن الجهل للمتعلمين وزلالا لعطشان نحو مبدإ النحو افية لمن رعى قوانينها بصحو من غير سهو شافية لمن اشتفى دوائر الجهل في الجنان مبوة في استار سوادها بسمار الحيوان في العمامة على من لغته في التوراة والزبور تنزل عليه نور وهدى منشور وبجود وجوده وجسد المعدوم الوجود وبوجود وجوده ظهر كل موجود محمد سيد جميع الرسل قوي طريق مستقيم السبل وعلى آله الطيبين جهم وسيلة الفلاح واصحابه الطاهرين ودرهم ذريعة الصلاح وبعد فيقول الغريب العاصي المفتقر الى الله المنان عبد النبي الاحمدنگري ابن قاضي عبد الرسول من بني عثمان ان هذا حزب اخير من جامع الغموض شرح الكافية معدن الفيوض جعله الله مقبولا عند الفضلاء المنصفين ومحبوبا لاي العلماء الغير المتعصبين حسبي الله ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير

جواهر زواهر حمد وثناي حضرت باري جل جلاله در سلك نظم كشيدن وتضرع در جناب او غرشانه نمودن

الهي حمد تو ورد زبانم ثنا خوان توام تا زنده مانم چه گويم وصف ذاتت ايخداوند
زبان ناطق اندر وصف تو بند تو مولائي ترا من بنده باشم بفرمان توام تا زنده باشم
تو آوردي مرا از پرده غيب تو بخريدي و دارم عيب صد عيب پسندم كردي و گشتيم ظاهر
ترا شرم منست اول و آخر توئي معبود من عبد تو هستم بدرگاه كريمت دست بستم

* التعصب عدم قبول الحق وعند ظهور الدليل

بجز ذات رحیمت نی پناهم | پناهم ده الٰهی بی پناهم | میان بندگانت بنده ام من
که از کردار خود شرمنده ام من | اگرچه من سزاوار عقابم | بگو نگوید تو بیخ عذابم
ز بخششهای تو امید وارم | که بار معصیت بر خویش دارم | همین سوئی من عاصی بیاک
بفضل خود نظر کن خالق پاک | تو غفاری تو ستاری تو منّانی | تو داری بر سر هر ذره احسان
کنم من التماسی در جنابت | منور ساز از نور اجابت | گریبان حیاتم چون کنی چاک
طفیل آنکه دارد تاج لولاک | زبانم را بکن شیرین ز ایمان | که گویم کلمهٔ طیب بایقان
مده تلخی جان کندن بجانم | بحق اولا و انگه بخوانم | دران منزل کرا همش مست بارک
بود از همنشین خالی و تاریک | بکن آسان جواب سایلان را | بفرمان رحم کردن قابلان را
بکن روشن زیاده فضل و غفران | نسیم رحمت خود را بگردان | خداوندا نظر بر حال ما کن
ز فضل خود بدردِ من دوا کن | دوائی کن که از درد دو عالم | رهائی یابم و هرگز نمالم

ز عالم بگسلم رو در تو آرم | پس انگه رو بکس هرگز نیارم

لآلی آبدار درود نامحدود نثار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم نمودن و سر نیاز در استدعای قبولیت این کتاب بر آستانهٔ خاتم الانبیا سودن

بخواهم رحمت حق بر تو ای پاک | که در توصیف تو حرفیست لولاک | شفیع مجرمین در روز محشر
امام مرسلین ختم پیمبر | بقرآن حق ترا توصیف کرده | بگونه گونه ات تعریف کرده
توئی مقصود حق از هر دو عالم | طفیل ذات تو حوّا و آدم | ترا تفضیل بر سایر انست
که نامت دستگیر عاصیانست | بود نام تو دردم را دوائی | نظر فرما بحال این گدائی
دوائی جملهٔ اسقام من باش | علاج این همه آلام من باش | بوقت جان سپردن نور ایمان
عطا فرما دو جانم شاد گردان | اگرچه پر گناهم بی شمارم | ولی از فضل تو امید وارم
دگر امید وارم از جنابت | معزز کن بعز استجابت | که این شرحی که من تالیف کردم
بتالیفش بسی محنت کشیدم | شود مقبول مقبولان نامی | بیابد زان سبب کارم تمامی

هزاران رحمت حق بر روانت | و هم بر آل پاک و تابعانت

طلوع خورشید مقصود از افق سطور و ظهور عروس مطلوب از حجلهٔ نور

بدانکه مصدره کلمه را تقسیم کرد بسوی اقسام ثلث و دلیل حصر بیان نمود چون به بیان اسم رسید
بتعریف او ابتدا کرد با وجود دیکه تعریف هر قسم از اقسام بدلیل حصر معلوم شده بود و باین معلومیت اکتفا ننمود
همچنین چون بیان مباحث فعل رسید همان طریقه را مرعی داشت یعنی بتعریف فعل شروع کرد چنانچه گفت **الفعل**
ما دل علی معنی فی نفسه الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشاره میکند بسوی آن فعلی که سابق در تقسیم کلمه
مذکور شد و ضمیر فی نفسه راجع است بسوی لفظ ما که مراد از وی کلمه است و تذکیر آن بتأویل لفظ ما است و قوله فی نفسه متعلق است
بکائن که صفت معنی است یعنی آن فعلی که مذکور شد در تقسیم کلمه اینست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است
آن معنی در ذات آن کلمه یعنی دلالت میکند بر معنی بدون آنکه در دلالت خود محتاج باشد بسوی انضمام کلمه دیگر
و اینچنین دلالت از جهت استقلال معنی بمفهومیت است و ممکن است که ضمیر فی نفسه راجع باشد بسوی معنی یعنی فعل
کلمه اینست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات خود یعنی محتاج نیست در مفهومیت خود
از آن کلمه بسوی انضمام کلمه دیگر از انکه آن معنی مستقل بمفهومیت است کما مر پس از اینجا معلوم شد که بودن معنی در نفس خود
در بیان تفاوت دارد و لیکن این تحقیقات مرجوع هر دو امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت است اگر گفته شود مناسب
در اینمقام کدام است **جواب میگوییم** مناسب و موافق بکلام سابق یعنی دلیل حصر این است که ضمیر فی نفسه بسوی ما دل
که عبارت از کلمه ما است راجع باشد زیرا که ضمیر فی نفسها که در دلیل حصر واقعست بسوی کلمه راجع است و مخفی نماند
که مراد از کلمه ما نکره است یعنی کلمه نه معرفه است یعنی الکلمة اگر گفته شود پس مراد از وی معرفه نباشد **جواب میگوییم**
کلمه ما در اینمقام موصوفه است نه موصوله و موصوفه نکره است و موصوله معرفه پس ضرور است که او را بنکره تفسیر کنند اگر
گفته شود چرا که کلمه ما موصوله نباشد **جواب میگوییم** از انجهت است که خبر است و اصل در خبر نکره است کما مر غیر مرة بدانکه فعل
مشتمل است بر سه معانی یکی **حدث** که آن مصدر است و دوم زمان سوم نسبت الی فاعل پس دلالت فعل بر
مجموع این معانی ثلث دلالت مطابقی است و بر هر واحد دلالت تضمنی اگر گفته شود مثلا از ضرب حدث مفهوم میشود
قبل ذکر فاعل پس دلالت تضمنی بدون مطابق متحقق شد و این محال است کما بین فی موضعه بخلاف زمان که قبل
ذکر فاعل مفهوم نمیشود زیرا که آن زمان زمان نسبت فاعل است پس و هم آن موقوف است بر فهم نسبت مذکوره و فهم او
قبل فهم فاعل محال است **جواب میگوییم** تحقق دلالت تضمنی بدون دلالت مطابقی آنوقت لازم می آید که مجموع
ماده و هیئت فعل موضوع باشد برای مجموع آن معانی ثلث و الامر لیس کذلک زیرا که مادهٔ فعل موضوع است
بوضع شخصی برای حدث و هیئت او که حاصل میشود از حرکات و سکنات و ترتیب حروف موضوع است بوضع

نوعی برای نسبت و زمان حدث و لهذا گفته اند که دلالت فعل بر سه معانی ثلث دلالت مفصله ست اگر گفته شود
ازینجا معلوم شد که جزء فعل دلالت میکند بر جزء معنی مثل رامی الحجاره پس میباید که فعل مرکب باشد نه مفرد هرگاه
که مفرد نشد پس لازم آمد که قسم کلمه نباشد لان الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد جواب میگویم مراد ما جزء آن اجزاء
که مترتب مسموع بوند پس مرکب آنست که اجزاء مترتبه مسموعه او را دلالت بر اجزای معنی او بوده هیئت مرکب
در سمع نیست اگر گفته شود کدام چیز دلیل ست برانیکه ماده موضوع ست برای حدث چرا مجموع ماده و هیئت
موضوع نباشد برای حدث جواب میگویم بر حدث یا اختلاف هیئت یافته میشود زیرا که صیغه ماضی و مضارع
و اسم فاعل و اسم مفعول را دلالت بر حدث ست با وجودیکه هیئت مختلف ست پس ازینجا معلوم میشود که
ماده را دلالت بر حدث ست و هیئت را درین دلالت مدخل نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه ست برانیکه هیئت
موضوعست برای زمان جواب میگویم از اختلاف هیئت اختلاف زمان ست الا تری الی ضرب و اضرب و این
قرینه ست بر وضع هیئت برای زمان اگر گفته شود معروف و مجهول در هیئت مختلف اند و با وجود این اختلاف
در زمان متحد اند مثل ضرب و ضرب جواب میگویم مراد از اختلاف اختلاف بحسب نوعست چنانچه در ماضی و مضارع
نه مراد مطلق ست فلا یلزم المحذور المذکور زیرا که اختلاف معروف و مجهول بحسب صفت ست و اعلم ان الحدث
هو المعنی القائم بغیره و مسمی بمصدر عنه کالضرب اولم یصدر کالطول فافهم و مراد از معنی متحد و لهذا گفته اند
که در آخر معنی فارسی مصدر دال و نون یا تا و نون میباشد کما قال قایل ؎ مصدر اسم ست اگر بود در و شین
آخر فارسیش دن یا تن ؎ و مراد از نسبت الی فاعل مانسبت بسوی فاعل معین ست از فواعل اگر گفته شود
چرا نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل اعتبار کردند جواب میگویم از انکه اگر نسبت بسوی فاعل مطلق اعتبار
کنند لازم آید که فعل در جمیع استعمالات مجاز بود زیرا که فعل مستعمل نمیشود مگر در نسبت بسوی فاعل معین پس
شود حمل بر شی کما لا یخفی و نیز لازم آید که فعل محتمل شود صدق و کذب را بدون ذکر فاعل و این منفی یعنی نسبت الی
فاعل تا معنی حرفیست لانها آلة تعرف بها حال الطرفین ای الفعل و الفاعل مرتبطا احدهما بالآخر پس نسبت الی فاعل
نا مستقل بمفهومیت نیست و ازینجا معلوم شد که مراد از معنی که در قوله ما دل علی معنی فی نفسه واقع ست نسبت الی فاعل
نیست زیرا که آن معنی بقوله فی نفسه موصوف بمعنی فی نفسه آنست که مستقل بمفهومیت بود کما مر و نسبت گذشته
مستقل بمفهومیت نیست و احتمال دارد که مراد از معنی که دران قولست حدث بود یا زمان لیکن چون معنی را باقید ان صفت کرد
معلوم شد که مراد از معنی زمان نیست زیرا که اگر مراد از زمان باشد ملازم آید اقتران زمان بزمان و اقتران شی بنفسه پس ازینجا

واعلم ان الفعل الخ

معلوم میشود که مراد از معنی معنی مطابقی نیست و توضیح مقام این است که معنی الفعل فی نفسه وصف کرده و ظاهر است که معنی مطابقی فعل که عبارت از مجموع معانی ثلثه است مستقل بمفهومیت نیست زیرا که نسبت الی الفاعل تا که در آن مجموع داخل است مستقل بمفهومیت نیست پس مجموع مستقل بمفهومیت نخواهد بود و چون ثابت شد که مراد از معنی نسبت مذکوره و زمان نیست پس معلوم شد که مراد از حدث است و حدث مستقل بمفهومیت است کما سبق و قال الزاهد فی حاشیته علی الامور العامة من شرح المواقف لا یخفی ان ما ذکره الا یجاب مستقل بالمفهومیة جملة العقل الی الحدث و الزمان و النسبة الی الفاعل المعین فما اشتهر انه مستقل بالنظر الی المدلول التضمنی دون المطابقی کلام ظاهر انتهی و قال افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فالمراد بالمعنی لیس معنی المطابقة بل اعم لکن لا یتحقق الا فی ضمن التضمن انتهی اگر گفته شود چرا مراد از معنی عام میدارند باز آن عام را میگویند که متحقق است در ضمن این خاص و چرا نمیگویند که مراد از معنی معنی تضمنی است گوئیم جواب میگویم از آنکه معنی که در دلیل حصر واقعست از معنی مطابقی و تضمنی عام است پس هر جا که معنی واقع شود خواه در تعریف اسم یا فعل یا حرف مراد از وی نیز عام میدارند تا کلام بر نسق واحد باشد و باید دانست که قوله اول معنی فی نفسه جنس است شامل لفعل و غیر فعل چون اسم و حرف و قوله لفظه فصل است که خارج میسازد حرف را زیرا که معنی او مستقل بمفهومیت نیست و قوله مقترن باحد الازمنة الثلثة فصل ثانی است که خارج میسازد از و اسم و صفت بعد ازین معنی ست یا حال ست یا مرفوع ست از آنکه خبر مبتدا و منصوب ست بجعل یا صفت معنی ست یا حال از معنی یعنی فعل آن کلمه ست که دلالت میکند بر معنی فی نفسه که آن معنی مقترن ست بیکی از زمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال کما قیل و لا یخفی ان هذا کلام قشری زیرا که زمان در نفسه یا ماضی ست یا حال یا استقبال و هو متحقق هذا المقصد فی بحث الاسم فی شرح التهذیب فان اردت الاطلاع علیه فارجع الیه و اعلم ان معنی یکی از زمنه ثلثه در فهم عبارت ازین ست که چون معنی مفهوم شود از لفظی که دال بر آن معنی ست معنی یکی از زمنه ثلثه نیز مفهوم شود و اگر گفته شود که این قید خارج نمیسازد هیچ چیزی را زیرا که اسماء افعال داخل میشوند زیرا که دلالت میکنند بر معنی که مقترن ست بیکی از زمنه ثلثه گوئیم دلالت اسماء افعال بر زمان بالتضمن است و دلالت افعال بر زمان بالمطابقة چون ضرب و کتب و نعم و بئس زیرا که دلالت این افعال بر زمان بالمطابقة ست که مقترن ست بیکی از زمنه ثلثه و آنچه گفتیم مراد از اقتران معنی بیکی از زمنه ثلثه اقتران بحسب وضع ست و معنی سوی دیگر افعال منسلخ از زمان بحسب وضع مقترن بیکی از زمنه ثلثه ست و اقتران معنی اسماء افعال بیکی از زمنه ثلثه نیست زیرا که تمام اسماء افعال [illegible] و یا غیر مصادر چنانچه مذکور

الفعل معناه الاجمالی مستقل بالمفهومیة مدلوله التضمن الاقتران

اسماء افعال و در تعریف اسم فعل گفته شد پس تعریف فعل جامع و مانع نیست **اگر گفته شود** ولانم که معانی اسماء افعال حسب وضع مقترن نباشند بیکی از ازمنهٔ ثلث بلکه مقترن باشند زیرا که اسماء افعال موضوع اند برای معانی ثانیه یکما تقرر فی وضعه **جواب میگویم** مراد از وضع وضع اول است و معانی اسماء افعال حسب وضع اول مقترن نیستند بیکی از ازمنهٔ ثلث بلکه اقتران باعتبار وضع ثانی است **و تحقیق مقام اینست** که اسماء افعال مستعمل و منقول اند در معانی ثانیه و نقل در معنی ثانی اگر بعلاقه بود بمنزلهٔ وضع است در وضع تحقیقی نیست و اقتران اسماء افعال در معنی ثانی بعلاقه است پس این وضع را در جهت است اگر باعتبار کنند پس فهم اسماء افعال از تعریف فعل بمنوال دیگر است که مراد از وضع وضع اول دارند و اگر اعتبار نکنند از انجهت که وضع تحقیقی نیست پس اراده اقتران حسب وضع در افتراق ادکا فیست و لهذا حضرت قدس سره السامی در تعریف این وضع را با اول مقید کردند و در تعریف فعل مقید نکردند فتامل فانه من المزالق و اگر در میان دو معنی علاقه نباشد پس آن لفظ برای هریک از دو معنی موضوع خواهد بود بوضع تحقیقی چون زید برای شکر پس باعتبار یک وضع اسم خواهد بود و باعتبار وضع آخر فعل و ازین تحقیق معلوم شد که در منقول وضع تحقیقی معتبر است و در مشترک هر دو وضع معتبر از فافهم فانه مفید و جدید و کل جدید لذیذ **اگر گفته شود** اسم فاعل نیز دلالت میکند بر معنی که مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلث حسب وضع زیرا که اسم فاعل موضوع است برای من قام بالفعل معنی الحدوث یعنی لیکون قیاما بعد ما لم یکن و معمولة لمقیدا باحد الازمنة الثلثة و لهذا اسم فاعل در حال استقبال حقیقة است و هذا هو التحقیق المتین پس تعریف فعل مانع نیست **جواب میگویم** مراد از اقتران معنی باحد ازمنهٔ ثلاث اقتران فی الفهم است کما اشرنا الیه آنفا و اسم فاعل اگرچه موضوع است برای معنی فی نفسه که مقترن است بیکی از ازمنهٔ ثلث لیکن مقترن در فهم نیست باین طریق مذکور و لهذا حضرت قدس سره السامی قید کرده اند قوله مقترن بالقوله فی الفهم **و لیکن فائده** این قید را بیان نفرموده اند نه در تعریف اسم و نه در تعریف فعل و حال آنکه بیان فائده آن قید واجب بود از انجهت که قید دقیق و خفی است و لهذا بعضی وهم کرده اند که قوله فی الفهم بعد قوله وضعا مستدرک و بیفائده است **اگر گفته شود** تعریف این فعل جامع نیست از جهت خروج فعل مضارع زیرا که معنی او مقترن باحد ازمنهٔ ثلثه نیست بلکه مقترن است بزمانین از ازمنهٔ ثلث **جواب میگویم** تعریف فعل بر فعل مضارع صادق می آید زیرا که احد در اثبات موجود است یعنی مراد از احد ازمنهٔ ثلث مطلق است نه احد فقط پس بریں تقدیر معنی فعل مضارع مقترن است باحد ازمنهٔ ثلث و اگر گویند که مراد احد فقط است **پس جواب اینست** که فعل مضارع بحسب بعضی از وضع مقترن است باحد ازمنهٔ ثلثه و بعضی فقط

اشتراک از جهت تعدد وضع است هرگاه که فارغ شد مصنف ره از تعریف فعل شروع کرد در بیان خواص او تا معرفت او بر سبیل تیز حاصل آید و متعلم را وضوح افزاید پس گفت **ومن خواصه دخول قد والسین وسوف والجوازم** یعنی بعضی از خواص فعل این حروف اند پس صفت دخول لهذا و من خواصه دخول قد گفت **ومن خواصه قد تنگفت اگر گفته شود** قد چرا از خواص فعل است **جواب میگویم** کلمه قد بحسب وضع مستعمل میشود مگر برای تقریب ماضی بسوی حال در فعل ماضی یا برای تقلیل فعل در فعل مضارع کما هو المشهور یا برای تحقیق فعل فقد وهذا ایضا فی المضارع مثل قد یزی لتقلب وجهک و هیچ شی از این تقریب و تقلیل و تحقیق یافته نمیشود مگر در فعل اصطلاحی پس کلمه قد نخواهد بود مگر در فعل اصطلاحی و هذا معنی الاختصاص **اگر گفته شود** سین و سوف چرا از خواص فعل است **جواب میگویم** اول را دلالت بر استقبال قریب است و ثانی را بر استقبال بعید و این هر دو یافته نمیشوند مگر در فعل **و الف لام** بقوله السین عهد خارجیست که مشیر است بسوی سین استقبال یعنی از خواص فعل است سین استقبال نه دیگر سینات چون سین استفعال و سین سکته و سین برای استقبال قریب و سوف برای استقبال بعید ازین جهت است که سین و سوف مشتق اند از تسویف و هو التاخیر و التاخیر لا یکون الا فی الاستقبال و حاصل سین یک حرفیست و در تلفظ او امتداد نیست ازینجهت برای استقبال قریب است و سوف سه حرفیست و در تلفظ او امتداد است ازین سبب برای استقبال بعید است **اگر گفته شود** جوازم خواه حروف باشند یا اسما چرا از خواص فعل اند **جواب میگویم** از آنکه جوازم بر اقسام اند بعضی موضوع اند برای نفی فعل چون لم و لما و بعضی برای طلب فعل چون لام امر و بعضی برای نهی از فعل چون لا نهی و بعضی برای تعلیق شی بالفعل چون روات شرط و هر یک ازین معانی متصور نیست مگر در فعل اصطلاحی **اگر گفته شود** ما نیز گوییم که این معانی یافته نمیشود مگر در فعل اصطلاحی زیرا که مراد از فعل در اینجا حدث است از آنکه مثلا لم و لما موضوع نیست برای نفی فعل اصطلاحی بلکه موضوع است برای نفی فعل لغوی که حدث است و همچنین در قولهم ولا ابرح النهی الفعل و لام الامر لطلب الفعل و ادوات الشرط لتعلیق الشی بالفعل حدث است و کذا فی قولهم قد لتقریب الماضی مراد از ماضی حدث ماضی است و قس علیه قولهم وقد لتقلیل الفعل و تحقیقه و امثال ذلک پس چگونه صحیح است که این امور منصور نیستند مگر در فعل اصطلاحی تا اختصاص این کلمات بفعل ثابت شود **جواب میگویم** مراد از فعل که در قولهم قد لتقریب الفعل الماضی و لم و لما لنفی الفعل و امثال ذلک حدث جزئی است زیرا که قد و لم و لما و امثال آن حروف اند و حدث جزئی معنی حرفی است پس مراد از فعل نخواهد بود مگر حدث جزئی و حدث جزئی نیست مگر مدلول فعل نه مدلول اسم زیرا که نسبت حدث بسوی فاعل معین از فواعل در مفهوم فعل ماخوذ است پس ثابت شد

کر این معانی متصور نمی شوند ذکر در فعل اصطلاحی فافهم واحفظ **واگر گفته شود** سابق مذکور شد که مدلول
تضمنی فعل که مصدرش ست مستقل بمفهومیت ست ومعنی حرفی نیست واز اینجا معلوم میشود که مستقل بمفهومیت
نیست ومعنی حرفی ست فالمناسب ظاهرة **جواب میگویم** مدلول تضمنی فعل راکه مستقل بمفهومیت
نیگویند وحدث کلیست نه جزئی ومراد از اینجا این ست که حدث جزئی متصور نمی شود مگر در فعل
از انکه نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم او ماخوذ ست نه مراد این ست که مدلول تضمنی فعل نیست مگر حدث
جزئی تا محذور مذکور لازم آید فتامل فانه دقیق وبالتامل خقیق **وقوله ولحوق تا التانیث** معطوف ست
بر دخول وقوله ساکنة قال ست از تا یعنی بعضی از خواص فعل تا تانیث ساکنه ست بصفت لحوق **اگر گفته شود**
لحوق تا تانیث ساکنه چرا از خواص فعل ست **جواب میگویم** از انکه تا تانیث ساکنه دلالت میکند بر تانیث
فاعل ولاحق نمیشود مگر بچیزیکه او را فاعل ست وفاعل نمی باشد مگر برای فعل وصفات چون اسم فاعل
واسم مفعول وصفت مشبه وصفات از تا تانیث ساکنه مستغنی اند بسبب لحوق تا تانیث متحرکه
که دلالت میکند بر تانیث الفاظ صفات وفاعل صفات پس ناچار تا تانیث ساکنه بالفعل خاص کردند
وقوله ساکنة احتراز ست از تا تانیث متحرکه از انکه مختص باسم ست **اگر گفته شود** چرا تا تانیث را
بفعل خاص نکردند وساکنه را باسم **جواب میگویم** از جهت خفت اسم وثقل فعل کما لایخفی **وقوله ونحو**
تا رفعلت معطوف ست بر قوله تا التانیث یعنی بعضی از خواص فعل نحو تا رفعلت ست بصفت
لحوق ومراد از نحو تا رفعلت هر ضمیر بارز ست که مرفوع ومتحرک بود چون تا رخطاب ونون جمع مؤنث
غائب ونون متکلم مع الغیر **اگر گفته شود** چرا اینچنین ضمیر مختص بفعل باشد **جواب میگویم** ضمیر مذکور
ضمیر فاعل ست وضمیر فاعل لاحق نمیشود مگر بچیزی که او را فاعل ست وفاعل نمیباشد مگر برای فعل وفروع
آن چون اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبه وامثال آن ضمیر مرفوع برد وقسم ست مستکن وبارز پس ضمیر
مستکن را عام کردند در فعل وفروع آن وضمیر بارز را خاص کردند بفعل تا تساوی فرع باصل لازم نیاید **اگر**
گفته شود وهم ضمیر بارز را عام کردند ومستکن را خاص بفعل **جواب میگویم** مستکن اخصر واخف ست پس لایق
بتعمیم جماعت آنا اخصر از نحبت ست که گفته اند مستتر در ضرب وضربت میباید که اقل از الف تثنیه باشد بمقدار
نصف آن یا ثلث آن زیرا که ضمیر مفرد میباید که اقل از ضمیر مثنی بود واما اخف از آنکه آن مستتر ضمیر ولفظ حکمی ست فظاهر
ست که غرض از وضع ضمائر تخفیف ست کما مر فی مبحث المضمرات هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف فعل شروع

فائدة الاسم تسعة

وبرسمه شروع کرد در تعریف اقسام او و بیان احکام او و فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر حاضر پس گفت

الماضی و ماضی را از میان اقسام مقدم داشت از جهت آنکه زمانهٔ او بر زمانهٔ مضارع و امر حاضر مقدم است و نیز از آنکه بنای مضارع از فعل ماضی است بغیر واسطه و بنای امر حاضر نیز از وست لیکن بواسطهٔ مضارع چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و فعل ماضی در اصطلاح علماء صرف و نحو این است که **ما دل علی زمان قبل زمانک** و قوله ما دل علی معین جنس است از آنکه شامل است بفعل ماضی و غیر ماضی چون مضارع و امر حاضر و قوله و قبل فصل است از آنکه خارج شد از وی ما عدای فعل ماضی اگر گفته شود تعریف فعل مانع نیست زیرا که صادق می آید بر اسم زیرا که دلالت میکند بر زمان گذشته **جواب میگویم** مراد از ما در موصوله فعل است و اسم است فلا محذور اگر گفته شود تعریف هنوز مانع نیست بدخول لم یضرب در جامع هم نیست بخروج ان ضربت ضربت زیرا که زمانهٔ فعل ماضی بحرف شرط بزمانهٔ استقبال متبدل میشود **جواب میگویم** متبادر از دلالت دلالت بحسب اصل وضع است زیرا که مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل فلا انتقاض معنًا ولا جمعًا کما لا یخفی و اضافهٔ زمان بسوی کاف خطاب بطریق تجوز است و مراد این است که قبل الزمان الذی انت فیه و هو الزمان الحاضر اگر گفته شود از قوله علی زمان قبل زمانک زمانه را از زمانه لازم می آید یعنی لازم می آید که زمانه در زمانهٔ دیگر باشد و این محال است **و وجه لزوم** این است که قبل از ظروف زمانیه و لازم الظرفیه است پس متعلق او حدثی خواهد که صفت زمان باشد و بر این تقدیر کلام مصدا ایهامی دارد که الماضی ما دل علی زمان واقع فی زمان قبل زمانک پس زمانه را زمانه لازم آمد **جواب میگویم** قبل در اینجا از ظروف زمانیه نیست بلکه بمعنی متقدم است یعنی الماضی ما دل علی زمان متقدم علی زمانک چنانچه گفته اند که قوله تعالی فالله الامر من قبل و من بعد ایهامی دارد که لله الامر متقدما و متاخرا و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله قبیلة **و وجه اشارة** این است که قوله قبیلة مفعول مطلق گردانیده اند از قبل که در قوله قبل زمانک واقعست و ظاهر است که مفعول مطلق را ظرف نمی آید پس معلوم شد که قبل اینجا ظرف نیست بلکه بمعنی متقدم است **اگر گفته شود** هنوز زمانه را زمانه لازم می آید زیرا که زمان را بتقدیم او بر زمان حال وصف کرد و تقدم زمان الا تقدم زمانی نیست زیرا که زمانه مقدم مجامع نیست زمانهٔ موخر را و متقدمی که جامع نشود موخر را تقدم او زمانی میباشد یا نه یعنی که آن متقدم در زمانه ایست که آن زمانه بر زمانهٔ موخر مقدم است چون تقدم افلاطون بر بوعلی سینا **جواب میگویم** تقدم بعضی اجزاء زمان بر بعض آخر تقدم ذاتی است نه تقدم زمانی و مراد از تقدم ذاتی در اینجا تقدمی است که بواسطهٔ زمان نبود چنانچه مصطلح متکلمین است لانهم یقولون ان تقدم اجزاء الزمان

علی البعض بالذات وهو المتبادر من التقدم الذاتی نه مراد از تقدم ذاتی آن ست که مصطلح حکماست که آن عبارتست
از احتیاج متاخر بسوی متقدمی که علت تامه یا علت فاعلیه متاخر نباشد و باید دانست که تقدم نیز نزد ایشان منحصر
در پنج ست زیرا که متقدم متاخر را مجامع ست یا منجامع نیست ثانی تقدم زمانی ست چون تقدم حضرت آدم و محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم واول خالی نیست از اینکه یا متاخر محتاج ست بسوی متقدم یا محتاج نیست اول نیز از
دو حال خالی نیست که یا متقدم علت تامهٔ متاخر ست یا علت تامهٔ او نیست **اول** تقدم اجلیت ست چون تقدم طلوع
شمس بر وجود نهار و **ثانی** تقدم طبعی ست چون تقدم واحد بر اثنین و اگر متاخر محتاج بسوی متقدم نبود پس باید
که تقدم یا بمجرد ملاحظهٔ ترتیب ست یا بغیر ملاحظهٔ ترتیب اگر اول ست آنرا **تقدم وضعی** گویند چون تقدم صف اول
بر صف ثانی و اگر ترتیب نیست آن **تقدم بشرف** گویند چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر حضرت
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه کذا الی اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **اگر گفته شود**
تقدم بعض اجزاء زمان بر بعض آخر نزد یک حکما کدام تقدم ست ازین پنج که مذکور شدند خارج ست زیرا که تقدم زمانی
نیست کما هو الظاهر و از دیگر اقسام هم نیست **جواب میگوییم** تقدم زمانی ست و مخدوف مذکور لازم نمی آید لان التقدم الزمانی
عند الحکما عبارت عن کون المتقدم قبل المتاخر قبلیة یقتضی عدم اجتماعهما و جزء متقدم از زمان بنسبت جزء متاخر
همین ست پس تقدم زمانی خواهد بود نه مراد از تقدم زمانی این ست که هر یک از متقدم و متاخر در زمان علیحده بود تا مخدوف مذکور
لازم آید پس فعل تسمیه چنین تقدم بتقدم زمانی امینست که در اکثر افراد او تقدم بواسطهٔ زمان ست **وقال مولانا زاده**
و قیل هذا التقدم طبعی و لیس ببعید عن الصواب فان الجزء السابق من الزمان لکونه معدا للجزء اللاحق منه متقدم علیه
طبعا انتهی و قوله مبنی علی الفتح خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو و ضمیر راجعست بسوی ماضی و **بعضی گفته اند**
که خبر بعد خبر ست و لیکن اول اولی ست زیرا که حد من حیث المعنی خبر محدود نمی باشد زیرا که حکم مقصود نیست کما لا یخفی
فی موضعه ان التعریف من الطالب التصوریة و باید دانست که ذکر معرف بصورت موضوع و معرف بصورت محمول
برای احضار معرف ست فلا اشکال پس در وجه اول رعایت جانب معنی ست و شاید نظر آن بعض بسوی مبنی
لفظ ست و لهذا خبر بعد خبر را جائز میدارد و مبنای ماضی بر فتح عام ست از اینکه فتح لفظی بود چون ضرب و نصر یا تقدیری
باشد چون دعی و رمی زیرا که تقدیر فتح در آخر دعا و رما ممکن ست و عدم ظهور از جهت تعذر ست بخلاف ضرب و نصر و غیرهما
زیرا که تقدیر فتحه قبل واو و نون ممکن نیست و لهذا مبنی ست بر سکون و ضم **و اگر گفته شود** وجه اماضی مبنی ست **جواب**
میگوییم از انکه اصل در فعل مناسبت چنانچه اصل در اسم اعرابست زیرا که مدار اعراب بر اعتوار معانی ست و اعتوار

معانی در فعل معدوم است و در اسم موجود و هی الفاعلیة و المفعولیت و الاضافت اگر گفته شود اصل در بنا بنا بر سکون است پس چرا مبنی بر سکون نشد جواب میگویم از انکه مشابه است بمضارع ابتدا وقوع خود موقع اسم و شرط و جزا یعنی چنانچه مضارع شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید همچنین ماضی نیز شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید کما تقول زید ضرب در موضع زید ضاربٌ و ان ضربتنی فضربتک در موضع ان تضربنی اضربک و مضارع معرب است کما سیجی و چون ماضی مشابه شد بمضارع که مشابه باسم است در وی سه وجه نقصان شد لهذا مبنی بر سکون نکردند بلکه مبنی کردند بر حرکت و بنا بر حرکت غیر اصل است جواب دوم ماضی مشابه است باسم بمشابهت ناقصه از یکجهت او را بر حرکت مبنی کردند بخلاف مضارع که او را مشابهت باسم تام است کما سیجی لهذا معرب کردند بر جواب اول اعتراضی است مشهور و آن این است که بنای ماضی از جهت مشابهت او بمضارع خلاف معقول است زیرا که بنای ماضی مقدم است بر بنای مضارع و اندفاع آن ظاهر است زیرا که مقدم بودن بنا بر ماضی بر بنای مضارع تقاضا نمیکند که حال آخر او از اعراب و بنا نیز مقدم باشد بر حال آخر مضارع فافهم اگر گفته شود ماضی را مبنی بر فتح چرا کردند و بر حرکت دیگر را نکردند جواب میگویم از انکه فتح اخف حرکات است و ماضی ثقیل است از روی لفظ زیرا که فعل ثلاثی ساکن الوسط بالاصالت یافته نمیشود و از روی معنی نیز ثقیل است زیرا که دلالت میکند بر مصدر و زمان و طلب میکند مرفوع را دایما و منصوب را غالبا و قوله مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک حال است یعنی ماضی مبنی بر فتح است حال کونه ملتبسا مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک برابر است که با او اصلا ضمیر نبود چون ضرب زید یا ضمیر منصوب باشد چون ضربک یا ضمیر مرفوع ساکن بود چون ضربا و اگر فعل ماضی با ضمیر مرفوع متحرک بود در انوقت مبنی بر سکون میباشد چون ضربت ضربنا اگر گفته شود چرا فعل ماضی مبنی بر سکون میباشد با ضمیر مرفوع متحرک جواب میگویم از انکه اگر مبنی بر سکون نکنند اجتماع اربع حرکات متوالیات در کلمه واحد حکمی لازم آید و این مکروه است بکراهت تحریمی و ضربت مثلا اگرچه فی الحقیقت دو کلمه است اما چون اتصال فاعل بفعل شدید است از یکجهت آن هر دو را کلمه واحد میشمارند اگر گفته شود مثل ضربا را مبنی بر فتح تقدیرا میگویند و مثل ضربت و ضربنا را چرا نمیگویند که مبنی بر فتح است تقدیرا با وجود یکه آخر هر دو ساکن است جواب میگویم قیاس مثل ضربت و ضربنا بر مثل دعا و رمی قیاس مع الفارق است زیرا که تقدیر فتح در آخر دعا و رمی ممکن است و عدم ظهور از جهت تعذر است کما مر بخلاف ضربت و ضربنا از انکه تقدیر فتح قبل تا و ضمیر واحد متکلم و نون ضمیر تثنیه و جمع متکلم ممکن نیست کما لا یخفی اگر گفته شود لازم آید اجتماع اربع حرکات متوالیات در کلمه واحده باشد زیرا که اجتماع مذکور در مثل حرکةٌ و برکةٌ موجود است فاین الکراهة التحریمیة جواب میگویم اجتماع مذکور

مکروه و ممتنع نیست بلکه آن اجتماع که در کلمهٔ واحد حکم بود اینچنین اجتماع در حرکهٔ و برکهٔ مفقود است از آنکه اتصال تا در دو
بحسب لفظ است فقط بخلاف اتصال ضمیر مرفوع متحرک بفعل که بحسب لفظ و معنی است کما مر و قوله و الواو معطوف است
بر قوله الضمیر المرفوع یعنی ما مبنی بر فتح میباشد در حالتیکه با غیر واو ضمیر بود زیرا که در سوقت مبنی بر ضم میباشد از
جهت آنکه ضمه بود و مناسبت است آنرا گاهی مبنی بر ضم لفظی میباشد چون ضربوا و گاهی مبنی بر ضم تقدیری چون رموا هرگاه که
فارغ شد مصنف ره از بیان ماضی شروع کرد در بیان مضارع پس گفت **المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف**
نائت مراد از کلمهٔ ما موصوفه فعل است و قوله باحد حروف ظرف مستقر است و واقع است موقع حال و اضافت
حروف بسوی نائت باو فی علاقه است و فرق در میان مضاف و مضاف الیه با فراد و اجتماع است فلا یلزم اضافة
الشی الی نفسه یعنی فعل مضارع فعلی است که مشابه است اسم را در حالیکه متلبس است بیکی از حروفی که جامع و در گیرنده است
آن حروف را کلمهٔ نائت اگر گفته شود چرا نگفت مصنف ره باحد حروف اتین کما هو المشهور فیما بینهم باوجود یکه نائت
مشتق از نمائی است و هو البعد فهو بعید فی هذا المقام زیرا که حال مصنف ره قربت بمقاصد و وصول الی المطالب است
جواب میگویم که نائت از اتین جهت ترتیب است زیرا که چنانچه مقدم است بر مخاطب و غائب متوسط است
بینهما همچنین این حروف که دلالت میکنند بر تکلم و خطاب و غیب بهمان ترتیب اند در نایت مع ان التجدید لذیذ لیکن
اگر در موضع نائت انیت میگفت اولی و لایق میشد لان الواحد مقدم علی الاثنین و الجماعة و معذا انیت
از بعد نائت ابعد است و باید دانست که باحد حروف نائت ممکن است که باء سببیه باشد و متعلق بود
بقوله اشبه و لیکن اولی اینست که ظرف مستقر باشد کما مر زیرا که سبب بودن این حروف مشابهت را بزیادتی خود در اول
ماضی بواسطهٔ آن است که بزیادتی این حروف جهت مشابهت مضارع باسم حاصل میشود که آن مشترک بودن فعل مضارع
و تخصیص است مثل اسم کما سیجی پس سبب بودن این حروف مشابهت مضارع را باسم بالذات نیست بلکه بواسطهٔ است و نیز
مصنف ره سبب مشابهت را بقوله بوقوعه بیان نموده است پس اگر سببیت حروف اعتبار ننمایند بسوی تکلف احتیاج میشود و نیز
بود که باء جاره مذکور صلهٔ قوله اشبه باشد زیرا که احد حروف مشبه به نیست کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد مصنف ره از بیان
تعریف مضارع شروع کرد در بیان سببی که معتبر در مشابهت است پس گفت **لوقوعه مشترکا** یعنی مشابه نیست
مضارع اسم را مگر بسبب وقوع خود مشترک در میان زمان حال و استقبال چنانچه اسم مشترک که واقع میشود در میان معانی متعدده
چون عین و تخصیصه معطوف است بر قوله وقوعه یعنی مشابه نیست مضارع اسم را مگر بسبب وقوع خود مشترک
بیکی از دو زمانه حال و استقبال بالتسویه یعنی بسبب تخصیص او بزمانهٔ استقبال بسبب [illegible]

او سوف یا لسین سوف که برای استقبال البعید است و تحقیق مرام و حاصل مقام این است که قوله لوقوعه مشترکا بیان سببیت است که منشاء مشابهت است نه بیان وجه تشبیه است زیرا که اگر وقوع کذائی وجه تشبیه بودی هرآینه مصرح فی وقوعه گفتی و وراد از اشتراک معنی لغوی است نه معنی اصطلاحی زیرا که هریکی از زمان حال و استقبال تمام معنی فعل مضارع نیست بلفظ مشترک دراصطلاح آنست که هریک از معانی متعدده او تمام معنی موضوع له او باشد و نیز باید دانست که اشتراک مضارع در زمان حال و استقبال بر مذهب صحیح است و نزد یکی بعضی حقیقة در استقبال و مجاز در حال است پس بدانکه وجه تشبیه عموم و خصوص است و این وجه تشبیه را وقوع فعل مضارع مشترک بین الحال و الاستقبال و تخصیص آن یکی از زمانین بسین یا سوف محصل و موجد است یعنی اسم عام میباشد و سبب اشتراک و تخصیص میباید بواسطه قرائن همچنین فعل مضارع بسبب بین الحال اشتراک بین الحال و الاستقبال عام میباشد و بواسطه قرائن چون دخول سین یا سوف بالام تاکید تخصیص میباید بزمانه استقبال یا حال هذا حاصل ما فی الشروح و بر عارف مستور نیست و اگر فی وقوعه میگفت و این وقوع را وجه تشبیه میگرداند البته صحیح میباشد و این وقوع را وجه تشبیه نگرداند این و منشاء مشابهت گفتن و محصل و موجد وجه تشبیه نمودن معلوم نیست که چه فائده دارد و اگر گویند وجه تشبیه میباید که در میان مشبه و مشبه به مشترک بود الا تری الی زید و اسد و شجاعة و سابق معلوم که مراد از اشتراک معنی لغوی است و مشترک بودن باشتراک لغوی در میان فعل مضارع و اسم مشترک نیست لهذا اشتراک را وجه مشابهت نگردانید و هذا کلام لا طائل زیرا که اشتراک اصطلاحی هرگاه که در اسم موجود است پس اشتراک لغوی بطریق اولی خواهد بود فافهم المجیب بهذا الجواب معاتب یا بعتاب و مخاطب بخطاب یا این هنیئة فی مجلس اولی الالباب اگر گفته شود چرا تعریف مصرح مضارع را مشابهت او باسم جواب میگویم مضارع در لغت بمعنی مشابهت است زیرا که مضارعت بمعنی مشابهت است و مضارع را مضارع میگویند بجهت آنکه مشابهت باسم دارد پس بمشابهت مذکوره تعریف کرده او را بوجه تسمیه از تعریف معلوم شود و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند فالمشافهة المذکورة ماخوذة فی مفهوم الاسم اصطلاحا فلا یمکن ذکره فی التعریف لیکون صالحا اگر گفته شود مصارعت مشتق از ضرع است و ضرع پستان را گویند پس در اینجا معنی مشتق منه ملحوظ اند جواب میگویم ملحوظ اند بانیطریق که گویا هر دو مشابهت یعنی اسم و فعل از ضرع واحد که آن عموم و خصوص است شیر میخورند پس آن هر دو برادر رضاعی اند و مخفی نماند که این مشابهت مذکوره مطلق است و در صیغه مضارع معتبر است مشابهت مضارع باسم فاعل در صیغه او معتبر نیست بلکه معتبر است در تحصیل صفت اعراب زیرا که صیغه اسم فاعل مشتق از مضارع است و متاخر است از مضارع پس اعتبار مشابهت او باسم فاعل در صیغه او ممکن نیست کما لا یخفی علی العاقل هرگاه که فارغ شد مصرح تعریف مضارع شروع کرد در بیان مواضع حروف نائبت پس گفت فالهمزة للمتکلم

مفرد است یعنی همزه که از حروف اتین است برای متکلم واحد است یا برابر است که مذکر باشد یا مؤنث مثل اضرب و انصر
اگر گفته شود حروف اتین را بر مضارع چرا زیاده میکنند جواب میگویم تا فرق شود میان ماضی و مضارع و وزن
منقلب ان ممکن نیست زیرا که نقص از اقل بنا بر فعل لازم می آید که آن ثلاثی است پس مقرر شد که فرق در میان هر دو
بزیادتی باشد اگر گفته شود اگر بر ماضی زیاده میکردند نیز فرق میشد جواب میگویم زمانهٔ ماضی مقدم است بر زمانهٔ
مضارع و مجرد نیز مقدم است بر مزید پس اول بزیادتی مضارع است تا مقدم را مقدم باشد و موخر را موخر اگر
گفته شود حروف زوائد را در اول مضارع چرا می آرند جواب میگویم اگر حروف زوائد در آخر آرند در اکثر الفاظ
التباس بماضی میشود چنانچه اگر در آخر الف آرند فعلا میشود و اگر تا ر فوقانیه در آخر آرند فعلت میشود و اگر نون آرند
فعلن میشود و اگر یا ر تحتانیه آرند ملتبس میشود بصیغهٔ مضارع باب افعال بصیغهٔ واحد مؤنث امر حاضر معروف
از همان باب چون اکرمی و اگر این حروف را در وسط آرند مشابه میشود بصیغهٔ مضارع بصیغهٔ صفت مشبه چون
فعیل و هرگاه آوردن یا ر تحتانیه در وسط ممکن نشد باقی حروف را بر یا ر تحتانی حمل کردند پس برای زیادتی این حروف
مکانی نماند مگر اول اگر گفته شود وجه تخصیص این حروف بزیادتی از سایر حروف چیست جواب میگویم این حروف
حروف علت اند و حروف علت از جهت آنکه در آنها کثیر است و محل تغیر و تبدیل اند بزیادتی مناسب اند اگر
گفته شود لازم که تمام این حروف حروف علت اند بلکه از ان میان یا ر تحتانیه حرف علت ست و همزه و نون
و تا ر فوقانیه حروف صحیح اند جواب میگویم همزه در اصل الف بود چون از دیاد این حروف در اول مقرر شد حرکت
دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید و تا ر فوقانیه بدل از واو ست چنانچه مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون
برای زیادتی چهار حروف میباید و حروف علت سه اند نون که مشابه بحرف علت بود اختیار کردند و مشابهت او
بحرف علت از نیجهت ست که چنانچه حرف علت بمد صورت متولد میشود همچنین نون بمد حرکت بسبب غنه متولد میشود
اگر گفته شود همزه را بمتکلم چرا دادند جواب میگویم از آنکه متکلم مقدم ست و همزه نیز مقدم ست بر سائر حروف
از آنکه از اقصی حلق ست پس مقدم را مقدم دادند جواب دوم ضمیر واحد متکلم اماست در اول او همزه ست از ین
مناسبت واحد متکلم را همزه دادند **والنون له مع غیره** یعنی نون که از حروف اتین ست برای متکلم ست وقتیکه
متکلم غیر او باشد برابر ست که آن غیر واحد بود پس در ینوقت صیغهٔ تثنیه متکلم خواهد بود یا اکثر از واحد بود و در ینوقت صیغهٔ
جمع متکلم خواهد شد و نیز آن متکلم واحد و انچه با او ست عام ست که مذکر بود یا مؤنث یا مختلف و قوله مع غیره حال ست و ضمیر له راجع است
بسوی متکلم واحد اگر گفته شود چرا نون را بمتکلم مع الغیر دادند جواب میگویم از جهت موافقت ضمیر که مصدر بنون ست یعنی نحن و متکلم از

گوینده حکایت از ذات خود کند والتاء للمخاطب مطلقا وللمؤنث والمؤنثتین غیبته یعنی از حروف اتین که تاء فوقانیه است برای مخاطب است در اجمالیکه مطلق است یعنی مفرد باشد یا مثنی یا مجموع و مذکر بود یا مؤنث و برای واحد مؤنث و تثنیه مؤنث در اجمالیکه غایبات اند اگر گفته شود تاء را چرا بمخاطب داده اند جواب میگویم تا بدل از واو است و واو از منتهی مخارج است و مخاطب آنرا گویند که کلام متکلم بسوی او منتهی شود پس از جهت این مناسبت مخاطب را داده اند اگر گفته شود برین تقدیر در میان او و غایب هیچ مناسبت نیست لان الغایب من یکنی عنه پس چرا واحد مؤنث غایب و تثنیه مونث غائبه را تاء فوقانیه داده اند جواب میگویم هرگاه که این دو صیغه در ماضی بتاء فوقانیه متلبس بودند در مضارع نیز در این دو صیغه تاء فوقانیه در آوردند و لهذا در جمع مؤنث غائب تاء فوقانیه نیاوردند بلکه آنچه بغایب مناسب بود که آن یاء تحتانیه است در آوردند جواب دوم تاء فوقانیه فرع واو است و در مؤنث دو اعتبار متعارض یکی تانیث و دوم غیبته و غیبته را یاء تحتانیه مناسب است لکن تانیث را تاء فوقانیه مناسب است زیرا که مؤنث فرع مذکر است چنانچه تاء فوقانیه فرع واو است پس عمل کردند بهر دو اعتبار یعنی تاء فوقانیه را بواحد و مثنی دادند و تحتانیه را بجمع اگر گفته شود چرا عکس نکردند جواب میگویم تانیث صفتی است که رجوع او بسوی ذات است و لهذا اصلا زایل نمیشود پس باعتبار این صفت در مفرد که بجمیع وجوه اصل است و در مثنی که من وجه اصالت دارد بنظر جمع اولی و انسب است و غیبته صفتی است عارض در رجوع آن بسوی ذات نیست و لهذا عند الحضور زایل میشود پس باعتبار او در جمع که من الوجوه فرع است اولی و انسب است فافهم واحفظ اگر گفته شود چرا او را بتا بدل کردند جواب میگویم اگر بدل نمیکردند صوت بعضی صیغ بصوت کلب مشابه میشود چنانچه اگر ماضی که متصل فای او است مثل وعد مضارع بنا کنند و علامت مضارع واو آرند و وعد میباشد پس اگر واو عاطفه برآید و وعد میشود و این مشابه بآواز کلب است پس از جهت او را بتاء فوقانیه بدل کردند و ابدال واو بتا از جهت قرب مخرج کثیر است الا ترى الى اتقد و تجاه که در اصل اوتقد و وجاه بود و الیاء للغایب غیبهما یعنی یاء تحتانیه که از حروف است این است برای آن غایب است که بدو قسم مذکور مغایر است یعنی واحد مؤنث و تثنیه مؤنث پس یاء تحتانیه را واحد مذکر غایب و تثنیه مذکر غایب و جمع مذکر غایب و جمع مؤنث غائبه خواهد بود اگر گفته شود چرا یاء تحتانیه را باین داده اند جواب میگویم از انکه یا از وسط فم است و غایب نیز متوسط است بین المتکلم والمخاطب پس یاء تحتانیه بغایب مناسب است و قوله غیبهما بدل است از غایب و نمیتواند که صفت باشد زیرا که غیر نکره است با وجود که

مضاف نسبوی معرفت است از جهت آنکه ترغل در ایهام دارد و توصیف معرفه بنکره جایز نیست کما مر تواند اگر
گفته شود چنانچه نکره صفت معرفه واقع شده همچنین جایز نیست که نکره حال معرفه بود کما مر جواب میگویم که
از قوله واذا کان نکرة مع معرفة فالنعت معلوم شده است که نکره غیر مختصه بدل از معرفه میتواند شد اما جایز نیست
که نکره مختصه بصفت بدل از معرفه بود و غیر اگرچه بسبب اضافت معرفه نشده است اما از جهت که نکارة تحض
خارج شده است در قوت نکره موصوفه است و جایز است که قوله غیر هما حال از غائب باشد و این مناسب بسابق
است زیرا که غیبت که سابق مذکور شد حال است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان واضع حروف اتبن شروع کرد
در بیان حرکات حروف اتبن بس گفت وحروف المضارعة یعنی حروف المضارعة مضمومة فی الرباعی مراد از رباعی
آن مضارع است که ماضی او چهار حرفی بود مثل یکرم و یدحرج پس صیغ مضارع مبنی بر سه حالت مجاز است
باعتبار آنکه ماضی او رباعی است و اضافت حروف نسبوی مضارعة اضافت سبب بمسبب است
یعنی آن حروف که مشابهت اند در رباعی مضموم میباشند گفته شود علامت مضارع
در اجراق بهریق و استطاع یستطیع مضموم است و حالانکه مضارع رباعی نیست جواب میگویم که مضارع رباعی
است و از زیادتها رهور و سین و تاء قیاس است برای الحاق و مفتوحة فیما سوی ذلک یعنی حروف
مضارع مفتوح میباشند در مضارعی که سوای آن مضارع است که ماضی او چار حرف نیست مثل
ینصر و یضرب و یدحرج و یستخرج اگر گفته شود حرف مضارعة در رباعی چرا مضموم میباشد جواب میگویم
اگر مفتوح بود ملتبس شود مضارع مجرد بمضارع مزید چون یکرم که اگر دوی حالت مضارع است مضارع
فتح دهند و یکرم خوانند ملتبس میشود بمضارع مجرد و تفرقه واقع نمیشود و یکرم عمل کردند تا التباس نیست
وضمه دادند اگر گفته شود در یدحرج چرا فتحه ندادند و یکرم را اینها حمل کردند جواب میگویم
در اینصورت التباس لازم می آید اگر یدحرج را در صورت ادغام است بخلاف آنکه در یکرم ادغام نیست و یدحرج در یقابل و
یفرح را بروی حمل کنند زیرا که در اینجا التباس نیست اگر گفته شود چرا حروف مضارعة را در رباعی مفتوح نکردند و در غیر آن
مضموم جواب میگویم ضم ثقیل است و فتح خفیف و مضارع رباعی قلیل ماسوای آن کثیر پس کثیر را خفیف دادند و قلیل را ثقیل از
جهت تعادل و برعارف ظاهر است که ذکر این مسائل از وضایف علم صرف نیست و ذکر آنها در این کتاب بطریق استطراد است
ولا یعرب من الفعل غیره یعنی معرب نمیشود از میان فعل غیر فعل مضارع یعنی فعل مضارع معرب است و سائر افعال مبنی اند اگر
گفته شود چرا فعل مضارع معرب است دیگر افعال مبنی اند جواب میگویم که در فعل مضارع علت اعراب موجود است و در سائر افعال

معدوم و علت اعراب دو چیز است یکی تواردِ معانی مختلفه کما فی الاسم و دوم مشابهت تامه کما فی الفعل المضارع و در سائر افعال نه تواردِ معانی مختلفه است و نه مشابهت تامه اذا لم یتصل به نون التاکید و لا نون جمع المؤنث و نون تاکید علامت است که ثقیله باشد یا خفیفه اگر گفته شود ظاهر این است که ظرف متعلق بود بفعل منفی یعنی لا یعرب و ضمیر مجرور را راجع خواهد بود بسوی مضارع یا بسوی غیر مضارع و بر تقدیر مفاد کلام این است که عدم اعراب غیر مضارع مفید است بودن عدم اتصال نون تاکید و نون جمع مؤنث بمضارع یا بغیر مضارع و این خلاف واقع است زیرا که غیر مضارع مطلقا معرب نمیشود و عدم اعراب مقید نیست بوقتی از اوقات پس از کلام مصرح آنچه مقصود است معلوم نمیشود زیرا که مقصود این است که ان المضارع انما یعرب اذا لم یتصل به النونان جواب میگویم قوله و لا یعرب من الفعل غیره دو معنی دارد یکی صریحی و مطابقی و دوم کنایی و التزامی معنی صریحی او این است که ان غیر المضارع لا یعرب زیرا که از کلام مصرح نفی اعراب از غیر مضارع بصراحت مفهوم میشود و این معنی صریحی مقصود بالذات نیست زیرا که کلام در بیان احوال مضارع است نه در بیان احوال غیر مضارع پس قوله و لا یعرب من الفعل غیره کنایت است از اثبات اعراب برای مضارع بر وجه حصر بطریق انما یعنی این جمله که جزء ثبوتی مقصود فی الاصل است و جزء سلبی مقصود بالتبع پس قول مذکور در حکم این کلام است و کنایه با نیز مراد است که انما یعرب من الفعل المضارع و یعنی لا یعرب فعل من الافعال الا المضارع و جزء سلبی که آن نفی اعراب است از غیر مضارع مقصود بالذات نیست و جزء ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات نیست و جزء ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات است و در این وقت کلام مصرح در بیان احوال مضارع است و ظرف یعنی قوله اذا لم یتصل متعلق است بجزء ثبوتی که مقصود بالاصالت است و قیدها جزء ثبوتی است یعنی انما یعرب المضارع اذا لم یتصل آه فاندفع الاشکال بفضل الله الکبیر المتعال و بعضی شارحین ظرف را متعلق میکنند ببعرب که مفهوم میشود از حکم سلبی پس معنی صریحی را مقصود میدارند و نمیدانند که کلام در بیان احوال مضارع است نه غیر مضارع فهم عاقلون عن الفصاحت و البلاغت و ما علینا الا البلاغ المبین اگر گفته شود چرا فعل مضارع مبنی میشود در وقت اتصال نون تاکید و نون جمع مؤنث جواب میگویم نون تاکید از بهت شدت اتصال بمنزله جزء کلمه است پس اگر اعراب بر ما قبل او داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید و اگر بر نون داخل کنند اعراب بر کلمه آخری حقیقت لازم آید پس اعراب ممتنع شد و چون اعراب و بناء لفظ در حکم دو نقیض اند وارتفاع نقیضین و اجتماع آنها ممتنع است پس فعل مضارع در وقت اتصال نون تاکید البته مبنی خواهد بود و کذا الحال فی نون جمع المؤنث و نیز گفته اند که نون جمع مؤنث میخواهد

که ما قبل او ساکن باشد پس ما قبل او اعراب را قبول نخواهد کرد اگر گفته شود نون جمع مؤنث در ماضی تقاضا میکند
سکون ما قبل را تا توالی اربع حرکات متوالیات لازم نیاید و این محذور در مضارع مفقود است پس در مضارع
سکون ما قبل را تقاضا نمیکند تا گفته شود که قبل او اعراب را قبول نمیکند جواب میگوییم نون جمع مؤنث
که در مضارع است مشابه نیست بنون جمع مؤنث که در ماضی است پس نون جمع مؤنث را در مضارع است در اقتضاء
سکون ما قبل بر نون جمع مؤنث که در ماضی است حمل کردند اگر گفته شود وسط کلمه مانع از اعراب لفظی است
نه تقدیری وگرنه در مثل غلامی اعراب تقدیری نمی شد پس چرا نمیگویند که مضارع در وقت اتصال نونین
معرب است باعراب تقدیری جواب میگوییم قیاس مضارع مذکور بر غلامی قیاس مع الفارق است زیرا که
اتصال نونین بمضارع اتصال شدید است از روی لفظ و معنی و لهذا بمنزلهٔ جزء است پس ما قبل او قابل اعراب است
بخلاف اتصال یاء متکلم بمثل غلام که از روی لفظ است فقط نه از روی معنی پس بمنزلهٔ جزء نیست تا ما قبل
اعراب نباشد اگر گفته شود اتصال نون جمع مؤنث بفعل مضارع از روی لفظ و معنی است از آنکه
ضمیر فاعل است اما اتصال نون تاکید بفعل مذکور از روی لفظ است نه از روی معنی پس ما قبل او قابل
اعراب است مثل غلامی جواب میگوییم تاکید عین مؤکد میباشد فافهم فان العاقل تکفیه الاشارة
اگر گفته شود مضارعی که مقبل بالف بود مثل بخشی معرب است تقدیری بالاتفاق و حالانکه اعراب
در او ممتنع است پس چه فرق است در میان این مضارع و آن مضارع که بدو نونین متصل آمده
میگوییم فرق در هر دو این است که معتل بالف اعراب را قبول نمیکند از جهت آنکه آخر کلمهٔ او موجود است اگرچه
متعذر است باعتبار خصوصیت الف و حاصل اینست که در اعراب تقدیری ناچار است که در آخر کلمهٔ اعراب اعتبار
کنند تا در میان اعراب تقدیری و اعراب محلی فرق شود پس در تقدیری قبول اعراب فی الجمله ضروری است تا
تقدیری مجرد فرض اعراب نباشد فتامل فانه فرق دقیق و بالتامل حقیق **و اعرابه رفع و نصب**
و فعل مضارع در این دو اعراب با اسم مشارک است و جزم معطوف است بر قوله لشبه جزم بفعل مضارع مختص
است چنانچه جر باسم و وجه اطلاق اسم اعراب بر جزم معلوم نشد و هو العلیم الخبیر و شاید که تعریف اعراب بفعل
مغایر است بتعریف اعراب اسم از جهت تغایر در اعراب اسم و اعراب فعل فاقول اعراب بالفعل ما یحصل فی آخر الفعل
بالعامل پس اطلاق اسم اعراب بر جزم ظاهر است هرگاه که فارغ شدم مصرح از بیان اعراب مضارع شروع کرد
در تفصیل انواع آن اعراب و بیان مواضع آنها پس گفت **فالصحیح الآخر من** میبر باز زن

مرفوع التثنیة والجمع والمخاطب المؤنث وصحیح نزدیک نحاة آنست که حرف اخیر او حرف علت
نباشد بدین سبب است که فاء کلمه و عین کلمه او از حروف علت بود یا نبود و آن حرف اخیر عام است که اصلی باشد یعنی از کلمه
بود یا زائد باشد و تثنیه و جمع نیز عام است که تثنیه جمع مذکر بود یا مؤنث مخاطب بود یا غائب مثل یضربان و تضربان و یضربون
و تضربون و یضربن و تضربن در تضربین فعل مضارع که صحیح بود مجرد باشد از ضمیر بارز مرفوع که برای تثنیه و جمع و مخاطب
مؤنث است پیش صیغه است یکی واحد مذکر غائب دوم واحد مؤنث غائب و سوم واحد مذکر حاضر و چهارم واحد متکلم
و پنجم متکلم الغیر بالضمة والفتحة لفظا ملتبس میباشد آن مضارع مذکور بصیغه در حالت رفع و بفتحه در حالت
نصب و این حالتین آن صیغه و فتحه ملفوظ اند حقیقة کما هو الظاهر یا تقدیرا کما حکیناه در حالت وقف والسکون یعنی
ملتبس میباشد آن مضارع بسکون در حالت جزم مثل لم یضرب لکن لم یضرب اگر گفته شود چرا نگفت مصنف والسکون لفظا
جواب میگویم سکون نفی باشد مگر لفظ و بعضی
گمان کرده اند که در لم یکن این مثل سکون تقدیری است حتی غلط است زیرا که آن سکون که بالتقدیر ساکنین
را جمع نمود حکم بناست و فیه تامل والمتصل به ذلک بالاتفاق یعنی آن فعل مضارع که متصل
شده باشد به ضمیر بارز مرفوع است ملتبس میباشد آن مضارع در حالت رفع و احتراز از قوله المتصل به فعل مضارع خالی
که عاری است از ضمیر صحیح نشود با معتل آخر فقط و المتصل معطوف است بر قوله فالصحیح نه بر قوله المجرد پس منحکم
یعنی لفظا آن در حالت رفع و حذف آن در حالت نصب و جزم صحیح و معتل شامل است اگر گفته شود چرا
مصنف نگفت آن فعل مضارع که بضمیر بارز مرفوع متصل است جواب میگویم مشابهت که علت اعراب
بالتقدیر است بسکون مقدر با قیمت بحرکت ظاهر است باید دانست که اعراب بحرکت ممتنع است بدو وجه یکی آنکه آخر
مضارع مبنی از اتصال وسط کلمه میشود دانکه اتصال ضمیر یا از مرفوع شدید است درجه اول آنکه فاعل
آن است یعنی فاعل مفهوم فعل باو قائم است و دوم آنکه ضمیر مذکور بر حرف واحد است و اتصال حرف واحد
بحرف دیگر آن حرف را ساکن میباشد و آخر آن ضمایر حرف است ساکن واقع شده و ظاهر است که اتصال
ساکن اتصال است وسط کلمه اصلا محل اعراب نیست و دوم آنکه بعد اتصال این ضمایر با فعل آنها
متحرک میباشد بحرکت لازم پس ثابت شد که آخر مضارع با اتصال این ضمایر قابل اعراب بحرکت نیست
مثل یضربان و یضربان و تضربان و تضربین و اما یضربن و تضربن که بنون جمع مؤنث غائب و حاضر
متصل است مبنی است گمان مرو نیز مگر نیست که او را اعراب بحرکت دهند بزیادتی حرف مد زیرا که اجتماع دو حرف

علامت لازم می آید پس ناچار نون را بدل رفع زیاده کردند از جهت آنکه نون علامت است در عنه کما در کسر دادن
نون بعد الف و فتحه آن و او از جهت حمل کسره آن بر تثنیه و جمع اسم است و وجه کسر و فتح دادن نون در تثنیه و جمع اسم
در شرح قوله المثنی و کلا آه مذکور شد هذا تحقیق المقام و تنقیح المرام بعون الله الملک العلام علی نبیه افضل التحیه و السلام
و قوله و حذفها معطوف است بر قوله النون بعضی مضارع که متصل بود بضمیر مذکور تا پس میباشد بحذف نون
در حالت جزم و نصب و وی تابع جزم است چنانچه در اسم مثنی و مجموع نصب تابع جر است و وجه سقوط نون در حالت جزم
ظاهر است زیرا که نون بدل رفع است که در واحد بود و جزم عبارت است از اسقاط اعراب و سقوط آن در حالت نصب
از جهت است که اجتماع رفع و نصب ممتنع است پس ناچار است از زوال رفع و آنچه بدل رفع است و نصب تابع جزم
است از آنکه در واحد در حالت نصب چون الف شد بدل او فتحه آمد و آوردن بدل مذکور در غیر واحد ممکن نیست
پس از جهت نصب تابع جزم شد و المعتل بالواو و الیاء بالضمة تقدیرا و الفتحة لفظا بالحذف یعنی
و مضارعی که معتل آخر است باین سبب که در آخر او واو و یا است در حالت رفع تلبس بضمه تقدیری میباشد
زیرا که ضمه بر واو و یا ثقیل است چون بدعوه و یدعی و در حالت نصب بفتحه لفظی میباشد از آنکه فتحه خفیف است چون
لن یدعو و لن یدعی در حالت جزم متلبس بحذف واو و یا میباشد مثل لم یغز و لم یرم زیرا که جازم حرکت را ساقط
میکند و حرف را نمیتواند ساقط کرد که بحرکت مناسبت است و للمعتل بالالف بالضمة و الفتحة
تقدیرا و الحذف یعنی مضارعی که معتل باین سبب است که در آخر او الف است در حالت رفع بضمه تقدیری
و در حالت نصب بفتحه تقدیری میباشد زیرا که الف از انجهت که ساکن ابدی است حرکت را قبول نمیکند مثل
لن یخشی و لن یرضی و در حالت جزم متلبس میباشد بحذف الف مثل لم یخش و لم یرض هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان اعراب
و بناء مضارع شروع کرد در بیان آنچه مرفوعیت مضارع پس گفت و یرتفع اذا تجرد عن الناصب و الجازم
و لیس قبله ما یشبه الفعل یعنی مضارع مرفوع میباشد وقتیکه از عوامل مختصه از جزم و نصب و دو عامل دیگر یا همین تجرد داشته
چنانچه متبادر از عبارت مصنف همین است حیث قال و یرتفع ای یحصل صیغة الرفع وقت التجرید فانه یشعر بعدم
و این سبب یعنی تجرد یا سبب است و یا عامل دیگر و وقوع فعل مضارع است موقع اسم و این وقوع متصور نیست
مگر وقتیکه مجرد باشد از ناصب زیرا که ناصب و جازم بر اسم داخل نمیشود و این مذهب بصریون است و فعل مضارع
واقع میشود موقع اسم مرفوع و منصوب و مجرور کما تقول فی زید ضارب یدیضرب و فی رایت رجلا ضاربا رایت رجلا
یضرب و فی مررت برجل ضارب مررت برجل یضرب اگر گفته شود فعل مضارع از جهت وقوع خود موقع اسم چرا مرفوع

میشود جواب میگویم از انکه مضارع در انوقت مثل اسم میباشد پس عطا کردند او را انچه سبق و اقوی اعراب اسم است که آن رفع باشد اگر گفته شود ماضی هم واقع میشود موقع اسم پس چرا مرفوع نشد جواب میگویم ماضی مبنی است و مضارع معرب است کما مر پس لیاقت خود موقع اسم مستحق اعراب نمیشود و استحقاق رفع از این استحقاق است اگر گفته شود رفع چرا سبق و اقوی اعراب است جواب میگویم از انکه رفع علامت سبق معمولا و اقوی عمده معمولا است که آن فاعل باشد اگر گفته شود لازم کرا انتفاع مضارع از جهت وقوع او موقع اسم باشد زیرا که در اکثر مواضع مضارع میباشد و وقوع اسم دران موضع جایز نیست پس مواضع دران مضارع در موقع اسم نخواهد بود چنانچه در موضع صله مثل الذی یضرب زیرا که صله جمله میباشد نه اسم فاعل پس یضرب در هیچ موضع در موقع اسم نیست و چنانچه در مثل سیقوم و سوف یقوم زیرا که فعل مضارع در اینجا در موقع اسم نیست والا دخول سین و سوف که از خواص فعل است بر اسم فاعل لازم آید چنانچه در خبر کاد در مثل کاد زید یقوم زیرا که خبر کاد لازم است که فعل مضارع باشد پس مضارع در اینجا نیز در موقع اسم نیست والا لازم آید که خبر کاد اسم باشد و چنانچه در مثل یقوم الزیدان زیرا که مضارع در اینمثال در موقع اسم نیست والا لازم آید اعمال اسم فاعل بدون اعتماد و این جایز نیست جواب میگویم فعل مضارع در مثل الذی یضرب واقع موقع اسم است زیرا که میگویند الذی ضارب هو بایطریق که ضارب خبر مقدم است و هو که ضمیر منفصل است مبتدا موخر است و همچنین مضارع در یقوم الزیدان واقع موقع اسم است زیرا که میگویند قایمان الزیدان بایطریق که زیدان مبتدا موخر است و قایمان خبر مقدم است اگر گفته شود یقوم موقع اسم واقع نیست زیرا که اعراب مابعد او در وقت اعتبار یقوم بفاعلیت است و در وقت اعتبار اسم بابتدائیت است پس چنانچه یقوم در مثل یقوم الزیدان مرفوع باشد جواب میگویم اختلاف وجه اعراب هیچ مدخل نیست در صحت وقوع مضارع موقع اسم چنانچه در ارتفاع یقوم فعل وقوع او موقع اسم کما مر بیان آن است که وجه اعراب مابعد او مختلف باشد یا نباشد فافهم و مضارع در سیقوم و سوف یقوم نیز واقع موقع اسم و وقوع فعل مضارع مذکور موقع اسم یاسین و سوف خواهد بود و مضارع در مثل کاد زید یقوم نیز واقع است موقع اسم بحسب اصل زیرا که اصل خبر کاد اسم است از انکه کاد و اخواتها مبتدا و خبرست چنانچه ایمقدمه در بحث افعال مقاربه بتفصیل مذکور شد انشاء الله تعالی و بعضی جواب داده اند که چون اکثر صیغ مضارع موقع اسم واقع بودند و از جهت اینوقوع مرفوع شدند بحسب اکثر را بر اینها حمل کردند برای اطراد باب ولا یخفی ضعفه و بر روشن ضمیر خورشید نظیر مستور و محتجب نماناد که مذهب کوفیون از مذهب بصریون اولی است از انکه از تکلفات بارده محفوظ

ومصون ست هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان وقت مرفوعیت مضارع شروع کرد در بیان وقت انتصاب
مضارع بابیان منصوب پس گفت **وینتصب بان ولن واذن** وکی مراد از ان در اینجا آن ملفوظ ست بقرینه
قوله وبان مقدرة اگر گفته شود چیز نشد بدفعل مضارع را جواب میگویم ازانکه مشابه ست بآن مشابه که از
حروف مشبه بالفعل ست ومصورت ودر تاویل جمله بمصدر روان منصوب میشود اسمی را که بعد او واقع ست پس
ازینجهت این ان مشابه ان مصدریه فعل مضارع خواهد بود **ولن وکی واذن** مشابه اند بآن در افاده استقبال ازینجهت
فعل مضارع منصوب میشود در لن اختلاف ست نزد یکی نیست بویه حرف برا سه ست زیرا که الاصل فی الحروف
عدم التصرف ونزد یکی اصل لن لا ست الف را بنون بدل کردند پس شد لن پس انچه در ابدال نون بالف مستعار
ست الا نزی ان التنوین النون الخفیفة اذا وقع ما قبلها تقلبان الفا ودر شرح رضی ست که بر قول فرا
دلیل میست علیه اعتماد وعلیه الخلیل میگوید که اصل لن لان بود همزه را حذف کردند بر خلاف قیاس برای
تخفیف کما قال ویحذف همزه ای شی پس استعار ساکنین شد الف را حذف کردند شد وبر قول خلیل قول شاعر
دلیلست ستصبر جی الامر مالاان یلاقیه ۞ ولیس یفوتون اقریه فطوب ۞ یعنی لن بلافیه ودر اذن نیز اختلاف ست
نزد یکی اکثر فعل او بر اصل بود ست کما هو الاصل وبعضی گویند که اصل او اذا ان بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل داد
وهمزه را از جهت ارتفاع ساکنین حذف کردند اذن شد وشارح رضی میگوید که اصل اذ ازرفیه بود بعده نون آوردند
تا عوض مضاف الیه باشد وقال فی شرح ایضا وانما حملنی علی ذلک ظاهر معنی الزمان فیها فی جمیع الاستعمالات
کما فی اذا الشرطیة وشارح رضی اورد توجیه تعویض نون از مضاف الیه فرموده ست لانهم ارادوا الاشارة الی زمان فعل
فقصدوا الی لفظ اذا الذی هو بمعنی مطلق الوقت لخفته لفظه وجردوه عن معنی الماضی وجعلوه صالحا للازمنة
الثلثة وحذفوا منه الجملة المضاف هو الیها لدلالة الفعل السابق علیها کما یقول شخص لک اما ازورک فتقول
اذن اکرمک ای اذا تزورنی اکرمک ای وقت زیارتک اکرمک وعوض التنوین عن المضاف الیه لانه وضع فی الاصل
لازم الاضافت انتهی وقوله **وبان مقدرة** معطوف ست بر قوله وبان ومغائرة درمیان معطوف ومعطوف علیه
بحسب وصف ست پس معطوف علیه آن ملفوظ ست ومعطوف آن مقدرت یعنی فعل مضارع منصوب میشود
بسبب آن مقدرت بعد حتی مثل سرت حتی ادخلها ولام کی مثل سرت لاذخلها ولام الجحود ولام جاء
ست که زاید میشود در چیز کان منفی مثل قوله تعالی وما کان الله لیفدیهم اگر گفته شود چرا فعل مضارع
منصوب میشود بتقدیر ان بعد این حروف ثلث جواب میگویم این حروف ثلث حروف جاره اند وحرف جر بر فعل داخل

نمیشود از انکه جزا خواص اسم است کما مر پس اگر این حروف بر فعل یافته شوند ناچار است که آنجا آن مصدریه مقدر کنند تا فعل را بتاویل مصدر کند و آن مصدر مجرور واقع شود و قوله الفاء معطوف است بر قوله حتی یعنی فعل مضارع منصوب میشود بتقدیر ان بعد فا مثل زرنی فاکرمک و الواو و او فان یعنی فعل مضارع منصوب میشود بتقدیر ان بعد واو مثل لا تاکل السمک و تشرب اللبن و بتقدیر ان بعد او مثل لالازمنک او تعطینی حقی اگر گفته شود چرا منصوب میشود فعل مضارع بتقدیر ان بعد فا و واو جواب میگویم فا و واو عاطفه اند و واقع بعد آنها چون انشا باشد و بیان آن فعل مضارع بود که جزا است و عطف اخبار بر انشا جایز نیست پس ناچار است از تقدیر ان بعد فا و واو تا فعل را بتاویل مصدر شود و آن مصدر معطوف باشد بر مصدری که مفهوم میشود از انشا پس زرنی فاکرمک انشا است و در تقدیر ان زرنی یکن منک زیارة فاکرام منی ایاک و لا تاکل السمک و تشرب اللبن انشا است یعنی دارد که لا یکن منک اکل السمک و شرب اللبن اگر گفته شود عطف اخبار بر انشا جایز نیست جواب میگویم در میان اخبار و انشا کمال انقطاع است لان الخبر یحتمل الصدق و الکذب و الانشا لیس کذلک و در میان دو متلازم کمال انقطاع نیست که تقدیر فی المعانی در وجه انتصاب مضارع بتقدیر ان بعد او در شرح قوله او بشرط معنی الی ان او الا ان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصرح از بعد او حروف ناصبه و اخذ بعد او ان مقدر میشود شروع کرد در بیان مثال هر یک و بیان معانی بعضی و شروع کرد در بیان شرایط بعضی که محتاج بشرایط اند پس گفت فان فا برای تفسیر است و قوله ان مبتدا است و قوله مثل اریدان تحسن الی جزا است و مراد از ان آنست که ناصب فعل مضارع است مخففه از مثقله و تفسیر به و این مثال انتصاب مضارع است بفتحه و ان تصوموا خیر لکم مثال انتصاب مضارع است بحذف نون و قوله و التی تقع بعد العلم هی المخففة من المثقلة و لیست هذه نحو علمت ان سیقوم و ان لا یقوم جواب داخل مقدر است و تقریر او این است که انتصاب مضارع بان مصدریه کلی است یا جزئی اگر کلی است مسلم نیست زیرا که فعل مضارع در مثل علمت ان سیقوم و ان لا یقوم مرفوع است و اگر جزئی است مسلم است لیکن اجماع نحاة بر کلیه انتصاب مذکور است پس معنی جواب سید بدقوله و التی آه یعنی آن انکه واقع میشود بعد علم که بمعنی ظن نباشد از مخففه از مثقله ان مصدریه نا ناصبه نیست مثل هذین مذکورین و اسم او ضمیر شان مقدر است و فعل مضارع خبر است و الف و لام بر قوله العلم عهد خارجیست اشارة است بسوی علمی که بمعنی ظن نبود و الیه الاشارة فی کلام افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم قدس سره و حیث قال قوله اذا لم یکن بمعنی الظن جواب لو قیل لم لا یجوز ان تقع بعد العلم علی کلا الوقوع

بعد لفظه کما هو المتبادر فاحتیاج الی التقیید اذا العلم قد یکون بمعنی الظن انتهی وقوله وهی که ضمیر منفصل است
مجرد تاکید است واعلم انه اذا دخل ان المخففة من الثقیلة المضارع لابد ان یکون المضارع مع السین او سوف
او قد او حرف النفی ولیذا اورد امثالین لیکون کالعوض من المحذوف للتخفیف والفرق بین المناسبة والمخففة
فافهم ولا یفعل والتی تقع بعد الظن فیفیها الوجهان یعنی آن آنکه واقع شود بعد ظن پس در و دو وجه اند
یعنی جایز است که او را ان مخففه از مثقله گویند یا ان مصدریه اگر گفته شود چرا او دو وجه جایز اند جواب میگویم
ظن طرف راجح را گویند وآن مخففه از مثقله دلالت میکند بر تحقیق پس ظن از جهت دلالت او بر غلبه و قوة
آن مخففه مناسب و ملائم است واز جهت آنکه ظن را دلالت بر عدم تیقن است ان مصدریه مناسب و ملائم است
پس صحیح است که هر یک بعد ظن واقع شود وقوله ولن مبتدا است وقوله مثل لن ایرح خبر است طریق
سابق وقس علیه اللاحق ومعناها نفی المستقبل یعنی معنی لن نفی فعل مستقبل است بنفی موکد به بنفی
موید ونزد یکی بعضی برای نفی موبد است والحق ان کلا منها دعوی بلا دلیل ولو کان للتاکید لم تفید منفیها بالتاکید
فی قوله تعالی فلن اکلم الیوم انسیا ولو کان للتابید لکان ذکر الابد فی قوله تعالی ولن یتمنوه ابدا تکرارا والاصل عدمه
فافهم وتفکر وقوی ترین دلائل بر نبودن لن برای نفی تاکید این است که اگر لن برای نفی تاکید باشد در قوله تعالی
ولن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی تناقض لازم آید زیرا که لن تقاضا میکند تابید را وحتی یاذن انتهارا ومیان
تابید وانتها تناقض است وقوله واذن مبتدا است وچون انتصاب مضارع باذن را مشروط بدو شرط بود
اشارت کرد مصرح بسوی آن دو شرط بقوله اذا لم یعتمد متعلق است بانتصاب که با اذن ملحوظ است یعنی اذن
التی ینصب بها المضارع اذا لم یعتمد ما بعدها علی ما قبلها ومراد از عدم اعتماد این است که ما بعد او معمول ما قبل
نباشد نه مراد عدم ارتباط است اصلا اگر ما بعد اذن معمول ما قبل او بود در موقت فعل مضارع را نصب خواهد کرد
زیرا که چون ما بعد او معمول ما قبل باشد پس ما بعد او حکما بر وسابق خواهد بود واذن چون فرع آن مصدریه است بجهت
ضعف خود قدرت ندارد که در ما سبق خود عمل کند وبعضی گفته اند که عدم اعتماد از یجهت شرط است واگر اذن در
وقت اعتماد عمل دهند توارد عاملین لازم یعنی اذن وما قبل اذن وهو محال واین توجیه ضعیف است زیرا که اگر
عمل یکی از دو عامل لفظی بود دو عمل دیگر محلی قوارد عاملین جایز است مثل ان زیدا قائم وعمرو فافهم واحفظ
وقوله وکان الفعل مستقبلا معطوف است بر قوله لم یعتمد یعنی مضارع منصوب
میشود بسبب اذن وقتی که ما بعد او معمول ما قبل او نباشد وفعلی که بعد او مذکور است مستقبل بود زیرا که

جلد پنجم ۵ ناقص

اذن که ناصب است جواب وجزا میباشد یعنی بعد او جواب کلام سابق وثمره وپاداش مضمون آن کلام بود و
ظاهر است که جواب وجزا ممکن نیست مگر در استقبال لان الجواب هو القول والمقابل للقول والجزاء هو الفعل
المقابل للفعل والمقابل بالکسر لابد وان یکون بعد المقابل بالفتح فیکون فی الزمان الآتی الذی هو المستقبل فافهم
واحفظ پس انتصاب مضارع باذن از دو شرط مذکور ناچار است واگر یکی از شرطین مذکورین مفقود بود انتصاب
نخواهد بود بلکه رفع واجب خواهد بود چنانچه گوئی اذن انطلق کاذبا شخصی را که خبر میدهد ودروغ اخبار
کاذب است ودر این مثال فعلی که مذکور است بعد اذن حال است مستقبل نیست ومثل انا اذن احسن
الیک وفعلی که در این مثال بعد اذن مذکور است اگرچه زمانه استقبال دارد اما معمول ماسبق است
زیرا که خبر مبتدا است که ان ضمیر متکلم است ودر خبر جمله عامل معنوی است که در مبتدا است کما قیل یا از انکه در مبتدا
عامل معنوی است ومبتدا در خبر عامل است کما قیل ایضا اما در صورتیکه عامل معنوی در هر یک ملحوظ بود
چنانچه مذهب اکثر نحاة است معمولیت احسن ما قبل را ثابت نمیشود ونیز خفی نیست که اگر فرض کنند که عامل
مبتدا عامل در خبر است یا مبتدا عامل در خبر است درین صورت نیز معمولیت احسن ما قبل را ثابت نمی شود زیرا که
مجموع فعل وفاعل خبر است نه تنها فعل تا معمول عامل معنوی یا مبتدا باشد پس تحقیق مقام وتنقیح مرام انست
که مراد از اعتماد وارتباط بما قبل است واین دو شرط برای وجوب انتصاب اند کما شعر به قوله واواه وقعت آه و
مراد شیخ رضی قدس سره نیز از اعتماد وارتباط مذکور است ورائت فی حاشیة ان المراد بعدم الاعتماد ان
لایکون مابعدها معمولا لما قبلها حقیقة او حکما بان تجعل له بالنظر الی ما قبلها اعراب وان لم یکن عاملا فیه
وذلک فی ثلثة مواضع بالاستقراء ان یکون مابعدها خبرا لما قبلها نحو انا اذن احسن الیک وان یکون جزاء
للشرط الذی قبلها نحو جئتنی اذن اکرمک وان یکون جواب القسم الذی قبلها نحو والله اذن اکرمک فانه
فی الصورت الاخیرة وان لم یکن ما قبلها عاملا فی حکم العامل او یحصل له بالنظر الیه اعراب الرفع فافهم واگر
هر دو شرط مفقود بود در آن وقت نیز رفع واجب خواهد بود چنانچه گوئی اما اذن انطلق صادقا مر کسی را که
ترا باری خبر میدهد ودروغ اخبار صادق است وقوله مثل اذن تدخل الجنة خبر مبتدا مقدم است
یعنی مثال اذن که نصب میدهد وشرط مذکور این است که گوئی اذن تدخل الجنة مر کسی را که میگوید سلمت
وفعلیکه بعد او مذکور است ظاهر است که اعتماد وارتباط بما قبل ندارد ونیز ظاهر است که مستقبل است واحتمال حال ندارد
زیرا که دخول جنت در زمان استقبال است واو اذا وقعت بعد الواو والفاء فالوجهان یعنی وقتیکه واقع شود

اذن بعد واو وفا پس رما بعد او دو وجه جائز اند یکی نصب و دوم رفع از انکه در کلمه اذن دو وجه جائز امد
یکی اعمال و دوم اهمال مثل قوله تعالی واذن لا یلبثون خلافک الا قلیلاً و تقول فی الغار جواب من قال
انا اتیک فاذن اکرمک اما جواز نصب از جهت است که اعتماد بعطف ضعیف است فکانه الاعتماد لان حرف
العطف لکونه اصلا فی المفردات یقتضی ان یکون المعطوف کالمعمول لما قبله لکنه بدخوله علی الجمله المستقله
ضعف الاعتماد فکانه لم یعتمد فیجوز النصب فافهم و اما جواز رفع باعتبار اعتماد بعطف است اگرچه ضعیف است
و کی مثل سلمت کی اد خل الجنة و معنا ها السببیة یعنی سببیة ما قبل برای ما بعد چون سببیة
اسلام دخول جنت را در مثال مذکور و مراد از سببیة ما قبل برای ما بعد انست که مضمون ما قبل کی باین حیثیة بود که
مودی بشود بسوی حصول مضمون ما بعد کی فعلم ان مدلولها سببیة ذی الغایة و هی تلازم التعلیل الذهنی اعنی
کون ما بعد ها علة غائیة لما قبلها و لهذا در عبارات مخاة اختلاف است قال بعضهم انها للسببیة و قال
بعضهم انها للتعلیل فاحفظه فانه فائدة جلیلة و جدیده و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کی التی
تنصب بها المضارع انتهی و غرض ازین تقید احتراز است ازان کی که حرف جر است و مخفی نماند که کی
حرف جر وقتی است که بر اسم داخل شود مثل کیما یا داخل شود بر ان مصدریه مثل جئتک کی ان تکرمنی و ازین
و مقام بمعنی لام است برای مجرد تعلیل و در غیر این دو صورت اگر لام بر کی مقدم است مثل لکیلا تاسوا
پس درین وقت ناصب است و احتمال دیگر ندارد و اگر لام مقدم نشود احتمال دارد که بنفسها ناصب بود و بمعنی
تعلیل باشد یا اینکه جاره بود و بعد او ان مصدریه باشد پس ازین تحقیق معلوم شد که قوله قدس سره السامی
تنصب بها المضارع ای بمعنی وارد که تجوز نصب المضارع بها و ازینجا نیز معلوم میشود که مذهب اخفش مختار
نیست فانه ذهب الی انها حرف جر و ان انتصاب المضارع بها فی جمیع المواد بتقدیر ان فاحفظ فانه جوهر
من الجواهر المکنونة التی لا یمسها الا المطهرون و التی و حتی مبتدا است یعنی حتی که منصوب بنفسها مضارع
بتقدیر ان بعد او اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها و قتیکه مضارع مستقبل بود بنظر
ما قبل حتی باینطریق که مترقب الخصوص بود وقت حصول ما قبل اگر بنظر زمان تکلم یعنی وقت اخبار
ماضی بود یا حال یا مستقبل یا چیکی ازین وجوه ثلثه نباشد و ذلک بان تحمیل منک السیر اللیلة فاخرج
او الی الدخول ثم عرض مانع من حصوله فلم یکن الدخول حاصلا ماضیا و لا حالا و لا مستقبلا کذا فی الرضی
و ترکیب قوله و حتی اذا کان مستقبلا او را بر ترکیب قوله و اذن اذا لم یعتمد او قیاس باید کرد و قوله

ظرف مستقر است و واقع است موقع حال یعنی منصوب میشود فعل مضارع بعد حتی در حال بودن
حتی بمعنی کی که برای سببیه است نه بمعنی کی که بمعنی ان مصدریه است **او الی** اما بمعنی الی که برای انتهای غایت
است نه بمعنی الی که بمعنی مع است مثل قوله تعالی ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم و قوله **مثل اسلمت حتی دخل الجنة**
خبر است و مثال آن حتی است که بمعنی کی است و نیز مثال آن فعل مضارع است که استقبال او بنظر تکلم است
و کنت سرت حتی ادخل البلد مثال است برای آن حتی که احتمال دارد که بمعنی کی باشد یا بمعنی الی
زیرا که متکلم است اگر قصد سببیت ما قبل برای ما بعد کرده است پس حتی در ینوقت بمعنی کی خواهد بود و اگر
قصد او انتهای سیر بدخول بلد است پس بمعنی الی خواهد شد و فعل مضارع در ینمثال بنظر ما قبل مستقبل است
اما بنظر زمان اخبار احتمال دارد که ماضی بود اگر قایل قول بعد دخول است و احتمال دارد که حال باشد اگر
قول قائل قبل دخول است و قال الرضی ثم ما ذکره لا یصلح علامته یعرب بها نصب المضارع بعد حتی عن رفعه
لان حتی الواقع بعدها المضارع مرفوعا کان او منصوبا لا یخلو اما یکون بمعنی الی او بمعنی کی و فی کلا الوجهین لابد
و ان یکون ما بعدها مستقبلا بالنظر الی ما قبلها لان السبب بعد السبب و النهایة بعد البدایة فیقول مدار ذلک علی قصد
المتکلم فان قصد الحکم بحصول مصدر الفعل الذی بعد حتی اما فی حال الاخبار او فی الزمان المتقدم علیه علی سبیل
الحکایة الماضیة و حسب رفع المضارع و ان قصد کونه مترقبا و مستقبلا وقت الشروع فی مضمون الفعل المتقدم
سواء حصل فی احد الازمنة الثلثة او عرض مانع عن حصوله و حسب النصب انتهی و مستور و محتجب نماند که حمل
عبارت متن بر ما قاله الرضی ممکن است بان یقول مراد المص اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبله فی قصد المتکلم
او مترقبا حصوله و قرینه بر این مراد این است که مصرح فان اردت الحال گفت و فان کان للحال نگفت
و اسیر حتی تغیب الشمس مثال آن حتی است که بمعنی الی است و احتمال ندارد که بمعنی کی باشد زیرا که
سیر متکلم سبب غروب شمس نیست کما لا یخفی و مثال است برای آنکه استقبال ما بعد حتی از روی تحقیق است
نه از روی حکایت زیرا که اسیر فعل مضارع است فافهم **فان اردت الحال** یعنی اگر اراده کنی از فعلی که بر روی
حتی داخل است زمانه حال را **تحقیقا** یعنی از روی تحقیق بانیطریق که آن زمانه حال زمانه تکلم است بعینه
چنانچه در بیان مثل مرض فلان حتی لا یرجونه مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله تحقیقا
ضعیف است و قوله **او حکایة** معطوف است بر قوله تحقیقا پس حکایت و تحقیق هر دو قسم حال اند کما
فی بحث اسم الفاعل و جایز است که قوله تحقیقا او حکایة خبر کان محذوف باشد یعنی اراده کنی از ان فعل زمانه حال

را از روی حکایت مثل کنت بمصر امس حتی ادخل البلد و تحقیق این مثال این است که مراد از ادخل در این مثال زمان حال ماضی است و همین مراد است از قولهم ان ادخل فی هذا المثال حکایت عن الحال الماضیه و بیان او این است که گویا متکلم در زمان دخول این عبارت را آماده کرده بود و در زمان تکلم همان عبارت بالعینها بر حالتی که مهیا کرده بود حکایت میکند و ما بعد حتی در این مثال در وقتیکه مهیا کرده بود زیرا که مراد متکلم در آنوقت زمانهٔ حال است پس در وقت حکایت نیز مرفوع خواهد بود زیرا که ان مصدریه علامت زمان استقبال است یعنی زمان استقبال از وی قصد میکنند پس ممکن نیست که در اینوقت بعد حتی مقدر کرده شود و امس در مثال مذکور فائده میدهد که سیر متکلم که در زمان ماضی بود بدخول منقطع شده است برابر است که سبب دخول باشد یا منتهی بود بسوی دخول پس تقاضا میکند که دخول نیز در زمانهٔ ماضی متحقق باشد زیرا که اگر دخول در حال تکلم متحقق شود لازم آید که سیر که در زمان حال است تنها برای دخول سبب نخواهد بود و حالانکه مفروض همانست و قوله **کانت حرف ابتدا** جزاء شرط مقدم است یعنی اگر از فعلی که بعد حتی زمانهٔ حال اراده کنی از روی تحقیق یا حکایت پس کلمهٔ حتی در وقت این اراده حرف ابتدا خواهد بود نه جاره و عاطفه و بعضی گفته اند که مراد از بودن حتی حرف ابتدا این است که در اینوقت بعد حتی اسم مقدر میکنند که آن مبتدا باشد و فعل مضارع خبر او بود و این مراد در جمیع مواد اطراد ندارد و الا تری الی قوله تعالی وزلزلوا حتی یقول الرسول علی قراءة الرفع و اگر گوئی که لفظ شان یا ضمیر شان مقدر است فاقول انه تکلف لا یدعی الیه ضرورة پس مراد از این است که ابتدا کرده میشود بکلمهٔ حتی در آنوقت کلامی که بحسب لفظ و بین جهت العمل تعلق بما قبل ندارد **فترفع** یعنی پس ما بعد حتی در اینوقت مرفوع میشود از جهت عدم ناصب و جازم **وجب السببیة** و واجب میشود سبب بودن ما قبل حتی برای ما بعد حتی اگر گفته شود در اینوقت چرا سببیة ما قبل او برای ما بعد او واجب است **جواب میگویم** کلمهٔ حتی در اصل حرف جر است برای انتهاء غایت از جهت اتصال لفظی و معنوی تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد و جمله که بعد او ست مستقل گشت اتصال لفظی نماند پس شرط کردند سببیة ما قبل او برای ما بعد او بجهت اتصال معنوی اگر گفته شود اتصال معنوی منحصر نیست در سببیة پس چرا شرط نکردند امر آخر را برای تحصیل اتصال معنوی مثل کون ما بعد حتی غایة لما قبلها فیجوز نحو سیرت حتی تغیب الشمس بالرفع **جواب میگویم** سابق مذکور شد که کلمهٔ حتی در اصل حرف جر است و برای انتهاء غایت است پس اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد در معنی حقیقی خود مستعمل نماند چنانچه اتصال لفظی بماند پس شرط کردند سببیت را که بمعنی حقیقی او مناسبت از جهت

سبب منتفی میشود بوجود سبب پس در اشتراط سببیت بخصوصها نه امر آخر تحصیل اتصال معنوی در غایت
معنی حقیقی اوست فافهم واحفظ فانه من مواهب الوهاب **مثل مرض فلان حتی لا یرجونه** یعنی فلان
مریض است از جهت مردمان رجا و امید زندگی او الحال نمیکنند و این مثال آن حتی است که قصد کرده اند زمان
حال را از روی تحقیق از فعلی که بعد او واقع است زیرا که نفی رجا در زمان تکلم است و حتی حرف ابتدا است و فعل
مضارع مرفوع است ماقبل حتی سبب مابعد اوست و مخفی نماند که مثال متن منصوص بر حال حکایتی است ولهذا
حضرت قدس سره السامی مثال مذکور را بالقوله الان مقید کرده اند اگر گفته شود بر تقیید کدام چیز قرینه است **جواب**
میگوییم خالی بودن فعل مضارع از قراین استقبال و حال قرینه جلیه است بر اینکه مراد از مضارع زمان
حال است کما فی الرضی **ومن ثم** یعنی از جهت این دو امر مذکور که یکی بودن حتی حرف ابتدا و قت اراده حال
و دوم وجوب سببیت ماقبل او برای مابعد اوست **امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة**
ممتنع شد رفع مابعد حتی بنظر امر اول در مثال مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد نه تامه اگر گفته شود وقتیکه کان در مثال
مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد رفع چرا ممتنع بود بنظر امر اول **جواب میگوییم** بودن حتی حرف ابتدا در وقت
کان ناقصه ممکن نیست از انکه اگر حتی حرف ابتدا بود مابعد او از ماقبل منقطع خواهد بود پس کان ناقصه خبر نماند
و او را بخبر و اشتمال او بخبر چه بودن و فساد معنی را از نظر انداختن است بخلاف آنکه کان تامه باشد کما لا یخفی
علی من له خبر تام و امتیاز بالخبرة بین الامام و قوله فی الناقصة محمول است بر حذف سته مضاف یعنی
فی وقت حصول کان الناقصة و قال الرضی وقد یحذف مضاف بعد مضاف وسلم خبر القیام المضاف
الیه الاخیر مقام الکل انتهی و قوله **واسرت حتی یدخلها** معطوف است بر مثال مذکور یعنی ممتنع شد رفع
در بمثال بنظر امر ثانی اگر گفته شود چرا بنظر امر ثانی در مثال مذکور رفع ممتنع باشد **جواب میگوییم** از جهت آنکه
محال لازم می آید زیرا که چون رفع خوانند حتی حرف ابتدا خواهد بود و ماقبل او سبب مابعد او خواهد شد و چون حتی حرف
ابتدا باشد مابعد او جمله خبریه خواهد بود که وقوع او منقطع است نه مشکوک و ماقبل او مشکوک فیه است از جهت آنکه مدخول
حرف استفهام است پس مدخول که سبب است وقوع او یقینی است و سیر که سبب او است وقوع او مشکوک است و حکم بوقوع
مسبب با آنکه در وقوع سبب او شک بود محال است پس در بمثال ماقبل حتی سبب مابعد او نمیتواند شد ازین جهت
در مابعد او رفع ممتنع گشت اگر گفته شود چنانچه وقوع ماقبل حتی مشکوک است همچنین وقوع مابعد حتی نیز مشکوک است
زیرا که خبر است و الخبر یحتمل الصدق و الکذب **جواب میگوییم** مراد آنست که وقوع مابعد او بنسبة وقوع ماقبل او منقطع

است اگرچه عند العقل احتمال عدم وقوع دارد و فافهم اگر گفته شود حکم بوقوع مسبب یا آنکه در وقوع سبب شک بود
محال نیست زیرا که جایز است که مسبب واحد را اسباب متعدد باشند و در وقوع احد اسباب اگر شک بود ضرر ندارد زیرا که
روا است که وقوع مسبب بوقوع سبب آخر شده باشد جواب میگوییم نزد یک متکلم در نیجا برای مسبب دخول است سبب
واحد است که آن سیر باشد اگرچه فی نفسه اسباب داشته باشد بقرینهٔ آنکه اسرت حتی تدخلها میگوید و سیر را السبب دخول میگردد فالاستحالة ظاهرة و سعد اجوازند کور که سند منع است و رحیز منع است لان قوار و العمل علی معلول واحد جایز است کما حقق
فی موضعه و جاز فی التامة نحو کان سیری حتی ادخلها یعنی جایز است که در وقت کان تامه مابعد حتی رفع خواهند
و گویند کان سیری حتی ادخلها فان معناه بنت سیری فانا ادخل الآن و در نیوقت هیچ فساد نیست پس جواز این مثال
منظور امر اول است یعنی در این مثال حتی حرف ابتدا میتواند شد از جهت آنکه کان تامه است و همچنین جایز است و ایهم سار
حتی یدخلها برفع مابعد حتی و جواز این منظور امر ثانی است زیرا که نسبت در نیمثال مستقیم است و محال مذکور را در نمی یابد
اگر گفته شود در این مثال نیز ماقبل حتی مشکوک است و مابعد او مقطوع است پس سببیت مستقیم نیست کما فی المثال المذکور
جواب میگوییم سببیت دخول که سیر است در نیجا مقطوع است و شک نیست مگر در تعیین فاعل پس اگر سبب متحقق
الوقوع بود محال نیست و باید دانست که قولهم ایهم سار حتی یدخلها فاعل فعل مقدر است که آن جار باشد بقرینهٔ ذکر
یعنی جار ایهم و جمله معطوف است بر جملهٔ جاز فی التامة و معطوف نیست بر مثال مذکور زیرا که کان در نیمثال نیست تا اورا
مقید کرده شود بقوله فی التامة و در بعضی نسخ و جاز فی کان سیری حتی ادخلها فی التامة واقعست پس بین تقدیر
قولهم و ایهم سار حتی یدخلها معطوفست بر مثال سابق و فاعل جاز بین تقدیر تقدیر ضمیر است که راجع است بسوی رفع
یعنی جاز الرفع فی هذین التركيبين و قوله و لام کی مبتدا است یعنی لام کی که منصوب میشود مضارع بعد از تقدیر ان **مثل**
اسلمت لادخل الجنة پس قوله مثل اسلمت آه خبر است و قوله **و لام الجحود** مبتدا است یعنی لام جحود که بعد او مضارع
منصوب میشود بتقدیر ان و قوله **لام تاکید بعد النفی کان** خبر مبتدا محذوف است یعنی هی لام التاکید و جمله معترضه
است در میان مبتدا و خبر یعنی لام جحود لامی است که تاکید میکند نفی را بعد کان منفی برابر است که کان لفظا باشد و در
مثل و ما کان الله لیغفر لهم یا معنی باشد مثل لم یکن لیفعل و این لام جحود نیز لام جار است و لهذا بعد او
تقدیر ان واجب است و بعضی سوال کرده اند که تقدیر ان مصدریه بعد لام جحود موجب فساد و مقتضی عدم صحت حمل است
زیرا که چون فعل بتقدیر ان بمعنی مصدر شود حمل او بر اسم کان صحیح نخواهد شد و مخفی نماند که این سوال را هرگز ورود نیست
زیرا که این لام نزد یک کوفیین زائده است برای مجرد تاکید نفی و نزد یک بصریون متعلق است بمحذوف یعنی قاصدا

پس قوله تعالی وما کان الله لیعذبهم انیعنی دارد که وما کان الله قاصد لیعذبهم و بعضی سوال مذکور را تسلیم میکنند و باینطریق جواب میدهند که مضاف یا از اسم کان محذوف است یعنی وما کان صفة الله تعذبهم یا از خبر کان یعنی وما کان فی الله تعذبهم یا مصدر را و ان یا اسم فاعل است یعنی وما کان الله معذبهم و قوله **و الفاء** مبتدا است و الف لام بروی برای عهد است یعنی آن فاکه مضارع بعد او منصوب میشود بتقدیر ان در قوله **بشرطین** خبر است و متعلق است بمتلبسة و تقدیر ان بعد ما مشروط باین دو شرط است و نصب او مضارع را مشروط باین دو شرط نیست کما هو مذهب الکوفیین و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند فتقدیر ان بعدها لانتصاب المضارع مشروط بشرطین انتهی و قوله احدهما **السببیة** خبر مبتدا محذوف است یعنی احدهما السببیة یعنی سببیة ما قبل فا برای ما بعد او اگر گفته شود چرا تقدیر ان بعد فا مشروط است باین شرط **جواب میگویم** مضارعی که خالی بود از ناصب و جوازم اصل در رفع است و مضارع که خالی بود از قرائن استقبال و حال ظاهر در حال است کما مر و معنی فا عاطفه تعقیب است و چون آن بمصدر یه مقدر کنند تغیر در لفظ خواهد شد از رفع که اصل است بسوی نصب و غرض از ین تغیر تنصیص و تصریح بر سببیت است زیرا که تغیر لفظ دلالت میکند بر تغیر معنی فعل از حالیت بسوی استقبالیت و از معنی فا که تعقیب است بسوی سببیت و وقتیکه سببیة مقصود نباشد احتیاج نیست بسوی تغیر لفظ که دلالت میکند بر سببیت مقصوده پس تقدیر ان مصدر یه بعد فا که موجب تغیر لفظی است نخواهد بود مگر وقتیکه سببیت مقصود باشد و حاصل کلام این است که در کلام عرب بعد ما نصب نمیخوانند مگر وقتیکه سببیت ما قبل او برای ما بعد او مقصود بود حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله علی تغیر المعنی ای تغیر معنی الفعل من الحالیة الی الاستقبالیة و من معنی الفاء الذی هو التعقیب الی السببیة و ذلک لان تغیر اللفظ بشعر بتقدیر ان و هو علم الاستقبال و یدل الفعل بالمصدر اذ لا عطف المفرد علی الجملة فیما لا محل له من الاعراب فلا یکون الفاء للتعقیب فکان فی النصب شان دفع کون الفاء للتعقیب و تقویته کونه للسببیة انتهی و قوله **و الثانی ان یکون قبلها** امر خبر مبتدا محذوف است یعنی و ثانیهما ان یکون آه و جمله معطوف است بر جمله قوله **سببیة** یعنی شرط دوم اینست که قبل ما امر باشد **او نهی او استفهام او نفی او تمنی او عرض** اگر گفته شود تقدیر ان مصدر یه بعد فا جزا مشروط است باینکه قبل یکی از ین اشیاء مذکوره بود **جواب میگویم** تا سامع توهم نکنند که جمله که بعد فا واقع است معطوف است بر جمله سابقه بی آنکه سببیت احدهما برای آخر مقصود بود و اما بعد قصد سببیت جایز است که مصدر احدهما معطوف باشد بر مصدر جمله آخر

باعتبار اشتراک هر دو در مطلق یا در معنی نفی اگرچه عدم احتمال عطف جمله بر جمله بنصب مضارع حاصل شده است
کما مر لیکن توهم باقیست باعتبار آنکه ممکن است که سامع را از نصب غفلت شود و چون ما قبل فا یکی ازین اشیا
ستة مذکوره بود توهم عطف مستبعد است لان تقدیم الانشا علی ما یصلح ان یکون جوابا بدل علی انه الحامل
علی الطلب الذی هو مدلول الانشا فیکون جوابا والجواب لا یعطف فافهم و نیز اشیاء ستة مذکوره است انشائیه
و عطف اخبار بر انشا جائز نیست اگر گفته شود نفی از جمله اشیای ستة مذکوره است و انشائیست جواب
میگویم در معنی انشائیست زیرا که مستعد جواب است همچون انشا اگر گفته شود میانجی ان مصدریه مقدر میشود
بعد فا و قتیکه ما قبل فا یکی از اشیاء ستة مذکوره بود همچنین ان مصدریه مقدر میشود بعد فا و قتیکه ما قبل فا
دعا باشد مثل اللهم اغفر لی فاغفر لی فوزا عظیما و لا تواخذنی فاهلک پس چرا دعا را ذکر کرد جواب میگویم
دعا داخل است در امر و نهی پس مراد از امر و نهی مصطلح نحاة نیست نه مصطلح ارباب اصول فافهم و مثال الامر
زرنی فاکرمک یعنی لیکن منک زیارة فاکرام منی و مثال النهی لا تشتمنی فاضربک یعنی لا یکن منک شتم فضرب
منی ایاک و مثال الاستفهام هل عندک ماء فاشربها یعنی هل یکون منکم ماء فشرب منی و مثال النفی ما تاتینا فتحدثنا
یعنی لیس منک اتیان فتحدیث منی اگر گفته شود اگر ما بعد فا تخصیص بود آنوقت نیز مضارع منصوب
میشود بتقدیر ان مصدریه مثل لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا یعنی چرا نفرستاده شد بسوی او فرشته تا
باو بیم کننده و ترساننده یعنی فرشته نازل نشد تا که او ترساننده باشد جواب میگویم تخصیص در نفی
داخل است زیرا که مراد از نفی در اینجا عام است که صریحا باشد یا ضمنا و افضل المتاخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم
قدس سره فرموده اند نحو ما تاتینا فتحدثنا معناه علی النصب قصد السببیة مع انتفائهما او القصد الی نفی الثانی و لا یکفی
القصد الی نفی الاول فقط لان عدم تحقق المسبب قد یکون من السبب و علی الرفع نفی المجموع و نفی الثانی وحده قصد السببیة و لا یکفی
نفی الاول فقط لامتناع تحقق التحدیث الذی بعد الاتیان الا علی القطع و الاستیناف او علی العطف علی النفی فیکون
المراد ما تاتینا فانت تحدث جاهلا بحالنا کقولنا ما تاتینا فتجهل امرنا فان المقصود اثبات جهله انتهی و مثال التمنی
لیت لی مالا فانفقه لیس لی ثبوت مال فانفاق منی اگر گفته شود اگر ما قبل فا ترجی بود آنوقت هم مضارع او
بعد او منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل قوله تعالی لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع
یعنی قال فرعون لهامان ابن لی بناء عالیا لعلی ابلغ الطرق طرق السموات و ابوابها من السماء الی سماء
فاطلع الی الٰه موسی و منصب فاطلع قرارت حفص ست و ماسوای او رفع مے خوانند بحجت

عطف او بر ابلغ و در ینوقت از مانحن فیه خارج است **جواب میگویم** مراد از تمنی معنی تمنی است برابر است که به صیغهٔ ترجی یا بغیر صیغهٔ و در قوله تعالی لعلی ابلغ آه تمنی است بصیغهٔ ترجی زیراکه بلوغ او طراف سموات را ممتنع است و در آوردن صیغهٔ ترجی برای تمنی تهکم و استنزال بفرعون است زیراکه ممتنع الوقوع را مرجو را اعتقاد کرده است و مثال العرض الا تنزل بنا فنصیب خیرا یعنی الا یکون منک نزول فاضافته ضمیر مبنی اگر گفته شود عرض داخل است در استفهام پس علاحده چرا شمار کرد **جواب میگویم** عرض اگرچه متولد از استفهام است لیکن در او معنی استفهام باقی است و براسه معنی علیحده دارد کما لا یخفی علی ای العاقل المتدرب و باید دانست که در جمیع این مواضع معنی سببیت مقصود است و ما دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فا که در تاویل مصدر است معطوف است بر مصدر آخر که مفهوم میشود از ما قبل فا و مختار نزد یک شیخ رضی قدس سره این است که ما بعد فا بتاویل مصدر مبتدا است محذوف الخبر زیراکه فا سببیه مختص بعطف جمله است مثل الذی یطیر فیغضب زید الزاب و نیز فا عاطفه برای سببیت قلیل است اگر گفته شود در قوله تعالی کن فیکون مرفوع است منصوب است با آنکه ما قبل او امر است **جواب میگویم** کن امر حقیقة نیست بلکه مجازا امر است لان قوله تعالی کن فیکون کنایة و مجاز عن شرعة و تمثیل فلیس ههنا امر حقیقة کما ذکر القاضی البیضاوی و حاصل اینست که امر بر دو قسم است امر تکلیفی و امر تکوینی **جواب** امر تکلیفی که با فا بود منصوب میباشد زیراکه در حقیقت امر است **و جواب** امر تکوینی که با فا باشد مرفوع میشود از انکه در حقیقت امر نیست و المراد من قوله تعالی کن فیکون تمثیل حصول ما بعلقت به ارادته بلا امهلت لطاعة المامور المطیع بلا توقف فتامل و احفظ اگر گفته شود فعل مضارع که بعد فا واقع است در قول شاعر ؎ سأترک منزلی لبنی تمیم ؎ والحق بالحجاز فاستریحا ؎ منصوب است بتقدیر ان مصدریه و ما قبل او یکی از اشیای ستهٔ مذکور نیست پس از اینجا معلوم میشود که وقوع یکی از اشیای مذکوره شرط نیست **جواب میگویم** تقدیر ان بعد فا در این شعر بدون تقدم احد اشیاء مذکوره محمول است بر ضرورت شعر یعنی ثابت است بر خلاف قیاس استعمال از جهت اضطرار و بعضی گفته اند که در اصل فاستریحن بود بنون خفیفه پس از جهت فتح ما قبل نون مذکور را بالف بدل کردند و شعر مذکور را بهمین وجه خوانده اند که قریب است که میگذارم من وطن خود را از جهت جفا و ظلم بنی تمیم و لاحق میشوم باهل حجاز تا راحت یابم و از ظلم و جفای بنی تمیم خلاص شوم **و الواو** یعنی آن واو که منصوب میشود مضارع بعد او بتقدیر ان مشروط است **بشرطین و قوله الجمیعة** خبر مبتدا محذوف است یعنی احدهما قصد الجمعیت اگر گفته شود واو که از حروف عاطفه است دایم برای جمعیت است و این واو که بعد او مضارع منصوب میشود بتقدیر ان واو عاطفه است پس حاجت نیست بسوی

اشتراط قصد جمعیت جواب میگویم مراد از جمعیت در ینمقام اینست که مضمون ماقبل واو مصاحب و مشارک باشد
بمضمون مابعد او در زمان واحد و واو عاطفه که برای جمعیت می آید مراد ازان جمعیت مطلق مصاحبت معطوف و معطوف علیه
است و در فعل برابر است که در زمان واحد بودیا نبود اگر گفته شود چرا تقدیر ان بعد واو مشروط است بقصد جمعیت
مذکوره جواب میگویم عدول از رفع بسوی نصب بجهت تخصیص بر قصد جمعیت مذکوره است پس هرگاه که جمعیت مذکور
مقصود نباشد احتیاج بسوی تقدیر ان مصدریه و عدول مذکور نیست اگر گفته شود عدول مذکور را چرا
دلالت است بر قصد جمعیت مذکوره جواب میگویم بعدول مذکور تغیر در لفظ خواهد شد چنانچه در شرح قوله
لسببیت گفته شد و تغیر لفظی دلالت میکند بر تغیر معنوی که آن تغیر معنی فعل مضارع از حال بسوی استقبال
و تغیر معنی واو از عطف محض بسوی جمعیت مذکوره است و قوله وان یکون قبلها مثل ذلک خبر مبتدای
محذوف است یعنی و ثانیهما ان یکون آه و جمله معطوف است بر جمله قوله الجمعیت و قوله ذلک اشارت است بسوی
چیزیکه قبل فا واقع میشود یعنی شرط دوم اینست که قبل واو آن چیزی بود که مماثل چیزی باشد که قبل فا واقع میشود در بودن
آن چیزیکه از اشیای ستهٔ مذکوره و اگر قوله ذلک اشارت بسوی اشیای ستهٔ مذکوره سه چیز لازم می آید تشبیه شیئ
بنفسه و احتیاج بسوی اقحام لفظ مثل یا بسوی اعتبار مغایرت اعتباریه و وجه این اشتراط همان است که سابقا در شرح
قوله وان یکون قبلها امر مذکور شد و اما فی صورت النفی فلحمل الواو علی الفار لمشارکتها فی صرف مابعدها عن عطف
فافهم مثل زید فی و اگر یک لیجمع فی زمان واحد الزیارت والاکرام و مثل لا تاکل السمک و تشرب اللبن لایجتمع منک فی
زمان واحد اکل السمک و تشرب اللبن واو یعنی آن کلمهٔ او که مضارع بعد او بتقدیر ان منصوب می شود بشرط
بشرط معنی الی ان او الا ان اگر گفته شود از تقدیر ان مصدریه بعد او که بمعنی الی آن یا الا ان است تکرار
ان مصدریه لازم می آید جواب میگویم کلمهٔ او بمعنی الی است یا بمعنی الا و ان مصدریه در مفهوم او داخل نیست تا مخدور
مذکور لازم آید پس قوله بشرط معنی الی او الا ان ایمعنی دارد که تقدیر ان مصدریه بعد کلمهٔ او مشروط است بشرط آنکه
کلمهٔ او بمعنی الی باشد یا الا که آن هر دو داخل اند بر ان مصدریه که مقدر است بعد کلمهٔ مذکور و حاصل این است که قوله
الی ان و قوله الا ان ترکیب اضافی ست یعنی الی و الا که مضاف است بسوی ان مصدریه بلا بسته دخول ترکیب امتزاجی
نیست تا لازم آید که مجموع الی ان و الا معنی کلمهٔ او باشد پس تقدیر ان مصدریه بعد او تکرار لازم آید فافهم
مثل لالتزمنک او لفظ حتی یعنی الی ان تعطنی حقی او الا یعطنی حقی پس سیبویه میگوید که کلمهٔ او بمعنی الا است و مضاف
مقدر است و عرض او از تقدیر مضاف صحت استثناست یعنی لالتزمنک فی کل وقت الا وقت ان تعطینی حقی فحینئذ

سیبویه میگوید کلمهٔ او بمعنی الی است و ما بعد او فاول است بمصدر مجرور یعنی لالزمنک الی اعطائیک حقی اگر گفته شود
چرا واجب است تقدیر ان مصدریه بعد کلمهٔ او که بمعنی الی است یا بمعنی الا جواب میگویم کلمهٔ او که بمعنی الی است
جار است و آنکه بمعنی الا است حرف استثناست و مجرور مستثنی نمیباشد مگر اسم پس از تقدیر آن ناچار است تا فعل مضارع
تاول شود بمصدر که اسم است و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قال بشرط معنی ان آه او فی الاصل
لاحد الشیئین فاذا قصدت مع افادة هذا المعنی الذی هو لزوم احد الامرین التنصیص علی حصول احدهما عقیب الآخر
او لامتداد الاول الی حصول الآخر نصبت بعد او لیدل لتغیر اللفظ علی تقریر المعنی والمعیان متلازمان فلذا اختلف
فی التقدیر بالا او الی انتهی و قوله والعاطفة مبتدا است و قوله اذا کان المعطوف علیه اسما صریحا
خبر است یعنی حروف عاطفه مضارع منصوب میشود بعد انها بتقدیر ان مصدریه وقتیکه معطوف علیه اسم صریح باشد
و در ینوقت احتیاج بسببی شرط آخر نیست و مراد از عاطفه جمیع حروف عاطفه اند پس قوله والعاطفة شامل است
جمیع حروف عاطفهٔ مذکوره چون واو و فا و غیر مذکوره چون ثم پس حاصل این است که اگر حروف عاطفه غیر مذکوره
بر مضارع داخل شوند تقدیر ان مصدریه بعد انها و نصب مضارع جائز است لیکن نه مطلق بلکه مشروط
است بشرط آنکه معطوف علیه اسم صریح باشد و اگر حروف عاطفه مذکوره اند پس تقدیر ان مصدریه
بعد انها و نصب مضارع مشروط بشرط مذکور نیست بلکه بدون شروط مذکوره تقدیر جائز است لیکن
مشروط است بشرط آخر و آن این است که معطوف علیه اسم صریح باشد مثل اعجبنی ضرب زید و یشتم او
فشتم او ثم تشتم و باید دانست که شرط مذکور برای صحت و جواز انتصاب است نه وجوب انتصاب زیرا که اگر
اسم صریح باین صفت است که عطف جمله بروی صحیح است پس در ینوقت جائز است که ان مصدریه مقدر کنند
برای تحصیل مناسبت و جائز است که مقدر نکنند از انکه عطف جمله بر اسم مذکور جائز داشته اند و اگر اسم صریح
بصفت نیست مذکور کما فی المثال الذی ذکر نا پس در ینوقت تقدیر ان مصدریه لازم است علی المذهب
کما لا یخفی اگر گفته شود آن اسم کدام اسم است که عطف جمله بر و صحیح است جواب میگویم ان اسمی است که واقع میشود
در موضعی که دران موضع جمله واقع میشود فافهم و باید دانست که در قوله والعاطفة در روایت است بر دو
رفع مبتدا است و قوله اذا کان اسما صریحا که متعلق بانتصاب است خبر است چنانچه گفته شد و جمله معطوف است
بر اول حروف ناصبه بتقدیر ان که در تفصیل واقع اند یعنی قوله حتی اذا کان مستقبلا و جائز است که معطوف باشد
بر آخر حروف مذکوره یعنی قوله او یشرط معنی الی ان او الا ان و بر دو اجیب معطوف است بر جمیع که در اجمال است

یعنی در قوله وبان مقدرت بعد حتی پس تقدیر کلام اینست که منتصب المضارع بان مقدره بعد حتی وبعد العاطفة اگر گفته شود
درمیان این دو روایت کدام ترجیح دارد جواب میگویم قوله والعاطفة را مرفوع خواندن وعطف کردن بر اول معنی
اگرچه بحسب لفظ قریب است کما هو الظاهر لیکن بحسب معنی بعید است زیرا که اگر عاطفه را عام دارند که شامل شود
بحروف عاطفه مذکوره وغیر مذکوره لازم می آید که در تفصیل آن خبر مذکور شد که در اجمال نبود واگر عاطفه را خاص
کنند بحروف عاطفه مذکوره لازم می آید تخصیص حکم بتقدیر ان مصدریه بحروف عاطفه مذکوره وحالانکه این حکم
در غیر آنها چون ثم نیز جاری است نعم لابد ههنا عن بیان نکتة ولعلها کثرة وقوعها بالقیاس الی ثم ولکنه تکلف
کما لا یخفی علی المتکلف فافهم وقوله والعاطفت را مجرور خواندن وعطف کردن آن بر حتی که در اجمال است در قوله
وبان مقدرة بعد حتی اگرچه بحسب لفظ ابعد است زیرا که فصل لازم می آید بتفصیل حروف سابقه لیکن بحسب معنی
اقرب است زیرا که هر دو مخدوم است که بر تخدیر اول لازم می آیند برین تقدیر لازم نمی آیند ولیکن وارد میشود که مناسب
در ینوقت این بود که حروف عاطفه دو مرتبه مذکور میشد یکبار در اجمال بان یقال والعاطفة بعد قوله واو ویکبار
در تفصیل بان یقال مقیدا بانظرف فتامل فانه معیار الکامل العیار هرگاه که فارغ شد مصارح از بیان آن
حروف که مضارع بعد آنها منصوب میشود بتقدیر ان مصدریه شروع کرد در بیان آن مواضع که اظهار ان مصدریه
در بعضی ازان مواضع جائز است ودر بعضی واجب پس گفت ویجوز اظهاران مع لام کی یعنی جائز است
اظهاران مصدریه وقتیکه با لام کی بود وانچه بوی ملحق است چون لام زائده وآن لامی است که واقع میشود بعد فعلی
که از ماده امر یا ارادة بود مثل امرت لاعدل بینکم ویرید الله لیذهب عنکم الرجس ودرین لام زائده اختلاف است
نزدیک بعضی زائده است برای مجرد تاکید ونزدیک بعضی زائده است برای تعلیل ومفعول محذوف است
بدلالت مقام وجائز است که کلمه مع بمعنی بعد باشد مثل قوله تعالی ان مع العسر یسرا یعنی ان بعد العسر یسرا
پس قول مذکور این معنی دارد که بجواز اظهار آن بعد لام کی مثل جئتک لان تکرمنی واردت لان تقوم واین مثال
لام زائده است وقوله والعاطفة بمعطوف است بر قوله لام کی یعنی جائز است اظهاران مصدریه بعد آن
حروف که عطف میکنند مضارع را بر اسم صریح مثل اعجبنی قیامک وان تذهبک اگر گفته شود چرا بعد لام کی ولام زائده
وحروف عاطفه اظهاران مصدریه جائز است جواب میگویم از آنکه این سه حروف داخل میشوند بر اسم صریح کما تقدم
جئتک للاکرام وارد است لضربک واعجبنی ضرب زید عمرا واو عقبه پس جائز است بعد اینحروف اظهاران مصدریه
فعل را در تاویل اسم صریح میگرداند اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهاران مصدریه بعد لام جحود جواب میگویم لام جحود

براسم صریح داخل نمیشود زیرا که مختص بفعل مضارع است پس بعد او اظهار ان مصدریه که فعل را ماول باسم صریح میسازد جائز نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدریه بعد حتی جواب میگویم حتی در اکثر استعمال میشود بمعنی کی و حتی با بمعنی داخل نمیشود براسم صریح پس اظهار ان مصدریه بعد ان حتی جائز است و حتی اکه بمعنی الی است حمل کردند بر حتی مذکور زیرا که حتی که بر مضارع داخل میشود اکثر بمعنی کی میباشد پس اظهار ان مصدریه بعد حتی مطلقا جائز نیست اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار ان مصدریه بعد واو و فا و او جواب میگویم از انکه این حروف ثلث تقاضا میکنند نصب ما بعد خود را برای تخصیص بر معنی سببیت و جمعیت پس این حروف از جهت اقتضاء نصب بمنزله عوامل ناصبه اند پس جائز نیست اظهار ناصب بعد این حروف تا وهم نرود حروف ناصبه نشود و کیب مع لا واجب است اظهار ان مصدریه کلمه بالا که داخل میشود بر مضارع که منصوب است بان مصدریه فی اللام علیها یعنی در صورت دخول لام که بمعنی کی است بران مصدریه حاصل این نیست که واجب است اظهار ان مصدریه وقتیکه واقع شود میان لام کی ولا نافیه که داخل بر مضارع است مثل قوله تعالی لئلا یعلم اگر گفته شود در اینوقت چرا اظهار ان مصدریه واجب است جواب میگویم اگر ظاهر نکنند دو لام جمع شوند یکی لام کی و دوم لام لا و اجتماع دو لام مکروه است و باید دانست که جائز است تقدیر ان مصدریه در غیر مواضع مذکوره بی آنکه عمل او در لفظ ظاهر باشد از انکه ضعیف است مثل قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه یعنی شنیدن تو معید را بهتر است از انکه به بینی تو او را یعنی انچه خوبی و لطف در شنیدن معید است در دیدن او نیست چنانچه گویند شنیدن دهل از دور خوش است و معید نام شخصی است که بحسب ظاهر صاحب اخلاق حسنه و نیک معامله مینمود و در باطن وقت معامله بغایت قبیح بود و قوله تسمع که مرفوع است مبتدا است از انکه ماول بمصدر است بتقدیر ان مصدریه و قوله خبر است و بعضی تسمع را بنصب روایت کرده اند پس بر این تقدیر ان مصدریه مقدر خواهد بود و باظهور عمل او در لفظ مثل قول الشاعر الا ایها اللامی احضر الوغی ان استهد الملذات هل انت مخلدی یعنی دانا آگاه باش ای ملامت کننده منکه حضور من جنگ را شهود و حضور من است لذات را یعنی وقتیکه بجنگ حاضر میشوم لذات شهادت را معائنه و مشاهده میکنم اگر کشته شدم بنعمتهای ابدیه و لذتهای سرمدیه شهادت میرسم و اگر زنده مانم و باز آیم کافران و دشمنان را کشته باشم و آیا تو همیشه خواهی زیست و نخواهی مرد که مرا ملامت میکنی و میگوئی که در این جنگ مرو که کشته شوی و شجاعت را انداز که دشمن را ترسی و سلامت آئی و احضر که در این شعر واقع است مضارع منصوب است بتقدیر ان مصدریه و مبتدا است و قوله استهد خبر است و بعضی او را برفع روایت کرده اند پس در اینصورت تقدیر ان مصدریه بدون اثر لفظی خواهد بود و گفته اند

که قوله اللایمی در اصل اللایمین بود چون مضاف کردند بسوی یا متکلم نون جمع افتاد و یا رتحتانیه را نیز حذف کردند تا وزن شعر مختل شود و دخول لام تعریف بر مضاف باضافت لفظی جایز ست وقتیکه تخفیف حاصل شده باشد کما مر فی بحث المجرورات ولیکن قوله هل انت مخلد میخواهد که قوله لایمی مفرد باشد و درین وقت جواز دخول لام بر مضاف معلوم نمی شود از آنکه تخفیف حاصل نشده مگر آنکه گوئیم که اللایمی مثل الانصار یک ست وهو جایز کما مر فی المجرورات اگر گفته شود چرا مصرح این مواضع را بیان نکرد با وجودیکه درین مواضع نیز مضارع منصوب می شود بتقدیر ان مصدریه جواب میگوئیم نصب مضارع بتقدیر ان در موضع مذکوره قیاسی ست و در غیر آن مواضع برخلاف قیاس ست لهذا به بیان آن متعرض نشده هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان مضارع منصوب و عوامل ناصبه شروع کرد در بیان مضارع مجزوم و جوازم آن پس گفت وینجزم بلم ولما ولام الامر ولا فی النهی یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب لم ولما ولام امر ولا که مستعمل ست در معنی نهی و این احتراز ست از ان لا که مستعمل ست در معنی نفی و این کلمات جزم میدهند فعل واحد را اگر گفته شود چرا این حروف فعل مضارع را جزم میدهند جواب میگوئیم لم مشابه ست بان شرطیه لفظاً و معناً اما از روی لفظ از انکه لم ثنائی ست چنانچه ان شرطیه ثنائی ست و از روی معنی از انکه شرطیه چنانچه قلب میکند مضارع را از حال بسوی استقبال و از قطع بسوی شک همچنین لم قلب میکند مضارع را بسوی ماضی منفی و آن شرطیه جزم میدهد پس لم که با و مشابهت دارد نیز جزم خواهد داد و لما نیز مشابهت دارد از روی معنی بان شرطیه زیرا که قلب میکند مضارع را بسوی ما منفی کما سیجی پس او نیز مثل ان شرطیه جزم خواهد داد و لام امر و لا نهی از ان جهت جزم میدهند که مشابهت ست بان شرطیه از روی معنی زیرا که خبر را بسوی انشا قلب میکنند و قوله وکلم المجازات معطوف ست بر قوله لم یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب کلماتی که دلالت میکنند بر انیکه یکی از دو جمله خبر ست برای جمله دیگر و بعضی از کلمات اسماند و بعضی حروف و لهذا لفظ کلم اختیار کرد تا هر دو را شامل باشد و این کلمات دو فعل را جزم میدهند یعنی ان و ما و اذا و حیثما و این و متی و ما و من و ای و انی یعنی ان کلمات مجازات ده کلمات اند و باید دانست که در اذا و حیثما و اذ و حیث لازم ست لیکن وقتیکه با کلمه ما باشد که زائده ست کما سیجی فی الحروف الزائده انتشار الله تعالی و متی و این جزم میدهند فعل مضارع را مطلقا یعنی با کلمه ما بود یا نبود اگر گفته شود کلمات مجازات چرا جزم میکنند جواب میگوئیم ان شرطیه ازان جزم میدهد که داخل میشود بر دو جمله و دو جمله ثقیل اند لهذا برای عمل او جزم اختیار کردند که اخف ست و دیگر کلمات ازان سبب جزم میدهند که متضمن اند معنی ان شرطیه را و تفصیل این مقام طویل ست اما این غریب را که بضاعت غربت دارد زیاده برین طاقت نیست که از خباثت و شرارت حاسدان احمد نگر حواس بر جا نماند

واما مع کیفما واذا فشاذ یعنی هرچنکه باشد انجزام مضارع با کیفما واذا که بدون کلمه ما است پس شاذ است
وبکلام عرب بروجه اطراد نیامده است واز اینجا معلوم میشود که اگر کلمه اذا یا کلمه ما باشد انجزام مضارع بوی کثیر است اگر
گفته شود چرا انجزام مضارع با کیفما قلیل است جواب میگویم از انکه معنی کیفما عموم احوال است مثل کیفما تقرا اقرا یعنی علی ای حال
وکیفیت تقرا انا الیفه اقرا علیها واستواقراءة وقاری در جمیع احوال وکیفیات متعذر است پس اعتبار معنی شرط
در وی نیز متعذر خواهد بود هرگاه که معنی شرط در وی متعذر باشد معنی ان شرطیه را متضمن نخواهد بود پس جزم هم نخواهد کرد
واما جاز فی الشعر بالضرورة باجرائه مجری الشرط لکونه فی صورته او باعتبار عدم الاعتداد ببعض الاحوال والکیفیات واعتبار
استوائهما فی البعض وبذلک ضعفت الشرطیة فلم یجزم علی الاطراد فافهم وتامل اگر گفته شود چرا انجزام مضارع باذا
قلیل است جواب میگویم ان شرطیه موضوع است برای ابهام یعنی در اعتقاد متکلم در وجود مدلول او ابهام است زیرا که
موضوع است برای تعلیق شئی بشئی که نزد یک متکلم وجود او در مستقبل مفروض است با عدم قطع بوقوع او بلا وقوع او
وکلمه اذا موضوع است بر مقطوع به یعنی برای امریکه وجود او در اعتقاد متکلم در مستقبل یقینی وقطع است پس اذا متضمن
نیست یعنی ان شرطیه را وکلمات شرط جزم نمیدهند مگر وقتیکه متضمن بوند معنی ان شرطیه را پس در کلمه اذا معنی
ان شرطیه نیست لیکن هرگاه که در اکثر اوقات بوقوع امری قطع ویقین میکنم وبرخلاف آن میابیم از نجهت متضمن بوون
اذا معنی ان شرطیه را جائز داشتیم کما فی مثل متی وسائر الجوازم لیکن چون معنی ان شرطیه در اسماء شرط ثابت
وراسخ است زیرا که در اصل موضوع نیستند برای زمانی که متکلم دران زمانه بوقوع فعل قطع ویقین کرده باشد
از نجهت جزم نمیدهند مگر در ضرورت شعر وغیر آن بخلاف اذا زیرا که موضوع است در اصل برای زمانیکه وقوع فعل
دران زمان مقطوع ومتیقن است پس معنی ان شرطیه در وی ثابت وراسخ نیست بلکه عارضی است بر شرف
زوال ولهذا جزم نمیدهد مگر در ضرورت شعر وقوله **وبان مقدرة** معطوف است بر قوله بلم یعنی مجزوم میشود
مضارع بان شرطیه مقدره هرگاه که فارغ شد مصرح از تعداد جوازم شروع کرد در بیان معانی آنها
پس گفت **فلم یقلب المضارع ماضیا ونفیته** یعنی پس لم که از ان جوازم است موضوع است برای
قلب مضارع بماضی وبرای نفی مضارع پس عمل معنوی او این است که معنی مضارع را معنی ماضی منفی میگرداند
وارجاع ضمیر قوله ونفیه بسوی ماضی اگرچه ممکن است کما لایخفی اما فی الجمله بعید است زیرا که کلمه لم چون داخل میشود
بر مضارع در واثر قلب ونفی معا میکند واگر ضمیر قوله ونفیه راجع باشد بسوی ماضی
پس کلام مصرح درین تقدیر خواهد بود که فلم ینفی الماضی واین صحیح نیست مگر وقتیکه نفی را

بعد قلب اعتبار کنند و این خلاف ظاهر است فتامل و لما مثلها یعنی لما که از جوازم است مثل لم است در قلب و نفی و هرگاه که ذکر کرد ما به الاشتراک شروع کرد در بیان ما به الامتیاز پس گفت و تختص بالاستغراق یعنی لیکن لما مختص است باستغراق و استیعاب از زمنهٔ ماضی از وقت انتفار فعل تا وقت تکلم بخلاف فقولک ما یقوم زید عمرو و فائده میدهد که در هیچ زمانهٔ ماضی زید عمرو را نزده است تا وقت تکلم بخلاف لم یضرب زید عمرو از برای که فائده میدهد که در وقت تکلم نزده است و جایز است که سابق در زمانی از زمنهٔ ماضیه زده باشد و قوله و جواز حذف الفعل معطوف است بر قوله الاستغراق یعنی لما مختص است بحذف فعل که بدخول او است جایز است حذف فعل که منفی با او است و قتیکه قرینه بود بخلاف فعل منفی بلم که حذف او اصلا جایز نیست شارفته المدینة و لما یعنی لما او را خلها و نیز باید دانست که لما نیز مختص بعدم دخول ادوات شرط است فلا یقال ان لما یضرب ضرب کما تقول ان لم یضرب ضرب زیرا که لما رباعی است پس اگر دخول ادوات شرط بر او جایز بود فصل در میان عامل و معمول لفاصل قوی لازم می آید مع ضعف العامل و نیز لما مختص است بآنکه استعمال او اکثر در متوقع میباشد یعنی اکثر نفی کرده میشود سوی فعلی را که مخاطب را متوقع و مترقب است کما تقول لمن یتوقع رکوب الامیر لما یرکب و گاهی در غیر متوقع نیز استعمال کرده میشود مثل ندم فلان فی لما ینفعه الندم و وجه اختصاص لما بهذه الامور دون لم یفهم مما قال ابن مالک من ان علة هذه الاحکام ان لم لنفی فعل و لما لنفی قد فعل فاحفظ و مستور و محتجب نماند که کلمهٔ قد موضوع است برای تحقق و زمانیکه متصل است بزمانهٔ حال و حرف شرط بر وی داخل نمی شود و حذف فعل بعد او جایز است فافهم و لام الامر المطلوب بها الفعل یعنی لام امر لامی است که بوی فعل مطلوب میباشد و لام امر لام دعا داخل زیرا که مراد از امر و نهی در اینجا مصطلح نحاة است نه مصطلح اصول کما مر مثل لیغفر لنا الا و لام امر مکسور است و در بعضی لغت مفتوح نیز آمده و گاهی ساکن کرده میشود بعد واو و فا و ثم مثل قوله تعالی و الذات طایفة اخری لم یصلوا فلیصلوا ثم لیقطعوا و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده و سکون لام للمرمع الواو و الفا اکثر لکون اتصالها بما بعدها اشد لکونهما علی حرف واحد فصار الواو و الفا مع اللام بعدها و حرف المضارعة کلمة علی وزن فخذ مخفف بحذف الکسرة و اما تم محمول علیها لکونها حرف عطف مثلها انتهی و لام امر بر امر حاضر داخل نمیشود کما سیجئ انشاء الله تعالی و لا النهی المطلوب بها الترک یعنی لا نهی آن لاست که بوی ترک فعل مطلوب میباشد و الترک هو کف النفس عن الفعل و در بعضی نسخ و لا النهی ضدها واقع شده یعنی لا نهی ضد لام امر است و لا نهی بر جمیع انواع مضارع چه معروف و مجهول و غایب و حاضر و متکلم داخل میشود و کلم المجازاة تدخل علی الفعل معطوف است بر قوله فلم و مراد از کلم مجازاة آن کلمات اند که سابق مذکور شدند پس وارد نمیشود و الواو

بخروج او زیرا که کلام در جواز است **لسببیة الاول و سببیة الثانی** یعنی میگردانند فعل اول را سبب ثانی را مسبب و مصدر در شرح خود فرموده و کلمة المجازاة ما تدخل شدند شیئین **لیجعل الاول سببا للثانی** اگر گفته شود اسناد جعل بسوی کلمات مجازات صحیح نیست زیرا که این کلمات را در سبب داخل هیچ مدخل نیست **جواب** میگوییم اسناد جعل بسوی کلمات مذکور بر سبیل مجاز است مثل انبت الربیع البقل و مراد ازین است که وقت دخول این کلمات متکلم اعتبار میکند سببیت فعل اول را برای فعل ثانی اگر گفته شود حرا نزد یک نحاة لازم میباشد و فعل شرط ملزوم برای است که فی التحقیق سبب و علت تام باشد مثل لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا شرط باشد مثل ان کان لی مال فحجبت یا شرط سبب هر دو نباشد بلکه در میان هر دو تصایف بود مثل ان کان زید ابا ه فکان ابنه یا اول معلوم و مسبب باشد برای ثانی مثل ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة یا هر دو معلول و سبب باشند بر امر آخر مثل ان کان العالم مضیا فالنهار موجود پس قوله **لسببیة الاول و سببیة الثانی** صحیح نیست **جواب** میگوییم مراد از سببیت محض توصل است در اعتقاد متکلم اگر ادعای باشد قبول الی الملازمة الادعائیة خواه فعل اول سبب حقیقی برای ثانی بود یا نبود بلکه متکلم در میان هر دو نسبتی اعتبار کند که بسبب آن نسبت صحیح بود آوردن هر دو فعل در صورت ملزوم و لازم مثل ان تشتمنی اکرمک یشتم در مثال سبب حقیقی برای شتم نیست نه در ذهن و نه در خارج لیکن متکلم در میان هر دو نسبت تعلیق اعتبار کرده است برای اظهار مکارم اخلاق خود یعنی در باب مکارم اخلاق اینقدر تتبه دارم که دشنام که نزد یک خواص و عوام سبب اهانت است نزد یک من سبب اکرام است **و لیس میان شرطا و جزاء** یعنی نامیده میشود این دو فعل را شرط و جزا یعنی فعل اول را شرط می نامیده فعل ثانی را جزا اما اول را شرط ازان گویند که تحقیق ثانی در اعتقاد متکلم موقوف بر وی باشد و مشروط بدو و ثانی را جزا ازان گویند که بر اول مترتب میشود مثل جزا و پاداش **فانکانا مضارعین او الاول فالجزم** یعنی اگر هر دو از شرط و جزا مضارع باشند مثل ان یکرمنی یکرمک یا اول مضارع باشد فقد مثل تکرمنی فقد اکرمتک پس جزم در مضارع واجب است از آنکه جازم داخل است و محل صالح است زیرا که معرب است **و انکان الثانی فالوجهان** و اگر چه جزا مضارع باشد پس در دو وجه اند یکی جزم و دوم رفع اما جزم ازانکه متعلق بجازم ست و اما رفع ازانکه تعلق او بجازم ضعیف است ازجهت آنکه در میان اداه شرط و فارغ فعل بماضی واقعست که غیر معمول است پس جزم باعتبار تعلق است و رفع باعتبار ضعف تعلق مثل اگر منی زید اکرمه بالجزم او الرفع **و اذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد** و وقتیکه جزا ماضی باشد بغیر قد **لفظا او معنی** برابر است که ماضی لفظی باشد مثل ان خرجت اخرجت و یا معنوی مثل ان خرجت لم اخرج پس برین تقدیر قوله لفظا او معنی تفصیل ماضی است و جائز است که تفصیل قد باشد یعنی مقترن بکلمهٔ قد بود برابر است که قد ملفوظ باشد

سوال لا سوال متلقف جواب لا جواب نده ۱۲

مثل قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا معنوی و مقدر بود مثل قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین قد صدقت لم یجز الفاء یعنی در این وقت آوردن فا جزا جائز نیست زیرا که تاثیر حرف شرط در ماضی متحقق است که آن قلب معنی ماضی بسوی استقبال است پس در جزا تاثیر ندارد لا بطه استغناست مثل ان اکرمتنی اکرمتک و ان اکرمتنی امس اکرمتک اگر گفته شود چرا مقید کرد مصراع ماضی را بقوله بغیر قد جواب میگویم تا خارج نه شود ازین حکم ماضی متحقق بقد که در و تاثیر اداة شرط اصلا نیست زیرا که بر بین ماضی تا فالازم است مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس و این مثال اینقدر دارد که آن تقید باکرام الیوم فاعتد باکرامی ایاک امس کذا فی المطول فی بحث اذا و قس علیه معانی الامثله و مولوی معنوی حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و الضابطة ان مدار اتیان الفاء و ترکه التاثیر المعنوی اعنی قلب الجزاء الی الاستقبال فان اثر فیه تاثیرا تاما فلا حاجة الی الفاء و ان اثر تاثیرا ناقصا فالوجهان و ان لم یؤثر فیه اصلا فالفاء انتهی **و الکان مضارعا مثبتا او منفیا بلا** یعنی اگر جزا مضارع مثبت بود یا منفی بکلمهٔ لا باشد **فالوجهان** یعنی در این جزا دو وجه اند یکی آوردن فا و دوم ترک فا مثل قوله تعالی و ان لم یکن منکم الف یغلبوا الفین و من عاد فینتقم الله منه اگر گفته شود درین وقت چرا دو وجه جائز اند **جواب میگویم** از انکه تاثیر اداة شرط چنانچه در ماضی ست انچنین در مضارع مثبت و در مضارع منفی بلا نیست زیرا که مضارع مذکور صالح است استقبال است بخلاف ماضی که اصلا صلاحیت زمانهٔ استقبال ندارد پس بلحاظ عدم تاثیر تام آوردن فا جائز داشتند تا رابطه باشد و چون در مضارع مذکور تاثیر اداة شرط فی الجمله موجود ست از انکه قبل دخول اداة شرط مشترک در حال و استقبال بود و بدخول اداة شرط خالص بمعنی استقبال شد پس باعتبار این تاثیر ترک ما نیز جائز داشتند اگرچه تاثیر مذکور اقوی نیست اگر گفته شود چرا مقید کرد مصراع نفی را بلا **جواب میگویم** از جهت احتراز از مضارعی که منفی بلم بود زیرا که مندرج است در ماسبق از انکه از روی معنی از روی معنی ماضی ست و در فا واجب است از جهت انکه تاثیر اداة شرط در و اصلا نیست و مخفی نماند که واجب بودن بر مصراع که مضارع مثبت را نیز مقید میکند زیرا که ترک فا در مضارعی که مصدر بسین بود یا بلا امر یا بلا نهی ممتنع است **و الا فالفاء** یعنی اگرچه مذکور نشد جزا واقع نشود پس آوردن فا واجب است و حاصل اینست که اگر ما فضلنا که بغیر قد جزا نبود یا مضارع مثبت یا منفی بلا جزا واقع شود پس درین صورت فا واجب است و باید دانست که چرا در نوع جزا احتمال دارد اول آنکه ماضی باشد یا قد ملفوظ مثل ان اکرمتنی الیوم فقد اکرمتک امس یا مقدر باشد مثل ان اکرمتنی الیوم فاکرمتک امس یعنی فقد اکرمتک و دوم آنکه جزا جمله اسمیه بود سوم آنکه امر باشد چهارم آنکه نهی بود پنجم آنکه دعا باشد ششم آنکه استفهام باشد هفتم آنکه مضارع بود منفی بکلمهٔ ما هشتم آنکه مضارع بود منفی بلم نهم آنکه مضارع بود منفی بلن

دوم آنکه تمنی بود یا زدهم آنکه عرض باشد و در جمیع این صور حرف شرط را تاثیر در جزا اصلا نیست پس بسوی رابط احتیاج باشد و مناسب برای رابط در اینمقام فاست کما لا یخفی علی من یطلع علی معانی حرف والعطف اگر گفته شود اداه شرط را چرا تاثیر نیست در جزا که درین صور واقعست جواب میگویم تاثیر اداه شرط اینست که معنی جزا را قلب کند بسوی استقبال و این تاثیر درین جزا ممکن نیست اما در ماضی که مصدر است بقدر ازانجهت که بر زمانه ماضی خود باقیست و در مضارع که مصدر بسا و لن و سین و سوف و لام امر و لا نهی است ازان سبب تاثیر نیست که هر یک بر زمان استقبال باقیست چنانچه قبل دخول اداه شرط بود و کذا فی الاستفهام و الدعا و در جمله اسمیه انشائیه غیر طلبیه ازین جهت تاثیر نیست که دلالت بر زمان درین هر دو مفقود است **ویجی اذا مع الجملة الاسمیة** یعنی می آید اذا ر مفاجاتیه که مقارن بجمله اسمیه است که جزا واقع شده **موضع الفاء** یعنی می آید نائب مناب فا در جوابی که جمله اسمیه واقع شود و لهذا هر دو جمع نمیشوند و اما اجتماع هر دو در مثل خرجت فاذا السبع ضرر نمیکند زیرا که در جواب شرط واقع نشده مثل قوله تعالی و ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون اگر گفته شود چرا اذا ر مفاجاتیه در موضع فا واقع میشود **جواب میگویم** ازانکه معنی او قریب است از معنی فا ازانجهت که معنی فا تعقیب است و اذا ر مفاجاتیه دلالت میکند بر حدوث امری بعد امری و حدوث شئی عقب شئی و فرق درمیان فا و اذا مفاجاتیه این است که مجی فا بر جمله اسمیه جزائیه اکثری است بخلاف اذا که قلیل است اگر گفته شود وقوع اذا ر مفاجاتیه موقع فا چرا مشروط است بجمله اسمیه **جواب میگویم** ازانکه اذا مفاجاتیه مختص بجمله اسمیه است اگر گفته شود چرا اذا ر مفاجاتیه را مختص بجمله اسمیه **جواب میگویم** چون اذا ر شرطیه مختص بجمله فعلیه شد ازانکه شرط فعل میباشد پس ناچار اذا ر مفاجاتیه را مختص بجمله اسمیه کردند تا درمیان هر دو فرق شود همگاه که فارغ شد مصرح از تفصیل کلمات مجازات و بیان احوال شرط و جزا شروع کرد در بیان کلمه ان که مقدر میشود پس گفت **وان مقدرة** و کلمه ان مبتدا است و مقدره حال است و قوله **بعد الامر** متعلق است بکائنة خبر مبتدا است یعنی کلمه ان که مجزوم میشود بسبب او مضارع دران حالیکه مقدر است ثابت و کائن است بعد شش چیز چون امر مثل زرنی اکرمک یعنی ان تذرنی اکرمک **والنهی** چون لا تفعل الشر یکن خیرا لک یعنی ان لم تفعل الشر یکن خیرا لک **والاستفهام** مثل هل عندکم ماء اشربه یعنی ان لم یکن لی ماء لم اشربه **والعرض** مثل الا تنزل بنا تصب خیرا یعنی تنزل نصب خیرا و چون در محل بیان سکوت بر پنج امور نمود معلوم شد که تقدیر کلمه ان منحصر است بعد این پنج امور مذکوره و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند انما کانت مقدرة بعد الامر الخ و باید دانست

فرق میان فا و اذا مفاجاتیه

که قوله وان مقدره حکایت ست از قوله وبان مقدره که در اجمال ست زیرا که قوله وان مقدره مغطوف ست بر قوله فلم یقلب المضارع ماضیا که در تفصیل ست اگر گفته شود چرا قوله مقدره خبر نباشد و قوله بعد الامر باو متعلق بود جواب میگویم خبر محط فائده میباشد و محط فائده قوله بعد الامر ست نه مقدره زیرا که کلمه ان که در اجمال ست مقید ست بقوله مقدره پس اگر در تفصیل بروی بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده نه دهد اگر گفته شود لانم که چون قوله مقدره خبر بود و ظرف باو متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال ست مقید ست بقوله مقدره پس اگر در تفصیل بروی بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده نه دهد اگر گفته شود لانم که چون قوله مقدره خبر بود و ظرف باو متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال تقدیر کلمه ان مطلق معلوم شده ست و در تفصیل حکم بروی بتقدیر خاص ست یعنی بتقدیر ان بعد امور خمسه و این حکم از اجمال معلوم نه شده ست جواب میگویم از ست منع صریح معلوم میشود که حکم بر کلمه ان بقوله مقدره هیچ فائده نمیدهد مگر بلحاظ ظرف پس اولی نیست که ظرف خبر باشد و کلمه ان مقید بود بمقدره چنانچه در اجمال ست کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و ذهن مستقیم

اذا قصد السببیة یعنی وقتیکه قصد کرده شود سبب بودن یکی ازین امور خمسه هر فعل مضارع را که بعد پس در ینوقت مقدر کرده میشود کلمه ان یا مضارعی که از ما تقدم مستنبط ست و فعل مضارع مذکور مجزوم میشود بجهت آنکه جزای ان شرطیه ست که فعل شرط خود مقدر ست و فرموده اند حضرت قدس سره السامی اذا کان المضارع بعد هذه الاشیاء صالحا لان یکون سببا لما تقدم انتفی و مخفی نماند که اعتبار صلاحیت امر ضروری ست زیرا که در تقدیر ان شرطیه مجرد ادعا سببیت کفایت نمیکند چنانچه در شرح رضی ست و فائده قوله اذا قصد السببیة بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تقدیر ان شرطیه بما بعد این امور خمس مختص ست جواب میگویم این اشیاء دلالت بر طلب فعلی ست که بران فعل مترتب میشود آن فائده که آن فعل مترتب میشود فائده میتواند شد اگر سببیت قصد کرده شود پس اگر بعد آن اشیاء خمس مضارعی واقع شود که مضمون او همان فائده باشد و قصد کرده شود سببیت آن فعل که از ان اشیاء مطلوب ست مر آن فائده را شک نیست که آن اشیاء در ینوقت قرائن اند که از ذکر آن شرطیه و فعل شرط استغنا می نمایند و ظاهر ست که درین هنگام فعل مضارع که بعد آن اشیاء واقع ست جزا خواهد بود و بان شرطیه مقدره مجزوم خواهد شد بخلاف جمله جزیه که غرض از و افاده مضمون بمخاطب میباشد پس مقصود بغیر ها نمیتواند شد و لهذا اگر بعد او مضارعی واقع شود که صلاحیت جزا مضمون خبر داشته باشد متبادر نخواهد شد که مضارع جزا او ست و مخفی نماند که دلالت اشیاء خمس مذکوره بر فعل مذکور دائمی نیست بلکه غالبی ست زیرا که

تعلق طلب در اکثر اوقات با فعال اختیاری ازین جهت میباشد که آن افعال اسباب و وسائل اند برای حصول امر آخر و گاهی فعل اختیاری مطلوب لذاته میباشد ولهذا فرموده اند قدس سره السامی لانها تدل علی الطلب والطلب غالبا یتعلق بمطلوب یترتب علیه فائده یکون ذلک المطلوب سببا لها انتهی و باید دانست که مذهب اخفش این است که این اشیا خود جازم اند زیرا که گفته است که ان هذه الادائل کلها فیها معنی ان فلذلک تجزم الجواب و مذهب غیر اخفش این است که کلمه ان با یشرط بعد این اشیا یا مقدر است و این اشیا را دلالت بر مقدر است شاید اختلاف ازین سبب است که جازم بودن فعل نزد یک اخفش جائز است و غیر اخفش این را جائز نمیدارد و اسناد جزم بسوی فعل مستبعد مشیار و لیکن مستبعد غیر اخفش را مستبعد ندانستن مستبعد نیست زیرا که اسمی که معنی ان شرطیه را متضمن بود معنی دو فعل را جزم میدهد و جواز این بالاتفاق است پس میباید که اگر فعل متضمن بود بمعنی ان شرطیه را دو دیگر فعل را جزم دهد البته جائز شود باوجود یکه فعل از اسم و حرف در عمل قوی است و نیز مانع مفقود است و شاید که استبعاد ایشان ازین جهت است که تضمن معنی ان شرطیه درین اشیا نیست بخلاف آن اسما که معنی ان شرطیه را متضمن اند وهو عامل بما فی الصدور **نحو اسلم تدخل الجنة** مطلوب بصیغهٔ امر اسلام است و فائده او دخول جنت است و اسلام سبب اوست و سببیت نیز مقصود است پس درینجا ان شرطیه با فعل که ماخوذ از صیغهٔ امر است مقدر خواهد بود و تدخل الجنة جزای او خواهد شد پس مثال مذکور درین تقدیر است که اسلم ان تسلم تدخل الجنة **و لا تکفر تدخل الجنة** یعنی ان لا تدخل الجنة اگر گفته شود میباید که این مثال ممتنع بود زیرا که درین تقدیر نیز میتواند شد که ان تکفر تدخل الجنة و ظاهر است که کفر سبب دخول جنت نیست **جواب** میگوئیم اینجا فعل منفی مقدر خواهد نه مثبت زیرا که نهی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت **و امتنع لا تکفر تدخل النار** ولهذا ممتنع شد این مثال زیرا که ازین تقدیر است که ان تکفر تدخل النار و بدیهی است که عدم کفر سبب دخول نار نیست و امتناع این مثال نزد یک جمهور است **خلافا للکسائی** زیرا که مثال مذکور نزد یک او ممتنع نیست اما امتناع او نزد یک جمهور ازین جهت است که لا التقدیر ان لا تکفر تدخل النار زیرا که نهی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت کما مر پس در ینوقت فساد مثال مذکور ظاهر است و جواز این نزد یک کسائی بمعنی او را بحسب عرف اعتبار میدارد و میگوید که مثال مذکور درین تقدیر است که ان تکفر تدخل النار پس درینموضع بر حذف شرط مثبت عرف قرینه است نه صیغهٔ نهی و عرف اقوی قرائن است پس نزد یک کسائی تقدیر مثبت بعد نفی و تقدیر منفی بعد اثبات در وقت قیام قرینه جائز است مثل لا تکفر تدخل النار و لا تکفر تدخل الجنة و اسلم تدخل النار بمعنی ان لا تسلم تدخل النار نزد یک او جائز خواهد بود پس حاصل اینست که نزد یک جمهور

واجب است که مقدر اسم مذکور باشد در اثبات و نفی نزد یک کسائی مدار بر عرف است فافهم اگر گفته شود چرا
نزد یک جمهور تقدیر قولهم الا تنزل بنا فتصیب خیرا که غرض است این است که ان تنزل یصیب خیرا جواب میگویم
کلمه عرض همزه انکاری است که بر حروف نفی داخل شده است پس فائده اثبات میدهد اگر گفته شود چرا
مقید کرد مصارع تقدیر ان شرطیه را بقوله اذا قصد السببیة جواب میگویم اگر قصد سببیت نباشد ان شرطیه
مقدر نخواهد بود و فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در هیچ وقت واجب است که فعل مضارع مرفوع بود بعامل معنوی
پس گاهی صفت واقع میشود مثل قوله تعالی فهب لی من لدنک ولیا یرثنی در قرارت شخصی که یرثنی را مرفوع میخواند
و یرثنی در این آیه کریمه بعد امر واقع است لیکن سببیت مقصود نیست لهذا بتقدیر ان شرطیه مجزوم نشد بلکه مرفوع
است و صفت قوله تعالی ولیا واقع است و این نزد یک جمهور است و نزد یک سکاکی قوله تعالی یرثنی جمله مستانفه
است صفت ما قبل نیست گویا سائل میگوید لتطلب ولیا زکریا علیه السلام پس گفت یرثنی و این محرد کسائی
مجزوم میخوانند از انکه جواب دعاست اگر گفته شود سکاکی چرا جمله مستانفه میگوید جواب میگویم از انکه اگر
قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد لازم می آید که حضرت زکریا علیه السلام از جناب باب ولی وارث طلب کرده باشد
مجیب دعوات و واهب عطیات چنین ولی را عطا نفرموده زیرا که موهوب حضرت یحیی علیه السلام اند و ایشان
حضرت زکریا غرم را وارث نشدند بلکه از عالم فانی بجهان باقی پیش از حضرت زکریا رخت سفر بر بستند و از اینجا
معلوم میشود که حضرت باری عز شانه دعای ایشان را قبول نفرموده و حالانکه وقد استجبنا له گفته و این موهم
کذب است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس اگر قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد این محذور لازم می آید و بر تقدیر
استیناف و جزم هیچ محذور نیست اگر گفته شود سلامت داریم که بر تقدیر استیناف وهم کذب بجناب باری عز شانه
نیست لیکن مشعر بکذب حضرت زکریا علیه السلام است و الانبیاء معصومون عن ذلک فهذا محذور جدید و شدید من
قید الجدید جواب میگویم قوله علیه السلام یرثنی فی الحقیقة اخبار نیست تا بعد مطابقت او بواقع کذب لازم آید
بلکه تعلیل ماسبق است گویا سائل میگوید لم تطلبه پس گفت یرثنی غایة الامر اینست که آنچه عرض و مقصود حضرت
زکریا علیه السلام از طلب بود مترتب نشد اگر گفته شود چرا بر تقدیر جزم مجذور مذکور لازم نیاید جواب میگویم تقدیر
کلام و مراد حضرت زکریا علیه السلام بر تقدیر جزم این است که ان یهب لی ولیا یرثنی فی ظنی و در اینصورت اصلا
کذب نیست و مخفی نماند که ورود اعتراض بر جمیع تقادیر است زیرا که مرجع معنی وصفی و استیناف و جزم بسوی امر واحد است
زیرا که مال طلب هبه ولی که موصوف بوراثت بود و مآل طلب هبه که سبب وراثت باشد و مآل طلب هبه که مترتب

شود و بروی وراثت بسوی طلب ولی مخصوص است و ایزد متعال اورا ولی مخصوص عطا نکرده و حالانکه فرموده است فاستجبنا له و تحقیق مقام این است که جل جلاله و عم نواله در سورهٔ اقترب فاستجبنا له گفته و بعده و وهبنا له یحیی فرموده و ازینجا معلوم میشود که استجابت بنفس مسئول واقع شده نه بوصف او و لاضیر فیه و الذی یدل علی ذلک فسر قوله تعالی و یرث من آل یعقوب بوراثة الملک و العلم سیملک یحیی اصلا فافهم و استقم فانه من مزالق الاقدام و بهذا تبیین ان ما قالوا فی دفعه بان الروایات متعارضة و الاکثرون علی ان ذکریا قبل یحیی الا بجسم مادة الاشکال و کذا ما قیل المراد بالوراثة المعنی المجازی و هو النیابة فی اخذ العلم و الشرع منه بحیث یبقی ذلک معمولا به بعد زکریا فاحفظ و گاهی آن فعل مضارع حال واقع میشود مثل قوله تعالی قد اهم فی طغیانهم یعمهون و چون اینجا قصد سببیت نیست لهذا یعمهون مجزوم نشده بلکه مرفوع است بعامل معنوی و جمله حال است و گاهی آن فعل مضارع جملهٔ مستانفه واقع میشود مثل ترا و لها که در قول شاعر واقع شده شعر و قال رایدهم ارسو ترا و لها و کل حتف امرء یجری بمقدار و رائد آنرا گویند که بجهت طلب آب و گاه از لشکر پیش رود یعنی گفت بایشوای آنها که ایستاده شو تا غرا میکنم و جنگ می اندازیم و مرگ هر مرد بقضای خدای تعالی است و بدون قضا هرگز کسی نمی میرد و غرض او ازین کلام ترغیب و تحریص بر شجاعت است هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث مضارع شروع کرد در بیان امر پس گفت الامر و در بعضی نسخ مثال الامر یافته شده و مراد از مثال الامر صیغهٔ امر است زیرا که نحاة امثلة الماضی و المضارع میگویند و مراد ازوی صیغهٔ ماضی و مضارع میدارند اگر گفته شود دران بعضی نسخ توجیه آوردن مثال چه باشد باعتبار ظاهر زائد می نماید جواب میگویم امر چنانچه مشهور است درین نوع از انواع افعال همچنین مشهور در معنی مصدر یست که آن فرمودن باشد کما یقال لام الامر پس مصرح مثال الامر گفت برای تخصیص و تصریح بر نکته مقصود اینجا از امر معنی مصدری نیست بلکه نوعی از انواع افعال است اگر گفته شود امر در ینوقت چرا احتمال معنی مصدری ندارد جواب میگویم اضافت مثال که بمعنی صیغه است بسوی امر اضافت بیانیه است چنانچه در قوام صیغة الماضی و صیغة المضارع پس درینوقت جائز است که مراد ازو معنی مصدری باشد اگر گفته شود چرا نگفت مصرح الامر بالصیغة و این نیز احتمال معنی مصدری ندارد زیرا که امر بصیغه در عرف نحاة در امر مخاطب مشهور است جواب میگویم المناقشة فی العبارة بعد وضوح المطلب لیس من دأب المحصلین جواب دوم غرض مصرح تخصیص و تصریح است اول و بله و هذا لا یتصور الا فیما قال الا فیما قال و النصف موضع الحال و باید دانست که مصرح در شرح خود فرموده است که امر مطلق یعنی غیر مقید

بصیغه در اصطلاح نحاة و اصولیین مخصوص بامر حاضر است و ازینجا معلوم میشود که امر مطلق در امر حاضر حقیقت
است و مخفی نماند که قولهم الامر بالصیغة والامر باللام دلالت میکند بر اینکه امر مطلق مشترک است میان ہر دو
لہذا محقق الثانی مولوی سعد الملة والدین التفتازانی در مطول فرموده ان الامر عند النحاة حقیقة فیما اشتمل
گفته شود امر مطلق حقیقة در امر حاضر است کما قال المصرح از انکه لفظ امر را چون بدون قید اطلاق میکنند
متبادر بسوی ذہن امر حاضر میشود و التبادر علامة الحقیقة جواب میگویم سلطان المحققین برہان المدققین
حضرت میر سید شریف قدس سره انچه در حاشیه شرح مطالع فرموده اند حاصل او اینست که شیوع استعمال
لفظ در بعض افراد دلالت نمیکند بر حقیقت بودن آن لفظ در ان بعض فلا استدلال بالتبادر علی کون الامر حقیقة
فی الامر غیر متبادر و قوله صیغه یطلب بها الفعل خبر قوله الامر است یعنی امر حاضر صیغه است که طلب کرده میشود
از و قبول فعل من الفاعل و قوله صیغه بمنزله جنس بعید است از انکه شامل است بافعال و غیر افعال
و قوله یطلب بها بمنزله جنس قریب است از ینکه شامل است به نهی و امر برابر است که غائب باشد یا مخاطب
یا متکلم معروف بود یا مجهول و خارج میشود از وی فعل ماضی و مضارع اگر گفته شود لانم که قوله یطلب بها
شامل باشد امر غائب از انکه فعل از لام امر مطلوب است نه از صیغهٔ امر غائب کما لا یخفی جواب میگویم
طلب در امر غائب اگرچه بدلول لام است لیکن چون لام بمنزلهٔ جزء مابعد خود شده است مجموع را صیغهٔ واحد میگویند
چون قایله دبصری پس گویا که طلب مدلول تمام صیغهٔ امر غائب است نه مدلول لام و از قوله الفعل احتراز است از
نهی از انکه از و فعل مطلوب نیست بلکه ترک فعل مطلوب است کما سیجی بحقیقة و قوله من الفاعل بمنزلهٔ فصل بعید
است احتراز است از مجهول برابر است که غایب بود یا مخاطب زیرا که مطلوب از صیغهٔ مجهول فعل للمفعول
است نه از فاعل و از قوله المخاطب صیغه فاعل است و احتراز است از امر غائب و متکلم یعنی امر صیغه است
که طلب کرده میشود از وی قبول از فاعل مخاطب بحذف حروف المضارعة دران جالیکه آن صیغه
متلبس است بحذف حروف مضارع و این اشاره است بسوی طریقهٔ اشتقاق امر از فعل مضارع و احتراز است
از قوله تعالی فلتفرحوا در قرارت شخصی که بصیغهٔ خطاب میخواند حضرت قدس سره السامی فرموده اند عن مثل
صه و رویدا انتهی و بعض اعتراض کرده اند که مراد از صیغه فعل است پس مثل صه و رویدا داخل نیست
تا از قوله بحذف المضارعة خارج کرده شود جواب میگویم احتراز از مثل صه و رویدا از قول مذکور بنا بر این است که
قید زاید از خارج تعریف مستفاد است در تعریف اعتبار کنند و اگر اعتبار کنند بقرینه انکه امر حاضر از اقسام فعل است

بحذف حرف المضارعة برای اخراج مثل فلتفرحوا ست و باید دانست که صیغهٔ امر موضوع ست برای حقیقت طلب بشرطیکه طالب مستعلی باشد برابر ست که فی نفسه عالی بود یا دانی و گاهی استعمال کرده میشود در غیر طلب بطریق مجاز چنانچه در علم معانی مذکور ست اگر گفته شود تعریف امر مانع نیست از انکه صادق می آید بر نهی زیرا که نهی نیز صیغه ست که طلب کرده میشود از وی فعل از فاعل که آن ترک باشد و شک نیست که ترک بمعنی کف نفس ست فعل ست از فعال **جواب میگویم** لانم که مطلوب از نهی فعل ست که آن ترک باشد بلکه مطلوب از وی عدم فعل ست **جواب میگویم** مراد از فعل که در تعریف امر واقع ست غیر کف ست و مخفی نیست که در هر جواب از ین دو جواب اعتراض ظاهر ست اما در اول از انکه عدم فعل مستمر ست از ازل از انکه اعدام ازلی اند پس مقدور عبد نباشد و انچه مقدور عبد نیست بتحصیل حاصل نمیشود پس چگونه گفته شود که عدم فعل از عبد مطلوب ست اگر گفته شود چون ازلی شد چرا مقدور عبد نباشد **جواب میگویم** مکلف به حادث میباید تا قدرت عبد بوی تعلق گیرد کما حقق فی مقامه و اما در ثانی از انکه چون مراد از فعل غیر کف باشد انکف که امر ست خارج میشود و لانکف داخل میشود و فیبطل التعریف طردا و عکسا **جواب میگویم** عدم فعل باعتبار استمرار خود مقدور عبد ست زیرا که عبد مختار ست که آن فعل را بکند پس استمرار عدم او زائل شود و مختار ست که آن فعل را نکند پس عدم او مستمر ماند و چون مراد از فعل غیر کف باشد نقض بانکف و لانکف وارد نمی شود زیرا که مراد این ست که الامر صیغة یطلب بها الفعل غیر الکف عن باخذ الاشتقاق یعنی از حدثی که داخل ست در مفهوم صیغه پس انکف وارد نمی شود زیرا که مطلوب از وی فعلی ست غیر کف از ماخذ اشتقاق زیرا که کف در انکف عین ماخذ اشتقاق ست و نیز وارد نمی شود لانکف زیرا که مطلوب از وی کف از ماخذ اشتقاق ست که آن نیز کف باشد و لیکن وارد میشود انکف عن الصلوة کما لا یخفی و یدفع بان الکف الذی اشتق منه صیغة انکف غیر الذی تعلق بتلک الصیغة فان الاول هو الکف عن الکف و الثانی هو الکف عن الصلوة فلا اشکال فافهم و احفظ فان هذا من مزالق الاقدام و استعن من الله الملک العلام فتامل لیظهر لک العکس و الطرد ثم انظر الی هذا الفرد ۵ سالها کف بسر غویش چو دریا زده اند تا ز دریای حقیقت گهری یافته اند و باید دانست که نزد یک جمهور متکلمین مطلوب از نهی کف نفس ست نه عدم فعل برای علة مذکوره و نیز جواب گفته اند که اگرچه مطلوب از نهی نیز فعل ست لیکن در میان امر و نهی باین طریق فرق ست که مطلوب از امر فعل مطلق ست و مراد از نهی فعل خاص ست که آن کف از فعل آخر باشد و نیز جواب گفته اند که مطلوب از امر مصدر او میباشد و مطلوب از نهی غیر مصدر و مآل اجوبه مذکوره امر واحد ست ۵ گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد خواب یک خواب ست باشد مختلف تعبیرها **و حکم آخره حکم المجزوم** یعنی حکم آخر امر مثل حکم مضارع مجزوم ست در

صحیح و سقوط نون اعرابی و حرف علت مثل اضرب اضربا اضربوا اخشی و اغزو ارم چنانچه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا
ولم یخش و لم یغز و لم ترم اگر گفته شود چرا حکم آخر او حکم آخر مضارع مجزوم باشد **جواب میگویم** چون امر حاضر مشابه شد
بمضارعی که مجزوم است بلام امر از روی معنی زیرا که معنی هر دو طلب فعل است لهذا امر حاضر را حکم مضارع مذکور عطا کردند
و تحقیق مقام این است که امر حاضر نزد یک کوفیون معرب است و مجزوم است بلام مقدره و میگویند که حذف در مضارعه
با حذف لام از جهت تخفیف لازم افتاد از انکه امر حاضر کثیر الاستعمال است و نزد یک بصریین اخر امر حاضر بحقیقت
مبنی بر سکون است و بحسب صورت حکم آخر او مثل حکم آخر مضارع مجزوم است کما قال المصرح اگر گفته شود چرا امر حاضر مبنی
بر سکون است **جواب میگویم** مقتضی اعراب در امر حاضر مبنی بر سکون است **جواب میگویم** مقتضی اعراب در امر حاضر
معدوم است که آن حرف مضارع باشد زیرا که سابق مذکور شد که مشابهت مضارع باسم مقتضی اعراب است
و این مشابهت حاصل نمیشود مگر بسبب حرف مضارع اگر گفته شود چرا نگفت مصرح و حکمه حکم المجزوم **جواب**
میگویم وظیفه نحات بیان حکم آخر کلمه است نه بیان حکم مطلق هر گاه که فارغ شد مصرح از تعریف امر و حکم او
شروع کرد در بیان طریقه بناء او و اشتقاق او از فعل مضارع پس گفت **فانکان بعده** یعنی اذا عرفت
تعریف الامر و حکمه فاعلم طریق بنائیه و ضمیر مجرور که در قوله بعده است احتمال دارد که بسوی قوله حرف المضارعة
راجع باشد و در صورت قرب مرجع ظاهر است و احتمال دارد که بسوی حذف راجع شود و در ینوقت احتیاج بسوی
مجاز ظاهر است بان براد من قوله بعد حذف حرف المضارعة بعد الحرف المحذوف باکانه راتامه گفته شود زیرا که کون
الساکن بعد الحذف معنی ندارد کما لایخفی علی العارف و حاصل مقام اینست که بعد حذف حرف مضارع باید
که متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک نمیماند در ینصورت ما بقی را امر گردانیده میشود بسکون آخر چون عدا از تعد
و ضارب و حرف از تضارب و تصرف و باید دانست که حرکت آن متحرک عام است که اصلی بود چون عده یا منقول از ما بعد
باشد چون قل مربع و آن فعل از باب افعال نباشد و فائدهٔ این تعمیم و این تقیید و تخصیص در آخر بحث معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی و مصرح از جهت ظهور و عدم خفا به بیان ازین قسم متعرض نشده یعنی این قسم از قوله بحذف المضارعة
که در تعریف امر ماخوذ است و از بیان حکم او معلوم میشود و اگر بعد حذف حرف مضارع ساکن باشد چنین بر ما
دران جا لیکه مضارع رباعی نباشد و مراد از رباعی در ینمقام آنست که ماضی او بر چهار حرف باشد نه مراد از رباعی آنست
که فی نفسه رباعی باشد زیرا که در ینصورت از دو حال خالی نیست که رباعی فی نفسه باحرف مضارعه مزاد است یا بغیر
حرف مضارع اگر اول است جمیع مضارعات ثلاثی مجرد خارج میشود و اگر ثانی ست باب افعال داخل میشود و مخفی نماند

آن مضارع که رباعی بود یعنی مذکور و بعد حذف حرف مضارع از وی ساکن بماند یافته نمی شود مگر مضارع باب
افعال [illegible] بقوله زدت همزة وصل جزاء شرط مذکور است یعنی زیاده کنی همزهٔ وصل را بر آنچه باقی ماند بعد حذف
[illegible] مضارعه اگر گفته شود در مضورت چرا همزهٔ وصل زیاده میکنند تا بوسیلهٔ او ساکن را تلفظ کنند و تلفظ او ساکن
[illegible] این همزه را همزهٔ وصل گویند اگر گفته شود چرا همزه را از میان سائر حروف بزیادتی خاص کردند جواب میگویم
همزه اقوی حروف است از آنکه از حروف حلق است و حروف حلق اقوی حروف اند و از آنجمله همزه اقوی است از آنکه
از ابتدای مخارج است و ابتدا باقوی اولی است لقوة المتکلم والا فافهم و استقم و قوله مضمومة حال است از همزه و جائز
نیست که صفت همزه باشد زیرا که مقصود ضم همزه است در وقت زیاده و چون صفت گویند متبادر میشود بذهن
که ضم همزه سابق بزیاده است و ضابطه این تبادر در تعریف کلمه در شرح قوله مفرد مفصل بیان کرده شد اگر گفته شود
صحیح نیست که قوله مضمومة حال از قوله همزه باشد زیرا که نکره است و چون حال از نکره واقع شود تقدیم او بر ذی الحال واجب است
بجواب میگویم چون ذی الحال نکره غیر مخصص باشد تقدیم حال واجب است و اما چون ذی الحال نکره مخصصه بود تاخیر حال
از ذی الحال فی ای حال جائز است و اینجا ذی الحال مخصص باضافت است و ضمیر مجرور در قوله الکان لعده ضمة
راجع است بسوی ساکن و بر جواب این شرط کلام سابق دلالت میکند اگر گفته شود در بنصورت چرا همزهٔ مضمومه زیاده
میکنند جواب میگویم برای مناسبت و نیز اگر فتح دهند التباس امر بصیغه واحد متکلم از مضارع معروف در حالت وقف
لازم می آید و اگر کسره دهند خروج از کسره بسوی ضمه لازم می آید و این ثقیل است و قوله و مکسورة فیما سواه معطوف
بر قوله مضمومة و مراد از ما موصوله ساکن است و کلام محمول است بر حذف مضافین یعنی فی صورة وجود ساکن فیما بقی
سوی الساکن و جار مجرور متعلق است بقوله زدت و کلام مصارح اینمعنی دارد که زیاده کنی همزهٔ وصل را بر آنچه باقیماند
بعد حذف حرف مضارع در اول لیکه آن همزهٔ مکسوره است در صورت وجود ساکن در ما بقی سوای آن ساکن که سابق مذکور
شد و این بر است که بعد این ساکن مفتوح باشد یا مکسور و ساکن سابق آن ساکن است که بعد او ضمه است و بعضی شارحین ضمیر
مجرور را راجع میکنند بسوی امر مذکور یعنی امر ان مضارع که در و بعد ساکن ضمه است و لا یخفی ما فیه
من الانحراف و التکلف و الا فتدبر و اگر گفته شود چرا در بنصورت همزهٔ وصل مکسوره زیاده میکنند
جواب میگویم اگر در مثل ضارب همزهٔ مضمومه زیاده کنند التباس امر ماضی مجهول باب افعال لازم آید
اگر مفتوح زیاده کنند التباس امر ثلاثی مجرد با مر باب افعال لازم آید و اگر در مثل اعلم همزهٔ مضمومه زیاده کنند
مضارع مجهول همان باب ملتبس میشود و اگر مفتوح زیاده کنند بماضی باب افعال ملتبس میشود مثل اقتل مثال آن امر است

که بعد ساکن در وضعه است و اضرب مثال آن امر است که بعد ساکن کسر است و اعلم مثال آن امر است که بعد
ساکن در وی فتحه است و انکان ر باعیا فمفتوحة مقطوعة و اگر مضارع رباعی باشد پس همزه در بعضی
مفتوح و مقطوع خواهد بود یعنی همزه قطعی خواهد شد اگر گفته شود چرا در بعضی وقت همزه مفتوح و مقطوع است جواب
میگویم این همزه مفتوح همزهٔ اصلی است که چون موجب حذف مرتفع شد باز آمد و موجب حذف اجتماع همزتین در کلمه
متکلم است چنانچه در کتب صرف مسطور مشهور است اگر گفته شود واو عد چرا باز نیامد وقتیکه موجب حذف مرتفع شد
جواب میگویم ارتفاع موجب حذف علت تامه نیست برای رد وعد و محذوف بلکه مقتضی رد نیز باید تا این
در اکرم موجود است که آن امتناع ابتدا بساکن است و در وعد مفقود اگر گفته شود در اقم که از اقام تقیم امر است مقتضی
رد معدوم است چرا همزه باز آید جواب میگویم برای اتفاق باب و ازین تحقیقات اعتراضین مشهورین از کلام
نحاة مندفع شدند و اعتراض اول این است اگر مراد از متحرک که در قولهم انکان بعده متحرک واقعست متحرک
بحرکت اصلی است پس مثل قل مریع و خف خارج میشود و اگر مطلق است پس مثل اقم داخل میشود باوجودیکه
مابقی را امر نگردانیده اند بلکه همزه را زیاده کرده اند و اعتراض دوم اینست که اگر مراد از رباعی که در قولهم انکان ر باعیا قائم
است آن باعی است که بعد حذف حرف مضارع در و ساکن میماند پس مثل ارقم را شامل نمیشود و اگر این مراد نیست بلکه
عام است پس مثل فاعل و فعل و فعلل داخل میشود یعنی امر حاضر باب مفاعلت و باب تفعیل و باب فعللت باوجودیکه در
همزه نیست پس مفتوح و مقطوع بودن آن امر زاید است قائل و مخفی نماند که قوله و انکان رباعیا بحسب معنی معطوف
است بر قوله و لیس رباعی پس تقدیر کلام این است که فان لم یکن رباعیا فکذا و انکان رباعیا فکذا و قوله فمفتوحة خبر مبتدا
محذوف است یعنی فالهمزة مفتوحة منصوبست بتقدیر ردت زیرا که همزه در بعضی صورت زائده نیست هرگاه که فارغ شد مصنف
از تقسیم فعل بسوی ماضی و مضارع و امر و بیان هر یک ازین اقسام ثلث شروع کرد در تقسیم فعل بسوی معروف و مجهول
پس گفت فعل مالم یسم فاعله و مراد از موصول مفعول است و مراد از لم یسم لم یذکر است از قبل ذکر ملزوم
و اراده لازم و اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول برای ادنی ملابست است یا بنا بر حذف مضاف است
یعنی فاعل فعله الواقع علیه چنانچه این مقدمات در مرفوعات در شرح قوله مفعول مالم یسم فاعله بکمال تفصیل مذکور شدند
و جائز است که مراد از موصول آن فعل باشد که فاعل او مذکور نبود و اضافت فعل بسوی او اضافت بیانی
است یعنی اضافت عام بسوی خاص کقولهم فعل الماضی و فعل المضارع و فعل الامر و در حرف مقدر اختلاف است
نزد یک جمهور انام مقدر است زیرا که شرط تقدیر کلمه من عند الجمهور این است که در میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه

باشد ونزدیک جارالله زمخشری صاحب کشاف کلمهٔ من بمقدر است زیراکه قوله تعالی بهبسته الانعام را از باب اضافت بیانی بتقدیر من گردانیده است چنانچه قدس سره الشامی فرموده اند ولا یبعد ان یراد الموصول الفعل الذی لم یذکر فاعله ویکون اضافت الفعل الیه بیانیه انتهی ودرین قول اشعار باین است که مراد از موصول جنس فعل داشتن وصله را مخصص او گفتن جایز نیست زیراکه درینصورت اضافت الشی الی نفسه لازم می آید بلکه مراد از موصول آنست که معهود ومعین است بعنوان صله زیراکه اصل در موصول نیست که استعمال او دران چیزیود که آن چیز را مخاطب بعنوان صله میداند کما قال المحقق التفتازانی سعد الملة والدین قدس سره المطول ان وضع الموصول علی ان تکلفه المتکلم علی ما یعتقد ان المخاطب یعرفه یکون محکوما علیه بحکم حاصله وهو الصلة انتهی وحاصل کلام قدس سره السامی را شیر بیشهٔ تحقیق نهنگ دریای تدقیق حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره بیان کرده اند چنانچه فرموده اند وحاصله ان الموصول والصلة لما کان بمنزلة لفظ واحد اعتبر التعین بها فی الموصول قبل اضافت الفعل الیه فلا یلزم اضافت الشی الی نفسه فتطهره فائدة قوله الذی لم یذکر فاعله وان ما قیل انه یلزم التکرار فی التعریف لو اردیه بالموصول الفعل الذی لم یذکر فاعله فالظاهر ان یکتفی علی قوله الفعل وهم وکذا ما قیل فی دفعه انه اعاده لما ذکر فی التعریف والمراد بالموصول الفعل مطلقا فانه مع بطلانه للزوم اضافة الشی الی نفسه ولکون الاعادة بلا فائدة لایساعده العبارة انتهی **هو ما حذف فاعله** یعنی فعل مالم یسم فاعله آن فعل است که فاعل او محذوف باشد وتحقیق مقام این است که از همین قدر حد تام ومطرد است نزد یک سیبویه زیراکه نزد یک او جایز نیست حذف فاعل مگر وقتیکه شئی دیگر قائم شود مقام او وبر مذهب ابو الحسن اخفش حذف فاعل مطلق جایز است بدلیل قوله تعالی اسمع بهم وابصر وکسائی نیز حذف فاعل جایز میدارد وقت تنازع در مثل ضرب زید وضربت زیدا چنانچه در بحث تنازع مفصل مذکور شده فلا تنازع ههنا وهرگاه که بر بین دو مذهب مذکور حد مسطور تام ومطرد بود زیاده کردند قدس سره السامی واقیم المفعول مقامه را بعد مذکور ومصرح به بیان این قید متعرض نشده از انکه در مرفوعات این قید بیان نموده بود پس درینجا بهمان اکتفا کرد وحضرت مولانا عصام الملة والدین قدس سره فرموده اند ولک ان تقول لم یذکره اعتمادا علی اشتهاره انه لا یجوز حذف الفاعل بدون اقامة المفعول مقامه انتهی وفساد این توجیه از تحقیق مذکور ظاهر وباهر است فاندفع جمیع الاوهام التی عرضت للناظرین فی هذا المقام ومخفی نماند که کلمهٔ ما که در قوله هو ما حذف فاعله واقع شده حالی نیست یا موصوله است یا موصوله اگر موصوله است پس قوله مالم یسم فاعله درین وقت بمنزلهٔ خواهد بود موصول با صله خبر او خواهد شد وهو ضمیر فصل زیراکه ضمیر فصل درمیان مبتدا وخبر الوقت واقع

میشود که خبر معرفه بود یا ملحق بمعرفه بود کما مر و اگر موصوفه است پس درینصورت دو احتمال دارد یکی آنکه ضمیر مبتدا بود و قوله ما حذف فاعله خبر او باشد و جمله خبر مبتدا اول بود دوم آنکه قوله فعل مالم یسم فاعله خبر مبتدا محذوف بود یعنی هذا بیان مالم یسم فاعله و قوله و مالم یسم فاعله جمله مستانفه باشد و مثل هذا البیان مر مرارا فاخاف ان یکون مرموزة مرارا مرا علیک هرگاه که فارغ شد مصارح از تعریف فعل مالم یسم فاعله شروع کرد در بیان طریقهٔ بناء او پس گفت **فان کان ماضیا** پس اگر آن فعل که ارادهٔ حذف فاعل او و اقامت مفعول مقام او کرده اند **ضم اوله و کسر ما قبل آخره** یعنی تغیر داده میشود صیغهٔ او را بنظریق که ضم داده میشود اول او را و کسر داده میشود آن حرف را که قبل آخر او ست اگر مکسور نباشد و ازین بیان معلوم میشود که مجهول فرع معروف ست زیرا که اسناد فعل بسوی فاعل اصل ست مثل ضرب و دحرج و اعلم اگر گفته شود چرا تغیر مسند هند **جواب میگویم** برای دفع التباس یعنی اگر تغیر ندهند مفعول مرفوع بفاعل ملتبس شود از انکه قایم مقام فاش ست اگر گفته شود تغیر بر انواع ست پس این نوع را از انواع تغیر چرا اختیار کردند **جواب میگویم** فعل مالم یسم فاعله ازینجهت ست که معنی غریب دارد و نزدیک بود که لاحق شود باسما در اول بنظر پس اختیار کردند برای او وزنی که غریب و نادر ست و یافته نمیشود در اوزان اسم تا لاحق نشود مگر منقول از فعل چنانچه اگر نام نهند رجل را بر ضرب تا غرابت وزن دلالت کند بر غرابت معنی و ملتبس باسم نشود اگر گفته شود فعل مالم یسم فاعله چرا معنی غریب دارد **جواب میگویم** فاعل از ضروریات معنی فعل ست و هرگاه که فاعل حذف شد در معنی فعل تخلل و اضطراب افتاد تا باین حد که قریب ست که در اول دهله باسم ملتبس شود اگر گفته شود چرا این وزن غریب ست **جواب میگویم** ازینجهت که در دوخرج از ضمه بسوی کسره ست اگر گفته شود وزن فعل بکسر فا و ضم عین نیز غریب ست ازانکه در دو خروج از کسره بسوی ضمه ست و در اوزان اسم نیز یافته نمی شود پس چرا این وزن غریب را اختیار نکردند تا غرابت وزن دلالت کند بغرابت معنی و ملتبس باسم نشود **جواب میگویم** خروج از ضمه بسوی کسره اخف ست از ان خروج که از کسره بسوی ضمه ست و چون مقصود آن دلالت وزن غریب بر معنی غریب ست از اخف حاصل ست پس صیرورة بسوی الثقل را انتخاب نشد **و بضم الثانی مع همزة الوصل و الثانی مع التاء خوف اللبس** و ضم داده میشود حرف ثالث در آن صورتی که باهمزهٔ وصل مقرون بود مثل انطلق و اقتدر و استخرج و ضم داده میشود حرف ثانی را در آن جائی که مقرون بود تا بر قیاس مثل تعلم و تجوهل و تدحرج بجهت خوف التباس زیرا که اگر در مثل انطلق و اقتدر و استخرج حرف ثالث را ضم ندهند ملتبس نشود بامر همان باب وقت درج و اگر در مثل تعلم و تجوهل و تدحرج حرف ثانی را ضم ندهند اول ملتبس شود بصیغهٔ ازمضارع

معلوم باب تفعیل و ثانی ملتبس شود بصیغهٔ مضارع معلوم باب فعلان در وقت وقف و چون درین تحریر تامل کنی بر ترکیب متن اطلاع یابی **و معتل العین الافصح قیل و بیع** یعنی هر ماضی مجهول که معتل عین بود بر لغت کسه واوی باشد یا یائی افصح در واین است که حرکت عین کلمه را اکسر ست بفا کلمه دهند پس اگر واوی است بیا بدل کنند از انکه واو ساکن و ما قبل او مکسور است چون قبل که در اصل قول بود و اگر یائی است یا را سلامت دارند چون بیع اگر گفته شود چرا حرکت عین کلمه را بفا کلمه نقل کردند **جواب میگویم** کسره از حرکت ما قبل اخف ست و قصد ازین تخفیف است و جائز است که از متحرک حرکت نقل کنند و بسا قبل دهند بعد حذف حرکت ما قبل و قتیکه حرکت منقول الیه اثقل باشد و مخفی نماند که تعلیل نزدیک خبر وی است و مذهب مصرح این است که کسره بر حرف علت ثقیل بود انداختن و بسا قبل نقل کردند از انکه نقل بسوی ما قبل نزدیک مصرح جائز نیست مگر بسوی ساکن و قول و بیع بضم فا کلمه و سکون عین کلمه اند پس بعضی نحاة یا را بواو بدل میکنند و نوع میخوانند از انکه یا ساکن و ما قبل او مضموم و این ضعیف است از انکه اولی این است که در بیع ضمه و بکسره بدل کردند زیرا که تغیر حرکت اهون است از تغیر حرف و نیز بیع اخف است از نوع کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم پس قول را ببیع حمل کردند از انجهت که هر دو معتل عین اند و فا کلمه را اکسر دادند و از جهت سکون جزو دو کسرهٔ ما قبل باشد اگر گفته شود قوله معتل العین عام ست یا خاص اگر عام است پس انتقاض اینحکم بمثل طوی و روی از لطیف ظاهر ست زیرا که عین کلمه در لطیف تعلیل نمیکنند و اگر خاص ست پس قرینه مخصصه ببعض افراد میباید **جواب میگویم** مخصوص ببعضی افراد است یعنی آن فعل که عین کلمهٔ او فقط حرف علت باشد و قد تقرر ان اطلاق الشی قد یکون قرینة علی تجرده عن امر زائد علی ذلک الشی فافهم **جواب دوم** مراد از معتل عین آن فعل ست که عین کلمهٔ او بالف منقلب شده باشد بقرینهٔ قبل و بیع و این **جواب** از جواب سابق صواب دارد زیرا که از ین جواب اعتراض لغو و صعید نیز وارد نمیشود بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة و نیز مخفی نماند که این جواب من وجه ضعیف ست زیرا که گردانیدن مثال از تتمهٔ قاعدهٔ مکروه ست بکراهیت تحریمی بل حرام بالاجماع اگر گفته شود چرا در مثل طوی و روی عین کلمه را تعلیل نمیکنند **جواب میگویم** اگر عین کلمه را در مثل این ماضی تعلیل کنند قلب عین در مضارع لازم آید زیرا که مضارع در اعلال تابع ماضی است از انکه مضارع همان ماضی ست بزیادتی حرف مضارع و چون آخر کلمه مستحق محل تعلیل و تغیر ست در آخر مضارع البته تعلیل خواهد شد پس اگر در عین کلمه نیز تعلیل کنند اجتماع اعلالین متوالین در ثلاثی لازم آید و این جائز نیست و اگر آخر مضارع را تعلیل کنند اگرچه مستحق

و محل تغییر تعلیل است بطائری گوید ضمه بر یاء لازم آید و یاء مضموم که در آخر بود ثقیل است و فعل چون ثقیل است طاقت او ندارد اگرچه ماقبل او ساکن است و اسم چون ثقیل المعنی نیست از تحمل او انکار نمیکند و این مقدمه بفضل الله وحسن توفیقه در حاشیهٔ دستور المبتدی که نسخهٔ معتبره در علم صرف است بکمال تحقیق مبین شده اگر گفته شود مصرح زمیان سائر معتلات به بیان معتل عین چرا معترض شد جواب میگویم از انجهت که در ماضی مجهول معتل زیادهٔ تفصیل است چون قلب و اشمام و ابدال یا بواو و بالعکس او علی الحال و نیز در تعلیل او و اشمام او زیادهٔ غموض است و معهذا در حقیقت اشمام اختلاف ست چنانچه واضح خواهد شد بخلاف سائر معتلات اگر گفته شود چرا مضارع مجهول معتل عین را بیان کرد و سائر معتلات را ترک نمود با وجودیکه در زیادت غموض و تفصیل نیست جواب میگویم ذکر او تنبیه ست بر ذکر ماضی مجهول معتل العین ست و مخفی نماند که قوله الافصح قیل مربع جمله خبر قوله معتل العین ست و عائد محذوف است یعنی الافصح فیه قیل و بیع **وجاز الاشمام** یعنی آمده است در محاورهٔ نحاة در مثل قیل و بیع و این فصیح است و مراد نحاة و قراء از اشمام این است که کسره فاکلمه بسوی ضمه برند و بار ساکنه را که بعد او ست اندکی بسوی واو میل کنانند زیرا که با تابع حرکت ماقبل ست و نزد یک بعضی مراد از اشمام آنست که در حالت وقف میشود و آن عبارت است از ضم شفتین فقط با کسر فاکلمه و این مشهور در میان نحاة و قاریان نیست و بعضی گفته اند که اشمام عبارت است از اینکه ضمه خالصه را بخوانی و بعد او یاء ساکنه است و این نیز مشهور است اگر گفته شود از اشمام غرض نیست جواب میگویم تنبیه است بر اینکه اصل در اوائل این کلمات ضمه است اگر گفته شود فائدهٔ این تنبیه چیست جواب میگویم از این تنبیه معلوم میشود که وزن این کلمات آن وزن غریب است که در اسم ثلاثی مجرد یافته نمیشود و اطلاع بر چنین امور مهمات است چنانچه از شرح قوله ضم اوله و کسر ماقبل آخره معلوم شد و هرگاه که از اشمام تنبیه است بر ضم اصلی و وزن غریب لهذا در بیض که جمع ابیض ست اشمام جائز نشد **والواو** یعنی در قول دبوع و او نیز آمده است بر مذهب ضعیف کما مر بیانیه **ومثله نحو اختیر وانقید** یعنی ماضی مجهول که از معتل عین و ثلاثی مجرد است مثل او آن ماضی مجهول است که معتل عین است از باب افتعال و انفعال مثل اختیر و انقید در جواز لغات ثلث اگر گفته شود چرا در این ماضی مجهول لغات ثلث جائز اند جواب میگویم نیز در اختیر و قید در انقید بحسب اصل مثل قیل و بیع است پس چنانچه در سه لغت جائز اند در این نیز جائز خواهند بود **دون استخیر واقیم** یعنی آن لغات ثلث در ماضی مجهول که معتل عین است از باب استفعال و افعال جائز نیستند از انکه در استخیر و اقیم بحسب اصل چیزی نیست

که مثل قیل وبیع باشد ازانکه اصل این دو صیغه استخیر واقوم بود بسکون ما قبل حرف علت که مکسور ست پس نقل کردند حرکت یا و واو از جهت سکون و کسر ما قبل بیا بدل کردند استخیر شد واقیم پس در مثل اینها سوای یک لغت دیگر متصور نیست وظاهر ست که غرض از اشمام ست تنبیه بر اینکه فا کلمه در اصل مضموم ست و در استخیر واقیم چون فا کلمه ساکن ست تنبیه مذکور متصور نیست فلا تشتبهان شامة الاشمام وان فرض الحاشامة کل الانام

وان کان مضارعا ضم اوله وفتح ما قبل آخره یعنی اگر فعلی که حذف فاعل او واقامت مفعول مقام او قصد کرده اند مضارع باشد ضم داده میشود اول او را که حرف مضارعة ست برای موافقت ماضی برابر ست که ثلاثی مجرد باشد یا مزید وکذا حال الرباعی وفتح داده میشود حرفی را که قبل آخر مضارع مذکور واقعست برای خفت وثقل مضارع که بسبب زیادت حروف اتین ست **ومعتل العین ینقلب الفا** یعنی مضارع مجهول که معتل عین ست عین کلمه او بالف منقلب میشود برابر ست که واوی باشد یا یائی مجرد بود یا مزید از جهت تحرک واو ویا وانفتاح ما قبل برابر ست که انفتاح ما قبل حقیقت بود چون یختار ویقاد یا حکما چون یقال ویباع هرگاه که فارغ شد مصارح از تقسیم مذکور شروع کرد در تقسیم فعل باعتبار اقتضای او مفعول را وعدم اقتضای او مفعول به را **المتعدی وغیر المتعدی** وقوله المتعدی مبتدا ست محذوف الخبر یعنی من الافعال المتعدی وغیر المتعدی یا خبر ست محذوف المبتدا ست یعنی هذا بیان المتعدی وغیر المتعدی وتعدی در لغت بمعنی تجاوز ست ودر اصطلاح نحاة تجاوز فعل ست از فاعل بسوی مفعول به واگر تجاوز نکند بسوی غیر مفعول چون مفعول فیه مثلا آن فعل را بحسب اصطلاح متعدی نمی نامند ومخفی نماند که ازینجا معلوم شد که اسم فاعل واسم مفعول ومصدر به تعدی وغیر تعدی متصف نمی شوند یعنی اینها متعدی وغیر متعدی نمی نامند ومخفی نماند که ازینجا معلوم شد که اسم فاعل واسم مفعول ومصدر بتعدی وغیر تعدی متصف نمی شوند یعنی اینها را متعدی وغیر متعدی توان گفت مگر باعتبار فعل آنها پس اگر فعل اسم فاعل متعدی ست او را بنظر آن فعل متعدی میگویند واگر غیر متعدی ست او را بلحاظ آن فعل غیر متعدی لازم نامند وقس علیه اخویه واین مقدمه در بحث اسم فاعل در شرح قوله ویعمل عمل فعله نیز بیان کرده شد اگر گفته شود چرا نگفت مصارح الفعل المتعدی وغیر المتعدی چنانچه گفت فعل مالم یسم فاعله ولفظ فعل چرا ترک کرد **جواب میگویم** چون ظاهر ست که متعدی وغیر متعدی سوای فعل نمیباشد پس احتیاج بذکر فعل نیست بخلاف مالم یسم فاعله که مختص بفعل نیست پس آنجا تصریح لفظ فعل ضروری ست

المتعدی وغیر المتعدی

واز اینجا معلوم شد که متعدی و غیر متعدی دو قسم فعل اند نه دو قید زیرا که قید از مقید عام میباشد و نیز مستور و محتجب نماند که مصرح المتعدی و غیر المتعدی فرمود و کلمهٔ حصر ترک نمود و از حروف عاطفه واو اختیار کرد و از ان ترک اشارت باین است که فعل گاهی نه متعدی میشود و نه غیر متعدی چون افعال ناقصه و دران ایراد تنبیه بر این است که متعدی و غیر متعدی گاهی در فعل واحد جمع میشوند و مآیرد للناظرین فی هذا المقام سیدفع بادنی تامل سنے تقریر المرام و تفصیله لایلیق فی هذا المختصر لا دون الامام عبد النبی الغریب المستهام ۵ غم عالم فراوان است و من یک غیم دل دارم چه سان در شیشهٔ ساعت کنم ریگ بیابان را ۱۲ و قادر قوله **فالمتعدی مایتوقف علی المتعدی** برای تفسیر است یعنی متعدی آن فعل است که فهم او بر متعلق موقوف بود و این مقام بطی دارد لیکن انچه ضرور است بیان او ضرور است پس باید دانست که متعلق در اصطلاح نحاة عبارت است از امری غیر فاعل که بوی فعل تعلق گیرد و فهم فعل بر و موقوف باشد و وجه تخصیص متعلق بامر غیر فاعل در اصطلاح نحاة این است که تعلق عبارت است از نسبت فعل بسوی غیر فاعل فیقال ان الفعل متعلق به و نسبت فعل که بسوی فاعل است گاهی بطریق صدور میباشد فیقال ان الفعل صادر عن الفاعل مثل ضرب زید و گاهی بطریق قیام میباشد فیقال ان الفعل قایم بالفاعل مثل طال زید و گاهی بطریق اسناد میباشد فیقال ان الفعل مسند الی الفاعل مثل مات زید پس فاعل اگرچه بمتعلق مشارک است درینکه تعقل فعل بر هر دو موقوف است لیکن مفارق ازین جهت است که نسبت فعل را که بسوی فاعل میباشد تعلق نمیگویند بلکه تعلق نسبت فعل بسوی غیر فاعل است و مراد از متعلق در تعریف متعدی ما صدق مفهوم او است از افراد مخصوصه یعنی مفاعیل معینه که در ترا کیب متعدده واقع میشوند نه مراد متعلق مطلق و مبهم است زیرا که فهم فعل بر متعلق مطلق موقوف نیست بلکه موقوف است بر متعلق معین و خاص و ازینجا ظاهر شد که قید اخیر یعنی توقف فهم فعل بر متعلق در مفهوم متعلق معتبر نیست و چون مراد از متعلق در تعریف متعدی متعلق خاص و معین است از انکه فهم فعل موقوف نیست مگر بر متعلق خاص نه بر متعلق مطلق چنانچه گفته شد ازینجهت توقف فعل را در تعریف متعلق اخذ میکنند چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای امر غیر الفاعل یتعلق الفعل به و متوقف فهم علیه انتهی و لیکن آن قید در مفهوم متعلق معتبر نیست و ظاهر است که اگر معتبر باشد تکرار در تعریف متعدی لازم آید فتامل فانه دقیق و بالتامل حقیق و لیس لے سوی الله الثانی و رسوله شفیق و التوفیق رفیق و باید دانست که نسبت فعل متعدی بسوی مفعول به بر نسبت فعل مذکور است بسوی فاعل زیرا که جایز نیست استعمال فعل بدون فاعل مگر بر خلاف مقتضای

ظاهر بغرض نکات چنانچه در علم معانی مذکور اند و میان فاعل و مفعول به فرق این است که حذف فاعل بدون اقامت
غیر مقام او جائز نیست از انکه نسبت بسوی او مقصود بالذات است بخلاف مفعول به که حذف او بدون اقامت
مذکور جائز است از انکه فضله است و نسبت فعل بسوی او مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بغرض تکمیل نسبت
فعل بسوی فاعل است بخلاف سائر مفاعیل که استعمال فعل بدون آنها جائز است و ازین بیان واضح شد که نسبت
بسوی مفعول معین در مفهوم فعل متعدی ماخوذ است اگر گفته شود تعریف متعدی مانع نیست از انکه صادق می آید
بر افعال ناقصه زیرا که فهم معانی افعال ناقصه موقوف بر متعلق است یعنی بر امر غیر فاعل که آن خبر است جواب
میگویم لانم که فهم افعال ناقصه موقوف بر خبر باشد از انکه معنی کان ناقصه مثلا مطلق کون است بازمان ماضی
وکذا سائر الافعال زیرا که صار زید غنیا اینمعنی دارد که اتصف زید فی الزمان الماضی بالغنا و المتصف بالصیرورت
و نیز جواب گفته اند که مراد از متعلق فضله است و خبر افعال ناقصه عمده است ولا یخفی علیک ان هذا الجواب
مع انه صدر من العمدة فضله ان علمت افعال القلوب بالقلوب و ظاهر است که اگر مراد از متعلق آن بود که فی الاصل
نیز فضله باشد در بعض وقت خروج افعال قلوب اظهر است زیرا که هر دو مفعول آنها عمده اند و اگر این مراد نیست
فلابد من بیانه کضرب زیرا که فهم ضرب موقوف است بر تعقل مضروب معین و ممکن نیست تعقل او مگر بعد زمان
تعقل مضروب پس مراد از بعدیت زمانی است زیرا که تعقل شیئین در زمان واحد ممکن نیست اگر گفته شود چرا تعقل
ضرب ممکن نباشد مگر بعد زمان تعقل مضروب جواب میگویم از انکه ضرب نسبتی در میان ضارب و مضروب
و ظاهر است که فهم نسبت از فهم طرفین متاخر است بحسب زمان اگر گفته شود چنانچه ضرب موقوف است بر مضروب
همچنین موقوف است بر مفعول فیه و مفعول له و حال بلکه هر فعل خواه لازمی بود یا متعدی موقوف بر طرف است
پس تعریف فعل متعدی مانع نیست جواب میگویم در میان هر دو توقف فرق است از انکه بر مفعول و غیر
وجود فعل موقوف است خواه لازمی بود یا متعدی بخلاف مفعول به که تعقل فعل متعدی بر دو موقوف است
چنانچه سید المحققین سند المدققین حضرت سید شریف قدس الله تعالی سره الشریف فرموده اند که مفعول له
را داخل در معقولیت فعل متعدی است بخلاف سائر مفاعیل که آنها را در معقولیت فعل دخل نیست و غیر
المتعدی بخلافه یعنی فعل غیر متعدی ملتبس بخلاف آن فعل است که فهم او بر فهم غیر فاعل موقوف است
کقعده زیرا که قعود را اگرچه تعلق است هر واحد از زمان و مکان و غائبة و هیئة فاعل لیکن فهم او با وجود غفلت
ازین تعلقات جائز است پس معلوم شد که فهم او بر غیر فاعل موقوف نیست و باید دانست که فعل غیر متعدی گاهی بحرف جر متعدی

میشود و این در جمیع افعال عام است خواه مجرد بود یا مزید چون ذهبت بزید و انطلقت به و گاهی همزهٔ افعال چون اذهب زیدا و گاهی بتضعیف عین مثل فرحت زیدا و گاهی بالف مفاعلت مثل ماشیته من مشی امشی گاهی بسین استفعال چون استخرجت و بعضی گفته اند که فعل متعدی بنون انفعال و تا تفعل لازم میشود و لا یخفی بطلانه زیرا که معنی تعدی وصول فعل بمفعول به است و معنی عدم تعدی انقطاع آن فعل از مفعول به است پس لابد است که هر دو فعل در معنی مشترک باشند و فیما بین فیه لیس کذلک لان باب الانفعال و اللفعل معناه التاثیر و القبول و المطاوعة فافهم و تضعیف و حذف و ایصال نیز از اسباب تعدیت است و مخفی نماند که هیچ حرفی از حروف نیز معنی فعل را تغییر نمیدهد مگر باء موحده تحتانیه که او فعل غیر متعدی را متعدی میسازند مثل مثال مذکور و نیز مستور و محتجب نماند که گاهی متعدی نمی سازد چون مررت بزید و حذف او در کلام نیامده مگر در قوله تعالی ایتونی زبر الحدید برقرار همزه وصل یعنی ایتونی بزبر الحدید و همچنین همزهٔ باب افعال گاهی لازمی را متعدی نمیسازد مثل قوله تعالی قد افلح المومنون و اکثر برای تعدیه است پس اگر فعل لازم است بسوی مفعول واحد متعدی میگرداند و اگر متعدی بسوی مفعول واحد است متعدی بسوی دو مفعول میگرداند و اگر متعدی بسوی دو مفعول است متعدی بسوی مفاعیل ثلث میگرداند شاید که همزهٔ افعال معجون سقنقوری است که افعال را باین اوصاف موصوف میگرداند فی البدیهه چند جواهر زواهر ابیات بمقتضای حال از دریای خاطر منتشر و عمان طبیعت متفکر برآمده بود بر کاغذ پاره می آرد ؎ دور کن این همزهٔ افعال را ؛ این غرور و وین تکبر قال را ؛ گر تو خواهی دیدن آن نور عین ؛ کن الف کاو می شغل در تضعیف عین ؛ از حسد معمور شد احمد نگر ؛ اندر دو باشند بعضی کینه ور ؛ دل بتنگ از تکلفت کینه وران ؛ واز حسد کان را و بعضی مدبران ؛ یا الٰهی رحم کن بر حال من ؛ خود مبین بر حال و بر اقوال من ؛ طبیعت در جوش و قلم در خروش است اگر لجام اختصار نگیرم ندانم که رخش بیان کی رود و اینقدر هم شکایت حکایت صریح تعدی ست اما چه توان کرد که چون تحقیق متعدی بود تعدی از صدگذشت و همزه در لغت بمعنی بد و زبون آمده و منه قال صاحب الزبدة غیر مهموز سیجا یاهم ای غیر مذموم فعسائلهم هرگاه که فارغ شدیم از تعریف متعدی و غیر متعدی شروع کرد در بیان تقسیم متعدی پس گفت و المتعدی یکون الی واحد کضربت و اثنین کاعطی و علم و ثلثة کاعلم و ارای و مراد از متعدی عام ست که بنفسه بود یا بغیره بدلیل تمثیل یعنی فعل متعدی بر سه قسم ست یکی آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود و او ضرب و دوم آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود و این بر دو قسم ست یکی آنکه مفعول ثانی او غیر مفعول اول باشد

ازروی مفهوم و صدق چون اعطی و دوم آنکه مفعول ثانی او بر مفعول اول محمول شود باول در ما صدق متحد بود چون علم و سوم آنکه مبتدی بسوی مفاعیل ثلث باشد چون اعلم زیدا عمرا منطلقا و در این قسم این دو وصف اصالت دارد یعنی اعلم است و این هر دو فعل قبل ادخال همزه بسوی دو مفعول متعدی بودند و چون همزه داخل شد بسوی سه مفعول متعدی شدند باین طریق که بردند مفعول اول مفعول آخر زیاده شد و این مفعول را که زیاده شد مفعول اول گویند و مرتبه او تقدیم است از آنکه این مفعول قبل تعدیه فاعل است دا دیگر افعال چون انبا و نبا و اخبر و خبر و حدث در قسم مذکور اصالت ندارند یعنی از جمله آن افعال نیستند که در حال تجرید بسوی دو مفعول متعدی بوند و بسوی سه مفعول متعدی شوند باز دیاد همزه و تضعیف بلکه نوریه انبا بسوی مفاعیل ثلث ازین سبب است که بر معنی اعلام مشتمل اند و لیکن فی نفسها متعدی اند بسوی مفعول واحد و بسوی مفعول آخر بواسطه حرف نیابتی بعلم و هذه مفعولها الاول کمفعول باب اعطیت یعنی آن افعال که متعدی بسوی سه مفعول اند مفعول اول آنها مثل مفعول اول باب اعطیت است در جواز اقتصار بروی و حذف ماسوی مثل اعلمت زیدا و در جواز حذف او و بقای ماسوی مثل اعلمت عمرا منطلقا و الثانی و الثالث کمفعولی علمت یعنی مفعول ثانی و ثالث این افعال مثل دو مفعول باب علمت اند و در جواب ذکر یکی وقت ذکر دوم و در جواز ترک هر دو هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان احوال فعل علم شروع کرد در بیان احوال فعل خاص پس گفت افعال القلوب و این قول مبتدا است و قوله ظننت و حسبت و خلت و زعمت و علمت و رایت و وجدت بتاویل هذه المذکورات خبر است و احتمال دارد که قوله تدخل خبر بود و قوله ظننت آه بدل از مبتدا باشد بدانکه سه اول ازین افعال موضوع اند برای ظن و سه آخر برای علم و آنکه متوسط است در ظن و علم مشترک است و مراد از علم در اینجا مطلق اعتقاد جازم است یعنی تعیین باشد یا نباشد بقرینه مقابله او با ظن پس علمت و وجدت برای علم تعیینی است و رایت گاهی برای علم تعیینی میباشد مثل قوله تعالی و نراه قریبا زیرا که مطابق واقعست و گاهی برای علم غیر تعیینی می باشد مثل قوله تعالی ایرونه بعیدا و این مطابق واقع نیست و وجه تسمیه این افعال بافعال قلوب اینست که صدور این افعال از قلب است و در صدور آنها جوارح را مدخل نیست و نیز این افعال را با فعال تعیین و شک نامند از انکه بعضی برای تعیین اند و بعضی برای شک اگر گفته شد شک عبارت است از تساوی طرفین و طرف راجح را ظن

گویند وظرف مرجوح را وهم واعتقادی راکه مطابق واقع وغیر ممکن الزوال بود تعیین خوانند ومراد از طرفین وقوع وعدم وقوع است وایمعنی درمیان علما مشهور است ومختص باصطلاح اهل معقول نیست وهیچ یکی ازین افعال دلالت نمیکند برچیزی کهطرفین او مساوی بود پس چرا این افعال را بیقین وشک نهند جواب میگوییم مراد از شک درینمقام ظن است بطریق مجاز است اگر گفته شود درمیان شک وظن چه علاقه است که مراد از شک ظن میگیرند جواب میگوییم هر دو مشترک اند در عدم جزم وبعضی جواب گفته اند که مراد از شک ظن است برسبیل حقیقت بانیطریق که مراد از شک درینجا معنی لغوی است که خلاف یقین است وشک نیست که بعضی ازین افعال برای خلاف یقین اند اگر گفته اند شک که بمعنی خلاف یقین است شامل است به ظن وغیر ظن پس میباید که این افعال دلالت کنند برجمیع انواع شک که بمعنی خلاف است جواب میگوییم شمول شک که بمعنی خلاف یقین است بظن وغیر ظن تقاضا نمیکند که این افعال دلالت کنند برجمیع انواع شک که بمعنی خلاف یقین است از انکه حکم بر کلی تقاضا نمیکند حکم را برجمیع جزئیات کلی ومنخفی نماند که چون قوله افعال القلوب مبتدا بود وقوله ظننت آه بتاویل هذا المذکورات خبر شد درینصورت قوله تدخل علی الجملة الاسمیة جمله مستانفه خواهد بود یعنی داخل میشوند این افعال برجملهٔ اسمیه لبیان ماهی برای بیان چیزی که آن جمله من حیث الاخبار ناشی وحادث ازان چیز است ومراد از موصول ظن وعلم است وباید دانست که فائدهٔ این افعال اعلام مخاطب است بانیکه نسبت که درجملهٔ واقعست منشار او مصدر این افعال است که آن ظن وعلم باشد پس مقصود ازین افعال اعلام مخاطب است بعلم وظن که قائم بفاعل ومتعلق بنسبت است چنانچه علم در علمت زیدا فاضلا نه داخل است برجملهٔ اسمیه برای بیان علمی که قائم بفاعل ومتعلق است بنسبتی که درمیان جمله است واین علم منشأ این اخبار است زیرا که متکلم را بنسبتی که درین جمله است علم بود ازانجهت خبر میدهد ومیگوید علمت زیدا فاضلا وهمچنین ظن در ظننت زیدا قائما بیان میکند که منشار این اخبار ظن است وقس علیه البواقی اگر گفته شود این افعال چرا داخل نمی شوند وبرجملهٔ فعلیه جواب میگوییم فعلی که داخل شود برجمله مقصود بود لابد است که آن فعل عمل کند وهردو جزء جمله زیرا که معنی او متعلق است بمضمون آن جمله وعمل درجملهٔ فعلیه متعذر است زیرا که فعل نمیتواند که جزء اول جمله فعلیه را رفع دهد یا نصب دهد آنرا اول ازانکه فعل مسند الیه نمیشود واما ثانی ازانکه ناصب فعل در حروف منحصر است ونیز نمیتواند که در جزء ثانی عمل کند ازانکه جزء ثانی معمول جزء اول است وتوارد عاملین ممتنع است فتنصب الجزئین

پس این افعال نصب میدهند دو جزء جمله اسمیه را بنا بر مفعولیت ومن خصایصها انه اذا ذکر احدهما ذکر الآخر یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب این است که چون یکی از مفعولین مذکور شود واجب است که مفعول آخر نیز مذکور شود پس اختصار بر یکی از مفعول جائز نیست وخصایص جمع خصیصه است وهی مایوجد فی الشیء ولا یوجد فی غیره بدانکه اقتصار عبارت است از حذف شیء بی قرینه یعنی حذف شیء لیسیا منسیا پس در نیصورت مراد از ذکر یا ذکر حقیقی است پس این قاعده کلیه نیست بلکه غالب وکثیر الوقوع است چنانچه معلوم خواهد شد ویا مراد از ذکر آنست که شامل است ذکر حقیقی وتقدیری وذکر تقدیری عبارتست از حذف شیء یا قرینه والمقدر کالملفوظ کما هو المشهور پس در نیصورت این قاعده کلیه است وکلام مصارح اینمعنی دارد که اذا ذکر احدهما ذکر الآخر حقیقة او تقدیرا اگر گفته شود چرا واجب است ذکر احد مفعولین عند ذکر الآخر وجائز نیست اقتصار بر احدهما وچرا اینمعنی از خصائص افعال قلوب است جواب میگویم اقتصار بر احد مفعولین عند ذکر الآخر از نیجهت جائز نیست که این دو مفعول در اصل مبتدا وخبر اند وحذف مبتدا یا خبر اگرچه شایع وکثیر است لیکن در نیجا این دو مفعول بمنزلهٔ اسم واحد اند پس اگر احدهما را حذف کنند حذف بعضے اجزاء کلمه لازم آید واین جائز نیست اگر گفته شود چرا این دو مفعول بمنزلهٔ اسم واحد اند جواب میگویم مضمون این هر دو مفعول در حقیقت مفعول به است وفعلی که متعدی بسوی این دو مفعول است در حقیقت متعدی بسوی مفعول واحد است که آن مصدر مفعول ثانی ست که مضاف است بسوی مفعول اول برابر است که مفعول ثانی مشتق بود یا جامد زیرا که معنی علمت زیدا قائما علمت قیام زید است ومعنی علمت زیدا هذا علمت زیدیة هذا است ومضمون هر دو مفعول در حقیقت مفعول به واقع نمیشود ودر ماسوای افعال قلوب پس عدم جواز اقتصار بر احدهما از خصایص افعال قلوب خواهد بود وحذف احد مفعولین وقت قیام قرینه بر سبیل قلت آمده است چنانچه حذف مفعول اول آمده است ودر قوله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما ایتهم الله من فضله هو خیرا لهم در قرأت یا بحسبن بصیغهٔ واحد مذکر غائب معروف بانون ثقیله وقوله تعالی الذین باصله فاعل است ومفعول اول محذوف است که آن بخلهم باشد وخیرا مفعول ثانی است وضمیر هو فصل است یعنی میباید که گمان نکنند کسانیکه بخل میکنند بچیزیکه خداوند متعال ذو الجلال بآنها از فضل خود عطا نموده بخل را نیک گمان نکنند از انکه این گمان در حق اینها شر عظیم است اگر گفته شود که درین آیه کریمه بهر تقدیر مفعول اول محذوف است خواه لا یحسبن را بصیغهٔ غائب خوانند یا بصیغهٔ خطاب زیرا که در وقت خطاب خطاب است بسوی شفیع بما صیان هادی

گمراهان غمخوار امت نگین خاتم رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وفصول اول مخذوف است وتقدیر کلام رب الانام واین است ولا تحسبن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخل الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم **جواب میگویم** بر قرارت خطاب مفعول اول موصول است بحذف مضاف واقامت مضاف الیه مقام او پس گویا که مفعول مخذوف نشده بخلاف قرأت اول فافهم فانه بالفهم اولی وحذف مفعول ثانی باقرینه نیز جائز است چنانچه در قول شاعر است ۵ لا تخلنا علی غرائک انا ۵ ظالما قد وشی بنا الاعداء ۵ ومفعول ثانی که آن جائز عین است مخذوف است وجائز عین بمعنی عاجزین است والاغرار بر غلانیدن میان دو کس وغرات بتاء منقوطه بنقطتین من فوق که در شعر واقعست اسم ست بمعنی اغراء ومفعول او مخذوف است یعنی علی غرائک الملک ودوشاة جمع واشی ست یعنی تمام وجفل وطال بمعنی امتد است وکلمهٔ ما کافه است نزدیک این جنبی که فعل را از طلب فاعل صورت مانع است ونزدیک غیر او مصدریه است زیرا که ما کافه با فعال لاحق میشود دیگر به نعم وبئس پس شعر مذکور این معنی دارد که میندار مایانرا عاجز بر ورغلانیدن تو سلطان را بدرستی که مدت است که دشمنان مایان سخن چینی ونمامی میکنند وبفضل ایزد متعال هیچ ضرر نرسیده ومخفی نماند که حذف مفعولین جائز نیست چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی **بخلاف باب اعطیت** یعنی حکم مذکور متلبس است بمخالفت باب اعطیت زیرا که اقتصار بر احد مفعولین او جائز است وبرابر است که اول بود یا ثانی کما یقال فلان یعطی الدنانیر بحذف مفعول اول که آن معطی له است ومیگویند فلان یعطی الفقراء بحذف مفعول ثانی که آن معطی است بصیغهٔ اسم المفعول وگاهی هر دو مفعول را حذف میکنند نسیاً منسیاً کما یقال فلان یعطی ویکسو یعنی فلان شخص است که می پوشاند ولیکن حذف دو مفعول باب علمت نسیاً منسیاً جائز نیست فلا یقال علمت وظننت اگر گفته شود چرا حذف مفعولین در باب اعطیت جائز است ودر باب علمت جائز نیست **جواب میگویم** جواز وعدم جواز موقوف بر افاده است وکلام وقتی فائده میدهد که مخاطب از دو جاهل بود وشک نیست که چون فلان یعطی ویکسو گویند مخاطب را فائده میشود زیرا که مخاطب از حال غائب جاهل است زیرا که نمیداند که آن شخص این حال دارد که میدهد ومیپوشاند یا نی بخلاف آنکه گوئی علمت وظننت که هیچ فائده نمیدهد زیرا که مخاطب میداند که هیچ انسان خالی از علم وظن نیست مگر وقتیکه مراد علم خاص وظن خاص باشد واین متصور نیست مگر وقتیکه متعلق ظن مراد باشد یعنی معلوم خاص ومظنون خاص بود پس از اینجا ظاهر شد که حذف مفعولین نسیاً منسیاً جائز نیست واگر قرینه باشد جائز است مثل من یسمع یخل وبخل از افعال قلوب است که هر دو مفعول او مخذوف اند

یعنی من یسمع یحمل مسموعه صادقا یعنی هر کس که می شنود گمان میکند مسموع خود را صادق یعنی گمان میکند که آنچه من شنیده ام حق است و غرض ازین قول تحریص و ترغیب است بر اجتناب از صحبت مردمان و ذم مخالطه با الیشان یعنی گوشه نشینی بهتر است ازینکه با مردمان بنشینی و اشعار بزرگان و سائر ناس و عیوب آنها بشنوی و هر انسان مسموع خود را صادق می پندارند پس در دل خود آنرا نگاه داری و اینمعنی را صمعی بیان نموده و منها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت یعنی یکی از خصایص افعال قلوب جواز ابطال عمل این افعال است از روی لفظ و معنی و حقیقت این افعال در میان و مفعول واقع شوند مثل زید ظننت قائم یا مؤخر شود از دو مفعول مثل زید قائم ظننت اگر گفته شود چرا جایز است ابطال عمل این افعال بر بین دو تقدیر جواب میگویم لاستقلال الخ یعنی برای مستقل بودن دو چیز در صلاحیت مبتدا و خبر و نیز صلاحیت مفعولیت دارند کلا تاما یعنی هر یک مستقل اند دران حالیکه در وقت ابطال عمل کلام تام از یعنی محتاج نیستند بسوی انضمام فعل و چون مقرر شد که این دو جزء کلام تام میشوند وقت ابطال این افعال بسبب تاخیر و توسط در عمل ضعیف میشوند پس تاثیر این افعال در ان دو جزء در ینوقت ممتنع خواهد شد و ازینجا معلوم میشود که ابطال باب اعطیت برین دو تقدیر جایز نیست زیرا که دو مفعول او در وقت ابطال کلام نمی شوند از انکه حمل دران صحیح نیست پس باب اعطیت در وقت توسط و تاخر عمل خواهد کرد گویا که قوله تعالی فأتوحرثکم انی شئتم در حق اوست و عجب تر و تازه تر اینست که چون حمل صحیح نیست پس مکان حرث شد فافهم فانه من المفرحات و مخفی نماند که این دو جزو در وقت عمل کلام تام اند از انکه این افعال درین وقت در معنی ظرف اند در وقت اعمال کلام تام نیستند از انکه در ینوقت نسبت فعل بسوی دو جزء بطریق وقوع است و قوله کلا تاما چنانچه حال میتواند شد همچنین جایز است که تمیز بود اگر گفته شود از کلام مصرح معلوم میشود که در ماسوای این دو تقدیر الفا جایز نیست و حالانکه در وقت تقدیر نیز الفا آمده است جواب میگویم الفا در ینوقت مذهب بعد نحاة است و مذهب جمهور نیست فلا اعتداد به ولذا لم یتعرض المصرح به بیانه اگر گفته شود چرا نزد یک آن بعض در انوقت الفا جایز است جواب میگویم از انکه افعال قلوب ضعیف اند زیرا که تاثیر این افعال در ظاهر نیست بخلاف افعال جوارح و نیز معمول این افعال در حقیقت جمله نیست بلکه مضمون جمله است اگر گفته شود در وقت الفا این افعال بر معانی اصلیت خود اند پس الفا متصور نیست لفظا و معنی و یا بر معانی اصلیت نیستند فلا بد من بیانه جواب میگویم این افعال در وقت الفا

در معنی ظرف اند پس زید قایم ظننت این معنی دارد که زید قایم فی ظنی و مخفی نماند که قوله جواز الالغار مشعر بجواز اعمال است بر تقدیر توسط و تاخر و در اولویه اختلاف هست نزد یک بعضی اعمال اولی است و بر تقدیر توسط و نزد یک بعضی الطال اولی بر ین تقدیر متساوی هست و لیکن بر تقدیر تاخیر الطال اولی است بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرح جواز الغار بقوله اذا توسطت او تاخرت **جواب میگویم** جواز الغا مشعر است بجواز اعمال و چون بجواز اعمال و الغا نبود مگر در صورت توسط و تاخر مقید کرد مصرح قوله جواز الغار بقوله اذا توسطت او تاخرت و در بعضی صور معدوده که غیر این دو صورت اند الغا واجب است چنانچه اگر این افعال در میان فعل آخر و مرفوع او واقع شوند مثل ضرب احسب زیدا یعنی ضرب زیدا فی حسبانی در میان اسم فاعل و معمول او یا واقع شوند مثل است بکرم احسب زیدا یعنی است بکرم زید فی حسبانی واقع شوند در میان و معمول ان مشدده مکسوره مثل ان زیدا احسب قائم یعنی ان زیدا قائم فی حسبانی یا واقع شوند در میان سوف و فعل او چون سوف احسب یقوم زید یعنی سوف فی حسبانی یا واقع شوند در میان معطوف و معطوف الیه نحو جارنی زید و احسب عمرو یعنی جارنی زید و عمرو فی حسبانی اگر گفته شود چرا در ینصورت الغا این افعال واجب است **جواب میگویم** اعمال در ینصورت منصوب نیست از انکه محل عمل این افعال جمله اسمیه است و ینجا مفقوده ههنا فکیف الاعمال فافهم و باید دانست که جواز الغا مقید است بتوسط و تاخر مطلق و بتوسط و تاخر خاص اما تقید او بتوسط و تاخر مطلق از ینجهت است که تا خارج شود صورت تقدم زیرا که این افعال اگر مقدم شوند الغا جایز نیست و تقید او بتوسط و تاخر خاص یعنی توسط این افعال در میان دو مفعول خود و تاخر این افعال از دو مفعول خود برای اخراج صور معدوده مذکوره است زیرا که درین صور الغا واجب است کما عرفت اگر گفته شود مصرح مقید نکرده است توسط و تاخر این افعال را بمفعول اینها **جواب میگویم** این تقید معلوم میشود از سوق کلام زیرا که کلام در دو مفعول این افعال است اگر گفته شود چرا بیان کرد جواز الغا را که مشعر است بجواز اعمال و حالانکه مطلق الغا برابر است که جایز بود یا واجب از خصایص این افعال است **جواب میگویم** جواز الغا شایع و کثیر است لهذا به بیان او متعرض شده فاندفع جمیع شکوک الناظرین فی هذا المقام بفضله تعالی ذو الاکرام **و منها انها تعلق قبل الاستفهام و النفی و اللام** و بعضی از خصایص افعال قلوب تعلیق این افعال است در ان حالیکه قبل معنی استفهام واقع شوند برابر است که آن معنی در قالب حرف بود یا در قالب اسم و هرگاه که مراد از استفهام معنی استفهام بود قبل الاستفهام گفت و قبل حرف الاستفهام او قبل الاسم المتضمن بمعنی الاستفهام نگفت و در ان حالیکه واقع شوند قبل لام ابتدا که داخل بر دو مفعول این افعال است و تعلیق افعال قلوب در اصطلاح نحاة عبارت است از

ابطال عمل این افعال از روی لفظ نه از روی معنی و تعلیق ماخوذ است از قولهم امرأة معلقة یعنی مفقودة الزوج
و اینچنین زن را معلقه ازان گویند که مثل شی مطلق ست نه با شوهر ست زیرا که شوهر او مفقود ست یعنی گم شده است
و مکان او معلوم نیست و نه بغیر زوج است زیرا که جائز ست که شوهر او بیاید و لهذا بنکاح شوهر دیگر قدرت ندارد و اگر نکاح کرد
نکاح او صحیح نیست و افعال قلوب برین تقادیر نیز معلق اند نه با عمل اند و نه بغیر عمل الا التی هو لا و لا الی هو لا زیرا که
از روی لفظ از عمل ممنوع اند و از روی معنی عامل اند و وقوع این افعال قبل معنی استفهام عام ست ازینکه بلا واسطه
قبل استفهام واقع شوند **مثل علمت ازید عندک ام عمرو** یا بواسطه واقع شوند مثل علمت غلام من
انت و علمت که از افعال قلوب درین مثال قبل اسمی واقعست که مضاف ست بسوی اسمی که در و معنی
استفهام ست یعنی غلام شخص مقول فی حقه من انت اگر گفته شود تقدیم مضاف موجب بطلان صدارت است
پس میباید که تقدیم مضاف علی ما له صدر الکلام جائز نباشد **جواب میگویم** تقدیم مضاف و همچنین تقدیم جار
علی ما له صدر الکلام بضرورة جائز داشتند فان الضرورت شیخ المجذورات زیرا که تاخر جار مضاف بود یا حرف جر
از مجرور بسبب ضعف عمل ممتنع ست **جواب دوم** جار مجرور و همچنین مضاف و مضاف الیه کلمه واحد ست
حکما پس مجموع مستحق صدارت ست و باید دانست که استفهام شخص مقول فی برد و قسم ست **یکی** آنکه جواب او
بتعین بود و آن استفهام ست بهام و همزه و اسمائی که معنی استفهام را متضمن اند و **قسم دوم** آنست که جواب او
به نعم یا لا میباشم و آن استفهام ست بهمزه فقط یا به هل و در **قسم ثانی** اختلاف ست نزدیک بعضی این قسم بعد باب علمت
واقع نمیشود و نزدیک جمهور واقع میشود پس اگر قوله قبل الاستفهام را مطلق دارند یعنی استفهام را مقید نکنند بقسم اول
یا ثانی چنانچه مقتضای ظاهر عبارت متن ست پس کلام مصارح درینصورت مشعر برین ست که مختار نزدیک مصارح مذهب
اکثرین ست و ایراد مثال از قسم اول ازینجهت ست که اینقسم متفق علیه ست و اگر قول مذکور را مطلق اند یعنی استفهام را
مقید کنند بقسم اول بقرینه مثال پس درینوقت کلام مصارح مشعر ست برینکه مختار نزدیک مصارح مذهب بعض نحاة است
فافهم فانه بحث غریب و تحقیق عجیب و دلیل آن بعض که وقوع قسم ثانی را بعد باب علمت جائز نمیدارند در مطولات مذکور است
و درین مختصر بجهت خوف اطناب و ملال احباب ترک نموده اللهم اجعلنی تارک البدعت و صاحب الشریعت و مختفی نماند
که تعلیق این افعال قبل نفی و قبل لام ابتدا وقتی ست که نفی و لام بر دو مفعول این افعال داخل شود بل علمت ما زید
فی الدار و علمت لزید قائم و اگر بر مفعول ثانی این افعال داخل شود دران وقت تعلیق در مفعول اول واجب است
و بعضی درین صورت تعلیق را از مفعولین تجویز کرده اند و همچنین اگر زید امن هو و لیکن باید دانست که وقوع

معنی استفهام قبل دو مفعول این افعال شرط تعلیق نیست زیرا که گاهی مفعول اول یعنی استفهام را متضمن میباشد و آنوقت نیز تعلیق واجب است مثل قوله تعالی و لنعلم ای الحزبین احصی اگر گفته شود چرا معلق میکنند این افعال ما قبل امور ثلثه مذکوره **جواب میگویم** امور از انجهت که صدارت کلام دارند در ابتدا جمله واقع میشوند پس مقتضای این امور ابقاء جمله علی حالها است و مقتضای این افعال تغیر جمله است پس در میان این امور و این افعال تعارض واقع شده و در وقت تعارض توفیق واجب است پس از روی لفظ رعایت این امور کردند و صورت جمله را تغیر ندادند و از روی معنی رعایت این افعال نمودند اگر گفته شود بالعکس چرا نکردند **جواب میگویم** بالعکس میکردند معلوم نمیشد که این افعال از عمل از روی معنی است یا نی بلکه ذهن بسوی همین میرفت که از روی معنی نیز عمل دارند زیرا که عمل لفظی قرینه قویه است بر عمل معنوی اگر گفته شود لام ابتدا را که از این امور ثلثه ست **لانم** که صدارت کلام است از انکه اگر صدارت کلام بودی در مثل ان زیدا لقایم برخبر داخل نشدی **جواب میگویم** لام ابتدا را از روی وضع صدارت کلام است دخول او بر خبر در مثال مذکور خلاف وضع است از جهت مانع که آن اجتماع دو آلت تاکید است و اجتماع دو آلت باجماع حرام است کما لا یخفی علی الظریف اگر گفته شود الغاء تعلیق در ابطال عمل مشترک اند پس در میان هر دو وجه فرق است **جواب میگویم** در میان هر دو فرق بدو وجه است **یکی** آنکه الغاء جائز است و تعلیق واجب است زیرا که الغاء ترک اعمال بدون مانع است و تعلیق ترک اعمال است از جهت مانع یعنی در مفهوم الغاء جواز ماخوذ است و در مفهوم تعلیق وجوب ماخوذ است **دوم** آنکه الغاء ابطال عمل از روی لفظ و معنی است و تعلیق ابطال عمل است در لفظ فقط نه در معنی و فرق در میان این دو فرق اینست که فرق اول باعتبار صفت است و فرق ثانی باعتبار ذات فافهم ان کنت عالما بمباحث الذات والصفات و نیز مستور نماند که فرق بوجهین مذکورین در میان تعلیق و آن الغاست که در متن مذکور است و اما فرق در میان تعلیق و مطلق الغا یعنی واجب بود یا جائز بوجه اخیر است فقط **و منها انها یجوز ان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین** یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب اینست که هر واحد از فاعل و مفعول آن افعال جائز است که ضمیر متصل بود **لشئی واحد** برای شی واحد و قوله لشی واحد صفت ضمیرین است یعنی چنین دو ضمیر که ثابت اند برای شئی واحد یعنی عبارت اند شی واحد اگر هر دو ضمیر متصل نباشند پس اجتماع اینچنین دو ضمیر از خصایص افعال قلوب نیست **مثل علمتنی منطلقا** و علمتک منطلقا و این اجتماع در غیر افعال قلوب جائز نیست زیرا که ضربتنی و شتمتنی نمیگویند بلکه ضربت نفسی و شتمت نفسی میگویند اگر گفته شود این اجتماع در سائر افعال چرا جائز نیست و در افعال قلوب

جائز است **جواب میگویم** اصل در فاعل این است که موثر باشد و اصل در مفعول این است که متاثر بود و اصل در موثر این است که به تاثر مغایر باشد پس اگر اتفاقا فاعل و مفعول از روی معنی متحد شوند اتفاق هر دو را در لفظ مکروه داشته اند و خواستند که بقدر امکان در میان هر دو تغایر لفظی باشد و لهذا ضربت نفسی میگویند و ضربتنی میگویند زیرا که فاعل و مفعول در اینمثال بقدر امکان متغایر نیستند از اینجهت که هر دو ضمیر متصل است و در وسع و امکان نیست که در میان هر دو نیز متغایرة کرده شود بنوع آخر چنانچه گویند ضربت نفسی زیرا که مراد از نفس گرچه فاعل است لیکن از جهت که مضاف است بسوی ضمیر متکلم مغایر است بفاعل زیرا که مضاف مغایر مضاف الیه میباشد پس فاعل و مفعول در اینمثال متغایر شدند بقدر امکان و این اجتماع در افعال قلوب جائز است زیرا که مفعول باین افعال در حقیقت مضمون جمله است نه مفعول اول چنانچه گفته شد پس جائز است که فاعل این افعال و منصوب اول این افعال ضمیر متصل باشد برای شی واحد زیرا که بر این تقدیر محذور مذکور لازم نمی آید و از این دلیل ظاهر شد که جواز این اجتماع مختص بافعال قلوب است اگر گفته شود دلائم که این اجتماع مختص بافعال قلوب است زیرا که در غیر این افعال نیز یافته میشود مثل فقدتنی و عدمتنی **جواب میگویم** این اجتماع بالاصالت مختص بافعال قلوب است و در غیر افعال مذکور بطریق تبعیت یافته میشود زیرا که فقدتنی و عدمتنی در جواز این اجتماع محمول بر نقیض خود است که آن فقدتنی است و حمل نقیض متعارف است اگر گفته شود وجدت بمعنی علمت آمده است پس چگونه فقدت و عدمت نقیض وجدت شد **جواب میگویم** مراد این است که فقدت و عدمت در اصل وضع نقیض وجدت اند و وجد در اصل وضع بمعنی اصابت است بعده بمعنی علم مستعمل شد و همچنین رای را که بمعنی ابصر است و رای را که بمعنی رای فی المنام است بر رای که بمعنی علم است حمل کردند از جهت مشارکت لفظی اگرچه منصوب هر دو مفعول فعل است حقیقت کما فی قول الشاعر ۵ ولقد اراني للرماح دريئة من عن بمعنی تارة و امامی ۵ و لام در قوله لقد لام ابتداست و اراني بمعنی ابصرني است و رماح در جمع رمح است یعنی نیزه و دریئة بهمزه بر وزن فعلیت است بمعنی تودهٔ که بر و نیزه اندازی و تیر اندازی می آموزند و قوله من بمعنی متعلق است بقوله اراني و کلمهٔ عن بمعنی جانب است از انکه کلمهٔ من بر و داخل است و حرف جر بر حرف جر داخل میشود و قوله من عن قرینه جلیه است بر اینکه رویة بصری است نه رویة قلبی زیرا که علم را بجهت تعلق نسبت یعنی هر آینه بدم من خود را تودهٔ برای نیزه اندازی از جانب راست و گاهی از مقابل و مثل قوله تعالی انی اراني اعصر خمرا یعنی اراني فی المنام اعصر خمرا **و لبعضها معنی آخر** یعنی بعضی افعال قلوب را که ماسوای خلت و حسبت و

وزعمت اند معنی آخر اند سوای معنی افعال قلوب وقوله **یتعدی** بصفت معنی هست یعنی چنین معنی اخیر که آن
بعض افعال بسبب آن معنی متعدی میشود **الی واحد** بسوی مفعول واحد اگر گفته شود خلت وزعمت وعدت
را نیز معانی آخر اند که بسبب آن معنی متعدی میشوند بسوی مفعول واحد چنانچه خلت بمعنی صرت وامثال
آمده هست بالمحال والمخیلا التکبر وحسبت بمعنی صرت واجبت آمده هست والاصبت من الناس الذی فی شعر
سفرة والشقرة بضم الاول وسکون القاف الحمرة وزعمت بمعنی کفلت آمده هست یعنی ضامن شدم من تبسیم
تخصیص این بعض چه شد ونیز این بعض را معانی دیگر اند سوای آن معانی که مصرح بیان نموده هست
اعتراض بوجه آخر هست وبسبب آن معانی نیز متعدی میشوند بسوی مفعول واحد پس این چه تخصیص آن
معانی چیست چنانچه علم بمعنی صار مشتق الشفقة العلیا آمده هست ووجدت که مصدر او وجدة هست بفتح
عدت بمعنی استغنیت آمده هست ووجدت که مصدر او موجود هست بمعنی غضبت آمده ووجدت که مصدر او
وجد هست بمعنی فرحت آمده **جواب میگویم** چون ماعدا خلت وحسبت وزعمت مستعمل میشوند درین معانی که
مصارح آن معانی را بیان نموده هست وهم میشود که شاید این افعال درینصورت نیز متعدی بسوی دو مفعول باشند
پس بجهت دفع این مظنه مصرح به بیان این افعال ومعانی آنها متعرض شد بخلاف ماعدا این افعال
یا همین افعال وقتیکه مستعمل شوند درغیر این معانی که اصلا مظنه توهم نیست پس عرض مصدره دفع توهم هست نه
غرض اینست که ماسوای این افعال را معانی آخر نیستند با این افعال سوای این معانی مذکوره معانی دیگر
ندارند تا اعتراض بدو وجه مذکور لازم آید اگر گفته شود چون بعض این افعال را این معانی بوند چرا وهم میشود که
این افعال درینصورت نیز متعدی اند بسوی دو مفعول **جواب میگویم** معنی اول این افعال علم هست یا ظن واین معانی
قریب اند بمعانی اول این افعال تا اینکه وهم میشود که این افعال وقتیکه با تینمعنی بوند نیز متعدی میشوند بسوی
دو مفعول چنانچه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فظننت بمعنی اتهمت** یعنی ظننت که از
افعال قلوب هست بمعنی تهمت میشود ومصدر این ظننة هست بکسر ظاء معجمه بمعنی تهمة وگفته اند که در اصل وهمه بوده
واو را بتا بدل کردند تهمة شد چون تکلان که در اصل وکلان بود واو را بتا بدل کردند تکلان شد پس ظننت زیدا بمعنی اتهمت
زیدا هست بعضی اخذته مکان الوهم پس تا افتعال در وی اخذ هست مثل اطبخ یعنی اخذ طبخی لنفسه وفی القاموس الوهم
من خطرات القلب او مرجوح طرفی المتردد فیه انتهی اگر گفته شود معنی ظننت که اتهمت هست بمعنی اول چگونه قریب است
جواب میگویم فی العباب الاتهام جعل الشیء موضع الظن الشیء انتهی پس بر این تقدیر معنی آخر او قریب اند از ظن که

معنی اول است **جواب دوم** انتهام که عبارت ست من اتحاد الشئی موضع الوهم مطلقا یعنی برابر ست که بدبود یا نیک قرب
ست بمعنی اول از انکه یک نوع علم ست که شامل ست یقین و شک و ظن و هو الادراک پس معنی اخیر و معنی اول که معنی اول
قلوب ست مشترک اند در مطلق علم و ادراک مثل قوله تعالی و ما هو علی الغیب بظنین یعنی متهم نیستند آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بر انچه خبر میدهند از وحی و از غیوب یعنی امکان اخذ و هم نیستند بانطریق که خبر ایشان خلاف واقع شود
مثل خبر کاهنان **فعلمت** فعل ست بمعنی مفعول **و علمت بمعنی عرفت** یعنی علمت بمعنی عرفت می آید مثل
علمت زیدا یعنی عرفت شخصه و ذاته و باید دانست که در محاوره عرب معرفة مختص بادراک نفس شی ست بی آنکه
بر وصفتی حاکم کنند و لهذا نصب نمیدهد مگر مفعول واحد را بخلاف علم که آن مستعمل بدو طریق ست گاهی استعمال
میکنند فی العلم بنفسی الشی و این علم علم بسیط ست چون جعل بسیط و گاهی فی العلم بکون الشی علی صفته و این علم
علم مرکب ست چون جعل مرکب و لهذا گاهی یک مفعول را نصب میدهد و گاهی دو مفعول و این فرق معنوی نیست که باعتبار
حقیقت علم و معرفت بود زیرا که معنی علمت ان زیدا قایم و معنی عرفت ان زیدا قائم واحد اند بلکه این فرق موکول
باختیار عرب ست زیرا که عرب مختار اند که از میان دو متساوی یکی را باحکام لفظی سرفراز مینمایند و دیگری را محروم
میسازند و بیان قربت آن معنی اخیر بمعنی اول ظاهر ست لاحتیاج الی البیان **و رایت بمعنی ابصرت**
یعنی رایت بمعنی ابصرت آمده ست و اینمعنی بمعنی اول قریب ست ازانکه ابصرت ازینجهت که بمعنی استعمال ابصر
از افعال جوارح ست و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم ست و بعلمت و بالبصر قریب ست
مثل قوله تعالی فانظر ماذا تری و مخفی نماند که رایت بمعنی ضربت نیز آمده ست رایت و الصید ای ضربته
و اینمعنی را مصرح بیان نکرد ازانجهت که بمعنی قریب نیست و الرایة بکسر الراء المهملة موضع النفس یعنی نشش
و وجدت بمعنی اصبت یعنی وجدت بمعنی اصبت آمده ست مثل وجد الضالة یعنی یافتم گم شده را
و دانستم او را بحاسه و اینمعنی نیز علم را مستلزم ست فلا یخفی قربه بالمعنی الاول هرگاه که فارغ شد مصرح
از بیان افعال قلوب شروع کرد در بیان افعال ناقصه پس گفت **الافعال الناقصة**
این افعال را ناقصه ازان گویند که بمرفوع خود کلام تام نمی شوند چنانچه افعال تامه که بمرفوع خود کلام تام
میشوند یعنی این افعال بمرفوع خود مرکب تام نمی شوند که بروی سکوت صحیح بود و خبر قید او باشد
بلکه مرفوع آنها مسند الیه ست و منصوب مسند ست و حکم باین هر دو تمام ست و فائدهٔ کان تقیید منسوب
جمله ست بزمانه کان زید قایما یعنی دارد که زید متصف بالقیام المتصف بالحصول فی الزمان الماضی و همین است

قیاس سائر افعال و بعضی گفته اند که این افعال را ناقصه ازان گویند که این افعال را دلالت بر حدث نیست ازانکه دلالت مذکوره ازین افعال مسلوب نیست لیکن اینوجه بغایت ضعیف است ازانکه دلالت ما سوای کان بر حدث واضح است فلا یحتاج الی البیان و کان دلالت میکند بر حصول مطلق و فائده در و تاکید و مبالغه است باعتبار آنکه کان دلالت میکند بحسب وضع در مثل کان زید قائما بر حذف مطلق که آن حدث مطلق را خبر معین میسازد چنانچه خبر کان دلالت میکند بر زمان مطلق و کان را معین میکند شاید که قول آن بعضهم که قائل بسلب حدث است مختص بکان است ازانکه در دلالت او بر حدث خفاست و چون در معانی جمیع افعال معنی کان ملحوظ است ازینجهت تمام افعال را ناقصه گویند و الی هذا اشار صاحب القواعد الغیاثیة بقوله ان الفعل یدل علی النسبة و یستدعی حدثا و زمانا فی الاکثر و الکان قد یعری عن الحدث کان اوعن الزمان کنعم و بئس انتهی و چون ازین افعال بر قول آن بعضهم حدث مسلوب است پس اگر در شان این افعال چنین گویند سزاست و این نغمه سرائیدن بجاست **المؤلفه** چون حدث از افعال ناقص گشته سلب ای فروش خصال ز باد ضبوجز دمی نیابی هیچ فعل اندر خیال ☆ **ما وضع لتقریر الفاعل علی صفته** یعنی افعال ناقصه افعال اند که موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت و تحقیق این مقام در لباس سوال و جواب کرده میشود فاستمع بسمع القلب هدانا الله تعالی الی سبیل الرشاد بالنبی الهاشمی الامی و آله و اصحابه الامجاد اگر گفته شود موضوع له این افعال ثبوت فاعل بر صفت است چنانچه در کان یا انتفاء صفت از فاعل است چنانچه در لیس نه موضوع له تقریر است فکیف یصح قوله ما وضع لتقریر الفاعل علی صفته **جواب میگوئیم** تقریر بمعنی جعل و تثبیت است ای لجعل الفاعل و تثبیته علی صفته و تقریر مصدر معروف است و تثبت و اثبات عبارت است از ادراک ثبوت شی برابر است که ازروی ایجاب بود یا سلب یعنی ثبوتی که حاصل است بروجه اذعان پس قول مذکور این معنی دارد که افعال ناقصه افعال که موضوع اند برای ثبوت فاعل بر صفت در ذهن برابر است که ثبوت ازروی ایجاب بود یا بسلب ازانکه الفاظ موضوع اند برای صور ذهنیه چنانچه مذهب متصور است پس ازین بیان ثابت شد که موضوع له این افعال تقریر است اگر گفته شود تعریف افعال ناقصه مانع نیست زیرا که صادق می آید بر افعال تامه چون ضرب در ضرب زید عمرا ازانکه موضوع است برای تقریر زید بر ضرب عمرو **جواب میگوئیم** افعال ناقصه موضوع اند برای حدث و نسبت بسوی فاعل معین که عبارت است از تقریر مذکور و زمان لیکن جمله در موضوع له این افعال تقریر مذکور است پس بدانکه مراد از قوله ما وضع آه این است که ما وضعت لتقریر الفاعل علی صفته الذی هو العمدة فیما وضعت له و قرینه بر این مراد این است که تقسیم بر مذکور

مجازاً تمام موضوع له گردانیده است چنانچه متبادر از کلام مصرح همین است و تقریر نسبتی است میان فاعل و صفت
و چون صفت و فاعل و طرف نسبت اند پس این تقریر خارج اند و ازینجا معلوم شد که وضع افعال ناقصه برای صفت نسبت
و افعال تامه چنانچه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت همچنین موضوع اند برای همان پس هر یک از تقریر و صفت
در موضوع له این افعال عمده است نه تقریر فقط پس افعال تامه از تعریف مذکور خارج شدند و دلیل بر بودن افعال تامه
موضوع برای صفت این است که افعال تامه موضوع اند برای حدث و صفت و حدث در ین افعال امر واحد است
بخلاف افعال ناقصه که نیز موضوع اند برای حدث و لیکن صفت در ین افعال غیر حدث است زیرا که مراد از ین
صفت حدث و مصدر اخبار این افعال است پس صفت مدلول و جزء موضوع له اخبار این افعال شدند
بخلاف صفت در افعال تامه که حدث و مصدر آنها میباشد فافهم وجه حسن
تا مسته الاندا الغریب المؤلفه ۵ از یتیمی یافتم در یتیم ۵ وز غریبی کار من گشته غریب ۵ اگر گفته شود تقریر
مذکور چرا عمده است از زمان و حدث در موضوع له افعال ناقصه اگر عمده ازین جهت است که در موضوع داخل است
پس منتقض میشود بزمان زیرا که زمان نیز در موضوع له این افعال داخل است پس او نیز عمده است و اگر تقریر مذکور عمده
از جهت آخر است پس از بیان او ناچار است جواب میگوئیم عمده ازین جهت است که این افعال گاهی از تقریر
مذکور خالی نمی باشند بخلاف زمان که کان و لیس گاهی برای استمرار می آید و بخلاف انتقال و دوام و استمرار
که گاهی این افعال را بر ین معانی دلالت نمی باشد جواب دوم تقریر مذکور ازینجهت عمده است که دلالت این افعال
بر معانی که زاید آمد بر تقدیر مذکور حاصل نمی شود مگر بسبب تقریر مذکور چنانچه دلالت جمیع افعال ناقصه بر زمان
وقتی حاصل است که دلالت این افعال بر ثبوت فاعل بر صفت ایجاباً یا سلباً بود و قیاس انتقال و دوام و استمرار
در بعض افعال همین است جواب دوم تعریف مذکور مانع است زیرا که مراد از صفت که در قوله لتقریر الفاعل
واقع است مقید است یعنی صفتی که غیر مصدر آن افعال است و افعال تامه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت
که عین مصدر آن افعال است بخلاف افعال ناقصه که اگرچه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت
لیکن آن صفت غیر مصدر آن افعال است و این جواب ضعیف است از انکه تعریف مذکور بر ین تقدیر
تمام نیست و ارادهٔ قید زاید در تعریف خلاف معهود است جواب سوم لام در قوله لتقریر الفاعل
صله وضع نیست بلکه برای اجل است و ظاهر است که غرض از وضع افعال تقریر مذکور است
نه صفات بخلاف افعال تامه که غرض از وضع آنها تقریر مذکور و صفات است نه تقریر تنها

چنانچه از جواب اول معلوم میشود جواب چهارم لام صلهٔ وضع است چنانچه ظاهر است و اصطیاح بسوی
اعتبار قید عمده نیست و تعریف مانع است از انکه تقریر که در تعریف واقع شده کلی است و مراد از و در اینجا ما صدق
او است پس ثابت شد که موضوع له افعال ناقصه جزئیات تقریر است چنانچه تقریر فاعل بر صفت بر وجه انتقال
یا بر وجه دوام یا بر وجه استمرار در زمان ماضی پس صار مثلا موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت بر وجه انتقال صفت
بسوی فاعل در زمان ماضی تا همچنین هر فعل از افعال ناقصه موضوع است برای جزئی از جزئیات آن تقریر پس هر جزئی تا
موضوع له آن فعل است که موضوع برای آخر جزئی است و صفت از ان جزئی خارج است بخلاف افعال تامه که چنانچه
موضوع اند برای تقریر همچنین موضوع اند برای صفت پس از تعریف مذکور خارج شدند فرق میان این جواب و جواب اول آنست
که تقریر در ین جواب تمام موضوع له است و در جواب اول تمام موضوع له نیست بلکه عمده در موضوع له این افعال است
و باید دانست که مرفوع افعال ناقصه را چنانچه باسم تعبیر میکنند همچنین بفاعل نام می نهند و فی الرضی تسمیته مرفوعها
اسما اولی من تسمیته فاعلا لما لان الفاعل فی الحقیقة مصدر الخبر مضافا الی الاسم لکنهم سموه فاعلا علی الغلبة
و لم یسموا المنصوب مفعولا لانهم علی ان کل فعل لا بد له من الفاعل و قد یستغنی عن المفعول انتهی و لهذا مرفوعهای این
افعال را در مرفوعات علیحده بیان نکرده بلکه در فاعل مندرج ساخته و هی کان وصار و اصبح و اضحی و ظل و بات و آض و عاد و ما فتی و ما انفک و ما برح
و ما دام و لیس و زاد ما فتی اختلاف است در کتب مشهور بهمزه است در کتب مشهور بلغت و نحویان تحقیق نیافته نشده و حق ما
که سیبویه مرجح از ین افعال سوای کان و صار و ما دام و لیس را ذکر نکرده است و بعد ذکر این افعال معدودهٔ چنین
فرموده که و کان نحو من من الفعل مما لا یستغنی عن المجرور و از ینجا معلوم میشود که افعال ناقصه غیر محصور اند پس
سیبویه مراد از فات صار و ما فتی را نیز از افعال ناقصه شمار کرده و شاید غرض مصدره بیان اصول است
و ترک فروع و مراد از فات و باید دانست که گاهی افعال تامه را معنی افعال ناقصه تضمین میکنند مثل یتم التسعة
عشرة یعنی یصیر التسعة بهذا الفرد عشرة تامة و مثل کمل زید عالما یعنی صار زید عالما کاملا و معنی تضمین در شرح
قوله علی المعانی المعتورة علیه مفصل بیان نموده شد و فاعل قوله و قد جاء ما جاءت
حاجتک است و اسناد او بسوی این قول مجاز عقلی است و بر ین تقدیر جاء در قوله قد جاء تامه است
و در حقیقت کلمهٔ جاء فاعل او است و اسناد قد جاء بسوی کلمهٔ جاء حقیقت عقلی است
و بر ین تقدیر جاء در قوله قد جاء ناقصه است و خبر او ناقصه است و تقدیر کلام این است که قد جاء ما

فی قولهم ما جاءت و حاجتک ناقصة پس جار با عتبار ظاهره عبارت متن تامه است و نیظر حقیقة ناقصه
است فافهم و احفظ فانه کلو ربما یکون تحریرا فی سلک تقریره و تحریره الناظرون فافهم فی کل و او یهیمون کالشعر
یتبعهم الغاوون و در شرح رضی و شرح تسهیل است که صدور این قول اولا از خوارج است بعده ضرب المثل شده
گویند که خلیفه رابع یعنی اسد الله الغالب علی ابن طالب کرم الله وجهه حضرت ابن عباس رضی الله تعالی
عنهما را چون سوی خوارج فرستادند تا که شبهات آنها را رفع کنند و بیارند آنوقت خوارج بحضرت ابن عباس
گفتند ما جاءت حاجتک و جارت بمعنی کانت است و کلمهٔ ما نافیه است و حاجتک خبر است و ضمیر جاءت راجع
است بسوی ما تقدم که آن غراره و مثل او باشد یعنی لم یکن هذه علی قدر ما یحتاج الیه و غراره بکسر غین معجمه جوالق
را گویند و آن بضم اول جنسی است از پوشش قلندران در غایت شهرت و مثل غراره نخواهد بود مگر از جنس
پوشش و غراره بفتح غین معجمه عدم تجربه و غفلت است ولیکن این معنی در اینجا مراد نیست و جائز است که
ما در ما جاءت استفهامیه بود و ضمیر بسوی او راجع باشد یعنی ایة حاجة ضارت حاجتک و استفهام انکاری
است یعنی لم تصر حاجة من الحاجات متصفة بوصف کونه حاجة و حاجتک رفع نیز مروی است پس بر تقدیر حاجتک
اسم است و استفهامیه خبر است و وجه تقدیم او این است که معنی استفهام را متضمن است و له صدر الکلام کما
لا یخفی علی الخواص و العوام و قوله و قعدت کانها خبریة معطوف است بر قوله ما جاءت حاجتک
و ترکیب این بر قیاس ترکیب اوست و فرق اینست که اسناد جار در سابق بحسب حقیقت بسوی کلمهٔ
جار بود و اینجا بسوی قعدت است یعنی بتحقیق قعدت ناقصه آمده است در قولهم آه ز ریف شفرته حتی
قعدت کانها جسرته یعنی تیز کرد آن شخص کارد بزرگ را تا اینکه گشت مثل نیزهٔ خرد و قعدت درین قول ناقصه
است و ضمیر او بسوی شفره راجع است و کاف که بمعنی مثل است جر او است دار هاف عبارت است از
تیز کردن و باریک کردن شمشیر و الشفره بالفتح السکین العظیم و مخفی نماند که میان اندلسی و فرا اختلاف است
اندلسی میگوید که در غیر این دو قول جار و قد ناقصه نمی آید بلکه ناقصه بودن بر دو منحصر درین دو قول است و فرا
میگوید که در غیر این دو قول ناقصه می آیند و جائز است که این هر دو را در غیر قولین مذکورین ناقصه استعمال کنند و
قوله تدخل علی الجملة الاسمیة جملهٔ مستانفه است یعنی داخل میشوند این افعال بر جملهٔ اسمیه از انکه موضوع است
برای تقریر فاعل بر صفت پس از ذکر فاعل و صفت ناچار است که گفته شود و این افعال داخل نمیشوند بر بعضی جملهٔ اسمیه
چون قائم زید ما قائم زید و مثل ابوک و این زید و امثال این پس قوله تدخل علی الجملة الاسمیة بر سبیل اطلاق صحیح نیست و اجیب

بر مضارع که جملهٔ اسمیه را مقید میکرد **جواب میگویم** الف لام بر جمله عهد خارجی است اشاره است بسوی آن جمله که مرکب بود از مبتدا و خبر یعنی مجرد بود از آنچه او را در حصول اسمیه داخل نیست و آن یکی زید الگرچه اسمیه است لیکن مرکب نیست از مبتدا و خبر بلکه مرکب است از مبتدا و فاعل و مثل من ابوک اگرچه مرکب است از مبتدا و خبر لیکن مجرد نیست از امر زاید زیرا که در حصول جملهٔ اسمیه مبتدا و خبر اکافی است و تضمن مبتدا یا خبر معنی استفهام را امر زاید است که او را در حصول جملهٔ اسمیه هیچ مدخل نیست و قس علیه بشارة و ما اشبهها و کلام اینست که جملهٔ اسمیه را مقید نکردن بلکه بر اطلاق داشتن قرینه است بر تجرید جملهٔ از هر چیزی که او را مدخل در حصول جملهٔ اسمیه نیست و نیز ممکن است که از جملهٔ اسمیه بقرینهٔ قوله تدخل آن جملهٔ اسمیه مراد دارند که صالحیت دخول این افعال داشته باشد فاندفع جمیع الاوهام التی تحیر فیها الاعلام و قوله **لاعطاء الخبر حکم معناها** متعلق است بقوله تدخل یعنی مقصود از دخول این افعال بر جملهٔ اسمیه این است که اعطا کنند خبر را حکم معنی اثر معنی خود که بر این معنی مترتب میشود چنانچه معنی صار که انتقال است و اثر او این است که خبر منتقل شود بسوی زید مثل صار زید غنیا و زید غنی جملهٔ اسمیه است که چون بر و صار داخل شد عطا کرد خبر را که غنی است اثر معنی خود که انتقال است و اثر معنی او منتقل بودن غنا بسوی زید اگر گفته شود چون غنی منتقل شد بسوی غنی پس این افعال نیز عطا میکنند اسم را حکم معنی خود پس وجه تخصیص خبر ندکر چه باشد **جواب میگویم** مقصود از دخول این افعال بر جملهٔ اسمیه این است که حکم را حکم معنی خود عطا کنند پس از مثل صار زید غنیا مقصود این است که کون الغنا منتقلا الی زید اگرچه کون زید منتقلا الی الغنا نیز لازم می آید فاندفع الاشکال بفضل الله المتعال **فقد رفع الاول و نصب الثانی** پس رفع میدهند این افعال جزء اول جملهٔ اسمیه را از آنکه فاعل است و جزء ثانی را نصب میدهند از آنکه مشابه است بمفعول به زیرا که چنانچه فهم فعل متعدی موقوف است بر مفعول به همچنین فهم و تعقل افعال ناقصه موقوف است بر اخبار آنها و قوله **مثل کان زید قائما** منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی رفعا و نصبا مثل الرفع فی هذا الکلام و بضبه یا مرفوع است بر آنکه خبر مبتدا محذوف است یعنی مثل کان زید قائما چون فارغ شد مصرح از بیان قدری که در میان جمیع افعال ناقصه مشترک است شروع کرد در بیان معانی هر یک تا یکی از دیگر ممتاز شود پس گفت **فکان تکون ناقصة لثبوت خبرها** ناصبا و قوله لثبوت خبرها متعلق است بحاشیه که حال است و جائز است که صفت بود یا خبر بعد خبر و جائز نیست که متعلق باشد به یکون زیرا که در این وقت عطف قوله و یکون فیها ضمیر الشان بر قوله لثبوت خبرها

صحیح نخواهد بود و حالانکه قول مذکور معطوف بر قول مسطور است در قوله و یکون فیها ضمیر الیشان حال است و لهذا حضرت قدس سره السامی قوله لثبوت خبرها را ظرف مستقر مقرر کرده و قوله **ماضیا** صفت مصدر محذوف است یعنی ثبوتا ماضیا و برین تقدیر قوله **دایما** صفت بعد صفت است و بعضی قوله ماضیا را مفعول فیه میگویند یعنی زمانا ماضیا پس درینوقت قوله دایما حال خواهد بود از قوله ثبوت خبرها و لا یخفی بعده عن الطبع یعنی کان که از افعال ناقصه است گاهی ناقصه میشوند دران حالیکه ثابت میکنند خبر خود را باسم خود ثابت شدن که در زمانه ماضی است و چنین ثبوت که قدیم است دوام و ناشی و صادر است از دلالت نکردن کان بر عدم سابق و انقطاع لاحق یعنی دوام و استمرار بدون کان نیست بلکه ناشی است از عدم دلالت مذکوره جار الله زمخشری صاحب کشاف فرموده که کان عبارت است از وجود شی در زمان ماضی بر سبیل ابهام و آورد دلالت بر عدم سابق و عدم طاری نیست مثل کان زید فاضلا و کان الله علیما حکیما و قوله **او منقطعا** معطوف است بر قوله دایما یعنی یا چنین ثبوت ماضی که منقطع است و این محتاج بسوی قرینه است و لهذا در تمثیل او چنین میگویند که کان زید غنیا فافتقر فی شرح التسهیل الاصل فی کان ان یدل حصول ما دخلت علیه فیما مضی دون التعرض للاستمرار لیتناول الانقطاع کغیرها من الافعال الماضیة فان قصد الانقطاع ضمن الکلام ما یدل علیه کقوله تعالی واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم انتهی و قوله **و بمعنی صار** معطوف است بر قوله لثبوت خبرها یعنی کان یکون ناقصه کائنة بمعنی صار پس این عطف از قبیل احد قسمین بر آخر است از قبیل عطف قسم بر قسم یعنی قوله ناقصه تا لازم آید قسم شی قسیم آن شی پس مندفع شد اعتراض بعضی شارحین و تقریر آن اعتراض اینست که قوله و بمعنی صار معطوف است بر قوله ناقصه و معطوف مغایر معطوف علیه میباشد پس میباید که کان بمعنی صار ناقصه نبود و حالانکه ناقصه است پس قسم شی قسیم آن شی لازم می آید و حاصل جواب اینست که کان تا ناقصه که موضوع است برای تقرر فاعل بر صفت بر دو قسم است یکی آنکه برای ثبوت خبر میباشد مر اسم را و دوم آنکه بمعنی صار میباشد کقول الشاعر ۵ بیتها رقفر و اعطنی کانها بقطا الخزان قبل کانت فراخا بیوضها ۵ بدانکه بیتها بر وزن جعفر صحرائی را گویند که در و راهبر نبود و مشتق است از بتة که مصدر تاه بیتة است بمعنی تحیر و قفر بفتح قاف و سکون فا مکانی که از آب و گیاه خالی بود و منطی بر وزن زکی جمع مطیه است و المطیة المرکب و قطا جمع قطاة است سنگ خوار را گویند و حزان بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه زمین سخت و قطار القطار حزن از

مفید کرد که مقصود شاعر توصیف سرعت مشی ست و قطار حزن بسیار میدود از انکه پای او در زمین سخت نمیرود و فراخ بکسر فاء جمع فرخ ست که بفتح فا و سکون راء مهمله بمعنی چوزه ست و قوله بیتهما جار مجرور ظرف مستقر ست یعنی کنا بیتهما قفر و قوله قد کانت بمعنی صارت ست یعنی بودیم مایا در صحرائی که از راهبر و راه نما و آب و گیاه خالیست و حالانکه مراکب چون قطار حزن بودند دران حالیکه بیضهای آنها چوزه گشته اند و غرض شاعر توصیف سرعت سیر مراکب ست و مخفی نماند که درین شعر کمال مبالغه در سرعت سیر ست زیرا که سنگ خوار از مشی بسیار سریع میباشد و لهذا در سرعت مشی ضرب المثل شده ست خصوص سنگ خوار آنوقت بسیار میدود که در جائی بیضهٔ خود بگذارد و آن بیضه چوزه گردد و اگر گفته شود لائم که کان درین شعر بمعنی صار ست چرا تامه نباشد و قوله فراخا حال بود یا برای ثبوت خبر برای اسم خود باشد جواب میگویم که اگر کان تامه بود یا برای ثبوت خبر برای اسم باشد لازم آید اجتماع بیوضیه و فراخ و این محال ست پس مقصود انتقال ست آب بیوضیه بسوی فراخیه پس کان درین شعر بمعنی صار ست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که قوله ویکون فیها ضمیر الشان مرفوع معطوف ست بر قوله لثبوت خبرها یعنی کان ناقصه میباشد دران حالیکه در و ضمیر شان ست و جمله که بعد او واقع ست خبر کان خواهد بود و ضمیر شان را مفسره خواهد شد و قال صاحب العباب کان التی فیها ضمیر الشان هما الناقصة بعینها و قیل انها تامة فاعلها ذلک الضمیر ای وقعت القصة تم فسرت القصة بالجملة و انما عدها قسما آخر ذا کان ناقصة او تامة حریا علی عادتهم بعد ما قسما آخر انتهی و مخفی نماند که علامه مصری در شرح تسهیل فرموده که ابو القاسم ابن برشن میگوید که کان که در وی ضمیر شان بیباشد قسم علیحده ست پس برین تقدیر قوله ویکون فیها ضمیر الشان معطوف بر قوله ویکون ناقصه خواهد بود و هذا هو الظاهر زیرا که مصنف رحمة الله تعالی لفظ یکون اعاده کرده ست چنانچه در قوله ویکون تامه اعاده کرده ست و لیکن حضرت قدس سره السامی خلاف ظاهر را اعتبار فرموده اند و وجه این ست که حضرت قدس سره السامی کلام مصارح را بر مذهب جمهور حمل کردند و در صورت اعاده یکون برای تاکید ست زیرا که در ما سوای کان ضمیر شان نمیباشد گذر لیس کقولی الشاعر ع اذا ست کان الناس صفان شامت و آخر متن بالذی کنت اصنع یعنی و قتیکه بمیرم شان منست که بعد موت من در دو نوع خواهند بود یکی خورسند و خوشحال بر مرگ من و دوم ثنا کننده بچیزی که میکردم و از نیمعنی که مذکور شد ترکیب شعر را قیاس باید کرد و شماتت و شمات خوشحال و خورسند شدن بمبتلی شدن دشمن به بلا و قوله و تامه نامه معطوف ست بر قوله یکون ناقصه یعنی کان گاهی تامه میباشد که تمام میشود بمرفوع خود و محتاج نمیباشد بمنصوب

بمعنی ثبت یعنی کان در ینوقت بمعنی ثبت میباشد و ثبوت بر دو قسم است یکی ثبوت مطلق و دوم ثبوتی که مسبوق بعدم است و این ثبوت را بوقوع تعبیر میکنند و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند بمعنی ثبت و وقع و کان بجمیع متصرفات خود تامه می آید مثل قوله تعالی کن فیکون و کقولهم کانت الکائنة و کائنة بمعنی حادثه و واقعه است یعنی وقعت الواقعة الحادثة و مثل قولهم المقدور کائن یعنی ثابت اگر گفته شود لازم که کن در قوله تعالی کن فیکون تامه باشد زیرا که در مقام ایجاد است پس بمعنی کن موجود گردد خواهد بود چنانچه کن در موقع جعل الشیء و صنع فالشیء ناقصه است بمعنی کن گذا جواب میگویم قوله تعالی کن فیکون این معنی دارد که احداث فیحدث برابر است که حدوث او فی نفسه باشد یا نی محله زیرا که خطاب تابع اراده است چنانچه از آیه کریمه معلوم میشود یعنی اذا اراد الله الایة و اراده صفتی است که مقدور را در وقت معین از اوقات بوقوع خاص میکند پس معنی کن کذا نخواهد بود و مستور و محتجب نیست که کان تامه بمعنی وجد نیز گویند و بر این تقدیر اعتراضی است مشهور و تقریر او اینست که کان معروف است و وجد مجهول و در میان معروف و مجهول مناسبت نیست پس چگونه احدهما معنی آخر واقع شود جواب اینست که وجد معنی مطابقی کان تامه نیست بلکه لازم معنی اوست فلا اشکال و تفسیر منهوفان که در قوله علیه و علی آله الصلوة و السلام منهومان لا یشبعان واقع است به حریصان از همین قبیل است و قوله

وزائدة معطوف است بر قوله تامه یعنی کان گاهی زائده میشود در وجود او و عدم او خلل در معنی اصلی کلام نمیکند نه مراد این است که اصلا فائده نمیدهد زیرا که زواید از فوائد معنویه خالی نمی باشند چون تاکید یا از فوائد لفظیه چون تزئین لفظ و استقامه وزن و بجمع مثل قوله تعالی کیف نکلم من کان فی صبیا چون حضرت مریم پارسا منکرین را فرمود کلوا عیسی یجیب عن شتمکم پس منکرین گفتند کیف نکلم من کان الایة یعنی چگونه کلام کنیم به کسیکه در گهواره است در آن حالیکه صبی است یعنی معهود نیست که عاقل مصیبی که در گهواره است کلام کرده باشد و قوله تعالی حبذا حال موکده است اگر گفته شود چرا کان ناقصه نباشد و صبیا خبر او باشد و صبیا حال او جواب میگویم کان زائده بمعنی ماضی نمیباشد و کان ناقصه و تامه بمعنی ماضی میباشند پس اگر ناقصه یا تامه بود کلام کردن مستبعد نخواهد بود و مقصود منکرین استبعاد است کما لا یخفی علی العاقل اللبیب اگر گفته شود مقصود ایجا بیان ناقصه است پس چرا بیان کرد مصارح تامه و زائده را جواب میگویم ذکر این دو قسم بسبیل استطراد است بغرض استیفاء جمیع استعمالات کان و علامه مصری در شرح تسهیل فرموده که کان چون زائده بود او را عمل نمی باشد زیرا که در موقت

بحروف زائده مشابه نیست فلا باس لو کان جاریا عن الاسناد و نزدیک بعضی کان زائده رفع میدهد ضمیر را که راجع بسوی مصدر اوست پس کان هم بمعنی کان الکون هست و مخفی نماند که زائده نمی باشد مگر لفظ کان نه سائر متصرفات او و در مجمل او اختلاف هست نزد یک جمهور این هست که در وسط کلام زائده میباشد و فرا زیاده او را در آخر کلام جائز میدارد و صحیح اول هست زیرا که کان زائده در آخر کلام نیامده پس حاصل کلام اینست که کان بر دو قسم هست ناقصه و تامه ناقصه آنکه ناقصه هست خبر او و است و آنکه تامه هست بیخبر است و حضرات قدس سره السامی در سلسلة الذهب فرموده اند ۵ نحوی گفت در حضور عوام ٭ کان که ناقص است دگاهی تام ٭ تام از اسم بهره ور باشد لیکن همواره بیخبر باشد ٭ و انکه ناقص بود خبردار هست پخبرش همچو اسم ما جار هست ٭ عامی بانگ برکشید که هی ٭ مولوی قول منعکس تا کی ٭ بیخبر را بعکس خوانی تام ٭ با خبر را بنقص رانی نام ٭ تام آنکس بود که با خبر است ٭ ناقص آن کز خبر نه بهره ور است ٭ خبر است آمد دلیل آگاهی ٭ جهل برهان و نقص و گمراهی ٭ پیش ارباب دانش و عرفان ٭ کی بود این تمامی آن نقصان ٭ صوفی بود در بنشسته ٭ عقد صحبت ز خلق بگسسته ٭ لب کشاد و دُر حقیقت سفت ٭ گفت خوش نکته که نحوی گفت ٭ کامل تام آن بود الحق ٭ که در اسم حق هست مستغرق ٭ ساخت حق را اسم خویش بهره ورش ٭ نیست از حال ما سوی خبرش ٭ آنکه ناقص فتاد از اسم خدا کند ش با خبر ز غیر و سوا ٭ متکلم سه و کلام یکی ٭ نیست کس را در ینمقام شکی ٭ هر کسی زان کلام کا مد پیش ٭ معنی خواسته مناسب خویش ٭ این خلافی که میشود مفهوم هست ناشی ز اختلاف فهوم ٭ **وصار للانتقال** در این انتقال تقاضا میکند حصول صفت ثانیه را با حصول حقیقت ثانیه را که حاصل نبوده باشد و لهذا صار بدون ذکر صفت یا حقیقت تمام نمی شود پس صار بر دو قسم خواهد بود **یکی** برای انتقال از صفت بسوی صفت آخر مثل صار زید غنیا و **دوم** برای انتقال از حقیقت بسوی حقیقت اخری مثل صار الطین حجرا و صار گاهی تامه میباشد بمعنی انتقال از مکان بسوی مکان آخر یا از ذات بسوی ذات دیگر و در صورت بکلمة الی متعدی میشود مثل صار زید من بلد الی بلد کذا و من عمرو الی بکر و در میان انتقال ثانی و انتقال اول فرق هست کما یلحظ من کلام قدوة المحققین امام المدققین مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره حیث قال و اما الانتقال الثانی فانما یستدعی المکان او الذات بعد المغایرة بل لتعلق الانتقال بعد ان لم یکن متعلقا فیکون المقصود

من صار ح تعلق انتقال الفاعل بذلک المکان او الذات کسائر الافعال التامة فی ان المقصود ههنا اسناد الحدث
الی الفاعل و تعلقه بالمفاعیل فلا یرد ما فی الرضی من ان الانتقال معنی صار التامة و اما الناقصة فمعناه الحصول
بعد ان لم یکن انتهی و به صار ملحق است مثل آل و رجع و استحال و تحول و ارتد مثل قوله تعالی فارتد بصیرا ای صار
بصیرا و مثل قول الشاعر ع ان العداوة تستحیل مودة ؛ بتدارک العفوات بالحسنات ؛ یعنی بدرستی که
محبت عداوت میگردد بسبب تدارک سئیات بحسنات العفوة الخطاء و الزلة و مثل قول الشاعر ع فیا لک
من نعمتی نخولن البؤساء ؛ و لام برای استغاثه است و خطاب بجناب باریتعالی است و من نعمی مستغاث له
است و مستغاث له را گاهی بکلمه من استعمال میکنند نحو یا الله من الم الفراق و متعلق است بکلام سابق
یعنی استغیث بالله من الم الفراق و نعمی بضم جمع نعم است چون جرحی جمع جریح و نعیم عبارت است از مال و مزه
و ضمیر نخولن بسوی او راجع است و فی القاموس النعمی بالضم الدعة و المال و المسرة انتهی پس در منصوب
نعمی مفرد است و توجیه ضمیر نخولن این است که نعمی اگرچه مفرد است لیکن در معنی جنس است و البؤس معنی عین
بر وزن افلس و جمع بؤس است که بمعنی شدت و سختی آمده یعنی فریاد میکنم و داد میخواهم بتو یا الله از نعمتها
که شدایدگشته اند **و اصبح و امسی و اضحی لاقتران مضمون جمله باوقاتها** یعنی اصبح
و اضحی و امسی موضوع اند برای اقتران مضمون جمله باوقات خود ها اگر گفته شود چنانچه این افعال موضوع
اند برای اقتران مذکور همچنین سائر افعال ناقصه برای همین اقتران موضوع اند چنانچه صار موضوع است
برای اقتران مضمون جمله بوقت خود که زمانهٔ ماضی است پس وجه تخصیص این افعال باقتران مذکور چه باشد
جواب میگوئیم مراد از اوقات این افعال آن اوقات اند که مواد این افعال بران اوقات دلالت
میکنند چون مادهٔ اصبح که صبح است دلالت میکند بر وقت صبح و مادهٔ اضحی که ضحی است دلالت میکند
بر وقت ضحی و مادهٔ امسی که مسی است دلالت میکند بر وقت شب نه مراد از اوقات این افعال آن اوقات
اند که این افعال بران اوقات دلالت میکنند و قرینه بر ین مراد این است که غرض مصارح و صار للانتقال
گفت و نه بیان زمانهٔ ماضی متعرض شد و زمانهٔ که مدلول هیئت و صورت افعال است مشترک است در میان
جمیع افعال ناقصه بلکه در میان جمیع افعال و غرض مصارح این است که سوای این سه فعل دلالت نمیکنند بر
اقتران مضمون جمله باوقاتی که مدلول اند بصورآن زیرا که بخلاف واقع است از انکه اصبح زید قائما معنی
که التصیف زید بالقیام المتصف بالحصول فی وقت الصبح فی الزمان الماضی و قس علیه اضحی زید مریدا و امسی

عمرو کاتبا و قوله **و بمعنی صار** معطوف است بر قوله لاقتران مضمون الجملة یعنی این سه افعال گاهی بمعنی صار میباشند
مثل اصبح و امسی و اضحی زید مسرورا یعنی صار زید مسرورا و نه مراد این است که زید در وقت صباح یا مسی یا ضحی
برین صفت باشد **و یکون تامة** یعنی گاهی این سه افعال تامه میباشند بمعنی دخول در اوقاتی که مدلول مواد
این افعال اند مثل اصبح زید یعنی دخل زید فی الصباح و فی شرح التسهیل و یکون الثلث ایضا بمعنی قام فی الاوقات
المذکورة انتهی **و ظل و بات لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما** یعنی ظل و بات موضوع اند
برای اقتران مضمون جمله بوقتین که مدلول اند بمادهٔ ظل و بات پس مثل ظل زید ساهرا اینمعنی دارد که ثبت له
ذلک فی جمیع نهاره زیرا که ظلول و ظل بمعنی کون فی جمیع النهار است و مثل بات زید ساهرا اینمعنی دارد که
ثبت له ذلک فی جمیع لیله زیرا که بیتوتة بمعنی کون فی جمیع اللیل است **و بمعنی صار** یعنی گاهی ظل و بات
بمعنی صار میباشد و هریک ازینها در ینوقت از وقتین مجرد بود مثل ظل و بات زید غنیا یعنی صار و گاهی
ازین دو فعل تامه میباشند مثل ظلت بمکان کذا یعنی علمت بمکان و بت بتیاطیبا یعنی نزلت نزولا طیبا
اگر گفته شود هرگاه که این دو فعل مثلثه سابقه در جمیع معانی مشارک اند کما عرفت پس مصرح چرا جدا کرد
ذکر این دو فعل را از افعال ثلثهٔ مذکوره **جواب میگویم** تامه بودن این دو فعل در غایت قلت است
و لهذا بعضی نحاة میگویند که ظل تامه نمی آید از ینجهت آن دو فعل را از افعال مذکوره جدا کرد و اگر جمع میکرد
با افعال ثلثه پس از دو حال خالی نیست که یا مطلق ذکر میکرد قوله و یکون تامه را پس معلوم میشد که تامه
بودن جمیع افعال برابر است و یا میگفت که و یکون الثلثة الاول تامه پس درینصورت بطریق مفهوم
مخالف مستفاد میشد که این دو فعل اصلا تامه نمی آیند و این خلاف واقع است پس بضرورت این دو فعل
را از ان افعال جدا کرد و بیان تامه بودن آنها ترک نمود تا معلوم شود که تامه بودن این دو فعل در غایت قلت
است زیرا که عدم ذکر دلیل است بر عدم اعتداد به بر عدم فی نفسه اگر گفته شود که مصرح ذکر کرد آض و
عاد و غدا و راح را در اجمال بعد ظل و بات و چرا در تفصیل ترک کرد **جواب میگویم** این افعال از ملحقات اند
برای همین صاحب مفصل اصلا به بیان آنها متعرض نشده و صاحب لباب بطریق تبعیة ذکر کرد چنانچه گفت
و الحق بهما آض و عاد و غدا و راح پس مصرح در اجمال ذکر کرد از ینجهت که فی الجمله از افعال ناقصه اند و در تفصیل ذکر نکرد
جهت عدم اعتداد ملحقات و این افعال اربعه ناقصه میباشند وقتیکه بمعنی صار بوند و تامه میباشند در مثل آض و عاد
زید من سفره ای رجع زید من سفره و غدا زید یعنی مشی فی وقت الغداة و راح زید بمعنی مشی فی وقت الرواح و غدا وقت چاشت

گویند ورواح از پس نماز پیشین تا شب **ما زال** از زال یزال اجوف واوی است چون خاف یخاف نه از زال یزول زیرا که تامه است و درمیان زال یزال و زال یزول فرق معنوی نیست بلکه فرق مذکور مقصود بر استعمال است کذا قیل **و مافیه و ما برح** بمعنی مازال است ماخوذ است از برح بمعنی زایل و ازین ماده است بارحه بمعنی شب گذشته **و مافتی** بمعنی مازال است **و ماانفک** بمعنی ماانفصل است **لاستمرار خبرها لفاعلها** و این هر سه افعال موضوع اند برای استمرار خبر خود برای فاعل خود **مذ قبلة** یعنی از ابتدای زمانی که قبول کرده است فاعل خبر را یعنی از ابتدای زمانیکه قبول کردن فاعل خبر را ممکن است از روی عادت مثل مازال زید امیرا یعنی مستمر است امارت زید از زمانیکه زید قابل و صالح امارت شدت است اما دلالت این افعال بر استمرار ثبوت ازینجهت است که نفی در معانی این افعال ماخوذ است و وقتیکه حرف نفی بر این افعال داخل شد معانی این افعال نفی نفی گشت و نفی نفی استمرار ثبوت را مستلزم است و ازین تحقیق معلوم شد که کان و امثله و این افعال بحسب معنی برابرند و اما اعتبار صلاحیت و قابلیت بقرینهٔ عقلی است پس معلوم شد که صلاحیت و قابلیت از مدلولات وضعی این افعال خارج است **ویلزمها النفی** ولازم است این افعال را نفی و وقتیکه استمرار ثبوت ازین افعال مراد بود و لزوم نفی اینمعنی وارد که دخول حرف نفی بر این افعال لفظا یا تقدیرا لازم است چنانچه مازال و مابرح و ماانفک و مثل قوله تعالی تالله تفتؤ ذکر یوسف و حرف نفی اینجا مقدر است یعنی لاتفتؤ تذکر و ضمیر مؤنث راجع است بسوی زلیخا یعنی قسم خدا است که همیشه ذکر میکرد زلیخا حضرت یوسف علیه السلام را و قرینه بر تقدیر حرف نفی حال زلیخا است **وما دام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها** یعنی ما دام که ازین افعال است موضوع است برای تعیین امری بزمانهٔ ثبوت خبر خود برای فاعل خود بانحاء طریق که آن مدت را طرف زمان آن امر گردانیده میشود اگر گفته شود چرا دلالت میکند ما دام بر توقیت و تعیین امر بمدت ثبوت خبر بود **جواب میگوئیم** کلمهٔ ما بر ما دام مصدریه است پس ما دام با اسم و خبر خود در تاویل مصدر است و تقدیر زمان قبل مصادر مشهور و متعارف است و وقتیکه قبل از زمان مقدر باشد پس ناچار است که سابق کلامی باشد تا فایدهٔ تام حاصل آید و بسوی همین اشارت کرده است مصنف بقوله **ومن ثم احتاج الی کلام لانه ظرف** یعنی ازینجهت که ما دام برای توقیت و تعیین امر است بمدت ثبوت خبر خود بفاعل خود محتاج است بسوی وجود کلامی که مستقل بافاده بود زیرا که ما دام در تقدیر زمان یا اسم و خبر خود ظرف است و ظرف فضله است مستقل بافاده نیست مثل اجلس ما دام زید و جالسا

یعنی اجلس مدت دوام جلوس زید پس تا که لفظ مادام مرکب نشود با جلس و از مجموع کلام حاصل نشود آن مجموع فائدهٔ تام نخواهد داد بخلاف آن افعال که مصدر اند بحرف نفی زیرا که آن افعال با سماء و اخبار خود ها کلام آند مستقل بافاده پس حاجت نیست بسوی کلام آخر سوای آن افعال **ولیس لنفی مضمون الجملة حالا** یعنی لیس که از افعال ناقصه است موضوع است برای نفی مضمون جمله در زمان حال مثل لیس زید قایما یعنی فی الحال و این مذهب جمهور نحاة است **وقیل مطلقا** و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قیل لنفی مضمون الجملة نفیا یعنی غیر مقید بزمان من الازمنة الثلاثة و لهذا گاهی مقید میکنند بزمانه حال چنانکه میگویند لیس زید قایما الان و گاهی مقید میکنند بزمانهٔ ماضی مثل لیس خلق الله تعالی مثله یعنی نیست شان اینکه پیدا کرده باشد خدای تعالی مثل او را و خلق که صیغهٔ ماضی است دلیل است بر اینکه لیس در اینمقام برای زمانهٔ ماضی است و گاهی مقید میکنند بزمانهٔ مستقبل مثل قوله تعالی الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم یعنی الا لیس العذاب البدنیوی الاخروی مصروفا عنهم یوم یاتیهم و قوله تعالی یاتیهم که صیغهٔ مستقبل است دلیل است بر اینکه لیس در اینمقام برای استقبال است و از اینجا معلوم میشود که لیس برای نفی حال نیست زیرا که اگر برای نفی حال بود خلاف اصل لازم می آید از انکه تقیید بزمانهٔ حال در اینوقت تاکید خواهد بود و تقیید بزمانه ماضی و استقبال محتاج خواهد شد بسوی تجرید پس از زمانه حال چنانکه نزد یک جمهور است و تجرید و تاکید هر دو خلاف اصل است پس در میان قول جمهور و قول سیبویه تناقص است و اند لسنی میگوید که در میان قولین تناقص نیست زیرا که خبر لیس مقید بزمان است یا مقید بزمان نیست اگر مقید بزمان نیست پس محمول بر زمان حال خواهد بود و اگر مقید بزمان است پس محمول خواهد بود بر زمان بحسب قید و مخفی نماند که قول اند لسی آنوقت صحیح است که اختلاف در میان جمهور و سیبویه در استعمال لیس بود ولیکن حقیقت امر اینست که اختلاف در وضع لیس است پس تناقص در میان مذهبین باقیست و نیز مستور و محتجب نماند که دلیل سیبویه راجح است زیرا که تقیید لیس گاهی بزمان حال و گاهی بزمانهٔ ماضی و گاهی بزمانهٔ استقبال دلیل است بر اینکه لیس موضوع است برای قدر مشترک پس بر مذهب سیبویه قول باشتراک و یا قول بحقیقت و مجاز لازم نمی آید و حالانکه هر دو خلاف اصل است کما تقرر فی موضعه بخلاف مذهب جمهور زیرا که چون لیس مقید شود بزمانهٔ ماضی یا بزمانهٔ مستقبل پس در اینصورت اگر قابل اند بتجرید لیس از زمان حال پس لازم می آید قول بحقیقت و مجاز و اگر خواهند گفت که لیس نیز موضوع است بوضع علاحده بر نفی مضمون جمله در زمان مستقبل و نیز برای نفی آن در زمان ماضی پس لازم می آید قول باشتراک

وکلاهما خلاف الاصل **ویجوز تقدیم اخبارها علی الاسمائها** یعنی جائز است تقدیم اخبار
این افعال تمام افعال بر اسماء این افعال بدانکه جمع وقتیکه مضاف بود یا معرف بلام باشد در منصوبیت
محمول بر استغراق میشود پس قوله تقدیم اخبارها کلها ایمنعنی دارد که تقدیم کل خبر کل فعل و مذهب بعض
نحاة این است که چون اخبار این افعال جمله اسمیه یا فعلیه بوند تقدیم اخبار این افعال بر اسماء این افعال جائز
نیست و مذاهب بعضی این است که از جمله اخبار این افعال تقدیم خبر مادام بر اسم او جائز نیست ولا یخفی علیک
ان فی قوله تقدیم اخبارها کلها اشارة الی رد هذین المذاهبین فافهم یانور العین و قوله کلها تاکید مضاف است
یا تاکید مضاف الیه اگر گفته شود چرا تقدیم اخبار این افعال بر اسماء این افعال جائز است **جواب میگویم**
این افعال افعال اند پس اگر اخبار اینها مقدم شود بر اسماء آنها لازم نمی آید مگر تقدیم منصوب بر مرفوع و این در
معمولات افعال جائز است بخلاف معمولات حرف مثل ما زید قایما و ان زیدا قائم زیرا که فعل در عمل قوی است
و حرف ضعیف اگر گفته شود مصارع در منصوبات در بحث خبر کان گفته است وامره کامر خبر المبتدا پس
از اینجا جواز تقدیم اخبار بر اسماء این افعال معلوم شده است پس ذکر قوله ویجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها
تکرار محض است **جواب میگویم** در هر دو ذکر تفاوت است از انکه مقصود اینجا بیان جواز تقدیم اخبار
بر اسماء است از این حیثیت که آن اخبار از معمولات افعال اند تا این بیان خالی از احوال فعل باشد زیرا که
کلام در مباحث افعال است و مقصود از قوله وامره کامر خبر المبتدا رجواز تقدیم خبر بر اسم است از این حیثیت
که آن خبر خبر اسم است ولهذا علل المصارع فی شرحه فیما سبق بانه فی الحقیقة خبر المبتدا از اینجا تکرار فهم اگر گفته شود
از قوله بجواز تقدیم اخبارها آه مطلق جواز معلوم میشود غیر مقید بمادة من المواد و حالانکه چنین نیست زیرا که
در مثل کم کان مالک تقدیم خبر واجب است از انکه بمعنی استفهام متضمن است و در مثل صار عدوی صدیقی تاخیر
خبر واجب است از جهت رفع التباس و قلب معنی مقصود پس حاصل اعتراض این است که مراد از جواز یا امکان خاص است
یعنی سلب ضرورت از جانب وجود تقدیم و عدم تقدیم پس قول مذکور منتقض میشود بمثل کم کان مالک و صار
عدوی صدیقی و اگر مراد از جواز امکان عام است مقید بجانب وجود یعنی سلب ضرورت از جانب عدم تقدیم است
پس منتقض میشود بمثل صار عدوی صدیقی **جواب میگویم** ارادهٔ هر دو امکان از جواز ممکن است لیکن اگر
مراد امکان خاص است پس مقید میکنم جواز را بمثل قولنا مالم یعرض ما یقتضی تقدیمها او تاخیرها و اگر امکان عام
ست پس مقید میکنم بمثل قولنا اذا لم یمنع مانع و در بعض وقت جائز است که تقدیم واجب باشد مثل کم کان

مالک یا مبادی الطرفین بود مثل کان قایما زید و برذکی و کیع مخفی نیست که اشکال بمثل کم کان مالک دارد بیشتر و زیرا که کلام در تقدیم خبر بر مجرد اسم است پس این مثال داخل در تقدیم خبر بر ذات فعل است پس این مثال بر قول قسم بجوز وارد میشود و پس در اینجا بجهت اخراج آن احتیاج بسوی تقیید مذکور است فافهم واحفظ **وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام** یعنی افعال ناقصه بر سه قسم اند از جهت تقدیم اخبار خود بر ذوات خود **قسم یجوز وهو من کان الی راح** از ان سه قسم یک قسم آن است که تقدیم خبر او بر ذات او جایز و آن از کان است تا راح که یازده فعل اند اگر گفته شود چرا این تقدیم جایز است **جواب میگویم** تقدیم منصوب بر مرفوع در معمولات فعل جایز است همچنین تقدیم منصوب بر ذات فعل نیز جایز است از انکه فعل در عمل قوی است کما مر غیر مرة پس چنانچه مانع از جانب عامل معدوم است همچنین از جانب معمول مرفوع نیز مفقود است پس تقدیم این افعال بر ذوات اینها جایز خواهد بود **وقسم لا یجوز وهو ما فی اوله ما** و قسم دوم انست که جایز نیست روی تقدیم اخبار بر اسماء و آن قسم آن افعال اند که اول آنها کلمهٔ ما است برابر است که مافیه باشد یا مصدریه و مراد از این افعال افعال خمسهٔ مذکوره است نه جمیع افعال مثل ما کان و ما صار و امثال آن اگرچه آن افعال با افعال خمسه در عدم جواز تقدیم شریک اند و قرینه بر این مراد خلاف ابن کیسان است زیرا که این افعال در اراجهٔ مذکوره مخالف نشده و تقدیم خبر در مثل ما کان و ما صار جایز نمیدارد و نیز قرینه این است که مصارح و هو ما اوله ما گفت و هو ما فی اوله ما نگفت پس از قوله مذکور اشاره بآن افعال است که کلمهٔ ما از ان افعال بمنزلهٔ جزو شده و آن افعال خمسهٔ مذکوره اند اگر گفته شود که بر ان افعال تقدیم خبر چرا جایز نیست **جواب میگویم** از انکه نفی را صدارت کلام است پس جایز نیست تقدیم ما تحت نفی بر نفی و این وجه در ان افعال است که مصدر اند بسبب مافیه و آن فعل که بر وی کلمهٔ ما مصدریه است تقدیم خبر او از ینجهت جایز نیست که تقدیم معمول مصدر بر ذوات مصدر جایز نیست از آنکه مصدر در عمل ضعیف است و باید دانست که مصدر ذکر کند حکم افعال ناقصه را وقتیکه داخل شود این افعال را لم و لما و آن از ینجهت است که افعال مشارک اند با فعال تامه در جواز تقدیم معمولات بر ذوات خود ها در وقت دخول لم و لما و مشارک اند با آن افعال در عدم جواز تقدیم مذکور در وقت دخول آن و غرض مصدر ره در ین مقام بیان آن احوال است که مختصه اند با فعال ناقصه **وقوله خلافا لابن کیسان** مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یخالف هذا الحکم خلافا ما یا لابن کیسان و جملهٔ مستانفه است و تخالف که مبنی الفاعل است بسوی ابن کیسان راجع است و اضمار قبل ذکر در غافل جایز است کما مر فی بحث التنازع

و قوله لابن کیسان بمنزله بدل از فاعل است کما صرح به الرضی رح و آنچه بعضی گفته اند که بخالف بر صیغه مجهول مقدر است تا لازم نیاید اضمار قبل ذکر یا حذف فاعل منشاء آن قلت تدبر و مبنای آن جهالت است از انکه قوله خلافا اگر مصدر مبنی للفاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد و اگر مبنی للمفعول است پس در ینوقت ظهور مخالفت از جانب ابن کیسان جمهور را که مقصود به بیان است ازین کلام مستفاد نمی شود بلکه مستفاد عکس این مقصود است زیرا که ابن کیسان در ینوقت مفعول صریح خواهد بود و فاعلیت او ضمنی خواهد شد فافهم و مخفی نماند که قوله لابن کیسان متعلق نیست بمفعول مطلق زیرا که در عاملیت بمفعول مطلق که فعل او محذوف بود اختلاف است اولی اینست که عمل در ینوقت برای فعل محذوف است و قوله **فی غیر ما دام** متعلق است بفعل محذوف یعنی بخالف که عامل مفعول مطلق است پس این کیسان تقدیم خبر را و ما دام جائز نمیدارد مثل جمهور در ما عدای ما دام مثل ما زال و ما برح و ما فتی و ما انفک جائز میدارد بخلاف جمهور از انکه معنی آن افعال که ما عدای ما دام اند نفی است و چون بران افعال حرف نفی داخل شد فائده ثبوت داد پس آن افعال بمنزله کان اند پس اگر بر ان افعال خبر مقدم شود تقدیم ما تحت نفی بر نفی بحسب معنی لازم نمی آید اگرچه بحسب صورت لازم می آید و لا محذور فیه زیرا که موجب صدارت تغیر معنی است از انکه مقرر این است که هر چیزی که معنی جمله را تفسیر دهد حق او تصدر است و تحقیق مقام و تنقیح مرام اینست که اگر نسبت فعل را که بسوی جمله است اول اعتبار کنند و بعد از ان نفی نفی را ملاحظه نمایند پس در ینصورت نفی که مدلول کلمه ما است بسوی جمله متوجه خواهد شد و تقدیم خبر جائز نخواهد بود و اگر نفی را اول بسوی فعل اعتبار کنند و بعد مثبت شدن فعل نسبت او را بسوی جمله اعتبار نمایند در ینصورت جمله منفی نخواهد بود و تقدیم خبر جائز خواهد شد و ظاهر اعتبار ثانی است از انکه فعل بعد دخول حرف ناقصه است چنانچه سابق گفته شد و نیز دیگر جمهور تقدیم جائز نیست از جهت رعایت جانب لفظ و نیز در استعمال تقدیم خبر نیافته اند پس استعمال شاید جمهور است اگر گفته شود هرگاه در ین قسم خلاف ابن کیسان است پس این قسم نیز مختلف فیه شد نه قسم آخر مقابل قسمی که مختلف فیه است **جواب میگوئیم** در میان مخالفه و اختلاف فرق است از انکه که در میان مفاعلت و افتعال که بمعنی تفاعل است فرق و آن اینست که مفاعلت تقاضا میکند مشارکت دو امر را در اصل فعل بانطریق که مشارکت از یکی جانب صریح بود و از جانب آخر ضمنی و غیر صریح پس یکی فاعل صریح خواهد بود و دیگر مفعول صریح و افتعال تقاضا میکند مشارکت امرین را در اصل فعل صریحا و باید دانست که این کلام از جمهور موخر است پس ظهور این خلاف و وقوع آن از جانب ابن کیسان است پس گویا که از جانب

جمهور اصلا مخالفت بوقوع نیامده و در قسم ثالث خلاف بعض جمهور با بعض جمهور است پس چگونه قسم ثانی مندرج شود در قسم ثالث و ازین جواب معلوم میشود که قوله خلافا مفعول مطلق مخالف است که مبنی برای فاعل است نه مبنی برای مفعول چنانچه بعضی گفته اند که فعل او محذوف است مبنی للمفعول است و غرض آن بعض اینست که تا اضمار قبل ذکر یا حذف فاعل لازم نیاید زیرا که قوله خلافا در هیچ وقت از دو حال خالی نیست که یا مبنی برای فاعل است یا مبنی برای مفعول اگر مبنی برای فاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد زیرا که واجب است که مفعول بمعنی فعل خود بود و اگر مبنی برای مفعول است پس مستفاد نمیشود در هیچ وقت که ظهور مخالفت از جانب این کیسان است نه از جانب جمهور بلکه بالعکس مستفاد میشود زیرا که این کیسان در هیچ صورت مفعول صریح میشود پس فاعلیت او ضمنی خواهد بود و این خلاف مقصود و این خلاف واقع است اگر گفته شود نحاة کوفه نیز مخالف اند در غیر ما دام پس وجه تخصیص خلاف با ابن کیسان چیست **جواب میگویم** این کیسان در غیر ما دام که چهار فعل اند مخالف است و نزد یک نحاة کوفه تقدیم ما تحت نفی بر نفی مطلق جائز است نه درین افعال اربعه معدوده **و قسم مختلف فیه** و قسم سوم از اقسام ثلثه آن قسم است که در وظهور اختلاف است از جانب بعضی جمهور با بعضی جمهور آخر و مختلف بصیغهٔ مفعول است و سابق مذکور شد که افتعال بمعنی تفاعل است تقاضا میکند مشارکت امرین را در اصل فعل **و هو لیس** و آن قسم که مختلف فیه است کلمهٔ لیس است و سیبویه و کوفیون و ابن سراج و جرجانی میگویند که تقدیم جائز نیست بجهت رعایت نفی زیرا که تقدیم معمول نفی بر نفی ممتنع است و بصریون و سیبویه و سیرافی و فارسی میگویند که تقدیم جائز است از انکه لیس فعل است و جائز است تقدیم منصوب فعل بر فعل و در میان فریقین در جواز تقدیم خبر لیس معارضه و مجادله است المعارضة اقامة الدليل على خلاف ما اقام عليه الخصم والمجادلة توجه التخاصمين في نسبة بعض الشيئين الى الآخر اما في الرضى جواز التقديم صحيح لما ثبت من قوله تعالى الا انما يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم ويوم يأتيهم معمول لمصروفا واذا تقدم معمول عامل جاز تقديم العامل ايضا لان تقديم المعمول فرع تقديم العامل انتهى وجواب این نیز جواب است **یکی** آنکه گاهی معمول در مکانی واقع میشود که دران مکان عامل واقع نمیتواند شد مثل ایا زیدا فاضرب **دوم** آنکه یوم منصوب است بفعل مقدر یعنی یعرفون یوم یأتیهم **سوم** آنکه یوم مبتدا است و مبنی از نیجهت است که مضاف است بسوی جمله **چهارم** آنکه در ظرف توسع است کما مر غیر مرة بگاه که فارغ شد مصارح از بحث افعال ناقصه شروع کرد در بیان افعال مقاربه پس گفت **افعال المقاربة** و این افعال را مقاربه ازان گویند که بر معنی قربت

افعال المقاربة

مشتمل اند و بعضی گفته اند که افعال مقاربت افعال ناقصه اند زیرا که بمرفوع خود تمام نمیشوند لیکن چون بعضی
احکام آنها مختص اند لهذا آن افعال را علیحده ذکر میکنند و ضعف این قول ظاهر است زیرا که هر فعلی از افعال ناقصه
مختص باحکام است و تحقیق مقام این است که این افعال افعال ناقصه نیستند زیرا که مقصود از این افعال
نسبت حدث این است فعال بسوی فاعل این افعال و آن حدث قریب است که مدلول مصادر این افعال است
پس این افعال بجمیع افعال مشارک اند زیرا که غرض از جمیع افعال نسبت حدث آن افعال است بسوی فاعل آن افعال
لیکن چون قرب فاعل از خبر معنی این افعال بود از انکه عسی زید ان یخرج مثلا این معنی دارد که قارب زید الخروج و در شئونی
دیگر افعال مشارک نیستند پس ناچار است که این افعال را علاحده ذکر کرده شود و تمام نشدن بمرفوع تقاضا نکنند
که این افعال ناقصه باشند زیرا که اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید که جمیع افعال نسبیه بلکه افعال
متعدیه ناقصه شوند و لیکن این افعال را با فعال ناقصه مشابهت و اتصال است و لهذا صاحب لباب فرموده
یتصل بالافعال الناقصة افعال المقاربة انتهی و قوله ما وضع لدنو الخبر یا خبر مبتدا محذوف است یعنی
هو ما وضع لدنو الخبر و ضمیر راجع است بسوی فعل که از افعال معلوم میشود یا راجع است بسوی فعل از انکه
اضافه ما افعال برای جنس است پس جمعیت باطل شد و بر این تقدیر قوله افعال المقاربة خبر مبتدا محذوف
خواهد بود یعنی هذا بحث افعال المقاربة یا قوله ما وضع لدنو الخبر خبر قوله افعال است و افعال بسبب اضافت جنسی بمنزله
فعل است و اختیار صیغه جمع برای اشاره است بسوی تعدد افعال مقاربة چنانچه در اصول مقرر شده و بهر تقدیر
موصول عبارت از فعل است نه از افعال زیرا که ضابطه این است که هر تعریفی که بر کلمه او مشتمل باشد در او از امر مشترک
ناچار است تا مفهوم شود که کلمه او برای تنویع است نه برای ابهام که محل تعریف است و تعریف افعال مقاربة از
همین قبیل است پس ناچار است که از موصول فعل اراده کنند تا امر مشترک در تعریف حاصل آید و تحقیق مقام این است
که متبادر از قوله ما وضع لدنو الخبر این است که دنو خبر تمام موضوع له این افعال است و حالانکه دنو خبر تمام موضوع له
نیست زیرا که نسبت و زمان نیز در مدلول این افعال داخل است پس لام که بر قوله لدنو الخبر است برای صله وضع نیست
بلکه برای غرض است و دلالت مقدر است یعنی فعل المقاربة فعل وضع لغرض الدلالة علی قرب حصول الخبر للفاعل
فی اعتقاد المتکلم زیرا که غرض از وضع الفاظ اعلام ما فی الاذهان است و اولی این است که دلالت را مقدر نکنند زیرا که
ظاهر این است که غرض مصرح بیان آن معنی است که در افعال مقاربة مشترک است و بسبب آن معنی افعال مقاربة
از سائر افعال امتیاز یافته اند و قوله رجاء منصوب است از انکه مفعول مطلق است بتقدیر مضاف

یعنی جمعیت معاذ الله ما سلان کحقیق نحیب و تدقیق نحریب

یعنی دنو رجاء را اضافت دنو بسوی رجا از قبیل اضافت مسبب بسوی سبب است مثل سجود السهو و سجود التلاوة و قوله او حصولا معطوف است بر قوله رجاء یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل لیکن نه بر قرب مطلق آن قرب بلکه سبب او حصول است و قوله او اخذا فیه معطوف است بر قوله او حصولا یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع ست برای دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل بلکه آن قرب که سبب او اخذ و شروع فاعل در خبر است و تحقیق مقام این است که دنو و قرب را که متکلم اعتقاد کرده است گاهی سبب و منشا رجاء و طمع کردن متکلم بحصول خبر برای فاعل میباشد نه جزم نمودن و یقین کردن او بحصول مذکور و اینچنین دنو را دنو رجا گویند مثل عسی و مثل عسی زیدان یخرج که دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید بسبب آنکه متکلم را طمع و رجا بحصول خروج برای زید است تا آنکه متکلم جازم است بحصول مذکور و گاهی سبب و منشا راه اشراف و پیش آمدن خبر میباشد بر حصول خود فاعل را بنحویکه متکلم خبر میدهد بقرب حصول خبر بفاعل ازین سبب که خبر مشرف بحصول خود است فاعل را و این دنو را دنو حصول باید دانست چنانچه کاد در کاد زیدان یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید ازینجهت که متکلم جزم و یقین کرده است بقرب حصول خروج برای زید و گاهی سبب و منشا راه جزم و یقین کردن متکلم بقرب شروع فاعل در خبر میباشد یعنی شروع فاعل در چیزیکه بسوی خبر خبر میرساند و این دنو را دنو اخذ و شروع باید فهمید چنانچه طفق در مثل طفق زید یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای زید بسبب آنکه متکلم را جزم و یقین است بشروع زید در چیزیکه مقتضی بسوی خروج است پس دنو باعتبار منشا و اسباب خود بر سه نوع باشد اول مدلول عسی است و ثانی مدلول کاد و ثالث مدلول طفق و ازینجا واضح شد که هر یک از قوله رجاء و حصولا و اخذ مفعول مطلق است برای نوع بتقدیر مضاف و احتمال دارد که هر یک ازین ثلثه از دنو حال بود و بمعنی مفعول باشد مگر حصول که بمعنی فاعل خواهد بود زیرا که دنو که سبب او رجا است مستلزم است مرجو بودن دنو را و اینچنین دنو که سبب او اشراف بر حصول است مستلزم است حاصل بودن دنو را و دنو که سبب او شروع فاعل در ما یفضی الی الخبر است مستلزم است مشروع بودن دنو را یعنی کون الدنو مشروعا فی متعلقه چنانچه مصارح در ابن کافیه بسوی همین احتمال اشارت کرده است چنانچه گفته است یرید بقوله رجاء او حصولا او اخذا فیه ان للقرب مرجوا او حاصلا او مشروعا فی متعلقه فاذا قلت عسی الله ان یشفی مریضی فقرب الشفاء مرجو و اذا قلت کاد ت الشمس تغیب فقرب الغیبوبة حاصل و اذا قلت طفق زید یخیف و جعل بقوله فانه اخذ فی الخوف والقول

انتهی او مخفی نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی رجاء و نوخبر است و متعارف اینست که معنی عسی قرب است که سبب او رجاء حصول خبر است و جواب اینست که هر دو معنی متلازم اند فلا تناقض و نیز احتمال دارد که هریک از قوله رجاءً و حصولاً و اخذ افیه تمیز بود از دو نوزیرا که هر واحد نوع دو نوع است چنانچه بسوی همین احتمال عبارت صاحب مفصل مشعر است حیث قال عسی للمقاربة علی سبیل الرجاء و کاد للمقاربة علی سبیل الحصول انتهی و مخفی نماند که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول رجاءا و حصولا و اخذ افیه خبط لان الظاهر ان نصب هذه المصادر علی التمیز عن نسبة الدنو فیکون المعنی لدنو جاء الخبر بل الرجاء دنوا الخبر علی ما ذهب الیه المصرح و لیس بطفق و اخواته لدنوا اخذ فی الخبر بل للاخذ فیه و لو جعلنا المنصوب حالا ای لدنوا الخبر مرجوا او حاصلا او ماخوذا فیه علی تکلف اذا لحد لا یستعمل فیه هذه المحتملات لا یصح قوله حصولا لان الخبر فی کاد لیس حالا بل هو قریب الحصول انتهی و برضمیر خورشید نظیر اجابهٔ روزگار مستور و محتجب نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی را هرگز ورود نیست مگر آنوقت که هریک از قوله رجاءً او حصولا او اخذ افیه تمیز بود از نسبت دنو که بسوی خبر است یا حال بود از خبر و حالانکه او تمیز است از دنو نه از نسبت و یا حال است از دنو نه از خبر و مخفی نماند که اولی اینست که قول مذکور منصوب بود از انجهت که مفعول مطلق است بتقدیر مضاف زیرا که در اینوقت احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه احتیاج است در حال و تمیز تقاضا میکند ابهام را در اصل وضع و ابهام در دنو بحسب اصل وضع نیست بلکه ناشی و حادث از نسبتست که دنو را تنویع عارض شده است بسبب اسباب هکذا ینبغی ان یفهم هذا المقام الذی زلت فیه اقدام الاعلام **فالاول** یعنی آن فعل که موضوع است برای دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن قرب رجا متکلم است آن فعل **عسی** است اگر گفته شود که عسی برای طمع و اشتیاق است و طمع در محبوب است مثل عسی الغدان یشفی مریضی و اشفاق در مکروه است مثل عسیت ان امرت و الاشفاق بکسر الهمزة خوف کردن و ترسیدن پس عسی مصارع واجب بود که ما وضع لدنو الخبر رجاءً او اشفاقاً میگفت **جواب میگویم** غرض مصارع ضبط اقسام است نه ضبط معانی و قسم اول مقصود و مختص بعسی است اگرچه عسی که موضوع است برای اقسام اول معنی آخر است پس هیچ قسم از اقسام ثلثه خارج نیست **وهو غیر متصرف** یعنی عسی فعل غیر متصرف است یا بمعنی که ازوی مضارع و مجهول و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و دیگر امثله نمی آیند و ازینجا معلوم شد که عسی بمعنی غیر متصرف نیست زیرا که از وتمام صیغهای ماضی معروف می آیند فافهم فانه مما خفی علی الناظرین القاصرین اگر گفته شود چرا عسی متصرف نیست **جواب میگویم** عسی متضمن است انشاء طمع و رجا را مثل فعل و معانی انشائیه چون تمنی و ترجی

وعرض وقسم وندا وتخصیص وطلب اغلب از معانی حروف اند ودر حروف تصرف نیست پس همچنین در چیزی که
بمعنی حروف متضمن است تصرف نخواهد بود وقید اغلب ازینجهت است که گاهی معنی انشائی بدلول حرف نمیباشد
چنانچه طلب فعل بدلول امر است نزدیک بصریین وباید دانست که عسی بر دو نوع است یکی آنکه بعد اسم او
فعل مضارع باشد که مصدر است بان استقبالیه بالسین برای تقویت معنی ترجی زیرا که ترجی توقع وجود فعل است
در زمان استقبال وان وسین نیز برای استقبال است **تقول عسی زیدان یخرج** زید اسم عسی است وان یخرج
در محل نصب است ازینجهت که خبر عسی است یعنی عسی زید الخروج وعسی درین استعمال ناقصه است اگر گفته شود
خروج حدث وخبر است وحدث خبر از حیثیت واقع نمی شود وحدث پس صحیح نیست که ان یخرج خبر باشد
جواب میگویم این ترکیب باز قبل از حمل عدل است **جواب دوم** کلمه آن زائده است **جواب سوم**
مضاف در جانب اسم مقدر است یعنی عسی حال زید الخروج یا در جانب خبر یعنی عسی زید ذا الخروج ونزد
بعضی ان یخرج در محل نصب است ازینجهت که مشابه بمفعول وخبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حدث که
معنی است حمل او برعین صحیح نیست وتقدیر مضاف تکلف است زیرا که مضاف اصلا در لفظ وادا
نیست نه در اسم ونه در خبر ومشابه بمفعول ازین جهت است که عسی در اصل وضع فعل متعدی است بمنزله قارب
از روی عمل ومعنی پس عسی از زیدان یخرج بحسب اصل وضع اینمعنی دارد که قارب زیدان یخرج وان یخرج در حینوقت مفعول
است وعسی متعدی است زیرا که معنی فعل متعدی قیام حدثی است بفاعل که تعلق یابد بمفعول وانجا حدثی
که قایم بفاعل است که آن قرب باشد متعلق شده است بمفعول که آن خروج است پس نقل کردند عسی را بسبب
انشاء طمع یعنی طمع حصول معنی فعل برای فاعل او مثل عسی زیدان یخرج که مقصود متکلم طمع حصول خروج است
برای زید ودر حینوقت معنی فعل متعدی که مذکور شد در وی معدوم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی
است ودر استعمال ثانی مثل فعل لازم وآن یخرج در استعمال ثانی محلا منصوب است ازین جهت که مشابه است بمفعول
بحسب وقوع آن بعد مرفوع وتشابه استعمال ثانی باستعمال اول از روی صورت وعسی درین استعمال تامه است وفاعل
کوفیون اینست که ان یخرج در محل رفع است ازینجهت که بدل اشتمال است از فاعل وعسی بمعنی قرب است وبدل ازین
سبب اختیار افتاد که در وی تفصیل بعد اجمال است وفی تفسیر الشی بعد ابهامه وقع عظیم لذلک الشی فی النفس الناطقة
کما یظهر عند الوجدان وقال الشیخ الرضی قدس سره الذی اری ان هذا وجه قریب انتهی ومخفی نماند که نزد شیخ رضی قدس سره
در عسی معنی توقع ورجا وایمعنی بمرفوع تمام نمی شود ووجود معنی مقاربه را در عسی سلامت میدارد پس

این وجه را قریب میداند مع بعده عن ظنه فکانه متشکوک فی فعله و مظنون فی ظنه و دوم از دو استعمال عسی است
که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بآن مصدریه در محل رفع تقول و عسی ان یخرج زید و عسی
در این وقت مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که در این صورت اسم او مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه چنانچه مفعول اول
در مثل علمت ان زیدا قایم چون مشتمل است بر منسوب و منسوب الیه از این جهت مستغنی شدند از مفعول آخر و عسی
در این استعمال صلاحیت دارد که ناقصه بود یا تامه اما ناقصه وقتی است که ان یخرج زید را قایم مقام مرفوع و منصوب
اعتبار کنند و تامه وقتی است که ان یخرج زید را فاعل عسی گویند و بر مرفوع او اقتصار نمایند و قصد نکنند که
ان یخرج زید قایم مقام مرفوع و منصوب است و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد که زید مرفوع بود از انکه عسی اسم است
و ضمیر یخرج عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از انکه خبر عسی است و اضمار قبل ذکر لفظا لازم
می آید نه رتبة پس این استعمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی و فرق این است که در این استعمال خبر مقدم
است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید از باب تنازع بود بنحو یکه عسی و ان یخرج هر دو متنازع
اند در زید باقتضاء فاعلیت پس اگر اول را اعمال دهند چنانچه مذهب کوفیون است زید فاعل عسی خواهد بود
و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیر در او فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم است
رتبة و اگر فعل ثانی را اعمال دهند چنانچه مذهب کوفیون است اسم عسی ضمیر مستتر خواهد بود و راجع خواهد بود بسوی
زید و اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة در عمده جایز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از انکه خبر عسی است
و عسی در این دو احتمال نیز ناقصه است کما لا یخفی علی من له عقل تام و فهم عام و قد تحذف ان
یعنی گاهی حذف کرده می شود ان مصدریه از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال
ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود بر مصدره که چنین میگفت عسی زید ان یخرج
و قد یحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود چرا حذف میکنند ان را از فعل مضارع
در استعمال اول نه در استعمال ثانی جواب میگوییم عسی زید ان یخرج مشابه است به کاد زید یخرج
از انکه هر دو فعل متقارب اند و در وقوع اسم خود بعد وقوع بعد اسم خود شریک اند و در
کاد زید یخرج ان مصدریه را ذکر نمیکنند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی او را در عسی زید یخرج
برای رعایت مشابهت حذف میکنند کقول الشاعر ۵ عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراه
و فرج قریب ۵ یعنی قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیدم در و پیش او کشادگی و خوش عیشی قریب

باشد قوله یکون خبر عسی است واز وان مصدریه محذوف است وفرخ بجیم اسم یکون است که موخر شده است
وقوله وراءه یعنی قداسته خبر یکون است و در استعمال ثانی حذف نمیکنند ازینجهت که به کاذ زید یخرج مشابهت
نیست کما لایخفی اگر گفته شود انتفار علت معینه برای حذف واجب نمیکنند انتفار حذف ان مصدریه
را زیرا که تعلیل حکم واحد بعلل مختلفه جائز است جواب میگویم انچه گفته شد نکته الیست برای عدم
حذف ان مصدریه در استعمال ثانی نه علت است فافهم **والثانی کاد** یعنی فعلی که موضوع است
برای دنو خبر بدنو حصول کاد است **تقول کاد زید یجیئ** زید فاعل کاد است ویجیئ در محل نصب
است بنابر خبریت ومتکلم خبر میدهد از دنو وقرب حصول مجی برای زید ازانکه عالم وجازم است باشراف
مجی بر حصول خود برای زید در زمانهٔ حال پس مدلول کاد اشراف خبر است بر حصول در زمان حال ولهذا
خبر او فعل مضارع میباشد بغیر ان مصدریه ازانکه ان مصدریه فعل مضارع را مختص میکند بزمانهٔ استقبال
واین منافی است بزمانهٔ حال که مدلول کاد است بخلاف المضارع که بغیر ان مصدریه است زیرا که مشترک
در زمان حال واستقبال است بلکه ظاهر در حال است چنانچه در شرح رضی است پس باعتباریکی از دو معنی
خود دلالت خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال واگر خبر کاد اسم بود دلالت بر حصول وحدوث
نخواهد کرد بلکه دلالت او در حینوقت بر ثبوت مطلق خواهد شد واگر فعل ماضی باشد پس بعد دخول کاد دلالت
خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفته شود که حصول فی الحال وقرب مجامع نمی شود زیرا که
قرب شی را عدم حصول آن شی فی الحال لازم است جواب میگویم مراد قرب حصول خبر است از
زمانهٔ حال ولهذا قدس سره السامی فرموده اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتهی فتامل
وقد تدخل ان وگاهی داخل نمی شود کلمهٔ ان بر خبر کاد برای تشبیه دادن کاد بعسی واعتبار تشبیه او بعسی
ووجه تشبیه در شرح قوله وقد یحذف ان مذکور شد وحاصل اینست که عسی وکاد باکدیگر مشابه اند پس
هریکی را حکم دیگر من وجه داده شد کقول الشاعر ؎ رسم عفا من بعد ما قد انحنی ؛ قد کان ومن طول البلی
ان یمصحا ای فی الصراح رسم نشان سرای زمین هموار شده وعفی ای درس والدرس والدروس کهنه شدن والانمحاء
سوده شدن والبلی بالکسر کهنگی والمضمحل رفتن وقوله رسم عفی آه خبر مبتدا ار محذوف است یعنی هذا رسم
دارد وغرض شاعر تحیر وافسوس است بر مفارقت محبوب ومهاجرت معشوق وناپدیدشدن آثار مکان
محبوب وبعضی مصرع اول را بایں طریق روایت کرده اند ؎ ربع عفاه الدهر طولا فانحنی ؛ والربع بفتح الراء المنزلة

سرای و منزل **و اذا ادخل النفی علی کاد** یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر است که بهیئت خود باقی باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل **فهو کالافعال علی الاصح** پس آن کاد در این وقت مانند افعال است بر قول اصح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی بر مضمون افعال مدخولهٔ خود میدهد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل میشود بر کاد فائده نفی مضمون او می بخشد اگر گفته شود الف لام بر جمیع برای استغراق میباشد پس مراد از افعال که در قوله کالافعال است جمیع افعال خواهد بود وقتیکه کاد مشابه شد بجمیع افعال پس لازم آید شیئ بنفسه زیرا که کاد نیز در جمیع افعال داخل است **جواب میگویم** کلام محمول بر حذف مضاف است بقرینهٔ مقام یعنی فهو کسائر الافعال **و قیل یکون للاثبات** و بعضی گفته اند که نفی کاد برای اثبات است که ماضی باشد یا مستقبل بود بهیئت استقبال برای اثبات میباشد یعنی فائده نمیدهد و جائز است که ضمیر مجرور راجع باشد بسوی مدخول نفی که ارادهٔ کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد **و قیل یکون فی الماضی للاثبات و فی المستقبل کالافعال** و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد در ماضی برای اثبات میباشد و در مستقبل مثل سائر افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون او نمیدهد بلکه اثبات بحال خود میماند و چون مستقبل داخل میشود افادهٔ نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام اینست که چون حرف نفی داخل شود بر باب کاد پس در افادهٔ او نفی مضمون مدخول شده نمیشود و مذهب **اول** اینست که حرف نفی فائده میدهد بر اینست که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذهب **دوم** اینست که حرف نفی فائده نمیدهد خواه مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذهب **سوم** این است که مدخول حرف نفی اگر ماضی است فائده نمیدهد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذهب مشتمل است بر دو دعوی **و اول** اینست که حرف نفی در ماضی فائده نمیدهد **تمسکا بقوله تعالی و ما کادوا یفعلون** یعنی از جهت تمسک در دعوی اول بقوله تعالی و ما کادوا یفعلون وجه تمسک این است که حرف نفی در قوله تعالی داخل شده است بر کاد که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از انکه بر تقدیر معنی نفی تناقض لازم می آید درمیان قوله تعالی و ما کادوا یفعلون و قوله تعالی فذبحوها زیرا که ذبح تقاضا میکند قربت را از انکه ذبح بدون قربت بفعل ذبح ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی و ما کادوا یفعلون بر تقدیر معنی نفی عدم قربت بفعل ذبح است و قوله **و یقول ذی الرمة** معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی وا از جهت تمسک در دعوی دوم بقول ذی الرمة و فی القاموس الرمة بالضمة قطعة من الحبل و قد یکسر و بسمی ذو الرمة الشاعر

دعوی

ودعوی دوم این است که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد و قول ذی الرمه این است که **اذا غیر النأی المحبین لم یکد رشیش الهوی من حب میته یبرح** ؛ والرشیش الشیء الثابت وانما نسبت الرشیش الی الهوی از باب جبر و قطیفه است والهوی المجد والعشق ومیته بکسر میم و یا و مشدده تخفیف ومعنی بیت این است که معشوقه ذی الرمه است النأی الزوال یعنی وقتیکه تغیر دهد مفارقت دوستان او فراموش گرداند بطول زمان محبت را از قلوب آنها لیکن نیست اینچنین که رشیش هوی از حب این معشوقه از دل زایل قریب باشد پس چگونه زایل شود وغرض شاعر توصیف و تعریف تمکن و استحکام محبت است در دل خود ومعنی شاندکه قوله لم یکد یبرح بلیغ است از لا یبرح زیرا که در و نفی مقاربت برای است **ح** وهو اقرب الی المقصود کما لا یخفی علی المتدرب ووجه تمسک اینست که حرف نفی درین شعر بر مستقبل داخل است وافادهٔ معنی نفی کرده است از انکه بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیرا که غرض شاعر که مذکور شد موقوف است بر معنی نفی زیرا که بر تقدیر اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق و محبت از ان معشوقه قریب است و این غرض شاعر نیست ومذهب ثالث در دعوی اول موافق است بمذهب ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیرا که مذهب ثانی اینست که حرف نفی مطلقا چه در ماضی و چه در مستقبل افادهٔ معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند پس تمسک مذهب ثالث که قوله وما کاد و الیفعلون است نیز تمسک مذهب ثانی است در عدم افادهٔ حرف نفی معنی نفی را در ماضی و در افادهٔ حرف نفی معنی نفی را در مستقبل اختلاف است مذهب ثالث اینست که فائده میدهد و تمسک او قول ذی الرمه است چنانچه مذکور شد و مذهب ثانی اینست که فائده نمیدهد از انکه چون شعر ذی الرمه شعر او دیگر را قبول نکرد و پسند نه نمودند ذی الرمه را بخطا نسبت کردند بواسطهٔ آنکه دلالت میکند بر زوال رشیش هوی و حالانکه این معنی مقصود است و چون این حکایت بذی الرمه رسید تخطیهٔ شعر را قبول نمود و لم یکد را از شعر خود در کرد و بجای او لم احد گفت پس ازینجا معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افادهٔ معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند اگر افادهٔ معنی نفی میکرد هرگز شعرا قول او بخطا نسبت نمیکردند و ذی الرمه تخطیه شعر را قبول نمیکرد و لم یکد را لم احد تغییر نمیداد و مذهب اول اصح است و اثبات او موقوف است بر ابطال تمسکات مذهب ثانی و ثالث و ابطال تمسک اول معنی قوله تعالی وما کادوا یفعلون اینست که حرف نفی که داخل است بر ماضی افادهٔ معنی نفی کرده است و تناقص مذکور لازم نمی آید زیرا که قوله تعالی وما کادوا یفعلون دلالت میکند بر انتفاء ذبح و انتفاء قرب از ذبح در وقتیکه از اوقات و قوله فذبحوها قرینه است که دلالت میکند بر ثبوت ذبح بعد وقت انتفاء ذبح و انتفاء قرب از ذبح و تناقص نیست در میان انتفاء شی در وقتی

ازاوقات وثبوت آن در وقت آخر و تناقض لازم نمی آید مگر وقتی که ذبح و عدم ذبح در زمان واحد بود زیرا که اتحاد
زمان از شرایط تناقض است والابطال تمسک دوم که آن تخطیه شعر او تسلیم و تغییر است کما مر آنفا اینست که چون حکایت
تخطیه شعبا و تسلیم ذی الرمه و تغییب اولم یلده ابه السمع بعضی فصحا رسید آن شعر از انجا نسبت کردند و نیز ذی الرمه را مطعون
ساختند که چرا تخطیه شعرا را قبول کرد و از عنبه که نحویست روایت میکنند که او گفته است که چون ذی الرمه بگوید آمد این
بر و اعتراض کرد پس ذی الرمه لم یلد را بلم احد تغییر داد عنبه گفت که چون این حدیث را بسمع پدر بزرگوار خود رسانیدم فرمود
که اعتراض این شتر زمه بیجا و بی موقع است و ذی الرمه که تغییر داد خطا کرد زیرا که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی میکند
ولم یلد که درین شعر واقع است مثل قوله تعالی یلد یراها و انما هو لم یرها است یعنی لم یقرب بان یراها فاذا لم یقرب من رؤیتها
فکیف یراها و نفی مقاربة الرویة ابلغ فی نفی الرویة من الاقتصار علی نفی الرویة فافهم پس معلوم شد که چون حرف نفی داخل شود
بر مضارع نیز افاده معنی نفی میکند اگر گفته شود از کلام مذکور دعوی ثانی که از مذهب ثالث است باطل نمیشود بلکه ثابت
میشود و صحت مذهب اول موقوف بود بر ابطال مذهب ثانی و ثالث و هرگاه که مذهب ثالث بتمامه باطل شد مذهب اول
صحیح نخواهد بود **جواب میگویم** افاده حرف نفی معنی نفی را در مضارع مسلم است لیکن از این تسلیم مدعای ثانی مذهب ثالث
ثابت نمی شود مادامی که ثابت نشود دعوی اول زیرا که دعوی ثانی این است که حرف نفی افاده معنی نفی نمیکند مگر در
مضارع و اثبات این دعوی موقوف است بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی افاده معنی نفی نمیکند و دعوی اول اینست
که حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف است بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی افاده
معنی نفی نمیکند و دعوی اول اینست که حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف
است بر اثبات دعوی ثانی پس حاصل اینست که هر دو دعوی متلازم اند که فساد احدهما بفساد آخر مستلزم است
و فساد دعوی اول ظاهر شد پس فساد دعوی ثانی نیز ظاهر و باهر است و چون هر دو دعوی باطل شدند پس مذهب
ثالث بتمامه فاسد و باطل گشت و قدس سره السامی فرموده اند و قد عرفت وجه القدح فیه و فی تمسکه علیها
انفا یعنی قد عرفت وجه القدح فی ثبوت الدعوی بادلة اثبات بالتمسک المذکور و فی تمسکه علیها بانه لم یثبتها فافهم
و اثبات الفعل یعنی آن فعل که موضوع است برای دو نوع خبر و قرب ثبوت او برای فاعل آن دو نوع قرب که بسبب
اخذ شروع در خبر است و قوله **طفق** خبر قوله والثالث است و مخفی نماند که دو نوع که بسبب اخذ ثابت است اگرچه
متغایر است باخذ لیکن بحسب وجود عین اخذ است و لهذا قدس سره السامی طفق را بقوله بمعنی اخذ فی الفعل
تفسیر کرده اند و طفق از ارباب سمع یسمع است یقال طفق یطفق طفقا و طفوقا و نیز از ارباب ضرب یضرب آمده

طفق یطفق چون ضرب یضرب و قوله **وکرب** معطوف است بر طفق و کرب از باب اول نزدیک شدن
یقال کربت الشمس اذا دنت للغروب یعنی ثالث طفق است و کرب **وجعل** که بمعنی طفق است **واخذ**
که بمعنی شروع است **وهی مثل کاد** و این چهار فعل در استعمال مثل کاد اند یعنی چنانچه خبر کاد مضارع
میباشد بغیر آن تخصیص خبر این افعال اربعه نیز مضارع میباشد بغیر ان یقال طفق زید یفعل و اخذ زید
یقصر و کرب زید یکرم و جعل خالد یقول و جعل بمعنی طفق کم آمده است و قوله **واوشک** معطوف است بر قوله
طفق و نه ابتدار کلام است کما فی بعض الشروح من ان اوشک لیست من القسم الثالث اذ لو کانت منه
لامتنع استعمالها مع ان و انما ذکرها بعد فراغه منه و کانت مشترکة بین مقاربة البحر رجاء و حصولا فانه
استعملت مع ان و حذفها انتهی از انکه اوشک هرگز بمعنی رجا مستعمل نیست و اوشک در اصل وضع بمعنی اسرع
آمده بعده استعمال کردند بمعنی قرب **وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال** یعنی اوشک مثل عسی
و کاد است در استعمال نه در معنی پس گاهی مستعمل میشود بهر دو استعمال عسی یقال اوشک زید ان یجیئ و اوشک
ان یجیئ زید و گاهی مستعمل میشود باستعمال کاد خبران یقال اوشک زید یجیئ و مخفی نماند
که چون خبر او فعل مضارع بود با آن پس در منصورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی اوشک زید فی ان یخرج و وجوب
حذف برای کثرت استعمال است هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان افعال مقاربة شروع کرد در بیان فعل تعجب
پس گفت **فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب** یعنی فعل تعجب چیزیست که موضوع است برای
انشا و ایجاد تعجب و این وضع طاری و عارض است بر وضع اول زیرا که در اصل وضع موضوع است
برای اخبار یا برای طلب فعل والمتعجب ادراک امر غریب خفی السبب و بعبارة اخری التعجب انفعال یعرض
للنفس عند الشعور بامر یخفی سببه و لهذا اگر گفته اند که چون سبب ظاهر گردد تعجب باطل شود و در بعضی نسخ
افعال التعجب واقع شده و در اکثر نسخ فعلا التعجب آمده و بصیغة تثنیه و هر یکی را وجه است پس بدانکه افراد فعل
از ینجهت است که اینمقام تعریف است و تعریف برای جنس میباشد و تثنیه اذ ازین سبب است که
فعل تعجب دو نوع صیغه دارد و جمع او بنظر کثرت افراد است و مخفی نماند که خواه صیغه تثنیه جمع تعریف
برای جنس است که مفهوم است در ضمن تثنیه و جمع چنانچه تعریف برای جنس است بر تقدیر افراد
حاصل این است که اضافت جنسی باطل میکند معنی جمعیت را پس معرف جنس است
و جمعیت از ینجهت است که تا صیغه جمع دلالت کند بر اینکه این جنس کثیر الافراد است

واگر اضافت برای استغراق است پس صیغهٔ جمع در ینصورت نیز دلالت میکند بر اینکه این جنس کثیر الافراد است و فائده میدهد که این تعریف شامل است بجمیع افراد معرف یعنی تعریف جامع است اگرچه بتعریف البته جامع باشد لیکن در بعض وقت جامعیت او مصرح خواهد بود و آوردن صیغهٔ تثنیه بنظر دو نوع صیغهٔ تعجب است کما مر اگر گفته شود که تعریف مانع نیست زیرا که مثل لله دره و دواماً له نیز موضوع است برای انشاء تعجب **جواب میگویم** مراد از موضوع فعل است زیرا که کلام در قسم افعال است و تحقیق قولهم لله دره در بحث تمیز در شرح قوله والله دره فارسا کمال تفصیل مذکور شد آن اردت الاطلاع علیه فارجع الیه و دواماً له وقتی گویند که تعجب کنند از خوبی و حسن شی اگر گفته شود که تعریف نیز مانع نیست از انکه مثل قاتله الله من شاعر ولاشل عن عشرة فعل است که موضوع است برای انشاء تعجب اگرچه مشتمل بر دعاست لیکن محض برای دعا نیست پس تعریف فعل تعجب صادق می آید و حالانکه فعل تعجب نیست بدانکه قاتله الله من شاعر وقتی گویند که از شعر شخصی تعجب کنند و چون شخصی تیر اندازی یا نیزه اندازی را نیک داند الوقت میگویند لاشل من عشرة ای اصابع العشرة و حاصل اینست که عادت عرب اینست که چون شخصی را علمی یا هنری یا صفتی بدرجهٔ کمال رسد آنرا دعا بدء مناسب آن میکنند تا از زخم چشم و عین الکمال محفوظ ماند و مثل خشکی دست و رفتن او از کار و ما فتح الله فرموده کلمه من داخله علی التمییز ای ای عارضه الله و قاتله من جهت الشاعریه کقولهم غر من قایل والمعنی هو التعجب من شاعریته و کذا کلمة من فی قولهم ولاشل من عشرة انتهی **جواب میگویم** مراد این است که ما وضع لانشاء التعجب فی نفس مصدر هذا الفعل و قاتله الله من شاعر و لاشل من عشرة چنین نیست **جواب دوم** این افعال موضوع نیستند برای تعجب بلکه مستعمل اند در تعجب بعد وضع برای دعا پس تعریف صادق نمی آید **جواب سوم** مراد این است که ما وضع لانشاء التعجب فحسب بحیث لایستعمل فی غیره و مثل قاتله الله من شاعر اگر مستعمل است در دعا اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر این مراد **جواب میگویم** اطلاق قرینه است بر اینکه مراد تجرید از غیر است کما مر غیر مرة **وله صیغتان** فی جائز است که ضمیر مجرور را الجمع ما شبه بمبنی معرب بالفتح یعنی فعل تعجب و ما لیس بمبنی معرب بالکسر یعنی ما وضع لانشاء التعجب اگر گفته شود از میان این دو کدام ترجیح دارد **جواب میگویم** هر دو مساوی اند در هر یک را وجه ترجیح هست اما وجه ترجیح در اول این است که قوله وله صیغتان حکم است از احکام فعل تعجب و مقصود از تعریف اجرای احکام بر معرف است از انکه چون اجرای احکام بر مجهول ممکن نیست از انجهت تعریف میکنند پس تعریف مقصود بالعرض است نه بالذات و چون ثابت شد که مقصود از تعریف اجرای احکام بر معرف است پس ترجیح دادن

مرجع با اتحاد معرف و معرف مرجع ثانی است و قوله **ما افعله و افعل به** احتمال دارد که عطف بیان بود یا بدل
از قوله صیغتان یا خبر مبتدا محذوف است یعنی احدیهما ما افعله و آخر بهما افعل به اگر گفته شود لابد است که صیغه تعجب
ما افعله یا افعل به باشد بلکه صیغه تعجب در ما افعله افعل است و در افعل به افعل است پس چگونه حمل صحیح است
جواب میگوییم حمل بر سبیل حقیقت نیست بلکه بر طریق مجاز است و مراد این است که وله صیغتان متضمنهما افعل
و افعل به و مخفی نماند که مطلق افعل و افعل به برای تعجب نیست بلکه وقوع این هر دو در این دو ترکیب یعنی ما افعله
و افعل به بشرط است برای بودن اینها برای تعجب و نیز واضح باد که مراد از ما فعله و افعل به مایوازنهما است
کما هو الملحوظ خاص این دو فعل برای تعجب اند **و هما غیر متصرفین** یعنی این دو صیغه فعل تعجب متصرف نیستند
پس متغیر نمیشوند بسوی مضارع و مجهول و دیگر متغیر است و لهذا عین کلمه در ما اقوله و ما ابیعه بسلامت ماند و مخفی
نماند که در اشد و بادغام جائز بهمت اگر گفته شود چرا گذریم صیغه تصرف نیست **جواب میگوییم** از انکه
مشابه اند بحروف زیرا که معنی انشار امتضمن اند **جواب میگوییم** موجب تصرف تغیر معنی است و آن
معنی را تغیر نیست پس لفظ نیز متغیر نخواهد بود و مستور نماند که در بعضی نسخ و هی غیر متصرفة بنظر آمده پس در بعضی
ضمیر راجع است بسوی افعال تعجب و قوله **مثل ما احسن زیدا و احسن بزید** بدل از قوله غیر متصرفین
یا خبر بعد خبر است یا خبر مبتدا محذوف است یعنی نظیر هما مثل ما احسن زیدا و احسن بزید و وجه اعراب متفرع
بیان کرده می شود انشاء الله تعالی **و لا یبنیان** ضمیر تثنیه راجع است بسوی صیغتان بتاویل فعلان
یعنی بنا کرده نمی شوند دو فعل تعجب از هیچ فعل **الا مما یبنی منه افعل التفضیل** مگر از فعلی که بنا
کرده میشود از و افعل تفضیل و آن فعلی است که ثلاثی مجرد بود و بمعنی عیب و لون نباشد از انکه فعل تعجب مافعل تفضیل
مشابهت دارد زیرا که هر یک برای مبالغه و تاکید است و لهذا افعل تعجب مبنی برای فاعل میباشد چون افعل تفضیل
و چنانچه الوم و اشهر شاذ است همچنین ما اشتهی الطعام و ما امقت الکذب شاذ است یعنی چه مشتهی است طعام و چه ممقوض است
کذب و در فعل تعجب مبالغه و تاکید از بیخبت است که مقصود انشار تعجب در مثل ما احسن زیدا اثبات حسن
زید است بروجه کمال و بروجه تقریر چنانچه مقصود از مثل زید افضل القوم زید است در فضل **و یتوصل الممتنع بمثل ما**
استخرجه و اشد و باستخراجه یعنی رسیده میشود در فعلی که ممتنع است بنا صیغه تعجب از آن فعل بمثل ما اشد
و اشد و باستخراجا اگر گفته شود آن کدام فعل است که صیغه تعجب از و ممتنع است **جواب میگوییم** آن فعل رباعی است مجرد
یا مزید و نیز ثلاثی مزید است برابر است که بمعنی عیب و لون باشد یا نباشد و نیز آن ثلاثی مجرد است که بمعنی عیب یا لون نباشد و حاصل این

چون بناء صیغهٔ تعجب از فعلی خواهند که بناء آن از آن فعل ممتنع است پس درینصورت صیغهٔ تعجب را از فعلی بنا کنند که بناء او از آن فعل ممتنع نیست چون مسن و قبح و شدت و ضعف و هر چیزی که قصد متکلم بوی متعلق بود و ممتنع را مفعول به میسازند چون ما اشد استخراجه یا مجرور میگردانند یا بار جاره مثل اشد و باستخراجه چنانچه در افعل تفضیل لیکن فرق اینست که در افعل تفضیل مصدر ممتنع را تمیز میسازند و در افعل تعجب مفعول از انکه افضل عمل در فاعل ظاهر و مفعول به ظاهر نمیکند بخلاف فعل تعجب **ولا یتصرف فیهما بتقدیم و تاخیر** یعنی تصرف کرده نمیشود در دو صیغهٔ تعجب بتقدیم مفعول به یا جار مجرور بر فعل تعجب و بتاخیر فعل تعجب از مفعول به یا جار و مجرور فلا یقال ما زیدا احسن و لا بزید احسن اگر گفته شود چرا تصرف جائز نیست بتقدیم و تاخیر **جواب میگویم** این دو صیغه بعد نقل بسوی انشاء تعجب جاری مجرای امثال اند و تصرف در امثال جائز نیست پس تصرف درین دو صیغه نیز جائز نخواهد بود اگر گفته شود چرا جاری مجرای امثال اند **جواب میگویم** از انکه چنانچه در امثال غرابت میباشد همچنین درین دو صیغه غرابت است و چنانچه در امثال خروج از موضع اصلی است همچنین درین افعال خروج از موضع اصلی است و مخفی نماند که مراد از تقدیم آن تقدیم است که در ماعدای افعال تعجب جائز است چون تقدیم مفعول به یا جار مجرور بر فعل و همچنین مراد از تاخیر آن تاخیر است که در ماعدای افعال تعجب جائز است چون تاخیر فعل از مفعول به یا جار مجرور پس تقدیر کلام این است که و لا یتصرف فیهما بتقدیم جائز فیما عدا افعال التعجب و تاخیر جائز فیما عدا افعال التعجب سوال کرده اند چه حاجت است بسوی این اراده و تقیید تقدیم و تاخیر به جائز **جواب** گفته اند غرض در ینمقام بیان آن احکام است که مختص اند بافعال تعجب و ازین مراد و تقید معلوم میشود که عدم تصرف بتقدیم و تاخیر از خواص افعال تعجب است هذا من فیوض حضرت قدس سره السامی و قال قدوة المدققین امام المناظرین مولوی عصام الملة و الدین قدس سره الاطلاق خیر من التقید لانه متکفل بمعرفة حال الصیغتین عن غیر حاجة الی تذکر التقدیمات الجائزة فی غیرهما و الممتنعة و اما ما ذکره یعنی قدس سره السامی من الباعث فلا ینفع لان منع فعل التعجب من التقدیم و التاخیرین خواصه و ان کان معه مانع آخر انتهی و قال قدوة المحققین زبدة المدققین زین الاولین و الآخرین مولوی حضرت شیخ عبد الحکیم قدس الله سره العظیم و فیه ان هذا انما یتم اذا کان قوله بتقدیم و تاخیر لعموم السلب لکن النکرة فی سیاق النفی کما تفید العموم اذا السخب حکم النفی علیها کما نص علیه من التلویح و ههنا لیس کذلک لان النفی متوجه الی التصرف المقید لا الی القید فیکون المفاد انتفاء التصرف المقید لقیدا و ما شک انه لیس ذلک من خواص فعل التعجب انتهی اگر گفته شود عدم تصرف بتقدیم مستلزم است عدم تصرف بتاخیر را و همچنین عدم تصرف بتقدیم بتاخیر مستلزم

ست عدم تصرف بتقدیم را پس اگر میگفت ولا یتصرف فیهما بتقدیم یا میگفت ولا یتصرف فیهما بتاخیر کفایت
میکرد و استدراک در کلام لازم نمی آید **جواب میگویم** ذکر تاخیر برای تاکید است نه برای تاسیس و تاسیس در اصطلاح
اهل معانی آوردن کلمه ایست که افادهٔ معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و تاکید مقابل تاسیس است **جواب دوم**
لانم که عدم تصرف بتقدیم مستلزم باشد عدم تصرف بتاخیر را و بالعکس و مسلم است که وجود احدهما مستلزم است
وجود آخر را لیکن قصد احدهما مستلزم نیست قصد آخر را پس این هر دو در قصد و عنایت مفارق اند و مصرح
چون اعتبار کرد قصد را لهذا ذکر کرد تاخیر را در قوله **ولا فصل** معطوف ست بر قوله بتقدیم یعنی تصرف کرده نمیشود
و درین دو صیغه بواقع کردن فصل درمیان عامل و معمول نحو ما احسن في الدار زیدا و اکرم الیوم بزیدا از انکه افعال تعجب
بارسی مجرای امثال آنجنانچه سابق مذکور شد **واجاز المازني الفصل بالظرف** و جائز دانست
مازنی واقع کردن فصل بظرف درمیان عامل و معمول بدلیل قولهم ما احسن بالرجل ان یصدق و اکثر نحاة
جائز داشته اند القاع فصل را بکلمهٔ کان درمیان کلمهٔ ما و فعل مبحی مثل ما کان احسن زیدا و کلمهٔ کان زائده است
زیرا که دلالت میکند بر ثبوت حکم در زمان ماضی و انقطاع آن در زمان حال پس مثال مذکور ایمعنی دارد که ان زیدا کان
له فی الماضی حسن واقع دایم الا انه لم یتصل بزمان التکلم بل کان ایما قبله و فائدهٔ ازدیاد کان همین ست که ایمعنی
حاصل آید هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان بعضی احکام افعال تعجب شروع کرد در بیان اعراب و تحقیق بعضی
ما افعله و افعل به پس گفت **وما ابتدا** اگر گفته شود کلمهٔ ما مبتدا ست و ابتدا خبر ست و درمیان مبتدا و خبر
صحت حمل شرط ست و ابتدا محمول نمی شود بر کلمهٔ **جواب میگویم** ابتدا مصدر ست بمعنی مفعول یا مضاف
مقدر ست یعنی ما ابتداء و در بعضی نسخ و ما ابتدائیه واقع شده در ینصورت اشکال مذکور نیست و مخفی نماند
که تحقیق اعراب و ترکیب ما افعله و افعل به که بیان میشوند باعتبار اصل وضع ست نه بعد نقل زیرا که این صیغه
بعد نقل بمنزلهٔ علم اند برای انشای تعجب و اعراب بحسب ترکیب سابق ست زیرا که مقرر ست
که منقولات مرکبه بر اعراب اصلی خود باقی مینمایند و قوله **نکره عند سیبویه** خبر بعد خبر ست یعنی
کلمهٔ ما مبتدا ست نکره نزد یک سیبویه بمعنی شی اگر گفته شود چرا کلمهٔ ما نکره ست **جواب میگویم** نکاره
مناسب تعجب ست زیرا که تعجب در خفی السبب میباشد و در نکره نیز خفاست از انکه در تعیین نیست پس ما احسن
زیدا مثلا ایمعنی دارد که شی من الاشیا لا اعرفه جعل زیدا حسنا پس نقل کردند این صیغه را بسوی انشاء تعجب و معنی
جعل از و محو شد و لهذا جائز شده ست استعمال او در شی که بودن او بجعل جاعل محال ست مثل ما اقدر الله و ما اعلم و ما اعز

یعنی کلمهٔ ما مبتدا است نزد یک سیبویه و مابعد او خبر است اگر گفته شود کلمهٔ ما که نکره است بمعنی شی صحیح نیست که مبتدا واقع شود زیرا که نکره غیر مخصصه مبتدا واقع نمی شود گوئیم در جواب میگویم لانم که نکره غیر مخصصه است زیرا که تخصیص یافته است بچیزیکه از وفاعل تخصیص می یابد پس ما احسن زیدا مثل شر اهر ذانا بست زیرا که هر واحد در معنی آن کلام است که نکره در وفاعل واقع شده است زیرا که شی احسن زیدا یعنی دارد که ما احسن زیدا لاشی لا اعرفه چنانچه شر اهر ذانا یعنی که ما اهر ذانا لاشر و موصوله عند الاخفش یعنی کلمهٔ ما موصوله است نزد یک اخفش و مابعد او صله است و موصول با صله مبتدا است و الخبر محذوف و خبر محذوف است پس ما احسن زیدا یعنی دارد که الذی جعله ذا احسن شی عظیم و نیز از اخفش مروی است که کلمهٔ ما که موصوله است و صله که بعد او ست صفت است مخفی نماند که حذف خبر نزد یک اخفش واجب است پس لازم می آید وجوب حذف خبر بدلیل آنکه چیزی قائم شود مقام او و بدا اعتراض میشود علی الاخفش و نزد یک فرا کلمهٔ ما استفهامیه است و مابعد او خبر است اگر گفته شود چرا مصارح به بیان این متعرض نشده جواب میگویم از انکه احسن در بنوقت فعل تعجب نمی تواند زیرا که تعجب در بنوقت از فوائد استفهام خواهد بود و غرض مصارح بیان فعل تعجب است اگر گفته شود استفهام اکثر مستعمل در تعجب میباشد جواب میگویم این استعمال بطریق مجاز و کنایت است نه بر سبیل نقل و حقیقت رحمه الله قدس سره فرموده و هو یعنی ما قاله الفراء قوی من حیث المعنی لانه کان جعل سبب سببه فاستفهم عنه و قد یستدل من الاستفهام معنی التعجب نحو وما ادراک ما یوم الدین انتهی و کلام شیخ مشعر بر بن است که توجیه فرا اگرچه من حیث المعنی قویست لیکن ضعیف است از بنجهت که توجیه او نقل از استفهام بسوی تعجب لازم می آید و هر دو انشا اند و نقل از انشا بسوی انشا در کلام عرب ثابت نیست بلکه ثابت است که فعل در افعل به بصورت امر است از باب افعال لیکن بمعنی ماضی آن باب افعال است که ماضی او بمعنی ماضی افعل آمده چون الحم که بمعنی صار ذا لحم آمده است و بمعنی ماضی از بنجهت است که تعجب متصور نیست مگر در امری که متحقق و ثابت است و به فاعل عند سیبویه یعنی مجرور قوله به فاعل آن فعل است نزد یک سیبویه پس قوله به فاعل از مسامحات مشهوره است بجهت شدت اتصال در میان جار و مجرور و مخفی نماند که نزد یک سیبویه با بر جاره زایده است لیکن لازم نیست که کاهی منفک نمی شود مگر وقتیکه متعجب منه ان مع مدخول واقع شود نحو احسن ان تقول ای بان تقول زیرا که حذف حرف جر از ان و ان قیاسی است فلا ضمیر فی افعل یعنی پس نزد یک سیبویه در افعل ضمیر نیست زیرا که فاعل متعدی نمیباشد و مفعول عند الاخفش یعنی ان مجرور مفعول به است نزد یک اخفش و همزه در افعل برای ضرورت است یعنی فرد افعل پس احسن بمعنی صر ذا حسن

مخفی نماند که قول اخفش را جواز حذف ضمیر مؤید است بقوله تعالی اسمع بهم و ابصر و الیوم الظالمون فی ضلال مبین
و عبارة نزد یک اخفش برای تعدیه است یعنی برای متعدی شدن فعل لازم است پس احسن بعد تعدیه یعنی دارد
که صیرة ذا حسن بقول بعض از ذهب بزید ای اعجله ذاهبا او زائدة یعنی باء جاره زاید است مثل ولا تلقوا
باید یکم الی التهلکة و بنا بر این تقدیر احسن مفعوله متعدی است و بمنزله ورد و برا تعجبیه است چون افرح ففیه ضمیر
یعنی چون مقرر شد که ضمیر مجرور نزد یک اخفش منصوب است پس در افعل در مفروض ضمیر فاعل خواهد بود پس احسن
بزید در این تقدیر است که احسن انت بزید اگر با برای تعدیه است یا احسن انت زید اگر با زاید است یعنی زید را احسن
گردان یعنی زید را وصف کن بحسن اگر گفته شود چرا تصرف نمیکنند در احسن بتانیث فعل و تثنیه کردن آن و جمع
آن جواب میگویم خطاب بسوی من توجه الیه الکلام است بتاویل مخاطب اگر گفته شود در ماضی استتار
ضمیر مخاطب جایز نیست جواب میگویم احسن گرچه بصیغه ماضی است اما بحسب معنی است و لفظ امر است
پس استتار ضمیر باعتبار صورت است و فرا خیر فرموده که حسن هر واحد را امر است باینکه آن هر واحد را حسن گرداند
یعنی صفت کند بحسن پس خطاب در صورتی صحیح است که صلاحیت فطانت و زیرکی خاص کسی داشته باشد که
بسوی او کلام متوجه است و غرض مرا مبالغه در مدح است که مناسب است به باب افعال التعجب زیرا که افعال التعجب
موضوع اند برای مدح عام اگر گفته شود چگونه در وقت خطاب عام مبالغه در مدح حاصل میشود جواب میگویم
چون خطاب عام کنند بوصف زید بحسن ظاهر است که جمیع مخاطبین زید را بحسن بوجه واحد وصف خواهند کرد
بلکه هر کسی بنهجی دیگر و طریق آخر تعریف و توصیف خواهد نمود پس امر هر واحد متضمن است امر بوصف زید بحسن
بوجوه مختلفه و طرق متنوعه پس گویا میگوید که صفت بالحسن کیف شیت فان فیه
من جهات الحسن ما یمکن ان یکون فی شخص هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان افعال التعجب شروع کرد در بیان
مدح و ذم پس گفت افعال المدح و الذم این قول را در ترکیب و تحقیق بر قوله افعال التعجب که در بعضی
نسخ وارد است قیاس باید کرد و اعادهٔ آن تحقیقات چندان فائده ندارد بلکه موجب اطالت است که مقتضی
سهالت است باوضع الانشاء مدح او ذم یعنی فعل مدح و ذم فعلی است که موضوع است برای
انشاء مدح عام و برای انشاء ذم عام چنانچه نعم که موضوع است برای انشاء مدح و برای انشاء ذم عام چنانچه
بئس که موضوع است برای انشاء مدح عام یعنی وقتیکه گوئی نعم الرجل زید مدح نمیکنی او را از جهت علم یا شجاعت
یا غیر اینها و همچنین بئس موضوع است برای انشاء ذم عام مثل بئس الرجل زید اگر گفته شود تعریف

مانع نیست زیرا که صادق می آید بر مثل مدحت و ذمت **جواب میگویم** مثل مدحت و ذمت موضوع است برای
اخبار مدح و ذم نه برای انشاء مدح و ذم زیرا که چون میگوئی نعم الرجل زید پس انشا میکنی مدح را با این لفظ در آن
حالیکه مدح و ذم از مدلول موجود نیست در خارج بخلاف مدحت و ذمت زیرا که مقصود از وی اعلام و اخبار مدحی
است که در زمان ماضی موجود است و بوقوع آمده و همچنین یا حسن زید زیرا که اگرچه فائده انشاء مدح میدهد لیکن موضوع نیست
برای انشای مدح بلکه موضوع است برای انشاء تعجب و این تعجب تلزم است انشای مدح را اگر گفته شود مدح و ذم که امر
از مدحت و ذمت موضوع است برای انشاء مدح پس تعریف مانع نیست **جواب میگویم** لانم که موضوع است برای
انشاء مدح و ذم بلکه موضوع است برای انشاء طلب مدح و ذم فافهم اگر گفته شود تعریف جامع نیست زیرا که فعل بضم عین
ملحق است بنعم و بئس در سائر احکام مثل حسن الخلق حلم الحمار و قبح العمل عناد المبطلین و این افعال را افعال مدح
و ذم در عرف نحاة میگویند چنانچه در شرح تسهیل امقدمه بتفصیل است و تعریف صادق نمی آید زیرا که این افعال
موضوع نیستند برای انشای مدح و ذم لیکن مستعمل اند در انشاء مدح و ذم **جواب میگویم** مراد از افعال مدح
و ذم که درین کتاب محدود و واقع شده آن افعال اند که در عرف نحاة باین لقب مشهور اند و ملحقات نعم و بئس
اگرچه نزد یک نحاة از ین افعال اند لیکن مشهور نیستند باین لقب لهذا حضرت قدس سره التساسی فرموده اند یعنی الافعال
المشهوره عند النحاة بهذا اللقب انتهی **فمنها نعم و بئس** یعنی از افعال مدح نعم است و از افعال ذم بئس و این
هر دو فعل اند بدلیل لحوق تاء تانیث ساکنه و اتصال ضمائر بارزه و هر یک در اصل بر وزن فعل است و بکسر عین
کلمه پس فا کلمه را ساکن کردند و حرکت عین کلمه بفا کلمه دادند از انکه در لغت بنی تمیم در فعل که فا کلمه او مفتوح و عین کلمه
او مکسور بود از حروف حلقی چهار لغت اند **یکی** فعل بفتح فا و کسر عین و این اصل است **دوم** فعل است بفتح فا و سکون عین
زیرا که کسره ثقیل است بر حرف حلق **سوم** فعل است بکسر فا و سکون عین باین طریق که کسر عین را بفا دادند تا دلالت
کند که در اصل بکسور العین بود **چهارم** فعل است بکسر فا و عین تا فا کلمه تابع شود عین کلمه را زیرا که از ین اتباع
خفت در کلمه حاصل میشود باعتبار تماثل حرکتین اگرچه فتحه فی نفسها اخف است و از نعم و بئس چون قصد مدح
و ذم کنند اکثر درین دو فعل نزد یک بنی تمیم کسر فا و اسکان عین است و از سیبویه مروی است که اتفاق تمام عرب
بر لغت بنی تمیم است **و شرطهما** یعنی شرط نعم و بئس یعنی شرط فاعل نعم و بئس پس کلام بتقدیر مضاف است
و اضافت برای اه فی ملابسته ست و آن شرط یکی ازین امور ثلث است **ان یکون الفاعل معرفا**
باللام یعنی یا باشد فاعل نعم و بئس معرف بلام عهد ذهنی پس در ینوقت مراد از فاعل او فردی غیر معین

فی الوجود خواهد بود و اما فراد حقیقت معهوده و این فرد را معهود از این جهت میگرداند که جنس او معهود است اگرچه فی نفسه مبهم است فافهم فانه مما خفی علی بعض الاطالبین مثل ادخل السوق لیکن در اینجا تعیین حاصل میشود بخصوص بالمدح یا الذم بخلاف ادخل السوق والیه اشار رفعه سمی بره السامی بقوله وهو او احد غیر معین ابتدا را آه و این مختار مصرح است و قال بعض النحاة ان اللام للجنس بکماله و مصرح این را بانجا نسبت کرده از انجهت که مقصود از نعم الرجل زید جمیع رجال نیست زیرا که رجل را تثنیه و جمع میکنند و مخصوص مطابق میشود بفاعل دارای جنس بکماله پس معلوم است که بمعنی کل فرد بود یا جمیع افراد او را تثنیه کردن و جمع نمودن با مطابقت او امکان نیست و ضمیر در نعم رجلا زیدا راجع است بسوی امر مبهم که او را بعد او مفسر است بالاتفاق پس اولی اینست که فاعل او در جمیع استعمالات معرف بود بلام عهد ذهنی تا جمیع باب بر طریق واحد باشد از انکه مراد از او در یک وقت واحد غیر معین خواهد بود ابتدا را و معین خواهد شد ثانیا بذکر مخصوص مثل نعم رجلا زید و نیز لام عهد ذهنی اولی است از انکه در یک وقت تفصیل بعد اجمال است و این مناسب وضع این باب است زیرا که تفصیل بعد اجمال در نفس ناطقه واقع میباشد از انکه مثل نفس ناطقه بسوی معرفت مبهم ضروریست و بدیهی است و نیز از تفصیل بعد اجمال ذکر شی او مرتبه حاصل میشود و مقتضای مقام او تنبیه مدح در نفس است زیرا که وقوع مدح عام مستبعد است فتدبر ان ما ظنه بعض النحویین من ان اللام للجنس بکماله خطا محض و کذا اجعله علی الجنس من حیث امر جنس فافهم و احفظ فانه هدایة للضلالة **او مضافا الی المعرف بها** یعنی یا شرط فاعل نعم و بئس این است که فاعل او مضاف بود بسوی معرف بلام بر اینست که بغیر واسطه بود چون نعم صاحب الرجل زید یا بواسطه مثل نعم فرس غلام الرجل هذا و نعم وجه فرس غلام الرجل هذا و نیز همین قیاس تا مالانهایة باید کرد **او مضمرا مبینا بنکرة منصوبة** یعنی یا شرط فاعل آن هر دو این است که ضمیر مستتر باشد و راجع بود بسوی امر مبهم و تمیز او نکره منصوبه باشد برابر است که آن نکره منصوبه مفرد بود یا مضاف بسوی نکره یا معرفه باضافت لفظی مثل نعم رجلا زید و نعم ضارب رجل زید و نعم ضارب خاله عمرو زید و نعم حسن الوجه زید و مخفی نماند که این فاعل مضمر مثنی و مجموع و مؤنث نمیباشد بالاتفاق زیرا که درین باب تصرف نیست و نیز از انکه ضمیر مفرد مذکر از دیگر ضمائر کثیر الابهام است و قوله **او بما** معطوف است بر قوله بنکرة منصوبة یعنی یا آن ضمیر مبین میشود بکلمة ما که نکره است بمعنی شی و منصوب المحل است بنا بر تمیز و یا موصوف است بجملة مخصوص محذوف مثل قوله تعالی نعما یعظکم به یا مذکور مثل قوله تعالی مبسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا یا بکلمة ما که موصوف است **مثل** قوله تعالی فنعما هی یعنی نعم شیئا هی ای العمدقات پس در نعم ضمیر مستتر که راجع است بسوی امر مبهم فاعل است

و کلمه ما که بمعنی شی ست تمیز است و هی که راجع است بسوی صدقات مختصه بالمدح است اگر گفته شود کلمه ما که بمعنی شی ست در ابهام مثل ضمیر ست پس صحیح نیست که تمیز او باشد زیرا که تمیز آنست که رافع ابهام بود جواب آنکه لا نسلم که ضمیر هکذا در ابهام مساوی اند و سند منع اینست که مراد از کلمه ما شی عظیم ست و این جواب ضعیف است زیرا که تمام نحاة کلمه ما را بشی عظیم تفسیر نمیکنند بلکه در تفسیر او بشی مطلق که ابهام میماند و اولی در جواب آنست که ضمیر مبهم ست من حیث الوجود و تمیز دال بر وجود او صفت فافهم فانه من مزالق اقدام الاعلام و باید دانست که نزد یکی فراء ابو علی کلمه ما در قوله تعالی فنعما هی موصوله ست بمعنی الذی و فاعل نعم ست و هی مخصوص بالمدح است و صله بتمامها محذوف ست و تقدیر فنعما هی این ست که نعم الذی فعلها هی و ضعف این توجیه ظاهر ست از انکه حذف صله بتمامها اقل قلیل است و نزد یکی سیبویه و کسائی کلمه ما معرفه ست بمعنی الشی و تامه ست یعنی محتاج بصفت و صله نیست و تعریف او عدم ذهنی ست پس در ینصورت کلمه ما فاعل نعم خواهد بود زیرا که بمعنی ذی اللام ست و هی مخصوص بالمدح یعنی نعم الشی هی و این مذهب نیز ضعیف ست زیرا که کلمه ما بمعنی الشی در غیر این موضع یافته نشده بلکه بمعنی شی نکره مستعمل ست برابر ست که موصوفه بود یا نبود و نیز برین تقدیر احد الامرین لازم می آید یا حذف موصوف جمله در مثل قوله تعالی نعما یعظکم یعنی نعما شیئا یعظکم به یا لازم می آید که جمله را معترضه گویند برای بیان انکه آن شی مستحق مدح ست **و بعد ذلک المخصوص** یعنی واقع میشود بعد فاعل مخصوص بالمدح یا ذم از انکه در ینوقت تفصیل و تعیین بعد ابهام حاصل میشود و آن اوقع در نفس ست کما مر آنفا و مخفی نماند که وقوع مخصوص بعد فاعل امر کلی نیست بلکه غالب و کثیر الوقوع ست زیرا که مخصوص گاهی مقدم میشود فیقال زید نعم الرجل کذا فی المفتاح **و هو مبتدا ما قبله خبره** یعنی آن مخصوص بالمدح یا ذم دو احتمال دارد یا مبتدا ست و جمله که قبل او غالبا واقع میشود خبر ست **او خبر مبتدا محذوف** یا خبر مبتدا محذوف ست پس زید در **مثل نعم الرجل زید** بر احتمال اول مبتدا ست و نعم الرجل خبر مقدم ست و بر احتمال ثانی خبر مبتدا محذوف ست پس در ینصورت از تقدیر سوال ناچار است یعنی هرگاه که گفت نعم الرجل پس گویا سائل سوال کرد که من هو پس جواب داد که هو زید و ظاهر ست که نعم الرجل زید بر احتمال اول یک جمله ست و بر احتمال ثانی دو جمله لیکن جمله ثانی جمله مستانفه ست و حذف مبتدا در وی لازم ست زیرا که اتصال مخصوص بفاعل اتصال شدید ست اگر گفته شود صحیح نیست که زید مبتدا بود و جمله نعم الرجل خبر زیرا که اینجمله از فاعل خالی ست و جمله را که خبر واقع شود از فاعل لابد ست کما مر فی المرفوعات **جواب**

میگوئیم آن عاید که جمله را از دو نا چار است عام است که ضمیر باشد چون وضع مضمر و وضع مضمر
فی المرفوعات و در جمله نعم الرجل اگرچه ضمیر مبتدا نیست لیکن با اعتراف نحاتی قائم است مقام ضمیر و حضرت مولوی
معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند یعنی انهم لما قصدوا الی معهود فی الذهن کان کالمسمی بجنس الذی له
شمول فی المعنی کما یصح ان یقوم اسم الجنس مقام الضمیر صح ان یقام الاسم بالبال مقام الذهن بمقام الضمیر لانه مندرج تحت ما یقدر من اجادة فی المعنی کذا فی الایضاح انتهی و ظاهر جواب
این است که اتحاد در رابطه است کما لا یخفی فافهم فانه من المواهب اگر گفته شود چون زید مبتدا بود
پس مے باید که لام عهد خارجی بود نه ذهنی زیرا که عبارت از زید است و هو معهود خارجی و همچنین
واجب است که ضمیر در نعم رجلا زید مبهم نبود زیرا که مرجع او مقدم است از حیثیت رتبه جواب میگوئیم
لزوم تاخیر مبتدا غالبا دلالت میکند بر اینکه لام تعریف عبارت از زید نیست و نیز دلالت نمیکند
که زید مرجع ضمیر نیست زیرا که خلاف اصل کثیر الوقوع و مطرد نمیباشد و شرط یعنی شرط مخصوص یعنی شرط آنکه
اسمی از اسماء مخصوص بالمدح یا ذم واقع شود و مخصوص بودن او صحیح بود امتنت **مطابقة**
الفاعل یعنی مطابق بودن مخصوص فاعل را یا مطابق بودن فاعل مخصوص را زیرا که قوله
مطابقة الفاعل احتمال دارد که از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و فاعل او متروک باشد
و حاصل این است که قوله الفاعل احتمال دارد که فاعل باشد یا مفعول اگر گفته شود چون
التباس فاعل بمفعول لازم می آید پس واجب آنست که قوله الفاعل را فاعل بمعنی اسم فاعل گرفته
برای دفع التباس چنانچه مقرر کرده اند که هر چه مقدم باشد فاعل فعل است در حالیکه اسم فاعل
فعل بمفعول ملتبس شود مثل ضرب موسی عیسی پس در قوله مطابقة الفاعل دو احتمال نیست جواب
میگوئیم این از باب التباس نیست بلکه از باب تعدد طرق افاده است باید دانست که مطابقت مخصوص
بفاعل در شش امور واجب است یکی در جنس فاعل برابر است که آن جنس حقیقة بود چون نعم الرجل زید او
مثل نعم الاسد زید که مراد از اسد رجل شجاع است بطریق مجاز و زید که مخصوص بالمدح است مطابق است به او
در جنس بطریق تاویل است فلا یقال نعم الرجل فرس زید زیرا که غرض تفضیل شی است بجنس او نه بغیر جنس او و نیز لازم آید که
فرس زید رجلی از رجال باشد و بطلان اظهر من ان یخفی و دوم در افراد مثل نعم الرجل زید و سوم در تثنیه مثل نعم الرجلان
الزیدان و چهارم در جمع مثل نعم الرجال الزیدون و پنجم در تذکیر مثل الرجل زید و ششم در تانیث نعمت المراة

وهند وقس علیه امثال بئس ومخفی نماند که چنانچه جائز است نعمت المراة هند وبئست المراة هند بالحاق تاء تانیث
همچنین جائز است نعم المراة هند وبئس المراة هند بدون الحاق تاء تانیث اگر گفته شود قیاس تقاضا میکند که جائز
نباشد زیرا که الحاق تاء تانیث واجب است وقتیکه فعل مسند شود بسوی مؤنث حقیقی جواب میگویم جواز لعدم الحاق
تاء تانیث ازینجهت است که نعم وبئس از افعال غیر متصرفه اند واز ین سبب مشابه اند بحرف از انکه در و نیز تصرف
نیست وتاء تانیث بحرف لاحق نمیشود پس بجهت رعایت مشابهت الحاق تاء تانیث را در نعم وبئس لازم
نگرفتند وجائز داشتند وقوله وبئس مثل القوم الذین کذبوا او شبهته متناول جواب سوال مقدر است
تقدیر سوال اینست لانم که شرط مخصوص مطابقت او بفاعل بود زیرا که الذین کذبوا در قوله تعالی بئس مثل القوم الذین
کذبوا مخصوص است وبفاعل مطابق نیست زیرا که قوله تعالی مثل القوم که فاعل است مفرد است ومخصوص جمع است
پس مصرح جواب میدهد که قول مذکور در نظائر او و دیگر تراکیب که مخصوص در ان تراکیب مطابق بفاعل نیست
متناول است یعنی از ظاهر گردانده شده است بدو طریق یکی تقدیر مضاف یعنی بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا
یعنی بئس حال القوم حال الذین کذبوا پس مضاف را حذف کردند ومضاف الیه را قائم او گردانیدند
پس مخصوص مطابق شد بفاعل از انکه هر دو مفرد اند دوم آنست که قوله الذین صفت قوم است ومخصوص
محذوف است یعنی بئس مثل القوم الذین کذبوا مثلهم اگر گفته شود بر ین تقدیر لازم می آید اتحاد فاعل و
مخصوص لفظا ومعنی جواب میگویم موصول بر ین تقدیر برای عهد است بلکه عبارت است از جنس لکن بتاکید
ابهام در مثل حاصل شود وضمیر مثلهم که مخصوص محذوف است راجع است بسوی قوله تعالی الذین حملوا التورية
ثم لم یحملوها زیرا که مقصود مذمت ایشان است پس قوله مذکور ایمعنی دارد که بئس حال المکذبین حال الیهود الذین جحدوا
آیات نعت محمد علیه الصلوة والسلام فاندفع جمیع الاوهام من هذا المقام وقد یحذف المخصوص
اذا علم مثل نعم العبد یعنی گاهی حذف کرده میشود مخصوص بالمدح ویا ذم وقتیکه دانسته شود بقرینه
مثل قوله تعالی نعم العبد یعنی ایوب ع بقرینه آنکه این آیه کریمه در قصه حضرت ایوب وعلی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
واقع است مثل قوله تعالی فنعم الماهدون یعنی نحن بقرینه قوله تعالی والارض فرشناها اگر گفته شود چرا نگفت مصرح وقد یحذف
اذا علم بارجاع ضمیر بسوی مخصوص مذکور فی السابق وچه فائده است در وضع مظهر موضع مضمر جواب میگویم فائده اینست
که تا وهم نشود که ضمیر قد یحذف راجع است بسوی فاعل ونیز فائده اینست که تا این حکم شود بمخصوص جمیع افعال مدح وذم
وحصول این فائده وقتی است که وضع مظهر موضع مضمر زیرا که مراد از ضمیر که در قوله وشرطه واقعست مخصوص نعم وبئس است اگر گفته شود

هرگاه این حکم تمام پس واجب بود که بعد جبذا ذکر میکرد و ذکر او قبل جبذا مذهم است که این حکم مختص مخصوص نعم و بئس است
جواب میگویم از انجهت این حکم را قبل ذکر جبذا ذکر کرد که نعم و بئس از دیگر افعال مدح و ذم مشهور تر اند و اصل اند و حذف مخصوص
در نعم و بئس کثیر است سوال کرده اند که وضع سطر موضع ضمیر درین مقام فائدهٔ مذکور نمیدهد زیرا که چون معرفه را اعاده
ثانی عین اول میباشد کما تقرر فی الاصول پس چنانچه مراد از ضمیر شرطه مخصوص نعم و بئس است همچنین مراد از مخصوص که
در قوله وقد یحذف المخصوص واقع است مخصوص نعم و بئس خواهد بود جواب گفته اند ضابطهٔ مذکوره جائی است که هر دو
اسم ظاهر باشند و اینجا مفرد اول که ضمیر شرط است ضمیر است و ثانی مضمر و لا یخفی علی الفطن تمام هذا الجواب و اعتراض
مذکور بمنع کلیهٔ ضابطهٔ مستدره صواب است کما لا یخفی علی اولی الالباب و شکی نیست که ضابطهٔ مذکوره اکثریه است
کلیه نیست کما فی التلویح فی فصل الالفاظ العام وساء و مثل بئس یعنی ساء مانند بئس است در افادهٔ ذم
و شرائط و احکام تشبیه ساء به بئس اشاره است بآنکه ساء در استعمال مشهور نیست برآنسان که ذم مانند بئس
زیرا که استعمال او در اخبار اکثر است و منها جبذا و بعضی از جملهٔ افعال مدح و ذم جبذا است اگرچه در استعمال
افادهٔ ذم اصلا نمیکند یعنی از جملهٔ آن افعال جب است که در ترکیب جبذا واقع است پس قوله منها جبذا بطریق
مجاز است بسبب شدت اتصال و عدم انفکاک جب از ذا اگر گفته شود چرا جدا گرد مصرع جبذا را از نعم و بئس
جواب میگویم از انکه جبذا باحکام آخر مخصوص است و نیز از انکه جبذا در انشا مدح مشهور نیست مثل نعم
قال صاحب التسهیل لیست ای کلمهٔ جبذا للمدح بالوضع انما وضعها للمبالغة فی تمکن الحب انتهی و مستور نماند
که جبذا مرکب است از ذا که اسم اشارت است و از جب برابر است که لازم بود یا متعدی و فاعله ذا
یعنی فاعل فعل مذکور کلمهٔ ذا است که اسم اشارت است بخلاف فاعل نعم و بئس زیرا که فاعل این
دو فعل همانست که سابق مذکور شد اگر گفته شود چرا ذا که از اسماء اشارت است اختیار افتاد
جواب نمیگویم از انکه در اسماء اشارت ابهام است و ابهام درین باب مقصود است و تخفی نماند
که مشار الیه ذا در بعض مقام امر ذهنی است اگرچه وضع اسماء اشارت برای مشار الیه خارجی است
بر ضمیری که قوله و لا یتغیر واقع است احتمال دارد که بسوی جبذا راجع است یا بسوی ذا که فاعل جبذا است
و حاصل اینست که کلمهٔ ذا از هیئت و صیغه خود متغیر نمیشود پس هر چند که مخصوص او مثنی یا
مجموع یا مؤنث باشد کلمهٔ ذا مثنی و مجموع و مؤنث نمیشود زیرا که جبذا جاری مجرای
امثال است تغیر نمیپذیرد فیقال جبذا الزیدان و جبذا الزیدون و جبذا هند و بعده المخصوص

یعنی واقع میشود مخصوص جنسا بعد جنس و گاهی بعد مقدر میشود بخلاف تعدیه مخصوص بنعم و بئس که غالب
است وقوع فاعل بعد جنسا خلاف است نزد یک کثر نحاة مخصوص است و نزد یک ابن کیسان
بدل است لذا اگر فاعل جنسا است و نزد یک بعضی عطف بیان است و اعرابه کاعراب مخصوص بالنعم
یعنی اعراب مخصوص بعد جنسا مثل اعراب مخصوص بنعم است بر دو وجه مذکور **ویجوز ان یقع قبل المخصوص او بعده تمییزا**
وحالا وهو فی المخصوص بعد جنسا یعنی جایز است که واقع شود قبل مخصوص بعد جنسا یا بعد مخصوص جنسا تمییزا یا حالا
سواء کان المخصوص جنسا او نکرة مفردة او مثنیة او مجموعة مثل جنسا رجلا زیدا و جنسا رجلا و جنسا
رجلا زیدا و جنسا زیدا رجلا و جنسا رجلین اخوین راکبین الزیدان و جنسا امهند امرأة اگر گفته شود که ممیز و حال
کدام است جواب میگویم ظاهر است که در مخصوص ابهام نیست پس ممیز نخواهد بود بگذارد و حال نیز
درست اگر گفته شود ممیز از مخصوص است ذوالحال نباشد **جواب میگویم** مخصوص بعد آید مگر بعد
تمامی مدح و ذم مثلا از تمامی مدح است پس اگر حال از فاعل خواهد بود نه از مخصوص اگر گفته شود عامل
در حال و تمییز نام است **جواب میگویم** معنی فعلیه که در جنسا است برابر است که جنسا فعل بود چنانچه مذهب
اکثر نحاة اینست یا اسم باشد چنانچه مذهب بعضی نحاة است اگر گفته شود چرا تمییز را لازم گرفتند در نعم
وقتیکه فاعل او ضمیر باشد و لازم نگرفتند در جنسا باوجود که فاعل هر دو امر ذهنی است **جواب میگویم**
ان نکته فاعل در نعم مفقود است بخلاف فاعل نعم که مستتر است پس التزام تمییز در نعم لازم است تا دلیل باشد
بر وجود فاعل کما سبق **جواب دوم** التزام تمییز در نعم برای رفع التباس است زیرا که اگر تمییز را ذکر نکنند
التباس در میان فاعل و مخصوص لازم می آید وقتیکه مخصوص معرف بلام بود یا مضاف بسوی
معرف بلام باشد مثل نعم رجلا السلطان زیرا که اگر رجل را حذف کنند معلوم نمیشود که سلطان فاعل است
و مخصوص محذوف است یا سلطان مخصوص است و فاعل ضمیر است هرگاه که فارغ شد مصرح از بحث فعل شروع
کرد در بحث حرف پس گفت **الحرف ما دل علی معنی فی غیره** یعنی حرف کلمه ایست که دلالت میکند بر معنی که
حاصل است آن معنی در غیر آن کلمه یعنی متعقل نمی شود معنی او مگر وقتیکه ضم کنند یا او کلمه آخر یعنی مستقل مفهوم
نیست پس صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد بدون انضمام کلمه آخر و تحقیق مقام این است که کلمه ما عبارت است
از کلمه زیرا که تعریف میباید که مشتمل بود بر جنس و قوله فی غیره ظرف مستقر است متعلق است بحاصل صفت معنی
و ضمیر مجرور راجع است بسوی کلمه ما و این اولی است برای رعایت مطابقت این کلام بدلیل حصر اگرچه جایز است

نسخه الحرف

ارجاع او بسوی معنی چنانچه در اعراب اسم و فعل گفته شد و جائز است که قوله فی غیره که متعلق است بکائن یا حاصل حال
از معنی باشد لیکن خلاف ظاهر است زیرا که تقیید دلالت بحال کون المعنی فی غیره غیر مقصود است اگر گفته شود تعریف
حرف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر فعل از آنکه فعل باعتبار معنی مطابقی خود دلالت میکند علی المعنی فی غیره اگر
دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تضمنی خود که آن حدث است کما مر فی شرح تعریف الفعل جواب میگوئیم
گاهی اطلاق قرینه تقیید و تجرید از ماسوی میباشد پس مراد اینست که الحرف ما دل علی معنی فی غیره فقط
یعنی بر معنی فی نفسه اصلا دال نباشد چنانچه بر تضمنی دلیل حصر شاهد است پس فعل باعتبار معنی مطابقی از تعریف
حرف خارج شد زیرا که فعل چنانچه دلالت میکند علی معنی فی غیره باعتبار مدلول مطابقی همچنین دلالت میکند علی معنی
فی نفسه باعتبار معنی تضمنی و افضل المحققین امام المدققین مولانا سعد الملة والدین قدس سره در بحث وضع در
مطول فرموده اند که قوله الحروف ما دل علی معنی فی غیره نزد یک بعضی محققین این معنی دارد که الحرف ما دل علی معنی
ثابت فی لفظ غیره چنانچه لام در مثل الرجل دلالت میکند بنفسه بر تعریف که ثابت است در رجل و نه
هل در مثل هل قام زید دلالت میکند بنفسه بر استفهام و استفهام معنی است که ثابت است در جمله قام زید
سراج المدققین امام المحققین شمس سماک التقریر بدر افلاک التحریر صاحب النفس القدسیه دقائق الاسرار الفلکیه
والارضیه سیدی سندی حضرت میر سید شریف قدس سره آنچه فرموده اند حاصل او که مناسب
اینمقام است این است که مراد از ثبوت معنی حرف در لفظ آخر یا این است که معنی حرف مفهوم میشود
بواسطه لفظ دیگر پس در میان معنی مشهور قولهم الحرف ما دل علی معنی فی نفسه و این معنی که بعضی
محققین بیان کرده اند هیچ فرق نیست و اگر مراد این است که معنی حرف قائم است بلفظ دیگر پس
بطلان این ظاهر است زیرا که استفهام در حقیقت قائم بمتکلم است و متعلق است بمعنی جمله
همچنین اگر مراد از قیام معنی حرف بمعنی لفظ آخر است پس این نیز باطل است زیرا که استفهام قائم
بمتکلم است نه بمعنی جمله و نیز لازم می آید که مثل سواد و بیاض و غیر آن که از اعراض اند حروف باشند
زیرا که دلالت میکنند بر معانی که قدیم اند بعد فنای دیگر الفاظ و اگر مراد از تعلق گرفتن معنی حرف نسبت
بمعنی غیر پس لازم می آید که لفظ استفهام و دیگر الفاظی که دلالت میکنند بر آن معنی که متعلق اند بمعانی
دیگر الفاظ در اینصورت حروف باشند و فساد جمیع احتمالات ظاهر است و نفی نکرده که قول ما دل علی
جنس است قوله فی غیره فصل است و من لم امتیاز فی و جزئیته الی آخره اوضاح ما ذکره از انجهت که

دلالت میکند بر معنی که مستقل بمفهومیت نیست و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد محتاج است در جزء بودن
خود کلام را بسوی اسم یا فعل چنانچه من البصرة الی الکوفة وقد ضرب بخلاف اسم و فعل زیرا که احدهما محتاج نیست بسوی
آخر در جزئیت بلکه محتاج است در افادهٔ کلام و باید دانست که جزء عام است که رکن باشد یا نی یعنی حروف جزء کلام
نمی شود خواه رکن بود یا فضله بدون انضمام اسم یا فعل اگر گفته شود بعضی اسماء نیز جزء کلام نمی شوند بدون انضمام اسم
یا فعل چنانچه موصولات که محتاج اند در جزئیت بسوی اسم و فعل جواب میگویم مراد از احتیاج حروف بسوی
اسم و فعل مطلق نیست بلکه احتیاج است در فهم و تعقل معنی و معانی موصولات مستقل اند و احتیاج و صولات
بسوی اسم و فعل در جزئیت از نیجهت نیست که تعقل معانی موصولات بر اسم و فعل موقوف باشد و مخفی نماند
که کلمهٔ او در قوله او فعل برای مع خلوست و قال الشیخ الرضی الحرف قد یحتاج الی الجملة کحرف الاستفهام و النفی
و الشرط و قد یحذف المحتاج الیه فی نعم ولا وقد وکان ولما انتهی هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف حرف شروع
کرد در بیان انواع حرف پس گفت حروف الجر ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی ما هو له
یعنی حرف جر حرفیست که موضوع است برای رسانیدن فعل یا معنی فعل بسوی چیزی که بوی متصل است و جائز
است که ضمیر مرفوع راجع باشد بسوی ما اول و ضمیر منصوب بسوی ما ثانی و بجوز عکسه ایضا و اضافت حروف
بسوی جر یا اضافت جنسی است پس معرف جنس است و جمعیت برای آنست که دلالت کند بر کثرت حروف جر
یا اضافت استغراقی است پس در یصورت نیز معرف جنس است و دلالت بر کثرت حروف جر حاصل است
و نیز بر ین تقدیر قوله حروف الجر این فائده میدهد که تعریف حرف جر جامع است بجمیع افراد معرف یعنی در یوقت
جامعیت تعریف مصرح و منصوص خواهد بود اگرچه تعریف را جامعیت لازم است پس قوله حروف الجر آه
درین تاویل است که کل حروف الجر ما وضع الی آخره و تحقیق مقام این است که افضاء که مصدر است
از باب افعال و لازم است بمعنی وصول لیکن درین مقام بمعنی ایصال است لذا نکه متعدی است
ببار جاره و مراد از معنی فعل هر شی است که از و استنباط و استخراج معنی فعل توان کرد چون اسم فاعل
و مفعول و صفت مشبه و مصدر مثل مروری بزید و ظرف مثل زید عندک لاکرامک و جار مجرور مثل فی دار
بعطائک و حروف ندا چون یا زید و اسم اشاره مثل هذا فی الدار ابوه و صاحب مباحث فرموده و هذا المثال
آورده المصارح فی شرحه ورده علیه الاسترابادی بان الجار و المجرور حال و العامل فیه الاشارة مثل هذا بعلی شیخا
و کلامنا فی عمل معنی الفعل فی مفعول بواسطة الحرف و عمل الفعل او معناه فی الحال لا یحتاج الی حرف الجر و الجواب بالمنع

حروف الجر

من الکلام فی عمل معنی الفعل فی المفعول به بواسطة الحرف بل فیما هو اعم منه وهو تعدی معنی الفعل بواسطة حروف الجر
الی اسم سواء کان مفعولا به او ظرفا او حالا او غیرها کما تقدم فی الفعل اللازم بالمنع من کون الجار والمجرور فی المثال المذکور
حالا وانما یکون حالا لو تعلق بالمحذوف واما اذا تعلق باسم الاشارة فلا وانما تعلق اسم الاشارة بالدار تعلق الفعل بالظرف
فی قمت بمکة ای فیها والمعنی الاشارة الیه فی الدار ابوه انتهی ومراد از مایلی عام است که اسم صریح باشد چون مررت بزید
واما ربنید یا در تاویل اسم بود مثل قوله وضاقت علیکم الارض بما رحبت یعنی برجبها والرحب بضم الراء المهملة السعة
بمعنی فراخی وشارح رضی قدس سره فرموده که مراد از ایصال فعل بسوی اسم این است که فعل متعدی شود
بسوی اسم وآن اسم مفعول به گردد برای آن فعل پس منصوب المحل خواهد بود ولهذا عطف بر وی بنصب جائز داشته اند
در قوله تعالی وارجلکم وحق اینست که مراد از ایصال تعلق گرفتن معنی فعل است بمایلی چنانچه در مررت بزید مرور بزید
متعلق است اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر بعضی حروف عطف کما لا یخفی مثل رایت
زیدا وعمرا جواب میگویم وضع حروف عطف برای تشریک است نه برای ایصال اگرچه در بعضی مواضع
ایصال لازم می آید چنانچه وقتیکه بر مفعول فعل عطف کنند اگر گفته شود چرا مقدم کرد حرف جر را بر سائر حروف
جواب میگویم از انکه حرف جر کثیر وکثیر الاستعمال اند ونیز هر حرفی ازان حروف او وضع است برای معانی کثیره
اگر گفته شود چرا تعریف کرد مصارح حروف جر وتنوین را وترک کرد تعریف سائر حروف جواب میگویم
در اصطلاح نحاة حروف جر را مفهومیست مشترک بین جمیع الحروف وهمچنین تنوین را مفهومی است عام بین
جمیع الاقسام بخلاف سائر حروف زیرا که بعضی را مفهوم مشترک در اصطلاح اصلا نیست چون حروف
مشبه بالفعل وحروف عاطفه وبعضی را مفهوم اصطلاحی نیست بلکه معنی لغوی مفهوم انحروف است چون
حروف تخصیص وحروف ردع وحروف جزا مفهوم مشترک ست که آن افضا وفعل یا معنی فعل ها بسوی
مایلی است وهر یک حرفی را معنی خاص است وهمچنین است تنوین که منقول از معنی لغوی خود بسوی معنی اصطلاحی
کما سیجئ انشاء الله تعالی واز ین تحقیق ظاهر میشود که لام در قوله ما وضع للافضاء صله وضع است نه برای
عرض ومخفی نماند که انحروف را حروف اضافت نیز نامند اگر گفته شود چرا انحروف را حروف جر
میگویند جواب میگویم از انکه جر بمعنی کشیدن است وانحروف نیز معانی افعال را بسوی مایلی خود
میکشند جواب دوم حروف جر برانند که اثر این حروف جر است پس جر بر جواب
اول مصدر است بمعنی الجاعل وبجواب ثانی اسم مفعول است

ودر اصطلاح کمافی قولهم حروف النصب وحروف الجزم اگر گفته شود این حروف را حروف اضافت چرا میگویند جواب میگویم از انکه اضافت میکنند فعل یا معنی فعل را بسوی ما یلی خود وهی من والی وحتی وفی واللام ورب وواو القسم وتاء وعن وعلی والکاف ومذ ومنذ وخلا وعدا وحاشا ضمیر هی راجع است بسوی حروف جر وقوله من یا جمیع معطوفات خبر است وعطف مقدم است بر ربط کمافی قولهم البیت سقف وجدران والسکنجبین خل وماء عسل وچهار حروف اول را بر سبیل حکایت ذکر کرد زیرا که این حروف نام ندارند که بآن نام ذکر کرده شوند بخلاف باء وحا ولام جاره که چون اسم این هر دو موجود بود باسم تعبیر کرد وهمچنین دیگر حروف که هر حرفی را که نام بود بنام ذکر کرد آنکه نام نداشت بر سبیل حکایت بیان نمود واو رب آن است که بعد او رب مقدر میکنند ولهذا اورا باین اسم موسوم ساختند وظاهر است که در شمردن او از حروف جر تسامح است ووجه تسامح این است که چون بعد او تقدیر حرف لازم است حکم میکنند بطریق مجاز بانکه آن واو حرفی است از حروف جر پس مراد از حروف جر در اینمقام عام است از انکه بنفسها جاره بوند یا نی در نزد یکی از نحاة کوفه واو بمعنی رب است پس بنفسها جاره خواهد بود نه بتقدیر رب بعدها وباید دانست که من مشترک است از انکه حرف است وفعل امر نیز آمده از ماءیمین والی نیز اسم آمده است بمعنی نعمت وجمع او آلاء است وفی نیز امر مخاطبه آمده از وفی یفی وفاءً ولام نیز امر مخاطب آمده از ولی یلی وعن نیز اسم آمده بمعنی جانب وعلی نیز آمده بمعنی فوق وفعل ماضی نیز آمده از علا یعلو علوا وکاف نیز اسم آمده بمعنی مثل ومخفی نماند که حضرت قدس سره السامی فرموده اند والعشرة الاول لایکون الاحرفا والخمسة التی یلیها یکون حرفا واسما والثلثة الباقیة یکون حرفا وفعلا انتهی وظاهر است که ازین بیان کرامت نشان حسن ترتیب در کلام معجز علیه الرحمة والغفران معلوم میشود وآن کلماتیکه حروف واسم میشوند بتقدیم استحقاق دارند بر کلماتیکه حروف وفعل میشوند از انکه اسم از فعل اشرف است ونیز از کلام حضرت قدس سره السامی معلوم میشود که حروف جاره اند وازینجا ظاهر شد که بعضی نسخ متن که باء بعد تاء واقع است سهو است از قلم ناسخ زیرا که بودن باء جاره بر ای قسم تقاضا میکند که باء جاره که بمعنی قسم است حرف براسها باشد کما لایخفی علی من له ادنی مسکة وبعضی اعتراض کرده اند که در قوله قدس سره السامی والعشر الاول لایکون الا حرفا واقع است ممنوع است از انکه کلمه من فعل نیز آمده است واسم نیز آمده است وقس علیه کما مر آنفا ونیز قوله قدس سره السامی والخمسة التی یلیها تکون حرفا واسما مسلم نیست زیرا که کلمه یعلو حرف واسم فعل آمده

وجواب این اعتراض از کلام مصرح مفهوم میشود حیث قال ولم أعد علی اسماء فعلا وحرفا لانی ادعی فی العدان
یکون بین الکلمتین المختلفین نوعا واحدا لتماثلین لفظا توافق وتناسب من حیث المعنی کتشارک علی الاسمیة والحرفیة
فی معنی العلو فلذا لم اعد علی من فعلا ایضا مع انه امر من بان بین وکذا فی مع کونه امرا للمؤنث من وفی الفی زال امر من
ایفی وکذا لم اعد علی اسما مع انه بمعنی بعض کل ذلک لاختلاف المعنیین اراعی ایضا فی العد مع التشارک فی
المعنی المتساوی فی اصل اللفظ دعا اذا کان فعلا یکتب بالالف واصله الواو وبخلاف ما اذا کان اسما
او حرفا وکذا من فی لدن لما مر بین واو فی وقال الرضی ح وفیه نظر لان علی الاسمیة تکتب بالالف
واصله الاسمیة ثم اعترض المصنف علی نفسه بان ما شاع عد الحرفیة لا اصل لالفاتها بخلاف فما فعیه واجاب
بینما لما تضمنت معنی الاستقرار اشتبهت الحروف فی عدم التصرف فصارت کانها لا اصل لالفاتها
وحضرت شیخ رضی قدس سره فرموده وبذا عذر بارد انتهی اگر گفته شود وجه تقدیم وتاخیر کدر
چیست جواب میگویم کلمن را انسانجهت مقدم کرد که برای ابتداست وبعد او الی آورد برای اطباق
زیرا که الی برای انتهاست واطباق از محسنات معنوی است وآن عبارت است از جمیع معنیین متقابلین
واین بر انواع است گاهی بر دو اسم میباشد مثل نحن احیا وهم الاقاصا وهم اقود وگاهی بر دو فعل مثل
یحیی ویمیت وگاهی بر دو حرف نحو لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت زیرا که معنی لام انتفاع است ومعنی
علی ضرر است ودر مقام همین نوع طباق است وانواع طباق کثیر اند چنانچه در علم بدیع مذکور اند واو را
حتی آورد از جهت تناسب زیرا که او نیز برای انتهاست وبعد این شش حرف می آورد از انکه بیان
ثلثت سابقه زیرا که ابتداء وانتهاء بمکان تعلق دارد که یکی از قسم ظرفیت وبعد فی یا آورد از انکه تا سبب
فی می آید نحو اطلبوا العلم ولو بالصین وبعد او لام آورد از جهت مناسبت او بیار جار ولام سبب
وکسر دور بودن او بر حرف او بر حرف واحد وبعد او رب آورد از انکه لام نصف در حرفیت رب
بعضی میگویند که اسم است ونزد یک بعضی حرف است پس در میان لام ورب تقابل است وبعد
واو رب آورد از انکه فرع رب است وبعد او واو قسم آورد از انکه او واو قسم مناسب است در حرفیت واو
اما در حرفیته ظاهر است واما در فرعیته از انکه چنانچه واو رب فرع رب است همچنین واو قسم فرع باء قسم
کما سیجی بتفصیله انشاء الله تعالی وبعد او تا قسم آورد از انکه فرع واو قسم است وبعد او آن حرف
آورد که مشترک اند در اسم ذ حرف وعن را مقدم کرد از انکه بحرف مناسبت دارد یا

وضع حرف بهست از انکه از سه حروف اقل بهست بخلاف علی و علی را مقدم کرد بر کاف با وجود یکه وضع او وضع
حرف بهست از انکه علی کثیر الاستعمال بهست از کاف زیرا که بر مظهر و مضمر داخل میشود کاف بر مضمر داخل نمی شود
و بعد او ذو مهمله آورد از انکه قلیل الاستعمال از کاف زیرا که داخل نمی شوند مگر بر اسم ظاهر که از ظروف زمانی
بعده آن حروف آورد که مشترک اند در فعل و حرف و حاشا را مقدم کرد از انکه جهت فعلیت در و ضعیف بهست
بخلاف عدا و خلا که جهت فعلیت در و قویست فافهم فرع جمیع الاوهام بفضل الله ذی الانعام سبحانه فارغ بهست
مصارح از تعداد حروف جر شروع کرد در تفصیل هر یک پس گفت **فمن للابتداء** یعنی کلمه من که از حروف جارهٔ بهست
موضوع بهست برای ابتدا ر غایة یعنی مجرور او محلی میباشد که ابتدا کرده میشود از ان محل آن فعل که کلمه من یا مجرور
خود متعلق بدو بهست پس قوله من مبتدا بهست و قوله للابتدا ر خبر بهست اگر گفته شود من حرف بهست
و اسناد الیه از خواص اسم بهست پس قوله من چگونه مبتدا واقع شود **جواب میگویم** اسناد الی
اللفظ از خواص اسم بهست نه اسناد الی اللفظ و تفصیل و تحقیق این جواب با شرح و بسط در شرح
قوله والاسناد زیرا که در بیان خواص اسم بهست مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و تحقیق مقام
این بهست که الف لام بر قوله للابتدا ر عوض مضاف الیه بهست یعنی لابتدا ر الغایة و غایة احتمال دارد که
مشترک بود در میان نهایة شی ممتد برابر بهست که زمان باشد یا مکان و مراد در ینمقام از غایت معنی نهایة
بهست زیرا که اگر مراد از غایت نهایة شی ممتد گیرند و بسوی او ابتدا مضاف کنند معنی درست نمی شود
زیرا که ابتدا ذی نهایة را بود و نیز قولهم والی لانتهاء الغایة مراد از غایة مسافة بهست بلاشک
زیرا که لازم می آید اضافة الشی الی نفسه و احتمال دارد که غایة موضوع باشد برای نهایة و استعمال او
در مسافة از قبیل مجاز مرسل بود یعنی مسافة مراد داشتند از ین علاقه که نهایة جزء مسافة بهست پس
اطلاق کردند اسم جزء را بر کل و مجاز مرسل آن بهست که در میان حقیقی و مجازی او علاقه مصححه تشبیه نباشد مانند
فی البیان و حضرت قدس سره السامی احتمال حقیقت و مجاز را اختیار نموده اند و احتمال اشتراک را ترک کرده اند از انکه
متبادر از غایة نهایة بهست و نیز از انجهت اختیار نمودند که مجاز اولی از اشتراک بهست زیرا که در اشتراک
احتیاج بسوی اثبات وضع آخر بهست بخلاف مجاز کما بین فی موضعه و حضرت مولوی معنوی ملا عصام الدین قدس سره
فرموده اند که مراد از غایت نهایت بهست و اضافت ابتدا بسوی غایت برای ادنی ملابسته بهست و فائدهٔ
اضافت تنبیه بهست بر اینکه کلمهٔ من مستعمل نمی شود در ابتدای آن اشیا که نهایت ندارند چنانچه امور بدیه

ظاهر نیست که این توجیه بغایت ضعیف است زیرا که در قولهم انتهاء الغایة جاری نمی شود و بعضی گفته اند که مضاف محذوف است یعنی لابتداء ذی الغایة و این قول هم ضعیف است زیرا که مجاز از حذف اولی است کما تقرر فی موضعه و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و قلیل کثیرا ما یطلقون الغایة و یریدون به الغرض فالمقصود فالمراد ذهنا الفعل لانه غرض الفاعل و مقصوده انتهی و حضرت ملا عصام الدین قدس سره بر این اعتراض نموده اند که یقول فیه انه یلزم ان یخص من الابتدائیة بالافعال الاختیاریة التی بها غرض فلا یصح فلا القدر من اول النهار الی آخره انتهی الفلوجوش خوردن و لقدر بکسر القاف دیگ که در و چیزی پزند و مخفی نماند که حاصل کلام حضرت قدس سره السامی بوجهیکه اشکال مذکور مندفع شود این است که لفظ غایة در اصطلاح علما اطلاق کرده میشود بر چیزی که مترتب میشود بر شی بسیار است که استعمال میکنند آنرا بمعنی غرض و الغرض بالاجله اقدام الفاعل علی الفعل و نیز استعمال میکنند آنرا مقصود برابر است که سبب بود مر اقدام فاعل را بر فعل یا نبود پس مراد از غایة که در قولهم و من الابتداء واقعست فعل میداریم بعلاقة آنکه فعل گاهی غرض و مقصود میباشد مر فاعل را چنانچه وقتی که فاعل مختار بود نه مراد از غایة در اینجا غرض است تا که لازم آید اختصاص من ابتدائیه افعال اختیاریه صحیح نشود علی القدر من اول النهار الی آخره و لا تخفی علیک مسن التقریر و لطف الله پیرو کلمه من گاهی برای ابتدای فعل از مکان میباشد و قتیکه مجرور او مکان بود مثل سرت من البصرة الی الکوفة و گاهی برای ابتدای فعل از زمان بود اگر مجرور زمان باشد مثل صمت من یوم الجمعة الی الاثنین و نزدیک کوفیین اینست که استعمال کلمه من ابتدائیه در زمان نیز بسبیل حقیقی است و نزدیک بصریین اینست که من ابتدائیه برای ابتدای غیر زمان و مکان است بر سبیل استعاره و علامت من ابتدائیه اینست که صحیح شود آوردن کلمه الی یا هر چیزی که معنی الی است در مقابل او مثل سرت من البصرة الی الکوفة و نخواهد بالله من الشیطان الرجیم یعنی پناه میگیرم و میگریزم بسوی خداوند متعال فی الجلال و الافضال از شیطان مردود بد خصال پس باید جاره در اعوذ بالله بمعنی الی است و قوله و التبیین معطوف است بر قوله ابتدا که مجرور لام است و در بعضی نسخ که و للتبیین واقع است باعادة حرف جر غلط است اذ لا معنی لاعادة الجار ههنا و ترکه فی قوله و التبعیض فافهم یعنی چنانچه کلمه من موضوع است و می آید برای ابتدا همچنین کلمه مذکوره می آید و موضوع است برای تبیین چنانچه مذهب جمهور است

ونزد یک زمخشری من موضوع است برای ابتداء و تبیین بسوی یعنی ابتداء راجع است و من برای تبیین و آید یا بمعنی
آزمایا ہر سیکند مقصود را از امر مبہم و از اینجا علامت معنوی او معلوم میشود و آن این است که قبل او یا بعد او مبہم واقع
شود که مجرور و ممکن صلاحیت تفسیر او داشته باشد و علامت لفظی او اینست که چون موصول در موضع او نهند
صحیح بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان صحت و استقامت معنی ظاہر است اگر گوئی فاجتنبوا الرجس
من ہو الوثن اگر گفته شود که من در قوله و قد کان من مطر برای تبیین است یعنی قد کان شیء من مطر علامت
لفظی او در اینجا مفقود است زیرا که صحیح نیست وضع موصول در موضع او از جهت لزوم لزوم بوصف نکره
بمعرفه **جواب میگویم** مراد این است که علامت صحت وضع الموصول فی موضعه مع ایراد مقتضیات
الموصول و نیز علامت او این است که حمل مجرور او بر مبہم صحیح باشد و از خواص او این است که عامل او
از روی وجوب محذوف میباشد کقوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الکائن منه و نیز علامت او این است
که چون بود او در مقام او آری صحت معنی از دست نرود و شرط او اینست که اسم مبہم مقدم باشد بر او اگر است
که اسم ظاہر بود یا مضمر مثل قولهم عزمن قائل یعنی عز ہو و چون اسم مبہم بعد او مذکور شود مبہم دیگر را مقدر میدانند
و این مذکور را عطف بیان او میگردانند زیرا که بیان بر مبہم مقدر نمی باشد و مقصود حصول بیان بعد ابہام
است پس مثل یعجبنی من زید کرمه اینمعنی دارد که یعجبنی شیء من خصال زید کرمه و قوله **و التبعیض** معطوف است
بر قوله و التبیین یعنی گاہی می آید من برای تبعیض یعنی فائده میدہد که فعل متعلق است به بعض مجرور مثل اخذت
من الدراہم پس اخذ متعلق است به بعضی از دراہم نه بکل دراہم ولیکن من باینمعنی قلیل است و من برای تبعیض
وقتی بود بعض از مجرور او باشد مثل اخذ من الدراہم یعنی اخذت درہما من الدراہم و مثل زید من الناس و اگر
مجرور او بعض ماقبل او باشد آنوقت من برای تبیین بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان و این علامت
معنوی است و علامت لفظی او اینست که چون لفظ بعض را در موضع او نهند صحت یعنی از دست نرود و
مثل اخذت من الدراہم یعنی اخذت بعض الدراہم قال صاحب الباحث و ان استبہ الامر لوجود علامتها جاز الامران
ان فاتک اذا قصدت جنس الدراہم فهی مبنیة و ان قصدت دراہم معینة اکثر من عشرین فهی معیضة
و ان قصدت عشرة فما دونها فتخذت شیئا من الدراہم جاز ان یتعلق بمحذوف فیکون صفة للنکرة و جاز ان یتعلق
بالفعل المذکور فیکون للتبیین انتهی و قوله **و زائدة** مرفوع است از انکه معطوف است بر قوله اما بتدا که خبر
اگر گفته شود که چرا نگفت مصرح والزیادة **جواب میگویم** من خود زائده میشود نه برای زیادتی میباشد

بلکه من زائده برای تاکید معنی نفی میباشد و معنی زیاده در میان حروف زیاده گفته خواهد شد انشاء الله تعالی
فی غیر الموجب من زائده نمی باشد مگر در کلامی که غیر کلام موجب است از آنکه سکوت در محل بیان مفید حصر است
مثل ما جاءنی من احد و هل جاءک من احدٍ و این حکم مختص است بهل که از حروف استفهام است **خلافا**
للکوفیین و الاخفش یعنی خلف خلافا لهم زیرا که نیز جائز میدارند زیادتی او را در کلام موجب بدلیل قولهم
وقد کان من مطر و کان در اینجا تامه است پس جواب میدهد مصرح بقوله **و قد کان من مطر و شبهه**
و مشابه او آن ترکیب است که در وی زیادتی کلمهٔ من در کلام موجب متوهم باشد مثل قوله تعالی لیغفر لکم من ذنوبکم
متاول باینطریق که من برای تبعیض است یا برای تبیین یعنی قد وجد بعض مطر او شیء من مطر یا باینطریق
که بر سبیل حکایت وارد شده است گویا شخصی گفته هل کان من مطر و این کلام غیر موجب است پس جواب داده
که قد کان من مطر پس مراد از قوله و زائد و فی غیر الموجب این است که لایکون زائده الا فی الواجب ابتداءً
زیرا که محلی از حال خود متغیر نمی شود بلکه بر حال خود باقی میماند کما تقرر **و الی للانتهاء** یعنی از حروف جر که
الی است موضوع است برای انتهاء غایته چنانچه من موضوع است برای ابتداء غایته برابر است که آن غایته
معنی مسافت و دوری در مکان بود پس مثل خرجت الی السوق یا در زمان مثل انموا الصیام الی اللیل
یا غیر زمان و مکان باشد مثل قلب الیک زیرا که قلب متکلم منتهی است بسوی مخاطب باعتبار شوق
و میل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند فان قلب المخاطب منتهی الیه باعتبار الشوق و الیل انتهی
و ظاهر این بود که میفرمودند فان قلب المتکلم منتهی الیک و غایته توجیه این است که مخاطب را بصیغهٔ اسم فاعل
باید خواند و ضمیر غائب را که مجرور است باید گفت که قایم است مقام ضمیر خطاب و لا یخفی ما فیه من التکلف
و بمعنی مع قلیلا یعنی الی بمعنی مع قلیل الاستعمال است کقوله تعالی ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی اموالکم
پس علامت او همین است که چون او را دور کنند و لفظ مع را در مقام او آرند خلل و تغیر در معنی نیاید **و حتی**
کذلک یعنی حتی که از حروف جاره است مثل الی است یعنی چنانچه الی برای انتهاء غایت است همچنین حتی
برای انتهاء غایت است و در میان حتی و الی فرق بوجوه است بعضی از آن اینست که تقدم ذی اجزا لفظاً
یا تقدیراً حتی را لازم است بخلاف الی و اظهر در حتی اینست که ما بعد او در حکم ما قبل او داخل شود بخلاف الی که اظهر در
عدم وصول است مگر دقتیکه قرینه بود **و بمعنی مع کثیرا** یعنی حتی بمعنی مع در کلام عرب کثیر است مثل
اکلت السمکة حتی راسها یعنی مع راسها اگر گفته شود که قوله و بمعنی مع کثیرا مستدرک است زیرا که مفهوم

از قوله وحتی کذلک **جواب میگویم** انکفانکر مصدره بقوله وحتی کذلک ازانجهت که درمیان بودن الی بمعنی مع وحتی بمعنی مع تفاوت هست بقلة وکثرة پس اگر بمعنی مع کثیر نمیگفت وهم میشد که بودن حتی بمعنی مع نیز قلیل هست مثل الی کما لایخفی **ویختص بالظاهر** یعنی حتی جاره مختص باسم ظاهر هست یعنی داخل نمی شود مگر براسم ظاهر فلا یقال حتاه کما یقال الیه واگر حتی عاطفه بود دخول او بر مضمر جائز هست مثل جاء فی القوم حتی انت ورأیت القوم حتی ایاک ومررت بالقوم حتی یک اگر گفته شود چرا حتی جاره مختص باسم ظاهر هست **جواب میگویم** چون حتی عاطفه داخل میشود بر ضمیر مجرور ومنصوب پس اگر حتی جاره نیز داخل شود بر ضمیر التباس ضمیر مجرور بضمیر منصوب شود که واجب میکنند تخالف معنوی را زیرا که دخول ضمیر منصوب در ما قبل واجب هست ازانکه حتی عاطفه هست بخلاف ضمیر مجرور واین التباس در صورتی هست که ذوا جزا لفظا مقدم شود مثل فلا واللہ لایبقی الناس فتی حتاک یا ابن اخی یزید وتفصیل اینمقام بسیار هست لیکن درین مختصر زیاده ازین نتوان نوشت **خلافا للمبرد** یعنی خلف خلافا ثابتا للمبرد زیرا که مبرد جائز میداند دخول حتی جاره را بر مضمر بدلیل اشعاری که نادر وقلیل هست پس استدلال مبرد بآن اشعار ضعیف هست زیرا که نادر در حکم عدم هست ونیز نزد یک جمهور دخول حتی بر مضمر دران اشعار بر خلاف استعمال فصیح هست برای ضرورت شعری فلا یقاس علیه **وفی للظرفیة** یعنی از حروف جاره فی هست که موضوع هست برای ظرف گردانیدن مدخول خود برای شئ آخر سرابر هست که ظرف حقیقت بود مثل الماء فی الکوز یا مجازا چون النجاة فی الصدق گویا که صدق نجات را از جمیع جوانب محیط هست باین حیثیت که از نجات خارج نمی شود از صدق چنانچه ظرف محیط میباشد مظروف را بحیثیتی که هیچ شئ از مظروف خارج نمیشود از ظرف **وبمعنی علی قلیلا** یعنی فی بمعنی علی قلیل است مثل قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل یعنی جذوع النخل قال الرضی قدس سره الاولی انها بمعنی الظرفیة متمکن المظروف انتهی وقال صاحب المباحث وقول الاسترآبادی انها ایضا للظرفیة لیکن الصلب فی الجذوع تمکن المظروف فی الظرف لیس بشئ لان التمکن غیر کاف فی الظرفیة بل لابد من الاحتواء حقیقة او مجازا او وجودا او استعلاء مانع من تقدیر الاحتواء انتهی **والباء للالصاق** یعنی از حروف جاره باء هست که می آید برای الصاق یعنی برای افاده آنکه امری مجرور او ملتصق هست برابر هست که لصوق حقیقة بود مثل به داء یا مجازا مثل مررت بزید زیرا که باء جاره در مثال فائده میدهد لصوق مرور متکلم مثل مررت بزید واین لصوق حقیقی نیست بلکه مجازی هست زیرا که مرور حقیقة ملصق هست بمکانی که زید ازان مکان قریب هست پس حکم میکنند بلصوق مرور بزید از جهت قرب او بآن مکان وبا بیدا نسبت

که بار جاره مبنی بر کسره بست اگر گفته شود بار جاره مکسور خراست واجب بست که مفتوح بود زیرا که یکحرفیست
واز حروف جاره بست وحرف مبنی اصل بست واصل در بنا سکون بست از انکه بنا بغرض تخفیف بست
وتخفیف علی وجه الکمال در سکون بست وچون با یکحرفیست ودر ابتدا کلام واقع میشود پس سکون در و متعذر است
زیرا که ابتدا بساکن لازم می آید واین جا است وهرگاه که سکون متعذر شد واجب بست که فتحه دهند زیرا که فتح اخت سکون است
چنانچه بکاف تشبیه فتح داده اند مثل زید کالاسد **جواب میگویم** از نجهت کسر دادند که از حروف جاره است
واو را حرفیه لازم بست بخلاف کاف تشبیه که اسم هم آمده اگر گفته شود دلزوم حرفیه وعمل جر را چه تاثیر است
در بودن آن مکسور **جواب میگویم** حرف مبنی اصل بست واصل در بنا سکون بست وچون سکون متعذر شد
حرکت میباید داد واصل در تحریک ساکن کسر بست وچون عمل جر بست عامل را از جهت موافقت معمول
کسر دادند اگر گفته شود که لواو قسم وتا قسم چرا فتح دادند وحالانکه لزوم حرفیه وعمل جر بست **جواب میگویم**
اگر بواو قسم کسر دهند ثقالت لازم می آید از انکه واو اثقل حروف علت بست وتا قسم محمول بست بر واو
از جهت آنکه تا بدل بست از واو چنانچه در مضارع و در نجاة که در اصل وجاة بود وجوابی که مادة اشکال را قطع
میکند این بست که حرف مبنی اصل بست واصل در بنا سکون بست وحرف در اول کلام نیز واقع میشود مثل
بالله وبزید پس اگر حرف یکحرفی ساکن بود چنانچه اصل بست ابتدا بساکن لازم آید واین متعذر بست پس حرکت
باید داد وضم از بهر فعل متروک شد پس در بعضی حروف کسر دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و در بعضی فتح
دادند لانها اخف الحرکات و در هیچ وقت سوال از وجه تعیین ساقط بست زیرا که چون کسی را دو طریق مساوی
پیش آید یکی را اختیار کند و در هیچصورت ارادهٔ او مرجح میباشد فلا یلزم الترجیح بلا مرجح کما تقرر فی موضعه
واعلم ان لکل واحد من الکلمات الثلث اعنی الاسم والفعل والحرف فی لسان العرب احوالا واحکاما
مخصوصة من الاعراب والبناء والحرکات والسکون بهی وکما وقعت فی کلامهم وجرت علی لسانهم کما فی سائر الالسنة
واللغات فاذا سئل لم وقعت هذه الکلمة هکذا اجیب بانها هکذا جرت فی استعمالهم الا ان النحاة اختروا علالا وادلة
بدلائل تطبیقا للمفعول وتوجیها لکلامهم وترویجا لهذه اللغة الفصیحة التی هی افضل اللغات واشرفها حتی انهم
حکموا ان علم النحو عبارة عن معرفة احوال الکلم بدلایلها وذکاتها وامابدونها فحکایة دون علمه ولیس ما ذکروا علالا
موجبة للتکلیف الاحکام وانما هی نکاة ومناسبة تفید نوع رجحان واستحسان فی الاعتبار بعد الوقوع ولیست مطردة
یتوجه علیها النقض والمعارضة وقد یفضی الکلام فیها الی البحث والمناظرة تکثیرا للکلام واجرائها مجری الدلائل

علی ما هو داب اهل العلم وان لم یکن ضروریا فی اصل المقصود والاصل ما ذکرنا فافهم واحفظ فانه ینفعک غایة النفع
والاستعانة یعنی بار جاره برای استعانة می آید یعنی فائده میدهد که فاعل فعل استعانة و یاری میخواهد از
مجرور او در صدور فعل مثل کتبت بالقلم پس متکلم که فاعل فعل ست مدد و یاری خواسته ست از قلم که مجرور
یاست در صدور کتابت و این باد اخل میشود بر ائه فعل پس وارد نمی شود اعتراض مشهور و آن اینست
که اگر میگفت وللسببیة هر اینه اشمل میشد زیرا که معنی استعانت که مذکور شد غیر معنی سببیة ست
والمصاحبة یعنی بار جاره برای مصاحبت می آید یعنی فائده میدهد که مجرور او شریک ست با مر آخر در فعل
مثل اشتریت الفرس بسرجه پس فائده داد که سرج مصاحب و شریک ست بفرس در خریدن او و علامت این ست
که چون لفظ مع را در موضع او آرند خلل در معنی نیاید اگر گفته شود چه فرق ست در مصاحبة والصاق جواب
میگوییم فرق میان مصاحبت والصاق معموم و خصوص ست یعنی الصاق عام ست و مصاحبة خاص
زیرا که الصاق عبارت ست از مجرد بصوق معنی فعل بمجرور بار جاره و مصاحبت عبارت ست از شیکه
مجرور او شریک بود در معنی فعل که بمجرور او ملصق ست چنانچه مقتضای صیغهٔ مفاعلت ست پس در مصاحبت
الصاق ست با خصوصیت زاید بر الصاق یعنی بودن الصاق بطریق شرکت چنانچه استعانت الصاق ست با
خصوصیت زاید یعنی آله بودن مجرور که ملصق به ست پس در مثل به دار الصاق ست و مصاحبت نیست
و در مثل اشتریت الفرس بسرجه الصاق ست یا مصاحبت و از بنجا ظاهر شد عدم صحت فرقی که بعضی گفته اند
که فرق در الصاق و مصاحبت بعموم و خصوص ست با بنطریق که الصاق مستلزم مصاحبت ست از غیر عکس یعنی
الصاق خاص ست و مصاحبت عام چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده ولا یلزم ان یکون السرج حالة اشتراء
الفرس ملصقا به فالالصاق لا یستلزم المصاحبت من غیر عکس انتهی و حضرت قدوة المحققین شیخ عبد الحکیم قدس سره
السامی فرموده اند و هذا فرق ما وجدته فی الکتب المشهورة فی النحو وفیه ان الالصاق علی ما صرح بصوق امر مجرور الباء و هو
لا یقتضی ان یکون معمول الفعل ملصقا بالفرس انتهی **والمقابلة** یعنی بار جاره برای مقابله می آید یعنی فائده میدهد که وقوع
مجرور خود را در مقابلهٔ شیئ آخر مثل بعت هذا بهذا یعنی قابلیت هذا لهذا فی التاجر المقابلة برابر شدن
و برابر کردن و دو معنی بنجا صحیح میشوند **والتعدیة** یعنی بار جاره می آید برای متعدی گردانیدن فعل اللازم یعنی فائده
میدهد که متکلم فعل لازم را متعدی گردانید ان ست و تعدیه موضوع له بار جاره نیست و ما قیل ان التعدیة غرض من
وضع الباء و لیست مدلوله فاسد اذ لو لم یکن مدلوله لزم ان لا یکون للباء فی هبت بزید معنی فافهم و طریقه

متعدی گردانیدن فعل لازم اینست که معنی تصییر در فعل لازم اعتبار میکنند با دخال باء جاره بر فاعل اصلی پس الذهب
ذهب زید بمعنی دارد که صدر الذهاب عنه وذاهبیت بزید بمعنی دارد که صیرته ذاهبا اگر گفته شود که جمیع حروف
جر موضوع اند برای تعدیه پس وجه تخصیص باء جاره به بیان بمعنی چیست جواب میگویم تعدیه بمعنی که مذکور
شد مختص ببا جاره نیست از بیان حرف جر وا ما تعدیه بمعنی ایصال معنی فعل بسوی معمول فعل بواسطه حرف جر
مختص نبا جاره نیست زیرا که جمیع حروف در بمعنی شریک ومساوی اند **والظرفیة** یعنی با جاره برای ظرفیه
می آید مثل جلست بالمسجد یعنی فی المسجد **وزائدة فی النحو فی الاستفهام والنفی** یعنی با جاره
زائده میباشد در خبر مبتدا و در خبر ما ولا و در وقت استفهام یا در جمله استفهام و در کلام نفی ولیکن نفی
واستفهام مطلق نیست چنانچه از کلام معلوم معلوم میشود بلکه بعید است ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده
اند فی الاستفهام سهل لا مطلقا نحو هل زید بقائم فلا یقال از زید بقائم والنفی بلیس نحو لیس زید براکب وما نحو
ما زید براکب انتهی وحضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله لا مطلقا تعریض للمصرح
بانه ما کان له ان یطلق الاستفهام والنفی انتهی وصاحب غایت التحقیق قدس سره فرموده اند ولعله اراد الاستفهام
والنفی المعهودین فی هذا الباب اصلا حهم المشهور وهو الاستفهام بهل والنفی بلیس وما الشبیهه به فلا یقال از زید بقائم
ولا رجل بقایم انتهی باید دانست که قوله زایدة معطوف است بر مجموع جار ومجرور وقوله فی الاستفهام متعلق است
بقوله زائده بعد متعلق شدن قوله فی النحو بقول مذکور وجایز که حال باشد **قیاسا** یعنی زیاده شدن باء
جاره درین صورت قیاسی است وجایز است که قوله قیاسا صیغهٔ مفعول مطلق محذوف یعنی زیادة قیاسیة
یا مضاف الیه مضاف محذوف بود یعنی زیاده قیاس یا تمیز باشد وفی الرضی وزیاد قیاسا فی مفعول
علمت وعرفت وجلبت وتیقنت وحسبت انتهی وقوله **وفی غیره سماعا** معطوف است بر قوله
فی النحو یعنی با جاره زائده میشود در غیر خبر که واقع است در استفهام یا نفی وزیادتی او در غیر وقت سماعی است
برابر است که اصلا در خبر نباشد نحو **بحسبک** زید وکفی بالله شهیدا **والنفی** بیده با جاره در اول بر مبتدا
داخل است ودر ثانی بر فاعل ودر ثالث بر مفعول فافهم ان کنت من الفحول یا در خبر باشد لیکن نه در جایی که در
استفهام یا نفی است مثل حسبک بزید **واللام للاختصاص** یعنی از حروف جاره که لام است موضوع است
برای اختصاص وظاهر از اختصاص حصر است یعنی اثبات شی بشی ونفی از غیر ولهذا بعضے میگویند که
لام برای حصر است ولیکن این منتقض است بمثل زید اخ لعمرو وقتی که زید را برادر دیگر سوای عمرو نباشد

گرآنکه مراد از اختصاص وحصر اختصاص اضافی گیرند نه حقیقی ولیکن نزد یک محققین مراد از اختصاص مجرد اتصال ومناسبت است برابر است که بطریق ملکیت بود مثل المال لزید یا بغیر ملکیت مثل الجمل للفرس ومخفی نماند که لام جاره مکسور میباشد وقتیکه بر مظهر داخل بود اما وقتیکه بر مضمر درآید مفتوح میباشد از انکه اصل در لام فتح بود چنانچه در تفصیل باب جاره گفته شد وفتح ندادند از انجهت که تا التباس نشود بلام ابتدا ومجرور ملتبس نشود بمبتدا واین التباس در مظهر متحقق است از انکه مظهر مبتدا واقع میشود بخلاف مضمر که مبتدا نمی شود پس لامی که داخل است بر مضمر ملتبس نمیشود بلام ابتدا پس لام را در وقت دخول آن بر مضمر مفتوح داشتند کما هو الاصل مع ارتفاع المانع **والتعلیل** یعنی لام جاره برای تعلیل می آید والتعلیل فی التاج چیزی را علت نهادن واین فعل متکلم است ولام برای تعلیل اینمعنی دارد که بیان میکند ودلالت میکند بر اینکه مجرور او علت است والمراد من العلة ما لاجله الشیء وعلت عام است که ذهنی باشد یا خارجی مثل ضربت للتادیب علت ذهنی است برای ضرب زیرا که علت غائی ضرب است ودر ذهن بر ضرب مقدم است ومستور ومحتجب نماند که تادیب باعتبار وجود ذهنی علت ضرب است واما باعتبار وجود خارجی ضرب علت تادیب است زیرا که از جا رکه عبارت از تادیب است بعد ضرب مترتب میشود کقولهم ماه فعلته وتحقیق حقیق این است که ضرب وتادیب متحد بالذات ومتغایر بالاعتبار است از انکه فعلی که از فاعل واقع است باعتبار نسبت او بسوی فاعل ضرب است وباعتبار نسبت او بسوی مفعول تادیب است ومثل خرجت لمخافتک وخوف غلبه خارجی است برای خروج زیرا که مخافت مقدم است بر خروج در وجود وخارجی **وبمعنی عن مع القول** یعنی لام بمعنی عن می آید دران حالیکه با قول مذکور شده باشد مثل قلت لزید انه لم یفعل الشر یعنی قلت عن زید اگر گفته شود چرا لام بر معنی خود نبود جواب میگوییم اگر بر معنی خود بود زید در ینوقت مخاطب قول خواهد بود پس در ینصورت واجب اینست که انت لم تفعل الشر گفته شود نه زید در ینوقت لام زائده می آید مثل رددت لکم یعنی ردکم وزیادة لام وقتیست که لام بر مجروری داخل شود که وصول معنی فعل بسوی او بدون ممکن بود یعنی زیادة لام وقتیست که فعل متعدی بنفسه بود **وبمعنی الواو فی القسم للتعجب** تحقیق مقام اینست که مراد از قسم مقسم به است وقوله فی القسم ظرف مستقر است وحال از ضمیر قوله بمعنی الواو وقوله للتعجب متعلق است بقوله للقسم ولام بابن معنی وقتیکه می آید که جواب قسم از امور عظام واقع شود که از شان آن متعجب است کذا فی الرضی پس کلام مصرح اینمعنی دارد که ان اللام یکون بمعنی الواو حال کونه فی القسم به الذی یکون جوابه تلک الامور العظام التی من شانها ان یتعجب منها مثل لعمرک لاخرالاجل ولهذا استعمال نمیکنند اورا مگر از

امور عظام فلا یقال لقضاء الذباب ورب للتقلیل یعنی رب که از حروف جاره است موضوع است برای انشاء تقلیل
باید دانست که در رب اختلاف است نزد یک کوفیین و اخفش اسم است از انکه نقیض کم است و آن اسم است و نزد یک
بصریین حرف جر است که موضوع است برای انشاء تقلیل چنانچه کم موضوع است برای انشاء تکثیر اگر گفته شود چرا
نزد یک بصریین حرف است با وجود یکه نقیض او اسم است **جواب میگویم** از انکه رب اصلا مجرور نمی شود
بحرف جر فلا یقال برب رجل مررت و غلام رب رجل کما یقال بکم رجل مررت و غلام کم رجل انت **ولها صدر**
الکلام یعنی برای رب صدارة کلام است از انکه برای انشاء تکثیر است **مختصة بنکرة موصوفة**
علی الاصح یعنی رب مختص است بنکره یعنی مجرور او همیشه نکره موصوفه میباشد و اختصاص آن بنکره
بالاتفاق است ولیکن اشتراط موصوفه بودن نکره بر مذهب اصح است و نزد یک بعضی موصوفه بودن نکره
واجب و لازم نیست و مخفی نماند که اختصاص رب بنکره موصوفه وقتی است که بر اسم ظاهر داخل شود بقرینه
قوله و قد تدخل علی مضمر و بعضی گفته اند که مراد از نکره عام است که مظهر باشد یا مضمر مثل ربه رجلا زیرا که
این ضمیر نکره نزد یک اکثر نحاه کما فی العقاب و مراد از نکره موصوفه عام است که حقیقت موصوف باشد
یا حکما زیرا که تمیز ضمیر مبهم مثل وصف است و وصف نیز عام است که بمفرد یا بجمله اسمیه یا بالفعلیه نحو رب
رجل ابوه منطلق و رب رجل بقیته اگر گفته شود چرا رب مختص بنکره است **جواب میگویم**
رب محتاج نیست بسوی معرفه زیرا که موضوع است برای تقلیل نوع مبهم از جنس پس واجب است
که مجرور او نکره واقع شود نه معرفه از انکه معنی او حاصل میشود از نکره پس اگر مجرور او معرفه واقع شود
تعریف ضایع گردد و ضعف این جواب اظهر است بوجوه زیرا که عدم احتیاج در میان رب و سائر
حروف جر مشترک است با وجود یکه باقی حروف مختص بنکره نیستند و نیز ظاهر است که عدم احتیاج
رب بسوی معرفه تقاضا نمیکند مگر عدم اختصاص او را بمعرفه نه تقاضا میکند اختصاص او بنکره
و نیز مخفی نیست که عدم احتیاج او بسوی معرفه نمی خواهد ضایع شدن تعریف زیرا که
جائز است تعریف را شئ آخر مقتضی باشد سوای رب پس جوابی که قانع اصل اشکال است
اینست که مدلول رب تقلیل امر معین نیست بلکه تقلیل نوع مبهم است از جنس پس ممتنع است
دخول او بر معرفه بخلاف سائر حروف که معانی آنها متعلق اند بمدلول معرفه و نکره و لهذا
معرفه و نکره داخل میشوند و حاصل جواب اینست که حروف در دلالت خود بر معانی محتاج اند

بسوی ذکر متعلقات خود زیرا که معانی حروف مستقبل بمفهومیت نیستند و رب محتاج نیست بسوی ذکر
متعلق که معرفه بود زیرا که مدلول رب مختص بنکره است پس محتاج نخواهد بود مگر بسوی متعلق نکره بخلاف
سائر حروف که معانی آنها مختص بنکره نیستند پس آنها محتاج اند بسوی متعلق مطلق برابر است که نکره بود
یا معرفه و غرض حضرت قدس سره السامی بقوله لعدم احتیاجها الی المعرفة انتهی همین است که مذکور شد اگر گفته شود
چرا لازم است که مجرور رب نکره موصوفه باشد جواب میگویم از انجهت که تا متحقق شود مدلول رب تقلیل
نوع از جنس است و تحقیق این مدلول وقتی متصور است که نکره موصوف باشد زیرا که نکره دلالت میکند بر جنس
و وصف مخصص او خواهد بود پس نکره نوع خواهد شد و رب فائدهٔ تقلیل آن نوع خواهد بود و لا یخفی علیک لطفه
هذا البیان ان کنت من الانسان و در اینمقام اعتراضی است مشهور و تقریر او اینست که تحقق مدلول رب
موقوف نیست بر توصیف نکره بلکه موقوف است بر تقیید نکره و اخراج او از اطلاق پس بر است که حصول
تقیید از وصف باشد یا غیر وصف و جواب از اعتراض مشهور تر است یعنی این نکته بعد وقوع است
و لزوم موصوفه بودن نکره مذهب اعلی و توابع اوست چون همین دو این سراج اگر گفته شود که رب در جمیع
استعمالات بمعنی تکثیر مستعمل است مگر وقتیکه قرینه بر تقلیل بود و از اینجا معلوم میشود که رب موضوع
نیست برای تقلیل بلکه موضوع است برای تکثیر پس قوله و رب للتقلیل خلاف واقع است جواب میگویم
رب در اصل موضوع است برای تقلیل لیکن اکثر در تکثیر مستعمل شده و گاهی در تقلیل و لهذا استعمال او در
تکثیر مثل استعمال مجاز حقیقت است و در تقلیل مثل استعمال مجاز یعنی چنانچه حقیقت محتاج بقرینه نیست
همچنین رب در دلالت بر معنی تکثیر محتاج بقرینه نمیباشد و چنانچه مجاز محتاج قرینه است همچنین رب در
دلالت بر معنی تقلیل محتاج بقرینه است چنانچه در اصول مقرر شده که مجاز مشهور ملحق بحقیقت است و حقیقت
متروکه ملحق بمجاز و حقیقت آن کلمه را گویند که در معنی موضوع له مستعمل باشد و مجاز آنرا گویند که در غیر موضوع له مستعمل بود

و فعلها ماض محذوف غالبا یعنی فعلی که رب بدو متعلق بود ماضی میباشد برابر است که ماضی صریح بود مثل
رب رجل کریم لقیته یا غیر صریح مثل رب رجل کریم لم افارقه و آن فعل ماضی در اکثر استعمالات محذوف میباشد بوجود
قراین مقالیه حالیه مثل قولک رب رجل کریم یعنی لقیته در جواب شخصی که میگوید ما لقیت رجلا و گاهی مذکور میباشد
مثل رب رجل شریف اکرمته و مراد از فعل رب آن فعل است که رب بوی متعلق بود رب ما زائده پس در بیان وقوع رب
اسم را جر میدهد و بر جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ربما ضربة بسیف صیقل ببین بصری وطعنة بخلاع

وصیقل فعیل است بمعنی مفعول من ثقله یعنی جلاء و بصری بضم باء موحده و سکون صاد مهمله قریه ایست در شام
و مضاف مقدر است یعنی بین ابکنه بصری زیرا که کلمه بین مضاف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب
بالسنان و نجلا بنون و جیم بروزن حمرا مؤنث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله وطعنة معطوف است
بر ضربة یعنی ربما طعنة نجلا بین بصری و شعر مذکور ایما بمعنی دارد که چنانچه معلوم شد پس اضافت فعل
بسوی ضمیر رب برای ادنی ملابسته است کما لا یخفی علی من له ادنی مناسبة اگر گفته شود و چرا متعلق او فعل ماضی
باشد جواب میگوئیم از انکه رب موضوع است برای انشاء تقلیل که نزد یک متکلم محقق است و تقلیل
محقق متصور نیست مگر در ماضی زیرا که ماضی را دلالت بر تحقق و ثبوت است بخلاف مضارع که موضوع
است برای تجدد و حدوث پس ناچار است که متعلق او فعل ماضی باشد **وقد تدخل علی مضمر مبهم مميز**
بنكرة او منصوبة والضمير یعنی گاهی داخل میشود رب بر ضمیر مبهم که تمیز آورده شده است بنکره
منصوبة و قوله **مفرد مذكر** صفت ضمیر است یعنی چنین ضمیر که مفرد و مذکر میباشد هر چند که تمیز او مثنی بود
یا مجموع مذکور بود یا مؤنث مثل ربه رجلا او رجلین او رجالا او امراة او امراتین او نساء و مراد از ضمیر مبهم ضمیری
که او را معاد و مرجع معین نبود تا بسوی او راجع شود بلکه مرجع او مجهول ذهنی است چنانچه ضمیر نعم رجلا زیدا و این
مذهب نحاة بصره است و متمسک ایشان اینست که اگر او را مرجع معین بودی محتاج بتمیز نه شود کما لا یخفی
من له تمیز بخلاف نحاة کوفه که نزد یک ایشان آن ضمیر که مدخول رب است ضمیر مبهم نیست بلکه او را مرجع
معین است یعنی راجع است بسوی مذکور کان قایلا قال هل من جمل فقیل له ربه رجلا و این ضمیر محتاج بتمیز
است که مرجع او درین کلام مذکور نیست و لیکن این مذهب ضعیف است زیرا که ذکر کلام در سابق لازم نیست
تکلیف یلزم ذکر المرجع حتی یعود الضمیر الی المذکور کما یفهم من کلام الرضی بانه اذا کان الکلام الذی رب جواب عنه
مصرحا به نحو بالفیت رجلا فالاغلب حذف الفعل لدلالة القرینة علیه وان لم یکن مصرحا به ولم تکن هناک
قرینة اخری فالواجب البحث به فافهم و ازینجا معلوم میشود که ذکر کلام در سابق لازم نیست اگر گفته شود چرا
آن ضمیر مفرد مذکر مبهم باشد و مطابق نمی شود به تمیز جواب میگوئیم مقصود از آوردن ضمیر ابهام است پس انچه
کثیر الابهام بود اختیار افتاد **خلافا للكوفيين في مطابقة التمييز** زیرا که جائز میدانند
مطابقة ضمیر تمیز در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثل ربهما رجلین و ربهم رجلا و ربها امراة و ربهما
امراتین و ربهن نساء **وتلحقها ما فتدخل على الجمل** یعنی لاحق میشود رب را کافه یعنی کلمه ما که مانع

است از عمل پس در بعضی وقت جایز است که گاهی داخل شود بر جمل از انکه رب از حروف جاره است پس واجب نیست
که بر اسم داخل شود لیکن چون ما رکافه بوی لاحق شد و آن از عمل مانع است پس جایز است که داخل شود بر جمله
فعلیه ماضویه باشد یا استقبالیه یا اسمیه و قبل با ختصاصها بالماضویه والاستقبالیه ماؤله بالماضویه والتنبریه
وفی الاسمیه لیست ما کافته بل نکره موصوفه فافهم و باید دانست که گاهی لاحق میشود بر رب ما زائده پس در بعضی وقت
رب اسم را جر میدهد و بر جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ربما ضربة بسیف صیقل بین بصری وطعنة نجلا وصیقل فعل است
بمعنی مفعول من صقله یعنی جلاه و بصری بضم باء موحده و سکون صاد مهمله قریه ایست در شام و مضاف
مقدر است یعنی بین اکنه بصری زیرا که کلمه بین مضاف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب بالسنان و نجلا
بنون و جیم بروزن جمز مؤنث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله وطعنة معطوف است بر ضربة یعنی ربما طعنة نجلا
بین بصیری زیرا که هر دو معطوف شریک اند در قید یعنی بین بصیری مثل مذکور این معنی دارد که اتیان بضربات کثیرة
علی بالسیف الجلو والرمح فی بصری شام فافهم و مصرده به بیان زیادة کلمه ما متعرض نشده از انجهت
که قلیل و نادر است و واو ربما تدخل علی نکرة موصوفة یعنی واو رب داخل میشود بر نکره موصوفه از انکه
درین حکم مثل رب است و متعلق او نیز فعل ماضی میباشد و محذوف میشود غالبا لیکن بر مضمر
مبهم داخل نمی شود مثل قول الشاعر وبلدة لیس لها انیس الا الیعافیر والعیس و مراد از بلده
صحراست و الانیس مایوانس به و یعافیر جمع یعفور است قال الجوهری الیعفور ولدة البصرة الوحشیة
و بعضی گفته اند که یعفور آهو را گویند و عیس بکسر عین مهمله جمع اعیس و عیساء است یعنی شتری که بر
پشت او سپیدی بود یعنی بسیار صحرا اند که دران هیچ شئی ساکن مگر یعافیر و عیس و نزدیک سیبویه
این واو جاره نیست بلکه رب مقدر جاراست و در شرح رضی مذکور است که رب به دو شرط
مقدر می شود یکی آنکه در شعر بود و دوم وقتیکه واقع شود بعد واو یا فا یا بل
و حذف او بدون این حروف در سر کلام و نیز در شعر شاذ است و مذهب سیبویه اینست
که اگر واو رب در اول کلام نیست یعنی ما قبل او صلاحیة معطوف علیه دارد پس در بعضی وقت
معطوف علیه را مقدر میکنند پس شعر مذکور درین تقدیر است که رب بلدة بها انیس و بلدة پس بها انیس آه
و نزدیک کوفیون این واو در اصل حرف عطف است چون قایم شد مقام رب
و بمعنی رب شد ازینجهت بنفسها جاره گشت [illegible] معطوف علیه را مقدر

نمیکنند بلکه میگویند که تقدیر معطوف علیه تکلف و تعسف هست و اگر با سبق صلاحیت معطوف علیه دارد نیز
اورا عاطفه اعتبار نمیکنند **و دار القسم انما یکون عند حذف الفعل** یعنی واو قسم که از حروف
جاره هست نمی باشد و مستعمل نمی شود دیگر نزد یک حذف فعل قسم از انکه واو در قسم مشهور هست بخلاف باقی قسم
پس احتیاج بسوی ذکر فعل قسم نیست و از اینجا معلوم شد که واو قسم کثیر الاستعمال هست از یاء قسم که اصل
هست از انکه چون جائز شد ذکر فعل با واو قسم بسبب کثرت استعمال معلوم شد که واو کثیر الاستعمال است
از یاء قسم نزیرا که با او ذکر فعل جائز هست و وجه اضالت یاء قسم و فرعیت واو قسم عنقریب گفته میشود
انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که واو از فعل قسم عوض هست بخلاف یاء قسم پس اگر فعل قسم را حذف
نکنند لازم آید جمع میان عوض و معوض عنه و هو ممنوع بالاتفاق و لا یقال اقسمت و الله **لغیر السوال**
یعنی واو برای غیر سوال میباشد یعنی مستعمل نمیشود در سوال حاصل اینست که جواب او آن جمله واقع نمی شود
که او را دلالت بر طلب است چون امر و نهی و استفهام و غیر آن فلا یقال و الله اکرمنی کما یقال بالبداهه اکرمنی اگر گفته شود
چرا در سوال مستعمل نیست **جواب میگویم** واو قسم فرع باء قسم هست و او مستعمل میشود در سوال و غیر سوال
پس استعمال او مقصور کردند در غیر سوال تا درجهٔ او از درجهٔ قسم کمتر باشد اگر گفته شود چرا مختص بسوال نکردند **جواب**
میگویم غیر سوال مناسب واو هست از انکه واو چنانچه در قسم کثیر الاستعمال هست همچنین غیر سوال از سوال کثیر
هست باید دانست که قوله عند حذف الفعل خبر تکون هست و قوله لغیر السوال خبر ثانی هست پس قوله و اما القسم
الی آخره اینمعنی دارد که واو القسم لا تکون مستعملة الا عند حذف الفعل و لا تکون مستعملة الا لغیر السوال و جائز هست
که قوله لغیر السوال خبر آخر باشد برای قوله و اما القسم یعنی و اما القسم یستعمل لغیر السوال و جائز نیست که احد بما متعلق بتکون
بتکون دیگر خبر تکون باشد یا هر دو متعلق باشند بتکون و تکون تامه باشد اگر گفته شود چرا جائز نیست
جواب میگویم از انکه در اینوقت لازم می آید که جزء اخیر از کلام مقصور علیه باشد چنانچه در تحقیق کلمه انما مقرر شده
پس کلام مصرح در اینوقت اینمعنی دارد که لا تکون عند حذف الفعل الا لغیر السوال و این مقصود نیست و نیز متوهم هست
بانکه واو قسم وقت ذکر فعل برای سوال میباشد **و قوله مختصة بالظاهر** خبر ثالث هست برای قوله و اما القسم یعنی واو
قسم خاص بظاهر هست یعنی داخل نمیشود بر مضمر و اسم ظاهر عام هست که اسم الله باشد یا غیر او فلا یقال و کرامة لعلی لکذا
بل یقال و الله یا و رب الکعبة اگر گفته شود چرا واو قسم مختص باسم ظاهر هست **جواب میگویم** تا مرتبهٔ او را از درجهٔ باقی قسم
که اصل او هست کم باشد از انکه بر قسم بر مضمر و مظهر داخل میشود اگر گفته شود چرا مضمر خاص نکرده **جواب میگویم** اسم بر دو قسم هست

مظهر و مضمر و مظهر اصل است از مضمر و واو قسم ذو جهتین است بنظر بار قسم فرع است و بلحاظ تا قسم اصلست پس
من وجه اصالت دارد لهذا خاص مظهر کردند تا رعایت هر دو جهت حاصل آید باید دانست که حروف قسم سه اند
با و واو و تا با اصلست و واو فرع او ست و تا فرع واو ست اگر گفته شود چرا با اصلست و واو فرع او و تا فرع واو
جواب میگویم باز ان جهت اصلست که موضوع است برای الصاق پس ملصق میکند فعل قسم را بمقسم به
و واو فرع با ست از انجهت که بدل او ست اگر گفته شود چرا با را بواو بدل کرد **جواب میگویم** از انکه در میان واو و با
تناسب لفظی و معنویست اما لفظی از انکه هر دو شفوی اند و معنوی از انجهت که واو موضوع است برای معنی جمعیت
که قریب است از معنی الصاق و تا قسم فرع واو ست از انکه بدل است از واو چنانچه بدل کردند در اتقد و در مضارع
از جهت قرب **والتاء منها** یعنی تا که از حروف جاره است مثل واو ست یعنی چنانچه واو مشروط است
بحذف فعل و بودن او در برای غیر سوال همچنین تا مشروط باین دو شرط است و بعضی قوله منها را تفسیر کرده اند بقوله
ای فی اختصاصها بالظ و ظاهر ست که این معنی مفهوم میشود از قوله **مختص باسم الله** یعنی با مختص است از میان
اسم ظاهر بلفظ الله پس اگر این معنی را از منها قوله اراده کنند تکرار لازم می آید اگر گفته شود چرا مختص بلفظ الله است
جواب میگویم چون قسم تا فرع الفرع است و اصالت بهیچ وجه ندارد لهذا او را به بعضی مظهر خاص کردند
تا رتبهٔ او از مرتبهٔ واو که اصل او ست کم باشد اگر گفته شود چرا خاص کردند از میان اسم ظاهر بلفظ الله **جواب**
میگویم اصل در باب قسم لفظ الله است پس بهمان لفظ خاص کردند زیرا که استعمال با صل اولی است
والباء اعم منها فی الجمیع یعنی با جاره اعم ست از واو و تا در جمیع چیزی که مذکور شد و آن چهار چیز
است **یکی** اختصاص بحذف فعل **و دوم** اختصاص بغیر سوال **و سوم** اختصاص باسم ظاهر
و چهارم اختصاص بلفظ الله پس مراد از جمیع اینست که جمیع الامور المحکوم باختصاصها و ازین تقریر
اندفاع اشکال مشهور ظاهر میشود و تحریر اشکال اینست که مراد از جمیع جمیع احکام مذکوره است پس کلام مصنف
این معنی دارد که ان التاء اعم منها فی الاختصاص پس از اینجا معلوم میشود که با جاره یافته میشود با اختصاص
و بدون اختصاص و لیس هذا الا منافاة ظاهر پس بدانکه با جاره چنانچه نزد یک حذف فعل میباشد همچنین نزد یک
ذکر فعل میباشد مثل بالله چنانچه برای غیر سوال میباشد همچنین برای سوال میباشد مثل بالله لافعلن و بالله اجلسن و چنانچه داخل
نمیشود بر مضمر همچنین داخل میشود بر مظهر مثل بالله لافعلن و بک لافعلن و مختص باسم الله نیست بلکه بر جمیع اسم
ظاهر داخل میشود مثل بالله و بالرحمن و بالرحیم **و یتلقی القسم باللام وان و حرف النفی** یعنی آورده

میشود جواب قسم را بلام تاکید و بان بگشوره که از حروف مشبه بالفعل ست و بحروف نفی نفی ما ولا وان نافیه و تحقیق مقام انیست فی الصحاح تلقاه استقباله و ازین قبیل ست قوله تعالی فتلقی آدم من ربه بکلمات یعنی استقبلها و فی الحدیث نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن تلقی الجلب یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استقبال انچه کشیده میشود بسوی بلد از دانه و کاه پس کلام مصرح ایمنعنی دارد که لیستقبل القسم بکذا یعنی یونی فی جوابه اللام وان الخ اگر گفته شود و آن قسم که برای غیر سوال ست در جواب او این حروف داخل میشود و آنکه برای سوال دخول انحروف بر جواب او محال ست پس واجب بود که در مصرح که قسم را مقید میکرد جواب میگوئیم الف لام بر قوله القسم عهد خارجی ست که اشاره میکند بسوی آن قسم که سابق مذکور شد بقوله لغیر السوال اگر گفته شود سابق بغیر السوال مذکور و معهود ست نه القسم لغیر السوال تا از الف لام عهد بسوی او اشاره رود جواب میگوییم معهود چنانچه بلفظ خود میباشد همچنین بغیر لفظ خود هم میباشد و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی که فرموده اندای الذی لغیر السوال اشاره بسوی همین ست که الف لام در قوله القسم برای عهد ست و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند فما قیل ان اشارة الی اطلاق المصرح القسم تقصیر تقصیر عن فهم المراد انتهی و مخفی نماند که دخول ما ولا از حروف نفی بر جواب کثیر ست و دخول ان نافیه قلیل و لهذا حضرت قدس سره السامی ما ولا را بیان فرموده زیرا که مصرح در بیان ان قواعد ست که کثیرا یعنی اند و نفی جواب قسم بلم و لن بغایت نادر ست و مراد از لام لام ابتدا ست که تقید تاکید ست و لهذا گفته اند که در میان لام ابتدا و ان مشدده فرق نیست مگر از جهت عمل و تفصیل کلام انیست که قسمی که برای غیر سوال ست جواب او از دو حال خالی نیست که جمله اسمیه ست یا نه اگر جمله اسمیه ست پس از دو حال خالی نیست که مثبت ست یا منفی اگر مثبت ست پس واجب انیست که مصدر شود بان یا لام ابتدا و جمع میان هر دو نیز جایز ست و در هیچ وقت لام ابتدا بر خبر داخل میشود تا لازم نیاید اجتماع دو حرف تاکید مثل والله ان زیدا قایم و والله ان زیدا لقایم و اگر جمله اسمیه منفی ست پس واجب ست که مصدر شود ببا و لا و ان نافیه مثل والله ما زید قایم و والله لا زید قایم و والله ان زید قائم و اگر جمله فعلیه ست پس او هم از دو حال خالی نیست که مثبت ست یا منفی اگر مثبت ست پس اگر فعلی که در و واقع ست ماضی ست برابر ست که متصرف بود یا غیر متصرف او را لام یا قد یا انچه در معنی قد ست لازم ست چون ربما مثل والله لقد قام زید و گاهی قد را مقدر میکنند و بلام در لفظ اکتفا مینمایند و بقد اکتفا نمیکنند مگر بضرورت شعر و اگر فعلی که در و واقع ست مضارع استقبالی ست واجب ست

که متلبس شود بلام تاکید و نون تاکید و اکتفا نمیکنند بنون تاکید مگر بضرورت شعر و اگر مضارع حالی است مثل
میشود بلام تاکید و متلبس نمی شود بنون تاکید زیرا که نون تاکید لاحق نمی شود مگر بفعل مستقبل و اگر جمله فعلیه منفی است
پس اگر فعلی که در و واقع است ماضی است مصدر میشود بما یا لا یا نون تاکید یا بدون نون تاکید و گاهی حرف
نفی را حذف میکنند بوجود قرینه مثل قوله تعالی تالله تفتؤ تذکر یعنی لا تفتؤ و قرینه بر حذف لا عدم صحت معنی
است بدون لا زیرا که زلیخا همیشه یاد میکرد حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام را و بدون تقدیر
لا نفی معنی چنین است که یاد نمیکرد زلیخا حضرت یوسف علیه السلام را زیرا که تفتؤ معنی نفی دارد پس تا که نفی نگیرد
برود در نیاید معنی اثبات حاصل نمیشود و مخفی نماند که جواب قسم سوالی واقع نمی شود مگر آنکه در و معنی طلب است مثل
بالله اخبرنی و بالله بل قام زید اگر گفته شود جواب قسم چیست جواب میگویم آنست که برای او قسم آورده میشود
یعنی مقسم علیه اگر گفته شود جواب سوال را میباشد و این جمله را که برای او قسم می آرند چرا جواب میگویند
جواب میگویم قسم از بهر آنست که طلب میکند آن جمله را مشابه شد بسوال و آن جمله مشابه شد بجواب از برای آنکه سوال
طالب جواب است پس ازین سبب آن جمله را جواب قسم میگویند و قد یحذف جوابه یعنی گاهی حذف کرده میشود
جواب قسم را لیکن حذف آن مطلق نیست بلکه مشروط است بیکی از دو شرط اذا اعترض یکی آنکه آنست
که آنوقت حذف میکنند که قسم مثل آن جواب گردد که در بهر متعرض میشود حاصل اینست که چون متوسط شود
قسم در میان آن جزای جمله که دلالت میکند بر جواب قسم و فی الصحاح یقال اعترض الشی ای صار کالخشبة المعترضة
فی النهر کذا فی القاموس او تقدمه ما یدل علیه یعنی شرط دوم اینست که مقدم شود قسم را آنچه دلالت میکند
بر جواب قسم و باید دانست که حضرت مولوی عصام الدین قدس سره فرموده اند که قوله اعترض و قوله تقدمه هر دو
متنازع اند در قوله ما یدل علیه و منشا این غفلت عدم تعمق نظر و قلة تدبر است در کلام حضرت قدس سره السامی
یعنی ای توسط القسم بین آخر اوا الجملة التی یدل علی جواب القسم و لیکن بر عارف ظاهر است که معنی اعترض همان است که
گفته شد و کلام حضرت قدس سره السامی بیان حاصل معنی مثل زید والله قایم و زید قایم والله و در ین هر دو صورت
جواب قسم محذوف است از انکه در ینوقت از جواب استغناست و جمله مذکوره اگرچه جواب قسم است بحسب معنی
لیکن بحسب لفظ جواب قسم نمیگویند بلکه دال بر جواب می نامند و لهذا آوردن جواب قسم بر وی واجب است و آن
جمله را جواب قسم از انجهت نمیگویند که قسم را صدارت کلام است از انکه قسم انشاست و ظاهر است که انشا را
صدارت کلام است و عن للمجاوزة یعنی از حروف جاره که عن است موضوع است برای مجاوزة شی

از مجرور او بود مثل رمیت السهم عن القوس یا مجاوزة مجرور او بود از شی مثل اطعمه عن الجوع و حاصل آنست
که عن موضوع است برای مجاوزة شی آخر بر ابر است که این مجاوزة باین طریق بود که زایل شود آن شی ثانی و واصل
شود بسوی شی ثالث مثل رمیت السهم عن القوس الی الصید یا باین طریق که واصل شود بسوی شی ثالث
و زوال از شی ثانی نبود مثل اخذت عنه العلم یا باین طریق بود که از شی ثانی زائل شود و وصول بسوی شی آخر نبود
مثل ادیت عنه الدین **و علی للاستعلاء** یعنی از حروف جاره که علی است موضوع برای استعلاء بر شی آخر
بر ابر است که حقیقة بود مثل زید علی السطح یا مجازا مثل علیه دین گویا که برداشته شده است برگردن او یا ثابت او
ثقل دین **و قد تکونان اسمین بدخول من** یعنی گاهی عن و علی اسم میباشند دران جا که اند بدخول
من یعنی مستعمل نمی شوند در این وقت بدون کلمهٔ من گویا که دخول من علامت است که دانسته میشود
اسمیت آنها بدخول او زیرا که دخول حرف جر بر حرف جر محال است و چون من داخل شود بر عن و علی معلوم
خواهد شد که عن و علا در این وقت اسم اند بمعنی جانب و فوق مثل من عن یمینی یعنی من جانب یمینی و من علیه یعنی
من فوقه و ازین تقریر ظاهر شد که قوله بدخول من حال است از ضمیر تکونان نه متعلق است بفعل محذوف
یعنی یعلم زیرا که قرینهٔ خاص بر تقدیر فعل میباید و چنین قرینه در اینجا معدوم است و حضرت قدس سره السامی
که فرموده اند یعلم ذلک و ازینجا باعتبار ظاهر معلوم میشود که غرض افضل الشارحین این است که ظرف
متعلق است به یعلم ولیکن عارفان میدانند که این غرض نیست لیکن چون دخول من گویا که علامت بود
که اسمیت آنها از و معلوم میشد بجهت اشعار و تنبیه بر اینمعنی فرمود و یعلم ذلک فافهم **و الکاف للتشبیه**
یعنی کاف که از حروف جاره است موضوع است برای تشبیه مثل زید کالاسد فی الصراح التشبیه مانند کردن
و جائی که تشبیه بود انجا از چهار چیز لابد است مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و الة التشبیه و باید دانست که مشبه به
را در وجه تشبیه قوت و شدت می باید زیرا که غرض از تشبیه چیزی بچیزی آنست تا ناقص را بکامل الحاق کنند
پس رتبهٔ مشبه به اقوی باید از رتبهٔ مشبه به تا آن ناقص بواسطهٔ الحوق بآن کامل در مرتبهٔ خود صورت کمال یابد
اگر گفته شود از نم که مشبه به را در وجه تشبیه قوت و شدت بر وجه کلی میباید بشهادت اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و بارک وسلم کما صلیت و سلمت الخ زیرا که بصحت پیوسته که حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه
و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست لاجرم صلوات بر و اتم و اکمل خواهد بود از صلوة بر انبیاء دیگر علیه و علیهم
الصلوة و السلام و ازین الفاظ مذکوره که در احادیث صحیحه وارد اند چنان مفهوم میگردد که مشبه به

صلوة ابراهیم ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ومشبه صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلام پس ازینجا
معلوم شد که مشبه بهر اقوت وشدت در وجه تشبیه در بعضی مواد است جواب میگویم وجه تشبیه مسرفنظور
وصلوة بر حضرت ابراهیم مشهور بود از صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه وجه تشبیه کمال وعلو است
تا لازم آید که صلوة حضرت ابراهیم کامل بود از صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر شرح مشکوة مذکور است
که تشبیهی که در کما صلیت واقعست نه از قبیل الحاق ناقص ست بکامل بلکه از باب بیان حال ما لا یعرف ست
بما یعرف یعنی سبب نزول آیه ورحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید این ست که درود ابراهیم وآل
او میان اهل ایمان شتهاری تمام داشت وهمه دانسته بودند که خدای عزوجل بر ابراهیم درود فرستاده پس
حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از خدا یتعالی درخواهید که صلوة فرستد بر من صلوة مشهور
ومعروف مانند صلوة ابراهیم علیه السلام وبعضی برانند که تشبیه از برای تشریک ومساوات میباشد چنانچه
در آیه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده واقع ست چه وحی پیغامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
مانند وحی نوح وسائر انبیا نبوده بلکه وحی بر هر پیغامبری بطریقه دیگر فرود آمده پس مراد اصل وحی است
وشرکت دران معنی برین تقدیر یعنی هر یک از ایشان موحی الیه اند وبآن تقدیر ضمیر معنی سخن راجع بآنکه خدا
صلوة بهره محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآل وی گردان چنانچه بهره ابراهیم وآل وی گردانیده
بودی پس تناول شرکت ست در اصل صلوة نه در قدر آن وبهمین طریق در کنز المذکرین آورده که تشبیه
از حیثیت اصل صلوة ست نه از حیثیت مصلی علیه پس مضمون برینوجه خواهد بود که آیا صلوة فرستی
بر حبیب خود بمقدار فضل وشرف او چنانچه بر خلیل خود فرستاده باندازه قدر وعزت او ومثل این
در قران واقعست فاذکروا الله کذکرکم اباءکم یعنی خدایرا یاد کنید همچو یاد کردن پدران مراد اصل ذکر ست نه کیفیت
آن ومعنی ومعنی سخن چنین بود که حق تعالی را بقدر واندازه کرم ونعم او با شما یاد کنید چنانچه پدران را بمقدار
شفقت ومهربانی ایشان یاد میکنید وگویند کاف در کما برای تاکید وجود آمده نه برای قران در وقوع
چنانچه قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا زیرا که ترتیب واقع ست از والدین در رحمت مطلوب الوقوع
برای ایشان پس فائده کاف تاکید ست در وجود رحمت یعنی ایجاد کن رحمت ایشان را ایجادی
محقق چنانچه ایشان مرا ترتیب فرموده اند ترتیبی محقق ایجاد نیز صلوة بر ابراهیم علیه السلام امر محقق
ومقرر ست پس میگوید ارسال کن صلوات بر حبیب خود ودر وجود درود آنرا همچنانکه قبل ازین وجود داده

برای جلیل و محوای این وجوه که مذکور شد بیکدیگر نزدیک است و گفته اند حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم
در [illegible] این سبب مراعات خود را طریق تواضع تعلیم فرموده و بتکریم آیا اشارتی نموده یعنی با آنکه صلوة من اکمل واشرف
است از درود ابراهیم علیه السلام آنرا در رتبه اقوی وارفع میداریم و حرمت ابوه و بیرا فرو نمیگذاریم فافهم واحفظ
فانه ینفک کثیرا و اشکر الله تکبیرة تکبیرا و زائدة یعنی کاف زائده میباشد مثل قوله تعالی لیس کمثله شئی
یعنی لیس مثله شئی و مخفی نماند که نظم کلام وجوه دارد و زیادتی کاف بر وجه واحد است و تفصیل مقام
این است که نزد یک اکثرین کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی چنین شود که لیس مثل مثله
شئی پس محال و خلاف مقصود لازم می آید که آن اثبات مثل است و مقصود نفی مثل باریتعالی است و غرض
از زیادت کاف تاکید نفی مثل است زیرا که زیادة حرف بمنزلهٔ اعادهٔ جمله است ثانیا و نزد یک بعضی کاف
زائده نیست بلکه لفظ مثل زائده است بدلیل آنکه اگر کاف را زائد گویند لازم آید حکم بزیادتی شی بی آنکه
محتاج باشیم بسوی این حکم چنانچه مثل مشهور است که علاج واقع قبل از وقوع و آب نادیدن و موزه کشیدن
و در میان این دو مذهب اول ترجیح دارد باین سبب که حکم بزیادتی حرف اقرب است ازینکه بزیادتی
اسم حکم کنند و نیز اگر مثل را زائد گویند خول کاف از روی تقدیر بر ضمیر لازم آید و لا یخفی ضعیفه و نزد یک
بعضی هیچ یکی از کاف و مثل زائده نیست و این بعض دو فریق اند نزد یک بعضی از ایشان
لفظ مثل بمعنی ذات است یعنی لیس کذاته شئی و نزد یک بعضی بمعنی صفت است
یعنی لیس کصفته شی و بعضی میگویند که مقصود نفی مثل باریتعالی است لیکن بطریق کنایه اگرچه
بحسب ظاهر نفی مثل است کما اشار الیه افضل المحققین سعد الملة والدین قدس سره فی المطول بقوله والاحسن
ان لا یجعل الکاف زائدة و یکون من باب الکنایة وفیه وجهان احدهما انه لشئ یبتغی لازمه لان نفی اللازم یستلزم
نفی الملزوم کما سابق لیس لاخی زید اخ فاخی زید ملزوم والاخ لازمه لانه لا بد له من اخ هو زید فنفیت بهذا الکلام
والمراد نفی الملزوم ای لیس لزید اخ اذ لو کان له اخ لکان ذلک الاخ اخ هو زید فکذا انفیت ان یکون له مثل
مثل والمراد نفی قبله تعالی اذ لو کان مثل لکان هو مثل مثله اذ التقدیر انه موجود والثانی ما ذکره صاحب الکشاف
وهو انهم قد قالوا مثلک لا یبخل فنفوا البخل عن مثله لغرض نفیه عن ذاته فسلکوا طریق الکنایة قصدا الی
المبالغة لانهم اذا نفوه عما یماثله وعن یکون علی اخص اوصافه فقد نفوا عنه کما یقولون الثلج ثلج ذاته و یلغب
استرابه یریدون نفاه عنه و بلوغه فسح لا فرق بین قبح له لیس کالله شئ و قوله لیس کمثله شئ الا ما یعطیه الکنایة من بادیتها

وهنا عبارتا ان معقبان بمعنی واحد وهو نفی المماثلة عن ذاته وتحویل بداه مبسوطتان فان معناه بل هو جواد من غیر تصور یة ولا بسط بها الا نهاد وقعت عبارة عن الجود لا لقصد ون شیئا آخر حتی انهم استعملوا فی الید وکذلک یستعمل هذا فیمن لا مثل له انتهی فی الصحاح الیقاع ما ارتفعت من الارض وفی حاشیة چلپی لداة الرجل ازآ اعنی اقرانه فی السن جمع لدة وافضل المدققین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند وفیه بحث وهو ان نفی مثل المثل لا یستلزم نفی المثل لان الشی لیس مثل بل المثل المشارک للشی فی صفته مع لون الشی اقوی منه فیها وبمنزلة الاصل والمثل بمنزلة الملحق به بالتقارب منه انتهی وحضرت افضل المحققین زین الافاضلین شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند وما قیل ان نفی مثل المثل لا یستلزم نفی المثل لان مثل الشی یکون اضعف منه فوهم مدحض لان المماثلة هی المشارکة فی اخص الصفات والمساوات من جمیع الوجوه فیما به المماثلة صرح فی شرح العقائد النسفیة انتهی وقد تکون مما یعنی گاهی کاف اسم میباشد بمعنی مثل ودر میان سیبویه ودیگران خلافی است مذهب سیبویه این است که کاف اسم بمعنی مثل واقع نمی شود مگر در ضرورة ومذهب اخفش فارسی این است که در ضرورت واختیار جائز است ولهذا گفته اند که کاف در مثل زید کالاسد جائز است که مرفوع باشد واسد مخفوض بود باضافت وکاف در مثل قوله بیض ثلثة کنعاج جسم ینضحکن عن کالبرد انجم یعنی میخندند آن زنان از دندانی که مثل برف گداز نده اند وتشبیه دندان ببرف از جهت لطافت وبیاض است واز اینجا ظاهر شد که کاف بمعنی مثل است ومضاف است بسوی برد وموصوف او محذوف است یعنی عن اسنان مثل البرد منهم وقرینه بر اسمیه کاف دخول حرف جر است زیرا که حرف جر بر حرف جر داخل نمیشود وتحقیق مصرع اول اینست که بیض صفت موصوف محذوف است یعنی نساء بیض وبیض جمع بیضاء است ومراد از نعاج در اینمقام بقرات وحشی است ومخفی نماند که شعراء عرب زنان را بآهو تشبیه میدهند در چشم وگردن والجم بتشدید المیم وفتح الجیم جمع الجمار وهی التی لا قرن لها اگر گفته شود کاف در زید کالاسد نیز بمعنی مثل است لان معناه زید مثل الاسد پس میباید که کاف در ونیز اسم باشد جواب میگوییم کاف حرفی بمعنی مثل نیست بلکه بمعنی تشبیه است ودر میان مثل ومشابه فرق است زیرا که مثل مساوی در جمیع صفات را گویند ودر مشابه مساوات در جمیع صفات شرط نیست ولهذا گفته اند که حق سبحانه وتعالی را مثل نیست ومشابه ومثال سزاوار است که عقل را بآفتاب تشبیه میدهند ومثال آفتاب می آرند بمناسبت آنکه چنانچه محسوسات منکشف بنور آفتاب اند منکشف معقولات بعقل میشود باوجود یکه عقل با آفتاب در جمیع صفات مماثل نیست اگر گفته شود تشبیه اسم است چنانچه مثال اسم است

پس میباید که کاف که بمعنی تشبیه است نیز اسم است جواب میگویم در زید کالاسد بمعنی تشبیه جزئی است و اما معنی
حرفی است که تعقل او بدون تعقل متعلقات تفصیلاً صریحاً ممکن نیست و لفظ تشبیه که اسم است موضوع است برای
معنی تشبیه کلی که تعقل متعلقات او اجمالاً کافیست و کاف اسمی موضوع است برای مثل کلی جزئی چنانچه
کاف من که بمعنی ابتدا جزئی است و حرف است و لفظ ابتدا که موضوع است برای معنی کلی اسم است فافهم و احفظ
فانه من دقائق اقدام الاعلام و تختص بالظاهر یعنی کاف نزد یک جمهور مختص باسم ظاهر است فیقال کزید
ولا یقال که اگر گفته شود چرا مختص باسم ظاهر است جواب میگویم از انجهت که مستغنی شده اند از لفظ
مثل مانند آن چون نحو و نظیر و گاهی کاف بر ضمیر مرفوع در سعه کلام داخل میشود کما یقال ما انا کانت و نحو
میرود دخول او بر ضمیر مطلق بتمسک بعضی اشعار جایز است و مذ و منذ للزمان یعنی مذ و منذ که از حروف
جاره است موضوع و مستعمل است برای زمان و مذ بر اصل خود است و این مذهب متصور است زیرا که اصل
در حرف عدم تصرف است و نزد یک بعضی مخفف منذ است و این هر دو حرف جراند وقتیکه مابعد آنها مجرور شود
و این نزد یک اکثر نحاة است و نزد یک بعضی اسم اند و مابعد آنها مجرور است باضافت و وقتیکه مابعد آنها
مجرور نشود پس بالاتفاق اسم اند کما مر فی بحث الظرف اگر گفته شود چون این هر دو موضوع و مستعمل
شده اند برای زمان پس واجب است که اسم باشند نه حرف جواب میگویم قوله للزمان لتوطیه و تمهید است
و مقصود منسبت این قول است یعنی للابتداء فی الماضی و الظرفیة فی الحاضر کما سبجی پس قوله للابتداء بدل
اشتمال است از قوله للزمان از جهت آنکه مخاطب مشتاق و منتظر شود به بیان زیرا که ممکن نیست اراده آنکه مذ
و منذ موضوع و مستعمل اند برای زمان زیرا که در هیچ وقت لازم می آید که اسم باشند پس مخاطب میماند که مراد امر دیگر
است پس منتظر بیان خواهد شد و مراد از زمان زمانه ماضی و حاضر است زیرا که استعمال مذ و منذ در زمان مستقبل معدوم
است و قوله للابتداء فی الماضی اینمعنی دارد که مذ و منذ مستعمل میشوند برای ابتدا در زمان ماضی و لیکن این استعمال
مطلق نیست بلکه آنوقت است که از مدخول هر دو زمان ماضی اراده کنند پس حاصل اینست که مبدا و زمان فعل مثبت یا منفی
آن زمانه ماضی میباشد که از مدخول مذ و منذ اراده کرده اند و در هیچ وقت مراد از مذ و منذ جمیع زمانه فعل نمیباشد مثل
مسافرت مثل البلد مذ سنة کذا و ملازمت فلانا مذ سنة کذا البشرط آنکه سالی که معین و مشار الیه است ماضی باشد و متکلم
در آن سال نبود و در هیچ وقت این هر دو مثال را اینمعنی نیست که آن مبدا و مسافرتی او عدم دیدن کان مذ الا سنة و ما منذ
الی الآن قوله و الظرفیة فی الحاضر معطوف است بر قوله للابتداء فی الماضی یعنی مذ و منذ مستعمل اند برای ظرفیت

بی آنکه معنی ابتدا را ملاحظه کنند و اعتبار نمایند اگرچه در وقت اعتبار معنی ابتدا نیز معنی ظرفیت موجود است زیرا که
وقوع فعل در مدخول ضرور است و این وقتی است که از مجرور این هر دو زمانهٔ حاضر اراده کنند برابر است که آن زمان فی الحقیقت
حاضر بود یا نبود بلکه بعضی از اجزاء او گذشته باشد لیکن متکلم او را حاضر اعتبار کرده باشد پس حاصل کلام این است
و چون از مجرور هر دو مثل زمانی اراده کنند که متکلم آن را حاضر اعتبار کرده است در آن وقت این مراد باشد که آن
زمان حاضر جمیع زمانهٔ فعل است نحو ما رأیته مذ شهرنا و منذ یومنا یعنی جمیع زمان انتفاء رؤیتنا هو هذا الشهر
الحاضر عندنا و وجه حاضر اعتبار کردن شهر و یوم با وجود یکه جزئی از شهر و یوم گذشته است این است که چون
هر دو نگذشته اند پس گویا حاضر اند و ممکن نیست که مذ و منذ درین دو مثال برای ابتدا باشد زیرا که زمانه
نشده است و تجاوز نکرده است بسوی ما وراء او شهر نا من و یوم خاص و ظاهر است که امری ابتدائی آن وقت میباشد
که آن شی از آن متجاوز بود و ازینجا ظاهر شد که این هر دو مثال برای ظرفیت اند و ممکن است که اول را بعد تأویل
مثال ابتدا گویند تا که نشر بر ترتیب لف بود چنانچه بحسب ظاهر همین معلوم میشود که مصارع دو مثال برای دو معنی
آورده است اگرچه بعد تأمل معلوم میشود که هر دو مثال برای معنی اخیر اند و تأویل باین طریق است که مضاف
مقدر کنند بعضی مارأیته مذ دخول شهرنا و ظاهر است که زمانه دخول منقضی شده است حاضر نیست و فعل بسوی
ما وراء او زمانهٔ دخول متجاوز نیست و احتیاج نیست بسوی تقدیر بر وقت نا مضاف بسوی دخول باشد زیرا که
این تقدیر وقتی است که مذ و منذ اسم بوند کما مر فی بحث الظرف و این تأویل در مثال ثانی نیز جائز است لیکن
بسوی او حاجت نیست و قال المصرح فی امالی الکافیة لا یدخل منذ و مذ الا علی ماض او حاضر فان دخلتا علی ماض
فمعناهما الابتداء و اذا دخلتا علی الحاضر فمعناه الغایة انتهی و قال الشیخ الرضی قدس سره قالوا اذا انجر ما بعد
فهما حرفا جر فالکان الفعل العامل فیهما ماضیا فهما بمعنی من نحو ما رأیته مذ یوم الجمعة ای منه و لا یتم ذلک فی نحو قولک ما رأیته
مذ یومین اذ المراد جمیع المدة اذ لا معنی لقولک ما رأیته من یومین الا ان یغیر من اول یومین بتقدیر المضاف و الکان
الفعل حالا نحو ما اراد مذ شهرنا و منذ الیوم فیهما بمعنی فی انتهی و حاشا و عدا و خلا للاستثناء یعنی این حروف
موضوع و مستعمل اند برای استثناء و اخراج ما بعد خود از حکم ما قبل خود مثل جاءنی القوم حاشا زیدا و عدا زیدا و خلا زیدا
اگر گفته شود این کلمات افعال اند نه حروف و ما بعد ایها منصوب می شود کما مر فی بحث المستثنی جواب
میگوئیم ما بعد این کلمات را که مجرور خوانند در آن وقت این هر سه حروف اند و ذکر اینها در بین مقام ازین
جهت است و اگر ما بعد اینها را النصب خوانند در آن وقت افعال میباشند و فی الرضی و اذا استعمل حاشا

فی الاستثناء و فی غیره معنا و تنزیه الاسم الذی بعده من ان یصیر مثل اسباء القوم حاشا زید انتهی هرگاه ذکر شد مصرح اربیان حروف جاره شروع کرد در بیان حروف شبه بالفعل پس گفت **الحروف المشبهة بالفعل** و هی یعنی حروفی که اعتبار کرده شده است مشابهت آنها را بفعل برای اعمال ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل یعنی اینحروف اند اگر گفته شود وجه مشابهت اینحروف بفعل چیست **جواب میگویم** اینحروف بفعل از روی لفظ و معنی مشابه اند اما مشابهت اینحروف بفعل از روی لفظ واز اینجهت است که چنانچه فعل منقسم است بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی همچنین اینحروف بعضی سه حرفی اند چون ان و ان و لیت و بعضی چهار حرفی اند چون لعل و کان و بعضی پنج حرفی اند چون لکن و نیز چنانچه فعل مبنی بر فتح میباشد همچنین اینحروف مبنی بر فتح اند و اما مشابهت اینحروف بفعل از روی معنی از اینجهت است که معانی اینحروف معانی این افعال اند مثل اکدت و اشبهت و استدرکت و تمنیت و ترجیت و ظاهر است که چنانچه معانی حروف معانی جزئیه اند همچنین معانی افعال معانی جزئیه اند از انکه در مفهوم افعال نسبت بسوی فاعل معین معتبر است پس میتوان گفت که معانی اینحروف معانی افعال بودند اگر گفته شود وجه مشابهت اینحروف بفعل از روی انقسام بسوی ثلاثی و رباعی و خماسی ضعیف است از انکه این انقسام بسوی اسم ظاهر است بخلاف فعل از انکه بسوی ثلاثی و رباعی منقسم است نه اسم **جواب میگویم** مراد انقسام است باعتبار حروف اصلیه و زائده نه باعتبار حروف اصلیه فقط و این انقسام در اسم نیست زیرا که انقسام او باعتبار حروف اصلیه فقط و مخفی نماند که اینحروف را نیز مشابهت بفعل است از روی وزن فان علی وزن فرد آن بکسر الهمزة علی وزن فربکسر الفاء و کان علی وزن صارین و لیت علی وزن لیس و لعل فی بعض لغاتها علی وزن قطعن اگر گفته شود چرا عمل اینحروف نصب و رفع است **جواب میگویم** چون مشابهت اینحروف بالفعل از روی لفظ و معنی اعتبار کردند و معانی اینحروف معانی فعل متعدی بودند لهذا آنچه عمل فعل متعدی بود با اینحروف دادند اگر گفته شود مرفوع فعل بر منصوب او مقدم میباشد پس مرفوع این حروف بر منصوب اینها چرا مقدم نمی شود **جواب میگویم** عمل فرعی فعل این است که منصوب مقدم بود بر مرفوع و چون اینحروف فرع فعل بودند لهذا عمل فرعی فعل را با اینحروف دادند اگر گفته شود حروف جمع کثیر است و اینجا مناسب احرف است بصیغه جمع قلت زیرا که این عشر حروف اند و جمع القلت یطلق علی ثلثة الی عشرة و ما بینهما و جمع الکثرة یطلق علی فوق العشرة الی ما نهایة **جواب میگویم** هرگاه که حروف جرد حروف عامله را بصیغه جمع کثرت بیان میکنند لهذا التغیر اسلوب را مستحسن دانسته

این کلمات را بصیغه جمع کثرة بیان کرد یا آنکه استعمال هر یک از دو صیغه جمع کثرت و قلت در مقام صیغه آخر جائز و شائع است و نیز وقتیکه این حروف را با فروع ملاحظه کنند بلغ جمع کثرت میرسند اگر گفته شود چرا میگوئید که این حروف شش اند جواب میگویم این حکم و اخبار باعتبار اصول است و نیز گفته اند و الخبر عنها بانها ستة باعتبار آن ذکر الاصول و کر الفروع فافهم اگر گفته شود فروع این حروف کدام اند جواب میگویم آن کلمات که بتخفیف نونات حاصل میشوند و معانی که در لعل مشهور اند فروع لعل اگر گفته شود چرا موخر کردید مصرع و لعل را با وجودیکه ترتیب مناسبت این است که اول ثلاثی دوم بسیط پس بسیط مرکب جواب میگویم از انجهت موخر کرد که ان ان کلمات موضوع اند برای اخبار و مستعمل در اخبار اند و کان اگرچه برای انشائیت است لیکن گاهی بقرائن تحقیق و تقریب بمعنی اخبار میاید بخلاف لیت و لعل که موضوع است برای انشاء و انما مستعمل در انشائیت و انشا فرع اخبار است و رتبه اخبار موخر است و لهذا این هر دو را موخر کرد و لما صدارة الکلام یعنی این حروف مذکوره را صدارت کلام است اگر گفته شود چرا این حروف را صدارت کلام است جواب میگویم هر یک از این حروف دلالت میکند بر قسمی از اقسام کلام یا ان دلالت میکند بر کلام و کان دلالت میکند بر کلامیکه مشتمل است بر تشبیه و لکن دلالت میکند بر کلامیکه مشتمل است بر تمنی و لعل دلالت میکند بر کلامیکه مشتمل است بر ترجی پس واجب است که این حروف را مقدم دارند تا سامع اول بداند که در این نوع از انواع کلام شروع کرده شده و هذا العلم واجب دفعا لحیرة السامع و تهیئة له لا معنی غیر ارادة المتکلم فافهم سوی ان فی لعکسها یعنی جمیع این حروف را صدارت کلام است سوی ان مفتوحه که عکس این حروف است و بیان عکس و طریق است که اگر دیگر حروف تقاضا نمیکنند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا میکنند صدارت کلام را و دوم آنکه دیگر حروف تقاضا میکنند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا میکنند عدم صدارت کلام را و این مقصود از قوله فی لعکسها معنی اخیر است یعنی ان مفتوحه عکس آن حروف است باینطریق که تقاضا میکنند عدم صدارت کلام را اگر گفته شود متبادر از عکس در این مقام معنی اول است یعنی که از قوله لما صدارة الکلام معلوم شده است که این حروف تقاضا میکنند صدارت کلام را پس متبادر از قوله فی لعکسها این است که ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را نه انکه ان مفتوحه عکس باینطریق است که تقاضا میکند عدم صدارت کلام را جواب میگویم اگر مراد از عکس معنی اول دارند هر چند که متبادر است قوله فی لعکسها مستدرک میشود زیرا که برای ادای این معنی قوله سوی ان کافی است و اصل در کلام افاده است و اعاده غیر اصل است و حاصل این است که قوله سوی ان این معنی دارد که ان مفتوحه را صدارت کلام نیست و تقاضا نمیکند صدارت کلام را پس هرگاه که زیاده کرد مصرع قوله فی لعکسها معلوم

معلوم شد که مراد مصرح از آخر بست پس حمل کردیم عکس را بر اقتضاء عدم صدارت اگر گفته شود در میان
مفهومین یعنی عدم اقتضاء صدارت و اقتضاء عدم صدارت چه تفاوت بست جواب میگوئیم تفاوت
در نسبت درین دو مفهوم عموم و خصوص مطلق بست مفهوم اول اعم مطلق بست از مفهوم دوم اخص مطلق
زیرا که هر چیزی که در و عدم اقتضاء صدارت بست یعنی تقاضا نمیکند صدارت را جائز بست که گاهی صدر کلام واقع
شود و گاهی نشود بخلاف دوم که اقتضاء عدم صدارت بست یعنی تقاضا میکند
عدم صدارت را لازم و واجب بست که در صدر کلام واقع نشود زیرا که صدارت را
تقاضا میکند و مقتضی بفتح از مقتضی بکسر منفک نمیشود کما لا یخفی اگر گفته شود چرا ان مفتوحه
تقاضا میکند عدم صدارت را جواب میگوئیم ان مفتوحه با اسم و خبر خود در تاویل مفرد میباشد
پس او را از تعلق بشی آخر واجب لازم بست تا کلام تمام شود پس اگر در صدر کلام واقع شود ناشاد
و التباس بان مکسوره در کتابت لازم آید و التباس در کتابت گاهی اجنبی میکند التباس را در تلفظ چنانچه
اگر ان زیدا قائم بلغنی بفتح نخوانند احتمال دارد که ان مفتوحه با اسم و خبر خود مبتدا بود و بلغنی خبر او باشد و احتمال دارد
که ان مکسوره بود و بلغنی جمله مستانفه باشد اگر گفته شود اگر مراد از کلام که در قوله لها صدر الکلام بست آن
کلام بست که این حروف بر و داخل اند پس استثنا ران مفتوحه صحیح نیست زیرا که ان مفتوحه را نیز صدارت آن
کلام بست که بر و داخل بست و اگر مراد آن کلام تام بست که مقصود لذاته بست پس وارد نمیشود
که تخصیص استثنا ران مفتوحه صحیح نیست زیرا که ان مکسوره نیز گاهی در صدر الکلام واقع میشود
که مقصود لذاته نمیباشد چنانچه ان مکسوره وقتیکه داخل شود بر جمله که مقوله قول بست جواب
میگوئیم مراد از کلام آن کلام که مقابل کلمه بست پس قوله لها صدر الکلام یعنی دارد که ان هذه الحروف
تقع فی صدر الکلام یعنی دارد که ان هذه الحروف تقع فی صدر مرکب تام یصح السکوت علیه فافهم
ما استشکله المتعلمون بل المعلمون اگر گفته شود ضمیر عکسها راجع بست بسوی حروف مذکوره و ان مفتوحه نیز
دران حروف داخل بست و چون عکس آن حروف شد پس لازم آمد که ان مفتوحه عکس نفس خود بوده باشد
جواب میگوئیم کلام محمول بست بر حذف مضاف یعنی فی عکس بالیتها و بعضی گفته که ضمیر راجع بست
بسوی ما بقی بعد الاستثنا ر و لیکن این جواب ضعیف بست زیرا که ضمایر سابقه راجع اند بسوی جمیع حروف پس مناسب
و مینست که ان ضمیر نیز راجع باشد بسوی جمیع حروف برای رعایت ضمایر سابقه و تلحقها فا لکافة یعنی لاحق میشود

این حروف را مارکافه والکف المنع یعنی کلمه ما که این حروف را از عمل منع میکند فلغی یعنی در این وقت این حروف را
از عمل لغو کرده میشود از روی وجوب علی الافصح بر افصح لغات مثل انما زید قائم وگاهی عمل میکنند
بر غیر افصح مثل قول الشاعر ۵ الا لیتما هذا الحمام لنا ۵ الی حمام منا ونصفه ۵ واین ولیست بر رفع حمام و نصف
حمام اگر گفته شود چرا در این وقت ابطال عمل این حروف واجب است جواب میگویم این حروف در عمل ضعیف اند
زیرا که عمل آنها بسبب مشابهت است پس نمیتوانند که با وجودی فصل عمل کنند و نیز چون ما رکافه با این حروف لاحق
شده و مثل جزء گشته پس مشابهت این حروف که بفعل است ضعیف میشود زیرا که بنا را این حروف بر فتح مینهند
وتدخل ح علی الافعال یعنی این حروف در وقت لحوق ما رکافه بر افعال داخل میشود زیرا که چون عمل این حروف
بسبب لحوق ما رکافه باطل شد پس لازم نیست که دخول این حروف صالح عمل ایشان باشد بلکه دخول این حروف
در این وقت بر افعال و اسماء جائز است مثل قوله تعالی انما حرم علیکم المیتة و قوله تعالی انما الله اله واحد
فارغ شد مصرح از بیان آن احوال که در جمیع این حروف مشترک اند شروع کرد در بیان احوالی که هر یکی از این حروف
اختصاص دارند پس گفت فان لا تغیر معنی الجملة فابرای تفسیر آن احوال است که مختص اند یعنی ان مکسوره
معنی جمله را تغییر نمیدهد یعنی جمله را از فائده دادن او فائده تامه خارج نمیکند چنانچه اگر گوئی ان زیدا قائم فائده
همان است که از زید قائم حاصل میشود لیکن باز یادتی تاکید اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصرح معنی ان مکسوره و
ان مفتوحه را جواب میگویم از انجهت که بودن هر دو برای تاکید مشهور است والمشهور کالمذکور و بعد آنکه
هر دو برای تاکید اند میان خود ها فرقی و تفاوتی دارند و آن اینست که ان مکسوره برای تاکید نسبت تامه است
وان مفتوحه برای تاکید نسبت اضافت که از اسم و خبر ما خوذ است و این فرق معلوم میشود از بیان آنکه ان مکسوره
معنی جمله را تفسیر نمیدهد وان مع جملتها فی حکم المفرد یعنی ان مفتوحه با اسم و خبر خود در حکم مفرد است
یعنی مشتمل نمیشود بر اسناد تام که بر وجه صحت مسکوت بود زیرا که تاویل میکنند خبر را بالمصدر که مضاف است
بسوی اسم مثل ان اگر گفته شود هرگاه مدخول ان مفتوحه جمله نمی باشد پس چگونه صحیح است قوله وان مع
جملتها جواب میگویم مدخول او را بجمله بیان کردیم باعتبار ان حالت که قبل دخول بود و هذا الشایع کثیر ومن ثم
وجب الکسر فی موضع الجمل یعنی ازین جهت که ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را وان مفتوحه تغییر مینماید
شد کسر در موضعی که آنجا جمله باید یعنی آن موضع جمله را اقتضا میکند اگر گفته شود وقتیکه آن واقع شد بعد ما جزئیه و اذا
مفاجائیه کسر واجب نیست با وجودیکه ما بعد هر دو موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که در موضع

جمله کسره واجب است وقتیکه آن بامدخول خود در موضع جمله بود و قایم شود مقام جمله وچون آنرا بعد ما رحرا
واذا مفاجاة فتوح خوانند الوقت المفتوحه بامدخول خود قایم مقام جمله نیست بلکه قایم مقام خبر جمله خواهد بود اگر گفته شود
بعد علمت نیز کسر واجب نیست بلکه فتح واجب است وحالانکه در موضع جمله وقایم مقام جمله است جواب میگویم
بعد علمت که ان واقع میشود اگرچه بحسب صورت مفتوح است لیکن بحسب معنی مکسور است کما سبجی تحقیقه انشاء الله تعالی
والفتح فی موضع المفرد ودرای همین فتح واجب است ان در موضع مفرد یعنی در موضعی که مفرد را تقاضا
میکند فلسرت ابتدا ر پس کسر داده میشود آن را در ابتدا ر کلام مثل ان زیدا قایم ومراد از ان کلمه
ان نیست قطع نظر از کسره وفتحه اگر گفته شود چرا در ابتدا ر کلام کسر واجب است جواب میگویم ابتدا ر کلام
موضع جمله است زیرا که تکلم بمفردات در ابتدا ر کلام بی آنکه تلفظ آنها در جمله بود باطل است زیرا که مفرد فائده تام
نمیدهد پس اگر در ابتدا ر کلام آن را فتح خوانند ابتدا بمفرد لازم می آید زیرا که ان مفتوحه با اسم وخبر خود مفرد
اگر گفته شود مسلم است که ابتدا ر کلام موضع جمله است لیکن تنها این مقدمه در اقتضا ر فتح کافی نیست از انکه
در مثل انک قایم عندی اگر آن را مفتوح خوانند مانع نیست زیرا که تکلم بمفرد در ابتدا ر کلام لازم نمی آید از انکه
انک قایم عندی جمله است مگر آنکه بامقدمه مذکوره امتناع مفتوحه در صدر کلام را ضم کنی پس باشد بسوی اعتبار
میگویم که تنها این ضمیمه در وجوب کسر در ابتدا کلام مستقل وکافی است بی آنکه احتیاج باشد بسوی اعتبار انکه
ابتدا ر کلام موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که تنها جمله که مصدر بان است اگر در ابتدا ر کلام
واقع شود کسر او واجب است زیرا که موضع جمله و در مثال مذکور تنها آنچه که مصدر است بان در ابتدا ر کلام واقع
نشده بلکه با ما بعد خود در ابتدا ر کلام است ودلیل علی هذا التحقیق الحقیق ما قال المصرح فی امالی الکافیة فی المسئلة
المتفرقة ان انما تکسر فی موضع ابتدا ر یکون خبر المبتدا ر فیه خبرا لتحقیق کونه فی موضع الجملة انتها ولعد القول
ونیز کسره داده میشود ان را بعد قول وانچه مشتق از قول است زیرا که مقوله قول جمله میباشد نه مفرد مثل
قال زیدان عمرا قایم اگر گفته شود که ان در مثل اخصک بالقول انک فاضل بعد قول واقع است وحال آنکه مکسور نیست
بلکه مفتوح است جواب میگویم مراد این است که ان با اسم وخبر خود مقوله قول واقع شود آنوقت کسر واجب است
ودر مثال مذکور مقوله قول نیست بلکه برای تعلیل یعنی اخصک بالقول لانک فاضل ودر صورتیکه انک فاضل بدل بود
از قول پس در اینوقت کسر او واجب است اگر گفته شود لانکم که مقوله قول جمله میباشد ومفرد نمیباشد الا ترای الی قولک قلت حدیثا
وقلت قصة وقلت کلمة بالحصر ممنوع جواب میگویم مراد از انکه مقوله قول جمله میباشد مفرد نمیباشد این است که ان با واقع

ف ۱ ارشاد الطالبین من اصحاب التفصیل

جملیه القول ای المتکلم او ازید به المعنی لا یکون الا جملة حقیقة وحکما زیرا که متکلم بمفردات استقلال باطل بهت وحدیث وقصیده
وکلمه وما مثلهذکوره مقوله قول یعنی مذکور نیست زیرا که بر حدیث وقصیده کلم واقع نشده از انکه هریکی بر معقول است
نه ذات مقول وبر کلمه اگرچه تکلم واقع است لیکن مراد از وی معنی نیست بلکه لفظ است پس از اینجا معلوم شد که مقوله
قول مفرد واقع میشود اگر مؤدی باشد معنی جمله مثل قلت حدیثا او قصیده یا مراد از وی مجرد لفظ بود مثل قلت کلمة
و مقوله قول که تکلم بر وی واقع شده باشد ومراد از وی معنی بود واقع نمی شود مگر جمله فصح الحصر فائده تعمیم تحقیق حکم
این است که تا شامل شود بمفرد یکه واقع است بعد قول ومقول بعض از جمله است فانه یعامل به معاملة الجملة فی الحکم علی
ما کان فی التقدیر فهو جملة فی التقدیر محکی فافهم واحفظ فانه تدقیق عجیب وتحقیق غریب اگر گفته شود سلامت دارم
که مقوله قول جمله میباشد اما جمله بودن مقوله قول فتح را بعد قول مانع نیست در مثل قال زید انک عندنا جواب مسلم
کلام در صورتیست که جمله مصدره بان تنها مقوله قول بود ودر مثال مذکور جزء مقوله قوله است وتقضیا این مقام بسیار
دانا کجا بمعیت وارام که باستقصای آن کم رسند ای ام حیات فرزند دلبند یاد آمدن وآتش مهاجرت ما او
در سینه افروختن وخود را تمام سوختن ؎ آتش هجر غلام قطب دین ؎ سوخت جسم وجان ما را بالیقین ؎ گرچه من از روی صورت زنده ام ؎ لیک در معنی نه زنده مرده ام ؎ گرچه میخندم حضور دوستان ؎
گریه ها دارم بدل از هجر آن ؎ کی بود یارب که این جان کسیف ؎ وصل یابد باروان آن لطیف ؎ گرچه رفتی
ای نکو فرزند من ؎ ساختی در جنت المأوی وطن ؎ سینه را از داغ دوری سوختی ؎ آتش اندر جان من افروختی ؎
ای غلام قطب دین ما را طلب ؎ زانکه از هجر تو دارم جان بلب ؎ چونکه اندر زندگی یکجا بدم ؎ باز میخواهم تو یکجا هم شویم
در جناب حضرت رب ودود ؎ عرض کن تا مستجاب آید بزود ؎ یا الهی صبر بر من کن عطا ؎ کز دوام از تا صبوری
بعد خطا ؎ هرچه کردی راضی ام از جان ودل ؎ هرچه خواهی کن تو بر این آب وگل ؎ آب وگل را جان تو دادی ولا
گوهری جان او باشد روا ؎ مهره موم مدبست حکم تو ؎ سر نمی پیچم ز حکمت قدر مو ؎ از محبت آتشی
افروختی ؎ جسم وجان ما غریبان سوختی ؎ این جهان را از محبت ساختی ؎ تخم عشق اندر
دل وجان کاشتی ؎ گوهر عشق وصال خویش را ؎ رحم کن بر حال ما وکن عطا ؎ خاطر
آزرده ام را شاد کن ؎ سینه را از بند غم آزاد کن وقوله والموصول معطوف بهت بر قوله
یقول یعنی کسره داده میشود ان را بعد موصول زیرا که صله موصول جمله میباشد مثل جاءنی الذی ان ابوه قائم
اگر گفته شود مسلم است که صله جمله باشد اما جمله بودن صله منع نمیکند فتح را در مثل جاءنی الذی انه قائم

عندک جواب میگویم مراد از وقوع آن بعد موصول اینست که جمله مصدره بان تنها صله موصول
واقع شود و در مثال مذکور جزء جمله است **وفتحت فاعلة** یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی
که با جمله مدخوله خود فاعل واقع شود پس در کلام مصرح تسامح است زیرا که آن را فقط فاعل گرداننده است
وقس علیه ما سیاتی و وجه تسامح این است که چون ما بعد کلمه ان بسبب او صلاحیت فاعلیت و مفعولیت
وغیره پیدا میکند اند بر کلمه ان بفاعلیت وغیره حکم کرده و در نیوقت فتح ازان جهت واجب است
که فاعل خود میباشد پس این مقام مقام مفرد است **ومفعولة** یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که
با جمله مدخوله خود مفعول واقع شود زیرا که مفعول هم مفرد میباشد مثل گریست ان زیدا شاعر گفته شود
مقوله قول نیز مفعول میباشد و حال آنکه بعد او کسر واجب است **جواب میگویم** مراد از مفعول ما عدای
مقوله قول است بقرینه سابق و نیز بر مقوله قول اطلاق مفعول نیامده اگر گفته شود چون آن با مدخول
خود مفعول باب علمت واقع شود کسر او واجب است لیکن وقتی که بر خبر او لام باشد مثل علمت ان زیدا لقائم
جواب میگویم آنکه با مدخول خود بعد باب علمت واقع میشود بجای او مفعول است نه بجای مفعول واحد پس از
ما نحن فیه خارج است و بعضی جواب داده اند که مراد از مفعول غیر باب علمت است که در خبر او لام است ولا یخفی انه
لا حاجة الی هذا التخصیص فبیاء هذا الجواب علی الغفلة عن الصواب **ومبتداة** یعنی فتح داده میشود ان را
در حالتی که با جمله خود مبتدا واقع شود زیرا که مبتدا اسوای مفرد نمیباشد مثل عندی انک قایم او مضافا
الیها یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که با جمله خود مضاف الیه واقع شود زیرا که مضاف الیه اسوای
مفرد نمیباشد مثل اعجبنی اشتهار انک قایم **وقالوا لولا انک لانه مبتدا** یعنی بعد لولا را امتناعیت
فتح میخوانند چنانچه میگویند لولا انک بفتح همزه از انکه ما بعد لولا را امتناعت مبتدا واقع میشود و واجب است
که مبتدا مفرد باشد جواب این جواب خلل مقدر است و تقریر او این است که بعد لولا و لو موضع جمله است زیرا که این هر دو
داخل نمی شوند مگر بر جمله پس واجب است که بعد این هر دو کلمه ان مکسوره بوده حالانکه مفتوح میباشد و حاصل
جواب اینست که ما بعد این هر دو مسلم است که موضع جمله است لیکن ازین لازم نمی آید که کلمه ان را کسر واجب باشد
زیرا که ان با جمله خود مبتدا است و مبتدا مفرد میباشد آنگاه بعد لولا و لو کلمه ان را فتح واجب باشد
و همچنین بعد لولا را بحقیقة فتح واجب است زیرا که کلمه ان با جمله خود بعد لولا را تخصیصة معمول ان فعل میباشد
که دخول لولا را تخصیص بان فعل واجب است زیرا که تخصیص نمی باشد مگر بر معانی افعال نه اسماء و حروف

پس گاهی فاعل آن فعل میباشد مثل لولا انک ضربتنی صدر منک و انک ضربتنی درین مثال فاعل فعل
محذوف است که تفسیر او قوله صدر منک واقع شده یعنی لولا صدر منک صدر منک ضربتنی و گاهی مفعول
میباشد مثل لولا ای معاذلک زعمت و انی معاذلک مفعول فعل است که محذوف است بر شرط تفسیر یعنی لولا زعمت
انی ملجاء عاذ و ملاذ و مرجع لک یعنی خبر را اعتقاد میکنی مرا پناه خود و ملجا گفته اند که معاذ بدال جمله بمعنی عدل
است از معادله که بمعنی مساوات است بمعنی لولا اعتقدت معادلتی ایاک و مساواتی لک و اما انک لانه
فاعل و همچنین میگوئید اما انک بفتح همزه زیرا که فاعل فعل محذوف است و واجب است که فاعل مفرد بود مثل انک
یعنی لو وقع قیامک قوله فان جاز التقدیران جاز الامران منتفع است بقاعده سابقه یعنی
چون معلوم شد که در موضع جمله کسر واجب است و در مقام مفرد فتح پس اگر در موضعی تقدیر مفرد و تقدیر جمله
جائز بود در آنوقت هر دو امر جائز میشوند یعنی جائز است که ان را با اسم و خبر او جمله گردانند و کسر خوانند و جائز
است که مفرد گردانند و فتح خوانند و معنی جواز التقدیرین ان یکون کلواحد منهما مودیا للمعنی المقصود من غیر
تفاوت فافهم و جواز امرین بنظر افاده مقصود است پس منافی نیست که یکی راجح و دیگری مرجوح باشد
فلا اشکال مثل من یکرمنی فانی اکرمه و مراد از مثل هر ترکیبی است که کلمه ان در او بعد فا جزائیه بود
و درین مثل احتمال هر دو تقدیر هست زیرا که مراد این است که من یکرمنی فاکرمه پس کسر واجب خواهد بود زیرا که در
موضع جمله است و اگر مراد این است که من یکرمنی فجزاء او انی اکرمه فتح واجب خواهد بود زیرا که در موضع مفرد است از انکه
خبر مبتداء محذوف است و اگر مراد این است که من یکرمنی فاکرامی ثابت له پس درین صورت نیز فتح واجب است زیرا که در موضع
مفرد است از انکه مبتدا است و خبر او محذوف است اگر گفته شود چون آن با مدخول خود مبتدا واقع شود درین صورت تقدیم
خبر واجب است مثل عندی انک قائم تا التباس مفتوحه بمکسوره نه شود پس چگونه حذف خبر جائز است
در اول آنکه حذف او موجب التباس است و نیز درین صورت تقدیم خبر واجب است پس
تقدیر کلام اینچنین باید گفت له پس یکرمنی فثابت اکرامی له و بیان تقدیر او باین طریق یعنی من اگرمنی فاکرامی ثابت له سوم است
که خبر موخر مقدر است جواب میگوییم لانسلم که حذف او موجب التباس است زیرا که محل التباس نیست که در او اختلاف معنی بود
بر تقدیرین و اینجا اختلاف معنی نیست کما لا یخفی علی من له ادنی فطنة و لسانه مصون من لن و نیز اعتراض
بوجه تام لازم نمی آید لانه قال فی المغنی ان القائلین بان الواقع بعد لولا فاعله علی ان المفتوحة نحو لولا انهم مؤمنون اجله و اما المکسورة نحو
الخبر مقدما ای لو ثبت ایمانهم و بعضهم یقدر موخرا ای لو ایمانهم ثابت انتهی اگر گفته شود از خبر واقع شدن کلمه ان با اسم و خبر او

لازم نمی آید وقوع او در موضع مفرد زیرا که خبر مبتدا جمله هم میباشد پس چگونه بر این تقدیر فتح جایز نبود **جواب میگویم** مراد از وقوع او وقوع مفرد این است که معمول عامل را رافع باشد پس مرفوع محلا خواهد بود فافهم اگر گفته شود بیان تقدیر مثال مذکور بطریق مسطور یعنی من یکرمنی فجزاؤه اکرمه صحیح نیست زیرا که آوردن لفظ جزا بعد فا جزائیه معهود نیست لان جعل الشی جزاء بقید کونه جزاء کما لا یخفی وفا جزائیه بر این جعل دال است **جواب میگویم** فا جزائیه اگرچه دلالت میکند بر ترتب ما بعد بر اول لیکن دلالت نمیکند بر جزا بودن ثانی بمعنی لغوی وجزا در لغت پاداش است نعم جعل الشی جزاء یفید کونه جزاء بمعنی المرتب لکن لا یسلم کونه جزاء بالمعنی اللغوی فافهم واستقم وقوله وقوع اذا انه عبد القفا واللهازم معطوف است بر قوله من یکرمنی فانی اکرمه یعنی ومثل اذا انه آه مراد از این مثل هر ترکیبی است که در آن ترکیب کلمه ان با اسم وخبر خود بعد از اذا مفاجاتیه واقع شود ودر عین وقت کسر این بجهت جایز است که کلمه ان با اسم وخبر خود بعد از اذا مفاجاتیه جمله واقع شده ودر تقدیر کلام این است که اذا هو عبد القفا واللهازم وفتح بدین سبب جایز است که کلمه ان با اسم وخبر خود مبتدا است وخبر او محذوف است یعنی اذا عبودیة للقفا واللهازم ثابتة وتمام بیت این است **شعر** وکنت اری زیدا کما قیل سیدا اذا انه عبد القفا واللهازمه وقوله اری که صیغه واحد متکلم است ماضی مجهول از باب افعال بمعنی ظن است وزیدا مفعول ثانی است وسیدا مفعول ثالث است وقوله کما قیل جمله معترضه است وفائده او تائید ظن است بقول غیر وفی الحین فی قفا کردن وآهرمستان واستخوان بلند در دو جانب پس وگوش در هر گاه در هر انسان دو تا باشد میشود نه زیاده ازان پس جمع آوردن او بجهت ارادهٔ ما فوق واحد است یا ازانکه دو استخوان بلند جوالی خود مراد بطریق تغلیب کما فی قولهم شایت معارفه ومخفی نماند که مراد از قوله اذا انه عبد القفا واللهازم این است که اذا انه یخدم قفاه ولهازمه وحاصل معنی تمام بیت این است که مرا گمان آن بود که زید امیر وسردار است چنانچه مردمان میگویند لیکن چون معاملا افتاد ویک امتحان کردم واز مودم معلوم شد که در ریزش کردن وفریب نمودن گله کردن است یعنی تمام همت وهمگی قصد ونهمت او در این معنی مصروف است که خود بخورد تا کاسه نگردد فریب شود دیگر سنگی وشکسته حالی رفقا وتوابع باکی ندارد وظاهر است که این حالت بغایت ناپسند اهل پسند است ودر ملامت کسی در مذمت ناکسی پسند ولهذا قیل من کان همته ما یدخل فی بطنه تعیسته ما یخرج من بطنه وبلیغ که او را بلوغ ببلاغت است نیک میداند که قوله اذا انه عبد القفا واللهازم کنایت از ذا انه یخدم قفاه ولهازمه چنانچه طویل النجاد کنایت است از طویل القامت وکثیر الرماد کنایت است از جواد وکما لا یخفی علی من له اطلاع علی مطالب العلوم ولیس فی عقله فتور وقلبه بری من الحقد والحسد والغرور وقوله **وشبهه**

مجرور است معطوف است بر قوله اذا انه عبد القفا یعنی و مثل شبهه و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند لا بالرفع عطف علی مثل سن بکیر منیاه و ان کان بحسب المعنی صحیحا لانه لم یعهد ذکر المثال بلفظ الشبه
انما الشائع لفظ المثل انتهی و مخفی نماند که این قول یعنی قوله و شبهه در اکثر نسخ یافته نشده و لا یخفی انه لا فائده فیه
فائده تامه و باید دانست که قولهم اول ما اقول انی احمد الله از جمله اشباه و نظایر اذا انه عبد القفا و اللهاز م است
زیرا که کلمه ان با اسم و خبر چنانچه در ان شعرا احتمال دارد که در موضع جمله اعتبار کنند و مکسور خوانند و احتمال دارد که در
موضع مفرد ملاحظه نمایند و مفتوح دانند همچنین است حال او که درین قول واقع است زیرا که کلمه ما در قول مذکور دو
احتمال دارد یکی موصوله و دوم مصدریه بر تقدیر اول کلمه ان با اسم و خبر خود در موضع جمله است پس مکسور خواهد بود
و بر تقدیر ثانی در مقام مفرد است پس مفتوح خواهد شد اگر گفته شود چون کلمه ما موصوله بود چرا کلمه ان با اسم و خبر خود
در موضع جمله میشود پس کسر واجب میگردد و چون مصدریه بود چرا در موضع مفرد میشود پس فتح واجب میگردد
جواب میگویم اول مبتدا مضاف است و ما اقول مضاف الیه است و انی احمد الله خبر است و چون کلمه ما
موصوله بود تقدیر کلام چنین خواهد بود که اول مقولاتی انی احمد الله و بر عارف مخفی نیست که اول مقولات جمله احمد الله
است نه معنی مصدری تا در موضع مفرد واقع شود و او رافتح دهند و معنی مصدری که در اینمقام احمد است قول خاص است
یعنی انشاء باللسان علی قصد التعظیم و این از جنس معقول نیست بلکه از جنس اقوال است و غرض متکلم در اینوقت
اخبار ما اول معقولات خود است نه ما اول اقوال و چون ما مصدریه بود در اینوقت تقدیر کلام این است که اول اقوالی
احمد الله و اول اقوال نخواهد بود مگر قول نه جمله انی احمد الله که از جنس معقولات است پس متکلم خبر میدهد از مصدر بمعنی
پس معنی ان مفتوحه با اسم و خبر او که معنی مصدر است و از جنس اقوال است خبر اول خواهد بود و شک نیست که ان
با اسم و خبر خود در اینوقت در موضع مفرد است پس مفتوح خواهد بود **و لذلک** یعنی از جهت آنکه ان مکسوره معنی جمله را تغییر نمیدهد
و اسم او که منصوب است در محل رفع است زیرا که ان در حکم عدم است پس گویا رافع در حقیقت ابتدا است چنانچه با
جاره در مثل قوله تعالی و کفی بالله شهیدا فائده او خبر تاکید معنی جمله نیست **جاز العطف علی اسم المکسوره**
لفظا او حکما بالرفع و قوله بالرفع متعلق است بقوله جاز یعنی برای همین جائز است عطف بر رفع بر اسم
ان مکسوره از انجهت که در محل رفع است برابر است که ان مکسوره لفظا بود یا حکما مثل ان زیدا قایم
و عمرو در این مثال عطف کرده اند عمرو را بر محل زید که رفع است و آن در این مثال لفظا مکسور است و آنکه حکما
مکسوره بود آن است که بعد علم واقع شود مثل علمت ان زیدا قایم و عمرو آن در این مثال اگرچه

لفظا مفتوح است لیکن محلا مکسور است زیرا که ان با اسم و خبر خود بعد علم بجای دو مفعول است که در اصل مبتدا بود
پس در حقیقت در موضع جمله است و فتحه از جهت آنست که مفعول است و مفعول مفرد میباشد پس فتح میدهند
در صورت مفرد بودن پس جائز است که بر محل اسم او عطف کنند و رفع خوانند اگر گفته شود قوله لذلک علة جواز است
پس میباید که از قوله جاز موخر بود جواب میگوییم قوله لذلک را از انجهت مقدم کرد که تا حکم معلل حاصل شود
و هو وقع فی النفس کما لا یخفی علی من کبر النفس و قوله **دون المفتوحة** حال است یعنی متجاوز از ان المکسورة
زیرا که عطف بر رفع بر محل اسم او جائز نیست زیرا که ان مفتوحه هرگاه که تغیر کرد معنی جمله را پس صحیح نیست که او را
مفروض فرض کنند تا هر محل او بر رفع عطف کنند **و یشترط مضی الخبر لفظا او تقدیرا** یعنی جواز عطف
بر رفع بر محل اسم ان مکسوره مطلق نیست بلکه مشروط است بگذشتن خبر یعنی شرط آن است که قبل معطوف
خبر مذکور باشد برابر است که لفظا مذکور بود مثل ان زیدا قائم و عمرو یا تقدیرا مذکور بود مثل ان زیدا و عمرو قائم زیرا که
تقدیر کلام این است که ان زیدا قائم و عمرو قائم اگر گفته شود جواز عطف مذکور چرا مشروط است بمضی خبر جواب میگوییم
اگر خبر معطوف مذکور نبود نه لفظا و نه تقدیرا مثل ان زیدا و عمرو ذاهبان لازم آید اجتماع عاملین یعنی معنی ان زیدا
و ان مکسوره بر اعراب احد که رفع است زیرا که ذاهبان خبر است از زید و عمرو و از ین حیثیت که خبر اسم ان است
عامل در رفع او ان مکسوره است و از ین حیثیت که خبر معطوف است عامل در رفع او ابتدا است و اجتماع عاملین
بر رفع باطل است زیرا که تواردد و علت تامه بر معمول واحد شخصی محال است کما بین فی محله **خلافا للکوفیین**
یعنی هذا الحکم خلف خلافا ثابتا للکوفیین زیرا که نزد یک نحاة کوفه مضی خبر در صحت عطف مذکور شرط نیست
زیرا که نزد یک ایشان ان مکسوره در اسم عامل است و در خبر عمل نمیکند بلکه ابتدا در خبر عامل است چنانچه قبل دخول
ان بود پس در مثل ان زیدا و عمرو ذاهبان بر مذهب ایشان لازم نمی آید اجتماع عاملین بر اعراب واحد **و لا اثر**
لکونه مبنیا یعنی هیچ اثر نیست بنا در اسم ان مکسوره را در جواز عطف بر محل اسم ان قبل مضی خبر نزد یک جمهور
نزد یک جمهور اینست که اگر بر محل اسم ان بر رفع عطف کنند در کل حال مضی خبر در جواز عطف شرط است خواه اسم
مبنی باشد یا معرب فلا یجوز عندهم انک و زید ذاهبان کما لا یجوز ان زیدا و عمرو ذاهبان زیرا که مبنی در بنا
مشترک است فیکون عدم الجواز ایضا مشترکا **خلافا للمبرد و الکسائی فی مثل انک و زید ذاهبان**
یعنی خلف خلافا ثابتا لهما فی مثل هذا المثال زیرا که نزد یک مبرد و کسائی این مثال جائز است و نزد یک
جمهور جائز نیست و وجه عدم جواز ان که نزد یک جمهور ظاهر است و اما وجه جواز او که نزد یک مبرد

وکسائی این است که چون عمل ان مکسوره در اسم ظاهر نشد بواسطه آنکه مبنی است پس گویا عمل نکرد فلا یلزم
المحذور المذکور فلا یخفی علیک ضعف هذا الوجه ان کنت من المذکور و مراد از مثل هر ترکیبی است که در اسم آن که
دران ترکیب است اعراب ظاهر نشود پس در مثل ان هو هی و زید ذاهبان نیز اختلاف جمهور و کسائی خواهد بود
ولکن کذلک یعنی کلمه لکن مثل ان مکسوره است در جواز عطف برفع بر محل اسم او اگر گفته شود
چرا لکن در جواز عطف مذکور مثل ان مکسوره است **جواب میگویم** چنانچه ان مذکوره تغییر نمیدهد معنی جمله را
و بعد دخول بآن معنی باقی میماند که قبل دخول بوده فائده او تاکید مضمون جمله است همچنین است لکن نزد او معنی
او استدراک است و ظاهر است که استدراک منافی نیست معنی اصلی جمله را زیرا که استدراک بسوی ما قبل
راجع میباشد نه بسوی ما بعد او چنانچه ان مکسوره که معنی او تاکید مضمون جمله است و تاکید معنی اصلی جمله را
منافی نیست پس جائز است که محل اسم او را اعتبار کرده اسم دیگر را بر او بر رفع عطف کنند مثل لم یخرج زید و لکن عمرو
خارج دیگر و در باقی حروف مشبه بالفعل جائز نیست که محل اسم را اعتبار کرده اسمی را بر رفع بر او عطف کنند
زیرا که ان حروف معنی جمله را تغییر میدهند بسوی انشا پس اعتبار آن حروف در حکم عدم ممکن نیست تا محل
اسم را آنها بر رفع عطف کنند **ولذلک** و نیز از انکه ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی جمله را و ان مفتوحه تغییر میدهد
وحلت اللام مع المکسورة دونها علی الخبر یعنی داخل میشود لام تاکید بر خبر ان مکسوره
نه مفتوحه پس قوله علی الخبر متعلق است بقوله حلت و وجه دخول لام بر خبر ان مکسوره و وجه عدم دخول ان
بران مفتوحه اینست که لام تاکید برای تاکید معنی جمله موضوع است پس جمع نخواهد شد مگر با چیزیکه برای تاکید
معنی جمله است و تغییر نمیدهد معنی جمله را و آن ان مکسوره است بخلاف مفتوحه که با اسم و خبر خود یعنی مفرد است
و مغیر معنی جمله است پس لام تاکید در خبر او داخل نخواهد شد کما قال الاستاذ **او علی الاسم ان فصل**
بینه و بینها او علی ما یغیرها حاصل اینست که لام گاهی داخل میشود بر خبر ان مکسوره وقتیکه خبر مؤخر
بود و گاهی داخل میشود بر اسم او این نیز مطلق نیست بلکه وقتی است که شی آخر فصل واقع شود میان ان
مکسوره و اسم او مثل ان فی الدار لزیدا از انکه ان مکسوره چنانچه برای تاکید است همچنین لام نیز برای تاکید است پس اگر لام داخل شود بر اسم او
در الوقت فصل شی آخر میان او اجتماع دو حرف تاکید لازم آید و این مکروه است بکراهیت تحریمی کما لا یخفی علی من له فقاهة
بمسائل هذا الفن اگر گفته شود چرا اختیار کردند تقدیم ان مکسوره و تاخیر لام با وجود یکه هر دو برای تاکید اند **جواب**
میگویم ان مکسوره از جهت آنکه عامل است ترجیح دارد بر لام که عامل نیست و عامل بتقدیم اولی است و نیز از خواص

ان مکسوره را صدارت کلام هست پس اگر او را موخر کنند و لام را مقدم سازند مخالفت او با اخوات لام آید و مطعون اخوات گردد و طعن اللسان اشد من ضرب السنان کما لا یخفی علی الاخوان اعیان الانسان و انسان الاعیان و لام کاف داخل میشود بر خبری که واقع هست میان اسم و خبر او مثل ان زیدا لطعامک اکل اگر گفته شود چرا مفید نکرد مصدر دخول لام را بر خبر تا خبر خبر چنانچه مقید کرده است دخول لام را بر اسم بوقوع فصل **جواب میگویم** هرگاه که اصل در جزء تاخیر بود لهذا به بیان تاخیر او متعرض نشده **جواب دوم** قوله اذا فصل متعلق هست بقوله علی الاخیر و علی الاسم ضمیر تثنیه راجع هست بسوی احدهما و ازین بیان ظاهر شد که لام تاکید با حروف دیگر مجامع نخواهد شد از انکه معنی جمله را تغیر میدهند و لام را معنی جمله باید تا او را تاکید کند **و فی لکن ضعیف** یعنی دخول لام تاکید در وقت وجود لکن بر اسم او یا خبر او یا بر مابین او ضعیف هست زیرا که لکن اگرچه تغیر نمیدهد معنی جمله را لیکن انچه موافقت و مناسبت میان لام تاکید و ان مکسوره هست در لکن نیست زیرا که لام و ان مکسوره هر دو برای تاکید اند بخلاف لکن که برای استدراک است و این استدراک من الله تاکید لیتاکد المناسبة و حاصل این هست که حق لام این بود که مجامع نه شود با ان مکسوره زیرا که لام تاکید مقتضی صدارت هست و بمجامعت او با ان مکسوره صدارت باطل میشود لیکن مجامعت او با ان مکسوره از جهت شدت مناسبت جائز داشتند زیرا که هر دو بمعنی واحد اند پس گویا که صدارت او ساقط نشده بخلاف لکن که بلام تاکید اصلا مناسبت ندارد پس سقوط صدارت لام بلکن مناسبت نیست و کرده عرفی و طبعی و شرعی هست چه ظاهر هست که لکن در حقیقت کیفیت با لام تاکید ندارد و ان مکسوره کفواد میشود پس اگر لام تاکید فراش و تحت کفو و منظر او باشد مستبعد نیست بل هو جائز عند العاقلین البالغین بخلاف آنکه غیر کفو بالا شود و اعلی پائین و فراش او گردد و هر چند که عروس لام تاکید بحسن و جمال و خط و خال لکن بشیفته و شیدا گردد و گریبان عقل را بدست جنون پاره سازد و مشتاق وصال او گردد اما تا بکه اولیای آن سینه چاک و شوخ بیباک اذا جازت نمیدهند که با او عقد مناکحت بندد و مجامع شود و اگر با ان مکسوره که معشوق نجیب الطرفین هست مجامع شود باعث راحت جان و دل آرامی ان اولیاست

اولیارا از وصالش دلخوشی هست ۞ لیک با نااهل گردش ناخوشی هست ۞

میشود معلوم بر ارباب قال ۞ که منم خوشدل که گفتم این مقال ۞ پس بدان میشک که من خوشدل نیم ۞ چون شنوم خوشدل که من بادل نیم ۞ لیک از بحر ظرافت طبع من ۞ موجها دارد که گوید این سخن ۞ در بها ساعت خیال آن پسر ۞ صورت او را بیارد در نظر ۞ چون کنم من زندگانی دستان ۞ حیف صد حیف هست بودن در جهان ۞ درد من پایان ندارد وای تا

لکن زبان را بند از تحریر غم ثقیل و مخفی نماند که دخول لام بر خبر لکن با وجودیکه ضعیف است درین شعر واقع است ع
ولکننی من حبها العمید یعنی لیکن من از محبت آن معشوقه هر آینه سخت مریضم یقال فلان عمید اذا شدید المرض
لا یقدر علی القعود حتی یقعد ما لو سائد کذا فی بعض الشروح وفی الرضی ما انشده اما ان یکون شاذا واما ان یکون
فی الاصل لکین انتهی مخفف بحذف النمرة ونون لکن کما خفف لکنا هو اسد علی اتفاقا منهم بحذف الهمزة واصله
لکن انا انتهی و خفف الملسورة یعنی تخفیف کرده میشود ان مکسوره را بحذف نون از جهت ثقل تشدید
وکثرت استعمال فیلزمها اللام پس در همین وقت ان مکسوره را لام تاکید برای جبر نقصان و حصول فرق
لازم است کما سیجی و ح یجوز الغاءها یعنی در همین وقت ابطال عمل ان مکسوره و اعمال او نیز جایز است ولیکن
ابطال از اعمال غالب است اگر گفته شود چرا گفت مصنف یجوز الغاءها و اعمالها یا و یجوز اعمالها جواب
میگویم لفا خلاف اصل است و اعمال اصل و آنچه خلاف اصل است محتاج به بیان و اظهار است پس آنچه
اصل بود او را صریحا ذکر نکرد از انکه سامع از و غافل و جاهل نیست با وجود یکه از جواز الغا جواز اعمال ضمنا معلوم
میشود اگر گفته شود چرا در وقت تخفیف الغا واجب است جواب میگویم از انکه در وقت تخفیف بعضی از
وجوه مشابهت او بفعل است فوت میشود چنانچه در فوت آخر بودن او بر سبیل حرف و مخفی نماند که لام در وقت الغا
و اعمال لازم است اما در وقت الغا از انجهت لازم است تا فرق کند میان ان مخففه و ان نافیه در مثل ان زید قایم
و ان زید لقایم زیرا که اگر لام نباشد معلوم نخواهد شد که ان فیه است از انکه عدم تخفیف اصل است و اما
در وقت اعمال ازین سبب لام لازم است که تا حکم باب ان مخففه متفق باشد در الاتفاق غیر من الافتراق
و الاتفاق و نیز در بعضی اوقات اعراب ظاهر نمی شود از انجهت که اعراب در وقت تقدیری است محلی پس در صورت
خوف التباس است باین نافیه لهذا لام را در وقت اعمال لازم گرفتند تا اصل خلل و فساد بسبب التباس
راه نیابد و فرق درین هر دو وجه ظاهر است از انکه بودن لام لازم در صورت اعمال برای فرق نیست
بلکه برای اتفاق باب است و بودن لام لازم در وجه ثانی برای فرق است اگرچه در کل افراد برای فرق نیست
فافهم و تدبر و دانست که لزوم لام در وقت اعمال ان مخففه مذهب سیبویه و سائر نحاة
نیست بلکه که در وقت اعمال ان مخففه لام را لازم نمیدارند و میگویند که فرق بعمل حاصل است
ظاهرا این طایفه را بر ظهور و عدم ظهور اعراب در بعضی ما اطلاع نیست فقولهم ان الفرق
یحصل بالعمل ینبغی ان یوضع علی الفرق والعین بل یجب ان یطرح فی ایام الغین تحت الغین لیزول السواد

ویظهر البیاض من البین ویجوز دخولها علی فعل من افعال المبتدا ای یعنی جائز است دخول ان مخففه
بر فعلی از ان افعال که بر مبتدا و خبر داخل میشوند مثل افعال قلوب و افعال ناقصه و افعال مقاربه و جائز نیست
دخول او بر سایر افعال اگر گفته شود چرا جائز است دخول ان مخففه بر افعالی که داخل میشوند بر مبتدا و خبر و جائز
نیست دخول او بر دیگر افعال جواب میگویم دخول ان کسوره بر مبتدا و خبر اصل است و چون این اصل
بسبب تخفیف فوت شد شرط کردند که داخل نشود ان کسوره مخففه مگر بر فعلی که از دو داخل مبتدا و خبر است زیرا که
رعایت اصل بقدر امکان واجب است کما قال تعالی وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله من الکاذبین و مخفی نماند
در بعضی وقت نیز لام تاکید لازم است تا فارق شود میان ان مخففه و نافیه خلافا للکوفیین فی التعمیم
زیرا که نزد یک اینها دخول ان مخففه مختص بافعال قلوب نیست بلکه دخول او نزد یک ایشان بر کل افعال جائز
بر این است که از دو داخل مبتدا و خبر بود یا نی اگر گفته شود هرگاه نزد یک جمهور تخصیص دخول است و نزد یک کوفیون
تعمیم دخول پس سزاوار آن بود که جمهور مخالفت شده در تخصیص نه در تعمیم زیرا که خلاف در شی معنی او ارتکاب نقیض
او ست پس بر مصرح واجب بود که خلافا للکوفیین فی التخصیص میگفت جواب میگویم کلام مصرح اینست
دارد که یخالف الکوفیون القول المذکور مخالفة کائنة فی ضمن التعمیم فانه نوع منها جواب میگویم کلمه فی
بمعنی لام است یعنی تخالف الکوفیون القول المذکور مخالفة للتعمیم پس در بعضی وقت تعمیم ظرف خلاف نیست
بلکه علت و سبب خلاف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره العظیم فرموده ان الکوفیین
ویقولون بان المخففة من المثقلة فان منهم ان المخففة نافیة واللام بمعنی الا سواء کان بعدها الجملة الاسمیة او الفعلیة
فان معنی انهم یخالفون فی تعمیم صورت ان مع اللام او فی تعمیم ما هو ان المخففة فی اعتقادنا اشارة الی التوجیه
الاول فی شرح التسهیل والی الثانی فی حواشیه ناقلا عن الشیخ جمال الدین هشام انتهی و باید دانست
که متمسک نحاة کوفه این شعر است ۵ بالله ربک ان قتلت لمسلما ۞ وجبت علیک عقوبة المتعمد
یعنی قسم میخورم بالله تعالی که پروردگار تست بدرستی که قتل کردی تو مسلمان را آنگاه واجب شد بر تو سزا
وجزای کسی که بقصد و عمد شخصی را قتل کند و جزای او قتل است از جهت قصاص و انا اقول من قتل مومنا
متعمدا فجزاءه جهنم خالدین فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما و مخفی نماند که در ضمائر خطاب اختلاف
روایات است بعضی بکسر روایت کرده اند و بعضی بفتح فافهم و نزد یک نحاة بصره این شعر شاذ است و جائز نیست که
بر و قیاس کنند وتخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان محذوف یعنی تخفیف کرده شود ان مفتوحه آنگاه

درینوقت واجب است که عمل کند در ضمیر شان مقدر پس درینصورت ان ضمیر شان اسم او خواهد بود و جملهٔ او که
مفسر واقعست خبر او خواهد شد اگر گفته شود چرا مقدر میکنند ضمیر شان را **جواب میگویم** مشابهت ان مفتوحه
بفعل اکثر است از مشابهت ان مکسوره و ان مکسوره بعد تخفیف عمل میکند در سعهٔ کلام مثل قوله تعالی وان کلا
لما لیوفینهم و اعمال مفتوحه بعد تخفیف در سعهٔ کلام واقع نیست ازینجهت بحسب ظاهر ترجیح اضعف بر اقوی لازم می آید
و این جائز نیست پس ناچار ضمیر شان را مقدم کردند تا که اسم او باشد و جملهٔ مفسره که بعد او ست خبر او بود
تا در مبتدا و خبر عامل باشد چنانچه در اصل بود و چون تقدیر ضمیر شان لازم گشت پس ان مفتوحه در وقت
تخفیف و غیر تخفیف عامل خواهد بود بخلاف مکسوره که گاهی عامل خواهد شد و گاهی نے پس لازم نمی آید ترجیح اضعف
بر اقوی بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت اضعف را بر اقوی باقیست ازانکه نیست زیرا که معنی جمله بلا ریب تغیر میدهد
کما لا یخفی اگر گفته شود تا حال ترجیح اضعف بر اقوی باقیست ازانکه ان مکسوره در اسم ظاهر عامل است و ان مفتوحه
در مقدر و ظاهر ست که ظاهر از مقدر اقوی است و العمل فی الاقوی اقوی من العمل فی الاضعف کما لا یخفی
جواب میگویم ان مکسوره در اسم ظاهر گاهی عمل میکند و گاهی نمیکند و ان مفتوحه اگرچه در مقدر عامل است
لیکن عمل او در مقدر دائمی است و دوام عمل در مقدر ترجیح دارد بر عملی که در اسم ظاهر دائمی نیست یعنی عمل دائمی ضعیف
مقاوم و معادل عمل غیر دائمی است که در قوی بود پس ترجیح اضعف بر اقوی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مشابهت
ان مفتوحه بفعل اکثر است از مشابهت ان مکسوره که بفعل است **جواب میگویم** ازانکه مفتوحه مشابه بفعل است
از روی لفظ و معنی و استعمال اما از روی معنی ازانکه چنانچه افعال را معانی مخصوصه اند همچنین ان مفتوحه را یعنی مفتوحه مخصوص است
که ان مصدریه باشد بخلاف مکسوره که او را بسوی تاکید معنی دیگر نیست و تاکید معنی زائد ست بر جمله و اما از روی لفظ
از انجهت که اول کلمهٔ اول مفتوح است همچون فعل ماضی و اما از روی استعمال ازانکه عطف شے بر محل اسم ان مکسوره
جائز ست در محل اسم ان مفتوحه جائز نیست چنانچه عطف بر محل معمول فعل جائز نیست فافهم فانه دقیق و بالتامل
حقیق **فتدخل علی الجمل مطلقا** یعنی چون مقرر شد که اسم ان مفتوحه ضمیر شان مقدر ست و جمله که بعد او
مفسر ست خبر او ست پس آن مفتوحه بعد تخفیف بر مطلق جمله داخل خواهد شد یعنی اسمیه بود یا فعلیه و فعلیه نیز بر مطلق
ست یعنی فعلی که در و واقع ست از ان افعال بود که بر مبتدا و خبر داخل میشود یا نبود لیکن آن جمله میباید که خبریه باشد
زیرا که جمله انشائیه ضمیر شان را مفسر نمیتواند شد بخلاف ان مکسوره که بر فعل خاص داخل میشود برای رعایت اصل
کما مر **وشذ اعمالها فی غیره** یعنی اعمال ان مفتوحه در غیر ضمیر شان مقدر شاذ ست اگر گفته شود

یعنی اهل لغت حکایت کرده اند اعمال ان مفتوحه را در مضمر در سعة کلام نحو قولهم ان انک قایم و احسنت انه ذاهب لیس
چگونه شاذ است **جواب میگوئیم** این روایت شاذ است مشهور نمیست فلا اعتداد بها و اعمال او در غیر ضمیر
مثال مقدر در شعور برای ضرورت آمده است لیکن در مضمر نه مظهر کما قال الشاعر ۵ فلو انک فی یوم الرخاء سألتنی
فراقک لم ابخل و انت صدیق ۵ فی شرح ابیات المفصل فلو انک الخ بفتح الکاف و الثانی و عن ابن الانباری
انه نقل عن الفراء انک مضیف نفسه بالموافقة للجمیعة فیقول لو انک فی یوم الرخاء و السعة و الزمان الذی لا یحب
الفرقة سألتنی ان افارقک لم ابخل بذلک و طاعتک رضاک و انت صدیق و محبوب انتهی و حاصل معنی اینست
که اگر تو در روز وصال سوال کنی که جدائی ترا نمیخواهم هرگز از حکم تو عدول نکنم و جدا نشوم یعنی فرمان بردار و مطیع
توام و ظاهر است که بعد سالها بمدد بخت ارجمند و طالع بلند روز وصال میسر شود ۵ قرنها باید که تا گردون
گردان یک شبی ۵ عارفی را واصل بخشد یا غریبی را وطن ۵ پس چگونه دران روز فراق اختیار کرده شود
و آنکس که اختیار میکند محض عرض او اطاعت و فرمان بردار نیست ۵ هجری که بود در رضای دلبر
از وصل هزار بار بهتر ۵ **ویلزم مع الفعل السین او السوف** و قوله مع الفعل حال
از مفعول و الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی فعل منصرف زیرا که در غیر منصرف
سین و سوف و غیر آن لازم است مثل ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یکون قد اقترب اجلهم و قوله
السین فاعل یلزم است یعنی سین یا سوف لازم میشود و آن مفتوحه مخففه را در ان حالیکه مقرون است بفعل
یعنی داخل است بر جمله فعلیه نا ملتبس نشود بان مصدریه ناصبه از روی لفظ و معنی اما از روی لفظ ظاهر است
و اما از روی معنی از انکه هر دو حرف مصدر اند و چون بر فعل سین یا سوف داخل شود در آن وقت التباس نخواهد شد
از انکه ان مصدریه با این امور جمع نمی شود از انکه آن مصدر در عمل ضعیف است پس جائز نیست که میان ان مفتوحه
مخففه و مدخول او فصل واقع شود و نیز سین و سوف از حروف استقبال اند یعنی خاص میکنند فعل مضارع را برای
استقبال پس جائز نیست که با ان مصدریه مجامع شوند زیرا که ان مصدریه نیز خالص میکند فعل را برای
استقبال پس گویا هر یکی از ان با ان مصدریه مجامع شود لازم آید استدراک مثل قوله تعالی علم ان سیکون منکم مرضی
و مثل قول الشاعر ۵ و اعلم فعلم المرء یعفه ۵ ان سوف یاتی کل ما قدرا ۵ یعنی بدانکه دانستن مرد این را که انچه مقدر
سر انجام است که خواهد آمد نافع اوست و الف در قوله قدرا برای اشباع است و قوله **او قد** معطوف است بر قوله
السین مثل قوله تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و لزوم قد نزد برای فرق است میان ان مخففه و ان مصدریه زیرا که

کلمهٔ قد موضوع است برای تقریب ماضی بسوی حال وان مصدریه برای استقبال است پس با کلمهٔ قد جمع نخواهد شد و قوله او حروف النفی معطوف است بر قوله او قد مثل قوله تعالی او لا یرون ان لا یرجع الیهم و لزوم حرف نفی بغرض فرق نیست بلکه از جهت آن است که تا از نون محذوفه کالعوض بود از انکه مخبر و حرف نفی فرق میان مخففه و مصدریه حاصل نمیشود زیرا که حرف نفی باهر دو احد از مخففه و مصدریه جمع میشود پس میان این هر دو از راه لفظ فارق نیست که اگر فعل منفی منصوب بود پس مصدریه است و اگر مرفوع بود پس مخففه است و از روی معنی اینست که اگر مقصود از و استقبال است پس مصدریه است والا مخففه زیرا که مصدریه مضارع را باستقبال خاص میکند بخلاف مخففه و مخفی نماند که در اکثر نسخ فوائد ضیائیه علی مصنفها تحفة الغفران و الرحمة چنین عبارت بنظر آمده که لانه ان عنی به الاستقبال فهی المخففة و الا فهی المصدریه انتهی باید که این عبارت سهو از قلم ناسخ است و صواب این است که ان عنی به الاستقبال فهی المصدریه و الا فهی المخففة فافهم و استقم **و کان للتشبیه** یعنی کان که از حروف مشبه بالفعل است موضوع است برای انشاء تشبیه و این غالب و متفق علیه است و نزد یک بعضی نحاة لازم است که خبر او جامد بود و اگر خبر او مشتق باشد در انوقت برای تشبیه نیست بلکه برای تشکیک و ظن است مثل کان زیدا قایم و کان زیدا فی الدار و کان زیدا عندک و کان زیدا یقوم زیرا که در اینوقت اگر برای تشبیه بود لازم آید تشبیه شی بنفسه از انکه خبر در حقیقت عین اسم است و فی الرضی الاولی انه للتشبیه ایضا و المعنی کانک شخص قایم الا انه لما حذف الموصول و جعل الاسم الخبر بعینه صار الضمیر فی الخبر یعود الی الاسم لا الی الموصوف المقدر فلذلک تقول کانی الشمس انتهی و ظاهر است که این توجیه خالی از تکلیف نیست و مع هذا کسیکه کان زیدا قایم میگوید مقصود او افاده گمان بقیام است نه تشبیه او بر جل قایم و باید دانست که کان گاهی برای تحقیق و تقریب می آید کذا فی المغنی و نیز مخفی نماند که در کان اختلاف است نزد یک بعضی بر اصل خود است و این مذهب منصور است زیرا که اصل در حرف عدم ترکیب است و نیز از انجهت که محمول است بر دیگر اخوات و آنها مرکب نیستند و بر اصل خود اند بالاتفاق و مذهب خلیل این است که کان مرکب از کاف تشبیه و ان مکسوره است پس کان نزد یک او برای تشبیه و تاکید است و فی المغنی انه مذهب الاکثرین قیل انه کالمجمع علیه انتهی و کان زیدا اسد نزد یک او در اصل آن زیدا کالاسد بود و کاف را مقدم کردند تا انشاء تشبیه از اول امر معلوم شود و بمزه را فتح دادند از انکه کاف در اصل جاره است و بعد دخول بر جمله حکم جاره خارج است زیرا که جزء کلمه شده است جاره و فتح میشود مگر بنفرت پس

از جهت رعایت صورت فتح داد ندا گرچه در معنی کسور است زیرا که کلام در افاده مستقل است محتاج بسوی امر آخر نیست و ازینجا بر عارف ظاهر است که این علما را هم رعایت صورت است و رعایت معنی ملحوظ نظر نیست و لهذا این علما را علمای قشری و ظاهری می نامند نعم القابل ۵ علم رسمی سر بسر قیل است و قال ۰ فی از کیفیتی حاصل نه حال ۰ آری ازین علم کیفیتی و حالی حاصل میشود نه کیفیتی و حالی که از و معرفت الهی و وصول الی الحق که علت غائیه ایجاد عالم است قطعا حاصل میشود نعم الشاء ۵ سر قلم بشکن محرکن دهان دوات ۰ باین سیاه دلان کم نشین و کم برخیز ۰ مگر آنکه این علم را وسیله کسب معارف الهیه و فروبان حقایق علمیه گرداند و الا تحصیل دنیایی و نیه و باعث غرور و تکبر و فخر و نساز د لسد در المولوی المعنوی مولانا جلال الدین الرومی صاحب المثنوی قدس سره ۵ علم گر بهر تن زنی ماری بود ۰ علم گر بهر دل زنی یاری بود **و تخفف فتلغی علی الافصح** یعنی تخفیف کرده میشود کان را این لغو کرده میشود از عمل بر استعمال افصح از انکه در وقت تخفیف مفتوح الآخر نمی ماند که سبب مشابهت بود با پس خارج میشود درین صورت از مشابهت که سبب عمل است کقول الشاعر ۵ و نحر مشرق اللون ۰ کان ثدیاه حقان ۰ یعنی قسم سینه است چنین سینه که براق است از جهت غایت بیاض و گویا که دو پستان او مثل دو حقه اند از انجهت که گرد و مثل انار اند و حقان تثنیه حقه است در اصل حقان بود تا انیث را حذف کردند و قال قایل و بجز ذلک ان یکون کما یحذف منه تاء التانیث عند التثنیه انتهی و اگر درین شعر کان را عمل دهند پس چنین کان ثدیه حقان لیکن اعمال او بر استعمال غیر فصیح است و چون او را در لفظ عمل ندهند صحیح است پس درینوقت اگر ضمیر شان بعد او مقدر کنند جایز است مثل ان مخففه و نیز جایز است که مقدر نکنند چنانچه افصح است زیرا که تقدیر ضمیر شان درینجا مفقود است که ان لزوم ترجیح ضعف بر قوی است کما سبق فی ان المخففه **و لکن للاستدراک** یعنی لکن که از حروف مشبه بفعل است موضوع است برای استدراک وان و لعلت دریافته چیزی و فی الصراح استدراک تدارک مافات انتهی پس سین و رو برای طلب نیست و لعینی گفته اند که الاستدراک طلب درک السامع و بهر تقدیر نقل او بسوی معنی اصطلاحی از قبیل نقل شی از معنی عام بسوی خاص است و استدراک در اصطلاح دور کردن توهم است متولد و ناشی بود از کلام سابق چنانچه شنعی گفت جانی زید و چون میان زید و عمرو اتحاد و الفت بمرتبه است که هرگز جدا نمی شوند پس ازین سبب گویا سامع وهم کرد که عمرو نیز آمده باشد پس برای دفع این وهم میگوید که لکن عمرو لم یجی و در لکن اختلافست نزد یک بصریون مفرد است و این اصح است و نزد یک

استدراک

کوفیون مرکب است از لا دان بکسر و که مصدر بکاف زائده است پس اصل او لا کان بود کسرت همزه را بکاف نقل کردند بعد ازالهٔ حرکت او و همزه را حذف کردند لکن شد پس کلمهٔ لا فائده میدهد که بعد او ما قبل او را مماثل نیست بلکه مخالف است از روی نفی و اثبات و کلمهٔ ان برای تحقیق و تاکید مضمون مابعد خود است و مقام مقتضی تاکید و تحقیق است زیرا که کلام سابق موهم خلاف مضمون جمله است پس سامع معتقد خلاف او است باور و متردد است چنانچه در علم معانی در بحث قصر بیان کرده اند و قوله **متوسط بین کلامین متغائرین معنی** خبر بعد خبر است یعنی واقع میشود لکن میان دو کلام که متغائر اند بنفی و اثبات بتغائر معنوی باین طریق که معنی او موهم باشد نقیض ثانی را و تغائر معنوی ضرور نیست و لهذا بر همین اختصار کرد و با تغائر معنوی گاهی تغائر لفظی هم میباشد مثل جاءنی زید لکن عمرو الم یجئنی گاهی نمی باشد مثل زید حاضر لکن عمرو اغایب **و تخفیف فتلغی** یعنی تخفیف کرده میشود لکن را و لغو کرده میشود از عمل زیرا که مشابهت او بفعل از انجهت است که مفتوح الآخر است نام است چون تخفیف کردند در مشابهت او نقصان آمد و در این وقت مشابه شد بلکن که از حروف عاطفه است از روی لفظ و معنی و لکن که از حروف عاطفه است عمل نمیکند پس لکن مخففه را بر و جاری کردند بخلاف ان بکسوره و مخففه و ان مفتوحه مخففه زیرا که کلمهٔ دیگر مثل اینها یافته نشده که بر و جاری کنند و در بعضی نسخ که فی الاکثر واقع است اشارت است بسوی مذهب یونس و اخفش و ایشان اعمال او را بر قیاس دیگر اخوات مخففه جائز میدانند و قال الشیخ الرضی قدس سره و لا اعرف له شاهدا انتهی **و یجوز معها الواو** یعنی با لکن و او جائز است برابر است که مشدده باشد یا مخففه و این در احتمال دارد که برای عطف جمله بر جمله بود یا اعتراضیه باشد و شارح رضی قدس سره فرموده که واو را اعتراضیه گفتن احسن و اظهر است اگر گفته شود چرا احسن و اظهر است **جواب میگویم** واو عاطفه برای جمع است و شخ جاءنی زید و لکن عمرو الم یجئنی میگوید نه مقصود او این است که سامع را خبر دهد بانکه این دو حکم متغائر متحقق اند در نفس الامر زیرا که اگر غرض او این می بود جاءنی زید و لم یجئنی عمرو میگفت از انکه این کلام موضوع است برای افادهٔ آن غرض پس از نجا معلوم میشود که غرض آن شخص محض دفع توهم است که از کلام سابق ناشی است پس قوله لکن عمرو الم یجئنی برای اتمام کلام اول است و واو اعتراضیه است اگر گفته شود واو اعتراضیه است دفع توهم مستفاد است اعتراضیه برای دفع توهم نمی باشد از لکن نه از واو فلا اشکال اگر گفته شود اعتراض در آخر کلام نمی دهد **جواب میگویم** شیخ رضی قدس سره اعتراض را در آخر نیز جائز داشته

واختیار نموده **وَلَیْتَ لِلتَّمَنِّی** یعنی لیت کہ از حروف است مشبہ بفعل است موضوع است برای انشاء تمنی
وَالتَّمَنِّی محبتہ حصول الشئی سوار کان مع ارتقاب حصولہ والا یس و ہر کہ مع ارتقاب و غیر مرتقب و ممتنع مستعمل خواہد
مثال لیت زیدا قایم و لیت زید ایکرمنی و قتیکہ متکلم را اکرام زید مرتقب نبود و لیت الشباب یعود و مراد از ممتنع
در اینجا مطلق مستحیل است یعنی محال عقلی بود چون اجتماع نقیضین یا محال عادی چون عود شباب والا ارتقاب
چشم داشتن و امیدوار بودن **وَاِجَازَ الْفَرَّاءُ** یعنی فرا جائز میدارد نصب ہر دو جزء را کہ بعد لیت واقع میشوند
پس میگوید **لَیْتَ زَیْدًا قَایِمٌ** وجواز نصب جزئین نزدیک او از نیجہت است کہ لیت برای تمنی است پس گویا
لیت زیدا قایما میگوید گویا میگوید التمنی زیدا قایما یعنی تمنی زید ان یکون علی صفۃ القیام پس ہر دو جزء نزد او
منصوب اند بنا بر مفعولیت و تمنی متعدی بسوی دو مفعول است و جواب نصب جزء ثانی نزدیک کسائی بتقدیر کان
است و تمسک او کسائی باین شعر است ؎ وکنت فی وادی العقیق راتعا ہا لیت ایام الصبی رواجعا
و منادی محذوف است یعنی یا قوم لیت آہ و الف در قولہ رواجعا برای اشباع است پس فرا معنی این بیت باینطور
میگوید کہ التمنی ایام الصبی رواجعا و کسائی میگوید کہ لیت ایام الصبی کانت رواجعا و نزدیک محققون قولہ رواجعا
منصوب است از ناکہ حال است از ضمیری کہ مستکن است در خبر لیت کہ محذوف است یعنی لیت ایام الصبی لنا کائنۃ
حال کو نہا راجعۃ و افضل المتاخرین شیخ عبد الحکیم رح فرموده قولہ کائنۃ بدل من انا اشار بذلک الی نیابۃ الجار
و المجرور من عاملہ المحذوف و تحمیل ضمیر انتہی و از ین سیان ظاہر شد کہ در جواز نصب جزئین لیت خلاف نیست
بلکہ اتفاق است و خلاف نیست مگر در توجیہ اگر گفتہ شود پس چرا گفت و اجاز الفراء و گفت و یختار النصب بعد
جواب میگوئیم نزدیک محققین نصب جزئین بعد لیت مقصور بر مورد سماع است و فرا او را بقیاس مطرد میداند
پس نزدیک محققین لیت زیدا قائما جائز نیست و نزدیک فرا جائز است زیرا کہ او را بر لیت ایام الصبی رواجعا
قیاس میکند پس قولہ و اجاز الفراء ایمنعنی دارد کہ اجاز الفراء نصب الجزئین بعد لیت قیاسا مطردا فافہم و **وَادْعُ**
اَلْعَقِیقَ وَاذْکُرْ مَنَازِلَ مَیَّۃَ و کنت را اتفاقی متنعما **وَلَعَلَّ لِلتَّرَجِّی** یعنی لعل کہ از حروف مشبہ بفعل است موضوع
است برای انشاء ترجی و ہو محبتہ الشئی مع ارتقاب حصولہ پس مستعمل نخواہد شد مگر در ممکن الوقوع و معنی لعل گاہی
کردن امریست کہ حصول او را میخواہند مثل قولہ تعالی لعلکم تفلحون و گاہی توقع کردن امریست کہ وقوع و وجود او مخوف بود
مثل لعل الساعۃ قریب و معنی او غالب و کثیر الوقوع است **وَشُذَّ الْجَرُّ بِہَا** یعنی نادر و قلیل الوقوع است جر بلعل
چنانچہ در لغت حقلہ آمدہ است و سیرافی برای این لغت تمسک باین شعر دارد ؎ دعاء ما بحبیب المنذر

فلم یستجبه عند ذلک المجیب ٭ فعلت ادع آخری وارفع الصوت دعوة ٭ لعل ابی المغوار منک قریب

و داو در قوله ودراع بمعنی رب است والنداء فی اللغة بفتح النون بمعنی الجود والعطاء یعنی بسیار داعی و عاکرد یعنی خواست که کسی هست که بسوی بخشش جواب دهد یعنی کسی هست که محتاجان را نجات بخشد و خلاص کند هیچ کس در آن وقت جواب نداد و اجابت نکرد پس او را گفتم که باز دعا کن و آواز خود بلند ساز شاید که ابی المغوار که بسخاوت و کرم مشهور است جواب دهد و ترا نجات بخشد و مغوار از غور است و ابی المغوار که درین شعر واقعست بلعل مجرور است و مصرح جواب داده است که ابی المغوار درین شعر بر سبیل حکایت واقع است یعنی در موضع آخر مجرور بود شاعر او را بهمان حال حکایت میکند و نیز گفته اند که آن شخص بابی المغوار مشهور بود پس واجب است که در احوال ثلث بیا استعمال کنند اگر گفته شود از قوله شذ الجر بها معلوم میشود که مصرح جازم است بوجود جر بلعل ولیکن لیشذ وذا حاکم ست و ازین جواب و تاویل مفهوم میشود که مصرح بوجود جر بلعل قایل نیست پس تناقض صریح است جواب میگوئیم که مراد مصرح ازین تاویل این است که این بیت احتمال دارد که از قبیل این لغت شاذه نبود و دیگر مطلب مصرح نیست که گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب انقاب چهره مقصود بود مطلبها هر گاه که فارغ شد مصرح از بیان جر بود از اصول شروع کرد در بیان حروف عاطفه پس گفت **الحروف العاطفة** وعطف در لغت اماله است و این حروف در عاطفه از انجهت می نامند که میل میکنانند معطوف را بسوی معطوف یا عامل را بسوی معطوف و قوله **وهی الواو والفا وثم وحتی واو واما وام ولا وبل ولکن** خبر ست و عطف مقدم است بر ربط و بعضی نحاة کلمه آخر را که مفسره است از حروف عاطفه شمار کرده اند و نزد یک اکثر نحاة تا بعد او عطف بیان ماقبل است چنانچه نزد بعضی نحاة اینست که کلمه بل وقتیکه ما بعد او مفرد بود از حروف عاطفه نیست مثل جاءنی زید بل عمرو و جاءنی زید بل عمر و از انکه ما بعد او در ینوقت بدل غلط است از ماقبل اگر گفته شود بدل غلط غیر فصیح است و منشاء او غفلت است و لهذا در کلام رب الانام واقع نشده و کلمه بل که بعد او مفرد است در کلام مجید اکثر واقع شده است پس چگونه ما بعد او را بدل غلط گفته شود **جواب میگوئیم** بدل غلط بدون کلمه بل غیر فصیح است اما بدل غلط که بکلمه بل بود فصیح و مطرد است در کلام عرب **فالاربعة الاول للجمع** یعنی چهار حروف که اول مذکور شدند که آن واو و فا و ثم و حتی است موضوع اند برای افاده جمع برابر است که جمع مطلق باشد یا با ترتیب و مراد نحاة از جمع در ینمقام این است که هیچ یکی از چهار برای احد شیئین یا برای احد اشیا نیست چنانچه کلمه او یا است نه مراد اینست که اجتماع معطوف و معطوف علیه در فعل در زمان یا در مکان پس قولهم جاءنی زید و عمرو و جاءنی

زید ثم عمرو و جاءنی زید حتی عمرو این معنی دارد که حصل فعل المجیء من کلهما لا من احدهما دون الآخر و مراد از جمع اعم است که جمع بین المفردین بود در بودن هر دو مسند الیه یا مفعول یا حال یا غیر اینها یا جمع بین الجملتین بود در حصول مضمون هر دو و ما در قوله الاربعة الاول برای تفصیل است و حاصل اینست که این چهار حرف بعد از آنکه در عطف مشترک اند بر سه قسم اند چهار اول ازان برای جمع اند و سه ازان برای احد شیئین اند یا اشیاء و سه دیگر ازان برای واحد معین اند یا از هر یکی از حروف مذکوره از هر قسم از حرف آخر جدا و علاحده ازانجهت که موضوع است برای آن معنی که با او اختصاص دارد و حرف آخر یافته نمیشود پس ازینجا واضح میشود که ما در قوله **فالواو للجمع مطلقا** برای تفصیل است بود اشتراک این چهار حروف در جمع یعنی واو که ازان چهار حروف است موضوع است برای افادهٔ جمع دران حالیکه مطلق است و قوله **لا ترتیب فیها** بیان اطلاق است یعنی موضوع بودن واو برای افادهٔ جمع مطلق اینمعنی دارد که واو فائده نمیدهد ترتیب را در میان معطوف و معطوف علیه یعنی نه از وجود ترتیب مفهوم میشود و نه عدم ترتیب پس در واو ترتیب نیست و از مبرد و کسائی و بعضی فقها مرویست که واو برای ترتیب است و نزد یک بعضی حقیقت واو برای ترتیب نیست بلکه برای معیت است و قال ابن مالک و کونها للمعیة راجح و الترتیب اکثر و لعک قلیل کذا فی المغنی فافهم **و الفاء للترتیب** یعنی ما در عاطفه موضوع است برای افادهٔ جمع با ترتیب بشرط عدم مهلة اگر گفته شود چرا نگفت و الفاء للترتیب بغیر مهلة **جواب میگویم** از ترتیب متبادر عند الاطلاق آن ترتیب است که بدون مهلة بود زیرا که فرد کامل است فلا صاجة الی التصریح **و ثم مثلها** یعنی کلمه ثم که از حروف عاطفه است مثل فاء عاطفه است لیکن فرق اینست که ترتیب فاء عاطفه بغیر مهلة است و در ثم مقرون **بمهلة** است پس ازینجا معلوم شد که ثم عاطفه مثل فاء عاطف است در مطلق ترتیب **و حتی مثلها** یعنی حتی که از حروف عاطفه است مثل ثم است یعنی چنانچه ثم موضوع است برای افادهٔ ترتیب با مهلة لیکن فرق نیست که مهلة در حتی کم است ازان مهلة که در ثم است پس حتی بحسب معنی متوسط است در میان فاکه در او اصلا مهلة نیست و در میان ثم که مفید مهلة است **و معطوفها جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا** و تحقیق مقام اینست که ضمیر قوله و معطوفها راجع است بسوی حتی راجع از جزء جزء قوی و ضعیف است بقرینهٔ قوله لیفید قوة او ضعفا و ضمیر قوله من متبوعه و قوله فیه راجع است بسوی معطوف بحتی و در قوله لیفید متعلق است بمفهوم کلام کانه قال لعطف بها من جزء المعطوف علیه لیفید الخ پس بدانکه حتی موضوع است برای تدرج ذهنی و بحسب اقتضای این وضع معطوف او گاهی

جزء قوی و گاهی جزء ضعیف از معطوف علیه میباشد و غرض از این عطف این است که تا فائده دهد قوت یا ادر
معطوف اگر معطوف جزء قوی است از معطوف علیه مثل مات الناس حتی الانبیاء یا فائده دهد ضعیف را در معطوف
اگر معطوف جزء ضعیف از معطوف علیه است مثل قدم الحاج المشاة و مراد از افاده افاده در خارج نیست بلکه
در ذهنی است پس قوله لیفید آه اینمعنی دارد که لیدی علیها اگر گفته شود افادهٔ این عطف قوت یا ضعف را در معطوف
چرا مقصود است و کدام خبر داعی است بسوی تحصیل این فائده **جواب میگوئیم** مقصود اصلی این است که شمول
حکم بجمیع افراد منصوص علیه شود و حصول این مقصود موقوف است بر ان افاده پس بدانکه اگر قدم الحاج یا مات الناس
گویند شمول قدوم یا موت بجمیع افراد حاج و ناس صریح معلوم نمی شود بخلاف آنکه گویند قدم الحاج حتی المشاة
و مات الناس حتی الانبیاء زیرا که عطف مشاة در مثال اول دلالت میکند بر ضعف مشاة از انکه جزء ضعیف
است و عطف انبیاء بر ناس در مثال ثانی دلالت میکند بر قوت انبیاء از انکه جزء قوی است و چون این عطف
بر قوت انبیاء و ضعف مشاة دلالت کرد و این هر دو جزء بسبب قوت و ضعف خود از کل متمایز شدند پس
صلاحیت دارند که آنها را غایت و انتهاء آن فعل گردانیده شود که متعلق است بکل و انتهای فعل بسوی آن جزء
دلالت خواهد کرد بر اینکه فعل بجمیع اجزای کل شامل است پس از اینجا ثابت شد که دلالت بر قوت و ضعف معطوف
از انجهت مقصود است که تا شمول حکم بجمیع افراد صریحا حاصل شود فافهم فانه دقیق و حضرت قدس سره و السامی
فرموده اند جزء قوی او ضعیف من حیث انه قوی او ضعیف انتهی و تقیید باین حیثیت از انجهت است که تا متمیز
شود بروی قوله لیفید قوة او ضعیفا و حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و المراد بالجزء اعم مما هو جزء منه
و ما هو کجزء منه فی الدخول فالحکم السامی نحو اعجبنی الجاریة حتی صدیها و یمتنع ان یقول حتی ولدها و الصابغة انها
تدخل حیث یصح و ذا الاستثناء المتصل و یمتنع حیث یمتنع کذا فی المغنی فلا یعطف بها الا محل انتهی پس بدانکه تم و حتی
مشترک اند در ترتیب مع المهلة و فرق در میان این هر دو بسه وجه است یکی آنست که مهلة در حتی قلیل است
ازان مهلة که در ثم است کما سبق **دوم** آنست جزء بودن معطوف از معطوف علیه در حتی مشروط است
و در ثم مشروط نیست **سوم** آنست که مهلة که در ثم معتبر است بحسب خارج است مثل جاءنی زید ثم عمرو مهلة در
بحسب ذهن است و ظاهر است که مناسب بحسب ذهن اینست که موت بغیر انبیاء متعلق شود پس بانبیاء اگرچه بحسب خارج
موت انبیاء در میان سایر الناس است و همچنین مناسب اینست که قدوم رکبان حاج بر پیادها ایشان مقدم شود اگرچه
بحسب خارج و بعضی اوقات پیادها پیش می آیند در آن وقت هم قدم الحاج حتی المشاة گفتن صحیح است پس ازینجا معلوم شد

که مهملة در حق بحسب ذهن معتبر است نه بحسب خارج و مشاة جمع ماشی است همچون قضاة جمع قاض و عصاة جمع
عاصی آلهی عاصیم و گنهگارم مستوجب عقوبتم و بعذاب سزاوارم به نیکی قضاة نیکوکار و بنیکبخت این قاضی عاصی را
در عرصات قیامت بحضور نیکوکاران بیشرمسار مکن بلطف خویش پرده عیوب مرا انچه کردنی بود نکردم و ناکردنی
بر خود گزیدم ۵ یا شفیع مجرمین در روز حشر ۵ انبیا و مرسلین را عز و فخر ۵ مردم چشم دو عالم بالیقین ۵ علت
غائی خلق عالمین ۵ دستگیر عالم و غمخوار شان ۵ روز و شب در فکر عفو و کار شان ۵ عرض آن دارم که آن ذات
کریم ۵ در امانم دار از شر رجیم ۵ نام پاکت خافظ ایمان بود ۵ وقت نزع جان بس احسان بود ۵ چونکه خلق تو
بود خلق عظیم ۵ دست ما و دامن ذات کریم ۵ گل گذارم دامن فضل ترا ۵ تا نشوئی ز آب بخشایش مرا ۵ با خیالات
خودم در خاک کن ۵ از خیالات دو عالم پاک کن ۵ یا وجیه الدین عالی منزلت ۵ قدوهٔ ارباب فضل و مکرمت ۵ فاضلی
صاحب کمال بیمثال ۵ باغ آل مصطفی را نونهال ۵ معدن توحید و کان معرفت ۵ واصل بالله علوی منزلت ۵
نور چشم مصطفی و مرتضی ۵ صوفی برحق شه صاحب صفا ۵ دستگیر بیکسان و خسته جان ۵ حامی شرع نبی در کل حال ۵
عرض دارد در جنابت این غریب ۵ وقت مردن یابد از ایمان نصیب ۵ نقد ایمان را بتو بسپرده ام ۵ پیش تو
این را امانت کرده ام ۵ پس بفرمایی این امانت را قبول ۵ از برای آل و اصحاب رسول ۵ بندهٔ مورو فی هند عبد النبی
رحم کن تا ننگرد تشنه لبی ۵ اگر گفته شود گاهی معطوف بحتی جز بر از معطوف علیه نمی باشد مثل نمت البارحة
حتی الصباح پس حصر ممنوع است یعنی لانسلم که معطوف بحتی نمی باشد مگر جز بر از معطوف علیه جواب گفته اند
که جز بر که در قوله و معطوفها خبر واقع است عام است از نیکه حقیقت باشد مثل مات الناس حتی الانبیاء یا حکمی
مثل نمت البارحة حتی الصباح زیرا که ملاقی و مجاور بجز بر اخیر در حکم خبر است و لهذا گفته اند که القریب من الشی
فی حکمه و بر عارف ظاهر است که این جواب ضعیف است زیرا که حتی در نمت البارحة نیست بلکه جارة است پس مابحث
بسوی تعمیم مذکور و توضیح مقام اینست که کلمهٔ حتی چنانچه عاطفه آمده است همچنین جارة آمده است و آنکه جارة است مستعمل است
بد و استعمال گاهی مجرور او جز بر او قوی یا اضعف میباشد مثل قدم الحاج حتی المشاة و مات الناس حتی الانبیاء بالجر
و گاهی مجرور جز بر نمیباشد بلکه مجاور و ملاقی بجز بر اخیر میشود مثل نمت البارحة حتی الصباح و آنکه عاطفه است معطوف او نمیباشد
مگر جز بر قوی یا ضعیف از معطوف اگر گفته شود حتی جارة چرا مستعمل است بدو استعمال مذکور جواب میگوئیم چنانچه اشتمال
بجز بر اقوی یا اضعف فائده میدهد شمول فعل را بجمیع اجزای شی همچنین اشتمال فعل بجز بری که مجاور و ملاقی بجز بر اخیر است فائده
شمول مذکور میدهد چنانچه نمت البارحة حتی الصباح فائده استیعاب و شمول نوم بجمیع اجزای شب میدهد اگر گفته شود حتی جارة

چرا مستعمل است بدو استعمال مذکور و حتی عاطفه مستعمل است باستعمال واحد **جواب میگویم** حتی جاره اصل است
و حتی عاطفه فرع محمول بر حتی جاره است لهذا حتی عاطفه را استعمال مذکر ندند بدو استعمال تا اصل را بر فرع زیادتی باشد
اگر گفته شود چرا حتی جاره اصل است **جواب میگویم** از آنکه کثیر الاستعمال است و کثرت استعمال دلیل اصالت است
مادامیکه دلیل قاطع بر فرعیت او ظاهر نشود و اگر گفته شود چرا خاص نکردند حتی عاطفه را باستعمال ثانی **جواب میگویم** از آنکه
استعمال اول مناسب است بحتی عاطفه و اکثر است از استعمال ثانی زیرا که حتی عاطفه برای جمع است یعنی فائده
میدهد که معطوف و معطوف علیه در حکم متحد اند و ظاهر است که اتحاد اجزاء در تعلق حکم که مفاد استعمال اول است
اعرف است در عقل و اکثر است و چون اتحاد متجاوز از یکی مفاد استعمال ثانی است و یفهم من هذا التقریر وجه الکثیر
و الاعرفیه جمیعا آنگاه که فارغ شد مصرح از قسم اول شروع کرد در بیان قسم ثانی و آن حروف اند که موضوع اند برای
احد شیئین یا اشیا پس گفت **و او و اما و ام لاحد الامرین مبهما** یعنی هریک ازین سه حروف موضوع
است برای دلالت بر احد امرین یا امور در آن حالیکه آن احد مبهم است یعنی نزد یک متکلم معین نیست اگر گفته شود
کلمه او و مثل قوله تعالی **ولا تطع منهم آثما او کفورا** برای هر واحد از امرین است زیرا که مراد این است که هیچ یکی را از آنها
و کفور را طاعت ممکن نیست مراد این است که یکی ازین دو امر را طاعت بکن و دیگری را اگر اطاعت کنی جائز است پس ازینجا
معلوم شد که کلمه او موضوع نیست برای احد امرین که مبهم است **جواب میگویم** کلمه او اینجا برای احد امرین
است چنانچه وضع او است و چون احد مبهم تحت نفی که مفهوم میشود از نهی واقع شد ازینجهت عموم مستفاد میشود
نه از کلمه او و ظاهر است که چون تطیع انتا او کفورا گویند و صیغه نهی نیارند و عموم مستفاد نمی شود بلکه مستفاد
در اینوقت احد امرین است یعنی تطیع واحد منهما چون نفی را بر واحد مبهم در آوردند پس معنی چنین شد که لا تطع واحدا
منهما پس عموم درو مستفاد ازینجهت است که نفی بر واحد مبهم داخل است نه مستفاد است از کلمه و مخفی نماند
که بعضی شارحین لام را که در قوله لاحد الامرین واقع است متعلق میسازند بوضع یعنی کلواحد منهما وضع لاحد الامرین
و صواب این است که لام صله وضع نیست بلکه صله استعمال است یعنی یستعمل کلواحد منهما لاحد الامرین زیرا که کلمه او
موضوع نیست برای احد امرین که نزد یک متکلم مبهم بود یعنی برای شک موضوع نیست بلکه برای احد امرین موضوع است
که آن احد مبهم بود نزد یک متکلم پس درینوقت برای شک خواهد بود یا متکلم را معلوم بود لیکن قصد او ابهام بر سامع است یا تفصیل
و یا اباحه یا تخییر و بالسویه چنانچه در معانی مذکور است پس مدلول او احد امرین است و خصوصیات بقرائن مستفاد اند و چون استعمال او
در شک کثیر بود لهذا مصرح به بیان او متعرض نشد و بودن کلمه او برای احد امرین بمعنی آنست که کلمه او دلالت میکند بر واحد

جزئی مبهم از امرین مذکورین گویا کلمهٔ او قائم است مقام لفظ احد مگر فرقی اینست که معنی کلمهٔ او جزئی است که محتاج بسوی ذکر امرین مخصوصین بخلاف لفظ احد و بعضی گفته اند که بودن او برای احد امرین اینمعنی دارد که کلمهٔ او برای افادهٔ احد ستوین است یکی نسبت بسوی متبوع و دوم نسبت بسوی تابع یا برای ثبوت حکم است برای احد امرین که معطوف علیه باشد و لا یخفی علیکم ان هذا کلام یرد علیه المنوع بل طعام لا سیمن و لا یغنی من جوع ۱۲ زیرا که نسبت و همچنین ثبوت حکم مدلول کلمهٔ او نسبت بلکه مستفاد میشود از کلامیکه بر کلمهٔ او مشتمل است هرگاه که فارغ شد مصارح از بیان آنکه این سه حرف مشترک و متفق اند در دلالت بر احد مبهم از امرین یا او شروع کرد در بیان فرق هر یک از آخر و انچه از قریب بود از و شروع کرد پس گفت **وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام** یعنی کلمهٔ ام بر دو نوع است **یکی** متصله **و دوم** منقطعه انکه متصله است بهمزهٔ استفهام لازم است اگر گفته شود لازم شی آن است که انفکاک او از ان شی ممتنع بود و ظاهر است که ام متصله بدون همزه یافته نمی شود بخلاف همزه که بدون ام یافته میشود و از اینجا ظاهر شد که همزه لازم است و ام ملزوم پس صواب اینست که ام المتصله ملزومة لهمزة الاستفهام **جواب میگویم** مراد از لازم در اینجا معنی لغوی است یعنی چسپیده نه مراد مصطلح از ارباب معقول است یعنی یا ممتنع انفکاک عن الشی پس حاصل آنست که ام متصله مستعمل نمی شود بدون همزهٔ استفهام ملفوظ بود یا مقدر **یلیها احد المستویین فی الآخر الهمزة** یعنی متصل میشود ام متصله او را و لیکن میشود بعد او بلا فاصله یکی از دو مستوی و مستوی دیگر متصل میشود بهمزه و باید دانست که ام متصله یا بهمزه درین وقت در تاویل ای خواهد بود و دو مفرد که بعد ام و همزه واقع اند بتاویل مضاف الیه خواهند شد پس مثل از یدعندک ام عمرو و نحو ای الدارین دام فی السوق و درین تاویل است که ایهما عندک و فی ای الفریقین زید و قوله **لبعد ثبوت احدهما عند المتکلم** متعلق است بقوله بلی و ضمیر قوله احدهما راجع است بسوی مستویین و قوله **لطلب التعیین** نیز متعلق است بقوله یلیها یعنی اتصال احد مستویین بام و اتصال مستوی آخر بهمزه از جهت طلب تعیین است از مخاطب زیرا که ام متصله با همزه بمعنی ای است و کلام ای استفهام از تعیین مسمی شود و مخفی نماند که تعلق قوله بعد بثبوت احدهما بقوله یلیها قریب است از روی لفظ و بعید است از روی معنی و تعلق او لطلب بقید است از روی لفظ و قریب است از روی معنی کما یظهر بادنی تامل **و من ثم لم یجز اریت زیدا ام عمرو** یعنی از جهت آنکه اتصال احد مستویین بام متصله و اتصال مستوی آخر بهمزه بعد ثبوت احدهما بطلب التعیین واجب است جایز نشد مثل اریت زید ام عمرو از یرا که زید و عمرو در وی مستویان اند دیگی اگرچه متصل است بام متصله لیکن مستوی آخر متصل بهمزه نیست و امتناع

این ترکیب مختار مصارح است وقال سیبویه رح ان هذا جائز حسن فصیح وازید اریت ام عمرا احسن وافصح
انتهی پس درینوقت در لیست زیدام عمرو احسن وفصیح خواهد بود اگرچه احسن وافصح نیست وعمدة المحققین و
قدوة المدققین سید سندی حضرت میر سید شریف قدس سره فرموده اند که در بعضی نسخ کافیه که بدرس مصارح گذشته
وبر وخوانده مصارح است عبارت اینچنین است کیلیها احد المستویین والآخر الهمزة علی الافصح ومن ثمة ضعیف ارایت
زیدام عمرو انتهی وظاهر است که این عبارت نیز خالی از خلل نیست زیرا که چون شی از مرتبهٔ افصحیت برآید فصیح میماند و
حکم بضعف بر او بحسب عرف صواب نیست زیرا که ادراد حرف ضعیف نمیگویند اگرچه در وی بنسبت افصح ضعیف است
پس ازینجا واضح شد که کلام مصارح هرقدر بحال اصل خود منطرب نیست وانچه منقول است از سیبویه رح
صواب است ومن تکلم کان بجدا بها بالتعیین واز همین جهت که مذکور شد واجب است که
جواب ام متصله متعین باشد یعنی بتعیین احد امرین زیرا که سوال از تعیین بود پس واجب است
که جواب هم بتعیین باشد دون نعم ولا یعنی جواب او به نعم ولا نخواهد بود زیرا که این هر دو فائده تعیین
نمیدهند زیرا که نعم موضوع برای تقریر ما سبق وکلمهٔ لا موضوع است برای نفی ما سبق وچون ما سبق درینجا
ثبوت یکی امر مبهم از دو امر است پس اگر نعم یا لا جواب دهند تعیین که مقصود سایل است حاصل نخواهد شد
ومخفی نماند که چون کلمهٔ او را با همزه بود مثل اجارک زیدا وعمرا واجارک اما زیدا واما عمرا در ینوقت جواب بنعم
ولا جائز است زیرا که مقصود بسوال اینست که ان احدهما لا علی التعیین جارک اولا وجواب بتعیین نیز جائز است
اگر گفته شود گاهی جواب ام متصله بکلمهٔ لا میشود بتعرض نفی هر دو امر درصورتیکه اعتقاد متکلم بوجود احدهما
خطا باشد پس چگونه صحیح است قوله دون نعم ولا جواب میگویم آنچه مصدره ذکر کرده است حکم اکثری
است باید دانست که نزد بعضه حضرت قاضی شهاب الدین مالک العلما قدس سره ثم اول اشارة است
بسوی قوله بلیها احد المستویین والآخر الهمزة وثم ثانی اشارت است بسوی قوله لطلب التعیین ولا یخفی
ضعفه زیرا که مذکور در ما سابق حکم واحد است نه دو حکم تا که بسوی هر یک بالاستقلال اشارت کرده شود ولهذا
حضرت قدس سره الساسی اشاره الیه در هر دو موضع امر واحد داشته اند یعنی بلیها احد المستویین والآخر الهمزة
بعد ثبوت احدهما لطلب التعیین وچون این مشار الیه مشتمل بود بر دو شرط یکی بلیها احد المستویین والآخر الهمزة بعد ثبوت
احدهما ودیگر شرط عدم جواز ترکیب ارایت زیدام عمرو امتفرع است در قوله لطلب التعیین پس بدین شرط کان جواب
بالتعیین دون نعم ولا متفرع است لیکن مخفی نماند که اعادهٔ اسم اشارت اقتضا میکند که مشار الیه در موضع

ثانی غیر اول باشد تا تکرار لازم نیاید پس حاصل کلام این است که کلام مصارح در ینمقام خالی از تکلف و اضطراب نیست
ولهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ولو اختصر علی قوله ومن ثم لم یجز فی اول الکلام وعطف قوله کان جمیعها
بالتعیین علی قوله لم یجز تعلق کل حکم بشیء علی طریق اللف والنشر لکان اخصر واحسن کما لا یخفی حتی وجه تسمیه
این کلام بام منفصله واضح خواهد شد انشاء الله تعالی سرگاه که فارغ شد مصنفه از بیان نوع اول ام شروع کرد
در بیان نوع ثانی پس گفت **والمنقطعة کبل والهمزة** یعنی ام منقطعه ازان جهت برای اضراب است
از اول مثل کلمه بل است واز انجهت که برای شک است در ثانی مثل همزه استفهام است واضراب از اول گاهی
برای تدارک غلطی میباشد **مثل انها لابل ام شاة** وضمیر منصوب راجع است بسوی قطعیه و
هی اطایفته من البعیر والغنم وغیرهما وبالفارسیه گله گوسفندان یا گاوان وحاصل اینست که چون متکلم گله را
دید و دانست که این گله شتران است گفت انها لابل وچون آن گله نزدیک رسید دانست که گله
شتران نیست ازین اخبار اعراض کرد و شک کرد در انکه آن گله یا گله گوسفندان است یا شتر است
پس استفهام کرد بقوله ام شاة یعنی بل ابی شاة گاهی اضراب برای محض انتقال میباشد از کلام سابق
مثل قوله تعالی ام یقولون افتراه وما قبل منقطعه گاهی جمله خبریه میباشد مثل انها لابل ام شاة گاهی
استفهام میباشد وقتیکه مقصود متکلم اضراب بود از استفهام اول باستفهام ثانی مثل ازید عندک ام عمرو
ما بعد منقطعه لازم است که جمله واقع شود پس گاهی هر دو جزء او ظاهر ملفوظ میباشد مثل ازید عندک ام عمرو
گاهی احد مقدر میباشد مثل انها لابل ام شاة یعنی بل ابی شاة کما سبق والشاة بالهمزة بمعنی الشاة
وهی واحدة من الغنم یقع علی ذکر وانثی من الضان والمعز واصلها شویهة ولهذا اذا صغرت عادت الیاء
فقیل شویهة والجمع شیاه بالهاء فی الوقف والدرج هکذا ذکر فی التحریر وقیل ان شاة بالهمزة الملغاة مستقلة بمعنی الشاة
بالتاء ولغة واحدة وهمزة بدل عن التاء اگر گفته شود چرا قسم اول را متصله میگویند وقسم ثانی را منقطعه **جواب**
میگویم مدخول قسم اول کالجزء میباشد از کلام سابق پس مدخول او مستقل ومنفصل از سابق نیست بخلاف قسم ثانی
جواب دوم چون متکلم کلام را ابتدا کرد آنوقت در قصد او ما قبل ام متصله وبعد ام متصله مجتمع ومتصل بودند بخلاف
ام منقطعه فافهم واستقم **واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما** یعنی کلمه اما بکسر همزه قبل معطوف علیه لازم است
با کلمه اما که عاطفه است وبدون او مستعمل نیست یعنی وقتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکلمه اما عطف کنند لازم است
که اول معطوف علیه را کلمه اما دیگر مصدر کنند پس بر دوی معطوف را بکلمه اما عطف کنند مثل جاءنی اما زید واما عمرو واگر

گفته شود چرا کلمهٔ اما قبل معطوف علیه لازم است **جواب میگویم** تا اول وهلهٔ سامع را معلوم شود که کلام مبنی بر شک است وقوله ما مبتدا است وقوله لازمة مع اما خبر است وقوله **جائزة مع او** خبر بعد خبر است یعنی کلمهٔ ما قبل معطوف علیه جایز است با کلمهٔ او یعنی وقتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکلمهٔ او عطف کنند جایز است که اول معطوف علیه را بکلمهٔ اما مصدر کنند بعده بر و آن شی بکلمهٔ او عطف کنند مثل جاءنی اما زید او عمرو جایز است که مصدر نکنند و گویند جاءنی زید او عمرو اگر گفته شود چرا کلمهٔ اما با الا لازم و با او جایز است **جواب میگویم** اگر هر یک از او و اما موضوع است برای احد امرین لیکن در میان اینها فرق است باینطریق که موضع استعمال کلمهٔ اما آنست که متکلم را شک در ابتدا کلام بود و مقام استعمال کلمهٔ او آنست که متکلم را شک در میان کلام عارض شود چنانچه متکلم چون جاءنی گفت پس او را شک عارض شد که زید آمد یا عمر پس میگوید زید او عمرو و از اینجا واضح شد که هر کلامیکه مشتمل بود بر کلمهٔ اما مبنی بر شک است پس واجب و لازم است که قبل معطوف کلمهٔ اما مذکور باشد تا اول وهلهٔ سامع را آگاه سازد که کلام مبنی بر شک است بخلاف کلامیکه مشتمل است بر کلمهٔ او زیرا که مبنی بر شک نیست و شک در وی عارض در اثنای کلامیست پس در و احتیاج بسوی تنبیه مذکور نیست باید دانست که در کلمهٔ اما اختلاف است نزد یک جمهور از حروف عاطفه است و نزد یک ابو علی فارسی عاطفه نیست بدو وجه یکی آنکه اگر عاطفه بودی قبل معطوف علیه واقع نشدی زیرا که حرف عطف بر معطوف می آید نه بر معطوف علیه دوم آنکه دخول واو عاطفه بر و جایز است مثل جاءنی اما زید و اما عمر و پس از اینجا معلوم شد که حرف عطف نیست زیرا که اجتماع دو حرف عطف باطل است للزوم اللغو و الاستدراک الموجب لاول **جواب** گفته اند که کلمهٔ اما که بر معطوف علیه واقع است حرف عطف نیست بلکه او را در اول کلام برای تنبیه بر شک آورده اند که مراد آمدن کلمهٔ اما قبل معطوف علیه آنوقت مثبت مدعی است که برای عطف باشد و از وجه ثانی باینطریق **جواب** گفته اند که اجتماع دو حرف عطف آنوقت باطل است که احدهما لغو باشد و اینجا چنین نیست زیرا که واو که داخل است بر کلمهٔ اما را در عطف میکند او را بر کلمهٔ اما اول فائده علاحده است و اولی اینست که واو عطف میکند کلمه پس هر یک را اما ثانی را باید دخول او بغرض افاده ارتباط و عدم ابتدا و کلمهٔ عطف میکند مدخول را بر مدخول اما اول برای افادهٔ شک و جه اولویت اینست که عطف حرف بر حرف در کلام عرب یافته نشده کما فی الرضی هرگاه که فارغ شد مصارح از بیان قسم ثانی شروع کرد در بیان قسم ثالث پس گفت **ولا و بل و لکن لاحدهما معینا** معنی این حروف ثلث موضوع اند برای افادهٔ آنکه نسبت حکم بسوی یکی از معطوف و معطوف علیه است دران حالیکه معین است پس بدانکه کلمهٔ لا نفی میکند از معطوف آن حکم را که بمعطوف علیه ثابت است و از اینجا معلوم شد که ما قبل او ثبات لازم است برابر است که لفظا بود مثل جاءنی زید لا عمرو یا معنی مثل ما زال زید قائما لا نائما و اعلم انه لا یعطف

بها الا الاسم وعطف المضارع بها نادر قليل فافهم والمنقول عن السهيلي انه بشرط ان لا يكون المعطوف عليه داخلا
على المعطوف فلا يقال قام رجل لا زيد والا قامت امراة لا هند انتهى وكلمة بل بعد اثبات براى اضراب است وآن عبارت
از صرف حكم معطوف عليه بسوى معطوف وبودن مغلوف عليه در حكم سكوت عنه مثل جارني زيد بل عمرو يعني بل
جارني عمرو پس حكم مجي بر اى معطوف عليه است نه معطوف عليه برعكس كلمة لا در معطوف عليه در اينجا در حكم سكوت عنه است
پس گويا كه بردى نه بمجي حكم كرده ونه بعدم مجي واخبار از معطوف عليه بطريق قصد متكلم نيست يعني ذكر او نزد
متكلم اهم نبود وذكر نكرد يا ذكر كرد از جهت آنكه عمداً خطا كرد ويا سهواً خطا كرد ودقيقه كلمة بل بعد نفي واقع شود مثل
ما جارني زيد بل عمرو پس در اينوقت اختلاف است مذهب مبرد اين است كه كلمة بل در اينوقت موضوع است براى
صرف حكم نفي بسوى معطوف مثل جارني زيد بل عمرو يعني بل جارني عمرو ومعطوف عليه در حكم مسكوت عنه است
پس كلمة بل در اينوقت در نفي واثبات بر طريق واحد است كما لا يخفى على من له طريق واحد ونزد يك بعضي عمل
كلمة بل بعد نفي اين است كه هر حكمي را كه از معطوف عليه منفي است مثبت ميگرداند براى معطوف ومعطوف عليه
جائز است كه در حكم سكوت عنه بود يا از دو نيز حكم منفي باشد پس ما جارني زيد بل عمرو اينمعنى دارد كه بل جارني عمرو زيد
جائز است كه در حكم مسكوت عنه بود يا از دو حكم منفي باشد وتمخفى نماند كه اين تفصيل كه مذكور شد وقتى است كه معطوف
مفرد بود در عطف جمله بر جمله تفصيل آخر است چنانچه در مطولات مذكور است واين مجروح سهام آلام وغمديده
ستم رسيدة ايام را معذور دارند كه الحال بر تفصيل مقدمات غير ضروريه قدرت ندارد **ولكن لا زمة للنفي**
يعني بدون نفي مستعمل نيست خواه در ما قبل او نفي بود يا در ما بعد او پس بدانكه چون لكن براى عطف مفرد بر مفرد بود
پس در اينوقت نقيض كلمة لا است يعني براى اثبات خبري است كه از متبوع منفي است ونفي حكم از متبوع بر حال خود
باقي است بسبيل غلط واقع نشده وآوردن كلمة لكن براى دفع وهم است مثل ما قام زيد لكن عمرو يعني تمام عمرو اگر
لكن براى عطف جمله بر جمله بود پس در اينوقت مثل كلمة بل است يعني چنانچه بل بعد نفي براى اثبات ما بعد خود است
وبعد اثبات براى نفي ما بعد خود همچنين است لكن مثل جارني زيد لكن عمرو قد جارني مثل جارني زيد لكن عمرو والم يجئني
واز اينجا معلوم شد كه لكن براى عطف مفرد بر مفرد يا براى عطف جمله بر جمله بدون نفي مستعمل نيست هرگاه كه فارغ شدم
مصارح از بيان حروف عطف شروع كرد در بيان حروف تثنيه پس گفت **حروف التثنية الا واما دها بعد كلمة**
كلمة اول بفتح همزه وتخفيف لام است وهمچنين كلمة ثانى بفتح همزه وتخفيف ميم است واين حروف را حد ارت كلام
نامخاطب غافل نشود از ان چيزيكه متكلم باو خبر ميدهد ولهذا اين حروف را حروف تثنيه ميگويند برابر است آن كلام

جمله اسمیه بود یا فعلیه خبریه باشد یا انشائیه و باید دانست که کلمه الا و امارا صدارت کلام واجب است بخلاف
کذا و کذا که او را صدارت کلام واجب نیست ولهذا یقال رایت بذا المصری یوم کذا و حضرت قدس سره انسائی فرموده اند
و تدخل ها هذه التنبیه علی اسماء الاشارات حتی لا یفعل المخاطب عن الاشارة الی تعیین معانیها الا نها
نحو هذا و هذان و هؤلاء انتهی و هو لا را نتهی او قال المصنف فی امالی المسائل المتعرفة تسمیتها حروف التنبیه اولی
من تسمیتها بحروف الاستفتاح لان اضافتها الی المختص اولی من اضافتها الی العام لیس من دلالتها
والدلالة من دلالة هذه الحروف بخلاف الاستفتاح انتهی هرگاه که فارغ شد مصنف از حروف تنبیه شروع کرد
در بیان حروف ندا پس گفت **حروف النداء** و ندا بکسر نون آواز دادن نادی منادی ندا و در اصطلاح
اند ارطلب الاقبال بحرف نایب مناب ادعو نزدیک بعضی این حروف اسماء افعال اند و این مذهب ضعیف است
زیرا که بنای بعضی از حروف چون بنای اسماء نیست **یا ایها** یعنی حروف ندا پنج حروف اند و کلمه یا که از ان
حروف بیشتر از دیگر حروف در استعمال عام است زیرا که مستعمل میشود برای ندا قریب بدلجه او بعید و استغاثه
ندبه **و ایا و هیا للبعید** یعنی برای بعید است برابر است که بعد منادی حقیقت بود کما لا یخفی یا حکما
چون سهو و نسیان و تحقیر اگر گفته شود چرا این حروف را خاص کردند برای ندای بعید **جواب میگویم** ندای بعید
محتاج بیشتر است بسبب رفع صوت و این حاصل میشود بکثرت حروف و مدد و هر یکی ازین دو چیز در ایا و هیا متحقق است
و در کلمای و همزه متحقق و در کلمه یا بدو متحقق است و کثرت منتفی است ولهذا استعمال او در ندای قریب
و بعید صحیح است و از اینجا ظاهر میشود وجه تخصیص کلمای برای ندای قریب و همزه برای ندا را قرب و ای
بفتح همزه بسکون یا **و الهمزة للقریب** یعنی برای ندا قریب اگر گفته شود کلمه ای برای ندای قریب
نیست بلکه برای ندای متوسط است **جواب میگویم** مراد از قریب ما عدا بعید است و ما عدای بعید عام است شامل
با قرب و متوسط زیرا که قریب منقسم بدو قسم است یکی آنکه منصف است باصل قرب بدون زیادتی و برای این
قریب کلمه ای موضوع است و دوم آنکه متصف باشد باصل قرب یا زیادتی و این قسم اقرب است و برای او
موضوع است و بعید را در باب ندا دو مرتبه نیست پس قریب که مقابل بعید عام است شامل است با قرب
و بقریب که مقابل اقرب است و این قریب را متوسط میگویند زیرا که این قرب متوسط است در میان
کمال بعد و کمال قرب هرگاه که فارغ شد مصنف از بیان حروف ندا شروع کرد در بیان حروف ایجاب پس گفت
حروف الایجاب یعنی حروف ایجاب شش اند **نعم و بلی و ای** بکسر همزه و سکون یا

واجل بفتح همزه وجیم وسکون لام **وجیر** بفتح جیم وسکون یا بکسر جیم نیز روایت است **وان** بکسر همزه وفتح نون مشدده اگر گفته شود چرا این حروف را حروف ایجاب نامند **جواب میگویم** از آنکه در جمیع این حروف معنی ایجاب است ومخفی نماند که مراد از ایجاب در این مقام تحقیق است نه آنچه مقابل نفی است **فنعم مقررة کما** مستفهم یعنی تحقیق میکند مضمون کلام سابق را بر آنچه مستفهم است که مثبت باشد یا نفی انشا باشد یا خبر پس نعم در جواب اقام زید یعنی قام زید است ودر جواب ما اقام زید است ودر جواب الم یقم یعنی الم یقم زید است **وبلی مختصة بایجاب النفی** یعنی نفی یا سبق را می شکند واورا اثبات میسازد ونفی عام است که بدون استفهام بود چنانچه بلی در جواب ما اقام زید که یعنی زید است یا مقرون باستفهام باشد ودر نیوفت بلی برای شکستن آن نفی است که بعد استفهام است مثل قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی یعنی انت ربنا وگاهی بر سبیل شذوذ برای تصدیق ایجاب هم می آید کما تقول فی جواب اقام زید بلی قام زید واز اینجا ظاهر است که اگر نعم در جواب الست بربکم واقع شود کفر لازم می آید از آنکه اینمعنی دارد که الست ربنا نعوذ بالله منها زیرا که نعم برای تحقیق مضمون کلام سابق است برابر است که مثبت باشد یا منفی کما مر وبعضی گفته اند که استعمال او در جواب این کلام نیز جائز است وکفر لازم نمی آید زیرا که نعم در جواب الست بربکم برای تحقیق وتصدیق آن اثبات است که از استفهام انکاری مستفاد می شود واین در عرف مشهور است پس اگر کسی زید را گفت که یا زید الیس لی علیک الف درهم وزید در جواب او اگر نعم گوید اقرار میشود کما لا یخفی علی القاضی **وای اثبات بعد الاستفهام مثل** ای والله در جواب اقام زید واستعمال او بعد استفهام غالب وکثیر الوقوع است پس کلام مصارح بیان حکم اکثری است وبعضی گفته اند که برای تصدیق جمله خبریه نیز می آید چنانچه ای والله در جواب زید قائم ونزدیک ابن مالک ای بمعنی نعم است **ویلزمها القسم** یعنی بدون قسم استعمال کرده نمی شود لیکن شرط آنست که فعل قسم مذکور نبود پس در جواب اقام زید اقسمت ای والله نمیگویند ونیز لازم است که منقسم نبود مگر بلفظ الله یا لفظ رب یا العمری ومخفی نماند که در ای والله اگر واو را حذف کنند در نیوفت چنانچه در نیوفت سکون یا جائز است همچنین فتح یا نیز جائز است ودر وقت سکون التقای ساکنین علی حده لازم می آید لیکن در دو کلمه است وممتنع آن است که در یک کلمه بود کما هو الاصح کما تقرر فی الصرف **واجل وجیر وان تصدیق للخبر** چنانچه گوئی اجل یا جیر یان هر کسی را که خبر میدهد ومیگوید قد اتاک زید یا انک زید قد اتانی زید یا لم یات زید وانت صادق فی الاخبار ودر بعضی نسخ چنین عبارت یافته شده که اجل وجیر وان تصدیق للخبر ومخفی نماند که ان گاهی برای تصدیق دعای هم آید

چنانچه حکایت میکنند که فضاله ابن شریک از دست عبد الله ابن زبیر آمد و گفت که ناقه من زبون شده است پشت او جابجا سوراخ دارد رفتن نمیتواند و خواست که چیزی بدهد عبد الله ابن زبیر او را چیزی نداد و سخت گفتن گرفت فضاله ابن زبیر گفت لعن الله ناقة حملتني اليك فجاوبه عبد الله بن زبير گفت ان وراكبها يعني لعن الله تلك الناقة وراكبها و باید دانست که گاهی کلمهٔ ان بعد استفهام نیز واقع میشود کما فی قول الشاعر ؎ لیست شعری هل للمحب شفاء من جوی حبن ان اللقاء و قوله للمحب شفاء خبر مقدم است و قوله من جوی حبن متعلق است به شفاء و قوله اللقاء مبتدا موخر است و کلمهٔ ان برای التصدیق یعنی آرزو دارم که مرا شعور و علم شود باینکه ملاقات آن زمان معشوقه ایا برای دوستان و عاشقان شفا می بخشد از شدت و سختی مرض که از دوستی آنها حادث و ناشی شده است و کلمهٔ ان که بعد او واقع است اینمعنی دارد که نعم اللقاء شفاء للمحب و ظاهر است که استعمال کلمهٔ ان درین دو موضع خلاف مذهب مصرح است و فی القاموس الجوی هوی الباطن و الحزن و الحرقة و شدة الوجد و تطاول المرض و دار فی الصدر انتهی چون گاه که فارغ شد مصرح از بیان حروف ایجاب شروع کرد در بیان حروف زیادة پس گفت **حروف الزیادة** حروف زیاده هفت حروف اند **ان** و ان بفتوحه مخففه **و ما و لا و من و الباء و اللام** و اینحروف را حروف زوائد از ان گویند که گاهی زائد واقع میشوند نه مراد این است که در جمیع استعمالات زاید واقع شوند و مراد از زاید بودن این حروف این است که اگر این حروف را دور کنند در اصل معنی کلام خلل و فساد واقع نمی شود نه مراد این است که اینحروف را اصلا فائده نیست زیرا که اینحروف را در کلام عرب فوائد لفظی است چون تزئین لفظ و فصاحت کلام و استقامت وزن شعر و حسن سجع و غیر اینها و نیز این حروف را فوائد معنوی است چون تاکید چنانچه درین استغراقیه و بار جاره که در خبر ما لیس زائده بود و جائز نیست که این حروف ازین دو فائده خالی باشند وگرنه ذکر آنها در کلام عبث و لغو خواهد بود و این در کلام فصحا متصور نیست خصوص در کلام باری تعالے جل جلاله و عم نواله و مخفی نماند که کان نیز زائد واقع میشود مصرح به بیان او متعرض نشده از انجهت که فعل است یا از انکه قلیل است و ما در قوله **فان** برای تفسیر است **مع ما النافیة** یعنی ان مکسوره مخففه زیاده کرده میشود با کلمهٔ ما که برای نفی است مثل ما ان رأیت زیدا یعنی ما رایت زیدا و زیادتی او با کلمهٔ ما برای تاکید نفی کثیر است بقرینهٔ قوله **و قلت مع المصدریة** یعنی زیادتی او با کلمهٔ ما مصدریه قلیل است مثل انتظر ما ان جلس القاضی یعنی مدت جلوسه و مخفی نماند که اگر مع المغنی بگوید اولی

حروف الزیادة

والنسب است ومع بمعنی بعد آمده است کما فی قوله تعالی ان مع العسر یسرا یعنی بعد العسر یسرا وقوله **ولما** معطوف است بر قوله مع بارائه مصدریه یعنی قلیل است زیادتی او بالما مثل الی ان قام زید قمت **وان** یعنی ان مفتوحه مخففه بسیار زیاده کرده شود **مع لما وبین لو والقسم** مثل قوله تعالی فلما ان جاء البشیر ومثل والله ان لو قام زید قمت **وقلت مع الکاف** یعنی قلیل است زیادتی او با کاف جار مثل قول الشاعر

ولیگا لو فینا لو وجه مقسم ۞ کان ظبیه لقطوا الی ماضر السلم ۞ الموافاة الاتیان وضمیر غایبین که در بست راجع است بسوی محبوبه از جهت تعظیم وتا ضمیر مفعول است والقسام الحسن یقال فلان قسم الوجه والعطوا التناول بمرفع الراس والیدین والتاخیر الشدید الحضرة وسلم الفتحتین درختی است عظیم واورا سلم ازان جهت گویند که از آفات سالامت میماند وبعضی الی اورق السلم روایت کرده اند یعنی آمده مرا روزی این زن بروی خوب وهیچ موضعی از مواضع او خالی از حسن وخوبی نبود گویا که درخوبی وحسن چشم خود ودرازی گردن خود مانند آن ظبیه بود که دراز میکند گردن خود را بسوی شاخ سبز از درخت سلم قلیل وصف الظبیه بهذا لانها بهذا الحال تزداد حسنا فافهم ومخفی نماند که در ظبیه سه اعراب جائز اند وزیادتی آن وقتیست که مجرد خواهند پس در ینوقت کاف حرف جر است وآن زائده است وظبیه را نصب باز نجهت جائز است که کان مخففه از مثقله است وظبیه اسم او ورفع او ازین سبب است که کان از عمل نگوکنند یا او را در ضمیر شان مقدر عمل دهند **ومع اذا وحیثما وای وان وان** مثل اذا ما یخرج اخرج ومثل حیثما تذهب ومثل قوله تعالی وایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی ومثل اینما تجلس ومثل قوله تعالی اما ترین من البشر وراصل ماء بود نون را میم کردند از جهت قرب مخرج وبمیم را در میم ادغام کردند قوله **شرطا** حال است از ین کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه ما یعنی دران حالیکه این کلمات خمس ادوات شرط باشند وحاصل اینست واین کلمات خمس گاهی در شرط مستعمل میشوند وگاهی در غیر شرط ولیکن زیادتی کلمه ما بعد اینحروف مختص بحال شرطیه است **ومع بعض حروف الجر** مثل قوله تعالی فبما رحمة من الله کنت لهم وقوله تعالی ومما خطیاتهم اغرقوا وقوله تعالی وعما قلیل ومثل قولهم زید صدیقی کما ان عمرو اخی **وقلت مع المضاف** یعنی قلیل است زیادتی کل ما یا مضاف مثل غفر الله لی من غیر ما عمل صالح وبعضی گفته اند که کلمه ما بعد مضاف زاید نمی باشد بلکه نکره است بمعنی شی ومجروری که بعد او واقع میشود بدل است مثل غضب من خمر یا جرم یعنی من خمر شی هو جرم **ولا مع الواو وبعد النفی** یعنی کلمه لا لازم آید اگر میشود با واو عاطفه بعد نفی برابر است که نفی لفظا باشد مثل جاءنی زید ولا عمرو یا معنی بود مثل قوله تعالی

غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و لفظ غیر حرف نفی نیست بلکه از و معنی نفی مستفاد میشود **و لبعد النفی ان المصدریة** یعنی زیاده کرده میشود کلمه لا بعد ان مصدریه مثل قوله تعالی ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک یعنی ان تسجد و قرینه بر زیادت کلمه در اینجا ظاهر است زیرا که ابلیس لعین از عدم سجود امتناع ننموده بلکه انکار و امتناع از سجود نموده **و قلت قبل اقسم** یعنی قلیل است زیادتی کلمه لا قبل اقسم که صیغه واحد متکلم است از باب افعال مثل قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد و قوله تعالی و لا اقسم بهذا البلد و فائده در زیاده قبل اقسم تنبیه است بر اینکه این قضیه باین حیثیت ظاهر و باهر است که از قسم مستغنی است لهذا او را در صورت نفی بیان میکنند و در کلمه لا که قبل اقسم واقع میشود بسیار اختلاف است و این غریب را اداء و مانع بتفصیل آن نیست انچه شوق و جمعیت در وقت تالیف جلد اول بود الحال کجاست **و شذت مع المضاف** یعنی قلیل و نادر است زیادتی کلمه لا با مضاف کقول الشاعر ۵ فی بیر لا حور سرمی و ما شعر ۵ بافکو حتی الصبح حشر ۵ دحور بفتح حاء مهمله جمع حائر است یعنی هالک یعنی فلان رجل در شب سیر کرد که در چاه افتاد که مردمان را هلاک میکند تا آنکه صبح روشن شد و آگاه شد از افتادن خود در چاه و لا در قوله فی بیر لا حور زائده است یعنی فی بیر حور **و من و الباء و اللام تقدم ذکرها** یعنی ذکر زیادة این سه حروف در بحث حروف جر مقدم است لهذا در اینجا گذاشته شد هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حروف زیاده شروع کرد در بیان حرف تفسیر گفت **حرفا التفسیر** یعنی دو حرف تفسیر **ای و ان** بفتح اول و سکون باید دانست که کلمه ای تفسیر میکند هر دو برابر است که مفرد بود مثل جاءنی زید ای ابو عبد الله یا جمله باشد مثل قطع ارقه ای مات **فان مختصة بما فی معنی القول** یعنی کلمه ان مختص بفعلی است که در معنی قول است یعنی کلمه ان مختص بتفسیر آن فعل است که در و معنی قول است پس تفسیر نمیکند آن فعل را که صریح قول باشد یا در و معنی قول نبود اگر گفته شود بلفظ ظن میباشد و معنی مظروف و لذلک قیل الالفاظ قوالب المعانی لان المتکلم یورد الالفاظ علی وفقها و السامع یاخذها منها و لان المقصود من اللفظ معناه فافهم پس قوله بما فی معنی القول خلاف واقع است زیرا که معنی قول در لفظ فعل خواهد بود نه که لفظ فعل در معنی قول **جواب میگویم** ظرفیت معنی قول برای لفظ فعل ظرفیت اعتباری است بنابر تشبیه معنی بظرف و تشبیه لفظ بمظروف در عدم انفکاک یعنی چنانچه مظروف منفک از ظرف نمی شود همچنین لفظی که برای معنی موضوع است از ان معنی منفک نمیشود پس حاصل جواب اینست که معنی ظرف اعتباریست او را ظرف را برای او استعاره کرد و لیکن مخفی نیست که ظرفیت لفظ برای شایع و مشهور است و لهذا حضرت قاضی شهاب الدین

ملک العلما قدس سره فرموده اند که ظرفیة اعتباریة او علی القلب انتهی یعنی عبارت محول است بر قلب و تقدیر کلام
این است که وان مختصة بما فیه معنی القول و بعضے ناظرین بر ملک العلما قدس سره اعتراض کرده اند که قلب را قسیم
و مقابل ظرفیت کردن معقول نیست زیرا که ظرفیت لفظ برای معنی نیز اعتباری است و جواب این اعتراض بانه یطلق
داد که ظرفیت لفظ برای معنی چون شایع و کثیر است بمنزله ظرفیت حقیقی است فافهم و باید دانست که کلمه ان
تفسیر میکند مفعول آن فعل را که صریح القول نباشد لیکن از معنی قول مستفاد بود و آن مفعول در اکثر اوقات
مقدر میباشد و گاهی ملفوظ برابر است که مظهر بود یا مضمر مثل قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم پس جمله
ان یا ابراهیم تفسیر مفعول نادیناه است و ظاهر نیست که قوله تعالی نادیناه فعل صریح القول نیست لیکن بود
معنی قول است و قوله تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مفعول فعل مذکور است و آن مفعول مقدر است یعنی نادیناه بلفظ
هو قولنا یا ابراهیم و گاهی ان مفعول مذکور میباشد مثل قوله تعالی اوحینا الی الک ما یوحی ان اقذفیه زیرا که
قوله تعالی ان اقذفیه تفسیر قوله تعالی ما یوحی است و او مفعول قوله تعالی اوحینا است
اگر گفته شود لانم که کلمه ان تفسیر مفعول صریح القول نمیباشد زیرا که قوله تعالی ان اعبدوا الله در قوله ما قلت لهم الا
ما امرتنی به ان اعبدوا الله تفسیر قوله تعالی ما امرتنی است و او مفعول قلت است **جواب میگویم** قوله تعالی
ان اعبدوا الله تفسیر موصول نیست بلکه تفسیر ضمیر است که در قوله به واقع است و آن ضمیر مفعول امرتنی است و این فعل
صریح القول نیست و قوله تعالی اوحینا اه یعنی الهمنا الی الک یا موسی ما یوحی ای ما لم یعلم الا ما یوحی ان اقذفیه ای
بان القی موسی فی التابوت ثم فی الیم لانه تولد فی عام امر فرعون بذبح کل مولود ذکر او انثی فیه فافهم و قوله تعالی
ما قلت الا ما امرتنی الخ یعنی یقول عیسی فی جناب رب العزت أأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من
دون الله و قوله تعالی و نادیناه ای نادینا ابراهیم بعد ما سلم اسماعیل الامر بالذبح ان یا ابراهیم قد صدقت
الرویا بالعزم و لا یتیان بما یلیق بمنصبک فافهم هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حرف تفسیر شروع کرد در بیان
حرف مصدر پس گفت **حروف المصدر** یعنی حروف مصدر سه اند **ما وان** مفتوحه مخففه
وان مفتوحه مشدده **فالاولان** یعنی ما و ان مفتوحه مخففه **للفعلیة** مختص اند بجمله فعلیه یعنی
داخل میشوند بر جمله فعلیه پس او را در تاویل مصدر میگرداند مثل قوله تعالی و ضاقت علیهم الارض بما رحبت یعنی
برحبها و الرحب بالضم سعة و فراخی و مثل قولهم اعجبنی ان خرجت یعنی اعجبنی خروجک و اختصاص ما مصدریه بجمله فعلیه
نزد یک سیبویه است و نزد یک بعضی بعد او جمله اسمیه نیز جائز است و قال الشیخ الرضی و هو الحق و ان کان قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة

بقوا فی الدنیا بالدنیا بافیة انتهی یعنی فی وقت یقار الدنیا ونهج بالفتح وسکون ها روزنامه کتابی است که در اشرف
مولوی جمع نموده گفته اند که آنچه دران کتاب است واز موضوعات اوست وصحیح آنست که کتاب مذکور در حجی است لبا
ازلالی آبدار و در شاهوار احادیث رسول علیه وعلی آله الصلوة والسلام ومملو از جواهر زواهر اقوال حضرت
اسد الله الغالب ع ابن ابی طالب کرم الله وجهه واز کلام بعضی سلف واز اقوال بعضی حکما واز انچه بعضی شیعه وضع
کرده اند پس برین تقدیر استدلال ازان کتاب مشکل است **وان للاسمیة** یعنی ان مفتوحه مشدده
مختص بجمله اسمیه است یعنی داخل نمی شود مگر بر جمله اسمیه مگر وقتی که ما کافه باو لاحق شود پس درینوقت جائز است
که بعد او اسمیه وجمله فعلیه واقع شود که در جمله فعلیه داخل میشود او را در تاویل مفرد میگرداند گاهی ان مفرد خبر او
میباشد وقتیکه خبر مشتق بود مثل اعجبنی انک قایم یعنی قیامک وگاهی در معنی مفرد میباشد مثل اعجبنی ان زیدا
اخوک یعنی اخوة زید واگر آن جمله اسمیه را در تاویل مفرد گردانیدن متعذر باشد لفظ کون را مقدر میگردانند
مثل اعجبنی ان هذا زیدا ای کونه زیدا **حروف التخصیص** التخصیص ترغیب دادن و برغلانیدن
وبرانگیختن وان حروف چهار اند هلا و الا بلام مشدد **ولولا ولوما لها صدر الکلام** یعنی
اینحروف را صدارت کلام است زیرا که تخصیص نوعی از انواع کلام است پس کلام را باینها مصدر میکنند
اول وهله برین نوع از انواع کلام دلالت کند **ویلزمها الفعل** یعنی اینحروف را فعل لازم است یعنی
فعل از اینحروف منفک نمی شود پس لزوم درینوقت بمعنی اصطلاحی است ودر بعضی نسخ وتلزم الفعل واقع
یعنی تلازم اینحروف فعل را درینوقت مراد از لزوم معنی لغوی است چنانچه اینمقدمه در ترجمه قوله دام المتصد لازمة
لهمزة الاستفهام مذکور شد وقوله **لفظا او تقدیرا** خبر کان محذوف است یعنی برابر است که فعل ملفوظ
باشد مثل هلا ضربت زیدا وهلا تضرب زیدا یا مقدر باشد مثل هلا زیدا ضربته وهلا زیدا تضربه زیرا که تقدیر کلام اینست
که هلا ضربت زیدا وهلا تضرب زیدا چنانچه در بحث ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر مذکور شد وباید دانست که معانی
اینحروف زجر وملامت است بر ترک فعل وقتیکه بر ماضی داخل شوند ومعنی آنها ترغیب وبرغلانیدن بر طلب
فعل است وقتیکه بر مضارع داخل شوند ولهذا گفته اند که اینحروف بمعنی امر اند وقتیکه بر مضارع داخل شوند
زیرا که تخصیص وترغیب بر مطلب فعلی که فوت شده است ممکن نیست اگر گفته شود پس چرا اینحروف را
حروف تخصیص میگویند وقتیکه بر ماضی داخل شوند **جواب میگویم** اینحروف وقتیکه بر ماضی داخل شوند
اکثر برای تخصیص وترغیب میباشند بر طلب فعلی که مثل ان فعل است که فوت شده است واین وقتی است

حروف تخصیص

که این فعل ازان افعال بود که تدارک او در مستقبل ممکن باشد پس درینوقت از حیثیت معنی تحریص و ترغیب است
بر مثل آن فعل که فوت شده است و بحسب ظاهر یوم مخاطب است بر ترک فعل و مخفی نماند که سکاکی در مفتاح این حروف
را حروف تندیم و تخصیص گفته است **حرف التوقع قد وهی** والتقریب قد فی الماضی و این حروف را بحرف
توقع و تقریب ازینجهت می نامند که این حرف برای توقع و تقریب می آید بدانکه در کلمهٔ قد معنی تحقیق است
برابر است که بر ماضی داخل شود یا بر مضارع و وقتیکه بر ماضی داخل شود در ینوقت مستعمل میشود بدو استعمال
یکی آنست که با تحقیق فائدهٔ تقریب میدهد یعنی فائده میدهد که مصدر فعل ماضی بتحقیق قرب از زمانهٔ حال
بوقوع آمده است و اینجا فائدهٔ توقع نیست چنانچه گوئی قد رکب زید مرکسی را که توقع رکوب زید ندارد و این استعمال
اکثر است **دوم** آنست که با تحقیق فائدهٔ تقریب و توقع میدهد یعنی فائده که مصدر فعل ماضی قبل اخبار
متوقع مخاطب است و قریب از زمانهٔ حال بوقوع آمده چنانچه گوئی قد رکب الامر مرکسی را که توقع و آرزوی رکوب
امیر دارد یعنی قد حصل عن قریب ما کنت تتوقعه **و فی المضارع للتقلیل** یعنی کلمهٔ قد در مضارع
برای تقلیل میباشد یعنی برای تحقیق میباشد با تقلیل و مراد از مضارع آن مضارع است که از نواصب و جازم
و سین و سوف مجرد بود ازانکه اطلاق قرینهٔ تجرید است کما مر مرة مثل الکذوب قد یصدق و الکذوب بفتح کاف
مبالغهٔ کاذب است و گاهی استعمال کرده میشود کلمهٔ قد را برای تحقیق با تکثیر مثل قوله تعالی قد نری تقلب وجهک
فی السماء یعنی نری تقلب وجهک ای تردد وجهک کثیرا جهة السماء تطلقا للوحی یتحول القبلة الی قبلة ابراهیم و هی
الکعبة فافهم و مخفی نماند که درمیان کلمهٔ قد و فعل او فصل بقسم جائز است مثل لقد و الله احسنت و لقد عمر
بت ساهرا یعنی بتحقیق قسم عمر من است که شب گذرانیدم دران حالیکه بیدار بودم بر گاه که فارغ شد
مصارع از بیان حروف توقع و تقریب شروع کرد در بیان حرف استفهام پس گفت **حرفا الاستفهام**
یعنی دو حرف استفهام **الهمزة و هل** دالا ستفهام طلب فهم کردن چنانچه استخبار طلب خبر کردن است
لهما صدر الکلام و این هر دو حرف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از
انواع و این هر دو حرف بر جملهٔ اسمیه و جملهٔ فعلیه داخل میشوند فیصیر معناهما السوال عن مضمونها
تقول ازید قائم در جملهٔ اسمیه **و اقام زید** در جملهٔ فعلیه **و کذلک هل** یعنی چنانچه داخل میشود همزه
استفهام بر جملهٔ اسمیه و جملهٔ فعلیه همچنین هل داخل میشود بر جملهٔ فعلیه مثل هل زید قائم و هل قام و قوله **و الهمزة**
اعم تصرفا بمنزلهٔ استثناست یعنی قوله و لک هل بر عموم خود نیست و قوله تصرفا تمیز است از نسبت پس تقدیر

کلام این است والهمزة اعم التصرفها و اضافة تصرف بسوی ضمیر همزة اضافت بمعنی فی است یعنی والهمزة اعم التصرف فیها نه از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل است یعنی تصرفها فی شیء و مراد از تصرف در همزه تصرف در وی بحسب ذات نیست زیرا که تصرف در هل بحسب ذات آن است از انکه ما را گاهی همزه بدل میکنند بخلاف همزه که در ذات او تصرف نیامده پس مراد از تصرف بحسب استعمال همزه است در مواضع استعمالات و حاصل انست که استعمال همزه اکثر است از استعمال هل از انکه **تقول ازیدا ضربت** ولا تقول هل زیدا ضربت یعنی دخول همزه بر اسم با وجود یکه دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول هل بر اسم با وجود فعل و امکان دخول او بر ان فعل جائز نیست فیقال ازیدا ضربت و لا یقال هل زیدا ضربت بل هل ضربت زیدا و لهذا داخل میشود همزه بر جمله اسمیه که خبر او فعل باشد یا اسم و هل داخل نمی شود مگر بر ان جمله اسمیه که خبر او فعل نباشد فیقال ازید قائم و لا یقال هل زید قائم اگر گفته شود چرا جائز است دخول همزه بر اسم با وجود فعل و جائز نیست دخول هل بر اسم با وجود فعل و امکان دخول او بر ان فعل **جواب میگویم** هرگاه که هل در اصل بمعنی قد است کما فی قوله تعالی هل اتی علی الانسان و قد از خواص فعل است پس رعایت حال اصلی او بحسب امکان واجب است یعنی اگر فعل موجود است پس واجب اینست که هل را بر ان فعل داخل باید کرد نه بر اسم که فاصل بود در میان هل و بر ان و مهر انجلای ظریفی شریفی بل عاشقی صادقی شراب محبت نوشی ردای شوق پوشی از معشوق جدا افتاده داغ هجر بر دل بیدل نهادی ظاهر و هویدا است ۵ که چون عاشق رخ دلدار بیند ✻ جدائی بعد ازان دشوار بیند ✻ اگر عاشق بود بر کوه و بامی ✻ بود پائین رخ معشوق و دامی ✻ فتد ز انجا بپا بوسی دلدار ✻ غبار آسا شود بر روی گلنار ✻ بود مردن دران ساعت وصالش ✻ اگر ممکن نباشد اتصالش ✻ چگونه صبر آرد جان مجنون ✻ اگر داند که لیلی هست بیرون ✻ چگونه آن زلیخا صبر دارد ✻ چو یوسف را درون خانه آرد ✻ چو هل را عشق بر فعل است دایم ✻ براه جستجویش هست قایم ✻ چو بیند فعل را از دور آن پاک ✻ کند فی الحال جامه چاک در چاک ✻ همیدارد بدل قصد ملاقات ✻ که اندر دور ریش دیده است آفات ✻ بگوید هل بتدبیر وصالش ✻ بخواهد جان خود را پایمالش ✻ گریبان حیات و جامهٔ جان ✻ در و از شوق وصل فعل گریان ✻ لهذا نحوی از روئے ترحم ✻ بآواز بلند و دیدهٔ پر نم ✻ بگفته (یعنی هل را) در میان هل دیارش ✻ اگر فاصل بود جائز مدارش ✻ یقین در بحر عصیان پا گذارد ✻ بکسی کو هل بدید قایم آرد ✻

قیامت قائم‌ست گر قامد دوست ؛ جمال قامت بر گزیده حور ست ؛ دو چشم خود گشاده هل یقام ؛
از سنت لام کرده قصد قام ؛ ز پنجه پنجه بر زید دارد ؛ ز سی دندان خود خونش برآرد ؛ گهی آن پنجه را
در سی کند ضرب ؛ که تا سازد دهان از لقمه اش جرب ؛ اگر نزدیک او یارش نباشد ؛ دران
هنگام آزارش نباشد ؛ شود گاهی بهجر یار گریان ؛ گهی غافل بود زان ماه تابان ؛ لهذا
جائز ست هل زید قائم ؛ که هل از هجر قامم گشت قائم ؛ در یغا هل که از دوری یارش نباشد
بر دلش دایم غبارش ؛ گهی باشد فراموش از وصالش ؛ گهی سوزد بیاد خط و خالش ؛
بهر نزد عشقبازان عشق ادنام ؛ ندیده کار عشقش روی اتمام ؛ الا عبد النبی پرهیز پرهیز ؛
چرا غافل نشستی زود برخیز ؛ ترا این خود نمائیها نبود ؛ نخواهد داد وقتی مرترا سود ؛
اگر صد مثنوی و غزل گفتی ؛ هزاران در سلک شعر سفتی ؛ نباشد حاصلش جز خود نمائی ؛
که مثل سعدی و جامی کجائی ؛ (متخفی نماند که افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند
وهی من لوازم الفعل فان رأت فعلا فی حیزها تذکرت عهودا بالحمی وجنت الی الالف الملوف وعانقته
وان لم ترہ فی حیزها تسلت عنه ذاهلة انتهی وحضرت افضل المحشین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند
قوله تذکرت عهودا بالحمی آه العهود جمع عهد پیمان والحمی کالی بالحمی من الکلار مصدر بمعنی الحمی والمراد ههنا
الارض التی فیها الکلار وجنت اما من الجنو بمعنی اللیل او من الجنین بمعنی الشوق والالف بکسر الهمزة وسکون
اللام الالیف یقال حسنت الالف الی الالیف والعانقته در آغوش گرفتن وتسلت عن الظاهر السلت عنه
علی ما فی الصراح اسلار بمعنی لازم منه واما السلی نفی القاموس انه بمعنی البیان وفی الصحاح والتاج الانکشاف
وشئ منها لا یناسب المقام الا ان یراد تسلت بمنها عنه علی حذف المضاف وزاهلة حال معللة ای لاجل وبعولها
عن الفعل والکلام تصویر وتمثیل لحال هل بحال العاشق والمقصود انه اذا امکن مراعات حالها الاصلی فقبیح
ترکها انتهی) **والتضرب زیدا وهواخوک** منطوف ست بر مثال سابق یعنی میگوئی التضرب زیدا وهواخوک
باستعمال همزه برای اثبات وابقای مدخول خود بروجه انکار تو برابر ست وانکار تو بینی باشد یعنی لایق نبود که مدخول او
بوقوع آید وفاعل او معلوم ومامور ست مثل قوله تعالی اتعبدون ماتحتون یا انکار ابطالی بود یعنی مابعد او واقع نیست
او کاذب ست مثل قوله تعالی افافکیم بالبنین انکار بهر دو قسم مختص بهمزه ست وچون همزه ازراه تصرف زیدا وهو
اخوک میگویند وهل تضرب زیدا وهواخوک نمیگویند زیرا که درحقیقت مستفهم عنه در ینمقام محذوف ست زیرا که اصل او

که اترضی بضرب زیدا و مؤخر مستحسن منکر و هل در استفهام ضعیف است و همزه قوی است پس فعل را حذف کردن جائز نیست اگر گفته شود چرا در مقام مستفهم عنه در حقیقت محذوف است **جواب میگویم** اگر مستفهم عنه محذوف نباشد ضرب مستفهم عنه خواهد بود و استفهام از ضرب معقول نیست از آنکه معلوم الوجود است اگر انکار تو بجهتی است و معلوم الانتفاست اگر انکار ابطالی است بخلاف رضا که امر ممکن است پس استفهام از وی میتواند بود و قوله **وازید عندک ام عمرو** معطوف است بر مثال سابق یعنی همزه از برای تصور تمام است میگوئی از زید عندک ام عمرو و میگوئی هل زید عندک ام عمرو یعنی جائز است که همزه را مقابل ام متصله گردانی و جائز است که هل را معادل و مقابل ام متصله آری از آنکه چون از احد الامرین قصد استفهام و همزه مقابل ام متصله آرند دران مستفهم عنه متعدد میباشد و انسب و الیق نیست که از حرف واحد استفهام از متعدد کنند مگر آنوقت که آن حرف را اصالت و قوة در باب استفهام بود پس استعمال همزه در استفهام متعدد الیق و انسب است از استعمال هل کما قال قدس سره السامی فانه لما قصد الاستفهام عن احد الامرین الخ اگر گفته شود تقریب تمام نیست زیرا که مدعی عدم جواز هل زید عندک ام عمرو است و ازین دلیل عدم لیاقت و الا نبته مفهوم میشود نه عدم جواز **جواب میگویم** مراد این است که چون انسب و الیق عند العقل در استفهام متعدد همزه بود پس استعمال را بهمان انسب خاص گردند اگر گفته شود چرا همزه در باب استفهام اصل و اقوی است **جواب میگویم** از آنکه موضوع است برای استفهام بخلاف هل که در اصل موضوع برای استفهام نیست بلکه در اصل بمعنی قد است کما مر آنفا بعده مستعمل شد در استفهام کما لا یخفی علی الاعلام و باید دانست که هل مقابل ام متصله واقع میشود زیرا که مستفهم عنه در صورت عدم منقطعه متعدد نمی باشد زیرا که منقطعه برای اضراب است از سوال اول و استیناف سوال آخر است بلکه که قدر همزه است یعنی در دو معنی همزه است زیرا که هل زید عندک ام عمرو در تقدیر بل اعندک عمرو است فافهم و قوله **اثم اذا ما وقع وافمن کان واو من کان** معطوف است بر مثال سابق یعنی هرگاه که همزه در تصور عام است پس جائز است که داخل کنی همزه را بر نم عاطفه و یا میم فاء عاطفه و یا بر واو عاطفه و گوئی آثم اذا ما وقع و گوئی آثم اذا ما وقع الی آخره و قوله اثم اذا ما وقع اشارة است بسوی آیات ثلث یعنی قوله تعالی اذا ما وقع آمنتم به و قوله تعالی افمن کان علی بینة من ربه و قوله تعالی او من کان میتا فاحییناه کمن مثله فی الظلمات اگر گفته شود چرا داخل میکنند همزه را بر احد حرف عاطفه و هل را داخل نمیکنند بلکه هل را با احد حروف عاطفه میآرند **جواب میگویم** تقدیم همزه بر احد حرف از جهت رعایت صدارت اوست زیرا که همزه در استفهام اصل است کما مر و اگر حرف عاطفه بر همزه مقدم شود در صدارت او نقصان آید زیرا که عاطف مدخول

خود را با قبل ربط میدهد پس اگر بر همزه داخل شود شک نیست که در این وقت همزه را با قبل تعلق خواهد بود
بخلاف هل زیرا که چون در استفهام اصالت ندارد پس تقاضا نمیکند کمال صدارت را و قوله بخلاف هل
متعلق است بقوله تقول پس در این وقت قید هر مثال است و فائده میدهد و ثابت میکند که تصرف همزه عام است
و متعلق نیست بقوله اعم زیرا که بحسب لفظ بعید است و بعد محتاج میسازد برای اثبات عموم بسوی تقدیر این کلام
یعنی ولا تقول هل هذه الامثلة کما لا یخفی علی من له ادنی مسکة زیرا که فرع همزه است پس متصرف نخواهد شد متصرفات
همزه و تفصیل این مقام بسیار است اما این مختصر این زیاده بر این طاقت ندارد فلیطلب فی المطولات هرگاه که فارغ شد مصنف
از حروف استفهام شروع کرد در بیان حروف شرط و پس گفت **حروف الشرط ان و لو و اما** و شرط بمعنی الزام است
پس نقل کردند در اصطلاح بسبب تعلق حصول مضمون جمله بحصول مضمون جمله دیگر پس قوله حروف الشرط اینجا دارد که
حروفیکه دلالت میکنند بر این تعلق ان و لو و اما است و بر این تقدیر عطف مقدم بر ربط است و جایز است که خبر محذوف
باشد یعنی حرف الشرط ثلثة و بر این تقدیر ان و لو و اما بدل از خبر است یا خبر مبتدا محذوف است یعنی احدها ان و ثانیها لو
و ثالثها اما **انها صدر الکلام** یعنی این حروف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام پس
واجب است تقدیم این حروف تا اولا دلالت کنند که کلام در این نوع است **فان الاستقبال علی الماضی**
یعنی کلمه ان که از حروف شرط است موضوع است برای استقبال اگرچه داخل شود بر ماضی یعنی مدخول او مضارع باشد یا ماضی
فائده میدهد که حصول در زمان استقبال است مثل ان تکرمنی اکرمک و ان تکرمنی اکرمتک و معنی مثال ثانی بعینه معنی
مثال اول است یعنی ان وقع اکرامی منک فی الاستقبال وقع منی ایضا اکرامک فیه **ولو عکسه** یعنی کلمه لو
که از حروف شرط است عکس آن شرطیه است یعنی برای ماضی است اگرچه داخل شود بر مضارع یعنی مدخول
او ماضی باشد یا مضارع فائده میدهد که حصول او در زمان ماضی است مثل لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب
و معنی مثال ثانی بعینه مثال اول است یعنی لو وقع منک ضربی فی الماضی فقد وقع منی ضربک ایضا فیه و مخفی نماند
که گاهی لو مثل ان مستعمل میشود و لذا اعجبتکم یعنی ان لا تعجبکم او تعجبکم و مخفی نماند که مشهور در عوام این است که لو موضوع
است برای انتفاء خبر از جهت انتفاء شرط و لیکن خواص میدانند که اینچنین موضوع له لو نیست بلکه معنی لازم موضوع له
او است زیرا که لو موضوع است برای تعلیق حصول جزا در زمان بحصول ما معنی بشرطیکه در ان زمان متقدد و مفروض است
و ظاهر است که اینچه حصول او مقدر و مفروض است در زمان ماضی البته در ان زمان منتفی خواهد بود و گرنه حصول او در ان
زمان مقدر و مفروض نمیکردند و هرگاه حصول شرط که معلق علیه است منتفی باشد حصول جزا نیز منتفی خواهد بود زیرا که معلق

بحصول شرط است و او منتفی است پس لازم آید انتفاء ثانی از جهت انتفاء اول و از اینجا ظاهر شد که اینمعنی لازم موضوع له
او است نه معنی موضوع له چنانچه ظاهر شد که اینمعنی لازم موضوع له او است نه معنی موضوع له چنانچه مثلا وقتیکه گوئی تو جاهل
لاکر متمک پس حصول اکرام را که در زمان ماضی است معلق میکنی بحصول مجی که در زمان ماضی مقدر و مفروض است
پس لازم می آید انتفاء هر دو و از اینجا واضح شد که تعلیق مخصوص معنی مطابقی و انتفاء امرین لازم دلول التزامی است
و استعمال لو در اینمعنی کثیر و متعارف است اگر گفته شود لازم که انتفاء مجی سبب انتفاء اکرام باشد زیرا که جائز است
که مجی منتفی بود و اکرام واقع شود **جواب میگویم** سبب بودن اول بر ثانی در نفس الامر لازم نیست بلکه
مراد این است که اول سبب ثانی بود در اعتقاد متکلم کما فی قول ابی العلاء ولو ظارده حافر قبلها بانه لطارت وبنها
لم یطر بانه اگر گفته شود هرگاه که لو موضوع است برای تعلیق مخصوص پس چرا میگویند که لو موضوع است برای انتفاء ثانی
از جهت انتفاء اول **جواب میگویم** انتفاء امرین مخاطب را معلوم است و تعلیق حصول بحصول مفروض مقصود
بالذات نیست بعدم الفائدة بلکه مقصود است از جهت افاده سببیه پس از جهت میگویند لو برای انتفاء ثانی
است از جهت انتفاء اول پس حاصل اینست که انچه از معنی مطابقی مقصود او را در مقام معنی مطابقی وضع کردند
و نهادند بغرض تنبیه و آگاهی بر ذکر دگاهی لو را استعمال میکنند در قصد لزوم جواب مر شرط را با وجود انتفاء
جواب که لازم شرط است و این استعمال بر سبیل مجاز است و غرض ازین استعمال استدلال است بانتفاء
لازم بر انتفاء ملزوم چنانچه لوکه در قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا واقع است دلالت میکند بر لزوم
فساد مر تعدد آلهه را و بر بنیکه فساد منتفی است پس از انتفاء فساد استدلال میکنند بر انتفاء تعدد آلهه و بر
و شفعیر ان ظاهر و هویدا است که ازین آیه کریمه بر وحدانیة باریتعالی جل جلاله و عم نواله استدلال میکنند و حالانکه
ازین آیه کریمه وحدانیت او ثابت نمیشود زیرا که فساد را لازم گردانیده اند برای تعددی که در ضمن جمع است
و از انتفاء تعدد مطلق و تحقیق اینمقدمه و اثبات وحدانیه باری عز شانه از آیه مسطوره در تحت استثنا بعابت
عجیب و غریب افتاده تکرار آن را در اینمقام مستحسن نمیدارد و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مخفی نماند که لزوم مذکور
معنی مجازی است جائز است از انکه لازم تعلیق مخصوص است اگر گفته شود لازم که اینمعنی مجازی است که کلمه لو برای انتفای
موضوع باشد **جواب میگویم** قلت استعمال اینمعنی و تبادر تعلیق مخصوص از کلمه لو دلیل است بر اینکه تعلیق
مذکور معنی حقیقی است و نزدیک بعضی کلمه لو موضوع است برای قدر مشترک که آن تعلیق است و همین مذهب حق است
و قاضی قدس سره در تفسیر خود همین را اختیار فرموده از جهت دفع اشتراک و یا دفع حقیقت و مجاز که

که هر واحد خلاف اصل است کما بین موضوعه و تبادر فردی از قدر مشترک منافی نیست وضع لفظ را برای قدر مشترک
چنانچه در وجود گفته اند که موضوع است برای قدر مشترک بین الواجب والممکن وهوالکون فی الاعیان با آنکه وجود واجب
از وی متبادر است فافهم وباید دانست که مصارح از بعضی مجازی در شرح خود هم کرده است که لو برای انتفاء اول
از جهت انتفاء ثانی موضوع است ومعنی مشهور را که انتفاء ثانی از جهت انتفاء اول است بخطا نسبت کرده
وفرموده که لو را برای ایجاب گفتن خطاست ونه دانست که درمیان استعمال هریک ازین دو معنی فرق است یعنی استعمال
تعلیق مغایرست باین استعمال مجازی که برا که این استعمال مجازی جائی است که از انتفاء لازم معلوم استدلال
بر انتفاء ملزوم مجهول مقصود باشد چنانچه از انتفاء ملزوم فساد که معلوم است استدلال کردند بر انتفاء تعدد آلهه
که مجهول بود بخلاف معنی مشهور که عبارت است از بیان آنکه یکی از دو انتفاء که معلوم اند سبب است مر انتفاء دیگر
را بحسب واقع واینجا استدلال متصور نیست زیرا که هر دو انتفاء معلوم پس چگونه از انتفاء لازم معلوم استدلال
کنند بر انتفاء ملزوم مجهول الا ترى اذا قلت لو صیتنی لاکرمتک لم تقصد ان تعلم المخاطب انتفاء المجی من انتفاء
الاکرام کیف وکلا الانتفائین معلوم له بل قصدت اعلامه بانتفاء الاکرام مسندا الی انتفاء المجی فافهم ومخفی نماند که
کلمه لو را استعمال ثالث نیز هست وآن این است که از وی بیان استمرار شی قصد کنند پس در نیوقت آن شی را جزا
میگردانند وربط میدهند ما بعد نقیضین یعنی شرط میگردانند از نقیضین آن نقیض را که استلزام او جزا را مستبعد
باشد از نقیض آخر چنانچه اهانت ولا اهانت که نقیضان اند واهانت است که ازین دو نقیض است استلزام او
اکرام مستبعد است از لا اهانت پس چون خواهند که استمرار اکرام قصد کنند اکرام را جزا میگردانند وربط میدهند
باهانت یعنی اهانت را شرط اکرام می نمایند ومیگویند لو اهانتنی لاکرمته پس در نیوقت دلالت میشود بر اینکه جزا مستلزم
ولازم الوجود است در جمیع ازمنه در قصد متکلم ووجه دلالت این است که چون امری را شرط گردانند که استلزام او
جزا را مستبعد است ونقیض آن شرط مناسب وملایم باستلزام جزا است پس لازم می آید استمرار وجود جزا
بر تقدیر وجود وعدم شرط پس جزا دایم الوجود خواهد بود ومثل قوله علیه الصلوة والسلام نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه وتلزمان الفعل لفظا او تقدیرا یعنی لازم اند لو فعل را از روی لفظ وتقدیر یعنی
فعل مستعمل نمی شوند بر اینست که فعل ملفوظ باشد مثل الکان الاحمد نکره موجودا فالحسادد النمام
والجاسیس موجوده ومثل قوله علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر ومثل قولی
لو جارنی غلام آل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لجعلت روحی فداه ولو رأیت یزید

لم در بیان استعمال لو خواهد آمد

عالیه یا هو اهله بفرحت علی وجهه فعلا واقول لو کان رفض حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض ویا فعل
مقدر باشد مثل قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک یعنی وان استجارک احد من المشرکین ومثل قوله تعالی
ولو انتم تملکون یعنی ولو تملکون اگر گفته شود مرفوع بودن احد در آیه کریمه مذکوره بنابر آنکه فاعل فعل محذوف
است که فعل مذکور او را تفسیر میکند مسلم است اما مرفوع بودن انتم بنابر آنکه فاعل فعل محذوف است که او را
فعل مذکور تفسیر میکند مسلم نیست زیرا که تقدیر لو انتم تملکون لو تملکون است وانتم در تقدیر موجود نیست **جواب**
میگویم فاعل در لو تملکون که اصل لو انتم تملکون است ضمیر بارز بود که آن واو است نزد یک جمهور ضمیر
مستتر است نزد یک ایشان واو حرف است وفاعل ضمیر مستتر است پس چون فعل را حذف کردند آن فاعل
که ضمیر متصل بود منفصل گشت وفعل دیگر برای آن فعل محذوف تفسیر آورند لو انتم یملکون شد اگر گفته شود
لانم که اسم فاعل است جائز است که تاکید فاعل فعل محذوف باشد وتقدیر کلام چنین بود که لو تملکون انتم
جواب میگویم اگر انتم را تاکید فاعل فعل محذوف گویند حذف فعل وفاعل معا لازم آید واین از حذف فعل
فقد البعد است ومخفی نماند که جزاء ان شرطیه گاهی جمله اسمیه باشد واکثر است که جمله فعلیه بود وجزاء لو شرطیه
فعل مضارع میباشد مجزوم بلم یا ماضی میباشد مصدر بلام مفتوح وحذف لام قلیل است مگر وقتیکه که لو شرط او
جزاء خود صله موصول واقع شود مثل جازنی الذی لو ضربته شکرنی یا شرط طویل باشد کقوله تعالی ولو ان ما فی
الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله وز مخشری فرموده گو جواب لو
در قوله تعالی ولو انهم آمنوا واتقوا لمثوبة من عند الله خبر جمله اسمیه است **ومن عند الله** یعنی از نیجهت که ان ولو
بدون فعل مستعمل نمی شود **قیل لو انک بالفتح** گفته میشود انک بفتح همزه اگر بعد لو واقع شود که
فعل او محذوف است **لانه فاعل** زیرا که ان با هر دو معمول خود فاعل آن فعل است که بعد او مقدر است
وصالح برای فاعلیت ان مفتوحه است نه ان مکسوره زیرا که فاعل مفرد میباشد وان مفتوحه با هر دو معمول خود
نیز مفرد است نه مکسوره وقوله **انطلقت** معطوف است بر قوله انک بالفتح یعنی از نیجهت که ان ولو لازم اند
وبدون فعل مستعمل نمی شوند گفته میشود انطلقت **بالفعل** یعنی بصیغه فعل **موضع منطلقا** یعنی
در موضع که لازم ان موضع این است که منطلق واقع شود زیرا که ان موضع موضع خبر است واصل در خبر افراد است
وقوله **کما لو قیل** متعلق است بقوله قبل یعنی بصیغه فعل میگویند موضع اسم از جهت آنکه تا فعلی که در
موضع اسم مذکور است مثل عوض بود از فعل محذوف فیقال لو انک انطلقت یعنی لو ثبت انک انطلقت دلالة

لو انک منطلقا انطلقت اگر گفته شود چرا گفت مصراع کانعوض **جواب میگوم** فعل مقدر را از مفسر ناچار است وکلمه ان از انجهت که او را دلالت بر معنی تحقیق وثبوت است دلالت میکند بر معنی ثبت که فعل مقدر است پس کلمه از اینجا معلوم شد که ان عوض فعل مقدر است من حیث المعنی وفعلی که خبر کلمه ان واقع شده عوض فعل مقدر است من حیث اللفظ پس هیچ یکی از کلمه ان وفعل که خبر است عوض فعل مقدر نیست من حیث اللفظ والمعنی بلکه یکی کالعوض است والکان جامدا یعنی غیر از فعل آوردن در موضع فاعل وقتی است که خبر مشتق باشد که اشتقاق فعل از مصدر ایجاب بود واگر جامد بود که اشتقاق فعل از مصدر او ممکن نباشد جایز یعنی جایز است که اسم جامد خبر ان واقع شود **المتعذره** از جهت تعذر وعدم امکان وقوع فعل در موضع خبر مثل قوله تعالی ولو اننا فی الارض من شجرة اقلام والاقلام که خبر است مشتق نیست تا از مصدر او فعل را اشتقاق کنند وآن فعل را در موضع او آرند بخلاف منطقا کما لا یخفی **واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط** یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام بر شرط اگر گفته شود قوله اول نه زمان مبهم است ونه مکان مبهم پس صحیح نیست که از کلمه فی حذف کنند زیرا که شرط حذف کلمه فی زمان مبهم است **جواب میگوم** اول ظرف است باعتبار مضاف الیه محذوف وتقدیر کلام این است کاذا تقدم القسم فی اول زمان الکلام ومراد از کلام تکلم است از روی مجاز یعنی اول زمان التکلم بالکلام وحضرت قدس سره السامی بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله ای فی اول زمان التکلم بالکلام فیصح ترک فی انتهی اوظاهر است که این جواب خالی از ضعف نیست از راه لفظ ومعنی اما اول از انکه مشتمل است بر مجاز که واجب میکند جعل کلام را بر غیر مقصود اما ثانی از انکه مقصود وقوع قسم است در اول کلام نه در اول کلام نه در اول زمانه تکلم بکلام کما یدل علیه قوله قدس سره السامی وان توسط ای القسم بین اجزای الکلام فاصل والصف وحضرت قاضی شهاب الدین قدس سره فرموده اند که قوله اول منصوب است از انکه ظرف تقدم است بتضمین دخول وتقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم علی الشرط داخلا فی اول الکلام الکلام وجائز است تقدیر فی در غیر مکان مبهم بعد دخول مثل دخلت الدار واین جواب نیز ضعیف است زیرا که ثابت باستعمال تقدیر فی است بعد صریح دخلت وتقدیر فی بعد چیزی که معنی دخلت را متضمن بود ثابت نشده در استعمال نیامده اگر گفته شود هرگاه که بعد دخلت تقدیر فی ثابت نشده در استعمال نیامده **جواب میگوم** قیاس متضمن بر مصرع آنوقت جایز است که تقدیر کلمه فی مثلا بعد مصرع بنا بر قیاس باشد وظاهر است که تقدیر فی بعد مصرع یعنی دخول خلاف قیاس است کما قال صاحب المصباح رح واما دخلت الدار فتوسع ونزد یک بعضی شارحین قول اول الکلام مرفوع است

بحث القسم والشرط بحث تقدیم وتاخیر

از انجهت که صفت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در اینوقت فاعل قوله و ان توسط از دو حال خالی
نیست که یا قسم مقید است یا قسم مطلق بانیطریق که ضمیر راجع است بسوی قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه
ظاهر است و اما ثانی خلاف مقتضا در وخروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی ذهن استحاد فاعل هر دو
فعل است و اولی در جواب اینست که قوله اول را منصوب خوانند بنا بر ظرفیت از انجهت مکان مبهم است و تقدیر
کلمهٔ فی در ظرف مکان مبهم جائز است کما سبق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که اول ظرف مکان مبهم است
جواب میگویم از کلام ابن مالک که در تسهیل است معلوم میشود و آن این است که ان من المکان المبهم ما دل علی
مسمی اضافی محض آی لا یعرف حقیقة بنفسه بل بما یضاف الیه کمکان و ناحیة و جهة و وجهة و غیر ذلک من الاسماء
المبهمة انتهی و قوله محض احتراز است از اسمی که دلالت میکند بنفسه و هر مکان را صلاحیت ندارد چون جوف ماوی
و ظاهر و داخل و خارج زیرا که هر یک را دلالت است بر اماکن مخصصه بلکه اینجا تحقیق المقام و اندفاع الاوهام و مخفی نماند
که غرض از قوله اول الکلام احتراز است از توسط قسم بتقدیم غیر شرط پس از دو حال خالی نیست که یا احتراز مقصود بر
همین صورت توسط است یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صور توسط و بر تقدیر اول قوله علی الشرط
احتراز است از توسط قسم بتقدیم شرط و بر تقدیر ثانی ذکر قوله علی الشرط از انجهت است که کلام در شرط است فافهم
فانه من لطائف الایجاب الشریعة العجیبة الغریبة و قوله **لزمه الماضی** جزا شرط است یعنی وقتیکه مقدم شود
قسم در اول کلام بر شرط در اینصورت آن قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط که بعد قسم واقع است
ماضی باشد و از اینجا ظاهر شد که ضمیر قوله لزمه راجع است بسوی قسم اگر گفته شود ارجاع او بسوی قسم از روی لفظ
بعید است و بسوی شرط قریب پس وجه اختیار بعید بر قریب چیست **جواب میگویم** ارجاع ضمیر مذکور بسوی
قسم اگرچه از روی لفظ بعید است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتاخرین
شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده جعل الضمیر للقسم مع بعده لفظا رعایة لخیر الکلمة المعنی لان لزوم الماضی للشرط محتاج
الی اعتبار تکلف لزوم الکلی للجزئی انتهی اگر گفته شود چرا انگفت مصارح و کان الجواب له و اکتفا نکرد بضمیر **جواب میگویم**
تا وهم نشود که ضمیر بسوی شرط عائد است **لفظا او معنی** یعنی برابر است که آن ماضی لفظی باشد یا معنوی اگر گفته شود
وقتیکه قسم مقدم شود بر شرط در اول کلام پس در انوقت چرا لازم است که شرط ماضی باشد **جواب میگویم**
از انکه در اینوقت مقرر این است که جواب برای قسم است پس عمل از ذات شرط در وی باطل است لهذا برای شرط ماضی
لازم گرفتند تا عمل حروف شروط در و نیز باطل شود بجواب مطابق بود در بطلان عمل حروف شرط

وکان الجواب للقسم لفظاً معطوف است بقوله لزمه الماضی یعنی در این وقت جواب برای قسم خواهد بود اندروی لفظ و برای شرط و قسم از روی لفظ خواهد بود زیرا که اگر برای قسم و شرط از روی لفظ باشد لازم آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این وقتی است که شرط فارغ بود اما وقتیکه ماضی بود بسبب آن در این صورت جزا را جزم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود بطریق وجوب که محال است و نیز لازم آید این محال وقتی است که جزا فعل مضارع بود اما وقتیکه ماضی بود یا جملهٔ اسمیه پس در این وقت محال مذکور لازم نمی آید کما لا یخفی **جواب میگویم** چون در شروطی از صور محال لازم می آید و در آن صورت واجب است که جواب را برای قسم مقرر کنند پس باقی صور را بر وی حمل کردند تا حکم مختلف نشود و نیز اگر مضارع را در صورتی که شرط ماضی باشد و جزای مضارع از روی لفظ معمول هر دو گردانند محال لازم می آید هو صحت کونه مجزوماً و وجوب کونه غیر مجزوم فافهم اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظ برای شرط چرا مقرر نمیکنند **جواب میگویم** از جهت آنکه قسم را در این وقت بسبب تقدیم ثبوت است و شرط را بسبب توسط ضعف است و القوی یلاقی القوی والاضعف الاضعف کما لا یخفی و نیز بر مذهب ضعیف جایز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب و ضعف قسم را نفسه زیرا که مقصود بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را تاکید کند و باید دانست که قوله وکان الجواب للقسم لفظاً اشارت است بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است اگر گفته شود بودن او جواب شرط از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم نیست زیرا که جواب قسم مجموع شرط و جواب است از روی معنی نه تنها جواب کما لا یخفی **جواب میگویم** وقتیکه معنی را ملاحظه کنند پس قسم و شرط هر دو قید جواب اند که غرض از آوردن آنها تحقیق و توقیت جواب است پس جواب در حقیقت برای هر دو است و اگر احد هما را بر آخر اعتبار کنند جواب احد هما مقید خواهد بود و جواب آخر مطلق فافهم دقیق و بالتامل حقیق **مثل واللہ ان اتیتنی** مثال [illegible] است **لاکرمنک** و این جواب قسم است از روی لفظ و لهذا شارح قسم را رعایت کرده شد چون خواهی لازم و نون تاکید **وان توسط بتقدیم الشرط او غیره** یعنی اگر واقع شود قسم در میان جزا که [illegible] بر قسم یا بتقدیم غیر شرط بر قسم و این لف اول است در قوله **جاز ان یتاخر وان یلی** لف ثانی است و این لف دو معنی دارد **یلی** آنکه ضمیر قوله یعتبر و یلغی بسوی قسم راجع باشد و باید دانست که اعتبار قسم را لغو شرط لازم است و همچنین لغو قسم را اعتبار شرط لازم است پس معنی کلام صارح این است که در وقت این توسط جایز است که اعتبار کرده شود قسم را [illegible]

کرده شود شرط را یا لغو کرده شود قسم را اعتبار کرده شود شرط را **دوم** آنکه ضمیمه مذکور راجح باشد بسوی شرط پس معنی این ست که در ینوقت جایز ست که اعتبار کرده شود شرط را و لغو کرده باشد قسم را یا لغو کرده شود شرط را و اعتبار کرده شود قسم را واذا اعتب القسم فیراعی الشرائط من لزوم عدم الجزم و دخول نون التاکید اذا کان مضارعا مثبتا واذا اعتبر الشرط فینجزم ولا یدخله نون التاکید فافهم واحفظ فانه من المنافع هرگاه که فارغ شد مصارح از بیان دو لف شروع کرد در بیان دو نشر آن دو لف پس گفت **کقولک انا والله ان تاتنی انک** در ینمثال بر معنی اول لف ثانی مثال تقدیم غیر شرط و جواز الفار قسم ست پس باعتبار هر یکی از تقدیم و جواز نشر ست بر غیر ترتیب لف اول تقدیم شرط مقدم ست و ازینجا تقدیم غیر شرط ست که دران لف موخر ست و در لف ثانی باعتبار معنی اول اعتبار قسم مقدم ست و در ینمثال الفار قسم ست که دران لف موخر ست و اینمثال بر معنی ثانی لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف ست باعتبار تقدیم و بر ترتیب لف ست باعتبار جواز زیراکه در ینمثال تقدیم غیر شرط ست که در معنی ثانی لف ثانی موخر ست و در و اعتبار شرط ست که دران معنی مقدم ست **وان اتتنی والله لاتینک** اینمثال بر معنی اول لف ثانی برای تقدیم شرط و جواز اعتبار قسم ست پس این مثال درین وقت باعتبار هر دو لف نشر ست بر ترتیب لف و بر معنی ثانی لف ثانی مثال ست برای تقدیم شرط و جواز الفار شرط و اعتبار قسم پس در ینوقت باعتبار لف اول نشر بر ترتیب لف ست و باعتبار لف ثانی نشر بر غیر ترتیب لف ست اگر گفته شود قوله جازان یعتبر و یلغی کلف ثانی استدو معنی دارد هر دو معنی مساوی اند یا یکی بر دیگری ترجیح دارد جواب **میگویم** معنی اول ترجیح دارد زیراکه هر یک مثال را دو اعتبار ست یکی اعتبار تقدیم و دوم اعتبار جواز و بر تقدیر معنی ثانی اختلاف واقع میشود باعتبار ترتیب لف و نشر در دو اعتبار هر یک از مثالین زیراکه بر تقدیر معنی ثانی مثال اول باعتبار تقدیم نشر بر غیر ترتیب لف ست و باعتبار جواز نشر ست بر ترتیب لف زیراکه در و اعتبار شرط ست مثال ثانی باعتبار تقدیم نشر ست بر ترتیب لف و باعتبار جواز نشر اینست بر غیر ترتیب لف زیراکه در و اعتبار قسم ست و بخلاف معنی اول زیراکه هر دو اعتبار هر یک از مثالین در ینوقت متفق اند زیراکه در مثال هر دو اعتبار بر غیر ترتیب لف اند و در مثال ثانی بر ترتیب لف کما عرفت آنفا پس اول اینست که کلام مذکور را بر معنی اول حمل کنند اگر گفته شود نشر بر ترتیب لفظ اظهر ست از نشر ی که بر ترتیب لف نبود پس رعایت او از جمله مستحب ست و چون کلام را بر معنی اول حمل کنند در ان وقت رعایت نشر بر ترتیب لف تقاضا میکند که مثال ثانی را بر مثال اول مقدم کنند زیراکه در و وقت

تقدیم در هر مثال نشر بر ترتیب لف خواهد بود جواب میگویم قصد مصرح اینست که مثال بقدر امکان
به ممثل له متصل شود لهذا مثال اول را مقدم کرد تا الفار قسم بمثال خود متصل شود اگر گفته شود هرگاه که قصد
مصرح اتصال مثال به ممثل له بود چرا ذکر نکرد مثال هر یک از دو لف را در تحت آن لف بانیطریق که واذا توسط
القسم بتقدیم الشرط علیه جاز ان یعتبر القسم ویلغی نحو ان اثبتنی واللہ لاتینک و کذا ان توسط بتقدیم غیره نحو اما واللہ
ان تاتنی لآتینک تا حاصل شود اتصال مثال به ممثل له جواب میگویم قصد مصرح اینست که بر تقدیر
تقدیم تعین بر نشرین خود مثال به ممثل له بقدر امکان متصل شود و این متصور نیست مگر بتقدیم مثال اول
کما قال الفاضل الشارحین قدس سره السامی لکنه اراد اتصال المثال بالممثل له بقدر الامکان علی تقدیر اللفین علی النشر
بهما من حیث مثالا بهما انتهی وحضرت افضل المحشین مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله من حیث
مثالا بهما آه حال من ضمیر بهما قید بذلک لانه اذا اعتبر امن حیث انهما مثالان المجموع اللفین کالا تصال حاصلا بتمامه
انتهی اگر گفته شود چرا شرط را در تمثال بصیغه ماضی آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه چون قسم متوسط شود
واورا اعتبار کنند پس در نیوقت شرط این است که شرط بصیغه ماضی باشد فافهم وتامل فان بحث القسم والشرط
دقیق وبالتامل حقیق وبفضل اللہ تعالی صار مبنیا ببیان عجیب ومفسرا بتفسیر غریب **وتقدیر القسم**
کاللفظ یعنی تقدیر قسم مثل تلفظ بقسم است وجائز است که هر دو مصدر را بمعنی مفعول گویند یعنی قسم مقدر
مثل ملفوظ است وباید دانست که تقدیر یافته نشده مگر در صدر کلام پس حاصل اینست که چنانچه اگر قسم مقدم شود بر شرط
پس در انوقت لازم است که فعل شرط ماضی باشد وجواب برای قسم بود همچنین اگر قسم ومقدر شود وتقدیرا د نخواهد بود
مگر در صدر کلام پس حکم او حکم ملفوظ است یعنی در نیوقت نیز لازم است که شرط ماضی بود وجواب برای قسم باشد
نحو قوله تعالی **لئن اخرجوا** یعنی واللہ لئن اخرجوا **لا یخرجون** پس شرط ماضی است ولا یخرجون جواب قسم است
اگر گفته شود کدام چیز قرینه است براینکه جواب قسم است **جواب میگویم** اثبات نون اگر گفته شود چون شرط فعل ماضی
بود وجزا مضارع باشد جزم در نیوقت واجب است پس جائز است که لا یخرجون جزا شرط بود واثبات نون قرینه نمی شود بر اینکه
جزا شرط است چرا نبود که جواب قسم باشد **جواب میگویم** اثبات نون از اینجهت قرینه است که چون ماضی شرط واقع است پس
در نیوقت اولی جزم است از جهت کثرت استعمال کما فی الرضی پس اگر جزای شرط میبود نون ساقط میشد ولیکن نون ساقط نشد
پس از اینجا معلوم گشت که لا یخرجون جواب قسم است وجزا شرط نیست والدلیل المعتمد یعنی واللہ ان الطعنتموهم انکم لمشرکون پس شرط
ماضی است واکم لمشرکون جواب قسم است وجزا شرط نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه است براینکه جزا شرط نیست بلکه

جواب قسم ست جواب میگویم اگر جزا شرط نمیبود فا در جزائیه بر وی نمی آمد زیرا که جمله اسمیه چون جزا واقع شود فا در جزائیه بر واجب ست اگر گفته شود مصراع دوم مثال چرا آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه بر حرف شرط لام باشد یا نباشد جواب در هر دو صورت برای قسم ست اگر گفته شود درین اشاره چه فائده ست جواب میگویم فائده او رد مذهب بعضی نحاة ست دران اینست که تقدیر قسم را رجوع لام شرط ست و قوله تعالی انکم لمشرکون جواب شرط ست و فا مقدر ست و قسم مقدر ست و این مذهب باطل ست زیرا که حذف فا در جزائیه از جمله اسمیه بالاتفاق جائز نیست مگر در ضرورت شعر مثل من یفعل الحسنات الله یشکرها ۞ واما للتفصیل یعنی بعضی از حروف شرط کلمه اما ست بفتح و تشدید و آن موضوع است برای تفصیل و بیان چیزی که متکلم او را مجمل کرده ست برابر ست که در ذکر مجمل کرده باشد مثل قولک جاءنی القوم اما زیدٌ فاکرمته و اما عمرٌ و فاهنته و اما بشرٌ فاعرضت عنه یا در ذهن مخاطب مجمل کرده باشد چنانچه مخاطب را بمجی القوم علم بود و از کیفیت سلوک و اخلاق متکلم با قوت حاصل باشد پس متکلم گوید اما زید فاکرمته الخ و گاهی اما برای استیناف بی آنکه اجمال بر و مقدم بود چنانچه در اول کتب واقع میشود و مخفی نماند که چون کلمه اما برای تفصیل مجمل واقع شود تکرار او واجب ست و گاهی بنذرت قسم واحد اکتفا میکنند لیکن وقتیکه مذکور ضد غیر مذکور بود یا قرینه آنکه مضمون بر ضد آخر ست دلالت میکند مثل قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه یعنی هر چون که باشد آن کسانی که در دلهای آنها کجی ست متشابهات قرآن مجید و فرقان حمید را تابع میشوند و مقابل اما مذکوره مقدر اینست که واما الذین لیس فی قلوبهم زیغ فیتبعون المحکمات و یردون الیها المتشابهات راسخان بالاطریق لدرک اصلا کحروف المقطعات فی اوایل السور و کما قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم و حکمة التوقف ضلالا فی الدنیا علی اعتقاد حقیقة المراد به و المحکم ضده فافهم و تفصیلا اینمقام را اصول فقه تکفل است فان ورد الاطلاع علیه فلیرجع الیه اگر گفته شود کدام چیز قرینه ست بر اینکه کلمه اما برای شرط است جواب میگویم لزوم فا در جواب و فصد سببیت اول برای ثانی قرینه ست بر اینکه کلمه اما برای شرط است مثل اما زید فمنطلق زیرا که جائز نیست که آن فا عاطفه بود از انکه خبر بر مبتدا معطوف نمیباشد و جائز نیست که زائده بود زیرا که فا زائده لازم نمی باشد پس معلوم شد که فا بسببیت ست دلالت میکند بر اینکه کلمه اما برای شرط ست و مخفی نماند که لزوم فا دلالت میکند بر تضمن یعنی شرط و دخول فا دلالت نمیکند بجواز ان یکون اجراه مجری الشرط کما فی حین و اذا و امثالهما یعنی اذا یقینا فاکرمه فافهم **والتزم حذف فعلها** یعنی لازم گرفته شده ست حذف فعل شرط کلمه اما از جهت کثرت استعمال آن در کلام یا از انکه برای تفصیل ست که تقاضا میکند تکرار را و از انکه فعل شرط از افعال

عموم است کتعلق الظرف المستقر پس حذف او لازم گردد تا در جمیع مواضع بر طریق واحد باشد و عوض
بینها و بین فاءها جزء مما فی جیزاتها یعنی هرگاه که حذف فعل شرط کلمهٔ اما لازم شد پس از بهت درمیان
کلمهٔ اما و ماء او که بر جزاء واقع است عوض آورده میشود جزئی را از کلامی که تحت فاء کلمهٔ اما واقع است
و وجه تعویض مفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و ممکن است که ضمیر قوله فی جیزاتها راجع باشد بسوی کلمهٔ اما
زیرا که آنچه تحت فاء است ظاهر است که تحت کلمهٔ اما است و در قوله جزء مما فی خبرها اشارت است بسوی آنکه
فصل بجملهٔ تامه جائز نیست و گاهی بجملهٔ ناقصه فصل میکنند که آن جملهٔ شرط است مثل قوله تعالی فاما
ان کان من المقربین فروح وریحان و گاهی بجملهٔ دعائیه فصل می آرند ولیکن وقتیکه درمیان کلمهٔ اما و
جمله دعائیه فصل بمعمول اما واقع شود مثل اما الیوم رحمک الله فلا فعلن کذا یا فصل واقع شود بمعمول جواب
کلمهٔ اما مثل اما زیدا یرحمک الله فاضرب و مخفی نماند که جزء جزاء را که عوض می آرند درمیان کلمهٔ اما و فاء او عام است
از نیکه مبتدا باشد مثل اما زید منطلق یا معمول جزء جزاء بود مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق و قوله منطلقا صفت
مفعول مطلق محذوف است یعنی عوض تعویضا منطلقا یعنی تقدیم جزء جزاء بر ما و عوض آوردن اداة فعل
شرط محذوف مقید نیست بلکه مطلق است یعنی تقدیم آن جزء بر فا جائز باشد یا جائز نباشد بهر تقدیر
آن فا فصل بر جزاء جزاء و معمول جزاء است و این تعویض مطلق بر مذهب سیبویه است و تفصیل مقام این است
اول باید دانست که فا مانع تقدیم است و لهذا تقدیم ما بحث او بر و جائز نیست و گاهی سوای فا مانع دیگر را ہے
تقدیم نیز میباشد چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی پس بدانکه نزد یک سیبویه چیزی که درمیان اما
و فاء او واقع است معمول جزاء است برابر است که سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد پس نزد یک او کلمهٔ اما را تاثیر
در جواز تقدیم ممنوع و نزد یک مبرد معمول شرط محذوف است برابر است که سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد پس
نزد یک مبرد کلمهٔ اما را نیز دخلی نیست کما اشار الیه المصنف بقوله وقیل هو معمول المحذوف یعنی
گفته شده است چیزیکه درمیان کلمهٔ اما و فاء او واقع است معمول شرط محذوف است و قوله مطلقا صفت مصدر محذوف است
که مبنی برای مفعول است یعنی معمولیت مطلقة یعنی معمول بودن آن فا صل برای شرط محذوف مقید نیست
بحال تجویز تقدیم و عدم تقدیم یعنی سوای فا مانع دیگر باشد یا نباشد معمول شرط محذوف است و جائز است که قوله
مطلقا ظرف زمان باشد یعنی فی جمیع الاوقات مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق و تقدیر این مثال بر مذهب اول
اینست که مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة فعل را که یکن من شیء است حذف کردند و اما را مقام مهما آوردند

ویوم الجمعة را در میان کلمهٔ اما و فاء متوسط نمودند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد و تقدیر مثال مذکور بر بندی که
امینست که مهما یکن من شئ یوم الجمعة فزید منطلق و یوم الجمعة بر بین تقدیر معمول فعل شرط است چون فعل شرط را
حذف کردند و اما را مقام مهما آوردند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصرح آن مثال را
که در و بعد اما منصوب واقع است جواب میگویم از جهت ظهور مثالی که بعد اما در و مرفوع واقعست بدانکه
کلمهٔ اما موضوع است برای هر چیزی که ذوی عقل نباشد سوای زمان و یکون تامه است و فاعل او ضمیر مستتر است
که راجع است بسوی مهما است برای زیادتی تعمیم و در کلمهٔ اما اختلاف است یعنی گویند حرف برا سه است
و قایم مقام مهما است که اسم است و مفاد مهما را مفید است و نزدیک بعضی اصل اما مهما است بقلب مکانی و
ابدال ها بهمزه و ادغام میم در میم اما شد و گفته اند که مذهب او صحیح نیست زیرا که اما حرف است و مهما
اسم و به تعلیل و تغییر اسم حرف نمی شود و مخفی نماند که این وجه آنوقت تمام است که آن بعض به حرفیت
اما قایل باشد و اگر با سمیت او قایل بود پس از وجه مذکور عدم صحت مذهب او ثابت نمیشود و نیز جایز است
که مهما که اصل اما است حرف بود نه آن مهما که اسم است و کلمهٔ واحد اسم و حرف می آید الا ترا الی الکاف
و عن مثلا فافهم و احفظ فانه مما خفا علی العوام علی النحواص والاعلام و قد الهمنی به رب الانام و ذا الکرام المنان والانعام
اگر گفته شود چرا متوسط می آرند جزء جزا را در میان کلمهٔ اما و فاء را و جواب میگویم تا لازم نیاید توالی حرف
شرط و حرف جزا و این مکروه است بکراهت تحریمی اگر گفته شود چرا مکروه است جواب میگویم فا موضوع است
برای عطف و متوسط میشود در میان مفردین یا جملتین و نیز برای افادهٔ سببیت است پس توالی حرف شرط
و جزا موهم است ذکر معطوف را بدون علیه و مسبب را بدون سبب و قال المحقق التفتازانی فی المطول فی متعلقات
الفعل و تحقیق هذا المقام ان قولنا ما زید فقایم اصله مهما یکن من شئ فزید قایم بمعنی ان یقع فی الدنیا شی یقع
قیام فهذا جزم توقع قیام زید و لزومه له لانه جعل لازما لوقوع شئ فی الدنیا و ما دامت الدنیا فانه یقع فیها شی ما
فحذف الملزوم الذی هو الشرط اعنی یکن من شئ و اقیم مقامه ملزوم القیام و هو زید و ابقی الفاء الموذن بان ما بعدها
لازم لما قبلها لیحصل الغرض الکلی ای الغرض الاصلی بتمامه اعنی لزوم القیام لزید و الا فلیس هذا موقع الفاء لان موقعه
صدر الجزاء فحصل التخفیف و اقامة الملزوم فی قصد المتکلم اعنی زیدا مقام الملزوم فی کلامهم اعنی الشرط او حصل من
قیام جزء من الجزاء مقام الشرط و ما هو المتعارف عندهم من ان خیر ما التزم ضافه ینبغی ان یتبعل بشی آخر و حصل ایضا
لفاء الفاء متوسطة فی الکلام کما حققها اذ لا یقع الفاء السببیة فی ابتداء الکلام و لذا یقدم علی الفاء من اجزاء الجزاء المفعول

والظرف وغیر ذلک من المعمولات مما یقصد لزوم ما بعد الفاء له ولا یستنکر اعمال ما بعد الفاء فیما قبلها وان امتنع فی غیر هذا الموضع لان التقدیم لاجل هذه الاعراض المهمة فیجوز لتحصیلها الفاء المانع انتهی ونزدیک ما زنی اینست که اگر سوای فا مانع دیگر موجود هست یا نی واگر موجود نیست پس در یصورت متوسط جزء جزا است که بر فا مقدم کرده شده هست واگر مانع سوای فا موجود هست پس در یوقت متوسط معمول شرط محذوف هست کما اشار الیه بقوله وقیل الامکان جار بالتقدیم **فمن الاول** یعنی گفته شده هست که اگر انچه متوسط هست در میان کلمه افاد فا را و جائز التقدیم هست بر فا وقتیکه فا را لاحظه نکنند حاصل اینست که اگر سوای فا مانع دیگر نیست پس در یصورت آن متوسط از قبیل قسم اول هست یعنی جزء خبر هست که بر فا مقدم شده مثل انا یوم الجمعة فزید منطلق **والا فمن الثانی** واگر آن چنین نباشد یعنی تقدیم او را سوای فا مانع دیگر باشد پس در یوقت آن متوسط از قبیل قسم ثانی هست یعنی معمول شرط محذوف هست پس یوم الجمعة در مثل انا یوم الجمعة فان زیدا منطلق نزدیک ما زنی معمول جزا نیست بلکه معمول شرط هست زیرا که تقدیم او را در همین حال مانع دیگر سوای فا موجود هست وآن این هست که انچه در تحت آن مشدده بود در ما قبل او عمل نمیکند پس ما زنی فرق میکند در میان آنکه سوای فا مانع دیگر باشد و در میان آنکه سوای فا مانع دیگر نباشد و کلمهٔ ما را نزدیک او تاثیری هست در جواز تقدیم چیزی که در ورای فا مانع دیگر نباشد واگر سوای فا مانع دیگر بود پس نزدیک او کلمهٔ ما را تاثیری نیست در جواز اینچنین تقدیم اگر گفته شود اگر ما بعد ما مرفوع واقع شود مثل ما زید فمنطلق پس تقدیم کلام چگونه هست جواب میگوئیم تقدیر او بر مذهب اول و ثالث اینست که مهما یکن من شئی فزید فمنطلق قایم کردند ما را مقام مهما و فعل شرط حذف کردند و زید را متوسط آوردند در میان ما و فا را و زید مرفوع هست به ابتدا چنانچه سابق بود ما زید فمنطلق شد و تقدیر او بر مذهب ثانی اینست که مهما یکن زید فمنطلق یعنی فهو منطلق ما را قایم کردند مقام مهما و فعل شرط و ضمیر مرفوع حذف کردند ما زید فمنطلق شد و زید بر ین تقدیر فاعل شرط محذوف هست و نزدیک بعضی نحاة اگر بعد ما مرفوع هست تقدیر کلام این هست که مهما یذکر زید فهو منطلق بصیغهٔ واحد مذکر غائب مجهول و زید در یصورت مفعول مالم یسم فاعله هست و مهما عبارت از احوال است و رابطهٔ محذوف هست یعنی ای حال یذکر زید علیها فهو منطلق واگر بعد او منصوب باشد پس تقدیر کلام اینست که مهما تذکر یوم الجمعة بصیغهٔ مخاطب معلوم و یوم الجمعة مفعول به هست برای فعل محذوف ولا یخفی علیک ان وجه کلواحد من التقدیرین غیر خالی از یراکه تذکر فعل خاص هست و حذف فعل خاص بدون قرینهٔ خاص جائز نیست بخلاف یکن که او افعال عموم است و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند توجیه غیر خالی مع انه یوهم جواز ما زید منطلق بالنصب بتقدیر

تذکر علی صیغة المخاطب وجواز انا الیوم الجمعة فزید منطلق برفع الیوم بتقدیر تذکر علی صیغة المجهول للغائب مع عدم
جواز هما بلا خلاف انتهی وحضرت افضل المحشین شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انه یوهم آنا انما قال ذلک
لان المقصود من التقدیر بیان وجه الاعراب فی صورة الرفع والنصب الواقعین فی الاستعمال ولیس الاستعمال متوقفا
علی التقدیر لکن تعرد المقدر فی الحالتین یوهم ان الاعراب تابع للتقدیر ومن هذا ظهر انه لا ابهام فی تقدیر ما لیس اصلا
لان المقدر فی جمیع الصور واحد والاعراب غیر دائر باختلاف التقدیر فقد برانتهی هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان
حروف شرط شروع کرد در بیان حرف ردع پس گفت **حروف الردع** زجر نمودن وباز داشتن چنانچه گوئی شخصی را
فلان بعضک پس آن شخص گوید کلا یعنی هرگز ایچنین نیست که فلان شخص بمن بعض دارد ومذهب جمهور اینست
که کلا بسیط است وابن بابشاد میگوید که مرکب است از کاف تشبیه والا پس مشدد کردند تا از تشبیه خارج شود ودلالت
کلا بعد کلام انشاء طلبی واقع میشود برای نفی اجابت طالب چنانچه گوئی کلا در جواب شخصیکه میگوید افعل کذا یعنی
لا یجاب انی ذلک الفعل **وقد جاء بمعنی حقا** وتحقیق آمده است کلا بمعنی حقا برای تحقیق مضمون جمله مثل
قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی باید دانست که کلا در قرآن مجید وفرقان حمید در سی وسه موضع واقع شده که در ان
موضع برای ردع بودن او صحیح نیست ولهذا زیاده میکنند معنی دیگر را برای کلا فقال الکسائی انه قد یکون بمعنی حقا
وقال نصیر ابن شمیل یکون حرف جواب بمنزلة ای ونعم فافهم ونیز باید دانست که چون کلا بمعنی حقا باشد
پس جائز است که در بعضی وقت اورا اسم مبنی بگیرند وجه بناء او چنین بیان کنند که چون لفظ ومعنی او مماثل ومناسب
بود بلفظ ومعنی آن کلا که حرف است از بهت اورا مبنی کردند ومماثله لفظین ظاهر است ومناسبت معنیین
از بهت است که کلا بمعنی حقا است غرض ازوی ردع وزجر مخاطب است از بهت که ضد او متحقق است لیکن چون
کلا بمعنی حقا باشد نخواهد اورا اسم نمیگویند بلکه حکم بحرفیت او میکنند از انکه مقصود ازوی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج
نمیکند اورا از حرفیت وداخل نمیکند واسمیه هرگاه که فارغ شد مصرح از حرف ردع شروع کرد در بیان تاء تانیث
پس گفت **تاء تانیث الساکنة تلحق الماضی** یعنی تاء تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را تاء
تانیث متحرک زیرا که مختص باسم است **لتانیث المسند الیه** یعنی غرض از الحوق تاء تانیث
ساکنه بفعل ماضی اینست که تا اول دلیل بر تانیث مسند الیه علامت باشد برابر است که فاعل او
یا مفعول مالم یسم فاعله ولهذا التانیث المسند الیه گفت والتانیث الفاعل نگفت اگر گفته شود
چرا ساکن کردند آن تاء را که بفعل ماضی لاحق میشود ومتحرک نمودند آن تاء را که باسم لاحق میشود

جواب میگویم تا بسکون تا او لا یعنی مثل علم بماضی سامع زا معلوم شود که انچه با و تا ملحق است مبنی و
فعل ماضی است زیرا که صیغه فعل ماضی گاهی بروزن اسم میباشد چون ضرب و سمع و کرم که بروزن فریس و
کتف و عضد است و گاه بروزن صرف چون ا ب ج مفتوحه مشدده که فعل است بروزن حرف است
انت گوئی و تا بر تا مینیه ساکنه یا لاحق کنی قبل تا بل در معنی کلام سامع خواهد دانست که مبنی است و
صیغه ماضی است و تا او اگر بحرکت تا معلوم شود که انچه بوی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود چرا با
و اعراب ملحق به معلوم میشود ملحوق تا رساکنه و متحرکه **جواب میگویم** از انکه تا متحرکه باسکنه مثل
حرف اخیر میباشد از ملحق به پس چون اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی
تا ملحق است معرب است و چون تا رساکنه معرب نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که آن کلمه
که بوی تا رساکنه لاحق است مبنی است اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه تا متحرکه باساکنه مثل
حرف اخیر است از ملحق به **جواب میگویم** قرینه بر اینمعنی در تا متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب بدو جاری
میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تا رساکنه شدت اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدون
فعل ممکن نیست و لهذا بر فاعل مقدم کردند با وجود یکه فاعل هم کالجزء است **فانکان ظاهرا غیر حقیقی**
پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مؤنث حقیقی **فمخبر** یعنی فانت مخبر بین الحاق تا را التانیث و بین عدم
پس قوله فمخبر مبتدا محذوف است و جائز است که مبتدا محذوف ضمیر غائب باشد که راجع بود بسوی الحاق
تا و قوله مخبر از باب حذف و ایصال بود یعنی فهو مخبر فیه اگر گفته شود این مسئله در بحث مؤنث مذکور شده
پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است **جواب میگویم** ذکر این مسئله در بحث مؤنث مقصود بالذات است
زیرا که حکم در این مسئله قصد ا بالذات بر اسم مؤنث است و ذکر او در اینجا بتبعیت حکم سابق است یعنی ملحق الما
التانیث الی مسند الیه زیرا که چون از اینجا وجوب لحوق تا رتانیث در جمیع صور معلوم و مثبت میشد پس گفتن
ظاهرا غیر حقیقی مخبر از جهت استثنا را ین صورت از وجوبی که در جمیع صور مفهوم میشود و لهذا اکتفا کردند
که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان کرد و قوله **واما الحاق علامة التثنیة والجمعیة** یعنی
جمع مذکر و مؤنث مثل قاما الزیدان و قاموا الزیدون و من النسا **فضعیف** جمله مستانفه است بر
دفع وهم و آن اینست که علامت تثنیه و جمع در الحاق مثل تا رتانیث است یعنی چنانچه لحوق تا رتانیث
برای تثنیه است بر تانیث مسند الیه همچنین لحوق علامت تثنیه است بر تثنیه و جمع بودن مسند الیه پس دفع کرد

وهم را بقوله واما الالحاق علامة التثنية الخ یعنی الحاق علامت تثنیه وجمع بغرض آنکه تا علامت بود بر تثنیه وجمع بودن مسند الیه واجب نیست بلکه جایز است با ضعیف زیرا که احتیاج مسند الیه که مثنی وجمع است بسوی این علامات یعنی الف ورا ودو نون مثل آن احتیاج نیست که مسند الیه مؤنث بسوی علامت تانیث احتیاج دارد زیرا که تانیث مسند الیه گاهی معنوی میباشد وگاهی سماعی وعلامت تثنیه وجمع اکثر ظاهر میباشد بغایت مشهور وقلیل است که غیر ظاهر بود چنانچه وقتیکه مدغم باشد یا محذوف از جهت التقاء ساکنین مثل مسلمی ورایت غلامًا افاضل و جارفی غلامو الفاضل ومخفی نماند که چون این علامات لاحق شوند اگرچه لحوق آنها ضعیف است لیکن باید دانست که در این وقت این علامات حروف اند نه ضمائر زیرا که اگر ضمائر باشند اضمار قبل ذکر بغیر فائده که در ربه رجلا ونعم رجلا و باب ننازع مقرر است لازم می آید پس غرض از الحاق آنها دلالت بر احوال فاعل است او لا چنانچه در تا تانیث گفته شد ومخفی نماند که شارح رضی قدس سره فرموده که اگر این علامات را وقت لحوق اسمار ضمائر گویند زیرا که جایز است که اسم ظاهر را بدل کل از کل از ضمائر گویند یا اسم ظاهر را مبتدا مؤخر وجمله را خبر مقدم ودر تقدیر اول اضمار قبل ذکر اصلا لازم نمی آید ودر تقدیر ثانی اضمار قبل ذکر لفظًا لازم می آید نه رتبةً واین جایز است اگر گفته شود اگر اسم ظاهر را از ضمیر بدل کل از کل گویند فائده درین ابدال چه خواهد بود وچون اسم ظاهر را مبتدا مؤخر وجمله را خبر مقدم گویند فائده در تقدیم چیست **جواب میگویم** فائده در بدل کل از کل توضیح وتقریر است پس از اینجا فائده نیز همان خواهد بود ودر چون مهم ومقصود تر بود از اینجهت او را مقدم کردند هرگاه که فارغ شد مصرح از تانیث شروع کرد در بیان تنوین پس گفت **التنوین نون ساکنة تتبع حرکة الآخر** یعنی تنوین در اصطلاح نحاة نون ساکنست که تابع میشود حرکت آخر کلمه را وتحقیق مقام اینست که نون ساکن را که تابع میشود حرکت آخر کلمه را تنوین ازان گویند که تنوین مصدر است از باب تفعیل یقال نونته یعنی ادخلته نونًا وظاهر است که در مصدر معنی حدوث وعروض است ولهذا سیبویه مصدر را احدث میگوید پس به تنوین نام نهادند آن نون را که بوسی اسم منون میشود تا این نام دلالت کند بر حدوث وعروض آن نون پس بدانکه قوله نون جنس است ازانکه شامل است به تنوین ونون مثل من ولدن ولم یکن وقوله تتبع حرکة الآخر فصل است ازانکه خارج شدند از او نونات مذکوره زیرا که آن نونات او آخر آن کلمات اند نه توابع حرکات او آخر کلمات ولیکن تا حال تعریف تمام نشده است زیرا که نون تاکید خفیفه داخل است ازانکه ساکن است وتابع میشود حرکت آخر کلمه را چون افعلن افعلن پس گفت **لا التاکید الفعل** برای اخراج نون تاکید خفیفه

ساکنة تتبع حرکة الآخر

زیرا که این نون اگرچه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه را لیکن برای تاکید فعل است اگر گفته شود تنوین گاهی نون متحرک میباشد مثل اعادن الاولی پس تعریف جامع نیست **جواب میگویم** مراد این است که التنوین نون ساکنه وضعاً و تنوین در مثال مذکور از روی وضع ساکن است اما عروض حرکت او را بحسب استعمال است از جهت التقاء ساکنین اگر گفته شود تنوین از اقسام حرف است و حرف از اقسام کلمه است پس مراد از نون آن نون است که کلمه باشد پس قوله نون ساکنه شامل نیست نون مثل من ولدن و لم یکن از انکه جزء کلمات است نه کلمه نحوی است **جواب میگویم** لانم که تنوین بجمیع اقسام کلمه باشد بلکه بعض اقسام او کلمه است چنانچه گفته خواهد شد پس مراد از نون که در قوله نون ساکنه واقع است مطلق نون است نه آن نون که کلمه نحوی است و اگر گفته شود ظاهر و متبادر این است که مراد از نون آن نون است که کلمه باشد زیرا که کلام در قسم حرف است پس مقام ارادهٔ عام را مانع است **جواب میگویم** تخصیص بکلمه خارج میکند بعض اقسام تنوین را از تنوین و چون بعضی اقسام تنوین حرف اند پس همین قدر کفایت میکند بودن کلام را در قسم حرف اگر گفته شود لانم که تنوین طابع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که تنوین در مثل قاضٍ و رامٍ که در اصل قاضی و رامی بود موجود است و حرکت آخر کلمه ساقط شده است **جواب میگویم** بعد حذف واو و یا ضاد و میم آخر کلمه شده است کما سبجئ و تنوین تابع است بحرکت او فلا اشکال **جواب دوم** مراد از حرکت آخر کلمه اعم است که لفظی باشد یا تقدیری اگر گفته شود لانم که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که در مثل قایمة و بصری تابع نیست حرکت آخر کلمه را کما لایخفی **جواب میگویم** مراد از آخر کلمه آنست که کلمه بسوی او منتهی شود فلا اشکال اگر گفته شود چرا نگفت تتبع الآخر **جواب میگویم** متبادر از لحوق تنوین بآخر لحوق او بآخر است بدون آنکه شئ دیگر متخلل شود و اینجا حرکت متخلل است در میان آخر کلمه و تنوین اگر گفته شود آخر کلمه حرکت است زیرا که مراد از آخر کلمه این است که بانتهی الیه الکلمة پس حاجت نیست بسوی ذکر حرکت **جواب میگویم** متبادر آخر حرف اخیر است اگر گفته شود چرا نگفت آخر الاسم **جواب میگویم** تا شامل شود به تنوین ترنم که در فعل است اگر گفته شود تعریف تابع نیست زیرا که صادق می آید بر نونی که در مثل یا رجل و انطلق واقعست کما لایخفی **جواب میگویم** مراد تنوین حرکت آخر را است که متطفل تابع شود تنوین حرکت آخر را در وجود و عدم مثل تکفل عارض با معروض فظاهر است که نون انطلق تابع نیست حرکت لام رجل را در وجود و عدم اگر گفته شود لانم که

تابع میشود حرکت آخر را با ینمعنی زیراکه آخر در قاض معدوم است و تنوین موجود است **جواب میگویم** حرکت آخر بعد حذف یا حرکت مضاد است ازانکه چون مراد از آخر کلمه این است که با ینتهی الیه الکلمه پس ضد آخر کلمه شد و شک نیست که اگر بر قاض وصف کنند تنوین نیز معدوم خواهد شد پس ازینجا ثابت شد که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را در وجود و عدم هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف تنوین شروع کرد در تقسیم او پس گفت **للتمکن** یعنی تنوین پنج قسم است یکی تنوین تمکن است و آن تنوین است که دلالت میکند بر تمکن اسم و بقاء او بر اصل و انصراف و مراد از تمکن عدم مشابهت اسم بفعل است بدو وجهی که در منع صرف معتبر اند پس معنی تنوین در غیر منصرف متصور نیست و لهذا در غیر منصرف نمی آید **والتنکیر** و قسم دوم آن تنوین است که برای تنکیر است و تنوین تنکیر آن تنوین است که فارق است در معرفه و نکره پس آن تنوین دلالت میکند بر اینکه مدخول او غیر معین است **مثل صیتة** یعنی اسکت سکوتا فی وقت ما وصته که بغیر تنوین است معنی او اسکت سکوتا ساکتا گر گفته شود تنوین در مثل رب احمد و ابراهیم کدام تنوین است **جواب میگویم** تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین تمکن است و قال الشارح الرضی و انا لا اری امتناعا من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معا فاقال التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا جعلته علما لشخص تخصص للتمکن انتهی **والعوض** یعنی قسم سوم آنست که برای عوض است و آن تنوین است که لاحق میشود اسم را از جهت آنکه تا عوض بود از مضاف او که محذوف است مثل یومئذ که در اصل یوم اذ اکان کذا بود و یوم مضاف است بسوی اذ و او اذ مضاف است بسوی جمله که بعد او است پس هرگاه که حذف کردند جمله را برای تخفیف تنوین را لاحق کردند از جهت آنکه تا عوض بود از جمله محذوفه تا کلمه ناقص نماند و همچنین است مثل حینئذ و عامئذ و جعلنا بعضهم فوق بعض یعنی فوق بعضهم و مررت بکل قایما یعنی بکلهما اگر گفته شود در میان تنوین و مضاف الیه چه مناسبت است که عوض مضاف الیه آوردند **جواب میگویم** در میان تنوین و مضاف الیه تعاقب است یعنی عقب تنوین مضاف الیه می آید و عقب مضاف الیه تنوین کما لا یخفی **والمقابلة** و قسم چهارم آن تنوین است که برای مقابله است و تنوین مقابله آن تنوین است که مقابل میشود نون جمع مذکر سالم چنانچه در مسلمات زیراکه الف در او علامت جمع است چنانچه الف در جمع مذکر علامت جمع است ولیکن در مسلمات آن خبر نیست که مقابل شد با نونی را که در جمع مذکر است قال المحمود الطالشی لما کان فی الجمع المذکر السالم حرف زائد علی ما هو علامة الجمع و هو النون و لم یوجد هذا الزائد فی الجمع المذکر السالم انتهی و بعضی گفته اند که تنوین در مسلمات تنوین تمکن است و این خطاست زیراکه اگر مثلا مثل مسلمات زید را نام نهند تنوین در او

سلامت میماند و از ینجا معلوم میشود که تنوین برای تمکن نیست زیرا که در دو علت موجود اند یکی علمیت و دوم تانیث پس اگر تنوین برای تمکن میبود از جهت دو علت مذکوره ساقط میشد و لهذا اگر بمسلمة نام نهند تنوین از وی زایل میشود و از ینجا معلوم شد که تنوین در مسلمات نیز برای تنکیر نیست زیرا که در عرفات که علم است تنوین سلامت نیست و این تنوین را تنوین عوض هم نمیتوان گفت از جهت آنکه معنی مساعدت نمیکند و تنوین ترنم در آخر مصرع و بیت واقع میشود و مسلمات آخر نیست یا مصرع واقع نشده پس تنوین را بر مقابله حمل کردند از انکه مقابله معنی مناسب هست باین تنوین و التنرم و قسم پنجم تنوین ترنم آن تنوین است که لاحق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع از جهت انشا و آن عبارت است از خواندن شعر بحسن صوت و از تنوین ترنم حسن صوت حاصل میشود از انجهت که تنوین حرفیست که تردید صوت و خیشوم از و آسان میشود و این تردید از اسباب غناست و اندرون بینی را خیشوم گویند اگر گفته شود چرا اعتبار کردند آن تنوین را که لاحق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع را و تعریف کردند و را بما لحق آخر الابیات و المصاریع و اعتبار نکردند آن تنوین را که لاحق میشود با و آخر حروف و کلمات که در اثنای ابیات و مصاریع واقع میشوند و حال آنکه لحوق آن بکلمات متوسط از بعضی اصحاب تغنی و ارباب سرود مشاهده میشود جواب میگویم محل تغنی به تنوین آخر هست نه وسط تا سلک بنظم مختل نشود تخلل تنوین در میان کلمات ابیات و مصاریع و تا این تخلل در فهم معانی خلل نیارد و کسانیکه از قوانین تغنی جاهل اند تنوین را در اثنای ابیات و مصاریع لاحق میکنند فلا اعتداد بهم و باید دانست که تنوین ترنم لاحق میشود قافیه را مطلق باشد یا مقید و قافیه در اصطلاح عروض آن کلمه را گویند که در آخر بیت و مصرع واقع شود چنانچه سلم دوم در قوله ؎ امن تذکر جیران بذی سلم ؎ مروت دمعا جریٰ من مقلبه یدم ؎ و حرف روی آن حرف را گویند که در آخر قافیه واقع شود و قافیه مطلقه آن قافیه را گویند که حرف روی او متحرک بود و با شباع حرکت او حرفی از واو و الف پیدا آید و این حروف را که از اشباع حرکت متولد میشوند حروف اطلاق گویند از جهت آنکه صوت با مداد آن حرف روانی و اطلاق می یابد و مخفی نماند که لحوق نون باین قافیه باینطریق هست که حروف اطلاق را به نون بدل کنند از جهت ترنم کما فی قول الشاعر ؎ اقلی اللوم عاذل والعتابن ؎ و قولی ان اصبت ولقد اصابن ؎ یعنی کم کن ملامت و عتاب را یا عاذله و بگو مرا لقد اصاب و قتیکه بصواب رسم و عاذل منادی مرخم هست و قافیه درین بیت اصاب و عتاب و حرف روی باء مفتوح است

که از اشباع او الف حاصل میشود و آنرا وقت تغنی به تنوین ترنم بدل میکنند و قافیه مقید در اصطلاح عروض آن کلمه است که حرف روی او ساکن بود برابر است که حرف علت باشد یا حرف صحیح و این را قافیه مقید از آن گویند که اطلاق و امتداد صوت حاصل میشود از امتداد حروف اطلاق که از اشباع حرکت حرف روی متولد میشوند و حرف روی اینجا ساکن است پس صوت مقید خواهد شد کقوله ﴿ وقاتم الاعماق خاوی المخترق ﴾ مشتبه الاعلام لماع الخفق ﴿ و مخترق و خفق درین بیت قافیه اند مقیده و قاف ساکن حرف روی است و حرف ساکن بی صوت متمکن نیست لهذا وقت تغنی او را حرکت دادند بفتح از جهت خفت یا بکسر از آنکه در تحریک ساکن اصل است و او را تنوین لاحق کردند و این تنوین را لاحق میشود بقافیه مقیده تنوین غالی گویند زیرا که غلو بمعنی تجاوز کردن از حد است و چون بیت بلفظ یا بتنوین از حد وزن تجاوز میکند لهذا او را تنوین غالی نام نهادند و از همین جهت در وقت و تقطیع مصرع یا بیت ساقط میشود و او در قوله وقاتم و اعرب است و قاتم بمعنی سیاه است و اعماق جمع عمق است بالفتح و قیل بالضم طرف البعید و خاوی بمعنی خالی است و مخترق بمعنی ممر و راه است و اعلام جمع علم یعنی مایهتدی بمعنی علامتی که بسبب رفتن و گذشتن بر زمین پیدا آید و لماع که مبالغه لامع است من اللمعان و الاضاءة بمعنی سراب است یعنی رب مفازة مظلم الاطراف خالی الممر لم یسلک و لا یهتدی فیه اعلام بظلمته لماع السراب **و جواب** رب محذوف است یعنی رب مفازة موصوفة بهذه الاوصاف قطعته و باید دانست که در تحریک قافیه مقید فتح اولی است از جهت آنکه خفیف است و چون تنوین زائد است پس از کنز ثقل زیاده میشود اگر گفته شود که تنوین ترنم موضوع نیست برای معنی بلکه موضوع است برای عرض ترنم و معنی او ترنم نیست چنانچه حروف تهجیه که موضوع اند برای عرض ترکیب معنی آن حروف نیست پس مصارع چرا ذکر کرد تنوین ترنم را از اقسام حرف که از اقسام کلمه است و ظاهر است که وضع برای معنی در کلمه ماخوذ و معتبر است **جواب میگوئیم** ذکر او استطرادی است **جواب دوم** در ذکر او از اقسام حرف تسامح و تسامح است به تنزیل غرض شی منزل معنی آن شی فافهم و باید دانست که از ین اقسام تنوین مقابله و تنوین ترنم موضوع برای معنی نیست بخلاف تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین تمکن زیرا که مقصود از الحاق تنوین مقابله تحصیل مقابله است نه افادهٔ مقابله و همچنین مقصود از الحاق تنوین ترنم تحصیل و حسن صوت است نه افادهٔ حسن صوت بخلاف تنوین تمکن که مقصود ازوی افهام مخاطب است بکون الاسم متصرفا نه غرض تحصیل اینمعنی و همچنین مقصود از تنوین تنکیر افهام عدم تعیین بدخول است مخاطب را و همچنین

مقصود از تنوین عوض معنی مضاف الیه است زیرا که قائم است مقام مضاف الیه و دلالت میکند بر معنی
پس از دست رفتن معنی مضاف الیه بواسطه مفهوم میشود و الحق ان الکل فوائد التنوین کما یدل علیه عبارت التسهیل
فانه قال التنوین نون ساکنة تزاد آخر الاسم تبعا لبقاء اصالته او لتنکیره او تعویضا او مقابلة لنون جمع المذکر
او اشباعا بالترنم فی رد متمکن مطلقا انتهی **و یحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آخر**
یعنی حذف کرده میشود تنوین از روی وجوب در سعة کلام از علم در آن حالیکه موصوف بود بابن یا ابنة در آن
حالیکه مضاف است بسوی علم آخر چون جاءنی زید بن عمرو و جاءت تنی هند ابنة عمرو و مراد از وصف وصف
نحوی است بلفظ کبیر و مصغر و بشرط اتصال چنانچه متبادر است و لهذا حذف نمیکنند از جاءنی زید بنی عمرو
و زید افضل من عمر و غیر شرط آنست که علم ثانی مذکر بود زیرا که در عرب رجل را بسوی ام نسبت نمیکنند
کما هو مذهب البعض اگر گفته شود چرا حذف تنوین از چنین علم واجب است **جواب میگویم** حذف تنوین
از علم مذکور از جهت التقای ساکنین نیست زیرا که از جهت التقاء ساکنین حذف واجب نمیشود از آنکه تحریک ساکن
بکسر جائز است علی ما هو الاصل فی الساکنین بلکه حذف تنوین از علم مذکور از جهت کثرت استعمال است زیرا که استعمال
ابن و ابنة در میان دو علم که احدهما موصوف این باشد و علم دیگر مضاف الیه ابن باشد کثیر است پس خواستند
که در وی تخفیف کنند در لفظ و خط پس بجهت تخفیف در لفظ تنوین را از موصوف حذف کردند بغرض
تخفیف الف ابن را از خط حذف نمودند اگر گفته شود تنوین را در مثل هذا فلان بن فلان نیز حذف
میکنند و حالانکه این دو علم واقع نشده **جواب میگویم** مراد از علم عام است که صریح باشد یا کنایت
و باید دانست که قوله آخر بیان واقعیت زیرا که ظاهر است که لفظ مضاف الیه عین لفظ موصوف
مستصور نیست اگرچه هر دو در مفهوم و صدق متحد باشند فلا یلزم الاشکال بزید بن زید ابن نفسه
کنایة عن عدم الاب فافهم و در بعضی نسخ قوله آخر یافته نشده و از همین جهت که بسوی او حاجت
نیست و باید دانست که از کلام مصنف ره معلوم میشود که اگر این صفت غیر علم باشد یا مضاف
بود بسوی غیر علم پس در این وقت تنوین را از لفظ و الف را از خط حذف نمیکنند از جهت قلت استعمال
مثل جاءنی الرجل بن زید و درین مثال این صفت غیر علم است مثل جاءنی زید ابن عالم و ابن
درین مثال بسوی علم مضاف نیست و از قوله موصوفا معلوم میشود که اگر این صفت شبیه
تنوین و الف را حذف نمیکنند مثل زید ابن عمرو بر تقدیری که این خبر بود اگر گفته شود

چرا ذکر نکرد مصرح ابنته را **جواب میگویم** از جهت اکتفا بذکر اصل یا از آنکه در وی اختلاف است
چنانچه بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع ابن است چنانچه ابن کیسان حکایت
کرده است کذا فی التسهیل و مخفی نماند که حکم ابنته در جمیع مذکور چون حکم ابنست مگر در حذف همزه از وی جائز
نیست در موضع التباس و عدم التباس زیرا که در مثل هذه هند ابنته عاصم اگر همزه را از ابنته حذف کنند ملتبس
میشود به نیت لهذا در جمیع صور حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و مراد از مثل هذه هند ابنته
عاصم هر ترکیبی است که ابنته دران ترکیب صفت آن مؤنث واقع شود که صرف و عدم صرف او جائز بود
و التباس در مثل این ترکیب از ینجهت است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل ابنته بود
که تنوین از موصوف او حذف کردند و یا را ساکن نمودند یا لفظ بنت و در موصوف او تنوین و عدم تنوین جائز
است و یا را ساکن نکردند اگر گفته شود در میان ابنته و بنت فرق است زیرا که تاء تانیث را بصورت او
طویلا مینویسند و تاء ابنته را بصورت ه در مدور مینویسند پس التباس نیست **جواب میگویم**
این فرق اعتبار ندارد زیرا که کتابت ابنته بتاء مطوله جائز است زیرا که کتابت کلمه بحالت وقف تابع است
و وقف ابنته بتا جائز است و بعضی عرب وقف میکنند او را بها بخلاف تاء نیست و اخت که وقف او بها
جائز نیست و لهذا کتابت این هر دو جائز نیست مگر بتاء مطوله و فی التسهیل و ابدال الهاء من تاء التانیث
المتحرک ما قبلها لفظا او تقدیرا فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتهی و قوله المتحرک ما قبلها احتراز
از آن تاء که ما قبل او متحرک نبود لفظا یا تقدیرا زیرا که وقف بروی جائز نیست مگر بتا مثل بنت و اخت هرگاه
که فارغ شد مصرح از بحث تنوین شروع کرد در بیان نون تاکید پس گفت **نون التاکید خفیفه ساکنه**
و مشدده مفتوحه یعنی نون تاکید بر دو قسم است **یکی** نون خفیفه که ساکن است **دوم** نون مشدده
که مفتوح است **مع غیر الالف** یعنی مفتوح در جمیع اوقات نمی شود بلکه آنوقت که متلبس نبود بغیر الف
برابر است که آن الف الف تثنیه بود یا الفی باشد که در میان نون جمع مؤنث و نون مشدده فاصل میشود
زیرا که نون مشدده در ینوقت مکسور میباشد مثل اضربان و اضربنان و انقسام نون تاکید بسوی این دو نون
مذهب بصریون است و نزدیک کوفیون نون ثقیله اصل است و معنی هر دو تاکید است و نزدیک خلیل تاکید
بنون ثقیله ابلغ است از آنکه فی الحقیقه مکرر و مشدد است اگر گفته شود چرا نون خفیفه ساکن است **جواب**
میگویم از آنکه مبنی است و اصل در بنا سکون است اگر گفته شود نون مشدده چرا مفتوح است

نون تاکید

الوقف بالالف الوقف بالالف

ست بغیر الف و مکسور ست با الف **جواب میکونم** نون مشدده متحرک از انجهت ست که سکون او متعذر ست
زانکه اگر ساکن کنند التقاء ساکنین لازم آید و فتح از جهت خفت اختیار افتاد و کسر او بعد الف از جهت مشابهت او
بنون تثنیه ست زیرا که هر واحد نون ست که بعد الف واقع شده **تختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی**
والاستفهام والتمنی والعرض والقسم یعنی نون تاکید خفیفه بود یا ثقیله مختص بفعل مستقبل ست
گرثابت ست که در ضمن این امور یعنی امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم چنانچه گوئی اضربن و لا تضربن
و هل تضربن ذلیتک بتضربن و الا تنزلن بنا فتصیب خیرا و والله لافعلن کذا بتخفیف و تشدید در جمیع
عین امثله و باید دانست که قوله یختص خبر بعد خبر نون تاکید نیست بلکه جمله مستانفه ست زیرا که جمله بدون عاطف
خبر بعد واقع نمیشود و لحوق نون تاکید که باسم فاعل از جهت تشبیه او بفعل مستقبل ست مثل قوله اقائلن
احضروا الشهود و لحوق او بفعل ماضی در تنظیم واقع شده پس مراد از اختصاص در سعه ست و مراد از امر
لام امر ست چنانچه مراد از نهی لای نهی و مراد از استفهام و تمنی و عرض و قسم اداة استفهام و تمنی و عرض و قسم
و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیست و مراد از بودن فعل مستقبل در ضمن لام امر و لای نهی و اداة استفهام
وغیره این ست که فعل مستقبل بعد این امور مذکور بود خواه لفظاً بعد این امور مذکور باشد چنانچه در ما عدای
امر حاضر یا حکماً و تقدیراً بعد آنها مذکور بود چنانچه در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل ست که لام را از
جهت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود چرا نون تاکید مختص بفعل مستقبل ست که در ضمن
این امور ست **جواب میگویم** تاکید ماضی و حال متصور نیست زیرا که وضع نون تاکید برای تاکید طلب حصول
شئی تاست در خارج یا در ذهن و ظاهر ست که ماضی و حال مطلوب نمیتواند شد پس لحوق نون تاکید
بماضی و حال متصور نیست و چون امر و غیره امور مذکور را دلالت بر طلب ست لهذا لحوق نون تاکید
باین امور گرفتند **وقلت فی النفی** یعنی قلیل ست نون تاکید در نفی از انکه از معنی طلب خالی ست
پس زید ما یقوم من نمیگویند مگر بقلت از مشابهت او بنهی **ولزمت فی مثبت القسم** یعنی لازم ست
نون تاکید در جواب قسم که مثبته ست پس قوله مثبت القسم بمعنی جواب القسم المثبت ست و از باب
جرد قطیفة نیست زیرا که اگر از این باب گویند اراده بسببی مقسم علیه از مقسم لازم می آید و هذا تکلیف
بلا موجب اگر گفته شود چرا لازم ست نون تاکید در جواب قسم که مثبت ست جواب گفته اند چونکه محل طلب
انکار تام باشد آنوقت قسم می آرند پس محل قسم محل تاکید ست و غرض از قسم تاکید فعل ست پس یکبره داشتند تاکید

فعل بامری که زمنفصل است که آن قسم باشد و تاکید نکنند او را بچیزی که باو متصل بتواند شد که آن نون تاکید است
باوجود یکه آن فعل صلاحیت نون تاکید دارد پس نون تاکید لاحق نخواهد شد بجمله اسمیه مثبت و فعل ماضی مثبت
زیرا که اصلا صلاحیت نون تاکید ندارد اگر گفته شود از این جواب اختصاص نون تاکید بجواب مثبت ثابت نمیشود
زیرا که فعل مستقبل منفی نیز صلاحیت لحوق نون تاکید دارد جواب میگویم مراد از صلاحیت مذکوره صلاحیت
تام است و منفی صلاحیت تام ندارد کما یدل علیه قوله دقلت فی النفی پس حاصل این است که این مدعی یعنی
لزوم نون تاکید در مثبت قسم بصلاحیت تام مشروط است و مصرح این شرط را از جهت ظهور ترک کرد و از اینجا
اندفاع اعتراض مشهور ظاهر است و آن این است که از قوله ولزمت فی مثبت القسم لزوم مطلق مفهوم میشود
و آن صحیح نیست زیرا که لزوم مذکور مشروط است بشرط خلو مضارع از حروف تنفیس زیرا که نون تاکید بفعل مضارع
لاحق می شود وقتیکه از حروف تنفیس مجرد بود مثل قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی از انکه اجتماع او و حرف
که در معنی متحد بودند مکروه است و نیز مشروط است بشرط تجرید از کلمه قد مثل والله لقد اظن زید اصطلقا زیرا که قد
با حرف استقبال جمع نمی شود و نون تاکید از حروف استقبال است و باید دانست که قوله لزمت اشارت است
بسوی آنکه زیادة نون تاکید در ما عدای مثبت لازم نیست بلکه جایز است **وکثرت فی مثل اما تفعلن** یعنی
کثیر است نون تاکید در مثل اما تفعلن و مراد از مثل اما تفعلن هر فعل شرطی است که حرف شرط او را بکلمه اما زائده
تاکید آورده باشند و وجه کثرت این است که چون حرف شرط را تاکید کردند باوجود یکه مقصود نبود تاکید فعل را نیز
قصد کردند تا مقصود ناقص نماند **وما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم ومع المخاطبة**
مکسورة وفی ما عدا ذلک مفتوح یعنی ما قبل نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه یا ضمیر
جمع مذکر که واو است مضموم میباشد و با ضمیر واحد مؤنث حاضر که یاست مکسور میباشد و ما قبل او
در ما عدای این هر مفتوح میباشد و باید دانست که قوله ضمیر المذکرین حال مقدره است از ضمیر یکه در ظرف
مستتر است و عائد است بسوی ما و حال مقدره از انجهت است که ما قبل نون تاکید یا ضمیر جمع نمیشود یعنی
کون ما قبل النون لایجد مع کونه مع الضمیر والحال المقدرة وهی ما یقدر حصوله ولم یکن صاحبه علیه فی الزمان
الاخبار مثل جاءنی زید مع صقر صائدا غدا فافهم و ازین تحقیق باید دانست که غرض مصرح از قوله
وما قبلها مع ضمیر المذکرین الخ بیان حکم صحیح است از انکه در معتل ما قبل نون ضمیر خواهد بود کما یدل
علیه ایضا وجه کونه مضموما و مکسورا فما قالوا ان تعلیل الضمة والکسرة المفهوم من الجواب الآتی لایجری

لله یعنی مجرد حروف تنفیس یعنی حروف استقبال ۱۲

فی اخشون اخشین غلط فافهم وعلیک بالتامل فی هذا المقام والاستعانة بحضرت الملک العلام اگر گفته شود
ماقبل نون تاکید باضمیر مذکر این چرا مضموم میباشد وباضمیر واحد مؤنث خاضر مکسور **جواب میگویم** سبب
لحوق نون تاکید بجمع مذکر وواحد مؤنث حاضر التقاء ساکنین میشود پس اگر نون تاکید نون خفیفه است
پس التقای ساکنین بالبته علی غیر حده خواهد بود واز جمع مذکر ویا از واحد مؤنث حاضر حذف خواهد شد ولهذا
بعد حذف واو ضمه میدهند وبعد حذف یا کسره تا ضمه وکسره دلالت کند بر واو ویا وبعد حذف اگر نون ثقیله
است پس در اینوقت حذف واو ویا را وجه است نزد یک کسی که در التقاء ساکنین یکی التقاء ساکنین واین
علیحده کلمه واحد شرط میکند وتحریک ماقبل بضمه وکسره از جهت دلالت بر محذوف دوم ثقل واو ویا بعد
ضمه وکسره است باثقالة نون مشدده واین وجه نزد یک آنکس است که شرط مذکور نمیکند وضمه وکسره
از جهت دلالت بر محذوف است مثل لیضربن ولتضربن اگر گفته شود چرا ماقبل نون تاکید در ما عدای مذکور
مفتوح میباشد **جواب میگویم** از جهت خفت وهرگاه که ما عدای مذکور شامل بود بر تثنیه وجمع مؤنث وحالا
ماقبل نون تاکید دران مفتوح نمی باشد بلکه ساکن پس استثنا کرد این هر دو را از حکم سابق
بقوله **ونقول فی التثنیة والجمع المؤنث اضربان واضربنان** پس این قول
بمنزلهٔ استثناست از حکم سابق یعنی وفیما عدا ذلک مفتوح ودر تثنیه اضربان میگویند باثبات الف
از انکه اگر حذف کنند بواحد مشابه میشود ودر جمع مؤنث اضربنان بزیادت الف بعد نون جمع وقبل
نون تاکید ثقیله تا اجتماع نونات متوالیات لازم نیاید که عند النحاة مکروه تحریمی است **ولا تدخلها**
الخفیفة یعنی داخل نمی شود تثنیه وجمع مؤنث را نون خفیفه زیرا که عند الدخول التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم می آید وهو حرام وفیه لطیفة کما لا یخفی ودخول اینجا بمعنی لحوق است فلا اشکال
خلافا لیونس زیرا که دخول نون خفیفه تثنیه وجمع را نزد یک او جائز است از انکه التقاء ساکنین
نزد یک او عفو است کما فی الوقف وباید دانست که التقاء ساکنین علی غیر حده نزد یک یونس مطلق
عفو نیست کما یفهم من الشارحین فی هذا المقام بلکه آنوقت عفو است که اول دو ساکن حرف لین باشد
لانه لما فیه من المد کالحرکة فافهم وبعضی روایت کرده اند که یونس نون را کسر میدهد وعلیه
حمل قوله تعالی لا تتبعان بتخفیف النون فاحفظ اگر گفته شود لازم دم التقاء ساکنین بر تقدیر لحوق
نون تاکید به تثنیه مسلم است زیرا که الف تثنیه نیز ساکن است اما لازم دم آن بر تقدیر لحوق نون مذکور

جمع مونث ممنوع است از انکه اگر در اضربن اضربین گویند التقار ساکنین لازم نمی آید زیرا که آوردن الف فاصله از جهت اجتماع نونات متوالیات بود و این در صورت لحوق نون ثقیله متصور است نه نون خفیفه پس در جمع مونث الف نیست تا بلحوق نون خفیفه التقای ساکنین لازم آید **جواب میگوییم** نون ثقیله اصل است پس هرگاه که الف فاصله در صورت لحوق نون خفیفه نیز لازم نبود تا زیادتی فرع بر اصل نیاید زیرا که اگر لازم گیرند پس گویا در فرع قائل شدند بعدم کراهیت و در اصل بکراهیت و هذا کمروه فافهم واحفظ وکن من الشاکرین فانه مما خفی علی المتعلمین بل علی بعض المعلمین هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان احوال افعال صحیحه که وقت لحوق نون تاکید است شروع کرد در بیان احوال افعال متعلقه الآخر که در وقت لحوق مذکور است پس گفت وهما ضمیر هما راجع است بسوی نون خفیفه وثقیله وقوله **فی غیر هما** حال است از ضمیر خبر که راجع است بسوی هما وقوله **مع الضمیر البارز** حال است از قوله غیر هما وقوله **کالمنفصل** کاللفظ المنفصل خبر قوله هما است ومعنی کلام اینست که نون خفیفه وثقیله در لحوق خود آخر فعل را مثل لفظ منفصل اند در حال بودن خود در غیر مثنی ومجموع دران حالیکه غیر مثنی ومجموع یا ضمیر بارز بود پس مراد از ضمیر بارز واو جمع مذکر و یا واحد مونث حاضر است وحاصل اینست که چنانچه اگر منفصل بعد فعل معتل الآخر که با ضمیر جمع مذکر و واحد مونث حاضر است واقع شود در بعضی مواضع آن واو و یا را حذف میکنند و در بعضی ضمه یا کسره دهند همچنین اگر نون تاکید بعد فعل مذکور واقع شود همان معامله میکنند و باید دانست که در قوله فی غیر هما اشعار است بسوی آنکه حکم نونین یا مثنی وجمع مونث بهمانست که در افعال صحیحه مذکور شد و وجه اشعار این است که اینحکم را بقوله فی غیر ها مقید کرد و به بیان حکم نونین که با مثنی ومجموع است وجمع مونث است متعرض نشد و تفصیل مقام تحقیق مرام این است که نون ثقیله وخفیفه یا الحاق اند بمثنی وجمع مونث یا بغیر مثنی در جمع مونث اگر الحاق اند بمثنی وجمع مونث پس حکم آنها از قوله وتقول فی التثنیه وجمع المونث اضربان واضربنان ولا تدخلها الخفیفه خلافا لیونس معلوم شد پس فعل صحیح ومعتل الآخر در مثنی ومجمع مونث وقت لحوق نون برابرند واگر بغیر مثنی وجمع مونث الحاق اند پس در اینوقت باید دید که غیر مثنی ومجموع یا ضمیر بارز است یا ضمیر مستتر وضمیر بارز دو چیز است **یکی** واو که ضمیر جمع مذکر است مثل اغزوا وارموا واخشوا **دوم** یا که ضمیر واحد مونث است حاضر است مثل اغزی وارمی واخشی و ضمیر مستتر چنانچه در احد مذکر مثلا مثل اغزو ارمو واخش اگر نون تاکید لاحق بآن فعل است که در ضمیر بارز است پس حکم او در موقت حکم کلمه منفصل است

فتقول اغزن وارمن یا قوم بحذف راو چنانچه حذف میکنی در اغزنی الکبش وارمی الغرض وفتحه ما قبل محذوف دلالت بر محذوف میکند والا لتقول اغزن وارمن یا امرأة بحذف یا چنانچه حذف میکنی در اغزنی الکبش وارمی الغرض وضمه ما قبل واو دلالت بر محذوف میکند والا لتقول اخشون چنانچه خطاب میکنی واو را یا کلمه منفصله مثل اخشوا الرجل وکسره ما قبل یا دلالت بر محذوف میکند والا لتقول اخشین چنانچه خطاب میکنی یا را یا کلمه منفصله مثل اخشی الرجل **فان لم یکن فکالمتصل** یعنی ضمیر بارز نبود بلکه ضمیر مستتر باشد چنانچه در واحد مذکر مثل اغزو ارم در اخشن پس نون اگر متصل شود بچنین فعل پس حکم او چون حکم نون متصل است یعنی آخر فعل را وقت لحوق نون تاکید آن معامله میکنند که با آخر آن فعل است که کلمه متصل است بقول اغزون وارمین واخشین بر واو لام کلمه وتحریک آن بفتح چنانچه در اغزو او ارمیا واخشا امر از غزو ورمی واخشی و بقای الف تثنیه است زیرا که متصل بفعل واو و یا الف است وظاهر است که واحد مذکر را چون حکم باسوی الف نکرده نیست پیش ثابت شد که مراد از متصل در اینجا مقام الف است خالی از اقوال بر آنکه نون تاکید المتصل علی الاطلاق لیس بفصیح لانه شامل بالواو والیا ایضا وانت لا تثبت الالف هنا فاهم اگر گفته شود نون تاکید را که بکلمه متصل یعنی الف ضمیر تشبیه داده اند وجه تشبیه کدام چیز است جواب سه وجه وجه تشبیه مشارکت نون تاکید است بالف در دو چیز یکی لحوق با آخر فعل چنانچه الف متصل است بآخر فعل دوم اقتضاء فتح ما قبل یعنی چنانچه الف ضمیر بدون حرکت ما قبل خود نمی شود نون تاکید بدون حرکت ما قبل خوانده نمی شود چنانچه الف تقاضا میکند فتح ما قبل را نون تاکید که در واو هست تقاضا میکند فتح ما قبل را اگر گفته شود اینجا قسم ثالث است وهو ان لا یکون نون التاکید مع الضمیر اصلا نحو لیضربن وحال این قسم معلوم نشد جواب میگویم قوله فان لم یکن فکالمتصل باین قسم نیز شامل است زیرا که مراد از قوله فان لم یکن نفی ضمیر بارز است پس ضمیر مستتر باشد یا اصلا ضمیر نبود **جواب دوم** غرض مصرح بیان احوال آن نون تاکید است که مخاطب الاحق میشود از انکه در طلب اصلست وعلیه رای افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فتامل فی شرحه بالنظر لک المرام بالفضل المنعم ذی الانعام وظاهر است که واحد مذکر در امر حاضر ضمیر مستتر نخواهد بود **ومن ثم** یعنی از انجهت که نون تاکید با غیر ضمیر بارز مثل کاتبه متصل است نه با ضمیر بارز چون کلمه منفصل است **قبل بل ترین** در اصل ترئی کما یقال بتعمان این مثال آن نون تاکید است که لاحق شود بفعلی که در او ضمیر نیست و لام کلمه او مفتوح شود

چنانچه مفتوح میشود یا متصل **وهل ترون** زهل ترون با سقاط نون جمع والحاق نون تاکید وضم واو
چنانچه ضم میدهند در لم تروا القوم این مثال آن نون تاکید است که لاحق است بفعلی که در وضمیر بارز است
واینجا مثل کلمه منفصل است واسقاط نون جمع ازین سبب است که چون جمع علامت اعراب است
ونون تاکید بنا بر اقتضا میکند **وهل ترین** زهل ترین بانبات یا وکسر آن کما فی لم ترین الناس
این مثال آن نون تاکید است که مثل کلمه منفصل است ازجهت آنکه بی بار فعل است که در وی
ضمیر بارز است و یا ضمیر را در وی کسر داده اند وقوله **واغزون** معطوف است بر هل ترین معطوف
است بر ترى کما تقبا در لم القوم زیرا که استفهام بام در اخل نمی شود معنی من ثم قیل اغزون چنانچه گفته میشود
اغزدان یعنی برو واو محذوفه وتحریک آن بفتح چنانچه با ضمیر تثنیه واو محذوفه را باز می آرند ومفتوح
میسازند **واغزن** در اغزوا بحذف واوی که ماقبل او مضموم است کما قیل اغزوا القوم **واغزن**
در اغزی بحذف یائی که ماقبل او مکسور است کما قیل اغزی القوم وباید دانست که مصرح این امثله را
بر ترتیب تصریف آورده است که در کتب صرف است ولهذا امثله بطریق لف ونشر مرتب نشدند
بنظر بمثل **والمخففة تحذف للساکن** یعنی نون خفیفه حذف کرده میشود از جهت ملاقات آن
بساکن از آنکه خود ساکن است وچون بساکن دیگر ملاقی شود التقار ساکنین لازم می آید کقول الشاعر
لا تهین الفقیر علک ان تر کع یوما والدهر قد رقعه یعنی اهانت مکن وحقیر مپندار فقیر را شاید که تو
رکوع کنی روزی واو امعزز ومکرم سازد ورکوع کنایت است از خواری وپستی ولا تهین در اصل لا تهینن
بود چون ملاقی شد بلام ساکن التقار ساکنین شد نون را حذف کردند وماقبل او را بفتح باقی داشتند
تا بر نون محذوف دلالت کند اگر گفته شود چرا اصل اولا تهینن باشد بنون تاکید **جواب میگوییم**
اگر اصل اولا تهینن بنون تاکید خفیفه بگویند صیغه را حاضر معرفه خواهد بود بدون نون تاکید
پس واجب در نیوقت لا تهین الفقیر است بحذف یا وکسر نون وحالانکه در شعر بانبات یا وفتح نون
واقع شده پس اصل اولا تهینن خواهد بود اگر گفته شود چرا حذف میکنند نون تاکید خفیفه را بالتقاء
ساکنین وحرکت نمیدهند چنانچه تنوین را حرکت میدهند **جواب میگوییم** تا فرق شود میان تنوین
ونون تاکید خفیفه اگر گفته شود چرا عکس نکردند تا بدینطریق فرق حاصل میشد **جواب میگوییم** تا زیادتی
فرع بر اصل لازم نیاید زیرا که تنوین بحسب مرتبه از نون خفیفه اعلی است ازانکه تنوین داخل میشود اسم را ونون خفیفه

فعل را و اسم اصل است و فعل فرع او ست پس تنوین را بالتقاء ساکن حرکت دادند و باقی داشتند و نون خفیفه را حرکت ندادند و حذف نمودند و اگر بالعکس میکردند زیادتی فرع بر اصل لازم می آید اگر گفته شود حذف نون خفیفه بالتقاء ساکن قاعده کلیه نیست زیرا که اضربن و اضربن که صیغه جمع مذکر و واحد مؤنث است نون خفیفه را بالتقاء ساکن که آن او و یا است حذف نکردند بلکه واو و یا را حذف نمودند **جواب میگویم** مراد از ساکن موخر است و در اضربن نون خفیفه بساکن مقدم ملاقی شده است نه بساکن موخر و هر جا که بساکن موخر ملاقی شود البته حذف میکنند الا تری الی لا تهن الفقیر اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر این مراد **جواب میگویم** قرینه بر این مراد این است که حذف نون خفیفه بالتقاء ساکنه را در مقابل وقف آورده است فکانه قیل یحذف فی الوصل و وقت بقائهما الساکن مطلقاً سوا رکان بعد ضمه او کسره او فتحه نحو اضرب الرجل و اضرب الرجل یا قوم و اضرب الرجل یا امراة فی اضربن اضربن اضربن فافهم **و فی حال الوقف** یعنی حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف از جهت تخفیف لیکن حذف آن در حال وقف مطلق نیست بلکه آن وقت است که ماقبل او مضموم باشد یا مکسور بقرینه قوله والمفتوحة تقلب الفا کما سیجئ ان شاء الله تعالی چنانچه حذف میکنند تنوین را در حال وقف وقتی که ماقبل او مضموم باشد یا مکسور و باید دانست که قوله و فی الوقف احتمال دارد که معطوف باشد بر قوله فی الوصل که مقدر است بعد یحذف یعنی و المخففة یحذف فی الوصل للساکن و فی الوقف و احتمال دارد که بتقدیر یحذف معطوف باشد بر یحذف که مذکور است یعنی یحذف للساکن و یحذف فی الوقف و قوله **فیرد ما حذف** متفرع است بر حذف نون خفیفه که در حال وقف است زیرا که ممکن نیست رد محذوف وقت حذف نون خفیفه بالتقاء ساکن از جهت التقاء ساکن تا بر وجه اصل کلام صریح این است که وقتیکه نون خفیفه را در حال وقف حذف کنند پس واجب است که باز آرند و رد کنند آن حرف را که از جهت لحوق نون خفیفه حذف شده بود زیرا که مانع مرتفع و سبب رد ثابت چنانچه اگر لاحق نون خفیفه را با غزو او اغزی او اغزن گوئی بحذف واو و یا ولیکن وقتی که وقف کنی که بر اغزن و اغزن واجب است که واو و یا را محذوفه را رد کنی و اغزو او اغزی گوئی بخلاف تنوین که یحذف او در حال وقف رد نمیکنند آن حرف را که بسبب تنوین حذف شده بود فیقال فی الوقف رام و داع لارامی و داعی از انکه تنوین از نون خفیفه قوی است زیرا که تنوین را در حال وصل حرکت میدهند و باقی دارند و نون خفیفه را حذف میکنند کما آنفا پس قوی را افزونی و زیادتی دادند بر ضعیف با ینظریق که اشر

تنوین مرا باقی داشتند در حال وقف با وجود یکه تنوین معدوم است و آن اثر صدف و اذ و یاست مثلاً کافی الزام دواء را تنوین خفیف را باقی بداشتند یکه بعد حذف او در حال وقف محذوف را باز آوردند و **المفتوح ما قبل الالف ینقلب الفا** و لهذا در المصنف صریح گفتا باشد و در بابان ابدالا گر و اختتام آن هم بالف نمود

[illegible] تنبیه است بر اینکه بعد از ساکن موجود [illegible] مرجع و مصادر آنها نیز واحد است بوالاد

[illegible] عرشاد و جعل بر اینها آن [illegible] مفتوح است بالف بدل گردد میشود در حال وقف

چنانچه گویند ضربا و ضربا در جهت مشابهتش آن تنوین و وقتیکه ما قبل تنوین مفتوح باشد در حال وقف

بالف بدل میکنند و اگر مضموم یا مکسور بود حذف میکنند مثل و سلسبیلا خبر او قولی صراط الحمد علی احسن توفیقه بالخیر

سجدات شکر گذاری درحضرت باری جل جلاله و عم نواله بر حصول مقصود بجا آوردن و بجلالت حمد و ثنای او عز شانه لسان جان را شیرین ساختن

حمد و شکر تو ای خدای جهان — نتوانم که آورم به بیان — خالقی رازقی ز لطف و کرم

ناظری حاضری چه دیده و چه دم — از عدم در رسد بعرصه وجود — آنچه عالم ز نور شده موجود

از حضیض زمین و تا افلاک — گر به بینم بدیده ادراک — نیست یک ذره بیرون از ملکت

هست در خلقت همه حکمت — صفحه نیلگون این افلاک — لوح این ماه خورد تخته خاک

هست مملو ز نقش دانائیت — هر یکی محضری است بر ذاتت — پرده عاصیان و بدکاران

قدری از غضب بر روی جان — تو حلیمی و ساتری بر حق — تو خدائی و رازقی مطلق

چونکه سائل شدم بدرگاهت — سر نهادم بعجز در راهت — که خدایا بده مرا توفیق

تا کنم شرح از ره تحقیق — کافیه را که حور پر نور است — در جهان مثل شمس مشهور است

زان او را بر و زیبا شایم — نوی هر بیش بخلق بنمایم — گوهر سفتن [illegible]

تا شود گرم در جهان بازار — سهراو بان خود نثار کنند — از یکی [illegible]

ساختی این دعا بعز قبول — مستجاب و معزز و مقبول — چونکه مقبول شد [illegible]

یافت آن شرح خلعت اتمام — هر چه من خواستم ز درگاهت — [illegible]

یافتم زود از خزانه تو — نرنجاشتم هیچ ز خانه تو — از تو بر من بجز نکوئی نیست

ور من بیچاره نکوئی نه — شکر احسانت از هزار یکی — نتوانم [illegible]

بند ۱ جامی و کنیت نگار ... از تو ابیه ... فضلا دارم

عقد بستن قاضی ... با نوشه ... فیوض جامع الفیوض و دراهم ... از کتب نحو و معانی ... فیوض ... بود از ادای حقوق ... خلاص شد

... چه شد که جامع جمیع فضایل ... و تلاش نمود ... آن یکی آفتاب و آن مهتاب

... چه مهی کرده رخ در زیر نقاب ... قاضی کان ... زوجه و زوج از عدم آور

... آن الله احد آن صمد ... خوب بود فرد زوج از و سزد ... عقد بسته عیان میان جهان

... عالم از خرمی شده گویان ... کافیه چون عروس ممتاز است ... شرح با او همیشه همراز است

کافیه جور با فیوض بود ... زوج او جامع الفیوض بود ... جمع گشتند فاضلان جهان

... بلوده و اوند بر سریر بیان ... دور کرده نقاب راز جمال ... شد منور ز نور حسن کمال

... روی نیکو پرستی ز عیب ... ... هست ما را بتو معامله

نه کسی را ... ان گذر ... خارجی و حسود ... تا که آرد ز گنج عرفان سود

بنده از قیاس بگشوده ... ... بخویشش نبوده ... کرد آغوش یار جانی را

کار فرموده کامیاب ... فکر خود را بکار او پرداخت ... بعض برداشت بعض را انداخت

محو اثبات کرد در تحقیق ... وقت و تحریک کرد در تدقیق ... آب داده بگوهرش آسان

که بود ماه و خور از و تابان ... نکته چنان بیان فرمود ... که زبان در ثنایش باید سود

... ن بنویسم ثنا و تعریفش ... هر که خواندش بگفت توصیفش ... اول کار ... دلیلش ... بهم

تاریخ اتمام شادی مناکحت ... اجابت الدعوات استمداد ... موافقت و وصلت

... اتمام در ... شوال ... روز تتبعه بفضل ذی الافضال

... سال ششم ز چهل و شش من ... پیش او یک هزار و هم یکصد ... در مکانی ... و میمون

... باد از آفت جهان مصئون ... ... مستی احمد نگر میان کن ... خوش هوا دلفزا چو صحن چمن

آب زار آب است بیشک آنچه | شهری از شهرها چولب لباب | یارب این نوشته و عرض مرا
دائما باد با محبت تام | عرض دارم به پیش خواننده | مو شد خطای این بنده

این خطا را بدل کند بصواب | ورنه آنرا نهد بدامن عجاب

آگاهی از وطن و بدگر عارف باللدانغواص فی بحار ابه ازمد جا
کمالات انسانی مقرب بنا بلطف رحمانی بدر افلاک فضیلت شمس
سماک شریعت وطریقت رهنمای فضلا و فقرا دستگیر غربا ضعفا
حضرت شاه وجیه الحق والملت والدین العلوی الاحمد آبادی
قدس الله تعالی سره الاعلی وانور مرقده المعلی تبرک جستن ژ

وطن این غریب گجرات است | دستگیری مرا ز بیدات است

جامع علم و کامل عرفان | والی ملک فضل و شاه جهان | طالبان را بحق رساننده یقین
عاشقان را نموده روی مبین | صوفی وصاف از کدورت خاک | سر بسر جان و از عناصر پاک
خوش بگو نام او وجیه الدین | وجه او وجه پاک و دین متین | قدس الله سره الاعلی
نور الله وجهه بصفا | پدرم یافت ز آنجناب کی | ریی و دنیوی و فضل و نوال
بهر تحصیل در مدرسه بود | جبهه سائی بآستانه نمود | خار و خاشاک راز گنبد او
دور کرده بچشم آن نیکو | خاک آنجا بچشم سرمه کشید | از تن و جان فدای او گردید
طالب حق شده ز فرزندش | هم مرید و مطیع در بندش | شاد ما جد که نام آن پاک است
در ره حق فدا دلی پاک است | علم ظاهر ز نور عینش یافت | نقش [illegible]
شه شابان شه نصیر الدین | افضل فاضلان روی زمین | داشت [illegible]
روز و شب از فراق شان گریان | رحمت حق بروی هر یک باد | از [illegible]
دارم امید از جناب شهان | آن مریدی که شد بتبر نهان | [illegible]
شود از بار معصیت دل شاد | گرچه این عرض من فضول بود | [illegible]
نیز دارم رجا ز فضل تو آن | که شود هر صعوبتم آسان | [illegible]
که شود جان من وداع ز تن | آن زمان دور کن تو شیطان را | سلامت [illegible]

گویم از صدق دل بعون وبناه | کلمه لا الٰه الا الله

غرق شدن کشتی حامل ارام در بحر یتیمی بعمر چهارده سال و اشارت بهجوم غموم دیگر بطریق امثال

چهارده ساله چون بدم در خواب | محمل شده مشعل پدر شب تاب

چتر آرام بر شاهی وقت | کشتیم در میان بحر شکست | ماه یابد شب چهاردهم
من چرا ناخدا خود نمودم | شفقتش از میان فرزندان | بود بر من فزون ز حد بیان
روز و شب در فراق میباشم | اشک حسرت ز دیده می پاشم | از خدا مغفرت همی خواهم
بر دم سوی او بده سلام | بهمین داغ از پدر دارم | داغها اینچنین دگر دارم
گر بگویم بیان هر یک من | آتش افتد بجان و سوزد تن | در و دیوار هم بسوزد پاک
لرزه افتد بر اسمان و ملک | خوف باشد که کس نه پندارم | گله بر خلق از خدا دارم

بنده ام ناتوان دل و هم تن

نخل امید ... نهال را در بوستان دل باشک ندامت آب داد ... بیع امام علیه التحیة والسلام و آل و اصحاب او پرورد

چند عبد نبی ... بازی | توشه آخرت نمی سازی

عمر تو شد به سی قریب و بسی | کرده معصیت و یک نفسی | عمل نیک کان ز بهر خدا
کرده باشی بدون شوب ریا | حاش لله ز تو نشد کاری | که دهد نخل عمر تو باری
حال تو در حشر چون بود باشم | از خجالت سرت نگون باشد | ای شفیع وری دران ساعت
کن شفاعت رهان ازان حالت | گرچه عصیان بعدد دارم | لیک از ذات تو ... دارم
هست ارامت تو با اخلاص | این قدر بس مرا ز بهر خلاص | نام پاک تو ورد جان من است
زانکه ایمان دهم ... من است | غم ندارم چرا که غمخوارے | شفقت تو ... جان دارے
سرمه چشم خاک راهت باد | رحمت حق بروح پاکت باد | هم بر آل تو حق شان ایمان
هم بر اصحاب ... کان | بر همه تابعین و بر اصحاب | شافع مذنبین بروز حساب

استدعا و توسل بتصنیف جامع النمرض منبع الفیوض داور اسبحدا عز و جل سپردن و قلم را شکستن و دوات را ...

الوداع الوداع ... عظیم | الفراق الفراق یار قدیم | با خیال تو خوش بدم شبها

ندیم از تو هزار کرت	السلام بدرستی	السلام یار کسی
[illegible]	[illegible]	حالی عرض کن
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

خاتمه طبع جودت طبع من لم یخجل من نیل سمیها خواجه سمائی
باشر و مستبذل الشعر اخواجه محمد مرتضی متخلص بقا ابقاه الله تعالی

جامع الغموض و منبع الفیوض کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله عبد نبی کو جمال بن [illegible]
اشهد ان لا اله الا الله محمد عبده و رسوله [illegible] محمد و اله و صحبه اجمعین
الی یوم الدین اما بعد پوشیده مباد که در [illegible] باب المشهور فی الافاق
کافیه جمال الدین بن الحاجب المسمی جامع الغموض و منبع الفیوض [illegible] تصنیف شریف بحریر شهیر المعنی
لو دعی مولانا عبد النبی احمد نگری ابن قاضی عبد الرسول عفی عنهما و جعل الله فی روضة الجنانی که در حل عبارات
معانی جلالی ست و ثانی و بفارسی زبان شرحی ست مستغنی از سائر شروح این و آن بسکه در نایابی عزیز الوجود بود
حضرت فضیلت مرتبت منزل غایة التحقیق صاحب مصباح التدقیق تعلیلات فی هدایة الصرف للاطالبین شافیه و
تحفه [illegible] هدایت النحو للمتعلمین کافیه زبدة الامثال و الاشباه حافظ مولانا عبد الصمد بلگرامی [illegible] الله
[illegible] کو بزمنت اسکول کانپور یک نسخه [illegible] سه آن اعانه [illegible] و عاریة للطبع عنایت فرمود
[illegible] و مطبع فیض [illegible] و الاحباب عمدة العهد زبدة الفرائد [illegible] ابقاه الله
[illegible] دولت و اقبال [illegible] شنبه [illegible] در ماه ربیع الاول [illegible]
مطابق ماه فروری سنه [illegible] واقع گردید [illegible] عطا [illegible] بتاریخ [illegible] الله تعالی

پوشیده نقبول انام [illegible] طبع خاص [illegible]

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

جامعہ عثمانیہ

کتب خانہ

۱۔ ہر رکن کو ایک وقت میں صرف ایک کتاب دی جائے گی۔

۲۔ کتاب کے ضائع ہونے یا گم ہونے کی صورت میں رکن کو اس کی قیمت ادا کرنی ہوگی۔

۳۔ کتاب کی واپسی کی تاریخ پر کتاب واپس نہ کرنے کی صورت میں رکن کو یومیہ جرمانہ ادا کرنا ہوگا۔

۴۔ کتب خانہ کے اوقات میں کسی تبدیلی کی صورت میں اطلاع دی جائے گی۔

۵۔ کتب خانہ میں داخلے کے وقت اپنا شناختی کارڈ دکھانا لازمی ہے۔

۶۔ کتب خانہ میں کھانا پینا اور شور مچانا منع ہے۔

۷۔ کتاب کی واپسی کی تاریخ میں توسیع کی درخواست کتب خانہ کے کھلنے سے پہلے دینی ہوگی۔

۸۔ کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۹۔ ہر ماہ کی پہلی تاریخ کو کتب خانہ بند رہے گا۔

۱۰۔ کتاب کی گمشدگی کی صورت میں رکن کو اس کی قیمت ادا کرنی ہوگی۔